

# فرہنگ کوردی (پورہ کہانی)

(کوردی - فارسی)

صدیق صفی زادہ پورہ کہانی



انار پبلشرز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





# فرهنگ بوره که‌یی کردی - فارسی

شامل یک مقدمه و دو بخش: واژه‌ها، اعلام

تألیف

دکتر صدیق صفی‌زاده «بوره که‌یی»

حاوی

لغات و اصطلاحات کردی، اعم از فصیح و عامیانه

تلفظ صحیح کلمات

اصطلاحات علمی و ادبی و اسامی خاص کردی



انتشارات پلیکان

صفی زاده، صدیق، ۱۳۲۲-  
 فرهنگ بوره‌ک‌یی کردی به فارسی / تألیف صدیق صفی‌زاده  
 (بوره‌ک‌یی). - تهران: نشر پلیکان، ۱۳۸۰.  
 ۲ ج.: مصور (بخشی رنگی).  
 ISBN 964-91378-7-4 (دوره) -  
 ISBN 964-91378-5-8 (ج. ۱) - ISBN 964-91378-6-6 (ج. ۲)  
 فهرستی براساس اطلاعات فیبا.  
 مندرجات: ج. ۱. واژه‌ها، اعلام. - ج. ۲. اعلام (دایرة‌المعارف  
 کردی).  
 ۱. کردی - - واژه‌نامه‌ها - - فارسی. ۲. شاعران کرد - - ایران - -  
 سرگذشتنامه. ۳. نویسندگان کرد - - ایران - - سرگذشتنامه. الف. عنوان.  
 ۴۶۹ ص ۲۲۳ / ۲۵۶ PIR ۳/۳ ک ۴۶۹  
 کتابخانه ملی ایران ۷۸-۲۷۲۸۹ م

## فرهنگ بوره‌ک‌یی کردی - فارسی (جلد اول)

مؤلف: صدیق صفی‌زاده (بوره‌ک‌یی)

ویراستار: غلامحسین اعرابی

حروفچینی: پلیکان

چاپ اول: ۱۳۸۰

لیتوگرافی: عارف

چاپخانه: ماهرنگ فجر

تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

شابک: ۹۶۴-۹۱۳۷۸-۵-۸

ISBN: 964-91378-5-8

شابک دوره دو جلدی: ۹۶۴-۹۱۳۷۸-۷-۴

ISBN (2-volume series) : 964-91378-7-4

حق چاپ محفوظ است.

انتشارات پلیکان

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای کارگر شمالی، کوچه برهانی، پلاک ۳۷، طبقه سوم.

تلفن: ۶۹۵۰۵۴۴

این اثر با حمایت مالی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

## فهرست

### جلد ۱ (فرهنگ کردی)

۷	..... سخن ناشر
۹	..... پیشگفتار
۱۲	..... مقدمه
۸۶	..... نشانه‌های اختصاری
۸۷	..... جدول اصوات حروف کردی و چگونگی به کاربردن آنها
۸۹	..... فرهنگ لغات
۱۰۹۵	..... فرهنگ فارسی به کردی
۱۲۰۳	..... فرهنگ اصطلاحات
۱۲۷۳	..... منابع

### جلد ۲ (دایرةالمعارف شخصیت‌ها و اماکن)

## فهرست تصاویر

۱۵۶	اسکلت بدن انسان
۲۸۸	اعضای بدن انسان
۴۳۷	اعضای بدن انسان
۵۱۱	اعضای داخلی بدن انسان
۵۹۸	صورت، مجسمه، ستون فقرات، چشم
۶۸۰	حیوانات مزرعه
۷۱۴	حیوانات خانگی
۷۳۸	حیوانات جنگل
۸۲۶	حیوانات وحشی
۸۳۲	حیوانات جنگل (گرمسیر)
۹۰۶	پرندگان
۹۹۵	جانوران جنگل
۱۰۲۶	میوه جات
۱۰۴۴	میوه جات
۱۰۸۰	حشرات
۱۰۹۰	سلاحها
۱۰۹۲	مردمان مختلف

## سخن ناشر

زبان کردی قدیم ترین گویش ایرانی و به تعبیری، مادر گویش های ایران است. اما متأسفانه ما در طی قرون گذشته به درستی حق آن را ادا نکرده ایم و امروز اگر کسی بخواهد در این زبان به تحقیق بپردازد، تعداد منابع و مراجعی که بتوانند مفید و کارساز باشند از تعداد انگشتان یک دست فراتر نخواهد رفت. شاید علت این کمبود، عدم توجیه اقتصادی سرمایه گذاری بر روی کتاب های مرجع به طور کلی، و بالاخص کتاب های مرجع در گویش های غیر اصلی، باشد. مسلماً دلیل این کاستی، عدم وجود نویسندگان و محققین و کم کاری آنان نبوده است. بسیاری نویسندگانی که سال ها رنج تحقیق و گردآوری و تألیف را بر خود تحمیل کرده اند ولی امروز فقط می توانند شاهد خاک خوردن حاصل سال ها تلاش شبانه روزی خود به شکل دست نوشته هایی در کنج یک قفسه یا در جعبه ای در گوشه زیرزمین باشند، زیرا تا زمانی که لوازم خانگی، قطعات کامپیوتر، انواع و اقسام بسته بندی ها، البسه و مواد غذایی و هزاران کالای مصرفی لوکس و غیر لوکس چشم اندازهای بهتر و سودآورتری برای سرمایه گذاری ارائه می دهند، چه کسی پول بی زبان خود را صرف چاپ کتاب های قطور - آنهم در زمینه زبان کردی - می کند؟ چه کسی را جرأت چنین کاری است؟ کار نشر، به ویژه در زمینه کتاب های مرجع، یا عشق است یا دیوانگی! و چه کسی را تا این درجه عشق یا دیوانگی میسر است؟

کتابی که در دست دارید، به همراه جلد دوم آن، حاصل بیش از سی سال تحقیق و گردآوری و نگارش مؤلف است. زمانی که او قسمت هایی از کتاب را به من نشان داد چنان شیفته آن شدم که بدون در نظر گرفتن مشکلات چاپ و توزیع، عزم خود را بر چاپ آن جزم کردم. مراحل ویرایش، حروفچینی و تصحیح آن یک سال کار شبانه روزی مؤلف و اینجانب بود که امیدوارم در ارائه اثری کم غلط و مفید موفق شده باشیم. تازه پس از یک سال کار شبانه روزی بود که غول اقتصاد قد علم کرد و

چهره نمایند و مای ناتوان را به مبارزه فراخواند. و اگر دانش دوستی و محبت بی شایان مسئولین در وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی نبود، ما ناتوان تر از آن بودیم که بتوانیم این کاروان فرهنگ را به سرمنزول مقصود، که همان کتابخانه شما باشد، برسانیم. لذا پیش از هر چیز بر خود واجب می دانم از کمک تمامی عزیزان در معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به خصوص جناب آقای حمیدی، تشکر کنم و از خداوند منان اجر معنوی این کمک خداپسندانه را برای ایشان خواهانم.

همچنین از خانم ها رزاق پرست، کیامنش و پایدار که در صفحه آرایی، غلط گیری، مونتاژ و حروفچینی این اثر واقعاً بیش از خود من در مورد این کار دل سوزاندند، تشکر می کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم

## پیشگفتار

از دیرباز در اندیشه گردآوری و تدوین فرهنگی بودم که شامل تمام گویش‌ها و گونه‌های کردی باشد و بتواند نیازمندی‌های نسل حاضر را رفع کند و برای فراهم آوردن این فرهنگ و تحقق این آرزو، در مدت بیست سال از متون و آثار نظم و نثر و داستان‌ها و افسانه‌های متداول کردی و همچنین از فرهنگ‌های موجود کردی و مکالمات روزانه کردان فیش‌هایی فراهم آوردم و سرانجام موفق شدم که فرهنگ کردی به فارسی حاضر را به نام فرهنگ بوره‌که‌یی به پیشگاه علاقه‌مندان و شیفتگان و پویندگان زبان‌های ایرانی پیشکش نمایم.

واژه‌های کردی که اکنون بر سر زبان کردان است در چند هزار سال پیش هم بر زبان نیاکان ما بود و این آشکار است که زبان مانند همه چیز این جهان دگرگون می‌شود ولی نه آنچنان که ریشه و بن آن شناخته نشود و از زبان‌های پیشین، آن چه که به یادگار مانده به خوبی نشان می‌دهد که زبان کردی چندان دگرگون نشده و رشته پیوند واژه‌های کردی با واژه‌های زبان‌های باستانی ایران، از جمله آوستایی، پارسی باستان و پهلوی، از هم نگسسته و همانندی و هماهنگی خود را با آن زبان‌ها حفظ کرده است.

یکی از زبان‌های کهن ایران باستان که برایمان به جا مانده زبان پارسی باستان است که با آن سنگ‌نوشته‌هایی به خط میخی نوشته شده و در آنها، قریب به ششصد واژه به کار رفته که اکنون بیشتر این واژه‌ها در زبان کردی به کار می‌روند، در صورتی که بیشتر آنها در زبان فارسی کنونی متروک شده‌اند. این سنگ‌نوشته‌ها در زمان کورش (۵۵۹-۵۲۹ ق.م)



و داریوش (۵۲۲-۴۸۶ ق.م) و اردشیر سوم هخامنشی (۳۵۹-۳۳۸ ق.م) نوشته شده و از آن زمان به یادگار مانده‌اند.

یکی از نوشته‌های گرانهای دیگر ایرانی که از نیاکان ما به جا مانده کتاب «آوستا» است که به زبان آوستایی نوشته شده است و این زبان بنا به گفته مورخین و خاورشناسان همان زبانی است که مادها با آن صحبت می‌کردند و مادها اجداد کردهای کنونی‌اند و بیشتر واژه‌های آوستایی با واژه‌های کردی فعلی همانندی دارند و در واقع، زبان کردی یکی از زبان‌های اصیل ایرانی است که باید در ترویج آن کوشید.

اگر چه از زبان «مادی» یا «مدیایی» و یا «مدی» جز چند واژه خاص چیز دیگری در دست نداریم، معه‌ذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که زبان کردی همان زبان مادی است و مادها یکی از اقوام آریایی بوده‌اند که نام آنها در سنگ نوشته‌های شولماناشاریدوی سوم (۸۵۸-۸۲۴ ق.م) ذکر شده است و این قوم در پایان قرن هشتم قبل از میلاد نخستین دولت ایران را تشکیل دادند و پایتخت آنان شهر هگمتانه hagmatâna یا همدان کنونی بود و مؤسس این سلسله شخصی بود به نام دیاکو (۷۰۸-۶۵۵ ق.م) و بزرگترین شهریار این خاندان هوخ‌شتر (۶۳۳-۶۸۵ ق.م) بود که در سال ۶۱۲ ق.م نینوا را به تصرف خود درآورد.

از زبان مادی چند واژه در نوشته‌های یونانی به ما رسیده است، از جمله سپاکو sipâko (سگ ماده) که در گویش‌های فعلی کردی به سگ، sipâ سپا، sipâk سپاک، sipa سپه و سپلوت siplot می‌گویند؛ یا پراسو parâsû (دنده) که در کردی نیز پراسو است و در زبان پارسی باستان هم واژه‌هایی از این زبان به عاریت گرفته شده است، مانند ویسپزنه wispazana یعنی «همه مردم» که در گویش گورانی واژه ویسپه wîspa به معنی «همه است» و نیز کلمه پَئیری دَژر paîrî daiza اصلاً مادی است به معنی «باغ و بوستان و پالیز» و در گونه سورانی پرپز parêz گویند؛ و یا واژه وزرکه wazraka به معنی بزرگ که در گویش گورانی وزرگ wuzurg است و واژه: میتره mîtra به معنی مهر که در گویش گورانی میتر mîtr گویند و یا واژه باختریش baxtrîsh به معنی باختر که در گویش گورانی باختر pâxtar است و اصلاً این کلمه برای شمال به کار رفته و در کتاب آوستا مکان اهریمن و دیوان و سوی گزند و آسیب است در صورتی که برخی از فرهنگ‌نویسان اشتباهاً آن را به معنی غرب و گاهی شرق آورده‌اند و این اشتباه محض است و تشخیص مادی بودن این واژه‌ها برحسب قواعد زبان‌شناسی است.

یکی دیگر از زبان‌های باستانی ایران زبان پهلوی است که زبان رسمی دوره ساسانیان

بوده و از این زبان کتب فراوانی به جا مانده است که ادبیات دینی زرتشتی را تشکیل می‌دهد و این زبان نموداری است از زبان کردی؛ و گویش گورانی را که مردم اورامان با آن صحبت می‌کنند می‌توان بازمانده این زبان دانست چنان که ابن‌خردادبه سرزمین الجبال را بلادالفهلویین یعنی «سرزمین پهلوی زبانان» نامیده است و بعدها به نام اورامان شهرت یافت و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل اورامانات بر بخش کوچکی اطلاق می‌گردیده است و ابن‌خردادبه شهرستان‌های بلادالفهلویون را بدین تفصیل آورده است:

ری، همدان، دینور، مهرجانقذف، ماسیدان، سُهرورد و شهرزور و این بلاد بخشی بوده از سرزمین ماد که اکنون کردستان نامیده می‌شود و با آن چه گفته شد زبان کردی دورنمایی است از زبان پهلوی که طوایف کرد با آن صحبت می‌کنند. یکی از مزیت‌های این فرهنگ اعلام تاریخی و جغرافیایی و ادبی آن است که نمودار اشخاص تاریخی، امرا، خاندان‌ها و خانواده‌ها و وقایع تاریخی و جنگ‌ها و شرح حال ادیبان، سرایندگان، نویسندگان، دانشمندان، عارفان، پزشکان، هنرمندان، نقاشان و خوشنویسان معروف کرد و شهرها و روستاها و کوه‌های مهم کردستان و فرقه‌های دینی و مذهبی و مسلک‌های فلسفی رایج در سرزمین‌های کردنشین است که می‌توان آن را یک دائرةالمعارف کردی نامید.

در این فرهنگ معانی مختلف هر واژه با نقطه مشخص گردیده و در شرح و تعریف لغات، رعایت اختصار شده است و از آوردن مثال و شاهد برای لغات و ذکر مآخذ صرف‌نظر شد زیرا کلیه لغات این فرهنگ به جز تعداد اندکی که در متون قدیم آمده است، در مکالمات روزمره کردن به کار می‌رود؛ و همچنین از آوردن لغات جعلی که عده‌ای اخیراً آنها را در برابر لغات خارجی درست کرده‌اند صرف‌نظر شده است و از نقل واژه‌های عربی و ترکی و ارمنی که در زبان کردی تأثیر کرده‌اند - گرچه شمار این واژه‌ها بسیار کم است - خودداری شد و فرهنگ اعلام کردی نیز در پایان دوره این فرهنگ به چاپ می‌رسد. امیدوارم زحمت‌های من موردپسند هم‌میهنان ارجمندم واقع گردد.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

فروردین ماه ۱۳۷۸

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)

## مقدمه

- کرد و زبان کردی
- زبان‌های قدیم ایرانی
- گویش‌های زبان کردی
- اهمیت زبان کردی
- فرهنگ‌های منظوم کردی
- فرهنگ‌نامه‌های کردی
- لغات کردی سرایندگان و تأثیر آنها در ادبیات کردی
- کتاب‌های کردی
- نشانه‌های اختصاری
- جدول اصوات حروف کردی و چگونگی به کار بردن آنها
- دستور زبان کردی
- مآخذ و منابع

## کرد و زبان کُردی

کردستان سرزمینی است در غرب ایران، مقر قبایل و عشایر غیور کرد که میان کردستان عراق، آذربایجان، ترکیه، کرمان و همدان واقع شده، و کردستان بزرگ سرزمینی است در آسیای باختری که قسمت‌هایی از آن در ترکیه و عراق و سوریه و

روسیه نیز واقع شده و در گذشته یکی از ایالت‌ها و استان‌های بزرگ ایران به شمار می‌رفت که به علت ظلم و ستم و بی‌لیاقتی پادشاهان ایران و بروز اختلافات مذهبی، قسمت‌هایی از آن از خاک میهن جدا شد و به خاک دولت‌های بیگانه پیوست.<sup>(۱)</sup>

کلمه کردستان نخستین بار در دوره سلجوقیان در زمان فرمانروایی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۲۲ هجری) متداول شد و رسماً در دفاتر دیوانی ثبت گردید و حدود قلمرو کردستان ضبط و تعیین شد. حمدالله مستوفی حدود کردستان را ولایت عراق عرب، خوزستان، عراق عجم، آذربایجان و دیار بکر دانسته و شانزده ولایت زیر را جزو آن شمرده است:

«آلانی، الیستر، بهار، خفتیان، دربند تاج خاتون، دربند زنگی، دزبیل، دینور، سلطان‌آباد چمچمال، شهرزور، قرمیسین، کَرند و خوشان، کنگور، ماهیدشت، هر سین، و سطام».<sup>(۲)</sup>

مورخین یونانی نام کردستان را کوردوئن kurdûin و ساکنان این سرزمین را کردوخوی نامیده‌اند و جزء اخیر آن در زبان ارمنی علامت جمع است. گویا سبب این باشد که مورخان یونانی آن نام را از زبان یک نفر ارمنی شنیده‌اند.<sup>(۳)</sup> در دایرةالمعارف اسلامی، ذیل کردستان آمده است:

کردستان سرزمینی است مستطیل شکل که قطر آن از جنوب شرقی (لرستان) به شمال غربی (ملاطیه) امتداد دارد. طول آن در حدود ششصد میل و عرض متوسط آن بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ میل می‌باشد. عریض‌ترین نقطه آن که میان موصل و آزارات قرار دارد، حدود ۲۵۰ میل است.<sup>(۴)</sup>

آیت‌الله مردوخ کردستانی در کتاب تاریخ خود، مرز و حدود کردستان را چنین توصیف می‌کند:

کردستان از طرف شمال به ارمنستان و از طرف مشرق به آذربایجان و عراق عجم و خوزستان که سلسله جبال زاگروس در این قسمت واقع است، و از طرف

۱- نک: فرهنگ فارسی (اعلام)، دکتر محمد معین، تهران: ۱۳۵۲، ص ۱۵۵۸؛ و همچنین نک: کرد و کردستان، درک کنان، ترجمه جواد هافنی، تهران: ۱۳۴۸، ص ۲۵.

۲- نک: نزہةالقلوب تألیف حمدالله مستوفی - باضمام لسترنج لیدن ۱۹۱۵ ص ۱۸۳ و نک: کرد و کردستان درک کنان ص ۲۵.

۳- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، تهران: ۱۳۱۶، ص ۹۰؛ و نک: اشکانیان، دیاکونف، ترجمه کریم کشاورز، تهران: ۱۳۵۰، ص ۷۸.

4- The Encyclopaedia of Islam, Vol. II, London 1927, p1130.

جنوب به عراق عرب و از طرف مغرب به رود فرات و ولایات آسیای صغیر محدود می شود. (۱)

رشید یاسمی می نویسد:

هنری فیلد ثابت کرده است که انسان در عهد پالئولیتیک (دیرینه سنگی) از دره های جنوب ایران گذشته و عموماً به سمت شمال غربی هجرت گزیده و از تنگه های سلیمانیه و رواندز وارد سرزمین کردستان شده و به سمت شمال توجه نموده اند. اشیاء مصنوع انسان هایی که معروف به موستری هستند، در غارهای نزدیک سلیمانیه کشف شده است. این اشیاء خیلی شباهت دارند به آن چه در فلسطین کشف گردیده است. انسان هایی که آنها را اوری نیاس می خوانند و بلافاصله بعد از موستری ها در زمین می زیسته اند همچنین آثاری در کوهستان زاگروس باقی گذاشته اند. دیگر از آثار قدمت تمدن این ناحیه وجود یک قسم غله است که دانشمندان آن را «امر» می گویند و آن را اصل گندم زراعتی فعلی دانسته اند این غله هم در حوالی کرند کشف شده است. (۲)

ساکنان کوهستان زاگروس به استناد سنگ نوشته ها و الواح بابلی و آشوری و عیلامی، طوایف «لولو»، «گوتی»، «کاسی»، «مانایی»، «نایری»، «سوباری»، «اورارتو»، «میتانی»، «کردوک»، «ماد» و غیره بوده اند که همه این طوایف اجداد و نیاکان کردان محسوب می شوند و هر کدام با گویش های جداگانه ای که همه از یک زبان آریایی و ایرانی سرچشمه گرفته اند، گفتگو می کرده اند. (۳)

مینورسکی راجع به کرد و زبان کردی می نویسد:

اصل کردان، یا به عبارت دقیق تر آغاز پیدایش آنان در کردستان، مسأله ای است که تا به امروز مورد مناقشه بوده و آرا و عقاید گوناگونی در این باره از سوی دانشمندان ابراز شده است. نویسندگان کلاسیک در تحقیق و بررسی پیرامون کردستان اسامی زیادی را ثبت کرده اند که شبیه لفظ (کرد) بوده است، و بر این عقیده بوده اند که کردان از بازماندگان کاردوخی ها هستند و گزنفون که در سال ۴۰۱ قبل از میلاد هنگامی که فرماندهی ده هزار سرباز یونانی را به عهده داشته،

۱- تاریخ مردوخ. آیه الله شیخ محمد مردوخ کردستانی، تهران: ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۵۱.

۲- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۲۰-۲۱.

3- Nikitine (Basile): Les Kurdes, Etudes sociologiques et Ethnographiques, paris 1956.

با آنان تماس گرفته است. به هر حال ملتی که دربارهٔ او بحث می‌کنیم، چند قرن قبل از میلاد در فلات کردستان سکونت گزیده است و ما خوب می‌دانیم که کردان نه تنها به زبان آریایی سخن می‌گویند، بلکه زبان آنان جزو خانوادهٔ زبان‌های ایرانی آست و به همین دلیل معتقدیم که میهنشان و همچنین ریشهٔ زیانشان به ایران بستگی دارد و به یقین می‌توان گفت مادها که در سال ۶۱۲ ق.م بر منطقه غالب شدند، اجداد کردان محسوب می‌شوند.<sup>(۱)</sup>

مینورسکی بر این عقیده است که اسلاف باستانی کردان را باید در میان پاختوها (بوتان) جستجو کرد. به طوریکه هرودت می‌گوید، بختانیان با ارمنیان سیزدهمین استان (شاتراپ‌نشین) ایران را تشکیل می‌دادند. بهتان که در داستان‌های باستانی کردان در کتاب شرفنامه آمده، به غایت مهم می‌باشد: همه کردان برحسب این روایت باستانی اخلاف دو برادر «بخت» و «باتخان» می‌باشند. اما در تحقیق و تعیین اصل و نژاد مردمان و ملل مختلف جهان نمی‌توان فقط به بحث در اشتقاق لغوی اعلام آنان اکتفا کرد. این بحث‌ها باید با حقایق تاریخی و جغرافیایی تأکید و تأیید شود. زبان کردی بر پایه‌های متین و استواری قرار دارد، و بدون هیچگونه تردیدی، به خانوادهٔ شمال غربی زبان‌های ایرانی متعلق می‌باشد. اگر چه از زبان مادی جز چند کلمه که اسامی خاص می‌باشند، چیز دیگری فعلاً در دست نداریم، مع هذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که عنصر مادی در پیدایش کلیهٔ زبان‌های شمال غربی ایرانی مؤثر و عامل اساسی بوده است. از لحاظ تاریخی و جغرافیایی باید قبول کرد، که کردان فقط از ماد صغیر، که آتروپاتن یا آذربایجان کنونی است، به اکناف و اطراف پراکنده‌اند.<sup>(۲)</sup>

بنا به سنگ نوشته‌ها و لوح‌های آشوری، اقوام زاگروس، یعنی «لولوها»، «گوتی‌ها»، «کاسی‌ها»، «میتانی‌ها»، «سوباری‌ها»، «نایری‌ها» و «مانایی‌ها» از نژاد کرد بوده‌اند که در هزارهٔ سوم قبل از میلاد در زاگروس فرمانروایی کرده‌اند و آنان در هزارهٔ اول قبل از میلاد به مادها پیوستند و دولت ماد را تشکیل دادند.

لولوها نخست در زهاب و شهرزور و سلیمانیه فرمانروایی می‌کردند و سپس با گوتی‌ها آمیخته شدند و سرزمین حلوان را فتح کردند و از سنگ نوشته‌های آشور پانیپال چنین برمی‌آید که کشور آنها لولوباد بوده و مردمش از فرهنگ و هنر بهره‌مند بوده‌اند و آشور پانیپال گروهی از هنرمندان لولو بوم را به آشور برد تا از پیشه و هنر آنان استفاده

۱- نک: الاکراد، مینورسکی، ترجمه دکتر معروف خزنده‌دار، بغداد: ۱۹۶۸، ص ۲۲-۲۱.

۲- مقدمهٔ شرفنامه به قلم محمد عباس، ص (سی و دو).

کند و بزرگترین پادشاه لولوبی، آنوبانی نی (۲۲۳۸-۲۲۰۰ ق.م) است که نقش خود را در کوه پاتیر در زهاب کنده است و او توانست بر آشوریان تسلط پیدا کند و آنان را زیر سلطه خود آورد.

گوتی ها نیز در هزاره سوم قبل از میلاد در زاگروس حکومت می کردند که بنا به سنگ نوشته های آشوری، توکولتی اینور تا پادشاه آشور این گروه را به نام کورتی خوانده است و دراور می گوید:

کورتی همان کرد است و نام نخستین پادشاه آنان آناتوم در سده ۳۱ قبل از میلاد می زیسته و بارها با ایلامی ها جنگیده و شهر لاگاش پایتختش بوده و گوتی ها سرزمین های سومر و اکد را فتح کردند و یکصد و بیست و پنج سال بر آن سرزمین ها حکومت راندند و پایتختشان شهر آراپخا یا کرکوک کنونی بود و آخرین فرمانروای گوتیان، تیریگان (۲۱۰۹-۲۱۰۹ ق.م) بود که چهل روز فرمانروایی کرد و سپس به دست اوتوهگال کشته شد.

کاسی ها که در هزاره دوم در زاگروس می زیستند سرزمین های خاور بابل تا اروندرود را فتح کردند و آمی زادوگا پادشاه بابل ناچار شد برای جلوگیری از گسترش دامنه تاخت و تاز آنان با ایلام پیمان دوستی ببندد. ولی آنان به بابل تاختند و در سال ۱۷۱۰ ق.م یکی از سران کاسی به نام اولام بوریاش با «ای گامیل» پادشاه بابل جنگید و او را شکست داد و کشورش را گرفت و سپس کشور سومر را هم فتح کرد و آنان نزدیک شش قرن حکومت کردند و سپس به زادگاه خود لرستان بازگشتند.

میتانی ها نیز شاخه ای از اقوام زاگروس اند و «هروزی» واژه ماد را از این گروه می داند و بنا به نوشته او، در سنگ نوشته ای نام این قوم «اوم نان ماندا» ذکر شده که به معنی «خانه به دوش» است و واژه ماد از همین واژه آمده است و میتانی ها در سال هزار و پانصد قبل از میلاد کشوری بزرگ را پایه گذاری کردند و سپس بین النهرین را هم فتح نمودند.

سوباری ها که گروهی دیگر از اقوام زاگروس اند بارها با آشوری ها جنگیدند و در زمان «تیگلات پیل سریکم» سپاه آشور را تار و مار کردند. آنان در قرن دهم قبل از میلاد کشور نیرومندی داشتند ولی پس از مدتی از قدرت آنان کاسته شد.

نایری ها که شاخه دیگری از اقوام زاگروس اند در گذشته در سرزمین های دیار بکر، خربوت، دیرسم و بدلیس می زیستند و سپس سرزمین آنان را گردوئن نامیدند و تیگلات پلایزر اول با بیست و سه فرمانروای نایری در دشت ملازگرد جنگید و در کنار رودخانه

دجله آنان را شکست داد و آشوریان در سال ۹۱۰ ق.م برای فتح سرزمین کوتموخ که در میان دجله و کوه آرات بود با نایری‌ها جنگیدند و سرزمینشان را فتح کردند ولی پس از مدتی نایری‌ها شوریدند و عرصه را بر آشوریان تنگ کردند و در سال ۷۴۳ ق.م به سرزمین آشور تاختند و آن جا را گشودند.

مانایی‌ها هم که گروه دیگری از اقوام زاگروس بودند در هزاره اول قبل از میلاد در شهرزور حکومت می‌کردند و پس از مدتی کشور بزرگی به وجود آوردند و پایتختشان شهر ایزرتو در پنجاه کیلومتری شهر سقز کنونی است. آنان در سده هفتم قبل از میلاد با «سکاها» متحد شدند و با آشوریانیال جنگیدند ولی شکست خوردند. آنها پس از این شکست با تلاش بسیار کشوری نیرومند پدید آوردند ولی سرانجام به دست سارگون پادشاه آشور از بین رفتند.

اورارتوها نیز گروه دیگری از اقوام زاگروس بودند. بنیان‌گذار آن، آرمه (۸۸۰-۸۴۴ ق.م) بود که مردم نایری و اورارتو را تحت یک حکومت آورد. پایتخت آنان شهر آرازاشکو در کنار رود دارس قرار داشت و او معاصر آشور ناصریال (۸۸۴-۸۵۹ ق.م) بود و بیشتر پادشاهان اورارتو آبادگر بودند و شهرها، روستاها و مزارع فراوانی احداث کردند.

مادها نیز که یکی دیگر از اقوام زاگروس بودند و به عقیده بیشتر مورخین اجداد کردان به شمار می‌آیند، در آغاز سده هفتم قبل از میلاد دولت ماد را تشکیل دادند و پادشاه نیرومند ماد هوخشتره در سال ۶۱۲ ق.م شهر نینوا پایتخت آشور را فتح کرد و سپس کشور لیدی را گرفت و سرانجام کشور ماد در سال ۵۵۰ ق.م به دست کورش هخامنشی گشوده شد.

از آغاز حمله مسلمانان به ممالک ایران، تاریخ کرد روشن‌تر است. از نوشته‌ها و کتب تاریخ و اسناد موجود چنین برمی‌آید که کردان مانند دیگر ایرانیان در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه (۲۳-۱۳ هجری) به دین اسلام مشرف شدند و دین مبین اسلام را با جان و دل پذیرفتند. ولی بعد از آن که حکومت به خلفای بنی‌امیه رسید و آنها ظلم و ستمکاری آغاز کردند، کردان همراه با سایر ایرانیان علیه بنی‌امیه قیام کردند و هنگامی که مختار ثقفی در سال ۶۵ هجری در کوفه قیام کرد، کردان او را یاری نمودند. در زمان حجاج بن یوسف در سال ۸۳ هجری نیز کردان شاپور فارس که منتظر آشوبی بودند تا به انتقام‌گیری بپردازند، عبدالرحمن بن محمد الاشعث را یاری دادند. عبدالرحمن به یاری کردان فارس لشکر حجاج را شکست داد و کوفه را گرفت و طوایف



کرد بر سراسر فارس مستولی شدند. حجاج به عمرو بن هانی العبسی مأموریت داد تا با گروهی از اهل دمشق به جنگ آنها برود، جنگی که به قول بلاذری، «فاوق بهم و قتل منهم خلقاً»<sup>(۱)</sup>.

در سال ۱۲۹ هجری ابومسلم خراسانی که بنا به گفته ابن خلکان «از کردان بوده»، علیه بنی امیه قیام کرد و سرانجام خلافت اموی را برانداخت و عباسیان را که به خاندان نبوی نزدیکتر بودند به خلافت رسانید. اما عباسیان نیز بر وفق انتظار ایرانیان رفتار نکردند و حتی ابومسلم را به نیرنگ کشتند، ولی کردان ساکت نشستند و به مخالفت و شورش پرداختند و از جمله شورش‌های عهد منصور یکی شورش موصل بود که در سال ۱۴۸ هجری روی داد و حامی این شورشیان کردان بودند چون در همدان هم طرفداران علویان سربرداشته بودند. این انقلاب دامنه وسیعی یافت و در اکثر نقاط ایران بالا گرفت و دامنه آن تا حدود سند رسید. برای جلوگیری از طغیان کردان، خلیفه مهدی فرزند خود هارون الرشید را به حکومت کردستان و آذربایجان و ولایات غربی نصب کرد.<sup>(۲)</sup>

حدود سال ۳۳۰ هجری، کردان طایفه برزیکانی به رهبری حسنویه بن الحسین در دینور، نه‌اوند و همدان قیام کردند و قسمتی از غرب و جنوب ایران را زیر سلطه و تصرف خود آوردند و امارتی را که شامل مناطق کوهستانی کرمانشاهان و لرستان بود، بنیان نهادند و مقر حکومت خود را در سرماج نزدیک بیستون قرار دادند<sup>(۳)</sup> بنیانگذار این امارت شخصی بود به نام میرحسین که قبایل و عشایر شهرزور را رهبری می‌کرد و از ایل گوران بود.<sup>(۴)</sup>

بعد از فوت میرحسین در سال ۳۴۸ هجری، حسنویه پسرش جانشین وی شد. وی به توسعه امارت خویش پرداخت و بر دینور و همدان و نهاوند دست یافت و خلیفه بغداد ناچار شد امارت وی را به رسمیت بشناسد. او پس از چندی، مناطق خوزستان را هم به قلمرو خود افزود و حکومتی نیرومند و استوار به وجود آورد.<sup>(۵)</sup>

۱- خلاصه تاریخ کورد و کوردستان، محمدامین زکی، ج ۱، بغداد: ۱۹۳۱، ص ۱۱۲؛ و همچنین نک: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۱۷۸.

۲- کرد و پیوستگی، ص ۱۷۹-۱۷۸.

3- *The Cambridge History of Iran*, Vol. 5, London, 1968, p24.

۴- تاریخ الدول والامارات الكردیه، تألیف امین زکی، ترجمه محمدعلی عون، قاهره: ۱۹۴۵، ص ۶۸.

۵- تاریخ تمدن اسلام، تألیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، تهران: ۱۳۵۲، ص ۸۲۵.

ابن اثیر دربارهٔ احوال حسنیویه و خاندان او چنین می‌نویسد:

در این سال حسنیویه پسر حسین کرد برزیکانی در سرماج وفات یافت. او امیر طایفه‌ای از برزیکان بود که آنان را برزینی گویند و خالوهای او «ونداد» و «غانم» فرزندان احمد بودند و بر شعبه دیگری از آن طایفه ریاست داشتند که به عیشانیه موسوم بود. آنها رفته رفته بر نواحی دینور، نهاوند، همدان و صامغان دست یافتند و نفوذ آنان تا اطراف آذربایجان و حد شهرزور جاری شد و پنجاه سال حکمرانی کردند. هر یک از این امرا را هزاران مرد سپاهی در فرمان بود. غانم در سال ۳۵۰ هجری بدرود حیات گفت و فرزندش ابوسالم دیسم در قلعه قسنان به جای پدر نشست تا این که ابوالفتح بن العمید او را از آن جایگاه براند و دژهای قسنان و غانم آباد را تسخیر کرد، اما ونداد در سنه ۳۴۹ هجری فوت شد و به جای او پسرش ابوالغنائیم به ریاست رسید تا این که به دست شانجان گرفتار و تسلیم حسنیویه گردید و تمام قلاع و املاک او به تصرف حسنیویه در آمد. اما حسنیویه که مرد نیکوکار و با تدبیر و نیک‌سیرتی بود، کارها را به خوبی ضبط می‌کرد و یاران خود را از دزدی و قطع طریق باز می‌داشت. او قلعه سرماج را بر کوهی بنا نهاد و در دینور مسجد جامعی بنا کرد و به حرمین صدقات بسیار می‌فرستاد. چون در سال ۳۶۹ هجری بدرود جهان گفت، اولادش پراکنده شدند؛ بعضی نزد فخرالدوله و برخی نزد عضدالدوله رفتند، از آن جمله بختیار بود که در قلعه سرماج مسکن داشت و اموال بسیار نهفته بود چون نسبت به عضدالدوله نخست از در اطاعت در آمد و بعد یاغی شد، عضدالدوله لشکری به سرکوبی او فرستاد و قلاع او و برادرانش را تسخیر کرد و یکی از برادرانش را که ابوالنجم بدر بن حسنیویه نام داشت تقویت کرد و لشکری به او داد تا آن نواحی را از دستبرد سایر کردان حفظ کند. پس کار بر بدر که مردی دانا بود قرار گرفت (۴۰۵-۳۴۰ هـ). وی در تربیت عشیره خود کوشید و خراج آنان را عادلانه توزیع کرد و با برادران خود که به جانب فخرالدوله یاغی رفته بودند به جنگ پرداخت. خلیفه بغداد او را لقب ناصرالدین والدوله داد.<sup>(۱)</sup>

ایوبیان نیز که به مناسبت مقاتله با صلیبی‌ها و دفاع از عالم اسلام شهرتی جهانگیر دارند و رهبر آنان صلاح‌الدین ایوبی است که یکی از قهرمانان کرد و اسلام محسوب

۱- الکامل، ابن‌الاثیر، مصر: ۱۹۲۸، ص ۲۳۴؛ و همچنین نک، کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص

می‌شود. جد اعلای او شادی بن مروان از تیرهٔ روادی از عشیرهٔ هذبانی است و منشاء آنان ولایت دوین بوده که کردان شدادی هم از آن جا برخاسته‌اند.<sup>(۱)</sup>

صلاح‌الدین نخست در خدمت نورالدین محمود بن زنگی به سر می‌برد و نورالدین به پاس خدماتش او را به حکومت شام منصوب کرد و بعدها به علت بروز جنگ داخلی صلاح‌الدین و عموی او شیرکوه از جانب نورالدین مأمور مصر شدند. این مداخلهٔ دوستانه کمی بعد منجر به ضمیمه ساختن مصر به شام شد و صلاح‌الدین پس از فوت شیرکوه در سال ۶۵۴ هجری مالک مطلق مصر گردید و آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر نیز سه سال بعد فوت کرد. حرمین شریفین که از قدیم جزو مصر بودند ضمیمهٔ متصرفات صلاح‌الدین گردید و او برادر خود تورانشاه را در سال ۵۶۹ هجری به حکومت یمن منصوب کرد، در حالی که طرابلس را نیز در سال ۵۶۸ هجری از چنگ نورمان بیرون آورده بود. فوت نورالدین زنگی باعث شد که صلاح‌الدین دمشق را نیز به متصرفات خود بیفزاید، اما اتابکان زنگی در سراسر شام مقاومت کردند و حلب تا سال ۵۷۹ هجری مسخر نشد. صلاح‌الدین سپس موصل را تصرف کرد و امرای الجزیره را در سال ۵۸۱ هجری خراجگزار خود نمود و دولتی نیرومند تشکیل داد که از فرات تا نیل کشیده می‌شد. صلاح‌الدین با متحد کردن مسلمانان سرانجام توانست در سال ۵۸۳ هجری پس از فتح حطین، بیت المقدس را فتح کند و از دست رفتن بیت المقدس، صلیبی‌ها را به هیجان آورد و جنگ‌هایی میان مسلمانان و صلیبی‌ها در گرفت و پس از یک سال و نیم جنگ، در سال ۵۸۸ هجری، صلحی سه ساله برقرار شد و صلاح‌الدین نیز در سال ۵۸۹ هجری وفات یافت و پس از فوت صلاح‌الدین برادران و پسران او ممالک ایوبی را میان خود تقسیم کردند.<sup>(۲)</sup>

به جز این طوایف که ذکر کردیم، طوایفی دیگر از کردان امارت‌هایی تشکیل داده‌اند که از میان آنها می‌توان به امارت‌های عیاری، شبانکاره، جاوانی، اتابکی، اردلان، بابان و سوران اشاره کرد که این خاندان‌ها همواره پیشتازان نبرد با بیگانگان بوده‌اند و در مدت فرمانروایی خود هیچگاه اندیشهٔ جدایی از ایران را در سر نپروراندند، بلکه برای

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۳۴۱؛ و همچنین نک: مرآة الجنان، ابو محمد الیافعی، حیدرآباد الدکن: ۱۹۷۰، ج ۳، ص ۳۹۹.

۲- سنن البرق الشامی، عمادالاصفهان، بیروت: ۱۹۷۱، و همچنین نک: الروضتین فی اخبار الدولتین، ابوشامه، مصر: ۱۲۸۷؛ و همچنین نک: صلاح‌الدین الایوبی و عصره، محمد ابوزهر، مصر: ۱۹۲۷؛ و نیز نک: طبقات سلاطین اسلام، لین پل، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران: ۱۳۱۳.

یکپارچگی و استقلال کامل ایران کوشیدند. در آن اوان، ادبا و دانشمندان کرد مطالب علمی و اجتماعی و سیاسی و فلسفی خود را مانند سایر اقوام ایرانی به زبان فارسی و عربی می نوشتند و فقط شعرا زبان کردی را در شعر به کار می بردند و این اشعار که شامل سرودهای عشقی و عرفانی و فلسفی و حماسی می باشد، مربوط به قرن دوم هجری تا زمان حاضر است چنان که نام آنان در کتاب سرانجام و جنگ ها و کشکول های شعری قدیم و تذکره های معاصر ضبط شده است. امرای حسنی و بابان و سوران همواره ادبا و شعرا را تشویق می کردند و فرهنگ و زبان کردی را رونق بخشیدند.<sup>(۱)</sup>

## زبان های قدیم ایرانی

### ۱- زبان آوستایی

زبان آوستایی یا اوستایی که زبان کتاب آیینی زرتشت مادی است، در حقیقت همان زبان مادی است که مادها به آن تکلم می کردند و کلماتی نیز که از مادها در کتب یونانی و سنگ نوشته های هخامنشی باقی مانده است، با کلمات و لغات آوستایی همانند می باشد. این زبان در آذربایجان مهد زرتشت و همچنین در برخی از نواحی شمال ایران رواج داشته است. به نقل از هرتسفلد خاورشناس معروف، زردشت از خانواده سپیتامه ماد است که در «رگایاری» حکومت داشته اند و واژه سپیتامه نام خانوادگی زرتشت است که در گاتاها و دیگر قطعات آوستا از آن به سپیتمه یاد شده است و ظاهراً معنی آن «از نژاد سفید» و یا «از خاندان سپید» می باشد.<sup>(۲)</sup> پلینوس بزرگ هم که در (۷۹-۲۳ م) می زیسته، در تاریخ طبیعی خود، جزو سی ام، بند ۲، از او به عنوان زرتشت مادی zaratum medos یاد کرده است.<sup>(۳)</sup>

دکتر محمد معین می گوید:

اگر چه عده ای می گویند که زرتشت متعلق به زمان های بسیار قدیم می باشد و حدود شش هزار سال پیش از مسیح می زیسته، ولی غالب این اخبار بی پایه و اساس بوده و طبق مدارک تاریخی و سنت زرتشتیان، زرتشت به سالهای بسیار جلوتر متعلق است و حدود سال ۶۶۰ ق.م به جهان آمده و در ۵۸۳ ق.م درگذشته

۱- شرفنامه، امیر شرفخان بدلیسی؛ و همچنین نک: تاریخ الامارات و الدول الكردیه.

۲- مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر محمد معین. تهران: ۱۳۵۵، ص ۸۰.

3- Pline, *Histoire Naturelle*, traduit par M.E. Litter, tome 2, Paris: 1883, p322.

است. وی در مدت رسالت خود با دو پادشاه بزرگ و مقتدر ماد یعنی فرورتیش (۶۲۵-۶۴۷ ق.م) و (هوخستره ۵۸۵-۶۲۵ ق.م) معاصر بوده ولی در آوستای موجود اسمی از آن دو پادشاه و هگماتانا (همدان) پایتخت بزرگ و مهم ماد به میان نیامده است.<sup>(۱)</sup>

دارمستتر و نولدکه و برخی دیگر از خاورشناسان بر این عقیده‌اند که زردشت مادی آوستا را به زبان مادی یا کردی نوشته و زبان کردی کنونی هم بازماندهٔ زبان مادی است، و اگر روزی سنگ نوشته‌ای از مادها در همدان و حوالی آن به دست آید، این حقیقت روشن خواهد شد.<sup>(۲)</sup>

آیت‌الله مردوخ کردستانی در جلد اول تاریخ خود می‌نویسد:

زرتشت که یکی از هوشمندان کرد بوده در قرن هفتم قبل از میلاد قیام کرد و مردم را به یکتاپرستی و توحید فرا خواند و سپس در سیستان نیز تبلیغات خود را استحکام داد و به ارومیه مراجعت کرد. اکثر محققین مادی بودن او را تصدیق کرده‌اند که از اکراد میدیا بوده است، و کتاب آوستا را به زبان بومی خود یعنی زبان مادی یا کردی نوشته است.<sup>(۳)</sup>

در کتاب «زالال زلال» که در قرن هشتم هجری به زبان کردی نوشته شده، آمده است که زرتشت نبیرهٔ اسپمان در زمان پادشاهی گشتاسب ظهور کرد و آوستا را به کردی نوشت و مردم را به توحید دعوت کرد و آنان هم دسته دسته پیرامون او گرد آمدند و آیینش را پذیرفتند.<sup>(۴)</sup>

از آن چه گفته شد و طبق مدارک و اسنادی که ذکر کردیم، ثابت می‌شود که زردشت از دودمان ماد بوده و از سرزمین آذربایجان برخاسته و آوستا هم به زبان مادی نوشته شده است که کردان نیز شاخهٔ بزرگی از مادها هستند. برای این که روشن شود که زبان کردی بازماندهٔ زبان آوستایی یا زبان مادی است، اینک برخی از واژه‌های آوستایی را با زبان کردی کنونی مقایسه می‌کنیم تا معلوم شود چه اندازه با همدیگر همانندی و هماهنگی دارند و با گذشت چندین قرن هنوز فرق زیادی نکرده و اصالت خود را حفظ کرده است:

۱- مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸۶-۸۵.

2- Noldeke, *Etudes historiques sur la persa*, p22.

۳- تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۴۸.

۴- نسخهٔ خطی زالال زلال.

واژه آوستایی	واژه کردی
نازیانی âzyanî : زیان	← (زیان ziyân).
ئاتەر âtar : آتش	← (ئاتر atir ، ئاگر agir).
ئایهفت âyaft : سود	← (ئایه âya).
ئاخشته âxišta : آشتی	← (ئاشت ašt).
ئاسمه aisma : هیزم	← (هیزم hêzim).
ئاسوو âsû : آهو	← (ئاسک ask).
ئهئینیکه aînîka : پیشانی	← (ئهئنی anî).
ئهزم azim : من	← (ئهز az).
بووزه bûza : بز	← (بزه biza).
ئهسپه aspa : اسب	← (ئهسپ asp).
پرتوو piritû : پل	← (پرد pird).
ئهوره awra : ابر	← (هه‌ور hawr - ئه‌ور awr).
تری tirî : عدد سه	← (یه‌رئ yarê).
بهخته baxta : بخت	← (به‌خت baxt).
به‌رز bariz : بلند	← (به‌رز barz).
چاته çâta : چاه	← (چا çâ).
پرتوو piritû : پُل	← (پرد pird).
خوهر xwar : خورشید	← (خوهر xwar).
تهم tam : میخ	← (تهم tam).
دا dâ : پدید آوردن	← (داهێنان dâhênân).
جهئینی jaînî : زن	← (ژن žin).
دروچ diroj : دروغ	← (دروژ diro).
دووژه‌نگهه dûžangha : دوزخ	← (دوژه doža - دوزخ dozax).
رانه rana : ران	← (ران rân).
ژنوو zinû : زانو	← (ئه ژنو ažno).
ره‌ن ran : راندن	← (رانین rânîn).
ره‌ئوچه‌ه raoçah : روز	← (روژ rož - روç).

ری rî: ریدن	← (ریان rîyân).
ماونگه mâwinga: ماه	← (مانگ mâng).
زه ریه ziraya: دریا	← (زریه zirya).
مه خشی maxšî: مگس	← (میڤش mêš).

## ۲- زبان پارسی باستان

زبان پارسی باستان، زبان رسمی دوره هخامنشیان بوده که در فارس و انشان حکومت می کردند. این زبان با زبان مادی (آوستایی) همانند و هماهنگ بود و اگر اختلافی هم داشت چندان زیاد نبود. محققین تردید ندارند که زبان مادی به زبان پارس نزدیک بوده، چنان که پارس و ماد زبان یکدیگر را به خوبی می فهمیدند. کلاً مادها و پارس ها در همه چیز به یکدیگر شبیه بودند و تفاوت های اساسی بین آنها نبود. (۱)

مهمترین مدارکی که از زبان پارسی باستان در دست است، سنگ نوشته های هخامنشیان است که قدیم ترین آنها متعلق به اریارمنه جد داریوش (حدود ۵۸۰-۶۱۰ ق.م) و تازه ترین آنها از اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۸ ق.م) است که بر صخره بیستون کنده شده. این کتیبه به خط میخی نوشته شده و از مجموع آنها قریب پانصد واژه به زبان پارسی استخراج می شود. (۲)

اینک برای مثال چند واژه پارسی باستان را با ترجمه فارسی می آورم و آنها را با کردی کنونی تطبیق می کنم تا دانسته شود زبان کردی با گذشت قرن ها هنوز اصالت خود را حفظ کرده است:

واژه کردی	واژه پارسی باستان
← (نیوهک nêwak).	ناڤه naîba: نیک
← (ئاوا awâ).	آوا âwâ: چنان، چنین
← (وه رگ warg).	ورک warka: گرگ
← (ئه و په ر aw par).	اوپره awa para: آنسو، آن طرف
← (ویس wîs).	ویس wîs: خانه

۱- تاریخ مشرق قدیم، حسن پیرنیا، تهران: ۱۳۴۴، ص ۲۲۰.

۲- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج اول، ص پنج.

آسمان :âsmân ← (ئاسمان :âsmân).	←
نر :nar ← (نهره :nara).	←
اتر :atar ← (ئه‌ته‌ر :atar).	←
اسب :aspa ← (ئه‌سپ :asp).	←
ادم :adam ← (ئهدهم :adam).	←
برزنت :birizant ← (به‌رز :barz).	←
اسن :asan ← (ئاسن :âsin).	←
خشیه :xišapa ← (شه‌و :šaw).	←
اشنایی :aşnâiy ← (ئه‌شنا :aşnâ).	←
دریا :daryâ ← (ده‌ریا :daryâ).	←
امه :ama ← (ئه‌مه :ama).	←
دست :dasta ← (ده‌ست :dast).	←
اوش :ûš ← (ئوشتەر :uštir).	←
رئوچه :raûâah ← (روچ - روژ :roç - rož).	←
اوشک :ûška ← (وشک :wšk).	←
زورکار :zûrakâra ← (زورکار :zor kêr).	←
بر :bar ← (به‌رده‌ی :barday).	←
فره :fira ← (فره :fira).	←
بغ :baqa ← (به‌غه :baqa).	←
فرماتر :firamâtar ← (فه‌رمانده‌ر :farmândar).	←
بو :bû ← (بوون :bûn).	←
کئوفه :kaûfa ← (کیف :kêf).	←
پرسه :parsa ← (پرسه‌ی :pirsay).	←
اریک :arîk ← (ئه‌ریک :arîk).	←
تچره :taçara ← (ته‌چهر :taçar).	←
ترس :taris ← (ترس :tirs).	←
ته :ta ← (واته‌ی :wâtay).	←
جیو :jîw ← (ژی :zî).	←



چیترا: çîtra: نژاد	← (چیترا çîtr).
دارنی: dâranîya:	← (دارن dâran).
در dar: خشمگین	← (دهر dar).
دروجن dirûjana: دروغگو	← (دروژن dirozîn).
سور sûr: نیرومند	← (سور sûr).
کر kar: کردن	← (که‌رده‌ی karday).
گست gasta: زشت	← (گه‌ست gast).
مر mar: مردن	← (مه‌رده‌ی marday).

سانسکریت که زبان علمی قدیم و مقدس هندوان و یکی از زبان‌های مهم هند و اروپایی است با زبان آوستایی و مادی و پارسی باستان خویشاوندی نزدیک دارد و به نوبه خود یکی از سرچشمه‌های لغات کردی است و اگر ریشه و بن یک لغت را در زبان‌های آوستایی و پارسی باستان نیافتیم باید به نوشته‌های سانسکریت رو آوریم. اینک برای مثال چند واژه سانسکریت را با ترجمه فارسی می‌آوریم و آنها را با زبان کردی تطبیق می‌کنیم:

واژه سانسکریت	واژه کردی
اشتره ushra:	← (وشتیر wštir).
اسوه aswa:	← (ئه‌سپ asp).
ایک êka:	← (ئیک êk).
بهراتا bihrâtâ:	← (برا birâ).
بهرو bhrû:	← (برو biro).
پارشنی pārshnî:	← (پاژنه pāzna).
پرشته prshtha:	← (پشت psht).
تارا târâ:	← (ئه‌ستیره astêra).
تزیته tzhîta:	← (تیز tēz).
جاماتر jâmâtir:	← (زاما zâma).
جانو jânû:	← (ئه‌ژنو ažno).

جئوره jaûra: راهزن	← (جهرده jarda).
جيوه jîwa: زندگى	← (ژين zîn).
دارو dârû: درخت	← (دار dêr).
دوره dûra: دور	← (دوور dêr).
سرس sras: سر	← (سه‌ر sar).
سوجى sûjî: سوزن	← (سووژن sûzn).
سوكه soka: غم	← (سوك sok).
كراين krâyin: خريدار	← (كړيار kryâr).
گو go: گاو	← (گا gâ).
گورا gawrâ: بزرگ	← (گه‌وره gawra).
لك lak: صدهزار	← (له‌ك lak).
مارنه mârna: كشتن	← (مراندن mirândin).
نامن nâman: نام	← (ناو nâw).
واته wâta: باد	← (وا wâ).
ها hâ: نیرو	← (هاز hâz).
يوه yawa: جو	← (جو jo).

### ۳- زبان پهلوی

زبان پهلوی زبان رسمی دوره ساسانیان بوده که از این زبان آثار و کتب فراوانی باقی مانده است که ادبیات دینی زرتشتی را تشکیل می‌دهد و برخی از این کتاب‌ها عبارتند از: «دینکرت»، «بندھشن»، «داتستان دینیک»، «ماتیکان»، «داتستان»، «کارنامک ارتخشیر پاپکان»، «درخت آسوریک»، «خسرو کواتان ارتیک»، «ماتیکان» و ده‌ها کتب دیگر که قسمتی از آنها نیز در صدر اسلام به زبان عربی ترجمه شده است.<sup>(۱)</sup>

احسان نوری پاشا در کتاب «ریشه نژادی کرد» می‌نویسد:

زبان رسمی دوره ساسانیان پهلوی بوده که نموداری است از زبان کردی؛ و گویش گورانی را می‌توان بازمانده این زبان دانست و حتی لهجه‌های دیگر کردی هم خیلی شبیه به این زبان هستند. برای همین است که حمدالله مستوفی قزوینی هم

۱- ترجمه چند متن پهلوی، ملک الشعرا بهار، تهران: ۱۳۴۷، ص چهارده.

زبان کردی را پهلوی می‌داند.<sup>(۱)</sup>

ابن خردادبه و برخی دیگر از جغرافی‌نویسان، نام قدیم استان بزرگ یا بهتر بگوییم نام سرزمین الجبال را «بلاد الفهلویین» گفته‌اند. یعنی «شهرستان‌های پهلویان». این نام که تا چند قرن بعد از اسلام در کنار نام عربی «الجبال» در مصادر دیده می‌شود، بعدها به اورامان شهرت یافت، و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل اورامانات بر بخش کوچکی اطلاق گردید. ابن خردادبه شهرستان‌های بلاد الفهلویون را بدین تفصیل آورده است:

وی، اصفهان، همدان، دینور، مهرجانقذف، ماسیدان و قزوین. و در این تقسیمات شهرهای سهرورد و شهرزور از اجزای شهرستان دینور می‌باشند و این بلاد مسلم است که بخشی بوده از سرزمین ماد و به عبارت دیگر می‌توان گفت که ساکنین همه این شهرستان‌ها کرد بوده‌اند و اکنون نیز در اکثر این شهرستان‌ها کردان زندگی می‌کنند.<sup>(۲)</sup>

مقدسی در «احسن التقاسیم» از «اقلیم الجبال» سخن به میان آورده است، و الجبال یا شهرستان‌های پهلوی زبانان را به سه شهرستان و هفت ناحیه تقسیم کرده است بدین شرح:

«ری، همدان، اصفهان» و ناحیه‌های قمندان، کاشان، صیمره، کرج، ماه‌الکوفه، ماه‌البصره، شهرزور. و در این تقسیمات سهرورد جزو ناحیه شهرزور به شمار آمده است.<sup>(۳)</sup>

با آن چه گفته شد، زبان کردی دورنمایی است از زبان پهلوی و بنا به قول استاد گیومکریانی گویش‌ها و گونه‌های لر و کلهر و شوان اکنون نیز به همان زبان تکلم می‌کنند.<sup>(۴)</sup> برای آن که هماهنگی و همانندی زبان کردی با زبان پهلوی روشن شود، اینک برخی از واژه‌های پهلوی را با ترجمه فارسی در مقابل هم قرار می‌دهیم و آنها را با هم می‌سنجیم تا دانسته شود که زبان کُردی قدمت خود را هنوز هم حفظ کرده است:<sup>(۵)</sup>

۱- تاریخ ریشه‌نژادی کرد، احسان نوری، تهران: ۱۳۳۳، ص ۱۰۹-۹۷.

۲- نک: مسالك و الممالك، ص ۱۸۶.

۳- احسن التقاسیم الی معرفة الاقائیم، مقدسی ابن بشار، لندن: ۱۹۴۲، ص ۳۸۵-۳۸۴.

۴- فدره‌هنگی مدهاباد، لاپه‌زه‌ی، ص ۷۶۷.

۵- برای اطلاع بیشتر در مورد همانندی زبان پهلوی و کردی نگاه کنید به: واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، تألیف نگارنده، تهران: ۱۳۵۰.

واژه کردی	واژه پهلوی
← (ه‌اوین: hâwîn).	هامین: hâmin: تابستان
← (ئاسیاو: âsyâw).	آسیاو: âsiyâw: آسیاب
← (ئه‌سر: asr).	ارس: ars: اشک
← (ئاگا: âgâ).	آکاس: âkâs: آگاه
← (برا: birâ).	برات: brât: برادر
← (ئاک: âk).	آک: âk: بدی
← (روژ: rož).	روژ: Rož: روز
← (ئاموژگار: âmožgâr).	آموژکار: âmožkâr: آموزگار
← (ئاوس: âwis).	اپوس: apûs: آبستن
← (که‌وچک: kawçik).	کفچک: kafçak: قاشق
← (ئه‌رغەوان: arqawân).	ارغوان: arqawân: ارغوان
← (بژیشک: bizîşk).	بزشک: bazaşk: پزشک
← (وه‌رئس: warêš).	ارویس: arwîs: رسن
← (پەز - پەس: paz - pas).	پسی: pasê: گاو وگوسفند
← (ه‌یستەر: hêstir).	استر: astar: استر
← (تەم: tam).	تم: tam: تاریکی
← (ئه‌ور: awr).	اور: awr: ابر
← (تەنئى: tanê).	تنی: tanê: تنها
← (زەوان: zuwân).	اوزوان: ûzwân: زبان
← (تۆم: tom).	توم: tom: تخمه، تخم
← (ئێواره: ewâra).	ایوارک: êwârak: ایوار، غروب
← (دروژن: dirozîn).	دروژن: dirozîn: دروغگو
← (با: bâ).	بات: bâ: باد
← (روشن: rošin).	روشن: rošin: روشن
← (بازی: bâzî).	بازی: bâzê: بازو
← (ریش: rêš).	ریش: rêš: ریش، زخم

بیش bêš: درد	← (ئیش êš).
ریست rîst: مرده	← (رست rist).
پوست post: پوست	← (پوس pos).
ژن žan: زن	← (ژن žin).
پیم pîm: پیه	← (پیم pîm).
سیپ sêp: سیب	← (سیف sêf - سیو sêw).
تاچانک tâçânak: تازیانه	← (تاژانگ tâžâng).
کنیک kanîk: دختر	← (که نیشک kanîšk - کیچ kiç).
تنور tanûr: تنور	← (ته نور tanûr).
گیان gyân: جان	← (گیان gyân).
تورک tûrak: سُغال	← (توورک tûrik).
لیستن lîstan: لیسیدن	← (لیستن lêstin - لیستن listin).
چاروک çârûk: آهک	← (جارو و jârû).
وفر wafr: برف	← (به فر bafr - وه فر wafr).
خوان xwân: خوان، سفره	← (خوان xwân).
هندام handâm: اندام	← (هه ندام handm).
دار dêr: درخت	← (دار dêr).
یو yaw: جو	← (یه و yaw - جو jo).
دمک damak: کولاک	← (دهمه dama).

## گویش های زبان کردی

زبان کردی که یکی از زبان های اصیل ایرانی است، به احتمال قوی از بقایای زبان مادی است و می توانیم بگوئیم که زبان کردی از ریشه زبان های هند و ایرانی است که یکی از بخش های مهم و ارزنده زبان های هند و ایرانی، دسته زبان های ایرانی کهن است که یکی از آن زبان ها، زبان مادی است و زبان کردی کنونی از شاخه های زبان های آریایی و بقایای آن است. با آن چه گفته شد، بیشتر خاورشناسان از جمله یوستی، اوسکارمان، ژابا، ایوانف، دومورگان، نیکیتین، کارزونی، لرخ، مینورسکی و لایارد بر این عقیده اند که

زبان کردی یکی از زبان‌های هند و اروپایی و از بقایای زبان مادی است.<sup>(۱)</sup>

دارمستتر ایران‌شناس نامی می‌نویسد که آوستا در زمان مادها فرود آمده و زبان مادی همان زبانی است که آوستا با آن نوشته شده و زبان کردی را می‌توان بازمانده و بقایای همان زبان دانست. نلده که نیز می‌گوید:

اگر سنگ نوشته‌هایی از پادشاهان ماد به دست آید، گمان می‌رود مانند خط و زبان سنگ نوشته‌های پادشاهان پارس باشد، زیرا بنا به گفته استرابون، مردم پارس و ماد زبان همدیگر را به خوبی می‌فهمیدند.<sup>(۲)</sup>

به عقیدهٔ پروفیسور مینورسکی، اگر چه از زبان مادی جز چند کلمه که اسامی خاص می‌باشند، چیز دیگری فعلاً در دست نداریم، مع هذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که عنصر مادی در پیدایش السنهٔ شمال غربی ایران مؤثر و عامل اساسی بوده است. از لحاظ جغرافیایی و تاریخی باید قبول کرد که کردان فقط از ماد صغیر که آتروپاتن یا آذربایجان کنونی است به اطراف و اکناف پراکنده شده‌اند.<sup>(۳)</sup>

بنابر آن چه تاکنون از سوی خاورشناسان و محققان آشکار شده است، کردان امروزی بازماندگان دودمان ماد می‌باشند که در همان سرزمین با نگهداری بسیاری از عقاید و راه و روش‌ها هنوز به جا مانده‌اند و زبان آنها نیز محفوظ مانده است، و ممکن است اگر سنگ نوشته‌ها و آثاری از زمان مادها به دست آید، این موضوع روشن شود؛ به ویژه که خویشاوندی زبان کردی با زبان‌های کهن ایرانی به ویژه آوستایی و پهلوی و پارسی باستان بسیار آشکار و روشن است.<sup>(۴)</sup>

امیر شرفخان بدلیسی نویسندهٔ «شرفنامه» (تاریخ کرد و کردستان) که آن را در سال ۱۰۰۵ هجری نوشته است، زبان کردی را به چهارگوش بزرگ تقسیم کرده است و

۱- خلاصهٔ تاریخ الکرد و کردستان، محمدامین زکی، بغداد: ۱۹۶۱، ص ۶۹؛ و همچنین نک: تاریخ مشرق قدیم، حسن پیرنیا، تهران: ۱۳۴۴، ص ۱۶۸؛ و همچنین نک: الاکرد، مینورسکی، ترجمهٔ معروف خزانه‌دار، بغداد: ۱۹۶۸، ص ۲۱؛ و نیز نک: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، تهران: ۱۳۱۶، ص ۷۳؛ و نیز نک: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران: ۱۳۵۶، ص چهار؛ و نیز نک: تاریخ هردوت:

Herodotus: *The Histories*, Translated by Aubery de Selincourt, 1959, p121.

2- Noldeke, *Etudes historiques sur la persa Ancienne*, Paris: 1896, p22.

۳- مقدمه شرفنامهٔ امیر شرفخان بدلیسی، به قلم محمد عباسی، ص سی و چهار.

۴- سرزمین ماد، محمد مکرری در مجلهٔ ماد، تهران: ۱۳۲۴، ص ۲؛ و نیز نک: خلاصهٔ تاریخ الکرد و کردستان، ص ۲۹۹.

می‌نویسد:

طایفهٔ اکراد چهار قسم است و زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است (اول) کرمانج، (دویم) لُر، (سیم) کلهر، (چهارم) گوران.<sup>(۱)</sup>

دکتر اسپایزار D.Spaisar نیز می‌نویسد:

تیره‌های چهارگانهٔ زاگرس یعنی کردان بخش آارات به نام‌های «لولو»، «گوتی»، «کاسی» و «سوباری» هر یک دارای گویش ویژه‌ای بوده‌اند، ولی به همدیگر نزدیک بوده است، مانند ایل‌ها و طوایف کرد امروزه. هر چند شاخ و برگ واژه‌ها جدایی و تفاوت دارند ولی با هم هماهنگ و همانند می‌باشند و نزدیک به همدند.<sup>(۲)</sup>

مینورسکی هم زبان کردی را یکی از زبان‌های کهن ایرانی و هماهنگ با آوستایی و پارسی باستان و پهلوی می‌داند و می‌گوید:

بدون هیچ‌گونه گمان و تردیدی باید بگویم که زبان کردی به خانوادهٔ شمال غربی زبان‌های ایرانی متعلق می‌باشد. اختلافاتی که بین فارسی و کردی دیده می‌شود، همانند دگرگونی‌هایی است که میان کلیهٔ زبان‌ها و گویش‌های مشترک‌الاصول مشاهده می‌شود.<sup>(۳)</sup>

ادموندس خاورشناس نامی در گفتاری که در مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی نوشته است، می‌گوید:

اکنون کاملاً معلوم شده که زبان کردی یکی از زبان‌های کهن ایرانی و از بقایای زبان مادی است که دارای خصوصیات ممتازی می‌باشد. این زبان که در ایران باستان رایج بوده و به وسیلهٔ کردان محافظت شده است، در بین زبان‌های شرق تنها زبانی است که به استثنای الفاظ و عبارات دینی، از اختلاط و نفوذ زبان عربی مصون مانده و کلمات و لغات و اصطلاحات آریایی قدیم را حفظ نموده و دارای گویش‌ها و گونه‌های متعددی است.<sup>(۴)</sup>

با آن چه گفته شد، زبان کردی دارای گویش‌ها و گونه‌های متعددی بوده است به طوری که اکنون به شیوهٔ پنج گویش کامل در آمده که از میان آنها می‌توان «کرمانجی

۱- نک: شرفنامه امیر شرفخان بدلیسی، تهران: ۱۳۴۳، ص ۲۳.

۲- دودمان آریایی (کرد و کردستان)، سرلشکر مظفر زنگنه، تهران: ۱۳۴۷، ص ۱۵۰.

۳- نک: الاکراد، ص ۳۷.

۴- نک: دودمان آریایی (کرد و کردستان)، ص ۱۵۲.

شمالی»، «کرمانجی جنوبی»، «گورانی»، «لکی» و «لری» را نام برد.<sup>(۱)</sup>

## ۱- کرمانجی شمالی

که دارای گونه‌های بوتانی، بادینانی، بایزیدی، شم‌دینانی و قوچانی می‌باشد که برخی از مردم ماکو، ارومیه، خوی و سلماس و شرانیه‌های افشار، قوچان، بجنورد، دَرگَز و شیروان و در گیلان عده‌ای از مردم فاراب و رودبار، و در مازندران کردان نور، و در دماوند کردان جاوان و همچنین کردان کردستان ترکیه و سوریه و لبنان و قسمتی از کردان عراق با این گویش گفتگو می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که با این گویش نوشته شده، کتاب «مصحف رش یزیدیان» است که در قرن هشتم و نهم هجری به رشته تحریر در آمده است.<sup>(۲)</sup>

واژه کرمانج kirmânj که بر این دسته از کردان اطلاق می‌شود، از دو کلمه ترکیب یافته است: اولاً «ج» پسوندی است، که باید آن را جدا کرد، آنگاه بقیه کلمه دو قسمت می‌شود: نخست «کر kir» که کوتاه شده (کرد kurd) می‌باشد، و دیگر «مان mân» که همان (ماننایی mânî) است که یکی از قبایل ماد بوده که در سده نهم قبل از میلاد در زاگروس فرمانروایی کرده‌اند و در هنگام تشکیل دولت ماد به مادها پیوسته‌اند.<sup>(۳)</sup>

## ۲- کرمانجی جنوبی

که دارای گونه‌های سورانی، مکیانی، بابانی و اردلانی می‌باشد و کردان مهاباد، بوکان، سردشت، میاندوآب، بانه، سقز، مریوان، جوانرود، سنندج، شاهین‌دژ و افشار در ایران، و اکثر کردان رواندز، حریر، اربیل، پشدر، کرکوک، سلیمانیه و پینجویین عراق به آن گفتگو می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که به این گویش در دسترس است، کتابی است به نام «جلوه» که در قرن پنجم و ششم هجری نوشته شده و نیز اشعار شاعرانی چون عابدین جاف، ملا الیاس، ملا قدور، ملا منصور شهرزوری و عده‌ای دیگر که از قرن هشتم هجری به جا مانده است.<sup>(۴)</sup>

۱- درس ربان کردی، دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، تهران: ۱۳۵۶، ص ۴؛ و نیز نک: مشاهیر اهل حق، به قلم نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۸؛ و نیز نک: کُردی بیاموزیم، تألیف نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۳.

۲- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی شمالی)، نوشته نگارنده، تهران: ۱۳۵۵، ص یک.

۳- نک: مقدمه شرفنامه، ص سی و شش.

۴- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی جنوبی)، نوشته نگارنده، ص پنج.



## ۳- گورانی

که دارای گونه‌های اورامی تخت، ژاورویی، لهونی و زازا می‌باشد، که کردان ژاورود، اورامان تخت، نوسود و پاوه در ایران، و کردان تویلی و بیاره در کردستان عراق و کردان دیار بکر، پینگول، العزیز، آدیامان، سیفرک، تنجلی، ارزنجان، قلب، هینه، پیران، چیرموک و سیورک با آن تکلم می‌کنند. برخی از طوایف کرد مانند زنگنه، سیاه منصور، روزیانی و عده‌ای از طوایف گوران و طوایف کرد در طوالش گیلان با این گویش صحبت می‌کنند و در افغانستان نیز این گویش وجود دارد. این گویش در آغاز پیدایش اسلام، زبان شعر و ادب سرایندگان و گویندگان کرد بوده و دورنمایی است از زبان آوستایی و پهلوی و زازایی که یکی از گونه‌های گویش گورانی است که خود به چند قسمت تقسیم می‌شود، مانند زازای سیفرک، زازای کور، زازای چیاخچور، زازای کیگی، زازای پالو که مردم بین گول، العزیز، دیرسم، خربوت، دیار بکر، قلب، هینه، پیران، چیرموک، اورفه، سیورک و ارنجان با آن گفتگو می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

شمس قیس رازی در کتاب ارزنده خود «المعجم فی معاییر اشعار العجم» که آن را در آغاز سده هفتم هجری نوشته است، می‌گوید:

خوب‌ترین اوزان فهلویات است که آهنگ آن را اورامان خوانند و لحن اورامن یا اورا'ناک نمودار آهنگ مردم سرزمین اورامان کردستان است که به لهجه گورانی یا اورامی سخن می‌گویند.<sup>(۲)</sup>

بنا به تحقیق پژوهندگان، زبان ماد که زبان مادری و تاریخی مردمان آذربایجان و کردستان و ولایات مرکزی ایران است، به مناسبات محلی دارای شقوق و انشعابات زیادی بوده است که پیوستگی و خویشاوندی نزدیک آنها هیچگاه قابل انکار نخواهد بود. و غالباً در نوشته‌های مورخین اسلامی از همه این گویش‌ها به فهلویات تعبیر شده است. به ویژه این که می‌بینیم در بیشتر کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی قدیم، ولایات مرکزی ایران را شهرهای «فله» یا «پله» خوانده‌اند و در جایی که از زبان شهرهای فله یا مردم آذربایجان یا دیگر شهرهای ماد نام برده شده است، زبان آنها را پهلوی و ادبیات منظوم این شهرها را که به زبان محلی سروده شده است، فهلویات نام برده‌اند.<sup>(۳)</sup>

۱- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (گورانی)، نوشته نگارنده، ص یک: و همچنین نک: واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، گردآورده نگارنده، تهران: ۱۳۵۰، ص ۵.

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الرازی، تهران: ۱۳۳۵، ص ۷۸.

۳- گورانی یا ترانه‌های کردی، دکتر محمد مکرری، تهران: ۱۳۲۹، ص ۱۴.

آثاری که از گویندگان ری به زبان رازی باقی مانده است مدلل می سازد که زبان مادی در این ناحیه نیز تا حدودی وجود داشته و طبق یک اصل و قاعده طبیعی، ده به ده و شهر به شهر تغییرات جزئی می یافته است؛ چنان که از بعضی تکه ها که بسته گریخته از زبان اصلی اهالی قزوین در سده های قبل به دست می آید معلوم می شود زبان مردم این شهر نیز زبان مادی یا کردی (یعنی از مشتقات زبان کردی یا خویشاوندان نزدیک کردی) بوده است. شهر همدان نیز دارای همین دسته زبان بوده و امروز نیز در زبان مردم ساوه، ملایر، نهاوند، تویسرکان و بعضی دیگر از شهرها و طوایف مرکزی و غربی ایران و همچنین شمیران و دماوند و روستاهای حوالی تهران، لغات زیادی به کردی وجود دارد.<sup>(۱)</sup>

سرجان مالکم در اثر خود به نام «تاریخ پارس» می نویسد:

طوایفی که در فارس و کرمان و قسمتی از عراق و همه کردستان ساکنند، دلیل قدمت آنان همانا زبان آنها است که زبان پهلوی است. ولی سرسیدنی اسمیت می گوید: زبان کردی یکی از زبان های قدیمی ایران است و می توان گفت که زبانی است مستقل و دارای برخی اختصاصات و نکات جالب توجه دستوری است و خیلی قدیم تر و کهن تر از زبانی است که سنگ نوشته داریوش با آن نوشته شده است.<sup>(۲)</sup>

ابن خردادبه و برخی دیگر از جغرافی دانان، سرزمین پهلوی زبانان را «بلاد البهلویین» گفته اند؛ یعنی «شهرستان های پهلوی زبانان». این نام که تا چند قرن بعد از اسلام در کنار نام عربی «الجبال» در مصادر دیده می شود، بعدها به «اورامان» شهرت یافت، و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل «اورامانات» بر بخش کوچکی اطلاق می گردیده است. ابن خردادبه شهرستان های بلاد الفهلویون را بدین تفصیل یاد کرده است: شهرستان های ری، «اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجانقذف، ماسیدان، قزوین». و در این تقسیمات شهرهای سهرورد و شهرزور از اجزاء شهرستان دینور می باشند.<sup>(۳)</sup>

با آن چه گفته شد، گویش گورانی یا اورامی که مورخین و نویسندگان قدیم آن را پهلوی و آثار و ادبیات منظومش را فهلویات نام برده اند، از گویش های کهن زبان کردی به شمار می رود و برخی از نکات و عبارات جالب توجه دستور زبان های باستانی ایران را

۱- مهنامه ماد (مقاله سرزمین ماد)، شماره ۲، سال ۱۳۲۴، ص ۳.

۲- دودمان آریایی، ص ۱۵۲.

۳- المسالك و الممالك تألیف ابوالقاسم عبیدالله بن خردادبه - لیدن ۱۹۲۶ ص ۱۸۶.

نیز در خود حفظ و نگهداری کرده و برخلاف گویش‌های دیگر ایرانی در صرف افعال و نام‌ها و کنایات و صفات علامت مذکر و مؤنث به کار می‌رود.<sup>(۱)</sup> و این گویش در گذشته در میان مردم سهرورد، ری، همدان، دینور و شهرزور رایج بوده و امروز نیز در زبان مردم ملایر، نهاوند و قزوین لغات گورانی دیده می‌شود و متأسفانه برخی از خاورشناسان مانند میجرسون، اوسکارمان، مینورسکی، ادموندز، بازیل نیکیتین، دومورگان و مکنزی از روی ناآگاهی گویش گورانی را جزو زبان فارسی دانسته‌اند در صورتی که هیچ‌گونه همانندی بین آنها وجود ندارد چنانکه سراینده قرن سیزدهم هجری صیفور در یکی از قصایدش می‌گوید:

گورانی وات‌ه‌ی هوز گوران‌ه	چه‌نی بیگانه ه‌هرنه زوران‌ه
زوان گورانی زوان پالنگانه	زوان سووره‌وه‌ورد ری و زه‌نگانه
گوران ره‌سه‌نه کورده ورامانه	ه‌ورامان نه گوهر ه‌هر ئاهرمانه

یعنی:

گورانی گویش قبیله گوران است	که با بیگانه همواره در ستیز است
زبان گورانی زبان مردم پلنگان است	زبان مردم سهرورد ری و زنجان است
گوران پیل است و گُرد اورامان است	اورامان در اصل آتشکده بوده است

#### ۴- لکی

که دارای گونه‌های کلهری، ایلامی، کوه‌دشتی، شیروانی و گروسی می‌باشد و کردان کرمانشاه، سرپل زهاب، سومار، نفت‌شهر، گیلان‌غرب، اسلام‌آباد، هرسین، ماهیدشت، کلیایی، دینور، قصر شیرین، کرد، صحنه، گهواره، همدان و نیریز در ایران، و کردان خانقین، مندلی، بدره، کوت در عراق با آن تکلم می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که به این گویش در دسترس است، دیوان سرودهای ملاپریشان است که از قرن هشتم هجری به یادگار مانده است. پوشیده نماند که شیخ محمدخال گونه کلهری را جزو گویش کرمانجی جنوبی به شمار آورده، در صورتی که ساختار دستوری و گویشی گونه کلهری با گویش کرمانجی جنوبی متفاوت است و از نظر زبان‌شناسی می‌توان آن را جزو گویش لکی به شمار آورد. زیرا کردهای کرمانشاه و سنقر کلیایی و سرپل زهاب که با گویش کلهری

۱- نک: علامت مذکر و مؤنث در کردی - از عبیدالله ایوبیان - تبریز ۱۳۴۲ ص ۶ و همچنین نک:

همانندی واژه‌های فارسی و کردی (گورانی) ص (دو).

صحبت می‌کنند زبان مردم هرسین و لکستان را به خوبی می‌فهمند ولی زبان مردم مهاباد و بوکان و سردشت را که جزو کرمانجی جنوبی است در نمی‌یابند.<sup>(۱)</sup>

## ۵- لری

که دارای گونه‌های فیلی، بختیاری، هفتگلی و سوسنگردی می‌باشد و مردم دزفول، شهرکرد، چهارمحال، پشتکوه، خرم‌آباد، الشتر، الیگودرز و پیرامون آنها با آن تکلم می‌کنند. بدیهی است هر یک از این گویش‌های محلی با توجه به قواعد زبان‌شناسی دارای گونه‌های مختلفی است که زبان گفتاری ساکنان آن مناطق را تشکیل می‌دهد.<sup>(۲)</sup>

لُر از طوایف کرد است که در کوهستان‌های غربی ایران، از حدود آسیای صغیر تا فارس، سکونت داشته‌اند. در آغاز اسلام همگی این طوایف را به نام گُرد می‌خواندند. نام لُر نخستین بار در کتاب‌های اصطخری و مسعودی دیده می‌شود. مسعودی «اللریه» را گروهی از کردان شمرده و اصطخری هم از «بلاد اللور» سخن رانده است. در آن قرون شهری به نام «لور» در دو فرسخی دزفول آباد بوده و می‌توان گفت که نخست طایفه از کردان که در آن شهر یا نزدیکی‌های آن جای داشته‌اند، به نام «لریه» یا «لر» شناخته شده و سپس آن نام به دیگر طایفه‌ها نیز سرایت کرده و کوهستان‌هایی که نشیمن آن طوایف بوده «لرستان» یا سرزمین لرها نامیده شده است. یاقوت هم در قرن هفتم هجری نام لر را به یکی از قبایل کرد که در کوهستان بین خوزستان و اصفهان زندگی می‌کردند، اطلاق کرده و ناحیه‌ای را که آنان زندگی می‌کردند «بلاد اللریا» یا «لرستان» نام می‌برد.<sup>(۳)</sup> حدود سال ۵۰۰ هجری، یکصد خانواده کرد فضلوی هم از سوریه وارد شدند و در سرزمین‌های وزرای خورشیدی مستقر گشتند و در آغاز قرن هفتم و هشتم هجری قبایل جدیدی زیر درفش هزاراسب لر بزرگ جمع شدند. همه این قبایل که از سوریه آمده بودند مهاجران کرد بوده‌اند. در آغاز قرن هشتم، ابن بطوطه هنگامی که به سوی پایتخت لر بزرگ می‌رفته، نزدیک بهبهان و رامهرمز از این کردان دیدار کرده است.<sup>(۴)</sup> با آن چه گفته شد، لر شاخه‌یی از قوم کرد و لهجه لری یکی از لهجه‌های کردی می‌باشد.<sup>(۵)</sup>

۱- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (لری - لکی)، نوشته نگارنده، تهران: ۱۳۵۵، ص (یک و دو).

۲- نک: درس زبان کردی. جزوه ۱، ص ۵.

۳- کاروند کسروی. به کوشش یحیی ذکا، تهران: ۱۳۵۶، ص ۲۴۵.

۴- نک: فرهنگ فارسی (اعلام)، دکتر محمد معین ص ۱۸۰۷.

آیت‌الله مردوخ کردستانی در جلد اول تاریخ خود می‌نویسد:

نزدیکترین لهجه‌های کردی به پهلوی در درجه اول لهجه لری است. چه محل الوار به مرکز پهلوی قدیم خیلی نزدیک بوده است و از مراوده با اجانب هم محفوظ بوده‌اند، حتی از ملت کلد و آشور هم چندان متأثر نشده‌اند و تغییر لهجه نداده‌اند. پس از لری لهجه کلهر به زبان پهلوی نزدیکتر است. سپس لهجه گوران، بعد اورامی، بعد گیلکی و بعد از آن کرمانجی؛ منتهی لهجه گوران و کرمانج به جهت قرب جوار با کلد و آشور یک مقدار با لغات آنها مخلوط شده که غالب کلمات آنها عیناً همان لغات کلد و آشور است.<sup>(۱)</sup>

گیو مکریانی در فرهنگ مه‌آباد می‌گوید:

کتاب دینکرد که به زبان پهلوی نوشته شده، نموداری است از گویش‌های لر و کلهر و شوان، و بارید نیز سرودهای خود را به همین گویش می‌سروده است.<sup>(۲)</sup>

## اهمیت زبان کردی

زبان کردی یکی از بزرگترین زبان‌های ایرانی است که امروز کردان ایران، ترکیه، عراق، سوریه، لبنان، اردن و روسیه که بیش از چهل میلیون نفر می‌باشند بدان تکلم می‌کنند. این زبان از نظر زبان‌شناسی نیز از اهمیت بالا برخوردار است و به زبان فارسی نیز یاری‌های شایانی خواهد کرد. زبان کردی دارای آثار نظم و نثر بسیار است و ادبیات کردی، مخصوصاً اشعار عشقی و عرفانی و حماسی آن، در میان ادبیات جهان پایه‌ای ارجمند دارد. یکی از شاهکارهای ارزنده ادبیات کردی منظومه «مم و زین» اثر شیخ احمد خانی است که به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، ارمنی و ترکی ترجمه و منتشر شده است.<sup>(۳)</sup>

استاد پورداد در دیباچه کتاب «نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی» می‌گوید:

«کردان در هر دیاری که باشند و در میان هر قومی که زندگی کنند، ایرانی نژادند و زبان آنان از مرز و بوم ماد است. بنابراین زبان آنان زبانی است ایرانی، و از برای شناختن نژاد قومی بهترین و درست‌ترین راهنما زبان آن قوم است. در مورد

۱- تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۴۵.

۲- فهرده‌نگی مه‌آباد، دانه‌رگیو مکریانی، هه ولیر، ۲۵۷۳ کوردی لاپه‌زه‌ی ۷۶۷.

۳- چریکه‌ی مەم و زین، عبیدالله ایوبیان، تبریز: ۱۳۴۱، ص ۲۰.

کردان نه تاریخ و نه زبان هیچ یک مایه اشتباه نبوده و نیست و کسی هم شک و تردیدی در این موضوع به خود راه نداده است. پیوستگی و خویشاوندی آن با زبان‌های کهن ایران، چون آوستایی، فرس هخامنشی و پهلوی و لهجه‌های قدیم مانند تخاری و سغدی و جز اینها، هویدا است. اگر در لهجه‌های ایران آنچنان که باید تحقیق شود و لغتی از لهجه سرزمینی با لغت معادل آن در لهجه سرزمین دیگر سنجیده شود، خواهیم دید که یک رشته از لغت‌هایی که در سراسر ایران پراکنده است و به کتابت نمی‌آید، بسا معادل آنها در کهن‌ترین آثار کتبی ایران مانند آوستا یافت می‌شود و خویشاوندی آنها با زبان آریایی سانسکریت و زبان‌های دیگر هند و اروپایی هویدا است.<sup>(۱)</sup>

همچنین زبان کردی به علت مجاورت کردان با همسایگان اعراب، بیش از هر زبان دیگر در زبان عربی نفوذ و تأثیر کرده است. این تأثیر از زمانی آغاز شده که مادها در سال ۶۱۲ قبل از میلاد، دولت نیرومند آشور را سرنگون کردند و به بخش شمالی عراق دست یافتند و سرزمین‌های زیر فرمانروایی حکومت آشور، میان دولت ماد و کلدی قسمت گردید. در همان زمان دسته‌ای از اعراب در بادیة الشام و به پیرامون رودخانه فرات رسیده بوده‌اند و مادها قهراً با آنان برخورد و آمیزش پیدا کردند و از این دوره زبان کردی در عربی رخنه کرد.<sup>(۲)</sup> در عصر ساسانی هم دامنه تماس اعراب با کردان گسترده‌تر شد و تیره بکران وایل به شهر «آمد» آمدند و نشیمن گرفتند و با کردان رابطه پیدا کردند که سپس این شهر دیاربکر نامیده شد. نکته دوم که موجب فزونی ورود کلمات از زبان کردی به زبان عربی شده است اصالت و درخشندگی زبان کردی است که سبب شد واژه‌های زیادی از زبان کردی به عربی درآید.

اینک برای نمونه برخی از واژه‌های کردی را که در زبان عربی رخنه کرده، می‌آوریم و در مقابل آنها معنی فارسی و پس از آن اصل لغت کردی را می‌آوریم:

واژه عربی	واژه کردی
ابریسم abrísam: ابریشم	← (هه‌وریشم hawrêšim)
ارخوان arxawân:	← ارغوان (ئه‌رخه‌وان arxawân)
استاذ ustâz: استاد	← (ماموستا mâmostâ)

۱- نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی، صفحه ۱۱.

۲- فهره‌نگی مه‌هاباد، لایه‌زه‌ی ۷۲۵.

انبار : anbâr	← (ئه‌نبار : anbâr)
انمودج : inmûzij	← نمونه (نموونه : nimûna)
اور : awr	← (ئه‌ور : hawr - awr)
باباری : bâbârî	← (بیار : bîbâr)
بارز : bariz	← (به‌رز : barz)
باشا : bâšâ	← (پاشا : pâšâ)
بل : bal	← (به‌لام : balâm)
بلاس : bilâs	← (پلاس : pilâs)
بوز : bûz	← (پوز : poz)
باغ : bâq	← (باغ : bâq)
باطیه : batiya	← (باه : bâya)
بقچه : buqja	← (بوخچه : buxça)
بیکار : baykâr	← (په‌یکار : paykâr)
سیاخ : siyâx	← (سواخ : swâx)
ستی : satî	← (ستی : sitî)
شتل : šatî	← (شه‌تل : šatî)
شهدانج : šahdânj	← (شادانه : šâdâna)
کارته : kartha	← (کاره‌سات : kârasât)
طومار : tûmâr	← (تومار : tomâr)
جزر : jazar	← (گه‌زهر : gazar)
جزاف : jazâf	← (گه‌زاف : gazâf)
جناح : junâh	← (گوناح : gunâh)
جنبند : junbaz	← (گومه‌ز : gumaz)
جوق : jûq	← (جوق : joq)
جوهر : jawhar	← (گه‌وه‌ر : gawhar)
خندق : xandaq	← (خه‌نده‌ک : xandak)
خنجر : xanjar	← (خنجیر : xnjêr)
خواجا : xajâ	← (خواجا : xwâjâ)

خوان xwân: خوان، سفره	← (خوان xwân)
دایه dâya: ماما	← (دایه dâyan)
درگاه darkâh: درگاه	← (دهرگه darga)
دمل dumal: دنبیل	← (دومه‌ل dumal)
رشک ršk: کزدم	← (دوویشک dūpšk)
ریباس rîbâs: ریواس	← (ریواس rêwâs)
زور zûr: نیرو	← (زور zor)
سرو sarw: درخت سرو	← (سه‌ول sawl)
سلجم saljam: شلغم	← (شه‌له‌م šalam)
شلتوک šaltûk: برنج پوست نگرفته	← (چه‌لتووک çaltûk)

## فرهنگ‌های منظوم‌گردی

زبانی که در آغاز اسلام در کردستان آموخته می‌شد زبان عربی بود و بیشتر کردان علاقه‌مند به آموختن آن شدند و در صدد برآمدند که آن را به فرزندان خود بیاموزند و از این‌رو در سده یازدهم هجری برای نخستین بار شیخ احمد خانی (۱۱۱۹-۱۰۶۱ هجری) قطعه‌هایی منظوم ساخت و آن را «نوبهار» نامید که حفظ کردن آن برای کودکان آسان بود. در این منظومه که براساس بحور عروضی به رشته نظم درآمده است سرودها با چند واژه مترادف عربی و یک واژه کردی همراه هستند و مصنف اطلاعاتی درباره پیامبر اکرم و ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام و چهار امام اهل سنت به خواننده داده است. شیخ احمد خانی پسر شیخ الیاس به سال ۱۰۶۱ هجری در شهر بایزید تولد یافت و در کودکی علوم مقدماتی را آموخت و در جوانی برای کسب علوم و معارف اسلامی به اورفه و اخلات و بدلیس رفت و سپس عازم مصر شد و در خدمت عالمان دین، فقه و اصول و تفسیر و حکمت را فراگرفت و پس از اخذ اجازه به زادگاه خود بازگشت و بقیه عمرش را به تدریس و وعظ و ارشاد مردم به سر برد تا به سال ۱۱۱۹ هجری بدرود حیات گفت. وی از سرایندگان بزرگ کرد است و از آثار او می‌توان کتاب‌های «مم و زین» mam u zîn، «عقیده‌نامه» a'qida nâma و «نوبهار» no bahâr را برشمرد و کتاب نوبهار او برای تعلیم واژه‌های عربی به کودکان، با سبکی روان و دلنشین که بیش از سه قرن است بر زانوی کودکان کرد قرار داشته است و می‌توان آن را نخستین کتابی دانست



که اطفال کرد پس از قرآن کریم می خوانند و اهمیتی که بدین منظومه داده می شود نه از کثرت واژه ها است بلکه از آن جا است که کهن ترین لغات کردی را دربردارد و تعدادی نام های تاریخی و اوضاع فلکی و قواعد نجوم قدیم نیز در آن گرد آمده است. این فرهنگ که عربی به کردی است دارای شش هزار واژه کردی (گویش کرمانجی شمالی) و شش هزار واژه عربی است و به صورت سیزده بند یا سیزده بحر در دو بیست و بیست بیت سروده شده است چنانکه گوید:

(فَخْذ) رانه (صَرس) ددانه، (شَفَه) لیف  
 (ظَهْر) پشته، (سِرَه) نافک، (جَوَف) ناف  
 (کَبَد) جه رگه، (کُلیه) گورچی، (کُذنه) به ز  
 ریڤینه (امعاء) و (مِراړه) هم زراف  
 (قِدَره) دیزه، (قَصَعَه) کازه، (خُبْزه) نان  
 (لَحْم) گوشته، (طِیخ) په حتن، (تَنی) خاف  
 (شَبیع) تیری، (عَطَش) تهنی، (جَوُع) برس  
 (صِیحه) گازی، (صَوْت) ده نگه، (اِسْم) ناف

به طوریکه در دیباچه نوبهار آمده، اشعار آن در سیزده بحر است بدین ترتیب: از هزج مکفوف هجده بند، از راجز مطوی پانزده بند، از رمل یازده بند، از رجز سالم یازده بند، از رجز مرفل هفت بند، از مضارع اخرب یازده بند، از رمل مقصور هجده بند، از بسیط مطوی هجده بند، از هزج اخرب ده بند، از رجز مطوی مثنی نه بند، از سریع مطوی شانزده بند، از هزج سالم مثنی چهارده بند، از متقارب مقصور چهل و هشت بند؛ و بنابراین همه نوبهار را دو بیست و بیست بند معین کرده است.

پس از نوبهار، فرهنگ منظوم دیگری به همین سبک و به وسیله شیخ معروف نودهی (۱۲۵۴-۱۱۶۶ هجری) سروده شده است که نامش را «احمدی» گذاشته است و آن را برای فرزندش کاک احمد شیخ به رشته نظم درآورده و عده زیادی از واژه های مصطلح عربی را با معادل کردی آنها ذکر کرده است و مطلع هر قطعه را به عنوان چاشنی کلام رنگ تغزل و تشبیب داده و آن را برای آموختن واژه های عربی به مبتدیان به رشته نظم درآورده که در مدارس دینی مورد استفاده قرار می گرفت و شامل ۳۶۸ بیت و متضمن بحور مختلف اوزان علم عروض است.

شیخ محمدابن سید مصطفی برزنجی معروف به شیخ معروف نودهی به سال ۱۱۶۶

هجری در قریه نوده از توابع شهر بازار متولد شد و در کودکی در قلعه چوالان علوم مقدماتی را آموخت و در نه سالگی قرآن کریم را حفظ کرد و در جوانی به قریه هزارمیرد hazâr mêrd رفت و در خدمت عالمان دین منطق و حکمت و فقه و تفسیر را در خدمت ابن‌الحاج هزارمیردی آموخت و پایه وی از استاد گذشت و پس از آن نزد ملا عبدالله بیتوشی تلمذ کرد و از او نیز اجازه اخذ نمود و از آن جا به قلعه چوالان رفت و به تدریس پرداخت و پس از مدتی عازم سلیمانیه شد و بقیه عمرش را به تدریس و تصنیف و تألیف کتاب‌های سودمند به سر برد تا به سال ۱۲۵۴ هجری درگذشت و در گورستان گردسیوان به خاک سپرده شد. وی دارای تألیفات زیادی است از جمله الفرائد فی نظم العقائد، الشامل فی قواعد التجوید، کفایة الطالب، کشف الغامض، رساله احمدی و غیره. و اینک ابیاتی چند از منظومه احمدیه را در اینجا نقل می‌کنیم که می‌گوید:

به نام خدای حی لایموت	پروردگار ملک و ملکوت
الحمد لله علی ما وهب	هدانا الی لسان العرب
صلاة و سلام بی حد و حساب	بر محمد باد هم آل و اصحاب
درین رساله به کردی زبان	کنم زبان عرب را بیان
تا که فرزندم احمد بی تعب	شود دانای لغات عرب
(رأس) سهره، (عین) چاوه	(بدن) قالب، (اسم) ناوه
(أنف) لووته، (حاجب) برو	(فخذ) رانه، (رُکبه) نه ژنو
(جَبین و جَبهه) ته ویله	(مکر و کید و حیل) فیله
(ظهر) پشت، (کتف) شانه	(شَفَه) لیوه، (سن) ددانه
(بطن) سکه، (صدر) سنگه	(کَعوب) که نگه، (نعناع) پوونگه
(ساعد) باسکه، (عَضد) قولّه	(قَرنا) شاخ‌دا، (جَماء) کولّه
(مَتین) قایم، (مَتَن) پشت	(لَبَن) شیر، (لَبَن) خشته
(شعر) مووه، (قَطَن) لَوَکه	(عَدَس) نیسکه، (حمص) نوکه
(ظفر) نینوک، (مسحاة) بیله	(صافی) سافه، (کَدَر) لیله
(شارب) سمیل، (لَحیّه) ریشه	(جَرَح) برینه، (وَجع) ئیشه

فرهنگ منظوم دیگری به همین سبک و شیوه به نام «دیاری» یعنی «ارمغان» به وسیله خلیفه نظر گرمیانی (۱۲۹۵-۱۲۰۵ هجری) به زبان کُردی و ترکی به رشته نظم در آمده

است که متأسفانه فقط بخشی از آن به دست ما افتاده است و این منظومه نیز براساس بحور عروضی است و چنان که گویند وی آن را برای آموزش ترک‌هایی که خواسته‌اند زبان کردی را یاد بگیرند سروده است.

خلیفه نظرگرمیانی به سال ۱۲۰۵ هجری در کرکوک متولد شد و در جوانی به بغداد رفت و مدتی صرف و نحو و قرآن کریم و حکمت و فنون ادب را آموخت و سپس به زادگاه خود بازگشت و سرگرم کار شد و مردم را نیز وعظ و ارشاد می‌کرد تا به سال ۱۲۹۵ هجری بدرود حیات گفت. وی از سرایندگان بزرگ کرد است و از او دیوانی به یادگار مانده که شامل قصاید، غزلیات و قطعات است و یکی از آثار او منظومه «دیاری» است که بسیار با ارزش است. از اوست:

گیل گیل (وهره) گیت گیت (ههره)	قای (دهره)، ئیشه گ (که‌ره)
سامان (کایه)، ئوت (گیایه)	قویون (مهی)، ئوکوز (گیایه)
قوروت (که‌شکه)، تولوغ (مه‌شکه)	سچان (مشکه)، قوروو (حشکه)
یوک (باره)، ئیلان (ماره)	ئاغاج (داره)، سویوغ (ساره)

پس از آن فرهنگ منظوم دیگری به نام ئه‌ساره asâra یعنی «ستاره» به وسیله ملا حق علی سیاه‌پوش (۱۳۲۴-۱۲۵۶ هجری) ملقب به فیلی به رشته نظم در آمده و آن تعلیم اوزان معمولی برای مبتدیان است و نیز محتوی اطلاعاتی است دربارهٔ اشیاء و اسما و معانی لغات گویش لکی به فارسی.

وی از سرایندگان برجسته کرد است و به سال ۱۲۵۶ هجری در دزفول متولد شد و علوم مقدماتی را در خدمت پدرش فراگرفت و پس از آموختن فقه، تفسیر، منطق، حکمت و ادبیات در خدمت عالمان دین و اخذ اجتهاد، مشغول تدریس و ارشاد مردم شد تا به سال ۱۳۲۴ هجری درگذشت. وی از علما و شعرای کرد است و از او اشعاری به جا مانده که در جنگ‌ها مسطور است. از اوست:

مغنی بیان تو جان‌پرور است	هوای تقارب مرا در سر است
فعولن، فعولن، فعولن، فعول	بخوان پارسی‌کش لکی در خور است
خدواند عالم (خودا) دان و بس	رسولش به تحقیق (په‌یغه‌مبه‌ر) است
(ئه‌ساره) ستاره بود (مانگ) ماه	همان آفتاب منور (هوهر) است
شکم (له‌م) بود، (دهم) دهان (کور) پسر	(چه‌مه‌ل) دیدگاه و (که‌پوولک) سر است
برادر (برا) دان و خواهر (خوویه)	(پیا) مرد و (ژهن) زن که (دوت) دختر است

(نمووشم) نگویم، (مه‌چم) می‌روم      بزرگ است (ثاقا)، (به‌تیم) نوکر است  
 (رین) رمه‌میدان و (په‌س) گوسفند      بود (نی‌ری). آن بز که پیش اندر است  
 (چمه‌ت) نیم سوز است و (ئه‌زگل) زغال      هم آتش (مژ) و (بیل) خاکستر است  
 (ورینز) است برخیز (بنیش) بنشین      دگر (نی‌ر) و (ما) ماده است و نر است

فرهنگ منظوم دیگری به نام «دوو رشته» به وسیله ملا عبدالکریم مدرس سروده شده است و در آن منظومه کهن‌ترین اصطلاحات کردی و تعدادی نام‌های دردها و سن حیوانات، اسامی بیماری‌ها، میوه‌ها، درخت‌ها، گل‌ها، گیاه‌ها، حیوانات و حشرات و کلمات مربوط به خواستگاری و ترانه و ابر و باد و هوا و سال و روز و ماه و مصادر و ضمایر و اسم‌های اشاره و اوضاع فلکی مطابق قواعد نجوم گرد آمده است و این منظومه در حدود دو هزار بیت می‌باشد و بسیار با ارزش است.

ملا عبدالکریم که از علما و شعرای برجسته کرد است به سال ۱۳۲۳ هجری در قریه تکیه از توابع خرمال متولد شد و علوم مقدماتی را در خدمت پدرش آموخت و سپس عازم سلیمانیه شد و نزد علمای آن شهر به تحصیل علوم عقلیه و نقلیه پرداخت و از آن جا به قریه بیاره رفت و مدتی در خدمت شیخ علاءالدین به سر برد و از او کسب فیض کرد و پس از آن مجدداً به سلیمانیه بازگشت و نزد شیخ عمر قره‌داغی تلمذ کرد و از او اجازه فنوا اخذ کرد و سپس به بغداد رهسپار شد و در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی به تدریس و تعلیم مشغول شد و اکنون نیز در بغداد است.

وی از علمای بزرگ کرد است و در فقه و تفسیر و اصول و ادبیات یگانه است و از جمله تألیفاتش جواهرالفتاوی، المفتاح، الورقات، العزیزه، الوجیهه، تفسیرالقرآن، ته‌فسیری نامی، بهار و گلزار، علماؤنا فی خدمة العلم و الدین و دوو رشته را می‌توان نام برد. بخشی از کتاب دوو رشته او را در اینجا برای نمونه می‌آوریم:

(نُطفه) به‌عنی تۆم مایه‌ی زاووزی	(آم‌شاج) تیئکه‌له تۆمی نی‌رو می
(عَلَقَه) پارچه (مُضَغَة) گوشت پاره	جاکاتی ئه عزاو نه‌خش و نی‌گاره
(جَین) به‌چکه‌یه (رَحَم) منال‌دان	(رَضِیع) شیره خوره‌تادوو سالان
(طَفْل) و (وَلِید) و (صَبِی) منالّه	(مُراهِق) نزدیک به پانگزه سالّه
(یافِع) و (شاب) و (شَرخ) جوانه	(شَباب) و (شُبان) گه‌لی جوانانه
(عَذراء) کچی‌که شووی نه‌کردبی	هیچ که‌سی ده‌ستی بو نه‌برد بی
(بِکر) و (باکره) بو کچ ئه‌وتری	(بِکر) بو کوریش به‌کار ئه‌هینری

(عائِس) قهیره‌یه له نیرو له می بئ ژن و بی میرد هه‌روا بمینی  
(عَزَب) و (عَزَب) بوژن نه هیناو (عَزَبه) ژنیکه به شوو نه دراو

## فرهنگ‌نامه‌های کردی

حدود دو قرن و اندی است که فرهنگ و تاریخ و زبان کردی مورد توجه دانشمندان و خاورشناسان جهان واقع شده و در خلال این مدت نوشته‌ها و مقالات فراوانی به رشته تحریر در آمده است. در میان پژوهش‌ها و تحقیقات پژوهشگران و کردشناسان «فرهنگ‌نامه‌های کردی» مقام ویژه‌یی را اشغال کرده‌اند.

زبان کُردی یا مادی که زرتشت سرودهای گاتاها را با آن سروده، یکی از زبان‌های قدیم ایرانی است و زبان کردی کنونی را می‌توان بازماندهٔ زبان مادی یا آوستایی دانست که دارای گویش‌های متعدد و گونه‌های فراوان می‌باشد که تاکنون فرهنگی جامع که نیازمندی‌های نسل معاصر را رفع کند و شامل همهٔ گویش‌ها و گونه‌های کردی باشد نوشته نشده است.

کردان بسیار دیر به فکر تدوین فرهنگ برای زبان کردی افتادند، و تا آن جایی که معلوم است فرهنگ‌نویسی در میان کردان ظاهراً از قرن یازدهم هجری آغاز گردید. نام فرهنگی که در قرن مذکور تألیف شده و به ما رسیده، فرهنگ نوبهار، تألیف شیخ احمدخانی شاعر بزرگ و نامدار کرد است.

پس از نوبهار اولین فرهنگ کردی از سوی اروپاییان به وسیلهٔ شخصی به نام ماوریزیو گارزونو maurizio Garzoni تألیف شد. این فرهنگ تحت عنوان «گرامر و فرهنگ لغت کردی» ناحیه عمادیه در سال ۱۷۸۷ میلادی در رم به چاپ رسید. این فرهنگ حدود پنج هزار لغت کردی مردم عمادیه را در بردارد و فرهنگ مزبور کردی به ایتالیایی است و با حروف و الفبای ایتالیایی به رشتهٔ تحریر در آمده است.<sup>(۱)</sup>

ابوالحسن اردلانی لغت‌نامه‌ای کردی به فارسی به نام «کتاب لغت کردی» به سال ۱۳۰۳ هجری برای ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۶۴ هجری) نوشت که دارای ۴۳ صفحه و در حد خود بسیار با ارزش است.<sup>(۲)</sup>

میرزا علی اکبر وقایع‌نگار که در سال ۱۳۱۷ هجری فوت کرده فرهنگی کردی به

1- Maurizio Garzoni, *Grammatica e vocabolario della lingua kurda*, Roma, 1787.

۲- کتاب لغت کردی، ابوالحسن اردلانی، تهران: ۱۳۰۳.

فارسی به ترتیب حروف تهجی به سبک متقدمین به نام «بدایع اللغه» نوشته است که به سال ۱۳۶۹ به وسیله آقای محمد رؤف توکلی به طبع رسیده است.<sup>(۱)</sup>

در سال ۱۸۵۸ میلادی کردشناس نامی پ. لرخ، اثر گرانبهایی به نام «پژوهش‌هایی درباره کردان ایرانی و اجدادشان کلدانی‌های شمالی» به رشته تحریر در آورد. این اثر، فرهنگنامه‌ای است کردی به روسی که در سال ۱۸۵۸ به چاپ رسید و ترجمه آلمانی آن نیز در سال ۱۸۵۹ چاپ گردید.<sup>(۲)</sup>

در سال ۱۸۱۴، کلاپرث کتابی با عنوان «فهرست لغات کردی در مقایسه با زبان فارسی و زبان‌های هم‌ریشه دیگر» به رشته تحریر در آورد. این اثر گرانبهاکه در مجموعه منابع شرقی درج شده، در سال ۱۸۱۴ به طبع رسید.<sup>(۳)</sup>

مولر در سال ۱۸۶۵ کتابی تحت عنوان «فهرست لغات کردی و سوری» در مجموعه «شرق و غرب» منتشر نمود. این اثر که به زبان آلمانی است، در شناساندن فرهنگ و زبان کردی گام بزرگی برداشته و مقصود مؤلف، جمع‌آوری الفاظ تکلمی کردان ترکیه بوده و راه‌گردآوری آن لغات و الفاظ پرسیدن از کردان ترکیه بوده که خود شخصاً بدانجا مسافرت کرده و جمعاً حدود یک هزار لفظ بسیط و مرکب را گردآوری کرده و جالب این است که آنها را با لغات و الفاظ سوری در یک ردیف قرار داده و معنی لغات را به آلمانی نوشته است.<sup>(۴)</sup>

ر. آ. در سال ۱۸۷۲ کتابی به نام «مختصر قواعد و فرهنگ لغت کردی ناحیه هکاری» به رشته تحریر در آورد و حدود ۱۶۰۰ واژه کردی گونه هکاری را جمع‌آوری و در فرهنگ خود درج نمود. این فرهنگ که کردی به انگلیسی است، در سال ۱۸۷۲ در مجله «انجمن شرق‌شناسی آمریکا» در نیویورک به چاپ رسیده است.<sup>(۵)</sup>

آ. ژابا، کنسول روسیه تزاری در ارض‌روم کردستان ترکیه، یک فرهنگ لغت کُردی به

۱- بدایع اللغه، علی اکبر وقایع‌نگار، به اهتمام محمد رؤف توکلی. تهران: ۱۳۶۹.

2- Issledovanija ob Iranskix kurdax i ixpredkax severnyx xaldejax. st. petersburg. Izd. Imp. Akad. Nauk xxxvll. 1858.

3- Kurdisches worterverzeichnis mit dem persischen und anderen verwandten sprachen verglichen - "Fundgruben des orient" 1814.

4- Kurdisches und syrisches. worterrerzeichnis "orient und occident" Göttingen, 1865.

5- Brief Grammar and Vocabulary of the Kurdish Language of the Hakkari District, Journal of the American Oriental Society, New Haven, 1872.

فرانسه جمع‌آوری و به رشته تحریر در آورد. این فرهنگ که دارای پانزده هزار واژه کردی است، با حروف کردی و لاتین نوشته شده و فردیناند یوستی آن را در سال ۱۸۷۹ به طبع رسانده است.<sup>(۱)</sup> آ. ژابا، علاوه بر این که فلکلور و آثار خطی کردی را جمع‌آوری کرده، در مورد تاریخ کرد و فرهنگ و زبان کردی هم تحقیقات زیادی کرده و پژوهش‌های او در این باره همواره مورد توجه دانشمندان و کردشناسان قرار گرفته است. این کردشناس معروف، دو فرهنگ دیگر فرانسه به کردی و روسی به کردی نیز نوشته است که متأسفانه هنوز چاپ نشده و در بایگانی فرهنگستان شوروی محفوظ است. آ. ژابا این نوشته‌ها را به کمک و همکاری ملا محمود بایزیدی به دست آورده و ظاهراً شامل ابیات، داستان‌ها و اشعاری از شعرای کرد می‌باشد.

ای. پریم و آ. سوسین در سال ۱۸۸۷ کتابی با عنوان «مجموعه لغات کردی» به گونه طور عابدین به رشته تحریر در آورده‌اند که در همان سال در سن پترزبورگ به زبان آلمانی به طبع رسید.<sup>(۲)</sup>

ای. پریم و آ. سوسین مجدداً فرهنگی به نام «مجموعه لغات کردی» به گویش کرمانجی شمالی گونه طور عابدین و بوتان در چهار جلد به زبان آلمانی نوشتند که در سال ۱۸۹۰ منتشر شد.<sup>(۳)</sup>

س. آ. اگیازاروف و ل. ب. راگورسکی در سال ۱۸۹۱ دو جلد فرهنگ کردی به روسی، یکی تحت عنوان «فرهنگ کردی به روسی» با حدود سه هزار واژه، و دیگری «فرهنگ روسی به کردی» با حدود چهار هزار واژه نوشته‌اند که در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.<sup>(۴)</sup>

فردینالد یوستی در سال ۱۸۷۸ کتابی با عنوان «نام حیوانات در زبان کردی» به فرانسه نوشته و به طبع رسانده است.<sup>(۵)</sup>

ه. ماکاس نیز مجموعه‌ای حاوی تعدادی متون کردی را به گونه حوالی مردین با

1- A. Jaba, Dictionnaire Kurde-francais, spetresbourg, 1879.

2- Kurdische sammlungen im Dialekte des turabdin. st. Petersburg, 1887.

3- Kurdische sammlungen in den dialekten des Turabdin im von Bohtan. st. petersburg, 1890.

4- Kurmandjisko - Russkij slovar. in: "zapiski" karkaz kogo otdelemija Imperatorskogo Russ kogo Geografices-kogo obscestava" Tiflis, 1891.

5- Les noms d'animaux en kurde. 32 p.p. paris , Imprimerie Nationale, 1878.

فرهنگ کردی به آلمانی با حروف عربی و لاتین در سال ۱۸۹۷ منتشر کرده است.<sup>(۱)</sup> ژاک دومورگان در سال ۱۹۰۴ کتابی به نام «هیأت علمی در ایران» به رشته تحریر در آورد. این کتاب که حاصل پژوهش‌ها و مطالعات دومورگان است، از راه و روش‌ها و تاریخ و مسایل مربوط به کرد و کردستان سخن به میان آورده و در قسمت مربوط به کرد و کردستان و زبان کردی، واژه‌ها و الفاظ یازده منطقه کردستان را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده و همراه با معانی آنها به زبان فرانسه گردآوری و چاپ کرده است.<sup>(۲)</sup>

میجرسون کتابی به نام «دستور زبان کردی» به سال ۱۹۱۹ در بغداد منتشر کرد که همراه با آن فرهنگی در گونه مردم سلیمانیه را با حروف لاتین منتشر کرد که معانی آن را به انگلیسی نوشته است.<sup>(۳)</sup>

در سال ۱۳۱۰ هجری، یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی یک فرهنگ لغت کردی به عربی تألیف کرد و آن را در همان سال در استانبول به چاپ رساند. این اثر که دارای ۳۱۹ صفحه و حدود پانزده هزار واژه گویش کرمانجی شمالی می‌باشد، یکی از فرهنگ‌های مهم و ارزنده کردی به شمار می‌رود.

ه. آ. جریان، مجموعه‌ای از الفاظ و لغات کردی ناحیه بایزید را جمع‌آوری و با عنوان «فرهنگ کردی به فرانسه» و «فرانسه به کردی» در سال ۱۹۱۱ در پاریس منتشر کرد.<sup>(۴)</sup> کاپیتان ر. ف. جردین، کتابی با عنوان «گرامر زبان کردی ناحیه موصل» به رشته تحریر در آورده است. در این کتاب، حدود چهار هزار واژه کردی کرمانجی شمالی با ترجمه انگلیسی آنها گردآوری شده است. این اثر در سال ۱۹۲۲ در بغداد با حروف کردی و لاتین به طبع رسید.<sup>(۵)</sup>

1- Kurdische texte im kurmandj, dialecte aus der gegend von mardin st. petersburg - Leningrad. 1897.

2- Mission scientifique en perse. Tome v. Etudes Linguistique. paris. Imprimerie Nationale, Ernest Leroux editeurs, 1904.

3- E.B. soave: Elementary Kurmānji Grammar, Baghdad, 1919.

الهدية الحميدية في اللغة الكردية. يوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی، استانبول: ۱۳۱۰ (۱۸۹۳ م).

4- "Recueil de mots kurdes en dialecte de Novo Bayazet", in : "Memoires dela socie 'te' Linguistique de paris", p. 349 - 383. Kurdish - French vocabulary: p. 349 - 370. 1911

5- A Grammar of the Kurmandji of the Kurds of Mossoul Division and Surrounding Distriets of Kurdistan, Baghdad, 1922.



گیو مکرپانی که فرهنگ‌های متعددی به زبان کردی و عربی منتشر کرده، یکی از پرکارترین پژوهشگران کرد بود که فرهنگ‌های کردی بسیار با ارزشی منتشر کرد. مهم‌ترین اثر گیو مکرپانی «کۆلکه زێڤینه» است که یک فرهنگ کردی به فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه شامل دو هزار لغت کردی است، که در سال ۱۹۵۵ در اربیل به طبع رسید.<sup>(۱)</sup> اثر دیگر او، «المُرشِد» یا «راهر» است که فرهنگی عربی به کردی است و در سال ۱۹۵۱ منتشر شد و حدود دوازده هزار لغت کردی را شامل می‌شود.<sup>(۲)</sup>

اثر دیگر گیو مکرپانی، «فرهه‌نگی مه‌هاباد»، فرهنگی است کردی به عربی و شامل سی هزار لغت کردی که آن را در سال ۱۹۶۱ منتشر کرد.<sup>(۳)</sup> این فرهنگ یکی از فرهنگ‌های مهم کردی است که دارای اکثر لهجه‌های کردی می‌باشد و از منابع مختلف کردی نیز برای جمع‌آوری لغات آن استفاده شده است و نیز فرهنگ دیگری به نام «کردستان» دارد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

دکتر محمد مکرپانی که در زمینه فرهنگ‌نویسی و پژوهش در زبان کردی تحقیقات ارزنده‌ای دارد، چند اثر مهم در مورد زبان کردی منتشر کرده که مهم‌ترین آنها عبارتند از «نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی» همراه با معانی فارسی آنها که در سال ۱۳۲۶ به چاپ رسید، و «گورانی» یا «ترانه‌های کردی» که در این اثر ترانه‌های کُردی را با ترجمه فارسی آنها نوشته است و حدود ۱۵۰۰ لغت کردی را با معانی فارسی آنها در آخر کتاب نگاشته و در سال ۱۳۲۹ شمسی به طبع رسیده است.<sup>(۴)</sup>

آیت‌الله شیخ محمد مردوخ که از دانشمندان و فقهای بزرگ کرد است، در زمینه تحقیقات و مطالعات کردی، فعالیت‌های پرارزش و چشمگیری داشته است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از «تاریخ مردوخ»، «کرد و کردستان» در دو جلد و فرهنگ مردوخ در دو جلد. فرهنگ مردوخ که یکی از فرهنگ‌های گرانبها و پرارزش کردی است، با معانی فارسی و عربی تدوین شده و مؤلف در مقدمه جلد اول فرهنگ خود، شرح و دستور زبان کردی مخصوص «گونه اردلانی» را همراه با هشت صد ضرب‌المثل کردی سنندجی

۱- کۆلکه زێڤینه، کوردی، فارسی، عه‌ره‌بی، فره‌نسی، ئینگلیزی، دانراوی گیوموکرپانی، هه‌ولێره، ۱۹۵۵.

۲- رابه، فره‌ه‌نگی قوتابخانه‌یی عه‌ره‌بی و کوردی‌یه، دانه‌ر: گیوموکرپانی، هه‌ولێر، ۱۹۵۱.

۳- فره‌ه‌نگی مه‌هاباد، فره‌ه‌نگی قوتابخانه‌یی کوردی و عه‌ره‌بییه، دانه‌ر: گیوموکرپانی، هه‌ولێر، ۱۹۶۱.

۴- گورانی یا ترانه‌های کردی، محمد مکرپانی، تهران: ۱۳۲۹.

آورده است.<sup>(۱)</sup>

شیخ محمد خال در سال ۱۹۶۰ دو جلد فرهنگ به نام «فرهنگ خال» منتشر کرد. این فرهنگ اکنون دارای چهار جلد و شامل چهل هزار واژه است و یکی از فرهنگ‌های مهم و ارزنده کردی به شمار می‌رود. این فرهنگ که کردی به کردی است، گرچه ناقص است و شامل همه لهجه‌های کردی نیست، اما می‌توان آن را یکی از فرهنگ‌های مهم کردی به شمار آورد. جلد دوم و سوم این فرهنگ نیز منتشر گردیده است.<sup>(۲)</sup>

دکتر کامران عالی بدرخان که از پژوهشگران و دانشمندان کرد است، در زمینه تحقیق و بررسی در زبان و ادب و تاریخ کرد آثار فراوانی به رشته تحریر آورده است. دکتر کامران استاد زبان کردی در دانشگاه سوربن فرانسه و خود از کردان کردستان ترکیه است و به علت تسلط کامل بر زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، عربی، ترکی، فارسی و یونانی توانسته است آثار مهم و با ارزشی در زمینه‌های مختلف به وجود آورد. دکتر کامران فرهنگ‌هایی آلمانی به کردی و کردی به آلمانی نیز نوشته است. از کارهای مهم دیگر او را می‌توان کتاب فرهنگ کردی به فرانسه را نام برد که شامل شصت هزار واژه کردی است که متأسفانه تاکنون چاپ نشده است. یکی از آثار او که خیلی مهم و با ارزش است، کتاب «نفیسا من» است که یک فرهنگ کردی به فرانسه را در بردارد. این اثر در سال ۱۹۶۵ در پاریس به طبع رسید.<sup>(۳)</sup>

چ. خو با کایف اثری به نام «فرهنگ کردی» شامل چهارده هزار واژه کردی (کرمانجی شمالی) را با معانی آن به زبان روسی در سال ۱۹۵۷ در مسکو منتشر کرد که این اثر از نظر زبان کردی بسیار مهم و ارزنده است.<sup>(۴)</sup>

جگر خوین، از سرایندگان و دانشمندان نامی برجسته کرد کردستان سوریه، علاوه بر سرودن اشعار غز و دلنشین کردی، در زمینه زبان کردی تحقیقات مهم و ارزنده‌ای دارد. یکی از کارهای مهم او نوشتن فرهنگ کردی است. این فرهنگ که در دو جلد منتشر شده شامل شش هزار واژه کردی است که در سال ۱۹۶۲ در بغداد چاپ شد.<sup>(۵)</sup>

۱- فرهنگ مردوخ، آیه‌الله مردوخ کردستانی، تهران: ۱۳۲۴، در دو جلد.

۲- فرهنگ‌نگی خال، شیخ محمدی خال، به‌غدا، ۱۹۶۰.

3- N. BEDIR KHAN: Nvisa Min, Cours Pratique de la langue kurde. paris, 1965.

4- Kurdsko - Russkij slovar. Mosscow. Akad. Nauk, sssR. Inst. Jazykoz. Izd.

1957.

۵- فرهنگ‌نگا کوردی، جگه‌رخوین، ب ۱-۲، به‌غدا، ۱۹۶۲.

جمال نیز، از استادان و پژوهشگران معروف کرد، آثار گرانمایی در زمینه فرهنگ و زبان کردی به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی و کردی نگاشته است که از مهمترین آنها «داستان‌ها و افسانه‌های کردی» شامل چند داستان و افسانه کردی به زبان آلمانی است که بخشی از این نوشته‌ها اختصاص به فرهنگ لغت کردی دارد. وی کتاب دیگری به نام «منتخب آثار نظم و نثر نویسندگان و شاعران کرد» را به زبان آلمانی در سال ۱۹۶۹ منتشر کرد که در این اثر یک فرهنگ لغت کردی به آلمانی هم تنظیم نموده است که بسیار مهم و با ارزش است.<sup>(۱)</sup>

اثر دیگر او به نام «هندی زاراهوی زانستی» در سال ۱۹۶۰ به زبان کردی منتشر شد که شامل برخی لغات علمی است و بسیار مهم می‌باشد.<sup>(۲)</sup> و نیز فرهنگ دیگر او به نام «فره‌ه‌نگوکی زانستی» شامل لغات فیزیک، یک فرهنگ کردی به عربی است که فقط به تعداد تقریباً سیصد جلد برای دانشجویان زیراکس کرده است.<sup>(۳)</sup>

ق. کوردیف که از محققان و استادان بزرگ کرد به شمار می‌رود، در زمینه تاریخ و ادب کرد آثار مهم و ارزشمندی تألیف و منتشر کرده است. یکی از کارهای مهم و ارزنده او نوشتن فرهنگ کردی به روسی است که شامل سی و چهار هزار لغت کردی با معادل روسی آنها است. این اثر در ۸۹۰ صفحه در سال ۱۹۶۰ در مسکو منتشر شد.<sup>(۴)</sup>

آرام جاجان، یکی از دانشمندان و محققان دیگر کرد، یک فرهنگ لغت ارمنی با همکاری «یابندوف» به کردی تألیف کرده که این فرهنگ دارای بیست و سه هزار واژه کردی (گویش کرمانجی شمالی) می‌باشد. این اثر در سال ۱۹۵۷ در ایروان چاپ شد.<sup>(۵)</sup> توفیق وهبی و ادموندس نیز یک فرهنگ لغت کردی به انگلیسی بسیار مهم و ارزنده تألیف کرده‌اند. این اثر که شامل لغات گونه مردم سلیمانیه و اطراف آن دیار می‌باشد، در سال ۱۹۶۶ در لندن منتشر شد، و از نظر فرهنگ‌نویسی بسیار با ارزش است و می‌توان آن را یکی از فرهنگ‌های مهم و علمی کردی به شمار آورد، ولی متأسفانه این کار هم ناقص است و فقط لغات مردم سلیمانیه و اطراف آن سامان را در برمی‌گیرد.<sup>(۶)</sup>

1- J.NEBEZ: Kurdische schrifts prache eine chrestoma thie Moderner texte Helmat Buske verlag Hamburg 1969.

۲- هندی‌ک زاراهوی زانستی، جه مأل نه‌به‌ز، سلیمانی، ۱۹۶۰.

۳- فره‌ه‌نگوکی زانستی، ه‌ه‌ولیر، ۱۹۶۱.

4- Q. R. KURDEV: Kurdkoi slovar: Moscow 1960.

5- A. CHACHAN: Armenian - kurdish dictionary. Erevan - Haypethrat, 1957.

6- T. WAHBY, C. J. EDMONDS: A kurdish - English Dictionary oxford. 1966.



نویسندگان کرد تألیف شده است. عبدالقادر برزنجی در سال ۱۹۷۲ فرهنگ اصطلاحات علمی را تألیف و منتشر کرد.<sup>(۱)</sup> همچنین استاد معروف قره‌داغی یک فرهنگ اصطلاحات زراعی را تألیف و تدوین کرد و در سال ۱۹۷۲ به چاپ رساند.<sup>(۲)</sup> استاد شاکر فتاح هم یک فرهنگ کردی به انگلیسی به رشته تحریر در آورد و در سال ۱۹۳۴ به چاپ رساند.<sup>(۳)</sup>

استاد علاءالدین سجادی نیز یک فرهنگ کردی به فارسی، عربی نوشته است. در این اثر که از نظر فرهنگ و زبان کردی بسیار با ارزش است، مؤلف در آغاز کتاب شرح دستور زبان کردی را همراه با چند محاوره به زبان‌های کردی و فارسی و عربی نوشته است. این فرهنگ در سال ۱۹۶۲ در بغداد منتشر شد.<sup>(۴)</sup>

دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، از نویسندگان و پژوهشگران معاصر کرد، در سال ۱۳۵۶ شمسی اثر خود را به نام دستور زبان کردی در چهار جلد برای دانشجویان از طریق دانشگاه تهران در هزار جلد زیراکس کرد و در آن، فرهنگی کردی به فارسی ارائه داد که دارای لغات لهجه‌های کردی است.<sup>(۵)</sup>

کمال جلال غریب که یکی از پژوهشگران معروف کرد است در سال ۱۳۵۳ دو جلد فرهنگ کردی به عربی به نام القاموس العلمی منتشر کرد که بسیار با ارزش است.<sup>(۶)</sup> فاضل نظام‌الدین، از نویسندگان و پژوهشگران کردستان، در سال ۱۳۵۶ اثر خود را به نام «ئه‌ستیره گه‌شه» یا «ستاره درخشان» به چاپ رساند که این اثر دارای سی هزار لغت کردی به عربی و یکی از فرهنگ‌های ارزنده کردی است.<sup>(۷)</sup>

عبدالرحمن محمدامین ذبیحی، از پژوهشگران بنام کردستان، در سال ۱۳۵۶ فرهنگ لغتی به نام «قامووسی زمانی کوردی» در دو جلد منتشر کرد و این فرهنگ کردی به کردی برای هر لفظی یک شناسنامه صادر کرده و گاهی لغات کردی را با زبان آوستایی و پارسی باستان و پهلوی تطبیق داده و هویت و ماهیت هر لغت را برای خواننده روشن

۱- عه‌بدولقادر به‌رزنجی، فره‌ه‌نگی زانیاری، سلیمان، ۱۹۷۱.

۲- مه‌عرووف قره‌داغی، فره‌ه‌نگی کشت و کال، ب ۱-۲، به‌غدا، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳.

۳- شاکر فتاح، فره‌ه‌نگووک، ئینگلیزی، کوردی، ره‌واندز، ۱۹۳۴.

۴- علاءالدین سجادی، ده‌ستوو‌ره‌ فره‌ه‌نگی زمانی کوردی، عه‌ره‌بی، فارسی، به‌غدا، ۱۹۶۲.

۵- دستور زبان کردی، دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، تهران، ۱۳۵۶.

۶- القاموس العلمی، کمال جلال غریب، بغداد، ۱۹۷۴.

۷- ئه‌ستیره گه‌شه، فاضل نظام‌الدین، به‌غدا، ۱۹۷۷.

نموده است.<sup>(۱)</sup>

دکتر معروف خزنده دار که از نویسندگان و پژوهشگران بنام کرد است، در سال ۱۳۵۶ فرهنگی برای اشعار نالی شهرزوری جمع آوری کرده و آن را دیوان نالی و فرهنگ نالی نامید و به چاپ رساند. مؤلف، لغات کردی را با شیوه ای خاص بررسی و شرح داده است که در نوع خود بسی با ارزش است.

مال میسانژ، از نویسندگان کردستان ترکیه، اخیراً فرهنگی به نام فرههنگی دملکی تألیف نموده که این فرهنگ مخصوص گونه زازا است و آن را به سال ۱۳۶۳ در پاریس به طبع رساند و نزدیک هزار لفظ کردی به ترکی را شامل می شود.<sup>(۲)</sup>

دکتر ایزولی، از پژوهشگران کردستان ترکیه، فرهنگی به نام فرههنگی کوردی - تورکی با خط لاتین ترکی نوشته و آن را به سال ۱۳۶۶ در هلند به طبع رسانده است. این کتاب دارای پانزده هزار لغت کردی به ترکی است و ترتیب کتاب مراعات تهجی حرف اول و دوم لغت است و الفاظ با حروف لاتین ترکی نوشته شده و به ترکی معنی شده اند.<sup>(۳)</sup>

شکرالله بابان که از نویسندگان و پژوهشگران کرد است، فرهنگی به نام فرهنگ فارسی به کردی در سال ۱۳۶۱ منتشر کرد که از آثار با ارزش در این زمینه به شمار می رود.<sup>(۴)</sup>

عبدالرحمن شرفکندی معروف به هزار که از شعرای معروف کردستان است، اخیراً فرهنگی به نام هه نبنانه بۆرینه به چاپ رسانده که شامل اکثر لهجه های کردی است. او در تدوین فرهنگ خود بیشتر از فرهنگ های خال، مهاباد و مردوخ استفاده کرده است و این اثر در سال ۱۳۶۹ در تهران به چاپ رسید.<sup>(۵)</sup>

دکتر محمدتقی ابراهیم پور، از نویسندگان و پژوهشگران معاصر کرد، اخیراً دو جلد فرهنگ به نام های «واژه نامه کردی به فارسی» و «فارسی به کردی» منتشر کرده است که در سال ۱۳۷۳ در تهران به طبع رسید.<sup>(۶)</sup>

۱- قاموسی زمانی کوردی، عبدالرحمن زه بیحی، به غدا، ۱۹۷۷.

۲- دیوانی نالی و فرههنگی نالی، د. مارف خیزنده دار، به غدا، ۱۹۸۴.

۳- فرههنگا کوردی - تورکی، د. ئیزۆلی - هۆلەند، ۱۹۸۷.

۴- فرهنگ فارسی به کردی، شکرالله بابان، تهران: ۱۳۶۱.

۵- هه نبنانه بۆرینه، هه ژار، تاران، ۱۳۶۹.

۶- واژه نامه کردی به فارسی، دکتر محمدتقی ابراهیم پور، تهران: ۱۳۷۳.

جمال عبدل که از نویسندگان و پژوهشگران بنام کردستان است، اخیراً سه جلد فرهنگ قطور به نام‌های «زیوار»، فرهنگی علمی با پانزده هزار واژه؛ و «شوکار»، فرهنگ شیمی، و «کیمیا»، فرهنگ شیمی عمومی به زبان‌های عربی، کردی، انگلیسی با پنجاه هزار واژه تدوین کرده که در سال‌های ۱۳۷۴، ۱۳۷۷ به طبع رسانده است که بسی باارزش هستند.<sup>(۱)</sup>

علی اشرف درویشیان که یکی از نویسندگان کرد است فرهنگی به نام فرهنگ کردی کرمانشاهی در سال ۱۳۷۵ در تهران منتشر کرد که شامل لغات لکی و کرمانشاهی است.<sup>(۲)</sup>

عبدالله وارلی، از نویسندگان و پژوهشگران کردستان ترکیه، اخیراً یک جلد ترجمه قرآن کریم را به گویش کرمانجی شمالی منتشر کرده است که در آخر آن فرهنگی از لغات کردی به کردی نوشته است که بسیار مهم و باارزش است.<sup>(۳)</sup>

## لغات کردی سرایندگان و تأثیر آنها در ادبیات کُردی

پس از حمله مسلمانان به ایران و توسعه حکومت خلفای راشدین و خلفای بنی امیه و بنی عباس زبان عربی که قرآن کریم بدان نازل شده بود در سرتاسر کردستان رایج شد و علما و ادبا و شعرا تألیفات و اشعار خود را به زبان عربی می‌گفتند چنان که دینوری‌ها و شهرزوری‌ها نوشته‌های خود را به زبان عربی می‌نوشتند.

از آغاز قرن سوم هجری شعر کردی پدید آمد و نخستین شاعر کرد بهلول ماهی (۲۱۹-۱۴۶ هجری) با چهارتن از یارانش به نام‌های بابا لره، بابا رجب، بابا حاتم و بابا نجوم ظاهر شدند و کتاب دوره بهلول را با شعر هجایی و به گویش گورانی سرودند و سبب سرودن این کتاب این بود که عامه مردم از زبان عربی چیزی نمی‌فهمیدند و بیشتر امرای کرد هم از زبان عربی آگاهی کافی نداشتند و بهلول و یارانش ناگزیر شدند که اشعار خود را به زبان مردم بسرایند و او برای اولین بار مسلک یارسان (اهل حق) را که اختلاطی است از اسلام و ادیان ایران باستان در میان مردم رایج کرد و این گونه‌ای ایستادگی در مقابل خلفای اموی و عباسی بود که بعداً به اوج خود رسید و کتاب بهلول و

۱- زیوار، جه‌مال عه‌بدول، هه‌ولێر، ۱۹۹۵؛ شه‌وکار، جه‌مال عه‌بدول، سلێمانی، ۱۹۹۸؛ فەرھەنگی کیمیا، جه‌مال عه‌بدول، سلێمانی، ۱۹۹۸.

۲- فرهنگ کردی کرمانشاهی، علی اشرف درویشیان، تهران: ۱۳۷۵.

3- Kur'an - i kerim ve kürçe Meali Amede kar: Abdulla varî - istanbul - 1994.

یارانش دارای پانزده بند سرود است که در هر یک از این سرودها فکر و اندیشه مخصوصی غلبه دارد و در آن لغات و اصطلاحات ویژه‌ای به کار برده شده است، از آن جمله:

آهر âhir: آتش، ئەز az: من، ضمیر منفصل اول شخص مفرد متکلم وحده،  
 ئەهری ahrî: اهریمن، راهنمای بدی‌ها، بەره bara: بهره، حصه، درگاه، آستانه  
 در، پەڕی parê: برای، جە ja: از، حرف اضافه، چە نی çanî: با، مع، خاس xâs:  
 خوب، نیک، ران rân: رمه، گله، زام zâm: زمین، زیره zîrya: دریا، بحر،  
 زمایشت zimâyîşt: آزمایش، امتحان، شە مال şamâl: نسیم، باد ملایم و مفرح،  
 گەورە gawra: بزرگ، واتەى wâtay: گفتن، واردهى wârday: خوردن، وه‌رین  
 warîn: پیشین، قدیم، هانا hâna: زنه‌ار، هەنى hanî: هنوز، تاکنون، یوشت  
 yoşt: گوشت.

بابا سرهنگ دودانی (۳۲۴-... هجری) که در قرن چهارم هجری ظهور کرد با چهار تن از یارانش به نام‌های بابا قیصر اورامی، بابا سرنج کلاتی، بابا گرچک اورامی و دایه تبریز اورامی شعر کردی را به اوج خود رساندند و کتابی به نام دوره بابا سرهنگ سرودند که بسیار با ارزش است و دارای بیست و سه بند سرود بسیار نغز و دلنشین است و در آن تشبیهات و تعبیرات شیوایی به کار برده شده که به لطافت سرودها افزوده است و در آن لغات و ترکیبات بسیار به کار رفته است از آن جمله:

گرد gird: همه، زام zâm: زخم، ئیرمان êrmân: نوکر، یاگە yâga: جا، وینه:  
 مانند، کۆف kof: کوه، گەشت و گیل: گشت و گذار، خاسی xasî: نیکی، وشى  
 waşî: خوشی، وه‌ه‌شت wahaşt: بهشت، داسی dâsî: بد، پاتەرم pâtarm:  
 مردم، خوەتا watâ: خدا: وه‌رم warm: خواب، زووان: zuwân: زبان، که‌ور  
 kawr: غار، رۆچ roç: روز، که‌ست kast: بد: مورو murw: مرغ، گە‌ور gawr:  
 گبر، دە‌مان damân: زمان، راگە râga: راه: ئە‌وگەر awgar: درمانده، دلێ dilê:  
 میان، ه‌وهر hwar: خورشید، بە‌رز barz: بلند، نێ‌و‌ه‌کی nêwakî: نیکی، زێ‌ل:  
 zêl: دل.

شاه خوشین لرستانی (۴۶۷-۴۰۷ هجری) و نه تن از یارانش به نام‌های جلالة خانم لرستانی، ریحان خانم لرستانی، لزا خانم جاف، خاتون می‌زرد، کاکاردای لرستانی، بابا بزرگ لرستانی، بابا هندوی لرستانی، پیر شهریار اورامی، بابا طاهر همدانی شعر کردی



را گسترش دادند. او از مبلغین اهل حق بود و سرودهای خود را به زبان مردم سروده است و کتاب دوره شاه خوشین با شصت و پنج بند سرود را او و یارانش پدید آوردند و در آن، لغات و اصطلاحات کردی بسیار به کار رفته که نمونه‌ای از آن را در زیر آورده‌ام:

ridâ: بخشش، بی‌گهرd bê: بی‌آلایش، مەشیە mašya: آدم، کاو kâw:

کوه، وه war: جلو، بریندار birîn dâr: مجروح، وارما: فرمان، وارمای، فرمان

دادن، به‌ور bawr: نوعی اسب، مەشیانە mašyâna: حواء: میت mêt: غلط،

زیپاک zêpâk: لغزش، خاوهن xâwan: صاحب، وانای vânyây: خواندن، نزاو

nizâw: نزدیک، هور hûr: خورشید، واچ wâç: سخن، زەند zand: معنی،

روسوا: ruswâ: رسوا، مەلەوان malawân: شناگر، بو bo: بوی، وڵ wîl: گُل،

په‌تمان patmân: پیمان، وسته‌ی wstay: بستن، گو‌کایی gokaîy: گواهی،

هەویگەت hawîgat: اهریمن، گەست gast: بد: نه‌خری naxrî: سحر،

نه‌خری خیز naxrî xêz: سحرخیز، گیان gyan: جان، بیش bêš: درد، ماهمان

mâhmân: مهمان، گیهان gêhân: جهان، کچ kiç: دختر، وه‌فر wafr: برف،

وه‌نه‌وشه wanawša: بنفشه، خاو xâw: خواب، مانگ mâng: ماه: گو‌ش goš:

گو‌ش، یوان yuwân: جوان، گه‌وره‌وورد gawra u wrd: بزرگ و خرد، پرد

pard: پل: روژ rož: روز، شه‌و šaw: شب، رو ro: روز، تان و پو tân u po: تار و

پود، ته‌سپ asp: اسب، کو ko: کوه، ربک ribk: اشاره، سیا siya: سیاه، شه‌مامه

šamâma: دستنبو، ده‌س das: دست، دی dî: روستا، گه‌مه gama: بازی،

واس wâs: خوشه‌گندم، ره‌واس rawâs: مردان گیاهی، کیوار kîwâr

بابا ناوس سرگتی (...-۴۷۷ هجری) با سه تن از یارانش به نام‌های بی‌بی خزان سرگتی، قاضی نبی سرگتی و احمد جاف کتاب دوره بابانا اوس را با شعر هجایی سرودند و در آن، ضمن تشریح مسلک یارسان، مردم را به وحدت و یگانگی و فروتنی فرا خواندند. این کتاب دارای بیست و یک بند سرود است که لغات و اصطلاحات علمی و فلسفی بسیاری در اختیار ما می‌گذارد، از جمله:

پینکای pênkay: بر سر زدن، به‌رزه barza: بلند، ئاسیاو âsyâw: آسیاب، نیای

niyây: نهادن، ویم wêm: خودم، لوای liwây: رفتن، مله mila: گردنه، که‌فته‌ی

kaftay: افتادن، نه‌خ nax: صف، بیستان bêstân: بوستان، مرواری mirwârî:

مروارید، شا šâ: شاه، خه‌ریک xarîk: سرگرم، که‌رده‌ی karday: کردن، مرگ

mirg : اهریمن، ماه mâh : کوه، کولدر kolđr : پرهیزگار، سان sãn : پادشاه، کۆک  
 تهنبور koki tanbûr : تارتنبور، ئامای âmây : آمدن، یانه yâna : خانه، شوان  
 šwân : چوپان، وههار wahâr : بهار، روژ rož : روز، میوان mêwân : مهمان، ئاگر  
 âgir : آتش، ئاگرهوان âgrawân : آتشیان، سهیوان saywân : سایه بان، گۆنه ک  
 gonak : روش، ئینه îna : این، وهلگ walğ : برگ، گاس gâs : فصل، وهرت wart :  
 گرد، غبار، زاو zâw : زاب، زیوا ziwâ : زیبا، رستار rstâr : رستگار، گهور gawr :  
 گبر، هزهوور hzawr : هژبر، دگان digân : دندان، چه‌م çam : چشم، گۆنا gonâ :  
 گونه، لهو law : لب.

سلطان اسحاق برزنجی (۷۹۸-۶۷۵ هجری)، از رهبران قرن هشتم یارسان، با یارانش  
 که بیشترشان اهل شهرزور بودند - از جمله پیر بنیامین، پیر داود، پیر موسی، مصطفی  
 داودان و دایه رزبار - کتاب «سرانجام» را درباره‌ی مسلک یارسان به شعر هجایی سرودند  
 که دارای شش جزء به نام‌های بارگه بارگه، دوره‌ی هفتوانه، گلیم و کول، دوره‌ی چهلتن، دوره‌ی  
 عابدین و خرده سرانجام است و بیشتر سرودهای آن در حکمت است که آن را  
 علم‌الاعلی هم گفته‌اند. در این کتاب اصطلاحات و تعبیرات علمی، فلسفی و عرفانی  
 بسیار به کار برده شده و از لحاظ فصاحت و بلاغت بی‌بدیل و بی‌نظیر است و نیز در آن  
 لغات کردی زیادی وجود دارد که بسیار با ارزش است، از جمله:

ئاتاw : شایسته، ئاتر âtir : آتش، ئارو : امروز، ئازمایى âzmâyî : آزمایش،  
 ئاف âf : خورشید، ئامای âmây : آمدن، ئایر âyir : آتش، ئه‌رها aramâ : فرمان،  
 ئه‌روه‌ند arwand : دلیر، ئه‌زی azî : من، ئه‌ستی astî : آتش‌زنه، ئه‌سر asr : اشک،  
 ئه‌نۆش anoš : بی‌مرگ، ئه‌وزار awzâr : بی‌مرگ، ئه‌یار ayâr : یار، به‌رزه مل  
 barza mil : گردن فراز، برووت birût : سیل، به‌غه baqa : خدا، بووم bûm :  
 سرزمین، پاته‌رم pêtarm : مردم، پاسه pâsa : چنین، په‌تواچ patwâç : پاسخ،  
 پرشنگ prşng : تابش، په‌ره‌نگ parang : فروغ، پی‌شه‌نگ pêşang : پیشاهنگ،  
 تاف tâf : آبشار، ته‌شته‌ر taştar : ستاره‌ی شعرای یمانی، تۆس tos : تاریکی،  
 تۆماک tomâk : تاریک، تیتەر tîtar : تذرو، جه‌رد jard : تخت، چاوروو çawrû :  
 سرچشمه، چه‌رمووور çarmûr : سفید، چه‌له‌نگ çalang : زیبا، چۆکان çokân :  
 چوگان، خه‌س xas : خوب، خوهر xwar : خورشید، داته‌ک dâtak : قانون،  
 دامه‌ک dâmak : مخلوق، ده‌سته‌ک dastak : آزاد، ده‌گا dagâ : روستا، روچنی

roçnî : روشنی، زاوهر zâwar : توانا، زایه ک zâyak : نسل، زه می zamî : زمین، سو so : روشنایی، سوَن son : پرتو، سیموور sîmûr : سیمرغ، قامیش سوار qâmêş swâr : نی سوار، قهوه‌ران qawarân : جنگ، کوک kok : ریشه، گاس gâs : سرود، لامی lâmi : فرزند، له‌چهری laçarî : لجبازی، ماساو māsaw : ماهی، مۆنگ mong : ماه، ناک nâk : جای خالی، نه‌وال nawâl : دشت، وات wât : خودپسندی، واهوور wâhûr : گردباد، وه‌رزکار warz kâr : کشاورز، وه‌ره‌ن waran : دوستی، وه‌نگ wang : تهیدست، ویچیر wiçîr : فرمان، وینا wîna : گناه، هاشار hâşâr : نهان، هوودانه hû dânak : دانشمند، هووسکار hûs kâr : خوش فکر، هیر hêr : آتش، یات yât : یاد، یوورتاک yûrtak : غله.

شاه ابراهیم ایوت (...-۷۵۲ هجری) و سید احمد بابایادگار (...-۷۶۱ هجری) دو تن از حکمای قرن هشتم هجری، کتابی به نام «زلال زلال» به گویش گورانی دربارهٔ مسایل عرفانی با ذوقی سرشار از شیوایی و شیرینی و لطافت سروده‌اند و در آن به عقاید عرفا، ادیان زرتشتی، مانوی، مزدکی، هندویسم، کلیمی، مسیحی و اسلام اشاره کرده‌اند و از سرودهایشان چنین استنباط می‌شود که آنان در فلسفه، حکمت، تاریخ، نجوم و ادیان قدیم تبحر داشته‌اند. این اثر شامل ۱۵۶ بند سرود در هزار و یک بیت است که واژه‌های کردی کهن بسیاری در آن به کار برده‌اند که برخی از آنها اکنون متروک شده است، از آن جمله:

آلوس âlos ، خشمگین، آلوش âloş : زبون، ته‌پهت apat : همیشگی، ته‌ره‌ب arab : بیگانه، ته‌ربوود arbûd : دیو فضا، ته‌رس ars : زمین، ته‌رگ arg : رنج، آزار، ته‌ناپ anâp : ویران، ته‌وراک awrâk : گرسنه، ئووم ûm : سیمرغ، ئیشوهر îşwar : حکومت نیروی فوق بشری، به‌رزین barzîn : آتش، بۆز boz : اسب تندرو، پاتار pâtâr : نگهبان، پاتال pâtâl : ابزارخانه، پهت pat : سرور، پووره pûra : پسر، پوشت poşt : نگهبان، خاسپ xâsp : سیب، دیم dîm : چهره، ره‌م ram : مردم، ره‌وه‌ن rawan : رفتار، زه‌م zam : زمین، زیوه‌ت zêwat : آب آمیخته با گرد زر، ژه‌نی žani : زن، سه‌ماوه‌ن samâwan : مرز، شتوور štûr : دشمن، شه‌ره şara : آزمند، که‌ریژ karêz : گلبه. کی‌ش kêş : ترکش، گه‌ریژ garêz : کوه، لاج، لخت، والاریج wâlârîj : سرود والا، وه‌ره‌ک warak : بره، هوونه‌ر hûnar : جنگاور، هه‌ره‌رز har barz : کوه البرز، یوورت yûrt : قالب، یه‌وی yawê : عدد

یک، مهنەر manar: جای مقدس که در آن گفتار ایزدی گفته شود.

شاه ویس قلی مشهور به قرمزی (...-۸۱۰ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته با چهار تن از یارانش به نام‌های خاتون زربانو، کاکا عرب اورامی، کاکا رحمن درزیانی و کاکا پیره درزیانی کتاب دوره قرمزی را با شعر هجایی سروده‌اند و او در آن خاندانی را به نام شاه مهمان پدید آورد و مردم را به یگانگی فرا خواند و این کتاب دارای یازده بند است و در آن تعدادی لغات کردی دیده می‌شود که از آن جمله است:

بابو bâbo: پدر، چەنی çanî: با، هورد hurd: خرد، یەرێ yarê: سه، ئەر ar: اگر، بارای bârây: باریدن، ئاهوو âhû: ناپاک، بی‌به‌ش bê baš: بی‌بهره، خروشای xirošây: خروشیدن، ویه‌رده‌ی wyarday: گذشتن، چه‌م çam: چشم، شنو šino: وزش باد، زه‌لان zalân: بادسرد، په‌وکا pawkâ: برای همین، ئیسا îsâ: اکنون، ئید: این، شی‌ت šêt: دیوانه، وسته‌ی wstay: انداختن، که‌سن‌ه‌زان kas nazân: عالم غیب، ئامای âmây: آمدن، ما‌ما mâ: ماه، سی sê: سه، ئەندو ando: اندوه، روچه roça: روزه، گرتە‌ی grtay: گرفتن، گرو giro: گروه.

عالی قلندر معروف به پیر عالی (...-۸۳۸ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته، کتابی به نام «دوره پیر عالی» در هجده بند به گویش گورانی سروده است. این کتاب اعمال دینی یارسان را شرح می‌دهد و بدیهی است که اصطلاحات دینی بسیاری در آن دیده می‌شود، از آن جمله:

دیوانه dêwâna: دیوانه، پیل pêl: پُل، گیلای gêlyây: گشتن، وه‌ش waš: خوش، سه‌نه‌ی sanay: ستاندن، خروشیای xrošyây: خروشیدن، جو‌شیای jošyây: جوشیدن، گردی grdî: همه، شو‌ن šon: جا، چاگا çagâ: در آن گاه، هوون hûn: خون، ئیش êš: درد، ری rê: راه، ئاگروه‌خش âgir waxš: آتش‌بخش، جی jê: جا، می‌رد mêrd: مرد، برا birâ: برادر، چه‌نه‌م çanam: با من، ژ ži: از، که‌ل kal: بزکوهی، ئیژیکی erîkî: مردم شریف، گفان givân: سخن ناسزا، ئوفین ovin: مستمند، هه‌وار hawâr: ییلاق، پوله‌ک pûlak: نوا.

سید اکابر ملقب به خاموش (...-۸۴۴ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته، از حکیمان بوده و کتابی به نام «دوره سید خاموش» در بیست و یک بند سروده و آن کتابی

است درباره راه‌ها و روش‌های یارسان که اصطلاحات عرفانی و نام‌های قدیمی و اسطوره‌ای و لغات کردی بسیاری در آن وجود دارد که بسیار با ارزش است، از آن جمله:

هامرا hāmra: همراه، گومرا gumra: گمراه، که‌فتهی kaftay: افتادن، کور kor: کور، ویت wêt: خودت، شاره‌زا šârazâ: بلد، آشنا، گشت gšt: همه، ئیوار êwâr: عصر، کوت kut: پاره، بن bin: بُن، پیوار pêwâr: غیب، فرزن frzan: فرزند، خاوه‌ندکار xâwandkâr: خداوندگار، دار dâr: درخت، ئی î: این، شالیار šâlîyâr: شهریار، زوان zwân: زبان، ناهیت nâhêt: پاک، خواجا xwâjâ: خواجه، مه‌سته‌ر mastar: کهن، ئه‌سپ asp: اسب، سه‌رکۆ sarko: سرکوه، به‌ن ban: کوه، په‌ن pan: پند، چیرا çîrâ: چراغ، ئوشتەر uštîr: شتر، وزاوه wzâwa: تراوش کرد، ئه‌سری asrî: ازلی، هانه hâna: چشمه، تات tât: عرب، شات šât: شاد، چه‌پهر çapar: نرده‌ پیک، ئه‌هری ahîr: اهریمن، ره‌ست rast: رستگار، موچیارى moçyârî: نصیحت، خرۆس xîros: خروس، رۆجیار rojyâr: روزگار، وریا wryâ: هوشیار، زگار zigâr: اندوه.

بابا جلیل دودانی (...-۸۸۳ هجری)، از حکمای قرن نهم و دهم هجری، با چند تن از یارانش کتابی به نام «دوره بابا جلیل» در پانزده بند سروده است. یاران او در این کتاب عبارتند از دده بگتر دودانی، میرزا قلی دودانی و سمن خانم دودانی، و در این کتاب اصطلاحات عرفانی و لغات کردی متعددی به کار رفته، از آن جمله:

وزرگ wzrg: بزرگ، واته‌ی wâtay: گفتن: نیای niyây: نهادن، بزى bzê: رحم، وارده‌ی wârday: خوردن، برى birê: فروغ، فرى: خیلی، گه‌شت و گیل gašt u gêl: گشت و گذار، هانا hânâ: زنهار، هیل hêl: خطی که در زمین شخم شده با گاواهن می‌کشند، خیل xêl: قبیله، میهمان mêhmân: مهمان، سوزیای sozyây: سوختن، فروک frok: فروغ، دۆس dos: دوست، دوژمن dužmin: دشمن، زید zêd: زادگاه، زامن zâmin: میهن، وړ wir: گیج، رۆژ rož: روز، وه‌نده‌ی wanday: خواندن، زه‌ما zamâ: داماد، زه‌ماوه‌ن zamâwan: عروسی، وه‌شله wašla: ای کاش، دیو dêw: دیو، ئه‌وزار awzâr: نیرو.

خانای قبادی (۱۱۶۸-۱۰۸۳ هجری)، از سرایندگان قرن یازدهم و دوازدهم هجری، مثنوی‌های خود را به زبان مردم یعنی به گویش گورانی سروده است. از جمله مثنوی‌های او یوسف و زلیخا، خسرو و شیرین، اسکندرنامه، لیلی و مجنون و هفت بند را می‌توان

نام برده که در آنها اصطلاحات علمی و فلسفی و عرفانی بسیاری به کار برده است؛ و نیز لغات زیادی در این مثنوی‌ها به کار رفته که برخی از آنها امروزه متروک شده‌اند. به خصوص در کتاب یوسف و زلیخا نام رنگ‌ها، اسب‌ها و پرندگان را آورده است، از آن جمله:

ه‌ورگون hawr gon: ابرگون، نوعی اسب، نهرغون arqon: ارغون، اسب تند و تیز را گویند، بۆر bor: بور، اسبی که رنگش به سرخی گراید، بۆرسار bor sâr: نوعی اسب، وه‌هارگون wahr goân: بهارگون، نوعی اسب، به‌ی‌گون bay gon: بهگون، نوعی اسب، ته‌وسه‌ن tawsan: توسن، اسب سرکش، چه‌رمه çarma: چرمه، نوعی اسب سفید، خوه‌رشی xwaršî: خورشید، نوعی اسب، دیز dêz: نوعی اسب سیاه رنگ، ره‌خش raxš: رخس، اسب سرخ و سفید در هم آمیخته باشد، زه‌رده zarda: زرده یا اسبی را گویند که زرد رنگ باشد، سه‌مه‌ن saman: سمند، اسبی باشد مایل به زردی، سیا siyâ: سیاه، اسب سیاه، سوور sûr: اسب خاکستری رنگ مایل به سیاهی، شه‌ودیز šawdêz: شب‌دیز، کویت kuêt: کمیت، اسب سرخ یال و دم سیاه، گولگون gulgon: گلگون، اسب سرخ رنگ، دووره‌گ dû.rag: دورگ، نوعی اسب، سه‌وزیوش sawz poš: سب‌پوش، چه‌شینه çaşîna: چشینه، اسب سفید موی، چه‌رده çarda: چرده: اسبی را گویند که بور باشد، خه‌نه‌بی xanaîy: حنایی، نوعی اسب،

میرصادق دینوری (۱۲۸۳-۱۲۱۸ هجری) از سرایندگان قرن سیزدهم هجری است که قصیده‌ای به نام «مه‌ل‌نامه» یا «پرنده‌نامه» دارد که در آن درباره نام پرندگان به زبان کردی گفتگو کرده و زندگی پرندگان را مورد بررسی قرار داده و نام‌های آنها را همراه با توصیفات مربوط به جانورشناسی و اختصاصات زیستی و محیط زندگی شرح داده است که اینک برخی از آنها را در اینجا می‌آوریم:

ئاگرمه‌لووچ âgir malûç: نوعی سار، ئه‌لوه aloh: عقاب، باره که‌وک bara kawk: جوجه کبک، باشوو bâšû: نوعی مرغابی، بلکه‌نه‌ک blkânak: نوعی گنجشک، بۆرچین borçîn: مرغابی ماده، بو‌بووکه‌ره bûbûkara: هدهد، بروک bûk: جغد بزرگ، به‌ده‌ده badbada: بلدرچین، پلیسر plîsir: پرستو، پیروزه piroza: همای، چرک çrk: هوبره، چله‌کور çilakur: بایقرقه، چیت çît: خروس یکساله، خومه‌ره‌ژکه xuma ražka: سبز قبا، دارته‌قنه dâr taqna:

دارکوب، دووکه رسه dûka rsa: چرخ ریسک، ریشوله rîshola: سار، زیقاوله  
 zîqâwla: خروس کولی، ژهره ژ žaraž: کبک، ساین šayin: شاهین، سه ماکهر  
 samâkar: موش خوار، شابو šâbo: شاه بوف، شمقار šmqâr: شنقار: شوانه  
 خه له تنه šwâna xalatna: چکاوک، فیسقه fisqa: سسک، قاز qâz: کلاغ، قالاو  
 qâlâw: کلاغ، قورنگ qurng: کلنگ، قه قنهس qaqnas: ققنس، قین له قنه  
 qînlaqna: دم جنبانک، کواتری kwatrî: کبوتر، کولاره kolâra: غلیواج، کوند  
 kund: جغد، که رگه ز kar gaz: کرکس، گامارو gâ mâro: چنگر، ماسا و چنه  
 mâsâw çna: ماهی خوار، مووته mûta: راسک، واشه wâša: باشه، وهرده ک  
 wardak: اردک، هه نگه خو ره hanga xora: سبزقا.

## کتاب‌های کردی

شکی نیست که کردان نیز مانند دیگر اقوام ایران باستان دارای تمدن و کتابت بوده‌اند، ولی متأسفانه اغلب آثار آنان به واسطه آشوب‌ها و غوغاهای جهان از بین رفته است. «ملک الشعرا بهار» در جلد اول «سبک‌شناسی» درباره پیدایش خط می‌گوید:

مادها نخستین کسانی بودند که خط را در ایران به وجود آوردند. این خط که دارای چهل و دو حرف بوده و سی و شش حرف آن را از روی حروف میخی آشوری ساخته‌اند، پنج حرف آن از حروف صدادار بوده است و شش حرف دیگر از جنس نمودار بر آن افزوده‌اند. هخامنشیان هنگامی که بر سر کار آمدند، سنگ نوشته‌های خود را با این حروف نوشتند، و در واقع می‌توان گفت که پارس‌ها خط میخی را از مادها اقتباس کردند.<sup>(۱)</sup>

هرمیپوس از میری که در قرن سوم قبل از میلاد می‌زیسته، از یک کتاب ایرانی سخن می‌گوید که به احتمال قریب به یقین مقصودش آوستا بوده است. هرودت مورخ نامی یونان نیز در کتاب اول باب صدم می‌نویسد که دیاکو پادشاه ماد، صورت محاکمات را می‌خواند و داوری می‌کرد. این قول نشان می‌دهد که در آن زمان در ایران ثبت دادرسی‌ها معمول بوده است. کتزیاس یونانی پزشک مخصوص اردشیر در کتابی که راجع به ایران تألیف کرده بود، از روزنامه‌های درباری ایران صحبت به میان می‌آورد و از این خبر

معلوم می‌شود که در آن هنگام وقایع را در روزنامه مخصوصی ثبت می‌کردند.<sup>(۱)</sup> آن چه مسلم و آشکار است، این است که ادبیات و فرهنگ مترقی هر ملت و اجتماعی پایه و اساسی دارد که اکنون آن را فولکلور یا ادبیات عامیانه می‌گویند. فولکلور یا ادبیات عامیانه که شامل تعبیرات، اصطلاحات، امثال، داستان‌ها و ترانه‌هاست، نمودار چهره حقیقی روحیات و عواطف و زندگی مردم است و این دانستنی‌ها که پیشینه‌ای بس کهن دارد، از هزاران سال پیش پشت به پشت و نسل به نسل و سینه به سینه حفظ شده و در واقع گنجینه‌ای است گرانبها و پرازش که می‌توان از آن برای درک کلیات تاریخ سیاسی و تفصیل جزئیات تاریخ اجتماعی و تمدن استفاده کرد. بخشی از مواد ادبیات عامیانه و آثار فلکلوریک کردی، بیت نام دارد که عبارت است از یک سلسله منظومات، حماسه‌های قهرمانی و درام‌های مهیج عشقی و ملی که زیبایی، نکته‌سنجی، نکات آموزنده، دقت، صراحت، ملاحات و شیرینی آنها از حد وصف خارج است و بنا به قول کرمانج، بعضی از این بیت‌ها در مقام شاهنامه فرودسی و ایللیاد و ادیسه هومر و هاملت شکسپیر می‌باشند.<sup>(۲)</sup>

کلیه بیت‌ها به نظم و نثر سروده شده‌اند و غالباً گوینده و سراینده و تاریخ تألیف این بیت‌ها معلوم نیست ولی پیداست که این آثار بعد از اسلام به وجود آمده‌اند. منشاء این بیت‌ها متفاوت است و امکان دارد یک افسانه یا یک حادثه تاریخی ملی یا یک حادثه محلی یا خاطره مبهمی از یک شکست یا پیروزی، یا معتقدات بومی و مذهبی، یا تأثرات عاطفی و تخیلی شاعرانه، یا مزوجی از اینها هسته بیت را تشکیل دهد، ولی در هر حال روح کلی بیت به نحوی گویای آرزوها، امیدها، یأس‌ها، تلخکامی‌ها و ناله‌های بی‌سرانجام ملت کرد است.<sup>(۳)</sup>

غالب بیت‌هایی که با نظم و نثر آغاز می‌شوند در منطقه مکیان و در میان عشایر و ایلات غیور و متدین آن سامان رواج دارند و اکثر روستاییان این بیت‌ها را در سینه حفظ دارند. این نوع ادبیات نظم و نثر دارای اشعار مخصوص هجایی و نثر موزون است. کردان از نظر بیت دارای ادبیات غنی هستند، برخی از این بیت‌ها معروفند و از قدیم رایج بوده‌اند. تعداد این بیت‌ها زیاد است و اینک برخی از آنها را معرفی می‌نمایم:

۱- تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده‌شفق، تهران: ۱۳۴۰، ص ۲.

۲- چریکه‌ی خدج و سپامه‌ند، عبدالله ابوبیان، تبریز: ۱۳۴۵، ص ۷.

۳- مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی بر منظومه کردی شور محمود و مرزنیگان، مرداد ۱۳۴۸.



«ئاسکۆله âskolla - ئه‌وسانه awsâna - بابکۆ bâbiko - بله bila - ئاگری agrî -  
 به‌بری به‌یان babrî bayân - به‌هاره bahâra - برایمۆک birâymok -  
 بو‌هاری کوردی buhârî kurdî - جانۆ jâno - جولندی julindî - فرشته firišta -  
 گۆران gorân - گه‌نجۆ ganjo - گه‌لۆ galo - گۆرانشا gorânšâ - هاوینه hawîna -  
 کاکۆ kâko که‌هه‌سپه‌ره‌ش haspî raš - هه‌ورامانی hawrâmânî - کورمانجی  
 kurmânjî - که‌ویار kawyâr - کوردستان kurdistân - لاس las u kažâl - که‌ژال  
 له‌شکری laškiri لورۆسۆران lûr u sorân - مه‌می ئالان mamî âlân - نیوه‌شه‌و  
 nîwašaw - پیروژه pîroza - سه‌یده‌وان saydawân - شاریار šâriyâr - زمستانه  
 zistâna - یای ئه‌ستی yâi satî - یاری yârî - یای گۆل yâi gul - یووسف و  
 زوله‌یخا yûsif u zulayxâ».

در زمان حمله مسلمانان به ایران، زبان رسمی ایرانیان، زبان پهلوی ساسانی بود و این زبان که نموداری است از گویش گورانی، تا چند قرن بعد نیز در میان مسلمانان این سامان رواج داشت و بیشتر کتاب‌ها و رساله‌ها و دواوین دولتی با آن نوشته می‌شد. برخی از کتاب‌های پهلوی به زبان عربی نیز ترجمه شدند که مهم‌ترین آنها «خداینامه» یا «سیرالملک»، «بلوهر و بوذاسف»، «آیین نامه»، «کتاب مزدک»، «کتاب التاج»، «آیین تیراندازی»، «کارنامه انوشروان» و صدها کتاب دیگر در مسایل مختلف از قبیل حکمت، فلسفه، کشاورزی، قصص و امثال و حکم بود که در طول چند قرن اول تسلط مسلمانان بر ایران به زبان عربی ترجمه شدند.

شعرای کرد نیز در قرون چهارم و پنجم هجری برخی از این کتب را که در میان مردم رایج بود، با اشعار هجایی به رشته نظم در آوردند و برای نسل‌های آینده به جا گذاشتند. نام تعدادی از این کتب بدین گونه است:

«مه‌م و زین mam u zîn - خه‌سره و شیرین xasraw u šîrîn - شه‌مال و زه‌لان  
 âsmân u zalân - خورشید و خاوه xuršîd u xâwar - ئاسمان و زه‌وی âsmân  
 u zawî - بارام و گوئه‌ندام bârâm u gulandâm - به‌بری به‌یان babrî bayân -  
 روسته‌م و زۆراو rustam u zorâw جیهانگیر و روسته‌م jîhângîr u rustam -  
 برزو و فلامه‌رز birzû u flâmarz - به‌همه‌ن و فلامه‌رز bahman u filâmarz -  
 شه‌تره‌نج‌نامه šatranj nâma - شانامه šnâma - ده‌ره‌زم darazm - نۆره‌زم  
 razm - یازده‌ره‌زم yâzda razm - بیژهن و مه‌نیزه bēžan u manîza -

«دهورهی بالول dawray bâlûl - دهورهی بابسه رهنگ dawray bâbâsarhang - دهورهی شاخو شهین dawray šâ xwašîn - دهورهی بابه ناووس dawray bâba nâûs - دهورهی باب جه لیل dawray bâba jalîl - دهورهی پیر عالی dawray pîr a'âlî - دهورهی دامیار dawray dâmiyâr - دهورهی شاو و یسقولی dawray šâ ways qulî - دهفته ری دیوان گه وره daftari dîwân - دهفته ری ساوا daftari sâwâ - دهفته ری پر دیوهر daftari pirdîwar - زولال zûlâl - که لامی سهی خاموش kalâmî say xâmoš - که لامی عیل به گی kalâmî a'êlbagî - که لامی خان نه لماس kalâmî xân almâs - که لامی شیخ نه میر kalâmî šêx amîr - که لامی زولفه قار kalâmî zulfaqâr - که لامی قاصد kalâmî qâsid - که لامی نه وروز kalâmî nawroz - که لامی جه ناب kalâmî janâb - که لامی حهیده ری kalâmî haydari - که لامی دهویش قولی kalâmî darwêš qulî - که لامی mujrim

مارفه‌تی پیرشالیار «mârfatî pîr šalyâr».

نامهٔ سرانجام نیز دارای شش جزء است به نام‌های:

«ده‌وره‌ی هه‌فته‌وانه dawray haftawâna - بارگه‌بارگه bârga bârga - گلیم

وه کۆل gilîm wa koll - ده‌وره‌ی چلتهن dawray çil tan - ده‌وره‌ی عابدین

dawray âbidîn - ورده‌سه‌رئه‌نجام wurda saranjâm».

## دستور زبان کردی

### الفبای کردی

الفبای کردی ۲۸ حرف صامت و ۸ حرف مصوت دارد. تمام مصوت‌ها همراه صامت‌ها نوشته می‌شوند. الفبای کردی بدین گونه است:

«ء، ا، ب، پ، ت، ج، چ، ح، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، ع، غ، ف، ث، ق، ک، گ، ل، ل، م، ن، و، وو، و، ه، ی، ی، ی، ...» معادل لاتین الفبای کردی به شرح زیر است:

" a - â - b - p - t - j - ç - h - x - d - r - ʔ - z - ž - s - a' - q - f - v - q - k - g - l - l - m - n - w - û - o - h - y - î - ê - u - i ".

در زبان کردی حروف (ث، ص، ذ، ض، ظ، ط) وجود ندارد و چنانچه کلماتی با این حروف وارد زبان کردی شود به صورت (س، ز، ت) نوشته می‌شود. از این قاعده و دستور نتیجه می‌گیریم که کلمات را باید به همان گونه‌ای نوشت که تلفظ می‌شوند.

### صدای حروف و به کار بردن آنها در کتابت

۱- (آ) â: این حرف که جزو حروف مصوت کردی است مانند (آ) در زبان فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ئاو âw؛ آب؛ ئارەزوو ârazû؛ آرزو؛ یار yâr؛ یار؛ لار lâr؛ کج؛ لاواز lîwâz؛ لاغر؛ لیشاو lîšîaw کثرت.

۲- (ب) b: این حرف جزو حروف صامت کردی است و تلفظ آن در زبان کردی مانند فارسی است، مثل: بایپر bîpîr؛ پدربزرگ؛ بنه‌ماله binamîla؛ خانواده؛ بانجه bânja. روزنه؛ باویشک bîwêşk؛ خمیازه.

۳- (ج) j: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: جووان juwân؛ جوان؛ جه‌رده jarda؛ راهزن؛ جوگه joga؛ جوی؛ جه‌ژن

jāzn: جشن، عید؛ جووتیار jutyâr: کشاورز؛ جولان jûlân: جنبیدن.

۴- (چ) ç: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود مثل: چم çam: رودخانه؛ چوله çolaka: گنجشک؛ چاوہ çawarwân: منتظر.

۵- (د) d: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: دایک dâyk: مادر؛ داوین dâwên: دامن؛ درک dîrik: خار؛ دال dâl: لاشخور؛ داو dâw: دام، تله؛ دهسه لات dasalât: نفوذ، قدرت.

۶- (ه) a: این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی به جای فتحه (َ) در فارسی و همزه در عربی تلفظ می شود، مثل: ئهشکهوت aškawt: غار؛ ئهستیره astêra: ستاره؛ ئهسرین asrîn: اشک؛ سهوز sawz: سبز؛ سهر sar: سر.

۷- (ی) ê: این حرف جزو حروف مصوت است و مشابه یاء مجهول در فارسی است که سابقاً در زبان فارسی تلفظ می شده و اکنون در زبان فارسی از بین رفته است و نظیر آن در زبان انگلیسی به چشم می خورد، مثل: get و set. در زبان آوستایی و پهلوی نیز نظیر آن زیاد است. نظیر آن در کردی: ریوی rêwî: روباه؛ میرد mêrd: شوهر؛ نیر nêr: نر؛ شیر şêr: شیر درنده؛ میروو mêrû: مورچه؛ ویژەر wêžar: گوینده.

۸- (ف) f: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: فنی fê: سریع؛ فرین firîn: پرواز کردن؛ فره fira: فراوان؛ فیڕگه fêrga: مدرسه.

۹- (گ) g: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: گویچکه gwêçka: گوش؛ گهमे gama: بازی؛ گوند gund: روستا، آبادی؛ گول gul: گل؛ گهواره gawra: بزرگ. گویره gwêraka: گوساله.

۱۰- (ه) h: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: ههژار hažâr: فقیر؛ هور hawr: ابر؛ هونەر honar: شاعر؛ هیرش hêriş: یورش.

۱۱- (ح) h: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی تلفظ می شود و پیداست که در زبان کردی اصالت ندارد و به علت آمیزش با اعراب در زبان کردی پیدا شده است و گاهی به جای «های» ملفوظ به کار می رود، مثل: حوشر huştir: شتر؛ حوشرمرق huştir mirq: شترمرغ؛ هفته hafta: هفته؛ حه موو hamû: همه؛ حهزیا hazyâ: ازدها؛ حهژده hažda: هجده.

۱۲- ž: (ژ) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ژیان žiyân: زندگی؛ ژن žin: زن؛ ژژگ žižig: خاریشت؛ ژار žâr: زهر. ژان žân: درد زایمان.

۱۳- k: (ک) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: کەل kal: گردنه. کەنیشک kanîşk: دختر؛ کیف kêf: کوه؛ کۆمەل komal: اجتماع؛ کانی kânî: چشمه.

۱۴- l: (ل) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: لافاو lâfaw: سیل؛ لق liq: شاخه؛ لال lâl: لال؛ لیژ lêž: سرازیر.

۱۵- l: (ل) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی در واژه «الله» تلفظ می‌شود و نظیر تلفظ این حرف در انگلیسی هم وجود دارد، مانند: ball, call. این حرف در آغاز لغات کردی به کار نمی‌رود، بلکه در وسط و یا در آخر کلمه می‌آید، مثل: کال kal: نارس؛ مال mâl: خانه؛ تال tâl: تلخ؛ گولاو gulâw: گلاب. گەلا galâ: برگ؛ ئالا alâ: پرچم.

۱۶- m: (م) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ماسی mâsî: ماهی؛ میش mêš: مگس؛ مامز mâmiz: آهو؛ مریشک mirîşk: مرغ؛ ماکیان؛ میوان mêwân: مهمان؛ مل mil: گردن.

۱۷- n: (ن) این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ناخوین naxwên: ناخن؛ نوژ nwêž: نماز؛ ناو nâw: نام؛ نوئ nwê: نو؛ تازه.

۱۸- i: (ی) این حرف که جزو حروف مصوت کردی است به جای کسره خفیف در فارسی به کار می‌رود، ولی در زبان کردی کوتاهتر از فارسی تلفظ می‌شود، مثل: برنج birinj: برنج؛ کیچ kiç: دختر؛ لق liq: شاخه.

۱۹- î: (ی) این حرف جزو حروف مصوت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ژیر žîr: عاقل؛ بیر bîr: فکر؛ هەویر hawîr: ضمیر؛ قیر qîr: قیر.

۲۰- o: (ۆ) این حرف جزو حروف مصوت کردی است و در فارسی آن را واو مجهول یا معدوله می‌گویند و اکنون کمتر تلفظ می‌شود. شبیه این صوت در زبان‌های آوستایی و پهلوی وجود دارد. در انگلیسی نیز نظیر آن بسیار است، مانند: company bone و نظیر آن در کردی: هۆش hoš: هوش؛ روژ rož: روز؛ روژن rošin: روشن؛ خوش xoš: خوش.

۲۱- (پ) p: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: په‌نێر panêr؛ پنیر؛ پان pân؛ پهن؛ پرد pird؛ پل؛ پژمه piżma؛ عطسه. پولا polâ؛ فولاد؛ پوور pûr؛ عمه.

۲۳- (ق) q: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی بین «ک» و «ق» تلفظ می شود، مثل: قسه qisa؛ سخن؛ قرژانگ qirzâng؛ خرچنگ؛ قند qnad؛ قند؛ قه‌له‌و qalaw؛ چاق.

۲۴- (ر) r: این حرف جزو حروف صامت است و نظیر آن در فارسی وجود ندارد و آن را رای مفخم گویند. نظیر آن در انگلیسی نیز وجود دارد، مانند irrigation و نظایر آن در کردی: ته‌ر tər؛ وره tûra. عصبانی؛ شورش şorîş؛ شورش؛ شیر şîr؛ پاره؛ ور wûr؛ گیج. ۲۵- (س) s: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: سال sâl؛ سال؛ سووک sûk؛ سبک؛ سوور sûr؛ سرخ؛ سینگ sîng؛ سینه؛ سیر sîr؛ سیر؛ سه‌یدا saydâ؛ استاد؛ سیو sêw؛ سیب.

۲۶- (ش) ş: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: شه‌پول şapol؛ موج؛ شیو şîw؛ دره؛ شاخ şâx؛ شار şâr؛ شهر. شاکار şâkâr؛ شاهکار.

۲۷- (ت) t: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: تری tîrê؛ انگور؛ تکا tikâ؛ خواهش؛ تهنی tanê؛ تنها.

۲۸- (و) u: این حرف جزو حروف مصوت کردی است و به جای ضمه در فارسی و عربی به کار می رود، مثل: کرد kurd؛ کرد؛ ئومێد umêd؛ امید؛ دوشمن duşmin؛ دشمن؛ خوشک xuşk؛ خواهر؛ خونچه xunça؛ غنچه.

۲۹- (وو) û: این حرف جزو حروف مصوت کردی است که مشابه واو ماقبل مضموم در فارسی می باشد، مثل: سوور sûr؛ سرخ؛ روون rûn؛ روشن؛ خانوو xânû؛ هوون hûn؛ خون؛ رووت rût؛ لخت.

۳۰- (ف) v: این حرف جزو حروف صامت کردی است و در فارسی نیز نظیر دارد، اما اکنون کمتر مراعات می شود و تلفظ آن بین «و» و «ف» است. تلفظ آن بین دندان‌های بالا و لب پایین است. نظیر آن در انگلیسی و زبان‌های دیگر اروپایی زیاد است، مانند: give، violet و نظایر آن در کردی: مروڤ mirov؛ انسان؛ گوڤار govâr؛ مجله؛ حه‌ڤده havda؛ هفده؛ ناف nâv؛ نام؛ ئاف âv؛ آب؛ چاف çav؛ چشم.

۳۱- (و) w: این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی

تلفظ می شود و تلفظ آن از بین دو لب است، مثل: وه لام: walâm: جواب؛ وِیژه وان wežawân: ادیب؛ ولات wulât: کشور؛ وته wuta: گفتار؛ وه ستا wastâ: استاد.

۳۲- (خ) x: این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: خه و xaw: خواب؛ خاوین xâwên: پاک؛ خنجره xinjar: خنجر؛ خور xor: خورشید؛ خوئه xulîta: چاپلوسی؛ خولک xulîk: تعارف.

۳۳- (غ) q: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی اصالت ندارد و از زبان های مجاور عربی و ترکی وارد زبان کردی شده است و این صوت گاهی به صورت خ - x تلفظ می شود، مثل: غم qam گاهی به صورت خه xam به معنی غم تلفظ می شود. نظیر آن در کردی: غهواره qawâra: بیگانه؛ غونچه qunça: غنچه؛ غه ور qawr: چرک.

۳۴- (ی) y: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: یانه yâna: خانه؛ یاری yârî: بازی؛ یارمه تی yârmatî: کمک؛ یاسا yâsâ: قانون؛ یار yâr: یار؛ یاو yâw: تب؛ یای yaîy: بانو.

۳۵- (ز) z: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می شود، مثل: زار zâr: دهن؛ زاراوہ zârâwa: گویش؛ زاوا zâwâ: داماد؛ زستان zistân: زمستان؛ زک zik: شکم؛ زام zâm: زخم؛ زیو zêw: نقره؛ زهوی zawî: زمین.

۳۶- (ع) a': این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی تلفظ می شود. این حرف در زبان کردی اصالت ندارد و از زبان عربی وارد زبان کردی شده است و در واژه اصیل کردی پیدا نمی شود. نظیر آن در کردی: عبا a'âbâ: عبا؛ عارهق a'âraq: عرق؛ عهرد a'ard: ارض.

### مصدر

مصدر کلمه ای است که انجام کار یا حالتی را بدون دلالت بر زمان نشان می دهد و علامت آن در کردی ان ân، تن tin، دن dîn، وون ûn و ین in است، مثل: سووتان sûtân: سوختن. گرتن girtin: گرفتن. ناردن nârdîn: فرستادن. چوون çûn: رفتن. درین dirîn: پاره کردن.

مصدر در زبان کردی بر چهار قسم است: بسیط، مرکب، جعلی، مرخم

مصدر بسیط: مصدری است که از یک کلمه ساده و بی جزء تشکیل شده باشد، مثل:

چوون çûn : رفتن؛ هینان hênân : آوردن؛ برین bîrîn : بریدن؛ کوشتن kuştin : کشتن؛ سه‌ندن sandin : گرفتن.

مصدر مرکب: آن است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد، مثل: ده‌ست‌گرتن dast girtin : نامزد کردن؛ ناوبردن nâw birdin : غیبت کردن؛ سه‌رکه‌وتن sar kawtin : غالب شدن؛ ژیربوون žîr bûn : عاقل شدن؛ پی‌که‌نین pê kanîn : خندیدن.

مصدر جعلی: آن است که در اصل مصدر نباشد بلکه کلمهٔ عربی یا کردی را به وسیله افزودن دو پسوند «ین in» و «اندن ândin» در آخر به صورت مصدر در آورند، مثل: فاماندن fâmândin : فهماندن؛ ره‌قسین raqsîn : رقصیدن.

مصدر مرخم: آن است که حرفی یا چند حرف آن را حذف کنند، مثل: هات و چو hât u ڤو : آمدورفت؛ خه‌وو‌خوړ xaw u xor : خواب و خورد؛ ئام و مشو âm u šo : آمد و شد؛ کرد و خوړ kird u xor : کرد و خورد.

## فعل

فعل کلمه‌ای است که بر وقوع کاری یا امری، در زمان گذشته یا حال یا آینده، دلالت کند. فعل در زبان کردی بر چهار قسم است: ماضی، مضارع، امر، نهی.

فعل ماضی: فعل ماضی آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته دلالت کند و در زبان کردی بر شش قسم است: ۱- ماضی مطلق، ۲- ماضی استمراری، ۳- ماضی نقلی، ۴- ماضی بعید، ۵- ماضی التزامی، ۶- ماضی انشایی.

۱- ماضی مطلق: فعل ماضی مطلق آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته دلالت کند، مثل:

خه‌وتم	xawtim	: خوابیدم
خه‌وتی	xawtî	: خوابیدی
خه‌وت	xawt	: خوابید
خه‌وتین	xawtîn	: خوابیدیم
خه‌وتن	xawtin	: خوابیدید
خه‌وتن	xawtin	: خوابیدند

۲- ماضی استمراری: آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته که به‌طور استمرار



انجام گرفته است دلالت کند، مثل:

amxwârd	ته مخوارد	: می خوردم
atxwârd	ته تخوارد	: می خوردی
ayxwârd	ته یخوارد	: می خورد
amânxwârd	ته مانخوارد	: می خوردیم
atânxwârd	ته تانخوارد	: می خوردید
ayânxwârd	ته یانخوارد	: می خوردند

۳- ماضی نقلی: فعلی را گویند که بر کاری دلالت کند که به طور نقل گذشته است، مثل:

zimârdûma	ژماردوومه	: شمرده ام
zimârdûta	ژماردووته	: شمرده ای
zimârdûya	ژماردوویه	: شمرده است
zimârdûmâna	ژماردوومانه	: شمرده ایم
zimârdûtâna	ژماردووتانه	: شمرده اید
zimârdûyâna	ژماردوویانه	: شمرده اند

۴- ماضی بعید: آن است که بر انجام کاری در زمان گذشته دور و یا عملی که قبل از عمل دیگر اتفاق افتاده است دلالت کند، مثل:

royiştibûm	رۆیشتبووم	: رفته بودم
royiştibûy	رۆیشتبووی	: رفته بودی
royiştibû	رۆیشتبوو	: رفته بود
royiştibûyn	رۆیشتبووین	: رفته بودیم
royiştibûn	رۆیشتبوون	: رفته بودید
royiştibûn	رۆیشتبوون	: رفته بودند

۵- ماضی التزامی: فعلی است که انجام کاری در زمان گذشته را همراه با شک و تردید بیان کند، مثل:

hâtibim	هاتبیم	: آمده باشم
hâtibî	هاتبیی	: آمده باشی
hâtibê	هاتبیی	: آمده باشد

هاتبین	hâtibîn	: آمده باشیم
هاتبین	hâtibin	: آمده باشید
هاتبین	hâtibin	: آمده باشند

۶- ماضی انشایی: آن است که دلالت می‌کند بر فوت کاری در زمان گذشته، مثل:

بریا نووسیام	biryâ nûsîbâm	: کاش نوشته بودم
بریا نووسیبات	biryâ nûsîbât	: کاش نوشته بودی
بریا نووسیبای	biryâ nûsîbây	: کاش نوشته بود
بریا نووسیامان	biryâ nûsîbâmân	: کاش نوشته بودیم
بریا نووسیباتان	biryânûsîbâtân	: کاش نوشته بودید
بریا نووسیبایان	biryânûsîbâyân	: کاش نوشته بودند

فعل مضارع: فعلی است که که بر زمان حال و آینده دلالت می‌کند و بر دو قسم است:  
۱- اخباری، ۲- التزامی.

۱- مضارع اخباری: فعلی است که بر کردن کاری در زمان حال یا آینده به طور خبر دلالت می‌کند، مثل:

نه کرّم	akrim	: می‌خرم
نه کرّی	akrî	: می‌خری
نه کرّیت	akrêr	: می‌خرد
نه کرّین	akrîn	: می‌خریم
نه کرّن	akrin	: می‌خرید
نه کرّن	akrin	: می‌خرند

۲- مضارع التزامی: آن است که بر کردن کاری در زمان حال یا آینده به طور سؤال دلالت کند، مثل:

بنووسم	binûsim?	: بنویسم؟
بنووسی	binûsî?	: بنویسی؟
بنووسی	binûsê?	: بنویسد؟
بنووسین	binûsîn?	: بنویسیم؟
بنووسن	binûsin?	: بنویسید؟
بنووسن	binûsin?	: بنویسند؟

**فعل امر و نهی:** فعل امر فعلی است که حکم و فرمان انجام کاری را برساند و بر امر و فرمان کاری دلالت کند، مثل:

برۆ biro: برو؛ بخۆ bixō: بخور؛ بکه نه bikana: بخند، بکړه biḱra: بخر. و منفی فعل امر را نهی گویند، مثل: مه رۆ marō: نرو؛ مه خۆ maxo: نخور؛ مه که نه makana: نخند؛ مه کړه maḱra: نخر.

**مفرد و جمع:** مفرد کلمه‌ای را گویند که بر یک شخصی یا چیز دلالت کند، مثل: پیاو piyâw: مرد؛ کهو kaw: کبک؛ چرا çîrâ: چراغ. جمع آن است که بر دو یا بیشتر دلالت کند، مثل: پیاوان piyâwân: مردان؛ ژنان žinân: زنان؛ کورگه‌ل kuṛgal: پسران؛ کچ‌گه‌ل kiçgal: دختران؛ چرایان çîrâyân: چراغ‌ها؛ برایان birâyân: برادرها؛ باوکان bâwkân: پدران؛ دایکان dâykân: مادران.

**علامت جمع در لهجه‌های مختلف زبان کردی:** «ان ân» مثل: مندالان mindâlân: کودکان؛ «یان yân» مثل زنان یان zânâyân: دانشمندان؛ «گه‌ل gal» مثل که‌رگه‌ل kar gal: خران، ته‌سپ‌گه‌ل as pga: اسب‌ها؛ «یه‌ل yal» مثل دال‌یه‌ل dâ lyal: لاشخورها؛ «یی‌ت iêt» مثل په‌زیی‌ت paziêt: گوسفندها؛ «یی‌ن iên» مثل چه‌ه‌ئین çahviên: چشم‌ها؛ «ن n» مثل بافن bâvin: پدران، خووه‌ن xwahin: خواهران؛ «وه oh» مثل به‌چۆ baçō: بچه‌ها؛ «یا yâ» مثل داریا dâryâ: درخت‌ها، گوویا gowya: گاوها.

## اسم و اقسام آن

**اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن انسان یا حیوان یا اشیا به کار می‌رود و انواع گوناگونی دارد که مهمترین آنها عبارتند از: اسم خاص و اسم عام.**

**اسم خاص:** اسمی است که بر فرد مخصوصی دلالت کند، مانند: فه‌ره‌اد farhâd: فه‌راد، ئیران êrân: ایران، کوردستان kurdistân: کردستان، ده‌ماوه‌ن damâwan: دماوند.

**اسم عام:** اسمی است که بر همه افراد هم نوع دلالت کند، مانند: پیاو pyâw: مرد، ولات wilât: کشور، ته‌سپ asp: اسب.

**اسم ذات:** اسمی است که مصداق آن در خارج از ذهن وجود داشته باشد و نیز قابل

لمس و رؤیت باشد، مانند:

په‌رتووک partûk: کتاب، ژن žin: ژن.

اسم معنی: اسمی است که مصداق آن در خارج از ذهن وجود ندارد و قابل لمس هم نیست. مانند:

هوښ hoš: هوش، ټاوهز âwaz: عقل، په‌ژاره pažâra: اندوه.

اسم معرفه: اسمی است که برای شنونده شناخته باشد و بر یک گونه خاص دلالت کند، مانند:

بارام bârâm: بهرام، بازار bažâr: بازار، تاران târân: تهران.

اسم نکره: اسمی است که برای شنونده معلوم نباشد، مانند:

پیاوئیک pyâwêk: مردی، منداټلیک mindâlêk: کودکی، سیوئیک sêwêk: سیبی.

## صفت

صفت کلمه‌ای است که کیفیت یا چگونگی چیزی یا شخصی را بیان می‌کند مانند:

چاک çâk: خوب، خاوین xâwên: پاک، سپی sipî: سفید.

اسمی که صفت وابسته بدان است موصوف نامیده می‌شود، مانند:

مالی‌گه‌وره mâlî gawra: خانه بزرگ، په‌رتووکى چاک çâk partûkî کتاب خوب.

صفت بر سه نوع است: صفت مطلق، صفت تفضیلی، صفت عالی.

صفت مطلق: کیفیت یا چگونگی چیزی یا شخصی را بیان می‌کند مانند:

گه‌وره gawra: بزرگ، جوان jwân: زیبا.

صفت تفضیلی: آن است که برتری چیزی را بیان می‌کند، مانند:

گه‌وره‌تر gawra tir: بزرگتر، جواتر jwân tir: زیباتر.

صفت عالی: آن است که برتری چیزی یا کسی را بر همه چیزها یا کسان دیگر برساند، مانند:

گه‌وره‌ترین gawra tirîn: بزرگترین، جواترین jwân tirîn: زیباترین.

صفت شمارشی: گاهی یک صفت ممکن است فقط تعداد یا ترتیب موصوف را بیان کند که در این صورت آن را صفت شمارشی می‌گویند. صفت شمارشی بر چهار نوع

است: صفت شمارشی ساده، صفت شمارشی ترتیبی، صفت شمارشی کسری، صفت شمارشی توزیعی.

صفت شمارشی ساده: شماره‌هایی که تعداد یک اسم را بیان می‌کنند، مانند: یه ک yak، دوو dû، سی sê، چوار çwâr: یک، دو، سه، چهار.

صفت شمارشی ترتیبی: که ترتیب قرار گرفتن معدود را می‌رساند، مانند: چواره‌مین çwâramîn: چهارمین، سه‌ده‌مین sadamîn: صدمین: هه‌زاره‌مین hazâramîn: هزارمین.

صفت شمارشی کسری: که جزء از یک واحد را می‌رساند، مانند: سی چواره‌م sê çwâram: سه چهارم، هه‌وت‌شه‌شه‌م hawt šaşam: هفت ششم. صفت شمارشی توزیعی: اعداد توزیعی را می‌رساند، مانند: سی سی sê sê: سه‌سه، چوار چوار çwâr çwâr: چهار چهار، ده ده da da: ده ده.

### ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم می‌نشیند و از تکرار آن ممانعت می‌کند و ضمیر در زبان کردی دارای چند قسم است که عبارتند از: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر اشاره.

ضمیر شخصی: ضمیری است که برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص به کار می‌رود و دارای دو نوع است: ضمیر شخصی منفصل، ضمیر شخصی متصل.

ضمیر شخصی منفصل: ضمیری است که به تنهایی به کار می‌رود و معنی مستقلی دارد مانند:

من min: تو to، ئه aw: او، ئیمه êma: ما، ئیوه êwa: شما، ئه‌وان awân: ایشان.

ضمیر شخصی متصل: ضمیری است که به واژه‌ها پیوسته می‌شود و در زبان کردی علائم آن عبارتند از: m، t، ی ê، مان mân، تان tân، یان yân. برای مثال:

کچه کهم kiçakam: دخترم، کچه کهت kiçakat: دخترت، کچه که ی kiçakay: دخترش، کچه که مان kiçakamân: دخترمان، کچه که تان kiçakatân: دخترتان، کچه که یان kiçakayân: دخترشان.

ضمیر متصل در زبان کردی دارای سه نوع است: ضمیر متصل فاعلی، ضمیر متصل مفعولی، ضمیر متصل اضافی.

ضمیر متصل فاعلی مخصوص افعال ماضی و غیر ماضی است، مانند:  
 که و تم kawtim : افتادم، که و تی kawtî : افتادی، که و ت kawt : افتاد، که و تین kawtîn : افتادیم، که و تن kawtin : افتادید، که و تن kawtin : افتادند.  
 و یا در این مثال:

خواردمه وه xwârdimawa : نوشیدم، خواردته وه xwârdtawa : نوشیدی،  
 خواردیه وه xwârdyawa : نوشید، خواردمانه وه xwârdmânawa : نوشیدیم،  
 خواردتانه وه xwârdtânawa : نوشیدید، خواردیانه وه xwârdyânawa : نوشیدند.

ضمایر متصل فاعلی مخصوص افعال غیر ماضی نیز بدین گونه است:  
 ئە خو مه وه axomawa : می نوشم، ئە خو یته وه axoytawa : می نوشی، ئە خواته وه axwâtawa : می نوشد، ئە خو ینه وه axoynawa : می نوشیم، ئە خو نه وه axonawa : می نوشند.

ضمیر متصل مفعولی هم در زبان کردی بر دو نوع است که مخصوص افعال ماضی و غیر ماضی می باشند مانند:

لێ ی دام lêy dâm : مرا کتک زد، لێ ی دای lêydây : تو را کتک زد، لێ ی دا lêy dâ : او را کتک زد، لێ ی داین lêy dâyn : ما را کتک زد، لێ ی دان lêy dân : شما را کتک زد، لێ ی دان lêy dân : ایشان را کتک زد.

ضمیر متصل اضافی در زبان کردی دارای علائم: m، t، ی، î، مان mân، تان tân، یان yân، می باشد مانند:

پێنووسه کهم pênuusakam : قلمم، پێنووسه کهت pênuusakat : قلمت،  
 پێنووسه که ی pênuusakay : قلمش، پێنووسه که مان pênuusakamân : قلممان،  
 پێنووسه که تان pênuusakatân : قلممان، پێنووسه که یان pênuusakayân : قلمشان.

ضمیر مشترک: نیز برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص به کار می رود مانند:

خۆم xom : خودم، خۆت xot : خودت، خۆی xoy : خودش، خۆمان xomân : خودمان، خۆتان xotân : خودتان، خۆیان xoyân : خودشان.

ضمیر اشاره: هم ضمیری است که مرجع آنها به اشاره مشخص می شود مانند: ئەو aw :

آن، ئەم am: این، هۆو how: همین. برای مثال:  
 ئەو پیاوہ aw pyâwa: آن مرد، ئەم پیاوہ am pyâwa: این مرد، هۆو پیاوہ  
 how pyâwa: همین مرد.

## اقسام اضافه

اقسام اضافه در زبان کردی عبارتند از: اضافهٔ ملکی، اضافهٔ تخصیصی، اضافهٔ بیانی، اضافهٔ تشبیهی.

۱- اضافهٔ ملکی: آن است که برای مضاف‌الیه ملک باشد یعنی بین مضاف و مضاف‌الیه رابطهٔ ملکی برقرار می‌شود و معمولاً مضاف الیه مالک مضاف است مانند:  
 په‌رتووکی نه‌سرین partûkî nasrîn: کتاب نسرين، ردیني ماموستا ridênî  
 māmōstâ: ریش استاد، مالی فه‌هاد maîlî farhâd: خانهٔ فه‌هاد، باغچه‌ی په  
 روژ bâqçay parwêz: باغچهٔ پروژ.

۲- اضافهٔ تخصیصی: آن است که اختصاص داشتن مضاف به مضاف‌الیه را برساند، مانند:

چرای ژووړه که çirây žûraka: چراغ اتاق، ده‌نگی بلوژر dangî bilwêr: صدای  
 نی، ده‌فته‌ری پۆله که daftarî polaka: دفتر کلاس، پیلاوه که ی بارام: کفش بهرام،  
 ره‌شه‌بای کوردستان raşabây kurdistân: باد سرد کردستان.

۳- اضافهٔ بیانی: آن است که در آن مضاف‌الیه، نام مضاف است مانند:

شاری‌هه‌ولێر shârî hawlêr: شهر اربیل، به‌ژی ئاسیا bažî âsyâ: قارهٔ آسیا،  
 کیوی ده‌ماون kêwî damâwan: کوه دماوند، داری خورما dârî xurmâ: درخت  
 خرما، دره‌ختی به‌زوو diraxtî barû: درخت بلوط.

۴- اضافهٔ تشبیهی: آن است که بین مضاف و مضاف‌الیه رابطهٔ شباهت وجود داشته باشد، مانند:

گه‌لاوێژ چاوړه‌شه galâwêž çaw raşa: گلاوێژ چشم‌سیاه است، شه‌ونم بالا  
 به‌رزه şaw nim bâlâ barza: شبنم بلند قد است، بالاسه‌ول bâlâ sawl: قد  
 سرو.

جمله و ساختمان جمله

جمله مجموعه‌ای است از واژه‌ها که اندیشه‌های ما را بیان می‌کند. اقسام جمله عبارت است از: خبری، امری، تعجبی، ساده، مرکب. که اینک به شرح آنها می‌پردازیم:

۱- جمله خبری: آن است که خبری را به راست یا دروغ بیان کند، مانند:

من نه چمه سنه min açma sina: من به سندنچ می‌روم.

من نه رومه هه ورامان min aroma hawrâmân: من به اورامان می‌روم.

۲- جمله پرسشی: آن است که درباره چیزی پرسش کند، مانند:

بوکوی نه چی؟ bo kuê açi: به کجا می‌روی؟

چی نه که ی çî akay: چه کار می‌کنی؟

ناچیته قوتابخانه nâçîta qutâbxâna: به مدرسه نمی‌روی؟

۳- جمله امری: آن است که انجام دادن کاری را درخواست کند، مانند:

بی‌ده‌نگ به bê dang ba: ساکت باش.

قسه مه که qisa maka: حرف زن.

رایه‌ره râpara: برخیز.

۴- جمله تعجبی: آن است که مطلب شگفت‌انگیزی را پرسش نماید مانند:

چ دیمه نیکی باش çî dîmanêkî bâš: چه منظره خوبی!

چ شه‌ویکی رووناک çî šawêkî rûnâk: چه شب روشنی!

چ داریکی پربار çî dârêkî pîr bâr: چه درخت پرباری!

۵- جمله ساده: آن است که تنها دارای یک فعل باشد مانند:

چنوورمنداله که نه ژهنی çînûr mindâlaka ažanê: چنور گهواره کودک را می‌جنباند.

نازه‌نین وانه نه خوینی nâzanîn wâna axuênê: نازنین درس می‌خواند.

من توّم نه وی min tom awê: من تو را می‌خواهم.

۶- جمله مرکب: آن است که بیشتر از یک فعل داشته باشد، مانند:

به‌رخه که م فروشت و کاره که م گل دایه وه barxakam firošt u kârakam gil: دایه وه گل فروختم و بزغاله را نگه داشتم.

dâyawa: به‌رازه که م کوشت به لام ورچه که ده‌رباز بوو barâzakam kušt balâm wirçaka: گراز را کشتم ولی خرس فرار کرد.

darbâz bû: گراز را کشتم ولی خرس فرار کرد.



قید کلمه‌ای است که به صفت یا فعل یا قید دیگر یا مسند اضافه می‌شود و آنها را به زمان و مکان وابسته می‌کند، مانند:

فرهاد ئیمرو لیره‌دا باش کاری کرد *farhâd îmro lêra dâ bâş kârî kird*: فرهاد امروز در اینجا خوب کار کرد.

در این جمله، (ئیمرو *îmro*: امروز) قید زمان و (لیره *lêra*: اینجا) قید مکان و (چاک *çâk*: خوب) قید کیفیت است.

قید در زبان کردی بر دو قسم است: قید مختص، قید مشترک. قید مختص همیشه به صورت قید به کار می‌رود، مانند:

ئێستا *êstâ*: اکنون، همیشه *hamîşa*: همیشه، مە‌گەر *magar*: مگر، هیشتا *hêştâ*: هنوز.

قید مشترک در اصل قید نبوده و کلمه‌هایی است مانند اسم و صفت و عدد که در جمله به صورت قید به کار می‌روند، مانند:

پیروٲ کاری چاک‌ی کرد *pîrot kârî çâkî kird*: پیروت خوب کار کرد.

که در این جمله خوب قید است. قید مختص و قید مشترک چند نوع است که مهمترین آنها عبارتند از:

#### ۱- قید زمان: مانند:

ئێستا *êstâ*: اکنون، پاره‌که *pâraka*: پارسال، ئه‌مرۆ *amro*: امروز، دوئنی *duênê*: دیروز، پیراره‌که *pêrâraka*: پیرارسال.

#### ۲- قید مکان: مانند:

خوار *xwâr*: پایین، ژێر *žêr*: زیر، پاش *pâş*: عقب، پێش *pêş*: جلو، ئیره *êra*: اینجا.

#### ۳- قید کمیت: مانند:

فره *fira*: خیلی، زۆروزه‌به‌ند *zor u zaband*: بی‌اندازه، که‌م *kam*: کم، زیاتر *zyâtir*: زیادتر، گهلێ *galê*: بسی.

#### ۴- قید کیفیت: مانند:

چاک *çâk*: خوب، خراب *xirâp*: بد، چۆن *çon*: چگونه، ئاوه‌ها *âwahâ*: چنین.

#### ۵- قید ترتیبی: مانند:

که‌م‌که‌م *kam kam*: کم‌کم، دلوٲ دلوٲ *dîlop dîlop*: قطره‌قطره، پۆل پۆل *pol pol*: دسته‌دسته، جار جار *jâr jâr*: دم‌بدم.

۶- قید نفی: مانند:

نه na، هیچ hîç: هیچ، نه خیر naxêr: نخیر، هه‌رگیز hargîz: هرگز.

۷- قید علت: مانند:

چونکه çunka: زیرا، له‌به‌ر labar: برای.

۸- قید استثناء: مانند:

مه‌گه‌ر magar: مگر، جیا jiyâ: جدا، جگه jiga: بجز، بیجگه bêjga: به‌غیر.

۹- قید شک: مانند:

به‌شکوو başkû: بلکه، ره‌نگه ranga: شاید، ئه‌لّی alêy: گویی، له‌وه‌ئه‌چی lawa açê: یحتمل.

۱۰- قید تصدیق: مانند:

بی‌گومان bê gumân: بی‌گمان، به‌لّی balê: بلی، چاکه çâka: باشد، ئه‌لبه‌ت albat: البته.

۱۱- قید استفهام: مانند:

بوچی boçî: چرا، کوی kuê: کجا، چلون çilon: چگونه، چی çî: چه، له‌به‌رچی labar çî: برای چه.

۱۲- قید تشبیه: مانند:

ئاوا âwâ: چنین، وه‌کوو wakû: مانند، وه‌ها wahâ: این‌طور.

۱۳- قید تمنا: مانند:

خۆزگه xozga: ای کاش، ئه‌شی ašê: باید.

۱۴- قید حالت: مانند:

پیاوانه pyâwâna: مردانه، مه‌ستانه mastâna: مستانه، ژیرانه žîrâna: عاقلانه، ئاشکرانه âškirâna: آشکارا.

## حرف

حرف‌ها معنی مستقلی ندارند و فقط برای پیوند دادن کلمات و جملات به‌کار می‌روند و به دو دسته تقسیم می‌شوند: حرف ربط، حرف اضافه.

۱- حرف ربط: حرفی است که دو کلمه یا دو جمله را به هم پیوند می دهد و اهم آنها در زبان کردی عبارتند از:

و ه wa: و، هم ham: هم، یان yân: یا، که چی kaçî: ولی، به شکوو başkû: بلکه.

۲- حرف اضافه: حرفی است که پیش از اسم یا ضمیر می آید و ارتباط دو واژه را بیان می کند که عبارتند از:

له la: از، تا tâ: تا، به ba: به، بو bo: برای، هتا hatâ: تا.

### پیشوندها و پسوندها

پیشوندها و پسوندها واژه هایی هستند که به تنهایی به کار نمی روند و بلکه به ترتیب در اول و آخر واژه ها می آیند و معنی و مفهوم تازه ای به آنها می بخشند. به حروفی که در آغاز واژه ها می آیند پیشوند و به حروفی که در پایان واژه ها می آیند پسوند گفته می شوند.

پیشوندها: پیشوندهای مشهور در زبان کردی عبارتند از:

هه‌ل گرتن haî girtin: برداشتن، هه‌ل هاتن haî hâtin: برآمدن، هه‌ل په‌زین haî parîn: رقصیدن، هه‌ل ماسین haî māsîn: آماسیدن، هه‌ل بژاردن haî bîžârdin: انتخاب کردن، هه‌ل وه‌شاندن haî waşândin: منحل کردن، پی‌گه‌یشتن pê gaviştin: به ثمر رسیدن، پی‌که‌نین pê kanîn: خندیدن، تی‌که‌وتن tê kawtin: در چیزی افتادن، لی‌هاتن lê hâtin: توانستن، داب‌زین da bîrîn: غصب کردن، داجوین dajiwîn: حرکت کردن، رابواردن râ biwârdin: گذراندن، راوه‌ستان râ wastân: ایستادن، وه‌رگه‌زان war garân: تغییر یافتن، وه‌گرتن war girtin: تحویل گرفتن.

پسوندها: پسوندهای مشهور در زبان کردی عبارتند از:

سه‌ووک sarok: سرور، خشوک xişok: خزانده، به‌زوک bazok: متحرک، گۆزه‌له gozala: کوزه کوچک، کیژۆله kîzola: دخترک، شرۆله şîrola: پاره و پوره، به‌رخۆله barxola: بره، گردۆزڵکه girdolka: تپه، شاخۆلکه şaxolka: کوه کوچک، جامۆلکه jâmolka: پیاله کوچک، نامیلکه naîmîlka: نامه، قووتیلکه qûtîlka: قوطی کوچک، یاخچه bâx ça: باغچه، ده‌ریاچه daryâ ça: دریاچه، ناوچه nâw ça: ناحیه، خانووچکه xanû çka: خانه کوچک، میچکه mê çka:

ماده، گویچه guê çka : گوش، کارگه kârga : کارگاه، گیلگه kêl ga : کشتگاه،  
 له شکرگا laškir ga : لشکرگاه، زانستگاه zânist ga : دانشگاه، جیگا jê gâ :  
 جایگاه، باخه وان bâxa wân : باغبان، شاره وان šâra wân : شهربان،  
 که شتی یه وان kaštîya wân : کشتی بان، سته مکار sitam kêr : ستمکار، کر یکار  
 kîrê kêr : کارگر، ئاسنگه r âsin gar : آهنگر، زه رنگه r zařin gar : زرگر،  
 هونه رمه مند hunar mand : هنرمند، ده ولّه مه مند dawla mand : دولت‌مند،  
 ئاره زوومه مند ârazû mand : آرزومند.

## اصوات

اصوات لفظ‌هایی هستند که حالت‌های روانی و عاطفی مانند غم، شادی، تأسف و تعجب را بیان می‌کنند و اینگونه الفاظ در زبان کردی دارای دو قسم هستند که قسم اول مخصوص انسان و قسم دوم مخصوص پرندگان و حیوانات و اشیاء است و مشهورترین این الفاظ عبارتند از:

۱- برای تحسین: به به به bah bah : به به، ئافه رین âfarîn ، آفرین، به خ به خ bax bax : به به.

۲- برای درد و رنج: ئاخ âx : آه، ئوف of : اف.

۳- برای تأثر و سوگ: هه ی روّ ro hay : ای وای، روّ ro : وای.

۴- برای تعجب: وای wây : شگفتا، ئوه oh : وه.

۵- برای صدای مخصوص پرندگان و حیوانات: قووقه qûqa : صدای خروس،  
 قاسپه qâspa : صدای کبک، جریوه jîrîwa : صدای گنجشک، بارّه bâra : صدای  
 گوسفند، بۆرّه bořa : صدای گاو، قاره qâra : صدای بز، لووره lûra : صدای گرگ،  
 وه ره wâra : صدای سگ، زیره zîra : صدای شیر، حيله hîla : صدای اسب، شلقه  
 šîlqa : صدای مشک، هازه haža : صدای آب.

## نشانه‌های اختصاری

در شرح لغات فرهنگ حاضر، نشانه‌ها و علامات اختصاری برای لغات گویش‌های کردی به کار برده شده است. این علامات بدین‌گونه می‌باشند:

(ک) برای لغات کرمانجی شمالی و گونه‌های آن

(گ) برای واژه‌های گویش گورانی و گونه‌های مربوط به آن

(لک) برای لهجه لکی و گونه‌های آن

(ل) برای لغات گویش لری و گونه‌های آن

برای گویش کرمانجی جنوبی و گونه‌های آن که به عنوان زبان رسمی و ادبی و زبان فرهنگی کردستان بزرگ شناخته شده است و در سرتاسر جهان در میان کردان بدان کتابت می‌شود، علامت مخصوصی تعیین نکرده‌ام، زیرا اکثر لغات این گویش با گویش‌های دیگر مشترک و همانند می‌باشد. بنابراین هر لغتی که یکی از علامات فوق را دارد، آن لغت مخصوص یکی از لهجه‌های زبان کردی است و مابقی در میان گویش‌های کردی مشترک است.

## جدول اصوات حروف کردی و چگونگی به کار بردن آنها

خط و الفبای کردی همان است که به عربی و فارسی نوشته می شود و فرق کتابت کردی با فارسی و عربی در این است که در املای فارسی و عربی، همه مصوت ها همراه صامت ها نوشته نمی شوند، اما در زبان کردی تمام مصوت ها همراه صامت ها نوشته می شوند. ضمناً در این اواخر برخی از دانشمندان و زبان شناسان کرد، با استفاده از حروف و الفبای لاتین - با تغییراتی جزئی - الفبایی پدید آورده اند که حروف مصوت و غیر مصوت را بدان می نویسند.<sup>(۱)</sup>

معادل فارسی	مثال		علائم صوتی	علائم خطی
سنگ	bard	بهرد	b	ب
پرده	parda	پهرده	p	پ
سطر	dêr	دبیر	d	د
جرم، تاوان	tâwân	تاوان	t	ت
دسته، گروه	jarga	جهرگه	j	ج
گنجشک	çolaka	چوله که	ç	چ
عاقل، خردمند	žîr	ژبر	ž	ژ
بسیار	zor	زور	z	ز
شب	šaw	شهو	š	ش
سرخ	sûr	سوور	s	س
غنچه	qunça	غونچه	q	غ
خاک	xoî	خول	x	خ
عمیق	qûl	قوول	q	ق
پسر	kur	کور	k	ک
برگ	galâ	گه لا	g	گ

۱- کردی بیاموزیم، گزارش و نوشته نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۴؛ و همچنین نک: درس زبان کردی، دکتر محمد صدیق مفتی زاده، تهران: ۱۳۵۶، ص ۱۴-۱۲.

علائم خطی	علائم صوتی	مثال	معادل فارسی
ع	a'	عهرد	زمین
ح	h	حهوت	هفت
ه	h	هاوار	فریاد
ی	y	یانه	خانه
ل	l	لایه‌ن	طرف
ل	l	وه‌لام	جواب
ر	r	گوڤار	مجله
ر	r	روژ	روز
م	m	مه‌ل	پرنده
ن	n	نوسهر	نویسنده
و	w	ویژه‌ر	گوینده
ف	f	فرۆكه	هواپیما
ف	v	مروڤ	انسان
ئا	â	دار	درخت
وو	û	ژوور	اطاق، غرفه.
ی	î	بیر	فکر
ی	ê	تیر	سیر
ۆ	o	روڤ	روغن
ه	a	نه‌به‌ز	شکست‌ناپذیر
و	u	کورڊ	گُرد
نوعی کسره خفیف	i	برنج	برنج

# فرهنگ کُردی به فارسی

(بوره که یی)

## ئا - ی

شامل یک مقدمه و دو بخش:

واژه‌ها، اعلام حاوی واژه‌ها و اصطلاحات فصیح

گویش‌ها و گونه‌های کردی

تألیف: صدیق صفی زاده «بوره که یی»





## «ئا - â»

ئا â: بلی، آری، آقا.

شرف.

ئا ئا ââ: بلی بلی، آری، آری.

ئابروومهنندی âbrûmandî: آبرومندی.

ئابات âbât: - آباد، آبادان - پهلوی: آپات âpât.

ئابنوس âbnûs: آبنوس، یشز - نام درختی است

ئاباجی âbâjî: خواهر بزرگتر (لک).

معروف.

ئابادی âbâdî: - نامه، مکتوب (ک). آبادی،

ئابو âbo: آبو، نیلوفرآبی (گ).

روستا. چند چادر سیاه گرد هم (ل).

ئابور âbor: اقتصاد.

ئابرا âbirâ: آقا برادر، کا کا.

ئابوری زان âborî zân: اقتصاددان.

ئابروو âbrû: آبرو.

ئابوری زانی âborî zânî: اقتصادشناسی.

ئابرووبران âbrû birân: - آبرو رفتن.

ئابوری ناس âborî nân: اقتصادشناس.

ئابرووبراو âbrû birâw: آبرو رفته.

ئابوری ناسی âborî nâsî: اقتصادشناسی.

ئابرووبردن âbrû birdin: - آبرو بردن.

ئابووری âbûrî: اقتصاد، پس انداز، اندوخته.

ئابرووبه ره âbrû bara: کسی که آبروی دیگری را

ئابووری زان âbûrî zân: اقتصاددان.

ببرد و مایه رسوایی شود.

ئابووری گردن âbûrî kirdin: اندوخته کردن.

ئابرووتکان âbrû tikân: آبرو رفتن، رسوا شدن.

ئابووری ناس âbûrî nâs: اقتصاددان.

ئابرووتکاو âbrû tikâw: بی آبرو.

ئابووری ناسی âbûrî nâsî: اقتصادشناسی.

ئابرووچوون âbrû çûn: آبرو رفتن، رسوا شدن.

ئابووبه نه âbûrî dâr: آبرودار، آبرومند، با آبرو.

ئابووبه نه ند âbrûmand: آبرومند، دارای اعتبار و

ئابووبه نه ند âbrûmand: آبرومند، دارای اعتبار و

ئابووبه نه ند âbrûmand: آبرومند، دارای اعتبار و

ئابووبه نه ند âbrûmand: آبرومند، دارای اعتبار و

ثاپارتی : âpârî : نیرنگ باز، شاید، بی شرم (لک).

ثاپتھر : âptar : اهریمن، شیطان، دیوانه (ک).

ثاپتھرگه : âptarga : تیمارستان. (ک)

ثاپتھری : âptarî : شیطنت. (ک)

ثاپتھری کردن : âptarî kirdin : شیطنت کردن. (ک)

ثاپرژین : âpiržên : آبیاش.

ثاپرژین کردن : âpiržên kirdin : آبیاشی کردن.

ثاپو : âpo : عمو. دایی. (ک)

ثاپور : âpor : آسیب، بلاء، آواره. انجمن. مجمع.

ثاپوره : âpora : بلاء، آسیب.

ثاپوژن : âpo žin : زن عمو.

ثاپووره : âpûra : گروه مردم.

ثاتاج : âtâj : نیازمند - دگرگون شده کلمه احتیاج است.

ثاتاجی : âtâjî : نیازمندی.

ثاتر : âtir : آتش - آوستایی: آتر âtar - پهلوی: آتور âtûr.

ثاترهوان : âtrawân : آتشبان، محافظ آتش - آوستایی: آتروان âtrovân.

ثاتشه ک : âtsak : آتشک، آبله فرنگ. (لک).

ثاتلای : âtlây : مهلت، زمان دادن.

ثاتوون : âtûn : گلخن، آتشدان حمام. دوزخ (ک).

ثاته : âta : اینچنین، اینک.

ثاتهش : âtaš : آتش. (ل).

ثاته شبازی : âtašbâzi : آتشبازی. (ل).

ثاته شپاره : âtašpâra : زرننگ، چابک. شیر،

موزی (ل).

ثاته شپه رست : âtašparist : آتش پرست، پرستنده و محافظ آتش را گویند (ل).

ثاته شپه رستی : âtašparisti : آتش پرستی (ل).

ثاته شخان : âtašxân : تون، گلخن حمام (ل) آتشدان سماور.

ثاته شخانه : âtašxâna : آتشدان سماور (گ).

ثاته شکه ده : âtaškada : آتشکده (ل).

ثاته شگا : âtašga : آتشگاه، آتشکده.

ثاته شه ک : âtašak : آتشک، آبله فرنگ.

ثاته شی : âtaši : تندخوی، عصبانی (ل). نام گلی است سرخ رنگ.

ثاته ک : âtak : پهلو، کنار.

ثاته گ : âtag : قسمتی از دامن پالتو و پیراهن و قباء (ترکی است).

ثاتی : âti : زر، طلا.

ثاجگی : âjgi : زفت، ژکور، بخیل، خسیس.

ثاجوره : âjura : آجر (گ).

ثاجور : âjûr : آجر، خشت پخته.

ثاحیل : âhêl : کسی را گویند نه پیر باشد و نه جوان.

ثاجیل : âjîl : آجیل - دانه های خوردنی از قبیل پسته و فندق و بادام و تخم کدو تف داده و امثال آنها.

ثاچهر : âçar : حلقه آهن آب دیده که به جای کبریت آن را روی سنگ چخماق با ضربه می کشند و بر اثر اصطکاک این دو جرقه هایی تولید می شود که پیفال وسط انگشت و سنگ چخماق را آتش می زند.

ثاخ : âx : آه، خاک، زمین (ک).

ثاخا : âxâ : آقا.

- ناختانى  $\hat{x}\hat{a}\hat{n}\hat{i}$ : آقايى، (ک).  
 ناخافتن  $\hat{x}\hat{a}\hat{f}\hat{t}\hat{i}\hat{n}$ : سخن گفتن، گفتگو کردن.  
 ناخاندن  $\hat{x}\hat{a}\hat{n}\hat{d}\hat{i}\hat{n}$ : پر کردن و چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن.  
 ناخاوتن  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{a}\hat{w}\hat{i}\hat{n}$ : سخن گفتن. تاراندن و دواندن اسب و سایر چهارپایان سواری.  
 ناخايوک  $\hat{x}\hat{a}\hat{y}\hat{o}\hat{k}$ : کسی را گویند که خواهان جاه و جلال و بزرگی است ولی شایستگی آن را ندارد.  
 چرخ - پرنده ای است شکاری از نوع باز.  
 ناخبان  $\hat{x}\hat{a}\hat{b}\hat{a}\hat{n}$ : گلبام - گلی که در هنگام ساختن خانه بر روی آن می ریزند. (ز)  
 ناخپول  $\hat{x}\hat{a}\hat{p}\hat{o}\hat{l}$ : گل به هم زدن برای گلکاری (ک).  
 ناخته  $\hat{x}\hat{a}\hat{t}\hat{a}$ : حیوان نر که خایه او را کشیده باشند.  
 ناخچه واش  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{c}\hat{a}\hat{w}\hat{a}\hat{s}$ : نام گیاهی است خوردنی.  
 ناخدار  $\hat{x}\hat{a}\hat{d}\hat{a}\hat{r}$ : حسرت کش، آه کش. (گ)  
 ناخدارى  $\hat{x}\hat{a}\hat{d}\hat{a}\hat{r}\hat{i}$ : حسرت کش، آه کش. (گ).  
 ناخر  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{r}$ : سرانجام.  
 ناخرکه  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{r}\hat{k}\hat{a}$ : پشه، نوعی پشه ریز را گویند.  
 ناخش  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{s}$ : چه خوش، در هنگام خوشی گفته می شود.  
 ناخفتن  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{f}\hat{t}\hat{i}\hat{n}$ : سرباز کردن زخم، باز شدن چرک و خون دمل. سخن گفتن (ک)  
 ناخفاندن  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{v}\hat{a}\hat{n}\hat{d}\hat{i}\hat{n}$ : باز شدن چرک و خون دمل.  
 ناخ کیشان  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{k}\hat{e}\hat{s}\hat{a}\hat{n}$ : آه کشیدن.  
 ناخگه  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{g}\hat{a}$ : آستانه.  
 نااخل  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{l}$ : آغل - جایی باشد که در دشت و کوه برای خوابیدن گوسفندان سازند.  
 نااخل  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{l}$ : آغل - جایی باشد که در دشت و کوه برای خوابیدن گوسفندان سازند.  
 ناخله  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{l}\hat{e}$ : خرمن ماه - دایره نورانی که گاهی گرداگرد ماه ظاهر می شود. دیواری از تاپاله که به دور چیزی می کشند.  
 ناخله دان  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{l}\hat{e}\hat{d}\hat{a}\hat{n}$ : پیچ خوردن و حلقه زدن مار. گرداگرد ایستادن در مقابل چیزی.  
 ناخليف  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{l}\hat{e}\hat{f}$ : ماه فروردین. (ک)  
 ناخليفه  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{l}\hat{e}\hat{v}\hat{a}$ : فروردین ماه. (ک)  
 ناخليفينک  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{l}\hat{e}\hat{v}\hat{i}\hat{n}\hat{k}$ : تابه.  
 ناخراو  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{r}\hat{a}\hat{w}$ : پر کرده، پر شده.  
 ناخنين  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{i}\hat{n}\hat{i}\hat{n}$ : پر کردن و تپاندن.  
 ناخو  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{o}$ : آیا؟. آخور. (ک)  
 ناخوا  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{w}\hat{a}$ : آیا؟.  
 ناخوتن  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{o}\hat{t}\hat{i}\hat{n}$ : سخن گفتن.  
 ناخ و داخ  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{u}\hat{d}\hat{a}\hat{x}$ : آه و افسوس.  
 ناخور  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{u}\hat{r}$ : دیگر. آخور.  
 ناخوړ  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{u}\hat{r}$ : آخور، طویله - پهلوی:  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{w}\hat{a}\hat{r}$ .  
 ناخوران و بخوران  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{o}\hat{r}\hat{a}\hat{n}\hat{u}\hat{b}\hat{i}\hat{x}\hat{o}\hat{r}\hat{a}\hat{n}$ : هرج و مرج و آشفتگی. شورش.  
 ناخوون  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{u}\hat{n}$ : آخوند (لک).  
 ناخوه وهند  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{w}\hat{a}\hat{w}\hat{a}\hat{n}\hat{d}$ : دانا.  
 ناخوه وهندی  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{w}\hat{a}\hat{w}\hat{a}\hat{n}\hat{d}\hat{i}$ : دانایی.  
 ناخويرک  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{u}\hat{i}\hat{r}\hat{i}\hat{k}$ : پشه.  
 ناخه  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}$ : آقا.  
 ناخه بان  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{a}\hat{b}\hat{a}\hat{n}$ : اندود، گلبام.  
 ناخه بانوو  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{a}\hat{b}\hat{a}\hat{n}\hat{u}$ : نوعی دستمال را گویند که به سر می بندند.  
 ناخه بانى  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{a}\hat{b}\hat{a}\hat{n}\hat{i}$ : ناخه بانوو.  
 ناخه بانى  $\hat{x}\hat{a}\hat{x}\hat{a}\hat{b}\hat{a}\hat{n}\hat{i}$ : ناخه بانوو.

- ناخه فتن :âxafîn : سخن گفتن.
- ناخه فتهر :âxafter : سخن گو، گوینده، ناطق.
- ناخه فتیار :âxafiyâr : ناطق.
- ناخه ل :âxal : آغل.
- ناخه لیوه :âxalêwa : فروردین ماه.
- ناح هه لکیشان :âhalikêšan : آه کشیدن.
- ناخی باروود :âxi bârûd : خاک باروت، شوره - برای ساختن باروت به کار می رود.
- ناخیز :âxêz : خیزش.
- ناخیز کردن :âxêz kirdin : برخاستن.
- ناخیزه :âxêza : حالتی است که قبل از زایش به ماده گاو دست می دهد. (لک)
- ناخیه :âxya : گل میخ، میخ طویله - میخی که برای بستن چهارپایان در کنار آخور می کوبند.
- ناخین :âxin : آه کشیدن (ک).
- ناخیوتن :âxêwtin : گفتگو کردن، سخن گفتن.
- راندن :âd : او (گ).
- نادا :âdâ : مادر بزرگ.
- ناداب :âdâb : چرک، ریم. (ک)
- نادان :âdâb : زمین پر برکت و حاصل خیز. (ک).
- نادانی :âdânî : زمینی که حاصل خیز باشد. (ک).
- نادگار :âdgâr : شن، قامت، رخسار.
- نادووده :âdûda : گردگیر - چوبی که بر سر آن کهنه می بینند و با آن گرد خانه را می گیرند.
- نادهم :âdam : ابوالبشر، آدم.
- ناده میزاد :âdamizân : آدمیزاد.
- ناده نه :âdena : آینه.
- ناده ی :âday : هان، زود، زود باش. بفرما، یا الله.
- نادی :âdê : او، ضمیر سوم شخص مفرد (گ). آنان، آنها.
- نادی :âdî : بلی، آری.
- ناذ :âz : او - برای مذکر به کار می رود.
- ناذه :âza : او - برای مؤنث به کار می رود.
- ناذی :âzê : آنان.
- نار :âr : آتش. آرد. (ک).
- نارا :ârâ : میان. آری. بلی (ک).
- ناراستن :ârâstin : پشت گوش انداختن.
- ناراسته :ârâsta : آراسته - پهلوی: آراستک :ârâstak.
- ناراسته کردن :ârâsta kirdin : آراسته کردن.
- ناراسته ی :ârâstay : آراستن (گ).
- ناراف :ârâv : باقی مانده آب صابون در شستشوی جامه و غیره.
- ناراق :ârâq : ابزار شخم.
- نارام :ârâm : آرام، آسوده - پهلوی: آرام :âram .
- نارام بوون :ârâm bûn : آرام شدن.
- نارام کردن :ârâm kirdin : آرام کردن.
- نارامگا :ârâmgâ : آرامگاه، گور، قبر. پناهگاه.
- نارامگه :ârâmgâ : آرامگاه.
- نارام گرتن :ârâm girtin : آرام گرفتن، آسودن.
- نارام لی بزآن :ârâm lêbirân : آرامش نماندن، آرامش از کسی قطع شدن.
- نارام لی بزین :ârâm lêbirîn : آرامش از کسی گرفته شدن، نا آرام شدن.
- نارام لی هه لگرتن :ârâm lê halgirtin : آرامش از کسی گرفته شدن.

- نارام لی هه لگیران :ârâm lê halgîrân : آرامش از کسی قطع شدن.
- نارامی :ârâmî : آرامی.
- نارامیتی :ârâmêitî : آرامش.
- نارامی دهر :ârâmî dar : آرامش دهنده.
- ناران :ârân : زمین هموار و صاف. زمین نرم و هموار. چراگاه. گرمسیر.
- ناراندن :ârândin : درد ورنج. (ک).
- ناراو :ârâw : باقی مانده آب و صابون.
- نارایشت :ârâyişt : آرایش.
- نارایشت دان :ârâyişt dân : آرایش دادن، آراستن.
- نارایشت کردن :ârâyişt kirdin : آرایش کردن.
- نارایشته کر :ârâyişt kar : آرایشگر.
- ناربه شک :ârpaşk : ماشه تفنگ.
- نارتوون :ârtûn : دوزخ. تنور. (ک).
- نارج :ârj : یکجور نی است که بسی بلند می شود.
- نارچهن :ârçan : چانه.
- نارخافک :ârçavik : یکجور نان روغنی را گویند که بر روی ساج می پزند.
- نارخه یان :ârçayân : آسوده دل، مطمئن.
- نارد :ârd : آرد - پهلوی: آرد ârd .
- نارداف :ârdâf : نیرنگ، فریب، حيله.
- نارداوی :ârdâwî : کسی را گویند که لباسش آردی شده باشد.
- نارداویژ :ârdâwêž : آردی است که به وسیله چرخیدن سنگ آسیاب به بیرون پرت می شود.
- ناردکیش :ârdkêš : آردکش - ابزاری است مانند بیل که آسیابان با آن آرد را به جلو می کشد.
- ناردمالک :ârdmâlik : ابزاری است که با آن آرد اطراف سنگ آسیاب را پاک می کنند.
- ناردن :ârdin : آوردن.
- نارد وروژ :ârd u ron : آرد و روغن یک نوع کاجی یا قیماق است که از آرد و روغن و شکر درست می کنند و به زنان زاو می دهند.
- ناردوو :ârdû : هیزم و چوب خشک که برای زمستان جمع می کنند و آن را می سوزانند.
- نارده بار :ârda bâr : بهره آرد - بهره و مزد آسیاب که در مقابل خرد کردن آرد به آسیابان داده می شود.
- نارده برنج :ârda birinj : آرد برنج، برنج آرد شده.
- نارده بیژ :ârda bêž : آردی است که خیلی ریز خرد شده باشد.
- نارده پیچ :ârda pêç : کاجی.
- نارده توو :ârda tû : توت خشک شده و آرد شده.
- نارده جو :ârda jo : آرد جو.
- نارده دار :ârda dêr : خاک اژه.
- نارده شان :ârdašân : ابزاری است که کارش دور ساختن آرد از سنگ آسیاب است.
- نارده ل :ârdal : تساول، گزیر، پاکار.
- نارده لان :ârdalân : جایی در آسیاب که گندم پس از آرد شدن در آن جا می گیرد و به کیسه ریخته می شود.
- نارده لووک :ârdalûka : آردی است که در میان حفره آسیاب می ماند.
- نارده مشار :ârdamišâr : خاکه اژه، آرد اژه.
- نارده نوک :ârda nok : آرد نخودچی، آرد نخود.

- نارده‌وا ârdawâ: یک نوع آش را گویند که از آرد گندم و کمی روغن درست می‌شود.
- نارده‌واره ârdawâra: بهره آرد، مزد آسیابان که برای خرد کردن گندم می‌گیرد.
- ناردی ârdî: کاجی. آرد (گ).
- ناردیز ârdiz: آرد بیز، غربال، الک (لک).
- نارزان ârzân: ارزان (ک).
- نارزان کرن ârzân kirin: ارزان کردن (ک).
- نارزانی ârzânî: ارزانی.
- نارزنه ârzan: استخوان چانه.
- نارزی ârzi: آرزو.
- نارژنگ ârzing: ارژن - درخت بادام کوهی را گویند که میوه‌اش تلخ است و آن را برای دارو به کار می‌برند.
- نارسم ârsim: زکام (ک).
- نارسمی ârsimî: زکامی، کسی که زکام باشد.
- نارفان ârvân: آرد. (ک) محافظ آرد، آردبان.
- نارفان بارکرن ârvân bâr kirin: آرد بار کردن، بار کردن آرد (ک).
- نارفانه ârvâna: شتر ماده.
- نارفان هیردن ârvân hêrdin: آرد خرد کردن.
- نارگا ârgâ: آتشدان، آتشگاه (گ).
- نارگون ârgon: آتشگون، مانند آتش (ک).
- نارگوون ârgûn: تنور (ک).
- نارم ârim: آرام (ل).
- نارمانج ârmânj: آرمان، هدف.
- نارموش ârmûş: ابریشم.
- نارنان ârnân: از چیزی ترسیدن و دست از آن برداشتن.
- نارنگ âring: یک نوع بیماری بز و گوسفند را گویند (ز).
- نارنین ârinîn: درو کردن (ل، لک).
- نارو âro: امروز (گ). لته. آرواره (ل).
- ناروان ârwân: شتر سه ساله.
- ناروان لوک ârwân lok: شتر نر چهار ساله.
- ناروانه ârwâna: شتر ماده، ماده شتر.
- ناروفتن âruftin: ویران شدن.
- ناروفته ârufta: ویران شده، خراب شده.
- ناروک ârok: یک جور کوفته را گویند که از گندم کوبیده درست می‌کنند.
- ناروگور âr u gor: معاوضه، داد و ستد.
- ناروم ârum: آرام (لک).
- ناروو ârû: خیار. (ک)
- ناروو âruw: لته، آرواره (ل).
- ناروو بالا âruw bâlâ: آرواره بالا. لته بالا.
- نارووهار âruw hâr: آرواره پایین. لته پایین.
- ناروشک ârûşik: عطسه، خمیازه (ک).
- ناروی ârwê: خیار.
- نارهان ârhân: دردی که از راه آتش و سوختن باشد (ک).
- نارهندن ârhândin: داغ کردن (ک).
- نارهایی ârhâiy: درد و سوزش همیشگی.
- ناره‌خچن âraxçin: عرقچین، تویی.
- ناره‌زوو ârazû: آرزو - پهلوی: آرزوک ârazûk.
- ناره‌زووکردن ârazû kirdin: آرزو کردن.
- ناره‌زوومه‌ند ârazûmand: آرزومند.

ناره زوومه ندی ârazûmandî: آرزومندی.

ناریباری ârîbârî: آلوچه.

نارهق âraq: خى، عرق تن، عرق، خمر.

ناربخ ârêx: ميخ بزرگ زنجيردار که چهار پايان

نارهقاوى âraqawî: کسی که بدنش عرق می کند.

بزرگ را به آن می بندند.

نارهق پی کردن âraq pê kirdin: شرمسار کردن

ناریدانک ârîdânk: خاکستردان، زیاله دان.

کسی به طوری که از خجالت و شرمساری عرق کند.

ناریش ârîş: عقل، خرد.

ناریشه ن ârîshan: مینوی، معنوی.

نارهقچین âraq çin: عرقچین.

ناریکار ârîkâr: یاری دهنده، همکار.

نارهقچین âraq çîn: توپی، عرقچین.

ناریکاری ârîkârî: یاری دادن. همکاری.

نارهقخور âraqxor: عرق خور.

ناریکاری خواستن ârîkârî xwâstin: یاری

خواستن، کمک خواستن.

نارهقدهردان âraq dardân: عرق کردن، عرق

بیرون دادن.

ناری کردن ârî kirdin: کمک کردن، یاری کردن.

نارهق رشتن âraq rîstin: عرق کردن.

ناریله ârîla: مردی که اخلاق و روش زنان را داشته

باشد.

نارهق فروش âraq firoş: عرق فروش.

نارهق کردن âraq kirdin: عرق کردن. شرمسار

شدن.

نارین ârin: خرد کردن، آرد کردن، ساییدن.

نارینج ârênj: کورک، دُمل.

نارهق کردنه وه âraq kirdinawa: نارهق کردن.

نارینک ârînik: کام دهان، زیر زنج.

نارینوک ârînok: نخود پاره.

نارهق کیشان âraq kêşân: عرق گرفتن از مویز و

کشمش و انگور.

نارینهک ârînak: نگاهداری کردن، محافظت،

نگاهداشتن.

نارهق گرتن âraq girtin: نارهق کیشان.

ناز âz: دلیر، شجاع، راست، سهی، راست ایستاده.

نارهقگیر ârag gîr: نمزدین. زیر پیراهن، عرقگیر.

نیرو، توانایی، (ل). طمع، آز، حرص، سخت،

نارهقه âraqa: عرق، خى، افسار، دهنه.

دشوار - آوستایی: آزى âzî.

نارهک برهک ârak birak: آورد و برد (لک).

نازا âzâ: دلیر، نترس، چالاک، زیرک. زود، فوراً.

نارهو âraw: عرب.

تندرست. سالم. آزاد.

نارهوان ârawân: آسیابان.

نازایی âzâ biñy: بهبودی یافتن بیمار (ل).

نارهوانی ârawânî: آسیابانی.

نازاگرد âzâ kirdi: معالجه کردن بیمار (ل).

نارهوی ârawî: عربی.

نازاد âzâd: آزاد، رها، وارسته. مستقل - آوستایی.

ناری ârê: آری، بلی.

آزاته âzâta - پهلوی: آزات âzât

ناری ârî: خاکستر (کرمانجی)، کمک، یاری.



تازادخوا : âzâd xwâ : آزادخواه.

تازای : âzây : ترسی، بی باکی، دلیری.

تازادخوایی : âzâd xwâiy : آزادخواهی.

تازایه تی : âzâyati : شجاعت، دلیری، دلاوری.

تازادکردن : âzâd kirdin : رها کردن کسی از زندان.

تازایی : âzâiy : دلیری، بی باکی، سلامتی (لک).

آزاد کردن دولتی از دست بیگانه، اطلاق، گشودن،

تازپیش : âzpêš : آشپز (ز).

تحریر. طلاق دادن زن.

تازراندن : âzrândin : اذیت کردن، آزار رساندن.

تازادکرن : âzâd kirin : آزاد کردن، اطلاق.

تازری : âzri : زخم چرکین (ک).

تازادی : âzâdi : آزادی. استقلال - پهلوی: آراتیه

تازکه : âzika : نوعی آش ترش مزه را گویند که با

âzâtîh .

برخی گیاهان بیابانی درست می کنند (ل).

تازادیخواز : âzâdi xwâz : آزادخواه.

تازمای : âzmây : آزمایش، امتحان. آزمون.

تازادیخوازی : âzâdi : آزادخواهی.

آزماییدن (گ).

تازار : âzâr : آزار، درد - پهلوی: آزار . بیماری.

تازمایشت : âmayîšt : آزمایش - پهلوی: اوزمایش

رنج، عذاب. بیماری سل. طاعون.

. ozmâyš

تازاردان : âzâr dân : اذیت کردن، آزار رساندن.

تازموور : âzmûr : آزمون، آزمایش.

تازار دراو : âzâr dirâw : معذب، شکنجه شده،

تازمووکار : âzmûkâr : آزمایشگر، آزمایش کننده.

عذاب شده.

تازموون : âzmûn : آزمون.

تازاردهر : âzâr dar : آزار رساننده، رنجاننده.

تازنگ : âzing : خانه‌یی که در بالای تپه سنگی

تازارکردن : âzâr kirdin : اذیت کردن.

ساخته می شود (ز).

تازارکراو : âzâr kirâw : شکنجه شده.

تازوباز : âz u bâz : وبال، خوبی و بدی، سرانجام بد

تازاره : âzâra : آزار (گ).

و رنج و سختی.

تازاری سی : âzârî sî : آزار سل، بیماری سل. مرض

تازوبهزه : âz u baza : وبال، مسؤولیت.

شش، بیماری ریه.

تازووخه : âzoxa : آزوغه، توشه.

تازاسهر : âzâ sar : آزاد، مستقل.

تازوگوئزکردن : âz u guêz kirdin : نقل کردن، از

تازاسهری : âzâ sarî : آزادی، استقلال.

جایی به جای دیگر رفتن.

تازاکردن : âzâ kirdin : شتاب کردن در کاری. عفو

تازووخه : âzûxa : آذوقه، توشه.

کردن و بخشیدن کسی را.

تازووشک : âzûšik : خمیازه، دهن دره.

تازاکردن : âzâ kirdin :

تازووقه : âzûqa : آزوغه.

تازاله : âzâla : سوخت زمستانی که از سرگین

تازووقه داخستن : âzûqa dâxistin : آذوقه جمع

چهارپایان است.

کردن.

نازوه azwar: آزمند، صاحب آرز، طمعکار.

نازه ری azwarî: آزمندی، طمعکاری.

نازه ب azab: دوشیزه، دختر شوهر نکرده، باکره.

دختر رشد کرده، دم بخت.

نازه پ azap: غلام، بنده زرخرید.

نازه ar: آذر، آتش.

نازه و azaw: دختر رشد کرده، دم بخت.

نازه ی azay: فوری (لک).

نازی azî: زود، فوراً (ل).

نازیز azîz: عزیز، گرامی، ارجمند.

نازین azîn: طرز، راه و روش، اسلوب.

نازیه تی azyatî: تعزیه، عزاداری.

ناژناژکی azâžkî: خمیازه، دهن دره (ل).

ناژاژاک azâžâk: خمیازه (لک).

ناژاژی azâžî: خمیازه.

ناژاشکه azâška: لرزه، فراشا، حالتی که پیش از

عارض شدن تب در انسان پیدا می شود. خمیازه،

دهن دره.

ناژال azâl: دام - حیوانات اهلی از قبیل گاو و

گوسفند و غیره. سبزه گیاه. هیزم باریک.

ناژال azâl: سرمایه کم (لک).

ناژدار azaldâr: دامدار.

ناژلداری azaldârî: دامداری.

ناژاوتن azâwtin: دواندن اسب و سایر چهارپایان

سواری.

ناژاوله azâwla: آشوب، نابسامانی.

ناژاوه azâwa: آشوب.

ناژاوه تی خستن azâwa tê xstin: آشوب درست

کردن، آشوب به راه انداختن.

ناژاوه گیر azâwa gêr: آشوبگر.

ناژاوه نانه وه azâwa nânawa: آشوب درست

کردن.

ناژن کردن âžin kirdin: تقسیم کردن آب به

جوی های کشت و زرع.

ناژنی âžnî: شنا کردن.

ناژنین âžnîn: خلال به دندان کردن. سوزن آجین،

در چیزی سوزن فرو بردن. در درگاه را به جا

انداختن. لباس را از تن بیرون آوردن (لک).

ناژنینه وه âžnînawa: خلال به دندان کردن.

ناژنینه وه ی ددان âžnînaway didân: خلال کردن

به دندان.

ناژو âžo: راننده. پیگرد، کسی که در پی چیزی

می گردد و اثر چیزی را جستجو می کند.

ناژواندن âžwândin: راندن - راه انداختن و راه

بردن چهارپایان یا اتومبیل و هواپیما و غیره.

ناژوتن âžotin: راندن اسب و چهارپایان و

جانداران دیگر. راه انداختن اتومبیل و هواپیما و

امثال آن. با شتاب رفتن. نهیب زدن، حمله ور

شدن به کسی.

ناژودان âžodân: چراندن دام و چهارپایان در

شبه

ناژوژ âžož: راننده.

ناژوودان âžûdân: راندن چهارپایان.

ناژوه azwar: راننده ماشین.

ناژوین âžwîyn: پراکنده شدن دام در دشت و

بیابان.

- ناژهل *âžal*: دام.
- ناژهلدار *âžaldâr*: دامدار.
- ناژهلداری *âžaldârî*: دامداری.
- ناژین *âžîn*: پراکنده، ولو، ولو، پخش، زیر، ضد نرم.
- ناژینه *âžîna*: آژینه، آسیازنه - چکشی است که سنگ آسیا را با آن تیز می کنند.
- ناس *âs*: سنگ (گ) پارسی باستان: *asâ*. آهو (ک).
- ناسا *âsâ*: آسا، مانند. آسیاب.
- ناساته *âsâta*: یمن، فزونی و برکت (لک).
- ناسار *âsâr*: بنیاد شالوده، پایه.
- ناساره *âsâra*: ستاره (لک).
- ناسان *âsân*: آسان - پهلوی: آسان *âsân*.
- ناسان بژیو *âsân bižêw*: آسان زیوی، با آسانی زیستن.
- ناسان بوون *âsân bûn*: آسان شدن.
- ناسان کردن *âsân kirdin*: آسان کردن.
- ناسانه *âsâna*: آستانه، درگاه - پهلوی: آستانک *âstânak*.
- ناسانی *âsânî*: آسانی - پهلوی: آسانیه *âsânîh*. آستانه (گ).
- ناساو *âsâw*: آسیاب (گ).
- ناساوان *âsâwân*: آسیابان (گ).
- ناساوانی *âsâwânî*: آسیابانی (گ).
- ناسایش *âsâyîšt*: آسایش.
- ناسایی *âsâyî*: آسا، مانند.
- ناسپایی *âspâyî*: آهسته، آرام.
- ناست *âst*: جا، برانبر، روبرو، هموار، مسطح.
- ناستانه *âstâna*: آستانه.
- ناستن *âstin*: فرو گذاشتن - درکاری یا درباره چیزی سستی و تنبلی و سهل انگاری کردن.
- ناسته ز *âstar*: آستر.
- ناسته م *âstam*: اندکی، کمی. آهسته، آرام. دشوار، سخت.
- ناسته ی *âstay*: هشتن، گذاشتن.
- ناسرم *âsirm*: زکام.
- ناسرمه *âsirma*: نواری است پهن که از پالان که تا روی دُم می رسد.
- ناسرین *âsirîn*: ستردن، پاک کردن (لک).
- ناسک *âsk*: آهو، آوستایی: *asû*. زود، چست و چالاک.
- ناسکه *âska*: آهو (گ).
- ناسمان *âsmân*: آسمان - آوستای پارسی باستان: اسمن *asman* - پهلوی: اسمان *asmân*.
- ناسمانگ *âsmâng*: آسمان (گ).
- ناسمانگه *âsmânga*: سقف دهن (گ).
- ناسمانگه زی *âsmângarî*: گردش در آسمان.
- ناسمان و ریسمان *âsmân u rêsmân*: آسمان و ریسمان، سخنان ناجور. جوابی که مربوط به سؤال نباشد. نادرست.
- ناسمانه *âsmâna*: سقف، آشکوب. کام، سقف دهان (گ).
- ناسمانه ی دهم *âsmânay dam*: سقف دهان.
- ناسمانی *âsmânî*: آسمانگون، به رنگ آسمان، لاجوردی.
- ناسمو *âsmu*: آسمان (ل).

تاسمو غرمه âsmu qirima : آسمان غره، رعد،  
تندر.

تاسمین âsmîn : یاسمن (ک).

تاسن âsin : آهن - پارسی باستان: اسن asan -  
پهلوی: آسن âsan.

تاسنجاو âsinjâw : ظروف مسی.

تاسن دادا âsindâdâ : آهن ربا (ل).

تاسن دژک âsin dirîk : آهن خار - خاری است که  
در کناره کشتزار یا جای دیگر به شکل دیوار برای  
محافظت درست می کنند.

تاسن رفین âsin rifên : آهن ربا.

تاسن فرین âsin firên : آهن ربا.

تاسنکیش âsin kêš : آهن ربا.

تاسنگهر âsingar : آهنگر - پهلوی: آسین گر âsên  
gar.

تاسنگه ری âsingarî : آهنگری.

تاسنه والہ âsnawâlâ : هر چیزی که از آهن ساخته  
شده باشد مانند میخ و پاره آهن و امثال آن.

تاسنی سارد کوتان âsinî sârd kûtan : آهن سرد  
کوبیدن - نمودار کاری است که به انجام نرسیده  
باشد.

تاسنین âsinîn : آهنین - پهلوی: سینین âsênên.

تاسو âso : کران، افق، گردنه. شبح، سیاهی که از دور  
به نظر آید (گ).

تاسوک âsok : سایه.

تاسوگ âsog : افق، کران، گردنه.

تاسوگه âsoga : تاسوگ.

تاسوو âswu : افق.

تاسووده âsûda : آسوده، آرام گرفته.

تاسووده بوون âsûda bûn : آسوده شدن، آرام  
شدن.

تاسووده کردن âsûda kirdin : آسوده کردن.

تاسووده یی âsûdaîy : آسودگی.

تاسوگه âsûga : افق.

تاسوون âsûn : آسان (لک).

تاسوینه âswêna : آستین.

تاسه ژ âsâž : آستر. سجاف و حاشیه قبا.

تاسه ژی âsažî : آستری.

تاسه وان âsawân : آسیابان (گ).

تاسه وانی âsawânî : آسیابانی (گ).

تاسی âsê : دشوار، سخت (ک).

تاسیا âsyâ : آسیا، آسیاب (گ).

تاسیاو âsyâw : آسیاب - پهلوی: آسیاو âsyâw.

تاسیاوان âsyâwân : آسیابان.

تاسیاوئوسا âsyâw osâ : استاد آسیاب (گ).

تاسیاوچی âsyâwçî : آسیابان.

تاسیده âsîda : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و  
شکر درست می کنند.

تاسین âsîn : آستانه (ک).

تاسیو âsîw : آسیب.

تاش âš : آسیا، آتش.

تاشاخه âšâxa : میوه گندیده.

تاشاردن âšârdîn : پنهان کردن (لک).

تاشانه âšâna : ده یک از مزد آسیاب که مالک از

آسیابان می گرفت.

تاشبگیر âšbigîr : چپاول کردن آسیاب و دزدیدن

- گندم آسیاب از طرف دزدان و راهزنان را گویند.
- ناشبوون** āšbūn: آشت شدن، آشتی کردن.
- ناش به تال** āš batâ: آسیاب خالی - هنگامی که آسیاب از گندم و غلات دیگر خالی می شود، آسیابان با صدای بلند می گوید: «ناش به تال» یعنی آسیاب خالی است تا دیگران بار به آسیاب ببرند.
- ناشپه ز** āšpaz: آشپز.
- ناشپه زخانه** āšpaz xâna: آشپزخانه.
- ناشپه زی** āšpazi: آشپزی.
- ناشت** āšt: آشتی، سازش و دوستی - پهلوی: آشت āšt.
- ناشت بوونه وه** āšt būnawa: با هم آشتی کردن.
- ناشت کردنه وه** āšt kirdinawa: آشتی دادن.
- ناشت کرن** āšt kirin: ناشت کرده وه.
- ناشتی** āštî: آشتی - آوستایی: آخشته āxšta.
- ناشتیتی** āštîti: سازش، آشتی، صلح.
- ناشتی خواز** āštî xwâx: آشتی خواه.
- ناشتی خوازی** āštî xwâxî: آشتی خواهی.
- ناشچی** āšqî: آشپز.
- ناش چیکرن** āš qêkirin: آش درست کردن.
- ناشخانه** āšxâna: آشپزخانه.
- ناشدار** āšdâr: آهاردار.
- ناشدول** āšdol: آسیاب خالی - آسیابان در هنگام خالی بودن دول آسیاب، با آواز بلند (ناشدول) می گوید و به اطلاع مردم می رساند که دول یا جای دانه آسیاب خالی است و آماده پذیرفتن دانه می باشد.
- ناشرمه** āširma: نمزدین - نمدی که زیر زمین بر پشت اسب می اندازند.
- ناشفته** āšifta: آشفته، پریشان حال (ل).
- ناش فروتن** āšfirotin: فروختن آسیاب، آسیاب فروش.
- ناششان** āšvân: آسیابان (ک).
- ناششانی** āšvânî: آسیابانی (ک).
- نه سقه مه** asqama: شکبه، معده حیوانات علفخوار (گ).
- ناشک** āšik: آسیاب کوچک.
- ناشک** āšk: شکبه، معده، شکم.
- ناشکار** āškâr: آشکار.
- ناشکرا** āškirâ: آشکار - آوستایی: اشکره aškara - پهلوی: آشکارک āškârak.
- ناشکرا بوون** āškirâ būn: آشکار شدن.
- ناشکرا کردن** āškirâ kirdin: آشکار کردن، نمایان ساختن.
- ناشکرای** āškirâiy: آشکارا، نمایان، واضح.
- ناشکراین** āškirîn: خریدن آسیاب (ک).
- ناشگرانند** āšgirândin: گرداندن آسیاب (ک).
- ناشگرین** āšgirîn: گرداننده آسیاب (ک).
- ناشگیر** āšgêr: آبی که به اندازه گردیدن و کار کردن آسیاب باشد.
- ناشقورت** āšqort: لاغر، نزار، ضعیف.
- ناش لیکن** āšlêkirin: آباد کردن آسیاب.
- ناش ماس** āšmâs: آش ماست.
- ناش ماست** āšmâst: آشی که در آن ماست می ریزند.

**ناشنا** āšnâ: آشنا، شناسا، دوست - پارسی باستان:

**ناشه به تهن دووره** āša ba tandûra: خربازان -

آشنایی āšnâiy.

یک جور بازی کودکان است.

**ناشناس** āšnâs: آشنا.

**ناشه به تهنووره** āša ba tanûra: ناشه به تهن دووره

**ناش نانه وه** āšnânawa: آسیاب را درست کردن و

**ناشه تهن دووره** āša tandûra: تنوره آسیاب که از

به کار انداختن. برای کسی گرفتاری درست کردن.

سنگ و آهک درست می شود و آب از سوراخ

**ناشنا و روشنا** āšnâ u rošnâ: آشنا و روشن -

آن، پره های چرخ آسیا می خورد و آن را به

گرویی که با کسی آشنا هستند.

گردش در می آورد.

**ناشنا یانه** āšnâyâna: مانند آشنا.

**ناشه تهن دووری** āša tandûrê: ناشه تهن دووره.

**ناشنا یه تی** āšnâyâtî: آشنایی.

**ناشه ف** āšav: آشوب، آشفتگی (ک).

**ناشو** āšo: آشوب (گ). چرک، ریم. پلید.

**ناشه فان** āšavân: آسیابان (ک).

**ناشو پاشو** āšo pāšo: خواب آشفته. چرند و پرند،

**ناشه فانی** āšavânî: آسیابانی (ک).

یاوه.

**ناشه وان** āšawân: آسیابان.

**ناش و ماش** āš u mâš: سخنی است که کودکان در

**ناشه وانی** āšawânî: آسیابانی.

هنگام به هم زدن دوستی دوری گرفتن از هم

**ناشی** āšê: سختی، مصیبت، رنج (ک).

دیگر، با نشان دادن انگشت نشان به زبان

**ناشی ئاو** āšî âw: آسیاب آبی.

می آوردند و بدینسان قطع رابطه دوستی و اتحاد را

**ناشی ئاور** āšî âwur: آسیاب آتش.

نمایان می سازند.

**ناشی با** āšî bâ: آسیاب بادی.

**ناشو** āšû: پلید، ناپاک، نجس.

**ناشیت** āšît: آسوده.

**ناشووب** āšûb: آشوب.

**ناشیتی** āšîti: آسودگی.

**ناشووبگیزی** āšûbgêr: آشوبگر، آشوب کننده.

**ناشیر** āšîr: افشون، چهارشاخ، آلت چوبی یا فلزی

**ناشووبگیزان** āšûbgêrân: آشوب برپا کردن.

دسته دار که با آن خرمن کوفته را باد می دهند تاکاه

**ناشووبگیزی** āšûbgêrî: آشوبگری.

از دانه جدا شود (ل).

**ناشووب نانه وه** āšûb nânawa: آشوب درست

**ناشیر** āšêr: کارگری که بار مردم را به آسیاب

کردن.

می برد.

**ناش و پاش** āš u pāš: خواب آشفته.

**ناشیف** āšêf: شیار، شخم. وجین - کندن و دور

**ناشوژن** āšûžin: نخی است که با آن در جوال را

ریختن گیاه های هرزه از میان کشتزار تا مواد

می دوزند.

غذایی زمین به مصرف تغذیه گیاه اصلی برسد

**ناش وه ستا** āšwastâ: استاد آسیاب. آسیابان.

(ک).

ثاشیف کرن āšéf kirin : شیار کردن - شخم زدن

ثاغه āqa : آقا، سرور، بزرگ.

زمین برای زراعت (ک).

ثاغه بانوو āqabânû : دستمال سر.

ثاشیگه āšêga : زمین سخت و ناهموار.

ثاشیو āšêw : آشوب، آشفتگی. آسیب، مصیبت.

ثاغه جه واش āqa jawâš : گیاهی است خوراکی و

خوشبو.

ثاشیت āšît : ایمنی، آرامش.

ثاغه ژن āqa žin : زن ارباب.

ثاشین āšîn : دنبال. باج.

ثاغل āqal : آغل.

ثاغا āqâ : آقا، بزرگ، سرور، صاحب، لقبی است که

ثاغلان āqalân : جایی در کوه یا خانه که برای

خوابیدن گوسفند درست می کنند.

به فئودال ها و صاحبان زمین های بزرگ داده

می شد و این واژه اصل مغولی است.

ثافتا âftâ : همتا، قرین.

ثاغبانوو āqâ bânû : دستمال سر - نوعی پارچه

ثافتاو âftâw : آفتاب، خورشید - پهلوی: آفتاب

نازک گلداز است که مردان کرد بر سر می پیچند.

âftâp .

ثاغازن āqâ žin : زن ارباب.

ثافتاوپه ژ âftâw par : غروب - هنگام فرو رفتن و

ناپدید شدن آفتاب (گ).

ثاغایانه āqâ yâna : آن چه که کشاورزان برای

ثافتاوه گردان âftâw gardân : چادر کوچک که در

ارباب و فئودال گردآوری می کردند و به نام

مالکانه می پرداختند. مانند آقا، آقامتشان.

دشت و بیابان زنند.

ثاغایاتی âqâyatî : بزرگی، سروری، آقایی.

ثافتاوه âftâwa : آفتابه.

ثافتاوه دار âftâwa dâr : به خدمتکاری می گویند که

ثاغایی âqâiy : آقایی.

در مهمانی ها به دست مهمانان برای شستن آب

ثاغچه واش âqçawâš : گیاهی است معطر و

می ریزد.

خوردنی.

ثافتاوه له گان âftâwa lagân : آفتابه لگن - آفتابه

ثاغزوونه âqzûna : حلقه ای است که از شاخ و

و لگن که از فلزات مانند برنج و مس ساخته

استخوان به شکل دایره برای کمر بند و فشنگ دان

می شود و گاه در سفره برای شستن دست و

درست می کنند.

دهن می آورند.

ثاغزه âqza : فیلتر کاغذی سیگار (ترکی است).

ثافتاوه له گه âftâwa lgan : آفتابه لگن.

ثاغل âqil : آغل.

ثافتاوی âftâwê : آفتابه (گ).

ثاغله ویک âqlawîk : تابه ای که در آن روغن را داغ

می کنند.

ثافتاوی âftâwî : آشکار، نمایان، واضح.

ثافتاوی بوون âftâwî bûn : نمایان شدن، ظاهر

ثاغوش âqoš : آغوش.

شدن.

ثاغوو âqu : زهر.

**تافتوش کرن** âttûš kirin : خود را به توی کار مردم

**تافتوش** âvâ tirš : سرکه (ک).

انداختن، با کار مردم کار داشتن (ز).

**تافار** âvâr : چرم - پوست گاو و یا شتر که دباغت

**تافر** âfir : آخور - جای علف خوردن چهارپایان.

کرده باشند (ک).

**تافرا** âfrâ : نام درختی است.

**تافاروو** âvârû : آبرو، شرف (ک).

**تافرانندن** âfrândin : آفریدن، خلق کردن (ک).

**تافاروو چوون** âvârû çûn : آبرو رفتن (ک).

**تافزه** âfra : آخور (گ).

**تافاکرن** âvâ kirin : آباد کردن (ک).

**تافرهت** âfrat : صفتی است که برای زن و دختر

**تافانی** âvânî : آبادانی (ک).

بزرگ به کار می رود. ولی در لهجه های لری و لکی

**تافاهی** âvâhî : آبادی، روستا. کوشک، قصر (ک).

برای زن بیوه و تهیدست و بیچاره استعمال

**تافپاز** âvpivâz : پیاز، آب پیاز (ک).

می شود.

**تافپهنگ** âv pang : گودال آب - چاله ای که در آن

**تافشوژن** âfsûžin : نخی که با آن در جوال را

آب باران جمع می شود. آب ایستاده (ز).

می دوزند (ک).

**تافخیز** âvxîz : آبخیز - زمینی که هر جای آن را

بکنند آب بیرون آید. آبی که به آرامی جاری

**تافهرم** âfarim : آفرین (ک - گ)

**تافهروز** âfaroz : طلوع خورشید و ماه و ستارگان

(گ).

**تافدا** âvdâ : رشته باریک نخ و ابریشم و امثال آنها.

**تافدار** âvdâr : آبدار، پرآب، با طراوت. نام گیاهی

**تافهرم** âfarim : آفرین.

است که در فارسی نیز آبدار گویند (ک).

**تافدان** âv dân : آب دادن گوسفند و بز و حیوانات

**تافه ری** âfari : آفرین (ل) - آوستایی: آفری âfri.

**تافه ریده** âfârîda : آفریده، خلق شده، مخلوق -

اهلی دیگر. نوبت آب برای آبیاری کردن (ک).

پهلوی: آفریتک âfrîtak.

**تافدانک** âvdânk : آبدان، جای آب، ظرف آب

**تافه ریده کردن** âfârîda kirdin : آفریده کردن،

(ک).

آفریدن، خلق کردن. پهلوی: تافریتن âfrîtan.

**تافدونک** âvdonk : شورباری بی طعم و بی مزه که

**تافه ریم** âfarîm : آفرین.

مزه می آب داشته باشد.

**تافه رین** âfarîn : آفرین - آوستایی: آفرینه âfrîna -

پهلوی: آفرین âfrîn.

**تافده** âvda : تار، رشته باریک نخ (ک).

**تافده ف** âvdav : متاره - ظرفی را گویند که از چرم

**تافه ریننده** âfarînininda : آفریننده، آفریدگار، خالق.

دوزند و در آن آب ریزند (کرمانجی).

**تافه ری یه** âfariya : آفریدن، خلق کردن.

**تافدیر** âvdêr : آبیاری (ک).

**تاف** âv : آب (ک).

**تافدیری** âvdêri : آبیاری (ک).

**تافا** âvâ : آباد، خلاف ویران. غروب (ک).



- ثاقدین** âvdîn : انتقام گرفتن (ک).
- ثاقر** âvir : آتش (ک).
- ثاقراختن** âvrâxtin : برانگیختن، به جنگ و ستیز واداشتن (ک).
- ثاقرآز** âvrâz : افراز، فراز، بلندی (ک) - پهلوی: - afraz : افراز
- ثاقرزاندن** âvrizândin : آب ریختن، ریختن آب (ک).
- ثاقرزو** âvrû : آبرو، شرف (ک).
- ثاقرووبرن** âvrû birin : آبرو بردن (ک).
- ثاقریز** âvrêz : آبریز، جایی، مستراح (ک).
- ثاقرمیش** âvir mîš : ابریشم (ک).
- ثاقرهلیلک** âvzalêlik : یک نوع بیماری راگویند که از جمع شدن آب در شکم به وجود می آید (ک).
- ثاقره مکی** âvzamkî : مجهول، ناپیدا، نامعلوم. سخنی که دیر برسد.
- ثاقرزیر** âvzêr : آب زر (ک).
- ثاقرزل** âvzêl : حوض، برکه، تالاب (ک).
- ثاقریم** âvzêm-âvzim : چشمه‌یی که در بهار آب بدهد و در تابستان بخشکد.
- ثاقریمکی** âvzêmkî : مجهول، نامعلوم (ک).
- ثاقرهن** âvžan : آبز، شناگر (ک).
- ثاقره‌نی** âvžanî : آبزنی، شناگری (ک).
- ثاقس** âvis : آبستن - حیوان ماده که بچه در شکم داشته باشد (ک).
- ثاقسارک** âvsârik : یخچال، آب سردکن (ک).
- ثاوس بوون** âvis bûn : آبستن شدن.
- ثاقستا** âvistâ : آوستا - کتاب مقدس زرتشت مادی
- است که بنا به مدارک موثق این کتاب به زبان مادی نوشته شده و شامل چند بخش است (ک).
- ثاقسین** âvisîn : آبستن، شدن (ک).
- ثاقشور** âvšo : آبی است که پس از شستشوی ظروف پدید می آید (ک).
- ثاقشورک** âv šorik : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و نمک درست می کنند (ک).
- ثاقشین** âvšiz : آبی است که در آن شن ریزه باشد (ک).
- ثاقشیله** âvšila : آبغوره، افشره غوره (ک).
- ثاقگیر** âvgîr : آبگیر، تالاب، حوض. گودالی که در آن آب باران جمع می شود (ک).
- ثاقگینه** âvgîna : آبگینه، تُنگ بلور، تُنگ شیشه (ک) - پهلوی، آپکینک âpkênak.
- ثاقور** âvor : بز کوهی نر (ک).
- ثاقه‌دان** âvadân : آبادان، آباد (ک).
- ثاقه‌ر** âvar : خلیج (ک).
- ثاقه‌ری** âvarê : نادرست، بدکار (ک).
- ثاقه‌قه‌ک** âvavak : حوض، تالاب (ک).
- ثاقه‌ند** âvand : فروشگاه (ک).
- ثاقی** âvi : آبی - کشت و زرع آبی - خلاف دیم. زمینی که در جلو آب باشد. شبنم. آواره، در بدر (ک).
- ثاقیاری** âvyârî : در سایه، در پناه (ک).
- ثاقیاری خودی** âvyârî xudê : در سایه خدا، در پناه خدا (ک).
- ثاقیزه** âvîža : آشکار (ک).
- آیژه کرن** «kirin» : آشکار کردن (ک).

- ثاقین** âvên: افکندن، پرتاب کردن (ک).  
**ثاقینگ** âving: هاو. پایان، آخر (ک).  
**ثاقاب** âqâb: گوهر (ک).  
**ثاقار** âqâr: پیرامون، اطراف و دورو بر چیزی یا جایی.  
**ثاقوو** âqû: نوعی کبوتر است.  
**ثاقید** âqid: گنبد، شیرۀ سفت، دوشاب غلیظ.  
**ثاقیق** âqiq: عقیق.  
**ثاقيله** âqila: خیش.  
**ثاک** âk: فساد، تباهی، عیب، عار. زیان (گ) - آوستایی: آکه âka - پهلوی: آک âk.  
**ثاکار** âkâr: خلق و خوی. شیوه، راه و روش.  
**ثاکام** âkâm: انجام، پایان. اجل، زمان مرگ.  
**ثاکردن** âkirdin: باز کردن (لک).  
**ثاکله** âkila: سفلیس.  
**ثاگا** âgâ: آگاه، باخبر، هوشیار، بیدار. مطلع، دانا. آوستایی: آکاسه âkâssa - پهلوی: آکاس âkâs.  
**ثاگابوونه** âgâ būnawa: بیدار شدن از خواب. آگاه شدن، باخبر شدن.  
**ثاگادار** âgâdâr: باخبر، مطلع. نگهدار، نگهدارنده، حفظ کننده.  
**ثاگاداربوون** âgâdâr būn: مطلع شدن.  
**ثاگادارکردن** âgâdâr kirdin: مطلع کردن.  
**ثاگاداری** âgâdârî: آگاهی، آگاهی، خبر.  
**ثاگاداری کردن** âgâdârî kirdin: مطلع کردن، باخبر کردن.  
**ثاگایی** âgâiy: سر رشته، مهارت در کاری - پهلوی: آکاسیه âkâsih.  
**ئاگر** âgir: آتش.  
**ئاگرباران** âgir bârân: آتشیاران، رگبار - شلیک گلوله به وسیله تفنگ در جنگ.  
**ئاگرباراندن** âgir bârândin: رگبار گلوله و آتش.  
**ئاگرباز** âgir bâz: آتشیاز.  
**ئاگربازی** âgir bâzî: آتش بازی - یکی از مراسم جشن و شادمانی است که آلات و ادواتی از باروت به شکل های گوناگون درست می کنند و هنگام شب آنها را آتش می زنند.  
**ئاگربر** âgir bir: جلو آتش گرفتن و خاموش کردن آن که گسترش نیابد. جلوگیری از جنگ و دعوا که در میان دو دسته به وجود می آید، جلو آتش آشوب را گرفتن.  
**ئاگره ربوونه** âgir barbûnawa: پیدا شدن آتش در جایی، آتش روشن شدن.  
**ئاگره ردهانه** âgir bardânawa: آتش انداختن.  
**ئاگرپاره** âgir pâra: آتشیاره - کنایه از آدم زرنگ و چاپک است.  
**ئاگرپاریز** âgir pârez: آتش پرست، حفظ کننده آتش (ک).  
**ئاگرپژین** âgir pižên: آتشفشان، کوه آتشفشان.  
**ئاگرپه رس** âgir paris: آتش پرست.  
**ئاگرتن** âgirtin: یاد گرفتن (لک).  
**ئاگرتی به ربوون** âgir tê barbûn: افتادن، آتش گرفتن.  
**ئاگرتی چوون** âgir tê çûn: آتش در افتادن، آتش اندر افتادن.  
**ئاگرخانه** âgir xâna: آتشیخانه، کوره آهنگری.

گلخن، حمام.

شدن، تند شدن.

ئاگرخۆره âgir xora : مرغ آتسخوار، ققنس.

ئاگرگه شانده وه âgir gašandinawa : سرخ کردن

و افروختن آتش. چرخاندن آتش گردان برای

ئاگرخوش âgir xoš : شوخ، بزم آرا.

سرخ شدن تکه های زغال آن.

ئاگرخوش کردن âgir xoš kirdin : بر هم زدن

ئاگرگه ش کردنه وه âgir gaš kirdinawa :

آتش، زیر و رو کردن آتش. روشن کردن آتش

ئاگرگه شانده وه.

جنگ و جدال میان دو شخص.

ئاگرگه شکه ره âgir gaš kara : آتش گردان-

ئاگرخوش که ره âgir xoš kar : کسی آتش جنگ و

ظرف کوچک سیمی که در آن چند قطعه زغال و

جدال را میان دو نفر روشن می کند و میان دو

آتش می ریزند و در هوا می چرخانند تا مشتعل

شخص را به هم می زند.

شود.

ئاگردان âgirdân : آتشدان، کانون، اجاق. آتش زدن

ئاگرگه شکه ره وه âgir gaš karawa : آتش گردان،

و خالی کردن توپ و تفنگ.

آتش چرخان.

ئاگردانک âgirdank : آتشدان (ک).

ئاگرگه شه وه که ره âgir gašaw kar : آتش سرخ کن،

ئاگرغه کوشتن âgir va kuştin : آتش خاموش

آتش گردان.

کردن (ک).

ئاگرگیره âgir gîra : آن چه با آن آتش روشن کنند

ئاگر کردن âgir kirdin : آتش روشن کردن، آتش

از خار و خاشاک و هیزم خشک و امثال آن.

افروختن. آشوب برپا کردن.

ئاگرمه لوج âgir malûç : مرغ ملخ خوار، سار

ئاگر کردنه وه âgir kirdinawa : آتش روشن کردن.

(لک).

ئاگر کرن âgir kirin : آتش افروختن (ک).

ئاگرمه لووچک âgir malûçik : سار.

ئاگر کوژ âgir kuž : آتش خاموش کن،

خاموش کننده آتش (ک).

ئاگرمه لیچ âgir malîç : مرغ ملخ خوار (لک).

ئاگراناک âgirnâk : خشمگین، تند، آتشی (ک).

ئاگر کوژین âgir kužên : آتش خاموش کن (ک).

ئاگرانانه وه âgir nânawa : آتش روشن کردن.

ئاگر کوژینه وه âgir kužênawao : خاموش کننده

ئاگرواران âgir wârân : آتشباران (لک).

آتش.

ئاگروچکه âgroçka : آتش کوچک - آتش

ئاگرکه وتنه گیان âgir kawtina gyân : آتش به

کوچک که بیشتر کودکان آن را روشن می کنند.

جسم و جان کسی افتادن.

ئاگرودوو âgir u dû : آتش و دود مواد سوختی

ئاگرکه وتنه وه âgir kawtinawa : پیدا شدن آتش

مانند تپال و غیره گویند که در زمستان آن را

در جایی، آتش در چیزی افتادن.

روشن کنند. اجاغ، کانون.

ئاگرگرتن âgir girtin : آتش گرفتن. خشمناک

**ئاگرودووبران** âgir u dû birân : آتش و دود از خانواده‌ای قطع شدن و نابود شدن آن خانواده.

**ئاگرودووکەڵ** âgir u dûkaļ : آتش و دود.

**ئاگروک** âgirok : آشوبگر، آشوب‌کننده. گرمای مرطوبی است که در تابستان می‌وزد و برنج را فاسد می‌کند.

**ئاگرە** âgra : آتشک، آبله‌فرنگی، شانکر. نوعی بیماری کشت و زرع را گویند.

**ئاگرە که** âgraka : آتشک.

**ئاگرە گزە** âgragîra : آتشی را گویند که شعله بکشد.

**ئاگرە مه‌لو وچک** âgra malûçik : مرغ ملخ‌خوار، سار.

**ئاگرە وان** âgrawân : آتشیان، محافظ آتش.

**ئاگری ژیرکا** âgirî žêr kâ : آتش زیرکاه.

**ئاگرین** âgrîn : آتشین، مانند آتش. آتشی، تند.

**ئاگول** âgul : نیرنگ، ترفند، حيله (ک).

**ئاگە** âga : آنجا، آگاه (گ).

**ئاگە نەندە** âganda : پُر، انباشته (گ).

**ئاگە نەدە ی** âganday : پر کردن، انباشتن (گ).

**ئال** âl : انگشت وسطی دست، انگشت میانه. آل،

سرخ کم رنگ، پرچم، بیرق (ک)

**ئال** âl : آل، سرخ. در اصطلاح عوام، موجود نامرئی را گویند که هرگاه زن تازه‌زای در خانه تنها بماند، به او صدمه و آزار می‌رساند و او را هلاک می‌کند. پیسی - برص - مرضی را گویند که در اثر آن

لکه‌های سفید روی پوست بدن پیدا می‌شود.

**ئالا** âlâ : وجین - پاک کردن جالیز از گیاهان هرز.

**ئالا** âlâ : آل، آلا، سرخ کم رنگ. خامه، قلم. پرچم،

بیرق (گ).

**ئالال** âlâl : یک جور رستنی خوشبو است (ک).

**ئالاستن** âlâstin : لیسیدن.

**ئالاکو** âlâko : ابزاری است از آهن که دارای دسته‌ای چوبی است و با آن وجین می‌کنند و علف‌های هرز را از زراعت بر می‌کنند (ل).

**ئالاله** âlâla : لاله، لاله سرخ (ل).

**ئالان** âlân : پیچیدن - پیچ‌خوردن چیزی بگرد چیزی دیگر.

**ئالاندن** âlândin : پیچاندن، پیچانیدن، پیچ دادن دو چیز به هم. به همدیگر.

**ئالانن** âlânin : پیچانیدن.

**ئالانه** âlâna : باغی که در دامنه کوه واقع شده باشد.

**ئالانچ** âlâçiq : آلاچیق - سایبان و خانه چوبی که وسط باغ یا دشت و صحرا درست می‌کنند.

**ئالاف** âlâv : ابزار و ادوات کشاورزی.

**ئالاو** âlâw : نخ در هم رفته و پیچیده. الو و زیانه آتش.

**ئالاووالا** âlâ u wâlâ : رنگارنگ.

**ئالاهی** âlâhî : پرچم، درفش، بیرق (ک).

**ئالایش** âlâyîş : شب‌نشینی - با هم نشستن در شب.

**ئالایشت** âlâyîşt : آلایش، آلودگی، ناپاکی.

**ئالایی** âlâyîy : رنگارنگ.

**ئالبالو** âlbâlû : آلبالو، آلبالو.

**ئال برده وه** âlbirdinawa : زنی که بر اثر خونریزی زایمان هلاک می‌شود و عده‌ای بر این عقیده‌اند آل یا موجودی نامریی به او صدمه رسانده و او را هلاک کرده است.

**ثال بوونه وه** âl būnawa : کند شدن دندان بر اثر خوردن ترشی.

**ثالدهنگ** âldang : ولگرد، بیکاره، (ل).

**ثالشک** âlišk : زیز - ریزه های برف که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان می ریزد.

**ثالف** âlif : علف - گیاه خشک که چهارپایان می خورند. پابند، کنده، قید - آن چه با آن پای حیوان را ببندند.

**ثالف** âlif : علف (ک).

**ثالفته** âlifta : با چیزی الفت گرفته، گرفتار.

**ثالفجار** âlifjâr : علفزار، چراگاه.

**ثالفزار** âlifzâr : علفزار.

**ثالفاریز** âlqârêz : حلقه ریز در، چفت.

**ثالفاریز کردن** âlqârêz kirdin : بستن در، چفت کردن.

**ثالقه** âlqa : حلقه.

**ثالقه ریز** âlqarêz : چفت، حلقه ریز در.

**ثالقه ریز کردن** âlqarêz kirdin : بستن درب، چفت کردن.

**ثالقه زوونه** âlgazûna : حلقه ای که به شکل دایره برای کمر بند و غیره درست می کنند.

**ثالک** âlik : علیق - آن چه که چهارپایان از جو و کاه و علف بخورند.

**ثالکاو** âlkâw : آشفته، مضطرب.

**ثالگ** âlig : ورم و برآمدگی است که در بدن به واسطه زخم و صدمه یا بیماری پیدا می شود.

**ثالگوشت** âlgošt : یک نوع مرضی است که چهارپایان به آن مبتلا می شوند (ک).

**ثالگون** âlgon : آگون، سرخ گون، سرخ مانند.

**ثالنگ** âling : ورم.

**ثالو** âlo : دایی، خالو، برادر مادر.

**ثالوبه لالووک** âlûbalâlûk : میوه درخت آلبالو.

**ثال و بول** âl u bol : غوره نیمرس.

**ثال و بول بوون** âl u bol būn : دانه دانه شیرین شدن و رسیدن غوره.

**ثالوز** âloz : تند، خشمگین. سرد شدن هوا. اسب و مادیان چموش و لگدن. روز سرد و کولاکی.

**ثالوزان** âlozân : تند شدن، خشمگین شدن، به هم ریختن و در هم و بر هم شدن کلافه نخ.

**ثالوزاو** âlozâw : تند، توند. کلافه نخ به هم خورده و در هم.

**ثالوزبوون** âloz būn : تند شدن، خشمگین شدن.

**ثالوزکان** âlozkân : به هم خوردن و آمیخته شدن کلافه نخ.

**ثالوزکاو** âlozkâw : کلافه نخ در هم آمیخته.

**ثالوزی** âlozi : تندی، آلوسی.

**ثالوس** âlos : بد، ناپسند، پلید.

**ثالوسی** âlosi : بدی، ناپسندی، پلیدی.

**ثالوش** âloš : خارش - خارش پیدا کردن پوست بدن.

**ثالوشاوی** âlošâwi : کسی که بدنش خارش دارد. زن جلف و هرزه.

**ثالوشدار** âlošdâr : کسی که بدنش می خارد.

**ثالوو** âlû : لوزتین - دو غده کوچک بادامی شکل که بیخ حلق قرار دارند و کار آنها ساختن گلبول های سفید است. ورم و برآمدگی است که در بدن به

واسطه زخم و جراحاتی پیدا می شود.

**نَال و والّا** : âl u wâlâ : رنگارنگ.

**نَال و والّا کردن** : âl u wâlâ kirdin : رنگارنگ کردن.

**نَالو و نالو** : âlûbâlû : آلبالو، آلوبالو.

**نَالو و برالو** : âlûbirâlû : آلبالو.

**نَالو و بوخارا** : âlûbuxârâ : آلودی سیاه.

**نَالو و چه** : âlûça : آلوچه.

**نَالو و به لالووک** : âlûbalâlûk : آلوچه، قاراسیا،

آلودی بوعلی - میوه ای را گویند و آن سه قسم می باشد: شیرین و ترش و تلخ مزه. شیرین آن شکم را براند، و ترش آن تشنگی را فرو نشاند، و تلخ آن شکم را ببندد.

**نَالوود** : âlûd : آمیخته. مخلوط.

**نَالوودار** : âlûdâr : درخت تیرپوش - درخت راست و بلند و سبتر را گویند که روی سقف خانه می اندازند. ورم کردن لوزتین.

**نَالووده** : âlûda : آمیخته، مخلوط. پلید، آلوده. گرفتار با چیزی الفت گرفته.

**نَالووده یی** : âlûdaîy : پلیدی، آلودگی. خوگیری، دوستی و همدمی.

**نَالووز** : âlûz : غم، اندوه، غصه (ک).

**نَالووس** : âlûs : زیبا، خوبرو، غم، اندوه.

**نَالووسی** : âlûsî : زیبایی، خوبروی.

**نَالووک و تن** : âlû kawtin : ورم کردن گلو و زیرچانه. ورم و برآمدگی قسمتی از بدن به علت کوفتگی و صدمه و بیماری. ملازه افتادن.

**نَال و گور** : âl u gor : مبادله، معاوضه، با هم دو چیز

را عوض کردن. عوض کردن لباس تمیز با لباس چرکی.

**نَالووله** : âlûla : کوچه تنگ و باریک. بی شرم، بی حیا (ک).

**نَالووهاتن** : âlûhâtin : ورم کردن بخشی از بدن به واسطه زخم و جراحات و بیماری. ورم لوزه.

**نَاله** : âla : پیسی - مرضی که در اثر آن لکه های سفید روی پوست بدن پیدا می شود. اسبی که رنگش آل یا سرخ باشد (گ).

**نَاله بووک** : âla bûk : تکه های پارچه که دختران با آن عروس درست می کنند برای بازی.

**نَاله بیژ** : âlabêz : بیختن گندم خُرد شده با الک تا نرمه آن بیرون بیاید.

**نَاله بیژ کردن** : âlabêz kirdin : بیختن چیزهای خُرد شده مانند برنج و دارچین و فلفل و امثال آن و رد کردن آن از پارچه ای تُنک تا خورده های آن از زبرش جدا شود.

**نَاله ت** : âlat-alat : فلفل. تند، آتشی. اسلیمی - نوعی از نقش و نگار که عبارت از خط های پیچیده است و در کتیبه ها و برخی دیگر از نوع کارهای نقاشی ترسیم می کنند.

**نَاله تاج** : âlatâj : مرغابی سفید کوهی که تاجی بر سر دارد.

**نَاله ت چه رمگ** : âlat çarmig : پنج انگشت - نام نباتی است که در کنار جوی ها و رودخانه ها می روید و برگش مانند شاه دانه است، دل آشوب هم نامیده می شود.

**نَاله ت دان** : âlat dân : فلفلدان، جای فلفل - ظرفی

- که در آن فلفل می ریزند. **ثالثه دو** âlatdu : فلفلدان.
- ثالثه تکاری** âlatkârî : اسلیمی کاری - ساختن و تراشیدن چوب های ریز و ظریف برای شیشه و پنجره با نقش و نگار و خط های پیچیده.
- ثالثه ته** âlata : چوب های کوچک و ظریف که با ظرافت و زیبایی خاصی برای کرسی و در و پنجره درست می کنند.
- ثالثه ته کیویله** âlata kēwîla : دل آشوب، پنج انگشت.
- ثالثه کوک** âlakok : گیاهی است که در آغاز بهار در میان برف ها می روید و شبیه شنگ است ولی برگ های آن درشت تر و ستبر تر از شنگ می باشد و ریشه اش مانند تربچه قهوه ای رنگ است. پوستش را می کنند و مغزش را که سفید و شیرین است در می آورند و می خورند. این رستی در میان مردم به نام ارمغان چوپان یاد می کنند. یعنی چوپان اگر بخواهد برای کسی ارمغان ببرد، (آله کوک) می چیند و می برد. خود واژه از دو تیکه (ثالث) به معنی: آل و سرخ و (کوک) به معنی ریشه پیوند یافته است.
- ثالثه** âlha : امید.
- ثالیور** âlyor : سیبی را گویند که نصف آن سرخ باشد (ک).
- ثالی** âlî : کنار، سو، پهلوی طرف (ک).
- ثالی به ثالی** âlî ba âlî : گوشه به گوشه، کج (ک).
- ثالی ده ریا** âlî daryâ : کنار دریا (ک).
- ثالیستن** âlîstin : لبسیدن.
- ثالی سورک** âlî sorik : یک نوع امروز و گلابی سرخ را گویند (ک).
- ثالیسور** âlî sūr : گلابی و امرودی را گویند که نصف آن سرخ باشد (ک).
- ثالیک** âlik : علیق.
- ثالیکار** âlikâr : یاری دهنده، همکار.
- ثالیکاری** âlikârî : یاری دادن. همکاری.
- ثام** âm : عمو، برادر پدر (ک).
- ثاما** âmâ : آمد (گ) - از (ثامای âmây) به معنی آمدن.
- ثاماده** âmâda : آماده، مهیا، یک جا گرد آمده. فراهم. گنج ساخته شده زنده. آوستایی: آما âmâ.
- ثاماده بوون** âmâda bûn : آماده شدن، مهیا شدن.
- ثاماده کردن** âmâda kirdin : آماده کردن، مهیا ساختن.
- ثاماده کریاگ** âmâda kiryâg : آماده شده، مهیا شده.
- ثاماده یی** âmâdaîy : آمادگی، مهیا بودن.
- ثامار** âmâr : آمار، احصاییه.
- ثاماس** âmâs : آماس، ورم.
- ثاماسان** âmâsân : ورم کردن.
- ثاماسیاگ** âmâsyâg : ورم کرده، آماسیده، متورم.
- ثامال** âmâl : همال، هامال، همتا، قرین.
- ثامان** âmân : آمدن. آمده است. زنده، امان. ظروف خانه. سوفا، کاسه و کوزه گلین که در کوره پخته باشند. کوزه گلی.
- ثامانکه ر** âmânkar : کوزه گر.
- ثامانه وه** âmânawa : باز آمدن، برگشتن (گ).

ثامانج :âmânj : آرمان، آرزو. آماج، نشانه.

ثامانجه :âmânja : آرمان، آماج.

ثامان و شيان :âmân u šiyân : رفت و آمد، آمد و شد (گ).

ثاماوزی :âmâwzê : یک نوع مشمع را گویند که با آن زخم را می‌پیچند تا بهبودی یابد.

ثامای :âmây : آمدن (گ) - آوستایی: آیی aiy.

ثامبا :âmbâ : همتا، همال. همراه، هامراه.

ثامبار :âmbâr : همتا، همال (گ).

ثامباز :âmbâz : هم‌بالا، هم قد.

ثامبازبون :âmbâz bûn : هم بالا شدن، هم قد شدن، با هم دعوا کردن.

ثامپا :âmpâ : همبر، برابر، قرین.

ثامپایی :âmpâiy : همبری، برابری.

ثامتا :âmtâ : همتا، برابر.

ثامتایی :âmtâiy : همتایی، برابری.

ثامداگرتی :âmdâgirtî : همگانی، عمومی (ک).

ثامرا :âmrâ : همراه.

ثامراز :âmrâz : ابزار، افزار، آلت - پهلوی: افچار afçâr.

ثامراز :âmrâz : همراز، محرم اسرار.

ثامرازی :âmrâzi : همراهی.

ثامرای :âmrâiy : همراهی، همراه بودن با یکدیگر.

ثامسا :âmsâ : همسایه.

ثامسایی :âmsâiy : همسایگی.

ثامسر :âmsar : همسر.

ثامسری :âmsari : همسری.

ثامشو :âmšo : آمد و شد، آمد و رفت.

ثامشو کردن :âmšo kirdin : آمد و شد کردن، آمد و رفت کردن.

ثامشوکار :âmšo kar : آمد و شد کننده.

ثامک :âmik : عمه، خواهر پدر.

ثاموخته :âmuxta : خوی گرفته، انس گرفته، عادت کرده.

ثامو :âmo : عمو، برادر پدر.

ثاموزا :âmozâ : عموزاده.

ثاموزازا :âmozâzâ : عموزاده.

ثاموزازن :âmozâžin : زن عموزاده.

ثاموژ :âmož : آموزش، راه نشان دادن.

ثاموژگا :âmožgâ : آموزشگاه - جای آموختن و درس دادن. پهلوی: آموزاک âmožâk.

ثاموژگار :âmožgâr : آموزگار، اندرز دهنده. پهلوی: آموزکار âmožkâr.

ثاموژگاری :âmožgârî : اندرز، پند، نصیحت - پهلوی: آموزکاریه âmožkrîh.

ثاموژگاری کردن :âmožgârî kirdin : نصیحت کردن، اندرز دادن.

ثاموژگاری‌کار :âmožgârîkar : نصیحت‌کننده، اندرزگو، کسی که دیگری را نصیحت کند.

ثاموژگه :âmožga : آموزشگاه.

ثاموژن :âmožin : زن عمو.

ثاموژیار :âmožyâr : آموزگار. اندرز دهنده.

ثاموژیاری :âmožyârî : اندرز، پند.

ثاموژیاری کردن :âmožyârî kirdin : اندرز دادن.

ثاموژیاری‌کار :âmožyârîkar : اندرزگو.

ثاموشو :âmšo : آمد و شد (گ).



- نامو** amû: خیش.
- نامووده** amûda: انباشته شده، پر شده. آراسته شده. آمیخته شده، مخلوط شده (گ).
- ناموودی** amûdî: رقص و پایکوبی.
- نامووشو** amûšo: آمد و شد - از: (نامای amây و شییه şiyay آمده است به معنی آمدن و رفتن.
- نامه** âma: مادر. دوات.
- نامه‌د** âmad: شگون، اقبال، بخت.
- نامیار** âmyâr: همراه (گ).
- نامیان** âmyân: پنیر مایه، مایه پنیر (گ).
- نامیته** âmîta: آمیخته، مخلوط (ل).
- نامیته** âmêta: آمیخته (گ) - پهلوی: آمیختک amêxtak.
- نامیته‌بوون** âmêta bûn: آمیخته شد.
- نامیته‌کردن** âmêta kirdin: آمیخته کردن.
- نامیز** âmêz: آغوش.
- نامیزی** âmêzê: آمیختگی، اختلاط و امتزاج (گ).
- نامیز** âmêž: آمیخته - پهلوی: آمیز amêz.
- نامیزه** âmêžan: پنیر مایه.
- نان** ân: آن. یاء، آباء، اگر (ز).
- نانا** ânâ: آنست (گ).
- نانام** ânâm: اندام.
- نانکوه** ânkû: یعنی.
- نانگ** âng: چیز، شیء.
- نانگو** ângo: وگرنه، آنگاه. یعنی.
- نانگور** ângor: همال، هامال، قرین.
- نانه** âna: آن، اسم اشاره برای دور (گ). مادر.
- نانها** ânhâ: زود، فوری (ک).
- نانهاوهره** ânhâ wara: زود بیا، فوری بیا (ک).
- نانه‌شا** ânašâ: از آن آنها.
- نانی** âni: وگرنه. پیشانی.
- نانیسک** ânišk: آرنج.
- نانشا** ânišâ: آنان، آنها.
- نانشک** ânišk: آرنج.
- نانشکه** âniška: چوب دو شاخه‌ی را گویند که با آن پای آسیاب را پایین و بالا می‌برند و این بالا و پایین بردن برای نرم و زبر کردن آرد است. و نیز زانوی لوله بخاری و لوله آب باشد.
- ناین** ânin: آوردن (ک).
- ناو** âw: آب. آوستایی و پارسی باستان: آب âpa، پهلوی: آب âp. آب پشت، منی. عرق، خوی.
- ناوا** âwâ: آباد. چنان چنین - پارسی باستان: اوا awâ: غروب. شیوه، قاعده.
- ناوابوون** âwâ bûn: غروب کردن، فرو رفتن ماه و ستارگان و خورشید در افاق. ناپدید شدن.
- ناوات** âwât: آرزو.
- ناوات خواستن** âwât xwâstin: آرزو خواستن.
- ناوات‌واسته** âwât wâsta: آرزو خواسته، آرزو کرده (گ).
- ناوات‌واسته‌ی** âwât wâstay: آرزو خواستن.
- ناواته‌خواز** âwâta xwâz: آرزومند.
- ناواته‌خوازی** âwâta xwâzi: آرزومندی.
- ناواتی** âwâti: آرزوخواهی.
- ناواج** âwâj: آواز (ل).
- ناواخت** âwâxt: آرزو (لک).
- ناوار** âwâr: یک نوع حلوا را گویند که از آرد و شیر

**ثاوال** âwâl : همراه، هامراه، رفیق. همال، همتا، قرین. کودک، بچه.

**ثاوالدان** âwâldân : بچه‌دان، زهدان، رحم.

**ثاوالزاوا** âwâl zâwâ : همزلف، باجناق.

**ثاوالکراس** âwâl kirâs : زیرجامه و شلوار زنان را گویند.

**ثاوالمندال** âwâl mindâl : بچه‌دان، زهدان.

**ثاواله** âwâlâ : باز، گشوده.

**ثاواله‌بوون** âwâlâ bûn : بازشدن، گشودن.

**ثاواله‌کردن** âwâlâ kirdin : باز کردن، برداشتن سر دیگ و پاتیل و امثال آن.

**ثاوان** âwân : آبادان - آباد. هاون. ظروف خانه. مزد آسیاب. سخن‌چین، پُغلی (ک). خیانتکار، دغلباز.

**ثاواناش** âwânâš : مزد آسیاب.

**ثاوانته** âwânta : تعدی و تجاوز به مال دیگران، دست‌درازی و تصرف اموال دیگران با حیله و نیرنگ.

**ثاوانته‌چی** âwântaçi : تصرف اموال مردم با حیله و تزویر، متعدی.

**ثاوانی** âwânî : آبادانی. خیانت، دغلی.

**ثاواپی** âwâîy : آبادانی. آبادی، روستا - پهلوی: آپاتیه âpâtih.

**ثاوباب** âwbâb : همراه، رفیق.

**ثاوبابی** âwbâbî : همراهی، رفاقت.

**ثاوباره** âwbâra : آبی که از بلندی با کندی جوی و ساختن بند به جای بلند دیگر ببرند. شیرهای است که زنبور عسل آن را از گل‌ها به دست می‌آورد و

درست می‌کنند و پس از خشک کردن برای زمستان نگاه می‌دارند (ک) آبدار: آبدارباشی.

آوار - خراب شدن دیوار یا سقف خانه.

**ثاوارتن** âwârtin : جدا کردن، سوا کردن (ک).

**ثاوارته** âwârta : جدا کرده، سوا کرده (ک).

**ثاوارخانه** âwârâxâna : آبدارخانه.

**ثاواره** âwâra : جوهر (گ). آواره، دریدر.

**ثاواره‌بوون** âwâra bûn : آواره شدن، در بدر شدن.

**ثاواره‌کردن** âwâra kirdin : آواره کردن، در بدر کردن.

**ثاواره‌بی** âwâraîy : آوارگی، در بدری.

**ثاواز** âwâz : آواز - پهلوی: آواز âwâz.

**ثاوازکردن** âwâz kirdin : صدا کردن، بانگ زدن.

**ثاوازه** âwâza : آواز.

**ثاوازه‌خوان** âwâza xwân : آواز خوان.

**ثاوازه‌خوانی** âwâza xwânî : آوازخوانی.

**ثاوازه‌خوه** âwâza xwan : آواز خوان (لک).

**ثاوازه‌خوه‌نی** âwâza xwanî : آوازخوانی (لک).

**ثاوازه‌خوین** âwâza xwên : آوازخوان.

**ثاواژ** âwâž : واژگونه، وارونه - پوشاک پشت و رو شده را گویند.

**ثاواژکردن** âwâž kirdin : واژگونه کردن - پشت و رو کردن پوشاک.

**ثاواق** âwâq : چشم ابلق، ابلق چشم. دشت و بیابان تهی.

**ثاواکردن** âwâ kirdin : آباد کردن، آباد ساختن.

**ثاواکردنه‌وه** âwâ kirdinawa : آباد کردن.

به وسیله آن عسل می‌سازد.

**ثاوپاش** : âwpâš : آپیاش.

**ثاوباز** : âwbâz : آب باز، شناگر.

**ثاوپاشی** : âwpâši : آپیاشی.

**ثاوبازی** : âwbâzi : آب بازی، شناگری.

**ثاوپال** : âwpâl : پالایه، صافی - ظرفی است که

**ثاویز** : âwbir : آب‌بند - مرضی است که چهارپایان از

دارای سوراخ‌های ریز است و در آن برخی از

زیاد خوردن آب در زمستان به آن دچار می‌شوند

خوردنی‌ها و چیزهای مایع را صاف کنند.

و ناگهان می‌میرند.

**ثاوپالن** : âwpâlin : پالونه، پالاوان، صافی (لک).

**ثاویزبوون** : âwbir bûn : مبتلا شدن چهارپایان به

**ثاوپرژین** : âwpiržên : آب‌پاشی.

بیماری آب‌بند.

**ثاوپرژین کردن** : âwpiržên kirdin : آب‌پاشی

**ثاوبوون** : âw bûn : آب شدن، گداخته شدن.

کردن.

شرمسار شدن.

**ثاوپژاندن** : âwpižândin : آب‌پاشیدن.

**ثاوبه‌دهمه** : âw ba dama : دم‌پخت، پختک.

**ثاوپژین** : âwpižên : آب‌پاشی.

**ثاوبهر** : âwbar : آبکش - کسی که آب از جایی به

**ثاوپشکن** : âwpiškin : آب‌پاش.

جایی دیگر می‌برد.

**ثاوپه‌ر** : âwpar : چوبکی است که می‌اندازند پهلوی

**ثاوبه‌ردانه‌وه** : âw bardânawa : جلو آب را باز

لوله آب آسیاب تا آب را به پرهای چرخ آسیاب

کردن و - نری شدن آن.

برسانند و آن را به گردش در بیاورد. گسترش زخم

**ثاوبه‌ره** : âwbara : زنبورانی را گویند که کارشان تهیه

و جراحی.

و گرفتن آب است برای زنبور عسل‌هایی که در

**ثاوپیدادن** : âwpyâdân : آب در توی چیزی

داخل‌کنند و هستند.

گرداندن.

**ثاوبه‌ره‌وه‌دان** : âwbarawadân : جلو آب استخر را

**ثاوتا** : âwtâ : همتا، مثل، مانند.

باز کردن و جاری شدن آب.

**ثاوتایی** : âwtâiy : همتایی، برابری.

**ثاوبن** : âwban : آب‌بند - مرضی که در اثر آن آب

**ثاوتله** : âwtalâ : آب طلا.

در شکم کسی جمع می‌شود و شکمش ورم

**ثاوجز** : âwjiz : هو - زخمی که آب کشیده باشد و

می‌کند.

چرک و ورم کرده باشد.

**ثاوجز کردن** : âwjiz kirdin : هو کردن - آب کشیدن

**ثاوبه‌ند** : âwband : آب‌بند. شاش‌بند - مرضی که در

زخم که بر اثر آن چرک و ورم کند.

اثر آن بول از مجرا خارج نمی‌شود و انسان

**ثاوجو** : âwjo : آبیجو.

نمی‌تواند ادرار کند (لک).

**ثاوجاودان** : âwçawdân : نگاه کردن به خوبرویان.

**ثاوبه‌ندی** : âwbandi : بیماری آب‌بند.

**ثاوجاوسه‌ندن** : âw çaw sandin : آب چشم

**ثاوپاچ** : âwpâç : آپیاش.

- گرفتن، ترساندن. **تاودارخانه** : âwdârxâna : آبدارخانه.
- تاوچاوسه نن** : âw çâw sanin : آب چشم گرفتن و کسی را دچار ترس کردن.
- تاوچایگ** : âw çâyig : آب خیلی سرد.
- تاوچنین** : âw çinîn : گرفتن آب میوه. گرفتن آب و فولاد و امثال آن.
- تاوخانه** : âwxâna : مستراح، آبریز، جایی.
- تاوخوانردن** : âw xwârdin : آب خوردن. کار سبک و آسان.
- تاوخوانردنه وه** : âw xwârdinawa : آب خوردن.
- تاوخواز** : âw xwâz : غذایی که پس از میل کردن آب زیاد با آن خورده می شود.
- تاوخور** : âw xor : آب خورنده - کسی که در حال آب خوردن است.
- تاوخوره** : âw xora : آبخوری.
- تاوخوروی** : âwxorî : آبخوری، آبشخور.
- تاوخواوره** : âwxûra : آبغوره
- تاوخواه ری** : âwxwarî : آبخوری (گ).
- تاوداخستن** : âwdâxistin : آب انداختن به کشتزار و باغ و باغچه و امثال آن.
- تاودادان** : âwdâdân : فرو رفتن آب به زمین.
- چکیدن آب از ظرف و پیاله و امثال آن بر اثر سوراخی.
- تاودار** : âwdâr : جایی که آب زیاد داشته باشد.
- میوه ای که آبدار و پر آب باشد. شمشیر تیز کرده و جوهردار. آبدار، آبدارباشی، متصدی آبدارخانه که کارش تهیه چای است.
- تاودارخانه** : âwdârxâna : آبدارخانه.
- تاوداردهی** : âwdârday : آبیاری، آب دادن باغ و کشتزار (گ).
- تاوداره ی** : âwdâray : آبیاری.
- تاوداری** : âwdârî : تر و تازگی، طراوت، شادابی.
- تاوداشتن** : âwdâştin : آب دادن به چهارپایان.
- تاودالاندنه وه** : âw dâlândinawa : تراویدن آب.
- تاودامان** : âwdâmân : پیراهن دراز زنانه.
- تاودان** : âwdân : آب دادن به چهارپایان. به تیغ و شمشیر و فولاد آب دادن. آبادان (لک).
- تاودانه وه** : âwdânawa : آب دادن تیغ و شمشیر و امثال آن.
- تاودانی** : âwdânî : آبادی، روستا.
- تاودر** : âwdîr : زمینی که آن را آب شکافته باشد.
- جایی که آب آنجا را کنده و گود کرده و در آن ایستاده باشد.
- تاودرکه** : âwdîrka : تاودر.
- تاودرگه** : âwdîrğa : تاودرکه.
- تاودز** : âwdiz : زخمی که آب کشیده باشد و آبسه کرده باشد.
- تاودزکردن** : âwdiz kirdin : آب کشیدن زخم و ورم کردن آن.
- تاودو** : âwdo : آبدوغ.
- تاودهر** : âwdar : آبیاری.
- تاودهردان** : âwdardân : خارج کردن آب گودال و استخر و هر جایی که در آن آب باشد. عرق کردن بدن.
- تاوده ری** : âwdarî : آبیاری.

- ثاودهس âwdas : آبریز، جایی، مبال. آن آتش روشن کنند مانند خار و خاشاک و هیزم.
- ثاودهست âwdast : مستراح، جایی، آبریز، آبتنگاه.
- ثاودهستخانه âwdastxana : کناراب، آبریز.
- ثاودهم âwdam : آب دهن، خدو، براق.
- ثاودهنگ âwdang : دمساز، همدم، همسخن.
- ثاودهنگی âwdangi : دمسازی، همدمی، همسخنی.
- ثاودیان âwdiyan : آب دندان - برق و تابش دندان را گویند.
- ثاودیئر âwdêr : آبیار.
- ثاودیئرئ âwdêrî : ثابیری.
- ثاور âwir : آتش. ناز، کرشمه (ک). آبتن.
- ثاورژ âwur : التفات، توجه، روکردن، روگرداندن به طرف چیزی.
- ثاورا âwrâ : گرسنه (گ).
- ثاورایی âwrâiy : گرسنگی (گ).
- ثاورپژئن âwurpižên : آتشفشان، کوه آتشفشان.
- ثاورپهرست âwurparist : آتشپرست.
- ثاورتئ بهربوون âwurtêbarbûn : آتش در چیزی افتادن.
- ثاورتئ بهردان âwurtêbardân : آتش در چیزی انداختن.
- ثاورجا âwurja : جای آتش روشن کردن.
- ثاوردان âwardân : آتشدان.
- ثاوردانهوه âwurdânawa : روگرداندن، به طرف چیزی.
- ثاوردوو âwurdû : آتشگیره، فروزیه - آن چه با
- آن آتش روشن کنند مانند خار و خاشاک و هیزم.
- ثاورژاندن âwrižândin : آب ریختن.
- ثاورژتن âwrižtin : آب ریختن.
- ثاورژین âwrižên : آبپاش.
- ثاورژین کردن âwrižên kirdin : آب پاشی کردن.
- ثاورشتن âwrištin : آب ریختن.
- ثاورشتن کردن âwrištin kirdin : آبپاشی کردن.
- ثاورنگ âwring : شبنم. شراره آتش. درخشش، تابش. تند، آتشی.
- ثاورنگ دان âwringdân : درخشیدن، تابیدن، به شراره کشیدن آتش. تند شدن، آتشی شدن.
- ثاورودوو âwur u dû : آتش و دود.
- ثاورووشن کهره âw rošin kara : خس - جانور کوچکی است سیاه رنگ که پاهای باریک و دراز دارد و بر روی آب می دود و آب گیل آلود را روشن می کند.
- ثاوروشنه وکهر âw rošinaw kar : خس.
- ثاوروو âwrû : آبرو.
- ثاوروو بردن âwrû birdin : آبرو بردن.
- ثاورووت âwrût : با آب جوش پرکنده شده، مرغ پرکنده با آب جوش.
- ثاورووت کردن âwrût kirdin : پر کردن مرغ و طیور با آب جوش.
- ثاورووچوون âwrû çûn : آبرو رفتن.
- ثاوروون کهره âwrûn kara : ثاوروشن کهره.
- ثاوره âwra : آخور.
- ثاوره âwira : آتشک، آبله فرنگی.
- ثاوره گره âwra gira : آتشی که شعله بکشد.

- ئاورهلکردن : âwur halķirdin : آتش روشن کردن. آتش آشوب افروختن.
- ئاورهلکەر : âwur halķar : آتش روشن کن. آشوبگر.
- ئاوړږژ : âwrêž : مستراح، آبریز. سرازیری آب، روان شدن آب از شیبی به شیب دیگر. کسی که آب به بدن مرده برای شستن بریزد. آبشار.
- ئاوړږگه : âwrêžga : آبی که از سرازیری به سوی دیگر جاری شود.
- ئاوړیش بوون : âwrêšbûb : به همدیگر رسیدن، به هم رسیدن. در آویختن، گلاویز شدن.
- ئاوړیشم : âwrêšim : ابریشم.
- ئاوړیشم دۆز : âwrêšimdoz : هر چیزی که با ابریشم دوخته شده باشد. ابریشمکار.
- ئاوړیشمی خاو : âwrêšimî xâw : ابریشم خام.
- ئاوړیگه : âwrêga : آب گذر، آبراهه.
- ئاوړین : âwirîn : آتشین.
- ئاوړینگ : âwrîng : شبنم. شراره آتش. تابش. تند، آتشی.
- ئاوړینگدان : âwrîngdân : درخشیدن. شراره کشیدن آتش. تند شدن.
- ئاوړ : âwir : حوصله.
- ئاوړا : âwzâ : همسال، همسن.
- ئاوړان : âwzân : توانستن.
- ئاوړانه چاو : âwzânaçâw : اشک توی چشم آمدن، آب در چشم آمدن.
- ئاوړانه دهم : âwzâna dam : آب توی دهن آمدن، آب در دهن افتادن.
- ئاوړاينه چاو : âwzâyna çaw : اشک در چشم آمدن.
- ئاوړاينه دهم : âw zâyna dam : آب در دهن افتادن.
- ئاوړوونه : âwzûna : حلقه فلزی زبانه دار کمر بند.
- ئاوړه : âwza : همسال، هم سن.
- ئاوړهنگی : âwzangî : رکاب - حلقه فلزی که به زین اسب آویزان می کنند که پا در آن بگذارند و سوار شوند.
- ئاوړهنگی پیداهینان : âwzangî pêdâ hênân : رکاب زدن.
- ئاوړهنگی تی ته قاندن : âwzangî têtaqândin : زین پایه زدن، رکاب زدن.
- ئاوړهنگی دار : âwzangîdâr : کسی که روی پایش غوز یا برآمدگی دارد.
- ئاوړهنگی داگرتن : âwzangî dâgirtin : اصرار کردن، پافشاری کردن. توقف اسب و مادیان به وسیله رکاب.
- ئاوړی : âwzê : همسال.
- ئاوړیان : âwziyân : توانستن.
- ئاوړین : âwzîn : ئاوړیان.
- ئاوړینگ : âwzîng : نزع، جان کندن، جان دادن.
- ئاوس : âwis : آبستن. پهلوی: اپوس apûs.
- ئاوسارد : âw sârd : آب سرد.
- ئاوساگ : âwsâg : ورم کرده، آماسیده.
- ئاوسان : âwsân : ورم کردن، آماسیدن.
- ئاوساندن : âwsândin : ورم کردن.
- ئاوساو : âwsâw : آماسیده، ورم کرده.
- ئاوساوی : âwsâwi : آماسیدگی.

- ئاوستا** *awistâ*: ئاوستا - نام کتاب زرتشت است که دارای پنج جز یا پنج بخش بدینگونه می باشد: ۱- یسنا ۲- ویسپرد ۳- یشت ها ۴- خرده آوستا ۵- وندیداد.
- ئاوسه** *awusa*: ورم لته دندان، ورم لته.
- ئاوسه رکه م** *awsarkam*: نیازمند، بی نوا.
- ئاوسه رکه می** *awsarkamî*: نیازمندی، بی نوایی.
- ئاوسی** *awsê*: همسایه.
- ئاوسیان** *awisyân*: آماسیدن
- ئاوشار** *awsâr*: آبخار.
- ئاوشکان** *aw šikân*: جلو آب را باز کردن برای آبیاری کشت و زرع.
- ئاوشکاندن** *aw šikândin*: رد کردن آب برای آبیاری کشتزار.
- ئاوشنگ** *awšing*: به شیر آمدن دام هایی که شیر آنها قبلاً خشک شده باشد.
- ئاوشه** *awša*: آغوش (گ).
- ئاوف** *awšuf*: آف، آه.
- ئاوفروش** *aw firoš*: آب فروش - کسی که آب می فروشد.
- ئاوفروشی** *aw firoši*: آب فروشی.
- ئاوقوره** *awqora*: آبغوره.
- ئاوقه** *awqa*: حمله. برخورد، به هم رسیدن دو نفر هنگام رد شدن.
- ئاوقه بون** *awqa bûn*: حمله ور شدن، نهیب زدن. برخورد کردن، همدیگر را دیدن، در راه به هم رسیدن.
- ئاوقه د** *awqad*: حمله. برخورد.
- ئاوقه دبون** *awqad bûn*: نهیب زدن. در راه به هم رسیدن.
- ئاوکردن** *aw kirdin*: پاشیدن آب به توتون برای نرم شدن. گذاشتن، آب کردن. اشک آمدن از چشم به علت ضعف آن. آمدن چرک و ریم از زخم.
- ئاوکیش** *aw kêš*: کسی که کارش حمل آب برای خانه هاست. و نیز ظرف فلزی سوراخ سوراخ که در آشپزخانه برنج پخته را در آن می ریزند تا آبش برود. غذایی که با آن آب زیاد خورده می شود، غذای آبکش.
- ئاوکیشان** *aw kêšân*: حمل آب با دلو و سطل و امثال آن.
- ئاوکیشی** *aw kêši*: کار حمل آب به خانه ها.
- ئاوگرتن** *aw girtin*: جلو آب استخر را گرفتن. افشردن و گرفتن آب میوه. آب به زمین گرفتن و آبیاری کردن. آبله ای است که آب در آن جمع شده باشد.
- ئاوگردان** *aw girdân*: آبگردان - ظرف مسی بزرگ و دسته دار شبیه ملاغ که با آن آب را از ظرفی به ظرف دیگر می ریزند. ئاوگردین *aw girdên* «ملاغه».
- ئاوگل** *aw giļ*: گلابه، گل و لای.
- ئاوگوشت** *aw gošt*: آبگوشت.
- ئاوگه** *awga*: تهیگاه، پهلوی (لک).
- ئاوگه ردان** *aw gardân*: آبگردان.
- ئاوگهرم** *aw garm*: آبگرم - آب معدنی - آبی که در برخی نقاط از زمین می جوشد و دارای گوگرد و

مواد معدنی دیگر می‌باشد و برای معالجهٔ امراض  
جلدی نافع و سودمند است. مانند آبگرم تخت  
سلیمان در افشار و آبگرم اردبیل.

**تاوگیر** âw gîr: آبگیر، گودال بزرگ که آب در آن

جمع شود. کارگر گرمابه که آب به بدن مردم  
می‌ریزد و کیسه می‌کشد. جایی که آب کثیف در

آن جمع شده باشد.

**تاوگیربوون** âw gîr bûn: چیزی را در آب

گذاشتن که آب به خود بکشد.

**تاوگیری** âw gîrî: اندازه آبگیری چاه که چه اندازه

آن را آب می‌گیرد.

**تاوّل** âwîl: دره، شیب.

**تاوآلوی** âwîlâwî: آبله‌یی.

**تاوّلک** âwîlk: تاوّل - تبخال.

**تاوّلّه** âwîla: آبله. تاوّل.

**تاوّلّه‌ردان** âwîla dardân: ظاهر شدن تاوّل‌های

ریز آبله روی پوست بدن انسان.

**تاوّلّه‌دل‌رویین** âw la dîl roîyn: کنایه از

گرسنگی زیاد است.

**تاوّلّه‌دنگاکوتان** âw la dîngâ kutân: آب در

هاون کوبیدن - کنایه از کار بی‌سود و بیهوده کردن  
است.

**تاوّلّه‌دنگاکوتاندن** âw la dîngâ kutândin:

کنایه از کار بی‌سود کردن است.

**تاوّلّه‌کوت** âwîla kut: آبله کوب - کسی که مایهٔ

آبله را به بدن دیگران تلقیح می‌کند.

**تاوّلّه‌کوتان** âwîla kutân: کوبیدن آبله، آبله‌کوبی.

**تاوّلّه‌کوتی** âwîla kûtî: آبله‌کوبی - تلقیح مایهٔ آبله

به بدن برای جلوگیری از ابتلاء به مرض آبله.

**تاوّلّه‌مه** âwîlama: آفگانه - بچه‌ای که مرده از شکم

زن یا حیوان ماده بیفتد. بچهٔ حیوان ماده که پس از

ذبح آن از شکم بیرون بیاورند.

**تاوّلچوون** âw lêçûn: چکیدن آب از ظرف و

پایاله و امثال آن بر اثر سوراخی.

**تاوّمالّ** âwmâl: قرین، همدم، مصاحب.

**تاوّمالّک** âwmâlîk: چیزی که آب سیل با خود از

جایی به جایی دیگر آورده باشد مانند خس و

خاشاک و چوب و امثال آن.

**تاوّمالّه** âwmâlâ: تاوّمالّک.

**تاوّمردار** âw mirdâr: عرق سرد، تخی سرد.

**تاوّمروار** âw mirwâr: آب مروارید - یکی از

بیماری‌های چشم که باعث تاری و نابینایی چشم

می‌شود.

**تاوّمیل** âw mil: همدم، مونس. هم پیمان.

**تاوّمیل‌بوون** âw mil bûn: همدم شدن.

**تاوّمیل‌کردن** âw mil kirdin: بستن دو الاغ یا استر

با هم.

**تاوّنه** âwna: لولهٔ قلیان آبی که در شیشهٔ آب آن

فرو می‌برند و به وسیلهٔ آن دود قلیان را می‌کشند.

**تاووک** âwuk: چیزی مانند نبات و امثال آن که در

میان آب ذوب شود.

**تاووک** âwug: افشّره و عصارهٔ میوه.

**تاوونگ** âwung: شبیم، آورنگ - خوشه‌های

انگور که با ریسمان آویزان می‌کنند و برای

زمستان نگه می‌دارند. هاون.

**تاو و هه‌وا** âwa u hawâ: آب و هوا.



ورم کردن آن.	ثاوها awâhâ: چنین، این چنین. آباد.
ثاوه‌ز awar: آخور (گ).	ثاوه‌هانه‌وه aw hâtnawa: آب آمدن - خارج شدن منی انسان یا حیوان نر هنگام جفت شدن با جنس ماده.
ثاوه‌رده‌ی awarday: آوردن (گ) - آوستایی آبره âbara: پهلوی: آوریتن awarîtan.	ثاوه‌چوژ awa çor: چکیدن آب از چیزی که خیس باشد.
ثاوه‌رو awaro: آبرو، گذر آب - راه و گذر آب حوض یا استخر که هر گاه بخواهند آب خارج شود آن را باز می‌کنند.	ثاوه‌چوژبوون awa çor bûn: چکیده شدن آب لباس شسته شده.
ثاوه‌روگه awaroga: آبرو، گذرگاه آب.	ثاوه‌چوژکردن awa çor kirdin: فشردن لباس شسته شده برای چکیده شدن آب آن.
ثاوه‌رووت awarût: مرغ پرکنده با آب جوش.	ثاوه‌خانه awa xâna: آبریز، جایی.
ثاوه‌ش‌هینانه‌وه awraš hênânawa: آب مروارید. فال بد زدن - کنایه از آوردن جز بد است.	ثاوه‌خوره awa xora: لوله‌ی مری، سُرخ‌نای. شکار کبک در کنار سرچشمه. آبی که در هنگام آب خوردن چهارپایان از دهانشان به توی آب می‌ریزد. آب‌شخور.
ثاوه‌رو awarû: آبرو، گذر آب. شکاف باریک جوی که آب از آن تراوش کند.	ثاوه‌دان awadân: آبادان، آباد - پهلوی: آپاتان âpâtân.
ثاوه‌ریت awarît: مرغ پرکنده با آب جوش.	ثاوه‌دان‌بوون awadân bûn: آباد شدن.
ثاوه‌ریت‌کردن awarît kirdin: پر کردن مرغ در آب جوش.	ثاوه‌دان‌بوونه‌وه awadân bûnawa: آباد شدن جایی پس از ویران شدنش.
ثاوه‌رژ awarêž: آبراه سرایشی، آبراهی که رو به پایین باشد.	ثاوه‌دان‌کردن awadân kirdin: آباد کردن.
ثاوه‌ریس awarês: یک جور کرباس مخصوص است.	ثاوه‌دان‌کردنه‌وه awadân kirdinawa: آباد کردن جایی پس از ویران شدنش.
ثاوه‌ز awaz: خرد، عقل.	ثاوه‌دانی awadânî: آبادانی - پهلوی: آپاتانیه âpâtânîh.
ثاوه‌زا awa za: آبزه، زهاب - زمینی را گویند که آب از آن تراوش کند.	ثاوه‌دز awadiz: زخمی که آب کشیده باشد و آبسه کرده باشد.
ثاوه‌زی awa zê: آبزه.	ثاوه‌دز‌کردن awadiz kirdin: آب کشیدن زخم و
ثاوه‌زی‌اگ awazyâg: فهمیده، خردمند.	

ثاوه زیان âwazyân: فهمیدن. به سن رشد رسیدن.

ثاوه زیر bâw zêr: زراندد، آب زر داده شده.

ثاوه زیر کراوه âwa zêr kirâwa: زراندد شده.

ثاوه زیر کردن âwa zêr kirdin: زراندد کردن.

ثاوه زیو âwa zêw: سیم اندود - آب سیم و نقره داده شده.

ثاوه زیو کراو âwa zêw kirâw: سیم اندود شده.

ثاوه زیو کردن âwa zêw kirdin: سیم اندود کردن.

ثاوه زینگ âwa zîng: احتضار، هنگام مرگ.

ثاوه ژنه âwa žina: جای قطع آب در جوی.

ثاوه ژوو âwažû: هر چیز پشت و رو شده. لباس پشت و رو شده.

ثاوه ژوو بوون âwažû bûn: پشت و رو شدن لباس.

ثاوه ژوو کردن âwažû kirdin: پشت و رو کردن لباس.

ثاوه ژوو کرده وه âwažû kirdinawa: دوباره پشت و رو کردن لباس.

ثاوه ژنه âwažana: آب شکن - سوراخی است در نودان آسیاب برای برگرداندن آب بر بیرون آسیاب.

ثاوه ژئی âwažê: لباس پشت و رو شده.

ثاوه ژئی بوون âwažê bûn: پشت و رو شدن لباس.

ثاوه ژئی کردن âwažê kirdin: پشت و رو کردن لباس.

ثاوه سستی âwastê: آستین. قسمت بلندی است از لبه آستین پیراهن کردان که به میج دست می پیچند

و آن را (قوچکه سورانی qoçka sorânî می گویند.

ثاوه سو âwaso: چوبی که بسوزد و از آن آب بچکد (گ).

ثاوه سوو âwasû: چیزی است که زیاد در زیر آب مانده و صاف و ساییده شده باشد. آدم بی حیا و بی چشم و رو. سترّون، زن نازا، زنی که بچه نیاورد. حیوان ماده ای که یکسال آبستن نشده باشد.

ثاوه سوو بوون âwasû bûn: صاف شدن و ساییده شدن چیزی که مدتی در میان آب مانده باشد.

ثاوه سئی âwasê: آستین بلند کردی.

ثاوه شکنه âwa šikêna: آب شکن - سوراخی در نودان آسیاب که با آن آب را از گذرگاه خود می شکنند و به جای دیگر برمی گردانند.

ثاوه شی âwašî: مرضی است که در پستان حیوان توام با درد پدید می آید. گندم کاشته شده ای که باد و باران آن را خشک کرده باشد.

ثاوه شی بوون âwašî bûn: مبتلا به بیماری درد پستان شدن. خشک شدن گندم کاشته شده به وسیله باد و باران.

ثاوه کول âwa kul: آبجوش.

ثاوه نیا âwa niyâ: بچه زن از شوهر دیگر. گندم جویی که در جلو آب چشمه باشد.

ثاوه هوری âw hurî: آبخوری (لک).

ثاوه وه ره âwa wara: شکار کبک در سرچشمه (گ).

ثاوه ها âwahâ: چنین، اینچنین.

- ثاوه لکردن** âw halkirdin : آب انداختن به جایی  
برای آبیاری.
- ثاوه لگر** âw halgir : کسی که آب با خود به جایی  
دیگر می برد.
- ثاوه لگرتن** âw hal girtin : آب انداختن به جایی  
به منظور آبیاری.
- ثاوه لگوزان** âw hal gozân : آب کشیدن -  
آب را با دلو از چاه بالا آوردن.
- ثاوه لئنجان** âw halênjân : آب کشیدن.
- ثاوه بل** âwayl : بچه، کودک (لک)
- ثاوه ننان** âw hênân : آب حمل کردن. آب  
مرورید آوردن چشم که باعث تیرگی آن می شود.
- ثاوه نانه وه** âwhênânawa : آب نرینگی را با  
مالش دست بیرون آوردن.
- ثاوی** âwî : آبی، کبود روشن. آن چه در آب باشد از  
جمادات و نباتات و حیوانات. کاشته های آبی.
- (آب (گ). شبنم (لک).
- ثاویار** âwaiyâr : آبیار.
- ثاویاری** âwyârî : آبیاری.
- ثاویانی** âwyânî : آبادانی (لک).
- ثاوی پزژ** âwîpirž : آبشار.
- ثاوی تال و سول** âwî tal u soł : آب تلخ و شور -  
کنایه از رنج و مشقت است.
- ثاویتن** âwîtin : پرتاب کردن، دور افکندن.
- ثاویته** âwêta : آمیخته، مخلوط.
- ثاویته** âwîta : آمیخته، در هم ریخته (لک).
- ثاویته بوون** âwêta bûn : آمیخته شدن.
- ثاویته کردن** âwêta kirdin : آمیخته کردن.
- ثاوی چاودان** âwî çaw dân : چشم زخم دادن،  
ترساندن.
- ثاوی ده مدان** âwî dam dân : ترساندن.
- ثاویر** âwîr : آتش (گ).
- ثاوی ژوو** âwî rû : آبرو.
- ثاوی زهش** âwî raš : آب سیاه - یکی از بیماری های  
چشم که باعث کوری و نابینایی می شود.
- ثاویژ** âwêz : آن چه که چیز دیگر را به آن آویزان  
کند.
- ثاوی زار** âwî zâr : آب دهن.
- ثاوی زاردان** âwî zâr dân : ترساندن - کسی را  
دچار ترس کردن.
- ثاویژان** âwêzân : آویزان، آویخته.
- ثاویژان کردن** âwêzân kirdin : آویزان کردن،  
آویختن.
- ثاویژه** âwêza : آویز، آن چه که چیز دیگر را به آن  
آویزان کنند. چلچراغ، آویزهای ریز که به  
گوشواره آویخته شده باشد.
- ثاوه کی** âwakî : دمی که از گله خود به گله دیگری  
افتاده باشد. آواره، در به در. آبکی - آن چه مانند  
آب باشد. تر، خیس.
- ثاوه کی بوون** âwakî bûn : از گله دور شدن و به  
گله دیگر افتادن دام. در به در شدن، آواره شدن.
- ثاوه کی که وتن** âwakî kawtin : دور شدن و به گله  
دیگر افتادن دام. در به در شدن.
- ثاوه گل** âwagil : چیزی که سگ و خوک آن را  
لیسیده و نجس کرده باشند.
- ثاوه گل کردن** âwagil kirdin : با گل شستن چیزی

راکه سگ و خوک نجس کرده باشد.

**تاویشتن** : âwištin : پرتاب کردن، افکندن.

**تاوهل** : âwal : همراه، هامراه، رفیق.

**تاویلکه** : âwîlka : تزع، هنگام مرگ.

**تاوهلا** : âwalâ : باز، گشوده.

**تاویلکه دان** : âwîlka dân : جان کندن.

**تاوینه** : âwêna : آئینه، آینه.

**تاوهلانه** : âwalâna : پاداش و انعامی است که

**تاوینه به بند** : âwêna band : آئینه بند، آینه بند.

صاحب گوسفند در مقابل آوردن بره نوزاد از

**تاوینه ک** : âwînak : پرهیزکاری، زهد، بی اعتنایی به

دشت به چوبان می دهد.

دنیا.

**تاوهلچنه** : âwalçina : خشک کن - نوعی کاغذ را

**تاوینه ی بالابه ژن** : âwênay balâ bažn : آینه

گویند که سابق آن چه را با مرکب می نوشتند با آن

ایست بزرگ که در کردستان در هنگام عروسی آن

خشک می کردند.

را در مقابل عروس می گیرند تا به خانه داماد

**تاوهل دامان** : âwal dâmân : زیر جامه و شلوار

زنان.

**تاوینه ی بالانوان** : âwênay balâ niwân :

**تاوهل زاوا** : âwal zâwâ : باجناق، همزلف، شوهر

تاوینه ی بالابه ژن.

خواهر زن.

**تاویه** : âwya : زمینی که در جلو آب چشمه یا قنات

**تاوهل کراس** : âwal kirâs : شلوار بلند زنانه.

واقع شده باشد. اندود. کاهگل. ابزاری که با آن

**تاوهله** : âwala : باز، گشوده.

لحیم می کنند.

**تاوهله بوون** : âwala bûn : باز شدن، گشودن.

**تاویه دان** : âwya dân : اندود کردن، اندودن.

**تاوهله رووی** : âwala rūi : روی باز، زن روباز - زنی

**تاھ** : âh : آه، آخ، وای. نفس، دم. وقت و زمان خیلی

که با رو بند چهره خود را نپوشانده باشد.

کم.

**تاوهله کردن** : âwala kirdin : باز کردن، گشودن.

**تاھا** : âhâ : هان - برای آگاهاندن به کار می رود.

**تاوهن** : âwan : هاون.

**تاھار** : âhâr : آھار - مایعی که به پارچه می زنند تا

**تاوهنوس** : âwanûs : آبنوس - نام درختی است

سفت و براق شود.

معروف.

**تاھاردان** : âhâr dân : آھار زدن.

**تاوهنیا** : âwanyâ : زمینی که برای کاشتن به آن، آب

**تاھر** : âhir : آتش (گ).

بسته باشند. گندم و جو که در زمین آبرس کاشته و

**تاھر خانه** : âhir xâna : آتشکده (گ).

سبز شده باشد. نافرزدی - بچه زن از شوهر سابق.

**تاھرین** : âhirîn : آتشین (گ).

**تاوژیار** : âwêžyâr : اندازنده، پرتاب کننده.

**تاھن** : âhin : آھن - آوستایی: اینگهه : ayangha.

**تاوِستا** : âwêstâ : کتاب آسمانی اشو زردشت که به

**تاھن روا** : âhin riwâ : آھن رُبا (لک).

زبان مادی یا کُردی است.

ٹاھن روپا :âhin rubâ : آھن رُپا۔

ٹاھو :âho : بیماری۔ دیوانگی (لک)۔ صرع۔ ننگ۔

وُپا، کلرا۔ بد، ناپسند۔

ٹاھور :âhor : آخور (ل)۔

ٹاھو نالہ :âh u nâla : آہ و نالہ۔

ٹاھو نزا :âh u nizâ : آہ و نفرین۔ آہ کشیدن و

دعای بد کردن برای کسی۔

ٹاھو نزوولہ :âh u nizûla : ٹاھو نزا۔

ٹاھو :âhû : عیب، نقص، کاستی۔ آھو (گ)۔

ٹاھوہ :âhuwa : آھو (گ)۔

ٹاھووی تہ تہر :âhûy tatar : آھوی تاتار۔ حیوانی

است مانند سایر آھوان، دو دندان دراز شبیہ دندان

فیل دارد؛ بیشتر در کوه‌های ہیمالیا پیدا می‌شود،

زیر شکمش کیسہ کوچکی است کہ در آن مادہ

غلیظی بہ شکل دُم جمع می‌شود، و ہر وقت آن

کیسہ پر شود حیوان احساس درد و خارش می‌کند

و شکم خود را بہ سنگ می‌مالد تا دمل پارہ شود

و مادہ‌ای کہ در آن است بہ زمین بریزد، این مادہ

روی زمین خشک می‌شود و مردم می‌روند و آنہا

را جمع می‌کنند و این همان مشک معروف است

(گ)۔

ٹاھووی خہ تا :âhû xatâ : آھوی ختا، آھوی تاتار۔

ٹاھووی خوتہن :âhû xutan : آھوی ختن، آھوی

ختا۔

ٹاھووی موشک :âhû mušk : آھوی مشک،

آھوی ختن۔

ٹاھہ ک :âhak : آھک۔

ٹاھہ ننگ :âhang : مجلس بزم و شادی۔ آھنگ،

لحن۔ وزن آواز۔ پھلوی: آھنگ ahang .

ٹاھہ نگدار :âhang dâr : خنیاگر، رامشگر۔

ٹاھہ ننگ کردن :âhang kirdin : دایر کردن مجلس

بزم و شادی۔

ٹاھہ ننگ گرتن :âhang girtin : دایر کردن بزم و

شادی۔

ٹاھہ ننگ گیر :âhanggêr : رامشگر، خنیاگر۔

ٹاھہ ننگ گیران :âhang gêrân : برپا داشتن و دایر

کردن آواز و بزم و شادی۔

ٹاھہ لکیشان :âh halkêšan : آہ کشیدن۔

ٹاھی :âhi : آھو (لک)۔ پھلوی: آھوک âhûk .

ٹاھیر :âhêr : آتش (گ)۔

ٹاھیرین :âhêrin : آتشین (گ)۔

ٹاھین :âhin : نالیدن، آہ کشیدن (ک)۔ آھن (گ)۔

ٹاھینگہر :âhin gar : آھنگر (گ)۔

ٹای :ây : آہ، آخ۔

ٹایا :âyâ : آیا؟۔ برای پرسش است۔

ٹایا کوو :âyâkû : آیا۔

ٹایر :âyir : آتش (گ)۔

ٹایرین :âyirîn : آتشین (گ)۔

ٹایل :âyil : بچہ، کودک (لک)۔

ٹایلہ مہن :âylaman : سار۔

ٹاین :âyin : آئندہ، مستقبل۔

ٹاینده :âyinda : آئندہ۔

ٹاین روپا :âyin rubâ : آھن رُپا۔

ٹاینہ :âyina : آیینہ، آینہ (گ)۔ پھلوی: آینک

âênak

ٹاینہ بہ نند :âyina band : آینہ بند (گ)۔

ثایته به نندی : âyna bandî : آینه بندی (گ).

ثایته مه ل : âyna mal : سار، مرغ ملخ خوار.

ثایته مه ن : âyna man : سار.

ثایه : âya : سود، نفع، فایده.

ثایه ر : âyar : آتش.

ثایه ره : âyara : اندازه، پیمانه.

ثاییر : âyîr : آتش (گ).

ثایسان : âyîsân : روشن شدن.

ثایساندن : âyîsândin : روشن کردن، افروختن.

ثایساو : âyîsâw : روشن شده، افروخته شده.

ثاین : âîyn : دین، کیش. رسم و عادت و روش. -

پهلوی: ادوین : adwên.

ثاین دار : âîyn dâr : دیندار.

ثاین داری : âîyn dâri : دینداری.

ثاینرا : âîyn râ : راه آیین، راه دین.

ثایینه : âiêna : آینه (گ) - پهلوی: ادوینک

adwênak .

ثایینی : âîynî : دینی. مرد دینی، مرد مذهبی.

ثارشت : irišt : یورش، حمله (ل).

ثارشت ئوورد : irišt uwirdi : حمله آوردن، حمله

آوردن سگ ها (ل).

ثرک : irk : شکمبه، اشکبه، معده حیوانات علفخوار

(ک).

ثسبیل : isbîl : طحال، سپرز.

ثسپار : ispâr : بیل زدن و برگرداندن زمین باغ. هرس

- بریدن شاخه های زاید درخت (لک).

ثسپارکرد : ispâr kirdi : هرس کردن (لک).

ثسپه ن : ispan : اسفند، اسپند - گیاهی است خودرو،

دارای دانه های ریز سیاه که آنها را برای دفع چشم

در آتش می ریزند و دود می کنند (ل).

ثسپه ناج : ispanâj : اسفناج (لک).

ثستان : istân : جا، مکان - پساوندی است که در

آخر کلمه در می آید و معنی جا و مکان را

می دهد، مانند کردستان یعنی جا و مکان کرد.

ثستران : istirân : ترانه، سرود.

ثستران بیژ : istirân bêž : ترانه خوان، سرود خوان.

ثسترانه : istirâna : نام آهنگی است که داستان عشق و

دلدادگی را نمایان می سازد.

ثستور : istûr : ستبر، استبر.

ثستیر : istêr : ستاره.

ثستیرک : istêrik : سکوی چوب بست در توی خانه

که زیرش خالی است.

ثستینک : istênik : زنبور (ک).

ثسکته : iskîna : اسکینک، اسکنه - آلتی که نجار با

آن چوب را سوراخ می کند (ل).

ثسوه ن : iswan : اسفند (ل).

ثسی : isî : ستون زیر چادر سیاه (ل).

ثشتر : ištîr : شتر (لک).

ثشک : išk : خشک (ک). گودی زیر زانو.

ثشکار : iškâr : شکار (ل).

ثشکه فت : iškâft : شکفت، غار (ل).

ثشکه م : iškam : شکم (ل).

ثشکیل : iškêl : پابند و کنده ای است که با آن دست

و پای چهارپایان را می بندند. دستور، فرمان. قطعه

چوبی است که برای باز و بسته کردن پنجره به کار

می رود.

**تشکیل کردن** iškêl kirdin : دست و پای

چهارپایان را با پابند و کند بستن.

**تشنگسته** išnifta : شنیدن، شفتن (ل).

**ثفت** ift : آخال و آشغال میانه غله.

**ثفلیج** iflij : افلیج، مفلوج.

**ثفلیجی** iflijî : افلیجی.

**ثلول** ilûl : چیز خیلی کوچک (ک).

**ثلول** ilol : سبک (ک).

**ثلول کردن** ilol kirin : سبک کردن (ک).

**ثله** ilh : چرخ، چرخ - پرنده‌ای است شکاری از نوع بازها.

**ثله ک** ilak : الک، موبیز (ل).

**ثلیمی** ilêmî : باند، لفافه (ک).

**ثم** im : آری، بلی.

**ثماله** imâla : اماله - آلتی است که با آن داروی مایع را در امعاء غلاظ داخل می‌کنند.

**ثمبار** imbâr : انبار (ک).

**ثمجا** imjâ : این بار. آنگاه، آن وقت، سپس.

**ثمجا** injâ : این بار، این دفعه.

**ثمجا کونی** injâ kunê : این بار، اکنون.

**ثمجبار** injibâr : انجبار - گیاهی است سرخ رنگ که در کنار جوی‌ها و رودخانه می‌روید.

**ثمه شک** inašk : رافه - گیاهی است بیابانی که بو و طعمی تند دارد و شبیه موسیر است و پخته و بریان

کرده آن خورده می‌شود (ل).

**ثو** o : آب (لک). آهای. برای صدا کردن به کار می‌رود. وای.

**ثوئاز** oâz : آواز (لک).

**ثوئه مار** o amâr : آب انبار (لک).

**ثوبال** obâl : وبال، وخامت امر، سرانجام بد.

**ثوبه** oba : چند خیمه و چادر سیاه. نسل، دودمان (ک).

**ثوبه ره** obara : لحاف، دواج (ک).

**ثوبه ری** obarî : لحاف (ک).

**ثوبه ن** o ban : شاش بند (ل).

**ثوبه نی** o banî : شاش بندی (ل).

**ثوپاش** o pâš : آپاش (ل).

**ثوتاخ** utâx : اطاق، حجره، غرفه.

**ثوجاخ** ujâx : اجاق.

**ثوجاخ کور** ujâx kor : اجاق کور (گ).

**ثوجاخ کویر** ujâx kuêr : اجاق کور - کسی که فرزند و عقبه ندارد (گ).

**ثوجاغ** ojâq : اجاق (ک).

**ثوچک** oçk : شکم (ک).

**ثوجه** oja : برای ایستادن الاغ گفته می‌شود.

**ثوخ** ox : آه، آخ (ک). چه خوش - در هنگام خوشی گفته می‌شود.

**ثوخرن** oxžin : آرامی، آسودگی. اطمینان.

**ثوخره** oxža : ثوخرن.

**ثوخه** oxa : ثوخره.

**ثوخه ی** oxay : چه خوش - در هنگام خوش گفته می‌شود.

**ثوخه یج** oxayç : ثوخه ی.

**ثوخه یش** oxayš : ثوخه یج.

**ثودار** o dâr : آبدار، شاداب، پرآب. کار سودمند (ل).

- ئۆستورلاب** usturlâb: اسطرلاب - ابزاری که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان به کار می‌رفت.
- ئۆدە** oda: اطاق، غرفه.
- ئۆدەس** o das: آبریز، مستراح (ل).
- ئور** ur: شکمبه، معدۀ حیوانات (ک).
- ئوردوو** urdû: اردو، سپاه، گروهی که با هم همبستگی و ارتباط داشته باشند.
- ئوردووگا** urdûgâ: اردوگاه، لشکرگاه. پایگاه گروهی از مردم که برای کاری در آنجا جمع می‌شوند.
- ئۆردەك** ordak: اردک، مرغابی (ک).
- ئورسی** ursî: اُرسی - پنجرۀ اطاق که رو به حیاط باز شود.
- ئۆرفە** orfa: نام یک نوع آهنگ کردی است. نام یکی از شهرهای کردستان ترکیه است.
- ئۆرنانگ** ornâg: نمونه (ک).
- ئۆره‌نگ** orang: زیبا (ل).
- ئۆریت** orîf: مرغ پرکنده با آب جوش (ل).
- ئۆریت کرد** orîf kirki: پرکندن مرغ در آب جوش (ل).
- ئۆریشم** orîşim: ابریشم (ل).
- ئۆریشمی** orîşimî: ابریشمی (ل).
- ئۆریف** urêf: اُریب - کج - خمیده - تکه پارچه یا زمین یا چیز دیگر که سر کج داشته باشد.
- ئۆزۆر** ozor: رنج، سختی، مشقت (ک).
- ئۆزۈۈلک** özûlik: تاول - آبی که در اثر سوختگی زیر پوست بدن جمع می‌شود (ل).
- ئۆزدها** özdiñâ: ازدها (لک).
- ئۆسا** osâ: استاد (گ) - پهلوی: اوستات ostât.
- ئۆسار** osâr: افسار (ل).
- ئۆش** oş: امر به ایستادن الاغ است.
- ئۆشتر** uştir: شتر - آوستایی: اوشتره ūstra - پارسی باستان: اوش ūš - پهلوی: اوشتر oštar.
- ئۆشتره‌وان** uştirawân: شتربان، ساریان.
- ئۆشتره‌وانی** uştirawânî: شتربانی، ساربانی.
- ئۆغر** oqir: کوچ، هجرت.
- ئۆغرکردن** oqir kirdin: کوچ کردن، هجرت کردن.
- ئۆغرم** oqrim: تنگنا و سختی. رویداد.
- ئۆغزن** oqžin: آرامی. آسودگی خاطر.
- ئۆغووره** oqûra: آب غوره (ل).
- ئۆغه‌ن** oqan: هفته هشتم زمستان بنا به گاهشماری کُردی.
- ئۆف** of: اُف - برای اظهار دلتنگی و افسردگی به کار می‌رود.
- ئۆففە** offa: وُخش - مرضی است که چهارپایان به آن مبتلا می‌شوند واز بینی آنها آب می‌ریزد و آنها را لنگ می‌سازد.
- ئۆفلاز** oflâz: گرامی، عزیز (ک).
- ئۆقرە** oqra: آرام. عقده. غصه.
- ئۆقرە‌گرتن** oqra girtin: آرام گرفتن.
- ئۆگر** ogir: اُس، خوگرفتگی.
- ئۆگروون** ogir bûn: اُنس گرفتن، خوی گرفتن.
- ئۆگری** ogirî: اُلفت.
- ئۆگە** oga: آنجا (گ).
- ئۆل** ol: دین، کیش (ک).



- تۆلدار ol dâr : دیندار (ک).  
 تۆلدارى ol dârî : دیندارى (ک).  
 تۆلاخ olâx : الاغ.  
 تۆلاخدار olax dâr : الاغدار.  
 تۆلاغ olâq : الاغ.  
 تۆلاغدار olâq dâr : الاغدار.  
 تۆلاق olâq : اسبى که توادش خوب نباشد. اسبى که در راهها مى گذارند.  
 تۆلچەک olçak : پیمانه، کیل (ک).  
 تۆلک olk : اولکه، ملک، کشور (ک).  
 تۆلگە olga : ناحیه.  
 تۆله owila : آبله (ل).  
 تۆله رى owil arî : آبله رو (ل).  
 تۆله کوفته owila kufta : آبله کوبیدن (ل).  
 تۆله کوو owila : آبله کوب (ل).  
 تۆلى olî : غرفه. اطاق.  
 تۆمال o mal : کسی که آب را به مزرعه مى رساند (ل).  
 تۆمالک o mâlik : همزم و خس و خاشاکى که آب سیل با خود مى آورد (ل).  
 تۆموسیتله umustîla : انگشتر. انگشتانه. انگشتوانه.  
 تۆمیت umêt : امید (گ).  
 تۆمید umêd : امید، آرزو - پهلوی: اومیت omêt.  
 تۆمید کردن umêd kirdin : آرزو کردن.  
 تۆمیده وار umêdawâr : امیدوار - پهلوی: اومیت وار omêtwâr.  
 تۆمیده وارى umêdawârî : امیدواری.  
 تۆمى omî : اُمى، درس نخوانده، بى سواد (عربی).  
 تۆنیشک unişk : کره (ک).  
 تۆو uw : آب (ل).  
 تۆوچک ûçik : آستین (ک).  
 تۆوچه ûça : آنجا (ل).  
 تۆود ûd : خدمت. گرامى داشت، حرمت (ک).  
 تۆوداگرتن ûdâ girtin : گرامى داشتن (ک).  
 تۆوده ûda : گرامى، ارجمند، محترم (ک).  
 تۆور ûr : شکم. شکمبه (ک).  
 تۆوربه لیشک ûrbalîşk : مری، سرخ نای (ک).  
 تۆورت ûrt : میهن، وطن (ک).  
 تۆورز ûrz : برخیز.  
 تۆورک ûrk : شکمبه (ک).  
 تۆورى owirî : آبرو، شرف (ل).  
 تۆورى ریزی owirî rîzi : آبروریزی (ل).  
 تۆورین ûrîn : عوعو کردن سگ (ک).  
 تۆوس owis : آبستن (ل).  
 تۆوسا ûsâ : استاد.  
 تۆوسه ûsa : آن وقت، آن دم (ل).  
 تۆوشه ûşa : بگو (لک).  
 تۆوشى ûşî : خوشه انگور. گل گندم جو (لک).  
 تۆوک ûk : گلو (ک).  
 تۆوکى owikî : آبكى، آن چه مانند آب باشد (ل).  
 تۆوگوشت owgûşt : آبگوشت (ل).  
 تۆوگه owga : تهیگاه، پهلو (ل).  
 تۆوگیر owgîr : مقداری از حجم چاه که پر از آب است. ظرف مسی دسته دار که در هنگام پختن برنج از آن استفاده مى شود (ل).  
 تۆونه ûna : آن (لک). آن (گ).

- تَوَه owa: شبنم.  
تَوَه oh: آه، آخ.  
تَوی oy: آه، آوخ.  
تَویار oyâr: آبیاری (ل).  
تَویاری oyârî: آبیاری (ل).  
تَویاری کرده oyârî kirda: آبیاری کردن (ل).  
تَویر iwir: لاغر، (ل).  
تَویف üf: به به - برای تحسین و پسند کردن چیزی به کار می‌رود.  
تَوویو owyo: آبادان، آباد (ل).  
تَوویونی owyonî: آبادانی (ل).  
تَویه oya: بافته ریشه‌دار و سوراخ سوراخ است که برای زیبایی به لبه نیم تنه زنانه گرفته می‌شود.  
تَه a: اگر، بلی، آری (ل).  
تَه‌ئاوا a âwa: اینچنین، چنین.  
تَه‌ئاوه a awa: آن.  
تَه‌ئیرانه a êrâna: اینجا، همین جا.  
تَه‌بابوز abâboz: دزد، عجله، شتابان (ک).  
تَه‌بابوزی abâbozî: دزدی، تند، با عجله (ک).  
تَه‌بانوس abânos: درخت آبنوس.  
تَه‌برو abro: ابرو (گ) - آوستایی: بروت brawat.  
تَه‌بروو abrû: ابرو.  
تَه‌برهش abraš: گوسفند و بُری را گویند که پس از بچه آوردن شیرش خشک شود و شیر نداشته باشد که به بچه‌اش بدهد. زنی که برای بچه شیرخوارش شیر کافی نداشته باشد.  
تَه‌بله‌خه‌رج abla xarj: دست باز - کسی که هر چه دارد خرج کند.  
تَه‌بله‌خه‌رجی abla xarjî: دست بازی - گشاده دستی.  
تَه‌بله‌زه‌نج abla ranj: کسی که رنجش به علت نادانی بر باد می‌رود.  
تَه‌بله‌ق ablaq: ابلق، ابلک، خیره، چشم خیره - چشمی که از روی حیرت و ترس خیره شده باشد.  
تَه‌بووری abûrî: دستمال ابریشمی که زنان کرد به سر می‌بندند و آن را هه‌وری hawrî نیز می‌گویند (ک).  
تَه‌به‌نوس abanûs: درخت آبنوس.  
تَه‌ترهش atraš: زهره: کیسه زرداب، ترس، بیم، دلیری، بی‌باکی. معنویات (ک).  
تَه‌ترهش‌چوون atraš çûn: ترسیدن، زهره‌ترکیدن (ک).  
تَه‌تک atk: هتک، رسوایی.  
تَه‌تک‌کردن atk kirdin: هتک کردن، رسوا کردن.  
تَه‌تله‌س atlas: اطلس - نوعی پارچه ابریشمی.  
تَه‌تو ato: تو - ضمیر منفصل مفرد مخاطب.  
تَه‌توو atû: تو.  
تَه‌توون atûn: دوزخ (ک).  
تَه‌تەر atar: اثر، نشان، اندر، درون - پارسی باستان: اتر atar.  
تَه‌جکاندن ajkândin: از بین بردن (ک).  
تَه‌جکین ajkîn: اضمحلال، نابودی (ک).  
تَه‌جنده ajinda: جن. مرد قد کوتاه و زیرک.  
تَه‌جه‌نه ajana: جن.  
تَه‌چ aç: از (گ).  
تَه‌چِگَه açêga: در آنجا، آنجا (گ).

- نه چنه و** açnaw: چنين، اين چنين (لك).  
**نه چه** aça: از (گ).  
**نه خترمه** axtirma: اسب و چهارپايی که در جنگ به غنيمت از دشمن گرفته شده باشد (ک).  
**نه خت و چار** axt u çâr: جهد و کوشش.  
**نه خته** axta: اخته، خايه کشيده (ک).  
**نه ختەر** axtar: ستاره (گ) - آوستايی و پهلوی: اختر axtar.  
**نه خته رژمير** axtar žimêr: اختر شمار، منجم.  
**نه خته کردن** axta kirdin: اخته کردن، خايه کشیدن (ک).  
**نه خته کرن** axta kirin: اخته کردن (ک).  
**نه خشال** axšâl: اشغال، آخال.  
**نه خشام** axšâm: موسیقی (گ).  
**نه خله خ** axlax: نیم تنه زنانه. یک جسم جامه بلند ضخيم که در قدیم مردان و زنان زیر قبا می پوشیدند.  
**نه د** ad: او (ل).  
**نه دا** adâ: مادر (گ). ناز، کرشمه، خوی، نهاد.  
**نه داب** adâb: چرک، ریم (ک).  
**نه دابابا** adâ bâbâ: دل آشوب - گل سرخی است مانند پنجه دست که در فارسی آن را پنج انگشت هم می گویند (گ).  
**نه داده رهینان** adâ darhênân: ادا در آوردن - تقلید کردن حرکات کسی از روی استهزاء.  
**نه دم** adam: من - ضمير متکلم وحده، اول شخص مفرد (گ) - پارسی باستان: ادم adam.  
**نه دی** adî: دیگر.  
**نه دی چون وائه بی** adî çon wâ abê: دیگر چگونه چنين می شود؟ آخر چطور ممکنه؟  
**نه ذا** adâ: مادر (گ).  
**نه ر** ar: اگر (گ).  
**نه را** arâ: چرا؟ (لك). ازه.  
**نه را چوئ** arâ çuê: برای چه؟ (لك).  
**نه را گیل** arâgêl: آواره، در به در، جاسوس.  
**نه رامه ند** arâmand: درمانده، سرگردان.  
**نه رامه نده** arâmanda: درمانده (گ).  
**نه رامه نه** arâmana: درمانده.  
**نه رانه** arâna: گُل میخی که از طلا و جواهر می سازند و به بلگ بینی فرو می برند (لك).  
**نه راوهند** arâwand: بلند (لك).  
**نه را یچی** arây çî: برای چه؟ (لك).  
**نه ربووت** arbût: رنگ حنایی، رنگ حنایی (ک).  
**نه را پیفانی** arpêvânî: پاک کردن زمین (ک).  
**نه رجه** arja: درخت زردآلوی کوهی (ل).  
**نه رخ** arx: گودال، چاله (ک).  
**نه رخانند** arxândin: خسته کردن.  
**نه رخوت** arxut: دو چوب دسته مانند است که در دو طرف مشک قرار دارد و در هنگام به هم زدن مشک به آن دست می گیرند.  
**نه رخه** arxa: پشتیان.  
**نه رخه وان** arxawân: ارغوان - پهلوی: ارغوان arqawân.  
**نه رخه وان سوور** arxawân sûr: نمودار فصل بهار و آمدن سيل است. هنگام سرخ شدن ارغوان بهار می باشد.

تہرخه وانی arxawânî : ارغوانی، رنگ ارغوانی.

تہرخه یان arxayân : اطمینان، آسایش خاطر.

تہرخه یانی axayânî : آسودگی خاطر، خاطر

جمعی.

تہرخین arxîn : خسته شدن.

تہرد ard : زمین.

تہردزین ard zîn : فلز.

تہرده لان ardâlân : جایی در آسیاب که گندم پس

از آرد شدن در آن جا می گیرد و به کیسه ریخته

می شود. نام امارتی بوده در سنندج.

تہردی ardî : عمامه، دستار (ک).

تہرز arz : ارض، زمین.

تہرزان arzân : ارزان.

تہرزانجان arzân jân : کسی را جنس را ارزان

بفروشد.

تہرزانی arzânî : ارزانی (لک).

تہرزن arzin : ارزن (گ).

تہرزنی arzinî : یک قسم انجیر است (ک).

تہرزو arzu : ارزان.

تہرزویه arzu biya : ارزان شدن (ل).

تہرزهن arzan : چانه، ذقن (ک).

تہرزیل arzêl : سکوی چوبست که در خانه درست

می کنند (ک).

تہرزینگ arzing : چانه (ک).

تہرژن aržin : ارژن - درخت بادام کوهی.

تہرژنگ aržing : ارژن - درخت بادام کوهی که

میوه اش تلخ است.

تہرژه نگ aržang : نام دیوی بود در مازندران که با

رستم جنگید.

تہرژه نگیی دیو aržangi dêw : ارژنگ دیو - کنایه

از مردمان و چهارپایان درشت اندام و پر زور و

قیبح است.

تہرسه د ar sad : هر چند.

تہرغوو arqiwu : ارغوان (ل).

تہرغوون arqiwun : ارغنون، ارغون - نوعی ساز

شبه به پیانو است که گویند افلاطون آن را اختراع

کرده است.

تہرغوونی arqiwunî : ارغوانی (ل).

تہرغنوون arqanûn : ارغنون (گ).

تہرغهوان arqawân : ارغوان (ل).

تہرغهوان سوور arqawân sûr : هنگام سرخ شدن

ارغوان در بهار. نمودار فصل بهار و آمدن سیل

است.

تہرغهوانی arqawânî : ارغوانی.

تہرفاز arvâz : افراز، بلندی (ک).

تہرک ark : وظیفه، کاری که انسان مکلف به انجام

دادن آن باشد. رنج. کار زیاد. ارگ، ارک، عمارت

حکومتی.

تہرکدار arik dâr : کسی که کارش زیاد باشد.

تہرک کیشان ark kêšân : رنج کشیدن و جابه جا

کردن کاری به جای کسی دیگر.

تہرکه arka : وظیفه. رنج. کاری که به کسی سپرده

شود.

تہرگ arg : آتشدان (ک).

تہرمین armîn : ستاره جدی (ک).

تہرن arin : خشمگین شدن (ک).

- نه‌رناف arnâv: کینه، خشم (ک).
- نه‌رنو arno: رشکین، کینه‌توز (ک).
- نه‌رنوکی arnokî: تند، آتشی (ک).
- نه‌رنین arnîn: قهر کردن (ک).
- نه‌روا arwâ: روح، روان (گ) - آوستایی: اوروا urvâ.
- نه‌روه‌ند arwand: حيله، فريب، نيرنگ (ک).
- نه‌زه ara: آزه.
- نه‌ره‌نالوچيا araâloçyâ: آویزان (گ).
- نه‌ره‌بانه arabâna: ارايه. درشکه.
- نه‌ره‌بانه‌چی arabânaçi: ارايه‌چی، ارايه‌ران.
- نه‌ره‌به‌سته arabasta: پروار (گ).
- نه‌ره‌پفانی arpêvânî: پاک کردن زمین (ک).
- نه‌ره‌ج araj: ارش، ارج - اندازه از سر انگشتان تا آرنج.
- نه‌زه‌چی araçi: شباهت، شبیه بودن (لک).
- نه‌ره‌ق araq: خي، عرق تن.
- نه‌ره‌قچین araq çîn: عرقچين، توپي.
- نه‌ره‌قگیر araq gir: زیر پيرهن، عرقگیر.
- نه‌زه‌نه‌ز aranaç: عرعر، بانگ الاغ (لک).
- نه‌ره‌نشته‌ی araništay: نشستن (گ).
- نه‌ره‌نیشته‌ی araništay: نشستن، در جایی قرار گرفتن (گ).
- نه‌ره‌وسته‌ی arawustay: در بستن. انداختن، افکندن. (گ).
- نه‌ری arê: آری، بلی.
- نه‌ریک arîk: بدکار، شریر - پارسی باستان: اریک arîk.
- نه‌رین arîn: غُرش شیر.
- نه‌رینی arîni: ساعد، ما بین مچ دست و آرنج. غرش شیر (ک).
- نه‌ز az: من، ضمیر متکلم وحده - آوستایی: ازم azim - پارسی باستان: ادم adam - پهلوی: از az.
- نه‌زبوله azbula: آویشن کوهی، آویشن - گیاهی است بیابانی و معطر، دارای برگ‌های کوچک و ساقه‌های کوتاه که آن را برای بوی خوشی که دارد در ماست یا دوغ می‌زنند.
- نه‌زبوه azbuwa: آویشن (ل).
- نه‌زه‌به azba: قرص، حب - دارویی که به شکل دانه نخود درست کنند (ک).
- نه‌زه‌نی azbanî: بنده‌ام، چاکرم (ک) - خود واژه از دو تیکه (نه‌ز به معنی من و (به‌نی) به معنی بنده پیوند یافته است.
- نه‌زبی azbê: آویشن کوهی.
- نه‌زیه azbiya: بوی افزار - داروهایی از قبیل فلفل و زردچوبه و دارچین و امثال آنها که در اغذیه می‌ریزند.
- نه‌زیه‌کیفيله azbiya kêfila: آویشن کوهی.
- نه‌زگل azgil: سکار، زغال افروخته، گل آتش (ل).
- نه‌زم azim: من (گ) - آوستایی: ازم azim.
- نه‌زمان azmân: زبان. آسمان (ک).
- نه‌زمان‌ره‌ش azmân raš: سخن‌چین، نمام (ک).
- نه‌زمانی azmânî: آسمانی (ک).
- نه‌زموو azmû: آزمون، آزمایش، تجربه.
- نه‌زمووده azmûda: آزمون، امتحان.
- نه‌زمووده کردن azmûda kirdin: آزمودن،

ته ژنه وتن : aṣnawtin : شفتن.	آزمایش کردن.
ته ژنه وین : aṣnawin : اشنودن، شنیدن - پهلوی: اوشنوتن : ošnūtan.	ته زمون : aṣmūn : آزمون.
ته ژنینه وه : aṣnīnawa : درودن - بریدن گیاهان از روی زمین با داس.	ته زوا : aṣwā : صبر - صمغ گیاهی است به رنگ زرد، طعمش تلخ، در طب به عنوان مسهل به کار می رود.
ته ژئی : aṣī : می ارزد، می زید، زیست می کند. اژدها، مار بزرگ - آوستایی: اژی : aṣī - پهلوی: اژ : aṣ.	ته زویه : aṣwiya : بوی افزار.
ته ژیر : aṣēr : اژیر، عاقل.	ته زئی : aṣī : من.
ته ساره : aṣāra : ستاره (لک).	ته ژدها : aṣdihā : اژدها - پهلوی: اژ : aṣ.
ته ساره ی دومدار : aṣāray dumdār : ستاره دنباله دار (لک).	ته ژدر : aṣdar : اژدر، اژدها.
ته ساره ی ده ریایی : aṣāray daryāīy : ستاره دریایی - نوعی از جانوران دریایی از تیره خارپوستان که دارای پنج بازو است.	ته ژدرشکار : aṣdar šikār : کسی که اژدها را شکار می کند و می گیرد.
ته ساره شناس : aṣāra šinās : منجم، ستاره شناس.	ته ژدها : aṣdahā : اژدها، مار بسیار بزرگ.
ته ساره شناسی : aṣāra šināsi : علم هیئت، ستاره شناسی.	ته ژدیها : aṣdihā : اژدها - آوستایی: آژی دهاک : āžīdahāk.
ته ساسی : aṣāsī : اسباب خانه (گ).	ته ژمار : aṣmār : شمار، شماره، حساب. آمار - پهلوی: اوشمار : ošmār.
ته سان : aṣān : فسان - سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند.	ته ژماردن : aṣmārdin : شمردن، حساب کردن. پهلوی: اوشمارتن : ošmārtan.
ته سبیده : aṣbīda : سفید (ل).	ته ژمارده : aṣmārda : شمرده. گزیده منتخب (ک).
ته سپ : aṣp : اسب، آوستایی و پارسی باستان: اسپه aspa : پهلوی: اسپ : aṣp.	ته ژماره : aṣmāra : شماره، شمار، آمار.
ته سپاردن : aṣpārdin : سپردن، تسلیم کردن - پهلوی: اسپارتن : aṣpārtan.	ته ژمهت : aṣmat : ناچاری، اضطراب.
ته سپارده : aṣpārda : سپرده.	ته ژمیر : aṣmēr : شمارگر، آمارگر.
ته سپاسن : aṣpā sin : اسب آهن، دوچرخه.	ته ژمیراوا : aṣmērāw : شمرده شده.
ته سپاسنینه : aṣpāsinīna : ته سپاسن.	ته ژنو : aṣno : زانو.
	ته ژنه فتن : aṣnaftin : شنیدن، شفتن - پهلوی: آشنوتن : āšnūtan.
	ته ژنه وا : aṣnawā : شنوا، گوش دهنده.

از بیماری تینوید پدید می آید. گیاهی است شبیه نرگس که برای سردرد مفید است.	نه سپایی aspâîy: آهسته، آرام.
نه سپه ک له سه ردان aspak la sardân: دچا سردرد شدن، به بیماری سردرد مبتلا شدن.	نه سپ سوار asp swâr: اسب سوار.
نه سپه ناخ aspanâx: اسپناخ. نه سپه ناخ aspanâx: اسپناخ.	نه سپون aspon: چوبک - ریشه گیاه اشنان را گویند که آن را پس از خشک کردن نرم می کنند و برای شستن پارچه و لباس به کار می برند.
نه سپه ندهر aspandar: اسفند، اسپند، سپند.	نه سپوول aspûl: سپرز، طحال (گ).
نه سپه نه ک aspanak: سردرد شدید.	نه سپه ئاسنینه aspa âsinîna: اسب آهن، دوچرخه.
نه سپی aspê: شپش، ایشپش.	نه سپه دارینه aspa dârîna: اسب چوبی.
نه سپی بۆر aspî bor: اسب خاکستری رنگ مایل به کبود را گفته اند.	نه سپه ر aspar: پایه بیل، رکاب بیل، کاگل موهای پیش سر زنان.
نه سپی تی دان aspê têtân: کسی که شپش به بدنش بزند.	نه سپه ردن aspardin: سپردن، تشیع جنازه. دفن کردن مرده.
نه سپی چار aspî çâr: اسب چارگامه - اسب رهوار و خوش رفتار.	نه سپه رده asparda: سپرده شده، تشیع شده. مرده دفن شده.
نه سپی چهرموو aspî çarmû: اسب چهرمه - اسب سفید موی.	نه سپه رده کردن asparda kirdin: به خاک سپردن مرده. چیزی را پیش کسی گذاشتن.
نه سپیدار aspîdâr: اسپیدار، سفیدار، تبریزی.	نه سپه ره aspara: پایه بیل، رکاب بیل. اسپرک - گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند. سپر، اسپر.
نه سپید باز aspîd bâz: باز سفید (ن).	نه سپه ریز asparêz: اسپریس - میدان اسب دوانی - نام روستایی است در سرزمین اورامان.
نه سپیراو aspêrrâw: سپرده شده - کسی که چیزی به او سپرده شده.	نه سپه شینه aspa şîna: پرنده ای است رنگارنگ که از بلدرچین بزرگتر است، در هنگام پرواز کردن آوازی بر می آورد که مانند شیهه اسب است.
نه سپی ره خش aspî raxš: اسب رخش، اسب سرخ و سفید در هم آمیخته.	نه سپه ک aspak: سردرد شدیدی است که
نه سپی ره ش aspî raš: اسب سیاه.	
نه سپی ره ش که وو aspî raš kawu: اسب نیلگون - اسب کبود رنگ.	
نه سپی زهر د aspî zard: اسب زرد، اسب زرد	

- رەنگ. **نەستۆا** *astirāw* : سترده، پاك شەدە، محوشەدە. -
- نەسبى شەودىز** *aspî şawdêz* : اسب شەب دىز، اسب سياه و شەب رەنگ.
- نەسبى كۆرە** *aspê kuža* : شەست - انگشت بزرگ دست.
- نەسبى كۆيت** *aspî kuêt* : اسب كەمىت - اسب سرخ يال و دم سياه.
- نەسبى گولگون** *aspî gulgon* : اسب گلگون - اسب سرخ رەنگ.
- نەسبى** *aspîn* : گاز، بگاز - تەكە چوب يا قطعە آھنى كە ھنگام شەكافتەن چوب ديگر در شەكاف آن مى گذارند كە از ھم باز شود. ستونى است كە زير ديوارى زەند تا خراب نەشود.
- نەسبى** *aspîng* : شەنگ.
- نەسبى** *aspêwin* : شەيشو - كسى كە بدنش شەيش داھتە باشە.
- نەسبى ھال** *aspî hal* : اسب بور - اسبى كە رەنگ او زرد يا سرخ كەم رەنگ باشە.
- نەسبى ھەلەنان** *aspê halênân* : ظاھر شەدن شەيش در بدن انسان.
- نەسبى يال چەرمگ** *aspî yâl çarmig* : خەنگ - اسفید يال سفید.
- نەستانەدن** *astândin* : ستانەدن، باز گرتەن چيزى از كسى.
- نەستانەنەو** *astândinawa* : دوبارە باز گرتەن، دوبارە ستانەدن.
- نەستىر** *astir* : آستىر، قاطر (گ).
- نەستۆان** *astirân* : سترەدن، پاك كەردن، محوكەردن.
- نەستۆتەك** *ostrtak* : پەلوى: اوسترتەك
- نەستۆى** *astirî* : (گ). يەك قەسم درخت است.
- نەستۆتەك** *astirêlik* : سترىش.
- نەستۆين** *âsirîn* : سترەدن، پاك كەردن. خەشك كەردن
- آب سر و صورت با ھولە و دستمال - پەلوى: اوستارىشەن *ostârîşn*.
- نەستۆينەو** *astirînawa* : سترەدن، پاك كەردن.
- نەستۆىگ** *asting* : نيش كۆژەم و زەبور. پلە كۆھ (ك).
- نەستۆ** *asto* : گەردن.
- نەستۆرك** *asturk* : گەردە كلفەت كە در روى ساج مى پزند.
- نەستۆركە** *asturka* : گەردە كلفەت ساجى.
- نەستۆك** *astok* : گەردن.
- نەستۆند** *astund* : استۆن، استەن، ستۆن.
- نەستۆندەك** *astundak* : ستۆن.
- نەستۆنگ** *astung* : استۆن، ستۆن.
- نەستۆور** *astûr* : استىر، ستىر.
- نەستۆوران** *astûrân* : بافتە ستىر و كلفەت. سەخن بى رەبط و كار ناپاب.
- نەستۆورايى** *astûrâyî* : ستىرى، كلفەتى.
- نەستۆوربۆون** *astûr bûn* : آماسيدن و باد كەردن
- عضوى از اعضاى بدن. چاق شەدن، فربە شەدن.
- نەستۆورك** *astûrik* : يەك نۆع نان كلفەت است كە با ساج مى پزند.
- نەستۆوركە** *astûrka* : گەردە ساجى.
- نەستۆورى** *astûrî* : ستىرى، كلفەتى.
- نەستۆكوردە** *asto kurda* : گەردن مرغ.



نه ستیره‌ی ناس astêra nâs : ستاره‌شناس.

نه ستیره‌ی ناسی astêra nâsi : ستاره‌شناسی.

نه ستیره‌ی گه‌زیده‌ی کان astêra garîdakân :

ستاره‌های سیار - ستارگانی هستند که فاصله آنها نسبت به یکدیگر ثابت نیست و مکان خود را در آسمان تغییر می‌دهند.

نه ستیره‌ی به‌خت astêray baxt : ستاره بخت، طالع.

نه ستیره‌ی روژی astêray rožê : ستاره‌ای است که

با سپیده‌ی بامداد طلوع می‌کند.

نه ستیره‌ی رووگه astêray rûga : ستاره قطبی - ستاره‌ای است که در طرف قطب شمال در دنباله دب اصغر.

نه ستیره‌ی سیوه‌یل astêray siwayl : ستاره سهیل - ستاره‌ای است در نزدیکی قطب جنوب که در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود.

نه ستیره‌ی کلک‌دار astêray kilik dâr : ستاره دنباله‌دار.

نه ستیره‌ی مانگی astêray mângi : ستاره‌ای است که با ماه طلوع می‌کند.

نه ستیره‌ی نه‌گه‌ز astêray nagaž : ستاره ثابت - ستارگانی هستند که حرکت نمی‌کنند.

نه ستیره‌ی هوری astêray hawri : ستاره ابری، ستارگان ابری، سحابی - گروه زیادی از ستارگان را گویند که به شکل قطعه ابری در آسمان کشیده شده و در شب نور سفیدی از آنها می‌درخشد، مهمترین ستارگان ابری کهکشان است که مرکب از هیجده میلیون ستاره کوچک و بزرگ است و

نه ستون astûn : ستون. خطی که بر خط دیگر قائم شود.

نه ستونده astûnda : استون، ستون.

نه ستونده‌ک astûndak : ستون چادر سیاه.

نه ستوونگ astûng : ستون.

نه ستوونه‌ی زینه astûna zêrina : رنگین کمان - قوس قزح.

نه ستوونی astûni : عمودی - خطی که بر خط دیگر فرود آید و تشکیل دو زاویه قائمه بدهد.

نه ستورک astarik : داربستی است که در خانه درست می‌کنند و تشک و لحاف و متکا را روی آن می‌گذارند.

نه سته‌م astam : سخت، دشوار.

نه سته‌ویر astawir : بز و گوسفندی که یکسال زاییده باشد. درختی که ثمر نداده باشد.

نه سستی astê : چخماغ، آتش‌زنه.

نه ستیر astêr : استخر، اشک.

نه ستیرک astêrik : جایی است سکو مانند که در توی اتاق درست می‌کنند و زیرش خالی است در آن برخی از اثاث خانه را می‌گذارند.

نه ستیرکه astêrka : استخر.

نه ستیروک astêruk : ستل، استخر.

نه ستیره astêra : ستاره.

نه ستیره‌ی ژمیر astêra žimêr : ستاره شمار، ستاره‌شناس. یک نوع مهره سرخ و درخشان است مانند ستاره که زنان به گردن می‌اندازند.

نه ستیره‌ی ژمیری astêra žimêri : ستاره شمیری، ستاره‌شناسی.

- هر چند تا از آنها دور یک ستاره بزرگ‌تر جمع شده و تشکیل یک هیئت داده‌اند. و هر یک از آن مجموعه‌ها را منظومه می‌نامند.
- نه‌ستیل** *astêl*: استخر.
- نه‌ستیل‌گرتن** *astêl girtin*: گرفتن جلو آب استخر با کهنه و گل و لای.
- نه‌ستو** *astîw*: خاک‌انداز.
- نه‌ستی و به‌رد** *astê u bard*: آتش زنه و سنگ که در قدیم با آن آتش روشن می‌کردند.
- نه‌ستی و به‌رد لی‌کدان** *astê u bard lêkdân*: زدن آتش زنه به سنگ تا جرقه تولید شود.
- نه‌ستی و پووشو** *astê u pûşû*: آتش زنه و آتشگیره، چخماق و فروزینه.
- نه‌ستور** *astêwir*: بز و گوسفندی که یکسال نژاییده باشد. درختی که ثمر ن داده باشد.
- نه‌ستولک** *astêwlik*: بلسک. تکه آهنی را گویند که یک سر آن پهن است و با آن نان را از تنور جدا می‌کنند. آهن دسته‌دار دهن پهنی باشد که با آن خمیر را می‌گردانند.
- نه‌سر** *asr*: اشک (گ) - پهلوی: ارس *ars*.
- نه‌سر رخته** *asir rixta*: اشک ریختن (ل).
- نه‌سرو** *asro*: شاخ (ک).
- نه‌سر تلک** *asrêlik*: سریش (ک).
- نه‌سرین** *asrîn*: اشک، سرشک (گ) - آوستایی: *asrû* اسرو.
- نه‌سزار** *asizâr*: افیون، تریاک (ک).
- نه‌سفه‌ناج** *asfanâj*: اسفناج (گ).
- نه‌سکل** *askil*: زغال و چوب افروخته و سرخ شده.
- نه‌سکنبجه** *askinja*: کشاله‌ران - فرورفتگی‌های میان گوشت و ران و رستگاه موی.
- نه‌سکوداری** *askudârî*: یک نوع دستاری است که ترک‌های ترکیه بر سر می‌بندند (ک).
- نه‌سکوی** *askuê*: چمچه، ملاغه.
- نه‌سکه‌ر** *askar*: سرباز.
- نه‌سکه‌ری** *askarî*: سربازی. عسکری - نوعی از انگور را گویند.
- نه‌سکه‌مل** *askamil*: یک نوع بازی ورق است.
- نه‌سکه‌مله** *askamla*: نه‌سکه‌مل. پول خرد.
- نه‌سکه‌نجه‌بین** *askanjabîn*: سکنجبین. سکنگبین.
- نه‌سکه‌نجه‌مین** *askanjamîn*: اسکنجبین. سکنگبین.
- نه‌سکه‌نه** *askana*: اسکنه - آلتی که نجار با آن چوب و تخته را سوراخ می‌کند.
- نه‌سمه‌ر** *asmar*: گندمگون.
- نه‌سمه‌ر پیچ** *asmar pêç*: نوعی آلاچیغ که با نخ‌های رنگارنگ چیده می‌شود.
- نه‌سو و خان** *asûxân*: استخوان (گ).
- نه‌سوور** *asûr*: سبزیجات خوردنی.
- نه‌سیوو** *asyuw*: آسیاب (ل).
- نه‌شبا** *ašbâ*: بلندتر.
- نه‌شت** *ašit*: چیز.
- نه‌شتاو** *aštâw*: شتاب - پهلوی: اوشتاپ *oštâp*.
- نه‌شتر** *aštir*: نشا - بوته گل یا گوجه‌فرنگی و امثال آن که در محل مخصوصی در کنار هم بکارند تا سپس به جای دیگر انتقال بدهند (ک).

نه‌شخال : ašxāl : اشغال.	نه‌شنیک : ašnik : نزدیک (گ) - پارسی باستان:
نه‌شهره‌فی : ašrafi : اشرفی. نام گلی سرخ رنگ است.	آشنی : ašniyi.
نه‌شقه‌مه : ašqama : شکمبه.	نه‌شی : ašē : بایستی، باید.
نه‌شکنج : aškinj : فرو رفتگی‌های میان گوشت ران	نه‌غز بردن : aqiz birdin : مال کسی را به زور و ستم
شرمگاه انسان.	و خلاف میل او تصرف کردن.
نه‌شکنبه : aškinja : شکنبه، عذاب. منگنه -	نه‌فتوو : aftuw : آفتاب (ل).
ابزاری که با آن برای فشار دادن و پرس کتاب	نه‌فتووگیرسه : aftuw girisa : کسوف، گرفته شدن
استفاده می‌کنند. آلت شکنبه دادن.	آفتاب (ل).
نه‌شکنبه‌دان : aškinja dān : شکنبه دادن، عذاب	نه‌فتووله‌گه : aftuwa laga : آفتابه لگن (ل).
دادن.	نه‌فچکاندن : afçikāndin : از میان بردن (ک).
نه‌شکنبه‌کردن : aškinja kirdin : شکنبه کردن.	نه‌فراز : afrāz : افراز، بلندی (ک).
نه‌شکنبه‌کیشان : aškinja kēšān : شکنبه؛	نه‌فروژ : afroz : افروز، روشن - پهلوی: افروچ afroç
کشیدن، معذب شدن.	
نه‌شکه‌ره : aškara : آشکار، (ک).	نه‌فسانه : afsāna : افسانه، فسانه.
نه‌شکه‌فت : aškaf : غار.	نه‌فسووس : afsūs : افسوس.
نه‌شکه‌له : aškala : اشکلک - چوبی که لای	نه‌فسووس‌خواردن : afsūs xwārdin : افسوس
انگشتان متهمین می‌گذارند و فشار می‌دادند تا به	خوردن.
جرم خود اقرار کنند. قفل خیمه و سیاه چادر.	نه‌فسوون : afsūn : افسون، جادو - پهلوی: افسون
نه‌شکه‌م : aškam : شکم (گ).	afson .
نه‌شکه‌نجه : aškanja : شکنبه.	نه‌فسوونباز : afsūn bāz : افسونگر، جادوگر.
نه‌شکه‌نه : aškana : اشکنه - خوراک آبدار که با آرد	نه‌فسوونبازی : afsūn bāzi : افسونگری،
و پیاز و روغن و تخم مرغ درست می‌کنند و گاهی	جادوگری.
گوشت هم در آن می‌ریزند.	نه‌فسوون‌خویندن : afsūn xuēndin : افسون
نه‌شکه‌وت : aškawt : غار.	خواندن.
نه‌شکه‌وله‌ت : aškawlat : سُفال شکسته.	نه‌فسوونسازی : afsūn sâzi : افسونگری،
نه‌شکیل : aškêl : چهار دست و پای چهارپایان را	فسونگری.
بستن و آنان را به زمین خواباندن.	نه‌فسوونگه‌ر : afsūn gar : افسونگر.
نه‌شکیل : aškîl : کنده، پابند.	نه‌فسوونگه‌ری : afsūn garî : افسونگری.

- نه فسه ر afsar: افسر، تاج (گ) - آوستایی: اوپه سره  
 ùpa sara - پهلوی: اپیسر apêsar.
- نه فشار afšâr: آهنگ افشار.
- نه فه جان afajân: آشوبگر.
- نه فه جانی afajânî: آشوبگری.
- نه فه رۆز afaroz: رفض، رد، ترک.
- نه فه رۆز کردن afaroz kirdin: رد کردن، ترک کردن، رفض کردن.
- نه ف av: این. آن (ک).
- نه فان avân: آنان (ک).
- نه فانه avâna: آنها (ک).
- نه فچه ند avçand: آن به چند؟ (ک).
- نه فرا avrâ: بلند (ک).
- نه فراختن avrâxtin: تحریک، برانگیختن. ستایش کردن، ستودن (ک).
- نه فراز avrâz: افراز، بلندی (ک).
- نه فرا کرن avrâ kirin: بلند کردن (ک).
- نه فرو avro: امروز (ک).
- نه فشی avši: آغل چوبین (ک).
- نه فقا avqâ: آن اندازه، آن مقدار (ک).
- نه فه ava: آن (ک).
- نه وفا awqâ: آن اندازه (ک).
- نه قیری avêrê: در آنجا، آنجا (ک).
- نه قیها avêhâ: این (ک).
- نه قیھانی avêhânî: اینها (ک).
- نه فین avîn: عشق، دلدادگی (ک).
- نه فیندار avîndâr: عاشق (ک).
- نه قیھن avêhê: آن (ک).
- نه ک ak: صوتی است که برای احساس و نیاز در مقابل کار یا عمل کسی به کار می رود.
- نه ککوو akkû: نه ک.
- نه گ ag: بز خاکستری مایل به کبود (ک).
- نه گره agra: اینجا.
- نه گریجه agrîja: پیش زلفی - قسمتی از موی زلف که زنان کرد از دو طرف جلو سر بر روی گونه ها رها می کنند.
- نه گریجه برین agrîja birîn: قطع کردن و بریدن پیش زلفی زنی که رسوایی به بار آورده باشد.
- نه گریجه برینه وه agrîja birînawa: کوتاه کردن قسمتی از موی سر زن برای درست کردن پیش زلفی.
- نه گه aga: اگر.
- نه گه رچی agar çî: اگر چه.
- نه گه رنا agar nâ: وگرنه.
- نه گه رنا agar nâ: وگرنه، اگر نه.
- نه گه ری agarê: سبب، انگیزه.
- نه گین agîn: وگرنه، اگر نه.
- نه گینا agînâ: وگرنه - پهلوی: اینیâ.ênyâ.
- نه لê: الک. اصرار، پافشاری (ل).
- نه لاله âlâla: لاله، آلاله (ل).
- نه لاله جاران âlâla jârân: لاله زار (ل).
- نه لاله ت âlâlat: لجنه - گروهی از مردم که برای رسیدگی به کاری جمع شده باشند.
- نه لامه ت alâmat: زکام.
- نه لبه کی albakî: پاتیل، دیگ (ک).
- نه لئوش altoš: کار بی سود، کار بیهوده، کار عبث

(ک).

**نه لوار** : âlwâr : الوار - تخته بزرگ و دراز که از تنه درخت بریده باشند.

**نه لفه** : alfa : بستن دست و پای چهارپایان که یرغ شود.

**نه لور** : alor : میل جنسی چهارپای مادینه برای جفت شدن (ک).

**نه لقاویز** : alqâwêz : زنجیر پشت در، حلقه و زنجیر پشت در.

**نه لوری** : alorî : تگه - بزی که پیشاپیش گله حرکت می کند. چهارپای مادینه که آرزوی جفت گیری می کند (ک).

**نه لقاویز کردن** : alqâwêz kirdin : به دار آویختن، به دار کشیدن.

**نه لو نه لو** : alo alo : بوقلمون، پیل مرغ (ک).

**نه لقاوی** : alqâwî : دروازه، در بزرگ.

**نه لوو نه لوو** : alûalû : بوقلمون (ک).

**نه لقه** : alqa : حلقه.

**نه لوو وجه لوو** : aloujalo : آدم پست و فرومایه، اوباش.

**نه لقه به گوئی** : alqa ba guê : حلقه به گوش، بنده حلقه بگوش.

**نه لو ه** : aloh : عقاب (ک).

**نه لقه دان** : alqa dân : حلقه زدن و پیچ خوردن مار.

**نه لها** : alhâ : آرزو، هوس.

**نه لقه ریز** : alqa rêz : حلقه ریز در، چفت.

**نه لها کردن** : alhâ kirdin : آرزو کردن، هوس کردن.

**نه لقه ریز کردن** : alqarêz kirdin : بستن و چفت کردن در.

**نه له رگ** : alarg : لک لک (ل).

**نه لقه مچی** : alqamçî : حلقه زرینی است که زنان در انگشت سبابه می کنند.

**نه له م** : alam : جای تقسیم کردن آب.

**نه له وله مانی** : alawlamânî : نوعی انجیر است (ک).

**نه للاه یسی** : allâwaysî : نام یکی از آهنگ های قدیم کردی است.

**نه لی** : alî : آلو (ل).

**نه لی سیه** : alî siya : آلو سیاه (ل).

**نه للو** : allu : آلوچه (لک).

**نه لی والی** : alîwâlî : آلبالو (ل).

**نه لمات** : almât : تپه

**نه لی ی** : alêy : گویی، گویی که.

**نه لماس** : almâs : الماس - پهلوی: الماس almâs .

**نه لیشیش** : alîšîš : بوقلمون (ک).

**نه لماس تراش** : almâs tarâš : هر نوع بلوری که تراشیده شده و دارای تراشه های برجسته باشد.

**نه لیک** : alîk : گونه (ک).

**نه لماسه** : almâsa : بشک: ریزه های برف که

**نه م** : am : این - اسم اشاره.

شب های زمستان روی زمین می نشیند و زمین را سفید می کند.

**نه مار** : amâr : انبار (ل).

**نه ماراو** : amârâw : آب انبار، انبار آب (لک).

**نه مارتنه** : amârta : خانه یک طبقه که کمی از کف

**نه لو** : alo : الو، آلاو، زبانه آتش. عقاب (ل).

زمین بلندتر باشد.

نه مشه سپانتا am šasipântâ : پاکان جاودانی،

امشاسپندان..

نه مار کردن amâr kirdin : انبار کردن، انباردن

(لک).

نه مشه و am šaw : امشب.

نه مار کرده amâr kirda : انبار کردن (ل).

نه ملک amlik : بره، بچه گوسفند (ترکی است).

نه من amin : من.

نه ماره پو omâra po : اجناس و کالایی که زمان

درازی در انبار مانده و پوسیده باشد.

نه منه amna : این اندازه، این مقدار.

نه مو amo : پُر، انبوه.

نه ماله amâla : اماله، آلت تنقیه (ل).

نه موست amust : انگشت.

نه ماله کرده amâla kirda : تنقیه کردن، اماله کردن

(ل).

نه موست به سته amust basta : کسی را با گفتار و

پیمان نادرست چشم براه و سرگردان و ویلان

کردن.

نه مان amân : اینها

نه مانج amânj : آماج، نشانه (ک).

نه موسته چاو amusta çaw : شب بسیار تاریک،

خاک تیره.

نه مبار ambâr : انبار.

نه موسته ویله amustawîla : انگشتر. انگشخانه،

انگشتوانه.

نه مبار کردن ambâr kirdin : انبار کردن.

نه مبار بوون ambâz bûn : در راه به هم رسیدن.

نه مه ama : این - ضمیر اشاره - پارسی باستان: ima -

قدرت، نیرو - پارسی باستان: امه ama.

نه مبارد بوون ambâzd bûn : رسیدن به یکدیگر،

به هم رسیدن.

نه مه تا amatâ : اینست، اینک.

نه مبایی ambâiy : شباهت، شبیه بودن.

نه مه تانی amatânê : اینست.

نه م بهر am bar : این سو.

نه مه ج amâç : این هم - پهلوی: اینیج êniç

نه م پز am par : این سو، این طرف.

نه مه ک amak : وفاء، پیمان. نیکی. پاداش و مزد

نه م جا am jâ : این بار.

عمل نیک (ک).

نه مجار am jâr : این دفعه، این بار.

نه مه کدار amak dâr : باوفاء، وفادار.

نه مجاره am jâra : این بار.

نه مه گ amag : وفا، پیمان. کارسخت و دشوار.

نه مزاز amrâz : ابزار، افزار

حقوق مادری. پاداش نیکی.

نه مزو am ro : امروز، این روز

نه مه گ به جی هینان amag bajê hênân : پیمان

نه مزوکه am roka : امروز.

به جای آوردن - پاداش و مزد نیکوکاری کسی را

نه مسا am sâ : این بار.

دادن.

نه مسال am sâl : امسال.

مى خورند.

ٲمه گ دانوه : amag dānawa : مزد نىكوكارى

كسى را دادن.

ٲه نام : anām : اندام.

ٲه مند : amand : اين اندازه، اين مقدار.

ٲه ناهيد : anāhêd : ستاره زهره. ٲاك، بى آلايش. بنا

به عقايد يارسان (اهل حق) نام فرشته آب است -

ٲه مندووچكه : amandûçka : براى كوچك نشان

پارسى باستان: انهيت anahîta .

دادن چيزى گفته مى شود.

ٲه انبار : anbâr : انبار - پهلوى: انبار anbâr .

ٲه مندووسكانه : amandûskāna :

ٲه مندووچكه.

ٲه انبارى ناشى : anbârî âšî : دولچه آسياب كه در

آن گندم مى ريزند.

ٲه مندووسكه : amandûska : ٲه مندووسكانه.

ٲه انبارى ناوى : anbârî âwê : آب انبار.

ٲه مندووكانه : amandûkāna : ٲه مندووسكه.

ٲه انبار بون : anbâz bûn : رسيدن به يكدىگر.

ٲه منده : amanda : اين اندازه.

ٲه انبور : anbur : انبر - آلت فلزى دو شاخه كه با آن

ٲه منه : amana : اين مقدار.

آتش يا چيز ديگر را بر گيرند.

ٲه موهند : amawand : نيرومند - پهلوى: اماوند

ٲه انبوژن : anbûžan : ماده - مايه و اصل چيزى.

amâwand .

ٲه انبوژنه : anbûžanî : ماذى - كسى كه همه چيز

ٲه مدهه : amaha : اين، اينك.

را به ماده نسبت بدهد و منكر خدا باشد.

ٲه مدهى : amahay : اين.

ٲه انتارى : antârî : قباء.

ٲه مدهى : amhay : اين.

ٲه انت و پهت : ant u paht : مظنون - كسى كه مورد

ٲه مى : amê : اينجا.

بدگمان واقع شده.

ٲه مىستا : amêsrâ : اكنون، كنون. حالا.

ٲه انتهر : antar : عتر، بوزينه (ل).

ٲه مىستاكه : amêstâka : اكنون، كنون.

ٲه انجا : anjâ : اين بار، آنگاه.

ٲه مىسته : amêsta : اكنون.

ٲه انجام : anjâm : انجام، پايان كارى.

ٲه مىسته كه : amêstaka : اكنون كه، كنون كه.

ٲه انجام دان : anjâm dān : انجام دادن، به پايان

ٲه مىيانه : amêyāna : اين جا و محل، اين مكان.

رساندن كارى.

ٲه ن : an : اند - عدد مجهول از سه تا نه.

ٲه انجامه : anjāma : آلوآى در و پنجره.

ٲه نار : anâr : انار (ل) - پهلوى: انار anâr .

ٲه انجناى : anjinây : انجيدن - ريز ريز كردن (گ).

ٲه نارسو : anârsu : انارستان، باغ انار (ل).

ٲه نجن ٲه نجن : anjin anjin : ريز ريز.

ٲه نازه : anâza : اندازه.

ٲه نجن ٲه نجن كردن : anjin anjin kirdin : ريز ريز

ٲه ناشتا : anâštâ : ناشتا.

كردن.

ٲه ناشتاى : anâštây : غذاىى كه صبح

نه نجران anjirân: ریز ریز شده، انجیده.

نه نجراو anjirâw: انجیده.

نه نجنیا anjinyâ: ریز ریز شده (گ).

نه نجنین anjinîn: انجیدن.

نه نجومه anjuman: انجمن، مجمع - پهلوی:

انجمن anjuman.

نه نجومه نی زمانه وانی anjumanî zimânawânî:

انجمن نگاهداری زبان، فرهنگستان زبان.

نه نجومه نی شاره وانی anjumanî šarawânî:

انجمن شهربانی، انجمن شهر.

نه نجومه نی ویژه anjumanî wêža: مجمع ادبی،

انجمن فرهنگی.

نه نجه anja: انجیده، ریز ریز شده.

نه نجه نه نجه anja anja: ریز ریز.

نه نجه کردن anja kirdin: انجیدن، ریز کردن.

نه نجیر anjîr: انجیر.

نه نجینه anjîna: هیمة، هیزم. انجیده، ریز ریز شده.

نه ند and: اند - عدد مجهول از سه تا نه.

نه نداجه andâja: اندازه (ل).

نه نداز andâz: اندازه، انداز (ل).

نه ندازه andâza: اندازه - پهلوی: انداچک

andâçak

نه ندازه گر andâza gir: اندازه گر، اندازه گیرنده،

مهندس.

نه ندازه گری andâza girî: اندازه گری، مهندس.

نه ندازه گرتن andâza girtin: اندازه گرفتن.

نه نداز یار andâz yâr: اندازه گر، مهندس.

نه نداز یاری andâz yârî: اندازه گری، مهندس.

نه ندام andâm: اندام. عضو - یک فرد از جماعت -

پهلوی: اندام andâm.

نه ندو ando: اندوه (گ) - پهلوی: اندوه andoh.

نه نده روون andarûn: اندرون، درون، باطن.

پهلوی: andaron. قسمتی از خانه که مخصوص

سکونت زن و فرزند و سایر خانواده صاحبخانه

باشد. میان و داخل چیزی.

نه ندیش andêš: اندیشه، فکر. ترس، بیم.

نه ندیشه andêša: اندیشه. ترس، بیم (گ).

نه نراندن anrândin: هراسان کردن (ک).

نه نرایین anrâîyn: اندوهناک شدن (ک).

نه نزلوک anzilok: کلبه (ک).

نه نزه رووت anzarût: انزروت - کتیرایی است تلخ

که بیشتر در مرهم ها به کار برند.

نه نقهس anqas: عمداً - انجام دادن کاری از روی

قصد و نیت.

نه نگافتن angâftin: به نشانه خوردن - رسیدن تیر

به هدف.

نه نگافتراو angâftirâw: تیر به نشان خورده -

رسیدن تیر به هدف.

نه نگافته angâfta: تیر خورده. بیماری ناگهانی.

نه نگافته بوون angâfta bûn: ناگه بیمار شدن.

دچار مصیبت شدن.

نه نگامه angâma: هنگامه.

نه نگاوتن angâwtin: به هدف رسیدن تیر.

نه نگاوتراو angâwtirâw: تیر خورده.

نه نگاوته angawta: تیر خورده - کسی که تیر

خورده باشد. بیماری ناہینگام



نهنگاوته برون angâwta bûn : ناگه بیمار شدن.

دچار بلا و سختی شدن.

نهنگر angir : قهر. خشم.

نهنگران angirân : قهر کردن. خشمگین شدن.

نهنگزان angirân : مغرور شدن.

نهنگره angira : تند، خشمگین.

نهنگلات angilât : منتظر، چشم براه (ل).

نهنگو angu : شما.

نهنگواو angwâw : تیرخورده.

نهنگوتراو angotrâw : تیرخورده.

نهنگوتک angutik : گلوله‌ای از هر نوع خمیر.

نهنگوتک‌گرتن angutik girtin : گلوله خمیر

گرفتن.

نهنگوچک anguçik : آستین دراز کردی.

نهنگوچکه‌سورانی anguçka sorâni : آستین

دراز مردان و زنان کردان سوران.

نهنگور angor : افق.

نهنگوره angora : پیش از این.

نهنگوس angus : انگشت، کلک - پهلوی:

انگوست angûst

نهنگوست angust : انگشت.

نهنگوسته‌چاو angusta çaw : شب بسیار

تاریک.

نهنگوسته‌گه‌وره angusta gawra : انگشت نر،

شست.

نهنگوسته‌ویله angustawîla : انگشت. انگشتانه.

نهنگوستی‌براتووته angustî birâtûta : انگشتی

که بین انگشت وسطی و انگشت کوچک است.

نهنگوستی‌تووته angustî tûta : انگشت کوچک،

کلیک.

نهنگوستی‌دو‌شاومژه angustî došâw miža :

انگشت زنه‌ار، انگشت شهادت.

نهنگوستی‌زه‌زنه‌قووته angustî zarna qûta :

\* انگشت میانه.

نهنگوستیله angustîla : انگشتانه. انگشتر.

نهنگوستیله‌ی‌دروومان angustîlay dirûmân :

انگشتوانه، انگشتانه - آلتی فلزی که خیاطان در

موقع دوختن چیزی بر سرانگشت می‌کنند که ته

سوزن به انگشتشان فرو نرود.

نهنگوسه‌گه‌وره angusa gawra : شست،

انگشت نر.

نهنگوسیه anguseila : انگشتر. انگشتانه.

نهنگوشت angušt : انگشت

نهنگوشت‌نیشان angušt nišan : انگشت‌نما -

کسی که بسیاری از مردم او را بشناسند و به

یکدیگر نشان دهند. چیزی که برای دزدی نشانه

کرده باشند.

نهنگوشته‌ویله anguštawîla : انگشتر. انگشتانه.

نهنگوشتیله anguštîla : نهنگوشته‌ویله.

نهنگووتن angûtin : وزیدن باد به آهستگی.

سکندری خوردن - به سر در آمدن به زمین در اثر

بند شدن پا به چیزی هنگام راه رفتن یا دویدن.

دچار مصیبت و سختی شدن. ظاهر شدن، نمایان

شدن.

نهنگووچک angûçik : لبه دراز دهنه آستین

پیراهن کردان که به مچ دست می‌بندند.

نهنگور	angûr: انگور.	(ک).
نهنگیر	angîr: انگور (ج).	نهواره
نهنگیز	angêz: انگیزه - آن چه که کسی را به کاری	نهواره‌یی
برانگیزاند (گ).		نهوازن
نهنگیزه	angêza: انگیزه (گ).	جوانه زدن.
نهنگیو	angêw: کسی خوب نشانه بگیرد و تیرش به	نهواگل
هدف بخورد.		نهوان
نهنگیوراو	angêwrâw: تیر به هدف خورده.	نهوانه
نه‌نو	ano: اندوه، غصه.	نهواها
نه‌نوا	anwâ: نوا، خوراک و توشه. پناه. دارایی،	نه‌واهی
ثروت.		نه‌وباش
نه‌نوش	anoš: گوارا، نوش جان.	نه‌وبال
نه‌نو	anû: اندود - کاه و گل که به پشت بام می‌زنند	نه‌وبه‌ر
(ج). اندوه، غصه.		نه‌وپه‌ژ
نه‌نوس	anûs: چرت، پینکی (ج).	پارسی باستان: اوپره awapara.
نه‌نه‌زه	anaza: اسبی که نژادش خوب باشد.	نه‌وپه‌ژی رهنج‌دان
نه‌نی	anî: پیشانی (ک) - آوستایی: ائینیکه ânika	بی‌پایان، جهد بی‌پایان.
نه‌نیا	anyâ: نیرو، قوه، توانایی (ک).	نه‌وپه‌ژی زیره‌کان
نه‌نیزک	anêzk: آرنج، مرفق.	دریاها، آنطرف دریاها.
نه‌نیسون	anîson: انیسون، بادیان رومی، رازیانه	نه‌وپه‌ژی سنور
رومی.		آنطرف مرز.
نه‌نیش	anêš: اندیشه، فکر. ترس.	نه‌وت
نه‌نیشک	anîšk: آرنج	نه‌وتر
نه‌نیشه	anêša: اندیشه، تفکر. ترس، اضطراب.	نه‌وتو
نه‌نین	anîn: پریشانی، آشفتگی.	نه‌وتهو
نه‌و	aw: آن، او.	نه‌وج
نه‌وا	awâ: آن (ک). آنست.	درجه
نه‌وارف	awâriv: ابری که با صاعقه همراه باشد	نه‌وجا
		aw jâ: این بار، این دفعه. آنگاه.

نهوجار	aw jâr : این بار.	غیر معلوم (ک).
نهوجار	awjâr : جاری - زن برادر.	نهوگار
نهوجاره که	aw jâraka : این بار.	(گ).
نهوچهند	aw çand : آن قدر، آن اندازه.	نهوگره
نهودال	awdâl : ابدال، مردان خدا.	نهوله
نهور	awr (لک) - آوستایی: اوره avra.	نهولهق
نهورزا	awrâ : سپس، آن وقت.	نهولهگا
نهورا	awrâ : گرسنه (گ).	نهولهی
نهورام	awrâm : نیکو، نیکویی، احسان. سازگار، روا. نهج، روش. اورامی (گ).	نهونه
نهوژو	awro : امروز، این روز.	نهووک
نهوروکه	aw roka : امروز.	نهوه
نهوره	awra : آنجا.	اوه awa.
نهورهنگ	awrang : فر، شکوه. تخت پادشاهی (گ).	نهوه نامای
نهورین	awrîn : ته نشین شدن در آب.	(گ).
نهوزار	awzâr : ابزار، آلت - پهلوی: اوزار awzâr.	نهوها
نهوسا	awsâ : آنگاه. پیش از این.	نهوه تا
نهوسار	awsâr : افسار (ل) - آوستایی: اثوی سار.	نهوه تانی
	âvi sâr.	نهوه ته
نهوشو	aw šo : امشب، این شب.	نهوه تهی
نهوشهو	aw šaw : امشب.	نهوه جه
نهووقه	awqa : حمله، برخورد.	نهوه جهی نه
نهووقه بوون	awqa bûn : حمله ور شدن. برخورد کردن.	بایسته نیست.
نهوک	awk : فلان، فلانی. گلو. بلعوم - مجرای خوراک در حلق.	نهوه سه
نهوکئی	awkê : فلانی - اشاره به یک شخص	نهوه کان
		نهوه ن
		نهوه ند
		نهوه ندووسکه
		کوچک نشان دادن چیزی گفته می شود.

نمونه‌دووک awandûka : نمونه‌دووسکه.

نمونه‌نده awanda : آن اندازه.

نمونه‌ها awhâ : چنین، این چنین.

نمونه‌ه awha : آن.

نمونه‌هی awhay : آن را.

نمونه‌ی away : آن که.

نمونه‌یان awayân : آن را که.

نمونه‌یا نه awayâna : نمونه‌یان.

نمونه‌ی awî : آن که.

نمونه‌ی awê : آنجا.

نمونه‌یتir awîtir : آن دگر، دیگری.

نمونه‌یدی awîdî : آن دیگر، آن دگر.

نمونه‌یدیکه awîdîka : آن دیگر.

نمونه‌یج awîç : آن نیز، آن هم.

نمونه‌یستا awêstâ : اکنون، کنون، این هنگام.

نمونه‌یستا که awêstâka : اکنون، حالا.

نمونه‌یستاکی awêstâkê : اکنون.

نمونه‌یش awîš : آن نیز.

نمونه‌یکه awîka : آن دگر، دیگری.

نمونه‌ین awîn : عشق، دلدادگی.

نمونه‌یندار awîn dâr : عاشق.

نمونه‌ینده‌ری awên darî : در آنجا.

نمونه‌پها awêhâ : آن (ک).

نمونه‌ه ah : آه، آخ، آوخ.

نمونه‌ها ahâ : هان - برای آگاهانیدن. آه - برای شگفتی

گفته می‌شود. به به - برای تحسین و آفرین. برای ناخشنودی و نارضایتی از کاری گفته می‌شود.

نمونه‌هاک ahâk : آهک (لک).

نمونه‌های ahây : هان - برای آگاه ساختن.

نمونه‌هریمه‌ن ahrîman : اهریمن، شیطان - پهلوی:

اهریمن ahrîman.

نمونه‌هریمه‌ن خو ahrîman xo : اهریمن خوی،

شیطان صفت (گ).

نمونه‌هو aho : هان - برای آگاه ساختن. برای تحسین و

آفرین.

نمونه‌هوره ahûra : اهورا، خدای هستی‌بخش.

نمونه‌هورامه‌زدا ahûrâmazdâ : اهورامزدا، پهلوی:

اوهرمزد ohrmazda .

نمونه‌هوه‌ن ahwan : آرام.

نمونه‌هیو ahêw : ریشخند کردن به سخن کسی.

نمونه‌ی ay : این. دیگر. آری، بلی.

نمونه‌یار ayâr : یار (گ). پهلوی: ایار ayyâr معیار،

اندازه و پیمانه.

نمونه‌یارشیریک ayârširik : مشک (ک).

نمونه‌یاره ayâra : اندازه‌ای است برای پیمانه.

نمونه‌یاس ayâs : بادبان کشتی.

نمونه‌یدا aydâ : این. آیا.

نمونه‌یزو ayro : ای وای.

نمونه‌یره ayra : اینجا - پارسی باستان: ایدا idâ-

پهلوی: ایتir êtar .

نمونه‌یژی zîži : گویی، پنداری.

نمونه‌یقه‌ز ayvaz : آماده (ک).

نمونه‌یقه‌زاندن ayvazândin : آماده کردن (ک).

نمونه‌یقه‌زین ayvazîn : آمادگی، استعداد (ک).

نمونه‌یقه‌دکه‌سی ayqad kashê : ای وای.

نمونه‌یلو aylo : آله، آله، عقاب (ک).

تهی لو aylo : برای اظهار احساس محبت و رثاء

کودک به کار می رود. برای استهزاء سخن نادرست اشخاص گفته می شود.

تهین ayn : آدینه، روز جمعه (ک).

تهینا aynâ : آیا - ادات استفهام.

تهینو aynû : آدینه.

تهینه ayna : آنجا (گ).

تهینه مهل ayna mal : سار، مرغ ملخ خوار.

تهینی aynî : آخرین روز هفته، جمعه (ک).

تهیوا aywâ : آری، بلی.

تهیوان aywân : ایوان (ک).

تهیه aya : این (گ).

تهی هاوار ay hâwâr : ای وای - برای اظهار درد و

افسوس و بیم به کار می رود.

تهیه زۆ aya zo : ای وای.

تهیه هۆ ayho : آها - برای اظهار درد و آشفتگی به

کار می رود.

تهیه هوو ayhû : آها - برای اظهار نارضایتی به کار

می رود.

تهیی ây : دیگر. این.

ئی ê : این (گ)، بلی، آری.

ئی î : این (گ).

ئی ئی êê : آری آری، بلی بلی.

ئیت êt : ران (ک).

ئیتیر îtir : دیگر.

ئیتون êton : کور، نابینا (ک).

ئیتوون êtûn : دوزخ، جهنم.

ئيجا îjâ : این بار، این دفعه.

ئيجار îjâr : این بار.

ئيجگار êjgâr : یکباره، بیش از حد معمول، فوق العاده.

ئيجگاره کی êjgârakî : یکبارگی، یکسره.

ئيجگاری êjgârî : یکبارگی.

ئيخته êxta : اخته، خایه کشیده.

ئيخته خان êxta xân : طویله و اصطبل مخصوص

اسب های اخته شده.

ئيخته کردن êxta kirdin : اخته کردن، تخم

کشیدن.

ئيختیار îxtiyâr : پیر، سالخورده.

ئيختیار بوون îxtiyâr bûn : پیر شدن.

ئيختیاری îxtiyârî : پیری.

ئيخستن êxistin : انداختن، افکندن. برکنار کردن،

بیکار کردن.

ئيخسیر êxsîr : گرفتار، بندی. بنده، برده.

ئيخسیر بوون êxsîr bûn : گرفتار شدن، به چنگ

دشمن افتادن.

ئيخسیر کردن êxsîr kirdin : گرفتار کردن،

دستگیر کردن.

ئيخسیر گرتن êxsîr girtin : به اسارت درآوردن.

ئيخسیری êxsîrî : اسارت، اسیر شدن.

ئينه êxa : یخه، گریبان، چاک.

ئید êd : این (گ).

ئید îd : این - آوستایی: ای î.

ئیده ک êdak : یدکی - اسباب و ابزار اضافه که

هرگاه یکی از ادوات خراب شود، ابزار یدکی را

به جای آن بگذارند (ک).

نیده‌ن êdan : اینست (گ).

نیدی îdî : دیگر، دگر.

نیدیکه îdîka : دیگر.

نیر êr : آتش (گ).

نیراق êraq : روی به خورشید (گ).

نیران êrân : کشور ایران، سرزمین آریایی‌ها -

آوستایی: ائیرینه âryana.

نیران دوست êrân dost : ایران دوست، آن که به

ایران علاقمند است.

نیران دوستی êrân dostî : ایران دوستی، علاقه به

ایران.

نیران ناس êrân nâs : ایران‌شناس.

نیران ناسی êrân nâsî : ایران‌شناسی، دانش

معرفت به احوال ایران و ایرانیان.

نیرانه êrâna : اینجا.

نیرانی êrânî : ایرانی.

نیربار îrbâr : ظرف، آوند، کوزه آب.

نیربارکر îrbârkar : کوزه‌گر.

نیرشت îrišt : حمله، هجوم، یورش (ل).

نیرشت کرده îrišt kirda : حمله کردن (ل).

نیرفت êrvist : عرعر، سرو کوهی، ارس (ک).

نیرمان êrmân : غلام، بنده، نوکر. مهمان (گ).

نیروو îrû : سعادت، خیر و خوشی. برکت. فزونی.

نیره êra : اینجا.

نیره‌تی êratî : سست، نامحکم.

نیره‌ق êraq : خیش.

نیره‌ق بوون êraq bûn : بلند شدن آلت تناسل

انسان و حیوان.

نیره‌تی êratî : سست، نامحکم.

نیره‌کانه êrakâna : این جاها، این مکان‌ها.

همین جا.

نیره‌کانی êrakânê : این جاها، همین جا.

نیره‌نگه îranga : اکنون، حالا (لک).

نیره‌یی êrâiy : رشک، حسد. اینجا.

نیریس êris : رئیس طایفه مسیحی.

نیریش êriš : یورش، هجوم (ک).

نیزا êzâ : پاداش، جزای نیکی، پادافراه (ک).

نیزا داین êzâ dâyn : پاداش دادن، جزا دادن.

نیزدی êzdi : ایزدی - نام گروهی است در کردستان

ترکیه که اشتباهاً آن را یزیدی می‌خوانند و آیین

مخصوصی برای خود دارند.

نیزگه êzga : ایستگاه رادیو.

نیزکه êzka : نیزگه.

نیزنگ êzing : هیزم، هیمه (ک) - آوستایی: اسمه

aisma - پهلوی: ایزم êzm.

نیزنگ‌دان êzing dân : جای ریختن هیزم، انبار

هیزم (ک).

نیزنگفان êzingvân : هیزم‌شکن (ک).

نیزنگفانی êzingvânî : هیزم‌شکنی (ک).

نیزنگی êzingî : هیزمی، چوبی - پهلوی: اسمیه

êsmîh

نیزه êzad : ایزد، خدا، آفریدگار.

نیزه‌دی êzadî : ایزدی، خدایی، الهی.

نیزای êzây : زندگی، زندگانی. سنجش ارزش چیزی

(گ).

نیزگل îzgil : چوب یا زغال سوخته و افروخته

(لک).

ئیس *ês*: اکنون، کنون، حالا.ئیس *êsâ*: اکنون.ئیساکه *êsâka*: کنون، حالا.ئیسال *îsâl*: امسال (ک - گ).ئیسایه *îsâya*: ایستادن (ل).ئیسپهر *îspar*: سپر، ترس، مَجَن (گ).ئیسْت *îst*: ایست، توقف.ئیسْت کردن *îst kirdin*: توقف کردن.ئیسْتا *êstâ*: اکنون، کنون.ئیسْتاکانی *êstâkânê*: اکنون، حالا.ئیسْتاکه *êstâka*: کنون.ئیسْتِر *êstir*: استر، قاطر - پهلوی: *astar*.ئیسْتِر سوار *êstir swâr*: استر سوار، قاطر سوار.ئیسْتِرِه گایلیکه *êstira gâilyka*: نوعی استر قد

کو تاه است.

ئیسْتِرِی ماچه *êstirî mâça*: استر ماده، قاطر ماده.ئیسْتِرِی نیره کی *êstirî nêrakî*: استر نر، قاطر نر.ئیسْتِک *êstik*: است، استخوان - پهلوی: *ast*.ئیسْتُون *îston*: کور، نابینا.ئیسْتِیکان *îstîkân*: استکان.ئیسْتِیقان *êsqân*: استخوان - پهلوی: استخوان*astaxwân*.ئیسک *îsk*: سکسکه، آروغ (ک).ئیسک *êsk*: است، استخوان. آوستایی: *astû*.پهلوی: استک *astak*. رفتار، روش.ئیسک سووک *êsk sūk*: سبک روح، زیبا و

دلنشین.

ئیسک کرن *îsk kirin*: سکسکه کردن (ک).ئیسک قورس *êsik qurs*: سبکسار، خوار،

فرومایه - خود واژه به معنی (استخوان سنگین)

است.

ئیسک گران *êsik girân*: سبکسر، ناپسند، بدنما.ئیسک و پرووسک *êsk u pirûsk*: باقیمانده

استخوان درگذشتگان که پوسیده باشد.

استخوان های جدا شده مرغ و پرندگان دیگر.

ئیسکۆتک *îskotik*: آروغ (ک).ئیسْتِگه *îstga*: ایستگاه رادیو.ئیسْگه *êsga*: ئیستگه.ئیسْتِه *îsta*: اکنون، کنون.ئیسْتان *êsqân*: استخوان.ئیسِه *îsa*: اکنون (ل).ئیسِه تئ *êsatê*: حالا، اکنون.ئیسِوه ت *îsîwat*: فلفل.ئیش *êš*: آسیاب (ک). درد - آوستایی: *ûsa* -پهلوی: *bêš*.ئیش *îš*: کار - ترکی است.ئیشان *êšân*: درد کردن.ئیشانْدن *êšândin*: درد و رنج به کسی رساندن.ئیشانْه وه *êšânawa*: به درد آمدن.ئیش پیْگه یاندن *êš pëgayândin*: به کسی درد و

آزار رساندن.

ئیش تیدا کردن *îš têdâ kirdin*: درست کردن

چیزی که از کار افتاده باشد.

ئیشْشه *êšša*: برای توقف بز به کار می رود.ئیشْک *îšk*: خشک.

**نیشک** êšik : کشیک، حراست، نگاهبانی. خشک

(لک) - پارسی باستان: اوشک uška.

**نیشکانی** îškânî : خشکی.

**نیشکچی** êšikçi : کشیکچی، نگاهبان.

**نیشکچیه تی** êšikçiyatî : نگاهبانی.

**نیش کردن** îš kirdin : کار کردن.

**نیشک کردنه وه** îš kirdinawa : خشک کردن.

**نیشک گر** êšik gir : کشیکچی، نگاهبان.

**نیشک گرتن** êšik girtin : نگاهبانی کردن، حراست کردن.

**نیشکەر** îš kar : کارکن، کاری - کسی که خوب از عهده کاری برآید.

**نیشو** êšû : خوشه.

**نیشهف** êšav : امشب (ک).

**نیشهو** îšaw : این شب، امشب (گ).

**نیشنی** êqnî : یخنی، آبگوشت ساده (ک).

**نیشنی کیش** êqnî kêš : ظرفی است مسی گود که در آن آبگوشت می‌ریزند (ک).

**نیشتاده** îftâda : پیر، فوت، افتاده.

**نیشلیج** îftîj : افلیج، فالج شده.

**نیشلیجی** îftîjî : بیماری افلیج.

**نیشار** êvâr : ایوار، هنگام عصر (ک).

**نیشاراته خواهش** êvârâ ta xwaš : ایوار خوش، عصر بخیر (ک).

**نیشار خوش** êvâr xoš : ایوار خوش (ک).

**نیشوته** êvnuta : تاور، قوی جثه - کسی که تنش قوی و سالم باشد (ک).

**نیشوته بی** êvnutâiy : مفید برای بدن انسان.

تندرستی.

**نیشق** êq : تهوع، به هم خوردن دل، انقلاب معده.

**نیشق دانه وه** êq dâna : به هم خوردن دل و معده

و بالا آوردن غذای خورده شده. آروغ زدن.

برگشتن آب به سوی سرچشمه. برگشتن مردم به علت ازدحام و جنجالی.

**نیشق کردنه وه** êq kirdinawa : قی کردن - برآوردن

آن چه که خورده شده از راه حلق.

**نیشقلاب** êqlâb : گندمی که پیش از برداشتن خرمن به آسیاب می‌برند و برای فراهم آوردن نان، آن را آرد می‌کنند.

**نیشک** êk : تخم مرغ. یک (ک) - پارسی باستان: آئو . âiwa

**نیشکو** êko : آن چه.

**نیشکیان** êkyân : یکی از آنها.

**نیشکتی** êkêti : اتحاد، یگانگی (ک).

**نیشکار** êkjâr : یکباره.

**نیشکاره کی** êkjârakî : یکبارگی، یکباره.

**نیشک زوری** êk zorî : هم‌زوری، یگانگی نیرو - پهلوی: ایوزوری êw zorîh.

**نیشکه** îka : دیگر. آنگاه.

**نیشگ** êg : یک (ک).

**نیشگه** êga : اینجا (ک).

**نیشل** êl : ایل، طایفه.

**نیشلا** îlâ : این سو (گ).

**نیشلاق** êlâx : ییلاق، سردسیر، کوهستان.

**نیشلاغ** êlâq : ییلاق (ک).

**نیشلاهل** îlâlat : گروه زیادی از مردم، انبوه مردم.



نیواری ēwârê : ایوار.

نیوان îwân : ایوان.

نیورگه êwirga : پناهگاه.

نیوو lywu : آشپزخانه (ل).

نیوه êwa : شما.

نیوهت êwat : پرستاری، نگاهداری.

نیوهت îwat : پرستاری.

نیوهت کردن êwat kirdin : پرستاری کردن،

نگاهداری کردن.

نیوه گهل êwagal : شماها.

نیوه مانان êwamânân : نیوه گهل.

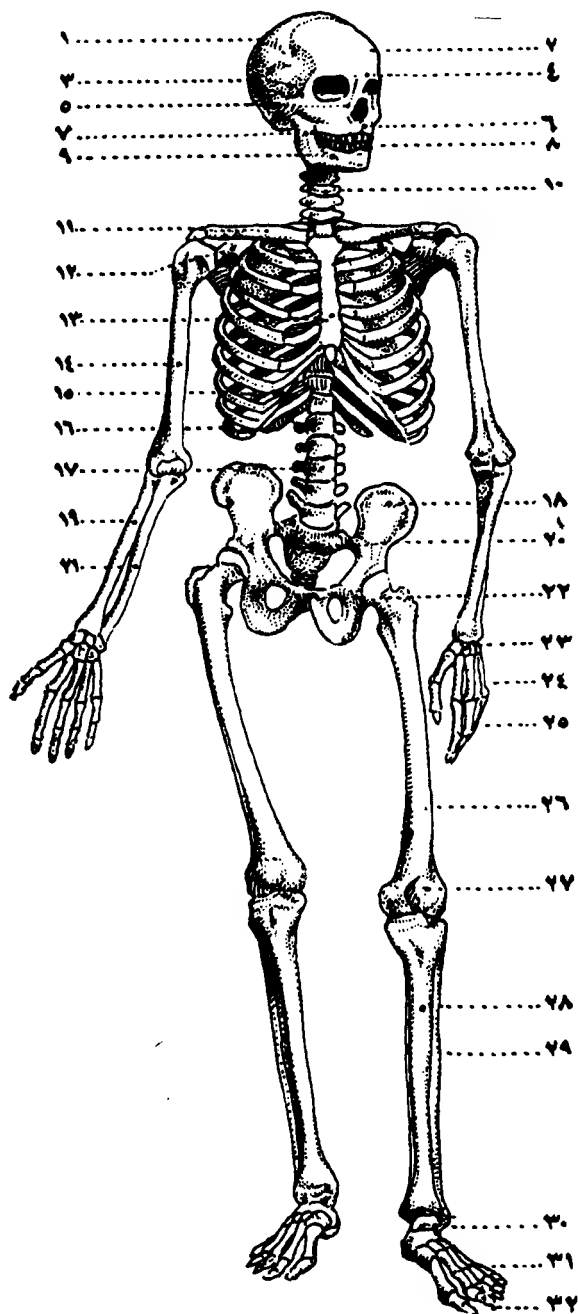
نیوه ومانان êwaumânân : شماها.

نیهی îhî : هان - برای آگاه ساختن.

ئی êî : برای تهدید به کار می‌رود.

ٲیله ٲرنده کوهی. :ilân: آشیانه، لانه.	ٲیله :êma: ما.
ٲیلاونه ولا :î-lâ-u-aw-lâ: این سو و آن سو (گ).	ٲیله گهل :êmagal: ماها.
ٲیل به گی :êlbagi: رییس طایفه، بزرگ ایل. و نیز نام یکی از سرایندگان قرن نهم هجری است.	ٲیله مانان :êmamânân: ٲیله گهل.
ٲیلجاری :êljârî: ایلجاری - اتفاق و هماهنگی همه طایفه در برابر دشمن یا امری دیگر.	ٲیله ومانان :êmaumânân: ماها.
ٲیلچی :êlçi: ایلچی، سفیر.	ٲین :ên: آدینه، روز آدینه. ناز و کرشمه (ک).
ٲیلچی گه ری :êlçi garî: نمایندگی، ایلچیگری.	ٲینجا :înjâ: آنگاه، دیگر، دگر.
ٲیلنج :êlinj: تبعوع.	ٲینجا کوو :înjâkû: این دفعه، این بار.
ٲیلنج دان :êlinj dân: بالا آوردن غذای خورده شده.	ٲینجا کونی :înjâkunê: این بار.
ٲیلوو :îlû: آله، عقاب (ک).	ٲینجانه :înjâna: گلدان. ظرف سفالی ته گرد.
ٲیله ک :êlak: الک، موییز.	ٲینجه و فینجه :înja u finja: خودنمایی و غرور بی جا.
ٲیله کچی :êlakçi: الک ساز، کسی که الک می سازد.	ٲیندا :îndâ: اینجا.
ٲیله گ :êlag: الک، غربال.	ٲینده :înda: این اندازه، این مقدار (گ).
ٲیلیان :îliyân: لانه (گ).	ٲینه :îna: این (گ) - پهلوی: این :ên.
ٲیم :êm: علف، علیق (ک).	ٲینه :êna: آنجا.
ٲیم :îm: گیاه خشک. آری، بلی. این - آوستایی: ائم aim	ٲینوو :înu: روز آدینه (ک).
ٲیما :îmâ: ما (ل).	ٲیوار :êwâr: ایوار، عصر (گ) - پهلوی: ایوار :êwâr.
ٲیمجار :îmjâr: این بار.	ٲیواران :êwârân: هنگام عصر، هنگام ایوار.
ٲیمچوون :îmçûn: نعل و میخ نعلبندی.	ٲیوارش :îwârîš: گردباد - باد شدید که بدور خود بچرخد (ک).
ٲیمرو :îmro: امروز، این روز - پهلوی: ایمروج :îmroç	ٲیواره :êwâra: ایوار، هنگام عصر، نزدیک غروب. - پهلوی: ایوارک :êwârak.
ٲیمروچ :îmroç: امروز (ل).	ٲیواره بازار :êwâra bâzâr: بازار بی روتق.
ٲیمروکه :îmroka: امروز.	ٲیواره باش :êwâra bâš: ایوار خوش، عصر بخیر.
ٲیمسال :îmsâl: امسال.	ٲیواره خوش :êwâra xoš: ایوار خوش.
ٲیمشه و :îmšaw: امشب.	ٲیواره وهخت :êwâra waxt: هنگام ایوار، هنگام عصر. - پهلوی: ایوارک گاس :êwârak gâs.
ٲیمکه :îmka: آنجا.	ٲیواره وهخته :êwâra waxta: هنگام ایوار.

- ۱- ئیسکی سه ر êskî sar : استخوان قحف.
- ۲- ئیسکی ته ویل êskî tawêl : استخوان پیشانی.
- ۳- ئیسکی لاجانگی êskî lâjangî : استخوان شقیقه.
- ۴- ئیسکی کولمه êskî kulma : استخوان گونه.
- ۵- ئیسکی لووت êskî lût : استخوان بینی.
- ۶- شه ویلکه‌ی سه‌روو šawîlkay sarû : آرواره فوقانی.
- ۷- ددانه کانی سه‌ره‌وه didânakânî sarawa : دندانهای فوقانی.
- ۸- ددانه کانی خواره‌وه didânakânî xwârawa : دندانهای تحتانی.
- ۹- شه ویلکه‌ی خواروو šawîlkay xwârû : آرواره تحتانی.
- ۱۰- بزه کانی مل birakânî mil : دنده‌های گردن.
- ۱۱- چه‌له‌مه‌ی سه‌رشان çalamay sar šân : استخوان ترقوه.
- ۱۲- ئیسکی سه‌رشان êskî sar šân : استخوان شانه.
- ۱۳- ئیسکی سینگ êskî sîng : استخوان سینه.
- ۱۴- ئیسکی قول êskî qol : استخوان بازو.
- ۱۵- به‌راسوو parâsû : دنده‌ها.
- ۱۶- گه‌نده‌به‌راسوو ganda parâsû : دوازدهمین دنده.
- ۱۷- گه‌نده‌بزیزه‌ی پشتی ganda birbiray piştî : دوازدهمین مهره پشتی.
- ۱۸- کلۆک (ئیسکی که‌له‌که) kilok : استخوان خاصره.
- ۱۹- ئیسکی زه‌ندی سه‌روو êskî zandî sarû : استخوان زنداعلی.
- ۲۰- ئیسکی کلۆت êskî kilot : استخوان عجز (خاجی).
- ۲۱- ئیسکی مه‌چه‌ک êskî maçak : استخوان مچ دست.
- ۲۲- کلینچکه kilênçka : برآمدگی بزرگ استخوان ران.
- ۲۳- ئیسکی سه‌ری جومگه êskî sarî jumga : استخوان بندهای دست.
- ۲۴- ئیسکه کانی پشتی ده‌ست êskakânî piştî dast : استخوانهای پشت دست.
- ۲۵- گری په‌نجه girê panja : بندهای انگشت.
- ۲۶- ئیسکی ران êskî rân : استخوان ران.
- ۲۷- که‌شکه ژنۆ kaşkazîno : استخوان رصفه.
- ۲۸- لوولاق lûlâq : استخوان درشت نی.
- ۲۹- ته‌له‌زم talazm : استخوان نازک نی.
- ۳۰- ئیسکی مه‌چه‌کی پی êskî maçakî pê : استخوان مچ پا.
- ۳۱- شانه پی šâna pê : شانه پا.
- ۳۲- گری په‌نجه‌ی پی girê panjay pê : بندهای انگشت پا.



باپیره	bâpîra : نیا، پدر بزرگ.	باج	bâj : باج - آوستایی: بجه baja - پارسی باستان:
باپیره گه وره	bâpîra gawra : نیای بزرگ.	باجی	bâjî . پهلوی: باج bâj.
باپیری	bâpîrî : انار میخوش.	باجان	bâjân : بادمجان (ک).
باپیش	bâpîš : چشم درد (ک).	باج نه ستاندن	bâj astândin : باج گرفتن، باج ستاندن.
باپیش	bâpêš : کسی که سرمه به چشم می کشد (ک).	باج نه ستین	bâj astên : باجگیر، کسی که باج می گیرد.
باپیشک	bâ pîšk : باد همراه با باران (ک).	باج سه نندن	bâj sandin : باج گرفتن.
باپیشی	bâpêši : زن سرمه کش (ک).	باجگر	bâj gir : باجگیر.
باپیشان	bpivân : یتیم، پدر مرده. تنبل (ک).	باج گرتن	bâj girtin : باج گرفتن.
باپیفانی	bâpivânî : پدر مردگی.	باجگری	bâj girî : باجگیری، گرفتن باج.
باپیلیسک	bâpîfîsik : گرد باد (ک).	باجگه	bâjga : جای گرفتن باج.
بات	bât : به جای، عوض، بدل.	باجگیر	bâjgêr : باجگیر.
باتزوک	bâtzok : بی حیاء، بی شرم (ک).	باج لی گرتن	bâj lê girtin : اندکی از چیزی ربودن، ناخنک زدن.
باتسکه	batiska : انجیر کال بی مزه.	باجه	bâja : خواهر بزرگ. باجه، گیشه.
باتسمی	bâtsimî : عید بزرگ یزیدیان (ک).	باجه وان	bâja wân : کسی که باج و مالیات جمع می کند.
باتشی	bâtši : یکی از جشن های مذهبی یزیدیان است (ک).	باجی سه ربار	bâjî sar bâr : مالیات اضافی.
باتلاخ	bâtîlâx : باتلاق، لجنزار.	باجیک	bâçik : بلال سرخ (ک).
باتلاک	bâtîlâk : لجن زار، آبگند.	باجو	bâço : برای احترام به برادر بزرگ گفته می شود (ک).
باتوف	bâtov : یک نوع گیاه سرخ رنگ است.	باجیک	bâçik : ارزن (ک).
باتوو	bâtû : خایه، خصیه.	باخ	bâx : باغ - پارسی باستان: باگه bâga.
باته فه	bâtava : موازی، مقابل، برابر (ک).	باخ برین	bâx birîn : شاخه های زیادی درخت های باغ را بریدن.
باته قا	bâtaqâ : به اندازه، به قدر.	باخت	bâxti : رقصیدن، پایکوبی کردن. باختن، زیان کردن در قمار (ل).
باته ک	bâtak : اخلاق، خلق و خوی (ک).		
باتیدان	bâ têdân : دچار بیماری رماتیسم شدن.		
باتینک	bâtînk : غنچه نوشکفته (ک).		
باتینوک	bâtînok : لاله (ک).		
باتی	bâti : عوض، به جای، بدل.		

- باختن** bāxtin : باختن. برگ‌های درشت و ساقه‌های نازک بلند که به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود.
- باخچه** bāxça : باغچه. **باخچه‌وان** bāxça wān : باغچه‌بان.
- باخچه‌ی مندالان** bāxçay mindalān : باغچه‌کودکان.
- باخله** bāxla : داردان، تخمدان. جای کاشتن نشا و نهال. ظرفی است که در آن بذر می‌ریزند. توپره.
- باخواردن** bā xwārdin : پیچ خوردن.
- باخور** bāxor : درز، شکاف باریک.
- باخوش** bāxoš : بزرگسال، سالخورده. بزرگ.
- باخوه** bāxwa : بگو - از (آخاوتن āxāwtin : گفتن).
- سرور، سالار (ک).
- باخوه‌ر** bāxwar : فاصله، میان (ک).
- باخه** bāxa : صدای گرفته (ک). بسته گیاه.
- باخه‌ل** bāxa l : بغل.
- باخه‌وان** bāxawān : باغبان.
- باخه‌وانی** bāxawānī : باغبانی.
- باخی** bāxē : آقا، سرور (ک).
- باخیر** bāxīr : ناشر اخبار (ک).
- باد** bād : وحید، یگانه (ک). ورم، آماس (ل).
- بادار** bādār : کسی که به بیماری رماتیسم مبتلا شده باشد. خوراکی که باعث باد کردن شکم شود. کنایه از آدم متکبر است.
- باداروک** bādārok : مبتلا به بیماری رماتیسم. نوار، رشته، بند.
- باداری** bādārī : مبتلا به بیماری رماتیسم.
- باداریتی** bādārētī : باداری.
- باداک** bādāk : عشقه - گیاهی است دارای
- بادام** bādām : بادام - درختی است بلند دارای برگ‌های دراز و باریک، گل‌هایش پیش از رویدن برگ‌ها شکفته می‌شود.
- بادامچه** bādāmça : چغاله - میوه نارس از قبیل بادام و زردآلو و امثال آنها.
- بادامه تاله** bādāma tāla : ارژن - درخت بادام کوهی که میوه آن تلخ است. میوه ارژن.
- بادامی** bādāmī : لوزی، بادامی، به شکل بادام. در اصطلاح هندسه: شکلی که دارای چهار ضلع متوازی و دو زاویه حاده و دو زاویه منفرجه باشد.
- بادان** bādān : پیچ دادن. باد دادن خرمن برای جدا کردن دانه از کاه.
- بادانه** bādāna : گنجشک (ک).
- بادانه‌وه** bādānawa : تابیده شدن و پیچیدن دو چیز به هم. کنایه از پشیمان شدن است.
- بادانه‌وه‌سه‌ر** bādānawa sar : ول کردن کاری یا چیزی.
- باداوه** bādāwa : دمه، باد و برف و سرمای توأم.
- باداوه‌ر** bādāwar : بادآور - نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز.
- بادران** bādīrān : پیچیده شدن، تافتن.
- بادراو** bādīrāw : تابیده شده.
- بادرخان** bādīrxān : نام گیاهی است (ک).
- بادرز** bādīrz : درز، شکاف باریک.
- بادروو** bād rū : بادروچ - گیاهی است دارای برگ‌های ریز و گل‌های سرخ رنگ.

**بادرَنگ** bādrang : بادرنگبويه - گياهی است

خوشبو از تيره پودنه که آن را مانند سبزی می خورند.

**بادریاگ** bādiryāg : تاب داده شده.

**باد کرده** bād kirda : دمیدن و فوت کردن در بادکنک و غیره (ل).

**بادگزه** bādgiža : باد کز - بادی است که محل وزیدن آن میان باد شمال و باد صبا باشد.

**بادگیر** bād gîr : بادگیر، مجرای باد در دیوار یا سقف خانه. بادگیر سماور و قلیان و سرپیچ چراغ (ل).

**باده** bāda : باده، می (گ) - پهلوی: باتک bātak. بادیه، کاسه آبخوری.

**باده رجوون** bā darjūn : باد در رفتن. کنایه ار باد کبر و غرور فرو نشستن است.

**باده رکردن** bā dar kirdin : باد در کردن، مانند باد خیک.

**باده روه** bādarawa : پشیمان (ک).

**باده ف** bādav : دمه - باد شدید همراه با برف (ک).

**باده لَین** bādālēn : شکافی از در و پنجره که از آن باد داخل شود.

**باده وان** bādawān : بادبان، بادوان - پرده ای که بر تیر کشتی بندند.

**باده وه** bādawa : دمه، باد و برف و سرمای توأم.

**بادی** bādī : بادیه، کاسه آبخوری.

**بادین** bādīn : بادیه، باطیه. رودخانه بزرگی است. در میان شهر اربیل و موصل در کردستان عراق.

**بادیه** bādyā : بادیه.

**بادیه فا** bādīhavā : مغرور، خودپسند (ک).

**بادیه وا** bādīhawā : خودخواه، خودبین.

**بادیه وایی** bādīhawāiy : خودخواهی، خودبینی، عث، کار بیهوده.

**بادی یه** bādīya : بادیه، جام آب خوردن (گ).

**بار** bār : بار - آن چه که بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود. بار سکه های سیم و زر. بار لب

از خشکی و تشنگی. مرادف کار. بچه ای که در شکم مادر است. تحمل سختی. دفعه. حال، وضع.

**بار** bār : جوان. بچه برخی از پرندگان که تازه از تخم درآمده باشد.

**باراش** bārāš : بار آسیاب - اندازه ای است از دانه که برای فرستادن به آسیاب و آرد کردن فراهم گردد.

**باراشانه** bārāšana : مزد بار آسیاب.

**باراش لی کردن** bārāš lê kirdin : بار آسیاب را در آسیاب کردن و کنایه از سخن به درازا کشاندن است.

**باراش هار** bārāš hār : آسیابان.

**باراش هارین** bārāš hārīn : بار آسیاب را در آسیاب آرد کردن.

**بارام** bārām : ستاره بهرام - پهلوی: بهرام bahrām.

**باران** bārān : باران.

**باراناو** bārānaw : جایی که در آن آب باران می ایستد.

**باران بارین** bārān bārīn : باریدن باران.

**باران بران** bārān birān : تیر، ماه تیر.

**باران پيو** bārān pêw : باران سنج.

**باران دادان** : bārân dādân : باریدن باران.

**باراندن** : bārândin : باراندن، بارانیدن، فرو ریختن باران. شیب باریدن شدن.

**بارآندن** : bārândin : صدا کردن گوسفند و بز.

**بارانه** : bārâna : باران. مالیاتی است که از برخی محموله گرفته می شود. نام یکی از آهنگ های کردی است.

**بارانی** : bārâni : بارانی - جامه ای که آب در آن نفوذ نکند و آن را جهت حفظ تن از باران پوشند.

**باربردن** : bār birdin : بار بردن. اطاعت، فرمانبرداری.

**باربوو** : bārbû : یاری، کمک.

**باربوو کردن** : bārbû kirdin : یاری کردن، کمک کردن.

**باربووی** : bārbûy : یاری، کمک.

**باربره** : bār bar : چهارپایی که بار می کشد. مطیع، فرمانبردار.

**باربه ژن** : bārbažn : سحر، جادو.

**باربه ژنگه** : bārbažn gar : ساحر، جادوگر.

**باربه ست کردن** : bārbast kirdin : بار کردن. بار بستن، بستن بار.

**باربه ند** : bārband : باربند - رستی که با آن بار را ببندند.

**باربه نی** : bārbanî : باربندی.

**بارته قا** : bārtaqâ : به اندازه، به قدر. موازی، برابر. معادل.

**بارچه وت** : bār çawt : فقیر، تهیدست. کجرو.

**بارچه وتی** : bār çawtî : فقر، تهیدستی. کجروی.

**بارخانه** : bār xâna : جایی که در آن بار نهند. خیمه و چادر و اسباب و لوازم زندگانی که در سفر با خود ببرند.

**بارخانه کردن** : bār xâna kirdin : چیدن گونی ها و کیسه های بار روی هم.

**بارخانوو** : bār xânû : لوازم و اسباب خانه (ک).

**بارخانی** : bār xânî : اثاث منزل (ک).

**بارخستن** : bār xistin : باز کردن بار و انداختن آن در جایی. به پهلوی خوابیدن مرغ و خروس.

**باردار** : bārdâr : آبستن، باردار، حامله.

**بارداگرتن** : bār dâgirtin : پایین آوردن بار از پشت الاغ و چهارپای دیگر.

**باردان** : bārdân : پیچ دادن (ک).

**بارزان** : bārzân : بلندی ها. نام یکی از طوایف کُرد است.

**بارزه** : bārza : بارزد - صمغ نباتی است.

**بارِس** : bāris : مقدار، اندازه. مقابل، برابر.

**بارسای** : bārsây : هموار، زمین هموار. جایی بلند از زمین هموار.

**بارست** : bārist : جایی بلند از زمین.

**بارستایی** : bāristây : بالا رفتگی زمین. حجم.

**بارسُک** : bārsivik : سبکبار - کسی که بار سبک بر دوش داشته باشد. حیوان بارکش که بارش سبک باشد. شخص آسوده و بی خیال و بی مسؤولیت

(ک).

**بارسُکی** : bārsivikî : سبکباری (ک).

**بارسووک** : bār sūk : سبکبار. فقیر، تهیدست.

**بارسووک کردن** : bār sūk kirdin : سبک کردن



بار الاغ که سنگین باشد.

**بارگرانی** : bâr girânî : کثرت مشاغل، داشتن کار

**بارسووکی** : bâr sūkî : سبکباری، فقر، تهیدستی.

زیاد. حزن، اندوه.

**بارش** : bâriš : باران ریز و آهسته. باران همراه با

**بارگه** : bârga : بارگاه (گ). بارخانه اسباب و لوازم

وزش باد.

زندگانی که در سفر با خود برند. خیمه، خرگاه.

منزل، سرای.

**بارشت** : bârišt : باران ریز و آهسته. بارش.

**بارگه تیکنان** : bârga têknân : اسباب و لوازم را با

**بارفت** : bârift : باران همراه با وزش باد.

خود به سفر بردن.

**بارقول** : bârqol : حلیم، بردبار، شکمیا.

**بارگه چی** : bârgaçi : صاحب اثاث و بار و بنه سفر.

**بارقولی** : bârqolî : بردباری، شکمیا.

**بارگه ونه** : bârga u bina : بار و بنه.

**بارکراو** : bâr kirâw : بار کرده.

**بارگیلی** : bârgîlî : حیوان بارکش (ک).

**بارکرد** : bâr kirdî : کوچ کردن، کوچیدن (ل).

**بارگیر** : bâr gîr : بارگیر، اسب باربر.

**بارکردن** : bâr kirdin : کوچ کردن، از جایی به جایی

**بارگیری** : bâr gîrî : باربندی.

رفتن. حمل، بار برداشتن.

**بارگیل** : bârgîl : بارگیر (ک).

**بارکه رده ی** : bâr karday : کوچ کردن. بار برداشتن

**بارگین** : bârgîn : اسب باربر.

(گ).

**بارلینان** : bâr lînân : بار زدن.

**بارکه و تن** : bâr kawtin : کنایه از بدبختی و بخت

**بارمته** : bârimta : گرو، رهن.

برگشتگی است. افتادن بار از پشت الاغ.

**بازن** : bârin : بهمن، توده برف. کولاک. جایی که باد

**بارکه و توتو** : bâr kawtû : بخت برگشته، بدبخت.

آن را از برف یا خاک روییده باشد.

**بارکه و تویی** : bâr kawtûy : بخت برگشتگی.

**بارنامه** : bâr nâma : بارنامه.

**بارکه و ته** : bâr kawta : بخت برگشته، بدبخت.

**بارنه بردن** : bâr nabirdin : عصیان، نافرمانی.

**بارکیش** : bâr kêš : بارکش - حیوانی که بار ببرد.

**بارنه بهر** : bâr nabar : عاصی، نافرمان، سرکش.

کسی که کار سنگین انجام می دهد.

**بارنه بهری** : bâr nabârî : نافرمانی، سرکش.

**بارکیشان** : bâr kêšân : بارکشیدن. کارهای سنگین

**بارنه وهر** : bâr nawar : نافرمان، سرکش.

را انجام دادن.

**بارنه وهری** : bâr nawârî : نافرمانی.

**بارکیشی** : bâr kêšî : بارکشی - کشیدن بار.

**بارو بارخانه** : bâr u bârxâna : بار و بارخانه.

**بارگاه** : bârgâh : بارگاه، بارگه.

**بارو بنه** : bâr u bina : بار و بنه، بار و اسباب سفر.

**بارگر** : bârgir : چوبی است که به جلو بالاترین باری

**بارو بوو** : bâr u bû : یاری، کمک.

می زند که روی هم چیده باشند تا به زمین نیفتند.

**بارووته** : bârûta : ناشایست.

**بارگران** : bâr girân : بار سنگین، آدم تیل.

- باروشه** : bâroša : بادبزَن، بادبزَن.
- باروڤه** : bârova : تندباد، باد سخت، توفان (ک).
- بارۆکه** : bâroka : جوجهٔ یکساله.
- بارۆگ** : bârog : جایی است که باد آن را بگیرد.
- بارۆنه** : bâruna : باد رنگبویه.
- بارونی** : bârunî : بارانی - جامه‌ای که آب در آن نفوذ نکند و در موقع باریدن برف و باران می‌پوشند.
- روزی که در آن باران می‌بارد (ل).
- باروو** : bârû : باروت (ک). بارو، باره، قلعه.
- بارووبوو** : bârûbû : اعانت، کمک کردن.
- بارووت** : bârût : باروت.
- بارووت پیچ** : bârût pêç : کسی که باروت می‌سازد (ک).
- بارووت پیژ** : bârût pêž : باروتساز.
- بارووتخانه** : bârût xâna : انبار باروت.
- بارووتی** : bârûtî : خرده چای را گویند که مانند باروت باشد.
- باروود** : bârûd : باروت.
- بارووشه** : bârûša : بادبزَن، بادبزَن.
- باره** : bâra : طرز، کرت، دفعه، مرتبه. بهره، حصه، بخش. اربه دستی، گردونه دستی (ک).
- بارکش - آوستایی: بره bara .
- بارّه** : bâra : صدای گوسفند و بز.
- بارّه‌باز** : bâra bâr : صدای پی در پی گوسفند و بز.
- آشکار، نمایان.
- باره‌نج** : bâranj-bâranj : رنج به باد رفته.
- بارهاتن** : bâr hâtin : پرورده شدن. میوه آوردن درخت.
- بارهاوردن** : bâr hârdin : بار آوردن، تربیت کردن. میوه دادن.
- باره‌نیان** : bâr hênân : تربیت کردن، بار آوردن. میوه آوردن درخت.
- باره‌بوو** : bârabû : یاری، کمک.
- باره‌بوو کردن** : bârabû kirdin : یاری کردن، کمک کردن.
- باره‌بهر** : bârabar : بارکش، کشندهٔ بار، حیوانی که بار ببرد. سهیم، هم بهره. مطیع، فرمانبردار.
- باره‌چه** : bâraça : بهره، حصه. درآمد، سود.
- باره‌خهر** : bâraxar : انسان و حیوانی که بچه‌اش را سقط می‌کند.
- باره‌دار** : bâra dâr : بارهیزم.
- بارّه‌ش** : bâraş : باد توفان - باد سخت و تند که هوا را تیره و تار کند.
- بارّه‌که‌و** : bâra kaw : کبک جوان.
- باره‌کی** : bârakî : بارکش، حیوان باربر.
- باره‌گا** : bâragâ : بارگاه - کوشک و سرای بزرگ.
- باره‌نج** : bâ ranj : رنج بر بادرفته، رنج به هدر رفته.
- باره‌نداز** : bâran dâz : بارانداز، جای بار انداختن.
- بارهنگف** : bârhingv : کسل، سست (ک).
- بارهنگیف** : bârhingêv : کسی که مردم را عصبانی کند (ک).
- باره‌نگ** : bârang : تخم بارهنگ.
- باره‌نگر** : bâr halgir : باربر، حمال. صبور، شکیبا، بردبار.
- باره‌نگرتن** : bâr halgirtin : بُردباری، شکیبایی.
- باری** : bârê : باری، به هر حال. حیوان باربر.

باریزان bârêzân: پاییز، آبانماه.

بارینه bârîna: چُرت، پینکی: حالت بین خواب و بیداری.

باریزه bâ rêza: ثمر نرسیده درخت که باد آن را

باریه bârya: اهرم - میله آهنی محکمی است که به وسیله آن با قوه کمتری میتوان اجسام سنگینی را به حرکت درآورد.

می‌ریزد. شکاف باریک، درز. خُرده ریزه هر چیزی. گیاهی است که در کنار چشمه‌سارها می‌روید.

باز bâz: باز شکاری. دوباره، از نو، مجدداً. بازنده یا: قمارباز، جهش، پرش. پیسه، ابلق (لک). گاوی که پشانی و دمش خال سفید دارد (ل).

بازئسه bârêsa: بادریسه - تکه چرم یا چوب مدور که روی دوک قرار دارد و نخ پهلوی آن پیچیده می‌شود. فرفره کاغذی که کودکان درست می‌کنند و بر سر چوب می‌گذارند. خیمه و چادرمویی.

بازار bâzâr: بازار.

بازار تیزی bâzâr tîzi: بازار گرمی.

باریه bârya: اهرم.

بازار که ساسی bâzâr kasâsi: بازار کساد.

باریک bârîk: باریک، کم‌پهنا - پهلوی: باریک bârîk - لاغر. نازک، دقیق.

بازار گرم bâzâr garm: بازار گرم.

بازار گرمی bâzâr garmî: بازار گرمی.

باریکان bârîkân: ریس نازک، نخ تابیده باریک. باریک.

بازاری bâzârî: بازاری، اهل بازار. چیزی که فقط به منظور انتفاع ساخته شده باشد.

باریکایی bârîkâiy: باریکی.

بازبازان bâz bâzân: پشت سر هم جست و خیز کردن.

باریک بوون bârîk bûn: لاغر شدن.

بازبازک bâzbâzik: دست برنجن، دستیاره، النگو.

باریک بیهی bârîk biyay: لاغر شدن (گ).

بازبازوکی bâzbâzokê: جست و خیز پشت سر هم.

باریکو bârîko: سل، بیماری سل (ل).

باریک و بنیسی bârîk u binêsi: لاغر شدن بر اثر بیماری سل.

بازبازین bâzbâzên: بازبازوکی.

باریکه bârîka: دوختن حاشیه قبا، تیکه باریک از پارچه یا چرم. باریک.

بازبران bâzbirân: جستن از جایی به جای دیگر.

باریکه ری bârîka rê: راه باریک، راه کم عرض.

بازبردن bâz birdin: جستن، پریدن.

بازبه‌ند bâzband: بازوبند.

باریکه ریگه bârîka rêga: باریکه راه، راه کم‌پهنا.

بازپه‌رین bâz parên: باز پراندن، پرواز دادن باز.

باریکی bârîkî: دقت، باریک بینی. نرمی و نازکی، لطافت. لاغری.

بازخواز bâzxwâz: بازخواست، مؤاخذه.

باری لیوان bârî lêwân: بارها.

بازخواست bâzxwâs: بازخواست.

بازد bâzd: جهش، پرش.

بارین bârîn: آوردن (لک). باریدن.

بازدان bāzdān: مردن گوسفند و بز (ک). جهیدن،

پريدن.

بازدبازدوکی bāzdbāzdokê: پشت سر هم

جست و خيز کردن.

بازدبازدين bāzdbāzden: بازدبازدوکی.

بازد بردن bāzd birdin: جستن، پريدن.

بازدپه زين bāzb parīn: باز بردن.

بازد دان bāzd dān: جهیدن، پريدن.

بازده به ران bāzdarān: ماه اردی بهشت.

بازده لبازد bāzda lbāzd: پشت سر هم جست و خيز

کردن.

بازر bāzir: پرنده ای است شکاری کوچک که

رنگ پزهایش خاکستری و زیر سینه اش سفید

است.

بازرگان bāzīrgān: بازرگان.

بازرگانی bāzīrgānī: بازرگانی.

بازره bāzra - bāzra: برگشتن گلوله و تیر پس از

خوردن به هدف.

بازره قه bāzraqa: ناگهان برجستن و پريدن مار یا

جاندار دیگر. جستن و پريدن خون از بدن. بیرون

آمدن مایع از ظرف و آوردن سوراخ.

بازره قه به ستن bāzraqa bastin: ناگهان برجستن

و پريدن کسی یا چیزی. پريدن، تبخیر شدن.

فوران، جهیدن خون از بدن یا آب لوله و غیره.

بازره bāzra: جستن. برجستن - مانند افتادن تیر و

دوباره برجستن آن.

بازره کردن bāzra kirdin: برجستن. برجھیدن،

پريدن از پایین به بالا یا به عکس. اختفاء، نهان

گردیدن، پنهان شدن.

بازگ bāzig: ابلق، دورنگ، پیسه.

بازگورور bāzgûr: یاری، کمک. امید (ک).

بازگوروی bāzgûrî: یاری، همراهی (ک).

بازگه bāzga: سرکوه، جستگاه - جای جست و خيز

کردن. کمینگاه شکار. قله.

بازگه شت bāzgašt: پشیمان.

بازگه شت بوونه وه bāzgašt būnawa: پشیمان

شدن.

بازگه شتی bāzgaštî: پشیمانی.

بازمان bāzmān: عقب، به جا مانده.

بازمانه کان bāzmānakān: اعقاب، نوادگان.

بازمه نه bāzmana: خلف، به جامانده.

بازن bāzin: دست برنجین، دستیاره، النگو.

بازند bāzind: میج دست. بازو.

بازنده bāzinda: میج دست.

بازنه bāzna: دستیاره، النگو.

بازنه bāzina: رقاص (ل).

بازو bāzo: بازو.

بازور bāzor: بازک، باشه - پرنده ای است شکاری.

بازور bāzor: پرنده ای است کوچک، دارای منقار

کج و رنگ پرهای بدنش خاکستری و زیر سینه اش

سفید است.

بازورزی bāzorî: باشه، بازکی.

بازولہ bāzola: بازوی درشت.

بازوو bāzû: بازو - آوستایی: بازو - پهلوی:

بازی bāzê. ابلق، ابلک، هرچیز دورنگ خصوصاً

سیاه و سفید. چوب های دوطرف چهارچوبه در.

بازووبه‌ن bāzûban : بازوبند.

بازووه‌ن bāzûwan : بازوبند (لک).

بازووی درگا bāzûy dirgâ : چوب‌های در طرف چهارچوبه در.

بازه bāza : بگذار، بهل (گ). ابلق، پیسه. نوعی پارچه کرکی است.

بازه به‌ران bāzabarân : اسفند ماه. هفته آخر زمستان که بنا به گاهشماری کردی در این هفته آفتاب هر روز مکان افول خود را تغییر می‌دهد.

بازه له bāzala : بچه خوک. چیزیکه کمی ابلق و سیاه و سفید باشد. پررو، گستاخ، جسور. بازی.

بازه له خویندن bāzala xwêndin : درس گستاخی و جسوری خواندن.

بازه لّین bāzafîn : نوعی بازی بچگانه است که با سنگ ریزه انجام می‌شود.

بازه‌ند bāzand : مچ دست.

بازه‌وان bāzawân : بازبان، بازدار - مربی باز شکاری.

بازی bāzi : بازی، لعب، ابلق، پیسه. وردنه - چوبی استوانه شکل که با آن خمیر نان را پهن کنند.

بازی‌باز bāzibâz : بازیکن، اهل بازی (ل).

بازی‌بهن bāziban : بازوبند - آن چه به بازو ببندند از آلات زینت یا سنگ‌های گرانبها.

بازی‌بند bāziband : بازوبند.

بازین bāzîn : باختن.

بازیوه bāziwan : بازوبند.

باز bāz : باج - پهلوی: باژ bāz.

بازاز bāzâr : شهر (ک).

بازاز گیر bāzâr gêr : شهردار، گرداننده امور شهر (ک).

بازاز گیر ی bāzâr gêrî : شهرداری (ک).

بازازی bāzârî : شهری (ک).

بازور bāzor : هوی، هوس.

بازه له bāzala : جوش‌های ریزی است که در تن و پای بچه درمی‌آید. نفخ شکم، باد کردن شکم.

بازهن bāzan : بادزن، بادبزن.

بازیر bāžêr : بازار. شهر (ک).

بازیر کرن bāžêr kirin : معامله کردن، دادوستد کردن (ک).

بازیله bāžêla - bāžila : جوش‌های ریز که در بدن کودک درمی‌آید.

باس bās : خبر، بحث، گفتگو.

باستان bāstân : باستان، دیرین، قدیم - پهلوی: باستان bāstân.

باستانناس bāstân nâs : باستان‌شناس، عتیقه‌شناس.

باستانناسی bāstân nâsi : باستان‌شناسی.

باستان نامه bāstân nâma : نامه باستان.

باستانی bāstânî : باستانی.

باستیک bāstêk : فُراته - نوعی از شیرینی که با شیرۀ انگور و آرد یا نشاسته درست کنند (ک).

باسقه‌نده bāsqanda : چوبدستی که از درخت زالزالک باشد. دسته چق بلند.

باسقه‌نگه bāsqanga : باسقه‌نده.

باسقه‌ننه bāsqanna : باسقه‌نگه.

باسک bāsk : ساعد - مابین مچ دست و آرنج. بازو.



- باغبان** bâqir bûn : مغرور شدن.
- باغه** bâqa : طلق. زخمی است که در پای اسب و مادیان درمی آید.
- باغله** bâqal : بغل.
- باغوان** bâqawân : باغبان - پهلوی: باغبان.
- باغوانی** bâqawânî : باغبانی - پهلوی: باغبانی.
- باغی** bâvî : بادام (ک).
- باغیتی** bâvîti : پدري (ک).
- باق** bâq : پا. مچ دست (ک).
- باقاندن** bâqândin : دسته کردن گیاه و علف.
- باقانن** bâqânin : دسته کردن گیاه.
- باقر** bâqir : زنگ، حرک آهن و فلزات. آک، عیب.
- کاسه مسی که قلع آن از بین رفته باشد.**
- باقریون** bâqir bûn : از بین رفتن قلع کاسه مسی.
- باقل** bâqil : باقلا، باقلی. دمغازه، دنبالچه، استخوان میان دم حیوان دمدار (ک).
- باقلاوه** bâqlâwa : باقلوا - نوعی شیرینی که از آرد گندم و شکر و روغن و مغز پسته و بادام درست می کنند.
- باقلک** bâqlik : علفی است که برگش پهن است و آن را در آتش می ریزند (ک).
- باقله** bâqla : باقلا، باقلی. میوه علفی است کوهستانی بنام لو (گ).
- باقر** bâqo : ماهی بزرگ (ک).
- باقوو** bâqû : انجیر نرسیده.
- باقوور** bâqûr : جای برش و بریدن (ک).
- باقه** bâqa : بسته - مانند بسته گندم و گیاه. صدای بزغاله. صدای گریه بچه.
- باغبان** bâqir bûn : مغرور شدن.
- باغه** bâqa : طلق. زخمی است که در پای اسب و مادیان درمی آید.
- باغله** bâqal : بغل.
- باغوان** bâqawân : باغبان - پهلوی: باغبان.
- باغوانی** bâqawânî : باغبانی - پهلوی: باغبانی.
- باغی** bâvî : بادام (ک).
- باغیتی** bâvîti : پدري (ک).
- باق** bâq : پا. مچ دست (ک).
- باقاندن** bâqândin : دسته کردن گیاه و علف.
- باقانن** bâqânin : دسته کردن گیاه.
- باقر** bâqir : زنگ، حرک آهن و فلزات. آک، عیب.
- کاسه مسی که قلع آن از بین رفته باشد.**
- باقریون** bâqir bûn : از بین رفتن قلع کاسه مسی.
- باقل** bâqil : باقلا، باقلی. دمغازه، دنبالچه، استخوان میان دم حیوان دمدار (ک).
- باقلاوه** bâqlâwa : باقلوا - نوعی شیرینی که از آرد گندم و شکر و روغن و مغز پسته و بادام درست می کنند.
- باقلک** bâqlik : علفی است که برگش پهن است و آن را در آتش می ریزند (ک).
- باقله** bâqla : باقلا، باقلی. میوه علفی است کوهستانی بنام لو (گ).
- باقر** bâqo : ماهی بزرگ (ک).
- باقوو** bâqû : انجیر نرسیده.
- باقوور** bâqûr : جای برش و بریدن (ک).
- باقه** bâqa : بسته - مانند بسته گندم و گیاه. صدای بزغاله. صدای گریه بچه.
- باقیش** bâfiš : افراط، زیاده روی (ک). لاف، خودستایی، دعوی زیاده از حد.
- باقیشکار** bâfiškâr : افراط، زیاده روی کردن (ک).

**باقه به س** bāqa bas : بسته بند - ساقه هایی که با آن گیاه و گندم را می بندند.

**باقه به ست** bāqa bast : باقه به س.

**باقه بین** bāqa bēn : ساقه هایی که با آن گندم و جو را می بندند.

**باقی** bāqê : بخیه.

**باک** bāk : پاک، ترس.

**باکردن** bā kirdin : باد کردن - ورم کردن. کنایه از عصبانی شدن است.

**باکوزیرک** bākuzīrik : برفی که با باد بیارد، کولاک (ک).

**باکوفه** bākova : میوه نارس (ک).

**باکوور** bākūr : شمال، طرف چپ.

**باکووری** bākūrī : شمالی.

**بانجووری** bākūrī : شمالی.

**باکەش** bākaš : بادکش، ظرف شیشه ای کوچک دهان گشاد که هوای داخل آن را به وسیله گرما کم کرده و روی قسمتی از پوست بدن بیمار که احتیاج بیشتر به جریان خون دارد می گذارند. هواکش.

**باکەش گرتن** bākaš girtin : شاخ حجامت در بدن انداختن بدون آن که تیغ بزنند.

**باکەف** bākav : خشت و آجر نیم پز (ک).

**باکیش** bākēš : بادگیر، مجرای باد.

**باگا** bāgā : بادگیر، بادخن.

**باگر** bāgir : بادگیر.

**باگردان** bāgirdān : غلتک، بام غلتان.

**باگرو** bāgiro : باد تند.

**باگردین** bāgirdēn : غلتک.

**باگژه** bāgiža : بادی که میان باد شمال و باد برین می باشد.

**باگلور** bāgilor : غلتیدن، غلت زدن.

**باگلور بونوه** bāgilor būnawa : غلتاندن، غلت دادن.

**باگوردان** bāgurdān : غلتک.

**باگوره** bāgora : ازه.

**باگونه** bā guna : باد گند، ورم بیضه.

**باگه ز** bāgar : تندباد (ک).

**باگه زین** bāgarēn : بام غلتان. گرداننده بام غلتان (ک).

**باگه ف** bāgaf : خشت خام.

**باگیر** bāgīr : بادگیر.

**باگیژه** bāgēža : گردباد.

**بال** bāl : آستین. دست (ل).

**بال** bāl : بال، جناح. پهلوی: بالک bālak . بازوی انسان. آستین. اندازه از سر انگشتان تا بینی.

**بالا** bālâ : بالا، بلندی. قد و قامت.

**بالا بسته** bālâ bista : آدم بسیار قد کوتاه.

**بالا به رز** bālâ barz : بالا بلند، بلند قامت.

**بالا به رزه** bālâ barza : انگشت میانه، انگشت مبین.

**بالا به زن** bālâ bažn : آینه، آینه.

**بالا بلند** bālâ bilind : بلند بالا، بلند قد.

**بالا پوش** bālâ poš : بالا پوش. عباء.

**بالا خونه** bālâ xuna : اطاقی که در طبقه فوقانی خانه قرار دارد (ل).

**بالا ده س** bālâ das : حریف غالب، مقتدر، توانا.



**بالاده‌ست** bālâ dast : بالادست، حریف غالب.  
توانا، مقتدر.

**بالاده‌ستی** bālâ dasti : توانایی، اقتدار.

**بالار** bâlâr : بالار، شاه‌تیر.

**بالآزوان** bâlârwân : آینه بزرگ. پنجره نزدیک  
سقف خانه.

**بالآشمه** bâlâšma : چوب دو طرف پهنایی روی  
دیوار طاقچه که چوب‌های سر طاق روی آن  
می‌اندازند.

**بالآشه‌مه** bâlâšama : بالآشمه.

**بالآفر** bâlâfir : هواپیما (ک).

**بالآفرخانه** bâlâfir xâna : فرودگاه (ک).

**بالآفروان** bâlâfir wân : خلبان (ک).

**بالآف** bâlâv : لباس شستی (ک).

**بالآف** bâlâvî : تشت. لباسشویی (ک).

**بالآکردن** bâlâ kirdin : بالیدن، نمو کردن. بلند  
شدن، بزرگ شدن.

**بالآگرتن** bâlâ girtin : بالیدن، نمو کردن.

**بالآگه‌ردان** bâlâ gardân : کسی که دور بالا و قد  
کسی دیگر بگردد تا بالا او دور شود. صدقه،  
قربانی.

**بالآن** bâlân : دام، تله.

**بالآنشین** bâlânišîn : بلند پایه، بلندقدر.

**بالآنشینی** bâlânišînî : بلند پایگی، بلندقدری.

**بالآنوان** bâlânwân : آینه، آینه.

**بالآنوین** bâlâniwên : آینه بزرگ.

**بالانی** bâlânî : استر کوچک، قاطر کوچک.

**بالباز** bâlâbâz : سرباز. قسمی مرغابی که روی

بال‌های آن به رنگ سیاه و سفید است. این  
مرغابی از بورک کوچکتر و از خردک بزرگتر و  
پره‌های بدن آن قهوه‌یی سوخته آمیخته به قهوه‌یی  
روشن است (ک).

**بالبازخانه** bâlâbâz xâna : ساخلو، پادگان.

**بالبسته** bâl bast : کسی که هر دو دست‌هایش از  
پشت بسته شده باشد.

**بالبسته کردن** bâl bast kirdin : دست‌ها را از  
پشت بستن.

**بالبستن** bâl bastin : دست بستن.

**بال‌به‌سته** bâl basta : دست بسته.

**بالتوز** bâlâruz : خواهرزن (ک).

**بالته** bâlta : تیشه، تبر (لک).

**بالتی‌سووله** bâlâtisûla : پرستو (ک).

**بالچوغه** bâlçuqa : قبضه و دسته شمشیر و امثال  
آن که به دست گرفته می‌شود.

**بال‌خه‌نجه‌ره** bâl xanjara : پرنده‌ای کوچکتر از  
کبوتر که در هنگام پرواز بال‌هایش را مانند خنجر  
باز می‌کند.

**بالدار** bâlâdâr : پرنده.

**بالدریژ** bâlâdirêž : بردبار. توانا.

**بالزر** balzir : پرنده‌ای است کوچک، دارای منقار  
کج نظیر مرغان شکاری و رنگ پره‌های بدنش  
خاکستری است (ک).

**بالشت** bâlîšt : بالش، آن چه بهنگام خواب زیر سر  
گذارند (ل).

**بال‌شکان** bâl šikân : شکسته شدن بال پرنده.  
بیچاره شدن.

- می‌خوانند. سخن گنگ و پیچیده. **بال‌شکاندن** bāl šikāndin : شکستن بال پرنده.
- بیچاره شدن. **بال‌شکاو** bāl šikāw : شکسته بال، پرنده‌ای که بالش شکسته است. بیچاره.
- بال‌شانه** bāl šana : بال زدن (ل). **بالق** bāliq : رسیده، رسا، بالغ (ع).
- بالق‌بوون** bāliq būn : بالغ شدن. **بالکوک** bālkok : بالش، متکا (ک).
- بالگاشه** bālgāša : تبلیغات (ک). **بال‌گرتن** bāl girtin : پرواز کردن پرنده. اعانت، یاری کردن.
- بال‌گرتنه‌وه** bāl girtinawa : دوباره پرواز کردن پرنده. **بالگک** bālgik : بالش، متکا (ک).
- بالگه** bālgā - bālgā : بالش، بالشت (ک). **بالگی** bālgī : بالش، متکا.
- بالگیف** bālgīf : متکا، بالش (ک). **بالگیف** bālgīv : بالش (ک).
- باللوره** bāllora : نام آهنگی است کردی. سخن گنگ و پیچیده. **بالنج** bālinj : بالش، متکا.
- بالنده** bālinḍa : پرنده، طیر. **بالنگ** bāling-bāling : بالنگ. ترنج.
- بالنگوو** bālingū : بادرنگبویه، بادرنجبویه. **بالو** bālo : دست کم، لااقل (ک).
- بالووپال** bālūpāl : وسیع، فراخ، پهناور (ک). **بالوره** bālorā : نام آهنگی است کردی که دختران روستایی در هنگام چیدن بوته در کوهستان‌ها
- می‌خوانند. سخن گنگ و پیچیده. **بالوره‌لیدان** bālorā lîdân : ترانه خواندن با آهنگ مخصوص کردی.
- بالوری** bālorê : بالوره. **بالوز** bāloz : سفیر، ایلچی.
- بالوکه** bāloka : آرخ، زگیل. **بالول** bālol : لوله.
- بالوله** bālola : ساندویچ. **بالونه** bāluna : پرنده (ل). شاهی، تریزک، نوعی سبزی خوردنی است (لک).
- بالور** bālūr : کون مرغ (ک). **بالووش** bālūš : آغوش، بغل. آن مقدار از گیاه و غیره که به آغوش توان برداشت (ل).
- بالوک** bālūk : آرخ، زگیل. **بالوک‌زه‌ش** bālūk raš : توته، گوشت زیادی پلک چشم.
- بالوکه** bālūka : زگیل، آرخ. **بالووله** bālūla : نواله، لقمه.
- بالوئیز** bālūwēz : سفیر، ایلچی. **بالوئیزخانه** bālūwēz xāna : سفارتخانه.
- بالویک** bālūwik : آرخ، زگیل (ک). **باله** bāla : نادان، کودن، کندفهم. صدای بزغاله. دستکش چرمی، نکاب، بهله.
- بالّه** bāla : بیل، بهله، نکاب (گ). **بالّه‌بال** bāla bāl : صدای پشت سرهم بزغاله.
- باله‌بان** bālabân : چرخ - پرنده‌ای است شکاری از نوع بازها. باز ماده. استر درشت اندام. یکی از آهنگ‌های موسیقی است. طبل بزرگ. مرد

درشت اندام و بدريخت.	بالشمه : bâlêšma : بالاشمه.
بالبه پڙه : bâla pirža : دست و پا زدن.	باليشنه : bâlišna : بالش، متکا (ک).
بالبه ته : bâlata : آغاز رسيدن ميوه (ک).	باليف : bâlêf-bâlîf : متکا، بالش (ک).
باله ته په : bâla tapa : بال به هم زدن پرنده در زمين و هوا.	باليفک : bâlîfk : بالش (ک).
باله ته پي : bâla tapê : باله ته په.	باليفه : bâlîfa : تشک بچه، دوشک بچه.
باله خانه : bâla xâna : بالاخانه.	بالين : bâlên : بالش، متکا. چوبی که پشت در قرار دهند که در باز نشود.
باله خانه تاوسانی : bâla xânay tawsânî : بالاخانه تابستانی.	بالينک : bâlînk : بالش کوچک (ک).
باله دان : bâladân : طبل بزرگ. آدم درشت اندام و بدريخت.	بالينه : bâlîna : چنبړه - چیزی است که روی سر می گذارند و به وسیله آن طبق را به آسانی حمل می کنند.
باله شنه : bâlašna : بالش کوچک (ک).	بالپوز : bâlyoz : سفیر.
باله شورخه : bâla šora : بیماری لوکوز یا فلج مرغان که باعث آویزان شدن بال هایش می شود.	بالپوزخانه : bâlyoz xâna : سفارتخانه.
باله شوروی : bâla šorê : بیماری فلج مرغان.	بام : bâm : چرده، فام، رنگ.
باله فزکی : bâla firê : بال به هم زدن پرنده.	بامجان : bâmjân : بادنجان.
باله فره : bâlafira : بال به هم زدن پرنده. پرگشادن مرغ، عمل پریدن در هوا.	بامجان فرنگی : bâmjân farangî : بادنجان فرنگی.
باله فزی : bâla firê : باله فره.	بامشت : bâmišt : نام ترانه ای است.
باله کزه : bâla kira : آلت چوبی که با آن خاک و خاشاک را جمع می کنند.	بامی : bâmê : بامیه (گیاه). یک قسم شیرینی از نوع زلوبیا که از نشاسته و شکر و روغن و ماست درست می کنند.
باله که و : bâla kaw : گندم خرمن را از غربال گذراندن.	بامیه : bâmya : بامیه.
باله وان : bâlawân : چرخ، چرخ (صقر).	بان : bân : بانگ، فریاد. بالا، روی، فراز. بام، پشت بام. آوستایی: بامه bâma، پهلوی bân.
بالئ : bâlê : بال چوبی (گ). بلی، آری. به، کلمه تعجب.	بان نه نوو : bânânû : اندود - کاهگل که بر بام و دیوار کشند (گ).
بالئ بوونه وه : bâlê bûnawa : چسیدن، چس دادن.	بانانند : bân ândin : معاینه، روبرو چیزی را دیدن.
بالیشت : bâlîšt : بالش (لک).	تمایل و رغبت حیوان به بچه حیوان دیگر.

بان بارگه : bân barga : ینگه که بالای بار جهیزیه

عروس سوار می شود و به خانه داماد می رود.

بانبانک : bân bânîk : کلاک موش، موش صحرایی.

بان بانه گا : bân bânagâ : زهار، شرمگاه.

بانبز : bânbiz : آهو.

بانپوشین : bânpušîn : رشته ای است از سیم و زر

که از جلو کلاه زنان کرد آویزان است.

بان تلیر : bân tilêr : بام غلتان (گ).

بان تلین : bân tilên : بام غلتان.

بانجیله : bânjîla : پشت بام کوتاه.

بانخانی : bânxânî : بام، پشت بام (ک).

باندان : bândân : پوشاندن بام خانه.

باندهر : bândar : دمه، باد و برف و سرمای توأم

(ک).

بانسه ر : bân sar : تارک سر، فرق سر. نوعی زیور را

گویند.

بانسه ره : bân sara : یک نوع زیور زنان باشد.

بانق : bânq : بانک.

بانقو : bânqo : یک نوع قمار و برد و باخت است.

بان کوتان : bân kutân : لگدمال کردن و زیرپا

کوفتن گل بام خانه تا چکه نکند.

بان کوتانه وه : bân kutânawa : بان کوتان.

بانگ : bang : بانگ، فریاد. اذان. بانک. تعزیت،

عزاداری. بالغ، به حد بلوغ رسیده.

بانگاشه : bângâša : تبلیغات (ک).

بانگاواز : bângâwâz : چار، بانگ.

بانگاواز کردن : bângâwâz kirdin : چار زدن،

مطلبی را با صدای بلند در کوچه و بازار به مردم

اطلاع دادن.

بانگ بیژ : bâng bêž : اذان گوی، اذان گو.

بانگ بیژی : bâng bêžî : اذان گویی، گفتن اذان.

بانگ دان : bâng dân : بانگ نماز گفتن، اذان

گفتن.

بانگده ر : bâng dar : اذان گو، بانگ نماز گو، مؤذن.

بانگده ری گاران : bâng darî gâ rân : کنایه از

الاغ است. خود واژه به معنی بانگ گوی گله گاو

است و نمودار خری است که در میان گله گاو

عرعر می کند.

بانگ راهیشتن : bâng râhêştin : بانگ و فریاد

بر آوردن، چار کشیدن، چار زدن.

بانگروژ بوونه وه : bângiroz bûnawa : غلتیدن.

بانگ کار : bâng kêr : موزن.

بانگ کردن : bâng kirdin : صدا کردن. فریاد زدن.

دعوت کردن.

بانگ کردنه وه : bâng kirdinawa : دعوت عروس

به خانه پدر. فراخواندن.

بانگردین : bângirdên : غلتک، بام غلتان.

بانگلواز : bângilwâz : چار (ک).

بانگلواز کرن : bângilwâz kirin : چار زدن (ک).

بانگ لیدان : bâng lêdân : بانگ و فریاد

بر آوردن. چار زدن.

بانگیلیر : bângilêr : بام غلتان، بام گلان.

بانگیلین : bângilên : بام غلتان.

بانگوش : bânguš : گرداننده غلتک.

بانگوشین : bângušîn : پشت بام را با غلتک صاف

کردن.

- بانگ ویتز** :bāng wēz اذان گو، موزن.
- بانگه** :bānga رشک، تخم شپش (ک).
- بانگه بانگ** :bānga bāng بانگ و فریاد پشت سرهم.
- بانگه ز** :bāngar گرداننده غلتک (ک). غلتک.
- بانگه شه** :bāngaša تبلیغات.
- بانگه واز** :bāngawāz جار.
- بانگه واز کردن** :bāngawāz kirdin جار زدن.
- بانگ هه لدان** :bāng haldān شیون کردن، بانگ و فریاد برآوردن.
- بانگ هیشتراو** :bāng hēştirāw دعوت شده، فراخوانده شده.
- بانگیر** :bāngēr گرداننده بام غلتان. غلتک. بام غلتان.
- بانگیران** :bāngêrân - bân gêrân بام غلتانی کردن.
- بانگیشتن** :bāngêştin دعوت کردن، فراخواندن به مهمانی. صدا کردن.
- بانگیشتن کردن** :bāngêştin kirdin دعوت کردن، ضیافت.
- بانگی شیوان** :bāngî šêwân عشاء، شامگاه. اذان عشاء.
- بانگین** :bāngîn بالایی.
- بانما** :bā nimâ بادنما.
- بانمال** :bānmâl پشت بام. برف پاک کن، پارو.
- باتوک** :bānok حیوانی که بچه حیوان دیگر را شیر بدهد. حیوانی که بچه اش را از خود دور کند. قهر.
- بانو** :bānû بانو. تپه. دشت مرتفع.
- بانوین** :bānuwēn هوا سنج.
- بانه** :bāna چراگاه بهاری (ک). بلندی میان دو کرد (لک). گرد که کشاورز در کشتزار درست می کند و در آن تخم می باشد. بلندی، جایی بلند از زمین.
- بانه سهر** :bāna sar تارک سر، فرق سر.
- بانه ک** :bānak خلق، خوی. رفتار، سلوک.
- بانه گا** :bānagā زهار، شرمگاه. بازگشت.
- بانه مه ز** :bāna mar ماه اردیبهشت. کوهستان جای دور از شهر و آبادی که خوش آب و هوا باشد. هنگام کوچ ایل، ییلاق و جای خوش آب و هوا.
- بانه ناو** :bānanāw اندود (گ).
- بانه وانک** :bānawānik کلاک موش.
- بانه و بان** :bānaw bân پریدن از بامی به بام دیگر.
- بانه لبان** :bānhalbān اطاق بالایی.
- بانی** :bānî پشت بام. کوه. قلعه. فوقانی بالایی.
- بانیجه** :bānija روزنه.
- بانیزوک** :bānizok بی حیا، بی شرم (ک).
- بانیزه** :bāniža پشت بام کوتاه.
- بانین** :bānin ندامت، پشیمانی (ک).
- بانیه ک** :bānyak روی هم، بالای هم.
- باو** :bāw دستور، قانون. پدر. برتری. شیوه، روش. رسم. ظفر، پیروزی. رواج. درخور، شایسته، لایق.
- باوا** :bāwâ پدر (لک). پدر بزرگ.
- باواگه وره** :bāwâ gawra پدر بزرگ، بابا بزرگ.
- باوام** :bāwām بادام (لک).
- باوان** :bāwān نیاکان، خانه پدری.
- باوانی** :bāwānî جهیزیه.
- باوباران** :bā u bārân باد و باران، باد همراه با

باوه : bâwa : بابا (گ).	باران.
باوه‌ئیرک : bâwârik : حلقه مسی (ک).	باوباوین : bâw bâwên : ناسازگاری با هم.
باوه‌پیاره : bâwa pyâra : شوهر مادر، ناپدری، پدراندر.	باویر : bâ u biž : گردباد، باد شدید که همراه با بلند شدن گردوغبار می‌وزد.
باوه‌ت : bâwat : بابت.	باویره : bâw biža : بادی که در شکم می‌پیچد و صدا می‌کند.
باوه‌خوله : bâwa xula : باوه خولی.	باودار : bâw dêr : رایج، روا.
باوه‌خولی : bâwa xulê : یک نوع بازی کودکانه است که به‌دور خود می‌چرخند.	باودیان : bâw diyân : باب دندان.
باوه‌خون : bâwaxun-bâwaxon : پاگشا، پاگشادی عروس.	باوسه‌ندن : bâw sandin : برتری یافتن. رایج شدن.
باوه‌خون‌کردی : bâwaxun kirdin : پاگشا کردن - عروس را به مهمانی خواندن به خانه نزدیکان عروس.	باوسیل : bâwsîl : بواسیر (ل).
باوه‌خوون : bâwaxûn : پاگشا، پاگشای عروس.	باوشک : bâwişk-bâwuşk : خمیازه.
باوه‌خوهن : bâwaxwan : پاگشا.	باوک : bâwik-bâwuk : پدر.
باوه‌خوهنی : bâwaxwanî : پاگشایی عروس.	باوکانه : bâwkâna : نوعی گنجشک.
باوهر : bâwar : پلوان - بلندی اطراف زمینی راگویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و آب در زمین بایستد.	باوک‌برا : bâwik birâ : پسرانی که از یک پدر باشند و مادرشان یکی نباشد.
باوه‌ز : bâwar : باور، عقیده.	باوکه : bâwka : ای پدر. پرندۀ نر مانند گنجشک و سار و چلچله نر.
باوه‌زپییوون : bâwar pê bûn : به کسی باور داشتن.	باوکه‌زۆ : bâwka ro : پدر وای.
باوه‌زپیی‌کراو : bâwar pê kirâw : معتمد، کسی که به دیگری اعتماد نکند.	باوکه‌لئ : bâwkalê : ای پدر.
باوه‌زپیی‌کردن : bâwar pê kirdin : به کسی باور کردن.	باوو : bâwu : خانه و خانواده عروس (ل).
باوه‌زکردن : bâwar kirdin : باور کردن، سخن کسی	باووباران : bâw bârân : باد و باران، باد همراه با باران.
	باووش : bâwuš-bâwiš : آغوش. بغل.
	باووشک : bâwušk : خمیازه.
	باووش‌گرتن : bâwuš girtin : بغل گرفتن.
	باوونه‌ریت : bâw u narît : خوی و عادت، عُرِف.
	باوونی : bawunî : آن چه که عروس از خانه پدر به عنوان هدیه به خانه شوهر می‌برد. (ل).

را راست دانستن.

**باهو‌لبوون** : bāwaɪ bûn : فلج شدن دام‌ها.

**باهو‌ره‌ک** : bāwarak : تندباد.

**باهو‌لی** : bāwaɪ- bāwaɪ : بیماری فلج دام‌ها. آقا،

**باهو‌زگه** : bāwarga : مذهب، راه و روش.

سرور.

**باهو‌زگومان** : bāwar gumân : دودل، متردد.

**باوی** : bāwi : بادام (ک). کسی که به بیماری

**باهو‌زگومانی** : bāwar gumânî : دودلی، تردد.

روماتیسم مبتلا شده باشد. پسند، کافی.

**باهو‌زمه‌ند** : bāwar mand : باعقیده‌مند، باعقیده،

**باویشک** : bāwêšk : خمیازه.

معتقد.

**باویشک‌دان** : bāwêšk dān : خمیازه‌کردن.

**باهو‌زمه‌ندی** : bāwar mandî : اعتقاد، باورمندی.

**باویشک‌هاتن** : bāwêšk hâtin : خمیازه آمدن.

**باهو‌زنامه** : bāwar nâma : گواهی‌نامه.

**باویلکه** : bāwîlka : بادآور (گیاه).

**باهو‌زی** : bāwarî : گرایش، عقیده. باور، یقین.

**باویلی** : bāwîlî : بادآور - بادآورد گیاهی است

**باهو‌زی‌تاین** : bāwarî âlyn : گرایش آیینی.

خاردار و سفید رنگ، بوته آن سبک و بیشتر در

**باهو‌رین** : bāwarên : پاددرختی، میوه‌های کرم‌خورده

دامنه کوه‌ها می‌روید.

که به وسیله باد پای درخت می‌افتد.

**باوینه** : bāwîna : بابونه (ل).

**باهو‌زیرک** : bāwazîrk : نیش، نیش‌کژدم (ک).

**باوینی** : bāwîni : پدری.

**باهو‌ژن** : bāwa žin : زن پدر.

**باهاتن** : bā hâtin : باد آمدن، وزریدن باد. رغبت

**باهوش** : bāwaš : آغوش. بغل.

ماده سگ و ماده خوک و ماده گربه برای جفت

**باهوش‌پیاکردن** : bāwaš pyâ kirdin : چیزی را

شدن.

بغل گرفتن.

**باهر** : bāhir : باثر، باز (گ). خالی، جای تهی.

**باهوش‌گرتن** : bāwaš girtin : بغل گرفتن.

**باهو** : bāho : بازو.

**باهوشین** : bāwašên : بادبز، بادبزن.

**باهوژ** : bāhor- bāhur : باددبور.

**باهوشینک** : bāwašînk : بادبز، کوچک.

**باهوژ** : bāhoz : تندباد - باد تند و سخت که بارعد و

**باهو‌قوت** : bāwa qot : کوتوله، آدم کوتاه‌قد.

برق شدید همراه است و هوا را تیره می‌کند.

**باهو‌قوره‌ت** : bāwa qorat : آدم کوتوله.

**باهوس** : bāhos : تندباد گرم.

**باهو‌گو** : bāwago : در میان سخن کسی حرف زدن

**باهول** : bāhol : باد شدید گرم.

برای تأیید گفته‌های او.

**باهوو** : bāhû : بازو. کران، افق. چوب‌دست کلفت: دو

**باهو‌گه‌وره** : bāwa gawra : بابابزرگ، پدربزرگ.

چوب بازوی در و پنجره. بلندی اطراف باغچه.

**باهو‌گیژه** : bāwagêza : باوه خولی.

بازوی کوه. میله ترازو. شاهین زبانه ترازو.

**باهول** : bāwal : بیماری فلج دام‌ها.

**باهوویه‌ند** : bāhû band : بازوبند.

- باهوودار** bāhū dār : آدم چهارشانه تنومند.
- باهلکردن** bāha! kirdin : وزیدن باد، برآمدن باد.
- باهنجیر** bāhanjīr : انجیر کال بی مزه.
- باهیر** bāhēr : بایر - زمینی است که در آن زراعت نکنند. سراسیمه.
- باهیف** bāhēf : بادام (ک).
- باهیف** bāhēv : بادام (ک).
- بای** bāy : باد (ل). کبریت، سود، نفع، بهره، بخش. پیروزی (ک).
- بایام** bāyām : بادام (لک).
- بای ثومای** bāy umāyi : باد آمدن (ل).
- بای باکور** bāy bakūr : باد شمال.
- بای بال دان** bāy ba! dān : خستگی کردن، استراحت کردن. گردش کردن.
- بایجان** bāyjan : بادنجان.
- بای داراوس** bāy dārāwis : بادی که درخت را آبستن می کند.
- بای زهش** bāy raš : باد شدید و سرد.
- بایس** bāyis : انگیزه، باعث (ع).
- بای سهخت** bay saxt : تندباد، باد سخت.
- بایسکار** bāyiskār : مسبب، سبب شونده.
- بای سور** bay sur : باد سرخ، باد گرم که در تابستان در مناطق گرم و خشک می وزد (ل).
- بای سوور** bay sūr : یک نوع بیماری جلدی است بنام Erysipela.
- بای شه مال** bāy šamāl : باد شمال - بادی است که از طرف جنوب به شمال می وزد. نسیم.
- بای شن** bāy šani : بادزن، بادبزن.
- بای که پوو** bāy kapū : مار بزرگی است که زهر ندارد و شکار خود را می بلعد (ل). پرنده ای است سیاه رنگ به اندازه چلچله که معمولاً غروب ها در آسمان پرواز می کند (لک).
- بایلکه** bāyilka : بادآور (گیاه).
- بایله** bāyila : پارچه نازک.
- بایم** bāyim : بادام، درخت بادام. ثمر بادام (ل).
- بایمجو** bāyimju : بادمجان (ل).
- باینجان** bāyinjan : بادنجان.
- باینجانی** bāyinjanī : به رنگ بادنجان.
- باینه** bāyna : بوف، بوف کور (ل).
- بای نه رم** bāy narm : باد ملایم، نسیم.
- بایوق** bāyūq : ارزش. اعتبار، قدر.
- بایه** bāya : دیگ مسی (ل). بادیه، کاسه مسی.
- بایهخ** bāyax : ارزش. اعتبار، قدر، منزلت.
- بایهخ پی دان** bāyax pē dān : ارزش دادن به کاری.
- بایهخ دار** bāyax dār : باعتبار، معتبر.
- بایهف** bāyaf : درخت چغاله.
- بایه قوش** bāyaquš : جغد، بوف.
- بایه و** bāyaw : درخت چغاله.
- بایه وان** bāyawān : بادبان، شراع. کشتی.
- بایه وانی** bāyawāni : کشتی رانی.
- بایی** bāiy : خودخواه، خودبین. ارزش. بادام. بادیه، آبخوری.
- بایی بوون** bāiy būn : خود را بزرگ پنداشتن، تکبر.
- باییده** bāiyda : لگن.



- بایف bāiyf : بادام (ک). باشد و راه در روند داشته باشد. دختری که پرده  
 بایلیکه bāiyika : بادآور، بادآورد (گیاه). بکارش استخوانی باشد (ل).  
 باینجان bāijnân : بادنجان. بتون bitûn : همه، همگان.  
 باینجانی زهش bāijnânî raš : بادنجان سیاه. بته bita : بوته - گیاه پرشاخ و برگ که بسیار بلند  
 باینجانی سوور bāijnânî sūr : گوجه فرنگی، تماته. نشود.  
 بتهو bitaw : سفت، ستر، سخت. بتهوی bitawî : سفتی، ستبری و سختی.  
 بجگه bijga : جز، بجز. بجه‌نگ bijang : جنگجو، جنگنده.  
 بیج biç : باقیمانده شاخه شکسته که به تنه درخت مانده است (ل).  
 بیج‌بیج biçbiçi : چوبی که گره گره است (ل).  
 بیج‌بیج biçiṛ biçiṛ : پاره پاره، از هم گسیخته.  
 بیج‌ران biçrân : پاره شدن، گسستن.  
 بیج‌راندن biçrândin : پاره کردن، گسیختن.  
 بیج‌رک biçiṛk-biçiṛk : غرماسنگ، نان روغنی، نازک (ک).  
 بیج‌ریان biçiryân : پاره شدن.  
 بیج‌رین biçiṛin : بریدن، جدا کردن. تکه کردن، پاره کردن.  
 بجولانه biçkolâna : کوچک، خرد، نقیض بزرگ.  
 بجکوله biçkola : کوچک، خرد.  
 بجکه‌له biçkala : کوچک.  
 بجلیک biçilik : شاخه کوچک خشک درخت (ل).  
 بجوله biçola : کوچک.  
 بجووک biçûk : بچه، کودک.  
 بجووکاهي biçûkâhî : بچگی، کودکی، خردی.  
 بجووکي biçûkî : کودکی، خردی. کوچکی.  
 بایف bāiyf : بادام (ک).  
 بایلیکه bāiyika : بادآور، بادآورد (گیاه).  
 باینجان bāijnân : بادنجان.  
 باینجانی زهش bāijnânî raš : بادنجان سیاه.  
 باینجانی سوور bāijnânî sūr : گوجه فرنگی، تماته.  
 باینجانی فهره‌نگی bāijnânî farangî : گوجه فرنگی.  
 بایی‌هه‌وا bāiy hawâ : خودبین، خودخواه.  
 بیب‌ bibir : برنده، قطع‌کننده - پهلوی: بوراک bûrâk.  
 بیب‌ bibir : به یکبارگی، تا ابد.  
 بیب‌ bibir : به یکبارگی.  
 بیب‌ bibigra : بگذر. بیخش.  
 بیله bibla : بیچه جاندار.  
 بیی bibê : بگه. بشنو.  
 بیینه bibîna : بنگر، بین.  
 بییه bibya : بشنو.  
 بت bit : بت، صنم. آوستایی: بوئی būiti. معشوق، دلبر.  
 بت‌په‌رست bit aparist : بت پرست.  
 بت‌په‌رستی bit paristî : بت پرستی.  
 بتخانه bitxâna : بتخانه، بتکده.  
 بتر bitir : رشد، نمو (ک).  
 بتربون bitir bûn : رشد یافتن، بالیدن. زیاد شدن (ک).  
 بتره‌ک bitrak : بی ادب (ک).  
 بتوم bitom : گروه، دسته، هنگ.  
 بتوو bituw : بن بست، کوچه تنگی که بن آن بسته

بجو و کیتی biçûkêfi: کودکی، بچگی.

بچه biça: برو - از (چوون çûn: رفتن).

بچه‌نگ biçang: لر، زیر بغل (ک).

بچه‌نگانی biçangânî: نزاع، کشمکش، ستیز.

کشتی‌گیری (ک).

بختیان bixtiyân: بهتان، افتراء.

بخواز bixwâz: راغب، خواهان.

بخور bixor: پرخوار، بسیارخوار، شکم پرست.

بخورد bixurd: بخور.

بخوردان bixurdân: بخوردان.

بخوز bixuz: گاوی که در هنگام کار می‌خوابد.

بخور bixûr: بخور.

بخورردان bixûr dâ: بخوردان.

بخورکردن bixûr kirdin: دود کردن بخور.

بخوین bixwên: خواننده - کسی که نوشته‌ای را

می‌خواند.

بخه bixar: خریدار (ل).

بخیری bixêrî: اجاقی که در گوشه‌ی اطاق سازند و

دودکش آن را در میان جرز دیوار قرار دهند و

برای پخت و پز و گرم کردن اطاق آن را آتش کنند

(ک).

بدارقه‌کرن bidâr va kirin: به دار آویختن (ک).

بدو bido: بدهد.

بدوهت bidohit: یکی از ستارگان سیار (ک).

بدوو bidû: سخنور.

بدهر bidar: بخشنده، عطاکننده.

بدهف bidav: شفاهی، زبانی (ک).

بدهو bidaw: بدو، تندرو.

بده و کهش bidaw kaš: کسی که دست نابینایی را

بگیرد و با خود راه ببرد (گ).

بده‌هم bidahm: جزیه، خراج، گزیت (ک).

بدیه bidya: بنگر - از (دیهی diyay: دیدن) (گ).

بدیه‌وه‌لاوه bidya wa lâwa: به این طرف بنگر

(گ).

بر bir: کلیک - انگشت چهارم از جانب شست. به

جای، عوض، بدل.

بر bir: برنده، قطع‌کننده. بهره، بخش. مقدار، پاره‌ای

از چیزی. پاره، لخت. گذر آب. دوام، رسایی. برد،

مسافت.

برا birâ: برادر - آوستایی: براتر brâtar - پهلوی:

برات birât.

براباب birâ bâb: برادر پدر، برادر باب.

براباف birâbâv: برادر پدر.

برابه‌ش birâ baš: شریک - کسی که مثل برادر در

چیزی با آدم شریک باشد.

برابه‌شی birâ baši: شراکت.

براتووته birâ tûtâ: انگشت میانه انگشت کوچک

و وسطی.

برآده birâda: براده - ریزه‌های آهن که هنگام سرد

شدن و کوبیدن آن می‌ریزد.

برادر birâdar: دوست، همد - پهلوی: براتک

brâtak.

براده‌ری birâdarî: دوستی.

برار birâr: برادر (ل).

برارزا birârza: برادرزاده (ل).

برارزینه birârzîna: برادرزن (ل).

- برارگه‌پ** birâri gap : برادر بزرگ (ل).
- براری** birâri : برادری (ل).
- برازا** birâzâ : برادرزاده.
- برازازا** birâ zâ zâ : نوۀ برادر.
- برازافا** birâzâvâ : شاه بالا - جوانی همسال داماد که شب عروسی دوش به دوش داماد حرکت می‌کند (ک).
- برازاگ** birâ zâg : برادرزاده.
- برازاوا** birâ zâwâ : شاه بالا.
- برازه** birâza : اهرم. برادرزاده (ک).
- برازی** birâzi : برادرزاده (ک).
- برازی** birâzê : دختر برادر (ک).
- براژتن** birâžtin : برشتن، برشته کردن (ک).
- براژن** birâ žin : زن برادر.
- براژنه‌نی** birâ žanî : زن برادر (گ).
- براژست** birâst : به راستی، راستی.
- براژستن** birâštin : برشتن. بو دادن (ک).
- براژشته** birâšta : برشته، بو داده شده (ک).
- براژشتی** birâšti : برشته - هر چیز خوراکی که آن را بدون آب روی آتش تف بدهند (ک).
- براقچ** birâqç : انگشت کلیک.
- براک** birâk : رفیق، دوست (ک).
- براگه‌وره** birâ gawra : برادر بزرگ.
- برالوو** birâlû : آلبالو (گ).
- براله** birâla : برادر کوچک.
- برالیک** birâlik : آلبالو (لک). درخت آلبالوی کوهی (ل).
- برامازگ** birâ mâzig : نوعی است از مازو.
- برامان** birâmân : اندوهناک، اندوهگین.
- برآن** birân : بریدن، بریده شدن با تیغ. رهایی یافتن، خلاص شدن. پاره شدن. گسستن، قطع شدن.
- برآنده‌وه** birândinawa : به پایان رساندن کاری یا چیزی.
- برآندوخ** birândox : ستیزکننده، ناسازگار (ک).
- برآندوق** birândq : دروگر، دروکننده. ستیزکننده (ک). ناسازگار.
- برانگوھ** birânguh : چرم، ریم (ک).
- برآنه‌وه** birânawa : پاره شدن، گسستن. به پایان رساندن کاری.
- برآو** birâw : بریده شده با تیغ. پاره شده، گسسته - پهلوی: بوریتک bûritak.
- برآوه‌وه** birâwawa : به پایان رسیده.
- برایانه** birâyâna : برادرانه.
- برای باوکی** birây bâwkî : برادر اندر، برادری که از یک مادر نباشد.
- برای تووته** birây tûta : انگشت چهارم از جانب شست.
- برای دایکی** birây dâykî : پسر مادر - برادری که از یک پدر نباشد.
- برای دایکی و باوکی** birâdy dâykî u bâwkî : برادر حقیقی - برادر از یک پدر و یک مادر.
- برای دینی** birây dîni : برادر دینی.
- برای شیري** birây šîrî : برادر رضاعی، برادر شیری.
- برایه‌تی** birâyati : برادری - پهلوی: براتیه brâtîh.
- برایی** birâiy : برادری.

- برایی birâiy : رأی، فتوا. میل، رغبت.
- بربر bir bir : پاره پاره، قطعه قطعه.
- بربرگاه birbirâga : ستون مهره‌ها، ستون فقرات.
- بربره birbira : کم‌کم. مهره‌های پشت، ستون فقرات. داس کوچک. دودمان، خاندان، نسل.
- بربره‌دار birbira dâr : مهره‌دار.
- بربره‌داره‌کان birbira dârakân : مهره‌داران - گروهی از جانوران که دارای ستون فقرات هستند.
- بربری پستی birbirî pišiti : تیره پشت، ستون فقرات.
- بربوون bir bûn : پراکنده شدن جانداران از یکدیگر.
- بربن birban : سوهان.
- بربند birband : بربن.
- بربنگ birbang : بربنند.
- برت‌وبول birt u bol : غرولند.
- برج birj : زبان. فکر، اندیشه (لک). برج، قلعه، دژ.
- برج‌ه‌قان birjaqân : پاک.
- برج‌ه‌قان کردن birjaqân kirdin : پاک کردن.
- برجی پیرژون birji pîrêzin : بردالعجز، سرمای پیرزن.
- برجیس birjis : برجیس، ستاره مشتری.
- برجی birçi : گرسنه، گشته (ک).
- برجیتی birçeti : گرسنگی (ک).
- برد bird : پرد، ضدباخت. سود، نفع. مسافتی که گلوله پس از خارج شدن از لوله تفنگ طی می‌کند. نی.
- بردان bir dân : پراکنده کردن، جدا کردن چیزی از چیز دیگر. راندن، روان ساختن.
- بردن birdin : بردن - آوستایی و پارسی باستان: بر بار - پهلوی: بورتن bûrtan.
- بردنه‌خوار birdina xwâr : پایین بردن.
- بردنه‌ژوور birdina žûr : درون بردن، ادخال.
- بردنه‌سەر birdina sar : به پایان رساندن. بالا بردن.
- بردنه‌وه birdinawa : واپس گرفتن، بازپس خواستن. برنده شدن، پیروز شدن در بازی و مسابقه.
- برزک birzik : غده - تکه گوشت به اندازه فندق که در زیر پوست بدن پیدا می‌شود.
- برژان biržân : پرشته شدن. مژه.
- برژاندن biržândin : برشته کردن. بو دادن، تف دادن.
- برژاندنه‌وه biržândinawa : سوزاندن زخم تازه برای نابود ساختن میکروب‌های آن. درمان کردن زخم.
- برژانگ biržâng : مژه.
- برژانگی biržângî : مژه (گ).
- برژانین biržânin : برشتن. بو دادن.
- برژاننه‌وه biržâninawa : سوزاندن و نابود ساختن میکروب‌های زخم.
- برژانه‌وه biržânawa : سوزش پیدا کردن و به درد آمدن زخم در هنگام سوزاندن آن.
- برژاو biržâw : برشته شده. مژه، مژگان.
- برژوول biržol : مژه. پرز، پرزه - آن چه که به جهت ناهمواری‌های بافت روی تار و پود جامه ایستد.
- برژوول biržol : پرز ساقه گندم و جو.

- برژیاگ biržyāg : برشته شده.
- برژیان biržyān : برشته شدن.
- برژیانه وه biržyānawa : سوزش پیدا کردن زخم در هنگام تعقیب آن.
- برس birs : گرسنگی.
- برس bīrs : قدرت، نیرو، توانایی.
- برست bīrīst : قدرت، نیرو.
- برسکاندن bīrīškāndin : هذیان گفتن، ژاژخایی و سخن‌های بیهوده گفتن.
- برسی bīrsī : گرسنه.
- برسیایه تی bisyāyatī : گرسنه.
- برسی بوون bīrsī būn : گرسنه شدن.
- برستی bīrsētī : گرسنگی.
- برش birš : کپک، کفک، ارغ - رنگ سفید یا سبز رنگی که نوعی از قارچ است روی نان ظاهر می‌گردد. تنگ نفسی. طاقت، ناب.
- برشاوی biršāwī : نان و غذایی که کپک زده باشد.
- برش هه لیان bīrīš halēnān : کفک زدن نان.
- برشت bīrīšt : قدرت، نیرو، توانایی. تندی، تیزی کار و شمشیر. تیکه، پاره، لخت، قطعه. برکت، فزونی.
- برشت دار bīrīšt dār : زورمند، زوردار، برکت‌دار.
- برشت لیدان bīrīšt lēdān : زیرورو کردن و به هم زدن ورق‌های بازی قمار.
- برشته bīrīšta : برشته، پخته - فقط برای نان به کار می‌رود. (ک).
- برش هه لاتین bīrīš halātīn : تنگ نفس شدن.
- برغوو birgūu : نوعی میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی دارد و با آچار پیچانده می‌شود. میله آهنی که با آن زمین را می‌کنند.
- برفین bīrfēn : ریابنده.
- برفین برفین bīrfēn bīrfēn : بچاپ بچاپ، هرج و مرج.
- برقاندن bīrqāndin : درخشانیدن، برق زدن.
- برقه‌نده ره bīrqandara : شغال (لک).
- برقین bīrqīn : درخشان، براق.
- برک bīrk : تالاب، آبگیر (ک). کلوخ، سنگ. بخار. قولنج. دل درد، شکم درد. چوب کوتاهی که بر درخت می‌اندازند تا ثمر آن بریزد.
- برک bīrk : تند، خشمگین. هیزم. بوته خربزه و هندوانه و خیار و غیره. آروغ (ک).
- برکار bīrkār : گستاخ، جسور.
- برکانه وه bīrkānawa : دگرگون یافتن، لخت‌لخت شدن شیر در هنگام جوشیدن.
- برک دان bīrik dān : پرتاب کردن، انداختن.
- برکردن bīr kirdin : قدرت راه رفتن. راه بریدن، راه پیمودن. جدا کردن دو چیز از هم.
- برک کردن bīrk kirdin : قولنج کردن، دچار بیماری قولنج شدن.
- برکه bīrka : چوب کوتاهی که بر درخت می‌اندازند تا میوه آن بریزد. کلوخ. سنگ.
- برکه bīrka : بوته خربزه و هندوانه. گیاهی است خوشبو. قطعه، تکه، پاره چیزی. گله، رمه.
- برکه بک bīrka bīrk : گله‌های گوسفند.
- برکه مه bīrka mar : رمه گوسفند، گله گوسفند.

- برگ birg**: چوب کوتاه نیزه دانه‌ای است که آن را به طرف کسی پرتاب می‌کنند. (ک).
- بزگه birga**: بریده شده، مقطع، ستون فقرات، فقره، یک بند از کلام.
- بزگه‌بزگه birga birga**: چیزی که زواید آن را بریده باشند و جای برش‌های آن به جای مانده باشد.
- برم birm**: ابرو (ل).
- برم برم birm birm**: آواز شتر (ک).
- برمه birma**: خوراک رقیقی که با خمیر و روغن و شکر و مغز گردو درست می‌کنند. ناله بیمار تب‌دار.
- برمه برم birma birm**: غرواند. ناله آدم تب‌دار.
- برمین birmên**: شجاع، دلیر.
- برن birin**: بردن (ک).
- برناخ birnâx**: سوراخ بینی، منخر.
- برناخه birnâxa**: سوراخ بینی.
- برنج birinj**: برنج - یکی از غلات است که بلندی آن به یک متر و نیم می‌رسد.
- برنج جاز birinj jâr**: کشتزار برنج.
- برنج‌داس birinjâs**: بوته گیاهی است که گل آن در طب به کار می‌رود (ل).
- برنج‌از birinjâr**: برنج‌زار، شالی‌زار، کشتزار برنج.
- برنج‌کوت birinj kut**: برنج‌کوب، کسی که برنج می‌کوبد. پادنگ، چوبی که با آن برنج می‌کوبند.
- برنج‌وک birinjok**: دمل، مو، میری، یک نوع پارچه را گویند.
- برنج‌د birinja**: برنز - ترکیبی است از مس و روی
- (گ): آوستایی: برجیه birijya.
- برنجه، جاز birinj jâr: شالی‌زار، زمینی که در آن برنج کاشته باشند.
- برنده birinda: برنده، قاطع.
- برنگ biring: دو‌کارد، قیچی، مقراض پشم‌بری. چوب کوتاهی که بر درخت اندازند تا ثمر آن بریزد. التهاب غدد لمفاوی.
- برنگ‌دان biring dân: پرت کردن، دور افکندن.
- برنگه biringa: چیدن پشم گوسفند.
- برنده birina: برنده، قاطع، تیز (گ).
- برو biro: ابرو - پهلوی: برود bravad.
- برو biro: تاراج، چپاول.
- بروا birwâ: باور، عقیده.
- برواکار birwâ kâr: معتقد، باعقیده.
- برواپیکردن birwâ pêkirdin: به کسی باور کردن.
- برواکردن birwâ kirdin: باور کردن.
- بروانامه birwâ nâma: گواهی‌نامه.
- برواپایی birwâyây: ایستادگی، مقاومت.
- بروایی birwâyây: اعتماد، اطمینان، فتوا.
- بروایه یوه‌نس biro paywas: ابرو به هم چسبیده - کسی که ابروانش به هم پیوسته باشد.
- بروسک birusk: اندک، کم.
- بروسک birusk: ارتعاج، رعدوبرق، صاعقه (ک). زود، تند. دردی است که ناگهان در اعضای بدن پیدا می‌شود.
- بروسروسک‌اندن biruskândin: آذرخش زدن، ارتعاج زدن. تیر کشیدن، درد گرفتن عضوی از اعضای بدن.

- بروسکانه‌وه** biruskânawa: درخشیدن، برق زدن. دوختن جوال و پارچه‌های بستر به کار می‌رود.
- بروسکه** biruska: ارتجک، رعدوبرق. درد، تیرک. تیر کشیدن.
- تلگرام، پیام تلگرافی.** شراره، جرقه. birûska: ارتجک، رعد و برق. درد.
- بروسکه‌دان** biruska dân: ارتجک زدن، برق زدن. تیرک کشیدن. تیر کشیدن.
- بروسکه‌لیدان** biruska lêdân: تلگراف زدن، مخابره کردن تلگراف.
- بروسکیان** biruskyân: برق زدن، ارتجک زدن. تیر کشیدن.
- برۆوش** birowš: بلغور. می‌بارد.
- برۆوشه** birowša: ریزه‌های برف که به زمین می‌بارد.
- برووخ** birûq: مغرور، خودپسند (ک).
- برووغی** birûqî: غرور، خودپسندی (ک).
- برووغه** birûqa: برق، درخشش.
- برووک** birûk: درخشش، تابش.
- برووکان** birûkân: درخشان، رخشان - پهلوی: بامیک bâmik.
- برووکانه‌وه** birûkânawa: درخشیدن، پرتو افکندن، برق زدن.
- برووکه** birûka: تابش، روشنی.
- برووکیک** birûkêk: اندکی، کمی، مقدار کم.
- بزوه** biwân: سوهان، ابزار فولادی آجیده شده که برای ساییدن فلزات به کار می‌رود (گ).
- بزۆی** biwê: فتوا.
- برۆی** biwê: ابرو (گ).
- برۆیش** biwêš: برغول، بلغور. زیز - ریزه‌های برف که از هوا می‌ریزد.
- برۆیش کردن** biwêš kirdin: سخن بیهوده گفتن، یاوه گفتن.
- برۆیشه** biwêša: زیز، ریزه‌های برف که از هوا می‌بارد.
- بروسکانه‌وه** biruskânawa: درخشیدن، برق زدن.
- بروسکه** biruska: ارتجک، رعدوبرق. درد، تیرک. تیر کشیدن.
- تلگرام، پیام تلگرافی.** شراره، جرقه.
- بروسکه‌دان** biruska dân: ارتجک زدن، برق زدن. تیرک کشیدن. تیر کشیدن.
- بروسکه‌لیدان** biruska lêdân: تلگراف زدن، مخابره کردن تلگراف.
- بروسکیان** biruskyân: برق زدن، ارتجک زدن. تیر کشیدن.
- برۆوش** birowš: بلغور.
- برۆوش** birowš: پاتیل - دیگ مسی دهان فراخ که ته آن گرد است (ک).
- برۆفزه‌دان** biro fîra dân: ابرو زدن، اشارت کردن با ابرو.
- برۆف** birov: زهار - گرداگرد آلت تناسل مرد و زن که موی از آن می‌روید (ک).
- برۆقرتانن** biro qirtânin: ابرو انداختن، ابرو زدن.
- بزۆک** birok: ثنایا - دندان‌های تیز جلو دهان که دو در بالا و دو در پایین قرار دارد.
- برۆکه‌وان** biro kawân: ابرو کمان.
- برۆه‌لته‌کانن** biro haltakânin: ابرو زدن، ابرو انداختن.
- بروو** birû: ابرو (ک).
- برووت** birût: موهایی که قبل از درآوردن سبیل بر لب پسر می‌روید. خشم (گ).
- برووزسه‌ندن** birûz sandin: چیره شدن، غالب شدن.
- برووزن** birûžin: جوال‌دوز، سوزن درشت که برای

بریزد.	کاش، ای کاش.
برویشین birwêšîn-birwêšên : آش بلغور.	بریا biryâ : کاش، ای کاش.
برّه bira : دندان خوک. گرازه، خوک تر. برش ذرت.	برّیار biryâr : تصمیم، قرار. قصد، آهنگ.
مرد درشت اندام. دختر (لک). کم، لخت، پاره.	برّیارکار biryâr kâr : مصمم، دارای عزم و اراده.
تخمین. یکجا، یکسره. بین دو شخم که مانند	برّیارکاری biryâr kârî : تصمیم، قرار.
چوب هر دو را از هم جدا می‌کند.	برّیاگ biryâg : بریده شده، قطع شده.
بره bira : بره (ل). اندازه‌ای است برای برشته شدن	بریآن biryân : بریان، کباب شده.
تخم مرغ و غیره.	برّیان biryân : بریدن، به انجام رسیدن.
برّه بر bira bir : غوغا، داد و فریاد.	برّیاندنه‌وه biryândinawa : به انجام رساندن.
برّه برّه bira bira : کم‌کم، لخت‌لخت.	برّیانه‌وه biryânawa : دوباره بریدن. به انجام رساندن.
برّه‌س biras : رهایی، رستگاری.	بریانی biryânî : بریان شده، برشته شده.
بره‌ش biraš : فقیر، تهیدست (ک).	برّیاو biryâw : بریده شده، قطع شده.
بره‌فان biravân : میانجی (ک).	برّیای biryây : بریدن.
بره‌فانی biravânî : میانجیگری، وساطت (ک).	برّیتی birêti-birîti : عوض، بدل، به جای. قربانی.
برّه‌ک birak : آره (ک). گرازه، خوک نر.	کنایه.
برّه‌ک birhik : آره (ک).	برّیتی به‌له birêtiya la : عبارت از.
بره‌و biraw : رواج، قدر، احترام، حرمت.	بریخه birîxa : درخشش، تابش، یخه، یقه.
بره‌و بردنه‌وه biraw birdinawa : رواج یافتن.	بریز birêz : محترم، ارجمند، گرامی (ک).
بره‌و پیدان biraw pêdân : رواج دادن. احترام داشتن. ارج پیدا کردن، حرمت پیدا کردن.	برّیژ birêž : قالبی است که در آن چیزی را بگدازند.
بره‌و سه‌ندن biraw sandin : رواج پیدا کردن، رایج شدن.	بریژه birîža : سقر (ل).
بره‌وک birhok : آره (ک).	بریژه‌ته‌لونه birîža taluna : نوعی صمغ است که برای تسکین دل درد می‌خورند (ل).
برهین birhîn : بریدن (ک).	برّیژیای birêžyây : برشته کردن (گ).
برّی birê : کمی، اندکی.	برّس برّس birêš birêš : غوغا، هنگامه.
بری birê : اندازه‌ای است برای برشته کردن تخم مرغ و غیره.	بریسک birîsk : درخشش، تابش. روشنی، پرتو. ارتجک، رعد و برق.
بری birî : به جای، بدل، عوض. ابرو (ک). کنایه.	بریسکان birîskân : درخشیدن.



بریسکانه وه birîskânawa: درخشیدن، تابیدن.

بریسکه birîska: درخشش، برق، روشنی، پرتو.

بریسکه بریسک birîska birîsk: پرتوافکنی.

بریسکه دار birîska dêr: پرتودار، دارای درخشش.

بریسکه دان birîska dêan: برق زدن، ارتجک زدن،

تیر کشیدن.

بریسکه دانه وه birîska dêanawa: درخشیدن، پرتو

افکندن.

بریسوو birîsû: ارتجک، صاعقه، رعد و برق.

بریش birêš: برگول، بلغور.

بریشْت birêšt: برش لباس، تیزی کارد و شمشیر.

بریشته birêšta: برشته، بریان شده (گ) پهلوی:

بریشْتک brêštak.

بریشْکه birêška: تخمه و فندق و پسته و ذرت بو

داده شده.

بریشْکه کردن birêška kirdin: بو دادن - حرارت

دادن دانه از قبیل تخمه و فندق و پسته و ذرت در

تابه‌های گلی و آهنی.

بریشْگه birêšga: بو داده شده، تخمه و دانه بو داده

شده.

بریشْ birêv: زهار، شرمگاه (ک).

بریق birîq: ابریق، آفتابه (لک). شعاع، درخشش

(ل).

بریقانه وه birîqânawa: درخشیدن، برق زدن.

بریق به رِق birîq barq: درخشندگی، تلاءلو (ل).

بریق و باق birîq u bâq: انعکاس نور.

بریقَه birîqa: درخشش، تابش.

بریقَه بریق birîqa birîq: درخشش پشت سر هم.

بریقَه دار birîqa dêr: آن چه که دارای درخشش

باشد و پرتو افکند.

بریقَه دانه وه birîqa dêanawa: برق زدن،

درخشیدن، پرتوافکندن.

بریقَه هاتِن birîqa hâtin: درخشیدن، پرتو افکندن.

بریکار birîkâr: وکیل، نماینده (ک).

بریکه birîka: درخشش.

بریکه نِی birîkanê: کاش، ای کاش.

برین birîn: زخم، خشک.

برین برین birîn-birên: بریدن. - پهلوی: بریتن

brîtan. قاطع، برنده.

برین پیچ birîn pêç: کسی که زخم و جراحات را

پانسمان می‌کند.

برین پیچان birîn pêçân: پانسمان کردن،

زخم بندی کردن.

برینج birînj: برنج - آوستایی: برجیه birîja.

بریندار birîn dêr: زخمی، زخم‌دار، مجروح.

بریندار بون birîn dêr bûn: زخم‌دار شدن،

مجروح شدن.

بریندار کردن birîn dêr kirdin: زخمی کردن،

مجروح کردن.

برینداری birîn dêri: مجروح شدن.

برین ساریژ بون birîn sârêž bûn: سر به هم

آوردن و بهبودی یافتن زخم.

برینگ birîng: دو کارد، قیچی پشم‌بری، خشک.

برینگچی birîngçî: پشم‌بر - کسی که پشم

گوسفندان را می‌برد.

برینگچیتی birîngçêti: پشم‌بری، کار پشم‌بری.

برینگه birînga : دو کارد، قیچی پشم‌بری.

برینگه‌وان birînga wân : پشم‌بر.

برینگى birîngî : پشم‌بر.

برین لیکردن birîn lêkirdin : مجروح کردن.

برینه birîna : درد زایمان، درد گرفتن شکم زن در هنگام زاییدن.

برینه birêna : قیچی پشم‌بری.

برینه‌وه birînwawa : چیدن و بریدن پشم گوسفندان.

بریدن کودک از شیر. پاره کردن، گسیختن. به انجام رساندن. دو تیکه کردن چوب یا آهن با اَره.

بریو birîw : غوغا، هنگامه.

بریو بریو birîw birîw : ازدحام.

بریّه birya : تخمین - وزن یا اندازه چیزی را از روی حدس معین کردن. تعیین مزد کاری را قبل از موعد آن از روی تخمین.

بز biz : بز (گ). خطی است که کودکان در هنگام بازی بر روی زمین می‌کشند. یک نوع ماهی بزرگ است. چربی. چشم بیرون آمده. انگشت. پرز ساقه گندم و جو.

بزافتن bizâftin : جنباندن، جنبانیدن. برانگیختن.

بزآن bizân : دانا.

بزآوتن bizâwtin : جنباندن. برانگیختن.

بزبزوکه bizbizoka : وزوز - صدای مگس و پشه و غیره.

بزپویه کردن biz pêwa kirdin : انگشت به کسی کردن.

بزدان biz dān : انگشت کردن به کسی. گسستن،

پاره شدن. ترسیدن (ک).

بزداندن bizdândin : ترساندن (ک). بر هم زدن، پاشیدن.

بزدونه ک bizdonak : ترسو (ک).

بزدین bizdîn : ترساندن (ک).

بزر bizir : روغن کتان (ک). گم، پنهان، ناپدید.

بزر بزر bizir bizir : دانه دانه شدن روغن دنبه و غیره. بریده بریده شدن شیر و ماست.

بزر بوون bizir bûn : ناپدید شدن، راه گم کردن.

بزر کان bizirkân : به هم رفتن و بریده بریده شدن شیر و ماست. آشفته شدن.

بزر کاندن bizirkândin : هذیان گفتن. آشفته شدن.

بزر کاو bizirkâw : ماست و شیر بریده بریده و به هم رفته. آشفته، به هم برآمده.

بزر کردن bizir kirdin : گم کردن.

بزر کرن bizir kirin : مالیدن روغن کتان بر بدن (ک).

بزروک bizrok : جوش - دانه‌های ریز که روی پوست بدن انسان پیدا می‌شود (ک).

بزری bizrî : ناپیدایی، ناپیدی.

بزفان bizvân : جنبش، تحرک (ک).

بزفاندن bizvândin : جنباندن. برانگیختن (ک).

بزفانو bizvâno : جنباننده (ک).

بزگ bizig : مرجان. نیفه - کمر شلوار که بند را از آن می‌گذرانند.

بزگور bizgur : پارچه و جل پلاس بی‌ارزش. پشیز، پول کم ارزش. اثاث خانه.

بزگیر bizgîr : بخیل، ژکور، کنس.

بزگیله bizgîla : کاکه، عروس پشت پرده - گیاهی

- خان و مالک داده می‌شد.
- بز تزیینه** bizin tirêna: گیاهی است بهاری.
- بز نلەر** bizinlar: پرنده‌ای است ماهی خوار، دراز و بلند است مانند لک‌لک، رنگ پرهایش سیاه و زیر سینه‌اش سفید است.
- بز ن مژ** bizinmîž: بز مچه، چلیپاسه، بز مچه، بز مژه.
- بز ن مژک** bizinmîžik: بز مچه، نوعی از سوسمار.
- بز ن مژه** bizinmîža: بز مچه، بژ مچه.
- بز ن مژه ک** bizinmîžak: بز مژه، بز مچه.
- بز ن مشک** bizinmîšk: بز مچه.
- بز نه دوخه** bizna doxa: بزنی است که کشاورز هر سال با بزغاله‌اش به مالک می‌داد تا از شیر و لبنیات آن استفاده کند.
- بز نه ریشه** bizna riša: گیاهی است بهاری.
- بز نه قسر** bizna qisir: بزنی است که یکسال نژاید. بز نازا.
- بز نه کوزانه** bizna kuřana: بزنی است، هنگامی که زن مالک پسر می‌زاید کشاورزان به نام چشم روشنی برای او می‌بردند.
- بز نه کیفی** bizna kêfi: بز کوهی، پازن.
- بز نه کیوی** bizna kêwî: بز کوهی، کوه‌نورد.
- بز نه گهل** bizna gal: گلّه بز، رمه بز.
- بز نه مهره ز** bizna maraz: بزنی است که بدنش از موی نرم پوشیده شده.
- بز نه وان** bizna wân: بزبان، بزچران.
- بزواندن** bizwândin: جنباندن، برانگیختن.
- بزواندنه‌وه** bizwândinawa: جنباندن، حرکت دادن.
- است دارای گل‌های سفید مایل به سرخی که پوست و دانه آن در طب به کار می‌رود. ینگه، زنی که شب زفاف همراه عروس خانه داماد می‌رود.
- بزلماجی** bizilmâji: گرده‌یی است که روی ساج پخته کنند.
- بزله** bizla: بزغاله (گ).
- بز ماته** bizmâta: پوسته کلفت زخم که در حال التیام است.
- بزمار** bizmâr: میخ.
- بزمارژرژ** bizmâr rêž: میخ ریز.
- بزمارکوت** bizmâr kut: میخ ریز، انگور پرخوشه.
- بزمارلیدن** bizmâr lêdân: میخ زدن، فریب دادن.
- بزماره** bizmâra: بغاز، تکه چوبی است که درودگران در میان شکاف چوب گذارند. میخچه - ورم و زخمی سفت و سخت و ریشه‌دار شبیه به تاول که روی دست یا پا پیدا می‌شود.
- بزمان** bizmân: بلیغ، فصیح، رسا (ک).
- بزمانی** bizmânî: بلاغت، رسایی سخن (ک).
- بزمک** bizmik: پوزه‌بند - تسمه‌های به هم پیوسته مشبک که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر از پستان مادر شیر نمدک.
- بزموک** bizmok: دهان‌بند، پوزه‌بند.
- بزمه‌ته** bizmata: پوسته کلفت زخم به هم پیوسته.
- بزمه‌ک** bizmak: دهان‌بند، پوزه‌بند.
- بز ن** bizin: بز - حیوانی است علفخوار که دارای نژادهای مختلف است - پهلوی، بوز bûz.
- بزناکوفی** bizinâ kûvî: پازن، بز کوهی (ک).
- بزنامه** bizinâna: بزانه - یک چهلیم از چهارپا که به

- بزوت** bizot : نیم سوز، نیم سوخته چوب یا هیزم که تمام آن نسوخته باشد و دود بکند.
- بزور** bazor : حشره، جانور ریز (ک).
- بزورناس** bazor nâs : حشره شناس (ک).
- بزورناسی** bazor nâsi : حشره شناسی (ک).
- بزورکوژ** bazor kuž : حشره کش (ک).
- بزوز** bizoz : زرنګ، چست، عجول، شتابنده.
- بزوک** bizok : متحرک. چالاک، چابک. زاینده - حیوان ماده که هر سال بچه بیاورد. زنی که بچه زیاد بزاید.
- بزوو** bizû : درخت بید (ک).
- بزووژن** bizûžin : جوالدوز (ک).
- بزووت** bizût : نیم سوز، چوب و هیزم نیم سوخته.
- بزووتک** bizûtik : نیم سوز، نیم سوخته.
- بزووتن** bizûtin : جنبیدن. پریدن شیر از پستان برای کودک شیرخوار. آغاز کردن، شروع کردن. جنبش و حرکت سیاسی.
- بزووته وه** bizûtinawa : جنبیدن.
- بزووک** bizûk : زرنګ، چالاک.
- بزوین** bizwên : محرک، جنباننده.
- بزوینه** bizwêna : حرکت، جنبش.
- بزہ** biza : لبخند. چشم زاغی. بز (گ) - آوستایی: بوزه bûza - پهلوی: بوز bûz.
- بزہ بز** biza biz : چشم زاغی.
- بزہ فتن** bizaftin : جنبیدن. برانگیختن (ک).
- بزہ کار** biza kêr : خنده رو.
- بزہ کردن** biza kirdin : لبخند زدن، آهسته خندیدن.
- بزہ گرتن** biza girtin : لبخند زدن.
- بزہ له** bizaļa : بچه خوک. بچه جاندار که بزرگ شده باشد.
- بزہ له بوون** bizaļa bûn : بزرگ شدن بچه جاندار.
- بزہ لهر** bizarlar : پرنده ای است ماهی خوار به اندازه لک لک.
- بزهن** bizan : دلیر، شجاع.
- بزی** bizi-bizê : چهارپایی است که پا به سه سالگی گذاشته باشد.
- بزی بزی** bizi bizi : گیاهی است بهاری که گل سفید می دهد.
- بزیسک** bizišk : جرقه، اخگر.
- بزیشک** bizišk : کره (ک).
- بزیش** bizišv : موی ژولیده. آب نقره داده شده (ک).
- بزیئن** bizen : یکجور بازی کودکانه است.
- بزیکا** bizeka : رحم، مهربانی، شفقت (گ).
- بزیو** bizew : چالاک، چابک.
- بزیوی** bizewi : چالاک، چابکی.
- بژ** biž : نوعی صمغ است (ل). پرز ساقه گندم و جو. موی ژولیده. بش، یال اسب، موی گردن اسب و مادیان.
- بژار** bižâr : وجین. گیاه هرز. پاک و پاکیزه کردن بدن از شپش.
- بژار بژ** bižâr bîr : ابزار وجین کاری - ابزاری که با آن گیاه هرز می کنند.
- بژارتن** bižârtin : وجین کردن. پاک کردن غله از دانه های سیاه (ک).
- بژارچن** bižâr çin : ابزار وجین کاری.
- بژاردن** bižârdin : پاک کردن غله از دانه های سیاه.

- شمردن. تاوان دادن. پاک کردن، تطهیر. **بژاردنه‌وه** bižârdinawa: بازگفتن خواب.
- بژارده** bižârda: منتخب، برگزیده.
- بژارکردن** bižâr kirdin: وجین کردن. پاک کردن مرغ بدن خود را از شپش.
- بژارکه‌ر** bižâr kar: وجین‌کار.
- بژاره** bižâra: راست کردن تارهای جولاهی که پس و پیش شده باشد. شمارش، گزارش، تفسیر. وجین کردن مرغ بدن خود را از شپش. تاوان، غرامت.
- بژاره کردن** bižâra kirdin: پاک کردن. برگزیدن. اندیشیدن.
- بژال** bižâl: شاخه‌های خشک شده درخت. خلاشه، خار و خاشاک.
- بژانک** bižânk: زیورآلات (ک).
- بژانگ** bižâng: ریشه دستمال و رومیزی و غیره (ک). خود را خاراندن. مژه.
- بژانن** bižânin: برگزیدن، برشتن.
- بژبژه** bižbiža: زرزوره، مگس گیرک.
- بژن** bižin: زن‌دار (ک).
- بژنک** bižink: تابش سنگ در هنگام شکستن (ک).
- بژنیاگ** bižinyâg: برگزیده، برچیده، گردآورده شده.
- بژنین** bižnin: برگزیدن. برچیدن. پاک کردن. وجین کردن.
- بژوّل** bižol: مژه.
- بژوّن** bižon: نیرو، قدرت.
- بژوئی** bižoni: معنوی، مینوی.
- بژوولک** bižulik: مژه.
- بژوون** bižûn: جوال‌دوز (ک). تندرستی. ملایم، سازگار. پاک. چراگاه (ک).
- بژوونی** bižûni: تندرستی (ک).
- بژوونگا** bižûn gâ: بهداری (ک).
- بژوین** bižwên: گیاه پر و فراوان. چراگاه.
- بژوین** bižwin: پاک.
- بژه** biža: بهره، سهم، دلقک (ک).
- بژه‌ر** bižar: نخاله، آن چه که از غربال در هنگام بیختن عبور نکند و باقی بماند (ل). وجین. یال اسب و مادیان.
- بژی** biži: زنده‌باد. کاکل (ک).
- بژی‌اگ** bižyâg: برشته شده. برگزیده. برچیده.
- بژیان** bižyân: رغبت، میل، اراده (ک).
- بژی‌ر** bižêr: حسابدار (ک).
- بژی‌ری** bižîri: زیرکی (ک).
- بژی‌شک** bižîšk: پزشک - آوستایی: بشزه bišaza - پهلوی، بچسک baçaşk.
- بژیو** bižêw-bižîw: معاش، وسیله زندگی.
- بژی‌ولّاخ** biži wilâx: یال الاغ.
- بژیوی** bižêwi-bižîwi: آن چه به وسیله آن زندگی کنند از خوردنی و نوشیدنی.
- بس** bis: وجب، به دست، وژه. ناودان آسیاب.
- بسات** bisât: زمینه، طرح، موضوع.
- بساف** bisâv: زیرک، چالاک (ک).
- بسافی** bisâvi: چالاکي، زیرکی (ک).
- بسبسوک** bisbisok: کرم شب‌تاب.
- بست** bist: سیخ (ک). وجب.
- بستام** bistâm: بستام، مرجان (ک).

بستان bistân : بوستان (ک).

دیگری به زور بستانند.

بستر bistir : جل، پوشش ستور و چارپایان.

بشکافتن biškâftin : شکافتن دوخت (ک).

بستک bistik : سیخ.

بشکانن biškânin : جستجو کردن، بازرسی کردن.

بستوو bistû : تپه، افق، کران. میله میانین سوراخ

بشکوژ biškûž-biškôž : دگمه (ک).

آسیاب. سربالایی. تیغه کوه.

بشکروشک biškušk : غنچه.

بسته bista : پسته. سه پایه آهنی. سبد. خودپسند،

بشکوفت biškoft : دگمه، تکه، گوی گریان (ک).

مغرور. بی‌باک، بی‌پروا. آزاد. بشکن.

بشکوڤ biškov : تکمه لباس (ک).

بستار bistar : جل، پوشش ستور و چارپایان (ک).

بشکوڼ biškoł : مژه (ک).

بسته ک bistak : سیخ (ک).

بشکوول biškûl : گل، طین (ک).

بسته لیدان bista lêdân : بشکن زدن، ارغشتک

بشکیان biškiyân : شکفتن، شکفته شدن. بازرسی

زدن.

شده.

بستی bistî : تپه، کران، افق (ک).

بشو bišo : برو (گ). بشور. بشوی.

بسد bisid : مهره‌ای سرخ رنگ است که در گذشته از

بشیر بشیر bišêr bišêr : پی در پی، پیایی.

آن گردن‌بند درست می‌کردند (ل).

بشپونه bišêwna : آشوبگر.

بسک bisk : دم اسب. موی ژولیده (ک). زلف و

بشپوه bišêwa : آشوب، آشو.

کاگل خوریوان که به روی پیشانی می‌افتند.

بشیوی bišêwî : آشفتگی، آشوب.

بسکو bisko : سجاده، جانماز خ (ک).

بعوک bia'ok : زشت‌رو، بدگل (ک).

بسکوک biskok : زلف و کاگل زنان که به روی

بغورد biqurd : بخور.

پیشانی می‌افتد (ک).

بسکه biska : سرور، شادی. شکفته شدن از سرور و

بغوردان biqur dâ : بخوردان - ظرف فلزی که در

آن بخور دود می‌کنند.

شادی.

بسکه بسک biska bisk : خوشرویی، بشاشت.

بغوز biquz : گاوی که در موقع کار بخوابد.

بسمار bismâr : میخ.

بغه biqa : برای ترساندن بچه از دست زدن به چیز

بسماره bismâra : کژدمه - زخم و ورمی که در بیخ

بغهبغ biqabiq : گرفتگی زبان - گرفتن زبان هنگام

ناخن پیدا می‌شود و بسیار دردناک است.

حرف زدن.

بسه bisa : پسته.

بفروش bifroš : فروشنده.

بسیلاک bisilâk : زمین ریگ‌زار (ک).

بف biv : برای ترساندن بچه به کار می‌رود. زنبور زرد

بسن bisên : خریدار. ستانده. کسی که چیزی از

(ک).

- بشار** bivâr : خودخواهی، محل عبور، گذرگاه، خودبینی (ک).
- بکشان** bivâştin : شکستن عهد و پیمان. گذاختن، آب کردن (ک).
- بقر** bivir : تبر، تور (ک).
- بفه** biva : برای ترساندن بچه‌ها به کار می‌رود. خطر.
- بفه‌بف** bivabiv : لرزیدن از سرما.
- بفه‌شاندن** bivašândin : گذاختن، آب کردن (ک).
- بفه‌شین** bivašîn : گذاختن، گذاخته شدن (ک).
- بفی نه‌فینه‌یی** bivênâvînaîy : ضرورت، حاجت، نیاز (ک).
- بقلیقوک** biqlîqok : حباب روی آب، آب سواران (ک).
- بقورس** biqurs : بارکردنی، قابل حمل (ک).
- بقه‌بق** bî'qabîq : گرفتگی زبان.
- بقی نفی** bî'qênivê : باید چنین باشد (ک).
- بکار** bikâr : کاری، کننده کاری.
- بکر** bikir : کننده کاری.
- بکز** bikîr : خریدار، مشتری.
- بکرد** bikird : پرکار، فعال.
- بکس** bikis : وجب (ل).
- بکلیقوک** biklîqok : حباب روی آب (ک).
- بکوت** bikut : کوبنده، زننده، ضارب.
- بکورس** bikors : بارکردنی، قابل حمل (ک).
- بکوژ** bikuž : کشنده. قاتل، خونی. شجاع، دلیر.
- بکه‌رب** bikarîb : سهمگین، ترسناک، ترس دار (ک).
- بکه‌رو** bikaro : بکند (گ).
- بکیانو** bikyâno : بفرستد (ک).
- بکیل** bikêl : برزگر، کشاورز.
- بکیلگه** bikêlga : کشتزار، کشتگاه.
- بگار** bigâr : راه. گذرگاه. راه آب، مجرای آب.
- بگاردن** bigârdin : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن. جا به جا کردن. جا گذاشتن، فرو گذاشتن.
- بگاره** bigâra : گذرگاه. محل عبور. فرصت، مجال.
- بگاره‌دان** bigâra dân : گذردادن. فرصت دادن، مجال دادن.
- بگرای بگر** bigrây bigir : بگیر و ببند، بگیر بگیر.
- بگر بگر** bigir bigir : غوغا، هنگامه.
- بگردگ** bigirdig : گذشته، رفته، پیشین.
- بگردن** bigirdin : گذاشتن، عبور کردن.
- بگره** bigra : چنین پندار، فرض کن. بگیر.
- بگره‌وبه‌رده** bigra u barda : بگیر و رها کن. غوغا، هنگامه.
- بگس** bigis : وجب (دل).
- بگلو** bigilo : بام غلطان (ل).
- بگه‌ژ** bigar : جهانگرد، ولگرد.
- بگه‌وده** bigawda : قوی، زورمند.
- بگیر** bigêr : مدیر، اداره کننده، گرداننده. نمودار - کسی که کارش درست کردن نمودار است.
- بگیران** bigîrân : گذاشت، جا گذاشت. فراموش کرد.
- بگیرانن** bigîrânin : گذراندن.
- بگیر بگیر** bigîr bigîr : بگیر بگیر، توقیف و بازداشت عده‌ای از مردم.

بگیرو bigîro : بگیرد (ک).

بگیرى bigêrî : نمدمالی، شغل، نمدمال.

بگیلو bigêlo : بگردد.

بِل bil : له، نرم شده، گندیده و پوشیده شده. به جز،

جز، به غیر. میوه زیاد. میوه رسیده.

بلا bilâ-bilâ : بگذار (ک).

بلا ته bilâta : آغاز رسیدن میوه (ک).

بلاف bilâv : ولاو، پراکنده (ک).

بلا لووک bilâlûk : آلباو.

بلا لووکه کیفيله bilâlûka kêfîla : آلوی کوهی،

کوهج.

بلام bilâm : ولی، اما.

بلامک bilâmik : دهان بند - تسمه های به هم پیوسته

مشک که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر

از پستان مادر شیر نمکند.

بلاو bilâw : ولاو، پراکنده، پخش. تنک، گشاده.

بلاو bilâw : حلقه دهنه لگام اسب. مویه گر.

بلاو بوونهو bilâw bûnawa : پراکنده شدن.

بلاو کراوهو bilâm kirâwawa : پخش شده،

پراکنده شده.

بلاو کردن bilâw kirdin : پراکنده کردن، پخش

کردن. افشاندن، پاشیدن.

بلاو کردنهو bilâw kirdinawa : پراکنده کردن،

پخش کردن.

بلاوه bilâwa : پراکندگی، جدایی.

بلاوه پی کردن bilâwa pêkirdin : مردم را از جایی

متفرق کردن.

بلاوه کردن bilâwa kirdin : پراکنده شدن، از

ی دیگر جدا شدن.

بلاوه لی کردن bilâwa lêkirdin : پخش و پلا شدن

و پراکنده گشتن چند چیز از هم.

بلاوه بوون bilâwa bûn : پراکنده شدن. فاش

شدن.

بلاوه و کردن bilâwaw kirdin : پراکنده کردن،

فاش کردن. گستردن.

بلاوی bilâwî : پراکندگی.

بل باریک bil bârîk : لاغر و باریک (ل).

بلبشیو bilbişêw : آشوب.

بلبال bilbâl : سبزی (ک).

بلبل bilbil : بلبل، هزارستان.

بلبله bilbila : یاوه گو (ک).

بِل بوون bil bûn : له شدن. گندیدن. رسیدن میوه.

بِلته bilta : صدای افتادن سنگ یا چیز دیگر به میان

آب و چیزهای آبکی.

بِلته بِلت bilta bilt : صدای پشت سر هم چیزی که

توی آب بیفتد.

بلج bilj : آلوی کوهی، کوهج (گ).

بلج bilç : کوهج، آلوی کوهی، زعرور (گ).

بلچه زه رده bilça zarda : کوهج زرد.

بلچه سووره bilça sûra : کوهج سرخ.

بَلّجî bilçî : میوه درخت بادام کوهی.

بَلّح bilh : چیز بی سود. پست. تنبل. بداخلاق. گیج.

تادان.

بَلّحانه bilhâna : مانند تنبل. بسان آدم بداخلاق و

پست.

بَلّحî bilhî : تنبلی. پستی و بداخلاقی.



- بَلَجِیتِی** biljêti: تنبلی. پستی و بدخلقی.
- بَلَخ** bilx: تقاله.
- بَلَخاخ** bilxâx: داد و فریاد، غوغا (ک).
- بَلَسْک** bilisk: میلهٔ میانین آسیاب.
- بَلَفَرَه** bilfira: پرنده‌ای است کوچک، پرهایش کبود و نوک تیز است.
- بَلَق** bilq: حباب روی آب، تبخال، تاول.
- بَلَقاو** bilqâw: لجن‌زار. حباب روی آب.
- بَلَقاندن** bilqândin: جوشیدن.
- بَلَق دان** bilqdân: پیدا شدن حباب روی چیز شل و آبکی.
- بَلَقه** bilqa: غلغل آب.
- بَلَقه بَلَق** bilqa bilq: صدای پشت سر هم جوشیدن آب.
- بَلَقه‌دِه‌ره** bilqa dera: یک نوع مارمولک است.
- بَلَق‌هه‌ل‌دان** bilq halâdâr: پیدا شدن حباب روی چیز آبکی.
- بَلْمه بَلْم** bilma bilm: غرولند. صدای آهسته.
- بَلَن** biln: بلند. مرتفع.
- بَلَنایِی** bilnây: بلندی. ارتفاع.
- بَلَنَد** bilind-bilind: بلند، دراز - پهلوی: بولند bûland: افراشته، مرتفع، برافراشته.
- بَلَندهایِی** bilindâhi: بلندی، درازی، ارتفاع.
- بَلَندهایِی** bilindây: بلندی، ارتفاع.
- بَلَنده بوون** bilind bûn: بلند شدن، بالا رفتن.
- بَلَنده بوونه‌وه** bilind bûnawa: بلند شدن، صعود، بالا رفتن. بالیدن.
- بَلَندتر** bilndtir: بلندتر.
- بَلَندترین** bilindtirîn: بلندترین.
- بَلَندکراو** bilind kirâw: بلند شده، بالا برده شده.
- بَلَند کردن** bilind kirdin: بلند کردن، براداشتن چیزی و بالا بردن، برافراشتن بنا و غیره. راست کردن قد و قامت. دزدیدن. آماده کردن دختر یا زنی برای مباشرت یا او.
- بَلَند کرده‌وه** bilind kirdinawa: بلند کردن.
- بَلَنده‌وه بوون** bilindawa bûn: بلند شدن.
- بَلَندهی** bilindi: پهلوی: بولندیه bûlandih.
- بَلَنه‌وبوون** bilinaw bûn: بلند شدن.
- بَلَنه وکردن** bilinaw kirdin: بلند کردن.
- بَلَنی** bilini: بلندی.
- بَلَو** bilo: تارتک، عنکبوت (ک).
- بَلَو دان** bilo dâ: جوشیدن آب و هر مایع دیگر که از هر طرف حباب روی آن ظاهر شود.
- بَلورفان** bilorvân: نی‌زن، نای زن (ک).
- بَلوسْک** bilosk: میلهٔ وسط آسیاب.
- بَلوق** biloq: تاول، تبخال.
- بَلوق کردن** biloq kirdin: تاول کردن، تاول زدن.
- بَلومه** biluma: پوزبند، دهان بند که با آن پوزهٔ بره را می‌بندند تا از شیر مادر نمکد (ک).
- بَلوچه** bilûça: کاسهٔ کوچکی است برای گرفتن مزد آسیاب.
- بلوور** bilûr: بلور. شیشهٔ چراغ.
- بلوورفرۆش** bilûr firoš: بلور فروش. فروشندهٔ ظروف بلورین.
- بلوورفرۆشی** bilûr firoši: بلور فروشی، شغل بلور فروشی.

بلورناس bilûr nâs : بلورشناس.

بلورناسی bilûr nâsî : بلورشناسی، فن شناسایی  
بلور.

بلووری bilûrî : منسوب به بلور. یک نوع بافتی  
است.

بلوورین bilûrîn : بلورین (گ).

بلووسک bilûsk : میله آهنی وسط آسیاب.

بلووک bilûk : بلوک - ناحیه‌ای که دارای چند روستا  
است. دسته‌ای از مردم، گروهی از مردم.

بلویر bilwêr : نی، نای. لوله چوبی و میان تهی است  
که در میان گهواره کودک و نوزاد می‌گذارند تا  
ادراش از آن بیرون بریزد.

بلویربه‌زین bilwêr bazên : بزین بهادر، شجاع.  
پرچانه. لوله چوبی که در میان گهواره کودک  
می‌گذارند تا پیشابش از آن بیرون رود.

بلویرپیچ bilwêr pêç : کهنه‌ای که به لبه لوله چوبی  
گهواره پیچند.

بلویرپیچک bilwêr pêçik : بلویرپیچ.

بلویرزن bilwêr zan : نی‌زن، نای زن.

بلویرلیدن bilwêr lédân : نی‌زدن.

بلوین bilwîn : لوله چوبی که در میان گهواره می‌نهند  
تا ادرار کودک از آن بیرون بریزد.

بله bila : قطعه چوب‌هایی که برای سوزندان جمع  
می‌کنند (ل).

بله‌بل bila bil : زبان درازی.

بله‌بل کردن bila bil kirdin : زبان درازی کردن.

بله‌خش bilaxš : گوهر، گهر (ک).

بله‌ربه‌زین bilâr bazên : بزین بهادر، دلیر. پرچانه.

بله‌زه‌ندهر bilazandar : نابسامان، نامنظم (ک).

بله‌کناچی bila kinâçê : مرد زن خوی.

بله‌گاز bilagâz : فقیر، تهیدست.

بله‌ماج bilamâj : کاجی.

بله‌مرک bilamîrk : آرنج، آرنج (ک).

بله‌نگاز bilangâz : در بدر، فقیر، بینوا.

بله‌ور bilawr : شیشه چراغ.

بله‌وهز bilawaz : ستمکار، ستمگر. مستبد، خودسر.

بله‌وس، پرهوس. کسل، سست.

بله‌وه‌س bilhawas : بله‌وس.

بلی bilê : بگو.

بلیز bilîz : زبانه، شعله آتش (ل).

بلیزه bilêza : زبانه، شعله آتش (ل).

بلیزه‌دان bilêza dâ : زبانه کشیدن.

بلیسه bilêsa : زبانه، شعله.

بلیسه‌بلیس bilêsa bilêš : پشت سر هم زبانه کشیدن  
آتش.

بلیسه‌دان bilêsa dâ : زبانه کشیدن آتش.

بلیسه‌دهر bilêsa dar : شعله‌ور، آتش زبانه کشنده.

بلیسین bilîsîn : ترسیدن (ک).

بلیک bilêk : دمه - باد شدید همراه با برف (ک).

بلیند bilînd : بلند.

بلیندایی bilîndâyî : بلندی.

بلینه‌یژ bilêna bêz : بلندگو، میکروفون.

بلیت bilît : بلیت (billet).

بلیمانه bilîmâna-bilîmâna : لخته‌های خون که در

هنگام زایمان خارج می‌شود.

بلیمهت bilîmat : نابغه. سهمگین، ترسناک.

خنده دار، مسخره.

و پایه دیوار.

بَلّی وِ وابی bilêy wâ bê: گویی چنین باشد.

بن‌آغه‌ه‌ل‌به‌بستن binâqa halbastin: پایه گذاردن،

بم bim: چاق، فربه.

پی‌ریزی کردن.

بِم‌ارکی bimârki: نوعی دمل چرکی است (ل).

بن‌آقاqa binâqâqâ: حلقوم - مجرای غذا بین دهان و

بِم‌انو bimâno: بماند (گ).

معدۀ.

بِم‌رم‌بزی bimrim biži: گل لؤلؤ.

بن‌آقاqa binâqâqa: نای، حلقوم.

بِم‌کردن bim kirdin: خود را بزرگ پنداشتن،

بن‌آفی binâvê: نزاع، ستیز. کشتی (ک).

بزرگی فروختن به دیگران.

بن‌آگوھ binâ guh: بیخ گوش، بنا گوش (ک).

بِن bin: بن، بیخ - آوستایی: بونه buûna. ته، پایین،

بن‌آگوی binâ gwê: بن گوش، بیخ گوش.

زیر. بکارت، دوشیزگی.

بن‌آگویچکه binâ gwêçka: بنا گوش، بیخ گوش.

بن‌آگر bin âgir: فروزینہ - چیزی که با آن آتش

بن‌آگوی binân gwê: بن گوش، بنا گوش.

روشن کنند مانند خار و خاشاک. خمیری است

بن‌آنی binânî: ژرفا، عمق (ک).

می‌اندازند زیر آتش تا برشته شود.

بن‌آو binâw: زبان گنجشک، درخت اهر.

بن‌آگری bin âgirî: بن‌آگر.

بن‌آوان binâwân: بند آب، بنداب. کدبانو.

بن‌آچه binâça: پایه، پی، بنیاد. نژاد. دودمان.

نگاهدارندۀ اسباب خانه. اساس، بنیاد، پایه.

بن‌آخه binâxa: پایه، بنیاد، شالوده. اساس هر کاری.

بن‌آوان‌ه‌ل‌به‌بستن binâwân halbastin: بستن

بستن، سد بستن.

بن‌آخه‌دانان binâxa dânân: پایه‌گذاران، بنیاد

بن‌آوار binâwwâr: ریسمانی که با آن مشک آب

گذاشتن.

را به پشت می‌بندند (ل).

بن‌آخه‌دان‌ه binâxa dânar: پایه‌گذار، بنیادگذار.

بن‌آر binâr: جاده و راه سریالا (ل). دامنه کوه.

بن‌آوه binâwa: یک نوع رستی برگ پهن است.

بن‌آری binârî: راه سریالا (ل).

بن‌آوچ binâwaç: نام درختی است که برگ‌های

آن در طب به کار می‌رود.

بن‌آشت binâšt: گله، شکوه، شکایت (گ).

بن‌آوی binâwî: درخت زبان گنجشک.

بن‌آغه binâqa: پایه، پی، بنیاد.

بن‌آخه‌دانان binâqa dânân: پایه‌گذاران، پی‌ریزی

کردن.

بن‌آر bin bâr: تملیت، سربار - بار کوچکی که بر

بن‌آغه‌دان‌وه binâqa dânawa: پی‌کنند. کنندن

پشت الاغ یا استر بگذارند و بر آن سوار شوند.

پایۀ دیوار.

منت.

بن‌آری bin bârî: منت.

بن‌آغه‌ه‌ل‌که‌ندن binâqa halkandin: کندن بنیاد

بن‌بال bin bâl : زیر بال، زیر بغل.

بن‌پیچ bin pêç : سقف، آشکوب.

بن‌بِر bin bir : ریشه کن، قلع.

بن‌پیل bin pîl : زیر بغل.

بن‌بِر‌بوون bin bir bûn : ریشه کن ساختن، از بیخ

بن‌تاتی bin tâti : نوعی انگور است (ک).

برکندن.

بن‌تار bintâr : سراغ (ک).

بن‌بِر‌کردن bin bir kirdin : ریشه کن کردن، به

بن‌تاو bin tâw : نهال، رستاک. قسمت پایین تنه

درخت. شاخه تازه که از بیخ درخت رویده باشد.

پایان رساندن کاری.

بن‌بزوو bin bizû : زیر دم الاغ.

بن‌تیل bin til : سنگ کوچک که زیر سنگ بزرگ

گذارند.

بن‌بِزِیو bin bizêw : صدای گیرای ترانه و آواز که

بن‌ته‌ک bin tak : پهلوی، کنار.

انسان را به حرکت و جنبش در می‌آورد.

بن‌بنه‌وه binbinawa : زیر زیرین، پایین‌ترین.

بن‌تیان bin tiyân : ته دیگ.

بن‌به‌ردووک bin bardûg : گیاهی است

بن‌تیک bin tîk : نوعی دوختن را گویند.

کوهستانی.

بن‌ج binj : ریشه، شاخه.

بن‌به‌رده‌قی bin bardaqî : گیاهی است مانند

بن‌جار binjâr : سبزی.

ریواس.

بن‌جامه binjâma : حیلہ گر، فریکار (ک).

بن‌بِیژنگ bin bêzing : دانه‌های ریز که هنگام

بن‌به‌ست binj bast : ریشه سبز شده.

غریبیل کردن از سوراخ‌های آن می‌ریزد.

بن‌به‌ست‌کردن binj bast kirdin : سبز شدن

ریشه گیاه. جابه جا کردن کاری.

به‌ن‌پاپوشه‌ن ban pâpûshan : بند شلوار (ل).

بن‌ج‌دا‌کوتان binj dâkutân : ریشه انداختن. انجام

یافتن. جابه جا شدن کاری. زیاد ماندن شخص در

بن‌پژان bin pižân : از بین رفتن بکارت دختری به

علت سقوط از جایی بلند.

خانه کسی به عنوان مهمانی.

بن‌پژاندن bin pižândin : ازاله بکارت کردن.

بن‌جک binjîk : بوته - رستنی که بسیار بلند نشود و به

زمین نزدیک باشد.

بن‌پژانین ban pižânin : بکارت گرفتن، ازاله

بکارت کردن.

بن‌جوو bin jo : ته جوی، ته جوب.

بن‌پشک ban pişk : دختری که در هنگام کودکی

بن‌ج‌و‌بن‌اوان binj u binâwân : بنیاد و اصل کاری.

بن‌جوو‌چکه bin jûçka : بیخ دم حیوانات دمدار.

او را با پسری همسن و سال خود نامزد کرده

باشند.

بن‌جوگه bin joga : ته جوب.

بن‌په‌رگ bin parg : نخ بند گیوه.

بن‌جووری bin joři : جستجو، کاوش.

بن‌پهل bin pal : برگ‌های تپاه شده تنباکو.

بن‌جوو bin jû : یهودی نژاد. غره، بیخ دم.

- بنجووری** bin jûrî : جستجو، تفحص.
- بنجی** binjî : ریشه‌ای، اصلی.
- بنچاق** binçâx : بنچاق، سند کهنه و قدیمی، قبالة.
- بنچال** bin çâl : تهنشین گندم ذخیره شده انبار و چاله که احتیاج به پاک کردن دارد.
- بنچک** binçik : بوته، رُستنی.
- بنچغ** binçiq : پهلو، کنار.
- بن چل** bin çil : رستاک، شاخه تازه که از بیخ درخت روییده باشد.
- بنچین** binçîn : رگ و دمار، بنیاد، شالوده.
- بنچینه** binçîna : اساس، بنیاد، شالوده.
- بنچینه‌یی** binçînaîy : اساسی، بنیادی.
- بن خان** bin xân : واپسین اطاق خانه.
- بن خه‌رمان** bin xarmân : دانه‌های باقیمانده از خرمن که به زمین چسبیده باشد. تهنشین خرمن.
- بن دار** bindâr : نماینده، خاندان، دوشیزه، رستارک.
- بنداروک** bindârok : سیر و گردش.
- بن داری** bindârî : نمایندگی، بکارت، دوشیزگی.
- بن دانه‌وه** bin dânaawa : کندن و بیرون آوردن بوته‌ای یا نهالی با ریشه‌اش.
- بندرخه** bindirxa : هفته ششم زمستان طبق گاهشماری کردی.
- بن دروو** bin dirû : نوعی دوخت و دوز است. نوعی درو کردن است که گندم را از بیخ می‌کنند تا کاهش زیاد باشد.
- بن دوک** bin dok : دوک ریشه - آلت چوبی خنریسی که نخ روی آن پیچیده می‌شود.
- بن ده‌رگه** bin darga : دهلیز، دالان.
- بن ده‌س** bin das : لر، زیر بغل. زیر دست. خدمتکار، خادم.
- بن ده‌ست** bin dast : زیر بغل. زیر دست. خدمتکار، نوکر.
- بن ده‌ستی** bin dastî : خدمت، نوکری.
- بن دیان** bin diyân : مسیحی نژاد. نام یکی از طوایف کرد است. بیخ دندان.
- بنر** binir : مصدر (ک).
- بن رڊښ** bin rîdên : بیخ ریش، ته ریش.
- بن رڊښ هه‌لدانه‌وه** bin rîdên halđânawa : ریش تراشیدن، تراشیدن ریش تا ته.
- بن رڙان** bin rižân : از بین رفتن بکارت دختری به علت سقوط از جایی بلند.
- بنرڅخ** binrax : دوشک، توشک (ک).
- بن رښمه** bin rêsma : چوب پشت در.
- بنرښل** binžîl : بنجل، کالای پست و بی‌مشتري. دانه‌های درشت که ته غربال می‌ماند.
- بنسی** binsî : فقیر، تهیدست (ک).
- بن قول** bin qol : زیر بغل پیراهن زنان.
- بن قولنڅ** bin qultix : بغل دست.
- بنک** bink : پایین، زیرین. بن، بیخ. ته سیگار.
- بنک دار** bink dâr : بنکدار، عمده‌فروش. کاسه بندار، کاسه ظرف زیردار، وکیل، نماینده.
- بن کر** bin kir : ته دیگ.
- بن کلیشه** bin kilîša : زیر بغل. بغل دست.
- بن کوښک** bin košk : زیرزمینی.
- بن کول** bin kul : ته مانده آش.
- بنکول** binkol : ته خالی، میان تهی.

- بنکول کردن** binkol kirdin : میان تهی کردن، ته خالی کردن. توطئه کردن علیه کسی.
- بنکه** binka : مقرر، قرارگاه. بنگاه، جای داد و ستد.
- بنکه جفاره** binka jiqāra : ته سیگار.
- بنکه ش** binkaš : بغل دست. زیر بغل.
- بنکه شی** binkaši : بندکشی ساختمان.
- بن که لیشه** bin kašša : ته درون، ته دل.
- بن که ن** bin kan : ته خالی، میان تهی.
- بن که ند** bin kand : میان تهی.
- بن که ند بوون** bin kand bûn : میان تهی شدن.
- بن که ند کردن** bin kand kirdin : میان تهی کردن
- ته چیزی. توطئه کردن.
- بنکه نگل** bin kangil : زیر بغل.
- بن که وش** bin kawš : زیر بغل.
- بن گرتن** bin girtin : چنگ در زدن به چیزی.
- بن گرتی** bin girti : مقیم، کسی که در جایی اقامت دارد.
- بنگس** bingis : وجب، وژه، به دست.
- بنگست** bingist : وجب، وژه.
- بنگوزه له** bin guzala : بیخ گیاه گل گاوزبان.
- بنگوس** bingus-bingos : وجب، به دست.
- بنگوست** bingust : وجب.
- بن گوزروان** bin gozirwân : بیخ علفی است خوردنی که در کردی آن را (مه‌نی manê) هم می‌گویند.
- بن گوزه له** bin gozala : بیخ علفی است خوردنی.
- بیخ و ته کوزه.
- بنگوس** bingos : وجب.
- بنگول** bingul : نام یک نوع رستنی است.
- بنگوو** bingûv : آغل (ک).
- بن گویچه** bin gwêçka : بنا گوش.
- بنگه** binga : اساس، پایه، بنیان. مفصل، بند.
- بنگه هین** bingahîn : قرارگاه، مقرر.
- بنگه ی ته نگوس** bingay angus : بند انگشت.
- بنگه ی شاخ** bingay šax : بند شاخ، برجستگی شاخ حیوان.
- بنگه ی ناخوون** bingay nâxûn : بند سر انگشت، بند ناخن.
- بنگه ی ناوگین** bingay nâwgîn : بند میانین انگشت.
- بنگه یی** bingaîy : اساسی، آن چه به اساس و پی پیوسته است.
- بنگیری** bingîrî : جستجو. ظن، گمان.
- بنگیس** bingîs : وجب.
- بن لئق** bin liq : ستاک، شاخه نورسته.
- بن لیچ دان** binliçdân : پنهان کردن، نهان داشتن، اخفاء.
- بن و بناوان** bin u binâwân : اصل و اساس.
- بن وشکه** bin wiška : بیماری است که ریشه خیار و خربزه و هندوانه را خشک می‌کند.
- بنوک** binok : یک نوع گیاه دارویی است. پرزهای نرم و لطیف پشم که پس از شانه کردن آن ته شانه می‌ماند.
- بنووس** binûs : نویسنده. قلم. خامه.
- بنووش** binouš : بنفش (لک).
- بنه** bina : بنه، بار و اسباب سفر. جفت (به معنی

- زمین). مال، دارایی. پی، بنیاد، اساس. مایملک از ملک و خانه. کمینگاه شکارچی.
- بنه بان** binabân: انتها. جای دور.
- بنه بَر** binabîr: قطعی، پایان و آخر چیزی. ریشه کن، هر چیزی که آن را از بیخ پرکنده باشند.
- بنه بَرِوون** binabîr bûn: قطعی شدن، انتهای چیزی.
- بنه بَر کردن** binabîr kirdin: ریشه کن کردن. به پایان رساندن کاری.
- بنه به نگه** bina banga: سدی که در پیش آب بندند.
- بنه بیت** bina pît: ته نشین خرمن. سرمایه، دستمایه.
- بنه تا** binatâ: نهایت، پایان.
- بنه تار** binatâr: بنیاد، بنیان. سربالا، سرابالا.
- بنه تو** binato: بذری که برای بذرافشانی سال دیگر نگه می دارند.
- بنه توَم** binatom: بذری که برزگر برای بذرافشانی سال دیگر نگه می دارد. تخمه، اصل، نژاد.
- بنه توَمه** bina toma: بذر، تخم، دانه.
- بنه توو** bina tû: بذر، تخم.
- بنه جوو** bina jû: یهودی نژاد.
- بنه جووت** bina jût: بذری که کشاورز برای بذرافشانی سال آینده نگاه می دارد.
- بنه چَل** bina çîl: شاخه نورسته، رگ.
- بنه چه** bina ça: نژاد، نسل، دودمان.
- بنه چه که** binaçaka: نژاد، دودمان.
- بنه خَل** bina xil: زیر بغل.
- بنه دار** bina dâr: بن درخت، بیخ درخت. خانه دار، زمین). مال، دارایی. پی، بنیاد، اساس. مایملک از ملک و خانه. کمینگاه شکارچی.
- بنه رَهَت** bina rat: بنیاد، پی، شالوده. ریشه درخت. اصل هر چیزی.
- بنه فش** bina fâš: بنفشه (ک). بنفش.
- بنه فشی** bina fâši: بنفش، کبود رنگ (ک).
- بنه فشی کرن** bina fâši kirin: بنفش کردن، کبود کردن (ک).
- بنه کدار** binakdâr: خرگاه، خیمه بزرگ. بنکدار، عمده فروش. وکیل، نماینده.
- بنه کردن** bina kirdin: چیزی را برای سرقت معین کردن.
- بنه که ش** bina kaš: زیر بغل.
- بنه گا** binagâ: جای بار و بنه سفر. منزل، سرای. بیلاق.
- بنه گرتوو** bina girtû: مقیم، ثابت و پا برجاست. بنیادگذار.
- بنه گل** bina gil: زیر بغل.
- بنه گوگه م** bina gogam: بیخ بوته ای است که آن را می سوزانند. آدم کوتولو، نمودار آدم قد کوتاه است.
- بنه که** binaga: منزل، سرای. جای بار و بنه سفر. بیلاق.
- بنه مَال** bina mâl: خاندان، دودمان.
- بنه مَاله** bina mâla: خاندان، خانواده.
- بنه میو** bina mêw: رز، درخت انگور.
- بنه نگل** binangil: زیر بغل.
- بنه وَا** binawâ: دامنه کوه. بیخ دم. سد، بنداب. بنیاد، اساس.

**بنه‌وان** binawân: کدبانو، نگاهدارندهٔ اسباب خانه.

**بنیسی** binêsi: باریک، لاغر. بیماری سل.

اساس، بنیاد، منشاء، محل پیدایش.

**بنیشت** binêšt: سقز، کندرک.

**بنه‌وانه** binawâna: زنی که نگاهدارندهٔ بنه و خانه

**بنیشت خوش کردن** binêšt xoš kirdin:

باشد.

جوشاندن و پالودن صمغ سقز. جویدن و نرم کردن

سقز.

**بنه و بارخانه** bina u bârxâna: بار و اسباب و

رخوت خانه. بار و اسباب سفر.

**بنیشته تال** binêšta tâl: سقز خام که طعم آن تلخ

است.

**بنه‌وش** binawaš: بنفش (لک). بنفشه.

**بنیله** binîla: انداختن ساق خوشه‌های گندم و جو به

**بنه‌وشان** binawšân: ثمر درخت. بنه.

زیر پا. گاو در هنگام خرمن‌کوبی.

**بنه‌وشه** binawêša: بنفشه. یک نوع پارچهٔ ابریشمی.

**بنیوان** binîwân: نگاهدارنده و محافظ خانه و لوازم

**بنه‌وشه‌یی** binawšaiy: به رنگ بنفش.

آن.

**بنه‌وشی** binawšî: بنفش.

**بنیه‌ر** binyar: بگذار (گ).

**بنه‌وشیله** binawšîla: ثمر درخت ون که به نام

**بو** bu: بام، بان، بام خانه (ل).

درخت زبان گنجشک هم خوانده می‌شود.

**بو** bo: چرا، برای چه؟، برای، از برای. بو، بوی.

**بن‌ه‌نگل** bin hangil: زیر بغل.

جوی آب. آوستایی: بئوده baoda.

**بنی** binî: طویله (ک).

**بواج** biwâç: بگو (گ).

**بنیات** binyât: بنیاد، شالوده. گوهر، اصل، نژاد.

**بوار** biwâr: بهار (ک). آبخذر، محل عبور آب.

**بنیات‌نان** binyât nân: بنیاد نهادن، تأسیس.

**بواردان** biwâr dâ: عبور دادن، جایی از رودخانه

**بنیاد** binyâd: بنیاد، اصل.

که مناسب برای عبور باشد.

**بنیادکار** binyâd kâr: بنیان‌گذار، مؤسس. بنیادگر،

**بواردن** biwârdin: فرو گذاشتن، به جا گذاشتن

بنا.

چیزی و اهمیت ندادن به آن.

**بنیادکردن** binyâd kirdin: بنیاد کردن، تأسیس.

**بواره** biwâra: فرصت، مجال، وقت مناسب برای

**بنیادهم** binyâdam: بنی آدم، آدمیزاد.

کاری.

**بنیادی** binyâdi: اساسی - آن‌چه به اساس و پی بنیاد

**بواژو** biwâžo: بد بو، بویناک (ک). بوزده. آلوده،

پیوسته است. بنیادی، اصل.

کیف.

**بنیان** binyân: بنیاد.

**بواژوو** biwâžû: پس ماندهٔ خوراک چهارپایان.

**بنیچه** binîça: نژاد. بنیچه، خراج.

**بوان** biwân: بخوان (گ).

**بنیسک** binîsk-binêsk: ته ماندهٔ صابون از شستشو.

**بو‌با** bobâ: بو گرفته - مانند بو گرفتن روغن.

**بنیسکه** binîska-binêska: باز ماندهٔ صابون.



**بۆبابوون** bobâ bûn : بوگرفت - بدبو شدن.

**بۆبردن** bo birdin : بو بردن، استشمام کردن -

احساس کردن.

**بۆبۆرە** bobira : دارویی است که برای از بین بردن بوی بد دهن به کودک می دهند.

**بۆبۆزاردن** bo bižârdin : تاوان دادن؛ کیفر.

**بۆبلات** boblât : بلاء، آفت، آسیب (ک).

**بۆبلات دین** boblât dîn : آسیب دیدن، دچار صدمه شدن (ک).

**بۆبه رامه** bo barâma : بوی خوش روان، بوی معطری که به اطراف پخش شده باشد.

**بۆبه روونکاری** bo barûnkârî : به حضور، به پیشگاه.

**بۆبه ره ودان** bo barawdân : بوی بد راه انداختن. باد رها کردن.

**بۆپۆروز** bo pirûz : خنجیر، بوی پشم و موی سوخته.

**بوت** but : بت، صنم، معشوق، دلبر.

**بۆت** bot : بندی که در پیش آب بندند. چوب میان تهی (ک).

**بۆت بۆت** bot bot : نام پرندهای است.

**بوت په رست** but parist : بت پرست.

**بوت په رستی** but paristî : بت پرستی.

**بوتته** butta : بوته، بته - مانند بته کاهو و غیره (ل).

**بوتخانه** butxâna : بتخانه، بتکده.

**بوتری** butrî : بطری - مأخوذ از کلمه انگلیسی Bottle.

**بۆت کران** bot kirân : کندن (ک).

**بوتوم** butum : تخم، بذر - بذری که در زمین افشانده می شود (ل).

**بۆته** bota : بوته - ظرف کوچکی است که در آن طلا و نقره را ذوب کنند. بته، گیاهی که بسیار بلند نشود و به زمین نزدیک باشد.

**بۆته گه** botaga : بوی بد، بوی گندی که از بدن بزرگ به مشام می رسد.

**بۆتیمار** botimâr : بوتیمار، مرغ غم خورک.

**بۆجی** bojî : توله سگ (ک).

**بۆچ** boç : چرا، برای چه؟

**بۆچال** boçâl : ناه، بوی نم - بویی که از گودال ها و زیرمین ها بر دماغ بخورد. بویی که از گندم و جو چاه های نمناک و مرطوب بیاید.

**بۆچان** boçân : کوچولو، بسیار کوچک.

**بۆچرۆوک** boçirûk-boçirûk : بوی چربی و روغنی که سوخته باشد. بوی ادرار.

**بوچک** buçik : کوچک.

**بۆچک** boçk : توله سگ کوتاه دم. ثروت، مال، دارایی. الکا، ملک، قسمتی از ایالت.

**بوچکتر** buçiktir : کوچکتر.

**بوچکتیرین** buçiktirîn : کوچکترین.

**بوچکه** buçka : کوچک. کلک، انگشت، دم، دنب.

**بوچکه لانه** buçkalâna : کوچولو.

**بوچکه و بوون** buçkaw bûn : کوچک شدن.

**بۆچووم** boçûm : خط، نوشته (ک).

**بۆچوون** boçûn : به سوی کسی یا چیزی رفتن. باریک بینی کردن، تدقیق، تحقیق.

**بۆچه** boça : چرا، برای چه؟

بوچه ک boçak: بوی چربی و روغن سوخته.

بوچه ک و هووژ boçak u hûr: بوی چربی و

روغن سوخته توأم با دود و بخار.

بوچه که وژ boçaka wur: بوی سوختن روغن و

چربی.

بوچه که وهژ boçaka war: بوی چربی و روغن

سوخته همراه با دود غلیظ.

بوچی boçî: چرا، برای چه؟

بوحتیان buhtiyân: بهتان، افتراء.

بوحتشت bihişt: بهشت (ک).

بوخار buxâr: بخار.

بوخاری buxârî: بخاری.

بوخاو boxâw: بوی شیر نجوشیده و گوشت خام و

غیره.

بوخت buxt: بهتان، تهمت (ل).

بوختان buxtân: بهتان.

بوختان پی کردن buxtân pê kirdin: تهمت زدن،

به دروغ نسبت خیانت یا عمل بد به کسی دادن.

بوختان کردن buxtân kirdin: بهتان گفتن.

بوخت رخته buxt rixta: تهمت زدن، بهتان کردن

(ل).

بوختک boxtik: ناودان (ک).

بوختوم buxtum: بهتان، تهمت (لک).

بوختیان buhtiyân: بهتان.

بوخچه buxça: بغچه، بوغچه.

بوخچه تیکنان buxça têknân: پیچیدن لباس

توی بغچه.

بوخچه به گهردانه buxça ba gardâna: نوعی

بازی کودکانه است.

بوخچه گهردانسی buxça gardânê:

بوخچه به گهردانه.

بوخچه ی نه کراوه buxçay nakrâwa: نمودار

پسری است که هنوز زن نگرفته باشد.

بوخورد buxurd: بخور.

بوخوردان buxurdân: بخوردان - ظرفی که در آن

بخور دود کنند.

بوخوز buxuz: گاوی که موقع شخم زدن می خوابد.

بوخوشکه boxoška: گیاه معطری است دارای

گل های زرد (گ).

بوخوور buxûr: بخور (ل).

بوخوورده یه buxûr daya: بخور دادن.

بوخویي boxoîy: مرضی است که چشم را عارض

می شود و موجب خارش پرده آن می گردد.

بودار bo dâr: بودار، چیزی که دارای بو باشد.

بودان bo dâna: بو دادن، حرارت دادن و تافتن دانه.

از قبیل تخمه و ذرت در تابه های آهنی.

بودانه وه bo dânawa: پخش شدن بوی خوب یا

بد.

بودژ bo dir: بوی بد.

بودراو bo dirâw: بو داده، دانه تافته شده، دانه

برشته شده.

بودرین bo dirîn: بوی بد چرک و کثافت لباس و

بدن انسان. بوی عرق زیر بغل.

بودل bodil: کودن، احمق.

بودلی bodilî: کودنی، حماقت.

بودوکه ل bodûkâl: بوی دود. چیزی که بوی دود

گرفته باشد.

**بۆدینه** bodîna: پودینه، پونه.

**بۆر** bur: مسابقه. بُرنده (ک). تخمین محصول گندم

و جو و غیره قبل از درو، گروه، دسته (ل).

**بۆر** bor: خاکستری، کبود مایل به سرخی. پیش،

ضمه. زمینی که یک سال کاشته نشده باشد.

خجل، شرمنده.

**بۆر** bor: جایی است خنک برای نگهداری میوه.

گوشمال، گوشمالی. بزرگ. شکست. گیاهی است

خودرو.

**بۆر** burâ: لایق، شایسته. برنده (لک).

**بوراق** burâq: گستاخ (ل).

**بوراقی** burâqî: گستاخی (ل).

**بۆراک** borâk: آب لزج که از دهان انسان یا حیوان

خارج شود. (ک).

**بۆران** borân: بوران - سرمای سخت و باد شدید که

با برف و باران همراه باشد.

**بۆراندک** borândik: منتقل، جابه‌جا شده (ک).

**بۆراندن** borândin: بانگ برآوردن گاو.

**بۆراندن** borândin: گذراندن، کسی یا چیزی را از

جایی عبور دادن.

**بۆرانی** borâni: بورانی - خوراکی که از اسفناج و

بادنجان و تخم‌مرغ درست می‌کنند.

**بۆرانی بامجان** borâni bâmjân: بورانی بادنجان.

**بۆراو** borâw: خوراک رقیقی که با بلغور و روغن

درست می‌کنند.

**بۆرگوش** burğuş: فاصله کوتاه بین دو رگبار باران

(ل).

**بوربور** bur bur: دسته دسته، گروه گروه (ل).

**بۆر بۆرین** borborên: مسابقه، بر یکدیگر پیشی

گرفتن در دویدن و تاختن.

**بۆرای** borâiy: خاکستری، به رنگ خاکستری.

دبر، پیزی، مقعد.

**بۆرباو** borbâw: خاکستری مانند، شبیه رنگ کبود

مایل به سرخی.

**بۆرچیل** borçîl: رنگ سیاه مایل به خاکستری.

**بورچيله** borçîla: رنگ سیاه مایل به کبود.

**بۆرچین** borçîn: رنگ سیاه مایل به خاکستری.

مرغابی ماده.

**بۆر خواردن** bor xwârdin: شکست خوردن

در کنکاش.

**بۆردار** bor dêr: ضمه‌دار، کلمه‌ای که حرکت ضمه

داشته باشد.

**بۆردان** bor dên: شکست دادن کسی در گفتگو و

بازی.

**بورس** burisi: بریدن، قطع کردن (ل).

**بورساق** bursâq: گستاخ، جسور. نوعی شیرینی

است (ل).

**بورساقی** bursâqî: گستاخی، جسارت (ل).

**بورغی** burqî: میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی

دارد.

**بۆرقنه** boriqna: چیزی که کمی مایل به رنگ

خاکستری باشد.

**بۆرکار** burkâr: پیمانکار، مقاطعه کار (ل).

**بۆرکاری** burkârî: پیمانکاری (ل).

**بۆربوونه وه** bor bûnawa: پیمانکاری (ل).

بورمان burmân : دانه انار خشک شده.

خاکستری.

بورنه‌وی burnawî : برنایی، جوانی (گ).

بورّی boří : لوله. رنگ مایل به خاکستری. سرنا. گذرگاه.

بورّه boṛa : صدای گاو.

بورّه boṛa : اسب و مادیان و سگ خاکستری رنگ.

بورّی ژهن boří žan : سرناچی، سرنازن.

زمینی که یکسال کاشته نشده باشد. صدای گاو و ماده گاو.

بوریش burêš : بلغور، برغول.

بورّه بنار boṛa binâr : دامنه کوه خاکستری رنگ.

بوریک bořík : لوله. جدال دو نفر درباره چیزی.

بورّیه boṛya-borya : کرنا، شیپور. نای جنگی. لوله.

بورّه بوّ boṛa bor : صدای پشت سر هم گاو.

بوریا، حصیر. نوعی نی است.

بورّه پنه borapina : کلاغ.

بورّیه ژهن boṛya žan : شیپور زن.

بورّه پیّاگ boṛa piyâg : کسی که از خانواده خان و بیگ نباشد. آدم معمولی.

بورّی هوا boří hawâ : قصبه‌الریه، نای.

بور buz : بز (ج).

بورّه پیّاو boṛa pyâw : بورّه پیّاگ.

بورّ boz : بز (لک). نوعی درخت است. مرد زرنگ،

بورّه جرّه boṛa jîra : پرنده‌ای است از نوع گنجشک.

چابک (گ). رنگ نیل مایل به سفیدی. ریش و

سیلی که به کلی سفید نشده باشد.

بورّه خزم boṛa xizm : خویشاوند دور.

بورّان bozân : دمه، برف همراه با باد (گ).

بورّه سوار boṛa swâr : سواری که از خانواده خان و بیگ نباشد. سوار ناشناس.

بورمژنه‌ک boz mižnak : بز مچه (ج).

بورّه قانی boṛaqânî : سبزی سرخ شده (گ).

بورّه boza : چیزی که رنگ نیل مایل به سفید داشته باشد.

بورّه قنه boṛaqina : رنگی که شبیه به رنگ کبود مایل به سرخی باشد.

بورّه buza : بز (گ).

بورّانه božâna : گیاهی است دارای برگ‌های ریز و

بورّه‌ک borak : مرغابی خاکستری رنگ (لک). خوراکی که از آرد و تخم مرغ و قیমে و روغن درست می‌کنند. گچ سفید ریز.

ساقه‌های دراز و گل‌های بوررنگ که بوی تند

دارد و آن را در میان لباس می‌گذارند که موریانه

نخورد.

بورّه‌ک boṛaka : کسی که از خانواده خان و بیگ و

مالک نباشد. ایلی که نیمه قاپو شده باشد.

بورّه لووک boraîûk : رنگ مایل به خاکستری.

بورّه واش borawâš : رنگ شبیه رنگ مایل به

بوژو božo : بوزده - پسمانده گیاه و علفی که بوزده باشد. بیزار.

بوژو کردن božo kirdin : بیزار کردن.

- بوژه** boža : بوزده. بیزار.
- بوژه کردن** boža kirdin : بیزار کردن.
- بوس** bos : بوس، بوسه، ماچ (گ).
- بوسای** bosây : بوسیدن (گ).
- بوسار** bosâr : هر خوراکی که بو پیدا کند.
- بوسارد** bosârd : بوی بد، بویی که انسان را آزار بدهد.
- بوسان** bosân : بوستان.
- بوسانه وان** bosâna wân : بوستانبان، نگاهبان بوستان.
- بوسانه وانی** bosâna wânî : بوستانبانی.
- بوسای** bosây : بوسیدن، بوسه زدن، ماچ کردن (گ).
- بوست** bost : وجب.
- بوسو** boso : بوی پارچه و کهنه سوخته. طعم ماستی که شیرش زیاد جوشیده باشد. بدنام، رسوا.
- بوسور** bu sor : نوعی برگ پیاز کوهی است که ساقه های آن قرمز رنگ است و بوی تند و بدی دارد (ل).
- بوسولئ ههستان** boso lê hastân : نمودار پخش شدن خیرهای بد از کسی است.
- بوسولئ هه لئهستان** boso lê halnastân : نمودار آدم ندار و تهدید است.
- بوسه** bosa : بوسه (گ). یوغ. کمین. ایست، توقف.
- بوسه خواردن** bosa xwârdin : خود را پنهان کردن، کمین کردن.
- بوسی** bosî : طعم ماستی که شیرش زیاد جوشیده باشد (ک).
- بوش** boš : فراوان، زیاد (ک). تهی، میان تهی، پوک. نجیب، خوش گوهر. بگو (لک).
- بوشایی** bošâîy : تهی بودن، پوک بودن. فضاء. گشادگی زمین.
- بوشخه** bušxa : بقچه (ل).
- بوشکه** boška : بشکه - مأخوذ از bočka روسی.
- بوشناخ** bošnâx : فربه، چاق، تنومند. خوش پوش، شیک پوش.
- بوشناخی** bošnâxî : خوش پوشی، شیک پوشی.
- بوشناق** bošnâq : خوش پوش، شیک پوش.
- بوشی** bošî : پوکی، تهی بودن.
- بوغ** buq : بخار.
- بوغ** boq : گاو. سرخی چشم (ک).
- بوغاری** boqârî : بخاری - دستگاهی که در زمستان برای گرم کردن هوای اتاق به کار می رود و در آن هیزم می سوزانند.
- بوغرا** buqrâ : خودپسند، خودبین، غرور.
- بوغرا بون** buqrâ bûn : مغرور شدن.
- بوغرد** buqird : بخور.
- بوغمه** boqma-buqma : خناق، ديفتری.
- بوغه** buqa : گاو.
- بوغه** boqa : گاو (ک).
- بوق** buq : بخار. (لک).
- بوق** boq : غورباغه، قورباغه، وزغ، غوک. بخار. بوق. خیره. چشم برآمده. ساقه پیاز. گل گندم.
- بوق پوه نان** boq pêwanân : پشت زدن به چیزی.
- بوچه** buqça : واحدی برای بعضی اجناس مانند نخ (ل).

- بوڤراندن** bo qirāndin : برای کسی فال بد زدن.
- بوڤزه** boqža : حباب، آب سواران. مرضی که در دهن و لب بروز می‌کند و در جای بروز آن تاول پیدا می‌شود که به تدریج حلق را فرا می‌گیرد.
- بوقل** buql : نرمه ساق پا.
- بوڤله مووت** boqlamūt : بوڤلمون، پیل مرغ.
- بوڤله موون** boqlamūn : بوڤلمون.
- بوڤمل** boq mil : پشت گردن، پس گردن.
- بوڤقه** boqa : گندمی که رسیده باشد. صدای خوک.
- بوڤقه بوڤق** boqa boq : صدای آهسته پشت سرهم گاو.
- بوڤقه ته** boqata : پشت گردن، پس گردن.
- بوڤقه ته‌ی مل** boqatay mil : پس گردن.
- بوڤقه خوړه** boqa xora : پرنده‌ای شکاری است که گوشت می‌خورد.
- بوڤقه مه‌له** boqa mala : شنای وزغی، شنای غورباغه‌ای.
- بوڤی زه‌وین** boqī zawīn : بخار زمین.
- بوڤی مل** boqī mil : پشت گردن، پس گردن.
- بوکر دگ** bo kirdig : بوکرده، گندیده.
- بوکر دین** bo kirdin : بوییدن، بوی کردن. بو گرفتن، گندیدن.
- بوکر ووز** bo kirūz : بوی پشم و موی سوخته.
- بوکر** bo kiz : بوی سوختن آش در ته دیگ. بوی پشم و موی سوخته (لک).
- بوکلاش** bo kilāš : آن چه از خوراک که در ته دیگ برشته می‌شود (ل).
- بوکله** bukla : عروسک.
- بوکلیشه** bo kilīša : بوی زیر بغل. بوی بد چرک و کثافت لباس و بدن انسان.
- بوکورو** bukū : آسایشگاه باغبان در باغ (ل).
- بوکووی** bo kuwē : به کجا؟
- بوکه** boka : شجاع، دلیر (ک).
- بوکه رده‌ی** bo karday : بو کردن، بوییدن (گ).
- بوکه لیسه** bo kalīša : بوی زیر بغل.
- بوگنتک** bo gintik : بوی گند، گندیده.
- بوگنخ** bo ginx : متعفن، گندیده (ک). بوی نمناکی که از غلات پیدا می‌شود.
- بوگه مرخه** bo gamirxa : بوی جای نمناک.
- بوگه ن** bo gan : بوی گند، بدبو.
- بوگه ن بوون** bo gan būn : گندیدن، متعفن شدن.
- بوگه نیک** bo gantik : بوی گند و بد. میوه گندیده.
- بوگه ن کردن** bo gan kirdin : گندیدن، بدبو شدن چیزی. بو گرفتن، بو یافتن چیزی.
- بوگه نکه** bo ganka : کژرف، گیاهی است بدبو. متعفن، گندیده. جانوری است شبیه روباه ولی از آن کوچکتر است و بدنش بوی مخصوصی می‌دهد.
- بوگه نه** bo gana : بوی گند، متعفن.
- بوگه نی** bo ganī : گندیدگی، تعفن.
- بوگه نیو** bo ganīw : بوی گند، بدبو.
- بوگه نیو بوون** bo ganīw būn : گندیدن، بدبو شدن.
- بوڤ** bo! : خوشه انگور و خرما. خاکستر. زنگ که به گردن چهارپایان می‌بندند تا هنگام راه رفتن صدا کند. دانه انگور.

**بۆل** bol : فاحشه، روسپى. گله، رمه (ك).

**بۆمارانه** bomârâna : بومادران.

**بۆلاندن** bolândin : لندیدن، غرولند کردن. صدای

**بۆمبا** bombâ : بمب.

خرس.

**بۆمباران** bombâ bârân : بمباران - ريختن

**بۆلânin** : غرولند کردن.

بمب‌های پیاپی به موضعی.

**بۆلبۆل** bulbul : بلبل.

**بۆمباران** bombârân : بمباران.

**بۆلژن** bolžin : غرولند.

**بۆمباران کردن** bombârân kirdin : بمباران

**بۆلك** bolk : تارک، فرق سر (ك).

کردن، پرتاب کردن بمب از بالا بر روی زمین.

**بۆلگه** bolga : منطقه (ك).

**بۆمباردومان** bombârdumân : بمبار دمان،

بمباران.

**بۆلمازوو** bolmâzuu : نوعی انگور درشت و ترش را

می‌گویند که پوست نازک زرد دارد.

**بۆمباهاویژ** bombâ hâwêz : بمب‌افکن -

**بولنگ** buling : بلند (ل).

هواپیمای جنگی که بمب‌ها را روی هدف‌های

**بولنی** bulinî : بلندی (ل).

نظامی پرتاب کند.

**بۆلوان** boliwân : شانس آوردن در کاری، جاگیر

**بۆمچ** bo miç : بوی گردو و بادام که از رطوبت بوی

شدن، پا بر جا شدن.

بد پیدا کرده باشد.

**بۆله** bolâ : دانه انگور.

**بۆمچک** bo miçk : بوی نمناکی. بوی بد.

**بۆله بۆل** bolâ bol : غرولند زیاد.

**بۆمچه** bo miça : بوی نمناکی. بوی گند.

**بۆله بۆل کردن** bolâ bol kirdin : غرولند کردن،

**بۆمچه وه** bo miçaw : بۆمچه وه.

لند لند کردن.

**بۆمچه وه** bo miçawa : بوی گردو و بادام که بر اثر

**بۆله ته می** bolâ tamê : هنگام باروری درخت.

نمناکی بوی بد پیدا کرده باشد.

**بۆله کردن** bolâ kirdin : غرغر کردن، لندیدن.

**بۆمه** bo ma : برای من (ك).

**بۆله مژ** bolâ mir : خاکستر داغ، خاکستری که میان

**بۆمه نیا** bo manya : می‌بوید، بوی می‌کرد (گ).

آن خرده‌های آتش باشد.

**بۆن** bon : بو، بوی - آوستانی: بئوئیدی baoidi

**بۆله نمه** bolanima : حالت رسیده بودن میوه.

سبب، علت. دست آویز.

**بۆله نمى** bolanimê : رسیدگی میوه.

**بۆناو** bonâw : ضمیر، فرمانام.

**بۆله نی** bulanî : بلندی.

**بۆن بره** bon bira : دارویی است که برای از بین

**بۆم** bom : بمب (Bombe).

بردن بوی بد دهن به کودک می‌دهند. علت. دست

**بۆماده ران** bomâdarân : بومادران، بوماران

آویز.

**بۆن پله** bun pila : سدی که جلو آب کم بستند

(گیاه).

(لك).

پاك كردن و پرداخت دادن پوست حيوانات برای  
مشگ است.

**بۆن پیدان** bon pēdān : بو دادن حرارت دادن و  
تافتن دانه از قبیل تخمه و پسته و ذرت و غیره در  
تابه های آهنی.

**بۆنگ چیتی** bongçêti : پوست پیرایی، دباغی.  
**بۆنگ کردن** bong kirdin : پیراستن پوست  
حيوانات برای مشگ.

**بۆن پیوه کردن** bon pêwa kirdin : بوییدن. بوی  
کردن.

**بۆنگه** bonga : مشام، قوه شامه.

**بۆنجی** bonji : توله سگ (ك).

**بۆنماوی** bo nimâwi : بوی جای نمناک.

**بۆنچاک** bunçâk : بنچاق، قباله (ل).

**بۆنوار** buniwâr : منزله، سرمزل (ل).

**بۆنچینه** bunçîna : اساس، بنیاد (لك).

**بۆن و به رام** bon u barâm : بوی معطر روان، بوی  
خوش پخش شده.

**بۆنخوش** bon xoş : خوشبو، معطر.

**بۆن و به رامة** bon u barâma : بوی معطری که به  
اطراف پخش شده باشد.

**بۆنخوشکه** bon xoşka : ريحان کوهی.

**بۆنه** buna : بهانه، ایراد. اساس، شالوده (لك).

**بۆنخوش که ره** bon xoş kara : گیاهی است  
خوشبو که آن را خشک می کنند و به میان پوشاک  
می گذارند تا خوشبو شود.

**بۆنه** bona : علت، سبب، انگیزه.

**بۆنخوشی** bon xoşî : خوشبویی.

**بۆنه گرتنه** buna girta : بهانه گرفتن (لك).

**بۆندار** bon dâr : خوشبو، معطر، دارای بوی خوش.

**بۆنه گیر** bunagîr : بهانه گیر (لك).

**بۆندان** bon dān : بو دادن، حرارت دادن و تافتن  
تخمه و غیره.

**بۆنی خوش** bonî xoş : بوی خوش.

**بۆو** bû : بوف، جُغد (لك).

**بۆن دانه وه** bon dānawa : پراکنده شدن بوی  
چیزی.

**بۆوار** buwâr : گذرگاه، محل عبور. بهار.

**بۆن دزن** bon dirin : بوی بد بدن انسان.

**بۆواردن** buwârdin : گذراندن. کاری را به انجام  
رساندن. به جا گذاشتن چیزی و به آن اهمیت  
ندادن. رنگ گرفتن.

**بۆنسۆ** bon so : بوی پارچه و کهنه سوخته (ك).

**بۆواره** buwâra : فرصت، مجال - وقت مناسب  
برای انجام دادن کاری.

**بۆن کردن** bon kirdin : بوییدن، بو کردن. آوستایی:  
باود baod. بو گرفتن. مطلع شدن از امری پوشیده  
و نهفته.

**بۆواره دان** buwâra dān : فرصت دادن، مجال  
دادن.

**بۆنگ** bong : گاو (ك). دباغت - پاك كردن و  
پیراستن پوست حيوانات برای مشگ.

**بۆواره کانی** buwâra kânî : بهار چشمه (ك).

**بۆنگچی** bong çî : پوست پیرا - کسی که پیشه اش

**بۆوبه رامة** bo u barâma : بوی معطر بخش شده.



- بوورددو** būrdû-biwurdû: خربزه و هندوانه‌ای که زیاد رسیده باشد. فدایی، جانباز.
- بووره** būra: زمینی که یکسال کاشته نشده باشد.
- بووریهیا** būra piyâ: کسی از خانواده خان و بیگ نباشد.
- بووژته‌گه** bowira taga: بوی بد تکه، بوی بدی که از بدن بز نر می‌آید و انسان را گیج می‌کند.
- بووره‌جوره** būra jura: پرنده‌ای است کوچکتر از گنجشک که بیشتر در مزارع و گندم‌زارها می‌پرد (لک).
- بوورهر** būrar: بخشنده، آمرزنده.
- بووره‌ک** būrak: مرغابی، نوعی مرغابی خاکستری رنگ مایل به قرمز است (لک).
- بووره‌که** būrak: کسی که از خانواده خان نباشد. خوش‌نشین (لک).
- بووری** būrî: لولهٔ سماور (لک).
- بووریا** būryâ: بوریا، حصیر (گ).
- بووریاچن** būryâ çin: بوریاپاف، حصیرپاف (گ).
- بووریک** būrîk: شیر آب.
- بوورین** biwurîn: گذشتن، عبور کردن. بخشیدن (ک).
- بووریه** būriya: پرو، رو (لک).
- بووزوو** būzû: شال - نوعی پارچهٔ مخصوص کردستان است که از کرک بز می‌بافند.
- بووزه** būza: بز (گ).
- بووزله** būzala: پیش‌بند، پیش‌دامن - پارچه‌ای که زنان کرد هنگام کارکردن جلو سینه و دامن خود
- بووپیره** buwpîra: شوهر مادر (ل).
- بووتک** bûtik: ناودان (ک).
- بووته** būta: بوتهٔ زرگری.
- بووجه** būça: برای چه، چرا؟
- بوودز** būdir: شکاف و سوراخ وسیع و عمیق در کوه که درندگان و جانوران خود را در آن پنهان می‌کنند.
- بووده‌له** būdaļa: بیکاره، آدم بی‌مصرف.
- بوور** būr: رنگی است نزدیک به کرم. خجل، شرمنده (ل). بور. سرخ، قرمز (لک): زمینی که یک سال کاشته نشده باشد. تیر - آلتی که بدان چوب و درخت شکستند. درختی است تنومند دارای برگ‌های پهن که بیشتر در جنگل‌های کردستان یافت می‌شود.
- بوورا** būrâ: رادر زن (لک).
- بووران** būrân: بوران (لک).
- بووراندن** būrândin: آوردن و بردن. بخشیدن (ک).
- بوورانه‌وه** būrânawa: بیهوش شدن.
- بووربی** būr biyî: شرمنده شدن، خجل شدن (ل).
- بوورج** būrj: برج، دژ.
- بوورجی‌ده‌وله‌تان** būrjî dawlatân: برج دولت‌ها.
- بووردن** biwurdin-bûrdin: بخشیدن، عطا کردن. عفو کردن، معاف کردن. زیاد رسیدن خربزه و هندوانه و خیار.
- بووردنه‌وه** būrdinawa: بیهوش شدن، از هوش رفتن.

می‌بندند.

**بووک بردن** bûk birdin : عروس بردن - عروس را

**بووژاندنه‌وه** bûžândinawa : زنده کردن، از نو به

به خانه داماد بردن.

روئق و رواج آوردن.

**بووک بووکیینه** bûk bûkêna : بازی کردن پا

**بووژانه‌وه** bûžânawa : زنده شدن و از نو به روئق

عروسک.

افتادن، بالیدن و سرحال آمدن جاننداری پس از

**بووک دابه‌زاندن** bûk dâbazândin : عروس را از

بیماری.

اسب پیاده کردن.

**بووژما** bûžmâ : بدبخت، بداختر، تیره‌بخت (ک).

**بووکز** bûkiz : بویی که از سوختن پشم و پارچه به

**بووژمان** bûžmân : نگون بخت، بدبخت (ک).

دماغ برسد (لک).

**بووک سوار کردن** bûk swâr kirdin : عروس

**بووژه** bûža : بگو (لک).

سوار کردن و بردن وی به خانه داماد.

**بووژینه‌وه** bûžînawa : نیکو نگاهداشتن، بهداشت.

**بووک** bûkik : گل مژه (ک).

**بووسار** bûsâr : هر خوراکی که بو بگیرد.

**بووک گواسته‌وه** bû gwâstinawa : بردن عروس

**بووسان** bûsân : بوستان.

را از خانه پدر به خانه داماد.

**بووسه** bûsa : یوغ (ک). کمین، محاصره.

**بووکلّه** bûkla : عروسک.

**بووسه‌خواردن** bûsa xwârdin : کمین کردن.

**بووک وزاوا** bûk u zâwâ : عروس و داماد.

**بووسه دانانه‌وه** bûsa dânanawa : خود را پنهان

کردن برای به دام انداختن دشمن.

**بووکۆکه** bûkoka : یک نوع بازی بچه‌گانه است.

**بووسه‌لی** bûsalî : نوعی از انگور که دانه‌های آن ریز

**بووکه به بارانه** bûka ba bârâna : افچه باران -

است (ک).

افچه‌ای است به شکل انسان که کودکان از

پارچه‌های کهنه سازند و آن را خانه به خانه

می‌گردانند و آب بر سر صاحب خانه و عروزش

می‌پاشند و هدیه‌ای هم از آنان می‌گیرند و بر این

عقیده‌اند که باران خواهد بارید.

**بووش** bûš : آب زیاد (ک).

**بووشکۆل** bûškuł : پشکل. افسوس (ک).

**بووشمین** bûšmîn : بوی پارچه و کهنه سوخته (ک).

**بووشه** bûša : بگو (لک).

**بووچه** bûa' : میکروب، انگل (ک).

**بووق** bûq : پیاز تخم‌دار (ک). بو قلمون.

**بووکه سووره** bûka sûra : پرندۀ کوچکی است به

نام سینه سرخ.

**بووقه‌له‌م** bûqalam : بو قلمون.

**بووکه شووشه** bûka šûša : عروسک شیشه‌ای.

**بووک** bûk : لاله (ک). عروس، بیوگ. عروسک.

**بووکی مندالان** bûkî mindâlân : عروسک بچه‌ها.

جغد.

**بووکیینی** bûkênî : عروس - دختری که تازه عروسی

**بووکانی** bûkânî : مانند عروس، بسان عروس.

- کرده باشد. **buwa** بووه پدر، باب (ل). بوف، جغد (گ). دارا، ثروتمند، چیزدار.
- bû gan** بووگن بوی گند، بوی بد (ل). **bû ganî** بووگنی نوعی گیاه خودرو است که بوی بد دارد (ل).
- bûwa buwa** بووه بووه جد پدری (ل). **bûwa dêa** بووه دانا جد مادری (ل).
- bûhâr** بووهار بهار (ک). **buwa dêr** بووه دار پدردار، سرشناس (ل).
- bûhârtin** بووهارتن گذشتن، عبور کردن (ک). **bûhêrik** بووهیرک گذشته، زمان گذشته. داستان (ک).
- buhêrik bêž** بووهیرک پیژ داستان گوی. **buwa taqla** بووه ته قله بوف، جغد (گ).
- buwa kwêra** بووه کویره بوف کور، جغد. **buwa kûra** بووه کوره بوف کور (لک).
- buwa kara** بووه که ره بوف کر، جغد. **bûin** بووین بودن. وجود داشتن. به وجود آمدن.
- buhâr** بوهار بهار (ک). **buhr** بوهر بهره، حصه، قسمت (ک).
- buhn** بوهن بو، بوی (ک). **buhn dêr** بوهن دار بودار، معطر، خوشبو (ک).
- bo harahût** بوّه رنه هووت بوی گند، بوی بد، متفن.
- buhîšt-buhišt** بوهیش بهشت (ک). **biwî** بوی عروس (لک).
- boy** بوّی بوی، بو (گ). **bwêr** بویر قهوه ای، رنگ قهوه ای (ک).
- biwîr** بویر بی باک، نترس، شجاع. **biwêž** بوئژ مطرب، خواننده، آواز خوان. ناطق، گوینده، سخنگو. شاعر. چامه سرا.
- bûl** بوول خاکستر (گ). **bûlâw** بوولآو خلاب، گل و لای به هم آمیخته و آب خاکستر آلود (گ).
- bûla** بووله بیکاره، آدم بی مصرف. **bûlarza** بووله رزه بومهن، زمین لرزه. **bûla mir** بووله مرّ خاکستر داغ (گ).
- bûla wara** بووله وهره تیزاب خاکستر (گ). **bûlêl** بوولیل تاریکی اول شب. **bûlêla** بووليله تاریکی اول شب.
- bûlêlî** بوولیلی غسق، تیرگی آغاز شب. **bûm** بووم بوف، جغد (لک). بوم، زمین، سرزمین - آوستایی: بئومی buumî. سرشت، طبیعت. ماده، مایه و اصل هر چیزی.
- bûm parist** بووم په رست ماده پرست. **bûm paristî** بووم پرستی ماده پرستی. مادیگری.
- bûma larza** بوومه له رزه زمین لرزه، زلزله. **bûn** بوون بو، بوی (لک). بودن. وجود داشتن.
- آوستایی: بو - پهلوی: بونی bawanîh. دارا شدن. اقامت داشتن. سپری کردن زمان. به وجود آمدن، زاییده شدن.
- bûna bûn** بوونه بوون حادثه، واقعه، پیش آمد. **bûnawa** بوونه وه زنده شدن و به رونق افتادن موجودی که از موجودیت افتاده باشد.
- bûnawar** بوونه وهر هستی و عالم وجود. جهان.

بوئیژی biwêžî: خوانندگی، آواز خوانی. گویندگی. شاعری.

بهین bihên: فرستاده (ک).

به ba: به، به همراه. قسم، سوگند. برای.

به ناگاهان ba âgâ hâtin: آگاه شدن. بیدار شدن.

به ئالوش ba âloš: کسی که بدنش می‌خارد.

به ئاوات‌گه یشتن ba âwât gayîştin: به آرزو رسیدن.

به ئاودان ba âwât dân: به آب دادن، هدر دادن.

به ئوک baok: بد، ناپسند. بدگل، زشت (ک).

به ئه سپایی ba aspâîy: آهسته، آرام.

به ئه ستودا هینان ba astodâ hênân: جرم و گناه کسی را به گردن کسی دیگر انداختن.

به ئه م ba am: به این.

به با ba bâ: سگ و گراز و گربه ماده که هوس نر کنند.

به باچوون ba bâ çûn: به باد رفتن، به هدر رفتن.

به بادادان ba bâdâ dân: باد دادن ساقه‌های کوبیده گندم و جو را در معرض باد گذاشتن. به باد دادن از کف دادن امری یا چیزی را بدون اخذ نتیجه.

به بادان ba bâdân: به باد دادن، از دست دادن چیزی.

به باژورکه وتن ba bâžor kawtin: به هوس افتادن، هوس کردن.

به باریک‌اخستن ba bârêkâ xistin: کار و مسأله‌ای را از رکود نجات دادن.

به باکردن ba bâ kirdin: باد دادن - پس از کوبیدن خرمن را باد می‌دهند.

به بالابزان ba bâlâ birân: به قسمت شدن.

به بالابیرین ba bâlâ birîn: به بالا گرفتن.

بویشان buêşân: بوستان.

بوی‌وهش boy waš: بوی خوش، معطر (گ).

بویه boya: رنگ. برای این که، به این علت.

بویه چی boyaçî: رنگ‌کار، نقاش.

بویه کار boyakâ: به این علت، برای این که.

بویه کاری boyakarî: رنگ‌کاری، رنگ آمیزی.

بویه کانی boyakânê: برای این که، به این سبب.

بویه کوو boyakû: برای این که، به این علت.

بویه که boyaka: برای این که.

بوییش buîyîš: دیم - زراعتی که به آب باران حاصل می‌شود (ک).

به bih: به، بهی (ک).

بها bihâ: بها، ارزش، قیمت (ک).

بهار bihâr: بهار (ل).

بهارمالگه bihâr mâlga: محل تعلیف چهارپایان در فصل بهار (ل).

بهاره bihâra: زراعتی که بذر آن در فصل بهار کاشته می‌شود (ل).

بهانه bihâna: بهانه (ل).

بههف bihav: برابر، یکسان (ک).

بهستن bihistin: شنیدن، شُفتن (ک).

بهستوک bihistok: شنو، گوش دهنده. مطیع (ک).

بهستیار bihistyâr: فرمانبردار، مطیع (ک).

بهن bihn: بو، بوی، نفس، دم (ک).

بهنژین bihnžîn: خمیازه (ک).

بهنو bihno: توت قرمز. نیروی بویایی (ک).

- به بالاداهه لگوتن *ba bâlâdâ halgutin* : ستودن، مدح کردن.
- به بالاکرتن *ba bâlâ girtin* : اندازه گرفتن طول و عرض پارچه برای دوختن لباس.
- به بان *babân* : کودکان، کوچولوها.
- به بانى *babânî* : شبخ، سیاهی که از دور به نظر آید (ک).
- به بر *babr* : ببر، حیوانی است قوی جثه و درنده.
- به برشت *ba birîšt* : محصولی که بهره زیاد بدهد. کسی که خوب از عهده کاری برآید.
- به برینگ نه نگوتن *ba birîng angûtin* : خوب چیده نشدن پشم گوسفند با مقراض.
- به برینگ که وتن *ba birîng kawtin* : به برینگ نه نگوتن.
- به برینگ هه لگه زان *ba birîng halgarân* : به برینگ که وتن.
- به بک *babik* : کوچولو، بچه شیرخوار.
- به بلوانه *babilwâna* : عروسک.
- به بله *babla* : کوچولو، بچه کوچک.
- به بله به بان *balababân* : بچه شیرخوار.
- به بلی به بان *balîbabân* : کودک شیرخوار.
- به بو *babo* : گردویی که در بازی شکسته می شود.
- به بو که *baboka* : عروسک بچگانه.
- به بوله *babola* : عروسک.
- به بون *ba bon* : بودار.
- به بون که وتن *ba bon kawtin* : بیمار شدن بچه شیرخوار به علت استشمام بوی بد.
- به به *baba* : بچه شیرخوار.
- به بر *ba bar* : درخت باردار.
- به به ره وهه بوون *ba barawa habûn* : جا وجود داشتن. وقت وجود داشتن.
- به به غه *babaqa* : غبغب، غب، گوشت زیر زنج.
- به به که *babaka* : بچه شیرخوار.
- به به له *babala* : مردمک چشم، کاک.
- به پا *bapâ* : راهوار، بادپا.
- به پشت *ba pist* : متراکم، روی هم جمع شده - بخصوص گندمی که نزدیک هم روییده باشد.
- به پی *ba pê* : راهوار، بادپا، تندرو.
- به پی ی *ba pêy* : به موجب، در برابر.
- به پیچ *ba pêç* : کژرو، کج رو، نیرنگ باز.
- به پیره وهه چوون *ba pîrawa çûn* : به پیشواز رفتن، بدرقه کردن. ابراز علاقه کردن به چیزی. مقابله دو کوکب، به ویژه خورشید و ماه. تتبع شاعر شعر شاعری دیگر را.
- به پیره وهه هاتن *ba pîrawa hâtin* : به پیشواز آمدن، پذیره شدن.
- به پیوه *ba pêwa* : ایستاده، سرپا.
- به ت *bat* : بد، زشت، پلید. ناپسند. کار ناپسند (لک). هویره (ک)، بت، مرغابی.
- به تار *batâr* : خدای یزدان (ک) بدبخت، بد اختر.
- به تاره *batâra* : تبار، لیف جولاهاکان و شومالان. لیف - کیسه صابون که در حمام به بدن خود می مالند.
- به تاک *batâk* : باز، گشوده.
- به تال *batâl* : خالی، تهی. بیهوده، عبث. بیکار، کسی که کاری ندارد.

به تالایی batâlâiy : حالت تهی بودن. حالت و

کیفیت بیکاری.

به تال بوون batâl bûn : خالی شدن. بی کار شدن.

به تال پئی batâl pê : بیکاره، آدم بی مصرف.

به تال کردن batâl kirdin : خالی کردن.

به تاللی batâlî : بیهودگی، پوچی. بیکاری.

به تان batân : بتونه سریش و آرداره را با هم آمیخته

کنند و از آن برای گرفتن درزهای در و پنجره

استفاده می کنند.

به تاناچوون ba tânâcûn : ستودن، تمجید کردن،

تعریف کردن.

به تاناهاتن ba tânâ hâtin : ستودن، ستایش کردن.

به تان و پوداهاتن ba tân u podâ hâtin :

ستودن، تار و پود فرش را تعریف کردن.

به تانی batânî : پتو.

به تانیا batânyâ : پتو، قسمی منسوج پشمین که بر

روی اندازند.

به تانیه batânya : پتو.

به تر batir : بدتر (ل).

به ترپئر batir pêr : پس پیروز.

به ترپئرار batir pêâr : پس پیرارسال.

به ترپئری batir pêre : پس پیروز.

به ترف batraf : از دست رفته. بد، ناپسند. فاسد،

ضایع. بد، پست، هرزه.

به تری batirî : بدترین، ناپسندترین (ل).

به تفر batfar : بد نهاد، کسی که همواره در صدد

اذیت کردن دیگران باشد.

به تفری batfarî : بدسرشتی - عمل بد نهاد،

بد نهادی.

به تلاندن batlândin : از دست دادن. در رنج

انداختن.

به تلانه batlâna : تعطیل، روز بیکاری (ک).

به تله batla : بلغور.

به تلین batlîn : خسته شدن (ک).

به توره ba tora : مؤدب، باادب، روش پسندیده.

به تول ba tol : حامله، آبستن.

به تووون ba tûn : به تون، به درک.

به تویکل ba twêkil : سخن دوپهلوی، سخنی که دو

معنی داشته باشد.

به تهر batar : بدتر (گ).

به ته فه که وتن ba tagaka wtin : خجل گشتن و

دست برداشتن از کاری.

به ته گه ba taga : بز ماده که تمایل به جفتگیری

داشته باشد.

به ته لهب ba talab : اسبی که تمایل به جفتگیری

داشته باشد.

به ته ما ba tamâ : متوقع - کسی که توقع دارد

دیگری کاری برای او انجام دهد.

به ته ماح ba tamâh : طمعکار، آزمند.

به ته نگه وه بوون ba tangawa bûn : اهتمام

دادن، غمخواری کردن.

به ته وه وه ba tawsawa : باریشخند، با استهزاء.

به تیسک ba tîsk : گوسفند پشمالو - گوسفندی که

پشم زیاد و دراز داشته باشد.

به تیشست ba têst : آبستن، باردار (ک).

به تیشتی ba têstî : آبستنی، بارداری - پهلوی:

بریشینه barišnih.

شکوفه نورسته. نتیجه هرچیز. زبور عسل جوان

که تازه از حجره بیرون آمده باشد.

به تین ba tin: گرم، دارای حرارت. نیرومند.

به چاو کردن ba çaw kirdin: چیزی را از دور

دیدن.

به تیه batya: یک نوع عبای تابستانی زبر و خشن.

به جا ba ja: به جا، شایسته، درخور (لک).

به چاوه وه بوون ba çawawa bûn: چشم زخم

دیدن - آسیب دیدن از چشم بد.

به جگه bajga: بجز، بغیر.

به جوج bajûj: آلوده دامن، آن که دامن ملوث

دارد. پرگو، پرچانه، پرحرف.

به چاوه وه کردن ba çawawa kirdin: چشم بد

انداختن - کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب

رساندن.

به جهرگ ba jarg: نترس، بی پروا، دلیر.

به جه رگی ba jargi: بی پروایی، دلیری.

به چاوی پیسه وه بوون ba çawî pisawa bûn

چشم زخم دیدن.

به جی ba jê: به جا - کاری که در موقع مناسب انجام

گیرد.

به چک baçik: چهره، رخسار.

به جیگه ba jêga: به جا.

به چکان baçkân: کم بودن.

به جیگه هاوردن ba jêga hâwirdin: به جا

آوردن، انجام دادن.

به چکوه baçkû: شاید، بلکه.

به چکه baçka: بچه. جوجه - پهلوی: بچک baçak

به جی گه یاندن ba jê gayândin: به جای

آوردن، انجام دادن.

به چکه ئاسک baçka âsk: آهویره، بچه آهو.

به جی مان ba jê mân: واماندن، عقب ماندن. جا

ماندن - به جای ماندن چیزی از کسی.

به چکه باز baçka bâz: جوجه باز.

به چکه بوړه ک baçka borak: جوجه مرغابی.

به جی ماو ba jê mâw: به جای مانده - چیزی که از

کسی جا مانده باشد.

به چکه به راز baçka barâz: بچه خوک.

به جی هاتن ba jê hâtin: انجام شدن کاری.

به چکه پشيله baçka pišîla: بچه گربه.

برآورده شدن، تحقق یافتن امید و آرزو.

به چکه تانجی baçka tânjî: بچه تازی.

به چکه راسو baçka râso: بچه راسو.

به جی هانین ba jê hânin: به جای آوردن، انجام

دادن.

به چکه سارو baçka sâro: جوجه طوطی.

به چکه سه گ baçka sag: بچه سگ.

به جی هیشتن ba jê hêştin: هشتن، به جا گذاشتن.

به چکه شیر baçka šêr: بچه شیر.

به جی هینان ba jê hênân: به جای آوردن.

به چکه کتک baçka kitik: بچه گربه.

به چ baç: بچه (ل). خشتک - تکه پارچه‌ای که

به چکه کوتر baçka kotir: بچه کبوتر.

میان دو پاچه شلوار دوزند (لک). شاخه تازه.

به چکه که رویشک : baça karwêşk : بچه  
خرگوش.

به چکه که متیار : baça kamtiyâr : بچه گفتار.

به چکه که و : baça kaw : بچه کبک.

به چکه گورگ : baça gurg : بچه گرگ.

به چکه م : baçkam : شاید، بلکه.

به چکه مار : baça mâr : بچه مار.

به چکه مشک : baça mişk : بچه موش.

به چکه مه لیچک : baça malîçik : بچه گنجشک.

به چکه مه میمون : baça maymûn : بچه میمون.

به چکه واشه : baça wâša : بچه باشه، جوجه  
قرقی.

به چکه ورچ : baça wirç : بچه خرس.

به چکه وشر : baça wiştir : بچه شتر.

به چکین : baçkîn : کم بودن.

به چ ملیچک : baç malîçik : جوجه گنجشک (ل).

به چنگ : ba çing : شکست ناپذیر، فعال، پرکار.

به چو : baço : بچه ها (ل).

به چونه : baçuna : بچه گانه (ل).

به چوو : baçû : بچه.

به چوه : baçwa : بچه.

به چووله : baçûla : کوچولو، بچه کوچک. نوزاد  
(ل).

به چه : baça : بچه. داماد، عروس، بیوک (لک).

پسر بچه، غلام بچه، ساده زنغ.

به چه باز : baça bâz : بچه باز - دکل باز.

به چه بازی : baça bâzî : بچه بازی - دکل بازی.

بیماری صرع.

به چه خوړه : baça xora : مرضی است که دچار  
جانداران می شود و هرگز سیر نمی شوند.

به چه دان : baça dâ : زهدان، رحم (لک).

به چه دو : baçado-baçadu : بچه دان، زهدان (ل).

به چه قلا : baça qilâ : جوجه کلاغ (ل).

به چه ک : ba çak : مسلح، سلاح دار - کسی که سلاح  
جنگ با خود دارد.

به چه رشت : baçašt : بهشت.

به خ : bax : به - کلمه تعجب و تحسین که در مقام  
شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می شود.

به خ به خ : bax bax : به به.

به خت : baxt : بخت، اقبال. آوستایی: بخته baxta -

پهلوی: بخت baxt.

به ختان : baxtân : بخت آور، طالع.

به ختانی : baxtânî : طالع.

به ختدار : baxt dâr : خوشبخت.

به ختداری : baxt dârî : خوشبختی.

به خت رهش : baxt raš : سیه بخت، بدبخت.

به خت رهشی : baxt raši : سیه بختی، بدبختی.

به خت کردن : baxt kirdin : باختن، بازیدن. خرج

کردن، صرف کردن. رفتن رنگ چیزی.

به ختکه نوک : baxtkanok : خوشبختی (ک).

به خت وه رگه زان : baxt wargarân : بخت  
برگشتن.

به خت وه رگه زاو : baxt wargarâw : بخت برگشته.

به خته : baxta : غوج، تکه، بز نر.

به خته باران : baxta bârân : خرداد ماه.

به خته به ران : baxta barân : بره دو ساله.



- به خته مام : baxtamâm : امین، درستکار (ک).  
 به خته مامی : baxtamâmî : درستکاری (ک).  
 به خته وار : baxtawâr : درستکار (ک).  
 به خته وەر : baxtawar : خوشبخت.  
 به خته وهری : baxtawarî : خوشبختی.  
 به ختیار : baxtiyâr : خوشبخت، سعادتمند.  
 به ختیاری : baxtiyârî : خوشبختی.  
 به خزمه ت : ba xizmat : مهربان، مشفق.  
 خدمتگزار.  
 به خشان : baxšân : بخشش، دهش.  
 به خشایش : baxšâyîš : بخشایش، درگذشتن از گناه کسی.  
 به خشش : baxšîš : بخشش.  
 به خشنده : baxšînda : بخشنده - آوستایی: بخششی  
 baxšânî.  
 به خشنده بی : baxšîndâyî : بخشندگی.  
 به خشیش : baxšîš : بخشش - پهلوی: بخشیش  
 baxšîšîn.  
 به خشین : baxšîn : بخشیدن، عطا کردن. آوستایی:  
 بخش - baxš : پهلوی: بخشینتن baxšênîtan. عفو  
 کردن. قسمت کردن، تقسیم کردن.  
 به خشینه وه : baxšînwawa : قسمت کردن، تقسیم  
 کردن.  
 به خوداهاتن : ba xodâ hâtin : بالیدن، بزرگ شدن.  
 به خوژبو : ba xo žîn : به خود متکی - کسی که با  
 رنج بازوی خود زندگی کند.  
 به خو کردن : ba xo kirdin : پرورش دادن، پروردن.  
 به خو فشین : ba xo fišîn : بخود فخر کردن، به خود  
 مباحثات کردن.  
 به خو نازین : ba xo nâzîn : بخود نازیدن، به خود  
 فخر کردن.  
 به خو وه : baxowa : تنومند، ضخیم الجثه، تناور.  
 به خو وه بوون : ba xowa bûn : تنومند شدن.  
 به خو وه به ستن : ba xowa bastin : با خود گرفتار  
 کردن کسی را در کاری.  
 به خوهر : baxwar : سود، نفع (ک).  
 به خو وه ژبو : ba xowa žîw : کسی که رنج بازوی  
 خود زیست کند. زیرک، باهوش.  
 به خو ی کردن : ba xwê kirdin : پروردن، پرورش  
 دادن.  
 به خو یه وه : ba xoyawa : خود به خود.  
 به خه بهر : ba xabar : بیدار. باخبر، آگاه.  
 به خه ل : baxal : بغل.  
 به خه م : baxam : پرورده.  
 به خه م کردن : baxam kirdin : پرورده کردن،  
 پروردن.  
 به خیر : ba xêr : به خیر و خوش.  
 به خیر هاتن : ba xêr hâtin : خوش آمدید.  
 به خیر هاتن کردن : ba xêr hâtin kirdin : تعارفی  
 است که به مهمان هنگام ورود به خانه گویند.  
 به خیر هینان : ba xêr hênân : خوش آمد گفتن.  
 به خیو : ba xêw : پرورش، تربیت.  
 به خیو کردن : ba xêw kirdin : پروردن.  
 به خیو کهر : ba xêw kar : پرورش دهنده.  
 به د : bad : بد، ناپسند. مفسد. زشت.  
 به دئه خم : bad axm : بداخم، ترش روی.

به‌دئه‌دا bad adâ : بد اخلاق، بدادا.

به‌دخوا bad xwâ : بدخواه، بداندیش.

به‌دان‌که‌وتن badân kawtin : بیمار شدن

به‌دخواز bad xwâz : بدخواه - آن‌که بد دیگران را

چهارپایان و آدمیان بر اثر پر خوری.

خواهد.

به‌دایی‌کردن badâiy kirdin : ناله کردن بیمار از

به‌دخوازی bad xwâzi : بدخواهی.

درد.

به‌دخوی bad xoy : بدخو، بدخیم، زشت خوی

به‌دبه‌خت bad baxt : شوربخت، بدبخت.

(گ).

به‌دبه‌ختی baxti bad : نگون‌بختی، بدبختی.

به‌دخوو bad xû : بدخو، بدخیم.

به‌دبه‌ده badbada : بدبدک، بلدرچین (لک-ل).

به‌دخوو بوون bad xû bûn : بدخو شدن.

به‌دییژ bad bêž : بدگو، بدزبان.

به‌دخوو کردن bad xû kirdin : بدخو کردن کسی

را.

به‌دییژی bad bêži : بدگویی، بدزبانی.

به‌دیین badbîn : بدبین، کسی که در امری یا در همه

به‌دخوویی bad xûi : بدخویی.

امور به نظر سوءظن نگرد.

به‌ددل bad dil : بد نهاد، بدسرشت.

به‌دیینی bad bîni : بدبینی.

به‌ددلی bad dilî : بد نهادی، بدسرشتی.

به‌دپه‌سند bad pasind : مشکل‌پسند، بدپسند.

به‌دیمه‌ن bad dîman : بدگل، زشت چهره.

به‌دپه‌سندی bad pasindî : بدپسندی.

به‌درا bad râ : بد ذات، بدطینت. کافر، گمراه.

به‌دپه‌سه‌ن bad pasan : بدپسند.

به‌دزایی bad râyi : بد ذات، بدطینتی. کفر،

به‌دپه‌سه‌نی bad pasanî : بدپسندی.

گمراهی.

به‌دپۆز bad poz : نازیبا، بدنما.

به‌دره bad ra : راه صعب‌العبور (ل).

به‌دتوخم bad tuxm : بد اصل، بد ذات.

به‌دژه‌ته‌وه bad rataba : بد اصل، بدجنس.

به‌دتوم bad tum : بد طعم، بدمزه (ل).

به‌دژه‌سه‌ن bad rasan : بد گهر، بدجنس.

به‌دتووزم bad tûzm : بدخیم، بدخلق.

به‌دره‌فتار bad raftâr : بد رفتار - آن‌که خوی و

به‌دتووزمی bad tûzmi : بدخیمی، بدخلقی.

رفتارش پسندیده نداشته باشد.

به‌دته‌ره‌ف bad taraf : چیزی که از کار افتاده

به‌دژه‌فتاری badraftârî : بد رفتاری.

باشد.

به‌دجنس bad jisn : بدجنس، بد نهاد، بدطینت.

به‌دره‌قه badraqa : بدرقه، راهنما، راهبر، مشایعت.

به‌دجسنی bad jisni : بد نهادی، بدجنسی.

راهنمایی کردن، مشایعت کردن.

به‌دچاره bad çara : بدگل، زشت چهره.

به‌دره‌مه bad rama : یک نوع زنبور عسل کوهی

به‌دچیژه badçêra : زشت روی.

است.

- به‌دره‌نگ** bad rang : بدرنگ - هرچیزی که دارای رنگ و روی بد باشد.
- به‌دره‌وشت** bad rawišt : بد روش - کسی که روش او بد باشد.
- به‌دره‌وشتی** bad rawištî : بد روشی.
- به‌دزبان** bad zibân : بد زبان - کسی که به دیگران دشنام دهد.
- به‌دزبانی** bad zibânî : بد زبانی، بد دهانی.
- به‌دزمان** bad zimân : بد زبان، فحاش.
- به‌دزمانی** bad zimânî : بد زبانی، فحاشی.
- به‌دزووان** bad zuwân : بد زبان، دشنام‌دهنده.
- به‌دزوو** bad ziwu : بد زبان (ل).
- به‌دزووانی** bad zuwânî : بد زبانی، بد دهانی.
- به‌دزه‌ره** bad zara : بد گل، زشت چهره. بدخو، بدخلق.
- به‌دسرشت** bad sirišt : بد طینت، بد سرشت، بد نهاد.
- به‌دسرشتی** bad sirištî : بد سرشتی، بد نهادی.
- به‌دسه‌کوت** bad sakut : بد گل، زشترو.
- به‌دسه‌ر** bad sar : بد لگام - اسبی که دهنه را قبول نکند. سرکش چموش.
- به‌دسه‌ری** bad sarî : بد لگامی.
- به‌دشکل** bad šikl : بد گل، زشت.
- به‌دغه‌ر** bad far : بد اختر، شوم. بدخو.
- به‌دغه‌زی** bad farî : بد گل، زشت روی.
- به‌دغه‌سالی** bad fasâlî : زشت‌روی، بد گلی.
- به‌دغه‌واره** bad qawâra : بد ریخت، بد قیافه.
- به‌دقیافه** bad qiyâfa : بد قیافه - آن که دارای قیافه‌ای زشت باشد.
- به‌دکار** bad kâr : بد کار، آن که مرتکب کارهای بد شود.
- به‌دکاری** bad kârî : بد کاری، بدفعی. شرارت.
- به‌دکردار** bad kirdâr : بد کردار، بدکار.
- به‌دکرداری** bad kirdârî : بد کرداری، بدکاری.
- به‌دگمو** bad gimu : بد گمان (ل).
- به‌دگو** bad go : بد گوی، بد زبان.
- به‌دگوش** bad goš : کسی که زخم بدنش دیر بهبود یابد.
- به‌دگومان** bad gumân : بد گمان - کسی که گمان بد ببرد.
- به‌دگومانی** bad gumânî : بد گمانی، سوءظن.
- به‌دگویی** bad goîy : بد گویی، بدسخنی. غیبت، تهمت.
- به‌دگویی کردن** bad goîy kirdin : غیبت کردن، پشت سرکسی بدگویی کردن.
- به‌دل** ba dił : دلخواه - آن چه بر وفق و خواهش دل باشد.
- به‌دل‌بون** ba dił bûn : به دل نشستن، به دلخواه بودن.
- به‌دلغاو** ba dliqâw : بد لگام، اسبی که دهنه قبول نکند و سرکش باشد. آدم سرکش.
- به‌دلغاوی** ba dliqâwî : بد لگامی، سرکش.
- به‌دل و داو** ba dił u dâw : بر وفق و مراد دل.
- به‌دله‌غاو** ba dliqâw : بد لگام.
- به‌دل و گیان** ba dił u giyân : با دل و جان.
- به‌دله‌وه‌نوسان** ba diława nûsân : به دل

چسیدن.	به دنه ژادی bad nažādī : بدنژادی.
به دم دادانه وه bad dim dādānawa : بهانه کردن،	به دنیو bad nêw : بدنام.
بهانه آوردن.	به دنیوی bad nêwî : بدنامی.
به دمه س bad mas : بدمست - کسی که در مستی	به دنیهاد bad nîhād : بدسرشت، بدطینت.
عبرده کشد و شرارت نماید.	به دنیهادی ba dnîhādî : بدنیهادی، بدسرشتی.
به دمه سی bad masî : بدمستی - عمل بدمست.	به دواوه رویگ bad dwāwa royig : واپس رفته،
به دمه ست bad mast : بدمست.	عقب رفته.
به دمه ستی bad mastî : بدمستی.	به دواوه روین bad dwāwa royin : واپس رفتن،
به دمه وه دان ba dimawa dân : مهلت دادن، زمان	عقب رفتن.
دادن. وقت دادن به کسی که حرفش را بزنند.	به دووم badûm : شوم، بدیمن، بدشگون.
به دناو bad nâw : بدنام، مشهور به بدی.	به دوویژ bad wêž : بدگو، بدزبان.
به دناو بوون bad nâw bûn : بدنام شدن، مشهور	به دوویژی bad wêžî : بدگوی، بدزبانی.
شدن به بدی.	به ده ر badar : بجز، بغیر.
به دناو کردن bad nâw kirdin : بدنام کردن، کسی	به ده ردخواردن badard xwârdin : به درد
را بدنام کردن.	خوردن.
به دناوی bad nâwî : بدنامی، بدنام بودن.	به ده س ba das : متنفذ، بانفوذ، دلیر، شجاع.
به دنگین bad nigîn : بدبخت.	به ده ست ba dast : بانفوذ، دلیر.
به دنگینی bad nigînî : بدبختی.	به ده ست گرتن ba dast girtin : با هم نزدیکی
به دنما bad nimâ : بدنما، بدشکل، زشت.	کردن داماد و عروس. با دست گرفتن جانداران.
به دنمایی bad nimâiy : بدنمایی، بدشکلی.	به ده سته لات ba dastalât : مقتدر، متنفذ.
به دنموون bad nimûn : بدنمود، بدنما (گ).	به ده سته وه بوون ba dastawa bûn : اراده کردن،
به دنموونی bad nimûnî : بدنمودی، بدنمایی	تصمیم گرفتن. کاری در دست داشتن.
به (گ).	به ده سته وه دان ba dastawa dân : تسلیم کردن
به دنمه ک bad nimak : نمک نشناس، ناسپاس.	کسی که به فردی پناه برده باشد. سپردن.
به دنمه کی bad nimakî : نمک نشناسی، ناسپاسی.	به ده سته وه گرتن ba dastawa girtin : به دست
به دنه ژاد bad nažād : بدنژاد، آن که نژاد اصیل	گرفتن چیزی. بهانه کردن.
نداشته باشد. اسبی که پدر و مادرش از یک نژاد	به ده سه و بوون ba dastaw bûn : کاری در دست
نباشند.	داشتن.

- به‌دهق** ba daq: رستنی با طراوت. جاندار بانشاط. مرتب، منظم.
- به‌دهم** ba dam: سخن آرا - کسی که خوب و روان سخن بگوید.
- به‌ده‌مار** ba damâr: متکبر، خودخواه. کسی در کاری تعصب بخرج بدهد.
- به‌دهم و پل** ba dam u pil: سخن پرداز، سخن آرا.
- به‌دهم و دوو** ba dam u dû: دهن گرم، خوش سخن.
- به‌ده‌مه‌وه‌رویین** ba damawa roîyn: سکندری خوردن.
- به‌ده‌مه‌وه‌دان** ba dawawa dân: میدان دادن به کسی.
- به‌ده‌می** ba damî: زبانی، شفاهی - سخنی که روبرو و به زبان گفته شود.
- به‌دهن** badan: بدن، تن (گ). حصار، دیوار دور قلعه (ک). دامنه کوه.
- به‌دهو** ba daw: زیبا (ک). باشتاب (گ). زیرک، چابک.
- به‌ده‌وراگه‌زیان** ba dawrâ garyân: به گرادگرد گشتن.
- به‌ده‌وراها تن** ba dawrâ hâtin: به پیرامون گشتن، دور زدن.
- به‌دی** badî: دیگر. بدی.
- به‌دیاره‌وه بوون** ba dyârawa bûn: از چیزی نگهداری کردن.
- به‌دیاره‌وه دانیشن** ba dyârawa dânîştin: به نگهداری پرداختن، زیر نظر قرار دادن.
- به‌دی کردن** badî kirdin: بدی کردن. مشاهده کردن، چیزی را از دور دیدن.
- به‌دیل** badîl: بنابه، نوبت (گ).
- به‌دیلقانی** badêlvânî: کمک، یاری (ک).
- به‌دی‌هاتن** badî hâtin: پدید آمدن. به حقیقت پیوستن، درست شدن، درست آمدن.
- به‌دی‌هینان** ba dî hênân: پدید آوردن. پژوهیدن، تحقیق.
- به‌ر** bar: حجر، سنگ. برگ (ک). در، درگاه (گ). پیش، جلو. زهار. بر، طرف، سوی. بار درخت، ثمر. آوستایی: بر bar - پهلوی: بر bar. عرض، پهنا. سینه. تن. بدن. پیش، ضمّه.
- به‌ر** bar: گلیم.
- به‌را** barâ: بره (لک). بزغاله (ل).
- به‌را‌به‌ر** barâbar: برابر، روبرو، مقابل. همسنگ، هموزن. مطابق، معادل. متفق، بالاتفاق.
- به‌را‌به‌ر بوون** barâbar bûn: برابر شدن. متفق شدن. هموزن شدن. همسان شدن.
- به‌را‌به‌ری** barâbarî: برابری، تقابل. هموزنی، همسنگی. معادل بودن.
- به‌را‌به‌ریتی** barâbarêti: برابری، تقابل.
- به‌را‌به‌ری کردن** barâbarî kirdin: مطابقت داشتن، هموزنی داشتن.
- به‌را‌به‌ری گشتی** barâbarî giştî: برابری همگانی.
- به‌رات** barât: دلیل، برهان، برگه (ک). جیره. حقوق، مواجب. برات. شب برات، شب پانزدهم ماه شعبان.

به راتخوَر barat xor : جیره خوار، جیره خور.

به راته barâta : مردار بو گرفته (ک).

به راتی barâtî : چیزی که به عنوان جیره و مواجب داده می شود.

به رآدان ba rādân : مخصوصاً، بویژه.

به رادان barādân : متقی، باتقوی، پرهیزکار.

به رادانی barādânî : تقوی، پرهیزگاری.

به راردهی barârday : برکندن، کندن (گ).

به راری barârî : کمک، یاری (ک).

به راری کردن barârî kirin : کمک کردن، یاری کردن (ک).

به راز barâz : ستیغ، بلندی کوه (ک). خوک. تنومند، تناور، پرزور، قوی، دلیر.

به راز خوَر barâz xor : کسی که گوشت خوک می خورد.

به رازه barâza : دو دندان نیش که چهارپایان در شش سالگی درمی آورند. چوبدستی کلفت، اهرم.

به رازه وان barâza wân : خوکبان، نگهبان خوک.

به رازی که وی barâzî kawî : خوک اهلی.

به رازی کیوی barâzî kêwî : خوک وحشی، گراز.

به رازی می barâzî mê : خوک ماده.

به رازی نیره barâzî nêra : خوک نر.

به رازوو barâzû : وارو، وارونه، واژگون.

به رَاست ba rāst : به راستی، به درستی.

به رَاستی ba rāstî : به راستی.

به راش bar âš : سنگ آسیاب (ک).

به راش barâš : گنجشک (ک).

به راشو barâšo : پیراهن کثیف و چرک آلود (ک).

به راف barâv : لباس شستی (ک).

به رافیژک barâvêžik : هدیه و تحفه ای است که

کسی در روز عید برای کسی دیگر بفرستد (ک).

به رآکردن ba rā kirdin : با دیدن، با فرار.

به راگر barâgir : آتش کاو - چوب بلندی است که با

آن آتش تنور را زیر و رو کنند.

به رامای barâmây : بیرون آمدن (گ).

به رامبه ر barâmbâr : برابر، مقابل. هموزن. معادل. متفق.

به رامبه ر بوون barâmbâr bûn : برابر شدن. هموزن شدن. هسان شدن.

به رامبه ر کردن barâmbâr kirdin : برابر کردن. مطابق کردن.

به رامبه رکئی barâmbarkê : مقابله، دوجیز را با هم برابر کردن.

به رامبه روه ستان barâmbâr wastân : برابری کردن در کاری. نبرد جستن. هموزن بودن. در مقابل کسی ایستادن.

به رامبه ری barâmbârî : برابری، تقابل. دشمنی، عداوت.

به رامبه ری کردن barâmbârî kirdin : مطابقه داشتن، هموزنی داشتن. دشمنی کردن.

به رامپیل barâmpêl-barâmpîl : سینه بند - پیش بندی است که زنان در موقع کار کردن در جلو

سینه می بندند.

به رامه barâma : بوی معطری که به اطراف پخش شده باشد.

به ران barân : غوچ، تکل، وراک.

به‌رآن *barân*: شکم (ک).

به‌رانبازی *barân bâzî*: غوچبازی، بازی و جنگ قوچ.

به‌رانبه‌ر *barânbar*: به‌رامبه‌ر.

به‌رانبه‌رکی *barânbarkê*: به‌رامبه‌رکی.

به‌رانسبه‌روه‌ستان *barânbar wastân*: به‌رامبه‌روه‌ستان.

به‌رانبه‌ری *barânbarî*: به‌رامبه‌ری.

به‌رانبه‌ری کردن *barânbarî kirdin*: به‌رامبه‌ری کردن.

به‌رانپۆز *barânpoz*: برجسته بینی - کسی که بینیش برجستگی داشته باشد.

به‌رانپێج *baranpêç*: سینه‌بند زنان، پیش‌بند.

به‌رانپیل *barânpêl*: سینه‌بند زنان.

به‌رانکی *barânkî*: شست، انگشت بزرگ دست یا پا.

به‌رانگه *berângih*: تنبل (ک).

به‌رانگه *barânga*: آغل گوسفند و بز (ک).

به‌رانه‌جه‌نگی *barâna jangê*: جنگ قوچ، قوچبازی.

به‌رانه‌ک *barânak*: شست، انگشت بزرگ.

به‌رانه‌کیوی *barâna kêwî*: گوچ کوهی.

به‌رانی *barânî*: درختی که میوه بدهد (ک).

به‌رانین *barânîn*: میوه‌دار شدن، میوه دادن (ک).

به‌راو *barâw*: زمینی که در جلو آب قنات یا چشمه واقع شده باشد. مباح، روا.

به‌راودان *barâw dân*: جلو آب گرفتن - چیزی را

جلو آب بگیرند که آب بر آن جاری شود.

به‌راوورد *barâwurd*: برآورد، تخمین، سنجش.

به‌راووردان *barâwurd dân*: سنجیدن، دو چیز را با هم سنجیدن.

به‌راووردکار *barâwurd kêr*: سنجشکار، کسی که چیزی را می‌سنجد و برآورد می‌کند.

به‌راووردکردن *barâwurd kirdin*: برآورد کردن، تخمین کردن. سنجیدن. چیزی را با چیز دیگر مقایسه کردن.

به‌راوه‌ردی *barâwardî*: سنجش، مقایسه.

به‌راوه‌ژوو *barâwazû*: وارونه، لباس پشت و رو شده.

به‌راوه‌له *barâwala*: وسیع، گشاد، فراخ.

به‌راوینه *bar âwîta*: گوسفند یا بز که بچه نارس خود را افکنده باشد.

به‌راوینژتن *bar âwêžtin*: سقط کردن، بچه نارس و مرده افکندن.

به‌راوینژتوو *bar âwêžtû*: زنی که سقط جنین کرده باشد.

به‌راهک *barâhik*: بدایت، آغاز.

به‌رای *barâîy*: طلیعه، پیش‌رونده، پیشرو. آغاز. جبهه.

به‌رای دان *barâîy dân*: رغبت کردن، اراده کردن، خواستن.

به‌رای له‌شکر *barâîy laşkir*: مقدمه لشکر، پیشرو لشکر.

به‌رای هاتن *barâîy hâtin*: اراده کردن، رغبت کردن.

به‌ربا *barbâ*: جلو باد، گذرگاه باد. بریاد، خراب،

- ویران. سبک (ک). غله پوک و بی مغز که در هنگام به باد دادن خرمن باد آن را ببرد.
- به رباج bar bâj : فرماندار برای باج دادن.
- به رباد barbâd : برباد، منهدم. ضایع، نفله.
- به رباد بوون barbâd bûn : برباد شدن، منهدم شدن. نفله شدن، ضایع شدن.
- به رباد کردن barbâd kirdin : برباد کردن، منهدم کردن. نفله کردن.
- به ربار barbâr : فرمانبردار، مطیع. سپاسگزار. الاغی که سنش به بار بردن رسیده باشد.
- به ربارانه bar bârâna : چتر، سایبان.
- به ربار بوون barbâr bûn : ممنون شدن.
- به ربار کردن barbâr kirdin : منت نهادن، منت گذاشتن.
- به رباری barbârî : سپاسگزاری، امتنان.
- به ربازن bar bâzin : النگوی کوچکی است که بعد از النگوهای دیگر در دست می کنند.
- به ربانک barbânk : تارم. ایوان (ک).
- به ربانگ bar bâng : افطار، روزه گشایی.
- به ربانگ کردنه وه barbâng kirdinawa : افطار کردن، روزه وا کردن.
- به ربای گوئ که وتن bar bâj gwê kawtin : کسب کردن اخبار سری.
- به ربچان bar biçân : خوشخو، خوش خلق.
- به ربچه ف bar biçav : سهمگین، ترسناک.
- باشکوه، بافر.
- به ربیر bar bir : سنگ تراش. سلمانی، آرایشگر مرد (ک).
- به ربزاری bar bižârî : برتری، امتیاز (ک).
- به ربوارد barbiwârd : شیشک.
- به ربواردوو barbiwârdû : شیشک.
- به ربوو bar bû : کسانی که می روند عروس را به خانه داماد ببرند (ک).
- به ربوودی bar bûdî : ینگه - زنی که شب زفاف همراه عروس به خانه داماد می رود (ک).
- به ربووره barbûra : تخم پاشی قبل از شیار. بی اندیشه فکر کردن. پیش، قبل.
- به ربووری bar bûrî : سینه بند (ک).
- به ربووق bar bûq : تنبوشه - لوله سفالی که برای عبور آب در زیرزمین کار می گذارند (ک).
- به ربووک bar bûk : ینگه.
- به ربووکي bar bûkî : عمل ینگه.
- به ربوون bar bûn : آزاد شدن. گسیختن، پاره شدن. افسار الاغ. روشن شدن آفتاب و ماه و بیرون آمدن از گرفتگی و کسوف. باز شدن جلو آب.
- به ربوونه وه bar bûnawa : پایین افتادن. باز شدن جلو آب.
- به ربیه barba : به سوی، روبه.
- به ربهت barbat : بربط - یکی از آلات موسیقی است - پهلوی: بربوت barbût.
- به ربهخت bar baxt : دختر به حد بلوغ و دم بخت رسیده.
- به ربهر bar bar : مقلد، کسی که از دیگری تقلید کند. سلمانی.
- به ربهران bar barân : گوسفند ماده ای که رغبت به



- جفتگیری داشته باشد. **به ره به ش** barbaš: چیزی که در کارخانه درست شده باشد (ک).
- به ره روچکه** bar baroçka: آفتابگیر، تابشگاه آفتاب - جایی که آفتاب در آن بتابد.
- به ره رو شک** bar barošk: بیکاره. کسی که همیشه جلو آشپزخانه باشد (ک).
- به ره ره** barbara: پارو، برف افکن.
- به ره ره کانی** barbarakânê: مبارزه. مقابله. مجادله، ستیز.
- به ره ره کانی کار** barbarakânê kêr: ستیز کننده، ستیزنده.
- به ره ره کانی کردن** bar barakânê kirdin: مبارزه کردن. مقابله کردن. مجادله کردن.
- به ره ره لا** barbaraļa: وسیع، گشاد، فراخ. باز. آزاد شده، از بند رها شده.
- به ره به ژن** bar bažn: حمایل، دعا و آیات قرآن که در برآویزند. برآلاتی که زنان در برآویزند.
- به ره بس** bar bas: بنداب، بندی که در پیش آب بندند. ممانعت، جلوگیری. معارض.
- به ره بست** bar bast: بند، سد. ممانعت. معارض.
- به ره بست کراو** bar bast kirâw: مسدود، آبی که جلوش بسته شده باشد.
- به ره بست کردن** bar bast kirdin: مسدود کردن جلو آب استخر و غیره. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.
- به ره بس کردن** bar bas kirdin: به ره بست کردن.
- به ره رسیل** bar basêl: گوشت ریز کرده بره که آن را در ساج تف می دهند و با ماست بر آن می ریزند.
- به ره به ش** barbaš: چیزی که در کارخانه درست شده باشد (ک).
- به ره به ق** bar baq: بندابی است که در شلتوکزارها می بندند تا آب به همه جا برسد.
- به ره بن** bar ban: بندی که در پیش آب بندند. نوعی خرما.
- به ره بند** bar band: سینه بند. قرآن و دعایی که در برآویزند.
- به ره به ف** bar bihav: برابر، روبرو مقابل. شبیه، مانند.
- به ره بیژ** bar bêž: پرگو، پرچانه. مقدمه، سرآغاز (ک).
- به ره بیل** bar bêl: آن چه از زحمت و رنج کشاورزی به دست آید.
- به ره بیل** bar bêlâ: جلو ایوان، تارم.
- به ره بین** barbîn: قسمت برجسته مجرای غذا بین دهان و معده.
- به ره بینکه** bar bënka: سینه بند.
- به ره پا** bar pâ: برپا، برقرار، برجای.
- به ره بوون** bar pâ bûn: برپا شدن، واقع شدن. به وجود آمدن آشوب و غوغا.
- به ره پاش** barpâš: وارونه، واژگونه (ک).
- به ره پا کردن** barpâ kirdin: برپا کردن، آشوب و غوغا به وجود آوردن. اقامه کردن نماز. منعقد کردن جشن و سرور.
- به ره پان** bar pân: عریض - پارچه ای که پهنادار باشد.
- به رپر سیار** bar pirsiyâr: مسؤول، پرسیده شده

(ک).

به‌رتیلانه bar têtânâ : به‌رت‌لانه.

به‌رپر سیاری bar pirsîyârî : مسؤولیت (ک).

به‌رتیل خواردن bartîl xwârdin : رشوه خوردن.

به‌رپشتین bar pištên : جلو شال و کمر بند کردی.

به‌رتیل خور bartîl xor : رشوه خوار کسی که رشوت می‌گیرد.

به‌رپشتیند bar pištênd : جلو شال، جلو کمر بند.

به‌رتیل دان bartîl dân : رشوه دادن.

به‌رپه‌رج bar parç : پاسخ تراشی. جواب.

به‌رتیل کردن bar têtî kirdin : از کسی سخن کشیدن.

بهانه جویی، واژگونه چیزی. پاسخ.

به‌رپه‌رج دانه‌وه bar arç dânwaw : بهانه جوییدن،

بهانه جستن. پاسخ تراشی کردن.

به‌رتیل وه‌گرتن bartîl wargirtin : رشوه گرفتن.

به‌رپوز bar poz : برابر، مقابل.

به‌رج barj : خرج اضافی (ل).

به‌رپیچ bar pêç : جلوگیری. مهره، مهره پیچ.

به‌رجا barjâ : جز، بجز، جدا.

به‌رپیل bar pîl : برابر، یکنواخت (ک).

به‌رجا کرده‌وه barjâ kirdinaw : جدا کردن. استثناء.

به‌رتا‌شت bar tâšt : غذای افطار (ک).

به‌رتاشین bar tâşîn : جلو شرمگاه را تراشیدن.

به‌رجفت bar jift : بهره و سودی که کشاورز هر سال از زمین کاشته شده برمی‌دارد.

به‌رتاو bar-taw : جلو آفتاب.

به‌رجل bar jil : سینه‌بند (ک).

به‌رت‌ر bar tir : پیش‌تر، جلوتر.

به‌رت‌رین bar tirîn : پیش‌ترین، جلوترین.

به‌رجه‌وه‌ن bar jawan : چشم‌انداز، دورنما، منظره.

به‌رتل bar til : قاب و بجولی که در آغاز قاب بازی

به‌رجه‌وه‌نگ barjawang : سنجش سخن.

گذاشته می‌شود و طفلان بدان بازی کنند.

به‌رجه‌وه‌نگ کردن barjawang kirdin : سنجیدن سخن.

به‌رت‌ه‌رف bartaraf : چیزی که از کار افتاده باشد.

به‌رجینک bar jênk : قطعه پارچه‌ای است که زنان

به‌رت‌ه‌سک bar task : کم‌پهنا، کم‌عرض.

کرد سیم و زر و مهره‌های زیبا بر روی آن می‌دوزند و به جلو سر می‌زنند.

به‌رت‌ه‌ق bar taq : اندازه، پاره‌ای از چیزی.

به‌رت‌ه‌لانه bar talâna : هدایایی که از خانه داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود.

به‌رجا bar çâ : ناشتایی - غذایی که صبح همراه با چایی می‌خورند.

به‌رت‌ه‌بو‌له barta u boîa : غرولند.

به‌رجا‌فک bar çâvik : عینک، چشمک (ک).

به‌رت‌یش‌ت bar tišt : ناشتایی: غذایی که صبح می‌خورند (ک).

به‌رجاو bar çaw : منظر، چشم‌انداز. مری، نمایان. پدیدار، واضح، جلو چشم.

به‌رتیل bar têt : هدیه، پیشکشی.

به‌رجاوتاریک بوون bar çaw târîk bûn :

به‌رتیل bartîl : رشوه، رشوت، بلکفت.

- نمودار خشمگین شدن و عصبانی شدن است.  
**به‌رچاوته‌نگ** bar çâw tang : تنگ چشم،  
 خسیس، سیه کاسه. نظر تنگ.  
**به‌رچاوته‌نگی** bar çâw tangî : تنگ چشمی،  
 خسیسی. نظر تنگی.  
**به‌رچاوتیر** bar çâw têr : کریم، بخشیده.  
**به‌رچاوتیری** bar çâw têrî : بخشیدگی، کرامت.  
**به‌رچاوخستن** bar çâw xistin : نشان دادن  
 نمایاندن چیزی را به کسی.  
**به‌رچاواکه** bar çâwka : آفتاب‌گردان - لبه کلاه که  
 مانع تافتن آفتاب به چهره گردد. فروزینه - خار و  
 خاشاکی که با آن آتش روشن کنند.  
**به‌رچاواگه** bar çâwga : پارچه‌ای مذهب که زنان  
 کرد آن را از پیش چشم آویزند.  
**به‌رچاوه** bar çâwa : آفتاب‌گردان، لبه کلاه. نقابی  
 است شبکه‌دار که در تابستان از پیشانی اسب و  
 الاغ آویزان می‌کنند که مگس و دیگر حشرات به  
 چشمشان آزار نرساند.  
**به‌رچایی** bar çâyî : ناشتایی که با چایی خورده  
 می‌شود.  
**به‌رچلک** bar çilk : معده، شکمه (ک).  
**به‌رچنۆکه** bar çinoka : سبدچه، سبد کوچک.  
**به‌رچنه** bar çina : سبد کوچکی که در آن میوه  
 می‌ریزند.  
**به‌رچه‌پ** bar çap : ضد، مخالف، ناسازگار.  
**به‌رچه‌ق** bar çaq : دسته کارد و خنجر.  
**به‌رچه‌نگ** bar çang : مهیا، آماده، در دست.  
**به‌رچیت** bar çit : تیغه - دیوار یک‌لایه نازک به  
 قطر یک آجر (ک).  
**به‌رچیچکه** bar çîçka : سسکه (ک).  
**به‌رچیخ** bar çîx : ستونی که در وسط آلاچیق  
 می‌زنند.  
**به‌رچیغ** bar çiq : به رچیغ.  
**به‌رچیلك** bar çêlk : چینه‌دان مرغ، ژاغر (ک).  
**به‌رچیله** bar çêla : گوشت زیر گلوی گاو. غبغب،  
 گوشت زیر چانه.  
**به‌رچین** bar çîn : تخم‌پاشی قبل از شیار.  
**به‌رچینه** bar çîna : سبد کوچک.  
**به‌رچینه‌ک** bar çînak : چینه‌دان، جاغر (ک).  
**به‌رخ** barx : بره، بچه‌گوسفند. اولین برج از بروج  
 دوازده گانه خورشیدی معادل فروردین.  
**به‌رخستن** bar xistin : بچه افکندن، سقط کردن.  
 جلو انداختن. پیش انداختن.  
**به‌رخشان** barxvân : بره‌چران، گله‌بان بره (ک).  
**به‌رخوار** bar xwâr : آزوقه کمی که برای خوردن در  
 جلو دست گذاشته باشند. کج و کوله (ک).  
**به‌رخواردن** bar xwârdin : بهره خوردن. برخورد  
 کردن، همدیگر را دیدن. فهمیدن. خوار داشتن،  
 سبک داشتن. کسی را به کاری واداشتن و از  
 دسترنج او بهره بردن.  
**به‌رخوان** bar xwân : بره‌چران.  
**به‌رخوړ** bar xor : کسی که بهره و دسترنج دیگران با  
 فریب بخورد. جلو آفتاب.  
**به‌رخوردار** bar xurdâr : برخوردار، بهره‌مند،  
 کامیاب. کامکار، کامروا (ک). کسی که این قدر  
 عمر کند که از بهره و دسترنج نوه‌اش بخورد.

به‌رخورداری بی bar xurdâr bî : کامیاب باشی،  
برخوردار باشی.

به‌رخورد کردن barxurd kirdin : برخورد کردن،  
همدیگر را دیدن.

به‌رخورک barxurk : تگرگ ریز (ک).

به‌رخوَله barxoļa : بره کوچک.

به‌رخووار barxuwar : خودخواه، مغرور.

به‌رخوواردن barxuwardin : کسی را به کاری  
واداشتن و از دسترنج او بهره بردن.

به‌رخه ئاسک barxa ask : آهو بره.

به‌رخه به‌به barxa baba : غنغ، گوشت زیرچانه.

به‌رخه به‌به‌دار barxa baba dâr : غنغ‌دار.

به‌رخه گهل barxa gal : گله بره، رمه بره.

به‌رخهل barxal : گله بره.

به‌رخه له‌وان barxalawân : بره‌چران، گله‌بان بره.

به‌رخه می barxa mê : بره ماده.

به‌رخه تیر barxa nêr : بره نر.

به‌رخه وان barxawân : گله‌بان بره.

به‌رخه ساوا barxî sâwâ : بره کوچک.

به‌رخه می barxî mê : بره ماده.

به‌رخه تیر barxî nêr : بره نر. پسر بچه.

به‌رد bard : سنگ. وزنه، سنگ ترازو. سنگ کلیه و  
مثانه.

به‌ردا bardâ : از پیش، از جلو.

به‌ردار bardâr : باردار، مثمر، درختی که میوه بدهد.

به‌رداسیاو bard âsyâw : سنگ آسیاب، سنگ  
آس.

به‌رداسیاوان bard âsyâwân : سنگ آسیاب.

به‌رداش bard âš : سنگ آس، سنگ آسیا.

به‌رداشت bardâšt : برداشت، گنجایش،  
جمع‌آوری محصول. پیش درآمد. ظرفیت.

به‌ردان bardân : رها کردن، آزاد کردن. باد رها  
کردن. طلاق دادن. راندن چهارپایان. وا گذاشتن.  
بار دادن. ثمر دادن.

به‌ردانه‌وه bardânawa : چیزی را از بالا به پایین  
انداختن. جلو آب بسته شده را باز کردن.

به‌ردانی bardânî : سنگلاخ، سنگستان.

به‌رداوی bardâwî : زمین پرسنگ، سنگلاخ.

به‌رداوئژ bardâwêž : مسافت و اندازه‌ای است  
برای پرت کردن سنگی از جایی به جای دیگر.

به‌ردایی bardâiy : سنگلاخ.

به‌رد باران bard bârân : سنگسار، رجم.

به‌رد باران کراو bard bârân kirâw : رجم شده.

به‌رد باران کردن bard bârân kirdin : سنگسار  
کردن، رجم کردن.

به‌رد تاش bard tâš : سنگتراش.

به‌رد تاشی bard tâšî : سنگتراشی، عمل  
سنگ تراش.

به‌رد تراش bard tirâš : سنگتراش.

به‌رد تراشی bard tirâšî : سنگتراشی، کار  
سنگتراش.

به‌رده‌ش bard taš : سنگ چخماق، سنگ  
آتش‌زنه (ل).

به‌رد چن bard çin : سنگ‌چین، دیواری که با  
چیدن سنگ‌ها بر روی هم بسازند.

به‌رد چن کردن bard çin kirdin : سنگ‌چین

- کردن. **به‌ردراو** bardirâw : آزاد شده، رها شده.
- به‌ردزکانه** bar dirkâna : نودان - شاگردانه و انعامی که در هنگام دوختن لباس به شاگرد خیاط بدهند.
- به‌ردرگا** bar dirgâ : دم در، جلو در، درگاه.
- به‌ردرگانه** bar dirgâna : دم در، جلو در.
- به‌ردزه کانه** bar dirakâna : نودان.
- به‌ردکاری** bard kârî : سنگ چینی.
- به‌ردکیش** bard kêš : سنگ کش - کسی که از جایی به جایی دیگر سنگ می‌کشد. چهارپایه‌ای چوبین است که بر پشت الاغ می‌گذارند و با آن سنگ از جایی به جایی دیگر می‌برند.
- به‌ردل** bar dil : ناشتایی. عزیز، گرامی.
- به‌ردل خستن** bar dil xistin : ناشتایی خوردن.
- به‌ردلک** bar dilik : پستان‌بند. سینه‌بند. عزیز، گرامی (ک).
- به‌ردل که‌وتن** bar dil kawtin : بر دل نشستن، دل‌نشین، چیزی که بر دل نشیند و مطبوع دل باشد. اصابت کردن تیر یا گلوله بر دل کسی.
- به‌ردوْلَه** bar doġa : تغارچه، ظرف گلین که در آن آرد گندم خمیر کنند.
- به‌ردوو** bar dû : پوست دنبه (ک).
- به‌ردووخ** bar dûx : چرخ دوک نخریسی.
- به‌ردووف** bar dûv : پوست دنبه (ک).
- به‌ردووک** bar dûg : پوست دنبه.
- به‌رده** barda : برده، غلام، زرخرید. رهاکن، ول‌کن.
- به‌رده تازه‌به** barda âzaba : سنگ زورآزمایی - سنگ بزرگی را گویند که جوانان با بلند کردن آن زور خود را می‌آزمایند.
- به‌رده‌ئه‌ستی** barda astê : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه.
- به‌رده‌ئه‌موس‌تیه** barda amustîla : نگین انگشتر.
- به‌رده‌بار** bardabâr : بردبار، مخترع، اختراع‌کننده. متحمل. کاردان، کاری، عاقل و دانا (ک).
- به‌رده باران** barda bârân : سنگسار.
- به‌رده باران کراو** barda bârân kirâw : سنگسار شده.
- به‌رده باران کردن** barda bârân kirdin : سنگسار کردن.
- به‌رده‌باری** bardabârî : اختراع، به وجود آوردن، چیز نو. بردباری، تحمل، تاب و طاقت. کاردانی، دانایی (ک).
- به‌رده‌باری کرن** bardabârî kirin : اختراع کردن، چیز نو به وجود آوردن (ک).
- به‌رده باز** barda bâz : سنگ‌هایی است که در میان آب جوی یا رودخانه می‌گذارند تا مردم روی آن بپرند.
- به‌رده بئر** barda bêr : سنگی است که چوپان در هنگام دوشیدن گوسفند روی آن می‌نشیند.
- به‌رده بیرو** barda bîro : نوعی سنگ سخت.
- به‌رده بیشکه** barda bêška : نوعی سنگ.
- به‌رده پی** barda pê : سنگ پا - نوعی سنگ سوراخ سوراخ است که در حمام چرک پا را با آن پاک می‌کنند.
- به‌رده تراویلکه** barda tirâwîlka : سراب -

زیردست. جلودست، دم دست، چیزی که جلو دست باشد. قطعه پارچه‌ای که به جلو آستین نیم تنه و قبای زنانه دوخته می‌شود.

**به‌رده ساو** barda sâw : فسان، ساو - سنگی که با آن کارد و چاقو تیز کنند.

**به‌رده ست** bar dast : به‌رده‌س.

**به‌رده ست بوون** bar dast bûn : جلو دست بودن، آماده بودن برای انجام فرمان.

**به‌رده ست کردن** bar dast kirdin : به جلو دست فراخوان، کسی را به فرمانبرداری گذاشتن.

**به‌رده سته** bar dasta : قطعه پارچه‌ای است که از زیر به لبه آستین نیم تنه و قبای زنانه دوخته می‌شود.

**به‌رده ستی** bar astê : سنگ چخماق.

**به‌رده ستی** bar dastî : کارگر (ک). خدمت، کار کردن برای کسی. زیردستی.

**به‌رده ستی کردن** bar dastî kirdin : خدمت کردن، برای کسی کار کردن.

**به‌رده سی** bar dasî : چاکری، خدمت.

**به‌رده سی کردن** bar dasî kirdin : خدمت کردن، چاکری کردن برای کسی.

**به‌رده شاخ** barda šax : سنگی است شبیه گل خشک.

**به‌رده شوور** barda šor : شستشوی برنج و عدس و غیره برای جدا کردن سنگ ریزه‌های آن.

**به‌رده شوور کردن** barda šor kirdin : شستن برنج و عدس و بلغور و غیره برای جدا کردن و دور ریختن سنگ‌ریزه‌های آن.

سنگ و یا درخت و یا خانه و جایی است در بیابان که در تابش و روشنائی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید.

**به‌رده تووتن** barda tûtin : وزنه توتن - یک ششم توتن که کشاورز به خان می‌داد.

**به‌رده چه‌خماخ** barda çaxmâx : سنگ آتش‌زنه، سنگ چخماق.

**به‌رده چه‌رخ** barda çarx : سنگ چخماق.

**به‌رده دانگ** barda dâniġ : نوعی سنگ سوراخ سوراخ و متخلخل است.

**به‌رده در** bardar : آزاد، رها، واضح، آشکار.

**به‌رده درژاک** bardar rižâk : سنگی است شبیه گل خشک.

**به‌رده رکه** bar darka : دم در، درگاه.

**به‌رده رگا** bar dargâ : دم در، جلو در، درگاه.

**به‌رده رگانه** bar dargâna : انعامی که در جلو خانه عروس از داماد گرفته می‌شود تا در را برایش باز کنند.

**به‌رده ریژ** barda rêž : سنگ فرش.

**به‌رده ریژ کردن** barda rêž kirdin : سنگ فرش کردن.

**به‌رده ریژه** barda rêža : سنگ فرش.

**به‌رده ریژه کردن** barda rêža kirdin : سنگ فرش کردن.

**به‌رده زووره** barda zûra : سنگی است سخت به رنگ قرمز مایل به زرد که بیشتر از آن برای تیز کردن چاقو و دامن استفاده می‌کنند.

**به‌رده س** barda das : فراش، نوکر، خدمتکار،

**به‌رده عازبه** barda a'âzaba : سنگ زورآزمایی -

سنگی که جوانان با آنان زور خود را می‌سنجند.

**به‌رده‌فک** bardavik : یار، یاور. همدم، همراه.

ناصح، نصیحت‌کننده.

**به‌رده‌ق** bardaq : غوغا، هیاهو، هنگامه (ک).

**به‌رده‌قانی** bardaqâni : فلاخان - آلت

سنگ اندازی، فلاخن.

**به‌رده‌قسل** barda qisil : سنگ آهک.

**به‌رده‌گه‌چ** barda gaç : سنگ گچ.

**به‌رده‌گیچ** barda gêç : سنگ گچ.

**به‌رده‌لان** bardalân : سنگلاخ.

**به‌رده‌لانی** bardalâni : جای سنگلاخ.

**به‌رده‌لقه‌ن** bard halqan : سنگ‌کن - کسی که

سنگ از کوه و جا‌های سنگلاخی می‌کند و

می‌فروشد.

**به‌رده‌لقه‌ن** bard halqan : به‌رده‌لقه‌ن.

**به‌رده‌لینگ** barda ling : قطعه پارچه‌ای است که

به قسمت پایین شلوار کردی که پا را می‌پوشاند از

داخل می‌دوزند.

**به‌رده‌م** bardam : مقابل، جلو، پیش. حضور، نزد.

**به‌رده‌م‌رده** barda mirda : سنگی است شبیه گل

خشک.

**به‌رده‌مور** barda mor : مهری است که برادران

شیعه در هنگام خواندن نماز زیر پیشانی

می‌گذارند.

**به‌رده‌موره** barda mora : مهر نماز.

**به‌رده‌مه‌رمه‌ر** barda marṁar : سنگ مرمر.

**به‌رده‌نویژ** barda nwêž : سنگ پهن و درازی است

که بیشتر در کنار حوض مسجد و چشمه‌ها

می‌گذارند و بر روی آن نماز می‌خوانند.

**به‌رده‌واز** barda wâz : به‌رده‌باز.

**به‌رده‌وان** bardawân : کوه‌نورد - کسی که بتواند از

قسمت‌های سخت کوه عبور کند و از قله آن بالا

رود.

**به‌رده‌وانی** barda wâni : فلاخن. کوه‌نوردی.

**به‌رده‌وک** bardawik : ندیم، همدم، همراه (ک).

**به‌رده‌هاژ** barda hâr : سنگ آس، سنگ آسیا.

**به‌رده‌ی** barday : بردن (گ).

**به‌ردی** bardî : سنگی.

**به‌ردیل** bardîl : ماده برهٔ دوساله.

**به‌ردیللی** bardêlî : معاوضه، با هم دو چیز را عوض

کردن (ک).

**به‌ردین** bardîn : سنگی - آن چه از سنگ ساخته

شده باشد.

**به‌ردینه** bardîna : سنگی، منسوب به سنگ.

**به‌رژوژ** bar rož : جلو آفتاب.

**به‌رژت** bar rât : به دام، به گیر.

**به‌رژت خستن** bar rât xistin : به دام انداختن، به

گیر انداختن.

**به‌رژت که‌وتن** bar rât kawtin : به دام افتادن، به

گیر افتادن.

**به‌رز** barz : بلند، دراز. آوستایی:برز bariz، پهلوی:

بورز būrz - پارسی باستان: برد bard. مرتفع،

افراشته. عالی، ارجمند.

**به‌رزا** bar zâ : نخستین فرزند پدر و مادر. بلندی.

چهارپای سم‌دار.

- به‌رزخ** bar zâx : کمرکوه، میانه‌کوه.
- به‌رزخوژ** barzâ xur : چهارپای پرخور، اسب و استر پرخواره.
- به‌رزان** barzân : بلندی‌ها، جاهای بلند (گ).
- به‌رزاندن** barzândin : جنگیدن، رزم کردن (ک).
- به‌رزانی** barzânî : بیرون آوردن چیزی را، درآوردن. نمایاندن، پدیدار کردن. نام طایفه‌ای است.
- به‌رزاو** barzâw : زمین و زراعتی که در جلو آب چشمه یا رودخانه واقع شده باشد و با آن مزروع شود.
- به‌رزایی** barzâyî : بلندی، علو، بالایی. ارتفاع.
- به‌رزبوون** barz bûn : بلند شدن، تعالی، ترقی. بالا رفتن. بالیدن، نمو کردن، رشد کردن. دمیدن، سرزدن آفتاب.
- به‌رزبوونه‌وه** barz bûnawa : بلند شدن، ترقی کردن، به درجه بلند رسیدن. بالا رفتن. رشد کردن، بالیدن.
- به‌رزپه‌زین** barz parîn : اوج گرفتن پرنده در آسمان، بلند پروازی کردن. خودنمایی کردن، به خود نازیدن. آرزوی ترقی بسیار داشتن.
- به‌رزتر** barztir : بلندتر، درازتر. عالی‌تر. مرتفع‌تر.
- به‌رزترین** barztirîn : بلندترین، درازترین. عالی‌ترین. مرتفع‌ترین.
- به‌رزرفین** barz rîfîn : به‌رزپه‌زین.
- به‌رزرفین** barz firîn : به‌رزرفین.
- به‌رزفک** bar zivik : ساحل، کرانه. سد و مانعی است که از چوب درست می‌شود (ک).
- به‌رزکردن** barz kirdin : بلند کردن، برداشتن چیزی و بالا بردن. به درجات عالی رساندن کسی را.
- به‌رزکردنه‌وه** barz kirdinawa : بلند کردن، بالا بردن. کسی را به درجات عالی رساندن. چیزی را روی هم چیدن و بالا بردن آن.
- به‌رزگ** bar zig : جلو زهار، جلو شرمگاه. زیرشکم.
- به‌رزگر** barzigir : برزگر، کشاورز، زارع (ل).
- به‌رزه** barza : آتش پلو. گم، ناپدید. پنهان. چهارپای سمدار. بلند - آوستایی: برزه - bariza - پارسی باستان: برزنت birizant.
- به‌رزه‌بلیس** barza bilês : کسی که در حرف زدن و سخن گفتن با دیگری گستاخی و جسارت کند.
- به‌رزه‌بلیس‌ویستان** barzabilês wêstân : زبان درازی کردن.
- به‌رزه‌بوون** barza bûn : گم شدن، ناپدید شدن.
- به‌رزه‌پئ** barza pê : راست و بلند مانند ستون و نیزه.
- به‌رزه‌پئ‌هستان** barza pê hastân : راست و بلند برپا شدن، ستیغ‌پا ایستادن.
- به‌رزه‌جره** barza jîra : زیز - حشره‌ای است بالدار و کوچکتر از ملخ که غالباً روی درختان می‌نشیند و صدای زیر و نازکی دارد.
- به‌رزه‌جوژه** barza jura : زیز.
- به‌رزه‌چژه** barza çîra : به رزه جوژه.
- به‌رزه‌حه‌وايله** barza hawâyla : بادبادک.
- به‌رزده‌ماخ** barza damâx : خودبین، خودپسند.



**به رزه ریینه** barzarbîna : زبرجد - نوعی سنگ قیمتی است (ک).

**به رژه ند** baržand : آزمون، آزمایش. بررسی، تحقیق. صلاح - آن چه که باعث خیر و نفع انسان باشد (ک).

**به رزه قانی** barzaqânî : فلاخن (ک).

**به رژه وه ند** baržawand : مصلحت و باریک بینی، خرده بینی و دقت در امور. صلاح.

**به رزه ک** barzak : ایوان، صفه، منبر، برزخ. زمین بلند. مرتفع.

**به رژه وه ندی** baržawandî : صلاحیت، درخور بودن، شایستگی.

**به رزه کرن** barza kirin : پنهان کردن (ک).

**به رژه نه** baržana : بهره یک بار مشک زدن، بهره یک نوبت کره از مشک زدن.

**به رزه کی بانان** barzakî bânân : موجود افسانه ای زشت و بد هیکل، هیولای مهیب.

**به رژه نه ک** baržanak : چوب پهن و نازکی است که بافندگان آن را در میان تارهای زبرین و زیرین می نهند تا آن را به یک اندازه نگاه بدارد.

**به رزه گوه** barza gawa : نوعی نی است.

**به رژیژر** bar žēr : سرازیر، رو به پایین (ک).

**به رزه لنگ** barza ling : یک نوع رستی معطر کوهستانی است.

**به رسام** bar sâm : ورم سینه، ورم حجاب حاجز.

**به رزه و بوون** barzaw bûn : بلند شدن، ترقی. بالا رفتن. رشد کردن.

**به رستک** bar sitk : یخه، یقه - چاک بالای پیراهن که دور گردن قرار می گیرد (ک).

**به رزه و کردن** barzaw kirdin : بلند کردن. به درجات عالی رساندن کسی را.

**به رستو** bar sito : یخه (ک).

**به رزه و وولاخ** barzaw wulâx : چهارپای سمدار و غالباً به اسب و قاطر و شتر اطلاق می شود.

**به رسته** bar sita : سنگ چخماق، سنگ آتش زنه (ک).

**به رزه و بوون** barzawa bûn : به رزه و بوون.

**به رسف** barsiv : پاسخ، جواب (ک).

**به رزه و ویله** barza hawâyla : بادبادک، پرتاب سنگ به زور و قوت هرچه تمام تر به هوا.

**به رسف دان** barsiv dân : پاسخ دادن، جواب دادن، اجابت (ک).

**به رزی** barzî : بلندی، علو، بالایی. ارتفاع. بزرگی، عظمت.

**به رسک** bar sik : جلو زهار، جلو شرمگاه. زیر شکم.

**به رزیتی** barêitî : بزرگی، عظمت. بلندی - پهلوی: بورزینیش bûrzênîšin.

**به رسمیل** bar simêl : موی جلو سبیل که بلند و آویزان باشد.

**به رزیلان** barzîlân : بازی شیر و خط.

**به رسمیل کردن** bar simêl kirdin : جلو سبیل را زدن.

**به رزین** barzîn : کره اسبی که هنگام زین گذاشتن و سوار شدنش رسیده باشد.

**به رژیژر** bar žor : سربالا، سربالا، رو به بالا (ک).

- به رسووف barsûv : وارونه، برگشته، پس و پیش (ک).
- به رقه ننه barfxurk : تگرگ (ک).
- به رقیان bar firêdân : بچه انداختن - گوسفندی می دهند.
- به رسیف barsîv : پاسخ، جواب (ک).
- به رسیف دان barsîv dân : پاسخ دادن (ک).
- به رسیف barsêl : گرده ای است که در روی ساج می پزند (ک).
- به رسیله barsîla : غوره، انگور ترش و نارس.
- به رسینگ bar sîng : کمر بند اسب - کمر بندی است که در هنگام زین کردن اسب آن را به شکمش می بندند (ک).
- به رسینه bar sîna : سینه بند.
- به رسیه ی barsiyay : بیرون رفتن (گ).
- به رش barš : بنگ.
- به رش خواردن barš xwârdin : بنگ خوردن.
- به رشکسه baršikisa : ورشکسته.
- به رشکسه ی baršiksây : ورشکستگی.
- به رشووش baršûš : وارونه، واژگونه (ک).
- به رشیف baršîv : خوراک پیش از شام، عصرانه (ک).
- به رشو baršêw : افطاری - طعام و خوراکی که به هنگام افطار خورند.
- به رشو کردن baršêw kirdin : افطار کردن.
- به رشوه barsîwa : شام، غذایی که شب می خورند.
- به رشیه ی bar šiyay : در رفتن (گ).
- به رغل barqal : گله بره.
- به رغه له وان barqalawân : گله بان بره.
- به رفه ک barfak : پروفه، دستار - نوعی دستار است که دور سر ببندند (ک).
- به رفاله barvâla : بیکار - کسی که کاری ندارد (ک).
- به رفان barvân : گله بان بره (ک).
- به رفانک barvânîk : سینه بند (ک).
- به رفانی barvânî : فلاخن (ک).
- به رفه ژیر بوون barva žêr bûn : به نشیب فرود آمدن، پایین آمدن (ک).
- به رفه کری barva kirî : وسیع، فراخ، پهناور (ک).
- به رفین barvîn : در راه ناروا مردن (ک).
- به رقیان bar qilyân : ناشتایی - غذایی که صبح می خورند.
- به رقیانی bar qilyânî : ناشتایی.
- به رقه barqa : تا، چین. پاره (ک).
- به رقه د barqad : دامنه کوه.
- به رقه کرن barqa kirin : تا کردن، نور دیدن. پاره کردن (ک).
- به رقه لیان barqalyân : ناشتایی.
- به رقه ننه barqanna : زیر قلیانی، ناشتایی.

**به‌رک bark** : گلوله - تکه فلزی است که برای تیراندازی با تفنگ به کار می‌رود (ک). پرک، ستاره سهیل.

**به‌رک barik** : جیب، گریبان. گلیم (ک).

**به‌رکار bar kâr** : چیزی برای به کار بردن در کار آماده شده باشد.

**به‌رکانی barkânî-bar kânî** : فلاخن (ک). جلو چشمه.

**به‌رکاو bar kâw** : کمرکوه. جلوکوه.

**به‌رکردن bar kirdin** : ازبر کردن، چیزی در یاد و حافظه داشتن.

**به‌رکو bar ko** : قربوس زین، کوهه زین.

**به‌رکوت bar kut** : پیشکوب - قسمتی از گندم را گویند که پیش از کوبیدن تمام خرمن آن را برای تهیه نان می‌کوبند.

**به‌رکور bar kur** : گوشت زیر چانه (ک).

**به‌رکوژه bar koža** : دگمه یخه.

**به‌رکوسته bar kosta** : کوسه - مردی که فقط زنجش موی داشته باشد و گونه‌هایش بی مو باشد (ک).

**به‌رکوسه bar kosa** : کوسه (ک).

**به‌رکوش bar koš** : سیئه‌بند کوچک.

**به‌رکول bar kul** : کمی از آش یا غذای پختنی را مزه کردن.

**به‌رکول کردن bar kul kirdin** : خوردن مقداری اندک از آش یا غذای پختنی را برای درک مزه آن.

**به‌رکوله bar koļa** : چوبی است که وسط هیش و یوغ گذاشته می‌شود.

**به‌رکه barka** : یک باب خانه.

**به‌رکه‌تی barkatî** : ارزنده، باارزش (ک).

**به‌رکه‌تی‌تر barkatîtir** : ارزنده‌تر، باارزش‌تر (ک).

**به‌رکه‌ش barkaş** : سینی (ک).

**به‌رکه‌ث barkav** : فرصت، مجال (ک).

**به‌رکه‌ک barkak** : نردبان، پله - هریک از مجموع پایه‌هایی که برای بالا رفتن از سطح زمین به اطاق یا بام سازند (ک).

**به‌رکه‌کردن barka kirdin** : فزونی کردن، نمود کردن.

**به‌رکه‌ل bar kal** : گوساله سه ساله که هنگام جفت‌گیری رسیده باشد.

**به‌رکه‌مره bar kamra** : زغال‌سنگ.

**به‌رکه‌مه‌ر barkamar** : نوعی رستنی معطر است.

**به‌رکه‌واندن barkawândin** : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر (ک).

**به‌رکه‌وت barkawt** : حصه، بهره.

**به‌رکه‌وتن barkawtin** : حصه گرفتن، بهره گرفتن. به هدف رسیدن تیر.

**به‌رکه‌یه barkaya** : نماینده. مددکار، یاری‌دهنده (ک).

**به‌رگ barg** : روش (ک). برگ درخت، ورق پهلوی: برگ barg. لباس، جامه، تن‌پوش. جلد: آن چه از جنس مقوا و جز آن که متن کتاب را فرا گیرد.

**به‌رگ barg** : پیشین، قبلی، اول، نخستین. پیش، جلو. آن که در گذشته می‌زیسته.

**به‌رگاز bargâz** : مقیاس طول، معادل یک ذرع.

خانه زنبور عسل (ک).

**به‌رگا ویلکه** bar gâwîlka : پرندۀ ای است به اندازه گنجشک، پشش خاکستری و زیر شکمش زرد است و انتهای بال‌ها و دمش خطوط سیاه و سفید دارد و گهگاه تغییر رنگ می‌دهد و سرش سیاه و زیر شکمش سفید می‌شود و از حشرات تغذیه می‌کند.

**به‌رگایی** bar gâîy : کسی که جلوگاو تازه کار می‌افتد تا او را برای شخم کردن و خرمن کوفتن مهیا می‌کند.

**به‌رگاییلکه** bar gâîylka : دم جنبانک، دمتک.  
**به‌رگ پوشین** barg poşîn : لباس پوشیدن، جامه پوشیدن.

**به‌رگ پی‌اگرتن** barg pyâ girtin : لحاف و روپوش روی خود انداختن.

**به‌رگ پید‌اگرتن** barg pêdâ girtin : به‌رگ پی‌اگرتن.

**به‌رگ تی‌گر** barg têgir : کسی که کتاب را جلد می‌کند.

**به‌رگ تی‌گرتن** barg têgirtin : جلد گرفتن کتاب.  
**به‌رگ تی‌ه‌ل‌کیشان** barg têhalkêşân : روی لحاف و تشک را با پارچه پوشاندن.

**به‌رگ دروو** barg dirû : جامه دوز، خیاط.  
**به‌رگ دروو‌تی** barg dirûetî : دوزندگی، خیاطی.  
**به‌رگر** bargir : مانع، جلوگیری، معارض، جلوگیری‌کننده. مخالف.

**به‌رگرتن** bar girtin : بار گرفتن درخت، ثمر گرفتن. جلو گرفتن آب و غیره. تحمل، تاب

داشتن، باطاعت بودن. آبتن شدن حیوان (ک).  
جلو گرفتن چیز رنگ شده. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی. جلو راه کسی را گرفتن.

**به‌رگرد** bargird : چیزی است که در جلو دست باشد و به کار انداخته شود تا چیز دیگری که از آن بهتر است برای وقت دیگر بماند.

**به‌رگری** bargirî : دفاع. جلوگیری، ممانعت.  
**به‌رگری کردن** bargirî kirdin : دفاع کردن. کسی را از کاری بازداشتن، جلوگیری کردن.

**به‌رگری نه‌ته‌وایه تی** bargirî natawâyati : دفاع ملی.

**به‌رگساز** barg sâz : دوزنده، خیاط. صحاف.  
**به‌رگساز** barg sâzî : دوزندگی، صحافی.  
**به‌رگل** bargil : جلوگیری، منع، ممانعت. دفاع.  
**به‌رگل دانه‌وه** bargil dânewa : منع کردن، جلوگیری کردن.

**به‌رگلو** bargilu : کسی که بره‌ها را به چرا می‌برد (لک).

**به‌رگن** bargin : پشم بره.  
**به‌رگوئن** bar gotin : مقدمه، پیشگفتار (ک).  
**به‌رگورد** bar gurd : چوب اندازه گیری بافندگی.  
**به‌رگه** barga : تاب، طاقت. نفع، سود. منظره، چشم‌انداز. کده، زبان کوچک که بیخ حلق قرار دارد. پشم بره یکساله (ل).

**به‌رگه‌ژ** barga : مدیر، گرداننده. تمنی، خواهش، سیاستمدار، دیپلمات. خانه آینه کاری. قفسه و جعبه شیشه‌ای (ک).

**به‌رگه‌زه کی** bargaraki : جاندار زیبا و خوش پیکر.

به‌رگه‌زین bargarîn : خواهش کردن (ک).

به‌رگه‌سه‌رین bargasarîn : پارچه‌ای که روی متکا می‌کشند.

به‌رگه‌سه‌نیر barga sanîr : به‌رگه‌سه‌رین.

به‌رگه‌ش bargaş : سینی بزرگ (ک).

به‌رگه‌شت bargaşt : برگشت، بازگشت.

به‌رگه‌شت بوونه‌وه bargəşt bûnawa : برگشتن، مرتد شدن، منصرف شدن.

به‌رگه‌شته bargašta : بدبخت، بخت برگشته.

به‌رگشته‌یی bargəştâiy : بدبختی، بخت برگشتگی.

به‌رگشته‌یی‌هاتن bargəştâiy hâtin : بدبخت شدن.

به‌رگه‌شتی bargəştî : بدبختی، بخت برگشتگی.

به‌رگه‌گرتن barga girtin : تحمل کردن، طاقت آوردن، ایستادگی کردن، مقاومت کردن.

به‌رگه‌ل bargal : گله‌بره.

به‌رگه‌له‌وان bargalawân : بره‌چران، گله‌بان بره.

به‌رگه‌لێفه barga lêfa : پارچه‌ای که روی لحاف می‌کشند.

به‌رگه‌مێ bargamê : یک نوع رستنی است (گ).

به‌رگه‌نه‌گرتن barga nagirtin : تاب نیاوردن، تحمل نیاوردن.

به‌رگی بوون bargî bûn : به‌هم صدمه زدن.

به‌رگیر bargîr : مانع، جلوگیری، نوعی مارکشنده است (ک).

به‌رگیر خستن bargîr xistin : یافتن و پیدا کردن چیز و کسی را.

به‌رگیرکه‌وتن bargîr kawtin : به‌گیر افتادن،

گرفتار شدن. دچار مصیبت و رنج و سختی شدن.

یافت شدن و پیدا شدن جنس در بازار.

به‌رگیرهاتن bargîr hâtin : به‌رگیر که‌وتن.

به‌رگیرهینان bargîr hênân : به‌رگیر خستن.

به‌رگیرژی bargêrî : ممانعت، جلوگیری.

به‌رگیری bargîrî : جلوگیری، ممانعت.

به‌رگیری کردن bargîrî kirdin : ممانعت کردن، جلوگیری کردن.

به‌رگین bargîn : پیشین، سابق، قبلی. شخصی که در قدیم می‌زیسته. نخستین. جلوی، پیشین.

به‌رله‌مه bar lama : پیش از این، پیشتر، جلوتر.

به‌رلی‌خواردن bar lêxwârdin : خوردن میوه‌باغی. نتیجه گرفتن و بهره گرفتن از چیزی.

به‌رم barm : دریاچه (ک).

به‌رما barmâ : پس‌مانده - باقیمانده از خوراک و نوشیدنی کسی (ک).

به‌رمال bar mâl : جانماز، سجاده. دو قطعه از سیاه چادر که در هنگام وزیدن باد سخت به هم می‌چسباندند تا تکان نخورد و نیفتند. جلو خانه، دم در.

به‌رمالک barmâlîk : جاجم، جاجیم (ک).

به‌رمالی barmâlî : کدبانو، بانوی خانه، زن خانه‌دار (ک).

به‌رماوه bar mâwa : پس‌مانده، ته‌مانده، پس خورده.

به‌رماوه خور barmâwa xor : پس‌مانده خور، ته مانده خور.

به‌رماوه خوری barmâwa xorî : پس‌مانده



به‌رودوانان bar u dwâ nân : پس و پیش راندن.

به‌روژ barož : آفتابگیر، جایی که آفتاب در آن بتابد.

به‌روژو ba rožû : روزه‌دار.

به‌روژو بوون ba rožû bûn : روزه‌دار بودن.

به‌روش baroš : دیگ، پاتیل (ک).

به‌روفاژی baruvâži : واژگونه، وارون، برگشته (ک).

به‌روک barok : یخه، یقه.

به‌روک به‌ردان barok bardân : دست از یخه

کسی برداشتن و او را رها کردن.

به‌روک گرتن barok girtin : یخه کسی را گرفتن،

پاپی کسی شدن و به او آزار رساندن.

به‌روو barû : پیشین، نخستین. سابق. پستان (ک).  
سینه.

به‌زوو barû : بلوط، ثمر و میوه بلوط. - پهلوی:

بلوت balût. مازو: ماده‌ای که از درخت بلوط به

دست می‌آید. پایه‌دار، صاحب قدر.

به‌روو بو bar û bo : محصول، حاصل و بهره

زراعت. انتاج، نتیجه گرفتن از چیزی.

به‌روو بو خواستن bar û bo xwâstin : استنتاج،

نتیجه خواستن، نتیجه گرفتن.

به‌روو بوو bar û bû : محصول، انتاج.

به‌روو بووم bar û bûm : برووم، بوم و بر،

سرزمین. محصول، بهره هرچیز که به دست آید.

به‌رووتر barûtir : جلوتر، پیشتر، اسبق. سابقاً، از  
پیش.

به‌روو خوارو barû xwâru : رو به پایین.

به‌زوو دار barû dâr : درخت بلوط.

به‌روو دووا bar û duwâ : پشت سرهم، تسلسل.

به‌رووش barûš : دیگ، پاتیل (ک).

به‌زووله barûla : خیار تر و تازه. میله‌های باریکی

است برای شکافتن سیاه چادر. چوبکی است که

به سوراخ سر خیش فرو برند.

به‌روونکار barûnkâr : دوست، رفیق. پیشگاه،  
حضور.

به‌زووی barûiy : وجاهت، صاحب جاه و مقام  
شدن.

به‌روهج barwaj : تفنگ. نوعی آهن و فلز است که  
از آن تفنگ درست می‌کنند (ک).

به‌روهده bar wada : واسع، گشاد، فراخ.

به‌روه‌ست bar wast : جلوگیری‌کننده، مانع،  
بازدارنده.

به‌روه‌ستا bar wastâ : شاگرد، پسری که در دکان

کسی دیگر کار می‌کند. کسی که در نزد استاد و

معلم علم و هنر می‌آموزد (ک).

به‌روه‌سیل barwasêl : آتشدان، ظرفی که در آن  
آتش نهند (ک).

به‌زوہ کوپه barwa kopa : نوعی درخت بلوط.

به‌زه bara : گلیم.

به‌ره bara : طایفه، تیره، دسته‌ای از مردم از یک

نژاد. در، درب خانه (گ). هوا خوشی بعد از قطع

بارندگی. دسته: گروه، جوق. مرضی است که

گوسفند به آن مبتلا می‌شود و عوارض آن عبارت

است از خشک شدن و درد کردن پستان.

به‌ره‌باب bara bâb : افراد ایل و طایفه‌ای که از

یک پدر و مادر و نسل باشند. نسل، دودمان.

**بهره بهره** bara bara : کم کم، اجرای امری اندک اندک. آهسته، آهسته، به تدریج.

**بهره بهری به یان** bara barî bayân : اول سپیده دم. دم گرگ.

**بهره به هار** bara bahâr : آغاز بهار، آخر زمستان.

**بهره به یان** bara bayân : آغاز صبح، سپیده دم، اولین روشنی روز. آغاز انجام کاری.

**بهره بیل** bara bêl : حاصل زراعت، بهره بیل زدن.

**بهره بین** bara bîn : قطعه طنابی است که با آن در مشک و انبان و غیره را می بندند (گ).

**بهره پو** bara po : پایین و بالای فرش و سجاده که تار و پود ندارد.

**بهره ته شی** bara taši : قطعه چوب گرد و سوراخی است که ته دوک می گذارند.

**بهره تی** baratî : عوض، بدل، به جای. شامل.

**بهره ج** baraj : علاج، چاره (گ).

**بهره جفت** bara jift : جفت، یک زوج گاو که برای شخم زدن به کار برند. محصول و بهره شخم زدن با جفت.

**بهره جووت** bara jût : بهره جفت.

**بهره جه ژن** bara jažn : روزهای پیش از عید که مردم خود را آماده فرا رسیدن عید می کنند.

**بهره جه ژنان** bara jažnân : بهره جه ژن.

**بهره خوار** bara xwâr : رو به پایین، سر پایین.

**بهره خواره** bara xwâra : روی به پایین، به طرف پایین.

**بهره خهر** bara xar : بارانداز - جایی است که در

آن چارواداران وسایل و بار خود را از ستوران فرو گیرند. انسان یا حیوانی که بار و بچه نارسش را سقط می کند.

**بهره دان** bara dâ : فراخ کردن، گشاد کردن.

**بهره ده مووکه** bara damûka : ثمر درخت مازو.

**بهره رّهت** bara rat : چاله دام - چاله یی است که در گذرگاه شکار می کنند.

**بهره زرا** barazâ : یک نوع رستنی معطر کوهستانی است.

**بهره زبانه** bara zibâna : ابریم - آلتی فلزی است که در یک طرف آن زبانی است که داخل طرف دیگر می شود و به کمر بند آویخته می شود.

**بهره زمانه** bara zimâna : ابریم، حلقه فلزی زبانه دار کمر بند.

**بهره زوانه** bara zwâna : بهره زمانه.

**بهره زه** baraza : ول، آواره، سرگردان. وارو برگشته.

**بهره زه بوون** baraza bûn : آواره شدن. وارو شدن، واژگون شدن.

**بهره زوی** barazî : ثمر گیاهی است خاردار شبیه مازو، این گیاه بلندیش تا نیم متر می رسد و از آن در کناره کشتزارها و بوستان ها یا جایی دیگر به شکل دیوار کوتاه خار بست درست می کنند.

**بهره ژان** bara žân : درد پیش از زایمان، دردی که چند روز پیش از زایمان کم کم به وجود می آید.

**بهره ژوور** bara žûr : بالای مجلس، صدر مجلس. سربالا، به طرف بالا.

**بهره ژووره** bara žûra : به طرف بالا.

**بهره ژه** barazâ : انگزد، صمغ انگدان.



- تصفیهٔ عسل باقی می‌ماند.
- به‌ره موو** : baramû : بره و بزغاله و گوساله‌ای که پستان مادرشان را رها نکنند تا از هم جدا نگردند.
- به‌ره مه‌شکه** : bara maška : به‌ره و محصول مشک از قبیل کره و روغن را گویند. کرهٔ ذوب شده.
- به‌ره میو** : bara mēw : تفالهٔ عسل، موم.
- به‌ره نگار** : barangâr : برخورد. ستیزه.
- به‌ره نگار بوون** : barangâr bûn : برخورد کردن. ستیزه کردن.
- به‌ره نگار هاتن** : barangâr hâtin : به‌ره‌نگار بوون.
- به‌ره‌نگاری** : barangârî : ستیزگی، رودرروی هم قرار گرفتن و جنگیدن.
- به‌ره‌نیا** : baraniyâ : اصلاح، سازش (ک).
- به‌ره‌نيسک** : baranîsk : صدا یا نفس که از گریه و زاری به صورت ناله از سینه برآید.
- به‌ره‌نيسک دان** : baranîsk dân : صدایی که از شدت گریستن برآید.
- به‌ره‌وه** : baraw : به سوی، به طرف.
- به‌ره‌واژ** : barawâž : وارو، وارونه، پشت‌ورو.
- به‌ره‌واژ بوون** : barawâž bûn : پشت‌ورو شدن.
- به‌ره‌واژ کردن** : barawâž kirdin : پشت‌ورو کردن.
- به‌ره‌وان** : barawân : میانجی (ک). مدافع.
- به‌ره‌وانی** : barawânî : میانجیگری (ک). دفاع.
- به‌ره‌وه‌ئیزبار** : baraw îzbâr : روبارو، روباروی، رودرروی، برابر هم.
- به‌ره‌وه‌ئیزبار بوونه‌وه** : baraw îzbâr bûnawa : روبود روی شدن، برابر هم قرار گرفتن، روبرو
- به‌ره ژیر** : bara žêr : سرپایین، روی به پایین، سراسیمه.
- به‌ره ژیره** : bara žêra : رو به پایین.
- به‌ره‌سته** : barasta : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه (ک).
- به‌ره‌فان** : baravân : میانجی - کسی که دو نفر را با هم آشتی بدهد و یا واسطهٔ رفع اختلاف و کشمکش آنها بشود. شفیع، شفاعت‌کننده (ک).
- به‌ره‌فانی** : baravânî : میانجیگری، واسطه شدن میان دو نفر برای رفع اختلاف و کشمکش آنها. شفاعت، وساطت (ک).
- به‌ره‌ک** : barak : یخه، گریبان. سینه‌بند پزشک.
- به‌ره‌که به‌ره‌ک** : baraka barak : مناقشه، ستیزگی.
- به‌ره‌گه** : baraga : سهره، گذرگاه. جلو، پیش‌رو.
- به‌ره‌گه‌ل** : bara gîl : ثمر برگ درخت مازو.
- به‌ره‌گه‌لا** : bara galâ : به‌ره‌گه‌ل.
- به‌ره‌لا** : baralâ : ول، پله، رها. ولگرد. دشت وسیع.
- به‌ره‌لاکراو** : baralâ kirâw : ول شده.
- به‌ره‌لدا** : baraldâ : ولگرد.
- به‌ره‌للا** : baral'îlâ : به‌ره‌لا.
- به‌ره‌للا کردن** : baral'îlâ kirdin : رها کردن، آزاد کردن. ول کردن اسب و الاغ و استر.
- به‌ره‌للاکریاگ** : baral'îlâ kiryâg : رها شده، آزاد شده. ول شده.
- به‌ره‌للائی** : baral'îlây : ولگردی، بیکاری و آوارگی. بی‌بند و باری.
- به‌ره‌م** : baram : انبار، مخزن (ک).
- به‌ره‌موم** : bara mom : موم، تفالهٔ عسل که پس از

شدن.

به‌ره و خواره‌بوون : baraw xwâraw bûn

سرازیڕ شدن، رو به پایین رفتن.

به‌ره و خواری : baraw xwârî : سرازیڕی،

سراشییی.

به‌ره و دان : baraw dān : ول کردن، رها کردن.

ریختن، پاشیدن. سرازیڕ کردن آب و غیره.

به‌ره و دوا : baraw dwâ : پس و پیش، پشت سرهم.

به‌ره و دوا خستن : baraw dwâ xistin : پشت

سرهم انداختن.

به‌ره و دوا کردن : baraw dwâ kirdin : پس و پیش

انداختن. برگرداندن، برگشت دادن.

به‌ره و دوا که‌فتن : baraw dwâ kaftin : پس و پیش

افتادن، پشت سرهم افتادن.

به‌ره و دوانان : baraw dwâ nân : پس و پیش

راندن.

به‌ره و دودا : baraw dudâ : متوالی، پشت سرهم.

پشیمان (ک).

به‌ره و ژوو : baraw rû : روبرو، روباروی.

به‌ره و ژووبوونه‌وه : baraw rû bûnawa : روبرو

شدن، رو در روی شدن.

به‌ره و ژوو کردنه‌وه : baraw rû kirdinawa : روبرو

کردن، رودر روی کردن.

به‌ره و ژوین : baraw roîyn : تقدم، پیش افتادن.

به‌ره و ژوور : baraw žûr : سربالا، روبه بالا، رو به

بلندی.

به‌ره و ژوور بوونه‌وه : baraw žur bûnawa

سربالا رفتن، به سوی بالا رفتن.

به‌ره و ژوورتر : baraw žûrtir : رو به بلندی، روی به

به‌ره و ئیزبار کردنه‌وه : baraw kirdinawa îzbâr

روبرو کردن، رو در روی کردن.

به‌ره و با : baraw bâ : روی به باد، به طرف باد.

به‌ره و بزدانه‌وه : baraw biṛ dānawa : جلو راه

کسی را گرفتن.

به‌ره و بزی دانه‌وه : baraw biṛi dānawa : به‌ره و

بزدانه‌وه.

به‌ره و بوون : baraw bûn : پراکنده شدن. سرازیڕ

شدن. افتادن، به زمین افتادن.

به‌ره و پیر : barawpîr : استقبال، پیشواز.

به‌ره و پیر چوون : barawpîr çûn : به پیشواز رفتن،

به استقبال رفتن.

به‌ره و پیر هاتن : barawpîr hâtin : پیشواز آمدن، به

استقبال آمدن.

به‌ره و پیل : barawpêl : سینه‌بند زنان.

به‌ره و پیری : barawpîrî : پیشواز.

به‌ره و خستن : baraw xistin : جلو انداختن، پیش

انداختن، مقدم داشتن.

به‌ره و خوار : baraw xwâr : روی به پایین، سرازیڕ.

به‌ره و خوار بوونه‌وه : baraw xwâr bûnawa

سرازیڕ شدن، به طرف پایین رفتن.

به‌ره و خوار ژوین : baraw xwâr roîyn : به سوی

پایین رفتن.

به‌ره و خوار کردنه‌وه : baraw xwâr kirdinawa

چیزی را به طرف پایین فرستادن.

به‌ره و خوار که : baraw xwârka : سرازیڕ، روی به

پایین.

سر بالایی.

جلو آب.

به‌ره و ژوور زوین baraw žûr roîyn : سربالا

به‌رهاو یژتن bar hawêžtin : بار انداختن، بچه

رفتن.

افکندن.

به‌ره و ژوور کردنه وه baraw žûr kirdinawa :

به‌ره تاو bar hatâw : آفتابگیر - جایی که هر روز

چیزی را به طرف بالا فرستادن.

آفتاب در آن تابد.

به‌ره و ژوورکه baraw žûrka : سربالایی، سربالا.

به‌ره هف barhav : آماده، فراهم (ک).

به‌ره و ژووره baraw žûra : سربالا.

به‌ره هفدان barhavdân : فراهم آوردن، آماده

به‌ره و ژووره و بوون baraw žûraw bûn : رو به

کردن.

بالا رفتن، به سوی بالا رفتن.

به‌ره لیینه barhalbêna : رودوشی - نوعی رودوشی

به‌ره و ژیر baraw žêr : سرازیر، سرایشیب، رو به

است که زنان در موقع کار کردن می‌بندند.

پایین.

به‌ره لدا barhalâ : آزاد، رها. ولگردد.

به‌ره و ژیرکه baraw žêrka : سرازیر، رو به پایین.

به‌ره لدا بوون barhalâ bûn : آزاد شدن، رها

به‌ره و ژیره baraw žêra : سرازیر.

شدن.

به‌ره و سه‌ر baraw sar : رو به بالا، سربالا.

به‌ره لدا کردن barhalâ kirdin : آزاد کردن، رها

به‌ره و که‌فتن baraw kaftin : جلو افتادن، پیش

کردن.

افتادن.

به‌ره لست barhalist : مانع، بازدارنده،

به‌ره و گه‌یشتن baraw gayiştin : فرارسیدن.

جلوگیری کننده.

به‌ره ولا baraw lâ : به سوی، به طرف، کج، چمیده.

به‌ره لست کردن barhalist kirdin : جلو گرفتن،

به‌ره و لیژ baraw lêž : سرازیر، سرایشیب، رو به

بازداشتن، منع کردن.

پایین.

به‌ره لستی barhalistî : جلوگیری، ممانعت.

به‌ره و لیژایی baraw lêžâiy : سرازیری، سرایشیبی.

به‌ره لیخ barhalêx : دیواری که ترک خورده باشد

به‌ره و لیژکه baraw lêžka : سرازیری.

و در حال خرابی باشد.

به‌ره و لیژه baraw lêža : سرایشیبی، سرازیری.

به‌ره م barham : محصول، حاصل، خالص هرچیز

به‌ره و لیژی baraw lêžî : سرایشیبی.

که به دست آید. برجای مانده کار و اثر شعرا و

به‌ره وور barhûr : تنفنگ لوله باریک (ک).

ادبا.

به‌ره وه barawa : به سوی پایین، رو به پایین. پیش،

به‌ره م هینان barham hênân : انتاج، نتیجه

جلو.

گرفتن از چیزی. پدید آوردن. حاصل کردن

به‌ره و بوون barawa bûn : پایین افتادن. باز شدن

چیزی از طریق زراعت یا صنعت.

به‌رهم می‌بیگانه : barhamî bêgâna : انتاج بیگانه،

تولید خارجی.

به‌رهم هی‌نەر : barham hênar : پدید آورنده،

انتاج‌کننده.

به‌رهم ناردن : barham nârdin : صادرات، آن چه

که از کشوری حاصل شود و به کشور دیگر

فرستاده شود.

به‌رهم نگ : barhang : مرضی است که تنگی نفس

می‌آورد.

به‌رهم نگ‌دار : barhang dâr : کسی که به مرض و

بیماری تنگی نفس مبتلا است.

به‌رهم‌ها : barhawâ : بی‌سود، بی‌فایده.

به‌رهمس کرن : barhis kirin : نمایاندن، نشان دادن

(ک).

به‌ری : barî : بلوط (لک). جیب - کیسه ماندی که به

جامه و دامن دوزند و در آن چیز نهند (ک).

پیشین. باردار، متمر.

به‌ری : barê : پیشین، سابق. به‌جا، کاری که در موقع

مناسب و در راه خود درست انجام گیرد.

به‌ری‌ئاش : barê âş : سنگ آس، سنگ آسیا

(ک).

به‌ریان : baryân : گذرگاه آب و باد. جای شکستن

آب در جوی و رودخانه و کشتزار.

به‌ری‌بوون : ba rê bûn : روان شدن، راهی شدن،

رفتن به جایی.

به‌ری‌بردن : ba rê birdin : اداره کردن، چرخاندن،

گرداندن. سرپرستی کردن و مایه زیست کسی را

فراهم آوردن.

به‌ری‌په‌زه‌گه‌لا : barî para galâ : چیزی است که

پشت برگ مازو پیدا می‌شود.

به‌ری‌چوون : ba rê çûn : آن چه به وسیله آن

زندگی کنند از خوردنی و آشامیدنی، مایه زندگی.

به‌ری‌خوه‌دان : barê xwadân : آگاه گشتن، بیدار

گشتن (ک).

به‌ری‌ده‌ست : barî dast : کف دست.

به‌ری‌کردن : barê kirdin : به قصد تودیع از پی

کسی رفتن.

به‌ری‌کی : ba rêkî : منظم، آراسته و مرتب.

به‌ری‌فان : barîvân : چوپان (ک).

به‌ری‌فانی : barîvânî : چوپانی (ک).

به‌ریک : barîk : جیب پهلوی بغل (ک).

به‌رین : barîn : پیشین، سابق. نخستین. عریض، پهن.

به‌رینایی : barînâiy : پهنایی، عرض.

به‌رین‌تر : barîntir : پهن‌تر، عریض‌تر.

به‌رینگال : barîngâl : حالت گوسفندی که پشم

بدنش پر نباشد.

به‌رینگول : barîngol : به‌رینگال.

به‌رینه : barîna : پیشین، سابق.

به‌ریوان : barîwân : میانجی.

به‌ریوانی : barîwânî : میانجیگری.

به‌ری‌وجی : barê u jê : کاری یا امری که در موقع

مناسب و به‌جا و شایسته انجام شود.

به‌ری‌وشوین : ba rê u şwên : به‌ری‌وجی.

به‌ری‌وه‌بردن : ba rêwa birdin : اداره کردن،

گرداندن. سرپرستی کردن.

به‌ری‌وه‌بر : ba rêwa bar : گرداننده، اداره‌کننده،

- به‌ز ره ک bazrak : دانه گیاه کتان که از آن روغن  
گیرند. مدیر.
- به‌زیوه به‌ری ba rêwa barî : گرداندگی.
- به‌زیوه چوون ba rêwa çûn : گذران کردن،  
زندگی را گذراندن.
- به‌ز baz : چربی - سفیدی روی گوشت گاو و گوسفند  
و مانند آنها که چرب است. گریز. ترس.
- به‌زا bazâ : گریزاننده.
- به‌زات ba zât : جری، بی‌پاک، دلیر.
- به‌زاج ba zâj : چغلی، سخن‌چینی، نمامی (ک).
- به‌زاج‌که‌ر ba zâj kar : سخن‌چین، نمام (ک).
- به‌زار ba zâr : زبانی، سخنی که روبرو و  
به لب و زبان گفته شود. زبان‌دار، سخنور.
- به‌زافیت bazâvît : نقاد، خرده‌گیر (ک).
- به‌زان bazân : شکست خوردن، مغلوب شدن.
- به‌زاندن bazândin : شکست دادن، مغلوب کردن.  
خارج شدن ادرار کودک در میان سوراخ گهواره.
- به‌زانن bazânin : شکست دادن، مغلوب کردن.
- به‌زاوا بوون bazâwâ bûn : داماد شدن، زن  
گرفتن. برداشتن دوشیزگی و بکارت عروس از  
طرف داماد.
- به‌زتن baztin : در جایی باروبنه و بارگاه انداختن و  
چادر زدن.
- به‌زدار baz dâr : چربی‌دار.
- به‌زدونه ک bazdonak : ترسو، کم‌جرات (ک).
- به‌زدین bazdîn : ترساندن، ایجاد خوف کردن،  
کسی را دچار ترس کردن (ک).
- به‌زرک bazrik : جوش، دانه‌های ریز که روی  
پوست بدن انسان پیدا می‌شود.
- به‌زرمه bazma : بزم، مجلس عشرت و طرب.
- به‌زرمه و ونج bazrawunj : گیاهی است معطر.
- به‌زگ ba zig : آبستن، حامله.
- به‌زگه‌ر bazgar : برزگر، کشاورز (لک).
- به‌زگه‌ری bazgarî : برزگری، کشاورزی (لک).
- به‌بزم bazm : غیبت، بدگویی (ل). بزم، مجلس طرب  
و مهمانی و ضیافت. محفل، انجمن.
- به‌زمان ba zimân : زبانی، سخنی که به زبان گفته  
شود. بلیغ، فصیح، کسی که سخنش خوب و رسا و  
شیوا باشد.
- به‌زمانی ba zimânî : چیره‌زبانی، زبان‌آوری، شیوا  
سخنی.
- به‌زمژک bazmîžik : کنه (ک).
- به‌زم پیگرتن bazm pêgîtin : باکسی نزاع کردن،  
باکسی ستیز کردن. باکسی وقت گذراندن.
- به‌زم گرت bazim girti : غیبت کردن، بدگویی  
کردن (ل).
- به‌زم گرتن bazim girtin : آماده کردن بزم و  
مجلس طرب و ضیافت.
- به‌زمگا bazimgâ : بزمگاه، مجلس جشن و عیش و  
شادمانی.
- به‌زمگا bazimga : بزمگاه، بزمگاه.
- به‌بزم و ژه‌بزم bazm u rîzîm : مجلس بزم و عیش و  
شادمانی که توأم با غوغا و فریاد مهمانان باشد. بزم  
و رزم، بزم و جنگ. داد و فریاد بچه‌ها در داخل  
خانه و حیاط.

- به‌زوبینشت** baz u binēšt : مرهمی است که از چربی و سقز درست می‌کنند و روی زخم می‌گذارند.
- به‌زور سه‌نن** ba zor sanin : با زور گرفتن، چیزی را از کسی با زور گرفتن.
- به‌زوک** bazok : تندرو، آن که در حرکت و رفتن سریع باشد. ماشین، خودرو، اتومبیل (ک).
- به‌زوکه‌وان** bazokawân : رانندهٔ خودرو (ک).
- به‌زه** baza : بزه، گناه، خطا، اشتباه (ک) پهلوی: بزک bazak. رحم، مهربانی، رقت قلب، نرم دلی. خوشا، دال بر تحسین است.
- به‌زه‌تاو** baza tâw : چربی تاب - چرب کردن زخم یا جای سوخته با روغن تائیده شده.
- به‌زه‌ره‌ک** bazarak : بزرگ، بزرگ‌کتان، تخم‌کتان که روغن آن را می‌گیرند.
- به‌زه‌ک** bazak : زردی، یرقان - مرضی است که در اثر بیماری کبد و اختلال عمل آن و ماندن صفرا در خون بروز می‌کند و پوست بدن انسان و سفیدی داخل چشم زرد می‌شود (ک).
- به‌زه‌کار** baza kêr : بزهاکار، گناهکار. خطا کار (ک).
- به‌زه‌کردن** baza kirdin : بزه کردن، گناه کردن.
- به‌زه‌کرن** baza kirin : گناه کردن. خطا کردن.
- به‌زه‌وزو** baza u zo : بسیار زاینده، زنی که فرزند بسیار بزاید.
- به‌زه‌وی** bazawî : رحم، مهربانی، دلسوزی.
- به‌زه‌وی پیاها‌ته‌وه** bazawî pyâ hâtawâ : به کسی رحم کردن، به کسی مهرورزی و دلسوزی کردن.
- به‌زه‌وی یا‌چوون** ba zawî yâ çûn : به زمین فرو رفتن.
- به‌زه‌وی یا‌دان** ba zawî yâ dân : به زمین زدن.
- به‌زه‌وی یا‌کوتانن** ba zawî yâ kutânin : به زمین کوبیدن، به زمین زدن.
- به‌زه‌یی** bazâiy : رحم، مهربانی، دلسوزی، نرم دلی.
- به‌زه‌یی پیاها‌ته‌وه** bazâiy pyâ hatnawâ : به کسی رحم کردن.
- به‌زه‌یی‌دار** bazâiy dâr : رحم‌کننده، رحیم، مهربان.
- به‌زی** bazî : نوعی صابون است که از چربی حیوانات درست می‌کنند.
- به‌زیان** bazyân : شکست خوردن، مغلوب شدن.
- به‌زیپک** bazîpk : ستمکار، ظالم.
- به‌زی‌چاو** bazî çaw : گوشت زیادی در پلک چشم.
- به‌زین** bazên : غالب، غلبه‌کننده.
- به‌زین** bazîn : شکست خوردن، هزیمت یافتن، گریختن از پیش دشمن. تند رفتن، سریع رفتن. در جایی بنه و بارگاه انداختن و چادر زدن. گریختن، فرار کردن. جفت شدن چهارپای نر و ماده.
- به‌زیو** baziw : مغلوب، شکست خورده.
- به‌ژ** baž : بر، زمین خشک و بی‌آب و علف قاره. سبزیجاتی که بی‌آبی کشیده باشند. زمین. برج.
- به‌ژا** bažâ : همسال، هم سن.
- به‌ژا‌ویت** bažâvît : اعتراض، خرده گرفتن (ک).
- به‌ژیر** baž bir : بریما، کسی که بر و بیابان را می‌پیماید.

کردن دندان تازه، دندان کهنه را یا چیزی انداختن  
برای بلند کردن آن.

**به ژپرچاوه و ژوانین** ba žêr çawaw rwanîn : از  
زیر چشم نگاه کردن.

**به بس** bas : کافی، بسنده، بس. فقط، حسب. بست،  
پناه. بسته، بند. پس. آنگاه، آنگه. بسیار، زیاد.

**به سات** basât : اثاث و لوازم.

**به سام** ba sâm : سهمگین، ترسناک، ترس دار.

**به بس بوون** bas bûn : اکتفاء، بس شدن، بسنده  
کردن.

**به بس بیژ** bas bêž : بسیارگو، یاوه گو، وراج (ک).

**به بس بیژی** bas bêži : بسیارگویی، وراجی (ک).

**به بست** bast : باربر، حمال (ک). مانع، بازدارنده،  
جلوگیری کننده. بست، جای تحصن، جایی که  
مردم به هنگام ترس و اتهام بدانجا پناه برند تا  
دستگیر نشوند، مانند اماکن مقدس. سدی که برابر  
رودخانه بندند. سرایشی که از نرسیدن آب  
خشک شده باشد. رودخانه. کانال، ترعه. جنازه.  
بستر رود، رودخانه بی آب.

**به ستران** bastrân : بسته شدن: بسته گردیدن، بسته  
گشتن. عنین شدن، قادر به جماع نبودن با عروس.  
بسته شدن پیمان، جامد شدن، یخ بستن.

**به سترانه وه** bastrânawa : بسته شدن و گره خوردن  
بند افسار چهارپایان به چیزی یا جایی.

**به سترانی ده رک** bastrânî dark : بسته شدن در.

**به سترانی زاوا** bastrânî zâwâ : بسته شدن داماد  
که قادر به جماع نباشد.

**به سترانی زمان** bastrânî zimân : بسته شدن زبان

**به ژقین** bažqîn : خرده ریز چیزی که شکسته باشد  
(ک).

**به ژک** bažk : دیم، دیمه - زراعتی است که با آب  
باران نموکند و آن را آب ندهند (ک).

**به ژکی** bažkî : بلکه، شاید. اختلاف، ناسازگاری  
(ک).

**به ژمیر** bažmêr : لایق، شایسته. موقر، باوقار،  
بزرگوار (ک).

**به ژمیری** bažmêri : لیاقت، شایستگی. وقار، متانت  
(ک).

**به ژن** bažn : قد، قامت، بالا، برز، بلندی لباس و  
غیره.

**به ژن شووش** bažn šuš : نیکو اندام، خوش قد و  
قامت. میانه بالا، میان قد کسی که قدش نه کوتاه  
باشد نه بلند.

**به ژن شووشی** bažn šušî : نیکو اندامی. میان  
قدی.

**به ژن و بالا** bažn u bâlâ : قد و قامت، قد و بالا.  
**به ژن هووت** bažn hût : کوتاه اندام.

**به ژوک** bažok : یاوه گو، وراج (ک).

**به ژوکی** bažokî : یاوه گویی، وراجی (ک).

**به ژه ک که وتن** bažak kawtin : بیمار شدن کودک  
نوزاد چند روز پس از متولد شدن.

**به ژی** baži : زمین دیم، بر، زمین خشک و بی آب و  
علف (ک). قاره.

**به ژی ئاسیا** baži âsyâ : قاره آسیا.

**به ژی ئه فریقا** baži afrîqâ : قاره آفریقا.

**به ژیردان** ba žêrâ dân : بلند کردن - مانند بلند

از ترس.

**به ستراو** bastrâw : بسته شده، پیمانی که بسته شده.

تپه.

**به ستوره** bastûra : بستررود، رودخانه بی آب.

رودخانه.

**به ستو وکه** bastûka : بستو، بستک، کوزه سفالی.**به سته** basta : بستن (ل) - پارسی باستان: بسته**basta** - پهلوی: بست **bast**. بسته، آهنگی است از

موسیقی مرکب از حصار و سه گاه و حجاز. چند

چیز که با هم پیوسته باشد. سرود. شعر. شعری که

عبارت از چند بیت باشد. ترانه.

**به سته بیژ** basta bêž : سرودگوی. ترانه خوان.**به سته زمان** basta zimân : زبان بسته، گنگ،

بی زبان. مردی که در مجالس و محافل سکوت

کند و حرف نزند.

**به سته ک** bastak : صدا، بانگ (ک). لحاف و

تشک و رختخواب که در جاجمی می پیچند و در

گوشه ای از خانه می نهند برای تکیه دادن.

**به سته کار** basta kâr : ترانه ساز.**به سته کاری** basta kârî : ترانه سازی.**به سته لۆک** bastalok : یخ بندان، شدت سرمای

زمستان و یخ بستن آب.

**به سته له ک** bastalak : یخ بند، یخ بندان.**به سته م** bastam : سنگ چخماق.**به سته نی** bastani : بستنی، مخلوطی از شیر و شکر

که در قالب مخصوص پریخ ریزند و چرخانند تا

غلیظ شود و ببندد و آن انواع دارد. یخ بند، یخ بندان.

**به سته وانی** bastawâni : شاش بند - مرضی که در

اثر آن بول از مجری خارج نمی شود و انسان

منجمد، یخ بسته، آب یا چیز دیگر که در اثر

برودت بسته شده باشد. عنین شده، شخصی که او

را به افسون و عزیمت ببندند تا بر عروس قادر

نشود.

**به ستراوه وه** bastrâwawa : به ستراو.**به ستر پیار** bastir pêrâr : پس پیرارسال.**به ستر پیڑی** bastir pêrê : پس پیروز.**به ستن** bastin : منجمد شدن. منعقد شدن. گره زدن

و لوله کردن چیزی. از مردی انداختن. چیزی را

بچیز دیگر یا جایی با بند پیوستن. بند کردن،

مسدود کردن. مقید کردن، به قید کشیدن. فرار

کردن از در و پنجره و غیره. بستن و بند کردن راه.

**به ستنه وه** bastinawa : بند کردن و بستن چهارپا با

طناب و غیره. پیچیدن، مانند پیچیدن عمامه و

دستار و حلقه کردن آن برای بسر نهادن. مجاب

کردن، مغلوب کردن طرف در مشاعره و مسایل

سیاسی و علمی.

**به ستنی ئاو** bastinî âw : منجمد شدن آب.**به ستنی زاوا** bastinî zâwâ : بسته شدن داماد،

عنین شدن داماد.

**به ستورّه** bastorâ : اثر و نشان باقی مانده زمین

رودخانه ای که در فصل زمستان و بهار آب آن

جاری است و در فصل تابستان خشک می شود.

بستررود، رودخانه بی آب.

**به ستوو** bastû : منجمد، یخ بسته، بسته شده. بستو،

سبو، کوزه سفالی، کوزه دسته دار که در آب یا مایع



- نمی تواند ادرار کند. **به سستی** bastî : گردی رودخانه. کبکی که برای شکار برده می شود. قانع، راضی و خشنود به بهره و قسمت خود. ساحل، کرانه. نعل، تابوت (ک).
- به سستیر** bastîr : قالی، فرش بزرگ و پُرزدار که با نخ و پشم رنگ ها و نقشه های مختلف می بافند (ک).
- به سستین** bastên : بستر رود، رودخانه بی آب. کنار رودخانه.
- به سر پیر** basir pêr : پس پرپروز، سه روز قبل.
- به سر پیرار** basir pêrâr : پس پیرارسال، سه سال قبل.
- به سر پیری** basir pêrê : سه روز پیش.
- به س روین** bas roîyn : به بست نشستن، پناهنده شدن.
- به س زمان** bas zimân : زبان بسته، بی زبان.
- به س زوان** bas zwân : زبان بسته.
- به سلک** baslak : یخ بندان. بستنی.
- به سن** basin : بستن، منجمد شدن. مسدود کردن. بستن و بند کردن راه. از مردی انداختن. فراز کردن در و پنجره و غیره.
- به سه** basa : دسته - مانند دسته گل و غیره. شعر، شعری که عبارت از چند بیت باشد. گزارش، شرح، تفسیر. معنی، آرش. بسته - آوستایی: بسته. basta.
- به سه ر** basar : سَلَم، خرید و فروش غله یا چیز دیگر که هنوز نرسیده باشد.
- به سه راجوون** ba sarâ çûn : به سوی کسی شدن، به طرف کسی رفتن در هنگام کار یا حرف زدن.
- به سه رادان** ba sarâ dân : ناگهان بر کسی فرا رسیدن.
- به سه راهاتن** ba sarâ hâtin : آمدن کسی بر کسی دیگر در هنگام کار یا سخن گفتن. بسر آمدن مصیبت و بلا. نصیحت کردن کسی را.
- به سه ربردن** ba sar birdin : بسر بردن، سپری کردن وقت، گذراندن زمان. به انتها رساندن کاری.
- به سه رجوون** ba sar çûn : گذشتن و به انتها رسیدن وقت، تمام شدن وقت. اشتباه کردن. به سر رسیدن هنگام آمدن منی.
- به سه ردابزین** ba sar aâbirîn : به کسی بهتان و دروغ چسبانیدن، به کسی تهمت زدن. چیزی را با زور به کسی قبولاندن.
- به سه ردابوون** ba sar dâbûn : برتری یافتن.
- به سه رداچوون** ba sardâ çûn : به طرف کسی رفتن در هنگام کار و حرف زدن.
- به سه ردادان** ba sar dâ dân : هجوم، حمله، آهنگ جنگ کردن. بر سر کشیدن، بر روی سر کشیدن عبا و جامه. بسر زدن، با دست روی سر زدن در هنگام پریشانی.
- به سه ردان** ba sar dân : سلم دادن، بیع سلم.
- به سه ردارویشتن** ba sardâ royiştin : سرزنش کردن، نکوهش کردن.
- به سه رداروین** ba sardâ roîyn : سرزنش کردن.
- به سه ردها هاتن** ba sardâ hâtin : ملامت کردن. دچار شدن، در بلا افتادن.
- به سه ردها هینان** ba sardâ hênân : جرم و گناه کسی را به گردن کسی دیگر انداختن.

- به سه رزمانه وه گرتن** ba sar zimânawa girtin : **به سه زمان** basa zimân : زبان بسته، زبان گنگ.  
 زیاد گفتن بحث و موضوعی را.
- به سه رکردنه وه** ba sar kirdinawa : جویا شدن، باز جستن، شمردن، گوسفندان و بر آنها رسیدگی و بازرسی کردن.
- به سه رگرتنه وه** ba sar girtinawa : سرکشی کردن، بازدید کردن، گوسفند و گاو گم شده و دزدیده را پیدا کردن، گم شده را پیدا کردن، از نو پرداختن به کار یا گفتاری برای اتمام آن.
- به سه رگیزان** ba sar gêrân : به سرگرداندن.
- به سه روو بهر** ba sar û bar : مرتب، آراسته.
- به سه رهات** basarhât : سرگذشت، آن چه بر کسی پا بر ملتی گذشته، حادثه که برای شخص رخ داده. شرح حال.
- به سه رهاتن** ba sar hâtin : بر سر آدم آمدن رویدادها.
- به سه ره و ژوین** ba saraw roîyn : با سر رفتن، سکندری خوردن.
- به سه ره وه گرتن** ba sarawa girtin : مرد بیگانه را بر سر زنی گرفتن.
- به سه ره وه گه زان** ba sarawa garân : خود را سربار دیگران کردن، سرزدن به گروهی از مردم که پراکنده باشند.
- به سه ره وه نان** ba sarawa nân : به سرکشیدن، به یک دفعه سرکشیدن، یکباره نوشیدن.
- به سه ریه ک داچوون** ba sar yak dâçûn : به یکدیگر عتاب و سرزنش کردن، کشف مفاسد، پیدا کردن بدی ها.
- به سه لک** basalak : یخ بندان.
- به سه یاک** basyâg : مسدود، بسته شده. گره زده شده. بسته، مردی که قادر بر جماع نباشد. دختری که بکارتش سفت شده باشد و مرد نتواند بردارد.
- به سه یاکه وه** basyâgawa : بسته شده، حیوانی که با طناب و پابند بسته شده باشد.
- به سه یان** basyân : بسته شدن، مسدود شدن. بی رواج شدن، از رواج افتادن چیزی و پیدا نشدن خریدار برای آن.
- به سه یان به به که وه** basyâ ba yakawa : به هم بسته شدن.
- به سی** basî : در بست نشسته، کسی که به هنگام ترس و اتهام به جایی پناه برده باشد، متحصن.
- به سیل** basêl : ساج - تکه چدن یا آهن نازک و پهن که روی آتش می گذارند و بالای آن نان می پزند (ک).
- به ش** baš : جاننداری که پیشانیش سفید باشد (ک). حصه، بهره. بدبخت، نگوینخت. دهن باز. بخش، قسمت کوچکی از یک شهر. قطعه، تکه، پاره چیزی. فصل، قسمت یا قطعه مستقل از کتاب.
- به شاره ت** bašârat : معنویات، شعور، حس، فهم و ادراک (ک).
- به شافه ند** bašâvand : جناس - آوردن دو یا چند کلمه که لفظاً یکی و معنی مختلف باشد و آن دارای انواعی است. قافیه، پساوند، سرواده (ک).
- به شاهوند** bašâwand : جناس، قافیه (ک).

بهش بران baš birân : بی بهره بودن، بی روزی بودن.

بهش براو baš birâw : بی بهره، بی نصیب، محروم.

بهش براوی baš birâwî : بی بهره گی، بی نصیبی.

بهش بهر baš bar : میراث بر، ارث برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث ببرد.

بهش بهش baš baš : بخش بخش، بهره بهره، قسمت شده.

بهش بهش کردن baš baš kirdin : بخش بخش کردن، قسمت قسمت کردن.

بهشت bašt : تیر کمان (ک).

بهش خوا baš xwâ : مقدر، آن چه تقدیر شده، نصیب و قسمت، سرنوشت. قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند.

بهش خواردن baš xwârdin : بی نصیب کردن کسی از آن چه که برایش تعیین شده. مال کسی را به زور و خلاف میل و رضای او تصرف کردن.

بهش خوراو baš xurâw : کسی که بهره و قسمتش خورده شده باشد. کسی که مالش به زور تصرف شده باشد.

بهشدار bašdâr : هم بخش، هم بهره - آن چه که کسی در آن سهم و حصه داشته باشد.

بهشدار بوون bašdâr būn : هم بهره شدن با کسی، انبازی در بهره و نصیب.

بهشدارگه bašdârga : شرکت، انباز و همدست شدن با یکدیگر در کاری.

بهشدارگه‌ی هاوکاری bašdârgay hâwkârî : شرکت تعاونی.

بهشدارى bašdârî : انبازی، شرکت.

بهش دراو baš dirâw : مقسوم علیه - عددی که عدد دیگر بر آن تقسیم شده. کسی که قسمت و بهره او داده شده.

بهشاندن baššândin : خشنود کردن، راضی گردانیدن (ک).

بهششین baššîn : خشنودی، خورسندی (ک).

بهشقم bašqim : بلکه، شاید.

بهشک bašk : شک، گمان.

بهشکا baškâ : بلکه.

بهشکار baškâr : قسمت کننده، بخش کننده.

بهشکایه ک baškâyak : بلکه، شاید.

بهشکایه کم baškâyakim : بلکه.

بهشکایه کوو baškâyakû : بلکه.

بهشکراو baš kirâw : قسمت شده، بخش شده، تقسیم شده.

بهش کردن baš kirdin : بخش کردن، بهره بهره کردن، به حصه ها قسمت کردن. تقسیم کردن بسنده بودن، کافی بودن.

بهشکم baškim : بلکه، شاید.

بهشکو ba šiko : باشکوه، شکوهمند.

بهشکویی ba šikoîy : شکوهمندی.

بهشکوو baškû : بلکه، شاید.

بهشکه baška : بلکه.

بهشکه م baškam : بلکه، شاید.

بهشکی baškî : بلکه.

بهشگا bašgâ : جای بخش کردن و تقسیم آب برای کشتزار و مزرعه.

- به شگه bašga : به شگا.  
 به شن bašn : قد، قامت، بالا، پشن (ل).  
 به شو ba šo : چیز نمودار، نمناک، مرطوب.  
 به شوراو bašurâw : صابونی که خوب کف کند.  
 به شوو ba šû : شوهردار، زن شوهردار، زنی که زناشویی کرده و دارای شوهر باشد.  
 به شووار bašuwâr : صابونی است که در شستشو زیاد کف کند.  
 به شوودان ba šûdân : شوهر دادن دختر.  
 به شهر bašar : قسمت کننده، بخش کننده.  
 به شهن bašan : شخص، کس، آدمی (ک).  
 به شه و کردن bašaw kirdin : قسمت کردن، بخش کردن.  
 به شیک bašêk : قسمتی، بخشی، قسمتی از چیزی.  
 جزء، بخش و پاره‌ای از چیزی.  
 به شین bašîn : قسمت کننده، بخش کننده.  
 به شینه وه bašînawa : قسمت کردن چیزی در میان مردم به رایگان.  
 به شینی خواردن ba šîni xwârdin : فروختن حاصل زراعت قبل از حصول.  
 به عیجاندن ba'îjândin : خشم برانگیختن، خشم برخیزاندن (ک).  
 به عیجین ba'îjîn : خشم برخاستن (ک).  
 به عیف ba'îv : بادام (ک).  
 به عیفته ر ba'îvtar : چغاله بادام (ک).  
 به غمه baqma : خناق، دیفتری.  
 به غه baqa : خدا، ایزد، فرشته (گ)، آوستایی: بغه.  
 به غه یره baqayra : بیگانه (خدا).  
 به غیل baqîl-baqêl : بخیل، تنگ چشم، زفت.  
 به غیل baqîl-baqêl : بخیلی، تنگ چشمی، زفتی.  
 به غیلی پی بردن baqîlî pê birdin : رشک بردن، زوال نعمت کسی را خواستن.  
 به فال ba fâl : ماده الاغ و مادایان که آرزوی جفتگیری کنند.  
 به فر bafr : برف.  
 به فرانبار bafrânbar : دی ماه.  
 به فراو bafrâw : برفاب، آب برف - آبی که بر اثر ذوب برف حاصل گردد.  
 به فر بارین bafr bârîn : باریدن برف، برف باریدن.  
 به فر به سهر bafr ba sar : برفی که بسته باشد و پا در آن فرو نرود.  
 به فر خورکه bafr xorka : برف خوره. برف آبداری است که برف‌ها را می‌خورد و ذوب می‌کند.  
 به فرده سی bafr dasî : برف ساختگی - برفی که بچه‌ها با دست ساخته باشند.  
 به فر فروش bafr firoš : کسی که در زمستان برف را برای فصل گرما ذخیره کند و در تابستان بفروشد.  
 به فر مال bafr mâl : پاروب برف رویی.  
 به فر مالک bafr mâlik : برف روب، پاروی برف روب.  
 به فر و دو شاو bafr u došâw : برف دانه دانه اواخر زمستان که شیره روی آن می‌ریزند و می‌خورند.  
 . baqa

- به فره چال bafra çâl : برف انبار، چاله برف -  
جایی که برف را برای فصل گرما ذخیره می کنند.  
به فره ژیلکه bafra žilkâ : برف ریزه.  
به فره سهر bafra sar : برفی که یخ بسته باشد و پا در آن فرو نرود.  
به فره لولو bafra lû : پاروب برف رویی.  
به فره لووکه bafra lûka : برف ریزه.  
به فره مبار bafra mbâr : دی ماه.  
به فری پیریزن bafri pîrêzin : برفی است که در هفت روز آخر زمستان یعنی در هنگام برداللعجوز می بارد.  
به فری یه کشه وه bafri yakšawa : برف یکشبه، برفی که یکشبه باریده باشد و هنوز گرد و غباری بر روی آن ننشسته باشد. نمودار رنگ سفید است.  
به فش bafš : چیزی است مانند شانه که با آن گلیم را پاک کنند.  
به فشک bafšik : شانه مانند کوچکی است برای گلیم پاک کردن (ک).  
به فره ژ ba far : بافر، شکوهمند. سودمند، با فایده - چیزی که نفع و فایده برای کسی یا کاری داشته باشد.  
به فیز baffiz : متکبر، خودبین، پرافاده.  
به فیزی ba fîzi : تکبر، خودبینی.  
به فثر bavr : ببر، تیر، تور - آلت آهنی با دسته چوبی که برای شکستن درخت و چوب به کار می رود (ک).  
به بق baq : کبک نر (گ). غوک، غورباغه (ک).  
به قا baqâ : عقیده، ایمان، گرایش، باور. وفا.  
به قاپی کراو baqâ pê kirâw : معتقد، گرونده.  
به قاپی کردن baqâ pê kirdin : به کسی باور کردن.  
به قا کردن baqâ kirdin : اعتقاد، عقیده داشتن، یقین کردن.  
به قانامه baqâ nâma : باورنامه، عهدنامه.  
به قبه قووک baqbaqok : غلغل، صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر. حباب، آب سواران.  
به قبه قوو baqbaqû : صدای کبوتر.  
به قتاندن baqtândin : آتش زدن تیر و تفنگ و به صدا در آوردن آنها (ک).  
به قله baqla : بوقلمون، پیل مرغ.  
به قله مووت baqlamût : بوقلمون.  
به قله وا baqlawâ : باقلوا، باقلوا - نوعی شیرینی که از آرد گندم و شکر و روغن و مغز پسته و بادام درست می کنند.  
به قلیسووک baqlîsok : بی آبرو.  
به قنگاخستن ba qingâ xistin : به عقب انداختن، به پشت سر انداختن.  
به قنگه وکه فتن ba qingaw kaftin : از پشت افتادن، زمین خوردن.  
به قنگه و خستنه که نده لآن ba qingaw xistina : با پشت کسی را به سرازیری انداختن، کسی را به سراسیمگی انداختن.  
به قنگه وه نانه که نده لآن ba qingawa nana : با پشت کسی را به سرازیری انداختن.  
به قوون داخستن ba qûn dâxistin : به عقب انداختن، به پشت سر انداختن.

به قه د ba qad : به اندازه، به مقدار.

به قه دئه وکیوه ba qad aw kêwa : به اندازه آن کوه.

به قه لئه زچوون ba qalfaz çûn : پاره شدن لباس بر اثر گیر کردن به آهن و میخ این گونه چیزها.

به قه م baqam : رنگی که زود برود. گندمی که زیاد رسیده باشد و از ساقه بریزد. بکم، بقم - درختی است بلند و تنومند، برگ هایش مانند برگ بادم، گل هایش ریز، ثمر آن گرد و سرخ رنگ است.

به قیه baqya : بخیه - کوک هایی که روی پارچه با دست یا چرخ خیاطی بزنند.

به قیه لیدان baqya lédân : بخیه زدن، کوک زدن پارچه.

به قینا که وتن ba qîna kawtin : خشمگین شدن، برآشفته شدن، غضبناک گشتن.

به قین داچوون ba qîndâ çûn : برآشفته شدن، غضبناک گشتن.

به قین دا که وتن ba qîndâ kawtin : خشمگین شدن.

به کار ba kê : کاری، کسی که زیاد کار کند و خوب از عهده کاری برآید.

به کار براو ba kê birâw : مستعمل، به کار برده شده. متداول، آن چه که معمول و مرسوم باشد.

به کار بردن ba kê birdin : استعمال، به کار بردن.

به کار بهر ba kê bar : به کار برنده.

به کارهاتن ba kê hâtin : به کار آمدن، به کار خوردن، سودمند بودن، چیزی که به کار بیاید و سودمند باشد.

به کارهینان ba kê hênân : استفاده کردن از

چیزی، فایده گرفتن و سود بردن از چیزی یا کسی.

به کام گه یشان ba kê gayiştin : به کام رسیدن، به آرزو رسیدن.

به کام گه یین ba kê gayîn : به کام رسیدن.

به کاوه خو ba kê waxo : صبور، شکیبا، تاب آورنده.

به کرووک ba kê rûk : فتنه انگیز، آشوبگر (ک).

به کری ba kê kirê : به اجاره، به کرایه، به مزد.

به کری گرتن ba kê kirê girtin : به مزد گرفتن خانه و ملکی در برابر مبلغی پول.

به کری گیراو ba kê girâw : مزدور، اجیر - شخصی که به انجام رسانیدن کاری را متعهد می شود در برابر مزدی.

به کسه مات baksamât : بقسمات، نوعی نان روغنی که خمیر آن را چهار گوش بریده بپزند و جهت توشه راه مسافران با خود برند.

به کسه مه baksama : بکسمات، بقسمات.

به کسه مه د baksamad : بکسمات.

به کومه ل ba kê komal : به اتفاق، با یکدیگر، با هم.

به کومه ل رویشان ba kê komal royiştin : با اتفاق رفتن، با یکدیگر رفتن.

به که ره مه نان ba kê ram namân : از کار افتادن، بی خاصیت شدن.

به که ره مه هاتن ba kê ram hâtin : به کار آمدن، سودمند بودن.

به کهش و قنگاهاتن ba kê ş u qîngâ hâtin : گرداگرد کسی گشتن، ستایش کردن.

به که ل ba kal : ماده گاوی که آرزوی جفتگیری کند.

به گوشه‌ی جاوروانین ba goşay çaw rwânîn : با گوشه چشم نگریستن.

به که لک ba kalîk : سودمند، با فایده.

به که ل نه مان ba kal namân : از کار افتادن، تباہ شدن.

به گون ba gun : خایه دار، نرینه برخی از جانداران که زیاد بتواند با مادینه جفت شود. انسان دلیر و ترس. الاغ و استری که اخته نشده باشد.

به که لک هاتن ba kalîk hâtin : به کار آمدن، سودمند بودن.

به گوئی دادان ba gwêdâ dân : آهسته چیزی را به گوش کسی گفتن، چیزی در پرده گفتن.

به که یف ba kayf : شادمان، خوشنود، خوشحال.

به کیش bakêş : بردبار، شکیا - کسی که در کارها صبور باشد و از میدان بدر نرود و تاب هرگونه رنجی بیاورد.

به گوئیچکادان ba gwêçkâ dân : گوشزد کردن، گفتن حرفی یا خبری به کسی برای آگاه ساختن او.

به گ bag : بیگ، عنوانی که به نجبا داده می‌شد. آوستایی: بگه бага. امیر طایفه. فرمانده سپاه بزرگ.

به گوئیچکا هاوردن ba gwêçkâ hâwirdin : گوشزد کردن، یادآوری کردن. به گه бага: بیگ، سرور - آوستایی: بگه бага.

به گرت دان ba girt dân : کسی را لو دادن و به گیرانداختن.

به گن bagan : پسند.

به گن کردن bagan kirdin : پسند کردن.

به گزاده bagzâda : بیگزاده، فرزند بیگ، کسی از خانواده نجبا باشد. بزرگزاده.

به گیان که وتن ba gyân kawtin : تحلیل و هضم غذا در معده و در آوردن آن به صورتی که قابل جذب باشد. به جان و دل چسبیدن.

به گزاجوون ba gižâ çûn : با کسی در افتادن، با کسی ستیزه کردن.

به گیر ba gîr : بردبار، متحمل، شکیا، کسی که در کشمکش‌های زندگی بتواند خود را نگاه دارد.

به گزاهاتن ba gižâ hâtin : به کسی پیریدن و پرخاش کردن، با کسی ستیزه کردن.

به گیر خستن ba gîr xistin : به گیر انداختن، به گیر آوردن.

به گزداچوون ba giždâ çun : به گزاجوون.

به گیر که وتن ba gîr kawtin : به گیر افتادن، گرفتار شدن. پیدا شدن، یافته شدن. دچار مصیبت و سختی شدن.

به گزدهاتن ba giždâ hâtin : با کسی در افتادن.

به گسه مات bagsamât : بکسمات.

به گیر و هستان ba gîr wastân : به درد آمدن جایی از اندام، پدید آمدن درد در جایی از اندام و در آنجا

به گلر baglar : بزرگ و سرور طایفه (گ).

به گور ba gur : نیرومند، زورمند، قوی.

به گور گور ba gura gur : کسی که با تندی و

ایستادن درد.

**به‌لا گهر دان** : balâ gardân : بلاگردان، چیزی که بلا

را از انسان بگرداند و دور کند. صدقه‌یی است

برای برگرداندن بلا از کسی.

**به‌لا گیز** : balâgêr : بلاگردان، بلاچین.**به‌لالووک** : balâlûk-balâlûk : درختی است کوهی

از جنس درخت آلبالو، ولی میوه آن ریزتر و

ترش تر است.

**به‌لالیسک** : balâfisk : نوعی گل ریز است (ک).**به‌لام** : balâm : ولی، اما.**به‌لامک** : balâmik : دهان‌بند، پوزبند. عمامه، دستار

(ک).

**به‌لان** : balân : بلند بالا، بلند قامت.**به‌لان** : balân : اما، ولی.**به‌لاوه** : balâwa : علیحده، جداگانه، قبلاً، از پیش.**به‌لاوه‌چوون** : ba lâwa çûn : به کسی یا چیزی

نزدیک شدن، به نزدیک کسی یا چیزی رفتن.

**به‌لاوه‌گیز** : balâwa gêr : بلاگردان، بلاچین.**به‌لاوه‌نان** : ba lâwa nân : وا گذاشتن، دست

برداشتن از کاری یا چیزی. دور کردن کسی یا

چیزی از کاری یا جایی.

**به‌لاییک‌داخستن** : ba lââyk dâxistin : کار و

مسأله‌ای را از رکود نجات دادن.

**به‌لباندن** : balbândin : قبول، پذیرش. پا برجا

ساختن، ثابت کردن (ک).

**به‌لبوون** : bal bûn : پابرجا شدن، پایدار شدن.

جنبیدن و به پیش رفتن (ک). بیرون جستن.

**به‌لبه‌لا سینگ** : balbalâsing : پروانه، شاه‌پرک

(ک).

**به‌گیر وستان** : wêstân gir ba : به‌گیر وستان.**به‌گیرهاتن** : ba gir hâtin : به‌گیر افتادن، گرفتار

شدن.

**به‌گیرهینان** : ba gir hênân : گیر آوردن و پیدا کردن

کسی را، فشار آوردن و زور آوردن به حیوانی و او

را اذیت کردن.

**به‌ل** : bal : قائم، ایستاده، پابرجا. بزگوش مجعد.

جاننداری که گوش‌های برجسته داشته باشد (ک).

**به‌لاته** : balâta : مردار یو گرفته، لاش، لاشه (ک).**به‌لاتیتیک** : balâtîtik : پروانه - حشره‌ای است دارای

بال‌های خوش‌رنگ که روی گل‌ها و گیاه‌ها

می‌نشیند و شیره آنها را می‌مکد (ک).

**به‌لاتینگ** : balâtîng : پروانه، شاه‌پرک (ک).**به‌لاداکه‌فتن** : ba lâdâ kaftin : به پهلو افتادن، به

پهلو دراز کشیدن.

**به‌لاداکه‌وتن** : ba lâdâ kawtin : به پهلو دراز

کشیدن. به پایین افتادن کسی به علت مستی و

بیخوابی و غیره.

**به‌لاداهاتن** : ba lâdâ hâtin : به پایین افتادن. فرا

رسیدن هنگام مرگ، در حال جان‌کندن بودن. به

طرفی یا چیزی مایل شدن. پشت دادن و تکیه

کردن به چیزی.

**به‌لاش** : balâš : مفت، رایگان. بی‌سبب، بی‌علت.

ارزان، کم‌بها (ک).

**به‌لاشه** : balâša : نوعی بافتنی است که با آن پوشاک

درست می‌کنند.

**به‌لاف** : balâv : ولاو، پراکنده، پخش (ک).



- به لبه له گوش balbalagoš : گوش به زنگ،  
زود شنو. خوش باور.
- به لبه لیتانگ balbalitang : پروانه (ک).
- به لنتک baltik : تخریب، جمع شدن مردم و  
طرفداری کردن از مرام یا رأی کسی (ک).
- به لچم balçim : برگ، ورق (ک).
- به لخ balx : بار، دگرگونی زبان به سبب پری معده.  
کفک سفید رنگ که بر روی خم شراب یا سرکه  
تولید می شود. جرم و ته نشین روی بدنه درون  
سماور و غیره.
- به لخ کوچک balx kuçik : گل سنگ - رستنی های  
نهان زاکه روی برخی سنگ ها یا تنه درختان  
می روید به شکل ورقه های نازک و به رنگ های  
گوناگون به وجود می آیند.
- به لخه balxa : خوک نر پیر.
- به لخی balxi : یک نر.
- به لخی زمان و لیوان balxi zimân u lëwân : بار  
زبان و لب ها.
- به لخی سه ماوهر balxi samâwar : زنگ سماور.
- به لریقه bal rîqa : اسهال شدید (ل).
- به لشانندن balšândin : تشجیع، جرأت دادن، دل  
دادن (ک).
- به لشین balšîn : جدال، ستیزه کردن، با کسی در  
افتادن (ک).
- به لغ balq : زنگ و جرم روی بدنه درون سماور، بار  
زبان.
- به لغهم balqam : بلغم.
- به لغهم پیدانه دان balqam pêdâ nadân : کسی را  
داخل آدم ندانستن. کسی را خوار شمردن.
- به لک balk : نرمه، پره گوش که گوشواره به آن  
آویخته می شود (ک).
- به لک balk : بلکه، شاید.
- به لکا balkâ : بلکه، بسا که، شاید.
- به لکانک balkânîk : یک نوع پرند است (ک).
- به ل کردن bal kirdin : ورم کردن و بزرگ شدن  
تخته و غیره بر اثر تراوش آب.
- به لکم balkim : بلکه، شاید.
- به لکوکو balkü : بلکه.
- به لکه balka : بلکه، شاید.
- به لکات balkat : بلکه.
- به لکام balkam : بلکه.
- به لکان balkan : بلکه.
- به لکی balki : بلکه.
- به لکین balkîn : بلکه.
- به لکینا balkînâ : بلکه.
- به لکینی balikîni : بلکه.
- به لگ balg : برگ گل و درخت (لک). ریخت،  
هیكل، قیافه. شباهت (ک).
- به لگ balg : برگ ورق. نرمه، پره گوش. سوسن،  
درختچه ای است.
- به لگ چاو balg çaw : بام چشم، پلک - دو پرده  
متحرک که چشم را می پوشانند و مژگان از لب  
آنها رویده است.
- به لگ گوئیچکه balg gwêçka : نرمه، پره گوش.
- به لگ لووت balg lût : نرمه بینی، پره بینی.
- به لگ و بن کردن balg u bin kirdin : نابود کردن،

- از بین بردن، تلف کردن. دنبال چیزی گشتن.
- به‌لکه** balğa : لبه یخه‌کت و پیراهن (ک). دلیل، برهان. مدرک و نشانه اموال دزدیده که از دست کسی بگیرند. نرمه، پره.
- به‌لکه‌ی چاو** balgay çaw : بام چشم، نیام چشم، پلک.
- به‌لکه‌گوی** balgay gwê : نرمه گوش، پره گوش.
- به‌لکه‌ی‌لووت** balgay lût : نرمه بینی، پره بینی.
- به‌لکه** balgih : جلد، آن چه از جنس مقوا و جز آن که متن کتاب را فراگیرد. سرمایه (ک).
- به‌ل‌رابوون** balil râbûn : اعتراض، خرده گرفتن، ایراد گرفتن (ک).
- به‌للی** ballî : بلی، آری.
- به‌لم** balım : برگ و ساقه برنج. بهانه.
- به‌لمه** balma : ریش بلند و انبوه.
- به‌لمه‌پز** balma pîr : تفنگ ته‌پر.
- به‌لمه‌ریش** balma rîş : بلمه ریش، آن که ریشش دراز و انبوه است.
- به‌لمه‌ریشه** balma rîşa : بلمه ریش، دراز ریش.
- به‌لمه‌ک** balmak : نوعی سبزی خوردنی است (لک).
- به‌لمی** balme : بلی، از روی خشم گفته می‌شود.
- به‌لو** balo : بلوط (گ).
- به‌لوچه** baloça-balûça : پیمانه کوچک، قدح. چیزی مانند چوبک که با آن لباس می‌شویند.
- به‌لوق** baloq : درخشان، رخشان، درخشنده (ک).
- به‌لوک** balok : کسی که اسرار را آشکار کند، سر آشکارکننده (ک).
- به‌لۆکه** baloka : چچول، خروسه - قطعه کوچک گوشت میان فرج زن.
- به‌لور** balû : بلوط، ثمر و میوه بلوط (گ). بلور (ک).
- به‌لوروجه** balûja : چوب سیاه چادر. چوب کوچکی است که در وسط یوغ قرار دارد.
- به‌لورور** balûr : بلور، نی، نای (ک).
- به‌لوروری** balûrî : بلوری، منسوب به بلور، ساخته شده از بلور (ک).
- به‌لورورین** balûrîn : بلورین، منسوب به بلور (ک).
- به‌لوشین** balûşîn : جذام، خوره، آکله (ک).
- به‌لوشینی** balûşînî : جذامی، کسی که مبتلا به مرض جذام باشد (ک).
- به‌لوهشین** balwaşîn : جذام، خوره (ک).
- به‌لوه‌شین** balwaşînî : جذامی (ک).
- به‌له** bala : تیز، تند، قاطع. نرمه، پره (ک).
- به‌له‌باریکه** bala bârika : آدم لاغر و باریک اندام زرنگ.
- به‌له‌باقه** bala bâqa : نوعی بیماری است که بز به آن مبتلا می‌شود و می‌میرد.
- به‌له‌به‌ل** balabal : لرزش، تکان.
- به‌له‌به‌ل کردن** balabal kirdin : لرزیدن، تکان خوردن.
- به‌له‌پا** bala pâ : تندرو، آن که در حرکت و رفتن سریع باشد (گ).
- به‌له‌پی** balapê : تندرو، تیزرفتار.
- به‌له‌تی** balatî : رسن باریکی است که به وسیله آن بزغاله و گوساله را به میخ می‌بندند (ل).

است: شیرین و تلخ که شیرین آنها در طب به کار می‌رود.

**به‌له‌ک** balak: ابلق، دورنگ. رنگی سفید که با آن رنگ دیگر باشد. ابرص - کسی که پوست بدنش دارای لکه‌های سفید، کسی به بیماری برص مبتلا باشد.

**به‌له‌ک‌بوون** balak bûn: به بیماری برص مبتلا شدن.

**به‌له‌ک‌به‌له‌ک** balak balak: لک‌های دورنگ که روی بدن انسان بر اثر بیماری برص پیدا می‌شود.  
**به‌له‌ک‌بردین** balak birdên: چیز رنگ به رنگ، چیزی که دارای چند رنگ گوناگون باشد (ک).  
**به‌له‌ک‌بردینی** balak birdênî: نگاره‌گری با رنگ‌های مختلف (ک).

**به‌له‌ک‌پیچ** balak pêç: میچ پیچ - نوار پشمی که به نرمه ساق پا و میچ پا می‌پیچند.

**به‌له‌کناچی** balak kinâçê: مرد زن خوی - مردی که کارهای زنانه بکند.

**به‌له‌کی** balakî: پیسی - مرضی است جلدی که پوست نقاط مختلف بدن مریض دارای لک‌های کم و بیش وسیع سفید می‌شود. این بیماری را امروزه نتیجه به هم خوردن متابولیسم عمومی بدن و عدم اعتدال ترشحات هورمون‌های غدد ترشحه داخلی می‌دانند.

**به‌له‌گوشک** balak guşk: استخوان گوش. نرمه گوش (ک).

**به‌له‌م** balam: بلم، قایق، کرجی، زورق کوچک تخته‌یی. دوری، بشقاب بزرگ توگود.

**به‌له‌چه‌ک** balaçak: چیزی که آویزان شده باشد و تکان بخورد. دست بند - دو حلقه فلزی متصل به هم که با آن هر دو دست تبهکار را به هم می‌بندند. کت بسته. کدوی خشکیده - گوشت کدو که قطعه قطعه می‌کنند و برای مصرف زمستان می‌خشکانند.

**به‌له‌د** balad: بلد، آشنا. کسی را که راهی را بشناسد یا کاری را بداند.

**به‌له‌دبوون** balad bûn: بلد شدن، آشنا شدن.  
**به‌له‌دی** baladî: صاعقه، آذرخش (ک). بلدی آشنایی.

**به‌له‌زوانه** bala zwâna: ایزیم، حلقه فلزی زبانه‌دار کمر بند.

**به‌له‌سان** balasân: بلسان، گیاهی است به صورت درختچه که دارای گل‌های سفید می‌باشد.  
**به‌له‌سه** balasa: یاغی، سرکش.

**به‌له‌سه‌بوون** balasa bûn: یاغی شدن، سرکش شدن.

**به‌له‌شوانه** bala šwâna: علفی است معطر و خوردنی.

**به‌له‌فیره** bala fîra: بیماری اسهال حیوانات، بیماری شکم روش حیوانات.

**به‌له‌فیرئ** bala fîrê: بیماری اسهال حیوانات.

**به‌له‌ک** balak: پیسه، ابلق، دورنگ (ک). نرمه ساق پا. سوس گیاهی است دارای شاخه‌های بلند که روی زمین می‌خوابد و به زمین می‌چسبد، گل‌هایش زردرنگ، در ریشه آن غده‌هایی تولید می‌شود به رنگ سیاه که مغز آنها زرد و بر دو قسم

**به‌له‌مرک** balamirk : مرفق، آرنج، آرنگ (ک).

**به‌له‌نگاز** balangaz : گدا، دریوزه. بدبخت، بی‌طالع (ک).

**به‌له‌نگازی** balangâzi : گدایی، دریوزگی. بدبختی، بی‌طالعی (ک).

**به‌له‌نگازی کرن** balangâzi kirin : گدایی کردن، دریوزگی کردن (ک).

**به‌لی** balî : بلوط، درخت بلوط (ل).

**به‌لی** balê : بلی، بله، آری. سوس، مهک، درختچه‌ای است (ک).

**به‌لی** balê : بلی، بله، آری.

**به‌لیاندن** balyândin : راضی شدن، خشنود شدن. فراهم آوردن، آماده کردن (ک).

**به‌لین** balên : پیمان، عهد، میثاق. قول، گفتار، سخن. **به‌لین دار** balên dêr : پیمانکار - کسی که انجام دادن

کاری را در قبال وجهی تعهد کند.

**به‌لین داری** balên dêrî : پیمانکاری - عمل پیمانکار - تعهد کردن اجرای کاری یا ساختن بنایی در قبال وجهی.

**به‌لین دان** balên dêan : تعهد، پیمان بستن، عهد بستن.

**به‌لین دهر** balên dêar : متعهد، کسی که عهد و پیمان ببندد.

**به‌لینی** balênî : عهد، پیمان.

**به‌لینی دان** balênî dêan : پیمان بستن، عهد بستن.

**به‌لینی دهر** balênî dêar : متعهد، کسی که امری را عهده‌دار شود.

**به‌لیبور** balîbor : آرامش، آسایش، فراغت، سکون.

ایمنی، امنیت (ک).

**به‌لیتانگ** balitâng : پروانه، شاه‌پرک (ک).

**به‌لید** balîd : صاعقه، آذرخش (ک).

**به‌لینا** balînâ : ماهیخوار - پرنده‌ای است دارای منقار دراز و کوتاه، پره‌ایش سبز و آبی و سفید، بیشتر در کنار رودخانه‌ها می‌نشیند و ماهی صید می‌کند (ک).

**به‌م** bam : بم، آوای درشت و خشن آدمی و ساز، صدایی که در یک واحد زمان ارتعاشاتی کمتر از صدای زیر در فضا ایجاد کند. آدم چاق و گنده.

**به‌مانه** bamâna : به‌اینها.

**به‌مبازی** bambâzi : نوعی پارچه‌گرایی است.

**به‌مبو** bambû : بنبو، خیزران، نی هندی - یک قسم نی مغزدار و خوش‌رنگ از تیره‌گندمیان جزو دسته غلات صنعتی است که دارای ساقه‌های راست و محکم و بلندی می‌باشد.

**به‌مبول** bambûl : نیرنگ، فریب، مکر.

**به‌مبوله** bambûla : دغل، نادرست، حيله‌گر، مکار.

**به‌م‌بوون** bam bûn : نرم و بلند شدن.

**به‌م‌جووره** bam jora : این چنین، این طور.

**به‌مزدان** ba miz dêan : به‌مزد دادن.

**به‌موو** bamû : بنبو، نی هندی، خیزران.

**به‌می‌رد** ba mêrd : شوهردار - زنی که زناشویی کرده و دارای شوهر است.

**به‌می‌رددان** ba mêrd dêan : شوهر دادن دختر.

**به‌ن** ban : رشته‌پشمی (ل). حوالی دیه. کوه (ک).

ون، بنه، درختی است که شبیه پسته معمولی است و ارتفاعش تا چهار متر می‌رسد، و گونه‌های

**به‌ناو** ba nâw : به نام، نامی، نامدار.

**به‌ناو‌اچوون** ba nâwâ çûn : کنایه از پیر شدن است. از کار افتادن، فوت شدن.

**به‌ناو‌خوا** ba nâw xwâ : به نام خدا. سوگند به نام خدا.

**به‌ناو‌هاوردن** ba nâw hâwirdin : بار آوردن، پرورش دادن فرزند و تربیت کردن.

**به‌نایی** banâiy : والادگری، کار و پیشه بناء.

**به‌ن‌بِر** ban bir : چاقو.

**به‌ن‌بوون** ban bûn : بند شدن، آرام داشتن. ستاندن چیزی به رایگان از کسی. چسبیدن.

**به‌ن‌پِیلاو** ban pêlâw : بند کفش.

**به‌ن‌تفه‌نگ** ban tifang : بند تفنگ.

**به‌ن‌ته‌نگ** bihin tang : عصبانی، خشمگین (ک).

**به‌ن‌جگه‌ر** ban jigar : جگر بند - کنایه از فرزند عزیز است.

**به‌ند** band : قدغن، ممنوع (ک). دیواری که از

سنگ و سیمان یا چوب و آهن در جلو آب

می‌بندند برای بالا آمدن سطح آب و آبیاری

زمین‌های اطراف. بند، حبس. مفصل. فصل

کتاب. حیل، نیرنگ. الیاف اتصال دهنده یک

عضو به عضو دیگر. هر یک از فصول و فقرات

نامه‌ها، قوانین و لوايح. طومار کاغذ. رشته‌ای که

برای اتصال به کار رود. قصیده، حکامه. جوی

بزرگ. هفته پنجم زمستان طبق گاهشماری کردی.

**به‌ندان** bandân : پساوندی است که در دنبال برخی

از واژه‌ها می‌آید مانند: سه‌هول به‌ندان sahol

bandân : یخبندان.

مختلفش در جنگل‌های کردستان و لرستان و

فارس فراوان است. گل این درخت رنگ قرمزی

می‌دهد که در رنگرزی استعمال می‌شود و از

میوه‌اش ترشی درست می‌کنند. نخ ریسیده از پشم.

طناب نخی که بدان شمشیر را بر کمر بندند. زنجیر

و ریسمانی که بر پای تبهکاران و اسیران نهند.

زندان، بندیخانه. هر یک از استخوان‌های جداگانه

انگشتان پا و دست، مفصل. قسمتی از یک کتاب

یا مجموعه. هر یک از فصول و فقرات نامه‌ها و

قوانین و لوايح. سدی که در پیش آب بندند. بسته و

بند کاغذ. رشته و بند تسبیح. به جای بسته در

ترکیب آید مانند: ترکیب بند، ترجیع بند. قصیده.

بندکردن و بستن - آوستایی: بند band .

**به‌نا** banâ : علفی است کوهستانی که بریان کرده

می‌خورند. بناء، کسی که پیشه‌اش ساختن خانه‌ها و

ساختمان‌هاست.

**به‌نارس** banâris : پارچه‌ای است نخی خیلی نازک

و ظریف.

**به‌ناشوانه** banâšwâna : گیاهی است معطر که توی

ماست می‌ریزند.

**به‌نان** banân : یخ‌بندان - شدت سرمای زمستان و

یخ بستن آب.

**به‌ناف** banâf : زبان گنجشک - درختی است خوش

منظر که آن را به واسطه زیبایی خوشه‌های گلش

که به رنگ آبی یا سفید است در باغ‌ها می‌کارند

(ک).

**به‌ناف** banâv : چوب راست و بلند کلفت و سفت

(ک).

**به‌نداو** bandāw: بندآب، سدی که جلو آب بندند.

**به‌ندبوون** band bûn: بند شدن، آرام داشتن.

ماندن. محکم شدن.

**به‌ندرگای جوال** ban dirgâw juwâl: بندور، بند

در جوال.

**به‌ندرگای خیگه** ban dirgâw xîga: بند در

خیگ.

**به‌ندروو** bandirû: بندور - بندور ریسمانی باشد که

بدان جوال و توبره و دیگر چیزهای همانند آنها را

دوزند.

**به‌ندک** bandik: طناب، ریسمان کلفت. گیاه

معطری است که در مایهٔ پنیر می‌ریزند. کراوات،

دستمال گردن (ک).

**به‌ندکراو** band kirâw: زندانی شده، حبس شده،

بازداشت شده. معوق، بازایستاده، عقب مانده.

**به‌ندکردن** band kirdin: قایم کردن، محکم کردن.

بند کردن، در بند کردن، حبس کردن - پارسی

باستان: بند کرده band kirda. طناب.

**به‌نددل** ban dil: دلبد، بسته شده به دل، کسی که

انسان او را از ته دل دوست بدارد مانند فرزند عزیز

و محبوب و معشوق.

**به‌ندوباو** ban u bâw: خبرهای نادرست و ناروا

دربارهٔ کسی. دسیسه - کاری که پنهانی و از روی

مکر و دشمنی انجام بدهند. حيله، قریب، نیرنگ.

ضرب‌المثل. راه و روش.

**به‌ندوکه** bandoka: زیر چانه. کرفس - گیاهی است

دارای ساقه‌های سفید بلند شبیه ریواس که در

پختن اغذیه به کار می‌رود. نوار - رشتهٔ پهن که زنان

دور کلاه می‌دوزند.

**به‌نده** banda: بنده، برده، غلام زرخرید. نوکر،

خدمتکار. انسان کامل نسبت به خداوند - پارسی

باستان: بندک bandak. کراوات، دستمال گردن

(ک).

**به‌نده‌خوین** bandaxwên: بند شلوار.

**به‌ندهر** bandar: بندر - محلی است در ساحل دریا یا

رودخانه که محل توقف و بارگیری و باراندازی

وسایل نقلیه دریایی است. شهری که در کنار دریا و

بندر باشد. لنگرگاه کشتی در کنار دریا.

**به‌نده‌ری** bandarî: دولت، حکومت بر یک کشور.

قدرت، توانایی (ک).

**به‌نده‌ری‌خورسک** bandarî xorisk: بندر طبیعی.

**به‌نده‌قه** bandaqa: آهنی است در سوراخ میانین

زیرین آسیاب که سنگ بالایی پیرامون آن

می‌چرخد.

**به‌نده‌ک** bandak: طنابی که در گذشته با آن دست و

پای انسان را در زندان می‌بستند.

**به‌نده‌گر** bandagir: کشوری که دولت بیگانه آن را

تصرف کند و مردمش را به بندگی بگیرد.

**به‌نده‌گری** bandagiri: استعمار، دست درازی و به

بندگی گرفتن و اعمال نفوذ و مداخلهٔ دولت‌های

قوی در کشورهای ضعیف.

**به‌نده‌گی** bandagî: بندگی، غلامی. نوکری،

خدمتکاری. عبودیت.

**به‌نده‌گیتی** bandagêti: به‌نده‌گی.

**به‌نده‌مان** bandamân: منتظر، چشم براه (ک).

**به‌نده‌مانی** bandamâni: انتظار، چشم براه بودن

(ک).

به ن ساموژتکه ban sâmortka: به ن ساموژته.

به ندهن bandan: دامنه، پای کوه. ستیغ. سلسله کوه.

بدن.

به ن سه عات ban sa'ât: بند ساعت.

به ندهنی کیوان bandanî kêwân: سستیغ و

بلندی های کوه.

به ن شهروال ban sa'rwâl: بند شلوار.

به نک bank: نخ ریسیده. نخ باریک زیورآلات زیر

چانه زنان. ون، درخت بنه (ک).

به ن کاله ban kâlâ: پاتابه و نواربندی که به دور

بندهوار، مانند بنده.

چارخ و ساق پا پیچند.

به ن کاله له به نکاله خستن ban kâlâ la ban

kâlâ xistin: پاتابه و بند چارخ را به بند چارخ

دیگرگره زدن. کنایه از ریشخند و استهزاء به کسی

است.

به ن کهش ban kaš: چوبی که با آن بند شلوار را از

به نده یه تی کردن bandayati kirdin: غلامی

کردن. نوکری کردن. پرستش کردن. اطاعت

کردن.

لیفه می گذرانند (ل).

به ن کهشی ban kaši: بند کشی - پرکردن درزهای

به نده ییتی bandaêyti: به نده یه تی.

آجرها و سنگ های نمای ابنیه با سیمان یا

به ندی bandi: بار هیزم (ک). بندی، زندانی.

گرفتار، اسیر.

ساروج.

به ن کهشی کردن ban kaši kirdin: بند کشی کردن.

به ندی جگهر bandi jigar: جگر بند - کنایه از

فرزند عزیز است.

به ن کهوانه ban kawâna: طناب باریکی است که

به ندیخانه bandixâna: بندیخانه، زندان.

به طرف بسته های حمل شده گندم بسته می شود.

به ندیخانه وان bandixânawân: زندانبان.

به ن کهوش ban kawš: بند کفش.

به ندی دل bandi dil: دل بند، بسته شده به دل.

به ن کیشی ban kêši: بند کشی.

به ندیّر bandêr: درفش، پرچم، بیرق (ک).

به ننگ bang: نشانه، چیزی که در جایی قرار بدهند

به ندیوار bandîwâr: مربوط، وابسته.

برای تیراندازی. وقت، هنگام (ک). بنگ - گردی

به ندیواری bandîwârî: ارتباط، بستگی.

که از برگ شاهدها می گیرند و از آن بنگ آب

به ن رووبه نه ban rûbana: بند رو بند.

درست می کنند و مانند مسکرات می نوشند.

به ن ساموژته ban sâmota: بندی است که با آن

مبهوت، سرگردان.

به نگا bangâ: بندگاه، جای شکستن بند آب (گ).

خرجین را می بندند.

به‌نگ کی‌ش bang kêš : بنگی، بنگ خورنده.

به‌نه bana : بنده، غلام - آوستایی: بنده banda -

مبهوت، گیج و سرگردان.

پهلوی: بندک bandak.

به‌نگ کی‌شان bang kêšan : خوردن بنگ.

به‌نه‌ر banar : بندر. ایست. درنگ.

به‌نگله ژيله bangla žila : نوعی رستنی است که در

به‌نه‌ری banarī : کوژه، خر سفید رنگ.

چمنزارها و کوهستان‌ها می‌روید.

به‌نه‌ن banan : دامنه کوه.

به‌نگ و باو bang u bâw : به‌ندوباو.

به‌نه‌وش banawš : بنفشه. بنفش - رنگی است از

به‌نگ‌وروا ban gorwâ : بند جوراب.

ترکیب دو رنگ آبی و سرخ.

به‌نگ‌وکه ban goka : کرفس (گیاه). زیر چانه.

به‌نه‌وشی banawšī : باد سرخ - مرضی است که در

به‌نگ‌ورمی ban gûrmī : بند جوراب (ل).

اثر آن پوست بدن به خصوص گونه‌ها سرخ یا

به‌نگه banga : بند، سدی که در پیش آب بندند.

بنفش رنگ و متورم می‌شود.

مفصل. بنگ - آوستایی: بنگه banga - پهلوی:

به‌نه‌هل کردن ban hal kirdin : گلوله کردن نخ.

منگ mang.

به‌نی banī : بنده، برده. انسان نسبت به خداوند. کوه.

به‌نگه‌ئیشه banga êša : درد مفصل.

رشته کوه. یک نوع حلواست. نوعی زیور زنانه

به‌نگه‌ل banga! : نوعی رستنی است.

است. به جای کلمه (من) نیز در مقام احترام و

به‌نگه‌ی نه‌نگوس bangay angus : بند انگشت.

تعارف به دیگری می‌گویند (ک). بندی، زندانی.

به‌نگه‌ی شاخ bangay šax : برجستگی‌های شاخ

به‌نیره banîra : انتظار، چشم براه (ل).

حیوانات.

به‌نیشته banîšt : سقز. کندرک (ک).

به‌نگه‌ی ناخوون bangay nâxûn : بند ناخن، بند

به‌نیوان baniwân : زندانیان، نگهبان زندان.

سرانگشت.

به‌و baw : بیا (لک). به آن. به او.

به‌نگه‌ی ناوگین bangay nâwigîn : بند میانین

به‌وار bawâr : کجی، کژی (ک).

انگشت.

به‌ویژه baw bêža : به او بگو.

به‌نگی bangī : بنگی، بنگ خورنده. مبهوت، متردد

به‌ویاوه‌بلئ baw pyâwa bilê : به آن مرد بگو.

در امور. عاشق، شیدا.

به‌وجوره baw jora : آن جور، آن طور.

به‌ن‌وبه‌س ban u bas : بند و بست، ساخت و

به‌وجه‌شنه baw çašna : آن طور.

پاخت.

به‌ور bawr : برف (ک) بیر - حیوانی قوی جثه و

به‌نوله banoļa : کرفس (گیاه).

درنده - آوستایی: بوری bawrī.

به‌ن‌وشت banûšt : سقز، کندرک (ک).

به‌وره‌شینکه bawra šinka : زخم ناسور - زخمی

به‌نه banna : بنده، برده. نوکر. انسان کامل.

که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.



به‌وره‌شینه bawra šîna : زخم ناسور.

به‌هادر bahâ dêr : بهادر، بارزش. گران، پربها  
(ک).

به‌وری به‌یان bawrî bayân : بپر صبحگاهی -

به‌هاداری bahâ dêrî : بهادر بودن، بارزش بودن  
(ک).

بیری که صبحدم برای شکار بیرون می‌آید. ببر  
مهاجم. بیری که ناگذا حمله کند. مرد شجاع و  
شرزه. بنابر داستان‌های شاهنامه جامه‌ای که رستم  
هنگام جنگ بر تن خود می‌کرده و آن از پوست  
ببر شرزه بوده.

به‌هار bahâr : بهار، اولین فصل سال. شکوفه‌گل.  
درخت لیمو و نارنج و پرتغال و نارنگی و امثال  
آنها.

به‌وز bawz : رنگ نیل مایل به سفیدی. نوعی  
درخت را گویند مانند درخت توت، ولی  
برگ‌هایش کوچکتر است.

به‌هارات bahârât : ادویجات که در غذای پختنی  
ریزند.

به‌وزووانه baw zuwâna : به زودی، به همین  
زودی.

به‌هاران bahârân : هنگام بهار، فصل بهار.  
به‌هاربه‌ن bahâr ban : بهار بند - ناره بند - طویله بی  
ستقی که در فصل بهار و تابستان چارپایان را در  
آن بندند.

به‌وش bawš : یکی از آلات و ادوات بافندگی است  
که میان تار و پود جاجم می‌اندازند تا آن را خوب  
بگویند و سفت کنند. بازو.

به‌هاربه‌ند bahâr band : بهار بند، باره‌بند.  
به‌هارستان bahârîstân : بهارستان، جایی که  
شکوفه و گل‌های گوناگون در آن انبوه باشد.

به‌وشی قوّل bawšî qol : از آرنج تا سر دوش را  
گویند.

به‌هاروو bahârû : بهاری، منسوب به بهار. گندم و  
غلات دیگر که در بهار کارند.

به‌ون bawn : بوی، بو (لک).  
به‌ون bawin-bawun : زمینی که یکسال کاشته نشده  
باشد.

به‌هاره bahâra : گندمی که در فصل بهار کارند.  
بهاری، منسوب به بهار. بهاریات - اشعار و  
قصایدی که درباره بهار گفته شود. یکی از  
دستگاه‌ها و ادوات ملایم در موسیقی کردی.

به‌وه baw : به آن، به او.  
به‌وه بیژه baw bêža : به او بگو.

به‌هاره‌کانی bahârakânî : بهار چشمه: چشمه‌ای  
که در بهار می‌جوشد و بعداً خشک می‌شود.

به‌وه‌رز bawarz : جانور درنده‌ای است از گربه  
کوچکتر (ک).

به‌هاره‌کیل bahâra kêl : کشت بهاره، کشتی که در  
بهار کاشته می‌شود.

به‌وینه ba wêna : شبیه، مانند، همانند.  
به‌ه bah : به - کلمه تحسین که در تعریف و تمجید  
استعمال می‌شود.

به‌هاره‌وار bahâra wâr : جای خوش آب و هوا در  
خارج از شهر و دیه که مردم در اواخر فصل بهار به

به‌ها bahâ : بها، ارزش، قیمت. گران، پربها (ک).

- آنجا بسر می برند. به هاری bahârî: بهاری، منسوب به بهار. خوشبخت. به هه ر مه ندی bahramandî: بهره مند، بهره وری، بافایدگی - پهلوی: بهره مندیه bahramandîh. خوشبختی. به هه ر وه ر bahrawar: بهره ور، بهره دار، بافایده - پهلوی: بهره ور bahrawar. خوشبخت. به هه ر وه ری bahrawarî: بهره وری، خوشبختی، بافایدگی - پهلوی: بهره وریه bahrawarîh. به هریژ bahrêz: پرهیز، خودداری از انجام دادن کاری یا خوردن چیزی که ضرر داشته باشد. پناهگاه (ک). به هس bahs: بحث، گفتگو. جستار، مبحث (ع). به هس کرن bahs kirin: گفتگو کردن، بحث کردن. کنجکاوی کردن در امری (ک). به هلنگی bahlingî: نوعی پشتی است. به هوره ba hora: با اراده، صاحب اراده. به هوست bihost: وجب (ک). به هوورده ba hûrda: ژرف بین، باریک بین (ک). به هه وورده یی ba hûrdaîy: ژرف بینی، باریک بینی (ک). به هه جانندن bahajândin: خشمگین کردن، عصبانی کردن، غضبناک کردن (ک). به هه جوک bahajok: عصبانی، خشمگین (ک). به هه خاندن bahaxândin: رشک بردن، حاسد بودن، حسادت (ک). به هه ر bahar: بهره، حصه، قسمت (لک). به هه ر کردن bahar kirdin: بهره مند، بهره ور، بافایده
- بهره مند. به هه ر به bahâna: بهانه، غدر نابه جا پهلوی: بهانک bahânak. سبب، باعث. به هه ر پیکرتن bahâna pêgirtin: به کسی بهانه گرفتن. به هه ر گرتن bahâna girtin: بهانه گرفتن. به هه ر هه نه به bahâna hênânawa: بهانه آوردن، بهانه تراشیدن. به هه به bah bah: به به، برای تحسین و تمجید به کار می رود. برای تعجب استعمال می شود. به هتاندن bahtândin: تخویف، ترسانیدن (ک). به هتین bahtîn: ترسیدن (ک). به هر bahr: بهره، حصه، قسمت (ک). به هر پار bahr pâ: بخش، قسمت. پاره، جزو (ک). به هرک bahrik: دریاچه (ک). به هر کرن bahr kirin: بخش کردن، بهره بهره کردن. تقسیم کردن (ک). به هره bahra: بهره، حاصل، محصول. سود، نفع. بخش، قسمت پهلوی: بهره ک bahrak. به هه ر بهر bahra bar: بهره بر، شریک، انباز. بهره برنده، سودبرنده. به هه ر بردن bahra birdin: سود بردن، نفع بردن. به هه ر دان bahra dân: فایده دادن، سود رساندن. به هه ر مه bahrama: بهره مه، متع درودگران، آلتی که نجار با آن چوب و تخته را سوراخ می کند. به هه ر مه ند bahramand: بهره مند، بهره ور، بافایده

- کردن (لک). به هه شت bahašt: بهشت، بهترین جهان، جای خوش آب و هوا و آراسته که نیکوکاران پس از مرگ در آن جاویدان و مخلد باشند.
- به هه شتی bahaštî: بهشتی، آن که ساکن بهشت شود. ثوابکار. مرد خدا.
- به هه شتی دِل bahaštî dil: خرم دل، کسی که دلش خرم و شادمان است.
- به هه ندگرتن ba hand girtin: گرامی داشتن، ارجمند داشتن.
- به هه هوا ba hawâ: خودبین، خودپسند.
- به هه واداروئین ba hawâ dâ roîyn: به هوا رفتن، مانند هوا رفتن خس و خاشاک.
- به هه وایی ba hawâîy: خودپسندی، خودبینی.
- به هه bahê: بهی، به - درختی است جزو دسته سیب‌ها که پشت برگ‌هایش کرک دار است. میوه‌اش زرد و خوشبو و کرک‌دار می‌باشد. میوه به، ثمر بهی.
- به هه bahî: عزا، سوگ، ماتم (ک).
- به هیدار bahî dâr: عزادار، سوگوار (ک).
- به هیر ba hîr: محظوظ، خوشبخت (ک).
- به هیز ba hêz: نیرومند، زورمند.
- به هیزی ba hêzî: نیرومندی، زورمندی.
- به هیف bahîf: بادام (ک).
- به هیف bahîv: بادام. کبوتر (ک).
- به هیف ئازنگ bahîv âžing: بادام تلخ (ک).
- به هیف ته‌رک bahîv tark: بادام سبز.
- به هین bahîn: جستن، جهیدن، خیز برداشتن.
- به هیندگرتن bahênd girtin: احترام گرفتن، ارج نهادن، حرمت داشتن.
- به‌ی bay: به، بهی. میوه به - پهلوی: بهه bêh.
- به‌یات bayât: شب مانده، نان بیات. نام آهنگی است از آهنگ‌های کهن کردی.
- به‌یاته bayâta: روغن دنبه.
- به‌یاتی ئه‌سپه‌هان bayâtî aspahân: بیات اصفهان، یکی از گوشه‌های همایون.
- به‌یاتی تورک bayâtî turk: آوازی است بسیار یکنواخت و عامه‌پسند، بیات ترک.
- به‌یاتی کورد bayâtî kurd: بیات کرد، آوازی است بسیار دلنشین.
- به‌یاخ bayâx: درفش، پرچم، بیرق.
- به‌یاخدار bayâx dâr: درفش‌دار، زن بسی‌حیا. پرچم‌دار، بیرق‌دار.
- به‌یاد ba yâd: یاد، قوه حافظه.
- به‌یادکردن ba yâd kirdin: یاد کردن، کسی را به خاطر آوردن، به یاد کسی بودن.
- به‌یادی کردن bayâdî kirdin: ناله کردن بیمار از فرط درد و بیخوابی کشیدن.
- به‌یار bayâr: زمین ناکاشته. سخن گنگ و پیچیده. موج.
- به‌یاز bayâz: بایر، زمین لم یزرع. زمین ناکاشته. جنگ، دفتری که در آن اشعار می‌نویسند.
- به‌یازه bayâza: شاخه‌ای که از درخت ببرند و در زمین غرس کنند.
- به‌یان bayân: پگاه، اول بامداد.
- به‌یانان bayânân: پگاه، اول بامداد.

- به‌یان‌نه‌نگوتن bayân angutin : ظاهر شدن  
صبح، نمایان شدن صبح.  
به‌یانه bayâna : به، بهی.  
به‌یانه‌کی bayânakî : پگاه، اول بامداد. بامداد.  
به‌یانی bayânî : فردا، روز بعد از امروز، بامداد.  
به‌یانیان bayâniyân : سپیده‌دم. بامداد.  
به‌یانی‌باش bayânî bâš : صبح بخیر.  
به‌یایی‌کردن bayâyî kirdin : نالیدن بیمار از فرط درد.  
به‌بیوون baybûn : بابونه - گیاهی است خوشبو و پر برگ، دارای شاخه‌های باریک و سبز و برگ‌های ریز و باریک و گل‌های سفید که میان آنها زرد است.  
به‌بیوونه baybûna : بابونه.  
به‌یت bayt : داستان، قصه. سخن بیهوده و باطل.  
به‌یتاک baytâk : گنجشک (ک).  
به‌یت‌بیز bayt bêž : قصه‌گو.  
به‌یتلیشا baytlîšâ : چیز بیهوده و بی‌سود (ک).  
به‌یت و باو bayt u bâw : خبرهای نادرست و ناروا درباره‌ی کسی.  
به‌یچه‌ل bayçal : نازا، زنی که آبستن نشود.  
به‌یچه‌لی bayçalî : نازایی.  
به‌یداخ baydâx : پرچم، بیرق.  
به‌یداخدار baydâx dâr : پرچم‌دار، بیرق‌دار.  
به‌یداغ baydâq : درفش، پرچم.  
به‌یداغدار baydâq dâr : درفش‌دار، پرچم‌دار.  
به‌یدانه bay dâna : بهدانه، تخم بهی.  
به‌یده‌س baydas : اسیر، گرفتار - پهلوی: بستک
- bastak . دست پاچه، مضطرب.  
به‌یده‌س بوون baydas bûn : اسیر شدن، گرفتار شدن.  
دست پاچه شدن. مضطرب شدن.  
به‌یده‌س‌کردن baydas kirdin : اسیر کردن، گرفتار کردن، دست پاچه کردن.  
به‌یده‌ست baydast : اسیر، مضطرب.  
به‌یده‌ست بوون baydast bûn : اسیر شدن. مضطرب شدن.  
به‌یده‌ست‌کردن baydast kirdin : اسیر کردن، مضطرب کردن.  
به‌یده‌ستی baydastî : اسیری، بردگی. اضطراب.  
به‌یره‌م bayram : اهرم.  
به‌یسه baysa : یخ، هسر، هسیر - آبی که از شدت سردی بسته و سفت شده باشد (ک).  
به‌یلوت baylût : نوعی رقص دسته‌جمعی است.  
به‌ینه‌ت baynat : وفا، پیمان (گ).  
به‌ینه‌ت‌دار baynat dâr : وفادار، با وفا - کسی که در دوستی پایداری کند (گ).  
به‌ینه‌ت‌داری baynat dârî : وفاداری، پایداری در دوستی و به سر بردن عهد و پیمان (ک).  
به‌یوه‌ر baywar : ده هزار، عددی معادل ده هزار (گ).  
به‌یوه‌ره‌یوه‌ران baywar baywarân : ده هزار ده هزاران.  
به‌یه‌خه‌دا‌کیشان ba yaxa dâkêšân : پسر دیگری را پسر خود خواندن.  
به‌یه‌خه‌دا‌کیشیاگ ba yaxa dâkêšyâg : پسر خوانده - پسری که دیگری او را به جای پسر خود

گرفته است.

اعمال ناشایست (گ).

به‌یه کاجوون ba yakâ çûn : در هم داخل شدن

گیاه و علف و امثال آن. با هم در افتادن و ستیزه

کردن.

به‌یه کادان ba yakâ dân : مخلوط ساختن، آمیختن

چیزی با چیز دیگر. به هم زدن، زیر و رو کردن،

خراب کردن.

به‌یه ک‌گه‌یشتن ba yak gayiştin : به یکدیگر

رسیدن، به هم رسیدن.

به‌یه که‌ودان ba yakaw dân : دو چیز را به هم

زدن.

به‌یه وه bayawa : توده برفی که به واسطهٔ وزش باد

در جایی گود جمع شده باشد.

به‌یجه baîyja : نردبان، پلکان چوبی.

بی bî : بزغاله (ل). بید، درخت بید.

بی bê : بید، درخت بید. بیه‌زن (ک). به، بهی. بو،

بوی. بیا. بی - علامت نفی و پیشاوند که مانند

فارسی بیشتر بر سر اسم در می‌آید و معنی صفتی

به آن می‌دهد و نفی سلب را می‌رساند.

بی‌ئابروو bê âbrû : بی‌آبرو، بی‌اعتبار.

بی‌ئارام bê ârâm : بی‌آرام، بی‌تاب.

بی‌ئارامی bê ârâmî : بی‌آرامی، بی‌تابی.

بی‌ئاگا bê âgâ : بی‌آگاه، ناآگاه.

بی‌ئاگایی bê âgâiy : بی‌آگاهی، ناآگاهی.

بی‌ئاوړوو bê âwrû : بی‌آبرو، بی‌اعتبار.

بی‌ئاھوو bê âhû : بی‌تنگ، بی‌عار - آن که از

اعمال ناشایست ننگ ندارد (گ).

بی‌ئاھوویی bê âhûiy : بی‌تنگی، ننگ نداشتن از

بی‌ئاین bê âîyn : بی‌آیین، بی‌دین، آن که دین

ندارد.

بی‌ئاینی bê âîynî : بی‌آیینی، بی‌دینی، بی‌کشی.

بیابان biyâbân : بیابان، دشت بی‌آب و علف. دل

رفته - دلی که بی‌حال و بی‌رمق شده باشد. بیهوش،

ببخود.

بیابان بوون biyâbân bûn : دل رفتن، بیهوش

شدن.

بیابان کردن biyâbân kirdin : بیهوش کردن.

بیار biyâr : بیدار (ل).

بیاری biyârî : بیداری (ل).

بیاز biyâz : جایی که مردم آن کم است (ل).

بیان biyân : بیاید (گ).

بیانده‌وه biyândinawa : آگاه شدن، مطلع گشتن

(گ).

بیانک biyânik : بهانه، عذر نابه‌جا - پهلوی: بیهانک

bîhânak. ایراد، بازخواست.

بیانگ biyânig : بهانه. ایراد.

بیانگه biyânga : بهانه، عذر. ایراد.

بیانوو biyânû : بهانه. ایراد - پهلوی: بیهان bîhân.

بیانووه‌ئیانه‌وه biyânû hênânawa : بهانه آوردن،

بهانه جستن، علت تراشیدن.

بیانی biyânî : بیگانه، غریب، اجنبی (ک).

بیانی‌په‌رست biyânî parist : کسی که بیگانه را

برخودی برتری دهد (ک). بیگانه پرست.

بی‌اوان biyâwân : بیابان، دشت لم‌یزرع، دل رفته -

کسی که دلش بی‌حال و ببخود شده باشد.

- بیوان گه‌ر *biyâwân gar*: بیابان گرد، صحرا گرد.
- بیوان گه‌ری *biyâwân garî*: بیابان گردی، صحرا گردی.
- بیوان نشین *biyâwân nišîn*: بیابان نشین، صحرائ نشین.
- بیوانی *biyâwânî*: بیابانی، صحرائی.
- بی‌او *biyâwu*: بیابان (ل).
- بی‌اوونی *biyâwunî*: بیابانی (ل).
- بی‌ئوورت *bê ûrt*: بی‌وطن. بی‌عهد و پیمان، پیمان شکن (ک).
- بی‌ئوورتی *bê ûrtî*: بی‌وطنی. بی‌عهد و پیمانی، پیمان شکنی (ک).
- بی‌ئه‌مه *bê ama*: بی‌این.
- بی‌ئه‌ندیش *bê andêš*: بی‌باک، بی‌پروا، نترس (گ).
- بی‌ئه‌نه‌وا *bê anwâ*: بی‌نوا، بی‌چیز، تهیدست. بی‌سامان.
- بی‌ئه‌نواپی *bê anwaîy*: بی‌نواپی، تهیدستی. بی‌سر و سامانی.
- بی‌ئه‌وه *bê awa*: بی‌آن.
- بیبار *bîbâr*: فلفل، پلپل.
- بی‌بار *bê bâr*: بی‌بر، بی‌ثمر، بی‌میوه. آدم بی‌بهره و حیل‌گر.
- بی‌باره *bê bâra*: بی‌بهره.
- بی‌باری *bê bârî*: بی‌بری، بی‌ثمری، بی‌بهره گی و حیل‌گری.
- بیباری سوور *bîbârî sûr*: فلفل سرخ.
- بی‌بازاری *bê bâzârî*: بازار بی‌رواج، بازار کساد.
- بی‌باسک *bê bâsk*: بی‌نوا، فقیر، تهیدست. بی‌کس، بی‌یار.
- بی‌باسکی *bê bâskî*: بی‌نواپی، تهیدستی. بی‌کسی، بی‌یاری.
- بی‌باف *bê bâv*: بی‌پدر، کودک بی‌پدر و یتیم. کنایه از حرامزاده و داغول است.
- بی‌بافی *bê bâvî*: بی‌پدری. پستی، فرومایگی.
- بی‌باک *bê bâk*: بی‌باک، بی‌پروا، بی‌ترس.
- بی‌باکانه *bê bâkâna*: بی‌باکانه، متهورانه.
- بی‌باکی *bê bâkî*: بی‌باکی، بی‌پروایی.
- بی‌باوک *bê bâwik*: بی‌پدر، یتیم. داغول، حرامزاده، کسی که پدرش معروف نباشد.
- بی‌باوکی *bê bâwikî*: حرامزادگی. بی‌پدری.
- بی‌بیک *bîbik*: مردمک چشم.
- بی‌بگار *bê bigâr*: بی‌گدار، بی‌پی، بی‌ته. عمیق، ژرف.
- ببین *bîbin*: شال - پارچه‌ای دراز که دور کمر می‌پیچند (گ).
- بی‌بن *bê bin*: غریب - دختری که در شب زفاف معلوم شود باکره نیست. بی‌پی، عمیق، ژرف. بی‌بُن.
- بی‌بنتار *bê bintâr*: بی‌زن، مرد بی‌زن.
- بی‌بن کردن *bê bin kirdîn*: ازاله بکارت کردن.
- بی‌بو *bê bo*: بی‌بو، چیزی که بو نداشته باشد.
- بی‌به‌ر *bîbar*: فلفل.
- بی‌به‌ر *bê bar*: سترون، نازا، زن و حیوانی که بچه نیاورد. بی‌بر، بی‌ثمر، بدون حاصل.
- بی‌به‌ری *bê barî*: محروم، بی‌بهره، بازداشته شده از

- خیر. بی پژن *bê pəžin*: بی پروا، بی باک (ک).
- بی بهری بوون *bê barî bûn*: محروم شدن، بی بهره شدن.
- بی بهش *bê baš*: محروم، بی بهره.
- بی بهش بوون *bê baš bûn*: بی بهره شدن.
- بی بهینه ت *bê baynat*: بی پیمان، پیمان شکن (گ).
- بی بهینه تی *bê baynatî*: بی پیمانی، پیمان شکنی (گ).
- بی بی *bîbî*: عروسک (گ). مردمک چشم (ک).
- بی بیلکه *bîbîlka*: نام پرنده ای است.
- بی بیله *bîbîla*: طفل، کودک. مردمک چشم.
- بی بیله گه ره *bîbîla gəra*: بزمجه (گ).
- بی بین *bîbîn*: شالی که دور کمر می پیچند (گ).
- بی پا *bê pā*: پا، بدون پای. لنگ، چلاخ. بی اصل، بی اساس، حرمان واهی.
- بی پایانی *bê pâyânî*: بی انتهای - بی پایانی.
- بی پایه *bê pāya*: بی پایه، بی اساس، بی اصل.
- بی پت *bî pît*: بی دماغ (ل).
- بی په ز *bê par*: بی پر، بدون پر.
- بی پرداخ *bê pardāxi*: نازدودگی، ناآراستگی (گ).
- بی پروا *bê parwā*: بی پروا، بی باک.
- بی پروایی *bê parwāyî*: بی پروایی، بی باکی.
- بی په ز و بال *bê par u bāl*: بی پر و بال کنایه از فقر و برهنگی است.
- بی په ی *bê pay*: بی پایاب، ژرف، عمیق (چاه، رود، دریا). بی شمار، بی اندازه، بسیار زیاد.
- بی پیت *bê t*: بیاید.
- بی تا *bê tâ*: بی همتا، بی نظیر.
- بی تاب *bê tâb*: بی تاب، بی قرار. خسته (ک).
- بی تابی *bê tâbî*: بی تابی، بی قراری. خستگی (ک).
- بی تاج *bê tâj*: بی تاج، بی افسر.
- بی تار *bê târ*: خواری، بدبختی، فلاکت (ک).
- بی تام *bê tâm*: بی مزه، بی طعم.
- بی تاو *bê tâw*: بی تاب، بی قرار.
- بی تاوان *bê tâwân*: بی تاوان، بی تقصیر.
- بی تاوی *bê tâwî*: بی تابی، بی قراری.
- بی تای *bê tâiy*: بی همتایی، بی نظیری.
- بیتر *bêtir*: بهتر، خوبتر، نیکوتر (لک).
- بیتر *bêtir*: بیشتر، افزونتر، زیادتر (ک).
- بیتری *bêtirî*: بیشتری، اکثریت (ک).
- بی تباب *bêtvâb*: ناتوان، سست (ک).
- بی تبابی *bêtvâbî*: ناتوانی، سستی (ک).
- بی تو ز *bê toz*: بی گرد، بی غبار.
- بی توان *bê twân*: بی راه، گمراه، منحرف. آن که کارهای ناشایسته کند (ک).
- بی توانی *bê twânî*: بی راهی، انحراف (ک).
- بی تور *bê tor*: بی کاره، بی فایده، بی مصرف (ک).
- بی توره *bê tora*: بی ادب، بی تربیت (ک).
- بی تووا *bî tuwâ*: بی ترس، بی پروا (ل).
- بی تووته *bê tûta-bîtûta*: بی خانمان، در بدر، آواره. فقیر، تهیدست (ک).

- بی تووک** bî tûk : ناتوان، سست. بیچاره، محتاج، نیازمند. بی مو، بی موی. نیازمند.
- بی ته رف** bê taraf : بی طرف، آن که جانبداری نکند.
- بی ته رفی** bê tarafi : بی طرفی، عدم جانبداری.
- بی ته شه** bê taşa : ناتوان، افتاده، زبون (ک).
- بی ته ل** bê tal : بی سیم، دستگاهی که امواج صوت را به مواضع دور انتقال دهد. بدون سیم، بدون مفتول.
- بی تین** bê tîn : ناتوان، ضعیف.
- بیج** bêj : به رنگ گوشت، چیزی که رنگش مانند گوشت باشد (ک).
- بیج** bij : خشتوک، حرامزاده.
- بیجا** bîj : پیچه، روبند زنان که در کوچه و بازار به چهره خود می بندند.
- بیجا** bê jâ : بیهوده، بی فایده. بی وقت، بی موقع. نادرست، ناصواب. خطا.
- بیجاده** bîjâda : نوعی از سنگ ها و مهره های گرانها که زنان به بند می کشند و زیر چانه می زنند.
- بیجاده** : نوعی از سنگ های گرانها شبیه به یاقوت.
- بیجا کردن** bê jâ kirdin : خطا کردن، غلط کردن.
- بی جقه** bê jiqa : بی جقه، بی نشان.
- بی جوت** bê jot : بی جفت - جفت یک زوج گاو را گویند که برای شخم زدن به کار برند. بی قرین، بی همنشین (ک).
- بیجگه** bêjga : به جز، به غیر، جز.
- بی جی** bê jê : بی جا، بی مکان، بیجا، بی فایده. بی موقع. ناصواب.
- بی جیگه** bê jêga : بیجا، بی موقع، بی مورد.
- بیچاره** bê çara : بیچاره، عاجز، درمانده. بی علاج. نیازمند، محتاج، تنگدست.
- بی چاره یی** bê çaraiy : درماندگی. بیچارگی، بی علاجه. احتیاج، تنگدستی.
- بی چاف** bê çav : بی چشم، کور (ک).
- بی چاو و ژوو** bê çaw u rû : بی چشم و رو، بی حیا، بی شرم، حق شناس.
- بی چاو و ژووی** bê çaw u rûiy : بی چشم و روی، حق شناسی.
- بی چاوینی** bê çawênî : چشمارو، تعویذی که به جهت دفع چشم زخم خوانند.
- بیچقان** bêçvân : چوپان، نگهبان گله گوسفند و گاو.
- بیچقانی** bêçvânî : چوپانی.
- بیچم** biçm : شکل، صورت، پیکر. آدم نیرنگبار.
- بیچوو** bêçû : بچه. جوجه. فرزند. بزغاله. یک نوع سکه نقره ای که در گذشته در کردستان رواج داشته است.
- بیچووله** bêçûla : بچه. خشتک - تکه پارچه که میان دو پاچه شلوار زنانه می دوزند.
- بی چوون** bê çûn-bê çon : بیچون، بی نظیر. خدای متعال (گ).
- بیچووه ئاسک** bêçuwa âsk : آهو بچه، آهو بره.
- بیچووه شیر** bêçuwa šêr : بچه شیر.
- بیچووه مامز** bêçuwa mâmiz : آهو بره، آهو بچه.
- بی چه ش ری** bî ças rî : بی چشم و رو، بی شرم (ل).
- بی چه ک** bê çak : بی سلاح.



بیچی bēçi : گوسفند و بز.

بیچیقان bēçivân : نگهبان گله گوسفند و بز،

رمة بان، چوپان.

بی حال bē hâl : بی حال، آن که حال خوشی ندارد.

بی عرضه.

بی حالی bē hâlî : بی حالی.

بی حیل bē hêl : بی نیرو، ناتوان.

بیخ bēx-bîx : بیخ، ریشه گیاه. بن، اصل. یک نوع گل

زیبای کوهستانی است.

بی خال bē xâl : بی خال، بی نشان.

بیخ بز bēx bîr : ریشه کن، از بیخ کنده شده.

بیخ بز بوون bēx bîr bûn : ریشه کن شدن.

بیخ بهستن bēx bastin : ریشه بستن.

بیخ په ز bēx par : پر غازه، بیخ و بن و پر پرندگان که

به گوشت بدن آنها چسبیده است.

بیخ جو وجکه bēx jûjka : دماغه، بیخ دم حیوان

دمدار.

بی خو bē xo : بدخو، بدخوی، بدخلق (ک).

بی خود bē xud : بی اختیار. بیخود، بیهوش.

بی جهت، بیهوده.

بی خودی bē xudî : بیخودی، بیهوشی. بی اختیاری.

بیهودگی.

بی خوست bē xust : بی حس، بدون حس. بی صدا،

ساکت.

بی خوست بوون bē xust bûn : بی حس شدن،

ساکت شدن.

بی خو bē xû : بیخود، بی اختیار. بیهوش. بی جهت،

بیهوده.

بی خو بوون bē xû bûn : بیخود شدن، بیهوش

شدن.

بی خوویی bē xûîy : بیخودی، بیهوشی.

بی اختیاری. بیهودگی.

بی خوئی bē xoîy : بد خوئی، بد خلقی.

بی خه m bē xam : بی غم، بدون غصه، بدون اندوه.

بی خه می bē xamî : بی غمی، اندوه نداشتن.

بی خه و bē xaw : بی خواب، بیدار. آن که نتواند

بخوابد. هوشیار.

بی خه وی bē xawî : بی خوابی، بیداری. هوشیاری.

بی خه یال bē xayâl : بی خیال، بی اندیشه. غافل.

بی غم، بدون غصه. ناگهان، غفلتاً. بدون قصد.

بی خه یالی bē xayâlî : بی خیالی، بی غمی.

بی فکری. غفلت.

بی خیر bē xêr : بی سود، بی نفع. بی بهره، بی نصیب.

بید bîd : درخت بید. به، بهی (ل).

بیداد bē dâd : بیداد، ستم. زیاد، فراوان.

بیداد کردن bē dâd kirdin : بیداد کردن، ستم

کردن.

بیدادی bē dâdî : بیدادی، ستم.

بیدار bēdâr : بیدار، کسی که در خواب نباشد.

هوشیار، آگاه.

بیدار کردن bēdâr kirdinaw : بیدار کردن، از

خواب برخیزاندن. هوشیار کردن.

بیداره و کردن bēdâraw kirdin : بیدار کردن، از

خواب بلند کردن.

بیداری bēdârî : بیداری، عمل بیدار بودن.

هوشیاری. بخواهی.

بی دان *bê dân*: بی دانه، بدون دانه، بی هسته.

بی دانه *bê dâna*: بی دانه، بدون دانه، به دانه، دانه میوه به، تخم بھی.

بی دای *bê dâwî*: بی پایان، بی انتها، لایتنهای (ک).  
بی دایی *bê dâiy*: بی آرامی، بی قراری.

بی درهنگ *bê dirang*: بیدرنگ، بی تأمل (گ).  
بی دل *bê dil*: کم دل، کم جرأت، ترسو. عاشق، شیدا، دلتنگ.

بی دلی *bê dilî*: کم دلی، ترسویی. دلتنگی.

بی دوا *bê dwâ*: بی انتها، بی آخر.

بی دواپی *bê dwâiy*: بی انتهای، بی پایانی.  
بی دوز *bê doz*: ناخواسته، نخواستہ (ک).

بی دوش *bêdoš*: دلو، دول، دولچه. جام شیردوشی، جامی که شیر در آن می دوشند (ک).

بی دوو *bê dû*: بی دود، بدون دود (ک).

بی دووندان *bê dûndân*: نازا، زن نازا. اجاق کور، بلاعقب. آن که فرزندی ندارد (ک).

بی دهر *bê dar*: بی خانمان، بی کس و کار. بی جا و مکان.

بی دهرد *bê dard*: بی درد، آن که درد ورنجی ندارد. آن که مرضی ندارد.

بی دهردی *bê dardî*: بی دردی، بی رنجی. بدون بیماری.

بی دهره تان *bê daratân*: بدون نجات، بی رستگاری. بی جا و مکان.

بی دهری *bê darî*: بی خانمانی. بی جا و مکانی.

بی دهس *bê das*: بی دست، بدون دست، دست بریده. بی کفایت، بی عرضه. بی قوت، ناتوان.

بی دهسی *bê dasî*: بی دستی، بدون دستی، بی کفایتی، ناتوانی.

بی دهست *bê dast*: تهی دست، فقیر، تنگدست.

بی دهستی *bê dasî*: تهی دستی، تنگدستی، بی چیزی.

بی دهس نویژ *bê das nwêž*: بی دست نماز، بی وضوء.

بی دهس نویژی *bê das nwêžî*: بی دست نمازی.

بی دهق *bê daq*: بینوا، بی چیز، فقیر (ک).

بی دهقی *bê daqî*: بینوایی، بی چیزی، فقر (ک).

بی دهم *bê dam*: کم نطق - کسی که سخنش روان و رسا نباشد و کمتر حرف بزند.

بی دهم و پل *bê dam u pil*: بی دهم.

بی دهم و دووان *bê dam u duwân*: کم نطق - کسی که سخنش رسا نباشد.

بی دهنگ *bê dang*: صامت - ساکت، خاموش. کم نطق.

بی دهنگ کردن *bê dang kirdin*: ساکت کردن. آرام کردن.

بی دهنگی *bê dangî*: سکوت، آرامی. کم نطقی.

بی دین *bê dîn*: بی دین، بی کیش.

بی دینی *bê dînî*: بی دینی، بی کیشی.

بی یر *bêr*: بیل. قفس (ک). موضع و جای دوشیدن گوسفندان.

بی یر *bîr*: بیر، حافظه. فکر. چاه، بئر.

بی یرا *bêrâ*: بیارو.

بی را *bê râ*: بی راه. منحرف از راه. بی دین. آن که کارهای ناشایسته کند.

پیدا می شود.

بیراز bîrâz: اصلاح، تصحیح، پیرایش.

بیروفت bîrov: بیرو (ک).

بیایی bîrâyî: ایوان، پیشگاه اطاق.

بیروکه bîroka: فکر، اندیشه.

بیرازتن bîrâztin: تصحیح، پیراستن، آراستن.

بیرکم bîrkim: قفس (ک).

بیرازکار bîrâz kâr: پیرایش دهنده، مصحح.

بیروگ bîrig: شیردوشگاه - موضع و جایی است که

بیرازکردن bîrâz kirdin: تصحیح کردن، پیراستن.

در آن گوسفند را می دوشند.

تیز کردن سنگ آسیاب. سوراخ دیوار را گرفتن. با

بیروو bî rû: خطبه، وعظ (ک).

سنگ دیوار کشیدن. کسی را کتک زدن.

بیروو bî rû: کم رو، با شرم، بی شرم، بی چشم و رو.

بیرازهر bîrâzar: مصحح، پیرایش دهنده.

بیرو باوهر bîr u bâwar: فکر و عقیده، رأی.

بیرازهوان bîrâzawân: مصحح، پیرایش دهنده.

بیرووخویندنهوه bî rû xwêndinawa: خطبه

اصلاح کننده، مصلح.

خواندن، سخنرانی.

بی زایی bî râîy: بی راهی، انحراف. بی دینی.

بیرووک bîrûk: جیب، کیسه ماندی که به دامن و

بیروون bîr ûn: از یاد رفتن.

جامه دوزند (ک).

بیروونهوه bîr ûnawa: یکباره از یاد رفتن، به

بیرومهت bî rûmat: بی اهمیت، بی ارزش،

کلی از یاد رفتن.

بی قدر.

بیرخستنهوه bîr xistinawa: به یاد انداختن،

بیروون bîrûn: بیابان، دشت بی آب و علف -

یادآوری کردن.

پهلوی: بیرون bîron.

بیرک bîrk: مادر بزرگ (ک).

بیرونی bîrûnî: بیرونی، عمارت و حیاطی که به

بیرک bîrik: خاک انداز، پیلچه ای است که بدان

عمارت اندرونی متصل و مخصوص پذیرایی

خاکروبه و خاکستر و غیره به دور اندازند (ک).

مهمانان بوده است - پهلوی: بیرونیک bîronîk.

بیرکاری bîr kârî: ریاضت، پرهیزکاری، تحمل رنج

بیره bîra: برگشتن و آمدن چهارپایان در هنگام

برای تهذیب نفس. اهانت.

ظهر برای دوشیدن آنها. جمع آوری کردن

بیرکردن bîr kirdin: فکر کردن، به فکر و اندیشه

چهارپایان در موقع ظهر برای دوشیدن.

فرو رفتن.

بیره خهو bîra xaw: میان خواب و بیداری.

بیرکردنهوه bîr kirdinawa: با ژرف بینی فکر

بیرهاتن bîr hâtin: به یاد آمدن.

کردن.

بیرهاتنهوه bîr hâtinawa: به یاد افتادن.

بیرکه و تنهوه bîr kawtinawa: به یاد افتادن.

بیرهاتی bîr hâtî: یادگار.

بیرنامه bîr nâma: دفتر خاطرات.

بیره دوش bîra doš: زن شیردوش، زنی که شیر

بیرو bîro: نوعی زخم خشک است که در بدن آدمی

- گوسفندان را می‌دوشد. **بی‌زار بوون** : bēzār būn : بیزار شدن، متفر شدن.
- بی‌ره‌گ** : bî rag : بی‌ره‌گ، کسی که تعصب ندارد و نسبت به همه چیز بی‌قید است.
- بی‌زه‌نگ** : bē rang : بی‌رنگ، بدون رنگ. بی‌نیرنگ، بدون حيله (گ).
- بی‌زه‌نگی** : bē rangî : بی‌رنگی، حالت و کیفیت بی‌رنگ. بی‌نیرنگ بودن (گ).
- بی‌روه‌ر** : bērawar : خوب و بد را از هم جداکننده. **بی‌روه‌ری** : bērawarî-bîrawarî : خاطره، خاطرات، یادبود. به یاد داشتن از گذشته.
- بی‌روه‌کردن** : bîrawa kirdin : یاد کردن، کسی را به خاطر آوردن. فکر کردن، تفکر کردن، اندیشیدن.
- بی‌ری** : bē rê : بی‌راه، منحرف از راه. **بی‌ری** : bēri : شیر دوشگاه، جایی که شیر گوسفندان را می‌دوشند. شیردوش - کسی که شیر گوسفندان را می‌دوشد.
- بی‌ری‌ناریس** : bēri âriš : سنگ آسیاب (ک). **بی‌ریقان** : bēriqan : کسانی که در شیردوشگاه شیر گوسفندان را می‌دوشند (ک).
- بی‌ریک** : bērik : جیب، کیسه‌ای که به لباس می‌دوزند (ک).
- بی‌ری‌کرن** : bēri kirin : فکر کردن، اندیشیدن (ک). **بی‌ز** : bēz : رنگ، لون. بی‌زاری و نفرت داشتن از چیزی. اشتها، میل به غذا داشتن.
- بی‌زا** : bîzâ : نام گیاهی است معطر. **بی‌زات** : bē zât : بی‌زهره، بی‌جرات، بی‌دل، ترسو. **بی‌زاتی** : bē zâtî : بی‌جرتی، بی‌دلی.
- بی‌زار** : bēzâr : بیزار، متفر. **بی‌زار بوون** : bēzâr būn : بیزار شدن، متفر شدن.
- بی‌زار کردن** : bēzâr kirdin : بیزار کردن، متفر کردن. **بی‌زاری** : bēzârî : بی‌زاری، تفر.
- بی‌زاله** : bē zâla : بی‌جرت، بی‌دل، ترسو. **بی‌زان** : bē zân : نفرت، ناپسند داشتن، کراهت داشتن.
- بی‌زاراف** : bē zirāv : بی‌زهره، بی‌دل، ترسو. **بی‌زاران** : bēzrân : از چشم افتادن، ناپسند داشتن.
- بی‌زارو** : bēzrâw : از چشم افتاده. **بی‌زکاری** : bēzkârî : دشنام، سخن ناسزا، فحش.
- بی‌زک‌دنه‌وه** : bēz kirdinawa : دل به هم خوردن از چیزی.
- بی‌زگ** : bēzig : ویاړ - حالت زن آبستن در اوایل آبستنی که به برخی از خوراکی‌ها رغبت شدید پیدا می‌کند.
- بی‌زگه‌وان** : bēzigawân : زن ویاړکننده، زنی که حالت ویاړ به او دست می‌دهد.
- بی‌زنه‌هاتن** : bēz nahâtin : دل نخواستن، دل فتوی ندادن، میل نداشتن.
- بی‌زوان** : bē zwân : بی‌زبان، لال.
- بی‌زوو** : bēzû : ویاړ، تاسه، اشتها، آرزوی طعام. **بی‌زوو بو** : bēz û bo : نفرت، کراهت، بی‌زاری.
- بی‌زوو کردن** : bēzû kirdin : ویاړ کردن. **بی‌زوو‌که‌ر** : bēzû kar : زن ویاړکننده، زنی که ویاړ کند.
- بی‌زوولی‌کراو** : bēzû lêkirâw : ناپسند، منفور. **بی‌زه** : bēza : ویاړ. نوعی مسکوک و پول فلزی دولت عثمانی است.
- بی‌زه‌زوو** : bēzarû : گیاهی است خوردنی.

**بیزی** bēzi: بیزار، پریشان.

**بیژن** bēzin: پرویزن بزرگ، غربال بزرگ که بدان

بیختی ها بیزند.

**بیزیگ** bēzyāg: از چشم افتاده.

**بیژن** bē žin: بی زن، مردی که زن ندارد.

**بیزی بوون** bēzi būn: بیزار شدن، پریشان شدن.

**بیژنده** bēžinda: ناطق، گوینده، سخنگو.

**بیزیان** bēzyān: از چشم افتادن، ناپسند داشتن.

تکلم کننده، کسی که حرف می زند.

**بیژ** bēž: بیزنده - کسی که آرد الک می کند. جز،

به جز، به غیر.

**بیژنگ** bēžing: پرویزن، غربال.

**بیژار بیژار** bēžār bēžār: سوراخ سوراخ، پاره پاره،

مانند لباس سوراخ سوراخ و غیره.

**بیژنی** bē žini: بی زنی، زن نداشته.

**بیژوک** bīžuk: بز و میشی را گویند که در هنگام

بزغاله و بره بودن آبستن شوند و بزایند (ک).

**بیژان** bēžān: بیختن، بیزیدن، چیزی را از غربال

**بیژوک** bēžok: پرچانه، پرگویی، بسیار گوی (ک).

گذرانیدن، نرمه چیزی را از موییز بیرون کردن.

حیوانی که بچه زیاد بزاید.

ویران کردن، خراب کردن، منهدم ساختن. سخن

**بیژوکی** bēžoki: پرچانگی، پرگویی (ک).

گفتن، حرف زدن. نام گیاهی است معطر که آن را

**بیژوکی کرن** bēžoki kirin: پرچانگی کردن،

خشک می کنند و برای چهارپایان نگاه می دارند.

وراجی کردن (ک).

**بیژاندن** bēžāndin: بیختن، بیزیدن. گفتن، پرگویی

کردن.

**بیژوو** bēžū: زن کم شیر - ژوو zū به معنی نخستین

**بیژان** bēžānin: بیختن، پرچانگی کردن.

شیرزن پس از زاییدن است.

**بیژانه** bēžāna: نام گیاهی است.

**بیژوو** bīžū: خشتوک، حرامزاده.

**بیژانه وه** bēžānawa: بیختن، غربال کردن.

**بیژه** bēža: بگو.

**بیژه ک** bē žak: حیوان کم شیر - ژه k zāk به

**بیژیره رش** bīžbīraraš: گندمی که گلش سیاه

باشد (ک).

معنی نخستین شیر گاو یا گوسفند پس از زاییدن

**بیژیله ک** bīžbīlak: خشتوک، حرامزاده (ک).

است که در فارسی آن را زهک و آغوز و فرشه

هم می گویند.

**بیژتن** bēžim: گفتن، سخن راندن. بیختن، چیزی را

از موییز رد کردن.

**بیژی** bīži: حرامزاده (ک).

**بیژگ** bēžga: به جز، جز، به غیر.

**بیژیاگ** bēžyāg: بیخته، چیزی که از غربال رد شده

باشد.

**بیژمار** bē žimār: بی شمار، بی اندازه. بسیار زیاد،

فراوان.

**بیس** bīs: بیست، عدد بیست - پهلوی: بیست bist.

**بیژمار** bē žimār: بی شماری، بی اندازه بودن.

**بی سامان** bē sāmān: بسیار زیاد. بی اندازه.

بی شمار، بی سامان، بی نظم. بی ترتیب، بی برگ و

بسیار زیاد بودن

- توشه. **بی سوس** : bê sus : شمعدان، ظرفی که در آن شمع قرار می دهند برای روشن کردن (ک).
- بی سامانی** : bê sâmânî : بی شماری، بی اندازه بودن. بسیار زیاد بودن. بی سامانی، بی ترتیبی، بی برگی و بی توشگی.
- بیسان** : bêsân : بوستان، باغ میوه.
- بی سان** : bê sâ : بی مانند، بی مثل، بی نظیر.
- بیسانه وان** : bêsânawân : بوستانیان، نگاهبان بوستان.
- بیست** : bîst : بیست، عدد بیست.
- بیستان** : bêstân : بوستان - پهلوی: بوستان bostân.
- بیستانجار** : bêstânjâr : بوستانزار، زمین بوستان.
- بیستانه وان** : bêstânawân : بوستانیان - پهلوی: بوستان پان bostân pân.
- بیستراو** : bîstirâw : شنیده شده، نوشیده، مطلبی که به گوش رسیده.
- بیستن** : bîstin : شنیدن، نوشیدن، گوش فرا دادن.
- بیستنده** : bîstinawa : به گوش رسیدن سخنی که درباره کسی گفته شده باشد.
- بی ستون** : bê sitûn : بی ستون، بدون ستون، بدون پایه (گ).
- بیستهر** : bîstar : شنونده.
- بیستک** : bîstak : شنونده، گوش دهنده.
- بیستم** : bîstam : بیستم.
- بیستمین** : bîstamîn : بیستمین.
- بیستیار** : bîstiyâr : شنونده.
- بی سوج** : bê suj : بی گناه، آن که گناهی مرتکب نشده. بی تقصیر، آن که کوتاهی نکرده (ک).
- بی سوجی** : bê sujî : بی گناهی، بی تقصیری (ک).
- بی سوس** : bê sus : شمعدان، ظرفی که در آن شمع قرار می دهند برای روشن کردن (ک).
- بی سوو** : bê sũ : بی گمان، بدون شک.
- بی سوود** : bê sũd : بی سود، بی منفعت.
- بی سهر** : bê sar : بی سر، بدون سر. بی سر و ته، بی معنی، سخن پوچ. بی اصل، بی اساس.
- بی سهر و بن** : bê sar u bin : بی سر و ته، بی معنی، سخن بی سر و ته.
- بی سهر و بهر** : bê sar u bar : بی سر و سامان، بی نظم و ترتیب. بی خانمان. فقیر، یتیم.
- بی سهر و بهری** : bê sar u barî : بی سر و سامانی، بی خانمانی. یتیم.
- بی سهر و پا** : bê sar u pâ : بی سر و ته، سخن بی معنی. فرومایه، آدم پست.
- بی سهر و پی** : bê sar u pê : بی سر و ته، پوچ.
- بی سهر و تا** : bê sar u tâ : بی سر و ته. فرومایه، آدم دنی.
- بی سهره تا** : bê saratâ : بی آغاز، سرمدی، ازلی.
- بی سهره تایی** : bê saratâiy : بی آغازی، همیشگی.
- بی سهواد** : bê sawâd : بی سواد، آن که خواندن و نوشتن نداند. بی علم.
- بی سهوادی** : bê sawâdî : بی سواد، حالت بی سواد.
- بیسی** : bêsi : ماستی که طعمش رفته باشد (ک).
- بیسیره** : bêsiira : غوره، انگور ترش و نارس (ک).
- بی سیم** : bê sîm : بی سیم، دستگاهی که بدون سیم

- امواج صوت را به مواضع دور انتقال دهد. **بیش** bêš : باج، خراج، مالیات. درد - پهلوی: بیش  
bêš . اعانت، یاری، کمک (ک).
- بیش** bîš : بیشه (ک).
- بیشتهر** bêštar : بیشتر، فزونتر (گ).
- بیشک** bêšk : گهواره، گاهواره.
- بی شک** bê šik : بی شک، بی گمان، بی تردید.
- بیشکه** bêška : گاهواره.
- بی شو** bê šo : بی شمار، بی اندازه. بسیار زیاد.
- بی شومار** bê šumâr : بی شمار، بسیار زیاد.
- بی شوو** bê šû : بی شوهر - زنی که بی شوهر است.
- بی شویی** bê šûiy : بی شوهری - حالت و کیفیت بی شوهر.
- بیشه** bêša : بیشه، جنگل.
- بیشه** bîša : پیشه، صنعت، حرفه. عادت، خوی (ک).
- بی شهرم** bê šarm : بی شرم، بی حیا.
- بی شهرمی** bê šarmî : بی حیایی، بی شرمی.
- بیشه لان** bêšalân : بیشه، جنگل.
- بیشی** bîši : بیشه، جنگل (ک).
- بیشیره** bêšîra : غوره، سرغ، سرغ، انگور ترش و نارس (ک).
- بی شیف** bê šêv : بی شام، بدون شام (ک).
- بی فرشک** bê firšik : بی سود، بی منفعت (ک).
- بی فهز** bê far : بی منفعت. بدیمن، بدشگون، نامبارک.
- بی فهزی** bê farî : بدیمنی، بدشگونی.
- بی فه هیت** bê fahêt : بی شرم، بی حیا (ک).
- بی فه هیتی** bê fahêti : بی شرمی، بی حیایی (ک).
- بیشر** bîvir : تبر (ک).
- بی قام** bê qâm : بی بن. ژرف. عمیق (ک).
- بی فاج** bê vâj : بی منطق، خردناپذیر (ک).
- بیقل** bêvîl : بینی (ک).
- بیقهر** bêvar : ناامید، بی بهره (ک).
- بیقهری** bêvarî : ناامیدی، بی بهره گی (ک).
- بیک** bîk : سازی است بادی که از نی درست می کنند (ل).
- بیکار** bîkâr : رنده - آلتی که نجار با آن چوب و تخته را می تراشد (ک).
- بی کار** bê kâr : بیکار، بی شغل، کسی که پیشه و کاری ندارد.
- بی کاره** bê kâra : بیکاره، بی مصرف، بیکار، بی هنر.
- بی کاری** bê kârî : بیکاری، بی شغلی، حالت و کیفیت بیکار.
- بی کش** bîkiš : ساکت، آرام (ل).
- بیکمار** bîkmâr : مارمولک (ک).
- بیکول** bî kol : درخت ید، درخت ید طبیعی که خود به خود سبز شده باشد.
- بی کونج** bê kunj : کسی که کنج و گوشه ای برای نشستن نداشته باشد.
- بی کهس** bê kas : بی کس، کسی که خویشاوند و خانواده نداشته باشد. بیچاره.
- بی کهسی** bê kasî : بی خویشاوندی. بی کسی، بیچارگی.
- بی که نار** bê kanâr : بیکران، نامحدود (گ).

بی که ناری : bē kanârî : بیکرانی، نامحدودی (گ).

بی که یف : bē kayf : بی کیف، اندوهگین، افسرده (ک).

بی که یفی : bē kayfi : اندوهگینی، افسردگی (گ).

بی کیف : bē kêt : اندوهناک (ک).

بی کیفی : bē kêfi : اندوهناکی (ک).

بیگ : bîg : پیاده شترنج (ک).

بیگار : bēgâr : بیگار، کار بی مزد که کسی را به زور به آن وادارند.

بیگارچی : bēgârçi : کسی که کاری را به زور و بدون مزد انجام بدهد.

بیگاری : bēgârî : بیگاری، عمل کار کردن بی مزد.

بی گاف : bē gāv : ناچار، ناگزیر (ک).

بی کافی : bē gâvî : ناچاری، ناگزیری. بی هنگام، بی موقع، بی وقت (ک).

بیگانه : bēgâna : بیگانه، نا آشنا. خارجی پهلوی: بیگانک bēgânak.

بیگانه پرست : bēgâna parist : کسی که بیگانه را بر خودی برتری دهد.

بیگانه پرستی : bēgâna paristî : بیگانه پرستی.

بی گری : bē girê : بی گره، راست، پابرجا.

بی گل : bî gil : بی ریخت، زشت رو (ل).

بی گوش : bē goš : ناشنوا، کسی که گوش به پند و اندرز ندهد و یاغی شود (گ).

بی گوشت : bē gošt : لاغر، انسان یا حیوان باریک اندام و کم گوشت.

بی گومان : bē gumân : بی گمان، بدون شک، یقیناً.

بی گومانی : bē gumânî : بی گمانی، بی شکی،

سوء ظن نداشتن.

بی گونا : bē gunâ : بی گناه، آن که مرتکب گناهی نشده باشد.

بی گونایی : bē gunâyî : بی گناهی، عدم ارتکاب گناه.

بی گوی : bē gwê : کر، کسی که گوشش نشنود. عاصی، نافرمان، سرکش.

بی گوی یی : bē gwêiy : کری. نافرمانی، سرکشی.

بی گوی یی کردن : bē gwêiy kirdin : نافرمانی کردن، سرپیچی کردن.

بی گهر د : bē gard : بی گرد، بیغش، ناب، صاف و پاک (گ).

بیگه ف : bēgav : کودن، کند فهم، گول، ابله (ک).

بیگه فی : bēgavî : کند فهمی، گولی، نادانی (ک). بیگنه : bē gan : بوی گند، بد بو.

بیل : bēl : خاکستر (لک).

بیل : bēl : بیل - پهلوی: بیل bēl.

بیلا : bēlâ : بالاخانه - خانه ای که بالای خانه دیگر ساخته شود (ک). بیل، بگذار.

بیلا : bēlâ : ایوان.

بیلابابروین : bēlâ bâ bîroyn : بگذار تا برویم.

بی لاش : bē lâš : بی تن، بی بدن.

بی لانه : bē lâna : بی لانه، بی کاشانه. بدون خانه. در بدر، آواره.

بی لایه ن : bē lâyan : بی طرف، آن که کناره گیرد و از کسی و گروهی جانبداری نکند.

بی لایه نی : bē lâyanî : بی طرفی، عدم دخالت و جانبداری در دسته های سیاسی.



**بیللیه** bîlbîla : مردمک چشم.  
**بیل ته پ کردن** bêt tap kirdin : فرونشاندن نهال  
 در فصل بهار.

**بیلچه** bêtça : بیل کوچک.  
**بیلکار** bêt kêr : بیل کار، آن که کارش بیل زدن زمین  
 و باغ است. بیلچه.

**بیلکاری** bêt kêrî : بیل کاری، بیل زدن زمین و باغ.  
**بیل کو** bîl ku : چوب نوک تیزی که در بهار با آن  
 گیاهان خوردنی را از زمین بیرون می آورند (ل).

**بیلمر** bîlmîr : خاکستر داغ (لک).  
**بیلو** bêtlo : چشمه بهاری، چشمه ای که در بهار  
 می جوشد و آب آن فوران می کند.

**بیلوچکه** bêtluçka : بیلچه، بیل کوچک.  
**بیلوو** bêtû : بهار چشمه، چشمه بهاری.  
**بیلوور** bêtûr : قطعه، تکه، پاره چیزی (ک).

**بیلووز** bêtûz : امرو، گلابی (ک).  
**بیله** bêla : به جز، جز، به غیر (ک) پهل، بگذار.  
**بیله باهه لسن** bêla bâ haşîn : بگذار تا برخیزیم.

**بیله دارینه** bêla dêrîna : بیلچه چوبی که با آن آرد  
 را در میان ظرف می ریزند.  
**بیله فت** bîlaft : ثابت، پابرجا، راست (ک).

**بیله فان** bêlaqân : بیلچه ای است که با آن برخی  
 گیاهان و رستی های خوردنی را می کنند.  
**بیله کان** bêlakân : بیله فان.

**بیله که ره** bîla kêrê : بزمجه (ک).  
**بیله هه ز** bêlahar : گیاهی است شبیه به گلپر که طعم  
 آن تلخ است.

**بیلتشان** bêltivân : رقاص، پای کوبنده (ک).  
 ابله.

**بیلته** bêlêta-bêlîta : سرود. آواز طرب انگیز که چند  
 نفر با هم به یک آهنگ بخوانند و پایکوبی کنند.  
 (ک).

**بیلته فان** bêltivân : سرودخوان (ک).  
**بیم** bêim : بیم، ترس، خوف (گ) پهلوی: بیم.  
**بیماد** bêmad : بدخیم، بدخوی، بدخلق (ک).

**بیمادی** bêmadî : بدخیمی، بدخویی، بدخلقی  
 (ک).

**بیمار** bêmar-bîmar : بیمار، ناخوش، دردمند،  
 رنجور، ناتوان. بی شوهر، زنی که شوهر ندارد.  
**بیمارخانه** bêmar xâna : مریض خانه، بیمارستان.

**بیمارسان** bêmarsân : بیمارستان.  
**بیمارستان** bêmaristân-bîmaristân : بیمارستان.  
**بیماری** bêmarî-bîmarî : ناخوشی، بیماری،  
 مریضی.

**بی مایه** bê mâya : بی سرمایه، کسی که سرمایه  
 ندارد تا با آن کسب و تجارت کند. نان فطیر، نانی  
 که خمیر آن ور نیامده باشد.

**بی مریس** bê mirês : اخمو، ترشرو، عبوس.  
 ناپسند، چیزی که پسندیده نباشد (ک).  
**بی مروس** bê miroş : اخمو، ترشرو (ک).

**بی مشوار** bê mişwâr : بی آرام، بی قرار.  
**بی مک** bêmik : ون، بنه، نام درختی است از تیره  
 سماقی ها (ک).

**بی مه زه** bê maza : بی مزه، بد طعم. چیزی که گوارا  
 نباشد.  
**بی مه ژگ** bê mažig : بی مغز، بی عقل، کم خرد،  
 ابله.

- بی‌مه‌ژگی *bê mažigî*: بی‌مغزی، ابلهی.
- بی‌مه‌غز *bê maqz*: بی‌مغز، بی‌عقل.
- بی‌مه‌غزی *bê maqzi*: بی‌مغزی، بی‌عقلی.
- بیمه‌له‌رز *bîma larz*: زمین لرزه، بومهن، زلزله (ک).
- بی‌میر *bê mēr*: بی‌شوهر، زنی که شوهر ندارد (ک).
- بی‌میری *bê mērî*: بی‌شوهری، حالت و کیفیت بی‌شوهر (ک).
- بی‌میشک *bê mêšk*: بی‌مغز، کم عقل.
- بی‌میشکی *bê mêški*: بی‌مغزی، کم عقلی.
- بین *bên*: نفس، هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. حلق، گلو، مجرای غذا از بیخ دهان تا معده (ک). بو، بوی. وقت، هنگام. صبر، بردباری، شکیبایی. بیایید.
- بین *bîn*: نفس. دم. نای. گلو.
- بینا *bênâ*: دایماً، بدون انقطاع، پی‌درپی (ک).
- بینا *bînâ*: بینا، بصیر.
- بی‌ناز *bê nâz*: بی‌ناز.
- بینافتی *bînaftî*: انجیز، نوعی انجیر است (ک).
- بی‌ناف *bê nâv*: بی‌نام، بدون نام. مجهول، ناشناخته، نامعلوم (ک).
- بیناقاقه *bînaqâqa*: حلقوم، مجرای غذا بین دهان و معده.
- بی‌نام *bê nâm*: بی‌نام، بدون اسم (گ).
- بی‌نام و نشان *bê nâm u nîşan*: بی‌نام و نشان، گمنام (گ).
- بیناندن *bênândin*: کوچیدن، از مکانی به مکان دیگر رفتن. بستن. چهارپایان (ک).
- بیناندنه‌وه *bênândinawa*: پیدا کردن و یافتن چیزی (ک).
- بی‌ناو *bê nâw*: بی‌نام، ناشناخته.
- بی‌ناوکه *bê nâwka*: گدا، فقیر، نادار.
- بیناهی *bênâhî*: بینایی، قوه‌ی باصره (ک).
- بینایی *bênâîy*: انجیر (ک). بینایی (گ).
- بینایی *bînâîy*: بینایی.
- بینایی‌چاوان *bînâîy çâwân*: بینایی‌چشمان. باری تعالی.
- بین‌بین *bên bên*: احیاناً، گاه‌گاه.
- بین‌بینه *bên bēna*: گاه‌گاه، احیاناً.
- بین‌خوش *bên xoš*: خوشبو، آن‌چه که دارای بوی خوش باشد.
- بین‌دار *bên dâr*: بوی‌دار، آن‌چه که دارای بو و رایحه باشد.
- بین‌دریژ *bên dirêž*: متحمل، بردبار. صبور، شکیبا.
- بین‌دریژی *bên dirêžî*: تحمل، بردباری. صبر، شکیبایی.
- بیندن *bêndin*: بستن، گره زدن (ک).
- بیندوش *bêndoš*: جام شیردوشی، ظرفی که در آن شیر می‌دوشند (ک).
- بینده‌ر *bêndar*: آب و هوا، مجموع آثار جوی (ک).
- بینگ *bîng*: نفس، دم، زهشت.
- بین‌گرتن *bîngirtin*: تنگ نفس شدن، دچار ضیق‌النفس شدن.
- بی‌نوژ *bê nwêž*: بی‌نماز، زن حایض.
- بی‌نوژی *bê nwêžî*: بی‌نمازی، قاعدگی زن.

**بینەر** bînar : بیننده، نگاه کننده، ناظر.

**بینه قاقا** bînaqâqâ : حلقوم، گلو، نای.

**بینه قاقه** bînaqâqa : گلو، نای.

**بینه کار** bînakâr : مشتاق، آرزومند، خواهان.

**بینه کاری** bînakârî : مشتاقی، آرزومندی.

**بینه‌وا** bê nawâ : بینوا، بی چیز، تهیدست.

**بین نه‌وایی** bê nawâyî : تهیدستی، بینوایی،

بی چیزی.

**بین نیاز** bê niyâz : بی نیاز، بی احتیاج، توانگر. یکی

از صفات باری تعالی.

**بین نیازی** bê niyâzi : بی نیازی، توانگری.

**بینین** bînîn : دیدن، نگرستن. دیدار کردن.

**بینینه‌وه** bînînawa : پیدا کردن چیز گم شده.

**بیوار** bêwâr : نازا، سترون، زنی که بچه نیاورد.

اجاق‌کور، آن که فرزند ندارد (ک).

**بیور** bîwir : تبر، تیغ، شمشیر.

**بیوله** bêwîla : بچه خرس و خوک.

**بیوله‌ت** bêwîlat : شوم، نحس، بدشگون. بدبخت،

شوربخت. فقیر، بینوا.

**بیوله‌تی** bêwîlatî : شومی، نحسی، بدشگونی.

بداختری، بدبختی، شوربختی، بینوایی، فقر.

**بی‌وولک** bêwulk : هیزم، هیمة (ک).

**بیوه** bêwa : بیوه، زن بی شوهر، مرد بی زن، مردی که

زن نداشته باشد.

**بیوه‌پاو** bêwa pyâw : مرد بی زن، مرد زن مرده یا

مردی که زنش را طلاق داده باشد.

**بی‌وه‌چ** bê waç : بی بهره، بی سود، آدم بیهوده و

بی سود. بلاعقب، بی خلف.

**بی‌وه‌چی** bê waçi : بی بهره گی، بی سودی،

بیهودگی. بلاعقبی.

**بی‌وه‌خت** bê waxt : بی گاه، بی وقت، بی موقع.

دیروقت. اول شب. ناهنگام، بی دسترس.

**بیوه‌ر** bê war : بی بهره، محروم.

**بیوه‌ری** bê warî : بی بهره گی، محرومیت.

**بیوه‌ری‌بوون** bê warî bûn : محروم شدن، بی بهره

شدن.

**بیوه‌ژن** bêwa žin : بیوه زن.

**بیوه‌ژن‌کو‌شی** bêwa žin koši : بیوه‌زنی که نزد

بچه‌هایش بنشیند و آنان را نگهداری کند.

**بیوه‌سیری** bêwasîrî : بواسیر، ورم دردناک رگ‌های

مقعد که بیشتر به واسطه یبوست مزمن تولید

می‌شود.

**بی‌وه‌ش** bêwaš : بی نیرو، بی قدرت (ک).

**بیوه‌میرد** bêwa mêrd-bîwamêrd : مرد بی زن.

**بیوه‌ن** bêwan : بی شمار، بی حد.

**بیوه‌ند** bêwand : بی حد، بی شمار، فراوان.

**بیویژان** bêwîžân-bîwîžân : پونه، پودنه - گیاهی

است خوشبو، ساقه‌اش بسیار کوتاه، بیشتر در کنار

جوی‌ها می‌روید.

**بی‌هاوتا** bê hâwtâ : بی همتا، بی نظیر.

**بی‌هاوتایی** bê hâwtâyî : بی همتایی، یکتایی،

بی نظیری.

**بی‌هاومال** bê hâwmâl : بی انبار، بی قرین (گ).

**بی‌هایی** bê hâyî : بی خردی، نادانی. بی عقلی، کم

عقلی، سبکی در عقل (ک).

**بی‌هش** bê hiš : بیهوش، کند ذهن. کسی که در اثر

داروی بیهوشی حواس او از کار افتاده باشد (ک). نداشته باشد.

بی هشی *bê hišî*: بیهوشی، بی هوش بودن (ک). بی هووده *bê hûda*: بیهوده، بی فایده. بی معنی،

بی هقل *bîhvl*: بینی.

بی هن *biyan*: شده (ک). بی هووده بی *bê hûdaîy*: بیهودگی، بی فایدگی.

بی هن *bîhn-bêhn*: بو، بوی. نفس، آه (ک). بی معنی شدن.

بی هن زویره *bêhn ziwîrha*: بوی پشم و موی سوخته (ک). بی هه قهر *bê havbar*: بی همتا، بی نظیر، یگانه (ک).

بی هه قهری *bê havbarî*: یگانگی، اتحاد، پیوستگی (ک).

بی هه قهری *bê havarî*: یگانگی، اتحاد (ک). بی هه قهر *bê hampâ*: بی همتا، بی نظیر. یگانه،

یکتا. بی هه مپای *bê hampâîy*: بی همتایی، بی نظیری.

بی هه متا *bê hamtâ*: بی همتا، بی مانند (گ). بی هه متایی *bê hamtâîy*: بی همتایی، بی ماندی (گ).

بی هه متایی *bê hampâîy*: بی همتایی، بی نظیری. یگانگی.

بی هه متا *bê hamtâ*: بی همتا، بی مانند (گ). بی هوش *bê hoš*: بی هوش، کند فهم، کند ذهن. آن

که در اثر داروی بی هوشی حواسش از کار افتاده باشد. بی هوش بوون *bê hoš bûn*: بی هوش شدن،

بی هوش افتادن. بی هوش کردن *bê hoš kirdin*: بی هوش کردن، به وسیله داروی بی هوشی حواس کسی را از کار انداختن.

بی هوش داروو *bê hoš dêrû*: داروی بی هوشی. بی هوش کهوتن *bê hoš kawtin*: بی هوش افتادن،

بی هوش شدن. بی هوشی *bê hoši*: بی هوشی، بی هوش بودن، کم ذهن بودن. بی هوش شدن، از هوش رفتن.

بی هیزی *bê hêzî*: ناتوانی، سستی، ضعف. لاغری. بی هیقی *bê hêvî*: ناامید، نومید (ک).

بی هیقتی *bê hêvîyîtî*: ناامیدی، نومیدی (ک). بیسی *biyi*: عروس (لک).

بیوور *bîyûr*: قبر.

بی هونه ر *bê hunar*: بی هنر، کسی که فضل و هنری



- ۱- قژ qîz : موی سر.
- ۲- لاجانگ lâjâng : گیجگاه.
- ۳- تهوئل tawêl : پیشانی.
- ۴- بناگوئ binâ guê : بنا گوش.
- ۵- چاو çaw : چشم.
- ۶- لووت lût : بینی.
- ۷- گونا gonâ : گونه.
- ۸- روومهت rûmat : رخسار.
- ۹- ده dam : دهان.
- ۱۰- چهناکه çanâka : چانه.
- ۱۱- ردین ridên : ریش.
- ۱۲- ئهستو asto : گردن.
- ۱۳- گوئی قورینچک goy qurîncik : سیب زنخدان.
- ۱۴- سه شان sar šân : شانه.
- ۱۵- سینگ sîng : سینه.
- ۱۶- وورگ wurg : شکبه.
- ۱۷- قؤل qol : بازو.
- ۱۸- زک zik : شکم.
- ۱۹- دهست dast : دست.
- ۲۰- کهله که dalaka : پهلوی.
- ۲۱- دوشاومژه došâw mîza : انگشت شهادت.
- ۲۲- ران rân : ران.
- ۲۳- زهژنه قوونه zarna qûta : انگشت میانه.
- ۲۴- ئهژنو aźno : زانو.
- ۲۵- پوز pûz : ساق پا.
- ۲۶- پی pê : پا.

## «پ - p»

- پا** pā : پا، پای. پایین، زیرین. دامن (گ). پایه، بنیاد، بیخ. پله. بخش، بهره، حصه. گذر، گذرگاه، محل عبور. شگون، خجستگی، ماشه تفنگ. پهن، عریض (لک).
- پا به ست** pā bast : پای بست، پای بند، مقید. زنجیری که با آن پای چهارپایان را می بندند.
- پا به بند** pā band : بخو، قید - آن چه که با آن پای حیوان را ببندند.
- پا به یه کا هاتن** pā ba yakâ hâtin : پا به هم پیچیدن.
- پاییل** pā bêl : با بیل زمین را شیار کردن و خاک و گل را زیرو رو کردن. پاییل، پایه بیل.
- پاپ** pāp : درده - آن چه که از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ظرف جا بگیرد (ک).
- پاپا** pāpâ : پدر بزرگ (لک). پاپ، کشیش بزرگ. ممنون، سپاس دارنده. مضطر، بیچاره (ک).
- پاپابوون** pāpâ būn : ممنون شدن، سپاسگزار شدن (ک).
- پاپاجانه** pāpâjâna : نوعی کفش بچه گانه است.
- پاپاچینه** pāpâçîna : نردبان، جاپایی است که بر دیوار چاه درست کنند تا از آن به پایین بروند.
- پاپاخ** pāpâx : پاپاخ - یک نوع کلاه پشمی است.
- پا ئه وشار** pā awšâr : پافشار - تخت کوچکی است که بافندگان برای بافتن پای بر آن می گذارند.
- پاب** pāb : طنین، پیچش صدا.
- پا بازی** pā bâzî : پایکوبی، رقص.
- پا بلقه** pā bilqa : پایه نردبان.
- پا بوس** pā bos : آن که پای کسی را بوسد. پای بوسی، تشرف به خدمت (گ).
- پا بوونه وه** pā būnawa : پاک شدن.
- پا به تال** pā bâta : بیکار، بیکاره.
- پا به رجا** pā barjâ : پابرجا، استوار، ثابت.
- پا به ره** pā bara : شلوار (گ).
- پا به زه وی نه که فتن** pā ba zawî nakaftin : از شادمانی در یکجا نایستادن و آرام نگرفتن.

- پایان** pāpān: پایهن - کسی که پایش پهن باشد.
- پاپایی** pāpāiy: سپاسگزاری، بیچارگی، درماندگی (ک).
- پاپریک** pāprīk: پروانه (ل).
- پاپک** pāpik: بی‌پایان، (ک).
- پاپل** pāpil: برگ‌های ریزی است که در زیر شاخه‌ها می‌روید.
- پاپلی** pāpilī: پروانه (لک).
- پاپلیکانه** pāpilīkāna: پلکان، پله.
- پاپوژ** pāpor: کشتی.
- پاپوژوان** pāporawān: کشتیان، ناخدا، راننده کشتی.
- پاپوش** pāpoš: پاپوش، پافزار، کفش. شلوار زنانه.
- پاپوکه** pāpoka: به خود پیچیدن مار. مارپیچ. خزیدن مار.
- پاپوچ** pāpūj: یک نوع کفش چوبی زنانه است.
- پاپوچ** pāpūç: پاپوچ.
- پاپوچه** pāpūça: نوعی کفش است.
- پاپوش** pāpūš: شلوار (ل).
- پاپه تی** pāpatī: پابرهنه.
- پاپه‌جانه** pāpajāna: نوعی کفش بچه گانه است.
- پاپه‌جانی** pāpajānē: پاپه‌جانه.
- پاپهل** pāpal: پایین برگ. شاخه پایین.
- پاپه‌نجه** pāpanja: نردبان.
- پاپه‌ی** pāpay: جویا، کنجکاو. پژوهنده، کاونده. کاوش، پژوهش. دربند، خواهان. پاپی.
- پاپه‌ی‌یه‌ی** pāpay biyay: پاپی شدن، کاری را دنبال کردن (ل).
- پایی** pāpi: جاسوس، بازرس.
- پایا** pāpiyā: پیاده، آن که با پای راه رود (ل).
- پایاده** pāpiyāda: پیاده.
- پایاساوین** pā pyāsāwin: اغماض، چشم‌پوشی کردن. پنهان کردن، نهان داشتن.
- پایاگ** pāpiyāg: پیاده، راجل.
- پایچ** pāpêç: مچ‌پیچ، نواری که به ساق پای پیچند. فشقه.
- پایچ‌یه** pāpîç biya: گرفتار شدن به کاری یا امری (ل).
- پایچه‌ک** pā pîçak: آتش‌بازی روزهای نوروز (لک).
- پایی سلیمونی** pāpi siimuni: مرغ سلیمان، شانه‌سر، پوپو (ل).
- پایلکه** pāpīlka: نردبان.
- پاپیو** pāpêw: با پا اندازه‌گیری شده، با پا پیموده شده.
- پات** pāt: ضعف، ناتوانی. مکرر، پی در پی. ضمیر. بهره کافی. فرصت، مجال. برابری، مساوات (ک). وقت، هنگام.
- پاتاخ** pātāx: پناهگاه. پنهان، پوشیده. ریشه.
- پاتار** pātār: پاتاخ، محافظ، نگاهبان (گ).
- پاتاک** pātāk: پاتار.
- پاتال** pātāl: پارچه و پوشاک کهنه و پاره و فرسوده. بیکاره، بی‌فایده، بی‌هنر. اسباب قدیمی خانه. مرد سبک و بی‌عقل. فرتوت، از کار افتاده.
- پاتاوه** pātāwa: مچ‌پیچ - نواری است پشمی که به پا می‌پیچند و شلوار را در روی آن می‌پیچند

(گ).

پاتیل *pâtêl*: پاتیل - دیگ بزرگ دهن گشاد.پاتداش *pâtdâš*: پاداش. (ک).پاتیلچه *pâtîlça*: پاتیلچه، دیگچه مسی.پاتراندن *pâtrândin*: کوچ دادن، به دور راندن.پاتیله *pâtîla*: پاتیله، پاتله.پاتراو *pâtrâw*: کوچ کننده.پاجا *pâjâ*: یک جا، یکباره.پاترم *pâtirm*: مردم (گ).پاجفه *pâjva*: پچوه، ترجمه (ک).پاتز *pâtiz*: پاییز (ک).پاجفه کرن *pâjva kirin*: ترجمه کردن، برگرداندنپاتشا *pâtîšâ*: پادشاه.

(ک).

پاتک *pâtik*: پشت گردن (ک). بالای سر. خیمه،پاجه *pâja*: پنجره (ک).

چادر.

پاتلاخ *pâtîlâx*: مرداب، لجن زار، باتلاق.پاجه له *pâjaļa*: اشکلک - نوعی از شکنجه.پاتن *pâtin*: سوزاندن. پختن. بیختن، غربال کردن.پاجی *pâjê*: جای پا، نشان و اثر پا در روی زمین.

پشت گردن (ک).

جای کوچک.

پاتو *pâto*: کنجل - خمیر نان که در تنور بیفتد و درپاچ *pâç*: قبا (ک). پاچ.

هم کشیده و گلوله بشود (ک).

پاچال *pâçâl*: پاچال - گودال زیر پای جولا هگان،پاتوف *pâtov*: گیاهی است که با آن پشت

گودالی که بقال و قصاب در آن می ایستد و چیزی

چهارپایان را پاک می کنند (ک).

می فروشد. چاله ایست که وقتی می خواهند مادیان

پاته *pâta*: تکرار، کاری را دوباره کردن. خرقه -

را از خر آبتن کنند چون قد مادیان بلندتر از خر

پارچه پاره و فرسوده. کرنش، تعظیم. درود (ک).

است برای سهولت کار مادیان را به آن چاله

پاته ته *pâtata*: دو تخته است در میان چاه جولاهی

می برند (ل).

که جولاهکار پای را روی آنها می گذارد و بالا و

پاییشان می کند.

پاتهخت *pâtaxt*: پایتخت.پاچفان *pâçvân*: مترجم، ترجمان (ک).پاتهخشا *pâtaxšâ*: پادشاه (ک).پاجفه *pâçva*: ترجمه (ک).پاتهرم *pâtarm*: مردم (گ).پاجفه زان *pâçvazân*: ترجمان (ک).پاتهنگ *pâtang*: برنجکوب (ک).پاچک *pâçik*: پای، پای. پاچه گاو و گوسفند.پاتهی *pâtay*: نگهداری کردن.

دستمالی که با آن دیگ را از اجاق پایین

پاتی *pâtî*: دیگ (ک).

می آورند. خرقه، پارچه کهنه و پاره شده.

پاتیر *pâtêr*: زیر، پایین (گ). آدم کم عقل و نادان.پاچکاری *pâç kârî*: پاچکاری - کندن زمین با پاچ





- پاداشت** pādāšt : پاداش.
- پاداشتی به دی** pādāšti badi : کیفر بدی، جزای بدی، پادافراه.
- پاداشتی چاکه** pādāšti çâka : پاداش خوبی، جزای کار نیک.
- پاداشتی خاسی** pādāšti xâsi : پاداش خوبی.
- پاداشتی خرابه** pādāšti xirâpa : جزای بدی، بادافراه.
- پاداش دانه وه** pādâš dânawa : پاداش دادن، جزا دادن.
- پاداشت دانه وه** pādâšt dânawa : پاداش دادن.
- پاداکیشان** pâ dâkêšan : پا دراز کشیدن.
- پاداگرتن** pâ dâgirtin : پافشاری کردن، اصرار.
- پادان** pādân : نمودار دزدیدن چیزی است. پشت پا زدن در هنگام کشتی گرفتن. گذرگاه، معبر، محل عبور.
- پادانه گهز** pâ dâna gaz : استقامت، پایداری، ایستادگی.
- پاداو** pādâw : پادام - دامی که از موی دم اسب سازند و بر راه پرندگان می گذارند. پرنده ای که نزدیک دام می بندند تا پرندگان دیگر به وسیله اش در دام افتند. پاکار، نوکر (لک).
- پادشا** pâdišâ : پادشاه، شاه.
- پادشاه** pâdišâh : پادشاه (ک).
- پادشاهی** pâdišâhi : پادشاهی (ک).
- پادشایه تی** pâdišâyati : پادشاهی.
- پادشایی** pâdišâiy : پادشاهی.
- پادنگ** pâding : پادنگ، برنجکوب.
- پادهشت** pâdašt : جلگه - زمینی است صاف و هموار و مسطح که گاه دارای ارتفاع می باشد.
- پادهشتی** pâdašti : جلگه، زمین نرم و هموار.
- پاده ک** pâdak : پایه (ک).
- پادهو** pâdaw : پاکار، نوکر، دستیار.
- پار** pâr : پار، پارسال (ل). کلافه، کلاف. بخش، بهره، قسمت (ک).
- پارازتن** pârâztin : نگاهداری کردن، حفظ کردن، پشتیبانی کردن.
- پارازتنی به رژه وهندی گشتی** pârâztini : رعایت مصالح همگانی.
- پارازک** pârâzik : نگاهداری، حراست. پاسبانی، نگهبانی (ک).
- پارازو** pârâzo : وکیل. نگهبان (ک). پشتیبان، یاور.
- پاراستن** pârâstin : نگاهداری کردن، پاسداری کردن.
- پاراسته ی** pârâstay : نگهداری کردن.
- پازانه وه** pârânawa : لابه کردن، التماس کردن. دعا، نیایش.
- پاراو** pârâw : مرطوب، تر، نمناک. پارباب - زراعتی که با آب قنات یا رودخانه آبیاری شود. سیراب. جالیزی که آب دیر به آن برسد.
- پاراو کردن** pârâw kirdin : سیراب کردن. آبیاری کردن.
- پاراوی** pârâwi : طراوت، آبداری، سیرابی.
- پارپار** pârpâr : پر پهن، خرفه - گیاهی است خودرو دارای ساقه های سرخی است که روی زمین می خوابد، گلبرگ هایش سفید یا زرد و تخم های

- آن ریز و سیاه است (ک).  
**پارت** pâr: گروه، دسته.  
**پارتی** pârî: دسته، گروه، فرقه (ک) - از واژه (Parti) فرانسوی است به معنی دسته و گروه و حامی و طرفدار.  
**پارچ** pârç: پاچ، آلت حفر است. لیوان آبخوری (ل).  
**پارچمک** pârçimk: خفاش، شب‌پره (ک).  
**پارچولکه** pârçolka: جزء، تیکه، پاره، لخت (ک).  
**پارچه** pârça: پارچه، تیکه، پاره (ک). پارچه - هر چیز بافته شده از ابریشم و پنبه و کتان. قطعه. پاچه بز و گوسفند بره و بزغاله.  
**پارچه پارچه** pârça pârça: پارچه پارچه، تکه تکه.  
**پارچه پارچه کردن** pârça pârça kirdin: قطعه قطعه کردن، پارچه پارچه کردن.  
**پارچه فروش** pârça firoš: پارچه فروش، کسی که پارچه می‌فروشد.  
**پارچه فروشی** pârça firošî: پارچه فروشی، کار پارچه فروش.  
**پارچه‌ورده‌ش** pârça wiraš: پارچه فروش (گ).  
**پارخوان** pârwxân: کفل، کپل، سرین (ک).  
**پاردوو** pârdû: پاردم، رانکی - چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چهارپا می‌اندازند.  
**پارده** pârda: خندق، خندک، کندک. مورچال - سوراخ و نقبی که از زیر زمین به طرف قلعه و جایگاه دشمن حفر کنند. دیوار سنگی.  
**پارزون** pârzun: پالایه، پالونه - آن چه بدان چیزی را صافی کنند (ک).  
**پارزونون** pârzûn: صافی، پالایه (ک).  
**پارزونک** pârzunk: پارچه‌بی است که زنان روستایی به دوش می‌بندند (ک).  
**پارزوئنگ** pârzong: پالونه - آن چه که با آن چیزی را صاف کنند (ک).  
**پارس** pârš: گدایی (ک).  
**پارسا** pâršâ: کسی که روی سخن دروغ دیگری سرپوش گذارد و آن را راست جلوه دهد و اصلاح کند.  
**پارسادان** pâršâ dâ: دروغ کسی را اصلاح کردن، وصله کردن خطای کسی، سرپوش گذاشتن روی خطای کسی.  
**پارس‌کرن** pârš kîrin: گدایی کردن (ک).  
**پارسو** pâršu: دنده، ضلع (ک).  
**پارسه** pârša: گدایی.  
**پارسه‌ک** pâršak: گدا (ک).  
**پارسه‌کردن** pârša kirdin: گدایی کردن.  
**پارسه‌گهر** pârša gar: گدا، لات، آدم فقیر و بی‌چیز (گ).  
**پارسه‌نگ** pâršang: پارسنگ، پاسنگ - سنگی که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود. وزن ظرفی که بخواهند چیزی در آن وزن کنند (ل).  
**پارسه‌نگ خسته‌پال** pâršang xistina pâ: نمودار نام لقب بدی است که درباره کسی به کار

- کسی را کودن پنداشتن. پاړو pāro: پاروب - آلتی که با آن برف و سرگین و غیره را روبند. آلتی برای راندن قایق. پاړوکلۀ pārokla: آشی است که برای پاگرفتن بچه می‌پزند.
- پارشه‌وه pāřaw: سحری - غذای روزه‌گیران که هنگام سحر می‌خورند (گ).
- پارقه pāřa: قسمت، بخش (ک).
- پارقه‌کرن pāřa kirin: قسمت کردن، بخش کردن (ک).
- پارک pārk: عمارت عالی، کوشک (گ).
- پارکرن pārk kirin: قسمت کردن، بخش کردن (ک).
- پارکوولۀ pārkūla: توله خوک و درندگان.
- پارکه‌ر pārkār: دستگاهی است که کلافه ریسیده را به آن می‌پیچند.
- پارگون pārgon: جویی است که در کنار سیاه‌چادر کنده می‌شود برای رفتن آب. خندق گونه‌ای که بر گرد شهر و روستا برای گرد آمدن آب‌های آلوده و ناپاک می‌ساختند.
- پارگویر pārgwēr: گوسالۀ دو ساله.
- پارگویری‌نیر pārgwērī nīr: گوساله‌یی که هنگام یوغ گذاشتن آن رسیده باشد.
- پارگه pārga: پلوان - بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد.
- پارگیر pārgīr: پارکه‌ر.
- پارگین pārgēn-pārgīn: جویی که در کنار سیاه‌چادر برای رفتن آب کنده می‌شود.
- پاړوکه pāřoka: بچه‌یی که تازه پاگرفته باشد.
- پاروو pāru: لقمه، نواله.
- پارووشک pārušk: میل باریک که با آن سرمه به چشم می‌کشند (ک).
- پارووگرتن pāru girtin: نواله گرفتن، لقمه گرفتن.
- پارووگلاندن pāru gilāndin: لقمه بزرگ برداشتن.
- پارووگلین pāru gilēn: کسی که لقمه بزرگ می‌گیرد، نواله بزرگ گیرنده.
- پاروونه‌ک pāruṇak: گوسالۀ دو ساله.
- پارووی‌زل pāruy zil: لقمه بزرگ، نواله بزرگ.
- پاړوی‌که‌شتی pāroy kaštī: پاروب کشتی، آلتی برای راندن کشتی و قایق.
- پاړوینیک pārwēnik: جویی که برگرد خیمه و سیاه‌چادر می‌کنند برای رفتن آب.
- پاره pāra: رشوه، بلکفت. آنجا (گ). پول. قطعه، تکه. جزو، یک جزو از سی جزو قرآن. پارچه، بخش، لخت.
- پازه pāra: لابه، خواهش، التماس.
- پاره‌تاجور pāra ājur: آجر شکسته و خرد شده.
- پاره‌پوس pāra pos: پاره پوست، قطعه پوست.
- پاره‌پیس pāra pīs: نمودار آدم‌های پولدار پست و خسیس است.
- پاره‌خشت pāra xišt: خشت شکسته، خشت پاره.

- پاره‌دار** pâra dâr : پولدار، ثروتمند.  
**پاره‌داری** pâra dârî : پولداری، توانگری.  
**پارَه‌س** pâras : پی، پایاب، پایگه. راهی و پله‌ای که از آن به چاه و آب‌انبار بتوان رفتن برای برداشتن آب.  
**پاره‌که** pâra ka : پارسال.  
**پاره‌که‌رده‌ی** pâra karday : پاره کردن، قطع کردن (گ).  
**پاره‌که‌ری‌وینه‌که‌ری** pâra karê u pîna karê : دراننده و دوزنده، کسی که خوب ببرد و بدوزد. کسی که هرگاه کار خطا از او سر بزند بزودی اصلاح کند.  
**پاره‌وکه** pârawka : بچه‌پی که تازه پا گرفته باشد.  
**پاره‌لَکەر** pâra halkar : چرخ‌ی است کوچک که ریسمان را در آن پیچند.  
**پاری** pâri : لقمه، نواله (ک).  
**پازیان** pâryân : لابه، التماس، خواهش.  
**پازیانه‌وه** pâryânawa : لابه کردن، التماس کردن، نیایش کردن.  
**پارِیز** pâriz : باغچه (ک). جالیز (لک).  
**پارِیز** pârez : پرهیز، خودداری، اجتناب. نخوردن برخی از غذاها و مشروبات به دستور پزشک. پارسایی، باز ایستادن از حرام، جالیز، پالیز (ک). بیم، ترس. کمین، نشان. پابرچین، پاورچین.  
**پارِیزان‌دن** pârezândin : نگهداری کردن، پاسداری کردن. پرهیزانیدن، پرهیز دادن، تجنب، دوری گزیدن.  
**پارِیزچوون** pârez çûn : کمین کردن.  
**پارِیز‌دار** pârez dâr : پرهیزکار، پارسا، دوری‌کننده از حرام. با احتیاط.  
**پارِیز‌داری** pârez dârî : پرهیزکاری، پارسایی.  
**پارِیزران** pârezrân : پرهیز کردن، احتراز کردن. پارسایی کردن، باز ایستادن از حرام. ترسیدن و بیم کردن از چیزی مضر و زیان‌آور.  
**پارِیزراو** pârezrâw : نگهداری شده، محفوظ، مصون.  
**پارِیزروین** pârez roîyn : کمین کردن، نشان رفتن. ترصد، به کسی یا چیزی چشم دوختن و آن را زیر نظر داشتن.  
**پارِیز‌زان** pârezvân : جالیزبان، پالیزبان، نگاهدارنده پالیز (ک).  
**پارِیز‌فانی** pârezvânî : جالیزبانی، پالیزبانی (ک).  
**پارِیز‌کردن** pârez kirdin : پرهیز کردن، دوری کردن، اجتناب کردن. پارسایی کردن، تقیه، ترسیدن از چیزی.  
**پارِیز‌که‌ر** pârez kar : پرهیزکار، پارسا. با احتیاط.  
**پارِیز‌گا** pârez gâ : کمینگاه، قلعه، دژ، پناهگاه. پاسگاه.  
**پارِیز‌گار** pârez gâr : پرهیزگار، پارسا. با احتیاط.  
**پارِیز‌گاری** pârezgârî : پرهیزگاری، پارسایی.  
**پارِیز‌گای‌سنور** pârez gâi sinûr : پاسگاه مرزی.  
**پارِیز‌گه** pârez ga : کمینگاه، قلعه، دژ. پاسگاه. پشتیبان.  
**پارِیز‌گه‌ر** pârez gar : پرهیزکار، پارسا.  
**پارِیز‌و** pârez o : پرهیزکار (ک).

- پاریزه** pârêza: پشتیبان، یاور.
- پاریزه‌ر** pârêzar: نگهبان - حفظ کننده، پشتیبان، یاور.
- پاریزه‌ری** pârêzarî: نگهبانی، پاسداری.
- پاریف** pârêv: گوشت بریان که در تنور پخته شده باشد (ک).
- پاریمهی** pârîmhê: گیاهی است خوردنی (ک).
- پارین** pârîn: پارسال، سال گذشته. وابسته به سال گذشته.
- پارین** pârên: گوساله دو ساله.
- پارینکه** pârênka: گودی کم عمق در حوالی چادر و خرگاه.
- پارینه** pârîna: گوساله یک ساله (ل).
- پارینه** pârêna: گوساله دو ساله.
- پارینه‌ر** pârênar: التماس کننده، لابه کننده، کسی که دست به دامن دیگری بیندازد.
- پارینه‌وه** pârênewa: لابه کننده، متوسل.
- پازار** pâzâr: مهره‌یی است سبز رنگ که از آن تسبیح درست می‌کنند. پادزهر - سنگی است معدنی که برای دفع سم به کار می‌رود.
- پازده** pâzda: پانزده، عدد پانزده.
- پازده‌مین** pâzdamîn: پانزده‌همین.
- پازده‌ه‌م** pâzdaham: پانزدهم.
- پازده‌ه‌مین** pâzdahamîn: پانزده‌همین.
- پازگه** pâzga: پاسگاه. گودی است در میان جالیز که جالیزبان شب‌ها برای نگاهبانی جالیز در آنجا به سر می‌برد.
- پازناووک** pâznâûk: ابزاری است چوبی همانند زمین کاو که سنگ آسیاب را با آن بلند می‌کنند.
- پازنه‌د** pâzand: پازند - پازند ترجمه و شرح ساده‌تری است به زبان پهلوی بر ترجمه‌های باستانی کتاب آوستا.
- پازهر** pâzahr: پادزهر، فادزهر.
- پاژ** pâž: جزء، بخش کوچک یا تیکه کوچک و ریز است از هر چیزی.
- پاژن** pâžîn: پاشنه، جزو موخر پای آدمی.
- پاژنؤ** pâžno: پاشنه، عقب.
- پاژنه** pâžna: پاشنه.
- پاژنه‌کیش** pâžna kêš: پاشنه کش - آلت فلزی که هنگام پوشیدن کفش پشت پا می‌گذارند و با آن پاشنه کفش را بالا می‌کشند.
- پاژنه‌خاو** pâžna naxâw: برآمدگی موی پشت سر و غیره.
- پاژنه‌ه‌لکیش** pâžna halkêš: پاشنه کش.
- پاژنه‌ی درگا** pâžnay dirgâ: چوب زیرین در، چوبی را گویند که پاشنه در بر آن گردد.
- پاژوخ** pâžux: پاسخ، جواب (ک).
- پاژه** pâža: دلیل، برهان، دست‌آویز (ک).
- پاژه‌ر** pâžar: مثبت، برقرار دارنده، پایدار، ستون. استوانه - حجمی است که در دو سر آن دایره موازی یکدیگر باشد (ک).
- پاژه‌ره‌ژ** pâžaraž: غنچه برگ درخت گردو که تازه شکفته می‌شود (گ).
- پاژی** pâžî: جزئی، منسوب به جزء، پاره‌ای از شیء.
- پاژینه** pâžîna: سپوس - نخاله و قسمت آرد نشده

- دانه گندم. **پاس دان** pās dān : پارس دادن، عوعو کردن سگ.
- پاس** pās : پاس، پاسبانی. نگاهداری، نگاهبانی، حراست. بخش، پاره، حصه. یک حصه از پشت حصه شبانروز. آواز سگ، پارس، عوعو، وغواغ (ل).
- پاسا** pāsā : پنهان، پوشیده. پوشاننده، پایمال کننده. ساییدن پا به روی زمین (ل).
- پاسا بو دان** pāsā bo dān : چیزی یا راز و مسئله کسی را پنهان داشتن. علت و سبب امری را بیان کردن.
- پاسار** pāsār : لبه بام خانه یا بیرون آمدگی های پوشش پیرامون آن که به ویژه گنجشک ها در آنجا لانه می کنند. کناره های دیوار که با خشت گرفته باشند تا دیوار را نگهداری کند و روی هم رفته هر چه بلند و برآمده باشد ساختمان و پوشش آن را محکم می کند. گنجشک.
- پاسار دان** pāsār dān : داغ بر دل کسی گذاشتن، درد بر دل کسی ریختن، کسی را اندوهگین ساختن.
- پاساره** pāsāra : برف های یخ بسته که در لبه کوه ها برای فصل بهار و تابستان باقی می ماند. لبه بام یا کلاه و غیره. لبه، کناره و لب چیزی.
- پاساری** pāsārī : گنجشک.
- پاسا کرد** pāsā kirdi : ساییدن یا به روی زمین و سوراخ روی زمین را پر کردن و از بین بردن اثر آن (ل).
- پاساودان** pāsāw dān : مطلبی را با ذکر دلیل و علت ثابت کردن.
- پاس** pās : پارس کردن، نگاهبانی کردن، نگهداری کردن، پارس کردن سگ.
- پاس کی شان** pās kēšān : پاس داشتن، پاسیدن، نگاهبانی کردن. مراقبت کردن، نوبت نگاهداشتن.
- پاس گرتن** pās girtin : نگاهبانی کردن، پاسداری کردن.
- پاسگا** pāsgā : پاسگاه، جای پاسبانان. جایگاه پاس، پست قراولی.
- پاسگه** pāsga : پاسگاه. پست قراولی.
- پاسوخ** pāsux : پاسخ، جواب (ک).
- پاسه** pāsa : چنین، چنان (گ).
- پاسه بان** pāsabān : پاسبان، نگاهبان، قراول. کسی که در شب پاسبانی می کند.
- پاسه بانی** pāsabāni : پاسبانی، نگاهبانی.
- پاسه ن** pāsan : چنین است (گ).
- پاسه وان** pāsawān : نگاهبان، محافظ، پاسبان.
- پاسه وانی** pāsawāni : نگاهبانی، پاسبانی.
- پاسه وان قوشه ن** pāsawān qošan : پیش قراول، پیشرو سپاه، مقدمه لشکر، پیشتاز سپاه.
- پاسه یج** pāsayç : اینچنین هم، این چنین نیز (گ).
- پاسین** pāsīn : ستایش، تمجید، شکر، سپاس (گ).
- پاش** pāš : پس، پی، پشت سر.
- پاشا** pāša : پادشاه. خواجه، آقا و سرور.

- پاشا پاشاکی** : pāša pāšâkî : ملوک الطوائفی - حکمرانی مالکین و سران عشایر به رعایا و طوائف زیر دست. در هر جا یک پادشاه و حکمران خودنمایی کردن.
- پاشا پاشاینه** : pāša pāšâêina : نوعی بازی است در میان بچه ها که یکی را از میان خود به پادشاهی برمی گزینند.
- پاش ناخور** : pāš âxur : علفی که پس از خوردن چهارپایان در آخور زیادی می ماند و آن را نمی خورند.
- پاشاخور** : pāšâxur : پس ماندهٔ علف که الاغ نمی خورد.
- پاشاراو** : pāšârâw : پس ماندهٔ کف صابون که دوباره با آن چیزی را می شویند.
- پاشاگردانی** : pāša gardânê : آشفته گی برای از میان رفتن بزرگ و سرپرست.
- پاشاگردانیتی** : pāša gardânêti : پاشاگردانی.
- پاشاگردانی** : pāša gardânî : پاشاگردانیتی.
- پاشام** : pāšâm : سحری.
- پاشان** : pāšân : پس، سپس.
- پاشاو** : pāšâw : بازماندهٔ آب در ظرفی که از آن خوب خورده باشند. آبی که برای دومین بار به روی چایی در قوری می ریزند. آبی که از زمین آبیاری شده به زمین دیگر سرازیر می شود.
- پاشایه تی** : pāšâyati : پادشاهی.
- پاشای** : pāšây : پخش کردن (گ).
- پاشباره** : pāšbâra : دستهٔ خیش که شخم کننده دستش را به آن می گیرد.
- پاشبوکی** : pāšbokî : وارونه، بازگونه (ک). عقب، پشت سر.
- پاشبوکی کشانه وه** : pāšbokî kišânawa : به پشت برگرداندن.
- پاشبن** : pāšban : پای بند - آن چه که بر پای بندند. چدار - چیزی است که از پشم و ریسمان بافتد و دست و پای اسب بدکار را بدان بندند.
- پاشبند** : pāšband : تسمه یا چرم باریکی است که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی به ترک می بندند. پساوند، قافیه - کلمهٔ آخر بیت که شعر به آن ختم می شود و اعادهٔ آن در آخر هر یک از ابیات بعد لازم است. پای بند. چدار.
- پاش بیژ** : pāš bēž : غیت کننده، در پشت سر کسی سخن گوینده.
- پاش بیژی** : pāš bēži : پشت سر کسی بدگویی کردن.
- پاش بین** : pāš bîn : دوربین، دوراندیش.
- پاش بینی** : pāš bînî : دوربینی، دوراندیشی.
- پاش پاریز** : pāš pârêz : واپسین، انجامین.
- پاش پی** : pāš pê : برگشت، بازگشت.
- پاشتر** : pāštir : پسین تر، بازپسین تر، دنبال و آخر چیزی.
- پاشترین** : pāštîrîn : بازپسین ترین، پسین ترین.
- پاش تهرک** : pāš tark : پشت ترک - چیزی که سوار به ترک اسب یعنی به دنبالهٔ زین بندد. خرج، خرجین.
- پاش تهرکی** : pāš tarkî : پاش تهرک.
- پاش تیلانه** : pāš tēlâna : مهمانی و ضیافتی است



- درخانه داماد که سه روز پس از عروسی،  
خویشاوندان عروس از طرف خانواده داماد  
دعوت می شوند.
- پاش خستن** pāš xistin: پس انداختن، واپس  
انداختن، عقب انداختن، به درنگ انداختن.
- پاش خواردن** pāš xwārdin: پس مانده خوراک -  
بقیه طعام.
- پاشخوان** pāš xwān: پس مانده خوراک در میان  
خوان و سفره.
- پاشخوانه** pāš xwāna: پس مانده و بقیه خوراک و  
طعام سر سفره.
- پاشخوانه** pāš xuwāna: بقیه طعام سرخوان.
- پاش خه نه** pāš xana: پس مانده حنا.
- پاشدار** pāšdār: دنباله دار سپاه، سربازانی که در  
دنباله سپاه حرکت می کنند.
- پاش دز** pāš diz: کسی که در پشت سر دزد  
می ایستد و نگهبانی می دهد تا اگر کسی بیاید، دزد  
را آگاه کند.
- پاش دزه** pāš diza: پاش دز.
- پاش دوو** pāš dû: غیبت کننده.
- پاش دووی** pāš dûîy: پشت سر کسی بدگویی  
کردن.
- پاشده** pāšda: پس، پسین (ک).
- پاشده چوون** pāšda çûn: واپس رفتن، به پس  
برگشتن (ک).
- پاشرو** pāšro: پیرو، پیروی کننده. دنبال کننده (ک).
- پاش روژ** pāš rož: آینده. اقتصاد.
- پاشرویی** pāšroîy: پیروی (ک).
- پاشافان** pāšvân: پشتیبان (ک).
- پاشفه چوون** pāšva çûn: واپس رفتن، پس پس  
برگشتن، به عقب برگشتن (ک).
- پاشفه دان** pāšva dān: پس رفتن (ک).
- پاشقل دان** pāšqil dān: نگاه داشتن، بازداشتن.
- پاشقول** pāš qul: پشت پا.
- پاشقول لیدان** pāš qul lēdān: پشت پا زدن.
- پاشکو** pāško: خرج، خرجین - کیسه بزرگ که از  
وسط دو دهانه دارد و در آن لباس یا خوراکی یا  
چیزهای دیگر می گذارند و به ترک اسب  
می بندند. وابسته، پیوسته.
- پاشکووی زانیاری** pāškoy zānyârî: وابسته  
فرهنگی.
- پاش که وان** pāš kawān: کسی که در پشت سر دزد  
نگهبانی می دهد و او را می پاید. پای ماشه تفنگ  
که فشنگ را بیرون می اندازد.
- پاش که وتن** pāš kawtin: پس افتادن، واپس  
ماندن، عقب افتادن، تأخیر. به دنبال افتادن.
- پاش که وتوو** pāš kawtû: پس افتاده، آن که در  
راه از رفقا بازمانده باشد. متأخر، عقب افتاده، از  
پیشرفت بازمانده.
- پاش که وته** pāš kawta: متأخر، عقب افتاده. از  
پیشرفت بازمانده.
- پاشکی** pāškê: اخیراً، بازپسین، پس از همه (ک).
- پاش گوټن** pāš gotin: پشت سر سخن گفتن،  
غیبت کردن (ک).
- پاش گوټینی** pāš gotîni: پشت سر کسی بدگویی  
کردن (ک).

پاشگهز pāšgaz : پشیمان، نادم.

پاشگهز بونونه pāšgaz būnawa : پشیمان شدن.

پاشگهز کردنه pāšgaz kirdinawa : پشیمان کردن.

پاشل pāšl : بغل (ک).

پاشل pāšl : پایه و پایین هر چیزی. دامن پشت پیراهن و قبای دراز. سرین، کفل. تسمه‌ای است از پالان که در زیر دم الاغ قرار می‌گیرد. دبر، پیزی.

پاشل پیس pāšl pīs : آلوده دامن، زن بدکار. گناهکار. کسی که کار بدی به او نسبت داده شود.

پاشل پیسی pāšl pīsī : آلوده دامنی، تبهکاری.

پاش ماشه pāš māša : گلن گدن - آلتی است در تفنگ که فشنگ را در مخزن داخل و یا از آن خارج می‌کند.

پاشماک pāšmāk : ارث، مرده ریگ. بازمانده، به جا مانده.

پاشماکگر pāšmāk gir : میراث‌بر، ارث برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث ببرد.

پاش ماله pāš māla : زنی که در خانه می‌ماند و از خانه مواظبت می‌کند.

پاش مامان pāš māmān : مامایی که در هنگام زایمان پشت زاو می‌نشیند و پشتش را می‌گیرد.

پاشماو pāš māw : پس مانده، بازمانده. عقب افتاده، عقب چیزی.

پاشماوه pāš māwa : پس مانده، باز مانده. بقیه طعام.

پاشماوه خور pāš māwa xor : پس مانده خور،

کسی که غذای پس مانده دیگران را می‌خورد.

پاشماوه دیرین pāš māwa dêrīn : بازمانده آثار باستانی.

پاش مله pāš mila : بدگویی، پشت سر کسی بدگویی کردن.

پاش مله یی pāš milaīy : بدگویی، پشت سر کسی غیبت کردن.

پاش مهرگه pāš marga : بچه‌ای است که پس از فوت پدرش متولد شده باشد.

پاش مه‌نده pāš manda : پس مانده خوراک.

پاش مه‌نه pāš mana : بقیه طعام.

پاش میر pāš mēr : کسی که پشت سر مردی بایستد و از او طرفداری و حمایت کند (ک).

پاش نویژ pāš nwēž : پس از نماز، بعد از نماز. بعد از ظهر.

پاشنی pāšnī : پاشنه (لک).

پاش نیثرو pāš nīvro : بعد از ظهر (ک).

پاشنی کهش pāšnī kaš : پاشنه کش (لک).

پاش و پیش pāš u pēš : پس و پیش.

پاش و پیش کردن pāš u pēš kirdin : پس و پیش کردن، تغییر جا دادن به صورتی که آن چه

پیش است به عقب براند و عقب را پیش آرند.

پاشور pāšor : پاشویه - آب گرم که پای بیمار را بدان شویند. سنگ پا که با آن چرک پا را پاک

می‌کنند. مرده شورخانه.

پاشول pāšol : آغوش (ک). دامن پشت پیراهن و قبا.

پاشوو pāšū : هر دو پای چهارپای یک سم.

- پاشور *pāšūr*: پاشوره، پاشویه.  
 پاشورواو *pāšūrāw*: پس مانده کف صابون که مجدداً با آن چیزی را می شویند.  
 پاشوره *pāšūra*: پاشویه حوض (ل).  
 پاشوره کرد *pāšūra kirdi*: شستن پای بیمار برای پایین آوردن درجه حرارت بدن او (ل).  
 پاشوهن *pāšwan*: پای بند، چدار.  
 پاشه به ره *pāša bara*: آخرین میوه جالیز. آخرین بچه انسان و حیوان.  
 پاشه خورج *pāša xurj*: خرج، خرجین.  
 پاشه ر *pāšar*: تاب و توان، توانایی. وابسته - آن چه که مربوط و متعلق به چیز دیگر باشد.  
 پاشه رو *pāšaro*: پیرو، کسی که از پی دیگری می رود.  
 پاشه روژ *pāša rož*: روز آینده. روز پسین.  
 پاشه روژین *pāša rož bîn*: دوربین.  
 پاشه روژین *pāša rož bînî*: دوربینی.  
 پاشه روک *pāšārok-pāšarok*: باقیمانده کشت و زرع. واپسین بار و بر و بهره باغ و جالیز و انسان و حیوان.  
 پاشه کشه *pāšakiša*: عقب نشینی. توبه، بازگشت.  
 پاشه کشی *pāšakišê*: عقب نشینی، توبه.  
 پاشه کشی کردن *pāšakišê kirdin*: عقب نشینی کردن، بازگشتن، توبه کردن.  
 پاشه که فت *pāšakaft*: پس انداز، اندوخته.  
 پاشه که فت کردن *pāšakaft kirdin*: اندوختن، پس انداز کردن.  
 پاشیل *pāšêl*: پایمال، لگدکوب. از میان رفته.  
 پاشیل بوون *pāšêl bûn*: پایمال شدن، لگدکوب
- پاشه که وت کردن *pāšakawt kirdin*: پس انداز کردن.  
 پاشه که وتی *pāšakawtî*: پس انداز، اندوخته، ذخیره شده.  
 پاشه ل *pāšal*: دامن. پشت.  
 پاشه ل پیس *pāšal pîs*: آلوده دامن. تبهکار. تبهکاری.  
 پاشه ل پیسی *pāšal pîsî*: آلوده دامنی. تبهکاری.  
 پاشه له قه *pāšalaqa*: واپسین روز جشن که دانش آموزان به کلاس نمی روند.  
 پاشه ه لگیر *pāš halgêr*: کسی که همیشه با کس دیگر باشد.  
 پاشه وانه *pāšawâna*: چیزی است که آن را در پشت کندوی زنبور عسل می گذارند تا این که در آنجا انگبین بگذارد.  
 پاشه و پاش *pāša u pāš*: پشتاپشت، پشت به پشت.  
 پاشه و پاش گه زانه وه *pāša u pāš garānawa*: پشتاپشت برگشتن، پس پس برگشتن، عقب نشینی کردن.  
 پاشه وه *pāšawa*: واپسین، واپسی.  
 پاشی *pāšê-pāšî*: سپس، بعداً، پشت.  
 پاشی کرن *pāšî kirin*: برگشتن، بازگشتن (ک).  
 پاشیف *pāšîv*: سحری (ک).  
 پاشیف خواردن *pāšîv xwârdin*: سحری خوردن (ک).  
 پاشیل *pāšêl*: پایمال، لگدکوب. از میان رفته.  
 پاشیل بوون *pāšêl bûn*: پایمال شدن، لگدکوب

شدن. از میان رفتن، هدر رفتن.

**پاشیل کردن** pāšēl kirdin : پایمال کردن. از بین بردن.

**پاشیو** pāšêw : سحری.

**پاشیو خواردن** pāšêw xwârdin : سحری خوردن.

**پاشیف** pāšîv : سحری، غذایی که روزه گیران در وقت سحر خورند.

**پاشین** pāšîn : انجامین، آخرین. پسین، پایان.

**پاشینان** pāšînan : بازماندگان، بازپسینان، اخلاف.

**پاشینه** pāšîna : آخری، واپسین.

**پاشینی** pāšîni : آخری، پسینی. اکنون.

**پاشیو** pāšîw : سحری.

**پاقر** pāqir : زنگ آهن و فلزات دیگر (ک).

**پاقرزو** pāqizo : گیاهی است بیابانی که در بهار می‌روید و خوردنی است (ل).

**پاقرژ** pāqîž : پاک. چراگاه ویژه که از آمدن چهارپایان به آنجا جلوگیری شود.

**پاقرژه** pāqîža : دست و پا زدن، چخیدن - دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن.

**پاقلانچکه** pāqilânçka : گیاهی است بهاری دارای برگ‌های پهن، دانه یا میوه سرخ رنگ هم می‌گیرد.

**پاقلاوله** pāqîlâwa : باقلاولا، باقلوا - قسمی شیرینی که از بادام سفید و قند و هل کوبیده و آرد سفید و شیر و روغن تهیه کنند.

**پاقله** pāqla : باقلی، باقلا (گیاه).

**پاقله کیوی** pāqla kêwî : گیاهی است یکساله دارای گل‌های سفید و دانه‌های گرد، بوته آن روی

زمین می‌خوابد.

**پاقلینچکانه** pāqilînçkâna : خرفه - گیاهی است

خودرو و دارای ساقه‌های سرخ رنگ که روی

زمین می‌خوابد. برگ‌هایش سفید، تخم‌های آن

ریز و سیاه، و در پزشکی به کار می‌رود، و خام آن

نیز مانند سبزی‌های خوردنی خورده می‌شود.

**پاقلیر** pāqîlîr : گردویی است که پوست سبزش کنده شده باشد (گ).

**پاقلولاخ** pāqulâx : سمی که شکافته باشد مانند سم آهو و گوسفند و گاو.

**پاک** pāk : پاک، پاکیزه، طاهر. صافی، بی‌آمیغ،

بی‌غش. روش، درخشان. شفاف. زنی که حایض

نباشد. غفیف، معصوم. مقدس، پاک. بی‌غرض.

بی‌گناه. همه، یکسر.

**پاکار** pākâr : پاکار، خدمتکار، پادو، نوکر. مأمور

محلّی که زیر دست کدخداست و کار او مراقبت

کشتزارهای دهقانانست.

معصوم. مقدس، پاک. بی‌غرض. بی‌گناه. همه، یکسر.

**پاکاری** pākârî : شغل و پیشه پاکار.

**پاکانه** pākâna : سوگند یاد کردن برای نمایاندن پاکی و بی‌گناهی خود. پاکی.

**پاکانه کردن** pākâna kirdin : پاک شدن از عیب و تهمت.

**پاکایی** pākâiî : جای پاک از زمین.

**پاک بوونه وه** pāk bûnawa : پاک شدن، پاکیزه

گشتن، طاهر شدن. قطع شدن خون حیض ماهیانه.

صفای باطن یافتن. محو شدن، محو شدن آدم

تبهکار.

**پاکتاو** paktāw: تصفیه حساب - پاک کردن حساب  
خود یا شخص دیگر.

**پاک خو** pāk xū: پاک خوی، پاکیزه خو - کسی که  
دارای خوی پاک است.

**پاک خوویی** pāk xūiy: پاک خوویی، خوش خوویی.

**پاک داوین** pāk dāwēn: پاک دامن، عفیف.

**پاک داوینی** pāk dāwēni: پاک دامنی، عفیف.

**پاکراو** pā kirāw: پاک شده، سترده شده.

**پاکردن** pā kirdin: پوست گرفتن میوه و غیره.

پاک کردن دانه از سنگ ریزه و خاک و غیره. پی

کردن - رگ و پی پای انسان را با تیغ و کارد قطع

کردن. پازدن، کوتاه زدن، کوتاه آمدن تیر به نشان.

پوشیدن شلوار و کفش و جوراب و غیره.

**پاکردنهوه** pā kirdinawa: پاک کردن، پاکیزه

کردن. تمیز کردن، نظیف کردن. طاهر کردن،

استنجاء. صاف کردن. پاگشا کردن - عروس و

داماد را به جشن های مهمانی که در خانه

خویشاوندان عروس و داماد برپا می شود بردن.

**پاکروو** pāk rū: پاکرو، عفیف.

**پاکروویی** pāk rūiy: پاکرویی، عفت.

**پاکژ** pākiz: پاک، پاکیزه. چراگاه مخصوص.

**پاکژدان** pākizdān: پاک کردن گیاه کشتزار از راه

درو کردن و چیدن و یا از راه چرانیدن گله و رمه در

آن.

**پاک کردن** pāk kirdin: پوست گرفتن میوه،

پوست نکنن. بوجاری کردن، باد دادن - پاک کردن

غلات و حبوب از خاک و خاشاک به وسیله

غربال. پاک کردن، پاکیزه کردن، نظیف کردن.

روفتن، تمیز کردن. پاک کردن از پلیدی، استنجاء.  
صاف کردن.

**پاک کردنهوه** pāk kirdinawa: پاک کردن، پاکیزه

کردن، تمیز کردن. طاهر کردن. صاف کردن.

ضد عفونی کردن و نابود ساختن میکروب های

چیزی.

**پاک که ردهی** pāk karday: پاک کردن، تمیز

کردن (گ).

**پاکل** pākil: فروزیه - چیزی که با آن آتش روشن

کنند مانند خار و خاشاک. پایه، ستون - مانند پایه

و ستون پل.

**پاکله** pākila: فروزیه. پایه، ستون.

**پاکو** pāko: مقداری گیاه درو شده (ک). در دامنه

کوه (گ).

**پاک و پاراو** pāk u pārāw: پاک و پاکیزه. صاف،

بی غش، زلال. منز، بی آلاش.

**پاک و پوک کردن** pāk u pūk kirdin: به باد

دادن سرمایه و هستی از راه اسراف و گشادبازی.

**پاک و پس کردن** pāk u pīs kirdin: پاک و

ناپاک را از هم جدا کردن، خوب و بد را از

یکدیگر جدا کردن.

**پاکوت** pākut: لگدکوب، پامال، پامال. فضله

اسب و استر و سرگین سم داران که آنها را در

جایی معین می خوابانند تا خشک شود.

**پاکوتره** pākotra: گیاهی است خوردنی.

**پاکوتکی** pākutkê: پای کوبان، در حال پاکویدن،

پای اندازان، رقصان.

**پاکوژدان** : pâkodân : درو کردن گیاه‌ها با دست،

درویدن و بریدن گیاه‌ها از روی زمین با دشت، نمودار چیزی به جا نگذاشتن است.

**پاکوژ** : pâkura : پیاده، آن که با پای راه رود. بچه ملخ. ملخ بال نگرفته (گ).

**پاکول** : pâkul : کوتاه پای، پاکوتاه.

**پاکه** : pâka : پاکی، پاکیزگی، طهارت.

**پاکه پاکه** : pâkapâka : سیب زمینی.

**پاکه ت** : pâkat : آوند، ظرف. پاکت، کیسه کاغذی که نامه و غیره را در آن گذارند (packet).

**پاکه فتن** : pâkaftin : پا افتادن - خسته شدن و رنج دیدن از راه رفتن بسیار. به هم برخوردن، با هم برخورد کردن.

**پاکه می** : pâkamî : خستگی، رنج دیدگی از کار بسیار. کوتاه، ناقص.

**پاکه می کردن** : pâkamî kirdin : کوتاه آمدن.

**پاکه و بوون** : pâkaw bûn : پاک شدن، پاکیزه شدن. از حیض برآمدن. صفای باطن یافتن. محو شدن، زایل شدن - مانند محو شدن رنگ حنا و غیره. رنگ پریدن.

**پاکه و پاک** : pâka u pâk : تصفیه حساب، تفریغ حساب.

**پاکه و کردن** : pâka u kirdin : پاک کردن، زدودن، محو کردن. نظیف کردن، تمیز کردن، روفتن، پیراستن - بریدن شاخه‌های زیادی درخت. ستردن و پاک کردن عرق بدن و غیره.

**پاکه و کریاگ** : pâka u kiryâg : پاک شده، زایل شده. پاکیزه، مطهر. روفته شده. پیراسته شده.

**پاکه وه بوون** : pâkawa bûn : پاکیزه شدن. قطع شدن خون حیض ماهیانه. محو شدن، زدوده شدن. نمودار مردن و از بین رفتن کسی است که مورد نفرت واقع شده باشد.

**پاکی** : pâi : پاکیتی.

**پاکیتی** : pâkêti : پاکی، طهارت. قدس. حال زنی که حیاض نباشد. عفت، پاکدامنی، بی‌غشی، خلوص. عاری بودن از میکروب. روشنی، ضیاء.

**پاکیزه** : pâkîza : پاک، طاهر، نظیف، منزّه، بی‌آلایش. عاری از عیب و نقص. عفیف، پاکدامن.

**پاکیش** : pâkêš : چهارپا - غالباً به اسب و الاغ و قاطر و شتر اطلاق می‌شود.

**پاگا** : pâgâ : پایگاه، جایگاه اسبان. گذرگاه، گذار. پستی..

**پاگرتن** : pâ girtin : پا گرفتن طفل و به راه افتادن او. **پاگرته ی** : pâ girtay : پا گرفتن (گ).

**پاگره** : pâgra : پاغر، پاغر، داء الفیل - مرضی است که باعث تورم پاها می‌شود.

**پاگز** : pâgîz : پاک، پاکیزه. بی‌آمیزش، صافی. قدوس، مقدس. مرتعی که چرانیدن حیوانات در آن قدغن باشد.

**پاگز ی** : pâgîzî : پاکیزگی، پاکی. بی‌غشی، بی‌آمیزی. تقدس.

**پاگوشا** : pâgušâ : جشنی که پس از انجام مراسم عقد در خانه پدر دختر برپا می‌شود و پس از آن داماد می‌تواند به خانه عروس رفت و آمد کند (ل).

**پاگوشایانه** : pāgušāyāna : پاگشادانه - دعوت کردن داماد از سوی پدر و مادر دختر و چیزی به او هدیه کردن.

**پاگوشایی** : pāgušāiy : پاگشا کردن.  
**پاگه** : pāga : اسطبل، تویله (ک). جایگاه اسبان. پاگاه، گذرگاه، گذر.

**پاگه زدان** : pāgaz dān : پافشاری کردن، ایستادگی کردن، پایداری کردن، استقامت، اصرار.  
**پاگه ند** : pāgand : پاکند، یاقوت - نوعی سنگ گرانبها که از معدن به دست می آید (ک).

**پاگیر** : pāgīr : گرفتار، دربند، مقید - پای بند - بندی که به پای باز و اسب و مانند آن بندند. چیزی که مانع پیشرفت مقصود باشد.

**پاگیره** : pāgīra : پا افشار، - چوبی است که جولاهگان - هنگام بافندگی پای در آن گذارند و بردارند. نامزد کردن دختری برای پسری (لک).

**پال** : pāl : تپه - پشته بلند بر آمده از زمین (ک).  
**پال** : pāl : تپه. بدنه کوه تپه. پهلوه، جنب، در جوار. دو طرف سینه و شکم. لگن، خاصره. پشت، ظهر. لیزی، سرازیری. ضلع، دنده.

**پالا** : pālā : کفش (گ).  
**پالاخ** : pālāx : گوساله گاومیش. برگ خشک ریخته شده خار و خاشاک. انسان چاق و بدریخت. ضخیم الجثه، جسیم، تناور.

**پالادزانه** : pālā dirāna : پارانج، حق القدم - مزدی که قاصدان و پزشکان و مانند آنان دهند.

**پالافتراو** : pālātrāw : پالایش یافته.

**پالافتن** : pālāftin : پالودن، پالاییدن، صافی کردن.

**پالافته** : pālāfta : پالایش یافته.

**پالافته گه** : pālāfta ga : پالایشگاه - محل صافی کردن نفت و امثال آن.

**پالامز** : pālā miz : کره ای است که چوپان هر ساله یک بار آن را از خانواده های روستایی می گیرد. پای رنج، پارانج، حق القدم.

**پالان** : pālān : پالان.  
**پالانته** : pālānta : سنگ و گل و آهکی است که با آن سوراخ و لای گنگ را می گیرند.

**پالانچه** : pālānça : گوشت پهلوی مهره پشت. سنگ و گل و آهکی است که لای گنگ را با آن می گیرند. اندکی پشم است که در بالای پشت گوسفند برای زیبایی می ماند. پاره سنگ، پاره آجر.

**پالاندن** : pālāndin : پالودن، پالاییدن.  
**پالان قه جهری** : pālān qajarī : پالان قجری - نوعی پالان را گویند.

**پالانه** : pālāna : پشمی است که در هنگام بریدن پشم گوسفند برای زیبایی می گذارند بماند.  
**پالانی** : pālānī : الاغی است که هنگام پالان گذاشتن رسیده باشد.

**پاله و پشت** : pālā u pišt : رختخوابی است که در کنار اطاق می پیچند و به آن تکیه می دهند.

**پالوتراو** : pālāwtirāw : پالایش شده.  
**پالوتن** : pālāwtin : پالودن، صافی کردن. زیاد ترسیدن.

**پالوته** : pālāwta : پالایش یافته.  
**پالاوراز** : pālā wirāz : کفش دوز، کفشگر (گ).

- پالایج** pâlâwîj : خم شدن (گ).
- پالپشت** pâl pišt : پستی، هر چیزی که پشت سر بگذارند و به آن تکیه دهند.
- پالپیوه دان** pâl pêwdân : پشت دادن به چیزی، تکیه دادن.
- پالپیوه نان** pâl pêwanân : تکیه دادن به چیزی، دفع، پس زدن، راندن. راندن و بیرون کردن کسی.
- پالتاو** pâltaû : پالتو (paletot)، پهلوی، تهیگاه.
- پالتو** pâlto : پالتو.
- پالته ک** pâlta k : مرضی است که در گلوی گاو و گوساله پیدا می شود و ورم می کند.
- پالختن** pâl xistin : دراز کشاندن جاندار.
- پالدامین** pâl dâmên : لبه پایین دامن. دامنه کوه و تپه.
- پال دان** pâl dâ : پشت دادن، تکیه دادن.
- پال دانه وه** pâl dâ : تکیه دادن.
- پال داوین** pâl dâwên : لبه پایین دامن. دامنه کوه.
- پال دای** pâl dâ : تکیه زدن (گ).
- پال داینه** pâl dâyna : پایین دامن. دامنه کوه که وصل به صحرا باشد.
- پال دراو** pâl dirâw : تکیه داده شده.
- پالدم** pâl dim : دامن.
- پالدم** pâl dim : دامنه، پاچین و اطراف چادر نماز و پیراهن زنان را گویند (ل).
- پال دوو** pâl dû : پالدم، پاردم - چرمی که بر پالان می دوزند و زیر دم چارپا می اندازند.
- پالده** pâl da : پاردم، رانکی.
- پالدم** pâl dêm : دامن.
- پال دیوار** pâl diwâr : پای دیوار، پناه دیوار.
- پالراو** pâl râw : پالوده شده، پالایش یافته، تصفیه شده.
- پالشت** pâlîšt : پستی. بالش، بالشت، متکا - آن چه که به هنگام خواب زیر سر گذارند.
- پالشت دان** pâlîšt dâ : تکیه دادن، پشت خود را به چیزی نهادن. در اصطلاح دستور زبان: نسبت دادن و ملحق کردن اسمی به اسم دیگر که اولی را مضاف و دومی را مضاف الیه می گویند.
- پالفته** pâlîfta : پالوده، پالایش یافته. بیخته - چیزی که از غریبال رد شده باشد.
- پالفته کردن** pâlîfta kirdin : پالودن، پالاییدن، صافی کردن. بیختن - نرمه چیزی را از موییز بیرون کردن.
- پالک** pâlîk : چوبی است دو شاخه که میان خیش و یوغ گذاشته می شود. پهلوی، جنب (ک).
- پال که فتن** pâl kaftin : پشت دادن به بالش و دراز کشیدن. از پشت افتادن.
- پال که وتن** pâl kawtin : دراز کشیدن، روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کشیدن.
- پالگه** pâlga : بالین، بالش، متکا. دست آویز، چیزی که به آن دست بزنند. تکیه گاه.
- پالگه ی سوپایی** pâlgaÿ supâÿ : تکیه گاه سپاهی، کمینگاه سپاه.
- پال لی دانه وه** pâl lêdânawa : آرمیدن، آسودن، استراحت کردن.
- پال لیم** pâl lê : لبه دامن.
- پالمه** pâlma-pâlma : زغارچه - گیاهی است بیابانی



**پالووبه ن** pālūban : کمک، یاور. دستگیر. کسی

که دست دیگری را بگیرد و به او یاری کند.

**پالووبه نی** pālūbanī : یسوری، پشتیبانی.

دستگیری.

**پالوته** pālūta : بیکار، مهمل، بیهوده. جمعیت،

گروه. انجمن (ک).

**پالووده** pālūda : پالوده - شربتی که با برف و یخ و

رشته نشاسته درست کنند.

**پالووگیر** pālūgīr : چوبی است که برای یکنواخت

کردن و به اندازه درست در آوردن سنگ آسیا به

جلوگلو آسیاب گذارند.

**پال ویدان** pāl wēdān : تکیه دادن به چیزی.

**پالوینه** pāl wēna : پالونه، پالاون، صافی - آلتی که

بدان چیزها را صافی کنند و بپالایند.

**پاله** pāla : شهر. کارگر - کسی که در کارخانه یا

کارگاه کار می کند (ک). درودگر، دروکننده (گ).

**پاله په ستو** pāla pasto : جاننداری را با فشار پهلوی

بردن.

**پاله په بین دان** pāla paīn dān : پا به پهن زدن، به

پهن پا زدن. نمودار بیکاری و بی شغلی است.

**پاله ژیرده رچوون** pā la žēr darqūn : لغزیدن،

لیز خوردن، سر خوردن.

**پاله فان** pālāvān : دروگر، دروکننده - کسی که گندم

یا جو یا گیاه را با داس درو کند (ک).

**پاله قه** pālaqa : لگد - ضربه که پا به کسی یا چیزی

زده شود.

**پاله کی** pālākī : پالکی - کجاوه ماندی باشد که پر

از میوه و سبزی و چیزهای دیگر مانند کنند و بر

که در بهار می روید، برگ هایش دراز و شبیه به پای

کلاغ، گل هایش سفید، تخم های ریز شبیه به تخم

کرفس دارد که طعم آنها تلخ است، آن را مانند

سبزی های خوردنی به کار می برند.

**پالنان** pāl nān : چیزی را با پهلوی به حرکت در

آوردن. چیزی را به چیز دیگر تکیه دادن. دفع،

پس زدن، راندن از نزد خود.

**پالنگ** pāling : پلنگ - جانوری است قوی جثه

بسیار چابک و درنده، پوستش سفید و دارای

خال های سیاه است (گ).

**پالو** pālu : پالان (ل).

**پالوانن** pāl wānin : پالودن، صافی کردن، پالاییدن.

**پالوانه** pāl wāna : پرنده ای است سیاه و سفید

دارای پایی کوتاه و بالی دراز و به اندازه گنجشکی

که همیشه در پرواز است و چون بر زمین نشیند به

دشواری بر خیزد. پالاون، صافی - کیسه ای است

که چیزهای آبکی را در آن بپالایند.

**پالوبه ن** pālūban : پشتیبان، کمک، یاور.

**پالوبه نی** pālūbanī : پشتیبانی، یاری، کمک.

**پالوته** pālūta : همکاری - با یکدیگر کمک کردن

در کاری، هم پیشگی و شرکت در کاری.

**پالودان** pālōdan : تکیه دادن.

**پالدووز** pālu dūz : پالان دوز (ل).

**پالوز** pālōz : هفته ششم از زمستان طبق گاهشماری

کردی (ک).

**پالوش** pāloš : به هم آمیخته، آمیخته شده (ک).

**پالوو** pālū : پهلوی، تهیگاه. پاردم، پالدم، رانکی

(گ).

(ک).

پشت چاروا بندگان و از جایی به جایی برند.

پالَه‌میر pālamêr: هنرمند - کسی که رفتار و

کردارش از روی تفتن باشد (ک).

پالَه‌میری pālamêri: هنرمندی - تفتن (ک).

پالَه‌ن pālani: پالودن، صافی کردن (ل).

پالَه‌نگ pālang: پالهنک، مهار - دوالی باشد که بر

کنار لگام اسب و شتر بندند و اسب و شتر را بدان

بکشند و شکار و گناهکاری را نیز بدان استوار

بندند و نیز کمند دو شاخه و چوبی که برگردن

سگ نهند.

پالَه‌نگ pā lang: پای لنگ، انسان یا حیوان که

پایش آسیب دیده و نتواند درست راه برود.

پالَه‌وان pālawân: پهلوان، دلیر. درشت اندام.

کشتی‌گیر.

پالَه‌وان‌بازی pālawân bâzi: کشتی‌گیری،

زورآزمایی، پهلوانان.

پالَه‌وان‌که‌چهل pālawân kaçal: خیمه شب

بازی - نوعی از بازی و نمایش که در آن

عروسک‌ها را از پشت پرده یا خیمه کوچکی به

وسیله نخ به حرکت در می‌آورند و یک تن از

داخل خیمه به زبان آنها حرف می‌زند.

پالَه‌وانه pālawâna: نوعی مازو است. پیلیپه -

ستونی که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن

پایه‌های اطاق گذارند. پایه‌ای که به دیوار زده شود

تا آن را نگاهداری کند.

پالَه‌وانی pālawâni: پهلوانی، قهرمانی، دلاوری.

هر چیز متعلق به پهلوان.

پالَه‌وپه‌ست pāla u past: جنجال، انبوه مردم

پالَه‌وه‌دان pālawâ dān: تکیه دادن، پشت دادن به

چیزی.

پالَه‌وی pālawi: آفتابگردان (گ).

پالَه‌ه‌نگ pālahang: زنجیر و قید که به پای

زندانیان بندند.

پالَه‌بی pālaîy: دروگری - شغل دروگر (ک).

پالَی pâlê: کنش (گ).

پالی pâlî: رانکی - تسمه عقب پالان که روی ران

الاغ در زیر دم قرار می‌گیرد (ک).

پالَیدان pā lēdān: پشت پا زدن. با حرکت پا به

جلو رفتن در شنا و دوچرخه سواری کردن. به

دغلی مبلغی از طلب کسی انکار کردن.

پالیک pâlîk: موی دراز ریش است که روی سبیل

می‌افتد (ک).

پالین pâlîn: پالودن، پالاییدن، تصفیه کردن.

پالَین pâlên: کفگیر - آلتی سوراخ سوراخ و دسته‌دار

که با آن کف روی پختنی را می‌گیرند.

پالَیو pâlêw: پالایش، تصفیه.

پالَیوران pâlêwrân: پالودن، پالیدن. تراویدن،

تراویدن - تراوش کردن آب و شراب و غیره.

پالَیوراو pâlêwrâw: پالوده شده. تراویده شده.

پالَیوک pâlêwuk: پالونه، ترشی پالا - ظرفی که

بدان چیزها را پالایند.

پالَیوکه pâlêwka: پالونه، ترشی پالا.

پاماسی pâmâsê: پاغره، واریس.

پامال pâmâl-pâmâl: پامال، پایمال، زیر پای

کوفته شده. از میان رفته.

- پامال بوون** pâmâl bûn : پامال شدن، لگدکوب شدن. هدر رفتن.
- پان به پان** pân ba pân : سخن بی پرده - نمودار بی پرده سخن گفتن است.
- پامال کردن** pâmâl kirdin : پامال کردن، لگدکوب کردن. از بین بردن.
- پان پانوک** pân pânokî : عشق زن به زن، طبق زنی، به هم مالیدن.
- پاماله** pâmâla : ماله - تخته بلندی است که کشاورزان با آن زمین های شیار شده را هموار کنند.
- پان پانوک** pân pânokê : طبق زنی، به هم سودن.
- پانتاو** pântâw : پهن، گسترده. ستیغ کوه و تپه پهن.
- پانتاوی** pântâwî : جای پهن و هموار در بالای کوه و تپه.
- پامالی** pâmâlî : پامالی، پایمالی.
- پانتول** pântol : شلوار، سروال، و نیز شلوار کلفتی را گویند که با ژاکت پوشیده می شود. پاندول، رقاصک ساعت (pendule).
- پامان** pâmân : دبر، پیزی.
- پامو** pâmâw : مالیدن کهنه تر بر روی گچ اندود تا درخشندگی پیدا کند.
- پانز** pâmiz : پای مزه، پارانج، حق القدم.
- پاندرووس** pândrûs : کاسته، نارسا. نادرست (ک).
- پانموره** pâ mûra : مهره های رنگین و زیبا که زنان بر پای بندند.
- پاندروسی** pândrûsî : کاستگی، نارسایی. نادرستی (ک).
- پان** pân : پهن، گشاد، فراخ. عریض، پهناور. گسترده، پخش. مسطح. امر، فرمان. پان، تملول - نام درختچه ای است که در هند و چین می روید و از آن ماده ای استخراج می کنند که دارای اثر قابض و اشتها آور و ضد کرم است.
- پانزه** pânzah : پانزده، عدد پانزده.
- پانزه مین** pânzamîn : پانزدهمین.
- پانزه هر** pânzahr : پادزهر، ضد زهر - هر دارویی که برای دفع سم به کار برود.
- پانزه هه** pânzaham : پانزدهم.
- پانزه هه مین** pânzahamîn : پانزدهمین.
- پان نا** pâna : پهن، وسعت. عرض. قطر.
- پانال** pânal : نعل پای چهارپایان، قطعه آهن که به سم ستور می زنند (گ).
- پاناوک** pânanawik : همواری اطراف کوه. قطر.
- پاناوه** pânanâwa : کسی که در پای ناوه گل کشی بایستد و آن را از گل پر کند.
- پانای** pânanây : پهنایی، عرض.
- پان بونه وه** pân bûnawa : پهن شدن، فراخ شدن. عریض شدن. گسترده شدن.
- پانکه** pâнка : نوعی مازو است. نوعی ماهی پهن است.
- پانکه‌له** pânkajala : چیزی که کمی پهن باشد.

- پانگه‌هه** pângah : اسطبل، طویله (ک).
- پان‌وپۆز** pân u por : خیلی پهن، چیزی که زیاد پهن باشد.
- پانۆکی** pânokî : یک نوع دوخت و دوز است.
- پانۆله** pânola : آدم قد کوتاه و چاغ.
- پانه‌کی** pânakî : یک نوع قتل پهن است.
- پانه‌وکردن** pânaw kirdin : پهن کردن، عریض کردن. گسترده کردن. فراخ کردن.
- پانه‌وه‌بوون** pânawa bûn : فراخ شدن. عریض شدن. گسترده شدن.
- پانی** pânî : پاشنه پا - قسمت خلفی کف پا. عرض، پهنا. گشادگی.
- پانی‌به‌رز** pânî barz : کفش پاشنه بلند زنانه.
- پانی‌به‌رز‌دروو** pânî barz dirû : کفش دوزی که کفش پاشنه بلند زنانه می‌دوزد.
- پانیان‌به‌گیانا** pâ niyân ba gyânâ : از جان گذشته، جانفشانی کردن.
- پانی‌به‌رز** pânî barz : نوعی کفش.
- پانیئر** pânêr : گوساله دو ساله.
- پانیه** pânya : پاشنه (ک).
- پاوان** pâwân : چراگاه، علفزار، مرتع.
- پاوانه** pâwâna : حلقه فلزی که زنان در میج پای اندازند.
- پا و پیل** pâ u pil : دست و پا، قدرت، توانایی.
- پاودان** pâwdân : حال، وضع، چگونگی. حالت، کیفیت - صفت و چگونگی چیزی.
- پاوژ** pâwir : زهدان، بچه‌دان - جای بچه در شکم حیوان ماده (ک).
- پاوشک** pâ wušk : بدیمن، نحس - کسی که پایش میمنت ندارد.
- پاوشکی** pâ wuškî : بدیمنی، نحوست.
- پاوما** pâwimâ : زن آبستن که وضع حمل او نزدیک است، آخرین ماه آبستنی (ل).
- پاومان** pâwimân : پایان، نهایت، آخر.
- پاومووری** pâwmûrî : یکی از آهنگ‌های موسیقی کردی است.
- پاونه** pâwna : پای بند، پاوند - آن چه که بر پای مجرم و حیوان بندند.
- پاو و پیل** pâ u pil : دست و پا.
- پاو و پۆز** pâ u poz : پا و ساق پا.
- پاو و پووز** pâ u pûz : گام و ساق پا.
- پاوه** pâwa : چراگاه و مرتع قدغن شده.
- پاوه‌پا** pâwa pâ : پا به پا، قدم به قدم - پاها را یکی پس از دیگری جلو انداختن. در کارها دست به دست کردن و به درنگ انداختن.
- پاوه‌پا‌بردن** pâwa pâ birdin : دست کسی را گرفتن و با خود قدم به قدم بردن.
- پاوه‌پا‌کردن** pâwa pâ kirdin : تأخیر کردن، درنگ کردن در کاری.
- پاوه‌جی** pâwa jê : ثابت، استوار، پابرجا، پایدار.
- پاوه‌جی‌کردن** pâwa jê kirdin : پا بر جا کردن، استوار کردن، اثبات.
- پاوه‌جیگه** pâwa jêga : استوار، پایدار.
- پاوه‌ره** pâwara : شلوار (گ).
- پاوه‌ری** pâwarê : شلوار، سروال.
- پاوه‌ما** pâ wa mâ : پا به ماه (ل).

- پاوه مانگ** pā wa māng : پا به ماه - زن آستن که زادن او نزدیک شده باشد.
- پاوه ن** pāwan : پابند - آن چه که با آن پای حیوان را ببندند. پای برنجن - حلقه فلزی که زنان به پا می کنند. چراگاه و مرتع قدغن شده.
- پاوه ند** pāwand : پابند. چراگاه ممنوع شده.
- پاوه نه** pāwana : پاوه ند.
- پاوه یو** pāwayu : ینگه (گ).
- پا هله لکه فتن** pā haḷkaftin : سکندری خوردن - به سر در آمدن به زمین در اثر بند شدن یا به چیزی هنگام راه رفتن یا دیدن. پا افتادن - اتفاق خوب یا بدی پیش آمدن.
- پا هله لکه وتن** pā haḷkawtin : پا هله لکه فتن.
- پا هله لگرتن** pā haḷgirtin : به سرعت رفتن، تند رفتن.
- پا هله لگیر** pā haḷgîr : پاکش - آن چه بر آن سوار شوند چون اسب و خر و غیره.
- پای** pây : قسمت، حصه، بخت، طالع، اقبال (ک) برای، به علت، به واسطه. پای، دامنه، دامن و کناره چیزی (گ).
- پایار** pâyâr : پایدار، استوار، پا بر جا (ل).
- پایان** pâyân : پایان، انجام، خاتمه، نهایت. آخر.
- پایانی کار** pâyânî kâr : خاتمه کار، نهایت.
- پایتون** pâyton : فایتون، درشکه، کالسکه سبک (phaeton).
- پایته خت** pâytaxt : پایتخت، پاتخت.
- پایدار** pâydâr : پایدار، ثابت، دایم.
- پایداری** pâydârî : پایداری، ایستادگی، پافشاری.
- پایدوس** pâydos : اجازه، رخصت. خاتمه کار و جنگ.
- پایدوست** pâyдост : پایدوس.
- پایدوست نامه** pâyдост nâma : اجازه نامه - گواهی نامه ای که عالمی به کسی دهد در روایت از او.
- پایدوسی** pâydosî : اجازه، اذن، رخصت.
- پایز** pâyiz : پاییز، پاییز، خزان، برگ ریزان.
- پایزه** pâyiza : پایزه، پایزه، کشت پاییزی. نوعی انگور گرد سفید آبدار و ترش است. چیزی که در پاییز به کار رود. نوعی ترانه و آهنگ کردی است.
- پایزه برا** pâyiza birâ : به دوستی گفته می شود که گاهگاهی به آدم سر بزنند.
- پایزه ریز** pâyiza rêz : سرمای پاییز زده - چیزی که سرمای پاییزی زده باشد.
- پایزی** pâyizi : نوعی انجیر است (ک). پاییزه، کشت پاییزی.
- پای کرن** pây kirin : قسمت کردن چیزی میان چند تن، تقسیم کردن (ک).
- پای کو** pây ko : پای کوه، دامنه کوه (گ).
- پایمال** pâyâmâl : پایمال، پامال. از میان رفته (ک).
- پایمال کرن** pâyâmâl kirin : پایمال کردن، از بین بردن (ک).
- پای من** pây min : به عهده من، به گردن من.
- پایمو** pâyimo : پیرامون، گرداگرد (ل).
- پایناز** pây nâz : سخنی است به جای خوش آمد گفتن به کسی.
- پایناو** pây nâw : آبی که از زمین آب داده شده به

جای دیگر سرازیر شود. سبزی تر و تازه. زراعت آبی.

**پایه** pāya: پایه - هر یک از طبقات چیزی مانند پایه نردبان و پلکان و غیره. اصل عمارت، بنیان، اساس - هر چه بر آن چیزی بنا کنند. ستون. قسمت زیرین تخت و صندلی و کرسی و غیره. جا، مقام، رتبه. ارج، جایگاه، قدر، منزلت.

**پایه به رز** pāya barz: بلند پایه، مقام بلند، مقام ارجمند.

**پایه به رزی** pāya barzī: بلند پایگی، بلند والایی. **پایه دار** pāya dār: بلند پایه، صاحب قدر و منزلت. پایدار، ثابت، استوار.

**پایه دار کردن** pāyadār kirdin: پایدار کردن، ثابت کردن، پابرجا ساختن.

**پایه داری** pāya dārī: پایداری، مقاومت، دوام. استواری، همیشگی.

**پایه مال** pāyamāl: پامال، پایمال، لگدکوب. **پایه مال کردن** pāyamāl kirdin: پایمال کردن، لگدکوب کردن.

**پایه مالی** pāyamālī: پایمالی، پامالی. **پایه نداز** pāyandāz: فرش زیر پا.

**پایه وه** pāya war: صاحب منصب. **پاییز** pāyīz: پاییز، خزان.

**پاییزان** pāyīzān: پاییزگاه، هنگام پاییز (گ).

**پاییزه** pāyīza: کشت پاییزه، نام ترانه و آهنگی کردی است.

**پاییزه برا** pāyīza birā: دوستی که گهگاه به آدم سر بزند.

**پایین** pāīyn: پایین، زیر، زیرین.

**پت** pit: بینی (لک). نقطه، پنده. سنگ‌های ریز را با انگشت انداختن. کم، اندک. نبض، جنبش رگ در انسان و حیوان. زن. کوچولو، بچه کوچک (ک).

**پتاپت** pitāpit: با کندی کاری را انجام دادن (ک). **پتات** pitāt: پرچانگی، ژاژخایی، بیهوده گویی (ک).

**پت پا** pitipā: نوک پا.

**پت پاکرد** pit pākirdi: بینی پاک کردن، بینی تمیز کردن (لک).

**پت پت** pitpit: یاهو سرایی، بیهوده گویی (ک). **پت پتووک** pitpitūk: چیزی که دارای چند حال رنگارنگ باشد (ک).

**پتووک** pittū: کسی که بینی گنده دارد.

**پتنه** pitta: پشم کهنه (لک).

**پتر** pitir: بیشتر، افزونتر، زیادتر.

**پتر کردن** pitir kirdin: بیشتر کردن، زیاد کردن.

**پترووک** pitrū: قطعه‌ای از نان. گوشت تازه زخم که در هنگام بهبودی پدید می‌آید.

**پترووخه** pitrūxa: پوست نازک روی زخم.

**پترووکه** pitrūka: قطعه‌ای از نان.

**پترین** pitirīn: بیشترین، افزونترین، زیادترین.

**پتشخوار** pitīšxwār: کوه (ک).

**پتکو** pitko: زن، انسان ماده. شنگ، زیبا، شنگول (ک).

**پتکه** pitka: اندکی از گل و پلیدی.

**پت و پووز** pit u pūz: گفت و گو و سخن ناپسند.

پوزه - گردا گرد دهان.

**پت و پیارزگ** pit u piyârzig : چیزی که در لنگ

یا دستمال یا پارچه‌ای بندند و از جایی به جایی  
برند.

**پته پت** pitapit : حرکت قلب، ضربان قلب. حرکت  
شعله چراغ. سخن نا آشکار در گلو.

**پته و** pitaw : سفت، سخت، ستر.

**پتیک** pitêk : کمی، اندکی (ک).

**پتیک** pitik : گنجشک - پرندۀ کوچکی است خاکی  
رنگ از دستۀ سبکبالان (ک).

**پتيله** pitila : فتيله - پنبه تاييده كه در چراغ مي گذارند  
(ل).

**پتيوار** pitîwâr : برباد، نابود، تلف، نيست (ک).

**پتيوار كردن** pitîwâr kirdin : برباد دادن، نابود  
کردن، تلف کردن، نيست کردن (ک).

**پچ** piç : کم، اندک. قطعه، تکه، پاره چیزی (ک).

**پچان** piçânin : پچ پچ کردن، نجوى کردن، آهسته  
باکسی سخن گفتن.

**پچ پچ** piçpiç : ور آمده، ترشیده - مانند خمير ور  
آمده و ترشیده (ک).

**پچر** piçir : بريده، بريده شده، تيكه شده.

**پچران** piçrân : قطع شدن، بريده شدن، گسستن -  
مانند قطع شدن تار نخ و سيم و غيره. خسته شدن  
جاندار از فشار بار سنگين.

**پچراندن** piçrândin : بریدن، تقطیع. پاره کردن. باز  
کردن چیزی از چیز دیگر.

**پچرانن** piçrânin : بریدن. پاره کردن. قطع علاقه  
خویشاوندی کردن.

**پچرانه وه** piçrânawa : قطع شدن نخ گردن بند و  
تسيح و غيره.

**پچراو** piçrâw : قطع شده، بريده شده، گسيخته  
شده.

**پچرك** piçirk : نوعی گردۀ نان است (ک).

**پچركان** piçirkân : قطع شدن، بريده شدن،  
گسستن.

**پچروك** piçrok : زود پاره شونده - چیزی است كه  
زود قطع شود.

**پچرياگ** piçiryâg : پاره شده - گسيخته شده، قطع  
شده.

**پچريان** piçiryân : انقطاع - بريده شدن، گسستن،  
قطع شدن.

**پچرين** piçrîn : از هم جدا کردن، از هم بریدن.  
بریدن، گسستن.

**پچرينه وه** piçrînawa : جدا کردن، منفصل کردن،  
سوا کردن - جدا کردن کسی از کسی یا چیزی از  
چیزی. تاختن و يورش بردن به کسی و سر و روی  
و اندامش را زخمی کردن - با زور از کسی چیزی  
گرفتن.

**پچك** piçik : کمی، اندکی (ک).

**پچكان** piçkân : ريز ريز شدن. شكستن و ريز  
شدن (ک).

**پچكاندن** piçkândin : شكستن و ريزه شدن، خرد  
شدن (ک).

**پچك پچك** piçik piçik : کم کم، اندک اندک  
(ک).

**پچ کران** piç kirân : بريده شدن، قطع شدن،

گستن (ک).

دهان شخص برآيد (ک).

پچ کرانندن piç kirândin : بریدن، پاره کردن (ک).

پخاندن pixândin : گزیدن با نیش، گزیدن مار و

پچکوک piçkok : کوچک، کم، اندک (ک).

کژدم (ک).

پچکول piçkol : کوچک، خرد.

پخک pixik : صدایی است برای ترساندن اشخاص

پچکولانه piçkolâna : خیلی کوچک، خیلی ریز.

(ک).

پچکوله piçkola : کوچک، کودک، بچه کوچک از

پخ کردن pix kirdin : ذبح کردن، سریدن. چیزی را

انسان.

با اژه باریک بریدن.

پچکله piçkala : کوچک، خرد، نقیض بزرگ.

پخمه pixma : کودن، نفهم، ابله.

پچوکى piçukî : کوچکی، خردی، کمبودی، کمی.

پخه pixa : زیبا. پاک، نیکو، ذبح.

پچووک piçûk : کوچک، کودک.

پخه پخ pixa pix : پاک، پاکیزه، نیکو.

پچووک بوونه وه piçûk bûnawa : کوچک

پخه کردن pixa kirdin : ذبح کردن، سر بریدن.

شدن.

پدره pidar : پدر، باب (ل).

پچووک کردنه وه piçûk kirdinawa : کوچک

پر pir : پل (ک).

کردن.

پچووکى piçûkî : کوچکی. زیردستی.

پژ pir : پر، انباشته، مالا مال، لبریز. سفت، سخت،

محکم. انبوه، بسیار، زیاد. تمام، کامل. معلومات و

پچه piça : پچ، نجوی، سخن بیخ گوشى.

سواد بسیار داشتن. تند، قوی.

پچه پچ piça piç : پچ - پچ - سخنی که آهسته و

پراش pirâş : خرد، ریز. پراکنده، پاشیده، پرت و

زیرگوشی با یکدیگر گویند.

پلا.

پچه زان piçarân : قطع شدن، بریده شدن (ک).

پراش پراش pirâş pirâş : قطعه، قطعه، تیکه تیکه

پچه زانندن piçarândin : بریدن. پاره کردن (ک).

(ل). ریز ریز، خرد و ریز. پراشیده، پراکنده،

پچى piçê : لختی، کمی، اندکی (ک).

متفرق.

پچی piçî : چرا؟، برای چه؟ (ک).

پراش پراش کرد pirâş pirâş kirdi : ریز ریز

پچین piçîn : اردنگ زدن، کسی را لگد زدن، کسی

کردن، قطعه قطعه کردن (لک).

را با لگد راندن (ک).

پراش کردن pirâş kirdin : ریز ریز کردن، خرد

پخ pix : صوتی است برای ترساندن اشخاص

کردن. پراکنده کردن، پراشیدن.

مخصوصاً کودکان. نازک، نرم، ضد غلیظ. آوازی

پزانندن pirândin : خرناس کردن، خر خر کردن در

است برای راندن و ترساندن گاو و گوسفند و بز.

خواب.

ذبح. خروپف - آوایی است که به هنگام خواب از

پزانی pirâni : بیشتر. اغلب، اکثر (ک).



- پژاوپر** *piṛāw piṛ*: لبریز، مالامال، لبالب، کاملاً پر.
- پژای** *piṛāy*: پریدن، پرواز کردن (گ).
- پژبار** *piṛ bâr*: پر بار - درختی که بار بسیار دارد. غله درشت.
- پژبوون** *piṛ bûn*: پر شدن، مملو شدن. زیاد شدن، بسیار شدن. نمودار خشمگین شدن و پرگشتن دل کسی است از کینه کسی دیگر.
- پژبوونه وه** *piṛ bûnawa*: پر شدن، ممتلی شدن. امتلاء. نمودار سیر شدن و زیاد خوردن است.
- پژه پر** *piṛ bâ piṛ*: پرپر، لبریز، مالامال.
- پژه دل** *piṛ ba dil*: از ته دل، از ته قلب.
- پژه ر** *piṛ bar*: پر بار - پرثمر، پرمیوه.
- پژه ها** *piṛ bahâ*: پر بها، ثمین، پرارزش، گرانبها (لک).
- پژه های** *piṛ bahâiy*: حالت و چگونگی پر بها (لک).
- پژیژ** *piṛ bêž*: پرگو، پرگوی، پرچانه - آن که بسیار گوید.
- پژیژی** *piṛ bêžî*: پرگویی، پرچانگی، وراچی.
- پژیپر** *piṛ bîr*: پرفکر، پراندیشه، خردمند، فکور.
- پژیپری** *piṛ bîrî*: پرفکری، پراندیشگی.
- پژیچی** *piṛ piçî*: چشم ضعیف و در هم رفته (ک).
- پژیپرس** *piṛ pîrs*: زیاد سؤال کننده - کسی که زیاد پرسش می کند. شگرف، عجیب، شگفت آور (ک).
- پژیپر** *piṛ piṛ*: پرپر، کاملاً پر.
- پژیژه** *piṛ pîra*: زیوری است زنانه از زر و نقره می سازند (ک). پرپهن، خرفه (گیاه).
- پرپر** *pirpirîk*: گیاهی است بهاری که در کوهستان ها می روید (ک).
- پرپلیک** *pirpilîk*: خرفه، پرپهن (ل).
- پژیول** *piṛpîl*: پارچه کهنه و پاره. آدم پلید و بی سود، بیکاره و بیهوده. سست، ناتوان. لباس و اسباب خانه.
- پژیوله** *piṛpîla*: آردی که به آن آب می پاشند و آن را دانه دانه می کنند و داخل آش اماج می ریزند یا به جوجه ها می دهند. اماج - قسمی آش که با آرد گندم سازند. گلوله خمیر که به اندازه یک نان و یا کمتر باشد.
- پریه** *pirpa*: هزار پا - حشره ای است دراز و زرد رنگ، بدنش از حلقه های بسیار تشکیل شده و در هر حلقه یک جفت پا دارد (ک).
- پری پی** *piṛ pê*: هزار پا، گوش خزک. کنشی که به اندازه باشد.
- پریا کردن** *piṛ pyâ kirdin*: برداشتن چیزی با سرعت برای پرت کردن.
- پریت** *pirpit*: پر زدن پرند پس از سر بردنش. کسی که از شدت درد در یکجا نمی تواند آرام بگیرد (ل).
- پریدا کردن** *piṛ pêdâ kiedin*: به سرعت ربودن، چیزی را با چابکی از جایی بلند کردن و در بردن.
- پریش** *piri piš*: خاشاک (ل).
- پرت** *pirt*: کمی، اندکی. ریزه های مو و پر پرندگان. قدرت، توانایی (ک). قطعه، تکه، تیکه، پاره چیزی.
- پرتاپرتا** *pirtâ pirtâ*: پشت سر هم دویدن با شتاب

و سرعت.

**پرتاف** pirtâf: تازاندن و دواندن اسب و سایر

چهارپایان با سرعت. پرتاب، پرت، افکندن.

**پرتافان** pirtâfânin: دوانیدن چهارپا، چهارپا را به

تاخت و تاز در آوردن. ربودن، در بردن. برتاییدن،

پرتاب کردن، دور افکندن.

**پرتافیان** pirtâfyân: گریختن، دیدن، شتافتن.**پرتافین** pirtâfin: در رفتن، فرار کردن.**پرتال** pirtâl: کالا، لباس، جامه (ک). اثاثیه منزل

(ج).

**پرتاو** pirtâw: دوانیدن چهارپا با سرعت. با سرعت،

با شتاب.

**پرتدان** pirt dân: پرت کردن، پرتاب کردن، دور

افکندن.

**پرتیر** pirt tir: پرتر، مالمالتر. بیشتر، افزونتر.**پرتکردن** pirt kirdin: پرت کردن، انداختن کسی

یا چیزی را از بالا به پایین یا از جایی به جای

دیگر.

**پرتک** pirtik: لباس کهنه و پاره پاره. پاره کوچکی

از پلشتی و نجاست، لختی از نجاست و پلیدی.

**پرتکاندن** pirtikândin: پر مرغ را با آب داغ کردن

و پاک کردن (ک). از بین بردن موی سر را با آب

گرم.

**پرتکه** pirtika: ریزه، خرده، تیکه خیلی ریز و

کوچک.

**پرتکه پرتکه** pirtika pirtika: ریزه ریزه، تیکه

تیکه، خرده خرده.

**پرتکیان** pirtikyân: پوشیدن، پوده شدن چیزی در

اثر رطوبت و مرور زمان.

**پرت و په‌لا** pirt u palâ: پرت و پلا، چرند و پرند،

مزخرف.

**پرتوک** pirtok: حروفچین - کارگر چاپخانه که

حروف سری را برای چاپ کردن طبق نمونه

می‌چیند. لباس‌های کهنه (ک).

**پرتوکاو** pitokâw: لباس‌های کهنه و پاره پاره.

پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و فرسودگی.

**پرتوکه** pitoka: ریزه، خرده.**پرتوکیاگ** pirtukyâg: پوسیده، فرسوده، پودر

شده.

**پرتوکیان** pirtukyân: پوشیدن، پوده شدن.**پرتول** pirtol: لباس‌های کهنه و فرسوده.**پرتووک** pirtûk: اشیاء، چیزها. نتیجه، آن چه از

چیزی به دست آید. عاقبت، سرانجام، فرجام،

پایان هر چیز (ک).

**پرتووک** pirtuwkî: بی‌قاعده، بی‌اساس (ل).**پرت‌ویژ** pirt wêž: پرت‌گو، آن که پرت گوید.**پرت‌ویژی** pirt wêži: پرت‌گویی، چگونگی آن

که پرت گوید.

**پرتَه** pirta: حرکت قلب، ضربان قلب. حرکت گل

چراغ. حرکت، جنبش. فرار، گریز.

**پرتَه‌پرت** pirta pirt: صدای چراغ در هنگام

خاموش شدن. پلک - تحریکات مداوم عصب

پلک چشم که موجب انقباضات متوالی پلک

چشم شود. دوندگی پشت سر هم.

**پرتَه‌قال** pirtaqâl: پرتقال، میوه‌ای است

شیرین و خوش طعم شبیه نارنج.

- پرتو** pirtaw: فروغ و روشنائی. انعکاس نور (گ).  
**پرچ** pirç: موهای جلو سر (ل). موی سر که از پشت گردن بلند باشد.
- پرچان** pirçânin: پاره کردن، گسیختن. قطع کردن، بریدن - به وسیله کارد و قیچی و غیره.
- پرچقاندن** pirçiqândin: له کردن - کوبیدن و نرم کردن گوشت و میوه و امثال آنها (ک).
- پرچک** pirçik: کهنه پاره شده. تراوش آب، ترشح و چکه آب (ک).
- پرچن** pirçin: کسی که دارای موی بلند از پشت گردن باشد. گیسو دار، گیسو دراز.
- پرچنه** pirçina: پرچن.
- پرچه** pirça: صدای گسیختن ریسمان و سیم و غیره. برس، ماهوت پاک کن، کفش پاک کن.
- پرچه ک** pir çak: مسلح، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.
- پرچه ک کردن** pir çak kirdin: مسلح کردن، سلاح پوشاندن.
- پرچه نه** pir çana: پرچانه، پرگو، بسیارگو.
- پرچیان** pirçyân: پاره شدن، گسیخته شدن. قطع شدن، بریدن.
- پرچی لاوه** pirçi lâwa: کلاه گیس، گیس ساختگی.
- پرچین** pir çin: پر از چین و چروک (گ).
- پرچی هونراوه وه** pirçi honrâwawa: گیس بافته شده.
- پرخواندن** pirxândin: خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.
- پرخن** pirxin: خر خرکننده، خرناس کننده در خواب.
- پرخ و هووژ** pirx u hûr: خرناس زیاد، خرخر زیاد، آواز خرخر خوابیده که زیاد باشد.
- پرخه** pirxa: خرناس، خرناسه، خرخر.
- پرخه پرخ** pirxa pirx: خرناس پشت سرهم، خرخر پی در پی.
- پرخین** pirxên: خر خر کردن در خواب.
- پرد** pird: پل، جسر، خدک.
- پردال** pîr dâl: پر از خار، مملو از خار (گ). پر از لاشخور، پر از کرکس.
- پردان** pirdân: شتابان به سوی چیزی رفتن و آن را برداشتن، به سوی کسی یا چیزی به سرعت رفتن.
- پردژ** pirdîž: پروای کار، وقت مناسب برای کاری، مجال.
- پردل** pîr dil: پردل، شجاع، دلیر. از صمیم قلب، از ته دل.
- پردلی** pîr dilî: پردلی، دلیری، شجاعت.
- پردوخیاگ** pirduxyâg: برهود - چیزی مانند پارچه و غیره که نزدیک به سوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آن را زرد و تغییر داده باشد.
- پردوخیان** pirduxyân: نیم سوخته شدن پارچه و غیره به وسیله حرارت آتش.
- پردوکه** pirdoka: پل کوچک.
- پردوو** pirdû: فلاشه و خاشاکی که پس از پوشش خانه بر روی بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل ریزند و بیندایند.
- پرده باز** pirda bâz: سنگ هایی که در پهنای

به هم شده و به هم پیوسته - مانند بیشه و زراعت  
(لک).

**پژژووری** *pir zûrî*: پرزوری، حالت پرزور (لک).

**پژه** *pirza*: قدرت، توانایی، حس، درک، دریافت  
امری. پرز پشم و ابریشم و غیره. کرک برخی  
میوه‌ها مانند به و هلو. نفس - هوایی که در حال  
تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. پای  
خست، هر چیز که در زیر پای کوفته شده باشد.

**پژه‌بران** *pirza birân*: بی‌بهره شدن، ناتوان شدن،  
درماندن.

**پژه‌بزاو** *pirza birâw*: آن که دچار ضیق‌النفس  
شده باشد. آن که قدرت و توانایی خود را از دست  
داده باشد. نمودار کسی است که به او ضرر و زیانی  
رسیده باشد.

**پژزن** *pirzani*: به هم مالیدن لباس و پارچه برای  
پاک کردن گل خشک بر روی آن (ل).

**پژژ** *pirž*: داسه - سیخ‌ها و شاخه‌های نازک و دراز که  
در خوشه جو یا گندم می‌روید. شاخه نازک برخی  
از رستنی‌ها مانند شاخه‌های درخت انگور و مانند  
آن. پراکنده، پخش و پلا، متفرق. آبشار.

**پژژان** *piržân*: ریختن و پاشیده شدن آب. پراکنده  
شدن، پخش و پلا شدن. مجال، فراغت، رستی.

**پژژاندن** *piržândin*: پاشیدن، ریختن. پخش و پلا  
کردن.

**پژژو بلاو** *pirž u bilâw*: پراکنده، پاشیده، پخش.

**پژژو** *piržol*: داسه - شاخه‌های ریز خار مانند در  
گل گندم و جو. مژه، موهای پلک چشم. پرز ساقه  
گندم و جو. چتر زلف - موی چترمانندی که زنان

رودخانه می‌گذارند تا مردم از روی آنها بگذرند.

**پرده له** *pirdaļa*: چند چوب است پل مانند که  
سنگ آسیاب را بر روی آن می‌گذارند.

**پژدهو** *pirdaw*: پردو، بسیار دهنده، سریع‌السير،  
تندرو.

**پردهی** *pirday*: پرواز دادن (ل).

**پردی** *pirdî*: پل (گ).

**پردیوه** *pirdîwar*: پل صراط (گ).

**پژژوو** *piržû*: پررو، دریده، بی‌شرم، وقیح (لک).

**پژژوویی** *piržûiy*: پرویی، بی‌شرمی، وقاحت  
(لک).

**پژز** *pirz*: ضمیرمانندی که به هم چسبیده نیست و از  
هم باز می‌شود (ل). آن چه از پشم که به جهت  
ناهمواری‌های بافت روی تار و پود و جامه و مانند  
آن ایستد. کرک که بر برخی میوه مانند به و هلو و  
مانند آن و برگ برخی میوه‌ها باشد.

**پژزانگ** *pirzâng*: زهدان، بچه‌دان حیوان، بوگان.  
دگمه، تکمه - گوی‌گریبان و هر نوع جامه (ک).

**پژزک** *pirizk*: جوش، جوش‌های ریز - دانه‌های ریز  
که بر پوست بدن ظاهر می‌شود (ک).

**پژژو** *pirzol-pirzol*: پرزه، نهایت قلیل و کم. ذره،  
هر چیز بسیار ریز.

**پژژو** *pirzol-pirzol*: ریز ریز، خرد خرد.

**پژژوله** *pirzola-pirzola*: چیز خیلی ریز و کوچک.

نهایت قلیل. پارچه کهنه پاره پاره، خرقه کوچک.  
گلوله‌های کوچک خمیر که به جوجه می‌دهند.

**پژژوو** *pirzû*: نیرو، قدرت.

**پژژوور** *pir zûr*: پرزور، نیرومند، قوی. انبوه، یکجا

- بر فرق گذارند. تارها و نخ‌ها و رشته‌هایی که در حاشیهٔ چادر یا پرده و جانماز یا چیز دیگر آویزان کنند.
- پرس** pirs: پرسش، سؤال. تحقیق، پژوهش. مسأله، مطلب، درخواست. پرسه، مجلس ترحیم و فاتحه (لک).
- پرس** pirsî: پریدن (ل).
- پرسا** pirsâ: پرسا، جويا، پرسنده، پرسش‌کننده. پرسش، پژوهش.
- پرساژی کرن** pirsâžî kirin: استنطاق، به سخن آوردن، به گفتار انگيختن (ک).
- پرسا کردن** pirsâ kirdin: پژوهش کردن، تحقیق کردن، استفسار کردن.
- پرسام** pir sâm: سهمناک، ترسناک، هولناک (گ).
- پرساندن** pirsândin: کسی را به سخن گفتن واداشتن، بازپرسی کردن.
- پرسانه** pirsâna: چیزی از قبیل برنج و روغن و گوسفند که در هنگام سوگواری به خانهٔ ماتم زده می‌برند.
- پرسای** prsây: پرسیدن (گ).
- پرس پی کرو** pirs pêkirâw: کسی که با او مشورت کنند، طرف شور و مشورت.
- پرس پی خستن** pirs pêxistin: مشورت خواستن، شور کردن.
- پرس پی کردن** pirs pêkirdin: مشورت کردن با کسی و رأی او را خواستن. دستوری طلبیدن، اجازه خواستن.
- پرسراو** pirsiraw: کسی که از او پرسش شده باشد.
- پرس ژی کرن** pirs žî kirin: بازپرسی کردن، کسی را به گفتار انگيختن.
- پرسکار** pirs-kâr: پرسش کنند، بازپرس، کسی که چیزی را پرسش کند.
- پرس کردن** pirs kirdin: پرسش کردن، سؤال کردن.
- پرس لی کرن** pirs lê kirin: به پرسش گرفتن، بازپرسی کردن، از کسی استنطاق کردن (ک).
- پرسه** pirsâ: پرسش، سؤال. عزاپرس، مجلس ختم. به عیادت رفتن بیمار.
- پرسه‌خه‌سوانه** pirsâ xaswâna: اجازه خواستن از کسی برای انجام دادن کاری و به آن عمل نکردن.
- پرسه‌که‌ر** pirsâ kar: از ماتم زده دلجویی کردن. به پرسه رونده.
- پرسه‌گورگانه** pirsâ gurgâna: پرسه‌خه‌سوانه.
- پرسه‌گورگانی** pirsâ gurgânê: پرسه‌گورگانه.
- پرسیار** pirsiyâr: پرسش، سؤال. پژوهش، تحقیق.
- پرسیارکار** pirsyâr kâr: پرسش‌کننده، جوینده، پژوهنده، پژوهشکار.
- پرسیار کردن** pirsyâr kirdin: پرسش کردن، پرسیدن چیزی برای آگاه شدن و فهمیدن.
- پرسیاروک** pirsyârrok: پرسش‌کننده، پژوهنده (ک).
- پرسین** pirsîn: پرسیدن، سؤال کردن. پژوهش کردن از حال کسی.
- پرسینه‌وه** pirsînawa: پژوهش، جويا شدن.
- پرش** pirš: پخش، پراکنده، ولو.

**پرشاندن** piršândin : ریختن و پاشیدن آب و چیزهای دیگر آبکی.

**پرشقه** piršqa : جرقه، شراره (لک).

**پرشنگ** piršing-piršing : پرتو و فروغ و شعاع که از جرمی نورانی مانند ماه و ستاره و خورشید ظاهر شود. جرقه آتش.

**پرشنگ دانه‌وه** piršing dānawa : انعکاس نور و تابش.

**پرشه** pirša : تابش ستاره و ماه و خورشید و مانند آنها. جرقه آتش. تراوش - تراوش آب از چیزی.

**پرشه پرشی** pirša pirš : تابش پشت سر هم پرتو، پشت سر هم. تراوش پشت سر هم.

**پرشه‌نگ** piršang : پرتو، فروغ، شعاع. جرقه.

**پرقه** pirqa : خنده بلند و پرصدا، آواز خنده بلند ناگهانی.

**پرقه‌پرق** pirqa pirq : خنده بلند پشت سر هم.

**پزقینه** pirqêna : آروغ، باد صدا دار که از راه گلو بیرون آید.

**پرک** pirk : پل کوچک (ک).

**پرکار** pirkâr : پرکار، فعال.

**پرکام** pirkâm : غش یا بیهوشی در زنان.

**پرکاندن** pirkândin : چشم پوشیدن، اغماض کردن (ک).

**پزکراو** pir kirâw : پر کرده، انباشته، مملو.

**پزکردن** pir kirdin : پر کردن، مملو کردن، ممتلی کردن. با گفتار کسی را به شخص دیگری برانگیختن و تحریک کردن. آکندن، انباشتن.

**پزکردنه‌وه** pir kirdinawa : پر کردن و انباشتن

جای تهی از خاک و غیره. پیوسته پر کردن، پشت سر هم پر کردن.

**پزکردنی تفه‌نگ** pir kirdinî tifang : فشنگ در تفنگ نهادن.

**پزکردنی ددان** pir kirdinî didân : پر کردن دندان، تراشیدن قسمت‌های فاسد دندان و ممتلی آن با سیمان و پلاتین و مانند آن.

**پزکه** pirka : خنده بلند و پر صدا (ک).

**پزکیش** pirkeš : گستاخ، جسور. یاغی، سرکش، گردنکش.

**پزکیشان** pirkešan : دلیری، دلاوری، پردلی.

**پزکیشی** pirkešî : گستاخی، استاخی، پررویی. زهره، جرأت.

**پرگ** pirg : پرک، ستاره سهیل. پوسته سفید و کرمک مانند که بر روی چیزهای شل هنگامی که زیاد بماند پیدا می‌شوند. قطعه‌ای از زمین و یا قسمتی از غله. بچه کرم، کرم ریزه، لارو. کرم ماهی. قارچ زهردار. ترس. توانایی. خودداری.

**پرگه** pirga : خاکی که روی برف می‌پاشند تا آب شود.

**پرگه‌ه‌لہینان** pirg halênân : پدید آمدن و ظاهر شدن پوسته سفید در روی چیزهای آبکی.

**پزماندن** pirmandin-pirmândin : عطسه کردن، عطسه کردن اسب و الاغ. خرناس کردن، خر خر کردن در خواب.

**پزمنی** pirminî : جستجو، طلب (ن).

**پزمنی کرد** pirminî kirdi : جستجو کردن، طلب کردن (ن).

مانند آنها برای پاک کردن و از میان بردن چیزهایی که به آنها چسبیده باشد. زدودن، پاک کردن، پاکیزه ساختن. خرد کردن، ریز کردن.

**پروان** pirwânin : به هم مالیدن، به هم ساییدن - مانند به هم مالیدن لباس و غیره برای پاک کردن. خرد کردن - مانند خرد کردن نان و غیره.

**پژوپا** piṛ u pâ : گام و پا، پا و قدم. توانایی، شایستگی، لیاقت. سعی، کوشش. پر و پاچه.

**پژوپاتال** piṛ u pâtaṭ : چیزهای بیهوده و بی ارزش، نمودار گاو و گوسفند است.

**پژوپاگه نده** piṛupâganda : پروپاگاندا، تبلیغ برای فروش جنس.

**پژوپانیر** piṛ u pâner : نادان، کودن، بی خرد، کم عقل.

**پژو پوشته** piṛ u pošta : کسی که لباس فاخر و گرانبها می پوشد.

**پژو پوچ** piṛ u pûç : پوچ، مزخرف، بی معنی، گزاف.

**پژو په شیو** piṛ u pašêw : ریخته و پاشیده، درهم و برهم، جای بی سر و سامان و ریخته شده.

**پژو پیت** piṛ u pît : خرده ریزه، اشیاء خرد و ریز داخل خانه.

**پژوت** pirot : کوزه گر، کسی که ظرف گلی می سازد.

**پژوز** piroz : بیهوده، بی سامان، نامرتب (ک).

**پژوزکان** piṛuzkân : قطع شدن، بریده شدن، گسستن.

**پژوزکاندن** piṛuzkândin : بریدن، پاره کردن.

**پژوزکاو** piṛuzkâw : قطع شده، گسیخته شده.

**پژمه** pirma-pirma : عطسه اسب و الاغ - باد یا هوا که در سر پایینی پیدا شود و با صدا خارج گردد. صدای نفس که هنگام گریه و زاری از بینی خارج می شود.

**پژمه پژم** piṛma piṛm : عطسه چهارپایان. صدای پشت سر هم نفس تند کشیدن.

**پژمه ی گریان** piṛmay giriân : توف گریه و زاری، بلند آوازی در گریه و ناله، بلند کردن صدابه گریه و ناله.

**پژمی شک** piṛ mēšk : انسان بسیار دانا و پرمغز، آدم خردمند.

**پرمین** piṛmên : عطسه کردن چهار پایان.

**پرنای بی بی** piṛnâkîbiyi : اشخصاصی که تازه وارد اجتماع شده اند (ل).

**پرنای کرد** piṛnâkî kirdi : پرواز دادن گنجشک بچاهش را (ل).

**پرنده** piṛinda : برنده (ل).

**پرنسی** piṛnišî : گدا، بینوا، نادار (ک).

**پرنسین** piṛnišîn : آشفته شدن، افسرده شدن (ک).

**پژنو** piṛno : دلیل، حجت، دست آویز.

**پژنول** piṛno! : لباس کهنه و فرسوده و پاره پوره.

**پژنووش** piṛnûš : پیروز، روز قبل از دی (ل).

**پژو** piṛo : مسابقه پرش (ل).

**پژواتا** piṛ wâtâ : پرمعنی، دارای معنی بسیار، آن چه که بسیار چیزها از آن فهمیده می شود و معنی بسیار دارد.

**پرواندن** piṛwândin : ریختن گل کشته ها و غلات.

به هم مالیدن جامه و پارچه و چیزهای دیگری

**پړوسقان** pirusqân : بریده شدن، قطع شدن.

**پړوسقانی** pirusqânin : تقطیع، پاره کردن. بریدن،

مانند بریدن شیر که فاسد شود.

**پړوسقاو** pirusqâw : بریده شده، قطع شده. فاسد

شده، مانند شیر فاسد شده.

**پړوسقیان** pirusqyân : بریدن، بریده شدن - مانند

بریدن شیر که فاسد شود. پریدن، رنگ بریدن، از

دست دادن رنگ طبیعی چهره و رخسار به سبب

ترس و بیماری و غیره.

**پړوسک** pirusk : جرقه آتش.

**پړوسک** pirusk : جرقه آتش. استخوان، ستخوان.

**پړوسکان** piruskân : قطع شدن، گسستن.

**پړوسکاندن** piruskândin : بریدن، پاره کردن.

**پړوسکاو** piruskâw : قطع شده، بریده شده.

**پړوسکه** piruska : جرقه آتش.

**پړوکیاگ** piruskyâg : بریده شده، قطع شده. از

گرمای بیش از حد به ستوه آمده.

**پړوکیان** piruskyân : بریدن، بریده شدن - مانند

بریدن روده از شقه. از گرمای شدید به ستوه آمدن

و درماندن.

**پړوکیاو** piruskyâw : پړوکیاگ.

**پړوم** pirom : تیزه کوه، سرکوه، ستیغ کوه که به

سوی همواری است (ک).

**پړوناف** pironâv : ضمیر - در دستور زبان عبارت

از کلمه یا حرفی است که به جای اسم قرار

می گیرد و دلالت بر شخص یا شی می کند و بر دو

قسم است: ضمیر منفصل که تنها ذکر می شود

مانند: «من، تو، او» و ضمیر متصل که همیشه در

آخر اسم یا فعل درمی آید (ک).

**پړوناو** pironâw : پړوناف.

**پړونه قیس** pironavîs : برنامه (ک).

**پړونو** pironêw : پړوناو.

**پړوپوړشته** pir û pošta : آن که لباس گرانبها

می پوشد.

**پړوپووج** pir û pûç : پوچ، مزخرف.

**پړوو پووجی** pir û pûçî : پوچی، بیهودگی.

**پړوپه شیو** pir û pašîw : ریخته و پاشیده، درهم و

برهم. آشفته و لرزان، مضطرب.

**پړووز** pirûz : بوی تند و تیزی که از سوختن پشم و

موی سوخته و مانند آن برآید. بیزار، رمیده - کسی

که از دیگری نفرت دارد.

**پړووز** pirûz : لبه، کناره و لب کاغذ و قبا و غیره.

ننگ، رسوایی. شرم، حیا، آبرو. بوی پشم و موی

سوخته.

**پړووزان** pirûzân : سوختن پشم و موی.

**پړووزاندن** pirûzândin : سوزاندن پشم و مو و

چیزهای دیگری مانند آن.

**پړووزانن** pirûzânin : سوزاندن پشم و مو و غیره.

**پړووزکان** pirûzkân : بریده شدن، قطع شدن.

**پړووزه** pirûza : بوی پشم و موی سوخته. سوزش -

درد کردن عضوی از اعضاء بدن شبیه به دردی که

در اثر سوختگی پوست بدن تولید شود.

**پړووزیان** pirûzyân : سوختن، سوخته شدن، آتش

گرفتن.

**پړووسک** pirûsk : جرقه - ریزه آتش که از زغالی

که در حال احتراق است جدا گردد و به هوا جهد.



فرود آمدن برف و سرما ریزه. آواز پشت سرهم  
آهسته گریه کردن.

**پروویاک** pirûyâg : مالیده شده، دستمالی شده،  
خرد شده، ریز شده.

**پروهندک** piro hindik : نزدیک به، تقریباً (ک).  
**پروین** pirwîn : ریختن، ریزیدن برگ درخت و  
موی سر.

**پره‌نگ** pirang : خوی، رفتار، روش (ک).  
**پره‌نگاندن** pirangândin : خوی گرفتن، مأنوس  
شدن، انس گرفتن. شماره کردن، شمردن (ک).  
**پره‌نگین** pirangîn : خوی گرفتن.

**پژه‌و بووگ** piraw bûg : آشفته شده، شوریده،  
پریشان حال. پر شده - مانند چاله‌ای که پر شده  
باشد.

**پژه‌و بوون** piraw bûn : آشفته شدن، مضطرب  
شدن. تحریک شدن، برانگیخته شدن. پر شدن،  
انباشته شدن - چیزی مانند چاه و غیره انباشته  
شدن.

**پژه‌و کردن** piraw kirdin : پر کردن، انباشتن، نهادن  
و ریختن چیزی در ظرف تا همه ظرف را فرا گیرد.  
با سخن او را به دشمنی دیگری برانگیختن. گمراه  
ساختن، از راه بدر بردن.

**پری** pirî : برو، رو: امر به رفتن (ک).  
**پریاسکه** piryâska : پارچه‌ای است که چیزی در  
آن ریخته گره زده باشند. بقچه کوچک.

**پریزگ** pirêzig : بسته پارچه‌ای که در آن چیزی  
گذارده باشند.

**پریزه** pirîza : بسته پارچه‌ای که در آن چیزی

**پژووش** pirûš : جرقه، پاره آتش، شراره. هرچیز  
بسیار ریز مانند ذره‌های چوب و درخت و برف و  
مانند آن.

**پژووش** pirûš : جرقه، شراره. چشم سنگینی پلک.  
چشمان بی فروغ و به هم آمده و ریز بیمار. ذره،  
هرچیز بسیار ریز.

**پژوشه** pirûša : دانه‌های ریز برف و غیره ذره.  
جرقه آتش. کینه، رشک، بغض.

**پژوشه** pirûša : دانه‌های ریز برف و باران.  
**پژوشه پژوش** pirûša pirûš : ریزه ریزه، دانه  
دانه - دانه دانه و آهسته فرود آمدن برف و سرما  
ریزه.

**پژوشه کردن** pirûša kirdin : ریزه ریزه باریدن  
برف. نمودار کم کم خوردن بچه کوچک است.

**پژووکان** pirûkân : بریدن، پاره شدن، قطع شدن.  
از گرما درم کشیده و کوفته شدن. تباه شدن،  
نیست شدن.

**پژووکاندن** pirûkândin : پاره کردن، قطع کردن.  
بریدن - مانند بریدن روده و غیره. در رنج انداختن،  
به تعب انداختن، مانده کردن.

**پژووکان** pirûkânin : قطع کردن، بریدن روده و  
غیره.

**پژووکانه‌وه** pirûkânawa : نابود شدن، از بین رفتن.  
نیست شدن.

**پژووکاو** pirûkâw : قطع شده، بریده شده.  
**پژوکه** pirûka : دانه‌های ریز برف، آواز گریه  
آهسته.

**پژوکه پژووک** pirûka pirûk : دانه دانه و آهسته

- پیچیده اند (ل). piz : آفگانه، بچه نارسیده، جنین. پور، پسر.
- پریژ pirēž : سودمند، فایده دهنده (ک).
- پریس pirīs : جرقه، پاره آتش، شراره (ک).
- پزیسک pirīsk : جرقه - ریزه آتش که به هوا می پرد (ل).
- پزیسکه pirīska : شراره، جرقه (ک).
- پریسکه pirēska : پارچه ای که در آن چیزی نهند و گره زند.
- پریش pirēš : ریز، خرد. پراکنده. پراشیده. پرتو، فروغ، تابش.
- پریش پریش pirēš pirēš : ریز ریز، خرد خرد. قطعه قطعه، تیکه تیکه.
- پزیشک pirīšk : قطعه، تیکه، تیکه هایی از چیزی. جرقه، شراره.
- پزیشکی ناوری pirīškî âwirî : جرقه آتش.
- پزیشکی ناوی pirīškî âwê : تراوش قطرات آب.
- پزیشکی نارنجوکی pirīškî nârinjokî : پرتوهای اتمی، اشعه نارنجکی.
- پزیشه pirīša : هرچیز بسیار ریز، ذره (گ).
- پریق و هووژ pirīq u hûr : خنده شدید، قهقهه.
- پریقه pirīq : قهقهه، قاه قاه، صدای خنده بلند.
- پریک و هووژ pirīk u hûr : قاه قاه.
- پریکه pirīka : خنده با صدای بلند.
- پریکه پریک pirīka pirīk : صدای خنده پشت سرهم.
- پرینگان pirīngân : ترسیدن. برگشتن.
- پرینگانه وه pirīngânawa : از ترس رمیدن، از ترس رم کردن.
- پزیز piz : آفگانه، بچه نارسیده، جنین. پور، پسر. سست، نرم. بلند، تقیض کوتاه (ک).
- پزان pizân : زهدان بز و گوسفند (ک).
- پزپزوک pizpizok : برگ پیچیده توتون برای تدخین (ک).
- پزدان pizdân : بچه دان، زهدان - جای کودک در شکم مادر.
- پزشک pizišk : پزشک، طبیب.
- پزگ pizig : نیفه - جای بند از در یا شلوار که بند را از آن می گذرانند. مرضی است مانند زکام که بز و گوسفند به آن مبتلا می شود.
- پزگه pizga : لیفه شلوار و زیر شلوار (ل).
- پزمام piz mām : پسر عمو (ک).
- پزور pizor : دل و جگر و روده جانداران (ک).
- پزوسک pizusk : جرقه، شراره.
- پزوسکه pizuska : جرقه، ریزه آتش که به هوا می جهد.
- پزوو pizû : زکام حیوان، نزله انفی که چهارپایان به آن مبتلا می شوند. بیماری ذات الریه، سینه پهلوی. نیفه شلوار. دهنه الرد - الرد جوانی بزرگ است که از ریسمان به شکل تور سازند و بدان کاه و علف و غیره را حمل کنند.
- پزووده س pizûdas : کسی که بدون اطلاع از کاری به انجام آن می پردازد (ل).
- پزووده سی pizûdasî : پزووده س (ل).
- پزه piza : نیفه شلوار.
- پزی pizi : پستان (ک).
- پزیسک pizišk : جرقه، پاره آتش.

- پزیسکه** pizîska : شراره، جرعه (گ).  
**پزیشک** pizîšk : پزشک، طبیب - کسی که تداوی امراض کند. جرعه.
- پزیشک خانه** pizîšk xâna : پزشک خانه - جای پذیرایی پزشکان از بیماران در خارج مطب. دانشکده پزشکی.
- پزیشک نامه** pizîšk nâma : نامه پزشکی.
- پزیشکه وانی** pizîškawânî : طبابت.
- پزیشکی** pizîškî : پزشکی.
- پزینک** pizînk : دهان بند، پوزه بند - پوزبندی است که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر از پستان مادر شیر نمکند.
- پژ** piž : داسه - شاخه‌های ریز سر تیز خار مانند در خوشه گندم و جو. شاخه‌های بریده شده دار و درخت. گشاده، فراخ، وسیع. پشت.
- پژاره** pižâra : غم، اندوه، حزن. دلواپسی، نگرانی، تشویق (ل).
- پژال** pižâl : شاخه‌های ریز درختان.
- پژاک** pižâk : قطره، چکه، چکه آب و باران و مانند آن (ک).
- پژان** pižân : پخش و پلا و پراکنده شدن دانه‌های گندم و جو و غلات دیگر. خون دماغ - خونی که از بین ریزد. روان شدن خون دوشیزگی. جوشیدن، غلیان کردن.
- پژاندن** pižândin : پاشیدن و پخش و پلا کردن دانه‌های گندم و جو. نزدیکی با دختر باکره و برداشتن پردگی او. پراکنده کردن، پراکنده ساختن. جوشاندن، به جوش آوردن. پختن، طبخ
- کردن** (ک).
- پژانین** pižânin : پاشیدن - مانند پاشیدن آب به جای. افشاندن - مانند افشاندن بذر و غیره. پراکندن، پخش و پلا کردن.
- پژاو** pižâw : پاشیده شدن. پخش شده. جوشیده، به جوش آمده.
- پژبوون** piž bûn : فراخ شدن، گشاد شدن. آماسیدن، ورم کردن.
- پژیبن** pižbên : میان بند - شال دراز کردی که دور کمر بندند (ک).
- پژپوول** pižpûl : پراکنده، متفرق. پریشان، آشفته، شوریده.
- پژدهر** piždar : چست و جلد و چابک. قوی هیکل. هوشیار.
- پژقاندن** pižqândin : پاشیدن آب (ک).
- پژک** pižk : اسهال، شکم‌روش، بیرون‌روی (ک).
- پژگ** pižg : پاره جویی است که در شکاف خییگ کند.
- پژگ** pižig : فلاشه و خاشاک و پوشال که در سقف خانه روی پرواز می‌ریزند و سپس بالای آن را با گل و خاک و کاهگل می‌پوشانند.
- پژگال** pižgâl : کار، شغل.
- پژلاندن** pižlândin : ترکیدن بمب و مانند آن. قطعه قطعه شدن، تیکه تیکه شدن (ک).
- پژلمس** pižilmisi : پژمردن، پژمرده شدن (ل).
- پژم** pižm : عطسه، اشنوشه، شنوشه.
- پژمان** pižmân : عطسه کردن. پشیمان. کسی که از انجام دادن کاری نادم باشد.

**پژماندن** pižmāndin : کسی را به عطسه درآوردن.

**پژه** piža : تراوش، رشحه.

**پژمانی** pižmāni : پشیمانی، ندامت.

**پژیای** pižyāy : پاشیده شدن. جوشیدن (ک).

**پژمل** pižmil : پشت گردن، پس گردن. پشت سر.

**پژیاگ** pižyāg : پاشیدن، آب پاشیده شده و امثال

**پژمه** pižm : عطسه - باد یا هوا که در بینی پیدا شود و با صدا خارج گردد.

آن.

**پژمین** pižmīn : عطسه کردن.

**پژیان** pižyān : پاشیده شدن. پراکنده شدن. روان

شدن خون بینی و دوشیزگی.

**پژمین** pižmēn : توتون یا تنباکو است که برای

**پژی** piži : یال، موهای گردن چهارپا (ک).

عطسه زدن آن را بو می‌کنند.

**پژین** pižin : خون آمدن از بینی. جوشیدن، غلیان

کردن.

**پژنچه** pižinča : پستاره، بستاره - دست‌افزار

**پژین** pižēn : پاشیدن، گل نم زدن، ترشح کردن -

جسولاهگان، جاروب مانند که با آن آب بر

جامه‌ای که می‌بافند پاشند. برس، ماهوت

مانند پاشیدن آب.

پاک‌کن، جامه پاک‌کن.

**پس** pis : پسر - فرزند نرینه. آفگانه، بچه نارسیده،

**پژوپو** piž u po : شاخه‌های قطع شده درخت.

جنین. کسی که زبانش در سخن گرفتن می‌گیرد، آن

**پژوپوول** piž u pūl : پراکنده، پخش و پلا.

که حرف را نمی‌تواند از مخرج ادا کند. صوتی

پریشان، آشفته.

است برای راندن گربه. بار درخت و بار شکم.

**پژوو** pižū : یال - موهای گردن اسب و چهارپای

**پساردن** pisārdin : نگهداشتن، نگاهداری کردن.

دیگر (ک).

پشت گرم بودن به شخصی، پشت گرمی داشتن.

**پژوون** pižūn : علف - گیاه خشک - آن چه که

**پساکرد** pisākirdi : جدا کردن گوشت از استخوان

چهارپایان می‌خورند (ک).

(ل).

**پژوین** pižwēn : کمر بند، میان بند - شال کردی که

**پسان** pisān : بریده شدن، قطع شدن، گسستن.

دور کمر می‌بندند.

سخت در هم کشیده و کوفته شدن.

**پژوینه** pižwēna : دور شکم و پشت. ستونی است

**پساندن** pisāndin : بریدن. پاره کردن. در رنج و

تعب انداختن.

از نی یا چوب برای نگاهداری خار بست که تکان

**پسانه‌وه** pisānawa : دوباره پاره شدن، دوباره

نخورد. پرچین - دیوار گونه‌ای که از ترکه و نی و

برگ و علف و خار گرد باغ و پالیز و کشتزار کشند.

بریده شدن.

بندی است در جلو لوله آب آسیاب. پشت بندی

**پساو** pisāw : قطع شده، بریده شده، گسیخته.

است که پیرامون چیزی می‌بندند برای نگاهداری

**پسپان** pispān : پینه که به لباس بدوزند (ک).

و استوار کردن آن.

**پسپاندن** pispāndin : آهسته با کسی سخن گفتن،

نجوی کردن (ک).

پستان pistân : لباس رویی زنان، پوشاکی است

پسپان کردن pispân kirdin : پینه کردن، وصله

زنانه که به جای قبا پوشیده می شود.

کردن، رقعہ دوختن (ک).

پسترک pistirk : نردبان، پلکان چوبی، نوردبان

پسپس pispis : صوتی است برای فراخون گریه

(ک).

(ک).

پستوو pistû : یخه - چاک بالای پیراهن که درو

پسپستلی pispistilî : عنکبوت، تارتنک، تارتن،

گردن و جلو سینه قرار می گیرد (ک).

دیوپا (ک).

پسته pista : پسته، میوه درخت پسته که خوراکی و

پسپسوک pispisok : تسبیح - دانه های به رشته

مطبوع است.

پسته پست pistapist : آهسته آهسته، نرم نرمک،

کشیده که هنگام ذکر و دعا در دست گیرند (ک).

نرم نرم.

پسپسیک pispisîk : گریه (ک).

پسته ق pistaq : مویز گندیده، انگور سیاه خشک

پسپور pisor : دامداری که در شناخت دام آگاهی

شده فاسد (ک).

داشته باشد. متخصص کسی که در کاری بخصوص

پسته لیو pista lêw : پسته لب، پسته دهان.

مهارت و بصیرت داشته باشد. خبره، آگاه، مطلع،

بصیر.

پسته بی pistâyî : پسته بی، سبزی به رنگ مغز

پسپوری pisorî : تخصص، در کاری مهارت

پسته.

داشتن.

پسخال pis xâl : پسر دایی، پسر خالو (ک).

پسپوری سپایی pisorî sipâyî : خبره لشکری،

پسدان pis dâ : بچه دان، زهدان (ک).

متخصص سپاهی.

پسدان pisdân : خوابیدن مرغ برای خروس،

پسپوری وهرامی pisorî warâmî : متخصص

خوابیدن پرندۀ ماده برا نر.

اقتصادی.

پسک pisk : گریه (ک)، الکن، کسی که زیانش

پسپوری پستی pisorêitî : تخصص، در کاری مهارت

هنگام حرف زدن می گیرد. موی سر که از پشت

و سر رشته داشتن.

گردن بلند باشد.

پس کرد pis kirdi : کمین کردن (ل).

پست pist : نجوی، سخن بیخ گوش. کلمه ای باشد که

پسکه piska : پاورچین رفتن شکارچی به سوی

گریه را بدان رانند (ک).

شکار چنانکه صدای پایش شنیده نشود. بال به هم

پست پست pist pist : پیچ پیچ - سخنی که آهسته و

زدن بچه پرندۀ در نزد پدر و مادر برای دانه. زکان

زیرگوشی با یکدیگر گویند.

دام.

پست پست کرن pist pist kirin : پیچ کردن،

پسکه پسک piska pisk : نرم نرمک، آهسته

نجوی کردن، آهسته با کسی سخن گفتن.

- آهسته. **پسک** : pisik : گربه ماده (ک).
- پسکیان** : piskiyân : نرم نرمک رفتن، آهسته آهسته رفتن.
- پسل** : pisl : نوعی سبزی است که در آش دوغ می‌ریزند.
- پسمام** : pismâm : پسر عمو (ک).
- پسمیر** : pismîr : پسر امیر، امیرزاده، فرزند امیر (ک).
- پسمیران** : pismîrân : خانواده امیر، خاندان امیرزادگان (ک).
- پسوزگ** : pizozig : جرقه و ریزه‌ای که در هنگام زدن به سنگ و آهن پیدا می‌شود (گ).
- پسو** : pisû : پستان (ل).
- پسوله** : pisûla : یادداشت، هر علامت و نشانی که برای یادآوری قرار بدهند. کارت (ک).
- پسوله‌ی تی‌په‌رین** : pisûlay têparîn : کارت رفت و آمد.
- پسه پس** : pisa pis : پیچ. پیچ. نرم نرمک، آهسته آهسته.
- پسه پس کردن** : pisa pis kirdin : پیچ کردن.
- پسه‌ن** : pisan : پسند، مقبول (لک).
- پسه‌ن کردن** : pasan kirdi : پسند کردن، پسندیدن (ل).
- پسیان** : pisyân : بریده شدن، گسستن. پشت دادن - آماده شدن مادینه و پذیرفتن نرینه را. سست شدن و خمیدن مرغ ماده برای نر.
- پسیاندن** : pisyândin : قطع شدن، گسستن.
- پسیزک** : pisîzk : جرقه، شراره.
- پشین** : pisên : قطع کننده، برنده.
- پسیراو** : pisênrâw : قطع شده، بریده شده، گسیخته شده.
- پش** : piš : صوتی است برای راندن گربه. آرد خیلی ریز (ک). آهنگی است برای فراخواندن گربه. بخش، بهره، حصه.
- پشافتن** : pišâtin : فشار دادن، کوفتن و فشردن. غلتانیدن، غلت دادن (ک).
- پشاقیک** : pišâqîk : پس مانده صابون بعد از شستشو (ک).
- پشانندن** : pišândin : پخش کردن، پراکندن، پراکنده ساختن (ک).
- پشاو** : pišâw : پخش شده، پراکنده شده (ک).
- پشاوتن** : pišâwtin : غلتانیدن، غلت دادن. نرم کردن، مالیدن (ک).
- پش پش** : piš piš : برای فراخواندن گربه به کار می‌رود.
- پشپشوک** : pišpišoka : درختی است شبیه به درخت بید، دارای شکوفه‌های معطر که در فارسی آن را گربه بید و بیدمشک گویند و نیز نام گیاهی است که شاخه‌های خارمانندی دارد و به انگشت گربه می‌ماند.
- پشت** : pišt : پشت، ظهر، پس، وراء. آن سوی. صلب، تبار، دوده، هر نسلی از طرف اجداد. پناه، پشتیبان، یاور. برای راندن گربه به کار می‌رود.
- پشتاو** : pištâw : بیابان فراخ بی‌آب. تپانچه - نوعی حربه آتش دستی (مأخوذ از کلمهٔ pistolet)

فرانسه).

**پشت دار** pištâr : ستبر، کلفت، استوار. هرچیز با

ضخامت. پشتیان، مددکار، مایه دار، رنگ دار،

غلیظ - مانند چایی و غیره. صاحب اصل، تباردار،

نسب دار.

**پشت دان** pišt dān : آماده شدن مادینه پذیرفتن

نرینه را. روی تافتن، مُنْهَزَم شدن. رام شدن اسب و

ستور برای سواری.

**پشت دانه وه** pišt dānawa : پشت دادن، تکیه

کردن. به هم زدن. آتش تنور برای گرم شدن.

**پشت دهر په ژیو** pišt darpaŕiw : کوژپشت، کسی که

بواسطه پیری پشتش خمیده شده باشد.

**پشت ده ری** pišt darī : چفت، زنجیر پشت در،

قلاب پشت در.

**پشت راست** pišt rāst : مطمئن، آسوده خاطر.

اعتمادکننده، کسی که به دیگری اعتماد کند و

کاری را به او بسپارد. درستکار، امین.

**پشت راستی** pišt rāsti : راستی، درستی. اطمینان،

آسودگی خاطر.

**پشت ریژر** pišt rēž : پشت ریش، پشت زخم -

چهارپایی که از فشار زیاد سوار شدن و بار سنگین

پشتش زخم شده باشد.

**پشت ریژش** pištrēs : پشت زخم - حیوانی که پشتش

مجروح است.

**پشت سارد** pišt sârd : ناامید، مأیوس - کسی که

امید به انجام کاری یا حصول چیزی نداشته باشد.

**پشت ساردی** pišt sardī : ناامیدی.**پشت سهر** pišt sar : پشت سر، پشت گردن، پس

سر، قفا. در خفا، در غیاب.

**پشتا و پشت** pištâw pišt : نسل به نسل، پدر به

پدر، پیوند رشته نژادی. پشت سرهم، پیایی،

مسلسل. پس پس، عقب عقب.

**پشت ته سب** pišt asp : پرخش، کفل اسب. پشت

اسب.

**پشت ته ستور** pišt astûr : پشت گرم، متکی،

مستظهر.

**پشت ته ستور بوون** pišt astûr bûn : پشت گرم

شدن، متکی شدن.

**پشت ته ستوری** pišt astûrî : پشت گرمی، آن

که به کسی پشت گرمی دارد.

**پشت باقی** pišt bâvî : پدر مرده، بی پدر - کودکی

که پدرش مرده باشد (ک).

**پشت به خوبه ستن** pišt ba xo bastin : به خود

متکی بودن، به خود تکیه کردن.

**پشت به خوابه ستن** pišt ba xwâ bastin : به امید

خدا بودن، کار خود را به خدا وا گذاشتن، توکل به

خدا داشتن.

**پشت په هن** pišt pahn : پاشنه پا (ک).**پشت تی کردن** pišt tēkirdin : پشت گردانیدن،

روی گردانیدن، رخ تافتن. مردن شخصی که باعث

شادمانی عده‌ای شود.

**پشت چاف** pišt çâv : پلک چشم (ک).**پشت خوار** pišt xwâr : پشت خم، کوژ، کوز.**پشت خورین** pišt xurên : پشت خار - شانه‌ای

است آهنی که پشت اسب و اشتر و مانند آن را

خارند و پاک کنند.

**پشت سهریه ک** pišt sar yak : پشت سر هم، پی در پی، متوالی.

**پشت شکان** pišt šikān : منهزم شدن، هزیمت یافتن. متأثر شدن. به علت پیش آمدی یا غم و اندوهی. ناامید شدن، دل شکسته شدن.

**پشت شکاندن** pišt šikāndin : کسی را در زور آزمایی و کشتی گیری به زمین زدن و او را شکست دادن (ک).

**پشت قایم** pišt qāyim : پشت گرم، متکی، پشت قوی.

**پشت قایمی** pišt qāyimî : پشت گرمی، اطمینان، مددکاری، یاری.

**پشت کرده وه** pišt kirdinawa : منهزم شدن، شکست خوردن.

**پشت کول** pišt kul : ناتوانکار، سست، کسی که تن به کار ندهد. از زیر بار در رفتن، شانه خالی کردن، گریختن (ک).

**پشت کوم** pišt kom : کوژپشت، کسی که ستون فقراتش معیوب و خمیده باشد.

**پشت کوم بوون** pišt kom būn : خمیده گشتن پشت از پیری، کوژپشت شدن.

**پشت کووژ** pišt kū : پشت خم، کوژ، کوز.

**پشت کووژ** pišt kū : چوبی است دراز که بر پشت در اندازند تا باز نشود.

**پشت گرتن** pišt girtin : وا گذاشتن کار به کسی، سپردن چیزی را به کسی. کسی را پشت خود سوار کردن.

**پشت گورد** pišt gurd : چوبی است در پشت میله

دراز چوبی بنام گرد که از سر تا سر پهنایی تارهای فرش یا چیزهای دیگری که برای بافتن به دار می کشند و می گذرانند.

**پشت گویچه** pišt gwêça : پشت گوش.

**پشت گویچه خستن** pišt gwêça xistin : پشت گوش انداختن، در انجام دادن کاری مسامحه کردن، دیر انجام دادن کاری را.

**پشت گوی خستن** pišt gwê xistin : در کاری سهل انگاری کردن، مماطله.

**پشت گوی کردن** pišt gwê kirdin : موهای ریز بیخ گیس زنان را با انبر کوچک چیدن.

**پشتگین** pištgin : واپسین، آخرین.

**پشت لیدان** pišt lédān : نوعی بازی است که عده ای پشت سر هم خمیده وار می نشینند و سپس به سوی یکدیگر می پرند برای این که پشت خود را به پشت او بزنند.

**پشت لیدانه وه** pišt lédānawa : آسوده دل شدن، درباره انجام شدن کاری بی گمان شدن و از دودلی درآمدن، اطمینان.

**پشت مازه** pišt māza : پشت مازه - استخوان های میان پشت، فقرات، گوشتی است که بر دو طرف ستون فقرات جای دارد.

**پشت مال** pišt māl : پشت خانه. اطاق کوچک عقب اطاق دیگر.

**پشت ماله** pišt māla : همسایه پشت خانه.

**پشت مل** pišt mil : پشت گردن، پس گردن، قفا.

**پشت مل پان** pišt mil pān : مرد بی غیرت، دیوث.



**پشت مله** pišt mila: نکوهش، بدگویی - پشت سر کسی بدگویی کردن.

**پشت مېر** pišt mēr: پشتیان، پشت و پناه. یار، یاور، مددکار (ک).

**پشت مېرد** pišt mērd: معین، یاور، حامی. پشت گرم بودن و تکیه کردن به نیروی سپاهی. پشت گرمی، مددکاری، امداد، تقویت.

**پشت و په‌نا** pišt u panâ: پشت و پناه، مددکار، حامی.

**پشتووک** pištok: مددکار، پشتیان، هم‌پشت (ک).

**پشتووری** pištûrî: پشت گرمی، امداد، کمک.

**پشتوین** pištwên: کمر بند - پارچه‌ای دراز که دور کمر می‌پیچند.

**پشته** pišta: پشت غوزک پا، پشت بجول، برآمدگی در استخوان مچ پا. صوتی است برای راندن گربه. صلب، هر نسلی از طرف اجداد یا اولاد. پوست انداختن آبله و غیره. فاصله بین دو تیر چاه. مسافت دو میله چاه در قنات. ارتفاعی نه بس بلند از زمین. گزارش، شرح و تفصیل خبر یا کاری که انجام یافته.

**پشته پا** pišta pâ: پشت پا، قسمت ظهر پا، روی پا.

**پشته پی** pišta pê: پشت پا. لگد، ضربه‌ای که با نوک پنجه زنند.

**پشته ریژ** pišta rēž: پشت ریش، پشت زخم.

**پشته ریشه** pišta rêša: پشت ریش - زخم پشت الاغ به علت بار سنگین.

**پشته ستو** pišta sto: پشت گردن - کوتاه شده واژه (پشت نه ستو pišt asto) به همین معنی است.

**پشته سهر** pišta sar: پشت سر، پشت گردن. نهانی، در خفا، در غیاب. بدگویی پشت سرکسی، زشت یاد. نوعی زیور زنانه است که به پشت سرشان می‌زنند.

**پشته غالی** pišta qâlî: با هم گفتگو کردن، با یکدیگر سخن گفتن (ک).

**پشته ک** pištak: چوبی که به جهت استحکام بر دیوار نصب کنند. پشتیان، پشت و پناه، مددکار، یاریگر. قسمی پشم است که هنگام پشم بریدن در پشت گوسفند و بز می‌گذارند.

**پشته مال** pišta mâl: هوله، هوله حمام. چادر شب - چادر بزرگ که رختخواب را در آن پیچند.

**پشته مله** pišta mila: پشت گردنی، سلی که به پشت گردن زنند. زورگویی.

**پشت ملی** pišta milê: پشت گردنی، پس گردنی. نهانی، در غیاب.

**پشته مه‌له** pišta mala: با پشت شنا کردن.

**پشته مېر** pišta mēr: پشتیان، پشت و پناه (ک).

**پشته و دوا** pišta u dwâ: پس پس، عقب عقب.

**پشته و سوور** pišta u sūr: پشت گرم، مستظهر، متکی.

**پشته و سووری** pišta u sūrî: پشت گرمی، قوی پشتی. امداد، یاری.

**پشته‌وه شکین** pištawa šikên: دیوار پشت شکسته، دیواری که قسمت‌هایی از پشت آن شکسته و فرو ریخته باشد.

**پشت هه‌ف** pišt hav: مشترک - آن چه که چند نفر در آن سهم و حصه داشته باشند و همه از آن

- بهره بیرند (ک).  
**پشت هه لکردن** pišt həkirdin : پشت کردن،  
 پشت گردانیدن، رخ تافتن، روی برگردانیدن.  
**پشته ویل** pištawêl : پشت روی، وارونه، واژگونه.  
**پشت هه یوان** pišt haywân : اطاق پشت ایوان.  
**پشته یوان** pištaywân : پشت هه یوان.  
**پشتی** pišti : پشتی، یاری، امداد، حمایت. کندوی  
 زنبور عسل. کوله، باری که روی دوش حمل کنند.  
 چیزی که آن را در توبره یا پارچه پیچند و به پشت  
 بگیرند (ک).  
**پشتیر** pištêr-pištîr : اصطبل، طویله. زاغه، گودال در  
 کوه و تپه که برای گاو و گوسفند درست کنند.  
 بزغاله دو ساله.  
**پشتی سهر** pišti sar : پشت سر، پشت گردن. زشت  
 یاد، پشت سر کسی بدگویی کردن. نهانی، در خفا.  
**پشتی کیش** pišti kêš : کوله بارکش، کسی که باری  
 را روی دوش حمل می کند.  
**پشتین** pištên : کمر بند، شال.  
**پشتیند** pištênd : کمر بند.  
**پشتینه** pištêna : پژوئنه.  
**پشتیوان** pištîwân : پشتیان، مددکار، یاریگر.  
 جویی که به جهت استحکام بر دیوار نصب کنند.  
 چوب پشت در. قسمی بالش یا تشک که بر دیوار  
 زنند برای تکیه دادن.  
**پشتیوانه** pištîwâna : پشتوانه، سپرده بانکی برای  
 تعیین اعتبار. طلا و نقره و جواهر که از طرف  
 دولت برای اعتبار نشر اسکناس نگاهداری  
 می شود.
- پشتیوانی** pištîwânî : پشتیانی، یاری، مدد،  
 کمک.  
**پشتیوانی سوپایی** pištîwânî supâîy : تکیه گاه،  
 سپاهی.  
**پشتیوانی کردن** pištîwânî kirdin : پشتیانی  
 کردن، یاری کردن، کمک کردن. مدد کردن،  
 حمایت کردن.  
**پشروون** pišrûn : نوعی آش بلغور است (ک).  
**پسفل** pišqil : پشکل، سرگین بز و گوسفند و شتر و  
 آهو آنگاه که سخت و مدور باشد.  
**پشک** pišk : جگر. تژه، جوانه، شاخه تازه درخت  
 (ک). چوب های ریز که در سوراخ مشک گذارند.  
 بخش، بهره، حصه. پشک - قرعای که شریکان  
 در میان خود به جهت تقسیم اسباب و اشیاء  
 بیندازند. قطعه، تکه، پاره چیزی.  
**پشکاده رهنگیش** piškâ darhingêv : فعل  
 متعدی - فعلی را گویند که معنی آن از فاعل تجاوز  
 کرده و به مفعول تعلق گیرد (ک).  
**پشکافتن** piškâftin : شکفتن، شکفته شدن، از هم  
 باز شدن، باز شدن غنچه گل یا شکوفه درخت  
 (ک).  
**پشکا سالتگر** piškâ sâlitgir : فعل لازم (ک).  
**پشکان** piškân : عطسه کردن (ک).  
**پشکاندن** piškândin : بازرسی کردن. کاویدن،  
 جستجو کردن.  
**پشکانین** piškânin : تفتیش کردن. کاویدن (ک).  
**پشکاو** piškâw : تفتیش شده. کاوش شده. قطره  
 آب.

- پشکاو تن** piškâwtin : از هم گشودن، جدا کردن،  
پاز گشادن (ک).
- پشکاوژ** piškoža : تژ، جوانه - جوانه‌ای که نخست  
از درخت سرزند و سپس برگ از میان آن برآید.  
دگمه، تکمه (ک).
- پشکاوک** piškok : دگمه، تکمه، گوی گریبان و هر  
نوع جامه (ک).
- پشکول** piškul : پشکل، پشکرة (ک).
- پشکول** piškoļ : پژاوند - چوبی که برای محکمی  
در، پشت آن افکنند تا کسی نتواند باز کند. کلون -  
قفل چوبی که پشت برخی از درهای حیاط  
می‌گذارند تا بسته شود.
- پشکووتن** piškûtin : شگفتن، باز شدن غنچه گل.  
باز شدن شکوفه درخت، سرزدن غنچه و شکوفه  
و برگ درخت در بهار. وا شدن لب‌ها هنگام تبسم  
و شادمانی. خرد شدن سنگ‌های آهک پس از  
آب ریختن در آن. باد کردن ذرت یا بلال در روی  
ساج.
- پشکووتو** piškûtû : شگفته شده، گل‌های شگفته.  
شادمان، مسرور.
- پشکوول** piškûl-piškûl : چوبی است که بر پشت  
در اندازند تا باز نشود. بژکول - مرد قوی هیکل و  
گنده و جلد.
- پشک وهن** pišk wani : نوعی قرعه زدن است که  
برای تقسیم چند چیز بین دسته‌ای معمول است  
(ل).
- پشکوی هه‌وا** piškoy hawa : چگونگی هوا.
- پشکه** piška : لیفه شلوار (ل).
- پشکه گۆز** piška gor : زن به زن - یعنی به
- پشک خستن** pišk xistin : قرعه کشیدن، قرعه  
افکندن، پشک انداختن.
- پشکسال** pišk sâl : فصل - قسمت از چهار  
قسمت سال که بهار و تابستان و پاییز و زمستان  
است.
- پشکفتن** piškiftin : شکفتن، باز شدن غنچه گل یا  
شکوفه درخت. باز شدن، گشاده شدن، مفتوح  
گردیدن (ک).
- پشکفین** piškivîn : شکافتن بغیه (ک).
- پشکفاندن** piškivândin : کاویدن، جستجو کردن  
(ک).
- پشکل** piškil-piškil : پشکل، پشکر، پشکرة، بعز.  
**پشکناندن** piškinândin : تفتیش کردن، تفحص  
کردن، بازرسی کردن.
- پشکنهر** piškinar : بازرس، تفتیش‌کننده، مفتش.
- پشکینر** piškinêr : تفتیش‌کننده.
- پشکین** piškinîn : تفتیش کردن، بازرسی کردن.  
پیدا کردن. کاویدن، تفحص کردن.
- پشکو** piško : آتشی که سوخته و اخگر شده باشد.  
تژ - چیزی شبیه برگ‌های ریز که در سر شاخه و  
در بغل برگ و در اطراف شاخه‌های درخت  
می‌روید و از فلس‌های متعدد ساخته شده و بعد از  
باز شدن به شکل برگ درمی‌آید. حالت، کیفیت.
- پشکوان** piškiwân : شکفته شدن، باز شدن  
شکوفه گل (ک).
- پشکواندن** piškiwândin : باز کردن، گشودن

- خانواده‌ای زن دادن و از آنجا زن گرفتن.  
**پشکی** piškê: بخشی از چیزی، پاره‌ای از شیء، کمی، اندکی (ک).
- پشکیان** piškiyân: وا شدن لب‌ها هنگام تبسم. شکفتن، شکفته شدن. خرسند شدن، شادمان گشتن.
- پشکینه‌ر** piškênar: مفتش، بازرس، تفتیش‌کننده.
- پشکیل** piškîl: کچه، انگشتر بی‌نگین که با آن بازی کنند.
- پشکه‌ل** piškâl: پشکل، پشکر، بعر.
- پشکیلان** piškîlân: جوراب‌بازی‌نوعی بازی با جوراب است. بازی تک جفت - نوعی بازی بچگانه است.
- پشکین** piškîn: عطسه کردن (ک).
- پشم** pišm: کینه، خصومت، بعض. خشم، غضب، قهر (ک).
- پشماندن** pišmândin: خشم گرفتن، غضبناک شدن (ک).
- پشمل** pišmil (pišmil): پشت گردن، پس گردن (ک).
- پشمه** pišma: عطسه، اشنوشه، شنوشه (ک).
- پشمین** pišmîn: عطسه کردن (لک).
- پشنی** pišni: پیشانی (ل).
- پشو** pišû: گربه (لک). نفس، دم - هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. پروای کار، فرصت. مهلت، درنگ، زمان دادن. صبر، شکیبایی. استراحت، آسایش، آسودگی. توقف کوتاه.
- پشودان** pišû dâ: آسودن، آرمیدن، استراحت کردن، آرام گرفتن، سکون یافتن. درنگ کردن، توقف کردن.
- پشوو دهره‌ینان** pišû darhênân: خارج کردن نفس، خارج شدن هوا از ریه، دم برآوردن.
- پشوو سواری** piš swârî: نفس تنگی، آن که دچار ضیق‌النفس باشد.
- پشوو گرتن** pišû girtin: آرمیدن، استراحت کردن.
- پشووه لک‌یشان** pišû halkêšân: دم کشیدن، نفس کشیدن، دم فرو بردن، داخل شدن هوا در ریتین.
- پشه** piša: تراوش آب، رشحه. گربه.
- پشه پش** piša piš: صوتی است برای فراخواندن گربه.
- پشی** pišî: گربه (لک). کلوچه - نوعی از شیرینی که با آرد گندم و روغن و شکر درست می‌کنند (گ). زنگ گندم - یکی از آفت‌های مهم گندم که برگ‌های آن زرد یا سرخ یا خرمایی می‌شود و حاصل آن ضایع می‌گردد و از بین می‌رود (ک).
- پشیان** pišyân: پاشیده شدن آب.
- پشی پشی** pišî pišî: نوعی بازی بچگانه است.
- پشی پشی** pišê pišê: صوتی است برای فراخواندن گربه.
- پشی شور** pišî šor: گربه‌شور، کنار از شستشوی کم بدن است.
- پشیک** pišîk: گربه (لک).
- پشيله** pišîla: گربه.

- پشيله سووره** pišila sūra : نوعی بازی بچگانه  
 است که گروهی دایره وار دست به دست هم می دهند و یکی را در میان می گیرند، او هم تلاش می کند که از توی لنگ یکی از آنان بیرون رود. آنها هم نمی گذارند و می گویند: گربه سرخه کجا رفت؟ زمین را دید و در آن فرو رفت. آنکس از توی لنگ هر کدام از آنان بیرون رود، او درون دایره می رود و بازی به همانگونه ادامه پیدا می کند.
- پشيله شور** pišila šor : گربه شور - نمودار شست و شوی کم و کوتاه و خوب نشستن است.
- پشيله ی کیوی** pišilay kêwî : گربه کوهی.
- پشيله ی می** pišilay mê : گربه ماده.
- پشيله ی نیر** pišilay nêr : گربه نر.
- پشيو** pišêw : آشفته، پریشان، شوریده. آشوب، غوغا. بی نظم، بی نسق. درهم و برهم، دچار هرج و مرج.
- پشيو نی** pišêwnî : آشوب: غوغا. خلل، هرج و مرج.
- پشيو ی** pišêwî : آشوب. خلل.
- پشيو رامیاری** pišêwî râmâyârî : هرج و مرج سیاسی.
- پغو له** piqûla : آدم کوتاه قد و فربه (ل).
- پف** pif : پف، فوت - بادی بود که از دهان بدر آرند برای خاموش کردن چراغ یا تیز کردن آتش یا سرد کردن چیزی گرم و مانند آن.
- پف پیا کردن** pif pyâ kirdin : نمودار غارت و چپاول.
- پفت** pift : پف، فوت (ک).
- پف دان** pif dân : به چیزی فوت کردن.
- پف دراو** pif dirâw : فوت داده شده.
- پف دریاگ** pif diryâg : پف داده شده، فوت شده. ورم کرده، آماسیده.
- پف کردن** pif kirdin : پف کردن، فوت کردن. باد کردن، نفخ کردن، آماسیدن. تکبر کردن.
- پف کردوو** pif kirdû : ورم کرده، آماسیده.
- پفکه** pifka : تاول، تبخال.
- پفکه دار** pifka dâr : تاول دار، تبخال دار.
- پفو** pifû : فوت، پف (ک).
- پفه** pifa : چیز پخته شده در گویش کودکان.
- پفه پف** pifa pif : پف پف، فوت و پف.
- پفه ک** pifak : تفک - نی است که مهره های گلی مدور خشک شده را با فوت کردن به سرعت از نی پرتاب می کنند و با آن پرندگان و دیگر هدف ها را می زنند.
- پفه ل** pifa! : چیز پوک و سست و باد کرده. هر چیز متخلخل و سبک شده بر اثر گذشت زمان و پوسیدگی.
- پف هه لدان** pif halđân : پف کردن و باد کردن در چیزی.
- پف هه لدراو** pif halđirâw : فوت کرده شده، پف کرده شده - چیزی که آن را فوت کرده باشند مانند خيگ و بادکنک و غیره.
- پف** piv : پف، فوت. آواز مگس و زنبور عسل (ک).
- پښوک** pivok : هواپیما - یکی از وسایل نقلیه که در

آسمان پرواز می‌کند (ک).

کند. چوبی که برای ریختن میوه به درخت میوه  
زند.

**بقلک** piqlık : هوای طوفانی (ک).

**پلارپی دادان** pilâr pèdâdân : چوبدستی انداختن

**پکاپک** pikâpik : پیایی، پی در پی، متوالی (ل).

به سوی چیزی، عصا افکندن به سوی چیزی.

**پکیت** pikêt : جای منیع و استوار و محکم. قلعه

**پلارتی گرتن** pilâr tégirtin : کسی را سرزنش

محکم (ک).

کردن. به کسی سخن ناروا پراندن.

**پگِر** pigir : سرگین سفت شده - سرگینی که به سبب

**پلاس** pilâs : پلاس - فرشی است جاجم مانند که

زیاد ماندن در طویله سفت و سخت شده باشد.

از پشم به رنگ‌های مختلف می‌یافتد و پرز ندارد.

**پگه‌س** pigas : یوغ، چوبی که هنگام شخم کردن

پشمینه ستر که درویشان پوشند (گ). قطعه‌ای از

روی گردن جفت گاو می‌گذارند و گاو آهن را به

پارچه و کهنه.

آن می‌بندند (ل).

**پلاس ماسی** pilâs mâsi : سفره ماهی - نوعی از

**پل** pil : انگشتک - انگشت کوچک، بشکن، آوازی

ماهی که بدن خود را روی آن مانند سفره پهن

که از انگشتان شخص در حال رقص و غیر آن

می‌کند تا مگس‌ها بر رویش بنشینند و آنها را

بیرون آید. تیرک - ایجاد درد و وجع در اعضا.

بگیرد و بخورد. این ماهی به جای تخم گذاردن

قطعه گوشت، پاره گوشت، شرحه. تاب - مانند

بچه می‌آورد و به وسیله دستگاه مخصوصی که در

تاب دادن دکلان یا تیرنان و غیره. انگشت -

بدن خود دارد نیروی برق تولید می‌کند و اگر کسی

هریک از اجزای متحرک پنجگانه دست و پای

به بدن او دست بزند لرزش سخت و شدید از خود

انسان، نوع، گونه، جور، قسم، زبان - عضو بدن

احساس می‌کند.

انسان و حیوان که در دهان قرار دارد و با آن مزه

**پلاش** pilâs : خلاشه، خاشاک - ریزه چوب و علف

چیزها چشیده می‌شود (لک). رو، روی، چهره،

و کاه و خار و خس.

رخسار، دبر، مقعد، پیزی، کون. نبض، حرکت

**پلان** pilân : استخوان. روش، خطمشی، نقشه، حيله،

قلب، جنبش رگ در انسان و حیوان. تیکه، قطعه.

مکر، فریب، تزویر. سیاست، پلتیک. اراده،

گیسو: گیس، موی سر زنان که از پشت تجاوز کند

خواست، آهنگ.

(ل). شل، سست، نرم، آبکی (ک). کم، اندک.

**پلان دانان** pilân dânan : اراده کردن، آهنگ

پاره، پارچه، تیکه، قطعه.

کاری کردن.

**پِل** pil : خال - نقطه سیاه یا لکه‌ای که روی پوست

**پلان زان** pilân zân : سیاست دان - کسی که در

بدن انسان ظاهر شود. رو، روی، رخساره زبان.

کارهای سیاسی و امور مملکت داری بصیر و دانا و

**پلار** pilâr : سرزنش، سرکوفت، نکوهش، طعنه.

کار آزموده باشد.

کنایه. قطعه چوبی که به سوی کسی یا چیزی پرت

- پلانن** pilânin : غلتاندن، غلت دادن، چرخاندن شدن.
- پل پسکیان** pil piskyân : بیماری فلج مرغان که باعث سست شدن بال هایشان می شود.
- پِلِل** pilpil : لک لک، خال خال - چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد.
- پِلِیل** pilpil : پاره پاره، قطعه قطعه، تیکه تیکه، انجیده، ریز ریز شده.
- پِلِل کردن** pilpil kirdin : قطعه قطعه کردن، تیکه تیکه کردن. انجیدن، ریز ریز کردن، ریزه ریزه کردن.
- پِلِله** pilpila : کم کم، آهسته آهسته، اندک اندک. یواش یواش.
- پِلِله** pilpila : پروانه، پروانک (ک).
- پِلِلی** pilpilî : دورنگ، سیاه و سفید به هم آمیخته، ابلق. چیز لک دار، چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد.
- پِلِلی** pilpilî : یاوه گو، کسی که سخنان بیهوده و بی معنی بگوید (ک).
- پِلِلی بوون** pilpilî bûn : دورنگ شدن، ابلق گشتن.
- پِلِلی کردن** pilpilî kirdin : دو رنگ کردن، سیاه و سفید کردن، ابلق ساختن.
- پِل پیز** pili pîz : ماهیچه پاء، پروپاچه (ل).
- پِلِینه** pilpêna : پرپهن، خرفه (گیاه).
- پِلتوک** piltok : تلنگر - سرانگشت که به چیزی زنند.
- پِلتوک لیدان** piltok lêdân : ضربه زدن با سرانگشت میانه به بدن کسی یا چیزی.
- پِلانن** pilânin : غلتاندن، غلت دادن، چرخاندن چیزی را روی زمین به پهلو. آغشتن، آغشته کردن، آلودن، مالیده شدن چیزی به چیزی.
- پلاننه وه** pilâninawa : غلتاندن. آغشته کردن.
- پِلانی ده وله تی** pilâni dawlati : سیاست دولتی.
- پِلاو** pilâw : پلو - غذایی که با برنج جوشیده شده در آب تهیه کنند و با کره یا روغن با انضمام اغذیه گوشتی دیگر صرف می شود.
- پِلاو پارزن** pilâw pârzîn : پلو پالا، پلو صاف کن، پالونه، صافی.
- پِلاو پالا** pilâw pâla : پالوان، پالاون - آلتی که بدان برنج را بیالایند.
- پِلاو پالِو** pilâw pâlew : پلو پالا، پالونه، صافی.
- پِلاو پِلاو** pilâw pilâw : بازی پلو پلو - نام نوعی بازی بچه گانه است که هر کدام از بازیکنان باید پشت سر هم صدای بلند بگوید: پلو پلو، ولی هر بار صدایش را بلندتر می کند.
- پِلاو په ز** pilâw paz : صافی، پلو پالا، پلو صاف کن. پلو پز، آن که پلو پزد.
- پِلاو ساف که ر** pilâw sâfkar : پالونه، پلو صاف کن.
- پِلاو پیو** pilâw pêw : ظرف مالامال از پلو. ظرفی که پلو را بدان پیمایند، مکیال پلو.
- پِل بورسه** pil burisa : گیسو بریده، گیس بریده (ل).
- پِلپ** pilp : آدم بی سود، آدم بی بهره، بی منفعت.
- پِلپ به ستن** pilp bastin : سست، نرم و سست از هر چیز.
- پِلپ به ستن** pilp bastin : سفت شدن، محکم

- پلته** pilṭa : تفال - باقی مانده میوه و سبزی فشرده شده که شیرهایش را گرفته باشند. صدای افتادن چیزی به زمین یا صدای نهادن و انداختن چیزی در میان چیزی دیگر. لکنت، زبان گیری، کندی زبان.
- پلته پلته** pilṭa pilṭ : لکنت پشت سرهم.
- پلته پلته کردن** pilṭa pilṭ kirdin : گرفتن زبان هنگام حرف زدن.
- پل ته قانندن** pil taqāndin : بشکن زدن، به صدا درآوردن انگشتان دست برای نشان دادن خوشحالی و شادمانی.
- پل ته قانن** pil taqānin : ارغشتک زدن، بشکن زدن.
- پل ته قین** pil taqēn : بشکن زن - کسی که با سودن انگشتان به یکدیگر برای نمایاندن شادمانی آوازی برمی آورد.
- پلته ی چرا** pilṭay širâ : صدای حرکت گل چراغ.
- پلته ی زار** pilṭay zâr : لکنت زبان.
- پلج** pilç : پهن، عریض، پهن‌آور. گسترده، پخت، پخش.
- پلچانن** pilçānin : پهن کردن، عریض کردن. منبسط کردن، گستردن.
- پلحه تکه** pilhatka : نشانه گیر، تیرانداز ماهر - کسی که خوب تیراندازی می کند و به نشانه می زند (ک).
- پلخ** pilx : آب سوار، حباب - برآمدگی کوچک که در سطح آب به سبب سقوط چیزی یا آمدن باران و مانند آن ایجاد شود (ک).
- پلخان** pilxân : آرد شدن، خرد شدن (ک).
- پلخانندن** pilxāndin : آرد کردن، خرد کردن (ک).
- پلدان** pil dān : جنبیدن و پریدن اندامها بدون اراده. لرزیدن بخشی از بدن. پریدن رگها و چشم یا اندامی دیگر از تن. تیر کشیدن، درد گرفتن اعضای بدن. رسیدن، رشتن، پشم یا پنبه را تاب دادن و به شکل نخ یا ریسمان درآوردن (ک).
- پل دان** pil dān : پریدن اندامها و رگهای بدن. تیر کشیدن. رسیدن.
- پل زه ی** pilzayî : غلتیدن، غلت زدن، تلو تلو خوردن (ل).
- پلقسه** pilqisa : بیرون زدن چشم از کاسه (لک).
- پلک** pilk : عمه، خواهر پدر یا مادر. پلید، ناپاک، چرک، پلیت (لک).
- پلکانن** pilkānin : آغشتن، آغشته کردن، آلودن.
- پلکانه وه** pilkānawa : غلتیدن در خاک، غلت خوردن روی زمین از یک پهلوی به پهلوی دیگر. دگرگون شدن، واژگون شدن، سرنگون شدن.
- پلکن** pilkin : پلید، چرکین، نجس. بدکار، بدعمل، شریر.
- پلک زا** pilk zâ : پسر خاله یا پسر عمه (لک).
- پلکنه** pilkina : آلوده کردن، آغشتن (ل).
- پلکو** pilikū : پله (ل).
- پلکیان** pilkyân : غلتیدن، غلت خوردن. آغشته شدن، آلوده شدن.
- پل لیدان** pil lēdān : بشکن زدن، ارغشتک زدن، انگشتک زدن.
- پلم** pilm : عصبی، خشمگین. ترش روی، دژم (ک).



تلاش، کوشش، سعی، جهد.

**پلو پلو** pilu pilu : دانه اشک، قطره اشک (ل).

**پل و پو** pil u po : هوا و هوس، آرزو، میل نفس.

**پل و پووش** pil u pūš : خس و خاشاک، ریزه

چوب و علف و کاه و غیره. خرده ابزار داخل

خانه.

**پل و پووش** pil u pūš : خرده ابزار توی خانه،

اثاث داخل منزل.

**پلو خان** piloxān : با آب داغ سوختن، سوختن و

تاول زدن.

**پلوخیان** piloxyan : سوختن و تاول زدن عضوی از

اعضای بدن با آب داغ.

**پلوړ** pilor : کاجی - خوراک رقیقی است که با آرد و

روغن و شکر درست می کنند. بسته شده، بخت بسته،

آب یا چیز دیگر که در اثر برودت بسته و سفت

شده باشد (ک).

**پلوسک** pilusk : ناودان، شلکک - لوله ای که آب

باران از روی بام داخل آن می شود و به زمین

می ریزد.

**پلو سین** pilosin : کسی را کتک زدن، زدن کسی را

با دست یا چوب.

**پل ووپا** pil ū pā : توان، توانایی، طاقت،

قدرت. آمادگی، شایستگی.

**پلوور** pilūr : ناودان (گ). نی لیک - قسمی از نی که

با لب نواخته می شود.

**پلووژن** pilūr žan : نایی، نی زن - کسی که نی

می نوازد.

**پلووره** pilūra : کندوی عسل.

**پلمان** pilmān : غرو لند، سخنی که زیر لب از روی

خشم گفته شود.

**پلماندن** pilmāndin : غرو لند کردن، غرغر کردن.

**پلمه** pilma : صدای نفس که هنگام گریه و زاری از

بینی خارج می شود.

**پلمه روو** pilma rū : بدخوی، بدخلق، بدخیم،

زشت خوی. اخمو، اخم رو، ترش رو، چین بر ابرو

و پیشانی افکنده.

**پلمی** pilmi : خشمگینی، عصبانیت، تند،

غضبناکی (ک).

**پلندار** pilindār : چوب کوتاهی است می اندازند

بالای درخت بارور تا میوه اش بریزد.

**پلنگ** piling : پلنگ - جانوری است گوشت خوار و

قوی جثه نصیب شیر و ببر و بسیار چابک و درنده،

پوستش سفید و دارای خال های سیاه می باشد و

گونه های بسیار دارد.

**پلنگانه** pilingāna : پلنگانه، مانند پلنگ.

**پلنگ رهنگ** piling rang : به رنگ و گونه

پلنگ.

**پلنگی** pilingî : به رنگ پلنگ - رنگی است که

خال ها از رنگ دیگر در آن باشد و بیشتر در کبوتر

دیده می شود.

**پلنگیان** pilingyan : ژولیدگی شدن موی سر،

آشفته شدن موی سر.

**پلو** pilo : عنکبوت، تار تنک، تار تن، کراتن،

جولاهه، دیوپا (ک).

**پلو** pilo : پلنگ کوچک (ک).

**پل و پا** pil u pā : پای، پا، پروپا، توانایی، قدرت.

- پلووسک** pilûsk : ناودان. میان انگشت رها شدن.
- پلووسگرد** pilûsgird : پرستو، چلچله - پرندۀ ای است کوچک دارای بال‌های دراز و نوک تیز و دم و دو شاخه، پرهایش سیاه و زیر سینه‌اش خاکستری یاحنایی رنگ و بیشتر در سقف خانه لانه می‌گذارد (گ).
- پل وه‌شانن** pil wašânin : جستن اندام از درد، درد گرفتن عضوی از اعضای بدن، نویدن، به خود پیچیدن، بر جای خود جستن.
- پله** pila : نوعی سد است (ل). عمه، خواهر پدر یا مادر. پله، هر مرتبه و پایه از نردبان. هریک از مجموع پایه‌هایی که برای بالا رفتن از سطح زمین به اطاق یا بام و مانند آن و پایین آمدن از آن سازند. پایه، ارج، جاه، قدر، منزلت، مقام. پروای کار، فرصت، وقت مناسب برای کاری. درجه، مرتبه، رتبه. سرانگشت که به چیزی زنند که در اصطلاح گلوله‌بازی تلنگر گویند. هریک از تقسیمات یک آلت مثل بارومتر و ترمومتر یا چیز دیگر که به چند قسمت تقسیم شده باشد.
- پله به تاوادان** pila ba âwâ dân : پله را به آب زدن - نمودار تخریب و کار خراب کردن است.
- پله به‌ست** pilabasti : سد بستن، بند آب درست کردن (ل).
- پله پرتکی** pila pirtikê : شتاب‌زدگی، هول هولکی، دست‌پاچگی.
- پله ترازیان** pila tirâzyân : نمودار پشیمان شدن و منفعل شدن است. سست شدن، شل شدن. انگشت رها شدن، تلنگ در رفتن، ناگهان گلوله از
- پله تسیان** pila tisyân : تلنگ در رفتن، غفلت‌ا گلوله از بین انگشت رها شدن.
- پسله زیقان** pilazî qân : انگشتک زدن - انگشت‌های دست را از خوشحالی به هم زدن.
- پله کان** pilakân : پلکان، پله‌ها.
- پله کانه** pilakâna : پلکان، پله کان.
- پله مه‌ته** pilamata : مته، پرمه، برماهه - ابزاری است که حکا کان و درودگران با آن چوب و تخته و مروارید را سوراخ کنند.
- پله‌ندهر** pilandar : گردن کلفت، زورگو - کسی که زیردست را آزار بدهد و زورگویی کند. بشتام، بشتالم، طفیلی - کسی که از قبل دیگران می‌خورد.
- پله‌نگ** pilang : پلنگ (ل).
- پله نیان** pila niyân : آغالدین، برانگیختن، تحریک کردن، تحریض کردن.
- پله‌ته‌که** pilhatka : نشانه گیر، تیرانداز ماهر (ک).
- پله‌ی به‌ستن** pilay batin : درجه انجماد، درجه یخ بستن.
- پله‌ی توانه‌وه** pilay twânawa : درجه ذوبان، درجه گداخته شدن.
- پلیان** pilyân : غلیدن، غلت زدن، غلت خوردن.
- پلیکانه** pilikâna : پلکان، پله‌ها.
- پلیته** pilîta : فتیله، تاب داده شده که در چراغ می‌گذارند.
- پلیته کیّش** pilîta kêş : چوبی است که سرش زینه زینه است و با آن فتیله را از چیزی بیرون می‌آورند.

پلیته هه‌لکیشیان

pilîta halkêšan : بالا کشیدن

درآمدن (ل).

فیلۀ چراغ.

پنار pinâr : دامنه‌ی کوه، پای کوه. سرچشمه، جایی که

آب از زمین بیرون می‌آید (ک).

پلیخانده‌وه pilîxândinawa : له کردن میوه‌های

رسیده و دیگر چیزها (ک).

پناشت pinâşt : پندار، گمان، ظن، وهم.

پلیخانه‌وه pilîxânawa : له شدن میوه‌های رسیده و

دیگر چیزها (ک).

پن‌پنی pin pinî : نقطه‌نقطه، خال‌خال. چپار،

خلنگ، پیسه، سیاه و سفید، هر چیز دو رنگ

عموماً (ک).

پلیزرگ plîzrg : پرستو.

پنت pint : نقطه. ساس - حشره‌ای است سرخ رنگ

و بیضی شکل و بزرگتر از یک‌ها که در خانه‌ها

در لای درز تشک و متکا و میز و صندلی چوبی

زندگی می‌کند (ک). پلید (ک).

پلیزگرد pilîzgird : پرستو، چلچله (ک).

پلیسر pilîsir : خطاف، پرستوک، پرستو.

پلیسرگ pilîsirg : پرستو، خطاف.

پلیسرگی pilîsirgî : پرستو (گ).

پلیسکر pilîsikr : چلچله، پرستو (ل).

پنتیک pintik : اندکی از پلیدی یا گل.

پنتی pintî : پلیدی. کثیف - کسی که پای‌بند

پاکیزگی نباشد، کسی که نظافت نداند. فرومایه،

لاابالی، پست، ناکس (ک).

پلیشندنه‌وه pilaşândinwa : له کردن. خرد کردن،

ریزریز کردن. پهن کردن.

پلیشاهه pilîşâwa : گسترده، پهن کرده شده.

پلیف pilîv : گرد، هرچیز گرد و دایره مانند (ک).

پنتی راگیر بوون pintî râgîr bûn : نقطه استناد،

نقطه تکیه کردن. نقطه ایست کردن.

پلیکان pilîkân : پلکان، پله‌ها.

پلیکانه pilîkâna : پلکان.

پنتی که‌وه pintî kawa : نقطه دایره، مرکز دایره،

نقطه وسط دایره.

پلیکه pilîka : پله.

پنج pinj : ریشه گیاه (ک). مخلوطی از آهک و پنبه

و ماست و سفیده تخم مرغ برای گرفتن

شکاف‌های کاسه کوزه گلی و چسباندن قطعات

شکسته آن. بیخ، بن.

پلیله pilîla : مخلوطی است از آب و آرد و گندم

دانه دانه می‌کنند و برای جوجه‌هایی که تازه از تخم

بیرون آمده باشند (ل).

پنجار pinjâr : گیاه سرخ شده، سبزیجات بریان شده

(ک).

پن pin : نقطه. خس و خاشاک پیرامون خربزه

(ک). حشره ریز قرمز رنگی است که در بدن

بعضی از حیوانات مخصوصاً گوسفند و گاو تولید

می‌شود (ک). خال، لک.

پنچک pinçik : بوته، رستنی.

پنج کردن pij kirdin : با خمیر شکسته بستی

شکسته‌ها را پینه کردن. نمودار چاره کردن کاری

پنا pinâ : پناه (ل).

پنا‌بورد pinâ burdi : پناه بردن، در حمایت کسی

است.

بزرگ که آب بسیار در آن جمع آید (ک).

**پنک پنک** pink pink : لک لک. هر چیز دو رنگ، ابلق (ک).

**پنک دار** pink dêr : لکه دار، خالدار (ک).

**پنگ** ping : پودنه، پونه، پودینه - گیاهی است خوشبو، ساقه اش بسیار کوتاه، برگ هایش شبیه برگ نعنای اما کوچکتر، بیشتر در کنار جوی ها می روید.

**پنگر** pingir : چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. آتشی که سوخته و اخگر شده باشد مانند زغال فروخته.

**پنگر بوونه وه** pingir būnawa : در آب ماندن و به هم رفتن. نازک شدن.

**پنگر کیش** pingir kêš : آتشی که با آن زغال افروخته را برمی دارند.

**پنگه** pinga : پونه، پودنه، پودینه.

**پننی** pnni : پستی، فرومایگی (ل).

**پنوک** pinok : قطعه ای از زمین. خال، نقطه، لک. **پنه** pina : پناهگاه، ملجأ (ل). طبق چوبی مسطح که نان روی آن پهن می کنند.

**پنه پیتو** pina pito : شوم، بداختر، نامبارک.

**پنی** pinî : سر، راز، امر پوشیده و نهفته (ک).

**پننی** pinni : هرزه، بیهوده، زشت کار، بدکار (ل).

**پنیوز** pinyoz : برای کوتاه زمانی به جایی رفتن.

**پنیوس** pinyus : بدرود، وداع، تودیع (ک).

**پو** po : پود، سلسله نخ هایی که در پهنای جامه بافند. شاخ و برگ. پر، آن چه بر تن پرندگان روید. نخعی که بعد از هر رگ دای ردیف تارها کشیده می شود.

**پند** pind : پیزی، کون، مقعد، دبر، ساس. جوانه، نوباره درخت. عنکبوت، تارتنک (ک).

**پندر** pindir : جسدی است که زیاد توی آب مانده باشد. چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. خشکیده، آن چه که آب و رطوبت آن از میان رفته باشد. نازک، باریک.

**پندر بوونه وه** pindir būnawa : در آب ماندن و به هم رفتن. نازک شدن. خشکیدن. یخ بستن.

**پندر کرده وه** pindir kirdinawa : یخ بسته کردن. منجمد کردن. خشکاندن، آب و رطوبت چیزی را گرفتن.

**پندر یسکه** pindirîska : یک جور پرنده است (ک).

**پنده** pinda : حرکت قلب، ضربان قلب، رگ جنبش. غرولند. گریز (ک).

**پنده پیر** pindarpîr : عنکبوت، تارتنک (ک).

**پنر** pinir : جسدی که زیاد توی آب مانده باشد. چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. گس، زمخت - هر چیزی که بواسطه طعم مخصوص دهان را جمع کند مانند طعم مازو و طعم انار و غیره.

**پنری** piniri : زمختی، گسی، مزه ای که دهان را جمع کند.

**پنک** pinîk : قطعه کوچکی از زمین. هدف، آماج، نشان، نشانه. قطعه، تیکه، پاره چیزی (ک). لکه، لک.

**پنکاف** pinkâv : استخر، تالاب، آبگیر - آبگیری

**پوپه ره شه** popa raša: یک نوع بیماری است که مرغ و خروس بدان مبتلا می شود و شانه های بالای سرشان سیاه می شود و آنها را می کشد.

**پوپه ژمین** popažmîn: سرانداز - پارچه ای که زنان روی سر خود می اندازند. بالا پوش از پشم که در تابستان از آن استفاده می کنند.

**پوپه شمین** popašmîn: بالا پوشی است از پشم که هنگام خوابیدن روی خود می اندازند.

**پوپته** popîta: کاکل مرغ.

**پوت** pot: شکن، چین و چروک روی و اندام. رشته، زنجیره، دروغ، آرایش. آزر، حیا. ادب، حسن معاشرت. جامه و لباس کهنه و پاره و فرسوده (ک).

**پوت** put: بت، صنم (ک).

**پوت پاریز** put pârez: بت پرست (ک).

**پوت پاریزی** put pârezi: بت پرستی (ک).

**پوت پوت** pot pot: چرت و پرت، گفته ناپسند (ک).

**پوتراک** potrâk: دستمال سر، چیزی که بر سر می پیچند (ک).

**پوت کرن** pot kirin: حیا کردن، شرم کردن، شرم داشتن، خجالت کشیدن (ک).

**پوتلاک** potlâk: دستمال سر، چیزی مانند دستمال که گردان بر سر می پیچند (ک).

**پوته** pota: مهم، امر عظیم، چیزی که به آن توجه کنند و اهمیت بدهند. آبخار (ک).

**پوته ک** potak: آن چه که بر سر می پیچند (ک).

**پوته که** potaka: پهلوی چهارپایان. مهم، خطیر،

سختی، رنج، رویداد ناگوار، مصیبت.

**پوبز** po bir: سفت کردن تارهای بافتنی برای این که پود را از میان آنها بگذرانند.

**پوپ** pop: کاکل مرغ، تاجی از پر که بر سر بعضی از طیور دیده می شود. موی سر زن. زلف و موی ناآراسته و پریشان، گیسوی ژولیده. تاج خروس - تکه گوشت سرخی که روی سر خروس است. گیسو، گیس. کاکل (ل) بالای چیزی، سر چیزی.

**پوپانه** popâna: تاج خروس، جوج.

**پوپ چه رمگ** pop çarmig: گیس سفید - زنی که موی سرش سفید باشد.

**پوپ چه رمه** pop çarma: گیس سفید (گ).

**پوپز** pipir: موی سرزن، گیس.

**پوپساندن** po pisândin: از حد خود بیرون شدن. از حد درگذشتن، نافرمانی، یاغیگری.

**پوپکه** popka: سرکوه، بلندی کوه، تیزی کوه، ستیغ. کلاhek سرشاخه و درخت. تکه گوشت سرخی که روی سر خروس و مرغ و بوقلمون است. کاکل. جغه.

**پوپل** popil: فوفل - ثمر درختی است مانند فندق که درخت آن بیشتر در هندوستان می روید.

**پوپین** popin: کاکل دار، کاکلی. تاجدار - بخصوص تاجی که بر سر بعضی طیور دیده می شود.

**پوپنه** popna: کاکل مرغ، گوشتی تاج مانند که بر سر برخی از پرندگان می روید.

**پوپه** popa: پوپ، تاج سر مرغ و خروس. سرکوه. آغاز، ابتداء (گ). ستیغ، سرکوه. کلاhek سر شاخه و درخت. کاکل مرغ.

- بزرگ (ک).  
 پۆته كه تر potakatir : مه‌متر، خطيرتر، بزرگتر  
 (ک).  
 پۆته لاك potalâk : دستمال سر، آن چه كه بر سر  
 می‌بندند (ک).  
 پۆتين potîn : پوپتين، كفش ساقه بلند (bottine).  
 پوچ puç : پوك، میان تهی، بی‌مغز (ک).  
 پوچك puçik : پوك، بی‌مغز (ک).  
 پوخ pox : غنچه‌ ناشكفته دار و درخت. میوه زیاد  
 رسیده (ک). پيله و مغز زخم.  
 پوخت puxt : پخته، تمام، كامل، بی‌عیب و نقص.  
 منظم، آراسته و مرتب. رسیده، نضیج. خوب،  
 نيكو، پسندیده. راست و درست. پاك، پاكیزه.  
 پوخت بوون puxt bûn : برابر شدن، راست شدن.  
 سامان گرفتن، منظم شدن.  
 پوخت كردن puxt kirdin : پاك كردن، پاكیزه  
 كردن. منظم كردن، آراسته و مرتب كردن.  
 پوخته puxta : رسیده، میوه‌ای كه نموش كامل شده  
 و موقع خوردن آن رسیده باشد. خوب، پسندیده.  
 آماده، مهیا، شوخ، زیبا.  
 پوخته كردن puxta kirdin : منظم كردن، مرتب  
 كردن. آماده كردن.  
 پوخته یی puxtây : آراستگی، نظم و ترتیب.  
 خوبی، مزیت.  
 پوختی puxti : خوبی، برتری، مزیت. آراستگی،  
 پختگی.  
 پوخ ده‌ره‌كه‌وتن pox darkawtin : گند در آمدن،  
 نمایان شدن ننگ کسی.
- پۆخل poxil : پلید، ناپاك. كال، نارس. ناپخته،  
 خام، سست.  
 پۆخلكار poxil kâr : سستكار، مهمل. كودن، نفهم،  
 ساده.  
 پۆخين poxîn : قاووت - سويق، آردی كه گندم و  
 جو و نخود آن را بريان کرده باشند.  
 پۆدای podây : گزیدن، نیش زدن (ک). بستن در و  
 پنجره (گ).  
 پۆدوو podû : گوشت بيخ دندان (ک).  
 پور pur : پر، مملو، لبريز (ل).  
 پۆر por : پور، دراج، تراج - پرنده‌ای است شبیه  
 كبك كه گوشت لذیذی دارد. پهن، عريض. انبوه،  
 يکجا جمع شده و به هم پیوسته. طره، كاكل. مو،  
 موی، موی سر (ک).  
 پۆر pur : تاراج، غارت، چپاول.  
 پۆزاروین porâ royin : فرزند شاد - به معنی  
 مراقبه است كه سر به جیب فرود بردن درویشان  
 صاحب حال باشد.  
 پۆزاو porâw : منظم، آراسته و مرتب.  
 پورپور purpur : خاكه زغالی كه آتش شده است  
 (ل).  
 پورت purt : موی كم (ک). پل، جسر (گ).  
 پۆرت port : ستایش، مدح، ثنا (ک).  
 پۆرتا چوون portâ çûn : ستودن، ستایش كردن،  
 مدح كردن، وصف كردن، خوبی و نیکی کسی را  
 گفتن (ک).  
 پۆرتخ portix : پيله، دمل و عفونت نسج اطراف  
 لانه دندان. هر گره عموماً گرهی كه در میان دمل

به هم رسد و تا آن را بر نیاورند دمل خوب نشود.

**پوره‌ر** pur har : پرخور، شکم پرست (ل).

**پورتک** portik : کلاه و دستمال زنانه.

**پوره‌له‌ک** por halak : موی پیچیده و فرفری (ک).

**پورتک** portik : عمامه، دستار - دستمال و شالی که دور سر ببندند. کلاه زنانه.

**پوزیان** poryân : آراسته، منظم، مرتب (لک).  
گنجیدن، جا گرفتن چیزی در جایی، درست درآمدن.

**پورتکان** portikân : پوشیدن، متخلخل و سبک شدن و پاره‌پاره چیزی بر اثر گذشت زمان.

**پوزین** porîn : آراسته و مرتب، منظم (لک).  
**پوز** poz : بینی. پوز، پوزه پیرامون دهان جانوران چهارپا (ک). خودنمایی، خودستایی، غرور. ستبر، کلفت (ک).

**پورتکاو** portikâw : پوشیده، متخلخل و سبک شده و پاره‌پاره شده بر اثر طول زمان.

**پورتوکیاگ** purtukyâg : پوده، پوشیده.  
**پورچنه** pur çina : پرچانه، یاوه گو (ل).

**پوزایی** pozâiy : ستبری، کلفتی. ماهی (ک).  
**پوزشت** pozišt : پوشش، عذر، معذرت.

**پورخز** porxiz : جاندار نافرمان و سرکش. تنومند، درشت اندام، گنده. جوان پست نافرمان‌بردار.

**پوزشت کردن** pozišt kirdin : پوشش خواستن، عذر خواستن.

**پورری** pur rî : پررو، وقیح (ل).  
**پورس** purs : پرسه، ماتم (ل).

**پوزنکان** pozinkân : پوشیدن، پوده شدن چیزی در اثر رطوبت یا مرور زمان.

**پورسی** pursîyi : پوشیدن، سؤال کردن (ل).  
**پوزقوت** por qut : فتیله چراغ. سلمانی، کسی که

**پوزه** poza : بینی. پوز، پوزه، پیرامون دهان جانوران چهارپا. برجستگی، برآمدگی، بلندی. دماغه کوه.

موی سر مردم را می تراشد. موی کوتاه - کسی که موهای سرش کوتاه باشد (ک).

**پوزه‌بند** poza ban : پوزبند، پوزه‌بند، دهان‌بند.  
**پوزه‌بند** poza band : پوزبند، دهان‌بند - چیزی

**پوزک** porik : ابزار و اثاث خانه چادرنشینان. دو چیغ لوله کرده را گویند که در هنگام کوچیدن به ته بار اندازند.

است که به دهن چهارپایان بسته می‌شود.  
**پوزه‌خوگه** poza xûga : گونه‌ای است از میوه درخت مازو همانند بینی خوک.

**پوزکرن** purkîrin : تاراج کردن، چپاول کردن (ک).  
**پوزکورر** por kur : بدبخت، بدطالع، بی‌اقبال. کوتاه موی (ک).

**پوزه‌وانه** pozawâna : پوزبند - تسمه‌های به هم دوخته شبیه به کیسه که پوز حیوانات، مانند اسب و استر و سگ را در آن می‌کنند و می‌بندند: آهنی است که آن را روی بینی چهارپای سواری

**پورگ** porig : پرده نازک روی زخم و جراحت. برگ غنچه شکفته. تبخال، تاولی که بر اثر عفونت حاد عمومی بدن در کنار لب یا در مخاط دهان پدید آید. فتیله. غنچه گل.

روی بدن انسان و حیوان را پوشانده است. آن چه

روی تنه درخت را می پوشاند.

**پوست که نندن** post kandin : پوست گرفتن، سلخ

کردن، پوست باز کردن. صریح گفتن، بی پرده بیان

کردن.

**پوست که ننده** post kanda : پوست باز کرده،

پوست برآورده. رُک، بی پرده، صریح.

**پوست که نده کردن** post kanda kirdin : صریح

گفتن، بی پرده بیان کردن.

**پوست گرتنه‌وه** post girtinawa : پوست گرفتن،

پوست کردن.

**پوست نشین** post nišîn : پیز و پارسای

پرستشگاه نشین - عابد و پیری که در خانقاه روی

پوست می نشیند و به راهنمایی و ارشاد مردم

می پردازد.

**پوسته** pusta : پسته - دانه ای است دارای پوست

سخت، مغز آن سبز رنگ و لذیذ و مقوی و

روغن دار است.

**پوسته** posta : چاپار، پیک، برید. محل خدمت

مأموران انتظامی، پاسگاه (poste).

**پوسته چی** postaçi : پستیچی، نامه رسان.

**پوسته خانه** posta xâna : پستخانه، چاپارخانه،

پیک خانه.

**پوس خه ته نه گا** pos xatanagâ : پوست ختنه گاه،

پوست اضافی نوک آلت مرد که در کودکی

می برند.

**پوس کرانه‌وه** pos kirâninawa : پوست دریدن

کسی را، سخت عیب جویی او کردن، در پشت

می اندازند و افساری به آن می بندند.

**پوژن** požin : اندوه، غم، گرفتگی دل، حزن (ک).

**پوژنای** požnây : پوشاندن، روپوش روی چیزی

کشیدن (گ).

**پوس** pos : پیر، مُعمر، مسن، سالخورده. پوست،

قسمتی از ساختمان سطحی بدن جانوران که

اعضای مختلف را از خارج پوشانده است. پوست

پستانداران از جمله انسان از مو یا پشم پوشیده

شده است. جلد، پوست دام‌ها مانند گاو و گوسفند

و بز و اسب و الاغ و غیره که در چرمسازي از آن

استفاده می شود. قشر، پرده نازک که بر روی

میوه‌ها و دانه‌ها کشیده شده، مانند پوست هلو و

پوست سیب و غیره. هریک از طبقات

تشکیل دهنده پیاز. غلاف سخت و شکننده بیضه

پرنندگان. روبه نازک و خشکی که بر روی

جراحت و قرحه بندند. جلد کتاب. چرم. جلودار،

پیشرو سپاه، پیش قراول، مقدمه لشکر. چاپار،

پست، پیک، برید (poste).

**پوسان** posân : پوشیدن، پوده شدن چیز کهنه.

**پوسانین** posânin : پوشانیدن، چیزی را در جایی

نهادن یا به حالتی درآوردن که زودتر پوشیده شود.

**پوس پاره** pos pâra : پوست پاره، قطعه‌ای از

پوست، پاره‌ای از چرم. خرده ریزه پوستین، خرده

ریزه پوست که پوستین دوزان جدا می کنند و دور

می ریزند.

**پوس په تیر** pos panêr : خیک پنیر. نمودار آدم

فربه و گنده است.

**پوست** post : پوست، جلد. غلاف، قشر. آن چه



سرکسی از او به بدی یاد کردن.

**پوس کلفت** pos kilift : پوست کلفت، آن که

پوست سبتر دارد. آن که در سختی ها مقاومت کند.

آن که بی شرم و بی آبروست.

**پوس کلفتی** pos kilifti : پوست کلفتی، حالت

پوست کلفت. مقاومت در سختی ها. بی آبرویی،

بی شرمی.

**پوس که نندن** pos kandin : پوست کندن، پوست

گرفتن. غیبت کردن، طعن زدن. صریح گفتن.

**پوس که نده** pos kanda : پوست کنده، پوست باز

کرده. رک، بی پرده، صریح.

**پوس که نن** pos kanin : پوست گرفتن. غیبت

کردن. صریح گفتن.

**پوس که نه** pos kana : پوست باز کرده. صریح.

**پوس گرتنه وه** pos girtinawa : پوست گرفتن،

پوست کندن.

**پوس لکیان به پیشه وه** pos likyân ba pêšawa :

پوست و استخوان شدن، بسیار لاغر و نزار شدن.

**پوس لی کردنه وه** pos lê kirdinawa : پوست

گرفتن، پوست کندن.

**پوس لی که ننه وه** pos lê kaninawa : پوست

گرفتن، سلخ کردن.

**پوس لی گرتنه وه** pos lê girtinawa : سلخ

کردن، پوست کندن.

**پوسه** posa : پوست، جلد. غلاف. قشر. پوست

بدن انسان و حیوان. آن چه روی تنه و شاخه

درخت و میوه ها را می پوشاند. پست، برید، پیک.

**پوسه خانه** posa xâna : پستخانه.

**پوسی** posê : پوده، پوسیده.

**پوسیان** posyân : پوستیدن، پوده شدن. فرسودن،

کهنه شدن، فساد پذیرفتن.

**پوسی ریشه ی هه نار** posî rîşay hanâr : پوست

ریشه درخت انار که در تداوی به عنوان ضد و دافع

کرم کدو مورد استعمال دارد.

**پوسی مار** posî mâr : پوست مار که برای ساختن

بعضی ابزار از قبیل کیف و کفش از آن استفاده

می شود.

**پوسین** posîn : پوستین، جامه ای که از پوست

حیوانات پشم دار بخصوص گوسفند می دوزند.

پوستیدن، پوده شدن.

**پوسی هه نار** posî hanâr : پوست انار، پوست

میوه انار که در رنگرزی مورد استفاده قرار

می گیرد.

**پوسی هیلکه** posî hêlka : پوست تخم مرغ،

پوست شکننده و صدفی خارجی تخم مرغ که در

بعضی موارد به مناسبت داشتن یک ترکیبات

آهکی آلی ممکنست مورد بهره برداری قرار

گیرد.

**پوش** puš : گیاه خشک و ریزه ریزه. پوج، بی فایده،

بیهوده (ک).

**پوش** poš : شاخ: جسمی شبیه استخوان که در سر

برخی از حیوانات می روید. پوش - در بعضی از

ترکیبات به معنی پوشنده آید مانند: سهرپوش

sar poš : سرپوش (ک). بز سیاه گوش سفید.

سقف، اشکوب. هر مرتبه از پوشش خانه، طبقه.

**پوشاک** pošâk : پوشاک، لباس، جامه.

- پوشال** pošâl: پوشال، خس و خاشاک، گیاه خشک. تراشه و رندیده چوب و خرده نجاری.
- پوشالی** pošâlî: منسوب به پوشال. ناتوان، ضعیف.
- پوشان** pošân: پوشیدن، دربر کردن، ملبس شدن. مستور کردن، پوشانیدن. نهفتن، مخفی کردن.
- پوشاندن** pošândin: پوشانیدن، جامه به تن کسی کردن. مخفی کردن، پرده پوشی کردن.
- پوشانن** pošânin: پوشاندن، جامه در بر کسی کردن، ملبس کردن. پنهان کردن. مخفی کردن.
- پوشای** pošây: پوشیدن، ملبس شدن. مستور کردن (گ).
- پوشت** pušt: پوشیدن، جامه بر تن کردن. کونی، ملوط، حیز، مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد.
- پوشت** pošt: محافظ (گ). مرد، ملوط، مخنث، حسیز. روسپی، فاحشه، زن بسدکار.
- پوشت‌سهریه‌ک** pošti saryak: پشت سرهم، متوالی (ل).
- پوشته** pošta: خوش‌پوش، خوش لباس، آن که جامه نیک پوشد. لباس پوشیده، پوشیده.
- پوشته** pušta: باری که یک نفر به پشت می‌گیرد. کناره‌های جوی آب (ل).
- پوشته‌بوون** pošta bûn: ملبس شدن.
- پوشته‌کردن** pošta kirdin: ملبس کردن، جامه در بر کسی کردن.
- پوشته‌کردنه‌وه** pošta kirdinawa: جامه به تن کسی کردن، جامه به تن کسی پوشاندن.
- پوشته‌ک‌زه‌ی** puštak zayi: پشتک زدن (ل).
- پوشته‌کی** puštakî: پشتی که کنار دیوار در اطاق می‌گذارند و به آن تکیه می‌دهند (ل).
- پوشته و په‌رداخ** pošta u pardâx: کسی که لباس خوب بپوشد و خود را آراسته و مرتب و مزین کند.
- پوشته‌یی** poštâiy: ملبس به لباس‌های فاخر.
- پوشران** pošrân: پوشاندن، پنهان ساختن، پرده پوشی کردن.
- پوشراو** pošrâw: پوشیده، پنهان، نهفته.
- پوشک** pušk: گیاه خشک و ریزه‌ریزه (ک).
- پوشکه** puška: جایی بر پشت کسی که بر چهارپا سوار است (ل).
- پوشل** pušl: نفرین، لعنت (ک).
- پوشمان** pošmân: پشیمان، کسی که از انجام دادن کاری متأسف و نادم باشد (ک).
- پوشمان‌بوون** pošmân bûn: پشیمان شدن، نادم شدن. توبه کردن.
- پوشمانی** pošmânî: پشیمانی، ندامت. توبه، انابت (ک).
- پوشه** poša: سقف، اشکوب. هر مرتبه از پوشش خانه، طبقه.
- پوشه‌ر** pošar: پوشنده، پنهان‌کننده، آن که مستور دارد، کتمان‌کننده. بخشنده گناهان، آن که گناه چیزی بر گناه آدمی پوشد.
- پوشه‌ن** pošan: هرچیز پوشیدنی. هرچیز که بدان روی چیزی را بپوشاند.
- پوشه‌نی** pošani: پوشاک، پوشیدنی، لباس،

جامه.

دل بر آید. صدای گریه آهسته.

**پۆشی** poši: آتشگیره، پاره کرباس و پنبه یا گیاه خشک که بدان جرقه را از سنگ چخماق گیرند و آتش افروزند. روسری و دستمال سر زنانه (ک).

**پۆشی** poši: آتشگیره، فروزنیه (ک).

**پۆشین** pošin: پوشیدن، ملبس کردن، دربر کردن جامه. نهفتن، مخفی کردن. مستور کردن، پوشانیدن. بر سر نهادن، دستمال بر سر نهادن.

**پۆغان** poqân: کوچه، کوی، راه باریک میان شهر یا دیه (ک).

**پۆغه** poqa: گوساله نر اخته نشده.

**پوف** puf: شش، ریه، فوت. دم (ل).

**پوف** pof: موی، مو، موی سر (ک).

**پوف کرد** puf kirdi: فوت کردن (ل).

**پوف کرده** puf kirda: ورم کرده، پف کرده.

**پوفله ک** pufilak: تاول (ل).

**پوفله ک نو** pufilaknu: برآمدگی و حباب روی نان (ل).

**پۆقژه** poqža: برآمدگی بخشی از بشره به سبب

ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان بشره و دمه یعنی جلد اصلی. آب سوار، گنبد آب، حباب. غنچه شکفته درخت.

**پۆقین** poqîn: جلو بردن، پیش بردن، بیرون انداختن. بیرون آمدن، پیش آمدن.

**پوک** puk: برف بی آب (ک).

**پۆک** pok: آه، برای اظهار تأسف و تعجب به کار آید (ک). پاک (گ).

**پۆکه** poka: ناله، صدایی که از روی درد یا از سوز

**پۆکه پۆک** poka pok: ناله پشت سرهم. غرولند و شکایت و اظهار در دل. گریه آهسته.

**پۆل** pol: پول. استخوان شانه، شانه، دوش. تمبر (ک). گروه، دسته، جمعی از مردم، دسته‌ای از

حيوانات (گ). اخگر، پاره آتش. گروهی از سوار و پیاده. صف، رده، رچ. بخار و گرمی هوا و آب. کلاس.

**پول** pul: پول. کشف، شانه، دوش. تمبر. فوج، گروه مردم (ک).

**پۆل** pol: خوشه خرما. خوشه انگور (ک). سخن چین.

**پۆلا** polâ: پولاد، فولاد، آهن خشکه و آبدار که از آن شمشیر و کارد و جز آن سازند. سخت، سفت.

**پۆلا خۆر** polâw xor: پولاد خای، قوی، پرزور.

**پۆلاده ست** polâ dast: دارای دست و پنجه‌ای چون پولاد، نیرومند.

**پۆلاسم** polâ sim: پولادسم، اسبی که سمی سخت دارد.

**پۆلان** polân: اسفند ماه، ماه دوازدهم سال و ماه سوم زمستان.

**پۆلانی** polânyâ: لبه تیز شده گاوا آهن و تبر و جز آن به وسیله پولاد.

**پۆلانی کردن** polânyâ kirdin: پولاد نهادن بر لبه گاوا آهن و تبر و غیره و تند و بران و تیز کردن نوک آن.

**پۆلاو** polâw: فولاد (گ).

**پۆلایین** polâîyn: پولادین، ساخته شده از پولاد. به

رنگ فولاد.

دسته پزندگان.

پۆل پۆل pol pol : گروه گروه، دسته دسته (گ).

پولیسورگ polisurg : پرستوی صورتی.

رده رده، رچ رچ، رسته رسته. غرولند و آه و ناله

پولیوهر puliwar : پرستو.

پشت سرهم (ک).

پۆلی هه‌وا polî hawâ : چگونگی هوا.

پۆل په‌رست pol parist : پول پرست، آن که به

پۆنجین ponjîn : اندیشیدن، فکر کردن، تفکر کردن

پول علاقه بسیار دارد (ک).

(ک).

پۆل په‌رستی pol paristî : پول پرستی، عمل و

پۆنژین ponžîn : چرت زدن، به خواب سبک رفتن

حالت پول پرست (ک).

(ک).

پۆلک polik : گروه، دسته، مانند دسته‌ای از

پونگ punig : پودنه، پونه - گیاهی است خوشبو،

سخن چینی. فتنه، آشوب. نوعی خار است.

برگ‌هایش شبیه برگ نعنا اما کوچکتر و بیشتر در

پۆلک polik : پاره آتش، اخگر. پول (ک).

پونگ pong : آبگیر، جایی که آب در آن جمع

پولک pulik : پولک، پول خرد، پول کوچک

شود و جاری نشود.

(ک).

پۆلک چاندن polâk çandin : برپا کردن فتنه و

پونگال pungâl : مرکز، میان دایره، نقطه وسط

آشوب. کاشتن خار.

دایره. انجمن، جای جمع شدن (ک).

پۆلک کردن polik kirdin : فتنه برپا کردن،

پونگالی pungâlî : توقع، چشم داشت، انتظار

آشوب برپا کردن.

حصول امری را داشتن (ک).

پۆلکه polka-polka : نخودفرنگی - گیاهی است

پونگانه‌وه pongânawa : ایستادن آب در مجری.

یکساله دارای گل‌های سفید و دانه‌های گرد، بوته

پونگاو pungâw : آبگیر، تالاب - جایی که آب در

آن روی زمین می‌خوابد.

آن ایستاده و جاری نشود.

پۆلکه خاتونه polka xâtûna : گیاهی است که

پونگ خواردنه‌وه pong xwârdinawa : در

زنبور عسل آن را می‌مکد.

یکجا گرد آمدن و ایستادن آب یا دود برای بسته

پۆلکه کردن polka kirdin : فتنه برپا کردن،

شدن راه بیرون رفتن، ایستادن آب یا دود در

آشوب برپا کردن.

جایی، باز ایستادن، برجای بودن.

پۆللو polû : اخگر، آتشپاره، پاره آتش.

پونگه punga : پونه، پودنه.

پۆلی poli : اخگر، پاره آتش. کیفیت.

پونیه punya : پونه.

پۆلی بالندان poli bâlîndân : جوخ پزندگان،

پوو pu : لته، گوشت بیخ دندان. آتشگیره، آتش

افروزنه، فروزینه.

**پووار** : puwâr : گیاه خشک. پوسیده، متخلخل و

سبک شده بر اثر طول زمان یا علتی دیگر. پاک، پاکیزه.

**پووارتک** : puwârtik : پوسیدگی درون درخت

فرسوده.

**پوواز** : puwâz : پغاز، چوبک زبان ماندی است که

دروودگران هنگام شکافتن چوب در شکاف آن می‌گذارند تا زود شکافته شود.

**پووازک** : puwâzik : شوشه، هندسی. جسم.**پووازانو** : puwâznâw : چوب بزرگی است که با

آن سنگ آسیاب را بلند می‌کنند.

**پووان** : puwân : پوسیدن، پوده شدن.**پوواو** : puwâw : پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و

فرسودگی.

**پووپ** : pûp : تاج سر مرغ و خروس. کاکل. گیسو

(ل).

**پوویی** : pûpi : پوپک، شانه‌سر، هدهد. پرنده‌ای

است خاکی رنگ، دارای خال‌های زرد و سیاه و

سفید، روی سرش دسته‌ای پر به شکل تاج یا شانه

دارد، می‌گویند بسیار تیزبین و دوربین است (ک).

**پووت** : pût : بت، صنم (ک). پوچ، پوک، میان

تهی، مجوف. گیاه خشک که روی هم می‌چینند و

برای خوراک زمستانی چهارپایان نگاهداری

می‌کنند. ماهیچه، عضله. لاغر، انسان یا حیوان

باریک اندام و کم‌گوشت. رنگ پریده. نادان،

کودن، بی‌مغز. من، مقیاس وزن معادل پنج من

تبریز که در کردستان و آذربایجان معمول است.

**پووتانه** : pûtâna : پاره شده، از هم دریده شده،

مدرس شده (ک).

**پووتک** : pûtik : دستمال دستگیره

که ظرف‌های داغ را از روی چراغ برمی‌دارند

(ک).

**پووته ک** : pûtak : نوعی بیماری واگیر است که

میکروب آن از راه مقاربت و معاشرت سرایت

می‌کند و اگر معالجه نشود، ممکن است انسان را

از تولید نسل محروم کند.

**پووته گا** : pûtagâ : پهلو، تهیگاه، جانب راست و

چپ شکم. لگن، خاصره.

**پووته ل** : pûtal : پوک، بی‌مغز، میان تهی.**پووج** : pûç : پوچ، پوک، میان تهی، بی‌مغز. بی‌فاید،

بیهوده. سخن بی‌معنی، مزخرف، حرف پوچ.

**پووجاتی** : pûçâtî : بیهودگی، بی‌معنی، یاوه،

بطلان.

**پووجاندنه وه** : pûçândinawa : نادرست کردن،

لغو کردن، ناچیز کردن. تپاه کردن.

**پووجایه تی** : pûçâyâtî : بیهودگی، بطلان.**پووج بوونه وه** : pûç bûnawa : پوچ شدن، بیهوده

شدن، باطل شدن.

**پووج کراوه وه** : pûç kirâwawa : باطل شده، از

ارزش انداخته شده.

**پووج کردنه وه** : pûç kirdinawa : باطل کردن، لغو

کردن.

**پووج گو** : pûç go : یاوه گو، کسی که سخنان بیهوده

و پوچ گوید (گ).

**پووجه ک** : pûçak : پوچ، میوه یا دانه‌ای که میانه آن

خالی باشد.

**پووره** pûra : پور، پسر (گ). توده زنبور عسل، گروهی از زنبور عسل که با ملکه خود مهاجرت می‌کند. دسته، گروه.

**پووجهل** pûçal : پوچ، میان تهی، بی مغز. مرد بدکار، هیز، پشت پایی، آدم بی شرم. آفتی است برای غله.

**پووره دان** pûra dân : گرد آمدن زنبور عسل دور هم. پرواز کردن بچه زنبور از لانه و تشکیل جدید آن.

**پووجه و بوون** pûçaw bûn : معدوم شدن، نیست شدن، نابود گشتن، نغله شدن، تلف شدن.

**پووره هه‌نگ** pûra hang : توده زنبور عسل، گروه زنبور عسل.

**پووجه و کردن** pûçaw kirdin : معدوم کردن، نیست کردن، از میان بردن.

**پووری** pûrê : عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر.

**پووخک** pûxik : منگوله، آویز نخی یا ابریشمی که به شکل گلوله درست می‌کنند و به کلاه یا چیز دیگر آویزان می‌کنند (ک).

**پووری زا** pûrê zâ : عمه‌زاده.

**پووریزا** pûrê zâ zâ : نوه عمه.

**پووز** pûz : نرمه ساق پا. بینی. پوز، پوزه، گرداگرد دهان حیوانات چهارپا.

**پووخین** pûxîn : آرد خیلی ریز نرم و بیخته شده (ک).

**پووزه‌وان** pûzawân : زنگار، چیزی است مانند ساق جوراب که پا را تا بالای ماهیچه ساق پا می‌پوشاند.

**پور** pûr : پور، پسر (گ). پوچ، میان تهی، بی مغز. بندر، بندرگاه (ک). عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر. دراج (پرنده).

**پووزه‌وانه** pûzawâna : چیزی است که به ساق پا می‌بندند.

**پوورت** pûrt : مو، موی. یال، موهای گردن اسب (ک).

**پووس** pûs : پوست، جلد. غلاف. قشر. چرم (ل). پاکیزه. نرم، ضدخشن. صاف.

**پوورتک** pûrtik : سرانگشتان، اطراف انگشتان. عمامه، دستار، شالی که دور سر ببندند (ک).

**پووسی** pûšî : پوستین، نوعی لباس زمستانی گشاد است که از پوست حیوانات پشم‌دار می‌دوزند (ل). **پووسینی** pûšîni : پوستین (ل).

**پوورتکان** pûrtikân : پوشیدن، بخصوص پوشیده شده و چیز کهنه در اثر رطوبت یا گذشت زمان. **پووردژ** pûrdîž : تنگ چشم، زفت، گرسنه چشم، بخیل. رشک برنده، آن که زوال نعمت دیگران را خواهد (ک).

**پوش** pûš : خس و خاشاک، کاه و علف خشک، برگ و گیاه و رستنی‌های نازک خشک شده و برگ گندم و جو خشک شده. خلال. آتشگیره، پنبه و لته و خار و خس که با آن آتش روشن کنند.

**پوورزا** pûr zâ : عمه‌زاده.

**پوشانه** pûšâna : مزد چرا، مزد چرای چهارپایان

**پوورزا** pûr zâ zâ : نوه عمه، زاده عمه‌زاده.

**پوورکه** pûrka : عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر.

آخال، آشغال، هرچیز دور افکندنی. تراشهٔ چوب  
و قلم و غیره.

**پوشوو** pûšû: آتشگیره، چیز نرمی است از گیاه  
یا پنبه و لته که در روی سنگ آتش‌زنه یا چخماق  
می‌گذارند و می‌زنند تا آتش بگیرد.

**پوشووی داران** pûšûy dârân: آتشگیره  
آتش‌زنه که از درخت گرفته می‌شود.

**پوشه‌لان** pûšalân: جای خس و خاشاک، محلی  
که در آن خس و خاشاک جمع شده باشد.

**پوشه‌ن** pûšan: پوشاک، پوشیدنی.  
**پوشی** pûšî: روبند سیاه زنان که به چهرهٔ خود  
می‌زنند.

**پوشی به‌روژی** pûšî bar rožê: خوار،  
بی‌ارزش (کنایه است).

**پوشی خورما** pûšî xurmâ: لیف خرما.  
**پوشین** pûšên: جای خس و خاشاک.

**پوشین** pûšîn: دستمال ظریف ابریشمی یا کلاهی  
سیاه رنگ که زنان بر سر می‌بندند. ساخته از  
پوشال، ساخته از الیاف و ساقه‌های خشک برخی  
از رستنی‌ها و خس و خاشاک. جای خس و  
خاشاک.

**پوشین پیچ** pûšîn pêç: زیوری است از زر و  
سیم که زنان برای زیبایی بر روی دستمال  
ابریشمی که بر سرشان می‌بندند، می‌زنند.

**پوشینه** pûšîna: سبدچه - سبدچه‌ای که از الیاف  
و ساقه‌های برخی رستنی‌ها درست شده باشد.

**پوف** pûf: شش، جگر سفید (لک).

**پوقسه** pû qisa: ترکیدن، منفجر شدن (ل).

در چراگاه‌ها. پولی است که خان‌های پیشین به نام  
این که سوخت و خس و خاشاک از دشت و صحرا  
می‌آورند، از کشاورزان می‌گرفتند.

**پوش به قنگه** pûš ba qinga: سنجاقک - یکی از  
حشرات که بدن باریک با بال‌های نازک دارد و  
بیشتر روی گل‌ها و گیاهان می‌نشیند.

**پوش به‌ز** pûš par: تیر ماه، ماه چهارم از هر ماه  
شمسی.

**پوش دیان** pûš diyân: خلال دندان، چوب  
باریکی که بدان خرده غذا را از لای دندان‌ها  
بیرون آرند.

**پوشکوتن** pûškûtin: شکستن، باز شدن غنچهٔ  
گل. و ا شدن لب‌ها هنگام تبسم و شادمانی.

**پوشکوتوو** pûškûtû: شکفته شده، گل‌های  
شکفته. شادمان، مسرور.

**پوشکه** pûšê: یک خلاشه، چوب ریزهٔ  
کوچک، خاشاک ریز.

**پوشله** pûšla: خلاشهٔ پنبه پیچیده که با چربی  
گوش آلوده، مانند شاف بردارند.

**پوشنی** pûšînî: پوشاک، بالاپوش (ل).

**پوشو** pûšo: فروزیه، آتش‌زنه، چیزی مانند خار  
و خس و خاشاک که با آن آتش روشن کنند.

**پوش و تالاش** pûš u âlâš: برگ خشک شدهٔ  
گیاهان و یا درختان که برای سوخت به کار  
می‌رود.

**پوش و ته‌ستی** pûš u astî: آتشگیره و  
چخماق.

**پوش و په‌لاش** pûš u palâš: خس و خاشاک.

**پوول** pûl: پول سیاه، پول خرد. پول، قطعه‌ای از مس یا نقره و طلا یا هر فلزی دیگری که از طرف دولت سکه‌زده شود. پولی که در میان مردم رواج دارد.

**پوولاد** pûlâd: پولاد، فولاد (لک).

**پوولاک** pûlâk: دگمه، تکمه، گوی گریبان و هر نوع جامه (ک).

**پوول په‌رست** pûl parist: پول پرست. آن که علاقه به پول دارد.

**پوول په‌رستی** pûl paristî: پول پرست. پول پرست.

**پوولدار** pûldâr: پولدار، غنی، آن که پول بسیار دارد.

**پوولداری** pûldârî: ثروتمندی، پولداری.

**پوول دۆس** pûl dos: پول پرست، پول دوست، بخیل.

**پوول دۆسی** pûl dosî: پول دوستی، پول پرستی.

**پوولک** pûlik: پولک، پشیزه از برنج و مس وجه آن به رنگ‌های مختلف که جامه را بدان زینت می‌دهند.

**پوولکه** pûlka: پولک، فلس که بر جامه می‌دوزند.

**پوولکی** pûlkê: پولک، فلس ماهی (گ).

**پوول گۆزە‌وه** pûl gorawa: صراف، کسی که شغلش دادوستد و پول یا عوض کردن پول با پول است.

**پوول گۆزینه‌وه** pûl gorînwawa: صراف، کسی که کارش عوض کردن پول با پول است. عوض کردن پول با پول، صرف.

**پووک** pûk: توسری، یا کف دست و انگشتان بر سر کسی زدن (لک). لته، گوشت بیخ دندان. پوچ، پوک، میان تهی. خالی، تهی، جای تهی. طوفان، آب فراوان یا سیل شدید که مساحت زیادی از زمین را فراگیرد و غرق کند. دم، نفس، بادی که به جهت روشن کردن از دهن بدمند (ک). دم هوا، بخار هوا. پک، یک بار کشیدن سیگار و چپق و غیره. باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی است از روی کوچک داشت و تحقیر. بیهوده، بی‌معنی.

**پووکانه‌وه** pûkânawa: باطل شدن، ضایع شدن، بیهوده گشتن. از کار افتادن، از بین رفتن. نیست شدن، نابود شدن. چین و چروک خوردن و به هم آمدن و کوچک شدن چیزی.

**پووکا‌وول** pûkâwul: بم - باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت و تحقیر.

**پووکه** pûka: صدای گریه آهسته.

**پووکه پووک** pûka pûk: برف‌ریزه (ک). صدای گریه آهسته پشت سرهم. غرولند و شکایت و اظهار درد دل.

**پووکى دان** pûkî dān: گوشت بیخ دندان، لته.

**پووک** pûg: باد سخت، تندباد، باد تند و سخت که با رعد و برق شدید همراه و هوا را تیره و تار سازد (ک).

**پوول** pûl: استخوان کتف، استخوان شانه (ک). تمبر. پول سیاه، پول خرد، مسکوک مسین. پل. جسر (ل).



- پووله** pûla : یک نوع ماهی است (ک).  
پولک‌هایی که دور کلاه آویزان می‌کنند.
- پووله زه‌رتکه** pûla zartka : پول برنجی، یک نوع پول کم‌ارزش است که در گذشته از برنج درست می‌شد.
- پووله زه‌ردکه** pûla zardka : پول برنج، پول کم‌بها.
- پووله سووره** pûla sûra : نوعی مسکوک کم‌ارزش است که در گذشته از مس درست می‌شد.
- پووله ک** pûlak : پولک، پشیزه زرین یا سیمین به رنگ‌های مختلف که بر جامه و لباس و کلاه عروس می‌چسبانند. فلس ماهی، پولک ماهی.
- پووله که** pûlaka : پولک، پشیزه زنانه که برای زیبایی به جامه می‌دوزند. فلس ماهی، پولک ماهی.
- پووله که پی** pi'atla : پولک زنانه. فلس ماهی. چرم پاره کوچک سه گوشه است که به راست و چپ کفش دوخته می‌شود.
- پووله که ریز** pûlaka rêz : دستمال یا پیراهن زنانه که دارای پولک زیاد باشد.
- پووله که ی سهری تارا** pûlakay sarî târâ : پولک سر روبند عروس.
- پووله کی** pûlakî : پولکی، آن که پول را دوست دارد، پول پرست. رشوه‌خوار، آن که رشوه پذیرد.
- پووله کی بوون** pûlakî bûn : پولکی شدن، عادت کردن به گرفتن پول، عادت کردن به گرفتن رشوه.
- پووله کی کردن** pûlakî kirdin : پولکی کردن، عادت دادن به گرفتن پول. معتاد کردن به گرفتن رشوه.
- پوولی** pûlî : اخگر، پاره آتش.
- پوولی رهش** pûlî raš : پول سیاه، پول خرد، مسکوک مسین.
- پوولی له سکه دراو** pûlîla sika dirâw : سکه زده شده، پول فلزی سکه خورده.
- پووم** pûm : آماس، ورم (ک).
- پوونگه** pûnga : پودنه، پونه.
- پوونگه کیفیله** pûnga kêfîla : پودنه کوهی، پودنه دشتی.
- پوونگه کیویله** pûnga kêwîla : پودنه کوهی.
- پووه** puwa : ثمر و گل یک قسم نی است که مرکب از پرزهای نرم و سبکی است مانند پنبه و آن را در کارهای ساختمانی و در داخل آهک و ساروج به کار می‌برند.
- پووه‌دای** puwadây : دربستن، بستن در (گ).
- پوویاگ** pûyâg : پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و فرسودگی.
- پوویان** pûyân : پوسیدن، پوده شدن چیز کهنه.
- پووینه** pûyna : پونه، پودنه (گ).
- پوویین** pûiyn : پاک کردن و پیراستن پوست حیوانات (ک).
- پویشی** poyšî : پشه، بعوضه (ک).
- پوئلانه** poylâna : چیزی است که بنام پیشکشی و چشم روشنی برای تازه عروس یا زنی که بچه زاییده می‌برند. نوعی زیورزنانه است.
- پوئله** poyla : مهره و زیور سر زنان. چشم روشنی.

- پۆیی poiy: افقی، خطی موازی زمین و خط افق (ک).
- په pa: په - کلمه تحسین و تعجب. پهن، گسترده (ل).
- په نیل poil: گستاخ، جسور (ل).
- په پرک papirk: سراب، شوره زار و جایی در بیابان که در تابش و روشنائی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید (ک).
- په کرد pakirdi: پهن کردن، گستردن (ل).
- په پک papik: ساق پای گوسفند و بز (ک). پپه، نان (به زبان اطفال).
- په پکه papka: خرمن کوبیده نشده و باد داده نشده. توده انجیر و خرما و قیر و غیره. گلوله‌ایی از هر نوع خمیر. بخود پیچیدن مار.
- په پکه به‌ستن papka bastin: چنبیر زدن، دور خویش حلقه زدن (مانند حلقه مار).
- په پکه به کونجی papka ba kunji: کاک کنج‌دی، گرده کنج‌دار، نان گردی که بر آن کنجد پاشیده باشند.
- په پکه خواردن papka xwardin: دور خویش حلقه زدن، چنبیر زدن.
- په پکه دان papka dan: چنبیره زدن.
- په پکه مه‌لویچک papka maluçik: پنیرک.
- په پکه مه‌لیچکانه papka maluçkâna: پنیرک - گیاهی است بیابانی دارای برگ‌های پهن و چین خورده و گل‌های بنفش رنگ می‌باشد و گل و برگ و ریشه آن در طب به کار می‌رود.
- په پلانیوز paplânyoz: شاخه نازک بالای نی که آن را می‌خورند (لک).
- په پله papila: نمدی که زیر زین اسب می‌اندازند (لک).
- په پله قژی paplaqižê: دفاع از خود با دست و انگشتان. سعی، کوشش.
- په پوک papuk: بوف، جغد (ک). واویلا، کلمه افسوس که زنان در نوحه و ماتم به کار برند.
- په پوکه papoka: گرده کوچکی که برای اطفال درست می‌کنند.
- په پوکه خواردن papoka xwardin: گرده خوردن. چنبیره زدن مار، حلقه زدن مار.
- په پوله papola: گلوله کوچکی است از خمیر که پس از نان پختن می‌ماند و نان کوچکی از آن پخته می‌شود. گرده کوچک، گرده نان.
- په پوو papû: پوپک، شانه‌سر، هدهد. جغد، بوف. پایان، انجام، تمام (به زبان اطفال).
- په پوو سلیمانکه papû silêmânka: مرغ سلیمان، شانه‌سر، پوپو، پوپه.
- په پوو سلیمان papû silêmâna: پوپک، هدهد.
- په پوو قژه papû qiža: پرنده‌ای است مانند هدهد ولی تاج ندارد.
- په پووک papûk: پوپک، شانه‌سر، هدهد. ناامید، مأیوس، کسی که امید به انجام کاری ندارد. ناتوان، ضعیف، درمانده (ک).
- په پووک‌ره papûkara: پوپک، شانه‌سر. جغد، بوف.
- په پووله papûla: پروانه - حشره‌ای است دارای بال‌های خوشرنگ که روی گل‌ها و گیاهان

- می نشیند و شیرۀ آنها را می مکد. یک نوع بیماری  
 است که بز و گوسفند به آن مبتلا می شود.
- په پووله پایزه** papûla pâyza : باد آورد - ثمر  
 گیاهی است خاردار از جنس خار تاتاری که عوام  
 آن را قاصدک هم می گویند.
- په پووله هه لهنان** papûla halhênân : مبتلا  
 شدن چهارپایان به یک نوع بیماری.
- په پوولی** papûlê : پروانه (گ).
- په په** papa : گرده، نان گرد (گ).
- په پرک** papark : سراب، جایی در بیابان که در  
 روشنایی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید (ک).
- په پهره** papara : به خود پیچیدن و حلقه زدن مار.
- په پی** papî : پروانه (لک).
- په ت** pat : رسن، ریسمان، طناب. موی سر که به  
 هم پیچیده باشد. نوار، رشته پهن شبیه تسمه که از  
 پشم می بافند. فرصت، مهلت، وقت مناسب برای  
 کاری (ل). سرور (گ).
- په تا** patâ : زکام، نزله، بیماری واگیر که در اثر  
 سرماخوردگی و هوای آلوده به وجود می آید.  
 امراض واگیر و خطرناک که هر وقت بروز کند  
 عده ای را مبتلا و هلاک می کند.
- په ت بز** pat bir : ریسمان بر، کسی که ریسمان و  
 رسن می برد. عاصی، نافرمان، سرکش.
- په ت بز** pat birî : نافرمانی، سرکشی، یاغیگری.
- په ت پساندن** pat pisândin : نافر کردن، سرکشی  
 کردن. پاره کردن، رشته پیروی کردن از  
 دستورهای دینی و شکستن پیمان دینی، عصیان.
- په ت په تان** patpatân : دردسری، توسری.
- په ت پسین** pat pisên : یاغی، سرکش.
- په ت په تی** patpatî : رسوایی، بدنامی، فضااحت.  
 توسری، دردسری. تداوی و دارو کردن و پیچاندن  
 زخم.
- په ت پی تی پی کردن** patpatî pêkirdin : برای  
 کسی گرفتاری فراهم آوردن. کسی را رسوا کردن،  
 بدنام کردن. به ستوه آوردن، کسی را آزردن کردن.
- په ترمه** patirma : پیوند - چسباندن جوانه یا شاخه  
 درختی به شاخه یا ساقه درخت دیگر که از همان  
 نوع یا شبیه به آن باشد (ک).
- په ترمه کرن** patirma kirin : پیوند زدن، انجام دادن  
 عمل پیوند، پیوند کردن (ک).
- په ترو** patro : پرده و قشر نازک که روی زخم پیدا  
 می شود. چرک و ریم روی زخم که سفت شده  
 باشد. گوشت تازه ای که زخم در هنگام بهبودی و  
 التیام پیدا می کند.
- په تروخه** patroxa : قشر و پوسته زخم که التیام  
 می یابد. چرک روی زخم که سفت شده باشد.
- په تروک** patrok : قطعه ای از نان، تکه ای از نان.  
 پارچه، قطعه، تکه.
- په تروکه** patroka : په تروخه.
- په تک** patik : قطعه ریسمان ستبر، پارچه ای از  
 طناب و رسن. موی سر زن که به هم پیچیده باشد.
- په ت کردن** pat kirdin : ریسمان انداختن به گردن  
 جاندار و آن را کشیدن. ریسمان یا چیز دیگر که به  
 پای چهارپایان ببندند.
- په تله** patlê : بلغور، برغول، گندم نیم پخته که آن را  
 در آسیاب انداخته شکسته باشند. غله، حاصل

ريسمان بسته شده.

**په تياره** : patyâra : پتیاره، دیو، مخلوق اهریمنی. آدم خل و دیوانه. زشت، نازیبا، دیوخی، بداندیش.

**په چ** : paç : پرچ، میخ آهنی که تیزی سری آن را کوبیده و پهن کرده باشند. پخت و پز (ک).

**په چ دانه وه** : paç dâna : پرچ کردن، فرو بردن سر میخ در چیزی و سر آن را برگرداندن و پهن کردن.

**په چکاندن** : paçkândin : کاهش دادن، کم کردن، کاهش (ک).

**په چ کردن** : paç kirin : پخت و پز کردن، پختن، طبخ کردن (ک).

**په چنښ** : paçnîn : در دل انباشتن غم و اندوه، روی هم ریختن اندوه در دل.

**په چه** : paça : نان کردی (گ). جایی که چهارپایان در آن جمع شود. پیچه، قسمی روبند سیاه که زنان بر روی خود زنند. آغل گوسفند.

**په چه ته** : paçata : پارچه سفید چهارگوشه است که در هنگام غذا خوردن به روی دامن می اندازند.

**په چه خوز** : paça xuz : خوابانیدن گله در زمین کشتزار برای رشوه زمین.

**په چه خوس** : paça xus : په چه خوز.

**په چه ک** : paçak : پرچک، قسمی پنیر پر روغن. په ح : pah : په، کلمه تعجب و تحسین.

**په حا** : paḥâ : په، کلمه تعجب و تحسین که در مقام شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می شود و گاهی نیز برای مبالغه می گویند.

**په ح په ح** : pah pah : په په، در هنگام تحسین

زراعت که از زمین برداشت شود از قبیل گندم و جو و نخود و امثال آنها. آروغه، آذوقه، توشه، خواروپار که در خانه نگاهدارند (گ).

**په تمان** : patmân : پیمان (گ).

**په تو** : pato : نفس، دم، هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می شود. بیماری های واگیر و مسری که از یکی به دیگری سرایت کند. **په تواج** : patwâj : پاسخ (گ).

**په توت** : patot : چیز کهنه و پوده شده و بیکاره (ک). **په توز** : patuṛ : پاره پوره، پاره پاره (ک).

**په توو** : patû : پتو، قسمی منسوج پشمین که در موقع خواب روی خود می اندازند.

**په ته** : pata : نان پختن. پته، پروانه، گذرنامه مال التجاره و جز آن (گ). بلیط، تکه کاغذ چاپ شده برای ورود به اتوبوس و تماشاخانه و سینما و امثال آنها.

**په ته بر** : pata bir : بلیط برنده، کسی که در اتوبوس بلیط ها را می گیرد.

**په ته برین** : pata birîn : کار بلیط بریدن، عملی که بلیط گیر در اتوبوس انجام می دهد.

**په ت هه لختن** : pat halxistin : به دار آویختن، ریسمان به گردن کسی آویختن و وی را اعدام کردن.

**په ته زی** : patafî : پتیاره، مخلوق اهریمنی. آدم خل، دیوانه. ابله، احمق.

**په تی** : patî : تهی، خالی (ل). برهنه، لخت، روت. ناب، خالص، صاف و پاک، سره.

**په تیار** : patyâr : با ریسمان بسته شده، دست و پا با

آمېخته با تحير گویند.

په خشان کردنه وه paxšân kirdinawa : پخش

کردن، تقسیم کردن.

په حتن pahtin : پختن، طبخ کردن، جوشاندن، به

په خش بوون paxš bûn : پخش شدن، پراکنده

شدن.

جوش آوردن مایعات به وسیله حرارت (ک).

په حج pahij : په په، کلمه تعجب و تحسین.

په خش کار paxš kâr : نشرکننده، توزیع کننده،

پراکنده کننده.

په ححا pahhâ : په په.

په حلوان pahilwân : پهلوان، دلیر، شجاع.

په خش کردن paxš kirdin : پخش کردن، پراکندن.

کشتی گیر (ک).

په خش که ره وه paxš karawa : نشرکننده،

توزیع کننده.

په حلوانی pahilwânî : پهلوانی، منسوب به پهلوان

(ک).

په خش و بلاو paxš u bilâw : پراکنده، پاشیده.

په حن pahn : پهن، فراخ، وسیع، عریض، پهناور.

په خش و بلاو بوونه paxš u bilâw bûnawa :

گسترده، پخش (ک).

پراکنده شده، پاشیده شدن. متفرق شدن.

په حنی pahni : پهنی، وسعت، عرض، پهنا. پاشنه

پا (ک).

په خشه paxša : مگس (لک)، پشه، بعوضه.

په خشه ر paxšar : توزیع کننده، پخش کننده.

په خ pax : پخ، چیزی که لبه آن گرد باشد و تیزی

په خشه کووره paxša kûra : پشه کوره، پشه ریزه

(لک).

نداشته باشد. پهن. پهلو. کلمه تحسین است در

زبان اطفال.

په خشین paxšîn : پخش کردن، پراکنده ساختن،

توزیع کردن.

په خت paxt : مرده را پوشاندن و به خاک سپردن

(ک).

په خمه paxma : پخمه، کودن، ابله، غبی.

په خش paxš : پخش، پراکنده. نشر، کلام

غیر منظوم.

په ر par : گوسفند چهره و گردن سیاه. پر، آنچه بر تن

پرنندگان روید (ک).

په خشان paxšân : پخش، پاشیده، پراکنده. نشر.

قسم، تقسیم.

په ر par : پر، لبریز، مالا مال (گ). پر که بر تن

پرنندگان می روید. دامن و کناره هر چیز، ور، سو.

په خشان بوون paxšân bûn : پخش شدن،

پراکنده شدن، پاشیده شدن.

کرانه، کنار، ساحل. پایان، نهایت و کرانه هر چیز.

په راسوو parâsû : دنده، ضلع، هر یک از

په خشان بوونه وه paxšân bûnawa : پراکنده

شدن.

استخوان های قوسی شکل که قفسه سینه را

په خشان کردن paxšân kirdin : پخش کردن،

پراکنده کردن. بخشیدن، تقسیم کردن.

تشکیل می دهند و تعداد آنها در بدن انسان دوازده

جفت است.

**په‌راسووه** parâsuwa : تیرپوش آلاچینگ پالیزبانی، تیری که برای نگهداری در وسط آلاچینگ می‌اندازند.

**په‌راش** parâš : آرد شده، خرد شده، ریز شده.  
**په‌راش په‌راش** parâš parâš : ریزه ریزه، قطعه قطعه (لک).

**په‌راش په‌راش بوون** parâš parâš bûn : آرد شدن، خرد شدن، ریز ریز شدن.  
**په‌راش په‌راش کردن** parâš parâš kirdin : ریز ریز کردن، قطعه قطعه کردن (لک).

**په‌راف** parâv : کنار، کرانه، کناره دریا (ک).  
**په‌راگنده** parâginda : جاندار و حیوانی که از حیوانات دیگر متفرق شده باشد. پراکنده، پریشیده، متفرق.

**په‌راگه‌نده** parâganda : حیوان متفرق شده از حیوانات دیگر. پراکنده.

**په‌رآن** parân : شکستن، شکسته شدن. بلند شدن ذکر یا آلت مردی.

**په‌رانیپه‌ر** parânpar : سرتاسر، گرداگرد، پیرامون.  
**په‌رانتوو** parântû : بازی پاسور.

**په‌راندن** parândin : پرانیدن، پرواز دادن طیور. گشتی دادن، انداختن حیوان نر بر سر ماده برای جفت‌گیری. گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن، پی کردن، رگ و پی و سر و پای انسان یا حیوان را به شمشیر قطع کردن. گوشه کاسه یا چیزی را شکستن و دور انداختن. انداختن، افکندن، قطع کردن.

**په‌راندنه‌وه** parândinawa : گذرانیدن، کسی را از

جایی گذراندن و عبور دادن. کسی را از دشواری و گرفتاری نجات دادن و رهانیدن.

**په‌رآنن** parânin : پرانیدن، پرانیدن، پرواز دادن پرندگان. انداختن حیوان نر بر سر ماده.

**په‌رانه‌وه** parânawa : گذشتن از آب و جوب و امثال آن. نجات یافتن و رستگار شدن از گرفتاری.

**په‌راو** parâw : انداخته شده، بریده شده، از چیزی شکسته و بریده شده. رها شده، نجات یافته. کتاب، نوشته، اوراق چاپ شده مجلد.

**په‌راور** parâwir : پرنده، طیر (ک).

**په‌راوی** pazrâwî : دفتر، دسته کاغذ ته دوزی شده که در آن مطالب می‌نویسند. رساله، نامه، نوشته.  
**په‌راوی جفاره** parâwî jiqâra : برگ کاغذ سیگار پیچیده شده.

**په‌راویژ** parâwêz : حاشیه، کرانه، جامه و لباس. شرحی که در کناره رساله یا کتاب نویسند. پارچه باریکی که در حاشیه لباس بدوزند، فراویژ، یک نوع دوخت و دوز است.

**په‌رای** parâiy : نوکری، چاکری، خدمت. کرنش، تعظیم.

**په‌رای** parâiy kirdin : نوکری کردن، خدمت کردن، کاری را برای کسی انجام دادن. کرنش کردن، تعظیم کردن، حرمت داشتن، بزرگ داشتن.

**په‌ربازی** par bâzî : پربازی پرنده - بازی کردن پرنده با پر و بال خودش برای یاد گرفتن پرواز. غرور، تکبر.

- په‌ر بُوون** paṛ bûn: گوشه گیر بودن، در کنار بودن، کنار بودن.
- په‌ر بیهی** paṛâ biyay: پر شدن، مملو گشتن (گ).
- په‌ر پتانندن** parpitândin: پیچیدن، در هم پیچیدن. بستن، چیزی را به چیز دیگر یا جایی با بند پیوستن (ک).
- په‌ر پتین** parpitîn: پر کردن، مرغ سریده را داخل آب داغ گذاشتن و پرهایش را کردن (ک).
- په‌ر پووت** paṛpût: چیز کهنه و فرسوده، ژنده، پاره. فرتوت، پیر سالخورده و از کار افتاده. جامه پاره شده. کسی که لباس کهنه و پاره در تن داشته باشد. یک نوع مرغابی است که انگشتان پایش توسط غشایی به هم متصلند و نوکش دارای تیغه‌های عرضی است.
- په‌ر پِه‌ر** paṛ pâr: تیرماه.
- په‌ر پِه‌ر ژوچکه** paṛpârōčka: بلندترین جای آسمان.
- په‌ر په‌ر وُک** parparok: پروانه، حشره‌ای است بالدار و خوشرنگ (ک).
- په‌ر په‌ر یک** parparîk: پروانه (ک).
- په‌ر پیتانندن** parpitândin: پر کردن، مرغ سر بریده در داخل آب داغ (ک).
- په‌ر پینه** parpina: پرپهن، خرفه - گیاهی است که در میان سبزه‌زارها می‌روید و مانند سبزی در میان برخی از بختی‌ها هم می‌ریزند.
- په‌رت** part: پراکنده، متفرق. پرت، دور، کنار. بی‌معنی، مزخرف، آشفته، پریشان. پرتاب، انداختن. غلط، نادرست.
- په‌رتاڤ** partâv: تب. پرتو، فروغ و روشنائی که از جرمی نورانی ظاهر شود (ک).
- په‌رتاَل** partâ: فرجام، سرانجام، پایان هر چیز، آخر کار.
- په‌رتان** partân: کندن موی بدن گوسفند و بز و غیره با آب داغ.
- په‌رتانندن** partândin: کندن موی گوسفند با آب داغ. پارچه پارچه شدن و از میان رفتن (ک).
- په‌رت بوون** part bûn: پراکنده شدن. پرتاب شدن. آشفته شدن.
- په‌رت بستن** part bastin: پرت شدن، فرود آمدن بر زمین.
- په‌رت دان** part dâ: پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن چیزی از جایی به جای دیگر.
- په‌رت سینِی** part sêni: چیزی را با فریب و نیرنگ فروختن.
- په‌رت کراو** part kirâw: پراکنده شده، پخش شده.
- په‌رت کردن** part kirdin: پرت کردن، دور افکندن، پرتاب کردن. پراکنده کردن، متفرق کردن.
- په‌رتگا** partgâ: پرتگاه، لغزشگاه، جایی مرتفع که احتمال سقوط از آن رود.
- په‌رت و بِلَاو** part u bilâw: متفرق، پراکنده، مشتت. پرت و پلا، چرند و پرند، سخن بیهوده و بی‌معنی.
- په‌رت و بِلَوبوون** part u bilâw bûn: پراکنده شدن، متفرق شدن. آواره شدن سرگردان شدن، از خان و مان دور افتادن.

در کناره‌کش‌زار یا جای دیگر به شکل دیوار کوتاه درست کنند. پرچ، فرو بردن میخ در چیزی و سر آن را با چکش کوبیدن و پهن کردن. بهانه، عذر. مانع، بازدارنده، جلوگیری کننده.

**په‌رچان** parçân: پرچین، خاربست (ک).

**په‌رچاندنه‌وه** parçândinawa: پرچ کردن، خواباندن سر میخ یا چیز دیگر.

**په‌رچانین** parçânin: پرچ کردن.

**په‌رچاوه** parçâwa: پرچ داده شده.

**په‌رچ‌دانه‌وه** parç dâna: پرچ کردن، برگرداندن و خم کردن سه میخ یا چیز دیگر. تفسیر کردن، گزارش کردن، شرح دادن.

**په‌رچ کرد** parç kirdi: پرچ کردن (ک).

**په‌رچ کردنه‌وه** parç kirdinawa: پرچ کردن، برگردان سر میخ با چشک.

**په‌رچ‌چاندن** parçivândin: دمیدن با دهان، پف کردن، باد کردن (ک).

**په‌رچ‌چین** parçivîn: باد کردن، ورم کردن، آماس کردن، آماسیدن (ک).

**په‌رچ‌چاندن** parçiqândin: خرد کردن، ریز ریز کردن. نابود کردن (ک).

**په‌رچه** parça: آغل (ل).

**په‌رچه‌م** parçam: پرچم، کاکل. یک تیکه پارچه است که سیم و زر و مهره‌های زیبا بر روی آن می‌دوزند و زنان برای زیبایی به جلو سر می‌زنند. در اصطلاح گیاه‌شناسی آن قسمت از گل که تخم‌های نو در آن جا دارد.

**په‌رچی** parçi: پرچین، خاربست (ل). بی‌بها،

**په‌رت و په‌لا** part u palâ: پرت و پلا، سخنان بیهوده.

**په‌رت‌وت** partût: فرتوت، پیر و سالخورده. چیز کهنه و ژنده.

**په‌رت‌ووک** partûk: کتاب، نوشته (گ).

**په‌رت‌ووک‌خانه** partûk xâna: کتابخانه.

**په‌رت‌ووک‌دانان** partûk dânan: نوشتن کتاب، فراهم آوردن مطالب کتاب.

**په‌رت‌ووک‌ریک‌خستن** partûk rêkxistin: جمع کردن مطالب کتاب، نوشتن کتاب.

**په‌رت‌ووک‌فروش** partûk firoš: کتاب فروش، کسی که کتاب می‌فروشد.

**په‌رت‌ویژی** part wêži: پرت گویی، چگونگی آن که پرت گوید.

**په‌رتی** parti: پراکندگی.

**په‌رت‌ه‌و** partaw: پرتو، تابش، شعاع، روشنی.

**په‌رت‌ه‌وازه** partawâza: آواره، در بدر، از جا و نشستگاه خود دور افتاده.

**په‌رت‌ه‌وازه‌بوون** partawâza bûn: آواره شدن، از خانمان دور ماندن.

**په‌رت‌ه‌وازه‌کردن** partawâza kirdin: آواره کردن، در بدر کردن.

**په‌رت‌ه‌وازه‌یی** partawâzaîy: آوارگی، در بدری، سرگردانی و بیخانمانی.

**په‌رجو** pajo-parjû: معجزه، امر خارق‌العاده که دیگران از آوردن مثل آن عاجز باشند.

**په‌رج** parç: سرشاخه‌های بریده شده درخت بلند. پرچین، خاربست، آنچه از خس و خاشاک و خار



بی‌ارزش، نامهم.

په‌ژدار pardâr: پرنده، طیر. پردار، بالدار.

په‌رچی قسه‌دانه‌وه parçi qisa dânewa: سخن

په‌رداغ pardâq: آبخوری، جلا داده. آماده.

کسی را برگرداندن و نادرست نمایاندن، برای نادرست نشان دادن سخن کسی گواهی آوردن.

په‌رداغ کردن pardâq kirdin: صیقل دادن. آراستن. آماده کردن.

په‌رچی دار parçi dâr: پرچین‌دار، کناره‌دار (ل).

په‌رداوتن pardâwtin: چسبیدن به، به بغل گرفتن. پیراستن، شاخه زدن.

په‌رچین parçîn: پرچین، خاربست، خاربند، خارچین.

په‌ردژ pardîž: فرصت، مجال.

په‌رچین کردن parçîn kirdin: درست کردن

په‌ردوو pardû: پوشش بالای تیرهای سقف خانه

دیواری کوتاه از خار و خس و خاشاک به دور مزرعه و باغ. چسباندن، وصل کردن و پیوند کردن دو چیز را به یکدیگر.

که از نی و بوریا و خس و خاشاک و شاخه‌های درخت است و گل را روی آنها می‌ریزند. حجله، حجره زینت کرده برای عروس و داماد.

په‌رخ parx: گوساله. بچه خوک.

په‌رده parda: پرده، پارچه‌ای که به در و پنجره

په‌رخاش parxâš: پرخاش، تشر، عتاب (لک).

اطاق آویزان کنند. امور پوشیده و پنهانی. هر یک

په‌رخاش کردن parxâš kirdin: پرخاش کردن،

از آوازا و آهنگ‌های موسیقی. پوشش، غشاء

عتاب کردن، درشتی کردن (لک).

ستر. تو، درون چیزی، اندرون. ورق‌های نازک و

په‌رد pard: پرد، لای و ته کاغذ و جامه. تک، تنها، یگانه.

شفاف میان دو توی پیاز. ورق‌های نازک و سفید که

په‌رداخ pardâx: آبخوری، ظرفی که با آن آب

میان سفیده و پوست تخم مرغ قرار گرفته.

خورند. جلا داده، صیقل کرده. آماده، حاضر،

صفحه‌ای بسیار نازک که روی برخی از اعضای تن

مستعد، کار آماده شده. آراسته، زینت داده شده.

انسان را پوشانده است: مانند پرده روی کلیه.

په‌رداخ دان pardâx dân: صیقل دادن، جلا دادن.

حرم، حرمرسا. حجله، اتاق مزین و آراسته برای

په‌رداخ دار pardâx dâr: صیقل دار، جلا دار.

عروس و داماد. جای، محل.

درخشان، درخشنده.

په‌رده‌پلاو parda pilâw: یک نوع پلو پر از

په‌رداخ کردن pardâx kirdin: زدودن، صیق

کشمش و بادام و کوفته ریزه است که در میان

دادن، جلا دادن. مرتب کردن. آماده کردن، فراهم

ظرف گود مخصوص چیده می‌شود و پرده‌ای از

کردن. زینت دادن، آراستن.

خمیر پخته در میان آن می‌گذارند.

په‌رداخی pardâxi: آمادگی. شادمانی،

پوشش. روپوش، روی بند، روی پوش، معجزه.

درخشندگی. خوشی.

په‌رده‌دادانه‌وه parda dâdânawa: پرده را

انداختن.

برداشتن، طاهر کردن، آشکار کردن. هتک کردن،

رسوا کردن.

**پرده‌دار** parda dâr: کسی که کارش بالا بردن و**پرده‌ناس** parda nâs: پرده شناس، موسیقی دان،

نوازنده، کسی که پرده و آهنگ موسیقی را خوب

می‌شناسد. صاحب فهم و فراست، هوشیار.

آویختن پرده است. دربان، کسی که هر دم در سرا

و کاخ نگهبانی می‌کند. صاحب، یار، دوست، راز

نگهدار، رازدار، سادن، خادم کعبه.

**پرده‌ناسی** parda nâsi: پرده شناسی، شناسنده

انواع پرده‌ها و آهنگ‌های موسیقی. نوازندگی،

موسیقی دانی. هوشیاری.

**پرده‌داری** parda dâri: سمت پرده‌دار. دربانی.

رازداری. سدان، پرده‌داری و خدمت کعبه.

**پرده‌نشین** parda nišîn: خلوت نشین، خلوت

گزین. زن روپوشیده و پارسا و پاک‌دامن، زن

فرشته خو و پارسا. فرشته آسمان.

**پرده‌دزان** parda dirân: پرده دریدن، آشکار

شدن راز نهانی، نمایان شدن سر. پرده بکارت

دختری را پاره کردن. هتک و ناموس کسی را

بردن.

**پرده‌نشینی** parda nišîni: حالت و چگونگی

پرده نشینی.

**پرده‌دز او** parda dirâw: پرده دریده، بی‌شرم،

بی‌حیا.

**پرده‌ی بوکی** parday bûki: جای عروس،

محل عروس.

**پرده‌دزی** parda dirî: فاش کردن راز، آشکار

کردن راز نهفته. هتک و ناموس کسی را دریدن.

بی‌شرمی، بی‌حیایی.

**پرده‌ی به‌یاخ** parday bayâx: پرده پرچم، آنچه

بر سر پرچم نصب کنند.

**پرده‌دزین** parda dirîn: پرده دریدن، پاره کردن**پرده‌ی چاو** parday câw: پرده چشم، مجموع

پرده‌هایی که کره چشم را احاطه کرده‌اند.

پرده و امثال آن. راز آشکار کردن، فاش کردن

راز. بردن هتک و ناموس کسی.

**پرده‌پیاها تن** parda pyâ hâtin: پرده بر روی

چشم آمدن.

**پرده‌ک** pardak: معما، کلامی که معنی آن

پوشیده باشد.

**پرده‌ی باده** parday bâda: پرده باده، نوایی

است از موسیقی قدیم.

**پرده‌گیر** parda gir: دامادی که در حجله و پرده

دامادی بمیرد و یا مریض شود.

**پرده‌ی ده‌روازه** parday darwâza: حجابی که

بر در آویزند تا مانع داخل شدن نور و حرارت

گردد، درسا، درساره.

**پرده‌گیران** parda girân: مریض شدن و مردن

داماد در حجله و پرده دامادی.

**پرده‌ی زک** parday zik: پوشش و غشای روی

شکم، پوست روی شکم.

**پرده‌گیران** parda gêrân: پرده را کشیدن برای

به هم آوردن.

**پرده‌ی لادان** parda lâdân: پرده را کنار زدن. پرده

- په‌رده‌ی ژیرپوس** : parday žêr pos : پرده زیر پوست.
- په‌رده‌ی ژیرپست** : parday žêr pêst : غشاء و پرده زیر پوست.
- په‌رده‌ی ساز** : parday sâz : با شام، پرده ساز، سیم ساز.
- په‌رده‌ی شاره‌وان مرواری** : parday sârawân : پرده شادروان مروارید، نام لحن دوازدهم است از سی لحن بار بد.
- په‌رده‌ی شهرم** : parday šarm : پرده شرم، حیاء.
- په‌رده‌ی شهرم نه مان** : parday šarm namân : پرده شرم نماندن، شرم از میان رفتن.
- په‌رده‌ی کچی‌تی** : parday kiçyatî : پرده بکارت، پرده دوشیزگی، پرده‌ای که علامت بکارت و دوشیزگی است، غشایی که نزد بیشتر دوشیزگان ابتدای مجرای مهبل را مسدود می‌کند.
- په‌رده‌ی که‌ت** : parday kat : پرده تخت، پرده‌ای که پیرامون تخت‌خواب کشند.
- په‌رده‌ی که‌شتی** : parday kaštî : بادبان کشتی، پرده‌ای که بر تیر کشتی بندند.
- په‌رده‌ی که‌نیشکیه‌تی** : parday kaniškyatî : پرده دوشیزگی، پرده بکارت.
- په‌رده‌ی گاگه‌نج** : parday gâganj : پرده گاوگنج، پرده‌ای است از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی گورانی** : parday gorânî : آوای آوازه خوانی، پرده آوازه خوانی، آهنگ ترانه خوانی.
- په‌رده‌ی گه‌وره‌شاناز** : parday gawra šânâz : پرده بزرگ شهناز، پرده‌ای است از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی لووت** : parday lût : پرده بینی، پرده بین دو سوراخ بینی.
- په‌رده‌ی ماهوور** : parday mâhûr : پرده ماهور، نام شعبه‌ایست از موسیقی.
- په‌رده‌ی مشکو** : parday miško : پرده مشکویه، نام پرده‌ای است از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی منال** : parday minâl : بچه‌دان، پرده‌ای است در شکم زن که بچه در آن قرار می‌گیرد و با بچه از شکم خارج می‌شود.
- په‌رده‌ی موشکدانه** : parday muškdâna : پرده مشکدانه، نام پرده‌ای است از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی نه‌وروز** : parday nawroz : پرده نوروز، نام پرده‌ای است از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی نیوه‌رۆ** : parday nîwaro : پرده نیمروز، نام پرده‌ای از موسیقی قدیم.
- په‌رده‌ی وه‌وی** : parday wawî : پرده عروس، پرده‌ای که شب زفاف پیش عروس بیاویزند.
- په‌رده‌ی پardiñy** : پردگی، زن یا دختر که در خانه و پشت پرده بنشیند، پوشیده، زن و دختر با حجاب، مستوره.
- په‌ردیو** : pardêw : چسبیدن، بغل، بغل گرفتن. پیراستن، شاخه زدن.
- په‌رزه‌وان** : parzawân : پالاون، پالاون، ترشی پالا، صافی (ک).
- په‌رزید** : parzêd : اشاره.
- په‌رزینگ** : parzîng : چانه، ذقن (ک).
- په‌رژان** : paržân : پروای کار، وقت مناسب برای کاری. پرچین، خار بست.

په‌رستشگا paristišgâ : پرستشگاه، جای پرستش.

په‌رستن paristin : پرستیدن، عبات کردن، بندگی کردن. اظهار اطاعت کردن، پرستیدن فرمان.

خدمت کردن. دوست داشتن.

په‌رسته‌ر paristar : پرستنده، عابد. پرستش‌کننده، عبادت‌کننده، خدمتکار، خادم، دوستدار، ستاینده.

په‌رسار parisâr : پرستار، زنی که در بیمارستان از بیماران مواظبت و خدمت می‌کند.

په‌رساری parisârî : عمل و شغل پرستار.

په‌رسای parsây : پرسیدن (گ).

په‌رسف parsiv : پاسخ، جواب (ک).

په‌رسگه parisgâ : پرستشگاه، معبد.

په‌رسیاوه‌ش parsiywahš : پرسیاوش، پرسیاوشان - گیاهی است دارای ساقه‌های باریک و تیره رنگ، برگ‌هایش ریز و دارای اسیدگالیک است و در طب به کار می‌رود.

په‌رسیاوه‌ش parsiywaš : پرسیاوشان، پرسیاوش.

په‌رسیف parsiv : زکام، نزلهٔ انفی (ک).

په‌رسین parisîn : پرستیدن، عبادت کردن.

په‌رسیو parsiv : زکام (ک).

په‌رسیووش pari siyuwaš : پرسیاوشان (ل).

په‌رش parš : پراکنده، پخش، متفرق، متشت.

په‌رّش paṛš : پخش، پراکنده. یک نوع بلغور است.

په‌رّشت parišt : پرنج، نوعی گندم باریک و ریز است که در آسیاب دستی مانند بلغور خرد می‌کنند

و از آن خوراک می‌پزند.

په‌رّشتین parištîn : آش بلغور، آش پرنج.

په‌رش و بلّاو parš u bilâw : پخش و پلا،

په‌رژه‌نگ paržang : ترس، بیم، خوف، هراس.

فجایع جنگ، مصیبت کارزار، حادثه دردناک پیکار (ک).

په‌رژّی paržê : مجال، فرصت، پروای کار.

په‌رژیان paržiyân : فرصت، مجال، پروای کار.

په‌رژین paržîn : پرچین، خاربست، دیواری که از خار و خس و خاشاک در پیرامون و باغ و باغچه و کشتزار می‌کشند. فرصت، مجال، پروای کار.

په‌رژین کردن له‌سووژی paržîn kirdin la sûrî :

محصور کردن، قرق کردن. پرچین کردن، چوب و خار و مانند آن بر دیوار نهادن تا کسی نتواند از آن بالا رود.

په‌رژین‌گیران paržîn gērân : محصور کردن. پرچین کردن.

په‌رژینی قایم‌بی paržînî qâyim bê : از شما، دور از روی شما.

په‌رسا parsâ : پرسید (گ).

په‌رسای parsây : پرسیدن، پرسش کردن، سؤال کردن (گ).

په‌رس paris : پرست، در ترکیب به جای پرستنده آید: خواهر پرس xwâ paris : خدا پرست.

په‌رست parist : پرست، پرستنده.

په‌رستراو paristirâw : پرستیده شده، پرستش شده، عبادت شده، معبود.

په‌رستگا paristgâ : پرستشگاه، عبادتگاه، جای عبادت.

په‌رستش paristiš : پرستش، طاعت، عبودیت.

په‌رستشت paristišt : پرستش، طاعت.

پراکنده.

پهرش و بلاو بوون parš u bilâw bûn : پخش و

پلا شدن، پراکنده شدن، تار و مار شدن.

پهرش و بلاو کړدن parš u bilâw kirdin : پخش و

پلا کړدن، پراکندن، متفرق ساختن.

په رښ و بلاو کړدنه وه parš u bilâw kirdinawa :

پخش و پلا کړدن، پراکندن.

په رښه parša : پرنج. نوعی بلغور است.

په رفین parfin : رسیدن به سن رشد، مرد شدن، زن

شدن، بلوغ (ک).

په رفین parvîn : شکافتن، شکافته شدن، دریدن،

دراندن (ک).

په رک park : بی ثمر، درخت بی میوه. نخ پنبه ای

چند لا به هم تابیده (ل).

په رکال parkâl : زیبا و آراسته، منظم، مرتب.

مزین، زینت داده شده (ک).

په رکولؤل parku!o! : گوسفند چشم و دهن و گردن

سیاه و روی بینی سفید.

په رکوور parkur : نوعی عقاب کوچک سیاه که

سر بال هایش سفید است.

په رکرده ی par karday : پر کردن، لبریز کردن

(گ).

په رکه م parkam : صرع، بیماری عصبی که در

انسان باعث تشنج و فقد شعور می گردد و غالباً با

حالت اختلاج و تشنج و احساس درد و سستی در

اعضاء بدن شروع می شود و مریض ناگهان بر

زمین می افتد و سپس شروع به تنفس می کند.

مصیبت، سختی، رنج، بلاء، آسیب. سکنه، حالتی

که ناگهان در انسان پیدا می شود و اعضاء بدن را از

حس و حرکت می اندازد و اغلب باعث مرگ

می شود، و بیشتر در اثر پاره شدن بعضی رگ های

قلب تولید می گردد. مرگ ناگهانی (ک).

په رکیشیاک par kêšyâg : پرندۀ بال کنده شده.

په رگ parg : نخ گیوه، رشته - رشته ای که با آن گیوه

را می دوزند. حاشیۀ چرمی دور گیوه.

په رگار pargâr : پرگار، آلتی هندسی برای کشیدن

دایره و خطوط.

په رگاری چهرخ pargârî çarx : پرگار چرخ، دور

فلک.

په رگاری دووسهر pargârî dû sar : پرگار

دوسر، پرگاری است که با آن می توان

پاره خط های کوچک معین را به قسمت های

مساوی بخش نمود.

په رگال pargâl : خانه، سرا، جایی که در آن زیست

کنند. خانواده، ایل خانه، اهل البیت (ک).

په زگر pargir : میانه رو.

په رگرت pargirti : پرواز کردن (ل).

په زگری pargirî : میانه روی.

په رگ که لاش parg kalâš : نخ گیوه.

په رگه اندن pargihândin : گرد کردن، گرد آوردن

(گ).

په زگه رده ن pargardan : پر کردن مرغ.

په رگه ما pargamâ : نخ است که با آن کنار گیوه

را می دوزند. حاشیۀ چرمی پیرامون کنش و گیوه.

په زگه نه pargana : پراکنده، متفرق، متشتت.

بخش، قسمت کوچکی از یک شهر (ک).

**په‌زگه‌نه بوون** parḡana bûn : پراکنده شدن، متفرق شدن. سرگردان شدن، از خان و مان دور افتادن (ک).

**په‌زگه‌نه دار** parḡana dâr : بخشدار، کسی که از جانب وزارت کشور امور یک بخش را تحت نظر فرماندار اداره کند (ک).

**په‌زگه‌نه کرن** parḡana kirin : پراکنده کردن، متفرق کردن (ک).

**په‌رگهین** parḡihîn : برخورد کردن، با هم رو به رو شدن. پیش آمدن، اتفاق افتادن (ک).

**په‌رگی** parḡî : برخورد، به هم رسیدن دو چیز. به هم رسیدن دو کس (ک).

**په‌زله پی** par la pê : پرپا، کبوتری را گویند که بر روی پاهایش پر فراوان روییده باشد.

**په‌رمان** parmân : آسودگی خاطر داشتن، آرامش خاطر داشتن. چشم داشتن، انتظار حصول امری را داشتن. به خویشتن متکی بودن. جرأت داشتن، بی‌پاک بودن.

**په‌زمل** parḡmil : پرگردن مرغ و پرنده. **په‌رموو** parmû-parmû : امیدواری، امیدوار بودن، امید داشتن.

**په‌رموون** parmûn-parḡmûn : به خود متکی بودن، امید داشتن، امیدوار بودن. به خود تکیه کردن.

**په‌رموونه‌وه** parmûnawa : به خود متکی بودن، امیدوار بودن.

**په‌رمیان** parmiyân : آرامش خاطر داشتن. چشم داشتن. به خویشتن متکی بودن.

**په‌رنساندن** parinsândin : تنگدستی و فقر را

تحمل کردن، تاب و طاقت ناداری و تهیدستی را داشتن (ک).

**په‌زنده** parîndâ : پرنده، هر جانوری که می‌پرد، طیر.

**په‌رننه** parinna : پرنده، طیر.

**په‌زنیان** parniyân : پرنیان، حریر چینی منقش، حریر ابریشمی گلدار.

**په‌زنیانی** parniyâni : منسوب به پرنیان.

**په‌زۆ** parō : لته، تکه پارچه کهنه. تکه‌ای از پارچه یا جامه.

**په‌روا** parwâ : پروا، باک، ترس، بیم.

**په‌روار** parwâr : پروار، گاو وگوسفندی که او را در جای خوب ببندند و خوراک خوب بدهند تا فربه شود.

**په‌رواری** parwârî : پروار (گ). پرواری، گوسفندی که برای پروار می‌گذارند.

**په‌رواز** parwâz : پرواز، طیران، عمل پریدن در هوا.

**په‌رواز کردن** parwâz kirdin : پرواز کردن، حرکت کردن پرنده در آسمان.

**په‌روازه** parwâza : بچه پرنده که تازه پرواز کند. چرخ زدن بچه پرنده در هوا.

**په‌روازه بوون** parwâza bûn : به پرواز رسیدن بچه پرنده در هوا.

**په‌روانه** parwâna : پروانه، حشره‌ای است دارای بال‌های خوش‌رنگ که اقسام متعدد دارد. پره‌هایی است که دور خود بچرخد مانند پروانه اتومبیل و هواپیما. ملخک هواپیما، ملخک کشتی. فرفره،

- هر چیز پره‌دار و سبک که به وسیله باد دور خود  
بچرخد. نوعی زیور زنانه.
- په‌رو‌ش** paroš: پریشان، آشفته، ژولیده. دلتنگ،  
محزون، اندوهگین. اندوه، غصه، گرفتگی دل.  
افسوس، دریغ، حسرت.
- په‌رو‌ش‌ده‌ر** paroš dar: غم آور، اندوه آور، آنچه  
مایه غم و اناه شود.
- په‌رو‌ش‌دار** paroš dâr: اندوهگین، اندوهناک،  
محزون. کسی که دریغ و افسوس می‌خورد.
- په‌رو‌ش‌داری** paroš dârî: اندوهناکی. افسوس،  
دریغ.
- په‌رو‌ک** paṛok: متاع، کالا از قبیل پارچه و امثال  
آن که بازرگانان خرید و فروش کنند (ک). لته،  
کهنه، تکه پارچه کهنه.
- په‌رو‌کرد** paru kird: وصله کردن، دروغی را  
اصلاح کردن (ل).
- په‌رو‌کردن** paṛo kirdin: پینه کردن، وصله کردن،  
رقعه دوختن.
- په‌رو‌کونه** paṛo kona: پارچه کهنه و پاره، لته.
- په‌رو‌و** paṛû: پارچه یا جامه پیشکشی. هدیه،  
تقدیمی. پارچه نخی و کهنه (ل).
- په‌رو‌وبال** paṛ û bâl: پر و بال، بال و پر.
- په‌رو‌وپو** paṛ û po: تاب و توان، طاقت. دارایی،  
ثروت.
- په‌رو‌وشه** paṛûša: جرقه، شراره، اخگر.
- په‌روه‌ردگار** parwardigâr: پروردگار،  
تربیت‌کننده، مربی. یکی از نام‌های باری تعالی،  
رب.
- په‌روه‌ردگاری** parwardigârî: ربوبیت،  
پروردگاری.
- په‌روه‌رده** parwarda: پرورده، پرورش یافته،  
تربیت یافته.
- په‌روه‌رده‌بوون** parwarda bûn: پرورده شدن،  
پرورش یافتن، تربیت شدن.
- په‌روه‌رده‌کراو** parwarda kirâw: تربیت یافته،  
پرورش شده.
- په‌روه‌رده‌کردن** parwarda kirdin: بار آوردن،  
تربیت کردن، پرورش دادن، پروانیدن، بزرگ  
کردن.
- په‌روه‌رده‌کردنی نیشتمانی** parwarda kirdinî  
ništimânî: سازمان تربیت بدنی.
- په‌روه‌ردیار** parwardiyâr: پروردگار،  
پرورش‌دهنده، مربی. رب، صانع، خالق.
- په‌روه‌ردیاری** parwardiyârî: ربوبیت،  
پروردگاری، الوهیت.
- په‌روه‌رشت** parwarišt: پرورش، تربیت، تعلیم.
- په‌روه‌ری** parwarî: پرورش‌دهنده، تربیت‌کننده،  
مربی.
- په‌رو‌ی‌بو‌سو** paṛoy boso: لته و کهنه سوخته که  
روی سنگ آتش زنه بگذارند و چخماق بزنند تا  
آتش بگیرد.
- په‌رو‌ی‌بی‌نویژی** paṛoy bēnwēži: کهنه  
بی‌نمازی، لته و کهنه‌ای است که زنان در ایام  
حیض بر فرج نهند.
- په‌رو‌ی در‌گای شیشه** paṛoy dirgây šiša: کهنه در  
شیشه، کهنه‌ای که با آن در شیشه و بطری را

می بندند.

په ره به ستن para bastin : گسترش یافتن، افزون

شدن، زیاد شدن.

په زوی ده ورزه خم paroy dawr zaxm :

پارچه‌ای که بر روی زخم و جراحت ببندند.

په زه پا para pâ : پرپا، نوعی کبوتر است که بر روی

استخوان کف پایش پرهای فراوان موجود است.

په روین parwîn : پروین، چند ستاره کوچک در

آسمان که در یک جا جمع شده و به شکل یک

ستاره دیده می شود.

په زه په زه para para : پره پره، لا به لا، ورق ورق،

برگ برگ، صفحه صفحه.

په روویی parûiy : پهن، عریض (ک).

په ره پی دان para pêdân : توسعه دادن، وسعت

په روویی parûiy : برای، از برای، بهر، از بر (گ).

دادن، فراخ کردن، گشاد کردن. گستردن، گسترش

پول. پلک چشم (ک). پاس، ادب، احترام،

دادن، پهن کردن. زیاد کردن، فزون کردن.

په زه خه ره ک para xarak : دکلان، دوک پشم

رشتن، تکه چوب مدور که سیخی از میان آن

حرمت. پخش، نشر، پراکنده. گسترش. افزایش.

په زه para : دندانۀ چرخ و دولاب، پرآسیا، دندانۀ

آسیا. برگ، ورق، آنچه از ساقه و ساقۀ گیاهان و

گذرانیده و با آن پشم می ریسند.

په ره ساندن para sândin : گسترش یافتن، افزون

درخت می روید. صفحه، رویه، یک روی از هر

برگ کتاب. پره بینی، قسمت غضروفی ابتدای

شدن، پراکنده شدن. پخش شده، گستردن.

په ره سیکه له para sêkla : پرستو.

سوراخ‌های بینی که دیواره‌های طرفی سوراخ‌های

بینی را می سازد و از جلو نیز به غضروف نوک

په زه سلیرکه parasilêrka : پرستو، بلوایه، پیلوایه،

خطاف.

بینی منتهی می شود. پره گوش، نرمۀ راست و چپ

گوش. پره دل، اندرون، درون دل. پره‌های پشت

په زه سلینکه parasilênka : بلوایه، پرستو.

ماهی. واحدی برای شمارش. پره چرخ (ل).

برگ کاه. دامنه کوه، پای کوه.

په ره سه parasa : پایه، درجه، مرتبه، رتبه، منزلت،

مقام. گسترش، توسعه، افزایش، افزون.

په ره سه کردن parasa kirin : گسترش دادن،

په ره ته ستاندن para astândin : گسترش یافتن،

افزایش یافتن، افزون شدن. توسعه یافتن، وسعت

افزوش شدن، زیاد شدن، افزایش یافتن.

یافتن، فراخ گشتن.

په ره سه ندن para sandin : گسترش یافتن، زیاد

په زه ته ستلیرکه para astilêrka : پرستو، پرنده‌ای

است کوچک دارای دم بلند و دو شاخه و منقار

پهن و سه گوش، پره‌های سیاه و زیر سینه‌اش

په زه سیله که paraselka-parasêlka : پرستو،

پیلوایه.

خاکستری رنگ و بیشتر در سقف خانه‌ها لانه

په ره سین para sên : چیزی که زود فزونی و

می گذارد.



گسترش یابد.

**په‌ره‌نگ** parang : زغال افروخته، تکه آتش،**په‌زه‌کا** para kâ : پرّه‌کاه، برگ‌کاه.

اخگر آتش (ک). برق و فروغ (گ). درخشیدن.

**په‌زه‌که** paraka : دنده، استخوان پهلوی. پرده یا هر**په‌زه‌نیشک** parânêšk : گیاهی است که بار و میوه

چیز بر مانند. مثل پرّه‌قفل و پرّه‌آسیاب و امثال آنها.

آن گرهی است کوچک و خار که چون به پوشاک و جامه بچسبد، به دشواری می‌توان جدا کرد.

**په‌زه‌که‌ر** para kar : پنه‌زن، آن که پنه‌ر با کمان**په‌زه‌وازه** parawâza : آواره، در بدر، نفی بلد شده،

می‌زند که از هم باز شود.

سرگردان. پرواز و چرخ زدن بچه‌پرنده در هوا.

**په‌زه‌که‌ری** para karî : پنه‌زنی، عمل بیرون کردن**په‌زه‌وازه‌بوون** parawâza bûn : آواره شدن، در

پنه‌ر از پنه‌دانه و مخلوج کردن پنه‌ر.

بدر شدن، سرگردان شدن. به پرواز رسیدن بچه‌پرنده.

**په‌زه‌که‌ی‌ناسیاو** parakay âsyâw : پر آسیا،**په‌زه‌وازه‌کردن** parawâza kirdin : آواره کردن،

دندانه‌چرخ و دولاب، ناعره.

دربدر کردن، سرگردان کردن، نفی بلد کردن. به

**په‌زه‌که‌ی‌قولف** parakay qulf : پرّه‌قفل، جزوی

پرواز در آمدن بچه‌پرنده، پرواز گرفتن بچه‌طیور.

از قفل که قفل را بدان محکم و مضبوط سازند.

**په‌زه‌که‌ی‌کلۆم** parakay kilom : پرّه‌کلیدان، پرّه‌**په‌زه‌ور** parawîr : پرنده، طیر.

کلیدان، پرّه‌کلون در، پرّه‌قفل.

**په‌زه‌ی‌بی‌اوان** paray biyâwân : پرّه‌بیابان، دامنه‌**په‌زه‌که‌ی‌لووت** parakay lût : پرّه‌بینی، نرمه‌**په‌زه‌ی‌لووت** paray lût : پرّه‌بینی، پرده‌وسطی

بینی، پرده‌وسطی بینی.

**په‌ره‌گرتن** para girtin : گسترش یافتن، زیاد شدن،**په‌ره‌ی‌بینی** paray : بینی.

گسترده شدن. پراکنده شدن، شیوع یافتن.

**په‌ره‌یز** parhêz : پرهیز، خودداری، احتراز،**په‌ره‌م‌په‌ره‌م** param param : ریز ریز، خرد خرد.

اجتناب. نخوردن برخی از غذاها به دستور

**په‌ره‌م‌په‌ره‌م‌بوون** param param bûn : ریز ریز

پزشک. پارسایی، تقوی. ترس، خوف.

شدن، خرد شدن.

**په‌ره‌یزکردن** parhêz kirdin : پرهیز کردن،**په‌زه‌ناو** parânâw : زیر و رو کردن خوشه‌های

اجتناب کردن. نخوردن بعضی از غذاها به دستور

خشک گندم و جو زیر پای گاو خرمن‌کوبی.

پزشک. پارسایی کردن. ترسیدن.

**په‌زه‌ند** parand : جوهر شمشیر و مانند آن. ابریشم**په‌ره‌یزگار** parhêzgâr : پرهیزکار، پاکدامن.

(گ).

خداوندگار که انسان را حفظ می‌کند.

**په‌زه‌ندار** parandâr : فولاد، پولاد. شمشیر**په‌ره‌یزی** parhêzi : خویشنداری، خودداری،

جوهردار.

اجتناب، تحفظ.

- په‌ری** parê: برای، از برای. پری، پریروز (گ).
- په‌ری** parî: پری، فرشته. زن بسیار زیبا.
- په‌ری‌ئه‌ندام** parî andâm: پری اندام، پری پیکر، زنی که چهره و اندامی چون پری دارد.
- په‌ری‌بِر** parî bir: پسر بچه نوزاد که خروسک یا پوست ختنه گاه نداشته باشد تا به بریدن نیاز پیدا کند، عوام می‌گویند آن را پری بریده است.
- په‌ری‌په‌یکەر** parî paykar: پری پیکر، پری اندام، زنی که اندامی چون پری دارد.
- په‌ریتانگ** parîtâng: پروانه، حشره‌ای است معروف (ک).
- په‌ریجار** parîjâr: بیشتر وقت‌ها.
- په‌ریر** parîr: پریروز، یک روز پیش از دیروز (ل).
- په‌ری‌روخسا** parî ruxsâr: پری رخسار، پریچهره، زنی که رخساری چون پری دارد.
- په‌ری‌دۆت** parî dot: پری دخت، دختری چون پری (لک).
- په‌ری‌روو** parî rû: پری رو، پری رخ، پری روی.
- په‌ری‌رووی** parî rûy: پری روی بودن، پریچهر بودن.
- په‌ری‌زه‌ش** parî raš: دیو، اهریمن، شیطان. نوعی گندم است.
- په‌ری‌ره‌شک** parî rašk: اهریمن، شیطان (ک).
- په‌ریز** parîz: پرهیز، اجتناب. تقوی، ورع. احتیاط (ل). زمینی که غله‌اش به تازگی درو شده باشد.
- په‌ریزانگ** parîzâng: معده، شکمبه (ک).
- په‌ریزکرد** parîz kirdi: پرهیز کردن (ل).
- په‌ریش** parîš: پریشان، آشفته، ژولیده.
- په‌ریش** parêš: پریشان، آشفته.
- په‌ریشاروخ** parîšârux: پرنده‌ای است کوچک به رنگ زرد طلایی و سفید که بیشتر در جنگل‌های بلوط و باغ‌ها وجود دارد.
- په‌ریشان** parêšân: پریشان، آشفته. دلتنگ، محزون، مضطرب.
- په‌ریشان‌بوون** parêšân bûn: پریشان شدن، آشفته شدن، پشولیده شدن. دلتنگ شدن، محزون شدن، مضطرب شدن.
- په‌ریشان‌کردن** parêšân kirdin: پریشان کردن، آشفته کردن، دلتنگ کردن، مضطرب کردن.
- په‌ریشانی** parêšânî: ژولیدگی، حزن، اضطراب، پریشانی، آشفتگی، دلتنگی.
- په‌ری‌قاهه‌ز** parî qâqaz: برگ کاغذ.
- په‌ریکه** parêka: پری، پریروز.
- په‌ری‌گولان** parî gulân: برگ گل‌ها.
- په‌ری‌ناوبال** parî nâw bâl: پر میان بال.
- په‌رین** parên: تیرانداز، پرتاب‌کننده. پرتاب‌کننده تیر و سنگ.
- په‌رین** parîn: پریدن، جهیدن، جستن، جست زدن. به ایغری در آمدن، گشنی کردن، جفت شدن حیوان نر با ماده، افتادن حیوان نر بر ماده برای جفتگیری. در رفتن چیزی از جای خود. پریدن رنگ از سرما، از دست دادن رنگ طبیعی چهره به سبب سرما و مرض و غیره. پریدن، پرواز کردن. فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب و ستاره. بریده شدن شیر، از هم بریدن شیر. پریدن خون، مانند پریدن و جستن خون از بدن انسان و حیوان. جفت

- شدن زن و مرد با هم به طور نامشروع. **په‌زسی ساله** paz sê sâla : گوسفند سه ساله.
- په‌زینه خواره وه** parîna xwârawa : پایین پریدن، جستن به پایین، از جایی بلند پریدن و به پایین آمدن.
- په‌زینه ز** parênar : پرتاب‌کننده تیر و سنگ.
- په‌زینه قورگ** parînar qurîg : به گلو پریدن، مانند پریدن آب و خوراک به گلو.
- په‌زینه کول** parîna kol : به کول پریدن، به گرده پریدن و سوار شدن.
- په‌زینه وه** parînawa : گذشتن و عبور کردن از جایی که آب داشته باشد. رهایی یافتن، نجات پیدا کردن، خلاص شدن از گرفتاری، رستن از مصیبتی. متمایل شدن خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب. از بین رفتن طعم و رنگ و بوی چیزی. خشکیدن، خشک شدن پژمرده شدن گیاه. جهیدن، جستن از روی چوب و امثال آن.
- په‌زیوه** parîwa : آواره، در بدر، نفی بلد شده. پرنده، طیر.
- په‌ریه** pariya : پری (گ).
- په‌ز** paz : گله گوسفند و بز (ک). گوسفند، میش.
- په‌زا** pazâ : حیوانات زود پز (ل).
- په‌زان** pazân : پختن، طبخ کردن.
- په‌زانن** pazânin : پزیدن، پختن.
- په‌زاو** pazâw : آب دادن سبزیجات برای برای دوم.
- په‌زپه‌زک** pazpazik : رتیل.
- په‌زرو** pazîrû : غذایی که قبل از شام یا ناهار خورده می‌شود (ل).
- په‌زسی ساله** paz sê sâla : گوسفند سه ساله.
- په‌زه کیفی** paza kêfi : گرم، میش کوهی، گوسفند کوهی.
- په‌زه کیوی** paza kêwî : غوچ کوهی، میش کوهی.
- په‌زیان** pazyân : پختن، طبخ کردن.
- په‌زیره** pazêrâ : پس مانده، شب مانده، خوراک و طعامی که شب بر آن گذشته و روز بعد مانده باشد. نان بیات، نان شب مانده.
- په‌زیره که فتن** pazêrâ kaftin : بیات شدن نان، نانی که از شب مانده باشد و بیات شده باشد.
- په‌زیره که وتن** pazêrâ kawtin : باقی ماندن و بیات شدن نان.
- په‌زیزانک** pazîzânk : چینه‌دان خروس (ک).
- په‌زیشک** pazîşk : پزشک.
- په‌زیشک** pazîşk : پزشک، طبیب، کسی که تداوی امراض کند.
- په‌زیشک خانه** pazîşk xâna : پزشک خانه، جای پذیرایی پزشکان از مریض در خارج مطب.
- په‌زیشکی** pazîşkî : پزشکی، طبابت.
- په‌زیشکیار** pazîškyâr : پزشکیار، کمک پزشک، معین طبیب.
- په‌زیشکیاری** pazîškyârî : پزشکیاری، عمل پزشکیار.
- په‌زیشکی کردن** pazîşkî kirdin : پزشکی کردن، طبابت کردن.
- په‌زین** pazîn : پختن، طبخ کردن.
- په‌ژ** paž : شاخه درخت (ک).
- په‌ژاج** pažâj : بازار، مرضعه، دایه شیردهنده.

ماما، قابله (گ).

حيوانات (گ).

په ژاجی پاژاجی: پاژاجی، قابلگی (ک).

په ژم چین پاژم چین: پاژم چین: ایزاری که بدن پشم تن

حيوانات بیرند (گ).

په ژاجی کرن پاژاجی کرن: پاژاجی کرن، قابلگی

کردن (ک).

په ژمرده پاژمردا: پژمرده، پلاسیده، خشک

شده. اندوهگین، اندوهناک، غمگین.

په ژاره پاژاره: تشویش، دل واپسی، نگرانی،

آشفته‌گی (ل). حسرت بر گذشته، فکر خیالات و

خاطرات گذشته. اندوه، غم، غصه، گرفتگی (ل).

اندیشه، فکر، تفکر، تأمل. کثرت کار، کار زیاد.

په ژمورده بوون پاژموردا بون: پژمورده شدن،

خشک شدن. غمگین شدن، افسرده شدن.

په ژاره بار پاژاره بار: اندوهبار، اندوهناک،

غمگین.

په ژمورده کردن پاژموردا کیردین: پژمورده

کردن، خشک کردن. افسرده کردن.

په ژاره باری پاژاره بار: اندوهناکی،

اندوه‌گینی، غمگین.

په ژمین پاژمین: پشمی (گ).

په ژمینه پاژمینا: کفک، زنگ سفید رنگی که

نوعی از قارچ است به سبب رطوبت بر روی نان و

بعضی غذاها شب مانده پیدا می‌شود.

په ژاره داگرتن پاژاره داگرتین: غمگین شدن.

اندوهگین شدن، بر گذشته حسرت آوردن، دریغ

خوردن.

په ژن پاژن: صدا یا آوازی که از شکستن یا

شکافته شدن چیزی به گوش می‌رسد (ک).

په ژراندن پاژراندین: به پیشواز رفتن، استقبال

کردن (ک).

په ژهل پاژال: مو، موی بدن. خار، گیاهی که دارای

شاخه‌های باریک و نوک تیز است (ک).

په ژک پاژیک: شاخه ریز درخت. هیزم، هیمة

چوب و شاخه خشک درخت که به درد سوزاندن

بخورد (ک).

په ژهلاندوک پاژالاندوک: واجبی، دارویی است

که برای ازاله موی بدن به کار می‌برند (ک).

په ژک فروش پاژیک فروش: کسی که هیزم برای

فروش جمع می‌کند (ک).

په ژیراندن پاژیراندین: پذیرفتن، قبول کردن.

خواستن، طلب کردن، طلبیدن.

په ژم پاژم: پشم، صوف، موهای باریک که روی

پوست حیواناتی از قبیل گوسفند و شتر می‌روید

(گ).

په ژبوون پاژبوان: پریشان شدن، ملول

شدن.

په ژم چن پاژم چن: آن که پشم تن حیوانات ببرد

(گ).

په ژيوان پاژيوان: پشیمان، نام، سادم.

په ژيوان بوون پاژيوان بون: پشیمان شدن،

په ژم چنی پاژم چنی: عمل چیدن یا بریدن پشم

نادم شدن.

کردن.

په ژبوان کردن pažīwān kirdin : پشیمان کردن،

په ساو pasāw : پس مانده کف صابون که با آن

نادم کردن.

مجدداً چیزی را بشویند.

په ژبوانی pažīwānī : پشیمانی، ندامت.

په ساوړه سا pasā u ɾasa : آنچه که در پخت و پز

په ژبو کردن pažēw kirdin : پریشان کردن، آشفته

برای تهیه غذا در آن ریزند مانند: نخود و لوبیا و

کردن، افسرده کردن.

زردچوبه و زعفران و امثال آن.

په ژبوی pažēwī : پریشانی، آشفته‌گی، افسردگی.

په سای پهس pasāy pas : پی در پی، پشت سر

هم.

پهس pas : گوسفند، میش (لک). گاو و گوسفند و

پهس ئوو pas ou : سرکه‌ای که از آب دومی روی

بز. پست، فرومایه، بی‌سر و پا. پایین، زیر، تخت،

کشمش که یکبار سرکه آن گرفته شده به دست

نشیب، سرازیری، زمین سرازیر و پست. اینک،

می‌آید. آب صابونی که یکبار لباس در آن شسته

اکنون.

شده است (ل).

په سا pasā : مقداری از گل که قبلاً خیسانیده باشند.

پهس بوون pas būn : باختن، بازیدن، زیان کردن

آنچه که برای آماده کردن و پختن غذا در آن ریزند

در قمار.

مانند: گوشت و نخود و لوبیا و زردچوبه و غیره.

په سپور paspor : زن پرگو، زن پرچانه، زن

په سا پهس pasāpas : پی در پی، پی‌پی، پشت سر

پر حرف، زنی که پرچانگی کند و بسیار گوید

هم.

(ک).

په ساخور pasāxur : پس مانده علف در آخور که

الاغ نمی‌خورد.

پهس پهس که ره paspaskara : عنکبوت،

تارتنگ، تندو.

په سادان pasā dān : پژوهش کردن، تحقیق کردن.

په سپه سه کو له paspasako la : تارتن، جولا ه،

په سادار pasādar : پژوهنده، محقق،

پژوهش‌کننده.

عنکبوت (گ).

په سپه سه کو لی paspasako li : تارتنگ، تارتن

په سار pasār : بندر، بندرگاه. پناهگاه، ملجأ (ک).

(گ).

سایه دار، جایی که آنجا را آفتاب نگیرد.

پهس په نه ده paspanda : آدم بی‌ارزش، آدم

په سارگه pasārga : پناهگاه، جایی که برای حفظ

بی‌ارج، آدم بی‌اعتبار. گمنام، ناشناس، بی‌نام و

جان پناه برند. قلعه کوه که به یک طرف خمیده

نشان.

باشد. بندرگاه (ک).

په ست past : پست، فرومایه. نشیب، سرازیر.

په سا کردن pasā kirdin : خیسانیدن، مرطوب

دلگیر، اندوهگین.

ساختن. خمیر کردن. مخلوط ساختن، ترکیب

په ستا په ستا : pastâ pastâ : پی پی، پی در پی، پشت سر هم.

په ستان : pastân : تپاندن، فرو کردن، چپاندن، چیز نرم و شل را بازور و فشار میان چیز دیگر جا دادن. له کردن، خرد کردن. فشار، زور و سنگینی که بر چیزی فرود آید.

په ستان پیو : pastân pêû : بارومتر، هواسنج، میزان الهوا.

په ستانندن : pastândin : تپاندن، چپاندن.

په ستاننده وه : pastândinawa : تپانیدن، چیزی شل و نرم را با فشار در چیز دیگر داخل کردن.

په ستاوتن : pastâwtin : تپاندن، چپاندن.

په ستاوتنه وه : pastâwtinawa : به هم فشردن، انباشته شدن، تراکم. فشار دادن.

په ستاوت ته : pastâwta : افشوده، فشار داده شده.

په ست بوون : past bûn : دلگیر شدن، اندوهگین شد.

په ست پایه : past pâya : پست فطرت، فرومایه، فاکس.

په ست تر : past tir : پست تر، فرومایه تر.

په ستران : pastirân : انباشته شدن، سفت شدن و به هم رفتن.

په ستیراوه : pstirâwa : فشا داده شده.

په ستن : pastin : تپاندن، چپاندن. فشار دادن.

په ستنه وه : pastinawa : چپانیدن، تپانیدن.

په ستو : pasto : فشار، زور و سنگینی که بر روی چیزی فرود آید.

په ستوان : pastiwân : چپاندن، تپاندن.

په ستوی خوین : pastoy xwên : فشار خون.

په ستوو : pas.û : چپانیده شده، چیزی با زور و فشار میان چیز دیگر جا داده شده. پستو، اطاقکی که در پشت اطاق نشیمن تهیه کنند و لوازم خانه را در آن گذارند.

په سته : pasta : پستک، نیم تنه نمدی خشن که روستاییان کرد در زمستان و روزهای سرما روی لباس می پوشند.

په سته ک : pastak : پستک، پلک، نیم تنه نمدی خشن.

په سته کوله : pastakola : گرد آمدن زن و مرد روستا در شب برای یافتن پستک.

په سته وه : pastawa : چپانیده، تپانده.

په سستی : pastî : پستی، اندوهگینی، سرازیری. غمناکی. فرومایگی، پستی. فروتنی، تواضع.

په سستین : pastên : چپاندن، تپاندن.

په سخل : pasxal : خنده آور، خنده دار، مضحک. کسی از دیگری تقلید کند (ک).

په سخلی : pasxali : پیروی، تقلید، نمایشنامه خنده آور (ک).

په سخلی کرن : pasxali kirin : تقلید کردن، پیروی کردن (ک).

په س دان : pas dân : پس دادن، استرداد، وادادن.

په سر پیزار : pasir pêrâr : پس پیرار سال، سه سال پیش.

په سر پیزاره که : pasir pêrâraka : پس پیرار، دو سال پیش از پار.

په سر پیره شه و : pasir pêra şawa : پس پریشب.

- په سر پیره که pasir pêraka : پس پر یروز، دو روز  
پیش از دیروز.
- په س روین pas roîyn : پس رفتن، عقب رفتن.  
په س سه نن pas sanin : پس گرفتن، چیز داده را  
گرفتن، استرداد.
- په سسی passî : پستی، نشیب، سرازیری،  
فرومایگی، ناکسی، باخت در قمار.
- په س شیرى pas šîray : پس رفتن، عقب رفتن  
(گ).
- په س قه ره ووږ pas qarawul : پس قراوال،  
موخره لشکر.
- په سقه له pasqala : آدم شوخ و بذله گو.
- په س که فتن pas kaftin : پس افتادن، عقب افتادن.  
باختن، زیان در قمار.
- په سلان paslân : روز پسین. روز قیامت. آخرین،  
واپسین، بازپسین.
- په س مه نده pas manda : پس مانده، باقی مانده  
از خوراک کسی. بقیه هر چیزی.
- په س مه نه نه pas mana : پس مانده، ته مانده، باقی  
مانده. بقیه هر چیزی.
- په س مه نه خوږ pas mana xor : پس مانده خور،  
آن که پس مانده خورد.
- په س مه نه ی ئالف pas manay âlif : پس مانده  
علف.
- په س مه نه ی ئاو pas manay âw : پس مانده آب.
- په س مه نه ی نان pas many nân : پس مانده نان.
- په سن pasin : ستایش، مدح ثنا. پسند، مقبول.  
معقول. آنچه که به وسیله عقل درک شود.
- په سند pasind : پسند، مقبول. ستایش، مدح.  
په سندان pasindân : ستایش کردن، مدح کردن  
(ک).
- په سند بوون pasind bûn : پسند شدن، مورد  
پسند واقع شدن.
- په سندکار pasind kêr : پسندکار، راضی،  
قبول کننده.
- په سند کردن pasind kirdin : پسند کردن،  
پسندیدن.
- په س نشتن pas niştin : پس نشستن، عقب نشینی  
کردن در جنگ. پایان آمدن، پس نشستن در شغل  
و مقام.
- په س نشین pas nişîn : آن که در عقب نشیند.
- په س نیستن pas niştin : پس نشین.
- په سوان paswân : با هم جور شدن (ک).
- په س و بولن pas u bulin : پست و بلند.
- په سه pasa : آنچه که از آن خوراک و غذای پختنی  
فراهم می آید مانند: گوشت و حبوبات و زردچوبه  
و زعفران و غیره.
- په سه ک pasak : پستک، نیم تنه نمدی خشن.
- په سه ن pasan : پسند، مقبول. نیک، خوب.
- په سه ند pasand : پسند، دلخواه، خوب.
- په سه ندک pasandik : پسندیده، مطبوع، قبول  
کرده. نیکو، مستحسن. برگزیده، ممتاز.
- په سه ند کردن pasand kirdin : پسند کردن،  
پسندیدن.
- په سه ن کردن pasan kirdin : پسندیدن.
- په سیر pasêr : نگاهداری، محافظت.

- په سیر کردن** pasêr kirdin : نگاهداری کردن،  
محافظة کردن.
- په سیره** pasîra : غوره، انگور ترش و نارس.
- په سیسه** pasîsa : آش، طعام رقیق که حبوب و روغن و سبزی و مانند آن درست کنند. طعامی که پزند. چیزهای سرد.
- په سیف** pasîv : زکام (ک).
- په سین** pasîn : پسین، غروب. گودی، پستی (گ).
- په سیو** pasîw : زکام، نزلۀ انفی، پناهگاه.
- په سیو** pasêw : پناهگاه، مأمن.
- په ش** paš : شبخ، سپاهی که از دور به نظر آید (ک).  
صوتی است که گاو را با آن می رانند. بخش، حصه، بهره.
- په شام** pašâm : آماس، ورم.
- په شام کردن** pašâm kirdin : ورم کردن، تورم، آماسیدن.
- په شتان** paštân : در بر گرفتن یکدیگر و دست به گردن یکدیگر انداختن (گ).
- په شته مال** paštamâl : هوله، دستمال بزرگ پرزدار که دست و رو را پس از شستن با آن خشک می کنند. لنگ، پارچه ای که در گرمابه به کمر می بندند.
- په شتی** paštî : پشت، ظهر (ک).
- په شک** pašk : چکه و تراوش آب یا چیزهای مانند آن (ک).
- په شخه** pašxa : پشه، بعوضه (لک)، مگس (ل).
- په شخه کووره** pašxa kûra : پشه های ریز (ل).
- په شلان** pašlân : از یکدیگر جدا شدن، از هم جدا شدن (ک).
- په شلین** pašlîn : از یکدیگر جدا شدن (ک).
- په شلاندن** pašlândin : جدا کردن کسی از کس دیگر، یا جدا کردن چیزی از چیز دیگر (ک).
- په ششم** pašm : پشم، صوف، موهایی که بر بدن گوسفند و شتر می روید. سخن بیهوده، سخن بی فایده و بی معنی.
- په شمه** pašma : شلوار پشمی.
- په شمه ک** pašmak : پشمک، نوعی شیرینی که از شکر و روغن بو داده به شکل تارهای دراز مانند پشم درست کنند.
- په شمین** pašmîn : پشمی، پشمین، هر جامه که از پشم کنند (گ).
- په شمیننه** pašmîna : پشمینه، از پشم ساخته شده.
- په شوک** pašok : پریشان، آشفته، سراسیمه.
- په شوکان** pašokân : آشفته شدن، سراسیمه شدن، مضطرب شدن و دست و پاگم کردن، پریشان شدن، سرگردان شدن.
- په شوکاندن** pašokândin : آشفته کردن، پریشان کردن، سراسیمه کردن، سرگردان کردن.
- په شوکاو** pašokâw : آشفته، پریشان، سرگردان، سراسیمه.
- په شوکاوی** pašokâwî : آشفتگی، سرگردانی، پریشانی.
- په شوکی** pašokî : سرگردانی، آشفتگی، سرگشتگی.
- په شوکیان** pašokyân : مضطرب شدن و دست و پاگم کردن.



- په شووش** pašûš : چیز شل و نرم، چیز شل و نرم و سست. زمین نرم (ک).
- په شیه** paša : پشه، بعوضه (لک).
- په شه بهن** paša ban : پشه بند، پارچه تور ماندی است که روی تختخواب‌ها بندند تا پشه وارد نشود و خوابیده را نگیرد (لک).
- په شه به بند** paša band : پشه بند.
- په شیلاندن** pašilândin : ویران کردن، خراب کردن (ک).
- په شیلین** pašîlin : ویران شدن، خراب شدن (ک).
- په شیو** pašêw : پریشان، آشفته، ملول.
- په شیواندن** pašêwândin : آشفته کردن، پریشان کردن، مضطرب کردن.
- په شیواو** pašêwâw : آشفته، سرگردان، سراسیمه.
- په شیو بوون** pašêw bûn : پریشان شدن، آشفته شدن، سراسیمه شدن.
- په شیو کردن** pašêw kirdin : پریشان کردن، سراسیمه کردن، مضطرب کردن.
- په شیویان** pašêwyân : آشفته شدن، مضطرب شدن و دست و پاگم کردن.
- په شیوی** pašêwî : آشفتگی، سرگردانی، سراسیمگی.
- په شیمان** pašîmân : پشیمان، کسی که از انجام دادن کاری متأسف باشد. نادم، سادم، تائب.
- په شیمان بوون** pašîmân bûn : پشیمان شدن، نادم شدن. انابت کردن، توبه کردن.
- په شیمان بوونه وه** pašîmân bûnawa : پشیمان شدن. توبه کردن.
- په شیمان کردن** pašîmân kirdin : نادم کردن، پشیمان کردن.
- په شیمان کردنه وه** pašîmân kirdinawa : پشیمان کردن.
- په شیمانی** pašîmânî : پشیمانی، ندامت. توبه، انابت.
- په ف** pav : به هم، با هم (ک).
- په فره** pavra : به هم، با هم، به اتفاق (ک).
- په ف که تن** pav katin : به هم خوردن، سخت به هم خوردن (ک).
- په قاندن** paqândin : آتش کردن تفنگ، تیر خالی کردن، در کردن گلوله از تفنگ و توپ.
- په ق په قوځ** paq paqok : دمل، زخم و ورم مخروطی شکل که روی پوست بدن پیدا می‌شود و از آن چرک و خونابه بیرون می‌آید. حباب، آب سوار، گنبده آب (ک).
- په قه رج** paqraj : سطل، ظرف فلزی دسته دار برای آب.
- په قزگ** paqižk : حباب، آب سوار (ک).
- په قلاوه** paqlâwa : باقلا (گیاه).
- په قیزوځ** paqižok : دبل، دمل. آب سوار، گنبده آب (ک).
- په قین** paqîn : ترکیدن بمب و مانند آن (ک).
- په ک** pak : برای اظهار تعجب و تحسین به کار می‌رود (ک). منع، جلوگیری، ممانعت. بازمانده، از کار مانده، خسته. توانایی، اقتدار، قدرت. دستپاچه.
- په کان** pakân : ویران شدن، خراب شدن، منهدم شدن.

شدن (ک).

**په گز** pagir : توده سرگین که سفت و ستر شده باشد.

**په ک تیخه ر** pak tēxar : بازدارنده، جلوگیری کننده.

**په گه** pagia : صبح زود، اول بامداد (ل).

**په ک خستن** pak xistin : بازداشتن، جلوگیری

**په ل** pal : برگ درخت. پر، آنچه بر تن پرندگان

کردن، منع کردن. دستپاچه کردن.

روید (گ). اخگر، آتش پاره، شراره (ک). ظرف

**په کک** pakik : برای اظهار تعجب به کار می رود.

دهن گشاد. بازو، قسمتی از دست که بین آرنج و

**په ککو** pakku : واژه‌یی است برای اظهار شگفتی.

شانه قرار دارد. شیب، دره، راه میان دو کوه، زمین

آه، افسوس.

دراز و کشیده میان دو رشته کوه. خوشه. شاخه

**په ککوو** pakku : آه، افسوس.

درخت (ل). پارچه، تکه، قطعه. عضو، جزوی از

**په کوو** pakû : آه، کلمه‌ای است که برای نشان دادن

بدن. سنگ. طلا و نقره و غیره که گداخته و

درد و رنج.

قالب‌ریزی شده باشد. زمین پست و کم ارتفاع.

**په کوو پوک** pakûpok : آه، آه، آخ، افسوس.

بخت، سرنوشت. ابنزاری است برای شخم‌زنی.

**په ک که فتن** pak kaftin : واماندن، واپس ماندن از

دامنه کوه. ضلع (در اصطلاح هندسه).

خستگی. توقف در کار، فرو ایستادن در کاری، باز

**په ل** pal : کلوخ و پاره خشت و سنگ که پرتاب

ایستادن در کاری. درماندن، ناتوان شدن، عاجز

کنند.

شدن.

**په لاتِه** palâta : خواهش با تضرع، درخواست.

**په ک که و تن** pak kawtin : واماندن. توقف در کار.

عریضه، نامه‌ای که کسی به شخصی بالاتر از خود

درماندن.

بنویسد. از راه گدایی چیزی خواستن و به دست

**په ک که و توو** pak kawtû : وامانده، بازمانده از

آوردن (ک).

کار. ناتوان شده، درمانده، عاجز.

**په لاتِه ر** palâtâr : درخواست کننده، کسی که چیزی

**په ک که و ته** pak kawta : وامانده از کار، درمانده،

درخواست کند (ک).

عاجز.

**په لاتِه مان** palâtamân : دارالحکومه، جای اقامت

**په ک نه که فتن** pak nakaftin : واماندن، بازنماندن.

حاکم، دیوانخانه. انجمن، مجمع، مجلس، جای

باک نداشتن، بی پروا بودن.

گردآمدن گروهی برای مشورت در امری (ک).

**په که ر** pakar : پکر، افسرده. سرگشته، حیران.

**په لاختن** palâxtin : پایمال کردن، لگدمال کردن،

**په که ر بوون** pakar bûn : افسرده شدن. متحیر

پای کوفتن. خوار کردن، سبک داشتن، ذلیل

شدن.

گردانیدن. رسوا کردن، بی آبرو کردن، بدنام کردن

**په کین** pakîn : شکست خوردن، مغلوب گشتن،

(ک).

هزیمت یافتن (ک).

- په لار palâr : سرزنش، سرکوفت، نکوهش (گ).
- په لاره palâra : خوشه (گ).
- په لاس palâs : پلاس، گلیم. نوعی از جامه های کم بهاء کساء. قطعه ای از پارچه و کهنه. سوزش کبد. خشک شدن گلو. کسی که ناخوانده به مهمانی برود، مهمان ناخوانده.
- په لاس ماسی palâs mâsi : سفره ماهی.
- په لاش palâš : خلاشه، خاشاک، ریزه چوب و علف و کاه.
- په لامار palâmâr : هجوم، حمله، یورش.
- په لامار بر دنه سار palâmâr birdina sar : هجوم بردن، حمله بردن، حمله آوردن، یورش بردن.
- په لاماردان palâmâr dân : حمله بردن، حمله آوردن، هجوم بردن.
- په لامیز palâmîz : پیشاب پراندن، پراندن بول (ک).
- په لان palân : استخوان، استخوان آدمی و جانوران.
- په لاندن palândin : دست مالیدن به چیزی، لمس کردن (ک).
- په لآو palâw : پلو، خوراکی که از برنج و روغن درست کنند.
- په لاورژیک palâwrêk : متوازی الاضلاع، در اصطلاح هندسه شکل چهار ضلعی که اضلاع آن دو به دو موازی یکدیگر باشند. استخوانی را گویند که ضلع هایش موازی یکدیگر باشند.
- په لپ palp : بهانه، عذر نابه جا. خرده، ایراد. دلیل، برهان. پافشاری، پایداری.
- په لپ برین palp birîn : بهانه کسی را قطع کردن،
- بهانه کسی را از بین بردن.
- په لپسکیان pal piskyân : بال سست شدن، آویزان شدن بال های مرغان و پرندگان به علت بیماری.
- په لپ گو palp gir : بهانه گیر، بهانه جو، بهانه طلب.
- په لپ گرتن palp girtin : بهانه گرفتن. خرده گرفتن، انگشت بر حرف نهادن. ایراد گرفتن. پافشاری کردن، پافشاردن.
- په لپ گری palp girî : بهانه گیری، بهانه جویی، عمل بهانه گیر.
- په ل پال pal pal : تیکه تیکه، پارچه پارچه، قطعه قطعه. کثیر الاضلاع، چند ضلعی.
- په لپه لان pal palân : سنگ اندازی، کلوخ اندازی برای همدیگر.
- په ل پلاوی palpalâwi : کثیر الاضلاع، در اصطلاح هندسه، سطحی است محدود به یک منکسر مسدود، به عبارت دیگر شکلی است که از تقاطع چند خط به وجود آمده باشد، هر یک از خط های منکسر را ضلع کثیر الاضلاع می گویند، اگر دارای چهار ضلع باشد چهار ضلعی و اگر دارای پنج ضلع باشد پنج ضلعی و اگر دارای شش ضلع باشد شش ضلعی نامیده می شود.
- په ل پهل کردن pal pal kirdin : پارچه کردن، تیکه تیکه کردن، قطعه قطعه کردن.
- په لپین palpîn : پرپهن، خرفه. دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم و بلا کند.
- په لپینه palpîna : پرپهن، فرفهن، فرفین، بوفله، خرفه (گیاه).

پرست است.

**پهلساندن** palšāndin : خرد کردن، آرد کردن، آسیا کردن (ک).

**پهلک** palk : برگ، بلگ، ورق (گ). شاخه درخت. اسپیدا، سفیددار (ک). موی سر که از پشت گردن بلند باشد.

**پهلک** palk : سفیددار، اسپیدار، درختی است راست و بلند که پوست و چوب آن سفید است و میوه نمی‌دهد، اما چوب آن در کارهای نجاری و ساختن سقف خانه به کار می‌رود.

**پهلکدار** palikdar : گیس‌دار، کسی که در پشت سر موهای دراز داشته باشد (ک). پرگار، پرگاره، پرگال، آتی است برای کشیدن دایره و خطوط.

**پهل کردن** pal kirdin : بریدن، قطع کردن، پاره کردن (به وسیله کارد چاقو و غیره). پی کردن، رگ و پی پای انسان یا حیوان را به شمشیر قطع کردن. اره کردن، اره کشیدن. پاره کردن، از هم بریدن، شکافتن.

**پهل کوتان** pal kutān : تلاش کردن و دست زدن آدم نابینا به این‌وروآن و برای پیدا کردن چیزی، دست گردندان آدم بینا به این طرف و آن طرف در تاریکی. تلاش کردن، کوشیدن، سعی کردن.

**پهل کوتانین** pal kutānin : تلاش کردن، کوشیدن، جد و جهد کردن جهت به دست آوردن چیزی.

**پهلکه** palka : گیس، گیسو، موی مرسله که به پشت سر آویزند، موی بلند سر مخصوصاً موی سر زنان که از پشت گردن تجاوز کند. گیسوی بافته شده پشت سر. بند قبا و پیراهن و امثال آن.

**پهلته ک** paltak : نوعی بیماری دامی است که در اثر سرماخوردگی و استنشاق غبار و هوای آلوده به میکروب و برخی عوارض دیگر تولید می‌شود و علامت آن ورم گلوی گاو و گوساله است.

**پهل تی گرتن** pal tēgirtin : کلوخ و سنگ به سوی کسی انداختن.

**پهلچقاندن** palčiqāndin : آرد کردن، آسیاب کردن، خرد و آرد کردن غله و حبوب و مانند آن. لگدمال کردن گل و امثال آن. خوار کردن، خوار داشتن، سبک داشتن. رسوا کردن، بدنام کردن. نابود کردن، از میان بردن (ک).

**پهلچم** palčim : برگ‌های خشک شده برای چهار پایان (ک).

**پهلخ** palx : گوساله، بچه گاو. بچه خوک. تناور، فربه.

**پهلخاشه** palxāša : هذیان (گ).

**پهلخاندن** palxāndin : خرد کردن، ریز ریز کردن. نابود کردن، از بین بردن.

**پهلخور** palxur : بلغور نیم کوفته، نیم خرد شده، دلیده.

**پهلخورد** palxurd : چیز نیم خرد شده، نیم کوفته.

**پهلخورد بوون** palxurd būn : نیم خرد شدن، مانند نیم خرد شدن حبوبات از قبیل گندم و جو در آسیاب.

**پهلخورد کردن** palxurd kirdin : نیم خرد کردن. پهلدانک paldank : دختر (ک).

**پهلخه گامیش** palxa gāmēš : گاومیش تناور، گاومیش فربه. نمودار آدم تنبل و پرخور و شکم

- پهلکه ره نگیته palka rangina : رنگین کمان،  
آزفنداک، قوس قزح.
- پهلکه زبیرینه palka zêrîna : آزفنداک، رنگین  
کمان.
- پهلکه میو palka mêw : برگ مو، برگ درخت  
انگور.
- پهل که وتن pal kawtin : برگ افتادن، برگ  
ریختن، ریزش و افتادن برگ درختان.
- پهلکی چاو palkî çaw : پلک چشم.
- پهلگ palg : پلک، پلکه، بام چشم، نیام چشم،  
جفن. اسپیدار، سپیدار، اسفیدار (درخت).
- پهلگر palgir : آتش چین، انبری که با آن زغال  
افروخته را برمی دارند (ک).
- پهل گرتن pal girtin : بازو گرفتن، گرفتن بازوی  
کسی. یاری کردن، کمک کردن.
- پهل گرک pal girik : آتش گیره، آتش چین، انبر  
کوچک که با آن زغال افروخته را بر می دارند  
(ک).
- پهل لپسکیان pal lêpiskiyân : آویزان شدن  
بال های مرغان به علت بیماری.
- پهلم palm : نفرت، بیزاری. لعن، نفرین (ک). بهانه،  
عذر نابه جا (ل).
- پهلماو pal maw : آماسیده، ورم کرده، متورم.  
پهلم گرت palm giriti : بهانه گرفتن (ل).
- پهل و پو pal u po : شاخ و برگ درخت. بال و پر  
پرنده. نمودار فرزندان و نواده های بی شمار است.
- پهل و پوپ pal u pop : شاخ و برگ.
- پهل و پوکردن pal u po kirdin : شاخ و برگ
- بریدن، هرس کردن، بریدن شاخه های زاید  
درخت.
- پهل و پوکه وتن pal u po kawtin : شاخ و برگ  
افتادن، افتادن شاخ و برگ های درخت. بال و پر  
ریختن، ریختن پرهای بال پرنده. ناشایسته بودن،  
ناشایست بودن، ناپسند بودن.
- پهلوج paloç : دغل، نادرست، کسی که در کاری  
نادرستی کند.
- پهلوخ palox : آلوده به پلیدی، چرک آلود.
- پهلوخته paloxta : مشعل.
- پهل و سیاوه حشی pal u siyâwahşî :  
پرسیاوشان، پرسیاوش، گیاهی است دارای  
ساقه های باریک و تیره رنگ و برگ هایش ریز و  
تلخ مزه است.
- پهلوش paloş : بیخ گیاهی است ساقه بلند و ستبر  
که برای سوزاندن به کار می رود. گون.
- پهلوشه paloşa : نوعی بوته خار است.
- پهلوک palok : پامچال - نوعی گیاه گلدار که  
برگ های درشت دارد و در جاهای کوهستانی  
می روید و بر چند قسم است، گل هایش زیبا و به  
رنگ های مختلف که در اوایل بهار گل می کند  
(لک).
- پهلول palul : کاجی، خوراک رقیقی است که از آرد  
و شکر درست کنند (ک).
- پهلوو palwu : پهلوان، قهرمان (ل).
- پهلوو palû : نوعی خوراک است که از آرد و روغن  
برای بره و بزغاله درست کنند.
- پهلوول palûl : جوشیده، به جوش آمده، غلیان

یافته (ک).

پهل پزووسکه pala piṛūska : شتابزدگی برای

رهایی خود.

پهلوه palūla : خوراکی است رقیق که از آرد و

روغن درست کنند.

پهل پزووسکی pala piṛūskê : تعجیل برای

نجات خود. شتابزدگی برای رسیدن به چیزی.

پهل وهشانان pal wašānin : تلاش کردن،

کوشیدن.

پهل پسکی pala piskê : بیماری فلج مرغان.

پهل پفه pala pifa : نوعی نان ساجی نازک است.

پهل pala : تر، مرطوب. اخگر آتش، تکه آتش.

پهل پهل pala pal : شتابزدگی، عجله، تعجیل،

شتاب زیاد.

سنگ، حجر. کفه، آن قسمت از ترازو که آنچه را می‌خواهند وزن کنند روی آن می‌گذارند. دامنه

پهل پهلوی pala palāwê : لکه‌دار، لک‌دار،

دارای لک و خال.

کوه (ک). شتاب، عجله. دامن، قسمت پایین لباس. دامن و طرف و کناره چیزی. صفحه، رویه.

پهل پهل کردن pala pal kirdin : عجله کردن،

شتاب کردن.

کوشش، تلاش. قطعه، پاره، پارچه.

پهل پهل pala pala : قطعه قطعه، تیکه تیکه، پاره

پاره. دارای لک، لکه‌دار. لکه، لکه، لک لک.

پهل pala : باران شخم، بارانی که در وسط فصل

پاییز می‌بارد. قطعه‌ای از ابر یا گندم یا چیز دیگر.

پهل پهل pala pala : تو بر تو، تو در تو، لا به لا، ته

بر ته، لا بر لای. پرده پرده.

لکه، خال، اثری که در روی بدن یا لباس یا چیز دیگر پیدا نشود. شتاب، عجله. قطعه‌ای از زمین.

پهل بزوت pala bizot : چوبی که یک سر آن

سوخته باشد.

پهل پیتک palapitik : سنگ ریزه یا چیز دیگر را

در میان دو انگشت هر دو دست گذاشتن و پرت

کردن.

پهل پچرکی pala piçirkê : شتاب زدگی برای

رهایی خود، تعجیل برای آزادی خود.

پهل پیتکه palapitka : پرت کردن سنگ ریزه یا

چیز دیگری با انگشت سبابه هر دو دست. سر

انگشت که به چیزی زنند. چخماق تفنگ، یکی از

آلات تفنگ که به وسیله ضربه آن چاشنی تفنگ

می‌ترکد و باروت آتش می‌گیرد و ساچمه یا گلوله

خارج می‌گردد.

پهل پچووزکی pala piçûrkê : شتاب زدگی برای

رستگاری خود از یک گرفتاری.

پهل پزووزکی pala piṛûzkê : تعجیل برای

خود.

پهل پزووزه pala piṛûza : شتابزدگی برای آزادی

خود. آوازی که از گلولی فشرده یا در خواب از

گلولی شخص خفته و بعضی حیوانات برآید.

پهل پیتکه هاویشتن palapitka hâwêštin : پرت

کردن و انداختن سنگ ریزه با انگشت سبابه هر

دو دست.

پهل پزووزی pala piṛûzê : تعجیل برای

رستگاری خود. خر خر، خراک.

په له تک	palatk: قطعه درازی است از رسن یا چیز دیگر.	په له کان	palakân: اضلاع، هر یک از خطوط جوانب یک سطح.
په له خ	palax: جای خس و خاشاک و چرا.	په له کردن	pala kirdin: شتاب کردن، عجله کردن، شتافتن.
په له ریخو له	pala rîxola: روده زاید، روده زیادی.	په له کوتی	palakutê: کور مالی، دست گرداندن آدم نایبنا یا آدم بینا در تاریکی و جاهای تنگ و تاریک.
په له زنی	palazê: زنبق، زنبه، گل زنبه، نوعی گل درشت دارای برگ های لطیف و خوش رنگ به اقسام مختلف، یک قسم آن به رنگ کبود یا بنفش که بر روی ساقه نازکی قرار دارد و بوته آن بدون ساقه و دارای برگ های دراز می باشد (ک).	په له مار	palamâr: پناهگاه، ملجأ، مأمن (ل).
په له سیسه	pala sîsa: نوعی آفت و بیماری است برای درخت انگور که برگ هایش را زرد و پژمرده و پلاسیده می کند و از بین می برد.	په له ننگ	palang-palang: پلنگ (لک).
په له فرتکئی	pala firtikê: چخیدن، ستیره کردن. دست را زدن، کوشیدن. بال و پر زدن. حرکت دادن و تکان دادن سر و دست در هنگام صحبت کردن.	په له واژه	palawâza: وارونه، وارو، وارون (ک).
په له فرتکئی	pala firtkê: کلوخ اندازی، سنگ اندازی.	په له وور	palawir: پرنده، طیر (ک).
په له فرته	pala firta: چخیدن، ستیره کردن.	په له وور	palawur: پرنده.
په له فرتی	pala firtê: ستیزه کردن و حمله بردن.	په لهاوریک	pal hâwrêk: متوازی الاضلاع.
په له فرکی	pala firkê: سنگ اندازی، کلوخ اندازی.	په له وورک	palhûrk: بازی ورق، پاسور بازی (ک).
په له قازه	palaqâza: دست و پا زدن و چنگ انداختن و حمله بردن به کسی در هنگام فشار آمدن و به ستوه آمدن. کوشش، تلاش.	په له وورگ	pala wurg: قطعه ای از شکنجه دام، پاره ای از معده حیوانات علف خوار.
په له قازی	pala qâzê: کوشش، تلاش. دست و پا زدن، چخیدن.	په له وهر	palawar: پرنده، طیر.
		په له هه ور	pala hawr: پاره ابر، قطعه ای از ابر.
		په لی	pali: پهلوی، دو طرف سینه و شکم. کنار (ل).
		په لی	palê: چرکن (گ).
		په لیار	palyâr: فرهیخته، مؤدب، بادب. مناسب، در خور (ک).
		په لیت	palit: پرت و پلا، چرت و پرند، دری وری، مزخرف، سخن بی معنی.
		په لیسه	palisa: آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود. تاراج، چپاول.
		په لیک	palik: برشته شده، بریان شده. پخته، آنچه

به آتش پزند تا در خور استفاده گردد (ک).

فروشد و تجارت پنبه کند.

په م pam: فربه، آدم چاق باد کرده. پنبه.

په مو ووانه pamû wâna: پنبه دانه، بذر پنبه.

په مېک pambik: پنبه (ک).

په مه pama: پنبه، قطن (لک).

په مبه pamba: پنبه، قطن (گ).

په مه توخم pama tuxm: تخم پنبه، پنبه دانه (ل).

په مبه یی pambaîy: پنبه یی، سرخ روشن.

په مه تو مه pama toma: تخم پنبه، بذر پنبه، پنبه

په مبی pambî: پنبه، قطن، کرسوف (ک).

تخم (گ).

په مگ pamig: پنبه.

په مه دانه pama dâna: پنبه دانه، تخم پنبه (لک).

په مله پړی pamla pirê: تنگ بی گلوله که با

په مه کار pama kêr: پنبه کار، آن که بذر پنبه کارد

باروت و پنبه پر شده باشد.

(لک).

په ممه pamma: پنبه (ل).

په مه کاری pama kêrî: پنبه کاری، زراعت پنبه

(لک).

په ممه یی pammaîy: پنبه یی، هر چیزی که از پنبه

په مه یی pamaîy: سرخ و روشن. پارچه پنبه ای. هر

باشد (ل).

چیزی که از پنبه درست شده باشد (لک).

په مو pammo: پنبه، قطن.

په میان pamin: آماسیدن، ورم کردن، تورم.

په موانه pamwâna: پنبه دانه، تخم پنبه، بذر پنبه.

په مین pamîn: ورم کردن، باد کردن.

په مو دانه pamo dâna: پنبه تخم، پنبه دانه.

په ن pan: پند، اندرز، نصیحت، موعظه، وعظ.

په موو pammû: پنبه - گیاهی است دارای ساقه

حیله، مکر، فریب، تزویر، فند. بلاء، مصیبت،

ستبر و کوتاه و شاخه های نازک و برگ های

آفت، زیان. عبرت، عبرتی که از نظر کردن در

درشت و گل های زرد یا سرخ رنگ، ثمر آن که

احوال دیگران حاصل شود. تلقین، فهماندن و یاد

غوزه نامیده می شود پس از رسیدن شکافته

دادن کلام به کسی. آرایش، فسق، فجور.

می شود و از میان آن دانه هایی بیرون می آید که

په نا panâ: پنهان (گ). پناه، ملجأ، ملاذ. حفظ،

اطراف آنها را تارهای سفید فرا گرفته، این تارها

حمایت، امان، سایه دیوار.

را پنبه می گویند.

په نابا panâ bâ: جایی که هنگام وزیدن باد سخت

په مو ووانه pamû dâna: پنبه دانه، تخم پنبه.

پناه به آن برند.

په مووره pammûra: مهره های زیبای سیم و زر که

په نابات panâbât: پناباد، سکه ای از نقره معادل

زنان بر پای بندند.

نیم ریال که آن را منسوب به پناه آباد قلعه شوش

په مووزار pamû zâr: پنبه زار، زمینی که در آن پنبه

دانسته اند که در آن جا ضرب شده است.

کاشته اند.

په ناباد panâbâd: پناه آباد، پناباد.

په مو و فروش pamû firos: پنبه فروش، آن که پنبه



- په نا بردن** panâ birdin : پناه بردن، زنه‌ار خواستن، به کسی ملتجی شدن.
- په نا بردنه بهر** panâ birdina bar : التجا، ملتجی شدن، به کسی یا چیزی پنا بردن.
- په نابه خوا** panâ ba xwâ : پناه به خدا، پناه بر خدا.
- په نابه خولا** panâ ba xulâ : پناه به خدا.
- په نابه‌ر** panâ bar : پناه‌نده، پناه آورنده، آن که به کس پناه برد.
- په نابه‌رد** panâ bard : پناه سنگ، در پناه و کنف سنگ.
- په نا په سیو** panâ pasêw : پناهگاه، مأمن، ملجأ، جایی که برای حفظ و جان و سلامت پناه برند.
- په نادان** panâdân : پناه دادن، زنه‌ار دادن، در حمایت خود گرفتن.
- په ناده‌ر** parâ dar : پناه دهنده. باری تعالی. پناه در، پناهگاه در.
- په ناده‌رگا** panâ dargâ : پناهگاه در، مأمن درگاه.
- په نادیاوار** panâ dîwâr : پناه دیوار.
- په نار** panâr : چشمه (ک).
- په ناگا** panâgâ : پناهگاه، ملجأ، پناه جای.
- په ناگای جیهان** panâgây jîhân : پناهگاه جهان، ملجأ عالمیان.
- په ناگرتن** panâ girtin : پناه گرفتن، در حمایت کسی در آمدن، زنه‌ار خواستن، پناه بردن. فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب و ماه و ستاره. برآمدن ماه پس از ناپدید شدن آفتاب. نهان گردیدن، پوشیده گردیدن، پنهان شدن.
- په نا گرتنی خور** panâ girtinî xor : گرفته شده آفتاب، تاریک شدن قرص خورشید هنگامی که ماه میان زمین و خورشید واقع می‌شود و نمی‌گذارد اشعه خورشید به زمین برسد، اگر تمام خورشید بگیرد کسوف کلی و اگر قسمتی از آن گرفته شود کسوف جزئی نامیده می‌شود.
- په نا گرتنی روژ** panâgirtinî rož : گرفته شدن آفتاب.
- په نا گرتنی مانگ** panâ girtinî mâng : گرفتن ماه، این حالت در اثر حایل شدن زمین میان خورشید و ماه رخ می‌دهد و تمام یا قسمتی از ماه تاریک می‌شود زیرا جرم زمین مانع رسیدن نور خورشید به ماه می‌گردد.
- په ناگه** panâga : پناهگاه، ملجأ.
- په ناگیر** panâgîr : گوشه‌نشین، گوشه‌گیر، کسی که از مردم دوری‌گزیند و در گوشه‌ای نشیند.
- په ناگیری** panâgîrî : گوشه‌نشینی، گوشه‌گیری.
- په نام** panâm : آماس، ورم، تورم. پوشیده، پنهان، نهفته، مخفی. در غیاب، در خفا، پشت سر، نهانی. کمین.
- په نام کردن** panâm kirdin : پنهان کردن، پوشیدن، نهفتن، اخفاء، کتمان.
- په نامگا** panâmga : کمینگاه، جایی که برای از پا در آوردن دشمن یا شکار در آن پنهان شوند.
- په نامه** panâma : پنهان (گ).
- په نامه کی** panâmakî : پنهانی، مخفیانه، در خفا.
- په ناو په سیو** panâ u pasêw : پناهگاه، ملجأ.
- په ناو په سیو** panâ u pasîw : مأمن، ملجأ.

- په‌ناه panâh : پناه، حمایت، امان. پناهگاه، ملجأ (ک).
- په‌ناهنده panâhinda : پناهنده، پناه آورنده (ک).
- په‌ناهن پنانه panâhên : پناهنده (ک).
- په‌ناهنان panâ hênân : پناه آوردن، در حمایت کسی در آمدن، پناه جستن، پناه گرفتن.
- په‌نای بی‌ده‌نگ panây bêdang : نوعی بازی است که گروهی گرد هم می‌نشینند، استادشان یکی از آنان را می‌زند، او هم کسی را که در پهلویش نشسته است می‌زند و بازی به همین گونه دنبال می‌شود تا باز هم به خود استاد می‌رسد.
- په‌نای خوادابون panây xwâ dâ bûn : در پناه خدا بودن، در امان خدا بودن.
- په‌نایی panâyî : پنهانی (گ).
- په‌نج panj : پنج، عدد پنج. حواس خمسسه که عبارت است از سامعه و باصره و ذایقه و لامسه و شامه. انگشت.
- په‌نجا panjâ : پنجاه، عدد پنجاه.
- په‌نجاتیر panjâ tîr : تفنگی که پنجاه فشنگ بخورد.
- په‌نجام panjâm : پنجاهم، پنجاهمین.
- په‌نجامین panjâmin : پنجاهمین.
- په‌نجاهم panjâham : پنجاهم.
- په‌نجاهمین panjâhamîn : پنجاهمین.
- په‌نجایی panjâiy : پولی برابر پنجاه فلس عراق.
- په‌نج چاوکه‌ی دل panj çâw kay dil : حواس خمسسه (سمع، بصر، شم، ذوق و لمس).
- په‌نج چاوکه‌ی دل panj çâw gay dil : پنج حس، پنج قوت دریافت، حواس خمسسه.
- په‌نج‌ده‌ری panj dari : پنج دری، اطاقی که پنج در در یک طرف داشته باشد.
- په‌نج‌روژه panj roža : آنچه پنج روز طول بکشد. پنج روزه دنیا، مدت عمر.
- په‌نج‌شه‌مه panj šama : پنجشنبه، روز ششم هفته.
- په‌نچک panjik : انگشت، هر یک از اجزای متحرک پنجگانه دست و پای انسان (ک).
- په‌نج‌که‌له panj kala : انگشت شست، انگشت نر، انگشت بزرگ دست یا پا.
- په‌نج‌گه‌نجینه panj ganjîna : پنج گنج، حواس خمسسه. پنج خزانه خسرو پرویز.
- په‌نج‌جوله panjûla : دست و پنجه جاندار، پنج انگشت دست از مچ تا سر انگشتان. ناخن‌های دست و پای حیوانات درنده.
- په‌نجه panja : پنجه، پنج انگشت دست و پای انسان (گ). انگشت، اصبع. لقمه، نواله، آن مقدار غذا که یک بار در دهان گذاشته شود.
- په‌نجه‌تووته panja tûta : انگشت کوچک، کلیک، کالوج، خنصر.
- په‌نجه‌تی‌گیرکردن panja têgîr kirdin : پنجه به چیزی گیر کردن.
- په‌نجه‌ر panjar : پنجره. دریچه مشبک و سوراخ سوراخ آهنی یا چوبی که در دیوار اطاق یا جای دیگر کار بگذارند.
- په‌نجه‌ره panjara : پنجره، هر چه مشبک باشد. مشبکی باشد در توپ آسیاب که زبانه‌های پره آسیاب به آنها فرو می‌رود.

**په‌نجه‌ی پشت** panjay pišt : پشت خا، شانه‌ای آهنی که تا با آن پشت اسب را خارا‌ند.

**په‌نجه‌ی پی** panjay pê : پنجه‌ی پا، پنج انگشت پا. انگشت پا.

**په‌نجه‌ی تار** panjay târ : خمسه‌ مسترقه، بهینرک، پسنجک، پنجه‌ دزدیده - در گاهشماری ایران باستان هر یک از دوازده ماه سال دارای سی روز بود و سال سیصد و شصت روز، و سال خورشیدی پنج روز کم داشت. و برای جبران در آخر هر سال پنج روز دیگر می‌افزودند تا سال درست سیصد و شصت و پنج روز باشد و آن را در پهلوی و بهیزک vihêzak یعنی: زیاده و افزوده شده می‌گفتند.

**په‌نجه‌ی دزی‌گ** panjay dizyâg : پنجه‌ دزیده، بهیزک - در (برهان قاطع) آمده است که وجه تسمیه به دزدیده از آن جهت شده است که وزیر یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می‌برده و به حساب نمی‌آورده است.

**په‌نجه‌ی مریم** panjay miryam : پنجه‌ مریم، گل نگون‌سار و نثار - گیاهی است خوشبو، دارای ساقه‌ کوتاه و گل‌های زیبا، برگ آن شبیه برگ لبلاب، گل‌هایش سرخ یا کبود رنگ، بیخ آن شبیه شلغم و سیاه‌رنگ و بیخ آن در طب به کار می‌رود.

**په‌نچ یه ک** panj yak : یک پنجم.

**په‌نچ** pañç : چنگال، پنجه‌ درندگان (ک).

**په‌نچک** pañçik : قطعه‌ای از نان، تکه‌ای از نان. پارچه، قطعه، تیکه.

**په‌نچه‌ر** pañçar : سوراخ شدن و در رفتن باد

**په‌نجه‌ره‌ی ئاسن** panjaray âsin : پنجه‌ای که از میله‌های فلز می‌سازند.

**په‌نجه شیر** panja šîr : مرض خطرناکی است که زخم و ورم و برآمدگی‌هایی در داخل یا خارج بدن تولید می‌کند شبیه پای خرچنگ (ک).

**په‌نجه کیش** panja kêš : نوعی نان است مانند بربری یا سنگک.

**په‌نجه کیشی** panja kêšî : نان کلفتی است که بر روی آن انگشت می‌کشند و جای انگشت‌ها در روی آن نمایان می‌باشد.

**په‌نجه گه‌وره** panja gawra : انگشت شست، انگشت نر، انگشت بزرگ.

**په‌نجه ل** panjal : زن تنبل و کثیف (ل).

**په‌نجه م** panjam : پنجم، آنچه که در مرتبه‌ پنج واقع شده است.

**په‌نجه مین** panjamîn : پنجمین، پنجمی.

**په‌نجه وانه** panjawâna : انگستانه، آلتی فلزی است به شکل مخروط ناقص که در بدنه‌ آن به قطر ته سوزن معمولی فرو رفتگی‌هایی موجود است و خیاطان به هنگام دوختن آن را به انگشت کنند. دستکش، پوشاک دست که با نخ ابریشم می‌بافند (ک).

**په‌نجه هه‌لپیکان** panja halpêkân : پنجه از هم گذراندن، انگشتان دست در هم گذراندن، انگشتان دست را از هم رد کردن.

**په‌نجه‌ی پیچاره** panjay bê çara : خمسه‌ متحیره که نمودار زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است.

- لاستیک چرخ ماشین سواری و مانند آن  
(puncture).  
**په‌نچه‌ر بوون** pançar bûn: پنجر شدن، سوراخ  
شدن و بیرون آمدن هوای لاستیک چرخ  
دوچرخه و اتومبیل و امثال آن.
- په‌ند** pand: پند، اندرز، نصیحت، وعظ، فند، مکر،  
حيله. بلاء، زیان. عبرت. فسق. فجور. کوچکی،  
پستی، خواری. تلقین، فهماندن، آگاهاندن. روی  
هم انباشته، کوپه شده. چاره، تدبیر.
- په‌ندی‌دان** pand pêdân: نیرنگ زدن، فریب  
دادن. زیان رساندن. آسیب‌وارد کردن.
- په‌ند‌دادان** pand dâdân: اندرز دادن، نصیحت  
کردن، وعظ کردن. تلقین کردن، اصول و مبانی  
مذهبی را به میت هنگام دفن القا کردن. فهماندن،  
مطلبی را زبانی گفتن.
- په‌ند‌نامه** pand nâma: پندنامه، اندرزنامه.
- په‌نده مووس** panda mûs: خواب سنگین.
- په‌نده مووس کردن** panda mûs kirdin: خواب  
سنگین کردن، به خواب سنگین فرو رفتن.
- په‌ندی** pandî: آشکارا، علانیه (ک).
- په‌ندی به‌رینان** pandî barînan: پند پیشینیان،  
اندرز گذشتگان.
- په‌ندی پیشینان** pandî pêşinân: پند پیشینیان،  
اندرز اسلاف.
- په‌نرشکه** panriška: دوژ، گیاهی است خاردار،  
خارهای آن درشت و به اندازه فندق که به دامن و  
پاچه شلوار می‌چسبد.
- په‌نزه‌هار** panzahâr: پریشان، مضطرب، آشفته.
- رنجیده، سرگردان (ک).  
**په‌نشمه** panšama: پنجشنبه، روز ششم هفته.
- په‌نک** pank: نخ تابیده شده، نخ ریسیده شده‌ای  
است که روی ماسوره می‌پیچند (ک).
- په‌نگ** pang: پند، اندرز، نصیحت. گنج، مگ، کم  
هوش. رکود، ایستادن آب.
- په‌نگاف** pangâv: آبگیر، تالاب، جای جمع  
شدن آب باران در بیابان یا جای دیگر.
- په‌نگال** pangâl: چنگال، مخلب. پنجه، پنج  
انگشت کف دست و پای انسان و حیوان (لک).
- په‌نگان** pangân: ایستادن آب، در یک جا  
ایستادن آب، رکود.
- په‌نگانه‌وه** pangânawa: ایستادن آب، باز  
ایستادن آب در یک جا.
- په‌نگاو** pangâw: آبگیر، تالاب، محلی که  
آب‌های چشمه‌ها و رودخانه‌ها و یا آب باران در  
آن جمع شود و را کد بماند. آب ایستاده، آب را کد  
که جاری و روان نباشد.
- په‌نگاو خواردنه‌وه** pangâw xwârdinawa:  
ایستادن آب، در یک جا جمع شدن آب.
- په‌نگاو خواردووه** pangâw xwârdowawa:  
آب ایستاده، آب را کد که جاری و روان نباشد.
- په‌نگ پی‌دان** pang pêdân: نیرنگ زدن. زیان  
رساندن.
- په‌نگ خواردنه‌وه** pang xwârdinawa: در یک  
جا جمع شدن آب.
- په‌نگر** pangir: اخگر آتش، تکه آتش. کارگر  
نشدن، کاری نشدن، چیزی که تأثیر نداشته باشد.

- په نگر کیش** pangir kêš : آتش چین، انبر، آلتی که با آن زغال افروخته را برمی دارند.
- په نگر گر** pangir gir : انبر آتش، آلت فلزی دوشاخه که با آن آتش برگیرند.
- په نگل** pangil : پاره آتش، زغال افروخته، اخگر.
- په نگل کیش** pangil kêš : انبر آتش، آلت فلزی که با آن آتش را برگیرند.
- په نگله میش** pangila miš : دلگرفتگی، گرفتگی از شدت خشم.
- په نگه مووس** panga mûs : گرفتگی، در هم کشیدگی، برآشفستگی. خواب سنگین.
- په نگه مووس کردن** panga mûs kirdin : به خواب سنگین فرو رفتن.
- په نگه میش** panga miš : برآشفستگی، خشم، غضب.
- په نگه میش کردن** panga miš kirdin : خشم گرفتن، غضبناک شدن.
- په نگه و خواردن** pangaw xwârdin : ایستادن آب یا باد. باز ایستادن جمعیت، ایستادن گروهی از مردم در یک جا.
- په نمان** panmân : آماسیدن، ورم کردن، تورم.
- په نماندن** panimândin : آماساندن، آماسانیدن، سبب ورم شدن، ایجاد تورم.
- په نماو** panmâw : آماسیده، ورم کرده، متورم.
- په نمسه** panmisa : ورم کرده، آماسیده (ل).
- په نمان** panimyân : ورم کردن، آماس کردن.
- په نمیاو** panimyâw : ورم کرده، آماس کرده.
- په نمیاو** panamyây : ورم کردن (گ).
- په نمنیگ** panimig : ورم کرده، متورم.
- په نمین** panimîn : ورم کردن، آماسیدن.
- په نهان** panhân : پنهان، نهان، مخفی، مستور. راز، سر.
- په نهان بوون** panhân bûn : پنهان شدن، پوشیده شدن، استخفاء.
- په نهان کردن** panhân kirdin : پنهان کردن، پوشیدن، نهفتن.
- په نهانی** panhânî : پنهانی، نهانی، پوشیده. مخفیانه، درخفا.
- په نه** pana : به آن، به او (گ).
- په نه رشکه** panariška : دوزه، خاری است که به جامه و لباس و پاچه شلوار می چسبد.
- په نه ریشکه** panarêška : دوزه (گیاه).
- په نه لپن** pana|pan : کارناروا، بد فعلی، بد کنشی، بدکاری. پندی که از نظر کردن در احوال دیگران حاصل شود.
- په نه م** panam : برای، به من (گ).
- په نه میان** panamyân : آماسیدن، ورم کردن، باد کردن.
- په نه میاو** panamyâw : آماسیده، ورم کرده، باد کرده.
- په نه میگ** panamig : ورم کرده، متورم.
- په نه مین** panamîn : آماسیدن، ورم کردن. به خواب سنگینی فرو رفتن.
- په نی** panî : پستی، لثامت، پست فطرتی، ناکسی، دنائت. نهان، پنهان، مخفی، مکتوم.
- په نیر** panêr-panîr : پنیر، خوراکی که از شیر گاو و

گوسفند درست کنند.

(ک).

**په‌هفانی کردن** pahvânî kirdin : پاسبانی کردن،

نگاهبانی کردن (ک).

**په‌هله‌و** pahlaw : پهلوی، زبان پهلوی (ک).

**په‌هله‌وان** pahlawân : پهلوان، دلیر، شجاع.

کشتی‌گیر (ک).

**په‌هله‌وانی** pahlawânî : پهلوانی، قهرمانی (ک).

**په‌هله‌وماد** pahlaw mād : پهلوی ماد، که نمودار

شهرهای ماه نهاوند و ماه بصره و ماه کوفه و

ماهیدشت است (ک).

**په‌هن** pahn : پهن، عریض. گسترده، پخش. مسطح

(ک).

**په‌هناندن** pahnândin : پهن کردن، عریض کردن.

په‌ناور ساختن. منبسط کردن، گستردن (ک).

**په‌هنایی** pahnâiy : پهنی، پهنا، عرض (ک).

**په‌هنی** pahnî : پاشنه (ک).

**په‌هیز** pahîz : پاییز، خزان، خریف (ک).

**په‌هیزگا** pahîzgâ : هنگام پاییز، وقت پاییز.

**په‌هیزوک** pahîzok : نوعی سرود و ترانه است

(ک).

**په‌هیزه** pahîza : پاییزه، کشت پاییزه.

**په‌هیزی** pahîzi : پاییزی، خزان.

**په‌ی** pay : پی، عصب، رگ سفید، رشته‌های

سفیدی که در تمام بدن انسان و حیوان پراکنده و

به مغز سر متصل است. برای، به جهت (گ).

دنبال، عقب، پشت، پس (ک). رد، اثر، نشان و

اثری که از چیزی بر روی چیز دیگر بماند. بن

آب، تهر، قعر، تهر آب چاه و حوض رود و دریا و

**په‌نیراو** panêrâw : آب پنیر، آبی که از پنیر بر

می‌آید.

**په‌نیرتازه** panêr tâza : پنیر تازه، شیر بریده که

آب آن را گرفته باشند.

**په‌نیروک** panêroka- panîroka : پنیرک، نان

کلاغ، خبازی (گیاه).

**په‌نیره** panîra : برفک، مرضی است که در اطفال

بروز می‌کند و جوش‌های سفیدی شبیه به قارچ

زبان را می‌پوشاند و طفل را از شیر خوردن باز

می‌دارد (ل)، پنیرک.

**په‌نیره** panêra : پنیرک، نان کلاغ (گیاه). غله‌ای

است که شیرهایش مانند پنیر شده باشد. شیرۀ

سنبل. پنیر (گ).

**په‌وه‌چی** pawçê-qawçî : برای آن، از بهر آن،

برای این که.

**په‌وه‌شه** pawša : چنین، چنان (گ).

**په‌وه‌که** pawka : برای آن که، برای آن (گ).

**په‌وه‌کی** pawki : برای آن، از بهر آن (گ).

**په‌ه** pah : برای تعجب و تحسین است.

**په‌ها** pahâ : په، کلمۀ تعجب و تحسین.

**په‌هپه‌ه** pahpah : کلمۀ تعجب و تحسین.

**په‌هتن** pahtin : پختن، طبخ کردن، روی آتش

گذااردن غذا تا قابل خوردن باشد. پختن نان (ک).

**په‌هتی** pahtî : پخته، آنچه که به آتش پزند تا مورد

استفاده قرار گیرد. نان پخته شده (ک).

**په‌هقان** pahvân : پاسبان، نگهبان، محافظ (ک).

**په‌هقانی** pahvânî : پاسبانی، نگهبانی، حراست

- جز آن. عمق، ژرفا. میج پا. گام، قدم.
- په‌یا** payâ : پیاده، آن که با پا راه رود. حصه، بهره، بخش. پاسبان، نگهبان (ک). پیدا، واضح، آشکار، هویدا.
- په‌یابوون** payâ bûn : پیدا شدن، ظاهر شدن، نمایان شدن، آشکار گردیدن.
- په‌یاپه‌ی** payâpay : پیایی، پی در پی، پشت سر هم.
- په‌یاخ** payâx : چکش، آلتی آهنین با دسته‌ای چوبین شبیه تیشه که بدان میخ و آهن و غیره را کوبند. چماق، چوبدست سر گره‌دار.
- په‌یار** payâr : پیاده، کسی که پیاده راه برود و سوار بر مرکب نباشد. رونده (ک).
- په‌یارایی** payârâyî : پیاده روی، عمل پیاده رو، طی طریق با پای خود (ک).
- په‌یاغ** payâq : چماق.
- په‌یاکردن** payâ kirdin : پیدا کردن، ظاهر کردن، آشکار ساختن، هویدا کردن، واضح کردن.
- په‌یام** payâm : پیام، پیغام، از زبان کسی مطلبی را به دیگری رساندن. وحی، الهام، در دل افکندگی، خدای کار نیک یا مطلبی را. رسالت، پیغامبری، بردن پیغام.
- په‌یامبر** payâambar : پیامبر، پیغامبر، آن که پیامی از طرف کسی برای دیگری ببرد. قاصد، پیک.
- په‌یامبه‌ری** payâambarî : پیامبرآوری، پیغام‌گزاری. قاصدی.
- په‌یام‌گه‌یاندن** payâm gayândin : پیامبر رساندن، تبلیغ رسالت کردن.
- په‌یام‌نیر** payâm nêr : پیام فرست، فرستنده پیام، کسی که پیام به این طرف و آن طرف می‌فرستد.
- په‌یام‌هینان** payâm hênân : پیام آوردن، رساندن پیغامی کتبی یا شفاهی، پیام بردن.
- په‌ی‌بردن** pay birdin : پی بردن به چیزی، اطلاع یافتن، آگاه گشتن، دریافتن. نشان و اثر چیزی را یافتن و دنبال آن رفتن.
- په‌ی‌په‌ی** pay pay : پی در پی، پیایی، متوالی. دمامد، پشت سر دیگری (گ).
- په‌ی‌پی‌بردن** pay pêbirdin : پی بردن، اطلاع یافتن. نشان چیزی را پیدا کردن.
- په‌یت** payt : سفت، غلیظ. چیز آبکی مانند شیر و ماست و امثال آن که سفت شده باشد (ک).
- په‌یتاپه‌ی** paytâ pay : پی‌درپی، پیایی، پشت سر هم، درهم، دنبال هم.
- په‌یتاپه‌یتا** paytâ payta : پیایی، پشت سر هم.
- په‌یتام** paytâm : پیغام (گ).
- په‌یت‌وپور** payt u por : چست و چالاک، تند و تیز (ک).
- په‌یتوکه** paytoka : گنجشکی که در شخم‌گاه پیشاپیش دهقان شخم زن در آمد و رفت باشد.
- په‌یتوکه** paytûka : په‌یتوکه.
- په‌یجو** payjo : پیجو، جستجوکننده.
- په‌یجور** payjor : جستجوکننده، جوینده اثر پا.
- په‌یجوری** payjorî : پی‌جویی، جستجو، تفحص، کاوش. جستن اثر پا.
- په‌یجوری‌کردن** payjorî kirdin : پی‌جویی کردن، تفحص کردن. رد پای کسی را یافتن.

په یجوور pay jûr : جستجوکننده.

آوردن.

په یجووری pay jûrî : پی جویی، تفحص.

په یداکهر paydâ kar : پیداکننده، مبین.

په یجه payja : نردبان، پلکان چوبی.

آشکارکننده، پدید آورنده، به وجود آورنده.

په ی چیښ pay çêš : برای چه (گ).

په ی دان pay dân : راه دادن آب برای عبور، آب

په یخام payxâm : پیام، پیغام. وحی، الهام.

رود یا نهري که انسان بتواند از آن عبور کند.

په یخام بردن payxâm birdin : پیغام بردن، پیام

مرضی است که به علت سنگینی بار یا به علت

رساندن.

دیگر در پای ستور پیدا می شود.

په یخامبه ر payxâmbar : پیامبر، کسی که پیامی از

په ی دوز pay doz : پدید آورنده، اکتشاف کننده،

طرف کسی برای دیگری ببرد. پیغمبر، فرستاده

کسی که چیزی را کشف و آشکار کند. دنبال کننده

خدا، نبی.

(ک).

په یخامبه ری payxâmbarî : پیامبری، پیام آوری.

په ی دوزی pay dozi : پدید آوردن، کشف کردن.

پیغمبری، نبوت.

از پی در آمدن، دنبال کردن. دنباله گیری، پی گیری

په یخام هاوردن payxâm hâwirdin : پیغام

په ی دهر په ی paydarpay : پی در پی، پیاپی،

آوردن، رساندن پیغامی کتبی یا شفاهی.

پشت سر هم.

په یخواز payxwâz : اکتشاف کننده، کسی که چیزی

په ی دیوار pay dîwâr : پی دیوار، پای دیوار. بیخ

را کشف و آشکار کند.

په یخوازی payxwâzi : پدید آوردن و کشف

دیوار، بن و اساس دیوار.

چیزی تازه. از پی چیزی رفتن، پی گردی، تعقیب.

په ی ږو payro : راه راست، راه آشکار. پیرو، تابع،

په یخه مبه ر payxambar : پیغمبر، نبی، رسول.

دنبال رو (ک).

په یخه مه ر payxamar : پیغمبر، پیامبر، نبی.

په ی ږه و payraw : پیرو، تابع، مقتدی. روش، رویه،

په یخه مه ری payxamarî : پیغمبری، نبوت.

عادت.

په یدا paydâ : پیدا، آشکار، هویدا، واضح. ظاهر،

په ی ږه وی payrawî : پیروی، پس روی، اقتدا،

موجود.

تبعیت.

په یدا بوون paydâ bûn : پیدا شدن، آشکار

په ی ږه وی کردن payrawî kirdin : پیروی کردن،

شدن، هویدا شدن، ظاهر شدن، معلوم گشتن.

تبعیت کردن، اقتدا کردن.

په یداری paydârî : پله، پلکان، درجه (ک).

په یزنه payzan : جاننداری که در هنگام راه رفتن

په یدا کردن paydâ kirdin : پیدا کردن، آشکار

پاهایش به هم می خورد.

ساختن، هویدا کردن. به وجود آوردن، پدید

په یزنه نۍ payzanî : پا به هم زدن در هنگام راه



- رفتن. **په‌ی کاری خو که‌فتن** pay kârî xo kaftin : دنبال کار خود افتادن.
- په‌یژه** payža : نردبان، پلکان چوبی.
- په‌ی‌سه‌ر** pay sar : پشت سر، نهانی، در غیاب، در خفا.
- په‌یغام** payqâm : پیغام، پیام.
- په‌یغام‌هینان** payqâm hênân : پیغام آوردن، رساندن پیغام.
- په‌یغه‌مبه‌ر** payqambar : پیغمبر، آن‌که پیغام خدا را به خلق رساند.
- په‌یغه‌مبه‌ری** payqambarî : پیغمبری، نبوت.
- په‌یغه‌مه‌ر** payqamar : پیغمبر، پیامبر، نبی، رسول.
- په‌یغه‌مه‌ری** payqamarî : پیامبری، پیغمبری، نبوت.
- په‌ی‌فاندن** payvândin : بازپرسی کردن، استنتاج کردن (ک).
- په‌ی‌فین** payvîn : سخن گفتن (ک).
- په‌یک** payk : پیک. نامه‌بر، چاپار، کسی‌که کارش رساندن نامه‌های پستی از جایی به جای دیگر است. ستاره‌ای را گویند در نیروی جاذبه که در دنبال ستاره بزرگتر از خود باشد مانند ماه در دنبال زمین. نمودار زیر دست و خدمتکاری است که هیچگاه از خواجهاش جدا نشود. ساعد، ما بین مچ دست و آرنج.
- په‌ی‌کار** pay kâr : دنبال کار، عقب کار.
- په‌یکار** paykâr : پیکار، جنگ، رزم، نبرد. جدال زبانی، مجادله. پیکان، آهن سر تیر و نیزه.
- په‌یکارکردن** paykâr kirdin : پیکار کردن، جنگ کردن، رزم کردن.
- په‌یکان** paykân : پیکان، فلزی نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند.
- په‌یکان‌چوده‌س** paykân çêw das : پیکان نیزه، سرنیزه.
- په‌یکاور** paykâwar : پسیکارگر، مبارز. پیکارکننده، پیک نامه‌رسان، پیام‌گزار، چاپار.
- په‌ی‌کردن** pay kirdin : پی کردن، بریدن، پاره کردن به وسیله کارد و شمشیر. اره کردن، اره کشیدن.
- په‌یکول** payku : گیاهی است بیابانی که شاخه‌هایش روی زمین می‌خوابد و خارهای سه پهلو دارد.
- په‌یکول‌ه** paykuļa : خار خشک، سه کوهک، شکر خنج (گیاه).
- زمین می‌خوابد و خارهای سه پهلو دارد.
- په‌یکول‌ه‌جار** paykuļa jâr : خشک زار، خار خشک زار.
- په‌یکهر** paykar : پیکر، جسم، کالبد. صورت، تصویر. مجسمه، تندیس.
- په‌یکهره** paykara : پیکر، کالبد، تندیس، تندیس.
- په‌ی‌که‌ی** pay kay : برای کی، برای چه هنگام؟ (گ).
- په‌یکی‌ئاسمانی** paykî âsmânî : پیک آسمانی، فرشته.
- په‌یکی‌چه‌رخ** paykî çarx : پیک چرخ، ماه، قمر.
- په‌یکی‌خوایسی** paykî xwâyî : پیک الهی،

جبرئیل.

متارکه و صلح را گنجاند.

په‌ی نه‌دان pay nadân : نمودار عمق و ژرفایی

په‌یمانی بی‌لایه‌نی paymânî bêlâyani : پیمان

آب است که آدم نمی‌تواند از آن نگذرد.

بی‌طرفی، عهدنامه‌ای که طبق آن دولت بیطرف

په‌یما paymâ : برایمان (گ).

تعهد می‌کند که جز برای مدافعه به جنگ اقدام

په‌یمان paymân : پیمان، عهد، میثاق. شرط، قرار.

نماید. دول ضامن نیز در مقابل بیطرفی او را

په‌یمان به‌ست paymân bast : متعهد، کسی که

محترم می‌شمارند و آن ممکن است شامل پیمان

امری را عهده‌دار شود و پیمان ببندد.

بیطرفی دایم یا موقت باشد.

په‌یمان به‌ستن paymân bastin : پیمان بستن،

په‌یمانی رامیاری paymânî râmîyârî : پیمان

عهد بستن، عهد کردن.

سیاسی، عهدنامه‌ای که دو یا چند دولت برای حفظ

په‌یمان دان paymân dân : پیمان بستن، عهد

موجودیت و تمامیت ارضی و متعلقات آن با

بستن، عهد کردن، کاری به عهد گرفتن، عهده‌دار

یکدیگر منعقد سازند و آن شامل پیمان اتحاد،

شدن.

پیمان بیطرفی، پیمان صلح، پیمان کمک و غیره

په‌یمان ده paymân dar : پیمان دهنده، کسی که

است.

عهد و پیمان ببندد.

په‌یمانی یه‌کیه‌تی paymânî yakyatî : عهدنامه‌ای

په‌یمان شکاندن paymân šikândin : پیمان

که طبق آن دو یا چند دولت تعهد نمایند که با

شکستن، نقض عهد کردن، عهد شکستن.

یکدیگر برای وصول به مقاصد سیاسی

په‌یمان شکیں paymân šikên : عهد گسل، پیمان

معاضدت کنند.

شکن، آن که عهد بسته نگاه ندارد.

په‌ین payin : پهن، فضله‌اسب و استروخر و سرگین

په‌یمان شکینی paymân šikênî : پیمان شکنی،

سم داران.

نقض عهد.

په‌ی نه‌بوون pay nabûn : پی نداشتن، ته نداشتن،

په‌یمانگا paymângâ : مکانی که در آن قراری

آنچه ته نداشته باشد و عمیق باشد.

گذاشته شده و امری معهود گردیده.

په‌ینجه payinja : نردبان، پلکان چوبی.

په‌یمانه paymâna : پیمان، پیاله باده، جام شراب.

په‌ینکه payinka : پرسم، آردی که بر سفر و خمیر

ظرفی که غله و جز آن را بدان پیمایند. مکیال.

پاشند تا بر جای نچسبد.

پیمان، عهد، میثاق.

په‌یوان paywân : پیمان، عهد. شرط.

په‌یمانی ناشتی paymânî âştî : پیمان صلح،

په‌یوان به‌ستن paywân bastin : پیمان بستن،

پیمان آشتی، عهدنامه‌ای که دو یا چند دولت

عهد کردند.

متخاصم با یکدیگر منعقد سازند و در آن شرایط

په‌یوان شکانن paywân šikânin : پیمان

شکستن، عهد شکستن.

پیوستگی، بستگی.

په یوه ز paywaz : پیوست (گ).

په یوه ندى دهره وه paywandî darawa : روابط

خارجی.

په یوه س paywas : پیوست، الحاق، اتصال، چیزی

که به چیز دیگر چسبیده و پیوسته شده باشد.

په یوه ندى زانیاری paywandî zânî : روابط

فرهنگی.

په یوه ست paywast : پیوست، به هم چسبیده.

په یوه ندى لوله یی paywandî lûlây : نوعی

په یوه ست بوون paywast bûn : پیوست شدن،

پیوستن، متصل شدن.

پیوند که پوست شاخه درخت را به شکل لوله

په یوه ست کردن paywast kirdin : پیوست کردن،

کوتاه در آورده و به شاخه درخت دیگر که پوست

ضمیمه کردن.

په ی و پت pay wêt : برای خودت (گ).

په یوه ستی paywastî : پیوسته، متصل، چیزی که با

په یهاتی payhâti : کم سال، خردسال (لک).

چیز دیگر متصل باشد. به هم چسبیده. علاقه،

په ی ه لگرتن pay halgirtin : دنبال کسی را

دلبستگی، ارتباط.

گرفتن، در عقب کسی رفتن و او را دنبال کردن.

په یوه ن paywan : علاقه، دلبستگی (گ).

په ییز paîyz : پاییز، خزان.

په یوه ند paywand : پیوستگی، به هم بستگی،

په ییزه paîyza : پاییزه، کشت پاییزه.

خویشی، قربت. ارتباط. قید، بند و ریسمان یا چیز

په ییزی paîyzi : پاییزی، خزانی.

دیگر که به پای چهارپایان ببندند. پیوند - در

په ییف paîyv : گفتگو (ک).

اصطلاح گیاهشناسی عبارت از چسباندن جوانه یا

په یین paîyn : پهن، سرگین اسب و الاغ و استر.

شاخه درختی به شاخه یا ساقه درخت دیگر که از

په یینجه paîynja : نردبان، پلکان چوبی.

همان نوع یا شبیه به آن باشد و این عمل برای

په یینچی paîynçi : کسی که پهن برای تون گرمابه

تبدیل میوه های پست و نامرغوب به میوه درشت

می آورد.

و خوب، و زیاد کردن میوه درخت صورت

په یینکه paîynka : آردی که بر سفره پاشند که

می گیرد.

خمیر به آن نجسبند.

په یوه ندکراو paywand kirâw : پیوند شده،

په یین کش paîyn kêš : پهن کش، کسی که پهن

درختی که پیوند شده باشد.

گرد آوری می کند و حمل می کند.

په یوه ندکردن paywand kirdin : پیوند کردن،

په یین کشی paîyn kêšî : پهن کشی، عمل پهن

پیوند زدن گیاهان و شاخه درختی به شاخه درخت

کشی.

دیگر.

پی pê : سومین حرف از الفبای کردی و از حروف

په یوه ندى paywandî : علاقه، رابطه، پیوند. ربط،

را دو یا چند مرتبه انجام دادن.

**پی‌اچه‌قاندن** pyâ çâqândin : فرو کردن چیزی در

چیز دیگر فرو بردن چیزی را به توی چیز دیگر.

**پی‌اچه‌قین** pyâ çaqîn : فرو رفتن چیزی در چیز

دیگر.

**پی‌اح** piyâh : په - کلمه تعجب است.

**پی‌اخشان** pyâ xişân : اطلاع یافتن از چیزی با ادامه

نظر در آن. بررسی کردن در چیزی و دقت کردن

آن.

**پی‌اخشاندن** pyâ xişândin : نظر به چیزی افکندن

و مرور در آن.

**پی‌اداری** pyâdârî : مردم داری (ل).

**پیادان** piyâdân : چیزی را به چیزی زدن یا مالیدن.

پوشاندن، پوشانیدن چیزی را با چیز دیگر.

اردنگ زدن، کسی را لگدزدن، با لگد راندن.

ربودن، دزدیدن، چیزی را با تردستی و چابکی از

جایی بلند کردن و در بردن.

**پی‌ادروون** pyâ dirûn : چیزی را به روی چیز دیگر

دوختن.

**پیاده** piyâda : پیاده، آن که با پای راه رود. بیدق،

یکی از مهره‌های شطرنج، شانزده مهره صف

پیشین شطرنج است، هشت مهره در یک سو و

هشت مهره در صف دیگر و حرکت آن یک خانه

یک خانه است، و گاه در آغاز دو خانه است و از

چپ و راست زند. صفی از نظام که با پای روند و

نبرد کنند. نوعی از تفنگ.

**پیاده‌رو** piyâda ro : پیاده‌رو، هر یک از دو طرف

خیابان که مردم پیاده از آنجا آمد و رفت می‌کنند.

صامت است. پاه، پای، رجل. مقیاس طول برابر با

یک قدم. چوبی است دراز و ستبر که با آن سنگ

آسیاب را بلند می‌کنند. چخماق تفنگ، آلتی

است در تفنگ که وقتی به ته فشنگ می‌خورد

گلوله محترق می‌شود. روزه‌دار، روزه‌گیر، کسی که

روزه گرفته. با، به او، با او.

**پی** pî : گوشت بیخ دندان، لثه (ک). به آن، به او

(گ). پیه، ماده چرب و سفید رنگی که در بدن

انسان و بعضی حیوانات تولید می‌شود. شانه،

دوش.

**پی‌ا** piyâ : پیدا، واضح، آشکار. مرد، انسان نر (ل).

آه، آوه، آوخ، آخ، وای.

**پیایی** piyâ biyi : پیدا شدن، آشکار گردیدن،

نمایان شدن (ل).

**پی‌ا بردن** pyâ birdin : فرو بردن، تو کردن، چیزی را

توی چیزی فرو بردن.

**پی‌ا په‌زیگ** pyâ parîg : دیوانه، شیدا.

**پی‌ایی** piyâpî : پیایی، پی در پی (ل).

**پی‌ا چزان** pyâ çizân : احراق، سوزاندن، داغ کردن،

چیزی را به آتش نزدیک کردن و داغ کردن.

**پی‌ا چزانندن** pyâ çizândin : چیزی را به آتش زدن

و داغ کردن، داغ کردن بخشی از بدن یا با چیزی

بدن را داغ کردن.

**پی‌ا چوون** pyâ çûn : فرو رفتن چیزی نوک تیز

مانند خار و سوزن و غیره در چیز دیگر. کوشش

کردن در کاری، صحت گماشتن در امری.

**پی‌ا چوونه‌وه** pyâ çûnawa : بازخواندن، دوباره

خواندن، باز گفتن یک مطلب. دوباره کردن عملی

- پیاده بوون** piyâda bûn : پیاده شدن، فرود آمدن  
از مرکب و وسایل نقلیه.
- پیاده‌روین** piyâda roîyn : پیاده رفتن، طی طریق  
بی مرکب.
- پساده‌ری** piyâda rê : پیاده‌روی، رفتن بدون  
مرکب.
- پیاده‌یی** piyâdaîy : حالت و کیفیت پیاده.
- پیار** piyâr : مهربان، با مهر و محبت (ک).
- پیاراگه‌یاندن** pyârâgayândin : بخش کردن،  
تقسیم کردن، قسمت کردن. رساندن، رسانیدن،  
چیزی را به دست کسی یا کسانی دادن.
- پیارزک** piyârzik : چیزی که درلنگ دستمال یا  
پارچه‌ای بندند و از جایی به جای دیگر برند.
- پیارزگ** piyârzig : آنچه که در میان دستمال و از  
اربند و غیره بندند و از مکانی به مکان دیگر برند.
- پیارکه** piyârka : پارچه‌ای که چیزی در آن ریخته و  
گره زده باشند.
- پیاره** piyâra : مجازی، غیرحقیقی. بدگهر. بد اصل  
(ک).
- پیاری** piyârî : مهربانی، محبت (ک).
- پیاز** piyâz : پیاز، گیاهی است دارای ساقه‌های نازک  
تو خالی، بیخ آن که به اندازه شلغم و پوست در  
پوست است خورده می‌شود و در پختن اغذیه هم  
به کار می‌رود. بیخ برخی از گیاهان و گل‌ها که  
شبیه به پیاز است، بیخ، ریشه.
- پیازاو** piyâzâw : پیاز آب، غذایی مرکب از پیاز و  
آب و روغن.
- پیازپاک‌کردن** piyâz pâ kirdin : پیاز پاک کردن.
- وانمودن، وانمود کردن، به ظاهر هرکاری را انجام  
دادن، ظاهر سازی کردن.
- پیازپاک کردن** piyâz pâk kirdin : پیاز پاک  
کردن. ظاهر سازی کردن.
- پیازفروش** piyâz firoš : فروشنده پیاز، آن که پیاز  
فروشد.
- پیازدخ** piyâzdâx : پیاز خلال کرده که در روغن  
سرخ کنند و فلفل و زردچوبه زنند.
- پیازمه‌غز** piyâz mâqz : قسمت زیرین مغز سرکه  
نخاع را به قسمت‌های دیگر مغز مربوط می‌سازد،  
شکل آن شبیه مخروط ناقص و سطح بالایی آن  
در حدود سه سانتیمتر و مانند نخاع از دو ماده  
خاکستری و سفید تشکیل شده است.
- پیازوکه** piyâzoka : قسمی سبزی خوردنی  
کوهستانی است که بیخ آن مانند بیخ پیاز است.
- پیازه** piyâza : گناه، بزه، ذنب، خطا. جرم، جنایت،  
تاوان (ک).
- پیازه‌خوگانه** piyâza xûgâna : پیاز دشتی، پیاز  
کوهی، پیاز موش، بیخ گیاهی است شبیه پیاز  
درشت، برگ‌هایش شبیه برگ زنبق، ساقه‌اش سبز  
مایل به زردی، گل‌هایش سفید و شش برگه، میان  
گل‌های آن تارهای سرخ رنگ قرار دارد،  
تخم‌هایش شبیه تخم پیاز است.
- پیازه‌کرن** piyâza kirin : گناه کردن، خطا کردن  
(ک).
- پیازی** piyâzi : پیازی، به رنگ پوست پیاز سرخ.
- پیا ساوین** piyâ sâwîn : چیزی را به چیزی سودن.  
چیزی را به چیزی مالیدن، چیزی از قبیل گل و

- رنگ و روغن و ساير چيزه‌های ماليدنی بر روی چيزی کشيدن.
- پياسوون** pyâ sùn : چيزی را به چيزی سايدن.
- چيزی را به چيزی ماليدن.
- پياسه** piyâsa : گردش، راه رفتن به صد تفرج.
- پياسه کردن** piyâsa kirdin : گردش کردن، سير کردن، به قصد تفرج رفتن.
- پياکرد** piyâ kirdi : پيدا کردن، يافتن، جستن (ل).
- پياکردن** piyâ kirdin : فرو کردن، چيزی را ميان چيزی فرو بردن.
- پياکشان** piyâ kêšan : ماليدن چيزی به چيز ديگر، چيزی از قبيل رنگ و روغن و گل و ساير چيزه‌های ماليدنی بر روی چيزی کشيدن.
- پياگ** piyâg : مرد، انسان نرکنايه از شخص شجاع و دلير است. فرستاده، پيغام آور.
- پياگانه** piyâgâna : مردانه، آنچه که در خور و مناسب مرد باشد.
- پياگ خاس** piyâg xâs : نيك مرد، مرد خوب، مرد نيكوکار.
- پياگ خوا** piyâg xwâ : مرد خدا.
- پياگرتن** piyâ girtin : چيزی را به روی چيز ديگر گرفتن.
- پياگه تي** piyâgati : مردانگی، مرد بون. انسانيت، مردمی، مروت.
- پياگه ياندن** piyâgayândin : چيزی را به چيزی يا به کسی رساندن.
- پياگه يشتن** piyâgayiştin : به امري يا کاری رسيدگی کردن.
- پياگه بين** pyâgîyn : رسيدن، بر رسيدن، پژوهيدن. به امري يا کاری رسيدگی کردن.
- پياگی** pyâgî : مردانگی (لک).
- پياگيران** piyâ gêrân : گرداندن و چرخاندن چيزی را درگرد چيز ديگر، چيزی را به روی چيزی گرداندن.
- پياله** piyâla : پياله، ظرفی از چيني و بلور که با آن آب و ديگر نوشيدنی‌ها نوشند. استکان، فنجان و ظرف بلور برای چای خوردن.
- پياله دار** piyâla dêr : صاحب پياله، آن که پياله دارد.
- پياله فروش** piyâla firoš : پياله فروش، فروشنده پياله.
- پياله فروشی** piyâla firoši : پياله فروشی، عمل پياله فروش.
- پياله گير** piyâla gêr : گرداننده پياله، ساقی.
- پياله گيری** piyâla gêri : عمل گرداننده پياله.
- پياله‌ی به‌نزين** piyâlay banzin : آلتی است که در ساختمان دستگاه کاربراتور ساده موتور اتومبيل بکار رفته است و در داخل آن یک شناور قرار دارد که به محض اين که سطح بنزين به حد معين می‌رسد شناور به سوزنی فشار آورده مجرای ورود بنزين را به پياله مسدود می‌سازد.
- پياله‌ی زير** piyâlay zêr : پياله زر، پياله‌ای که از زر ساخته شده باشد.
- پياله‌ی زيو** piyâlay zêw : پياله نقره‌ای، جام سيمين، پياله‌ای که از نقره ساخته باشند.
- پيامالين** piyâ mâlin : ماليدن چيزی به چيز ديگر،

- چیزی از قبیل گل و روغن بر روی چیزی کشیدن. **پیان** piyân : حالت و کیفیت پیاده. با آنها، با ایشان. **پیانان** piyânan : نهادن و گذاشتن چیزی بر روی چیز دیگر.
- پیانو** piyâno : پیانو (piano)، سازی است معروف. **پیانولیدان** piyâno lédân : پیانو زدن، نواختن پیانو.
- پیانوو** piyanû : پیانو. **پیانوسان** piyâ nûsân : چسبیدن چیزی به چیز دیگر، متصل شدن چیزی به چیز دیگر چنان که جدا کردن آن دشوار باشد.
- پیاو** piyâw : مرد، جنس نرینه از انسان. جوانمرد، کریم، فقی. کنایه از شخص شجاع و دلیر. نوکر، چاکر، خدمتگزار.
- پیاوانه** piyâw îna : مردانه، آنچه که در خور مرد باشد.
- پیاو چاک** piyâw çâk : نیک مرد، مرد خوب. **پیاو خراب** piyâw xirâp : مرد بد.
- پیاو فروش** piyâw firoš : کنایه از زن چاپلوس نیرنگ‌باز و مکار است. **پیاو فروش** piyâw firošî : عمل زن چاپلوس و مکار.
- پیاو کوژ** piyâw kuž : کنایه از زن بدکار و بدفعل است که شوهرش را آزار می‌دهد. **پیاو کوژی** piyâw kužî : عمل زن بدکار و بدفعل.
- پیاو کوشتن** piyâw kuštin : مرد کشتن، انسان کشتن. **پیاو ماقوول** piyâw mâquûl : رادمرد، نیک‌مرد، جوانمرد.
- پیاو ناس** piyâw nâs : مردشناس، علم‌الرجال، شناختن مردان.
- پیاو ناسی** piyâw naši : مردشناسی، علمی است که دربارهٔ مردان و اعمال و اخلاق و آثار آنان بحث می‌کند.
- پیاوه‌تی** piyâwatî : مردانگی. برتری. جوانمردی، نرم‌دلی. نیکویی، قوهٔ جنسی و شهوانی، قوهٔ جماع، نیروی شهوانی.
- پیاوی نالی** piyâwî âlî : مردی که زن بر او چزه شود.
- پیاوی قزه** piyâwîqiza : پیاوتک که هم‌مود که سبک به سه‌ریازال بی.
- پیاهاتن** piyâ hâtin : دربارهٔ چیزی به درازا سخن گفتن. در راهی آمدن و گذر کردن.
- پیاهاتنه‌وه** pyâ hâtnawa : باز خواندن، دوباره خواندن. دوباره کردن علمی را دو یا چند مرتبه انجام دادن.
- پیاهانین** pyâ hânîn : آوردن چیزی را با چیز دیگر.
- پیاه‌لپژان** pyâ halpizân : پاشیده شدن چیزی به چیز دیگر.
- پیاه‌لپژاندن** pyâ halpizândin : چیزی را به چیز بلندتر پاشیدن.
- پیاه‌لپه‌زین** pyâ halpařin : به کسی پربیدن و حمله کردن و با او دست به گریبان شدن. پاشیده شدن چیزی به چیز دیگر.
- پیاه‌لپه سارد** pyâ halpasârdin : چیزی را به

- روی چیز دیگر تکیه دادن، چیزی را به چیز دیگر  
تکیه دادن. pyâ halšâxîn **پیا هه لساخین** : به کسی توپ و تشر  
زدن و او را شرمسار کردن.
- پیا هه لته قان pyâ haltaqân : به کسی پریدن و  
حمله کردن.
- پیا هه لته قین pyâ haltaqîn : به کسی حمله بردن،  
به کسی پریدن و با او دست به گریبان شدن.
- پیا هه لچوون pyâ halçûn : بالای چیزی بلند  
رفتن، بالا رفتن، بر بالا رفتن، به بالا بر شدن، بر  
رفتن، بر شدن.
- پیا هه لچه قین pyâ halçâqîn : فرو رفتن چیزی به  
چیز دیگر.
- پیا هه لخوندن pyâ halxondin : کسی را به بدی یاد  
کردن.
- پیا هه لخوایندن pyâ halxwêndin : کسی را به  
زشتی یاد کردن.
- پیا هه لدان pyâ halđân : کسی را به نیکی یاد  
کردن، کسی را ستایش کردن.
- پیا هه لروانین pyâ halrwanîn : به چیزی در بلندی  
نگریستن، سر بلند کردن و نگاه کردن به چیزی  
بلند.
- پیا هه لزنین pyâ halzînin : بالا رفتن جاندار به  
سوی چیزی مانند بالا رفتن بر درخت و چیزهای  
بلند و امثال آن.
- پیا هه لساپردن pyâ halšipârdin : چیزی را به چیز  
دیگر تکیه دادن.
- پیا هه لساخان pyâ halšâxân : به کسی تند شدن و  
توپیدن و او را خجل نمودن، سخنان درشت و  
سخت به کسی گفتن.
- پیا هه لکالان pyâ halkâlân : سخنان درشت و  
سخت به کسی گفتن.
- پیا هه لکالین pyâ halkâlîn : به کسی درشتی کردن،  
به کسی عتاب کردن.
- پیا هه لگه زان pyâ halgarân : بالای چیزی بلند  
رفتن، بالای چیزی بلند بر رفتن، به بالای چیزی  
بلند بر شدن.
- پیا هه لمیزان pyâ halmîzân : به روی چیزی  
پیشاب پراندن، به چیزی بلند شاش پراندن.
- پیا هه لمیزتن pyâ halmîztin : به روی چیزی بلند  
شاشیدن.
- پیا هه لمیزین pyâ halmîzin : به روی چیزی بلند  
پیشاب پراندن.
- پیا هه لنان pyâ halnân : چیزی را به روی چیز  
دیگر تکیه دادن.
- پیا هه لوا سین pyâ halwâsîn : چیزی را به چیزی  
بلند آویختن، چیزی را به چیزی بلند آویزان  
کردن.
- پیا هه نین pyâ hênân : آوردن چیزی را با چیز  
دیگر.
- پی باز pē bāz : سنگی است در میان جوی که پای  
روی آن می گذارند و می پرند.
- پی بازک pē bāzik : سنگ هایی است در میان  
رودخانه که از روی آن عبور می کنند (ک).
- پی بازه pē bāza : گیاهی است که برگ هایش شبیه  
پای باز است.



**پی بران** pê birân : بهره گرفتن، بهره بردن، رسیدن، چیزی که به کسی برسد و از آن بهره ببرد، به دست آمدن.

**پی بریان** pê biryân : رسیدن، به دست آمدن، بهره بردن.

**پی بژیو** pê bîżîw : مایه زیست، آزوقه و خواروباری که مردم با آن زیست کنند.

**پی بیک** pîbik : مردمک چشم، سیاهی میان دایره چشم که عکس اشیاء و اشخاص در آن می افتد (ک).

**پی بلقه** pêbilqa : نردبان، پلکان چوبی (ک).

**پی بوک** pîbok : مردمک، مردمه، کاک (ک).

**پی بوون** pê bûn : داشتن، دارا بودن، دارای چیزی بودن. روزه بودن، روزه دار بودن.

**پی به تال** pê batâl : کفش گشاد. بیکار، بیکاره. ولگرد.

**پی به تال بوون** pê batâl bûn : بیکار بودن، بیکاره بودن. ولگرد شدن.

**پی به تالی** pê batâli : بیکارگی، بیکاری. ولگردی.

**پی به جی** pê ba jê : پابرجا، ثابت، استوار.

**پی به داره** pêbadâra : برآمدگی بزرگ استخوان ران. استخوان بازو.

**پی بهر** pîbar : فلفل، پلپل، دانه ای است ریز و سیاه رنگ، دارای طعم تند و تیز، بوته اش بلند و باریک

شبیبه لبلاب، به اشیاء مجاور خود می پیچد،

دانه هایش مانند خوشه انگور از شاخه ها آویزان

می شود (ک).

**پی بهر** pêbar : نگاهبان، نگهبان. استعمارکننده، تصرف کننده (ک).

**پی بهر کرن** pêbar kirin : تصرف کردن، استعمار کردن، مستعمره کردن (ک).

**پی بهری** pêbarî : نگاهبانی، نگهبانی. استعمار، تسلط مملکتی قوی بر مملکتی ضعیف به قصد استفاده از منابع طبیعی و ثروت کشور و نیروی انسانی افراد آن (ک).

**پی به ریتی** pêbarêiti : مستعمره، سرزمینی یا کشوری که دولت بیگانه ای به زور آن را تصرف کرده باشد (ک).

**پی به قنگه** pê ba qinga : نوعی اردک است از راسته پاپرده داران که از رده کارینات ها است و بر پاهایش پرفراوان وجود دارد و انگشتان پایش توسط غشایی به هم متصلند و نوکش دارای تیغه های عرضی برای قطع کردن و اره کردن علف ها و سایر مواد غذایی می باشد.

**پی به قوونه** pê ba qûna : نوعی مرغابی کوچک است و بسیار باهوش می باشد و هنگامیکه درمی یابد می خواهند او را شکار کنند، با شتاب زیر آب می رود و تا خطر رفع نشود از زیر آب بیرون نمی آید.

**پیپ** pîp : نوعی آوند گرد بزرگ است که از فلز یا چوب می سازند.

**پی پان** pê pân : پاپهن، کسی که پایش پهن است. **پی پانه** pê pâna : ولخرجی، اسراف (ک).

**پی پانه کردن** pê pâna kirin : ولخرجی کردن، اسراف کردن (ک).

پی پلکانه pē pilkāna : نردبان، پلکان چوبی.

پی پلکه pē pilka : نردبان، نوردبان، نوردبام.

پی پلکانه pē pilkāna : نوردبان، پلکان چوبی.

پی پوَش pēpoš : پاپوش، کفش، پافزار.

پیپوک pēpok : قطعه‌ای از قند و امثال آن. بلبه،

کوزه‌ای است سفالین بیضی شکل که لوله و نایژه

آن بر سرش قرار دارد و لوله‌اش آنجا که به کوزه

متصل شود تنگ است و سر لوله فراخ و گشاد

است (ک).

پی په تی pē patī : پاپتی، پابره‌نه.

پیپه‌ست pēpast : پایمال، پی خسته، لگدکوب.

پیپه‌ست بوون pēpast būn : لگدکوب شدن،

پایمال شدن.

پیپه‌ست کردن pēpast kirdin : پایمال کردن.

زیر پا کردن.

پی په لاس pēpalās : پلکان چوبی (ک).

پی په لوک pēpaluk : نردبان، نوردبان. سنگ‌هایی

است در میان رودخانه که از روی آن عبور می‌کنند

(ک).

پی پیچ pē pēç : پایچ، میچ پیچ، نواری که به ساق

پای پیچند.

پی پیلکه pēpilka : پلکان، پله، زینه.

پی پی لوک pēpêlok : نردبان، پلکان چوبی.

پی پیوه‌نان pē pewanân : بادپایی، تند و تیز

رفتن، در راه رفتن پاهای را تند برداشتن و راه

پیمودن.

پیت pît : برکت، فزونی، بسیاری. حرف، هریک از

حروف هجاء. انگشت کوچک، کلیک، کالوج.

ادات، یکی از قسمت‌های کلمه که در اصطلاح

نحویان حرف گویند. به اصطلاح علمی حرف که

در برابر اسم و فعل باشد و آن لفظی است که بدان

اسم را به فعل رابط دهند.

پیت pêt : زیانه آتش (ک).

پیتاپیت pîtâpît : پی در پی، پاپی (لک).

پیتار pîtâr : درخت پیر (گ).

پیتاک pîtâk : اسباب‌خانه، اثاث‌خانه، آلات و لوازم

خانه از ظرف و کاسه و کوزه و خم و غیره. کمک،

یاری، کمک نقدی و جنسی. جمع‌آوری پول

برای خرید خوراکی و از چند کس برای خرید

خوراکی و خوردن آن با هم. بخشش، تبرع،

نیکویی برای رضای خدا.

پیتاک کوک‌کردنه‌وه pîtâk ko kirdinawa :

گرد آوردن وجه نقد از مردم برای کسی که محتاج

است.

پیتاو pêtâw : کفش، پافزار، پاپوش. پاپیچ، نواری

است پشمنی که به پایچند و شلوار را در روی آن

می‌پیچند.

پیتاوه pêtâwa : پایچ، میچ پیچ.

پیت چن pêt çin : حروفچین، کارگر چاپخانه که

مطالب کتاب و روزنامه را با حروف سربی

می‌چیند و برای چاپ کردن آماده می‌سازد.

پیت چنی pêt çinî : عمل و شغل حروفچین.

پیت چنین pît çinîn : حروف چیدن، شغل

حروف‌چینی.

پیت دانه‌وه pît dânaawa : برکت دادن، فر و فزونی

دادن.

پیتیر pêtir: بیشتر، افزونتر، زیادتر.

پیت ریکسخه r pêt rêkxar: حروف چین.

پیتیرین pêtîrîn: بیشترین، افزونترین، زیادترین.

پیتک pêtik: کبریت، گوگرد، چوبی که سر آن گوگرد دارد و با کشیدن به چیز دیگر مشتعل می شود (ک).

پیتک pîtik: سنگ ریزه، خرده سنگ. ننگ، عیب و عار، شرم و حیا.

پیتک خستن pêtik xistin: سنگ ریزه انداختن.

پیتمار pêtmar: زود، تند، چست، شتابنده (ک).

پیتنه pîtina: مایه خمیر بلوط که باید یک هفته زیر خاک باشد (ل).

پیتور pîtor: فیلسوف.

پیتوری pîtorî: فلسفه.

پیتول pîtol: فیلسوف، فرزانه، کسی که به فلسفه اشتغال دارد.

پیتولی pîtolî: فلسفه، حکمت، علمی که در مبادی و حقایق اشیاء و علل وجود آنها بحث می کند.

پیتوو pîtuw: نوعی شمشیر است (ل).

پیتوکه pîtûka: گیاهی است خودرو و گل هایش به شکل کمره ای در انتهای ساقه قرار دارند و برگ هایش جزو سبزی های خوردنی مصرف می شود.

پیته pîta: الیاف و ساقه های خشکیده برنج و ارزن، پوشال شلتوک و ارزن. آبگوشت، طعامی که از گوشت و نخود و غیره پزند.

پیته بره pîta bira: کرم ساقه خوار گندم و جو، کرمی است که در میان مزرعه گندم و جو پیدا می شود و

ساقه و گل آن را از بیخ قطع می کند و به محصول زیان های زیادی وارد می کند.

پیتنه pîtapîta: کم کم، خرده خرده، اندک اندک.

پیتی ته ته pêtata: دو تخته است در میان چاه جولا هی که جولا هگان پای را بر روی آن گذارند.

پیتنه ک pîtak: کم، اندک (ک).

پیتنه ک pêtak: جهاز عروس، آنچه از اسباب و رخت و اثاث و چیزهای دیگر که عروس از خانه پدر به خانه شوهر می برد.

پیتی pîê: واژه ای است برای صدا کردن و فراخواندن زن (ک).

پیتی pêtî: زبانه آتش (ک).

پیتی بدهنگ pîti bê dang: حروف صامت، حروف بی صدا.

پیتی ده نگدار pîti dang dêr: حروف مصوت، حروف صدادار.

پیجامه pêjâma: پاجامه، زیرجامه، تنبان. پیژاما (pyjamas)، جامه ای گشاد و سبک مرکب از نیم تنه و شلوار بنددار که درخانه و هنگام خواب پوشند.

پی جی pê jê: جا پا، جای پا، ردپا، اثر.

پی جی pîjê: همانجا. مدتی کوتاه، اندک زمانی (ک).

پیچ pêç: پیچ، خمیدگی، کجی. نوعی میخ فلزی که دنده های مارپیچی دارد. دستار، عمامه، شال که دور سر ببندند. پای پیچ، مچ پیچ. هر گیاهی که درخت و رستی پیچد و بالا رود.

پیچ pîç: کجی، خمیدگی، پیچ. حرامزاده، ولد الزنا،

فرزند نامشروع.

**پی چاف** : pêçâv : پیشانی (ک).

**پی چافک** : pêçâvik : کاسه چشم، چشم خانه،

حفراهی که چشم در آن جای دارد (ک).

**پیچال** : pêçâl : پاچال، گودال زیر پای جولاهگان،

گودالی است که جولاهگان در هنگام کار و

بافندگی پاهای خود را در آن دراز می کنند، گودالی

که آهنگر در آن می ایستد.

**پیچان** : pêçân : پیچاندن، پیچانیدن، پیچ دادن، تاب

دادن. پیچیدن، نوردیدن، لوله کردن. لفاف کردن،

در هم پیچیدن. بستن، چیزی را به چیز دیگر یا

جایی با بند پیوستن. رنج دادن، فشار آوردن،

عذاب کردن.

**پیچان** : piçân : پیچاندن، تاب دادن (ک).

**پیچاندن** : pêçândin : پیچاندن، پیچ دادن. پیچیدن،

نوردیدن، لوله کردن.

**پیچاندنه وه** : pêçândinawa : پیچیدن، لوله کردن.

قنناق کردن. کنایه از مخفی کردن سخنی است از

کسی دیگر.

**پیچانن** : pêçânin : پیچاندن، پیچ دادن، تاب دادن.

پیچیدن، لوله کردن.

**پیچانه وه** : pêçâninawa : پیچیدن، لوله کردن.

قنناق کردن.

**پیچانه وه** : pêçânawa : پیچیدن، لوله کردن. قنناق

کردن. مخفی کردن سخن.

**پیچاو** : pêçâw : پیچیده شده، لوله شده. قنناق شده.

**پیچاو پیچ** : pêçâw pêç : پیچ در پیچ، پیچ اندر پیچ،

دارای پیچ.

**پیچ پادان** : pêç pyâdân : پیچاندن، پیچ دادن،

تاب دادن. کنایه از خود را پنهان داشتن از دیگران

است. نمودار چرخاندن و گرداندن است.

**پیچ پهاتن** : pêç pyâhâtin : پیدا شدن دردهای

پیاپی در شکم.

**پیچ پهاینان** : pêç pyâhênân : پیچش دادن،

پیچاندن، تاب دادن.

**پیچ پیچ** : pêç pêç : پیچ پیچ، پیچ زیاد، پر پیچ.

دستار، عمامه.

**پیچ پیچوکه** : pêç pêçoka : پیچ در پیچ، دارای پیچ

و خم، پیچ اندر پیچ. حلزونی، مارپیچی، خطی

شکل پیچ در پیچ شبیه به حلزون.

**پیچ تار** : pêçtâr : چوبکی است که سیم تار را به آن

بندند و بگردانند تا ساز شود. هر چیز گردنده که

دور خود بچرخد.

**پیچ خواردن** : pêç xwârdin : پیچ خوردن، تاب

خوردن. پیچیدن به خود.

**پیچ خواردنه وه** : pêç xwârdinawa : پیچ خوردن.

**پیچ دان** : pêç dân : پیچ دادن، پیچاندن چیزی را،

تافتن.

**پیچران** : pêçrân : پیچیده شدن، در هم پیچیدن،

پیچ خوردن.

**پیچرانه وه** : pêçrânawa : پیچیده شدن.

**پیچراو** : pêçrâw : پیچیده شده، درهم پیچیده.

ملفوف، درنور دیده و پیچیده شده، در لفافه پیچیده

شده.

**پیچراوه** : pêçrâwa : پیچیده، پیچ تافته. در لفافه

پیچیده شده، درنور دیده.

- پیچراوه وه** pêçrâwawa : پیچیده شده، درهم زدن.
- پیچیده** pêçrâwawa : پیچیده شده، درهم زدن.
- پیچ زه زله** pêç razla : گیاهی است که مانند عشقه به درخت می پیچد و ریشه هایی از آن آویزان است، میوه اش شبیه انگور و در دباغی بکار می رود.
- پیچغان** pêçvân : ترجمان، مترجم (ک).
- پیچغانی** pêçvânî : ترجمانی، کار و شغل مترجم (ک).
- پیچک** pêçik : پاچه، از زانو تا سر سم پای گوسفند و گاو. چرخ، هرچیز مدور که حرکت دورانی داشته باشد و دور محور خود بچرخد مانند چرخ درشکه و چرخ ارابه و چرخ اتومبیل. عضو بدن انسان، جزوی از بدن مانند دست و پا و سر. گلوله، کلافه، نخ یا ابریشم که دور چرخه و فلکه پیچیده شده باشد.
- پیچک** pîçik : کوفته ریزه، یک قسم خوراک که بابرنج و نخود و سبزی و گوشت کوبیده درست کنند (ک). موسیر، سیر کوهی، گیاهی است تندبو مانند سیر، برگ های آن دراز و میان تهی، گل هایش سرخ یا بنفش، از پیاز آن ترشی درست می کنند و داخل دمپخت نیز می زنند و بویش از بوی سیر کمتر است و در نقاط کوهستانی می روید.
- پیچکه** pêçka : پاچه بز و گوسفند. پایه، پایه تخت و کرسی و میز و امثال آن. چرخ، مانند چرخ درشکه و چرخ ارابه و غیره.
- پیچ له خودان** pêç la xodân : به خود پیچیدن: پیچ خوردن، پیچ و تاب خوردن، حلقه زدن، غر زدن.
- پیچ لیدان** pêç lîdân : کجروی کردن، کج رفتاری کردن، نادرستی کردن. حيله کردن، نیرنگ زدن.
- پیچنا** pêçinâ : پیچاند (گ).
- پیچنای** pêçinây : پیچاندن، پیچانیدن (گ).
- پیچ و پلوج** pêç u pilûç : پیچ و تاب، پیچ و خم، دارای پیچ زیاد.
- پیچ و په لووج** pêç u palûç : پیچ و تاب، پیچ و خم.
- پیچ و په نا** pêç u panâ : پناهگاه، پناه جای مأمن، ملجأ. جای پر پیچ و خم، راه پر از پیچ. حيله، مکر، فریب، تزویر.
- پیچ و تاو** pêç u tâw : پیچ و تاب، گردش چیزی دور خود. رنج و عذاب.
- پیچ و تاو خواردن** pêç u tâw xwârdin : پیچ و تاب خوردن، پیچ خوردن. بخود پیچیدن از رنج و درد و عذاب.
- پیچوک** pêçok : بسته: پارچه ای که رخت و قماش در آن بندند.
- پیچ و کلو** pêç u kilo : طوفان برفی، باد شدید همراه با برف (ک).
- پیچوله که** pêçolaka : گیاهی است بهاری که برگش مانند برگ کرفس است و برگ هایش شبیه پای گنجشک و گل هایش زردرنگ و دارای گونه های متعدد است.
- پیچ و موره** pêç u mora : پیچ و مهره.
- پیچرواندن** pêçuwândin : شبیه کردن، چیزی را به چیز دیگر مانند کردن. چیزی را با چیز دیگر

- اندازه و برابر کردن از روی مشابَهت. دو چیز را با هم سنجیدن. فریفتن، فریب دادن، گول زدن.
- پیچوون** pêçûn : مردن کسی با مرضی، نیست شدن، با دردی مردن. در کاری واماندن. سرافکنده شدن، شرمنده شدن، شرمگین شدن. لاغر شدن، نزار شدن، ضعیف شدن. فریب خوردن، گول خوردن. به هم مانند بودن، به یکدیگر شبیه بودن.
- پیچ و ورد** pêç ward : پیچ خورد، تاب برداشتن (گ).
- پیچ و وردی** pêç warday : پیچ خوردن، تاب برداشتن (گ).
- پیچه** pêça : پیچه، روبند زنان مسلمان که در کوچه و بازار به چهره خود می‌زنند.
- پیچه پیچ** pêça piç : کم‌کم، اندک‌اندک (ک).
- پیچه ک** pêçak : کم، اندک (ک).
- پیچه ک** pêçak : چیزی است که با آن چیز دیگر را بیچند. گلوله ابریشم. نوار زخم‌بندی. قن‌داق پیچ.
- پیچه کولوو** pêçakulû : پنبه لوله شده که برای رسیدن آماده باشد.
- پیچه لپاچ** pêçalpâç : پیچ در پیچ، پیچ اندر پیچ. کلام پیچیده، هر عقده که در کلام پیش می‌آید.
- پیچه لپیچ** pêçalpêç : پیچ اندر پیچ. کلام پیچیده.
- پیچه ن** pêçan : لوله کردن و پیچیدن سیاه چادر. چوبی است که توی ریسمان کنند تا آن را بیچانند، چوب ریسمان پیچ. بارگیری.
- پیچه ن کردن** pêçan kirdin : بارگیری کردن، گرفتن بارو سیاه چادر برای حمل و نقل.
- پیچه وانه** pêçawâna : وارونه، واژگونه. مخالف، ضد.
- پیچی** piçi : انگشت دست (ک).
- پیچیاگ** pêçyâg : پیچیده، درنور دیده. ملفوف، ملتوی، در لفافه پیچیده شده.
- پیچیان** pêçyân : پیچیده شدن، درهم پیچیدن، پیچ خوردن. نور دیده شدن، انطواء. مجمد شدن زلف و موی.
- پیچیان به یه کا** pêçyân ba yakâ : به هم بسته شدن، به یکدیگر وابسته بودن، در پای هم بودن. به یکدیگر پیچیدن.
- پیچیان‌هوه** pêçyânawa : پیچیده شدن، نور دیده شدن. درهم پیچیدن، درهم شدن.
- پیچیاو** pêçyâw : پیچیده، درنور دیده. ملفوف، ملتوی.
- پیچیاو** pêçyây : پیچیدن، نور دیدن، لوله کردن. تاب دادن (گ).
- پیچی پیچی** piçi piçi : پیچ در پیچ.
- پیچی شه قام** pêçi šaqâm : پیچ خیابان.
- پیچی میزه** pêçi mêzar : پیچ دستار، پیچ عمامه.
- پیخ** pîx : روی سینه، بالای سینه، میانه سینه (ک).
- پیخاس** pêxâs : پاپتی، پابرهنه. بیگانه، غریب، دور از وطن. گستاخ، جسور. بی‌باک، دلیر (ک).
- پیخامبر** pêxâambar : پیامبر، پیغمبر، نبی.
- پیخاوس** pê xâwis : پابرهنه.
- پی خواوس** pê xâwus : پابرهنه، بی‌کفش.
- پی خستن** pê xistin : از پا افتادن، خسته شدن به سبب راه‌پیمایی بسیار.

- پی خستوو** pē xistū : از پا افتاده، خسته شده به سبب راه پیمایی زیاد.
- پی خواردن** pē xwārdin : خوراندن، طعام دادن. چیزی را با چیزی خوردن.
- پیخواز** pēxwāz : کشف کننده، پدید آورنده.
- پیخوازی** pēxwāzi : پدید آوردن، کشف کردن.
- پیخواس** pēxwās : پابرهنه. اسبی که نعل هایش افتاده باشد.
- پیخواسی** pēxwāsi : پابرهنگی، بی کفشی.
- پیخور** pēxor : خورش، آنچه که با نان یا برنج خورند.
- پیخورین** pēxorīn : فخر کردن، به چیزی بالیدن و سرافرازی کردن. پشت گرمی داشتن، اطمینان کردن، وثوق داشتن به.
- پیخوست** pē xost : پای خوست، هرچیز که در زیر پا کوفته شده باشد، لگدکوب.
- پیخوش** pēxoš : میل کننده، راغب، خواهان. دلخوش به چیزی، راضی، خشنود، خرسند.
- پیخوش بوون** pēxoš būn : خواستن، دوست داشتن. راضی شدن، خشنود شدن. دلخوش شدن به چیزی.
- پیخوله** pē xula : پا گرفته، بچه‌ای که پا گرفته باشد و کم راه برود.
- پیخوه** pēx war : خورش، آنچه که با نان خورند.
- پیخوی** pēxwē : تپه گل، توده گل. خرمی که کوبیده شده ولی باد داده نشده باشد.
- پیخه سوو** pēxasū : ینگه، زنی که شب زفاف همراه عروس به خانه داماد می‌رود.
- پیخه ف** pēxaf : شادیچه، بالا پوش، لحاف. خواب، بوشاسب، آنچه در خواب بینند.
- پیخه مبه** pēxambar : پیغمبر، رسول، نبی.
- پیخه مبه رایه تی** pēxambarāyati : پیغمبری، رسالت.
- پیخه مهر** pēxamar : پیغمبر، رسول.
- پیخه مهرزا** pēxamar zā : پیغمبرزاده، فرزند پیغمبر.
- پیخه مهری** pēxamarī : پیغمبری، نبوت، رسالت.
- پیخه نین** pēxanīn : به چیزی یا به کسی از روی ریشخند خندیدن.
- پیخیر** pēxīr : نابسامان، نامنظم (ک).
- پیدا** pēdā : به، بر، به آن (پیشاوند است).
- پیدا چوون** pēdā çūn : به دنبال چیزی رفتن، دنبال چیزی را گرفتن، گذشتن و رفتن پیوسته. شرح دادن، بسط دادن مطلب و گفتار.
- پیدا چوونه خواره وه** pēdā çūna xwrawa : گذشتن و رفتن پیوسته، روان شدن. شرح دادن، بسط دادن. گله کردن، شکایت کردن.
- پیدا چوونه وه** pēdā çūnawa : باز خواندن، دوباره خواندن. دوباره کردن عملی را دو یا چند مرتبه انجام دادن.
- پیدا خشاندن** pēdā xišāndin : نظر به چیزی افکندن و مرور در آن.
- پیدا خورین** pēdā xuṛīn : بهش بالیدن، به چیزی بالیدن و افتخار کردن. بیم دادن، ترسانیدن، بیم کردن.
- پیدادان** pēdā dān : ناگاه حمله بردن، ناگاه

- در آمدن، یورش بردن. تاراج کردن، چپاول کردن. آغازیدن، آغاز کردن. پوشانیدن، روی چیزی را پوشاندن. کامیاب شدن. پرت کردن و انداختن سنگ و غیره.
- پیدار** pēdār : سلطان، فرمانروا، پادشاه. مربوط، وابسته، بر بسته. آویزان، آویخته شده (ک). پایدار، پادار، استوار، ثابت.
- پیداراکه وتن** pēdā rākawtin : سروقت به چیزی یا کسی رسیدن.
- پیداروو** pīdārū : پیه دار، مخلوطی از پیه و آهک نوشکفته و پنبه به اندازه کافی که در روی آتش با هم آمیخته کنند برای به هم چسباندن تنبوشه شکسته و کوزه شکسته و جز آن.
- پیداری** pēdārī : فرمانروایی، پادشاهی (ک).
- پیداف** pēdāv : دام، تله، دامی که برای جانوران نهند (ک).
- پیدا کردن** pēdā kirdin : داخل کردن، به درون بردن. فرو کردن چیزی در چیزی مانند نخ در سوزن. پاشیدن و ریختن آب و مانند آن بر روی چیزی یا کسی.
- پیدا که نندن** pē dākandin : در آوردن لباس به کسی.
- پیدا کیشان** pē dākēšan : مالیدن چیزی به چیز دیگر. بهش کشیدن، به داخل یا به سوی کشیدن.
- پی داکیشان** pē dākēšan : پادراز کردن، پادراز کشیدن روی زمین خوابیدن یا نشستن و پاها را دراز کردن.
- پی داگرتن** pē dāgirtin : پافشاری کردن، پایداری
- در امری کردن، پای افشردن، اصرار کردن در طلب چیزی.
- پیدا گه یاندن** pēdā gayāndin : بهش رساندن، چیزی را به کسی رساندن.
- پیدا گه یشتن** pēdā gayīstin : بهش رسیدن، به امری یا کاری رسیدگی کردن.
- پیدا گه یین** pēdā gīyn : به کاری رسیدگی کردن و رسیدن.
- پیدا گیران** pēdā gērān : به چیزی نگرستن و به سوی چشم گرداندن. چیزی را به روی چیزی گرداندن.
- پیدا مالین** pēdā mālīn : چیزی را به چیزی مالیدن، چیزی را از قبیل گل و روغن بر روی چیزی کشیدن.
- پیدان** pēdān : چیزی را به کسی دادن یا بخشیدن، بخشش کردن، دادن.
- پیدانان** pēdānān : پایمال کردن، لگدمال کردن. تجاوز کردن، گذشتن از حد خود. نهادن و گذاشتن چیزی بر روی چیز دیگر.
- پیدا نووسان** pēdā nūsān : گزیدن، نیش زدن، دندان گرفتن، گزاییدن. اصرار کردن در طلب چیزی، پافشاری کردن درباره امری. چسبیدن، به هم چسبیدن، پیوستن دو چیزی به چیزی.
- پیدا ویست** pēdāwīst : نیازمند، محتاج.
- پیدا ویستی** pēdāwīstī : نیازمندی، ضرورت، در بایست. نگرانی، پریشانی.
- پیداها تن** pēdāhātin : درباره چیزی به درازا سخن گفتن. در راهی آمدن و گذر کردن، پیوسته رفتن.



- پیداها تنه وه** pêdâhâtawaw : باز خواندن. عملی  
را چند مرتبه انجام دادن. بهش آمدن، بهش  
برگشتن.
- پیداها نین** pêdâhânin : آوردن چیزی را با چیز  
دیگر.
- پیداها لپه زین** pêdâ halpârîn : بهش پریدن، به  
کسی پریدن و دست به گریبان شدن.
- پیداها لچوون** pêdâ halçûn : به بالای چیزی  
رفتن.
- پیداها لدان** pêdâ halđân : کسی را ستودن، کسی  
را ستایش کردن.
- پیداها لزووانین** pêdâ halrûwânin : به چیزی در  
بلندی نگاه کردن.
- پیداها لکالآن** pêdâ halkâlân : سخنان درشت و  
سخت به کسی گفتن، به کسی توبیدن.
- پیداها لکالین** pêdâ halkâlîn : به کسی عتاب و  
درشتی کردن.
- پیداها لگه زان** pêdâ halgarân : به بالای چیزی  
بلند رفتن.
- پیداها لنووارین** pêdâ halnuwârîn : بهش نگاه  
کردن، به چیزی یا به کسی نگرستن.
- پیداها لووتن** pêdâ halwutin : کسی را به نیکی  
یاد کردن و ستودن.
- پیداها نین** pêdâ hênân : آوردن چیزی را به چیز  
دیگر.
- پی دریزی** pê dirêži : پادرازی، تجاوز از حد خود.
- پی دزکی** pê dizkê : پاورچین، آهسته و آرام گام  
برداشتن و رفتن چنان که صدای پا شنیده نشود.
- پی دزکی کردن** pê dizkê kirdin : پاورچین  
رفتن، آهسته و آرام با نوک پا رفتن تا کسی صدای  
پای نشنود.
- پی دزه** pê diza : پاورچین، پابرچین.
- پی دزی** pê dizî : پابرچین.
- پیده** pêda : پی در پی، همیشه، پیوسته، پشت  
سرمه (ک).
- پیده ر** pêdar : فقر، تهیدست، بینوا. دهش کسی را  
گیرنده.
- پی دهس** pi das : پس انداز، اندوخته (لک).
- پی دهس ون** pi das wani : پس انداز کردن (لک).
- پیده شت** pêdašt : جلگه، زمین نرم و مسطح و  
هموار و پهناور که گاه دارای ارتفاع می باشد. دامنه  
دشت و کوه، پای دشت و کوه.
- پیده که ر** pêdakar : خوان، سفره. طعام، خوردنی،  
خوان به طعام آراسته (ک).
- پیر** pîr : پیر، سالخورده، معمر. رهبر و شیخ طریقت.  
مرشد. راهنما، راه راست نماینده.
- پیر** pêr : پریر، پریروز.
- پیرار** pêrâr : پیرار، سال پیش از پارسال.
- پیراره که** pêrâraka : پیرار، پیرارسال.
- پیراز کردن** pîrâz kirdin : اصلاح کردن، مرمت  
کردن. پاک کردن.
- پی راکیشان** pê râkêšân : پا دراز کردن، پا دراز  
کشیدن. با کسی ساختن، با کسی توافق کردن.
- پی راگه یاندن** pê râgayândin : آگاه ساختن،  
آگاهانیدن، خبر دادن. رسانیدن نامه یا پیام یا خبر  
به کسی. در رسانیدن، به هم رسانیدن، پیوند دادن.

پی‌راگه یانن *pê rāgayânin*: آگاهانیدن. بهش  
رسانیدن.

پی‌راگه یشتن *pê rāgayıştin*: بسر رسیدن،  
رسیدن، به چیز دلخواه رسیدن. به داد کسی  
رسیدن، خواسته کسی را برآورده ساختن. در  
رسیدن، ملحق شدن. رسیدن به سن رشد، به حد  
بلوغ رسیدن.

پی‌راگه یین *pê rāgāyin*: بسر رسیدن. به داد کسی  
رسیدن. ملحق شدن، در رسیدن.

پی‌راگرین *pêrāgaêin*: خبردهنده، آگاه کننده،  
مخبر. پرورش دهنده، پرورنده، مربی.

پیران *pîrân*: از خودبخود شدن، از هوش رفتن.  
زیاد گریستن و بیحال شدن بچه. از شدت گریه و  
غصه گلو به هم آمدن. بزرگان، پیران.

پیران بردنه وه *pêrân birdinawa*: بیخود شدن از  
زیادی غم و غصه.

پیراندن *pîrândin*: صدایی باشد که در هنگام  
دویدن از بینی اسب و مادیان برمی آید، با آواز  
بلند باد بینی در کردن اسب و مادیان.

پیران کردن *pîrân kirdin*: زیاد گریستن و بیحال  
شدن بچه.

پیرانن *pîrânin*: باد بینی در کردن، مانند صدا بیرون  
آوردن اسب از بینی در هنگام تاختن.

پیراهانن *pêrahâtin*: افتادن، از بالا به پایین پرت  
شدن، سقوط کردن. از پا درآمدن، مردن، نیست  
شدن. خو گرفتن، الفت یافتن، با کسی دمساز  
شدن.

پیراهینان *pêrahênân*: افکندن، الفت یافتن،

درانداختن. خو گرفتن.

پیرایه تی *pîrâyati*: پیری، شیخوخت، کهنسالی.

پیرایی *pîrâyî*: پیشواز، پیشباز، استقبال.

پیرایی چوون *pîrâyî çûn*: پیشواز رفتن، استقبال  
کردن.

پیربه ست *pêrbast*: حرف جر، حرکت زیر دادن به  
کلمه.

پیرپنتک *pîr pintik*: کودکی که در گفتار و کردار به  
پیران و بزرگان ماند.

پیرخه نی *pîr xanî*: آتش برغول، آتش بلغور.

پیرخه نیله *pêr xanîla*: آتش بلغور.

پیرست *pêrist*: فهرست.

پیرسوز *pîrsoz*: پیه سوز، چراغ پیه سوز، نوعی  
چراغ که در آن پیه یا روغن کرچک می ریختند و  
روشن می کردند.

پیرک *pîrik*: مادر بزرگ، مادر مادر، مادر پدر.  
تارتک، عنکبوت. ماما، زنی که هنگام زاییدن زن  
آبستن بچه او را می گیرد و زانو را پرستاری  
می کند. سکوی داخل خانه که زیرش خالی باشد  
(ک).

پیرکژین *pîrkižîn*: عطسه کردن (ک).

پیرو پاتال *pîr u pâtâl*: پیرو پاتال، پیر و فوتوت،  
پیر و از کار افتاده.

پیرو پیغه مبه *pîr u pêqambar*: پیرو پیغمبر،  
مرشد و نبی.

پی‌روت *pê rut*: پابرهنه، پاپتی (ک).

پیرو جوان *pîr u jwân*: پیرو جوان، شیخ و شاب.

پیروژ *pîroz*: مقدس، پاک. میمون، مبارک،

- پِروو** pêrû : پروین، ثریا، چند ستاره کوچک در آسمان که در یکجا جمع شده و به شکل یک ستاره دیده می شود.
- پِره** pîra : باد یا هوا که در سر یا بینی پیدا شود و با صدا خارج گردد. خره، آواز گلو به هنگام خواب.
- پیره** pîra : په، کلمه تعجب، خوشا، چندا.
- پیره باب** pêra bâb : پدر بزرگ. پدر پیر. کودکی که درگفتار و کردار به بزرگان و پیران ماند.
- پیره بووک** pîrabûk : پندار، تصور چیزی بدون قصد و اراده (ک).
- پِره پِیر** pîrapêr : صدای پشت سرهم نفس تند کشیدن. عطسه چهارپایان. خرخر، خراخر، صدایی که در حالت خواب از گلولی شخص خوابیده بیرون آید.
- پیره دا** pîra dâ : مادر بزرگ، جدّه (ک).
- پیره دار** pîra dâr : درخت کهنسال.
- پیره داک** pîra dâk : مادر بزرگ، مادر پدر، مادر مادر.
- پیره دایک** pîra dâyk : مادر بزرگ.
- پِره ژن** pêra žin : پیرزن، زن سالخورده (ک).
- پیره ژن** pîra žin : پیرزن، زن مسن.
- پیره سه گ** pîra sag : سگ پیر، سگ مسن.
- دشنامی است پیران را.
- پِره شهو** pêra šaw : پریشب، شب پیش از شب گذشته.
- پِره شهوی** pêra šawê : پریشب.
- پیره ک** pîrak : پیرزن، پیرزال. چیز کهنه و فرسوده (ک).
- خجسته. پیروز، فیروز، مظفر، غالب.
- استخوان خوار، همای، پرنده ای است موهوم که خوراکش استخوان است.
- پیروژانه** pêrozâna : ارمان شادباش و خجسته باد، ارمانی که در جشن ها و شادی ها بنام خجسته باد و مبارکباد می فرستند.
- پیروژیایی** pêrozbâiy : تبریک، شادباش، مبارکباد.
- پیروژیایی لیکردن** pêrozbâiy lêkirdin : به کسی شادباش گفتن، به کسی تبریک گفتن.
- پیروژیایی وتن** pêrozbâiy witin : شادباش گفتن، مبارکباد گفتن.
- پیروز بوون** pîroz bûn : مقدس بودن، پاک بودن. مبارک بودن، خجسته بودن. پیروز شدن، مظفر گشتن، غالب شدن.
- پیروزکاری** pîroz kâfi : پیروزی، ظفر، سعادت، کامیابی. فیروزی، غلبه.
- پیروژه** pîroza : فیروزه، یکی از سنگ های قیمتی به رنگ آسمانی که از معدن به دست می آید. همای، مرغی است افسانه ای که می گویند سایه اش بر سر هر کس بیفتد به کامرانی خواهد رسید.
- پیروزی** pîrozî : پیروزی، سعادت. فیروزی، ظفر.
- پیروزی پاشین** pîrozî pâşîn : پیروزی نهایی، واپسین پیروزی.
- پیروک** pîrok : درخت کهنسال توخالی. دست و پا و اندام و عضو جسدی که از زیاد ماندن در میان آب کوچک و زیر می شود.

- پیړه که** pēra ka : پیروز، پریر، روز قبل از دی.
- پیړه که متیار** pira kamtiyār : پیړی پلید و پست.
- پیړه گورگ** pira gurg : پیړ آزموډه و حیلہ گر.
- پیړه لوک** pīralok : درخت کهنسال توخالی. دست و پا و اندام و عضوی جسدی که به علت زیاد ماندن در میان آب کوچک و زیر شده باشد.
- پیړه مه گروون** pira magrūn : روحانی ایزدی‌ها، پیړ یزیدی‌ها که ایزدی‌ها یا یزیدی‌ها را طبق کتاب مقدس مگرون magrūn ارشاد می‌کند. و نیز بلندترین قلۀ کوه زاگرس است که هرسال آتش جشن نوروز را در آنجا روشن می‌کنند.
- پیړه میړ** pira mēr : پیړمرد، مرد سالخورده، مرد کهنسال (ک).
- پیړه میړد** pira mērd : پیړمرد، مرد مسن.
- پیړه و** pēraw : پیړو، تابع، دنبال‌رو، پس‌رو. برنامه و راه راست و آشکار.
- پیړه وک** pērawk : پاگرفته، بچه‌ای که تازه پاگرفته و به راه افتاده باشد.
- پیړه وکه** pērawka : پاگرفته، بچه پاگرفته.
- پیړه وی** pērawi : پیړوی، پس‌روی، متابعت. راه روشن و آشکار.
- پیړه وی کردن** pērawi kirdin : پیړوی کردن، متابعت کردن.
- پیړه وین** pērawin : پارس کردن، بانگ سگ، هفیف سگ.
- پیړه فوک** pīrhavok : تارتک، عنکبوت. پندار، ظن، وحم (ک).
- پیړی** pērē : پیروز، یک روز پیش از دیروز.
- پیړی** pīri : پیړی، سالخوردگی، پیشواز، شیخوخیت. استقبال.
- پیړی ناوږ** pīri āwaz : پیړخرد، مرد دانا، خرد کامل.
- پیړیتی** pīrēiti : پیړی، سالخوردگی.
- پیړی خانہ قا** pīri xānaqā : پیړ خانقاه، شیخ خانقاه.
- پیړی ده ولت** pīri dawlat : پیړ دولت، از بزرگان دولت.
- پیړیزن** pīrēzin : پیړزن، زن سالخورده.
- پیړیزنانه** pīrēzinanā : پیړزنانه، آنچه که مربوط و وابسته به پیړزن باشد.
- پیړیزنه سہر ئاسنینه** pīrēzina sar āsinina : حشره‌ای است کوچک که در زیر خاک لانه می‌کند.
- پیړی شہ و** pērē šaw : پریشب، شب پیش از شب گذشته.
- پیړی شہ وی** pērē šawē : پریشب، دو شب پیش.
- پیړی موغان** pīri muqān : پیړمغان، پیشوای دین زرتشتی.
- پیړی مہ یخانہ** pīri mayxāna : پیړ میخانه، مرشد کامل.
- پیړی مہ یفروش** pīri may firoš : پیړ میفروش، مرشد کامل که مرید را به راه تصوف هدایت کند.
- پیړین** pīrin : خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.
- پیږ** pīž : جنین، بچه تازمانی که در شکم مادر است و زائیده نشده. ساق پا، ماهیچه پا (ل).

- پیژ** pēz : گله گوسفند و بز (ک). کشش خمیر.  
 قدرت، توانایی. فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال.  
 برکت، فزونی، بسیاری.
- پیژپیزاک** pīzpīzāk : نوعی گنجشک سفید کلاه دار  
 دارای دم دراز که در کنار آب ها و جویبارها تخم  
 می گذارد.
- پیژدار** pēzdār : برکت دار، فزون دار.
- پیژان** pēzān : دانا به چیزی، آگاه از چیزی (ک).  
 ارزش خوبی را دانسته، ارجحان، سپاسگزار.  
 راهنما، مرشد، دلیل.
- پی زاناندن** pē zānāndin : آگاهاندن، آگاهانیدن،  
 آگاه کردن، خبر دادن. رسانیدن نامه یا پیام یا خبر  
 به کسی (ک).
- پی زانین** pē zānin : به چیزی پی بردن، به چیزی  
 دانستن. نیکی کسی را به یاد داشتن و سپاسگزار  
 بودن.
- پیژل** pīzil : گیاهی است دارای ساقه بلند و باریک  
 که در آب روید، ریشه اش را می کوبند و برای  
 شاش بند گرم می کنند و روی شرمگاه می گذارند تا  
 باز شود.
- پیژو** pīzo : اکزما، نوعی بیماری جلدی که عوارض  
 آن عبارت است از تورم پوست بدن و سرخ شدن  
 آن و بروز تاول های ریز که بعد از پوسته پوسته  
 شدن خارش بسیار دارد و گاهی تاول ها آب پس  
 می دهد.
- پیژوک** pīzok : نوعی گیاه کوهستانی است.
- پیژوکه** pīzoka : جوش، دانه های ریز که بر پوست  
 بدن ظاهر می شود.
- پیژه** pēza : کم، اندک. ریز، ریزه، هرچیز ریز و  
 کوچک. جوهر فرد، کوچکترین جزو هر جسم که  
 قابل تجزیه و تقسیم نیست.
- پی زه** pīzayi : اندازه گرفتن عمق آب. قوام یافتن  
 خمیر (لک).
- پیژی** pīzi : پیژی، دبر، مقعد، کون.
- پیژ** pīz : حرامزاده، ولدالزنا، فرزند نامشروع.
- پیژان** pīzān : بیختن، غریبال کردن. زدن خشت و  
 امثال و آن.
- پیژان** pēzān : زدن خشت و امثال آن.
- پیژانین** pēzānin : زدن خشت، ساختن خشت.
- پیژتن** pēžtin : بیختن، چیزی را از مویزد کردن.
- پیژدان** pēždān : نوعی گیاه خورده است (ک).
- پیژک** pīzik : نوعی رستنی است (ک).
- پیژگ** pīzig : نوعی رستنی است که دارای پیازی  
 حجیم و بزرگ می باشد و بیشتر در نواحی  
 کوهستانی می روید و پیاز آن خورده می شود و در  
 عربی آن را بصل الذئب گویند.
- پیژن** pēžin : انعکاس صوت، تکرار صوت که  
 بواسطه برخورد امواج آن با مانع به عمل می آید.  
 ادراک کردن، دریافتن و دانستن (ک).
- پیژنا** pēžnā : نامبرده، یاد شده، مزبور (ک).
- پی ژبو** pē žīw : مایه زیست، آنچه که مردم با آن  
 زیست کنند.
- پیس** pīs : پلید، پلشت، ناپاک، نجس. جذامی، کسی  
 که بیماری جذام دارد.
- پیس** pēs : پوست، جلد، غلاف، قشر. آنچه روی تنه  
 و شاخه درخت را می پوشاند.

- پیسار pîsâr : حیض، بی‌نمازی، قاعدگی زن.  
 پیسایی pîsâîy : پلیدی، پلشی، نجاست.  
 پیس بوون pîs bûn : پلید شدن، ناپاک شدن، نجس شدن. فاسد شدن تخم مرغ.  
 پیس پیسوک pîs pîsok : عنکبوت، تارتنگ، تارتن.  
 پیست pêst : پوست. جلد. قشر.  
 پیست pîst : زخمی است که روی به بهبودی باشد (ک).  
 پیستریک pêstirik : پنجره، دریچه مشبک و سوراخ سوراخ آهنی یا چوبی (ک).  
 پیستوری pêsturi : ستم، ظلم، جور (ک).  
 پیستوری کرن pîsturi kirin : ستم کردن، ظلم کردن، جور کردن (ک).  
 پیس خوشه کردن pîs xoşa kirdin : پوست پیراستن، دباغی کردن.  
 پیس خوشه کهر pîs xoşa kar : پوست پیرا. آن که پوست حیوانات را پرداخت دهد و پاک کند.  
 پیس خوشه کهری pîs xoşa karî : پوست پیرایی، حرفه و کار پوست پیرای.  
 پیسته pêsta : چرم، پوست دباغی شده حیوانات. پوست کنده شده حیوانات. ناروا.  
 پیسته په نیر pêsta panîr : پوست پنیر، پوستی که در آن پنیر برای ذخیره زمستان می‌گذارند.  
 پیسته خور pêsta xor : حرام‌خوار، کسی که مال حرام می‌خورد.  
 پیسته خوش کردن pêsta xoş kirdin : دباغی کردن.  
 پیسته خوش کهر pîsta xoş kar : پیسته خوش کهری pîsta xoş karî : پوست پیرایی، دباغت، پیشه دباغ.  
 پیسته نه pêstana : عیناً، چنان، چنین (ک).  
 پیستی مار pêstî mâr : پوست مار، قشر مار، پوستی که مار از تن اندازد.  
 پیستی ماری pêstî mârî : پوست ماری، منسوب به پوست مار.  
 پیسیک pêsik : مرض جذام، بیماری واگیر است و آن مخصوص انسان است (ک).  
 پیسیک pêsik : پلید، پلشت، ناپاک (ک).  
 پیسیک خانه pîsik xâna : بیمارستان مبتلایان به جذام.  
 پیس کردن pîs kirdin : پلید کردن، ناپاک کردن، نجس کردن. نترکاندن مرغ تخم‌های خود را آنها را فاسد کردن.  
 پیسکه pîska : ناکس، بخیل، فرومایه، پست.  
 پیسکه‌له pîskala : فرومایه، لثیم، ناکس.  
 پیسکه‌یی pêskâîy : پست فطرتی، ناکسی، فرومایگی.  
 پیسکی pîski : جذام، آکله (ک). پلیدی، پلشتی.  
 پیسکیر pêskêr : پلید، نجس، ناپاک (ک).  
 پیس کیر pîs kêr : غلاف خرزه، پوست آلت تناسلی مرد.  
 پیسکیری pêskêrî : پلیدی، ناپاکی (ک).  
 پیس‌گون pîs gun : پوست بیضه انسان.  
 پیسو pîso : بوی پارچه و کهنه سوخته (ک).

- پیس و پلۆخ** pîs u pilox : آدم کثیف و چرک آلود.
- پیس و په‌لۆخ** pîs u palox : چرکین، چرک آلود.
- پیس و په‌لۆس** pîs u palos : چرک آلود، کثیف.
- پیسۆر** pêsor : تنگنا، مضيقه. سختی، فشار (ک).
- پیسۆر** pîsor : بواسیر، ورم دردناک رگ‌های مقعد که گاهی از آن خون می‌آید (ک).
- پیسۆز** pîsoz : چراغ پیه‌سوز، پیه‌سوز.
- پیسۆک** pîsok : فرومایه، پست، ناکس (ک).
- پیسۆر** pêsûr : رشته کوه (ک).
- پیشه** pêsa : چنان، چنین (گ). نوعی مسکوک دولت عثمانی است. پوست دباغی شده.
- پیشه** pîsa : پیه، نوعی اسب (گ).
- پیشه‌به‌رخ** pêsa barx : پوست بره.
- پیشه‌ریۆ** pêsa rêwî : پوست روباه.
- پێ سه‌لماندن** pê salmândin : بهش اثبات کردن، بهش نشان دادن.
- پێسه‌نگور** pê hangûr : پوست انگور.
- پیسى** pîsi : پلیدی، ناپاکی، پلشتی، نجاست. پیسی، برص، نوعی بیماری جلدی است.
- پیسى‌برک** pîsîbîrk : نردبان، پلکان چوبی (ک).
- پیسیتی** pîsêitî : فرومایگی، پستی، پست فطرتی، ناکسی (ک).
- پیسیر** pêsêr : وصی، کسی که وصیت‌کننده او را برای اجراء وصیت خود تعیین کند (ک).
- پیسیر** pêsîr : یخه، یقه. پستان. استخوان‌بندی بالای شکم انسان که پستان‌ها روی آن قرار دارد. جیب: کیسه‌ای که به لباس می‌دوزند. سختی، فشار، دشواری (ک).
- پیسیره** pêsîra : غوره، انگور ترش و نارس (ک).
- پیش** pîš : کار، شغل. گرفتگی گلو از غصه و عارض شدن مصیبتی. پخته، آنچه به آتش پخته و بریان شده باشد. علف خشک شده (ل).
- پیش** pêš : پیش، جلو. درد، رنج. آشکار، ظاهر، هویدا (ک). پیش، قبل.
- پیشان** pêšan : کابین‌نامه، عقدنامه. قبلاً، درپیش.
- پیشان** pîšan : نشان، بریان شدن، گوشت یا چیز دیگر که روی آتش تف داده باشند. تنگ نفس شدن حیوان در زیر بار سنگین.
- پیشان‌دان** pîšan dân - pêšan dân : نشان دادن، چیزی یا کسی را به کسی دیگر نمایاندن. نمایش دادن، در معرض تماشا نهادن. نمودن به سوی چیزی به دست و ابر و جز آن.
- پیشان‌دین** pîšândin : چیزی را در زیر آتش یا خاکستر گرم پختن. بریان کردن، تف دادن.
- پیشانگ** pêšâng : پیشاهنگ، هر حیوانی که پیش‌پیش نوع خود حرکت کند. پیشرو قافله. کسی که در رشته پیشاهنگی داخل باشد (girl - scout - boy - scout).
- پیشانگا** pîšângâ : نمایشگاه، جای نمایش دادن کالاهای بازرگانی یا اشیاء صنعتی و کشاورزی در یک جای مخصوص.
- پیشانگی** pêšângî : پیشاهنگی، نوع تعلیم و تربیت ورزشی است برای شاگردان مدارس که جوانان را نیکوکار بار می‌آورد. پیشانی، جبین، ناحیه.
- پیشانن** pîšanîn : بریان کردن در زیر خاکستر، تف

- دادن. عطسه کردن چهارپا، باد بینی را با صدای بلند خارج کردن.
- پیشانی** pêšâni : پیشانی (لک).
- پیشانیه** pêšâniya : پیشانی (گ).
- پیشاو** pêšâw : آبریز، مبرز، مستراح.
- پیشاو** pišâw : پیشاب، بول (ل). بریان شده، تف داده شده، پرشته شده.
- پیش ثاوه‌له** pêš âwala : فضای وسیع، فراختای گشاد.
- پیشاهی** pêšâhi : پیشی، قبلی. نخستین، اولین. ابتدای، مقدماتی، آغازی (ک).
- پیشایی** pêšâiy : نخستین، اولین. آغازی، ابتدایی.
- پیش نه‌ناز** pêš anâz : پیش‌بند سر سفره، پارچه‌ای که در جلو سفره روی زانو اندازند.
- پیش‌بار** pêš bâr : بارهایی است که پیش از کوچیدن به سردسیر فرستاده می‌شود. پیشرو کاروان، مقدمه کاروان. قربانی، آنچه که در راه خدا تصدق کنند مثل گاو و گوسفند که در راه خدا ذبح کنند و گوشت آن را پخش کنند. فدیة، آنچه که اسیران برای نجات خود بدهند.
- پیش بوخاری** pêš buxârî : پیش بخاری، چیزی که جلو بخاری نهند تا مانع افتادن اشیاء در آتش و افتادن شراره‌ها بر فرش اطاق گردد.
- پیش‌بر** pêš bar : نوبر، میوه‌ای که تازه به بازار آورده باشند.
- پیش به‌ند** pêš band : زنجیری است که به پای الاغ بسته می‌شود.
- پیش‌بین** pêš bîn : عاقبت‌اندیش، پیش‌بین.
- پیش‌بینی** pêš bînî : عاقبت‌اندیشی، پیش‌بینی.
- پیش‌بینی کردن** pêš bînî kirdin : عاقبت‌اندیشیدن، پیش‌بینی کردن.
- پیشتر** pêštir : پیشتر، اسبق.
- پیشترین** pêštirîn : پیشترین، مقدم بر همه.
- پیش‌ته‌رکی** pêstarkî : جای فشنگ است از چرم که از کوهه زین آویزان کنند.
- پیش جه‌نگ** pêš jang : پیشرو سپاه، مقدمه لشکر.
- پیش چافک** pêš çâvik : چشم‌بند چهارپایان، چیزی است مشبک که از چرم درست می‌کنند و جلو چشم‌های اسب و مادیان و الاغ می‌گذارند برای محافظت چشم از گردوغبار (ک).
- پیش چافی کردن** pêš çâvî kirin : ارایه کردن، نمایش دادن، در معرض تماشا نهادن (ک).
- پیش چاو** pêš çâw : پیش چشم، جلو چشم. منظره، چشم‌انداز.
- پیش‌خانه** pêš xâna : پیش‌خانه، پیشگاه خانه.
- پیش خزمه‌ت** pêš xizmat : پیشخدمت، نوکر حاضر به خدمت.
- پیش خزمه‌تی** pêš xizmatî : پیشخدمتی، کار پیشخدمت.
- پیش خستن** pêš xistin : پیش انداختن، جلو انداختن.
- پیش خواردنه‌وه** pêš xwârdinawa : اندوه خوردن، گرفته شدن، باد کردن از خشم، دلتنگ شدن.
- پیش‌خور** pêš xor : پیش‌بها، پولی که خریدار برای



انجام دادن معامله‌ای پیشکی به فروشنده دهد.

فروش کردن.

**پیشداد** pēš dād: نخستین گذارنده قانون. نخستین

**پیش فروش** pēš firoš: عمل پیش فروش.

دادخواهی‌کننده.

**پیش زانی** pēš zānī: آن که از پیش داند و

**پیشدار** pēš dār: پیشرو سپاه، مقدمه لشکر،

احساس کند، آن که جلوتر آگاه شود.

طلایه. فرماندار، والی. جلودار، آن که سواره یا

**پیشفه چوون** pēšva çûn: پیش رفتن، جلو رفتن،

پیاده جلو مرکوب ارباب حرکت کند.

پیش افتادن.

**پیش ده رگا** pēš dargâ: آستانه، درگاه، جلو درب.

**پیش قلیان** pēš qilyân: ناشتایی، غذایی که صبح

پیشخانه، پیشگاه خانه، رواق.

می خورند.

**پیشده ست** pēš dast: زیر دست، نوکر، خدمتکار.

**پیش قلیانی** pēš qilyânî: ناشتایی.

جلو دست، پیش دست، آماده، مهیا.

**پیش قه ره وول** pēš qarawul: پیش قراول،

**پیشده ستی** pēš dastî: سبقت، پیشی، تقدم.

پیشرو سپاه، طلایه.

**پیشده ستی کردن** pēš dastî kirdin: سبقت

**پیش قه ره وولی** pēš qarawulî: پیش قراولی،

جستن بر کسی در کاری، پیشی گرفتن، دست به

عملی پیش قراول.

جلو انداختن در کارها.

**پیشک** pēšk: پشت دامن پیراهن و قبا. پیشرونده،

**پیش ده سی** pēš dasî: پیشی، تقدم.

پیشرو. نوعی دوخت و دوز است (ک).

**پیش ده سی کردن** pēš dasî kirdin: پیش گرفتن،

**پیشک** pişk: نی، نای، یکی از آلات موسیقی که با

تقدم جستن.

دهان نواخته می شود. دامن، قسمت پایین لباس.

**پیشر** pēšir: مضارع، فعلی که به زمان حال یا آینده

فعل، کردار (ک). بیلچه‌ای است که با آن برخی

دلالت کند.

گیاهان خوردنی را می کنند.

**پیشرو** pēšro: مقدمه، پیشگفتار. دلیل،

**پیشکار** piškâr: فاعل، کننده کاری (ک).

دست آویز. مضارع.

**پیشکار** pēškâr: پیشکار، مباشر، معاون.

**پیش روو** pēš rû: جلو، پیش.

**پیشکان** pē šikân: توانستن، توانایی داشتن.

**پیشیره** pēšraw: پیشرو سپاه، مقدمه لشکر.

**پیشکان** piškân: بیلچه زمین کاو، بیلچه‌ای که با

پیشگفتار، آنچه که در ابتدای کتاب نوشته می شود.

آن برخی گیاهان را می کنند.

دلیل، برهان.

**پیش کردن** piš kirdin: گرفته شدن، دلتنگ شدن،

**پیش فروش** pēš firoš: پیش فروش، فروختن

باد کردن در بینی از خشم.

کالا یا چیزی دیگر قبل از مهیا شدن.

**پیشکو** pēško: زین کوهه، کوهه زین، قربوس

**پیش فروش کردن** pēš firoš kirdin: پیش

زین، برآمدگی جلو و عقب زین اسب.

**پیشکه** pēška : پشه، بعوضه (ک). شیخ، سیاهی

که از دور به نظر آید.

**پیشکه پی** pēškapî : رقیب (ک).

**پیشکه ر** piška : فاعل، کسی که کاری انجام بدهد.

**پیشکه ش** pēškaš : پیشکش، چیزی که کسی به

عنوان هدیه به دیگر تقدیم کند.

**پیشکه ش کردن** pēškaš kirdin : پیشکش کردن،

تقدیم کردن هدیه ای را به کسی.

**پیشکه وتن** pēš kawtin : پیش افتادن، فراپیش

شدن، پیش رفتن. بر شدن، برتری یافتن، به

درجات عالی رسیدن.

**پیشکه وتوو** pēš kawtû : پیش افتاده، پیش رفته.

برتری یافته، به درجات عالی رسیده.

**پیشکش** pēškêš : پیشکش، هدیه (ک).

**پیشکش کرن** pēškêš kirin : پیشکش کردن،

تقدیم کردن هدیه به کسی (ک).

**پیشگا** pēšgâ : پیشگاه، صدر مجلس، بالای

مجلس. جلو، پیش. حضور، نزد، روبروی.

محضری، جای حضور، درگاه.

**پیشگای مزگهوت** pēšgây mizgawt : محراب

مسجد.

**پیشگر** pēš gir : پیش گیر، آن که جلوگیری کند، آن

که مانع آید. مخالف، ضد، ناسازگار.

**پیشگرتن** pēš girtin : جلوگیری کردن، مانع

آمدن، منع کردن. دفاع کردن، یکدیگر را راندن و

دور کردن و جلو دشمن را گرفتن.

**پیشگری** pēš girî : جلوگیری، منع، ممانعت.

**پیشگو** pēš go : پیشگو، آن که قبل از وقوع امور

از آنها خبر دهد.

**پیشگوتن** pēš gutin : مقدمه، پیشگفتار.

پیشگویی، کهنات، غیب گوئی.

**پیشگیر** pēš gîr : پیش گیرنده، آن که مانع آید،

جلوگیری کننده.

**پیشگیره وه** pēš gêrawa : کسی که جلوگیری کند،

جلوگیری کننده. آن که دفاع کند و جلو دشمن را

بگیرد.

**پیشگیری** pēš gîrî : جلوگیری، منع، ممانعت.

**پیشگیری کردن** pēš gîrî kirdin : منع کردن،

جلوگیری کردن، ممانعت کردن.

**پیشمه رگ** pēš marg : پیش میر، فدایی، آن که در

جلو لشکر رود و جان خود را در معرض خطر

اندازد و یا فدا کند.

**پیشمه رگه** pēš marga : پیش مرگ، فدایی،

سربازی که جان خود را فدا کند.

**پیشمیز** pēšmêz : پاسدار، پاسبان، نگهبان (ک).

**پیشمیزی** pēšmêzî : پاسدار (ک).

**پیشن** pišin : خشمناک و گرفته، اندوهگین.

**پیشنگ** pēšing : پیشرو قافله. هر حیوانی پیش

پیش نوع خود حرکت کند.

**پیش نویژ** pēš nwêž : امام جماعت، آن که در

نماز جماعت مردم بدو اقتدا کند. پیش از نماز.

**پیش نویژی** pēš nwêžî : امامت جماعت،

پیشنمازی.

**پیشنیار** pēš niyâr : پیشنهاد، نقشه طرحی که بنظر

کسی برسد و سپس آن را به نظر دیگران برساند و

پس از تصویب به آن عمل شود. مقصود، مراد،

غرض. مقدمه، پیشگفتار.

پیش شوین *pê šwên*: نشان و اثر پا در روی زمین.

پیشنیاری *pêš niyârî*: پیشگفتار، آنچه در ابتدای

نشانی، علامتی که با آن کسی یا چیزی را بشناسند.

کتاب نوشته شود.

جدول، چند خط افقی و عمودی که بر صفحه

پیشو *pêšu*: پشه، بعوضه (ک).

کاغذ بکشند. برنامه، آنچه بر سر نامه یا کتاب

پیشواز *pêšwâz*: پیشواز، استقبال.

نویسند، عنوان.

پیشوین لیکدان *pê šwênî lêkdân*: جدول

پیشواز کردن *pêšwâz kirdin*: پیشواز کردن،

ضرب، جدولی که در آن حاصل ضرب اعداد را

پیشواز رفتن.

پیشوازی *pêšwâzî*: پیشواز، پیشباز، استقبال.

نویسند.

پیشوینی وانه *pê šwênî wânâ*: جدول درس،

پیشوازی کردن *pêšwâzî kirdin*: پیشواز کردن،

جدولی که شاگردان در آن درس روزانه را نویسند.

استقبال کردن.

پیشه *pîša*: پیشه، صنعت، حرفه. کار، شغل. روش،

پیش شور *pê šor*: دیواره حوض که روی آن پا را

عادت، نفس، دم.

می شویند.

پیشه *pêša*: استخوان، ستخوان، سخوان. هسته، دانه

پیشوک *pîšok*: گیاهی است کوهستانی که مواد

میان میوه مانند دانه شفتالو و زردآلو و امثال آنها.

غذایی را در ریشه جمع می نماید و به اندازه دانه

پیشه، کار.

گیلاس است و مزه سیبزمینی دارد و برگ های

آن نازک و بلند است (ل).

پیش هاتن *pêš hâtin*: پیش آمدن، اتفاق افتادن.

پیشوو *pêšû*: پشه، بعوضه (ک). پیشین، سابق،

پیشه خوره *pêša xora*: هما، همای، مرغ

استخوان خوار.

قبل، مقدم. پیشتر، جلوتر.

پیشه ساز *pîša sâz*: پیشه ور، صانع، اهل حرفه.

پیشووتر *pê šû tir*: پیش تر، جلوتر، سابق تر.

پیشه سازی *pîša sâzî*: پیشه وری، عمل پیشه ور.

پیشووترین *pêšû tirîn*: پیشترین، جلوترین،

پیشه سهر *pêša sar*: موی پیش سر.

سابق ترین.

پیشه قان *pêšaqañ*: بیلچه کوچکی است که با آن

پیشوو کورک *pêšû kurik*: پشه ریزه، پشه کوره،

زمین را می کنند و سبزی را بیرون می آورند.

پشه خاکی (ک).

پیشه کار *pîša kâr*: پیشه ور، صانع، صنعتگر.

پیشووله *pêšûla*: پشه ریزه، پشه کوره (ک).

پیشه کاری *pîša kârî*: پیشه وری، صنعتگری.

پیشوون *pê šûn*: نشان پا، رد پا، نشان و اثر پا

پیشه کی *pêšakî*: از پیش، زودتر از هنگام مقرر.

در روی زمین.

مقدمه، پیش گفتار، دیباجه، شرحی که در اول

پیشوونیان *pêšûnyân*: پیشینیان، گذشتگان،

کتاب نوشته شود. پیشکی، پولی که پیش از موعد

اسلاف (ک).

پرداخت به کسی بدهند، پیش بها، ببعانه.	(زمان)
پیشه کی دانی هره وه زی	pišawar : پیشه ور، صنعتگر.
harawazi : وام تعاونی.	pišawarî : پیشه وری، صنعتگری.
پیشه گا	piša gâ : کارگاه، جای کار کردن کارگران.
پیشه گهر	Piša gar : پیشه ور، پیشه کار، صنعتکار.
پیشه گهری	piša garî : پیشه وری، صنعتگری.
پیشه نگ	pêšang : پیشرو کاروان، مقدمه کاروان.
سردار کاروان، سالار کاروان. مقدمه، پیش گفتار.	pêšî : پشه، بعوضه، پیش، جلو، قدام (ک).
پیشاهنگ، هر حیوانی که پیش پیش نوع خود حرکت کند.	Pîšî : ظهر، نیمروز (ل).
پیشه لووت	pêša lût : استخوان بینی.
پیشه م	pêšam : پنجشنبه، روز ششم هفته. بزرگ، مهم، خطیر، امر عظیم (ک).
پیشه متر	pêšam tir : مهمتر، اهم امور (ک).
پیشه مترین	pêšam tirîn : مهمترین، اهمیت دارترین (ک).
پیشه می	pêšamî : اهمیت، مهمی، بزرگی کار (ک).
پیشه نگ	pêšang : پیشاهنگ (ک).
پیشه نی	pêšani : پیشانی، جبین، جبهه.
پیشه وا	pêšawa : پیشوا، پیشرو، رهبر، مقتدا. امام، پیشنماز.
پیشه وایی	pêšawâiy : پیشوایی، رهبری، پیشروی. امامت، پیشنمازی.
پیشه وایی کردن	pêšawâiy kirdin : رهبری کردن، پیشوایی کردن. امامت کردن، پیشنمازی کردن.
پیشه وه	pêšawa : پیش، جلو، قبل، قدام. قبل
	pêšîmâm : پیشوا، رهبر، پیشرو (ک).
	pêšîn : چیزی را در زیر خاکستر بریان کردن. تف دادن.
	pêšînan : پیشینیان، قدماء، اسلاف.
	pêšîna : پیشینیان، گذشتگان (گ).
	pêšîniyân : گذشتگان، سابقین، پیشینیان.
	pêšîni : پیشینی
	pêšîniyân : گذشتگان، سابقین، پیشینیان.

- پیشینی گهل** pêšîni gal : پیشینیان، اسلاف،  
مقدمین.
- پیشوا** pêšîwa : پیشوا، رهبر (ک).
- پیغام** pêqâm : پیغام، پیام.
- پیغام برن** pêqâm birin : پیغام بردن، پیغام  
رساندن.
- پیغامبر** pêqâmbâr : پیغامبر، پیغمبر، نبی.  
پیامبر، کسی که پیام می‌رساند.
- پیغامبری** pêqâmbarî : پیغامبری، پیغمبری،  
نبوت.
- پیغام دان** pêqâm dân : پیغام دادن، پیام و مطلبی  
را بوسیله کسی به دیگری ابلاغ کردن.
- پیغم** pêqâm : پیام، پیغام (ک).
- پیغمبر** pêqambar : پیامبر، پیام‌رسان. پیغمبر،  
نبی، رسول.
- پیغمبرایه تی** pêqambarâyati : نبوت،  
پیغمبری.
- پیغمبر** pêqammar : پینبر، نبی.
- پیغمبر** pêqamar : پیامبر، پیغمبر، نبی، رسول.
- پیغمبری** pêqamarî : پیغمبری، نبوت.
- پیف** pîf : پوک، بی مغز، میان تهی (لک). باد کرده،  
پف کرده.
- پی فزک** pê firik : خودرو، اتومبیل.
- پیفک** pîfik : آتشگیره، لته سوخته و مانند آن که بر  
روی سنگ آتش‌زنه بگذارند و بر آن چخماق  
زنند تا آتش بگیرد.
- پیفله** pîfla : ورم، آماس.
- پیفوک** pîfok : گیاهی است بهاری که دارای پیازی
- بزرگ می‌باشد و بیشتر در مناطق کوهستانی  
می‌روید و پیاز آن خورده می‌شود.
- پیفو** pîfû : آتشگیره، آنچه که روی سنگ  
آتش‌زنه بگذارند و چخماق زنند تا آتش بگیرد.
- پیفه** pîfa : چوب پوشیده بلوط که با سنگ و  
چخماق در آن آتش می‌زنند (ل).
- پیفی** pîfi : آتشگیره، هود.
- پیفیاگ** pîfyâg : آماسیده، ورم کرده. ارغ، گردو و  
بادام و پسته و مانند آن که مغزشان تیز و تلخ و تند  
و فاسد شده باشد.
- پیفیان** pîfyân : آماسیدن، ورم کردن. تند و تیز و  
فاسد شدن مغز بادام و پسته و گردو و مانند آن.
- پیفوو** pîvû : پیغو، نوعی پرنده است.
- پیفاز** pîvâz : پیاز (ک).
- پیفان** pîvân-pêvân : پیمودن، اندازه گرفتن. باگز و  
ذراع چیزی را اندازه گرفتن، ذرع کردن. کیل  
کردن، پیمانه کردن. اندازه گرفتن درازی راه و  
مسافت. مساحت کردن، اندازه گرفتن زمین،  
پیمودن زمین. طی کردن راه، قطع کردن مسافت  
(ک).
- پیفوک** pîvok : نگاه کنید به: پیفوک pîfok (ک).
- پیفونگ** pîvong : پیفوک (ک).
- پیفه دان** pêva dân : بستن و جفت کردن در و  
پنجره (ک).
- پی قوتکه** pê qutka : پایکوبی، رقص.  
جست و خیز، جستن و خیز برداشتن.
- پیقوو** pîqû : پرنده‌ای است شکاری شبیه باشه.
- پیقه له** pêqala : گیاهی است بهاری دارای

برگ‌های پهن و طعمش تند است.

**پیک** pîk : تهی، میان تهی (ل). پتک، چکش

بزرگ فولادین که با آن سنگ می‌شکنند و آهنگران نیز با آن آهن کوبند. ساقه گندم و جوهر گیاهی که دارای ساقه است. نی، نای، یکی از آلات موسیقی که با دهان نواخته می‌شود. برج و قلعه کوچک. پاک، پاکیزه، نظیف.

**پیک** pêk : باهم، به هم، با یکدیگر. انجام، اجراء.

**پیکا چوون** pêkâ çûn : با هم درافتادن، با هم گلاویز شدن.

**پیکا دان** pêkâ dân : به هم خوردن و با هم بسته شدن در و پنجره با صدای بلند.

**پیکالکان** pêkâ likân : به هم چسبیدن، به یک چسبیدن.

**پیکالکاندن** pêkâ likândin : به هم چسبانیدن، به یک چسبانیدن.

**پیکان** pêkân : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر. به آرزو رسیدن، برآورده شدن آرزو.

چیزی را زدن و شکستن آن. صواب و درست آوردن گفتار و مطلب.

**پیکاندن** pêkândin : به نشانه خوردن تیر، به هدف رسیدن تیر. کام به دست آوردن، به آرزو رسیدن.

**پیکانین** pêkânin : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر.

**پیکانین** pêkânin : جا به جا کردن چیزی، چیزی را از جایی به جایی دیگر نهادن.

**پیکاو** pêkâw : به هدف رسیده، تیر خورده. تیر به هدف خورده.

**پیکاو پیک** pêkâwpêk : پاک حساب، آن که در محاسبه پاک و درست است.

**پیکاهاتن** pêkâ hâtin : رفت و آمد کردن چند کس با نابسامانی و پریشانی، رفتن و آمدن عده‌ای با پریشانی و اضطراب.

**پیک چوواندن** pêk çwândin : شبیه کردن، چیزی را به چیز دیگر مانند کردن.

**پیک چوون** pêk çûn : به یکدیگر شبیه بودن، به هم مانند بودن، با یکدیگر همانند بودن.

**پیک دادان** pêkdâ dân : دو جسم را به هم زدن، به هم زدن دو تن را به یکدیگر. حملات مقابل یکدیگر، یورش‌های متقابل.

**پیک داهاتن** pêkdâ hâtin : به هم ریختن، با هم گلاویز شدن، دست به یخه هم شدن.

**پیکر** pê kir : کننده کاری، کسی که کاری انجام دهد (ک).

**پیکرا** pêkrâ : با هم، همه با هم. همه، تمام، جمله، جمیع.

**پیکران** pê kirân : توانستن، توانایی داشتن، قدرت داشتن. برافروختن، روشن کردن آتش و چراغ و جز آن. آلوده کردن ناموس کس را، دریدن پرده ناموس کسی را.

**پیکراو** pê kirâw : برافروخته، روشن شده، مشتعل شده. رسوا شده، هتک شده، بی‌آبرو شدن. کرده

شده، کسی یا چیزی که کاری بر آن واقع شده.

**پیکراو** pêkrâw : تیر به هدف خورده. تیر خورده.

**پیکردن** pê kirdin : روشن کردن، افروختن آتش.

رسوا کردن، بی‌آبرو کردن. سرزنش کردن،

- نکو هیدن، نکوهش کردن. پا کردن، پوشیدن کفش و جوراب و شلوار و غیره. به اندازه پا بودن کفش و امثال آن.
- پیکره** pîkîra : چوب چهارچوب (لک).  
**پی کزین** pê kîzîn : عطسه کردن (ک).  
**پی که و تن** pêk kawtin : با هم آمدن، همدیگر را دیدن.  
**پی که گرتن** pêk girtin : سنجیدن دو چیز و برابر کردن آنها، هم وزن کردن. با هم مطابق ساختن، برابر کردن، برابر کردن دو چیز با هم. مماثله، در اصطلاح علم بدیع آنستکه شاعر در دو مصرع از شعر کلماتی هموزن بیاورد.  
**پی که گه یشتن** pêk gayîştin : به یکدیگر رسیدن، به همدیگر رسیدن، به هم برخوردن.  
**پی که گه بین** pêk gâîyn : به یکدیگر رسیدن.  
**پی که مانه وه** pêk mânawa : با هم ماندن، با هم در جایی ماندن.  
**پی که مانه وه** pêkmânawa : همه با هم.  
**پی که ناساندن** pêk nâsândin : به همدیگر شناساندن، به یکدیگر معرفی کردن.  
**پی که نه هاتوو** pêk nahâtû : به هم نیامده، رسانی پیدا نکرده.  
**پی کهو** pêku : بیندازد (گ).  
**پی کهوژه** pêkuṛa : بچه ملخ، بچه بال نگرفته ملخ. کنایه از پیاده سپاه است. نمودار دست و بازوی کسی است.  
**پی کهوّل** pêkoḷ : زود سخن به زبان کسی دادن.  
**پی کهوّل** pîkol : گلاویز، دست به یخه (ک).  
**پی کهوّل** pêkul : خارخسک، سه کوهک (گیاه).  
**پی کهوّل بوون** pîkol bûn : گلاویز شدن، گریبان یکدیگر را گرفتن، با هم دست به یخه شدن.  
**پی کهوّل چاندن** pêkul çândin : تباهی به بار آوردن، خارخسک کاشتن، بر پا کردن فتنه.  
**پی کهوّل** pêkula : خارخسک (گیاه).  
**پی که** pîka : نوعی نی باریک و سفت است که با آن آلاچیغ درست می کنند.  
**پی کهات** pêkhât : ترکیب، تحلیل عبارت ها و جمله هاست از لحاظ روابط کلمات طبق قواعد نحو.  
**پی که هاتن** pêk hâtin : با هم یکی شدن، متفق شدن، با هم سازش کردن. جابه جا شدن، انجام شدن، اجراء شدن، عمل شدن.  
**پی که هاتوو** pêk hâtû : با هم یکی شده، با هم سازش کرده، کسی که با دیگری همراه و متفق باشد. انجام شده، اجرا شده، عمل شده.  
**پی که هانین** pêk hânîn : انجام دادن، اجرا کردن، عمل کردن. به پایان رسانیدن، کامل کردن.  
**پی که بره** pîka bîra : کرم ساقه خوار گندم و جو.  
**پی کهر** pêkar : کرده شده، کسی یا چیزی که کاری آن واقع شده.  
**پی که فتن** pê kaftin : برآزیدن، شایسته بودن، شایسته و برآزنده بودن چیزی برای چیز دیگر مانند لباس به تن انسان. خوب بودن، ساختن، مانند ساختن دارو به بیمار.  
**پی که ل پی که** pêkaḷ pêk : مساوی، برابر.  
**پی که ناندن** pê kanândin : خندانیدن، خنداندن،

به خنده در آوردن.

**پیکیان** pēkyân : به هدف رسیدن تیر، به نشانه

خوردن تیر. تیر خوردن، گلوله خوردن.

**پی که نین** pē kanîn : خندیدن، خنده کردن، خنده زدن.

**پی کیشان** pē kēšân : به درازا کشیدن، کش دادن، انجام دادن کاری هنگام درازی را در برداشتن.

**پی که نیناوی** pē kanînâwî : خنده آور، آنچه که تولید خنده کند.

**پیکین** pēkên : به هدف رسیدن تیر.

**پیگاف** pēgâv : گام، قدم، فاصله میان دو پا هنگام راه رفتن (ک).

**پی که وتن** pē kawtin : برازیدن، زبیدن، شایسته بودن. خوب بودن، ساختن دارو به بیمار و امثال آن. بر خوردن چیزی به چیز دیگر.

**پیگان** pēgân : درد، رنج، آزار (ک).

**پیگیر** pēgir : مخالف، مانع، بازدارنده، جلوگیری کننده، ناسازگار.

**پیکه وه** pēkawa : با هم، با یکدیگر، به اتفاق. **پیکه وه بوون** pēkawa bûn : با هم بودن، به اتفاق هم بودن، با یکدیگر بودن.

**پی گرتن** pē girtin : پا گرفتن، براه افتادن طفل.

منع کردن، جلوگیری کردن، کسی را از کاری بازداشتن.

**پیکه وه رابواردن** pēkawa râbuwârdin : با هم بسردن، با هم گذراندن، به اتفاق هم زندگی را گذراندن.

**پی گرتی** pē girti : پا گرفته، طفل پا گرفته، مشغول، سرگرم.

**پیکه وه کردن** pēkawa kirdin : با هم کردن، کاری را به اتفاق یکدیگر انجام دادن.

**پیگیری** pēgiri : منع کردن، جلوگیری کردن، ناسازگاری کردن.

**پیکه وه نان** pēkawa nân : بستن، فراز کردن در و پنجره و مانند آن. با هم نهادن، روی هم نهادن.

**پی گروک** pē girok : تله، دام، دامی که برای گرفتن جانوران بکار برند.

**پیکه وه نووسان** pēkawa nûsân : به هم چسبیدن، به یکدیگر چسبیدن.

**پی گوتن** pē gutin : به کسی گفتن، ادا کردن سخن به کسی.

**پیکه وه نهر** pēkawa nar : مرکب، آمیخته شده، در اصطلاح شیمی جسمی که از دو یا چند عنصر مختلف ترکیب شده و قابل تجزیه باشد مثل آب که مرکب از اکسیژن و هیدروژن است.

**پیکه رموک** pēgarmok : جهانگرد، کسی که بسیار سیاحت و جهانگردی کند (ک).

**پیک هینان** pēk hênân : انجام دادن، اجرا کردن، عمل کردن. به فریاد رسیدن. به داد کسی رسیدن.

**پیکه رموکی** pēgarmoki : جهانگردی، گردش در شهرها و بیابانها (ک).

**پیکه** pēkî : آراستگی، مرتبی، منظمی.

**پیکه ه** pēgah : نردبان، پلکان چوبی. هنگ، یکی از تقسیمات ارتش که مرکب از سه گردان است

(ک).



پینگه یاندن

pê gayândin : رساندن، حرف یا چیزی را به کسی رسانیدن. حاصل کردن زراعت و غیره. نتیجه گرفتن از چیزی، به نتیجه رسیدن چیزی. رسانیدن پیام یا خبر یا مطلبی به مردم. پروراندن، پروردن. آداب و اخلاق به کسی آموختن.

پینگه یشتن

pê gayiştin : در رسیدن، ملحق شدن. برخورد کردن، همدیگر را دیدن. رسیدن، نزدیک شدن و پیوستن کسی به کس دیگر. میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد. رشد کردن و بزرگ شدن کودک. به آرزو و مقام و پایه رسیدن انسان. بالیدن، نشو و نما کردن نهال و سبزه، گوالیدن. رسیدن به سن بلوغ، رسیدن به سن رشد، به حد بلوغ رسیدن، هنگام بالغ شدن.

پینگه یشتو

pê gayiştû : نابغه، دانشمند، کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد. یابنده، بهره‌مند، کسی که به مقصود و مطلوب برسد. پیوسته، کسی یا چیزی که به دیگری پیوسته و متصل شده باشد. رسیده، میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد. به سن بلوغ رسیدن، به حد بلوغ رسیده.

پینگه یشتویی

pê gayiştûy : رسیدن، به چیزی رسیدن.

پئ گه یوو

pê kayû : نابغه، دانشمند. یابنده، بهره‌مند. پیوسته، ملحق.

پئ گه ییگ

pê gâiyg : به حد بلوغ رسیده. به چیزی پیوسته، کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود. میوه رسیده.

پئ گه یین

pê gâiyn : رسیدن میوه و حاصل گیاه به پختگی. رسیدن کودک به حد بلوغ. در رسیدن کسی را، الحاق، وصول.

پئ گه یینگه‌ی ماموستایان

mâmostâyân : دانشسرا، مدرسه‌ای که آموزگاران در آنجا تحصیل کنند.

پئ گه ییو

pê gâiyu : میوه رسیده. به حد بلوغ رسیده. به چیزی پیوسته.

پیل

pîl : پل، پول (لک). جگر، کبد. کوهه، خیزآب، موج، جنبش و چین‌خوردگی سطح آب که در اثر وزش باد و طوفان پیدا می‌شود. مقیاس و اندازه‌ای است از وقت که پس و پیش شده باشد (ک). عضو، جزوی از بدن. کتف، شانه، دوش، فیل، پیل.

پیل

pêl : موج، کوهه، خیزآب. وقت، هنگام. شانه، دوش، کول، کت (ک).

پیل

pêl : شانه، دوش. پل، جسر (گ). شانه و پشت گردن. برآمدگی شانه‌گاو.

پیلآ

pêlâ : کفش، پاپوش، پافزار.

پیلآزه‌ش

pêlâ raš : جگر، جگر سیاه، کبد (ک).

پیلآسپی

pêlâ sipî : جگر سفید، شش، ریه (ک).

پیلآف

pîlâv : پلو، خوراکی که از برنج و روغن درست کنند (ک).

پیلآف

pêlâv : کفش، پافزار (ک).

پیلان

pîlân : نیرنگ، مکر و حیلۀ پنهانی، کاری که پنهانی و از روی مکر و دشمنی انجام بدهند. توطئه، نقشه در خیانت، طرح، به معنی دوم از واژه plan انگلیسی اخذ شده است.

پیلان باز : pīlan bâz : نیرنگ باز، حیلہ گر. توطہ گر.

پیلان بازی : pīlan bâzi : نیرنگ بازی، حیلہ گری، حیلہ کاری. توطہ گری.

پیلان دانان : pīlân dānân : حیلہ کردن، نیرنگ زدن. نقشہ کشیدن، توطہ چیدن.

پیلان گیر : pīlân gēr : توطہ چین، کسی که توطہ می چیند. نیرنگ باز، حیلہ گر.

پیلان گیران : pīlân gērân : توطہ چیدن برای وصول به امری. نیرنگ زدن، حیلہ کردن.

پیلان گیرِی : pīlân gērî : توطہ، نقشہ خیانت. حیلہ، مکر، نیرنگ.

پیلان کفش : pēlâw : پیلان باز : pīlabâz : پیکارجوی، دشمن، منازع.

پیلان دزانہ : pēlâw dirâna : پیکارجوی، دشمنی. حق القدم، پولی که به اجرت قاصدان دهند.

پیلان لک : pēlpalk : رتبه، درجه، منزلت، پایه (ک). پیلان پیلووک : pēl pēlûk : تلاطم امواج،

خروشیدن و به یکدیگر خوردن امواج آب دریا (ک). پیلک : pīlk : نوعی طلا و زر سبک است (ک).

پیلک : pīlik : پیک آور، پستیچی. انگشت، اصبع (ک). پیلکه : pīlka : تلنگر، تلنگور، ترنگلو، سرانگشت

که به چیزی زنند. پیلوز : pīloz : کشیدن رشته نخ به سوزن (ک). پیلوس : pīlos : طفیلی، کسی که ناخوانده به مهمانی

برود، مهمان ناخوانده. فضولی، کسی که بی سبب در کار دیگران مداخله کند (ک). پیلو : pīlû : پلک چشم. کناره های پلک چشم که

مژه بر آن می روید. پیلو : pēlû : کناره های پلک چشم که مژه بر آن می روید. پیلہ : pīla : لفافه ای که در بوته نخود و ماش و عدس

قرار دارد (لک). پیلہ کرم ابریشم، کرمی که ازو ابریشم حاصل شود. بدمستی، فریاد، عربده. جدال، خصومت، کشمکش. پلک چشم.

پیلہ : pēla : گاو و گاومیشی که شاخش به سوی چانه اش آمده باشد. بدمستی، عربده. غوزه کرم

ابریشم. پلک چشم. ورم، برآمدگی. ستبری پلک چشم.

پیلہ باز : pīlabâz : پیکارجوی، دشمن، منازع.

پیلہ بازی : pīla bâzi : پیکارجوی، دشمنی.

پیلہ پاش : pē la pāš : پشیمان، نادم، منفعل.

پیلہ پاشی : pē la pāš : پشیمانی، ندامت، انفعال.

پیلہ جی : pē la jê : پابرجا، ثابت، استوار.

پیلہ جی بی : pē la jēiy : پابرجایی، استواری، پایداری.

پیلہ زهوی نه که فتن : pē la zawī nakaftin : پا بر زمین نیفتادن، نمودار آرام نگرفتن از زیادی

خوشی و خرمی است.

پیلہ لقه : pē laqa : لگد، لگد زدن با یک پا.

پیلہ ک : pīlak : تکمه، دگمه (ل).

پیلہ گرتن : pīla girtin : پیکار جستن، گردنکشی کردن، ستیهیدن.

پیلہ و : pēlaw : چوب مسواک.

پیلہ وار : pēlawar-pēlawâr : چوب و هیزم سوزاندنی.

- پی له هه له نان *pê la ha lanân* : اعتراف به گناه.
- پیلی *pîlî* : برنج دم نکشیده (ل).
- پی لی برین *pê lê bîrîn* : پا از کسی بریدن، قطع کردن رابطه با کسی.
- پی لی پاراستن *pê lê pârastin* : پاییدن، نگاهداری کردن چیزی از پایمال شدن، مواظبت کردن.
- پی لیخستن *pê lê xistin* : پشت پا انداختن، پشت پا زدن، چشم پوشی کردن از چیزی.
- پی لی داگرتن *pê lê dâgirtin* : پافشاری کردن، اصرار ورزیدن، اصرار کردن. سست کردن پایه آسیاب برای این که خردتر و نرم تر آرد کند.
- پی لی راکیشان *pê lê rākêšân* : پادراز کشیدن. نمودار آرمیدن و استراحت کردن است.
- پی لی کرانه وه *pê lê kirânawa* : پایه جایی باز شدن برای رفت و آمد کردن.
- پی لیان *pê lê nân* : خستو شدن، اقرار کردن، اعتراف کردن. پا به روی چیزی نهادن، زیر پا کردن، پایمال کردن. از حد خود تجاوز کردن، از حد خود بیرون شدن، از حد درگذشتن.
- پی لینه ر *pê lê nar* : اعتراف کننده، اقرارکننده. پایمال کننده، پاروی چیزی گذارنده.
- پی لی وه رگیز *pê lê wargêr* : بافته و منسوجی است محکم که در هنگام پایان یافتنش جولاہ پایش را بر از آن می دارد تا تارهایش سفت گردد.
- پی لته لبرین *pê lê halbîrîn* : پا از اندازه بیرون نهادن، از اندازه خارج شدن، از حد خود بیرون شدن، از حد ادب گذشتن.
- پی لته لکردن *pê lê halkidin* : برای چیزی خود را آماده کرده و شتابان دست به آن زدن، خود را برای انجام دادن کاری آماده کردن.
- پی لیسک *pê lîsk* : وقت مناسب برای کاری، پروای کار، فرصت، مجان (ک).
- پیم *pîm* : پیه، چربی روی گوشت.
- پیما *pêmâ* : میراث بر، ارث برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث برد. باقیمانده، بازمانده، به جا مانده. خوراک بازمانده از خوان و سفره.
- پیمال *pêmâl* : پایمال، زیر پای کوفته شده، پی خسته.
- پیمال کردن *pêmâl kirdin* : پایمال کردن، زیر پا کردن، لگدکوب کردن.
- پیماله *pê mâlâ* : ماله برزیگری که به روی زمین شیار شده می کشند تا هموار و صاف شود.
- پیمان *pêman* : چیزی را با چیز دیگر اندازه و برابر کردن از روی مشابہت.
- پیم ده ر *pê m dar* : به من بده (گ).
- پی مریشکه *pê mirîška* : گیاهی است بهاری شاخه شاخه که شبیه به پای مرغ است.
- پی مز *pê miz* : پایمزد، پامزد، حق القدم.
- پی مزک *pê mizk* : پامزد، پای مزد. بخشش، دهش. کرایه، اجاره.
- پی مووره *pê mûra* : مهره های زیبا که زنان در پای می کنند.
- پیمه *pêma* : به ما (گ).
- پی مه ژه *pêmarâ* : بیل، ابزار آهنی پهن با دسته چوبی بلند برای کندن زمین و برداشتن گل و

خاک.

عشق پسر را به دختر می‌رساند و دلبستگی و

محبت در میان آن دو ایجاد می‌کند.

پنایایی : pênâiy : پهنایی، عرض (ک).

پنج : pênj : پنج، عدد پنج.

پنجا : pênjâ : پنجاه، عدد پنجاه.

پنج تیر : pênj tîr : پنج تیر، تفنگ و تپانچه‌ای که

پنج فشنگ بخورد.

پنج چاوه‌گی دل : pênj çawgay dil : پنج حس،

پنج قوت دریافت (سمع، بصر، شمع، ذوق و

لمس).

پنج خسته کی : pênj xiştaki : مخمس، چاهمه

پنج‌بندی، شعری که هر بند آن پنج مصراع دارد.

پنج ده‌ری : pênj darî : پنج دری، اطاقی که پنج در

داشته باشد.

پنج سووج : pênj sûç : پنج گوشه، آنچه که پنج

زاویه دارد.

پنج شه‌مه : pênj şamma : پنجشنبه، روز ششم

هفته، روز قبل از جمعه.

پنج شه‌موو : pênj şamû : پنجشنبه، خمیس.

پنج شه‌مه : pênj şama : پنجشنبه.

پنج گا : pênj gâ : پنج‌گاه، آوازی است کردی و آن

در پایان راست پنجاه خوانده می‌شود.

پنج گوشه : pênj goşa : پنج گوشه، چیزی که پنج

زاویه دارد.

پنج گوشه‌یی : pênj goşâiy : پنج گوشه‌ای، پنج

زاویه‌ای.

پنج گه‌نج : pênj ganj : پنج گنج، حواس خمس،

پنج حس.

پی مهله : pê mala : شنا، شنایی است که با تکان

دادن پاها انجام می‌گیرد.

پیمیرد : pê mêrd : فرشته جان ستان، ملک‌الموت،

قابض ارواح.

پی میو : pê mêw : چوبی است که در زیر درخت

انگور می‌گذارند تا بلند شود (ک).

پین : pîn : لانه مرغ، آشیانه مرغ. پینه، وصله (ک).

پین : pê : گریز، فرار. لگد. پهن، عریض (ک).

پینار : pînâr : چشمه. جایی که آب از زمین بیرون

آید و جاری شود (ک).

پی نازین : pê nâzîn : به چپی نازیدن، به چیزی

بالیدن، به چیزی فخر کردن.

پیناس : pê nâs : دلبستگی، علاقه، محبت. سرنامه.

آنچه در بالای نامه نوشته شود (ک).

پی ناساندن : pê nâsândin : کسی را به کس دیگر

شناساندن، شخصی را به شخص دیگر معرفی

کردن.

پی ناسراو : pê nâsrâw : فروزه، چگونگی، کلمه‌ای

که حالت و چگونگی کسی یا چیزی را بیان کند.

پی ناسین : pê nâsîn : شناساندن چیزی به کسی.

پی نان : pê nân : پا نهادن، قدم گذاشتن.

پیناو : pê nâw : هرچیز که به جای دیگری واقع

شود، هرچه که جانشین چیزی دیگر شود. مالی که

برای وا خریدن جان خود بدهند. قربانی، آنچه که

در راه خدا تصدق کنند. میانجی، کسی که میان دو

نفر میانجیگری کند. آنچه که در راه خدا به فقرا

بدهند. درباره، در راه، بابت. زنی است که خبر

- پنج گه نجينه** : pênj ganjîna : پنج حواس، پنج حس.
- پنجوار** : pênj jwâr : پیش بار، بارهایی که پیش از مهاجرت به سردسیر فرستاده می شود.
- پنج و دوو روژیک** : pênj u dû rožêk : پنج و دو روزی.
- پنج وه خته** : pênj waxta : پنج گاه، اوقات نماز پنجگانه.
- پنججه** : pênja : پنجاه، عدد پنجاه (ک). انگشت، اصبع.
- پنججه م** : pênjam : پنجم، آنچه که در مرتبه پنج واقع شده.
- پنججه مین** : pênjamîn : پنجمین، پنجمی.
- پنج هوشه** : pênj hoša : پنج گنج، حواس خمسہ، پنج حس.
- پنججه م** : pênj ham : پنجم.
- پنججه مین** : pênj hamîn : پنجمین.
- پنججه ی تار** : pênjay târ : پنجه دزدیده، خمسہ مسترقه.
- پنج به ک** : pênj yak : پنج یک، یک پنجم، دو برابر ده یک.
- پنسه د** : pênsad : پانصد، پنج صد.
- پینک** : pînk : لانه مرغ، آشیانه مرغ (ک).
- پینکی** : pînikî : پینکی، چرت، خواب سبک، حالت بین خواب و بیداری.
- پینگ** : pîng : پونه، پودنه. فرو بردن دم از خشم.
- پینگاف** : pêngâv : گام، قدم (ک).
- پینگان** : pîngânin : دم فرو بردن، فرو ایستادن.
- پینگانه وه** : pîngânawa : سرباز زدن، خودداری کردن، امتناع کردن، ابا کردن.
- پینگاو** : pêngâw : گام، قدم.
- پینگ بردنه وه** : pîng birdinawa : درنگ کردن، باز ایستادن، فرو ایستادن.
- پینگ خواردنه وه** : pîng xwârdinawa : درنگ کردن، توقف کردن.
- پینگیانه وه** : pîng yânawa : خودداری کردن، امتناع کردن. توقف کردن، باز ایستادن، فرو ایستادن.
- پینوک** : pînok : پینکی، چرت.
- پینوک دان** : pînok dân : چرت زدن، پینکی زدن.
- پینوکه** : pênoka : گیاهی است خوشبو و معطر که گل سفید دارد.
- پی نوواندن** : pê nuwândin : چیزی را به کسی نمایاندن، چیزی را به کسی نشان دادن. کاری را برای کیفر دادن به کسی نمایاندن.
- پی نووس** : pê nûs : قلم، خامه، قلم که با آن چیز نویسند.
- پینه** : pîna : پونه (ل). سبوس، پوست گندم یا جو (ک). پینه، وصله.
- پی نه بوون** : pê nabûn : همراه نداشتن، عدم الوجود.
- پینه په ژو** : pîna pažo : رقعہ دوختن و وصله کردن لباس پاره شده یا تیکه و پاره کهنه.
- پینه چی** : pîna çî : پینه دوز، آن که کفش های دریده و پاره شده را وصله کند.
- پینه دوز** : pîna doz : پینه دوز، رقعہ دوز.

- پینه دوزی** pîna dozî : پینه دوزی، رقعہ دوزی.
- پینه دوزی کردن** pîna dozî kirdin : پینه دوزی کردن، رقعہ دوزی کردن.
- پی نه زان** pê nazân : نمک شناس، بی وفا، کسی که ارزش خوبی را نمی داند و مهریزی و محبت دیگران را به یاد نمی آورد.
- پی نه زانین** pê nazânîn : ارزش خوبی دیگران را ندانستن، نمک شناسی کردن، بی وفایی کردن.
- پینه ساز** pîna saz : پینه دوز، پاره دوز.
- پینه ک** pînak : پینکی، چرت.
- پینه کراو** pîna kirâw : پینه شده، وصله شده.
- پینه کردن** pîna kirdin : پینه کردن، وصله کردن، رقعہ دوختن. نمودار سخن و حرف کسی را برگرداندن و وصله کردن است.
- پی نه کردن** pê nakirdin : پانکردن، نپوشیدن شلوار و جوراب و کفش. ناشایسته بودن، سزاوار نبودن، نیامدن، مانند نیامدن کفش به پا.
- پینه کەر** pîna kar : پینه دوز، رقعہ دوز، پاره دوز. آن که حرف دیگری را برگرداند و وصله کند.
- پینه که فتن** pê nakaftin : زینده نبودن، شایسته نبودن.
- پی نه که وتن** pê nakawtin : زینده نبودن.
- پینه کی** pînakî : پینکی، چرت.
- پی نه گه یشتوان** pê nagayîştîwân : خردسالان، دختران و پسرانی که به سن بلوغ نرسیده باشند.
- پی نه گه یگ** pê nagayig : دختر بچه و پسر بچه ای که به حد بلوغ نرسیده باشد. کال، نارس، میوه نرسیده. آتشی که پخته نشده باشد.
- پینه و په ژۆ** pîna u paṛo : رقعہ دوختن بر لباس پاره شده با تیکه و پاره کهنه.
- پینه و په ژو کردن** pîna u paṛo kirdin : پینه کردن با پاره کهنه، رقعہ دوختن با لته و کهنه.
- پیو** pîw : پیه.
- پیوار** pêwâr-pîwâr : در غیاب، پشت سر، نهانی. غیب، پنهان (گ).
- پیوار بیه ی** pêwâr biyay : غیب شدن، ناپدید شدن (گ).
- پیواز** pêwâz : پیاز. سنگی است در میان جوی که پای روی آن می گذارند و می پرند.
- پیواز** pîwâz : پیاز، بصل.
- پیوازه خو و گانه** pîwâza xûgâna : پیاز دشتی، پیاز کوهی، پیاز موش.
- پیوازه کیو یله** pîwâza kêwîla : پیاز کوهی، پیاز دشتی.
- پیوان** pêwân : پیمودن، اندازه گرفتن. ذرع کردن، گز کردن. اندازه گرفتن با پیمانه و کیل. مساحت کردن، اندازه گرفتن زمین. طی کردن راه. گل به سر کردن. خاک به سر کردن. مالیدن، دست مالیدن به پیش سر و روی پاها هنگام وضو گرفتن.
- پیوان** pîwân : گل به سر کردن، خاک به سر کردن (ک).
- پیوانن** pêwânîn : پیمودن، اندازه گرفتن با پیمانه. گز کردن، ذرع کردن.
- پیوانه** pêwâna : مکیال، پیمانه، ظرفی که غله و جز آن را بدان پیمایند. آنچه که با آن اندازه چیزی را معین می کنند.

## پیوانه کردن

pêwâna kirdin : پیمانه کردن، کیل

(است).

کردن، اندازه گرفتن با پیمانه.

پیوه بردن : pêwa birdin : بهش بردن، با آن بردن.

به چیزی همانند بودن، به چیزی شبیه بودن.

پیوه بوون : pêwa bûn : گرفتار شدن، دچار شدن.

آرزو کردن، آرزو داشتن، آرزو بردن. فرو رفتن،

مانند فرو رفتن نخ به سوزن.

پیوه تلیان : pêwa tilyân : آغشته شدن، آلوده

شدن، آغشتن. با چیزی غلتیدن، با چیزی غلت

زدن.

پیوه چوون : pêwa çûn : در کاری واماندن و گیر

کردن. به استقبال کاری یا چیزی رفتن، روی

آوردن به کاری یا چیزی. با چیزی رفتن، با چیزی

روان شدن.

پیوه دان : pêwa dân : نیش زدن، گزیدن. زدن نان

به تنور. بستن و جفت کردن در و پنجره. چسبانیدن،

متصل کردن دو چیز به هم.

پیوه دران : pêwa dirân : بسته شدن در.

پیوه دراو : pêwa dirâw : بسته شده، در جفت شده.

گزیده شده، نیش زده شده. سد شده، بسته شده.

پیوه ر : pêwar : اندر زدهنده، پند دهنده، وعظ کننده.

مرد خطبه خوان، سخنران. مساحت کننده، کسی که

زمین را می پیماید. پیماینده، پیمانه گیر (ک).

آواره، دربدر.

پیوه راهاتن : pêwa râhâtin : با کسی خوی گرفتن،

باکس الفت گرفتن، با کسی انس گرفتن.

پیوه رکردن : pêwar kirdin : آواره کردن، دربدر

کردن.

پیوه رویشتن : pêwa royiştin : رفتن جاندار به

پئ و پل : pê u pil : پر و پا، دست و پا.

پئور : pêwir : پند، اندرز، نصیحت. سخنرانی،

سخنوری، خطبه (ک). ستاره کوچک، تشعشع و

درخشندگی ستارگان.

پئوران : pêwrân : پیموده شده، ذرع شده، اندازه

گرفته شده.

پئ و ورچه : pê wirça : گیاهی است بهاری و

کوهستانی که برگ هایش شبیه کاهو است و

چهارپایان آن را می خورند.

پئ و شوین : pê u şwên : نشان، نشان و علامت

باقی مانده از هر چیز. جای پا، نشان قدم. سرنامه،

عنوان، آنچه در بالای نامه و آغاز کتاب نوشته

می شود.

پیولی دان : pêw lê dân : پیه زدن، به چیزی پیه زدن.

پئ ووتن : pê wutin : گفتن سخن به کسی، به کسی

سخن گفتن.

پئور : pêwur : پرو، پروین، ثریا، چند ستاره است

دور هم (ک).

پئ و ورچه : pê wurça : گیاهی است که

برگ هایش به پای خرس می ماند.

پئ ووشک : pê wušk : بدیمن، کسی که پایش

میمنت ندارد.

پیوه : piwa : هود، آتشگیره که بر روی سنگ

آتش زنه می دهند و چخماق می زنند تا آتش

بگیرد.

پیوه : pêwa : گرفتار، دچار. بهش، به (پیشاوند

**پیوه‌ند کردن** : pêwand kirdin : پای‌بند در پای  
چهارپایان کردن. پیوند کردن درخت، پیوند زدن،  
انجام دادن عمل پیوند.

**پیوه نووسان** : pêwa nûsân : چسبیدن، متصل  
شدن چیزی به چیز دیگر.

**پیوه نووساو** : pêwa nûsaw : چسبیده، متصل  
شده.

**پیوه نیستن** : pêwa niştin : بر سر چیزی نشستن، به  
روی چیزی رفتن، مانند نشستن مگس در روی  
چیزی.

**پیوه هاتن** : pêwa hâtin : به سوی چیزی آمدن،  
آمدن مردم به طرف چیزی. آمد داشتن، یمن  
داشتن، میمون بودن، مبارک بودن.

**پی ویران** : pê wêrân : جسارت کردن، گستاخی  
کردن. توانایی داشتن، قدرت داشتن، یارایی  
داشتن، از عهده برآمدن.

**پیویس** : pêwis : واجب، لازم، ضروری، بایسته.

**پیویست** : pêwîst : لازم، بایست، بایسته.

**پیویست پیک‌هینانان** : pêwîst pêk hênânân :  
چیزهای بایسته و ضروری را به جا آوردن،  
چیزهای ضروری را تهیه کردن.

**پی ویستن** : pê wîstin : نیازمند گشتن، حاجتمند  
شدن. خواستن، طلب کردن، طلبیدن.

**پیویسته** : pêwîsta : بایسته، ضروری، لازم. امر  
واجب، آنچه خداوند بر انسان واجب کرده.

**پیویستی** : pêwîstî : ضروری، لازم، بایسته.

**پی هاتن** : pê hâtin : اعتراف کردن، اقرار کردن،  
خستو شدن. نمو کردن، رشد کردن.

سوی چیزی. گسترش یافتن، توسعه یافتن، زیاد  
شدن، فراخ شدن.

**پیوه روین** : pêwa roîyn : زیاد شدن، توسعه  
یافتن. رفتن جاندار به سوی چیزی.

**پیوه‌ره** : pêwara : پند، اندرز، وعظ (ک).

**پیوه ژهنن** : pêwâ žanin : آگاهانیدن جاندار با  
دست یا چوب. زدن و رساندن انگشت یا چوب به  
چیزی.

**پیوه‌ست** : pêwast : حرف عطف، کلمه‌ای است که  
در اتصال دو کلمه به هم استعمال شود، مانند:  
فرهاد و فرزاد.

**پیوه‌ستان** : pê wastân : قدرت، توانایی، نیرو. قایم  
بودن به چیزی.

**پیوه کردن** : pêwa kirdin : زدن گوشت به سیخ و  
کشیدن مهره از نخ و فرو کردن نخ از سوزن. دچار  
کردن، گرفتار کردن، ابتلاء کردن.

**پیوه‌ن** : pêwan : پایبند، پای‌بند، زنجیری است که به  
چهار دست و پای اسب و سوار می‌بندند. علاقه،  
دلبستگی (گ).

**پیوه نازین** : pêwa nâzin : به چیزی بالیدن، به  
چیزی نازیدن، به چیزی فخر کردن.

**پیوه‌نان** : pêwanân : بستن و جفت کردن  
در و پنجره. چیزی را به چیزی چسبانیدن. از اندازه  
در گذشتن، زیاده‌روی کردن.

**پیوه‌ند** : pêwand : پای‌بند، پای‌بند دام و سوار،  
ریسمان یا چیز دیگر که به پای چهارپایان ببندند.  
علاقه، دلبستگی. پیوند، اتصال عضوی از یک  
گیاه به گیاه دیگر.



- پی هه لپه زین : *pê halpaŋin* : زخم برداشتن،  
پیدایش زخم و جراحت در بدن انسان.
- پی هه لچوون : *pê hal çûn* : بالا رفتن، بالایی  
چیزی بلند مانند درخت و غیره رفتن.
- پی هه لخلیسکان : *pê hal xilîskân* : لغزیدن پا،  
لیز خوردن پا.
- پی هه لخلیسکاندن : *pê hal xilîskândin* : پا  
لغزاندن، پا لیز دادن، پا سر دادن.
- پی هه لکالان : *pê hal kâlân* : خوار کردن، خوار  
داشتن، خرد شمردن.
- پی هه لکوتن : *pê hal kutin* : کسی را ستایش  
کردن، کسی را ستودن.
- پی هه لگوتن : *pê hal gutin* : کسی را مدح کردن،  
کسی را ثنا گفتن.
- پی هه لکیشان : *pê hal kêšan* : از حد خود  
گذشتن، از اندازه خارج شدن، پا را از اندازه خود  
دراز کردن در گفتار و کردار.
- پی هه لگرتن : *pê hal girtin* : تند و تیز رفتن، با  
شتاب رفتن. بار کردن. چیزی به کسی.
- پی هه نگاو : *pê hangâw* : گام، قدم.
- پی ی : *pîy* : رد، جای پا، بنیاد، شالوده، پی. رودخانه  
یا آبی که بتوان از آن عبور کرد (ل).
- پی یه : *pîya* : پیه (لک).
- پی یین : *pêîyn* : پایین، زیر، زیرین.



- ۱- ته و قی سه ر : tawqî sar : تارک سر.
- ۲- گو یچکه : guêçka : گوش.
- ۳- مشت : mišt : مشت.
- ۴- پشتمل : pišt mil : پشت گردن.
- ۵- ئیسکی ئه ستۆ : êskî asto : استخوان گردن.
- ۶- بن باخه ل : bin bâxal : زیر بغل.
- ۷- پشت : pišt : پشت.
- ۸- ئانیشک : ânîşk : آرنج.
- ۹- که مه ر : kamar : کمر.
- ۱۰- سمت : simt : سرین.
- ۱۱- مه چه ک : maçak : مچ.
- ۱۲- توو ته : tûta : انگشت کوچک.
- ۱۳- برا توو ته : birâ tûta : کلیک.
- ۱۴- چالایی به ری پی : çâlâîy barî pê : گودی زیر پا.
- ۱۵- قولکه ی ژیر ئه ژنۆ : qûlkay žêr azno : گودی زیر زانو.
- ۱۶- په نجه ی پی : panjay pê : انگشتان پا.
- ۱۷- نه رمه ی پووز : narmay pûz : نرمه ساق پا.
- ۱۸- باریکی پووز : bârîkî pûz : مچ پا.
- ۱۹- قوله پی : qula pê : شتالنگ.
- ۲۰- پاژنه : pāzna : پاشنه.

## «ت - t»

- تا** tâ : تا، فرجام، عاقبت. بدین سبب، در نتیجه. دوام و استمرار. که، برای این که. هر قدر، چندان که، همتا، همانند. تار، رشته. تک، در برابر جفت. تب، نتیجه، حالت مرض که به شکل زیاد شدن حرارت بدن ظاهر می گردد. شاخه درخت (ک). دام، آلتی که جانوران را گرفتار سازد، بند، تله. جو و گندم درو شده و روی هم چیده شده. ته، بیخ، بن. لا، ورق. گراز نر (لک) تار (گ).
- تائه و نهاده** tâ awanda : تا آن اندازه.
- تائیسه** tâ isa : تاکنون، تا به حال.
- تاب** tâb : تاب، توان، توانایی. پایداری، تحمل. صبر، شکیب (لک).
- تابار** tâbâr : تایی بار، لنگه بار.
- تابان** tâbân : تابان، روشن، درخشان، براق.
- تابزین** tâbîrîn : تب بریدن، قطع تب بدن.
- تابگه** tâbga : بندرگاه، لنگرگاه.
- تابوت** tâbut : تابوت - صندوقی که مرده را در آن نهند.
- تابوت** tâbût : تابوت، مرده کش.
- تابوور** tâbûr : دسته، گروه.
- تابوون** tâbûn : پیرو، اتباع، تبعه. نظام، آراستگی. تا شدن. دولا شدن.
- تابه ره گلگل** tâbaragilgil : چیز گرد کوچکی است که در هنگام گلوبازی آن را با انگشت پرت می کنند و غلتان غلتان می رود.
- تابه نی** tâ banî : ته بندی - مانند ته بندی کتاب و غیره.
- تابی** tâbî : خندق - گودالی که گرد حصار و قلعه کنند تا مانع عبور دشمن گردد (ک).
- تاپاز** tâpâz : گنده، درشت، بزرگ، حجیم.
- تاپاک** tâpâk : تابان، درخشان (گ).
- تاپال** tâpâl : تهدید، تخویف، تشر.
- تاپان** tâpân : پا پهن، شتر پا (ک).
- تاپیر** tâpîr : ته پر، تنگ ته پر شکاری.
- تاپلو** tâplo (tableau) : تابلو، پرده نقاشی یا تخته که روی آن چیزی نویسند.

- تابو** tâpo : شیخ، سیاهی که از دور به نظر رسد. سایه، قباله، سند مالکیت. واگذاری ملکی از طرف دولت به اشخاص بر اثر ابراز لیاقت. ظرف گلی که در آن آرد و گندم ذخیره کنند (لک).
- تابه‌له** tâpala : تیفوس - مرضی عفونی که به وسیله شپش سرایت کند.
- تات** tât : زنی که مدخل آلت تناسلیش مسدود باشد و با او آرامش نتوان کرد. سنگ پهن و بزرگ. کوه سخت. تازی، عرب. خواهر. کشاورز (ک).
- تانا** tâta : عمو، برادر پدر (لک). پراکنده، تک. تک. تار تار، تارهای مو (گ).
- تاتاله** tâtâla : تاج ستون، سر ستون.
- تاتیک** tâtik : خواهر بزرگ. عرب. عمو، برادر پدر (لک). زنان پا کدامن، سنگ پهن و بزرگ (ک).
- تات کردن** tât kirdin : نشان کردن، تعیین کردن.
- تاتو** tâto : پدر، باب (گ).
- تاتووله** tâtûla : شخصی که دهانش کج و پیچیده شده باشد.
- تاته** tâta : پدر (گ). خواهر بزرگ. شوهر دایه. هر غلامی که از کودکی خدمت کسی کرده و در آن بزرگ و پیر شده باشد.
- تاته به‌رد** tâta bard : سنگ بزرگ، خرسنگ.
- تانه رازوو** tâ tarâzû : تازی ترازو.
- تانه شور** tâta šor : تخته مرده شوی - تخته‌ای که در روی آن مرده را می‌شویند.
- تاتی** tâti : نم - پارچه‌ای کلفت و ضخیم که از کرک مالیده سازند و از آن فرش درست کنند. اعراب یا حرکات حروف و کلمات مانند فتحه و کسره و ضمه و مد و تشدید. خواهر بزرگ. زبان عربی.
- تاج** tâj : تاج، افسر، کلاه جواهر نشان که شاهان بر سر می‌گذاشتند.
- تاج خوروس** tâj xurûs : نوعی انگور سرخ را گویند. تاج خروس، بستان افروز، گیاهی است دارای برگ‌های درشت و گل‌های سرخ رنگ که چند نوع است.
- تاج له سه‌ردانان** tâj la sar dânân : تاج بر سر نهادن، تاج بر سر گذاشتن.
- تاجی گولان** tâji gulân : تاج گل‌ها.
- تاجی** tâji : تازی، سگ شکاری.
- تاجیک** tâjik : تاجیک - کسی که از نژاد عرب باشد و فارسی سخن بگوید. بیگانه.
- تاجه ک** tâçak : هر نوع سند راجع به مالکیت یا نقل و انتقالات قبلی در مورد مالی که فعلاً مورد معامله قرار گیرد.
- تاجهن** tâçan : تاک؟
- تاجیک** tâçik : بیگانه.
- تاخ** tâx : کوی، برزن (ک).
- تاخت** tâxt : دو، نوعی از رفتن اسب بطیء تراز چهار نعل.
- تاخستن** tâ xistin : روشن شدن، زلال شدن، ته انداختن - مانند ته انداختن آب گل آلود و روشن شدن آن.
- تاخم** tâxim : دسته، گروه. نوع، گونه، جور.
- تاخورک** tâxurik : چرخ روی برف - نوعی درشکه بی چرخ است که در روی برف کشیده می‌شود.

- تاخه** tâxa : توتون، تنباکو (ک). بسته گندم یا گیاه.
- تادار** tâ dâr : تب کرده، تب دار.
- تادرگا** tâ dirgâ : تای در، یک لنگه در.
- تاده رهاوردن** tâ dar hâwirdin : جستجو و کنجکاوای برای پی بردن به ریشه‌ی چیزی یا کاری.
- تار** târ : تار - نوعی ساز ایرانی است که دارای پنج سیم است. رشته بسیار باریک از موی و ابریشم.
- تار، تاریک، تیره. تار موی و غیره. رانده، تار و مار. پنجه تار، پنجه دزدیده. نان. دایره، چنبیره. تیکه گوشت. تار در مقابل بود (لک). لازم، واجب (ک). غریب، آواره.
- تارا** târâ : نوعی بافته ابریشمی را گویند. روبند عروس - تور زیبای نازک که به روی عروس می اندازند.
- تاراج** târâj : تاراج، چپاول.
- تاراج کردن** târâj kirdin : تاراج کردن، یغما کردن، چپاول کردن.
- تاراج گهر** târâj gar : تاراج گر، غارت گر، یغما گر.
- تاراج گری** târâj garî : تاراج گری، غارت گری، یغما گری.
- تاران** târân : از دیار خود دور شدن، به غربت افتادن، در بدر شدن، آواره شدن. تهران، شهر تهران.
- تاراندن** târândin : متفرق ساختن، پراکنده کردن. تار و مار کردن، گریزانیدن. ترسانیدن.
- تارانن** târânin : راندن، گریزانیدن، دور کردن.
- تارانی** târânî : نوعی پول سیمین ایرانی است که در گذشته رایج بوده. تهرانی.
- تاراو** târâw : تار و مار شده، شکست خورده. به غربت افتاده، از دیار خود دور شده.
- تار بوون** târ bûn : در بدر شدن، آواره شدن.
- تارچه** târça : تار کوچک.
- تارچی** târçî : تارزن، نوازنده تار. کسی که چیزی را در میان چند کس بخش می کند (ک).
- تارژن** târ žan : تار زن، تار زننده.
- تارستان** târistân : تاریکستان.
- تارسه** târsa : آرزو، اشتیاق (گ).
- تارشه** târša : چاپار، نامه بر، پیک. خبرنگار (ک).
- تار کردن** târ kirdin : تار و مار کردن، راندن، در بدر کردن.
- تار کرن** târ kirin : بخش کردن، تقسیم کردن (ک).
- تارگان** târgân : نوعی گندم نامرغوب را گویند (ک).
- تارم** târim : خرمن کوبیده شده. طارم، نرده چوبی یا آهنی. گروه، دسته. شبح، سیاهی که از دور به نظر آید.
- تارمایی** târmâyî : شبح، سیاهی که از دور به نظر رسد.
- تارمایی چاوان** târmâyî çâwân : پرده ای که روی چشم را می گیرد و چشم را تار می کند.
- تارمه** târma : خرمن کوبیده شده. طارم.
- تارمی** târmî : تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نهند و پنجره و تکیه گاه چوبین که در پیش در خانه سازند.
- تارنان** târnân : راندن، تار و مار کردن.
- تارنیان** târniyân : تاراندن، راندن.

تار و مار : târ u mâr : تار و مار، پراکنده، از هم پاشیده.

تار و مار بوون : târ u mâr bûn : تار و مار شدن، پراکنده شدن.

تار و مار کردن : târ u mâr kirdin : تار و مار کردن، پراکنده کردن.

تاره دووا : târ duwâ : راندن، دنبال کردن.

تاری : târî : تار، تاریکی، سیاه (گ).

تاریاگ : târîyâg : تار و مار شده.

تاریای : târîyây : فرار کردن (گ).

تاریتی : târêti : تاریکی، تیرگی.

تاریک : târîk : تاریک.

تاریکایی : târîkâiy : تاریکی.

تاریک بوون : târîk bûn : تاریک شدن.

تاریک داهاتن : târîk dâhâtin : تاریکی فرا رسیدن. تاریک شدن.

تاریک کردن : târîk kirdin : تاریک کردن.

تاریک و روون : târîk u rûn : تاریک و روشن، آغاز سپیده دم که هوا روشن می شود، گرگ و میش.

تاریک و روونه : târîk u rûna : تاریک و روشن.

تاریک و لیل : târîk u lêl : گرگ و میش، تاریک و روشن.

تاریک و لیلی : târîk u lêlî : تاریک و روشن.

تاریک و نووته ک : târîk u nûtak : تیره و تار، تاریک و تیره.

تاریکه : târîka : تاریکی، تاریک، تیره.

تاریکه شهو : târîka šaw : تیره شب، تاریک شب.

تاریکی : târîkî : تاریکی، تیرگی.

تاریکیتی : târîkêti : تاریکی.

تاریگه ور : târîgawr : تاریکی بامداد، تیرگی بامداد که همراه با سپیده باشد.

تارینه ر : târînar : دو دل.

تارینه ری : târînerî : دو دل بودن، دو دلی.

تازه : tâza : تازه، نو.

تازه بار : tâza bâr : تازه در آمده، تازه باب شده.

تازه برین : tâza birîn : تازه زخم، زخم تازه.

تازه بوونه وه : tâza bûnawa : تازه شدن.

تازه به تازه : tâza ba tâza : تازه به تازه.

تازه پیا که وتن : tâza pyâ kawtin : تازه به دارایی رسیدن، تازه به بار آمدن.

تازه پیا که وتوو : tâza pyâ kawtû : تازه به دارایی رسیده، تازه پیدا شده.

تازه په یدابو وگ : tâza pydâ bûg : تازه پیدا شده، تازه در آمده.

تازه پی گه یشتوو : tâza pê gayishtû : تازه رسیده، نو رسیده.

تازه داهاتگ : tâza dâhâtig : تازه در آمده.

تازه داهاتن : tâza dâhâtin : تازه در آمدن.

تازه داهاتوو : tâza dâhâtû : تازه در آمده.

تازه ده وه له مند : tâza dawlamand : تازه به دارایی رسیده.

تازه زاوا : tâza zâwâ : تازه داماد.

تازه قه لالا : tâza qallâ : تازه پیدا شده، تازه رسیده.

تازه کردنه وه : tâza kirdinawa : تازه کردن.

تازه کوک : tâza koka : اکنون، هم اکنون.

تازه کووره	tâza kûra : کوره تازه.
تازه گی	tâzagî : تازگی.
تازیانه	tâzayâna : تازیانه، شلاق.
تازئ	tâzê : لخت، عریان (ک).
تازی	tâzî : تازه، نو (ک). عرب. تازگی، شادابی.
	شبیم. لخت، عریان. سگ شکاری (گ).
تازیر	tâzîr : نکوهش، سرزنش.
تازیک	tâzîk : تازی، عرب (گ).
تازيله	tâzîla : بلغور.
تاژانگ	tâzâng : تازیانه، شلاق (ک).
تاژی	tâżî : تازی، سگ شکاری. لخت، برهنه (ک).
تاس	tâs : کاسه مسی. خفگی، خناق، طاس، سربی مو، مهره تخته نرد. چرب زبان. یکی از آلات ضربی است.
تاسان	tâsân : خفه شدن، گلو گرفتگی. ترسیدن. سرگردان شدن. هوش و خرد را از دست دادن.
تاساندن	tâsândin : خفه کردن، هوش و خرد را از میان بردن.
تاسانراو	tâsânraw : خفه شده، خرد و هوش را از دست داده.
تاسانن	tâsânin : خفه کردن.
تاسانه وه	tâsânawa : خفه شدن.
تاساو	tâsâw : خفه شده.
تاسب	tâsib : رقیب.
تاسبی	tâsibî : رقابت.
تاس بردنه وه	tâs birdinawa : مات بردن، خیره شدن.
تاس به سه راهاتن	tâs ba sarâ hâtin : مات بردن
	در هنگام شنیدن سخنی شگفت آور.
تاس دان	tâs dân : آرایش دادن.
تاسک	tâsik : طاس کوچک، تاسچه (ک).
تاس کردن	tâs kirdin : خفه شدن.
تاس کلّو	tâs kilâw : کلاه خود. نوعی کلاه زنانه.
تاس که باب	tâs dabâb : طاس کباب.
تاس که چه له	tâs kaçala : کرکس (گ).
تاس که واو	tâs kawâw : طاس کباب.
تاسمه	tâsma : تسمه.
تاسنای	tâsnây : خفه کردن (گ).
تاسوخ	tâsux : خوراکی که انسان آرزوی آن را می کند. آزرده شده.
تاسوق	tâsuq : آرزو شده.
تاسولکه	tâsulka : تاسچه، تاس کوچک.
تاس و لووس	tâs u lûs : تاس و لوس، صاف و نرم مانند صورت تراشیده شده که صاف و نرم شده باشد.
تاس و لووس کردن	tâs u lûs kirdin : صاف و لوس کردن.
تاسه	tâsa : تاسه، اندوه، نگرانی. آرزو، هوس.
تاسه خوار	tâsa xwâr : آرزومند.
تاسه خواردن	tâsa xwârdin : اندوه خوردن.
تاسه خوّر	tâsa xor : اندوه خوار. تلواسه خوار. آرزومند.
تاسه کردن	tâsa kirdin : آرزو کردن، هوس کردن.
تاسه مه ند	tâsa mand : آرزومند.
تاسه و ئارزوو	tâsa u ârizû : هوس و آرزو، تا

- سه و آرزو. تافته tāfta : تافته، دیبا، نیرنگ (ک).
- تاسه‌وی tāsavī : سبد انگور. تافته‌خور tāfta xor : نیرنگ‌باز، (ک).
- تاسیان tāsyān : خفه شدن. تافگه tāfga : آبشار.
- تاسی موزیقه tāsi moziqa : چنگ. تافه tāfa : غرش و صدای آب و باد. گاه.
- تاسین tāsin : خفه شدن. تافه‌تاف tāfa tāf : غرش و صدای آب پشت سر هم. رفتن آب زیاد با تندی و شتاب. گاهگاه.
- تاش tāš : سنگ بزرگ، صخره. کوه سنگی. تاش بریدگی دیواره کوه. تراش، تراشیده.
- تاشای tāšāy : تراشیدن (گ). تاشت tāšt : چاشت، هنگام صبح. غذایی که صبح می‌خورند.
- تاشتی tāštē : ناشتایی، غذایی که صبح می‌خورند (ک). ناهار، غذایی که ظهر می‌خورند.
- تاشران tāšrān : تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ. تاشراو tāšrāw : تراشیده شده، سترده شده.
- تاشهر tāšar : تاجر، بازرگان. سنگ تراش. تاشه کوچک tāša kuçik : تخته سنگ، تخته سنگ نازک.
- تاشین tāšīn : تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ. تاف tāf : آبشار (گ). آب زیاد که با تندی و غرش سرازیر شود. شور جوانی، گرماگرم جوانی. توف، سر و صدا و غلغله. تندی، زور. هنگام، زمان. نیروی تابش گرمی.
- تافال tāfal : لبه پشت بام (ل). تافانده‌وه tāfandinawa : گذراندن. گداختن.
- تافاو tāfāw : غرش آب. سیلاب. تاف تافینه tāf tāfina : آبشار (ل). تافتانه tāftāna : نوعی گل کبود صحرایی است.
- تافیک tāvik : روشنایی، فروغ (ک). تافگ tāvig : فروغ، روشنایی (ک).
- تافگه tāvga : آبشار. تافیل tāvil : دردم، زود، بی‌درنگ (ک).
- تافوی tāvoiy : التهاب، سوزش (ک). تافه‌ه‌ه‌یف tāva hayv : مهتاب (ک).
- تافه‌هی tāvhay : تابش ماه، مهتاب (ک). تافی tāvi : باران کم، باران تند (ک).
- تاق tāq : تک، یکه، تنها. طاقچه. گنبد، طاق. راهی که در نیمه روز بتوان آن را پیمود. پوست بز و گوسفند. روزنه. روی دیوار. کاخ.
- تاقا tāqā : طاقچه، جایی که در دیوار خانه درست کنند برای گذاشتن ظروف (ک). تاقانه tāqāna : یگانه، بی‌مثل، بی‌همتا. کسی که



فقط یک فرزند داشته باشد.

تاقیخانه : tâqî xâna : آزمایشگاه.

تاقاو : tâqâw : قسمتی از آب.

تاقی ته نیا : tâqî tanyâ : تک و تنها.

تاق تاق کهره : tâq tâq kara : مرغ شبابوز،

تاقی زهر : tâqî zar : طاقی زر، کلاهی که زنان سیم

پرندۀ ای که شبها بیدار است و همۀ اش تاق تاق میگوید.

وزر بدان دوزند.

تاق تاقه : tâq tâqa : تک تک.

تاقی کردنه وه : tâqî kirdinawa : آزمون کردن،

امتحان کردن.

تاقچه : tâqça : طاقچه، طاق کوچک.

تاقیه کردن : tâqiyaw kirdin : آزمایش کردن،

امتحان کردن.

تاقم : tâqim : گروه، دسته.

تاقمان له جووت : tâqimân la jût : بازی تک و

تاک : tâk : تنها. بی همتا، بی مثل. باز، گشوده.

جفت که چیزی در میان میگذارند و به دیگری میگویند: تک یا جفت؟

دیوار. خوک.

تاقی و ته نیا : tâq u tanyâ : تک و تنها.

تاکانه وه : tâkâninawa : جدا کردن، جدا شدن.

تکاندن.

تاق و جووت : tâq u jût : بازی تک و جفت.

تاکانه : tâkâna : یگانه، تنها. یگانه فرزند. خوک نر.

گراز بزرگ.

تاق و لوق : tâq u loq : تق و لق. پراکنده، دانه دانه،

تاک بوونه وه : tâk bûnawa : جدا شدن جاندار از

گروه خود.

تک و توک. کم، اندک.

تاقه : tâqa : نوعی پارچه ابریشمی است. روزنه.

تاک تاک کهره : tâk tâk kara : مرغ شبابوز.

طاقه، یک عدد از جامه یا یک قواره پارچه. تک، دسته، یک دسته از گل. یکتا از ریسمان.

تاک تاکه : tâk tâka : تک تک.

تاقهت : tâqat : تاب، توان.

تاکردن : tâ kirdin : تا کردن، ته کردن، نور دیدن.

تاقهت چوون : tâqat çûn : بی تاب شدن.

تاکمان له جووت : tâkmân la jût : بازی تک و

جفت.

تاقهت کردن : tâqat kirdin : آرام کردن. بند کردن

و سر و سامان دادن. پنهان کردن.

تاکو : tâ ko : تاکه (ک).

تاقهت گرفتن : tâqat girtin : آرام گرفتن.

تاک و تووک : tâk u tûk : تک و توک، تک تک.

تاک و تهرا : tâk u tarâ : تاک و تووک.

تاقهر : tâqar : آزمایش کننده.

تاک و ته نیا : tâk u tanyâ : تک و تنها.

تاقه و لوقه : tâqa u loqa : تق و لق. پراکنده.

تاک و لو : tâk u lo : دراز و کوتاه، بلند و کوتاه.

تاقی : tâqî : آزمایش، آزمون. قبای زنانه (ک).

تاک و لوک : tâk u lok : تک تک، تک و توک.

نوعی از کلاه زنانه است، پوشاک سر.

تاکوو : tâkû : تاکه، تا این که. تاکنون.

تاقی پیروزی : tâqî pîrozî : طاق نصرت.

- تاکه** tākā : تاکه، تا، یگانه، تنها، مرز، حدود.
- تاکه بوون** tākaw būn : جدا شدن.
- تاکه و تاک** tākā u tāk : لنگه کفش یا لنگه جوراب که کوچک و بزرگ باشند. لنگ به لنگ.
- تک تک، تک و توک.
- تاکه و لوکه** tākā u loka : تق و لق.
- تاکه‌ی** tā kay : تاک، مرز.
- تاکه‌ی گشتی** tākay gishti : مرز همگانی.
- تاک** tākī : تاکه.
- تاکیان‌وه** tākāyānawa : جدا شدن.
- تال** tāl : تلخ. مازوی کوبیده شده که برای دباغی به کار می‌برند. نخ، شب یا روزی که آسمان ابر و تیره و تار باشد. طحال، سپرز، خوش نشین، آتشی، تند، خشمگین. مازو و چیزهایی مانند آنها که در دباغی به کار می‌رود. تکیه و پناه (ک)، رشته نخ (گ).
- تالاد** tālād : چوبی است که پشت در می‌اندازند تا بسته شود.
- تالار** tālār : تالار، کاخ.
- تالان** tālān : تاراج، چپاول.
- تالان کردن** tālān kirdin : تاراج کردن.
- تالان و برۆ** tālān u biṛō : بچاپ بچاپ.
- تالانه** tālāna : گُرزه، زمینی را گویند که برای سبزی کاشتن و کشاورزی خانه خانه ساخته و کناره‌های آن را بلند کرده باشند.
- تالانی** tālāni : تاراجی، چیزهایی که از تاراج و یغماگری به دست آورده باشند.
- تالو** tālāw : زهر آب.
- تالّوی** tālāwī : تلخ شدن زندگی.
- تالّایی** tālāīy : تلخی.
- تال بوون** tāl būn : تلخ شدن. خشمگین شدن.
- افسرده شدن.
- تالّخ** tālīx : مرز، حدود.
- تال داگریان** tāl dāgiryān : تیره رنگ شدن، خشمگین شدن.
- تال دان** tāl dān : دباغی کردن، مشک را با پوست مازوی کوبیده شده دباغی کردن.
- تالّشاری** tālšārī : صبر، الواء، ضمغ گیاهی است به رنگ زرد و طعمش تلخ است و در طب به کار می‌رود.
- تالّک** tālīk : تلخک، خربزه تلخ، حنظل (ک).
- تالّگ** tālg : تلخک، حنظل.
- تالّگه** tālga : حنظل.
- تال و تورش** tāl u turš : تلخ و ترش.
- تال و تون** tāl u tun : تلخ و تند.
- تالوو** tālū : تلخ دانه، گیاهی است که بیشتر در مزارع گندم می‌روید و تخم آن تلخ است.
- تالووک** tālūk : شتاب (گ).
- تالووکّه** tālūka : شتاب، خواست، سختگیری.
- تالووکّه کردن** tālūka kirdin : شتاب کردن، سختگیری کردن.
- تالّه** tāla : سیاه چرده، سیاه رنگ. گوسفند سفید تن و چهره بور. تلخ دانه، تلخاب، زهره. دام، تله.
- تالّه** tālīh : تله، دام (ک).
- تالّه تال** tāla tal : سیاه بخت.
- تالّه که** tālaka : تلخ دانه، تلخک.

تألیشاری : tâlî šârî : صبر، الوا.

تألیشک : tâlîšk : تلخ دانه، تلخک.

تألین تووس : tâlîn tûs : گیاهی است که به تلخک می ماند.

تآلی : tâlî : تلخی.

تآلیش : tâlîš : تلخ دانه، تلخک.

تام : tâm : چربی و روغن که داخل آش کنند. مزه، طعم. جور، گونه.

تامات : tâmât : پرت و پلا، سخنان پراکنده.

تامازرو : tâmazro : آرزومند چشیدن خوراک دلخواه بودن.

تاماش : tâmâš : اندک روغنی که در آش ریزند تا مزه پیدا کند.

تامان : tâmân : پرچین، خاربست - دیواری که از خار و شاخه درختان بر پیرامون باغ و پالیز و کشتزار سازند.

تام خوش : tâm xoš : خوش مزه، خوش طعم.

تام دار : tâm dêr : مزه دار، با طعم.

تام دان : tâm dên : روکش کردن چیزی با سیم و زر (ک). طعم دادن، چیزی را به چیزی چشانندن.

تام ژاندن : tâm žandin : به کودک شیرخوار خوراک خوردن یا دادن (ک).

تام ژین : tâm žîn : خوراک خوردن کودک شیرخوار (ک).

تام سار : tâmsâr : بی مزه، خوردن خوراکی که خوش مزه نباشد (ک). خودخواه، خودبین.

تام کردن : tâm kirdin : چشیدن، مزه کردن.

تام و بو : tâm u bo : بوی خوشی که پخش می شود.

تام و بوآن : tâm u bon : طعم و بوی.

تام و خوا : tâm u xwâ : روغن و نمک. اوزار، داروی گرم مانند فلفل و دارچین و زیره و غیره. مزه و نمک.

تامور : tâmor : موی سر که چرکین باشد (ک).

تامورایی : tâmorâiy : شبح، سیاهی (ک).

تامه تام : tâmatâm : گوناگون، جور به جور.

تامه تیک : tâmatîk : خوراک خوش مزه.

تامه زرو : tâmazro : آرزومند چشیدن خوراک دلخواه بودن.

تامی تامی دان : tâmî tâmî dên : خوردن خوراک

خوشمزه ای در جلو چشم کسی و خوش مزه بودن آن را به رخ او کشیدن و به او چیزی ندادن.

تامیزک : tâmîzik : تبخال، تاول و جوششی که از شدت حرارت تب در اطراف لب های انسان بروز کند (ک).

تامیسک : tâmîsk : تبخال.

تامیسک : tâmêsk : تبخال (ک).

تامیسک ده رهینان : tâmîsk dêrhênân : تبخال در آوردن.

تامیلا : tâmêlâ : پی در پی. دوباره.

تامیلا کردنه وه : tâmêlâ kirdinawa : دوباره کردن.

تان : tân : تار، رشته باریک مانند رشته هایی که در

طول پارچه بافته می شود در مقابل پود. چند درخت خشک است که در میان اطاق گذاشته می شود تا آن را دو بخش کنند. پرچین، خاربست. اندک. ستایش. پیروزی.

تانتوز tântoz : یک نوع گیاه است.

تانتہ tânta : تار (ک).

تانج tãnj : تاج.

تانجۆکه tãnjoka : موی جلو پیشانی که مانند تاج بسته شود.

تانجی tãnji : تازی، سگ شکاری.

تانجی پیغه ممه رانه tãnji pêqammarâna : نوعی ملخ باریک بی زیان است.

تانجی دهرویشی tãnji darwêši : تاج درویشی.

تانجی زاوا tãnji zâwâ : تاج دامادی که از گل برای داماد درست می کنند.

تانجی کۆله که tãnji kolaka : تاج ستون، سر ستون.

تانجی که له شیر tãnji kalašêr : تاج خروس، گل بستان افروز. پوپه، جوج، گوشت سرخ شانه مانند در بالای سر خروس.

تانجی یه وان tãnjiya wân : تازی بان.

تان ده رکه فتن tãn darkaftin : تار در آمدن فرش یا بافته ای.

تانشین tâ nišin : ته نشین، دُرده.

تانشین بوون tâ nišin bûn : ته نشین شدن.

تانگ tâng : کنکاش، شور، مشورت. هنگام، وقت (ک).

تانگ کردن tâng kirdin : کنکاش کردن، مشورت کردن (ک).

تان و پۆ tãn u po : تار و پود، تیره، نژاد.

تان و پۆ ئاوریشم tãn u po âwrêšim : تار و پود ابریشم. نمودار کسی است که از سوی پدر و مادر

نژادش خوب باشد.

تانۆک tãnok : پرچین، خاربست (ک).

تانووت tãnût : نکوهش، سرزنش.

تانووت لی دان tãnût lêdân : سرزنش کردن، نکوهش کردن.

تانه tâna : لکۀ چشم. سرزنش، نکوهش. لکۀ به و هندوانه و غیره.

تانه ی چاو tãnay çaw : لکۀ چشم.

تانئ tãnê : لختی، کمی، اندکی. نشان، اثر.

تانیین tãnîn : توانستن.

تاو tâw : باران تند. رشته ای نخ. دم، گاه. تاب، روشنی و پرتو و فروغ آفتاب و ماه و آتش. تاب و توان. گرمی. پیچ و تاب. ترس آور. تند، زود. تب، تاخت، تاز، دو. خورشید. نیرنگ. جنبش. تیکه، پاره.

تاوا tâwâ : تاوه، تابه، ماهی تابه (ل).

تاوان tâwân : تاوان، گناه، پاداش زیان. گداخته کردن.

تاوانبار tâwân bâr : گناهکار، مجرم.

تاوانباری tâwân bârî : گناهکاری، جرم.

تاوان په سا tâwân pasâ : بازپرسی درباره جرم و گناه.

تاوان دار tâwân dêr : مجرم، گناهکار.

تاوان دان tâwân dîn : تاوان دادن، پاداش زیان دادن.

تاواندن tâwândin : گداخته کردن، گدازاندن.

تاواندنه وه tâwândinawa : گداخته کردن.

تاوان دهر tâwân dêr : تاوان دهنده.

- تاوانن** tâwânin : گدازاندن، گداخته کردن.
- تاوای** tâwây : توانستن (گ).
- تاوتاو** tâw tâw : گاه گاه، دم بدم.
- تاوتاو** tâw tâwa : گاه گاه.
- تاوتوو** tâw tû : یک اندازه، بخش و یک اندازه کردن ترازو.
- تاوتوو کردن** tâw tû kirdin : سنجیدن و به یک اندازه کردن دو چیز.
- تاوتووی** tâw tûwê : آشوب، کوچ و بار.
- تاوتی** tâ u tê : تب و تاب، سوزش از درد، آشوب.
- تاوجووت** tâ â jût : تک و جفت، بازی تک و جفت.
- تاودان** tâw dân : راندن و تازاندن و دواندن چهار پا، تاب دادن و پیچاندن، گرداندن، سرخ کردن در آتش، فریب دادن، برانگیختن، شتافتن.
- تاودهر** tâw dar : برانگیزاننده، تاب دهنده.
- تاوس** tâws : طاوس.
- تاوسان** tâwsân : تابستان.
- تاوستان** tâwistân : تابستان (گ).
- تاوسانی** tâwsânî : تابستانی.
- تاوسه ندن** tâw sandin : گرم شدن و سرخ شدن چیزی در برابر آتش.
- تاوشت** tâwšt : توانایی (گ).
- تاوک** tâwik : چادر، خرگاه، ثابۀ کوچک، کنار، میوه سدر (ک).
- تاوکردن** tâw kirdin : برانگیخته کردن کسی برای انجام دادن کاری.
- تاوکیش** tâw kêš : نخ کش، بافته ای که رشته های نخ آن برآمده باشد.
- تاوکیش بوون** tâw kêš bûn : تارکش شدن، رشته های نخ در آمدن.
- تاوکیش کردن** tâw kêš kirdin : تارکش کردن، نخ کش کردن، رشته های نخ پارچه ای را در آوردن.
- تاوگاز** tâw gâz : آفتاب زده.
- تاوگرتن** tâw girtin : گرم شدن چیزی در برابر آتش.
- تاوّل** tâwl : چادر، خرگاه (ک).
- تاوّل** tâwlâ : طویله. تخته نرد، گشنیز.
- تاوله رز** tâ u larz : تب و لرز.
- تاوله کردن** tâwlâ kirdin : تخته نرد بازی کردن.
- تاوله کیفله** tâwlâ kêfla : گشنیز کوهی.
- تاوله مه** tâwlama : آتش گردان.
- تاولیهاتن** tâw lê hâtin : بی تاب شدن، بی آرام شدن. تب گرفتن، به تب دچار شدن.
- تاونیان** tâw niyân : دواندن چهارپایان، تاخت کردن، دنبال کردن.
- تاووت** tâwut : تابوت.
- تاوو توان** tâw u twân : تاب و توان.
- تاوو توف** tâw u tof : تاب و توف.
- تاووس** tâwus : طاووس، فیس.
- تاووش** tâwušt : تابش، تاب، توان.
- تاووک** tâwuk : بنگلک، درختی است که برگ آن مانند درخت آلوچه است و میوه ای شیرین و زرد رنگ دارد که همانند نخود است.

تاوول tawul : سیاه چادر.

تایبه خو tãybaxo : ویژه.

تاوه tãwa : تابه، ماهی تابه، سنگی است پهن که

تایبه خوگان tãybaxokân : ویژه گان.

آسیابان نان کرده با آن می پزد.

تایله tãyla : بنگل، درختی است که برگ آن مانند

تاوه تا tãwa tã : لنگه به لنگه.

درخت آلوچه است.

تاوه کوو tã wa kũ : تاکه.

تاینچه tãynça : تاجه، جوال.

تاوی tãwê : دمی، اندک زمانی.

تایوه تی tãywatĩ : ویژه.

تاوی tãwĩ : نوعی درخت است.

تایه tãya : درزه، پشته گیاه که روی هم می چینند.

تاویار tãwyâr : تابه، تاوه، مانند کمی گندم که در

چند بسته گندم یا جو که تازه درو شده و در خرمن

تابه برشته شود.

باشد. دایه (ل).

تاویان tãwyân : گداخته شدن.

تایه به تی tãyabatĩ : مخصوص، ویژه.

تاویانه وه tãwyânawa : گداختن، گداخته شدن.

تایه فی tãyafĩ : نوعی انگور سرخ است.

تاویده tãwĩda : تابیده، مانند ابریشم تابیده.

تایه کاری tãyakârĩ : درزه کاری، پشته گیاه را روی

تاویر tãwêr : سنگ بزرگ و گرد. کمی از قهوه و

هم گذاشتن.

چیزهای مانند آن که سرخ شده باشد.

تایه ن tãyan : نامبرده. دایه.

تاویرگل کردنه وه tãwêr gil kirdinawa : سنگ

تایفی tãyĩfĩ : نوعی انگور سرخ است.

گرد غلطاندن.

تایین tãĩyn : یاد شده، نامبرده.

تاویلکه tãwĩlka : تابه کوچک، ماهی تابه

تاییه tãĩyh : پارسا، زاهد (ک).

کوچک.

تاب tãbãb : اندازه (ک).

تاوین tãwĩn : تابیده شدن، گداخته شدن.

تبار tãbãr : قطعه ای از زمین کشتزار تقسیم شده

تاوینه tãwĩna : گداخته شدن.

(ک).

تاویه تی tãwyatĩ : به ویژه، بخصوص.

تبتین tãbtĩn : بردباری، شکیبایی (ک).

تاھر tã hir : تای سنگ آسیاب.

تبل tãbl : انگشت (ک).

تاھور tã hor : دو جوال است که هر دو را به هم

تپ tãp : صدای زدن قلب (ک).

دوزند و خورجین سازند.

تپل tãpl : انگشت (ک).

تای tãy : تار، رشته - مانند تار مو.

تپلا به رانکی tãplã barãnkĩ : انگشت بزرگ،

تایاخ tãyãx : کفش.

شست (ک).

تایه ت tãybat : خصوص، خاص.

تپلا به رانی tãplã barãnĩ : انگشت نر (ک).

تایبه تی tãybatĩ : ویژه، مخصوص.

تپلاشادی tãplã šãdĩ : انگشت شهادت، سیابه

(ک).

**ترازاندن** : tirâzândin : چیزی را از جای خود در

آوردن. از هم جدا کردن.

**ترازاو** : tirâzâw : از جا در رفته.**تراز کردن** : tirâz kirdin : هموار کردن، تراز کردن.**ترازوو** : tirâzû : ترازو، تراز بنایی. چند ستاره است

در میان پروین و پرنگ. برج ترازو، میزان. دو

چیز که برابر باشد. شعرای یمانی.

**ترازووباز** : tirâzû bâz : کسی که در ترازو نیرنگ به

کار برد.

**ترازووبازی** : tirâzû bâzi : ترازو بازی، نیرنگ در

ترازو.

**ترازیان** : tirâzyân : از جا در رفتن.**ترازین** : tirâzên : از جا در رفتن.**ترازیه** : tirâzya : ترازو (گ).**تراش** : tirâš : تراش، تراشیده شده.**تراشه** : tirâša : تراشیده شده. پوست درخت که کنده

شده باشد. دم تیشه.

**تراشین** : tirâšîn : تراشیدن.**ترافانن** : tirâfânin : روبودن. پنهان کردن. راندن.**ترافیاگ** : tirâfyâg : رانده شده.**ترافیده** : tirâfîda : ترافیاگ.**ترال** : tirâl : سست، بیکاره، تنبل (ک).**تراندن** : tirândin : باد کسی را خالی کردن که نمودار

زبون کردن کسی است.

**ترانه** : tirâna : ریشخند، شوخی.**تراو** : tirâw : شل، آبکی.**تربی** : tirbê : شب نیمه زمستان (گ).**ترپ** : tirp : صدایی است برای افتادن چیزی از**تپلازومی** : tiplâ zomî : برادر کابلیج، انگشتی که در

میان انگشت میانین و انگشت کوچک است

(ک).

**تپلا قچیلک** : tiplâ qiqîlik : انگشت کوچک،

کالوج (ک).

**تپلاناوه ندی** : tiplâ nâwandê : انگشت میانه

(ک).

**تجار** : tijâr : یکپار (ک).**تخ** : tix : برای جلوگیری کردن از انجام کاری به

کودکان گفته می شود.

**تخل** : tixil : ناپسند، از چشم افتاده.**تخ لی دان** : tix lê dân : باز داشتن کودکان از خوردن

چیزی زیان آور.

**تخم** : tixm : تخمه، نژاد.**تخمه** : tixma : تخمه، نژاد، اصل (ل).**تخروب** : tixûb : مرز، حدود (ک).**تخوون** : tixûn : نزدیک.**تخوون که وتن** : tixûn kawtin : نزدیک شدن.**تر** : tir : صفت تفصیلی که با افزودن تر به آخر

صفت مطلق پدید می آید مانند، جواتر jwân tir :

زیباتر. سخن درهم و برهم.

**تر** : tir : ضربه، گوز، بادی با صدا از دبر خارج شود.**ترار** : tirâr : آبخوری، پیاله (ک).**ترارک** : tirârik : بشقاب (ک).**تراز** : tirâz : تراز بنایی. گیره‌یی که کشتی را با آن

سفت می کنند. هموار. برابر. جای تقسیم.

**ترازان** : tirâzân : از جا در رفتن. پای لیز خوردن.

بلندی. تَرپچه. آرامگاه، گور. دُرد که در کاسه یا	ترخینه tixêna : ترخوانه.
کوزه ته نشین می شود (ک).	تَرزَل tîr zil : خودخواه، خودستا.
تَرپوکِه tîrpoka : شلغم.	تَرزَو tîr zo : خودستا.
تَرپ وهوَرز tîr u hûr : صدای پشت سر هم	تَرس tîrs : ترس، بیم، صرع (گ).
افتادن چیزی.	تَرسان tîrsân : ترسیدن.
تَرپِه tîrpa : صدای افتادن چیزی از بلندی.	تَرساندن tîrsândin : ترساندن، کسی را دچار ترس
تَرپِه تَرپ tîrpa tîrp : صدای پشت سر هم افتادن	و بیم کردن.
چیزی.	تَرسانن tîrsânin : ترساندن.
تَرپِه ی پئی tîrpay pê : صدای پا.	تَرساو tîrsâw : ترسیده.
تَرِت tîrt : ترد، چیزی که زود شکسته شود،	تَرس لیشکان tîrs lê şikân : ترسش شکستن، بیم
شککنده.	نداشتن.
تَر تَرپِی tîrtîrpî : کسی که با شتاب سخن گوید (ک).	تَرسن tîrsin : ترسو.
تَر تَروک tîrtîrok : نای، ناسوری. روده (ک).	تَرسناک tîrsinâk : ترسناک، بیمناک.
تَر تَرِه tîrtîra : مرد تنومند و گنده (ک).	تَرسنای tîrsinây : ترسیدن (گ).
تَر تَرِه tîrtîra : نوعی بیماری سبزیجات است که آن	تَرسنوک tîrsinok : ترسو.
را خشک می کند. گیاهی که در بیخ و بن پنبه سبز	تَرسو tîrso : ترسناک.
می شود و اطرافش را می گیرد. دوجرخه آتشی.	تَرس و له رز tîrs u larz : ترس و لرز.
تَر تَوپ tîr top : خودستایی.	تَرسه ترس tîrsa tîrs : ترساترس.
تَر تَه پان tîr tapân : سست، تنبل.	تَرسه نوک tîrsanok : ترسو، کم جرأت.
تَر تیزک tîrtîzik : کارخانه باروت سازی.	تَرسیان tîrsiyân : ترسیدن.
تَرچماق tîrçîmaq : آدم بلند بالا و دراز.	تَرسیای tîrsiyây : ترسیده (ک).
تَر حیو tîrhêw : واژه یی است ریشخند آمیز برای	تَرسین tîrsên : ترسنده، ترساننده.
کسی که گفتار و کردارش خوب نباشد.	تَرسینه ر tîrsênar : ترسناک.
تَرخان tîrxân : ترخینه، ترخوانه - خوراکی است که	تَرش tîrş : سماق، ترش. ترشو، اخمو.
از گندم نیمکوب و شیر یا آبغوره پخته بعد آن را	تَرشان tîrşân : ترشیدن. خواب سنگین کردن که از
گلوله کرده و خشک کنند و برای زمستان نگه	روی خشم به کسی گفته می شود.
می دارند (ل).	تَرشاندن tîrşândin : ترشاندن.
تَرخِه tîrxa : تهوع، دل به هم خوردن.	تَرشاو tîrşâw : ترشیده، ترش شده. آشی که از



- سماق و پیاز و روغن درست می‌شود. آب  
چشمه‌ای که ترش باشد، به خواب سنگین رفته که  
از روی خشم به کسی گفته می‌شود.
- ترشده** tirišta : تیشه.  
**ترشقه** tirišqa : آذرخش، رعد و برق.  
**ترشک** tiršik : خوراک ترش و آبکی (ک).  
**ترشکه** tiriška : ترشک - گیاهی است ترش مزه.  
**ترشکین** tir šikên : شسکت خورده و سرافکنده.  
**ترشکین کردن** tir šikên kirdin : شرمسار و  
سرافکنده کردن.  
**ترش و تال** tirš u tâl : ترش و تلخ. آدم تندخوی و  
ترشرو.  
**ترش و ته‌لاش** tirš u talâš : آتش چغندر  
خوشمزه.  
**ترش و شیرین** tirš u šîrîn : ترش و شیرین و  
خوشمزه. نوعی شربت است که از شیر و سماق  
درست می‌کنند.  
**ترشوک** tiršok : ترشک - گیاهی است ترش مزه.  
**ترشوکه** tiršoka : ترشک.  
**ترشه‌لوک** tiršalok : ترشیده - خوراک ترشیده و  
بد مزه.  
**ترشه‌لووک** tiršalûk : ترشیده.  
**ترشی** tirši : ترشی. ترش و تند مزه. اندکی برنج که  
ترشی به آن آمیخته باشند.  
**ترشیات** tiršiyât : ترشیجات مانند خیار و بادمجان  
و کرفس.  
**ترشیته** tiršēyti : ترشی.  
**ترغهل** tirqal : جاندار سست و تنبل و بی‌کاره.
- ترفال** tirfâl : تفاله.  
**ترفه** tirfa : فروغ، درخشندگی. صدای افتادن چیزی  
از بلندی.  
**ترقه** tirqa : نوعی آلوچه است.  
**ترکاندن** tirkândin : اعتراف. شکافته شدن.  
**ترکانی** tirkânî : نوعی پایکوبی است.  
**ترکزاندن** tirkizândin : اعتراف کردن، اقرار کردن  
(ک).  
**ترکزه** tirkiza : ترس، بیم. خطر (ک).  
**ترکزوک** tirkizok : تگرگ (ک).  
**ترکه‌زاندن** tirkazândin : اعتراف کردن (ک).  
**ترکه‌ش** tirkaš : پهلوی.  
**ترکه‌ن** tir kan : گوزو، باد رها کننده.  
**ترکه‌نندن** tir kandin : گوزیدن، باد رها کردن.  
**ترله‌یلی** tirlayîlî : پست، بی‌کاره.  
**ترلیدان** tir lêdân : باد رها کردن. کردار و رفتار  
خود را ستودن و از فضیلت و برتری خود صحبت  
کردن.  
**ترماسک** tirmâsk : قسمتی از خوشه انگور (ک).  
**ترمس** tirmis : ترمس - گیاهی است دارای  
برگ‌های ریز و دانه‌های آن از باقلا کوچکتر و  
رنگش مایل به زردی است و طعمش اندکی تلخ  
است.  
**ترمه** tirma : کمر بند، نوعی دستار.  
**ترن** tirîn : گوزو.  
**ترنج** tirinj : نارنج. نوعی گیاه برگ پهن است که  
بویش مانند بوی نارنج است. نوعی نقش و نگار  
است در قالی بافی.

- ترنجان** tirinjân : گیر کردن چیزی به چیز دیگر.
- ترنجانندن** tirinjândin : فرو بردن چیزی به ته چیزی. به پایان رسانیدن. گیر دادن چیزی به چیز دیگر.
- ترنجانن** tirinjânin : گیر دادن و چسبانیدن چیزی به چیز دیگر.
- ترنجوک** tirinjok : نوعی گیاه برگ پهن است که بویش مانند بوی نارنج است.
- ترنجوو** tirinjû : تیغ برنده.
- ترنجه** tirinja : نردبان (ک).
- ترنجه‌بین** tirinjabîn : ترنجبین - دارویی است که طعمش شیرین و از شبمی که بر روی شاخه‌های گیاهی به نام خار شتر جمع می‌گردد تولید می‌شود.
- ترنجه‌مین** tiranjamîn : ترنجبین - ترنجبین.
- ترنجیان** tirinjyân : گیر کردن چیزی به چیز دیگر (ک). سخت در هم کشیده شدن و در هم فشردن.
- ترنگ** tiring : شل، آبکی. پایه، پله. بانوک انگشت به چیزی زدن. چیزی که آتش از مایه‌اش بیشتر باشد. آوازه تیر و کمان و چنگ (ک).
- ترنگانن** tiringânin : به صدا در آوردن تیر و کمان و چنگ و مانند آنها.
- ترنگای ترنگ** tiringây tiring : صدای پشت سرهم تیر و کمان و چنگ و سیم تار و مانند آنها.
- ترنگ و هووژ** tiring u hûr : صدای پشت سرهم تیر و کمان و تار و چنگ و مانند آنها. بشکن زدن.
- ترنگه** tiringa : صدای تیر و کمان.
- ترنگه ترنگ** tiringa tiring : صدای پشت سرهم تیر و کمان.
- ترنوسقاو** tir nusqâw : چربی که در روی آبگوشت می‌ماند.
- ترنیسق** tirnîsq : نوعی کبوتر کوچک است.
- ترو** tiro : آدم دلتنگ و خشمگین. بدنام، رسوا. خشمناک.
- تروان** tirwân : زخم جهش.
- ترو تفاق** tir u tifâq : نیازمندی‌های زمستان.
- ترو توپ** tir u top : تبلیغات.
- ترو زژ** tir u zir : خودستایی بی‌جا.
- تروژی** tirozî : خیار چنبر.
- تروسک** tirusk : چابک، چالاک.
- تروسکان** tiruskân : برق دادن چراغ و آتش از دور. درخشیدن.
- تروسکاندن** tiruskândin : چشم به هم زدن. درخشاندن.
- تروسکانن** tiruskânin : درخشاندن، چشم به زدن.
- تروسکانه‌وه** tiruskânawa : درخشیدن. برق دادن چراغ و آتش از دور.
- تروسکایی** tiruskâiy : روشنایی کم. درخشندگی، فروغ.
- تروسکه** tiruska : روشنی کم. آذرخش.
- تروسکه دان** tiruska dân : فروغ دادن.
- تروسکه تروسک** tirusk tiruska : درخشندگی پشت سرهم.
- تروسکیانه‌وه** tiruskyânawa : برق دادن. درخشیدن.
- تروشکه** tiruška : ترشک که نوعی رستنی است.

- تروفيز *tir u fiz* : خودنمایی، خودستایی.
- تروفيان *tiruqyân* : گريختن و شکست خوردن.
- تروکردن *tirô kirdin* : رسوا کردن، بد نام کردن.
- تروؤل *tirôl* : سرگین (ل).
- تروؤلاق *tirôlâq* : سرگین، فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ (لک).
- تروؤله *tirôla* : ماست شل.
- ترومته *tirumta* : ترمطای - پرندۀ ای است شکاری.
- ترووفانن *tirûqânin* : دواندن، تازاندن.
- ترووکان *tirûkân* : چشم به هم زدن.
- ترووکاندن *tirûkândin* : چشم به هم زدن. دست به ماشۀ تفنگ زدن. نوک زدن مرغ به تخم و آن را سوراخ کردن و برای بیرون آوردن جوجه‌اش. در آوردن تخم کدو با دندان.
- ترووکانن *tirûkânin* : چشم به هم زدن.
- ترووکایی *tirûkâiy* : درخشندگی. روشنی کم.
- ترووکه *tirûka* : روشنی کم. چشم به هم زدن.
- ترووم *tirûm* : نژاد، تخمه.
- تروویی *tirôiy* : رسوایی، بدنامی.
- تره *tira* : انگور (ک).
- تره تر *tira tir* : پرت و پلا، سخن بیهوده. سخن باشتاب.
- تره تره *tira tira* : خودستایی، خودنمایی. غرولند.
- تره قان *tiraqân* : ترکیدن، انفجار.
- تره قاندن *tiraqândin* : ترکاندن.
- تره ق و تورو ق *tiraq turuq* : صدای پشت سر هم چیزی.
- تره قه *tiraqa* : خندۀ بلند، قهقهه. ترقه.
- تره قیان *tiraqyân* : بلند خندیدن و هرهر کردن.
- تره ک *tirak* : شکاف، درز.
- تره ک *tirak* : آلوده دامن، پلید، بدکار.
- تره کان *tirakân* : ترکیدن، درز بردن. زاییدن سگ و خوک.
- تره کاندن *tirakândin* : ترکاندن، اعتراف کردن. زاییدن سگ و خوک.
- تره کانن *tirakânin* : ترکاندن، سر زدن غنچه.
- تره کانه وه *tirakânawa* : ترکیدن. جوانه زدن درخت.
- تره که *tiraka* : شکاف (گ).
- تره که له ک *tira kalak* : کاری که از روی نیرنگ باشد.
- تره که له کی *tira kalakê* : کاری که با نیرنگ و فریب انجام شده باشد.
- تره کیان *tirakyân* : ترکیدن. زاییدن سگ و خوک.
- جوانه زدن درخت. ترکیدن دست و پا.
- تره کین *tirakên* : ترکیدن، شکافته شدن.
- تره کین *tirakîn* : ترکیدن، جوانه زدن درخت.
- تره ماش *tiramâš* : واژه‌یی است دشنام مانند.
- تره مه ژو *tira mažo* : تفنگ کهنه.
- تره نجه مین *tiranjamîn* : ترنجبین.
- تره و *tiraw* : تربچه (گ).
- تره وکه *tirawka* : گیاهی است بهاری دارای برگ‌های پهن که مانند برگ تربچه می‌باشد.
- تره وه ژه *tirawaža* : زغن - پرندۀ ای است که به کبوتر می‌ماند.
- تره وی *tirawî* : تربچه (گ).

ترهيو tirhew : برای ریشخند به کار می‌رود.

سیاه است.

تری tirê : انگور.

تری سپیکه tirê sipîka : انگور سفید.

تریاک tiryâk : تریاک.

تری سفنک tirê sifînk : نوعی انگور است.

تریاک خوړ tiryâk xor : کسی که تریاک می‌کشد یا

تری سووراو tirê sûrâw : نوعی انگور سرخ.

می‌خورد.

تریسک tirîsk : فروغ خورشید. دانه انگور.

تریاکي tiryâkî : تریاکي.

تریسک وهوړ tirîsk u hûr : فروغ و پرتو زیاد

تریان tiryân : نوعی سبد است.

شیشه و چیزهایی مانند آن.

تریانه tiryâna : سبد.

تریسکه tirîska : فروغ و پرتو شیشه.

تری بولمازوو tirê bolmâzû : انگور سفید.

تریسکه تریسک tirîska tirîsk : پرتوافکنی.

تری پاشایی tirê pâšâiy : نوعی انگور دانه بزرگ

تری سه رقووله tirê sarqûla : نوعی انگور سرخ.

است.

تریشته tirêšta : تیشه.

تری پایزه tirê pâyiza : انگور پاییزی.

تریشفه tirêšqa : آذرخش، رعد و برق.

تری تاهه فی tirê tâyafi : نوعی انگور سرخ است.

تریقه tirêqa : قهقهه، خنده بلند.

تری چه میله tirê çamila : نوعی انگور است.

تری کاژاو tirê kâžâw : نوعی انگور است.

تری چه میله ی زهش tirê çamila y raš : نوعی

تری کوخه ر tirê koxar : نوعی انگور است (ک).

انگور سیاه است.

تریکه tirîka : صدای تنبور. خنده (گ).

تری خوش ناو tirê xoš nâw : انگور سیاه.

تری که رکوش tirê kar kuš : نوعی انگور است

(گ).

تری دو میله tirê domila : نوعی انگور است

منسوب به طایفه دوم.

تری گوندکه tirê gundka : نوعی انگور است.

تری زهش میری tirê raš mîrî : نوعی انگور سیاه

تری مه زرونه tirê mazrona : نوعی انگور ترش

است.

است.

تری زلکه tirê zilka : نوعی انگور دانه درشت است.

تری نکه tirênka : نوعی کبوتر بیابانی است.

تری زوو tirêzû : خیار چنبر.

تری نه tirêna : کبوتر بیابانی.

تری زووره س tirê zûras : نوعی انگور است.

تری ت tirît : تری ت - نانی که در آبگوشت و دوغ و

مانند آن خرد کنند.

تری زهیتی tirê zaytî : نوعی انگور است (ک).

تری کردن tirît kirdin : تری کردن.

تری سادانی tirê sâdânî : نوعی انگور است به نام

تریژ tirîž : فروغ و پرتو خورشید (ک).

سادانی.

تریفه tirîfa : درخشندگی و فروغ. نوعی بیماری

تری سادانی زهش tirê sâdânî raš : نوعی انگور

- است که دچار دام‌ها می‌شود و شش آنها به شکنجه  
 شان می‌چسبد. گوشت جاندار ناخوش.  
**تریفه تریف** *tirifa tirif* : پرتوافکنی.  
**تریفه تی که وتن** *tirifa tēkawtin* : تشنگی زیاد که  
 دام‌ها به آن مبتلا می‌شوند.  
**تریقاندن** *tirīqandin* : با صدای بلند خندیدن.  
**تریقانه وه** *tirīqānawa* : خندیدن با صدای بلند.  
**تریق تریق** *tirīq tirīq* : خنده پشت سر هم با صدای  
 بلند.  
**تریق و هووژ** *tirīq u hūr* : خنده گروهی با صدای  
 بلند.  
**تریق و هووژی پی که ین** *tirīq u hūrī pēkanin*  
 صدای بلند خندیدن.  
**تریفه** *tirīqa* : قهقهه، خنده بلند.  
**تریفه تریق** *tirīqa tirīq* : قهقهه پشت سر هم.  
**تریقین** *tirīqēn* : با صدای بلند خندیدن.  
**تریکاندن** *tirīkāndin* : فریاد کردن، جیغ کشیدن.  
**تریکه** *tirīka* : جیغ و فریاد.  
**ترین** *tirīn* : صفت عالی که به وسیله آن موصوفی را  
 با همه موصوف‌های هم جنس می‌سنجد و از  
 حیث پایه بر همگان برتری می‌دهند و آن با  
 افزودن (ترین) به آخر صفت مطلق به دست  
 می‌آید مانند: باشت‌ترین *bāštīrīn* : بهترین.  
**ترین** *tirīn* : باد رها کردن، گوزیدن.  
**تری لی لی** *tirī lī lī* : هلهله.  
**ترینگه** *tirīnga* : صدای پیاله و کاسه و امثال آن.  
 پیدایی شادی و خوشی.  
**تری نی نی** *tirī nī nī* : هلهله در بزم و شادی.
- تریوینگ** *tirīwīng* : جهش زخم (ک).  
**تزوور** *tizbūr* : همانند چیزی بودن (ک).  
**تزه** *tizba* : تسبیح، گریوازه (ک).  
**تزی** *tizbī* : تسبیح (ک).  
**تزنه** *tižna* : تشنه.  
**تزه** *tiža* : پر، مملو (ک).  
**تژی** *tiži* : پر، مملو. پل، زیاد، فراوان (ک).  
**تس** *tis* : چس، باد بی صدا که از دبر بیرون می‌آید.  
**تس دانه وه** *tis dānawa* : چسیدن.  
**تسقل** *tisqil* : نوعی است از میوه درخت  
 مازو.  
**تسقله گورگانه** *tisqila gurgāna* : گیاهی است  
 مانند قارچ.  
**تسکه ن** *tis kan* : چسو، کسی که باد رها می‌کند.  
**تس که ندن** *tis kandin* : چسیدن.  
**تسله گورگانه** *tisla gurgāna* : نوعی قارچ است.  
**تسن** *tisin* : چسو، تنبل.  
**تسوی** *tiswē* : گیاهی است خاردار.  
**تسی** *tisi* : نان خشک و بی‌خورش (ک).  
**تسین** *tisīn* : چسیدن.  
**تش** *tiš* : ترش (گ).  
**تشاو** *tišāw* : ترشاب (گ).  
**تشپو** *tišpo* : غده، دشبیل (ک).  
**تشپوک** *tišpok* : غده، (ک).  
**تشت** *tišt* : چیز، شیء.  
**تشتانوک** *tištānok* : چیستان، معما.  
**تشتیر** *tištīr* : بزغاله دو ساله.  
**تشله که ین** *tišla kayn* : آتش ترش.

تشو tišo : برای راندن چهارپایان گفته می‌شود (ک).

جوشیده شود.

تشین tišîn : لپه ترش (گ).

تفره مار tîfra mâr : پوست مار که می‌اندازد.

تقار tiqâr : تقار، سی من (ک). تشت خمیر (ل).

تفسک tifisk : انجیر کوهی.

تف tif : تف.

تفک tifik : آتشدان. سه تا سنگ که زیر دیگ

می‌گذارند (ک).

تفاق tifâq : نیازمندی‌های خانه از قبیل آرد و گندم و

تف کردن tif kirdin : تف کردن.

نخود و امثال آن. نیازمندی‌های زمستانی مانند

تف‌کردنه‌وه tif kirdinawa : دوباره تف کردن.

بلغور و کشک و گردو و مویز و شلغم و امثال آن.

تف‌لی کردن tif lê kirdin : به کسی تف کردن.

نیازمندی‌های آش. سبزی خشک توی آش.

تف‌لیک tif lîk : آب دهن و تف.

خواروبار و آذوقه زمستانی. علف خشک که برای

تف‌ک tifink : سوراخ بینی (ک).

چهارپایان آذوقه می‌کنند.

تفو tifu : تفو، تف که در هنگام خشم گفته می‌شود.

تفاق خستن tifâq xistin : خواروبار جمع کردن

تفه tîfa : چینه دیوار (ک).

برای آذوقه زمستان.

تفه‌زه‌وه tîfa rawan : شاه‌توت (گ).

تفاق دان tifâq dān : اندوخته کردن خواروبار و

تفه‌ک tifak : تفنگ (ک). چوب دراز میان تهی

آذوقه.

است که با گلوله گلی و زور نفس به گنجشک و

تفاق‌ریگه tifâq rêga : آذوقه راه، توشه راه.

مانند آن را بدان بزنند.

تفانندن tifândin : تف کردن.

تفه‌نگ tifang : تفنگ.

تفاننده‌دهم‌به‌ک tifândina dam yak : هم رأی

تفه‌نگاو‌یز tîfangâwêz : اندازه برد، تیررس تفنگ،

شدن، هم صدا شدن.

یعنی جایی که تیر به آنجا می‌رسد.

تفاننده‌ناوده‌م tifândina nâw dam : خوی و رفتار

تفه‌نگ‌ته‌فانندن tîfang taqândin : تفنگ شلیک

به کسی آموختن.

کردن.

تفاننده‌وه tifândinawa : تفک کردن و بیرون

انداختن چیزی که در دهن باشد.

تفه‌نگ‌ته‌فین tîfang taqên : تیررس تفنگ. کسی

که با تفنگ شلیک می‌کند.

تفاننده‌دهم‌به‌ک tifâna dam yak : با هم یکی

تفه‌نگ‌تی‌گرتن tîfang tê girtin : تفنگ به سوی

شدن، هم صدا شدن.

کسی شلیک کردن.

تفاننده‌وه tifânnawa : تف کردن.

تفه‌نگچی tîfangçi : تفنگچی.

تفت tift : گس، مزه تلخ و ترش. موی شتر (ک).

تفه‌نگ‌داگرتن tîfang dâgirtin : تفنگ پر کردن.

سود، بهره.

تفه‌نگ‌ساز tîfang sâz : تفنگ ساز.

تفتی tifti : گندم پخته و جوشیده (ک). هر دانه‌ای که

تفه‌نگ هاوِیشتن : tifang hâwēštin : تفنگ شلیک کردن.	تکه‌تک : tika tik : چکه پشت سر هم.
تفه‌و کردن : tifaw kirdin : تف کردن.	تک تک رژآن : tik tik rižân : چکیدن، چکه چکه ریختن، قطره قطره ریختن.
تفی : tifi : توت. درخت توت (گ).	تکین : tikên : قطره چکان.
تفیریک : tîfirîk : چشم روشنی، هدیه (ک).	تکین : tikîn : چکیدن.
تفینه‌وه : tîfinawa : دوباره تف کردن.	تگر : tîgir : تگرگ (لک).
تق : tiq : صدای خنده ناگهانی (ک).	تگل : tigil : قوچ جنگی.
تف : tiv : صدای فشنگ (ک).	تگه : tîga : بز نر که پیشرو گله باشد. هوس کردن بز ماده بز نر را.
تفر : tivîr : توت تریچه (ک).	تگه‌گرتن : tîga girtin : جفت شدن نر ماده با بز نر.
تقی : tivê : باید (ک).	تل : til : سنگ بزرگ. انگشت. گرگ (ک). تلّوه، شکم. بسته. دکه. سکو.
تقیک : tivîk : دراج، پور (ک).	تلّ : til : شاخه‌ای از سبزی. پشگل نرم گوسفند و بز. توله سگ. بی‌همتا، بی‌مانند. برگزیده. سوزش زخم.
تک : tik : اندک. قطره. آسوده.	تلّا : tilâ : طلا، زر.
تکا : tika : خواهش. لختی، اندکی (ک).	تلار : tilâr : تتبل (ک).
تکا کار : tikâ kâr : شفیع، خواهش کننده.	تلان : tilân : غلطیدن. تلو بازی - دوکس از سرازیری پشت سر هم گردو رها کنند تا این که گردوی یکی از آنان به یکی از گردوهای رها شده بخورد و همه را ببرد.
تکا کردن : tikâ kirdin : خواهش کردن.	تلاندننه‌وه : tilândinawa : چیزی را غلطاندن.
تکا هر : tikâ kar : خواهش کننده.	تلانن : tilânin : چیزی را غلطاندن. تلو دادن، چرخ دادن. آلوده کردن، آغشته کردن.
تکان : tikân : چکه کردن. دکان (ک).	تلاننه‌وه : tilânnawa : چیزی را غلطاندن. تلو دادن.
تکاندن : tikândin : چکاندن.	تلاننه‌وه : tilânawa : غلطیدن.
تکانده‌وه : tikândinawa : دوباره چکاندن.	تلاوتل : tilâwtil : غلطان غلطان، تلو تلو.
تکانن : tikânin : چکاندن.	تلاوتل کردن : tilâwtil kirdin : غلطیدن و تلو تلو
تکانه‌وه : tikânawa : دوباره چکاندن.	
تکاو : tikâw : چکیده.	
تک باران : tik bârân : چکه باران.	
تک‌تک : tik tik : چکه چک، قطره قطره.	
تکنای : tiknây : تکاندن (گ).	
تکه : tika : چکه، چکه آب که از بام خانه می‌آید.	
سورخ کوچکی که کودکان در هنگام گلوله‌بازی، گلوله را توی آن می‌اندازند.	

تل و اتل : tilwâtil : غلطان غلطان.	کردن.
تلوخوی : tilu xwê : چیز خوردنی زیاد شور.	تل بژین : til bižên : برگزیدن.
تلور : tilor : غلطان. دمر، دمر و پرنده های کوچک	تل بو ونه وه : til bûnawa : غلطیدن، تل خوردن.
(ک).	تلپ : tilp : تفاله. ترب، تربچه (ک).
تلور بو ونه وه : tilor bûnawa : غلطان شدن.	تلپاس : tilpâs : تفاله (ک).
تلور که فتن : tilor kaftin : دراز کشیدن، دمر و افتادن.	تلپه : tilpa : صدای افتادن چیزی از بلندی.
تلوق : tiloq : تاول، تبخال.	تلپه : tilpa : تفاله.
تلول : tilol : گل ولای، لجن (ک).	تل پی دان : tilpê dân : غلطاندن.
تلولوک : tilol lok : حلوی شکر که با آرد و برنج	تل تای : tiltây : از سرازیر غلطیدن.
درست کرده باشند (ک).	تلته : tilta : تفاله میوه فشرده شده.
تلوخ : tilûx : زن بی حیا، سبدچه ای که برف و یخ در	تل خواردن : til xwârdin : غلطیدن، تلو خوردن.
آن می ریزند (ک).	تلدار : tildâr : زن باردار.
تله : tilh : انگشت. قناعت. دانه انگور (ک).	تل دان : til dân : غلطاندن.
تله : tila : سوزش.	تلمسم : tilism : طلسم (ک).
تله : tila : دنده، مانند چیزی که زیر سنگ بزرگ	تلف : tilf : تفاله.
می گذارند که تلو نخورد. گردوی نخست در تلو	تلفار : tilfâr : تفاله، گنجاله.
بازی.	تلف زهیتون : tilf zaytûn : تفاله زیتون.
تلّه تلّ : tila til : سوزش زخم به علت جراحت.	تلف کونجی : tilf kunjî : تفاله کنجد.
تله و بوون : tilaw bûn : غلطیدن. به پایین تلو	تلف هه نگور : tilf hangûr : تفاله انگور.
خوردن، سرازیر شدن.	تلفه : tilfa : تفاله.
تله و کردن : tilaw kirdin : غلطاندن. سرازیر کردن.	تلقه : tilqa : صدای دوغ در هنگام مشک زدن.
تلی : tilî : انگشت (ک).	تلقه تلّ : tilqa tilq : صدای پشت سر هم دوغ در
تلیا بابلیچک : tilyâ bâbilîçk : بنصر، انگشت دوم	هنگام مشک زدن.
(ک).	تلک : tilk : خوشه انگور.
تلیابه رانی : tilyâ barânî : شست، انگشت بزرگ	تل کردنه وه : til kirdinawa : چیزی را از سرازیری
(ک).	غلطاندن.
تلیابه رکلیچک : tilyâ barkilîçk : کابلج، انگشت	تلم : tilm : تپه (ک).
کوچک (ک).	تلمیسک : tilmisk : خوشه کوچک انگور (ک).



تليادالاستوکی tilyâ dâlâstokî : سبابه، انگشت گواهی (ک).

تليانافین tilyâ nâvin : انگشت میانی (ک).

تلياک tilyâk : تریاک.

تلياک خور tilyâk xor : تریاک کش.

تلياک کیش tilyâk kêš : تریاک کش.

تلياکي tilyâkî : تریاکي.

تلياک tilyâg : تریاک، آغشته، آلوده، غلطیده.

تلياکزری tilyâ gizrê : شست، انگشت بزرگ.

تليان tilyân : سبدچه، غلطیدن، تلو خوردن، آلوده شدن، آغشته شدن.

تليان tilyân : گذاشتن، هشتن، دچار شدن.

تليانه tilyâna : سبدچه.

تلياهلافيشکي tilyâ hilâvîškî : انگشت گواهي.

تلير tilêr : تلو.

تليران tilêrân : غلطیدن، تُل خوردن.

تليرای tilêrây : غلطیدن (گ).

تليربونه وه tilêr bûnawa : غلطیدن.

تليرکردنه وه tilêr kirdinawa : غلطاندن.

تليره و بوون tilêraw bûn : غلطان شدن، تلو خوردن.

تليلی tilîlî : هلهله کشیدن در بزم و شادی ها.

تلين tilên : غلطیدن.

تليس tilîs : تر، خیس.

تليسان tilîsân : خیس شدن، نمودار مردن کسی است.

تليساندن tilîsândin : خیساندن.

تليساندنه وه tilîsândinawa : دوباره خیساندن.

تليسان tilîsânin : خیساندن.

تليساننه وه tilîsânawa : دوباره خیساندن.

تليسانه وه tilîsânawa : دوباره خیس شدن.

تليساو tilîsâw : خیس شده، خیسیده.

تليساوه tilîsâwa : خیسیده.

تليساگ tilîsâg : خیسیده.

تليسان tilîsân : خیسیدن.

تليسانه وه tilîsânawa : دوباره خیسیدن.

تليسين tilîsîn : خیس شدن.

تليش tilîš : شکاف، پاره شده از درازی.

تليشان tilîšân : شکافتن.

تليشاندين tilîšândin : شکافاندن.

تليشانين tilîšânin : شکافاندن، چاک زدن، پاره کردن.

تليش بردن tilîš birdin : شکاف خوردن.

تليشنای tilîšnây : شکافتن (گ).

تليشيان tilîšyân : شکافتن.

تليشين tilîšên : شکاف خوردن.

تليقاني tilîqânin : له کردن.

تليقاگ tilîqyâg : له شده.

تليقاگه وه tilîqyâgawa : لهیده، له شده.

تليقيان tilîqyân : له شدن.

تليقيانه وه tilîqyânawa : دوباره له شدن.

تليلاندين tilîlândin : هلهله کشیدن در بزم و شادی ها.

تليلی tilîlî : هلهله.

تليلی کردن tilîlî kirdin : هلهله کردن، هلهله کشیدن.

تَلین tiliñ : گذاشتن، هشتن. دچار شدن.

تم tim : پی در پی، پیایی (ک).

تما timâ : آز (ک).

تماشا timâšâ : تماشا.

تماشا کردن timâšâ kirdin : تماشا کردن.

تماق timâq : پیاله آبخوری (گ).

تماندن timândin : سر فرو بردن، فرو بردن.

تماو timâw : زکام.

تمک timik : تپه، بلندی (ک).

تم و تم tim u tim : پی در پی، پیایی (ک).

تمهز timaz : مگو، تو مگو.

تمه‌ن timan : تومان - ده ریال پول رایج ایران که

سابقاً ده هزار دینار بود.

تمی timî : همیشگی (ک).

تن tin : مقعد، دبر. سفت، تند.

تناز tinâz : ناز. ریشخند (ک).

تنانی tinânî : تنهایی.

تناور tinâwir : جانور (ک).

تنتسک tintisk : قمری (ک).

تنراو tinrâw : بافته شده.

تنگ ting : زباله‌دان (ک).

تنگیلکه tingêlka : مشک پرآب. جاننداری که از

زیادخوری باد کرده باشد.

تنگیله tingêla : مشک پُر.

تنوک tinok : چکه آب، قطره.

تنوکار tinokâr : قطره چکان.

تنوک ژمیر tinok žimêr : قطره چکان.

تنوکه tinoka : قطره، چکه.

تنه tina : جمله، سخنی که مفید و با معنی باشد (ک).

تنئی tinê : تنها (ک).

تو to : تو - ضمیر منفصل. کرده، چربی که از ماست

و دوغ و خامه گرفته می‌شود. توی، میان، لا، تخم،

تخمه. توت. سرشیر، قیماق.

توانا twânâ : توانا، قادر.

توانایی twânây : توانایی.

توانج twânj : سرزنش، تکوهش، ملامت.

توانج‌بواویشتن twânj bo hâwêštin : سرزنش

کردن.

توانج‌تی‌گرتن twânj tê girtin : ملامت کردن،

نکوهش کردن.

تواندنده‌وه twândinawa : گدازاندن، گذاختن.

توانه‌وه twânawa : گذاخته کردن، گدازاندن.

توانین twânîn : توانستن.

توایهم twâyhim : آفرین، به به.

توبلی to bilê : تو بگویی.

توبه‌رتو to bar to : تو در تو، تو بر تو.

توبه کردن toba kirdin : توبه کردن.

توپ top : توپ، گوی لاستیکی که با آن بازی

می‌کنند. یک بسته پارچه که به میزان مُعین پیچیده

باشند. یکی از ادوات جنگ که دارای لوله بزرگ

و بلند است به اقسام گوناگون. چوب کلفتی است

که ته آن را می‌شکافند و پره آسیاب را توی آن

فرو می‌برند. چوب درازی که به یک سر آن کهنه

می‌گذارند و گنداب را با آن پاک می‌کنند. همه،

همگی. گروه. دسته.

تۆپ ئاگردن top âgir dân : نمودار نابود شدن

کسی است.

توپلاخه‌ی جوجکه topłaxay jujka : سر دم.

توپان topân : توپ بازی، گوی بازی، مردار شدن

توپ‌هاویشتن top hâwêştin : توپ شلیک کردن.

سگ و خوک و خر و امثال آن.

توپاندن topândin : مردار کردن.

توپه‌راکردن topa râkirdin : توپ بازی کردن.

توپانن topânin : زیاد زدن کسی. پلیدکش کردن،

توپه‌ل topal : توپ برفی یا گلی.

مردار کردن.

توپه‌له topala : توپ برفی.

توپانی topânê : توپ بازی، گوی بازی.

توپه‌له‌بوون topala bûn : توپ شدن، گلوله شدن.

توپ‌تاو top tâw : توپ بازی.

توپه‌له‌به‌فر topala bafr : توپ برفی.

توپ‌توپین top topên : گوی بازی، توپ بازی.

توپه‌له‌شه‌ری topala šarê : بازی کردن با توپ

توپ‌توپینه top topêna : توپ بازی.

برفی.

توپ‌تهره‌قه top taraqa : شلیک توپ.

توپه‌له‌قور topala qur : توپ گلی.

توپ‌ته‌قاندن top taqândin : توپ شلیک کردن.

توپه‌وانه topawâna : کهنه‌یی که آن را گلوله

توپ‌تیگرتن top tê girtin : توپ شلیک کردن،

می‌کنند و به درکوزه یا چیزهایی مانند آن

توپ در کردن.

می‌گذارند.

توپچی topçî : توپچی. نمودار مردم نادان است.

توپ‌ئاش topî âş : توپ آسیاب - چوب درازی

توپخانه top xâna : توپخانه.

است که سرش گرد و پهن می‌باشد و برای باز

توپ‌داگرتن top dâgirtin : توپ پر کردن.

کردن آب آسیاب به کار می‌برند.

توپز topiz : چماق، گرز، ستم، ظلم.

توپ‌به‌ربانگ topî barbâng : توپ افطار، توپ

توپقار top qâr : توپ بازی.

روژه شکستن.

توپ‌قارین top qârên : توپ بازی کردن.

توپ‌پارشیو topî pârsêw : توپ سحری.

توپ‌که‌شی top kaşî : با چوب درازی که سرش

توپ‌جه‌ژن topî jažin : توپ جشن.

کهنه‌یی توپ مانند پیچیده شده، گنداب تنبوشه

توپ‌چیشه‌نگاوی‌جه‌ژن topî çêştangâwî

آب را باز کردن.

jažin : توپ چاشت جشن.

توپ‌کیشی‌کردن top kêşî kirdin : باز کردن و

توپ‌گونج topî gunj : توپ تنبوشه - چوب درازی

پاک کردن گنگ و راه آب با چوب درازی که به

که سرش کهنه توپ مانند پیچیده شده و با آن

سرش کهنه‌یی توپ مانند پیچیده شده باشد.

گنگ آب را باز می‌کنند.

توپ‌پلاخ topłax : تپه مانند.

توپین topîn : توپ بازی کردن. مردار شدن. از روی

توپ‌پلاخه topłaxa : گلوله مانند. گریوه، تپه مانند.

خشم و کوچک داشت به کسی گفته می‌شود.

- توپیک topig : مردار شده.  
 توپیم topiw : مردار شده. خوابیده، از روی خشم و تحقیر به کار می‌رود.  
 توت tut : صدای فراخواندن سگ (ک).  
 توت tot : جغد، بوف (ک).  
 توتک tutik : ماکیان، مرغ (ک).  
 توتک totik : جغد کلاه زنانه. راست ایستادن (ک).  
 توتکه totka : آرام.  
 توتکه خواردن totka xwârdin : آرام گرفتن، قرار گرفتن.  
 توتکه گرتن totka girtin : آرام گرفتن.  
 توتیم tâtîm : سماق.  
 توتو tu tu : برای فرا خواندن مرغ به کار می‌رود.  
 توتو to to : تو در تو، لالا، توی توی.  
 توتوک tutuk : نی‌لیک (ک).  
 توتوم tutum : سماق.  
 توتویی to toîy : نوعی نان گردۀ پره پره است که در آن پیاز و مغز گردو می‌ریزند.  
 توتیا totyâ : توتیا. کانی که در آن برخی ظروف نازک می‌سازند. چیز خرد و ریز و آرد شده. گرد گیاهی است که به چشم می‌کشند.  
 توچین toçên : کشاورز، برزگر. تخم پاش.  
 توخ tox : پررنگ.  
 توخس tuxs : تند و آتشی. رام نشده، وحشی. از دست رفته. از میان رفته.  
 توخم tuxm : تخم، تخمه، نژاد.  
 توخماخ tuxmâx : تکه چوب سنگین دسته دار که با آن کلوخ می‌کوبند.  
 توخم‌سپی tuxm sipî : تخم سفید. گیاهی است ییابانی که دانه‌های شبیه خاکستر دارد.  
 توخمه تخیل tuxma tixêl : حرامزاده، ولدالزنا.  
 توخمه حیز tuxma hîz : خشتوک، زنازاده.  
 توخن tuxin : نزدیک - پیرامون.  
 توخن‌که‌وتن tuxin kawtin : نزدیک شدن.  
 توخوا tuxwâ : ترا به خدا.  
 توخواکه‌ی tuxwâkay : ترا به خدا.  
 توخوب tuxub : مرز، حدود (ک).  
 توخوت tuxut : یک چهارم حقه از چیزی (ک).  
 توخوون‌که‌وتن tuxûn kawtin : نزدیک شدن.  
 تور tur : کسی که با شتاب سخن بگوید.  
 تور tor : قهر، ترک معاشرت و تکلم با کسی.  
 تور tor : چهارپای چست و چالاک. سرکش، رم کننده. تور شکاری که با آن ماهی و پرندگان را شکار می‌کنند. کبک ماده که نزدیک تخمگذاری باشد. پرده‌ای که روی پشم را می‌گیرد. دام. پارچه زنبوری. یاغی.  
 توراخ torâx : ماستی که توی کیسه می‌ریزند تا آتش بجکد. خینگ ماست. مشک.  
 توراق torâq : ماست کیسه.  
 توراقان torâqân : جای ماست کیسه‌یی.  
 توراغدان torâq dân : جایی که ماست کیسه‌یی را در آن می‌ریزند.  
 توران torân : قهر کردن، با کسی ترک معاشرت کردن و سخن نگفتن با وی.  
 تورانندن torândin : آزرده ساختن و سخن نگفتن با کسی.

- تۆرانن torânin : به قهر انداختن و معاشرت نکردن  
 با کسی.
- تۆرانی torânî : سست، تبیل، بیکاره. نمودار سگی  
 که قهر کند و تار شود.
- تۆراو torâw : قهر کرده، آزرده و دوری گزیده.
- تۆریه turba : توبره - کیسه‌یی که در آن نان و توشه  
 می‌گذارند.
- تورت turt : تۇرد، زودشکن. مزه‌یی است کمی ترش  
 و تند.
- تورت‌بوونه‌وه turt bûnawa : ترد شدن.
- تۆرتان tortân : قیچی.
- تۆرتۆر tortor : نوعی انگور سیاه و دانه ریز است  
 (ک).
- تۆرتۆراویلهکه tortorâwılka : چیز تر و نمناک و  
 آبکی.
- تۆرتۆرکاو tortor kaw : تر، نمناک.
- تۆرتۆره tortora : سست، تبیل، بیکاره.
- تۆرتۆره tortora : تر، آبکی.
- تۆرته‌مال turtamâl : سرازیری لیز که ریگ داشته  
 باشد.
- تۆرخه turxa : سوء هاضمه (ک).
- تۆرش turş : ترش.
- تۆرشانن turşânin : ترشانیدن.
- تۆرشکه turşka : ترشینک، نوعی رستی است.
- تۆرش و شیرین turş u şirîn : ترش و شیرین.
- تۆرشى turşî : ترشی.
- تۆرشیاگ turşiyâg : ترش رو، اخمو. ترشیده.
- تۆرشیان turşiyân : ترشیدن. اخمو شدن.
- تورشیننه ک turşênak : ترشینک، نوعی گیاه است.
- تورقه turqa : پرنده‌ای است کوچک.
- تورک turk : توبره کوچک (ک).
- تۆرکردن tor kirdin : قهر کردن.
- تورومتته turumta : ترم‌تای، نوعی پرنده است.
- تورمه turma : ترمه و شال کشمیری. ابریشم. نقره  
 سره.
- تۆرن torin : نوه، نبیره (ک).
- تورننه turinta : پرنده‌ای است از واشه کوچکتر که  
 گنجشک و کبوتر را شکار می‌کند.
- تورنج turinj : ترنج.
- تورومتته turumta : ترم‌تای.
- تورونج turunj : نگاره ترنج در قالی‌بافی.
- تۆره tora : ادب، تربیت.
- توره‌تور turatur : با شتاب سخن گفتن.
- تۆره‌وان torawân : کسی که با طور شکار می‌کند.  
 ماهیگیر.
- تۆره‌هات turahât : پرت و پلا، سخن بیهوده.
- تۆرن torin : نژاده، آزاده.
- تۆرۆکردن tuŋo kirdin : رسوا کردن، بدنام کردن.
- تۆریان toryân : قهر کردن.
- تۆریک torîk : شغال (ک).
- تۆرینن torên : قهر کردن، با کسی ترک معاشرت  
 کردن.
- تۆرینۆک torênok : زود آزرده و تند شدن. کسی  
 که زود قهر کند.
- تۆزى torî : جاندار در بدر و ویلان. بد خوی،  
 بیکاره.

- توری torî : شغال (ک).  
تورین torîn : قهر کردن.  
توز tuz : رنگ چهره (ک).  
توز toz : گرد و غبار، اندک، کم.  
توزال tozâl : اندکی، لختی.  
توزاله tozâla : اندکی (گ).  
توزاندنه وه tozândinawa : سوزاندن، به درد آوردن.  
توزاوی tozâwî : گردآلود.  
توزتوز toz toz : اندک اندک، کم کم، ذره ذره.  
توزته کاندن toz takândin : گرد تکاندن.  
توزقال tozqâl : اندکی، لختی، ذره‌یی.  
توزقال بین tozqâl bîn : ذره‌بین.  
توزکال tozkâl : اندکی، ذره‌یی.  
توزکردن toz kirdin : گرد و خاک کردن، آشوب پدید آوردن.  
توزکه لانه tozkalâna : اندکی، لختی، ذره‌یی.  
توزلانه tozlâna : لختی، اندکی.  
توزه لانه tozalâna : ذره‌یی، اندکی، کمی.  
توزلقان tozilqân : کمی، ذره‌یی.  
توزلقانه tozilqâna : لختی، اندکی.  
توزلقانه‌یی tozilqânaey : ذره‌یی.  
توزن tozin : گرد آلود.  
توزی tozê : کمی، اندکی.  
توزیک tozêk : ذره‌یی، لختی.  
توزلی هله‌نه‌سان toz lêhalnasân : گرد ازش بر نخاستن، بی سود بودن.  
توژ tož : چراغه، خامه، قشر چیزی، مزه تند (ک).  
توژانه وه tožânawa : دنبال کردن، پژوهش کردن، تحقیق کردن.  
توژینه وه tožînawa : پژوهش کردن، کاوش کردن.  
توس tos : جنبش، تحرک. شتاب کننده. تاریک.  
توشیح (گ).  
توسقال tosqâl : ذره‌یی، اندکی.  
توسی tosi : گیاهی است خاردار.  
توش toš : تاراج، چپاول (ک).  
توشمال tošmâl : رهبر، پیشوا.  
توشل tošl : پوست درخت (ک).  
توشه toša : توشه.  
توشه‌به‌ره toša bara : توشه‌دان. چیزی که در آن توشه می‌نهند.  
توشه‌دان toša dân : توشه‌دان.  
توف tof : توف. دمه، باد و سرمای سخت. زور و نیروی جوانی. برف و باران همراه با باد سرد. گروه، دسته. مانند، همانند.  
توفال tofâl : تفاله. براده‌های مس و آهن و امثال آن. گل سفت که به سقف خانه می‌زنند و روی آن کاهگل می‌مالند.  
توفان tofân : طوفان.  
توفل tofil : پوست درخت. قطعه، تیکه (ک).  
توفنای tofnây : طوفان شدن دریا (گ).  
توفه tofa : توف، دمه، باد و سرمای سخت. چینه دیوار.  
توفین tofin : شورش و غرش. باد و سرمای سخت.  
توف tof : تخم (ک).  
توق toq : گردن‌بند، دسته، گروه (گ).

**توقات** toqât : سیلی، کشیده (ک).

**توقان** toqân : ترسیدن.

**توقاندن** toqândin : ترساندن، ترکاندن و خارج

کردن آب تبخال و تاول.

**توقانین** toqânin : ترسانیدن، ترکاندن.

**توق کردن** toq kirdin : خسته شدن کودک از گریه زیاد.

**توقله** toqla : تبخال.

**توقله کردن** toqla kirdin : تبخال کردن.

**توقنای** toqnây : ترساندن (گ).

**توقه** toqa : پرنده. تارک، بالای سر. دست به دست یکدیگر دادن (ک).

**توقیان** toqyân : ترسیدن. بیم داشتن. ترکیدن تاول و تبخال. سر آمدن، بالا آمدن.

**توقین** toqîn : ترساننده. ترسیدن. ترکیدن تاول و تبخال.

**توقینه‌ر** toqênar : ترساننده.

**توقیو** toqîw : ترسیده.

**توک** tuk : تَف، رنگ چهره (ک).

**توک** tok : پوست درخت میوه و اندام. پرنده.

**توکل** tokil : پوست انار و بادام و گردو و خربزه و امثال آن. غوزه، پوست خشخاش و انار و برنج و

گندم و پنبه و شکوفه و مانند آن.

**توکل خاشخاش** tokil xâşxâş : پوست خشخاش، غوزه.

**توکلّه و گرتن** tokilaw girtin : پوست گرفتن.

**توکلّ هه نار** tokil hanâr : پوست انار.

**توکمه** tokma : چیز سنگین و سفت.

**توکمه چی** tokmaçi : کسی که چیزهای سنگین و سفت بریزد.

**توکه تان** to katân : تخم کتان.

**تول** tol : نوعی بافته است که از آن جامه درست می‌کنند. پسر جوان. سگ کوتاه موی. افسوس.

شکم. زن بدکار و لوند. توله سگ (ک).

**تولّ** tul : توله سگ. نوعی سگ شکاری است.

**تولّ** tol : تازه، تر. چست و چالاک.

**تولّا** tolâ : طلا، زر. قطعات بزرگی است از پنیر و گز. لور، نوعی پنیر است که آن را از آب پنیر تازه مانند پنیر می‌سازند.

**تولّاز** tolâz : بی‌بند و بار. برنا، جوان، نادان، احمق. بدکار، لوند (ک).

**تولّازی** tolâzi : جوانی، برنایی. بازی (ک).

**تولّاش** tolâş : قطعات کوچک و ستبر از هر چیز مانند درخت و سنگ و امثال آن. خلاشه، تراشه. پوست درخت که کنده شده باشد.

**تولّاشه** tolâşa : خلاشه، تراشه. پوست درخت که کنده شده باشد.

**تولّ به‌بند** tol band : بازو بند.

**تولّ پز** tol pir : باردار، آبستن، حامله.

**تولّدار** tol dâr : حامله.

**تولخاندنه وه** tulxândinawa : زرد کردن. خرد کردن.

**تولک** tolk : پنیرک، نان کلاغ (ک).

**تولکه** tolka : پنیره، نان کلاغ، نوعی رستی است.

**توله** tula : گیاهی است خودرو که در بهار می‌روید و برگ آن را می‌جوشانند و برای روان شدن شکم

می خورند. پنیرک، نان کلاغ.

تولّه : tola : توله سگ.

تولّه : tola : پاداش، کیفر. کینخواهی، انتقام.

تولّه نه ستاندن : tola astândin : کین گرفتن، انتقام گرفتن.

تولّه دانه وه : tola dâna : پاداش دادن.

تولّه سه ندنه وه : tola sandinawa : انتقام گرفتن.

توله ک : tulak : پرریزی و هنگام پر ریختن پرندگان. جاننداری که مویش ریخته باشد.

تولّه کردنه وه : tola kirdinawa : انتقام گرفتن، کین گرفتن.

تولّه ک کردن : tulak kirdin : ریختن موی. پر ریختن.

تولّه که : tola : نوعی رستنی است که آن را در طب به کار می برند. پنیرک، نان کلاغ.

تولّه کی : tolakî : کاسه سر (گ).

تولّه ی چاکه : tolay çaka : پاداش خوبی.

توم : tom : تخم، تخمه.

تومار : tomâr : تومار، کاغذ نوشته شده دراز و پیچیده است.

تومار کردن : tomâr kirdin : تومار کردن، ضبط کردن.

توماک : tomâk : تاریک (گ).

تومانج : tomânj : بهتان، افتراء، تهمت.

توما : tomâ : منی، نطفه، آب مرد یا زن، جانور ذره بینی که در منی وجود دارد و جنین از آن تشکیل می شود.

تومانی : tomâni : نوعی امروز است (ک).

توماو : tomâw : منی، نطفه.

توم بی هه نجیر : tom bi hanjîr : تخم بید انجیر، گرجک.

تومپز : tompiz : مشت (گ).

توم پیاز : tom pyâz : تخم پیاز.

توم ته زه تیزه : tom târatîza : تخم تره تیزک. اسپندان، خردل.

توم قاخلی : tom qaxlî : تخم گلرنگ، تخم کاجیره. توم کوله که : tûm kâlaka : تخم کدو، کدودانه.

توم گول : tom gul : تخم گل.

توم دان : tom dân : بچه دان، زهدان.

توم دانه : tom dâna : تخمدان، جایی که در آن برای نشا تخم بکارند.

تومه : toma : تخمه. بذر (گ).

تومه ز : tûmaz : تو مگو، تو نگو.

تومه لی : tomalê : تو نگو، تو مگو.

تومه یزه : to mayza : تو نگو.

تون : tun : تند، سفت، سخت. استوار. خشمگین. سوزنده، مزه تیز. زود. لیز، سرازیر.

تون بوون : tun bûn : خشمگین شدن. استوار شدن. تند بودن.

تونج : tunj : برنج که نوعی از فلزات است.

تونجک : tunjik : پرچم، کاکل. زیور جلو سر زنان. توند : tund : تند. استوار. خشمگین. سوزنده.

توند بوون : tund bûn : خشمگین شدن. استوار شدن. سفت شدن.

توندبوونه وه : tund bûnawa : سفت شدن چیز آیکی. محکم شدن چیزی ناستوار.



توندخوو tund xû : تندخو.

توننه tunna : نه، نیست (ک).

توندکردن tund kirdin : خشمگین کردن. دواندن

توننی tunnî : سفتی. تیز مزگی. لیزی، خشمگینی.

الاغ. تیره شدن آسمان با ابر سیاه. محکم کردن

سرازیری. چستی، چالاک. سختی گرما و سرما.

چیزی.

درشتی.

توندکردنه وه tund kirdinawa : دوباره محکم

تون و تال tun u tâl : تند و تلخ، تند و تیز.

کردن چیزی لق. دوباره سفت کردن چیزی آبکی.

تون و تیژ tun u tiž : مزه تند و تیز که زبان را

توند و توّل tund u tol : زیرک و چابک، چست

بسوزاند. چست و چالاک.

و چالاک.

توندو توّل tund u toli : چست و چالاک.

دوباره محکم شدن.

توند و تیژ tund u tiž : تند و خشمگین.

تونه و کردن tunaw kirdin : دوباره محکم کردن.

تونده tunda : آتش نذری یا قربانی.

سفت کردن چیز آبکی.

توندی tundi : تند، تیز مزگی. سفتی، سختی.

توننی tunî : تند، عصبانیت (گ).

خشمگینی. شتاب. عجله.

تونپانه وه tunyânawa : سوزش درد و سوختن.

تونگ tung : تند. تنگ، کوزه آب.

توو tû : درخت توت. توت. تو - ضمیر منفصل.

تونگ بلوور tung bilûr : تنگ بلور، کوزه آب که

تووا tuwâ : انجیده. توف هوا. تابش هوا.

از بلور درست شده باشد.

توواز tuwâz : تراز، آلتی که به وسیله آن پستی و

تونگخانه tung xâna : گلخن، تون گرمابه.

بلندی سطح چیزی را معلوم می کنند.

تونگ بوون tung bûn : تند بودن. خشمگین

توواز کردن tuwâz kirdin : تراز کردن، معلوم

شدن. محکم شدن.

کردن پستی و بلندی سطح چیزی.

تونگ بوونه وه tung bûnawa : دوباره تند بودن.

توواشا tuwâša : تماشا. پیا، تماشا کن.

دوباره خشمگین شدن. دوباره محکم شدن.

توواشا کردن tuwâša kirdin : تماشا کردن. نگاه

تونگ کردنه وه tung kirdinawa : دوباره محکم

کردن.

کردن. سفت کردن چیز آبکی.

تووا کردن tuwâ kirdin : انجیدن، ریز ریز کردن.

تونگه tunga : نخ یا ریسمان که جولاه پس از بافتن

تووانا tuwânâ : توانا، زورمند.

آن را گلوله کند. چیزی که از پارچه سفت درست

تووانایی tuwânâiy : توانایی، زورمندی.

می شود. آتش و پلو. تنگ آب.

توواندنه وه tuwândinawa : گذاختن، چیزی را به

تونگی tungî : سختی و سفتی. شتاب و عجله.

قوه حرارت ذوب کردن.

خشمگینی. تیز مزگی.

تووانست tuwânist : توانایی، زورمندی.

- تووانشت : tuwāništ : توانایی.
- تووانه‌وه : tuwānawa : گداخته شدن.
- تووانین : tuwānin : توانستن، توانایی داشتن.
- توواوه‌وه : tuwāwawa : گداخته، ذوب شده.
- تووبره : tûbra : توبره - کیسه‌یی که مسافر توشه خود را در آن می‌گذارد (ل).
- تووبره : tûbara : توبره.
- توویستان : tû bêstân : تخم بوستانی، تخمی که در بوستان می‌پاشند.
- توویی‌خوا : tâ bî u xwâ : توپاشی و خدا.
- توت : tût : توت (ل). پرده، مانند پرده گوش (ک).
- توتاک : tûtāk : قمری.
- توتان : tûtân : سر به سر گذاشتن.
- توتانین : tûtânin : سر به سر گذاشتن و به سخن در آوردن.
- توت‌ترک : tûtîrk : نوعی خار همیشه سبز است و پری میخوش می‌گیرد که به اندازه شاه توت است. توت کوهی، علیق، خوراک ستور (ک).
- توت‌رواسک : tûtîrwâsk : دم جنبانک.
- توت‌تک : tûtîk : توله سگ. طوطی. جوجه.
- توت‌تکه : tûtka : توله سگ. نوعی کرم است.
- توت‌تکه‌سه‌گ : tûtka sag : توله سگ.
- توت‌تم : tûtîm : سماق.
- توتون : tûtîn : توتون.
- توتون کیشان : tûtîn kēšân : توتون و سیگار کشیدن.
- توت‌تانه : tûtînâna : توت‌تانه که در گذشته خان‌ها از کشاورز می‌گرفتند.
- توت‌ن شکانده‌وه : tûtîn škândinawa : درو کردن و کشیدن بوته توتون از بیخ.
- توت‌نه‌وان : tûtînwân : توتونیان، کسی که توتون می‌کارد.
- توت‌تی‌نیرگه‌له : tûtîni nêrgala : توتون قلیان آبی.
- توت‌ته : tûta : کابلیج، انگشت کوچک. توله سگ.
- سگ (ک). گوشت زیادی در پلک چشم. واژه‌یی است برای راندن سگ.
- توت‌ته‌ک : tûtak : طوطی. نی‌لبک. آوای موسیقی و یکی از سازهای بادی است.
- توت‌ته‌ک‌باله‌بان : tûtak bâlâbân : گروه موسیقی.
- توت‌ته‌کۆله : tûta kola : توله سگ.
- توت‌ته‌له : tûta la : توله، سگ توله. کابلیج، انگشت کوچک.
- توت‌تی : tûtî : طوطی.
- توت‌تیا : tûtîyâ : توت‌تیا، سرمه. صدف دریایی. کان، معدن. دارو.
- تووجی : tûjî : مهمانی که هر کس هر طعمی دارد بیاورد و با هم بخورند. بخش بندی، قسمت بندی. پراکندگی.
- تووجان : tûcân : نوعی رو دوش است که در هنگام شخم و شیار تخم در آن می‌ریزند و در زمین می‌پاشند.
- تووجاندن : tû cādin : تخم افشاندن.
- تووجانن : tû cānin : له کردن، کوبیدن و نرم کردن گوشت و میوه و امثال آنها. پهن کردن، کوبیدن، چیزی را با سنگ یا چوب نرم کردن.
- تووجن : tûcîn : چسبنده، چیزی که به چیز دیگر

بچسبد.

صاحب ده داده می‌شود.

تووجین tû çên: تخم افشان، کسی که به زمین تخم

تووزه کردن tûra kirdin: خشمگین کردن، تند

می‌پاشد.

کردن، عصبانی کردن.

تووخشن tûxšin: نیرو (گ).

تووره که tûraka: توپره.

توودزک tû dirik: نوعی خار همیشه سبز است که

تووره که ریز tûraka rêž: تپه گلی یا جای بلندی که

بری می‌گیرد به اندازه شاه توت است.

با دوش مردم درست شده باشد.

توودزه tû dirā: نوعی خار همیشه سبز است.

تووره که ی‌ئالیک tûrakay âlik: توپره گیاه وکاه

توور tûr: ترب، تربچه، جوال کوچک (ک).

و جو ستور.

منطقه. توپره.

تووره که ی‌ماست tûrakay mâst: کیسه ماست،

توور tûr: پرت، پرتاب.

توپره ماست.

تووراق tûraq: ماست کیسه.

تووزه و ترو tûra u tiro: کسی که خود به خود تند و

تووزاندن tûrândin: ریخ کردن. لگد انداختن و

خشمگین شود.

خیز کردن ستور.

تووزه‌لدان tûr haldân: پرت کردن.

تووربین tûrbên: توپره.

تووزه یی tûrai-y: عصبانیت، خشم.

تووزتووزکاو tûr tûr kâw: تر، آبکی.

تووز tûz: شاخه تازه. گرد و غبار (ک). پیوند. خو.

تووزدان tûrdân: پرتاب کردن. انداختن.

روشن. بالا، اندام.

توورک tûrik: شغال (ک).

تووزان tûzân: لغزیدن پا از جایی. ترکیدن دست و

تووزک tûrik: نوعی خار همیشه سبز است. شغال.

پا و درد کردن و سوزش پیدا کردن.

توورگ tûrig: شغال (ک).

تووزاندنه‌وه tûzândinawa: به درد آوردن، به

توورکه tûrka: زمین سرخ که در میان آن قطعه

سوزش در آوردن.

قطعه آب باشد.

توورمه tûrma: پارچه ترمه.

تووزان tûzânin: ترکیدن دست و پا و سوزش

داشتن آن.

تووزه tûra: خشمگین، تند.

تووزانه‌وه tûzânawa: به درد و سوزش در آوردن.

تووره tûra: شاخه مو، شاخه رز (ک).

ترکیدن دست و پا.

تووزه بون tûra bûn: خشمگین شدن، تند شدن.

تووزاوبن tûzâ wîn: گرد آلود، غبار آلود.

تووزه توور tûra tûr: زبان گرفتگی.

تووزک tûzik: گیاه تند مزه.

تووره ک tûrak: شغال (گ).

تووزکردن tûz kirdin: پیوند زدن درخت.

تووره کانه tûrakâna: بخشی از خرمن که به

تووزم tûzm: روش، خوی، رفتار.

- تووزن tûzin : سوزناک، سوزنده.  
تووزیان tûzyân : سوزش کردن جایی از اندام و درد کردن. لغزیدن پا از جایی.  
تووزیانه وه tûzyânawa : سوزش کردن اندام از درد.  
تووژ tûž : خامه، سرشیر. تیز (ک).  
تووژال tûžâl : سرشیر نازک.  
تووژک tûžik : کوچک (ک).  
تووژگ tûžig : سرشیر. دشته، خنجر (ک).  
تووژمال tûžmâl : گروه، دسته. تیره، ایل (ک).  
تووژی tûžî : بخش بندی، قسمت بندی.  
تووش tûš : تندخو، بدخو، خشمگین. روزهای سرما و توف. راه ناهموار. جایی که ناهموار و سخت باشد. تن، کالبد. آزمند. برخورد.  
تووشال tûšâl : خامه نازک که بر روی ماست و شیر می نشیند. بدخوی.  
تووش بوون tûš bûn : برخورد کردن، دچار شدن، به هم رسیدن. دچار شدن- بلا و آسیب.  
تووشته رد tûštard : کسی که درشکه درست می کند (گ).  
تووشک tûšk : سرشیر.  
تووش کردن tûš kirdin : کسی را که مصیبت و بلایی دچار کردن.  
تووش هاتن tûš hâtin : برخورد کردن.  
تووش هاتوو tûš hâtû : دچار آمده، سختی دیده، مصیبت دیده.  
تووشی tûšî : گرفتاری.  
تووشیار tûšyâr : دچار.
- تووشیار بوون tûšyâr bûn : دچار شدن. به هم رسیدن.  
تووشی یه تری بوون tûšî yatirî bûn : به یکدیگر برخورد کردن.  
تووفانه tûfâna : پشه. نیش پشه.  
تووک tûk : خوی و روش (ک). کیف و شادی. کلک، پُرز، پُر. نیرو، قدرت. پشم.  
تووکانن tûkânin : شکستن تخم مرغ.  
تووک روونی tûk rûnî : شادمانی، خرم دل.  
تووک روینن tûk roîyn : پُرز بر آمدن و ساییده شدن فرش و امثال آن.  
تووک کردن tûk kirdin : پُر در آوردن جوجه پرنده.  
تووکڵ هیلکه tûkîl hêlka : پوست تخم مرغ.  
تووک لی ده رها تن tûk lê darhâtin : پُر از پرنده در آمدن، موی در آمدن.  
تووکن tûkin : مودار.  
تووکنه tûkna : مودار. جوجه پُر در نیاورده پرنده.  
تووکە tûka : نهم باران.  
تووکە بهر tûka bar : موی جلو شرمگاه.  
تووکە تووک tûka tûk : نهم باران پشت سرهم.  
تووکە س tû kas : هیچ کس.  
تووکە سەر tû kasar : کسی را گویند که برای غذا خوردن کسی به او تند شود. خشمگین، تند.  
تووکە سەر بوون tûkasar bûn : تند شدن، خشمگین شدن.  
تووکە سەرکردن tûkasar kirdin : خشمگین کردن.  
تووکە سەرکردن tûkasar kirdin : خشمگین کردن.

- توکه کردن tûka kirdin : نم نم باریدن باران.  
 توکه هه و له tûka hawla : پوست آبله.  
 توکه سمیل هاتن tûka simêl hâtin : شاد بودن و پوزخند زدن.  
 تووکی مه ژ tûkî mar : پشم گوسفند.  
 توول tûl : بافته بی سوراخ سوراخ است که زن ها از آن پیراهن و دستمال درست کنند. کیفر، جزا، مکافات.  
 توول tûl : ترکه، چوب باریک، شاخه باریک. نهال، چوب هایی که بر بالای بام اندازند و خاک و گل بر روی آن ریزند. نوزاد (گ).  
 توولاندنه وه tûlândinawa : شکستن و خرد کردن.  
 توول بز tûl bir : کسی که زیرزیرکی و پنهانی کاری بکند. کسی که چوب های باریک درخت را می برد، چوب بر.  
 توول کردن tûl kirdin : کینخواه کردن، انتقام گرفتن.  
 توول کیش tûl kêş : ترکه کش، چوب کش. در روی زمین خواباندن ترکه ها و شاخه های مو و بر روی آنها گل ریختن تا ریشه بدواند و بروید.  
 توول کیش کردن tûl kêş kirdin : ترکه کش کردن.  
 توول to u lo : در آن.  
 تووله tûla : توله سگ. کوچک. دو مثقال و نیم.  
 تووله به راز tûla barâz : توله گراز.  
 تووله چه قه ل tûla çaqa : توله شغال.  
 تووله ژى tûla rê : راه باریک.  
 تووله زه ره tûla zara : گیاهی است تابستانی که
- نوعی میوه سرخ و ریز و میخوش و ترش مزه دارد.  
 تووله سه گ tûla sag : توله سگ.  
 تووله ک tûlak : نورسیده و تازه به بار آمده، نونهال. جاننداری است که موهای بدنش ریخته باشد.  
 تووله ک tûlak : روباهی است که موهای بدنش ریخته باشد.  
 تووله ک بوون tûlak bûn : ریختن موی بدن روباه.  
 تووله ک کردن tûlak kirdin : ریخته شدن موی اندام روباه.  
 تووله که tûlaka : کوچک، کوچولو.  
 تووله که tûlak : نان کلاغ، پنیرک.  
 تووله مار tûla mâr : مار باریک و کوچک. مار جوان.  
 توول هه لاجی tûl halâjî : ترکه و چوب حلاج که با آن پنبه را می زنند.  
 توولی سه وز tûlî sawz : گیاهی است شاخه شاخه، باری دارد دراز تر از آلوی کوهی. ترکه سبز.  
 توولینه tûlîna : سبده چوبی است که از ترکه و چوب های باریک درست می شود.  
 تووم tûm : تخم. دانه پاشیدنی.  
 توومه tûma : تخم، تخمه.  
 توومه دان tûma dân : تخمدان، بچه دان، زهدان.  
 توومه دانه tûma dâna : جایی که در آن برای نشا تخم بکارند.  
 توومه ز tûmaz : نگو، تومگو.  
 توون tûn : تون، گلخن.

تونونا	tûnâ	در بدر، ویلان. نابود.	تو ویته	tuwêta	کابلج، انگشت کوچک.
تونونا بوون	tûnâ bûn	در بدر شدن، ویلان شدن.	توویر	tuwîr	ناحیه.
نابود شدن.			توویزم	tuwîzm	خوی، روش، رفتار. مجسمه، تندیس.
تونونا کردن	tûnâ kirdin	در بدر کردن، ویلان کردن.	تووئژال	twêžâl	پرده، پوشش.
تونونا و توون	tûnâw tûn	در بدر و ویلان.	توویشه	twêša	توشه.
تونونا و توون چوون	tûnâw tûn çûn	در بدر شدن، تون به تون شدن.	توویل	twêl	پیشانی، آواره، در بدر. بیگانه.
تونونا و توون کردن	tûnâw tûn kirdin	در بدر کردن، تون به تون کرده، از میان بردن.	تووئل	twêlik	پوست درخت.
تونونچی	tûnçi	گلخن بان، کارگری که در گلخن حمام آتش می افروزد.	تووئل نیانه زهوی	twêl niyâna zawî	پیشانی بر زمین نهادن.
توونخانه	tûnxân	گلخن، تون.	توویلّه	tuwêla	طویله، اصطبل.
توونی	tûnî	تشنه.	توویم	twêm	تخم، تخمه.
توونی بوون	tûnî bûn	تشنه شدن.	توویمه	twêma	تن، قالب.
توونیتی	tûnêytî	تشنگی.	توونینه روه	twêna rawa	گداخته کننده، گدازاننده.
توونی گهرما	tûnî garmâw	تون گرمابه.	تووین	tuwîn	اندوه بار. گدازنده. کوچ کننده.
تووه	tuwa	خاکی که روی برف می پاشند.	توی	toy	توی، لا. پره. برگ.
تووه تووه	tuwa tuwa	دانه دانه، کم کم. نم نم.	تویانه	toyâna	بردن چیزهایی بنام شادباش به خاذه عروس و داماد.
تووه زهشه	tuwa raša	شاه توت. توت سیاه.	تووه سپی	tuwa sipî	توت سفید.
تووه سووره	tuwa sûra	توت سرخ.	توویتکه	twêtkâ	آرام، آرامش.
توووه شانندن	tû wašândin	تخم افشاندن.	توویتکه خواردن	twêtkâ xwârdin	آرام گرفتن.
تووی	tuwê	سرشیر. پوست میوه. توت. تیکه، پاره. در، اندر. ته، توی، داخل.	توویتکه گرتن	twêtkâ girtin	آرام گرفتن.
تووی	tûy	توت.	توی توی	twê twê	ترانه ای که در هنگام دوشیدن ماده گاو می خوانند تا خوب شیر بدهد. تو در تو، لابلای.
تووی تووی	tuwê tuwê	قطعه قطعه، پارچه پارچه.	توی توی کردن	twê twê kirdin	پره پره کردن،

لای لای کردن.

تویل twêl: پیشانی (ک).

تویج toyç: توه، تونیز.

تویلاش twêlâş: پارچه یی نازک که از سنگ و

درخت جدا می شود.

تویج twêx: پوست نازک درخت و امثال آن.

تویل بن twêl ban: پیشانی بند (ک).

تویژ twêž: چربی نازکی که به روی ماست و شیر

زن ها به پیشانی می بندند.

می افتد. پوست نازک روی زخم. پوست میوه.

ته ta: تو - ضمیر منفصل. دختر (ک).

پوست آوند و ظروف. پوست مار و غیره.

ته با ta bâ: همراه، با هم. همدست. یگانه. کسی که

تویژال خستن twêžâl xistin: سر شیر انداختن،

با هم متحد و همراه باشد. سازگار. قانع. کوه

چرا به انداختن.

کوچک. درنده. جاندار.

تویژال کردن twêžâl kirdin: سر شیر انداختن.

ته با بوون tabâ bûn: با هم سازش داشتن، با هم

تویژانه وه twêžânawa: رسیدگی کردن.

همدست شدن.

تویژ خستن twêž xistin: سرشیر انداختن.

ته باتور tabâtor: عنکبوت، تارتق (ک).

تویژکل twêžkil: پوست.

ته باخچه tabâxça: طبق چوبی.

تویژکله دار twêžkila dâr: پوست درخت.

ته باره tabâra: چند سنگی است که برای جدا کردن

تویژگرتن twêž girtin: چرا به گرفتن.

مرز دو زمین یا دو جا می گذارند. گندم و جو درو

تویژی مار twêži mâr: پوست مار.

نشده. برزیگر روزمزد. گیاه های تازه درو نشده.

تویسو twêşû: گیاهی است خاردار.

تیغه، لبه، فاصله.

تویسی twêşî: نوعی گیاه خاردار است.

ته بانچه tabânça: کمانچه (ک).

تویشو twêşû: توشه.

ته بانه tabâna: بام غلطان (ک).

تویشو بهره twêşû bare: توشه دان، جایی که

ته بابی tabâyî: یگانگی و سازش. همگی (ک).

توشه را در آن بگذارند.

ته بابی tabâêy: جاندار (ک).

تویشو و دان twêşû dâ: توشه دان.

ته بابی ثافی tabâêy âvî: جاندار آبی (ک).

تویشو و کردن twêşû kirdin: توشه فراهم

ته بابی به ژی tabâêy bažî: جاندار خشکی (ک).

آوردن. ناشتایی خوردن.

ته بتاندن tabândin: دلداری دادن، دلخوشی دادن

تویشه بهره twêşa bara: توشه دان.

(ک).

تویک twêk: پوست نازک روی درخت و میوه.

ته بتین tabtîn: آرام گرفتن (ک).

توی کردن twê kirdin: لالا کردن گوشت برای

ته بخاله tabxâla: تبخال.

برشته کردن.

ته بر tabr: تبر - آلتی آهنی با دسته چوبی که برای

تویکل twêkil: پوست درخت و میوه.

- شکستن چوب بکار می‌رود (ل).  
**ته بسی** tabsî: سینی کوچک (ک).  
**ته بله** tabla: صندوقچه (گ).  
**ته بلی** tablî: زیرسیگاری (ک).  
**ته بوور** tabûr: چارشاخ - آلت چوبی یا فلزی دسته‌دار که با آن خرمن کوفته را بر باد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود (ک).  
**ته به تور** tabator: عنکبوت، تارتن (ک).  
**ته بهر** tabar: تبر (لک).  
**ته به‌رزین** tabar zîn: تبرزین - نوعی از سلاح بشکل تبر با دسته آهنی که در قدیم بکار می‌بردند.  
**ته به‌ش** tabaš: نوعی گوسفند است (ک).  
**ته به‌ق** tabaq: نوعی بیماری دام‌ها است که به آن دچار می‌شوند و سمشان زخم می‌شود.  
**ته به‌قه** tabaqa: نوعی بیماری چهارپایان است.  
**ته به‌قه ترانه** tabaqa tirâna: جریقه باد رها کردن.  
**ته به‌ک** tabak: طبق چوبی. ظرفی است که در آن خمیر کنند.  
**ته به‌ل** tabal: گوی کوچک سنگی که اطفال با آن بازی کنند (ک).  
**ته به‌لیه** tabaliya: کمربندی است که با آن بالای درخت خرما روند (ل).  
**ته به‌نه** tabana: سوزن بزرگ.  
**ته پ** tap: پلشتی آدمیزاد یا دام که پهن شده باشد. فریب، حيله (ک). ته (گ). سرسامی، حالت آشفتگی و پریشان‌حواسی. ته، کوه کوچک. توده چیزی. سست، تبیل. طوفان، کولاک. صدای افتادن چیزی.  
**ته پارک** tapârik: گل و سرگین به هم آمیخته که با آن در خانه زنبور عسل را گل مالی کنند.  
**ته پالّه** tapâla: تاپال، سرگین خر و گوسفند که آن را با دست خشک می‌کنند و برای سوخت زمستان نگاه می‌دارند.  
**ته پالّه دان** tapâla dân: جایی که تاپال را برای زمستان نگه می‌دارند.  
**ته پالّی** tapâlê: تپاله (گ).  
**ته پان** tapân: چوب آستانه در خانه. چوب کلفتی است که مهره سنگ آسیاب از آن می‌گذرد. برگ (ک). ویران شدن، فرو رفتن.  
**ته پانج** tapânj: تپاندن بیخ دیوار با گل و خشت که ویران شده باشد.  
**ته پانچ** tapânç: تپاندن بن دیوار با گل و خاک.  
**ته پاندن** tapândin: فرو رفتن و بالا آمدن هر چیزی که نرم و تهی باشد. با فشار پر کردن. صدای کف زدن (ک).  
**ته پانن** tapânin: فرو رفتن. با فشار پر کردن و تپاندن.  
**ته پاوتل** tapâ u til: تلو دادن، چیزی را غلطاندن.  
**ته پا و ته پ** tapâ u tap: باد کردن و پر کردن شکم.  
**ته پیه** tapya: صدای افتادن چیزی.  
**ته پپادان** tap piyâ dân: به سوی پایین زدن.  
**ته پ ته پان** tap tapân: صدای تاپ تاپ کردن.  
**ته پ ته په** tap tapa: موتورسواری. گرده.  
**ته پیخ** tapx: جایی که ویران و هموار شده باشد.



- ته پخ بوون tapx bûn: ویران و هموار شدن.
- ته پخ کردن tapx kirdin: ویران و هموار کردن.
- ته پ دان tap dân: توده کردن، خرمین کردن.
- یورش بردن و پریدن به سوی چیزی و آن را با زور به دست آوردن. رسیدن.
- ته پ دانه سهر tap dâna sar: یورش بردن بر سر چیزی و آن را به زور گیر آوردن.
- ته پرهش tapraš: نیرنگ باز، حقه باز. ناپاک، نادرست، خیانتکار (ک).
- ته پرهشی taprašî: حقه بازی. نادرستی (ک).
- ته پس taps: تپش، اضطراب. آرام.
- ته پسان tapsân: پرتو افکندن، درخشیدن (ک).
- ته پساندن tapsândin: پهن کردن، گستردن (ک).
- ته پسی tapsî: زیرسیگاری (ک).
- ته پسین tapsîn: پهن کردن، گستردن (ک).
- ته پشوو tapšû: توشه. تیشه (ک).
- ته پشی tapšî: ظرف چوبی (ک).
- ته بق بوون tabq bûn: ویران شدن، فرو رفتن (ک).
- ته پک tapk: دام، تله. سرگین ستبر یا سنگی که آهسته بر روی بوته گیاه می گذارند تا هنگامی که پرنده ای در زیر بوته می نشیند بر سرش بیفتد و او را به زمین بیندازد. تاپال، تپاله. تپه کوچک (ک).
- ته پکار tap kâr: حقه باز، نیرنگ باز (ک).
- ته پ کردن tap kirdin: مات کردن، مبهوت شدن. زدن (ک).
- ته پکه tapka: دام، تله. تاپال. تپه کوچک (ک).
- ته پله ی سه ری کیوان taplâ sarî kêwân: ستیغ سرکوه.
- ته پل tapl: نگار انگشت که در پایین نامه می گذارند.
- ته پل tapl: طبل، دهل، کوس.
- ته پلاک taplâk: کله کوه، ستیغ کوه. تپه (ک).
- ته پل زهن tapl zan: طبل زن، کسی که طبل می زند.
- ته پل زهن tapl žan: طبل زن.
- ته پلک tapilk: طبل، کوس (ک).
- ته پلوس taplos: سست، تنبل.
- ته پلوسی taplosî: سستی، تنبلی.
- ته پله tapla: نوعی کلاه پشمی است. دام، تله. سرسیگار. تپه. کمربند پشمی.
- ته پله tapla: ظرفی است از سرگین درست کنند برای زبل ریختن.
- ته پله تر tapla tir: تنبل، سست.
- ته پله سهر tapla sar: تارک سر، فرق سر.
- ته پله قوو tapla qu: تبرخون، چوبدستی سرخ رنگ که به زال زالک می ماند.
- ته پله ک taplak: دسته قلیان آبی که قطعه چوبی است دراز و سوارخ شده و قطعه و پارچه ای است گرد در میان کلاه. میز کوچکی است که در روی آن چایی و چیزهای دیگر گذارند. ظرف کوچکی است که سیگار روشن شده را در آن می گذارند. خانه ای است که چوب بر روی آن ریخته و پشت بامش کاهگل و اندود نشده باشد. آهن پاره ای که بر تخته شکسته می زنند. تخته گرد بالای ستون خیمه. برآمدگی اندود و کاهگل دیوار.
- ته پله که taplaka: گرده مانند.
- ته پله ی سه ری کیوان taplay sarî kêwân: ستیغ سرکوه.

- ته‌پ لی کردن tap lê kirdin : به کسی نیرنگ زدن. چیزی.
- ته‌پلی گوی taplî gwê : پرده گوش. ته‌په تره tapa tira : کودک تازه پا گرفته که زود زود می‌افتد.
- ته‌پ و تل tap u til : تلو دادن. ته‌پ و توژ tap u toz : گرد و خاک، گرد و باد همراه با خاک.
- ته‌پوڅ tapux : سکندری، به‌سردرآمدگی، سرنگونی. ته‌په دووکه‌ل tapa dûkaļ : دود سیاهی که درون خانه را بگیرد.
- ته‌پ و دوļ tap u doļ : زمین پشته پشته، پست و بلند. ته‌په کلّو tapa kilâw : تخته ستون چادر. تپه کلاه زنانه.
- ته‌په لوک tapalok : تاپال، تپاله. ته‌په و ته‌لان tap u talân : زمین پست و بلند، تپه و دامنه کوه.
- ته‌پی tapî : تنبلی، کاهلی. فرورفت - از (ته‌پین tapîn) به معنی فرو رفتن. ته‌پیان tapyân : فرورفتن، گود شدن. آغشته شدن، انباشته شدن.
- ته‌پین tapên : تپاندن، چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن. ته‌پین tapîn : فرو رفتن، گود شدن جایی که زیرش خالی باشد. تپاه شدن خربزه و هندوانه به علت زیاد شدن. فرسوده شدن از راه پیروی. ویران شدن. تپش دل.
- ته‌ت tat : دست در گواش کودکان. ته‌تافک tihtâvik : نعنا (ک). ته‌تک tatik : دستکش (ک).
- ته‌تله tatla : گونه. ته‌تله میران tatla mîrân : نوعی کرم ابلق است که دوده پا دارد. بازی ریشخند آمیز. شوخ، لوده. توده کرم از نوع پيله که در دشت و بیابان روی هم
- ته‌پ لی کردن tap lê kirdin : به کسی نیرنگ زدن. ته‌پلی گوی taplî gwê : پرده گوش. ته‌پ و تل tap u til : تلو دادن. ته‌پ و توژ tap u toz : گرد و خاک، گرد و باد همراه با خاک. ته‌پوڅ tapux : سکندری، به‌سردرآمدگی، سرنگونی. ته‌په دووکه‌ل tapa dûkaļ : دود سیاهی که درون خانه را بگیرد. ته‌پ و دوļ tap u doļ : زمین پشته پشته، پست و بلند. ته‌په کلّو tapa kilâw : تخته ستون چادر. تپه کلاه زنانه. ته‌په لوک tapalok : تاپال، تپاله. ته‌په و ته‌لان tap u talân : زمین پست و بلند، تپه و دامنه کوه. ته‌پی tapî : تنبلی، کاهلی. فرورفت - از (ته‌پین tapîn) به معنی فرو رفتن. ته‌پیان tapyân : فرورفتن، گود شدن. آغشته شدن، انباشته شدن. ته‌پین tapên : تپاندن، چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن. ته‌پین tapîn : فرو رفتن، گود شدن جایی که زیرش خالی باشد. تپاه شدن خربزه و هندوانه به علت زیاد شدن. فرسوده شدن از راه پیروی. ویران شدن. تپش دل. ته‌ت tat : دست در گواش کودکان. ته‌تافک tihtâvik : نعنا (ک). ته‌تک tatik : دستکش (ک). ته‌تله tatla : گونه. ته‌تله میران tatla mîrân : نوعی کرم ابلق است که دوده پا دارد. بازی ریشخند آمیز. شوخ، لوده. توده کرم از نوع پيله که در دشت و بیابان روی هم
- ته‌پ و هووژ tap u hûr : صدای افتادن چیزی به تندی. ته‌په tapa : صدای افتادن چیزی. چوب دراز لوله ماندی که در قالی بافی بکار می‌رود. تپه. تپه کلاه. توده چیزی. ته‌په ته‌پ tapa tap : صدای پشت سرهم افتادن

می جنبند.

ته خت tah: سنگلاخ، کوه سنگی.

ته تن tatin: خاک که با آب مخلوط شده باشد.

ته حج tahih: به به، په په.

ته تہ tata: زیبا، خوب - در گویش کودکان. عروسکی

ته ححا tahhâ: به به.

ته حر tahr: طرز، روش، شیوه.

که از گل یا خمیر برای بازی کردن کودکان درست می کنند. تخته ای است که کوزه گرها کوزه را در

ته حره tahra: گرمای ظهر.

روی آن صاف می کنند. تخته نازک. ماله - یک

ته حفیل tahfil: سه بار شستن چیز پلید.

تخته چوب نازک که با آن کوزه یا خانه را

ته حل tahl: تلخ (ک).

می اندازند.

ته حلك tahlik: سیاه چرده (ک).

ته ته به خى tata baxê: پیکره جانوران که کودکان

ته حله سیف tahla siv: خربزه روباه، هندوانه

از خمیر درست می کنند.

ابوجهل، حنظل (ک).

ته ته شور tata šor: تخته ای که در روی آن مرده را

ته حلیشک tahlišk: آب تلخ و شور (ک).

می شویند.

ته حلی tahli: تلخی. کاسنی. مزه تلخ (ک).

ته ته ک tatak: رگ و ریشه درخت (ک).

ته حین tahî: شیر کج، ارده (ک).

ته ته له tataļa: تخته سیاه. سرین و میانه مهره پشت

ته خ tax: صدایی که برای فراخواندن گاو جفت بکار

(گ). رخ. پاک کردن غله با پرویزن.

می رود (ک).

ته ته له کردن tataļa kirdin: پاک کردن دانه و غله.

ته خار taxâr: تشت گلی. سی من تبریز.

در محاوره به لغزش افتادن. به هدف نخوردن تیر.

ته خاراو taxârâw: ظرف سفالی بزرگ که در آن

ته ته له میران tataļa mîrân: نوعی کرم درخت

آب می ریزند.

است. بازی ریشخند آمیز.

ته خت taxt: تخت، اورنگ. هموار، مسطح. تحت

ته جه نهر taja nar: بز نر.

چهار پایه دار که روی آن می خوابند (ل). بوم و

ته جیر tajîr: دیوار خیمه. نوعی آغل تابستانی است

زمینه قالی.

برای گوسفندان.

ته ختان taxtân: زمین هموار و مسطح.

ته چهر taçar: قصر، کاخ (گ).

ته ختانی taxtâni: همواری، زمین صاف و مسطح.

ته ح tah: په، کلمه تعجب و تحسین که در مقام

ته خت بوون taxt bûn: هموار شدن، مسطح شدن.

شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می شود

وامانده نشدن در کاری دشوار و آسوده دل گشتن

و گاهی برای مبالغه بکار می برند.

در باره آن.

ته خت تاقدیسی taxti tâqdîsi: نام لحنی است از

ته حا tahâ: به، په.

جمله سی لحن بارید که خانای قبادی به آن اشاره

ته حا ته حا tahâ tahâ: به به، په په.

کرده است.

تهخته زهوان taxta rawân: تخت روان.

تهخت خاو taxt xâw: تختخواب.

تهخته زهنگ taxta zang: تخته آهنی است که از

تهخت زهوان taxt rawân: تخت روان، تختی مانند

بلندی آویزان کنند و هرچه زمانی که از ساعت

صندوق که دارای چهار دسته بلند است و مسافر

بگذرد، بر روی آن بزنند تا صدا کند و دانسته شود

در آن می‌نشیند و چهارنفر آن را روی دوش

چند ساعت از شب یا روز گذشته است.

می‌گیرند و می‌برند. تخت عروس مانند تخت

تهخته سر taxta sir: تخته پاک‌کن.

روان که بر روی الاغ می‌گذارند. درشکه.

تهخته شو taxta šo: تخته مرده شوی (ک).

تهخت زهر taxt zar: تخت زر.

تهخته شور taxta šor: تخته‌ای که مرده را بر روی

آن می‌شویند.

تهخت کردن taxt kirdin: هموار کردن، مسطح

کردن.

تهخته شه‌تره‌نج taxta šatranj: تخته شطرنج.

تهخت و تاج taxt u tâj: تخت و تاج.

تهخته قاپی taxta qâpi: خاک‌نشین.

تهخته taxta: تخته، چوب بریده شده پهن. قطعات

تهخته قیمة taxta qîma: تخته قیمة.

سیاه چادر و جاجم و دیگر چیزها که به هم

تهخته کوچک taxta kuçik: تخته سنگ.

می‌دوزند.

تهخته نهرد taxta nard: تخته نرد.

تهخته ئاسن taxta âsin: تیکه آهن.

تهختی پشت taxti pišt: تخت پشت.

تهخته به‌رد taxta bard: تخته سنگ.

تهختی خونکاران taxti xunkârân: تخت

شهریاران.

تهخته به‌ن taxta ban: نوعی تخت بزرگ و بلند

تهختی خه‌وی taxti xawê: تختخواب.

است که باز و بسته می‌شود. بستن دست شکسته با

تهختی ره‌وان taxti rawân: تخت روان.

تخته که تکان نخورد.

تهختی روومه‌ت taxti rûmat: قرص صورت.

تهخته به‌ند taxta band: تخته‌بند پارچه‌ای که با

تهختی نووستن taxti nûstin: تختخواب.

تخته نازک روی عضوی که استخوانش شکسته

ته‌خده‌مه taxdima: گندم و جو که پیش از

باشد می‌بندند.

خرمن‌کوبی برای فراهم آوردن خوراک می‌کوبند.

تهخته پو‌ش taxta poš: جایی که با تخته سنگ‌ها

ته‌خش taxš: تیر، خدنگ (گ).

پوشانند یا با سنگ فرش کنند. تخته روی تیر.

ته‌خشان taxšân: پخش، پراکنده.

تهخته تیره taxta tîra: تخته‌یی که روی آن خمیر

ته‌خشان و به‌خشان taxšân u baxšân: دادو

نان پهن می‌کنند.

دهش.

تهخته دار taxta dâr: تخته درخت.

ته خشک taxšk: بالای طاقچه (ک).

تهخته دهرز taxta darz: تخته سیاه.

ته خشه لاکوم taxša lâkum: جنبش و حرکت.

ته خلیت taxlît: گونه، نوع.

ته خنک taxnik: ظرفی است مانند تشت (ک).

ته خهم taxam: طرف، سو. جا (ک).

ته دڤیر tadvîr: کاردانی، کار آزمودگی.

ته ر tar: تر، نمناک. چیز روشن. سبزی و میوه.

ته ر tarâ: برای تو.

ته را بوون tarâ bûn: از بلندی به زمین افتادن (ک).

ته رات tarât: تاخت و تاز. اسب دوانی.

ته راتی tarâtî: تری، نمناکی. تر و تازگی.

ته راتین tarâtên: با شتاب آمد و رفت کردن.

ته راح tarâh: علاف، علف فروش.

ته راخ tarâx: تنها، یگانه (ک).

ته راد tarâd: نیزه بازی. کفل، سرین. تاخت و تاز.

ته رار tarâr: پیاله آبخوری (ک).

ته راز tarâz: تراز، هموار. برابر.

ته راز tarâz: سبزیجات. دامهای شیردار را به کرایه دادن (ک).

ته راز کردن tarâz kirdin: تراز کردن، معلوم کردن پستی و بلندی سطح چیزی و برابر کردن پستی و بلندی سطح زمین با چیزی.

ته رازن tarâzin: لجنزار، جایی که گل و لای و لجن باشد. ستیغ کوه.

ته رازوو tarâzû: ترازو، آلت وزن کردن. برابر. هموار، صاف.

ته رازوواز tarâzû bâz: کسی که در وزن جنس با ترازو نیرنگ بزند.

ته رازوومه ند tarâzûmand: برابر، یکسان.

ته رازوومه ندی tarâzûmandî: برابری، یکسانی.

ته رازووی ره شوکی tarâzûy raşokî: ترازوی همگانی.

ته رازیا tarâzyâ: شبیم.

ته رازی tarâzi: برابری، یکسانی. ترازو (ک).

ته راش tarâš: تراش، ستردن سر یا ریش. شاخه های نازک بلوط (ک).

ته راشتن tarâştin: تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ (ک).

ته راشه tarâša: تراشه، آنچه از تراشیدن چوب یا چیز دیگر به زمین بریزد.

ته راف tarâf: شاخه مو (ک).

ته راف tarâf: گوشت نازک سفید سینه. کفل، سرین.

ته راف کرن tarâf kirin: شاخه های مو را بریدن (ک).

ته را کرن tarâ kirin: پرت کردن چیزی از بلندی (ک).

ته رال tarâl: تنبل، سست (ک).

ته رال tarâl: تنبل، کاهل. تالار. کاخ (گ).

ته رانه tarâna: ترانه، سرود، نغمه. ریشخند.

ته راو tarâw: سفید کردن خانه با گل سفید.

ته راو به راو بوون tarâ u barâw bûn: پخش و پراکنده شدن، تار و مار شدن (ک).

ته راو دان tarâw dân: اندود کردن، سفید کردن خانه با گل سفید.

ته رای tarâiy: جای تر و نمناک.

ته ر بوون tar bûn: تر شدن. پند و اندرز کسی را به

گوش گرفتن.

ته‌رخته tarixta: مهره‌های استخوان پشت.

ته‌رَبوونه‌وه tar bûnawa: نمودار پیرمردی است که

ته‌رخوون tarxûn: ترخوانه.

پس از مرگ زنش مجدداً ازدواج کند. دوباره تر شدن.

ته‌ژده‌س tar das: تردست، چست و چالاک.

ته‌ژده‌سی tar dasî: تردستی، چست و چالاکی.

ته‌ربی tarbî: درختی است کوهستانی دارای ثمری

ته‌ژده‌ست tar dast: تردست، چست و چالاک.

گرد و سرخ مانند زال زالک که برای روانی شکم آن را می‌خورند.

ته‌ژده‌ستی tar dastî: تردستی، چست و چالاکی.

ته‌ژده‌م tar dam: زبان‌آور، سخنور.

ته‌رپ tarp: پلشتی آدمیزاد که پهن شده باشد.

ته‌رز tarz: سر شاخه تازه و نازک مو. تگرگ. طرز،

روش، شیوه. پیچک.

فریب. سرسامی. تپه (ک).

ته‌ززمان tar zimân: زبان‌آور، سخنور،

ته‌رپوش tar poş: شیک پوش.

خوش سخن، ترزبان.

ته‌رپلین tar pilîn: سکندری خوردن چهارپا (ک).

ته‌ززان tar zwân: ترزبان، خوش سخن.

ته‌رپیر tar pîr: پیر جوان‌نما و شاداب.

ته‌رزه tarza: تگرگ.

ته‌رت tart: کیسه (ک).

ته‌رزه بارین tarza bârîn: تگرگ باریدن.

ته‌رتوول tartûl: پيله. کرم درخت (ک).

ته‌رزه شکین tarza şikên: پی در پی سرزنش

ته‌رجه‌مان tarjamân: ترجمان. پولی که در برابر

کردن کسی.

گناهکار و مجرم از گناهکار و مجرم گرفته می‌شود.

ته‌رزه کوت tarza kut: ملامت کردن کسی.

ته‌رجه‌مه tarjama: ترجمه.

ته‌رزه کوتان tarza kutân: زیان به بار آوردن

تگرگ.

ته‌رچک tarçik: رستنی تازه درآمده و نازک و تر و

تازه.

ته‌رزه لووکه tarza lûka: تگرگچه، برف‌ریزه،

ته‌رحه‌ک tarhak: خار.

برف‌ریزه‌هایی است که در هنگام سرما می‌بارد و

زود آب می‌شود.

ته‌رحی tarhî: سرپوش زنانه (ک).

ته‌رزه‌نو tarzanu: خبر، آگاهی.

ته‌رخان tarxân: ترخوانه. جایی که قدغن شده باشد

ته‌رزی tarzî: درزی، جامه‌دوز، خیاط (ک).

کسی یا جاننداری آنجا نرود. بخشوده شده.

ته‌رس tars: سرگین، فضله چهارپایان از قبیل اسب

برگزیده.

و الاغ و استر و امثال آنها. کار وارونه و ناروا.

ته‌رخان کردن tarxâ kirdin: جایی را برای خود

ترس، بیم (گ).

تعیین کردن و از آمدن کسی جلوگیری کردن.

ته‌رسا tarsâ: ترسا.

ته‌رخانی tarxânî: گزینش. بخشودگی. ویژگی.

ته‌رسه tarsi: ترس (گ).

ته‌رسه‌قول tarsaqul: سرگین.

ته‌رسی tarsi: خشک.

ته‌رفروش tar firoš: سبزی فروش.

ته‌رفروشی tar firoši: سبزی فروشی.

ته‌رفک tarfik: تیکه‌رسن (ک).

ته‌رفین tarfin: چشم درد در هنگامی که چیزی به

چشم افتاده باشد (ک).

ته‌رق tarq: صدا، تراق (ک).

ته‌رقه tarqa: پرنده‌یی است مانند گنجشک و کمی

از آن بزرگتر.

ته‌رک tark: ترکه و شاخه‌های تر و جوان. درخت

تر و کلفت.

ته‌رک tark: پهلوه، نزد. تگرگ، پاره کردن چیزی به

درازا. خرج، خرجین، ترک - بستن چیزی به پشت

زین در سوار. جنگ ابزار. بن، تک. پستی.

نوعی بیماری که الاغ به آن مبتلا می‌شود.

بخش‌های کلاه درویشی.

ته‌رک به‌ند tark band: ترک‌بند - دوال چرمی که

در عقب زین اسب آویزان می‌کنند برای بستن

چیزی.

ته‌رکردن tar kirdin: ترک‌کردن.

ته‌رکردنه‌وه tar kirdinawa: دوباره ترک‌کردن. گیاه

سبز دادن به الاغ و چهارپا به جای گاه و جو.

ته‌رک و تووز tark u tûz: رخت و پیکر.

ته‌رک که‌وتن tark kawtin: از جا در رفتن پای جلو

الاغ.

ته‌رکه tarka: ترکه، شاخه نازک چوب. نی باریک

سفت که از آن آلاچغ درست می‌کنند.

ته‌رکه‌خه‌م tarkaxam: سست، بیکاره، کاهل.

ته‌رکه‌خه‌می tarkaxami: سستی، کاهلی.

ته‌رکه‌ز tarkaz: خیزران، نی هندی.

ته‌رکه‌م tarkam: سست، بیکاره.

ته‌رکه‌می tarkami: سستی، بیکارگی.

ته‌رکی tarki: خرج، خورجین.

ته‌رکی به‌س tarki bas: ترک‌بند.

ته‌رکی به‌ن tarki ban: دوال چرمی که در عقب

زین اسب آویزان کنند.

ته‌رکزه tarkiza: ترس، بیم. دانه‌یی است که در بالای

دام شکاری گذارده می‌شود (ک).

ته‌رکی‌ش tarkêš: تیردان، ترکش (گ).

ته‌رگه‌ز targaz: نوعی از خیزران است.

ته‌رلان tarlân: شوخ و شنگ. شاهباز. طرلان،

نوعی پرنده است.

ته‌رله tarla: گیاهی است خوردنی که در میان

سنگلاخ‌ها می‌روید.

ته‌رم tarm: هفت اورنگ، هفت ستاره، بنات‌النعمش.

نعمش، جنازه. (ک). تابوت، صندوق دراز که مرده

را در آن می‌گذارند.

ته‌رمال tartmâl: کفل، سرین (ک).

ته‌رن tarin: بیهوده. زیان. زیان رساندن به کسی بی

آن که بداند.

ته‌رو taru: درختی است دارای برگ‌های پهن و

گل‌های سفید، تخم‌های آن شبیه تخم حلیه به

رنگ زرد یا سیاه که در طب بکار می‌رود.

ته‌روال tarwâl: چوب بستی که در خانه کنند.

ته‌ره‌ساز :tara sâz: نوعی خوراک میخوش است که از بلغور و شلغم کوبیده درست می‌کنند.	ته‌رواله :tarwâla: چوب بست (گ).
ته‌ره‌سال :tara sâl: سال خوش و خرم که برف و باران زیاد در آن باریده باشد.	ته‌رو‌بیر :tar u bir: چیز تر که آب از آن بچکد.
ته‌ره‌سلیماننه :tara silêmâna: نوعی گیاه است.	ته‌رو تازه :tar u tâza: تر و تازه.
ته‌ره‌فروش :tara firoš: سبزی فروش.	ته‌رو تفاق :tar u tifâq: آذوقه و خواروبار.
ته‌ره‌فه :tarafa: طفیلی، مهمان ناخوانده.	ته‌رو تووشی :tar u tûši: گل‌ولای و باران.
ته‌ره‌قه :taraqa: ترقه.	ته‌روزی :tarozi: خیار چنبر.
ته‌ره‌ک :tarak: شکاف.	ته‌روو :tarû: سرمای سخت. درخت سیسبان (ک).
ته‌ره‌کاری :tara kârî: سبزی‌کاری، تره‌کاری.	ته‌رووزی :tarûzi: خیار چنبر.
ته‌ره‌کال :tara kâl: گندمی که در جلو آب باشد.	ته‌رووشکی :tarû wiški: تر و خشکی.
سبزی‌کار، تره‌کار.	ته‌روه‌نده :tarwanda: چیز نایاب.
ته‌ره‌کین :tarakîn: ترکیدن پوست دست و پا. زایدن سگ.	ته‌ره :tara: دربر، آواره.
ته‌ره‌کینه‌وه :tarakînawa: ترکیدن پوست دست و پا.	ته‌ره :tara: تره و سبزی و میوه.
ته‌ره‌ماسه :tara mâst: کره. چراغه ماست و شیر که در فصل پاییز در میان پوستی جمع می‌کنند و برای زمستان نگه می‌دارند.	ته‌ره بار :tara bâr: تره‌بار.
ته‌ره‌ماش :tara mâš: ماش تر. پرت و پلا، سخن هیچ و بوج.	ته‌ره بوون :tara bûn: آواره شدن، دربر شدن.
ته‌ره‌ماله :tara mâla: کاهگل نمناک را دوباره ماله زدن.	ته‌ره پیاز :tara pyâz: تره پیاز، پیاز سبز برگدار.
ته‌ره‌مالی :tara mâli: ته‌ره ماله.	ته‌ره پیواز :tara piwâz: تره پیاز.
ته‌ره‌نداز :tarandâz: شیک‌پوش.	ته‌ره توله‌که :tara tolaka: ارزان، کم‌بها. پنیرک تر، نان کلاغ تر.
ته‌ره‌نوکردن :taraw kirdin: گیاه تر و تازه دادن به الاغ و چهارپا. ترکردن، شل کردن.	ته‌ره توتو :tara tû: توت تر و تازه.
ته‌ره‌وون :tarawun: درخت کوچک تلخی است که	ته‌ره تووره :tara tûra: ترتیزک، شاهی.
	ته‌ره تیزه :tara tiza: شاهی.
	ته‌ره دوا :tara dwâ: راندن، گریزانیدن، دنبال کردن.
	ته‌ره دین :tara dîn: مردم هرزه.
	ته‌ره زهن :tarazan: جاننداری که تازه زاییده و شیرش تازه باشد. مادینه شیردار. گیاهی است خوشبو که برای گوسفند مفید است.
	ته‌ره‌ژن :tara žn: گیاهی است خوشبو. بدکیش، بدآیین.



در میان آب می‌روید.

برای شکم درد مفید است.

ته‌ره‌هات tarahât: چرند و پرند، پرت و پلا.

ته‌زان tazân: بی‌حس شدن اندام از سرما و فشار

چیز سنگین.

ته‌زیاسال tar yâ sâl: تر یا خشک. نام نوعی بازی

است.

ته‌زاندن tazândin: بی‌حس کردن. کسی را آزردن و

افسرده کردن.

ته‌زیانه taryâna: سبب چوبی.

ته‌زانن tazânin: بی‌حس کردن. کسی را پژمرده و

دلتنگ ساختن.

ته‌ریشین tarîvin: خشمگین شدن (ک).

ته‌ری tarî: جای تر و نمناک. تری.

ته‌زره tazra: تگرگ.

ته‌ری tarî: دم، دنب. دنبه (ک).

ته‌زگ tazig: لرزی است که از سرما و ترس در اندام

بوجود می‌آید. تگرگ (ک).

ته‌زیانه taryâna: سبب (گ).

ته‌ریب tarîb: اریب‌دوزی، کج‌دوزی. نوعی دوخت

و دوز.

ته‌زوو tazû: لرزی که از سرما و ترس در اندام پیدا

می‌شود. تگرگ. درد: نیروی برق و انرژی.

ته‌زیتی tarêyti: تری. جای تر و نمناک.

ته‌زوودار tazû dâr: مؤثر، کارگر. درددار.

انرژی‌دار.

ته‌ریش tarîš: پارچه، قطعه (ک).

ته‌ریه tarya: راهزن، رهن.

ته‌زه taza: تازه (ک).

ته‌ریدی ta.âdi: رهنی، راهزنی.

ته‌زی tazî: چیز خیلی سرد (ک).

ته‌ریر tarîr: گدازه‌سازی.

ته‌زیگ tazîg: چیزی که خیلی سرد باشد. بی‌حس

شده.

ته‌زیزه tarîza: دبر. مقعد.

ته‌ریق tarîq: شرمند، سرافکنده.

ته‌زین tazîn: بی‌حس شدن اندام از سرما.

ته‌ریق بوونه‌وه tarîq bûnawa: شرمند شدن،

سرافکنده شدن.

ته‌زیو tazîw: بی‌حس شده. چیزی که خیلی سرد

باشد.

ته‌ریق کردنه‌وه tarîq kirdinawa: شرمند کردن،

سرافکنده کردن.

ته‌زاندن tazândin: فشردن.

ته‌زگ tazîg: نی و خاشاک که با آن بام را

ته‌ریق‌ه و بوون tarîqaw bûn: شرمند شدن.

می‌پوشانند. نوعی پارچه است که از کتان می‌بافند

ته‌ریک tarîk: کناره گیر، گوشه گیر.

(ک).

ته‌ریک بوون tarîk bûn: گوشه گیری کردن.

ته‌ژنه tažna: تشنه (گ).

ته‌ریکی tarîki: گوشه گیری، کناره گیری.

ته‌ژه taža: شاه تیر، چوب بزرگی است که بر بام

ته‌ژینه tažîna: درختی است که برگ‌هایش از

خانه اندازند و سرچوب‌های دیگر را بر روی آن

برگ‌های انار کوچکتر است و ثمری دارد تلخ که

ته‌ش‌تیر taštîr: بزغاله ماده (ک).	می‌گذارند. آدم بلند بالا.
ته‌ش‌خه‌له tašxala: دبه، فریب.	ته‌ژی taži: پر، مملو. سیر، کسی که تازه غذا خورده
ته‌شق tašq: سختی سرما.	و معده‌اش پر است. توی، داخل (ک).
ته‌شق‌شکان tašq šikân: کاستن سختی و شدت سرما.	ته‌ژی بوون taži bûn: پر شدن (ک).
ته‌شقه‌له tašqala: فریب، دغل. آسیب روزگار. گره در کار که از انجام یافتنش جلوگیری کند.	ته‌س tas: آهنگی است برای راندن و برگرداندن چهارپایان.
ته‌شقه‌له‌باز tašqala bâz: نیرنگ‌باز، دغل‌باز.	ته‌سپی taspî: تغار چوبین (ک).
ته‌شقه‌له‌کردن tašqala kirdin: دغلبازی کردن، فریکاری کردن.	ته‌سک task: کوتاه، کم‌پهنا. جامه تنگ (ل).
ته‌شقی‌سه‌رما tašqî sarmâ: شدت سرما.	ته‌سک و تروسک task u tirûsk: خیلی کوتاه و کم‌پهنا.
ته‌شقی‌هه‌وا tašqî hawâ: شدت هوا.	ته‌سکی ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شقی‌هه‌وا tašqî hawâ: شدت هوا.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شک tašk: نزد، پهلو. سرشت، طبع. ریخت. پا. دامنه پیراهن (ک).	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شک‌زراف tašk zirâv: لاغر اندام.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شک‌که‌وتن tašk kawtin: از جا در رفتن پای جلو الاغ.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شکه‌به‌ره taška bara: گلیم پاره. پاره کاغذی که در آن چیزی نوشته شده باشد.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌ش‌مه‌لیج taš malîç: مرغ ملخ‌خوار، سار.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شنه tašna: تشنه (گ).	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شوو tašû: تیشه، آلتی شبیه به چکش که دم آن پهن و تیز است.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شووی tašûy: تیشه.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شه taša: روزنه.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شه‌ر tašar: پرخاش، عتاب.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شه‌ر‌تی‌کردن tašar tê kirdin: پرخاش کردن.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه
ته‌شه‌نه tašana: چرک. سرایت زخم.	ته‌سه ته‌سمه ته‌سوو ته‌سه ته‌سه‌ل ته‌سل بوون ته‌سل‌کردن ته‌سی ته‌شاوی ته‌شی ته‌شی‌ترانه ته‌شی‌ته‌شو ته‌ش‌مه‌لیج ته‌شنه ته‌شوو ته‌ش‌ه ته‌ش‌ه‌ر ته‌ش‌ه‌ت‌ی ته‌شه‌نه

- ته‌شه‌نه‌ک tašanak: هوا کشیدن زخمی که ورم کرده باشد.
- ته‌شه‌نه‌کردن tašana kirdin: سرایت کردن زخم، زیاد شدن زخم، انتقال بیماری.
- ته‌شی taši: دوک.
- ته‌شی‌رستن taši ristin: دوک ریسیدن.
- ته‌شی‌ریس taši rês: دوک ریس.
- ته‌شیلان tašîlân: تشیره‌بازی، گوی‌بازی، بازی گوی سنگی یا بلوری که اطفال با آن بازی می‌کنند.
- ته‌شيله tašîla: پنبه یا پشمی که با دوک آن را ریسیده و آن را رگلوله مانند کرده باشند، تشیره، رگلوله‌ای که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند (ل). ابرازی است برای رگلوله کردن پشم ریسیده. دوک کوچک.
- ته‌شی‌هه‌لکه‌ر taši haḵkar: دوک پایه.
- ته‌هل ta'la: تلخ (ک).
- ته‌عه‌د ta'ad: آلوی کوهی.
- ته‌غار taqâr: سی‌من، جای خمیر کردن دکان نانوایی (ل).
- ته‌غاراو taqârâw: تغار آب.
- ته‌ف taf: آفرین، بسنده، کافی. روی ساییده شده قاپ یا بجول که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند.
- ته‌فاری tafârî: نوعی انجیر نایاب.
- ته‌فاریک tafârik: کرایه‌نشین، خوش‌نشینی - به رعایایی گفته می‌شود که در ده آب و زمین برای کشت ندارند (ک).
- ته‌خت taxt: سبده.
- ته‌فتی taxti: آشی است از گوشت و نخود کوبیده.
- ته‌فتک taftik: تفتیک، کرک، پشم نرم که از موهای بز می‌ریزد.
- ته‌فتیک taftîk: کرک نرم.
- ته‌فرو توونا tafr u tûnâ: نابود، از میان رفته. آواره، دربدر.
- ته‌فروتوونا بوون tafr u tûnâ bûn: نابود شدن، از میان رفتن. آواره شدن، پرت و پراکنده شدن.
- ته‌فروتوونا کردن tafr u tûnâ kirdin: نابود کردن، از میان بردن. آواره کردن، پرت و پراکنده کردن.
- ته‌فره tafra: فریب، کوتاهی و تأخیر در کار.
- ته‌فره‌خواردن tafra xwârdin: فریب خوردن.
- ته‌فره‌دان tafra dâ: فریب دادن، سر دواندن، کوتاهی کردن در کار.
- ته‌فشو tafšo: تیشه (ک).
- ته‌ف tav: گروه، دسته. با. همه (ک).
- ته‌فا tavâ: همگی، همه (ک).
- ته‌فایی tavâiy: هم‌پیمانی، یگانگی (ک).
- ته‌فته‌فیک tavtavik: کمانچه (ک).
- ته‌ف‌دان tadvân: آمیخته کردن و به هم زدن آش روی آتش (ک).
- ته‌فده tavda: برابر، همه، کاملاً (ک).
- ته‌فدیر tavdîr: تدبیر، به پایان کاری نگریستن و در آن اندیشیدن (ک).
- ته‌ف‌ر tavr: تبر (ک).
- ته‌ف‌زین tavir zîn: تبر زین (ک).
- ته‌ف‌ژ tavz: ریشخند (ک).

- ته فزی tavzi: توقف خون در برخی جاهای بدن و برگشت آن (ک).
- ته فزین tavzîn: بی حس شدن بدن از سرما یا از فشار و سنگینی. مبتلا شدن به یک بیماری (ک).
- ته فشو tavšo: تیشه (ک).
- ته فگهر tavgar: جایگاه. روش و شیوه راه رفتن (ک).
- ته فل tavi: آمیخته (ک).
- ته ف لیهه ف tav lîhav: چند چیز را که برای به هم آمیخته کردن گذاشته باشند (ک).
- ته فن tavin: بافندگی (ک).
- ته فنا پیری tavnâ pîrê: تار عنکبوت، تار تارتن، رشته یا پرده‌ای که عنکبوت از لعاب غده‌های خود می‌تند و بوسیله آن شکار خود را به دام می‌اندازد (ک).
- ته فنگ taving: تارتنک، عنکبوت (ک).
- ته فنه پیرک tavna pîrik: تار عنکبوت (ک).
- ته فو tavo: بلکه، شاید (ک).
- ته فهر tavar: تیر (ک).
- ته فنه نی tavanî: سنگ (ک).
- ته فیل tavîl: پیشانی (ک).
- ته فینگ tavîng: ستیغ کوه (ک).
- ته ق taq: بدانگونه، بدانسان. همان، صدا، تق.
- ته قا taqâ: خودخواهی، خودپرستی (ک).
- ته قالا taqâlâ: تلاش، کوشش.
- ته قالک taqâlik: لاله (ک).
- ته قان taqân: ترکیدن، انفجار. فرار کردن.
- ته قاندن taqândin: ترکاندن، آتش زدن. تیر خالی کردن. شکست خوردن. بندهای انگشت را به صدا درآوردن.
- ته قاندنه وه taqândinawa: غربال کردن، بیختن.
- ته قانن taqânin: خالی کردن تفنگ و ترقه. بیختن، غربال کردن. چسباندن چیزی به چیزی. زدن در. ترکاندن و آتش کردن. بوجار کردن. بندهای انگشت را به صدا درآوردن. پیوست کردن. کاویدن، جویا شدن.
- ته قاننه وه taqâninawa: غربال کردن.
- ته قاو taqâw: به صدا درآمده.
- ته قته ق taqtaq: صدای پست سرهم (ک). شب سده، شب دهم بهمن.
- ته قته قووک taqtaqûk: چوبکی است که سر آن را بر دول آسیاب بندند و چون آسیاب به گردش درآید سر آن چوب بچند و به دول خورد و دول را بچنابند و دانه به تندى در گلوى آسیاب ریزد.
- ته قته قیله taqtaqîla: نوعی کفش دم‌پایی چوبی است که زن‌ها آن را می‌پوشند.
- ته ق کردن taq kirdin: زدن کودک. زیاد گریستن کودک و خسته شدن او.
- ته قفل taql: سیلی، کشیده (ک).
- ته قله taqla: کلاه. نخستین برانجیر (ک).
- ته قله taqla: چست و چالاک. چوگان‌گوی بازی. خود را وارونه کردن و سر را به پایین و پاها را بالا بردن.
- ته قله باز taqla bâz: کبوتری که در آسمان وارونه می‌شود. کسی که خود را وارونه می‌کند. با وارونگی بازی‌کننده.

ته قن taqin: گِل، خاک که با آن آمیخته شده باشد (ک).

ته ق و پوق taq u poq: صدای پشت سرهم مانند صدای تفنگ.

ته ق و تل taq u til: تق و تلو - یعنی به هر تیر یک شکار زدن.

ته ق و توق taq u toq: صدای پشت سرهم.

ته ق و دهو taq u daw: تک و دو.

ته ق و هوور taq u hūr: صدای بلند.

ته ق وره و taq u raw: تک و دو، تک و رو.

ته ق و taqû: بیم، ترس.

ته قه taqa: صدای ترقه و چیزهای دیگر.

ته قه ته ق taqa taq: صدای پشت سرهم.

ته قه تی که و تن taqa tê kawtin: نمودار خالی شدن جایی است از مردم. شکست خوردن و گریختن.

ته قه داکه تن taqa dâkawtin: پیدا شدن تقه و تراق و صدا در چندجا. پیدا شدن گفته‌هایی است در میان چند کس.

ته قه س taqas: پژوهنده.

ته قه فیره taqa fira: بیرون روی، شکم‌رو.

ته قه کردن taqa kirdin: ترکیدن و صدا کردن شیشه و چیزهای دیگر.

ته قه taqal: بخیه، دوخت.

ته قه لا taqalâ: کوشش، تلاش.

ته قه ل به ربون taqal barbûn: بخیه باز شدن، بخیه شکافته شدن.

ته قه ل به س taqal bas: سردوز.

ته قه ل به ست taqal bast: ته قه ل به س.

ته قه ل تی هه لدان taqal têhaldân: بخیه زدن.

ته قه مه نی taqamani: مواد منفجره. از قبیل فشنگ و نارنجک و بمب و غیره.

ته قه ی دیان taqay dyân: صدای دندان، چک‌چک.

ته قیاگ taqyâg: بیخته شده.

ته قیلین taqîlîn: لغزیدن پا (ک).

ته قیله taqîla: کلاه.

ته قیله له سه ره قیله taqîla lasar taqîla: نوعی بازی بچه‌گانه است.

ته قین taqîn: خالی شدن و در رفتن توپ و تفنگ و امثال آنها. شکاف خوردن برخی چیزها از گرما و سرما. ترکیدن و نیمه شدن سنگ و تخم مرغ در میان آتش به گونه‌ای که صدا از آنها بلند شود. صدا کردن بندهای تن جاندار. به گل و لای فرو رفتن (ک). شکاف بردن و ترکیدن. شکست خوردن و گریختن. فرو رفتن و صدا کردن.

ته قینه وه taqînawa: ترکیدن و در رفتن فشنگ هنگامی که به چیزی زده شود. پخش شدن خبری در میان مردم. زیاد تلاش کردن و خود را خسته کردن.

ته قیو taqîw: ترکیده. شکست خورده، گریخته.

ته ک tak: پهلوی، نزد، تک، تنها، گود، ژرف. سبد

چوبی - شتاب با (گ). یا، دنبال. فشار. تپانچه

(ک) ظرف، آوند (ل).

ته کاپو takâpo: لابه، التماس.

ته کاپو کردن takâpo kirdin: لابه کردن.

ته کات takât: بندی، زندانی.

ته ک که فتن tak kaftin: همراه شدن، پشت سرکسی افتادن.

ته کان takân: تکان. لگد زدن.

ته ک که فیاگ tak kafyâg: همراه کسی شدن.

ته کان پیادان takân pyâ dân: به چیزی تکان دادن.

ته ک که وتوو tak kawtû: به دنبال کسی افتاده.

ته کان تی هه لدان takân tê halâdân: لگد انداختن، لگد زدن.

ته ک که وته tak kawta: کسی که کسی دیگر به دنبالش افتاده باشد.

ته کمر takma: نیم تنه.

ته کان خواردن takân xwârdin: تکان خوردن.

ته ک و ته نیا tak u tanyâ: تک و تنها.

ته کان دان takân dân: تکان دادن.

ته ک و دهو tak u daw: تک و تاز، تک و دو.

ته کان دانه خو takân dâna xo: به خود تکان دادن.

ته کوز takûz: همه، سراسر. پایان. چیز آماده (ک).

ته کان داهینانه وه takân dâhênânawa: لگد انداختن، لگد پراندن.

ته کوز کردن takûz kirdin: پایان دادن (ک).

ته که taka: بز نر که پیشرو گله است. جنبش، آمد و رفت، این سو و آن سو. خود را جا به جا کردن تا جای یکی دیگر باز شود.

ته کاندن takândin: تکاندن، حرکت دادن چیزی در جای خود.

ته که بوون taka bûn: جنبیدن و لرزیدن و این سو و آن سو کردن.

ته کانن takânin: تکاندن، تکانیدن.

ته که ته ک takâ tak: تکان تکان، در هنگام نشستن به یکدیگر فشار آوردن.

ته کان وه شانندن takân wašândin: لگد انداختن، لگد پراندن.

ته که ته که taka taka: جنبش، جا به جا.

ته ک به ند tak band: کمر بند.

ته که دان taka dân: پهلوی هم خزیدن.

ته ک دان tak dân: تکیه ادن، با آرامی پهلوی کسی خزیدن.

ته که ربوون takar bûn: غلطیدن. افتادن.

ته که گردن taka kirdin: پهلوی هم خزیدن. هوس کردن بز ماده تکه را، این سو و آن سو کردن.

ته ک دانه دواوه tak dâna dwâwa: پس نشستن، پس رفتن.

ته که لتوو takaltû: نمد زین.

ته ک دانه لاهو tak dâna lâwa: کنار رفتن، کناره گیری کردن.

ته که نمه takanma: نمد کوچک.

ته کیه takya: سکوی کوچکی است که در روی آن می‌نشینند. خانقاه. عصای کوتاه که به آن تکیه

ته ک که فتگ tak kaftig: پشت سر افتاده، همراه کسی افتاده.

می زنند. دست انداز. نیمکت.

ته گهره لی دان tagara lê dân: ته گهره دان.

ته کیمه takîma: نمد کوچک.

تهل tal: سیم مفتول فلزی. حامله، آبستن. پهلوی، نزد.

ته کینه وه takînawa: دست برداشتن از کسی یا

نوعی زیور که زنان زیبا به روسری سرشان

چیزی. دوری کردن از کسی.

می بندند (گ).

ته گبن tagban: کمر بند، تسمه یا نواری که به کمر

تهل tal: تار نخ یا مو، رشته نخ. شاخه‌یی از درخت و

گل. تک، بی‌همتا. برگزیده، گزیده. نوعی زینت

می بندند.

زنانه که زنان زیبا در عروسی‌ها و جشن‌ها به سر

ته گبه ند tagband: کمر بند.

می بندند و آن عبارتست از تکه‌های نقره یا طلا.

ته گبیر tagbîr: تدبیر - دگرگون شده واژه تدبیر عربی

است.

ته لا talâ: زر، طلا.

ته گبیر پی کردن tagbîr pê kirdin: با کسی

ته لار talâr: تالار.

مشورت کردن.

ته لاسا بوون talâsâ bûn: از حد خود بیرون رفتن.

ته گبیر کردن tagbîr kirdin: تدبیر کردن، در امری

ته لاش talâš: تلاش، کوشش. تراشه، خلاشه.

اندیشیدن. مشورت کردن.

شکاف سنگ.

ته گر tagir: تگرگ (لک).

ته لاش کردن talâš kirdin: کوشش کردن، تلاش

ته گرگ tagirg: تگرگ (ن).

کردن.

ته لا کاری talâ kârî: طلا کاری.

ته گه taga: تکه، برنز. هوس کردن بز ماده بز نر را

برای جفت شدن.

ته لا کفت talâ kift: طلا کوب. طلا کاری.

ته گهر tagar: تگرگ (گ).

ته لان talan: پله کوه و سنگ. دامنه کوه و تپه.

دلاور، دلیر. چست، چالاک، زیرک. بهار خواب.

ته گهره tagara: به هم زدن کاری و آن را پس

متهابی. زمین هموار و مسطح.

انداختن. چرخ درشکه. پوشش. آسیب، گزند،

ته لان talân: پله کوه و سنگ. شاهباز، باز بزرگ.

بلاء. دشواری در کار. چوبی است در میان سنگ

ته لان ته لان talân talân: کوه و سنگ پله پله.

آسیاب.

ته لان تره talân tira: گیاهی است بهاری که در میان

ته گهره تی خستن tagara tê xistin: به هم زدن

سنگ‌ها روینده می‌شود.

کاری و پس انداختن آن.

ته لان تره talân tara: گیاهی است بهاری که در

ته گهره تی که وتن tagara tê kawtin: به هم

کوه‌های سنگی می‌روید.

خوردن کاری و پس افتادن آن.

ته لان tallân: طرلان.

ته گهره دان tagara dân: به هم زدن کاری و پس

انداختن آن.

ته لان ته لان talân talân: رده چند خانه.

- ته‌لای ده‌سته‌وشار : talây dastawšâr : طلای  
دست افشار - یکی از گنجینه‌های خسرو پرویز  
ساسانی (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) است.
- ته‌ل بژین : tal bižên : برگزیده. گزینش.
- ته‌ل به‌ند : tal band : جایی که اطراف آن را  
سیم‌کشی کرده باشند. دیوار سیم‌خاردار.
- ته‌لپ : talp : سپرده.
- ته‌ل ته‌ل : tal tal : تک‌تک، دانه‌دانه.
- ته‌لخ : talx : زندگانی تلخ. روی ژولیده و عبوس. سیاه  
و تاریک.
- ته‌لخه : talxa : ترتیب، رده‌بندی.
- ته‌لخه‌کردن : talxa kirdin : رده‌بندی کردن، مرتب  
کردن.
- ته‌لخه‌یی : talxây : از روی رده‌بندی.
- ته‌ل دژک‌دار : tal dirik dâr : سیم‌خاردار.
- ته‌ل دژکین : tal dirikîn : سیم‌خاردار.
- ته‌لفیز : talfiz : شوخی، مزاح.
- ته‌لفیس : talfis : شوخی.
- ته‌لق : talq : طلق، زروق.
- ته‌لمیت : talmit : کوتل ماتم و شیون. کوچ و بار.  
چهارپای زین‌شده که کژاوہ بر پشت آن  
می‌گذارند تا زن‌ها سوار شوند.
- ته‌لوار : talwâr : چوب‌بست.
- ته‌لوک : talok : چند چوب که برای استحکام به روی  
آلاچیق می‌اندازند.
- ته‌لووک : talûk : نوعی خار است که آن را پرچین  
کنند.
- ته‌لووکہ : talûka : عجله، شتاب.
- ته‌له : tal a : تله، دام.
- ته‌له به‌رد : tala bard : تخته سنگ، سنگ بزرگ.
- ته‌له ته‌قین : tala taqên : به تله افتادن شکار. نیرنگ  
زدن.
- ته‌له ریوی : tala rêwî : نوعی بازی بچگانه است.
- ته‌له‌زگه : talazga : بلاء، آسیب. ترسگاه. ماتم،  
گرفتاری.
- ته‌له‌زم : talazm : شاخه‌هیزم که از شکستن بوجود  
می‌آید.
- ته‌له‌س : talas : مست (ک).
- ته‌له‌سم : talasm : طلسم.
- ته‌له‌سم‌باز : talasm bâz : طلسم‌باز، جادوگر.
- ته‌له‌سه‌نگ : tala sang : تخته سنگ.
- ته‌له‌که : talaka : نیرنگ، فریب. بلاء، آسیب. بیم،  
ترس.
- ته‌له‌که‌باز : talaka bâz : نیرنگ‌باز، حيله‌گر.
- ته‌له‌مشک : tala mišk : تله‌موش.
- ته‌له‌مه : talama : جناغ، استخوان جلو سینه مرغ.
- ته‌له‌مه‌شکینه : talama šikêna : جناغ شکستن -  
نوعی شرط‌بندی که دو نفر در سر سفره جناغ مرغ  
را با هم بشکنند سپس هرکس شرط را فراموش  
کرد و چیزی را از طرف گرفت او باخته به حساب  
می‌آید.
- ته‌له‌و : talaw : پیش، نزد.
- ته‌له‌وربوی : talaw rêwî : نوعی بازی کودکان است.
- ته‌لهه : talha : تله، دام.
- ته‌لی به‌ره‌لستی : talî barhalistî : سیم‌هایی که  
برای جلوگیری درست می‌شود.



ته‌لیژ talîr: چاقی شکم.

ته‌لیسم talîsm: طلسم.

ته‌لیسه talîsa: بار کوچک که روی آن شوند.

ته‌م tam: مه، میخ، گرد، غبار، اندوه، غم، مرضی

است که در چشم پیدا می‌شود و روی چشم را می‌گیرد.

ته‌ما tamâ: طمع، آز - عربی است.

ته‌ما کردن tamâ kirdin: طمع کردن.

ته‌ماتم tamâtîm: با خشم صحبت کردن (ک).

ته‌مار tamâr: رگ و پی (ک).

ته‌مارتن tamârtin: پنهان کردن چیزی در خاک (ک).

ته‌ماشا tamâšâ: تماشا.

ته‌ماشاخانه tamâšâ xâna: تماشاخانه.

ته‌ماشا کار tamâšâ kêr: تماشاگر.

ته‌ماشا کردن tamâšâ kirdin: تماشا کردن.

ته‌ماشاگه tamâšâ ga: تماشاگاه، چشم‌انداز.

ته‌ماکار tamâ kêr: طمعکار، آزمند.

ته‌ماکوژ tamâko: تنباکو.

ته‌مالî tamâlî: پیدا کردن جاندارى به موقع شکار.

ته‌مباف tambâv: چایی که آتش به حدی زیاد باشد که شناگر نتواند از آن بگذرد (ک).

ته‌مبور tambûr: تنبور - یکی از آلات موسیقی که دارای دسته دراز و کاسه کوچک می‌باشد (ک).

ته‌مبور tambûra: تنبور (ک).

ته‌مبول tambul: تنبل (ک).

ته‌مه‌تراق tamtarâq: فرو شکوه.

ته‌مه‌تم tamtam: سنگ‌لاخ، زمین سخت.

ته‌مه‌مه tamtama: میخ گرد نوک تیزی است که

سرپچه‌ها آن را می‌کوبند تا خوب بچرخد. تُک آهنین گردنا.

ته‌مراندن tamrândin: خاموش کردن.

ته‌مرین tamrîn: مردار شدن سگ و خوک و دیگر جانداران پلید (ک).

ته‌مسان tamsân: درخشیدن، برق زدن (ک).

ته‌مشوو tamšû: تیشه.

ته‌م و تومان tam u tumân: میخ.

ته‌موخ tamux: سنگ خارا، سنگ بزرگ.

ته‌م و مژ tam u miž: مه و میخ.

ته‌موو tamû: چوب کلفتی است که درونش را می‌تراشند تا پرده آسیاب از آن بگذرد.

ته‌مووره tamûra: تنبور.

ته‌مووره ژن tamûra žan: تنبورزن.

ته‌مووره ژه‌ندن tamûra žandin: تنبور زدن.

ته‌موو فیز tamû fiz: فرو شکوه.

ته‌مه tama: میخ و مه (گ).

ته‌مه‌ره tamara: آسیب، سختی.

ته‌مه‌زی tamazî: دستمال ابریشمی (ک).

ته‌مه‌سی tamasî: دستمال ابریشمی (ک).

ته‌مه‌لî tamalî: تنبل.

ته‌مه‌ل‌خانه tamal xâna: تنبل‌خانه.

ته‌مه‌له tamaļa: بنچینه دیوار، پی دیوار.

ته‌مه‌لی tamalî: تنبلی.

ته‌مه‌لیت tamalîft: چیز پیچیده شده‌ای که به روی

ترک الاغ بندند، پی و بنیاد دیوار.

ته‌مه‌ن taman: عمر.

ته مه نی روژگار : tamanî rozigâr : عمر روزگار.	ته نانه : tanâna : بویژه، بخصوص. هم. تا.
ته میان : tamyân : اندوهگین شدن.	ته نانه ت : tanânat : ولی. تا.
ته می چاو : tamî çaw : لکه سیاهی که در چشم پیدا می شود.	ته نانی : tanânî : تنی، وابسته به تن. تنومند.
ته میشک : tamîşk : تمشک.	ته ناهی : tanâhî : تنهایی.
ته میز : tamîz : تمیز، پاک.	ته نای : tanây : بافتن (گ).
ته میز را گرتن : tamîz râgirtin : تمیز نگهداشتن، پاک نگهداشتن.	ته نایی : tanâiy : ته ناهی.
ته میس : tamîs : تمیز، پاک.	ته نبوو : tanbû : سقف یا پوشش در خانه. چوبی است که درونش را می تراشند تا پره آسیاب از آن بگذرد.
ته مین : tamîn : اندوهگین شدن.	ته نبوور : tabûr : تنبور (ک).
تهن : tihn : تشنه (ک).	ته نبووری : tabûrî : کاکل مرد (ک).
تهن : tan : تن، بدن. سیاهی دیگ. لاشه مرده. کتیرا. مقعد، دبر (ک).	تهن به تهن : tan ba tan : تن به تن.
ته نا : tanâ : تنها.	ته نه کی : tanbakî : تنباکو (ک).
ته ناباز : tanâ bâz : طناب باز.	ته نه له : tabala : پایه دیوار.
ته نابازی : tanâ bâzî : طناب بازی.	تهن په روه ر : tan parwar : تن پرور.
ته ناف : tanâf : طناب.	تهن په روه ری : tan parwarî : تن پروری.
ته ناف باز : tanâf bâz : طناب باز.	ته نته ل : tanta : کابوس، حالت اختناق و سنگینی که گاهی در خواب به انسان دست می دهد.
ته ناف بازی : tanâf bâzî : طناب بازی.	ته نته نه : tantana : فر و شکوه. زر و زیور.
ته ناف پووش خورما : tanâf pûş xurmâ : طنابی که از لیف خرما درست می کنند.	ته نخوا : tan xwâ : تن پرور، تنخواه، سرمایه. در برابر، عوض.
ته ناف جل هه لختن : tanâf jil halxistin : طنابی که در خانه ها بندند و جامه و چیزهای دیگر روی آن اندازند.	تهن دروست : tan drust : تندرست.
ته ناف چادر : tanâf çâdir : طناب چادر.	تهن دروستی : tan drustî : تندرستی.
ته ناف که شتی : tanâf kaştî : طناب کشتی.	ته ندوور : tandûr : تنور.
ته ناف هوڤ : tanâf hon : ریسمان تاب - کسی که ریسمان و طناب خیمه و چادر را می تابد.	ته ندووره : tandûra : دول آسیاب که در آن دانه ریزند. گرد و غبار که پیرامون خود چرخ می زند.
	نوعی پیراهن زنانه است. تنوره، بسوراخ بالای آسیاب که آب از آنجا روی پره های آسیاب

- می ریزند. حالہ، دایرہ نورانی کہ گاهی گرادگرد ماه  
ظاهر می شود.
- تہندوورہ زہنہ tandûra zana: گرد و بادی کہ بہ  
پیرامون خود می چرخد.
- تہن دہردان tan dardân: خرسند شدن.
- تہنراو tanrâw: بافته شده.
- تہنشت taništ: نزد، پهلوی.
- تہنشت یہ ک taništ yak: پهلوی ہم.
- تہن شو tan šo: مرده شوی (ک).
- تہنک tanik: تنک، نازک. باریک (گ).
- تہنکاو tankâw: رهگذر آب کم.
- تہنک و تیوال tank u tiwâl: چیز خیلی باریک و  
کم پهن.
- تہنکہ tanka: میانه، آنچه کہ در میان چیزی جا  
دارد.
- تہنکہ کردن tanka kirdin: میان سبزیجات و  
گیاه‌های پر و انبوه را از ہم باز کردن.
- تہنگ tang: تنگ. تسمہ یا نوار پهن کہ بہ کمر اسب  
یا الاغ می بندند. تیریکہ دو دیوار را با آن تنگ  
دهند. درہ میان دو کوبہ. ستوہ، ہراس. تسمہ‌ای  
است کہ با آن بار را بہ پالان چہارپا می بندند.
- تہنگال tangâl: کنار، لبہ. برابر.
- تہنگانہ tangâna: تنگنا، سختی و فشار.
- تہنگاو tangâw: تنگی و سختی.
- تہنگاو بوون tangâw bûn: در تنگنا و سختی  
بودن.
- تہنگاوی tangâwi: تنگی، سختی.
- تہنگایی tangâiy: تنگی، فشار و سختی.
- تہنگ پی ہہلچنین tang pê halçinîn: بہ تنگ  
آوردن، بہ ستوہ آوردن.
- تہنگ دان tang dân: بستن تنگ الاغ. فشار  
آوردن.
- تہنگدہس tang das: تنگدست، تہیدست.
- تہنگدہسی tang dasî: تنگدستی، تہیدستی.
- تہنگ دہست tang dast: تنگدست.
- تہنگ دہستی tang dastî: تنگدستی
- تہنگر tangir: نام درختی است کہ خارهای بسیار  
تیز دارد و گل آن مانند کاسنی است و آتش  
ہیزمش خیلی تند و تیز باشد.
- تہنگ و چہلہمہ tang u çalama: تنگی و  
دشواری.
- تہنگہ tanga: تنگ الاغ. تنگہ. جای تنگ.  
تنگدستی.
- تہنگ ہاتن tang hâtin: بہ ستوہ آوردن.
- تہنگ ہاوردن tang hawirdin: بہ تنگ آوردن،  
بہ ستوہ آوردن.
- تہنگہ بہر tang bar: جای تنگ و کم پهن.
- تہنگہ بہری tanga barî: کم پهنایی.
- تہنگہ تاو tanga tâw: بہ تنگ آمدہ، در تنگنا  
افتادہ، گرفتار شدہ.
- تہنگہ تاو بوون tanga tâw bûn: بہ ستوہ آمدن،  
بہ تنگی افتادن.
- تہنگہ تاو کردن tanga tâw kirdin: بہ ستوہ  
آوردن، بہ گیر انداختن.
- تہنگہ تیلکہ tanga tîlka: کسی کہ زیاد خشمگین  
و عصبانی شود. جاننداری کہ از چاقی نتواند بجنبد.

زودرنج، کسی که زود برنجد و آزرده شود.

بدگویی از دیگران.

ته‌نگه چهری tangaçarî: پاسبان.

ته‌نوور شیوین tanûr şêwên: تنور به هم زن -

ته‌نگه دان tanga dâ: تنگ الاغ را بستن.

چوبی است که آتش تنور را با آن به هم می‌زنند.

ته‌نگه شل کردن tanga şil kirdin: تنگ الاغ را

ته‌نووره tanûra: دول آسیاب که دانه را در آن

شل کردن.

می‌ریزند. چنبره، دیواره. گردباد، چرخ زدن

ته‌نگه کی‌شان tanga kêşân: تنگ الاغ را بستن.

گردباد، نوعی پیراهن زنانه است. دامن، پره

ته‌نگه گرتن tanga girtin: دلتنگ شدن، دلگیر

آسیاب، چرخ زدن و پریدن پرند به طرف بالا و

شدن، رنجیدن.

پایین.

ته‌نگه لآن tangalân: تنگه، شعبه‌ای از دریا بین دو

ته‌نوشک tahnûşik: دردی است که از ورم کردن

خشکی که دو دریا را به هم مربوط می‌سازد. تنگنا.

ملازه یا زبان کوچک که در حلق انسان قرار دارد

تنگ.

ته‌نگه نه‌ف‌ه‌س tanga nafas: تنگ نفس،

ته‌نوومه‌ن tanûman: تنومند.

ضیق النفس.

ته‌نوومه‌ندی tanûmandî: تنومندی.

ته‌نگه نه‌ف‌ه‌سی tanga nafasî: تنگ نفسی.

ته‌نویی tahnûîy: تشنگی (ک).

ته‌نگه وکه‌ره tanga u kara: تنگ کن - دارویی که

ته‌نه tana: تن، بدن.

زنان برای تنگی فرج بکار می‌برند.

ته‌نه‌ک tanak: حلی، ورقه نازک فلزی است که از

ته‌نگه وه tangawa: تنگی، تنگنایی.

ترکیب روی و آهن ساخته می‌شود (ک).

ته‌نگه وه‌ری tangawarî: جای تنگ.

ته‌نه‌کار tanakâr: دارویی است که سیم و زر و مس

ته‌نگ هه‌لچنین tang halçinîn: به ستوه آوردن،

و برنج و امثال آنها را به هم پیوند می‌دهد.

به تنگ آوردن.

ته‌نها tanhâ: تنها.

ته‌نگه‌لکیش tang halkêş: چرم باریکی است

ته‌نهایی tanhâyî: تنهایی.

که با آن تنگ الاغ را محکم می‌کنند.

ته‌نه‌که tanaka: تنکه، حلی - بند، بست.

ته‌نگه هه‌ناسه tanga hanâsa: تنگ نفسی.

ته‌نه‌که چی tanakaçî: حلی ساز.

ته‌نگی tangî: تنگی.

ته‌نه‌که ساز tanaka sâz: حلی ساز.

ته‌نواوی tanwâwî: پلید، چرکین.

ته‌نه‌ی دار tanay dâr: تنه درخت.

ته‌نوور tanûr: تنور.

ته‌نه‌ی درخت tanay diraxt: تنه‌ی دار.

ته‌نوور داخستن tanûr dâxistin: تنور روشن

ته‌نئی tanê: تنها، تک، یکه.

کردن. نمودار جمع شدن چند کس است برای

ته‌نیا tanyâ: تنها. همان، بس.

ته‌نیابال	tanyâ bâl: بی یار و یاور. یگانه فرزند.	ته‌واسیانه‌وه	tawâsyânawa: دلسرد شدن. رم
ته‌نیاک	tanyâg: بافته شده.	دادن.	
ته‌نیان	tanyân: بافته شدن، تنیده شدن. درهم	ته‌واش	tawâš: روغن.
رفتن.		ته‌واشا	tawâšâ: تماشا.
ته‌نیایی	tanyâiy: تنهایی.	ته‌واشیر	tawâšîr: تابشیر، داروی سفید رنگی که از
ته‌نی به‌ربه‌ست	tanî barbast: جسم مانع، جسم	میان یک قسم نی هندی بیرون می‌آورند و در	
حایل.		طب بکار می‌برند.	
ته‌نی‌روون	tanî rân: تن روشن، جسم درخشان.	ته‌وانا	tawânâ: توانا.
ته‌نیش	tanîšt: پهلوی، نزد.	ته‌وانای	tawânây: توانستن.
ته‌نین	tanîn: تنیدن، بافتن.	ته‌وانایی	tawânâiy: توانایی.
ته‌نینه‌وه	tanînawa: پراکنده شدن، پخش شدن.	ته‌وانج	tawânj: سرزنش، ملامت.
گسترده شدن.		ته‌وانچه	tawânça: تپانچه.
ته‌و	taw: گوسفندی که رخسار و اندامش رو به	ته‌واو	tawâw: پایان یافته، همه - دگرگون شده واژه
سیاهی باشد. گور، آرامگاه. تب. سنگ (گ).		(تمام) عربی است.	
ته‌وا	tawâ: امید، آرزو، چیز، شیء.	ته‌واو‌بوون	tawâw bûn: تمام شدن.
ته‌وات	tawât: آرام، کسی که در کار خود همیشه	ته‌واو‌کردن	tawâw kirdin: تمام کردن.
آرام باشد.		ته‌واوی	tawâwî: تمامی، همگی.
ته‌واتی	tawâtî: بازمانده، مانده.	ته‌وته	tawta: به‌به، آفرین.
ته‌واخوا	tawâxwâ: نوا، چیز. توشه، خوراک.	ته‌وته‌وه	tawtawâ: فرومایه، بدسرشت، پست
ته‌وادار	tawâ dêr: آزمند. آرزومند، امیدوار.	(ک).	
ته‌وار	tawâr: باز ماده. سرکش، یاغی، نافرمان.	ته‌وتین	tawtîn: آسایش، آرامش (ک).
شوخ و شنگ. تیهو.		ته‌وخ	tawx: زاغه - گودال در کوه و ده که برای گاو
ته‌واسان	tawâsân: ترسیدن. آرمیدن. نفس	و گوسفند درست می‌کنند.	
کشیدن.		ته‌ور	tawr: تبر. روش.
ته‌واسانن	tawâsânin: دلسرد شدن، رم کردن.	ته‌وراس	tawrâs: داس کوچک.
ته‌واسای	tawâsây: سراسیمه شدن (گ).	ته‌ورزین	tawr zîn: تبرزین.
ته‌واسیان	tawâsyân: دلسرد شدن. رم دادن،	ته‌وره	tawra: محور - خط موهومی که یک سر آن
رماندن.		در قطب شمال و سر دیگرش در قطب جنوب	

- ته‌وق **tawq**: گردن‌بند. چیزی کمان مانند است که زنان بر پیرامون سر بندند.
- ته‌وقات **tawqât**: سیلی، کشیده.
- ته‌وق سه‌ر **tawq sar**: تارک سر، فرق سر.
- ته‌وقه **tawqa**: چیزی است خمیده از زر و سیم که زنان به پیرامون سر بندند.
- ته‌وقه ته **tawqata**: تارک سر، فرق سر.
- ته‌وقه سه‌ر **tawqa sar**: بالای سر. جای بلند از هرچیز.
- ته‌وقه کردن **tawqa kirdin**: دست به دست یکدیگر دادن و دست همدیگر را فشردن.
- ته‌وقه‌ن **tawqan**: تارک سر، فرق سر. قطعه‌ای از گوشت یا زمین.
- ته‌وقه‌نه **tawqana**: فرق سر.
- ته‌وقی سه‌ر **tawqî sar**: جای بلندی از هرچیز. بالای سر. فرق سر.
- ته‌ول **tawî**: طویله (ک).
- ته‌وله **tawîla**: پیشانی. طویله (ک).
- ته‌وم **tawm**: کنکاش، مشورت (ک).
- ته‌ون **tawn**: بافندگی. تار عنکبوت.
- ته‌ون چینین **tawn çinîn**: بافندگی کردن.
- ته‌ون خانه **tawn xâna**: کارگاه بافندگی.
- ته‌ون کردن **tawn kirdin**: بافندگی کردن.
- ته‌ون که‌ر **tawn kar**: بافنده.
- ته‌ون و به‌ست **taw u bast**: فریب و نیرنگ. شورش.
- ته‌ونه پیرک **tawna pîrik**: عنکبوت، تارتن.
- ته‌ووژم **tawûžm**: فشار.
- است و زمین حرکت وضعی خود را دور آن انجام می‌دهد.
- ته‌وریزی **tawrêzî**: نوعی انگور است. یک من تبریزی.
- ته‌ورین **tawrîn**: شکست خوردن و گریختن. گذر کردن، گذشتن.
- ته‌وز **tawz**: رسیده، مانند میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد.
- ته‌وزم **tawzim**: بایستگی، ناگزیری، ناچاری.
- ته‌وزه **tawza**: شوخی، مزاح. ریشخند.
- ته‌وزه پی کردن **tawza pê kirdin**: ریشخند به کسی کردن.
- ته‌وزیم **tawzîm**: بایستگی، ناگزیری.
- ته‌ووژم **tawzîm**: نیرو، قدرت. فشار. شتاب.
- ته‌ووژم هینان **tawzîm hênân**: فشار آوردن.
- ته‌ووژمی با **tawzîmî bâ**: قدرت باد.
- ته‌ووژمی خوین **tawzîmî xwên**: فشار خون.
- ته‌وس **taws**: سرزنش، نکوهش.
- ته‌وسان **tawsân**: ترسیدن، بیم داشتن. سرگردان شدن.
- ته‌وساندن **tawsândin**: ترساندن، ترسانیدن.
- ته‌وسه **tawsa**: ریشخند.
- ته‌وسه‌ن **tawsan**: اسب سرکش (گ).
- ته‌وش **tawš**: پی‌سود، پی‌فایده (ک).
- ته‌وشوو **tawšû**: تیشه.
- ته‌وشووی **tawšuwê**: ته‌وشوو.
- ته‌وشه **tawša**: نیرو، قدرت. بازی (ک).
- ته‌وغین **tawqên**: نوعی بازی بچول است.

ته ووسکه : tawuska : انجیر کوهی.

ته ووشق : tawuſq : شدت سرما.

ته وه : tawa : تو، ضمیر منفصل (لک).

ته وهر : tawar : طبر (گ).

ته وهر داس : tawar dâs : داس کوچک، داسخاله.

ته وهرزه : tawarza : تبرزد - قند و نبات سفت و سخت و تکه نمک بلوری که با تبر شکسته شود.

ته وهرگ : tawarg : تگرگ (گ).

ته وهرگه ژیلّه : tawarga žilâ : تگرگ (گ).

ته وهرگی : tawargî : تگرگ (گ).

ته وهره : tawara : میله آسیاب، آسیب، بند و گیره.

ته وهره ل : tawazal : تنبل، کاهل.

ته وهره لی : tawazalî : تنبلی، کاهلی.

ته وهره سانه وه : tawasânawa : کناره گیری کردن، دوری کردن.

ته وه ق : tawaq : طبق چوبی، پره کاغذ و غیره.

ته وه قه : tawaqa : زخم دهن جانداران.

ته وه ل : tawal : هرزه، پست، ذنی.

ته وه ن : tawan : سنگ (گ).

ته وه نه : tawana : حباب، قبه، شکوفه.

ته وه نی : tawanî : سنگ (گ).

ته ووی : tawê : باید، بایست، درخواست، خواهش.

ته وی : tawî : نیرو (گ).

ته ویر : tawîr : نیرو (گ).

ته ویل : tawêl : پیشانی.

ته ویلک : tawîlk : دراج.

ته ویله : tawîla : طویله.

ته ها : tahâ : په، به.

ته هساندن : tahsândin : لغزاندن (ک).

ته هل : tahl : تلخ. صبر - صمغ گیاهی است به رنگ

زرد و طعمش تلخ است (ک).

ته هوو : tahû : تیهو (ک).

ته هی : tay : رام، پیمان.

ته یاخ : tayâx : چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت.

ته یار : tayâr : آماده، فراهم شده. باغچه. حایل، آنچه میان دو چیز واقع شود.

ته یاره : tayâra : نشیمنگاه باز.

ته یان : tayân : کلفت، زن خدمتکار. دیگ سر گشاده بزرگ.

ته یجه : tayja : سبد چوبین.

ته یروک : tayrok : تگرگ (ک).

ته یسین : taysîn : درخشیدن (ک).

ته ی کردن : tay kirdin : طی کردن، پیمودن.

ته یکه : tayka : سبد چوبین.

ته یله سان : taylasân : چادر که بر دوش اندازند.

ته یمان : taymân : پرچین، خاربیست. چند چوب باریک دراز است که در میانش نی می چینند.

ته ین وله یمان : tayn u laymân : بیماری طحال.

ته یوانه : taywâna : خورد و خوراک که از سوی

داماد به خانه پدر عروس ارسال می شود.

ته یه و بووگ : tayaw bûg : رام شده، خو گرفته.

ته یه و بوون : tayaw bûn : رام شدن، خو گرفتن.

ته یهوو : tayhû : تیهو.

ته یهووک : tayhûk : تیهو.

تی : tî : تشنه. برادر زن (ک) لبه و کنار هر چیز.

گرمی. نزد، پهلو. نور، فروغ، توت، قدرت، نیرو.

تئ تب: تئ. توی آن، داخل آن.

شکار.

تئ ناخنین tē āxnīn: چیزی را داخل چیز دیگر

تئ بین tē bīn: دوربین، دوراندیش.

تپاندن، چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل

تئ بینی tē bīnī: دوراندیشی، پیش بینی.

کردن.

تئ بینین tē bīnīn: پیش بینی کردن، اندیشیدن.

تئ ئالان tēālān: دو چیز را توی هم پیچ دادن.

تیپ tīp: تیپ، گروه. حرف.

تیا بردن tyā birdin: از میان بردن، نابود کردن.

تئ په ژر tē paṛ: گذرکننده، گذرنده. گذر.

تیا چوون tyā çūn: از میان رفتن، نابود شدن.

تئ په ژاندن tē paṛāndin: انجام دادن کاری با

تیا ژامان tyā ṛāmān: در انجام کاری واماندن و گیر

شتاب. ربودن. گذراندن. روانه کردن. به جا

کردن.

آوردن.

تیا مان tyā mān: در انجام کاری واماندن.

تئ په ژبوون tē paṛ būn: گذر کردن. گذشتن

کاری.

تیا ن tyān: دیگ سرگشاده بزرگ.

تئ په ژکار tē paṛ kār: دستبردزننده،

تیا نچه tyānçika: تیا نچه، پاتیل کوچک.

دست درازی کننده. از اندازه و حد خود

تیا نچه tyānça: تیا نچه.

بیرون رونده.

تیا نه tyāna: دیگ سرگشاده بزرگ.

تئ په ژکردن tēpaṛ kirdin: گذر کردن. گذشتن

تیا نی tyānê: دیگ بزرگ (گ).

وقت چیزی. از حد در رفتن.

تئ بردن tē birdin: محکم کردن چیزی در میان

تئ په ژین tēpaṛīn: گذشتن، روانه شدن.

چیز دیگر. زیاد کردن گفته ای در میان نوشته ای.

درگذشتن، مردن.

انداختن درختی در هنگام پوشانیدن بام خانه به

جای درختی شکسته.

تئ په ژبو tēpaṛīw: زمان گذشته.

تئ په ستان tēpastān: چیزی را با فشار داخل چیز

تئ بزین tē bīrīn: چیزی را در چیز دیگر با فشار

دیگر فرو بردن و تپاندن.

فرو بردن. تپاندن.

تیپه tīpan: گروهی سوار.

تیه ربوون tē bar būn: رها شدن بره و بزغاله

تئ په ستاوین tēpastawīn: تپاندن، تپانیدن.

برای مکیدن شیر مادرشان. جفت شدن حیوان نر

تئ پیچان tēpêçān: چیزی را به چیز دیگر

با ماده. آغازیدن، شروع کردن.

پیچیدن. خواهش کردن از کسی. کسی به کاری

تئ به ردان tē bardān: رها کردن بزغاله و بره

چسبیدن.

برای مکیدن شیر مادرشان. رها کردن جاننداری به

تئ پیچاندن tēpêçāndin: چیزی را به چیز دیگر

جان جاندار دیگر. رها کردن حیوان نر بر بالای

پیچاندن. کسی را به کاری گماردن.

ماده. برانگیخته کردن. رها کردن تازی برای



تیت tî: لاغر (ک)، گیسو (گ)، توت (ل).

تیتال tî:â: ریشخند، نیرنگ، فریب، جامه کهنه.

تیتالی tî:tâ: ریشخند، شوخی.

تیّ ترآندن tî: tirândin: کاری را خراب کردن.

زیاد خوردن، گوزانیدن.

تیّ ترنجان tî: tirinjân: گیر کردن چیزی به جایی

تنگ و توی هم رفتن چیزی.

تیّ ترنجانندن tî: tirinjândin: گیر دادن چیزی به

چیزی تنگ و توی هم بردن.

تیترواسک tî:irwâsk: دم جنبانک.

تیّ ترینجاندن tî: tirinjândin: چیزی را با فشار در

میان چیز دیگر تپاندن.

تیتقیلک tî:vilik: کبوتر بیابانی (ک).

تیتک tî:ik: زلف و کاکل خویرویان، توله سگ

(ل)، مهر، هایی که در پیشانی کودک می آویزند

(ک)، عمه، نوبی سر، تخم ماهی، پرنده.

تیّ تکان tî: tikân: چکیدن چیزی آبکی داخل چیز

دیگر.

تیّ تکاندن tî: tikândin: چکاندن چیزی آبکی

داخل چیز دیگر.

تیتله بیجاغ tî:labijâq: دم جنبانک.

تیتلیسک tî:lîesk: گیاهی است همیشه سبز که در

میان آب می روید.

تیّ تووآندن tî: tûrândin: سوت زدن، نی زدن.

تیته tî:ta: زیور زنان، جواهر آلات.

تیّ ته پاندن tî: tapândin: چیزی را با فشار و زور

در چیز دیگر داخل کردن.

تیتهر tî:tar: نوعی پرنده (گ).

تیّ ته قانندن tî: taqândin: گریختن، فرار کردن. به

کسی شلیک کردن.

تیتی tî:ti: گنجشک (ک)، برای فراخواندن بز به کار

می رود.

تیتیل و بییل tî:ti u bî:bi: تندیس زن و مردی بنام

تیتیل و بییل که از خمیر یا گل برای بچه می سازند

و داستانی که برای آنها درست کرده اند به منظور

سرگرمی کودکان بازگو می کنند.

تیتيله tî:ti:la: بچه جاندار.

تیتيله و بیيله tî:ti:la u bî:bi:la: بچه جاندار. داستان

بز و گرگ است که برای کودکان بازگو می کنند.

تیتی نوکه tî:ti noka: گلو.

تیّ چاندن tî: çândin: چیز خرد و کوبیده را داخل

چیزی آبکی ریختن و آمیخته کردن. بدگویی کسی

را کردن. آشوب برپا کردن.

تیّ چران tî: çîrân: جنجال شدن.

تیّ چرانندن tî: çîrândin: جنجال کردن. ازدحام

کردن.

تیّ چرزان tî: çîrzan: گسترش یافتن. جنجال

شدن.

تییچن tî:çin: مقدار کافی، مقدار بسنده.

تییچوون tî:çûn: فرو رفتن. برای کاری خود را

آماده ساختن و آن را به اتمام رساندن. به داخل

چیزی رفتن.

تیّ چه سپان tî: çaspân: به کار چسبیدن.

تیّ چه سپاندن tî: çaspândin: چیزی را به چیز

دیگر چسباندن.

تیّ چه سپین tî: çaspîn: به چیزی چسبیدن.

- تئ چه قاندن *tê çaqândin* : فرو کردن، چیزی را در چیز دیگر فرو کردن.
- تئ چه قین *tê çaqîn* : فرو رفتن چیزی به داخل چیزی.
- تئ چه قین *tê çaqîn* : فرو رفتن چیزی به داخل چیزی.
- تئ چه نندن *tê çandin* : چیز کوبیده را داخل چیز آبکی ریختن. آشوب برپا کردن.
- تئ چئن *tê çên* : بدگویی کسی را کردن. آشوب برپا کننده. اندازه، چند من گندم است که پیش از نوبت خود آسیابان آن را برای خرد کردن به آسیاب می ریزد.
- تئخ *têx* : تیغ.
- تئ خزان *tê xizân* : خزیدن به جای تنگ و جای خود را گرفتن.
- تئ خزانندن *tê xizândin* : چیزی را به داخل چیز دیگر با زور و فشار داخل کردن.
- تئ خزین *tê xizîn* : داخل شدن به جای تنگ و جای خود را گرفتن.
- تئ خستن *tê xistin* : انداختن چیزی را به میان چیزی. فریب دادن کسی.
- تئ خورین *tê xurîn* : جاننداری را به تندی راندن. توپیدن به کسی. فرمان دادن به کسی.
- تئ خونجان *tê xunjân* : گنجیدن و جا گرفتن چیزی در جایی یا میان چیز دیگر.
- تئدا *têdâ* : میان، داخل - پیشاوند است.
- تئداچوو *têdâ çû* : از میان رفته، نابود شده.
- تئداچوواندن *têdâ çuwândin* : از میان بردن، نابود ساختن.
- تئداچوون *têdâ çûn* : نابود شدن، از میان رفتن.
- داخل چیزی یا جایی رفتن.
- تئداچه قین *têdâ çaqîn* : داخل چیزی فرو رفتن.
- تئدامان *têdâ mân* : میان چیزی ماندن، داخل چیزی فرو ماندن.
- تئدارامان *têdâ râmân* : داخل کاری واماندن و گیر کردن.
- تئداشکان *têdâ şikân* : میان چیزی شکستن. شکست خوردن در کاری.
- تئدان *têdân* : دوختن پارچه‌یی به جامه‌یی برای دراز کردن و گشاد شدن آن. زدن به چیزی، به چیزی زدن.
- تئ دانه‌وه *têdânawa* : زدن پارچه‌ای به چیزی. از نو دست زدن به کاری.
- تئر *tîr* : تیر، خدنگ. چند جوی باریک است برای آبیاری کردن کشتزار. بالا و بلندی انسان، ستاره تیر. تیر ماه.
- تئر *têr* : سیر در برابر گرسنه. پررنگ، جوال (ک). ستاره عطارد (گ).
- تئر *têr* : جوال. با گوشه چشم از روی خشم نگریستن.
- تئرا *têrâ* : کافی، بسنده.
- تئرآخورین *têrâxurîn* : جاندار را راندن. توپیدن.
- تئرآدان *têrâdân* : آب ریختن داخل ظرفی آن را به هم زدن و پاشیدن.
- تئرآدیتن *têrâdîtin* : به کسی اعتماد داشتن.
- تئرآکردن *têrâkirdin* : چیزی را داخل چیز دیگر فرو بردن.
- تئرآمان *têrâ mân* : در انجام کاری واماندن و گیر

کردن.	تی رژتن	tê rižtin : چیزی را داخل چیز دیگر
تیراو	têrâw : سیراب.	ریختن.
تیراوبون	têrâw bûn : سیراب شدن.	تیرسین
تیراوی	têrâwî : سیرابی.	تیرشه‌هاو
تیراوی	tîrâwê : زخمی که کهنه شده باشد و از آن همیشه چرک بیاید.	تیرک
تیراویژ	tîrâwêž : تیر رس. درد بندهای انگشت.	تیرک
تیرانداز.	tîr anâz : تیرانداز. تیررس، اندازه انداختن	تیرنج
تیر (ل).	tîr anâzî : تیراندازی. (ل).	تیرنه‌خور
تیرنه نازی	tîr andâz : تیرانداز.	تی روانین
تیرنه‌نداز	tîr andâzî : تیراندازی.	تیرو پِر
تیرباران	tîr bârân : تیر باران.	تیرو ته‌سه‌ل
تیرباران کردن	tîr bârân kirdin : تیر باران کردن.	تی رۆ کردن
تیربوون	têr bûn : سیر شدن.	تیروژ
تیر به تیر	tîr ba tîr : رو به رو. برابر.	تیروژوو
تیرپ	têrp : تریچه، ترب.	تیروک
تیرتیره	têrtêra : بزمجه، بزمه (ک).	خمیر نان را پهن می‌کنند.
تیرتیرین	têrtêrên : آغازی تفنگ.	تیر و که‌وان
تیرخواردن	têr xwârdin : سیر خوردن.	تیر و لیمان
تیردان	tîr dân : تیردان، ترکش.	تیروو
تیردین	têr dîlîn : احساسات قلبی، بینش‌های درونی.	تیروو
تیردوگمه‌دار	tîr dugma dâr : تیری که به جای پیکان دگمه دارد.	تیروی
تیردوون	têr don : چرب و چاق.	تیره
تی رژان	tê rižân : چیزی را داخل چیزی ریختن.	غیره. گیاه کندر (ک). تیرک، ایجاد درد در اعضاء.
		تیر (گ).
		تیره باران

- تیره‌چا tîra çâ : چاه، ته چاه.  
تیره‌خوړ têra xor : مقدار خوراکی که یکی را سیر کند.  
تیره‌خوره têra xura : خوراکی که فقط یک نفر را سیر کند.  
تیره‌زارووک tîra zârok : ریشخند، شوخی.  
تیره‌شان tîra šân : شانه‌انگین. رشته کوه.  
تیره‌غه tîraqa : مهره پست.  
تیره‌غه‌ی پشتی tîraqay pišti : مهره پست.  
تیره‌گه‌ری tîra garî : وابسته به تیره و طایفه.  
تیره‌مار tîra mâr : نوعی مار زرد رنگ زهردار است.  
تیره‌نان tîra nân : نوعی نان لواش است. وردنه.  
تیره‌نداز tîrandâz : تیرانداز.  
تیره‌ندازی tîrandâzi : تیراندازی.  
تیره‌و بوون têraw bûn : از روی خشم با گوشه چشم نگاه کردن.  
تیره‌و کردن têraw kirdin : روی هم گذاشتن دندان از روی خشم.  
تیره‌هیش tîr hêš : چوبی است دراز که بر یک سر آن گاوآهن گذارند و سر دیگری را بر یوغ بندند و زمین را شیار کنند.  
تیره‌هیش tîra hêš : تیره‌هیش.  
تیری tîrî : نوعی نان لواش است.  
تیری têrî : سیری.  
تیریال tîryal : یکی از سازهای ضربی است.  
تیریتی têrêyti : سیری. پررنگ.  
تیریز tîrêz : نور خورشید، آفتاب.  
تیز têz : باروت دان تفنگ.  
تیز tîz : ریشخند، شوخی.  
تیزاب têzâb : تیزاب - ماهی است بیرنگ و تند بو، استنشاق بخار آن خطرناک است و غالب فلزات را حل می‌کند.  
تیزانندن tîzândin : گریزانندن.  
تیزانگ tîzâng : شانه، آبدان. بادکنک.  
تیزاو têzâw : تیزاب، خاکستری است که زنان با صابون آن را آمیخته کنند و با آن رخت شویند.  
تیزاوا tîzâwâ : ریشخند.  
تیزی کردن tîz pê kirdin : به کسی ریشخند کردن.  
تیزیوه کردن tîz pêwa kirdin : کسی را مسخره کردن.  
تیز کردن têz kirdin : باروت ریختن به تفنگ سر پر.  
تیزکه têzka : چاشنی دان تفنگ.  
تیزه têza : نوک تیز. بلندی‌های دندانه دار روی دیوار یا لبه بام. سنگ چخماق. چخماقه تفنگ.  
تیزه تیز دان têza têz dân : تحریک کردن، برانگیختن، کسی را به کاری وادار کردن.  
تیزه جار têza jâr : ریشخند آمیز، مسخره آمیز.  
تیزه زارووک tîza zârok : مسخره آمیز، آدم شوخ طبع و خوش طبع.  
تیز tîž : تیز، برنده. گس و سوزنده. برنده و کاری و چابک.  
تی ژانندن têzndin : زدن، به هم زدن، مانند زدن مشک و امثال آن.

- تیزاو** tîžâw : آبی که با آن صابون درست کنند.  
خاکستر و آب صابون آمیخته به هم که زنان با آن لباس می‌شویند. تیزاب. سیلاب.
- تیزاوک** tēžâwik : چیزی که در مایعی حل شده باشد.
- تیزبوون** tîž bûn : تیز شدن. در انجام کاری چالاک بودن.
- تیزرۆ** tîž rō : تیزرو، تندرو.
- تیزرهوت** tîž rawt : تندرو.
- تیزک** tēžik : بچه درنده.
- تیز کردن** tîž kirdin : تیز کردن. کسی را به کاری وادار کردن.
- تیز زدن** tē žandin : زدن، به هم زدن.
- تیز زنین** tē žanîn : به هم زدن، زدن.
- تیز هوش** tēž hoš : تیز هوش، باهوش، هوشیار.
- تیزه و کردن** tēžaw kirdin : تیز کردن. برانگیختن، وادار کردن.
- تیزه و ره** tēžawira : نوعی مرغابی کوچک تیز پر است.
- تیزی** tēži : تیزی. گس و سوزنده.
- تیز ساوین** tē sâwîn : چیزی را به چیز دیگر سودن و مالیدن.
- تیز سره واندن** tē sirawândin : کسی را بی‌خبر زدن، ناگهان کسی را زدن.
- تیسک** tîsk : کرک. خوشه کوچک انگور که به خوشه بزرگ چسبد. تارهای دراز مو یا پشم.
- تیسکن** tîskin : کرکین.
- تیسکه** têska : باروت دان تفنگ.
- تیسکه‌نیان** têskeniyan : تحریر کردن، برانگیختن. چاشنی گذاشتن.
- تیز سمریاق** tē simiryâg : آدم چاق و گنده و چهارشانه.
- تیز سمریان** tē simiryân : چاق و گنده شدن.
- تیسوو** têsû : نوعی خار آبی رنگ است.
- تیز سوون** tē sûn : چیزی را به چیز دیگر سودن و مالیدن.
- تیش** tîš : پاره، کوه (ک).
- تیش تیش** tîš tîš : پاره پاره (ک).
- تیشت** têšt : چاشت، غذایی که صبح پس از برخاستن از خواب می‌خورند. آش، شوربا (ک).
- تیشته‌ر** tîštar : تیرماه - در آوستایی تیشتریه tîštrya و نیز نام سیزدهمین روز هر ماه است.
- تیشک** tîšk : نور، فروغ (ک).
- تیز شکان** tē šikân : شکست خوردن. شکستن چیزی در داخل چیزی.
- تیز شکاندن** tē šikândin : شکست دادن. شکاندن چیزی در داخل چیزی.
- تیز شکاو** tē šikâw : شکست خورده. چیزی که روی هم شکسته شده باشد.
- تیشوو** têšû : گوشه. دباغ، کسی که پیشه‌اش پاک کردن و پیراستن پوست حیوانات است.
- تیشوو به‌ره** têšû bara : توشه‌دان، ظرفی که توشه را در آن بگذارند.
- تیشوو دان** têšû dân : توشه‌دان.
- تیشوو کردن** têšû kirdin : ناشتایی کردن. توشه درست کردن.

تیشویتی tēšwēyfi: دباغی، چرم پیرایی.

تیشه tēša: تیشه (گ).

تی شیر tīšîr: چیز آبکی گرم شده. شیر داغ.

تیغ tēq: تیغ.

تیغ به ند tēq band: تیغ بند.

تیغه tēqa: تیغه دیوار - دیوار یک لایه نازک که به

قطر یک آجر ساخته شود.

تیغه ره tēqara: مهره پشت.

تیغه شان tīqa šân: رشته کوه. لبه دیوار.

تیغه ی پشتی tīqay pištî: مهره پشت.

تیف تیغه tīf tīfa: صاف و صوف درخششی است

که پس از تراشیدن صورت نمایان می شود.

تیف تیغه دان tīf tīfa dān: خود را آرایش دادن.

تیف تیغه کردن tīf tīfa kirdin: خود را آرایش دادن

و زیبا ساختن.

تی فری دان tē firê dān: چیزی را به داخل چیزی

انداختن.

تیرگ tīvrg: چکاوک (ک).

تیفل tīvil: پوست میوه و درخت. تیکه، پارچه (ک).

تیق tīq: قهقهه، خنده بلند (ک).

تی قلابند tē qilpāndin: چیزی را به توی چیزی

ریختن.

تی قوپان tē qupān: لاغر شدن و فرو رفتن اندام.

تی قوپاو tē qupāw: لاغر، اندام فرورفته.

تیک tēk: به، با، همه، همگی (ک).

تیک tīk: زیرک، چابک (ک). نام درختی است.

دز.

تیکار tīkâr: دیوار (ک).

تیک ئالان tēk âlân: به هم پیچیدن.

تیک بردن tēk birdin: فرو بردن چیزی به داخل

چیزی.

تیک به ربوون tēk barbûn: روبرو شدن و با هم

ستیزیدن و به جان هم افتادن.

تیک به ردان tēk bardân: روبرو کردن و

ستیزاندن.

تیک به زین tēk bazîn: با هم ستیزیدن و به جان

هم افتادن.

تیک پلشانه وه tēk pilîšânawa: با هم فریاد

کشیدن.

تیک په راندن tēk parāndin: فرو بردن چیزی.

تیک په زین tēk parîn: به هم پریدن.

تیک ترنجان tēk tirinjân: به هم رفتن، توی هم

رفتن.

تیک جزژان tēk çiržân: جنجال کردن، ازدحام

کردن.

تیک چوون tēk çûn: آشفته شدن. دل به هم

خوردن. پریشان شدن.

تیک خراو tēk xirāw: داخل هم انداخته شده.

تیک خزان tēk xizân: با هم خزیدن.

تیک خستن tēk xistin: توی هم انداختن. با هم

بستن.

تیکرا tēk râ: همه. ناگاه، ناگهان.

تیکزایی tēk râîy: همگی.

تی کردن tē kirdin: ریختن چیزی داخل چیزی.

رها کردن بزه و بزغاله به سوی مادرشان برای

پستان گرفتن و شیر خوردن. ریختن آب داخل

- کوزه و امثال آن. درست کردن قلیان و غیره در هم  
افتادن و با هم ستیزیدن. پیمان بستن.
- تیک سرماندن : tēk sirmāndin : با شانه‌ها دفاع  
کردن، با شانه‌ها کسی را راندن و از خود دور  
کردن.
- تیک سمران : tēk simrān : گنده شدن، چاق شدن.  
تیک سمراو : tēk simrāw : آدم چاق و گنده و  
چهارشانه.
- تیک کشان : tēk kišān : آرام و بی صدا گذشتن از جایی.  
گذر کردن.
- تیک شکان : tēk šikān : شکستن چیزی و به هم  
آمیختن تیکه‌های آن.
- تیک شکاندن : tēk šikāndin : چیزی را روی هم  
شکستن. ویران کردن.
- تیک شکاو : tēk šikāw : روی هم شکسته و به هم  
آمیخته.
- تیکل : tēkil : دلبستگی. همراهی (ک).
- تیکل ههف : tēkil hav : با هم آمیخته، آمیخته به هم  
(ک).
- تیکله : tikla : دیگچه، دیزی. میخ پیچ.
- تیکمه : tikma : پر، انباشته، مملو.
- تیک کوتان : tē kutān : کوفتن و با آرامی فرو بردن  
چیزی به جایی. چیزی را داخل چیزی فرو بردن.
- تیک کوتاندن : tē kutāndin : چیزی را به زور و فشار  
در چیز دیگر فرو کردن.
- تیک کوتانن : tē kutānin : فرو کردن، فرو بردن چیزی  
را با فشار به چیز دیگر.
- تیک کوتیان : tē kutyān : فرو رفتن.
- تیک و په کاندن : tēk u pakāndin : ویران کردن.  
به باد دادن.
- تیک کوشان : tē košān : کوشیدن، کوشش کردن.  
تیک کوشهر : tē košar : کوشش کننده، کوشا.
- تیک کوشی : tē koši : کوشیدن.
- تیک کوشیو : tē kušiw : تلیت.
- تیک کوشین : tē košin : کوشش کردن.
- تیک کوشین : tē kušin : تلیت کردن.
- تیکول : tēkul : پوست میوه و درخت.
- تیکه : tika : تیکه. ریزه کاری در سخن، نکته.
- تیکه پوس : tika pos : خرده ریزه پوستین.
- تیکه تیکه : tika tika : تیکه تیکه، قطعه قطعه.
- تیکه تیکه بوون : tika tika būn : تیکه تیکه شدن،  
قطعه قطعه شدن.
- تیکه تیکه کردن : tika tika kirdin : تیکه تیکه  
کردن، قطعه قطعه کردن.
- تیکه گرتن : tika girtin : نواله گرفتن.
- تیکه گوشت : tika gošt : پاره گوشت.
- تیکه ل : tēkal : آمیخته. دوست و آشنا.
- تیکه لآو : tēkalāw : به هم آمیخته، آمیخته.
- تیکه لآو بوون : tēkalāw būn : آمیخته شدن.
- تیکه لآو کردن : tēkalāw kirdin : آمیخته کردن.
- تیکه لآوی : tēkalāwi : آمیختگی.
- تیکه ل بوون : tēkal būn : آمیخته شدن.
- تیکه ل دان : tēkal dān : به هم آمیختن، آمیخته  
کردن.
- تیکه ل و پیکه ل : tēkal u pēkal : در هم و برهم.
- تیکه لی : tēkalī : آمیزش. دوستی و مراوده. نزدیکی

و زناشویی.

توپیدن.

تئ که وتن *tê kawtin*: باختن بازی. خود را به آبتئ گونجان *tê gunjân*: گنجیدن، جا گرفتن چیزی

انداختن و شنا کردن. دنبال چیزی گشتن. بی نماز

در جایی یا میان چیز دیگر.

شدن زن. به آسیب افتادن.

تئ گوشین *tê gušîn*: تولید کردن و ریختن نان خردتئ که وتوو *tê kawtû*: زن بی نماز، زنی که در

توی چیز آبکی. پول زیاد باختن.

حالت حیض است. گرفتار شده، دچار مصیبت

تئ گه ران *tê garân*: داخل چیزی را گشتن.

شده.

گسترش یافتن.

تئکه وده *tê kawda*: به هم زدن قیمت چیزی.تئ گه یاندن *tê gayândin*: وادار کردن کسی بهتئکه و لئکه *têka u lêka*: بجاپ بجاپ، هرج و

چیزی. هشدار دادن به کسی. کسی را مطلع کردن.

مرج.

تئکه وه پیچان *têkawa pêçân*: به هم پیچیدن.تئ گه یشتوو *te gayištû*: فهمیده، دانا، خردمند.تئک هه لاوژتن *têk haławêžtin*: موج زدن.تئ گه یین *tê gaîyn*: پی بردن، دریافتن.تئک هه لچوون *têk haļçûn*: با هم درافتادن،تئ گه یین *tê gaêyn*: مطلع کننده، آموزگار.

ستیزیدن.

تئک هه لدان *têk haļdân*: به هم آمیختن.تئ گه ییو *tê gaîyw*: فهمیده، مطلع، دانا.تئک هه لشیلان *têk haļšêlân*: به هم مالیدن وتئ گیران *tê girân*: گرفتار شدن، گیر کردن. با هم

لگدمال کردن.

تئک هه له نگووتن *têk haļangûtin*: با همتئ گیراو *tê girâw*: گیر کرده، گرفتار شده، به

برخورد آسیب آمیز کردن.

سختی افتاده.

تئ کیشان *tê kêšân*: چیزی را داخل چیزی فروتئ گیر کردن *tê gir kirdin*: چیزی به چیز دیگر

بردن.

تئ گرتن *tê girtin*: پرت کردن چیزی به سوی چیزتئ گیران *tê girîyân*: گیر کردن. با هم درگیر شدن.

دیگر. چسباندن چیزی به بدن. گرفتن حنا به سر و

تئیل *têl*: سیم فلزی.

ریش و دست و پا. گرفتن و انداختن شیشه و برگ

تئیل *tîl*: با گوشه چشم نگرستن. پرتاب تشیره. کاج.

به روی بعضی اشیاء.

لوج. خال. نقطه (گ).

تئ گرا *têgrâ*: همه. ناگهان، ناگاه.تئلا *têlâ*: چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت.تئ گرای *têgrây*: همگی.تئلا ترین *têlâ tirên*: کسی را با چماق زدن.تئ گرماندن *tê girmândin*: به کسی غریدن وتئلا ترین کردن *têlâ tirên kirdin*: کسی را با



- چماق زدن و او را ناتوان و زبون کردن. رفتن.
- تیلاک** : tîlāk : تاس، کسی که جلو سرش مو نداشته باشد. دستار، عمامه.
- تیلای** : tîlâi : با گوشه چشم نگرستن.
- تیلای** : tîlâi : با گوشه چشم نگاه کردن.
- تیلک** : tîlik : انگشت (ک).
- تیل کردن** : tîl kirdin : تشیره پرتاب کردن.
- تیلکه** : tîlka : دیزی که کوزه‌ای است گلی.
- تیلماسک** : tîlmâsk : تیکه باریکی از هرچیر. بهره. بخش.
- تیلمه** : tîlma : نوار پارچه‌یی.
- تیله** : tîla : سیه‌فام، سیاه چرده. کاج، لوچ، کج. بارکش. بی‌گناه.
- تیله‌قی پشت** : tîlaqî pišt : مهره پشت.
- تیله‌گه** : tîlaga : کوله‌بار.
- تئی لی نیشن** : tî lê nîštin : در جایی نشستن.
- تیلین** : tîlên : پرتاب کردن تشیره.
- تیم** : tîm : سو، طرف، بر، لا.
- تیماج** : tîmâj : پوست دباغی شده بز و گوسفند.
- تیمار** : tîmâr : تیمار، درمان زخم.
- تیمارخانه** : tîmâr xâna : بیمارستان.
- تیمارکار** : tîmâr kêr : زخم‌بند.
- تیمار کردن** : tîmâr kirdin : تیمار کردن، درمان کردن زخم. خراشاندن بدن اسب و مادیان با قشو.
- تیمارکه‌ر** : tîmâr kêr : زخم درمان‌کننده، تیمارکن. کسی که بدن چهارپایان را قشو می‌کند.
- تیمانج** : tîmânj : پوست پیراسته بز و گوسفند.
- تیم‌گرتن** : tîm girtin : کناره گرفتن و به یک سو
- تئی مرووکان** : tî mirûkân : پیرامون چیزی گرد آمدن.
- تئیسک** : tîmîsk : تبخال (ک).
- تین** : tîn : قدرت، نیرو. تشنه. شدت گرمی.
- تئی نان** : tî nân : چیزی را داخل چیزی نهادن.
- تین دار** : tîn dêr : نیرودار. تابدار.
- تینگ** : tîning : تشنه. ملازه - زبان کوچک که در حلق انسان قرار دارد.
- تینگ‌که‌وتن** : tîng kawtin : ملازه افتادن.
- تینگئی** : tîngî : تشنگی.
- تئی نواژین** : tî niwârin : به چیزی نگریستن.
- تینوو** : tînu : تشنه.
- تئی نه‌په‌ر** : tî napur : لازم، بایسته.
- تئی نه‌وین** : tî nawîn : دست زدن به چیزی برای بلند کردن آن. بلند کردن.
- تینی** : tîni : غنغ (ک).
- تئینی** : tîni : تشنه.
- تئی نیشن** : tî nîštin : در کاری فرو نشستن و برای انجام دادن آن پایداری کردن.
- تیوه** : tîw tîwa : تیف تیفه.
- تیول** : tîw : پیشانی.
- تیوله** : tîwla : طویله.
- تئی ورووژان** : tîw rûžân : پیرامون چیزی گرد آمدن.
- تئی ورووژاندن** : tîw rûžândin : در پیرامون چیزی عده‌ای را گردآوری کردن.
- تئی ورووکان** : tî wrûkân : به دور چیزی گرد آمدن.

- تئ و شین *tê wšîn*: تلید کردن و چیزی را به توی چیز آبکی انداختن.
- تئ و شین *tê wāzandin*: مطلع کردن کسی با دست.
- تئ و شاندن *tê wāšandin*: تکاندن جامه بر روی آتش تنور برای افتادن شپش.
- تئ و شانن *tê wāšanin*: تکاندن و افشاندن جامه در روی تنور.
- تئ و شیان *tê wāšyân*: داخل چیزی افتادن. سرگرم شدن.
- تئوه گلان *têwa gilân*: سرگرم شدن کسی به کاری که برابر میل او نباشد. زدن چیزی آبکی به چیز دیگر. گرفتار شدن و به رنج افتادن.
- تئوه گلاندن *têwa gilândin*: کسی را به کاری گرفتار کردن که علاقه‌ای به آن نداشته باشد. زدن چیزی شل به چیز دیگر.
- تئویل *tîwîl*: پیشانی (ل).
- تهن *tîyan*: حجم، گنجایش. تاوان. اندازه.
- تئ هاتن *tê hâtin*: رفتن چیزی به داخل چیز دیگر. رام شدن. تازه پیدا شدن چیزی و تاختن به چیز دیگر.
- تئ هانین *tê hânîn*: در کاری موفق و کامیاب شدن.
- تیهو *tîhû*: تیهو.
- تئ هه لاتن *tê halâtin*: شنا کردن.
- تئ هه لچوو *tê halçû*: کسی که بدون فکر کردن دست به کاری بزند.
- تئ هه لچوون *tê halçûn*: دست زدن به کاری. توپیدن.
- تئ هه لچوونه وه *tê halçûnawa*: از نوبه کاری نمودن جاندار با دست.
- تئ و شین *tê wšîn*: تلید کردن و چیزی را به توی چیز آبکی انداختن.
- تئ و ل *tê wîlîn*: تلید کردن و خرد کردن نان توی چیزی آبکی.
- تئوه ئالوزان *têwa âlozân*: در گرفتاری و مصیبت افتادن.
- تئوه پینان *têwa pêçân*: چیزی را به چیز دیگر پیچیدن. در کاری ناروا به کسی پلکیدن و پیچیدن.
- تئوه چوو *têwa çû*: گرفتار شده.
- تئوه چوون *têwa çûn*: زدن چیزی به چیز آبکی. به کاری دست زدن و در آن ایستادگی کردن. گرفتار شدن. آغازیدن. آلوده گشتن پوشاک و امثال آن.
- تئوه دان *têwa dânan*: به هم زدن و آمیخته کردن. مالیدن و سودن چیزی به چیز دیگر. کسی را گرفتار کردن.
- تئوه دراو *têwa dirâw*: مضاف، چیزی که به چیز دیگر اضافه شود.
- تئوه ز *têwar*: جای بلند و استوار.
- تئوه زامان *têwa râmân*: در چیزی رؤف‌بین شدن.
- تئوه وردان *tê wardân*: آب کردن داخل ظرفی و آن را به هم زدن برای پاک کردن ظرف.
- تئ وه رووکان *tê warûkân*: پیرامون چیزی گرد آمدن.
- تئ وه ژاندن *tê wâžandin*: آگاه کردن و مطلع نمودن جاندار با دست.

دست زدن.

تئ هه لکیش :tê halkêš چیزى را داخل چیزى

بردن. خود را با خودنمایی نشان دادن.

تئ هه لچقین :tê halçiqîn فرو رفتن چیزى تیز به

چیز دیگر.

تئ هه لکیشان :tê halkêšan برکشیدن چیزى

داخل چیز دیگر.

تئ هه لدان :tê haldân با لگد کسی را زدن،

اردنگی زدن. راندن. آب گرداندن در داخل پیاله.

تئ هه لنگان :tê halîngân برخورد آسیب آمیز با

کسی. لغزیدن.

تئ هه لده :tê halda رانده شده، بیرون شده.

تئ هه لیئان :tê halênân به خواب رفتن و بی حس

شدن دست یا عضو دیگر بدن. بس بودن، کافی

تئ هه لساوین :tê halsâwîn چیزى را به چیز

دیگر سودن و مالیدن.

تئ هه لسوون :tê halsûn چیزى را به چیزى

سودن، چیزى را به چیزى مالیدن.

تئ هه لیئانه وه :tê halênânawa از نو دست به کار

شدن. جبران کردن. عوض دادن.

تئ هه لقورتان :tê halqurtân خود را داخل کار

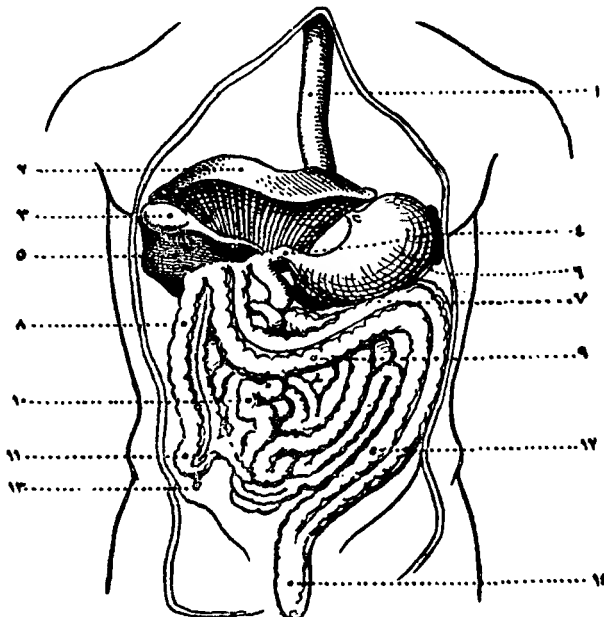
این و آن انداختن، به کار این و آن دخالت کردن.

تئ هیئان :tê hênân موفق شدن در کارى.

تئ هه لکردن :tê hal kirdin درباره چیزى کنجاوى

و موşkافى کردن.

- ۱- سوورینچک sŭrêncik : سرخ نای.
- ۲- جه رگ jarg : جگر.
- ۳- زراو zirâw : کیسه صفرا.
- ۴- ریخۆله‌ی دوانزه گری rîxolay dwânza girê : روده اثناعشر.
- ۵- یه هه‌ر yahar : کبد.
- ۶- گه ده gada : شکبه.
- ۷- شیلوووک šîlâwuk : لوزالمعده.
- ۸- ریخۆله‌ی نه ستووره‌ی بان rîxola astûray bân : روده فراخ بالا.
- ۹- ریخۆله‌ی نه ستووره rîxola astûra : روده فراخ.
- ۱۰- ریخۆله‌ی باریکه rîxola bârîka : روده باریک.
- ۱۱- ریخۆله‌ی کویره rîxola kuêra : روده کور.
- ۱۲- ریخۆله‌ی نه ستووره‌ی به‌ره‌و خوار rîxola astûray baraw xwâr : روده فراخ رو به پایین.
- ۱۳- زیاده ریخۆله zyâda rîxola : روده زائد.
- ۱۴- ریخۆله‌ی کۆم rîxola kom : روده مستقیم.



## «ج-ا»

- جا** jâ: جا، جایگاه. پایه، مقام. دیگر، دگر. ایضاً، نیز.
- جائوده** jâûda: جاودان (گ).
- جاتره** jâtira: ستر، صعتر، مرزه.
- جاتره کیویه** jâtira kêwîla: مرزه کوهی - گیاهی است بیابانی دارای برگ‌های ریز و گل‌های کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو است و در طب به کار می‌رود.
- جاجک** jâjik: سقز جویدنی.
- جاجم** jâjim: جاجیم - نوعی از فرش که از پلاس نازکتر است.
- چاکک** jâçik: سقز، آدامس.
- چاچکه** jâçika: سقز.
- چاچکه تاله** jâçika tâla: سقز خام.
- چاچکه خوشه** jâçika xoša: سقز پخته.
- جاخ** jâx: دیوار چوبی. زادگاه و میهن. کیسه توتون.
- جادوو** jâdû: جادو، افسون، سحر، شعبده.
- جادووباز** jâdû bâz: جادوگر، افسونگر، ساحر.
- جادووبه‌ند** jâdû band: تکه فلز یا چیز دیگر که روی آن تعویذ یا طلسم بنویسند.
- جادووگر** jâdû gar: جادوگر، ساحر.
- جادووگری** jâdû garî: جادوگری، افسونگری.
- جاده** jâda: جاده، راه وسیع بزرگ.
- جار** jâr: بار، دفعه، گاه، وقت. نوبت. چلچراغ.
- جَارْ** jâr: جار، بانگ، فریاد. زمین شیار نشده. زمین هموار. چلچراغ، چراغ چند شاخه که از سقف اطاق آویزان کنند.
- جاران** jârân: سابق، پیشین.
- جاربِه‌جار** jâr ba jâr: گاهگاه، اتفاقاً.
- جارِجار** jâr jâr: گاهگاه.
- جَارْچی** jârçî: جارچی، جار زننده، کسی که جار می‌زند.
- جَارْدان** jâr dâñ: جار زدن، جار کشیدن.
- جَارْدِه‌ر** jâr dar: جارچی.
- جَارْس** jârîs: عاجز، درمانده.

- جارس بوون** jâris bûn : عاجز شدن، درمانده شدن.
- جارس کردن** jâris kirdin : عاجز کردن، درمانده کردن.
- جار و بار** jâr u bâr : گاهگاه، گهگاه.
- جاروو** jârû : سارو، ساروج - خمیری که از آهک و خاکستر درست می‌کنند و در ساختمان‌ها و حوض‌ها و آب‌انبارها به کار می‌برند.
- جارووبه‌ند** jârû band : جایی که با ساروج اندود شده باشد.
- جازه** jâra : زمین شیار نشده (گ).
- جاری** jârê : باری، یک بار، یک دفعه.
- جاریک** jârêk : یک بار.
- جاریکی‌تر** jârêkî tir : یک بار دیگر.
- جاش** jâš : کره، بچه الاغ. مزدور.
- جاش‌که‌وش** jâš kawš : نوعی کنش.
- جاشولکه** jâšulka : کره، بچه الاغ.
- جاف** jâf : دلیر، شجاع. جنده (گ).
- جالالوک** jâlâluka : عنکبوت، تار تنک، جولاهه.
- جام** jâm : جام، پیاله. آینه، قطعه بزرگ شیشه.
- جامانه** jâmâna : نوعی دستار است.
- جامباز** jâmbâz : اسب فروش. سمسار، کسی که اسباب خانه و غیره را خرید و فروش می‌کند.
- جامبازه** jâmbâza : بازی کردن و خود را به روی پاهای الاغ و شتر انداختن.
- جامبازی** jâmbâzi : سمساری، حيله گری.
- جامرئز** jâmrêz : آئینه‌بند. نام یکی از کاخ‌های خسرو پرویز.
- جامولکه** jâmulka : جام و پیاله کوچک.
- جامه‌دان** jâmadân : عمامه، دستار، شال که دور سر ببندند.
- جامه‌دانی** jâmadânî : دستار.
- جامه‌ک** jâmak : آینه.
- جامه‌لووس** jâmalûs : چاپلوس، چرب زبان، متملق.
- جامه‌لووسی** jâmalûsî : چاپلوسی، تملق.
- جان** jân : جان، روح، حیات (ل).
- جانان** jânân : جانانه، معشوقی که عاشقش او را مانند جان خود دوست دارد (ل).
- جانفاس** jânfas : نوعی پارچه و بافته را گویند.
- جانه‌وهر** jânawar : جانور، جاندار، موجود زنده.
- جاو** jâw : کرباس، نوعی پارچه که از نخ پنبه‌ای و با دست بافته می‌شود. جَو.
- جاوانانه‌وه** jâw nânawa : بافتن کرباس. آمد و رفت کردن.
- جاوید** jâwîd : جاوید، پایدار، دایم.
- جاوین** jâwîn : جویدن، چیزی را زیر دندان نرم کردن.
- جاوینه‌وه** jâwînawa : جویدن. پهن شدن آهن و فلز.
- جاهیل** jâhêl : جوان، برنا.
- جاینگ** jâyîng : گيجگاه، شقيقه.
- جبه** jîba : جبه، جامه بلند و گشاد که روی جامه‌های

- دیگر به تن می کنند. **جړو جیاز** jir u jiyâz : اثاث خانه.
- جبه خانه** jiba xâna : جبه خانه، جایی که در آن اسلحه جنگی نگاه دارند.
- جده و** jidaw : نوعی بیماری جلدی است. معیوب، عیب دار.
- جده و بوون** jidaw bûn : عیب دار شدن.
- جرپ** jirp : تحرک، حرکت، جنبش.
- جرپین** jirpin : حرکت و جنبش بی فایده. گوزو.
- جرپ و جوپ** jirp u jop : تحرک زیاد و بی فایده.
- جرت** jirt : هرزه، ولگرد، بیکاره.
- جرتة** jirta : پالتو.
- جرج** jirj : موش بزرگ.
- جرووکاندن** jirûkândin : چاویدن، بانگ و خروش کردن پرنده.
- جرووکه** jirûka : بانگ و خروش پرنده.
- جرووکه جرووک** jirûka jirûk : بانگ و خروش پشت سر هم پرنده.
- جریواندن** jirîwândin : آواز خواندن پرنده.
- جریوه** jirîwa : آواز گنجشک. درخشش ستارگان.
- جریوه جریو** jirîwa jirîw : آواز پشت سر هم گنجشک. درخشش ستارگان.
- جرت** jirt : کلمه تمسخر است.
- جرت راهیشتن** jirt râhêstin : صدا در آوردن از دهان با ریشخند.
- جړو جانوه وړ** jir u jânawar : جانور و حشرات موزی.
- جړه** jira : چکاوک - پرنده ای است کوچک و خوش آواز شبیه گنجشک و کمی بزرگتر از او، بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد.
- جرهاتن** jir hâtin : به ستوه آمدن، به تنگ آمدن.
- جريت** jirit : چوبی که سوارکاران با آن بازی می کنند (گ).
- جزدان** jizdân : کیف پول.
- جزم** jizm : جزء، بخش و پاره ای از کتاب.
- جزوبه ند** jizu band : جلد کردن، تجلید.
- جزه** jiza : گوشت (به زبان کودکان). جز - صدایی که از رسیدن آب یا آهن تفته بلند شود. صدای تف دادن چیزی در روغن.
- جزه جز** jiza jiz : جز جز - صدای تف دادن چیزی در روغن.
- جسن** jisîn : اصل، نژاد. اصل دار، صاحب نسب، پاک نژاد.
- جفت** jift : جفت، زوج، مقابل فرد. دو گاو که برای شخم زدن زمین پهلوی هم ببندند. مثل، مانند، برابر، نظیر. شخم، شیار. چسبیده، به هم پیوسته.
- جفت بوون** jift bûn : جفت شدن، به هم چسبیدن، پیوستن.
- جفت کردن** jift kirdin : شخم زدن زمین. به هم چسباندن، پیوند کردن. بستن در.
- جفته** jifta : جفته - لگدی که اسب و استر و شتر و غیره با هر دو پای خود بیندازد.
- جقه** jiqa : نوعی پرنده کوچک است.
- جگه** jiga : جز، به جز، غیر، مگر، الا.

- جگره jigar : جگر، کبد.  
 جگره رچی jigarçi : جگرکی، فروشنده جگرک.  
 جگره رسوز jigar soz : جگر گوشه، کنایه از عزیز کسی است.  
 جگره رسووتان jigar sûtân : مردن جگر گوشه و فرزند عزیز کسی.  
 جگره رسووتاو jigar sûtâw : فرزند مرده.  
 جگره رگوشه jigar goša : جگر گوشه، فرزند عزیز.  
 جگره ره jigara : سیگار.  
 جگره ره چی jigara çi : فروشنده سیگار.  
 جگره ره خور jigara xor : سیگارکش، کسی که سیگار می‌کشد.  
 جگره ره کیش jigara kêš : سیگارکش.  
 جگره ره کیشان jigara kêšân : کشیدن سیگار.  
 جگه له jiga la : به جز، به غیر.  
 جل jil : جامه، رخت، لباس. جل، پوشاک چهارپایان.  
 جل بزآن jil biřân : دعوت زنان برای تهیه لباس عروس.  
 جل بزین jil biřin : جشن تهیه لباس عروس.  
 جل دان jil dân : جالباسی.  
 جل دروو jil dirû : خیاط، دوزنده، درزی.  
 جل شتن jil šitin : رخت شوری، لباس شستن.  
 جل شور jil šor : رخت شوی، آن که لباس‌ها را شوید.  
 جل شورک jil šorik : جای شستن لباس.  
 جلفز jilfir : احمق، نادان، کودن.  
 جلقاو jilqâw : پساب کف صابون که دوباره با آن چیزی را می‌شویند.  
 جلک jilk : لباس، رخت، جامه.  
 جل کار jil kâr : لباس کار.  
 جل و به رگ jil u barg : جامه، رخت و لباس.  
 جلّه jila : لاک پشت نر.  
 جلّه و دار jilaw dâr : جلودار، طلایه، مقدمه قافله و لشکر، پیشرو.  
 جلّه وشل کردن jilaw šil kirdin : جلو بچه‌ها را نگرستن.  
 جلّه وکیش jilaw kêš : رهبر قافله و طلایه.  
 جلّه وکیشان jilaw kêšân : زمام اسب را گرفتن و راه بردن.  
 جلّه وگرتن jilaw girtin : جلوگیری کردن، منع کردن، ممانعت کردن.  
 جلّه وگیر jilaw gîr : کسی که جلو کسی را بگیرد، جلوگیری‌کننده، مانع.  
 جلّه وگیری jilaw gîrî : جلوگیری، منع، ممانعت.  
 جم jim : حرکت، جنبش.  
 جمان jimân : جنبیدن، حرکت کردن.  
 جمشت jimšt : جنبش (گ).  
 جمگه jimga : مفصل، محل اتصال دو استخوان در بدن.  
 جم و جووّل jim u jûl : جنب و جوش، جنبش، تحرک، انفعال.  
 جمه jima : جنجال، ازدحام.  
 جمه هاتن jima hâtin : جنجال کردن، به هم فشار آوردن جمعیت و هنگامه بر پا کردن.



جمیان jimyân : جنیدن، حرکت.

جمیای jimyây : جنیدن (گ).

جنراو jinrâw : انجیده، ریز ریز شده.

جنوکه jinoka : جن، موجودی غیر مرئی.

جینو jinêw : دشنام، سخن ناسزا.

جینودان jinêw dân : دشنام دادن، فحش دادن.

جنین jinîn : انجیدن، ریزه ریزه کردن.

جو jo : جو، جوی، مجرای که آب را از آن برای مشروب کردن زمین عبور دهند.

جوامیر jwâmêr : جوانمرد، مرد جوان، کریم، بخشنده. صاحب همت.

جوامیرانه jwâmêrâna : جوانمردانه.

جوامیری jwâmêrî : سخاوت. همت، جوانمردی، فتوت.

جوان jwân : جوان، برنا، زیبا، خویرو.

جواناو jwânâw : عرق سردی است که از جسم شخص مریض در حال مرگ خارج می شود.

جوان چاک jwân çâk : جوان نیکو، جوان پاک سرشت.

جوانکه jwânka : جوان، برنا.

جوانکه له jwânkala : زیبا، خویرو، زیننده، نیکو.

جوانکیلانه jwânkîlâna : زیبا، زیننده.

جوانکیله jwânkîla : زیبا، خویرو.

جوانمهرد jwân mard : جوانمرد، بخشنده.

جوانو jwâno : کره، کره اسب.

جوانوو jwânû : کره اسب.

جوانه زمه jwânazma : جوش غرور جوانی.

جوانه گا jwâna gâ : گوساله سه ساله.

جوانه مهرگ jwâna marg : جوانمرگ، کسی که در جوانی مرده باشد.

جوانه مهرگه jwâna marga : جوانمرگ.

جوانی jwânî : جوانی، پرنایی، زیبایی، خوشگلی.

جوبار jobâr : جوی، جویبار، جایی که در آن جوی آب بسیار باشد.

جوچکه juçka : جوجه، بچهٔ ماکیان. دم، دنب.

جوخوره jo xora : پرنده‌ای است کوچک به اندازه گنجشک.

جودا judâ : جدا، دور از هم، منفصل. تنها، منفرد.

جوداس jodâs : هردومان - دانه‌ای است تیره رنگ که در کشتزارهای جو و گندم می روید و گیاه آن شبیه بوتهٔ جو و گندم است.

جودان jodân : سیاهی شبیه به دانهٔ جو در میان دندان اسب و خر و مانند آن که جوانی و پیری در آنها را از آن شناسند.

جودرهو jo diraw : هنگام درو جو، موسم درو جو.

جور jor : جور، نوع، قسم، گونه. مثل، مانند، قرین. مرتب، منظم. طور، اسلوب، سان.

جوژک jorik : توپره (گ).

جوژنه jurna : حوض حمام - جایی که در حمام برای نگه داری اسب سازند.

جوژه jura : چکاوک. زیرک (گ).

جوژهردان jo zardân : هنگام درو جو. خرداد ماه.

جوست و جو just u jo : جستجو، کوشش برای یافتن و کسب چیزی.

جوسته justa : تن، اندام، پیکر. نوعی درخت و دوز ریز را گویند.

- جوش** još: جوش، جوشش، غلیان. دانه‌ای ریز که بر پوست بدن ظاهر شود. گرمی، حرارت. اتصال، پیوند. شاخه تازه که از بیخ درخت می‌روید.
- جوش خواردن** još xwârdin: جوشیدن آب یا چیز دیگر. به جوش و خروش آمدن.
- جوش دان** još dân: به جوش آوردن مایعات به وسیله حرارت.
- جوش سه نندن** još sandin: جوشیدن، غلیان. هیجان، به جوش و خروش آمدن.
- جوشن** jošin: کسی که در کار دیگران دخالت کند و به جوش و خروش بیاید.
- جوش و خروش** još u xiroš: جوش و خروش، اضطراب.
- جوشیره** jošîra: دانه جو نرسیده.
- جوققه** juqqa: پرنده‌ای است کوچکتر از گنجشک.
- جوقنه** juqna: پرنده‌ای است کوچک بسیار لاغر و ناتوان.
- جوگا** joqâ: جوی آب، رود کوچک.
- جوگه** joga: جوی آب.
- جوگه له** jogala: جوی کوچک.
- جولا** jolâ: جولا، جولاهه، بافنده، نساج.
- جولانه** jolâna: نانو - نوعی از گهواره که از چرم یا پارچه ضخیم می‌دوزند و دو سر ریسمان آن را به دو درخت یا دو دیوار مقابل هم می‌بندند.
- جولانی** jolânê: نانو.
- جولگ** jûlig: جولاه (گ).
- جوم** jom: جایی است در میان کوه که به وسیله آب شکاف پیدا کرده باشد. نهر کوچکی که از رودخانه جدا شده باشد.
- جومال** jomâl: پاک کردن جوی آب.
- جومال کردن** jomâl kirdin: پاک کردن و گود کردن جوی آب.
- جومگه** jumga: مفصل، بند استخوان.
- جونگ** jung: خشم، قهر، انگشت. غضب.
- جونگ پیوه کردن** jung pêwa kirdin: انگشت به کسی کردن از روی شوخی و ریشخند.
- جونئی** jonî: هاون چوبی که در آن چیزی می‌کوبند یا می‌سایند.
- جوو** jû: جهود، یهود، یهودی.
- جووت** jût: جفت، دو عدد از یک چیز. نر و ماده حیوان. قرین، همنشین. یک زوج گاو که برای شخم زدن به کار برند. بنه، واحدی برای اندازه گرفتن زمین.
- جووتانه** jûtâna: وجهی که مالک در گذشته هر سال از کشاورز برای شخم زدن زمین می‌گرفت.
- جووت بوون** jût bûn: جفتگیری دو حیوان نر و ماده. برابر شدن دو چیز با هم.
- جووت جووت** jût jût: جفت جفت، دو تا دو تا.
- جووت دار** jût dêr: کشاورز، صاحب جفت.
- جووت کردن** jût kirdin: شخم زدن زمین با گاو. بستن در و پنجره. دو چیز را پهلوی هم قرار دادن.
- جووت گرتن** jût girtin: جفتگیری کردن، بارور کردن، نطفه نر را به ماده داخل کردن.
- جووته** jûta: جفته، لگد اسب و استر و غیره. دو قلو، دو بچه جاندار که در یک موقع از یک شکم

زاییده شوند.

جووکه بزین jûka birîn : ساکت کردن کسی،

خاموش کردن کسی، صدای کسی را خاموش کردن.

جووته وه شانندن jûta wašândin : جفته انداختن،

لگد زدن اسب و استر.

جووکه جووک jûka jûk : چاوپا، صدای پشت

سر هم پرنده.

جووته وه شیئن jûta wašên : جفته انداز، لگدزن.

آدم زبان دراز.

جووکی jûkî : فالگیر، کسی که برای دیگران فال

می گیرد و فریب می دهد.

جووتیار jûtyâr : برزگر، کشاورز، زارع.

جووتیاری jûtyârî : برزگری، کشاورزی.

جووله که jûlaka : یهودی، جهود.

جووجه jûja : جوچه پرنده، نوزاد مرغ خانگی.

جوولآن jûlân : جنبیدن، حرکت کردن.

جووجه له jûjala : جوچه، بچه ماکیان.

جوولآندن jûlândin : جنبانیدن، جنبانیدن، حرکت

دادن.

جووچک jûçik : جوچه، نوزاد پرنده.

جووچکه jûçka : جوچه.

جوولآنه وه jûlânawa : تکان خوردن چیزی در

جای خود، به حرکت در آمدن.

جووراو jûrâw : جویده شده.

جووز jûz : انگشت.

جووله jûla : حرکت، جنبش.

جووز پیوه کردن jûz pêwa kirdin : انگشت به

کسی زدن.

جووله جوول jûla jûl : حرکت و جنبش پشت سر

هم. جنبش ها.

جووزه jûza : صدای نازک.

جووله کردن jûla kirdin : حرکت کردن، جنبیدن.

جووزه له jûzala : دونا، یکی از آلات موسیقی که

در میان کردان متداول است.

جوون jûn : جویدن، مضغ کردن. دشنام، فحش.

جور، گونه.

جووقن jûqin : ضعیف و ناتوان، لاغر، نزار.

جوونه وه jûnawa : جویدن، جاویدن.

جووک jûk : انگشت. نیرنگ باز، حیلہ گر،

فریب دهنده.

جووه jûwa : جوی (گ).

جووکاندن jûkândin : بانگ و خروش کردن

پرنده.

جوئی jûê : منفصل، دور از هم، سوا. تنها. منفرد.

گونگون، متنوع.

جووک پیوه کردن jûk pêwa krdin : انگشت

کردن به کسی.

جوئی بوونه وه jûê bûnawa : جدا شدن، منفصل

شدن. دور شدن.

جوئی جوئی jûê jûê : جدا جدا، جداگانه.

جووکن jûkin : کسی که وزوز کند و زود برنجد و

آزرده شود.

جوئی کردنه وه jûê kirdinawa : جدا کردن، سوا

کردن. دور کردن.

جووکه jûka : صدای گنجشک و پرندگان دیگر.

- جوین juèn: دشنام، سخن ناسزا، حرف زشت.
- جوین دان juèn dân: دشنام دادن، فحش دادن.
- جوین فروش juèn firoš: دشنام گو، کسی که دشنام بدهد.
- جوین فروشتن juèn firoštîn: دشنام دادن، ناسزا گفتن.
- جوبین jiwîyn: جوبیدن، جاویدن، جنبیدن.
- جه ja: از (گ).
- جه خار jaxâr: اندوه، غم، حزن.
- جه خت jaxt: کوشش، سعی، تلاش. عطسه پشت سر هم.
- جه خت کردن jaxt kirdin: پا برجای کردن، ثابت گردانیدن، محکم کردن.
- جه خت هیئان jaxt hênân: عطسه کردن برای بار دوم.
- جهر jar: سخت. سفت. شکست ناپذیر.
- جهربه زه jarbaza: جاندار بی باک و متهور.
- جهربه زه بی jarbazaîy: بی باکی، تهور.
- جهرده jarda: راهزن، رهن.
- جهرده بی jardaîy: راهزنی، رهنی.
- جهرگ jarg: جگر، کبد.
- جهرگاوس jargâwis: آزرده خاطر، ملول، رنجیده.
- جهرگ بژ jarg bir: اذیت کننده، آزار رسانده، کسی که به دیگران آزار رساند.
- جهرگ بژین jarg birîn: اذیت کردن کسی، آزار رساندن به کسی، کشتن کسی.
- جهرگ سووتان jarg sûtân: مردن جگر گوشه و
- فرزند عزیز کسی.
- جهرگ سووتاو jarg sûtâw: فرزند مرده، جگر گوشه مرده.
- جهرگه jarga: جگر، صف و حلقه. گروه، دسته.
- جهر jar: نوعی میخ فلزی که دنده های مارپیچی دارد.
- جهراندن jarândin: پیچ دادن، تاب دادن.
- جهر بادهر jar bâdar: پیچ گوشتی، آلتی است که به وسیله آن پیچ ها را باز کنند.
- جهر زومه نگنه jar u mangina: دستگاه یا ابزاری است که کتاب را از زیر آن بگذارند و فشار دهند.
- جهرّه jara: دسته، گروه (گ).
- جهرین jarîn: پیچ دادن.
- جهرزه به jazraba: آزار، رنج، ضربه.
- جهرزه به پیگه یاندن jazraba gayândin pê: آزار رساندن، رنج دادن، ضربه زدن.
- جهرزه به دان jazraba dân: رنج دادن، اذیت کردن.
- جهزو jazo: زکات، قسمتی از مال و ثروت که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند.
- جهزوه jazwa: زکات.
- جهژن jažn: جشن، عید، سرور و شادی.
- جهژنان jažnân: روزهای عید، روزهای جشن و سرور.
- جهژنانه jažnâna: عیدی، پولی که کسی در روز عید به کس دیگر بدهد.
- جهژن کردن jažn kirdin: عید گرفتن، جشن برپا داشتن.

جه‌ژنه jažna: عید غیرمسلمانان.

جه‌ژنه پیرۆز jažna pîroz: شادباش، مبارکباد.

جه‌ژنه پیرۆزی jažna pîrozî: شادباش، ته‌نیت.

جه‌سته jasta: تن، کالبد، بدن. نوع، گونه.

جه‌سته جه‌سته jasta jasta: متنوع، گوناگون،

آنچه که به انواع و اقسام مختلف باشد.

جه‌له jala: گله، دسته‌ای از گاو یا گوسفند. گروه،

دسته. آزمند، آزور.

جه‌له‌ب jalab: گله‌گاو و گوسفند. طرز، روش. نوع،

گونه. جلب، حقه‌باز، نابکار. بدل، ساختگی.

جه‌له‌بچی jalab çî: کسی که گله‌گاو و گوسفند

بخرد و بفروشد.

جه‌له‌بدار jalab dêr: گله‌دار، صاحب گله.

جه‌له‌بی jalabî: بدلی، ساختگی.

جه‌له‌کردن jala kirdin: قطار کردن گاو و گاو میش

و بستن آنها با طناب.

جه‌له‌و jalaw: اجتماع (ک).

جه‌مام jamâm: درد گرفتن عضوی از بدن به علت

خستگی.

جه‌مام بوون jamâm bûn: خسته شدن و درد

گرفتن عضوی از بدن.

جه‌ماوهر jamâwar: گرد آمدن عده‌ای از مردم در

جایی.

جه‌مه‌سر jamsar: سر دو چیز که به هم برسند.

جه‌م‌شهت jamšat: جنبش (گ).

جه‌نجال janjâl: جنگال، ازدحام.

جه‌نجالیی janjâlî: جنگالی، کسی که جنگال برپا

کند.

جه‌نجه‌ژ janjâr: چرخ چاه - چرخ چوبی پادول و

طناب که با آن آب از چاه بکشند. چرخنی را نیز

گویند که با آن خرمن می‌کوبند.

جه‌نگ jang: جنگ، نبرد، پیکار.

جه‌نگاوهر jangâwar: جنگاور، جنگی، جنگجو،

دلیر.

جه‌نگاوهری jangâwarî: جنگاوری، جنگجویی،

دلیری.

جه‌نگ کردن jang kirdin: جنگ کردن، پیکار

کردن.

جه‌نگه janga: مدت، گاه، وقت. فترت. جنگ

(گ).

جه‌نگه‌ل jangal: جنگل - زمینی که از درخت‌های

انبوه و بسیار پوشیده باشد.

جه‌نگه‌لسان jangal sân: جنگل، جای جنگل.

جه‌نگه‌لستان jangal stân: جنگل.

جه‌نگه‌لی jangalî: جنگلی، کسی که در جنگل

بزرگ شده باشد. آدم عصبانی و متهور.

جه‌نگی jangî: جنگی، منسوب به جنگ.

جنگاور، جنگجو.

جه‌نگین jangîn: جنگیدن، جنگ کردن.

جه‌وال jawâl: جوال - ظرفی است از پشم بافته که

در آن غله کنند.

جه‌وان jawân: جوان، برنا. زیبا، زینده.

جه‌واهی‌ر jawâhêr: جواهر، گوهرها.

جه‌وت jawt: سرثمر بلوط، کلاهک بلوط.

جه‌وری jawrî: پر، لبریز (گ).

جه‌وز jawz: ثمر درختی است که شبیه بلوط است.

- جه ووک** jawuk : صمغ، کتیرا - چیزی است مانند کتیرا که از برخی درخت ها و رویدنی ها ظاهر می شود.
- جه وهه ر** jawhar : جوهر، گوهر. هر سنگ گرانبها مانند: یاقوت و الماس و فیروزه. اصل و خلاصه چیزی. آمادگی، توانایی، جربزه، چنار.
- جه وهه ردار** jawhar dâr : کاری، زیرک.
- جه وی** jawî : صمغ، کتیرا.
- جه هیل** jahêl : جوان، برنا.
- جی** jê : جا، جای، محل، مکان. بستر، رختخواب. قدر، مقام.
- جیا** jiyâ : جدا، دور از هم. تنها، منفرد. گوناگون، مختلف.
- جیا بوونه وه** jiyâ bûnawa : جدا شدن، منفصل شدن. دور شدن. جدا شدن از مرد، رها شدن از قید نکاح.
- جیا به جیا** jiyâ ba jiyâ : جدا جدا، منفرد، جدا گانه.
- جیا جیا** jiyâ jiyâ : جدا جدا، پاره پاره، علی حده، جدا گانه.
- جیازی** jiyâzi : جهیزیه، جهاز عروس.
- جیا کردنه وه** jiyâ kirdinawa : جدا کردن، سوا کردن. دور کردن.
- جیا که ر** jiyâ kar : دورکننده، سوا کننده.
- جیان** jiyân : جهان، دنیا.
- جیان گه ر** jiyân gar : جهانگرد، سیاح.
- جیاواز** jiyâwâz : جدا، جدا گانه. متفاوت.
- جیاوازی** jiyâwâzi : تفاوت، تباین و دوری میان دو چیز.
- جیایی** jiyâyî : تفاوت، فرق، جدایی.
- جیبوونه وه** jê bûnawa : جا شدن، جا گرفتن.
- جیبه جی** jê ba jê : جا به جا، در حال، فوراً. محل به محل. تمام، کامل، درست.
- جی به جی بوون** jê ba jê bûn : تمام شدن، اكمال. جا به جا شدن.
- جی به جی کردن** jê ba jê kirdin : تمام کردن، ترتیب دادن، سامان دادن کاری. نقل مکان کردن. جا به جا کردن.
- جی پی** jê pê : جا پا، جای پا، رد پا.
- جی پی لهق بوون** jê pê laq bûn : نمودار ناتوانی و ماندن کسی در جایی است.
- جی پی لهق کردن** jê pê laq kirdin : نمودار با زور بیرون کردن کسی از جایی است.
- جی پی هه لگرتن** jê pê haigirtin : رد پا پیدا کردن، رد پا و اثر چیز مسروقه را در جایی پیدا کردن.
- جی پیشان دان** jêpîşân dâ : جا نشان دادن، محل و جایی را نشان دادن.
- جی خوش کردن** jê xoş kirdin : جا خوش کردن، نمودار ماندن کسی است در جایی.
- جی داخستن** jê dâxistin : جا انداختن، گستردن رختخواب.
- جیر** jêr : چیز کش و نرم. سفت، قوام آمده.
- جی راخستن** jê râxistin : رختخواب انداختن.
- جیر بوونه وه** jêr bûnawa : نرم شدن و کشش پیدا کردن چیزی.
- جیرکردنه وه** jêr kirdinawa : پوزخند زدن با

دندان، لب‌ها را باز کردن و با دندان نیش خند زدن.

رختخواب.

جیره جیره: صدای در خانه.

جیگر jê gir: جانشین، کسی که بعد از دیگری بیاید.

جاگیر. شاغل، وکیل، نماینده.

جیره جیر jêra jêr: صدای پشت سر هم در خانه.

جیز jêz: خرمنی که کاه آن را به باد داده باشند.

جیگرتن jê girtin: جا گرفتن، در جایی استقرار

یافتن. محکم کردن، استوار کردن.

جیژن jêžn: جشن، عید.

جیژنانه jêžnâna: عیدی.

جی گرتنه وه jê girtinawa: جانشین دیگری شدن.

جی گور کی jê gorkê: عوض کردن جا.

جیژن کردن jêžn kirdin: عید کردن، جشن گرفتن.

جی گورین jê gorin: جا عوض کردن.

جیژنه پیروژه jêžna pîroza: شادباش، مبارکباد،

تهنیت.

جیگه jêga: جا، مکان، موضع. بستر. رختخواب.

جیگه ر jîgar: جگر.

جیقاندن jîqândin: جیغ زدن، جیغ کشیدن. فریاد

زدن، بانگ بر آوردن.

جیگه کردنه وه jêga kirdinawa: جا کردن کسی در

جایی، گنجاندن چیزی در جایی.

جیقلدان jîqıldân: چینه‌دان مرغ و پرند. جاغر،

زاغر، ژاغر.

جی گه‌رم کردن jê garm kirdin: جا خوش کردن.

جیقلدانه jîqilî dâna: چینه‌دان مرغ.

جیگه گور کی jêga gorkê: جا عوض کردن.

جیگه‌ی که وتن jêgay kawtin: جای افتادن، محل

جیقن jîqin: ضعیف و ناتوان، سست و لاغر. کسی

که جیق بکشد.

سقوط.

جیقنه jîqna: فضل طيور، پيخال.

جی گیر jê gi: پابرجا، برقرار، ثابت. جاگیر، آنچه

جایی را اشغال کند.

جیقه jîqa: جیغ، داد، فریاد.

جی گیر بوون jê gi bûn: جاگیر شدن، جا گرفتن

جیقه جیق jîqa jiq: جیغ و داد پشت سر هم.

چیزی در جایی.

جی کردن jê kirdin: جا کردن، گنجاندن.

جی گیر کردن jê gi kirdin: جاگیر شدن چیزی در

جی کردنه وه jê kirdinawa: جا کردن چیزی یا

کسی در جایی.

جیمان jê mân: جاماندن، عقب افتادن، پس

جیکلدانه jîkilî dâna: چینه‌دان مرغ.

افتادن.

جیکه jîka: جیر جیر، صدای برخی پرندگان مانند

گنجشک.

جیماو jê mâw: جامانده، عقب افتاده، پس افتاده.

جی نزرگه jê nizirga: پرستشگاه، معبد.

جیکه جیک jîka jîk: جیر جیر پشت سر هم.

جی نشین jê nişin: جانشین، کسی که به جای

جیکه نه jîkana: پنبه پاک‌کن.

دیگری نشیند. ولیعهد.

جیگا jêgâ: جا، محل، مکان، موضع. بستر،

جی نشینی	jê nišini	جانشینی، جانشین دیگری	جیوه	jîwa	جیوه، ژیه، زیق.
شدن. ولایت عهد.			جیوه جیو	jîwa jîw	جیر جیر گنجشک.
جی وژی	jê u rê	جاوراه، جای قرار و آرام،	جیوی	jêwî	جوی (گ).
قرارگاه.			جی هیشتن	jê hêştin	جا گذاشتن، به جا گذاشتن،
جی و شوین	jê u šwên	مکان، محل اقامت،	ترک کردن.		
محل سکونت.			جیهان	jîhân	جهان، کیهان، گیتی.



## «چ - Ğ»

- چ Ğ : چه - ادات استفهام را می‌رساند. خیلی. زیاد.
- چا Ğâ : چای. چاه - گودالی که در زمین برای بالا آوردن آب حفر کنند. خوب، نیک.
- چابک Ğâbik : چابک. چست، چالاک، زرنک.
- چابوک Ğâbuk : چابک، زرنک. ماهر، زبردست.
- چابوکی Ğâbukî : چابکی، زبردستی، زرنگی. مهارت.
- چابوونه وه Ğâ būnawa : خوب شدن، شفا یافتن.
- چاپ Ğâp : چاپ، طبع.
- چاپلیو Ğâ pâlēw : چای صاف کن، آلتی که بدان ریزه‌های چای را از مایع آن خارج کنند.
- چاپخانه Ğâp xâna : چاپخانه، مطبعه، جای چاپ کردن.
- چاپ کردن Ğâp kirdin : چاپ کردن، طبع کردن.
- چاپکەر Ğâp kar : چاپچی، چاپ‌کننده، کسی که نوشته‌ها را چاپ می‌کند. مکار، فریب دهنده، حيله گر.
- چاپ لیدان Ğâp lêdân : چاپ کردن. دروغ پرداز.
- کسی که سخنان دروغ سر هم می‌کند.
- چاپ و چۆپ Ğâp u çop : دروغ، ترفند، نیرنگ.
- چاپه ز Ğâ paz : ظرف فلزی لوله‌دار که در آن چای دم کنند.
- چاپه مه‌نی Ğâpamani : مطبوعات، نوشته‌های چاپ شده.
- چاچی Ğâ çî : چاپچی، کسی که چای می‌فروشد.
- چاخ Ğâx : دور، زمان، عصر. چاق، فربه. صحیح، درست، بی‌عیب و نقص. سالم، تندرست.
- چاخانه Ğâ xâna : چاپخانه، جایی که در آن چای فروشند.
- چاخ کردن Ğâx kirdin : درست کردن، ساز کردن، ساخته و آماده کردن. نظم دادن، سر و سامان دادن، مرتب ساختن.
- چاخمه Ğâxma : حلقه‌ای است که در سوراخ کمر بند گذاشته می‌شود تا پاره نشود.
- چادان Ğâdân : چای‌دان، جای چای.
- چادر Ğâdir : خیمه، خرگاه، پرده بزرگ.

- چادرگا** çadir gâ : جایی که در آن خیمه زیاد برپا کرده باشند.
- چار** çâr : چاره، علاج، درمان. گوسفندی که گوشش سفید باشد. دغستر، تاس، کسی که سرش موی نداشته باشد. چهار، عدد چهار. دستمال بکارت عروس.
- چاران چه قیله** çârân çaqla : شقایق، شقایق النعمان، لاله.
- چارپا** çâr pâ : چهارپایه، نوعی کرسی که روی آن می‌خوابند.
- چارپار** çâr pâ : زنگ‌های کوچکی است که موقع رقصیدن در انگشت می‌کشند.
- چارپایه** çâr pâya : چهارپایه.
- چارچهک** çâr çak : مسلح، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.
- چارچیوه** çâr çewa : چهارچوبه، چارچوب.
- چارده** çârda : چهارده، عدد چهارده.
- چارشیو** çârşew : چادر، بالا پوشی که زنان روی سر اندازند و همه اندام آنان را پوشاند.
- چارکردن** çâr kirdin : علاج کردن، درمان کردن، پایان کاری را نگرستن، در امری اندیشیدن. کار ساختن.
- چاروکه** çâroka : دستمال بزرگی است که زنان کرد آن را روی دوششان می‌گذارند.
- چاره** çâra : چاره، علاج. چهره، رخسار. تدبیر، اندیشه. بخت، طالع.
- چاره چه قیله** çâra çaqla : شقایق، لاله.
- چاره زهش** çâra raş : سیاه‌بخت، تیره‌بخت، بدبخت.
- چاره‌ساز** çâra sâz : چاره‌کننده، علاج‌کننده. باری تعالی.
- چاره‌سازی** çâra sâzi : چاره‌سازی. علاج.
- چاره‌سهر** çâra sar : چاره‌جویی، راه علاج.
- چاره‌سهرکردن** çâra sar kirdin : علاج کردن، چاره‌جویی کردن.
- چارهک** çârak : چارک، یک چهارم هر چیز. یک چهارم من.
- چاره‌کردن** çâra kirdin : چاره کردن، علاج کردن.
- چاره‌که** çâraka : دستمال بزرگی است که در آن جامه و لباس گذارند.
- چاره‌نووس** çâra nûs : سرنوشت، آنچه از روز ازل برای انسان مقدر شده است.
- چاره‌وا** çârawâ : چهارپا، چاروا، حیوان چهارپا که غالباً به اسب و مادیان اطلاق می‌شود.
- چاره‌وی** çârawê : چاروا، چهارپا.
- چاش** çâş : شگفت، تعجب، حیرت.
- چاش بوون** çâş bûn : به شگفت آمدن، حیرت کردن.
- چاک** çâk : خوب، نیکو، پسندیده.
- چاک بوون** çâk bûn : شفا یافتن، خوب شدن. اصلاح یافتن، مرمت شدن.
- چاک‌بوونه‌وه** çâk bûnawa : بهبودی یافتن و رهایی از مرض.
- چاک‌بین** çâk bîn : خوش‌بین، آن که به نظر نیک در امور می‌نگرد.
- چاک کردن** çâk kirdin : درست کردن، صحیح

کردن. مرمت کردن، اصلاح کردن. تلقیح کردن،  
اسب را روی مادین انداختن.

**چاک کردنه وه** çâk kirdinawa : اصلاح کردن،  
مرمت کردن، درست کردن چیزی که خراب شده  
باشد.

**چاکل** çâkil : حلقه چوبی که در سر ریسمان  
می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن  
می‌گذرانند و می‌کشند.

**چاکله** çâkla : مترسک. حلقه چوبی که بر  
سر طناب می‌بندند.

**چاک و چونی** çâk çoni : احوالپرسی.

**چاکووج** çâkûç : چکش، مطرقة، آلتی آهنین که  
بدان آهن و میخ و غیره را کوبند.

**چاکه** çâka : نیکویی، نیکی، خوبی.

**چاکه کردن** çâka kirdin : نیکویی کردن، خوبی  
کردن.

**چاکی** çâkî : نیکی، نیکویی.

**چاکیتی** çâkêti : نیکویی، نیکوکاری.

**چالاک** çâlak : چالاک، زیرک، چست، زرنگ.

**چالاککی** çâlakî : چالاکي، زرنگي، زیرکی.

**چال** çâl : چال، گودال. گود، عمیق.

**چالو** çâlâw : چاه آب. آبگیر، برکه، غدیر.

**چالچالان** çâl çâlân : بازی گودال، نوعی بازی  
کودکانه است.

**چالک** çâlik : هاو، بزرگ.

**چال کردن** çâl kirdin : چال کردن، گود کردن.

چیزی را زیر خاک دفن کردن.

**چال و چول** çâl u çol : بلندی و پستی.

**چال وینک** çâl wênk : چاله آب سگ‌ها.

**چاله قووته** çâla qûta : چاله، گودال آب.

**چاله که** çâlaka : رودک، وشق.

**چام** çâm : چوب صنوبر.

**چامه** çâma : چامه، شعر. سرود.

**چان** çân : نوعی خرمن‌کوب.

**چاندن** çândin : افشاندن بذر. کاشتن، نشانیدن.

**چاو** çâw : چشم، دیده. چشم زخم، نظر بد.

**چاوانه** çâwâna : چاه آب، چاه‌گود.

**چاوانا و کردن** çâw âw kirdin : آب کردن چشم.

**چاوانه‌نداز** çâw andâz : چشم‌انداز، منظره.

**چاوانیشان** çâw êşân : درد کردن چشم.

**چاوانیشه** çâw êşa : چشم درد، درد چشم، بیماری  
چشم.

**چاوباز** çâw bâz : چشم چران، کسی که چشم  
چرانی کند.

**چاوبازه** çâw bâza : یک نوع رستنی خاردار است.

**چاوبازی** çâw bâzi : چشمک، اشاره با گوشه  
چشم.

**چاوباشقال** çâw bâşqâl : چشم چران، آن که  
نظر بازی کند.

**چاوباشقالی** çâw bâşqâlî : نظر بازی،  
چشم‌چرانی.

**چاوبرسی** çâw bîrsî : چشم تنگ، نظر تنگ.

**چاوبزکی** çâw bîrkê : چشم‌چرانی.

**چاوبز** çâw biz : چشم فروهشتن با انگشت به طور  
تمسخر.

**چاوبز کردنه وه** çâw biz kirdinawa : چشم باز

- کردن با انگشت برای ریشخند.  
**چاوبوره** çâw bora : یک نوع رستنی خاردار  
 است.  
 به کسی نگریستن.  
**چاوبوق** çâw boq : چشم برآمده، آن که حدقه  
 چشم او بیرون آمده باشد.  
**چاوبه‌ست** çâw bast : چشم بند، بستن چشم کسی،  
 حقه.  
**چاوبه‌ستی** çâw bastî : چشم‌بندی، حقه‌بازی،  
 نیرنگ.  
**چاوبه‌ن** çâw ban : چشم‌بند، حقه، نیرنگ.  
**چاوبه‌ند** çâw band : چشم‌بند، مکر.  
**چاوبه‌ندی** çâw bandî : چشم‌بندی، حقه‌بازی.  
**چاوبه‌نی** çâw banî : حقه‌بازی، چشم‌بندی.  
**چاوپشيله** çâw pişîla : نوعی رستنی است.  
**چاوپشکوتن** çâw pişkûtin : چشم باز کردن،  
 چشم‌گشودن.  
**چاوپوشان** çâw poşân : چشم پوشیدن، نادیده  
 انگاشتن، اغماض کردن.  
**چاوپوشی** çâw poşî : چشم‌پوشی، اغماض،  
 نادیده گرفتن گناه کسی را.  
**چاوپوشین** çâw poşîn : اغماض کردن.  
**چاوپه‌زوپووشاوی** çâw par u pûşâwî : کسی  
 که چشمش ضعیف باشد و از آن آب بیاید.  
**چاویکه‌وتن** çâw pê kawtin : به چشم دیدن،  
 دیدن کسی را.  
**چاوپیا‌خشاندن** çâw pyâ xişândin : نگاه  
 کردن، نظر انداختن، نگریستن به چیزی.  
**چاوپاگیران** çâw pyâ gêrân : چیزی را به گوشه  
 چشم نگریستن.  
**چاویباهه‌لینان** çâw pyâ halênân : با چشم بد  
 به کسی نگریستن.  
**چاوپیس** çâw pîs : بد چشم، مردی که به زنان  
 نامحرم به نظر شهوت نگرد. کسی که چشمش  
 شوم باشد.  
**چاوپیسى** çâw pîsî : بدچشمی.  
**چاوتاریک بوون** çâw târîk bûn : عصبانی  
 شدن، خشمگین شدن.  
**چاوترسین** çâw tîrsên : نمودار کسی است که از او  
 بترسند.  
**چاوترسین کردن** çâw tîrsên kirdin : ترساندن،  
 ترسانیدن، بیم دادن.  
**چاوترووکان** çâw tirûkân : چشم زدن، چشم به  
 هم زدن.  
**چاوترووکانن** çâw tirûkânin : چشم به هم زدن.  
**چاوتره‌کانندن** çâw tirakândin : چشم زدن.  
**چاوتره‌کانن** çâw tirakânin : چشم به هم زدن.  
**چاوتوند** çâw tund : دلیر، شجاع، جسور.  
**چاوته‌زبوون** çâw tar bûn : گریه کردن، گریستن.  
**چاوتی‌بژین** çâw tê bişîn : نگاه کردن، نگریستن.  
**چاوتیر** çâw têr : بخشنده، سخی، جوانمرد.  
**چاوتیوه بوون** çâw têwa bûn : زیر نظر قرار  
 دادن چیزی، نگهبانی کردن.  
**چاوتیژ** çâw tîž : تیزبین، با دقت، کنجکاو. کسی که  
 چشمش خوب می‌بیند.  
**چاوچله** çâw çîla : چشم زخم، آسیبی که از چشم  
 بد به کسی برسد. تعویذی که جهت دفع چشم  
 کردن با انگشت برای ریشخند.



- چاوزهق** çâw zaq : چشم گشاد، کسی که چشمانش گشاد و بزرگ و برجسته و بالا آمده باشد.
- چاوزهق کردنه وه** çâw zaq kirdinawa : تند نگاه کردن، چشم هشتن.
- چاوسپی بوون** çâw sipî bûn : مردن، هلاک شدن.
- چاوسپیلکه** çâw sipîlka : نوعی رستنی خاردار است.
- چاوسوور** çâw sûr : دلیر، بی باک، جسور.
- چاوسوور کردنه وه** çâw sûr kirdinawa : چشم سرخ کردن، غضبناک شدن.
- چاوسوورکه ر** çâw sûr kar : سرور، سالار. سهمناک، کسی که از آن بترسند.
- چاوسوورکه ره** çâw sûr kara : سرور، بزرگ.
- چاوسووری** çâw sûrî : دلیری، بی باکی، جسارت.
- چاوشارکی** çâw şârêkê : چشم بندک - نوعی بازی کودکانه است که در آن چشم یکی را بندند و دیگران پنهان شوند، سپس چشم او را گشایند تا دیگران را پیدا کند، هر کدام را که پیدا کند بر او سوار شود، تا محل معین و بعد از آن چشم کودک پیدا شده را بندند.
- چاوشاره کئی** çâw şârakê : بازی چشم بندک.
- چاوشاش** çâw şâş : کج چشم، کسی که یک چیز را دو می بیند.
- چاوشر** çâw şir : کسی که همیشه از چشم هایش آب یا چرک بیرون بیاید و مژه هایش ریخته باشد.
- چاوشور** çâw şor : خوار، پست. چشم شور - آلتی است برای شست و شوی چشم، ظرف چشم شویی.
- چاوشور** çâw şor : نادم، پشیمان، شرمنده. خوار، پست.
- چاوشور کردن** çâw şor kirdin : شرمنده شدن، نادم شدن. خوار شدن.
- چاوشورئی** çâw şorî : پشیمانی، پستی، شرمندگی. خواری.
- چاوفرین** çâw firîn : چشم بستن، پریدن پلک چشم.
- چاوقایم** çâw qâyim : دلیر، شجاع، جسور.
- چاوقایمی** çâw qâyimî : دلیری، شجاعت.
- چاوقرتانن** çâw qirtânin : چشمک زدن، قسمی بر هم زدن چشم به قصد ایما و اشاره.
- چاوقرتکئی** çâw qirtkê : چشمک کردن، چشمک زدن.
- چاوقووچاندن** çâw qûçândin : چشم خود خوابانیدن، چشم فرو بستن، چشم بستن.
- چاوقووچانن** çâw qûçânin : چشم بستن، فرو بستن چشم.
- چاوکراوه** çâw kirâwa : آزموده، مرد کار آزموده، زبردست. چشم باز، بیدار.
- چاوکردنه وه** çâw kirdinawa : چشم باز کردن، گشودن چشم. کسی یا چیزی را به دقت نگرستن. آگاه شدن، بیدار شدن، دقت داشتن.
- چاوکز** çâw kiz : چشم ضعیف، کسی که چشمش کم سو و ضعیف باشد.
- چاوکز بوون** çâw kiz bûn : ضعیف شدن چشم، کم سو شدن چشم.

**چاوکوتکه** çâw kutka : نوعی رستنی را گویند که گل زرد دارد.

**چاوکوت و کویر** çâw kut u kuêr : چشم ضعیف و کم سو.

**چاوکه** çâwka : سرچشمه، جایی که آب از آن بیرون می آید و جاری می شود. منبع، اصل، مبدأ. آنچه با آن آتش افروزند.

**چاوکه له شیر** çâw kala šêr : چشم خروس - گیاهی است دارای گل های خوشه ای، برگ هایش به دور گیاه دیگری می پیچد، دانه های آن سرخ رنگ و به اندازه فلفل درشت تر است.

**چاوکه له شیره** çâw kala šêra : چشم خروس، عین الدیک.

**چاوگل کردن** çâw gil kirdin : چشم درد کردن، درد کردن چشم.

**چاوگلو فتن** çâw giloft : پاک کردن چشم، خاراندن چشم.

**چاوگه** çâwga : سرچشمه، چشمه. مصدر - کلمه ای که اصل اشتقاق باشد و کلمات دیگر از آن مشتق بشود. آتشگیره، آتش افروزنه، آنچه با آن آتش روشن کنند مانند هیزم خشک و غیره. سر زخم و جراحت.

**چاوگه دا که وتن** çâwga dâkawtin : گسترش و توسعه زخم و جراحت.

**چاوگه رم بوون** çâw garim bûn : خواب اندک کردن.

**چاوگه رم کردن** çâw garim kirdin : خواب اندک کردن، خواب کوتاه کردن.

**چاوگیران** çâw gêrân : چشم گردانیدن، چشم گرداندن، نگرستن.

**چاوله دوا** çâw la dwâ : چشم به راه، کسی که به دنبال و در انتظار ورود عزیزش باشد.

**چاولی برین** çâw lê birîn : از پی رفتن، پیروی کردن، تبعیت کردن.

**چاولی بزر کرده وه** çâw lê bizir kirdinawa : ابرو به هم در کشیدن، چین بر ابرو انداختن، اخم کردن.

**چاولی بوون** çâw lê bûn : زیر نظر قرار دادن، مراقبت کردن.

**چاولی پوشین** çâw lê poşin : نادیده انگاشتن، چشم پوشیدن، اغماض کردن.

**چاولی سوور کرده وه** çâw lê sûr kirdinawa : خیره شدن، به چیزی چشم دوختن. خشمگین شدن.

**چاولی قووچان** çâw lê qûcân : چشم پوشی کردن، اغماض کردن.

**چاولی قووچاندن** çâw lê qûcândin : نادیده انگاشتن.

**چاولی کردن** çâw lê kirdin : نگاه کردن، نگرستن. پیروی کردن، از پی رفتن، تقلید کردن. حرکات و طرز تکلم کسی را نشان دادن.

**چاولیک نان** çâw lêk nân : چشم بر هم نهادن، به خواب رفتن. چشم فرو بستن از جهان، در گذشتن، مردن.

**چاولی که ری** çâw lê karî : پیروی، پس روی، متابعت، اقتدا.

- چاولی نووقان çâw lê nûgân : چشم پوشی کردن، اغماض کردن.
- چاوه‌زوانی çâwarwânî : چشم داشت، چشم داشتگی، چشم به راه.
- چاولیوه بوون çâw lêwa bûn : مراقبت کردن، دیده‌بانی کردن.
- چاومار çâw mâr : زیرک، چابک، حاذق.
- چاومه‌ست çâw mast : چشم مست، دلربا.
- چاونووسان çâw nûsân : چشم بستن، فرو بستن چشم. ورم کردن چشم، آماسیدن چشم.
- چاونووقاندن çâw nûqândin : بستن چشم، بستن پلک‌های چشم.
- چاونه‌ترس çâw natîrs : ترس، بی‌پروا، بی‌باک.
- چاونه‌ترسان çâw natîrsân : بی‌باک بودن، بی‌پروا بودن، ترسیدن.
- چاو وِزاو çâw u rîaw : پروپاگاندا، تبلیغ. تهدید. فریب، حيله. سخنان دروغ، خبرهای دروغ.
- چاووگ çâwug : آتشگیره، فروزینه، خار و خاشاک که با آن آتش روشن کنند. سرچشمه، چشمه. مصدر.
- چاوه çâwa : سرچشمه، محلی که چشمه ظاهر می‌شود. اطاق. حجره.
- چاوه‌چاو çâwa çâw : چشم به راه.
- چاوه‌چاو کردن çâwa çâw kirdin : چشم به راه بودن، چشم داشتن.
- چاوه‌دوا çâwa dwâ : چشم دارنده، انتظار کشنده، کسی در انتظار چیزی یا کسی باشد.
- چاوه‌زاو çâwa rîaw : پروپاگاندا، تبلیغ. ظاهر، آشکار.
- چاوه‌زوآن çâwa rîwân : چشم به راه، منتظر.
- چاوه‌زار çâwa zâr : چشم زخم، آسیبی که از چشم بد به کسی رسد. تعویذی است که برای دفع چشم زخم با خود بردارند.
- چاوه‌ش çâwa ş : رامشگر، خُنياگر، نوازنده. چاوش، پیشرو کاروان، بازرس، تفتیش‌کننده، مفتش.
- چاوه‌قوله çâwa qûla : وباء، کلرا، مرضی است واگیر و خطرناک که هرگاه بروز کند عده‌ای را مبتلا می‌کند.
- چاوه‌قولی çâwa qûlê : بیماری وباء.
- چاوه‌نداز çâwandâz : چشم‌انداز، منظره.
- چاوه‌نواز çâwa nwâr : چشم به راه.
- چاوه‌نوازی çâwa nwârî : چشم‌داشت، انتظار.
- چاوه‌نور çâwa nûr : چشم به راه.
- چاوه‌لِاتِن çâw halâtin : روا داشتن، جایز دانستن، اجازه دادن. چشم باز کردن.
- چاوه‌لِبرِن çâw halbîrîn : نگاه کردن، چشم گشودن، نگرستن.
- چاوه‌لِتوقِن çâw haltoqîn : تورم چشم، آماسیدن چشم، ورم کردن چشم.
- چاوه‌لِته کاندن çâw haltakândin : اشاره کردن



به گوشه چشم.

درختان روی هم جمع شده، انبوه.

چاوه له لته كانن caw haltakânin : قسمی

چرا çirâ : چراغ.

بر هم زدن چشم، به قصد اشاره برای نهی کاری.

چراغ çirâx : خوش و خرم. خوشنود. کشت و زرع

چاوه له لته گلوڼه çaw hal giloftin : پاک کردن و

خوب.

چراخان çirâxân : چراغان، چراغ های بسیار که در

خاراندن چشم

جشن و شادمانی روشن کنند.

چاوه له لته گه زیار çaw hal garyânawa : چشم

گردانیدن، با غضب نگریستن.

چراخپا çirâx pâ : حالت ایستادن اسب هنگامی که

چاوه له لته ښان çaw hal hi : باز کردن چشم،

هر دو دست خود را بلند کند و روی دو پا بایستد.

گشودن چشم. شدن، بیدار گشتن.

چراډان çirâ dân : چراغدان، جایی که چراغ

بگذارند.

چاویار aw yâr : چشم دارنده، مراقبت کننده.

چراکه ران çirâ karân : سرشب، شبانگاه، هنگام

چاویاری yâr : دیده بانی، نگهبانی.

چراغ روشن کردن.

چاویشه çawêša : درد چشم.

چرامووشی çirâ mûši : چراغ دستی.

چاویلکه awilka : بینک، آلت شیشه دار که برای

محافظت چشم چشم می گذارند.

چزانډن çirândin : صدا کردن، بانگ کردن.

چاوینی wênî : سبزه زخم. تعویذ، چشم پنام.

چراووک çirâwuk : چوبی که یک سر آن را برای

روشنایی آتش می زنند و سر دیگر را در دست

چای çay : چای

می گیرند.

چایخانه çay xâna : چایخانه.

چربوونه وه çir bûnawa : روی هم جمع شدن،

چایه ر çâyâr : چراگاه، چراگه، مرتع.

انبوهی و بر هم نشستن.

چایی çâyîy : چای.

چربانډن çirpândin : پیچ کردن، آهسته با هم

چایین çâyîyn : چاییدن، سرما خوردن.

حرف زدن. دزدیدن.

چپانډن çirpândin : پیچ کردن. نجوی کردن.

چربانین çirpânin : دزدیدن، ربودن.

چپانین çirpânin : آهسته با کسی سخن گفتن، در

چرپایه çirpâya : چهارپایه، چارپایه که روی آن

گوشی با هم پیچ کردن.

می نشینند. رختخواب.

چپه çipa : پیچ، سخن آهسته و زیرگوشی.

چرپ و چاپ çirp u çâp : ترفند، مکر، حيله.

چپه چپ çipa çip : پیچ، نجوی.

چرپ و چاپ کردن çirp u çâp kirdin :

چت çit : چیز، شیء.

ناخنک زدن، اندکی از چیزی ربودن.

چتیر çitîr : بزغاله، بچه بز دو ساله.

چرپه çirpa : پیچ، سخن زیرلب و آهسته. صدای

چر çir : چهره، رخسار. درختان بر هم نشسته،

پا.

چرکیانه وه çirkiyânawa : حرکت کردن، جنبیدن.

چریه چرپ çirpa çirp : صدای پشت سر هم پا.

چزگه ن çirgan : جنگل پر از درخت.

چری çirpî : خس و خاشاک و شاخه های درخت

چزنووک çirnûk : پنجه انسان.

که روی سقف بیندازند.

چزنووک گرتن çirnûk girtin : ناخن زدن، به

چرچ çirç : چین و شکن و ناهمواری پوست بدن و

وسیله ناخن چیزی دریدن.

سطح چیزی.

چزنووک لیدان çirnûk lê dān : ناخن زدن.

چرچ بوون çirç bûn : چین و شکن پیدا کردن

چزۆ çirō : جوانه، برگ های ریز که در سر شاخه و

پوست، چین و چروک شدن پوست و چهره

در بغل برگ و در اطراف شاخه های درخت

انسان. پژمرده شدن.

می روید و از فلس های متعدد ساخته شده و بعد از

چرچ کردن çirç kirdin : چین و چروک انداختن در

باز شدن به شکل برگ در می آید. چرا (گ).

چهره.

چز و چاو çir u çāw : چهره، رخسار.

چرچ و لوچ çirç u loç : چین و شکن، چین و

چروسکه çiruska : درخشندگی، برق و جلا.

چروک.

چرووسان çirûsân : آزار رساندن، عذاب کردن،

چرچ هه لاتن çirç haîatin : چین و چروک شدن

شکنجه کردن. لاغر شدن، نزار شدن.

سطح چیزی.

چرووسانه وه çirûsânawa : لاغر شدن، آزار

چرچی روومه ت çirçi rûmat : چین و شکن

رساندن.

رخسار.

چرووساو çirûsâw : شکنجه شده، عذاب شده.

چرستان çiristân : جایی که درختان بر هم نشسته و

چرووساوه çirûsâwa : شکنجه شده.

پر باشد.

چرووک çirûk : چرکین، چرک آلود، سیه کاسه،

چزک çirk : چرز، هویره. دوشاب غلیظ، شیرۀ

ژکوره، خسیس.

غلیظ.

چرووک کان çirûkânin : به هم زدن قیچی.

چزکردنه وه çir kirdinawa : پر کردن و انباشتن

چزه çira : روی هم جمع شدن مردم، جنگال.

درخت در باغ.

چزه بندان çira bandân : گرد آمدن مردم در

چرکه çirka : صدای آهسته. جنبش، تکان. تغ،

جایی.

صدای ساعت یا سقف.

چزی çirî : انبوهی، پری. بانگ زد (گ).

چرکه چرک çirka çirk : تغ تغ، صدای پی در پی

چریای çiryây : بانگ زدن، دعوت کردن (گ).

ساعت و سقف و غیره.

چریسکانه وه çirîskânawa : درخشیدن، روشن

چرکیان çirkiyân : آمدن صدای پا و غیره.

شدن.

چریسکه çiriska : روشن، پرتو.

چریکاندن çirîkandin : خروشدن، فریاد زدن،  
خروش برآوردن.چریکه çirîka : بانگ، فریاد. آواز. صدا. جیک  
جیک و بانگ و آواز برخی از پرندگان. احساس  
تأثر درد زخم. داستان‌های حماسی (گ).چریکه چریک çirîka çirîk : خروش و خروش  
پشت سر هم. آواز و صدای پشت سر هم.چزین çirîn : آواز خواندن. صدا کردن. شعر  
خواندن. سرودن.چز çiz : نیش، عضوی از بدن جانوران گزنده و سم  
دار مانند مار و کژدم که زهر خود را توسط آن  
داخل بدن انسان کنند.چزان çizân : سوختن قسمتی از بدن با آتش یا  
چیزی داغ.چزاندن çizândin : گذاشتن چیزی داغ به بدن. نیش  
زدن خود را وارد کردن.چزانین çizânin : نیش زدن. زخم زبان زدن. داغ  
کردن.چزاییدن çiz pêdân : دراز گفتن، طول دادن به  
سخن.چزکردن çiz kirdin : خط کشیدن روی نوشته‌ای  
برای محو آن.

چزلیک çizîlk : دنبه برشته شده.

چزوو çizû : نیش.

چزه çiza : نیش. صدای تف دادن چیزی در روغن.  
صدای سوختن گوشت.

چزه چز çiza çiz : صدای پشت سر هم تف دادن

چیزی در روغن. صدای پشت سر هم سوختن  
گوشت.

چزه پیله çiza pêla : کژدم، عقرب.

چزه وپیله çiza u pêla : کژدم.

چزه لی هه‌ستان çiza lê hastân : آزار رساندن به  
کسی، معذب کردن.چزبان çizyân : نیش خوردن. سوختن قسمتی از  
بدن با چیزی داغ.

چست çist : چست، چالاک، چابک.

چست و چالاک çist u çâlâk : چست و چالاک،  
زیرک.چش çiş : به جهنم - به هنگام عدم رضایت  
و ناخشنودی از امری و خبری گویند. کلمه‌ای است  
که بدان خرا را از رفتار باز دارند. چشم پوش، نادیده  
گرفتن و گذاشتن از چیزی.

چشت çîşt : چیز، شیء.

چغ çiq : چغ، کلمه‌ای است برای راندن سگ.

چغه çiq : کلمه‌ای است برای نهیب زدن و راندن  
سگ.چغه لی کردن çiq lê kirdin : نهیب زدن و راندن  
سگ.

چفانین çifânin : آهسته حرف زدن دو نفر با هم.

چفه çifa : پیچ پیچ.

چقل çiqil : خار، شوک.

چقه çiq : چغه، چیزی است تاج مانند که به کلاه و  
جلو سر می‌زنند. گره‌ای است در پای برخی از  
پرندگان.

چقه ده ردان çiq dardân : روییدن گره در پای

برخی از پرندگان.

خوردن سگ و گربه.

**چک** çik : کم، اندک.

**چپاو** çilpâw : گلابه، گل و لای به هم آمیخته.

**چکان** çikân : چکاندن، چکانیدن، قطره قطره

**چپ و لیس** çilp u lêş : صدای لیسیدن و خوردن

ریختن مایعی را.

چیزی.

**چکاندن** çikândin : چکاندن، چکه چکه ریختن.

**چله** çilpa : صدای آب خوردن سگ و گربه.

**چکانه وه** çikânawa : قطره قطره ریختن آب یا

**چله چلپ** çilpa çilp : صدای پشت سر هم آب

خوردن سگ و گربه.

مایع دیگر. ماندن چیز مایع روی آتش و غلیظ

**چل چرا** çil çira : چلچراغ، چهل چراغ، نوعی چراغ

شدن آن.

چند شاخه که به سقف آویزند.

**چکر** çikir : ناخن (گ).

**چلچنگ** çil çing : شانه (گ).

**چک و چک** çikûçik : دارکوب.

**چل دان** çil dâñ : درد کردن عضوی از اعضاء بدن

**چکوله** çikola : کوچک، خرد.

شبه به دردی که در اثر سوختگی پوست بدن

**چکه** çika : چکه، قطره، آب اندک که از جایی یا

تولید می شود.

چیزی بچکد.

**چلفره** çilfira : گوشت سرخ شده.

**چکه چک** çika çik : چکه چکه، قطره قطره.

**چلک** çilk : چرک.

**چکه کردن** çika kirdin : چکه کردن، ریختن

**چلکاو** çilkâw : گل و لای، گلابه. چرک و جراحی

قطرات آب از سقف و غیره.

که از زخم می آید.

**چکه له** çikala : چیز خیلی کوچک.

**چلکاو خور** çilkâw xor : کاسه لیس، آدم پست

**چکنی** çikê : کمی، اندکی.

فطرت.

**چکینک** çikêk : کمی، لختی.

**چلکن** çilkin : چرکین، آنچه که چرک آلود و ناپاک

**چل** çil : چهل، عدد چهل.

باشد.

**چل** çil : شاخه درخت و رستنی. درد و

**چلم** çilm : آب بینی ستبر. خلط غلیظی که از بینی

سوزش زخم.

آدمی و جانوران ریزد.

**چلاسک** çilâsk : چوب نیم سوخته. چوبی که تمام

**چلمن** çilmin : کسی که پشت سر هم آب بینیش

آن نسوخته باشد و هنگام افروخته شدن دود کند.

بیاید.

**چلاک** çilâk : نهال، درخت جوان.

**چلمه له ته** çilma lata : مغز گردوی نارس و مانند

**چلاو** çilâw : چلو، غذایی که از برنج و روغن پزند و

آن.

با خورش می خورند.

**چل و چپو** çil u çêw : ریزه چوب و علف و کاه و

**چلپانن** çilpânin : مکیدن پستان مادر. صدای آب

- خارخس. آن را به جای چرم از کهنه و لته سازند.
- چلو سک** çilosk : هیزم نیم سوخته.
- چلوک** çilok : شاخه درخت.
- چلون** çilon : چگونه، چه طور، چه جور؟
- چلونها** çilonhâ : به ندرت، ندرت، کم.
- چلووره** çilûra : دنگاله. نوعی پرندۀ خوش آواز.
- چلووک** çilûk : چرکین، چرک آلود و ناپاک.
- چله** çila : چله، چهل روز که زن بعد از زاییدن می گذراند تا پاک شود. روز چهل مرگ عزیزی. مدتی معین از فصل زمستان.
- چله** çila : پریدن پلک چشم.
- چله بوچک** çila buçik : چله کوچک، بیست روز از فصل زمستان.
- چله دار** çila dâr : نوزادی که تازه متولد شده و چهل روز از ولادتش سپری نشده باشد. زنی که تازه زاییده و چهل روز از زادش سپری نشده است.
- چله دان** çila dâ : چینه دان مرغ.
- چله کور** çila kur : بایقرقره.
- چله مین** çilâmîn : چهلمین، چهلیم، در مرتبه چهل.
- چلی** çilê : چله (گ).
- چلیان** çilyân : به هم خوردن پلک چشم.
- چلیس** çilê : شکمو، کسی از روی پستی و تنگ چشمی هر نوع خوردنی نزد کسی بیند هوس کند و از پیش هر کسی لقمه ای بردارد.
- چلیسی** çilêsi : شکمویی، شکم پرستی.
- چما** çimâ : پنداری، گویی، گمان بری.
- چمان** çimân : پنداری، مانند این که.
- چم چم** çim çim : چمچم، نوعی پای افزار که
- چمچه çimçima : نوعی کفش و پای افزار است.
- چمچه çima ça : چمچه، قاشق، ملعقه.
- چمک çimk : کنار و گوشه پارچه و کالا و جاجم و امثال آن.
- چنار çinâr : چنار.
- چنگ çing : چنگ، پنجه و مجموعه انگشتان انسان و جانوران. قلاب، آهنی حلقه مانند که چیزی را بدان توان آویخت. چنگال پرندۀ ناخن، ناخن.
- چنگال çingâl : قلاب، آلت فلزی سرکج که گوشت بر آن می آویزند. گرده گرمی که با روغن می مالند، چنگالی، چنگال، آلت فلزی چهار شاخه که با آن خوراک می خورند.
- چنگانه çingâna : نوعی چنگال است که با آن از کندو و عسل بیرون می آورند.
- چنگاؤل çingâwîl : باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت.
- چنگ پان کردنه وه çing pân kirdinawa : دریوزه کردن، گدایی کردن.
- چنگ که وتن çing kawtin : به چنگ افتادن، به دست آمدن.
- چنگ گرتن çing girtin : با ناخن های دست روی یا تن کسی را خراشیدن.
- چنگنه çingina : نوعی کنه است.
- چنگه کزی çinga kirê : کندن زمین با ناخن های دست. بالا رفتن به جایی بلند به وسیله انگشتان دست. یافتن چیزی با سختی و موارت.

چنگه‌له çngala : نوعی پرنده است.

چیزی قرار بدهند.

چنۆک çinok : چلاس، شکموی تنگ چشم.

چوارخسته‌کی çwâr xištaki : رباعی، شعری که

شامل چهار مصراع باشد.

چنور çinûr : نوعی رستنی کوهستانی شبیه شوید

است.

چنین çinîn : چیدن، کندن میوه و گل از درخت.

به گورستان ببرند.

پریدن و زدن شاخه‌های گیاه. بافتن جوراب و

امثال آن. دوختن عرقچین و مانند آن. پاک کردن

برنج و غیره. بربالای هم گذاشتن چیزی.

چینه‌وه çinînawa : جمع آوری کردن محصول.

دانه دانه برداشتن چیزی از زمین.

چۆ çö : چوب (گ).

چوارده‌هه‌مین çwârdahamîn : چهاردهمین.

چوارزه‌گه‌ز çwâr ragaz : چهار عناصر.

چوار çwâr : چهار، عدد چهار.

چوارزی çwâr rê : چهار راه، جایی که از آن چهار

راه منشعب شود.

چوارثاينه çwâr âeyna : چهار آئینه، نوعی جامه

رزم که سابقاً آن را به هنگام جنگ می‌پوشیدند.

چوارپا çwâr pâ : چهارپا، هر حیوانی که دو دست

و دو پا دارد مانند الاغ و قاطر.

چوارپاچکه çwâr pâçka : چهارپایه.

چوارسووچ çwâr sûç : چهار گوشه، هر چیزی که

دارای چهار زاویه باشد.

چوارپالوو çwâr pâlu : جسمی که دارای چهار

سطح مربع مساوی باشد.

چوارپایه çwâr pâya : چهارپایه.

که دارای شانه‌های پهن باشد.

چوارپهل çwâr pal : دو دست و دو پا.

چوارشه‌م çwâr šam : چهارشنبه. چارشنبه.

چوارشه‌مه çwâr šama : چهارشنبه.

چوارپئ çwâr pê : چهار پا، حیوان چهار پا.

چوارشه‌مه çwâr šamama : چهارشنبه.

چوارچاو çwâr çaw : نمودار مردی است که دو زن

داشته باشد. آشفته، ناآرام.

چوارچاووون çwâr çaw bûn : آشفته شدن،

ناآرام شدن. تشتت فکر.

چوارچۆه çwâr çewa : چهار چوبه، چهار تکه

چوب تراشیده متصل به هم که در چهار طرف

چوارقه‌د çwâr qad : نورده، تاکرده، چهار لاکرده.

چوارقه‌دکردن çwâr qad kirdin : تا کردن،

شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

نوشتن، نور دیدن، چهار لا کردن.

استر.

**چوارگا** ḡwâr gâ: یکی از هفت دستگاه موسیقی

**چوارنالہ** ḡwâr nâla: تاخت دو الاغ.

ایرانی که جنبه حماسی دارد و آن دارای گوشه‌های مختلفی است مثل: درآمد چهارگاه،

**چواروه‌رز** ḡwâr warz: چهار فصل.

**چواره ک** ḡwârak: چارک، یک چهارم هر چیز (گ).

زابل، حصار.

**چوارگو‌شه** ḡwâr goša: چهار گوشه، چهار گوش، مربع.

**چواره هم** ḡwâr ham: چهارم.

**چواره مین** ḡwâr hamîn: چهارمین.

**چوارگورچک** ḡwâr gurçik: پرزور، خیلی نیرومند.

**چواریه ک** ḡwâr yak: چهار یک، یک چهارم چیزی.

**چوارگه** ḡwâr ga: چهار گوش، مربع.

**چواله** ḡwâla: بادم، درخت و ثمر بادم.

**چوارلا** ḡwâr lâ: چهار جانب، چهار جهت، چهار سو.

**چواله بادم** ḡwâla bâdâm: ثمر درخت بادم.

**چواله تاله** ḡwâla tâla: بادم تلخ.

**چوارلاگرتن** ḡwâr lâ girtin: احاطه کردن، گرد چیزی برآمدن، چیزی یا کسی را در حصار انداختن.

**چوبه چو** ḡo ba ḡo: برابر، همسان، مطابق.

**چوپ** ḡop: چوگان (گ).

**چوپان** ḡopân: چوپان.

**چوارللو** ḡwâr lû: وشق، جانوری است که از پوستش پوستین سازند.

**چوبی** ḡopi: رقص جمعی که دست یکدیگر را گیرند و با هم رقصند.

**چوارمشقی** ḡwâr mišqî: چهار زانو، چارزانو.

**چوبی‌کیش** ḡopi kêš: کسی که در رقص جمعی دستمال را با دست می‌گرداند و هلهله می‌کند.

**چوارمشقی دانیشتن** ḡwâr mišqî dâništîn: چهار زانو نشستن.

**چوتورمه** ḡuturma: آشوب، هياهو، غوغا.

**چوارمیخه** ḡwâr mêxa: چهار میخ، چهار میخ که روی زمین به شکل مربع بکوبند و چهار گوشه

**چوختی** ḡuxti: بی‌شرم، بی‌آبرو، شوخ چشم.

**چور** ḡur: سفید چیزی. جواب.

چیزی را به آن ببندند. نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ ببندند و شکنجه‌اش کنند.

**چورت** ḡurt: چرت، پینکی، حالت بین خواب و بیداری.

**چورتم** ḡurtim: چرت، پینکی، خواب سبک. رنج، محنت. دشواری.

**چوارمیخه کیشان** ḡwâr mêxa kêšan: چهار دست و پای کسی را به چهار میخ کردن.

**چورانه‌وه** ḡurânawa: ریختن پایی آب از بالا به پایین.

**چوارنال** ḡwâr nâl: تاخت و دو، راندن الاغ و

- چورت لیدان :çurt lê dān : چرت زدن، به خواب  
سبک رفتن.
- چور دانه وه :çur dānawa : جواب دادن.
- چورکه :çorka : جایی که آب از آن سرازیر شود.
- چورنوسقاو :çurnusqaw : چربی که در روی  
آبگوشت می ماند.
- چوره :çora : صدای شرشر آب.
- چوره :çura : چکاوک.
- چوربان :çoryān : ریختن پیایی و بلافاصله آب از  
بالا به پایین.
- چورباناه وه :çoryānawa : ریختن و شره شره آمدن  
آب از بالا به پایین.
- چوست :çust : چست، چابک، جلد.
- چوست و چالاک :çust u çâlâk : چست و  
چالاک.
- چوستیر :çustir : بچه بز دو ساله.
- چوغل :çuqil : سخن چین، نمام.
- چوغللی :çuqilî : سخن چینی، نمامی.
- چوغللی کردن :çuqilî kirdin : سخن چینی کردن.
- چو غورد :çuquird : رودخانه و شیب پر از سبزه.
- چوک :çok : زانو.
- چوکان :çokân : چوگان (گ).
- چوک دان :çok dān : زانو زدن، نشستن روی زانو.
- چوکلّه :çokla : ریزه چوب و علف و کاه.
- چوکلّه خيگه :çokla xiga : چوب خيگ، چوب  
کوچکی است که با آن در خيگ را می بندند.
- چوکلّه شکیننی :çukla škênî : سخن چینی، دو به  
هم زنی، ایجاد اختلاف میان دو تن.
- چوک هه لدان :çok haldān : زانو بلند کردن.
- چوک هه لنان :çok halnān : نشستن روی یک پا و  
یک زانو بلند کردن.
- چوگا :ço gā : در آن دم (گ).
- چوگه :çogā : در آن جا (گ).
- چولّ :çol : بیابان، صحرای خالی از بشر. تهی،  
خالی.
- چولّ برّ :çol bir : بیابان رو.
- چولّ بوون :çol būn : خالی شدن، تهی شدن.
- چولّ په رست :çol parist : بیابان گرد، کسی که در  
بیابان زندگی می کند.
- چولّ په رستی :çol paristî : بیابان گردی، بدویت.
- چولّ چرّ :çol çir : آواز و ترانه ای است که در بیابان  
خوانده می شود.
- چولّ کردن :çol kirdin : تهی کردن، خالی کردن.
- چولگه :çolga : دشت، بیابان.
- چوله چرا :çolaçirā : چوبی که یک سر آن را روشن  
می کنند و سر دیگر را به دست گیرند و در تاریکی  
از آن استفاده نمایند.
- چوله که :çolaka : گنجشک.
- چومّ :çom : رودخانه، بستر رود، جای رود.
- چومک :çomik : سو، طرف. پایان، آخر.
- چون :çun : چون، چونکه.
- چونده ری :çondarî : چغندر (گ).
- چونکو :çunku : چون.
- چونکه :çunka : چونکه.
- چونکی :çunkî : چونکه، زیرا که.
- چونه ر :çonar : چغندر.



- چونَه رقه ند** çonar qand : چغندر قند.
- چون یه ک** çun yak : مانند هم، مثل، مشابه.
- چووز** çûz : جوانه، شاخه تازه درخت. انگشت.
- چوزاندنه وه** çûzândinawa : تیر کشیدن، درد گرفتن اعضای بدن چنان که گویی سوزنی در آن فرو می‌کنند.
- چوزانه وه** çûzânawa : تیر کشیدن، به درد آمدن عضوی از بدن. برانگیخته شدن، به هیجان آمدن.
- چووز پیوه کردن** çûz pêwa kirdin : انگشت کردن.
- چووز کردن** çûz kirdin : جوانه کردن درخت.
- چووزه** çûza : برگ درخت و گیاه نورسته.
- چووزه ره** çûzara : ساق نازک گیاه.
- چووزه له** çûzala : شاخه تازه درخت، نوباوه درخت.
- چووزینه ره وه** çûzênarawa : هیجان آور، برانگیزنده. ایجاد درد و وجع در اعضا.
- چووک** çûk : گنجشک. کوچک، خرد، صغیر. ذکر، نره، آلت مردی انسان.
- چوون** çûn : رفتن، حرکت کردن. رحلت کردن. کوچ کردن. شبیه بودن. سپری شدن. در گذشتن، مردن. سر رفتن، کف کردن. بیرون رفتن محتوی دیگ که در حال جوشیدن است. خاموش شدن آتش.
- چوونه ژیر** çûna žêr : اقرار، اعتراف.
- چوونه سهر** çûna sar : رستگاری، پیروزی.
- چوونه لا** çûna lâ : تماس مرد با زن، نزدیکی مرد با زن.
- چوونه وه** çûnawa : دوباره رفتن، برای بار دوم رفتن.
- چوونه وه یه ک** çûnawa yak : در هم شدن، در یکدیگر داخل شدن. ترشو شدن، چین به پیشانی انداختن، روی ترش کردن.
- چویل** çoyl : الاغ کج پا.
- چوویت** çûyî : گیاه نیل که در رنگرزی به کار می‌رود.
- چه** çə : چه؟، ادات استفهام را رساند. علامت تصغیر که برای کوچک کردن معنی کلمه به کار می‌رود مانند باغچه و دریاچه.
- چه پ** çap : چپ، یسار. کف، سطح درونی دست. نادرست، ناراست. لوح، کاژ، احول، دست چپی.
- چه پال** çapâl : کهنه، لته، تکه پارچه کهنه.
- چه پاله** çapâla : قطعه، تکه چیزی. آزار، رنج. سختی، بدبختی. پناه.
- چه پاله دان** çapâla dân : آزار دادن، عذاب کردن. پناه دادن، در حمایت خویش گرفتن.
- چه پاو** çapâw : چپاول، تاراج، غارت.
- چه پاو کردن** çapâw kirdin : چپاول کردن، تاراج کردن.
- چه پخون** çapxun : شبیخون، حمله ناگهانی بر دشمن هنگام شب.
- چه پخوون** çapxûn : ستیزه کار، ستیزنده. لجوج. گردنکش.
- چه پک** çapik : دسته، مجموعه‌ای از گل و سبزه و علف و کاغذ و غیره.
- چه پکه** çapka : دسته گل و گیاه و امثال آن.

چه پگه رد : çapgard. روزگار پر نشیب و فراز.

چه پله : çapla. کف زدن.

چه پله ر : çaplar. آن که با دست چپ کار کند.

چه پله زیزان : çapla rëzân. دست زدن و شادمانی کردن.

چه پله کوتان : çapla kutân. دست زدن، کف زدن.

چه پله لیدان : çapla lëdân. کف زدن.

چه پ لیدان : çap lëdân. دست زدن و اظهار شادمانی کردن.

چه پ و چیژ : çap u çêr. کج و کوله.

چه پ و راست : çap u râst. چپ و راست. چلیپا، صلیب.

چه پ و راست کردن : çap u râst kirdin.

بریدن دست راست و پای چپ گناهکاران.

چه پوغان : çapoqân. مخفیانه کار کردن.

چه پوک : çapok. سیلی، کشیده. باز کردن انگشت به سوی کسی است از روی کوچک داشت و تحقیر.

چه پوکان : çapokân. دو دست خود را به زمین زدن اسب، هرزگی کردن اسب.

چه پوله : çapoļa. دست و پنجه حیوان.

چه پوول : çapûl. افراطی.

چه په : çapa. دسته گل و گیاه و علف. چپ، یسار.

کسی که کارها را با دست چپ انجام می دهد. آنچه

که به میج اسب بندند. تخته ای دسته دار به شکل

بیل که بدان کشتی یا قایق رانند.

چه په جاخ : çapa jâx. ساطور.

چه په ر : çapar. پرچین، دیواری که از چوب و علف

و شاخه های درخت سازند.

چه په ربه ن : çapar ban. شال گردن.

چه په ربه ندان : çapar bandân. گروهی از مردم که دایره وار گرد هم آیند و حلقه زنند.

چه په ک : çapak. راه کج و ناهموار. به خود پیچیده، پیچ خورده، پیچ در پیچ.

چه په دل : çapal. پلید، ناپاک.

چه په لی : çapaļi. پلیدی، ناپاکی.

چه په وانه : çapawâna. وارونه، واژگونه، وارو.

چه پی : çapî. نوعی رقص ملی است.

چه ت : çat. خس و خاشاک غله.

چه تال : çatâl. چنگال غذاخوری. خیمه کوچک. دختر ستیزه جو.

چه تالانه : çatâlâna. بخشی است از خرمن که در گذشته کشاورز به مالک می پرداخت.

چه تاوه زوو : çatâwarû. بی شرم، بی حیا. نادان. بی خرد.

چه تاوه سوو : çatâwa sû. نادان، بی حلم، بی شرم.

چه تر : çatr. چتر، سایبان کوچک دسته دار که برای حفظ خود از باران و برف بالای سر نگاهدارند.

چه تر باز : çatr bâz. چتر باز، کسی که با چتر نجات از هواپیما فرود آید.

چه تر کردن : çatr kirdin. هرس کردن درخت، بریدن شاخه های زاید درخت.

چه تره لدان : çatr halđân. باز کردن طباوس و بوقلمون بال های خود را.

چه توون : çatûn. سخت، دشوار. کسی که باعث

زحمت دیگران شود.

- چه ته *çata* : راهزن، رهزن، قطاع الطريق.
- چه ته کاری *çata kârî* : راهزنی، رهزنی.
- چه ته گه ری *çata garî* : راهزنی، راهگیری.
- چه ته وول *çatawul* : درشت اندام، کلفت و ضربه.
- چه تیو *çatîw* : دختر بی پدر، دختری که پدرش مرده باشد.
- چه تیوه *çatîwa* : زن بی حیا و فرومایه.
- چه چ *çaç* : دست (با زبان کودکان).
- چه خماخ *çaxmâx* : چخماق، سنگ آتش زنه. یکی از آلات تفنگ که به وسیله ضربه آن چاشنی می ترکد و باروت آتش می گیرد.
- چه خماخ ساز *çaxmâx sâz* : کسی که چخماق تفنگ را تعمیر می کند.
- چه خماخه *çaxmâxe* : آذرخش، برق.
- چه ده نه *çadana* : ریحان کوهی.
- چه رپا *çarpâ* : چهار پایه، تختخواب، تختی که روی آن می خوابند.
- چه رپایه *çarpâya* : چهار پایه.
- چه رچه *çarça* : قاشق.
- چه رچی *çarçî* : کسی که مهره و آینه و گردن بند و صابون و امثال آنها می فروشد.
- چه رخ *çarx* : چرخ، هر چیز مدور که حرکت دورانی داشته باشد. هر دستگاهی که با گردش کار کند. آسمان. فلک. حرکت دوری. چرخ خیاطی و غیره. چرخ، صقر. چخماق، سنگ آتش زنه. قرن، سده. زمان، عصر.
- چه رخان *çarxân* : چرخیدن، چرخ زدن.
- چه رخاندن *çarxândin* : چرخاندن، چرخانیدن، رنگ.
- گردانیدن.
- چه رخان *çarxânin* : چرخاندن، چرخ دادن.
- چه رخاندنه وه *çarxândinawa* : دور دادن، چرخانیدن.
- چه رخ خواردن *çarx xwârdin* : چرخ خوردن، چرخیدن.
- چه رخ دان *çarx dân* : چرخاندن.
- چه رخ له چه مه رکیشان *çarx la çamar kêşân* : شکجه دادن، عذاب کردن.
- چه رخه *çarxa* : دور، حرکت دوری.
- چه رخه چی *çarxa çî* : شبگرد، کسی که شب گردش می کند و پاسبانی می دهد. آبگردان.
- چه رخه دان *çarxa dân* : چرخ دادن، چرخانیدن.
- چه رخه کردن *çarxa kirdin* : چیزی را دور خودش گردانیدن.
- چه رخه مه *çarxama* : سبد.
- چه رخی *çarxî* : چرخ، مدور مانند چرخ، هر چیزی که بچرخد.
- چه رخیان *çarxiyân* : چرخیدن، چرخ خوردن.
- چه رخن *çarxîn* : چرخیدن، گردیدن.
- چه رдах *çardâx* : سایبان که با شاخه های درخت و بیابان یا در میان کشتزار درست کنند.
- چه رده *çarda* : راهزن (گ).
- چه رم *çarm* : چرم، پوست حیوانات دباغی شده.
- چه رمگ *çarmig* : سفید، سبید.
- چه رمو *çarmû* : سفید.
- چه رمه *çarma* : سفید. چرمه، نوعی اسب سفید.

**چه سپان** *gaspân*: چست، چالاک، چابک. زود، تند، شتاب. چسبیدن، متصل شدن چیزی به چیز دیگر. محکم پیوستن به کسی یا چیزی.

**چه سپاندن** *gaspândin*: چسباندن، چسبانیدن.

**چه سپ کردن** *gasp kirdin*: استوار کردن، محکم کردن، به هم پیوستن، به هم چسبیدن، جوش خوردن.

**چه سپین** *gaspîn*: چسبیدن، متصل شدن چیزی به چیز دیگر. محکم پیوستن به کسی یا چیزی.

**چه سپیو** *gaspîw*: چسبیده، متصل شده. جوش خورده، به هم پیوسته.

**چه ش** *gaš*: طعم، مزه. طعمه، نواله. کمی از گوشت شکار که به بازو سگ شکاری و غیره دهند تا آنها را حریص به شکار کنند.

**چه ش بوون** *gaš bûn*: دادن گوشت شکار به حیوان شکاری مانند تازی و باز که او را برای شکار حریص کنند.

**چه شتن** *gaštîn*: چسبیدن، مزه کردن، اندکی از چیزی خوردن و در دهان گذاشتن. لذت گرفتن. آزمایش کردن طعم چیزی با زبان. دردمند شدن، آزردن شدن.

**چه شته** *gašta*: طعمه، نواله. مزه، چاشنی. غذایی که به حیوانات درنده و غیره دهند.

**چه ش کردن** *gaš kirdin*: تعلیم دادن سگ تازی و باز برای شکار با کمی گوشت.

**چه شکه** *gaška*: طعم، مزه. چسبیدن.

**چه شکه کردن** *gaška kirdin*: مزه کردن، چسبیدن، خوردن غذا.

**چهرمه چه قالته** *çarma çaqâlta*: بسیار لاغر و ناتوان.

**چهرمه سه ری** *çarma carê*: زحمت و رنج، ناراحتی، مصیبت.

**چهرمه ک** *çarmak*: اسب سفید (گ).

**چهرمه ل** *çarmal*: سفید رنگ، سفید پوست، مایل به سفیدی.

**چهرمه لانه** *çarmalâna*: سفید رنگ، مایل به سفیدی.

**چهرمه له** *çarmaļa*: سفید رنگ.

**چهرمین** *çarmîn*: چرمین، هر چیزی که از چرم ساخته شده باشد.

**چهرمینه** *çarmêna*: سفیدی تخم مرغ، سفیده.

**چهرمینه ی چاو** *çarmênay çâw*: سفیدی چشم.

**چهرنده** *çarinda*: چرنده، حیوان علف خوار که چرا کند.

**چهره** *çara*: شب چره، آجیل و میوه که در شب نشینی می خوردند.

**چهره س** *çaras*: نقل و آجیل که در شب نشینی صرف کنند.

**چهره دووکه ل** *çara dûkal*: دود تیره رنگ.

**چهره و پهره ن** *çaran u paran*: چرند و پرند، سخن بیهوده.

**چهره ژ** *çaž*: مزه، طعم. چشایی، ذوق.

**چهره ژتن** *çažtin*: چسبیدن، مزه کردن. لذت گرفتن.

**چه سپ** *çasp*: چسب، ماده ای که با آن دو قطعه کاغذ و چوب و غیره را به یکدیگر چسبانند. هر چیزی که با آن دو فلز را به هم جوش بدهند.

- چه شمه** çaşma : چشمه، جایی که آب از زمین بیرون آید. مستراح، مبرز، آب دست (لک).
- چه شمه نداز** çaşmandâz : چشم انداز، منظره.
- چه شن** çaşn : نوع، گونه، جور، صنف.
- چه شه** çaşa : طعم، مزه. طعمه، نواله. کمی از گوشت که به مرغان شکاری دهند تا آنها را حریص به شکار کنند. عادت، خوی.
- چه شه بوون** çaşa bûn : چشیدن مزه گوشت شکار و حریص شدن برای شکار.
- چه شه خوړه** çaşa xora : طعمه خوار، نواله خوار. کسی که چون یک بار مزه چیزی را بچشد همواره آن را آرزو کند.
- چه شه خوړه کردن** çaşa xora kirdin : کمی از گوشت شکار دادن به باز و تازی و حریص کردن آنها برای شکار.
- چه شینه** çaşina : نوعی اسب سفید موی.
- چه غانه** çaqâna : چغانه، یکی از سازهای کردی است.
- چه غل** çaqal : شغال، لاغر.
- چه فت** çaft : کج (گ).
- چه فته** çafta : چوب بندیست که تاک انگور و بیاره کدو و مانند آن را بر بالای آن گذارند. دستمال ابریشمی.
- چه فته ریز** çafta rêz : زنجیر در اطاق، قلاب پشت در.
- چه فته کَل** çafta kal : گاو چهار ساله.
- چه فته لی** çaftali : قلاب پشت در.
- چه فتیاق** çaftiyâg : خمیده، خم شده، مایل.
- چه قق** çaq : گوشت لاغر و بی چربی، وسط راه، وسط دایره. بن، بیخ. پی، رگ سفید، عصب. سختگیر، کسی که در معامله دیگری را در فشار و زحمت قرار دهد.
- چه قاله** çaqâla : چغاله، میوه نارس بادام و زردآلو و مانند آن.
- چه قاتله** çaqâlta : آدم پیر و فرتوت. ضعیف و ناتوان.
- چه قان** çaqân : فرو کردن، داخل کردن چیزی را در جایی یا در چیزی.
- چه قانند** çaqândin : فرو کردن، نشانیدن، کاشتن، غرس کردن. فرو کوفتن، بر زمین زدن و کوفتن.
- چه قانن** çaqânin : فرو کردن چیزی نوک تیز و باریک مانند خار و سوزن و غیره در جسمی دیگر یا بدن و امثال آن. غرس کردن، نشانیدن نهال در زمین.
- چه قانه** çaqâna : چغانه، یکی از آلات موسیقی است. انگشت های دست را از خوشحالی به هم زدن.
- چه قاوه سوو** çaqâwasû : بی شرم، بی حیا.
- چه قچه قوک** çaq çaqok : یک نوع رستنی بهاری است.
- چه قچه قه** çaq çaqa : تکه چوبی است وصل به دول آسیا که هنگام گردیدن سنگ آسیا به حرکت می آید و به آن وسیله گندم در گلوی آسیا ریخته می شود. کاسنی (گیاه).
- چه قو** çaqo : چاقو.
- چه قوگر** çaqo gar : کسی که چاقو می سازد.

- چه‌قه қақа**: یاوه، سخن بیهوده، چانه، پرحرفی.
- چه‌قه‌چه‌ق қақа қақ**: چانه، پرحرفی. یاوه‌گویی.
- چه‌قه‌چه‌ق کردن қақа қақ kirdin**: چانه زدن، سخن گفتن زیاد در هنگام خرید برای کم و زیاد کردن قیمت.
- چه‌قه‌ل қақал**: شغال، حیوانی است گوشت‌خوار که صدای مخصوصی دارد و پرندگان را شکار می‌کند.
- چه‌قه‌ن қақан**: سنگلاخ، زمینی که در آن سنگ فراوان باشد. زمینی که سخت باشد.
- چه‌قه‌نه қақана**: شکستن رگ انگشت‌ها. چغانه. سازيست که نوازند.
- چه‌قه‌نه‌ل‌ل‌دان қақана lê dân**: انگشتک زدن، انگشت زدن.
- چه‌قه‌نه و بسته қақана u bista**: انگشت‌های دست را از خوشحالی به هم زدن.
- چه‌قین қақін**: فرو رفتن، پایین رفتن.
- چه‌ک қак**: سلاح، آلتی که بدان جنگ کنند. لخت، برهنه، عریان. لباس پاره شده، جامه‌کهنه. مشتة حلاج، آلتی است از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود. پاشنه‌گیوه. برات وظیفه و مواجب. سیلی، کشیده. زیورآلات که زنان بر خود زنند.
- چه‌کاندن қакândin**: زیاد پستان مکیدن بچه.
- چه‌کانن қакânin**: پستان مکیدن بچه.
- چه‌کدار қак дâr**: مسلح، سلاحدار.
- چه‌کدار کردن қак дâr kirdin**: مسلح کردن.
- چه‌ک‌ر‌ئ‌ژ қак rêž**: مسلح، سلاحدار، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.
- چه‌ک کردن қак kirdin**: خلع سلاح کردن.
- چه‌کمه қакма**: چکمه، کفش ساقه بلند که تا زیر زانو برسد.
- چه‌کمه بوون қакма bûn**: سوختن قسمتی از پوست تن.
- چه‌کمی қакмê**: چکمه (گ).
- چه‌کوچ қакуç**: چکوچ، چکش، آلتی که بدان میخ را کوبند.
- چه‌کوش қакуш**: چکش.
- چه‌کوش کاری қакуш kârî**: چکش کاری، عمل چکش زدن.
- چه‌که қакa**: مشتة حلاجی. لخت، عریان.
- چه‌که‌چه‌ک қакa қак**: حرکت چیزی در جای خود.
- چه‌که‌ره қакara**: جوانه، نوپاوه گیاه و سبزی.
- چه‌که‌ره کردن қакara kirdin**: جوانه زدن، برآمدن و سبز شدن دانه گیاه از زمین.
- چه‌که‌وکه‌وان қакa u kawân**: مشتة و کمان حلاجی.
- چه‌که‌ووژ қакawuž**: بوی چربی سوخته.
- چه‌ل қал**: نوبت بازی، دفعه، دست، فرصت، مجال.
- چه‌لاخ қалâx**: اسب سرکش.
- چه‌ل‌اک қалâk**: چوبی که با آن گردو و امثال آن را از درخت می‌اندازند.
- چه‌لان қалân**: پیشین، گذشته، سابق.
- چه‌له‌پایی қала pâiŷ**: نوعی رقص سنتی است.
- چه‌له‌نگ қалang**: شوخ، شنگ، زیبا. ناز و

کرشمه، رفتار آهسته از روی ناز.

**چه ماندن** çamândin : خمایدن، کج گردانیدن، خم کردن.

**چه لپا** çalipâ : چلیپا، صلیب، داری را که حضرت عیسی را بر آن آویختند.

**چه ماندنه وه** çamândinawa : چمانیدن، کج کردن.

**چه لټک** çaltik : شلتوک، چلتوک، برنج پوست نگرفته.

**چه مانن** çamânin : کج گردانیدن، خم کردن.

**چه لټووک** çaltûk : چلتوک.

**چه مانه وه** çamânawa : کج گردیدن، خمیده شدن. فروتنی کردن. تواضع کردن.

**چه لټوک جاړ** çaltûk jâr : چلتوک زار، برنج زار، زمینی که در آن برنج می کارند.

**چه ماو** çamâw : آب رودخانه، خیار چنبر.

**چه لټه** çalta : یاوه گوئی، بیهوده گوئی، پرچانگی، پرگوئی. چغلی، سخن چینی، نمایی.

**چه مچه** çamça : چمچه، ملحقه، کفگیر کوچک.

**چه لټه چه لټ** çalta çalt : یاوه گوئی پشت سر هم، پرچانگی پی در پی.

**چه مک** çamk : معنی، آرش.

**چه لک** çalk : دال بزرگ.

**چه منای** çamnây : خم شدن (گ).

**چه له لم** çalam : حلقه چوبی که در سر ریسمان

**چه م و خه م** çam u xam : خرام، ناز و کرشمه.

می بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می گذرانند و می کشند. چنبر، هر چه گرداگرد چیزی را بگیرد.

**چه موله** çamoļa : بم، باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر و کوچک داشت.

**چه له مه** çalama : جناغ، استخوانی که جلو سینه مرغ قرار دارد. رنج، مشقت.

**چه موله نان** çamoļa nân : بم زدن، انگشتان دست را باز کردن. سوی کسی از روی تحقیر.

**چه له مه شکینه** çalama šikêna : جناغ شکستن، شرط بندی کردن دو نفر به وسیله جناغ مرغ.

**چه موور** çamûr : سرسخت، لجوج، لجباز.

**چه له ننگ** çalang : زیبا (گ).

**پنه مووش** çamûš : اسب و استر چموش و سرکش.

**چه له وی** çalawî : آواز خوان (گ).

**چه مهر** çamar : مویه، نوحه، شیون و زاری برای مرده. چنبر، حلقه.

**چه م** çam : رودخانه، چشم، دیده. چمن. زمین سبز و خرم. خمیدگی، انحناء. خمیده، خم شده. معنی، شرح. عادت در به کار انداختن دست ها و پاها

**چه مده را** çama ra : چشم به راه (گ).

برای انجام دادن کاری.

**چه مده رچوبی** çamar çopi : سوگواری، عزاداری، ماتم داری.

**چه م ناخوره** çam âxurâ : پرچین، خاربست.

**چه مده ره** çamara : چنبره، حلقه، چنبر مانند.

**چه مده ری** çamarî : دهل عزا.

**چه مده نه** çamana : چمن (گ).

چه میله	çamila : خیار چنبر.	چه نه بازی کردن	çana bâzî kirdin : پرگویی کردن، وراجی کردن.
چه مین	çamîn : خمیدن، کج شدن، خم شدن.	چه نه چهن	çana çan : یاوه گویی، وراجی.
چه ن	çan : چند، مقدار نامعلوم.	چه نه وهر	çanawar : چغندر، پرگو، وراج.
چه نا که	çanâka : چانه، استخوان زنج، ذَّقن.	چه نه وه ری	çanawarî : پرگویی، وراجی.
چه نا گه	çanâga : چانه.	چه نه هه راش	çana harâş : پرگو، یاوه گو، پرحرف.
چه نا گه دان	çanâga dân : چانه زدن، پرحرفی کردن.	چه نی	çanî : با، مع (گ).
چه نا گه دریژ	çanâga dirêž : پرحرف، یاوه گو.	چه نین	çanîn : تکان خوردن، یکه خوردن، ترسیدن.
چه نا گه کوتان	çanâga kutân : فرارسیدن مرگ، دم مرگ بودن.	چه و	çaw : سنگ ریزه و ماسه.
چه نا گه کوتی	çanâga kutê : احتضار، دم مرگ.	چه واشه	çawâşa : سرگردان، سرگشته، متحیر. برعکس.
چه ند	çand : چند.	چه واشه بوون	çawâşa bûn : سرگردان شدن، متحیر شدن، حیران شدن.
چه ندان	çandân : چندان. آن اندازه، آن قدر.	چه وت	çawt : کج، کژ، خمیده.
چه ند جار	çand jâr : چند بار، چند دفعه.	چه وتانده وه	çawtândinawa : خم کردن، خماینیدن، کج گردانیدن.
چه ندن	çandin : افشاندن بذر. کاشتن.	چه وتی	çawtî : کژی، کجی، خمیدگی.
چه ند و چوون	çand u çûn : جر و بحث.	چه ور	çawr : چرب، چیزی که دارای ماده چربی باشد.
چه نسووته که	çansûtaka : آشی است از شلغم نخشکیده و برنج یا بلغور می سازند.	چه و رای	çawrâiy : چربی، سفیدی روی گوشت و ماده روغنی که روی آبگوشت جمع می شود.
چه نگ	çang : چنگ، نام یکی از آلات موسیقی است.	چه ور کردن	çawr kirdin : چرب کردن، روغن مالیدن.
چه نگ ژن	çang žan : چنگ زن، نوازنده چنگ.	چه و ره	çawra : دستمال. بی حیا، بی شرم.
چه نگه ک	çangak : چنگک، قلاب.	چه وری	çawrî : چربی.
چه نگگی	çangi : چنگی، آن که چنگ نوازند.	چه وریژ	çawrêž : سنگفرش، ماسه فرش.
چه نه	çana : چانه، ذقن، یاوه گویی، بیهوده گویی.		
چه نه باز	çana bâz : پرگو، یاوه گو، وراج، پرحرف.		
چه نه بازی	çana bâzî : پرگویی، پرحرفی، یاوه گویی.		



- چه و ژئژ کردن** : *çawrêž kirdin* : سنگفرش کردن، زمینی که روی آن را با سنگ و ماسه مفروش کنند.
- چه و سان** : *çawsân* : خسته شدن، به تنگ آمدن.
- چه و ساندنه وه** : *çawsândinawa* : خسته کردن، در تنگی انداختن، درمانده کردن.
- چه و سانه وه** : *çawsânawa* : به تنگ آمدن، رنج دیدن، آزرده شدن.
- چه و ساوه** : *çawsâwa* : به تنگ آمده، رنج دیده، ستم کشیده، ستم دیده.
- چه و ندهر** : *çawandar* : چغندر، چگندر.
- چه و نه ر** : *çawanar* : چغندر.
- چه و نه ر به ترش** : *çawanar ba tirš* : آشی است که از چغندر و برنج و آب لیمو درست کنند.
- چه و یر** : *çawîr* : نوعی رستنی معطر (گ).
- چی** : *çi* : چه؟. ادات استفهام.
- چیا** : *çiyâ* : کوه و کمر. سرد (گ).
- چیت** : *çît* : چیت. خروس یک ساله.
- چیچکان** : *çiçkân* : چنبا تمه، سرپا نشستن.
- چیچکه** : *çiçka* : نرمه، پره گوش.
- چیچکه کردن** : *çiçka kirdin* : سر دو پا نشستن.
- چیچه** : *çiça* : سر پستان (گ).
- چیچی** : *çiçê* : پستان حیوان (گ).
- چیچیله** : *çiçîla* : نرمه، پره گوش.
- چیر** : *çêr* : زیر (گ).
- چیرت** : *çêrt* : پرنده ای است کوچک.
- چینخ** : *çix* : آلاچیق.
- چیرگ** : *çêrg* : هو بره، چرز، پرنده ای است وحشی و ژاغر.
- بزرگتر از مرغ و دارای گردن دراز و بال های زرد رنگ و خالدار.
- چیرۆک** : *çîrok* : داستان، قصه.
- چیرۆک بیژ** : *çîrok bêž* : قصه گویی.
- چیرۆک نووس** : *çîrok nûs* : داستان نویس، آن که داستان نویسد.
- چیره** : *çêra* : چهره، رخسار.
- چیژتن** : *çêžtin* : چشیدن، مزه کردن. لذت گرفتن.
- چیژیله** : *çêžîla* : گنجشک.
- چیشت** : *çêšt* : آش، طعامی که پزند، طعام رقیق.
- چیشتخانه** : *çêšt xâna* : آشپزخانه، جای خوراک پختن.
- چیشکه** : *çêška* : گنجشک.
- چیشکه ر** : *çêš kar* : آشپز، خوالیگر، طبابخ.
- چیشکه ری** : *çêš karî* : خوالیگری، آشپزی.
- چیشتن** : *çêştin* : چشیدن، لذت گرفتن.
- چیشته نگاو** : *çêştangâw* : چاشت، چاشتگاه، هنگام بر آمدن آفتاب.
- چیشکه** : *çêška* : مزه، طعم.
- چیشکه کردن** : *çêška kirdin* : مزه کردن، طعم کردن.
- چیشه** : *çêša* : نواله، طعمه. عادت، خوی، کاری که انسان به آن خوی بگیرد.
- چیشه بوون** : *çêša bûn* : مزه کردن طعم گوشت شکار و حریص شدن به شکار. به چیزی عادت کردن، خو کردن، خود را به کاری عادت دادن.
- چیقلدانه** : *çiqilî dâna* : چینه دان مرغان، حوصله، ژاغر.

چیکلدانه çikil dâna : چینه دان، ژاغر.

چیکه نه çikana : چله کمان، زه کمان، وتر. دستگاه

پنبه زنی.

چیگه çêga : اینجا (گ).

چیل çil : کبک ماده، ماده گاو.

چیلکه çilka : خس و خاشاک. هیزم.

چیلکه چنی çilka çinê : جمع آوری خس و

خاشاک و چوب های خشک شده.

چیلگ çiliq : هیزم.

چیل çil : کبک ماده.

چیم çim : چمن. مرغ.

چيله çila : پرنده ای است شکاری سبز رنگ.

چيله کور çilakur : بایقرقره.

چیمه ن çiman : چمن.

چین çin : چینه، هر طبقه از دیوار گلی. چین، شکن.

چین چین çin cîn : طبقه طبقه، موی پیچیده، زلف

پیچیده.

چینراو çênrâw : بذر کاشته شده.

چینه çina : چینه، دانه ای که مرغ از زمین برچیند و

بخورد. رشته نسب (گ).

چینه ر çênar : برزگر، کشاورز.

چینه کردن çina kirdin : کندن مرغ زمین را با منقار

و در آن خوابیدن.

چینه که ر çina kar : اهلی، خانگی.

چینی çinî : چینی، ظرف آبگینه که قدیم از چین

می آوردند.

چیو çêw : چوب. چیز (گ).

## «ح - h»

- حا** hâ : کلمه‌ای است برای راندن الاغ. کلمه تعجب. است.  
**حاپول** hâpul : گام بزرگ در بازی. مسیری که تيله در بازی طی می‌کند.  
**حاپول** hâpol : کودن. کسی که هیکل درشت داشته باشد.  
**حاپولک** hâpulk : راه دادن به پرت کردن تيله.  
**حاپوول** hâpûl : مسیری که تيله طی می‌کند. کودن، احمق.  
**حاتور** hâtor : چوب درازی است که با آن گچ می‌کوبند (ک).  
**حاته دان** hâta dân : دور چیزی را گرفتن.  
**حاجه ت** hâjat : وسایل منزل از قبیل پیاله و دیگ و امثال آن. ابزار کار. نیاز. ظروف غذاخوری (لک).  
**حاجی** hâji : حاج، حاجی.  
**حاجی بادام** hâji bādām : نوعی حلواست که از زرده تخم مرغ و نشاسته و شکر درست می‌کنند.  
**حاجی بایف** hâji bāyif : چغاله. نوعی بادام نارس  
**حاجی بایف** hâji bāyiv : چغاله (ک).  
**حاجی بایه ف** hâji bāyaf : چغاله بادام.  
**حاجی به یان** hâji bayân : بار گیاهی است که در میان غلات سبز می‌شود.  
**حاجی زه ش** hâji raš : پرستو، چلچله (ک).  
**حاجی زه نگ** hâji rang : پرستو.  
**حاجيله** hâjila : گلی است خودرو به رنگ زرد. گیاهی است که در میان غلات می‌روید.  
**حاجی له ق له ق** hâji laq laq : لک لک.  
**حاجه** hâça : دو طرف خیمه و خرگاه. شاخه شاخه. شاخه درخت (گ).  
**حاحا** hâ hâ : واژه‌یی است برای راندن گاو در هنگام شخم کردن. کلمه تعجب.  
**حاس** hâs : قرض، وام (لک).  
**حاسته م** hâstām : اندک، هرچیز خرد و کم. آرام. دشوار، سخت.  
**حاسمان** hâsmân : آسمان.

حاش	hâš: چیز بی ارزش.	حشک بوون	hišk bûn: خشک شدن.
حاقو	hâqu: صدای کبوتر.	حشکه	hiška: انقباض عضلات.
حالوت	hâlût: آلوچه.	حشکه بهر	hiška bar: دیوار سنگی.
حالی	hâli: فهمیده، بافهم. خالی، تهی (لک).	حشکه درو	hiška diro: دروغ شاخدار.
حالی بوون	hâli bûn: فهمیدن، درک کردن.	حشکه مرو	hiška miro: انسان خشک و خسیس.
حالی کردن	hâli kirdin: حالی کردن، فهماندن مطلبی به کسی (لک).	حشکه کهل	hiška kal: شستشوی لباس و جامه در آب بدون صابون.
حالیکه	hâliğa: پهلو، تهیگاه (لک).	حشکه نمیژ	hiška nimêž: آن که نمازش را سر وقت نمی خواند.
حان	hân: دانا، فهمیده، جاه، مکان.	حل	hil: دانه معطر. پسند.
حانه چه به شی	hâna hapašê: درگیری لفظی.	حل کردن	hil kirdin: پسند کردن.
حاواندنه وه	hâwândinawa: پناه دادن، در حمایت خویش گرفتن. آرام کردن کودکی که بگرید. پرستاری کردن، مواظبت کردن.	حلجایی	hilhâiy: نوعی ترانه است.
حاونانه وه	hâwânawa: به آرامی زیستن.	حله لاوی	hila lâwi: مقامی است در موسیقی.
حاوقان	hâwqân: به کسی برخوردن. گرفتار شدن.	حلیب	hilêb: رواء، جایز.
حای	hây: واژه تعجب.	حلیرک	hilêrik: غده داخل گوشت.
حایشان	hâyšan: درنظر گرفتن. درباره چیزی اندیشیدن.	حلیو	hilêw: جایز.
حرج	hirç: خرس.	هندولی	hindoli: کیسه چرمی دوغ. مشک.
حرحر	hir hir: شیهه، آواز اسب.	حنگل	hingil: چوبی است که بچه ها آن را به زمین می کوبند و با آن بازی می کنند. زیر بغل (ل).
حسکه	hiska: نوعی تفنگ است که برای بازی بچه ها درست می کنند.	حوبی	hubê: بز مچه، بز مژه (ک).
حش	hiš: خرس.	حوپ	hop: واژه بی است برای راندن شتر.
حشک	hišk: خشک، یابس (ک).	حوت	hot: تاس، دغسر. آدم گنده.
حشکاره	hiškâra: دشت، بیابان. درخت خشک.	حور	hor: دره و شیب بین دو تپه (لک).
حشکاو	hiškâwis: تخم پاشیده شده به زمین.	حور	hur: ظرف بافته از پشم که دو لنگه است و برای حمل گندم محدود استفاده قرار می گیرد (لک).
	نوعی قبا. ناخدا.	حورجه ک	hurjak: خورجینی که به ترک اسب

می‌بندند (لک).	هۆقه : hoqa : صدای گاو میش. وزنی است معادل سه کیلو.
حورچ : hurç : خرس.	هۆقه‌ی کاوس : huqay kâwis : نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.
حورد : hurd : خورد.	هۆل : hol : غول. گیج. بی‌قواره. لوچ، احوال (گ).
حورگ : hurg : شکمبه.	هۆل بوون : hol bûn : گیج شدن.
حورگیش : hurgîş : احشاء.	هۆلچه ک : hulçak : آلوچه.
هۆره : hora : جذام (لک).	هۆلحولی : hulhulî : دمدمی.
هۆزه : huza : چوبک.	هۆلله‌سی : hullasê : نوعی بازی بچول است.
هوساین : husâyin : ایستادن (لک).	هۆلووک : hulûk : آلوچه.
هوشتر : huştir : شتر (گ).	هۆلويسک : huluysk : شیردان (ک).
هوشتر ئالووک : huştir âlûk : شترخار.	هۆلووبی : hulûbî : لوس (ک).
هوشتر خوار : huştir xwâr : خار شتر.	هۆله : hula : سرگین شتر.
هوشتر دانه : huştir dâna : نوعی گندم است.	هۆله‌ستی : hulasê : نوعی بازی بچول است.
هوشتر گه‌روو : huştir garû : شتر گلو.	هۆلی : huli : صاف. لیز. آلو بخارا. چرب زبان (ک).
هوشتر مر : huştir mir : شتر مرغ (گ).	هۆلی : holî : گوساله.
هوشتر مرغ : huştir mirx : شتر مرغ.	هۆلیاتی : hulyâtî : چا پلوسی.
هوشتر مه‌ل : huştir mal : شتر مرغ.	هۆلی بی‌اوان : hulhulî biyâwân : غول بیابان.
هوشتر وه‌ر : huştir war : شترخار، خاری که شتر می‌خورد (گ).	هۆلیک : hulîk : آلوچه (ک).
هوشتره‌وان : huştirawân : شتریان.	هۆن : hun : خون (لک).
هۆشگ : hoşg : خشک (لک).	هۆنجه : hunja : هجی.
هۆشگله : hoşgila : خشکیده شده (لک).	هۆنجه کردن : hunja kirdin : هجی کردن.
هۆشگی : hoşgî : خشکی (لک).	هۆنجی : hunjî : هجی.
هۆشه : huşa : خوشه (لک).	هۆن‌هون : hunhûn : بخشنده، رحیم (لک).
هۆق : hoq : تهوع (لک).	هۆنک : hunik : خنک (لک).
هۆقنه : huqna : اماله.	هۆنه‌ر : hunar : هنر.
هۆققه : huqqa : حقه، نیرنگ.	هۆنه‌ر مه‌ند : hunarmand : هنرمند.
هۆققه باز : huqqa bâz : حقه‌باز.	هۆواردن : huwârdin : خوردن.
هۆققه بازی : huqqa bâzî : حقه‌بازی.	

حوود hūd : کوزه لب شکسته.

حووول huwal : کج (لک).

حووین huwīn : خون.

حویل hwyī : سرخ (ل).

حویلانی hoylānē : نوعی ترانه جافی است.

حه بانندن habāndin : دوست داشتن.

حه بجهب habḥab : واژه‌یی است که پهلوانان و

سلحشوران آن را در جنگ بکار می‌برند برای

ابراز قدرت جسمی خود.

حه بشاندن habīšāndin : خوردن غذا با شتاب.

حه بیی habī : پنبه حلاجی نشده (ک).

حه پیشاندن habīšāndin : پرخوری کردن.

حه پ hap : عوعو، صدای سگ.

حه پاره hapāra : وجین.

حه پ حه پ hap hap : عوعو، صدای سگ.

حه پش hapš : کودن، کند فهم.

حه پله حورچ hapla ḥurç : کوتوله چاق.

حه پله‌ری haplarī : نوعی انار ترش است (ک).

حه پو hapu : همه.

حه پؤل hapol : گج، منگ، کم‌هوش.

حه پؤلّه hapola : گج.

حه پوو hapû : همه.

حه په hapā : عوعو، صدای سگ.

حه په حه پ hapā hap : عوعو پشت سرهم.

حه په سان hapasân : متحیر شدن، سرگشته شدن.

حه په ساندن hapasāndin : متحیر کردن، مات

کردن.

حه په ساو hapasâw : متحیر، سرگشته.

حه په‌نگ hapang : گج، کم‌هوش.

حه پی hapî : غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را

درنیاورده باشند.

حه پیشاندن hapīšāndin : با عجله بلع کردن،

چیزی را با شتاب فرو بردن به گلو.

حه پین hapîn : عوعو کردن سگ.

حه تا hatâ : تا - حرف ربط و حروف اضافه برای

آخر و پایان.

حه تار hatâr : کج‌کوب (ک). خرده‌فروش.

حه تحه‌ت hatḥat : نوعی رستی خودرو معطر

است.

حه تحه‌توک hatḥatok : گیاهی است خوشبو مانند

میخک.

حه‌ت حه‌توک hat ḥatoka : نوعی زیور زنانه.

حه‌ت‌ره‌ک hatrak : آهسته زدن (ک).

حه‌ح ḥaḥ : واژه تعجب است.

حه‌ج ḥaj : تپله، تشیره، گلوله کوچک سنگی که

اطفال با آن بازی می‌کنند.

حه‌ج‌کردن ḥaj kirdin : تپله‌بازی کردن. حج

کردن.

حه‌ج ḥaç : چوگان.

حه‌چان ḥaçân : چوگان‌بازی.

حه‌چاندن ḥaçāndin : سگ را به پارس انداختن.

کسی را خشمگین کردن.

حه‌چه ḥaçça : کلمه‌ای است برای راندن الاغ.

حه‌ج و لوور ḥaç u lûr : عوعو سگ و زوزه

شغال.

حه‌چه ḥaçça : عوعو سگ. بز نر، تکه.

چه زیا : haža : اژدها.	چه چه چه ج : haça haç : عو عو پشت سرهم.
چه ژ : haž : آرزو، امید (ک).	چه چهل : haçal : فریب، نیرنگ، دبه.
چه ژده : hažda : هجده، عدد هجده (گ).	چه چیکه : hačika : هرچطور، هرطور.
چه ژده می : haždahî : دید و بازدید.	چه دهف : hadaf : تپه (ک).
چه ژمهت : hažmat : غم، حزن.	چه ریلین : hariblîn : گره خوردن طناب (ک).
چه ژیکرن : hažê kirin : دوست داشتن، آرزو کردن (ک).	چه رسیل : harsîl : سنگ بنای دیوار.
چه سی : has : واژه تعجب. احساس.	چه رسیله : harsîla : سنگی که برای بنای گوشه‌ی دیوار گذاشته می‌شود (ک).
چه سار : hasâr : حیات.	چه ز گ : harğ : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد.
چه ساندن : hasândin : بازداشتن. واقف گردانیدن (ک).	چه رماندن : harmândin : پلید کردن. محروم کردن (ک).
چه ساندنه وه : hasândinawa : آسوده کردن.	چه زمین : harmin : محروم شدن (ک).
چه سانن : hasânin : راحت کردن، آسوده کردن.	چه ره : hara : خاربهست گلی که دور خانه می‌کشند (لک).
چه سانه وه : hasânawa : رفع خستگی، خستگی در کردن.	چه ری : harî : چه رگ (ک).
چه ساو : hasâw : آسوده، استراحت یافته.	چه ری : harê : گل و لای (لک).
چه ساوه : hasâwa : رفع خستگی کرده، آرام گرفته.	چه ریر : harîr : حلواپی است که آن را خشک می‌کنند و برای زمستان نگه می‌دارند.
چه سپن : haspin : شیفته، شیدا، سرگشته از عشق.	چه ریف : harîf : معشوقه. همتا (ک).
چه سپان : hasyân : رفع خستگی، آسودن. آگاه شدن.	چه زین : harîyn : آرد کردن در آسیاب (لک).
چه سیانه وه : hasyânawa : خستگی در کردن، آسوده شدن.	چه ز : haz : آرزو.
چه سیر : hasîr : حصیر (عربی است).	چه ز کردن : haz kirdin : آرزو کردن.
چه سیر چن : hasîr çin : حصیر باف.	چه ز که رده ی : haz karday : آرزو کردن، میل داشتن (گ).
چه سیر مه یدان : hasîr maydân : کتک کاری کسی در مقابل مردم.	چه ز لی کردن : haz lê kirdin : آرزو کردن. دوست داشتن.
چه سیر و : hasîro : کنایه از مادر زن و پدر زن.	چه ز و ناحه ز : haz u nâhaz : دوست و دشمن.
چه سین : hasîn : آگاه شدن.	

حه سینه وه	ḥasīnawa : رفع خستگی.	حه فتانه	ḥaftāna : مزد هفتگی.
حه ش	ḥaš : خرس.	حه فتاو	ḥaftāw : شستشوی چیزی هفت بار برای رفع نجاست.
حه شار	ḥašār : پنهان.	حه فتاوی	ḥaftāwī : حه فتاو (گ).
حه شار دان	ḥašār dān : پنهان کردن.	حه فتاهه م	ḥaftā ham : هفتادمی.
حه شار گه	ḥašār ga : مخفیگاه.	حه فتاهه مین	ḥaftā hamīn : هفتادمین.
حه شامات	ḥašāmāt : جمعیت.	حه فت برا	ḥaft birā : بنات النعش، هفت اورنگ.
حه شت	ḥašt : هشت.	حه فت ترنگه	ḥaft tiringa : هفت دانه.
حه شتا	ḥaštā : هشتاد.	حه فت جو ش	ḥaft još : آفتابه. هفت فلز که با هم ذوب کنند و در قالب ریزند.
حه شتی	ḥaštē : عدد هشتاد (ک).	حه فت رهنگ	ḥaft rang : هفت رنگ. نوع مخمل. دورو.
حه شفاندن	ḥašfāndin : حذف کردن، انداختن (ک).	حه فت رهنگیله	ḥaft rangīla : پرنده ای است به اندازه گنجشک.
حه شکاندن	ḥaškāndin : فشردن (ک).	حه فت رهنگه	ḥaft ranga : آشی است با انواع سبزی.
حه شکو له	ḥaškoḷa : بچه خرس.	حه فت میرده	ḥaft mērda : اصحاب کهف که هفت نفر بوده اند.
حه شمه ت	ḥašmat : شرمندگی. ندامت، پشیمانی.	حه فتوخ	ḥaftox : کورک.
حه شه	ḥaša : خرس (ک).	حه فتوک	ḥaftok : دمل، کورک.
حه شهر ی	ḥašarī : زن کثیرالشهوه، حشری.	حه فته	ḥafta : هفته.
حه شه نووره	ḥašanūra : گیاهی است آن را به جای توتون می کشند.	حه فته کوک	ḥafta kok : ساعتی است که هفته ای یکبار کوک می گردد.
حه شیفاندن	ḥašīfāndin : نوشتن (ک).	حه فته کی ش	ḥafta kêš : کشش مادیان از اسب در هفته زاییدن.
حه ف	ḥaf : متعفن. عوعو (ک).	حه فته وانان	ḥafta wānān : هفت اورنگ، بنات النعش.
حه فار	ḥafār : عوعو (ک).	حه فته وانه	ḥafta wāna : هفت اورنگ (گ).
حه فار کرن	ḥafār kirin : عوعو کردن (ک).		
حه فت	ḥaft : هفت، عدد هفت (گ).		
حه فتا	ḥaftā : هفتاد.		
حه فتار	ḥaftār : کفتار (ک).		
حه فتامین	ḥaftāmīn : هفتادمین.		



حه فتی ḥaftê : هفته. هفتاد (ک).

حه فتی ḥaftî : هفته (ک).

حه فجوّش ḥaf još : آفتابه.

حه فیان ḥafyân : پرخور.

حه قدّه ḥavda : هفده.

حه قدّم ḥavdam : هفدهم.

حه قدّه مین ḥavdamîn : هفدهمین.

حه قدّه هه م ḥavdaham : هفدهم.

حه قدّه هه مین ḥavdahamîn : هفدهمین.

حه ق حه ق که ره ḥaq ḥaq kara : مرغ حق.

حه ق حه ق روک ḥaq ḥaqûk : نوعی جغد است.

حه قلی مه قو ḥaqî maqo : نوعی بازی است.

جار و جنگال.

حه قلی مه مان ḥaqî mamân : نوعی بازی است.

حه قلی مه مو ḥaqî mamo : نوعی بازی بچگانه

است.

حه قه په له ḥaqa paļa : هنگام بارش پاییزی.

حه قه وه سین ḥaqa wasên : انتقام گیرنده.

حه دل ḥal : چوب کوتاه بازی الک دولک (لک).

حه دل ḥal : هنگام، وقت، فرصت.

حه لان ḥalân : تخته سنگ.

حه لان دن ḥalândin : گدازاندن.

حه لانه ḥalâna : سبدچه‌ای که خرما در آن

می گذارند.

حه لک ḥalk : بذله.

حه لکی ḥalkî : چیز مهم.

حه لادو شه ḥallâdoša : الاکلنگ، بازی الاکلنگ.

حه للاقو وچکه ḥallâquqcka : الاکلنگ.

حه لمهت ḥalmat : یورش، حمله (لک).

حه لوا ḥalwâ : حلوا.

حه لواچی ḥalwâçi : حلوا فروش.

حه لوا ی به شه قان ḥalwây bašaqañ : نوعی

بازی بچگانه است.

حه لوا یی ḥalwâîy : به رنگ حلوا.

حه لو وچک ḥalûçik : آلوچه.

حه لو وکه ḥalûka : آلو.

حه له ب ḥalab : رواء، جایز.

حه له بی ḥalabî : حلبی.

حه له ق مه له ق ḥalaq malaq : چرند و پرند،

چرت و پرت، الاکلنگ.

حه ما مو که ḥamâmoka : بازی با خاک و خول.

حه ما مو کئی ḥamâmokê : بازی با خاک.

حه مبار ḥambâr : انبار.

حه مباره بوو ḥambâra bû : کالای متروکه انبار.

حه متر ḥamtir : خرکاری.

حه متار ḥamtar : عتار.

حه محم ḥamham : ساس.

حه مره مزئ ḥamramizê : رقابت.

حه مزک ḥamzik : نوعی غذا است (ک).

حه مشین ḥamšîn : شلیل.

حه مکّه ḥamka : همه.

حه مل ḥaml : مزاح، شوخی.

حه موو ḥamû : همه.

حه مه ده شین ḥamadašîn : شلیل.

حه میر ḥamîr : خمیر (لک).

حه میسه ن ḥamîsan : نوعی بز است.

حه می	hami : همه (ک).	گرفتن.
حه ن	han : جا، مکان. حد.	حه اوای hawâwî : کسی که همیشه آسمان را نگاه کند.
حه نا	hanâ : جا. شأن.	
حه نایی	hanâiy : نوعی اسب (گ).	حه اوایلکه hawâwîlka : پرتاب چیزی به هوا.
حه نجهت	hanjat : بهانه.	حه وایی hawâiy : هوایی.
حه ندرحو	handirho : الاکلنگ.	حه وبرا haw birâ : بنات النعش. هفت اورنگ.
حه ندووله	handûla : نوعی گندم است.	حه وبراله haw birâlâ : هفت اورنگ.
حه ندولی	handofi : مشک دوغ (ک).	حه دوت hawt : هفت.
حه ندهف	handaf : تپه (ک).	حه دوتا hawtâ : هفتاد.
حه نده گو	handago : نوعی رستی است.	حه دوتانه hawtâna : هفتگی.
حه نزهل	hanzal : نوعی بازی است.	حه دوت به ند hawt band : هفت بند، ترجیع بند.
حه نگرین	hangirîn : لجاجت کردن.	حه دوت خشته کی hawt xištaki : شعری که هر قسمت آن هفت مصراع باشد.
حه نه زا	hana zâ : پسر خوانده.	حه دوت ره نگيله hawt rangila : پرنده ای است کوچک به اندازه گنجشک.
حه نه ک	hanak : مزاح، شوخی (ک).	حه دوت گوشه hawt goša : چیزی است که هفت زاویه داشته باشد.
حه نه کچی	hanak qi : بذله گو (ک).	
حه و	haw : هفت. عوعو. کلمه تعجب.	حه وادان hawâ dân : پرتاب کردن.
حه و	hawâ : ارتفاع. هوا.	حه ووار hawâr : هوار، فریاد.
حه وادان	hawâ dân : پرتاب کردن.	حه وواق hawâq : بلندی، علو، بالایی.
حه ووار	hawâr : هوار، فریاد.	حه ووان hawân : آرام گرفتن (ک).
حه وواق	hawâq : بلندی، علو، بالایی.	حه ووانچه hawânça : چیز پرت شده.
حه ووان	hawân : آرام گرفتن (ک).	حه ووانچه دان hawânça dân : چیزی را پرت کردن.
حه ووانچه	hawânça : چیز پرت شده.	
حه ووانچه دان	hawânça dân : چیزی را پرت کردن.	حه ووته م hawtam : هفتم.
حه ووانده	hawândinawa : آرام کردن.	حه ووته مین hawtamîn : هفتمین.
حه ووانن	hawânin : احترام گرفتن، قدر گرفتن.	حه ووته وانه hawta wâna : هفت اورنگ.
حه وواننه	hawâninawa : آرام کردن.	حه ووتیر haw tîr : تپانچه هفت تیر.
حه ووانه وه	hawâninawa : آرام کردن.	حه ووج hawj : نیاز.
حه ووانه وه	hawânawa : آرام زندگی کردن. جای	حه و جوش haw još : نوعی آفتابه است.

حه و جه	hawja : نیاز، احتیاج.	حیران	hîjrân : آسیب، بلاء (ک).
حه و حه و	haw haw : عوعو. هیاھوی سواران.	حیج	hêç : یاغی، سرکش (ک).
حه و ده ل	hawdal : نوعی حلوائی شل است.	حیز	hîz : هیز، مخنث. بُزدل.
حه و ره نگیله	haw rangîla : زنبورخوار.	حیز	hêz : هیز (گ).
حه و ش	hawš : حیاط خانه.	حیزایه تی	hîzâyati : بز دلی.
حه و شه	hawša : حیاط. خانه.	حیزی	hîzi : هیزی.
حه و شِی	hawšê : حیاط خانه.	حیش	hîš : خاک سرخ، گل سرخ.
حه و ق	hawq : پله نردبان. گرفتاری.	حیشر	hîštir : شتر.
حه و ق بوون	hawq bûn : گرفتار شدن.	حیشر	hêštir : شتر (ک).
حه و یق	hawêq : بلندی آسمان.	حیشی	hîši : طناب پهن.
حه وینج	hawînj : نوعی کنجد.	حیق	hêq : تهوع.
حه وینه وه	hawînawa : آرام زندگی کردن، راحت زیستن.	حیک	hêk : جولاه، نساج، بافنده.
حه ی	hay : کلمه تعجب.	حیل	hêl : قدرت. دانه ای معطر.
حه یاز	hayâz : غده ای است در پای بعضی از پرندگان.	حیلک و هوژ	hîlk u hor : قهقهه پشت سرهم.
حه ینه	hayta : گنده، کلفت.	حیلکه	hîlka : قهقهه، خنده بلند.
حه یچه	hayça : هوار، فریاد، فغان.	حیلکه حیلک	hîlka hîlk : قهقهه پشت سرهم.
حه ی حه ی	hay hay : کلمه تعجب.	حیلم	hêlm : اضافه نخ قالی.
حه یران	hayrân : نوعی ترانه کردی است.	حیله	hîla : شیئه اسب.
حه یزه	hayza : استسقاء. تهوع.	حیله حیل	hîla hîl : شیئه پشت سرهم.
حه یزه ران	hayzarân : حیزران.	حیناوه	hînâwa : چانه (ل).
حه یشو	hayšo : شرم.	حینجه	hînja : هجی.
حه یشه	hayša : فریاد، فغان.	حینجه کردن	hînja kirdin : هجی کردن.
حه یفی	hayfê : افسوس.	حینچک	hînçik : کله.
حه ینه	hayna : پس، کافی.	حینچک دان	hînçik dân : کله زدن، فرو بردن و برآوردن در هنگام جماع.
حه یوه	haywa : به (ک).	حینه	hîna : شیئه، آواز اسب.
حیت	hît : نوعی بز است (ک).	حیول	hêwl : گج، منگ.
		حيوه كي	hêwakî : نوعی بازی دخترانه است.

## «خ - x»

- خا xâ : تخم مرغ (ل). خایه، خصیه (گ). خاتون، خاترجه م xâtir jam : آسوده دل.
- بانو. خاتوو xâtû : خاتون، بانو، بی بی، زن بزرگ منش.
- خابان xâbân : اندودن، اندود کردن، کاهگل مالیدن. خاتوون xâtûn : خاتون، بی بی.
- خاب xâp : فریب، نیرنگ. خاته xâta : خاتون، خانم.
- خابان xâpân : فریب دادن، گول زدن. خاتی xâtê : بی بی، خاتون.
- خاپاندن xâpândin : فریباندن، فریبیدن. خاجه xâja : خواجه، سرور، مالدار.
- خاپتانی xâptânê : خاک بازی. خاجه رو xâjaro : نوعی بازی است.
- خاپوره xâpora : خاپتانی. خاج xâç : چلیپا، صلیب.
- خاپوور xâpûr : خراب، ویران. خاچرگان xâçirgân : سه پایه آهن (ک).
- خاپوور بوون xâpûr bûn : ویران شدن، منهدم شدن. خاچک xâçik : قارچ (ک).
- خاد xâd : خاتون، بانو. خار xâr : خار (لک). ریگ، سنگریزه. زمین سفت و سخت.
- خاپوورکردن xâpûr kirdin : ویران کردن، منهدم کردن. خارا xârâ : خارا، نوعی پارچه ابریشمی موجدار.
- خاپه روک xâparok : بقیه میوه که در آخر فصل در شاخه های درخت به جامانده و سپس آنها را بچینند. خاران xârân : آماده شدن، مهیا شدن.
- خاپین xâpên : فریبنده، فریب دهنده. خاراندن xârândin : آماده کردن، مهیا کردن. سرخ کردن کاسه و کوزه گلی. اسب دواندن.
- خاپینوک xâpînok : فریکار، فریبنده. خاراو xârâw : کاسه و کوزه گلی سرخ شده. چرمی خات xât : خاتون، بانو.

خازگینی xâzgîni : خواستگاری (ک).	که در آب زیاد مانده باشد.
خازما xâzmâ : بخصوص (ک).	خارچک xârçik : قارچ (ل).
خازوق xâzuq : جریمه‌ای که در گذشته از	خار خار xâr xâr : پاره پاره، قطعه قطعه.
بزه‌کاران می‌گرفتند (ک).	خار خارین xâr xârên : اسب دوانی.
خازوک xâzok : گدا (ک).	خاردار xâr dâr : خاردار (لک).
خازه‌لی xâzâlê : نوعی بازی کودکانه است (ک).	خاردان xâr dân : اسب دواندن، اسب را به تاخت
خازی xâzi : سرمایزه (ک).	و تاز در آوردن.
خازیبار xâzîbâr : سوسک (ک).	خارز xârîz : کاجی، خوراک رقیقی که با آرد و
خاژ xâž : لیز. سرازیری (ک).	روغن و شکر درست می‌کنند.
خاژبوون xâž bûn : لیز خوردن (ک).	خارزه‌رده xâr zarda : نوعی خار زردرنگ است.
خاس xâs : خوب، نیک.	خارسک xârîsk : زن ترس، زن نصرانی.
خاس بوون xâs bûn : خوب شدن.	خارشت xârîšt : خارش.
خاس بوونه‌وه xâs bûnawa : بهبودی یافتن.	خارن xârîn : خوردن (لک).
خاسپ xâsp : سیب (گ).	خاروره xârora : آشوب، فتنه، غوغا.
خاستر xâstir : بهتر.	خارووز xârûz : گردن‌بند گردو، گردن‌بندی که از
خاسترین xâstîrîn : بهترین.	گردو می‌سازند (ک).
خاسکردن xâs kirdin : درست کردن.	خارووف xârûf : خمره، خم (ک).
خاسووک xâsûk : نیرنگ‌باز.	خارووک xârûk : کفشی که از گیاه می‌بافند (ک).
خاسه xâsa : اصل. کبک‌دری.	خاره xâra : همسر (گ).
خاسه‌که‌وه xâsa kaw : کبک‌دری.	خاریز xârîz : خاگینه. نوعی خوراک شل است که از
خاسی xâsi : نیکی، خوبی.	آرد و روغن درست می‌کنند (ک).
خاش xâš : نگین. خس و خاشاک. ریز (ک).	خارین xârîn : مهیا شدن، آماده شدن.
خاشال xâšâl : خاشاک.	خاریو xârîw : کاسه و کوزه گلی سرخ شده.
خاشخاش xâšxâš : خشخاش. زیور (ل).	خاز xâz : دایره. سرخ. گیاهی است خوردنی.
خاش خاش‌بیه‌ی xâš xâš biyay : خُردشدن (ک).	خواست (ک).
خاشه xâša : خاشاک. خراش. خرده ریزه.	خازباز xâzbâz : سوسک (ک).
خاشه مووشه xâša mûša : کسی که سیر است و	خازیینی xâzbênî : خواستگاری (ک).
تظاهر به خوردن غذا می‌کند (لک).	خازتن xâztîn : خواستگاری کردن. طلب‌کردن (ک).

خاشیل xâšîl: آتش گندم.

خافلآندن xâfilândin: فریب دادن.

خافو xâfo: کنار (ک).

خافور xâfûr: میان تهی (ک).

خاف xâv: تاب نخورده. کال (ک).

خافر xâvir: گیاهی است طبی (ک).

خافک xâvik: پهلوی، تهیگاه. پارچه پوسیده.

روسری (ک).

خافلوو xâvlû: هوله (ک).

خافه xâva: پوست دباغی شده (ک).

خافه کی xâvakî: سستی، بی حالی (ک).

خاقنه xâ qan: خاکه قند (ل).

خاک xâk: خاک.

خاکاوی xâkâwî: خاک آلود.

خاکبازی xâk bâzî: خاکبازی.

خاک به تووره که بیژان xâk ba tûraka bêžân:

کنایه از ویران کردن جایی است.

خاک به تووره که کیشان xâk ba tûraka kêšân:

کنایه از منهدم کردن شهر و آبادی است.

خاک بیژ xâk bêž: سرند.

خاک رن xâk rîn: صاف کردن زمین شخم زده.

خاکری xâk rî: خاکستر (ل).

خاک ریز xâk rêz: خاکریز.

خاکسار xâk sâr: خاکسار، کنایه از آدم فقیر است.

خاکساری xâk sârî: فقر، بینوایی.

خاکشیر xâk šîr: خاکشیر.

خاک نشین xâk nišîn: خاک نشین. خاکسار.

خاک و پا xâk u pâ: پناه، ملجأ، خاک و پا.

خاکه xâka: خاکه قند. نوعی پشه است.

خاکه چه رمگ xâka çarmig: خاک سفید.

خاکه رو xâka ro: خاک رویی خرمن.

خاکه روک xâka rok: خاک رویی.

خاکه سار xâka sâr: خاکسار.

خاکه ساری xâka sârî: خاکساری.

خاکه سهر xâka sar: خاکستر (لک).

خاکه لیو xâka lêw: فروردین ماه.

خاکه لیوه xâka lêwa: اوایل فصل بهار. فروردین

ماه.

خاکه ناز xâka nâz: خاک انداز.

خاکه ناس xâka nâs: خاک انداز. بیل.

خاکه نداز xâkandâz: خاک انداز.

خاکی xâkî: رنگ خاک، به رنگ خاک. خاکی،

بی تکبر (ل). بافته ای است.

خال xâl: دایی. خال.

خال xâl: دایی. خال. زمین تهی از برف. نقطه.

خالآنه xâlâna: کردار زشت. پیش بینی.

خابه له ک xâl balak: زمین تهی از برف.

خال به ندی xâl bandî: خال بندی.

خالثیک xâlîtik: خاله.

خالخاس xâl xâs: خال نیکو. زیبا (گ).

خال خال xâl xâl: خال خالی. نقطه نقطه.

خالخالک xâl xâlîk: طحال. کفش دوز (ک).

خالخالوک xâl xâlîok: کفش دوز (ک).

خالخالوک xâl xâlîoka: کرم شب تاب. کفش دوز.

خالدآر xâl dâr: خالدآر. جانوری که بدنش خال

داشته باشد.

خالکوت xâl kut: خالکوب.

خال کوتان xâl kutân: کوبیدن خال.

خال کوتاندن xâl kutândin: خالکوتان.

خال کوتانن xâl kutânin: خال کوتاندن.

خالو xâlo: دایی.

خالوان xâlwân: قوم و خویش مادر.

خالوزا xâlozâ: دایی زاده.

خالوزازا xâlo zâ zâ: نوۀ دایی.

خالوزه xâloza: آفتی است که در میوۀ تابستان پیدا می شود.

خالوژن xâlo žin: زن دایی.

خال و میل xâl u mîl: رنگ گردن و سینۀ کبک.

دلریا، نقش و نگار.

خال و میل رشتن xâl u mîl riştin: خال کوبیدن

زنان.

خاله xâla: دایی. آهنگر استاد.

خاله زه شه xâla raša: گیاهی است مانند کرفس با ساقه های باریک و سیاه رنگ.

خالی xâlî: قالی.

خالپچه xâlîça: قالیچه.

خالپگه xâlîga: تهپگه.

خام xâm: چرم پیراسته نشده. خام، متقال. ساده لوح.

خاما xâmâ: دختر دم بخت.

خاماجی xâmâjî: خاله.

خامبا xâmbâ: ورم.

خامباجی xâm bâjî: خاله.

خامک xâmik: کاه کنجد.

خامو xâmo: صدا کردن مرد هالو.

خاموخ xâmoz: نخستین آبیاری کشت.

خاموز xâmoz: خاموخ.

خاموش xâmoš: ساکت. انسان کم حرف. جای خلوت.

خاموش بوون xâmoš būn: ساکت شدن.

خاموش کردن xâmoš kirdin: خاموش کرد، اطفاء کردن.

خاموشی xâmošî: خاموشی، سکوت.

خاموغ xâmuq: نخستین آبیاری زراعت.

خامه xâma: خامه، قلم (گ).

خامه ک xâmak: نوعی بافتۀ ابریشمی است به رنگ سرخ (گ).

خامه کی xâmakî: به رنگ سرخ.

خامینه xâmîna: پاتابه، چارق، پالیک.

خان xân: کاروانسرا، خان.

خان باجی xân bâjî: خواهر شوهر.

خانچی xânçî: کاروانسرادار.

خان خانه کی xân xânakê: خان خانی.

خاندوق xânduq: ریشه گیاهی است.

خاندوک xânduq: خاندوق.

خانک xânik: زنبیل. خانه. تخته ای است که نان را

بر آن پهن می کنند (ک).

خانگ xânig: خانه.

خانگار xânigâr: پیر خانه نشین.

خانم xânim: خانم، بی بی.

خانم بی xânim bî: زیوری است زنانه.

خاننک xânnik: میزی است که نان روی آن پهن

می کنند.

خانوپچکه	xânuçka: کلبه. خانه کوچک.	راندن مرغ.
خان و مان	xân u mân: خانه و کاشانه، خان و مان. شوخ و شنگ. خاندان.	خانه کی
		xânaki: خانگی.
خانوو	xânû: خانه، سرا.	خانه گا
		xânagâ: خائگاه.
خانوبه‌ره	xânû bara: خانه بزرگ.	خانه گومان
		xâna gumân: شکاک، بدگمان.
خانه	xâna: خانه (ل). چهارگوشه، مربع.	خانه میری
		xâna mîrî: نوعی انگور.
خانه خانه	xâna xâna: خانه‌های پهلوی هم.	خانه نشین
		xâna nişîn: خانه نشین. بازنشسته.
خانه بگیر	xâna bigîr: کسی که در خانه خود دستگیر شود.	خانه واده
		xânawâda: خانواده. طایفه، بزرگ‌زاده.
خانه به کۆل	xâna ba kol: خانه به دوش.	تیره.
خانه‌بیزار	xâna bêzâr: کسی که از خانه خود بیزار باشد.	خانه و خان
		xâna u xân: پرش از بامی به بامی دیگر.
خانه خراب	xâna xirâp: خانه خراب. بدبخت.	خانی
		xânî: خانه گلی. سرچشمه (گ).
خانه خوی	xâna xwê: میزبان.	خاو
		xâw: خواب (گ). چرم دباغی نشده. سست، تنبل. خام، کال، نارس. گیاه خوشبو و معطر. پرز و کرک قالی.
خانه خویگ	xâna xwêg: میزبان.	خاوالوو
		xâwâlû: خواب آلود (گ).
خانه‌دان	xânadân: خاندان. نجیب‌زاده.	خاوالی
		xâwâlî: خواب آلود.
خانه‌دانه	xânadâna: دودمان (ک).	خاوان
		xâwân: مشغول شدن. خداوند، صاحب.
خانه‌دانی	xânadânî: نجابت.	خاواندن
		xâwândin: سرگرم کردن.
خانه‌زا	xânazâ: جاننداری که در خانه خود تولد یافته باشد.	خاوانن
		xâwânin: مشغول کردن.
خانه‌زاد	xânazâd: خانه‌زا.	خاوالوو
		xâwâlû: خواب آلود (ک).
خانه‌زاو	xânazâw: خانه زاد.	خاوانه
		xâwâna: پود قالی.
خانه‌زای	xânazây: خانه زانو.	خاوبونه‌وه
		xâw bûnawa: خام شدن. بی حوصله شدن، بی تاب شدن. نرم شدن چرم خشک.
خانه‌ژووره	xâna žûra: کلمه‌ای است برای راندن مرغ و خروس.	خاوپه‌ژ
		xâw par: نخ نیم تاییده.
خانه‌شاری	xâna šârî: تحت نظر.	خاوزان
		xâw zân: پابرهنه، پاپتی.
خانه‌قا	xânaqâ: خائگاه.	خاوس
		xâwis: پابرهنه، پاپتی.
خانه‌کولانه	xâna kulâna: کلمه‌ای است برای	خاوک
		xâwik: رشته که به سختی تاب بخورد.



تاییده. خیساندن چرم در آب.

خاو هون کار xâwan kêr : صاحب کار، کارفرما.

خاو کهر xâw kar : یکی از آهنگ های معروف

خاو هون مآل xâwan mâl : صاحب خانه.

کردی است.

خاو هون ناو xâwan nâw : صاحب نام، معروف.

خاو که ره وه xâw karawa : چرم خیس شده.

خاو هونی xâwanî : صاحب، خداوند (گ).

تاییده شده.

خاوی xâwî : خامی. سستی، تنبلی.

خاوی xâwî : هوله.

خاو پَر xâwêr : خواب آلود. آواره، دریدر (گ).

خاون xâwin : خداوند، صاحب.

خاوین xâwên : پاک، پاکیزه.

خاوانامه xâw nâma : خواب نامه، کتاب تعبیر خواب.

خاویننی xâwênî : پاکی، پاکیزگی.

خاو و خلیچک xâw u xilîçk : بدمزه. سست،

خاویه ران xâwyarân : آهوان (گ).

عاطل و باطل.

خای xây : تخم مرغ (لک).

خاو و خیزان xâw u xêzân : زن و فرزند و افراد

خایاندن xâyândin : صرف وقت کردن.

خانواده.

خایانن xâyânin : خایاندن.

خاوه xâwa : باج. جوانه.

خاینه xâyna : تخم مرغ نیم رو (گ).

خاوه خاو xâwa xâw : سستی، تنبلی. کرک، پرز

خایه xâya : تخم مرغ (ل). بیضه (لک).

قالی.

خایه و مایه xâya u mâya : هست و نیست،

همه چیز.

خاوه ر xâwar : خاور، مشرق (گ).

خایینه xâyîna : خاگینه (لک).

خاوه ر زه مین xâwar zamîn : خاور زمین (گ).

خاوه می xâwamê : ماست شل.

خپ xip : ساکت و آرام.

خاو هون xâwan : خداوند، صاحب.

خپ برون xip bûn : ساکت و آرام شدن.

خاوه ناش xâwanâš : صاحب آسیا، آسیابان.

خپ کردن xip kirdin : ساکت و آرام کردن. کشتن.

خاوه نند xâwand : خداوند، صاحب.

خپلاک xiplâk : در و پنجره مستهلک.

خاوه ندار xâwan dêr : صاحب چیزی. سرپرست.

خپله xipila : آدم کوتاه قد (ل).

خاوه نداری xâwan dêrî : سرپرستی.

خپه کردن xipa kirdin : در گوشه ای آرام نشستن.

خاوند کار xâwand kêr : خداوندگار (گ).

خود را مبهوت کردن.

خاو هون زور xâwan zor : صاحب زور و قدرت.

خپ هه لاتن xip halâtin : ساکت و آرام شدن. از

خاو هون شکو xâwan šiko : صاحب فر و شکوه.

حرکت بازماندن.

خاوه ن فره هوت xâwan farhût : صاحب سخن

خت xit : کلمه ای است برای راندن گربه.

مهم و ارزنده (گ).

ختته xitta : کلمه ای است برای راندن سگ.

ختک xitik : گربه.

خدووک xidûk : قلقلک.

ختکه xitka : قلقلک.

خدئ xidê : خو، عادت (گ).

ختکی xitkê : ختکه.

خدئو xidêw : پادشاه، سلطان (گ).

ختکینه xitkêna : تحریک کننده. مشوق.

خر xir : گرد، هر چیزی که به شکل دایره یا گلوله

ختل xitil : آدم کوتاه قد و چالاک (ل).

باشد. صدقه. گریان. مدور، زمین بین دوتپه (لک).

ختووکه xitûka : قلقلک.

خراب xirâpa : خراب، بد.

ختووکه دان xitûka dân : قلقلک دادن.

خرابه xirâpa : کار ناپسند.

ختوولکه xitûlka : قلقلک.

خرابه کار xirâpa kâr : بدکردار، بدکار.

خته xita : کلمه‌ای است برای راندن سگ.

خرابه کاری xirâpa kârî : بدکرداری، بدکاری.

خته خت xita xit : تپش قلب از اضطراب.

خرابه کردن xirâpa kirdin : بد کردن، کار ناپسند

خته خته دان xita xita dân : قلقلک دادن.

کردن.

تحریک کردن.

خرابه کهر xirâpa kar : بدکردار.

خته دان xita dân : تحریک کردن. قلقلک دادن.

خرایی xirâpî : بدی.

ختئ xitê : گربه. قلقلک.

خرار xirâr : جوال (ک).

ختیره xitîra : چراغ نیم سوز.

خرارک xirârik : جوال کوچک.

ختیک xitîk : آب بینی غلیظ خشک شده.

خرامان xirâmân : خرامان، با ناز و خرام.

ختیلکه xitîlka : قلقلک.

خراو xirâw : خراب، کار زشت.

ختی متی xitî mitî : قلقلک (ل).

خراوه xirâwa : ویرانه. کار بد، کار زشت.

ختینه xitêna : تحریک.

خراوی xirâwî : بدی، زشتی.

خجل xijil : مشغول، سرگرم. وامانده (گ).

خر بوون xir bûn : گرد شدن، مانند گلوله شدن.

خچ xiq : از بازی رانده شده.

خرپ xirp : ریگ زار. خواب سنگین.

خچان xiçân : باختن.

خرپن xirpin : کوتوله فریه.

خچاندن xiçândin : بازیدن، باختن.

خرپنۆکه xirpinoka : کوتوله.

خچ خچ xiq xiq : واژه‌یی است برای راندن گاو و

خرپنه xirpina : کوتولوی چاق.

گاومیش.

خرپه xirpa : خرناس. صدای پا.

خچۆ خچۆ xiço xiço : واژه‌یی است برای

خرت xirt : بزغاله دوساله. گرد (گ).

فراخواندن گاو و گاومیش.

خرتک xirtik : قطعه گوشت. خربزه کال. مرضی

خدنگ xiding : راست، مستقیم (ل).

است.

- خرتکه** xirtka : بند استخوان‌های دست و پا.
- خرتل** xirtil : لاشخور، دالمن. سنگی که قابل پرتاب کردن باشد (ل).
- خرت و پرت** xirt u pirt : بدگمانی در کاری.
- خرتول** xirtol : گروه مردم. گرد.
- خرت و مرت** xirt u mirt : سست، بیکاره. کنایه از زیبایی زن است.
- خرته** xirta : غضروف. صدای موش.
- خرته خرت** xirta xirt : صدای پشت سرهم موش.
- خرته خرته** xirta xirta : استخوان گوش. صداهای پشت سرهم.
- خرته ک** xirtak : چرخ درشکه. بند استخوان‌های دست و پا.
- خرته گل** xirta gil : تلو تلو.
- خرته گل بوون** xirta gil būn : تلو خوردن، غلطیدن.
- خرته ل** xirtal : لاشخور.
- خرته له** xirtala : کوتولو.
- خرتی** xirti : قلدر، زورگوی (ل). آن که دارای گردنی سبتر است.
- خرتیلانه** xirtilâna : کوچولوی چاق و چله.
- خرتيله** xirtila : کوچولوی چاق.
- خرتین** xirtin : برجستن، جهیدن.
- خرچین** xirjin : صدای شکستن هیزم.
- خرچ** xirç : خربزه کال.
- خرچ و هور** xirç u hur : صدای چیز ترد و نازک.
- خرچه** xirça : خربزه کال. صدای بریدن هندوانه.
- خرخاشه** xirxâša : نوعی از اسباب بازی کودکان است.
- خرخال** xirxâl : النگو، دست برنجن. حلقه‌های چوبی که به گهواره می‌بندند.
- خرخاله** xirxâla : حلقه چوبی.
- خرخاله دار** xirxâla dêr : گهواره‌ای که حلقه چوبی داشته باشد.
- خرخراکه** xirxirâka : ناپچه، هریک از شاخه‌های نای که درون شش قرار دارد.
- خرخروک** xirxirok : تگرگ.
- خرخره** xirxira : النگو، دست برنجن. غبغب. چرخ. قرقره.
- خرخندوک** xirxindok : ریشه گیاهی است خوردنی.
- خرخه پان** xirxapân : زن چاق و گنده.
- خردا خستن** xir dâxistin : محکم کردن.
- خرداین** xir dâyin : چرخاندن. دور زدن یک میدان (لک).
- خرز** xirz : تخم ماهی.
- خرزه ک** xirzak : خروسک، مرضی که بیشتر در کودکان پیدا می‌شود و باعث ورم و تشنج گلو می‌گردد و مریض به سختی سرفه می‌کند و صدایی مانند صدای خروس از او بروز می‌کند.
- خرس** xirs : تنبل. لجوج. خرس.
- خرسان** xirsân : نژادی است از اسب و مادیان.
- خرستیان** xiristyan : ترسا، نصرانی.
- خرسه ک** xirsak : گرده نان.
- خرش** xirš : نازا.
- خرشک** xiršik : کرمی که در میوه موجود است.
- خرک** xirik : مقعد، دبر. پلکان.
- خرکانه** xirkâna : اگزما.

خَر کردن	xir kirdin: گرد آوردن. مدور کردن.	خرنگه	xiringa: صدای زیورآلات و امثال آن.
خَر کردنه وه	xir kirdinawa: گردآوری کردن.	خرنگه خرنگ	xiringa xiring: صدای پشت
خَر کَوک	xir kok: جوانک چاق.	سرهم زیورآلات.	
خَر که	xir ka: گرده نان کلفت. سنگ گرد. مفصل.	خرنگه زه	xiringaza: خرمگس (گ).
خَر که لانه	xir kalâna: کوچولوی چاق.	خَر نوک	xir nok: بار و بر درخت مازو.
خَر که له	xir kala: چیز گرد کوچک.	خَر نه ق	xir naq: بچه خرگوش.
خَر کین	xir kin: روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کردن.	خَر نیفک	xir nîfk: ثمر درخت مازو.
خَر مَال	xir mâl: عتیقه فروش.	خَر و پوف	xir u puf: خرناس (ل).
خَر مان	xir mân: خرمن. توده، انبوه.	خَر و خه پان	xir u xapân: زن زیبا.
خَر ماندن	xir mândin: جویدن اشیای سفت و سخت.	خَر و زه ک	xir uzak: خروسک.
خَر مچون	xir mçûn: چهار دست و پای حیوان.	خَر و س	xiros: خروس.
خَر م و هَوَز	xir m u hor: صدای سم اسبان.	خَر و ش	xiroš: خروش، بانگ و فریاد از روی خشم.
خَر مو و تَک	xir mûtik: کرکرک، استخوان نرم و سست مثل استخوان بینی.	خَر و شان	xiro šân: در حال جوش و خروش.
خَر مو و چَک	xir mûçik: کرکرک، غضروف.	خَر و شان دَن	xiro šândin: فریاد کردن، خروشدن.
خَر مو و ش	xir mûš: پنجه درندگان، چنگال.	خَر و شان ن	xiro šânin: خروشدن.
خَر مو و شه ک	xir mûšak: چنگال.	خَر و شاو	xiro šâw: خروشیده.
خَر مه	xirma: صدای جویدن اشیای سفت و سخت.	خَر و شیان	xiro šyân: خروشدن، بانگ زدن.
صدای زیورآلات.		خَر و شِیای	xiro šyây: خروشدن، ناله و زاری کردن (گ).
خَر ن	xir in: مدور.	خَر و که	xiro ka: آبله.
خَر نَاش	xir nâš: سوراخ بینی.	خَر و که ی مَرِشکان	xiro kay mirîškân: آبله مرغان.
خَر ن دال	xirindâl: گیاهی است خوردنی (ک).	خَر و مَر	xir u mir: زن زیبا.
خَر ن دوول	xirindûl: آغوز، نخستین شیر گاو و گوسفند پس از زاییدن (ک).	خَر و یکه	xir wêka: آبله، مرضی است.
خَر نک	xirink: بچه خرگوش. زیبا (ک).	خَر و یلکه	xir wêlka: آبله.
خَر نَگ	xiring: زنی زیبا.	خَر و یله	xir wêla: خرویلکه.
خَر نَگ و هَوَز	xiring u hor: صدای زیورآلات.	خَر و یَنکه	xir wênka: خرویله.

خرینه گه	xirînga	قطعه زیوری است. صدای
زور آلات.		
خرینه	xirêna	نخ به هم تابیده. دندان آسیا، دندان
کرسی.		
خز	xiz	جایی که لیز باشد. خش خش سینه. لغزان.
خزار	xizâr	نوعی آره است.
خزاگ	xizâg	وسیله نقلیه که به روی برف کشیده
می شود.		
خزان	xizân	لغزیدن، سر خوردن.
خزانندن	xizândin	بر زمین کشانیدن.
خزانن	xizânin	خزاندن.
خز بردن	xiz birdin	خود را روی سینه و شکم به
زمین کشیدن.		
خز بردنه وه	xiz birdinawa	از فرط خنده بر پشت
افتادن.		
خز خزو ک	xiz xizok	تگرگ (ک).
خزگه	xizga	لیزگاه، جایی که لیز باشد. محل گرد
آمدن ماهی ها.		
خزلک	xizilk	خوشه کوچک انگور، یک خوشه
کوچک که جزء خوشه بزرگ است (ک).		
خزم	xizm	خویش، کس و کار.
خزما یه تی	xizmâyati	خویشاوندی.
خزم دوست	xizim dost	کسی که کس و کار و
فامیل خود را دوست داشته باشد.		
خز مه ت	xizmat	دگرگون شده واژه خدمت عربی
است.		
خز مه تجی	xizmatçi	خدمتکار.
خز مه تکار	xizmat kâr	خدمتکار، نوکر، چاکر.
خرّه	xirâ	صدای اشیاء سخت.
خرّه به رد	xirâ bard	سنگ گرد.
خرّه خرّ	xirâ xir	صدای پشت سرهم اشیاء سخت.
خره فان	xirafân	تباه شدن عقل از پیری.
خره فاو	xirafâw	کسی که به علت پیری عقلش تباه
شده باشد.		
خره فیاگ	xirafyâg	خره فاو.
خره فیان	xirafyân	تباه شدن عقل به علت پیری.
خره فیو	xirafîw	خره فیاگ.
خره ک	xirak	سوراخ دیوار.
خرّه که	xirâka	کو تلولی چاق و فربه.
خره ندوّل	xirandol	آغوز.
خره ننگ یز	xirang yiz	خرمگس (ل).
خریّ	xirê	دندان کرسی، هریک از دندان های
عقب دهان.		
خریپ	xirîp	دندان آسیا.
خریج	xirîç	هجوم، یورش.
خریّشکه	xirêška	بادی که وزش آن از سمت
مغرب باشد.		
خریّفه ک	xirêfak	سور و مهمانی.
خریک	xirîk	لیز. صدای گریه و زاری.
خریکانندن	xirîkândin	کشانیدن، چیزی را به
زمین کشاندن. صدای گریه کردن (ک).		
خریکین	xirîkîn	لیز خوردن، لیزیدن، سر خوردن
(ک).		
خرّیلانه	xirîlâna	کوچولو. چیز مدور.
خرّیله	xirêla	کوچولو مدور.
خرین	xirên	ناشتا، شخص گرسنه. بلغم.

خزومه تکاری	xizmat kârî : خدمتکاری، نوکری.	هم ساییدن.
خزومه ت کردن	xizmat kirdin : خدمت کردن.	خشانان xišânin : کشاندن. لغزاندن.
خزومه ت گوزار	xizmat guzâr : خدمتکار.	خشپن xišpin : کوتولو، کوتاه قد.
خزن	xizin : سنگچین، دیواری که با چیدن سنگ ها بر روی هم ساخته باشند. انباشتن سنگ ها بر روی هم. آرامگاه.	خشپه xišpa : صدایی که از به هم خوردن چیزی برخیزد.
خزنه	xizna : خزنده، جانوری که با شکم روی زمین حرکت کند. خزانه، خزینه.	خشپه خشب xišpa xišp : خشخشه پشت سرهم.
خزوک	xizok : خزنده. جایی که لیز باشد.	خشپیلانه xišpîlâna : بچه کوچک قابل دوست داشتن.
خزبان	xizyân : لغزیدن، سر خوردن.	خشپيله xišpîla : کوچولو.
خزبای	xizyây : خزیدن (گ).	خشت xišt : خشت، آجر خام، گرد، مدور. هموار، مسطح. یک مصراع از شعر (گ)، نیمه یک بیت.
خزی خزی	xizî xizî : آش بلغور.	خشت بر xišt bir : خشت زن، آن که خشت سازد.
خزلیک	xizîlik : جای لیز.	خشت بری xišt birî : خشت زنی، علم خشت زن.
خزین	xizîn : خزیدن.	خشت برین xišt birîn : خشت زدن، ساختن خشت.
خژ	xiž : جای لیز.	خشت بوون xišt bûn : هم طراز شدن، برابر شدن.
خزین	xižîn : غوغا، انقلاب.	
خس	xis : مبهوت، مات.	
خستن	xistin : انداختن. پرتاب کردن. پخش کردن.	خشت کردن xišt kirdin : بریدن، قطع کردن. صاف کردن.
خستنه کار	xistina kâr : به کار انداختن.	
خستنه گه ز	xistina gař : چیزی را به کار گرفتن.	خشته xišta : مصراع شعر، نیمه یک بیت.
خستنه وه	xistinawa : زاییدن، تولیدمثل کردن، بچه آوردن.	خشته ک xištak : قطعه ای پارچه مربع که در انتهای آستین لباس و زیر بغل دوخته شود. قطعه ای پارچه که بین دو پاچه شلوار می دوزند.
خسک	xisk : تخم پیاز.	خشته نداز xištandâz : کارگری که خشت برای بنا پرت می کند.
خسکه	xiska : پیاز ریز.	
خش	xiš : صدای گاو آهن در هنگام شکم کردن.	
خشان	xišân : روی سینه و شکم بر روی زمین کشیدن.	خشپيله xištîla : بچه کوچک.
خشانندن	xišândin : بر زمین کشیدن. دو چیز را به	خشپین xištîn : خشخشه.
		خش خشک xišxišik : پول خرد.

- خش خشوک xišxišok: هزارپا، گوش خزک.
- خشر xišir: زیورآلات (ک).
- خشروخال xiš u xâl: زیور (ک).
- خشرووک xišrûk: اگزما (ک).
- خشک xişik: هزارپا، گوش خزک. غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در نیاورده باشند. یخ نازک که روی آب ببندد.
- خشکوک xiškok: زیبا، قشنگ.
- خشکه xiška: هزارپا، پاورچین. نشسته راه رفتن. پرواز کردن مرغ نزدیک زمین. آرام راه رفتن.
- خشکه یی xiškaîy: هزارپا، گوش خزک.
- خشگی xišig: هزارپا، گوش خزک.
- خشگه xišga: نشان و جای پا بر روی زمین.
- خشل xišil: زیور.
- خشنده xišinda: خزنده، جانوری که روی زمین بخزد.
- خشننه xišinna: خزنده.
- خشوک xišok: خزنده.
- خش و هووژ xiš u hûr: خش خش پشت سرهم.
- خشه xiša: خشخشه، خش خش.
- خشه خش xiša xiš: خش خش پشت سرهم.
- خشه ک xišak: خزنده.
- خشی xišî: هزارپا.
- خشیان xišyân: بر زمین کشیدن. خزیدن.
- خشیای xišyây: خزیدن (گ).
- خشیانه وه xišyânawa: به هم خوردن، تصادم کردن.
- خشین xišîn: خزیدن.
- خشینه ک xišinak: اثر کشیده شدن چیزی به روی زمین.
- خفتان xiftân: خفتان، جامه جنگ. پاشیدن تخم.
- خک xik: کتک کاری.
- خگ xig: کتک کاری، عمل کتک زدن.
- خگ کردن kirdin xig: کتک کاری کردن، کتک زدن.
- خل xil: تلو تلو، غلطان. احول، چشم چپ (ل).
- خلافان xilâfân: گول خوردن، فریفته گشتن. مشغول شدن.
- خلافاندن xilâfândin: مشغول کردن. گول زدن، فریفتن.
- خلافانن xilâfânin: سرگرم کردن. فریفتن.
- خلافنای xilâfnây: فریفتن، گول زدن (گ).
- خلافیو xilâfiw: فریب خورده.
- خلانکه xilânka: حلقه چوبی گهواره.
- خلانه xilâna: چاله ای است که در آن میوه نگه می دارند.
- خل بوونه وه xil bûnawa: غلطیدن.
- خلت xilt: تفاله، باقیمانده میوه و سبزی که شیرهاش را گرفته باشند.
- خلته xilta: تفاله.
- خلخل xilxil: تگرگ ریز.
- خلک xilk: قطعه سنگ کوچک.
- خل کرده وه xil kirdinawa: غلطاندن، غلت دادن.
- خلم xilm: آب بینی (ک).
- خلماش xilmaâš: چرت، حالت بین خواب و بیداری.
- خلنزه xilinzar: مارمولک.
- خلنگ xiling: خرام، رفتار آهسته از روی ناز.
- خلنگین xilingîn: خرامیدن، راه رفتن از روی ناز.
- خلوٰپه xilopa: لاغر اندام.
- خلوٰخه xiloxa: تو خالی.

- خلور xilor : غلت، گردش جسمی بر روی چشم دیگر.
- خلور بوونه وه xilor bûnawa : غلت خوردن، غلطیدن.
- خلورته xilorta : بالشتکی است که زیر جل اسب و استر می گذارند. (گ).
- خلورک xilorik : تگرگ.
- خلورکردنه وه xilor kirdinawa : غلطاندن.
- خلوریگ xilorîg : تگرگ.
- خلوز xiloz : زغال.
- خلوک xilok : گلوله نخ.
- خلولک xilolik : بارش برف و باران.
- خلولیک xilufik : تگرگ (ک).
- خله تان xilatân : گول خوردن.
- خله تاندن xilatândin : گول زدن، فریفتن.
- خله تانن xilatânin : فریب دادن.
- خله تیاگ xilatÿâg : فریب خورده.
- خله تین xilatên : مکار، فریبکار.
- خله خل xilaxil : نمودار تلوتلو خوردن و دویدن بچه است.
- خله فان xilafân : گول خوردن. سرگرم شدن.
- خله فاندن xilafândin : فریب خوردن، مشغول شدن.
- خله و بوون xilaw bûn : غلطیدن.
- خله و خه رمان xila u xarmân : غله و خرمن، برداشت حبوبات.
- خلی xilî : سست، تتبل.
- خلیان xilyân : غلطیدن.
- خلیانه وه xilyânawa : غلطیدن چیزی از سرازیری.
- خلیچک xilîçk : چسبنده، چسبان. سست و وارفته.
- خلیر xilêr : غلت. تلو.
- خلیران xilêrân : تلو خوردن.
- خلیره xilêra : چیز گرد گلوله مانند. پرپا. خرخدا.
- خلیره و بوون xilêra u bûn : غلطیدن.
- خلیره و کردن xilêra u kirdin : غلطاندن.
- جمع آوری کردن.
- خلیزه xilîza : شیره گیاهی است که به دست می چسبد.
- خلیسک xilîsk : جایی که پای انسان لیز بخورد.
- پياز کوچک.
- خلیسکان xilîskân : سر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن.
- خلیسکاندن xilîskândin : سر دادن و لیز خوردن روی یخ و برف.
- خلیسکانی xilîskânê : بازی روی برف و سر خوردن.
- خلیسکه xilîska : پياز کوچک. جای سر خوردن روی یخ.
- خلیسکیان xilîskyân : سر خوردن، لیز خوردن.
- خلیسکین xilîskên : سر خوردن روی یخ و برف.
- خلیف xilîf : پوست نازک بدن برخی از جانوران که می اندازند.
- خلینکه xilênka : جعل، سرگین غلطان.
- خلینه xilêna : سرگین خشک شده.
- خلینه و پلینه xilêna u pilêna : پیوند و وصلت بین دو نفر.



خم	xim: ثمر گیاهی است بنام نیل که در رنگرزی	خنجک	xinik: کلبه.
بکار می‌رود.		خنجکان	xinjikân: خفه شدن.
خمخانه	ximxâna: رنگرزانخانه.	خنجکاندن	xinjikândin: خفه کردن.
خم خم	ximxim: سوراخ بینی (ک).	خنجکه	xinjka: ناز و کرشمه.
خمخمک	ximximik: سوراخ بینی (ک).	خنج و خوَل	xinj u xoĭ: دلریا و با خرام.
خم خموتّه	ximximota: گندیده (ک).	خنج و منج	xinj u minj: زیبا.
خم خمورک	ximximorik: جایی است از زمین که	خنجه‌ر	xinjar: خنجر.
خود به خود فرو رفته باشد.		خنجه‌ره	xinjara: سنگی است که بر قبر می‌گذارند
خم خورک	ximxorik: زمینی که گود شده باشد.	تا دانسته شود مرده مذکر است یا مؤنث.	
جایی که فرو رفته باشد.		خنجه‌له	xinjälä: کوچولو، بچه کوچک.
خم خورکه	ximxorka: آبگیر، تالاب.	خنجیر	xinjêr: خنجر.
خم شیوان	xim šêwân: هرج و مرج، بچاپ	خنجیلانه	xinjîläna: کوچولو.
بچاپ.		خنجیله	xinjîla: بچه کوچک.
خم شیویان	xim šêwyân: آشوب.	خنچکه	xinçika: ناز و خرام.
خم شیوین	xim šêwên: آشوبگر.	خنخنک	xinxink: سوراخ بینی.
خم کردن	xim kirdin: آب بینی را خارج کردن.	خنز	xinz: کم جرأت، کم دل.
خمگه‌ر	xim gar: رنگرز.	خنکان	xinkân: خفه شدن.
خم‌گه‌روو	ximgarû: جانوری است مانند	خنکاندن	xinkândin: خفه کردن.
مارمولک. قهقهه.		خنکانن	xinkânin: خفه کردن.
خمه‌گرو	ximagiro: آفتاب پرست.	خنکاو	xinkâs: خفه شده.
خمین	ximîn: به رنگ نیلی.	خنکیان	xinkyân: خفه شدن.
خن	xin: صدای تنفس کردن.	خنکیاو	xinkyâw: خفه شده.
خناف	xinâf: شبنم. باران ریز (ک).	خنکین	xinkên: خفه کننده.
خناک	xinâk: زیور (ک).	خنگلین	xingilîn: متمایل شدن به چپ و راست در
خانه‌وه	xinânawa: آهسته خندیدن.	هنگام راه رفتن. در حال لنگیدن آن.	
خناو	xinâw: شبنم.	خنوسی	xinusi: خمره بزرگ (ک).
خناوکه	xinâwka: کلبه.	خنه	xina: صدای تنفس کشیدن.
خنج	xinj: ناز، کرشمه (گ). چیز خیلی کوچک.	خنه خن	xina xin: صدای نفس کشیدن پشت

سرهه.	خواردنه وه xwârdinawa: نوشیدن، آب خوردن.
خنبه وه xinînawa: آهسته خندیدن.	خوارده xwârda: کسی که خوب و به مقدار زیاد غذا خورد.
خنبه xinya: خنده (ل).	خوارده س xwârdas: زیردست، آن که زیر امر دوست، شبنم.
خو xo: خوی، عرق، عادت، خصلت، آشنا، دوست، شبنم.	خوارده ست xwârdast: زیردست.
خوا xwâ: خدا، یزدان، نمک، خواهان، راغب.	خوارده مه نی xwârdamani: طعام، چیز خوردنی.
خوائه ژناس xwâ ažnâs: خداشناس.	خوارزا xwâr zâ: خواهرزاده (لک).
خوابه رس xwâ paris: خداپرست، آن که خدا را پرستش کند.	خوارزی xwâr zî: خواهرزاده (ک).
خوابه رست xwâ parist: خداپرست.	خوارزینه xwâr zîna: خواهر زن (لک).
خواییداو xwâ pêdâw: خداداد. آنچه که از طرف خدا داده شده.	خوارک xwârik: دندان شیری.
خواجا xwâjâ: خواجه، بزرگ، سرور، ثروتمند.	خوارگ xwârig: طرف پایین.
خواجه xwâja: خواجه، سرور، بزرگ، پیربزرگ.	خوارگین xwârigîn: پایین.
خواجه نشین xwâja nişîn: دو سکوی دو سوی دروازه خانه و سرا.	خوارن xwârin: خوردن (ک).
خواخوا xwâ xwâ: خداخدا، خداخواه، خداپرست.	خوارنه وه xwârnawa: نوشیدن (ک).
خواخواست xwâ xwâst: قضا و قدر.	خواروخیج xwâr u xêç: کج شده، خمیده.
خواداد xwâ dâd: خداداده، چیزی که خداوند بخشیده است.	خواروو xwârû: پایینی.
خواداگ xwâ dâg: خداداده.	خواروو یج xwâr u wêç: خمیده، کج شده.
خوادان xwâ dân: نمک دادن. نمک دان. آنچه که خداوند عطا کرده باشد.	خواره با xwâra bâ: بادی که به طرف غرب بوزد.
خوار xwâr: کج، طرف پایین، خواهر (لک)، گناه، بیچاره (گ).	خواره مرئ xwâra mirê: آشوب، غوغا.
خواربوونه وه xwâr bûnawa: خم شدن.	خواری xwârî: پایینی، کجی.
خواردن xwârdin: خوردن، اکل.	خواز xwâz: خواه.
	خوازیینی xwâz bēnî: خواستگاری.
	خوازیینی که ر xwâz bēnî kar: خواستگار.
	خوازتن xwâz tin: خواستن، طلب کردن، آرزو کردن. خواستگاری کردن.
	خوازته وه xwâz tinawa: به امانت گرفتن، به ودیعه گرفتن.

خواهاله	xwâla: خواهر.	خوازاراو	xwâzrâw: به ودیعه گرفته شده، به امانت گرفته شده. خواسته شده.
خوالین	xwâlên: معدن نمک.	خوازاراو	xwâzrâwa: به امانت گرفته شده، خواسته شده.
خوان	xwân: خوان، سفره. چوب کلفتی است در آسیا، طبق.	خوازگار	xwâzgâr: خواهان، طالب.
خواناس	xwâ nâs: خداشناس.	خوازگاری	xwâzgârî: خواستگاری، خواستن.
خواناسی	xwâ nâsî: خداشناسی.	خوازلوک	xwâzlok: طالب، خواهان.
خواناسین	xwâ nâsîn: شناختن خدا.	خوازمنی	xwâzmanî: خواستگاری.
خوانچه	xwânça: طبق چوبی که در آن میوه و شیرینی می گذارند. سینی کوچک.	خوازووک	xwâzok: طالب.
خواندن	xwândin: خواندن.	خوازه	xwâza: خواهش.
خوانزین	xwân zîn: زین، صفحه زین که بر آن می نشیند.	خوازه ر	xwâzar: خواهان.
خوانک	xwânîk: سرپوش دیگ.	خوازه کی	xwâzakî: خواستار.
خوانکه	xwânka: سرپوش دیگ. چوبی است که مهره آسیا از آن می گذرد.	خوازه لوک	xwâzlok: خواهان، خواستار. گدا.
خوانگ	xwâng: خواهر (لک).	خوازیار	xwâz yâr: خواستار، خواهان.
خوانووس	xwânûs: سرنوشت، آنچه از روز ازل برای انسان مقدر شده.	خواس	xwâs: خواست. خواهش. پابرهنه، پاپتی.
خوانه	xwâna: تخته ای که بر روی آن نان پهن می کنند. خوان، سفره (گ).	خواست	xwâst: خواست. آرزو.
خوانه خواسته	xwâ nawxâsta: خدا ناخواسته.	خواستن	xwâstin: خواستن. آرزو کردن.
خوانه کا	xwâ nakâ: خدا نکند.	خواستگاری کردن	خواستگاری کردن.
خوانی	xwânî: پدیدار، آشکار، نمایان.	خواستوخ	xwastox: گدا.
خواوهن	xwâwan: خداوند، خواند.	خواسته مه نی	xwâstamanî: خواستی.
خواوهند	xwâwand: خداوند.	خواسی	xwâsî: مادرزن. پابرهنگی.
خواهیش	xwâhyš: خواهش، درخواست.	خوافروش	xwâ firoš: نمک فروش.
خواهیشت	xwâhyšt: خواهش.	خواکرد	xwâ kird: آنچه خدا ساخته و آفریده باشد.
خوای	xwây: خندیدن (گ).	خواگرتن	xwâ girtin: به غضب و خشم الهی گرفتار شدن.
		خواگرتوو	xwâ girtû: به خشم الهی گرفتار شده.
		خواگیر	xwâ gir: خداگیر.

خوایش	xwāyîš: خواهش.	خۆ په‌رس	xo paris: خود پرست، خودخواه.
خوایشت	xwâ îšt: خواهش.	خۆ په‌رست	xo parist: خود پرست، متکبر.
خوبار	xu bâr: زمینی که در آن تخم پاشیده باشند.	خۆ په‌رستی	xo paristî: خود پرستی، خودخواهی.
خوبان	xo bân: ناامید.	خۆ په‌سن	xo pasin: خود پسند، خودخواه.
خۆ بردنه پیش	xo birdina pêš: خود را جلو بردن.	خۆ په‌سند	xo pasind: خود پسند، خودخواه.
خۆ بردنه پیشه‌وه	xo birdina pêšawa: خود را پیش دیگران محبوب کردن.	خۆ په‌سه‌ن	xo pasan: خود پسند.
خۆ برین	xo birîn: خود را مجروح کردن.	خۆ په‌سه‌نی	xo pasanî: خود پسندی.
خۆ برینه‌وه	xo birînawa: در عزا خود را زدن.	خوت	xut: تهی، خالی، بیهوده.
خوبزه	xubza: مرد یا زنی که در خانه دیگران خدمت کند.	خوتا	xutâ: خدا.
خۆ به‌خت کردن	xo baxt kirdin: خود را فدا کردن.	خۆ تال کردن	xo tâl kirdin: خود را قبیح کردن.
خۆ به‌ردان	xo bardân: زیاده از حد خرج کردن، گشادبازی.	خوتره	xutra: میخ چوبین سیاه چادر.
خۆ به‌ردانه‌وه	xo bardânawa: سستی کردن در کار.	خوتره‌ک	xutrak: میخ چوبی سیاه چادر.
خۆ به‌ستن	xo bastin: خود را بستن، بی‌نیاز شدن.	خوتلاندنه‌وه	xo tilândinawa: خود را غلطاندن.
خۆ بینی	xo bîni: خود پسندی.	خوتن	xutin: غرغرکننده، کسی که غرولند بکند.
خۆ پاراستن	xo pârastin: خود را از بلیه حفظ کردن.	خوتن و پست (لک).	
خۆ پاریز	xo pârez: پرهیزگار، پارسا.	خوتووکه	xutûka: غلغلک.
خۆ پاریزی	xo pârezî: دفاع.	خۆ ته	xota: نوعی ماهی را گویند.
خۆ بان	xopân: ویرانه. بدی.	خوته	xuta: غرولند.
خۆ پوشاندن	xo pošândin: خود را پوشانیدن.	خوته خوت	xuta xut: غرولند.
خۆ پوشانن	xo pošânin: خود را پوشاندن.	خوته خوت که‌ر	xuta xut kar: غرولند کننده.
خۆ په	xoya: قبیله.	خوته‌ک	xutak: میخ چوبی سیاه چادر.
		خوته کردن	xuta kirdin: غرولند کردن.
		خۆ ته که	xotaka: نوعی ماهی را گویند.
		خۆتئی گرتن	xo tê girtin: خود را به میان کشیدن.
		خۆتئی هه لقوتان	xo tê haḷqûtân: بی‌جهت در کار کسی دخالت کردن.
		خۆتئی هه لقورتانندن	xo tê haḷqurtândin: کسی که در امور دیگران مداخله کند.

خواجه‌لی : xojali : سپیدار، سفیدار.

خوجی : xojê : پابرجا، کسی که در جایی اقامت

دارد.

خوجوک : xuçok : کوچک (ک).

خوچه‌شاردان : xo haşârdân : خود را پنهان

کردن.

خوخ : xox : هلو.

خوخلافاندن : xo xilâfândin : خود را به کاری

مشغول کردن.

خوخلافانن : xo xilâfânin : سستی کردن و خود را

به کاری سرگرم نمودن.

خوخلافکنی : xo xilâfkê : آنچه موجب سرگرمی و

تفریح باشد.

خو خوارنده‌وه : xo xwârdinawa : غم خوردن،

اندوه بردن. غضب خود را نمایان نکردن.

خوخور : xo xor : آن که به خودی زیان رساند.

خوخوراندن : xo xurândin : خود را خواراندن.

کنایه از بخشیدن چیزی است.

خود : xud : کلاه خود، کلاه فلزی.

خودا : xudâ : خدا.

خودا په‌رس : xudâ paris : خداپرست، پرستنده

خدا.

خودا په‌رسی : xudâ parisî : خداپرستی.

خودا په‌سه‌ن : xudâ pasan : خداپسند، آنچه مورد

پسند و رضای خدا باشد.

خودا په‌سه‌نی : xudâ pasanî : خداپسندی.

خودداری : xo dârî : خودداری، امتناع. حفظ خود از

عمل زشت و ناپسند.

خوداکوتان : xo dâkutân : خود را سر و سامان

دادن.

خوداگرتن : xo dâgirtin : پنهان شدن به قصد صید

و دشمن، کمین ساختن.

خوداگیر : xudâ gîr : کسی که مورد خشم خداوند

قرار گرفته باشد.

خوداگیرکردن : xo dâgîr kirdin : کسی که خود را

از ارتکاب کارهای زشت نگه دارد.

خویشتن‌داری.

خودان : xudân : خداوند، صاحب. خدا، یزدان

(ک).

خودان : xo dân : عرق کردن.

خودانان : xo dânân : وقت خود را در کاری صرف

کردن. جان خود را به هدر دادن.

خوداوه‌ن : xudâwan : خداوند، خدا.

خوداوه‌ند : xudâwand : خداوند.

خود په‌سه‌ن : xud pasan : خودپسند.

خود په‌سه‌ندی : xud pasandî : خودپسندی.

خودزینه‌وه : xo dizînwawa : خود را مخفی کردن و

سرباز زدن از کار.

خودسه‌ر : xud sar : خودسر، آن که به میل خود کار

کند.

خودسه‌ری : xud sarî : خودسری.

خودگیری : xud gîrî : خودداری، امتناع.

خودووک : xudok : دمل، کورک.

خودهر : xo dar : گیاهی که به خودی خود روئیده

شود.

خودی : xudê : خدا (ک).

خودیتی xudēfi: خدایی (ک).

خور xor: خور، خورشید. خاک.

خورا xorâ: پرخور، کسی که زیاد می‌خورد.

خورا xorâ: رایگان، چیزی که مفت به دست آید.

خورا پسکان xorâpiskân: از زیر چیزی شانه

خالی کردن. فرار کردن.

خورا پسکاندن xorâ piskândin: فرار کردن.

خوراک xorâk: خوراک، طعام.

خوراکی xorâki: خوراکی، خوردنی.

خوراگر xo râgir: خوددار، کسی که اختیار نفس

خود را در دست دارد.

خوراگرتن xo râgirtin: خودداری کردن،

خویشتن داری.

خوراگری xo râgiri: صبر و شکیبایی، بردباری.

خوران xorân: کرم خوردگی دندان.

خوراندن xurândin: خاراندن.

خوراندن xo rândin: خورانیدن، بخورد و داشت.

خورانگاز xorângâz: سوختگی پوست بدن از

بسیار ماندن در آفتاب، آفتاب‌زده.

خورانگاری xorân gâzi: آفتاب‌زدگی.

خوران xurânin: خارانیدن.

خوران xorânin: خوراندن.

خورانه وه xurânawa: کرم‌خوردگی دندان.

خارش، عمل خاریدن.

خورا xurâw: خورده شده. دندان کرم خورده.

خورا و xurâw: آبی که سریع بیاید.

خورا و xorâwâ: هنگام غروب آفتاب، مغرب.

خورا و بوون xorâwa bûn: فرو شدن آفتاب،

ناپدید شدن آفتاب.

خورا وایی xorâwâiy: کسی که اهل مغرب زمین

باشد.

خورایی xorâiy: رایگان. خودسر، آن که به میل

خود کار کند.

خورپ xurp: خواب سنگین.

خورپه xurpa: تپش قلب. وحی. حادثه ناگوار.

خورپه رست xor parist: آفتاب پرست. جانوری

است از نوع مارمولک.

خورپه رستی xor paristi: آفتاب پرستی، پرستش

خورشید.

خورپیان xupiyân: تپش قلب، ضربان قلب،

تپیدن.

خورت xurt: اسب و استر سرکش. چاق و قوی.

ثروتمند. پسر جوان (ک).

خورت xort: جوان، برنا (ک).

خورتانی xortâni: اول جوانی، اول شباب (ک).

خورتی xurti: به زور، با فشار و جبر (ک).

خورج xurj: خرجین، خرج.

خورجه زین xurja zîn: خرج پشت زین که بر

فتراک می‌بندند.

خورجی xurji: خرج، خرجین (ل).

خورجین xurjin: خرجین.

خورخور xur xur: صدای شرشر آب.

خورد xurd: خرد و ریز (لک).

خورد کردن xurd kirdin: خرد کردن، ریز کردن

(لک).

خورده xurda: پول خرد. اعتراض، ایراد (لک).

خوردک	xurdak: نوعی مرغابی.	خورماوی	xurmâwî: خرما (گ).
خورده گیر	xurda gîr: ایرادگیر، خرده گیر (لک).	خورمای	xurmâiy: به رنگ خرما، خرمایی.
خورده گیری	xurda gîrî: خرده گیری، ایرادگیری (لک).	خورمایله	xurmâiyla: نوعی گیاه است که ثمرش خورده می شود.
خورزم	xurizm: باران تند.	خورمه	xurma: خرما (ک).
خورژی	xuržî: خشم و غضب.	خورمین	xurmîn: آسمان غرش، غرش ابر.
خورست	xorist: خودرو، گیاهی که به خودی خود روید.	خورن	xurin: آشامیدن (لک).
خورسک	xorisk: طبیعی، آنچه اختصاص به طبیعت دارد.	خور نشین	xor nišîn: مغرب، باختر. کسی که در غروب آفتاب متولد شود.
خورش	xoriš: خورش، خورشت.	خورنه وه زان	xor nawazân: جایی که همیشه در سایه باشد. غاری که آفتاب نخورد و از سقف آن آب بچکد.
خورشت	xorišt: خورش.	خوروشان	xurošân: خروشین.
خورشید	xuršîd: خورشید. آفتاب. نوعی اسب.	خوروو	xurû: خارش.
خورشیدی	xuršîdî: یکی از آهنگ های کردی است.	خورووژن	xurûžîn: خاریدن تمام اعضای بدن.
خورک	xurk: پید، حشره ای است که پارچه های پشمی را تباه می کند.	خورووک	xurûk: جانور چونده. آن که چیزی را می شنود.
خورکه وتن	xor kawtîn: طلوع آفتاب، برآمدن آفتاب.	خورووکه	xurûka: آبله.
خورکه زهرده	xorka zarda: زردی آفتاب در هنگام غروب.	خورووی	xurûvî: گاورس، جاورس.
خورگه	xurga: میان رودخانه.	خوروه زان	xorwazân: آفتابگیر، جایی آفتاب در آن بتابد. مشرق.
خور له زهرده	xor la zarda: زردی آفتاب هنگام غروب.	خورویلکه	xurwîlka: آبله.
خوژم	xorjî: چند بسته گندم که روی پشت الاغ می گذارند.	خوره	xura: جذام (ل). غوره (لک).
خورما	xurmâ: خرما.	خوزه	xura: صدای آب. صدای کبک هنگام نزاع با یکدیگر.
خورمالوو	xurmâlû: خرمالو.	خوره	xora: خوره، جذام.
		خوره تاو	xora tâw: نور خورشید، آفتاب.
		خوره زهرده	xora zarda: آفتاب زرد، نزدیک

آرزو بردن.	غروب که آفتاب زرد شود.
خوزه xuzə: غوزه (لک).	خوراک، خوردنی. xorak: خوره ک
خوزه xoza: کاش، کاشکی. سرماریزه.	خوره‌م xuram: شدت بارش باران.
خوزه‌هینانه‌وه xuz hênânawa: به هم پیوستن	خوره‌ن xoran: خوراک، طعام.
استخوان شکسته.	خوره‌نگ xorəŋg: رنگ طبیعی.
خوزی xuzî: تف، آب‌دهن.	خوره‌نگاز xorəŋgâz: چیزی که آفتاب آن را زرد کرده باشد. آفتاب‌زده.
خوزیا xozyâ: کاش، کاشکی.	خوره‌نگازی xorəŋgâzi: آفتاب‌زدگی.
خوزیان xuzyân: فاحشه.	خوره‌ه‌لات xor halât: مشرق.
خوزیلک xuzîlik: آلت زن (لک).	خوری xurî: پشم. آبله.
خوژ xuž: کوژپشت.	خوریا xuryâ: صدای پرنده. خارش.
خوژه xuža: سریش، گیاهی است دارای ساقه کوتاه و برگ‌های دراز و ریشه آن را پس از خشک کردن آرد می‌کنند و برای چسباندن کاغذ بکار می‌برند.	خوریان xuryân: خوردن. خاریدن.
	خوریاوهی xuryâway: روان شدن (گ).
	خوریبای xuryây: خوردن (گ).
خوژیلک xužîlik: تنوع، گیاه شیردار.	خوریک xurîk: آبله.
خوژین xužîn: صدای نفس کشیدن.	خوریکه xurîka: آبله.
خوس xus: هیس، ساکت باش.	خوریل xurêl: خاری است که به لباس انسان می‌چسبد.
خوسه‌ر xo sar: خودسر.	خوريله xurîla: آبله.
خوسه‌ری xo sarî: خودسری.	خورین xurîn: خارش.
خوش xoš: خوب، نیکو. لذیذ، خوشمزه. چرم دباغی شده.	خورین xurên: شیئه اسب.
خوشا xošâ: خوشا.	خوز xuz: آب دهن. جایی است در کنار رودخانه که ماهی‌ها در آن پناه می‌گیرند. کوژپشت (لک).
خوشاب xošâb: شربتی است از مویز و کشمش خشک درست می‌شود.	خوزگا xozgâ: ای کاش.
خوشانین xošânin: تبریک ورود گفتن.	خوزگه xozga: کاش، کاشکی. پناهگاه ماهی‌ها.
خوشاردنه‌وه xo šârdinawa: خود را پنهان کردن.	خوزگه بردن xozga birdin: آرزو کردن، آرزو داشتن.
خوشاو xošâw: شربت مویز.	
خوشاواز xošâwâz: خوش آواز، خوشخوان، آن	خوزگه خواستن xozga xwâstin: آرزو کردن،



- خوش خوش xuš xuš: صدای دوشیدن شیر گاو و گوسفند.
- خوشاوازی xošâwâzi: خوشخوانی.
- خوشاوهړ xoš bâwar: خوش باور، زودباور.
- خوش دهف xoš dav: خوش گفتار (ک).
- خوشاوهړی xoš bâwarî: خوش باوری، زودباوری.
- خوشروو xoš řû: خوشرو، خنده‌رو.
- خوشرووی xoš řûiy: خوشروی، خنده‌روی.
- خوشره‌فتار xoš raftâr: خوش رفتار، آن که نیکو راه برود.
- خوشره‌فتاری xoš raftârî: خوش رفتاری.
- خوشرهو xoš řaw: اسب و استر تندرو.
- خوشره‌وت xoš řawt: تندرو.
- خوش زبان xoš zibân: خوش زبان، شیرزبان.
- خوش زبانی xoš zibânî: خوش زبانی، شیرزبانی.
- خوش زوان xoš zwân: خوش زبان.
- خوش زوانی xoš zwânî: خوش زبانی.
- خوشک xušk: خواهر.
- خوشکایه‌تی xuškâyat: نسبت خواهری.
- خوش کردن xoš kirdin: زیاد کردن شعله آتش و چراغ، شیرین کردن چغاله و سقز تلخ با جوشاندن آنها، آراسته کردن، مرتب کردن، بند آمدن باران.
- زمین را صاف کردن، پوست را قابل بهره‌برداری کردن.
- خوش کردنه‌وه xoš kirdinawa: بند آمدن برف و باران.
- خوش کرن xoš kirin: خوش کردن.
- خوشکوک xuškok: زیبا (ک).
- خوشکه‌زا xuška zâ: خواهرزاده.
- خوشکه‌زازا xuška zâzâ: نوۀ خواهر.
- که آواز خوب دارد.
- خوشاوازی xošâwâzi: خوشخوانی.
- خوشاوهړ xoš bâwar: خوش باور، زودباور.
- خوشاوهړی xoš bâwarî: خوش باوری، زودباوری.
- خوش بوون xoš bûn: زیاد شدن شعله آتش و چراغ، رسیدن برخی از میوه‌ها، مصون ماندن از بلیه روزگار، بخشیدن گناه کسی را، مرتب شدن جایی، آغشته شدن کاهگل.
- خوش بوونه‌وه xoš bûnawa: بهبودی یافتن، صلح کردن.
- خوش به‌خت xoš baxt: خوشبخت.
- خوش به‌ختی xoš baxtî: خوشبختی.
- خوش به‌ز xoš baz: تیزرو، تیزتک، بیشتر درباره اسب و خرگوش می‌گویند.
- خوش بیژر xoš bêž: خوش خوان.
- خوش بین xoš bîn: خوش بین.
- خوش پوش xoš poš: شیک پوش.
- خوشستن xo šitin: خود را شستن، غسل کردن.
- خوشحال xoš řâl: خوشحال.
- خوشحالی xoš řâlî: خوشحالی.
- خوشخانه xoš xâna: جایی که پوست‌ها را در آن دباغی می‌کنند.
- خوش خوو xoš xû: خوشخو، کسی که دارای خلق پسندیده باشد.
- خوش خوان xoš xwân: خوشخوان، خوش آواز.
- خوش خور xoš xor: خوشخوار، آن که زیاد غذا بخورد.

خوشکه‌لی xuškalê : خواهر، ای خواهر.

خوشکی xuškê : ای خواهر.

خوشکیش xuškêš : اسب و استر تندرو (ک).

خوش لی هاتن xoš lê hâtin : دوست داشتن،  
علاقه داشتن.

خوش مه‌زه xoš maza : خوشمزه.

خوشنان xoš nân : بخشنده، کسی که می‌بخشد.

خوشناو xoš nâw : نوعی انگور سیاه دانه بزرگ  
است.

خوش نشین xoš nišîn : خوش نشین، آن که در هر  
جا خوشش آید بنشیند (لک).

خوش نشینی xoš nišîni : خوش نشینی (لک).

خوش نه‌که‌ر xoš nakar : اطاق بالای سقف.

خوش و چونی xoš u çoni : احوالپرسی.

خوشوک xupšok : زیبا.

خوش ویستن xoš wîstin : دوست داشتن.

خوش هاتن xoš hâtin : خوش آمد گفتن.

خوشه xoša : چرم دباغی شده. هسته شیرین. سنبله  
گندم

خوشه بوون xoša bûn : دباغی شدن چرم.

خوشه تالوو xoša talû : کاهوی بیابانی.

خوشه تاله xoša tâla : کاهوی بیابانی.

خوشه چین xoša çin : خوشه چین، آن که  
خوشه‌های درختان را چیند. بهره‌مند شدن.

خوشه خانه xoša xâna : جایی که در آن چرم  
دباغی کنند.

خوشه کردن xoša kirdin : دباغی کردن پوست

حیوانات، پیراستن پوست حیوانات.

خوشه کراو xoša kirâw : پوست دباغی شده.

خوشه و بوون xošaw bûn : بهبودی یافتن.

خوشه و کردن xošaw kirdin : شفا بخشیدن.

خوشه وی xošawî : دوست داشتنی. عزیز (ک).

خوشه ویس xošawîs : عزیز، گرمی، محبوب.

خوشه ویست xošawîst : عزیز، گرمی.

خوشه ویستی xošawîstî : عزت، عزیزی،  
ارجمندی.

خوشی xošî : خوشی، شادی. تندرستی.

خوشیان xošyân : چند روزی از زمستان که باران  
نبارد.

خوشی خوشی xošî xošî : شادی و خوشی، شادی  
بیش از حد.

خوشیرین کردن xo šîrîn kirdin : خود را عزیز  
کردن.

خوشیک xušîk : زیبا.

خوشیل xušîl : یتوع، گیاه شیردار. بهمن پاشیده  
شده.

خوشیلک xošîlik : یتوع.

خوشیلکه xošîlka : یتوع.

خوشین xušîn : چند روزی از زمستان که برف و  
باران در آن نبارد.

خوفدو xufdu : نوعی لباس زنانه (ل).

خوک xuk : خراج.

خوکر xukir : غمگین (ل).

خو کرد xo kird : آنچه انسان خود آن را بسازد،  
طبیعی.

خو کوشتن xo kuştin : خود را زدن. خود را کشتن،

خودکشی کردن.

خولاندن xulândin: چرخاندن.

خوکیشان xo kêšân: خود را وزن کردن.

خولاندنه وه xulândinawa: چرخانیدن. سرگردان

خوکیشانه وه xo kêšânawa: پشیمان شدن از

کردن کسی را.

کاری و دست از آن کشیدن.

خولانه وه xulânawa: چرخیدن.

خوکیش کردن xo kêš kirdin: با دشواری راه

خوّل او xoîaw: خاکستر ریز الک شده.

رفتن.

خولته xulta: چربلوسی، چرب زبانی.

خوگر xo gir: خودخواه، متکبر.

خول خواردن xu xwârdin: چرخیدن، چرخ زدن.

خوگرتن xo girtin: گوش به سخن کسی فرا دادن،

خولخول xul xul: شرشر آب.

دزدیده شنیدن. خودداری.

خولخولوکه xulxuloka: قطعه چوب گردی است

خوگرته ی xo girtay: مأنوس شدن، انس گرفتن

که با ریسمان از دست دهند تا چرخش خورد.

(گ).

خولخوله xulxola: دسته شکسته سبوع.

خوگورج کردن xo gurj kirdin: خود را مهیا

خولخوله xoîxola: هیاهو، غوغا.

کردن برای کاری.

خول دان xul dân: چرخانیدن.

خوگورج کرده وه xo gurj kirdinawa: دوباره

خولقان xuîqân: آفریدن.

دست به کار شدن.

خولقاو xuîqâw: آفریده شده.

خوگوژین xo goşin: عوض کردن لباس. نیرنگ

خولک xulک: تعارف، یکدیگر را شناختن.

ساختن، خود را طوری دیگر نشان دادن.

خولک کردن xulک kirdin: تعارف کردن،

خوگیف کردن xo gîv kirdin: خود را آراستن.

خوشامد گفتن به یکدیگر.

خوگیل کردن xo gêl kirdin: خود را به نادانی

خولکه xulka: دقیقه، شصت ثانیه.

زدن. سستی کردن.

خولمال xoîmâl: صیقل، جلادهنده شمشیر.

خوگیر xo gîr: زود آشنا. خودداری.

خولنای xulnây: چرخاندن (گ).

خوگیری xo gîrî: خودداری، امتناع.

خولوو xoîû: غوغا، هیاهو.

خول xul: چرخش. گردش.

خولووپان xuîûpân: غلطیدن.

خوّل xoî: خاک و خول.

خولووپاندن xuîûpândin: غلطاندن.

خولا xoîâ: خدا.

خولووپیان xuîûpyân: غلت خوردن.

خولام xuîâm: غلام - عربی است.

خولووپیان وه xuîûpyânawa: غلطیدن.

خولامانه xuîâmâna: کاکل جوانان.

خولوور xulûr: غلطان.

خولان xulân: چرخیدن.

خوّل و شیر xoî u şîr: خاکشیر.

خولولیک xulolik: تگرگ.

خومالی xo mâlî: خصوصی، خانگی.

خومالیک xumâlîk: خمره (ک).

خومام xumâm: مه، میغ.

خومانی xo mânî: خودمانی.

خومچی xum çî: رنگرز.

خومخانه xum xâna: رنگرزی.

خومخورک xum xorik: شکاف (ک).

خومخوم xum xum: شوخ و شنگ. غرش

آسمان.

خومری xumrî: قرمز پررنگ.

خوم شیوان xum šêwân: شایع شدن خبری

دروغ.

خوم شیوین xum šêwên: شایعه ساز، دروغ پرداز.

خوم گهر xum gar: رنگرز.

خوممین xummîn: صدای خراب شدن ساختمان

و جایی (ک).

خومه xuma: نخ‌کشی که به رنگ سرمه برای قالی تهیه

کنند (لک).

خومه رژه xumrîža: سبزک، پرنده‌ای است وحشی

که پرهای سبز دارد.

خومه رژه xumaŕaža: سبزک.

خومه ره شکه xuma raška: نوعی سبزقا.

خومه ریژه xumaŕêža: سبزک.

خومه شوینکه xuma šwênka: کسی که شایعه

پراکنی می‌کند. شایعه ساز.

خومه شوینه xuma šwêna: شایعه ساز.

خومه شیونه xuma šêwna: شایعه ساز.

خومی xumî: به رنگ نیلی.

خومیزین xumîzîn: خاموش کردن آتش (ک).

خومین xumîn: به رنگ نیلی.

خوناسین xo nâsîn: خود را شناختن. بالغ شدن.

خوناف xunâv: شب‌نم. باران ریز. آبی که شب‌ها بر

روی سبزه‌ها می‌نشیند (ک).

خوناو xunâw: شب‌نم.

خوله xula: چرخش، گردش.

خوله پوت xo lapot: بازی بچه‌ها با خاک،

خاکبازی.

خوله پوته xo la pota: خاکبازی.

خوله پوتی xo la potê: خاکبازی.

خوله پوتین xo la potên: خاکبازی.

خوله پوتینه xo la potîna: خاکبازی.

خوله په تانی xo la patânê: خاکبازی.

خوله ژان xo la žân: مرضی که از خوردن خاک به

وجود می‌آید.

خوله که وان xo la kawân: جایی که خاکستر در

آن ریزند.

خوله که وه xo la kawa: خاکستر.

خوله گه زدان xo la gaz dân: خود را متر کردن.

دراز کشیدن.

خوله مر xo la mir: خاکستر، رماد.

خوله مره xo la mîra: خاکستر.

خوله میش xo la mêš: خاکستر.

خولی xolî: خاکستر. پشم (ک).

خولیا xulyâ: امید، آرزو.

خولیان xulyân: امیدهای بیهوده.

خولیا نه وه	xulyânawa: چرخیدن.	خونده وار	xondawâr: سواددار، باسواد، کسی که بتواند بخواند.
خولیا ی	xulyây: چرخیدن (گ).	خونده واری	xondawârî: باسواد ی.
خولی پفک	xulî pîfik: خاکستر داغ.	خونقین	xunqîn: بارش باران ریز (ک).
خولی دان	xolî dân: زیرسیگاری. جای خاکستر.	خونک	xunk: سرسری، هرزه. خیس (ک).
خولیسک	xulîsk: لیز، لغزنده.	خونکار	xunkâr: سلطان، پادشاه (گ).
خولی سهر	xolî sar: درمانده، بیچاره.	خونما	xo nimâ: خودخواه، خودپسند.
خوم	xum: خمره (گ).	خونمای ی	xo nimây: خودنمایی، خودخواهی.
خوناوکه	xunâwka: شبنم. باران ریز.	خونن	xonin: خواندن، آواز خواندن.
خونجان	xunjân: گنجایش.	خونده وه	xoninawa: دوباره خواندن.
خونجانندن	xunjândin: گنجانیدن.	خونواندن	xo niwândin: خودنمایی کردن. خود را نشان دادن.
خونجانن	xunjânin: گنجانیدن.	خونوانن	xo niwânin: خود را نمایاندن.
خونجگا	xunjgâ: جایی که انسان خود را در آن بگنجاند.	خونووس	xo nûs: خودنویس. قلم.
خونجیان	xunjyân: گنجایش.	خونوین	xo niwên: خودنما.
خونجیلانه	xunjîlâna: کوچولو، بچه کوچک.	خونوینی	xo niwênî: خودنمایی.
خونجیله	xunjîla: کوچولو.	خونه	xuna: تخته پهنی است که روی آن خمیر نان را پهن می کنند (ل).
خونچ	xunç: مقعد، دبر (لک).	خونه	xona: گربه نر.
خونچه	xunça: غنچه. طبق مخصوصی که در آن جهیز عروس را می گذارند (ل).	خونه وار	xonawâr: باسواد.
خونجیلانه	xunçîlâna: کوچولو.	خونه واری	xonawârî: باسواد ی.
خونجیله	xunçîla: بچه کوچک.	خونیشان دان	xo nişân dân: خود را نشان دادن. تظاهرات.
خونخوار	xunxwâr: خونخوار، خون آشام.	خوندکار	xondkâr: پادشاه، سلطان (گ).
خوندکار	xondkâr: پادشاه، سلطان (گ).	خوو	xû: خوی، عادت. خوب (ل).
خوندگا	xondgâ: آموزشگاه.	خووالی	xuwâlî: خواب آلود.
خوندن	xondin: خواندن.	خووانچه	xuwânça: خوانچه، خوان کوچک.
خوندنگا	xondngâ: دبستان.	سینی کوچک.	طبق چوبی.
خونده نه وه	xondinawa: دوباره خواندن.	خووانیر	xuwânîr: نمک سنگ (لک).

- خووز xûz: نیرو، قدرت، کوژپشت، گلو، سرماریزه.
- خووز تیگه ژان xûz têgarân: نیرو گرفتن.
- خووز هینانه وه xûz hênânawa: التیام زخم و جراحات، جوش خوردن استخوان شکسته.
- خووزه xuža: سریش.
- خووسار xûsâr: سرماریزه، زیان.
- خووسان xûsân: نرم شدن چرم و امثال آن در آب.
- خووساندن xûsândin: نرم کردن چرم و امثال آن در آب.
- خووساندنه وه xûsândinawa: دوباره خیساندن.
- خووساو xûsâw: خیسانده شده.
- خووساوه xûsâwa: خیس شده، در آب نرم شده.
- خووست xûst: جنبش، دامن.
- خووسته xûsta: حرکت، جنبش.
- خووسیاگ xûsyâg: خیسیده، خیس شده.
- خووسیان xûsyân: خیسیدن، خیس شدن.
- خووک xûg: خوک (گ).
- خووگه مله xûga mila: کسی که گردنش مانند گردن خوک است، طناب کشی.
- خووگی xûgî: خراج.
- خوول xûl: خاک و خول (ک).
- خوولی xûlî: خاکستر (ک).
- خوون xûn: خون (ک).
- خووه xûwar: خواهر (ل).
- خووه را xûhrâ: پرخور (ک).
- خووه ری xûhrî: کاش، کاشکی (ک).
- خووهستن xûhistin: خواستن (ک).
- خووهسته ک xûhistak: خواهان (ک).
- خووهستی xûhistî: خواستگاری (ک).
- خووه لاواردن xo halâwârdin: خود را از کاری کنار کشیدن (ک).
- خووه لهبست xo halbast: شایعه و دروغ (ک).
- خووه لئزاندن xo halîrândin: خود را بیهوده ستودن.
- خووه لهخستن xo halxistin: خود را جلو آفتاب
- خووه رشی xwaršî: نوعی اسب.
- خوهر xohr: کج (ک).
- خوهر را xohrâ: پرخور، کسی که زیاد می خورد (ک).
- خوهراک xwarâk: خوراک (گ).
- خوهرئاوا xwarâwâ: مغرب (گ).
- خوهره لات xwarhalât: شرق (گ).
- خوهری xohrî: کجی (ک).
- خوهر زوور xwazûr: پدرزن (ک).
- خوهرستن xohistin: خواستن (ک).
- خوهرسته ک xohistak: خواهان، گدا (ک).
- خوهرستی xohisti: خواستگاری (ک).
- خوهره لاواردن xo halâwârdin: خود را از کاری کنار کشیدن (ک).
- خوهره لهبست xo halbast: شایعه و دروغ (ک).
- خوهره لئزاندن xo halîrândin: خود را بیهوده ستودن.
- خوهره لهخستن xo halxistin: خود را جلو آفتاب

خوئیلین	خوئیلین: xwêlên: معدن نمک.
خوئیل	xwêl: احول، چشم چپ، کسی که یک چیز را دو تا می‌بیند، عشیره (گ).
خوئیک	xuyk: خراج.
خوئیکه‌زا	xuyška zâ: خواهرزاده.
خوئیشک	xuyšk: خواهر.
خوئیشایه‌تی	xwêšâyati: خویشاوندی.
خوئیش	xwêš: خویش، کسی که با شخصی قرابت دارد.
خوئیس	xwêš: یخ، سرماریزه، خیس.
خوئیسار	xwêšâr: سرماریزه، پژ.
خوئیسان	xuîsân: خیسیدن.
خوئیسک	xuîsk: سرماریزه.
خوئسه	xuêsa: سرماریزه، پژ.
خوئیش	xwêš: خویش، کسی که با شخصی قرابت دارد.
خوئیشایه‌تی	xwêšâyati: خویشاوندی.
خوئیشک	xuyšk: خواهر.
خوئیشکه‌زا	xuyška zâ: خواهرزاده.
خوئیک	xuyk: خراج.
خوئیکراو	xwê kirâw: نمک‌زده شده.
خوئیک	xuyg: خداوند، صاحب.
خوئیل	xwêl: احول، چشم چپ، کسی که یک چیز را دو تا می‌بیند، عشیره (گ).
خوئیلین	xwêlên: معدن نمک.
خوّه لځستنه‌وه	xo halxistinawa: خود را ستودن.
خوّه لځستنه‌وه	xo haldân: خود را ستودن، لاف زدن.
خوّه لځستنه‌وه	xo halširingândin: خودستایی کردن.
خوّه لځستنه‌وه	xo halkirdin: خود را جمع کردن و پажه‌ور مالیدن.
خوّه لځش	xo halkêš: خودخواه، خودستا.
خوّه لځشان	xo halkêšân: خود را ستودن، خودستایی کردن.
خوّه‌ی	xway: نمک، عرق بدن (ک).
خوئی	xoy: عرق بدن (ک).
خوئی	xwê: نمک. خداوند، صاحب.
خوئیا	xoyâ: نمایان، آشکار.
خوئیاوون	xoyâ bûn: پیداشدن، نمایان شدن.
خوئیان	xoyân: پیداشدن (ک).
خوئیانی	xoyânî: آشنا، شناخته، قریب.
خوئی‌بوون	xoy bûn: مستقل بودن.
خوئی‌چه‌ژ	xwê ɟaʒ: کسی که نمک غذا را می‌چشد.
خوئی‌چه‌شتن	xwê ɟaštîn: چشیدن غذا.
خوئی‌چیژتن	xwê ɟêžtin: کسی که غذا را می‌چشد.
خوئی‌دار	xwê dâr: خداوند، صاحب.
خوئی‌داری	xwê dârî: خداوندی، تصاحب.
خوئیدان	xwê dân: نمکدان، نمک دادن به

خوین دا کوژاندن	xwên dâkužândin	آستی
کردن و دعوایی خونین را حل و فصل کردن.		
خویندگه	xwêndga	آموزشگاه.
خویندن	xwêndin	خواندن.
خویندنگه	xwêndinga	آموزشگاه.
خویندنه‌وه	xwêndinawa	دوباره خواندن.
خوینده‌شان	xwêndavân	باسواد (ک).
خوینده‌وار	xwêndawâr	کسی که بتواند نوشته‌ای را بخواند.
خوینده‌واری	xwêndawârî	باسواد.
خوین ژژ	xwên rîž	خونریز، کسی که مردم را بکشد.
خوین ژژان	xwên rîžân	خون ریختن، کشتار کردن، کشتن.
خوین ژژاندن	xwên rîžândin	خون کسی را ریختن، آدم کشتن.
خوین ژژانین	xwên rîžânin	خون ریختن، کشتن.
خوین ژژی	xwên rîži	خونریزی.
خوین ژژی	xwên rêži	خونریزی، کسی را کشتن.
خوین سارد	xwên sârd	خونسرد، بردبار، آرام.
خوین ساردی	xwên sârdî	خونسردی، بردباری.
خوین شیرین	xwên šîrîn	سبک روح، شادمان.
خوین کردن	xwên kirdin	خون کردن، کشتن.
خوین کردنه کاسه	xwên kirdina kâsa	آزار دادن کسی و او را پیش مردم بد کردن.
خوین کوژاندنه‌وه	xwên kužândinawa	خون دادن عده‌ای که دشمن خونی‌اند.
خوین	xwên	خون، خون‌بها.
خوین ته‌ستین	xwên astên	کین‌خواه، کینه‌کش، کسی که کین‌خواهی کند.
خویناو	xwênâw	خونابه، خون آمیخته با آب.
خویناویلین	xwênâwîlên	خون‌آلود، خون‌آلوده.
خویناوه‌ه‌ل‌ه‌وردن	ha! xwênâw hâwirdîn	خون است فراغ کردن.
خویناوی	xwênâwî	خون‌آلود.
خوین بایی	xwên bâiy	خون‌آلود.
خوین بهر	xwên bar	شریان، سرخ‌رگ.
خوین به‌ربوون	xwên bar bûn	خونی که از بینی ریزد، رعاف.
خوین به‌ربه‌ست کردن	xwên bar bast kirdin	جلو خون را گرفتن و آستی کردن.
خوین به‌ردان	xwên bar dâ	خون گرفتن از بدن بوسیله تیغ.
خوین به‌س	xwên bas	جلوگیری از آمدن خون.
خوین تال	xwên tâl	پوست کلفت، سخت جان.
خوین جمان	xwên jimân	جنبش خون. هنگام بهار که خون بدن به حرکت می‌افتد.
خوین جومان	xwên jumân	موسم بهار که خون بدن به جنبش می‌افتد.
خوینخوا	xwên xwâ	انتقام‌جوینده، خونخواه.
خوینخوار	xwên xwâr	خونخوار، خونخواره.
خوینخواری	xwên xwârî	خونخواری.
خوینخور	xwên xor	خونخوار.
خوینخوری	xwên xorî	خونخواری.



- خوینکه‌ر : xwên kar : خونی، کسی که موجودی زنده را کشته باشد.
- خوین : xuyîl : احوال، لوچ، کج (ک).
- خوین : xuyîn : خون (ل).
- خه : xa : خواهر (ک).
- خه بات : xabât : کوشش، نهضت، جنبش (ک).
- خه باتکار : xabât kâr : کوشا، کوشنده، رزمنده، جنگاور (ک).
- خه بار : xabâr : خطر (ک).
- خه بتان : xabtân : کوشیدن، تلاش کردن (ک).
- خه بتین : xabtîn : کوشش کردن (ک).
- خه بس : xabs : رنج، مشقت (ک).
- خه بسین : xabsîn : رنجیدن، رنج کشیدن. آزرده شدن (گ).
- خه بهار : xabar : دشنام (ک).
- خه به‌نگ : xabang : پوششی که با چوب و حلب بر روی سقف برخی از خانه‌ها سازند.
- خه پار : xapâr : وچین، عمل کندن گیاه‌های هرز از میان مزرعه (ک).
- خه پر : xapr : شخم (ک).
- خه پراندن : xaprândin : شخم زدن (ک).
- خه پره : xapra : چنبره، حلقه (ک).
- خه پشه : xapša : فرج، آلت زن (ک).
- خه پک : xapk : گرده‌آرن (ک).
- خه پکه : xapka : چنبره، حلقه، گرده‌آرن.
- خه پله : xapla : گرده‌آرن، فرج، آلت زن.
- خه پولولی : xapûli : پول پرست.
- خه په : xapa : شانه‌آلی بافی.
- خه په‌توله : xapa tola : چاق، فربه.
- خه په خه پ : xapa xap : صدای تلو خوردن
- خوینکه‌ر : xwên kar : خونی، کسی که موجودی زنده را کشته باشد.
- خوینگر : xwên gir : خونگیر، رگزن. خویش مقتول.
- خوینگرتن : xwên girtin : گرفتن خون از بدن با تیغ.
- خوینگره‌ر : xwêngar : خونگیر، فصاد.
- خوین‌گه‌رم : xwên garm : خون گرم، کسی که خورش گرم باشد. مهربان.
- خوین‌گه‌رمی : xwên garmî : خون گرمی، مهربانی.
- خوین مژ : xwên mîz : خونخوار.
- خوین مژی : xwên mîži : خونخواری.
- خوینه‌خو : xwêna xo : انتقام‌جوینده، خونخواه.
- خوینه‌خوار : xwêna xwâr : دشمن خونی.
- خوینه‌خواره : xwêna xwâra : دشمن خونی.
- خوینه‌خوی : xwêna xwê : فامیل نزدیک مقتول.
- خوینه‌وار : xwênawâr : باسواد.
- خوین‌هه‌لا وورنده‌وه : xwên halâwirdinawa : خون قی کردن.
- خوین‌هه‌لینان : xwên halênân : خون استفراغ کردن.
- خوین‌هه‌لینانه‌وه : xwên halênânawa : بالا آوردن خون از معده.
- خوینی : xwênî : خونی، قاتل.
- خویه‌تی : xoyatî : خویشاوندی.
- خوینهدان : xuêhdân : عرق کردن بدن (ک).
- خویی : xoîy : خودی، خداوند، صاحب (ک).

- کودک. **خه زاتی** xarâti: خراطی.  
 خه پهره xapara: چاق، فربه.  
 خه پهره بوون xapara bûn: فربه شدن بچه.  
 خه پهره کردن xapara kirdin: گرد شدن دست و پای سگ و گربه در هنگام خوابیدن.  
 خه په له xapaîa: چاق، فربه.  
 خه ته xat: خط، نویسه - عربی است.  
 خه تات xatât: وسمه که از آن جهت رنگ کردن ابرو استفاده می کنند.  
 خه تاتی xatâtî: آرایش خود با وسمه.  
 خه ت دان xat dân: برآمدن مو در چهره پسر جوان.  
 خه تکیش xat kêş: خط کش.  
 خه تنه سیرۆ xatina sîro: ختنه سوران (ن).  
 خه ته نه xatana: ختنه، بریدن غلاف سر آلت پسر.  
 خه ته نه سووران xatana sûrân: ختنه سوران، جشنی که برای ختنه کودکان برپا دارند.  
 خه ته نه کردن xatana kirdin: ختنه کردن.  
 خه تیره xatîra: چراغ نیم سوز (ک).  
 خه ج خه جک xajxajik: گیاهی است خودرو.  
 خه ج خه جوک xajxajok: نوعی قورباغه است.  
 خه جل xajil: سرگرم، وامانده (گ).  
 خه جلین xajlîn: از تعجب به حرکت آمدن (ک).  
 خه جی جوک xajîjok: گیاهی است که دارای گل های قرمز می باشد (ک).  
 خه ده xada: خو، عادت.  
 خه ده نگ xadang: تیر (گ).  
 خه را xarâ: ویران، بد.  
 خه زاتی xarâti: خراطی.  
 خه رار xarâr: جوالی بزرگ که از مو سازند (ک).  
 خه رام xarâm: خرام، ناز (ک).  
 خه رامان xarâmân: خرامان، با ناز و کشرمه (گ).  
 خه ربار xarbâr: خروار.  
 خه ربه ند xarband: خریق - گیاهی است دارای برگ های دراز و گل های سرخ و بیخ آن شبیه پیاز است و در طب بکار می رود.  
 خه ربه نده xarbanda: چاروادار (ک).  
 خه ربه نگ xarbang: خریق، نوعی کرچک است.  
 خه رپشت xarpişt: سنگ و گلی است که برای محکمی به پشت دیوار زنند. تکه چوب کلفتی است که بر پشت در می گذارند. خرپشته، طاق، ایوان.  
 خه رپنگ xarping: پودنه وحشی. پونه کوهی.  
 خه رپونگ xarpung: پودنه کوهی.  
 خه رپونگه xarpunga: پودنه وحشی.  
 خه رپینه xarpîna: نوعی پونه است که برگ های آن کرک دارد (ن).  
 خه رت xart: ابزار خراطی از قبیل: مته و کمان و تیغ. پروار. گوسفند نر چهار ساله.  
 خه رتا xartâ: جوال بزرگ.  
 خه رتاندن xartândin: از ریشه درآوردن.  
 خه رتوک xartok: بقیه میوه که در آخر فصل در شاخه های درخت و بوستان به جا مانده و بعد آنها را می چینند.  
 خه رته xarta: زمین دوبار شخم زده شده.

خه رشوف	xaršov: زمین غیر قابل کشت.	خه رته له	xartal: لاشخور.
خه رفاو	xarifâw: پیر خرف.	خه رته له	xartala: اسپندان، آهوری، خردل.
خه رقه	xarqa: خرقة.	خه رجی	xarjî: نوار کناره نیمته زنانه.
خه رک	xarik: صندوق ماندی است که بر پشت	خه رخودا	xar xudâ: عنکبوت، تارتن (لک).
	خر و استر برای حمل خاک و سنگ نهند.	خه رخورماری	xari xurmârî: خردجال (ل).
خه رکان	xarkân: اگزما.	خه رخه شه	xarxaša: جفجفه.
خه رکانه	xarkâna: اگزما.	خه ردار	xardâr: دو چوب کلفت است که آن را زیر
خه رکاو	xarkâw: سرگرم.		چوب سنگ آسیا می گذارند.
خه رکنج	xarkinj: خرچنگ (ک).	خه ردال	xardâl: لاشخور، دالمن.
خه رکول	xarkol: نوعی گیاه خاردار است.	خه رده ل	xardaļ: خردل.
خه رکه مان	xarkamân: ایزاری است که با آن چنبر	خه زرات	xarrât: خراط.
	دف و غربال را خم می کنند.	خه زراتی	xarrâtî: خراطی.
خه رکه وان	xarkawân: خه رکه مان.	خه زړک	xarrik: گل، خاک مخلوط شده با آب.
خه رگا	xargâ: خرگاه، خرگه، خیمه بزرگ (گ).	خه زړو	xarro: فریب خورده. مغرور.
خه رگور	xar gor: گورخر.	خه زړو بوون	xarro bûn: فریب خوردن. مغرور
خه رگولک	xar golik: گورخر.		شدن.
خه رگه	xarga: خرگاه. پارچه کهنه و آلوده.	خه زړو کردن	xarro kirdin: فریب دادن.
خه رگه له	xargala: پلید، نجس.	خه رره مه	xar rama: خری که برای تخم کشی
خه رمان	xarmân: خرمن.		تربیت می شود (ل).
خه رمانان	xarmânân: هنگام برداشت غله.	خه رز	xarz: خری که برای تخم کشی تربیت می شود
	شهریور ماه.		(ل).
خه رمان پیو	xarmân pêw: کسی که محصول	خه رس	xars: جفت گیری حیوانات. تخم ملخ و
	خرمن را وزن می کند.		امثال آن (ک).
خه رمان پیوان	xarmân pêwân: وزن کردن	خه رس	xars: برآورد.
	محصول خرمن.	خه رسانن	xarsânin: اخته کردن.
خه رمانگا	xarmân gâ: جای خرمن، خرمن گاه.	خه رس کردن	xars kirdin: برآورد کردن.
خه رمان لوخانه	xarmân loxâna: سهمی است از	خه رسه خول	xarsaxol: مدفوع الاغ (لک).
	خرمن که به فقرا داده می شود.	خه رسه ک	xarsak: گرده نان کلفت. قالی ستبر.

خهرمان لوّخه	xarmân loxa: خهرمان لوّخانه.	خهره فیاگ	xarafyâg: خرخیده.
خهرمان لوّغانه	xarmân loqâna: خهرمان لوّخه.	خهره فیان	xarafyân: خرکیدن.
خهرمان لوّغه	xarmân loqa: خهرمان لوّغانه.	خهره فین	xarafin: خرکیدن.
خهرمانه	xarmâna: هاله.	خه زهم	xarâm: نره خر.
خهرمانه دان	xarmâna dân: هاله زدن ماه.	خه زهمه	xarâma: نره خر (گ).
خهرمانه سووران	xarmâna sûrân: جشنی است که هنگام برداشت خرمن برگذار می شود.	خهره ننگه ز	xarangaz: خر مگس.
خهرمان هه لگرتن	xarmâna halgirtin: خرمن برداشتن.	خهره ننگه زه	xarangaza: خر مگس (گ).
خهرمشک	xar mişk: خرموش، نوعی موش بزرگ.	خه زّی	xarî: گل ولای.
خهرموورگ	xar mûrig: خر مهره.	خه ربووک	xarîbok: نوعی گلابی است.
خهرمه جا	xarma jâ: جایی که خوشه های گندم و جو خرمن می کنند (ل).	خهریته	xarîta: باروت دان.
خهرمه گه ز	xarma gaz: خر مگس.	خهریک	xarîk: سرگرم، مشغول.
خهرناز	xar nâz: ناز بی معنی.	خهریک بوون	xarîk bûn: مشغول شدن.
خه روّ	xaro: فریب خورده، مغرور.	خهریکه	xarîka: مشغول.
خه روا	xarwâ: کلیچه، گرده روغنی.	خهرین	xarîn: خرخر کردن در خواب.
خه روار	xarwâr: خروار.	خه ز	xaz: چربی.
خه روّی	xarwê: خرگوش (لک).	خه زام	xazâm: برگ زرد شده در پاییز (ک).
خه رویزه	xarwîza: خربزه (ل).	خه زان	xazân: خزان، پاییز (گ).
خه ره	xara: دیوار سنگی (ک)، گل ولای (ل).	خه زان کردن	xazân kirdin: زرد شدن برگ درخت ها در پاییز.
خه ره به ننگ	xarabang: خریق.	خه زایی	xazâyî: مرغ ملخ خوار.
خه ره زهن	xara zan: نوعی شلاق.	خه زخو	xazxu: دیگ مسی (لک).
خه زه ک	xarak: آلتی که بدان نخ ریسند.	خه زر	xazir: خشم، غضب.
خه ره ک دار	xarak dâr: کسی که خرکرایه می کند (ل).	خه زرین	xazrîn: خشمگین شدن.
خه ره فان	xarafân: خرکیدن.	خه زریو	xazrîw: خشمگین شده.
خه ره فاو	xarafâw: خر فیده.	خه زگ	xazig: ابریشم، حریر.
		خه زگال	xazgâl: خوشه ای کاش، کاشکی (ل).
		خه زگان	xazgân: تیان، دیگ بزرگ.



خه‌پۆت xalpot: آغوز.	خه‌ف xaf: خواب. هوای گرفته و دم کوره (ل).
خه‌لتان xaltân: غلتان. آلوده به خون. نام گیاهی است.	خه‌فان xafân: خوابیدن.
خه‌لتانه xaltâna: گیاهی است خودروه‌برگ‌های آن را خشک می‌کنند و برای خلل‌دندان‌بکار می‌برند.	خه‌فاندن xafândin: خوابانیدن، خواباندن.
خه‌لف xalf: ساقه یکساله درخت.	خه‌فانن xafânin: خوابانیدن.
خه‌لک xalk: خلق، مردم - عربی است.	خه‌فتان xaftân: ناخدای کشتی. چله زمستان.
خه‌لوا xalwâ: پهن شده. کلیچه.	خه‌فتگ xaftig: خوابیده.
خه‌لوار xalwâr: خروار (ل).	خه‌فتن xaftin: خوابیدن.
خه‌لووز xalûz: زغال.	خه‌فتوو xaftû: خوابیده، خفته.
خه‌لووزدان xalûz dâ: زغال‌دان، جای نگهداری زغال.	خه‌فته‌ی xaftay: خفتن، خوابیدن (گ).
خه‌لووزه xalûza: آفتی است که به میوه‌های بوستان می‌زند و آنها را سیاه می‌کند.	خه‌فتیان xaftiyân: چله زمستان.
خه‌لوول xalûl: بچول گوساله و گاو. آدم گنده و بدترکیب.	خه‌فگ xafig: دام، تله (ک).
خه‌له xala: غله - عربی است.	خه‌فگه xafga: خوابگاه. گودال نگهداری توتون.
خه‌له‌تان xalatân: فریب خوردن.	خه‌فوک xafok: کسی که زیاد غم بخورد. گاوی که هنگام شخم کردن بخوابد.
خه‌له‌تاندن xalatândin: فریب دادن.	خه‌فه xafa: خفه شده. خانه بی‌روزنه.
خه‌له‌تانن xalatânin: فریب دادن.	خه‌فه‌بوون xafa bûn: خفه شدن.
خه‌له‌تاو xalatâw: فریب خورده.	خه‌فدت xafat: غصه، اندوه.
خه‌له‌تین xalatên: فریبیده.	خه‌فه‌تبار xafat bâr: اندوهبار، غمبار.
خه‌له‌ف xalaf: پوست درخت. فریب.	خه‌فه‌تباری xafat bâri: اندوهباری.
خه‌له‌فاگ xalafâg: فریب خورده.	خه‌فدت‌خواردن xafat xwârdin: اندوه خوردن.
خه‌له‌فان xalafân: فریب خوردن. خرف شدن.	خه‌فه‌کردن xafa kirdin: کم کردن.
خه‌له‌فاو xalafâw: فریب خورده. خرفیده.	شعله چراغ و سماور.
خه‌له‌فروش xala firoš: غله‌فروشن.	خه‌فیاگ xafyâg: شاخه درخت که زیر خاک خوابانده باشند یا جوانه زند.
خه‌له‌فیاگ xalafyâg: فریب خورده. خرفیده.	خه‌ل xal: توده سنگ. آغل سنگی (ک).
	خه‌لات xalât: خلعت - عربی است.
	خه‌لاموور xalâmûr: اخگر آتش (ک).
	خه‌لان xalân: شکسته شدن دست و پا (ک).

- خه‌له‌فین xaləfîn : خرف شدن.
- خه‌له‌ک xalak : حلقه، چنبره.
- خه‌له‌کوان xalakwân : خاکستر.
- خه‌له‌که xalaka : یکی از وسایل خیش است.
- خه‌له‌ندوور xalandûr : گیاهی است خوردنی.
- خه‌له‌نگ xalang : گزنه.
- خه‌لیته xalîta : قلاده تازی.
- خه‌لیش xalîš : جنگلی که پر از درخت باشد.
- خه‌لیف xalêf : کندوی عسل که از ترکه و چوب ساخته شده باشد.
- خه‌لیت xalîf : دارو و ابزار تفنگ (ک).
- خه‌لیله xalîla : گیاهی است که برگ‌های آن را خشک می‌کنند و برای خلال دندان بکار می‌برند.
- خه‌لیله xalêla : شک، گمان.
- خه‌م xam : غم - عربی است.
- خه‌مازه xamâza : چوبی است که قلاب سر آن می‌گذارند و با آن ماهی می‌گیرند.
- خه‌مبا xambâ : ورم، آبسه.
- خه‌مبار xam bâr : غمبار، اندوهبار.
- خه‌مباتی‌که‌وتن xambâ tê kawtîn : ورم کردن، آبسه کردن.
- خه‌مبار xambâr : غمبار، اندوهبار.
- خه‌متین xam tîn : کم شدن حرارت آتش.
- خه‌م‌خوار xam xwâr : غمخوار.
- خه‌م‌خواری xam xwârî : غمخواری.
- خه‌م‌خوَر xam xor : غمخوار.
- خه‌م‌خوَرک xam xorik : شکافی است که از بی‌آبی در زمین پیدا می‌شود.
- خه‌م‌خوَرکا xam xorka : شکاف زمین از بی‌آبی.
- خه‌م‌خوَره xam xora : ماهی‌خوار، بوتیمار، غم‌خورک.
- خه‌م‌خوَری xam xorî : غمخواری، اندوهباری.
- خه‌م‌خه‌موک xam xamok : شکوفه مو، شکوفه تاک.
- خه‌م‌خه‌موکه xam xamoka : شکوفه مو.
- خه‌م‌رک xamrik : چشمه و چمن در دشت و بیابان.
- خه‌م‌ره xamra : گودال آب.
- خه‌م‌ره‌وین xam rawên : آنچه غم‌ازبین‌برد، غم‌زدا.
- خه‌م‌زه xamza : غمزه.
- خه‌مسار xamsâr : کسی که به کار اعتنا نکند.
- خه‌مشه xamša : فرج، آلت زن. سستی در کار.
- خه‌مشه‌سه‌ری xamša sarê : بی‌اعتنایی در کار.
- خه‌مگین xamgîn : غمگین.
- خه‌مَل xaml-xamî : آرایش. زیور.
- خه‌مِلان xamlân : آراستن، زیور کردن.
- خه‌مِلاندن xamlândin : آراستن، آرایش کردن.
- خه‌مِلانین xamlânin : آراستن.
- خه‌مِلاو xamlâw : آراسته.
- خه‌مَل‌کردن xamlî kirdin : برآورد کردن، اندازه گرفتن به حدس.
- خه‌مَلی xamlî : آراسته.
- خه‌مِلین xamlîn : آراستن. خود را آراسته و مهیا کردن.
- خه‌مِلیو xamlîw : آراسته.
- خه‌مناک xamnâk : اندوهبار، غمناک.
- خه‌منای xamnây : خم کردن (گ).
- خه‌موش xamoš : خاموش، ساکت.

- خه مه خور xama xor: بوتیمار.  
 خه مه خوره xama xora: غم خورک، بوتیمار.  
 خه میلاندن xamîlândin: زیبا کردن، آراستن.  
 خه میر xamîr: خمیر (ل).  
 خه مین xamîn: غمگین، اندوهبار.  
 خه ن xan: گردن.  
 خه نان xanân: خندان (لک).  
 خه ناوکه xanâwka: گردن بند.  
 خه ناووک xanâwuk: گردن بند.  
 خه نج xanj: ناز، کرشمه (گ).  
 خه نجوک xanjok: خنجر.  
 خه نجه ر xanjar: خنجر.  
 خه نجه ربازی xanjar bâzî: خنجر بازی - نوعی بازی با خنجر است.  
 خه نجه ربالا xanjar bâlâ: پرنده ای است از کبوتر کوچکتر است و بال هایش پسان خنجر است.  
 خه نجه رباله xanjar bâla: خه نجه ربالا.  
 خه نجه ردهم xanjar dam: دارکوب.  
 خه نجه ردهمه xanjar dama: دارکوب.  
 خه نجه رهه xanjara: نوعی گیاه خودرو است.  
 خه نجه رهدهمه xanjara dama: نوعی ملخ دم دراز است.  
 خه نجه لیس xanjafis: گیاهی است که پیاز آن خورده می شود.  
 خه نجیر xanjêr: خنجر.  
 خه ند خه ندوک xandxandok: خروسک.  
 خه نده ق xandaq: خندق.  
 خه نده ق دانه وه xandaq dânwaw: خندق کردن.  
 خه نده ک xandak: خندق.  
 خه نده ک دانه وه xandak dânwaw: خندق کردن.  
 خه نزاری xanzârî: رسوایی (ل).  
 خه نزراندن xanzrândin: موی کله پاچه را با آتش سوزاندن (ک).  
 خه نوک xanok: کسی که در کارش اهمال کند، سستی در کار. تازی پیر که در گرفتن شکار اهمال کند.  
 خه نوول xanûl: خندان (ل).  
 خه نه xana: خنده (لک). حنا.  
 خه نه به ندان xana bandân: حنا بندان.  
 خه نه ران xanarân: خندان، بشاش (گ).  
 خه نه ک xanak: خندق. اهمال کار، سستی در کار.  
 خه نه یی xanaîy: نوعی اسب.  
 خه نیم xanîm: رقیب.  
 خه نین xanîn: خندیدن (لک).  
 خه نینه وه xanînawaw: خندیدن با صدای آهسته.  
 خه و xaw: خواب. رؤیا.  
 خه وار xawâr: کسی که زیاد بخوابد (ک).  
 خه والوو xawâlû: خواب آلود.  
 خه وانندن xawândin: خواباندن، چیزی را بر زمین خواباندن، خوابانیدن.  
 خه و بردنه وه xaw birdinawaw: به خواب فرو رفتن، به خواب خوش فرو رفتن.  
 خه و به سه رچوون xaw ba sarçûn: از خواب رستن، بی خواب شدن.  
 خه وینین xaw binîn: خواب دیدن.  
 خه وپه رین xaw parîn: بی خواب شدن، خواب



خه‌وتن	پریدن.	خه‌یا ته کیش	xayâta kêş : نوع سوزن است.
خه‌وتن	xawtin : خوابیدن، خفتن.	خه‌یار	xayâr : خیار.
خه‌وتنان	xawtinân : هنگام خوابیدن در آخر شب.	خه‌یارچه مبه‌ر	xayâr çambar : نوعی درخت است.
خه‌وتوو	xawtû : خوابیده.	خه‌یارۆک	xayârok : کورک، دمل.
خه‌وته‌قین	xaw taqîn : بی‌خواب شدن (ک).	خه‌بانن	xayânin : وقت صرف کردن.
خه‌وخو‌ش	xaw xoş : خوش خواب.	خه‌ید	xayd : خشم.
خه‌ودیتن	xaw dîtin : خواب دیدن.	خه‌یدۆک	xaydok : خشمگین.
خه‌ور	xawr : زنگار آهن و آئینه.	خه‌یدین	xaydîn : خشمگین شدن.
خه‌ورّه‌وین	xaw rawîn : بی‌خواب شدن.	خه‌یر	xayr : خیر.
خه‌وززان	xaw zirân : بی‌خواب شدن.	خه‌یلئ	xaylê : خیلی (گ).
خه‌وسووک	xaw sûk : سبک خواب، کسی که خوابش سبک است.	خی	xî : خون (ل).
خه‌وش	xawş : عیب، آک. دانه‌های ضایع گندم.	خی	xê : نمک، خو، عادت. عرق بدن.
خس و خاشاک (گ).		خیاره‌ک	xiyârak : کورک، دمل (ل).
خه‌وگا	xaw gâ : خوابگاه.	خی به‌ندان	xê bandân : جای نمک، نمک‌زار.
خه‌وگران	xaw girân : سنگین خواب.	خیپ	xîp : سنگ نک تیز. فال.
خه‌وگرتن	xaw girtin : کسی را از خواب محروم کردن. خواب گرفتن.	خیئت	xêt : خط.
خه‌ولئ که‌وتن	xaw lê kawtin : به خواب رفتن.	خیپشه	xîpşina : کوتولوی گردن کلفت.
خه‌ون	xawn : خواب. رؤیا.	خیپشه‌مله	xîpşa mila : خپشه.
خه‌ونامه	xaw nâma : کتاب تعبیر رؤیا.	خیچ	xêç : کج، آغوز.
خه‌ون دتین	xawn dîtin : خواب دیدن.	خیچان	xîçân : باختن.
خه‌ونووچکه	xawnûçka : چرت.	خیرا	xêrâ : چست و چالاک.
خه‌وووک	xawok : خواب‌آلود.	خیراتن	xêrâtin : خوشامد گفتن.
خه‌وون	xawun : خواب دیدن.	خیرای	xêrây : چستی، چالاک‌ی.
خه‌وه‌نووچکه	xawa nûçka : چرت، پینکی.	خیروو	xêrû : ولگرد، هرزه.
خه‌وه‌نووچکئ	xawa nûçkê : چرت.	خیر کردن	xêr kirdin : خیرات کردن.
خه‌یا ته	xayâta : نخ داده شده.	خیرویر	xêr u bêr : خیر و برکت.
		خیرووک	xêrok : غله‌ای که از بذره‌های پراکنده برآید.

خیر هاتن xêr hâtin : خوشامد گفتن.

خیره و مه ن xêraw man : نیکوکار.

خیره و مه ند xêraw manan : نیکوکار.

خیره و هدهر xêrawa dar : سودبخش.

خیز xîz : شن، ماسه.

خیز xêz : خط، زیور، رنجش.

خیزار xîzâr : اره بزرگ.

خیزاف xîzâv : دمل، کورک.

خیزان xîzân : بینوا، فقیر.

خیزان xêzân : زن و فرزند، برخاستن (گ).

خیزان دار xêzân dâr : صاحب عیال.

خیزاو xêzâw : موج، کوه آب.

خیزخور xîz xuṛ : کنار رودخانه (ک).

خیزه xîza : خیگ.

خیزه xîzar : شاخه تازه درآمده درخت.

خیزه ره xêzara : چوب های خشک شده ای است

که بر بام خانه می نهند.

خیزه لان xîzalân : شنزار.

خیزیان xêzyân : برخاستن.

خیز یای xêzyây : برخاستن (گ).

خیسار xîsâr : پُز.

خیسه xêsa : نگاه با خشم.

خیسه کردن xêsa kirdin : با خشم نگرستن.

خیشاندن xêšândin : در کار سستی کردن.

خیش کردن xîš kirdin : غضب کردن، خشم شدید

در کسی پدید آمدن.

خیشی xîšî : جوال بزرگ (ک).

خیفک xîvik : نادان، کم هوش (ک).

خیگ xîq : خوک (ک)، خیگ.

خیگولکه xîqolka : بچه خوک (ک)، خیگ

کوچک.

خیگه xîqa : خیگ.

خیل xêl : احوال، چشم چپ.

خیل xêl : قبیله، ایل.

خیلات xêlât : ایلات.

خیلاتی xêlâtî : ایل نشین.

خیله و خوار xêlaw xwâr : هنگام کوچ ایل از

سردسیر به گرمسیر.

خیله و ژوور xêlaw žûr : هنگام کوچ ایل از

گرمسیر به سردسیر.

خیلی xîlî : سرپوش (ک).

خیم xîm : پایه، شالوده، نژاد.

خین xîn : خون (لک).

خینا پلی xînâlî : خون آلود (لک).

خینی xîni : خونی، قاتل. آلوده به خون (ل).

خیو xêw : صاحب، خداوند. دیو.

خیو کردن xêw kirdin : پرورش دادن، پروراندن،

پروردن.

خیوه xêwat : خیمه.

خیوه تگاو xêwat gâ : خیمه گاه.

- ۱- پیلووی سهروو : pêlûy sarû : پلک بالا.
- ۲- کالانه ی چاو : kâlânay çaw : قرینه.
- ۳- گلینه : gilêna : سیاهی چشم.
- ۴- پیلووی خواروو : pêlûy xwârâ : پلک پایین.

تصویر یک

- ۱- لیو : lêw : لب.
- ۲- زمانه چکۆله : zimâna çikola : زبان کوچک.
- ۳- ئالوو : âlû : لوزتین.
- ۴- زمان : zimân : زبان.
- ۵- ددان : didân : دندانها.

تصویر دو

- ۱- ئیسکی سهر : êskî sar : استخوان قحف.
- ۲- ئیسکی تهوئل : êskî twêl : استخوان پیشانی.
- ۳- ئیسکی لاجانگی : êskî lâjângî : استخوان شقیقه.
- ۴- ئیسکی کوئمه : êskî kulma : استخوان گونه.
- ۵- ئیسکی لووت : êskî lût : استخوان بینی.
- ۶- شهویلکه ی سهروو : şawilkay sarû : آرواره فوقانی.
- ۷- شهویلکه ی خواروو : şawilkay xwârû : آرواره تحتانی.

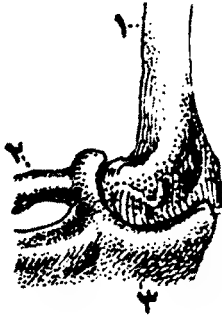
تصویر سه

- ۱- ئیسکی قۆل : êskî qol : استخوان بازو.
- ۲- ئیسکی کهوه ره : êskî kawara : لقمه استخوان ران.
- ۳- ئیسکی زه ند : êskî zand : استخوان ساعد.

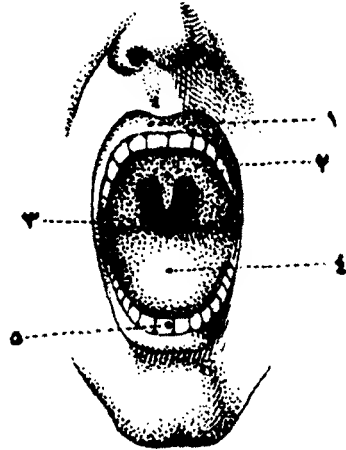
تصویر چهار

- ۱- کاسه ی سهر : kâsay sar : استخوان سر.
- ۲- بربره ی پشت : birbiray pêt : مهره پشت.
- ۳- کلۆک : kilok : استخوان خاصره.

تصویر پنج



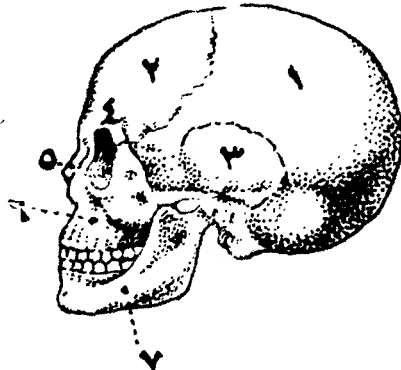
↑  
تصویر چهار  
↓  
تصویر پنج



↑  
تصویر دو  
↓  
تصویر سه



تصویر  
یکی  
←



## «د - d»

دابه‌زین dābarzīn : حمله بردن سریع (ک).	دا da : مادر (ل). تا. چاره، علاج.
دابه‌زین dābazīn : پیاده شدن.	داب dāb : طناب، رسن (ک). روش، رسم.
دابه‌ستن dābastīn : به پروار داشتن، به پروار بستن، پروار کردن. بستن، چیزی را به چیز دیگر با بند محکم پیوستن. تکبیری که برای برپا کردن نماز گویند.	دابازان dābâzân : فرو پاشیدن، فرو ریختن.
	دابازاندن dābâzândīn : فرو ریختن.
	دابازانین dābâzânīn : فرو پاشیدن.
	دابازین dābâzīn : گرد آمدن بر سر چیزی.
دابه‌سته dābasta : پرواری.	داباش dābâš : گفتگو درباره چیزی، تحقیق (ک).
دابه‌ش dābaš : بخش، قسمت، حصه.	دابیر dābir : تکه، پاره چیزی. جدا شده، بریده شده.
دابه‌ش بوون dābaš būn : بخش بخش شدن.	دابیران dābirân : از هم بریده شدن، از هم جدا شدن.
دابه‌ش کراو dābaš kirâw : بخش شده.	دابیرستن dābirīstīn : هجوم بردن، یورش بردن.
دابه‌ش کردن dābaš kirdīn : قسمت کردن، بخش کردن.	دابیرکردن dābir kirdīn : جایی را تصرف کردن.
	طی کردن.
دابه‌ش کهر dābaš kar : بخش کننده، قسمت کننده.	دابیرین dābirīn : جدا کردن چیزی از چیز دیگر.
دابه‌شین dābašīn : بخش کردن، پراکنده ساختن.	مجروح شدن به وسیله رسن.
دابه‌شینه‌وه dābašīnawa : دوباره بخش کردن.	دابنارتین dābinârtīn : کاشتن نهال، نهال نشانیدن.
دابه‌لاندن dābalândīn : قورت دادن، بلع کردن.	دابوون dābūn : خم شدن، دولا شدن.
بلعیدن (ک).	دابه‌ززان dābarzân : یورش بردن (ک).
دابه‌لین dābalīn : بلعیدن (ک).	دابه‌ززانندن dābarzândīn : هجوم بردن (ک).

- دایژان** dâbêžân : چیزی را از غربال گذراندن، غربال کردن. سوراخ شدن چیزی به وسیله گلوله یا موربانه.
- دایژتن** dâbêžtin : چیزی را از مویز بیرون کردن.
- دایژ دایژ** dâbêž dâbêž : سوراخ شده، چیزی که سوراخ شده باشد.
- دایژراو** dâbêžrâw : چیزی که از غربال ردا شده باشد.
- دایژتن** dâbêžtin : الک کردن، غربال زدن.
- داین** dâbîn : آرام، سکون. اطمینان خاطر.
- داین بوون** dâbîn bûn : آرام شدن، خرسند شدن، آرامش یافتن.
- داین کردن** dâbîn kirdin : آرام کردن، خرسند کردن.
- داینی** dâbînî : آرامش.
- داب** dâp : خوی، آنچه که بدان خوی گرفته باشند (ک).
- داپاچه ر** dâpâçar : کسی که شاخه های زاید درخت را هرس می کند.
- داپاچین** dâpâçîn : بریدن شاخه های زاید درخت، هرس کردن.
- داپالین** dâpâlîn : پالودن، بی آرایش کردن.
- داپچران** dâpiçrân : از بالا به پایین تکه شدن، از طرف بالا به پایین پاره شدن. باز شدن چشم یا دهان.
- داپچراندن** dâpiçrândin : تکه شدن از بالا به پایین. باز شدن چشم یا دهان.
- داپچرین** dâpiçrîn : پاره شدن از بالا به پایین. باز شدن چشم.
- دایژسکان** dâpiçiskân : به چیزی حمله بردن.
- دایپروزقان** dâpiruzqân : فرو ریختن برگ و بار درخت، لخت شدن درخت از برگ.
- دایپروزقاندن** dâpiruzqândin : لخت کردن درخت از برگ.
- دایپروزقانین** dâpiruzqânin : لخت کردن درخت از برگ. دانه های میوه ها و مانند آن را جدا کردن.
- دایپروزقیان** dâpiruzqyân : لخت شدن درخت از برگ.
- دایپروزقین** dâpiruzqîn : فرو ریختن و لخت شدن درخت از برگ.
- دایپروسکان** dâpiuskân : لخت شدن درخت از برگ.
- دایپروسکاندن** dâpiuskândin : لخت شدن درخت از برگ. دانه های میوه و مانند آن را جدا کردن.
- دایپروسکین** dâpiuskîn : فرو ریختن و لخت شدن درخت از برگ.
- دایپژان** dâpižân : ریختن و پاشیدن و پراکنده شدن حبوبات و غیره.
- دایپژاندن** dâpižândin : ریختن و پاشیدن حبوبات و غیره.
- دایپسکان** dâpiskân : سست شدن مرغ برای خروس.
- دایپسکیان** dâpiskyân : آماده شدن مرغ برای پذیرفتن خروس.
- دایپسیان** dâpisyân : پشت دادن مرغ خروس را.
- دایپلاندن** dâpilândin : پالودن، تصفیه کردن.
- دایپلو خان** dâpiloxân : سوختن و کنده شدن پوست به وسیله آتش یا آب داغ.

- دابلو خاندن** dāpilo xāndin : سوختن و کنده شدن  
پوست به وسیله آب داغ.
- دابلو خواو** dāpilo xāw : جایی از بدن به وسیله آب داغ سوخته و پوست انداخته.
- دابلو خین** dāpilo xīn : سوختن و کنده شدن پوست به وسیله آب داغ.
- دابلو خیو** dāpilo xīw : به علت سوختگی جایی از بدن پوست انداخته.
- دابلو سان** dāpilo sān : کتک کاری کردن کسی پی در پی.
- دابلو ساندن** dāpilo sāndin : کتک زدن کسی را بیای.
- دابلو وستن** dāpilo stin : پی در پی کتک کاری کردن کسی را.
- دابلو سکان** dāpilo skān : فرو ریختن برگ و بار درخت. لخت شدن درخت از برگ.
- دابلو سکانن** dāpilo skānin : لخت شدن درخت از برگ.
- دابلو سکیان** dāpilo skyān : لخت شدن درخت یا شاخه از برگ.
- دابلو سین** dāpilo sīn : کتک کاری کردن کسی را پی در پی.
- داپوشان** dāpo šān : سرپوش گذاشتن روی بام خانه. سر کسی را پنهان کردن. پرده پوشی کردن. مستور کردن، پوشاندن.
- داپوشاندن** dāpo šāndin : سرپوش گذاشتن روی بام خانه. پنهان ساختن.
- داپوشانن** dāpo šānin : پوشانیدن، پنهان کردن.
- داپوشراو** dāpo šrāw : پوشیده، پنهان، نهفته. سقف دار.
- داپوشهر** dāpo šar : پوشاننده.
- داپوشین** dāpo šīn : پنهان کردن، مخفی کردن.
- داپه ژژنین** dāpa ržīnin : بریدن شاخه های زاید درخت.
- داپه زین** dāpa rīn : پایین پریدن.
- داپیتن** dāpītin : بریدن شاخه های زاید درخت.
- دایچان** dāpêçān : پیچیدن، بستن.
- دایچاندن** dāpêçāndin : پیچاندن، محکم بستن چیزی.
- دایچانن** dāpêçānin : پیچاندن، محکم بستن.
- دایپر** dāpīr : مادر بزرگ.
- دایپرک** dāpīrik : ماما، قابله (ک).
- دایرو شک** dāpīrošk : عنکبوت، تارتن (ک).
- دایرو شکه** dāpīroška : عنکبوت (ک).
- دایرو که** dāpīroka : تارتن، تارتک، عنکبوت (ک).
- دایره** dā pīra : مادر بزرگ (ل).
- دات** dāt : داد، عدل (گ).
- داتاشان** dātāšān : از بالا به پایین تراشیدن.
- داتاشین** dātāšīn : تراشیدن، ستردن موی به وسیله تیغ. رنده کردن به وسیله چرخ یا سوهان. جعل کردن و ساختن لغات.
- داتروسکان** dātiruskān : تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش آمد ناگهانی.
- داتروسکاندن** dātiruskāndin : یکه خوردن، تکان خوردن.

داتروسکانن	dâtiruskânin : یکه خوردن.	داته کاو	dâtakâw : تکانده شده.
داتروسکیان	dâtiruskyân : یکه خوردن. ترسیدن.	داته کیان	dâtakyân : تکاندن.
داتسیان	dâtisyân : فرو رفتن بام.	داته کین	dâtakîn : نابود شدن. خالی شدن. پیر شدن. تکاندن.
داتسین	dâtisin : فرو رفتن بام و امثال آن.	داته کیو	dâtakîw : تکانده شده.
داتکاندن	dâ tikândin : چکانیدن، چکاندن.	داته میان	dâtamyân : افسرده شدن. به درد آمدن.
داتکانن	dâ tikânin : چکاندن.	داته مین	dâtamin : اندوهناک شدن. به درد آمدن جسم.
داتلیشان	dâ tilîšân : شکافتن و پاره شدن از بالا به پایین.	داچاندن	dâçândin : تخم افشاندن.
داتلیشانن	dâtîlîšanin : شکافتن.	داچازان	dâçizân : چزاندن عضوی از بدن با آتش یا چیز داغ.
داتلیشاو	dâtîlîšâw : شکافته شده.	داچازندن	dâçizândin : چزاندن.
داتلیشیگ	dâtîlîšyâg : شکافته شده، پاره شده.	داچکاندن	dâçikândin : آویختن.
داتلیشیان	dâ tilîšyân : شکافتن، پاره شدن.	داچله کان	dâçilakân : تکان خوردن، یکه خوردن.
داتورسکان	dâturiskân : یکه خوردن، تکان خوردن.	داچله کانن	dâçilakânin : تکان دادن، ترساندن.
داتورسکانن	dâturiskânin : ترساندن، تکان دادن.	داچله کاو	dâçilakâw : یکه خورده، تکان خورده.
داتولآن	dâtulân : له شدن در اثر زیاد پخته شدن.	داچله کیاگ	dâçilakyâg : یکه خورده.
داتولآو	dâtulâw : له شده.	داچله کیان	dâçilakyân : یکه خوردن.
داته پان	dâtapân : فرو رفتن بام و زمین و امثال آن.	داچله کین	dâçilakîn : تکان خوردن، یکه خوردن.
داته پاو	dâtapâw : فرو رفته.	داچله کیو	dâçilakîw : یکه خورده.
داته پین	dâtapîn : فرو رفتن بام و غیره.	داچنای	dâçinây : چیدن (گ).
داته قان	dâtaqân : غربال کردن، از موبیز گذراندن.	داچنراو	dâçinrâw : چیده شده.
داته قاندن	dâtaqândin : بیختن، نماز خواندن با شتاب.	داچنین	dâçinîn : چیدن. مرتب کردن.
		داچوړان	dâçorân : چکیدن.
داته ک	dâtak : قانون، مردم (گ).	داچوړاندن	dâçorândin : فرو ریختن، به پایین چکاندن.
داته کاندن	dâtakândin : تکاندن، فرو تکاندن.	داچوړانن	dâçorânin : فرو ریختن، چکانیدن.
داته کانن	dâtakânin : تکاندن.		



داچورّیان	dāçorÿân : فرو چکیدن.	داخان	dâxân : داغان (گ).
داچورّین	dâçoŕîn : چکیدن.	داخدار	dâx dâr : اندوهناک، غمناک.
داچوون	dâçûn : فرو ریختن.	داخران	dâxirân : گستردن، فرش کردن. بسته شدن، بند شدن.
داچه فان	dâçaqân : فرو رفتن چیزی نوک تیز در چیز دیگر. گشوده شدن، باز شدن.	داخراو	dâxirâw : بسته شده. گسترده شده.
داچه قاندن	dâçaqândin : فرو افکندن، انداختن. نشانیدن. فرو رفتن، فرو بردن. گشودن، باز کردن.	داخریان	dâxiryân : فرش کردن. بسته شدن.
داچه قانن	dâçaqânin : نشانیدن. فرو کردن.	داخرپیان	dâxirpiyân : یکه خوردن، تکان خوردن.
داچه قاو	dâçaqâw : فرو کرده. نشانده شده.	داخریاگ	dâxiryâg : فرش شده. انداخته شده. بسته شده.
داچه قیاگ	dâçaqyâg : فرو برده شده. فرو افکنده. نشانده.	داخز	dâxiz : لیز، سرازیر، سراسیب.
داچه قیاو	dâçaqyâw : فرو برده شده. فرو افکنده.	داخزان	dâxizân : لغزیدن، لیز خوردن. فرود آمدن از جایی سراسیب.
داچه قین	dâçaqîn : فرو رفتن چیزی در چیز دیگر.	داخزاو	dâxizâw : لیز خورده.
داچه کان	dâçakân : نامرتب بودن، نامنظم بودن. پژمرده بودن. افسردن. بی رمق شدن. کج و کوله شدن یخه.	داخزین	dâxizîn : لیز خوردن، لغزیدن.
داچه کاندن	dâçakândin : گشودن، باز شدن.	داخستن	dâxistin : گستردن، فرش کردن. پیراستن و بریدن شاخه های زاید درخت. افروختن آتش. بستن و فراز کردن در و پنجره. آب رها کردن. پی افکندن. کندن. گرم کردن حمام. پرتاب کردن.
داچه کاو	dâçakâw : پژمرده، افسرده. نامرتب شده.	داخ کردن	dâx kirdin : سوزاندن موضعی به وسیله آتئی فلزی که در آتش سرخ شده باشد. بسیار گرم کردن. گداختن روغن. فریفتن. گول زدن.
داچه کین	dâçakîn : نامنظم بودن. افسردن.	داخگه	dâx ga : جای داغ گذاری.
داچه لاندن	dâçalândin : آویزان کردن.	داخ له دلّ	dâx la dil : دل پر، اندوهگین.
داچه نندن	dâçandin : تخم افشاندن، تخم کاشتن.	داخو	dâxo : آیا؟ - ادات استفهام.
داچه نن	dâçanin : تخم افشاندن.	داخوا	dâxwâ : آیا؟.
داچین	dâçên : کسی که تخم می افشاند.	داخواز	dâxwâz : حاجتمند، نیازمند. خواهان، حسرت. کوه.
داچینراو	dâçênrâw : تخم پاشیده شده.		
داحلاندن	dâhlândin : آویزان کردن.		
داخ	dâx : غم، اندوه. داغ، سوزان، بسیار گرم. سوزاندن موضعی از بدن با آهن تافته. افسوس، حسرت. کوه.		

داخوازی	dâxwâzi : حاجت، نیاز.	دادانه وه	dâdânawa : آویزان کردن پرده و امثال
داخواستن	dâxwâstin : خواستار شدن، خواستن.		آن، گرفتن سوراخ دیوار با گل.
داخ و دوخان	dâx u duxân : اندوه و حزن.	دادبه ر	dâd bar : دادخواه، کسی که به سبب ستمی
داخ و دهرد	dâx u dard : غم و درد.		که بر او شده دادخواهی کند.
داخوران	dâxurân : ریزش کردن دیوار، فرو	دادبه ری	dâd barî : دادخواهی، تظلم.
	ریختن.	دادپرس	dâd pirs : دادرس، آن که به داد مظلوم
داخورپان	dâxurpân : تکان خوردن، یکه خوردن.		برسد.
داخورپاندن	dâxurpândin : تکان خوردن و حیرت	دادپرسی	dâd pirsî : دادرسی.
	کردن در اثر پیش آمد ناگهانی.	دادپه روه ر	dâd parwar : دادور، دادگر، دادگستر.
داخورپیان	dâxurpiyân : یکه خوردن.	دادپه روه ری	dâd parwarî : دادوری، دادگری.
داخورپین	dâxurpîn : تکان خوردن.	دادخوا	dâd xwâ : دادخواه.
داخورین	dâxurîn : غریدن، فریاد زدن بر کسی.	دادخوایی	dâd xwâiy : دادخواهی.
داخوزین	dâxozîn : پیاده شدن از الاغ.	دادخواز	dâd xwâz : دادخواهنده، دادخواه.
داخوستن	dâxustin : پیاده شدن.	دادخوازی	dâd xwâzi : عمل دادخواه، دادخواهی.
داخوم	dâxom : آیا.	دادخوایی	dâd xwâiy : به حکم شکایت بردن،
داخه	dâxa : داغ - (گ).		تظلم.
داخه که م	dâxakam : با تأسف.	دادرآن	dâdirân : از هم دریده شدن. پاره شدن،
			تکه شدن.
داخی به جه رگم	dâxi ba jargim : با کمال تأسف.	دادراو	dâdirâw : پاره شده.
داخی داخانم	dâxi dâxânim : با کمال تأسف.	دادردادرد	dâdir dâdir : پاره پاره شده، تکه تکه
داخی گرانم	dâxi girânim : افسوس.		شده. زمین قطعه قطعه شده به وسیله آب.
داد	dâd : داد، عدالت. آوخ، دریغ، قانون.	دادروون	dâdirûn : دوختن، پارچه را با نخ و
دادا	dâdâ : مادر بزرگ (ل). قابله، ماما، پیرزن. مادر.		سوزن به هم پیوستن.
دادان	dâdân : تراشیدن قلم و امثال آن. مرمت	دادره س	dâd ras : دادرس. آن که به داد مظلوم
	کردن خرابی دیوار با گل. تراویدن و بیرون زدن		رسم. فریادرس، یاری کننده.
	مابع از ظرف یا جایی دیگر. شروع به بافتن	دادره سی	dâd rasî : فریادرسی. دادرسی.
	جوراب و غیره. نوشتن سرمشق و امثال آن. بستن	دادریاگ	dâdiryâg : پاره شده.
	در و پنجره (ک). فروهشتن و پایین انداختن پرده	دادرین	dâdirîn : پاره کردن، شکافتن.
	و امثال آن.		

- دادک** dâdik : مادر.
- دادگا** dâdigâ : دادگاه، جای دادرسی.
- دادگو** dâd go : پشتیبان، حامی (گ).
- دادگه** dâdga : دادگاه.
- دادگر** dâd gar : دادگر، عادل.
- دادگره** dâd gara : دادگر، عادل (ک).
- دادگری** dâd garî : دادگری، عدالت.
- دادگیر** dâd gēr : دادگر.
- دادگیری** dâd gērî : دادگری.
- داد و بسته** dâd u bisat : داد و ستد - معامله.
- داد و بسته کردن** dâd u bisat kirdin : داد و ستد کردن، معامله کردن.
- داد و بیداد** dâd u bê dâd : داد و بیداد، فریاد و فغان از تظلم.
- دادوش** dâdoš : شیردوش، کسی که شیر می‌دوشد.
- دادوشین** dâdošîn : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان. استخوان شکسته را جوش دادن. گرفتن اموال و البسه کسی به زور.
- داد و فوغان** dâd u fuqân : داد و فغان، فریاد و فغان.
- دادوک** dâdok : ماما، قابله. مرزعه، شیردهنده (ک).
- دادور** dâd war : دادور، قاضی. خدای بزرگ. دادگر.
- دادوهری** dâd warî : دادرسی، قضاوت. دادگری.
- داده** dâda : خواهر بزرگتر. مادر. کنیزی که فرزندان کسی را تربیت کند.
- دادی** dâdî : ماما، قابله. مُرضعه.
- دار** dâr : درخت، چوبی که مجرمان را از آن به حلق آویزند. چوبی که با آن خانه را می‌پوشانند. شاخه بزرگ درخت که از آن جدا شده باشد. پیمانه‌ای است که نمک و جز آن را بدان پیمایند. در ترکیب به معنی محافظت‌کننده می‌آید مانند: تاجدار یعنی صاحب تاج، خه‌زنه‌دار یعنی خزانه‌دار و به معنی دارنده نیز هست مانند: زوردار یعنی زوردار، و آودار یعنی آبدار. وسیله‌ای است که گاو آهن را به آن بسته و بعد آن را به دو گاو می‌بندند برای شخم زدن (ل).
- دارا** dârâ : دارا، مالدار.
- داراش** dârâš : دالمن، لاشخور.
- دارانه‌وه** dârânawa : بیهوش شدن، حواس کسی از کار افتادن.
- دارایی** dârâyî : دارایی، مال، ثروت. داروی چشم. پارچه ابریشمی رنگارنگ. نوعی چارقد ابریشمی که زنان به سر می‌بندند (ل).
- دارباز** dâr bâz : ریسمان باز، آن که روی ریسمان راه رود و عملیات شگفت‌انگیز انجام دهد.
- داربازی** dâr bâzî : ریسمان بازی، عمل و شغل ریسمان باز.
- داربازه** dâr bâza : صندوق چوبی که مرده را در آن گذارند. جنازه، کالبد مرده.
- دارباسقه‌نده** dâr bâsqanda : درختی است که از چوب آن چوب سیگار و نرد و امثال آن سازند.
- داربژ** dâr bir : هیزم شکن. نام جانوری است درنده.
- داریو کردن** dâr bo kirdin : کین توختن، انتقام گرفتن.

- داربەس** dâr bas : چوب بست، چوب بند - **دارتە پان** dâr tapân : چوب مخصوص بافندەنساج.
- چوب‌هایی که به هم متصل کنند و در کنار دیوار نصب کنند و عمله و بنا روی آن کار کنند.** dâr tarm : تابوت. **دارتەرەم**
- داربەست** dâr bast : چوب بست، داربست. **دارتەرەڤن** dâr tavin : چهارچوبهٔ قالی بافی.
- داربەند** dâr band : داربست. **دارتەرەقنە** dâr taqna : دارکوب (گ).
- دار بەندە خوین** dâr bandaxwên : چوبی که بدان بند شلوار را از نیفه گذرانند. **دارتەرەل** dâr tal : ستون تلفن و تلگراف.
- داربەنک** dâr bank : درخت بنه. **دارتەرەمدار** dâr tamdâr : چوب قالی بافی (ل).
- داربیر** dâr bêr : چوب شیردوشی که در هنگام دوشیدن شیر گوسفندان از آن استفاده می‌کنند. **دارجگەرە** dâr jigara : چوب سیگار.
- داربیرە** dâr bêra : چوب شیردوشی. **دارچک** dâr çik : بوتهٔ جنگلی.
- دارباج** dâr pач : نوعی حربه شبیه به ساطور. **دارچە** dârça : رشته‌ای است که با آن کودک را در گهواره‌اش می‌پیچند (گ).
- داربەر** dâr pir : نوعی افعی است که از درختی به درخت دیگری می‌پرد (لک). **دارچین** dârçîn : دارچین.
- داربشکێڤ** dâr pişkêv : هنگام جوانه زدن درخت‌ها در بهار (ک). **دارچینی** dârçînî : دارچین.
- دارپووج** dâr pûç : درخت پوسیده. **داردارووک** dârdârok : نان پس مانده و خشکیده.
- دارپیتار** dâr pîtâr : درخت کهنسال. **داردان** dâr dân : به دار آویختن. جایی که در آن هیزم نگه می‌دارند.
- دارتاش** dâr tâs : درودگر، کسی که کارش ساختن چیزها از چوب و تخته است. **داردای** dâr dây : دار زدن (گ).
- دارتاشخانە** dâr tâs xana : کارگاه درودگری. **داردەس** dâr das : چوبدستی، چوبی که در دست گیرند.
- دارتاشی** dâr tâşî : درودگری، نجاری. **داردەست** dâr dast : چوبدستی.
- دارتورکنە ک** dâr turkinak : دارکوب (ل). **داردینک** dâr dînik : آخور چوبی.
- دارتوفانە** dâr tofana : خرزهره، بوته‌ای است درخت مانند که دارای شاخه‌های باریک با گل‌های متنوع و برگ‌های دراز و تلخ و سمی، گویا پشه را از بین می‌برد. **داززان** dârîzân : پوسیدن، پوده شدن چیزی کهنه.
- داززیاگ** dârîzyâg : پوسیده، پوده شده. **داززیان** dârîzyân : پوسیدن، از هم ریختن.
- داززیاو** dârîzyâw : پوسیده، فرو ریخته. **داززین** dârîzîn : پوسیدن، از هم ریختن.
- داززێو** dârîzîw : پوسیده، از هم ریخته. **دارتومە ک** dâr tumak : ساز و ضرب.

دارکوت	dâr kut	: دارکوب، داربر.
دارکورک	dâr korik	: دارکوب، درخت سنبه.
دارکون که ره	dâr kun kara	: دارکوب.
دارکه ر	dâr kar	: هیزم شکن.
دارگوز	dâr guz	: چوب دام و تله.
دارمال	dâr mal	: ممتلی، لبریز، پر.
دارمان	dârimân	: ویران شدن به طرف پایین.
دارمانن	dârimânin	: ویران شدن به طرف پایین.
دارماو	dârimâw	: ویران شده به طرف پایین.
دارمین	dârimîn	: ویران شدن به طرف پایین.
دارن	dârin	: کسی که دوست حیوان را می کند.
دارنده	dârin da	: ثروتمند (ل).
دارنیای	dâr niyây	: کاشتن درخت (گ).
دارنین	dârinîn	: کندن، لخت کردن، پوست کندن.
دارو بار	dâr u bâr	: شکل، ترتیب.
داروچکان	dâroçkân	: آویزان کردن، فروهشتن.
داروچکه	dâroçka	: فروهشته، آویزان کرده، آویخته.
داروخانه	dâro xâna	: داروخانه.
دار و دهسته	dâro u dasta	: دار و دسته، گروه.
		اطرافیان شخص.
دار و دهسه	dâr u dasa	: دار و دسته، اطرافیان شخص.
دار و دههون	dâr u dawan	: درخت و بوته جنگلی.
داروغه	dâroqa	: داروغه - ترکی مغولی است.
داروک	dârok	: دارو (گ).
داروگرتن	dâro girtin	: واجبی کشیدن، نوره کشیدن.
دارژان	dârižân	: فرو ریختن باران و امثال آن. در قالب قرار دادن فلز.
دارژاندن	dârižândin	: در قالب ریختن فلز. پایین ریختن آب و مایع.
دارژاو	dârižâw	: در قالب ریخته شده فلز.
دارژتن	dârižtin	: در قالب ریختن فلز.
دارژیان	dârižyân	: فرو ریختن باران. در قالب قرار دادن فلز.
دارسان	dâr sân	: درختستان، جای پر درخت.
دارسان	dârsân	: هجوم بردن، حمله کردن.
دارستان	dâristân	: درختستان، جای پر درخت.
دارسکان	dâriskân	: حمله کردن.
دارسکاندن	dâriskândin	: ربودن چیزی به جلدی و چابکی.
دارسیواک	dâr siwâk	: چوب مسواک.
دارشاخ کردن	dâr šâxâ kirdin	: رسوا کردن، مفتضح ساختن.
دارشتن	dârištîn	: ذوب کردن چیزی مانند فلز و ریختن آن را به قالب. فرو ریختن باران و امثال آن.
دارشته	dârišta	: فلزی که در قالب ریخته شده.
دارشه قین	dâr šaqên	: چوب چوگان بازی.
دارفان	dâr vân	: هیزم شکن (ک).
دارغه	dâr qa	: داروغه (ل).
دارکاری	dâr kârî	: کتک کاری.
دارکاری کردن	dâr kârî kirdin	: کتک کاری کردن، کتک زدن.
دارکروکه	dâr kiroka	: دارکوب، درخت سنبه، داربر.

دارووتان	dârûôtân : لخت شدن درخت از برگ.	داره به ش کردن	dâra baš kirdin : بخش کردن، به حصه ها قسمت کردن.
دارووتاندن	dârûôtândin : کندن. لخت کردن.	داره بن	dâra ban : پنه، درختی است همانند پسته از تیره بنه ها که دانه های آن خوشه ای مانند و شبیه فلفل است.
دارووتانن	dârûôtânin : پوست کردن. پوست کندن.	داره پیچان	dârapîçân : دهلیز، راهرو سر پوشیده.
دارووتاو	dârûôtâw : لخت شده. پوست کنده شده.	داره ت	dârat : حالت، کیفیت، چگونگی.
دارووجان	dârûjân : گیاهی است مانند ارزن که در میان زراعت و برنج می روید.	داره توو	dâratû : درخت توت.
دارووجان	dârûçân : پر کردن پرنده با آب داغ.	داره داره	dâra dâra : چگونگی به راه افتادن طفل.
دارووجکه	dârûçka : درخت کوچک، درختچه.	داره را	dâra râ : چوب پوشش بام خانه.
دارووخان	dârûxân : ویران شدن دیوار به طرف پایین.	داره زهش	dâra raš : درخت زبان گنجشک.
دارووخاندن	dârûxândin : ویران کردن دیوار به طرف پایین.	داره ست	dârašt : باز دارنده، جلوگیری.
دارووخیاگ	dârûxyâg : دیوار ویران شده به طرف پایین.	داره سمه	dârasma : دارکوب.
دارووخیان	dârûxyân : ویران شدن دیوار به طرف پایین.	داره شکینه	dâraškêna : دارویی است که بر زخم نهند.
دارووخیاو	dârûxyâw : دیوار ویران شده به طرف پایین.	داره غال	dâra qâl : حیوان آواره.
دارووگرتن	dârû girtin : واجبی کشیدن.	داره که وه	dârakawa : دارکوب.
دارووگرتی	dârû girtay : مالیدن واجبی به نقاطی از بدن که مو دارد.	داره ن	dâran : زر (گ).
داروه ز	dâr waz : درخت گردو (گ).	داره وان	dâra wân : درختیان، محافظ درخت.
داروه سه ی	dâr wasay : بالا رفتن درخت (گ).	کسی از درخت بالا رود.	
داره	dâra : داس.	داره وهن	dâra wan : درخت بنه.
داره باز	dâra bâz : تابوت.	داره لووک	dâr halûk : چوب بازی الک دولک.
داره به ش	dâra baš : بخش، حصه.	دار ی	dârî : نوعی گستر دنی را گویند. دارو (لک).
		دار ی	dârê : داس (گ).
		دار یانه وه	dâryânawa : از هوش رفتن. بیهوش شدن.
		دار یتن	dârîtin : پایین ریختن آب و مایع.
		دار یزگه	dârêzga : قالب، ظرفی که در آن فلز

گداخته یا چیز دیگر می‌ریزند.

**داسماله** dās māla : درو کردن گیاه با داس.

**داریزی** dārēži : ریخته گری، شغل ریخته گر.

**داسنی** dāsini : زرتشتی، پیرو کیش زرتشت و نیز

**داری کردن** dārī kirdin : دارو کردن، درمان کردن (لک).

نام شهری بوده از توابع دهوک و نام یکی از طوایف کرد است که پیرو آیین ایزدی هستند.

**داریلانک** dārīlānk : گلی خودرو و معطر

**داسولکه** dāsulka : داس کوچک.

کوهستانی است.

**داسوو** dāsû : داسه، خارهای نازک خوشه جو و

**دارین** dārīn : چوبین، ساخته از چوب.

گندم.

**دارینه** dārīna : چوبین، چوبی.

**داسووک** dāsûk : داسه. داس کوچک.

**دارینه** dārēna : سبد چوبین.

**داسه** dāsa : تیغ‌های ریز سنبله گندم (ل).

**داژدار** dāž dār : دژدار، نگاهبان قلعه.

**داسه کنان** dāsaknān : آرام گرفتن، تسلی یافتن.

**داژهن** dāžan : مادر زن (لک).

**داسه کناو** dāsaknāw : آرام گرفته.

**داژه‌ندن** dāžandin : چیزی را به طرف پایین گرفتن.

**داسی** dāsi : دشمن، عدو، دیو. اهریمن (ک).

**داسیله** dāsila : داس کوچک (ل).

**داژه‌نین** dāžanīn : به طرف پایین گرفتن. ساعت و تفنگ را به م زدن.

**داس** dāš : کوره آتش. پیاده که شانزده مهره صف پیشین شطرنج است.

**داس** dās : داس.

**داساخه** dāšāxa : میوه فاسد.

**داسپاردن** dāsipārdīn : بردن، توصیه در محافظت چیزی یا اجرای امری.

**داشت** dāšt : نگهداری دام برای تولید مثل.

**داشتن** dāštin : شستن، شوییدن. نگاه داشتن، محافظت کردن.

**داسپارن** dāsipārin : سپردن، سفارش کردن، توصیه.

**داشته‌ی** dāštay : داشتن (گ).

**داستان** dāstān : داستان.

**داشک** dāšik : کره خر، بچه الاغ.

**داسخاله** dāsxāla : داسی است مخصوص درو کردن.

**داشکان** dāšikān : رها کردن آب جوی برای آبیاری.

**داسره‌فتن** dāsraftīn : آرام گرفتن، تسلی یافتن، ساکن شدن.

**داشکانندن** dāšikāndīn : رها کردن آب جوی

**داسره‌وتن** dāsrawtīn : ساکن شدن، تسلی یافتن.

برای آبیاری. حساب کردن چیزی به جای چیز دیگر. کاهش دادن، کم کردن.

**داسره‌وین** dāsrawīn : آرام گرفتن.

**داشکانن** dāšikānin : رها کردن آب جوی.

**داسک** dāsk : داس کوچک. نخ.

**داسمال** dās māl : درویدن گاه با داس.

برگرداندن لبه لباس.

- داش که له رم : dâš kalarm نوعی کلم را گویند که به کلم قمری معروف است.
- داشگیر : dâš gir : غربال که با آن گندم پاک می کنند.
- داشلانه : dâšlâna : خادم کلیسا.
- داشلیقیان : dâšlîqyân : کوفته شدن، خرد شدن.
- داشوران : dâšorân : شستن چیزی از بالا به پایین.
- داشورانندن : dâšorândin : شستن از بالا به پایین.
- داشوراو : dâšorâw : شسته شده.
- داشوریاگ : dâšoryâg : بی شرم، بی حیا. شسته شده.
- داشورین : dâšorîn : شستن چیزی از بالا به پایین.
- آویزان شدن، هجو کردن، هجو گفتن، بدگفتن کسی را با شعر.
- داشوشتن : dâšuštin : نابود شدن، زیان دیدن و شکست خوردن در معامله.
- داشه کاندن : dâ šakândin : تکان خوردن، جنبیدن، حرکت کردن.
- داهه هاره : dâša hâra : واپسین مهره در بازی شطرنج.
- داشی : dâšî : آن که خوشه های غلات را می چیند.
- داشیار : dâš yâr : زنی که خانه را اداره کند.
- داشیلان : dâšelân : مالیدن خمیر و گل را با دست.
- داعبا : dâa' bâ : جانور.
- داعووران : dâa'ûrân : بلعیدن.
- داغ : dâq : غم، اندوه، داغ، سوزان. علامتی که با آهن تفته در حیوان نهند.
- داغان : dâqân : داغان، از هم پاشیده.
- داغان کردن : dâqân kirdin : داغان کردن. از هم پاشیدن.
- داغدار : dâq dâr : داغدار، داغ دیده. اندوهگین.
- داغ دیه : dâq diya : داغ دیده، کسی که به سبب فوت عزیزش غصه دار باشد.
- داغ دیه ی : dâq diyay : داغ دیدن، مرگ عزیزی را دیدن (گ).
- داغ کردن : dâq kirdin : داغ کردن، نشان با آهن داغ بر چیزی زدن.
- داف : dâf : دام، تله، بند (ک).
- دافرتان : dâfirtân : افکندن، انداختن.
- دافرتانین : dâfirtânin : درافکندن، انداختن.
- دافره قان : dâfiraqân : له شدن به علت زیاد پختن.
- دافره قانین : dâfiraqânin : له کردن.
- دافره قیان : dâfiraqyân : له شدن به علت زیاد پختن.
- دافره قین : dâfiraqîn : له شدن.
- دافلیقان : dâfiliqân : فرو ریختن و له شدن.
- دافه تان : dâfatân : له شدن.
- دافه تاو : dâfatâw : له شده، از هم پاشیده شده.
- دافه تین : dâfatîn : له شدن.
- داف : dâv : دام، تله (ک).
- دافدوژ : dâv doz : زرنگ، چالاک. حيله گر، فریبکار. کبک از دام ترسیده.
- دافک : dâvik : دام کبک.
- دافه رستن : dâvaristin : متصل شدن، چیزی به چیز دیگر چنان که جدا کردن آنها دشوار باشد.
- دافه گر : dâvagir : شایق، مشتاق.
- دافی : dâvî : واپسین.
- داقرتاندن : dâqirtândin : خاییدن و جویدن و با دندان شکستن.



- داقرچان** dâqirçân : چین چین شدن پوست از آتش و حرارت.
- داقرچاندن** dâqirçândin : چسبیدن پوست، سبب حرارت آتش و امثال آن.
- داقرچیان** dâqirçiyân : چین چین شدن پوست از حرارت.
- داقلیشان** dâqilîşân : شکافته شدن، از هم باز شدن.
- داقلیشانندن** dâqilîşândin : شکافتن، شکافته شدن.
- داقلیشاو** dâqilîşaw : شکافته شده.
- داقلیشیان** dâqilîşyân : شکافته شدن.
- داقنان** dâqnân : از هم پاشیده شدن.
- داقناو** dâqinâw : از هم پاشیده شده.
- داقنین** dâqinîn : از هم پاشیده شدن.
- داقورچاندن** dâqurçândin : بلعیدن.
- داقوساندن** dâqusândin : برش دادن، با قیچی بریدن.
- داقه‌له‌شان** dâqalaşân : شکافته شدن، از هم باز شدن.
- داقه‌له‌شانندن** dâqalaşândin : شکافتن.
- داقه‌له‌شاو** dâqalaşaw : شکافته شده.
- داقه‌له‌شیاو** dâqalaşyâw : از هم باز شده.
- داک** dâk : مادر.
- داکاسان** dâkâsân : ساکن شدن، تسلی یافتن.
- داکاسیان** dâkâsyân : تسکین یافتن، آرام گرفتن.
- داکاسین** dâkâsîn : ساکن شدن.
- داکالیان** dâkâlyân : فریاد کشیدن.
- داکتن** dâktin : آویزان کردن (ک).
- داکردن** dâ kirdin : فرود آمدن باران، نزول بارش.
- باز کردن، شکافتن. غله را در چاله ریختن. دام را در اصطبل آرام کردن. چیزی را گذاردن برای نشانه گیری.
- داکرمآن** dâ kirmân : خاییدن و جویدن چیزهایی که صدا کند مانند قند و نبات و نان خشک.
- داکرمآندن** dâ kirmândin : خرد کردن و آرد کردن چیزهایی مانند قند و نبات.
- داکرن** dâ kirin : فرود آمدن باران. شکافتن (ک).
- داکروژتن** dâ kirožtin : خاییدن و جویدن چیزی سفت مانند قند.
- داکروشتن** dâ kiroštîn : جویدن چیزهایی سفت مانند قند و نبات.
- داکشان** dâ kişân : به طرف پایین سرازیر شدن.
- داکشاندن** dâ kişândin : به طرف پایین آمدن.
- داکشای** dâ kişâwî : مده.
- داکوژان** dâkutân : کوبیدن، چیزی را با سنگ یا چکش زدن که در چیزی فرو برود. از مویز گذراندن.
- داکوژانندن** dâkutândin : میخ یا چیز دیگر را با چکش زدن که در چیزی فرو رود.
- داکوژان** dâkužân : تمام کردن بافتنی. خاتمه دادن نزاع. برگشتن. فرو نشاندن آتش. فروکشتن آتش و چراغ.
- داکوژاندن** dâkužândin : خاتمه دادن به بافتنی. فرو نشاندن آتش.
- داکوژانن** dâkužânin : تمام کردن بافتنی. اطفاء.

- داکوژیان** dākužyān : خاتمه دادن به بافتی.
- داکوکه** dākoka : ازدحام، جنجال.
- داکوکی** dākoki : پشتیبانی. کوشش، تلاش.
- داکوکیان** dākokyān : کوشیدن. تلاش کردن.
- داکه تن** dākatīn : جفت کردن دو حیوان نر و ماده برای آبستن کردن ماده.
- داکه سیان** dākasyān : تسکین یافتن.
- داکه سین** dākasin : ساکن شدن، تسلی یافتن.
- داکه فتگ** dākafitig : گود شده، فرو رفته. افتاده.
- داکه فتگی** dākafitigi : گودی، افتادگی.
- داکه فتن** dākafitīn : پایین افتادن.
- داکه ناندن** dākanāndīn : در آوردن لباس و امثال آن.
- داکه ندن** dākandīn : در آوردن لباس و مانند آن.
- داکه نن** dākanīn : در آوردن لباس.
- داکه واندن** dākawāndīn : به زیر انداختن.
- داکه وتن** dākawtīn : پایین افتادن. دست برداشتن از کاری. قناعت کردن. فرو رفتن.
- داکه وتوو** dākawtū : افتاده. فرو رفته.
- داکیشان** dākēšān : از بالا به پایین کشیدن.
- داگ** dāg : میانه.
- داگا** dāgā : مادر بزرگ.
- داگر** dāgir : گیرنده چیزی به قهر و ستم. شامل، حاوی، مشتمل.
- داگرتن** dāgirtīn : پایین آوردن، فرود آوردن.
- داگیر** dāgīr : سفت کردن پشت بام. دوختن کناره لباس و غیره. پرکردن. فراگرفتن، احاطه کردن.
- داگیرته‌وه** dāgirtinawa : سفت کردن پشت بام تا چکه نکنند. پر کردن فشنگ و امثال آن. دوختن حاشیه جامه و غیره.
- داگیرسان** dāgirsān : برافروخته شدن، شعله‌ور شدن.
- داگیرسارو** dāgirsāw : برافروخته شده، شعله‌ور شده.
- داگوشین** dāgušīn : آب یا شیره یا روغن چیزی را از بالا به پایین به فشار گرفتن. افشردن از بالا به پایین.
- داگه‌زان** dāgarān : پایین آمدن از بلندی، نزول کردن از بلندی.
- داگیران** dāgīrān : شعله‌ور شدن آتش. سنگین شدن بدن انسان از درد و بیماری. سنگین شدن گوش انسان بر اثر بیماری و تب.
- داگیراندن** dāgīrāndīn : شعله‌ور شدن.
- داگیراو** dāgīrāw : شعله‌ور شده.
- داگیرسان** dāgīrsān : افروخته شدن آتش و چراغ. سنگین شدن بدن انسان.
- داگیرساندن** dāgīrsāndīn : بر افروخته شدن، شعله‌ور شدن.
- داگیرسارو** dāgīrsāw : برافروخته شده، شعله‌ور شده.
- داگیرکراو** dāgīr kirāw : آنچه به ستم ستانده شود. چیزی که به زور از کسی گرفته شود.
- داگیرکردن** dāgīr kirdīn : به زور گرفتن چیزی را، به ستم اخذ کردن چیزی را.
- داگیرکه‌ر** dāgīr kar : غصب‌کننده، گیرنده چیزی به ظلم و ستم.

- داگیریان dâgîryân : سنگین شدن بدن در اثر تب.
- داگیریاگ dâgîryâg : سنگین شده در اثر تب.
- دال dâl : بار، دفعه. سنگی است که در بازی می‌گذارند و به سوی آن سنگ می‌اندازند (ن).
- دال dâl : دال، لاشخور. خوشه. لاغر.
- دالاش dâlâš : لاشخور.
- دالان dâlân : دالان، دهلیز.
- دالانه dâlâna : دالان (گ).
- دال بوون dâl būn : لاغر شدن.
- دال دال کرده dâl dâl kirda : قطعه قطعه کردن.
- دالده dâlâda : پناه.
- دالده دان dâlâda dân : پناه دادن.
- دالده هینان dâlâda hênân : پناه جستن، پناه بردن، پناهندن.
- دالستن dâlîstin : لیسیدن.
- دالک dâlîk : مادر (لک).
- دالکان dâlîkân : چسبیدن چیزی به چیز دیگر، دوختن.
- دالکاندن dâlîkândîn : چسبانیدن چیزی به چیز دیگر. دوختن.
- دام dâm : دام، تله (ن). دارایی.
- دامار dâmâr : رگ، عصب.
- داماری dâmârî : پدر زن.
- داماک dâmâk : نامادری.
- داماگ dâmâg : درمانده، وامانده.
- داماگی dâmâgî : درماندگی، واماندگی.
- دامالان dâmâlân : کنده شدن. پایین آمدن. در آوردن لباس. مشت و مال دادن، مالش دادن. لیسیدن ته دیگ.
- دالکیاگ dâlîkyâg : چسبیده شده، دوخته شده.
- دالکیان dâlîkyân : چسبیدن. دوخته شدن.
- دالگه dâlga : جایی که محور بازی است و بازی از

- دامالیاگ** dāmālyāg : کنده شده. پایین آمده. بی آبرو، بی شرم.
- دامالیان** dāmālyān : کنده شدن. پایین آمدن. مالش دادن.
- دامالین** dāmālin : کندن. بیرون آوردن، پایین کشیدن. مالش دادن.
- دامان** dāmān : فروماندن، بیچاره شدن، مضطر گشتن. دامن (لک). دامنه کوه. دامن (گ).
- داماو** dāmāw : وامانده، درمانده.
- داماوی** dāmāwī : واماندگی، درماندگی.
- دامران** dāmīrān : خاموش شدن آتش و چراغ.
- دامردن** dāmirdin : خاموش شدن آتش.
- دامردنه وه** dāmirdinawa : از بین رفتن و خاموش شدن آتش.
- دامرکان** dāmirkān : از حرکت افتادن. تسکین یافتن.
- دامرکاندن** dāmirkāndin : از حرکت انداختن چیزی. آرام کردن.
- دامرکانن** dāmirkānin : از حرکت انداختن چیزی.
- دامرکیان** dāmirkīyān : از حرکت افتادن. تسکین یافتن.
- دامشته** dāmīšta : دانه بوده.
- دامله** dāmila : آن که تمام یا قسمتی از بدن وی بی حرکت شده باشد.
- دامله چه فان** dāmila çaqān : ماده گاو سه ساله.
- دامنه** dāmna : دامن (گ).
- دامو** dāmo : دامن، دامن (ل).
- داموچانن** dāmoçānin : وادار کردن، برانگیختن.
- برگرداندن لبه س و امثال آن.
- داموچیاگ** dāmoçyāg : برانگیخته شده، وادار شده. برگردانده شده.
- داموسک** dāmusk : موی دم چارپا از قبیل اسب و استر و خر.
- داموسکه** dāmuska : موی دم چارپا.
- داموچانن** dāmūçānin : برانگیختن.
- داموویاگ** dāmūçyāg : برانگیخته شده.
- دامووس** dāmūs : موی دم چارپا.
- دامووسک** dāmūska : موی دم اسب و استر و الاغ.
- دامه** dāma : دام، تله (لک). قسمی بازی شطرنج که تخته‌ای شطرنجی منقسم به صدخانه به رنگ‌های سیاه و سفید و طاس‌های سنگی دارد.
- دامه‌رزان** dāmarzān : کسی یا چیزی در جا و محلی قرار گیرد. پابرجا شدن، استوار شدن.
- دامه‌رزاندن** dāmarzāndin : استوار کردن، جایگیر کردن، پابرجا کردن.
- دامه‌رزانن** dāmarzānin : پابرجا کردن، بند کردن.
- دامه‌رزاو** dāmarzāw : پابرجا شده، جایگیر شده.
- دامه‌رزیاگ** dāmarzyāg : بند شده، جایگیر شده.
- دامه‌رزیان** dāmarzān : پابرجاشدن، جایگیر شدن.
- دامه‌زران** dāmrān : جایگیر شدن، پابرجاشدن.
- دامه‌زراندن** dāmazrāndin : پابرجا کردن، جایگیر کردن.
- دامه‌زراو** dāmazrāw : جایگیر شده.
- دامه ک** dāmāk : مردم (گ).
- دامه لاغاس** dāmalāqas : چپاول شده، کسی که اموالش غارت شده باشد.

- دامه لاغاسی کردن *dâmalâqâsî kirdin* : غارت کردن، چپاول کردن.
- دامهن *dâman* : دامن.
- دامی *dâmi* : دام، تله (گ).
- دامین *dâmên* : دامنه کوه. دامن.
- دامین پس *dâmên pîs* : آلوده دامن، بدکار.
- دامین پیسی *dâmên pîsî* : آلوده دامنی، بدکاری.
- دامین گرتن *dâmên girtin* : دامن گرفتن، متوسل شدن به کسی.
- دامین گیر *dâmên gir* : دامن گیرنده، کسی که دامن کسی را بگیرد به او متوسل شود.
- دان *dân* : دانه، تخم، دهش، عطاء. دندان. علامت مصدر مانند: (ثا زاردان *âzâr dân*): آزار دادن.
- وقت و زمان چیزی. کم، اندک. پسوند مکان مانند: قه دندان *qan dân*: قندان. تخم گیاه. حیوانی از قبیل گندم و ارزن و غیره که به پرندگان می دهند.
- دانا *dânâ* : دانا، داننده. عالم، دانشمند.
- دان نالپوونه وه *dân îl bûnawa* : سوده شدن و کند شدن دندان ها.
- دانار دانار *dânâr dânâr* : دانه دانه شدن برف و روغن و امثال آن.
- دانامه *dânâma* : موی سیاه و سفید روی.
- دانامه که فتن *dânâma kartin* : سفید شدن موی صورت، کسی که موی صورتش تک و توک سفید شده باشد.
- دانان *dânân* : باختن، زیان کردن در قمار. تلف کردن حصه ای از مال و ثروت خود. گذاشتن، نهادن، قراردادن. نوشتن کتاب، تألیف و تصنیف.
- داناو *dânâw* : آبیاری گندم در هنگام رسیدن آن.
- دانبور *dân borî* : پرخوری بعد از بهبودی.
- دان به خودا گرتن *dân ba xo dâ girtin* : آرام گرفتن، صبر و تحمل داشتن در کاری.
- دان پیانان *dân pyâ nân* : اقرار کردن، اعتراف کردن.
- دان جیر کردن *dân jîr kirdin* : فشردن و تماس متوالی و محکم دندان ها به یکدیگر.
- دان جیر کرده وه *dân jîr kirdinawa* : سوده شدن دندان ها به هم.
- دان چوونه کیلیه *dân çûna kilîla* : چسبیدن دندان ها به هم و بسته شدن دهان.
- دان چیز کردن *dân çîr kirdin* : ساییدن دندان ها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.
- دان دانوکه *dân dânoka* : نوعی رستی است.
- داندرارو *dândirâw* : گذارده شده.
- داندوک *dândok* : دوغینه، گندم و دوغ خشکیده با هم.
- دانراو *dânirâw* : گذارده شده. در خانه نگهداری شده.
- دان ریچ کرده وه *dân rîç kirdinawa* : فشردن و محکم کردن دندان ها به هم.
- دان ساز *dân sâz* : دندان ساز.
- دان سازی *dân sâzi* : دندان سازی.
- دان سپی بوونه وه *dân sipî bûnawa* : کنایه از رفع ترس کسی از کس دیگر است.
- دانست *dânist* : دانش (گ).

- دانسته** dānista : مخصوص.
- دانسقه** dānisqa : مخصوص. نایاب، نادر.
- دانشتن** dāništīn : نشستن.
- دانک** dānk : دانه.
- دان کردن** dān kirdīn : رسیدن دانه غله.
- دانکه** dānka : مرضی است عفن مخصوص پرندگان.
- دانکه‌ده‌ردان** dānka dardān : مرض غفن و ساری پرندگان.
- دانگ** dāng : شش یک هر چیزی. شش یک ملک یا خانه. واحد وزن، دو خرنوب. واحد مساحت که معادل شانزده شیر است. به هر، حصه. یک ششم مثال.
- دانگا** dāngā : دمی، مدتی، کمی، لختی.
- دانگانه** dāngāna : حصه شش یک ملک یا خانه.
- دانگو** dāngu : جدا جدا، دانه دانه. هسته زردآلو.
- دانگه** dānga : پایین هر چیزی. علف دان، جایی که در آن علف را برای زمستان انباشته کنند.
- دانگیر** dān gir : دانه نیم پخته. چوبی که پنبه‌دانه را جدا کند.
- دان‌لی تیز کردن** dān lê tīz kirdīn : توقع داشتن، چشمداشت داشتن. طمع داشتن.
- دانو** dānu : نوعی بیماری دام.
- دانواندن** dā niwāndīn : خم کردن. پایین آوردن.
- دانوانن** dā niwānīn : خم کردن.
- دانوستان** dānuštān : داد و ستد کردن با یکدیگر.
- دانوشتان** dānuštān : در نوشتن، تا شدن، در نوردیدن.
- دانوشتاندن** dānuštāndīn : در نوشتن، تا کردن.
- دانوشتانن** dānuštānīn : در نوردیدن، تا کردن.
- دانوشتاو** dānuštāw : در نوردیده، در نوشته، تا شده.
- دانوکه** dānoka : مرضی است عفن و ساری مخصوص پرندگان. نام گیاهی است.
- دانوو** dānu : مرضی است مخصوص پرندگان (ک). گیسو.
- دانوکه** dānūka : مرضی است مخصوص پرندگان.
- دانووله** dānūla : گندم پخته شده. آتش گندم و نخود. نوعی رستنی است.
- دانه** dāna : دانه، غله، حب، گندم بو داده. یک عدد از هر چیز. دُر، گوهر. دهنه لگام. قسمت بالایی شالیزار. لکه چشم. دندان. تخم و هسته میوه.
- دانه‌با** dāna bâ : به باد دادن خرمن. به هدر دادن اموال و ثروت.
- دانه‌به‌ر** dāna bar : کسی که عهده دار غرامت کسی دیگر گردد.
- دانه‌چوله‌که** dāna çolaka : نوعی رستنی است.
- دانه‌چیره** dāna çıra : به هم فشردن دندان‌ها از درد.
- دانه‌خوره** dāna xora : نواله خوار، طعمه‌خوار.
- دانه‌دوو** dāna dû : دوغینه، آشی که آن را با دوغ درست کنند (گ).
- دانه‌دهم** dāna dam : وصل کردن چیزی به چیزی دیگر. پیوند زدن به درخت.
- دانه‌ر** dānar : گذارنده، کسی که چیزی را در جایی بگذارد. بنیان‌گذار، کسی که بنیان چیزی را می‌گذارد. مؤلف، کسی که کتاب نویسد.

دانه رُوکِه	dānaroka: آش گندم و نخود.	دانین	dānin: نهادن (ک).
دانه رَیز	dānarêz: دانه ریز، ریزش گندم در آرد	داو	dāw: دام، تَلَه. تار نَخ. دامن (ک).
آسیاب.		داوا	dāwā: خواست، طلب.
دانه سهر	dāna sar: یورش بردن.	داواز	dāwāz: داوطلب (گ).
دانه قه تی	dāna qatê: نوعی رستنی است.	داواکار	dāwā kār: طلبکار، پستانکار.
دانه کولانه	dāna kuļāna: گندم پخته شده.	داواکردن	dāwā kirdin: ادعا کردن، خواستن چیزی از کسی.
دانه واندن	dānawāndin: خم شدن.	داواکار	dāwā kar: طلبکار.
دانه واندن	dānawānin: خم شدن. پایین آوردن شاخه درخت و امثال آن.	داواکه رده ی	dāwā karday: درخواست کردن (گ).
دانه وه	dānawa: پس دادن وام. دادن چیزی به کسی برای دومین بار. کندن.	داوان	dāwān: دامن. شتاب (گ).
دانه وِیله	dānawêla: حیوانات از قبیله نخود و گندم و عدس و لوبیا و امثال آن.	داوباز	dāwā bāz: دامیار، کسی که صید کند.
دانه وین	dānawin: خم شدن، خمیدن.	داوبسته	dāw bisat: داد و ستد. خرید و فروش، معامله.
دانه وینه وه	dānawinawa: دوباره خم شدن.	داوخواز	dāw xwāz: داوطلب، آن که به اراده خود آماده شود که کاری را انجام دهد. خواستگار.
دانه یَز	dān hêr: گندم کوبیده شده (ک).	داوخوازی	dāw xwāzi: خواستگاری. داوطلب.
دانه یَزک	dān hêrik: گندم کوبیده.	داوداخستن	dāw dāxistin: دام گستردن، دام گذاردن.
دانه یه ک	dāna yak: یک جا جمع شده و پر و به هم پیوسته.	داوداوی	dāw dāwî: تارتن، عنکبوت.
دانی	dānî: پروار، گوسفند پروار (ک).	داودوژ	dāw doz: نام پرنده ای است.
دانیگ	dāniyâg: کسی که در قمار باخته باشد.	داوده رمان	dāw darmān: دارو. ادویه، عموم دیگر افزارها.
دانیان	dāniyān: نهادن، گذاردن. باختن در قمار.	داودِ پرونکل	dāwdêrunkil: هدهد، پوپک.
دانیَر	dānêr: استاندار. آن که بر دیگران فرمانروایی کند. دادرسی.	داوَر	dāwir: غصب. جزء، قطعه.
دانیَر کردن	dānêr kirdin: دادرسی کردن.	داوَر داوَر	dāwir dāwir: قطعه قطعه. جزء به جزء.
دانیشتن	dāniştin: نشستن.	داوَر کردن	dāwir kirdin: غصب کردن.
دانیشتو	dāniştû: نشسته، کسی یا چیزی که در جایی قرار گرفته باشد.	داوره	dāwra: روزگار. مهمانی. لبه نان.

**داورین** dāwīrīn : جدا کردن چیزی از چیز دیگر.  
قطع کردن سخن.

**داوگه** dāw ga : دامگه، جایی که برای صید جانوران دام گذارند.

**داول** dāwil : مترس، مترسک.

**داولین** dāwīlīn : فشردن، فشار دادن، خُرد کردن.

**داوهت** dāwat : رقص و پایکوبی (ک). عروسی.

**داوهر** dāwar : داور، قاضی. خدای تعالی.

**داوهران** dāwarān : فرو ریختن، ریختن به پایین.

**داوهراندن** dāwarāndin : فرو ریزیدن، فرو ریختن.

**داوهرانین** dāwarānin : فرو ریختن.

**داوهری** dāwarī : داوری، قضاوت و انصاف دربارهٔ مرافعه چند نفر.

**داوهریان** dāwaryān : ریختن به پایین.

**داوه‌ریس** dāwarēs : نوعی کرباس مخصوص است.

**داوهرین** dāwarīn : فرو ریختن.

**داوه‌زان** dāwazān : پیاده شدن.

**داوه‌زاندن** dāwazāndin : پیاده کردن.

**داوه‌زین** dāwazīn : پیاده شدن.

**داوه‌ستن** dāwastin : به پرواز بستن. چیزی را با بند محکم بستن.

**داوه‌سین** dāwasēn : چاروا دار، کسی که الاغ به کرایه بردارد.

**داوه‌شان** dāwašān : تکان دادن لباس بر آتش. پوشیدن و قطعه قطعه شدن چیزی.

**داوه‌شاندن** dāwašāndin : تخم افشاندن. پاره

کردن لباس و امثال آن. له کردن گوشت و مانند آن. تکاندن لباس بر آتش. پوشاندن چیزی.

**داوه‌شانن** dāwašānin : تخم افشاندن. پاره کردن لباس. له کردن گوشت.

**داوه‌شاو** dāwašāw : پاره شده. گوشت له شده.

**داوه‌شیاک** dāwašyāg : تخم کاشته شده.

**داوه‌شیان** dāwašyān : کاشته شدن. له شدن. پاره شدن. پوشیدن و از بین رفتن.

**داوه‌شین** dāwašin : تکان دادن لباس بر آتش. پوشیده شدن چیزی.

**داوه‌کُوسته** dāwa kosta : پرنده‌ای است وحشی که از کبک کوچکتر است.

**داوه‌ل** dāwal : دُمل. مترس، مترسک.

**داوین** dāwēn : دامن. دامنه‌کوه.

**داوین‌پاک** dāwēn pāk : پاک دامن.

**داوین‌پیس** dāwēn pīs : کسی که دامنش آلوده باشد.

**داوینه** dāwēna : دامنه‌کوه.

**داویه** dāwya : همیشگی.

**داهات** dāhāt : حاصل زراعت و غیره.

**داهاتگ** dāhātīg : نوپا، تازه پیدا شده. رام شده.

**داهاتن** dāhātin : رام شدن. تازه پیدا شدن. دوتیکه شدن درخت با اَره. سرخ شدن چشم و به درد آمدن. لخت شدن درخت به علت هرس کردن

آن. از هم جدا شدن موهای سر به وسیلهٔ شانه کردن.

**داهاتوو** dāhātū : آینده، آتی، مستقبل. رام شده. درخت هرس شده. موی شانه شده. چشمی که درد کند.

**داهاتوو** dāhātū : آینده، آتی، مستقبل. رام شده. درخت هرس شده. موی شانه شده. چشمی که درد کند.



داهارین	dâ hârin : آرد کردن، آسیاب کردن.	دایلان	dâylân : دل ربایند. زیبا.
داهانین	dâhânin : نو آوردن، چیزی نو انگيختن.	داین	dâyin : دادن (لک).
ایجاد کردن.		داینه	dâyina : دامن. دامنه کوه.
داهوردن	dâhâwirdin : اختراع کردن.	دایه	dâya : دایه، ماما (لک). مادر.
داهوژ	dâhoj : فراخ، گشاد.	دایه خ	dâyax : سود، بهره.
داهول	dâhol : مترسک.	دایه ق	dâyag : سود، فایده.
داهیزان	dâhêzân : از گرما بیخود شدن. از بیماری	دایه لکه	dâyalka : طنابی است که برای بستن
بی حال شدن. شل شدن خمیر.			قاشقک آسیاب به کار می برند.
داهیزران	dâhêzrân : از بیماری بی حال شدن. شل	دایه ن	dâyan : دایه، ماما.
بودن خمیر.		دایه ی	dâyay : ماما (گ).
داهیزیان	dâhêzyân : از گرما بی خود شدن. شل	دایی	dâyî : آفتی است که گیاه را سفید می کند
شدن خمیر.			(ک).
داهیشتن	dâhêştin : آویزان کردن چیزی.	دایین	dâyîn : دایه، ماما (ک).
داهینان	dâhênân : رام کردن. به دو نیم کردن	دبدب	dib dib : برای فرا خواندن گله و پرندگان
درخت با اره. شانه کردن موی سر. به باد دادن.			به کار می رود.
اختراع کردن. خم نمودن.		دبدوب	dib dob : پاسبان (ک).
داهینهانه وه	dâhênânawa : خم کردن.	دیبیدی	dibêdibê : برای فرا خواندن گله و پرندگان
داهینه ر	dâhênar : اختراع کننده.		به کار می رود.
دای	dây : دادن. زدن. دین (گ).	دپل	dipil : انگشت (ک).
دایان	dâyân : ماما، پازاج.	دت	dit : دخت، دختر (لک).
دایانی	dâyânî : مامایی، پازاجی.	دته ر	ditar : تقلید (ک).
دایک	dâyik : مادر.	دته ر کرن	ditar kirin : تقلید کردن (ک).
دایکه دزه	dâyka diza : شریک دزد.	دچ	diç : نبش دیوار (ل).
دایکه لی	dâyka lê : ای مادر، مادرا.	ددان	didân : دندان.
دایکه مار	dâyka mâr : نوعی مارمولک را گویند.	ددان تیز کردن	didân têz kirdin : دندان تیز کردن،
دایکه مارانه	dâyka mârâna : مارمولک.		طمع کردن به مال کسی.
دایکین	dâykên : گوی بازی.	ددان چیر کردن	didân cêr kirdin : ساییدن
دایلاخ	dâyîlax : بچه شتر یکساله.		دندانها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.

دندان‌ساز didân sâz : دندان‌ساز.

درشت dirišt : درشت، ضد نرم، کند فهم، کم عقل.

ددانه didâna : ددانه.

درشتی dirištî : کند فهمی، کودنی.

ددو dido : دو، عدد دو.

درف dirv : نژاد، نسب (ک).

ددئی didê : خواهر بزرگ (گ).

دژک dirik : خار، درخت تمشک خاردار (ل).

دژ dir : درنده، آن که می‌درد. تفرقه (ل). بوی

دیرکان dirkân : بروز دادن، سخن را آشکار بیان

شدیدی که از فاسد شدن و از هم متلاشی شدن

کردن.

بدن حیوان یا انسان ایجاد می‌شود (لک).

دیرکان‌دین dirkândin : اقرار کردن، با گفتار خود

دراخه dirâxa : چند بسته‌گیاه که درو شده باشد

ثابت کردن کاری یا امری را.

(ک).

دیرکانین dirkânin : اعتراف کردن، خستو شدن.

دراف dirâv : شستشوی رخت. شکاف دیوار. پول

دیرکانی diriknây : اعتراف کردن (گ).

(ک).

دژکه dirka : جوش، دانه‌های ریز که روی پوست

دیران dirân : دندان.

بدن انسان پیدا می‌شود.

دژان dirân : پاره شدن.

دژکه‌ئاسنین dirkâ âsinîn : گیاه خاردار.

دیراندین dirândin : پاره کردن.

دژکین dirkîn : خاردار.

دژانین dirânin : پاره کردن.

دیرگا dirgâ : در، درب. دهانه.

دژاو dirâw : پاره شده.

دیرگا‌بوون dirgâ bûn : باز شدن سر زخم و

دراو dirâw : پول. درو.

جراحت.

دراوسئ dirâwsê : همسایه.

دیرگاژه‌نانه dirgâ žanâna : افتتاح، باز کردن، آغاز

دراوسئ‌وه‌زن dirâwsê wazn : کسی که همسایه

کردن.

را آزار بدهد.

دیرگان dirgân : چهار شاخ، افشون.

دراوش dirâwš : درفش.

دیرگانه dirgâna : در، دهانه.

دژاوی dirâwî : پارگی.

دژگه dirga : جزیره، آداک.

دیرپشه dirpiša : درفش. آلتی آهنین و نوک تیز که

دیرم dirm : مرض ساری، مرضی که از یکی به

کفش‌گران برای سوراخ کردن چرم به کار می‌برند.

دیگری سرایت کند.

دژدوونگ dirdong : دو دل، بی‌ثبات، متردد.

دیرماز dirmâz : تکل، گوسفندشاخ‌دارجنگی، غوچ.

دیرز dirz : شکاف، ترک.

درمه dirma : انگل دام.

دیرزگرتن dirz girtin : گرفتن شکاف.

دژنآل dirnâl : ترعه، مجرای وسیع که بین دو دریا

دیرژ dirž : تاب نخورده، خشم آلود، برآشفته.

ساخته شود.

درنج	dirinj : دیو.	در جایی نصب کنند. شعار.
دژنده	dirinda : درنده.	دروشه diruša : واژه. مرض مسری.
درنگانه‌وه	diringânawa : صدای خوردن گرز و شمشیر و امثال آنها به جایی.	دروشیان dirușyân : درخشیدن، پرتو افکندن.
درنگه	diringa : ترنگ.	دروشین dirușîn : درخشیدن.
درنگه‌درنگ	diringa diring : ترنگا ترنگ.	درووف dirov : رخسار، رخ (ک).
دژنه	dirinna : درنده.	دروو کردن diro kirdin : دروغ گفتن.
درنه	dirna : انگل گوسفند.	دروُن diron : نوعی گرده است (گ).
درو	diro : دروغ.	دزوو dirû : خار.
دروپ	dirop : قطره.	درووب dirûb : مانند، شبیه (ک).
دروژن	dirozîn : دروغزن، دروغگو.	درووباندن dirûbândin : مانند بودن، شبیه بودن (ک).
دروژنانه	diroznâna : آنچه که حقیقت نداشته باشد، قلابی.	درووخان dirûxân : سوزش و خارش پیدا کردن گلو.
دروژنه	dirozîna : قلابی. دروغگو. چشمه‌ای که در تابستان خشک می‌شود.	درووخه dirûxa : سوزش و خارش گلو.
دروس	dirus : درست، بی‌عیب، صحیح.	درووخیان dirûxyân : سوزش و خارش پیدا کردن گلو.
دروس بوون	dirus bûn : درست شدن. آماده شدن.	دروود dirûd : درود، سلام (گ).
دروست	dirust : درست، صحیح.	درووزن dirûzin : دروغگو.
دروست‌بوون	dirust bûn : درست شدن.	درووشم dirûșim : علامت، نشانه.
دروستی	dirustî : درستی.	درووشن dirûșîn : درخشان.
دروسکار	dirus kêr : درستکار.	درووشه dirûșa : درخشش.
دروس کردن	dirus kirdin : درست کردن، آفریدن.	درووشی dirûșê : استخوان ساق تا برآمدگی مچ پا.
دروس که‌رده‌ی	dirus karday : ساخته شدن، درست شدن.	درووشیان dirûșyân : درخشیدن، پرتو افکندن.
دروسی	diruși : درستی.	درووشین dirûșîn : درخشیدن.
دروش	diroș : درفش کفشگری (ل).	درووف dirûv : شبیه، مانند (ک).
دروشم	dirușm : علامت، چیزی که برای راهنمایی	درووله dirûla : مشک کوچک.
		دروومان dirûmân : عمل دوختن لباس.

دروون	dirûn : دوختن. درویدن.	دروه‌شین	dirawšîn : درخشیدن، پرتو افکندن.
دروونه	dirûna : درو کردن.	دروه‌شین‌هوه	dirawšînawa : درخشیدن.
دروونه‌وه	dirûnawa : درویدن. دوباره دوختن	دروه‌که‌ر	diraw kar : دروکننده.
چیزی.		دژه‌هی	dirâhî : زمینی که دارای شکاف باشد.
دروی	dirwê : دروغ (ک).	دژه‌ی	diray : تمشک. خار (ک).
دروینه	dirwêna : درو.	دژی	dirî : بوته تمشک.
دروینه‌کردن	dirwêna kirdin : درو کردن.	دزیان	dirîyan : پاره شدن.
دروینه‌وان	dirwêna wân : دروکننده، کسی که با	دزیای	dirîyâ : پاره گشتن (گ).
داس درو می‌کند.		دزیاین	dirîyâin : دریدن (لک).
دره‌خت	diraxt : درخت.	دریخ	dirêx : دریغ، افسوس، حسرت.
دره‌خشان	diraxšân : درخشان.	دریژ	dirêž : دراز، بلند، کشیده.
دره‌خشان‌هوه	diraxšânawa : درخشیدن.	دریژایی	dirêžâyî : درازا، درازی، طول، کشیدگی.
دره‌خشینه‌وه	diraxšînawa : دوباره درخشیدن.	دریژبوون	dirêž bûn : دراز کشیدن، روی زمین
درهم	diram : درهم. وزنی معادل دوازده قیراط.	خوایدن و پاها را دراز کردن.	
دژه‌ماسی	dira mâsi : خار ماهی، ماهی خاردار.	دریژبوونه‌وه	dirêž bûnawa : په درازا کشیدن،
دره‌نگ	dirang : درنگ، تأخیر، دیرکرد.	طول کشیدن.	
دره‌نگان	dirangân : دیر هنگام، دیرکرد.	دریژدادز	dirêž dâ dir : پرحرف، پرگو.
دره‌نگ‌کردن	dirang kirdin : درنگیدن. درنگ	دریژدادزی	dirêž dâ dirî : پرحرفی، پرگویی.
کردن، تأخیر کردن.		دریژداهول	dirêž dâhol : آدم قد بلند و لاغر اندام.
دره‌نگی	dirangî : درنگ، تأخیر.	دریژکردن	dirêž kirdin : به زمین زدن کسی را.
دره‌نگی	dirangê : مدتی (گ).	شرح و بسط دادن مطلب.	
درو	diraw : درو. دروغ.	دریژکردنه‌وه	dirêž kirdinawa : دراز کردن،
دروان	dirawân : دروگر، دروکننده (گ).	طولانی کردن. دراز گویی.	
دروه‌وش	dirawš : درفش، پرچم. درفش کفشگری	دریژکوله	dirêž kolâ : چیزی که کمی دراز باشد.
(گ).		دریژنه	dirêžna : پنجره (لک).
دروه‌وشان	dirawšân : درخشیدن.	دریژه‌پی‌دان	dirêža pê dân : بسط دادن، سخن.
دروه‌وش‌دوم	dirawš dum : نوعی مرغابی.	دریژی	dirêži : درازی، درازا، طول.
دروه‌وشه	dirawša : درفش.	درېسمه	dirîsma : پاشنه در.

دریشک dirêşk : درفش.

دریشوکه dirîşoka : زبان مار.

دریغ dirêq : دریغ، افسوس.

دریغا dirêqâ : ای دریغ، افسوس.

دریغ کردن dirêq kirdin : درکاری کوتاهی کردن.

دریله dirêla : نوعی رستی است. جوشی است که

در بدن کودکان بروز می‌کند. بیماری مخملک.

درین dirîn : دریدن، پاره کردن، شکافتن.

درییه dirîyay : پاره شدن (گ).

دز diz : دزد، دژ.

دزاو dizaw : دزدیده شده. تراوش آب از خلال

سنگ یا چیز دیگر.

دزدار diz dâr : دژبان، نگهبان دژ.

دزدهسه ک diz dasak : معاون سارق، شریک دزد.

دزراو dizrâw : دزدیده شده.

دزکوژشکه diz koşka : کمینگاه دزدها، جای پنهان

شدن دزدها.

دزگا diz gâ : جای دزدها (ک).

دزگه رده نه diz gardana : دزد سرگردنه.

دزگیر diz gîr : راهدار، محافظ جاده.

دزگین dizgîn : چرم لگام، چرم دهانه اسب.

دزنبه‌هر diz nabar : بی‌ارزش، چیزی که دزد نبرد و

بی‌ارزش باشد.

دزه diza : پنهانی، دژ.

دزه‌خه‌نه diza xana : لبخند.

دزه کردن diza kirdin : خود را پنهان کردن.

دزه‌که dizaka : معاون سارق.

دزی dizî : دزدی، سرقت. پنهانی.

دزیاگ dizyâg : دزدیده شده.

دزی کردن dizî kirdin : دزدی کردن، دزدیدن.

دزین dizîn : دزدیدن، دزدی کردن.

دزینه‌وه dizînawa : مخفی کردن، پنهان کردن. کم

کردن و کاستن چیزی به تدریج.

دژیو dizêw : بدگل، ضدزیبا، زشت.

دزیه تی dizyati : دزدی، سرقت. دزدیدنی.

دژ diz : دژ، قلعه. ترشروی، عبوس. بد. ضد، ناساز،

ناسازگار. چوبی است مخصوص وکنده کاری شده

که خرمن گندم را پس از جدا کردن دانه از کاه با

آن نشانه می‌کنند (ل).

دژایه تی dizâyati : تضاد، مخالف هم، ناسازگاری.

دژبوون diz bûn : روی ترش کردن، اخم کردن.

خشمگین شدن. بد شدن.

دژدار diz dâr : نگهبان دژ.

دژکردن diz kirdin : روی ترش کردن. بد کردن.

دژگن diz gan : پلشت بر.

دژمان diz mân : دشنام، فحش، ناسزا (گ).

دژمان دان diz mân dân : دشنام دادن.

دژمانی dizmânî : دشنام (گ).

دژمن diz min : دشمن، عدو، خصم.

دژمنایه تی diz minâyati : دشمنی، عداوت،

خصومت.

دژمنی diz minî : دشمنی.

دژمین diz mên : دشنام.

دژنام diz nâm : دشنام، فحش (لک).

دژوار diz wâr : دشوار، مشکل، سخت.

دژواری diz wârî : دشواری، صعوبت.

- دژوون dižûn : چرکین، آنچه که چرک آلود باشد. دغه باز diqa bâz : فريسيکار، حيله گر (ک).
- زخمی که از آن چرک آید (ک). دفره difra : نوعی بیماری دام (ک).
- دژوین dižwên : دشنام. چرکین. دفن difin : بینی (ک).
- دژوین دان dižwên dân : دشنام دادن. دقمری divmirî : کم حرف و بی زبان (ک).
- دژوینی dižwênî : چرکی، چرک آلود. دقنه رم div narm : شیرین زبان (ک).
- دژه diža : ضد، مخالف. بد. دقه دق diva div : صدای تندباد (ک).
- دژه با diža bâ : باد مخالف. دقیت divêt : دوات (ک).
- دژه کردار diža kirdâr : بدکردار، بدفعل. دقیر divêr : دیوار (ک).
- دژهونی diž honî : نام صفتی است در شعر که آن دقیل divêl : سوراخ چرمی.
- را تضاد و طباق گویند و عبارت است از بکار بردن دیک dik : سکوی، سکو (ک).
- کلمات ضد یکدیگر در نظم و نثر مثل سیاه و سفید و سرد و گرم و بلند و کوتاه. دکه dika : چکه (ک).
- دژی diži : تضاد، مخالف. یک نوع بیماری دام است. دکین dikîn : چرکی که با شستن از بین نرود (ک).
- دژیا dižyâ : موی در هم و برهم و آشفته. دگان digân : دندان (گ).
- دژیا dižyâ : موی در هم و برهم و آشفته. دگدگه digdiga : گردن، چوبی مخروطی که کودکان
- ریسمان را بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد (ک).
- دژیت dižêti : تضاد، مخالف. دگمه digma : دگمه.
- دژین dižên : دژیه، غده. دگه digar : مردی که محرم زن نیست (ک).
- دست dist : دیگ. دگهل digal : پا، مع (ک).
- دش diš : بد. ضد. خواهرشوهر. دل dil : دل، قلب.
- دشت dišt : بد. زشت، بدگل. دلارا dilârâ : دلگشای، آنچه که موجب شادی گردد.
- دشمان dišmân : دشنام. دلآرام dilârâm : دل آرام.
- دشمن diš min : دشمن، عداوت، خصم. دلآزار dilâzâr : دل آزار، آنچه که موجب آزار دلی
- دشمنی diš minî : دشمنی، عداوت، خصومت. گردد.
- دشنه dišna : دشنه، کارد برنده و نوک تیز. دلآزاری dilâzârî : دل آزاری، دلآزاری.
- دشه diša : جایی که بد باشد (ک). دلآقدان dilâv dân : دلخوش کردن (ک).
- دشی diši : بدی. زشتی. دلاق dilâq : نوعی شلوار زنانه که در قدیم مرسوم بود (ن).
- دغه diqa : فریب، مکر، حيله (ک).

دلاوا dilâwâ : بخشنده، عطا کننده.

دلاو خواردنه وه dilâw xwârdinawa : کنایه از

باور کردن و اطمینان است.

دلاودان dilâw dân : دلخوش کردن.

دل تیشان dil êšan : رنجیدن، آزرده شدن.

دل تیشه dil êša : دل درد.

دل بردن dil birdin : میل به غذا داشتن. شیفته

شدن، دلبدن شدن.

دل برین dil birîn : کنایه از غم و افسردگی انسان

است.

دل بریندار dil birîn dêr : دل مجروح. افسرده،

غمگین.

دل به جی هینان dil ba jê hênân : آرزوی کسی

را برآورده کردن.

دلبر dil bar : دلبر، معشوق، محبوب.

دلبرهستن dil bastin : دل بستن، محبت یافتن.

دلبرهسته dil îzasta : دلبرسته، عاشق، دلباخته.

دلبره‌ند dil band : دلبدن، دلکش، دوست داشتنی.

معشوق.

دل به به کا هاتن dil ba yakâ hâtin : دل به هم

خوردن، تهوع کردن.

دلبی dilbî : نوعی انجیر (ک).

دلپاقر dil pâqîz : دلپاک، پاک دل.

دلپاک dil pâk : پاکدل.

دلپاکي dil pâkî : پاکدلی.

دلپیر dil pîr : دل‌تنگ، افسرده.

دلپیر بوون dil pîr bûn : دل‌تنگ شدن، افسرده

شدن.

دلپیری dil pâri : دل‌تنگی، افسردگی.

دل په‌ریشان dil parêšan : پریشان خاطر.

دل په‌ریشانی dil parêšânî : پریشان‌خاطری،

ناراحتی.

دل پیچه dil pêça : دل پیچه، احساس درد و پیچش

در رودها.

دل پیدان dil pêdân : دل دادن، عاشق گشتن،

علاقه یافتن.

دل پیس dil pîs : بدسرشت، بدطینت.

دل پیسوتان dil pê sûtân : کسی را مورد ترحم

قرار دادن.

دل پیسی dil pîsi : بدسرشتی، بدطینتی.

دل پیکاهاتن dil pêkâ hâtin : دل به هم آمدن،

تهوع.

دل پیوه بوون dil pêwa bûn : دل دادن به کسی،

شیفته شدن.

دل تژی dil tiži : دل‌تنگ.

دل تهر dil tar : کسی لباس زیبا را دوست دارد.

دل‌باخته.

دل ته‌زی dil tafî : دل‌باختگی.

دل ته‌زین dil tazên : دلخراش، آنچه که دل را آزار

دهد.

دل ته‌نگ dil tang : دل‌تنگ.

دل ته‌نگی dil tangî : دل‌تنگی.

دل تیچوون dil têçûn : چیزی را دوست داشتن.

دل تیر dil têr : پسند کننده، قناعت کننده.

دل تیک چوون dil têk çûn : دل به هم خوردن،

تهوع.

دل تیکه لاتن	dil tēkalâtin : دل به هم خوردن.	دل خوین	dil xwên : آزرده، افسرده، غمناک.
دل چوون	dil çûn : بیهوش شدن، بیخود شدن دل.	دل آزرده دل، رنجیده خاطر.	
دل چوونه سهر	dil çûna sar : دوست داشتن	دل داخوریان	dil dâxurpân : تکان خوردن دل.
چیزی.		دل داخوریان	dil dâxurpyân : یکه خوردن دل.
دل چه زانندن	dil çarândin : به عیش و نوش	دلدار	dil dêr : دلبر، شیفته، عاشق.
گذرانندن.		دلدار	dil dêr : عاشقی، شیفتگی. تسکین دادن
دل چه زین	dil çarên : خوشگذران.	(گ).	
دل چه پهل	dil çapal : بد طینت، بد سرشت.	دل داکه فتن	dil dâ kaftin : یکه خوردن.
دل چه سپ	dil çasp : دلپذیر، دلپسند.	دل داکه وتن	dil dâkawtin : تکان خوردن.
دل چه سپی	dil çaspî : دلپذیری، دلپسندی.	دل داگ	dil dâq : دلداد.
دل خار	dil xâr : بدسرشت (ک).	دل دان	dil dâ : دل دادن، عاشق شدن.
دل خاز	dil xâz : دلخواه (ک).	دل دانه وه	dil dâna : دلجویی کردن، تسلی
دل خوا	dil xwâ : دلخواه، دل بخواه.	دادن.	
دل خواز	dil xwâz : دلخواه.	دل دزی	dil dizi : راز نهانی، مطلب نهفته در دل.
دل خوازی	dil xwâzi : دلخواهی. دلدادگی،	دل زابوون	dil řa bûn : است فراغ کردن.
شیفتگی.		دل زابین	dil řa bîn : برگرداندن مواد غذایی داخل
دل خورد	dil xurd : دلخور، ملول.	معدۀ از دهان به خارج.	
دل خوردی	dil xurdi : دلخوری، ملالت.	دل را گیر کردن	dil râgîr kirdin : دل کسی را به
دل خوش	dil xoš : دلخوش، شادمان.	دست آوردن.	
دل خوش بوون	dil xoš bûn : دلخوش شدن،	دل رفین	dil řifên : کسی که یا چیزی که دل شخص
شادمان گشتن.		را به خود جلب کند.	
دل خوش کردن	dil xoš kirdin : دلخوش کردن،	دل زوون	dil řûn : دلخوش، دلشاد.
شادمان کردن.		دل زوین	dil řoyin : بیخود شدن، بی هوش شدن.
دل خوش کهره	dil xoš kara : چیزی که دل را	دل زهش	dil řâš : دل سخت، سنگدل.
خوش کند و شادی آورد.		دل زهشی	dil řâši : دل سختی، سنگدلی.
دل خوشی	dil xoši : دلخوشی، شادمانی.	دل زه قین	dil řavên : دلربا (ک).
دل خوشی دانه وه	dil xoši dâna : دلجویی	دل زهق	dil řaq : سنگدل (ک).
دادن، تسلی دادن.		دل زهنج	dil řanj : آزرده خاطر.



- دل رهنجان : dil ranjân : رنجاندن، آزدن.
- دل ره رنجاندن : dil ranjândin : رنجانیدن. آزرده کردن.
- دل زراف : dil zirâv : نازک دل، رقیق القلب (ک).
- دل زیندو : dil zîndû : زنده دل.
- دل سار : dil sâr : دلسرد، بی میل، بی رغبت (ک).
- دل سارد : dil sârd : دلسرد.
- دل ساردی : dil sârdî : دلسردی.
- دل سوز : dil soz : دلسوز، مهربان غمخوار.
- دل سوزی : dil sozi : دلسوزی، غمخواری.
- دل سوتان : dil sûtân : بر سر لطف و مهربانی آمدن. غمگین شدن.
- دل سوتاو : dil sûtâw : مهربان، غمخوار. دلسوخته، غمناک.
- دل سوتیاگ : dil sûtyâg : دلسوخته، غمگین.
- مصیبت رسیا :-
- دل سوتیان : dil sûtyân : غمگین شدن، اندوهناک شدن.
- دل سهخت : dil saxt : دل سخت، سنگدل.
- دل سهختی : dil saxti : دل سختی، سنگدلی.
- دل سهرد : dil sard : دلسرد.
- دل سه نندن : dil sandin : دل ربودن، دل بردن از کسی.
- دل سه نن : dil sanin : دل ربودن.
- دل شا : dil šâ : دلشاد، شادمان، مسرور.
- دلشاد : dil šâd : دلشاد.
- دلشاد بوون : dil šâd bûn : دلشاد شدن.
- دلشادی : dil šâdî : دلشادی، شادمانی.
- دل شا کر : dil šâ kar : دلشادکننده، شادمانکننده.
- دل شکان : dil šikân : دل شکستن، آزرده ساختن، رنجاندن.
- دل شکاندن : dil šikândin : دل شکستن.
- دل شکاو : dil šikâw : دل شکسته، رنجیده، آزرده.
- دل شکست : dil šikist : دل شکسته، رنجیده.
- دل شکسته : dil šikista : دل شکسته.
- دل شکستی : dil šikistî : دلشکستگی، حزن و اندوه.
- دل شکیان : dil šikyân : دل شکستن.
- دل شکین : dil šikên : مایه دل شکستن.
- دل شیر : dil šêr : شیردل.
- دل فراوان : dil firâwân : بردبار، صبور.
- دل فراوانی : dil firâwânî : بردباری، صبری.
- دل فرهوان : dil firawân : بخشنده، بردبار.
- دل فرین : dil firên : کسی یا چیزی دل انسان را برباید.
- دل فال : dil vâl : دل گشا، دل باز.
- دل ق : dilq : نوعی خار است.
- دل کازین : dil kâzin : استغراق کردن.
- دل کرانه وه : dil kirânawa : گشاده شدن دل، مسرور شدن، دل باز شدن.
- دل کرمن : dil kirmin : بدگمان، بدخیال، آن که گمان بد ببرد.
- دل کرموئل : dil kirmo : کسی که سوءظن دارد.
- دل کرمی : dil kirmê : بدخیال، بدگمان.
- دل کور : dil kor : کوردل، کور باطن.
- دل کوری : dil korî : کوردلی، کور باطنی.

- دل کورکان *dil kurkân*: آرزو کردن چیزی، هوس کردن.
- دل که تی *dil katî*: دل داده، شیفته، دلبسته (ک).
- دل گر *dil gir*: مرغوب، مطلوب.
- دل گران *dil girân*: دل آزرده، رنجیده، آزرده خاطر.
- دل گرانی *dil girânî*: دل آزرده گی، رنجیدگی.
- دل گوشا *dil gušâ*: دلگشاد، آنچه موجب شادی گردد.
- دل گوشاد *dil gušâd*: دلگشاد.
- دل گوشادی *dil gušâdî*: مایه سرور و شادی.
- دل گهرم *dil garm*: دلگرم، امیدوار، متکی.
- دل گهرمی *dil garmî*: امیدواری، دلگرمی.
- دلگیر *dil gîr*: دلگشاد، دلگیر، دلتنگ.
- دلگیران *dil gîrân*: دلتنگ شدن.
- دلگیری *dil gîrî*: دلگیری، دلتنگی.
- دل له دلدان *dil la dil dâd*: دودلی، شک و تردید.
- دل لیچوون *dil lê çûn*: دوست داشتن. آرزو مند شدن.
- دل لی سه نندن *dil lê sandin*: دل از کسی ستاندن، دل کسی را به دست آوردن.
- دل ماین *dil mâyin*: دل شکستن، رنجاندن.
- دل مردگ *dil mirdig*: دل مرده، افسرده، پژمرده.
- دل مردوو *dil mirdû*: دل مرده، افسرده.
- دل مرده *dil mirda*: دل مرده.
- دل مهن *dil man*: دلگیر، افسرده، ملول.
- دل مهنی *dil manî*: دلگیری، افسردگی.
- دل نه بردن *dil nabirdin*: اشتها نداشتن.
- دل نه مان *dil namân*: ترسیدن.
- دل نه وایی *dil nawâyî*: خاطرنوازی، دلجویی.
- دلنیا *dil niyâ*: آسوده خاطر، فارغ البال.
- دلنیا بوون *dil niyâ bûn*: خاطر آسوده شدن، اطمینان یافتن.
- دلنیایی *dil niyâyî*: آسودگی خاطر.
- دلواز *dil wâz*: دلخواه (گ).
- دلۆپ *dilop*: قطره، چکه.
- دلۆپه *dilopa*: چکه.
- دلۆره ی *diloray*: دراز کشیدن (گ).
- دلۆفان *dilovân*: مهربان. دوست عزیز (ک).
- دلۆفانی *dilovânî*: مهربانی.
- دل وه ستان *dil wastân*: سکنه، ایستادن قلب.
- دلّه ته پی *dila tapê*: تپش دل، ضربان قلب.
- دلّه خورپی *dila xurpê*: تپش دل، اضطراب.
- دلّه خورت *dila xurt*: نیروی دل، قوت قلب.
- دلّه زاوکی *dila rawkê*: دودلی، شک و تردید.
- دلّه زه پی *dila rapê*: ضربان قلب، تپش دل.
- دل هشتن *dil hiştin*: دل شکستن، رنجاندن.
- دل هشک *dil hişk*: بی رحم، سنگین دل.
- دله ک *dilak*: حالت هول دادن کسی یا چیزی به سوی (لک).
- دلّه کزه *dila kîza*: درد شکم، پیچش شکم، دل درد.
- دلّه کزی *dila kizê*: دل درد.
- دلّه کوته *dila kuta*: تپش دل، ضربان قلب.
- اضطراب.
- دلّه که له شیر *dila kašêr*: نوعی انگور سفید است.

دله گورپی	dila gurbê : ضربان قلب. اضطراب.
دله له رزه	dila larza : تپش دل.
دل هه لشیوان	dil halšêwân : دل به هم خوردن، تهوع.
دل هه لشیوانه وه	dil halšêwânawa : دل به هم خوردن.
دل هه لشیویان	dil halšêwyân : تهوع.
دل هه لکنیان	dil halkinyân : دل برافکنده شدن، دلسرد شدن.
دل هه لکه فتن	dil halkaftin : از چشم افتادن. دل برکندن از کسی یا چیزی.
دل هه لکه نران	dil halkanrân : دل کندن، دل برداشتن.
دل هه لکه نیان	dil halkanyân : دل کندن از کسی یا چیزی. از چشم افتادن.
دل هه لکه وتن	dil halkawtin : از چشم افتادن. دل برکندن.
دل هینانه جی	dil hênana jê : راضی کردن، خشنود ساختن. دلجویی کردن، خاطر نوازی کردن.
دلی	dilê : میان، وسط (گ).
دلی به به هشت	dilê bahašt : میان بهشت (ک).
دلیر	dilêr : دلیر، دلاور، شجاع. بی باک. گستاخ.
دلیق	dilêq : نوعی خار است.
دلیوان	dilîwân : سوزن درشت، جوالدوز.
دلی یانه ی	dilêyanay : میان خانه، وسط خانه (گ).
دم	dim : کیر، آلت مردی (گ). دم، دنب (ل). وقت، هنگام (ک). دهان.
دما	dimâ : پس، بعد (گ).
دماره کۆل	dimâra kol : عقرب، کژدم.
دماره کۆله	dimâra kola : کژدم.
دمازا	dimâzâ : آخرین فرزند (ل).
دمان	dimân : کرایه باغ و کشتزار و ده (ک).
دمان کرن	dimân kirin : کرایه کردن ده یک ده و باغ و کشتزار (ک).
دمایی	dimâyî : آخرین (ل).
دمایین	dimâiyn : واپسین، آخرین.
دمبه گ	dimbag : دنبک، تنبک، دهلی است دم دراز که بازیگران در زیر بغل می گیرند و می نوازند.
دمبه لآن	dimbalân : نوعی قارچ است که در جاهای مرطوب می روید.
دمژین	dimžîn : دشنام، فحش، ناسزا.
دمه	dima : دنبه (گ).
دمد	dimad : شیشه توتون.
دمه ک	dimak : دنبک، تنبک (گ).
دمه ل	dimal : دمل، آبسه.
دمه لاسکه	dimalâska : ادا، تقلید.
دمه لاسکه کردن	dimalâska kirdin : ادا درآوردن، تقلید کردن.
دمه لاسکی	dimalâskê : تقلید ادا.
دمه لآن	dimalân : نوعی قارچ است که در مکان های رطوبت دار روید.
دمه له ک	dimalak : دنبک، تنبک.
دمه زوو	dimarû : روی سینه و شکم دراز کشیده.
دم هه راش	dim harâš : پرچانه، وراج، پرحرف، روده دراز.

دومه هوسنگنی	dima hosinginê : دم جنبانک.	دوابړیاگ	dwâ biryâg : پایان یافته، دم بریده،
دنان	dinân : دندان (ل).	ابتر.	
دنبه ک	dinbak : دنبک، تنبک.	دوابه دوا	dwâ ba dwâ : پشت سرهم، بعد از
دندان	dindân : دندان (ک).	دیگری.	
دندک	dindik : هسته، دانه میوه (ک).	دوابینی	dwa binî : پیش‌بینی، دوراندیشی،
دندوک	dindok : منقار، نوک مرغ (ک).	عاقبت‌اندیشی.	
دنک	dinik : دسته هاون (ک).	دواینین	dwa binîn : پیش‌بینی کردن.
دنگ	ding : صدا (ک). دستگاه شالی‌کوبی،	دواجه‌نگ	dwâ jang : پس قراول، ساقه، مؤخره
	دستگاهی که بوسیله آن شلتوک را کوبند تا پوست	لشکر.	
	برنج از آن جدا شود. مشت. شبنم.	دواچوژ	dwâ çor : آخرین قطره. آخر هر چیزی.
دنگ بوون	ding bûn : انباشته شدن شکم از غذا.	دوادوایی	dwâ dwâiy : آخرو پایان چیزی.
دنگه	dinga : ستون سنگی.	دواده	dwâda : وجین، عمل کندن گیاه هرز از
دنگه‌دنگ	dinga ding : صدای پست سرهم	مزرعه برای بار دوم.	
	(ک).	دوارد	dwârd : قیچی، مقراض.
دنده	dinna : دنده (ل).	دواروژ	dwâ rož : آینده، زمان پس از حال.
دنو	dino : دندان (ل).	دوازده	dwâzda : دوازده، عدد دوازده.
دنه	dina : انگیزش.	دوازدهمین	dwâzdamîn : دوازدهمین.
دنه‌دان	dinga dân : برانگیختن، بر آغالیدن.	دوازدهه‌م	dwâzdaham : دوازدهم.
دنه‌دهر	dina dar : برانگیخته، بر آغالیده.	دوازدهه‌مین	dwâzdahamîn : دوازدهمین.
دیناری	dinyârî : مالداري، ثروت‌اندوزی.	دواکه‌وتن	dwâ kawtin : از پی درآمدن، دنبال
دیناری کردن	dinyârî kirdin : ثروت‌اندوختن.	کردن.	عقب افتادن. پس ماندن. جا ماندن.
دینایی	dinyâyî : بره (ک).	دواکه‌وتوو	dwâ kawtû : عقب افتاده، پس مانده.
دو	du : مالداري، دو، عدد دو (ک).	جا مانده.	
دو	do : دوغ. دختری که با پسر پایکوبی کند.	دواکه‌وته	dwâ kawta : پس مانده.
دوا	dwa : پس، بعد.	دواگین	dwâgîn : واپسین، آخرین.
دوابړان	dwa birân : پایان یافتن، خاتمه یافتن.	دوان	diwân : گفتگو کردن. دو، عدد دو.
دوابړاو	dwa birâw : پایان یافتن، چيز	دواندن	diwândin : کسی را به سخن واداشتن.
	دوست‌نداشتنی.	دوانزه	dwânza : دوازده، عدد دوازده.

دوانزه مین dwānzamīn : دوازدهمین.

دو په ژو do paṛo : سوراخ بند مشک.

دوانزه هم dwānzaham : دوازدهم، در مرحله

دوت dot : دخت، دختر (لک). این واژه از دوغذر

dūgh zar آوستایی آمده که به معنی شیردوش

دوازده.

دوانزه مین dwānzahamīn : دوازدهمین، در

دوتن dotin : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان

مرحله دوازدهم که جزء اعداد ترکیبی است.

(ک).

دوانه dwāna : دوقلو، دو کودک که در یک زمان از

یک شکم زاییده شوند.

دوتی doti : دوشیده، شیر بیرون کشیده (ک).

دواوان diwāwān : میان دو آب، وسط دو آب.

دوچ doç : گیاه هرز، علف هرز.

دواوه دان dwāwa dân : وا دادن، استرداد، پس

دوچن doçin : چسبناک و لزج.

دادن.

دوخ dox : حالت، کیفیت، چگونگی. تند و تیز.

دواهیّان dwâ hênân : پایان دادن، خاتمه دادن.

وضع، طرز. دوک، آلتی که بدان نخ ریستند. شور

دوایه ک dwâ yak : همه، دگران، یکی پس از

جوانی، گرما گرم جوانی. شیر خوردنی که در

دیگری.

آوستایی دوغ dūgh است.

دوایی dwâiy : آخری، واپسین. پایان چیزی.

دوخوا doxâw : آب مخلوط با گچ که به دیوارها

مالند.

دوایی پی هیّان dwâiy pê hênân : خاتمه دادن،

پایان دادن.

دوخته duxta : دوشیدن. دوختن (ل).

دواین dwâyn : واپسین.

دوخشار duxšâr : دشوار، سخت، صعب.

دوایی هاتن dwâiy hâtin : پایان یافتن.

دوخشار په سه ن duxšâr pasan : دشوار پسند.

دوایی هیّان dwâiy hênân : انجام دادن، پایان

دوخشاری duxšârî : دشواری، صعوبت.

دادن.

دوخوا doxwâ : دوغبا، آشی که در آن دوغ ریزند.

دوباره dubâra : دوباره، مجدداً، دو مرتبه. فریب،

دوچه doxa : دادن دام به کرایه که لبنیات آن را

حیله (ک).

بخورد و بره اش را به صاحبش بدهد. چیزی که

دوباره کردن dubâra kirdin : دوباره کردن، تکرار

باعث دردسر شود. معرکه و جنجال (ل).

کردن، عملی را چندبار انجام دادن.

دوخری doxarê : بازی بچول.

دوباره کرده dubâra kirdinawa : تکرار

دوخره وا do xawa : دوغبا، آش دوغ.

کردن.

دوخیان doxyân : اول جوانی، اول شباب. اول

هر چیز.

دوبه doba : خلط عسل که در ته آن می ماند.

دوخیانه ت doxyânat : اول هر چیز.

دوپ dop : درّه، راه میان دو کوه. پستی زمین.

دوځین: doxîn: بند شلوار (ک).	کړدن. کامل کړدن.
دود: dod: گلوند تازی (ک).	دورستی: duristî: درستۍ، درستکاری. صدق مطلب.
دودان: d odân: کیسه دوغ، دوغدان.	دوروومان: durûmân: دوختن.
دودانه: do dâna: کیسه دوغ.	دوریش: durîš: استخوان ساق پا (ک).
دور: dur: نزدیک، پیرامون.	دوریه: dorya: نوعی گیاه خوردنی است.
دور: dor: دهل، طبل، کوس، آویزان (ل).	دوری: dorî: گیاهی است خوردنی.
دور: dur: در، مروارید.	دورین: durîn: دوختن. درویدن.
دوراخ: dorâx: شویت، شوید.	دورینه وه: durînawa: درویدن، دوباره دوختن.
دورآن: dorân: بافتن، زیاد کردن در قمار، باختن چیزی به گرو. تلف کردن همه یا همه‌ای از مال خود.	دوژ: doz: آرمان، هدف. عایت.
دورآندن: dorândin: ازدست دادن چیزی یا باختن چیزی به گرو.	دوژراوه: dozrâwa: پیدا شده.
دوردگ: durdig: نوعی طبل.	دوژکرن: doz kirin: خواستن، طلب کردن (ک).
دوردی: durdî: قیچی، مقراض.	دوژه خ: dozax: دوزخ، جهنم.
دورژنگ: doržing: گردو دودی که از سقف آویزان می‌شود.	دوژه خه: dozaxa: سوراخی است در زیر آسیا که آب از آن بیرون می‌رود.
دورنچ: dorinj: گرد و دود آویزان شده از سقف.	دوژه ق: dozaq: دوزخ، زیر آسیا که ثوب در آنجا گردش می‌کند.
دورنه: durana: حالت آمادگی خبر نر برای جفت‌گیری (ل).	دوژه قه: dozaqa: سوراخ زیر آسیاب که آب از آن خارج می‌شود.
دورست: durist: درست، صحیح، سالم.	دوژین: dozîn: یافتن کک و موریانه و شپش در میان کالا و لباس و لحاف و امثال آن. پیدا کردن چیز گم شده. پی بردن به چیزی که قبلاً از آن اثری نبوده. اکتشاف، پدید آوردن، کشف کردن.
دورستایی: duristâiy: آمادگی، تندرستی، سلامت.	دوژینه وه: dozînawa: یافتن، پیدا کردن. پدید آوردن، کشف کردن. دوباره یافتن چیزی را، شیء از دست رفته را به دست آوردن.
دورست بوون: durist bûn: درست شدن، آماده شدن. اصلاح شدن.	دوژ: dož: دوری، بعد. میانه، فاصله بین دو مکان، مسافت.
دورست کار: durist kêr: درستکار، کسی که کارش به درستی انجام شود. امین.	
دورستکاری: durist kêrî: درستکاری.	
دورست کردن: durist kirdin: درست کردن، آماده	

- دوژزر** dožzir : سوراخ زیر آسیاب که آب از آن خارج می شود (ک).
- دوژکام** dožkām : غمگین.
- دوژمن** dožmin : دشمن، خصم.
- دوژمنایه تی** dožmināyatī : دشمنی، عداوت، خصومت.
- دوژمنی** dožminī : دشمنی.
- دوژوار** dožwār : دشوار، سخت، صعب.
- دوژه** doža : دوزخ، جهنم (ک).
- دوژهن** do žan : چوبی که دوغ را با آن به هم می زنند تا کره به دست آید.
- دوژهنک** do žanik : چوب دوغ به هم زن.
- دوژهنکه** do žanka : چوب دوغ به هم زن.
- دوژهنگ** dožang : چین ابرو و پیشانی.
- دوژین** dužēn : دشنام، فحش.
- دوژین دان** dužēn dān : دشنام دادن، ناسزا گفتن.
- دوژین فروش** dužēn firoš : کسی که دشنام زیاد بدهد.
- دوس** dos : دوست، رفیق، عاشق، معشوق.
- دوسایه تی** dosāyatī : دوستی، رفاقت، عشق و محبت.
- دوست** dost : دوست، رفیق.
- دوستایه تی** dostāyatī : دوستی، رفاقت.
- دوستک** dostik : دوست داشته شده، محبوب (ک).
- دوستی** dostī : دوستی، رفاقت.
- دوسی** doṣī : دوستی.
- دوش** duš : خواهر شوهر.
- دوش** doš : گوشت ران نزدیک دنبه. دوش، کتف. شانه، کول. دیروز (گ).
- دوشاب** došāb : دوشاب، شیرۀ انگور و خرما (ک).
- دوشاف** došāv : شیرۀ انگور (ک).
- دوشانی** došānī : دام دوشیدنی، دامی که قابل دوشیدن است (ک).
- دوشاو** došāw : دوشاب، شیرۀ انگور و خرما.
- دوشاومژه** došāw miža : سبابه، انگشت شهادت.
- دوشاوی** došāwī : نوعی انگور سفید بسیار شیرین است. سرخ سیر.
- دوشت** dušt : درشت، ضخیم، زبر، خشن.
- دوشته** dušta : درشته، زبر، زمخت.
- دوش دامان** doš dāmān : متحیر شدن، واماندن. افسرده شدن، نومید گشتن.
- دوش دامان** doš dāmān : متحیر شدن، واماندن. افسرده شدن، نومید گشتن.
- دوش داماو** doš dāmāw : متحیر شده، وامانده. افسرده شده، نومید گشته.
- دوشراو** došrāw : دوشیده، شیر بیرون کشیده.
- دوشک** dušk : سکو (ک).
- دوشمن** dušmin : دشمن، عدو.
- دوشمنایه تی** dušmināyatī : دشمنی، عداوت.
- دوشمنی** dušminī : دشمنی.
- دوشمین** dušmīn : دشنام (لک).
- دوښه ک** došak : دوشک، توشک، تشک.
- دوښه کله** došakila : تشک کوچک.
- دوښه که** došaka : تشک، توشک (گ).

- دو شه مه** došama : تشکی که روی کرسی و یا چهار پایه می اندازند و بر روی آن می نشینند.
- دو شه نی** došanî : دامی که قابل دوشیدن و شیر دادن باشد.
- دو شیاگ** došyâg : دوشیده شده.
- دوشیده نی** došîdanî : دوشیدنی.
- دو شین** došîn : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان. دیشب (گ).
- دو غاو** doqâw : آب مخلوط با گچ که به دیوارها مالند.
- دو غره مه** doqrama : سالاد خیار و ماست.
- دو غه وا** doqawâ : دوغ، آش دوغ و سبزی.
- دو ق** doq : پارچه سفید ضخیم. بافته سیمی که برای حاشیه جامه بکار می برند. پارچه سیاه. کتک (ک).
- دوق دوق** doq duq : پرنده ای است کوچک.
- دوک** dok : سفیده کره که هنگام ذوب روی آن می افتد.
- دو کله** duklâ : دود.
- دو کولیو** dukulîw : دوغ، آش دوغ و سبزی.
- دو که شک** do kašk : دوغ کشک. آشی که از دوغ کشک و برنج درست می کنند.
- دو گمه** dugma : دگمه.
- دو گمه و دو لآب** dugma u doĭâb : زیورآلاتی است که زنان زیر نیمتنه بپندند.
- دو گمه و قه یتان** dugma u qaytân : چند دگمه ای است که برای زیبایی به نیمتنه بپندند.
- دو گمی** dugmî : دگمه (گ).
- دوگون** dugun : گره.
- دو گم** dugam : پارچه ای که به دو خیمه می پیچند تا باران در آن نفوذ نکند (گ).
- دو گیان** du gyân : آبستن، حامله.
- دو ل** duĭ : دره. دهل، کوس. هاوون چوبی یا سنگی که در آن دانه کوبند. دول، ظرف چرمی یا فلزی که بدان آب کشند. چرخ آب.
- دو لآب** doĭâb : گنجه کوچک دردار که در دیوار تعبیه کنند. چرخ آب.
- دو لآبه** doĭâba : لوله ای که از آن گندم وارد آسیا می شود.
- دو لآو** doĭâw : سنگ ته گود پر از آب.
- دو ل نه نگیو** doĭ angêw : دهل زن، کسی که دهل می زند.
- دولبر** dulbar : دلبر، برنده دل، محبوب.
- دولچه** doĭça : دولچه، دول کوچک.
- دولکه** doĭka : ظرف آبخوری سرگشاد فلزی یا بلورین.
- دولک** dulg : نوعی پوسته نازک داخلی است که روی بدن حیوانات دیده می شود (ل).
- دولمه** doĭma : دلمه، نوعی خوراک مرکب از برنج و گوشت قیمه کرده که در برگ رز یا کلم پیچند و پزند.
- دول ه** doĭa : ظرف خمیر چوبین.
- دول ه دریش** doĭa dirêž : انگشت میانه، انگشت مہین.
- دول ه می** doĭamê : نیمرو، تخم مرغ نیمرو.
- دو لیان** doĭyân : ناو آسیا، چوب کاواک که آب از



- آن به تنورهٔ آسیا رود. دول آسیا که گندم در آن  
ریزند. آبگیری که رودخانه در اطراف تشکیل  
می دهد. آب باران که در گودی سنگ می ماند و  
عابریں از آن می خورند.
- دولیانہ** : dolyâna : دول آسیا که گندم در آن ریزند.
- دوم** : dom : گیوه باف، کسی که گیوه سازد.
- دوما** : dumâ : پس، بعد (گ).
- دومانه** : domâna : پویه، رفتاری متوسط نه به شتاب  
و نه نرم.
- دومبه لان** : dumbalân : نوعی قارچ که در امکنه  
مرطوب روید (لک).
- دومدووک** : dumdûk : نوک، متقار.
- دومدیکه** : dumdîka : سنجاقک (ل).
- دوم له قنه** : dum laqna : دم جنبانک.
- دوممه ک** : dummak : دنبک، دهلی است دم دراز.
- دومه** : doma : دوال سیاه چادر.
- دومه ل** : duma : دمل، آبسه، کورک.
- دومه لان** : dumałân : دنبلان، نوعی قارچ است که  
در امکنهٔ مرطوب روید.
- دومه له ک** : dumałak : دنبک، دمل دم دراز.
- دومه له ک ژن** : dumałak žan : دنبک زن، کسی  
که دنبک می زند.
- دون** : dun : نوعی نشستن که دو کف پا را بر زمین  
گذارند و زانوها را در بغل گیرند. زانو. سیغ کوه.
- دون** : don : نزدیک، گرد.
- دوندووک** : dundûk : نوک، متقار.
- دونده** : dunda : سرخیش که گاواهن را به آن وصل  
می کنند.
- دونگ** : dung : دنبه.
- دونگله فسه** : dungla fisa : خروس و مرغی است  
که پری دراز در دم داشته باشند.
- دوننی** : donê : دیروز.
- دونیا** : dunyâ : گوسفند نر و ماده (لک).
- دوو** : dû : دو، عدد دو. دود (ک). دُم (لک). دوغ.
- دوونائو کردن** : dû âw kirdin : آب را قطع کردن از  
کسی تا از آن نیاشامد.
- دوونائو که وتن** : dû âw kawtin : بیمار شدن کسی  
بوسیله آب منطقه ای که تازه از آن خورده باشد.
- دووات** : do wât : عروس (گ).
- دووار** : dowâr : سیاه چادر (لک).
- دووارد** : duwârd : قیچی، مقراض (گ).
- دوواردگ** : duwârdig : قیچی (گ).
- دووان** : duwân : گفتگو کردن، صحبت کردن.
- دوواندن** : duwândin : کسی را به سخن واداشتن.
- دوواندهر** : duwân dar : خطبه خوان، سخنران.
- دوواندهری** : duwân darî : سخنرانی،  
خطبه خوانی.
- دووانگه** : duwânga : جایی که خطیب در آن خطبه  
می خواند.
- دووانن** : duwânin : کسی را به سخن واداشتن.
- دووباد** : dûbâd : نخ دوبار تابیده. تنومند و بلندقد.
- دووباره** : dûbâra : دوباره، دومرتبه. عرق و گلابی  
است که دوباره گرفته شده باشد.
- دووباره پات** : dûbâra pâ : تکرار، کاری را  
دوباره انجام دادن.
- دووباره کردنہ وہ** : dû bâra kirdinawa : کاری

- دوباره تکرار کردن، عملی را دو مرتبه انجام دادن. **دوپه ره** dû para : نوعی رستنی است مانند شبدر.
- دووبرا** dû bira : زغن، موش ربا.
- دووبراله** dû birâla : دو برادران. زغن. پیازی که دارای دو نوک باشد. دو برارو- نام دو ستاره روشن در سینه دب اصغر، نزدیک قطب شمال است. دو چیز همراه.
- دووبره** dû bira : نوعی زیورآلات زنان است که بر سر کلاه می نهند.
- دووبریاگ** dû biryâg : دم بریده، ابتر، بلاعقب.
- دوبوبه ختی** dû baxti : اقدام به کاری که نتیجه آن معلوم نباشد و احتمال خطر در آن باشد.
- دوبوبه ره** dû bara : کندوی زنبور عسل و نیز ظرفی را گویند که پشت کندو می گذارند تا در آن شانه بگذارند.
- دوبوبه ره کی** dû barakî : مجادله، مقابله، کشمکش. پراکندگی، تفرقه.
- دووپاته** dû pâta : دوباره، دومرتبه، مکرر.
- دووپاته کردنه وه** dû pâta kirdinawa : دوباره کردن، تکرار.
- دووپاییلکه** dû pâylka : کلاکموش، موش دشتی، جانوری است پستاندار و جونده که انواع بسیار دارد و همه آنها در سرزمین های گرمسیری و معتدل پراکنده اند.
- دووپایله** dû pâyla : کلاکموش.
- دووپشک** dû pişk : کژدم، عقرب.
- دوویل** dû pi : چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد. دورو، متافق.
- دوویلی** dû piî : دورویی، نفاق.
- دووخشته کی** dû xîstakî : بیت، دومصراع از شعر.
- دووخشته کی** dû pala bûn : روییدن و نمو کردن نباتات.
- دووتا** dûtâ : جاندار نیرومند (ک).
- دووتایی** dû tâi : جوال ماندی است که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بوسیله آن خشت و آجر و خاک حمل کنند.
- دووجار** dû çâr : دچار، برخورد ناگهانی. مبتلا، گرفتار.
- دووجار بوون** dû çâr bûn : دچار شدن، برخوردن به شخصی. گرفتار شدن.
- دووجار کردن** dû çâr kirdin : دچار کردن، گرفتار کردن.
- دووجاری** dû çârî : دچاری، گرفتاری.
- دووجه رخه** dû çârxa : دوچرخه.
- دووجه نانه** dû çânâna : دو چندان، دوبرابر، مضاعف.
- دووجه ند** dû çând : دو برابر.
- دووجه ندان** dû çândân : دو چندان، دو برابر.
- دووجه ندانه** dû çândâna : دو چندان، مضاعف.
- دووجه چه** dû hâça : دو شاخه.
- دووخ** dûx : تیر چرخ دوک که چرخ بدان گردد.
- دووخال** dû xâl : دو نقطه.

**دووخهت** dū xat : گروهبان دو.

پایان کار را در نظر بگیرد.

**دووخه و بوون** dū xaw būn : بیدار شدن در

**دوورثه ندیشی** dūr andēšī : دوراندیشی،

وسط خواب.

عاقبت اندیشی.

**دووخه وی** dū xawī : بیداری در وسط خواب.

**دووربا** dūr bā : خدا نخواسته، خدا نکند.

**دووخین** dū xēn : بند شلوار (ک).

**دووربه دوور** dūr ba dūr : دورا دور.

**دوودانگ** dū dāng : بارش برف و باران با هم.

**دووربی** dūr bē : خدا نخواسته.

غله‌ای که دانه‌هایش دو نوع باشد.

**دووربین** dūr bīn : دوراندیش. دوربین، آلتی که با

**دوودک** dūdīk : نی‌لبک، نی کوچک که بال لب

آن جاها و چیزهایی را که در مسافت دور باشد

نوازند (ک).

می‌بینند.

**دوودل** dū dīl : دودل، متردد.

**دوورینی** dūr bīnī : عاقبت اندیشی، دوراندیشی.

**دوودلی** dū dīlī : دودلی، شک و تردید.

**دوور خسته وه** dūr xistinawa : از خود دور

**دوودو و کهره** dū dū kara : گاوزبان.

ساختن.

**دووده** dūda : دود، خاندان (گ).

**دوورده س** dūr das : دور دست، آنچه در دسترس

**دووده ری** dūdarī : پنجره.

نباشد. جایی دور.

**دووده ست به ناله** dū dast ba nāla : کنایه از

**دوورده ست** dūr dast : دور دست، دور از دسترس.

کسی است که با خرید و فروش بدون سرمایه

محلّی بعید.

ثروتی جمع کند.

**دووراز** dū rāz : دورو، منافق، دوزبان، مزور.

**دووده سماله** dū dasmāla : پایکوبی با دو

**دوورازی** dū rāzī : دورویی، نفاق.

دستمال.

**دوورک** dūrik : لواشه. زبانه در (ک).

**دووده مان** dūdāmān : خانواده، خاندان. طایفه،

**دوورکوژ** dūr kuž : چیزی که از دور زیبا باشد.

عشیره.

**دوور که و تنه وه** dūr kawtinawa : دور افتادن.

**دوودی** dūdī : دودی (گ).

**دوور نواز** dūr niwar : دوربین، آلت دوربین.

**دوور** dūr : دور، بعید. دیر.

**دوور نیازی** dūr niyāzī : کنایه، پوشیده

**دووراندوور** dūr āndūr : دورادور، از دور.

سخن گوئی.

**دوورانن** dūrānin : دوختن.

**دووروا** dūr wā : دوری. خدا نخواسته.

**دوورانه وه** dūrāninawa : دوباره دوختن چیزی.

**دوور و نزدیک** dūr u nīzik : دور و نزدیک.

**دووراو دوور** dūrāw dūr : دورا دور.

**دووزوو** dū rū : دورو، منافق.

**دوورثه ندیش** dūr andēš : دوراندیش. کسی که

**دووزوویی** dū rūy : دورویی، نفاق.

دووره پهریز	dûuâ parêz : پرهیز از مردم،	ابرو و پیشانی (ک).
اجتناب از مردم، خویشتن داری.	dû sim : حیوان دو سُم. زوج سمان که	دووسم
دووزه گ	dû rag : دورگه، اکدش، دوتخمه. انسان	عبارتند از: گاو و گوسفند و بز.
یا جانوری که پدر و مادرش از دو نژاد باشند. نوعی	dû sima : زوج سمان، ذوالحافر، حیوان دو	دووسمه
اسب.	سُم.	
دووزه نگ	dû rang : منافق، مزور.	دووسه ری
دووزه نگ	dû rangî : نفاق، دورویی (گ).	کجاوه (گ).
دووره وه که فتن	dûrawa kaftin : دور افتادن.	دووشاخه
دووریا گ	dûryâg : دوخته شده.	دووشک
دووزیان	dû ryân : دوراهی.	دووشکه
دووزیویه	dû rêwila : نوعی رستنی است.	کشک.
دووز	dûz : شال (ک).	دووشه مَب
دووزاخه	dûzâxa : افسرده، اندوهگین. دلسرد.	هفته (ک).
دووزاخه دان	dûzâxa dân : افسرده کردن. دلسرد	دووشه ممه
کردن.		یکشنبه و پیش از سه شنبه.
دووزبان	dû zibân : دوزبان، منافق، مزور.	دووشه موو
دووزبانی	dû zibânî : دوزبانی، نفاق.	دووشه مه
دووزمان	dû zimân : دوزبان، آن که ظاهرش	دووشه نی
مخالف باطنش باشد.		دوشیدنی. حیوانات شیرده
دووزمانی	dû zimânî : دوزبانی، دورویی.	دووشه ویله
دووزوان	dû zwân : دوزبان.	دووفاق
دووزوانی	dû zwânî : دوزبانی.	دووفلیچقانه
دووزه له	dûzala : نای، یکی از آلات موسیقی	شاخه که در قرب هم باشد.
کردی.		دووفلیقان
دووژ	dûž : دوزخ (ک).	دووف
دووژنه	dû žina : دو زنه، مردی که دارای دو زن	دووفره یک
باشد.		دووف سنک
دووزه نگ	dû žang : چوب دوغ به هم زدن. چین	دووف سوړک
		گلابی سرخ (ک).

- دووف مه‌ساس** dūv masās : شباهنگ، مرغ  
سحر (ک).
- دووقات** dū qāt : دو طبقه، خانهٔ دو طبقه. بافتهٔ  
دوبار تابیده شده، منسوج دوباره تابیده شده.
- دووقوچکه** dū qoçka : کلاه‌هی است گوشه‌دار که  
لای آستر آن را پر از پنبه کنند و آن را کودکان بر  
سر نهند.
- دووقه‌د** dū qad : دولایه، چیزی که دولا داشته  
باشد.
- دووقه‌دهره** dū qadara : نوعی مارمولک است.
- دووقیمه‌کردن** dūqīma kirdin : دونیمه کردن،  
دو نیم کردن.
- دووک** dūk : دوک، آلتی که بدان نخ ریسمان  
ریسند (ک). شاخه‌های ریز و نازک درخت،  
جوانه‌های درخت.
- دووکان** dūkân : دکان.
- دووکانه‌چ** dūkân ça : دکانچه، دکان کوچک.
- دووکاندار** dūkân dâr : دکاندار، صاحب دکان.
- دووکانداری** dūkân dârî : دکانداری، کاسبی در  
دکان.
- دووکایچ** dūkayç : تیر چرخ دوک که چرخ بدان  
گردد (گ).
- دووکله** dūkilka : جانوری است به رنگ سیاه و  
سرخ که شبیه سرگین گردان است و دمی دوشاخه  
دارد.
- دووکله** dūkīla : ریسمان ریسیده که بر دوک پیچیده  
باشند. چوبی به شکل مخروط که ریسمان بدان  
پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخد.
- دووکور** dūkur : مرغابی.
- دووکولیّه** dūkulya : گلوله ریسمان خام که بر دوک  
پیچیده شود (گ).
- دووکوی** dū koīy : دوبخشی، مشترک (گ).
- دووکه** dūka : دوک (گ).
- دووکه** douka : آفتی است که برخی از نباتات را  
از بین می‌برد.
- دووکه‌رسه** dūka rsa : چرخ‌ریسک.
- دووکه‌ک** dūkak : چلهٔ کمان، زه کمان. دستگاه  
پنبه‌زنی.
- دووکهل** dūkāl : دود.
- دووکهل‌دان** dūkāl dān : دودکش، لوله و منفذی  
که دود از آن بالا رود.
- دووکهل‌کیش** dūkāl kēš : دودکش، تنوره.
- دووکهل‌گیر** dūkāl gir : دودکش.
- دووکه‌وتن** dū kawtin : از پی درآمدن، دنبال  
کردن.
- دووک** dūg : دنبه.
- دووکاسنه** dū gāsina : زمینی که دوبار شخم زده  
باشند.
- دووکرد** dū gird : نوعی جاجم که از پنبه بافند.  
جانماز.
- دووکردی** dū girdî : نوعی جاجم و موج که دارای  
خانه‌های شطرنجی است و از پنبه‌ای می‌بافند.
- دووکور** dū gur : موج و جاجیم (ک).
- دووکورد** dū gurd : جاجم (ک). جانماز.
- دووکوردی** dū gurdî : نوعی موج و جاجم (ک).  
کوتاه‌قد.

- دو و گومان** dû gumân : دودل، متردد. راست.
- دو و گومانی** dû gumânî : دودلی، شک و تردید. **دو و موهر** dû muhr : اسب و استری که موی پیشانیش به دو طرف تاب دارد (ک).
- دو و گونه** dû guna : گیاه هرزی است که در میان غله سبز می شود.
- دو و گو** dû gwa : چوبی است دو شاخه که با آن خار شکند.
- دوول** dûl : قطعه زمینی همواری است که در دره ای واقع شده باشد (لک).
- دوولا** dû lâ : دولایه، چیز دولا.
- دوولا زهن** dû lâ zan : دورو، منافق، مزور.
- دوولا زهنی** dû lâ zanî : دورویی، نفاق.
- دوولا ژهن** dû lâ žan : دوزبان، دورو.
- دوولا ژهنی** dû lâ žanî : دوزبانی، دورویی.
- دوولانه** dû lâna : دولایه.
- دوولایی** dû lâiy : حلقه در، حلقه ماندی است که مادگی چفت در بر آن افتد و قفل را از آن حلقه رد کنند.
- دوولو** dû lo : دولایه.
- دوولوره** dû lora : دمر، کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد.
- دوولونه** dû lona : دولایه.
- دووله پان** dû lapân : دوشاخه.
- دووله قان** dû laqân : هر چیزی که بر سر آن دو میله مانند دو انگشت باشد.
- دووماله کی** dû mâlakî : جدا کردن خرجی خانه از هم و تدبیر منزل را شخصاً به دست گرفتن.
- دوومان** dûmân : مه، میغ (ک).
- دوومره کی** dûmîrakê : توقف به طرف چپ و
- دو و مه شقان** dû mašqân : دو زانو نشستن.
- دو و مه شقه کی** dû mašqakî : دو زانو.
- دو و مه ل** dûmal : دمل، آبسه.
- دو و مه لان** dûmalân : دنبان، قارچی که در جای مرطوب روید.
- دو و مه له ک** dûmalak : دنبک، تنبک.
- دوونان** dûnân : کسی که دوبار توب بزند.
- دوونیمه** dû nîma : دونیم.
- دوونیمه بوون** dû nîma bûn : دو نیم شدن.
- دوونیمه کردن** dû nîma kirdin : دو نیم کردن.
- دو و وک** dû wuk : ماده سفیدی که مانند دوغ روی روغن می نشیند.
- دووه** duwa : بخار گرمی هوا (گ).
- دووه ژوو** duwa řu : دورو، منافق (گ).
- دووه م** duwam : دوم، دویم، از مرحله دو.
- دووه مین** duwamîn : دومین، در مرحله دوم، جزو اعداد ترتیبی است.
- دووه وویی** dû hoîy : دورویی، نفاق.
- دووه م** dû ham : دوم، دویم.
- دووه مین** dû hamîn : دومین.
- دووه یشه** dû hêša : زمینی که دوبار شخم زده باشند و برای کشت و زرع آماده باشد.
- دووینه** dûyna : دوغینه.
- دوو** doh : دیروز (ک).
- دوهی** duhî : دیروز، روز گذشته (ک).

- دوی** duê : دیروز. دو، عدد دو (ک).
- دویت** duêt : دخت، دختر (لک). دوات.
- دوینه** dûêta : دختر.
- دویداندوک** duêdândok : دوغ غلیظ کیسه.
- دویر** duîr : دور، بعید (ک).
- دویرد** diwêrd : قیچی، مقراض.
- دویردگ** diwêrdig : قیچی.
- دویرده** diwêrda : مقراض، قیچی.
- دویردی** diwêrdî : ره آورد نامزدی.
- دویساندن** diwîsândin : چیزی را در چیزی فرو کردن با فشار (ک).
- دویشهو** duê šaw : دیشب.
- دویکه** duê ka : دیروز.
- دویکه‌ره** duê kara : نوعی گاوزبان.
- دویل** duêl : دوال چرمی. درّه. سنگ.
- دویلبه‌ن** duêl ban : سنگ چین.
- دویلبه‌ن کردن** duêl ban kirdin : با سنگ سقف خانه را پوشانیدن.
- دوین** duên : دوغینه (ک). دیروز.
- دوینه** doyna : دوغینه، آش گندم و دوغ کشک.
- دوینئی** duênê : دیروز.
- دوینئی‌شهو** duênê šaw : دیشب.
- ده** da : ده، عدد ده. پس، دیگر. هان، کلمه تنبیه است که برای آگاهانیدن بکار می‌رود.
- دهار** dihâr : نقطه اوج (ک).
- ده‌ئنا** dainâ : دین (گ).
- ده‌ب** dab : تخته، قطعه چوب پهن (ک).
- ده‌با** dabâ : باید.
- ده‌باخانه** dabâ xâna : دباغخانه، محلی که در آنجا پوست حیوانات را دباغت می‌کنند.
- ده‌باخچی** dabâx çî : پوست پیرا، کسی که پوست حیوانات را دباغی می‌کند.
- ده‌باخدان** dabâx dân : پیراستن پوست حیوانات.
- ده‌باخ کردن** dabâx kirdin : دباغت کردن پوست حیوانات.
- ده‌بار** dabâr : حاضر، آماده.
- ده‌بار کردن** dabâr kirdin : حاضر کردن، آماده کردن.
- ده‌باشیر** dabâšîr : سفیدی، سپیدی. گچ تخته سیاه.
- ده‌بان** dabân : نوعی فولاد است که از آن خنجر و شمشیر درست کنند.
- ده‌بانچه** dabânça : تپانچه، طپانچه.
- ده‌بانک** dabânk : خمیازه، دهن‌دره.
- ده‌بدبه** dabdaba : دبدبه، فر، شکوه. آواز دهل و نقاره.
- ده‌بدیم** dabdîm : آواز دهل و نقاره.
- ده‌بر** dabr : زندگی. جابجا.
- ده‌بر کردن** dabr kirdin : جابجا کردن.
- ده‌برانندن** dabrândin : جابجا کردن، چیزی را از جایی به جایی دیگر گذاشتن.
- ده‌بلاخ** dablâx : بچه شتر یکساله.
- ده‌بوقان** dabuqân : دبق، مویزه (ک).
- ده‌بور** dabûr : بادی که از طرف مغرب می‌وزد (گ).
- ده‌بووش** dabûš : لزج، چسبنده، چسبناک (ک).
- ده‌به** daba : دیوار توخالی. آبستن. مبتلا به باد فتن.

- دەب - ظرف چرمین یا فلزی که در آن روغن و امثال آن ریزند.
- دەببە dabba: مکر، حیلە، فریب.
- دەبەر dabr: جابجا.
- دەبەرکردن dabr kirdin: جابجا کردن. پوشیدن، جامه بر تن کردن.
- دەبەرکەوتن dabar kawtin: التماس کردن، خواهش کردن.
- دەبەرگەزان dabar garân: طرف پایین را گرفتن.
- دەبەر مردن dabar mirdin: خود را فدا کردن. جان خود را نثار کردن.
- دەبەنک dabank: دهن دره، خمیازه.
- دەبەنگ dabang: کودن، نادان. پیوز، بی غیرت، قرمساق.
- دەبەنگی dabangî: کودنی، نادانی. بی غیرتی.
- دەبیش dabiš: لژ، چسبناک (ک).
- دەپ dap: تخته (ک).
- دەپزەش dapraş: تخته سیاه (ک).
- دەپە dapa: پهن، عریض. تخته.
- دەپەژدین dapa rîdên: ریش پهن.
- دەپەریش dapa rîş: کسی که ریشش پهن باشد.
- دەپەشور dapa şor: تخته‌ای که مرده روی آن می‌شویند.
- دەپەکردن dapa kirdin: پهن کردن، گستردن.
- دەپێ کردن dapê kirdin: پا کردن، پوشیدن شلوار و کنش و جوراب.
- دەتووش datoş: دی ماه - در آوستایی دتوشو
- دەتووش datoşû: در پهلوی ددو dadû است.
- دەتیر da tir: نوعی تپانچه و تفنگ است.
- دەجا daja: درد، وجع.
- دەحا dahâ: کلمه تعجب.
- دەحاده‌ها dahâ dahâ: صدای سم اسب.
- دەحبه dahba: درنده (ک).
- دەحشک dahşik: کره خر و کره اسب (ک).
- دەحل dahil: باغ و بوستان و جنگل (ک).
- دەحلاندن dahlândin: فروهشتن (ک).
- دەخس daxs: خسیس، فرومایه، پست (ک).
- دەخساندن daxsândin: رشک بردن، حسد بردن (ک).
- دەخسۆ daxso: فرومایه، دون (ک).
- دەخسۆک daxsok: رشک برنده، حسود (ک).
- دەخسۆکی daxsokî: حسدورزی (ک)، رشکینی.
- دەخسین daxsin: رشک بردن، حسد بردن (ک).
- دەخش daxş: تپانچه، توگوش، ضربه که با دست به کسی زده شود (ک).
- دەخڵ daxl: غله، محصول. دانه‌های خشک.
- دەخڵ و دان daxl u dân: دانه‌های نباتات از قبیل: عدس و نخود و لوبیا و غیره.
- دەخمە daxma: دخمه، سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن گذارند. گورستان. صندوقی که جسد مرده را در آن نهند.
- دەخمەوان daxma wân: نگهبان دخمه، نگهبان گورستان.
- دەخوەر daxwar: چست، چالاک، زرنگ (ک).
- دەخەس daxas: حسد ورزنده، رشک برنده.
- دەدە dada: خواهر (ل).



دهربار : darbâr : دربار، بارگاه، دربارہ.	دهر dar : در، آنچه که از چوب و آهن سازند و در دیوار و صندوق و جز آنها گذارند. بیرون.
دهرباره : darbâra : دربارہ، در مورد.	دهر dar : سگ و خوک ماده. درندہ. گراز ماده (ل).
دهرباز : darbâz : نجات، رہا.	دهراب darâb : دوخت و دوز با بخیہ‌های درشت (ک).
دهرباز بوون : darbâz bûn : رہا شدن، رستگار شدن.	دهرابدان darâb dân : کوتاہ کردن لباس دراز با دوخت و دوز.
دهرباز کردن : darbâz kirdin : رہا کردن، رستگار کردن.	دهرازوون darâzûn : آستانہ در، جلو درب، درگہ (ک).
دهربازگہ : darbâz ga : نجاتگاہ، راه نجات.	دهرازوونہ darâzûna : جلو درب، آستانہ (ک).
دهرباس : darbâs : نجات، رستگار، رہا.	دهرازین darâzîn : آستان، آستانہ در (ک).
دهریان : dar bân : دریان، نگهبان در.	دهرازینک darâzînk : آستانہ در (ک).
دهربایس : darbâyis : التزام، اہتمام، دلبستگی، علاقہ.	دهراشو darâšo : زن ہرزہ و پرچانہ (ک).
دهربایست : darbâyist : التزام، دلبستگی. پابند، در قید و بند.	دهراف darâv : پول، مخرج آب. جایی کہ آب برای رمہ می‌گذارند تا از آن بخورد (ک).
دهربایستی : darbâyistî : دلبستگی، علاقہ. اہتمام، التزام، مقید.	دهرافیتن darâvîtin : ازبین رفتن کشت و زرع بہ علت سردی هوا (ک).
دهربرداری : darbidânî : قدرت، نیرو (ک).	دهرامہت darâmat : درآمد، دخل. خرج، ہزینہ.
دهربردن : darbirdin : تحمل کردن، بردباری کردن، طاقت آوردن. دوام چیزی را خواستن، ہمیشہ داشتن. ایستادگی کردن، با کسی در امری برابری کردن. حذف کردن، انداختن.	دهرامہد darâmad : درآمد، ہزینہ.
دهربرن : darbirin : تحمل کردن. حذف کردن (ک).	دهراندن darândin : بہ ہدر دادن، ہدر کردن. تار و مار کردن، پراکندن (ک).
دهربزین : darbirîn : اعتراف کردن، اقرار کردن.	دهرانین darânîn : استخراج کردن، بدرآوردن (ک).
دهربیک : darbik : ظرف چوبین برای نگہداری باروت (ک).	دهراو darâw : پول (ک).
دهربواردن : darbiwârdin : حذف کردن، ساقط کردن، انداختن.	دهراوی darâwî : شکم‌روش، شکم روی (ک).
	دهراویتن darâwîtin : کاستن. ازبین رفتن کشت بوسیله سردی هوا (ک).
	دهرب darb : مرتبہ، دفعہ. توان، قدرت (ک).
	دهربات darbât : ہم قدرت (ک).

- دهربوون** darbûn : باز شدن دمل.
- دهربوونه** darbûna : کوچه تنگ و باریک.
- دهربه‌دهر** dar ba dar : دربدر، آواره.
- دهربه‌دهر بوون** dar ba dar bûn : دربدر شدن، آواره شدن.
- دهر به‌دهر کردن** dar ba dar kirdin : دربدر کردن، آواره کردن.
- دهربه‌دهری** dar ba darî : دربدری، آوارگی.
- دهربه‌س** dar bas : مقید، در قید و بند، روی هم، کلاً.
- دهربه‌ست** dar bast : مقید، کلاً.
- دهربه‌سته** dar basta : مقید. کلاً. در بسته، در بست.
- دهربه‌سته‌یی** dar bastaîy : مقید، در قید و بند.
- دهربه‌سه** dar basa : مقید. کلاً.
- دهربه‌شه** darbaşa : تابه، ماهی تابه.
- دهربهن** dar ban : دربند، دره، راه میان دو کوه. دسته ظرف، مقید، در قید و بند.
- دهربه‌ند** dar band : دربند، درّه.
- دهربین** dar bèn : بند در جوال و خیگ.
- دهربینک** dar bènîk : بند در خیگ و امثال آن.
- دهرپاچه** dar pâça : پاچه شلوار. پایین شلوار.
- دهرپوشک** dar puşk : سرپوش ظرف (ک).
- دهربوقین** dar poqîn : بیرون آمدن حدقه چشم.
- دهربوقیو** dar poqîw : حدقه چشمی که بیرون آمده باشد.
- دهرپه‌زان** dar parân : بیرون جستن. خارج شدن. بیرون پریدن. دور انداختن چیزی با زور. خیره شدن.
- دهرپه‌زاندن** dar parândin : بیرون کردن، خارج کردن. دور انداختن چیزی را با زور.
- دهرپه‌زین** dar paîin : خارج شدن. بیرون جستن.
- دهرپه‌زیو** dar paîw : خارج شده.
- دهرپی** dar pê : زیرجامه، شلوار لیفته‌دار.
- دهرته‌قین** dar taqên : درکوب.
- دهرچاف** dar çâv : دستمال، پارچه‌ای که با آن دست و دهان و بینی را پاک کنند (ک).
- دهرچاو** dar çaw : دستمال.
- دهرچران** dar çirânin : بیرون کردن، بیرون جستن.
- دهرچک** dar çik : پاشنه در (ک).
- دهرچوون** dar çûn : بیرون رفتن، بیرون شدن. قبول شدن. در رفتن، از جا بیرون رفتن استخوان و امثال آن. جستن، جهیدن. گریختن. رها شدن.
- دهرچین** dar çîn : سبب بزرگی که از ترکه‌های درخت می‌بافند (ک).
- دهرچینک** dar çînik : سبب بزرگ چوبی.
- دهرحه‌سین** dar hasîn : لغزیدن (ک).
- دهرخ** darx : نهال، درخت جوان (ک).
- دهرخستن** dar xistin : آشکار کردن، هویدا کردن.
- دهرخک** darxk : نهال (ک).
- دهرخوارد** dar xwârd : هم‌قدر، هم‌شان.
- دهرخواردان** dar xwârd dân : چیزی را به خورد کسی دادن، خوراندن.
- دهرخورد** dar xurd : لایق، شایسته.
- دهرخون** dar xun : سردیگ و کوزه و ظرف و امثال آن (ک).

ده‌رخونه	dar xona : سرپوش ظرف و دیگ و غیره (ک).
ده‌ردی سه‌ر	dardî sar : دردسر، رنج.
ده‌ردی سه‌ری	dardî sarî : دردسری.
ده‌ردی کاری	dardî kêrî : بیماری‌کشنده، بیماری مهلک.
ده‌ردان	dar dâ : تراویدن، ترشح کردن. بیرون دادن. جوانه زدن.
ده‌ردانیک	dar xwînik : سر ظرف (ک).
ده‌ردین	dard : بیماری. درد.
ده‌ردانیک	dardânîk : کیسه پنیر (ک).
ده‌رداوی	dardâwî : دردمند، کسی که درد یا مرضی دارد.
ده‌ردبار	dardbâr : ناخوش، بیمار، دردمند.
ده‌ردکیش	dard kêş : بیمار. افسرده.
ده‌ردمرده	dard mirda : دردمند، ناخوش.
ده‌ردمه‌ن	dard man : دردمند، بیمار.
ده‌ردمه‌ند	dard mand : دردمند.
ده‌ردو‌ک	dardok : دودل، متردد.
ده‌ردوو	dar dû : بند در جوال و خیگ.
ده‌رده	darda : درد، بیماری (گ).
ده‌رده باریکه	darda bârika : بیماری سل.
ده‌رده دار	darda dâr : دردمند، بیمار.
ده‌رده داری	darda dârî : دردمندی، بیماری.
ده‌رده‌ست	dar dast : اسیر، بندی. آماده.
ده‌رده‌ست بوون	dar dast bûn : آماده شدن.
ده‌رده‌ست کردن	dar dast kirdin : آماده کردن.
ده‌رده‌سه‌ری	darda sarî : دردسر، رنج، زحمت.
ده‌رده کوپان	darda kopân : بیماری کزاز.
ده‌رده مریشک	darda mirîşk : بیماری ماکیان.
ده‌رده میران	darda mîrân : نقرس، داء‌الملوک.
ده‌ده‌ر	dard har : غم‌خورنده.
ده‌ردی گران	dardî girân : بیماری‌کشنده.
ده‌ردین	dardîn : دردمند.
ده‌رز	darz : چاک، شکاف، آشکار، نمایان. ترک ظروف چینی و بلوری (ل).
ده‌رز کردن	darz kirdin : آشکار شدن، نمایان شدن.
ده‌رزن	darzin : سوزن. دوختن.
ده‌رزه	darza : پسته گیاه (لو) (ک). پشته علف.
ده‌رزن	darzan : سوزن خیاطی (ل).
ده‌رزی	darzî : سوزن. آمپول. جامه‌دوز.
ده‌رزی‌ناژن	darzî âžin : سوزن‌کوبی.
ده‌رزی‌دان	darzî dâ : سوزن‌دان، جا سوزنی.
ده‌رزی‌ک	darzîk : مهمیز (ک).
ده‌رزی‌لوکه	darzî loka : نوعی رستنی است.
ده‌رزیله	darzîla : گیاهی است بهاری که ثمری دارد مانند سوزن تیز است.
ده‌رزی‌وه‌شین	darzî waşên : آمپول‌زن.
ده‌رژن	dar žan : درکوبه.
ده‌رسوک	darsok : دستمال (ک).
ده‌رسه	darša : پاره شده (ک).
ده‌رشو	daršo : پارچه ظرف‌شویی (ک).
ده‌رفته	darfat : فرصت، پروای کار.
ده‌رفه	darva : بیرون. خارج (ک).

ده رقه دان	darva dân : اعتراف کردن (ک).	شدن.
ده رفته یی	darvaîy : خارجی، بیگانه (ک).	دهرکه وتوو
ده رقی	darq : فضلۀ طیور (ک).	خارج شده.
ده رقل	darqal : قطعه‌ای از زمین (ک).	دهرکه وته
ده رقیل	darqil : حلقۀ چوبی است که به سر	دهرکیشان
	ریسمان بار می‌بندند.	دهرکیشراو
دهرک	dark : در، در چوبی یا آهنی (ک).	دهرگا
دهرکراو	dar kirâw : رانده شده.	دهرگا بوون
دهرکردن	dar kirdin : راندن، بیرون کردن. تأدیۀ	دهرگابین
	زکات و امثال آن. خواندن و قرائت‌نامه و غیره.	آن.
	بیرون کردن دام برای چرا. پراکنده کردن. باز	دهرگاخن
	کردن دُمَل. جوانه زدن. بروز آبله در صورت.	دهرگا کردن
دهرکرده	dar kirda : صادرات، کالاهایی که از	آبسه.
	کشوری به کشور دیگر فرستاده شود.	دهرگا گُل
دهرکوت	dar kut : درکوب.	دهرگست
دهرکوتک	dar kutik : درکوبه، درکوب.	دهرگستی
دهرکه	darka : درگاه.	دهرگفانک
دهرکه تن	dar katin : آشکار شدن. بیرون رفتن،	بگذارند.
	خارج شدن (ک).	دهرگوشک
دهرکه فتن	dar kaftin : آشکار شدن. پدیدار شدن.	دهرگه
	ویلان شدن، دربدر شدن.	دهرگه وان
دهرکه فته	dar kafta : دربدر، آواره. آشکار شده.	دهرگیل
	خارج شده.	دهرلاد
دهرکه نار	dar kanâr : گوشه گیر. حاشیه، کناره	دهرمال
	کتاب، شرحی که در کناره کتاب نوشته شود.	دهرماله
دهرکه ناری	dar kanârî : گوشه گیری.	دهرمالی
دهرکه وان	darka wân : دربان، نگهبان در.	علت ضعیفی در خانه نگهداری شوند. جاننداری که
دهرکه وتن	dar kawtin : آشکار شدن. خارج	در خانۀ خود تولد یافته باشد.

دهرمان	darmân	چاره، علاج. دارو، دوا.	چوب باریک (گ).
دهرمانخوار	darmân xwâr	کسی که زهر به او خورانه باشد.	دهرمانه نجه لَه
دهرمانخوارد	darmân xwârd	زهر خورده.	دهرمانه نه
دهرمانخواردوو	darmân xwârdû	کسی که زهر خورده باشد.	درنجہ
دهرمان دان	darmân dān	صندوقی که در آن دارو بگذارند.	دهرمنخون
دهرمان داو	darmân dāw	سم خورده، زهر خورده.	دهرمنه بردن
دهرمان ساز	darmân sâz	داروساز، داروگر.	دهرمنه خین
دهرمان فروش	darmân firoš	دارو فروش.	دراز کشیده باشد برای این که از چشمه آب بخورد.
دهرمانیک	darmânîk	ادویه، داروهای خوشبو که در خوراک می ریزند مانند: فلفل و زردچوبه و زیره و هل و دارچین و امثال آنها (ک).	دهروازه
دهرمان کردن	darmân kirdin	درمان کردن، دوا کردن.	دهروازه وان
دهرمان کوت	darmân kut	باروت ساز.	دهروان
دهرمان کهر	darmân kar	تیمارگر، پزشک.	دهروبان
دهرمانگا	darmân gâ	درمانگاه.	دهروبان کردن
دهرمانگه	darmân gâr	داروساز، داروگر.	دهرو دراوسی
دهرمانگری	darmân gârî	داروگری، داروسازی.	دهرو دوو
دهرمو	darmu	دارو (لک).	دهرو دشت
دهرمنه جیل	darmajêl	در مشبک که از چوب یا نی درست کنند.	دهرو دشت
دهرمنه جیلَه	darmajêla	در مشبک.	دهرو دشت کردن
دهرمنه نجه لَه	dar manjila	در بافته شده از ترکه و	دهرور
			دارور
			دهرورزان
			دهرورزه
			دهرورزه کردن
			دهرورزه کهر
			دهروژوور

- ده‌روژوور کردن** dar u žūr kirdin : آمد و رفتن  
بچه نوپا.
- ده‌روو** darû : دربند. رهایی.
- ده‌روون** darûn : درون، اندرون، میان چیزی.
- ده‌روه‌ده‌ر** dar wa dar : در بدر، آواره.
- ده‌روه‌ده‌ری** dar wa darî : در بدری، آوارگی.
- ده‌روه‌گا** darwagâ : اندرونی (گ).
- ده‌روه‌ن** darwan : دربند. مقید، پابند. نخ‌یکه با آن دهانهٔ مشک آب یا دوغ را می‌بندند (ل).
- ده‌روه‌نجه‌له** darwanjaļa : دری که از ترکه چوب بافته باشند.
- ده‌رویش** darwêš : درویش.
- ده‌رویشی** darwêši : درویشی.
- ده‌ره** dara : درّه. ساطور قصابی (لک).
- ده‌ره‌اتن** darhâtin : درآمدن، بیرون آمدن. دمیدن ماه و امثال آن. بیرون آمدن. خروج روح از بدن. بیرون کشیدن تیغ از غلاف. درآمدن و سبز شدن دندان و غیره. کارآزمودن.
- ده‌ره‌اتوو** darhâtû : شمشیر برکشیده از غلاف. درآمده. کارآزموده.
- ده‌ره‌انین** dar hânîn : درآوردن، بیرون آوردن، ظاهر ساختن. بیرون کشیدن شمشیر و امثال آن. اختراع کردن. آماده کردن زمین برای زراعت.
- ده‌ره‌او‌ردن** dar hâwirdin : استخراج کردن. بیرون کشیدن. اختراع کردن.
- ده‌ره‌او‌یژران** dar hâwêžrân : انداختن چیزی به میان چیز دیگر.
- ده‌ره‌او‌یژراو** dar hâwêžrâw : بیرون انداخته. (گ).
- ده‌ره‌او‌یشتن** dar hawêštin : انداختن چیزی به میان چیز دیگر.
- ده‌ره‌بو‌له** dara boļa : نوعی انگور قرمز رنگ است.
- ده‌ره‌به‌گ** dara bag : بیگ زورمند، امیر زورگو.
- ده‌ره‌به‌گی** dara bagî : حکمرانی مالکین بزرگ بر رعایای زیر دست.
- ده‌ره‌ج** daraj : پلکان.
- ده‌ره‌تان** daratân : رهایی، نجات.
- ده‌ره‌دوا** dara dwâ : کسی که در پی چیزی می‌گردد.
- ده‌ره‌را** dara rā : راه دور از آبادی.
- ده‌ره‌ره** dara ra : باغ میان رودخانه و دره که به طرف پایین باشد.
- ده‌زه‌ن** dazan : پانزدهمین روز هر ماه و این واژه در آوستایی دزوه dazwa است.
- ده‌ره‌سپ** darasp : نام چهاردهمین روز از هر ماه و این واژه در آوستایی درواسپ drwâspa است.
- ده‌ره‌قه‌ت** daraqat : قدرت، توانایی، زور، تاب.
- ده‌ره‌قه‌ت‌هاتن** daraqat hâtin : قدرت داشتن، تاب داشتن.
- ده‌ره‌ک** darak : جای ناشناخته. بیگانه.
- ده‌ره‌کی** darakî : بیگانه، ناشناس.
- ده‌ره‌لنگ** dara ling : پاچهٔ شلوار.
- ده‌ره‌نگ** darang : درنگ، تأخیر، دیرکرد (ک).
- ده‌ره‌و** daraw : دروغ (ک). بیرون، خارج.
- ده‌ره‌وری** darawirî : باغ میان رودخانه و دره (گ).

- دهر وه** darawa: رویه، نما و طرف بیرون و ظاهر  
چیزی. چیزی از راه خدعه و فریب.
- دهر وهی جل و بهرگ** daraway jil u barg: پارچه  
روی لباس، رویه لباس.
- دهر وهین** darawîn: دروغزن، دروغگو (ک).  
دهر وه لبون dar halbûn: پریشان شدن، آشفتن.
- دهر هه** darham: درهم، آمیخته.  
**دهر هه م کردن** darham kirdin: درهم کردن،  
آمیخته کردن.
- دهر هینان** dar hênan: بیرون آوردن. بیرون  
کشیدن.
- دهر هینراو** dar hênrâw: بیرون آورده. بیرون  
کشیده.
- دهری** darî: کوهی (گ).  
**دهری** darê: رویه، مانند رویه لباس و غیره.
- دهریا** daryâ: دریا، بحر.  
**دهریاچه** daryâça: دریاچه.
- دهریاگر** daryâ gir: دزد دریایی.  
**دهریایی** daryâyî: دریانورد، کسی که با کشتی روی  
دریاها گردش کند.
- دهریچه** darîça: دریچه، در کوچک.  
**دهریخستن** darê xistin: آشکار کردن، نمایان  
کردن (ک).
- دهریزان** daeîzân: آستانه، آستانه در.  
**دهرین** darîn: درون (لک).  
**دهریه** darya: دریا (گ).  
**دهز** daz: خوک ماده (ک). دست.  
**دهزبیر** daz bir: کلاهبردار.
- دهزبیری** daz birî: کلاهبرداری، به دست آوردن  
چیزی از راه خدعه و فریب.
- دهزبیرین** daz birîn: کلاهبرداری کردن.  
**دهز بینک** daz bènîk: النگو، دست برنجن.
- دهزگ** dazîg: نخ.  
**دهزگا** dazîgâ: سندان، دستگاه، کارگاه.
- دهزگر** daz gir: دستگیره، کهنه‌یی که با آن دیگ از  
سر آتش بردارند. دستگیر، دست گیرنده. مددکار.  
یاور.
- دهزگره** daz gira: دستگیره.  
**دهزگیر** daz gêr: دستفروش، فروشنده دوره گرد.
- دهزگیران** daz gîrân: نامزد، دختر و پسری که  
برای زناشویی قول و قرار گذاشته باشند.
- دهزگیرویی** daz gîroîy: کمک، یاری، مساعدت.  
**دهزگیره** daz gîra: دستگیره.
- دهزگیری** daz gîrî: کمک، یاری، مدد.  
**دهزمال** dazmâl: دستمال (گ).
- دهزمایه** daz mâya: دستمایه، سرمایه.  
**دهزنوئژ** daz nuêž: دست نماز، وضوء.
- دهزوو** dazû: نخ.  
**دهزووران** dazûrân: نامزد.
- دهزووله** dazûla: نخ‌یی که در چیز لزوج هنگام  
ریختن پیدا می‌شود.
- دهزووله بهستن** dazûla bastin: پیدا شدن نخ در  
چیز لزوج.
- دهزووله کردن** dazûla kirdin: ده زووله بهستن.  
**دهزوه** dazwa: روزیست و سوم هرمه که در آوستایی  
دهزوه dazwah و در پهلوی دزو dazû است.

- دهزی *dazî*: نخ (ک).  
 دهزیران *dazîrân*: نامزد.  
 دهژ *daž*: دست نخورده.  
 دهژاندن *dažândin*: داغ گذاشتن بر دندان برای تسکین آن.  
 دهس *das*: دست، ید. از مچ تا انگشتان. قدرت، نیر، روش، قانون. یکدست لباس و بشقاب و امثال آن. نوع. نوبت در بازی قمار.  
 دهسا *dasâ*: پس.  
 دهسابخور *dasâ bixô*: پس بخور.  
 دهسادهی *dasâ day*: پس آغاز کن، پس شروع کن.  
 دهسار *dasâr*: آس کوچک که دارای دسته‌ای چوبی است و آن را با دست گردانند.  
 دهسارؤ *das âžo*: دستمال. رام شده، مطیع.  
 دهساگر *das âgir*: فروزینه، آتشگیره.  
 دهساموو *das âmû*: دستتپو (ل).  
 دهساو *das âw*: مستراح، آبدست.  
 دهساوان *das âwân*: دسته‌هاون.  
 دهساودهس *das âwdas*: دست به دست.  
 دهساور *das âwir*: آتشگیره، فروزینه.  
 دهساوئز *das âwêz*: واسطه، وسیله. ره آورد. سوقات.  
 دهساوئژ *das âwêž*: هجوم، یورش. جست و خیز اسب و امثال آن. مجال، فرصت.  
 دهسباد *das bâd*: اسراف کننده، کسی که بی اندازه خرج می‌کند.  
 دهسبازی *das bâzi*: دست بازی، ملاعبت.  
 دهسبان دهس *das bân das*: دست بالای دست، بالادست.  
 دهس بان دهس نیان *das bân das niyân*: دست روی دست نهادن، دست پاچه شدن.  
 دهس بر *das bir*: فریبنده، کلاهبردار.  
 دهس بری *das birî*: کلاهبرداری، فریندگی.  
 دهس برین *das birîn*: کلاهبرداری کردن.  
 دهس بلّو *das bilâw*: ولخرج. سخی، باسخاوت، بخشنده.  
 دهس بلّوی *das bilâwî*: ولخرجی. بخشندگی.  
 دهس بو بردن *das bo birdin*: دست درازی کردن، گردن کشی کردن.  
 دهس به تال *das batâl*: بیکار، کسی که کار نداشته باشد.  
 دهس به جی *das ba jê*: دردم، فوراً.  
 دهس به دهس *das ba das*: دست به دست، نقداً. بی مهلت، شتابنده.  
 دهس به ردّار *das bardâr*: دست بردار، دست بردارنده، رفع مزاحمت کننده.  
 دهس به ردان *das bardân*: ول کردن، دست برداشتن.  
 دهس به سه را گرتن *das ba sarâ girtin*: مال کسی را به زور تصرف کردن.  
 دهس به سینه *das ba sîna*: دست به سینه، کسی که دست هایش را بروی سینه گذاشته.  
 دهس به سینه وه نیان *das ba sînawa nyân*: دست به سینه نهادن.  
 دهسبهن *das ban*: آلتی آهنی که بر



دهس مجرمان زند. رسن یا زنجیری است که با آن پاهای ستور یا الاغ را می بندند.

دهس به یه خه das ba yaxa : دست به یخه.

دهس به یه خه بوون das ba yaxa bûn : دست به یخه شدن، یخه کسی را گرفتن.

دهس پینک das bēnik : النگو، دست برنجن.

دهسپاچه das pāça : دستپاچه، شتابزده.

دهسپاچه بوون das pāça bûn : دستپاچه شدن، حواس پرت شدن.

دهسپاک das pāk : دست پاک، درستکار، امین.

دهسپاکی das pākî : درستکاری، دست پاکی.

دهس پان کردنه وه das pân kirdinawa : گدایی کردن، دریوزگی کردن.

دهس پِرْ das pir : دست پر، ثروتمند.

دهس په رْ das par : اخراج منی با مالش دست، استمناء.

دهس په رزان das paržân : مجال یافتن، فرصت پیدا کردن.

دهس په رزیان das paržiyân : مجال یافتن.

دهس پیاگرتن das pyâ girtin : دست بر روی آتش نهادن.

دهس پیچ das pêç : نوار بافته شده ای است که بچه را با آن در گهواره می پیچند تا نیفتد. وصله ای است که نانوا در هنگام پختن نان آن را بر دستش می پیچد.

دهس پیچک das pêçik : حلقه پشمی است که دوک ریس بر مچ دست می بندد.

دهس پیچه نه das pêçana : دس پیچک.

دهس پیس das pîs : دست ناپاک، کتایه از کسی که چیزهای کم اهمیت دزدد.

دهس پیکردن das pêkirdin : شروع کردن، آغاز کردن کاری.

دهس پیکرن das pêkirin : شروع کردن.

دهس پیوه گرتن das pêwa girtin : صرفه جویی کردن و دقت به این که چیزی زیاده تر از حد لزوم صرف و خرج نشود.

دهس پیوه نیان das pêwa niyân : رد کردن، دفع کردن.

دهست dast : دست، ید، قدرت، نیرو. نوبت در بازی قمار. یک دست لباس و بشقاب و امثال آن.

دهستاخ dastâx : زندانی، بندی (گ).

دهستار dastâr : آس کوچک، دستاس.

دهستاژو dastâžo : مطیع، رام شده. دستمال.

دهستان dastân : داستان.

دهستاو dastâw : آبدست، مستراح.

دهستاودهست dastâw dast : دست به دست.

دهستاویژ dastâwêž : فروزینه، آتشگیره.

دهستاویژ dastâwêž : جست و خیز اسب، یورش.

دهست بازی dast bâzi : دست بازی، ملاعبت.

دهست بردن dast birdin : پیش رفتن در کاری، گام برداشتن در امری.

دهست برین dast bîrîn : کلاهداری کردن.

دهست بزاونتن dast bizâwtin : با شتاب کار کردن.

دهست بزویو dast bizêv : آزار دهنده، آزار رسان.

دهست بشول dast bişol : کسی که بی سبب در کار دیگران دخالت می کند.

- دهست بلاو dast bilâw : باسخاوت. ولخرج.
- دهست بلاوی dast bilâwî : ولخرجی. سخی.
- دهست بو هینان dast bo hênân : دست دراز کردن، اظهار قدرت کردن.
- دهست بووری dast bûrî : بیکاره (ک).
- دهست بوون dast bûn : چیره شدن، دست یافتن بر کسی یا چیزی.
- دهست به ناوگه یاندن dast ba âw gayândin : به مستراح رفتن.
- دهست به تال dast batâl : بیکار، عاطل. بی چیز، تنگدست.
- دهست به تالی dast batâlî : بیکاری، تنگدستی.
- دهست به جی dast ba jê : در دم، فوراً.
- دهست به دهست dast ba dast : دست به دست، نقداً، شتابنده.
- دهست بهردار dast bardâr : دست بردارنده. رفع مزاحمت.
- دهست بهردان dast bardân : ول کردن، دست برداشتن.
- دهست بهردایی dast bardâyî : دست و دل بازی.
- دهست به سه را گرتن dast ba sarâ girtin : مال کسی را به زور تصرف کردن.
- دهست به بند dast band : آلتی آهنی که بر دست متهمان می زنند. رسن یا زنجیری که با آن پاهای ستور را می بندند.
- دهست به ز dast par : استمناء، اخراج منی با مالش دست.
- دهست پی اگرتن dast pyâ girtin : دست بر روی آتش نهادن. اشغال کردن.
- دهست پیچک dast pêçik : حلقه پشمی است که دوک ریس بر مچ دست می بندد.
- دهست پیدهینان dast pêdâ hênân : دست مالیدن به چیزی.
- دهست پیس dast pîs : دست ناپاک، کنایه از کسی که چیزهای بی اهمیت بدزد.
- دهست پیسی dast pîşî : دله دزدی.
- دهست پیکردن dast pêkirdin : شروع کردن، آغاز کردن کاری.
- دهست پیوه گرتن dast pêwa girtin : صرفه جویی کردن.
- دهست پیوه نان dast pêwa nân : دفع کردن، رد کردن.
- دهست ته نک dast tanik : تهیدست، محتاج، دست تنگ، آن که فعلاً پولی ندارد.
- دهست ته نککی dast tanikî : دست تنگی، تهیدستی.
- دهست تی و وردان dast tê wardân : سرگرم بودن به کاری.
- دهست چن dast çin : پارچه ای که با دست بافند. میوه ای که با دست چیده باشند، دست چین.
- دهست چین dast çên : چیزی که با دست کاشته باشند.
- دهست خورینه dast xurêna : گزنه، گیاهی است که در کنار رودخانه ها می روید و برگ هایش بیضی

- و دنداندار و تیغ‌های ریز مانند مو دارد که هرگاه به برگ آن دست زنند باعث درد و سوزش می‌گردد.
- دهست خوشانه** dast xošāna : جایزه، صله.
- دهست خهت** dast xat : دست نوشت، دست خط.
- دهست خه‌زو** dast xarō : فریب خورده.
- دهست خه‌زو بوون** dast xarō būn : فریب خوردن.
- دهست خه‌زو کردن** dast xarō kirdin : فریب دادن.
- دهست خه‌زوئی** dast xarōiŷ : فریب خوردگی.
- دهست دار** dast dār : قدرتمند.
- دهست داری** dast dārī : قدرتمندی.
- دهست دان** dast dān : ممکن شدن، دست دادن، دست خود را به دست کسی دادن و دست او را فشردن به علامت دوستی.
- دهست دروو** dast dirū : دست‌باف.
- دهست دریژ** dast dirēž : قدرتمند، ستمکار، زبردست.
- دهست دریژی** dast dirēži : ستمکاری، زبردستی، قدرتمندی.
- دهست راست** dast rāst : کسی که تیرش به هدف بخورد.
- دهست راگرتن** dast rāgirtin : دست نگهداشتن.
- دهست رویشان** dast royištīn : دست داشتن، قدرت داشتن.
- دهست روین** dast royin : تسلط داشتن، غلبه یافتن، توانایی داشتن، قدرت داشتن، ثروت داشتن.
- دهست روپو** dast royū : ثروتمند، دارا، متمول، مالدار، مقتدر، بانفوذ.
- دهست‌رهس** dast ras : آنچه که دست بدان برسد.
- دهست‌رهش** dast raš : خسیس، شوم، نحس، سیاه‌دست، فرومایه.
- دهست‌ره نگین** dast rangīn : زبردست، حاذق، ماهر.
- دهست‌ریژ** dast rēž : شلیک.
- دهست‌ریژ کردن** dast rēž kirdin : شلیک کردن، تیراندازی کردن.
- دهست سارد** dast sārđ : نمودار کسی است که کاری بلد نباشد و به آن دست زند.
- دهست سپی** dast sipī : نمودار کسی است که کاری نداشته باشد تا با آن زندگی کند.
- دهست سٹک** dast sivik : نمودار پزشکی است که نسخه‌هایش زود بیمار را بهبود بخشد، زبردست، ماهر، حاذق، کسی که در علم و فضل و جمال بر دیگران برتری داشته باشد. آن که دستش سبک باشد.
- دهست سووک** dast sūk : ماهر، حاذق، زبردست، پزشکی که نسخه‌اش بیمار را زود شفا دهد.
- دهست سووکی** dast sūkī : زبردستی، مهارت.
- دهست شاش** dast šāš : کسی که هرچه دارد خرج کند، گشاده‌دست.
- دهست شاشی** dast šāši : گشاده‌دستی.
- دهست شو** dast šō : دستشویی، عمل دست

ساخته شده است.

**دهستکاری** dast kâri : صنعت دست، آنچه که با

دست درست شده است. دست بردن در چیزی،

تصرف کردن. مرمت، اصلاح.

**دهستکاری کردن** dast kâri kirdin : اصلاح

کردن، مرمت کردن.

**دهست کراوه** dast kirâwa : بخشنده، سخی، دست

و دل باز.

**دهستکرد** dast kird : آنچه که با دست ساخته شده.

**دهستکردنه وه** dast kirdinawa : ایستادگی کردن

در برابر دشمن در صحنه های جنگ.

**دهست کوتان** dast kutân : ناپینا که دست خود را

به دیوار بکشد و راه برود.

**دهست کوتانین** dast kutânin : دست گرداندن کور

یا بینا در تاریکی که دست خود را به دیوار یا جایی

بکشد و راه برود.

**دهست کورت** dast kurt : تهیدست، بی چیز،

بی پول.

**دهست کورتی** dast kurti : تهیدستی، بی چیزی.

**دهست کوژ** dast kuž : دامی که با دست ذبح شده

باشد.

**دهست که تی** dast kafti : به دست آمده، حاصل

(ک).

**دهست که فت** dast kaft : محصول، نفع، بهره.

**دهست که فتن** dast kaftin : به دست آمدن،

حاصل شدن.

**دهست که لا** dast kala : تشیره، گلوله کوچک

سنگی که اطفال با آن بازی کنند.

شستن. دستگاهی که دارای شیر و آب است و در

پای آن دست و رو را می شویند.

**دهست شور** dast šor : دستشویی.

**دهست شورک** dast šorik : دستشویی (ک).

**دهست شیل** dast šêl : خمیر یا گلی که با دست

آماده شده باشد.

**دهست فروش** dast firoš : دستفروش، آن که

جنسی را در کوچه و بازار برای فروش عرضه کند.

**دهستاله** dast vâla : بیکار، عاطل.

**دهست فیه کری** dast va kirî : بخشنده، سخی.

**دهست فیلک** dast vîlik : رام، دست آموز، الفت

گرفته.

**دهستقا** dastqâ : دستگاه. دارایی (گ).

**دهست قَلَب** dast qilp : کسی که ثروت را به هدر

دهد.

**دهست قووچان** dast qûçân : دست بسته، بخیل،

خسیس.

**دهست قووچاو** dast qûçâw : دست بسته،

خسیس.

**دهست قووچیاگ** dast qûçyâg : دست بسته،

خسیس.

**دهست قورس** dast qurs : گران دست، کسی که

دستش ثقیل باشد و خیری از او نبینند.

**دهست قهرز** dast qarz : وامی که دست به دست

به کسی داده شود.

**دهستک** dastik : گروه، دسته. دسته گُل (ک).

**دهستکاتی** dastkâtî : خبرکش، جاسوس (ک).

**دهستکار** dast kâr : دستکار، آنچه که با دست

**ده‌ستکه‌وت** dast kawt : درآمد، سود، بهره،

فایده. محصول، حاصل.

**ده‌ستکه‌وتن** dast kawtin : به دست آمدن،

حاصل شدن. بهره بردن، سود بردن.

**ده‌ستکش** dast kēš : دستکش. کسی که دست

کور را گرفته و بیرد. کوری که دست خود را به دیوار کشد و راه برود.

**ده‌ستکش‌شان** dast kēšân : دست کوران را گرفتن و

به هر جانب بردن. دست کشیدن از کار. دست برداشتن از کاری و صرف‌نظر کردن از آن.

**ده‌ست کش‌شانه‌وه** dast kēšânawa : از کاری

دست کشیدن.

**ده‌ست گر** dast gir : نامزد. دستگیره.

**ده‌ست گرفتن** dast girtin : یاری کردن، همراهی

کردن، کمک کردن. پایکوبی کردن گروهی، دست به دست هم دادن در رقص گروهی. نامزد کردن. دست همدیگر را گرفتن.

**ده‌ست گرتنه‌وه** dast girtinawa : دست از کاری

کشیدن. به اندازه خرج کردن، میانه‌روی کردن، تعادل دخل و خرج را نگاهداشتن. درِیوزگی کردن.

**ده‌ستگرتی** dast girti : نامزد.

**ده‌ستگره** dast gira : دستگیره.

**ده‌ستگو** dast go : مردی که زبون دست‌زنش باشد.

**ده‌ست گه‌یشتن** dast gayištīn : دسترس داشتن.

**ده‌ستگیر** dast gir : دستگیر، مرشد، راهنما.

**ده‌ستگیر** dast ger : دستفروش.

**ده‌ستگیران** dast gîrân : نامزد کردن. نامزد.

مشغول شدن به کاری.

**ده‌ست گیرانه‌وه** dast gerânawa : صرفه‌جویی

کردن، میانه‌روی کردن.

**ده‌ستگیر بوون** dast gir būn : به دست آمدن،

حاصل شدن.

**ده‌ستگیرویی** dast giroîy : یاری، کمک مالی،

مددکاری.

**ده‌ستگیرویی کردن** dast giroîy kirdin : کمک

کردن، یاری کردن، همراهی کردن.

**ده‌ست له‌پشت‌دان** dast la pišt dān : دلیسر

کردن، جرأت دادن.

**ده‌ست لی‌خستن** dast lê xistin : لمس کردن، با

دست حس کردن.

**ده‌ست لیدان** dast lê dān : دست زدن، لمس

کردن. دستکاری کردن.

**ده‌ست لی‌نان** dast lê nān : لمس کردن نبض

بوسیله انگشتان دست.

**ده‌ست لی‌وه‌شان‌دین** dast lê wašāndin : آزار

رساندن، رنج دادن.

**ده‌ست لی‌هه‌لگرتن** dast lê halgirtin : دست

برداشتن از کاری یا چیزی.

**ده‌ستمایه** dast māya : دستمایه، سرمایه.

**ده‌ستمایه‌دار** dast māya dār : سرمایه‌دار.

**ده‌ستمز** dast miz : دستمزد.

**ده‌ستمیز** dast mîz : استمنا.

**ده‌ست نیمژ** dast nimēž : دست نماز، وضو (ک).

**ده‌ست نووس** dast nūs : دستنویس، نوشته با

دست، مخطوط.

دهست نویژ dast nuêž : دست نماز، وضو.

کردن.

دهست نِژ dast nêž : نهالی که با دست خود نشانده

دهست وه‌شاندن dast wašândin : آزار رساندن،

باشند. کنایه از کسی است که او را به کار گمارده

رنج دادن. حمله کردن دیوانه به دیگران.

باشند.

دهست نیشان dast nišan : حد و اندازه، علامت،

دهسته dasta : دسته، گروه. مجموعه‌ای از گل و

تعیین.

دهست نیشان کردن dast nišan kirdin : حد و

عدد از یک شیء. هم سن و سال. هم جنس، هم

اندازه معین کردن برای چیزی. چیزی را برای

نوع.

کسی معین کردن. علامت‌گذاری کردن.

دهسته ته‌ژنۆ dasta ažno : از کار افتاده.

دهستو dastu : دسته‌کوزه و امثال آن.

دهسته برا dasta birâ : دوست، رفیق. برادر خوانده.

دهست و برد dast u bird : زود، شتاب، بی‌درنگ.

دهسته بوخچه dasta buxça : بغچه، دستمال

دهست و پی dast u pê : کنایه از خویشان و کسان

بزرگ که در آن لباس می‌پایند.

است.

دهست و پیوه‌ند dast u pêwand : بندگان و

دهسته به‌ر بوون dasta bar bûn : ضامن شدن،

خدمتکاران مرد.

عهده‌دار شدن.

دهست و خهت dast u xat : دستنویس، دست

دهسته به‌ره dasta bara : تخت روان.

نوشته، مخطوط.

دهست و دوو dast u dû : قدرت و توان جسمی.

دهسته به‌ندی dasta bandî : دسته‌بندی.

دهست و دهف dast u dav : قوت لایموت،

دهسته پاچه dasta pâça : دستپاچه، شتابزده.

غذایی که فقط برای ادامه زندگی کفایت کند.

مضطرب.

دهست و مشتاخ dast u mištâx : تقبل دست

دهسته پاچه بوون dasta pâça bûn : دستپاچه

همدیگر از روی محبت.

شدن. مضطرب شدن.

دهست و موچ dast u moç : دستبوسی.

دهسته جلّه و dasta jilaw : دهانه اسب، دوال لگام

دهستور dastûr : دستور، فرمان. روحانی زرتشتی.

که سوار به دست می‌گیرد.

اماله. قانون. راه و روش. اجازه، رخصت (گ).

دهسته چرا dasta çirâ : چراغ دستی.

دهستور دان dastûr dân : دستور دادن، فرمان

دهسته چیلکه dasta çilka : خس و خاشاک که با

دادن.

آن آتش روشن کنند.

دهستور کردن dastûr kirdin : اماله کردن، تنقیه

دهسته چيله dasta çila : فروزینه، خس و خاشاک.

- دهسته خورد** dasta xurd : دو چوب را گویند که  
 آشورن.
- دهسته کور** dasta kur : پسر نوجوان.  
 مشک را در وسط آن می اندازند و به هم می زنند.
- دهسته خوشک** dasta xuşk : خواهر خوانده.  
 دوست زن.
- دهسته داو** dasta dâw : چند دام برای صید.  
 دهسته دز dasta diz : معاون سارق، شریک دزد.
- دهسته دوو** dasta dû : دستگیره خیش که در  
 هنگام شخم به آن دست می گیرند.
- دهسته ر** dastar : مهر خرمن که از چوب می سازند.  
 دهسته رکردن dastar kirdin : مهر کردن خرمن.
- دهس ته رکه** das tarka : گاو بیرونی که هنگام  
 خرمن کوبیدن در حاشیه خرمن دور می زند (ل).
- دهسته ره** dastara : مهر خرمن.
- دهسته ریفانه** dastarîqâna : ره آورد، ارمغان.
- دهسته سر** dasta s r : دستمال، پارچه ای که بدان  
 دست و دهان را پاک کنند.
- دهسته سوار** dasta swâi : گروهی از سواران.  
 واحدی از سربازان سواره.
- دهسته شکین** dasta škên : فریب خورده، گول  
 خورده، فریفته شده.
- دهسته شکینه** dasta škêna : فریب خورده.  
 دهسته ک dastak : تیر سقف خانه. تکیه گاه. دسته،  
 گروه آزاد (گ).
- دهسته کچ** dasta kiç : گروهی از دختران. دختری  
 که نه بچه باشد و نه بزرگ.
- دهسته ک دز** dastak diz : شریک دزد، معاون  
 سارق.
- دهسته کردن** dasta kirdin : دسته کردن، فراهم  
 آوردن.
- دهسته که وشه** dasta kawša : دستگیره خیش که  
 در هنگام شخم به آن دست می گیرند.
- دهسته گوشه** dasta guša : دستگیره خیش.  
 دهسته گول dasta gul : دسته گل.
- دهسته گیره** dasta gîra : دستگاهی است که با آن  
 مهر می کوبند.
- دهسته لات** dastalât : قدرت، سلطه، توانایی.  
 دهسته لات دار dastalât dâr : قدرتمند، نیرومند.
- دهسته لات داری** dârî dastalât : قدرتمندی،  
 نیرومندی.
- دهسته هلانین** dast hilânîn : ایستادگی کردن در  
 برابر دشمن (ک).
- دهسته له** dastala : کوزه کوچک بی لوله.  
 دهسته مسته dasta mista : دستگیره خیش.
- دهسته مل** dasta mil : دست به گردن، عناق.  
 دهسته ملان dasta milân : دست به گردن، تعاق.
- دهسته ملان کردن** dasta milân kirdin : دست به  
 گردن هم انداختن و یکدیگر را در آغوش گرفتن.
- دهسته مو** dasta mo : جاندار رام شده، الفت گرفته.  
 دهسته نک das tanik : دست تنگ، تهیدست.
- دهسته نیکی** das tanikî : دست تنگی، تهیدستی.  
 دهسته نگ das tang : تنگدست، تهیدست.
- دهسته نیکی** das tangî : تنگدستی، تهیدستی.  
 دهسته وئەژنۆ dastaw ažno : از کار افتاده.

- دهسته‌وا dasta wā : نیکی در مقابل نیکی.  
 دهسته‌وار dasta wār : چیزی که مانند دست باشد.  
 به اندازه یک بغل هیزم، عصا.  
 دهسته‌واره dasta wāra : یک دسته نان که روی هم گذاشته باشند.  
 دهسته‌وانه dasta wāna : دستبند، دست برنجن.  
 چند مهره چیده شده است که بچه‌ها در دست می‌کنند، دست برنجن.  
 دهسته‌وسار dastaw sār : افسار.  
 دهسته‌وسان dastaw sār : دستپاچه، مضطرب.  
 دهسته‌وشار dastaw šār : دست افشار، لایق افشاردن.  
 دهسته‌وکید dastaw kêrd : جاننداری که افتاده باشد و لنگش را دراز کرده باشد.  
 دهسته‌وناو dastaw nāw : راه سرازیری.  
 دهسته‌وهر dasta war : ضامن، ملترم.  
 دهسته‌ویه‌خه dasta u yaxa : دست به یخه، جای نزدیک.  
 دهسته‌ویه‌خه‌بوون dasta u yaxa bûn : دست به یخه شدن.  
 دهسته‌هه‌وسار dasta hawsār : افسار.  
 دهست‌هه‌لبه‌ست dast halbast : جعلی، ساختگی، مصنوعی، دروغ، کذب، دستبند.  
 دهست‌هه‌لگرتن dast hal girtin : دست برداشتن.  
 دهست‌هیشک dast hîşk : فرومایه، خسیس (ک).  
 دهستی dastî : دسته، مانند دسته گل و دسته علف.
- (ک). قرض، وام، عمداً، عمدی. بسته علف.  
 نقدی.  
 دهستیار dast yâr : دستیار، مددکار، معاون. کمک استاد دانشگاه.  
 دهستی‌او dast yâw : پاداش عمل نیک.  
 دهستی‌دهستی dastî dastî : عمدی، عمداً.  
 دهسختن das xistin : به دست آوردن، یافتن.  
 دهسخورینه das xurêna : گزنه.  
 دهسخورش das xoš : دستخوش، آفرین.  
 دهسخورشانه das xošâna : آنچه که به عنوان پاداش به کسی دهند.  
 دهسخت das xat : دست‌نویس، دست خط.  
 دهسخر das xar : به دست آورنده، پیداکننده.  
 دهسخره‌و das xaro : فریب خورده، گول خورده.  
 دهس‌خه‌رویی das xaroîy : فریفتگی، فریب‌خوردگی.  
 دهس‌خه‌ره das xara : فریفته، فریب خورده.  
 دهس‌دار das dâr : زورمند، قدرتمند.  
 دهس‌داری das dârî : قدرتمندی، زورمندی.  
 دهس‌دان das dân : دست دادن، دست خود را به دست دیگری دادن و آن را فشردن. آماده شدن، فراهم آمدن. پیمان بستن. حاصل شدن، ممکن شدن، میسرگشتن.  
 دهس‌دریژ das dirêž : دست دراز، آن که دست‌های او دراز باشد. مقتدر، توانا. غصب‌کننده.  
 کسی که بر دیگران تسلط و نفوذ دارد. ظالم، ستمکار.  
 دهس‌دریژی das dirêži : درازدستی، توانایی. ستمکاری. تعدی، تجاوز.



- دهس رازه *das rāza* : رشته‌ای است که با آن  
 کودک را در گهواره می‌پیچند.
- دهس راست *das rāst* : کسی که تیرش به هدف  
 می‌خورد.
- دهست راگرتن *das rāgirtin* : دست نگهداشتن.
- دهسروک *dasrok* : دستمال.
- دهسروکه *dasroka* : دستمال کوچک.
- دهس رویشتن *das royištīn* : تسلط داشتن.
- توانستن، توانایی انجام دادن کاری.
- دهس روین *das royin* : توانستن. تسلط داشتن.
- دهسره *dasera* : دستمال (ک).
- دهس رهش *das raš* : شوم، نجس. کسی که نفعی  
 برای دیگران ندارد.
- دهس رهنگین *das rangīn* : هنرمند، ماهر،  
 زبردست.
- دهسرژ *das rēž* : شلیک.
- دهس سفک *das sivik* : سبک دست، چابکدست.
- ماهر. آن که هر کاری کند مبارک باشد.
- دهس سووک *das sūk* : کسی که دستش سبک  
 است. ماهر. تردست.
- دهسسه ک *dassak* : سکویی در حمام که نزدیک  
 خزانه حمام یا دوش آب ساخته شده برای شستن (ل).
- دهس شاش *das šāš* : ولخرج.
- دهس فروش *das firoš* : دستفروش، پيله‌ور.
- دهس قووچان *das qûçân* : دست بسته شدن،  
 بخیل بودن، خسیس بودن.
- دهس قووچاو *das qûçâw* : دست بسته، خسیس.
- دهس قووچیان *das qûçyân* : خسیس بودن،  
 بخیل بودن، خسیس بودن.
- بخیل بودن.
- دهس قووچیاگ *das qûçyâg* : خسیس، دست  
 بسته.
- دهسک *dasik* : چوب یا تیری که در سقف خانه  
 بکار می‌برند. دسته، دستگیره. دسته گل و گیاه و  
 علف. نخ.
- دهسکار *das kâr* : کاردستی.
- دهسکاری *das kârî* : آنچه که با دست درست شده  
 است. تصرف. مرمت.
- دهسکاری کردن *das kârî kirdin* : مرمت کردن،  
 اصلاح کردن.
- دهسکاوینگ *dasâwing* : هاوون و دسته‌اش.
- دهسکراوه *das kirâwa* : دست و دل باز، سخی.
- دهسکرد *das kird* : آنچه که با دست ساخته شده  
 است.
- دهسکله *daskila* : زنبیل (ل).
- دهس کوتان *das kutân* : نابینا که دست خود را به  
 دیوار بکشد و راه برود.
- دهس کوتانین *das kutânin* : دست‌گرداندن نابینا در  
 تاریکی به این ور و آن رو.
- دهسکه *daska* : دسته گل و گیاه و امثال آن.
- دهسکه جون *daska jonî* : دسته هاوون چوبی.
- دهسکه رهشمه *daska rašma* : افسار اسب.
- دهسکه فت *das kaft* : حاصل، بهره، فایده.
- دهسکه فتن *das kaftin* : به دست آمدن، حاصل  
 شدن.
- دهسکه فته *das kafta* : به دست آمده، حاصل شده.
- دهسکه گول *daska gul* : دسته گل.

دهسکه لووجه das kalûja : دستگیره دوک.

دهسکه م das kam : لااقل.

دهسکه نه das kana : دروگیا و پنبه و امثال آن با

دست.

دهسکه وان daska wân : هاوون و دسته‌اش.

دهسکه وتن das kawtin : به دست آمدن، حاصل

شدن.

دهسکه وسار daskaw sâr : افسار.

دهسکسی das kîsî : کمک، یاری (ک).

دهسکش das kêš : دستکش. کسی که دست

کوران را گرفته و به جایی ببرد.

دهسکشان das kêšân : دست کشیدن کوران از

جایی به جایی دیگر.

دهسگا dasgâ : دستگاه، کارگاه. سندان.

دهسگر das gir : دستگیره، کهنه‌ای که با آن دیگ

از سر آتش بردارند. مددکار، یاور. دست گیرنده.

دهسگرتن das girtin : دست گرفتن، مدد کردن،

یاری کردن. نامزد کردن. رقصیدن، پایکوبی کردن.

دست همدیگر را گرفتن.

دهسگرویی das giroîy : یاری، کمک، مساعدت.

دهسگرویی کردن das giroîy kirdin : یاری

کردن، کمک کردن.

دهس گوشاد das gušâd : دست و دلباز، بخشنده.

دهسگیر das gîr : مددکار، یاری کننده. مرشد، مراد.

دهسگیران das gîrân : نامزد.

دهسگیرویی das giroîy : یاری، کمک.

دهسگیرویی کردن das giroîy kirdin : یاری

کردن، کمک کردن.

دهسگیری das gîrî : یاری، کمک. گرفتار، اسیر.

دهسگیری کردن das gîrî kirdin : یاری کردن.

گرفتار ساختن.

دهس له ملان das la milân : دست به گردن، تعاقب.

دهس لیدان das lêdân : دست زدن، لمس کردن.

دستکاری کردن.

دهس لی کیشانه‌وه das lê kêšânawa : دست

کشیدن از چیزی.

دهس لی هه لگرتن das lê halgirtin : دست

برداشتن از کاری یا چیزی.

دهس ماشانن das mâšânin : دست گرداندن کور

به این سو و آن سو.

دهسمال das mâl : دستمال، روسری. دستار،

عمامه (گ).

دهسمایه das mâya : دستمایه، سرمایه.

دهسمایه دار das mâya dâr : صاحب دستمایه،

سرمایه دار.

دهسمایه داری das mâya dârî : سرمایه داری.

دهسمه زیانه dasma rêzâna : صله، جایزه.

دهس مه له das mala : نوعی شنا است که با دست

انجام می شود.

دهسمیژ das mêž : دستماز، وضو (ک).

دهسمیژ کرن das mêž kirin : وضو کردن (ک).

دهسنده dasinda : خوراک کم، بخشش، دهش.

دهسنده خور dasinda xor : کسی که غذای با منت

می خورد.

دهسنگه dasinga : بخشش، عطیه، غذای کم.

دهسنوس das nûs : دستنویس، دستخط.

ده‌نوئژ *das nuêž* : وضو.ده‌سه‌بوخچه *dasa buxça* : بغچه.ده‌نوئژگرتن *das nuêž girtin* : وضو گرفتن.ده‌سه‌پاچه *dasa pâça* : دستپاچه، شتابزده،ده‌سنیژ *das nêš* : وضو (ک). مضطرب.ده‌سنیشان *das nišan* : حد و اندزه. علامت، تعیین.ده‌سه‌پارچه *dasa pârça* : دستپاچه.ده‌س‌واز *das wâz* : دست باز، با سخاوت، سخی.ده‌سه‌جله‌و *dasa jilaw* : دهانه اسب.ده‌س و برد *das u bird* : زود، شتاب، بی‌درنگ.ده‌سه‌چرا *dasa çirâ* : چراغ دستی.ده‌س و بوس *das u bos* : دستی‌بوسی.ده‌سه‌چراوی *dasa çirâwî* : چراغ کوچک دستیده‌س و په‌یمان *das u paymân* : دست پیمان،

(گ).

آنچه از نقد و جنس قبل از مزاجت از طرف

ده‌سه‌چيله *dasa çila* : فروزینه، خس و خاشاک.

داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود.

ده‌سه‌چینه *dasa çina* : سبد.ده‌س و دیم *das u dîm* : دست نماز، وضو (گ).ده‌سه‌خلافکئی *dasa xilâfkê* : حلقه‌های فلزیده‌س و شک *das wişk* : بخیل، فرومایه.

اطراف گهواره که برای بازی کودک نصب می‌کنند.

ده‌س و کار *das u kêr* : دستکار، عمل.ده‌سه‌خوشک *dasa xuşk* : دوست زن. خواهرده‌س و مشتاق *das u mištaq* : روبوسی.

خوانده.

ده‌س و موچ *das u moç* : دستی‌بوسی.ده‌سه‌داس *dasa dâs* : داس کوچک، علف‌بر.ده‌سوور *dasur* : دستور.ده‌سه‌داو *dasa dâw* : چند دام برای صید.ده‌سووردای *dasûr dâw* : دستور دادن (گ).ده‌سه‌ر *dasar* : آسیاب دستی (لک).ده‌س‌وه‌شانه *das wašâna* : صله، جایزه (گ).ده‌سه‌رچوون *dasar çûn* : کاری را به غلط انجامده‌س‌وه‌شین *das wašên* : دیوانه‌ای که دیگران را

دادن.

بزند.

ده‌س‌وه‌لا *das walâ* : ولخرج (گ).ده‌سه‌رگه‌زان *dasar garân* : قربان رفتن، فدا

شدن.

ده‌سه *dasa* : دسته، گروه. مجموعه‌ای از گل وده‌سه‌ژهن *dasa žan* : چوب دستگیره مشک و

سبزه. دوجین. هم‌جنس.

ده‌س‌هاژ *das hâr* : آس دستی.ده‌سه‌سر *dasa sir* : دستمال.ده‌س‌هالی *das hâlî* : دست خالی (گ).ده‌سه‌سر *dasa sar* : سرگشته، سرگردان.ده‌س‌هاوردن *das hâwirdin* : به دست آوردن.ده‌سه‌ریبون *dasa sar bûn* : سرگردان شدن.ده‌سه *dasa* : دسته، گروه. دسته بیل (ل).ده‌سه‌شکین *dasa šikên* : فریب خورده، گولده‌سه‌برا *dasa birâ* : دوست، رفیق. برادر خوانده.

خورده.

دهسه ک	dasak : تیر سقف خانه. تکیه گاه. بند	دهسه و سار	dasaw sâr : افسار.
چادر سیاه که برای محکم شدن چادر به میخ می‌بندند (لک).		دهسه و سان	dasaw sân : دستپاچه، مضطرب.
دهسه کردن	dasa kirdin : دسته کردن، فراهم آوردن.	دهسه ویه‌خه	dasa u yaxa : دست، پنجه.
دهسه که شتی	dasa kaštî : قایق، کرجی.	دهس‌ه‌ه‌زه	das hara : اره دستی، اره کوچک.
دهسه که وشه	dasa kawša : دستگیره و نیام خیش.	دهس‌ه‌ل‌به‌س	das halbas : ساختگی، جعلی.
دهسه گیره	dasa gîra : دستگاهی است که با آن مهر می‌کوبند. دستگیره.	دهس‌ه‌ل‌به‌ست	das halbasst : کذب، مصنوعی، ساختگی.
دهسه لات	dasalât : قدرت، توانایی، سلطه.	دهسی	dasî : دسته، دسته گل و دسته علف. قرض، وام. عمداً. نقدی. بسته علف.
دهسه لات‌دار	dasalât dâr : قدرتمند، نیرومند.	دهسیار	das yâr : دستیار، مددکار. ظرف داغ کردن روغن.
دهسه لات‌داری	dasalât dârî : نیرومندی، قدرتمندی.	دهسیاری	das yârî : دستیاری، مددکاری.
دهسه لقوت	dasalqut : دستگیره مشک (گ).	دهسی‌دهسی	dasî dasî : عمداً، عمدی. بهانه‌جویی، علت‌تراشی.
دهسه ملان	dasa milân : تعاقب، دست به گردن.	دهسینه	dasîna : دستبند، النگو.
دهسه ملان کردن	dasa milân kirdin : دست به گردن هم انداختن و یکدیگر را در آغوش گرفتن.	دهسپهر	dasyar : آسیاب دستی.
دهسه مؤ	dasa mo : جاندار الفت گرفته.	دهشت	dašt : دشت، زمین پهناور. بیابان، صحرا.
دهسه نه	dasana : عطاء، بخشش.	پولی که صبح زود برای نخستین بار کاسبی از مشتری می‌گیرد (ل).	
دهسه نه‌دار	dasana dâr : بخشنده، سخی.	دهستان	daštân : زمین پهناور و هموار. زن در حال حیض.
دهسه وار	dasa wâr : به اندازه یک بغل هیزم.	دهستانی	daštânî : زمین هموار و پهناور.
چیزی که مانند دست باشد. عصا.		دهشتای	daštây : زمین پهناور.
دهسه واره	dasa wâra : یک دسته نان که روی هم نهاده باشند.	دهشتی	daštâyî : زمین پهناور.
دهسه وانه	dasa wâna : دست‌بند، دست برنجن.	دهشتی	daštîrî : رهبر (گ).
دستکش.		دهشته	dašta : دشت، صحرا (گ).
دهسه ودهس	dasaw das : دست به دست.	دهشته کی	daštaki : صحرائی، منسوب به دشت.

صحرانشین، دشت‌نشین. جان‌داری که در دشت

زندگی می‌کند. گل و گیاهی که در دشت می‌روید.

جنس نامرغوب.

**ده‌شته‌مال** dašta māl: پرندۀ‌ای است به‌اندازۀ باز.

**ده‌شته‌وان** dašta wân: نگاهبان دشت، دشتبان.

**ده‌شتی** dašti: صحرایی. یکی از آوازهای ایرانی است.

**ده‌شقم** dašqam: بلکه، بسا که.

**ده‌شگه** dašga: نخ (لک).

**ده‌شنه** dašna: دشنه، کارد برنده (گ).

**ده‌شو** dašo: آبی است که پس از شستشوی ظروف

می‌ماند.

**ده‌شه** daša: دور نمای خوب، چشم‌انداز خوب.

زیبا، خوشگل.

**ده‌شه‌نی** dašanî: ستم رسیده، کسی که مورد ظلم

قرار گرفته، مظلوم.

**ده‌عبا** da'bâ: جانور شناخته نشده.

**ده‌عجانی** da'jânî: زشت، بد منظر، بد گل. قبیح،

ناپسند.

**ده‌عه‌جانی** da'ejânî: زشت، بد گل. قبیح.

**ده‌غ** daq: زمین ناکاشته.

**ده‌غا** daqâ: فرزند نامشروع، ولدالزنا. علف‌های

هرزه که در مزرعه می‌رویند (ل).

**ده‌غاله‌ت** daqâlat: گردن نهادن، خود را در اختیار

دیگری گذاشتن. پناه بردن.

**ده‌غل** daql: غله، گندم و جو و شالی و امثال آن.

**ده‌غل کردن** daql kirdin: کاشتن گندم و جو و

امثال آن.

**ده‌غل و دان** daql u dâ: غلات، درآمدها از

حبوب و نقود و جز آن.

**ده‌غمه** daqma: دخمه، جایی که در زیر زمین

درست کنند و مردگان را در آن نهند.

**ده‌غوول** daqûl: فریکار، نیرنگ‌باز.

**ده‌غه‌ز** daqaz: مریضی، بیماری. شکاف، درز (ل).

**ده‌غه‌زار** daqa zâr: جاندار و درخت لاغر و بیمار.

**ده‌غه‌ل** daqal: دغل، حيله گر. گیاه هرز.

**ده‌غه‌لباز** daqal bâz: مکار، حيله گر.

**ده‌غه‌لبازی** daqal bâzi: حيله گری، فریکاری.

**ده‌غه‌له** daqala: دانۀ بیگانه در غله.

**ده‌غه‌لی** daqalî: حيله گری، دغلی.

**ده‌ف** daf: دف، یکی از آلات موسیقی است.

عجله، شتاب.

**ده‌فته‌ر** daftar: دفتر.

**ده‌فته‌رخانه** daftar xâna: دفترخانه. اداره

محاسبات.

**ده‌فته‌ردار** daftar dâr: دفتردار.

**ده‌فته‌رداری** daftar dârî: دفترداری.

**ده‌فته‌ری** daftarî: دفتری، کارهای دفتری.

**ده‌فته‌ریار** daftar yâr: دفتریار، یکی از کارمندان

دفترخانه.

**ده‌ف‌دان** daf dâ: تپیدن دل، جنبیدن شریان.

**ده‌ف‌ده‌فینک** daf dafink: نای خیک، نوعی نای

است (ک).

**ده‌فر** dafr: ظرف.

**ده‌فرک** daf zik: شکم گنده، آن که شکمش بزرگ

و برآمده باشد.

**ده‌ف‌زگ** daf zig: شکم گنده.

- ده فزه **داف زان** : داف زن، کسی که داف می زند. (ک).
- ده فک **دافیک** : داف (ک).
- ده فگه **دافگام** : دهغه لجام (ک).
- ده فف **دافن** : بیني (ک).
- ده فف **دافا** : استخوان شانه. شانه جولاهی، دفتین، افزار جولاهگان. داف.
- ده فف زک **دافا زیکا** : شکم گنده، کسی که شکمش گنده باشد.
- ده فف زگ **دافا زیگا** : شکم گنده.
- ده ف **داف** : دهان. کناره هر چیز. لاف (ک).
- ده ف ناو تین **داف اویتین** : لاف زدن، خودستایی کردن (ک).
- ده ف بده ف **داف بی داف** : دهان به دهان (ک).
- ده ف به ردا **داف باردآ** : دهن لق (ک).
- ده فبه ش **داف باش** : آزور، حریص، طمعکار (ک).
- ده فینک **داف بنیک** : پوز بند، پوزه بند (ک).
- ده ف پیس **داف پیس** : فحش دهنده، ناسزا گوینده (ک).
- ده ف پیسی **داف پیسی** : فحش، ناسزا (ک).
- ده ف چیر **داف چیر** : بد دهن، ناسزا گوینده (ک).
- ده ف خار **داف خار** : دروغ زن، کذاب. ناداب (ک).
- ده فخور **داف خور** : قدرت، توانایی (ک).
- ده فخوش **داف خوش** : لطیفه گو، بذله گو. شیرین سخن، خوش صحبت (ک).
- ده ف دان **داف دان** : پف کردن. دمیدن (ک).
- ده ف دریژ **داف دریژ** : پرگویی، روده دراز، بسیارگویی (ک).
- ده ف دریژی **داف دریژی** : روده درازی، پرگویی
- ده ف (ک).
- ده ف ژنگ **داف ژانگ** : پیکار لفظی (ک).
- ده ف شک **داف سیک** : کسی که تند حرف زند و بخورد (ک).
- ده ف شو **داف شو** : پس مانده آب ظرفشویی. پس مانده علف. دهن لق (ک).
- ده ف فیکه **داف فیکا** : نوعی نای است (ک).
- ده ف که نوک **داف کانوک** : بشاش، کسی که دارای چهره ای بشاش باشد (ک).
- ده فکی **داف کی** : زبانی، سخنی که رو به رو و به لب و زبان گفته شود (ک).
- ده فگران **داف گران** : کسی که به سستی حرف زند و بخورد (ک).
- ده ف گلیر **داف گلیز** : آب دهن (ک).
- ده ف گهرم **داف گرم** : دلگرم، متکی، امیدوار. کسی که خوب سخن گوید (ک).
- ده ف گهم **داف گام** : لگام، لجام (ک).
- ده ف گه نی **داف گانی** : فحش دهنده، ناسزا گوینده. کسی که دهانش بد بو باشد (ک).
- ده فل **دافیل** : ذریه، دودمان (ک).
- ده ف لغاب **داف لیقاب** : نوعی مار سیاه سمی است (ک).
- ده فلو **دافلو** : تیغی که لبه اش شکسته باشد (ک).
- ده فلی **دافلی** : آگاهی، اطلاع (ک).
- ده ف مری **داف میری** : با شرم. کم صحبت (ک).
- ده فوک **دافوک** : آنچه که بالای چیزی بگذارند که روی آن پوشیده شود (ک).
- ده فیه **دافا** : تاپال، تپاله (ک).

- ده‌فده‌شتی** :dava daštî : تا پال دشت، تا پالی که در بیابان آماده می‌شود (ک).
- ده‌فهر** :davar : جا. لبه شمشیر و کارد و چاقو و امثال آن (ک).
- ده‌فه‌رۆ** :dava ro : پرگویی، پرچانه (ک).
- ده‌فه‌ژهن** :dava žan : روده دراز، پرگویی (ک).
- ده‌ف‌هلوو** :dav hilû : چاپلوسی (ک).
- ده‌ف‌هلووکرن** :dav hilû kirin : چاپلوسی کردن (ک).
- ده‌فی** :davi : درختچه‌های به هم نزدیک (ک).
- ده‌ق** :daq : سقف (ک). تمام، کامل. تا، لا. آرایش، زینت. مسطح، صاف. حالت. مضبوط، نگاهداشته شده. متن.
- ده‌قاق** :daqâq : مایعی که از کنیرا یا نشاسته درست می‌کنند و به پارچه می‌زنند تا سفت و براق شود. بچول، استخوان پاشنه پا. اتو.
- ده‌قاق‌دان** :daqâq dân : اتو کشیدن.
- ده‌قاقلی** :daqâqlî : اتو کشیده.
- ده‌قان** :daqân : خال کوبی.
- ده‌قاندن** :daqândin : خال کوبیدن، خال زدن.
- ده‌قاوده‌ق** :daqâw daq : تماماً، همگی.
- ده‌ق‌به‌ستن** :daq bastin : در نور دیدن، تا کردن.
- ده‌ق‌دان** :daq dân : صاف کردن، تا کردن. زینت دادن. خال زدن.
- ده‌ق‌دانه‌وه** :daq dânawa : دوباره بیختن غله. دوباره از غربال گذراندن برنج. کنایه از زدن کسی.
- ده‌ق‌ده‌لاف** :daqdalâv : نوعی رستنی است.
- ده‌ق‌کراو** :daq kirâw : تا کرده، در نور دیده.
- ده‌ق‌کردن** :daq kirdin : تا کردن، در نور دیدن.
- ده‌ق‌گرتن** :daq girtin : تا کردن، در نور دیدن. ثابت ماندن نرخ و قیمت چیزی.
- ده‌قل** :daqil : زمین غیر قابل کشت (ک).
- ده‌قلووس** :daqlûs : پشتک، وارو (ک).
- ده‌قلووک** :daqlûk : مازو (ک).
- ده‌قته** :daqna : آذوغه‌ای که طلبه‌ها برای زمستان جمع‌آوری می‌کنند.
- ده‌قور** :daqor : نوعی گوسفند و بز است (ک).
- ده‌قه‌قاندن** :daqa qândin : غلغلک دادن (ک).
- ده‌قه‌ل** :daqal : زمین غیر قابل کشت (ک).
- ده‌قه‌لووز** :daqalûz : جست، جهش، پرش (ک).
- ده‌قی‌و‌ئیره‌بی** :daqî wêžayî : متن ادبی.
- ده‌ک** :dak : کلمه تعجب و تأسف.
- ده‌کار‌کردن** :da kâr kirdin : به کار بردن.
- ده‌کبوز** :dakbûz : پشتک زدن (ک).
- ده‌کو** :dako : لرزه تن و اندام.
- ده‌ک‌وو** :dakû : لرزش (ک).
- ده‌کوودیم** :dakû dîm : چهره، صورت (ک).
- ده‌ک‌ووش** :dakûš : گاهواره، گهواره (ک).
- ده‌که‌ل** :dakal : تنبل، بیکاره. کوسه (ک). افراد بلند قد و بیکاره (ل).
- ده‌گا** :dagâ : ده، روستا (گ).
- ده‌گمه** :dagma : کمیاب، نادر (ک).
- ده‌گمن** :dagman : به ندرت.
- ده‌گه‌ر** :dagar : لایق، سزاوار. کسی که بتواند کاری مهم انجام دهد.
- ده‌گهل** :dagal : شوخی، مزاح (ک).

- ده گهل **dagał**: با، همراه. ناخدای کشتی.
- ده گه نه گ **dagang**: زور، قدرت. شخص بلند قد و قوی هیکل (ک).
- ده گه نه گی **daganagi**: زورکی، به زور (ک).
- دهل **dal**: بی‌پاک، شجاع، گستاخ (ک). سگ ماده (ل).
- دهل **dal**: سگ ماده.
- ده لاش **dalâš**: بره‌ای که تازه متولد شده باشد.
- ده لاف **dalâv**: چاه عمیق.
- ده لاق **dalâq**: زیر جامه زنانه (ک).
- ده لاقه **dalâqa**: روزنه. طاقچه، جایی که در دیوار درست کنند برای گذاشتن ظروف و امثال آن. در، باب.
- ده لاک **dalâk**: سلمانی. کیسه کش (ع).
- ده لاک خانه **dalâk xâna**: آرایشگاه، جای آرایش کردن.
- ده لال **dalâl**: زیبا، خوشگل (ک).
- ده لال **dalâl**: دلال، میانجی میان فروشنده و خریدار (ع).
- ده لالانه **dalâlâna**: دلالی، پولی که از بابت حق دلال به او می‌دهند.
- ده لالخانه **dalâl xâna**: بازاری که دلال‌ها در آن جنس می‌فروشند.
- ده لالی **dalâlî**: دلالی، عمل دلال. مزدی که دلال بابت کار خود می‌گیرد.
- ده لان **dalân**: تراوش، ترشح، چکه.
- ده لاندن **dalândin**: تراویدن، ترشح کردن.
- ده لانن **dalânin**: تراویدن، تراوش کردن.
- ده لاولو **dalâw**: تراویده، ترشح کرده. زمین آبرزه، زهاب.
- ده لب **dalb**: کنش گشاد. لباس گشاد.
- ده لب **dalp**: کنش گشاد.
- ده لب و داهور **dalp u dâhor**: کنش بسیار گشاد. هر چیز گشاد.
- ده لب و دوپ **dalp u dop**: هر چیز گشاد.
- ده لف **dalf**: مجال، پروای کار، وقت مناسب برای کاری (ک).
- ده لق **dalq**: ننگ، عار. آبرو، شرف (ک).
- ده لقین **dalqîn**: آبرو رفتن (ک).
- ده لک **dalk**: اندود (ک).
- ده لک دان **dalk dân**: اندودن، اندود کردن (ک).
- ده لک **dahilk**: گریه ماده، هره (ک).
- ده لکی **dalki**: دلچک (ک).
- ده لله **dalla**: فریب، مکر (ک).
- ده لم **dalm**: دلو (ل).
- ده لمه **dalma**: جبه، جامه بلند و گشاد که بر جامه‌های دیگر پوشند (ک).
- ده لمه **dalma**: نیمرو، تخم مرغ نیمرو.
- ده لنگ **da ling**: پاچه شلوار. شلوار لیفه‌دار (ک).
- ده لنگ ه لکراو **da ling halkirâw**: پاچه ورمالیده.
- ده ل و به **dal u bai**: میوه نارس (ک).
- ده لویبه ر **dalû bîbar**: فلفل سبز.
- ده لوقل **dalû qal**: پرگویی، پرچانه، روده دراز.
- ده لو ش **daloš**: بی‌وفا (ک).
- ده لو شی **daloši**: بی‌وفایی (ک).
- ده لولو **dalû**: مجنون، دیوانه. چرگر، آوازه خوان.



ده‌لوف dalûv : ماه اسفند (ک).

ده‌لیان dalyân : تراوش، ترشح.

ده‌لووکار dalû kêr : کسی که کارش خنیاگری باشد.

ده‌لی‌دومان dalî dumân : دلقک (ک).

ده‌لویی daloîy : خنیاگر، چرگر، آوازه‌خوان (لک).

ده‌لیشه dalîva : مجال، فرصت (ک).

ده‌له dala : سگ ماده. هرزه، هرجایی، هوسباز.

ده‌لیقانی dalîqânî : زن بی‌حیا، بی‌شرم.

ده‌له‌به‌با dala ba bâ : سگی که به‌آرزوی

ده‌لینگ dalîng : پاچه‌شلوار (ک).

جفت‌گیری باشد.

دهم dam : دهان، دهن. دم، هنگام، وقت. دهنه،

ده‌له‌چه dala ça : ریاکار، مکار، دورو. متملق،

دهانه. آغاز، ابتداء. دمه‌آهنگری. لبه‌کارد و

شمشیر.

چاپلوس.

ده‌له‌چه‌بی dala çaîy : ریاکاری. چاپلوسی.

ده‌ماخ damâx : بینی. شادی، خوشی.

ده‌له‌ده‌ل dala dal : رسیدن دمل و کورک. هنگام

ده‌ماخ‌پروان damâx pirwânin : دماغ مالاندن،

تخم‌گذاری مرغ.

افسرده کردن.

ده‌له‌دیو dala dêw : کنایه از زن‌گنده و بد‌هیكل است.

ده‌ماخ‌ته‌خت damâx taxt : شادمان، مسرور.

ده‌له‌سه dalasa : فریب، مکر. دروغ.

هوسباز.

ده‌له‌سه‌گ dala sag : سگ ماده.

ده‌ماخ‌ته‌خت کردن damâx taxt kirdin :

ده‌له‌لق dalaq : سگی که آرزوی جفت کند.

مفاخرت کردن، نازیدن. با خوشی زندگی را

ده‌له‌ک dalak : قاقم، حیوانی شبیه به سنجاب که

گذراندن.

پوستش بسیار نرم و لطیف است. هول.

ده‌ماخ کردن damâx kirdin : جلو بینی را گرفتن.

ده‌له‌کانی dalakânê : بازی با تاب.

ده‌ماخ‌ه‌له‌ستن damâx halbastin : جلو بینی را

ده‌له‌ک‌دان dalak dân : هول دادن، کسی را با

با دستمال گرفتن.

فشار به جلو راندن.

ده‌له‌مه dalama : تخم مرغ نیمرو. شیر بریده. ماده

چیزی گرفتن.

پنیری که از شیر بریده حاصل شود و آن غذایی

ده‌مار damâr : رگ، لوله باریک در بدن انسان و

ثقیل است.

حیوان که خون در آن جریان دارد. ساقه‌توتون. تکبر.

ده‌له‌نده dalanda : نامزدی که عقد شده باشد.

ده‌مارده‌رهاتن damâr dar hâtin : نابود شدن،

زیر و زیر شدن، از هم پاشیده شدن.

ده‌له‌وه‌با dala wa bâ : سگی که آرزوی جفت کند.

ده‌مارده‌رهینان damâr dar hênân : نابود کردن،

ده‌لیا dalyâ : دریا، بحر.

زیر و زیر کردن.

ده‌لیالووش dalyâ lûş : کنایه از آدم پرخور و

ده‌ماره‌کۆل damâra kol : کژدم، عقرب.

شکمو است.

ده‌ماغ damâq : بینی، شادی.

ده‌مان damân : زمان (گ).

ده‌مانچه damânça : تپانچه.

ده‌ماندن damândin : دمیدن، پف کردن و باد

کردن در چیزی.

ده‌مانن damânin : دمیدن، پف کردن در چیزی.

ده‌مانه damâna : خانه (ک).

ده‌ماوده‌م damâw dam : دهن به دهن.

ده‌ماوهر damâwar : تیز زبان، زبان آور، ترزبان.

ده‌مبَر dam bir : تخمین.

ده‌مبَر کردن dam bir kirdin : وزن یا اندازه چیزی

را از روی حدس و گمان معین کردن.

ده‌م‌بوون dam bûn : دم کشیدن چای یا برنج.

ده‌م‌به‌ده‌م dam ba dam : دهان به دهان. همیشه،

دمادم، لحظه به لحظه.

ده‌م‌به‌ده‌مه dam ba dama : کشمکش زبانی.

ده‌م‌به‌ردان dam bardân : پر حرفی کردن، کسی

که در حرف زدن و سخن گفتن با دیگری گستاخی

و جسارت کند.

ده‌میه‌س dam bas : پوزه‌بند.

ده‌مبه‌ست dam bast : دهان‌بند، پوزبند.

ده‌م‌به‌یه‌کاهاتن dam ba yakâ hâtin : خطا

کردن در سخن از ترس یا از شرم.

ده‌مبین dam bîn : دهان‌بند - تسمه‌های به هم

دوخته شبیه کیسه که دهان‌گاو را در هنگام شخم با

آن می‌بندند. تسمه‌ای است که در انبان و جوال را

با آن می‌بندند.

ده‌م‌پاراو dam pārâw : تیز زبان، تر زبان،

زبان آور.

ده‌م‌پوخت dam puxt : دم‌پخت، دم‌پختک -

نوعی خوراک است.

ده‌م‌پوچ dam pûç : بی‌دندان.

ده‌م‌پوچه‌ل dam pûçal : بی‌دندان.

ده‌م‌پووز dam pûz : نوعی تفنگ راگویند.

ده‌م‌پیس dam pîs : ناسزاگو، دشنام دهنده.

ده‌م‌پیکاهاتن dam pêkâ hâtin : خطا کردن در

اندیشه و سخن.

ده‌م‌تال dam tâl : بد زبان، بد دهن، ناسزاگو.

ده‌م‌ته‌ر dam tar : ریاکار، حيله‌گر.

ده‌م‌ته‌ری dam tarî : ریاکاری، حيله‌گری.

ده‌م‌ته‌قائن dam taqânin : زبان به سقف دهن

زدن تا صدا کند.

ده‌م‌تی‌ژهندن dam tê žandin : اسراف کردن،

زیاده از حد خرج کردن.

ده‌م‌تیکه‌ل dam têkal bûn : لکنت ناگهانی

زبان هنگام حرف زدن.

ده‌م‌تیوه‌دان dam têwa dân : خود را داخل کردن

در کار کسی.

ده‌م‌جاو dam jâw : پارهای از سقز که در دهان

جویده شود.

ده‌م‌چوونه‌کلیله dam çûna kilîla : از سخن گفتن

به جا ماندن.

ده‌م‌چه‌پهل dam çapal : بد دهن، ناسزاگو.

ده‌م‌چه‌فت dam çaft : مهمل، بیکاره. کج دهن.

کم عقل، ساده دل، ابله.

ده‌م‌چه‌وت dam çawt : مهمل. ساده دل، ابله.

- دهم خاو** dam xâw : سست زبان، دهن سست، سست گفتار.
- دهم خوشانه** dam xošâna : مژدگانی، جایزه، صله.
- دهم داچه قاندن** dam dâçaqândin : دهن باز کردن.
- دهم داچه قانن** dam dâçaqânin : دهن گشودن.
- دهم داچه قاو** dam dâçaqâw : دهن باز مانده.
- دهم دادروون** dam dâdirûn : ساکت شدن.
- دهم دار** dam dâr : تر زبان، زبان آور.
- دهم دان** dam dân : چریدن. دمیدن. تطویل، در کاری زیاد وقت صرف کردن، طول دادن.
- دهم دانه یه ک** dam dâna yak : به هم گذاشتن کتاب و امثال آن.
- دهم دانه وه** dam dâna wa : شکفته شدن گل، باز شدن غنچه گل یا شکوفه درخت. سرباز کردن کورک و غیره.
- دهم دزائو** dam dirâw : پرگویی، روده دراز.
- دهم دروون** dam dirûn : ساکت شدن. کسی را ساکت کردن.
- دهم دزیرژ** dam dirêž : پرگویی، پر حرف.
- دهم دزیزئی** dam dirêži : روده درازی، پرحرفی.
- دهم دوور** dam dûr : تسمه‌ای است که با آن دهانه مشک و خینگ و انبان را می‌بندند.
- دهم دم** dam dam : دم دم، گاه گاه.
- دهم ده ما** dam damâ : صبح زود، پگاه، سپیده دم.
- دهم ده مؤ** dam damo : پس مانده غذا.
- دهم ده می** dam damî : دمدمی، بسی ثبات،
- متلون المزاج، کسی که هر دم به رنگی در آید و تغییر فکر و عقیده بدهد.
- دهم راس** dam râs : سخنگوی، کسی که خوب سخنرانی کند. جسور، گستاخ.
- دهم راست** dam râst : سخنگو، سخن دان.
- دهم راست بـوونه وه** dam râst būnawa : ثروتمند شدن بعد از فقری.
- دهم راستی** dam râstî : سخنگویی، سخن دانی.
- دهم مرگه** damirga : نزاع زبانی (لک).
- دهم رووت** dam rût : ساده زنج، جوانی که هنوز صورتش موی در نیاورده باشد. بی شرم، بی حیا.
- دهم رووتی** dam rûti : بی شرمی، بی حیایی.
- دهم رزش** dam raš : کسی که گفته‌اش نامبارک و شوم باشد.
- دهم ریشه** dam rîša : زخم داخل دهان.
- دهم سارد** dam sârd : ناامید، مأیوس. کم نطق، کسی که نتواند چیزی خوب بیان کند.
- دهم ساردی** dam sârdî : ناامیدی، یأس.
- دهم سیپی** dam sipî : فهمیده، با فهم. پند دهنده، نصیحت کننده.
- دهم سوور** dam sûr : دلیر، شجاع. جسور، گستاخ.
- دهم سووری** dam sûrî : دلیری، شجاعت. گستاخی.
- دهم شر** dam šir : دهن لق، هرزه گو، پرچانه، پرگو.
- دهم شری** dam širî : هرزه گویی، دهن لقی.
- پرگویی، بسیار گویی.
- دهم قالی** dam qâlî : نزاع زبانی، جدال لفظی.
- دهم قره** dam qîra : نزاع لفظی. رنجش و اختلاف و اندک کدورت میان دو دوست.

- دهمک** dahmik : نام درختی است که بیشتر در جنگل ها می روید.
- دهم کار** dam kêr : نمای چین دیوار گلی.
- دهم کانه** dam kêna : دبق، عسلی، مویزج عسلی.
- دهم کردن** dam kirdin : دم کردن، چای را در غوری ریختن و آب جوش روی آن بستن. برنج را پس از آبکش کردن در دیگ برگرداندن و روی دیگ را آتش ریختن که آب آن خشک و برنج پخته و ملایم گردد.
- دهم کو** dam ko : سرزنش، سرکوفت، ملامت.
- دهم کوت** dam kut : سرزنش، ملامت. کسی را وادار به سکوت.
- دهم کوت بوون** dam kut bûn : ساکت شدن.
- دهم کوت کردن** dam kut kirdin : سرزنش کردن. کسی را وادار به سکوت کردن.
- دهم که میچه** dam kêma : بچه غورباغه.
- دهم کشان** dam kêshan : دم کشیدن چای و پلو و امثال آن. نفس کشیدن مار بزرگ.
- دهم گا** dam gâ : کوره آهنگری. بوسه گاه.
- دهم گرتن** dam girtin : ساکت شدن، خاموش شدن. عدم تداخل. عدم تکلم. دست از کار کشیدن. نفس تازه کردن.
- دهم گرتنه وه** dam girtinawa : پرهیز از خوردن غذا.
- دهم گرته** dam girta : ترانه خوانی گروهی.
- دهم گهرم** dam garm : کسی که خوب سخنرانی کند. تازی زیرک در شکار. کسی که با دیگری خصومت و ستیزه کند.
- دهم لاره** dam lâra : صراحی، شیشه دهان تنگ.
- دهم لهه** damla : زمین گیری، فلج.
- دهم لهه بوون** damla bûn : زمین گیر شدن، فلج شدن.
- دهم لیدان** dam lêdân : پرگویی کردن، بسیار گفتن، پرچانگی کردن.
- دهم لیکدان** dam lêkdân : پرگویی کردن.
- دهم لیک نان** dam lêknân : خاموش شدن. دهن بستن، مردن.
- دهم منه** damana : دم تیغ، دم شمشیر. چوب سیگاری.
- دهم منی** daminê : تخته ای که زیر ناو آسیا می نهند.
- دهم و پل** dam u pil : دهست و دهن. تر زبانی. زبان آوری.
- دهم و چاو** dam u câw : چهره، رخسار.
- دهم و چاوه لگر** dam u câw halgir : بندانداز، زنی که کارش آرایش کردن زنان است و موهای صورتشان را با نخ می کند.
- دهم و چاوه لگرتن** dam u câw halgirtin : اصلاح موهای زاید صورت و ابروی زنان و با بند کردن موی صورت آنان.
- دهم و دوو** dam u dû : سخن، کلام. نیروی زبان آوری. خوبی سال، فراوانی گیاه و سبزه، کثرت محصول.
- دهم و دوان** dam u câw diwân : سخن، کلام. قدرت بیان داشتن.
- دهم و دوود** dam u dûd : سخن. قدرت زبان آوری. کثرت محصول.
- دهم و دهزگا** dam u dazgâ : قصر زیبا، رژیم.

دهمه‌ل damal : دمل، کورک، گل مژه.	دهم و دهس dam u das : زود، تند، با شتاب.
دهمه‌لاسکه dama lâska : از روی کار دیگری	دهم و دهست dam u dast : فوراً.
کاری را انجام دادن.	دهم و فلچ dam u filç : لب و لوجه.
دهمه‌لاسکی dama lâskê : تقلید.	دهم و کاویژ dam u kâwêž : روش تکلم.
دهمه‌لاسکی کردن dama lâskê kirdin : تقلید	دهموکانه damûkâna : دبق، گیاهی است که
کردن.	برگ‌های آن در طب به کار می‌رود.
دهمه‌لین dama l bîn : وصله‌ای که بر دهان مرده	دهموکه damûka : دبق.
گذاشته می‌شود.	دهمه dama : لبه تیغ، چوب سیگاری، باد سرد، دمه.
دهمه‌نی damanî : نرله افی، زکام.	دهم‌هار dama hâr : پرحرف، پرگوی.
دهمه‌و‌خوار damaw xwâr : وارونه، واژگون.	دهم‌هاری dama hârî : پرچانگی، پرحرفی.
دهمه‌و‌زوو damaw rû : وارونه، واژگون، دمر،	دهمه‌ته‌قه dama taqa : گفتگو و مزاح بین دو نفر.
کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد.	دهمه‌ته‌قی dama taqê : مزاح بین دو نفر.
دهمه‌و‌ژیر damaw žêr : وارونه، واژگون.	دهمه‌داچه‌قی dama dâçaqê : دم مرگ کسی که
دهمه و نخوون damaw nixûn : واژگون.	به زحمت نفس می‌کشد.
دهمه‌و‌هر dama war : خوش بیان، زیانور.	دهمه‌دهم dama dam : نخست، آغاز.
پرحرف، گستاخ.	دهمه‌رقاچان damar qâçân : جشن و آتش بازی.
دهمه‌و‌ه‌ری dama warî : زیانوری، خوش بیانی.	دهمه‌رقو‌پان damar qopân : نوعی شلوار کردی
پرحرفی.	که در گذشته مرسوم بود.
دهم‌ه‌ه‌راش dam harâš : پرحرف، پرگوی.	دهمه‌ر‌یزه dam rêza : شمشیر و تیغی که لبه‌اش
دهم‌ه‌ه‌لب‌س dam halbas : سخن ساختگی.	شکسته شده باشد.
دهم‌ه‌ه‌لب‌ست dam halbast : سخن جعلی و	دهمه‌زهرد dama zard : تعمیر و اصلاح گاو آهن.
ساختگی.	دهمه‌زن dama zan : اصلاح و تعمیر گاو آهن.
دهم‌ه‌ه‌لب‌ستن dam halbastin : جعل کردن	دهمه‌شیر dama šêr : نوعی گل است.
حرف از زبان دیگران.	دهمه‌قالی dama qâlî : کشمکش حرفی.
دهم‌ه‌ه‌لیچ‌ران dam halpêçrân : سخن آغاز	دهمه‌قره dama qîra : جدال لفظی.
کردن، سخن گفتن.	دهمه‌قه‌یچی dama qqyçî : بریده شده، پارچه،
دهم‌ه‌ه‌لیچ dam halpêç : دستمالی که بر دهان	برش قیچی.
می‌بندند.	دهمه‌کوتی dama kutê : هنگام مرگ.

- دهمه‌لکی dam halkî : تقلید. دهن کجی. ده‌نگ danik : هسته. دنده.
- دهمه‌لکی کردن dam halkî kirdin : تقلید کردن.
- دهمه‌له dam halâ : دهن لق. پرگویی. ده‌نگ dang : صدا. خبر.
- دهمه‌لینان dam halênân : صحبت کردن، گفتگو کردن.
- دهمه‌لینانه‌وه dam halênânawa : آمادگی برای جواب دادن.
- دهمی damî : زیبایی، دهنی. ده‌میای damyây : دماندن (گ).
- ده‌میک damêk : هنگامی، دمی. ده‌میک damik : زمین (گ).
- ده‌مین damîn : دماندن، دمانیدن. ده‌م‌یه‌کیان dam yak niyân : جان دادن.
- دهن dan : دنده (گ). ده‌نا danâ : وگرنه، گرنه.
- ده‌ناچیه danâçya : چیستان. ده‌نان‌دین danândin : تحلیل غذا در معده و در آوردن آن به صورتی که قابل جذب باشد.
- ده‌ند dand : زبانه چوب خیش. بی‌نوا، فقیر. ده‌ندان dihân dân : تحریک کردن، برانگیختن.
- ده‌ندک dandik : هسته. قوی دل ساختن کسی را.
- ده‌ندووک dandûk : متقار. ده‌ندووکچه dandûkça : نوعی انار را گویند.
- ده‌نده danda : دنده. ده‌نده‌ل dandal : دنده.
- ده‌ندی dandî : بارسن بسته شده. ده‌نگ dang : صدا. خوشی dang xoşî : خوش آوازی.
- ده‌نگ داب‌رین dang dâbirîn : قطع کردن سخن کسی را. ده‌نگ دار dang dâr : حروف صامت. صدا دار.
- ده‌نگ دان dang dân : دعوت کردن. بسیجیدن. ده‌نگ دانه‌وه dang dânawa : انعکاس صدا از کوه. پراکنده ساختن خبر، منتشر شدن خبر.
- ده‌نگ ده‌رچوون dang dar çûn : پراکنده شدن خبر در میان مردم. ده‌نگ ده‌رهاتن dang darhâtin : پراکنده شدن اخبار در میان مردم.
- ده‌نگ ژار dang žâr : ناله و ضجه خفیف. ده‌نگ فه‌دان dang vadân : منتشر شدن خبر. انعکاس صدا از کوه و دره.
- ده‌نگ کردن dang kirdin : آشکار کردن راز. سخن گفتن.

ده‌نگه	داهنگه : dang kawtin : گرفتن صدا،	ده‌واسازی : dawâ sâzi : داروسازی.
گرفتگی صدا.		ده‌وافروش : dawâ firoš : دارو فروش.
ده‌نگ‌گوژین	dang gořin : قهر کردن و صحبت نکردن با کس.	ده‌وال : dawâl : عجله، شتاب. دزدی که در شب دزدی کند.
ده‌نگ‌گیر مائی	dang gîryân : صدا گرفتن.	ده‌وان : dawân : زیرک، چالاک. جوهردار، تیغ.
ده‌نگ‌نوسان	dang nûsân : گرفتن صدا.	ده‌وانچه : dawânça : تپانچه.
ده‌نگ‌نوسان	dang nûsaw : کسی که صدایش گرفته باشد.	ده‌ویئن : daw bân : پوزه‌بند.
ده‌نگ‌نیر	dang nîr : کسی که صدای بلند و خشن داشته باشد.	ده‌ودو : da u dû : دو عشر یا بهره مالکانه که سابق مرسوم بود.
ده‌نگ و باس	dang u bâs : اخبار.	ده‌وران‌ده‌ور : dawrân dawr : پیرامون، گرداگرد.
ده‌نگه	danga : آواز، صدا.	ده‌وردان : dawr dân : کسی را در حصار انداختن و اطراف او را احاطه کردن.
ده‌نگه‌ده‌نگ	danga dang : صداهای در هم و بر هم افتاده یا مردم.	ده‌وری : dawrî : بشقاب.
ده‌نگه‌ده	dang dâ : همه، انتشار، خبر.	ده‌وژن : dawžin : روی روغنی که ذوب شده باشد.
ده‌نگه‌ده‌ده	dang dâ : کسی که صدای دیگری را منتقل د.	ده‌وس : daws : اثر، جای پا.
ده‌نگین	dangîn : آوازه، شهرت.	ده‌وساندن : dawsândin : پا بر جایی گذاشتن. تپاندن.
ده‌ننه	danna : دنده.	ده‌وش : daws : جای پا، اثر (ک).
ده‌نووک	danûk : منقار.	ده‌وقاندن : dawqândin : آزمایش پوست تخم مرغ با دندان.
ده‌نووکه	danûka : دبق، برجستگی.	ده‌وک : dawk : نوعی آفت گیاهی است.
ده‌نی	dané : دنده (لک).	ده‌وکیس : daw kîs : دوغی که در کیسه می‌ریزند (ک).
ده‌و	daw : دو، حرکت با سرعت. دهان. دوغ.	ده‌ول : dawl : دلو، دول، ظرف آبکشی. دهل.
ده‌هۆ	dilio : فریب، حيله (ک). دو دل، مردد.	ده‌هۆل : dihol : دهل.
ده‌وار	dawâr : الاغ (ک). سیاه چادر.	ده‌وله‌ت : dawlat : دارایی (ع). دولت، حکومت.
ده‌وارنشین	dawâr nišin : چادر نشین.	ده‌وله‌تمه‌ن : dawlat man : دولتمند، ثروتمند.
ده‌واس	dawâs : دیوانه (گ).	ده‌وله‌تمه‌ند : dawlat mand : دولتمند.
ده‌واساز	dawâ sâz : داروساز.	

- دهوله تمه ندى dawlat mandî: دولت‌مندی.  
 دهوله تی dawlatî: دولتی.  
 دهوله مه ن dawlamān: دولت‌مند، ثروتمند.  
 دهوله مه ند dawlamand: دولت‌مند.  
 دهوله مه ندى dawlamandî: دولت‌مندی.  
 دهون dawin: بوته.  
 دهونیک dawnîk: روی‌روغنی که گذاخته شده باشد.  
 دهوه dawa: دیوار تو خالی. تاپال، تاپاله.  
 دهوله لان dawałān: کوشک تاپال، جایی که  
 تپاله‌ها را دور هم جمع می‌کنند برای آذوقه  
 زمستان.  
 دهوه ن dawan: بوته.  
 دهوه ن به ئاش dawan ba âş: مجادلهٔ بیهوده،  
 جدال بیهوده.  
 دهوه ند dawand: بوته.  
 دهوی dawî: بوته.  
 دهویان dawyān: رویرو چیزی را دیدن.  
 دهویت dawêt: دوات.  
 دهویژ dawêr: حیوان چهارپا مانند اسب و استر.  
 دهویقاندن dawîqândin: امتحان پوست تخم مرغ  
 به وسیلهٔ دندان.  
 دهویک dawîk: آفت گیاهی است. دوغ (ک).  
 دهویل dawêl: تیکه‌ای بریده شده از چرم.  
 دهوین dawîn: آشی که در آن ماست بزنند.  
 دهه dah: ده، عدد ده.  
 دهه به dahba: درنده.  
 دهه دل dahdil: مردد، دو دل.  
 دهه ده dahdah: برانگیختن اسب برای تند رفتن.  
 دهه‌ری dahrî: اجبار، سبزه کار. خشمگین،  
 غضبناک.  
 دهه ل dahil: دره، راه میان دو کوه.  
 دهه ده dahinda: عطاء کننده، بخشنده.  
 دهه و dahô: نیرنگ، فریب. ج‌جم.  
 دهه و ل dahol: دهل.  
 دهه و ل ژهن dahol žan: دهل زن. کسی که دهل  
 می‌زند.  
 دهه و ل کوت dahol kut: دهل زن.  
 دهه ک dahak: یک دهم.  
 دهه م daham: دهم.  
 دهه مین dahamîn: دهمین.  
 دهه ین dahên: جانور بد فبفه.  
 دهه یه dahya: درنده (ک).  
 دهه یه ک dahyak: ده یک.  
 دهی day: کلمهٔ تنبیه که در مقام آگاه‌سازی کسی یا  
 تأکید در امری به کار می‌رود. آواز، صدا.  
 دهیدا daydâ: نابود (گ).  
 دهیداییه daydâ byay: نابود شدن (گ).  
 دهیده ک daydak: پیچ و خم که در رشته یا  
 ریسمان آنها بیفتد (ک).  
 دهیدیک daydik: گاهواره، مهد (ک).  
 دهیری dayrî: لجوج، غضبناک. دیوانه.  
 دهیز dayz: گیاه کوبیده شده برای دم.  
 دهیک dayk: مادر (لک).  
 دهیله م daylam: اهرم.  
 دهیم daym: کشت دیم.  
 دهیمه زوو dayma rū: زمین دیم.



- دهیمه کار dayma kâr : کشت دیم.
- دهیه ک da yak : یک دهم.
- دهیه م da yam : دهم.
- دهیه مین da yamîn : دهمین.
- دی dē : ده، روستا. علوفه ذخیره شده برای زمستان.
- دیه کلمه راندن ستور (ک).
- دی dī : دیگر. دیو. دود (ل).
- دیا diyâ : مادر (لک).
- دیاتی diyâtî : دهاتی، روستایی.
- دیار diyâr : آشکار، پدیدار. جنب، پهلو.
- دیاربون diyâr bûn : آشکار شدن.
- دیارده diyârda : آشکار، پدیدار.
- دیاردی diyârdî : اشاره.
- دیاردی کردن diyârdî kirdin : اشاره کردن.
- دیارناو diyâr : aw : اسم علم.
- دیاری diyârî : راه آورد، ره آورد.
- دیاری دان diyârî dâ : پدیدار شدن.
- دیاری کردن diyârî kirdin : نامزد کردن.
- دیان diyân : دندان.
- دیان چه رمگ بوون diyân çarmig bûn : چیره شدن.
- دیان رۆکلہ diyân roklâ : آشی که هنگام دندان در آوردن بچه درست می کنند.
- دیانی تیژ کردن diyân lê tēz kirdin : دندان تیز کردن، طمع کردن.
- دیانه diyâna : دندان.
- دیانه ریکی diyâna rîkê : ساییدن دندان ها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.
- دیای diyây : دیدن (گ).
- دیباچه dibâça : دیباچه، مقدمه.
- دی باف dē bâv : مادر پدر (ک).
- دیبکه dêbka : کیسه ای که در آن آب نکه می دارند.
- دیه ر dēbar : زمینی که در پایین ده قرار دارد.
- دیه گ dîbag : دنگی که در شالی کوبی به کار برند.
- دیتن dîtin : دیدن.
- دیتنه وه dîtinawa : بازفتن چیز گم شده.
- دیتی dîti : کودک (ک).
- دینخوون dēxûn : بند شلوار (ک).
- دیند dēd : خواهر بزرگ (ک).
- دیدار dîdâr : دیدار. روی، رخسار. قوه بینایی.
- دیندک dēdik : طحال (ک).
- دیده dîda : دیده، چشم.
- دیده زهش dēda raš : طحال (ک).
- دیده فان dîda vâ : دیده بان، نگاهبانان (ک).
- دیده ک dēdak : تاب بازی (ک).
- دیده کانی dēdakânî : تاب بازی. رقص دسته جمعی (ک).
- دیده نمین dîda nimîn : دیده نمین، دیده اشکیار.
- دیده نی dîdanî : دیدنی.
- دیده وان dîdawân : دیده بان، نگاهبان.
- دیدى dîdî : پدرزن (ک).
- دیدی dēdî : خواهر بزرگ (گ).
- دیر dêr : درنگ (گ).
- دیر dêr : سطر.
- دیرادوور dêrâ dûr : دورادور.
- دیران dêrân : گنجایش، ظرفیت. آبیاری. پاک

- کردن غلات از خار و خاشاک و سنگ ریزه به  
دیزگ : dêzig : سیاه چرده.
- وسیله غربال. ویران (ک).  
دیزه : dêza : دیزی. خری که پوزه سیاه دارد (لک).
- دیران : dêrânin : آبیاری کردن.  
دیزه ک : dêzak : بیکاره، سست.
- دیراو : dêrâw : جوی. آبیاری شده.  
دیزه لۆکه : dêza loka : ظرف سفالی کوچک.
- دیرین : dîr bîn : دوربین، خلاف نزدیک بین.  
دیزه له : dêzala : نی لبک.
- دیرین عکاسی.  
دیزنک : dêžink : تریزک، شاهی (ک).
- دیرخیز : dêr xêz : دیرخیز، تنبل، کسی که مایل به کار  
دیزه : dêža : راه و روش، مذهب، کیش.  
کردن نباشد و تن به کار ندهد و دیر از خواب برخیزد.
- دیزه له : dêžala : میوه ای کوچک و زرد رنگ شبیه  
ازگیل.
- دیردهس : dîr das : دور دست، چیزی که در  
دسترس نباشد.
- دیس : dîs : چسبیده (ل).  
دیرس : dêris : درنگ. ویران.
- دیسان : dîsân : دوباره، باز هم، نیز.  
دیرسی : dêrisî : زمان دور. ویرانی، درنگی.
- دیسانه وه : dîsânawa : ایضا، دوباره.  
دیرک : dêrik : دیر، صومعه، جایی که راهبان در آن
- دیستان : dîstân : سه پایه (ک).  
سکونت و عبادت کنند (ک).
- دیسنه ک : dîsnak : خاری که در مزارع یافت  
می شود و به بدن و لباس ها می چسبد.
- دیروخه : dêroxax : آبیاری.  
دیرسکی : dêrak : ستون (ک).
- دیش : dîš : اثاث، دیگر.  
دیره کی : dêrakî : نوعی انجیر ریز است.
- دیشاف : dîšâv : دوشاب. شیره انگور (ک).  
دیره گ : dîrag : ستون.
- دیشاو : dîšâw : شیره انگور.  
دیری : dêrî : درنگی، زمان دور.
- دیشه و : dîšaw : دیشب.  
دیریک : dêrîk : تاریخ، قدیمی، باستانی (ک).
- دیف : dîv : دنبه (ک).  
دیرین : dêrîn : کهن، قدیمی.
- دیف : dêv : دیو (ک).  
دیرینی : dêrînî : قدمت، کهنگی.
- دیفانه : dêvâna : دیوانه (ک).  
دیرینه : dêrîna : دیرینه، کهن، قدیمی.
- دیفوک : dîvok : بازی گوش (ک).  
دیز : dêz : ظرف سفال که در آن آبگوشت پخته کنند
- دیفونه : dêvona : دیوانه (ک).  
(ک). سیاه چرده، تیره رنگ. نحس. نوعی اسب.
- دیفه ره : dîvara : خرده فروش (ک).  
دیزا : dêzâ : دختری که پس از ازدواج به خانه پدری
- دیفه لان : dîvalân : پیرو (ک).  
رفته باشد.
- دیزک : dêzik : تیره رنگ.

- دیق** dīq: بیماری سل. اندوه، غصه.
- دیق کردن** dīq kirdin: از غصه مردن. مضطرب گشتن.
- دیفه دیقه دان** dīqa dīqa dān: آزمند گردانیدن،  
و اداری کردن، برانگیختن.
- دیک** dik: دوک (ک).
- دی‌کانه** dikāna: دبی (ک).
- دی‌کانی** dikāni: روستایی.
- دی کلوز** dē kiloz: آتش (ک).
- دیکلوک** diklok: گل مژه.
- دیگه** dēga: خواهر مادر (ک).
- دیل** dīl: اسیر، کسی که در جنگ به دست دشمن  
گرفتار شود.
- دیْل** dēl: سگ ماده.
- دیلان** dīlān: رقص دسته جمعی. گنج (ک).
- دی‌لاندن** dīlāndin: ترشح کردن، چکیدن (ک).
- دی‌لانه** dīlāna: تاب بازی. رقص دسته جمعی.
- دی‌لانی** dīlānē: تاب بازی.
- دیلم** dēlm: یک قسمت بریده شده از خربزه و  
هندوانه (ک).
- دیلمار** dīl mār: نوعی مارمولک است.
- دیلوک** dīlok: ترانه (ک).
- دیلوک‌فان** dīlokvān: ترانه خوان (ک).
- دیله** dīla: دوده (ک).
- دیله‌به‌با** dēla ba ba: سگ ماده که آرزوی  
جفتگیری کند.
- دیله‌در** dēla dir: روسپی، زن بدکار.
- دیله‌ک** dīlak: تیر چوبی که در روستاها در زیر سیاه  
چادر می‌زنند (ن).
- دیلِه مار** dēla mār: نوعی مار سمی کشنده است.
- دیْلْ** dēl: تسخه سنگ‌هایی که روی سقف  
گذارند (گ).
- دیم** dīm: چهره، رخسار (گ). کشت دیمی.
- دیمان** dīmān: حضور، قدوم.
- دیم‌چین** dēm qen: کشاورزی که گندم دیم می‌کارد.
- دیم‌زار** dēm zār: زمین دیمی.
- دیمکه** dēmka: کیسه مشمع آب.
- دیمه** dīma: چهره، رخسار (ک).
- دیمه‌روک** dīma rok: زمین دیمی.
- دیمه‌شور** dīma šor: روشور.
- دیمه‌ک** dīmāk: زبانه خیش.
- دیمه‌کار** dīmākār: زمین دیمی.
- دیمه‌ن** dīman: چشم‌انداز، منظره.
- دیمی** dēmī: زمین دیمی.
- دیمیله** dēmīla: ذرت. خیارچنبر.
- دین** dīn: دین، کیش. دیدن - واژه دین کردی است و  
در آوستا دئنا می‌باشد و نیز نام بیست و چهارمین  
هر ماه است.
- دینا** dīnā: فتوی، حکم و رأی فقیه و حاکم شرع.
- دیناو** dīnāw: امری آشکار، کشف امری.
- دیناوه‌ر** dīnāwar: فتوا دهنده.
- دینج** dīnj: آسوده، آرام گرفته. دنج، جای امن و  
امان و خالی از اغیار.
- دیندار** dīn dār: دیندار، با دیانت.
- دینداری** dīn dārī: دینداری.
- دینگ** dīng: دنگ، آلت شالی‌کوبی.
- دینگ‌کوت** dīng kut: دنگ‌کوب، دنگی.

- دینگه : dīnga : ستون گلی.
- دینوک : dīnok : ذره ای. ساده دل، کم عقل.
- دینه وه : dīnawa : دوباره دیدن، دیدار دوباره.
- دینه وهر : dīnawar : پل چینوت. فتوی دهنده.
- دیو : dīw : جنب، پهلو. طرف، سوی. اطاق.
- دیو : dēw : دیو. طرف، سوی. اطاق.
- دیوچه : dēwāça : دیپاچه، مقدمه.
- دیواخ : dīwāx : پارچه ای که بر روی عروس می گذارند.
- دیواخان : dīwā xān : اطاق پذیرایی، دیوانخانه، دارالحکومه.
- دیواخانه : dīwā xāna : دیوانخانه، دیوانگه.
- دیوار : dīwār : دیوار.
- دیواره : dīwāra : لبه چیزی، کناره چیزی.
- دیوان : dīwān : دیوان به دادگاه. مجموعه اشعار شاعری.
- دیوانخانه : dīwān xāna : دیوانخانه، دیوانگه.
- دیوان در : dīwān dir : سخنگو، سخنور.
- دیوان دهر : dīwān dar : چیزی از دو سو سوراخ شده باشد.
- دیوان دیو : dēwān dēw : زیر و رو. واژگونه.
- دیوان دیو کردن : dēwān dēw kirdin : زیر و رو کردن.
- دیوانه : dēwāna : دیوانه، شیدا. بی حرم. بی عقل.
- دیوانی : dīwāna : دیوانی، دولتی.
- دیواودهر : dīwāw dar : چیزی از هر دو طرف سوراخ شده باشد.
- دیو دل : dēw dil : دلیر، ترس.
- دیوه : dēwa : دیو (گ).
- دیوه خان : dīwa xān : دیوانخانه، دیوانگه.
- دیوه رهن : dēwar žan : دود غلیظ.
- دیوه ره : dēwara : خرده فروش، سوداگر.
- دیوه زمه : dēwazma : عفو زمت، موجود زشت خیالی.
- دیوه لووکه : dēwa lūka : دیو بچه.
- دیوه لوول : dēwalūl : گردباد (ک).
- دیه : diya : دیده (گ).
- دیّهات : dēhāt : دهات.
- دیّهاتی : dēhāti : دهاتی.
- دیّه ی : diyay : دیدن (گ).

- ۱- له گله گ laglag : لک لک.
- ۲- نه سپ asp : اسب.
- ۳- ئیستر êstir : استر.
- ۴- جوانۆ jwâno : کره اسب.
- ۵- گا gâ : گاو.
- ۶- گامیش gâ mêš : گاومیش.
- ۷- مانگا mângâ : ماده گاو.
- ۸- سه گ sag : سگ.
- ۹ و ۱۰- بۆقه له موون boqalamûn : بوقلمون.
- ۱۱- که ر kar : خر.
- ۱۲- گه مال gamâl : سگ نر.
- ۱۳- مامر mâmir : ماکیان.
- ۱۴- کۆتره کیوی kotra kêwî : کبوتر کوهی.
- ۱۵- که له شیرى لاری kala šêrî lâri : خروس لاری.
- ۱۶- کۆتر kotir : کبوتر.
- ۱۷- که له باب kala bâb : خروس.
- ۱۸- مریشک mirîšk : مرغ خانگی.
- ۱۹- جووجه له jûjala : جوجه.
- ۲۰- که رویشک karwêšk : خرگوش.
- ۲۱- گویره که guêraka : گوساله.



## «ر- r»

- را *râ* : بار، دفعه، اندیشه، عقیده، رأی. راه (گ). **رابوردن** *râburdin* : گذشتن از جایی یا راهی.
- روش، طریقه، مسلک. شایستگی، سزاواری **رابوردو** *râburdû* : گذشته، سرآمده، رفته.
- (ک). **رابورده** *râburda* : گذشته.
- رائو *râ âw* : آبراهه، راه آب، مجرای آب. **رابوورین** *râbûrîn* : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن.
- رائه‌سپارده** *râ aspârda* : کسی که پیغامی از طرف کسی برای دیگری ببرد.
- رائه‌نگاوتن** *râ angâwtin* : دراز کردن درخت یا آهن به روی جایی.
- رابه‌ری** *râbarî* : رهبری، راهنمایی.
- رابارتن** *râ bârtin* : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن.
- رابازاندن** *râbazândin* : ستیزه کردن زبانی.
- رابه‌ستن** *râ bastin* : چیزی را به خود بستن.
- رابردو** *râbirdû* : گذشته، سرآمده.
- رابیژ** *râ bēž* : کنکاش، صلاح‌اندیشی.
- رابگار** *râ bigâr* : رهگذر، مسافر.
- رابیژگه** *râ bēžga* : کنکاش‌گاه.
- رابگردن** *râ bigirdin* : گذر کردن، وقت گذراندن، گذشتن.
- رابوورین** *râbûrîn* : برخاستن، برپا شدن (ک).
- رابینین** *râbînîn* : وا گذاشتن کار به کسی، آهنگ کردن (ک). اندیشه کردن، فکر کردن (ک).
- رابواردن** *râbiwârdin* : گذراندن، کاری را به انجام رساندن. خوشگذرانی کردن، وقت گذراندن.
- راپسان** *râpisân* : جدا شدن.

- راپسکان** rāpiskān : ناگهان به سرعت ربودن  
چیزی از دست کسی. بر کندن، از جای بیرون کشیدن. کندن و جدا کردن چیزی از چیز دیگر.
- راپسکاندن** rāpiskāndin : ناگهان ربودن چیزی به سرعت.
- راپوژاندن** rāpoṛāndin : با فشار چیزی را در چیز دیگر فرو کردن.
- راپه‌ژ** rāpar : چست، چالاک، زیرک.
- راپه‌ژاندن** rāparāndin : جابه‌جا کردن کاری با شتاب. بیدار کردن، کسی را از خواب پراندن.
- راپه‌ژکاندن** rāpaṛkāndin : بالا رفتن از درخت.
- راپه‌ژموون** rāpaṛmūn : لیاقت داشتن، شایستگی داشتن، در خور بودن. درنگ کردن، دقت کردن در امری. انتظار حصول چیزی داشتن، در انتظار وقوع امری بودن. وا گذاشتن کار به کسی، آهنگ کردن. توانایی و قدرت پیدا کردن، کسی که طرف اعتماد باشد.
- راپه‌ژین** rāpaṛin : برخاستن، بپا خاستن. از خواب پریدن، ناگهان بیدار شدن.
- راپیته** rāpīta : آمد و رفت زیاد، رفت و آمد زیاد.
- راپیچان** rāpêçān : چیزی را با تردستی و شتاب بردن. به سرعت ربودن چیزی از سوی باد.
- راپیچ کردن** rāpêç kirdin : با شتاب بردن. ربودن.
- راتله‌قان** rātilaqān : به هم زدن دوغ و امثال آن.
- راتله‌قاندن** rātilaqāndin : تکان دادن مشک. تکان دادن گهواره. آب در ظرف گردانیدن.
- راتله‌کان** rātilakān : به هم زدن دوغ و مانند آن.
- راتله‌کاندن** rātilakāndin : تکان دادن مشک. انداختن.
- جنباندن گهواره. آب در ظرف گردانیدن.
- راتوو** rātū : خوراکی و خواربار که روزانه به مقدار معین به کسی بدهید، راستاد.
- راتووه** rātuwa : راستاد، جیره.
- راتووه‌خوَر** rātuwa xor : جیره‌خوار، کسی که از دیگری جیره بگیرد.
- راته‌کان** rātakān : تکان، حرکت، جنبش. یکه خوردن، تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش‌آمدی ناگوار.
- راته‌کاندن** rātakāndin : تکان دادن، حرکت دادن چیزی در جای خود.
- راته‌کاو** rātakāw : تکان داده شده.
- راجلفین** rājilfin : تکان خوردن در اثر پیش‌آمد ناگهانی.
- راجه** rāja : شاخه‌ای از درخت بریده شده. چوبدستی بلند. میخ چوبی که برای خیمه به کار می‌برند.
- راچ** rāç : برای چه؟، کلمه تعلیل و پرسش (لک).
- راچاندن** rāçāndin : رده کردن تارهای قالی و فرش و غیره.
- راچاو کردن** rāçāw kirdin : برگزیدن، انتخاب کردن. برگزیدن کسی از میان جمعی برای کاری.
- راچ‌راندن** rāçirāndin : افقی پاره کردن.
- راچ‌راو** rāçirāw : افقی پاره شده.
- راچله‌کان** rāçilakān : یکه خوردن، بر اثر حیرت لرزش ناگهانی بر اندام افتادن.
- راچله‌کاندن** rāçilakāndin : کنسی را به شک انداختن.



- راچله کین** rāçilakîn : یکه خوردن. بگیرد. رهن. کسی که باج می گیرد، باجگیر.
- راچوون** rāçûn : فرو رفتن چیزی به میان آب یا زمین.
- راچه** rāça : چرا، برای چه (لک).
- راچه فت** rā çaft : کج راه. کودن، نادان (لک).
- راچه ناندن** rā çanândin : ناگهانی ترساندن کسی را، یک مرتبه ترسانیدن کسی را.
- راچه نین** rāçanîn : از تعجب به حرکت در آمدن، یکه خوردن.
- راخ** rāx : اندوه، غصه. کوه سرسبز (لک).
- راخران** rāxirān : پهن کردن فرش یا بساط در روی زمین.
- راخراندن** rāxirāndin : چیزی را بر زمین کشیدن.
- راخراو** rāxirāw : پهن کرده شده.
- راخستن** rāxistin : گستردن. روانه کردن، عازم کردن.
- راخشین** rāxişin : روی سینه و شکم خود را بر روی زمین کشیدن مانند مار. آهسته به جایی داخل شدن و خود را پنهان کردن. درخشیدن ستاره.
- راخوژین** rāxuřin : بیم دادن، بیم کردن. پرخاش کردن. به حرکت انداختن چارپا مانند اسب و استر و الاغ.
- راخوستن** rāxustin : پناه بردن، ملتیجی شدن (ک).
- راخوشین** rāxuşin : خزیدن.
- راخهر** rāxar : زیرافکن، آنچه که هنگام خوابیدن زیر خود بیاندازند. کسی که چیزی را بگسترانند.
- راد** rād : بن چوبه تیر که در چله کمان گذاشته شود.
- رادار** rādār : ره دار، راهدار، کسی که باج راه
- راداران** rādārānā : باجی که در سر راه از مردم می گرفتند.
- رادارخانه** rādār xāna : باجگاه، جایی که از مردم باج می گرفتند.
- رادی** rādārī : راهداری، باجگیری.
- راداشتن** rādāştin : کودک را دو دست گرفتن برای ادرار کردن.
- رادان** rādān : توصیه در محافظت چیزی یا اجرای امری. بالا آمدن آب دریا. چوبی که پشت در می گذارند. پاره کردن شکم کسی را. روییدن، روشن کردن بخاری و امثال آن.
- رادوو** rādû : دختر یا زنی که دنبال مرد بیگانه بیفتد و با او مباشرت کند.
- رادووکه وتن** rādû kawtin : فرار کردن دختر یا زنی با مرد بیگانه و با او معاشرت کردن.
- رادوونان** rādû nân : دنبال کردن. اسباب فرار کسی را فراهم ساختن.
- رادوین** rādûwên : رادیو - مأخوذ از واژه radio که فرانسوی است.
- راده** rāda : اندازه. پایه. چگونگی، صفت و حالت و چگونگی چیزی. برآمدگی و کلفتی چیزی.
- راده ست** rā dast : پروای کار، مجال. تسلیم.
- راده ست کرن** rā dast kirin : به دست آوردن، حاصل کردن (ک).
- راژ** rār : درنده، سگ درنده (ک).
- راژا** rārā : راه راه، خط خط شده. آن که هر دم تغییر عقیده دهد.

- رازآنان** rā rīfān : ربودن. به دست آوردن، حاصل کردن.
- رازه** rāza : فسانه، افسانه (ک). داستان (ک).
- رازفاندن** rā rīfāndin : ربودن. به دست آوردن.
- رازهن** rāzan : راهزن (لک).
- رازه‌فان** rā rīfān : ربودن.
- رازه‌ف** rā rav : راهرو، راه رونده (ک).
- رازه‌و** rā raw : راهرو.
- راز** rāz : راز، مطلب پوشیده، قصه، داستان. سنگ بزرگ. کوه سنگی. سخن (گ).
- رازان** rāzān : خوابیدن. زینت یافتن، آراسته شدن. بدن خود را کشیدن بر زمین برای استراحت (ک). سخن (گ).
- رازاندن** rāzāndin : زینت دادن. خواباندن.
- رازاندنه‌وه** rāzāndinawa : آراستن، زیور کردن.
- رازانین** rāzānin : آرایش کردن، زینت دادن.
- رازانه‌وه** rāzāninawa : آراستن.
- رازانه‌وه** rāzānawa : زینت یافتن، مزین گردیدن.
- رازاه** rāzāwa : آراسته شده.
- رازایی** rāzāiy : خوابید، خفته.
- رازدار** rāz dār : رازدار، راز نگهدار.
- رازشه‌که‌ر** rāz šakar : شیرین سخن (گ).
- رازفان** rāz vān : رازبان، رازدار (ک).
- رازفانی** rāz vānī : رازبانی، رازداری (ک).
- رازقی** rāzīqī : نوعی از انگور که دانه‌های ریز دارد. نام گلی است سفید و پرپر و خوشبو و معطر.
- رازکرن** rāz kirin : راز و نیاز کردن (ک).
- رازگر** rāz gir : رازبان، رازدار.
- رازنان** rāzinān : آراسته، زینت.
- رازنای** rāzināy : آرایش دادن، زینت دادن (گ).
- رازوونه** rāzūna : سکو (ک).
- رازین** rāzīn : آراسته شدن. خفتن.
- رازینه‌وه** rāzīnawa : آرایش دهنده.
- رازینه‌وه** rāzīnawa : زینت دهنده.
- رازینه‌وه** rāzīnawa : آرایش دهنده.
- راز** rāz : شاه تیر سقف. تیر ستبر که در پوشش خانه به کار می‌برند.
- راژان** rāžān : خوابیدن. جنبیدن گهواره.
- راژاندن** rāžāndin : حرکت دادن گهواره. خدمت کردن.
- راژاندنه‌وه** rāžāndinawa : دوباره حرکت دادن گهواره.
- راژانین** rāžānin : جنباندن گهواره. خدمت کردن.
- راژانه** rāžāna : رازبانه (ک).
- راژانه‌وه** rāžānawa : حرکت کردن، جنبیدن.
- راژور** rāžor : فرمانروا (ک).
- راژه** rāža : شاه‌تیر، بالاگر. خدمت.
- راژه‌ندن** rāžadin : حرکت دادن گهواره.
- راژه‌نین** rāžanīn : جنباندن گهواره.

راژیر	râžêr: نیمروز، جنوب. زیرانداز، زیرافکن.	مسطح.
راژین	râžên: تکان دهنده.	راستال
راس	râs: راست، یمین. سمت راست. خط مستقیم. راه راست و مستقیم. صحیح، درست. صدق. متساوی. هموار. آن که طرفدار دولت است.	راستان
راسا	râsâ: خط راست، راستا، امتداد. هموار.	راستاندن
راسان	râsân: خونی که از بینی بیرون بیاید. خود را آماده کردن برای زدن کسی.	راستگاه
راسایی	râsâiy: همواری، هاموار بودن، مسطح بودن زمین.	راستاهاف
راس بوونه وه	râs bûnawa: برخاستن از جای یا از خواب. برپا شدن. بهبودی یافتن.	راستای
راسپاردن	râsipârdin: توصیه کردن در نگهداری و محافظت چیزی یا اجرای امری. سفارش کردن.	راست بوونه وه
راسپارده	râsipârda: سپرده، سفارش شده. تسلیم شده، به امانت گذاشته.	راست بیژ
راسپاره	râsipâra: سفارش شده.	راست بیژی
راسپیر	râsipêr: سفارش کننده.	راست بین
راسپیران	râsipêrân: سفارش کردن.	راست رو
راسپیراو	râsipêrâw: سپرده شده، سفارش شده.	راست روین
راسپیری	râsipêri: توصیه، سفارش. فرمایش. دستور، فرمان.	راست رود
راست	râst: راست، مستقیم. سمت راست. صحیح، درست. صدق. متساوی. هموار، مسطح. راستگو، آن که راست گوید. سلیم، سالم، آهنگی است از موسیقی قدیم. آن که طرفدار دولت باشد. نوعی رقص است. حقیقت.	راستک
راستکار	râst kêr: راستکار، درستکار، متدین، مقدس. امین، عادل.	راستکاری
راستار	râstâr: راستا، خط راست. هموار، امتداد.	راست کردن

انجام دادن. ترمیم کردن.

**راسته بازار** rāsta bāzār : بازار راست و مستقیم.

**راست‌کردنه‌وه** rāst kirdinawa : راست کردن،

**راسته‌ری** rāsta rê : راه راست.

تعدیل. درست کردن، نیکو کردن. صحیح کردن،

**راسته‌قانی** rāstaqânî : صحیح، درست.

اغلاط نوشته یا کتابی را گرفتن. چیز کج را راست

**راسته‌قینه** rāstaqînâ : اصل هر چیز. راستی و

کردن.

درستی. واقع امر. حقایق.

**راست کرن** rāst kirin : راست کردن، درست کردن

**راسته ک** rāstak : چوب دو شاخه اندازه گیری آسیا

(ک).

(ک).

**راست‌گوتن** rāst gutin : راست گفتن، صدق.

**راسته کی** rāstakî : راستی و درستی. واقع امر.

صحیح گفتن.

**راسته‌کینه** rāstakîna : راستی و درستی.

**راست‌گوویی** rāst goîy : راست‌گویی.

**راسته‌وانه** rāstawāna : مخالف واژگونه - خود

واژه به معنی محافظ راست است.

**راست‌وتن** rāst witin : راست گفتن. صحیح گفتن.

**راسته‌وچه‌په** rāsta u çapa : نوعی بازی را گویند

**راست‌وچه‌پ** rāst u çap : میله‌ای است که با آن

که کودکان دو دسته می‌شوند و دسته‌ای چوب

سیخ تفنگ را در می‌آورند (ک). سمت راست و

کوتهای را بر زمین می‌گذارند و با دست راست و

چپ.

چپ چوبی درازتر برمی‌دارند و آن را می‌زنند و به

**راست‌وچه‌پ کردن** rāst u çap kirdin : بیمار را

هوا پرتاب می‌کند و دسته دیگر اگر چوب را

روی سینه و شکم خوابانیدن و دست چپ و راست

بگیرند برنده به حساب می‌آیند.

او را به همدیگر زدن تا پشتش مالش داده شود.

**راسته‌وخو** rāsta u xo : روشن و آشکار. راست،

**راست و‌ژه‌وان** rāst u rawân : روشن و آشکار.

مستقیم.

درست، پاک از عیب. واقع امر.

**راسته و‌زاست** rāsta u rāst : روشن و آشکار.

**راستوک** rāstok : راستگو، صادق (ک).

**راسته‌و‌ژی** rāsta u rê : راست و آشکار، راست و

**راست‌و‌ژژ** rāst wêž : راستگو.

صریح.

**راست‌و‌ژژی** rāst wêžî : راست‌گویی.

**راسته‌وه‌بوون** rāstawa bûn : بهبودی یافتن.

**راسته** rāsta : بازار راست و مستقیم. یکی از مدارج

برخاستن از خواب. برپا شدن.

تقسیم بندی گیاهان. خط کش. نام رقصی است.

**راسته‌وه‌کردن** rāstawa kirdin : راست کردن.

چوبی است دوشاخه که در آسیا با آن اندازه گیری

درست کردن. چیز کج را راست نمودن.

می‌کنند. راه راست و هموار. کسی که کارها را به

**راستی** rāstî : راستی، درستی، داد، عدالت. صداقت.

دست راست کند. شایسته، قابل. صادق، راستگو.

حقیقت. استقامت. وفاداری.

گوشتی که راسته باشد. محله.

راس روین

râs royin : راست رفتن، راه مستقیم

رفتن.

راس ویتز

râs wêž : راستگو، صادق.

راسه

râsa : بازار مستقیم. چوب اندازه گیری آسیا.

محله. راستگو. شایسته. راه راست و هموار.

راسه قانی

râsaqânî : صحیح، درست.

راسه و بوون

râsaw bûn : برپا شدن، بهبودی

یافتن. بلند شدن از خواب.

راسه و کردن

râsaw kirdin : راست کردن. نیکو

کردن. چیز کج را راست کردن.

راسی

râsi : راستی، درستی. حقیقت. عدالت.

راشکاو

râšikâwî : روشنی، آشکاری. خلوص.

راشلکان

râšilkân : لنگیدن، شلیدن.

راشله قان

râšilaqân : تکان دادن دوغ و امثال آن.

راشله قاندن

râšilaqândin : به هم زدن دوغ و

روغن ذوب شده و امثال آن.

راش و ژووت

râš u žût : راهزنی، غارت در

جاده ها.

راشه کان

râšakân : جنبانیدن، جنبانیدن.

راشه کاندن

râšakândin : حرکت دادن چیزی در

جای خود.

راشه کاو

râšakâw : تکان داده شده.

راشه ن

râšan : زاد، توشه، خوراکی که مسافران با

خود همراه برند.

رافران

râfirân : ربودن، حاصل کردن، به دست

آوردن.

رافزانندن

râfirândin : به دست آوردن. ربودن.

رافزین

râfirîn : به دست آوردن.

رافیسک

râfisk : رگ کلفت زیر زانو.

راف

râv : نخجیر، شکار. رده، صف. شرم (ک).

رافقان

râv vâ : نخجیر بان، شکارچی (ک).

رافکار

râv kâr : دامیار، شکارچی (ک).

رافکاری

râv kârî : دامیاری، نخجیربانی (ک).

رافگه

râv ga : شکارگاه (ک).

رافه

râva : گزارش، بیان و تشریح معنی و لفظ آیات

یا اشعار (ک).

رافهر

râvar : لابه، لایه، درخواست (ک).

رافه راندن

râvarândin : لابه کردن، تضرع کردن.

التماس کردن (ک).

رافه ک

râvak : پالونه، پالاون، آلتی که بدان چیزها

را صاف می کنند (ک).

رافه کار

râva kâe : تفسیرکننده (ک).

رافه کرن

râva kirin : تفسیر کردن (ک).

رافه کهر

râva kar : تفسیرکننده، شرح دهنده (ک).

رافیار

râviyâr : دامیار، شکارچی (ک).

راقوتان

râqutân : هجوم، تکان.

راقولپاندن

râquļpândin : شکافتن.

راقه تاندن

râqatândin : برکنار کردن (ک).

راک

râk : گوسفند جنگی. سنگ بزرگ توخالی.

راه (گ).

راکردن

râ kirdin : فرار کردن. دویدن.

راکرن

râ kirin : دویدن. فرار کردن (ک).

راکشان

râkišân : دراز کشیدن. آسایش یافتن،

برآسودن.

راکشاندن

râkišândin : بر زمین کشیدن.

راکشاو

râkišâw : دراز کشیده. بلند قد.

- راکولین** rākolīn : خود را آماده کردن برای کسی را زدن.
- راکه تن** rākatīn : بدن خود را کشیدن بر زمین برای استراحت. در پی فرصت گشتن. خود را آماده کردن برای دزدیدن چیزی (ک).
- راکهش** rākaś : جذب کننده.
- راکهوتن** rākawtin : خود را آماده کردن برای دزدیدن یا ربودن چیزی.
- راکش** rākēś : کشش.
- راکشان** rākēśān : به سوی خود کشیدن. کشیدن، امتداد دادن. بر زمین کشاندن.
- راگر** rāgir : بازدارنده، جلوگیری کننده. آنچه میان دو چیز واقع شود، جدا کننده دو چیز. برقرار دارنده، استوار شده. قطاع الطريق، رهن.
- راگرتن** rāgirtin : ایستانیدن، متوقف کردن. حفاظت کردن. برپا داشتن، راست کردن. کسی را به کاری یا مقامی گماشتن.
- راگداشتن** rāgivāstin : فشردن، فشار دادن (ک).
- راگواستن** rāgiwāstin : انتقال دادن، جا به جا کردن.
- راگوزار** rāguzār : گذرگاه، محل عبور.
- راگوزر** rāguzar : گذرگاه. مسافر.
- راگوشین** rāguśīn : فشردن، فشار دادن.
- راگه** rāga : راه، طریق (گ).
- راگهش** rāgaś : آدم شوخ و خوش طبع.
- راگهشی** rāgaṣī : شوخی و مسخرگی.
- راگه هاندن** rāgaḥāndin : رسانیدن پیام یا نامه به کسی (ک).
- راگه یاندن** rāgayāndin : رساندن پیغام یا خبر یا چیزی به کسی.
- راگه یشتن** rāgayīstin : سرپرستی کردن. در رسیدن، رسیدن به چیزی.
- راگه یین** rāgaīyn : رسیدن به چیزی، وصول. رسانیدن پیغام یا خبر.
- راگیر** rāgīr : راهزن.
- راگیران** rāgīrān : پابرجا ساختن، برقرار گردانیدن. در محلی ایستادن. درنگ کردن.
- راگیر بوون** rāgīr būn : بند شدن، پا بر جا بودن.
- راگیر کردن** rāgīr kirdin : از حرکت باز داشتن، واقف گردانیدن، در جایی وا داشتن.
- رام** rām : رام، الفت گرفته. مطیع، فرمانبردار. آرام (گ). و نیز نام بیست و یکمین روز هر ماه است که در آوستایی رامن rāman و در پهلوی هم رام rām است.
- رامال** rāmāl : رفت و روب. طرد، تبعید.
- رامالان** rāmālān : روییدن، روفتن، پاک ساختن از گرد و غبار.
- رامال دان** rāmāl dān : روییدن. راندن، دور کردن.
- رامال نیان** rāmāl niyān : تاراندن، رم دادن (گ).
- رامالین** rāmāfīn : روییدن. راندن.
- رامان** rā mān : به فکر و اندیشه فرو رفتن. حیران ماندن.
- راماو** rā māw : دراندیشه فرو رفته. متحیر.
- رام بوون** rām būn : رام شدن.
- راما میه ی** rām biyay : رام گشتن (گ).
- رامشی گیان** rāmiṣī gyān : رامش جان، نام لحنی

است از جمله سی لحن بارید.

رانما rānimā : راهنما، رهنما.

رامکه rāmka : تخمی که زیر مرغ می گذارند تا

رانمونی rānimūnī : رهنمونی، هدایت.

همانجا تخم بگذارد.

رانوان rāniwān : نمایان، هویدا.

راموز rāmūz : بوسه، ماچ (ک).

رانواندن rāniwāndin : نمایاندن، نشان دادن.

رامووس rāmūs : ماچ، بوسه (ک).

رائه rāna : نوعی شلوار کردی.

رامووسان rāmūsān : بوسیدن، بوسه زدن (ک).

رائه نرم rānarm : نرم و خوش طعم.

رامووسین rāmūsīn : بوسیدن.

رائی rāni : شلوار کردی.

رامه rāma : تخمی که زیر مرغ می گذارند تا تخم

رائین rānīn : راندن، به حرکت انداختن چارپا و

نهد.

اتومبیل.

رامی rāmē : تخمی که زیر مرغ گذارند تا تخم

راو rāw : نخجیر، شکار. نیرنگ، مکر. دروغ.

گذارد (ک).

راوار rāwār : رهوار، اسب و استر خوش راه و

تندرو.

رامیار rāmyār : سیاستمدار، دیپلمات. محافظ گله

راوان rāwān : سخن های بیهوده گویی در حال

اسب.

رامیاری rāmyārī : سیاست، پلتیک.

بیماری (ک).

رامیس rāmīs : بوسه، ماچ.

راواندن rāwāndin : بیهوده گفتن در هنگام بیماری

ران rān : گنده . گوسفند. ران، سرین.

(ک).

رانان rānān : دنبه، امری یا کسی را گرفتن، دنبال

راوبان rā u bān : شاهراه.

کردن. وصف کردن.

راوچی rāwōī : شکارچی.

راناو rānāw : ضمیر - عبارت از کلمه یا حرفی است

راور rāwir : جانور کوهی (ک).

که به جای اسم قرار می گیرد و دلالت بر شیء یا

را و راندن rā u rāndin : خلاص شدن، نجات

شخص می کند.

یافتن.

رانای rānāy : راندن (گ).

را و رتن rā u rītin : متفرق شدن.

راندن rāndin : راندن، روان ساختن. به حرکت

را و ریس rā u rēs : نخ تابیده بافندگی.

انداختن چارپا و اتومبیل و هواپیما و غیره.

راوشکار rā u šikār : شکار گروهی.

رانک rānk : نوعی شلوار پشمی کردی است.

راوک rāwik : پالوانه، صافی (ک).

رانکه rānka : پشم اطراف پستان بز که برای

راوکه rāwka : تخمی که زیر مرغ نهند تا همان جا

محافظت پستانش چیده نمی شود.

تخم بگذارد.

رانگ rāng : رنگ (ک).

راوکه ر rāw kar : شکارچی.

- راوگه *râwga*: شکارگاه، شکارگه.  
 راوانان *râw nân*: دنبال کردن، راندن، گریزانیدن.  
 راونیان *râw niyân*: راندن، دور کردن، دنبال کردن.  
 راووژوو *râwurû*: چابلوسی، چرب زبانی.  
 راووژووت *râwurût*: رهزنی.  
 راوووشکار *râw u šikâr*: صید و شکار.  
 راوهت *râwat*: تفسیر، گزارش.  
 راهوودونان *râwa dûnân*: تعقیب کردن.  
 راهوروی *râwa rêwî*: شکار روباه، کنایه از حيله و دیسه است.  
 راهوستان *râwastân*: ایستادن، ایستادن آب، باز ایستادن.  
 راهوستاندین *râwastândin*: از حرکت باز داشتن.  
 راهوستانو *râwêstâw*: ایستاده، استوار، ثابت، هر چیز به جا مانده و در یک جا ایستاده مانند آب.  
 راهویشکه *râwêška*: آمد و شد، رفت و آمد، تفکر.  
 راهاتن *râ hâtin*: عادت کردن، خو گرفتن.  
 راهاتوو *râ hâtû*: عادت کرده، خو گرفته.  
 راهشتن *râhištin*: یورش بردن، حمله کردن (ک).  
 راهن *râhin*: ران، قَحْذ (ک).  
 راهوهند *râhwand*: بیخ ریواس.  
 راهی *râhi*: رهایی (ک).  
 راهیژاندن *râhêžândin*: ناگهانی یورش بردن.  
 راهیشتن *râhêštin*: کودک را بر دست گرفتن برای دفع مدفوع و ادرار.  
 راهیل *râhêl*: تار، رشته، نخ.  
 راهیلان *râhêlân*: کودک را بر دست گرفتن برای دفع ادرار و مدفوع.  
 راهوگه *râwga*: شکارگاه، شکارگه.  
 راوانان *râw nân*: دنبال کردن، راندن، گریزانیدن.  
 راونیان *râw niyân*: راندن، دور کردن، دنبال کردن.  
 راووژوو *râwurû*: چابلوسی، چرب زبانی.  
 راووژووت *râwurût*: رهزنی.  
 راوووشکار *râw u šikâr*: صید و شکار.  
 راوهت *râwat*: تفسیر، گزارش.  
 راهوودونان *râwa dûnân*: تعقیب کردن.  
 راهوروی *râwa rêwî*: شکار روباه، کنایه از حيله و دیسه است.  
 راهوستان *râwastân*: ایستادن، ایستادن آب، باز ایستادن.  
 راهوستاندین *râwastândin*: از حرکت باز داشتن.  
 واقف گردانیدن، ایستانیدن، به ایستادن واداشتن.  
 راهوستانو *râwastâw*: هر چیز به جا مانده و در یک جا ایستاده مانند آب، ایستاده، استوار، پابرجا، ثابت، باقی. نام خدای تعالی است.  
 راهوستوخ *râwastox*: پایدار، ثابت (ک).  
 راهوشاندن *râwašândin*: تکان دادن.  
 راهوشاو *râwašâw*: تکان داده شده.  
 راهوشین *râwašên*: حرکت دهنده، جنباننده.  
 راهوک *râwak*: پالوانه، صافی (ک).  
 راهوکانی *râwa kânî*: شکار کبک در سرچشمه.  
 راهوماسی *râwa māsî*: شکار ماهی.  
 راوی *râwî*: شکاری، سگ یا کبک شکاری.  
 راویار *râwiyâr*: مسافر (ک)، شکارچی.  
 راویچکه *râwêčka*: رفت و آمد، آمد و شد، تفکر.  
 راویژ *râwêž*: شور، مشورت، اندیشه، تفکر.



راهیل بوون	râhêl bûn	ردیف شدن رشته های	رتام	ritâm	ریگ.
نخ.			رتل	ritl	خایه (ک).
راهیل کردن	râhêl kirdin	ردیف کردن رشته های	رتوپی	ritopî	روباه (ک).
نخ.			رت و روین	rit u royin	روش راه رفتن، طرز راه رفتن.
راهینان	râhênân	رام کردن. یاد دادن، تعلیم دادن.	رجوا	rijwâ	روا.
رایاخ	râyâx	زیرافکن، آنچه که هنگام خوابیدن زیر خود بپاندازند.	رجواینین	rijwâ binîn	روا داشتن.
رایج	râyij	چیز ناپسند.	رج	riç	صف، رده (ک).
رایخ	râyix	زیرافکن، زیرانداز.	رچان	riçân	یخ بستن، یخ کردن.
رایه	râya	قدرت، توانایی. لیاقت.	رچاندن	riçândin	منجمد شدن.
رایه خ	râyax	زیرانداز.	رچانین	riçânin	یخ بستن.
رایه که وتن	râya kawtin	لیاقت داشتن.	رچه	riça	کوره راه.
رایه ل	râyâl	تار مقابل بود. سقف پوش با الوار و غیره.	رچه شکاندن	riça şikândin	راه کوفتن با پا، راه شکستن.
رایه لکه	ray a'la	آمد و شد، رفت و آمد.	رچه کوتانین	riça kutânin	راه در برف کوفتن با پا.
رایه له	rayala	آمد و شد. تار، رشته.	رچیان	riçyân	یخ بستن.
رایی	râyî	راهی.	رچین	riçîn	منجمد شدن.
راییل	râyêl	تار مقابل بود.	رچیو	riçîw	منجمد شده.
رباس	ribâs	آبیاری زمین قبل از کشت.	ردا	ridâ	بخشش، عطا (گ).
ربک	ribk	اشاره (گ).	رداکار	ridâ kâr	بخشنده (گ).
ربه	riba	پیمانه غله.	ردال	ridâl	پیر هوس باز.
ریبژ	ribêz	ریواس (ک).	ردوز	ridoz	آزمایش لباس از سوی خیاط بر تن مشتری.
ریبس	ribês	ریواس (ک).	ردین	ridên	ریش - موهای گونه و زنج مرد.
رپان	ripân	رویدن (ک).	ردین تاشین	ridên tâşin	ریش تراشیدن، ستردن موهای ریش به وسیله تیغ.
رپاندن	ripândin	رویاندن (ک).	ردین سپی	ridên sipî	ریش سفید.
رپن	ripin	بسته گیاه، بن، ریشه (ک).	رزان	rizân	پوسیدن، پوده شدن چیز کهنه.
رپن داقوتان	ripin dâqutân	ریشه دواندن (ک).			
رپن دان	ripin dân	ریشه دوانیدن (ک).			

رزاندن rizândin : پوساندن، پوسانیدن.	رژدی rîzdî : فرومایگی، بخل.
رزانن rizânin : پوسانیدن.	رژن rîžin : بخت.
رزده rizda : حلقه ریز در، چفت (ک).	رژیان rîžyân : ریختن.
رزق rizq : نوعی موش را گویند که به اندازه بچه گربه است.	رژیانیه ک rîžyâna yak : در هم ریختن. گلاویز شدن.
رزگار rizgâr : رستگار.	رژئی rîžî : زغال. آش بدون روغن (ک).
رزگار بوون rizgâr bûn : رستگار شدن.	رژیای rîžyây : ریختن، رنگ کردن (ک).
رزگار کردن rizgâr kirdin : رستگار کردن.	رژین rîžîn : ریخته شدن.
رزگار که ر rizgâr kar : رستگار کننده.	رست rist : رشته، تابیده شده، ریسیده. ریسمان، رسن. گردن بند تازی. مرده (گ).
رزگاری rizgârî : رستگاری.	رستاخیز ristâxêz : قیامت (گ).
رزن rîzin : رده. چین دیوار.	رستیک ristik : گردن بند، طناب (ک).
رزوک rizok : مویز کرم زده و پوسیده. پوسیده.	رست کردن rist kirdin : رشتن، تاب دادن. طناب به گردن تازی انداختن و او را کشیدن.
رزه ک rizak : ریزش، ریختن چیزی.	رستگ ristig : طناب (ک).
رزه ل rizal : فرومایه، پست. از کار افتاده.	رستگار ristigâr : رستگار.
رزه لوک rizalok : از کار افتاده.	رستگار بوون ristigâr bûn : رستگار شدن.
رزی rîzî : پوسیده.	رستگار کردن ristigâr kirdin : رستگار کردن.
رزیان rîzyân : پوسیدن.	رستگاری ristigârî : رستگاری.
رزیانک rîzyânîk : رازیانه (ک).	رستن rîstin : ریسیدن.
رژین rîžyîn : پوسیدن.	رسته rîsta : رسن، رشته، آنچه که از خمیر آرد گندم به شکل نوار باریک می‌برند و پس از خشک کردن در آش می‌ریزند. جمله.
رژو rîžw : پوسیده.	رسکان riskân : جوش خوردن پیوند درخت. روییدن.
رژان rîžân : ریختن، ریخته شدن.	رسکاندن riskândin : خون از دماغ آمدن.
رژاندن rîžândin : فرو ریختن، ریختن به پایین.	رسکاو riskâw : نهالی که جوش خورده باشد.
رژانن rîžânin : فرو ریختن.	رسگار risgâr : رستگار.
رژانه یه ک rîžâna yak : در هم ریختن، دو گروه یا دو لشکر در هم آمیختن و با هم گلاویز شدن.	
رژاو rîžâw : در هم پاشیده، فرو ریخته.	
رژتن rîžtin : ریختن.	
رژد rîžd : خسیس، فرومایه، پست.	

رسگار بوون	risgâr bûn : رسگار شدن.
رسگار کردن	risgâr kirdin : رستگار کردن.
رسگاری	risgârî : رستگاری.
رسواک	riswâk : رسوا (گ).
رسه‌ی	risay : ریسیدن (گ).
رساندن	rišândin : پاشیدن، ریختن و پراکنده کردن.
رسانه‌وه	rišânawa : بالا آوردن غذای خورده شده از معده، قی کردن. پژمرده شدن و ریختن شکوفه‌های بی‌موقع درخت.
رشتن	riştin : سرمه کشیدن، سرمه مالیدن به چشم‌ها. ریختن.
رشته‌وه	riştinawa : فتنه برپا کردن.
رشته‌ی	riştay : چیدن، سرمه کشیدن. ریختن (گ).
رشته	rişda : رشته‌ای که در آتش ریزند (ل).
رشک	rişk : تخم شپش، رشک.
رشکن	rişkin : شپشو.
رشکی	rişkî : تخم شپش (گ).
رشیئه	rişêna : باران ریز.
رف	rîf : دشنام، بدگویی (گ).
رفاندن	rîfândin : ربودن، چیزی را با تردستی برداشتن و بردن.
رفانن	rîfânin : ربودن.
رفوک	rîfok : چنگ، پنجه و چنگال درندگان و پرندگان.
رفه	rîfa : رف، تخته‌ای مانند طاقچه به دیوار اطاق کوبند تا چیزی روی آن گذارند.
رفیاگ	rîfyâg : ربوده شده.
رفیده	rîfêda : بالشتکی که نانوائی‌ها به کار برند.
رفین	rîfin : پرواز کردن، پریدن.
رق	riq : خشم، غضب، شدت خشم.
رقاوی	riqâwî : غضبناک، خشمناک.
رق‌ئه‌ستور	riq astûr : خشمگین.
رق‌جوین	riq jiwîn : خشمگین شدن.
رق‌خواردنه‌وه	riq xwârdinawa : خشم فرو خوردن.
رق‌دار	riq dâr : غضبناک
رق‌رقوک	riq rîqok : خش خش لباس تازه.
رق‌گرتن	riq girtin : خشم گرفتن.
رق‌له‌سک	riq la sk : خشم آلو، خشمناک.
رق‌لیک‌یشان	riq lê kêşân : خشم گرفتن از کسی.
رق‌لی‌ه‌لگرتن	riq lê halgirtin : از کسی خشمناک شدن.
رقن	riqin : خشمگین، سمج، سختگیر.
رق‌ه‌ه‌ستان	riq hastân : خشمگین شدن.
رق‌ه‌ه‌ستاندن	riq hastândin : به خشم آوردن.
رق‌ه‌به‌ری	riqabarî : رقابت خشم‌توزانه.
رک	rik : خشم. طنابی که به گردن بره و بزغاله می‌اندازند.
رک‌د‌بردن	rik dâbirdin : خشم گرفتن.
رک‌گرتن	rik girtin : غضبناک شدن.
رکن	rikin : خشمگین.
رکه	rika : سربالایی کوه و کمر. قفس (ک).
رکه‌نه	rikana : خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست بدن.
رکهو	rikaw : قفس.

ریخته باشند.	rikêša : بارهنگ، زبان بره.	رکیشه
رنگه ringa : رنده، آلتی است که نجار با آن چوب و	rikêf : رکاب. کنایه از قدرت است.	رکیف
تخته می تراشد.	rikêf dawâl : تسمه رکاب.	رکیف ده وال
رنوو rinû : بهمن، توده برف.	rikêw : رکاب.	رکیو
رنه rina : چیدن میوه. نم نم باران.	rim : نیزه.	رم
رنه ک rinak : آلت فلزی دندانه دار شبیه شانه که به	rimân : ویران شدن، خراب شدن.	رمان
بدن چهارپایان می کشند.	rimândin : خراب کردن، تخریب کردن.	رماندن
رنیاگ rinyâg : چیده شده.	rimânin : خراب کردن، ویران کردن.	رمانن
رنین rinîn : چیدن. خراشیدن.	rimâw : ویران شده.	رماو
رنینه وه rinînawa : چیدن، کندن میوه از درخت با	rimây : ویران کردن (گ).	رمای
بوته. کندن علف از زمین.	rim bâz : نیزه باز.	رمباز
رنیه ی rinyay : درو کردن (گ).	rim bâzî : نیزه بازی.	رمبازی
رو ro : وای. کلمه افسوس که در اظهار اندوه و	rimba : صدای دهل. صدای افتادن چیزی.	رمبه
مصیبت به کار می رود. روز. جوی. آبراه.	rimbêz : ریواس (ک).	رمبیز
روانین rwânîn : نگرستن، نگاه کردن.	rimbêšk : تابه کوچک.	رمبیشک
روّب rob : نوعی بالا پوش راگویند.	rimûda : خو گرفته، خوی گیرنده.	رمووده
روّت rot : چوبدستی دراز.	rimûzin : زشت، ناپسند، کریه.	رمووزن
روّجیار rojyâr : روزگار.	rima : صدای افتادن چیزی.	رمه
روّجیاره رس rojyâr paris : گل آفتاب گردان.	rimyâg : ویران شده.	رمیاگ
روزگار پرست.	rimyân : ویران شدن.	رمیان
روّچ roç : روز (گ).	rimyây : ویران شدن (گ).	رمیای
روّچن roçin : روشن (گ). روزنه.	rind : خوب (ک).	رند
روّچنایی roçnâiy : روشنایی (گ).	rink : ساقه کنگر.	رنک
روّچنگ roçing : روزنه (گ).	ring : شیر.	رنگ
روّچنه roçna : روزنه (گ).	ringâl : غسل و شیره صاف شده.	رنگال
روّچنی roçinî : روشنی (گ).	ringânawa : بیهوده گویی کردن، یاوه	رنگانه وه
روّچوون roçûn : فرو رفتن، فرو شدن. درون	سرایی کردن.	
چیزی رفتن.	ringâw : سرکه ای که خوشه انگور در آن	رنگاو

روژاپاشین rožā pašin: روز پسین. روز قیامت.	روچه roça: روزه (گ).
روژاڤا rožāvā: غروب (ک).	روچه‌نگ roçang: روز (گ).
روژانه rožāna: روزانه. روزمزد.	روچه‌وان roçawân: روزه‌دار، روزه‌گیر (گ).
روژاوا rožāwā: غروب. غرب.	روچه‌وانی roçawânî: روزه‌داری.
روژاواپی rožāwâiy: غربی.	روچی roçê: روزه (گ).
روژبان rožbân: پاسبان درگاه (گ).	روچیار roçyâr: روزگار (گ).
روژبیر rož bir: روزمزد.	روخ rox: کنار، ساحل. کرانه.
روژبونونه rož būnawa: روز شدن، دمیدن صبح.	روخان ruxân: ویران شدن.
روژبه‌سهر بردن rož ba sar birdin: روز به سر بردن، روزگار گذراندن.	روخاندن ruxândin: ویران کردن، خراب کردن.
روژپه‌ر rož par: غروب.	روخانین ruxânin: ویران کردن.
روژپه‌رست rož parist: آفتاب‌پرست، جنسی از کرباسوی بزرگ از تیره آفتاب‌پرست‌ها که هر جای درخت قرار گیرد به رنگ آن در می‌آید و با زبان باریک خود حشرات را شکار می‌کند.	روخانه roxâna: رودخانه (گ).
آفتاب‌گردان، گل آفتاب‌گردان. کسی که منکر وجود خدا باشد و بگوید دنیا ابدی است و صانعی ندارد.	روخاو ruxâw: خراب شده، ویران شده.
روژره‌ش rož řaš: بدبخت، تیره‌بخت، سیاه‌روز.	روخسار ruxsâr: رخسار، چهره.
روژره‌شی rož řaši: بدبختی، سیاه‌روزی.	روخساره ruxsâra: رخسار.
روژکردنه‌وه rož kirdinawa: شب را به بیداری گذراندن. زنده‌داری کردن.	روخه‌ک ruxak: خراب شده، ویران شده.
روژگ rožig: روزه.	روخه‌لا roxalâ: روده (گ).
روژگار rožgâr: روزگار. روزانه.	روخیاگ ruxyâg: ویران شده.
روژگارپه‌رست rožgâr parist: آفتاب‌گردان.	روخیان ruxyân: ویران شدن.
روژگه‌وان rožiga wân: روزه‌دار.	روڈی rodî: روده (ک).
روژگیران rož girân: گرفته شدن آفتاب، کسوف.	روژ roz: برهم دوخته برش.
	روژان rozân: روشنایی. درخشان (گ).
	روژقه rozqa: گیاهی است کوهستانی که آن را می‌خورند.
	روژگار rozgâr: روزگار.
	روژنامه roz nâma: روزنامه.
	روژی rozi: روزی.
	روژ rož: روز. آفتاب.
	روژئه‌ژمیر rož aźmêr: سالنامه.

روژمز	rož miz : روزمزد.	روشنا	rošnâ : روشن. آشنا.
روژن	rožin : روزنه (ک).	روشنایی	rošnâiy : روشنائی.
روژنامه	rožnâma : روزنامه.	روشن بوونه وه	rošin bûnawa : روشن شدن.
روژنامه چی	rož âma çî : روزنامه‌نگار.	روشن کردن	rošin kirdin : روشن کردن.
روژنامه گه‌ری	garî rožnâma : روزنامه‌نگاری.	روشن کردنه وه	rošin kirdinawa : دوباره روشن کردن.
روژنامه نووس	rožnâma nûs : روزنامه نویس، روزنامه‌نگار.	روشنی	rošini : روشنی.
روژناهی	rožnâhî : روشنائی (ک).	روغان	roqân : روغن (ل).
روژنایی	rožnâiy : روشنائی، تابناکی.	روفک	rovik : موی زهار (ل).
روژنشین	rož nišîn : فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب.	روف	rov : روز (گ).
روژوو	rožû : روزه.	روفی	rovî : روباه.
روژووگر	rožû gir : روزه‌دار.	روکردن	ro kirdin : فرو ریزاندن مایع.
روژووگرتن	rožû girtin : روزه گرفتن.	روکه‌وتن	ro kawtin : تکیه دادن، پشت دادن به چیزی.
روژوووه وان	rožûwa wân : روزه‌دار، روزه‌بگیر.	روله	rola : فرزند، رود.
روژه جووت	roža jût : اندازه شخم یک روزه.	روله‌خوای	rolaxwây : روده (گ).
روژه‌ری	roža rê : راه یک روزه.	رون	ron : روغن.
روژن	rožan : روزه.	رونان	ronân : نهادن، گذاشتن.
روژه‌لات	rožhalât : مشرق، محل طلوع آفتاب، خاور.	روناو	ron âw : چربی که با آب آمیخته شده باشد.
روژه‌لاتی دوور	rožhalâtî dûr : خاور دور.	روناهی	ronâhî : روشنائی، تابناکی (ک).
روژه‌لاتی ناوه‌راست	rožhalâtî nâwaraşt : خاورمیانه.	رونایی	ronâiy : روشنائی.
روژی	rožî : روزی، رزق.	رون‌تک	rontik : اشک (ک).
روژی‌ار	rož yâr : روزگار (گ).	رون‌دان	ron dânan : روغن‌دان.
روژی‌دهر	rožî dar : روزی‌دهنده، رازق.	رون‌دک	rondik : اشک (ک).
روشته	rošta : رشته، نخ، ریسمان.	رونک	rung : پشمی که برای دومین بار از گوسفند چیده می‌شود.
روشن	rošin : روشن، تابناک.	رونگرتن	ron girtin : روغن گرفتن، گرفتن روغن دانه‌های نباتی.

رووباز rūbāz : ریاکار.	روّنه که ره rona kara : کره.
رووبازاژī rūbāzārī : زن زیبا، چیز مرغوب و پسندیده.	روّنی ronī : روشنائی، آشکار (ک).
رووبازی rūbāzī : ریاکاری.	روّنیاس rōniyās : روناس، روغناس، ریئاس.
رووبال rūbāl : رو در رو، رو در روی (ک).	روّنیاسی rōniyāsi : به رنگ روناس، رنگ صورتی.
رووبه ژو rū ba rû : رو به رو، رو با روی.	روّنیشتن rōništīn : نشستن.
رووبه ژووبونه وه rū ba rû būnawa : رو به رو شدن.	روّنین rōnīn : نشستن (ک)، نگرستن.
رووبه ژوویی rū ba rūīy : برابری، رو به رو شدن.	روو rū : رخسار، چهره، گستاخی، رویه، جسارت، برفی که یخ بسته باشد.
رووبه بند rū band : رو بند - پارچه‌ای که زنان با آن چهره خود را می پوشانند.	رووار ruwar : رودخانه، رودبار، نهر بزرگ.
رووبه نه rū bana : رو بند، روبنده.	روواس ruwas : روباه (گ).
رووپاما rūpāmā : چاپلوس.	رووال rūwāl : نوجوان، زیبا.
رووپامایی rūpāmāiy : چاپلوسی.	رووالّه ت ruwālat : ظاهر، نمایان، ریا.
رووپوش rūpoš : رو بند، روبنده.	رووالّه تبار ruwālat bāz : ریاکار.
رووپه ژه rūpara : صفحه، یک روی از هر برگ کتاب.	رووالّه تباری ruwālat bāzi : ریاکاری.
رووپیدان rū pēdān : رودادن، جسارت دادن در اظهار مطلب. روی خوش به کسی دادن.	رووان ruwān : روییدن.
رووت rūt : لخت، عریان. نمودار آدم تهیدست است.	روواندین ruwāndīn : رویانیدن، نمو دادن، رشد دادن.
رووتال rū tāt : ترش رو، بد اخم.	رووانگه ruwānga : رصدخانه، محلی که منجمان در آن با آلات نجومی ستارگان را تحت نظر و مراقبت قرار دهند.
رووتاندین rūtāndīn : پرکندن مرغ و پرنده با آب داغ.	رووانه کردن ruwāna kirdīn : روانه کردن، فرستادن.
رووتاندنه وه rūtāndīnawa : پرکندن مرغ و پرنده.	رووانه وه ruwānawa : غلیظ شدن شیرۀ انگور و خرما و غیره.
رووتاندنه وه rūtāndīnawa : پرکندن مرغ و پرنده.	روواو ruwāw : روییده شده، سبز شده.
کندن برگ‌های درخت. سوء استفاده کردن از کسی.	روواوه ruwāwa : غلیظ شده.
	رووبار rūbār : رودبار، نهر بزرگ.

رووتانه‌وه	rûtânawa	ریختن برگ‌های درخت و پرنده و امثال آن.
رووتی	rûti	تهدستی، نداری.
رووج	rûj	روز (ل).
رووچک	rûçik	چهره، رخسار.
رووچه‌رمی	rû çarmê	روسنید (گ).
رووخان	rûxân	ویران شدن، خراب شدن.
رووخاندن	rûxândin	ویران کردن.
رووخانه	rûxâna	رودخانه.
رووخاو	rûxâw	ویران شده.
رووخو‌خوش	rû xoş	خوش روی، خندان، خنده‌رو.
رووخو‌خوشی	rû xoşî	خوش رویی، خنده رویی.
روودار	rû dêr	ترس، شجاع.
روودامال‌راو	rû dâmâlraw	بی‌شرم، بی‌حیا.
روودامالیاگ	rû dâmâlâyag	بی‌شرم.
روودان	rû dâw	روی دادن. رخ دادن.
رووداو	rû dâw	رویداد، رخداد.
رووده ربایست	rû darbâyist	شرم حضور، رو در بایست.
رووده ربایستی	rû darbâyistî	شرم حضور
		مأخوذ به حیا شدن، رو در بایستی.
رووزه‌ش	rû raş	روسیاه.
رووزه‌رمه	rû zard	نمودار شرمنده است.
رووزه‌ردی	rû zardî	کنایه از شرمندگی است.
رووزه‌ری	rû zarî	سبزه رنگ.
رووسارد	rû sârd	دلسرد، بی‌میل، بی‌رغبت.
رووساردی	rû sârdî	دلسردی، بی‌میلی، بی‌رغبتی.
رووسی	rû sipî-rûspî	روسفید، سرافراز، درستکار.
		بدکار، فاحشه.
رووتانه‌وه	rûtânawa	ریختن برگ‌های درخت و پرنده و امثال آن.
رووتاوه	rûtâwa	پرنده، درخت برگ ریخته.
		آدم لخت شده.
رووتبون	rût bûn	لخت شدن، برهنه شدن.
		نماندن پرنده.
رووت‌بونه‌وه	rût bûnawa	لخت شدن، برهنه شدن.
رووترش	rû tirş	ترش روی.
رووترشیاگ	rû tirşiyag	ترش‌رو، اخمو.
رووت‌کردن	rût kirdin	لخت کردن، برهنه کردن. کندن برگ‌های درخت.
رووت‌کردنه‌وه	rût kirdinawa	لخت کردن کسی را.
رووت و قووت	rût u qût	لخت و عریان. فقیر، تهدست.
رووته	rûta	تهدست، ندار.
رووته‌خت	rû taxt	روتختی، پارچه‌ای که بر روی تخت‌خواب کشند.
رووته‌ل	rûtal	آدم فقیر بی‌چیز. درخت بی‌برگ.
رووته‌ن	rûtan	زمین بی‌بوته و گیاه.
رووته‌نی	rûtanî	زمین بی‌گیاه.
رووته‌و‌بون	rûtaw bûn	لخت شدن، برهنه شدن.
رووته‌و‌کردن	rûtaw kirdin	لخت کردن کسی را.
رووتیان‌ه‌وه	rûtyânawa	ریختن برگ‌های درخت و پرنده‌گان و غیره.
رووتیکردن	rû tê kirdin	رونهادن، توجه کردن به



- رووسیپی زاده** : rūsipi zāda : روسپی زاده،  
 حرامزاده.
- رووسور** : rū sūr : سرافراز، روسفید.
- رووسووری** : rū sūrī : سرافرازی.
- رووسه** : rūsa : پس مانده از خرمن که مستمندان آن را جمع می کنند.
- رووسه خت** : rū saxt : بی حیا، بی شرم، وقیح.
- رووسه ختی** : rū saxtī : سرافرازی. بی حیایی، بی شرمی.
- رووسیایا** : rū siyā : روسیاه، بدکار، عاصی (گ).
- رووش** : rūš : زیر، درشت، خشن. گونه ای از ثمرمازوج. پسرز چوب و مانند آن. کنایه از آبله گون است. بدخلق. نخهای جامه که هنگام پاره کردن در می آیند. خراش. بی شرم، شرور.
- رووشال** : rūšāl : پرز، خراش. بی شرم.
- رووشان** : rūšan : خراش برداشتن.
- رووشاندن** : rūšāndin : خراشانیدن، خراشاندن.
- رووشاو** : rūšāw : خراشیده، خراش داده شده.
- رووشاوی** : rūšāwī : دارای خراش.
- رووشکان** : rū šikān : شرمنده شدن، شرمسار شدن.
- رووشکاندن** : rū šikāndin : خجل کردن.
- رووشکانن** : rū šikānin : شرمسار کردن، شرمنده کردن.
- رووشکین** : rū šikēn : خجالت دهنده.
- رووشکینی** : rū šikēnī : شرمندگی، شرمساری.
- رووشیان** : rūšyān : خراشیدن، خراشیده شدن.
- رووکی** : rūvī : روباه. روده (ک).
- رووقایم** : rū qāyim : بی شرم، بی حیا، پررو.
- رووقایمی** : rū qāyimī : بی حیایی، بی شرمی، پررویی.
- رووک** : rūk : خراش.
- رووکار** : rū kār : نما، روی بنا.
- رووکان** : rūkân : خراش برداشتن.
- رووکانن** : rūkânin : خراشیدن.
- رووکرانه وه** : rū kirānawa : از خجالت در آمدن. شرم نداشتن.
- رووکرارو** : rū kirāw : از خجالت در آمده.
- رووکردن** : rū kirdin : شرم کردن، شرم داشتن.
- رووکردنه وه** : rū kirdinawa : از خجالت در آمدن. شرم نداشتن.
- رووکرین** : rū kirin : شرم کردن، شرم داشتن (ک).
- رووکه** : rūka : خراش.
- رووکه تن** : rū katin : دمیدن آفتاب (ک).
- رووکهش** : rū kaš : روکش، پارچه یا چیز دیگر که روی چیزی کشند. افزوده، فزوده.
- رووکیان** : rūkyān : خراشیدن.
- رووکیش** : rūkēš : روکش.
- رووگ** : rūg : رب.
- رووگر** : rū gir : با شرم، با حیا، با حجاب.
- رووگرتن** : rū girtin : شرم کردن، شرم داشتن.
- رووگرژ** : rū girž : ترش رو، اخمو، عبوس.
- رووگه** : rūga : قبله.
- رووگهش** : rū gaš : خوش رو، خندان، خنده رو.
- رووگیر** : rū gîr : روگردان، روگیر.

- رووگیری rū gîrî: شرمنده، خجالت، روگردانی.
- روول rūl: خرزهره، لبلاب (ک).
- روولک rūlik: خرزهره (ک).
- روولکهن rūlkan: خنده‌رو (ک).
- رووله rūla: بچه تا زمانی که در شکم مادر است، جنین (ک).
- روولینان rū lēnân: خواهش کردن از کسی.
- روولنی وه رگیژان rū lê wargêṛân: روگرداندن.
- اعراض کردن، رونافتن.
- رووم rūm: موی شرمگاه، زهار.
- روومهت rūmat: شرف، ناموس (ک). چهره، رخسار.
- روومهت گرتن rūmat girtin: موی صورت و پیشانی را با بند کردن و آرایش دادن.
- روومه تگیژ rūmat gêr: زنی که صورت زنان را با بند می‌کند و آرایش می‌دهد.
- روون rūn: روشن، روغن، شادمان، چیز مایع.
- رووناس rūnâs: روناس، گیاهی است. نوعی موریانه را گویند.
- رووناک rūnâk: روشن، تابناک.
- رووناکایی rūnâkâiy: روشنی، تابناکی.
- رووناک بوونه وه rūnâk bûnawa: روشن شدن.
- رووناک کردنه وه rūnâk kirdinawa: روشن کردن.
- رووناکی rūnâkî: روشنی، تابناکی.
- رووناھی rūnâhî: روشنایی.
- روونایی rūnâiy: روشنی، روشنایی.
- روون بوونه وه rūn bûnawa: روشن شدن.
- روون پیژی rūn bêṣî: بیان، زبان آوری. علمی
- است که به وسیله آن آوردن یک معنی به طرق مختلف شناخته شود.
- روونتک rūntik: اشک (ک).
- روون دان rūn dān: روغن دان (ک).
- روون کردنه وه rūn kirdinawa: روشن کردن.
- روونووس rūnûs: رونویس، کسی که از روی نوشته‌ای نوشته دیگر بنویسد.
- روونویس rūniwîs: رونویس.
- روونویسی rūniwîsî: رونویسی.
- روونه rūna: لبه تیغ.
- روونی rūnî: روشنی.
- رووه رگیژان rū wargêṛân: روی تافتن، روی گرداندن.
- رووه rūh: عرض پارچه.
- رووهاتن rū hâtin: گستاخی کردن در سخن گفتن یا کاری.
- رووهت rūht: لخت، عریان (ک).
- رووهت کرن rūht kirin: لخت کردن (ک).
- رووهن rūhn: روغن (ک).
- رووه له‌چه رخاندن rū haṭṭarxândin: روی گرداندن، روی تافتن.
- رووه له‌مالاو rū haṭṭmâlâw: پررو، بی‌حیا.
- رووه له‌مالراو rū haṭṭmâlâw: بی‌شرم، بی‌حیا.
- رووه‌هیشک rū hîšk: عبوس، اخمو (ک).
- رووی rūy: موی شرمگاه (ک).
- روویال rūyâl: جای خرید و فروش (ک).
- روویار rūybâr: رودخانه.
- روویت rūyt: لخت، عریان.

رویت کردن	rûyt kirdin : لخت کردن.	ره پال دان	rapâl dân : نسبت دادن (ک).
روویچاندن	rûyçândin : لخت کردن.	ره پاندن	rapândin : کوبیدن.
روویز	rûyz : گمان، شک (ک).	ره پا و ژپ	rapâ u rap : رک، سخن راست و صریح.
روویشاندن	rûyşândin : خراشیدن.	ره پ بوون	rap bûn : راست شدن، برخاستن آلت مرد، آماسیدن.
روویشتن	royiştin : رفتن.	ره پ ژه پان	rap rapân : صدای سم اسبان.
رووی کوذاکو	roy kodâko : روز پسین، قیامت (ک).	ره پ کردن	rap kirdin : راست کردن.
رویل	ruyl : خرزهره (ک).	ره په	rapa : صدای سم اسب.
روین	royin : رفتن.	ره پل	rapâl : دسته، گروه. دسته بازی کن. گیاه خشک.
روینه	royna : نوعی رقص کردی را گویند.	ره په لگا	rapâl gâ : بازی گاه، جای گرد آمدن برای بازی. چراگاه.
روینه وه	roynawa : بازگشتن، عودت به جای نخستین.	ره په له	rapaļa : دسته بازی کن.
روی	ruîy : رخسار (ک). روباه (ل).	ره پیته	rapêta : پروار.
رویفک	ruîyivk : روده (ک).	ره پیلگه	rapêlga : راه باریک و پرپیچ و خم، کوره راه.
رویل	ruîyl : نوعی درخت است (ک).	ره پیله	rapêla : کوره راه.
روین	roîyn : رفتن.	ره ت	rat : پی، بنیاد. دام، تله. چاله، گودال. نخجیر.
روینیشتن	roîynîştin : نشستن (ک).	گذرگاه. رگ (گ).	
ره	rih : ریش (ک).	ره تان	ratân : دویدن.
ره بساندن	rabsândin : آب دادن زمین (ک).	ره تاندن	ratândin : دواندن، به دویدن واداشتن.
ره بهت	rabat : کمینگاه شکارچی.	ره تانن	ratânin : دواندن.
ره بهق	rabâq : تمام، همه.	ره تاو	ratâw : وادار شده به دو.
ره بهن	raban : مجرد، مرد بی زن.	رهت بردن	rat birdin : سکندری خوردن. یکه خوردن.
ره به نوک	rabanok : لاله، آلاله (ک).	رهت بوون	rat bûn : رد شدن، گذشتن.
ره بیت	rabît : زودرس، گل، یا میوه که زودتر از نوع خود به دست آید (ک).	رهت دان	rat dân : سکندری خوردن.
ره پ	rap : سفت، ستبر، سخت.		
ره پال	rapâl : کالای کهنه پاره شده (ک).		

رهت کردن	rat kirdin : رد کردن، عبور دادن، گذراندن.
رهت کردن	rihtin : ریختن (ک).
ره ته نی	ratani : رفتنی.
ره ته وه	ratawa : ریشه، اصل، نسب، نژاد.
ره ته وی	ratawî : بره شش ماهه (گ).
ره تیاگ	ratyâg : خسته شده.
ره تیان	ratyân : خسته شدن به علت دویدن زیاد.
ره تیم	ratîm : چاله پر از خاک.
ره تیماندن	ratîmândin : پر کردن چاله از خاک و گل (ک).
ره تین	ratîn : دویدن.
ره جال	rajâl : لخت، عریان، فقیر، بینوا.
ره جالی	rajâlî : لختی، بینوایی.
ره جل	rajil : شایسته، سزاوار، درخور.
ره جوا	rajwâ : روا.
ره جوان	rajwân : رهوار، اسب خوش راه و تند رو.
ره جهن	rajan : لخت، فقیر.
ره چاو	raqâw : زیر نظر.
ره چاو کردن	raqâw kirdin : زیر نظر گرفتن.
ره چه له ک	raqalak : نسل، نسب، نژاد.
ره چه له ک ناس	raqalak nâs : نژادشناس.
ره چه تی	rahaîf : قیف.
ره خ	rax : سو، طرف، راه.
ره خت	raxt : یراق اسب.
ره خته	raxta : استوار، محکم، بی عیب و نقص.
ره خدار	rax dâr : راهدار، محافظ راه.
ره خسان	raxsân : پدید آمدن.
ره خساندن	raxsândin : پدید آوردن.
ره خساو	raxsâw : پدید آمده.
ره خش	raxš : اسب اصیل. نوعی اسب. پرتو، روشنی، برق.
ره خشان	raxšân : رخشان، درخشان، تابان (گ).
ره خنه	raxna : شکاف، چاک، سوراخ، ثقبه، نفوذ. انتقاد، شرح معایب یا محاسن شعر یا مقاله.
ره خنه گر	raxna gir : خرده گیر. انتقاد گیر.
ره خنه گرتن	raxna girtin : خرده گرفتن. انتقاد گرفتن.
ره خنه گری	raxna giri : خرده گیری. انتقاد گیری.
ره دا	radâ : بخشش، عطاء (گ). خرسندی، خوشنودی.
ره داله	radâla : پیرهوس باز.
ره داندن	radândin : راندن، دور کردن از پیش خود.
ره دم	radim : چاله پر شده از خاک.
ره دماندن	radmândin : پر کردن چاله از خاک.
ره دووختن	radû xistin : فراری دادن دختر یا زن با مرد بیگانه.
ره دووکه وتن	radû kawtin : فرار کردن زن و دختر با مرد بیگانه.
ره دووکه وتوو	radû kawtû : زن و دختر فراری با مرد بیگانه.
ره دیمانندن	radîmândin : واژگون کردن (ک).
ره ز	raz : تاک مو، درخت انگور. باغ انگور (گ).
ره زا	razâ : شیوه، سیما، سبک.
ره زاز	razâz : برنج فروش.
ره زاتال	razâ tâl : سخت جان، تلخ کام.

- ره‌زا شیرین razâ šîrîn: سبک روح، شکفته.  
 ره‌زاگران razâ girân: سخت جان.  
 ره‌زانه razâna: باج رزی که در گذشته ارباب‌ها از روستاییان می‌گرفتند.  
 ره‌زبه‌ر raz bar: هنگام رسیدن انگور، مهرماه.  
 ره‌ززه‌زوؤک razrazok: غنبل‌الغلب، تاجر ریزی.  
 ره‌زفان raz vân: رزبان، نگهبان رز (ک).  
 ره‌زخوا razil xwâ: تهی دست.  
 ره‌زخوابی razil xwâiy: تهی دستی.  
 ره‌زله razla: مهره فترات.  
 ره‌زم razm: رزم.  
 ره‌زوان raz wân: رزبان، نگهبان تاکستان.  
 ره‌زن razan: کیسه و کمر (گ).  
 ره‌زه‌وان raza wân: رزبان.  
 ره‌ژ raz: داروی رنگ مو.  
 ره‌ژان razân: رنگ زدن مو.  
 ره‌ژتن raztin: سرمه کشیدن.  
 ره‌ژتنه‌وه raztinawa: فتنه برپا کردن.  
 ره‌ژمیری razmîrî: نوعی انگور است.  
 ره‌ژوو razû: زغال، انگشت.  
 ره‌ژی razî: زغال.  
 ره‌ژیدان razî dâan: زغال دان.  
 ره‌ژیده‌ی razîday: رنگ کردن پارچه و غیره (گ).  
 ره‌سا rasâ: رسا، کفایت‌کننده. پهن.  
 ره‌ساندن rasândin: چسباندن (ک).  
 ره‌سایی rasâiy: رسایی، کفایت.  
 ره‌ست rast: مرده (گ).  
 ره‌ستار rastâr: رستگار (گ).  
 ره‌سته‌ک rastak: راه و روش (گ).  
 ره‌سنه rasna: رسن.  
 ره‌سه‌ن rasan: نژاد، نسب. اصیل، صاحب نسب.  
 ره‌ش raš: سیاه. نوعی انجیر، مقدس و نیز هجدمین روز هر ماه که در آوستایی رشنو rašnu و در پهلوی رشن rašn است.  
 ره‌شاتی rašâti: سیاهی.  
 ره‌شادوؤک rašâdok: شاهی، ترتیزک.  
 ره‌شاف rašâv: آب سیاه، آب سیه (ک).  
 ره‌شالووک rašâlûk: منگوله (ک).  
 ره‌شانندن rašândin: پاشیدن.  
 ره‌شاو rašâw: آب سیاه.  
 ره‌شایی rašâiy: شیح، سیاهی. تاریکی.  
 خوش‌نشین. سیاهی لشکر.  
 ره‌شایی داهاتن rašâiy dâhâtin: کور شدن، نابینا شدن.  
 ره‌شباز raš bâz: دو رنگ، سیاه و سفید.  
 ره‌شبارگ raš bâzig: سیاه و سفید.  
 ره‌شباروو raš bâzû: دو رنگ، سیاه و سفید.  
 ره‌شباشف raš bâv: سیه فام، سیاه گون.  
 ره‌ش‌باو raš bâw: سیاه فام.  
 ره‌ش‌بگیر raš bigîr: دستگیری عمومی عده‌ای از سوی دولت.  
 ره‌ش‌بوؤره raš bora: خاکستری مایل به سیاهی.  
 ره‌ش‌بوون raš bûn: سیاه شدن، منفور شدن.  
 ره‌ش‌بوونه‌وه raš bûnawa: ذوب شدن برف کوه‌ها. زغال شدن چوبی که آتش زده باشند. از بین رفتن آبله.

- ره‌ش به‌ش : raš baš : پرنده‌ای از غاز کوچکتر  
است.
- ره‌ش به‌له‌ک : raš balak : سیاه و سفید، پایکوبی  
مرد و زن با هم.
- ره‌ش بین : raš bîn : بدبین، رشک برنده.
- ره‌ش پُوش : raš poš : عزادار، سیاه پوش.
- ره‌شتال : raš tâl : چرده، سیاه چرده.
- ره‌شتالّه : raš tâla : سیاه چرده، گندمگون.
- ره‌شتن : raštîn : سرمه کشیدن.
- ره‌شته‌وه : raštînewa : فرا گرفتن، احاطه کردن،  
همه را فرار سیدن.
- ره‌شته‌ی : raštay : سرمه کشیدن (گ).
- ره‌شتی : rašti : دستمال ابریشمی راه راه که به سر  
می‌بندند.
- ره‌ش خوین : raš xuên : کسی که قرآن را بدون فهم  
معنی بخواند.
- ره‌ش داگه‌زان : raš dâgarân : خشمگین شدن،  
گرفته شدن.
- ره‌ش داگه‌زیان : raš dâgaryân : خشمگین شدن،  
خشمناک شدن.
- ره‌ش داگیرسان : raš dâgîrsân : خشمگین شدن.
- ره‌ش زاهاتن : raš řâhatin : گم شدن و محو چیزی.
- ره‌ش زه‌شک : raš řašik : دانه سیاه در گندم.
- ره‌شک : rašk : گیوه نمدی (ک). کفش نمدی.  
رشک، حسد (گ).
- ره‌ش کار : raš kâr : سیاه چرده.
- ره‌ش کردن : raš kirdin : سیاه کردن، به رنگ سیاه  
در آوردن. کسی را از نظر مردم انداختن.
- ره‌ش کردنه‌وه : raš kirdinawa : پوشاندن بام خانه  
با چوب و گل، سیاهی که از دور دیده می‌شود.  
نوشتن مشق.
- ره‌ش کوژ : raš kuž : آدم کش، تروریست.
- ره‌ش کوژی : raš kuži : کشتن و از بین بردن  
مخالفین، ترور.
- ره‌ش کوئی : raš koîy : نوعی انگور.
- ره‌شکه : raška : تور بزرگ کاهکشی. انگور سیاه.
- ره‌شکه‌له : raškaļa : سیاه چرده، گندمگون.
- ره‌شکه‌ن : raškan : سیاهی میان برف که از کوه پیدا  
می‌شود.
- ره‌شکه‌ویشکه : raška u pêška : سیاهی و  
تاریکی که در اثر کم‌سویی چشم دیده می‌شود.
- ره‌ش که‌وگ : raš kawig : رنگ سیاه مایل به کبود.
- ره‌ش‌کینه : raškêna : مردمک چشم.
- ره‌ش‌گرانی : raš girânî : تب شدید.
- ره‌ش مار : raš mâr : مار سیاه.
- ره‌شمال : raš mâl : سیاه چادر.
- ره‌شمه : rašma : رشمه، طتاب باریک که به گردن  
اسب می‌اندازند.
- ره‌ش میو : raš mēw : موزودرس، تاکی که انگورش  
زودرس باشد.
- ره‌ش میری : raš mîrî : انگور سیاه.
- ره‌ش و بازگ : raš u bâzig : سیاه و سفید.
- ره‌ش و برش : raš u birš : سیاه غلیظ.
- ره‌ش و رووت : raš u rût : لخت و عریان.
- ره‌شوکی : rašokî : بدل، عوض، هر چه به جای  
دیگری واقع شود.

ره غنه گِر : raqna gir : خرده گیر. انتقادگیر.	ره شوله : rašola : سار.
ره غنه گرتن : raqna girtin : خرده گرفتن. انتقاد گرفتن.	ره شوه : rašwa : افسار باریک است.
ره ف : raf : دشنام.	ره شه با : raša bâ : باد سرد، بادی که وزش آن از سمت مغرب باشد.
ره رفتار : raftâr : رفتار.	ره شه خیزان : raša xêzân : خانواده‌ای که افراد زیاد داشته باشد.
ره فس : rafs : آبیاری شده.	ره شه جوو : raša jû : کلیمی متعصب.
ره فسان : rafsân : آبیاری شدن.	ره شه دال : raša dâl : لاشخور.
ره فساندن : rafsândin : آبیاری کردن.	ره شه ریحانه : raša rêhâna : ریحان سیاه.
ره فک : rafk : رف، طاقچه.	ره شه سال : raša sâl : خشک سال.
ره فکه : rafka : رف.	ره شه ک : rašak : چرک نویس.
ره فی : rafi : کنار.	ره شه گاور : raša gâwir : مسیحی متعصب.
ره فیسک : rafisk : رگ پشت زانو.	ره شه گرانه تا : raša girâna tâ : تب بسیار شدید.
ره فیسکه : rafiska : رگ پشت زانو.	ره شه گرانه تی : raša girâna tê : تب شدید.
ره ف : rav : گریز، فرار. دسته پرندگان (ک).	ره شه گه‌ون : raša gawin : گون سیاه.
ره فاندن : ravândin : گریختن. شکست دادن (ک).	ره شه گیا : raša livâ : گیاه سیاه.
ره فده : ravda : گله گرگ و سگ (ک).	ره شه موسلمان : raša musulmân : مسلمان متعصب.
ره فو : ravo : رمه اسب (ک).	ره شه مه : rašama : هنگام جفت‌گیری گربه‌ها.
ره فین : ravîn : شکست خوردن (ک).	اسفند ماه.
ره ق : raq : سخت، سفت. لاک پشت.	ره شه می : rašamê : اسفند ماه.
ره قال : raqâl : لاغر.	ره شه ولاخ : raša wilâx : ستور، حیوان چهارپا مانند گاو و گاومیش.
ره قاله : raqâla : پایه گهواره چوبی.	ره شه لنگه زان : raš halgaṛân : خشمگین شدن.
ره قان : raqân : زمین سخت.	ره شی : raši : سیاهی.
ره قاندن : raqândin : کوبیدن در.	ره شیشه : rašiša : پرنده‌ای است سیاه رنگ.
ره قاندنه وه : raqândinawa : کوبیدن آهن.	ره شیله : rašêla : سار.
ره قانن : raqânin : کوبیدن در. جنباندن در.	ره شینه : rašêna : مردمک چشم.
ره قانه وه : raqâninawa : کوبیدن آهن.	ره غنه : raqna : خرده، ایراد. انتقاد.
ره قانه : raqâna : زمین سخت.	
ره قانی : raqânî : زمین سخت و سنگی.	

ره‌قایی	raqâiy: زمین سخت.	ره‌گه‌زناس	ragaz nâs: نژادشناس.
ره‌ق بردنه‌وه	raq birdinawa: خشک شدن بدن جاندار.	ره‌گه‌زناسی	ragaz nâsi: نژاد شناسی.
ره‌ق بوون	raq bûn: خشک شدن. سخت شدن. از سرما مردن و خشکیدن.	ره‌م	ram: رم، ترس و گریز. رمه. مردم (گ).
ره‌ق‌بوونه‌وه	raq bûnawa: سخت شدن. خشکیدن و مردن از سرما.	ره‌مانن	ramânin: رمانیدن، رم دادن، ترساندن و گریزانندن.
ره‌ق‌پاشاندن	raqşândin: پاشیدن، آب پاشیدن جایی را (ک).	ره‌مای	ramây: رمیدن، رم کردن (گ).
ره‌قف	raqf: سنگ فرش (ک).	ره‌مکار	ram kâr: رم‌کننده.
ره‌قفاندن	raqfândin: سنگ فرش کردن (ک).	ره‌م‌کردن	ram kirdin: رم کردن.
ره‌قک	raqik: سن (ک).	ره‌مل	raml: تاری چشم.
ره‌ق و ته‌ق	raq u taq: خالی. سخت و خشک.	ره‌مل‌کردن	raml kirdin: سیاهی دیدن به علت عارضه چشم.
ره‌ق و ره‌وال	raq u rawâl: سخت و خشکیده.	ره‌منای	ramnây: رم دادن (گ).
ره‌ق و وشک	raq u wişk: سخت و خشک.	ره‌مه‌کی	ramakî: ووحشی، کوهی. معمولی، عادی.
ره‌قه	raqa: لاک‌پشت.	ره‌مه‌ن	raman: رم کرده، رمنده.
ره‌قه‌لاتن	raqalâtin: از سرما مردن.	ره‌میای	ramyây: فرار کردن، گریختن (گ).
ره‌قه‌لاتوو	raqalâtû: از سرما مرده.	ره‌ن	ran: رند. غله جمع شده برای کوبیدن. رنگ (گ).
ره‌قه‌له	raqala: استخوان زانو. حیوان لاغر.	ره‌نچ	ranj: رنج، آزار، محنت.
ره‌قه‌ن	raqan: زمین سخت و سنگ‌لاخ.	ره‌نجان	ranjân: رنجیدن.
ره‌قه‌ه‌لاتن	raq halâtin: از سرما مردن.	ره‌نجانندن	ranjândin: رنجاندن، رنج دادن.
ره‌قی	raqî: سفتی و سختی.	ره‌نجانن	ranjânin: رنجانیدن.
ره‌قیاو	raqyâw: لاک پشت.	ره‌نجاو	ranjâw: رنجیده.
ره‌قیده	raqîta: خشک شدن اندام بر اثر گرما و سرمای شدید.	ره‌نجه‌به‌با	ranj ba bâ: رنج به باد رفته.
		ره‌نجه‌بر	ranj bar: رنجبر، زحمتکش، کارگری.
		ره‌نجه‌بری	ranj barî: رنجبری، کارگری.
		ره‌نچ‌دان	ranj dân: زحمت کشیدن.
		ره‌نچ‌ده‌ر	ranj dar: رنجبر، کارگر.
ره‌گ	rag: ریشه. رگ.	ره‌نجه‌رۆ	ranja ro: رنج به باد رفته، رنج به هدر رفته.
ره‌گ‌داکوتان	rag dâkutân: ریشه‌دوانیدن.		
ره‌گه‌ز	ragaz: نژاد، اصل، نسب.		



ره‌نجیاگ rangjiyâg : رنجیده.

رنگ.

ره‌نجیان rangjiyân : رنجیدن.

ره‌نگ‌ژرتن rang rižtin : بنیاد و اساس خانه‌ای را

گذداشتن.

ره‌ند rand : رند، زرنک. راد‌مرد. جزیره.

ره‌ندوَل randoļ : پیر. دلو.

ره‌نگ‌رشتن rang rištîn : شالدهٔ خانه‌ای را ریختن.

ره‌نگ‌زه‌ز rang raz : رنگرز، صباغ.

ره‌نده randa : رنده.

ره‌نگ‌زه‌زی rang razî : رنگرزی، عمل رنگرز.

ره‌نگ rang : رنگ. طور، جور، طرح. نیرنگ،

ره‌نگ‌ژیز rang řez : رنگرز، صباغ.

بهره، سود. رنج، آزار (گ).

ره‌نگ‌ژیش rang řez : رنگرز.

ره‌نگار rangâr : هر چیز پررنگ.

ره‌نگ‌ژیشه rang řêža : نام پرنده‌ای است.

ره‌نگاله rangâla : پرنده‌ای است به اندازهٔ سار.

ره‌نگ‌فرین rang firîn : رنگ پریدن.

ره‌نگامه rangâma : رنگارنگ، دارای رنگ‌های

مختلف.

ره‌نگ‌کردن rang kirdin : رنگ کردن. رنگرزی

کردن.

ره‌نگاندن rangândin : رنگ کردن، رنگ زدن.

ره‌نگ‌گرتن rang girtin : انجام شدن کاری. رنگی

شدن.

ره‌نگانن rangânin : رنگ کردن.

ره‌نگاو rangâw : ریختن سرکه در آب انگور و

نگهداری آن برای فصل زمستان.

ره‌نگ‌واژه‌نگ rang wâ rang : رنگارنگ.

ره‌نگه ranga : شاید.

ره‌نگاوژه‌نگ rangâw rang : رنگارنگ.

ره‌نگه‌رژيله rangaržila : نوعی گل را گویند.

ره‌نگ‌بزرکان rang bizirkân : رنگ پریدن.

ره‌نگه‌رژیشه ranga řêža : نام پرنده‌ای است.

ره‌نگ‌بزرکاو rang bizirkâw : رنگ پریده، رنگ

رفته.

ره‌نگ‌ه‌لبزرکان rang halbizirkân : رنگ

پریدن.

ره‌نگ‌به‌س rang bas : رنگ ثابت.

ره‌نگین rangîn : رنگین، دارای رنگ. پررنگ.

ره‌نگ‌به‌ستن rang bastin : پایدار کردن رنگ.

ره‌نه rana : رنده.

انجام یافتن کاری.

ره‌نی ranî : بهمن، تودهٔ برف.

ره‌نگ‌په‌ریگ rang parîg : رنگ پریده، رنگ

رفته.

ره‌و raw : دو، فرار.

ره‌وا rawâ : روا، جایز. حلال، سزاوار. مباح. قبول.

ره‌نگ‌په‌رین rang parîn : رنگ پریدن.

ره‌وا‌بوون rawâ bûn : قبول شدن.

ره‌نگ‌په‌ژیو rang parîw : رنگ پریده.

ره‌وا‌بینین rawâ bînîn : سزاوار دیدن.

ره‌نگ‌دار rang dâr : پر رنگ.

ره‌واره rawâra : پایهٔ گهواره.

ره‌نگ‌دانه‌وه rang dânawa : رنگ باختن، پریدن

ره‌وتن rawtin : ریختن برگ درخت.	ره‌واز rawâz : گذرگاه، محل عبور. سنگلاخ.
ره‌وتی‌کاره‌با rawtî kârabâ : جریان برق.	ره‌واس rawâs : روباه (گ).
ره‌وتی‌ه‌وا rawtî hawâ : جریان هوا.	ره‌واق rawâq : انگبین ناب، عسل خالص.
ره‌وتین rawtîn : ریختن برگ درختان.	ره‌وال rawâl : نوجوان (ک).
ره‌وده‌ک rawdak : تخم قورباغه.	ره‌وان rawân : روان، جاری. مایع. چالاک، تند و تیز. اسهال.
ره‌وژه‌وه rawrawa : روروک، آلتی که از چوب سازند و به دست کودکان دهند تا به وسیله آن راه رفتن آموزند.	ره‌وان بوون rawân bûn : اسهال گرفتن.
ره‌وسه rawsa : سرخ. خرمن کوبیده.	ره‌وان بیژ rawân bêž : زبان‌آور، شیوا سخن، بلیغ.
ره‌وشت rawišt : روش، رفتار، عادت، رسم. زیور.	ره‌وان بیژی rawân bêži : زبان‌آوری، چیره‌زبانی، بلاغت.
ره‌وشه‌ن rawšan : روشن.	ره‌واندین rawândin : وادار به فرار کردن. در به در کردن.
ره‌وق rawq : کلفتی، ستبری.	ره‌واندنه‌وه rawân dinawa : گشاد کردن. رم دادن، گریزانیدن. پراکندن، از هم پاشیدن. بند نیفه باز کردن.
ره‌وک rawik : رمه اسب.	ره‌وان کردن rawân kirdin : روانه کردن، راهی کردن. یاد گرفتن درس به خوبی.
ره‌وکردن raw kirdin : رم کردن.	ره‌وانن rawânin : رم دادن، گریزانیدن، گشاد کردن.
ره‌وکه‌وان rawka wân : نگهبان رمه اسب‌ها.	ره‌واننه‌وه rawâninawa : پراکنده کردن. بند نیفه باز کردن. رم دادن.
ره‌وگ rawig : رمه اسب.	ره‌وانه rawâna : روانه. ارسال.
ره‌وگه rawga : میهن دوم. رمه اسب.	ره‌وانه‌کردن rawâna kirdin : روانه کردن، فرستادن.
ره‌وگه‌وان rawga wân : نگهبان رمه اسب.	ره‌وانه‌وه rawânawa : باز شدن بند نیفه.
ره‌ونده rawinda : رهگذر.	ره‌وانی rawânî : اسهال، شکم روش. جریان. سیلان. چوب سقف. ارسی، درب شیشه‌دار اطاق که رو به حیاط باز شود.
ره‌وه rawa : رمه اسب. پارس سگ.	ره‌وت rawt : راه رفتن الاغ. حرکت، سیر. جریان.
ره‌وه‌ت rawat : کمینگاه نخجیربان. جریان.	
ره‌وه‌ز rawaz : سنگستان، سنگلاخ.	
ره‌وه‌ک rawak : چرنده، چراکننده.	
ره‌وه‌کی rawakî : چرنده. کوهی، وحشی.	
ره‌وه‌ن rawan : رونده، مسافر. سالک. مهاجر، هجرت‌کننده (ک). روش، رفتار (گ).	
ره‌وه‌ند rawand : رونده، مسافر. چادر نشین. مهاجر (گ).	

- ره‌وه‌وان rawa wân : نگهبان رمه اسب.  
 ره‌ویانه‌وه rawyânawa : باز شدن نیفته شلوار.  
 پراکنده شدن. رمیدن. ورم کردن.  
 ره‌ویتانگ rawîtâng : لانه نو (ک).  
 ره‌ویتن rawêtin : تراشیدن (ک).  
 ره‌ویژه‌ک rawîžak : تیغ و یژه چوب تراشی (ک).  
 ره‌ویشتن rawêštin : کندن سنگ (ک).  
 ره‌ویل rawêl : رمه، گله، کاروان، گروه، دسته (گ).  
 ره‌وین rawîn : رم کردن، خواب از سر پریدن.  
 ره‌ویلَه rawêla : آهو (گ).  
 ره‌وینه‌وه rawînawa : باز شدن بند نیفته شلوار.  
 پراکنده شدن ابرها.  
 ره‌ه rahê : رگ (ک).  
 ره‌ها rahâ : رگ، راهی (ک).  
 ره‌هابوون rahâ bûn : راهی شدن (ک).  
 ره‌هازه‌ر rahâ zar : زردچوبه (ک).  
 ره‌هاسپی rahâ sipî : رگ سفید (ک).  
 ره‌هاکردن rahâ kirdin : راهی کردن (ک).  
 ره‌هال rahâl : جهاز، جهیز (ک).  
 ره‌هاندن rahândin : دم تکان دادن (ک).  
 ره‌هبر rahbar : رهبر (ک).  
 ره‌هبری rahbarî : رهبری (ک).  
 ره‌هچک rahçik : موی رگ‌ها، رگ‌های بسیار  
 باریک بدن، عروق شعریه (ک).  
 ره‌هستن rahistin : رویدن (ک).  
 ره‌هگرتن rah girtin : ریشه دوانیدن (ک).  
 ره‌هنده rahinda : در به در، آواره.  
 ره‌هوال rahwâl : رهوار، راهوار (ک).  
 ره‌هوان rahwân : رهوار. پرنده ماهی خوار (ک).  
 ره‌هه‌نه rahana : در به در. رانده شده.  
 ره‌هیش rahêš : عرق‌النساء - از بیماری‌های اعصاب  
 که غالباً در کمر بروز می‌کند (ک).  
 ره‌هیف rahêv : لکه‌های چهره زن آبستن (ک).  
 ره‌هیَل rahêl : رگبار.  
 ره‌هیَلَه rahêla : رگبار، باران تند با دانه‌های درشت.  
 ره‌ی ray : اندازه (ک).  
 ری rê : راه، طریق.  
 ریان riyân : ریحان (گ). گله گوسفند و بز (ک).  
 ریدن.  
 ری‌بار rêbâr : باغ (ک). ره‌گذر.  
 ری‌باز rêbâz : راه. گذرگاه.  
 ری‌بازگه rêbâz ga : مذهب، شعبه‌ای از دین.  
 ری‌بَر rê bir : راهزن.  
 ری‌بگار rê bigâr : مسافر، رهرو.  
 ری‌بوار rê biwâr : مسافر.  
 ری‌به‌ر rê bar : رهبر. باغچه. رهن (ک).  
 ری‌به‌ندان rê bandân : بهمن ماه. راه‌بندان.  
 ری‌بیر rê bîr : مسلک، روش، طریقه.  
 ری‌پ rîp : نیرنگ. آسیب. تکان.  
 ری‌پال rî pâ : ژنده پوش.  
 ری‌پوق rîpoq : ژفک، چرک گوشه چشم.  
 ری‌پول rîpol : بیکاره، ولگرد.  
 ریت rît : لخت (لک). ریخت.  
 ریتال rîtâl : سرگین گاو. لباس پاره. خار بست.  
 جهانگرد.  
 ریتالَه rîtâla : جهانگرد. سرگین گاو.

ریخه خوره	rîxa xora	اسفرد، سنگ خواره،
پرنده‌ای است کوچک و سیاه رنگ.		
ریخته‌ر	rêxar	راه‌انداز.
ریخه‌شه	rîxa raša	نوعی بیماری دام را گویند.
ریخه‌لان	rîxa lân	ریگ‌زار.
ریخه‌لۆ	rîxa lo	روده.
ریخه‌لۆک	rîxa lok	روده.
ری‌دار	rê dâr	راه‌دار، نگهبان راه.
ری‌دان	rê dâ	اجازه دادن.
ری‌ده‌ر	rê dar	اجازه‌دهنده.
ریژه‌و	rê raw	ره‌رو، رونده، مسافر.
ریژ	rêz	احترام. صف. ریگ، شن (گ).
ریژال	rêzâl	باریک.
ریژان	rêzân	کار‌دان، راهنما.
ریژانه	rêzâna	پاداش.
ریژای	rêzây	ریختن (گ).
ریز کردن	rîz kirdin	قرار دادن چند چیز پهلوی هم.
ریژگرتن	rîz girtin	احترام گذاشتن.
ریزمان	rêzmân	دستور زبان.
ریزنای	rêznây	فرو ریختن، فرو ریزیدن (ک).
ریژۆله	rêzo la	باریک.
ریژه	rêza	ذره‌ای. نان ریزه (گ).
ریژه‌ریژه	rêza rêza	کم‌کم، اندک اندک. پاره پاره.
ریژه‌لانه	rêza lâne	باریک.
ریژه‌له	rêza la	تاجریزی.
ریژاف	rêzâv	آبشار (ک).
ریتق	rîtiq	فضله پرنندگان.
ریتک	rîtik	پارچه پاره. پنیر مایه. جنبش، حرکت.
ریتک‌وویتک	rîtik u pîtik	خرت و پرت.
ریتکه	rîtika	آغوز.
ریتن	rîtin	ریدن (ک). ریختن.
ریت ویت	rît u pît	خرت و پرت.
ریته	rîta	قالب چوبین جوراب.
ریج	rêj	سرود (گ).
ریچ	rîç	دندان قرچه از خشم، دندان کروچه، عبوس، اخمو.
ریچار	rîçâr	زمزمه، سخن زیر لب.
ریچال	rîçâl	مربا.
ریچی‌ونونه‌و	rîç bûnawa	فشاردن و تماس متوالی و محکم دندان‌ها به یکدیگر، دندان کروچه از خشم.
ریچ‌کردنه‌و	rîç kirdinawa	سوده شدن دندان‌ها به هم از خشم.
ریچه‌وکردن	rîçaw kirdin	دندان قرچه از خشم.
ریخ	rîx	سرگین تر. ریگ.
ریخاو	rîxaw	آب آمیخته به سرگین تر.
ریخاوی	rîxawî	سرگین آلود.
ریخت	rîxt	ریخت، شکل و قیافه.
ریخستن	rê xistin	راهی کردن، حرکت دادن.
ریخن	rîxin	چرک آلود.
ریخنه	rîxna	چرک گوشه چشم.
ریخۆلا	rîxo la	روده (گ).
ریخۆله	rîxo la	روده.
ریخۆله‌کویره	rîxo la kuêra	روده کور.

- ریژان *rêžân*: ریختن، بارش.  
 ریژاو *rêžâw*: آبشار. رگبار اشک (گ).  
 ریژگاو *rêžgâw*: تلاش بیهوده.  
 ریژگه *rêžga*: جای ریخت و پاش چیزی. جای نمک برای دام.  
 ریژنگ *rêžing*: تیربار.  
 ریژه *rêža*: سنگ شیشه. جذام.  
 ریژهن *rêžan*: برکت، فرونی. رهن.  
 ریژهو *rêžaw*: فرونی، برکت.  
 ریسن *rês*: کلفتی. ریسیده.  
 ریسپی *rî sipî*: ریش سفید.  
 ریستن *rêstin*: ریسیدن.  
 ریسوا *rîswâ*: رسوا، بی‌حرمت، بی‌آبرو.  
 ریسوا بوون *rîswâ bûn*: رسوا شدن.  
 ریسوایی *rîswâiy*: رسوایی، بی‌آبرویی.  
 ریسه *rêsa*: پرچانگی، پرگویی.  
 ریسن *rêsin*: ریسیدن.  
 ریش *rîš*: ریش، لَحیه.  
 ریش *rêš*: زخم، جراحت (گ).  
 ریشال *rîšâl*: منگوله.  
 ریشالوک *rîšâlok*: ترخون، ترخان.  
 ریشاله *rîšâla*: منگوله. پارچه باریک.  
 ریش‌پان *rîš pân*: ریش‌پهن.  
 ریش‌دار *rîš dâr*: ریشو، مرد ریشدار.  
 ریش‌سپی *rîš sipî*: ریش سفید.  
 ریشگاو *rîš gâw*: تلاش بیهوده.  
 ریشول *rîšo!*: منگوله، آویز نخی یا ابریشمی که شکل گلوله درست می‌کنند.  
 ریشوله *rîšo!*: منگله، منگوله. نوعی سار.  
 ریشوو *rîšû*: منگوله.  
 ریشه *rîša*: ریشه.  
 ریشه‌بز *rîša bir*: ریشه‌کن.  
 ریشه‌داکوتان *rîša dâkutân*: ریشه دوانیدن.  
 ریشه‌ده‌رهاتن *rîša darhâtin*: ریشه در آمدن، سبز شدن، شرمسار شدن.  
 ریشه‌که‌ن *rîša kan*: ریشه‌کن.  
 ریف *rîf*: قاچ، یک قسمت بریده شده از خربزه و هندوانه.  
 ریف *rîv*: موی شرمگاه (ک).  
 ریفاس *rîvâs*: ریواس (ک).  
 ریشن *rîvin*: چرکین (ک).  
 ریشنگی *rîvingî*: مسافر، رهرو (ک).  
 ریشی *rîvî*: روباه. روده (ک).  
 ریشیک *rîvik*: روده (ک).  
 ریق *rîq*: نرم.  
 ریقنه *rîqna*: فضله پرنده.  
 ریک *rêk*: مرتب، درست. هموار. برابر.  
 ریکایی *rêkâiy*: همواری.  
 ریک‌بوون *rêk bûn*: طراز شدن. برابر شدن. هموار شدن.  
 ریک‌خستن *rêk xistin*: مرتب کردن.  
 ریک‌کردن *rêk kirdin*: منظم کردن. هموار کردن.  
 ریک و پیک *rêk u pêk*: مرتب، منظم.  
 ریکوک *rêkok*: کوچه باریک.  
 ریکه‌وت *rêkawt*: اتفاق، پیشامد. فرصت.  
 ریک‌که‌وتن *kawtin rêk*: متفق شدن، سازوار کردن.

رینکی : rêkî : همواری. برابری.

رینکه دان : rênka dân : ایستادن جمعیت که از

رینگا : rêgâ : راه، طریق.

ترس نتوانند جلو بروند.

رینگاه و بان : rêgâ u bân : راه همگانی.

رینگال : rîngâl : شاهد عسل.

رینگا کردن : rêgâ kirdin : راه باز کردن، راه دان به

رینگانه وه : rîngânawa : شیره پس دادن عسل

کسی.

موم دار.

رینگر : rêgir : راهزن.

رینما : rê nima : راهنما.

رینگری : rêgirî : راهزنی.

رینوین : rêniwên : راهنما.

ری گوم کردن : rê gum kirdin : راه گم کردن.

رینوینی : rê niwênî : راهنمایی.

رینگه : rêga : راه.

رینووس : rênûs : املاء.

رینگه خستن : rêga xistin : راه انداختن، گسیل

رئو : rêw : نیرنگ.

کردن، روانه کردن.

رئوار : rêwâr : مسافر، رهرو.

رینگه که فتن : rêga kaftin : به راه افتادن.

رئواز : rêwâz : گذرگاه.

رینگه گیر : rêga gir : راهزن، قاطع الطريق.

رئواس : rêwâs : ریواس.

رینگیر : rêgîr : رهزن.

رئوان : rêwân : نگهبان راه، راهبان.

رینگیری : rê girî : رهزنی.

رئواو : rêwâw : ریواس (گ).

رئل : rêl : جنگل (ک).

ری و شوین : rê u şuên : راه و روش.

رئله خو : rêlaxo : روده.

رئوهن : rêwan : بیخ ریواس.

رئلی : rêlî : زالزالک.

رئوی : rêwî : روباه.

رین : rên : ریش.

رئوینگ : rêwîng : رهگذر. رمه (ک).

رینامه : rênâma : برنامه.

رئه : rêh : ریش (ک).

رینج : rênj : رنج.

رینتن : rêhtin : ریختن (ک).

رینجهه ر : rênjbar : رنجهه، کارگر.

رئههف : rêhav : همدم. (ک).

رینک : rînk : لاغر، نزار.

رئون : rîyon : ریحان (گ).

رینکه : rênka : تجمع.

- ۱- کاوژ kâwir : بره یکساله.
- ۲- به راز barâz : گراز.
- ۳- خووک xûg : خوک.
- ۴- سابراین sâbrên : بز نر.
- ۵- به ران barân : قوچ.
- ۶- بزین bizin : بز.
- ۷- به رخ barx : بره.
- ۸- مه ژ mar : گوسفند.
- ۹- مشکه خوړه miška xora : موش خرما.
- ۱۰- که رویشک karwêšk : خرگوش.
- ۱۱- ئورده ک ordak : اردک.
- ۱۲- کتک kitik : گربه.
- ۱۳- مراوی mirâwî : مرغابی.
- ۱۴- مشک mišk : موش.
- ۱۵- به چکه مراوی bačka mirâwî : جوجه مرغابی.
- ۱۶- سووره قولینگ sûra qulîng : غاز.





## «ز - Z»

- زا **zâ**: زایش، فرزند، بچه، بچه بز و گوسفند.
- زاد **zâb**: سکو. زه آب، زهاب. آبراهه.
- زاد **zâbûq**: جای سرگین و خاکروبه در کنار
- زاد **zâband**: دفتر نوشتن نام نوزاد، دفتر موالید.
- زاد **zâp**: رودخانه (ک).
- زاد **zâpân**: نوعی بازی کوکانه است.
- زاد **zât**: جرأت، پردلی، دلیری، زهره.
- زاد **zât birdin**: ترسانیدن.
- زاد **zât çûn**: ترسیدن.
- زاد **zât dâr**: دلیر، بی باک.
- زاد **zât kirdin**: جرأت کردن، ترسیدن.
- زاد **zâtora**: نبیره.
- زاد **zâj**: زاج.
- زاد **zâj u parçam**: دسته ای از موی
- زاد **zâx**: زاج سفید. آغل. سنگ بزرگ.
- زاد **zâxâw**: اندوه، غم. صیقل، جلاء.
- زاد **zâxâw dâ**: زاخاودان. صیقل دادن، جلا دادن.
- زاد **zâxâw dâna**: زاخاودانه وه. زدودن، صیقل
- زاد **zâxâw diryâg**: زاخاودریاگ. صیقل شده، جلا
- زاد **zâx dâr**: تیغ جوهردار.
- زاد **zâxîr**: سوراخ و گودال در کوه که برای گاو و
- زاد **zâxo**: نوعی پالتو را گویند.
- زاد **zâxor**: غار، کھف، اشکفت.
- زاد **zâx ur**: ریگزار (گ).
- زاد **zâxorân**: چپاول، تاراج، یغما.
- زاد **zâxon**: زاعه.
- زاد **zâxa**: زاعه. آغل.
- زاد **zâxê**: زاعچه (گ). نوعی کلاغ زاعی.
- زاد **zâxêr**: زاعه. دره، شیب.
- زاد **zâdir**: آب مقدس (گ).
- زاد **zâda**: تولد یافته. فرزند.

زاده‌کان	zâdakân: فرزندان.	زارو	zârô: کودک (ک).
زار	zâr: دهن، دهان، زاری، تضرع. پسوند مکان	زاروک	zarok: بچه، کودک (ک).
مانند: گولزار	gul zâr: گلزار. اندوه، غم. کودک.	زاروله	zarolâ: کودک (گ).
لاغر، نزار.	ترس. زهره.	زارولئی	zârolê: کودک، بچه (گ).
زارا	zârâ: کبک.	زاروو	zârû: زالو.
زارج	zârij: کبک (گ).	زارووک	zârûk: رحم، بچه‌دان (ک).
زاراخن	zârâxin: پارچه‌ای که برابر دهان بندند.	زاره	zâra: گندم نیم کوفته. زهره. دلیر.
پارچه یا تکه چوبی که به در شیشه یا خمره نهند تا در آن را ببندند.		زاره‌تره‌ک	zâra tirak: زهره ترک.
زارانج	zârânij: کبک.	زاره‌چوون	zâra çûn: زهره باختن، بسیار ترسیدن.
زاراو	zârâw: زهراب.	زاره‌زار	zâra zâr: زار زار، به حال زاری.
زاراوه	zârâwa: لغتی که جمعی برای خود وضع کنند و به کار برند، اصطلاح.	زاره‌گا	zâra ga: موی شرمگاه، موی زهار.
زاربه‌ست	zâr bast: دهان بند، پارچه‌ای که برابر دهان بندند.	زاره‌میین	zârambên: دهان‌بند.
زاربین	zâr bân: دهان‌بند.	زاره‌وانه	zâra wânâ: دهانه‌بند.
زاربینک	zâr bânîk: پوزبند.	زاری	zârî: زاری، گریه به سوز.
زارخوش	zâr xoş: شیرین زبان.	زاریان	zâriyân: زاری کردن.
زارخنه	zâr xan: زهرخند.	زارین	zârîn: زاری، گریه به سوز.
زاردزاو	zâr dirâw: دهن لق.	زاز	zâz: نوه (ک).
زارزار	zâr zâr: لجباز، ژکاره.	زاغ	zâq: خط، نشانه (ک).
زارزارک	zâr zârik: ادا، تقلید.	زاغور	zâqor: آغل (ک).
زارشر	zâr şîr: دهن لق.	زافتر	zâf tir: بیشتر (ک).
زارفه	zârva: ادا، تقلید (ک).	زاف	zâv: عطارد (ک).
زارک	zârik: دهانه (ک).	زافا	zâvâ: داماد (ک).
زارگا	zâr gâ: زهار، شرمگاه.	زافانی	zâvânî: شب دامادی (ک).
زارنه‌رم	zâr narm: چرب زبان (ک).	زافدان	zâvdân: رحم، بچه‌دان (ک).
زارنه‌رمی	zâr narmî: چرب زبانی (ک).	زافر	zâvir: زهره. جرأت (ک).
		زاق	zâq: رنگ روشن. خیر. براق. برجسته.
		زاق‌وزووق	zâq u zûq: همهمه و صدای بچه‌ها.
		زاقه	zâqa: صدای گریه بچه.

زاک	zâk : آغاز، صدا و جیغ جیغ بچه.	زانایی	zânâiy : دناایی.
زاکون	zâkun : قانون.	زانست	zânist : دانش، علم.
زاکه	zâka : جیغ، فریاد (گ).	زانستگا	zânist gâ : دانشگاه، جای تعلیم.
زاگ	zâg : زاده.	زانستگه	zânist ga : دانشگاه.
زاگه	zâga : زهدان، بچه‌دان، زادگاه.	زانستی	zânistî : علمی، منسوب به علم، کار علمی.
زال	zâl : چیره، غالب.	زانکو	zân ko : مجمع علمی دانشگاه.
زال بوون	zâl būn : چیره شدن.	زانگه	zân ga : زایشگاه.
زالو	zâlo : زهره.	زانوو	zânû : لوله بخاری.
زالوو	zâlû : زالو.	زانه خرو	zâna xiro : سگ درنده زیان رسان.
زاله	zâla : زهره.	زانهر	zânar : دانا، عالم.
زاله تهره ک	zâla tarak : زهره ترک.	زانیار	zân yâr : علم، دانشمند.
زالی	zâlî : چیرگی.	زانیاری	zân yârî : دانش.
زام	zâm : زخم، زمین (گ) و نیز نام بیست و هشتمین روز هر ماه است که در آوستایی زامیاد	زانین	zânîn : دانستن، آگاه شدن. شناختن کسی را.
	zâmyâd و در پهلوی هم زام است.	زانینگه	zânîn ga : مدرسه عالی.
		زاو	zâw : حیوان ماده که تازه زاینده باشد. چشمه، سرچشمه (گ).
زاما	zâmâ : داماد (گ).	زاوا	zâwâ : داماد.
زامار	zâmâr : مجروح، زخمی.	زاواریه	zâwâra : پسری که مدتی بی مزد نزد کسی کار کند و در عوض دختر او را بگیرد.
زامایی	zâmâiy : دامادی.	زاور	zâwir : زهره، جرأت، یارا.
زامدار	zâm dâr : زخمی، مجروح.	زاورچوون	zâwir çûn : ترسیدن، زهره باختن.
زامن	zâmin : میهن، وطن (گ).	زاوړو	zâwro : طفل، کودک (گ).
زامهت	zâmat : چرک، رنج.	زاوړو	zâw zo : زاد و ولد (گ).
زان	zân : زادن، تولد یافتن. در ترکیبات به معنی داننده آید مانند: راوژوزان râzo zân : نکته‌دان.	زاوړوو	zâw zû : زایش، ولادت.
زانا	zânâ : دانا و عالم، با علم. از نام‌های خدای تعالی، علیم.	زاوړی	zâw zê : زاد و ولد.
زاناندن	zânândin : فهماندن، فهمانیدن.	زاوسهر	zâw u sar : گردنه کوه (گ).
زاناهی	zânâhy : دناایی، آگاهی.	زاوق	zâwiq : جیوه.
زانای	zânây : دانستن (گ).	زاول	zâwil : مزاحم (لک).

زاوما	zāwmâ : بره و یزغاله را همراه مادر جای دادن.	زرانوو	zirânû : زانو.
زاوه	zâwa : عطارد.	ززانندن	zirândin : خواب پراندن. افشا کردن.
زاوهر	zâwar : جرأت. تاب، توان (گ).	ززانئ	zirânî : زانو (گ).
زاوهره	zâwara : زهره. جرأت.	زراو	zirâw : زهره.
زای	zây : زاج سفید. زاییدن (گ).	زراو بردن	zirâw birdin : زهره ترکیدن.
زایاندن	zâyândin : زایاندن، یاری دادن به زانو به هنگام زادن.	زراو توفیق	zirâw toqîn : ترسیدن.
زایله	zâyla : گریه و زاری.	زراو چوون	zirâw çûn : زهره باختن، ترسیدن.
زاین	zâyin : زاییدن، تولد یافتن. بچه آوردن.	زرب	zirb : زبر، خشن.
زایه ک	zâyak : نژاد، نسب (گ).	زربان	zir bân : ریگزار.
زایه له	zâyala : گریه و زاری.	زربرا	zir birâ : برادر ناتنی.
زاین	zâîyn : زاییدن.	زرت	zirt : لاف (ک).
زباره	zibâra : گردآوری چند فرد برای انجام کاری (ک).	زرتوله	zirtola : خودستایی (ک). کسی را مسخره کردن.
زبان	zibân : زبان.	زرته	zirta : خیره.
زبر	zibr : زبر، خشن. درشت مانند آرد درشت.	زرته زرت	zirta zirt : نگاه خیره خیره.
زبره	zibra : دانه های درشت بلغور.	زرته زه لام	zirta zalâm : لندهور.
زبل	zibil : خار و خاشاک و خاکروبه.	زرته ک	zirtak : خودستا (ک).
زبل دان	zibil dâ : خاکروبه دان، آشغال دان.	زرتئ	zirti : بیکاره.
زپرکه	zipirka : جوش صورت.	زرجان	zirjân : لاف زدن، خودستا (ک).
زچ	ziç : جانوری است سرخ رنگ که به دام می چسبد.	زرج	zirç : جوانه تازه (ک).
زخ	zix : ماسه، شن (ک).	زرجک	zirçik : جفتک (ک).
زخدان	zix dâ : شن زار (ک).	زرخوشک	zir xuşk : خواهر ناتنی.
زړ	zir : بزرگ. خشک. عرعر (ک).	زرخه زوور	zir xazûr : پدرخوانده همسر.
زړازړ	zirâ zir : عرعر.	زرخه سوو	zir xazû : نامادری زن.
زراف	zirâv : باریک (ک).	زرداک	zir dâk : نامادری.
ززان	zirân : بازتاب، پراکنده شدن خبر. پریدن از	زرک	zirk : چالاک (لک).
	خواب.	زرکتک	zir kitk : پرنده ای زرد رنگ.
		زرکچ	zir kiç : دخترخوانده.

زَرکُور zir kur : پسر خوانده.

زَرکه zirka : خربزه کال (گ).

زَرگُوئِز zir guêz : درختی است مانند درخت گردو ولی بی ثمر است.

زَرَم zir mām : برادر پدر خوانده.

زرم وکوت zirm u kut : صدای پشت سر هم.

زرمه zirma : صدای پای ستور و افتادن چیزی.

زرمه زلی zirma zilê : زور آزمایی.

زَرنا zirnâ : سرنا.

زَرَنای zirnây : از خواب پریدن (گ).

زَرنگ ziring : زرننگ، چالاک.

زَرنگان ziringân : صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آن آمدن.

زَرنگان ziringânin : جلنگاندن، صدای زنگ و زنگله و مس و نقره آمدن.

زَرنگانه وه ziringânawa : صدادادن زنگ و زنگله و امثال آن. در کوره سرخ شدن سفال. صدادادن گوش.

زَرنگه ziringa : جلنگ، جرننگ، صدای زنگ و زنگله و مس و مانند آنها.

زَرنگه زَرنگ ziringa ziring : جرننگ جرننگ پشت سر هم.

زَرنگی ziringî : زرنگی، چابکی.

زَرنه فان zirna vâ : سرنا زن (ک).

زَررو zirû : زیر، خشن (ک).

زَرروقان zirûqân : رم کردن حیوان از ترس.

زَرروقانه وه zirûqânawa : خندیدن کودک.

زَرروکه zirûka : صدای پرنده کوچک.

زَرره zirwa : نام گیاهی است. زیر.

زَرَوی zirwê : چوبک.

زَره zira : صدای زنگ و فلزات و امثال آن.

زَره زَر zir zir : زر زر، صدای فلزات.

زَره قیان ziraqyân : خندیدن بچه با صدای بلند.

زَره ک zirak : الاغی که سیاهی چشمش سفید باشد.

زَره که وه zir kaw : کبک دری.

زَره مار zir mâr : مار بزرگ.

زَری zirê : دریا، زره (گ).

زَریا zirya : دریا.

زَریان ziryan : باد دبور، باد سرد.

زَریار zirê bâr : دریاچه.

زَری پُوش zirê poş : زره پوش.

زَریچه zirê ça : دریاچه.

زَریدار zirê dêr : زره پوش.

زَریسک zirîşk : زرشک، زارج، زرک.

زَریشک zirîšk : زرشک.

زَریک zirîk : جیغ، فریاد.

زَریکاندن zirîkândin : جیغ کشیدن. تیر کشیدن اعضای بدن.

زَریکه zirîka : جیغ.

زَریکه زَریک zirîka zirîk : جیغ و داد پشت سر هم.

زَریکه کردن zirîka kirdin : جیغ کشیدن.

زَرین zirîn : عرعر کردن.

زَرینچک zirînçik : زرداب، آب زرد رنگی که از زخم بیرون آید.

زَرینچکاو zirînçikâw : زرداب.

زَرینگ zirîng : زرننگ.

زَرینگه zirînga : جلنگ، جرننگ.

زریوار zîrêwâr : دریاچه، نوعی مرغابی.

زریوان zîrê wân : کشتی بان، ناخدا.

زریوه zîrîwa : صدای گنجشک و سوسک.

زریه zîrya : دریا (گ).

زسان zîsân : زمستان.

زستان zîstân : فصل زمستان.

زستانه zîstâna : زمستانی.

زستانه وار zîstâna wâr : قشلاق.

زستانه یی zîstânaîy : زمستانی.

زستانی zîstânî : زمستانی.

زغال zîqâl : زغال (ل).

زغرک zîqrik : سنگ ریزه.

زفت zîft : قیر معدنی.

زفتک zîftik : جوش صورت.

زفار zîvâr : تیکه، پارچه (ک).

زفان zîvân : جوجه (ک).

زفر zîvir : زبر، خشن (ک).

زفران zîvrân : چرخاندن (ک).

زفرک zîvrîk : زنبور سرخ (ک).

زفرین zîvrîn : برگشتن، چرخیدن (ک).

زفستان zîvistân : زمستان.

زفنگ zîving : غار (ک).

زفیر zîvîr : افسرده، غمگین (ک).

زق zîq : سرما ریزه. مرداب، چرک، ریم (گ).

زقاو zîqâw : آبی که از زمین به بیرون می تراود.

زک zîk : شکم. بچه تا زمانی که در شکم مادر است.

زک ئیشه zîk êša : شکم درد.

زک به ردان zîk bardân : پرخوری کردن.

زک پز zîk pîr : حامله، آبستن.

زک تیر zîk têr : سیر.

زک چوون zîk çûn : شکم روش، اسهال.

زک درآو zîk dirâw : پرخور، بسیار خوار.

شکم پرست.

زک روین zîk royin : شکم روش (ک).

زک زهش zîk raš : بدنهاد (ک).

زک زل zîk zil : بسیار خوار. شکم گنده.

زک کردن zîk kirdin : بچه زاییدن، بچه آوردن.

زک له وه زاندن zîk lawarândin : کسی که هر جا

مهمان باشد بی دعوت برود شکم خود را سیر کند.

زکماک zîk mâk : مادر زاد.

زکن zîkin : شکمو، چلاس.

زک و زا zîk u zâ : ایجاد نسل، تناسل.

زک و زا کهر zîk u zâ kar : زاینده، زنی که بزاید.

زکوون zîkûn : چلاس، پرخور (ک).

زکوونی zîkûnî : چلاسی، پرخوری (ک).

زکه شوره zîka šora : شکم روش.

زکه شورئ zîka šorê : اسهال.

زکه ماسئ zîka mâsê : جمع شدن مایعات در شکم.

زگ zig : شکم.

زگار zigâr : افسرده، غمگین (گ). یاری کردن

همدیگر برای لخت کردن برگ های توتون، مددکاری.

برچیدن خرما و میوه در زیر درخت (ل).

زگ ئیشه zig êša : شکم درد.

زگ پز zig pîr : حامله، آبستن.

زگ چوون zig çûn : شکم روش، اسهال.

زگ درآو zig dirâw : شکمو، شکم پرست.

زگزل	zig zil : شکم گنده. پرخور.	زم	zim : زمستان (گ).
زگماک	zig mâk : مادر زاد.	زمافته	zimâfta : آزمایش (گ).
زگه شور	zig šora : شکم روش.	زماک	zimâk : سر، جایی که آن جا را آفتاب نگیرد
زل	zil : بزرگ. ساقه کنده شده گیاه (ک).	(ک)	
زلان	zilân : دبور، باد سرد.	زماکی	zimâkî : زبان مادری.
زلبوون	zil būn : رشد کردن، به مقام و پایه رسیدن.	زمان	zimân : زبان (گ).
زلحور	zil ho : لندهور.	زمان به د	zimân bad : بد زبان.
زلزل	zilzila : زرداب، آب زرد رنگی که از زخم	زمان پاک	zimân pâk : پاک زبان.
	بیرون آید.	زمان پیس	zimân pîs : بد زبان.
زلف	zilf : زلف.	زمان دار	zimân dâr : تر زبان، زبان آور.
زلف گیر	zilf gîr : رشته ای که با آن گیسو را بندند.	زمان دریژ	zimân dirêž : زبان دراز، پرحرف،
زلفنج	zilfinj : گیاهی است تلخ که در بهار می روید.	گستاخ.	
زلق	zilq : برگ چغندر، جوجه. گل ولای (گ).	زمان زان	zimân zân : زبان دان.
زلقاو	zilqâw : آب بد بو و گندیده که در یک جا	زمان شر	zimân šîr : دهن لق.
	جمع شو	زمان شیرین	zimân šîrîn : شیرین زبان.
زلقیاگ	zilqyâg : گلاب شده،	زمان گرتن	zimân girtin : زبان یاد گرفتن.
	با گل ولای آمیخته شده.	زمان گیران	zimân gîrân : زبان بند آمدن.
زل کویر	zil kuêr : شب کور، کسی که به خوبی	زمان لووس	zimân lûs : چرب زبان.
	جایی را نبیند.	زمانه	zimâna : زبانه آتش.
زلكه	zilk : نوعی انگور را گویند.	زمانه بچکوله	zimâna biçkola : زبان کوچک،
زله	zilla : سیلی، توگوشی.	ملاز، ملازه.	
زلووت	zilût : لخت، عریان.	زمایش	zimâyîšt : آزمایش (گ).
زلووک	zilûk : چوب باریک. چوب کبریت (ک).	زمرق	zimriq : نیش کژدم و زنبور.
زلووک	zilûka : کبریت (ک).	زمنان	zimsân : زمستان.
زله	zila : بزرگ. سیلی (ک). ستاره صبحگاهی (لک).	زمنانه	zimsâna : زمستانی.
زله قیاگ	zilaqyâg : آشفته، منقلب.	زمنانی	zimsânî : زمستانی.
زلی	zilî : بزرگی، گندگی.	زمگه	zimga : زمستانگاه (لک).
زلیتاو	zilîtâw : لجن.	زموړه ک	zimorak : توپ جنگی.

زمونون	zimûn : آزمون.	زوپیک	zopik : چماق (ک).
زمونونگه	zimûn ga : آزمایشگاه.	زوتیک	zotik : کناره دبر (ک).
زمه	zima : سنبه، مته.	زوخ	zox : نیرو، چرک.
زماهز	zim hâz : آرد ذخیره زمستان.	زوخال	zuxâl : زغال.
زماهز	zim har : ذخیره آرد زمستانی.	زوخال دان	zuxâl dân : زغال دان.
زمی	zimî : زمین (گ).	زوخواو	zuxâw : چرک و خونابه.
زمی گیر	zimî gîr : زمین گیر (گ).	زوخره	zuxra : شن (ک).
زن	zin : زن (ک).	زوخم	zuxm : گیاهی است معطر و تلخ.
زنار	zinâr : سنگ بزرگ، سنگلاخ (ک).	زور	zor : زیاد، نیرو، ستم، فشار.
زناو	zinâw : زمینی که تراوش داشته باشد (ک).	زوران	zorân : کشتی.
زنتوت	zintot : مسخرگی (ک).	زوران باز	zorân bâz : کشتی گیر.
زنج	zinj : چانه، کلبه (گ).	زوران بازی	zorân bâzi : کشتی گیری.
زنجاف	zinjâf : پارچه باریکی که در حاشیه قباء	زوران گرتن	zorân girtin : کشتی گرفتن.
	دوزند (ل).	زوربگیر	zor bigîr : کاری که به زور به کسی تحمیل کنند.
زنجیر	zinjîr : زنجیر.	زوربگیری	zor bigîrî : بیگاری.
زنجیره	zinjîra : پیوسته به هم بودن مانند زنجیر، به	زوربلی	zor biê : پر حرف، گستاخ.
	هم پیوستگی، بریدگی حاشیه چیزی.	زوربو هاتن	zor bo hâtin : تحت فشار قرار گرفتن.
زنجیره دان	zinjîra dân : به هم پیوستن، پیوسته شدن.	زوربه	zorba : اکثریت، بیشتر.
زنچکاو	zinçikâw : زرداب.	زوربه سەندن	zorba sandîn : گسترش یافتن،
زنگ	zing : زنگ (ک).		گسترده شدن.
زنگازنگ	zingâ zing : صدای زنگ (ک).	زوربیژ	zor bêz : پرگو، پر حرف.
زنگرین	zingirîn : مردار شدن سگ (ک).	زوربیژی	zor bêzi : پر حرفی.
زنگل	zingil : زنگوله (ک).	زورخانه	zor xâna : زورخانه.
زئیر	zinêr : ماهی زرد (ک).	زورخور	zor xor : پرخور، بسیار خوار.
زو	zo : گیاهی است معطر. ولدالزنا (گ).	زورخوری	zor xorî : پر خوری.
زوار	zwâr : فقیر (ک).	زوردار	zor dêr : ستمگر، ظالم.
زوان	zwân : زبان، دانه سیاه غله.	زورداری	zor dêrî : ستمگری.
زوپ	zop : آلت مرد، سخت (ک).	زورده	zor da : گندم و نخود نیم رس.



زورزان zor zân : فرزانه، دانشمند.

زونگا zongâw : لجن زار.

زورنا zurnâ : سرنا.

زوو zû : زود.

زورناتیک zurnâtik : گیاهی است کوهستانی و در

زوواله zuwâlâ : تکه و گلوله خمیر که به اندازه

طب به کار می رود.

یک نان باشد.

زورناژن zurnâ žan : سرناچی، کسی که سرنا نوازد.

زووان zuwân : زبان.

زور و زه بند zor u zaband : بسیار.

زووانباز zuwân bâz : زبان باز، چاپلوس.

زور و زه وند zor u zawand : فراوان، بسیار.

زووانبازی zuwân bâzi : زبان بازی، چاپلوسی.

زور و ه ز zor war : پرگو، پر حرف.

زووانپاک zuwân pâk : زبان پاک.

زور و یژ zor wêž : پرگو.

زووان پیس zuwân pîs : بد زبان.

زوره زمی zora zimê : زور آزمایی.

زووان خوش zuwân xoš : شیرین زبان.

زوره کی zorakî : زورکی، قهری، جبری.

زووان در یژ zuwân dirêž : زبان دراز.

زوره مله zora mila : قهرآ، جبرآ.

زووان دار zuwân dâr : پرگو.

زوره ملی zora milê : قهرآ.

زووان زان zuwân zân : زبان دان، آن که چند زبان

زوره وانی zora wânî : کشتی.

دیگر بداند. فصیح.

زوری zori : زورکی، قهری.

زووانه zuwâna : زبانه.

زوزان zozân : کوهستان. بیلاق (ک).

زوواو zuwâw : خشک (ک).

زوسان zusân : زمستان.

زووسان zûsân : زمستان (گ).

زوؤف zov : هزارپا، گوش خزک (ک).

زووه zuwa : جوش صورت و پوست.

زوفر zuvr : نژاد (گ).

زوهم zuhm : چربی و پیه.

زوقم zuqm : پُژ، برف ریزها که از شدت هوای

زوهور zuhor : آبه، زهاب.

سرد مانند زرک از آسمان بریزد، سرما ریزه.

زویر ziwîr : افسرده، خشمگین.

زؤل zol : ولد الزنا، خشوک.

زوئل ziwêl : خاکروب. پارچه چرمی است که به

زؤلانه zolâna : حلقه (گ).

درازی بریده باشند.

زولف zulf : زلف.

زهار zihâr : اژدها.

زؤلک zolak : حرامزاده، کال.

زهب zab : سخت، سفت (ک).

زؤم zom : خاندان، زخم (گ).

زهبر zabr : زور، فشار. نیرو، توان.

زؤنپ zonp : پتک (گ).

زه بریه ده ست zabr ba dast : زبردست، زورمند،

زؤنگ zong : باتلاق، لجن زار.

توانا.

زه‌بروزه‌نگ	zabr u zang: ستم، ظلم، قاطعیت	زه‌راوی	zarâwî: به رنگ بنفشه (گ).
در کار.		زه‌راهی	zarâhî: زردی (ک).
زه‌بره‌قوون	zabra qûn: تخم مرغ.	زه‌رّه‌خش	zar baxš: زربخش (گ).
زه‌بلوق	zabloq: صاف (ک).	زه‌ره‌ش	zarbaš: هندوانه (ک).
زه‌بوون	zabûn: زیون، درمانده، بیچاره. خوار، حقیر.	زه‌رپچی	zarpiçi: لاغر، نزار (ک).
زه‌بوون بوون	zabûn bûn: زیون شدن.	زه‌رتک	zartik: گیاهی است که آن را در رنگریزی به کار برند (ک).
زه‌بوونی	zabûnî: زیونی.	زه‌رد	zard: زرد. کوه سنگی (گ).
زه‌برده‌ست	zabar dast: زیر دست.	زه‌ردالی	zardâlî: زردآلو.
زه‌به‌ش	zabaš: هندوانه (ک).	زه‌رداو	zardâw: صفراء.
زه‌به‌لاح	zabalâh: لندهور.	زه‌ردایی	zardâiy: زردی. زرده تخم مرغ.
زه‌به‌ند	zaband: نیاز.	زه‌ردباو	zard bâw: مایل به زردی.
زه‌خت	zaxt: چوبی که در یک سر آن میخ فلزی فرو می‌کنند و هنگام راندن گاو و الاغ به کفل او فرو می‌برند که تند برود (ک).	زه‌رد بوون	zard bûn: زرد شدن.
زه‌خم	zaxm: زخم (گ).	زه‌رد کردن	zard kirdin: زرد کردن.
زه‌خماوی	zaxmâwî: زخمی، مجروح.	زه‌رد و زؤل	zard u zol: زرد بسیار زیبا.
زه‌خمدار	zaxim dâr: زخمی.	زه‌ردوویی	zardûiy: یرقان، زردی.
زه‌خمک	zaxmik: چرم رکاب (ک).	زه‌رده	zarda: نوعی ماهی را گویند. لبخند. حلوائی شکر (ک). نوعی اسب زرد رنگ.
زه‌خمی‌ناشک	zaxmî âşk: زخم معده.	زه‌رده‌په‌ژ	zarda par: غروب.
زه‌خهل	zaxa: قمارباز.	زه‌رده‌جو‌ش	zarda još: زرد زخم.
زه‌ده	zada: زده، آسیب وارد آمده.	زه‌رده‌جو	zarda ço: زرد چوبه.
زه‌ده‌دار	zada dâr: عیب‌دار، ناقص.	زه‌رده‌چه‌وه	zarda çawa: زردچوبه.
زه‌ژ	zar: زرد (ک). زر (ک).	زه‌رده‌خه‌نه	zarda xana: لبخند.
زه‌را	zarâ: کم، اندک.	زه‌رده‌دژک	zarda dirik: زرد خار.
زه‌راف	zarâv: زهره (ک).	زه‌رده‌زام	zarda zâm: زرد زخم. نوعی پرند.
زه‌رافه	zarâva: سوراخ دیوار (ک).	زه‌رده‌زیره	zarda zîra: نام پرندۀ ای‌است. زنبور زرد.
زه‌ران	zarân: دبور، باد سرد (ک).	زه‌رده‌سیری	zarda sîrî: نام گیاهی است.
		زه‌رده‌قوژّه	zarda qorâ: آفتاب پرست.

زهرده‌کهنی	zarda kanî: بُخند.	زهرگوز	zar goz: درختی است مانند گردو و اما بی‌ثمر (ک).
زهرده‌لپه‌ز	zardālpār: غروب.	زهرگه‌ته	zargata: زنبور زرد.
زهرده‌لی	zardālî: زرد آلو (لک).	زهرمه‌زلی	zarmazilê: خندیدن و برجستن و شوخی کردن چند نفر با هم.
زهرده‌لوی	zardalû: زرد آلو (ل). آلو زرد (ک).	زهرنده	zarinda: حنظل، هندوانه ابو جهل (ک).
زهرده‌له	zardaļa: میوه‌ای که در جلو آفتاب خشکیده باشد.	زهرنه‌قووته	zarña qûta: انگشت وسطی.
زهرده‌مار	zarda mâr: مار زرد.	زهرنیخ	zarnîx: زرنیخ.
زهرده‌واله	zardawâla: زنبور.	زهروو	zarû: زالو.
زهرده‌وان	zarda wân: کوه‌نورد.	زهروږپ	zarop: تند رو.
زهرده‌ولی	zarda wâlî: پرنده‌ای است زردرنگ.	زهروکی	zarokî: یرقان (ک).
زهرده‌ی	zarday: مهره‌هایی است که زنان برای دفع یرقان به گردن می‌اندازند (گ).	زهره	zara: نوعی انجیر را گویند (ک).
زهردیکه	zardîka: یرقان (لک).	زهره‌ج	zaraj: کبک.
زهردینه	zardêna: زرده تخم مرغ.	زهرهان	zarhân: پیر (گ).
زهردینی	zardîni: زرده تخم مرغ (لک).	زهره‌بی	zara bî: بید، درخت بید.
زهردیوره	zardîwara: پرنده‌ای است زرد رنگ.	زهره‌قیانه‌وه	zaraqyânawa: شادمان شدن، بسیار خوشحال شدن.
زهرزانیق	zarzânîq: آلا کلنگ.	زهره‌ک	zarak: گردن بند. یرقان (ک).
زهرزایی	zarzâyî: نوعی حلوا را گویند.	زهره‌که	zaraka: یونجه (ک).
زهرزه‌قات	zarzavât: سبزیجات.	زهره‌کات	zarakat: نام گیاهی است.
زهرسک	zarsik: نام درختی است.	زهره‌که‌و	zara kaw: کبک دری (ک).
زهرقی	zarqî: زیبا، دورویی (گ).	زهره‌نگ	zarang: نام گیاهی است که در طب به زهر می‌رود.
زهرک	zark: پوست گردو. سیخ.	زهری	zarê: دریا (گ).
زهرکفت	zar kift: هر چیزی که روی آن طلا کوبی شود.	زهری	zarî: نوعی اسب.
زهرکه‌ش	zar kaš: زرکش، پارچه‌ای که تارهای زرد آن را کشیده باشند.	زهریا	zaryâ: دریا، بحر.
زهرکه‌شی	zar kašî: زرکشی.	زهریان	zaryân: کدبانو (ک).
زهرگ	zarg: نوعی تیر است.	زهری‌فان	zarî vâ: کشتی بان (ک).
زهرگال	zargâl: چارخ موین، کفش موین (ک).		

زهریقین	zariqîn : دمیدن آفتاب (ک).	زهلکو	zal ko : نیاز.
زهريله	zariîla : پرنده‌ای است کوچک به رنگ زرد.	زهلکه	zalka : شوربای برنج بی طعم.
زهریوار	zariwâr : نوعی مرغابی.	زهلّم	zalm : آب تیره، آب کدر.
زهریوهن	zariwan : گیاهی است که در طب به کار می‌رود.	زهلوو	zalû : زالو.
زهرغہل	zaqal : هوشیار. رند.	زهلوت	zalût : لخت، عریان.
زهرفت	zaft : فربه (ک).	زهلہ	zala : سیلی، توگوشی. زهره (ک). صفرا (لک).
زهرقی	zavi : زمین (ک).	زهلویان	zawâyân : آشفته شدن.
زهرقی پیف	zavi pîv : مهندس زمین پیما (ک).	زهلیقاندن	zaliqândin : چسباندن.
زهرق	zaq : برجسته، خیره. سرما ریزه.	زهلین	zalin : لیز خوردن.
زهرقانی	zaqânin : خنداندن کودک (ک).	زهم	zam : زمستان (ک). زمین (گ). اندک.
زهرقنه	zaqna : هر چیز بسیار تلخ. زهر.	زهما	zamâ : داماد. پایکوبی (ک).
زهرقنه بووت	zaqna bût : زهر هلاهل.	زهماخوا	zamâ xwâ : شیرینی دامادی (ک).
زهرقه	zaqa : خیرگی چشم.	زهماوهن	zamâwan : عروسی، جشنی که به هنگام ازدواج برپا کنند.
زهرقین	zaqîn : خندیدن با صدای بلند.	زهماوهند	zamâwand : جشن عروسی.
زهرگر	zagir : سنگ ریزه خرد شده.	زهمبول	zambûl : خوشه کوچک انگور (ک).
زهل	zal : نی. گل سیاه، خاک سیاه.	زهمبر	zambar : زیور (ک).
زهلآم	zalâm : لندهور، شخص بلند قد و قوی هیکل. بزرگ.	زهمبله ک	zambalak : زنبورک، آلتی است در ساعت که چرخ‌های آن را به کار اندازد.
زهلآمہ زئی	zalâma rê : راه صعب‌العبور، راه دشواررو.	زهمبیل	zambîl : زنبیل.
زهلان	zalan : دبور، باد سرد.	زهموره ک	zamûrak : سوراخ ناو آسیاب. نوعی مرغابی،
زهلاندنه وه	zalândinawa : مهمانی را به عهده کسی گذاشتن.	زهمه‌ند	zamand : زمینی که پر از گیاه باشد.
زهلانہ وه	zalanawa : خوشگذرانی کردن. مهمانی خود را به دیگران تحمیل کردن.	زهمی	zami : زمین (گ).
زهلانہ و	zalanawa : خوشگذرانی کردن. مهمانی خود را به دیگران تحمیل کردن.	زهميله	zamîla : زنبیل.
زهلانندن	zalqândin : چسباندن.	زهمین	zamin : زمین.
زهلکاو	zalkaw : لجن‌زار، زمین پر گل و لای.	زهن	zan : زن (گ).
		زهنآ	zanâ : غوغا، فریاد.

زەنبورەك	zanbûrak: نوعی مرغابی.	زەنگۆڵ	zangoļ: زانو (ك).
زەنبەلەك	zanbalak: فتر ساعت.	زەنگۆلە	zangoļa: زنگوله، زنگ كوچك.
زەنبیل	zanbîl: زنبیل.	زەنگیانە	zangyâna: مەرەهای ریز.
زەنج	zanj: چانه، زنج. لجن زار.	زەنگین	zangîn: دارا، مالدار، دارنده.
زەنجەفیل	zanjafil: زنجبیل.	زەنده	zaninda: ترسناك.
زەنجیر	zanjîr: زنجیر.	زەنویر	zanwêr: جای بلند با صفا.
زەند	zand: هیزم. شرح. سنگ چخماق (گ).	زەنەق	zanaq: زهره، جرأت.
زەنداوێستا	zandâwêstâ: زند آوستان، شرح آوستان.	زەنەق دار	zanaq dâr: با جرأت، دلیر.
زەندۆر	zandor: شکاف زمین (ك).	زەو	zaw: زاد و ولد.
زەندەق	zandaq: زهره. دلیری، یارا، جرأت.	زەوار	zawâr: کاروان (گ).
زەندەق چوون	zandaq çûn: ترسیدن، زهره	زەود	zawd: آرام، بیگاری (ك).
ترک شدن.		زەوزان	zawzân: منطقه کوهستانی.
زەندەك	zandak: دلیری، جرأت. زهره.	زەۆك	zaok: زنی كه بسیار بچه زاید.
زەنگ	zang: ركاب. ترك، درز، زنگ، چرك	زەوہ	zawa: جوش صورت (گ). زخم علاج ناپذیر.
فلزات (ك).	زنگ، جرس. تاریك (گ). یکی از	زەوہرد	zaward: بی اندازہ، بی حد (گ).
سازهای ضربی است.		زەوہن	zawan: برآمدگی لب بام. فراوان، زیاد (گ).
زەنگال	zangâl: پاتابہ موین. خوشه كوچك	زەوہند	zawand: بسیار.
انگور. مچ پیچ چرمی.		زەوی	zawî: زمین.
زەنگ بردن	zang birdin: ترك بردن، تركیدن.	زەویانە	zawyâna: باج زمین كه در گذشته به
زەنگ ززان	zang zirân: آبرو رفتن، رسوا شدن.	مالك می دادند.	
زەنگ زەنگ	zang zang: چیزی است كه ترك	زەوین گیر	zawîn gîr: زمین گیر.
زیاد داشته باشد.		زەوی و زار	zawî u zâr: زمین زراعتی.
زەنگ کردن	zang kirdin: گذاختن و تصفیه کردن	زەها	zahâ: فرج، عورت. آغوز. اژدها.
روغن.		زەهاو	zahâw: زهاب، زه آب.
زەنگل	zangil: جرس (ك).	زەهر	zahr: زهر، سم.
زەنگن	zangin: کلنگ، آلت آهنی نوک تیز برای	زەهراوی	zahrâwî: زهر آلود.
کندن زمین.		زەهرخەنە	zahr xana: زهرخند.
زەنگۆ	zango: ركاب (ك).	زەهرەترەك	zahra tirak: زهره ترك.

زه هلك	zahlik : زهره.	زیخاندن	zixāndin : برانگیختن، بر آغاییدن.
زه هك	zahak : نژاد، نسب (گ).	زیخه لان	zīxa lān : شن زار.
زه ی	zay : زمین (ل).	زید	zēd : زادگاه، گور، قبر. میهن.
زه یسان	zaysān : زائو، زنی که تازه زاییده.	زیده وان	zēda wān : محافظ زادگاه. پاسبان
زه یستان	zayistān : زائو، زاج.		گورستان.
زه ین	zayn : زیور (ک).	زیر	zēr : زر، طلا.
زئ	zē : رودخانه. فرج حیوان. زه کمان. روش. اندازه.	زیراف	zīrāv : آرد شده. دور دست، جای دور.
زیا	ziyâ : اژدها، فراوان (گ).	زیران	zīrān : جاسوس (ک).
زیان	ziyān : زیان.	زیراندن	zīrāndin : جیغ کشیدن.
زیان دار	ziyān dār : زیان رسان.	زیرباف	zēr bāf : زربافت.
زیان کار	ziyān kār : زیان کار، زیان گر.	زیرقاوله	zīrqawla : خروس کولی.
زیان کردن	ziyān kirdin : زیان کردن.	زیرکار	zēr kār : زرگر.
زیان گه یاندن	ziyān gayāndin : زیان رساندن.	زیرگن	zīrgin : پلید، چرک آلود (ک).
زیانه خرو	ziyāna xiro : سگ و حیوان درنده	زیرن	zêrin : زرین.
	زیان رسان.	زیروه شان	zēr wašān : زرافشانی.
زیای	ziyây : زندگی کردن (ک).	زیره	zîra : جیغ.
زیپ	zîp : سرمای پیرزن. فشار (ک).	زیره فان	zīravān : جاسوس (ک).
زیپاک	zêpāk : لغزش، غلط (گ).	زیره ک	zīrak : زرنگ.
زیپکه	zîpka : جوش بدن.	زیره کردن	zīra kirdin : مردن از ترس.
زیت	zît : تیز چشم.	زیره وان	zīrawān : جاسوس.
زیت بوونه وه	zît būnawa : چشم تیز کردن. خیره	زیر و هوور	zîr u hûr : داد و فریاد و جیغ چند نفر.
	شدن.	زیرین	zêrin : زرین.
زیتکه	zîtkā : نوعی ماهی. جوش پوست.	زیرینگه ر	zêrin gar : زرگر.
زیتکه زه لام	zîtkā zalām : گل مژه.	زیز	zîz : قهر کرده.
زیته ل	zîta : چابک، چالاک.	زیزانه	zîzāna : دانه ای تلخ غله.
زیچ	zêç : آغوز.	زیز بوون	zîz būn : قهر کردن.
زیچکاو	zîçkâw : چرک زخم.	زیزک	zîzik : موسیر (ک).
زیخ	zîx : شن، ماسه.	زیسان	zîsān : زائو.

زیف zîv : نقره (ک).

زیندوو zîndû : زنده.

زینار zîvâr : فقیر، تهی دست (ک).

زیندوو بونه zîndû bûnawa : زنده شدن.

زینزیف zîvzîv : هزارپا.

زینده به چال zînda ba çâl : زنده به گور، شخصی

زینق zîq : جیغ.

که زنده او را در قبر جای دهند.

زینقاندن zîqândin : جیغ کشیدن.

زینده به گور zînda ba gor : زنده به گور.

زینقاوله zîqâwla : خروس کولی.

زینده گی zîndagî : زندگی.

زینقاوه zîqâwa : خروس کولی.

زینده وهر zîndawar : حشره، جانور ریز از قبیل

زینقن zîqîn : بهانه گیر، کسی که جیغ بکشد و بهانه

مور و ملخ و مگس و امثال آنها.

گیرد.

زینکو zîngo : کوهه زین.

زینقوله zîqowla : خروس کولی.

زینگ zîng : زنده.

زینقه zîqa : جیغ.

زینگانی zîngânî : زندگانی.

زیک zîk : رشته موم کشیده. صدای زیر. جیغ.

زینو zînu : گردنه. زنده.

زیکاندن zîkândin : جیغ کشیدن.

زینه مال zîna mâl : جاندار، احشام.

زیکن zîkin : جیغ کش.

زینی zîni : گردنه (ک). تیغ تیز.

زیل zêl : دل، قلب (گ).

زیو zîw : جیوه، نقره.

زیل zîl : صدای زیر. چچوله. موسیر. زبان کوچک.

زیو zêw : نقره. زیبا (گ).

زیل و بهم zîl u bam : زیر و بم.

زیوا zîwâ : زنبق.

زیله zîla : توگوشی، سبلی. آتش زیر خاکستر.

زیوا zêwâ : زیبا (گ).

زیله مؤ zîla mo : آتش زیر خاکستر.

زیوار zêwâr : حاشیه.

زین zên : خوب (گ).

زیوال zîwâl : پرز لباس.

زین zîn : زین، زین اسب.

زیوان zîwân : دانه سیاهی که در غله پیدا می شود.

زینان zînan : زندان (گ).

زیوانن zîwânin : جنباندن.

زینانه وان zînanawân : زندانبان (گ).

زیوه zîwâ : حرکت، جنبش.

زین پوش zîn poş : قطعه چرم یا پارچه ای که بر

زیوه zêwat : آبی که آمیخته آب زر شود (گ).

زین اندازند.

زیویان zîwiyan : جنبیدن، حرکت کردن.

زینچ zînç : زنج، چانه (ک).

زیوین zêwîn : نقره ای، چیزی که از نقره ساخته

زیندان zîndan : زندان.

باشند.

زین دروو zîn dirû : زین گر، زین ساز.

زی‌یه zîya : خار.

## «ژ - z»

ژ	žī: از، حرف اضافه.	ژاله لان	žāžalān: نی زار.
ژا	žā: نشخور، نشخوار (لک).	ژازی	žāži: دوغی که آن را جوشانند در کیسه‌یی
ژار	žār: لاغر، نزار (ک). زهر. بینوا.	ریزند و آب آن می‌چکد و برای مصرف زمستان	
ژاراو	žārāw: زهرآب، زهراب.	نگه می‌دارند.	
ژارای	žārāwī: زهرآلود.	ژازی روڻ	žāži ron: دوغ چکیده و روغن.
ژاربه‌ر	žār bar: پادزهر، ضد زهر.	ژاغچه	žāqqa: زاغچه.
ژاردار	žār dār: زهرآلود. هر ماده‌کشنده.	ژاک	žāk: آغوز، نخستین شیر گاو یا گوسفند پس از
ژارقه‌نده	žār qanda: ماده سمی که در سیگار به	زایش.	
وجود می‌آید.		ژاکان	žākān: پژمردن، پلاسیده شدن. در هم شدن.
ژارقه‌نگه	žār qanga: جرم سیگار.	ژاکاندن	žākāndin: پژمرده کردن، پژمرده ساختن.
ژارماسی	žār māsī: زهری است که با آن ماهی‌ها	ژاکانن	žākānin: پژمرده ساختن.
را می‌کشند.		ژاکاو	žākāw: پژمرده.
ژاروژه‌نگ	žār u žang: آشوب و ناسازگاری در	ژاکنای	žākināy: پژمرده کردن (ک).
خانواده.		ژاکیاغ	žākyāg: پژمرده شده.
ژاری	žārī: بینوایی، فقیری (ک).	ژاکیان	žākyān: پژمرده شدن، پژمردن.
ژاژ	žāž: نی، نای. گیاهی است خوشبو.	ژاکیای	žākyāy: پژمردن (ک).
ژاژک	žāžik: سقز، علک.	ژال	žāl: زهر.
ژاژکه	žāžka: سقز.	ژاله	žāla: خرزهره. قطرات شب‌نم (گ).



- ژام žām: زنگ کلیسا، ناقوس (ک).  
 ژان žān: درد زایمان.  
 ژان بزارنده وه žān bižārdinawa: درد قبل از زایمان.  
 ژبه ش ži baš: خربزه (ک).  
 ژبیرکرن ži bîr kirin: فراموش کردن، از یاد بردن (ک).  
 ژان دار žān dār: درددار، درد آلود.  
 ژاندن žāndin: به هم زدن مشک.  
 ژان کردن žān kirdin: درد گرفتن، به درد آمدن.  
 ژان گرتن žān girtin: به درد آمدن، درد گرفتن.  
 ژان و برک žān u birk: دلدرد.  
 ژان و ژوور žān u žûr: درد قبل از زایمان.  
 ژانه زراف žāna zirāv: سل، بیماری سل (ک).  
 ژانه سک žāna sik: دل درد.  
 ژانه سر žāna sar: سردرد.  
 ژانی žānî: درد زایمان.  
 ژاو žāw: نشخوار.  
 ژاواى žāwāy: جویدن (گ).  
 ژاوه žāwa: صدای قورباغه. آب صاف.  
 ژاوه ژۆ žāwa ɾo: رودخانه صاف.  
 ژاوه ژاو žāwa žāw: صدای درهم آمیخته قورباغه‌ها.  
 ژاوین žāwîn: نشخوار کردن، جویدن.  
 ژبل žibil: جز، به جز.  
 ژبنی žibinî: هرگز (ک).  
 ژبو ži bo: برای، از برای (ک).  
 ژبه ر ži bar: از بر، حفظ. به جای، در مقابل (ک).  
 ژبه رخۆ ži bar xo: خود به خود (ک).  
 ژبه رئاخه فتن ži bar āxaftin: هذیان گفتن (ک).  
 ژبه رکرن ži bar kirin: از بر کردن، حفظ کردن (ک).  
 ژخوچوون ži xo çûn: از هوش رفتن (ک).  
 ژده رفه ži darva: از خارج (ک).  
 ژره ژ žirāž: کبک (گ).  
 ژزلیک ži zilik: جزغاله (ک).  
 ژژو žižo: جوجه تیغی (ک).  
 ژژری živži: خارپشت (ک).  
 ژک žik: آغوز، شیر پاک (لک).  
 ژل žil: شاخه باریک مو (ک).  
 ژلووق žilûq: شلوغ، ازدحام و انبوهی مردم (ک).  
 ژلووقان žilûqân: شلوغی، ازدحام (ک).  
 ژلووقاندن žilûqāndin: شلوغ کردن، ازدحام کردن (ک).  
 ژلووقاو žilûqāw: شلوغ شده، آشفته شده.  
 ژلووقیاک žilûqyāk: آشفته شده، آشفته.  
 ژلووقیان žilûqyân: شلوغ شدن، آشفته شدن.  
 ژله ژان žilāžān: آشفته شدن.  
 ژلیقان žilîqân: له شدن.  
 ژلیقانین žilîqānin: له کردن.  
 ژلیوان žilîwân: آشفته شدن، آشفتن.  
 ژلیوه žilîwa: آشفستگی.  
 ژلیویان žilîwyân: به هم خوردن، آشفته شدن.  
 ژمار žimār: شمار، حساب. نمره.

ژمارتن	žimârtin : شمردن، حساب کردن.	دو مرد خویشاوند.
ژماردن	žimârdin : شمردن.	ژن بی žin bî : بیوه زن (ک).
ژمارده	žimârda : شمرده، حساب کرده، محسوب داشته.	ژن خواز žin xwâz : خواستگار زن.
ژمارده‌ی	žimârday : شمردن (گ).	ژن خواستن žin xwâstin : زن گرفتن.
ژماره	žimâra : شماره.	ژن خوشک žin xušk : خواهر زن.
ژماره‌گه‌ر	žimâra gar : حساب‌کننده، محاسب.	ژن خواه‌یشک žin xwayšik : خواهر زن.
ژماریار	žimâr yâr : حسابدار.	ژن دار žin dâr : زن دار، متأهل.
ژمیره	žimêra : شماره.	ژنک žinik : زن.
ژن	žin : زن، بشر ماده. زوج، همسر مرد.	ژنکوک žin kok : زن کودن (ک).
ژن‌ئاپ	žin âp : زن عمو (ک).	ژنو žino : زانو.
ژن‌ئارده‌ی	žin ârday : زن گرفتن (گ).	ژن‌واژن žin wâ žin : زن به زن.
ژنانه	žinâna : زنانه.	ژن‌وژن‌خوازی žin u žin xwâzi : قرابت سببی میان دو قبیله.
ژنانی	žinânî : مردی که خوی و اخلاق زنانه داشته باشد.	ژن‌هاوردن žin hâwirdin : زن گرفتن.
ژنانین	žinânîn : زن گرفتن (ک).	ژنه بی žina bî : بیوه زن.
ژناوژن	žinâw žin : زن به زن، تزویج دو زن خویشاوند مثلاً خواهر است به دو مرد خویشاوند مانند برادر بدون مهر.	ژنه‌فتن žinaftin : شنیدن، شنفتن.
ژنایه‌تی	žinâyati : زنانگی، کارهای مخصوص به زنان.	ژنه‌فته‌ی žinaftay : شنیدن (گ).
ژن‌باز	žin bâz : زن باز، زن باره، مردی که زنان را دوست دارد.	ژنه‌وا žinawâ : شنوا.
ژن‌بازی	žin bâzi : زن بازی.	ژنه‌وتن žinawtin : شنیدن.
ژن‌باف	žin bâv : زن پدر (ک).	ژنه‌وین žinawîn : شنفتن، شنیدن.
ژن‌برا	žin birâ : برادر زن.	ژن‌هینان žin hênân : زن گرفتن.
ژن‌به‌ژن	žin ba žin : زن به زن.	ژنیای žinyây : زن گرفتن (گ).
ژن‌به‌ژنه	žin ba žina : تزویج دو زن خویشاوند به	ژنین žinîn : انباشتن، پر کردن (ک).
		ژنیو žinêw : دشنام.
		ژوار žiwâr : درد سخت (ک).
		ژوان žiwân : میعادگاه عاشق و معشوق.
		ژوانگه žiwân ga : میعادگاه.
		ژور žor : بالا، فراز (ک).

ژوویاگ žūlyāg : ژولیده. پژمرده.	ژورتا žortā : حیویات، غله (گ).
ژوویان žūlyān : ژولیدن. پژمردن.	ژورین žorīn : بالای مجلس (ک). زیرین، فرازین.
ژووم žūm : هنگام، وقت.	ژون žon : درد زایمان (لک).
ژوون žūn : دشنام (ک).	ژووبین žūbīn : زوبین (گ).
ژوونی žūnī : زانو (ک).	ژوور žūr : بالا، فراز.
ژه ža : زه کمان (ک). امید، آرزو (گ).	ژووران žūrān : بلندی‌ها.
ژهبه ژ žabaž : هندوانه (ک).	ژوورگ žūrig : بالا، فراز.
ژهر žahr : زهر (ک).	ژوورگین žūrigīn : زیرین، فرازین.
ژهر žar : سم، زهر (لک).	ژوورنگ žūring : بالا، فراز.
ژهره ژ žaraž : کبک (گ).	ژوورو žūrū : فراز، بالا.
ژهره ک žarak : جوش صورت (گ).	ژوورین žūrīn : فرازین، زیرین.
ژه‌قنه žaqna : هر چیز تلخ.	ژووزالک žūžālik : هندوانه ابوچه‌ل، کبست، حنظل.
ژه‌قنه‌بووت žaqna būt : هر چیز بسیار تلخ. زهر هلاهل.	ژووزان žūžān : سر حال آمدن. آسایش یافتن.
ژه‌قنه‌مووت žaqna mūt : زهر هلاهل.	ژووزانین žūžānin : سر حال آوردن.
ژه‌قنه‌مووت‌کردن žaqna mūt kirdīn : زهر مار کردن.	ژووزانه‌وه žūžānawa : سر حال آمدن. آرمیدن.
ژه‌ک žak : آغوز. گوشه چشم.	ژووژوو žūžū : خارپشت (گ).
ژه‌لم žalm : آب تیره. پژمرده (لک).	ژووژه‌ک žūžak : جوجه تیغی (گ).
ژهم žam : یک نوبت غذا.	ژووژی žūžī : جوجه تیغی.
ژهمان žamān : زمان (گ).	ژووژی‌یاگ žūžyāg : سر حال آمده. آسایش یافته.
ژهم‌بورددوو žam burdū : مریضی که پس از بهبودی آرزوی غذا کند.	ژووژیان žūžiyān : سر حال آمدن. آسایش یافتن.
ژهمک žamik : مقدار ماستی که در مشک برای به هم زدن ریزند.	ژووژیانه‌وه žūžyānawa : آسایش یافتن.
ژهمه‌ک žamak : مقداری از ماست که برای به هم زدن در مشک گذارده باشند.	ژووژشک žūšīk : خارپشت.
ژهمه‌ن žaman : کره محصول یک مشک.	ژووفان žūvān : پشیمان (گ).
	ژووفه žūva : جیوه (ک).
	ژوول žūl : جنبش (ک).
	ژوولان žūlan : جنبیدن.
	ژوولّه žūla : جنبش.

ژمه‌ن بگردگ	zaman bigirdig: گرسنه، کسی	ژه‌نگ هه‌لینان	žang halênân: زنگ زدن، زنگ گرفتن فلزات.
ژمه‌نه	žamana: کره‌محصول یک مشک.	ژه‌نگ هینان	žang hênân: زنگ زدن فلزات.
ژهمی	žami: زمین (گ).	ژه‌نگی	žangi: زنگ، چرک فلزات (گ).
ژهن	žan: زنده، ضارب. زن (گ). جنبش کمر در هنگام جماع.	ژهنن	žanin: به هم زدن ماست. نواختن. بستن.
ژهنای	žanây: نواختن (گ).	ژهنوو	žanû: زانو.
ژهندن	žandin: بستن، قفل کردن. به هم زدن. جنبانیدن. نواختن.	ژهنی	žani: زن (گ).
ژهنده‌ی	žanday: بستن (گ).	ژهنیای	žanyây: نواختن. به هم زدن ماست. بستن (ک).
ژه‌نگ	žang: زنگ، چرک آهن و فلزات دیگر. آفت غله.	ژهنین	žanîn: بستن در و پنجره. پایکوبی کردن. به هم زدن ماست.
ژه‌نگار	žangâr: زنگار، اکسید مس. سبز رنگ. مهره سبز.	ژه‌ه	žah: زه کمان.
ژه‌نگاری	žangârî: زنگاری. نوعی است از انجیر (ک). سبز رنگ. آسمانی.	ژه‌هر	žahr: زهر.
ژه‌نگاسن	žangâsin: زنگ آهن، چرک آهن و فلزات.	ژه‌هراو	žahrâw: زهراب.
ژه‌نگال	žangâl: کفش چرمی که بندهای آن دور ساق پا پیچیده می‌شود.	ژه‌هراوی	žahrâwî: زهرآلود.
ژه‌نگالی	žangâlî: رنگ آبی آسمانی.	ژه‌هردار	žahir dâr: زهردار، سمی.
ژه‌نگاوی	žangâwî: زنگ زده.	ژه‌هرین	žahrîn: سمی، زهرآگین.
ژه‌نگ‌لیدان	žang lêdân: زنگ زدن، زنگار گرفتن فلز و غیره.	ژه‌ی	žay: زه کمان (گ).
ژه‌نگن	žangin: زنگ زده.	ژه‌ی	žê: زه کمان.
ژه‌نگ‌هاوردگ	žang hâwirdig: زنگ زده، زنگ گرفته.	ژیار	žiyâr: شهرنشینی، تمدن.
ژه‌نگه‌سووره	žanga sûra: زنبور سرخ و درشت.	ژیان	žiyân: زیستن، زندگی کردن. ارزیدن.
		ژیاندن	žiyândin: زندگی دادن جاندار.
		ژیانن	žiyânin: زندگی دادن، زندگی بخشیدن.
		ژیانه‌وه	žiyânawa: دوباره زنده شدن. سر حال آمدن، با نشاط شدن.
		ژیده‌ر	žêdar: منشا واژه.
		ژییر	žîr: هوشیار، اثریر، عاقل.
		ژییر	žêr: زیر، تحت. ته، پایین. کسره، حرکت زیر

حرف و علامت آن.

ژیرراخهر zêr raxar: زیرانداز.

ژیرئاگره zêr âgra: خمیری است که به ته آتش

ژیرزریه zêr zîrya: زیردریایی.

می گذارند تا پخته شود.

ژیرزوان zêr ziwân: زیر زبان. کنایه از رشوه

گرفتن است.

ژیراخهر zêr raxar: زیرانداز، زیرافکن.

ژیراوی zêr âwî: زیردریایی.

ژیرزه مین zêr zamîn: زیرزمین، طبقه‌ای از خانه

که پایین تر از سطح زمین قرار دارد.

ژیربال zêr bâl: زیر بال. تحت‌الحمايه. زیر بغل.

ژیرزه وی zêr zawî: زیرزمین.

ژیربال خستن zêr bâl xistin: کنایه از پناه دادن

کسی است.

ژیرزه وین zêr zawîn: زیرزمین.

ژیربه ره وژوور zêr baraw žûr: از پایین به بالا.

ژیرسه ر zêr sar: بالش. توطئه.

ژیرپیاله zêr piyâla: نعلبکی.

ژیرقلیان zêr qilyân: ناشتایی، غذایی که صبح

می خورند.

ژیرجگه ره zêr jigara: زیر سیگاری.

ژیرکراس zêr kirâs: زیر پیراهن.

ژیرجله کی zêr jilakî: نهانی، پنهانی.

ژیرکردن žîr kirdin: آرام کردن بچه که گریه کند.

ژیرچه ناکه zêr çanâka: زیر چانه.

ژیرکردنه وه žîr kirdinawa: واداشتن کودک از

ژیرچه نه zêr çana: زیر چانه. نوعی زیور زنانه.

گریه.

ژیرخان zêr xân: زیر زمین، سرداب.

ژیرکه žîrka: خارپشت. بچه عاقل.

ژیرخستن zêr xistin: مقروض کردن کسی. زبون

ژیرکه فتن zêr kaftin: ورشکست شدن. مقروض

کردن کسی. زیر گذاشتن.

شدن.

ژیرخوان zêr xwân: چوب کلفتی است که مهره

ژیرکه له žîrkala: بچه عاقل.

سنگ آسیاب را از آن می گذارند.

ژیرگ zêrig: پایین.

ژیردار zêr dâr: بشقاب ته گرد.

ژیرگین zêrigîn: زیرین.

ژیرده رگا zêr dargâ: پاشنه در.

ژیرماله zêr mâla: سرایدان.

ژیرده رگانه zêr dargâna: پاشنه در.

ژیرۆ zêro: جنوب.

ژیرده ریایی zêr daryâyî: زیردریایی.

ژیروژوور zêr u žûr: زیر و زبر، واژگون.

ژیرده س zêr das: زیر دست، فرمانبردار.

ژیرهاز zêr hâr: سنگ زیر آسیاب.

ژیرده ست zêr dast: زیر دست، مطیع.

ژیری žîrî: هشیاری، عاقلی.

ژیرده سته zêr dasta: زیر دست.

ژیرین zêrîn: زیرین.

ژیرده سستی zêr dastî: زیر دستی.

ژیروو žîžû: خارپشت.

ژیرده سه zêr dasa: زیر دست.

ژیشک	ژیšk : جوجه تیغی.	ژیلئ	žêlî : خاکستر سیگار (گ).
ژیفان	živân : پشیمان (ک).	ژین	žîn : زندگی، زندگانی.
ژئی کرن	žê kirin : جدا کردن (ک).	ژینهار	žinhâr : آنچه مایه درد و رنج باشد برای آدمی.
ژیکه له	žîkajê : دوست داشتی.	ژیو	žiw : زندگی (گ).
ژی که وان	žê kawân : زه کمان.	ژیوار	žiwâr : زندگی.
ژیل	žîl : آتش زیر خاکستر. جنبش (لک). گل غوره.	ژیوان	žiwân : پشیمان.
ژیلاوک	žîlâwik : شیردان، شکبه بره و بزغاله.	ژیوانی	žiwânî : پشیمانی.
ژیلک	žîlik : شیردان.	ژیوای	žiwây : زندگی (ک).
ژیله	žîla : تگرگ (لک).	ژییهاتن	žêhâtin : شایستگی، لیاقت.
ژیله مو	žîlamo : آتش زیر خاکستر.		

- ۱- که رگه ز kar gaz : کرکس.
- ۲- تووتی tûti : طوطی.
- ۳- مه یموون maymûn : میمون.
- ۴- مه یموونی تووکن maymûnî tûkin : میمون پشمالو.
- ۵- یۆز yoz : یوزپلنگ.
- ۶- وشتمر wštir mir : شترمرغ.
- ۷- ورج wrç : خرس.
- ۸- پشیلہ کیوی pšîla kêwî : گربه کوهی.
- ۹- ماری گه وره mârî gawra : مار بزرگ.
- ۱۰- مانگای ره مه کی mângây ramakî : ماده گاو وحشی.
- ۱۱- ئاسکه سووره âska sûra : گوزن نر.
- ۱۲- مه زه کیوی mara kêwî : گوسفند کوهی.
- ۱۳- یۆز yoz : یوزپلنگ.
- ۱۴- به رازه کی، بله barâza kêwîla : گراز کوهی.
- ۱۵- مشکه خورما mška xurmâ : راسو.
- ۱۶- ژژوو ژژو : خاریشت.
- ۱۷- میرووله خور mêrûla xor : مورچه خوار.
- ۱۸- کیسه ل kîsal : لاک پشت.
- ۱۹- قۆزیه qorya : تمساح.
- ۲۰- بۆق boq : قورباغه.





## «س - S»

- سا** sâ: پس، دیگر. سایه. هنگام. آسمان صاف. زمان.
- ساج** sâj: ساج، تابه نان پزی. نوعی چوب سفت.
- ساجاخ** sâjâx: منگوله.
- سابات** sâbât: کریز، خانه‌ای که فالیزبانان با شاخه‌های درخت برای خود درست می‌کنند.
- سابق** sâbâq: محل وسیع و فراخ.
- سابرین** sâbrên: بزنر.
- سپ** sâp: توده غله. شن (ک).
- سایتیک** sâpîtik: شاه تیر سقف. پوشش روی خانه (ک).
- سایتیه** sâpîta: سقف. بلندترین جای درخت (ک).
- سات** sât: هنگام، دم.
- ساتاخه** sâtâxa: منگوله (ک).
- ساتان** sâtân: شلوار لیفه دار زنانه.
- ساتاندن** sâtândin: کوبیدن برنج (ک).
- ساتمه** sâtma: سکندری.
- ساتمه کردن** sâtma kirdin: سکندری خوردن. به خطا رفتن در صحبت و گفتگو.
- سات و سه ودا** sât u sawdâ: خرید و فروش.
- ساج** sâj: ساج، تابه نان پزی. نوعی چوب سفت.
- ساجاخ** sâjâx: منگوله.
- ساجله خ** sâjîlax: زیورآلات.
- ساجنار** sâjinâr: خورشید (گ).
- ساجی** sâjî: نانی که روی ساج پخته می‌شود (ل).
- ساجاخ** sâçâx: منگوله.
- ساج و په رچهم** sâç u parçam: دسته‌ای از موی میان سر که برای زیبایی نگه می‌دارند.
- ساجیای** sâçiyây: درست کردن (گ).
- ساجین** sâçîn: چوبی است که در بافندگی به کار می‌رود.
- ساخ** sâx: تندرست. درست. بی عیب.
- ساختمان** sâxtimân: ساختمان، عمارت.
- ساخت و پاخت** sâxt u pâxt: ساخت و پاخت، قرار محرمانه دو یا چند تن با یکدیگر.
- ساخته** sâxta: فریب، نیرنگ. بهتان.
- ساخته چیه تی** sâxtaçiyaî: حيله گری، مکاری.
- ساخته کار** sâxta kêr: حيله گر، مکار.

- ساخ کردنه وه** sâx kirdinaw : شفا دادن، بهبود بخشیدن. ثابت کردن، پابرجای کردن. روشن کردن چیز نامعلوم. فروختن چیزی را. اخراج ساختن شریک.
- ساخه س** sâxas : درخت پربرگ و بار (ک).
- ساخی** sâxi : تندرستی.
- سادار** sâ dâr : دیوانه (گ). سایه دار.
- سادانی** sâdânî : نوعی انگور را گویند.
- سادر** sâdir : خزینه، گنجینه.
- ساده** sâda : ساده، بی نقش و نگار. ساده لوح، نادان. صاف، صادق. ساده رنج، جوانی که هنوز صورتش موی درنیآورده، بی زینت، بی آرایش. بسیط، مفرد. آسان. خالص مانند سیم ساده. بی گیاه و لخت.
- ساده کار** sâda kêr : ساده لوح، نادان.
- ساده بی** sâdaîy : ساده لوحی، نادانی.
- سار** sâr : سرد (ک). سر، رأس. باران. سار که در آخر برخی واژه ها آید و پسوند مکان است مانند: کو سار ko sâr : کوهسار. مانند. سار (گ).
- سارد** sârd : سرد.
- سارداو** sârdâw : سرداب، سردابه. آب انبار.
- سارداو** sârdâwa : جای ذخیره کردن آب (ل).
- ساردایی** sârdâîy : سردی.
- سارد بوون** sârd bûn : سرد شدن. توجه نداشتن به کسی.
- سارد بوونه وه** sârd bûnawa : سرد شدن، فاقد گرما شدن. مردن. از کاری دلزده شدن.
- سارد کردن** sârd kirdin : سرد شدن.
- سارد کردنه وه** sârd kirdinawa : چیز گرم را سرد کردن. کنایه از کشتن جاننداری است. پشیمان کردن فردی را.
- ساردوسر** sârd u sir : بسیار سرد. بی میل، بی رغبت. افسرده، ملول.
- ساردوسر** sârd u sirî : بی میلی، بی رغبتی. ملولی، افسردگی.
- ساردوسه رما** sârd u sarmâ : فصل سرما.
- ساردوگه رم** sârd u garm : سرد و گرم. ولرم، آبی که نه داغ باشد نه گرم.
- سارده** sârda : شالی پاییزی، برنجی که به پاییز رسیده باشد.
- سارده سنگان** sârda singân : مرضی که به سبب سرمای شدید به انسان رسد و باعث شکم درد شود. کلمه ای است به جای کوفت بکار رود.
- سارده مه نی** sârda manî : اغذیه و نوشابه سرد.
- ساردی** sârdî : سردی. خونسردی.
- سارمه** sârma : غوزه پنبه. گیاه ثعلب. گل های برجسته که با ابریشم و رشته های نقره یا طلا در روی پارچه می دوزند. نوعی گلدوزی که بر زمین اسب دوزند.
- سارو** sâro : طوطی (گ).
- ساروان** sârwan : ساریان، شتریان (گ).
- ساروکی** sârokî : سرمایی، کسی که زود سرما بخورد (ک).
- ساره** sâra : دستار بزرگ. شتر (ک). پگاه.
- ساره ک به له ک** sârak balak : سار.
- ساره کی** sârakî : سایه های کنار کوه.
- ساره وان** sâra wân : شتریان، ساریان.

- ساريز** sârêž: به هم پیوستگی زخم، بهبودی.
- ساريز بوون** sârêž bûn: بهبود یافتن زخم، به هم برآمدن جراحت.
- ساريز کردن** sârêž kirdin: شفا دادن، آرام کردن.
- آشتی دادن، سازش دادن.**
- ساريزش** sârêš: بهبودی، التیام.
- ساز** sâz: ساز، هریک از آلات موسیقی از قبیل: تار، چنگ، ریاب، سنتور و امثال آنها، هرچیز زیبا و جالب، نی، شاد و خوشحال، آماده.
- سازان** sâzân: سازش، صلح کردن، یا هم ساختن.
- سازاندن** sâzândin: سازش دادن، آشتی دادن.
- سازای** sâzây: ساختن (گ).
- سازبوون** sâz bûn: سازش کردن، باهم توافق کردن.
- سازبه‌ند** sâz band: سازنواز، نوازنده ساز.
- سازدان** sâz dân: سازش دادن، آشتی دادن.
- سازشت** sâzišt: سازش، صلح (گ).
- سازفان** sâz vân: سازنواز (ک).
- سازکردن** sâz kirdin: سازش دادن، راضی کردن دختر برای زناشویی.
- سازگار** sâzigâr: هوای معتدل، قانع، خرسند.
- سازگاری** sâzigârî: اعتدال هوا، قناعت، خرسندی.
- سازنای** sâznây: آماده کردن، درست کردن (گ).
- سازنده** sâzinda: پرگو، یرحرف، آماده کننده، کر انجام دهنده، نوازنده.
- سازنده بی** sâzindaîy: پرگوئی، پرحرفی.
- سازنه** sâzna: فاحشه، روسپی، نوازنده.
- سازوباز** sâz u bâz: سازش.
- ساز و سه‌ودا** sâz u sawdâ: خیال اندیشی، خیال‌بفی.
- سازیان** sâziyân: سازش کردن.
- سازین** sâzîn: صلح کردن، به توافق رسیدن.
- ساغ** sâq: تندرست، درست، بی‌عیب.
- ساغ بوونه‌وه** sâq bûnawa: بهبودی یافتن، آب شدن و فروخته شدن جنسی.
- ساغ کردنه‌وه** sâq kirdinawa: شفا دادن، ثابت کردن، فروختن جنسی را، اخراج کردن شریک خود را، روشن کردن چیز نامعلومی را.
- ساغوره‌ک** sâqûrak: صخره (ک).
- ساغی** sâqî: تندرستی.
- سافیلکه** sâfîlka: ساده لوح، نادان.
- ساف** sâv: زکام (ک).
- سافا** sâvâ: بچه شیرخوار، کودک (ک).
- سافار** sâvâr: بلغور (ک).
- ساق** sâq: درست، تندرست، بی‌عیب، فضله پرندگان، تنه درخت، شادمان، خوشحال.
- ساقو** sâqo: پالتو.
- ساقوت** sâqot: استخوان زانو.
- ساقول** sâqol: استخوان زانو، سبد انگور، مابین مچ دست و آرنج.
- ساقه‌ته** sâqata: تنه درخت.
- ساقی** sâqî: تندرستی.
- ساک** sâk: بچه گاو میش (ک).
- ساکو** sâko: کوه بی‌علف.
- ساکه ردهی** sâ karday: پاک کردن، هموار کردن (گ).

سأل : sâl : سال.

سام دار : sâm dêr : سهمناک، ترسناک.

سالار : sâlâr : سالار، سردار، مهتر چند کس.

سام کردن : sâm kirdin : سهمیدن، ترسیدن.

سالاری : sâlârî : سالاری، سرداری.

سام لی کردن : sâm lê kirdin : از چیزی ترسیدن.

سالانه : sâlâna : سالانه، مربوط به سال. مجلس

ساموتک : sâmotik : سیاهی که از دور به نظر رسید.

یادبودی که در روز مرگ عزیزی منعقد کنند.

ساموته : sâmota : بندی است که با آن خرجین را

می بندند.

سالمه : sâlma : گیاه ثعلب.

سامورته : sâmorta : چرم باریکی که از عقب زین

سالنامه : sâl nâma : سالنامه.

اسب می آویزند و با آن چیزی به ترک می بندند،

سالوس : sâlos : سالوس، متملق. ریاکار.

سموت.

سالوسی : sâlôsî : سالوسی، تملق. ریاکاری.

سامناک : sâmânâk : سهمناک، ترسناک.

سالوخ : sâlôx : پی گردی، پی چیزی گشتن.

سامه : sâma : وام. پیمان (ک).

سالووق : sâlûq : موی نرم.

سامیتیل : sâmîtil : بندی که با آن یوغرامی بندند (ک).

ساله : sâlâ : سال (گ).

سامیر : sâmîr : نوعی ارزن را گویند (ک).

سالیانه : sâlîyâna : سالیانه.

سان : sân : فرمانروا (گ). روش. سان، مکان مانند:

سالیس : sâlîs : چماق، چوبدست سر گره دار.

کیوسان : kêw sân : کوهستان. رده، صف.

سام : sâm : سهم، ترس، بیم. پادی که در گرمسیری وزد.

سانا : sâna : آسان.

سامال : sâmâl : آسمان صاف، هوای صاف بی ابر.

ساناله : sânaļa : جای خشک کردن میوه. اندود شده

سامال کردن : sâmâl kirdin : پراکنده شده ابرها و

(گ).

صاف شدن هوا.

ساناهی : sânaîhî : آسان (ک).

ساماله کردن : sâmâļa kirdin : شیار کردن زمین با

سانای : sânaî : خریدن. ستاندن (گ).

ماله، هموار کردن زمین شخم با ماله.

سانایی : sânaîyî : سهل، آسان (ک).

سامان : sâmân : سامان، دارایی. اسباب، وسایل.

سان بهستن : sân bastin : صف بستن.

ترتیب، نظم. رواج، رونق. ایمنی، پناه.

سانجن : sânjîn : قولنج (ک).

سامان دار : sâmân dêr : دارا، مالدار.

سانجور : sânjor : شکم درد (ک).

سامان دان : sâmân dâ : نظم دادن، مرتب کردن.

سانجول : sânjol : قلاده سگ، تکه چوب که با

ساماندن : sâmândin : مرتب کردن.

رسمان به گردن سگ بندند.

سامانگه : sâmân ga : گنجینه، جای گنج، خزانه.

ساو : sâw : سیب (گ). آسمان بی ابر. تیزی لبه تیغ.

سامانه : sâmâna : سامان، دارایی (گ).

آفتاب. طلای ناب.

سامتین : sâmtîn : نخ محکم.

ساوا sâwâ : بچه شیرخوار، کودک. مالش. سبزی

سایه چه ور sâya çawr : بخشنده.

تازه.

سایه دار sâya dêr : سایه دار، هر چیزی که دارای

سایه باشد. سایه گستر، کسی که مهربان و بخشنده

ساوار sâwâr : بلغور.

باشد.

ساواز sâwâz : بی شرم، بی حیا، پررو.

سایه قه sâyaqa : آسمان بی ابر.

ساوازی sâwâzi : بی شرمی، پررویی.

سایه ک sâyak : سایه.

ساواله sâwâla : بزغاله (ک).

سایه وان sâya wân : سایه بان، سایوان.

ساوان sâwân : سودن، ساییدن.

سایه وشک sâya wişk : سایه خشک، تنبل.

ساوای sâwây : سودن (ک).

فرومایه، بخیل.

ساودا sâwdâ : معامله، دادوستد.

سایین sâiyn : سودن، ساییدن.

ساودان sâw dân : مالیدن تیغ بر فسان.

سیبل sibîl : چق. سبیل (ل).

ساوز sâwz : سبزی.

سپا sipâ : سپاه، لشکر.

ساوهر sâwar : بلغور.

سپات sipât : رنگ سفید مایل به زردی.

ساوی sâwî : سیب (گ).

سپارانی sipâ rânî : لشکرکشی.

ساویاگ sâwyâg : ساییده شده.

سپارتین sipârtin : سپردن، تسلیم کردن چیزی را به

ساویان sâwyân : سودن، ساییدن.

کسی.

ساویای sâwyây : سودن، ساییدن (گ).

سپاردن sipârdin : سپردن.

ساوین sâwîn : سودن.

سپارده sipârda : سپرده.

ساوینه وه sâwînawa : ساییدن کشک و امثال آن.

سپارده ی sipârday : سپردن (گ).

ساهی sâhî : آسمان بی ابر (ک).

سپاره sipâra : سپرده.

سای sây : سایه. هوای صاف بی ابر.

سپاس sipâs : سپاس، شکر. ستایش.

سایا sâyâ : سایه (گ).

سپاسالار sipâ sâlâr : سپاهسالار، سپهسالار.

سایله sâyla : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و

سپاسکار sipâs kêr : سپاس گزار، شاکر.

شکر درست می کنند.

سپاک sipâk : سگ (ل).

سایین sâyin : شاهین (گ).

سپاکو sipâko : سگ ماده (لک).

سایه sâya : سایه. خواندن مطلبی با تهجی. زنگ

سپاگا sipâ gâ : ساخلو، پادگان.

فلزات.

سپایی sipâiy : سپاهی، فردی از سپاه. به آرامی،

سایه بان sâya bân : سایبان. کنایه از آدم بخشنده

یواشکی.

است.

سیپاو sipyâw : سفیداب، سیداب.	سپر sipir : اله، آله، عقاب.
سیپاو کردن sipyâw kirdin : با سفیداب آرایش کرن.	سپل sipil : سپرز، طحال.
سیپاووکه sipyâouka : شوربای تخم مرغ.	سپلو siplo : سگ (ل).
سیپاهی sipyâhi : سفیدی.	سپلوت siplot : سگ، نجس، پلید.
سیپایی sipyâiy : کنایه از لابیات است.	سپلوتی siploti : پلیدی.
سیپی باز sipî bâz : باز سفید.	سپلوک siplok : سگ.
سیپی بالا sipî bâlâ : دم گرگ، اولین روشنی روز، صبح کاذب.	سپلوینک sipluwênk : چوب خشک کهنه سفید شده.
سیپی بوون sipî bûn : سفید شدن.	سپله sipla : ناسپاس.
سیپی بوونه وه sipî bûnawa : برنگ سفید در آمدن، سفید شدن موی. ترسیدن و رنگ باختن.	سپناخ sipnâx : اسفناج.
سپیت sipît : سفید (گ).	سپنگ siping : شنگ.
سپیدار sipî dêr : سفیدار، تبریزی.	سپون sipon : چوبک.
سپید بالا sipîd bâlâ : صبح کاذب.	سپه sipa : شپش (ک)، سگ.
سپید په هنا sipîd pahnâ : سفیدی صبح که همه افق را فراگیرد.	سپه ر sipar : سپر، اسپر، سنگر.
سپیده sipêda : پگاه، صبح زود، سپیده دم (ک).	سپه رده siparda : سپرده.
نوعی اسب سفید.	سپه رده ی siparday : سپردن (گ).
سپیده مان sipîdamân : سپیده دم (ک).	سپه ناخ sipanâx : اسفناج.
سپیر sipêr : سپر، سنگر.	سپه ندارمه ز sipandârmaz : اسفندماه - در آوستای سپنت آرمیتی sipinta ârmaîti و در
سپیراو sipêrâw : سپرده.	پهلوی سپندارمت spandârmat است.
سپیکه له sipîkala : مایل به سفیدی.	سپه هی sipahi : خوب، نیک (ک).
سپیلک sipîlik : گلّه سفید. اسب سفید. خاک سفید. گوشت سینه پرنده.	سپی sipê : شپش.
سپیلکه sipîlka : نوعی از مازو که پوست آن را برای رنگ کردن و دباغی کردن پوست حیوانات بکار می برند و در طب هم استعمال می شود.	سپیاتی sipyâti : سفیدی.
	سپیاف sipyâv : سیداب. گردی سفیدی که زنان به صورت خود مالند (ک).
	سپیاف کرن sipyâv kîrin : آرایش کردن با سفیداب.
	سپیان sipyân : گوشت گوسفند. گوسفند.

سپین sipîn : تیغه، دیوار یک لایی نازک که به قطر یک آجر ساخته شود.	ستراڻان sitrân vān : ترانه خوان (ک).
سپیناڻ sipînâq : اسفناج.	سترد sitrd : نردبان (ک).
سپیندار sipîyn dâr : سفیدار، تبریزی.	سترو sitro : سرو، سرون، شاخ جانوران (ک).
سپینه sipêna : سفیدی تخم مرغ. سفیدی چشم.	ستره sitrh : شاخ حیوانات (ک).
سپی واش sipî wâš : رنگ سفید مایل به زردی.	سترهاندن sitrhândin : ورز دادن، نرم کردن خمیر (ک).
سپهر sipêhr : آسمان (گ).	ستری sitrî : تمشک. خار (ک).
سپی هه لگه زان sipî halgarân : رنگ باختن، کمرنگ شدن.	ستری شینک sitrî šînk : خارشتر، خاری است که شتر آن را به رغبت خورد (ک).
ستار sitâr : آرام، قرار و سکون. ستاره (گ).	سترتین sitrîn : ورز دادن (ک).
ستارگرتن sitâr girtin : آرام شدن.	ستک sitik : نام گیاهی است.
ستارگرتی sitâr girtay : آرام گرفتن (گ).	ستو sito : گردن (ک).
ستاره sitâra : ستاره، اختر. آرام، قرار. نزده گرداگرد بام.	ستوپاریز sito pârez : شال گردن (ک).
ستاف sitâv : آفتاب (ک).	ستوو sitû : گردن (ک).
ستان sitân : ستان، پسوند مکان مانند: کوردستان	ستور sitûr : ستبر، کلفت (ک). ستور (گ).
kurdastân : کردستان. پسوند زمان مانند: تاوسان	ستوری sitûrî : ستبری (ک).
tâwsân : تابستان. ستانده.	ستووف sitûv : گواهی (ک).
ستاندن sitândin : ستاندن، گرفتن.	ستووف دان sitûv dân : گواهی دادن (ک).
ستاندهو sitândinawa : بازپس گرفتن.	ستون sitûn : ستون، استون.
ستانگ sitâng : زنبور. کنگر (ک).	ستونه sitûna : ستون.
ستایش sitâyîšt : ستایش.	ستونی sitûnî : ستونی، عمودی.
ستایش کردن sitâyîšt kirdin : ستایش کردن، مدح کردن. شکر خدا را به جای آوردن.	سته sita : چخماق، سنگ آتش زنه.
ستر sitir : نردبان (ک).	سته کان sitakân : استکان.
ستران sitrân : ترانه. سرود (ک).	سته م sitam : ستم، ظلم، دشوار، مشکل.
ستران بیژ sitrân bêž : ترانه خوان، آوازده خوان، مغنی. سرودخوان.	سته مکار sitam kêr : ستمکار، ظالم.
	سته مکاری sitam kêrî : ستمکاری.
	سته م کردن sitam kirdin : ستم کردن، ظلم کردن.
	سته مگه ر sitam gar : ستمگر، ظالم.

سته نگ	sitang : زنبور (ک).	سخورمه لیدان	sixurma lêdân : ضربت زدن با مشت بسته.
سته و	sitaw : سنگ آتش زنه (ک).	سخون	sixun : استخوان (لک).
سته ور	sitawr : نازا، حیوانی که آبستن نشود (ک).	سختیف	sixêf : دشنام.
سته هم	sitahm : ستم (گ).	سدان	sidân : سندان.
ستی	sitî : سنگ آتش زنه. خانم (ک).	سر	sir : باد سرد.
ستی	sitê : خواهر شوهر (گ).	سر بون	sir bûn : کرخ شدن، بی حس شدن.
ستیر	sitêr : استخر. ستاره (ک). پول (گ).	سرپ	sirip : سرب (لک).
ستیروک	sitêrok : کرم شب تاب (ک).	سرپاندن	sirpândin : پیچ کردن، زیر لب و آهسته با هم حرف زدن (ک).
ستیره	sitêra : ستاره (ک).	سرپه	sirpa : بیخ گوشی، سرگوشی (ک).
ستیزای	sitêzây : ستیزیدن (گ).	سرت	sirt : خار. سفت. بیخ گوشی. کوه مرتفع (ک).
ستیز	sitêž : ستیز (گ).	سرته	sirta : درگوشی، پیچ (ک).
ستین	sitîn : نیرو، توان (ک).	سرد	sird : حیوانی که زود رم کند (ک).
ستینک	sitînk : ستون (ک).	سردی	sirdî : نردبان (ک).
ستینگ	sitîng : زنبور (ک).	سردین	sirdîn : روییدن و سر از خاک درآوردن خوشه غله (ک).
سج	sij : حشره ای که به دام می چسبد.	سرشت	sirišt : سرشت، طبیعت.
سجوق	sijûq : نوعی شیرینی که از نشاسته و شکر و مغز گردو درست می کنند.	سرشتی	sirišti : طبیعی.
سجه	sija : آل، سرخ کم رنگ (ک).	سرکاندن	sirkândin : بیخ گوشی حرف زدن.
سج	siq : حشره ای که به دام می چسبد.	سرکانن	sirkânin : زیر لبی سخن گفتن.
سچاندن	siqândin : سوزاندن.	سرکردن	sir kirdin : بی حس شدن، کرخ شدن.
سچیان	siqyân : سوختن.	سرکه وان	sirka wân : جای ریختن سرگین.
سحاله	sihâla : آرد برنج (ل).	سرکه یی	sirkaîy : نوعی سرپوش ابریشمی است.
سرخ	six : سفت.	سرگ	sirg : جانوری که زود رم کند.
سخان	sixân : استخوان (ل).	سرمه	sirma : سرمه (گ).
سخرک	sixrik : کلبه از نی (ک).	سرمه سرم	sirma sirm : همهمه.
سخره	sixra : زمین غیر قابل کشت (ک).	سر میچ	sirmîç : سقف.
سخمه	sixma : نیمتنه زنانه (ک).	سخورمه	sixurma : ضربتی که با مشت بسته زند.



سرنا sirnâ : سرنا.	سرهوان sirawân : قرار گرفتن، آرمیدن.
سرناژهن sirnâ žan : سرنا نواز.	سرهواندن sirawândin : قرار گرفتن.
سرنج sirinj : نگاه، نظر، توجه. دقت.	سرهوانن sirawânin : آرمیدن.
سرنج دان sirinj dân : نگاه کردن، توجه کردن.	سرهوت sirawt : آرامش، فراغ و سکون.
دقت کردن.	سرهوت کردن sirawt kirdin : آرام گرفتن.
سرنجی sirinjî : سنجد (لک).	سرهوت گرتن sirawt girtin : قرار گرفتن.
سرنچک sirinçik : سنجد.	سرهوتن sirawtin : آرمیدن.
سرنگا siringâ : بالش.	سرهوتهی sirawtay : آرام گرفتن (گ).
سروش siroš : سروش، جبریل، وحی و نیز هفدمین روز هر ماه که در آوستایی سرئوشه	سرهوین sirawîn : آرام گرفتن.
sraoša است.	سریش sirêš : سریش.
سروشت sirušt : سرشت، طبیعت.	سریشله مه sirêšlama : کاری که بی تأمل و از روی
سروشتی siruštî : طبیعی.	سستی و سهل انگاری انجام داده شود.
سرونن sirunin : عرعر کردن (لک).	سريله sirîla : چکاوک.
سرووت sirût : ساقه جو و گندم. سرود (گ).	سرین sirîn : پاک کردن.
سرود sirûd : سرود.	سرینجک sirînjik : سنجد (لک).
سرود بیژ sirûd bêž : سرود سرا، آن که سرود	سرینچک sirînçik : سنجد.
خواند.	سرینچکه تاله sirînçka tâla : سنجد تلخ.
سرود گوتن sirûd gotin : سرود گفتن، تغنی	سرینه وه sirînawa : پاک کردن، زدودن.
کردن.	سریوه sirîwa : آواز پرندگان. نسیم. بچ بیج.
سرود واتهی sirûd wâtay : ساختن سرود،	سریه ی sirîyay : پاک کردن (گ).
سرودن سرود.	سزا sizâ : رنج، آزار، درد.
سروده sirûda : سرود (گ).	سزا چه شتن sizâ çaştin : آزار چشیدن.
سروه sirwa : باد ملایم، باد خنک.	سزاخواردن sizâ xwârdin : درد چشیدن.
سره sirâ : باد سرد.	سزادان sizâ dân : آزار دادن، آزردن.
سرهفت siraft : آرامش، قرار.	سزادانه وه sizâ dânawa : جزا دادن، کیفر دادن.
سرهفتن siraftin : آرام گرفتن، تسلی یافتن.	سزادای sizâ dâay : آزار دادن (گ).
سرهن siran : غربال (لک).	سزاو sizâw : آبی که از ماست کیسه چکد.
	سزرگه sizirga : لرزشی که بر اندام می افتد (لک).

- سزک** sizik : آب پنیر و آبی که روی دوغ می افتد  
(لک).
- سزگ** sizig : آبی که روی دوغ می افتد.
- سزه** siza : سوز و سرما (لک).
- سژ** siž : حشره‌ای است سرخ رنگ که به دام می چسبد.
- سس** sis : سست، نرم و ملایم. نازک. ناتوان. تنبل.
- بی دوام.
- سسارک** sisarik : کرگس (ک).
- سست** sist : سست. نازک. ناتوان. تنبل. بی دوام.
- سست و پهله شت** sist u palašt : آدم ناتوان و تنبل.
- سسته پهله** sista pala : دست پاچه.
- سسته ک** sistak : زمین سست.
- سسستی** sisti : سستی، نرمی و ملایمی. نازکی.
- ناتوانی. تنبلی. بی دوامی.
- سسی** sisê : سه، عدد سه (ک).
- سفارشت** sifârišt : سفارش.
- سفت** sift : سفت، محکم.
- سفت بوون** sift bûn : محکم شدن.
- سفتو** sifto : بدبو (ک).
- سفتوک** siftok : میوه گندیده (ک).
- سفته** sifta : گل سفت و سخت. ساییده، نرم شده.
- سوخته (گ).
- سفته ک** siftak : نام درختی است (ک).
- سفته ی** siftay : سوختن (گ).
- سفتیک** sifтік : جلگه، زمین مسطح و هموار (ک).
- سفره** sifra : سفره، خوان.
- سفره بره** sifra bira : سوسک.
- سفره چی** sifra i : سفره چی، خوان سالار، خوالیگر.
- سفره مار** sifra mâr : نوعی مار را گویند که شکمش باز می شود.
- سفک** sifik : سبک. ایوان خانه (ک).
- سفکی** sifikî : سبکی.
- سفله** sifla : سفله، پست، فرومایه (گ).
- سفن** sifn : بیخ، بن (ک).
- سفور** sifor : سمور (ک).
- سفوری** siforî : پوستین از پوست سمور (ک).
- سفی** sifi : سفید، سپید.
- سفیده** sifêda : پگاه، سپیده.
- سف** siv : پاسخ (ک).
- سقانده** sivânda : لب بام (ک).
- سقدده** sivdah : آستانه (گ).
- شک** sivik : سبک (ک).
- شفنک** sivink : جارو (ک).
- سفوره** sivora : سمور (ک).
- شفوک** sivok : سماق (ک).
- شفی** sivi : سپوس (ک).
- شفیشک** sivi šik : شک و گمان در چیزی (ک).
- شفیک** sivik : سقف (ک).
- سقان** siqân : استخوان.
- سک** sik : شکم، جنین. سرکه.
- سکاسن** sik âsin : سرکه آهن.
- سکالا** sikâlâ : گله، شکایت.
- سکالا** sikâlâ kirdin : گله کردن، شکایت کردن.

- سکالاً نامه sikâlâ nâma : شکایت نامه، عرض حال.
- سکانن sikânin : چسباندن. دشنام دادن.
- سک بهردان sik bardân : پرخوری کردن.
- سکپ sikp : چوب پاشنه در.
- سک پیر sik pir : آبستن، باردار.
- سک پیر بون sik pir bûn : آبستن شدن.
- سک چوون sik çûn : اسهال شدن.
- سک دار sik dâr : باردار، حامله.
- سک دزاو sik dirâw : پرخور.
- سکر sikr : سد آب (ک).
- سک روین sik royin : اسهال شدن.
- سک کردن sik kirdin : بچه آوردن، بچه زاییدن.
- سکل sikil : سکار، اخگر، زغال افروخته.
- سکل فوو sikil fû : نوعی باز یا زغال افروخته را گویند.
- سک ماک sik mâk : مادرزاد.
- سکن sikin : شکم پرور، پرخور.
- سکور sikur : نای گلو، قصبة الریه، گلو.
- سکورد sikurd : نای گلو. گردن (ک).
- سک وزا sik u zâ : زاد و ولد.
- سکووم sikûm : چهره، رخسار.
- سکه شورہ sika šora : شکم روشن.
- سکه ل sika l : سکار، زغال افروخته (گ).
- سکه نجهین sikanjabîn : سکنجین، سرکه انگبین.
- سکیشه sikêša : شکم درد.
- سکین sikîn : جفت شدن سگ نر و ماده.
- سگل sigil : زگیل، آرخ.
- سگین sigîn : آمیختن سگ نر و ماده با هم، جفت شدن سگ نر و ماده. خشمگین.
- سل sil : رم. خشمگین.
- سلار silâr : غلت، تلو.
- سلار بونوه silâr bûnawa : غلت خوردن، غلتیدن.
- سل بون sil bûn : خشمگین شدن (ک).
- سلپ silp : تفاله. تنبل.
- سلپ سر silp sir : تنبل، بی کاره (لک).
- سلخه silxa : بهمن، دوده برف. صخره (ک).
- سل سارد بونوه sil sârd bûnawa : کنایه از مردن است.
- سل سارد کردنه sil sârd kirdinawa : کنایه از کشتن کسی است.
- سلف silf : تفاله.
- سلق silq : برگ چغندر.
- سلقاو silqâw : آتش برگ چغندر.
- سلک silk : برگ چغندر (ک).
- سل کردن sil kirdin : رم کردن.
- سلکیان silkiyân : رمیدن، ترسیدن و گریختن.
- سله مانوه silamânawa : رمیدن، رم کردن.
- سله منای silamnây : رمیدن (گ).
- سله میانوه silamyânawa : رمیدن.
- سله وه جه silawaja : نوعی بیماری دام است.
- سم sim : سم، حافر.
- سماقاو simâqâw : آتش سماق.
- سماقه simâqa : سرماخوردگی دام.
- سمان simân : سوراخ شدن.

سماندن simāndin : سوراخ کردن.

سماو simāw : سوراخ شده.

سمبوره simbora : سمور.

سمبیل simbêl : سیل.

سمبیلک simbêlak : نوعی ماهی زرد را گویند (ک).

سمپاره simpâra : سنباده.

سمت simt : سرین، ران، کفل.

سمتول simto : ران، کفل.

سم ته راش sim tarâš : سم تراش - ابزاری است که نالند با آن سم چهارپایان را می تراشد.

سمته گل simta gil : کلوخ گلی.

سم دار sim dâr : سم دار، سم دارنده، ذوالحافر.

سمز simir : جنجال، همهمه.

سمز سمز simir simir : جنجال و همهمه.

سمقه simqa : زمین مسطحی که در آن برنج بکارند.

سمکاک simkâk : دانه گیاهی است که در طب بکار می رود.

سمکۆ simko : سم زدن اسب بر زمین (گ).

سمکۆت simkot : قاشق چوبین.

سمکۆل simko : سم بر زمین زدن اسب.

سمل simil : گردن بند میخک. سنبل. بیخ گیاهی معطر است.

سمنج siminj : فرومایه، خسیس. تنبل. لجوج.

سمو simo : میله فلزی که با آن آهن سوراخ می کنند.

سموچکه simoçka : سم شکافته.

سمور simor : سمور.

سمورچکه simorçka : سم حیوان.

سموره simora : سمور.

سمه sima : سنبه.

سمه خرته sima xirta : جانوری است کوتاه قد و کوتاه دست و پا.

سمه شه له sima šala : بیماری بز و گوسفند که به سم آنان می زند.

سمه ک simak : سنبه.

سمپارک simyârik : کرکس.

سمیتک simîtik : آتش بلغور (ک).

سمیزیان simêryân : چاق شدن، فربه شدن.

سمیل simêl : سیل.

سمیل بابز simêl bâbir : سبیل کلفت.

سمیله simêla : نوعی ماهی سبیل دار است.

سمیلی simêli : سبیل (گ).

سمین simîn : سنبیدن، سوراخ کردن.

سن sin : سن، آفت جو و گندم.

سنان sinân : بیماری کشته حیوانات.

سنتیر sintir : یتیم (ک).

سنجاخ sinjâx : سنجاق.

سنجر sinjir : زیانه آتش (ک).

سنجراندن sinjirândin : زبانه کشیدن. تنور افروختن (ک).

سنجک sinjik : ظرف گلین زیر گهواره (ک).

سنجوق sinjoq : روده بزرگ (ک).

سنجوو sinjû : سنجد.

سنجوق sinjûq : چوبی که کودکان بر زمین می کوبند.

سنجوقین	sinjûqîn : بازی کردن با چوب.	سنگه سنگ	singa sing : آهسته آهسته، آرام
سنجه وی	sinjawî : سنجد (گ).	آرام.	
سنجه ی	sinjay : عذاب (گ).	سنگه و باز	singa u bâz : جهش، برش.
سنجه یه	sinjaya : سنجد (گ).	سنگ هه لکیش	sing halkêš : لاف زن.
سنجیری	sinjêrî : نوعی انگور را گویند.	سنگ هه لکیشان	sing halkêšân : لاف زدن.
سندان	sindân : سندان، بیماری کشنده دام.	سنوو	sinû : بلوغ سگ (ک).
سندانک	sindânik : خمره کوچک.	سنوور	sinûr : مرز، حدود.
سندک	sindik : آتش بلغور (ک).	سنوواته	sinûrta : خشتوک، حرامزاده.
سندم	sindim : پابند و قید آهنین.	سنوورچه	sinûrça : جوانه تازه.
سندم کردن	sindim kirdin : پابند کردن، گرفتار کردن.	سنووردار	sinûr dêr : چیزی که مرز و حد داشته باشد.
سندوڵ	sindol : ظرف سنگی که در آن نخود یا چیز دیگر کویند.	سنووردانان	sinûr dânan : تبین مرز.
سندھ	sinda : کلوخ گلی.	سنه	sina : آهن. رم.
سنسل	sinsil : ستون فقرات.	سنه و بهر	sinawbar : صنوبر.
سنگ	sink : ریسمانی که بگردن سگ اندازند.	سنیر	sinêr : سرگین.
سنگ کردن	sink kirdin : با ریسمان سگی را بستن.	سنیرگه	sinêrga : سرگین گاه، جای سرگین.
سنگ	sing : کرم شکم. جوالدوز. سینه.	سو	so : سوراخ سوزن. دودمان. نسل. سپوس. بهره.
سنگان	singân : بیماری کشنده. آفت پالیز.	درد و رنج. افق. سوزن. خار.	
سنگاناوی	singânâwî : میوه آفت زده.	سواخ	swâx : گل اندود.
سنگ لیدراو	sing lê dirâw : آفت زده.	سواخ دان	swâx dân : گل اندود کردن.
سنگ دانه پیش	sing dâna pêš : سینه سپر کردن.	سواخ کیشان	swâx kêšân : گل اندود کردن.
خودنمایی کردن.		سوار	swâr : سپهر، غالب.
سنگ زهرده	sing zarda : پرنده ای است سینه زرد.	سوار بوون	swâr bûn : سوار شدن.
سنگک	singik : جوش صورت (ک).	سوار چاک	swâr çâk : چابک سوار، سوارکار
سنگ کوتان	sing kutân : سینه زدن.	ماهر.	
		سوار خاس	swâr xas : چابک سوار.
		سوارخه	swârxa : شاخه های خشک شده درخت
		(ک).	

سوار کردن	swâr kirdin : سوار کردن.	سوټکه sotka : بیخ گیاهی است معطر.
سواره	swâra : سوار، راکب، سپاهی که بر مرکب نشیند.	سوټن sotin : سوختن (لک).
سواری	swârî : سواری.	سوټورگ suturg : بزرگ (گ).
سواژ	swâž : جنگ، نبرد (ک).	سوټه ک sotak : خاکستر سیگار و غیره.
سواغ	swâq : گل اندود.	سوټه ی sotay : سوختن (گ).
سواغ دان	swâq dân : گل اندود کردن.	سوټا soğâ : بینایی چشم، روشنایی (گ).
سواف	swâv : آبشار (ک).	سوټیای soçyây : آتش گرفتن چیزی، سوختن (گ).
سوال	swâl : گدایی، دریوزگی.	سوخال suxâl : زغال.
سوالک	swâlik : ظرف چوبین برای غذای سگ.	سوخال دان suxâl dân : زغال دان.
سوال کردن	swâl kirdin : گدایی کردن.	سوخت suxt : بینوا، پست، فرومایه.
سوال که ر	swâl kar : گدا.	سوخت کردن suxt kirdin : لخت کردن کسی را.
سواله	swâla : دسته‌ای از جو و گندم درو شده.	سوخته suxta : طلبه‌ای که مقدمات علوم اسلامی را شروع کند.
سوالهت	siwâlat : سفال، ظرف گلی که پخته شده باشد.	سوخره suxra : کسی که دیگری او را بکار بی‌مزد وادارد، بیگاری.
سوان	siwân : سوهان.	سوخمه suxma : نیم تنه زنانه، چوبی که شاخه‌های مورا بر آن آویزان کنند.
سواندن	siwândin : سودن.	سور sor : سرخ، شور، سور و مهمانی، روده بزرگ (لک).
سواندنه‌وه	siwândinawa : سودن پی در پی.	سورخ sorâx : جست‌وجو، جستار، مبحث.
سواندوکه	siwândoka : نوعی گنجشک.	سورخ کردن sorâx kirdin : دنبال کردن، دنبال امری یا کسی را گرفتن، جستجو کردن.
سوانده	siwânda : لب بام.	سوراف sorâv : نوعی انگور است (ک).
سوپا	supâ : سپاه، لشکر.	سورانی sorânî : آستین بلند کردی، نوعی گلابی (ک).
سوپار	sopâr : گاواهن (ک).	سورپاز sorpâz : سیر کوهی (ک).
سوپازان	supâ rân : فرمانده سپاه.	سورخ surx : جوهر برای نوشتن.
سوپاس	supâs : سپاس، تشکر.	
سوپاسالار	supâ sâlâr : سپاهسالار.	
سوپیتر	supêr : سپهر (ک).	
سوپیل	supêl : آبشار (ک).	
سوټک	sotik : نیم‌سوز.	

سوز سوزّه sor:sura: پرنده‌ای است.

سوز soz: شادی. سوز و گداز. شور و اشتیاق.

سوزنا sor:nâ: سرنا.

اضطراب، آشفتگی. عشق، محبت. سبز رنگ.

سوزنانک sur:nânik: گیاهی است در طب بکار

اسب یا الاغ خاکستری (لک).

می‌رود.

سوزان sozân: سوختن.

سوزناژن sur:nâ žan: سرنانواز.

سوزانی sozâni: روسپی، زن بدکار. بی‌شرم،

بی‌حیا.

سورو suru: باد سرخ (لک). سرگین (گ).

سوزیان suryân: لیز خوردن، سرخوردن.

سوزرته sozrat: شگفت‌آور.

سورسورک sorsorik: نای گلو، خرخره.

سوزسیل soz sil: رنگین‌کمان (لک).

سورک sorik: سرخک (ک). ارزن. آبشار.

سوزکردن soz kirdin: آواز خواندن با سوز و

گداز.

سورکه sorika: سرخک.

سورمه surma: سرمه. حاشیه سیمین دستار و عبا.

سوزلونی sozloni: سبزه‌زار (لک).

سورمه‌دان surma dân: سرمه‌دان. حلقه‌ای که بر

سوزّه soza: کیف و شادی. سوزش سرما. سبزه

دسته خنجر گذارند.

(لک).

سورمه‌ژژ surma rēž: پارچه‌ای کناره مانند که بر

سوزی sozi: فردا. سبزی (لک).

عبا دوزنا

سوزیاگ sozyâg: سوخته.

سورمه‌یی surm iy: سرمه‌یی. برنگ سرمه.

سوزیان sozyân: سوختن.

سورنجان sorinjân: گیاهی است.

سوزیاو sozyâw: سوخته.

سورق soro: سرگین (گ).

سوزیای sozyây: سوختن (گ).

سوروشت surušt: سرشت، طبیعت. خوی،

سوزّه soža: بیگاری.

عادت، خلق.

سوس sos: کپک.

سوروشتی suruštî: طبیعی.

سوسرته sosrat: شگفت‌آور.

سوره sora: بیگانه. ناپسری، پسرزن یا پسر شوهر.

سوسک sosik: سپوس. تیهو.

علت، سبب، انگیزه.

سوسکه soska: تیهو.

سوره و توره sora u tora: قوم و خویش زن.

سوسن sosin: سوسن، نام گلی است.

سوریاس soryâs: گیاهی است خوردنی.

سوسه‌ن sosan: سوسن.

سوریت sorit: ساقه خشک گندم (لک).

سوغره suqra: بیگاری.

سوریچک sorîçik: خرخره، نای گلو (ک).

سوغین soqin: انجام دادن، اجرا کردن (ک).

سورین surîn: سرین، کفل، ران.

سوفه قیته sofa qita: نام پرنده‌ای است.

سوفیلکه	sofilka: پرنده‌ای است کاکل‌دار	سولاولکه	solâwka: ناودان.
خاکستری، ملخ سبز رنگ.		سول دروو	sol dirû: کفش دوز.
سوفیله	sofila: چوبی که در خرمن می‌گذارند.	سول کهر	sol kar: کفاش.
سوفث	sov: سنگینی، ثقل (ک).	سولوله	solola: بچه کژدم.
سوقان	soqân: استخوان (ک).	سولوخوا	soło xwa: شورمه.
سوک	sok: اندوه، سبک، صدای سوزناک سگ نر	سوله	soļa: تاب، روشنی، گرمی، شعله، سرمای
در برابر سگ ماده برای اظهار میل، کله، کله زدن		سوله چرا	soļa çirâ: چراغی کوچک مرکب از
در هنگام مقاربت، بی وقار، چوبی که حیوانات را با		دسته‌ای چوبین و مقداری کهنه قابل اشتعال که در	
آن می‌رانند.		شب روشن کنند.	
سوک دان	sok dân: فرو بردن و برآوردن و کله	سوله سول	soļa soļ: سوزش پوست بدن.
زدن در هنگام جماع.		سولکه	solka: غذایی است که از ته مانده کشک
سوکیر	sukir: گردن، گریبان، یخه جامه (ک).	درست کنند. نوعی مازو است.	
سوکره	sukra: دیگ گلی (ک).	سولیانوه	sulyânawa: به سوزش افتادن اعضای
سوکوم	sukum: شیوه، طرز، روش، سیما (ک).	بدن.	
سوکله	suka: آبله مرغان (لک).	سولین	solîn: غنچه، نوعی از گل سرخ و بسیار
سوکى	sokî: سبکی، کم‌وزنی، بی‌وقاری.	خوشبو، نام روستایی است در اورامان.	
سول	su! : رم.	سولینه	solîna: موری، تنبوشه.
سول	sol: کفش، سبیل، سرو (لک).	سولینه وه	solînawa: به سوزش درآمدن پوست
سول	sol: شور، سفت، یخ.	بدن.	
سولاف	solâv: آبشار، ناودان (ک).	سوما	somâ: افق، کرانه، بینایی چشم، روشنایی.
سولان	solân: نسب، نژاد.	سومایی	somâiy: مردمک چشم.
سولان	solân: گلپر، گیاهی است دارای برگ‌های	سومایی داهاتن	somâiy dâhâtin: نابینا شدن.
بزرگ و ساقه‌های میان تهی و شکوفه‌های		سومه	soma: هوم، گیاه هوم (گ).
خوشبو.		سون	sun: سن، یکی از آفات غلات، صخره،
سولاندنوه	solândinawa: درد کردن عضوی از	سنگ بزرگ (لک).	
اعضاء بدن شبیه به دردی که در اثر سوختگی		سون ئاسیو	sun âsyo: سنگ آسیاب (لک).
پوست تولید شود.		سوند	sond: سوگند.
سولانه وه	solâninawa: سوزش داشتن.		



سووند خواردن	sond xwârdin : سوگند خوردن.	سووت	sût : دام، چالهای که دانه بر آن می‌پاشند
سونقور	sunqur : نوعی باز (گ).		برای صید پرندگان، ربا.
سونک	sonk : غبار، گرد (ک).	سووتار	sûtâr : عمیق. هرزه، ولگرد.
سونکه	sonka : کشک‌های ریز که بعد از ساییدن می‌ماند. پس‌مانده صابون.	سووتال	sûtâl : هرزه، ولگرد.
سونگ	song : طرف، سو (گ).	سووتان	sûtân : سوختن.
سونگه	onga : رست، مجال. وسیله، سبب.	سووتاندن	sûtândin : سوزاندن، سوزانیدن.
سوننی	sunni : سیره.	سووتانن	sûtânin : سوزاندن.
سوننی تاق	sunni-tâq : جنگ سرنیزه.	سووتانه‌وه	sûtânawa : سوزش پیدا کردن.
سونه	sona : در نایب نر. سن (لک).	سووتاو	sûtâw : سوخته.
سونی	sonî : سفت، ساییدن (گ).	سووتاوّه	sûtâwa : عضوی که سوزش پیدا کرده باشد.
سو	sû : سود، بهره. دبر، مقعد (لک). نور، فروغ (گ).	سووتک	sûtik : خاکستر سیگار و کاغذ و پنبه و امثال آنها.
سووان	suwân : وهان. صاف شدن. ساییده شدن.	سووتلی	sûtîlî : زن موقتی بدون عقد نکاح.
		سووتن	sûtîn : سوختن.
سوواندن	din : ساییدن، سودن.	سووتوو	sûtû : خاکستر.
سوواندنه‌وه	suwândinawa : سودن پی در پی.	سووته	sûta : سوخته.
سوواندهر	suwândar : لب بام (ک).	سووته که	sûtaka : نام گیاهی است خوردنی.
سووانن	suwânin : سودن.	سووته‌ل	sûtâl : نیم‌سوز.
سووانه‌وه	suwânawa : ساییدن، سودن. ساییدن کشک و امثال آن.	سووته‌مه‌نی	sûtamanî : سوختنی، قابل سوختن.
		سووته‌نی	sûtânî : سوختنی، مواد سوختی.
سوواو	suwâw : ساییده.	سووته‌ی	sûtay : سوختن (گ).
سوواوه	suwâwa : ساییده.	سووتیان	sûtyân : سوختن.
سووبا	sûbâ : شناگر. مرد بی‌زن (ک).	سووتیان‌وه	sûtyânawa : سوزش پیدا کردن.
سووباهی	sûbâhî : شناگری (ک).	سووتین	sûtên : سوزانده، آنچه بسوزاند، محرق.
سووپ	sûp : سنگ‌هایی که در مسیر رودخانه ردیف می‌گذارند و چوب بر روی آنها می‌نهند	سووتینه‌ر	sûtênar : سوزانده.
	برای صید ماهی.	سووجگهر	sû jigar : جگر سفید و سیاه، شش و جگر.

- سووجه رک sũ jarg : جگر سفید و سیاه.  
 سووچ sũç : گناه، گوشه.  
 سووچ دار sũç dār : گناهکار، گوشه دار.  
 سووچنای sũçnāy : سوختن (ک).  
 سووچه ژ sũçar : سیخول، سیخور، خارپشت بزرگ  
 تیرانداز.  
 سووچیای sũçyāy : سوختن (ک).  
 سووچیو sũçêw : آتشدان، ظرفی که در آن آتش  
 افروزند.  
 سووخ sũx : سرماریزه.  
 سووخار sũxār : برگ و ساقه برنج، سرماریزه  
 (ک).  
 سووخال sũxâl : زغال.  
 سووخال دان sũxâl dān : زغال دان.  
 سووخور sũ xor : رباخوار.  
 سوود sũd : سود، بهره، ربا.  
 سوود خور sũd xor : رباخوار.  
 سووددار sũd dār : سودمند، آنچه سود دهد.  
 سوودکردن sũd kirdin : سود کردن، بهره بردن،  
 منفعت کردن.  
 سوور sũr : سرخ، شور، سور و مهمانی، در امری  
 اصرار و پافشاری کردن.  
 سوورافک sũrâvik : سرخاب، ماده سرخ رنگی  
 که زنان به گونه های خود مالند (ک).  
 سووران sũrân : مهمانی، ضیافت، عروسی.  
 خسته سوران، جشن و شادی.  
 سوورانچک sũrânçik : قصبة الریه، نای گلو.  
 سوورانه sũrâna : پولی است که در گذشته ارباب  
 شرم.
- در هنگام عروسی از داماد می گرفت. سور و  
 عروسی.  
 سوورانه وه sũrânawa : گردیدن، چرخیدن.  
 سووراو sũrâw : سرخاب، نوعی انگور، تاج  
 خروس.  
 سووراوه sũrâwa : ساییده، سرخاب (گ).  
 سوورباش sũrbâš : گزیر، پیشکار، کار پرداز.  
 سوورباو sũrbâw : مایل به سرخی.  
 سووربله تی sũr bilatî : زالزالک سرخ.  
 سووربور sũr bora : اسب بور با خال های سرخ.  
 سووربونونه وه sũr bûnawa : قرمز شدن چهره از  
 شرم، خجالت کشیدن، سرخ شدن گوشت در  
 روغن.  
 سووربه سور sũr ba sũr : رک، راست و صریح،  
 بی پرده. مانند: نه زسوور به سوور قسه کمم نه لیم  
 az sũr ba sũr qisakam aļêm یعنی: من رک و  
 راست حرف خود را می زنم.  
 سووربه لهک sũr baļak : سرخ بارنگ سیاه و سفید.  
 سوورپرنوئل sũr piŕ noļ : هرچیز سرخ شل زشت.  
 آدم سرخ بدقواره و زشت.  
 سوورچک sũrçik : نای گلو، خرخره.  
 سووچن sũçin : سوزن (گ).  
 سووزخواردن sũr xwârdin : گردیدن، گشتن.  
 سوورخوول sũr xûl : آدم بدقواره مو زرد.  
 سوورخون sũr xun : آدم سرخ بدقواره، هرچیز  
 سرخ مایل به زردی و اسبی به این رنگ باشد.  
 سوورداگه زان sũr dâgarân : قرمز شدن چهره از  
 شرم.

سوورداگه‌زیان	sûr dâgaryân : سرخ شدن	سووزه سووز	sûra sûr : چرخش پشت سر هم.
سوورت از خجالتی.		سووزره قانگ	sûra qâng : نوعی مرغابی.
سووزدان	sûr dân : گرداندن، چرخاندن.	سووزره ماسی	sûra mâsî : نوعی ماهی قرمز رنگ.
سووزک	sûrik : حوض گرمابه (ک).	سووزره مؤز	sûra moz : زنبور (گ).
سووزک	sûrik : سرخک. موریانه (ک).	سووزره مؤزه	sûra moza : نوعی زنبور سرخ رنگ.
سووزکار	sûr kêr : مایل به سرخی.	سووزره وآله	sûra wâlâ : پرنده‌ای است شکاری.
سووزکراوه	sûr kirâwa : سرخ شده در روغن.	سووزره و بوون	sûraw bûn : قرمز شدن چهره از شرم. سرخ شدن گوشت در روغن.
سووزکردن	sûr kirdîn : سرخ کردن با رنگ. گندم را از گاه جدا کردن.	سووزره وکردن	sûraw kirdîn : سرخ کردن در روغن.
سووزکردنه وه	sûr kirdinawa : سرخ کردن در روغن. گذاختن آهن.	سووزیان	sûryân : چرخیدن، گردیدن.
سووزکویت	sûr kuêt : اسب کمیت روشن.	سووزیانه وه	sûryânawa : گردیدن.
سووزکه‌له	sûrkaļa : آدم کوتولوی سرخ فام.	سووزیتی	sûrêti : سرخی.
سووزگول	sûr guļ : گل محمدی.	سووزیجه	sûrêja : سرخک.
سووزگه	sûrga : جای چرخش.	سووزیچکه	sûrêçka : نای گلو، خرخره.
سووزم	sûrim : خاک سرخ، خاک رس.	سووزیژه	sûrêža : سرخک.
سووزناتک	sûrnâtik : خرخره، نای گلو.	سووزین	suwirîn : بز پیش آهنگ (لک).
سووزنجی	sûrinjê : سرخک (گ).	سووزینچک	sûrênçik : قصبه‌الریه، خرخره.
سووزه	sûra : چرخش.	سووزینه	sûrêna : خرخره.
سووزه‌بنه	sûra bina : گیاهی است خوردنی.	سووزان	sûzân : سوختن.
سووزبی	sûra bî : نوعی بید.	سووزاندن	sûzândin : سوزاندن.
سووزه‌پیاز	sûra piyâz : نوعی پیاز قرمز.	سووزمه	sûzma : نوعی آش.
سووزه‌تا	sûra tâ : تب شدید.	سووزن	sûzin : جوالدوز.
سووزه‌چنار	sûra çinâr : نوعی چنار.	سووزن‌ئاژن	sûzin âžin : جوالدوز فرو بردن به چیزی.
سووزه‌چۆ	sûra çêw : درختچه‌ای را گویند.	سووزنه‌ک	sûzanak : سوزنک، سوزاک (گ).
سووزه‌دال	sûra dâl : نوعی لاشخور.	سووزهنی	sûzani : پارچه و فرش‌ی که در حمام گسترانند.
سووزه‌ریوی	sûr rêwî : نوعی روباه.		

سووکبار sūk bār : سبک بار، سبک وزن.	سووزیان sūzyān : سوختن.
سووکباری sūk bārī : سبک باری، سبک وزنی.	سووزیاو sūzyāw : سوخته.
سووک پیوه دان sūk pēwa dân : کله زدن در هنگام جماع.	سووزان sūžān : سوختن.
سووک دان sūk dân : کله زدن.	سووزاندن sūžāndin : سوزانیدن.
سووک دهست sūk dast : سبک دست، چابکدست.	سووزن sūžin : جوالدوز.
سووکر sūkir : گریبان، یخه (ک).	سووزن دان sūžin dân : جوالدوزدان، جای نگهداری جوالدوز.
سووکره sūkra : دیگ گلی.	سووزیاو sūzyāw : سوخته.
سووک کردن sūk kirdin : سبک گردانیدن، خوار داشتن. رسوا کردن.	سووس sūs : سپوس. تیهو.
سووکه sūka : سوزن جوراب بافی.	سووسرک sūsirk : ملخ.
سووکه سووک sūka sūk : کله پی در پی در جماع.	سووسرهت sūsirat : شگفت آور.
سووکه له sūkala : سبک وزن.	سووسک sūsk : تیهو. شوشک، فرفور.
سووکه له سوار sūkala swār : سوارکار ماهر.	سووسکه sūska : تیهو.
سووکی sūkī : سبکی. کم وزنی. بی وقاری. بی غیرتی.	سووسن sūsīn : سوسن، گل سوسن.
سوول sūl : آبشار. ناودان. حوضچه (ک).	سووسه sūsa : خبری که پخش نشده باشد.
سوولاف sūlāv : آبشار (ک).	سووسه کردن sūsa kirdin : خبر کسب کردن از خبری محرمانه.
سوولان sūlān : انجدان، نام گیاهی است (ک).	سووسه لی sūsālê : بز سیاه رخسار قرمز.
سوولانه وه sūlānawa : به سوزش در آمدن (ک).	سووسه مار sūsa mār : بز مجه، نوعی از سوسمار.
سوولاو sūlāw : آبشار (ک).	سوسمار (لک).
سوولاوگه sūlāwga : ناودان.	سووسه ن sūsan : گل سوسن (ک).
سوولک sūlik : بچه شیرخوار. ناودان.	سووسه نه بار sūsanbar : سیسنبیر.
سوولکه sūlka : کودک. ته مانده صابون و کشک.	سووسه نه ک sūsanak : سوزاک.
سوولگه sūlga : سراشیب، سرازیر.	سووسی sūsī : تیهو.
سووله sūla : ساقه ارزن.	سووش sūš : گیاهی است معطر.
	سووقان sūqān : استخوان.
	سووک sūk : سبک. کم وزن. بی وقار. خوار، فرومایه. کله زدن در هنگام جماع. بی غیرت.

سووله زمه	sûlarma: دنگداله، آبی که در زمستان	سوی جگه	suî jigar: جگر سفید و سیاه.
، علت سردی هوا در بالای ناودان یا جای دیگر		سوئر	suêr: شور.
یخ بسته آویزان گردد.		سوئر خوی	suêr xuê: شور مزه.
سوولین	sûlîn: زیر آب، راه آب زیرحوض یا خانه	سوئر و	suêro: سار، سازک.
که هرگاه بخواهند آب خارج نشود آن را باز		سوئر ه که	suêraka: آش ماست چکیده. مازو.
می کنند.		سوئر ل و وک	suêra lûk: شور و تلخ.
سوون	sûn: سودن، ساییدن. سن (گ).	سوئر ژک	suêrêžik: سرخک.
سوونده	sûnawa: ساییدن.	سوئس	suês: سیاهی که از دور به نظر آید.
سوویاگ	sûyâg: ساییده، سوده.	سوئسکه	suêska: تیهو.
سوویان	sûyân: ساییده شدن. صاف شدن.	سوئسن	suêsn: سوسن، گل سوسن.
سوین	swîn: ستون (لک).	سوئس نه	suêsna: سوسن.
سوویه	sûya: طحال (ک).	سوئگه	suêga: افق، کرانه.
سووهتن	sûhtin: سوختن (ک).	سوئل	suêl: سیبل.
سووهون	sûhun: سهم، ترس (ک).	سوئل اف	suylâv: آبشار (ک).
سوه	siwa: کال، نارس. نهال (ک).	سوئن	suên: سوگند، قسم.
سوهان	suhân: سرگین (ک).	سوئند	suênd: سوگند.
سوّهتن	sohtin: سوختن (ک).	سوئند خوار	suênd xwâr: سوگند خوار، کسی که
سوهر	suhr: سرخ (ک).	قسم یاد کند.	
سوهراف	suhrâv: سرخاب (ک).	سوئند خواردن	suênd xwârdin: سوگند خوردن،
سوهرک	suhrik: سرخک (ک).	سوگند یاد کردن.	
سوهری	suhri: سرخی (ک).	سوئند خور	suênd xor: سوگند خوار.
سوهریچک	suhriçik: خرخره، نای گلو. دبر،	سوئند دان	suênd dân: سوگند دادن، قسم دادن.
مقعد (ک).		سوئند گیر	suênd gîr: کسی که قسمش گیرا باشد.
سوهن	suhn: سهم، ترس (ک).	سوئنکه	suênka: پس مانده کشک ساییده.
سوئ	suê: اندوه، غم، درد، رنج. دق.	سوئنگ	suêng: سوگند.
سوئ بوونه وه	suê bûnawa: از غم و غصه دق	سوئنه	suêna: تشت گلی.
کردن.		سه	sa: سه، عدد سه. سگ. سایه (ک).
سوئته لی	suêtafi: هرزه، بیکاره.	سها	sihâ: سایه.

سه بارهت sabârat : درباره. برای.

سه برگه sabirga : سرگین.

سه برگه چی sabirgaçi : کسی که سرگین پاک کند.

سه بزه sabza : سبزه، علف سبز، نوعی کشمش سبز.

آدم سبزه رنگ.

سه بوون sabûn : باد گرم، بادی که در تابستان از

طرف جنوب می وزد. گرمای کشنده.

سه بهت sabat : سبد.

سه بهت چن sabat çin : سبدهاف.

سه بهت تولکه sabatulka : سبدچه، سبد کوچک.

سه بهت ته sabata : سبد.

سه بهت ته چن sabata çin : سبدهاف.

سه بهل sabaļ : موی و رگه ای سرخ که در چشم

پدید آید.

سه ییل sabil : چق.

سه ییلچی sabilçi : چق ساز.

سه ییلخور sabil xor : چق کش.

سه ییل ساز sabil sâz : چق ساز، کسی که چق

می سازد.

سه ییل کیش sabil kêş : سبیل کش.

سه ییله sabila : چیزی است که لوله آب را با آن

می بندند.

سه پان sapân : دروگر، آن که غله و علف را درو

کند.

سه پاندن sapândin : بار کردن، بار نهادن. بگردن

گذاشتن. کاری به زور به عهده کسی گذاشتن.

سه پانی sapânî : دروگری، عمل دروگر.

سه پک sapk : چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت.

نواله سگ. یکی از ابزار چادریاف ها.

سه پله sapla : نواله سگ.

سه پوله sapoļa : کم عقل، کودن.

سه پوول sapûl : کندهوش، کودن.

سه په که sapaka : سگ.

سه پهل sapal : طحال. کم عقل، کودن.

سه په لیک sapalik : سپرز، اسپرز، طحال.

سه ت sat : صد، عدد صد.

سه تره satra : کشیده، سیلی.

سه تک satk : گیاهی است خوردنی.

سه تماندن satmândin : ویران کردن. پر کردن

چاله (ک).

سه تمه satma : سکندری (ک).

سه تمه کرن satma kirin : سکندری خوردن (ک).

سه ته sata : قرن، سده (ک).

سه خت saxt : سخت، استوار، دشوار، مشکل.

صلب، درشت. سرمای بی حد. سنگدل، بی رحم.

تند، خشمگین. سنگلاخ.

سه خت بوون saxt bûn : صلب شدن. خشمگین

شدن. دشوار شدن. بی رحم شدن.

سه خت کردن saxt kirdin : خشمگین کردن، تند

کردن.

سه خته بند saxta band : یخ بندان (گ).

سه خته گری saxta girê : گره کوره، گره سفت.

سه خته و بوون saxtaw bûn : سفت شدن، صلب

شدن. تند شدن، خشمگین شدن.

سه ختیان saxtiyân : پوست دباغی شده. چرم

ناوایان که در هنگام کار پوشند.

سه ختی saxti : سختی، استواری، محکمی.

دشواری. صلابت. سنگدلی و بی رحمی.

تهیدستی، فقر. تندی.

سه خلات saxlat : سختی، دشواری. رنج، محنت.

دل‌تنگ، افسرده.

سه خلات کردن saxlat kirdin : افسرده کردن.

سه خلاتی saxlati : افسردگی.

سه خور saxur : سرگینی که در شکنجه حیوان است.

سه خور دان saxur dan : سرگین دان، منظور

سیرابی حیوان غلف خوار است که محل ذخیره

غلف در موقع چریدن آنها است و این قسمت در

حقیقت اولین بخش معده شخوارکنندگان است.

سه خورگا saxur gâ : سرگین گاه، سیرابی.

سه خورمه saxurma : ضربتی که با مشت بسته

زنند.

سه خه saxar : آبرو، شرف (ک).

سه خه برن saxar birin : آبرو بردن (ک).

سه خه ری saxarî : پوست اسب یا الاغ که دباغی

شده باشد.

سه د sad : صد، عدد صد.

سه دان sadân : صدان، صدها.

سه ده sada : سده، قرن.

سه ده دم sadam : صدم.

سه ده مین sadamîn : صدمین.

سهر sihr : درخت بی ثمر (ک).

سه ر sar : سر، رأس. سو. بار. انجام. فکر. زور.

سردار. رئیس. بالا، فوق. سرکوه. هرچیزی که در

طرف بالا قرار داشته باشد. زیر. سرپوش. دهانه.

sarâ : سرا، کوشک، قصر. پسوند مکان مانند:

کارز'نسر' در کردی و فارسی. خانه (گ).

سه راپا sarâ pâ : سراپا، از سرتا قدم، مجموعه

اعضاء اندام.

سه راپه رده sarâ parda : سراپرده، پرده سرای،

بارگاه.

سه راپیته sarâ pîta : سقف.

سه راد sarâd : غربال (ک).

سه راراو sarârâw : ماده سفید رنگی که از شستن

رخت پیدا شود.

سه رازا sar âzâ : آزاد، مستقل.

سه رازی sar âzâyî : آزادی. استقلال.

سه راسوی sarâ suê : نگاه دزدکی.

سه راسه sar sar : سراسر، سرتاسر.

سه راسی sarâsê : سردرد.

سه راسیمه sarâsîma : سراسیمه، سرگردان.

سه راشی sarâšê : سردرد شدید (لک).

سه راشیت sarâ šît : سردرد شدید (ک).

سه راف sarâv : آب توأم با جنین که سقط شود

(ک).

سه رافکی sarâvikî : رک و بی پرده (ک).

سه راک sarâk : سرور، سالار (ک).

سه راندن sarândin : عرعر کشیدن.

سه رانسه sarân sar : سراسر، سرتاپا.

سه رانگولیک sarângolik : جای خاکروبه و زیاله و

پهن (ک).

سه رانگولیک sarânguêlik : جای سرگین و پهن

در کوچه (ک).

- سه‌ره‌انه sarâna : باجی که در گذشته از کشاورز می‌گرفتند.
- سه‌راو sarâw : آبدست، مستراح، مبرز، سرچشمه. آب همراه تولد نوزاد. سراب.
- سه‌راو توقین sarâw toqîn : ریخته شدن آب همراه نوزاد.
- سه‌راورد sarâwird : اصل و اساس چیزی. بالای هر چیزی.
- سه‌راوهرد sarâward : بالا، زیر.
- سه‌راوی sarâwî : نوعی کدو.
- سه‌راویژ sarâwêz : سازیر (گ).
- سه‌ره‌ئه ژمیری sar âzmêrî : سرشماری.
- سه‌ره‌ئه نجام sar anjâm : سرانجام، عاقبت کار.
- سه‌ره‌ئیشان sar êšan : سردرد، دردی که در سر پیدا شود.
- سه‌ره‌ئیشه sar êša : سردرد، صداع.
- سه‌ربار sar bâr : بار اضافی. سرباری، مازاد از هر چیزی.
- سه‌رباره sar bâra : سرباری، اضافه. بار اضافی.
- سه‌رباز sar bâz : سرباز.
- سه‌ربازخانه sar bâz xâna : پادگان، سربازگاه.
- سه‌ربازگرتن sar bâz girtin : گرفتن جوانان برای خدمت سربازی.
- سه‌ربازگیری sar bâz girî : سربازگیری.
- سه‌ربازی sar bâzî : سربازی.
- سه‌ربال sar bâl : بزرگترین پر در بال پرندگان، شپهر.
- سه‌ره‌بر sar bir : بالای کوه، میان‌بر.
- سه‌ره‌برآو sar birâw : سربریده، مذبح.
- سه‌ره‌بریگ sar biryâg : سربریده.
- سه‌ره‌برین sar birîn : سربریدن، ذبح کردن.
- سه‌ره‌بزووت sar bizût : نیم‌سوز.
- سه‌ره‌بزئو sar bizêw : سرکش، نافرمان.
- سه‌ره‌بزئوی sar bizêwî : سرکشی، نافرمانی.
- سه‌ره‌بلن sar bilîn : سربلند، سرفراز.
- سه‌ره‌بلند sar bilind : سربلند، سرافراز.
- سه‌ره‌بلند کرده‌وه sar bilind kirdinawa : سربلند کردن، عرض وجود کردن. افتخار کردن.
- سه‌ره‌بلندی sar bilindî : سربلندی، سرافرازی.
- سه‌ره‌بلنی sar bilinî : سربلندی.
- سه‌ره‌به sar ba : مربوط به، وابسته به.
- سه‌ره‌به تاک sar ba tâk : بدون سرپوش، ظرف بی سرپوش.
- سه‌ره‌به تال sar batâl : بدون سرپوش.
- سه‌ره‌به خو sar ba xo : مستقل، کسی که در اجرای امور خود آزاد است.
- سه‌ره‌به خویی sar ba xoîy : استقلال، مستقل بودن.
- سه‌ره‌به دوو sar ba dû : آتش کشک.
- سه‌ره‌به دهره‌وه sar ba darawa : کسی که بسیار به خارج سفر کند.
- سه‌ره‌به‌رده sar barda : جایی در آسیاب که گندم ریخته شده و از آنجا بوسیله ناودان به دهانه می‌ریزد.
- سه‌ره‌برز sar barz : سربلند، سرافراز.
- سه‌ره‌برز کرده‌وه sar barz kirdinawa : سربلند
- سه‌ره‌بان sar bân : پشت بام.



کردن، نمایان شدن کاری.

سهر به رزی sar barzi: سر بلندی، سرافرازی.

سهر به ره و خوار sar baraw xwâr: سرازیر، سراسیمه.

سهر به ره و خواره sar baraw xwâra: سرازیر.

سهر به ره ژوور sar bara žûr: سربالا.

سهر به ره ژیر sar bara žêr: سرازیر.

سهر به سی sar bas: آزاد، وارسته، رها.

سهر به ست sar bast: آزاد، وارسته.

سهر به ست کردن sar bast kirdin: آزاد کردن، قیمت گذاشتن روی کالایی.

سهر به سته sar basta: پوشیده، نهفته، در پرده.

سهر به ستی sar bastî: آزادی، وارستگی. بی پروایی.

سهر به سه sar basa: پوشیده، نهفته.

سهر به سهر sar ba sar: معاوضه دو چیز با هم.

سهر به سهری sar ba sarê: هم خوابگی دو هم جنس باز با هم.

سهر به سی sar basî: آزادی، وارستگی.

سهر به ش sar baš: سهمی خوب از سهام که تقسیم شده باشد.

سهر به کلاوه sar ba kilâwa: هنگام بارش برف و باران با تندی.

سهر به گوبه نگ sar ba gobang: یاغی، سرکش. پیکارگر.

سهر به گیجه ل sar ba gêçal: سرکش، یاغی. فتنه جو.

سهر به مور sar ba mor: سر به مهر.

سهن sar ban: بند کفش.

سهر به ند sar band: آخرین بیت ترجیع بند.

سهر به هه وی sar ba hawê: زنی که هوو داشته باشد.

سهر به شکه sar bêška: پرده ای که روی گهواره می اندازند.

سهر پاچ sar pâç: کندن و دور ریختن گیاه های هرزه از میان شالیزار تا مواد غذایی زمین به مصرف تغذیه گیاه اصلی برسد. قطع قسمت بالایی گیاه.

سهر پاک sar pâk: همه، تمام، جمیع.

سهر پاله sar pâla: دروگر. دروگر ماهر و زرنگ.

سهر پایی sar pâiy: سرپایی، کسی که ایستاده بکار پردازد. کفش راحتی. اسهال.

سهر پیر sar pir: لبالب، پر، مملو. ته پر. سرگرم.

سهر پزوو sar pizû: جای بند شلوار.

سهر پیشک sar pişk: برنده سهم خوب.

سهر پیلش sar pilš: تحقیق و بررسی (لک).

سهر پوت sar pot: کاری که بی تأمل و از روی سستی انجام داده شود. کله پوک.

سهر پورت sar port: کار بی تأمل، سطحی.

سهر پوش sar poš: سرپوش، آنچه بر سر دیگ گذارند تا محتوی آن محفوظ ماند. مقنعه زنان، سرپوش زنان.

سهر په تی sar patî: سربرهنه، آن که سرش برهنه است.

سهر په ژ sar par: آن طرف، آن سوی.

سهر په رچه م sar parçam: دسته ای مهره و ریشه و

منگله سیاه رنگ که زنان بر سر آویزند.

**سهرپه زه** sar para : مارک پارچه و کاغذهای

رنگ برنگ که برای زیبایی می چسبانند.

**سهرپه رشت** sar parišt : سرپرست، آن که

عهده دار نگهداری شخص یا چیزی باشد. بزرگتر

خانواده.

**سهرپه رشتی** sar parišti : سرپرستی، مواظبت.

سروری.

**سهرپه ل** sar pal : شاخه های بزرگ درخت.

سردسته افراد، فرمانده. نوک درخت.

**سهرپه له** sar pala : آب آن ماه.

**سهرپه نجه** sar panja : سرانگشت، پنجه دست،

سر انگشتان.

**سهرپچ** sar pêç : عمامه، دستار. یاغی، سرکش.

**سهرپچان** sar pêçân : شال بستن به دور سر. سر

پیچیدن، نافرمانی کردن. سرپوش که زنان بر سر

بندند.

**سهرپچانه وه** sar pêçânawa : ترسیدن، ورم

کردن. بستن دستار و سربند به سر.

**سهرپچی** sar pêçi : سرپیچی، نافرمانی.

**سهرپچی کردن** sar pêçi kirdin : سرپیچی

کردن، نافرمانی کردن.

**سهرپی سپاردن** sar pê sipârdin : اعتماد کردن،

اعتماد داشتن، وثوق داشتن.

**سهرپیز** sar pêz : جشن زایش نخستین بره.

**سهرپیل** sar pîl : شانه، دوش. سرپل.

**سهرپوه نان** sar pêwa nân : روان شدن، گشاده رو

شدن.

**سهرپی یی** sar pêiy : سرپایی، کسی که ایستاده کار

کند. اسهال. بالبداهه، بی تأمل.

**سهرپی یی هونراوهونینه وه** sar pêiy honrâw

honînawa : بی تأمل شعر گفتن، بالبداهه شعر

سرودن.

**سهرپی یی کردن** sar pêiy kirdin : پی در پی به

مستراح رفتن.

**سهرتا** sar tâ : میوه خوب که برای نمونه سربار

می گذارند.

**سهرتاپا** sar tâ pâ : سرتاپا، سراپا، تمام، همه.

**سهرتاپی** sar tâ pê : سرتاپا.

**سهرتاسهر** sar tâ sar : سرتاسر، سراسر، همه.

**سهرتاش** sar tâš : آرایشگر مرد. تیغ سرتراشی،

تیغی که با آن موهای سر و صورت را می تراشند.

**سهرتاشین** sar tâšîn : سرتراشیدن، سر ستردن،

اصلاح سر.

**سهرتاشیاگ** sar tâšyâg : چوبی که روی طاق

گذارند. نخ‌کی که به جوال آویزند.

**سهرتاق** sar tâq : چوبی که روی طاق گذارند. نخ‌کی

که به جوال آویزند.

**سهرتال** sar tâl : سرخ.

**سهرتل** sar til : برگزیده، منتخب.

**سهرتلی** sar tiif : انگشتانه (ک).

**سهرتلیک** sar tiifk : انگشتانه، انگشتوانه (ک).

**سهرتو** sar to : سرشیر، خامه.

**سهرتوپ** sar top : سرتوپ پارچه. همه، همگی.

**سهرتوو** sar tû : سرشیر، قیماق.

**سهرتوی** sar tuê : خامه، سرشیر.

- سه‌رتوئژ sar tuêž : سرشیر.  
 سه‌رته sarta : سرد (گ).  
 سه‌رته‌رز sar tarz : قسمت نازک گیاه.  
 سه‌رته‌ریده sar tarîda : سرور ره‌زنان.  
 سه‌رته‌ریه sar tarya : رییس راه‌زنان.  
 سه‌رته‌ل sar tal : برگ‌زیده، منتخب. زیباترین دختر  
 یازن.  
 سه‌رته‌نگ sar tang : نواری که بر تنگ اسب یا  
 الاغ کشند.  
 سه‌رته‌نوور sar tanûr : جایی که تنور در آن نهند.  
 سه‌رته‌ون sar tawn : چوب‌های بالا و پایین  
 دستگاه بافندگی.  
 سه‌رتیا‌چوون sar tiyâ çûn : نابود شدن و مردن به  
 خاطر چیزی.  
 سه‌رتیشت sar têšt : چاشت، غذایی که صبح پس  
 از برخاستن از خواب می‌خورند (ک).  
 سه‌رتی کردن sar tê kirdin : به سراغ کسی رفتن،  
 پیش کسی رفتن.  
 سه‌رتیپ sartîp : سرتیپ.  
 سه‌رتیل sartîl : طنابی که با آن سیاه‌چادر را  
 می‌بندند.  
 سه‌رتیلک sar tilik : قیف. انگشته (ک).  
 سه‌رجاژ sar jâr : حدود کشتزار.  
 سه‌رجل sar jil : روپوش پالان.  
 سه‌رجو sar jo : منبع جوی (گ).  
 سه‌رجه‌م sar jam : همه، همگی.  
 سه‌رجه‌نجال sar janjâl : سرگرم، مشغول.  
 سه‌رجی‌بی sar jêiy : هم بستری، هم خوابگی.  
 سه‌رجی‌بی کردن sar jêiy kirdin : هم بستر  
 شدن، هم‌خوابه شدن.  
 سه‌رجا‌وگه sar çâwga : سرچشمه، منبع.  
 سه‌رجاوه sar çâwa : سرچشمه.  
 سه‌رجل sar çil : تعجیل در کار و عمل. شاخه  
 درخت.  
 سه‌رجوپی sar çopî : کسی که در رقص و پایکوبی  
 سر دسته گروه رقصندگان می‌رقصد و آنها را اداره  
 می‌کند.  
 سه‌رجوپی‌کیش sar çopî kêš : نخستین کسی که  
 در رأس پایکوبان قرار دارد.  
 سه‌رجومه‌ت sar çumat : قطعه هیزم نیمه‌سوخته  
 (لک).  
 سه‌رجه‌وت sar çawt : نادرست، دغل.  
 سه‌رجه‌وتی sar çawtî : نادرستی، دغلی.  
 سه‌رخان sar xân : بالاخانه.  
 سه‌رخستن sar xistin : به ایگری درآمدن، گشتی  
 کردن، انداختن نر بر سر ماده. بالا نهادن، بالا  
 بردن.  
 سه‌رخسته‌سەر sar xistina sar : سر به سر  
 گذاشتن.  
 سه‌رخوار sar xwâr : سر‌بزیر، فرمانبردار.  
 سه‌رخواس sar xwâs : سربرهنه.  
 سه‌رخوژ sar xor : آن که با تولد وی پدرش فوت  
 کند. آن که همسرش پیش از وی فوت کند.  
 سه‌رخوران sar xurân : رغبت داشتن به کاری، به  
 کاری میل داشتن.  
 سه‌رخوئش sar xoš : سرخوش، سرمست.

- سهرخووش بوون sar xoš bûn : سر خوش شدن، سرمست شدن.
- سهرخووشی sar xošî : سرخوشی، سرمستی. دلخوشی دادن، سرسلامتی دادن به کسان مرده.
- سهرخووشی کردن sar xošî kirdin : سر سلامتی دادن به کسان مرده. تسلیت گفتن.
- سهرخه sar xar : لجباز، لجوج.
- سهرخه و شکاندن sar xaw šikândin : خوابیدن اندک.
- سهرخه و کردن sar xaw kirdin : اندک خسیدن.
- سهرخیل sar xêl : رییس ایل، سرور طایفه.
- سهرد sard : سال (گ).
- سهرداخستن sar dâxistin : از شرم سر به زیر افکندن.
- سهردار sardâr : سردار، سالار.
- سهررداری sardârî : سرداری، سالاری.
- سهردان sar dân : سر زدن، دیدن کسی. سرباختن.
- سهردانان sar dânan : سرباختن.
- سهردانه‌واندن sar dânewândin : سر خم کردن. فروتنی کردن.
- سهرداو sardâw : سرداب.
- سهردهیان sar dâhênân : شانه زدن موهای سر.
- سهردژ sardîr : بافته شده.
- سهردروو sar dirû : بخیه درشت که در روی پارچه بزنند.
- سهردوشه sar došak : روتشک.
- سهردوگهرم sard u garm : سرد و گرم (لک).
- سهردولکه sar dulka : اشعار و گفتاری که در
- پرسه و ماتم زنان خوانده می‌شود.
- سهردولکه بیژ sar dulka bêž : زنی که اشعاری در مراسم سوگواری می‌خواند و زنان دیگر آن را تکرار می‌کنند.
- سهردوله sar doļa : سفره نانی که نانوا خمیر را روی آن پهن می‌کند.
- سهردهرچوون sar dârçûn : آگاه بودن، وارد بودن، درک کردن.
- سهردهرکردن sar dar kirdin : فهمیدن، درک کردن، گریختن.
- سهردهرکه‌ر sar dar kar : وارد، مطلع، فهمیده.
- سهردهرگا sar dargâ : چند چوبی که به آستانه در می‌گذارند و بر آن دیوار می‌چینند.
- سهردهرهاتن sar dar hâtin : روییدن گیاه. رستن گیاه. درک کردن.
- سهردهرهاوردن sar dar hâwirdin : رستن گیاه. درک کردن.
- سهردهرهینان sar dar hênân : روییدن. درک کردن.
- سهردهری sar darî : آستانه، بالای در.
- سهردهژین sar dažîn : سردرد (لک).
- سهردهس sar das : آستین، آستی.
- سهردهست sar dast : آستین.
- سهردهستان sar dastân : هنگام زایش زن.
- سهردهسته sar dasta : برگزیده. سرگروه. آستین.
- سهردهسیر sarda sêr : سردسیر، جایی که سرد باشد.
- سهردهفتهر sar daftar : سردفتر.

سهردهق sar daq : علامت، نشان. دست نخورده.

سهردهق شکاندن sar daq šikāndin : باز کردن

علامت چیزی. انجام دادن کاری که قبلاً کسی انجام نداده باشد.

سهردهم sar dam : هنگام، زمان، وقت.

سهردهمه sar dama : پارچه‌ای نازک است که در گهواره روی دهن نوزاد می‌گذارند.

سهردهمی sar damî : موقتی، آنچه که در مدتی محدود و به جا ماند.

سهرده‌نشت sar daništ : سرزنش.

سهرده و بوون sardaw bûn : سرد شدن. از کاری دلزده شدن.

سهرده و کردن sardaw kirdin : چیز گرم را سرد کردن. پشیمان کردن فردی را.

سهردی sardî : سردی.

سهرزا sarzâ : علاوه بر این.

سهرزاست sar râst : راست، راسته، مستقیم. درستکار، مورد اعتماد.

سهرزاستی sar râstî : دستکاری.

سهرزشته sar rišta : سر رشته، روش کار. خبرگی، اطلاع از کاری.

سهرزهق sar raq : سر سخت، لجوج.

سهرهقی sar raqî : سر سختی، لجاجت.

سهره ویل sar rawêl : سرگله، سرمرمه (گ).

سهرزیز sar rēz : مالامال، لبالب، پر.

سهرزیز کردن sar rēz kirdin : مالامال کردن، پر کردن.

سهرزازه کی sar zarakî : زبانی، شفاهی. ظاهری.

سهرزاری sar zârî : زبانی. ظاهری.

سهرزقران sar zivrân : سرگشته، سرگردان (ک).

سهرزقرین sar zivrên : شگفت آور، حیرت آور.

سهرزل sar zil : کسی که سرش گنده باشد.

سهرزه ده sar zada : قطعه خشت.

سهرزه‌نشت sar zaništ : سرزنش.

سهرزین sar zîn : سرزین.

سهرژمار sar žimâr : آمارگیر.

سهرژماری sar žimârî : سرشماری.

سهرژمیر sar žimêr : آمار.

سهرژمیری sar žimêrî : سرشماری.

سهرژنانی sar žinânî : مردی که خصلت زن داشته باشد.

سهرسال sar sâl : سر سال، آغاز سال.

سهرسام sar sâm : سرگشته، سرگردان.

سهرسام بوون sar sâm bûn : سرگردان شدن.

سهرسامه sar sâma : علامت تعجب.

سهرسامی sar sâmî : سرگشتگی، سرگردانی.

سهرسپاردن sar sipârdin : سرسپردن، تسلیم شدن.

سهرسپارده sar sipârda : سرسپرده، تسلیم شده.

سهرسپی sar sipî : گیسو سفید، زن سالخورده و محترم که در جمع زنان قولش نافذ باشد.

سهرسکلی sar siklî : نانی که بر آتش افروخته پزند.

سهرسم sar sim : سکندری.

سهرسم بردن sar sim birdin : سکندری خوردن،

پاییش خوردن.

- سهرسم دان sar sim dân : سکندری رفتن.
- سهرسوالکهر sar swâikar : گدامنش، گدا طبع.
- سهرسوژمان sar sûrmân : سرگردان شدن، حیران شدن. تعجب کردن، شگفت داشتن، حیرت کردن.
- سهرسووت sar sût : نیمسوز.
- سهرسووک sar sùk : کمکار. آسوده.
- سهرسووک بوون sar sùk bûn : آسوده شدن از کاری.
- سهرسووکی sar sùkî : کمکاری. آسودگی.
- سهرسهخت sar saxt : سرسخت، پر طاقت.
- سهرسهختی sar saxti : سرسختی، پر طاقتی.
- سهرسهری sar sarî : سرسری، سطحی. کار بی تأمل.
- سهرسنگ sar sang : ناسازگار، مخالف حق، خیره سر، کله شق. پارسنگ، پاسنگ.
- سهرسهوز sar sawz : سرسبز. مرغابی نر.
- سهرشار sar šâr : آغاز و پایان زمین بازی. سرشار، سرریز.
- سهرشان sar šân : قلّه کوه. سردوش. توشه.
- سهرشکینه sar šikêna : تقسیم باقیمانده چیزی میان سهامداران.
- سهرشوالک sar šiwâlik : روده بزرگ (لک).
- سهرشور sar šor : کیسه کش حمام. سرشو، آن که سر دیگری را بشوید.
- سهرشور بوون sar šor bûn : شرمسار شدن.
- سهرشور کردن sar šor kirdin : شرمسار کردن.
- سهرشورزی sar šorî : شرمساری.
- سهرشورک sar šorik : حمام خانگی.
- سهرشورکه sar šorka : جای آب تنی در خانه.
- سهرشوو sar šû : حمام خانگی. سرشو.
- سهرشهقین sar šaqên : چوگان بازی.
- سهرشیت sar šêt : دیوانه مزاج. سرگردان، سرگشته.
- سهرشیر sar šîr : سرشیر.
- سهرشیو sar šêw : افطار. شام.
- سهرشیوان sar šêwân : آشفته شدن، پریشان شدن.
- سهرفرافز sar firâz : سرافراز، سرفراز، سربلند.
- سهرفرازی sar firâzi : سرافرازی، سربلندی.
- سهرقاپ sar qâp : سرپوش، آنچه بالای چیز بگذارند که روی آن پوشیده شود.
- سهرقاپ نانهوه sar qâp nânawa : سرپوش گذاشتن.
- سهرقال sar qâl : مشغول، سرگرم.
- سهرقال بوون sar qâl bûn : مشغول بودن، سرگرم بودن.
- سهرقال کردن sar qâl kirdin : مشغول کردن.
- سهرقالی sar qâlî : سرگرمی.
- سهرقژن sar qizîn : ژولیده موی.
- سهرقوب sar qop : قلّه.
- سهرقوتی sar qoti : سربرهنه.
- سهرقول sar qol : آستین. سرگرمه. رییس شبگرد.
- سهرقووله sar qûla : نوعی انگور را گویند.
- سهرقه بلاندن sar qablândin : آنچه که در روز عید فطر نقدآ یا جنسآ به مستحقان دهند.

سه رقه‌ل	sar qal : سرکوه، بالای کوه.	سه رکه‌له	sar kila : قلاب پشت در.
سه رکه	sarik : سرپوش ظرف (ک).	سه رکنه ک	sar kinak : عتاب (اک).
سه رکاب	sarkâb : دامن.	سه رکۆ	sarko : سرزنش. قله کوه (گ).
سه رکار	sar kâr : کارفرما، پیشکار، کسی که در رأس کاری قرار دارد.	سه رکوت	sarkut : سرکوب.
سه رکاری	sar kârî : کارفرمایی، پیشکاری.	سه رکوت کردن	sar kut kirdin : سرخم کردن (اک).
سه رکاو	sar kâw : کوه (گ).	سه رکود کردن	sar kud kirdin : سرخم کردن (اک).
سه رکاوان	sar kâwân : سرکوه‌ها، کوهساران.	سه رکورتان	sar kurtân : روپوش پالان، جلی که روی پالان اندازند.
سه رکردن	sar kirdin : سربریدن، قطع سر. برش کردن، به چیزی رسیدگی کردن. بالا زدن تیر و امثال آن. سنگینی یک کفه ترازو. به هدف نخوردن تیر.	سه رکۆزه ر	sar kozar : خس و خاشاک و گاه زراعت و ریزه‌های خشک شده آن که روی غله می‌افتد.
سه رکردنه‌سر	sar kirdina sar : سر به سر گذاشتن.	سه رکۆف	sar kof : سرکوه، بالای کوه (گ).
سه رکردنه‌وه	sar kirdinawa : به فکر و اندیشه فرو رفتن. مطلبی را کم درک کردن. استنباط کردن مسایل شرعی از قرآن کریم و احادیث.	سه رکۆل	sar kol : سربرهنه (ک).
سه رکرده	sar kirda : سرکرده، سردسته، فرمانده.	سه رکۆلۆم	sar kulom : قلاب پشت در.
سه رکرده‌یی	sar kirdaîy : سرگردگی، سرداری.	سه رکۆمار	sar komâr : سرور چندین قبیله مهاجر. رئیس جمهور.
سه رکریا	sar kiryâ : سرکرده (اک).	سه رکۆنه	sar kona : سرزنش.
سه رکز	sar kiz : سرافکنده، سربزیر. آرام، فروتن.	سه رکۆیر	sar kuêr : سرگشته، سرگردان.
سه رکزی	sar kizî : سرافکنندگی، سربزیری. آرامی، فروتنی.	سه رکۆیر بوون	sar kuêr bûn : سرگشته شدن، سرگردان شدن.
سه رکل	sar kil : چفت در، قلاب پشت در.	سه رکۆیر کردن	sar kuêr kirdin : سرگردان کردن.
سه رکلاو	sar kilâw : پوشش سر چراغ نفتی. کلاه پشمی.	سه رکۆیری	sar kuêrî : سرگردانی، سرگشتگی.
سه رکلاوه	sar kilâwa : پوشش سر چراغ.	سه رکه‌تن	sar katin : به پایه بلند رسیدن، بالا رفتن. کامیاب شدن، توفیق یافتن (ک).
سه رکلۆم	sar kilom : قلاب پشت در، چفت در.	سه رکه‌چ	sar kaç : سرکج، سرخمیده.

سه‌رک‌ه‌ش	sar kaš : سرکش، یاغی.	سه‌رگران	sar girân : سرخوش، سرمست. رام نشده.
سه‌رک‌ه‌شی	sar kaši : سرکشی.		
سه‌رک‌ه‌ف	sar kaf : سرجوش، کف پیه بالا آمده که از آن صابون درست کنند. نمک سفید.	سه‌رگرتن	sar girtin : انجام یافتن، اجرا شدن. پیروز شدن، رستگار شدن. به اتمام رساندن بناء.
سه‌رک‌ه‌فتن	sar kaftin : بالا رفتن. کامیاب شدن.		گرفتن سر حیوان ماده را برای جفت‌گیری. گل اندود کردن بام خانه. پوشیدن سر ظروف و امثال آن.
سه‌رک‌ه‌ل	sar kal : قلّه کوه، بالای کوه.	سه‌رگرته‌وه	sar girtinawa : پیدا کردن چیز گم شده.
سه‌رک‌ه‌لّ	sar kal : ستونی که در وسط آلاچیق می‌زنند.		
سه‌رک‌ه‌لله	sar kalla : دهنه. قطعه‌ای از سیاه چادر.	سه‌رگندان	sar gindân : سرگشته، سرگردان (ک).
سه‌رک‌ه‌نه	sarkana : چند قطعه طنابی است برای ساقه کشی.	سه‌رگو	sar go : جای خاکروبه و خس و خاشاک و هرچیز دور ریختنی (ک).
سه‌رک‌ه‌وتن	sar kawtin : به پایه بلند رسیدن. موفق شدن.	سه‌رگوروشته	sar gurušta : سرگذشت، آنچه بر کسی گذشته.
سه‌رک‌ه‌وتوو	sar kawtû : به پایه بلند رسیده. موفق شده.	سه‌رگوزه‌شته	sar guzašta : سرگذشت.
سه‌رک‌ه‌یش	sar kêš : سرکش، یاغی. الاغ سرزن و سخت عنان.	سه‌رگول	sar gul : نخستین چای از قوری. برگزیده.
سه‌رک‌ه‌یشان	sar kêšân : سرکشیدن از جایی یواشکی برای اطلاع از امری. نافرمانی کردن، عصیان ورزیدن. افسار ستور کشیدن.	سه‌رگوم	sar gum : گم، ناپیدا.
سه‌رک‌ه‌یشک	sar kêşik : سرپاسبان.	سه‌رگوم کردن	sar gum kirdin : گم کردن چیزی.
سه‌رک‌ه‌یشی	sar kêši : نافرمانی، سرکشی. چموشی، سرزنی الاغ.	سه‌رگوئلک	sar guêlik : جای خاکروبه و خس و خاشاک.
سه‌رک‌ه‌یف	sar kêf : بالای کوه، سرکوه.	سه‌رگه‌ت	sar gat : مرز، حدود (گ).
سه‌رگ	sarig : بالاین، بالایی.	سه‌رگه‌ژ	sar gar : کرکس (لک).
سه‌رگاویگ	sar gâwîg : گیاهی است دارای برگ‌های دراز و خوردنی است.	سه‌رگه‌رد	sar gard : قربان، فداء. بلاگردان، صدقه.
سه‌رگر	sar gir : مرد بی‌غیرت، جاکش.	سه‌رگه‌ردان	sar gardân : سرگردان، سرگشته.
		سه‌رگه‌رم	sar garm : سرگرم، مشغول. کنایه از سرمست است.



سەرگەرمی	sar garmî : سرگرمی، کنايه از	حال کردن کسی را، به اشتباه انداختن کسی را.
سرمستی است.		سەرلێ شێواو sar lê šêwaw : سرگشته، آشفته.
سەرگەفار	sar gavâr : سرور، سالار (ک).	سەرلێ شێویاگ sar lê šêwyâg : پڕیشان،
سەرگەوړه	sar gawra : سردسته، سرور.	آشفته، سرگردان.
سەرگێچه	sar gēja : سرگیچه، سرگیچش.	سەرلێ شێویان sar lê šêwyân : آشفته شدن.
سەرگین	sargîn : سرگین.	واماندن.
سەرلێ	sar liq : سرشاخه، نوعی انار.	سەرلێ کردن sar lê kirdin : رم کردن از انجام
سەرلک	sar lik : سرشاخه.	کاری.
سەرله شکر	sar laşkir : سرلشکر.	سەرلێ کردنه وه sar lê kirdinawa : واخوردن،
سەرله نوێ	sar la nuê : از نو.	تکان خوردن. دقت کردن در امری.
سەرلێ بادان	sar lê bādân : ناخشنودی کردن	سەرما sarmâ : سرما، پروت.
برای کاری.		سەرما بردگ sarmâ birdig : سرمازده، آن که یا
سەرلێ تێک چوون	sar lê têk çûn : آشفته	آنچه به سرماخوردگی مبتلا گردد.
شدن، آشفتن، به هم برآمدن.		سەرما بردوو sarmâ birdû : سرمازده، سرما
سەرلێ تێک دان	sar lê têk dān : کسی را به	برده.
لغزش انداختن.		سەرما برده sarmâ birda : سرمازده.
سەرلێ خوران	sar lê xurān : رغبت داشتن به	سەرما برده له sarmâ birdala : کسی که سرمازود
کسی.		به او اثر کند.
سەرلێدان	sar lê dān : سرزدن به کسی.	سەرما بوون sarmâ bûn : سرما خوردن.
سەرلێ ده‌رچوون	sar lê dar çûn : درک کردن،	سەرمازده له sarmâ zaļa : کلباسه، نوعی سوسمار
پی بردن، فهمیدن.		کوچک.
سەرلێ ده‌رکردن	sar lê dar kirdin : دریافتن،	سەرمانگ sar mâng : سرماه، آغاز ماه.
مهارت داشتن در کاری.		سەرما و سۆله sarma u soļa : سرمای بسیار
سەرلێ سه‌ندن	sar lê sandin : بی آرام ساختن،	سخت، شدت سرما.
ناراحت کردن.		سەرماوه‌ز sarmâ waz : آذرماه.
سەرلێ شیوان	sar lê šêwān : آشفته کردن،	سەرمايه sarmāya : سرمايه.
پڕیشان کردن. واماندن، واپس ماندن.		سەرمايه دار sarmāya dār : سرمايه‌دار.
سەرلێ شیواندن	sar lê šêwāndin : پڕیشان	سەرمايه داری sarmāya dārî : سرمايه‌داری.

سهرمانه وه	sar nânawa	: دریدر شدن، آواره
سهرمک	sar mik	: همه، همگی.
سهرمله	sar mila	: سرگردنه، گردنه.
سهرمله گیر	sar mila gîr	: دزد سرگردنه، راهزن
سرگردنه.		
سهرنواو	sar nâw	: لقب.
سهرناوکانه	sar nâwikâna	: انعامی که به قابل
داده می شود برای بریدن ناف نوزاد.		
سهرنج	sarinj	: نگاه، نظر. دقت، باریک بینی.
سهرنج دان	sarinj dân	: نگریستن، نگاه کردن.
دقت کردن.		
سهرنج دهر	sarinj dar	: دقت کننده. نگاه کننده.
سهرنج راکیشان	sarinj râkêšân	: جلب نظر
کردن. به سوی کسی نگریستن.		
سهرنجه	sarinja	: نگاه، نظر. دقت.
سهرنخون	sar nixûn	: سرنگون.
سهرنزم	sar nizm	: سربزیر، سرافکنده.
سهرنزمی	sar nizmî	: سربزیری، سرافکندگی.
سهرنوخون	sar nuxûn	: سرنگون.
سهرنقیشت	sar nivîšt	: سرنوشت، طالع، آنچه از
روز ازل برای آدمی مقدر شده.		
سهرنگوم	sar nigum	: سرنگون.
سهرنوگه	sar noga	: سرپاسبان.
سهرنوس	sar nûs	: سرشمار.
سهرنه وی	sar nawî	: سرافکنده.
سهرنی	sar nê	: جای ریزش آب در ناو آسیاب.
سهرنیان	sar niyân	: سر نهادن به زمین. کنایه از
مردن است.		
سهرنیای	sar niyây	: سر نهادن (گ).
سهرنا	sarwâ	: سرواده، قافیه، کلمه آخر بیت که
سهرمه لا	sar malâ	: چرخاننده بازی.
سهرموژ	sar mor	: سر به مهر، چیزی که دست
نخورده باشد.		
سهرمه س	sar mas	: سرمست، سرخوش.
سهرمه ستی	sar mastî	: سرمستی.
سهرمه شق	sar mašq	: سرمشق، خطی که معلم
بنویسد تا شاگرد از روی آن تمرین کند. نمونه.		
سهرمه شقانه	sar mašqâna	: رونما، هدیه ای که
داماد در شب زفاف به عروس می دهد.		
سهرمه شکانه	sar maškâna	: رونما.
سهرمه و قولات	sarmaw qulât	: پشتک.
سهرمه و قولات دان	sarmaw qulât dân	: پشتک زدن، معلق زدن.
سهرمیان	sarmiyân	: سرمایه.
سهرمیز	sar mêz	: پوششی که روی میز اندازند.
سهرمی کوته	sar mêkuta	: حشره ای است که در
مرداب زندگی می کند.		
سهرمیوژه	sar mêwîža	: نوعی مار کوچک است.
سهرناز	sar nâz	: سرانداز، پارچه ای که زنان روی
سر خود اندازند.		
سهرناس	sar nâs	: سرشناس، معروف، نامی.
سهرنامه	sar nâma	: سرنامه، عنوان نامه.
سهرنانه سهر	sar nâna sar	: سربه سر گذاشتن.
سرسختی نمودن با کسی.		

سهره کوت	sar u sakut : سر و صورت.	شعر به آن ختم می شود.
سهرواز	sar wâz : سرباز. لبریز (گ).	سهره ریز
سهره و سه مانه	sar u samana : قدم شخص، نیک بختی.	سهره وازخانه sarwâz xâna : پادگان.
سهره و سیمما	sar u sîmâ : سر و سیمما، سر و صورت.	سهره وازی sarwâzi : سربازی.
سهره وک	sarok : سرور، سالار.	سهره وین sar u bin : نوعی بیماری دأم و کودکان است.
سهره وکار	sar u kêr : سروکار.	سهره ویهر sar u bar : بی زیاد و کم، همه، کامل.
سهره وکایه تی	sarokâyati : سروری، ریاست.	سهره ویه ندبه ستن sar u band bastin : مهیا کردن، آماده ساختن.
سهره وگو یلاک	sar u guêlâk : سر و صورت. ریخت و قیافه.	سهره ویه ندرگرتن sar u band girtin : آماده ساختن.
سهره و میژ	sar u miř : همیشه، بی کم و زیاد.	سهره و پاچک sar u pâçik : کله پاچه.
سهره ورو	sarû : طرف بالا، بالایی.	سهره و پوژ تلاک sar u potlâk : سرو دستار زنانه.
سهره وهر	sarwar : سرور، سالار، پیشوا.	سهره و پورت sar u port : اندک، کم و کوتاه.
سهره وهری	sarwarî : سروری، پیشوایی.	سهره و پورتک sar u portik : عمامه و دستار.
سهره و هستا	sar wastâ : سراسناده، ریس استادکاران.	سهره و پی sar u pê : کله پاچه.
سهره و سه ری	sar wa sarê : پایا پای، دادوستد جنسی، تهاتر.	سهره و پیچ sar u pêç : سرپیچ، عمامه، شالی که دور سر بندند. زینتی از زر و سیم و جواهر که زنان در جلو دستار قرار دهند.
سهره و ش	sar wař : سرخوش (گ).	سهره و چاو sar u çaw : چهره، رو، صورت.
سهره هات	sar hât : سرگذشت.	سهره و دهروو sar u darû : سردوز، فهم.
سهره هاتن	sar hâtin : بر سر آدم آمدن حوادث.	سهره و ژیر sar u žer : خانه دو طبقه. سرنگون.
سهره	sara : سر، رأس (گ).	کفش پینه زده. ویران.
سهره بزووت	sara bizût : چوب و هیزم نیم سوخته.	سهره و ژیر بوون sar u žer bûn : ویران شدن، منهدم شدن.
سهره تا	saratâ : مقدمه، شرحی که در اول کتاب نوشته شود. آغاز، شروع، ابتداء. پیشرو لشکر.	سهره و ژیر کردن sar u žer kirdin : ویران کردن، منهدم کردن.
سهره تاتکی	sara tâtkê : سر کشیدن از جایی	سهره و ساخت sar u sâxt : ساخت و پاخت.

سهره شورگا . sara šorgâ : سر شورگاه، جای آب تنی در خانه.	یواشکی برای اطلاع از امری.
سهره تایی saratâiy : ابتدایی.	سهره ته شی sara taši : سر دوک نخریسی.
سهره فراز sarafrâz : سرافراز.	سهره تیر sara tîr : سرتیر.
سهره قزاق sara virâz : سربالایی.	سهره خوره sara xora : سرخور، نوزادی که پدر و مادرش پس از تولد او فوت کنند.
سهره قه ننگه sara qanga : سرقلیان، حقه ای که در آن تنباکو کنند و بالای قلیان گذارند.	سهره خولی sara xulê : سرگیجه، دوارسر.
سهره قه ننه sara qanna : سرقلیان.	سهره خهر sara xar : رختخواب، خودسر، مستبد.
سهره ک sarak : سرور، رئیس. چوب دو شاخه ای است که با آن خار جمع می کنند.	آن که بی موقع به جایی آید و مزاحم شود. روپوش. داهل، مترسک.
سهره گیجه sara gêja : سرگیجه، سرگیجش.	سهره خه ری sara xarî : خودسری و لجابت.
سهره گیجی sara gêjê : سرگیجه.	سهره د sarad : غریبال.
سهره مر sara mir : مرغ دوساله.	سهره دووگ sara dûg : قطعه چوب گرد و سوراخی است که ته دوک گذارند.
سهره مژان sara mižân : چوبکی است که خیش و یوغ را به هم پیوند می دهد.	سهره را sara râ : با این، با وجود این، با این همه.
سهره مهرگ sara marg : دم مرگ، بقیه جان، هنگام مرگ.	سهره رم sara rim : سرنیزه.
سهره ن saran : سرند، نوعی غربال که بدان خاک و شن بیزند.	سهره رو sara ro : حیوانی که جلو افتد و از گله دور شود.
سهره نجوم saranjum : سرانجام.	سهره ری sara rê : سرراه. گذرگاه.
سهره نگا sarangâ : بالشی.	سهره ریگه sara rêga : سرراه.
سهره نگافتن sar hangâfin : دست کشیدن به سربکی و او را بزرگ پنداشتن.	سهره سوژی sara sujê : سرگیجه. سختی، رنج، محنت.
سهره نگری sarangirê : سکندری خورده. دردهر، محنت.	سهره سوژه sara sûja : سرگیجه.
سهره نگیا sarangiyâ : بالشی.	سهره سهریان sara sar niyân : سربسر گذاشتن.
سهره نوئلک sara nuêlik : جای خس و خاشاک و سرگین.	سهره شک sar hişk : الاغ سرکش و چموش (ک).
سهره نوئلک sara nuêlik : جای خس و خاشاک و سرگین.	سهره شکینه sara šikêna : تقسیم باقیمانده چیزی میان سه مداران. باز کردن گونی و کیسه های توتون. انجام دادن کاری آسان تر از قبل.
سهره و خوار saraw xwâr : سرازیر.	

سهره وخوارکردنه وه : saraw xwâr kirdinawa : سهره لږرتن : sar haj girtin : روان شدن،  
 سرازير کردن. وارونه کردن ظرف و آوند و امثال حرکت کردن. دربردار شدن، آواره شدن.  
 آن. سر بگرفت:، سفر کردن، لگام خوابیدن، سرکش

سره و خواره saraw xwâra : سرازیری، کردن.  
 سرایشی. سره ٲٲان sar halênân : سر بلند کردن.

سەرھەو ژوور saraw žūr : سەریالایی. سەرھەنگ sarhang : زنبور عسل نریا پادشاه  
 سەرھەو ژێر saraw žêr : سەرازی. زنبورھا. سەرھنگ.

سه‌ره و ژیره saraw žëra : سرازیری. سه‌ره و نگاوتن sarhangâwtin : دست بر سینه  
سه‌ره و کار saraw kâr : سرگرم به کار خود. نهادن و حرمت داشتن کسی را.

کارفرما. **ساره‌ویر** sar hawîr: پارچه‌ای که بر سر تشت  
**ساره‌وکاری** saraw kêrî: کارفرمای، پیشکاری. خمیر می‌اندازند.

ساره و گرد saraw gird : کسی که سرپرست و سهریا saryâ : طوفان (گ).  
 عهده دار امور طفل یتیم باشد. سهرنآل saryâl : سرآشوب، دارای شیب.

سه ره و لیژ saraw lêž : سرازیر. سه ریش sarêš : ابزار آلات شخم زنی.

سه ره و لیژه saraw lêža : سرازیری. سه ریشان sarêšan : سردرد، صُدا.

سەرھو ناو : saraw nâw راهی که کمی سرازیر سەرژشه sarêşa : سردرد.

سەرین : sarîn بالش، مسند، متکا، آنچه موقع باشد.

سارهو ناوه saraw nâwa : راه سرازیر. خواب زیر سر گذارند.

سارهو نخون saraw nixûn : سرنگون. سهرنگا sarîn gâ : متکا، بالش.

سارهو نگوون saraw nigûn : متواری، سه‌رینی sarêni : زندگی، وجود، هستی.  
 یوشده‌شونده. سه‌ریوان sarîwân : گودالم که در آن یهن و

سه‌رهو نگوون بوون saraw nigûn bûn : خاگروبه ریزند.

متواری شدن، پوشیده شدن. سه غلّت saqlat : سخت، دشواری، رنج، محنت.

سه‌رهو نگوون کردن saraw nigûn kirdin : دل‌تنگ، افسرده.

متواری کردن، متواری گشتن. سه‌فات safât : سلسله حمال.

سه ره لَیران sar haḷ bîrânin : سر بلند کردن. سه فته safta : برهم نهاده، بر روی هم چیده شده.  
سه ره لَدان sar haldân : آشکار شدن، نمایان سه فته کردن safta kirdin : برهم نهادن، روی

شدن. یکدیگر نهادن، بر روی هم نهادن.

سه فیل	safél : سرگردان، ویلان.	سه کوم	sakum : هیکل و ریخت آدمی (ک).
سه فین	sařin : سلسله جبال، رشته کوه.	سه که ماتی	sakamâřtî : هرزه گرد، عیاش.
سه فوری	sařorî : سمور (ک).	سه گ	sag : سگ. آسمان (گ).
سه فی	sařî : سبد بزرگی که در آن میوه می ریزند	سه گاو	sagâw : سگ آبی، سگلاب، سقلاب.
(ک).		سه گاوی	sagâwî : سگ آبی، بیدستر.
سه قادن	saqâ dân : ترتیب دادن، پشت سرهم	سه گ بزه	sag bîřa : بچه خرگوش پنج ماهه.
قرار دادن. منظم کردن.		سه گسار	sag sâr : سگ مانند، مانند سگ، حریص.
سه قاکوژ	saqâ kuř : مرغ سقا.	سه گلاو	saglâw : سگ آبی، سگلاب.
سه قام	saqâm : ترتیب، نظم، سامان.	سه گلاوی	saglâwî : اسب اصیل.
سه قام دان	saqâm dân : ترتیب دادن، نظم دادن، سامان دادن.	سه گ لور	sag lûr : زوزه سگ.
سه قامگیر	saqâm gîr : پابرجا، ثابت، پایدار.	سه گمان	sag mân : هدف در تیراندازی.
سه قاو	saqâw : زکام اسب.	سه گمه درگ	sag marg : سخت جان، آن که به سهولت نمیرد.
سه قاهه لگرتن	saqâ halgirtin : سیراب شدن زمین از آب باران.	سه گمه رگی	sag margî : سخت جانی، حالت سخت جان.
سه قهل	saqal : گستاخ و پررو (لک).	سه گ وه ژ	sag war : زوزه چند سگ.
سه قهم	saqam : سرمای شدید.	سه گه سه گ	saga sag : کنایه از زن بارگی وزن بازی است.
سه قی	saqî : نوعی سنگ گران بها است (ک).	سه گه ناز	saga nâř : مرضی است کشنده که سگ به آن مبتلا می شود.
سه ک	sak : آسمان. سگ (گ).	سه گه ناس	saga nâř : بیماری کشنده سگ.
سه کار	sakâr : پالان. سبد بزرگ میوه (ک).	سه گه وان	saga wân : سگبان، کسی که رنگ ننگ می دارد.
سه کاف	sakâv : سگ آبی (ک).	سه گه وانی	saga wânî : سگبانی.
سه کالا	sakâlâ : گله، شکایت.	سه گیتی	sagêřtî : دغلی، نادراستی، ناراستی.
سه کتین	saktîn : مردار شدن (ک).	سه کوه	sakra : پیاله آب خوری (ک).
سه کره	sakra : پیاله آب خوری (ک).	سه کسار	saksâr : میمون نر.
سه کسار	saksâr : میمون نر.	سه کو	sako : سکو.
سه کوت	sakut : ریخت و قیافه.	سه کولوی	sakuliwî : اسب اصیل کردی (لک).
سه کولوی	sakuliwî : اسب اصیل کردی (لک).	سهل	sal : پلمه سنگ، سنگ مسطح نازک (ک).

- سه‌لا *salâ*: پرنده‌ای است زرد رنگ.
- سه‌لار *salâr*: شوخ و شنگ، زیبا.
- سه‌لاره *salâra*: زن زیبا.
- سه‌لاری *salârê*: زیبا و دلکش.
- سه‌لاقوچکان *salâ quçkân*: پشتک.
- سه‌لان *salân*: سمت بالایی.
- سه‌له‌بند *salband*: راهی که سنگ فرش شده باشد.
- سه‌لپاندن *salpândin*: راندن قایق با پارو.
- سه‌لپی *salpî*: پاروی قایقرانی.
- سه‌لت *salt*: مجرد، مرد بی‌زن.
- سه‌لته *salta*: نوعی جامه که آستین و دامن آن کوتاه است.
- سه‌لته‌دروو *salta dirû*: نیم تنه‌دوز.
- سه‌لته‌زلام *salta zalâm*: مسافر بی‌سلاح.
- سه‌لک *salik*: کله آدمی. بیخ برخی از سبزی‌های خوردرنی مانند پیاز و سیر و امثال آن. سبدچه (ک).
- سه‌لک‌دار *salik dâr*: سبزی پیازدار.
- سه‌لکه بزووت *salka bizût*: چوب نیم‌سوز.
- سه‌لمان پیسه *salmân pîsa*: نوعی سوسمار (ل).
- سه‌لماندن *salmândin*: قبول کردن، پذیرفتن، مورد قبول قرار دادن.
- سه‌لمکه *salimka*: گیاهی است با برگ‌های پهن و خوردرنی.
- سه‌لو *sało*: سرو (گ).
- سه‌له *sala*: سبد چوبی.
- سه‌له شیرک *sala širik*: نوعی سبد بزرگ است
- که در آن ظرف می‌گذارند (ک).
- سه‌لف *salîf*: لگام. سود، ربا. دو، راه رفتن با سرعت و شتاب.
- سه‌لف کردن *salîf kirdin*: دوانیدن، اسب را به تاخت و تاز درآوردن.
- سه‌له‌ندهر *salandar*: لب بام (ک).
- سه‌لیلانک *salîlânîk*: آلتی که از چوب سازند و به دست کودکان دهند تا به وسیله آن راه رفتن آموزد (ک).
- سه‌لین *salîn*: سنگی که با آن گور رامی‌پوشانند (ک).
- سه‌م *sam*: سهم، ترس (گ).
- سه‌ما *samâ*: رقص، پایکوبی.
- سه‌ماکردن *samâ kirdin*: رقص کردن، رقصیدن.
- سه‌مار *samâr*: بزم‌ه، بزمجه.
- سه‌ماکار *samâ kêr*: رقص‌کننده، پای‌کوبنده.
- سه‌ماکه‌ر *samâ kar*: رقص‌کننده. پرنده‌ای است موش‌خوار.
- سه‌ماکه‌ره *samâ kara*: نوعی پرنده موش‌خوار.
- سه‌ماگه *samâ ga*: جای رقص و پایکوبی.
- سه‌مانه‌ک *samânak*: نوعی گنجشک بزرگ است (ک).
- سه‌ماوه‌ن *samâwan*: مرز، حدود (گ).
- سه‌متوور *samtûr*: سنتور.
- سه‌مسیر *samsîr*: تفاله انگور (ک).
- سه‌موور *samûr*: سمور.
- سه‌مه‌ت *samat*: آرامی، شکیبایی، بردباری (ک).
- سه‌مه‌ره *samara*: رنج و محنت. سرگذشت.
- حیرت، تعجب.

سه مه‌ن	saman : سمن، یاسمین. نوعی اسب.	سنگ تراشد.
خاکستری، رنگ خاکستری (لک).	سه‌نگ تراشی	sang tirâšī : سنگ تراشی، عمل
سه مه‌ن د	samand : اسب زرد (گ).	سنگ تراش.
سه مه‌ن د و ک	samandok : ریسمانی که به گردن	سه‌نگ چن
سگ اندازند (ک).		sang çin : سنگ‌چین، دیواری که با
سه مه‌ن گول	samangu : کسی که یک پای کوتاه	سه‌نگ دادان
یا شکسته دارد.		sang dâdân : نامیزان شدن چیز
سه مه‌ن نی	samanî : سمنو.	سنگین.
سه نا	sanâ : سهل، آسان (ک).	سه‌نگ زاوهر
سه ناهی	sanâhî : آسانی، سهولت (ک).	sang zâwar : سنگ پادزهر.
سه نجنای	sanjinây : سنجیدن (گ).	سه‌نگ کیش
سه ندن	sandin : ستاندن، گرفتن. خریدن.	sang kêš : ناوہ‌ای که با آن سنگ
سه نند نه وه	sandinawa : بازگردانیدن، برگرداندن.	می‌کشند.
پس گرفتن، بازپس خواستن. دوباره باز گرفتن،		سه‌نگ گا
دوباره ستاندن.		sang gâ : پادزهر.
سه نند ل	sandal : سندل، نام درختی است تناور که	سه‌نگ لی‌نیان
چوب آن خوشبو است.		sang lêniân : گرامی داشتن.
سه ندهی	sanday : ستاندن (گ).	سه‌نگ وبه‌ردنان
سه‌نگ	sang : سنگ. وزن. بزرگ (گ).	sang u bard nân : سنگ
سه‌نگاتی	sangâti : هم‌سنگ، برابر. هم‌وزن،	زیاد گذاشتن روی چیزی.
هم‌ارز.		سه‌نگ و سووکی
سه‌نگان	sangânin : سنجیدن، اندازه گرفتن،	sang u sūkî : هم‌سنگی و
وزن کردن. ارزش چیزی را تعیین کردن. مقایسه		برابری. بسیار سخن گفتن در هنگام خرید برای کم
کردن چیزی را با چیز دیگر.		کردن قیمت.
سه‌نگایی	sangâyî : سنگینی.	سه‌نگول
سه‌نگباران	sang bârân : سنگ باران، پرتاب	sangu : بدقیافه (ک).
کننده سنگ.		سه‌نگه
سه‌نگ تراش	sang tirâš : سنگ تراش، آن که	sanga : سنگ (گ).
		سه‌نگه ر
		sangar : سنگر.
		سه‌نگه ربه‌ستی
		sangar bastî : سنگ‌ربندی، عمل
		سنگر بستن.
		سه‌نگه ربه‌ندی
		sangar bandî : سنگ‌ربندی.
		سه‌نگه سار
		sanga sâr : سنگسار.
		سه‌نگه سار کردن
		sanga sâr kirdin : سنگسار
		کردن.



سه ننگه کی	sangakî : سنگکی، نان سنگک.	سه ودا کردن	sawdâ kirdin : دادوستد کردن، معامله کردن.
سه ننگه لا	sangalâ : ترازوی نامیزان. بار کج.	سه ودا گهر	sawdâ gar : سوداگری کاسب.
سه ننگه لقو	sangalgo : آن که بی جهت در کار دیگران دخالت کند.	سه ودا گه ری	sawdâ garî : سوداگری.
سه نگیا	sangyâ : بالش، متکا.	سه ودا بی	sawdâîy : عشق ورزی، شیفتگی.
سه ننگین	sangîn : سنگین، گران، ثقیل. بردبار، شکیا.	سه ورا	sawr : سرگین.
سه ننگینی	sangîni : سنگینی، گرانی، بردباری، شکییایی.	سه ورو	sawro : سرگین (گ).
سه نن	sanin : ستاندن، گرفتن. خریدن.	سه وره قل	sawra qil : سرگین (گ).
سه ننه وه	saninawa : پس گرفتن. برگرداندن. دوباره ستاندن.	سه وز	sawz : سبز.
سه نوهر	sanwar : کمان (گ).	سه وزاوه	sawzâw : یکی از امراض چشم که باعث نابینایی می شود.
سه نه ل	sanaî : صندل.	سه وزایی	sawzâîy : سبزه، علف سبز.
سه نیار	sanyâr : خریدار.	سه وز بوون	sawz bûn : سبز شدن، به رنگ سبز درآمدن. رویدن. رویدن موی سر و روی. در جایی ظاهر شدن. انجام شدن کاری.
سه نیئر	sanêr : سرگین.	سه وز پووش	sawz poş : نوعی اسب سبزرنگ.
سه نیئر کیش	sanêr kêş : سرگین کش.	سه وزجه سه وز	sawz ja sawz : نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.
سه نیروانگ	sanêrwâng : جای سرگین و خاکروبه در کوچه.	سه وز خر	sawz xir : خرید محصول قبل از رسیدن.
سه واد	sawâd : سواد، توانایی خواندن و نوشتن.	سه وادار	sawâdâr : باسواد.
سه واده	sawâda : پیاده (گ).	سه واده	sawâla : دسته ای از گندم درو شده.
سه وچیان	sawçiyân : منظم، مرتب (ل).	سه وزه	sawza : سبزه، گندمگون، نوعی کشمش سبز. سبزی خوردنی.
سه ودا	sawdâ : دادوستد. هوی و هوس. عشق.	سه وزه کو	sawza ko : سبزه، سبزه کو.
سه ودا سر	sawdâ sar : عاشق، شیفته، دلداد.	سه وزه لان	sawzalân : سبزه زار، زمین سبزه و خرم.

سه‌وزه‌لانی	sawzalanî : سبزه‌زار.	سه‌هه‌ن	sahan : سایه.
سه‌وزه‌وات	sawzawât : سبزیجات از قبیل تره و جعفری و گشنیز و ریحان و امثال آنها.	سه‌هه‌نده	sahanda : سرکش. لجباز.
سه‌وقات	sawqât : سوغات، ره‌آورد، ارمغان.	سه‌هه‌نگ	sahang : سایه.
سه‌وقاتی	sawqâtî : سوغاتی. سبدچه میوه.	سه‌ی	say : سگ. سایه (گ).
سه‌وک	sawk : گرده، نان گرد.	سه‌یاف	sayâv : سگ آبی.
سه‌ول	sawl : سرو، درخت سرو.	سه‌یدا	saydâ : استاد، اوستاد.
سه‌ولستان	sawlstan : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.	سه‌یدک	saydik : چله زمستان.
سه‌ولی‌راست	sawlî râst : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خانای قبادی به آن اشاره کرده است.	سه‌یدوک	saydoka : گیاهی است خوردنی.
سه‌ولک	sawlik : تکه آهنی که یکسر آن پهن است و با آن نان را از تنور جدا می‌کنند.	سه‌یر	sayr : تماشا. شگفت‌آور، شگرف.
سه‌وه	sawa : سبو، کوزه سفالی.	سه‌یرارا	sayrârâ : نام گلی است با برگ‌های پهن و دراز.
سه‌وه‌ته	sawata : سبد.	سه‌یرانگه	sayrân ga : گردشگاه.
سه‌ویک	sawik : سبوی دهن باریک (ک).	سه‌یزان	sayzân : خانه زیرزمینی که تابستان در آنجا بسر برند.
سه‌ویل	sawil : چتی. سبو (ک).	سه‌یقان	sayvân : شکارچی (ک). سایه‌بان.
سه‌وین	sawîn : آوند، ظرف.	سه‌یوان	saywân : چتر. خیمه. سایه‌بان.
سه‌هنده	sahinda : لجباز، ژکاره، سرکش، یاغی.	سه‌یه	saya : سایه (گ).
سه‌هنگه	sahinga : لجوج، سرکش.	سی	sê : سه، عدد سه. سیاه. پیراهن سیاه (لک).
سه‌هنگه‌یی	sahingaîy : سرکشی، لجاجت.	سی‌ش	شش.
سه‌هول	sahoîl : یخ.	سی‌سی	sî : نوعی غاز کوهی.
سه‌هولاو	sahoîlaw : آب یخ، یخ آب.	سی‌ئاوسان	sî âwsân : ذات‌الریه.
سه‌هول به‌ندان	sahoîbandân : یخ‌بندان.	سیا	siyâ : سیاه. اسب سیاه (گ).
سه‌هولخانه	sahoîxâna : گودال بسیار بزرگ روپوشیده که در زمستان در آنجا یخ انبار کنند و برای تابستان نگهدارند.	سیاتاله	siyâ tâla : سیاه‌چرده.
		سیاچاره	siyâ çâra : بدبخت، سیاه‌بخت (گ).
		سیاچرده	siyâ çarda : سیاه‌چرده (گ).
		سیاره	siyâra : نوعی گندم است. قسمت اضافی چهارچوبه که در دیوار فرو رود. سواره.
		سیازاخ	siyâ zâx : زاخ سیاه.

سیازده	siyâzda : سیزده.	سیبکوک	sêbkok : شبدر.
سیازدهمین	siyâzdamîn : سیزدهمین.	سیبکوله	sêbkoła : تره کوهی.
سیازدهه م	siyâzdaham : سیزدهم.	سی بسکه	sê biska : گیاهی است خودرو.
سیازوخال	siyâ zuxâl : سیاه چون زغال، بسیار سیاه.	سیبهر	sêbar : سایه.
سیازهندوق	siyâ zandoq : سیاه فام.	سی بهرده	sê barda : سه طلاقه.
سیاسال	siyâ sâl : خشکسال (گ).	سی بهرؤ	sê baro : تب شدید.
سیامال	siyâ mâl : سیاه چادر (گ).	سی بهنده	sê banda : میان هر دوران و ستون فقرات.
سیان	siyân : سه، عدد سه.	سی بهندی	sê bandî : لوطی، هرزه کار، فاسد.
سیانزه	siyânza : سیزده.	سیپ	sêp : دستگیره خیش.
سیانزهمین	siyânzamîn : سیزدهمین.	سیپا	sêpâ : سه پایه.
سیانکه	siyânka : گل، گل ولای.	سیپاره	sî pâra : سی جزء قرآن کریم.
سیاو	siyâw : سیاه (ک).	سیپالوو	sê pâlu : هر چیز سه شاخه که هر شاخه آن بر زمین قرار گیرد.
سیاوا	siyâwâ : باد سیاه، باد سرد، بادی که از طرف مغرب می وزد (گ).	سی پایه	sê pâya : سه پایه.
سیاوپوزه	siyâw pûza : گیاهی است که در آب می روید.	سی پریسک	sê pirîsk : پرستو (لک).
سیاوسهده	siyâ u sada : بینخ گیاهی است معطر (گ).	سیپیک	sê pik : سه پایه مشک (ک).
سیاوله	siyâwla : سیاه دانه.	سی پوپ	sê pûp : مرض کشنده مرغان (لک).
سیاون	siyâwin : بز سیاه.	سی پهزه	sê para : شبدر.
سیاوه	siyâwa : سیاه.	سی پی	sê pê : سه پایه.
سیاهه	siyâha : سیاهه، صورتحساب.	سی پی پی	sê pêîy : نوعی رقص دستجمعی است.
سیاهی	siyâhî : سیاهه.	سیت	sît : نوعی دام برای شکار پرنده. کنایه از فرج زن است.
سی باره	sê bâra : سه بار، سه دفعه.	سیتاف	sêtav : آفتاب (ک). شب. سایه انسان در آفتاب.
سی باره پات	sê bâra pât : تکرار برای بار سوم.	سیتکه سلاوه	sîtka silâwa : گل مژه.
سی باز	sê bâz : بازی پرش که سه دفعه می پرد.	سیتنه	sêta : طناب، رسن.
سی بازد	sê bâzid : بازی پرش.	سیتی	sêti : خواهرشوهر (گ).

سیّ جرتہ کی	sê jirtakî : رقص نامنظم.	سیّہ موزہ	sêra moza : زنبور.
سیچکے	siçka : ثمر نوعی مازو.	سیژدہ	sêzda : سیزدہ، عدد سیزدہ.
سیچکے ساوہ	siçka silâwa : گل مژہ.	سیژدہ مین	sêzdamîn : سیزدہمین.
سیّ چوکّہ	sê çukla : سہ دندانہ.	سیژدہ ہم	sêzdaham : سیزدہم.
سیخچوولہ	sîxçula : خارپشت.	سیژو	sêzo : فردا.
سیخنخ	sîxnâx : انباشتہ، آکنده، پر کردہ شدہ.	سیسار	sîsâr : نوعی لاشخور.
سیخنخ کردن	sîxnâx kirdin : آکندن، انباشتن،	سیسارکے کہ چہ لہ	sîsârka kaçala : کرکس.
پر کردن.		سیّ سووچ	sê sûç : گوشہ، مثلث.
سیّ دارہ	sê dâra : چوبی کہ دزدان و مجرمان را از	سیّ سیخہ	sê sêxa : سہ پہلو.
آن بہ حلق آویزند.		سیّ شہ ش	sê şaş : ہجده روز از آغاز فصل بہار.
سیّ دہری	sê darî : اطاقی کہ سہ پنجرہ داشتہ	سیّ شہ مب	sê şamb : سہ شنبہ (ک).
باشد.		سیّ شہ مہ	sê şama : روز سہ شنبہ.
سیّر	sêr : سیر، شبعاں (گ).	سیّف	sêf : سیب.
سیراج	sîrâj : شیراز، خوراکی کہ از دوغ جوشیدہ	سیفتو	sîfto : بدبو، متعفن.
درست کنند.		سیفوکہ	sêfoka : گیاهی است خودرو.
سیّرمہ کی	sêrmakî : پایکوبی باشتاب و نامنظم.	سیّقہ زہ مینہ	sefa zamîna : سیب زمینی.
سیّ زوژہ	sê roza : حلوای سوم روز مردہ.	سیّقہ لَووکہ	sefa lûka : گیاهی است خوردنی.
سیّ زبَان	sêr bân : سہ راہہ.	سیّف	sêv : سیب (ک).
سیّ ریزکین	sê rîzkên : نوعی بازی است.	سیفانده	sîvânda : لب بام (ک).
سیرمہ	sîrma : نوار چرمی. یکی از ابزار گاواہن	سیّشیشوک	sêvsêvok : پیاز دشتی (ک).
است.		سیقہ تورہ	sîqa tora : سنگدان.
سیرمہ کیش	sîrma kêş : تسمہ ای کہ گیوہ کشان	سیک	sêk : سرکہ (ک).
بکار برند.		سیکار	sîkâr : کارد (ک).
سیرو	sîro : سہرہ، پرندہ ای است خوش آواز.	سیکارد	sîkârd : تبر (ک).
سیروچکے	sêroçka : خرخرہ، نای گلو.	سیکوچکے	sêkuçka : سہ سنگ کہ زیر اجاق
سیروو	sêrû : سار.	گذارند.	
سیروول	sîrowil : زنبور عسل (لک).	سیّ کووزہ	sê kûza : گیاهی است کہ در آب
سیّرہ	sêra : عمر، مدت زندگی.	روید.	

سی که رک	sî kark : سار.	سینگ	sîng : سیزده.
سیگا	sê gâ : یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی	سین مر	sên mir : سیمرغ.
	است که حاکی از ناله های فراق و شکایت از جور	سینو	sîno : سیمرغ.
	معشوق است و خانای قبادی در منظومه شیرین و	سینه به ره	sîna bara : سینه بند.
	خسرو خود از آن بحث کرده است.	سینه به ن	sîna ban : گردن بند. سینه بند.
سیگوشه	sê goša : سه گوشه، مثلث.	سینه پوش	sîna poš : سینه بند.
سیگوه	sêgwa : افشون (ک).	سینه وهن	sînawan : سه رشته چرمی
سیل	sîl : استخر. صیقل (ک).	است که روی شانه و میان دو دست و پای اسب	
سیلاو	sêlâw : سیلاب.	قرار می گیرد (لک).	
سیلک	sîlik : ماسه کنار رودخانه (ک).	سینی	sîni : سینی.
سیل کردن	sîl kirdin : نگاه کردن (لک).	سیو	sêw : سیب.
سیل کرن	sîl kirin : زدودن، صیقل دادن (ک).	سیواله	sê wâla : سیاه چرده (لک).
سیله	sîla : لاک پشت (ک).	سیوهر	sêwar : سایه.
سیله ک	sêlak : شوره زار (ک).	سیوه نگ	sêwang : سینه بند. سیاه.
سیم	sêm : سیم، نقره (گ).	سیوی	sêwi : یتیم (ک).
سیما	sîmâ : سیما، چهره.	سیویان	sêwyân : ساییدن، سودن.
سیماف	sîmâv : نقره اندود (ک).	سیه	sêh : خشم. سایه (ک).
سیمر	sîmir : سیمرغ - در آوستایی، سته saina و	سیها	sîhâ : سیاهه (گ).
	در پهلوی: سین مورو sên murw است.	سیهرا بوون	sêhrâ bûn : خشمگین شدن.
سیمگون	sîm gon : نوعی اسب سفید رنگ.	سیه که رگ	siya karg : سار.
سیموور	sîmûr : سیمرغ (گ).	سیه هم	sêham : سوم.
سیمه رو	sîmaro : گاوی که پیشانی اش سفید باشد.	سیه مین	sêhamîn : سومین.
سین	sîn : سینه (گ).	سی یه ک	sê yak : یک سوم.
سینج	sênj : خار بست (ک).	سی یه وشکه	sîya wiška : نوعی بیماری است که
سینچکه سلاو	sîncika silâw : گل مژه.	دهن خشک می شود.	
سینزه	sênza : سیزده.		

## «ش - š»

شا	šâ : شاد. ملکه زنبور عسل. شاه. شاه شطرنج.	شا پرزا	šâpirza : پریشان، آشفته، پوشیده.
شاباز	šâ bâz : شاه باز. شهباز.	شاپلیته	šâ pilfta : مشعل.
شاباش	šâ bâš : پول و نقل که در جشن عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند.	شاپور اخ	šâpûrâx : پروانه (ن).
شاباش کردن	šâ bâš kirdin : پول و نقل بر سر عروس و داماد نثار کردن.	شاپه	šâpa : بهمن، توده برف. سنگی که از او بغلطد (گ).
شابل	šâ bâl : شهبال، شهر. اندازه دست انسان از آرنج تا سر انگشتان.	شاپه ر	šâ par : شهر.
شابهانه	šâbâna : شبانک، شرتیله، فجل الجمل.	شاپه ریک	šâ parîk : پروانه.
شابست	šâbist : ناودان آهنی بزرگ.	شاپه سه ند	šâ pasand : شاه پسند - گلی است به رنگ های سرخ و سفید و زرد، برگ هایش بیضی و دنداندار است.
شابک	šâbik : نوعی شلوار پشمی کردی (ک).	شاپینوز	šâ pînoz : پینه جامه (ک).
شاپو	šâ bo : شاه بوف، جغد بزرگ.	شات	šât : لاف، گزاف. شاخه باریک و دراز که از درخت بریده باشند (گ).
شابوو	šâ bû : بوف، جغد.	شاتار	šâtâr : تار بزرگ.
شابوون	šâ bûn : شاد شدن.	شاتال	šâtâl : حمله، هجوم، یورش.
شابه زوو	šâ barû : شاه بلوط.	شاتاندن	šâtândin : جیغ کشیدن.
شابه ندهر	šâ bandar : شاه بندر، شه بندر.	شاتاول	šâtâwil : حمله، هجوم.
شابه نهر	šâ banar : شه بندر.	شاطر	šâtir : کسی که نان به تور می زند. نامه بر.
شاپ	šâp : سیلی، کشیده، توگوشی.		

شاتلووره	šâtîûra : غلتنده.	شاخی	šâxi : کوهی.
شات و شوت	šât u šût : چانه زنی.	شاد	šâd : شاد، خرم، مسرور.
شاته	šâta : لاف و گراف. نان لواش (لک).	شادانه	šâdâna : شاهدانه، شهذانه.
شاته زه	šâ tara : شاهتره.	شاد بوون	šâd bûn : شاد شدن، مسرور گشتن.
شاته لی	šâtaîi : لواشک آلو (لک).	شادمان	šâd mân : شادمان، خوشحال.
شاجوان	šâ jwân : جوان زیبا.	شادمانی	šâd mânî : شادمانی، سرور.
شاخ	šâx : شاخ، کوه سنگی. جای باروت (ک).	شادوروان مرواری	šâdurwân mirwârî : نام
شاخاندن	šâxândin : بانگ بر آوردن، فریاد زدن.		لحنی است از جمله سی لحن بارید.
شاخانن	šâxânin : فریاد زدن.	شادومان	šâd u mân : شادمان، شادان، خوشحال.
شاخانه	šâxâna : مالیات حیوانات.	شاده مار	šâ damâr : شارگ، شاه رگ.
شاخاو	šâxâw : جایی از بدن که خراشیده شده باشد.	شاده مهرگ	šâda marg : مرگ با شادی، سکنه از شادی.
شاخاوی	šâxâwî : کوهستانی.	شاده مهرگبوون	šâda marg bûn : سکنه کردن از سرور و شادی.
شاخدار	šâx dâr : شاخ دار، حیوانی که شاخ دارد.	شادی	šâdî : شادی، شادمانی.
	نوعی ثمر رخت مازو است. دیوث، جاکش.	شادی هیئهر	šâdî hênar : شادی آور، آن که تولید شادی کند.
شاخ ده رینان	šâx darênân : رسوا شدن. بسیار تعجب کردن.	شار	šâr : شهر. لانه مورچه و زنبور. رقص.
شاخ سپی	šâx sipî : نوعی انگور را گویند.	شارا	šârâ : ساقه های غله که بر هم ریخته باشند.
شاخستان	šâxistân : کوهستان.	شاران	šârân : گردن بند، زنجیر.
شاخ کردن	šâx kirdin : روی دو پا ایستادن اسب و مادیان. آماده جنگ کردن. خراش دادن، خراشیدن.	شاران گه ر	šârân gar : آن که در شهرها به سیاحت بپردازد.
شاخ نه فیر	šâx nafîr : یکی از سازهای بادی است.	شاران گه شت	šârân gašt : جهانگرد.
شاخ و به له ک	šâx u baġak : شاخ و برگ.	شاراوه	šârâwa : پوشیده و پنهان.
شاخه	šâxa : جیغ، فریاد. صدای ریزش کوه.	شاربه دهر	šâr ba dar : تبعید.
	شاخه، غضب، آسمان غرنه، آسمان غره.	شاربه دهر کردن	šâr ba dar kirdin : نفی بلد کردن، کسی را از شهر بیرون کردن.
شاخه وان	šâxa wân : کوه نورد. کسی که در کوه زندگی می کند.	شاردار	šârdâr : شهردار.

شارد	šard : پنهان (لک).	شاره زایی	šarazāy : آگاهی، اطلاع. خبرگی.
شاردراوه	šār dirāwa : پوشیده شده، پنهان شده.	شاره زهرده و آله	šāra zardawāla : لانه زنبورها.
شاردن	šārdin : پنهان کردن، نهان کردن.	شاره مروچه	šāra miroça : لانه مورچگان.
شاردنه وه	šārdinawa : نهفتن، پنهان کردن.	شاره میرووله	šāra mērūla : لانه مورچه ها.
شارسان	šārisān : شهرستان.	شاره وان	šāra wān : شهریان، محافظ شهر.
شارسانی	šārisānī : شهرستانی.	شاره وانی	šāra wānī : شهربانی.
شارستان	šāristān : شهرستان، شارستان.	شاره ه	šārah : شاهرگ.
شارستانی	šāristānī : شهرستانی.	شاری	šārē : شاهراه.
شارستانی تی	šāristāniyatī : شهرنشینی، به اخلاق و آداب شهریان خو گرفته.	شاری اگه وه	šāryāgawa : پنهان شده، مخفی شده.
شارگر	šār gir : اصطلاحی که در بازی قایم موشک بازی بکار می رود.	شاریان	šāriyān : پنهان شدن، پوشیده شدن.
شارگه	šār ga : کمینگاه صیاد.	شاریز	šārēz : بیماری لثه.
شارو	šāro : پساچین، بقیه میوه ای که در باغ ها پس از چیدن میوه بر سر درخت مانده باشد.	شاریگه	šā rēga : شاهراه.
شاروال	šār wāl : شلوار، تنبان.	شارینه وه	šārinawa : پنهان شدن، نهفتن.
شاروخ	šāru x : نوعی پرنده است.	شارز	šāz : شایسته، شایان، درخور. نی.
شاروخ	šārox : خیار چنبر.	شازاده	šā zāda : شاهزاده.
شاروکه	šāroka : شهرک، شهر کوچک.	شازده مین	šāzdamīn : شانزدهمین.
شاروو	šārū : سار. پررو. آزاد گذاشتن مردم برای چیدن میوه های باغ.	شازده هم	šāzdaham : شانزدهم.
شاروور	šārūr : سار.	شازی	šāzī : میمون (ک).
شاره	šāra : ساقه های غله بر هم ریخته شده.	شاژن	šā zīn : شه بانو. ملکه زنبور عسل. کدبانو.
شاره دی	šāra dē : ده بزرگ.	شاسوار	šā swār : شهنشوار.
شاره را	šāra rā : نام مقامی از موسیقی اهل حق (لک).	شاسه	šāsa : اردی بهشت ماه. هنگام باران های بهاری.
شاره زا	šārazā : آگاه، مطلع، باخبر. آزموده بودن در کاری.	شاسه یوان	šā saywān : خرگاه، خیمه بزرگ، سرپرده.
		شاش	šāš : عمامه. سرگشته. هاش. پرکنده و دور از هم (ک). تنک، نازک. فریب. شپشک، آفت گندم زار (لک).



شاش خاپین	šāš xāpēn : فریب دادن، گول زدن	شاگون	šākon : عصا (ک).
(ک).		شاگرد	šāgird : شاگرد، تلمیذ.
شاشک	šāšik : عمامه، دستار (ک).	شاگردانه	šāgirdāna : شاگردانه، شاگردانگی، انعام.
شاش وویش	šāš u wēš : چیز تنک و نازک.	شاگرده	šāgirda : چوبی که بافته تارهای بافت را بهاری.
شاشه	šāša : اردیبهشت ماه. هنگام باران‌های بهاری.		
شاشیک	šāšik : عمامه، دستار.	شاگردی	šāgirdi : شاگرد بودن، تلمذ. شاگردانگی.
شاف	šāf : فریب، نیرنگ.	شاگونج	šāgunj : چوب دهانه ناو آسیاب.
شاف پی هه لگرتن	šāf pē halgirtin : فریب دادن، گول زدن	شاگول	šā gul : گل بزرگ، گلی که در نقش قالی بکار رود.
شافر	šāfir : دش، بیابان (ک).	شاگردانی	šāgardāni : آشوب و بلوا به علت سقوط رژیم.
شاف	šāv : مرغ ماهیخوار (ک).	شاگه‌شکه	šāgaška : شادی بی‌حد. پنجه دست را گویند در وقتی که از روی خشم گشاده کنند و بر روی کسی گذارند.
شافا	šāvā : گام (ک).	شاگه‌شکه بوون	šā gaška būn : شاد شدن بیش از حد.
شافه‌شین	šā. ašin : مرغ ماهی‌خوار (ک).	شال	šāl : نوعی پارچه ساده که از پشم بافند. پارچه دراز که دور کمر پیچند.
شافین	šāvin : بنای خرگوش (ک).	شالو	šālāw : حمله، هجوم.
شاق	šāq : گام (ک).	شالماشه	šāl māša : بنجه (گ).
شاقاو	šāqāw : قدم.	شالوت	šālūt : کسی که دماغش گنده باشد.
شاقروان	šā qirwān : قورباغه.	شالور	šālūr : نوعی از گنجشک که از انواع بلبل است و دارای آوازی خوش است.
شاقل	šāqil : چاک دامن.	شالورول	šālūr : نوعی بلبل.
شاقول	šāqol : شاغول.	شالیار	šāliyar : شهریار.
شاقولاپ	šā qulāp : قلاب بزرگ.	شالیگا	šālī gā : شلتوک زار.
شاقول	šāqul : شاغول. تله، دام (ک).	شالینه	šālīna : پارچه‌ای چهارگوشه پشمین.
شاقه‌ل دار	šāqal dār : چاک دامن. قطر، اندازه.		
	شاقه‌ل دار : دارای قطر، دارای اندازه. تناور، تنومند.		
شاکار	šā kār : شاهکار، کاری که در آن هنرنمایی کرده باشند.		
شاکول	šākul : کفش (ک).		

شام	šām	غروب. شام، غذایی که شب می‌خورند.	افتادن.
شامار	šā mār	مار بزرگ، اژدها.	شانندن
شاماکی	šāmākī	پستان‌بند (ک).	شاننده
شامبوز	šāmboz	شجاع، دلیر.	شانزدهمین
شام‌خوردن	šām xwārdin	شام خوردن، شام میل کردن.	شانزدهم
شام‌کردن	šām kirdin	شام خوردن.	شانشین
شامویی	šāmōiy	نوعی توتون است.	قسمتی از اطاق که شبیه ایوان ساخته می‌شود.
شامی	šāmī	هندوانه (گ).	غرفه بزرگ داخل اطاق.
شامیر	šāmēr	مورچه بزرگ (ک).	شانو
شامیرو	šā mērū	شاه مورچگان.	شان و سه‌نگ
شان	šān	کتف، شانه. استخوان شانه. شکوه، فر. شانه زنبور. کله کوه، قله کوه.	پیرامون قبر می‌چینند (گ).
شانا	šānā	شانه (ل).	شانوگه‌ری
شانازی	šānāzi	سرافرازی، فخر، نازش.	شانه
شانازی‌کردن	šānāzi kirdin	فخر کردن، نازیدن.	(ک). کتف (گ). یکی از سازهای ضربی است.
		سرافرازی کردن.	شانه‌کار
شانای	šānāy	تکاندن درخت. نشانیدن، کاشتن، غرس کردن (گ). پرتاب کردن (گ).	شانه‌کردن
شان به شان	šān ba šān	دوشادوش.	شانه‌گر
شانپوش	šān poš	کتف‌پوش. روپوش.	شانه و شان
شان‌داچه‌کان	šān dāçakān	نامرتبی یقه پیراهن.	شانی
شان‌داچه‌کاو	šān dāçakāw	کسی که یقه پیراهنش نامرتب باشد.	شانین
شان‌دادان	šān dādān	آرام خوابیدن. کنایه از مردن. دراز کشیدن، پهلوان افتادن.	شاو
شان‌داهیشتن	šān dāhēštin	دراز کشیدن، پهلوان	شاوز
			شواش
			شاوان
			شاوانه
			ریشه‌های خوراکی.
			شاوّل

شبرئوی : šibrêwî : آشفته حالی، پریشان حالی.	شاونه م : šâw nam : شبنم.
شپرزه : šipirza : پریشان. سرگردان. پراکنده.	شاوی : šâwî : دزد، سارق (ک).
شپرزه بون : šipirza bûn : پریشان شدن. سرگردان شدن. پراکنده شدن.	شاهو : šâho : مرغ ملخ خوار.
شپرزه کردن : šipirza kirdin : پریشان کردن. سرگردان کردن. پراکنده کردن.	شاهوکه : šâhoka : مرغ ملخ خوار (ک).
شپرزیاگ : šipirzyâg : پژولیده، افسرده، پریشان. پراکنده.	شاهه نشا : šâ hanšâ : شاهنشاه، شاه شاهان. خدای تعالی.
شپرزه بی : šipirzaîy : پریشانی. سرگردانی. پراکندگی.	شاهه نگ : šâ hang : ملکه زنبور عسل.
شپک : šipk : ماله، تخته ای که کشاورزان با آن زمین های شیار شده را هموار کنند (ک).	شاهین : šâhên : شاهین.
شت : šit : چیز، شیء.	شاهینه ت : šâhînat : خوشحال (ک).
شتران : šitrân : سنگ نازک و نرم (ک).	شایار : šâyâr : شهریار، بزرگ شهر.
شتلاندن : šitlândin : نشاندن نشا.	شایان : šâyân : شایسته، لایق.
شتن : šitin : شستن، شوییدن.	شایانه : šâyâna : شاهانه، وابسته به شاه. با فر و شکوه. مانند شاهان. مزدگانی.
شته وه : šitnawa : دوباره شستن. شستن جوبات با آب.	شایسه : šâyisa : شایسته، سزاوار، درخور، لایق.
شتو : šito : کلمه ای است برای تحریک سگ.	شاینه : šâyna : شاهدانه (لک).
شتو : šitû : نوعی گلابی (ک).	شایه د : šâyad : شاید، ممکن، یحتمل.
شتووف : šitûv : خوشه کوچک انگور (ک).	شایه ن : šâyan : شاهین ترازو. درخور، سزاوری.
شتووک : šitûk : آب زردی که روی دوغ می افتد و برای آفتابزدگی بکار برند (ک).	شایی : šâiy : شادی، شادمانی. شاهی، پادشاهی. عروسی، جشنی که به هنگام ازدواج برپاکنند.
شتی : šiti : هندوانه (ک).	شایی که ر : šâiy kar : کسی که در جشن عروسی شرکت کند.
شتین : šitîn : بخیل، فرومایه، رذل.	شایی لوغان : šâiy loqân : آهنگی که موجب نشاط و شادی گردد. پایکوبی و رقص و ترانه خوانی در جشن عروسی.
شجام : šijâm : سرمای شدید (گ).	شایین : šâêlyn : شاهین. شاهین ترازو.
شخره : šixra : چند بسته گندم و گیاه که بوسیله الاغ حمل کنند (ک).	شبا ندن : šibândin : بازشناختن، شناختن (ک).
	شبتی : šibtî : هندوانه.
	شبرئو : šibrêw : آشفته حال، پریشان حال، مضطرب.

شخو	šixû : رایگان، مفت (ک).	شژ	šiz : چرک و جراحت زخم.
شژ	šir : پاره پاره (لک).	شست	šist : سست، بی دوام (ک).
شرتک	širtik : شاخه مو، شاخه تاک (ک).	شست و شو	šist u šo : شست و شوی.
شردان	širdân : گوشت خشکیده (ک).	شست و شودان	šist u šo dâ : شستن چیزی.
شردن	širdin : شستن (ک).	ششت	šišť : چیز، شیء.
شردنه وه	širdinawa : دوباره شستن (ک).	ششتن	šišťin : شستن.
شرژاو	širžaw : سزاوار، درخور، لایق (ک).	شستنه وه	šišťinawa : دوباره شستن.
شرک	širk : ناودان (ک).	شغاب	šiqâb : مته (ک).
شرکردن	šir kirdin : کسی را به ستوه آوردن. پاره کردن چیزی.	شفته	šifa : نوعی خوراک که با گوشت کوبیده و آرد درست کنند.
شرم بزم	širim birim : یاه، سخن بی معنی.	شفته ژه	šifta ža : زن حامله ای که بچه شیرخواره دارد.
شرو دژ	šir u dir : آدم بد زبان.	شفتیل	šiftêl : ترکه تر و باریک (ک).
شرو شیتال	šir u šitâl : کهنه و فرسوده.	شفتی	šiffi : هندوانه.
شروقه	širova : معنی و تفسیر خواب (ک).	شفره	šifra : دندان نیش گراز و بهایم. نیشتر، نشتر.
شروقه کهر	širova kar : کسی که تعبیر خواب می کند (ک).	شفره لیدان	šifra lêdân : نشتر زدن.
شره	šira : لباس لت و پا. میراث.	شف	šiv : نشیب، زمین پست و سرازیر (ک).
شره گر	šira gir : میراث بر، ارث برنده.	ششاری	šivârê : راه مالرو (ک).
شره و بزّه	šira u bira : کهنه و فرسوده.	شقان	šivân : چوپان (ک).
شریت	širft : رشته، ریسمان تابیده.	ششر	šivir : پازن، بز کوهی (ک).
شریخاندن	širîxândin : غریدن، خروشیدن، فریاد زدن. غریدن ابر.	ششک	šivik : ترکه. شاخه باریک که از درخت بریده باشند (ک).
شریخانن	širîxânin : فریاد زدن. غریدن ابر.	ششن	šivin : بز کوهی، پازن (ک).
شریخه	širîxa : غرش ابر و صدای رعد مانند.	شقیله	šivila : راه مالرو (ک).
شریخه شریخ	širîxa širîx : غرش پشت سرهم.	شق	šiq : خسته، آزرده (ک).
شریس	širês : سریش.	شقام	šiqâm : سیلی، توگوشی (ک).
شریقه	širîqa : غرش ابر مانند.	شکار	šikâr : سنگلاخ. توده سنگ. شکار.
شرین	širîn : شیرین.	شکارته	šikârta : هر قسمت از زمین زراعتی که

ویژه کشت کردن گیاهی برای فقرا باشد.	سستی، ناتوانی.
شکارته کینل : šikārta kēl : زمین کشت شده برای بینوایان.	شکوه šiko : فر، شکوه.
شکارگا : šikār gā : شکارگاه.	شکوفه šikofa : شکوفه، گل درخت میوه دار که پیش از برگ شکفته می شود. شادمانی، شادی.
شکان : šikān : شکست خوردن. شکسته شدن. پایین آمدن نرخ چیزی. باطل شدن روزه و نماز. تکان.	انگشتی که نگیں آن از جواهر گوناگون باشد.
شکاندن : šikāndin : شکستن، خرد شدن. مغلوب کردن، هزیمت دادن دشمن. پایین آوردن قیمت چیزی.	شکوفیانه وه : šikofyānawa : شکوفیدن، گشوده شدن غنچه. متبسم گشتن.
شکاننده وه : šikāndinawa : شکستن شاخه درخت. چیدن برگ توتون. یاددان و تعلیم کودک. شرمسار کردن کسی را.	شکووک šikūk : گلابی (ک).
شکانین : šikānin : شکستن. مغلوب کردن. نقض کردن عهد و پیمان، کم کردن نرخ. برداشتن احرام. لرزاندن، تکان دادن. روزه گشادن، باز کردن روزه با خوردن غذا.	شکولک šikūlik : پوسته، قشر (ک).
شکاننه وه : šikāninawa : شکاندن. شل کردن. جنبانیدن.	شکه بهر šikabar : دیواری که از سنگ درست شده باشد.
شکانه وه : šikānawa : شکسته شدن. ضعیف شدن. خمیدن شاخه های به روی زمین. کاسته شدن.	شکه س šikas : شکست، مغلوبیت.
شکاو : šikāw : شکسته، خرد شده. رسوا شده. هزیمت یافته.	شکه ست šikast : شکست.
شکاوی : šikāwāy : شکفته شدن (گ).	شکه ستین šikastin : شکستن.
شکس šikis : شکست، مغلوبیت.	شکه سستی šikastī : شکسته، هزیمت یافته.
شکست šikist : شکست.	شکه فت šikaft : اشکفت، غار.
شکسته šikista : خط شکسته. شکست خورده، مغلوب. طاق گنبدی.	شکه ف šikav : ظرف چوبی گرد (ک).
شکستی šikistī : شکستگی. شکست خوردگی.	شکه لک šikalk : پارچه کوزه شکسته (ک).
	شکه لووک šikalūk : پوسته، قشر (ک).
	شکه ناندن šikanāndin : شکاندن.
	شکه نجه šikanja : شکنجه، رنج و آزار.
	شکه وه šikaw : کاسه، پیاله.
	شکیاگ šikyāg : شکسته شده.
	شکیان šikyān : شکستن. پایین آمدن نرخ. ترک پیدا کردن. گریختن.
	شکیانه وه šikyānawa : شکسته شدن. شل شدن. لاغر شدن. جنبیدن.
	شکیاو šikyāw : شکسته.

شکیر	šikêr : سنگ‌های روی هم قرار گرفته. قلّه	کردن. سست کردن.
کوه (ک).		شل کردنه‌وه šil kirdinawa : شل کردن. سست کردن.
شگوفه	šigova : شکوفه.	کردن.
شل	šil : سست، نرم. شل. آبکی. خیس.	شلکه šilka : تازه و ترد. گوشت نرم.
شلال	šilâl : بخیه - کوک‌هایی که روی پارچه زنند.	شلکینه šilkêna : نانی است که از آرد و تخم‌مرغ
شلانه	šilâna : زردآلو.	روی ساج می‌پزند و با روغن می‌خورند.
شلانه کوت	šilâna kut : زردآلو خشکه.	شلنگ šilîng : تکان، جنبش. حمله، یورش.
شلانی	šilânî : زردآلو.	شلور šilor : شلیل (ک).
شل بوون	šil bûn : سست شدن. نرم شدن.	شل و شواق šil u šawâq : شل و ول، سست و
شل بوونه‌وه	šil bûnawa : سست شدن. آبکی شدن.	وارفته.
شلپ	šilp : مشتی آب. صدای افتادن چیزی.	شل و شول šil u šol : سست و ناتوان. سست و
شلپاو	šilpâw : گل و لای. خیزاب، موج.	ضعیف.
شلپ و کوت	šilp u kut : صدای کتک‌کاری.	شل و شیواو šil u šêwâw : سست و نامرتب،
شلپه	šilpa : صدای افتادن چیزی و یا برخورد چیزی با آب.	سست و وارفته.
شلخه	šilxa : توده زنبور عسل.	شلوڤه šilova : بارش برف و باران (ک).
شلغه	šilqa : توده زدن زنبور عسل.	شلوق šiloq : شلوغ.
شلف	šilf : نوک خنجر و کارد. دندان گراز.	شلوق کردن šiloq kirdin : شلوغ کردن، ازدحام
شلفه	šilfa : دندان نیش گراز.	کردن.
شلقه	šilqa : صدای چیز آبکی مانند صدای دوغ در	شل و مل šil u mil : شل و ول. زیبا و نرم اندام.
مشک و آب در شکم.		شلووق šilûq : شلوغ. نامرتب. ناپایدار.
شلقیاگ	šilîqyâg : به هم زده شده، زده شده.	شلووق بوون šilûq bûn : شلوغ شدن. آشفتن.
شله قیاو	šilîaqyâw : به هم زده شده.	شلووقیان šilûqyân : شلوغ شدن. شوریدن.
شلک	šilk : کاسه سر. ترد. نازک (ک).	شل و ول šil u wil : شل و ول، سست و وارفته.
شلکاک	šilkâk : پرنده‌ای است از کبوتر بزرگتر	شلوی šilwê : آب کدر، آب تیره.
(ک).		شله šila : آش. نوعی پارچه قرمز را گویند.
شل کردن	šil kirdin : چیز غلیظ و سفت را آبکی	شله په‌ته šila pata : شل و ول. شلخته، زن بیکاره
		و تبیل.

شله پین	šilapîn : لغزیدن، لیز خوردن، سر خوردن	شله مار	šila mâr : نوعی مار.
(ک).		شلیتک	šilitik : طناب (ک).
شله تین	šila tèn : چیز آبکی و آب ولرم.	شلیر	šilêr : نوعی گل لاله بیابانی است.
شله جاف	šila jâf : نوعی علف.	شلیره	šilêra : لاله بیابانی.
شله جاو	šila jâw : نرم جویدن.	شلیقان	šilêqânin : له کردن.
شله ژان	šilažân : هاج و واج شدن، درمانده شدن.	شلیقیاگ	šilêqyâg : له شده.
	تکان خوردن، آشفتن، پریشان شدن.	شلیقیان	šilêqyân : له شدن.
شله ژاندن	šilažândin : آشفته کردن. درمانده	شلیل	šilêl : نوعی جو (ک).
کردن. هاج و واج کردن.		شلویه	šilêwa : برف و باران. کولاک.
شله ژاو	šilažâw : یکه خورده. پریشان حال.	شلویان	šilêwyân : آشفتن، مضطرب شدن،
درمانده.			غضبناک شدن.
شله ژه	šilaža : آشفته، درهم و شوریده. درمانده.	شماردن	šimârdin : شمردن.
شله ژین	šilažîn : هاج و واج شدن، تکان خوردن.	شماژون	šima ron : موم و روغن (ک).
آشفتن.		شماموک	šimâmok : دستیو (ک).
شله ژبو	šilažîw : یکه خورده. درمانده. پریشان	شمتن	šimtin : هندوانه، هندانه.
حال.		شمتو	šimtû : هندوانه.
شله شاری	šila šârî : شهروند بیکاره.	شمش	šimš : اسپرز، طحال، شش، ریه (ک).
شله شل	šila šil : نرم نرم، آهسته آهسته.	شمشاد	šimšâd : شمشاد.
شله قان	šilaqân : به هم خوردن چیز آبکی در	شمشال	šimšâl : نی لبک.
ظرف.		شمشه	šimša : شمشه، ابزار چوبی چهارپهلوه که در
شله قاندن	šilaqândin : به هم خوردن چیز آبکی.		بنایی برای تراز کردن بکار می رود.
شله قاو	šilaqâw : به هم زده شده چیز آبکی.	شمشیر	šimšêr : شمشیر. کلون، قفل چوبی که در
شله قاورمه	šila qawirma : آشی است که از		پشت در می گذاشتند.
زرد آلوی خشک و کشمش و گوشت درست کنند.		شمشیر بال	šimšêr bâl : پرنده ای است زرد رنگ.
شله قیان	šilaqyân : به هم خوردن چیز آبکی.	شمشیره	šimšêra : کلون.
شله قین	šilaqîn : به هم خوردن، زده شدن.	شمقار	šimqâr : مرغ شکاری، نوعی باز. شتقار.
شله ک	šilak : نوعی نان روغنی (ک). پرنده ای	شمک	šimk : کفش (ک).
است از سار بزرگتر.		شملی براکه	šimlî birâka : میوه به هم پیوسته از

قبیل گردو و آلو و امثال آن.

نوزاد.

شمورتک šimortik : جزیی، کم، اندک.

شؤ šo : آهار، مایعی که از کتیرا درست می کنند و به

شمووز šimūz : چموش.

پارچه می زنند تا سفت و براق شود. شخم، شیار.

شمه šima : شما (گ).

نمناکی و تری. شب نم. هر آبی که غلیظ و چسبنده

شناسای šināsāy : شناختن (گ).

باشد. شبان، چوپان (لک). اندازه (گ).

شناسییار šināsyār : شناسا، آشنا.

شوار šiwār : نبض، ضربان قلب (ک).

شناسین šināsîn : شناختن.

شواری šiwārāy : فشردن (گ).

شناو šināw : حرکت بدن در هنگام ورزش.

شواش بینک šiwāš bînk : نوعی انجیر. نام

شناوه šināwa : قطعه ای زمین برای کشت و زرع.

درختی است (ک).

شنقار šinqār : شنقار. نوعی پرنده است.

شوآلک šiwālîk : ترکۀ درخت.

شنکی šinkî : افشون، چارشاخ.

شوان šiwân : چوپان.

شنگ šing : شنگ.

شوانانه šiwânāna : مزدی که چوپان می گیرد.

شنگر šingir : پاره و کهنه.

شوان خه له تینه šwân xalatêna : شبان فریب،

شنگرو شیوال šingir u šiwâl : خرده ریزه، اثاثۀ

پرندۀ ای است از گنجشک کمی کوچکتر و رنگ

مختلف و کم بها.

آن خاکستری و دارای خال های سفید است.

شنو šino : باد خنک، باد ملایم. یکی از حرکات

شوان شوان šwân šwân : بازی رمه و چوپان.

ورزش. ورزش باد.

شوانکاره šwân kâra : کار شبانی، شغل شبانی.

شنه šina : وزش، جنبش هوا. حرکت، جنبش (گ).

شوان هه لّخه له تینه šwân halxalatêna : شبان

شنه با šina bâ : وزش باد.

فریب.

شنه فتن šinaftin : شنتن، شنیدن.

شوانه šwâna : چوپان (گ).

شنه فته ی šinaftay : شنیدن (گ).

شوانی šwânî : چوپانی، شغل چوپان.

شنه وا šinawâ : شنوا، شنونده.

شؤب šob : دلیل، برهان. رد، اثر (ک).

شنه وتن šinawtin : شنیدن.

شؤب زین šo birîn : شخم زدن (ک).

شنیان šinyân : خرامیدن. وزیدن باد. حرکت

شؤبه šoba : بیهوشی. شته (ک).

کردن کودک.

شؤپ šop : لقمۀ بزرگ. سیلی. آستانه.

شنیای šinyây : جنبیدن (گ).

شؤپا šopâ : فتراک، سموت (ک).

شنین šinîn : وزیدن باد. خرامیدن.

شؤپاژو šopâ zo : ردگیر.

شنینه وه šinînawa : خرامیدن. خندیدن و جنبیدن

شؤپ هه لگر šop halgir : ردیاب.



شوت	šot : شیر خوراک (گ).	شورتکه	šortika : جای آب تنی در خانه.
شوتک	šotk : کمر بند ابریشمی.	شوردراو	šordirâw : شسته.
شوته	šota : شیر خور دنی (گ).	شوردراوه	šordirâwa : شسته شده.
شوتیله	šotila : گیاهی است شیردار (گ).	شوردن	šordin : شستن.
شوتین	šotin : شیر برنج (گ).	شوردنه وه	šordinawa : شستن جوبات با آب.
شوتینه	šotina : فرنی.	شورزش	šoriš : شورش، آشوب، انقلاب.
شوخ	šox : شوخ، زیبا.	آسفتگی، پریشانی.	
شوخ و شه نگ	šox u šang : شوخ و شنگ، زیبا و ظریف.	شورشت	šorišt : شورش (گ).
شوخی	šoxî : شوخی، مزاح، هزل.	شورزش گیر	šoriš gēr : شورشی، کسی که شورش کند. انقلابی.
شوخی کردن	šoxî kirdin : شوخی کردن، هزل گفتن.	شورکه	šorka : جای آب تنی در خانه.
شودار	šo dâr : نم دار، دارای نم، مرطوب.	شورگه	šorğa : جای رختشویی در خانه.
شودان	šo dâñ : نم دادن، آب کم دادن. آهار زدن.	شوروا	šorwâ : شوربا. دوغاب.
شودر	šodar : شبدر (لک).	شورواژیز	šorwâ rêž : دوغاب ریز.
شور	šor : شور، نمکین. نوا، نغمه. مهر، عشق. اسهال. شور درون. هیجان. غوغا، فریاد. نام یکی از آهنگ های قدیم کردی.	شوره	šora : صدای ریزش آب آبشار و چشمه و امثال آن.
شوران	šorân : شستن.	شوره بی	šora bî : بید مجنون.
شوراو	šorâw : شسته.	شوره زار	šora zâr : شوره زار.
شوراوه	šorâwa : چیزی که با آب شسته شده باشد.	شوره زن	šora žin : زن زیبا.
شوربا	šorbâ : شوربا. دوغاب.	شوره سوار	šora swâr : سوارکار ورزیده.
شورباژیز	šorbâ rêž : دوغاب ریز.	شوره ک	šorak : شوره زار، شورستان.
شوربه	šorba : دوغاب. شوربا (ک).	شوره کات	šorakât : شوره زار، شور و بوم.
شورتان	šortân : پنیر خیک.	شوره لائو	šora lâw : جوان زیبا.
شورتک	šortik : کمر بند پشمی. جای آب تنی در خانه.	شوره و بووگ	šoraw bûg : فروهشته.
		شوره و بوون	šoraw bûn : فروهشتن.
		شوریاگ	šoryâg : شسته شده.
		شوریان	šoryân : شستن.
		شوریاو	šoryâw : شسته شده.

شورین	šorîn : شستن.	شوله که	šolaka : خرج، خرجین.
شورینه وه	šorînawa : با آب شستن حیوانات.	شوم	šom : شخم، شیار.
شوسته	šosta : پیاده‌رو.	شون	šon : اثر، رد. عقب، دنبال. جاء، محل.
شوس یه خ	šos yax : دنگداله، دنگاله.		علامت، نشان.
شوش	šoš : هوش. آبشار (ک). شش، ریه (گ).	شون کومه کئی	šon komakê : ردگم کردن، پی گم کردن.
شوشتن	šuštîn : شستن.		
شوش یه هەر	šoš yahar : شش و جگر (گ).	شون گوم کردن	šon gum kirdin : ردگم کردن.
شوشی	šoši : شش، ریه (گ).	شونیم	šonim : شب‌نم (لک).
شوفار	šufâr : جاسوس.	شون نیان	šon niyân : راندن، دور کردن، رد کردن.
شوغال	šuqâl : شغال (ل).	شون هه لکردن	šon halkirdin : رد برداشتن. پی بردن.
شوفا	šov : شخم، شیار (ک).	شون هه ناردن	šon hanârdin : پی فرستادن، خواستن، جستن.
شوق	šoq : شاخ‌زنی گوسفند و بز و گاو.	شون یه ک	šon yak : پشت سرهم.
شوقاق	šuqâq : ترک میج اسب.	شوو	šû : شوهر، شوی.
شوق تی هه لدان	šoq têhaldân : شاخ زدن گوسفند و بز و گاو.	شوو	šou : شخم، شیار. ترکه.
شوق دان	šoq dân : شاخ زدن.	شووار	šuwâr : شستشو. نبض.
شوقل	šoqil : خلر - گیاهی است دارای برگ‌های کوچک و دانه‌هایش به اندازه نخود و در غلافی شبیه غلاف باقلا جا دارد (ک).	شووارگرتن	šuwâr girtin : نبض گرفتن.
شوق وه شانندن	šoq wašândin : شاخ زدن.	شووال	šuwâl : شلوار، تنبان.
شووه شین	šoq wašên : شاخ‌زن.	شووال پیس	šuwâl pîs : دامن پلید، آلوده دامن، بدکار.
شوق هاویشتن	šoq hâwîštîn : شاخ زدن.	شووبرا	šû birâ : برادر شوهر.
شووک	šok : شیر. عصاره حشره گز که بر درخت مازو قرار می‌گیرد. نوعی از گزنگبین.	شووبرازن	šû birâ žin : زن برادر شوهر.
شوکه	šoka : شیر. آفتی است که به برگ‌های توتون می‌زند. نوعی از گزنگبین.	شووبرین	šou birîn : شخم زدن. ترکه بریدن.
شوئل	šol : شور. سست، ضعیف.	شووپایی	šûpâyî : یک لنگه از بار، سربار.
شوئلاو	šolâw : آب شور.	شووپه کان	šûpakân : نوعی بازی دخترانه است.
		شووت	šût : صاف. زرنگ. لاف، گزاف. شیر خوراکی (گ).

شووتک	šûtik : جای آب‌تنی.	شوولک	šûlik : ترکه.
شووتی	šûti : هندوانه.	شوول لی‌هه‌لکیشان	šûlî lê halkêšân : از حد خود خارج شدن.
شووتی کۆله	šûti koļa : هندوانه کوچک رسیده.	شووله	šûla : یک بیل گل.
شور	šûr : شمشیر. شورمه. گل کوهی (ک).	شوون	šûn : رد، اثر (ک).
	سوز و گداز (گ).	شوونک	šûnk : برگ‌کوب.
شوورا	šûrâ : حصار، دیوار دور قلعه.	شوونه‌وار	šûnawâr : آثار، نشانه‌ها.
شوورتان	šûrtân : خیک.	شوهور	šûhor : شاخه نازک.
شوورک	šûrik : ناودان. دستگیره خیش. پایین (ک).	شویت	šiwît : شوید، شویت.
شووره	šûra : بارو، حصار.	شوئل	šûêl : قطعه زمینی زراعتی کم‌عرض.
شووره‌یی	šûraiy : عار، ننگ. شرم‌آور.	شوین	šûên : رد، اثر. جا، مکان.
شووزن	šûžin : جوال‌دوز، سوزن درشت.	شوین به شوین	šûên ba šûên : پی‌گردی، به دنبال، در تعقیب.
شووزن ئازن	šûžin âžin : جوال‌دوز فرو بردن به چیزی.	شوین خستن	šûên xistin : پی برداشتن، دنبال کردن، پی درآمدن، دنبال کسی فرستادن.
شووش	šûš : باریک، نازک. شش، ریه (گ).	شوینک	šûênik : برگ‌کوب.
شووشو	šûšû : سپرز، طحال (گ).	شوین کردن	šûên kirdin : جا دادن، جای دادن.
شووشویه‌هر	šûšû yahar : ریه و جگر، جگر سفید و سیاه (گ).	شوین که‌فتن	šûên kaftin : پی افتادن، دنبال کسی افتادن، از پی درآمدن، پی برداشتن. متابعت کردن، تبعیت کردن.
شووشه	šûša : شیشه.	شوین که‌وتن	šûên kawtin : پی برداشتن. تبعیت کردن.
شووشه به‌ند	šûša band : شیشه‌بند.		
شووشه کاری	šûša kêrî : شیشه‌بند. شیشه‌بری.		
شووشه‌گهر	šûša gar : شیشه‌بر.		
شووشه‌یی	šûšaîy : شیشه‌یی، ساخته شده از شیشه.	شوینه‌زا	šûêna zâ : زادگاه.
		شوینه‌گو‌مکی	šûêna gumkê : ردگم کردن.
		شوینه‌وار	šûênawâr : آثار.
شووکردن	šû kirdin : شوهر کردن.	شوینه‌ونکه	šûêna winka : ردگم کردن.
شوول	šûl : ترکه. کار، شغل.	شوینه‌ونی	šûêna winî : آشفته کردن کسی را در امر یا کاری به منظور پنهان کردن مسأله‌ای از او.
شولاق	šûlaq : شلاق، تازیانه.		
شولاندن	šûlandin : ریخیدن، اسهال شدن.		

شوین هه لگرتن šuên halgirtin : رد برداشتن، پی بردن.

شه ša : شانه (ک)، نم، رطوبت، افشون.

شه باقه šabâqa : روزنه.

شه به ژ šabaž : هندوانه.

شه به یخوون šabayxûn : شبیخون.

شه بیکین šabikîn : مرضی است که به علت سردی و گرمی زیاد انسان به آن مبتلا می شود (ک).

شه پ šap : سیلی، لبالب، لبریز، پر (ل)، کف.

شه پال šapâl : زیبا، ظریف (ک).

شه پاله šapâla : سیلی.

شه پرزه šapirza : پریشان، سرگردان، پراکنده.

شه پرزیاگ šapirzyâg : افسرده، پریشان، پراکنده.

شه پشه پان šapšapân : بازی کردن با چیزی در هوا بوسیله دست از قبیل سیب و توپ لاستیکی.

شه بقه šapqa : کلاه لبه دار.

شه پک šapk : شلوار پشمی.

شه پکه šapka : از ابزار بافندگی است.

شه پلاخ šapîax : سیلی، توگوشی.

شه پله šapla : زمین گیری و سستی دست و پا، فلج.

شه پوته šapota : شانه جولاهگان.

شه پوژ šapor : شیون و زاری.

شه پ و شوژ šap u šor : شل و ول.

شه پوکان šapokân : هاج و واج شدن، پریشان شدن.

شه پوکیان šapokyân : آشفتن، پریشان حال

شدن، هاج و واج گشتن.

شه پۆل šapol : موج، کوهه، آب خیز.

شه پۆل دان šapol dân : موج زدن.

شه په šapa : توده برف.

شه په ژ šapar : شهپر.

شه په زلله šapa zilla : سیلی.

شه په شه پ šapa šap : صدای دامن دراز که خیس شده باشد.

شه په لوخ šapalox : پرخور، بسیار خور، خسیس.

شه تره نج šatranj : شطرنج.

شه تل šatî : نشا.

شه تلگه šatîlga : نشازار.

شه ت و پت šat u pat : پاره پاره.

شه توور šatûr : کج، خمیده (ک).

شه ته زه šatara : شاه تره.

شه ته روور šatarwar : شهریور ماه - در آوستانی  
خشروئیری xšathra wairya و در پهلوی شترور  
šatarwar است.

شه ته ک دان šatak dân : محکم بستن.

شه خت šaxt : حیوانی که هر دو دستش لنگ باشد.

شه ختو šaxto : شلخته، زن تبیل و بیکاره، درهم،  
آمیخته، مخلوط.

شه خته šaxta : یخ.

شه خره šaxra : چند بسته گندم یا جو، توده ای از

گیاه خشک یا تر به اندازه بار یک الاغ.

شه خسان šaxsân : رنگ باختن، پریدن رنگ  
صورت و غیره به علت بیماری.

شه خساو šaxsâw : رنگ پریده، رنگ باخته.

شه خسین šaxsîn : پریدن رنگ، رنگ باختن.

شه خسیو	šaxsîw : رنگ پریده.	شه رم	šarm : شرم، حیا.
شه خف	šaxf : گلابه، کاهگل که بر بام کشند (ک).	شه رمدار	šarim dâr : باشرم، باحیا.
شه خه‌ل	šaxal : بیشه کنار رود.	شه رمسار	šarmisâr : شرمسار، شرمنده.
شه خه‌لان	šaxalân : نیزار. بیشه کنار رود.	شه رمساری	šarmisârî : شرمساری، شرمندگی.
شه دار	ša dâr : نم‌دار، نمناک.	شه رمشکان	šarm šikân : از شرم بیرون آمدن.
شه دانه	ša dâna : شاهدانه.	شه رم کردن	šarm kirdin : شرمسار شدن، خجل
شه ده	šada : دستار زنانه.	گشتن.	
شه را	šarâ : باد گرم، باد گرمی که میوه را فاسد می‌کند. جوش‌های ریز که روی پوست بدن پیدا می‌شود. چهارچوبی که با طناب به هم بسته شده و گندم‌های درو شده را با آن به خرمن می‌برند (لک).	شه رمگا	šarim gâ : شرمگاه، آلت تناسل.
شه رابردگ	šarâ birdig : میوه تپاسیده، میوه باد گرم‌زده.	شه رمگه	šarmga : آلت تناسل.
شه رابردو	šarâ birdû : میوه تپاسیده.	شه رمن	šarmin : خجالتی، کم‌رو.
شه رابرده	šarâ birda : میوه باد گرم زده، فاسد شده.	شه رمنده	šarminda : شرمنده، خجل.
شه رالیدراو	šarâ lêdirâw : میوه باد گرم زده.	شه رمنه	šarmina : شرمنده، شرمگین. خجالتی.
شه راو	šarâw : شراب.	شه رمینی	šarminî : شرمندگی، شرمساری.
شه ربک	šarbik : کوزه (ک).	شه رموک	šarmok : کم‌رو، خجالتی.
شه ربه‌زه	šarbaza : آشفته. پراکنده.	شه رمه	šarma : شرم، حیا.
شه زانی	šarânî : ستیزه‌جو، شرور.	شه رمه‌زار	šarmazâr : شرمسار، شرمنده، خجل.
شه زفروتن	šar firotin : خصومت کردن، پیکار کردن.	شه رمه‌زاری	šarmazârî : شرمساری، شرمندگی.
شه زفروشتن	šar firoštî : خصومت کردن، ستیزه‌جویی کردن.	شه رمه‌سار	šarmasâr : شرمسار.
شه زکار	šar kar : جنگجو.	شه رمه‌ساری	šarmasârî : شرمساری.
		شه رمه‌شکانی	šarmaškânê : هدیه‌ای که داماد در شب زفاف به عروس بدهد.
		شه رمنده	šarmanda : شرمنده، خجل.
		شه رمنه‌نه	šarmana : شرمنده.
		شه رمیون	šarmêwin : کم‌رو، خجالتی.
		شه زوال	šarwâl : شلوار.
		شه زوال‌پیس	šarwâl pîs : دامن پلید.
		شه زه	šara : طمع‌کار (گ).
		شه رت	šarat : آواره، دریدر.

شه‌ره جوین	šara juên : فحش و ناسزا.	ضلعی.
شه‌ره قوچ	šara qoç : جنگ قوچ.	شه‌ش لا šaš lâ : شش جهت.
شه‌ره گ	ša rag : شاه‌رگ.	شه‌ش له šaš la : شش روزه آغاز بهمن را گویند که از آن پس سردی هوا کاهش می‌یابد (لک).
شه‌ره‌نگیز	šarângêz : شرانگیز، فتنه‌انگیز.	شه‌شه šaša : شش انگشتی.
شه‌ز	šaz : کنه (ک).	شه‌شه‌لان šašalân : شش روز بعد از عید فطر.
شه‌س	šas : شصت، عدد شصت.	شه‌شه‌م šašam : ششم.
شه‌ست	šast : عدد شصت.	شه‌شه‌مین šašamîn : ششمین.
شه‌سپه‌ر	šaspar : نام گلی است.	شه‌ش یه‌ک šaš yak : یک ششم.
شه‌سته‌باران	šasta bârân : رگبار.	شه‌غره šaqra : توده‌ای از گیاه خشک و تر به اندازه بار یک الاغ.
شه‌سته‌کردن	šasta kirdin : شخم زدن زمین برای کشت توتون.	شه‌غره‌کیش šaqra kêš : کسی که توده‌ای از گیاه خشک یا تر را می‌کشد.
شه‌سته‌م	šastam : شصتم.	شه‌ف šaf : شب.
شه‌سته‌مین	šastamîn : شصتمین.	شه‌فته šaft : کج، خمیده.
شه‌س‌کردن	šas kirdin : تند باریدن.	شه‌فتاری šaf târî : شب تاریک (ک).
شه‌ش	šaš : شش، عدد شش.	شه‌فتالو šaftâlû : شفتالو (ل).
شه‌ش‌ئاگر	šaš âgir : ششلول.	شه‌فتر šaf tir : پری شب.
شه‌ش‌پالور	šaš pâlur : شش‌گوشه.	شه‌فتوور šaftûr : کج، خمیده.
شه‌ش‌په‌ر	šaš paç : نوعی جو را گویند.	شه‌فتوول šaftûl : کج.
شه‌ش‌تیر	šaš tîr : ششلول.	شه‌فته‌لی šaftâlî : شفتالو.
شه‌ش‌خانه	šaš xâna : نوعی تفنگ.	شه‌فتی šaftî : کجی، خمیدگی.
شه‌ش‌دانگ	šaš dâng : شش‌دانگ. همه چیز زمین و خانه و غیره.	شه‌فه‌له šafala : مارچوبه، مارگیاه (ک).
شه‌ش‌ده‌ر	šaš dar : شش جهت، شش سو، شش سوی جهان.	شه‌ف šav : شب (ک).
شه‌شک	šašk : دستار، عمامه (ک).	شه‌فخ‌شک šavxišk : خیار چنبر یزرگ رسیده (ک).
شه‌شکان	šaškân : شش روز پس از عید فطر.	شه‌فخ‌وونی šavxûnî : شبخون (ک).
شه‌ش‌کلک	šaš kilik : شش انگشتی.	شه‌فده‌ر šav dar : شب‌گرد، کسی که شب‌گردش
شه‌ش‌گوشه	šaš goša : شش‌گوشه، شش	

می‌کند. شیدر (ک).

شه ق تێ هه لدان : šaq tê haldân : اردنگ زدن،

لگد زدن.

شه فرۆنک : šav ronk : شب نشینی (ک).

شه ق شه قان : šaq šaqân : لگد زدن، لگد

افکندن.

شه فره ش : šav raš : شب تیره (ک).

شه فره فیک : šavravîk : خفاش (ک).

شه قشه قه : šaqšaq : فرفره. جغجغه.

شه قشه قووک : šavšavok : شب پره، خفاش (ک).

شه ققه : šaqqa : صدای بال پرندگان در هنگام

پرواز. شقه گوشت.

شه ف کویر : šav kuêr : شب کور (ک).

شه ف گیر : šav gêr : شب گرد (ک).

شه ق کردن : šaq kirdin : شکافتن، دریدن. دونیم

کردن چیزی را.

شه فنه م : šav nam : شب نم (ک).

شه فه : šava : موجود نامریی که هرگاه زن تازه زای

شه ق : šaq : مهر خرمن که از چوب سازند. چاپ.

نشانه (گ).

در اطاق تنها باشد او را هلاک می‌کند. خوراک

شب مانده (ک).

شه ق : šaq : چراندن دام در شب (ک).

شه ق : šaq : اردنگ، لگد که با پشت پا به پشت

کسی زنند. شکاف، ترک. بیمار سخت. سفت.

شه ق : šaq : خرمین را با مهر نشان

کردن. چاپ کردن.

دشوار. رک. سست.

شه قله : šaq : مهر چوبی که خرمن را با آن نشان

می‌کنند.

شه قار : šaqâr : شکافته، ترکیده.

شه قار شه قار : šaqâr šaqâr : شکاف شکاف.

شه ق و په ق : šaq u paq : لت و پار.

شه قازله : šaqâ zilla : سیلی، توگوشی.

شه ق و شر : šaq u šir : سست و نامحکم.

شه قاشه ق : šaqâ šaq : چکاچاک، صدای به هم

شه قوق : šaqoq : پناه. گلابی کوهی.

خوردن گرز و شمشیر و مانند آنها.

شه قووق : šaqûq : درخت بنه (ک).

شه قاقلووس : šaqâqlûs : خوره، بیماری خوره.

شه قه : šaq : صدای بال پرندگان در هنگام پرواز.

شه قال : šaqâl : کفش کهنه.

شه ق گوشت. تیکه، پاره. صدای فلاخن و شکسته

شه قام : šaqâm : خیابان.

شدن چوب. دغه، دفته، از ابزار جولاهگان است.

شه قان : šaqân : چوگان بازی کردن.

نیمه‌ای از چیزی.

شه قانشه ق : šaqân šaq : سراسر، سرتاسر.

شه قه به ند : šaq band : زین و برگ اسب.

شه قاو : šaqâw : خیابان. گام، قدم.

شه قه زله : šaq zilla : سیلی، توگوشی.

شه قاو شه ق : šaqâw šaq : لگداندازی.

شه قه کردن : šaq kirdin : دونیم کردن چیزی را.

شه ق بردن : šaq birdin : ترکیدن، درز پیدا کردن.

شه قه کیش	šaqā kēš: آن که بااره درخت خشک	شه کر شکاندن	šakir šikāndin: شکر افشاندن، را قطع کند.
شه قه گل	šaqā gil: چشم درد سخت.	شه کر شکین	šakir šikēn: قندشکن.
شه قه مشار	šaqā mišār: اره دو دستی.	شه کر له مه	šakir lama: نوعی شیرینی است.
شه قه میو	šaqā mēw: تنه رز، تنه درخت انگور.	شه کروک	šakrok: شکر تیغال، شکر تیار. نوعی خر بزه.
شه قین	šaqēn: چوگان بازی.	شه کروکه	šakroka: گیاهی است که آن را خشک می کنند و می خورند.
شه ک	šak: بره دو ساله. زانو (ک). جنبش، حرکت (لک).	شه کره	šakra: شکر تیار.
شه کار	šakār: چمن زار، زمین سبز و خرم.	شه کره باوی	šakra bāwī: چغاله بادام.
شه کال	šakāi: کنش پاره شده (ک).	شه کره پیاو	šakra pyāw: مرد شیرین زبان.
شه کان	šakān: تکان، جنبش.	شه کره ژن	šakra žin: زن شیرین زبان.
شه کاندن	šakāndin: تکان دادن، جنباندن، لر زاندن.	شه کره سیو	šakra sēw: سیب شیرین مزه.
شه کاندنه وه	šakāndinawa: جنباندن، حرکت دادن.	شه کسه کان	šak šakān: چیزی که به وسیله باد بجنبند.
شه کائن	šakānin: تکان دادن.	شه ک مه ژ	šak mar: گوسفندی که یک بار زاییده باشد.
شه کانه وه	šakānawa: جنباندن.	شه که	šaka: گراز ماده یک ساله. کلاه پوستین. جنبش.
شه کبه ران	šak barān: شیشک نر.	شه که ت	šakat: خسته.
شه ک داین	šak dāyin: تکان دادن، تکاندن (لک).	شه که ت بوون	šakat būn: خسته شدن.
شه کر	šakr: شکر.	شه که ت کِردن	šakat kirdin: خسته کردن.
شه کر په نیر	šakir panîr: شکر پنیر، نوعی شیرینی است.	شه که تی	šakati: خستگی.
شه کر خه نده	šakir xanda: شکر خند، خنده شیرین، تبسم.	شه که ر بادام	šakar bādām: زرد آلورا مانند جوز قند از شکر و مغز بادام کوبیده پر کنند.
شه کر خه نه	šakir xana: شکر خنده.	شه که ربوره	šakar bora: شکر بوزه، قسمی شیرینی که در درون آن قطعاتی از خمیر آرد گندم و شکر و مغز بادام و پسته انباشته و می پزند.
شه کردان	šakir dān: شکر دان، جای شکر.		



شه که ره نیر	šakar panêr : شکر پنیر.	شه لایی	šalâîy : یک قسم کلاغی که زنها بسر می‌بندند.
شه که رخه ن	šakar xan : شکر خند، شکر خنده، تبسم.	شه لئان	šaltân : سرماریزه، دانه های تگرگ ریز.
شه که رگریان	šakar giryân : گریه شادی.	شه لتووک	šaltûk : شلتوک، شالی (گ).
شه که رو که	šakaro a : زن یا پسری که در مجلس برقصد.	شه لته	šalta : زیر شلوار. سرمای پاییز. تورکاه کشی. گروه زنبور عسل. سرماریزه.
شه که ری	شکری، رنگ زرد مایل به سرخی.	شه لغه	šalqa : گروه زنبور عسل.
شه که شه ک	šaka : صدای دامن پاره شده.	شه لک	šalk : پارچه نازک چهار گوشه که زنان بر سر می‌کنند (ک).
شه که مه ز	šaka ar : گوسفندی که یک بار زاییده باشد.	شه لکه	šalka : مرضی است که دام به آن مبتلا و لنگ می‌شود.
شه که می	šekta mê : شیشک ماده.	شه لم	šalm : شلغم (ک).
شه که نیر	šênêr : شیشک نر.	شه لمه	šalma : دانه های سیاه که در میان غله پیدا می‌شود.
شه کی کال	šak : شیشکی که هنوز نزاییده باشد.	شه ل و پت	šal u pat : لت و پار، پاره پاره.
شه کین	kên : بجول، بازی شتالنگ.	شه ل و شیت	šal u šet : کودن و منگ.
شه گه ل	šagal : شیشه شیشک.	شه لوو	šalû : نوعی خروس.
شه گین	šagên : بازی شتالنگ.	شه لووف	šalûf : خروس. ولدالزنا. خشتوک (ک).
شه ل	šal : لنگ. فرش کج و کوله. جوال. شلوار پشمی کردی.	شه له	šala : سوراخی در ناودان آسیاب که با آن آبرا از گذرگاه خود می‌شکنند. یکی از ستاره های هفت برادران. لنگ.
شه لاخ	šalâx : سیلی (ل). شلاق، تازیانه.	شه له شه ل	šala šal : لنگان لنگان.
شه لاخ کاری	šalâx kârî : کتک کاری با شلاق.	شه له ک	šalak : نوعی پرند.
شه لاق	šalâq : شلاق. حمله، هجوم.	شه له گه	šalaga : جای قطع کردن آب از جوی.
شه لاقه	šalâqa : پرندۀ ای است به رنگ حنایی و دارای خال های سیاه و از سار کمی بزرگتر است.	شه له م	šalam : شلغم.
شه لاله خ	šalâla : بخیه، کوک.	شه له م شیوین	šalam šewên : چوبی است که شلغم را با آن به هم می‌زنند.
شه لاندن	šalândin : لخت کردن بوسیله راهزن (ک).		

شه له مه	šalama : شيلم، گياهي است كه رنگش	شه مزيو	šamziw : دگرگون شده، بى رونق شده.
مايل به سرخى و طعمش تلخ و خوردن آن حالت		شه مشه له كویره	šamšala kuêra : خفاش،
سكرو خواب مى آورد.		شب پره.	
شه له مين	šalamîn : نوعى آتش شلغم.	شه مغار	šamqâr : شفقار، نوعى پرنده.
شه له مين كه ره	šalamîn kara : گل قاصد.	شه ملك	šamlik : جانمار (ك).
شه لى	šali : تبريزى. چپاول شده. لنگى.	شه ممه	šamma : شنبه، روز اول هفته.
شه لين	šalîn : لنگيدن.	شه مو	šamo : شنبه.
شه م	šam : شنبه. جاى سايه. شمع (گ).	شه مؤز	šamoz : چموش، سرکش، لگدزن.
شه مار	šamâr : هزارپا.	شه مؤس	šamos : چموش.
شه مال	šamâl : نسيم، باد ملايم.	شه موو	šamû : شنبه.
شه مال پا	šamâl pâ : اسب بادپا.	شه مووله	šamûla : چراغ موشى.
شه ماله	šamâla : زبانه آتش. فروغ خورشيد	شه مه	šama : شنبه.
(گ). فالگوش.		شه مه تلينكه	šama tilênka : نوعى عسل.
شه مالى	šamâlê : فالگوش.	شه مه د	šamad : شمد، پارچه نازك سفيد كه روى
شه مام	šamâm : دستنبو (گ).	خود اندازند.	
شه ماموك	šamâmok : دستنبو، دست انبويه.	شه مه له كوړه	šamala kora : خفاش.
شه مامه	šamâma : دستنبو.	شه مه نيخه	šamanîxa : گلاويز، دست به يخه.
شه مبيليك	šambîlik : شنبيله (ك).	شه مه نيخه بوون	šamanîxa bûn : گلاويز شدن،
شه مبووز	šambûz : الاغ چموش (ك).	دست به يخه شدن.	
شه مبه	šamba : شنبه.	شه مى	šamî : شنبه.
شه مبي	šambî : شنبه (ك).	شه ميتين	šamîtin : سر خوردن، لغزيدن (ك).
شه متين	šamtîn : سر خوردن، لغزيدن.	شه ميخين	šamîxîn : ترشيدن آتش از گرمى هوا
شه مچك	šamçik : نيرنگ باز، فريب كار.	(ك).	
شه مچه	šamça : كبريت.	شه ميراندن	šamîrândin : دست برداشتن از كارى
شه م دان	šam dân : شمع دان.	(ك).	
شه ميزان	šamzân : دگرگون شدن، بى رونق شدن.	شه ن	šan : افشون.
شه مزاو	šamzâw : دگرگون شده، بى رونق شده.	شه ننده ي	šanday : شمشير زدن (گ).
شه مزين	šamzîn : دگرگون شدن، بى رونق شدن.	شه ن کردن	šan kirdin : باددان غله كوفته به

وسيلهٔ افشون.	شه‌واله سووره	šawâla sūra : گیاهی است
شه‌نگ	šang : فشنگ (گ).	شنگ، زیبا. خودرو.
شه‌نگله	šangila : دو دانه گردو به هم چسبیده.	شه‌واندهر
شه‌نگول	šango : شنگ و زیبا. شاد و شنگول.	šaw bîr : نوعی اسب شب‌پیما.
شه‌نگه‌بی	šanga bî : بید مجنون.	شه‌وبو
شه‌نگه سووره	šanga sūra : زنبور.	شه‌وبه‌ن
شه‌ن وکه‌وکردن	šan u kaw kirdin : پاک کردن	شه‌ویدار
غلات از خاک و خاشاک به وسیلهٔ غربال. کنایه از پڑوهیدن و تفحص کردن.		šaw bêtâr : شب زنده‌دار، آن که شب را بیدار ماند.
شه‌نه	šana : افشون.	شه‌ویداری
شه‌نی	šanî : زشت‌رو، بدگل (ک).	šaw bêtârî : شب زنده‌داری، بیدار بودن در شب.
شه‌و	šaw : شب.	شه‌وی
شه‌وادی	šawâ dî : دیشب.	šaw tât : تب شب هنگام.
شه‌وار	šawâr : شبانگاه، شب هنگام، هنگام شب.	شه‌وچرا
شه‌واره	šawâra : شب‌نشینی. مرضی است عارض چشم می‌شود و کور می‌گردد. شکار پرنده در شب به وسیلهٔ چراغ.	šaw çirâ : شب چراغ، هر گوهر درخشنده. چراغ شکارچیان. کرم شب‌تاب.
شه‌واره بوون	šawâra bûn : از دست دادن ملکهٔ ادراک حسی مانند ناتوان شدن از تشخیص و تمیز میان اشکال اشیاء و اشخاص. به دام افتادن پرنده در تاریکی شب بوسیلهٔ چراغ.	شه‌وچهره
شه‌واره که‌وتن	šawâra kawtin : به دام افتادن پرنده در شب بوسیلهٔ چراغ. کور شدن.	šaw çara : شب‌چره، آجیل و میوه که در شب‌نشینی میل کنند. شب‌چرا، چراغ ستور و دام در شب. کسی که مردم در شب‌نشینی‌ها به او بد گویند. مطلب تازه.
شه‌واژو	šawâ zo : چراندن حیوانات در شب.	شه‌وچهره‌ز
شه‌واشینک	šawâ šînk : درختی است ثمرش مانند بادام است.	šaw çaraz : شب‌چره، آجیل و میوه که در شب صرف کنند.
شه‌وال	šawâl : شلوار.	شه‌وخونی
شه‌وال بین	šawâl bîn : بند شلوار (ل).	šaw xaf : لباس خواب. شادیچه، بالاپوش، لحاف.
		شه‌ودیز
		šaw dêr : کسی که در شب آبیاری کند.
		شه‌ودیزی
		šaw dêrî : آبیاری در شب.
		شه‌ودیز
		šaw dêz : شب‌رنگ، شب‌دیز. اسب

- سیاه با خال‌های سفید. نام لحنی است از جمله سی  
لحن باربد که خانای قبادی به آن اشاره کرده  
است.
- شه‌ورژو** šaw ro : شب‌رو، آن که به شب راه رود.  
اسبی که در شب بدود. پارساء، زاهد.
- شه‌ورژی** šaw rojy : شب‌روی. پارسایی.
- شه‌وزوسان** šaw zusân : شب اول زمستان که  
درازترین شب سال است، شب یلدا.
- شه‌وزن** šaw žan : چوب پشت در.
- شه‌وسان** šaw sâñ : شبستان، خوابگاه.
- شه‌وسکل** šaw sikil : خرمی که نیمه‌اش را  
کوبیده باشند.
- شه‌وسو** šaw so : فردا.
- شه‌وسوتکه** šaw sutka : نوعی دمل.
- شه‌وسوته‌که** šaw sotaka : نوعی پشه.
- شه‌وسوو** šaw sũ : فردا.
- شه‌وشین** šaw šin : نارنج.
- شه‌وفه‌روخ** šaw farux : شب فرخ - نام لحنی  
است از جمله سی لحن باربد.
- شه‌وق** šawq : فروغ، نور. وجد و شادی.
- شه‌وقدار** šawq dâr : درخشان، تابان.
- شه‌وق‌دانه‌وه** šawq dâñawa : درخشیدن، پرتو  
افکندن، برق زدن.
- شه‌وک** šawk : پیرایه و زینت آلات (ک).
- شه‌وکار** šaw kâr : شب‌کار، آن که در شب کار کند.
- شه‌وکاری** šaw kârî : شب‌کاری.
- شه‌وکراس** šaw kirâs : پیراهنی که شب هنگام  
خواب پوشند.
- شه‌وکلاو** šaw kilâw : شب کلاه، کلاهی که شب  
به سر گذارند.
- شه‌وکور** šaw kor : شب‌کور، کسی که شب جایی  
را نبیند.
- شه‌وکوری** šaw korî : شب‌کوری.
- شه‌وکوک** šaw kok : شب‌کوک، درویشی که شب  
روی بلندی رود و با صدای بلند مردم را دعا کند.
- شه‌وگ** šaw wig : شبه، سنگی گران بها است.
- شه‌وگا** šaw gâ : شبگاه، جایی که گوسفندان شب  
را در آن گذرانند.
- شه‌وگار** šaw gâr : شبانگاه.
- شه‌وگرز** šaw gir : چراغان.
- شه‌وگه‌ژ** šaw gar : شب‌گرد، آن که شب گردش  
کند.
- شه‌وگه‌ژی** šaw garî : شب‌گردی.
- شه‌وگه‌رد** šaw gard : شب‌گرد، نوعی مارمولک.
- شه‌وله‌بان** šawlabân : بام غلطان.
- شه‌وله‌وه‌ژ** šaw lawar : چرای ستور در شب.
- شه‌ومه‌ن** šaw man : شب مانده، خوراکی که از  
شب مانده باشد.
- شه‌ومه‌نه** šaw mana : شب مانده.
- شه‌ونخونی** šaw nixunî : شب زنده‌داری، بیدار  
بودن در شب.
- شه‌ونشین** šaw nišînî : شب نشینی.
- شه‌ونم** šaw nim : شب‌نم.
- شه‌ونوخونی** šaw nuxunî : بیداری در شب.
- شه‌ونویژ** šaw nuêž : نماز نیمه شب.
- شه‌ونه‌خوس** šaw naxus : شب‌زنده‌دار.

شه‌ونه خوسى	šaw naxusî : شب‌زنده‌دارى.	شه‌یدا بون	šaydâ bûn : شیدا شدن، عاشق شدن. دیوانه شدن.
شه‌وه	šəwa : نوعى سنگ از گونه‌ى لىنىت که زنان از آن گردن‌بند درست کنند. مرضى است که اطفال به آن مبتلا مى‌شوند.	شه‌یدایى	šaydâiy : شیدایى، آشتى‌گى. دیوانگى. عاشقى.
شه‌وهر	šawar : شبدر.	شهین	šihên : شیئه‌اسب.
شه‌وه‌زەنگ	šawa zang : شب‌تیره.	شى	šê : اسب زرد مایل به سرخى. نم، رطوبت. سیاه (ل).
شه‌وه‌ساره	šawa sâra : آتش شب‌مانده.	شیاروک	šiyârok : خیک. مشک.
شه‌وه‌کى	šawakî : اواخر شب. فردا.	شیاره	šiyâra : کاهى که در چاله‌ى غله اندازند تا رطوبت در آن اثر نکند (ک).
شه‌وى	šawî : پیراهن (ل). منسوب به شب، شبى.	شیاق	šiyâq : نوعى پارچه.
شه‌ویتانندن	šawitândin : سوزاندن (ک).	شیانندن	šiyândin : روانه کردن (ک).
شه‌ویلاک	šawîlâk : آرواره، فک.	شیاین	šiyâiyn : مردار شدن حیوان (ک).
شه‌ویلهکه	šawîlka : آرواره.	شیپال	šîpâl : پاره شده (لک).
شه‌ویله	šawîla : آرواره.	شیپان	šîpân : چهارچوب در.
شه‌وین	šawîn : چراندن حیوانات در شب.	شیپوک	šîpûk : کسى که در دماغ حرف مى‌زند (لک).
شه‌ه‌بلووت	šah balût : نوعى خرما. شاه‌بلوط (ک).	شپهل	šîpal : کوهه، موج (ک).
شه‌ه‌ک	šahik : شانه‌ى کوچک (ک).	شیت	šêt : دیوانه، مجنون.
شه‌ه‌کرن	šah kirin : شانه کردن، به وسیله‌ى شانه موى سر را مرتب کردن (ک).	شیتانه	šêtâna : دبه‌انه‌وار، مانند دیوانه.
شه‌هله‌وهند	šahlawand : جوان تنومند (ک).	شیت‌بون	šêt bûn : دیوانه شدن، مجنون شدن.
شه‌همار	šahmâr : هزارپا (ک).	شیت‌خانه	šêt xâna : دیوانه‌ستان. دارالمجانین.
شه‌همیر	šah mîr : مرد دلاور (ک).	شیتکه	šêt ka : دیوانه‌وش، مثل دیوانه.
شه‌هن	šahn : شانه.	شیت‌گیر	šêt gîr : کسى که در امرى اصرار و پافشارى کند.
شه‌هین	šahên : شاهین. درختى را گویند. میله‌ای که دو کفه ترازو را بدان آویزند.	شیتوکە	šêtoka : هرزه، وانگردد، بیکاره. دیوانه‌وار.
شه‌ه‌ی	šay : پیرهن.	شیت‌وویت	šêt u wêt : دیوانه‌وار.
شه‌یدا	šaydâ : شیدا، شیفته. عاشق. دیوانه.	شیتته‌وژیره	šêta u žîra : دم‌دمدمى، آن‌که هر دم

- تغییر عقیده دهد. شیرخوژیلک šir xužilik : شیرۀ گیاه فرفیون،  
 شیتی šēti : دیوانگی. شیرۀ گیاه شیرسگ.  
 شیخه ل šēxal : بریدن شاخه های زاید درخت. شیرخوشیلک šir xušilik : شیرۀ گیاه فرفیون.  
 شیخه ل کردن šēxal kirdin : هرس کردن، پیراستن  
 درخت. شیردان šir dān : شیر دادن، ارضاع، کودک را شیر  
 دادن.  
 شید šid : نور، فروغ (گ). شیردوش šir doš : شیردوش، کسی که شیر  
 می دوشد. شیدار šēdār : نم دار، مرطوب.  
 شیر šēr : شیر درنده. شیردوشین šir došin : شیر دوشیدن.  
 شیر šir : شیر خوردنی، شمشیر. شیر درنده (ل). شیرزا šēr zā : شیرزاد، بچه شیر.  
 شیرا šira : حیوان شیرده. شیرکو šēr ko : شیرکوه.  
 شیراج širāj : دوغی که روی آتش داغ کنند و  
 چکیده آن را خورند. شیروانی širwāni : شیروانی، پوششی که با چوب و  
 حلب و آهن بر روی سقف خانه ها گذارند. شیراز širāz : شیراز، چکیده دوغ که جوشانند.  
 شیرازه širāza : شیرازه، جزوبندی کتاب. شیریه کولله šēra kulla : ملخ بزرگ.  
 شیرازه بن širāza ban : شیرازه بندی، ته بندی  
 کتاب. شیر شیری širi : شیرین (ک). شیرین širīn : شیرین.  
 شیرین شاور širīn šāwa : مرغ ماهیخوار. شیرین شاهو širīn šāho : مرغ ماهیخوار.  
 شیش šiš : کوه بلند (ل). شیف šēf : شخم، شیار.  
 شیف šēv : شب (ک). شیق šiq : شکاف، ترک (لک).  
 شیک šik : فلج، بی حس (لک). شیکر šēkr : شکر.  
 شی کردن šī kirdin : شوهر کردن (لک). شیل šēl : زرد (گ).  
 شیلخشت šir xišt : شیرخشت. شیلاقه šēlaqa : پلوه، نوعی پرندۀ.  
 شیرخواردنه وه šir xwārdinawa : نوشیدن شیر.

شیلان	šélân : مشتمال دادن، مالیدن. چلانیدن.	شیوان	šêwân : دگرگون شدن، به هم خوردن. آشفتن.
شیلان‌دن	šêlândin : مشتمال دادن.	شیوان‌دن	šêwândin : در هم کردن و به هم زدن کاری.
شیلیم	šêlîm : شلغم.	شیوانین	šêwânin : به هم زدن.
شیلوو	šîlû : گل ولای. تیره، کدر (ک).	شیواو	šêwâw : به هم زده.
شیمی	šêmî : تمشک (ک).	شیوت	šîwit : شویت، شوید.
شین	šîn : آبی، رنگ کبود روشن. شیون. پافشاری. شاهین.	شیوکردن	šêw kirdin : شام کردن، غذای سرشب را خوردن.
شین (گ).	šên : زن زیبا. هر چیز زیبا (ک). بد، زشت (گ).	شیوه	šêwa : شیوه، قاعده، طریقه. عادت. شکل، هیئت. سبک شعر و نثر. گونه، بخشی از یک لهجه.
شیناخ	šînâx : جناغ.	شیوه‌رد	šêward : زمین شخم شده.
شیناوه‌رد	šînâward : گیاهان. سبزیجات.	شیویاگ	šêwyâg : به هم خورده، در هم شده. آشفته، پریشان.
شین‌بوون	šîn bûn : رویدن، سبز شدن.	شیویان	šêwyân : به هم خوردن، آشفته شدن.
شین‌بوونه‌وه	šîn bûnawa : دوباره رویدن.	شیویای	šêwyây : به هم خوردن (گ).
شینک	šînk : کمر بند. برگ کوب (ک).	شیه‌وکه‌رده‌ی	šîyaw karday : شرح دادن (گ).
شینه‌شاهو	šîna šâho : مرغ ماهیخوار.	شیه‌ی	šîyay : رفتن، شدن (گ).
شینیه‌یی	šênaîy : آهستگی، آرامی، یواشکی. شکیبایی.		
شیو	šêw : شام. سرشب. شیب، دره. شخم.		
شیواز	šêwâz : اسلوب، طریقه، راه و روش.		

## «ع - a'»

علا a'âlâ : پرچم.	عا a'â : برای راندن بزغاله و بز به کار می‌رود.
عالوسان a'âlu sâñ : مرد آرام و شکیبا.	عارنان a'ârinân : دست برداشتن از کاری یا چیزی.
عامباز a'âmbâz : گلاویز.	عاره‌قچین a'âraq çin : عرقچین.
عامباز بوون a'âmbâz bûñ : گلاویز شدن.	عارق کردن a'âraq kirdin : عرق کردن.
عایله‌مه‌ن a'âyla man : سار، مرغ ملخ‌خوار.	عارق گرفتن a'âraq girtin : عرق گرفتن.
عاینه‌مه‌ل a'âyna mal : مرغ ملخ‌خوار.	عارق‌گیر a'âraq gîr : نمدزین. زیرپیراهن، عرق‌گیر.
عرک a'îrk : معده (ک).	عازهب a'âzab : دختری که به حد بلوغ رسیده عرق‌گیر.
عشتر a'iştir : شتر (لک).	عازهبه a'âzaba : جوش صورت.
علعوول a'ila'ûl : چیز ریز و کوچک (ک).	عازهبی a'âzabî : جوش.
عن‌گرن a'in girîn : خشمگین شدن، عصبانی شدن.	عاست a'âst : مقابل، رو به رو.
عنه a'ina : دبر، پیزی، مقعد.	عاسته‌م a'âstam : آهسته، آرام.
عوور a'ûr : شکمه (ک).	عاسمان a'âsmân : آسمان.
عوورگ a'ûrig : معده حیوانات علفخوار (ک).	عافراندن a'âfrândin : آفریدن.
عووره a'ûra : گندم آماده برای باد دادن (ک).	عافره‌ت a'âfrat : صفتی است که برای زن و دختر بزرگ به کار می‌رود.
عوورین a'ûrên : صدای بلند گاو میش (ک).	عافه‌رم a'âfarim : آفرین.
عوولی a'ûlî : یک طبقه از خانه (ک).	
عوون a'ûñ : دبر، پیزی (ک).	



عویرگ a'wirig : شکمه (ک).	درخت (ک).
عبدال a'abdâl : دراج نر (ک)	عفت a'aft : پارس سگ (ک).
عبرهش a'abraš : حیوان کم شیر (ک).	عقر a'avr : ابر (ک).
عہوور a'abûr : زندگی (ک).	عہفراز a'avrâz : افراز (ک).
عہووری a'abûrî : پارچه‌ای است ابریشمی که دور سر پیچند (ک).	عہفره میش a'avramîš : ابریشم (ک).
عہونووس a'abanûs : آبئوس، مأخوذ از کلمه یونانی ابانس Ebenos که نام درختی است مانند درخت گردو بزرگ و تناور می‌شود.	عہگ a'ag : بز سفید (ک).
عہتفک a'atfik : خوشه کوچک (ک).	عہگن a'agin : دلیر (ک).
عہجنه a'ajna : جن.	عہلتووش a'altûš : کار عبث (ک).
عہداب a'adâb : چرک و خون (ک).	عہلماندن a'almândin : یاد دادن (ک).
عہرزیل a'arzêl : سکوی چوب بست که در خانه درست کنند (ک).	عہماراو a'amârâw : آب انبار (ک).
عہرن a'arin : خشمگین شدن (ک).	عہماره پو a'amâra po : پوشیده در انبار (ک).
عہرنوکی a'arnokî : خشمگین، عصبانی (ک).	عہمانج a'amânj : آماج، هدف (ک).
عہسپ a'asp : اسب (ک).	عہنبار a'anbâr : انبار (ک).
عہسرین a'asrîn : گریه کردن و بهانه گرفتن بچه (ک).	عہنتره a'antar : عتر، بوزینه (ک).
عہشامات a'ašâmât : جمعیت.	عہنی a'anî : پیشانی (ک).
عہفاره a'afâra : آخر خرمن. میوه خشکیده روی عیوارهش	عہور a'awr : ابر (ک).
	عہووعه و a'awa'aw : واق واق سگ (ک).
	عہینک a'aynik : آئینه (ک).
	عیسک a'îsk : سکسکه (ک).
	عیل a'êl : ایل.

## «غ-ق»

- غائیز qâiz: از گرما و سرمای زیاد بی آرام شدن.
- غار qâr: تاخت و دو. زمین سخت.
- غارا qârâ: خارا، پارچه ابریشمی موجودار.
- غاران qârân: سرخ شدن سفال.
- غاراندن qârândin: سرخ کردن سفال با آتش.
- غاراو qârâw: سفال سرخ شده از کوره در آمده.
- چرمی که در آب مانده باشد.
- غاردان qâr dân: لنگاندن اسب، دواندن.
- غارغارین qâr qârên: مسابقه اسب.
- غارکردن qâr kirdin: دواندن اسب و مادیان.
- غارکرن qâr kirin: دواندن. بر دشمن تاختن (ک).
- غاره ک qâarak: حمله ناگهانی.
- غارین qârîn: سرخ شدن سفال با آتش.
- غاز qâz: سکه قلب.
- غالیگه qâlîga: تهیگاه.
- غر تاندن qirtândin: خواندن مرغ در حال کرچ شدن.
- غلت qilt: هذیان.
- غل تاندن qiltândin: هذیان گفتن.
- غلته qilta: گفتگوی بیمار در هنگام جان دادن.
- غوباب qubâb: جاندار فربه.
- غورج qurç: قوچ.
- غوژی qufi: غری، فتق، غر بودن (ک).
- غوژ quz: وامانده، مستأصل (ک).
- غوله qula: چین و شکن (ک).
- غونچه qunça: غنچه.
- غونچه‌ی که وکی ده‌ری qunçay kawki dari:
- غنچه کبک دری - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.
- غه زاندن qarândin: فریب دادن، فریفتن (ک).
- غه ز qaz: چربی (ک).
- غه زایی qazây: سار ملخ خوار (ک).
- غه زر qazr: خشم (ک).
- غه زرین qazrîn: خشمگین (ک).
- غه زنه qazna: خزانه (ک).
- غه ز و بهز qaz u baz: پیه و چربی (ک).

- غہ زینہ qazêna: خزینہ، خزانہ (ک).  
 غہ واره qawâra: بیگانہ.  
 غہ وور qawr: چرک زخم و دمل، مہ، میغ (ک).  
 غہ لآغل qal: آغل (ک).  
 غہ لآیف qalêf: کندوی زنبور عسل (ک).  
 غہ ووش qawš: عیب (ک).  
 غہ مل qam! زبور (ک).  
 غہ و غہ وه qawqawa: میان خواب و بیداری (ک).  
 غہ ملاندن qamlândin: آراستن، زینت دادن (ک).  
 غہ یدین qaydîn: خشمگین شدن (ک).  
 غہ ملیو qamlîw: آراستہ، زینت دادہ شدہ (ک).

## «ف - f»

فا <i>fâ</i> : پا، پارچه ابریشمی (ک).	فاقه <i>fâqa</i> : دام، تله شکار پرنده. چوب نیزه (ک).
فابریقه <i>fâbrîqa</i> : کارگاه، کارگاه، جای کار کردن	فاک <i>fâk</i> : فریب، مکر، نیرنگ.
کارگران. کارخانه.	فاک و فیک <i>fâk u fik</i> : حيله و مکر. خیال و اندیشه
فات فاتک <i>fât fâtik</i> : قمری (ک).	واهی. سرو صدا.
فاتنک <i>fâtnik</i> : قمری. کوکو.	فال <i>fâl</i> : فال، مروا. جفتگیری جانور نر و ماده. لقاح
فاته بور <i>fâta bor</i> : نوعی خربزه را گویند.	درخت خرماي نر با خرماي ماده.
فاته بوره <i>fâta bora</i> : نوعی خربزه.	فالا <i>fâlâ</i> : خالی، تهی.
فاته ره شک <i>fâta rašk</i> : اسپرز، طحال (ک).	فالو و ژ <i>fâlâwêž</i> : فال گیر، فالبین.
فارزک <i>fârzik</i> : دگرگونی، تغییر.	فالو و ژی <i>fâlâwêži</i> : فال گیری.
فارن <i>fârin</i> : خوردن (ک).	فالین <i>fâl bîn</i> : فالبین.
فاروگوژ <i>fâr u gor</i> : فروش و خرید، داد و ستد.	فالچی <i>fâl î</i> : فال گیر، فالکو.
فاست <i>fâst</i> : لغزش، غلط (ک).	فالگر <i>fâl gir</i> : فال گیر.
فاش <i>fâš</i> : فاش، آشکارا. سخن زشت (ل).	فال گرتن <i>fâl girtin</i> : فال گرفتن. گشن گرفتن،
فاش بوون <i>fâš bûn</i> : فاش شدن، آشکار شدن.	حامله شدن.
فاق <i>fâq</i> : شاخه. نوعی از چادر حریر است که زنان	فال گرتنه وه <i>fâl girtinawa</i> : فال گرفتن، فال زدن،
می پوشند. شکاف. بن چوبه تیر. شکاف، ترک	تفال کردن.
(لک).	فال گره وه <i>fâl girawa</i> : فال گرفتن.
فاق دان <i>fâq dân</i> : زبون شدن. لاغر شدن.	فال گهر <i>fâl gar</i> : فال گیر.

- فالوزه** fâloza: فرنی، خوراک رقیقی که از شیر و شکر و آرد برنج درست می‌کنند.
- فال‌هاتن** fâl hâtin: ماده‌ای که در طلب نر باشد.
- فامای** fâmây: فهمیدن (گ).
- فامین** fâmîn: فهمیدن - از فهم آمده.
- فانوز** fânôz: فانوس.
- فانوس** fânos: فانوس.
- فانیله** fânîla: زیر پیراهن.
- فایزن** fâyzan: پا به هم زدن، حیوانی که در راه رفتن پاها را به هم می‌زند.
- فت** fit: برای ریشخند به کار می‌رود. از بازی رانده شده. افت، کم و کاست. فراوان (ل).
- فت‌بون** fit bûn: از بازی رانده شدن.
- فتخوش** fit xoš: چپقی، نوعی آلت تدخین.
- فتراق** fitraq: دل، قلب. زهره.
- فتراندن** fitrandîn: دیدن، نگاه کردن (ک).
- فترک** fitrik: قارچ (ک).
- فتروونه** fitrûna: پیوند. نطفه نر را وارد ماده کردن.
- فتره** fitra: مقداری از غله.
- فت کردن** fit kirdin: کسی را از بازی راندن. افت کردن. پف کردن به چپقی.
- فت کرن** fit kirin: پف کردن به چپقی (ک).
- فتلاندن** fitlândin: پیچ دادن، پیچاندن (ک).
- فته** fita: پیچ (ک).
- فته‌فت** fita fit: بیخ‌گوشی.
- فتیله** fitêla: فتیله.
- فجووزکردن** fijûz kirdin: کوچ کردن، گذر کردن (ک).
- فجوق** fijûq: صدای بال‌های کبک.
- فجوق کردن** fijûq kirdin: پرواز کردن. کبک.
- فچک** fiçik: صدای دستگاه بافندگی در هنگام کار.
- فچکه** fiçka: سرگین الاغ.
- فچوز** fiçoz: صدای بال‌های کبک.
- فچوزک** fiçozik: روسپی، زن بدکار (ک).
- فچه‌فچ** fiça fiç: پیچ (ک).
- فر** fir: نازک. جرعه آب. هجو، بدگویی.
- فرا** firâ: پرنده تیز پرواز.
- فراز** firâz: فراز، بالا، بلندی.
- فرازه** firâza: محل غله درو شده.
- فراژی** firâži: شکوفا، شکوفیده، سرحال آمده.
- فراڤین** firâvin: ناهار، غذای ظهر.
- فراکه** firâka: جوجه‌ای که تازه پرواز کند.
- فراڤان** firân: ربودن.
- فراڤاندن** firândin: ربودن، پرواز دادن.
- فراڤانین** firânin: پرواز دادن.
- فراوان** firâwân: فراوان، بسیار.
- فراوانی** firâwânî: فراوانی، بسیاری، کثرت. وفور نعمت.
- فراوئژ** firâwêz: هجوکننده.
- فراوین** firâwin: ناهار.
- فرت** firt: فریب، نیرنگ.
- فرتاندن** firtândin: انداختن، افکندن.
- فرتانین** firtânin: انداختن.
- فرتک** firtik: انقلاب معده، تهوع. سوراخ بینی.
- فرتول** firtol: دشنام. (ک).

فرتوونه	firtûna : طوفان (ک).	فرکا	firkâ : دو، راه رفتن به سرعت (ک).
فرتوونه ک	firtûnak : آب بسیار که همه جا را بپوشد و غرق کند.	فرکان	firkân : دویدن (ک).
فرته	firta : غرغر، سخن زیر لب، جنبش. حرکت شعله چراغ.	فرکاندن	firkândin : فشردن (ک).
فرته فرت	firta firt : حرکت پشت سر هم.	فرکردن	fir kirdin : سرکشیدن.
فرته کردن	firta kirdin : در رفتن، خارج شدن.	فرکرن	fir kirin : نوشیدن (ک).
فرته نه	firtana : طوفان.	فرگه	firga : فرودگاه.
فرتینه	firtêna : طوفان، آشوب.	فرمان	firmân : کار، شغل، عمل.
فرچ	firç : له شده.	فرمان که ر	firmân kar : کارگر.
فرچک	firçik : آغوز، مک.	فرمانه	firmâna : فرمان، حکم (گ).
فرچه	firça : فرچه، قلم مو برای مالیدن کف صابون به صورت هنگام تراشیدن ریش.	فرمک	firmin : سوراخ بینی (ک).
فرچیل	firçîl : دانه نیم پخته.	فرمیسک	firmêsk : اشک.
فرداندن	firdândin : خرد کردن.	فرمیسک بزه	firmêsk biza : اشک شادی.
فرز	firz : فرزند، چابک.	فرنده	firînda : پرنده.
فرژین	firžin : عطسه کردن الاغ (ک).	فرنک	firink : بینی (ک).
فرسک	firsik : آغوز.	فرنه گوله	firna gula : پرنده ای است به اندازه گنجشک و انواع دارد.
فرسه خ	firsax : فرسنگ.	فرۆ	firo : آغوز.
فرشته	firišta : فرشته.	فروتن	firotin : فروختن.
فرشک	firşik : آغوز.	فروته نی	firotanî : فروختنی، قابل فروختن.
فرشه	firša : فرچه.	فرودان	firodân : فروردین - در آوستایی فرورتنی
فرفات	firfât : کالای پوسیده (ک).	frawartî و در پارسی باستان فرورتنیام	
فرفاته	firfâta : پارچه نازک.	frawartînam و در پهلوی فرورتنین	
فرفرۆک	firfirrok : فرفره.	است.	
فرفره	firfira : فرفره.	فروش	firoš : فروش.
فرفینگ	firfîng : زکام (ک).	فروشتن	firoštîn : فروختن.
فرک	firk : فراوان، بسیار. درد زایمان (ک).	فروشگه	firoš ga : فروشگاه.
		فروشیار	firoš yâr : فروشنده.
		فرۆک	firok : تیر پرواز. فروغ (گ).

فرۆکه	firoka: هواپیمای.	فره یی	firaîy: زیادی، فراوانی.
فرۆکه ئازۆ	firoka âžo: خلبان (ک).	فرئ	firê: زیاد، بسیار (گ).
فرۆکه خانه	firoka xâna: فرودگاه.	فریا	firyâ: فریاد، بانگ، کمک، یاری.
فرۆکه وان	firoka wân: خلبان.	فریاختستن	firyâ xistin: رسانیدن چیزی به کسی که به آن احتیاج داشته باشد.
فرۆنه ک	fironak: بادبادک.	فریازه س	firyâ ras: فریادرس، دادرس.
فروو	firû: آغوز (گ).	فریا که وتن	firyâ kawtin: به فریاد رسیدن، به داد رسیدن.
فرووت	firût: زیر، پایین (گ).	فریه	fira: زیاد، بسیار.
فره	fira: زیاد، بسیار.	فرهام	firhâm: فراهم (گ).
فره بیژ	fira bêž: پرگو، پرچانه.	فره یشتن	firyâ gayîştin: به فریاد رسیدن.
فره تا	firatâ: بیشتر (گ).	فریت	firêt: پود.
فره خۆر	fira xor: پرخور.	فریتوون	firêtûn: نوعی شیرینی را گویند.
فره دان	fira dân: پرت کردن، دور انداختن.	فریز	firêz: فریز، گیاهی است سبز با شاخه های نازک.
فره دای	fira dâi: پرت کردن (گ).	فریزه	firêza: غله درو شده.
فره ز	firaz: مخمل، پارچه نخی یا ابریشمی که پرزهای نرم دارد.	فریسک	firîsk: نوعی گل را گویند.
فره زان	fira zân: دانا، فرزانه، دانشمند.	فریش	firêš: آغوز، اشک (ک) آفرین (گ).
فره زانا	fira zâna: فرزانه، دانشمند.	فریشک	firîšk: پنیر مایه.
فره کردن	fira kirdin: زیاد کردن.	فریشته	firêšta: فرشته، ملک.
فره گه ز	fira gar: کسی که زیاد گردش کند، بسیار گرد.	فریشتی	firîştê: فرشته (ک).
فره ماگ	fira mäg: کهنه، بسیار مانده.	فریو	firîw: فریب.
فره وایج	fira wâç: پرگو، پرچانه (گ).	فریوباز	firîw bâz: فریکار، مکار.
فره وان	firawân: فراوان، گشاد.	فریو خواردن	firîw xwârdin: فریب خوردن.
فره وانی	firawânî: فراوانی، گشادی.	فریو خواردوو	firîw xwârdû: فریب خورده.
فره وه ز	fira war: پرچانه، پرگو، سگی که زیاد واق واق کند.	فریو خۆر	firîw xor: فریب خورده.
فره هو	firaho: خیلی، زیاد (لک).	فریودان	firîw dân: فریب دادن، فریفتن.
		فریو نای	firîwnây: فریب دادن (گ).
		فریو یان	firîwyân: فریب خوردن.
		فریه	firyâ: زیاد، بسیار.

فز fiz: جنبش، حرکت (ک).

سنباب.

فزدووک fizdūk: جوش صورت.

فسه fisa: پیچ پیچ.

فزره fizza: جنبش، حرکت. بیماری گوسفند.

فسه زمان fisa zimân: الکن. کند زبان، کسی که

فزره لی بزین fizza lê bîrîn: از جنبش انداختن.

زبانش هنگام حرف زدن می گیرد.

فزوو fižû: پلید، چرک آلود.

فسه ک fisak: ترسو، جبان.

فس fis: پُرس.

فسه کردن fisa kirdin: پیچ پیچ کردن.

فس به ردان fis bardân: چسیدن.

فسه ی فسه fisay fisa: مهره قرمز.

فستان fistân: پیراهن زنانه.

فسین fisîn: چسیدن.

فستک fistik: کسی که لیز بخورد (ک).

فش fiš: آب بینی (ک). نرم.

فسته ک fistak: کسی که سکندری بخورد.

فشار fišâr: هذیان، سخن های بیهوده. فشار.

فس دان fis dân: چسیدن. خوابیدن مرغ زیر

فشبوون fiš būn: نرم شدن. باد در رفتن.

خروس.

فشفشه fišfiša: فشفشه.

فس دانه وه fis dânawa: دست از کاری کشیدن.

فش کردن fiš kirdin: نرم کردن.

فسه fisa: برای راندن گربه به کار می رود.

فشکین fiškîn: عطسه کردن (ک).

فسفس پالّه وان fis fis pâlawân: پهلوان پنبه،

فشول fišol: زمین سست.

پهلوان دروغین.

فشه fiša: شوخی، مزاح. نام پرنده ای است.

فسقه fisqa: پیاز ریز.

خودستایی.

فسک fisk: لغزش، سر خوردن و خزیدن.

فشه ک fišak: فشنگ.

فسکا گوری fiskâ gurî: نوعی گیاه بدبو را گویند

فشه کردن fiša kirdin: شوخی کردن. خود را

(ک).

ستودن، خودستایی کردن.

فسکاندن fiskândin: سوار شدن پرنده تر بر ماده.

فشه کلّاونه fiša kilâwna: چکاوک، چکاوه، چرز.

فسکوول fiskûl: منگوله.

فشه کهر fiša kar: خودستا.

فسکه fiska: پیاز ریز.

فشه گالته fiša gâlta: لطیفه، سخن نیکو که باعث

فسکین fiskîn: سر خوردن، لغزیدن، لیز خوردن

شادی شود.

(ک).

فشه لّ fišal: زمین سست.

فشه لّوک fišalok: زمین نرم و سست.

فسن fisin: چسو.

فشین fišîn: صدای مار.

فسنان fisnân: بیرون راندن کسی.

فکار fikâr: نگرانی، دلواپسی.

فسوس fisos: بیکاره. حیوانی است بد بو از تیره



فم fim : فین، آب بینی.	فکله fikla : پیشانی. گودی پشت کردن.
فم کردن fim kirdin : فین کردن، آب بینی را خارج کردن.	فل fil : تیل، له، نرم شده.
فن fin : فین، آب بینی.	فلت filt : سخن بیهوده، یاوه. گشاد.
فنجان finjân : فنجان.	فلناندن filîândin : یاوه گویی کردن.
فنجانی finjânên : نوعی بازی با فنجان را گویند.	فلته filta : یاوه.
فنچک finçik : پستان مادر را مکیدن.	فلته ده مه filte dî ama : یاوه گو.
فند find : شمع. کبریت.	فلته فلت filt : سخن های بیهوده.
فندانک findânîk : شمع دان.	فلچه filça : فرج.
فندک findik : شمع.	فلفل filfil : عترو، یینه، میمون.
فنده گوله finda gula : نام پرنده ای است.	فلق filq : سس، نخ، گشاد.
فندقچه finqîça : شکوفه.	فلقن filqîn : ماهی که فرجش صدا کند.
فندق شکان finiq şikânin : انگشتک زدن.	فلقه filqa : صدای خبی از مایعات.
فنکه فنک finka fink : گریه یواشکی. صدای بینی.	فلوفا filufâ : اند.
فنگه finga : صدای بینی.	فله filah : ترس، جحی.
فوتک fotik : سرپوش.	فله هن filahn : ماهی را گویند.
فوته fota : سریج، دستار، لنگ.	فلته filta : زرد.
فورتان furtân : خود را ستودن (ک).	فلیق filiq : له شدن.
فودل fo dil : دلکش، دلپذیر، چیز زیبا.	فلیقان filîqân : له شدن.
فورت fort : گراف، گرافه.	فلیقاندن filîqândin : له کردن.
فورتان fortân : خود را ستودن، خودستایی کردن.	فلیقاندنه وه filîqândinawa : دوباره له کردن.
فورته ک fortak : خودستا.	فلیقانین filîqânin : له کردن.
فوقل foqil : ظریف، زیبا.	فلیقانه وه filîqânnawa : له کردن.
فوو fû : پف، بادی که از دهان خارج کنند.	فلیقانه وه filîqânawa : له شدن.
فووت fût : پف.	فلیقاو filîqâw : له شده.
فووتوو fûtû : پیمان، نذر و نیاز.	فلیقیاگ filîqyâg : له شده.
فوودان fû dân : پف کردن.	فلیقیان filîqyân : له شدن.
فوودراو fû dirâw : پفیده، پف کرده، ورم کرده،	فلین filîn : اخمو شدن، گرفته شدن، در هم کشیده شدن.

- آماسیده. **فهره** farâ: ظرف، آوند (گ).
- فوودل** fû dil: زیبا، ظریف.
- فهره راجه** farâja: پالتو زنانه (ک).
- فوورت** fûrt: گزاف، گزافه.
- فهره راژوو** farâžû: شکوفیده، سر حال آمده.
- فوورتان** fûrtân: خودستایی کردن.
- فهره راش** farâš: سنگ آسیاب.
- فوورته ک** fûrtak: خودستا، متکبر.
- فهره راشته** farâšta: قفل چوبین.
- فووره** fûrha: آبشار کوچک.
- فهره راشین** farâšîn: بیلاق، سردسیر، کوهپایه و جای سرد (ک).
- فوورین** fûrîn: صدای جوشیدن آب، غلغل کردن.
- فهره راق** farâq: دق، مرضی که شخص را لاغر می کند.
- فووکردن** fû kirdin: پف کردن. باد کردن، آماسیدن. دمیدن. تکبر کردن.
- فووگره** fû girâ: پف کردن بر آتش.
- فوولی کردن** fû lê kirdin: پف کردن به چیزی.
- فون** fûn: فریب، نیرنگ.
- فوونک** fûnik: خنک، سرد مطبوع.
- فوونکایی** fûnkâiy: خنکی، سردی مطبوع.
- فوونکی** fûnikî: خنکی.
- فوویریان** fûyiryân: جوشیدن.
- فهره تار** fatâr: پاره.
- فهره تار فهره تار** fatâr fatâr: پاره پاره (گ).
- فهره تار هت** fatârat: نابود.
- فهره تار هت چوون** fatârat çûn: نابود شدن.
- فهره تیر** fatîr: نان فطیر. نانی که خمیر آن ور نیامده باشد.
- فهره تیره** fatîra: نان فطیر.
- فهره تین** fatîn: بند شدن نفس از گرما (ک).
- فهره دی** fadi: شرم، آرم (ک).
- فهره دیکار** fadi kêr: شرمسار (ک).
- فهره دیوک** fadyok: باشرم، با حیا (ک).
- فهره ز** far: فر، شکوه (گ).
- فهره راهم** farâham: فراهم، گرد آمده.
- فهره راهم بوون** farâham bûn: فراهم شدن، آماده شدن.
- فهره راهم هاتن** farâham hâtin: فراهم آمدن، جمع شدن.
- فهره راهم هینان** farâham hênân: فراهم آوردن، گرد آوردن.
- فهره توتوت** fartût: فرتوت، از کار افتاده.
- فهره توتوس** fartûs: فرتوت.
- فهره نه نه** fartana: آشوب، طوفان.

فهرخ	farx : جوجه. خجسته، مبارک.	فهرماندار	farmân dâr : فرماندار، حاکم.
فهرخه‌س	farxas : حیوان اخته شده (ک).	فهرمان‌دان	farmân dân : فرمان دادن.
فهرخی	farxî : نوعی انگور را گویند.	فهرمانده	farmân da : فرمانده.
فهرد	fard : یک مصراع از شعر (گ) و در آوستا	فهرمانده‌ر	farmân dar : فرمانده.
	افسمن afsman است.	فهرمانزه‌وا	farmân rawâ : فرمانروا، حاکم.
فهردویژ	fard wêž : شاعر (گ).	فهرمان کردن	farmân kirdin : فرمان دادن.
فهرده	farda : یک لنگه باز.	فهرمانگه	farmân ga : فرمانداری.
فهرده‌ش	fardaš : توده کردن خرمن در چند قسمت.	فهرمانگیر	farmân gēr : فرماندار.
فهرزین	farzîn : خزیدن.	فهرمانه	farmâna : حلیقه.
فهرژ	farž : پاره شده.	فهرمای	farmây : فرمودن، فرمان دادن (گ).
فهرژاندن	faržândin : پاره کردن.	فهرمایش	farmâyiš : فرمایش، امر، سخن شخص
فهرژین	faržîn : پاره شدن.		بزرگ.
فهرسه	farsa : میزی که روی آن نان پهن می‌کنند.	فهرمایشت	farmâyišt : فرمایش، امر، حکم.
فهرشک	farišk : میج دست.	فهرموده	farmûda : فرمایش.
فهرش کردن	farš kirdin : کف حیاط را با آجر و	فهرمین	farmîn : فرمودن، فرمان دادن.
	کاشی پوشاندن.	فهرزوخ روژ	farux rož : نام لحنی است از جمله
			سی لحن بارید.
فهرشه	farša : میزی که روی آن نان را پهن کنند.	فهرزوج	farûj : جوجه.
فهرفروت	farfût : پوشیده، متخلخل و سبک شده	فهرزوفیت	far û fit : یمن و برکت.
	بر اثر طول زمان یا علتی دیگر.	فهروه	farwa : پوستین، لباس زمستانی گشاد.
فهرقان	farqân : خناق، زهرباد. از هوش رفتن.	فهروه‌ند	farwand : کمر بند (گ).
فهرکار	far kâr : رساننده فرمان، مبلغ.	فهرهاندن	farhândin : ترساندن.
فهرکاندن	farkândin : فرمان دادن. رونویسی کردن.	فهره‌جی	faraji : پالتو نمدی.
فهرکه‌م	farkam : صرع.	فهره‌ک	farak : آسیاب دستی.
فهرگ	farğ : بخت، اقبال (گ).	فهره‌نگ	farang : فرنگ، اروپا.
فهرمان	farmân : فرمان. امر. حکمی که از طرف	فهره‌نگستان	farang stân : فرنگستان، اروپا.
	شخصی بزرگ صادر شود.	فهره‌نگی	farangi : فرنگی، اروپایی.
فهرمانبهر	farmân bar : فرمانبر، مطیع.	فهرهوت	farhût : فکر بلند (گ).
فهرمانبه‌وار	farmân bar dâr : فرمانبردار، مطیع.		

فهرهه م farham : فراهم.

فهلرهه شكه fala raška : مسیحی بی زمین.

فهرهه ننگ farhang : فرهنگ، ادب، دانش، علم.

فهلئت falit : نوجوان (ک).

لغتنامه.

فهلئته falita : زن بدکاره، زن هرزه (ک).

فهرهه نگوک farhangok : لغتنامه کوچک.

فهن fan : نیرنگ، حيله.

فهرهیت farhêt : اساس، بنیاد، پی.

فهنه fanâ : پناه.

فهریا faryâ : فریاد، کمک، یاری.

فهنده fand : نیرنگ، مکر (گ).

فهریازهه s faryâ ras : فریادرس.

فهندوفیل fand u fêl : نیرنگ و حيله.

فهریا که وتن faryâ kawtin : به فریاد رسیدن.

فهنده ک fandak : فندک.

فهریقهه farîqat : مطمئن، آرمیده، قرار گرفته.

فهنده ل fandal : نیرنگ.

فهریک farîk : نیم‌رس، کال.

فهنه ر fanar : چراغ، فانوس (گ).

فهریکه farîka : نیم‌رس.

فهنه ک fanak : فندک، نیرنگ.

فهریکه بادام farîka bâdâm : بادام نیم‌رس.

فهنه ک باز fanak bâz : نیرنگباز، مکار.

فهریکه خورما farîka xurmâ : خرماي نیم‌رس.

فهرهیت fahêt : شرم، حیاء (ک).

فهریکه قه‌زوان farîka qazwân : بته نیم‌رس،

فهیتوک fahêtok : باشرم، باحیا (ک).

اقوزون نیم‌رس.

فهید fahêd : شرم، حیا (ک).

فہ سال fasâl : ریخت، قیافه، انجام.

فی fê : صرع.

فہ سال دان fasâl dân : انجام دادن.

فیاله fiyâla : گیاهی است معطر که در ماست ریزند.

فہ ق faq : دام، تله.

فیت fit : سوت، گناه، فر، شکوه.

فہ ققهه faqfaqa : بیماری کشنده.

فیتہ ک fitak : سوت (ل).

فہ قیانه faqyâna : آستین بلند کردی.

فیچهه fiçqa : فواره. جهش آب از لوله یا چشمه با

فہ کاندن fakândin : پاره کردن.

فشار.

فہ کله fakla : شقیقه، گيجگاه.

فیچهه به ستن fiçqa bastin : جهیدن آب از لوله یا

فہ گل fagi : دستمال گردن.

چشمه با فشار.

فہ لات falât : رستگاری.

فیچهه کردن fiçqa kirdin : جهیدن آب از چشمه با

فہ لاقه falâqa : چوب فلک.

فشار رو به بالا.

فہ لشان falšân : خراب شدن، ویران شدن.

فیخستن fê xistin : روشن کردن آتش یا چراغ.

فہ لشاندين falšândin : خراب کردن، ویران کردن.

فیدار fê dâr : صرعی، کسی که مبتلا به مرض صرع

باشد.

فہله fala : ترسا، مسیحی.

- فیر** fêr : یاد.
- فیراندن** firândin : ریخ کردن، ریدن.
- فیران** firânin : ریدن.
- فیربوون** fêr bûn : یاد گرفتن.
- فیرکردن** fêr kirdin : یاد دادن.
- فیرگه** fêr ga : مدرسه.
- فیرنه گوله** firna gula : نام پرنده‌ای است.
- فیرۆ** firo : هدر.
- فیز** fiz : تکبر.
- فیزار** fizâr : درخواست کمک.
- فیزفیز** fiz fiz : تندباد.
- فیزن** fizin : متکبر، خودستا.
- فیزین** fizîn : صدای مار.
- فیس** fês : نوعی کلاه قرمز است.
- فیسار** fisâr : فلان، اشاره به یک شخص معلوم.
- فيسان** fisân : خیس شدن، خیسیدن.
- فيساندن** fisândin : خیسانیدن، خیس کردن.
- فيسانن** fisânin : خیس کردن.
- فيساو** fisâw : خیس شده.
- فيسقه** fisqa : پیاز ریز. دم جنبانک. فوران.
- فيسقه به ستن** fisqa bastin : جهیدن آب از لوله یا چشمه با فشار.
- فيسقه گوله** fisqa gula : نام پرنده‌ای است.
- فيسان** fisiyân : خیس شدن.
- فیش** fêš : زیاد، بیش (گ).
- فیشال** fišâl : لاف و گراف.
- فیشالکهر** fišâl kar : لاف زن، گرافه گو.
- فیشتهر** fêštar : بیشتر.
- فیشقاندن** fišqândin : صدا در آوردن، سوت کشیدن.
- فیشقه** fišqa : صدای جستن آب از دهن یا تلمبه، صدای فوران آب.
- فیشقی** fišqî : زودرنج.
- فیشکان** fiškân : صدای برخی از حیوانات در هنگام در رفتن.
- فیشکاندن** fiškândin : صدا در آوردن.
- فیشکه** fiška : صدای جستن آب از دهن. صدای مار.
- فیشه** fiša : صدای هوا رفتن آتش افراز.
- فیشه ک** fišak : فشنگ. موشک (ل).
- فیشه ک دان** fišak dân : فشنگ دان.
- فیشین** fišîn : صدای مار.
- فیق** fêq : لاغر، نزار.
- فیقاندن** fiqândin : سوت زدن. جیق زدن.
- فیقانن** fiqânin : سوت زدن.
- فیق فیه** fiq fiqa : سوت.
- فیقن** fêqin : لاغر، نزار.
- فیقنه** fiqna : سوت.
- فیه** fiqa : سوت.
- فیه فیق** fiqa fiq : سوت پی در پی.
- فیه نه** fiqana : سوت.
- فیقی** fêqî : میوه.
- فیکاندن** fikândin : سوت زدن، سوت کشیدن.
- فیکانن** fikânin : سوت زدن.
- فیکه** fika : سوت.
- فیکه فیک** fika fik : سوت پی در پی.

فیکه کیشان fika kēšan : سوت کشیدن.

فی گرتن fê girtin : صرعی شدن.

فیل fil : پیل، فیل.

فیل fêl : نیرنگ، حيله.

فیلای fêlâwî : نیرنگ باز، مکار.

فیل باز fêl bâz : حقه باز.

فیل بازی fêl bâzî : حقه بازی.

فیل زان fêl zân : مکار، حيله گر.

فیلکه filka : خنده با صدای بلند.

فیلکه فیلک filka filk : خنده بلند پی در پی.

فیلو filo : قوی هیکل.

فیل و ته له که fêl u talaka : مکر و حيله.

فیل زان fêla zân : مکار، حيله گر.

فيله گیجه fila gêja : بزکوهی، پازن.

فيله گیژه fila gêža : بزکوهی.

فيله نده ر filandar : لندهور.

فیناز finâz : کار ناشایست، کار بد (ک).

فینک fênik : خنک.

فینکایی fênkâiy : خنکی.

فینکه finka : گریه.

فینکی fêniki : خنکی.

فینگه finga : گریه.

فینگه فینگ finga fîng : گریه پشت سر هم.

فینوک finok : زن باز، مردی که زنان را دوست دارد.







## «ف - v»

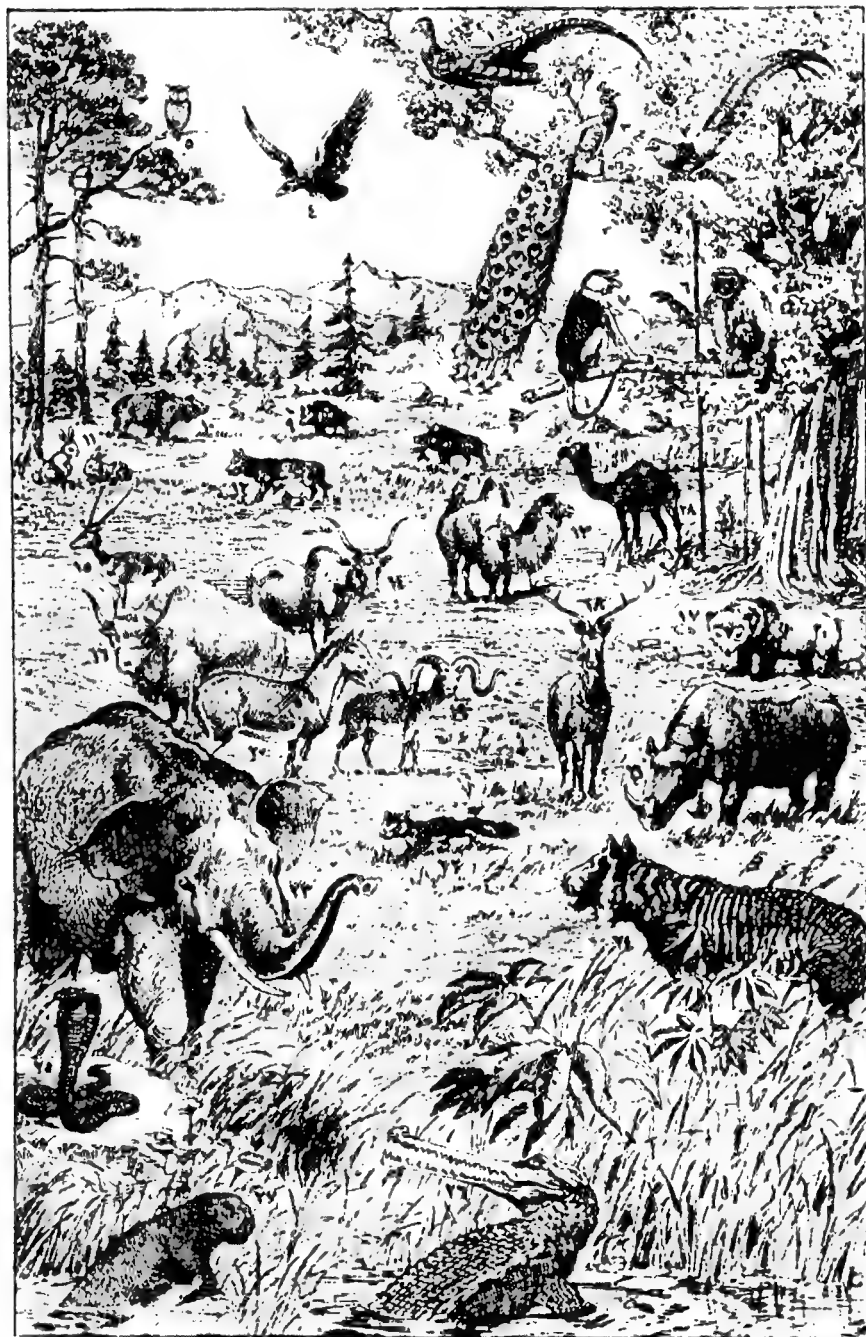
- فا vâ: باد، این، وام (ک).  
 فابرین vâ birin: تکان خوردن و حیرت کردن در اثر  
 پیش آمد ناگهانی (ک).  
 فاجا vâjâ: آستر، واژگون (ک).  
 فاجایی vâjâiy: واژگونی (ک).  
 فاج vâç: ناحیه، کنار، منطق (ک).  
 فادار vâ dâr: ورم کرده (ک).  
 فادان vâ dâ: پیچ دادن، وام دادن (ک).  
 فادانه vâ dâna: پس دادن وام (ک).  
 فار vâ: ییلاق، سردسیر (ک).  
 فاران vâran: باران (ک).  
 فارک vârik: جوجه بهاری (ک).  
 فاری vâri: تنها (ک).  
 فارین vârin: باریدن (ک).  
 فازی vâzi: واژگون (ک).  
 فاگینا vâgînâ: زهدان، بچه دان (ک).  
 فال vâl: گشاد، کج (ک).  
 فالآ vâlâ: تهی، خالی (ک).  
 فالآ کردن vâlâ kirdin: خالی کردن (ک).  
 فالآهی vâlâhî: جای خالی از هوا (ک).  
 فاله vâlâ: جای خالی (ک).  
 فالی vâlî: خالی (ک).  
 فان vân: وان، محافظ، آنها (ک).  
 فانا vâna: آنها (ک).  
 فتن vitin: گفتن (ک).  
 فَر vir: دروغ، بهتان، پارس سگ (ک).  
 فَراسه virâsa: واق واق سگ (ک).  
 فَرافه virâva: (ک).  
 فَرال virâl: امپراتور (ک).  
 فَرَتوفین virtovin: بی ارزش، پست (ک).  
 فَرچاله virçâla: ترسو (ک).  
 فَرچک virçik: فرج، عورت زن (ک).  
 فَرَسهاندن virsihândin: آسایش یافتن، آرمیدن  
 (ک).  
 فَرَفَراندن virvirândin: غلت دادن، چرخاندن  
 (ک).

- فَرُژَرُک virvirik : ساق (ک).  
 فَرُک virik : اسهال (ک).  
 فَرُکَرْدَن vir kirdin : دروغ گفتن (ک).  
 فَرُکَهَر vir kar : دروغزن، دروغگو (ک).  
 فَرُگولی vir gulî : حنایی رنگ (ک).  
 فَرَنی virnî : بره‌ای که دیر زاییده شده باشد (ک).  
 فَرَو virô : دروغ (ک).  
 فَرَوَکَر virô kar : دروغگو (ک).  
 فَرُووی virûvî : گوشت پخته شده (ک).  
 فَرِه vira : اینجا (ک).  
 فَرِی virê : برهنه، عریان، دروغگو (ک).  
 فَرِین virîn : برخاستن.  
 فَرَفَز vizviz : وز وز (ک).  
 فَرِه viza : خرناس، آواز خرخر خوابیده (ک).  
 فَرِه‌فَز viza viz : خرناس پی در پی (ک).  
 فَرِین vizîr : صدای آب (ک).  
 فَرُواب vizâb : اژدها (ک).  
 فَرُواندَن vizândin : زنده کردن (ک).  
 فَرُانِه‌وِه vizânawa : زنده شدن و از نو به رونق افتادن (ک).  
 فَرُاو vizâw : مرکز تقسیم آب (ک).  
 فَرُوَوَک vizok : کسی که اسهال گرفته باشد (ک).  
 فَرُوَوَکَر vizokar : داروی ملین که معده را پاک کند و لنت دهد (ک).  
 فَنگِه vinga : صدای گردنا (ک).  
 فُلُوشِه viloša : بلغور (ک).  
 فُوک vok : ادرار (ک).  
 فِه va : شما (ک).
- فِه‌ثانین va ânîn : تلافی کردن (ک).  
 فِه‌بَرَاژَتَن vabiâžtin : برگزیدن (ک).  
 فِه‌بَرِی vabrî : ثابت (ک).  
 فِه‌بَرِیان vabryân : از میان رفتن (ک).  
 فِه‌بُور vabûr : پس انداز (ک).  
 فِه‌بُورُون vabûn : باز شدن (ک).  
 فِه‌بِجَرَّانَدَن vapiçêândin : شرح دادن، بیان کردن (ک).  
 فِه‌پَرَلانَدَن vapižlândin : پافشاری کردن (ک).  
 فِه‌تَرَسِین vatirsîn : بهبود یافتن (ک).  
 فِه‌جَقِین vajiqîn : یکه خوردن (ک).  
 فِه‌جَنقاندَن vajinqândin : پریدن (ک).  
 فِه‌چَنانَدَن vaçinândin : رفو کردن (ک).  
 فِه‌چَنین vaçinîn : یافتن، خود را حفظ کردن (ک).  
 فِه‌خاران vaxârin : نوشیدن (ک).  
 فِه‌خوانَدَن vaxwândin : دعوت کردن (ک).  
 فِه‌خوراندَن vaxurândin : خاراندن (ک).  
 فِه‌خوماندَن vaxumândin : به هم زدن (ک).  
 فِه‌دان vadân : کندن زمین، بند آمدن باران (ک).  
 فِه‌دان‌دِهَر vadân dar : پدیدآرنده، خداوند (ک).  
 فِه‌رافِهَر varâvar : برابر (ک).  
 فِه‌رسانَدَن varsândin : رها کردن (ک).  
 فِه‌رَسِین varsîn : رستگار شدن (ک).  
 فِه‌رَشِین varšîn : استفرغ کردن (ک).  
 فِه‌رُفِه varva : برف (ک).  
 فِه‌رُق varq : گرگ (ک).  
 فِه‌رَقِلِین varqilîn : باز ماندن و عقب افتادن در کاری (ک).

- فهرک vark : گرگ (ک). شدن (ک).
- فهرن va rīnīn : درو کردن (ک). فهر vagar : کسی که در پی کاری یا چیزی می‌گردد (ک).
- فهرروتان va rūtān : لخت شدن درخت (ک). فهرگه‌زاندن vagaṛāndin : بازگرداندن (ک).
- فهره‌شان varašān : قی کردن (ک). فهرگه‌زین vagarīn : برگشتن (ک).
- فهرووچکاندن varūḡikāndin : پرکندن مرغ در آب جوش (ک).
- فهریستن varīstin : تا کردن (ک). شدن (ک).
- فهرزفزاندن vazvirāndin : بازگرداندن (ک). فه لا valā : تازیانه (ک).
- فهرزفزین vazvirīn : بازگشتن (ک). فه مالین vamālin : ماساژ دادن (ک).
- فهره‌لاندن vazalāndin : پرت کردن. غلتاندن (ک). فهراندن vamirāndin : خاموش کردن آتش.
- فهرژاندن važāndin : زنده کردن (ک). فهرمرین važīn : بالیدن، زنده شدن و از نو به رونق افتادن (ک).
- فهرمستن vamistin : جوشیدن آب از چشمه و کهریز (ک). فه‌سپهاندن vashāndin : آرامیدن، استراحت کردن (ک).
- فهمین vamētin : مکیدن (ک). فه‌شارتن vašārtin : پنهان کردن (ک).
- فهنووسکاندن vanūskāndin : چسباندن (ک). فه‌شارن vašārin : مخفی کردن (ک).
- فهنووسین vanūsīn : چسبیدن (ک). فه‌شقاندن vašaḡāndin : تکان دادن (ک).
- فهنه‌راندن vanhirāndin : برخیزاندن (ک). فه‌قیر vavir : نقض پیمان (ک).
- فهنه‌رین vanhirīn : برخاستن (ک). فه‌کرن vakirin : باز کردن، گشودن (ک).
- فهنی vanī : بنه، ثمر درخت بنه (ک). فه‌کوشتن vakuštin : خاموش کردن آتش و چراغ (ک).
- فهور vawr : برف (ک). فه‌کووداد vakūdād : برباد، نابود (ک).
- فهو‌ه‌ژارتن vawažārtin : پاک کردن غله (ک). فه‌کی vakī : مانند (ک).
- فهو‌ه‌شاندن vawašāndin : پرت کردن (ک). فه‌گرتن vagirtin : تصرف کردن (ک).
- فه‌هاتن vahātin : برآمدن خمیر. رطوبت زدن غلات (ک). فه‌گفاشتن vagivāštin : فشردن (ک).
- فهی vā : آن برای مؤنث به کار می‌رود (ک). فه‌گوهاستن vaguhāstin : نقل کردن، جا به جا

فَیْیاد	viyâd : کشت سرمازده (ک).	شدن (ک).
فَیْان	viyân : محبت، مهر (ک).	فَیْثَرین vèvirîn : آشکار شدن.
فَیْچ	viç : کج (ک).	فَیْک vêk : باهم (ک).
فَیْخستن	vêxistin : روشن کردن، آویختن، آویزان کردن (ک).	فَیْکِئِخستن vêk êxistin : گردآوری چیزهای پراکنده (ک).
فَیْز	vêr : لوچ (ک).	فَیْکِخستن vêk xistin : گردآوری کردن (ک).
فَیْزاندن	vêrândin : رییدن (ک).	فَیْکِدان vêk dân : گردآوری کردن (ک).
فَیْرک	vêrik : نخ چین کناره گیوه (ک).	فَیْکِه تن vêkatin : باهم شدن، فراهم شدن (ک).
فَیْری	vêrê : این جا (ک).	فَیْل vêl : پست، نشیب، پایین (ک).
فَیْس	vîs : بیست، عدد بیست (ک).	فَیْن vên : آرزو. درخواست (ک).
فَیْسین	vêsîn : دشنام (ک).	فَیْنِی vênî : این (ک).
فَیْفراندن	vêvirândin : کشیدن بر زمین. آشکار	

- ۱- تاوس tâwis : طاوس.
- ۲- که له شیره کیوی kala šêra kêwî : خروس کوهی.
- ۳- تاوس tâwis : طاوس.
- ۴- سه رگه ز sar gar : کرکس.
- ۵- کوند kund : بوف.
- ۶ و ۷- مه یموون maymûn : میمون.
- ۸- مالوس mâlos : گراز کوهی.
- ۹- که متیار kamtiyâr : کفتار.
- ۱۰- ورچ wrç : خرس.
- ۱۱- که رویشک karwêšk : خرگوش.
- ۱۲- گورگ gurg : گرگ.
- ۱۳- وشتیر wštir : شتر.
- ۱۴- مانگا mângâ : ماده گاو.
- ۱۵- ئاسکه کیویله âska kêwîla : آهوی کوهی.
- ۱۶- گای خه تایي gâi xatâiy : گاو خطایی.
- ۱۷- ورچ wrç : خرس.
- ۱۸- ئاسک âsk : آهو.
- ۱۹- بز نه کیوی bizna kêwî : بز کوهی.
- ۲۰- گوئی دریژ guê diřez : خر.
- ۲۱- که رگه ده ن krgadan : کرگدن.
- ۲۲- ریوی rêwî : روباه.
- ۲۳- فیل fil : فیل.
- ۲۴- پلنگ pilng : پلنگ.
- ۲۵- تووله مار tûla mâr : مار.
- ۲۶- قوریه qorya : تمساح.
- ۲۷- گای ده ریایی gâi daryâyî : گاو دریایی.
- ۲۸- نه سپی ناره سن aspî nâ rasan : اسب غیراصیل.



## «ق-ق»

قا qā : گاه، وقت (گ).

قوزک پاهایش به هم بخورد.

قاب qāb : شتالنگ، استخوان پاشنه پا، بجلول.

قاب‌پَرَش qāp raš : اسب کمیت دست سیاه.

قاب‌لُخ qāblox : غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در

قاب‌ک qāpik : ورم پاشنه پا.

نیاورده باشند. سرپوش قابلمه و ظرف.

قاب‌کِزَنَه qāp kizēna : نوعی رستی خوردنی است.

قابله‌مه‌کردن qāblama kirdin : دیوار گلی را با

قاب‌گِرتَن qāp girtin : پرخاش کردن، درشتی

آجر و سنگ پوشاندن.

کردن، تندی کردن.

قابوور qābūr : کوزه گلی شکسته (ک).

قاب‌لُخ qāplox : پوکه، غلاف فشنگ بی‌سرب.

قاب qap : شتالنگ، بجلول. سقف. پا، ساق.

قاب‌پُور qāpor : پوکه فشنگ.

چهارچوبه. قلاب. گاز. متلک، طنز (لک).

قاب و قاچاخ qāp u qāṣāx : ظروف خانه.

قاب‌پار qāpār : گاز، گاز گرفتن (ک).

قابوور qāpūr : پوکه.

قاب‌پارگه qāpār ga : قوزک پا.

قاب‌پوله qāpūla : قوزک پا.

قابان qāpān : قاب بازی - در عهد هلوخان اردلان

قاب‌هاوِیژ qāp hāwēž : الاغی که دست و پایش

به هم بخورد.

(۹۹۸-۱۰۲۵ هجری) معمول بود که با قاب

قاب‌ه‌زَه qāpaṣaqa : قوزک پا.

گوسفند بازی می‌کردند و بازی‌کنان به دو دسته

قاب‌ه‌وَه‌لَه qāpa kawāla : قیطان. سگ دندان،

تقسیم می‌شدند که یک دسته به نام قاب دزد و

ابرۃ‌العجوز.

دسته دیگر عاشق نامیده می‌شدند.

قایِن qāpēn : قاب بازی.

قایانه qāpāna : قاب بازی.

قات qāt : هر طبقه از ساختمان. تو، درون. لایه.

قایاوِیز qāpāwēz : کسی که در هنگام راه رفتن

- واحد کامل از هر چیز، یک دست لباس. **قار** qâr : خشم. جیره‌ای که هر روز به فقرا داده شود.
- قاتقات** qât qât : طبقه طبقه، چند طبقه. زمین تو در توی سنگی.
- قاتمه** qâtma : گلوله نخ.
- قات و قر** qât u qir : خشکسالی و نایابی خواروبار.
- قات و قه‌یماغ** qât u qaymâq : خمیری که برای نرم ساختن دمل گذارند. قسمی آش که با آرد گندم و روغن برای زن زائو سازند.
- قاتۆلۆ** qâtöl : شیرۀ انار، رب انار.
- قاته** qâta : پوستۀ برنج.
- قاته لیوه** qâta lêwa : فروردین ماه.
- قاجاخ** qâjâx : ظروف (گ).
- قاج** qâç : سنگ (ک). برآمدگی (لک).
- قاجان** qâçân : قاب بازی.
- قاجاندن** qâçândin : ربودن، چیزی را با تردستی برداشتن و بردن.
- قاج‌زین** qâç zîn : برآمدگی جلو زین (لک).
- قاجک** qâçik : قارچ. خس و خاشاک که بام را با آن می‌پوشانند (ک).
- قاج و قووج** qâç û qûç : دزدی کردن با فریب و نیرنگ.
- قاجین** qâçên : بازی با سنگریزه.
- قاخ** qâx : خمیده، خم شده. کوژپشت (گ).
- قاخلی** qâxî : گلرنگ، کاذب، گیاهی است دارای گل‌های زرد رنگ که آن را خشک می‌کنند و روی نان می‌زنند.
- قاخات** qâxinât : آغوز (لک).
- قادی** qâdê : میدان (ک).
- قار** qâr : خشم. جیره‌ای که هر روز به فقرا داده شود. صدای بلند (لک).
- قاراندن** qârândin : خواندن کلاغ و خواندن مرغ در هنگام تخم نهادن که در جستجوی جایی برای تخم‌گذاری است.
- قارپچۆک** qâr piçok : لاغر و نزار، خیلی لاغر.
- قارپۆز** qâr poz : کوهه زین، زین کوهه.
- قارچ** qârç : قارچ، سماروخ، چترمار. هر قطعه بریده شده از هندوانه و خربزه (لک).
- قارچک** qârçik : قارچ.
- قارچکه گولانه** qârçika gulâna : سماروخ، قارچ خوراکی.
- قارچکه مارانه** qârçika mârâna : قارچ سمی.
- قارژنگ** qâržing : خرچنگ.
- قارژگه** qârğa : مرکز بازی.
- قارژنان** qârñân : پست، فرومایه. آزمند، آزور، دارای آرزو و ثمره.
- قاروونه** qârûna : کرم میوه خشکیده.
- قارّه** qâra : صدای بز و گوسفند. فریاد، صدای بلند (لک).
- قارین** qârîn : زاری کردن، التماس کردن.
- قارژنگ** qâržing : خرچنگ.
- قارس** qârs : عاجز، ناراحت.
- قارس بوون** qârs bûn : عاجز شدن.
- قارقار** qâr qâr : صدای بلند حیوان.
- قارقارۆک** qâr qârrok : لاغر، نزار.
- قارنج** qârînj : بندی که با آن قنداق را می‌پيچند.
- قارووشه** qârûşa : جارو (ک).



قاروونه qârûna: کرم میوه خشکیده.	قازوو qâzû: زاغ. کلاغ.
قاره قار qâra qâr: صوت کلاغ و صوت مرغ در هنگام تخم نهادن.	قازه qâza: صدای زاغ و بانگ و صدای مرغ و صدای تنگ. پرندۀ ای است شبیه گنجشک (لک).
قاره مان qâ mân: قهرمان، پهلوان، دلیر.	قازۀ قاز qâza qâz: صدای پشت سر هم کلاغ.
قاره مانى qâra, mânî: قهرمانی، پهلوانی.	قازی qâzi: کلاغ (گ).
قاره وانه qâ vâna: ظرف مسی.	قاسپانین qâspânin: خواندن کبک به خصوص خواندن کبک نر.
قاز qâz: غاز.	قاسپه qâspa: صوت کبک.
قازاخ qâzâx: تاک. مجرد.	قاسپه قاسپ qâspa pâsp: خواندن کبک.
قازان qâzân: (گ).	قاسک qâsk: ساقه.
قازانج qâzânj: نفع.	قاسناخ qâsnâx: پیمانه چوبی غله.
قازانج کردن qâzânj: din: سود کردن، نفع کردن.	قاش qâš: یک قسمت بریده شده از هندوانه یا خربزه. نگین (گ). سحق، مالیدن دو زن شرم خود را به یکدیگر. سنگ قیمتی است. کلاغ سیاه.
قازانه سر qâzâna sar: صورت یا پیکر زشت و مهیب که برای ترسانیدن اطفال درست کنند.	قاشاخ qâšâx: علفی است شبیه به کنگر. ساقه بلال.
قازلاخ qâzîlâx: زلاخ، جل، یکی از پرندگان خواننده از خجاکاوک است.	قاشاو qâšâw: قشو، آلتی که به بدن چهارپایان می کشند.
قازقولنگ qâz qulîng: غاز وحشی (لک).	قازم qâzim: طناب، رسن (ک).
قازم qâzim: طناب، رسن (ک).	قازمانه qâzimâna: آلوچه.
قازمه کی qâzimakî: ثمر مازوج.	قاز کردن qâš kirdin: قاج کردن، بریدن هندوانه و خربزه.
قازه وان qâza wân: قازبان، غازبان، نگهبان گله غاز.	قاشم qâšim: گیاهی است معطر.
قازی qâzi: غاز (گ).	قاشنه qâšna: نوعی ماهی است.
غازیاخه qâzyâxa: قازیاغی، نوعی رستی.	قاشو qâšo: چوب چوگان بازی.
قازی قولنگ qâzi qulîng: کلنگ، دُرنا.	قاشوان qâš wân: چوگان بازی.
قاز qâz: زاغ. ابرو (ل).	قاعز qâ qaz: کاغذ.
قازر qâzir: گریه کننده، گریه کننده.	قاعنه ک qâ qanak: آغوز.
قازسیا qâz siyâ: کلاغ سیاه.	قاف qâf: کوه قاف. چیستان (ک).
قازقازۀ qâz qâza: دارکوب.	قاف قلوژ qâf qiloz: ظروف گلین.

قافک qâfik : سفال (ک).

قافلی qâfli : گلرنگ، کاجیره.

قافوو qâfû : درختی که سیل آورده باشد.

قافه‌رهش qâvaraş : نوعی کدو.

قاق qâq : خشک.

قافله‌جنوکه qâqla jinoka : پوسته حلزون.

قافله‌سونه qâqla sona : چیزی است که روی سر می‌گذارند و به وسیله آن طبق را حمل می‌کنند.

قافله‌سوینه qâqla suêna : بالشتک.

قاقم qâqim : قاقم، حیوانی است شبیه به سنجاب.

قاقه qâqa : کاکا، برادر بزرگ.

قاقه‌ز qâqaz : کاغذ.

قاقیشک qâqîşk : زاغچه، زاغج.

قاقه‌ز qâgaz : کاغذ.

قال qâl : غوغا، هنگامه، جنگال، ازدحام. اسبی که

سواری زیاد به آن شده باشد. گداخته، سرخ شده  
از حرارت آتش. تجربه دیده. خس و خاشاک.  
پالایش یافته (گ).

قالاخ qâlâx : تپاله خشکیده (ک). کلاغ. کسی که  
جامه سیاه پوشیده باشد.

قالاخی qâlâxî : جامه سیاه، جامه سوک.

قالاخی‌پوش qâlâxî poş : سیاه‌پوش، آن که جامه  
سیاه پوشیده باشد.

قالان qâlân : شیربها (ک).

قالانقوزیللی qâlânqozîlê : گلی است سرخ که در  
بهار می‌روید.

قالاو qâlâw : کلاغ.

قالاوبازه‌له qâlâw bâzale : کلاغ‌البلق.

قالاوه‌بولینه qâlâwa bûfîna : کلاغ.

قالایی qâlâîy : ارزیر، قلعی.

قالب qâlîb : قالب، کالبد. زمین آماده برای کاشتن  
برنج. چهار چوبه. قالب کفش و غیره.

قالبون qâlîbûn : گداخته شدن. از کار در آمدن.

قالتاخ qâlîtax : فرتوت، از کار افتاده.

قالس qâlîs : خشمگین. عاجز، ناراحت. افسرده،  
دلتنگی.

قالسی qâlîsî : عاجزی. دلتنگی.

قالک qâlîk : پوسته گردو و چیز دیگر. خروس.  
صدف. تن (ک).

قالکردن qâlî kirdin : گداختن و تصفیه کردن  
روغن.

قالماسک qâlîmâsik : دستاسنگ، قلاب سنگ،  
قلماسنگ، فلاخن.

قالو qâlîo : خشتی که به جای ساج بر روی آتش  
گذارند و بر آن نان پزند (ک).

قالوچه qâlîoça : سرگین گردان، خزدوک، گوگال.

قالور qâlîor : ساقه. پوکه.

قالوره qâlîora : ساقه گیاه.

قالونچه qâlîonça : سرگین گردان.

قالوو qâlîû : قالب، بدن، تن (گ).

قاله qâlâ : صدای بز.

قاله‌قنگ qâlâ qing : برگ ریواس.

قالیه qâlîya : قالی (گ).

قام qâm : نوعی آواز است که آن را مقام گویند. گام  
(گ). روش، اخلاق. قد و قامت.

قامک qâmîk : انگشت.

قامیش qâmîš : نی.

قاوه qâwa : قهوه.

قامیش به ند qâmîš band : نی بست، محوطه‌ای که  
بانی محصور کنند.قاوه برژ qâwa birêž : ظرفی که در آن قهوه بو  
می‌دهند.قامیش سوار qâmîš swâr : کودکی که سوار نی  
می‌شود، نی سوار.قاوه توون qâwatûn : صبحانه، غذایی که به هنگام  
صبح خورند.قامیشه لآن qâmîšalân : نی زار. جایی که در آن نی  
فراوان روید.

قاوه تی qâwafi : ناهار.

قان qân : ترب. خال.

قاوه جاخ qâwa jâx : جایی که در آن قهوه درست  
کنند.

قانچه qânça : لبه بام.

قاوه جوژ qâwa još : قهوه جوش.

قانگ qâng : اسفند، اسپند. ترب پوشیده از سرما.

قاوه جی qâwaçi : قهوه چی.

قانگ دان qâng dân : اسفنددان، جای اسفند.

قاوه خانه qâwa xâna : قهوه خانه.

بخوردادن، بخار کردن.

قاوه سینی qâwa sînî : سینی کوچک که در آن  
فنجان قهوه گذارند.

قانگله qângiļa : کلاف، کلافه.

قاوه قاو qâwa qâw : سر و صدا، بانگ و فریاد.

قانگه qânga : اساس، پی. خندق.

قاوه لتی qâwalî : صبحانه.

قانگه له qângala : پی، بنیاد دیوار.

قاوه بی qâwaîy : قهوه یی.

قانه qâna : لایه پارچه.

قاوایج qâwîç : نشخو، نشخوار.

قاو qâw : صدا، آواز. ظرف، آوند (گ).

قاوایج کردن qâwîç kirdin : نشخوار کردن.

قاو تاندن qâwtândin : بیرون کردن، لگد زدن به  
نشین کسی. رد کردن (ک).قایش qâyiš : تسمه، دوال. چرم دباغی شده. سر و  
صدا.

قاوداخستن qâw dâxistin : شیوع یافتن خبری.

قایم qâyim : بسته، مسدود. پنهان، مخفی. استوار.

قاودان qâw dân : بیرون کردن. رد کردن. لگد زدن  
به نشین کسی.

قایم بوون qâyim bûn : پنهان شدن، مخفی شدن.

قاو کردن qâw kirdin : صدا کردن، آواز کردن،  
آواز بلند بر آوردن، بانگ زدن.قایم کار qâyim kâr : محکم کار، کسی که کار او  
استوار و نیکوست.قاو و قریشک qâw u qirîšk : صدای در هم و بر  
هم از حیوانات یا مردم.

قایم کاری qâyim kârî : محکم کاری.

قاو و قوو qâw u qû : هنگامه، غوغا.

قایم کردن qâyim kirdin : پنهان کردن. محکم  
کردن. استوار کردن.

قاو و قیژ qâw u qîž : بانگ و فریاد.

قایم نویژ qâyim nuêž : کسی که نمازش از بین نرود.

قایمه	qāyma: بیشتر، فروتر. تنگنا، چوب بندی، چوب بست.	باشد (ک).
قایمه کاری	qāyma kârî: محکم کاری.	قربون qir bûn: نابود شدن، نیست شدن.
قایمی	qāymî: محکمی، استواری.	قرب qirp: چپاول، آروغ. هرس. درو. صدای شکسته شدن چوب.
قبراخ	qibrâx: میانجی، واسطه. چست و چالاک.	قرب کردن qirp kirdin: چپاول کردن.
قت	qît: اصطلاحی است در جوراب بازی که حذف را می‌رساند.	قربانند qirpândin: هرس کردن، بریدن شاخه‌های زاید درخت.
قت بوون	qît bûn: حذف شدن.	قرینه qirpina: کوچولوی چاق و چله.
قت کردن	qît kirdin: حذف کردن.	قرپوک qirpok: مویز خشکیده. قورباغه.
قتی	qîtî: خیار چنبر.	قرپول qirpol: مویز خشکیده.
قجی	qijî: گیاهی است خودرو که در طب به کار می‌رود.	قرپینه qirpêna: آروغ.
قجیلک	qijîlik: انگشت کوچک.	قرت qirt: سبک، گول، احمق.
قجیله	qijîla: نوعی ملخ است.	قرتال qirtâl: پیر لاغر (گ).
قخه	qixa: اخ، کثیف، برای کودکان به کار می‌رود.	قرتاله qirtâlâ: سبد کوچک.
قده قد	qida qid: غدغد، آواز مرغ خانگی.	قرتان qirtân: گسیخته شدن، پاره شدن.
قده قد کردن	qida qid kirdin: غدغد کردن، بانگ کردن مرغ خانگی.	قرتانند qirtândin: گسیختن، پاره کردن.
قدیلکانی	qidîlkânê: غلغلک.	قرتانین qirtânin: گسیخته کردن، گسیختن. برگرداندن لب.
قر	qir: مرگ و میر.	قرت کردن qirt kirdin: بریدن زلف و موی سر.
قراک	qirâk: کلاغ سیاه.	قرتکه qirka: پاره، تیکه.
قرالئی	qirâlê: گردپوچ که روی درخت باشد (گ).	قرتماخه qirtmâxa: چرک بسته شده پا و دست و بینی. زخم خشک شده.
قران	qirân: مردن حیوانات. مرض و باء.	قرته qirta: صدای مرغ در حال کرچ شدن.
قراندن	qirândin: صدای کلاغ سیاه. تقال بد زدن.	قرته قرت qirta qirt: صدای پشت سر هم مرغ کرچ.
قرانین	qirânin: فال بد زدن. نابود شدن، از میان رفتن.	قرتیان qirtiyân: گسیختن، پاره شدن.
قرباق	qirbâq: قورباغه.	قرتنی که و تن qir têt kawtin: مرگ و میر افتادن به حیوانات. نابود شدن.
قربووز	qirbûz: موی سر و ریش که سیاه و سفید	

- قرتینه** qirtênka : دگمه. منگنه.
- قرتینه** qirtêna : تکه، دگمه.
- قرتیل** qirtîl : پس مانده آخور.
- قرچ** qirç : سوزش. چین و چروک. روغن داغ شده.
- قرچاندن** qirçândin : گداختن، آب شدن روغن.
- قرچان** qirçânin : داغ کردن روغن.
- قرچانه‌وه** qirçâninawa : سوزاندن. سوزش داشتن زخم و جراحت.
- قرچاو** qirçâw : روغن داغ شده.
- قرچ و بریز** qirç u birêž : صدای سوختن گوشت و کباب و غیره.
- قرچوک** qirçok : چوب و نخ پوسیده. خسیس، فرومایه.
- قرچول** qirçol : هر چیز خشک شده چین و چروک‌دار.
- قرچوله** qirçola : پژمرده. پرچین و شکن. سخت در هم کشیده و کوفته.
- قرچه** qirça : صدای برشته شدن گوشت یا نمک در آتش. صدای روغن گداخته شده. شدت گرما. فصل. هنگام. قله، نوک.
- قرچه‌شکین** qirça şikên : نیم‌خورد شدن ساقه‌های غله در خرمن.
- قرچه‌لاتن** qirç halâtin : چین و چروک شدن پوست از سوختن.
- قرچیان** qirçiyân : چین و چروک شدن. گداختن.
- قرچیا** qirçiyây : از شدت گرما چروک برداشتن (گ).
- قرخ** qirx : کوزه گلین ساییده شده. موی کوتاه شده. لاغر.
- قرخاندن** qirxândin : کوتاه کردن موی سر. بریدن شاخه‌های زاید درخت.
- قرخ کردن** qirx kirdin : ستردن موی سر از ته.
- قرخن** qirxin : کسی که هنگام نفس زدن خر خر کند. لاغر و ضعیف.
- قرخنه** qirxina : کسی که در اثر بیماری خرخر کند.
- قرخول** qirxol : چروکیده و به هم کشیده. لاغر و نزار.
- قرخوله** qirxola : لاغرک.
- قرخه** qirxa : صدایی که از گلوی شخص بیمار یا پیر بیرون آید.
- قرژال** qiržâl : خرچنگ، پنج‌پا.
- قرژانگ** qiržâng : خرچنگ.
- قرژنگ** qiržing : خرچنگ.
- قرژه** qirža : نوعی بار و بر درخت مازوج.
- قرسان** qirsân : برآورد کردن، اندازه گرفتن به حدس.
- قرساندن** qirsândin : فرو بردن چیزی به ته چیز دیگر.
- قرش** qirš : شاخه‌های درخت که ریخته شده باشد.
- قرشه** qirša : ساقه‌های خشک شده خوشه گندم و جو.
- قرقرتوک** qirqirtok : کسرکرانک، غضروف، استخوان نرم گوش.
- قرقری** qirqirî : خرخره (گ).
- قرقه‌پ** qirqap : سکوت.

قرینه qirqêna: آروغ.	قزاکه qizâka: زاغ دشتی.
قرک qirik: گلو. کلاغ سیاه (ک).	قزآلکه qizâlka: زاغ.
قرم qirm: آرزو، هوس. حرص، آز. عزم، آهنگ.	قزبه سه ره qiz ba sara: کنایه از زن است.
قرماندن qirmândin: بر کسی فریاد کشیدن به سوی او.	قزقز qiz qiz: درختی که دارای شاخ و برگ زیاد باشد.
قرمژن qirimžin: صدای تفنگ و غیره.	قزقزآوی qiz qizâwî: درخت پر شاخ و برگ.
قرمه qirma: صدای شکستن درختی تنومند.	قزقزه qiz qizâ: نوعی ثمر درخت مازوج.
قرمچی qirmçi: پژمرده. چروکیده.	قزگ qizig: زاغچه.
قرنجان qirinjân: خراشیدن.	قزک qzik: کلاغ زاغی.
قرنجانندن qirinjândin: خراشاندن، خراش دادن.	قزکردن qiz kirdin: ترشیدن و کف کردن دوغ.
قرنجانن qirinjânin: رخنه کردن به انگشت و ناخن یا به سرکارد و یا تیر، خراشیدن.	قزکه qizka: نوعی ثمر درخت مازوج.
قرنگه qiringa: صدای آهن و غیره.	قزلاندن qizlândin: گداختن روغن (ک).
قرؤل qiro! : پوچ، میان تهی (گ).	قزین qizîn: کسی که دارای موی زیاد باشد.
قرپ qirîp: فریاد و خروش (ک).	قزنه سه ره qizna sar: کنایه از زن و جن است.
قرپژ qirêž: چرک (ک).	قزه qizâ: کف کردن مایع ترش.
قرپژاهی qirêžâhî: چرکین، کثیف (ک).	قزه سه ره qizâ sar: موی سر تراشیده شده.
قریشکه qirîška: فریاد و خروش.	قزه کردن qizâ kirdin: ترشیدن، ترش شدن.
قرین qirên: جنگ و جدال، پیکار (ک).	قزئ qizê: موی بلند سر.
قریواندن qirîwândin: بانگ و فریاد برآوردن.	قزیاک qizyâk: کلاغ سیاه (ک).
قریوانن qirîwânin: غریو کردن.	قسر qisir: حیوان نازا، سترون. بی بر و بار.
قریوه qirîwa: بانگ و غوغا، فریاد.	قسکل qiskil: ثمری از درخت مازوج.
قریوه کردن qirîwa kirdin: بانگ و فریاد برآوردن.	قسق qisi! : آهک.
قرکه qizga: جایی که در چوگان بازی گوی را در آن می زنند.	قسن qisn: سنگ بزرگ قبر.
قزقز qiz qiz: نوعی باز.	قسنی qisnî: چیزی سیاه است و خیلی معطر است.
قز qiz: موی بلند سر. کف ترشیده.	قسه qisa: سخن، گفتار، قول.
	قسه ناوهر qisa âwar: سخن چین (گ).
	قسه بردن qisa birdin: سخن بردن، آن که سخن کسی را به دیگری گوید.

- قسه برین** qisa birin : سخن کسی را قطع کردن.
- قسه برینه وه** qisa birinawa : بر سر موضوعی به توافق رسیدن.
- قسه بهر** qisa bar : سخن چین.
- قسه تال** qisa tâl : سخن تلخ.
- قسه خوش** qisa xoš : شیرین سخن، خوش بیان.
- قسه درکاندن** qisa dirkândin : فاش کردن اسرار.
- قسه دورآندن** qisa dorândin : فاش کردن راز.
- قسه ده ره آوردن** qisa darhâwirdin : سخن بافتن، دروغ گفتن.
- قسه هینان** qisa hênân : سخن چینی کردن.
- قسه رآست** qisa râst : راست گفتار، راستگو.
- قسه ره ق** qisa raq : تلخ زبان.
- قسه روا** qisa rawâ : کسی که سخنانش در میان مردم مورد پسند واقع شود.
- قسه روان** qisa rawân : کسی که نیکو سخن گوید، سخن آرا.
- قسه زان** qisa zân : سخن شناس، سخن دان.
- قشه** qisha : سخن سنج. کسی که حرف های مبالغه آمیز بزند.
- قسه سارد** qisa sârd : کسی که به سخن خود مردم را برنجاند.
- قسه شکاندن** qisa šikândin : سخن کسی را نپذیرفتن.
- قسه قوت** qisa qut : لاغ گو، بذله گو.
- قسه قووت دانه وه** qisa qût dâna : از بروز سخن خود پشیمان شدن.
- قسه کردن** qisa kirdin : سخن گفتن، بیان کردن.
- قسه کهر** qisa kar : سخن گو، آن که سخن گوید.
- قسه گیرانه وه** qisa gêrânawa : سخن کسی را برای دیگری نقل کردن.
- قسه له زوو** qisa la rû : رک گو، صریح اللهجه.
- قسه لی کردن** qisa lê kirdin : درباره چیزی سخن گفتن.
- قسه نه سته ق** qisa nastaq : سخن نیک و آموزنده.
- قسه وه رگرتن** qisa wargirtin : شنیدن، نیوشیدن، گوش فرا دادن به سخن کسی.
- قسه هه له بستن** qisa halbastin : سخن زن، افتراء زن، تهمت زدن.
- قشیل** qišpil : پشکل، سرگین گوسفند و آهو و اسب و خر که سخت باشد.
- قشت** qišt : کوچولوی زیبا.
- قشتلانه** qištîlâna : هر چیزی کوچولوی زیبا.
- قشقره** qišqira : کلاغ زاغی.
- قشقره زه** qišqara : کشکرک، قشقره، زاغ دورنگ.
- قشقره ک** qšqarak : کلاغ زاغی.
- قشکه** qiška : نوعی از بار و بر مازوج است.
- قشلخ** qišlâx : قشلاق.
- قفل رومی** qfli romî : قفل رومی - نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.
- قفه** qifa : سرفه.
- قفین** qifin : سرفه زدن.
- قل** qil : یک دانه. خاکستر (لک).
- قلاپیک** qilâ pik : کوری که چشمانش گود باشد (لک).
- قلاخ** qilâx : تاپال دان، تپاله دان.

قلاشتن qilâştin : شکافتن.

قلاشکه‌ری qilâşkarî : چوب خشک ترکیده.

قلاق qilâq : کلاغ (ل).

قلپاندنه‌وه qilpândinawa : ریختن آب و وارو

کردن ظرف.

قلپ‌بوونه‌وه qilp bûnawa : زیر و رو شدن

ظرف آب.

قلپ‌کردنه‌وه qilp kirdinawa : زیر و رو کردن

ظرف آب.

قلپ و قوپ qilp u qop : صدای تهوع در حال

قی کردن.

قلپه qilpa : صدای ریزش آب به تندی.

قلخ qilx : مقراض پشم‌بری، دو کارد (ک).

قلغ qilq : هیکل و قیافه.

قلقل qilqil : بار گیاهی است که مانند عدس است

(ل).

قلم‌بوونه‌وه qilm bûnawa : ریخته شدن، سرازیر

شدن.

قلمه qilma : صدای ریزش آب.

قله qila : افروختگی پاره آتش.

قلیان qilyân : قلیان، قلیان.

قلیان‌ئاوی qilyân âwî : غلیان.

قلیان‌خۆر qilyân xor : قلیان‌کش.

قلیان‌دار qilyân dâr : آن که تلیان آماده کند.

قلیان‌کی‌ش qilyân kêş : قلیان‌کش.

قلیاو qilâyâw : قلیا که از اشنان گرفته می‌شود و در

صابون‌پزی به کار می‌رود.

قلیچکه qilîçka : دم، دنب (گ).

قلیچه qilêça : نام نوعی رستی است.

قلیزه‌نگی qilêzangî : نوعی غذا است که از برنج و

آلو درست کنند.

قلیل qilêl : سوراخ (ک).

قلینچک qilînçik : دم، دنب. انگشت کوچک.

قلیه qilya : قلیه، نوعی خوراک از گوشت که در تابه

بریان کنند.

قم qim : جرعه، اندک آب آشامیدنی زدوده.

قمباو qimbâw : آبیاری کشتزار.

قمقموک qimqimok : قمقمه (ک).

قملاخ qimlâx : زمین فرو رفته.

قمیش qimiş : تونل.

قمیش‌لی‌دان qimiş lê dâ : تونل زدن.

قنچ qinj : چیز خوب (ک). ایستاده. برجسته.

قنچ‌کردنه‌وه qinj kirdinawa : راست کردن.

قنجه‌قنچ qinja qinj : خودنمایی.

قنچک qinçik : تیکه، پاره. دنباله انگور و امثال

آن. دم.

قنچکان qinçkân : چنباتمه، نوعی از نشستن.

قنچکه qinçika : چنباتمه. جوش صورت.

قنچه‌که‌سلاو qinçika silâw : گل مژه.

قنک qink : لانه مرغ (ک).

قنگ qing : دبر، مقعد.

قنگانیسک qingânisk : آرنج.

قنگاو qingâw : آبی که در آخر کشتزار روان شود.

قنگاوله qingâwla : گیاهی است بهاری و در طب

به کار می‌رود.

قنچکاو qinçikâw : کنج و گوشه چشم.



- تنگ دانه وه qing dânawa : لحظه ای نشستن.  
 قنگ ده ر qing dar : امرد، کون ده.  
 قنگر qingir : کنگر.  
 قنگر پاچ qingir pâç : ریشه کنگر.  
 قنگ گرتن qing girtin : نشستن بچه شیرخوار  
 برای نخستین بار.  
 قنگرواچ qingir wâç : ریشه کنگر.  
 قنگره زا qingira zâ : صمغ کنگر.  
 قنگلاشک qinglâşik : بنه کنگر خشک شده که  
 باد می برد.  
 قنگه بان qinga bân : پشت بام خانه.  
 قنگه جنوکه qinga jinoka : جای تنگ.  
 قنگه خشکی qinga xişkê : با پشت خزیدن.  
 قنگه زه qingaza : نژاد، نسب، دودمان (ک).  
 قوبه ی زه زین qubay zarîn : قبه زرین. خورشید  
 (گ).  
 قوپ qop : پشت خمیده. فلج (ک). قله. هنر.  
 قوپان qupân : فرو رفتن، پایین رفتن.  
 قوپاندن qupândin : فرو بردن، پایین بردن.  
 قوپاو qupâw : فرو رفته، پایین رفته.  
 قوپچه qopça : ثمر درخت مازوج. دگمه.  
 قوپز qopiz : لاف و گزاف.  
 قوپکه qupka : قبه، گنبد. سر بیرق.  
 قوپوز qupoz : پوزه، گرداگرد دهان حیوانات  
 چهارپا. کاسه سر. سازی است ذوات الاوتار.  
 قوپنه qopan : چند قطعه سبزی ساقه بلند.  
 قوپیان qupyân : فرو رفتن، پایین رفتن.  
 قوت qut : برجسته. کوتاه (ک). نادان، ابله. بز و  
 گوسفند که موی پال و دم نداشته باشد.  
 قوتا بخانه qutâb xâna : مکتب، مدرسه.  
 قوتا بی qutâbi : شاگرد مدرسه، آن که علم آموزد.  
 قوتاسه qutâsa : زیور آلات.  
 قوتان qutân : زدن (ک).  
 قوت بو ونه وه qut bûnawa : راست شدن. سر بر  
 آوردن.  
 قوتفین qut fîn : سیر شدن از سرما، بی حس شدن از  
 سرما.  
 قوتک qutik : نیم تنه (ک).  
 قوت کردنه وه qut kirdinawa : راست کردن.  
 قوتکه qutka : قله، ستیغ کوه.  
 قوتم qutm : ته درخت بریده شده.  
 قوته quta : سرفه (لک).  
 قوته ره qutara : کنده، تنه درخت پوشیده که بریده  
 شده باشد.  
 قوته ره qotara : تنه درخت (ک).  
 قوته ک qutak : نیم تنه (ک).  
 قوته گزی quta gizî : جاروی پوشیده (ک).  
 قوتین qotîn : سر برهنه.  
 قوچ qoç : قوچ، گوسفند نر شاخ دار. تله برای شکار  
 روباه و گرگ. شاخ.  
 قوچاخ qoçâx : زیرک، چالاک. سریع رو، زود رو.  
 قوچان qoçân : سند، نوشته ای که قابل استناد  
 باشد.  
 قوچ تی ه لدان qoç tê haldân : شاخ زدن.  
 قوچ دار qoç dâr : شاخ دار، دارای شاخ.  
 قوچ دان qoç dân : شاخ زدن.

- قۇچقۇچاننى qoçqoçânê : جنگ قوچھا.
- قۇچكە qoçka : كلاھى گوشەدار كە لای بىن آستر و رويە آن را پر پنبە كند و آن را كودكان پوشند. دستمال سر زنان. برجستگی روی كلاه.
- قۇچكە تاش qoçka tâş : بە جا گذاشتن قسمى از موى سر برای زیبایی.
- قۇچكە سۇرانى qoçka sorânî : آستين بلند كردى.
- قۇچ لىدان qoç lê dân : شاخ زدن.
- قۇچ وەشېن qoç waşên : شاخ زن.
- قۇچە qoça : گاز گرفتن اسب و ماديان و استر (لك).
- قۇخ qox : هلو. خميده. شن. كلبه. كوژپشت (گ).
- قۇختە qoxta : كلبه‌ای كه شكارچيان در باغ و كوه درست كنند.
- قۇخدان qox dân : خمیدن، خميده شدن.
- قۇخل qoxil : خانه كوچك.
- قۇخە qoxa : سرفه.
- قۇدای qo dâý : فریاد زدن (گ).
- قۇدك qodik : آئینه.
- قۇر qor : كسى كه باد فق داشته باشد. زنگ بزرگ. سخن زشت. زشت، بد.
- قۇر qor : لاغر، نزار (ك).
- قۇرافتن qurâftin : چیدن انگور (ك).
- قۇرپ qurp : آروغ، تهوع.
- قۇرپىوان qur pêwân : خاک بر سر ريختن.
- قۇرت qort : بلاء. مانع. خودستا (لك).
- قۇرتاندىن qurtândin : برگرداندن لب.
- قۇرتانن qurtânin : لب برگرداندن.
- قۇرتىم qurtim : خرطوم، يىنى فيل.
- قۇرتى qortî : برآورد، تخمين (ك).
- قۇرچ qorç : پوسته گردو (ك).
- قۇرخ qurx : ستاره سحرى.
- قۇرس qurs : سنگين.
- قۇرسايى qursâyî : سنگينى.
- قۇرشيئان qur şêlân : سرشتن و مخلوط كردن و لگدمالى گل برای برای اندودن بام و غيره. كنایه از درگذشت برادر یا خویشاوند یا يكى از دوستان صميمى است.
- قۇرۇقۇزاقكە qurqurâçka : نای گلو، خرخره، خشكناى.
- قۇرۇقۇزاقكە qurqurâka : نای گلو.
- قۇرۇقۇرۇ qorqorâ : چوبى مخروطى كه كودكان ريسمان بر آن پيچند و از دست گذارند تا در زمين بچرخد. خرخره (لك).
- قۇرۇقۇش qurqoşim : سرب.
- قۇرۇقىنە qurqênâ : آروغ.
- قۇرۇك qorik : پشت گردن (ك).
- قۇرۇكىش qor kês : كارگرى كه گل و لای بكشد.
- قۇرۇكىشى qor kêşî : حمل و نقل گل و خاک.
- قۇرۇگ qurig : گلو.
- قۇرۇگ دزاو qurig dirâw : پرچانه، پرگوى، وراج.
- قۇرۇگ درياگ qurig diryâg : وراج.
- قۇرۇگرتنەوہ qur girtinawa : سرشتن و مخلوط كردن گل.
- قۇرۇن qorin : گناه، بزه.

قورنازک qurnâzk : آرنج.

قورناویلکه qurnâwılka : قورباغه.

قورنگ qurng : کلنگ.

قورنه qurna : گوشه، زاویه.

قورنهت qurnat : گوشه (ک).

قورواق qurwâq : قورباغه، (لک).

قوروقسل qur u qis : گل و آهک.

قورقوشم qurqoşim : سرب.

قوروقه quruqa : تاخت و تاز.

قوروقهپ qur u qap : بی سرو صدا.

قوروقهپوز qur u qapoz : لب و لوچه.

قورول quro : کاواک، مجوف، میان تهی.

قوروللی qurofı : کاواکی، مجوفی.

قورونچک qurunçik : نیشگون، نشگنج،

وشگون.

قوروو qurû : گلو، خلق.

قورووگ qurûg : گلو.

قورّه qorâ : غوره. انگور ترش و نارس.

قورّه‌به‌شه qura başa : گورکن.

قورّه‌زه‌ش qura raş : گل سیاه.

قورّه‌سور qura sûr : گل سرخ، گل قرمز که در

کوره‌پی‌ها جهت ساختن ظروف سفالین به کار

رود.

قورّه‌کاری qura kârı : گل‌کاری. آن که با گل

بنایی سازد.

قورّه‌کاری‌کردن qura kârı kirdin : گل‌کاری

کردن، با گل بنا ساختن.

قوریه qorya : تمساح.

قوری qori : قوری.

قوریه qorya : قوری.

قوریه‌زه‌رده qorya zarda : سوسمار کوچک.

قووریانه qûryâna : سوسمار کوچک، چلباسه،

کلباسه.

قووریانه‌زه‌رده qûryâna zarda : چلباسه زرد،

نوعی سوسمار.

قوریتان qorîtân : جلف، سبک مایه، سبک سار.

بی عقل، سفیه.

قوريجان qorîjân : خسرو دارو، خولنجان.

قورین qurîn : گلین.

قورینج qurînj : وشگون، نشگون.

قورینچه‌ک qurînçak : وشگون.

قورینگ qurîng : کلنگ، درنا.

قوریه qorya : قوری.

قوز qoz : زیبا، جمیل.

قوز quz : فرج، شرم زن. خودپسند، خودستا

(لک).

قوزاخه qozaxa : غوزه، غلاف پنبه که پنبه از آن

بر نیاورده باشند. منگوله (گ).

قوزای qozây : سرفه زدن (گ).

قوزبیکه quz bîrka : رتیل. چاقوی کوچک.

قوزتنه‌وه qoztinawa : ربودن چیزی به جلدی و

چابکی.

قوزلقورت quzilqurt : کوفت و زهر مار.

قوزلاخ qozlâx : غوزه، غوژه.

قوزلاخه qozlâxa : غوزه.

قوزله‌مینه qozlamîna : نوعی آش.

- قوزه qoza : سرفه. غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در نیاورده باشند.
- قوزه ره شه qoza raša : سیاه سرفه.
- قوزه سووته کی quza sûtakê : سوزش فرج دختر بچه.
- قوزه قوزواق qoza qurwâq : جلبک، آلگ.
- قوزین qozîn : سرفه کردن.
- قوزبن qužbin : گوشه.
- قوزیانه qožyâna : سوسمار، چلپاسه.
- قوس qus : فرج، شرمگاه زن.
- قوستنه وه qostinawa : با چابکی و جلدی چیزی را ربودن.
- قوسان qussân : ورم کردن (ک).
- قوش quš : خرمن آماده شده برای کوبیدن (ک).
- قوشقن qušqin : خشمگین، غضبناک. چرمی که زیر دم اسب می اندازند (ک).
- قوشقن بوون qušqin bûn : خشمگین شدن.
- قوشقی qušqî : خشمگین.
- قوشقی بوون qušqî bûn : خشمگین شدن.
- قوشقی کردن qušqî kirdin : خشمگین کردن.
- قوشمه qošma : بذله گو.
- قوشه qoša : شوم، نحس. پیچیدن موی پیشانی اسب. حیوان پیشانی سفید. هدف، آماج. نشان، علامت. مسابقه اسب دوانی (لک).
- قوشه نیان qošanyân : اسب دوانی، سبق، مسابقه.
- قوفلین quflîn : بی حس شدن بدن از سرما (ک).
- قوفه qufa : قایق، زورق.
- قوفه وان qufa wân : قایق ران، قایقچی.
- قوق qoq : یک رأس دام.
- قوقز qoqiz : خمیده، برآمدگی پیدا کرده. محدب. غوز.
- قوقزایی qoqizâyî : خمیدگی، برآمدگی.
- قوقزی qoqizî : غوزی، برآمدگی.
- قول qul : میان ساق پا تا قوزک پا. سوراخ دیوار (ک). دسته گیاه. سیاه چرده، کسی که چهره اش تیره رنگ باشد.
- قؤل qol : بازو. شبگرد، عسس. تیب. گروهی از مردم.
- قولاپ qulâp : قلاب، چنگک. مچ پا.
- قولاپ دوز qulâp doz : قلاب دوز.
- قولاپ دوزی qulâp dozi : قلاب دوزی، دوختن نقش و نگار با ابریشم یا خامه در روی پارچه.
- قولاپه qulâpa : مچ پا. قلاب، چنگک.
- قولاج qulâj : اندازه سرانگشتان تا آرنج.
- قولاجه qulâşa : سرگین گردان، جعل.
- قولاخ qulâx : محل اجتماع ماهی ها. غلاف، پوشش. پوست. غوزه.
- قولاخه qulâxa : محل اجتماع ماهی ها.
- قولاخه دان qulâxa dân : جمع شدن ماهی ها در زمستان. اجتماع جانداران.
- قولانج qulânj : اندازه سرانگشتان تا آرنج.
- قولانجه qolânşa : سرگین گردان، جعل.
- قؤلب qulb : زیر و رو. دستگیره.
- قؤلب بوون qulb bûn : زیر و رو شدن.
- قؤل بوون qul bûn : سوراخ شدن.
- قؤل به ست qol bast : آن که دست های وی را به

پشت بسته باشند.

قولغ: qulq: خوشگل.

قول به ستن qol bastin: دست‌های کسی را از

قولف: qulf: دستگیره. دسته.

بالای بازو به وسیله طناب به پشت بستن.

قولف دار qulf dâr: دسته‌دار.

قول به بن qol ban: بازوبند، آنچه به بازو ببندند.

قولف لیان qulf lîân: دسته بر کوزه گلی نهادن.

قول به ند qol band: بازوبند.

قولفه qulfa: گره‌ای که با کشیدن باز شود.

قولپ qulp: دستگیره. حباب روی آب. صدای

قولقوله qulqula: غلغل آب جوشیده.

گریه.

قول کرن qul kirin: سوراخ کردن (ک).

قولپ دان qulp dân: صدای جوشیدن آب.

قولمه qulma: سنگ ناهموار. کار سخت و دشوار.

صدای گریه و زاری کردن کسی.

قولنج qolînj: قولنج.

قولپن qulpin: کوتولوی چاق.

قولنگ qulîng: کلنگ، آلت آهنی نوک تیز برای

قولپنه qulpina: آدم قد کوتاه چاق و چله.

کندن زمین. کلنگ، درنا.

قولپه qulpa: صدای جوشیدن آب و غیره.

قولنگه qulînga: کلنگ، آلتی است آهنی برای

قولپه ژیر qulpa žer: گل خطمی، گل خيرو (گ).

کندن زمین.

قولپچ qol pêç: پارچه‌ای که نانوا با آن بازو را

قولور qulor: میان تهی. ناهموار.

می‌بندد تا بازویش نسوزد.

قولوق qulog: دم بلال.

قولت qolt: آسیب و بلا.

قوله qula: سر تیز تخم مرغ.

قولته qulṭa: صدای آب جوش. نام پرنده‌ای است

قوله بازه‌له qula bâzale: زاغچه.

که از دارکوب کوچکتر است.

قوله بنه qula bina: کوتولوی چاق.

قولته خوره qulṭa xora: زیر دریایی.

قوله پسکی qula piskê: آرام آرام راه رفتن.

قولته ش qulṭaš: بی شرم، بی حیا، وقیح.

قوله په qulapa: قوزک پا.

قولته شه qulṭaša: بی شرم.

قوله شین qulašîn: خرگوش.

قولتیان qulṭiyân: فرو رفتن در آب، غوطه

قوله فیسقه qula fisqa: قوزک پا.

خوردن.

قوله قول qula qul: غلغل آب جوشیده.

قولچماخ qulçimâx: سخن آراء آن که نیکو سخن

قوله مشت qula mišt: وسط مشت.

گوید (ک). شریر.

قوله مشت qula mištî: پنهانی چیزی توی مشت

کسی نهادن.

قولچی qolçı: باج‌ستان، باج‌گیر.

قوله نگ qulîng: کلنگ، درنا.

قولچیته qolçêṭi: باج‌ستانی، باج‌گیری.

قوله نه خشینه qola naxšîna: نوعی سرگین گردان.

قولداخ qoldâx: دست برنجین، النگو.

قوله‌وانه	qoḷa wāna : بازو بند.	قوَمیان	qomyān : روی دادن.
قول‌ه‌ل‌کردن	qoḷ haḷ kirdin : بالا زدن آستین، آستین بر زدن. آماده شدن برای انجام کاری.	قوناخ	qonāx : منزل، مسافت بین دو توقفگاه مسافران. قن‌داق تفنگ.
قول‌ه‌ل‌مالین	qoḷ haḷmālīn : آستین بر زدن. آستین بر زدن به کاری.	قوناخه	qonāxa : قن‌داق کودک.
قو‌لیان	quḷyān : جوشیدن آب.	قوناخه پیچ	qonāxa pêç : نواری که با آن قن‌داق را می‌پیچند.
قو‌لیک	quḷik : زندان (ک).	قونتک	quntik : برگ مو (ک).
قوم	qum : جرعه‌ای از آب. دیگچه دوغ (ک).	قونجک	qunjik : گوشه، زاویه (ک).
	ظرف بزرگ آب.	قونچرکه	qunçirka : خارخسک، سه کوهک.
قوماته	qumâta : قن‌داق.	قونچک	qunçik : ته سیگار، دمچه هویج و غیره.
قومام	qumâm : نوعی رستی است.	قونچکه	qunçika : چن‌باتمه.
قومامه	qumâma : کوک درشت.	قونداخ	qondâx : قن‌داق طفل.
قومان	qomân : رخ دادن، روی دادن.	قونگره	qongira : کنگره، دندان سر دیوار. برجی که بالای قلعه درست کنند.
قومان‌ندن	qomândin : انجام دادن کاری مهم.	قونه	quna : راه رفتن کبک و کبوتر و گنجشک.
قومانن	qomânin : برپا کردن.	قونئر	qunêr : دمل، کورک.
قومپاره	qumpâra : خمپاره.	قونیک	qunîk : قوزک پا.
قومپاژنه	qumpâžna : پاشنه.	قوو	qû : غو، قو (پرنده‌ای است). فریاد کسی برای کمک خواستن (لک).
قومری	qumrî : قمری.	قوواش	quwâş : خشمگین (ک).
قومرمی‌یه	qumrîya : قمری.	قووپک	qûpik : بلندی میان همواری. غوز، برآمدگی پشت (ک).
قومقموک	qumqimok : قمقمه.	قووت	qût : لخت، عریان.
قومقوموکه	qumqumoka : سوسمار کوچک.	قووت‌دان	qût dān : بلعیدن.
	کوزه آب.	قووت‌کردن	qût kirdin : بلعیدن. لخت کردن.
قومقومه	qumquma : کوزه آب.	قووش	qumuş : تونل.
قوملاخ	qumlâx : گل ولای.	قوموش‌لیدن	qum lêdân : اندک اندک آشامیدن.
قوملیدن	qum lêdân : اندک اندک آشامیدن.	قوموش	qumuş : تونل.
قومه‌زه	qumaza : خشتوک، ولدالزنا.	قووته	qûta : لخت، عریان.
		قووجانن	qûçânin : فرو بستن چشم.

قوچاو qûçaw : چشم بسته شده.

قوچه که qûçaka : انگشته.

قوژاندن qûrândin : روزه کردن سگ و شغال.

قوژاندن qûrândin : روزه کردن سگ و شغال.

قوژه qûra : روزه سگ و تازی.

قووس qûs : گرده بی روغن (ک).

قووقاندن qûqândin : خواندن و قوقو کردن

خروس.

قووقان qûqânin : خواندن خروس.

قووقه qûqa : قوقو، صدای خروس.

قووکردن qû kirdin : فریاد کشیدن.

قوول qûl : عمیق.

قوولاندن qûlândin : بانگ برآوردن، فریاد زدن.

قوولان qûlânin : فریاد زدن.

قوولایی qûlî : ژرفا، عمق.

قوولک qûlik : جاله، گودی.

قوول کردنه وه qûl kirdinawa : وارسیدن، بررسی

عمیق کردن.

قوولکه qûlka : چاله‌ی آسیاب، آتشدان.

قووله qûla : بانگ و خروش.

قووله کردن qûla kirdin : خروشیدن، بانگ

برآوردن.

قوولی qûlî : عمق، ژرفا.

قوولینه qûlîna : سبده.

قوون qûn : دبر، مقعد.

قوونار qûnâr : انگل.

قوون دان qûn dân : تخم‌دان ماکیان.

قوون دهر qûn dar : امرد، کونی.

قوونه بان qûna bân : لبه پشت بام.

قوون هه لته کیته qûn hahtakêna : دم جنبانک.

قوونیر qûnêr : دمل، کورک.

قوویخا quêxa : کدخدا.

قه ب qab : کشتی، زورآزمایی (ک).

قه با qabâ : ستبر، کلفت (ک).

قه باره qabâra : حجم، برآمدگی و ستبری و کلفتی

چیزی.

قه باله qabâla : قباله.

قه برخه qabirxa : پهلو، تهیگاه.

قه برغه qabirqa : پهلو.

قه بزه qabza : خزه.

قه بزى qabzî : افسردگی، دلتگی.

قه بلاندن qablândin : سنجیدن ارزش چیزی.

قه بلین qablîn : رسیدن غلات (ک).

قه به qaba : کلفت، ستبر.

قه به دایی qaba dâiy : لندهور.

قه پ qap : گاز درندگان.

قه پال qapâl : گاز، مقداری از حبوبات که در یک

مشت جای گیرد (لک).

قه پال لی گرتن qapâl lê girtin : گاز گرفتن، گاز

زدن.

قه پان qapân : قپان.

قه پانجه ره qapânjara : چیزی است که روی سر

می‌گذارند و به وسیله آن طبق را به آسانی حمل

می‌کنند.

قه پاندنه وه qapândinawa : خوردن قاوت و

فندق و پسته با مشت.

- قه پان کردن qapân kirdin : وزن کردن با قپان.
- قه پانن qapânin : ربودن.
- قه پانی qapânî : حق قپان کردن.
- قه پ داگرتن qap dâgirtin : به چیزی گاز زدن.
- قه پرخه qapirxa : پهلو، تهیگاه.
- قه پ گرتن qap girtin : گاز گرفتن.
- قه پلاخ qaplâx : نوعی کلاه پوستین.
- قه پوچک qapuşik : قطعه‌ای از نان برای برداشتن ماست.
- قه پوز qapoz : پوزه.
- قه پؤل qapol : لندهور. بدقواره.
- قه پولکه qapulka : خیار و بادمجان که برای زمستان خشک می‌کنند.
- قه پوله qapola : بدقوار، بد هیکل.
- قه پیلک qapêlik : پلک. پوسته.
- قه تاره qatâra : رده، رسته، صف. زیورآلات زنان.
- قه تاره به‌ستن qatâra bastin : رده بستن، صف بستن.
- قه تاندن qatândin : پاره کردن، گسستن.
- قه تک qatk : خیار دیمی. اندک، کم (ک).
- قه تماخه qatmâxa : پوسته نازک خشک شده روی زخم.
- قه تماخه به‌ستن qatmâxa bastin : پوسته بستن روی زخم.
- قه تیز qatiz : درمانده، وامانده.
- قه تیس qatîs : وامانده، درمانده.
- قه تیس بوون qatîs bûn : درماندن، عاجز ماندن.
- قه تیس کردن qatîs kirdin : درمانده کردن، ناتوان کردن.
- قه تیس مان qatîs mân : ایستادن، ثابت ماندن.
- قه حفک qahfik : ظرف گلین (ک).
- قه قد qad : قد و قامت، بالا، کمر. اندازه. درازا. تنه درخت. میان.
- قه دبژ qad bir : میان‌بر، راهی که تا مقصد اقصر فاصله است نسبت به راه‌های دیگر.
- قه دبژ کردن qad bir kirdin : میان‌بر کردن، از کوتاه‌ترین راه رفتن.
- قه دبه‌ن qad ban : کمربند، آنچه به کمر می‌بندند.
- قه دبه‌ند qad band : کمربند.
- قه دپال qad pâl : دامنه کوه.
- قه دره qadra : پسر و دختر میانه سال.
- قه دکردن qad kirdin : تا کردن، پیچیدن، نوردیدن. قطع کردن الوار و غیره.
- قه دهح qadah : گل پرتقال و لیمو.
- قه دهک qadak : قذک، جامه کرباسی رنگ کرده.
- قه دیفک qadifik : هوله، حوله، خاولی.
- قه دیفه qadifa : نوعی مخمل.
- قه راج qarâj : جلگه. نام درختی است.
- قه راج qarâç : کشتزار.
- قه راخ qarâx : کنار، پهلو.
- قه راغ qarâq : کنار.
- قه رافل qarâfil : حلقه‌ای که برای زینت به بینی به‌کبک.



می آویزند (ک).

قہر مین qarmîn : بستن شیر و ماست و غیرہ (ک).

قہ رالْ qarâi : امیر اطور. سلطان.

قہرواش qarwâš : کلفت (ک).

قه رام qarâm : رویوش چرمی ظروف (ک).

قہ رواقہ qarwâqa : قورباغہ (ک).

قہ راو qarâw . نیم (ک).

قه‌ره qara : نشان، نشانه، علامت. گرداگرد،

قه ربوز garboz پوستان زین (گ).

اطراف. خوش نشین. سراغ. شالیزار. رام.

قہریال qarpâل لباس پینہ شدہ (ک).

قەرەبوو qara bû : جبران، عوض، تلافی.

قەرپوز erpoz ئوس زىن.

قه‌ره‌بووکردنه‌وه      qara bû kirdinawa : جبران

قہرتالہ cantala دجہ.

کردن، تلافی، کردن.

قه رتماخه *qaxa* : چرک بسته شده یا و دست

قه‌ره بوون qara bûn : رام شدن.

وینے، زخمِ خُشک، شدہ.

قه‌ره به‌شه qara başa : نوعی مرغابی.

قه‌رژنگ      žing      خرچنگ.

قه‌ره چناخ      qara çinâx : وراج، یر

قه رساندن qersândin : یستن. تخ

قەرەچۆل qara çol : ئژاد، نسب.

قه رسه قول      aquil      ۹: سرگین.

قه ره چه ناخ qara çanâx : وراج.

qersa qul tlaw wa qersa qul tlaw ka

قه‌ره‌چی qaraçı: پرگو، پرچانه. ستیزه‌جو، شریر.

گردان، جعاب

کولی.

قه رسیل jarsîl : گاه و غلات.

قه‌ره‌خه‌رمان      qara xarmân : گندم

قه‌ر سِین      qarsîn      منعقد شدن شیر ماست

سوخته شده باشد.

بست (ک).

قه‌ره‌داشی qara dâšî : نوعی رقص.

**قه رفین** qarfin : شکسته شدن خود به خود درخت.

قہرہ زاخ qara zâx : وراج، پرچانہ. گر

تشرزدن (ک).

قەرەسەوہ qara sawa : نوعی تنگ.

قہرقاش qarqâš: گوسفند سفید سیہ چشم (ک).

قەرەقاچ qara qâç : نوعی درخت.

رقه رقه شه qarqaša : بحران، آشفتگی. سختی های

قه‌ره‌قاژ qara qâž : بچه‌ای که زیاد گریه کند.

زندگی۔

قه‌ره کردن qara kirdin : سراغ گرفتن.

قه‌ره‌وی qarawî : جبران، تلافی.

قه‌ره‌یی qaraîyî : نوعی خربزه.

قه‌زاتمه qazâtma : آبگوشت کم آب.

قه‌زخوان qazxwân : درخت بنه.

قه‌زه‌ب qazâb : جگر (ک).

قه‌سای qasây : عمدأ (گ).

قه‌سپ qasp : نوعی خرما.

قه‌سپه‌توو qaspa tû : شاه‌توت.

قه‌ستور qastor : فاستونی.

قه‌سته‌قول qastaqul : سرگین.

قه‌ستی qastî : انجام دادن کاری از روی قصد و نیت، با قصد و نیت.

قه‌سخوان qasxwân : درخت بنه، حبه‌الخضراء.

قه‌سران qasrân : بی‌حس شدن از سرما.

قه‌سریک qasrîk : لگن زیر‌گهواره (ک).

قه‌سفاندن qasfândin : قطعه قطعه کردن لاشه حیوان (ک).

قه‌سفین qasfîn : بی‌حس شدن از سرما.

قه‌سکان qaskân : درخت بنه.

قه‌سناخ qasnâx : پیمانه چوبی غله.

قه‌سوان qaswân : درخت بنه.

قه‌سه‌توره qasatora : حربه‌ای شبیه به شمشیر که پهن و سنگین است.

قه‌سه‌لی qasaîyî : نوعی تنفک.

قه‌سیان qasyân : فقیر، تهی‌دست.

قه‌سیل qasîl : ساقه گیاه و غلات.

قه‌سیله qasîla : قاشق چوبین.

قه‌ش qaš : حیوان پیشانی سفید، شوم، نحس.

قه‌شان qašân : بز پیشانی سفید.

قه‌شاوش qašâwiš : قشو.

قه‌شقه qašqa : شوم، نحس. بد طالع، بد اختر.

قه‌شمه‌ر qašmar : بذله‌گو، بچه میمون.

قه‌شمه‌ری qašmarî : بذله‌گویی.

قه‌شه qaša : کشیش، روحانی مسیحی.

قه‌شه‌نگ qašang : قشنگ، زیبا.

قه‌شه‌نگی qašangî : قشنگی.

قه‌شهم qašam : یخ، (ک).

قه‌شتین qaštîn : رفتن کسی که صاحب خانه به ماندن او راضی نباشد (ک).

قه‌ف qaf : لوله نی، خمیدگی چوگان. غار (ک).

قه‌فانجه‌ره qafânjara : سبدچه، ترکه ماهیگیری.

قه‌فت qaft : دسته گل و گیاه.

قه‌فش qafš : چراگاه (ک).

قه‌فلک qaflik : گردن بند مرجان (ک).

قه‌ف‌وگول qaf u gul : هنگام شکوفه زدن خوشه‌های گندم.

قه‌فه‌ز qafaz : قفس.

قه‌فه‌نگیو qafangêw : چیزی که بر روی هم انباشته باشند.

قه‌فد qavd : دسته خنجر.

قه‌قنه‌ز qaqnaz : ققنس. مرغی است به غایت خوش رنگ و خوش آواز.

قه‌قنه‌س qaqnas : ققنس. و این لغت در یونانی kuknos ودر لاتین cynus است.

قه‌ل qal : کلاغ. حیوانی که یک گوشش بریده باشند. یک چشم. سخندان.



قه‌لپوز qalpūz: کوهه زین.

قه‌لپه qalpa: قلب، ناسره.

قه‌لتاخ qaltāx: فرتوت، از کار افتاده. آن قسمت از

زین اسب که از چوب ساخته می‌شود و به این  
معنی ترکی است.

قه‌لتاندن qaltāndin: بریدن، قطع کردن. راندن.

قه‌لته qalta: نامرد، غلبیان. احمق، کودن، نادان.

قه‌لته‌بان qaltābān: نادان، ابله.

قه‌لخ qalx: پوست الاغ و غیره.

قه‌لخان qalxān: سپر.

قه‌لداس qaldās: پرز گل گندم و جو و برنج.

قه‌لداسوو qaldāsū: پرز گل گندم.

قه‌لس qals: لاغر، نزار. خسیس (ک). تند،  
خشمگین.قه‌لس‌بوون qals būn: تندشدن، خشمناک  
شدن.قه‌لس‌کردن qals kirdin: تند کردن، خشمگین  
کردن.

قه‌لسوک qalsok: لاغر و ضعیف (ک).

قه‌لسی qalsi: تندی، خشمناکی.

قه‌لش qalš: شکاف.

قه‌لشان qalšān: شکافته شدن، شکافتن.

قه‌لشین qalšīn: شکافتن.

قه‌لغان qalqān: سپر.

قه‌لفر qalfir: رها، نجات.

قه‌لفر‌کردن qalfir kirdin: رها یافتن، نجات پیدا  
کردن. در رفتن.

قه‌لفهز qalfaz: آبشار.

قه‌لقوله qalqula: چوب پشت در (ک).

قه‌لقیشک qalqīšk: زاغچه.

قه‌ل‌کردن qal kirdin: کوتاه کردن موی سر.  
بریده شدن، مانند بریده شدن گوش.

قه‌للاس qallās: پرز گندم و جو و برنج.

قه‌للاش qallāš: قلاش، کلاش. بی‌آبرو.

قه‌لماسک qalmāsik: کلماسنگ، فلماسنگ،  
فلاخن (گ).

قه‌لماسن qalmāsin: فلماسنگ.

قه‌لماسه‌نگ qalmāsang: کلماسنگ، فلاخن.

قه‌لمراو qalmirāw: مرغ ماهی‌خوار.

قه‌لنه qalna: قلیان.

قه‌ل‌وبه‌رد qal u bard: تنگدستی، تهیدستی.

قه‌ل‌وده‌ل qal u dal: سخن‌دان، سخن‌آرا.

قه‌لوکه qaloka: نخودفرنگی.

قه‌ل‌وون qalūn: قلیان.

قه‌لو‌هز qalwaz: آبشار. موج و کوهه آب دریا و  
رودخانه.

قه‌لو‌هزه qalwaza: آبشار.

قه‌له‌باچکه qala bâčka: زاغچه، زاغچه.

قه‌له‌بازه‌له qala bâzala: زاغچه.

قه‌له‌پِر qala pir: آغوز.

قه‌له‌خه‌رمان qala xarmān: گندم سبزی که  
سوخته شده باشد.

قه‌له‌ره‌ش qala raš: کلاغ سیاه.

قه‌له‌ژاره qala žara: زاغچه.

قه‌له‌سابوونی qala sâbûni: کلاغ ابلق که پره‌های  
سر و دم و گلو و بال‌های آن سیاه است.

قه‌له‌ش	qalaş : شکاف.	قه‌له‌و	qalaw : چاق، فربه.
قه‌له‌شان	qalaşân : شکافتن.	قه‌له‌و بوون	qalaw bûn : چاق شدن.
قه‌له‌شانندن	qalaşândin : شکافانیدن، شق کردن.	قه‌له‌وهز	qalawaz : پرتگاه. کوه‌آب دریا.
قه‌له‌ش بردن	qalaş birdin : شکافته شدن.	آبشار.	
قه‌له‌شت	qalaşt : شکاف.	قه‌له‌وی	qalawî : چاقی.
قه‌له‌شتن	qalaştin : شکافته شدن.	قه‌لّیته	qalêta : قلاده تازی.
قه‌له‌فر	qala fir : آغوز.	قه‌لیسیل	qalîsêl : گوشت برشته که ماست روی آن زده باشند (ک).
قه‌له‌مباز	qalam bâz : پرش، جهش، خیز.	قه‌لینجه‌ک	qalînjak : انگشت کوچک.
قه‌له‌مبازد	qalam bâzd : پرش.	قه‌لین	qalîn : چق، (ک).
قه‌له‌م‌بِر	qalam bir : چاقوی کوچک تیز که با آن سر قلم را می‌تراشند.	قه‌م	qam : ترب پوک، چوب خشکیده.
قه‌له‌م‌تاش	qalam tâş : قلم تراش.	قه‌ماندن	qamândin : خشک کردن چوب‌تر (ک).
قه‌له‌م‌دادان	qalam dâdân : تراشیدن قلم.	قه‌مت	qamt : دو گردوی به هم چسبیده (ک).
قه‌له‌م‌زه‌و	qalam raw : قلمرو، حوزه فرمانروایی.	قه‌متار	qamtâr : گفتار.
قه‌له‌م‌کردن	qalam kirdin : ستردن قسمتی از ریش. پیوند کردن، پیوند زدن نهال‌ها و گیاهان. بریدن شاخه‌های زاید درخت.	قه‌مت‌ره	qamtar : آهنی مانند لگام که به دهن استر و میمون گذاشته می‌شود. مهار. خسیس.
قه‌له‌م‌گیر	qalam gîr : نوعی چکش آسیاب است.	قه‌مت‌ره‌بوون	qamtar bûn : خسیس شدن.
قه‌له‌موون	qalamûn : بوقلمون، پیل مرغ.	قه‌مت‌ره‌کردن	qamtar kirdin : مهار کردن.
قه‌له‌موونه	qalamûna : بوقلمون.	قه‌مت‌ره	qamtara : آنچه بر روی جوی و رودخانه ساخته شود که از روی آن عبور کنند.
قه‌له‌نده‌ر	qalandar : قلندر، درویش بی‌قید در پوشاک و خوراک و طاعات.	قه‌مت‌ره‌ری	qamtarî : خسیسی، فرومایگی.
قه‌له‌نده‌رانه	qalandarâna : قلندران، مانند قلندران.	قه‌مچ	qamç : پریک مشت، کج و کوله. پیچ. گیر و دار.
قه‌له‌نده‌رخانه	qalandar xâna : قلندرخانه، جایی که قلندران گرد آیند.	قه‌مچان	qamçân : بازی با شن (ل).
قه‌له‌نده‌ری	qalandarî : قلندری، قلندر بودن.	قه‌مچاندن	qamçândin : پیچانیدن، پیچ دادن.
قه‌له‌نگ	qalang : قلاده تازی.	قه‌مچ‌ک	qamçik : دم بز (ک).
		قه‌مچ کردن	qamç kirdin : موی سر را با قیچی بریدن.

قه مجین	qamçin : چرم پاره‌ای است که بدان الاغ رانند.	قه ندیله	qandila : نخود پخته.
قه مک	qamk : دزد چالاک.	قه نگاس	qangâs : قناس، زمین قناس.
قه مکه	qamka : دزد زیرک.	قه نگه	qanga : چپق.
قه موور	qamûr : کوژپشت، کسی که پشتش خمیده شده باشد.	قه نگه ریژ	qanga rêž : توتون آماده شده.
قه مه	qama : حربۀ آهنی کوتاهتر از شمشیر.	قه نگه کیش	qanga kêš : چپق کش.
قه مه ژهن	qama žan : قمه زن.	قه نگه لاشک	qanga lâšk : بته کنگر خشک شده که باد می‌برد.
قه میش	qamîš : نی.	قه نگيله	qangila : نخود پخته.
قه ن	qan : قند.	قه ننه	qanna : قلیان.
قه ناره	qanâra : قناره. دار، چوبی که مجرمان را از آن به حلق آویزند.	قه نه فلّی	qanafilê : رسن تنگ پالان (گ).
قه ناری	qanâri : قناری.	قه نه واجة	qanawâça : لایۀ جامه.
قه ناس	qanâs : زمینی که در زوایای ملک دیگری باشد.	قه نه وز	qanawz : نوعی از پارچه ابریشمی ساده که به رنگ سرخ است.
قه ننج	qanj : هر چیز خوب (ک).	قه واخ	qawâx : پوسته.
قه نند	qand : قند.	قه واروک	qawârok : مغزگردو.
قه ننداخ	qandâx : قندداغ. آب جوش که در استکان ریزند و قند در آن حل کنند.	قه واره	qawâra : حجم.
قه ننداغ	qandâq : قندداغ.	قه وواق	qawâq : کوزه گره، کسی که ظرف‌های سفالی می‌سازد.
قه نندان	qandân : قنددان.	قه وواله	qawâla : قبالة.
قه ننداو	qandâw : قندداغ.	قه وانچه	qawân ça : پرتاب.
قه نندشکین	qand šikên : قندشکن.	قه وانچه دان	qawân ça dân : پرتاب کردن.
قه ننده	qanda : چپق.	قه وتی	qawfi : وصیت (ک).
قه ننداوی	qand âwi : قلیان.	قه وتی کرن	qawfi kirin : وصیت کردن (ک).
قه ننده دار	qanda dâr : آن که قلیان آماده کند.	قه وچه	qawça : مضغ، جاویدن. دهن جنباندن خر. سرگردان.
قه ننده ریژ	qanda rêž : توتون آماده شده.	قه وچه بوون	qawça bûn : سرگردان شدن.
قه ننده کیش	qanda kêš : قلیان کش.	قه وچه کردن	qawça kirdin : سرگردان کردن.
		قه ورخه	qawirxa : کنار.

قه‌وره	qawra : سوهان (ک).	قیتار	qîtar : یکی از سازهای ذوات‌الوتار که دارای شش سیم است.
قه‌وزه	qawza : خزه.	قینکه	qîtkâ : چچول، تکه گوشت میان فرج زن.
قه‌وله‌ق	qawlaq : توبره (ک).	قیچ	qîç : کک.
قه‌ومان	qawmân : روی دادن، رخ دادن.	قیخا	qîxâ : کدخدا.
قه‌وماو	qawmâw : آنچه که روی داده باشد.	قیدقید	qîd qîd : غدغد، آواز مرغ خانگی.
قه‌ومه	qawma : حادثه، واقعه.	قیر	qîr : قیر. تاخت و تاز با اسب.
قه‌ومیان	qawmiyân : روی دادن.	قیز	qêz : هراش. قی.
قه‌وه‌ران	qawarân : نبرد، هنگامه (گ).	قیزشیوانه‌وه	qêz šêwânawa : هراشیدن، قی کردن، دل به هم خوردن.
قه‌یاخ	qayâx : نام نوعی رستنی است.	قیزشیویانه‌وه	qêz šêwyânawa : هراشیدن، دل به هم خوردن.
قه‌یار	qayâr : گوشه، زاویه. کنار.		
قه‌یاره	qayâra : قمه.		
قه‌یاسه	qayâsa : تسمه و نواری پهن که به کمر اسب بندند.	قیزاندن	qîzândin : فریاد کشیدن.
		قیزانن	qîzânin : صدای بلند برآوردن.
قه‌یاغ	qayâq : قایق - مأخوذ از ترکی.	قیزاوکه	qîzâwka : کلاغ زاغی.
قه‌یاغه‌وان	qayâqa wân : قایق‌ران.	قیزک	qîzik : کلاغ.
قه‌یدک	qaydîn : سم ستور.	قیز و هوژ	qîz u hor : داد و فریاد.
قه‌یران	qayrân : مدتی که از سوی پزشک برای مرگ یا بهبودی بیمار تعیین می‌گردد.	قیزه‌قیز	qîza qîâ : جیغ و داد.
قه‌یره	qayra : دختر و پسر بزرگسال.	قیزه‌ک	qîzak : غیژک، نام سازی است.
قه‌یسک	qaysik : دسته خنجر و شمشیر.	قیلکه	qîlka : چوب و خس و خاشاک.
قه‌یسه‌ری	qaysarî : راسته بازار بزرگ.	قیمه	qîma : قیمه، گوشت خرد شده.
قه‌یسی	qaysî : زردآلو.	قیمه‌کیش	qîma kêš : ساتور.
قه‌یفه	qayfa : نوعی مخمل.	قین	qîn : کین، کینه.
قه‌یلوک	qaylok : مترسک.	قیناوی	qînâwî : کینه‌توز.
قه‌یماخ	qaymâx : قیماق - مأخوذ از ترکی.	قین‌له‌به‌ر	qîn la bar : کینه‌جو، کین‌توز.
قه‌یناخ	qaynâx : دستکش کشاورز (ک).	قین‌له‌قنه	qîn laqna : دم جنبانک.
قیت	qît : راست و بلند و برجسته.	قین لی‌هه‌ستان	qîn lê hastân : به خشم آمدن.

## «ک - k»

کا	kâ : کاه، کا کا، برادر بزرگ.	کاتار	kâtâr : تاج خروس (ک).
کائین	kâîn : نشخوار کردن شتر (ک).	کات ژمیر	kât žimêr : گاه شمار، ساعت.
کاب	kâ : بچول، شتالنگ (ک).	کاته	kâta : شاخه تازه درخت یا گیاه (ک).
کابان	kâbân : کدبانو.	کاچ	kâç : کوه (گ).
کابانی	kâbânî : کدبانویی، قاب بازی (ک).	کاخلی	kâxli : گلرنگ، کافشه، کاغاله.
کابرا	kâ birâ : کا کا برادر، یارو، دوست، فلان.	کادان	kâ dân : کاهدان.
کاپان	kâpân : راه تنگ و کم پهنا (ک).	کادز	kâ diz : خط کهکشان (ک).
کاپک	kâpik : یک قطعه رسن (ک).	کادوو	kâ dû : دود کاه.
کاپوخ	kâpox : کارگری که علوفه خرد می کند (ک).	کاده	kâda : کلوچه.
کاپول	kâpol : کاه خرد و ریز (ک)، کله، سر (گ).	کادین	kâ dên : کاهدان.
کاپولک	kâpolik : بینی، کله، سر.	کادین میشی	kâdîn mîši : اطاقکی که زنبورهای عسل در آن قرار می گیرند (ک).
کاپچ	kâ pëç : دلدردی که ستور به آن مبتلا می شود.	کار	kâr : کار، شغل، بزغاله، کال، کشت، بچه آهو (ک)، زگیل (لک).
کات	kât : وقت، زمان (گ)، تخم سبز نشده سال گذشته که به وسیله باران بهاری سبز می شود.	کاراک	kârâk : کان آهن (ک).
توتیا.		کارامه	kârâma : کارآمد، کارآزموده.
		کارامه یی	kârâmaiy : کارآمدی، کارآزمودگی.
		کاربر	kâr bir : کارپرداز، داور، فرمانده.



کاربه دهس	kâr ba das : کارمند. کارپرداز.	کاردانه وه	kâr dâna wa : بهره کار.
کاررس. کاربرگزار.		کاردروست	kâr dirust : کاری، کارآزموده، کارداننده.
کاربه دهست	kâr ba dast : کارمند. کاررس.	کاردوژه	kâr doža : مغز گردو که با کارد بیرون آرند. کنده کاری چوب.
کاربرگزار. کارپرداز.		کاردو	kârdû : گیاهی است خودرو. مقراض بشمبری.
کارپی سپاردن	kâr pê sipârdin : کاری را به عهده کسی واگذار کردن.	کارد په له	kârda pala : پالوانه، مرغی است سیاه و سفید به اندازه گنجشکی. تغییر حالت پوست بدن و راست شدن موهای بدن از شدت سرما یا علت دیگر.
کارپی سپړاو	kâr pê sipêrâw : آن که کاری به عهده او واگذار شده.	کارد هوه ژه	kârdawaža : کنده کاری چوب. گردویی که نرسیده باشد.
کارت	kârt : سبزه هایی که در کشتزار روییده شده باشد.	کاردی	kârdî : گیاهی است خوردنی. مقراض بشمبری. کارد (گ).
کارتموک	kârtmuk : گلی است دارای برگ های باریک و گل های زیبا به رنگ زرد (ک).	کار راست	kâr râst : درستکار.
کارتنه ک	kârtinak : عنکبوت (لک).	کارزان	kâr zân : کاردان.
کارتنه	kârta : جوانه نو گیاهان و درختان.	کارزور	kâr zor : کار اجباری، به زور واداشتن کسی به کاری.
کارتنی	kârtê : سوهان.	کارزوره کی	kâr zoraki : کار زورکی، بیگاری.
کارتنی که وتن	kâr tê kawtin : کار داشتن کسی به کسی دیگر.	کارژوله	kâržola : بچه بز، بزغاله شیرخوار، کهره.
کارتینک	kârtênik : کارتنگ، عنکبوت پاکوتاه.	کارژله	kâržala : بزغاله شیرخوار.
کارتینه	kârtêna : کارتنگ.	کارژله	kâržêla : بزغاله.
کارتیخ	kârtix : سوهان.	کارس	kâris : ارزن (ک).
کارتیک	kârtik : سوهان (ک).	کارساز	kâr sâz : کارساز، کارگشای، کسی که کارهای دیگران را انجام دهد. چاره جوی. خداوند بزرگ.
کارچین	kârçin : نوعی گلابی (ک).	کارسازی	kâr sâzi : کارسازی.
کارخانه	kâr xâna : کارخانه.		
کارخانه چی	kâr xâna çi : کارخانه چی، مدیر کارخانه.		
کارخستن	kâr xistin : به کار انداختن، به راه انداختن.		
کارد	kârd : کارد.		

- کارک** kârik : قارچ. بزغاله. کندوی گندم. کال، نارس (ک).
- کارکردن** kâr kirdin : کار کردن، به کاری سرگرم شدن. به جا آوردن، عمل کردن. اثر کردن، کارگر شدن. سخنی به دل نشستن.
- کارکرده** kâr kirda : کار کرده، کار آزموده. مستعمل، کار کرده.
- کارکو** kâr ko : داروی مسهل (لک).
- کارکه‌نار** kâr kanâr : برکنار شده، کسی که در خانه نشیند و پی شغل نرود.
- کارگ** kârig : قارچ. مرغ خانگی (گ).
- کارگا** kârgâ : کارگاه.
- کارگوزار** kâr guzâr : کارگزار، انجام دهنده کار. عامل. مأمور.
- کارگه‌چی** kârga çî : سازنده نمود.
- کارگر** kâr gar : کارگر، آن که کاری انجام دهد. عمله.
- کارگه‌ری** kâr garî : کارگری.
- کارماخ** kârmâx : پرویزن، غریزن، غربال (ک).
- کارمسرا** kârim sirâ : کاروانسرا (یک).
- کارناس** kâr nâs : کارشناس، متخصص.
- کارنامه** kâr nâma : کارنامه.
- کاروا** kârwâ : کاهربا، کهربا.
- کاروان** kârwân : کاروان، قافله. قطار شتر و استرو الاغ.
- کاروان‌ناشی** kârwân âšî : خوراک آبدار که با پیازداغ و تخم مرغ و آرد درست می‌کنند.
- کاروان‌چی** kârwân çî : کاروان‌سالار، قافله‌سالار.
- کاروانسره‌را** kârwân sarâ : کاروانسرا، کاروانسرای.
- کاروان‌قِرآن** kârwân qirân : شباهنگ، کاروان‌کش، ستاره صبح شعری.
- کاروان‌کوزه** kârwân kuža : کاروان‌کش، ستاره صبح شعری.
- کاروانه** kârwâna : کاروانک، پرنده‌ای است شبیه به مرغابی و دارای منقار دراز و بیشتر در کنار آب می‌نشیند.
- کاروانه‌کردن** kârwâna kirdin : کنایه از آمد و شدن زیاد است به جایی.
- کاروانی** kârwânî : کاروانی، آن که با کاروان سفر کند.
- کاروبا** kârubâ : کهربا.
- کاروبار** kâr u bâr : کاروبار.
- کارووس** kârûs : گیاهی است خوشبو و خوردنی.
- کارووش** kârûš : ساقه پیاز و سیر. نوعی رستنی است (ک).
- کاره‌با** kârabâ : کهربا. قوه برق.
- کاره‌زه‌هات** kâra rahât : پریشانی و افسردگی به علت دشنام دادن زیاد به کسی.
- کاره‌که‌ر** kâra kar : کلفت.
- کاره‌که‌و** kâra kaw : شکار گروهی کبک (ک).
- کاره‌گا** kâra gâ : کارگاه.
- کاره‌وا** kârawâ : کهربا.
- کاره‌وان** kârawân : کاروان. بزغاله‌بان، بزغاله‌چران.
- کاری** kârî : کاری، کسی که خوب از عهده کاری

کاسک	kâsk : سبز رنگ. ظرف سفالی.	برآيد. چست و چالاک. کارگر، مؤثر. نوعی
کاسمه	kâsma : نان لواشی که به آن روغن بزنند.	رستنی آبی. دود (ک). ضربه سختی که بر کسی
کاسو	kâso : چوب چوگان بازی.	وارد شود (ک).
کاسه	kâsa : کاسه، ظرف چوبین.	کاريز
کاسه ناوسی	kâsa âwsê : غذایی که همسایه ها برای هم فرستند.	کاريزاو
کاسه سهر	kâsa sar : کاسه سر، کله سر.	کاريز کهن
کاسه سم	kâsa sim : کاسه سم الاغ.	حفر کند.
کاسه شور	kâsa šor : نوعی رستنی است.	کاريز ليدان
کاسه شهن	kâsa šan : نوعی پارو.	کاريزه بازار
کاسه لیس	kâsa lês : کاسه لیس، آن که ته مانده کاسه غذا را لیسد.	جنس در کنار کهریز و چشمه.
کاسه لیس	kâsa lêsî : کاسه لیس.	کاریگر
کاسه مهن	kâsa man : کاسه ای که با آن چیزی را اندازه گیرند.	کاريله
کاسه ی ته ژنو	kâsay ažno : کاسه زانو.	کارين
کاسه ی سمت	kâsay simt : لگن خاصره.	کازيوه
کاسی	kâsî : گیجی.	کاژ
کاش	kâš : سیخ، شخم. تپه (ک). کاشکی. پوست مار.	کاژ
کاشخانک	kâšxânik : سقف، پوشش روی خانه (ک).	کاژاوی
کاشکای	kâškây : کاش، کاشکی.	کاژه
کاشکایه	kâškâya : کاش، کاشک.	کاژه لاک
کاشکایه کوو	kâškâyakû : کاشکی. کاش.	کاژه له
کاشکایه کی	kâškâyakî : کاشکی.	کاژيز
کاشکرن	kâš kirin : بر زمین کشاندن چیزی از بلندی به پایین (ک).	شده از جماع.
		کاژيله
		کاس
		کاسا لاشينکه
		کاس بوون

کاشکی kâškî : کاشکی، کاش.

می شوند.

کاشمه kâšma : گیاهی است معطر و خوردنی.

کاکله قورچه kâkļa qûça : مغز گردویی که به

درسته درآورده شود.

کاشوانی kâšwânê : چوگان بازی (ک).

کاشو kâšû : چکش. چوگان (ک).

کاکله مووشان kâkļa mûšân : عنکبوت. تار

عنکبوت. رُتیل. نوعی بازی بچه ها.

کاشی kâšî : کاشی. ظرف سفالی.

کاشی ساز kâšî sâz : کاشی ساز، آن که کاشی

کاکله میشان kâkļa mēšân : رُتیل.

درست کند.

کاکلی kâklî : گردو.

کاشی سازی kâšî sâzi : کاشی سازی.

کاکنج kâkinj : کاکنج، کجومن، عروس در پرده.

کاشی کار kâšî kâr : کاشی کار.

کاکوچ kâkuç : چکش (ک).

کاشی کاری kâšî kârî : کاشی کاری.

کاکوچیل kâkuçîl : آش بلغور (ک).

کاغذز kâqaz : کاغذ. نامه، مکتوب.

کاکول kâkol : کاکل، موی میان سر.

کاغذزدان kâqaz dân : جای کاغذ.

کاکول مهل kâkol mal : کاکلی، پرنده کوچکی

است که حشرات را شکار می کند.

کاغذزساو kâqaz sâw : سمباده، کاغذ سنباده.

کاف kâf : شکاف. کوه (گ).

کاکه kâka : کاکا، برادر بزرگتر.

کافرمان kâfirmân : تیغی که با آن موهای سر و

کاکه شان kâkašân : کهکشان.

صورت را می تراشند.

کاکه لی kâkalê : کاکا، ای کاکا، دندان آسیا (لک).

کافروش kâ firoš : کاه فروش، آن که کاه فروشد.

کاکه بی kâkaîy : گروهی از اهل حق ها.

کافور kâfûr : کافور.

کاکیز kâkêž : پرویزن، غربال.

کافر kâvir : بره شیرخوار (ک).

کاکیشان kâkêšân : کهکشان.

کافری kâvirî : نوعی انار (ک).

کاکي kâkî : کاکا.

کافل kâvil : ویران، ویرانه (ک).

کاکيله kâkîla : آرواره. ای کاکا، ای برادر. دندان

کاک kâk : کاکا، برادر بزرگتر.

آسیا (لک).

کاکشان kâkišân : کهکشان، کاهشکان.

کاکل kâkil : مغز گردو و بادام و غیره (ک).

کاکهز kâgaz : کاغذ.

کاکله kâkļa : مغز گردو.

کاکل kâk : کال، نارس. رنگ روشن. ناپخته. کشت.

کاکله شیران kâkļa šêrân : نوعی بازی کودکان

پیر.

که دو دسته می گردند و دسته ای پنهان می شوند و

کاکا kâlâ : کالا، متاع. پارچه.

دسته دیگر آنها را پیدا می کنند و سوارشان

کالات kâlât : تاراج، چپاول. توپ، یک بسته

- پارچه. **کالافنگ** *kâlâ qing*: بیخ و بن ریواس، ته ریواس.  
**کالان** *kâlân*: نیام، غلاف شمشیر.  
**کالانه** *kâlâna*: خانه چشم، حفره‌ای که چشم در آن جا دارد.  
**کالانی** *kâlânî*: کارد برنده و نوک تیز.  
**کالای** *kâlây*: کاشتن (گ).  
**کالبون** *kâl bûn*: پیر شدن.  
**کال بوونه وه** *kâl bûnawa*: تغییر رنگ، کمرنگ شدن.  
**کالک** *kâlîk*: چارق، نوعی کفش چرمی (ک).  
**کالوش** *kâlôš*: گالش، سرموزه.  
**کال و کرچ** *kâl u kirç*: کال و نرسیده.  
**کالومه** *kâluma*: شمشیر زنگ‌زده (ک).  
**کاله** *kâla*: پاتابه، کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهایش به ساق پا پیچیده می‌شود. اسب سیاه (لک).  
**کاله بزویش** *kâla biruêš*: بلغور خام.  
**کاله پی** *kâla pê*: بارش برف به اندازه یک پاتابه.  
**کاله پیچ** *kâla pêç*: پاتابه پیچ، پارچه‌ای که دور پاتابه می‌پیچند.  
**کاله شیف** *kâla šêf*: زمین شخم‌زده که باران نزده باشد.  
**کاله ک** *kâlâk*: خویش. گیوه. پاتابه (ک). خربزه.  
**کاله کوت** *kâlâ kut*: مویز کوبیده شده برای شربت.  
**کاله که مارانه** *kâlaka mârâna*: هندوانه ابوجهل، حنظل.  
**کاله مستانه** *kâlâ mistâna*: نوعی بازی که چیزی از پشت توی مشت می‌گذارند و هر دو مشت را جلو می‌آورند تا حریف بگوید در کدام مشت است.  
**کاله مستی** *kâlâ mistê*: بازی مشت.  
**کاله مشتی** *kâlâ mištê*: بازی مشت.  
**کاله وبون** *kâlâw bûn*: رنگ رفتن، کمرنگ شدن.  
**کاله هیش** *kâlâ hêš*: زمینی که یک بار شخم شده باشد.  
**کالی** *kâlê*: سفیدرنگ، سفیدپوست.  
**کالیار** *kâlîyâr*: خیار چنبر رسیده.  
**کالیماست** *kâlîmâst*: گندمی که در خرمن به فقیر داده شود (ک).  
**کالیان** *kâlîyân*: تندی کردن، خشونت ورزیدن.  
**کالیوش** *kalyoš*: کالیوش، کالجوش - نوعی طعام که کشمش و مغز گردو و روغن را توی دوغ کشک می‌ریزند و بالای آتش می‌گذارند تا می‌جوشد و سپس ترید می‌کنند و می‌خورند.  
**کام** *kâm*: کام، آرزو. کدام؟. بیماری دهان ستور.  
**کام ناژنین** *kâm âžnin*: سوزن زدن به کام ستور برای معالجه.  
**کاماخ** *kâmâx*: کفل، سرین، ران (ک).  
**کامار** *kâmâr*: چوب دایره‌ای شکل دف و غربال (ک).  
**کاماش** *kâmâš*: توتون خشک شده (ک).  
**کاماٹ** *kâmâv*: آبی که درجوی مانده باشد (ک).  
**کامباخ** *kâmbâx*: ویران.

کامباخ کردن	kâmbâx kirdin : ویران کردن.	کاوان	kâwân : کوه‌ها. قلّه کوه (گ).
کامران	kâmrân : کامران، کامیاب.	کاوانه‌وه	kâwânawa : سوزش پیدا کردن پوست.
کامرانی	kâmrânî : کامرانی، کامیابی.	کاواى	kâwây : شکافتن (گ).
کامزه‌وا	kâm râwâ : کامروا، کامیاب.	کاودان	kâw dân : قرمه.
کام کردن	kâm kirdin : کام ستور دچار عارضه شدن.	کاوژ	kâwir : بره یکساله. بره شیرخوار.
کاموخ	kâmox : آن که آب انگور می‌گیرد (ک).	کاول	kâwil : ویران، خراب.
کاموئى	kâmoîy : بیماری کام ستور.	کاولاش	kâwlâš : ویران.
کامه	kâma : کدام؟	کاولوون	kâwil bûn : ویران شدن.
کامه تانی	kâmatânê : کدام؟	کاول کردن	kâwil kirdin : ویران کردن.
کامه‌ران	kâmarân : کامران.	کاولى	kâwîlî : ویرانی.
کامه‌رانی	kâmarânî : کامرانی.	کاوه	kâwa : سوزش و دردی که در پوست پیدا می‌شود.
کامین	kâmîn : کام، آرزو (گ).	کاوه تری	kâwatrî : کبوتر (گ).
کان	kân : کان، معدن. چشمه. محل استخراج هرچیز. سوراخی در چوب کنده کاری شده. بوته.	کاوه‌خو	kâwaxo : شکیبایی، بردباری.
کانگا	kângâ : کان، معدن. چشمه. عمق، ژرفا.	کاویان	kâwiyân : سوزش پیدا کردن. شکافتن (لک).
کانگه	kânga : کان. چشمه. ژرفا.	کاویانه‌وه	kâwyânawa : سوزش پیدا نمودن.
کانوونى	kânûnî : مرغ ماهی‌خوار.	کاویژ	kâwêž : نشخوار.
کانه‌زووانه	kâna zuwâna : گودی جای شیشه پنجره.	کاویژ کردن	kâwêž kirdin : نشخوار کردن.
کانه‌شکافه	kâna šikâfa : ابزار نجاری است که با آن کنده کاری می‌کنند.	کاویژ‌که‌ر	kâwêž kar : نشخوارکننده.
کانه‌نیا	kâna niyâ : کشت نهال.	کاوین	kâwîn : کابین.
کانى	kânî : چشمه.	کاهو	kâhû : کاهو.
کانیاو	kânyâw : آب چشمه.	کاهه‌رزانی	kâharzânî : گونه‌ای از انجیر.
کاو	kâw : کوه سنگی. میان تهی، پوچ. کام. وقت، زمان. خودستا، خودخواه (ک). کین، کینه.	کاهی	kâhî : نوعی طعام که از نشاسته درست کنند.
کاواتر	kâwâtir : کبوتر (گ).	کاهی‌جی	kâhî ğ : کسی که کاهی درست کند.
		کایلوش	kâyloš : کالیوس، کالجوش.
		کایه	kâya : بازی.
		کایه کلی	kâya kilê : بازیچه.

کایه‌گا	kāya gā : بازی گاه، جای بازی.	کچؤلّه	kiçoḷa : دختر کوچک.
کایه‌ن	kāyan : کاهدان.	کچه‌زا	kiça zâ : دخترزاده.
کپ	kip : گوش ناشنوا. خاموش، ساکت. کیپ. مسدود شده (لک).	کچه‌زا‌زا	kiça zâ zâ : بچه دخترزاده.
کپ‌بوون	kip būn : ناشنوا شدن. ساکت شدن.	کچینه	kiçêna : مردمک چشم، کاک.
کپی	kipî : سکوت، خاموشی.	کچینی	kiçênî : دوشیزگی، بکارت. دوران دوشیزگی.
کت	kit : فرد، تک، تنها.	کخ	kix : کخ. کرم. اخ - برای کودکان به کار می‌رود.
کتان	kitân : کوبیدن (ک).	کخس	kixs : پیاز خرد (ک).
کت‌به‌چه	kit baça : بچه‌گربه (ک).	کخه	kixa : کخ، اخ.
کت‌ری	kitrî : کتری.	کدارک	kidârik : قارچ (ک).
کتک	kitik : گربه.	کدوو	kidû : کدو.
کتکال	kitkâl : زیبا، قشنگ (ک).	کدوولفکه	kidû lifka : نوعی رستی.
کتکه‌کیفيله	kitka kêfla : گربه‌کوهی.	کژ	kiṛ : کرج، حالت مرغی که آماده خوابیدن روی تخم است. خاموش، ساکت. شال.
کتکه‌نه‌فتینه	kitka naftîna : فته‌انگیز، فته‌گر.	کرا	kirâ : کرایه.
کتکه‌نه‌وتینه	kitka nawîna : فته‌انگیز.	کراژ	kirâž : پوست مار. موم.
کتؤ	kito : چگونه؟	کراس	kirâs : پیراهن.
کت‌و‌پژ	kit u piṛ : ناگهان، ناگاه.	کراسی‌زری	kirâsi zirê : زره، جامه جنگ، جوشن.
کت‌و‌کویژ	kit u kuêr : چشم‌کم‌سو.	کراسه	kirâsa : صابون پیه.
کت‌ومت	kit u mit : مانند، همانند.	کرانه‌وه	kirânawa : گشوده شدن، باز شدن.
کتوت	kitût : نان خشکیده (ک).	کراوه	kirâwa : چیزی که در مایعی حل شده باشد.
کتویی	kitoiy : چگونگی.	گشوده شده، باز شده، آشکار شده.	
کنه	kita : گربه (ک).	گشاد. پنبه‌ای که زده شده باشد.	
کچ	kiç : دختر، فرزند مادینه. باکره، زن مرد ندیده.	کچانه	kiçâna : دخترانه.
کچانی	kiçânî : پسری که خوی و اخلاق دختر داشته باشد.	کچانی	kiçânî : پسری که خوی و اخلاق دختر داشته باشد.
کچیک	kiçik : کوچک، فرد.	کراهه	kirâha : کرایه.
کچکه	kiçka : کوچک.	کراهه‌پا	kirâha pâ : پایمزد.
		کربه‌چه	kirbaça : گربه (گ).
		کرت	kirt : ستون فقرات (لک).

کرتان	kirtân : گاو میش اخته شده (ک).	کتاب سرانجام.
کرتان دین	kirtândin : بریدن با قیچی.	کرده وه kirdawa : کردار.
کرتان کرن	kirtân kirin : اخته کردن گاو میش (ک).	کرژ kirž : نخ تابیده. چالاک. موی پیچیده. زود.
کرت کرن	kirt kirin : شیار کردن چوب با اژه (ک).	کرژ بوون kirž bûn : تاب خوردن نخ. پیچیدن موی. ترنجیده شدن.
کرت مرت	kirt mirt : اسباب خانه (ک).	کرژ کردن kirž kirdin : تاب دادن نخ. پیچ دادن موی.
کرتناک	kirtinâk : وردنه.	کرژه لاتن kirž halâtin : ترنجیده شدن، در هم کشیده شدن، گرفته شدن.
کرتوپان	kirtupân : تپاه کردن، فاسد شدن. لباسی که بد دوخته باشند (ک).	کرژی kirži : چابکی.
کرتوو	kirtû : نوعی رستنی.	کرشه kirša : شاخه های خشک شده غله. رفتار، روش. درو شده، آنچه از مزرعه درو کرده باشند.
کرته	kirta : صدای موش. استخوان نرم که جویده شود (ک).	کرک kirk : زمین هموار. دشت.
کرته ک	kirtak : برف بسته شده (ک).	کرکاسه kir kâsa : ظروف.
کرتی	kirtî : نوعی رستنی.	کرکاله kirkâlâ : پرنده ای است.
کرچ	kirç : پژمرده. خام، ناپخته. مرغ را گویند که از تخم کردن باز ایستد و بر سر تخم نشیند.	کرکاندن kirkândin : تراشیدن، تراشیدن.
کرچه	kirça : صدای سقف خانه. عطسه (ک).	کرکزاکه kirkirâka : استخوان گوش.
کرچیان	kirçiyân : پژمرده شدن.	کرگاله kirkâl : سبزه قبا، سبزه ک.
کردار	kirdâr : کردار، عمل رفتار. روش، رسم.	کرم kirm : کرم.
کردگار	kirdigâr : کردگار، خالق. بسیار عمل کننده.	کرماج kirmâj : کرد. نام یکی از طوایف بزرگ کرد.
کردن	kirdin : کردن، انجام دادن. ساختن. تألیف کردن.	کرماندن kirmândin : خاییدن و جویدن نقل و نبات و نان خشک.
کرده وه	kirdinawa : باز کردن، گشودن. گستردن.	کرمانن kirmânin : کلوجیدن قند و غیره.
کاری را دوباره کردن.	زدن پنبه. چیدن میوه از درخت. شکستن هیزم. شکستن. درست کردن.	کرماوی kirmâwî : کرمو، کرم دار، میوه کرمو.
کرد و کوشی	kird u koši : جهد و کوشش.	کرم خواردوو kirm xwârdû : کرم خورده.
کرده	kirda : کرده، انجام داده. هریک از فصول	کرم ژنه kirm žina : کرمو.
		کرمشین kirmšîn : چروکیدن لباس (ک).



ریشه.	کرمکار	kirimkâr : دانا در کار، مطلع.
کرها kirhâ : کرایه (ک).	کرم کوژه	kirim kuža : نوعی رستنی است که برای
کری kirê : کرایه.	دفع کرم و انگل می خورند.	
کریانه وه kiryânawa : باز شدن، گشودن.	کرمکه	kirimka : نوعی زیورآلات زنانه که زیر
کریٔ kirêt : زشت رو، زشت. کلوخ (ک).	چانه می بندند. نقشی است که بر آلاچیق می زنند.	
کریچ kirêç : سفال، ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد (ک).	کرمکیز	kirim kîz : مرضی که از کرم روده پیدا می شود.
کریسک kirîsk : اخگر، پاره آتش (ک).	کرمین	kirmin : کرم زده.
کریشه kirêša : نوعی بافته نخی.	کرموکه	kirmoka : نوعی زیورآلات زنانه.
کریٔف kirêv : کسی کودک را برای ختنه در بغل می گیرد (ک).	کرمؤل	kirmoļ : کرمو، کرم خورده.
کریکار kirê kâr : کارگر.	کرموژن	kirmûžin : کرم خورده.
کریکارى kirê kârî : کارگری.	کرمه	kirma : صدای خوردن نان خشک و غیره.
کریٔن kirîñ : گریان (ک).	کرمه ژن	kirmažin : کرم خورده.
کریٔن kirîñ : خریدن.	کرمه ژنه	kirmažina : کرم زده.
کریٔو kirêw : دوستی که نسبتی داشته باشد.	کرمه ک	kirmak : زبانه. نوعی زیورآلات زنانه.
کز kîz : پڑمرده. سبک. فرج، عورت زن.	کرمی	kirmê : کرم خورده.
شعله خیلی کم چراغ. کسادى کسب و کار. کسی که در خود فرو رفته و به کنجی خزیده.	کرمی ئاوریشم	kirmî âwrêšim : کرم ابریشم.
کزاندنه وه kizândinawa : سوزش پیدا کردن پوست.	کرن	kirin : کردن.
کزٔن kizânin : سوزاندن استخوان و پشم و چرم و غیره. سوزش پیدا کردن پوست. سرخ کردن دنبه و پیه و غیره.	کرناس	kirnâs : آبله رو (ک).
کز بوون kiz bûn : در خود فرو رفتن و به کنجی خزیدن از سرما یا ناخوشی. افسرده شدن. کاستن. ناتوان شدن. کم سو شدن بینایی چشم. بی نور شدن	کرنگ	kiring : بید انجیر، کرچک.
	کرواس	kirwâs : پیراهن. کرباس (گ).
	کروتن	kirotin : کلوجیدن قند و غیره.
	کروچ	kiruç : لت و پار. کهنه، پوشیده.
	کروژتن	kirožtin : کلوجیدن.
	کرؤسک	kirosk : درخت گلابی کوهی. خنجر
	زنگ زده (ک).	
	کروشتن	kiroštîn : کلوجیدن.
	کرووک	kirok : وسط، میانه. برگزیده. بنیاد، پایه. ته.

چراغ و آتش.

kizi : زبونی و افسردگی. **کزی**kizxândin : هرس کردن، بریدن **کزخاندن**kizyân : تیر کشیدن. **کزیان**

شاخه های زاید درخت.

kizyânawa : سوزش پیدا کردن بدن. **کزیانه وه**kizir : چیز ترکه کمی خشک شده باشد. **کزر**

kizênka : نانی است تنک چون کاغذ که

kizrân : جایی که هرچند باران بیارد خشک

آن را توی روغن داغ پزند و خورند.

گردد.

kiž : موسم، هنگام رسیدن چیزی. **کژ**kizrândin : سوزانیدن پشم. **کزراندن**

kiž bilok : گیاهی است خوردنی (ک).

kizir bûn : نیم خشک شدن. شکوفا

kižik : تنگ الاغ که از پشم و نخ می یافتند.

شدن.

تگرگ.

kizirî : نیم خشکی. **کزری**

kižig : نوار پهن که به تنگ اسب می بندند

kizik : جزغال، جزغاله (ک).

(گ).

kiz kirdin : کم کردن شعله چراغ. **کزکردن**

kižûrak : چوب های خشک شده ای

kizkoļa : چنباتمه. **کزکوله**

که بر بام خانه نهند (ک).

kizkoļa kirdin : چنباتمه زدن، پس

kiža bārāna : فصل باران، هنگام بارش

زانو نشستن.

باران.

kizka : چنباتمه. **کزکه**

kižik : کلاغ (ک).

kiz girîn : لرزش، ارعاش. **کزگرین**

kis : برای راندن گوسفند به کار می رود.

kizmik : خوشه گندم که هنگام کوبیدن

kisp u ko : خشم و کراهت. **کسپ و کو**

خرمن خرد نشده باشد (ک).

kispa : حرارت، گرمی، سوزش. **کسپه**

kizin : دانه ای است شبیه ماش، رنگش تیره

ناگهانی. درد ناگهانی که بر بدن عارض می شود.

مایل به سرخی است و طعمش تلخ است.

صدای آب که بر آتش ریزند.

kizoļa : در خود فرو رفته و به کنجی خزیده.

kisik : جزغاله. **کسک**kizûrî : پشم سوخته. **کزووری**kiskoļa : چنباتمه. **کسکوله**

kiza : سوزش باد. وزش باد. صدای برشته

kiska : در خود فرو رفته و جایی کز کرده.

شدن کباب.

kiskiyânawa : درهم رفتن. اندوهناک

kiza bâ : وزش باد سرد. **کزه با**

شدن. سوزش پیدا کردن بدن.

kiza lok : در خود فرو رفته و غمگین

kisok : سگ. **کسوک**

kiš : کلمه ای که در بازی شطرنج بدان حریف

نشسته.

**کش**

کفتی	kifti : خستگی.	را متوجه کنند که شاه در معرض خطر است و باید او را نجات دهند. برای راندن پرنده به کار رود.
کفر	kifr : مشکي، تیره رنگ. درختی است دارای برگ های ریز که در کنار رودخانه ها می روید.	کشاندن kišāndin : کشیدن، دراز کردن. مادیان در اختیار اسب گذاشتن.
کفرین	kifrēn : قاب بازی کردن.	کشانه وه kišānawa : عقب رفتن، واپس رفتن.
کفکی	kifkē : نام درختی است.	کشپل kišpil : پشکل.
کفارک	kivārik : قارچ (ک).	کشت kišt : کشت، زرع. محصول زراعت.
کفر	kivir : گربه نر (ک).	کشتگه kištga : کشتزار، مزرعه.
ککهو	kikaw : نام درختی است.	کشت و کال kišt u kâl : کشت و زرع.
کل	kil : سرمه. گنبد. کج (ک). گسیل، روانه (لک).	کشته ک kištak : نخ تاب داده شده.
کل	kil : کوره، آتشیخانه. کوزه های سفالی آماده برای پختن. طاق پل. چند تاپال که در تنور می چینند و آتش می زنند.	کشتیار kištiyâr : برزیگر، زارع.
کلا	kilâ : برگشته، خمیده، کج شده. جدا گانه. کناره گیری.	کشکش kiš kiš : پایکوبی.
کلا بون	kilâ bûn : کناره گیری کردن، گوشه گیر شدن.	کشکه kiška : وجین.
کلاس	kilâs : آهوی نر (لک).	کشکه کردن kiška kirdin : وجین کردن، کندن گیاهان و علف های هرزه از مزرعه.
کلاش	kilâš : نوعی گیوه.	کشمش kišmîš : کشمش.
کلاشچن	kilâš çin : گیوه باف، کسی که گیوه سازد.	کشمیشی kišmîšî : نوعی انگور کشمش.
کلاش دروو	kilâš dirû : گیوه باف، گیوه دوز.	کشنیه kišnîza : گشنیز.
کلاش دم	kilâš dim : کژدم.	کش و مات kiš u mât : آرام. خاموش، سکوت.
کلاشه کردن	kilâša kirdin : چسبیدن گل به گیوه.	کش و ماتی kiš u mâti : آرامی. خاموشی.
کلاشین	kilâšîn : خرااندن، خراشیدن.	کشه kiša : برای راندن پرنده به کار می رود.
کلاف	kilâf : کلاف، کلافه.	کفت kift : خسته. کوفت. ماسه. خوره، بیماری جذام.
کلافه	kilâfa : سرگشته، سرگردان. آلتی در چرخ نخریسی دستی که نخ دور آن می پیچد. طنابی که به پای اسب یا استر می بندند. چهارچوبه پایه. کلاف.	کفتیک kiftik : کبریت. کوفته، نوعی طعام.
		کفتکاری kift kârî : طلا کوبی.
		کفت و کو kift u ko : گرمی و حرارت درون.
		کفته kifta : کوفته.
		کفته شوربا kifta šorbâ : آش کوفته.

کلافه کردن

kilâfa kirdin : بستن کره اسب به

طناب.

کلافه هه لکه ر

kilâfa halkar : کلاف پیچ.

کلافه کردن

kilâwa kirdin : کنایه از باریدن برف

و باران درشت است.

کلاوی ته ژنو

kilâway ažno : کاسه زانو.

کلاوین

kilâwên : بازی کردن با کلاه.

کلب

kilb : دندان نیش درندگان و بهایم (ک).

کل بوون

kil bûn : جابه جایی کردن کسی از

جایی به جایی دیگر. برگشتن، خمیدن.

کلپه

kilpa : صدای برافروختن آتش. شعله آتش.

کلتوور

kiltûr : سرمه‌دان، کیسه‌ای که در آن سرمه

می‌ریزند.

کلچ

kilç : خودخواه (لک).

کلچان

kilçân : فانوس دستی (ک).

کلچوف

kilçov : میلی که با آن سرمه کشند.

کلچوک

kilçêwk : میل سرمه کشی.

کلدان

kil dân : سرمه‌دان.

کلفت

kilift : کلفت، ستبر.

کلفتی

kiliftî : کلفتی، ستبری.

کلفه ت

kilfat : کلفت.

کلفه تبار

kilfat bâr : کلفت بار.

کلک

kilik : دم. کلک، انگشت. خامه، قلم.

کلکاف

kilikâv : مازو.

کلکانی

kilikânî : دیوانه‌وار، دیوانه مانند.

کلک به س

kilik bas : انگشت‌بند.

کلک ته قینه

kilik taqêna : دم جنبانک.

کلک دار

kilik dâr : دم‌دار، دارای دم.

کل کردن

kil kirdin : کناره گیری کردن. فرستادن

کلاوگه ره

kilâw gara : کلاه نمدی.

کلاونه

kilâwna : چکاوک.

کلاوه

kilâwa : دیوار اطراف ناو آسیاب. کله کوه،

قله کوه. کاسه. تاج خروس. کاسه یا غلاف گل.

کلاه (گ).

کسی به جایی.	kilox : یک رأس دام (ک). کاسه سر.	کلوخ
کلک گرتن	kilk girtin : دم بلند کردن ستور.	کلور
گرفتن دم ستور.	kilusk : خم، خمره (ک).	کلوسک
کلک گیر	kilk gir : پاردم، رانکی.	کلوش
کلک نما	kilk nimâ : انگشت نما.	کلوفت
کلک نشان	kilk nišan : انگشت نشان.	کلوک
کلکه	kilka : دامنه کوه.	کل وکتورور
کلکه توو ته	kilka tûta : انگشت کوچک.	کلؤل
کلکه زه قه	kilka raqa : نقشی است در قالی.	کلؤلش
کلکه روی	kilka řewî : نوعی انگور.	کلوم
کلکه سوو ته	kilka sûta : سگی که دم خود را برای وفاداری می جنباند. چاپلوسی، تملق.	کلوو
کلکه سوو ته کی	kilka sûtakê : چاپلوسی، تملق.	کلووک
کلکه فنگی	kilka qingê : انگلک کردن.	کله پیچ
کلکه که له	kilka kaļa : انگشت بزرگ، شست.	کله دان
کلکه گه وره	kilka gawra : شست، ابهام.	کله و
کلکه مار	kilka mâr : کنایه از چیزی بسیار تلخ.	کلیجه
کلکه وانه	kilkawâna : انگشتر. انگشانه (گ).	گوسفند.
کلک هه لته کنه	kilk haltakna : دم جنبانک.	کلیس
کلک هه لسه نگینه	kilk halsangêna : دم جنبانک.	کلیس بوون
کلگه	kilga : پل.	کلیسمان
کلم	kilm : خلط غلیظ بینی.	کلیسه
کلمن	kilmin : کسی که مرتب آب بینیش بیاید.	کلیل
کلمیش	kilmîš : آب سفت بینی.	کلیل وکوم
کلناشک	kilnâšk : خار و خاشاک خشک.	کلیله
کلو	kilo : ملخ.	کلیله بوون
کلوت	kilot : سرین، کفل، عجز.	توان باز کرد.
کلوچ	kiloç : نوعی مارمولک (ک).	کلین

کَلینچکه kilênçka : دمغازه، بیخ دم.

کماخ kimâx : سرین، کفل.

کمکمه kimkima : قوری (ک).

کن kin : نزد، دبر، مقعد، کوتاه (ک).

کنا kinâ : دخت، دختر، دخ.

کناچه kinâça : دختر، دوشیزه (گ).

کناچن kinâçê : دختر (گ).

کنار kinâr : کنار، نوعی ساز است (گ).

کنج kinj : کال، نارس.

کنجر kinjir : لته، تکه پارچه کهنه (ک).

کندر kindir : نخ باریک، کنگر، نوار.

کند دزک kindir dirik : کنگرخر، خاری است گرد

که از کنگر می‌روید.

کندره kindira : کنگر، نخ نازک.

کنر kinir : نخ نازک.

کنگ king : دبر، مقعد.

کنگر kingir : کنگر.

کنگره که‌رانه kingira karâna : کنگرخر.

کنوکو kinu ko : جهد و کوشش.

کنه kina : کار آرام.

کنیای kinyây : کندن (گ).

کنیر kinêr : گیاهی است که از ساقه آن شاخه‌های

دراز و نازک و میان تهی و خوشبو برمی‌آید.

گیاهی است دارای دانه‌های زرد که در طب به کار

می‌رود.

کنیره kinêra : شبدر وحشی، اکیلل‌الملک.

کنیوال kinîwâl : گیاهی است بیابانی شبیه موسیر که

پخته و بریان کرده آن خورده می‌شود.

کۆ ko : پروین، پرو، ستاره ثریا، جمع. کوه. توده.

کوی، برزن، سو، طرف، رم، ترس. کاه، کبک.

کوا kwâ : کو، کجا؟

کواتر kiwâtir : کبوتر.

کوارک kwârik : قارچ، دنبان.

کوان kwân : دمل، کورک.

کوانک kwânik : اجاق، آتشدان.

کوانگ kwânig : اجاق، جای ریختن آتش.

کوانوو kwânû : آتشدان.

کوانی خورما kwânî xurmâ : زخمی است که در

هنگام رسیدن خرما در پوست بدن پیدا می‌شود و

مدت زیادی طول می‌کشد تا التیام می‌یابد و پس

از بهبودی هم رد آن باقی می‌ماند.

کۆبار ko bâr : بچه کبک.

کۆبوون ko bûn : جمع شدن، گرد آمدن، فراهم

آمدن.

کۆبوونه‌وه ko bûnawa : جمع شدن.

کۆبه koba : حاشیه قبا، فراویز.

کۆپار kopâr : کوهان، برآمدگی پشت شتر.

کۆپاره kopâra : برآمدگی پشت شتر. بلندی کم در

زمین.

کۆپال kopâl : گرز (گ).

کۆپان kopân : پالان.

کۆپان دروو kopân dirû : پالان‌دوز، آن که پالان

دوزد.

کۆپان دوور kopân dûr : پالان‌دوز.

کۆپانه kopâna : کوهان، برآمدگی پشت شتر.

پشمی که پشت گوسفند می‌ماند. شتر دوکوهانه.

- کوپه‌ر** kopar : هنگام درویدن گیاه. تیرماه (گ).
- کوت** kut : تیکه، لخت، پاره. کاسته، نارسا، ناتمام. کله، کله زدن در هنگام مقاربت.
- کوت** kot : کنده، چوب بزرگی که پای مجرمان را در آن نهند. لخت، عریان، طوق، چنبر. دژ، قلعه (گ).
- کوتا** kotâ : کوتاه، کوتاه، کم ارتفاع.
- کوتان** kutân : زدن، کتک زدن. کوبیدن چیزی در هاون. خال کوبیدن. مایه کوبی اطفال.
- کوتان** kotân : چهاردیواری که گاو و گوسفند و سایر چهارپایان را در آن جای دهند.
- کوتاندن** kutandin : کوبیدن. خال کوبیدن. مایه کوبی کردن.
- کوتاندنه چاو** kutândina çâw : چیزی را به رخ کسی کشیدن. واگو کردن.
- کوتاندنه وه** kutândinawa : جایی را با بیل کوبیدن و سفت کردن. سفت کردن چیز بافته شده.
- کوتانک** kutânik : جایی که چهارپایان را در آن نگهدارند (ک).
- کوتانن** kutânin : کوفتن، خرد کردن. خال کوبیدن. مایه کوبی کردن. زدن.
- کوتانه وه** kutâninawa : سفت کردن. کوبیدن.
- کوتانه چاو** kutâna çâw : چیزی را به رخ کسی کشیدن. تکرار کردن سخنی را.
- کوتانه ماوش** kutâna mâwiš : کمانه غربال را کشیدن.
- کوتانه وه** kutânawa : جایی را با بیل سفت کردن. سفت کردن بافتنی.
- کوتاهاتن** kotâ hâtin : کوتاه آمدن، کوتاه شدن. صرف نظر کردن از ادامه کاری یا مرافعه و خصومتی.
- کوتایی** kotâyî : کوتاهی، قصور. پایان امری یا چیزی.
- کوتر** kutir : کوتاه. لکنت زبان. ندامت.
- کوتر** kotir : کبوتر.
- کوتران** kutrân : کوفته شدن اعضای بدن.
- کوتر باز** kotir bâz : کبوتر باز.
- کوتر بازی** kotir bâzî : کبوتر بازی، عمل کبوتر باز.
- کوتره** kotra : تیر بسیار بزرگ.
- کوتره باریکه** kotra bârîka : قمری، کوکو، کالنج.
- کوتره بهرجیله** kotra barjîla : قمری.
- کوتره شینکه** kotra šînka : کبوتر کوهی.
- کوتره کیویل** kotra kêwîla : کبوتر کوهی.
- کوتک** kutik : توله سگ و خرس و گرگ. مشت. گرز چوبی.
- کوت کردن** kut kirdin : پاره پاره کردن، قطعه قطعه کردن. کوبیدن چوبی است بر زمین و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند.
- کوتکه** kotka : کاسه چوبی بزرگ.
- کوتلک** kutlik : کوفته، نوعی طعام (ک).
- کوتن** kutin : گفتن.
- کوتن** kotin : پاک کردن گوشت از استخوان (ک).
- کوت و پر** kut u pir : ناگهان، ناگاه.
- کوت و کولک** kut u kulik : پشم‌های ریز بی فایده.

- کوت و کویر kut u kuêr : چشم کم سو. اجاق کور.  
کوت و مت kut u mit : مانند.
- کوت و مزره قی kut u mizraqî : نا گهان، نا گاه.  
کوته kuta : صدای کوبیدن چیزی. تپش قلب.
- کوته kota : کنده. تنه درخت. درخت تناور بی بر.  
کوته ره kotara : بن، بیخ. نیم سوز، چوب نیم سوز.  
پرنده ای که بال های آن را کنده باشند. کبوتر (گ).
- کوته شکن kôta şikên : از اسباب پیش بخاری  
است که با آن هیزم ها را می زنند تا بسوزد.
- کوته ک kutak : کتک، چوبدستی.  
کوته ک لیدان kutak lédân : کتک زدن.
- کوته کوت kuta kut : زوزه سگ (ک).  
کوته که له که kuta kalaka : سفال.
- کوته ل kotal : کتل، اسب جنیبت. خوشه جو یا گندم  
که هنگام کوبیدن خرمن خرد نشده باشد. بزرگ.
- کوته ل بوون kotal bûn : بزرگ شدن.  
کوتیاگ kutyâg : کوبیده شده، خرد شده. گندم  
کوبیده ای که از گاه جدا نشده باشد. کوفته شدن  
بدن. راه هموار شده.
- کوتیان kutyân : کوبیده شدن. کوفته شدن بدن.  
کوتیلک kutîlik : کوفته، نوعی طعام (ک).  
کوتیله kutîla : نوعی درخت (گ).
- کوتینه kutîna : چکش (گ).  
کوجه له kujala : کاسه کوچک.
- کوجیله kujîla : کاسه کوچک چوبین.  
کوچ kuç : سنگ (ک). فلج.
- کوچ kuç : کوچ، رحلت. بز و گوسفند بی شاخ (ک).  
سخن، کلام (گ).
- کوچا و کوچ koçâw koç : از جایی به جایی دیگر  
کوچ کردن.
- کوچای کوچ koçây koç : از جایی به جایی دیگر  
هجرت نمودن.
- کوچچک kuççik : سنگ (ل).  
کوچک kuçik : سنگ. آتشدان، اجاق (ک).
- کوچک koçik : توله (ک). کلاهی گوشه دار که  
کودکان پوشند.
- کوچکتاش kuçik tâş : سنگ تراش.  
کوچک چن kuçik çin : سنگچین، دیواری که با  
چیدن سنگ ها ساخته باشند. کسی که سنگچینی  
می کند.
- کوچ کردن koç kirdin : کوچ کردن، مهاجرت  
کردن.
- کوچک رژزه kuçik rêza : سنگ شیشه.  
کوچ کوچ kuç kuç : برای فراخواندن سگ به کار  
می رود.
- کوچک و کوانگ kuçk u kwânig : سنگ و  
آتشدان، سنگ و اجاق.
- کوچک و که له ک kuçk u kalak : سنگستان.  
کوچکه kuçka : سنگی که زیر اجاق می گذارند.
- کوچکه koçka : دستمال سر زنان.  
کوچله به س koçla bas : بخش بندی آب در  
شالیزار.
- کوچکه هه سان kuçka hasân : سنگ فسان.  
کوچ و بار koç u bâr : کوچ و بار، رحلت،  
مهاجرت. اثاث مهاجری که روی الاغ گذارده  
باشد.



کۆچ و مال koç u mâl : خانه کوچ، رخت و اسباب خانه.

کۆچوله kuçûla : زهری کشنده است.

کۆچه koça : نوعی انجیر قرمز (گ).

کۆچەر koçar : کوچنده، هجرت کننده.

کۆچهری koçarî : کوچندگی، هجرت.

کۆچه ک koçak : پسر زیبایی که لباس زن بپوشد و برقصد.

کۆچه کاو koça kâw : نوعی انجیر زرد (ک).

کۆچه که koçaka : سرپوش زنان.

کۆچه له kuçala : کاسه چوبین، چاه آب.

کۆچی دوايي koçî dwâyî : کنایه از مردن.

کۆخا koxâ : کدخدا.

کۆخته koxta : کلبه.

کۆخک koxik : سرفه (ک). سرپوش ابریشمی عروس.

کۆخکی kuxkî : کسی که سرفه کند.

کۆخن koxin : کسی که بسیار سرفه کند.

کۆخواردنه وه ko xwârdinawa : رم کردن، رمیدن، پزهیز کردن، دوری جستن.

کۆخه koxa : سرفه.

کۆخه ره شه koxa raşa : سیاه سرفه.

کۆخین koxîn : سرفه زدن.

کۆد kod : کاسه چوبی، قفل.

کۆداکۆ kodâko : روز پسین (گ).

کۆدک kodik : قفل کوچک.

کۆدوو kudû : کدو.

کۆده koda : باجی که برای چراگاه ستانده می شد.

چراگاه و یژه. بچه خوک.

کۆدهری kudarî : کدري، نوعی پارچه نخي.

کۆدی kudî : کدو.

کۆز kur : پسر (ک). گوسفندی که گوشش ریز باشد.

جای ژرف در زمین. کره اسب.

کۆر kor : کور، نابینا.

کۆراسه kurâsa : کتاب. دفتر (گ).

کۆراندنه وه korândinawa : سرزنش کردن کسی

برای چندمین بار. کاری را دوباره کردن.

کۆراننه وه korâninawa : سرزنش کردن. کاری را

دوباره کردن.

کۆراننه وه korânawa : اظهار فقر و ناتوانی کردن.

کۆراو korâw : چشمه‌ای که خشکیده باشد.

کۆرایي korâyî : کوری.

کۆرپه korpa : نوزاد، طفلی که تازه به دنیا آمده. درخت جوان.

کۆرپه له korpala : نوزاد شاداب. بچه تا زمانی که در شکم مادر است.

کورت kurt : چاله (ک). کوتاه.

کورتان kurtân : پالان.

کورتان دروو kurtân dirû : پالان دوز.

کورتبزی kurtbirî : سخن کوتاه.

کورت بوونه وه kurt bûnawa : کوتاه شدن.

کورت خهس kurt xas : بریدن سر ساقه‌های توتون.

کورت کردنه وه kurt kirdinawa : کوتاه کردن.

کورتیم kurtim : کوتاه.

کورت و کویر kurt u kuêr : کوتاه و کم عرض.

- کورتە** kurta : کوتاه کرده شده، کم و کوتاه. اسبی که از نژاد اصیل نباشد (ک). نیم تنه.
- کورتە بالا** kurta bâlâ : قد کوتاه.
- کورتە بنه** kurta bina : کوتاه قد.
- کورتە ک** kurtak : نیم تنه. قبا (ک).
- کورتە که له که** kurta kalaka : پهلوی، تهیگاه.
- کورتە که وا** kurta kawâ : قبای کوتاه.
- کورتە له** kurta la : کوتاه قد.
- کورتە و پۆیله** kurta u poyla : نوعی زیورآلات زنانه.
- کورتە و کردن** kurta u kirdin : کوتاه کردن.
- کورتی** kurtî : کوتاهی، کمی طول. قصور، تقصیر.
- کورتیله** kurtîla : کوتاه قد.
- کورد** kurd : گرد، قهرمان. کرد، ملت کرد. مرد.
- کوردانه** kurdâna : کرد مانند، مانند کرد. مردانه.
- کوردایه تی** kurdâyati : مجموعه صفات و خصایص مردم کرد.
- کوردپه روه** kurd parwar : کردپرور، حامی مردم کرد.
- کوردستان** kurdistân : کردستان، محل سکونت مردم کرد.
- کورد کوژه** kurd kuža : نوعی انگور و خرما.
- کوردناسی** kurd nâsî : کردشناسی، شناخت اخلاق و آداب مردم کرد.
- کوردو** kurdo : یکی از آهنگ‌های کهن کردی.
- کۆرده ره** kor dara : دره تنگ که راه درو نداشته باشد.
- کۆرگه** kurka : صدای گریه. صدای اسب و استر.
- کورکیان** kurkiyân : آرزومند شدن، شوق داشتن.
- کۆرگ** korîg : سیاهک، آفتی است که دانه را به گردی سیاه‌رنگ تبدیل می‌کند.
- کۆزگه** korğa : محل اجتماع عده‌ای.
- کوردەواری** kurdawârî : نشستگاه مردم کرد، محل سکونت کردن.
- کوردی** kurdî : کردی، زبان کردی. نوعی غذای کردی.
- کۆززا** kuṛ zâ : فرزندزاده، نوه.
- کۆرس** kors : جولا، بافنده، نساج (ک).
- کۆرسکه ر** kurs kar : جولا (ک).
- کۆرشک** kurişk : خرگوش.
- کۆرش هه لاتن** kuṛš ha lâtin : سرود پانستتن.
- کۆرک** kurk : کرک، پشم نرمی که از بن موی بز روید. ماکینایی که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد. کرچ.
- کۆرکاندن** kur kândin : صدای علف خوردن اسب.
- کۆرکانن** kur kânin : آواز اسب و استر در هنگام علف دادن.
- کۆزکۆز** kuṛ kuṛ : پرنده‌ای است به اندازه کبک و شبیه به کبک که آن را بایققره ییلاقی گویند.
- کۆرکۆرۆژه** kurkuroža : استخوان گوش.
- کۆرکۆره** korkora : پرنده‌ای است شکاری و گوشتخوار که کمی از باز بزرگتر است و دارای پره‌های سرخ‌رنگ است. سوراخی است در ناو آسیاب.

- کورنگ kuring : فاصله میان دو ردیف سیاه چادر (لک).
- کورنوش kurnoš : کرنش، تعظیم.
- کورنوش بردن kurnoš birdin : تعظیم کردن، سر فرود آوردن.
- کوروتن kurotin : کلوجیدن.
- کوروچانن kuročānin : کلوجیدن. گاز گرفتن.
- کوروچ کروچ kuroč kiroč : کرکرک، کرکرانک. استخوان نرم گوش.
- کوروزمان kuruzmān : جای استراحت گله در شب (ک).
- کوروژتن kurožtin : کلوجیدن.
- کورسک kurisk : گلابی کوهی (ک).
- کوروسک kurosk : گلابی کوهی.
- کوروش kuroš : سباری، ساقه‌های خشک غله.
- کوروشتن kuroštin : کلوجیدن.
- کوروشه kuroša : کرمی قرمز است که ساقه گندم را خشک می‌کند. ساقه‌های خشک غله.
- کوروک kurok : بیخ و بن پیاز و کاهو. مغز گردو.
- کوروکال kūr u kâl : چند نوجوان.
- کورول kuroł : بدبخت. پوچ، توخالی.
- کورور kurūr : کرور، پانصد هزار.
- کوره kora : کور، نابینا. یکی از آفات گندم.
- کوره به شک kora bašk : موش کور (ک).
- کوره ک kurak : وسط، میانه. زبانه قفل و غیره.
- کوره گه koraga : ناودان آسیاب.
- کوره لاش koralâš : نوعی رستی مانند شنگ است (گ).
- کوره مار kora mâr : نوعی مار.
- کوره مشک kora mišk : موش کور (ک).
- کوره وه ری korawarî : سختی، محنت، رنج.
- کوری korî : کوری، نابینایی.
- کوریانه وه koryânawa : پلاسیدن، پژمرده شدن و از طراوت افتادن گل و گیاه.
- کوری korê : جایگاه بره (گ).
- کوریت korît : آشیانه مرغ.
- کوریشک kurîšk : چین و چروک لباس.
- کوز kuz : فرج، شرمگاه زن.
- کوز koz : جایی که برای چارپایان سازند تا از باد و سرما محفوظ مانند. ییلاق. چراگاه. طایفه.
- کوزانه kozâna : نوعی انگور دانه درشت (ک).
- کوزانین kozânin : مجمع علمی.
- کوزبزه kuz birka : رتیل. چاقوی تیز.
- کوزلاخ kozlâx : کلبه (ک).
- کوزمال kuzmâl : پاک کردن گل و لای جوی (ک).
- کوزمان ko zimân : مجمع لغوی.
- کوزه koza : استراحتگاه بره و بزغاله.
- کوزه ر kozar : خوشه جو و گندم که هنگام کوبیدن خرمن خرد نشده باشد.
- کوزه ریشه kozara riša : ریش و سفیدی که به کلی سفید نشده باشد و درهم و برهم باشد.
- کوزه سووته کی kuza sûtakê : سوزش و سرخ شدن فرج دختر نوزاد.
- کوزه نه ک kozanak : نوعی قرقی.
- کوژاندن kužāndin : خاموش کردن شمع و چراغ

و آتش.

سختی و مشقت.

کوژاندنه‌وه kužāndinawa : خاموش کردن آتش.

کۆسه kospa : برآمدگی زمین.

پاک کردن خط و نوشته‌ای. کنایه از بین بردن

کۆست kost : بلای عظیم. یاری، مساعدت. بخت.

آشوب و هنگامه‌ایست.

کۆست که‌وتن kost kawtin : بدبخت شدن.

کوژانه‌وه kužānniwa : خاموش کردن چراغ و

عزیزی را از دست دادن.

آتش. پاک کردن خط.

کۆسته kosta : کوسه.

کوژاو kužāw : کشته شده، مقتول.

کۆسته ک kostak : پابند ستور. بند خنجر. میانجی،

کوژاوه kužāwa : پاک شده، نوشته‌ای که پاک شده

آن که میان دو دشمن میانجیگری کند.

باشد. آتش خاموش شده.

کوسک kusk : چشم آبی (ک).

کوژتن kužtin : کشتن، مقتول ساختن. خاموش

کۆس که‌فتن kos kaftin : کنایه از عزیزی را از

کردن آتش و چراغ و شمع.

دست دادن. بدبخت شدن.

کوژران kužrān : کشته شدن.

کوسکی kuskī : اهرم آهنی (ک).

کوژراو kužrāw : کشته شده.

کوسۆک kusok : سگ.

کوژنه kužna : کشنده.

کۆسه kosa : کوسه، کوسج، بی‌ریش. کوسه ماهی.

کوژیاگ kužyāg : کشته شده، زده شده، کتک

کۆسه ک kosak : پابند ستور. میانجی. بند خنجر.

خورده. خمیر کشته شده.

کۆسه وریش پان kosa u riš pān : کوسه و ریش

کوژیان kužyān : کشته شدن.

پهن، دو چیز مخالف.

کوژیانه‌وه kužyānawa : فرو نشستن آتش. پاک

کوش kuš : چابکی، زرنگی. جنبش. پیش، جلو

شدن خط و نوشته. به هم خوردن.

(ک).

کوژیرک kužîrik : گوشه، زاویه (ک).

کۆش koš : آغوش. کوشش. سنگ. پینه.

کوژین kužîn : کشتن.

کوش بوون kuš būn : جنبیدن. پیش آمدن.

کۆس kos : برآمده، برجسته. آسیب، بلا. کوس،

کوشتار kuštār : کشتار.

نقاره بزرگ.

کوشتن kuštîn : کشتن، مقتول ساختن. خاموش

کردن آتش.

کۆسار kosār : کوهسار، کهسار.

کۆسالان kosālān : کوهساران (گ).

کوشته‌وه kuštīnawa : ذبح کردن، سر بریدن.

کۆسپ kosp : برجستگی زمین. دشواری، سختی،

قصاص کردن.

رنج.

کۆشتوو kuštû : ذبح شده، سربریده. کشته شده.

کۆسپایی kospāiy : برجستگی و برآمدگی زمین.

کوشته kušta : گج مرده.

**کوشته‌را** kuštarâ: رنده، آلتی که با آن نجار چوب را می‌تراشد.

زیبا، بزرگ، سازگار، بهانه، آواز بلند، کبک (لک). بنیاد، پی، اساس (گ).

**کوشته‌ره** kuštara: رنده.

**کۆکردن** ko kirdin: رم کردن، رمیدن، جمع کردن.

**کوشته‌ی** kuštay: کشتن (گ).

**کۆکردنه‌وه** ko kirdinawa: جمع کردن، گرد آوردن.

**کوشتی** kušti: ذبح شده، سربریده.

**کۆک کردن** kok kirdin: کوک کردن، مرتب کردن

**کۆشش** košiš: کوشش، سعی، جهد، جدال، تمرین.

آلات موسیقی. کوک کردن و منظم کردن حرکات

**کۆشک** košk: کوشک، قصر، کاخ، تودهٔ تپال که در زمستان به مصرف می‌رسانند.

دستگاه ساعت. آماده کردن چیزی.

**کۆشکار** koškâr: پینه‌دوز (ک).

**کۆک گرتن** kok girtin: بهانه گرفتن. بخیه زدن.

**کۆشکه** koška: نوعی گلایی (ک).

**کۆکلّاش** koklâš: نوعی رستنی است.

**کوشکه کردن** kuška kirdin: سر دو پا نشستن.

**کوکو** kuku: کوکو، نوعی طعام که با سبزی و سیب‌زمینی کوبیده و زردهٔ تخم‌مرغ درست کنند.

**کۆشکه‌لان** koşkalân: جای تپاله، جایی که تپاله‌ها را روی هم می‌چینند.

فاخته.

**کوشکه‌لاتن** kuşkalâtin: سر دو پا نشستن.

**کوکوختی** kukuxti: قمری.

**کوشنده** kuşinda: کشنده.

**کۆکه** koka: سرفه.

**کۆشه** koša: کوشش، سعی، جهد.

**کۆکه‌کۆک** koka kok: سرفه‌های پشت سرهم.

**کۆشه‌لان** koşalân: تپاله‌دان، جای تپاله.

**کۆکه‌زه‌شه** koka raša: سیاه سرفه.

**کۆشه‌وه** koşawa: کوشش، سعی.

**کۆکەن** kokan: کوه کن (گ). از علف بازداشتن دام.

**کۆشین** koşîn: کوشیدن، تلاش کردن.

**کۆکنار** kokanâr: کوکنار، غلاف و غوزهٔ خشخاش.

**کۆف** kof: کوه (گ).

**کۆکی** kokî: آشتی. یگانگی. آراستگی. آمادگی.

**کۆفت** kuft: خسته. کوفت.

**کۆکین** kokîn: سرفه کردن.

**کۆفه** kofa: کوه (گ).

**کۆگا** ko gâ: توده، هر چیزی که روی هم ریخته و کوت کرده باشند. انجمن، مجمع. انبار، مخزن (گ).

**کۆفی** kofi: گره‌ای که زنان به سرپوش خود برای زیبایی می‌زنند (ک).

**کۆگابازی** ko gâ bâzi: نوعی بازی که چیزی را در تودهٔ خاک پنهان کنند و اگر حریف پیدا کرد بازی را می‌برد.

**کۆفک** kovik: قیف، انگشتانه. سوراخ دبر (ک).

**کۆقۆزک** ko qizik: نوعی کبک (ک).

**کۆک** kok: ریشه، پی، اساس (ک). چاق، کوک، بخیهٔ درشت. ثروتمند. هوشیار، عاقل. زیرک.

**کۆگادان** ko gâ dân: خرمن کردن، توده کردن،

درد آوردن زخم.	انباشتن.
کولانکوت kolân kut : ولگرد.	کَوَگَه ko ga : توده. انجمن. انبار. کجا (گ).
کولانکه kulânka : روزنه.	کَوَگَه وان ko ga wân : انباردار.
کولانگ kulânig : جوشیده. پخته.	کول kul : کند، تیغی که دم آن تیز نباشد. خسته.
کولانین kulânin : جوشاندن.	عضو از کار افتاده (ک). غم، اندوه. چشم درد.
کولانهوه kulâninawa : دوباره جوشاندن.	کول kol : ناوه خمیر (ک). ناودان آسیاب. چوب خشکیده.
کولانه kulâna : آشیانه.	کول kul : جوش، جوشش آب. کوتاه. پنهان. اندوه. جاندار بی بهره.
کولانهوه kulânawa : به درد آمدن زخم.	کول kul : دام بی شاخ. فلج. وسط شانه. کال.
کولاو kulâw : داس کوچک (ل).	کولاب kulâb : پنجه درندگان و پرندگان. قلاب (ک).
کولاو kulâw : جوشیده.	کولابه kulâba : چوب‌های گردن گاو در هنگام زدن (ک).
کول بوون kul bûn : کند شدن. خسته شدن. کار کردن. آماسیدن، ورم کردن (ک).	کولات kulât : کلوخه خاکی یا برفی (ک).
کولبه‌ند kol band : دستمال بزرگی که زنان روی دوش می‌اندازند.	کولانگ kulâtig : جوشیده.
کولپ kulp : گرانی. سنگینی. قحطی (ک).	کولاره kolâra : نوعی عقاب که جوجه‌های مرغ را می‌رباید و رنگش سیاه کمرنگ است. فرفره کاغذی.
کولپچ kulpiç : آجر (ک).	کولازدوم kulâž dum : کزدم (گ).
کول پیدان kol pîdân : شکست دادن، مغلوب کردن.	کولافک kulâfik : قارچ (ک).
کولجه kulja : نیم تنه زنانه.	کولافه kulâfa : بیکاره، بی‌هنر (ک).
کولخان kul xân : گلخن، گلخان، تون گرمابه.	کولاف kulâv : نمد. کلاه (ک).
کول خواردن kul xwârdin : جوش خوردن از خشم.	کولان kulân : آشیانه.
کول دان kul dân : جوش دادن.	کولان kulân : کوچه.
کول دان kol dân : به عقب برگشتن، واپس رفتن. شکست خوردن.	کولانچه kulânçika : روزنه.
کولغا kulqâ : حیوان گرسنه (ک).	کولاندن kulândin : پختن، طبخ کردن.
کولغت kulqit : ستبر، کلفت. زیاد، فراوان (ک).	کولاندنهوه kulândinawa : تازه کردن زخم. به
کولک kul : غمگین. دمل، کورک. آلاچیق.	

- کولک** kulḵ : کرک. دچار، مبتلا.
- کولک** kolk : خانه‌ای که از نی درست شده باشد.
- کولنج** kolinj : قولنج، کولنج.
- کولکانه** kulkāna : انگشتر (ل).
- کول کردن** kulḵ kirdin : کول کردن، حمل کردن بار
- بر روی پشت. حمل بچه بر روی شانه.
- کولکن** kulḵin : پشمالو، پشم آلود.
- کولکنه** kulḵina : پشمالو.
- کولکه** kulḵa : کرک.
- کولکه‌ر** kolḵ kar : گازر، رختشوی.
- کولکه‌زن** kulḵa rin : کندن موی بز و گوسفند با دست.
- کولکه‌زیرنه** kolḵa zêrîna : رنگین کمان.
- کولکش** kolḵêš : باربر، حمال.
- کولگه** kulḵa : جای توقف چند شکارچی.
- کمین‌گاه.
- کولگیر** kolḵ gêr : خرده‌فروشی که جنس‌هایش را بر دوش می‌گرداند.
- کولله** kulla : ملخ.
- کولله‌به‌جه‌ز** kulla ba jar : کنایه از آدم لاغر است.
- کولله‌زهرده** kulla zarda : نوعی ملخ زرد.
- کولله‌ک** kullak : روزنه. لنگ.
- کولله‌مسکه** kulla miska : نوعی ملخ.
- کول لیدان** kul lîdân : ناخنک زدن، چیزی را خرده خرده برداشتن.
- کولم** kulm : پراز یک مشت. ضربتی که با مشت بسته زنند (ک).
- کولم** kulm : گونه، یک طرف صورت.
- کولما** kulma : یک طرف صورت. قطعه‌ای از گوشت.
- کولنج** kolinj : قولنج، کولنج.
- کولنجان** kolinjân : قولنجان.
- کولنج کردن** kolinj kirdin : قولنج کردن، دچار قولنج شدن.
- کولنجگه** kolinj ga : بین دو شانه.
- کولنجه** kolinja : بذر نرسیده. دختر نرسیده.
- کولنده‌ر** kulindar : کدو (ک).
- کولنگ** kulîng : کلنگ که با آن زمین می‌کنند. نام پرنده‌ای است.
- کولو** kulo : ملخ (ک).
- کولوانه** kolḵ wâna : پارچه‌ای که زنان روی دوششان می‌گذارند.
- کولوت** kulot : کلوخه قند یا خاک. سرین، کفل، عجز.
- کولوجه** kuloja : نیم‌تنه آستین‌دار زنانه.
- کولوخ** kulox : کاسه سر (ک).
- کولور** kulor : پوچ، میان تهی.
- کولوز** koloz : کلاه پشمی (ک).
- کولوزبانه** koloz bâna : گیاهی است دارای گلی زرد و در طب به کار می‌رود (گ).
- کولوزرک** kuluzirk : سنگدان، شانک.
- کولوش** kuloš : سباری، ساقه‌های جو و گندم.
- کولوشه** kulôša : ساقه‌های خوشه گندم و جو.
- کولوفت** kuluft : کلفت، ستبر.
- کولوک** kulok : استخوان ران. عدس و نخود زودپز. کفل، سرین.

- کولوار کار kuļo kâr : بنایی که فقط با کلوخ ساخته شود. چیز منظم.
- کول و کو kuļ u ko : شعله آتش.
- کول و کو دامردن kuļ u ko dâmirdin : سوختن چیزی به تمامی.
- کولول kuļol : بدبخت. گوسفند پیشانی سفید.
- کولولی kuļolî : بدبختی.
- کولوم kuļom : کلون در، قفل در.
- کولوم کردن kuļom kirdin : در را با قید چوبی که پشت در نصب کنند بستن.
- کولونجه kuļonja : نیم تنه زنان.
- کولونده kuļonda : قد کوتاه. نیم تنه.
- کولوو kuļû : نان سوخته در تنور، گرده نان که در تنور افتد.
- کولووچه kuļûça : کلوجه.
- کولوور kuļûr : کروور، پانصد هزار.
- کولووره kuļûra : توده زنبور عسل.
- کولووز kuļûz : ناتوان، ناچیز. فرسوده.
- کولووزیانه و kuļûzyânawa : اظهار عجز و فروتنی کردن.
- کولووکی kuļûkî : عجله، شتاب.
- کولوه kuļwa : جوی، جوب (ل).
- کوله kula : ملخ.
- کوله kuļa : کمین گاه. کوتاه. خارپشت.
- کوله kola : برده، بنده زرخرید.
- کوله kuļa : هندوانه. بچه حیوان. گرده نان که در تنور افتد.
- کوله بار kuļa bâr : کوله بار، باری که بر پشت کنند.
- کوله بال kuļa bâl : نیم تنه، یلک.
- کوله باله kuļa bâla : یلک.
- کوله برک kuļa birk : چوبی که به درخت اندازند تا ثمر آن بریزد.
- کوله بنه kuļa bina : آشوب جو، آشوبگر. قد کوتاه.
- کوله بهس kuļa bas : پسر زن مرد از شوهر دیگر، ناپسری.
- کوله بهست kuļa bast : ناپسری.
- کوله بی kuļa bi : درخت بید.
- کوله پژه kuļa pîra : کوتاه قد چهارشانه. تیهو.
- کوله پیچ کردن kuļa pêç kirdin : کسی را با عجله گرفتن.
- کوله خرته kuļa xirta : قد کوتاه چاق.
- کوله ر kuļar : کاوشگر.
- کوله رم kuļa rîm : نیزه کوچک. ستونی که در وسط آلاچیق می زنند.
- کوله زرگ kuļazirig : سنگدان.
- کوله ژ kuļaž : مار بزرگ (گ).
- کوله سی kuļasî : تنه درخت که زنبور عسل در آن لانه گذارند.
- کوله ش kuļaš : ساقه جو و گندم. بی آبرو، بی حیا.
- کوله فیر kuļa fir : بلدرچین.
- کوله ک kulak : کاردی که با آن قاشق چوبی را می تراشند. پنجره کوچک. طاقچه.
- کوله کردن kuļa kirdin : خود را پنهان کردن برای گوش کردن به سخن کسی، دزدیده گوش به سخن کسی فرا داشتن، دزدیده گوش کردن به حرف



- کۆلێره چه وره : kulêra çawra : گرده نان که روغن کسی.  
 روی آن مالیده باشند. کوله کویرۆ : kuļa kuêro : نوعی مار.
- کوله که وا : kuļa kawâ : ستون زیر شاه تیر سقف. کوله ماله : kuļa mâla : چوبی است که در وسط خیش قرار می گیرد.
- کولیلک : kuřilik : گل وحشی. کوله مهرگی : kula margê : زندگی پردرد و رنج.
- کولین : kuřin : بخاری دیواری (ک). کوله نانی : kuļa nânî : آن که می تواند دامادی که از مردی افتاده او را مرد کند.
- کولینگ : kuřing : کلنگ که با آن زمین حفر می کنند. کوله نجه : kuřanja : نیمتنه زنانه.
- کولینه : kulêna : آشیانه. کوله نجی : kuřanjî : کژدم.
- کولینه وه : kuřinawa : کاویدن، کندن، حفر کردن. کوله وار : kuřawâr : آن که دچار سختی و تنگدستی شده باشد. کسی که دارای زخمی عمیق باشد.
- کۆم : kom : مقعد، دبر، کوژپشت. قید چوبی که روی دوششان می گذارند. کوله وانه : kuřawâna : پارچه ای کلفت که زنان
- پشت در نصب کنند و در را بدان بندند (گ). کوله وژ : kuřa wiž : چوب آتش کاو، چوبی که با آن آتش تنور را زیرورو می کنند و نان را از تنور با آن درمی آورند.
- کۆماجه : komâja : یک قسم نان ضخیم و پوک که با آرد گندم و نخود درست کنند. کوله وهس : kuřa was : ناپسری. گندم و جو کاشته شده قبل از بارش باران.
- کۆمار : komâr : چند خیمه ای که در جایی برپا کنند. کوله وه یباب : kuřa waybâb : نوعی مار. آشوبگر.
- مردم. جمهور. طایفه. کوله وویژ : kuřa wêž : شعر نامربوط.
- کۆماریتی : komârêitî : جمهوری، منسوب به مردم. کولی : kuřî : ملخ (ک).
- کۆمانج : komânj : ستون وسط خیمه. کولیگ : kuřyâg : پخته شده. جوشیده شده.
- کۆماو : komâw : کوژپشت، پشت خمیده. کولیان : kuřyân : پختن. جوشیدن.
- کۆماوه : komâwa : پشت خمیده. کولیان وه : kulyânawa : به درد آمدن زخم.
- کۆم بوونه وه : kom bûnawa : خمیدن پشت. کولئ دڭ : kuřî diļ : سوزدل، شور و اشتیاق بسیار که غم افزا باشد.
- کۆمسه : koma : توده. رمه اسب (گ). کولێره : kulêra : گرده نان، رغیف.
- کۆمه ک : komak : کمک، یاری، مدد.

کۆمه‌ک کردن	komak kirdin : کمک کردن.	کونج	kunj : گوشه، زاویه، کنج. خالدار. آبله‌رو.
کۆمه‌کی	komakî : کمکی.	گلدان	چین و شکن. سنگ. موی بالای پیشانی.
کۆمه‌ل	komaî : توده. مردم.	کونجێر	kunjîr : خالدار. کم په‌نا.
کۆمه‌لایه‌تی	komaîlayatî : اجتماعی.	کونجێره	kunjîra : خارخسک.
کۆمه‌ل بوون	komaî bûn : گرد آمدن در کنار هم.	کونجێرکه	kunjîrka : خالدار. کم په‌نا.
کۆمه‌لته	komaîta : توده. مردم.	کونجکاو	kunj kâw : کنجکاو، متفحص.
کۆمه‌لکردن	komaî kirdin : گرد آوردن، جمع کردن.	کونجکاوێ	kunj kâwî : کنجکاو، تفحص دقیق.
کۆمه‌له	komaîa : توده. مردم.	کونجکونجین	kunj kunjên : بازی گوشه به گوشه.
کۆمه‌له به‌ستن	komaîa bastin : گرد آمدن در کنار هم.	کونجووژ	kunjûr : گوشه تنگ و کم په‌نا.
کون	kun : سوراخ.	کونجوول	kunjûl : گوشه خانه، گوشه‌ای دور از مردم.
کۆن	kon : کهن. خیمه کوچک (ک).	کونجی	kunjî : کنجد.
کونا	kunâ : سوراخ. روزنه.	کونجیت	kunjît : کنجد (ل).
کونار	kunâr : کنار. درختچه‌ای است.	کوند	kund : جغد (ک).
کوناروچن	kunâ roçin : روزنه.	کوندر	kundir : کدو (ک).
کونارشک	kunârîşk : آرنج.	کوندک	kundik : کدو. پوست دباغی شده بز (ک).
کۆناکۆ	konâko : خیلی کهنه (گ).	کوندووش	kundûş : جوالدوز. گرد عطسه‌آور.
کوناوچه	kunâwça : روزنه.	کونده	kunda : پوست دباغی شده بز.
کوناوده‌ر	kunâwdar : چیزی که از دو طرف سوراخ شده باشد.	کونده‌بوو	kunda bû : جغد، بوف.
کوناوه‌جگه	kunâwajga : روزنه.	کونده‌به‌بوو	kunda babû : جغد.
کون بژ	kun bir : سوراخ بسته شده.	کونده‌لآن	kundaîlân : جای مشک آب.
کون بژکردن	kun bir kirdin : بستن سوراخ دیوار و غیره.	کون زووان	kun zuwân : کندزبان، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد.
کون بوون	kun bûn : سوراخ شدن.	کون زه‌ین	kun zayn : کودن، کندفهم، کم عقل.
کون به‌فر	kun bafr : چاله برف (ک).	کون سال	kun sâl : کهنسال، پیر.

- کون کردن** kun kirdin : سوراخ کردن.
- کونک** kunk : موهای ریز و خرد که بر روی پر باشد.
- کونگ** kung : گرهی است در میان تنه درخت گردو که آن را می‌کنند و خرد می‌کنند و با آن رنگ آمیزی می‌کنند.
- کونگره** kongira : حصار قلعه.
- کوننه** kunna : پوست دباغی شده بز.
- کوننه لان** kunnalân : تپه. زمین فرورفته و پست.
- کوننه‌ی ززانی** kunnay zirâni : کاسه زانو، کشکک.
- کونوش** kunoš : خسیس. جوالدوز (ک).
- کونوشه** kunoša : جارو (ک).
- کونو وچکه** kunûçka : سوراخ ریز.
- کونو وژ** kunûr : کندر، بستج.
- کونووس** konûs : صورتجلسه، استشهد.
- کونه** kona : کهنه، دیرینه. آتشدان (ل).
- کونه پوش** kona poš : کهنه پوش، ژنده پوش، آن که لباس کهنه پوشد.
- کونه په‌رست** kona parist : مرتجع، آن که طرفدار آداب و سنن قدیمی است.
- کونه په‌رستی** kona paristi : ارتجاع، تمایل به اوضاع کهنه و قدیمی.
- کونه سوار** kona swâr : کهنه‌سوار، سوارکار زبردست و مجرب. کهنه کار در جنگ و ستیز. مرشد زورخانه.
- کونه سواری** kona swâri : کهنه‌سواری، آزمودگی در سواری، کهنه کاری در جنگ. مرشدی زورخانه.
- کونه فروش** kona firoš : کهنه فروش، آن که لباس‌های کهنه می‌فروشد.
- کونه فروشی** kona firoši : کهنه فروشی، شغل کهنه فروش.
- کونی** koni : کهنی، کهن بودن.
- کونینه** konîna : چیز کهنه و باستانی.
- کوو** kû : کو، کجا؟ کوه (لک).
- کووار** kowâr : مچله.
- کووارک** kuwârik : قارچ.
- کووپ** kûp : فنجان.
- کوپه** kûpa : خمره، سبوی بزرگ.
- کوپه لۆکه** kupaloka : خمره کوچک.
- کوپه له** kûpaļa : خم کوچک.
- کووت** kût : برای فراخواندن سگ به کار می‌رود. کود.
- کووتال** kûtâl : پارچه‌های گوناگون.
- کووتال فروش** kûtâl firoš : پارچه فروش.
- کووتری** kûtirî : قمری.
- کووته** kûta : توله سگ (گ). بنه و تخمه با هم کویده شده.
- کووته ل** kûtal : ناو آسیاب (ک).
- کووته له** kûtaļa : توله سگ.
- کوجی** kûji : کوچه تنگ (ک).
- کووچاک** kûçâk : خس و خاشاک که روی بام می‌اندازند و آن را می‌پوشانند.
- کووچه** kûça : کوچه (لک).
- کووخک** kûxik : سرفه.
- کوخهل** kûxal : نگهبان خرمن (لک).

کودک kûdik : زانو (ک).

کوزه که kûžaka : خرمهره سبز.

کوده‌له kûdaļa : بجه گراز.

کوزه که که رانه kûžaka karâna : خرمهره.

کور kûr : عمیق (ک). بزغاله دوساله. منطقه

کوش kûš : کجا؟ هیچ.

کوهستانی.

کوفک kûfik : قیف (ک).

کورک kûrk : مرغی که از تخم باز ایستد.

کوفی kûfi : خمره. سرپوش زنان (ک).

کورکور کوره kûr kûra : پرندای است شکاری و

کوفان kûvân : غم، اندوه. درد، آزار (ک).

گوشت خوار.

کوفه kûva : کی (ک).

کوره kûra : کوره، آتشگاه آهنگری.

کوک kûk : خمیدگی پشت (لک).

کوره په زخانه kûra paz xâna : کوره پزخانه.

کوکو kûkû : کوکو سبزی. قمری.

کوره دان kûra dâna : جای توده زنبور عسل.

کوکو که ره kûkû kara : قمری.

کوره ده مین kûra damên : آن که کوره را

کوکه kûka : بانگ خروس. آشوب، هنگامه.

می دماند.

کول kûl : تشت چوبین خمیر. زاغه. غار. فیل

کوره گلا لآن kûra gilâlân : رودخانه خشک

شطرنج.

کولک kûlik : آشیانه مرغ.

(گ).

کوز kûz : یک قسمت بریده شده از خربزه یا

کوله که kûlaka : کدو.

هندوانه. جوی (گ).

کوله که دوشاوی kûlaka došâwî : نوعی کدو.

کوزاندنه وه kûzândinawa : تیر کشیدن.

کوله کین kûlakên : آش کدو.

کوزانه وه kûzânawa : به سوزش افتادن پوست

کون kûn : کون، مقعد.

بدن.

کونه kûna : منقل، آتشدان (ل).

کوز کردن kûz kirdin : قسمت قسمت و بریده

کونی kûnî : بیکاره، تبیل. کونی.

بریده کردن خربزه و هندوانه.

کۆ kow : کبک.

کوزه نه ک kow zanak : نوعی قرقی.

کوز کوز kûz kûz : قاج قاج.

کوه kûh : ستاره پروین.

کوز لیدان kûz lêdân : بخش بندی کردن زمین با

گاوا آهن.

کوه kuh : کند (ک).

کوی kûê : کجا.

کوزه kûza : نام حیوانی است وحشی (ک).

کویت kûêt : کمیت، اسبی که رنگش بین سیاهی و

کوزه‌له kûzala : شاهی آبی.

سرخی باشد.

کوزه kûža : گلوی آسیاب.

کویخا kuêxâ : کدخدا.

کوزه ره kûžara : انجروت، انزروت، زنجیر.

کویخیانیه	kuêxâyâna : آنچه کدخدا به عنوان	کویروهه بوون	kuêrawa bûn : ویران شدن.
سهم خود از رعایا می گرفت.		منقرض شدن.	
کویخیایه تی	kuêxâyâtî : کدخدایی.	کویروهه ری	kuêrawarî : سختی، محنت، رنج.
کویر	kuêr : کور، نابینا.	کویریتی	kuêrêitî : کوری.
کویرانه	kuêrâna : کورانه، مانند کور.	کویرشک	kuêrîšk : خرگوش.
کویراو	kuêrâw : چشمه کم آب.	کویژرک	kuîžrik : گوشه (ک).
کویرایی	kuêrâiy : کوری.	کویسان	kuêsan : کوهستان، کهستان، کوهسار.
کویزایی داهاتن	kuêrâiy dâhâtin : کور شدن،	کویستان	kuêstân : کوهستان.
نابینا شدن.		کویستانی	kuêstânî : کوهستانی.
کویربوون	kuêr bûn : کور شدن.	کویشتیر	kuêštîr : بز دوساله.
کویربوونه وه	kuêr bûnawa : ازین رفتن نشانه	کویشکه	kuêška : گنجشک.
راه و چشمه و غیره. نابود شدن نسل خاندانی.		کویله	koyla : غلام زرخرید.
کویردل	kuêr dil : کوردل، کورباطن. نادان.	کوین	kuên : پارچه ضخیم سیاه چادر.
کویردل	kuêr diŕ : کوردلی، کورباطنی. نادانی.	کوینده ری	kuêndarî : کجا؟
کویرک	kuêrik : سیاهک.	کوینک	kuînik : قسمتی از سیاه چادر.
کویرکویرانه	kuêr kûêrâna : کورکورانه،	کوینه	kuêna : کجا؟
نسنجیده، کورانه.		کویوسان	kuêsan : کوهستان.
کویرنان	kuêr nân : زفت، خسیس.	کویر	kiwîr : عمیق، ژرف (ک).
کویروو	kuêrû : سیاهک.	کویسان	kuîsân : کوهستان.
کویره دی	kuêra dê : کوره ده، ده کوچک و	که	ka : که، حرف ربط. هرگاه. اگر.
کم آباد.		که باب	kabâb : کباب.
کویره ری	kuêra rê : کوره راه، راه پریچ و خم.	که بابچی	kabâbçî : کبابی، کبابفروش.
کویره ک	kuêrak : سیاهک.	که بابخانه	kabâb xâna : کباب پزخانه.
کویره کانی	kuêra kânî : چشمه ای که خشکیده	که بابیه	kabâba : کبابه، حب العروس.
باشد.		که بات	kabât : نوعی میوه ترش مزه مانند نارنج
		است.	
کویره مار	kuêra mâr : نوعی مار.	که باده	kabâda : کبابه، یکی از ادوات ورزش
کویره مووشه	kuêra mûša : مردی که چشمش	باستانی.	
کم سو باشد.			

- که بانوو ka bânû : کدبانو، بانوی خانه.
- که بانی ka bânî : کدبانو (ک).
- که ب که ب kab kab : پرندهای است کوچک.
- که بله مه kablama : دارویی است خوراکی.
- که بهر kabar : کبر، شوک الحمار.
- که پ kap : پر یک مشت، بینی.
- که پر kair : کپر، کومه، عریش.
- که پرو که kaproka : کپر کوچک، کومه کوچک.
- که پک kapik : قله، ستیغ کوه.
- که پله مه kaplama : دارویی است خوراکی.
- که پ لی گرتن kap lê girtin : باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت و تحقیر.
- که پن kapin : آدم بی دندان که سخن گوید.
- که پو kapo : بینی.
- که پوت kapot : کبود (گ).
- که پوّل kapoļ : کله، سر، پوزه، پوزه.
- که پولک kapolîk : بینی، کله، سر.
- که پوو kapû : بینی، پیر بی دندان، فاخته.
- که پووره kapûra : شورش، هنگامه، غوغا.
- که پوو که ره kapû kara : فاخته.
- که پووله kapûla : پیمانه چوبی آسیابان.
- که په kapa : صدای آدم بی دندان.
- که په ر kapar : آن که دندان پیشین ندارد.
- که په ک kapak : سبوس، آنچه که پس از بیختن آرد در غریال باقی می ماند.
- که په له کی kapalakî : دامی که به بیماری کشنده ای مبتلا شود.
- که په نک kapanik : کپنک، جلیتغه نمدی ضخیم.
- که په نه kapana : کپنک (ک).
- که په نه کدال kapana kidaļ : کرکس.
- که بی پان kapî pân : نوعی انار.
- که پيله kapîla : پیمانه چوبی آسیابان.
- که ت kat : یونجه (ک). تشت آرد نانوا. دوش.
- تک. حادثه (لک).
- که تانه katâna : نوعی آهنگ کردی است.
- که تانی katânî : نوعی بادام.
- که تره katra : ننگ و بدی.
- که تری katrî : کتری.
- که تک katik : انجیر خشک (ک).
- که تکه ته kat kata : تک تک (ک).
- که تن katin : افتادن. زیان رساندن.
- که ت و کلفت kat u kilift : شخص بلند قد و قوی هیکل.
- که توو katû : تنه درخت میان تهی که در آن آب ریزند. آبگردان.
- که توون katûn : رشته، کمند.
- که ته kata : تشت آرد نانوا. گنده، بزرگ، کته، دمپخت.
- که ته پلاو kata pilâw : کته پلو، برنجی که بدون روغن پزند.
- که ته ن katan : کمند (لک).
- که ته و kataw : سرفه ستور.
- که تی kati : پرندهای است به اندازه کبک و شبیه به کبک.
- که تیه katîba : لبه بام آجری.

که تیر	katîr : توده‌ای از گیاه خشک به اندازهٔ بار	که ربه سه	karpasa : مارمولک کوچک.
یک الاغ.		که رت	kart : پاره. دونیم.
که تیره	katîra : کتیرا.	که رت بوون	kart bûn : پاره شدن. دونیم شدن.
که جان	kajân : دختر جان.	که رتک	kartik : پاره. دونیم.
که جی	kajî : نخ تابیده (ک).	که رت کردن	kart kirdin : پاره کردن. دونیم کردن.
که چ	kaç : کج. دختر (ک).	که رتوو	kartû : بیل پهن و بزرگ با دستهٔ چوبی که
که جایی	kaçâyî : کجی.	ریسمانی به آن می‌بندند و یک نفر دسته را	
که چک	kaçik : قاشق (ک).	می‌گیرد و یکنفر از روبروی او سر ریسمان را و	
که چو	kaço : دختر (ک).	زمین شیار کرده را با آن هموار می‌کنند.	
که چه	kaça : کپنک. حیوانی که شاخش کج باشد.	که رته	karta : بخشی از گله و رمه.
که چه شاخ	kaça šâx : بزی که یک شاخش شکسته باشد.	که رته ز	kartař : نوعی خیارچنبر بی‌اندازه تلخ.
		که رته شی	kar taši : کنگرخر.
که چهل	kaçal : کچل.	که رته ک	kartak : زیاد، فراوان (ک).
که چهل	kaçala : جوجه‌ای که پرش ریخته باشد.	که رته له	kartala : سبدچه (ک).
که چهل	kaçalî : کچلی.	که رته له ز	karta lar : استر لاغر.
که چی	kaçi : کجی.	که رتینه	kartêna : عنکبوت، تار عنکبوت.
که چیچ	kaçiç : جایی که مرغ از زمین دانه برچیند	که رتجلاندن	karçilândin : آمیخته کردن (ک).
(ک).		که رخ	karx : ظرف سفالی. مرز، حدود. گرفتگی
		صدا.	
که حلان	kahlân : اسب اصیل.	که رخ بوون	karx bûn : صدا گرفتن.
که خس	kaxs : پیاز ریز (ک).	که رخنکینه	kar xinkêna : هردومان، نوعی گیاه.
که د	kad : شاخهٔ درخت.	که رددار	kar dêr : چاروادار.
که دوون	kadûn : سبو. جرهٔ کوچک (ک).	که رداری	kar dêrî : چارواداری.
که ده	kada : پسر بچه (ک).	که رد ز	kar dir : نوعی رستی.
که دینک	kadînik : سبو. خمره (ک).	که ردووکیش	kardû kêš : کسی که با بیل پهن
که دینه	kadêna : ظرف سفالی.	زمین را شیار می‌کند.	
که ر	kar : خر. کر (ک). وام.	که رده‌ی	karday : کردن (گ).
که رانه	karâna : خر مانند.	که رزنگ	karžing : خرچنگ.
که ربه ش	karbaš : نوعی خار.		

که رسمه	kar sima : رگی که در بینی الاغ درمی آید	که ره	kara : کره.
و آن را می برند.		که ره پوول	karapûl : میراث (ک).
که رسونه	karsona : تا پاله.	که ره ز	karaz : نوعی گیاه.
که رسه پ	karsap : کرفس.	که ره سته	karasta : ماده، اصل هر چیز. مواد اولیه.
که رسه ر	kar sar : پرنده ای است به اندازه مرغابی.	که ره سه	karasa : مواد اولیه.
که رسه ک	karsak : کلوخه بزرگ.	که ره شیل	karasêl : خروس.
که رسه گ	karsag : کلوخه. نادان.	که ره ک	karak : بلدرچین (لک).
که رشین	kar šin : سید دروغی.	که ره کیفی	karakêfi : گورخر، گور.
که رک	kark : عبای بی آستین.	که ره کیوی	kara kêwi : گورخر.
که رکرن	kar kirin : وام گرفتن، قرض گرفتن (ک).	که ره یاس	karalyâs : جارچی، جازن.
که رکوژ	kar kuž : خرزهره.	که ره نا	karânâ : کرنا.
که رکول	kar kol : نوعی گیاه خاردار است.	که ره نتوو	karantû : دامن لبه پهن.
که رکیٹ	karkît : دغه، دفتین.	که ره نگ	karang : نوعی زنبور عسل.
که رگ	karg : ماکیان مرغ (گ).	که ره والّه	karawâlâ : بلدرچین.
که رگراف	kar girâv : شبه جزیره (ک).	که ره وان	karawân : خرچران.
که رگه داس	karga dâs : دسته داس.	که ره وس	karawis : کرفس، کرسف.
که رگه ز	kargaz : کرکس.	که ره وز	karawiz : کرفس.
که رگه لاری	kargalârê : نوعی پرنده.	که ره وه ره	karawara : بلدرچین.
که رمه	karma : سرگین سفت خشک شده.	که ره وه له	karawâlâ : بلدرچین.
که رمیش	kar mêš : خرمنگس (ک).	که ره هنگ	kar hang : زنبور عسل درشت.
که رو که	karoka : نادان، ابله.	که ره هوو	karahû : بادتند (ک).
که روو	karû : تار عنکبوت.	که ره ھی	karhê : نوعی رستنی خودرو (ک).
که رویشک	karwêšk : خرگوش.	که ری	karê : کره.
که رویشکه خه و	karwêška xaw : خواب	که ری	karî : خری، خر بودن. حماقت. گله
خرگوشی.		که ز	kaz : خزه (ک).
که رویشکه کردن	karwêška kirdin : خرامیدن	که زاختن	kazâxtin : بریدن شاخه های زاید
سبزه ها به وسیله باد.		که زه	kaṛa : شیر حیوان تازه زاییده است.
			درخت (ک).



که زاخه	kazâxa : قطع شاخه های مو (ک).	که سایه تی	kasâyati : خوشاوندی. شخصیت.
که زان	kazân : بنه، حبه الخضراء (ک).	که سپ	kasp : دشواری، سختی. برآمدگی زمین.
که زنه زان	kaz nazân : درختی است جنگلی.		کویدن بام.
کس ندان غیب.		که سپک	kaspik : حلزون، سفیدمهره (ک).
که زوان	kazwân : بنه (ک).	که ست	kast : بد، زشت (گ).
که زه ب	kazab : جگر (ک).	که ستک	kastik : کلوخه بزرگ.
که زی	kazî : گیسو. کمر، کوه (ک).	که سخاندن	kasxândin : هرس کردن (ک).
که ژ	kaž : کوه. سفید. موی بز (ک). ابریشم خام.	که سک	kask : سبز.
که ژال	kažâl : چشم آبی. ابلق، رنگ سیاه و سفید.	که سکاو	kaskâw : آتش برگ چغندر.
که ژاوه	kažâwa : کجاوه.	که سک و سوور	kas u sūr : رنگین کمان. سبز و سرخ.
که ژک	kažik : تسمه و نواری پهن که به کمر اسب بندند.	که سکون	kaskûn : تند مزه.
که ژوک	kažok : ابریشم خام نامرغوب. یکی از بیماری های اعصاب که غالباً در کمر بروز می کند و تا زانو و پا می رسد.	که سکه	kaska : زن بی حیا.
که ژوو	kažû : بافته و پارچه ای است که با آن سروته آلاچیق را می گیرند. رسن.	که سکه سور	kaska sor : رنگین کمان (ک).
که ژه	kaža : آهن سرکج که پیلانان با آن پیل را می رانند.	که سکین	kaskîn : تند مزه.
که ژهل	kažal : دام سیاه و سفید. ابلق.	که سمه	kasma : نان لواشی که به آن روغن مالند.
که ژهوان	kaža wân : کوه نور.	که سناو	kas nâw : کنیه.
که ژی	kaži : کوهی. رسن پهن.	که س نه زان	kas nazân : جهان نامعلوم (گ).
که س	kas : کس، شخص. شخص مبهم. فردی، احدی. خویش، خوشاوند. یار، همدم.	که سنه ناس	kas na nâs : ناشناس، نا آشنا.
که ساس	kasâs : آشفته، پریشان.	که س و کار	kas u kâr : کس و کار، خویش و قوم.
که ساسی	kasâsi : آشفته گی، پریشانی.	که سه پشت	kasa pišt : خارپشت (ل).
که ساندن	kasândin : خاطر جمع کردن. گوشت برای زمستان خشک کردن. آرام کردن.	که سه ر	kasar : غم، اندوه.
		که سه له شینکه	kasalašinka : سبز قبا.
		که سیره	kasîra : از سرما بی حس شده.
		که ش	kaš : آغوش. کوه. ستاره ای پرنور. بغل.
			رطوبت زمین که در آن غله سبز شود. کیوان، زحل. کش، برای راندن مرغ. فصل. آب و هوا.
		که شا که ش	kašâkaš : کشاکش، از هر سو کشیدن.

که‌شکه‌ک	kaškak : حلیم، آشی که با گندم و گوشت پخته له شده درست می‌کنند.	کشمکش، خصومت.
که‌شان که‌شان	kašân kašân : کشان‌کشان، درحال کشیدن.	که‌شان که‌شان
که‌شک‌لان	kaškalân : کهکشان.	که‌شاو
که‌شکین	kaškîn : آتش‌کشک. دوغ‌کشک (ک).	kašâw : آبیاری پیش از بذرافشانی.
که‌شما که‌ش	kašmâkaš : کشمکش.	که‌شتیلّه سهره
که‌شمان	kašmân : کشیدن چیزی از دو طرف.	kaštêla sara : بچه قورباغه.
که‌شم و نه‌شم	kašm u našm : ناز و عشو. لنبه و خرام.	که‌شتی
که‌شمه که‌ش	kašma kaš : کشمکش، کشاکش.	kaštî : کشتی.
که‌ش و تووش	kaš u tûš : تکه پارچه یا کاغذ یا زمین یا چیز دیگر که سرکج داشته باشد.	که‌شتیوان
که‌ش و فش	kaš u fiš : خودبینی و تکبر. کرشمه و خرام.	kaštîwân : کشتی‌بان، راننده کشتی، ناخدا.
که‌ش و قنگ	kaš u qing : بغل و دم.	که‌شتیوانی
که‌شول	kašol : نخودفرنگی (ک).	kaštîwânî : کشتیانی، ناخدایی.
که‌شه	kaša : بار، دفعه.	که‌شتی یه‌وان
که‌شهاتن	kaš hâtin : آماده شدن زمین برای شخم.	kaštîya wân : کشتیان.
که‌شه‌نگ	kašang : خسته، مانده و رنج دیده از کار زیاد.	که‌شتی یه‌وانی
که‌شه‌ه‌ور	kaša hawr : لکه‌های ابر.	kaštîya wânî : کشتیانی.
که‌شیده	kašida : نوعی پارچه ابریشمی. سیلی.	که‌ششه
که‌شیش	kašîš : کشیش. دیوث.	kašša : کشیش، روحانی مسیحی (ک).
که‌ف	kaf : کف، ماده سفید رنگی که از شستن پارچه پیدا می‌شود. حاشیه (ک).	که‌شک
که‌ف‌ف‌ک	kafâk : تارک سر، کله سر.	kašk : کشک، بیهوده، هیچ و پوچ.
که‌فاندن	kafândin : حاشیه لباس را دوختن (ک).	که‌شکای
که‌فتار	kaftâr : کفتار (ک).	kaškây : ای کاش (گ).
		که‌شک پا
		kašk pâ : زانو (ل).
		که‌شک و سوور
		kašk u sûr : سبز و سرخ.
		که‌شکول
		kaškoł : کشکول. گردن‌بند اطفال.
		مجموعه اشعار شعرا.
		که‌شکه
		kaška : باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.
		که‌شکه ئه‌ژنو
		kaška ažno : کاسه زانو.
		که‌شکه‌ره
		kaškara : زاغچه.
		که‌شکه‌زرانی
		kaška zirânî : کاسه زانو.
		که‌شکه‌زه‌نگول
		kaška zanguł : کاسه زانو.
		که‌شکه ژنو
		kaškažno : کاسه زانو.
		که‌شکه سهر
		kaška sar : سوسمار کوچک.
		که‌شکه سهره
		kaška sara : چپلاسه.
		که‌شکه‌شان
		kaškašân : کهکشان.

که فتارو	kaftâro : گفتار (ک).	دهان ریزند.
که فتانی	kaftâni : چپق دسته دار.	که ف لیدان kaf lêdân : ناخنک زدن.
که فتن	kaftin : افتادن.	که فمال kaf mâl : اندودی که با دست انجام شود.
که فتوو	kaftû : افتاده (ک).	که ف وکول kaf u kul : کف و جوش، کفی که روی آب جوشیده می افتد.
که فته	kafta : افتاده.	که ففه kafa : آهنی که پالاندوز در هنگام کار به دست می گیرد.
که فته ر	kaftar : کبوتر (لک).	که فته لوک kafa lûk : کف آمیخته با آب.
که فته کار	kafta kâr : از کار افتاده.	که ففی ده ریا kafi daryâ : کف دریا.
که فته کاری	kafta kârî : از کار افتادن.	که ففارک kavârik : قارچ (ک).
که فته ی	kaftay : افتادن.	که ففان kavân : کمان (ک).
که فته یی	kaftâyî : بیماری حصبه که تب شدید دارد.	که ففانزه kavân žan : پنبه زن، کسی که پنبه را با کمان می زند.
که فچاندن	kaf çandin : کف پراندن، کف بر آوردن.	که ففتک kavtik : دستمال، سرپوش زنان (ک).
که فچک	kafçik : قاشق، چمچمه (ک).	که ففر kavir : سنگ (ک). سنگ بزرگ.
که فچی	kafçi : قاشق (ک).	که ففرکانی kavir kânî : فلاخن (ک).
که ففر	kafir : سنگ بزرگ (ک).	که ففش kavişk : شوره سر (ک).
که ففر تاش	kafir tâş : سنگ آسیا (ک).	که ففگیر kav gîr : کفگیر (ک).
که ففریژ	kafrež : لبریز، مالا مال.	که ففلکرن kafil kirin : پوست گرفتن، سلخ کردن (ک).
که ففز	kafz : خزه (ک).	که ففن kavn : کهنه (ک).
که فش	kafš : زیر بغل (ک).	که ففنار kavnâr : آثار قدیمی، کهنه (ک).
که فشیف	kafšêf : کاسه گلی کشک (ک).	که ففوت kavot : نام درختی است (ک).
که فشیل	kafšêl : لعاب دهن.	که ففوتک kavotik : کبوتر.
که فکانی	kafkânî : قلا سنگ، کلماسنگ، فلاخن (ک).	که ففه ر kavar : کوه. بز ابلق (ک).
که ف کف کردن	kaf kirdin : کف کردن.	که ففول kaval : پوست بز و گوسفند (ک).
که فکه فوک	kaf kafok : چوبک (ک).	که ففینک kavînk : دستار، عمامه (ک).
که فگیر	kaf gîr : کفگیر.	که ک kak : کک (گ). کاکا، برادر بزرگتر (ک).
که فله مه	kaflama : دارویی که به صورت گرد در	

که کره	kakra : نوعی خیار تلخ.	مرده.
که کلی	kalî : کبک (گ).	که لام kalâm : خرمن. توده گیاه (ک).
که کهو	kakaw : نام درختی است.	که لان kalân : کلان، گنده، بزرگ.
که ل	kal : گردنه. شاخه. کار. شکاف. بهره. گرم.	که لانتار kalântar : کلانتر.
قوج شاخ کوتاه (ک).	گاومیش نر. استراحتگاه گله	که لاندن kalândin : جوشانیدن (ک).
(گ). بز کوهی (لک).		که لانگوچک kalânguçk : آستین بلند کردی.
که ل	kal : گاومیش و گاو نر. درشت. گوسفند	که لانه kalâna : نوعی نان که پیاز در آن ریزند.
کوهی. بزرگ (لک).		که لانه kalâna : مهره سیاه و سفید که برای دفع
که لا	kalâ : تيله.	چشم زخم به گردن اطفال بندند.
که لانه نگوچک	kalâ anguçik : آستین بلند کردی.	که لاونه kalâwna : پرنده ای است از نوع گنجشک.
که لاتى	kalâtî : قلعه مستحکم. چند خانه ای که بالای بلندی ساخته باشند.	که لاوه kalâwa : ویرانه.
که لاج	kalâj : کسی که افتراء کند (ک).	که لایانی kalâyânî : تيله بازی.
که لاخ	kalâx : لاغر، نزار (ک).	که لایی kalâîy : کجی، معوجی، ناراستی.
که لار	kalâr : چیزی که روی هم انباشته کنند.	که لایین kalâêyn : تيله بازی کردن.
که لاره	kalâra : ظرفی که از سرگین سازند و در آن تاپاله ریزند.	که لب kalb : کلوخه قند.
که لاس	kalâs : مردار شده (ک).	که لبه kalba : دندان های پیشین.
که لاش	kalâş : گیوه.	که لپی kalp : دندان های پیشین.
که لاشتن	kalâştin : شکافتن.	که لپک kalpik : سبوس.
که لا شچن	kalâş çin : گیوه دوز.	که لپوس kalpos : پوست بز.
که لا شچنین	kalâş çinîn : دوختن گیوه.	که لپه kalpa : دندان های پیشین.
که لاشه کردن	kalâşa kirdin : چسبیدن گل به گیوه.	که لدان kalđân : رها کردن ستور و گاو گاومیش برای جفت گیری.
که لافه	kalâfa : کلاف.	که لدر kal dir : نوعی رستی.
که لافه	kalâfat : بشن، قد و بالا.	که لفیج kal fiç : آن که دندان پیشینش کند شده باشد نتواند خوب صحبت کند.
که لاک	kalâk : لاش، لاشه، مردار، جسد حیوان	که لک kalik : بهره، سود. لب بام. پشت بام. سقاچش.

که لک تی که وتن	kałk tê kawtin : احتیاج داشتن به کمک کسی.
که لک کردن	kał kirdin : بریدن، پاره کردن.
که لک گرفتن	kałk girtin : بهره گرفتن. سود رساندن.
که لکه له	kałkała : آرزو، خیال، اندیشه.
که لکه له وانی	kałkaławânî : جغد (گ).
که لکیت	kałkît : دفه، دفتین.
که لاله	kala : کله، سر، چنبره.
که لاله با	kala bâ : بادسر، خودخواه، سرکش.
که لاله بایی	kalla bâiy : بادسری، خودخواهی.
که لاله بوش	kalla boš : مغز تهی.
که لاله پیژنگ	kalla bêzing : اسباب آتش بازی.
که لاله پاچه	kalla pâça : کله پاچه.
که لاله ته زین	kalla tazên : آشامیدنی بسیار سرد.
که لاله چاخ	kalla çax : کله گند، آن که سرش گنده است.
که لاله ره قی	kalla raq : کله شق، یک دنده. لیج کننده.
که لاله ره قی	kalla raqî : کله شقی، یک دندگی. لیج بازی.
که لاله زاور	kalla zâwir : ترسو، کم دل.
که لاله شق	kalla šaq : کله شق.
که لاله قه ند	kalla qand : کله قند.
که لاله کون	kalla kon : کسی که طرفدار راه و رسم گذشته باشد.
که لاله یی	kallaîy : صدای بسیار بلند. دیوانه.
که ل لی که فتن	kał lê kaftin : نیازمند شدن، کار داشتن به کسی.
که لواز	kałwâz : سرمای شدید.
که لوالک	kałwâlk : گیاهی است با گل های قرمز.
که لوان	kałwân : نوعی ثمر مازو.
که ل وپا	kał u pâ : کله پاچه.
که ل وپاچکه	kał u pâčka : کله پاچه.
که ل وپوور	kał u pûr : اثاث خانه.
که ل وپهل	kał u pal : اثاث منزل، لباس. خورده ریز.
که لوس	kałos : کسی که دندان پیشینش افتاده باشد.
که ل وکوم	kał u kom : کج و کوله، کج و معوج.
که ل وو	kałû : برج، برج آسمان، کمر، کوه. نخود فرنگی.
که ل ووز	kałûz : فندق، ثمر درخت کاج.
که ل ووک	kałûk : پاره آجر.
که ل ووز	kałwaz : آبشار (گ).
که ل ووی شیر	kałûy šêr : برج اسد.
که ل ووی قرزانگ	kałûy qırzang : برج سرطان.
که ل ه	kała : قسمی برنج، شجاع، دلیر.
که ل ه نه نگوست	kała angust : شست، انگشت بزرگ.
که ل ه نه نگوست	kała angušt : انگشت نر، ابهام.
که ل ه نه موس	kała amust : انگشت بزرگ.
که ل هاتن	kał hâtin : به کار آمدن.
که ل ه باب	kałabâb : خروس.
که ل ه بهر	kałabar : سوراخ بزرگ. شکاف کوه.
که ل ه پیژنگ	kala bêzing : چنبره غربال.
که ل ه پاچه	kala pâça : کله پاچه.
که ل ه پاچه کردن	kala pâça kirdin : به شدت

کتک زدن. قطعه قطعه کردن.

که له فسی : kalafis : افتادن دندان.

که له بچه kalapça : دستبند که به دست تبهکار می زنند.

که له قه ند kala qand : کله قند.

که له ک kalak : کلک، نیرنگ. کلکی که برای

که له بچه کردن kalapça kirdind : دستبند زدن.

عبور از آب درست می کنند. دیوار سنگی.

که له پشگؤ kala piško : اخگر بزرگ.

که له کباز kalak bâz : نیرنگ باز، حقه باز.

که له پوور kalapûr : میراث.

که له کبازی kalak bâzi : حقه بازی.

که له پیاو kala pyâw : مرد بزرگ.

که له ک بوون kalak bûn : انباشته شدن.

که له پیتاک kala pîtâk : آنچه خان از رعایا به عنوان باج می گرفت.

که له کردن kala kirdin : جمع شدن چند کسی دور هم. دزدکی گوش به حرف کسی دادن.

که له خ kalax : لاش، مردار.

که له کوتک kala kotik : کاسه شکسته.

که له دار kala dêr : درخت گنده ستر.

که له که kalaka : تهیگاه، پهلوی.

که له که به ستن kalaka bastin : جمع شدن عده ای دور هم.

که له رم kalarm : کلم.

که له ز kalaz : هنگام جفتگیری گوسفند کوهی.

که له که وان kalaka wân : راننده کلک، کسی که کلک می راند.

که له زه زی kala zarî : قهرآ، جبرآ، زورکی.

که له ژ kalaz : چوبی که بر آن مو می آویزند.

که له کیوی kala kêwî : گوسفند کوهی.

که له س kalas : چیزی شبیه قایق که با چوب و تخته و چند خیک باد کرده درست می کنند و به وسیله آن از روی آب عبور می کنند.

که له گا kala gâ : گاو نر. زورگو.

که له گایی kala gâiy : خودسری. زورگوی.

که له سوو kala sù : گاو ماده ای که از جفتگیری هراسان شود.

که له گه ت kalagat : بلند بالا.

که له گی kalagi : اطاق جنب ایوان.

که له ش kalaš : کچل. زیبا. لاشه، مردار. جسد (ک).

که له لا kala lâ : کسی که زخمی عمیق داشته باشد. که له لان kalâlân : آغل.

که له ش kalaš : کلاش، ولگرد. بی حیا، بی آبرو.

که له م kalam : کلم. چوبی که نوکش را تراشیده باشند (ک). چنبیری که به گردن گاو می بندند.

که له شاخ کردن kala šâx kirdin : حجامت کردن، کوزه انداختن به بدن بیمار، بادکش کردن.

که له موست kalamust : شست، انگشت بزرگ. که له مه kalama : چوب یوغ که بر گردن گاو

که له شیر kala šêr : خروس.

که له شیر باز kala šêr bâz : خروس باز.

گذاشته شود و دو سر آن باریسمانی از زیر غبغب آن به هم بسته شود.

که له ف kalaf : کلاف (ک).

که‌له مه کردن	kałama kirdin : رام کردن. اسیر کردن.	که مان	ka mân : کمان. کمانچه.
که‌له می‌رد	kała mêrd : دلیر، دلاور.	که مانچه ژن	ka mânça zan : کمانچه زن، کسی که کمانچه نواز.
که‌له می‌روو	kała mêrû : مورچه بزرگ.	که مانه	ka mâna : کمانه. کمان. چوب کجی که دوالی بر آن بندند و با آن بر ماه را بگردانند تا چیزی‌ها را سوراخ کند.
که‌له می‌ش	kała mêš : پشه (ک).	که ماو	ka mâw : آبگوشت.
که‌له نچ	ka lanç : نوعی ثمر مازو.	که مایه تی	ka mâyatî : قسمت کمتر، پخش کمتر، کم بودن.
که‌له نندین	ka landîn : توده برف (ک).	که مایه سی	ka mâyasî : کمی و کاستی. نیازمندی.
که‌له ننگ	ka lang : کنگر (ک).	که مایی	ka mâiy : کمی و کاستی.
که‌له وا	ka lawâ : باد خنک (لک).	که مباح	ka mbâx : ستمگر، ظالم. ویرانه.
که‌له وانه	ka lawâna : مهره سیاه و سفید که برای دفع چشم زخم به گردن کودکان بندند.	که مباره	ka bâra : کم بهره.
که‌له وهر	ka lawar : شکاف کوه. سوراخ بزرگ. در، آنچه که از چوب آهن و غیره سازند و در دیوار کار گذارند.	که م بوون	ka m bûn : کم شدن، کاستن.
که‌له ووی	ka lawê : گیاه خاردار است.	که م بوونه وه	ka m bûnawa : کاسته شدن.
که‌له هه‌رز	ka laharz : هنگام جفت گیری گوسفند کوهی.	که مبه‌ت	ka mbat : گنبد (ک).
که‌له هیژ	ka la hêr : گرد آمدن گاوهای نر برای جفت گیری با ماده گاو.	که متار	ka mtâr : گفتار (ل).
که‌لی	ka li : نیم رس، کال. دم کوتاه.	که مته‌رخه‌م	ka m tarxam : سستکار، سهل انگار.
که‌لین	ka lîn : شکاف، سوراخ بزرگ. کمین گاه. پناهگاه.	که مته‌رخه‌می	ka m tarxamî : سستکاری، سهل انگاری.
که م	ka m : کم، اندک، قلیل.	که متیار	ka mtiyâr : گفتار.
که ما	ka mâ : کما، کمای، نوعی گیاه.	که متین	ka mtîn : کم نیرو، کم قدرت.
که ما‌جار	ka mâ jâr : کمازار، کمای زار.	که مچک	ka mçik : قاشق (ل).
که ما‌چه	ka mâça : کمانچه (ک).	که مچه	ka mça : ماله بنایی.
که ماخ	ka mâx : سرین، کفل. آن که آب انگور می‌گیرد (ک).	که م چیکلدانه	ka m çikldâna : کم حوصله. تند، عصبانی.
		که مخور	ka m xor : کم خور.

- که مخه kamxa : پارچه ابریشمی (ک).  
 که م دوو kam dû : کم حرف، کسی که کم سخن گوید.
- که مهر به بند kamar ban : کمربند، نواری که به کمر بندند.  
 که مهر به بند kamar band : کمربند.
- که مهر چین kamar çîn : کمربین، جامه چین دار.  
 که مهر دووخ kamar dûx : کمربند دوک ریزی.
- که مهر کهش kamar kaš : زیر شلواری.  
 که مهره kamara : کمربند نقره‌ای. وسط زمین. کمرکوه.
- که مه ک kamak : کمی، اندکی.  
 که مهن kaman : کمند، رشته دراز.  
 که مه ند kamand : کمند، رشته‌ای که اهل طریق دور کمر و زانو می‌اندازند و به فکر در رابطه فرو روند.
- که مه ند کیش kamand kêš : کنایه از صدای مبهم است. مجذوب پیر طریقت شدن.  
 که مه ندها و یشتن kamand hâwêştin : کمند انداختن.
- که میک kamîk : دستمال (ک).  
 که میل kamêl : پشم خشکیده. آب بینی خشکیده.  
 که میله kamêla : سرگین سفت شده که به پشم گوسفند آویخته شود. چرک سفت شده دست و پا یا زخم خشک شده. آب بینی خشکیده.
- که می kamî : کمی، کاستی.  
 که مین kamîn : کمین، پنهان شدن به قصد دشمن.  
 که مینگا kamîn gâ : کمینگاه.
- که ن kan : کان، معدن. خنده (ک).  
 که نار kanâr : کنار، یک طرف چیزی. درخت سدر.
- که مژه kamra : سرگین سفت شده.  
 که مکردن kam kirdin : لاغر شدن. کم شدن، کاستن.  
 که مکول kam kol : پوست سبز گردو. نوعی رستنی خاردار است.
- که مو kamo : رام شده.  
 که موت kamot : لجوج، خودسر (ک).  
 که موسکه kamuska : اندک، کم.
- که م و کووژ kam u kûr : چیز کم و ناتمام.  
 که م و کووژی kam u kûrî : نداری، فقر.  
 که موله kamoja : کاسه بزرگ چوبین.
- که مووتر kamûtir : کبوتر.  
 که مه kama : چنبه غریبال.
- که مهر kamar : کمر، دورشکم و پشت. کمربند. کمرکوه، میانه کوه.
- که مهر به بست kamar bast : کمربسته، آماده خدمت. نوکر، خدمتکار.  
 که مهر به ستن kamar bastin : کمربستن، مهیا شدن.
- که مهر به سته kamar basta : کمربسته، نوکر.



که ناراو	kanârâw : مستراح، مبرز، جایی.	که نارواه	kanrâwa : دام چاق.
که نارگرتن	kanâr girtin : کناره گیری کردن.	که نسی	kansî : خسیس، فرومایه.
که نارِه	kanâra : کنار. حاشیه. کناره قالی.	که نگ	kang : آبکند.
که نارِه گیر	kanâra gir : کناره گیر، کناره جو.	که نگر	kangir : کنگر.
گوشه گیر.		که نگه لَان	kangaîân : آبکند.
که نارِه گیری	kanâra girî : کناره گیری، کناره	که نگئی	kangê : کی، چه وقت؟
جویی، گوشه گیری.		که نگین	kangîn : کی؟
که نارِی	kanârî : قناری. کرانه.	که نن	kanin : کندن، حفر کردن، چین. خندیدن.
که نارِی ئاسمان	kanârî âsmân : افق، کرانه	که نو	kano : کندو. گوساله یکساله.
آسمان.		که نوْش	kanoš : داروی عطپه آور.
که ناو	kanâw : آبکند، زمینی که آب آن راکنده	که نوو	kanû : خنده. کندو.
گود کرده باشد.		که نه	kana : کار آرام.
که نند	kand : آبکند. کان، معدن، گودی، پستی.	که نه سمه	kanasma : سبز قبا.
که نندال	kandâl : تپه. آبکند. گنج (ک).	که نه فت	kanaft : پژمرده. ژولیده. درافتاده.
که ننداو	kandâw : شاخابه، خلیج.		پریشان. زبون.
که نندز	kan dir : شیار، خط گود. آبکند.	که نه فت بوون	kanaft bûn : پریشان شدن.
که نندن	kandin : کندن، حفر کردن. چین.		زبون شدن.
که نندو	kando : گاو ماده نازا که شیرش خشک	که نه فت کردن	kanaft kirdin : پریشان کردن.
نشده باشد.			زبون کردن.
که نندوو	kandû : کندو، ظرف بزرگ گلی که در	که نه فتی	kanaftî : پریشانی. زیونی.
آن غله می ریزند.		که نه ک	kanak : خندق. سنگ بزرگ، صخره.
که ننده سمه	kandasma : سبز قبا.		آبکند.
که ننده کار	kanda kâr : کننده کار، کسی که	که نه نه	kanana : کار دی که با آن توی قاشق
کنده کاری می کند.			چوبی را می کنند.
که ننده کاری	kanda kârî : کننده کاری، عمل کردن	که نیر	kanêr : درختی جنگلی است.
و نقش و نگار انداختن روی سنگ.		که نیز	kanîz : کنیز، کنیزک، زن زرخرید.
که ننده لَان	kandaîân : آبکند. زمین فرورفته	که نیشک	kanîšk : دختر.
پست. گودال.		که نیشکه زاگ	kanîška zâg : دخترزاده.

که نیشکی	kanîškî : مردمک چشم. دوشیزگی.	افتادن.
که نیک	kanîk : دختر (گ).	که و تنه وه kawtinawa : دوباره افتادن. واماندن
که نیله	kanîla : دخترک.	کسی در رفتن به جایی.
که نین	kanîin : خندیدن.	که و تنو و kawtû : افتاده.
که و	kaw : کبک. غریبال بزرگ.	که و تنوویی kawtûi : بیماری حصبه که تب شدید دارد.
که و ا	kawâ : قبا. نیم تنه.	
که و ان	kawân : کمان.	که و جز kawjiz : آبگردان کوچک دسته بلند.
که و ان پیتک	kawân pîtik : کمان گروهه، کمانی که بدان گلوله اندازند.	که و جیز kawjêz : آبگردان. ملاقه.
که و انه	kawâna : کمان. تیریا گلوله ای که به جایی اصابت کند و از آنجا دوباره بجهد. چیز یست مانند تریان که به زیر پا می بندند و از روی برف حرکت می کنند. کمانچه.	که و چ kawç : پیمانه (گ).
		که و چک kawçik : قاشق.
		که و چکتاش kawçik tâš : آن که قاشق چوبی می تراشد.
		که و چکه kawçika : ناودان آسیا که در آن غله می ریزند.
که و انه دار	kawâna dêr : کمانه دار. خمیده.	که و چه kawça : قاشق.
که و انه یی	kawânaîy : کمانی، منسوب به کمان.	که و داو kaw dêw : دام کبک.
که و او	kawâw : کباب.	که و ده ری kaw dêrî : کبک دری.
که و اوچی	kawâw çî : کباب پز.	که و ورک kawirk : نوعی گلابی.
که و او خانه	kawâw xâna : کباب پزخانه.	که و ورگ kawirg : غار.
که و باز	kaw bâr : بچه کبک.	که و رنگان kawringân : نوعی غله که آن را آمیخته گندم می کنند.
که و باز	kaw bâz : کبک باز.	که و ریشک kawrêšk : خرگوش.
که و بو ار	kaw biwâr : راه گذر کبک ها.	که و ریشکه kawrêška : خرام سبزه ها به وسیله باد.
که و به دار	kaw ba dêr : واپسین روزهای بهار که کبک سر درخت می نشیند.	
که و تک	kawitk : کبوتر.	
که و تن	kawtin : افتادن.	که و ریشکه خه kawrêška xaw : خواب خرگوشی.
که و تنه خو	kawtina xo : خود را آماده و پرداخته کردن.	که و ریشکه کردن kawrêška kirdin : خرامیدن سبزه ها به وسیله باد.
که و تنه خواره وه	kawtina xwârawa : به پایین	

که‌وزنه	kaw zan : نوعی قرقی.	که‌ون	kawn : کهنه، قدیمی.
که‌وسه‌ل	kawsal : کاسه پشت، لاک پشت (ک).	که‌ونه	kawna : کهنه.
که‌وش	kawš : کفش.	که‌ونه فروش	kawna firoš : کهنه فروش.
که‌وش دروو	kawš dirû : کفشدوز، آن‌که کفش	که‌ونینه	kawnîna : قدیمی، چیز کهنه.
دوزد.		که‌وه	kawa : آبی.
که‌وش دۆز	kawš doz : کفشدوز.	که‌وه‌ت	kawat : نام درختی است وحشی.
که‌وش‌که‌ن	kawš kan : کفش‌کن.	که‌وه‌ر	kawar : تره، غار.
که‌وشه‌ک	kawšak : بازی پرش.	که‌وه‌زۆژ	kawa rož : روز ابری.
که‌وشه‌ن	kawšan : مرز، حدود.	که‌وه‌سیر	kawa sêr : گوسفند رنگ کبود.
که‌وشین	kawšên : بازی پرش.	که‌وه‌گی	kawagî : نوعی کنه.
که‌وک	kawk : کبک (ل).	که‌وه‌ل	kawal : نوعی ثمر مازو.
که‌وک‌کردن	kaw kirdin : غربال کردن، بیختن.	که‌وه‌له	kawala : کنه، آبی، زمین سبز.
که‌وک‌مانه	kaw kamâna : زخمی که در کام پیدا	که‌وه‌مار	kawa mâr : نوعی مار راگویند.
می‌شود.		که‌وی	kawê : قبا.
که‌وک‌نده‌ر	kaw kandar : نوعی کبک بزرگ زرد	که‌ویر	kawîr : کویر.
است.		که‌ویژه	kawêža : ناودان آسیاب که در آن گندم
که‌وگ	kawig : کبود.		ریزند.
که‌وگیر	kaw gîr : کفگیر.	که‌وی‌ل	kawêl : کلبه، آلونک، غار کوچک.
که‌گیره	kaw gîra : کفگیر کوچک، دمل بزرگ.	که‌وی	kawî : رام، اهلی.
که‌ول	kawl : پوست بز و گوسفند، پوستین.	که‌ویه	kawya : کوتاه.
که‌ولپوست	kawl post : پوستین.	که‌هره	kahra : بلدرچین.
که‌ول‌کردن	kawl kirdin : پوست کردن، سلخ	که‌هریز	kahrêz : کهریز (لک).
کردن.		که‌هیا	kahyâ : بزرگ، سرور، سالار.
که‌ولوس	kawlos : آبکند.	که‌ی	kay : کی، چه وقت؟ کی، بزرگ، پادشاه.
که‌وله	kawla : کوه بی‌گیاه و درخت.	که‌یارک	kayârik : قارچ (ک).
که‌وله‌کۆن	kawla kon : کنایه از سالخورده است.	که‌یاندن	kayândin : به هم زدن دوغ در مشک
که‌ویدان	kaw lédân : غربال کردن، بیختن.	(ک).	
که‌ومار	kaw mâr : نوعی مار.	که‌بیانو	kay bânû : کدبانو.

که یس	kays : فرصت پروای کار (ک).	کی رسم	kârsim : راه و روش. شیوه (ک).
که یف	kayf : کیف، خوشی.	کی رک	kêrik : کارد کوچک.
که یکف	kaykif : نام درختی است.	کی رکه ر	kêr kar : کلفت.
که یل	kayl : پر، لبالب، اندوه. سیر.	کی رکه له	kêr kala : انگل پالیز، آفت پالیز.
که یلان	kaylân : خوش اندام، خوش قیافه.	کی ر هاتن	kêr hâtin : به کار آمدن (ک).
که ین	kayn : میانه، رابطه.	کی ره فیل	kêra fil : نوعی تازیانه که از چرم بافته باشند.
که یوان	kaywân : کیوان، زحل.	کی ره که له گا	kêra kala gâ : گل پالیز.
که یوانو	kaywâno : کدبانو.	کی ریشک	kêrîşk : خرگوش (ک).
که یه ل	kayal : کلبه، آلونک.	کی ز	kêz : سرگین گردان (ک).
که ییر	kaêyr : نام درختچه ای است.	کی زان	kêzân : به هم زدن دوغ مشک (ک).
کئ	kê : که، چه کسی؟	کی زر	kêzir : سرکش، یاغی. شاخه های تازه رویده درخت.
کیار	kiyâr : جالیز، پالیز.	کی زری	kêzirî : سرکشی، خودسری.
کیاستن	kiyâstin : گسیل کردن، روانه کردن.	کی زک	kêzik : سرگین گردان (ک).
کیاسته ی	kiyâstay : فرستادن (گ).	کی زم	kêzim : چوبی که برای استحکام مو گذارده باشند.
کیتک	kêtik : گره به (ک).	کی زه ر	kêzar : خودسر، سرکش.
کیچ	kêç : کک.	کی زه ری	kêzarî : خودسری، سرکشی.
کیچه ره شکه	kêça raška : نوعی کک که به جالیز آسیب می رساند.	کی ژ	kîž : دختر.
کیچ هه له ینان	kêç halhênân : پیدا شدن کک در جایی.	کی ژله	kîžola : دخترک.
کیخا	kêxâ : کدخدا، دهمدار.	کی ژوله	kêžûla : گنجشک.
کیخوا	kêxwâ : کدخدا.	کیس	kês : شخص، کس. فراخور (ک).
کیر	kêr : کیر، آلت مردی. کار. بهره. کارد. کال (ک).	کیسه ل	kîsa : لاک پشت.
کیراسوو	kirâsû : بلدپرچین (لک).	کیش	kêš : دین، کیش (گ). وزن. خیش. دستار.
کیران	kêrân : درخت دراز و ستبر.	کیشان	kêšan : کشیدن، وزن کردن. منبسط کردن.
کیدر	kêrd : کارد.	جذب کردن.	جستردن. دود کردن، تدخین. جابه جا کردن. تحمل کردن درد و رنج. مادینه را به نر
کیدرکه ر	kêrd kar : آن که کارد درست گیرد.		

نشان دادن.

شدن.

کیشنان kēšānin: کشیدن. کشیدن دندان و غیره.

کیف kēf: کوه.

آهیختن. گشیدن، آمیختن نر و ماده.

کیفاندن kīfāndin: آمدن صدای مار.

کیشانه kēšāna: وزن.

کیفروشک kēfrošk: خرگوش (ک).

کیشانه کردن kēšāna kirdin: وزن کردن.

کیفزال kīfzāl: خرچنگ (ک).

کیشانه وه kēšānawa: دوباره وزن کردن. به عقب

کیفسار kēf sār: کوهسار.

کشیدن. پس گرفتن، داده را واپس خواستن.

کیفسان kēf sār: کوهستان.

بازگردانیدن، باز گرفتن چیزی از کسی. بازگشتن،

کیفکی kēfkī: بدبو، بوی گند (ک).

به عقب برگشتن.

کیفی kēfi: کوهی، جبلی.

کیشران kēšrān: وزن شدن. منبسط شدن. جذب

کیفيله kēfīla: کوهی.

شدن.

کیل kēl: سنگ قبر. بلندقد. نان گرده.

کیشراو kēšrāw: وزن شده. منبسط شده. جذب

کیل kēl: کلبه، آلونک (گ). کشت.

شده.

کیلان kēlān: شخم زدن.

کیشک kēšik: کشیک، نگهبانی.

کیلدان kēldān: دوختن.

کیشک گرتن kēšik girtin: نگهبانی کردن.

کیلران kēlārān: شخم زدن.

کیشکه kēška: گنجشک.

کیلراو kēlārāw: شخم زده شده.

کیشماکیش kēšmākéš: کشمکش.

کیلک kēlik: پهلو، تهیگاه.

کیشور kīšwar: کشور.

کیلگه kēl ga: زمین شخم زده شده. کشتزار.

کیشه kēša: کشمکش. علف کشی. مد، علامتی که

کیلووک kēlūk: زن نامسلمان (ک).

بالای الف ممدود گذاشته می شود.

کیلون kēlūn: قفل.

کیش هاتن kēš hātin: کش آمدن.

کیلّه kēla: تاپاله، کفیز، پیمانه.

کیشه کیش kēša kēš: کشمکش.

کیلّه ندی kēlandī: داس بزرگ.

کیشه وه بهره kēša u bara: کشاکش، بهر طرف

کیلژّه kēlēža: ستون خیمه.

کشیدن.

کیم kēm: کم، اندک (ک). چرک زخم.

کیشه وه kēšawa: جابه جایی چیزی از جایی به

کیماسی kēmāsi: کمی، کاستی (ک).

جایی دیگر.

کیماو kēmāw: چرک شل.

کیشیاگ kēšyāg: وزن شده. سنجیده.

کیمایی kēmāiy: کمی، کاستی.

کیشیان kēšyān: کشیده شدن. بالیدن. آهیخته

کیمی kēmī: کمی (ک).

کین	kîn : کینه.	نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.
کینا	kênâ : دخت، دختر (ک).	کیو kêw : کوه.
کینه	kîna : کینه.	کیواز kîwâr : نوعی گیاه. خار (گ).
کینه دار	kîna dâr : آن که کینه دارد.	کیوسار kêw sâr : کوهسار.
کینی ئیره ج	kîni êraj : کین ایرج - نام لحنی است	کیوسان kêw sân : کوهستان.
از سی لحن بارید.		کیوی kêwî : کوهی.
کینی سیاوه خش	kîni syâwaxš : کین سیاوش -	کیهان kêhân : کیهان، جهان (گ).

- ۱- دالاش dâlâš : لاشخور.
- ۲- باز bâz : باز.
- ۳- چه رخ çarx : چرخ.
- ۴- که لکه له وان kalkalawân : مرغ حق.
- ۵ و ۶- سیسارک sîsârik : کرکس.
- ۷- سارو sâro : نوعی طوطی.
- ۸- کلاوکوزه kilâw kura : نوعی پرندۀ خوش آواز کلاه داراست.
- ۹- تووتی tûti : طوطی.
- ۱۰- چه وروکه çawroka : نوعی پرستو.
- ۱۱- هه نگه ژاله خوه ره hanga zâla xwara : زنبور خور.
- ۱۲- بلبیل bilbil : بلبل.
- ۱۳- سیروو sêrû : سار.
- ۱۴- داره سمه dêrasma : دارکوب.
- ۱۵- که لک kalk : نوعی کلنگ.
- ۱۶- قولنگ quling : کلنگ.
- ۱۷- په پوو papû : شانه سر.
- ۱۸- وشترمر wuštir mir : شتر مرغ.
- ۱۹- له گله گ laglag : لک لک.
- ۲۰- مریشکه چینی mirîška çînî : مرغ شاخدار.
- ۲۱- که و kaw : کبک.
- ۲۲- سه قاقوش saqa quš : مرغ سقا.





## «گ - g»

گاچوان	gâ çwân : چوگان بزرگ و ستبر.	گی	gi : همه، کل، جمیع.
گاچیرین	gâ çêrîn : دم‌جنبانک، کراک. گنجشک	گا	gâ : گاو نر. گاه، گه، هنگام. جا، مکان. بزرگ.
	سفید درازدم (ک).		بار.
گادار	gâ dâr : چراگاه گاوان.	گانه‌نگیو	gâangêw : نوعی مار سبز مانند است.
گادانه	gâ dâna : گاودانه، مشنگ گاوی،	گابره	gâ bîra : نوعی گیاه که در مرداب‌ها روید.
	حب‌البقر.	گابور	gâ bor : نعره‌گاو هنگام دیدن خون حیوانی
گادمه	gâ dima : گاوزبان، گاوزوان.		که ذبح شده باشد.
گادوش	gâ doş : ظرفی که در آن شیر گاو را	گابه‌رد	gâ bard : سنگ بزرگ.
	می‌دوشند.	گاپه‌ل	gâ paî : کبوتر کوهی.
گادوشکه	gâ doşka : ظرف گاودوشی.	گاپن	gâpê : کسی که در راه رفتن تنبل باشد و
گادمه	gâ dama : گاوزبان، زبان گاو.		قدم‌های سبک بردارد.
گادی‌ری	gâ dêrî : گاوچران. گاودار (ک).	گاپیل	gâ pêî : گاوی که شاخ‌هایش خم شده باشد.
گار	gâr : گار، پسوندی است که افاده فاعلیت کند	گاتوو	gâ tû : شاه‌توت.
	مانند: کردگار در کردی و فارسی. ایستگاه قطار.	گاجفت	gâ jift : ورزگاو، گاو نر که برای شخم‌زنی
گازام	gârâm : چوبی که گاو را با آن رانند.		به کار رود.
گاران	gâ rân : رمه‌گاو (ک).	گاجووت	gâ jût : ورزگاو.
گاران‌دن	gârândin : خواندن مرغ در هنگام تخم	گاجال	gâ câl : چاه بزرگ.
	گذاشتن.	گاچاوه	gâ çâwa : نقشی که بر قالی زنند.

گارانن gārānin : خواندن مرغ.

گاردی gārdī : رُتیل (گ).

گارس gāris : جاورس، گاورس، ارزن.

گارنگ gā ring : سرگین گیر، در هنگام کوبیدن

خرمن سرگین گاو را با چیزی می گیرند.

گاره gāra : بانگ و فریاد ماکیان.

گاریه gārya : بادیۀ بزرگ.

گارته gārīta : شاه تیرسقف.

گاردی gārdī : رتیل (لک).

گاز gāz : گاز، نیش، ناب. مقراض. جار. ساعد،

مایین مچ دست و آرنج (ک). شکاف در کوه. درّه.

ستیخ، قله.

گازانده gāzānda : گله، شکایت.

گازر gāzir : گازر، رخت شوی (گ).

گازر کردن gāzir kirdin : رخت شویی کردن.

گازک gāzik : انبر (ک).

گازکرن gāz kirin : صدا کردن (ک).

گازگاز gāz gāz : بانگ و فریاد (ک).

گازگرتن gāz girtin : گاز گرفتن، فرو بردن دندان

در چیزی.

گازن gāzin : گله، شکایت (ک). گزان، کارد

بزرگ و پهن و دم تیز که با آن پشت چرم را

می تراشند (ک).

گازندوک gāzindok : کسی که پیوسته سرزنش

مردم را بکند (ک).

گازنده gāzinda : گله، شکایت.

گازوژ gāzoz : موریانه. بید (ک).

گازولک gāzolik : سرگین گردان، جعل.

گازووک gāzûk : نی کلفت که سر آن را

می شکافند و با آن مار می گیرند.

گازه gāza : غوغا و داد و فریاد.

گازه را gāzarâ : وسط چیزی، میان.

گازهنده gāzanda : شکایت، گله.

گازی پشت gāzi pišt : ستون فقرات. وسط

پشت.

گازیز gāzîz : بید (ک).

گازی کرن gāzi kirin : فریاد کردن. صدا کردن

(ک).

گازی کهر gāzi kar : صدا کننده (ک).

گاس gās : فصل. وقت. سرود (گ). شاید.

گاسک gāsik : انبر (ک).

گاسکه gāska : صدای برخی از حیوانات.

گاسن gāsin : گاوا آهن.

گاسنوق gā sinûq : گاو صندوق.

گاشه gāša : سنگ بزرگ. کشاکش، گرفتاری.

گاشه بهرد gāša bard : سنگ بزرگ و سخت.

گاف gāv : هنگام، وقت. گام (ک).

گافان gāvân : گاوبان، گاوچران (ک).

گافانی gāvâni : گاوبانی، گاوچرانی (ک).

گافدان gāv dân : گام نهادن (ک).

گاقران gā qirân : مرگا مرگی گاوان، مرگ و میر

گاوها.

گاقوژ gā qor : نعرۀ گاوها. آخر ماه پاییز که آب

چشمه ها کم شود.

گاکواتری gā kiwâtri : کبوتر بزرگ.

گاکووتر gā kotir : نوعی کبوتر بزرگ که در روی

درختان بلند زندگی می‌کند.	گالگالی	gâl gâli : نوعی گرده روغنی.
گاکوچک	gâ kuçik : سنگ بزرگ.	گاؤش
گاکه موو تهر	gâ kamûtar : گاو کبوتر، کبوتر بزرگ.	گاؤوک
گاکیفی	gâ kêfi : گاوگوزن، گوزن بزرگ.	گالّه
گاکوی	gâ kêwi : گاوگوزن.	گالّه دان
گاگا	gâ gâ : گهگاه، گاه گاه.	گالّه کردن
گاگوز	gâ gor : گور بزرگ.	گالّه گال
گاگوز	gâ goz : جو دوسر، دانه‌ای است تیره رنگ که در کشتزارهای جو و گندم می‌روید و گیاه آن شبیه بوته گندم است.	گالّه و گیفه کردن
گاگولکی	gâgolke : چهار دست و پا مانند کودک راه رفتن.	گالینه
گاگوله	gâ gala : گاباره، گله گاو، گاواره.	گام
گاگیره	gâgêra : گاو خرمن‌کوبی.	گامارو
گال	gâl : گاورس، ارزن، سخن، تحریک.	گامل
گالاگال	gâlâ gâl : چکاچاک (لک).	گامه لاس
گالته	gâlta : شوخی، مزاح.	گامیش
گالته چی	gâlta çî : شوخ طبع، کسی که شوخی می‌کند.	گان
گالته پی کردن	gâlta pê kirdin : به کسی شوخی کردن، کسی را ریشخند کردن.	گان دهر
گالته کردن	gâlta kirdin : شوخی کردن، مسخره کردن.	گانه گوّل
گالتین	gâltên : ریشخند کردن، شوخی کردن.	گاو
گالدان	gâl dân : برانگیختن، تحریک کردن.	

گاواره	gâwâra : گهواره (گ).	گاوه سهر	gâwa sar : گاوسر، گریزی که به شکل سر گاو سازند.
گاواسن	gâwâsin : گاو آهن.	گاوه کی	gâwakî : گاوکی، گاو مانند.
گاوان	gâ wân : گاوبان، گاوچران.	گاوه ناز	gâwa nâz : زخمی است که در گلوئی ستور پیدا شود.
گاوانی	gâwânî : سار، سارک، سارجه. مزد گاوچران. ردیف آخر در حلقه رقص کردی.	گاو یلکه	gâwîlka : پرنده ای است کوچک کرم خوار.
گاوخان	gâwxân : مساحتی از زمین که یک جفت در یک روز شخم بزند.	گاه	gâh : گاه، وقت، هنگام.
گاودانه	gâw dâna : گاودانه، حب البقر.	گاهه س	gâhas : شاید.
گاودوم	gâw dum : یکی از سازهای بادی است.	گایار	gâ yâr : شخم زن (لک).
گاور	gâwir : مسیحی. گبر، زردشتی.	گایلکه	gâyilka : نوعی استر قد کوتاه است.
گاوزالک	gâwzâlik : سرگین گردان، جمل (ل).	گاینجه	gâyinja : چوبکی است که به سوراخ سرخیش فروبرند تا گیر شود.
گاورس	gâwirs : مشک، مشکى که از پوست گاو درست شده باشد.	گاینه	gâyna : گاودانه (لک).
گاوسار	gâw sâr : گاوسر، گرز گاوسر (گ).	گایه ل	gâ yal : گله گاو.
گاوشه	gâwşa : کوزه بزرگ.	گاین	gâyîyn : مجامعت کردن، مباشرت کردن.
گاوه گنج	gâw ganj : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.	گپ	gip : گونه، یک طرف صورت. دهان (لک).
گاوه گردوون	gâw gardûn : قربانی.	گت	git : برآمده، بالا آمده. ایست، توقف.
گاولکنی	gâwîlkê : چهار دست و پا راه رفتن کودک.	گتایی	gîtîy : برجستگی، برآمدگی.
گاوه	gâwa : ماده گاو (گ).	گجی	gijî : پیراهن (گ).
گاوه رس	gâwars : ارزن (گ).	گچک	giçik : کوچک، خرد.
گاوه زوان	gâwa zwân : گاوزبان، گل گاوزبان.	گچکوک	giçkoka : کوچک.
گاوه س	gâwas : مشک از پوست گاو.	گچکوله	giçkola : کوچک.
گاوه سپوک	gâwaspûk : گیاهی است خوردنی (گ).	گچکه	giçka : کوچک.
		گچکه له	giçkala : کوچک.
		گچکه بی	giçkaîy : کوچکی.
		گدووک	gidûk : تپه (ک). گدوک، گردنه کوه.
گاوه سن	gâwasin : گاو آهن.	گده	gida : بز.

گر gir : تپه، فریب (ک)، درشت.

گزار girâr : نوعی آتش سفت (ک).

گراز girâz : آتش بلغور (ک).

گراگر girâgir : سرور، سالار (ک). پی در پی، پیوسته (لک).

گران girân : گران، سنگین، بزرگ، عظیم، گرانها، ثمین، ناگوار، دیر هضم، باوقار.

گرانایی girânây : سنگینی، گرانی، ثقل.

گرانبار girân bâr : گرانبار، آن که باری گران و سنگین دارد. سنگین وزن.

گرانبایی girân bâiy : سنگینی، گرانی.

گرانبه‌ها girân bahâ : گرانبه‌ها، گران قیمت، باارزش.

گرانجان girân jân : گران فروش.

گرانجانی girân jânî : گران فروشی.

گران مایه girân mâya : باارزش، گران قیمت.

گرانه girâna : کسی که موهای جلو سرش ریخته باشد (ک).

گرانه تا girâna tâ : تیفوئید، تب شدید.

گرانه تی girâna tê : تب شدید.

گرانه‌وه girânawa : بازگرداندن، برگردانیدن.

گرانی girânî : گرانی، گرانبهایی، سنگینی، ثقل، سختی، دشواری، زندانی. ناگواری، دیر هضمی. زنی که مورد محبت و عشق مردی واقع شده باشد (ک).

گراو girâw : شیفته دل، دلباخته، عاشق.

گراوه girâwa : جزیره.

گراوی girâwî : عشق، محبت، دلداری، نامزد.

گرپه girpa : شعله آتش.

گرپه‌گرب girpa girp : شعله پشت سرهم.

گرتک girtik : پارچه‌ای که در آن چیزی گذاشته و گره زنند. قطعه استخوانی که دارای گوشت باشد. ناف. تپه. یک گلوله از هر چیزی که خمیر شده باشد.

گرتکه girtika : جایی در کوه که حیوانات در آن آرام گیرند. گلوله‌ای از خمیر.

گرتن girtin : گرفتن، قبض کردن، بستن، سد کردن. پذیرفتن. زندانی کردن، بند کردن. روزه دار شدن. کوتاه کردن سبیل و موی سر. زخمی شدن قسمتی از جسم. اسیر کردن. اندود کردن. چیدن ناخن. گشودن، فتح کردن. داخل شدن.

گرتنه‌مل girtina mil : به عهده گرفتن.

گرتنه‌وه girtinawa : فال گرفتن. پوست گرفتن میوه. آمیخته کردن. ضبط کردن. ربودن. واگیری و انتقال مرض از کسی به کس دیگر. صرفه کاری.

گرتنمان girtimân : فرض کنیم، تصور کنیم.

گرتنه‌کان girtakân : گردکان، گردو (ل).

گرخ بوون girx bûn : صدا گرفتن، صدا از گلو خوب بیرون نیامدن.

گرد gird : تپه، همه، کل (گ). پیرامون، گرداگرد. قد کوتاه. هر چیزی که شکل دایره یا گلوله باشد. مدور.

گرداف girdâv : گرداب. سختی و رنج و اندوه (ک).

گرداو girdâw : گرداب.

گرد بوونه‌وه gird bûnawa : جمع شدن.

- گرد کردنه وه gird kirdinawa : جمع کردن.  
 گردو کوو gird u ko : گردآوری، جمع آوری.  
 گردۆلک girdolik : خرمن باد نداده، تپه.  
 گردۆلکه girdolka : تپه.  
 گرده girda : نوعی برنج، نوعی گرده، فقره، مجموع.  
 گرده با girda bâ : گردباد.  
 گرده بز girda bir : ارهٔ دوفره.  
 گرده پیاو girda pyâw : مرد قد کوتاه.  
 گردۆل girdal : بام غلطان.  
 گرده له girdala : مدور، خرمن باد نداده، چرخ گاری.  
 گرده نشین girda nişîn : خانه نشین، از پا افتاده.  
 گرده و بوون girdaw bûn : جمع شدن.  
 گردی girdî : همه، کل (ک)، گردی، گرد بودن.  
 گردیله girdîla : مدور، تپه.  
 گردین girdîn : همه، کل (گ).  
 گرهه girza : سگ جنگی و درنده، موش صحرائی (لک)، گله، شکایت (گ).  
 گرژ girž : ترشروی، غمگین، اندوهبار.  
 گرژاڵ giržal : پشم قرمز.  
 گرژاندن giržandin : پوست کندن.  
 گرژ بوون girž bûn : غمگین شدن.  
 گرژه girža : ترشروی.  
 گرژی girži : ترشروی.  
 گرژین giržîn : تبسم کردن، شکرخند زدن.  
 گرژینه وه giržînawa : دوباره لبخند زدن.  
 گرس girs : بزرگ (ک)، سفت، زیر، درشت.  
 گرسان girsân : رویدن و ریشه پیدا کردن، بستن، بسته شدن، افروخته شدن آتش، شعله ور شدن.  
 بسته شدن و غلیظ شدن مایع.  
 گرساندن girsandin : افروختن آتش، پیمان ازدواج بستن، استوار کردن پیمان، گریستن بر مرده، چسبانیدن، پیوستن استخوان شکسته.  
 گرسانin girsânin : پیوستن استخوان شکسته، چسبانیدن.  
 گرسانه وه girsânawa : بند شدن و آویزان شدن چیزی به چیز دیگر، ماندگار شدن.  
 گرسک girsik : گلابی کوهی (ک).  
 گرسیاک girisyâg : بسته شده.  
 گرسیان girsiyân : بسته شدن، مانند بسته شدن شیر، بدن تب کرده.  
 گرسیانه وه girsiyânawa : بسته شدن، گیر کردن.  
 گرش girş : چوب سقف خانه (ک).  
 گرشه girša : درخشش، فروغ و روشنی، ساقهٔ خوشهٔ گندم.  
 گرشه گرش girša girş : درخشش پشت سرهم.  
 گرفت girift : مرضی که از پری معده به وجود می آید، یبوست، خسوف و کسوف.  
 گرفتار giriftâr : گرفتار، در بند، مقید، دلباخته، عاشق.  
 گرفتار بوون giriftâr bûn : گرفتار شدن، دچار شدن، مقید گشتن، اسیر شدن.  
 گرفتار کردن giriftâr kirdin : گرفتار کردن، دچار ساختن، مقید کردن.  
 گرفتاری giriftârî : گرفتاری، اسیری.  
 گرفنچک girifinçik : گره کوره ریس، گره کورهٔ نخ تابیده (ک).

گرفه	girfa : صدای زبانه آتش.	گرنگی	giringî : بااهمیت، خیلی مهم.
گرک	girk : نیرو و توانایی قلب. پیه شتر. گرده.	گرنور	girnor : زیر، درشت (ک).
آش. گلوله‌ای از خمیر (ک).		گرواندن	girwândin : پوست کردن حیوان.
گژکه	gîrka : خربزه نرسیده و کوچک.	گروبوون	giro bûn : خوگر شدن، مأنوس شدن.
گرگن	girgin : بطین، آن که شکمش بزرگ و	گروژ	giroz : زیر، خشن (ک).
برآمده باشد.		گروفر	gir u fir : گرد، مدور.
گرگنه	girgina : شکم گنده.	گروفره	girovar : مدور، گرد. دایره‌ای (ک).
گرماندن	girmândin : گرنه کردن، غریدن،	گروگال	gir u gâl : صدا و آواز کودک خردسال.
خروشدن.		گرولی	girolî : ملخ (گ).
گرمانن	girmânin : غریدن.	گرووک	girûk : کز، ابریشم کم‌بها.
گرمژنه	girm žna : جوش پوست از گرمزدگی.	گروون	girûn : پوست کردن حیوان.
گرمژه	girmiža : جوش پوست بر اثر شدت گرما.	گرویس	girwês : رسن، ریسمان، طناب.
گرموته	girmota : چیز گرد اعم از خمیر یا چیز	گره	gira : گره، به هم پیچیدگی نخ و ریسمان.
دیگر.		عقده.	
گرموله	girmoļa : چیز گرد و پیچیده شده، گلوله،	گرهان	gîrhân : گرفته شدن سوراخ چیزی (ک).
گروهه.		گروه	giraw : گرو، شرط و رهن.
گرموله کردن	girmoļa kirdin : گلوله کردن.	گروه‌ای	girawây : گریستن (گ).
گرموله	girmûla : مهره آسیا.	گروه بردنه‌وه	giraw birdinawa : گرو بردن،
گرمه	girma : غرنه، آسمان غرنه.	موفق شدن در شرط‌بندی. پیش افتادن، موفق	
گرمه گرم	girma girm : غرنه پی در پی.	شدن.	
گرمه‌ژنه	girma žina : جوش پوست از	گروه و کردن	giraw kirdin : شرط‌بندی کردن.
گرمزدگی.		گری	girê : گره. بند درخت و گیاه.
گرینج	girinj : زیر، خشن، درشت. چین و شکن.	گریان	giryân : گریان، در حال گریستن. بارنده.
موی پیچیده (گ).		گریاندن	giryândin : گریاندن، وادار به گریه
کردن.		گریانن	giryânin : گریاندن، به گریه انداختن.
گرینگ	giring : کار بزرگ و قابل توجه، امر عظیم،	گریت	gîrît : هجوم (گ).
مهم.		گریچک	girêçk : بند انگشت (ک).

- گریچن** girêçin: چیدن بافته یا چیزی با گره زیاد.  
**گریدار** girê dâr: دارای گره و بند.  
**گریدان** girê dân: گره زدن، ایجاد گره کردن، عقده زدن.  
**گریدران** girê dirân: گره زدن.  
**گریدارو** girê dirâw: گره زده.  
**گریژه نه** girê žana: پاشنه در.  
**گریشمه** girišma: کرشمه، اشاره به چشم و ابرو، غمزه.  
**گریکوره** girê kora: گره کور، گره‌ای که دیر باز شود.  
**گری کویره** girê kuêra: گره کور.  
**گریو** girêw: گرو، شرط و رهن. شرط بندی. گردن (گ).  
**گری** giri: گریان.  
**گریاوی** giryâwî: چیزی که گره زیاد داشته باشد.  
**گریت** girît: حمله ناگهانی به کسی (لک).  
**گریک** girîk: تاب و توان.  
**گریمان** girîmân: فرض کنیم.  
**گریمانه** girîmâna: چیزی که گره خورده باشد.  
**گرین** girîn: گریستن، گریه کردن.  
**گرینوک** girînok: کسی که خیلی گریه کند.  
**گز** giz: فریب، نیرنگ. خیانت. آرزو. گز، درختچه گز. حرص، طمع.  
**گزگ** gizig: جارو.  
**گزگ چار** gizig çâr: درختچه گز. نوعی جاروی چوب تر.  
**گزگچه** gizigça: لیف جولاهاگان و شوی مالان  
 که عبارتست از جاروب ماندی که بدان آتش و آهار تاره جامه مالند.  
**گزگدان** gizig dân: جارو کردن، جارو زدن.  
**گزگزه** giz giza: نوعی رستی خودرواست. شیشه.  
**گزگل** gizgil: نوعی ثمر مازو. کوتاه قد. لوله آب.  
**گزگلاگه** gizgilâga: استخوان پشت گوش.  
**گزنگ** gizing: فروغ، نور. طلوع خورشید. نخستین روشنی آفتاب.  
**گزنگ دان** gizing dân: پرتو افکندن آفتاب در طلوع.  
**گزنی** giznî: دغلی، خیانت، نادراستی.  
**گزوفت** gizuft: اشتیاق، آرزومندی.  
**گزه** giza: خیانت، دغلی.  
**گزه ر** gizar: هویج.  
**گزه گز** giza giz: ناله و گریه کودک شیرخوار. آمد و شد زیاد و بی فایده.  
**گزه ون** gizawin: خیانتکار، دغلباز.  
**گزیر** gizîr: پیشکار، خادم.  
**گزینگ** gizîng: مردمک چشم (ل).  
**گز** giž: خشم. موی ژولیده. سست. قد، بالا، بشن.  
**گزا چون** gižâ çûn: درآویختن، گلاویز شدن. بالا رفتن، روی درخت رفتن.  
**گژفاموک** gižvâmok: موی بافته شده (ک).  
**گژی** gižik: تگرگ ریز (ک).  
**گژکردن** giž kirdin: توهم رفتن. راست شدن موی بدن.  
**گژکه** gižka: باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.



گژلووک	gižlūk : تگرگ ریز (ک).	گفته	gīfta : قول و قرار.
گژن	gižin : آشفته مو.	گف	gīv : موی ژولیده. نیرو (ک).
گژنه‌سه‌ره	gižna sara : ژولیده موی، کسی که موهای سرش ژولیده باشد.	گفاشتن	gīvâštin : فشردن، افشردن، فشار دادن (ک).
گژنیز	gižnīž : گشنیز.	گفانده	gīvānda : کنار زمین. شیار، خراش و شکاف باریک در روی چیزی (ک).
گژنیزه	gižnēža : گشنیز. مهره‌های گوناگون که زنان به گردن آویزند. تگرگ ریز. دانه دانه شدن بدن از سرما. نوعی آش.	گفر	gīvir : گریه نر (ک).
گژوژ	gižož : ژولیده موی و چرکین.	گفگفه	gīvgiva : فره.
گژوگیا	giž u gā : گیاهان علوفه‌ای.	گفه	gīva : صدای باد.
گژه	giža : صدای باد تند.	گل	gil : چشم درد. توب بازی. بار، دفعه. حرکت، جنبش. کم، اندک. ستیغ کوه. جوش صورت.
گژیان	gižyān : ژولیده شدن موی سر.	گل	gil : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد.
گسک	gisk : جارو.	گلار	gilār : حبه انگور.
گسک دان	gisik dān : جارو کردن.	گلاره	gilāra : مردمک چشم (لک).
گسک‌دهر	gisik dar : جاروب زن، جاروب کش.	گلان	gilān : افتادن، غلطیدن.
گشت	gišt : همه، تمام، جمیع.	گلگیر	gil gîr : نوعی غربال که بدان خاک و شن را می‌بیزند.
گشتک	gištik : گلوله خمیر (ک).	گلمت	gilim̄t : کلوخ. کلوخه قند.
گشته ک	gištak : نخ کلفت تابیده (ک).	گلمتک	gilim̄tik : کلوخ.
گشتی	gišti : همگانی.	گلنجان	gilinjān : کان گل و خاک.
گشک	gišk : تگرگ ریز (ک). چنگ. بم، با دست زدن بر سر کسی (ک).	گلۆ	gilo : چرا؟
گشکه	giška : باز کردن انگشتان به سوی کسی از روی تحقیر.	گلواز	gilwāz : نوعی مازو.
گغنی	giqnî : خیانت، دغلی، نادرستی.	گلوان	gilwān : چوبک. نوعی مازو.
گفت	gīft : قول، قرار. پیمان، عهد.	گلۆت	gilot : کلوخ.
گفتار	gīftār : گفتار.	گل و خۆل	gil u xol : گل و خاک. گردوغبار.
گفت دان	gīft dān : پیمان دادن.	گلۆر	gilor : غلت. انگو - نوعی مارمولک.
گفت و گو	gīft u go : گفتگو.	گلۆر بوونه‌وه	gilor būnawa : غلت خوردن، غلتیدن.

- گلۆک** gilok: گلوله نخ، غلت خورده (ک).  
**گل و گوئز** gil u guêz: جست و خیز.  
 جنب و جوش.
- گلؤل** gilol: دانه تلخ غله.  
**گلؤلّه** gîlola: گلوله نخ.  
**گلؤلّی** gilolî: مدور، هرچیز گرد و دایره مانند (ک).
- گلول** gilûl: دوغ کشک (ک).  
**گلوه ز** gilwar: خشک زیر بغل پیراهن.  
**گلویز** gilwêz: تف (گ).  
**گله** gila: گله، شکایت، شکوه.  
**گله بان** gila bân: پوشش خانه با گل و چوب و خس و خاشاک.
- گله به رانه** gila barâna: خاک رس، نوعی خاک که در کوره پزی ها جهت ساختن ظروف سفالین به کار رود.  
**گله جانئ** gila jânê: کان خاک و گل. جای ریختن خاکروبه سرگین.
- گله خورکه** gila xorka: کرم خاکی.  
**گله دو شاو** gila doşaw: خاکی مخصوص که برای درست کردن شیرۀ انگور به کار برند.  
**گله سپی** gila sipî: خاکی سفید، گل سفید.
- گلاراو** gilârâw: نا آرامی، ناآسودگی. مالیخولیا.  
 لرزش.
- گلارکۆ** gilârko: رختشویخانه، گازرگاه. چوبی که گازر با آن جامه می کوبد (گ).  
**گلاره** gilâra: حبه انگور. مردمک چشم.  
**گلاقیژ** gilâvêz: نام ستاره ای است که در شب های تابستان نمایان می شود (ک).
- گلآله** gîlâla: نیم ساخته. حاضر و آماده.  
**گلان** gilân: افتادن از اسب.  
**گلاندن** gilândin: پرت کردن، انداختن کسی از اسب. غلت دادن، غلتاندن. گرفتار کردن کسی را. خوردن چیزی با عجله.
- گلانن** gilânin: غلتاندن، غلت دادن. پرت کردن.  
**گلآو** gîlâw: ظرفی که سگ و خوک دهان زده باشد. پلید، ناپاک.  
**گلآو کردن** gîlâw kirdin: شستن ظرفی که سگ و خوک دهان زده باشد.
- گلاوگل** gîlâw gil: تلو تلو، حرکت به چپ و راست.  
**گلآوی** gîlâwî: پلیدی، ناپاکی.  
**گل بوونه وه** gil bûnawa: غلت خوردن، غلتیدن.  
**گلپه** gilpa: صدای شعله آتش.  
**گلپه گلپ** gilpa gilp: صدای شعله آتش پشت سرهم.
- گل خواردن** gil xwârdin: ایستادن، درنگ کردن. ماندن کسی در جایی.  
**گل خواردنه وه** gil xwârdinawa: ماندن در جایی.
- گل خورکه** gil xorka: کرم خاکی.  
**گل دانه وه** gil dânawa: چیزی را نزد خود نگهداشتن. باقی گذاشتن، برجا گذاشتن.
- گلفه زک** gilfarik: خشک زیر بغل.  
**گلک** gilik: ساقه بلال. نوعی رستنی است.  
**گلکار** gil kâr: گلکار، آن که با گل بنایی سازد.

گلکاری	gil kârî : گلکاری، شغل گل کار.	گلینجان	gilênjân : کان گل و خاک.
گل کردن	gil kirdin : درد کردن چشم.	گلینه	gilêna : مردمک چشم. گاودانه، حب البقر.
گلکه ند	gil kand : کان گل و خاک.	گلینه	gilêna : ظرف گلی.
گلکۆ	gilko : گور، قبر.	گم	gim : صوت کبوتر. گم، ناپدید، مفقود.
گلّه سهر	gila sar : گل سرشوی.	گمانن	gimânin : خواندن و صوت کبوتر.
گلّه ماره	gila mâra : نوعی خاک کم قدرت.	گم بوون	gim bûn : گم شدن، مفقود شدن.
گلّه مهن	gila man : گله مند، شاکی، شکایت کننده.	گم کردن	gim kirdin : گم کردن، مفقود کردن.
گلّه مه ند	gila mand : گله مند.	گمه	gima : صوت کبوتر.
گلّه مه ندی	gila mandî : گله مندی، گله گزاری.	گمه گم کردن	gima gim kirdin : آمدن صدا و آواز کودک خردسال.
گلّه نجان	gilanjân : کان گل و خاک.	گمیز	gimêz : شاش، ادرار.
گلّه ودان	gilaw dân : نزد خود نگه داشتن. باقی گذاشتن.	گمیزدان	gimêz dân : مثانه.
گلّه یی	gilaîy : گله، شکایت.	گمیزن	gimêzin : شاشو.
گلّه یی کردن	gilaîy kirdin : گله کردن.	گمیزه چورتکی	gimêza çurtkê : کسی که نتواند ادرار خود را نگهدارد.
گلیار	gilyâr : گلنار، گل انار (ک).	گن	gin : کسی که در بینی حرف بزند.
گلپاری	gilyârî : گلناری، برنگ گل انار (ک).	گنا	ginâ : ده، روستا (گ).
گلیان	gilyân : افتادن از اسب.	گنای	ginây : افتادن (گ).
گلپچه	gilêja : گودی میان شکم و دنده ها.	گنجی	ginjî : پوست زیر دنبه گوسفند که پشکل از آن آویخته باشد.
گلپخه	gilêxa : نوعی رستنی است.	گنخ	ginx : بوی نمناکی.
گلپیر	gilêr : تگرگ، گروه، دسته، غلت.	گندور	gindor : خربزه.
گلپیران	gilêrân : غلتاندن.	گندوره	gindora : خربزه کوچک.
گلپیر بوونه وه	gilêr bûnawa : غلتیدن. جمع شدن.	گندوش	gindoş : سوزن درشت که برای دوختن جوال به کار می رود.
گلپیر کردنه وه	gilêr kirdinawa : غلتاندن. جمع کردن.	گندووره	gindûra : خربزه کوچک.
گلپیره و بوون	gilêraw bûn : جمع شدن، غلتیدن.	گنگنوک	ginginok : کسی که در بینی حرف بزند.
گلپم	gilêm : گلیم. پارچه ای چهار گوشه پشمین (گ).	گنۆر	ginor : نوعی رستنی.

- گنوی ginoiy : باد فتق، پرخور، شکم پرست.  
 گنیه ginêxa : گردن کلفت.  
 گو go : گوی، هرچیز گردماند، تاب و توان، نیرو.  
 گوش، نوک پستان، دلیر، شجاع، گیتی، جهان.  
 شکوفه (گ).  
 گواره gwâra : گوشواره.  
 گوازن gwâztin : نقل کردن.  
 گوازنه وه gwâztinawa : از جایی به جای دیگر رفتن. چیزی انتقال دادن.  
 گواستن gwâstin : انتقال دادن، بالا کشیدن آب از چاه.  
 گواستنه وه gwâstinawa : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.  
 گواسن gwâsin : چرک آهن.  
 گواندین gwândên : پیرامون پستان حیوان.  
 گویا gwâyâ : گویا، گویی، پنداری.  
 گویاه gwâya : گویا، گویی.  
 گوبازی go bâzî : گوی بازی، بازی با گوی و چوگان.  
 گوبردنه وه go birdinawa : گوی را از میدان بدر بردن. فایق آمدن، برتر شدن، پیشی گرفتن.  
 گوبه روک gobarok : نوعی زیورآلات زنانه.  
 گوبنه goban : شادی، نشاط، پیش آمد، روی داد.  
 غوغا و داد و فریاد، آشفته گی، بی آرامی، آشوب، بلا.  
 گوبه ند goband : شادی، روی داد، غوغا.  
 آشفته گی، آشوب.  
 گوبه ندخانه gobandxâna : تماشاخانه، محل گنوی  
 تفریح و خوش گذرانی.  
 گوبه نگ gobang : غوغا و داد و فریاد، شادی.  
 پیش آمد.  
 گوپ gup : گونه، یک طرف صورت، لب.  
 گوپار gopâr : گردن ستبر و گنده، گرز آهنین.  
 چوگان.  
 گوپاره gopâra : گردن ستبر، چوگان.  
 گوپال gopâl : کوپال، گرز آهنین، چوگان، گردن ستبر و گنده.  
 گوپچر گوپچر gupçir gupçir : زحمت، دشواری.  
 گوپکه gopka : جوانه.  
 گوپکه کردن gopka kirdin : جوانه زدن.  
 گوپیته gopîta : گیاه نورسته، جوانه.  
 گوت got : خواب رفته، بی حس شده، تکان، حرکت، راز (گ).  
 گوتال gotâl : بد، زشت، دام، جانور اهلی مانند گاو و گوسفند و بز.  
 گوتاهه و ژ gotâwaro : آشوب و غوغا.  
 گوت بوون got bûn : بی حس شدن.  
 گوت دان got dân : حرکت دادن، جنباندن.  
 گوتره gotra : برآورد، اندازه گرفتن به حدس.  
 گوتره کاری gotra kêrî : خرید و فروش بی وزن و حساب.  
 گوتل gutil : توده هرچیزی (ک).  
 گوتن gutin : گفتن، صحبت کردن، آواز خواندن.  
 گوت وه شانندن got wašândin : تکان دادن، جنباندن.

- گوتہ** guta : گفته، بیان شده. سروده شده.  
**گوج** goj : کسی که دستش معیوب و از کار افتاده باشد.  
**گوجوولہ** gujûla : تولہ سگ، بچہ سگ.  
**گوجہر** gujar : کوچک اندام (لک).  
**گوچی** goji : تولہ سگ.  
**گوچیلہ** gujîla : بچہ سگ، تولہ.  
**گوچان** goçân : چوگان.  
**گوچک** guçik : گوش (ک). کوچک.  
**گوچ کردن** goç kirdin : بہ جا آوردن سقف دہان. برای نخستین بار شیر دادن بہ کودک.  
**گوچہ و ہن** goçawan : جوالدوز (گ).  
**گوخل** goxil : کسی در شالیکاری وارد باشد.  
**گوخلانہ** goxilâna : مزدی کہ بہ شالیکار دادہ می شود.  
**گود** god : کسی کہ دستش معیوب شدہ باشد. کسی کہ بدنش بی حس شدہ باشد.  
**گودال** godâl : گودال، جای گود، چالہ.  
**گودلہ** gudla : موی دراز جلو سر.  
**گودہ** guda : گلولہ پنبہ.  
**گور** gur : نیرو.  
**گور** gur : گرگ (ک).  
**گور** gor : گور، قبر، گوسالہ. گبر. بزرگ (گ).  
**گوران** gorân : گبران، گبرہا، بزرگان (گ).  
**گوراندن** gurândin : پوست کندن حیوان.  
**گورانی** gorânî : ترانہ. سرود.  
**گورانی بیژ** gorânî bêž : ترانہ خوان. سرودخوان.  
**گورانی وتن** gorânî witin : ترانہ خواندن، آواز خواندن.  
**گوربز** gurbiz : چالاک، زیرک.  
**گوربزہ** gurbiza : سرحال، بانشاط، سردماغ.  
**گورپ** gurp : چنباتمہ، چمباتمہ، سر بہ زانو گذاشتن.  
**گورپہ** gurpa : ضربان قلب. گربہ نر. گندہ (ک).  
**گورج** gurj : چالاک، زیرک. کوتاہ.  
**گورج و گوژ** gurj u gol : چست و چالاک.  
**گورجہ و بوون** gurjaw bûn : چابک شدن. آمادہ شدن.  
**گورجی** gurji : چابکی، چستی. زن زیبا.  
**گورچک** girçik : کلیہ، کلوہ، قلوہ.  
**گورچہ ویلہ** gurçawêla : کلیہ، قلوہ.  
**گورچیلہ** gurçîla : کلیہ.  
**گورد** gurd : گرد، پهلوان، چست و چالاک. نیرو. بہرہ.  
**گوردالہ** gurdâla : کلیہ، قلوہ (لک).  
**گوردگرتن** gurd girtin : بہرہ بردن، بہرہ گرفتن.  
**گوردہ** gurda : بچہ زن از شوہر قبلی.  
**گورز** gurz : گرز.  
**گورزان** gurzân : بازی با گرز، گرزبازی.  
**گورژ** gurž : آسمان غرنیہ، تندر.  
**گورژاندن** guržândin : غریدن ابر، آسمان غر غرہ.  
**گورژستان** gorîstân : گورستان.  
**گورگ** gurg : گرگ.  
**گورگان خواردو** gurgân xwârdû : گرفتار شدہ.

- گورگوتاو gurgutâw : بچاپ بچاپ.  
گورگ و میښ gurg u mêš : گرگ و میښ،  
تاریک و روشن.  
گورگه gurga : تلخک، گیاهی است که بیشتر در  
مزارع گندم می‌روید و تخم آن تلخ است. مکار،  
نیرنگ‌باز. خشمگین.  
گورگه بوون gurga bûn : خشمگین شدن. رم  
کردن.  
گورگه پښت gurga pišt : کوژ، گوژپشت، برآمده.  
گورگه خه و gurga xaw : خواب سبک.  
گورگه زږی gurga zê : بارش باران باطلوع خورشید.  
گورگه شه‌وی gurga šawê : ترانه‌ای که بچه‌ها  
را با آن می‌خوانند.  
گورگه لوڅه gurga loqa : نوعی حرکت بین راه  
رفتن و دیدن.  
گورگه لوور gurga lûr : زوزه‌گرگ.  
گورگه مزه gurga miza : گل‌گاوزبان.  
گورگه میښ gurga mêš : توله‌ای که از سگ و  
گرگ به وجود آید. منافق، دورو.  
گورگیله gurgila : کندوی کوچک.  
گورمته gurimta : هجوم.  
گورمزین gurmizîn : تبسم کردن، لبخند زدن  
(ک).  
گورمیڅ gurmêç : با مشت ضربه زدن (لک).  
گورو guro : خوی گرفته. روغن دانه دانه.  
گوروا gorwâ : جوراب.  
گوروا بازی gorwâ bâzî : جوراب‌بازی.  
گورواچن gorwâ çin : چرخ‌ریسک.  
گورواچنه gorwâ çina : چرخ‌ریسک.  
گورواسه gurwâsa : گربه‌کوهی.  
گورو گورو guro guro : دانه دانه روغن.  
گوروون gurûn : پوست گرفتن حیوان.  
گورویښ guruêš : رسن.  
گوره gura : جوراب (ک).  
گوره‌که goraka : گوساله.  
گوره‌وا gorawâ : جوراب.  
گوره‌وی gorawî : جوراب.  
گوره‌وی بازی gorawî bâzî : جوراب‌بازی.  
گوره‌وی چنه gorawî çina : چرخ‌ریسک.  
گوره‌ویله gorawîla : نوعی گنجشک کوچک.  
گوزّه لښتن gor halbastin : گور درست  
کردن، سنگ بر گور نهادن.  
گوزّه لکن gor halkan : گورکن، آن که گور  
کند.  
گورږی gurê : سوا کردن گوسفندان از هم دیگر.  
گورښته gurêxta : چربی و پیه داخل شکم و کله  
پاچه حیوان.  
گوریز gurêz : گریز، فرار.  
گورښ gurêš : رسن.  
گورښن gorîñ : تغییر دادن.  
گوریه gurya : جوراب.  
گوژ goz : گردو.  
گوزاره guzâr : معنی.  
گوزان gozân : مالامال، پر.  
گوزان گوزان gozân gozân : سر جنباندن  
کودک شیرخوار از شادی.

گوزان	gozânin	جابه جا کردن چیزی. چیزی را	کوهستانی است.
از جایی به جای دیگر بردن. پرهیزانیدن، کسی را		گوزیانه‌وه	gozyânawa
وادر به پرهیز از کاری کردن. زدن.		کردن.	
گوزانه‌وه	gozâninawa	چیزی را از جایی به	
جایی دیگر بردن.		گوزینگ	gozîng
		گوزین	gozîn
گوزانه‌وه	gozânawa	نقل کردن، از جایی به	
جای دیگر رفتن.		گوزینه‌وه	gozînawa
		گوزگیره	guž gîra
گوزاوله	gozâwla	برآمدگی و آماس پوست که	
در نتیجه سوختگی پدید آید. آبله.		گوژم	gužim
		گوژمه	gužma
گوژتن	goztin	چیزی را از جایی به جایی دیگر	
بردن.		گوزنه‌وه	gožna
گوزته‌وه	goztinawa	جابه جا کردن چیزی.	
گوزروان	gozirwân	گل گاوزبان.	
گوزک	guzik	سبو (ک).	
گوزکه	gozka	کوزه.	
گوزگی	guzgi	آئینه.	
گوزه	goza	کوزه.	
گوزه‌بانه	goza bâna	دانه‌های خوردنی از قبیل	
گردو و بادام و غیره که در سور تولد نوزاد خورده		گوست	gust
می‌شود.		گوستاخ	gustâx
گوزه‌ران	guzarân	مایه زندگی. زندگی، زندگانی.	
گوزه‌راندن	guzarândin	گذرانیدن زندگی.	
گوزه‌ران کردن	guzarân kirdin	زندگانی کردن.	
گوزه‌رکردن	guzar kirdin	گذر کردن، گذشتن.	
گوزه‌رگا	guzar gâ	گذرگاه، جای‌گذر، محل عبور.	
گوزه‌ک	gozak	قوزک پا.	
گوزه‌کهر	goza kar	کوزه‌گر.	
گوزه‌له	gozala	کوزه کوچک. گیاهی کشنده	
		گوش	goš
		(گ).	

گوشاد	gušād : گشاد، فراخ.	گوشته زه وین	gošta zawîn : زمین نرم و صاف و هموار.
گوشادی	gušâdi : گشادی، فراخی.	گوشته گیره	gošta gîra : جوشی است که در بدن کودک پیدا می شود و آن نشانه فربه شدن است.
گوشا و گوش	gošâ u goš : گوش تا گوش.	گوشته وزوون	gošta u zûn : گوشتی که زخمش ریزند.
گوشپاق	goš pâq : ظرفی که در آن گوشت ریزند.	گوشته	gošt : گوشت.
گوشتاو	goštâw : آبگوشت.	گوشتی	gošti : گوشتی، منسوب به گوشت. گوشت گوسفند و گاو که نمک زنند و برای زمستان نگهدارند (ک). غذایی که از گوشت سازند.
گوشت برژه	gošt birža : سیخ های گوشت.	گوشتی قه لّو	gošti qalaw : نوعی بازی با سبد. گوشت پرچربی.
گوشت پاره	gošt pâra : گوشت پاره، تکه ای از گوشت. زیاده گوشت. بچه نارسیده که سقط شود.	گوشران	gušrân : فشرده شدن.
گوشت پژه	gošt pîra : جنین جان نگرفته.	گوشراو	gušrâw : فشرده شده.
گوشت پیس	gošt pîs : کسی که زخم هایش دیر بهبود یابد.	گوشقاپ	gošqâp : بشقاب.
گوشت تال	gošt tâl : گوشت تلخ، بدخلق.	گوش کردن	goš kirdin : نخستین بار شیر دادن به کودک.
گوشت خور	gošt xor : گوشت خوار، آن که گوشت خورد.	گوشگه لوو	gošgalû : لوزتین.
گوشت خوش	gošt xoš : کسی که زخم هایش زود بهبودی یابد.	گوشگیره	goš gîra : نازبالش.
گوشتگا	gošt gâ : نوعی انگور.	گوشلی	gošlê : کوزه (گ).
گوشت گرتن	gošt girtin : چاق شدن، فربه شدن.	گوشواره	goš wâra : گوشواره.
گوشتن	guštin : کشتن، میراندن.	گوشه	goša : گوشه، زاویه. دیزی (گ). گوشه خانه، گوشه ای دور از مردم. گوش. سوی، طرف (گ).
گوشتن	goštin : فربه، چاق، سمین.	گوشه دار	goša dêr : گوشه دار، زاویه دار.
گوشته زوون	gošta zûn : زخمی که التیام می یابد.	گوشه ک	gušak : لوزتین.
گوشته زوونه	gošta zûna : زخمی که بهبودی پیدا کند.	گوشه گیر	goša gîr : گوشه گیر، گوشه گزین، منزوی.
گوشته زه وی	gošta zawî : زمین نرم.	گوشه گیری	goša gîrî : گوشه گیری، گوشه گزینی.



گوشه نشین goša nišîn : گوشه نشین، آن که در

گوشه نشیند. گوشه گیر، منزوی.

گوشه نشینی goša nišîni : گوشه نشینی،

گوشه گزینی.

گوشه واره goša wâra : گوشواره. گونیا.

گوشه ی چاو gošay çaw : گوشه چشم.

گوشی gošê : سبو.

گوشیاگ gušyâg : فشرده شده.

گوشیان gušyân : فشرده شدن، فشردن.

گوشین gušîn : فشردن.

گوفک gofk : جای خاکروبه و زباله (ک).

گوڤ gov : جایی که در کوه برای خوابیدن

گوسفند درست کنند.

گوڤار govâr : مجله.

گوڤاشتن govâştin : فشردن (ک).

گوڤان govân : میدان (ک).

گوڤه ند govand : شادی، رویداد، غوغا، آشوب.

تجمع، پایکوبی.

گوڤیشک govîşk : زالزالک.

گوک gok : جوانه، گیاه نورسته (ک).

گوکایی gokâiy : گواهی (گ).

گوگجه gogja : آلودزد.

گوگرد gogird : گوگرد، کبریت.

گوگردی gogirdî : گوگردی، کبریتی، آغشته به

گوگرد، به رنگ گوگرد.

گوگوختی guguxtî : نوعی کبوتر.

گوگه م gogam : نوعی رستنی.

گول gul : جذامی، بدمزه، بدگل (گ)، گل،

شکوفه باز شده (ک).

گول gul : گل، ورد، زبانه آتش.

گول gol : چاله‌ای که در آن آب ایستاده باشد. به

اندازه یک مشت، کودن، نادان، آبگیر، تالاب،

استخر.

گول gol : سگ، نر، چالاک، زیرک، نیرنگ.

گولاب gulâv : گلاب (ک).

گولاله gulâla : لاله، شائق النعمان.

گولاله سووره gulâla sûra : لاله قرمز.

گولالی gulâlê : انگشت کوچک (گ).

گولان gulân : اردی بهشت ماه، گل‌ها.

گولانه gulâna : کوچولو، بسیار کوچک، قارچ.

گولوا gulâw : گلاب.

گولوپاش gulâw pâš : گلاب پاش.

گولوپرژین gulâw piržên : گلاب پاشی.

گولوپژین gulâw pižên : گلاب پاش.

گولودان gulâw dân : گلاب افشاندن، گلاب

پاشیدن، گلابدان، ظرفی که در آن گلاب ریزند.

گولوگرتن gulâw girtin : گلاب گرفتن،

استخراج گلاب از گل.

گولاه‌توون gulâwatûn : گلابتون، رشته باریک

زرو سیم.

گولباران gul bârân : گلباران، گل‌ریزان.

گولبانوو gul bânû : نوعی مگس نیش‌دار است.

گول‌بز gul bir : کسی خوشه‌های غله را درو کند.

گول‌برین gul birîn : بستن استخر برای شالیزار.

گول به دهم gul ba dam : خیار نازک که گلش

نریخته باشد، گل به دهن.

- گولینه gulbêna : سوراخ تور نان پزی.  
 گولچن gulçin : گلچین، کسی که گل چیند.  
 انتخاب.  
 گولچیسک gulçîsk : کلیه (ک).  
 گولخار gulxâr : رنگ صورتی.  
 گولخونچه gul xunça : غنچه‌ای که تازه شکفته شده باشد.  
 گولخه‌نده‌ران gul xandarân : نوعی گل زیبا است.  
 گولدار gul dêr : گل دار، آنچه که دارای نقش گل باشد.  
 گولدان gul dêan : گلدان. لکن ادرار.  
 گولزووت gul rût : گل گندم بی پرز.  
 گولزار gul zâr : گلزار، گلستان.  
 گولستان gul stân : گلستان.  
 گولشه gul şan : گلشن، گلزار.  
 گولک golik : گوساله.  
 گولکار gul kêr : گلکار، آن که گل در باغ‌ها کارد.  
 گولکاری gul kêrî : گلکاری، عمل و شغل گلکار.  
 گولکردن gul kirdin : خوشه کردن غله و غیره.  
 شکفته شدن گل‌های درخت.  
 گولکفان golikvân : چوپان گوساله (ک).  
 گولکه‌وان golka wân : گوساله‌چران.  
 گولگاوزوان gul gâw zwân : گل گاوزیان.  
 گولگرتن gul girtin : چیدن فتیله چراغ با قیچی.  
 شکفته شدن گل درخت.  
 گولگولاو gul gulâw : گل گلاب، گلاب.  
 تنور می‌تپانند تا خاموش شود.  
 گولگولی gul gulî : چیزی که نقش گل زیاد در آن باشد.  
 گولگون gul gon : نوعی اسب سرخ رنگ.  
 گولگوون gul gûn : گلگون، به رنگ گل. نوعی اسب سرخ رنگ.  
 گولگه‌ز gul gaz : گل فام، به رنگ سرخ مایل به سیاه.  
 گولله gulla : گلوله، تکه فلز که برای تیراندازی به کار رود.  
 گولله باران gulla bârân : گلوله باران.  
 گولله به‌ند gulla band : دعای ضدگلوله.  
 گولله پژین gulla pižên : نوعی تفنگ.  
 گولله‌ی ویل gullay wêl : گلوله‌ای که به هدف نرسد.  
 گولم gulm : پر یک مشت.  
 گولما gulmâ : مایه پنیر (لک).  
 گولمه gulma : قطعه‌ای گوشت، نرمه ران.  
 گولمه‌ز golmaz : مزاح، شوخی.  
 گولمخ gulmêx : میخ سرپهن که بر زمین کوبند و ستور را بر آن بندند.  
 گولمخه‌ک gulmêxak : گل میخک.  
 گولنار gul nâr : گل انار، گلنار.  
 گولناری gul nârî : گلناری، برنگ گل انار.  
 گولنگ gulîng : منگوله.  
 گولنم gulnim : نم نم آب زدن به چیزی.  
 گولو gulô : سوراخ تور نان پزی.  
 گولواخن gulwâxin : لته‌ای که به سوراخ بادکش تنور می‌تپانند تا خاموش شود.

- گولوپه gulopa : زبانه آتش، شعله.  
 گولوربوونه وه golor bûnawa : غطان شدن، غلتیدن.  
 گولورکردنه وه golor kirdinawa : غلطان کردن، غلتاندن.  
 گولوفتن guloftin : فشردن با دست.  
 گولوله gulola : گلوله نخ.  
 گولوله بوون gulola bûn : چروکیدن بدن بر اثر بیماری. گلوله شدن.  
 گولوله کردن gulola kirdin : گلوله کردن نخ و غیره.  
 گولونه gulona : سوراخ تنور نان پزی.  
 گولووک gulûk : شکوفه درخت. نقش گل بزرگ در قالی بافی.  
 گولول gulûl : آتش دوغ کشک.  
 گول وینک gul wênik : گردن بند گوساله و گوسفند.  
 گولوپنه gulwêna : سوراخ تنور.  
 گوله gola : صدای ابر، غرش ابر.  
 گوله‌ئه ستیره gula astêra : کرم شب تاب.  
 گوله باخ gula bâx : گل محمدی.  
 گوله به به شه gula babaša : نوعی گل.  
 گوله به ژوزه gula baroza : آفتابگردان.  
 گوله به ژونه gula barona : نوعی گل زرد.  
 گوله پرووزه gula pirûza : گندم سبزی که سوخته شده باشد.  
 گوله پیغه مبه ره gula pêqambara : ذرت.  
 گوله تاجی gola tajî : تازی نر.  
 گوله چاویشه gula çawêša : گل بابونه.  
 گوله داسi gula dâs : نوعی جوش است که در زبان گاو پیدا می شود و دامداران آن را می تراشند تا بهبودی می یابد.  
 گوله دو مه gula doma : گلی است زرد رنگ با برگ های دراز و پهن.  
 گوله روئینه gula ronîna : گلی است زرد رنگ و بیشتر در کوهستان می روید.  
 گوله رووته gula rûta : گل گندمی که پرز نداشته باشد.  
 گوله زهرد gula zard : گل زرد.  
 گوله زه رده gula zarda : زرد گل، گل زرد.  
 گوله ژن gula žan : چوبی است که بر روی آن نخ را گلوله می کنند.  
 گوله سه گانه gula sagâna : نوعی خار را گویند.  
 گوله ش gulaš : کشتی، زور آزمایی (ک).  
 گوله شلیله gula šillêr : نوعی لاله.  
 گوله ک gulak : سبزه زاری که همه سبزه هایش گل کرده باشد.  
 گوله کابه gula kâba : ذرت.  
 گوله گزی gula girê : توت خشک شده (گ).  
 گوله گول gola gol : آهسته آهسته، لنگان لنگان.  
 گوله که golaka : گوساله.  
 گوله گه نم gula ganim : خوشه گندم.  
 گوله مه gulama : خمیرمایه (گ).  
 گوله نگ gulang : منگوله. پاره گوشتی که در فرج ستور ماده پیدا می شود و نمی گذارد حامله شود.

- گوله‌نگ برّین gulang birin : فریب دادن کسی.  
 گوله‌نگه gulanga : بافته‌ای است از ابریشم که  
 برای زیبایی روی چیزی می‌اندازند.  
 گوله‌واژ gula wāz : نوعی عشقه.  
 گوله‌وه چینی gulawa çini : چین خوشه‌های  
 گندم و جو.  
 گولی gufi : جذامی، خوشه‌گندم و جو (ک).  
 گولیر gulêr : ثمر نوعی مازو.  
 گولی‌گاوزبان gulî gâw zibân : گل‌گاوزبان.  
 گولین gulên : زاد و ولد کردن.  
 گولینه gulêna : سوراخ تنور نان‌پزی.  
 گوم gum : گم، مفقود.  
 گوم gom : گام (ل). استخر، آبگیر، تالاب.  
 گومارته gumârta : فرمانبردار (گ).  
 گومان gumân : گمان، شک.  
 گومانبار gumân bâr : کسی که مورد گمان و  
 تهمت قرار گرفته.  
 گومانباری gumân bâri : کسی را به چیزی  
 تهمت کردن.  
 گومان بردن gumân birdin : گمان بردن،  
 انگاشتن. توهم کردن.  
 گومانین gumânin : خواندن کبوتر.  
 گومانه gumâna : واپسین چاهی که برای کهریز  
 می‌کنند.  
 گوماو gomâw : استخر عمیق، تالاب ژرف.  
 گوم بوون gum bûn : گم شدن، مفقود شدن.  
 گومبه‌ز gumbaz : گنبد.  
 گومپ gump : رخسار چاق و زیبا (ک).  
 گوم‌را gum ra : گمراه، کسی که راه خود را گم  
 کرده. مُلحد.  
 گوم‌رابوون gum ra bûn : گمراه شدن، راه خود  
 را گم کردن. مُلحد شدن.  
 گوم‌راکردن gum ra kirdin : گمراه کردن، کسی  
 را از راه منحرف ساختن. کسی را از دین حق  
 منحرف کردن.  
 گوم‌زایی gum raîy : گمراهی، ظلالت.  
 گومره gumra : ثروتمند (ک).  
 گوم‌کردن gum kirdin : گم کردن، مفقود کردن.  
 ضایع کردن.  
 گومگموکه gumgimoka : نوعی مارمولک.  
 قمقمه.  
 گومگوم gumgum : قمقمه. وزوز. فنجان  
 قهوه‌خوری.  
 گومگومه gumguma : فنجان قهوه‌خوری.  
 گومه‌ته gumlata : برآورد، تخمین.  
 گومه guma : صوت کبوتر.  
 گومه‌ت gumat : گنبد.  
 گومه‌ته gumata : پرش آهو و گوزن.  
 گومه‌ته‌دان gumata dân : پریدن و برجستن آهو  
 و گوزن.  
 گومه‌ز gumaz : گنبد.  
 گومه‌زه gumaza : حباب، گنبد آب، آب سوار.  
 گومه‌زی gumazî : گنبدی، برآمدگی.  
 گومه‌ل gumal : غوغا و داد و فریاد.  
 گومه‌لته gumalta : توده، هرچیزی که روی هم  
 ریخته و کوت کرده باشند.

گون	gun : خایه، خصیه، ده، روستا.	یک نان باشد.
گونا	gunâ : گناه بزه، روستا (گ).	گوند gund : ده، روستا، سرباز، دسته، گروه (گ).
گوننا	gonâ : گونه، یک طرف صورت.	گوندک gundik : گلوله خمیر.
گونابار	gunâ bâr : گناهکار، بزه کار.	گوندور gundor : خربزه کوچک.
گوناح	gunâh : گناه، بزه.	گوندوره gundora : خربزه.
گوناحبار	gunâh bâr : گناهکار، گنهکار.	گوندوور gundûr : نوعی رستنی خودرو است.
گوناحکار	gunâh kâr : گناهکار.	گوندووش gundûš : جوالدوز.
گوناکار	gunâ kâr : گناهکار.	گونده gunda : خط زیبا، فربه، چاق.
گونناگون	gonâgon : گوناگون، رنگارنگ.	گونده لبه ست gundaġbast : اصلاح کردن بناء و غیره.
مختلف.		
گوناه	gunâh : گناه، بزه، اثم.	گونده له gundaġa : کوفته، قسمی طعام که از گوشت و برنج سازند. توپره.
گوناهبار	gunâh bâr : گناهکار، گنهکار.	گوندی gundî : روستایی (ک).
گوناهکار	gunâh jâr : گناهکار.	گوندینه gundêna : تریدی که خمیر شده باشد.
گونتک	guntik : گلوله خمیر.	آشی که از بلغور سازند.
گونتووله	guntûla : نوعی انگور.	
گونج	gunj : لوله سفالین که در زیر خاک کار گذارند تا از آن آب عبور کند. محل خروج آب از ناو آسیاب.	گونک gunik : گلوله خمیر. کسی که باد فتن داشته باشد.
گونجان	gunjân : گنجایش، ظرفیت. جا گیر شدن، جای گرفتن. سازگاری کردن، سازش کردن.	گونک ژمیر gunik žimêr : کسی که در خانه خودش خسیس باشد.
گونجایش	gunjâyiš : گذرانیدن زندگی. گنجایش.	گونک گرتن gunik girtin : گلوله خمیر گرفتن.
گونجایش	gunjâyišt : گنجایش.	گونکه gunka : نوعی انگور.
گونجکاری	gunj kârî : لوله سفالین زیرزمین گذاشتن تا از آن آب عبور کند.	گونگر gongar : داد و فریاد.
گونجه	gunja : سوراخ ناو آسیاب.	گونگینه gongêna : تریدی که خمیر شده باشد.
گونجه نه	gunjana : بند شلوار کردی (گ).	گونوژ gonor : نوعی رستنی است.
گونجین	gunjîn : گنجایش، ظرفیت. جا گیر شدن.	گونوژ gonož : جوالدوز.
گونچر	gunçir : تکه و گلوله خمیر که به اندازه	گونووش gunoš : جوالدوز.

گَونَه	gona : گونه، یک طرف صورت. طرح. نوع.	گَوجوو	gûjû : گوی پیراهن.
گَونَه توولَه	guna tûla : آلوژرد.	گَوجی	gûjî : گوی پیراهن. دگمه. بند گریبان
گَونَه سووره	guna sûra : گوجه فرنگی.		پیراهن.
گَونَه سه گانه	guna sagâna : نوعی رستنی.	گَوخلینکه	gû xilênka : سرگین گردان، جعل.
گَونَه ک	gonak : روش (گ).	گَودروون	gûdrûn : نوعی پارچه.
گَونَه که له شیرَه	guna kalašêra : نوعی گیاه.	گَودوله که	goudalaka : نوعی زیور زنانه که زنان
گَونَه لَ	gûnal : کوفته، نوعی طعام. گلوله نخ.		بر سر آویزند.
	قدکوتاه. فصل (گ).	گَور	gûr : گوساله (ل).
گَونَه لَان	gûnalân : دبلان، خایه گوسفند.	گَوراسن	gûrâsin : چرک و تفاله آهن که در
گَونَه لَه ست	gûnalbast : اصلاح و تعمیر بناء.		کوره پیدا می شود.
گَونَه لَ	gûnal : کوفته، نوعی طعام.	گَوران	gûrân : رویدن و ریشه پیدا کردن. نهال
گَونَه وِله	gunawêla : خایه و شرمگاه.		رویده شده. هستی یافتن.
گَونِی	gunê : گناه، بزه.	گَورس	gowirs : ارزن (گ).
گَونِیا	goniyâ : گونیا.	گَوروونی	gûrûnî : نوعی پارچه ابریشمی.
گَونِینه	gonêna : آتش کشک. تریدی که خمیر	گَوره	gûra : جوراب (ک).
	شده باشد.	گَوری	gûrî : قربان. زبانه آتش. کسی که سرگرم
			کاری شده باشد (ک).
گَونیه	gunya : گونی.	گَوز	gûz : گردو.
گَوو	gû : گه، مدفوع انسان.	گَوزان	gûzân : گردوبازی کردن.
گَوار	guwâr : مجله. بچه کبک (گ).	گَوزه ک	gûzak : قوزک پا (ک).
گَووالَه	guwâla : گونی که از علف می بافند.	گَوژالک	gûžalik : هندوانه ابوجهل.
گَوان	guwân : پستان حیوان. نوعی بیماری	گَوژَه	gûža : انزروت، انجروت.
	است.	گَوسک	gûsk : سبو (ک).
گَواندین	guwândên : میان ران حیوان پستاندار.	گَوشان	gûšan : فشردن. نان ترید کردن.
گَوو بوق	gû boq : خزه.	گَوشانین	gûšanin : فشردن، افشردن.
گَووپ	gûp : گونه، لب.	گَوشت	gûšt : گوشت (ل).
گَوپین	gûpin : کسی که لب و گونه هایش برجسته	گَوفک	gûfk : جای ریختن خاکروب و آشغال
	باشد.		(ک).

گوو کردن gû kirdin : ریدن.

گوهدار guhdâr : شنونده (ک).

گووگره gû gira : چوب سه شاخه که در هنگام

گوهدان guh dâ : گوش دادن (ک).

خرمن کوبی زیر دم گاو می گذارند تا سرگینش داخل خرمن نشود.

گوهدیر guhdêr : شنونده (ک).

گوهر gohir : گوهر. اساس هر چیزی (گ).

گوومارو gow mârô : چنگر.

گوهساره guhsâra : کرم شبتاب (ک).

گوومه ت gûmat : گنبد.

گوهشک guhişk : رگ پشت زانو (ک).

گوومه ته gûmata : گنبد. پرش بک و کبوتر.

گوهورین guhořin : تغییر دادن (ک).

گوومه ته دان gûmata dâ : پریدن و برجستن

گوهر guhar : طویله (ک).

آهو و گوزن.

گوهر راندن guharândin : عوض کردن آنچه که

گوومه ز gûmaz : گنبد.

به جای چیزی دهند (ک).

گوونی gûnî : گونی.

گوهرین guharîn : عوض کردن (ک).

گووه ند gowand : شادی. رویداد. غوغا. آشوب.

گوهر گühr : هنگام جفت گیری حیوان کوهی

عروسی.

گووینه gûyna : بچه چرکین.

گوهشک guhişk : زالزالک.

گوه guh : گوش (ک).

گوئ guê : گوش.

گوهار guhâr : گوشواره (گ).

گویا goyâ : گویا، گویی، پنداری.

گوهارتن guhârtin : تغییر دادن، دگرگون ساختن

گویره guêbira : کود.

(ک).

گویره رخه guê barxa : نوعی رستی است.

گوهارک guhârik : گوشواره (ک).

گوئ به گوئ guê ba guê : دوشادوش.

گوهاستن guhâstin : چیزی را از جایی به جایی

گوئ بدل guê bal : بز گوش پیچیده.

دیگر بردن.

گوئ بیست guê bist : جاسوس.

گوهان guhân : پستان حیوان (ک).

گوئته قی guê taqê : گوش دادن به سخن مردم

برای آگاهی یافتن.

گوه به ل guhbal : جاسوس (ک).

گوئج guêj : زالزالک.

گوه به لی guhbâlî : جاسوسی (ک).

گوینچه guêçka : گوش. کلاهی گوشه دار که

گوه پل guhpêl : گوش فروشته (ک).

کودکان پوشند.

گوهتن gohtin : گفتن (ک).

گوینچه ته قی guêçka taqê : گوش به حرف

گوه تیل guhtêl : هنگام جفت گیری حیوان وحشی

دیگران فراداشتن.

(ک).

- گویچه که ته کانن guêçka takânin : گوش فرا دادن به حرف مردم.
- گویچه که سووره guêraka sûra : کفشدوز، حشره کوچک سرخ رنگی است.
- گویچه که خه فانن guêçka xafânin : سکوت کردن. بستن گوش.
- گویچه که دان guêçka dân : گوش دادن، گوش فرا داشتن.
- گویچه که زرنگیان guêçka ziringyân : صدا حس کردن گوش.
- گویچه که شل کردن guêçka šil kirdin : گوش دادن.
- گویچه که گرتن guêçka girtin : گوش گرفتن، گوش دادن.
- گویچه که ماسی guêçka mâsi : گوش ماهی.
- گویچه نه guêçana : حلقه چرمی دوک نخریسی.
- گویدار guê dâr : شنونده. دارای گوش.
- گویداری guê dârî : شنودگی. دارای گوش بودن.
- گویدان guê dân : گوش فرا دادن.
- گویدریژ guê dirêž : خر، دراز گوش.
- گویدهر guê dar : شنونده. گوشدار.
- گویدیر guê dêr : شنونده.
- گویر guêr : گوشه از شیر بریده.
- گوی رایهل guê râyaļ : فرمانبردار، اطاعت کننده.
- گوی رایه لی guê râyaļi : فرمانبرداری.
- گوی ره په guê rapa : آماسی که در بن گوش خر پیدا شود و او را کشد.
- گویر مه guêrma : گوشه را به مکیدن پستان مادرش واداشتن تا از شیر او بدوشند.
- گویر مه guêrû : سوراخ سنگ آسیاب.
- گویره که guêraka : گوشه.
- گویره که سووره guêraka sûra : کفشدوز، حشره کوچک سرخ رنگی است.
- گویره ما guêra mâ : گوشه ماده. گوشه را به مکیدن پستان مادرش واداشتن تا از شیر او بدوشند.
- گویره و سار guêra u sâr : افسار گوشه.
- گویز guêz : گردو.
- گویزان guêzân : گردوبازی کردن. تیغ موی سرتراش.
- گویزانه وه guêzânawa : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.
- گویزه له guêz bala : گیاهی است خوردنی که در میان سنگلاخ ها می روید.
- گویزر guêzir : نخاله کاه.
- گوی زرنگانه وه guê ziringânawa : صدا دادن گوش.
- گویزنگ guêzing : قوزک پا.
- گویزوو guêzû : رو چراغی و روپوش شیشه ای که روی چراغ گذارند.
- گویزه بانه guêza bâna : گردو و مویز و غیره که در سورتولد بچه خورده می شود.
- گویزه رهش guêza raš : سفیددار.
- گویزه لان guêza lân : باغ درخت گردو.
- گویزه وان guêza wân : گردو و مویزی که هنگام زاییدن پسر به مردم می دهند.
- گوی زهوی goy zawî : کره زمین، گوی زمین.
- گویزین guêzên : گردوبازی کردن.



گویزی ناویژنگ	guêzî nâw bêžing	خانه
بدوش، کسی که هر روز در جایی باشد.		
گویزی	guêzî	گردویی، به رنگ گردو.
گویژ	goyž	زالزالک.
گویسوانه	guêswâna	لبه بام.
گویسووک	guêsuûk	کسی که گوشش سبک باشد.
گویسه بانه	guêsa bâna	لبه بام.
گوی شل کردن	guê šil kirdin	گوش فرا گرفتن، گوش دادن.
گوی شوژ	guê šor	ساده لوح.
گوی قولاخ	guê qulâx	گوش بزنگ، متوجه امری توأم با انتظار.
گوی قولاخ بوون	guê qulâx bûn	گوش به زنگ بودن.
گوی گر	guê gir	شنونده، گوشدار، سامع.
گوی گران	guê girân	کنایه از آدم کر است.
گوی گرتن	guê girtin	گوش دادن، گوش فرا داشتن.
گویل	guêl	به اندازه یک مشت. گوساله.
گویلک	guêlik	گوساله.
گویلم	guêlim	پریک مشت.
گوی له ق	guê laq	ساده لوح.
گوی له مست	guê la mist	فرمانبردار، مطیع.
گوی له مشت	guê la mišt	فرمانبردار.
گوی لی بوون	guê lê bûn	شنیدن.
گوی لی خه فاندن	guê lê xafândin	فرو
گذاشتن، سستی کردن در کاری.		
گوی مشکه	guê miška	نوعی رستی است که دارای گل زرد و برگ های ریز است.
گوی مشکه بوون	guê miška bûn	کنایه از سبز شدن برگ های درخت است.
گوی مه مک	guê mamik	گوی پستان، نوک پستان.
گوینه	goyinna	گوینده.
گوینوو	guênû	گونی. گون.
گوی نه دان	guê nadân	گوش ندادن.
گوینی	guênî	گیاهی است که از آن کتیرا می گیرند.
گوینی ره شه	guênî raša	نوعی گون.
گویه	goya	شکوفه (گ).
گویه	guîh	گوش (ل).
گویز	guîz	گردو (ک).
گویین	goîyn	چوگان بازی کردن. پرنده ای است که شب ها نیز می خواند (ک).
گوی یشه	guê yêša	گوش درد.
گه	ga	مفصل، بند استخوان. علامت اسم مکان مانند: کشتارگاه در کردی و فارسی.
گه بر	gabr	گبر، زرتشتی (ل).
گه برگه	gabrga	گبرگه، نوعی ورزش از ورزش های باستانی. آلتی است مانند کمان که کشتی گران بدان زور آزمایی کنند (گ).
گه به له	gabal	مرداب، لجن زار، قطعه ای از ابر.
گه به له	gabalâ	درختی که برگ های انبوه داشته باشد.

- گه‌پ** gap : شوخی، مزاح. بزرگ (لک). سخن (گ). سرگذشت و داستان (لک).
- گه‌پ کردن** gap kirdin : شوخی کردن.
- گه‌پله** gapla : گیاهی است که دارای پیاز است و خورده می‌شود.
- گه‌په** gapa : زوزه سگ پیر.
- گه‌په‌ک** gapak : لقمه، نواله (ک).
- گه‌پین** gapin : زوزه کشیدن سگ پیر.
- گه‌ت** gat : مرز، حدود (گ).
- گه‌جهره‌و‌گو‌جهر** gajar u gujar : بینوا، گدا، بی‌چیز. سفله، فرومایه.
- گه‌ج** gaç : گج.
- گه‌چاو** gaçaw : آب مروارید، آب سفید. گج آمیخته با آب.
- گه‌چکاری** gaç kârî : گج‌کاری، گج‌بری. گج‌اندود، آنچه با گج سفید شده.
- گه‌چلان** gaçlân : پژمرده شدن.
- گه‌چلان‌دن** gaçlândin : پژمرده کردن.
- گه‌د** gad : قد، بالا، بشن (ک). لج.
- گه‌دا** gadâ : گدا.
- گه‌داقوز** gadâ qoz : گدایی که خود را ثروتمند بداند.
- گه‌دایی** gadâyî : گدایی.
- گه‌دگ** gadig : شکمبه.
- گه‌دگر** gad gir : الاغی که از رفتن خودداری کند.
- گه‌دگن** gad gin : آن که شکمش برآمده و بزرگ باشد.
- گه‌دگیر** gad gîr : لجوج، لج‌باز.
- گه‌دگین** gad gîn : سیرابی، خوراکی که از شیردان گوسفند درست کنند.
- گه‌ده** gada : شکمبه.
- گه‌ده به‌ل** gada bal : لجوج، خودسر.
- گه‌ده به‌لی** gada balî : خودسری، لجاجت.
- گه‌ده فشه** gada fişa : نوعی ماهی شکم‌کنده.
- گه‌ده‌ک** gadak : بچه‌گاومیش (ک).
- گه‌ده‌ول** gada wîl : کسی که باد فتق داشته باشد.
- گه‌ر** gar : گر، حرف ربط. پساوند که در آخر کلمه درمی‌آید مانند: زرگر در کردی و فارسی. سوراخ آسیاب دستی (گ). جای ژرف در جوی بزرگ (ک).
- گه‌ژ** gar : تپه سنگی. خودسر. گر، جرب. گرداب. چشمه آب معدنی.
- گه‌را** garâ : تخم ماهی.
- گه‌را‌خستن** garâ xistin : تخم گذاشتن ماهی.
- گه‌رادان** garâ dân : تخم‌دان مرغ.
- گه‌رادانان** garâ dânân : تخم گذاشتن ماهی و برخی از حشرات.
- گه‌راس** garâs : آلودزد.
- گه‌رانان** garâ nân : تخم گذاشتن ماهی در جایی.
- گه‌زان‌ه‌وه** garânawa : بازگشتن، برگشتن، مراجعت کردن. توبه کردن.
- گه‌زاو** garâw : چشمه آب معدنی.
- گه‌رت** gart : گرد، غبار (گ).
- گه‌رتمان** gartimân : بهشت (گ).
- گه‌رچه‌ک** garçak : گرچک. نوعی مار پر خط و خال است (گ).

گهردوگوډ	gard u guḷ : آغاز برآمدن آفتاب.	گهرد	gard : گرد، غبار، کم، اندک.
گهردولوول	gard u lûl : گردباد.	گهردان	gardân : گردوغبار برخاستن. گردان، گردیدن. رواج.
گهردوون	gardûn : گردون، چرخ. آسمان. گردنده.	گهردانه	gardâna : گردن‌بند.
گهرده	garda : نوعی ابریشم. منگوله. خاکه زغال. گرد، مدور. نازبالش گرد.	گهرداو	gardâw : گرداب، منجلاب. رنج. دشواری.
گهرده کان	gardakân : گردکان، گردو (ل).	گهرداوه	gardâwa : گرداب (گ).
گهرده لولول	garda lûl : گردباد.	گهردیین	gardbîn : ذره‌بین.
گهرده مل	garda mil : استخوان گردن.	گهردش	gardiš : گردش، حرکت دورانی. آشوب.
گهرده‌نگوډ	gardan go : زیورآلاتی که زنان به گردن اندازند.	گهردش‌نانه‌وه	gardiš nânawa : آشوب برپا کردن.
گهرده‌نه	gardana : گردن‌بند، گلو‌بند.	گهردن	gardin : گردن.
گهرده‌نی	gardanî : گردن‌بند (ک).	گهردن‌نازاکردن	gardin âzâ kirdin : بخشیدن. آزاد کردن. حلال کردن.
گهردیله	gardîla : خیلی ریز، خرد.	گهردن‌نازایی	gardin âzâyî : حلالی، کسی را حلال کردن.
گهرز	garz : گرز (گ).	گهردنبه‌ن	gardin ban : گردن‌بند.
گهرزه	garza : شکوه، شکایت (گ).	گهردن‌که‌چ	gardin kaç : فرمانبردار.
گهرزی	garzî : آسمان (گ).	گهردن‌که‌چی	gardin kaçî : فرمانبرداری.
گهرگوش	gargûş : گهواره، گاهواره.	گهردن‌گرتن	gardin girtin : گردن گرفتن، به عهده گرفتن. اقرار کردن.
گهرژډ	garjîl : لاغر، گر، جرب.	گهردن‌گیر	gardin gîr : گردن‌گیر، آنچه به عهده کسی گذارده شود. گریبانگیر، آن که گریبان کسی را بگیرد.
گهرم	garm : گرم، دارای حرارت.	گهردن‌گیری	gardin gîrî : گریبانگیری.
گهرما	garmâ : گرما.	گهردن‌گیری	گردن‌گیری، به عهده کسی وا گذاشتن.
گهرما‌بردن	garmâ birdin : دچار گرم‌زدگی شدن.	گهرده	gardina : گردنه.
گهرما‌پیو	garmâ pêw : گرم‌اسنج.	گهردوخوډ	gard u xoḷ : گرد و خاک.
گهرماخن	garmâxin : چرکین.		
گهرماژو	garmâ žo : گرم‌زده.		
گهرماث	garmâv : گرمابه (ک).		
گهرماو	garmâw : گرمابه، حمام.		

- گه رم بوون garim bûn : سرگرم کاری شدن.
- گه رم بوونه وه garm bûnawa : گرم شدن.
- گه رمک garmik : نوعی برنج. چشمه‌ای که آبش گرم باشد.
- گه رمه garma : اول جوانی، اول هرچیز.
- گه رمه‌ی شه‌ژ garmay šar : آغاز جنگ.
- گه رمی garmi : گرمی، حرارت.
- گه رمیان garmiyân : گرمسیر، جای گرم.
- گه رمین garmên : گرمسیر.
- گه ژوو garû : گلو.
- گه رروز garûz : خشن. زیر (ک).
- گه ژوک garok : جهانگرد.
- گه ژوگور gar u guṛ : فریب و کلک.
- گه ژوگیچه‌ل gar u gêçał : نیرنگ و حيله.
- گه ژؤل garol : کسی که بسیار سیر و گردش کند. آن که گر باشد.
- گه ژؤلی garolî : جهانگردی، گری.
- گه ژه پیچ gara pêç : گردباد.
- گه ره ک garak : بایسته، لازم.
- گه ژه ک garak : کوی، برزن. مرداب، لجن‌زار.
- گه ژه کویره gara kuêra : شب‌کوری.
- گه ژه‌ل garał : گر، جرب.
- گه ژه لاوزه gara lăwža : نوعی آوازخوانی که با نوبت می‌خوانند.
- گه زیان garyân : گردیدن، گردش کردن.
- گه زیانه وه garyânawa : بازگشتن، برگشتن، مراجعت نمودن.
- گه زیده garîda : جهانگرد.
- گه ریز garêz : کوه (گ).
- گه زین garîñ : بازاری کردن، کاوش کردن، کاویدن.
- گه ز gaz : گز، یک ذراع. گاز، دندان. گزانگبین.
- گه زاره gazâra : زبان. دادو فریاد زن‌های روسپی.
- گه زاره کیش gazâra kêš : زبان‌دراز.
- گه زاره کیشان gazâra kêšân : زبان‌درازی کردن.
- گه زاف gazâf : گزاف، خودستایی.
- گه زتن gaztin : گزیدن.
- گه زک gazik : چارو (ک).
- گه زکردن gaz kirdin : متر کردن.
- گه زگه‌زک gaz gazik : گزنه، گیاهی است که دارای تیغ‌های ریزمانند است هرگاه به برگ آن دست زنند باعث درد و سوزش می‌شود.
- گه زگه‌زوک gaz gazok : گزنه.
- گه زمازگ gaz mâzig : گزخارج، گزمارک، بقس.
- گه زنده gazinda : گزنده. جانوری که نیش می‌زند.
- گه زنه gazinna : گزنده.
- گه زؤ gazo : نوعی گز که در کردستان بر روی درختان می‌نشیند.
- گه زووله gazûla : گز انگبین (لک).
- گه زهر gazar : هویج.
- گه زه‌ک gazak : بهانه.
- گه زه‌ند gazand : گزند، آفت. چشم زخم.
- گه زه‌نه gazana : گزنه (ل). گیاهی است خوردنی.
- گه زیچار gazî çâr : درخت گز که از ترکه‌های آن چارو درست کنند.

گه‌زیزه	gazîza: نوعی گل هفت رنگ است که در آغاز بهار روید.
گه‌زین	gazîn: گزیدن، گاز گرفتن.
گه‌ژکردن	gaž kirdin: گاز گرفتن (ک).
گه‌ست	gast: بد، زشت (گ).
گه‌ستن	gastin: گزیدن، نیش زدن.
گه‌سک	gask: جارو.
گه‌سک‌دان	gask dân: جارو کردن، جارو زدن.
گه‌سک‌دهر	gask dar: جارو زن.
گه‌سک‌لیدان	gask lêdân: جارو کردن.
گه‌سکه‌شاری	gaska šârî: نوعی رستی که از آن جارو درست کنند.
گه‌ش	gaš: شاداب، تر و تازه، خرم. گل شکفته شده. آتش روشن شده. خوش‌رو.
گه‌شاندنه‌وه	gašandinawa: سرخ کردن زغال. شکوفانیدن غنچه با باد دهن. مشتعل کردن، آتش برافروختن.
گه‌شانه‌وه	gašânawa: شکفته شدن گل. افروخته شدن آتش. شاد شدن.
گه‌شبو‌نه‌وه	gaš bûnawa: شکفته شدن گل. شاد شدن، مسرور شدن. برافروخته شدن زغال.
گه‌شت	gašt: گشت، گردش، سیاحت.
گه‌شت‌نامه	gašt nâma: سیاحت‌نامه.
گه‌شتی	gaštî: پاسبان، گشتی.
گه‌شتیار	gaštyâr: سیاح، جهانگرد.
گه‌شک	gašk: با کف دست و انگشتان بر سر کسی زدن. باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.
گه‌ش کردنه‌وه	gaš kirdinawa: شکوفانیدن غنچه با باد دهن. مشتعل کردن.
گه‌شکه	gaška: باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر. بیماری کزاز. شادی، سرور.
گه‌شکه‌دار	gaška dâr: کسی که مبتلا به بیماری کزاز شود. مسرور، شادمان.
گه‌شکه‌گرتن	gaška girtin: مبتلا به بیماری کزاز شدن.
گه‌شه	gaša: شادی، سرور. تروتازه، شاداب. شاخه‌مو که هر ساله می‌روید.
گه‌شه‌کردن	gaša kirdin: نمو کردن، بالیدن. مسرور شدن، شاد شدن.
گه‌شه‌گرتن	gaša girtin: شادمان شدن.
گه‌شه‌و‌بوون	gašaw bûn: افروخته شدن، افروختن. سرخ شدن زغال.
گه‌شیان	gašyân: شکفته شدن گل. افروخته شدن آتش. شادمان شدن.
گه‌شیانه‌وه	gašyânawa: افروختن. شاد شدن. شکفتن گل.
گه‌ف	gaf: گزاف، خودستایی. تیر، درد. تهدید. زوزه‌سگ. ترس، بیم. فریب، نیرنگ. یاوه. مزاح، شوخی (ک).
گه‌فاره	gafâra: زوزه‌سگ.
گه‌فکردن	gaf kirdin: شوخی کردن. تهدید کردن.
گه‌فوک	gafok: یاوه‌گو، بیهوده‌گو.
گه‌ف و‌گورژ	gaf u guṛ: تهدید (ک).
گه‌فه	gafa: زوزه‌سگ پیر. مزاح، شوخی.

و چیزهای دیگر را کوبند.	gafin : زوزه کشیدن سگ پیر.	گه‌فین
گه‌لاکه‌وتن galâ kawtin : هنگام ریختن	gavân : دشنام (گ).	گه‌فان
برگ‌های درخت.	gavrik : دراج مادینه (ک).	گه‌فرک
گه‌لآله galâla : نیم‌ساخته. طراحی، نقشه‌ریزی.	gavzîn : برگشتن از حالی به حالی،	گه‌فزین
گه‌لآله بوون galâla bûn : نیم‌ساختن.	دگرگون شدن (ک).	
گه‌لآله کردن galâla kirdin : نیم‌ساخته کردن.	gavaz : نوعی رستی خوردنی است. سرخ	گه‌فزه
طراحی کردن، نقشه چیزی را کشیدن.	پررنگ (ک).	
گه‌لآله نامه galâla nâma : لایحه، طرح.	gavêž : ستاره دو خواهران (ک).	گه‌فیز
گه‌لآله‌ی ره‌وند galâlay rawand : لایحه قانونی.	ga girtin : از رفتن خودداری کردن.	گه‌گرتن
گه‌لاوگه‌ل galâw gal : راه رفتن با پاهای باز.	ga ga : بندبند.	گه‌گه
گه‌لاویش galâwêž : ستاره دو خواهران. مرداد ماه.	gal : مردم. گروه، دسته.	گه‌گل
گه‌لاویشی galâwêžî : چیدن بسته‌های جو و گندم	gal : میان دوران. برگ درخت بلوط و مازو.	گه‌گل
به ترتیب.	با، مع.	
گه‌لحو galho : گیج، منگ.	galâ : برگ درخت.	گه‌لا
گه‌لدار gal dâr : درخت بزرگ و ستبر (ک).	galâha : گلوبند ستور.	گه‌لاحه
گه‌لش galš : کشمکش (ک).	galâ xazân : برگ‌ریزان.	گه‌لاخه‌زان
گه‌للاسی gallâsi : آشوب و غوغا (ک).	galâ dâr : درخت پربرگ. دارای برگ.	گه‌لآدار
گه‌لو galo : گویی، پنداری (ک). فلان.	galâ dar kirdin : سبز شدن برگ	گه‌لآده‌رکردن
گه‌لوازه galwâza : چند گردو که سوراخ می‌کنند و	درخت.	
نخی در آن می‌اندازند و به گهواره کودک	galâ rîn : برگ‌های رز را لخت کردن.	گه‌لآزن
می‌اندازند.	galâ rêžâr : برگ‌ریزان. مهرماه.	گه‌لآزیزان
گه‌لوآلک galwâlik : گیاهی کوهستانی است.	galâ rêžân : برگ‌ریزان.	گه‌لآریزان
گه‌لور galor : گیج، منگ.	galâz : آلو.	گه‌لاز
گه‌لوو galû : گلو (ل).	galâs : گیلاس.	گه‌لاس
گه‌لووگر galû gir : گلوگیر.	galâ kirdin : برگ‌دار شدن، دارای	گه‌لاکردن
گه‌له gala : گله گوسفند و بز و گاو. شکمبه (گ).	برگ شدن.	
گه‌له جووت gala jût : شخم‌زنی دسته جمعی.	galâ kut : برگ‌کوب.	گه‌لاکوت
گه‌له‌خان gala xân : آغل.	galâ kutik : چوب پهن که با آن برگ	گه‌لاکوتک

- گه‌له دره و gala diraw : درو کردن دسته جمعی.  
 گه‌له راوژی و gala rāwēži : مشورت گروهی با هم.  
 گه‌له ک galak : خیلی، فراوان.  
 گه‌له کومه‌ک gala komak : اتفاق و هماهنگی جماعتی در امری.  
 گه‌له کومه‌کی gala komakī : هماهنگی گروهی در امری یا در نبردی.  
 گه‌له وان gala wān : گله‌بان، چوپان.  
 گه‌لیک galêk : خیلی.  
 گه‌مار gamâr : پلید، نجس.  
 گه‌مارودان gamâro dân : محاصره کردن، دور کسی یا محلی را احاطه کردن. حمله کردن چند سگی به طرف کسی و دور او را احاطه کردن.  
 گه‌مال gamâl : سگ نر گنده.  
 گه‌مراندن gamrândin : زشت کردن، به هم زدن زیبایی چیزی (ک).  
 گه‌مره gamra : سرگین خشک شده در طویله که آن را خشک می‌کنند و می‌سوزانند. زخم خشک شده.  
 گه‌مره به‌ستن gamra bastin : چرک بستن روی اشیاء و بدن.  
 گه‌مژ gamž : کوچولوی چرکین.  
 گه‌مژه‌ل gamžal : کوچولوی زشت و چرک‌آلود.  
 گه‌مور gamor : غذایی که کمی تلخ باشد. دارای مزه‌ای مانند مزه‌ مازو و خرمالو و سنجد نارسیده (ک).  
 گه‌نده ده‌له‌ک gama : بازی. شوخی.  
 گه‌مه کردن gama kirdin : بازی کردن. شوخی کردن.  
 گه‌می gami : کرجی، کشتی کوچک.  
 گه‌میه‌وان gamya wān : کرجی‌بان، کسی که کرجی را راه برد.  
 گه‌ن gan : گند، بدبو. زشت، بد.  
 گه‌ناو ganâw : مرداب، لجن‌زار.  
 گه‌نج ganj : گنج، خزینه سیم و زر. جوان، برنا.  
 گه‌نج سوزیاو ganji sozyâw : گنج سوخته - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.  
 گه‌نج واثاوه ganji wâ âwar : گنج بادآور - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.  
 گه‌نجا به‌تی ganjâyatî : جوانی، برنایی.  
 گه‌نجه ganja : شوخی. بازی. گنجینه.  
 گه‌نجه‌فه ganjafa : شوخی. قمار. ریشخند. نوعی بازی ورق.  
 گه‌نجی ganjî : جوانی، برنایی.  
 گه‌نچینه ganjîna : گنجینه، خزانه. مال بسیار.  
 گه‌نچینه وان ganjîna wān : گنجینه‌دار، محافظ گنجینه.  
 گه‌ند gand : گند، بدبو. زشت. بی‌ارزش.  
 گه‌نده په‌له ganda paļa : بارانی که برای کشتزار کافی نباشد.  
 گه‌نده تا ganda tâ : تب سبک.  
 گه‌نده خور ganda xor : کسی که غذای ناجور بخورد.  
 گه‌نده ده‌له‌ک ganda dalak : حیوانی است بدبو.

گه‌نده ژه	gandaža: رو‌باهی که پشمش ریخته باشد. بدبو، متعفن.	گه‌نین	ganîn: گندیدن.
گه‌نده ل	gandal: بدبو، بویناک. درخت پوشیده. کسی که جامه‌اش آلوده و چرکین و بیکاره باشد.	گه‌نیو	ganîw: گندیده.
گه‌نده موو	ganda mû: موهای ریز که در صورت نوجوانان درمی آید.	گه‌و	gaw: گاو (ل).
گه‌نگ	gang: گند، بدبو. زشت.	گه‌واشه	gawâša: خس و خاشاک که با آن سقف خانه را می‌پوشانند.
گه‌نگاو	gangâw: گنداب، آب گندیده و بدبو.	گه‌وال	gawâl: دف کوچک. دسته، گروه. لکه ابر.
گه‌نگه	ganga: گند. زشت. بی‌ارزش.	گه‌وال (گ)	جوال (گ).
گه‌نم	ganim: گندم.	گه‌وال گه‌وال	gawâl gawâl: لکه‌های ابر.
گه‌نم دره‌و	ganim diraw: درو گندم.	گه‌واله	gawâla: لکه ابری که در گردش است.
گه‌نم زه‌نگ	ganim rang: گندمگون، سبزه، سبز چهره.	گه‌وایی	gawâiy: گواهی، شهادت.
گه‌نم گردی	ganim girdî: پیوسته، پی در پی.	گه‌وج	gawj: نادان، کودن.
گه‌نم گه‌نم	ganim ganim: نوعی بازی.	گه‌وجه گه‌وج	gawja gawj: سخن بیهوده، یاوه‌گویی.
گه‌نم و جو	ganm u jo: گندم و جو. موی سر و ریش که سیاه و سفید باشد.	گه‌وجی	gawjî: نادانی، کودنی.
گه‌نمه	ganma: زگیل.	گه‌ور	gawr: گبر، زردشتی. رنگ خاکستری (ک).
گه‌نمه به‌هاره	ganma bahâra: گندم بهاره.	گه‌ورز	gawîr: طویله.
گه‌نمه پیغه‌مبه‌ره	ganma pêqambara: ذرت.	گه‌ورا	gawrâ: بزرگ (گ).
گه‌نمه زه‌رتکه	ganma zartka: نوعی گندم.	گه‌وره	gawra: بزرگ، سالار، سرور. قدرتمند.
گه‌نمه شامی	ganma šâmî: ذرت.	گه‌وره بوون	gawra bûn: بزرگ شدن، قدرتمند شدن.
گه‌نوووس	ganûs: خسیس، فرومایه (ک).	گه‌وره کردن	gawra kirdin: بزرگ کردن.
گه‌نه	gana: کنه.	گه‌وره چوئل	gawra çol: چکاوک، چکاو.
گه‌نه کار	gana kêr: بدکار، کسی که در کارش دقت نمی‌کند.	گه‌وره کچ	gawra kiç: دختر بزرگ و رسیده، دختر بالغ که هنوز شوهر نکرده باشد.
گه‌نی	ganî: گندیده. بدبو (ک).	گه‌وره مال	gawra mâl: دودمان بزرگ.
گه‌نینگ	ganîg: گندیده.	گه‌وره‌یی	gawraîy: بزرگی.



گه‌وریی	gawrîy : گلو، سفیدی چشم (ک).	کردن.
گه‌وز	gawz : وارو، واژگون، جست‌وخیز حیوان به علت درد کشیدن، شاداب، تروتازه.	گه‌یانن gayânin : رساندن، سپردن. ابلاغ کردن.
گه‌وزان	gawzân : غلتیدن، غلت خوردن.	گه‌یشتن gayîştin : رسیدن. پختن میوه. حد بلوغ یافتن.
گه‌وز لیدان	gawz lêdân : پر داس درو کردن غله.	گه‌یین gaîyn : رسیدن.
گه‌وزین	gawzîn : غلت خوردن.	گه‌یینه‌وه gaîynawa : رسیدن دو سرخم شده به هم. دوباره رسیدن، مجدداً رسیدن. رسیدن، وصول.
گه‌وشه‌ک	gawşak : سرگشته، سرگردان. سست (ک).	گى گî : گوش. گى ئاساره gi âsâra : کرم شب‌تاب (لک).
گه‌وشه‌ک بوون	gawşak bûn : سرگشته شدن، سرگردان شدن.	گیا giyâ : گیاه، رستی.
گه‌ون	gawin : گون.	گیا ئاده‌مه giyâ âdama : مهرگیاه، مردم گیاه.
گه‌وه	gawa : راه پیچ در پیچ در کوه. نیم دایره.	گیابرین giyâ birîn : نوعی رستی است.
گه‌وهر	gawar : گوهر (گ).	گیابه‌ند giyâ band : نوعی گیاه معطر است.
گه‌وه‌زن	gawazn : گوزن.	گیاجاز giyâ jâr : مرغزار.
گه‌وه‌هر	gawhar : گوهر.	گیاجا giyâ çâ : گیاه چای.
گه‌وه‌هر فروش	gawhar firoş : گوهر فروش، آن که گوهر فروشد.	گیاجناره giyâ çinâra : نوعی گیاه دارویی است.
گه‌وه‌هرناس	gawhar nâs : گوهر شناس، جواهری.	گیادانوو giyâ dânu : نوعی نعناع.
گه‌وه‌هری	gawharî : گوهر شناس.	گیازه‌ش giyâ raş : وسط بهار که گیاهان به فراوانی می‌رویند.
گه‌ه	gah : گاه، وقت، مفصل (ک).	گیازه‌نج giyâ ranj : گیاهی که در آن آفت غوزه پیدا می‌شود.
گه‌ه‌اندن	gahândin : رسانیدن (ک).	گیاسالمه giyâ sâlma : گیاه ثعلب.
گه‌ه‌ریک	gahrîk : بزغاله (ک).	گیاسپی giyâ sipî : نوعی گیاه دارویی که برای التیام زخم به کار برند.
گه‌ه‌ه‌ک	gahak : کمین‌گاه صیاد.	گیاکندر giyâ kindir : گیاه کنف.
گه‌ه‌یشتن	gahîştin : رسیدن (ک).	گیاکه‌تان giyâ katân : گیاه کتان.
گه‌هین	gahîn : رسیدن میوه (ک).	گیان gyân : جان.
گه‌ی	gay : خودداری از رفتن. بیخود ایستادن اسب.	
گه‌یانندن	gayândin : رساندن. تسلیم کردن. ابلاغ	

گیان‌دار	gyân dêr	جان‌دار، جان‌دارنده.	گیتکه	gêtkâ	نان ارزن.
گیان‌دان	gyân dân	جان دادن، جان سپردن.	گیته	gêta	گرده ارزن (ک).
گیان‌ده‌رجوون	gyân darçûn	جان سپاردن، مردن.	گیتی	gêti	گیتی، جهان. گرده روغنی (گ).
گیان‌سپاردن	gyân sipârdin	جان سپردن، مردن.	گیج	gêç	گج (ک). گیژ، گیج.
گیان‌سه‌خت	gyân saxt	جان سخت، آن که به سختی جان دهد.	گیج‌بوون	gêç bûn	گیج شدن.
گیان‌که‌نشت	gyân kaništ	جان کنش، عمل جان‌کندن.	گیجه‌نه	gêjana	پاشنه در.
گیان‌که‌نن	gyân kanin	جان‌کندن، جان دادن.	گیچکاری	gêçkârî	گیچکاری، گچ‌بری.
گیان‌کیشان	gyân kêšan	جان سپردن.	گیچکه	gêçka	آنچه به دور خود چرخد.
گیان‌له‌به‌ر	gyân la bar	زنده، جاندار، آن که حیات دارد.	گیچه‌ل	gêçal	نزع، مرافعه. دبه، فتنه. دغل.
گیانه‌سهر	gyâna sar	زبون، عاجز. جانگداز، آنچه روان را ملول سازد.	گیچه‌لی	gêçali	حلقه‌ای پشم که دور دست می‌پیچند تا آن را بپیچند. دغلی.
گیانه‌لا	gyâna lâ	هنگام مرگ، نهایت زمان عمر.	گیر	gîr	گرفتار (گ).
گیانه‌لاو	gyâna lâw	هنگام مرگ.	گیران	gîrân	گرفتن ماه و خورشید.
گیانه‌مه‌ژگ	gyâna mažig	مغز تیره، نخاع.	گیرانه‌وه	gêrânawa	بازگو کردن، بازگرداندن.
گیانه‌وه‌ر	gyânawar	جانور. جاندار.	گیربوون	gêr bûn	کج شدن. لنگ شدن.
گیانی‌گیانان	gyânî gyânân	جان جانان، خداوند جان‌بخش. معشوق.	گیروکه‌مان	gîr u kamân	کشاکش، کشمکش (گ).
گیانی‌گیانی	gyânî gyânî	جانی جانی، یار جانی.	گیرزی	gêrî	کجی. لنگی.
گیپه	gîpa	پوست شکنجه‌گوسفند که در آن برنج پر کنند و پزند.	گیرسان	gîrsân	رویدن. گیر شدن. سوختن.
گیپه‌ژه	gîpara	ستبری گردن.	گیرسانه‌وه	gîrsânawa	گیر شدن، بند شدن.
گیتال	gîtâl	بد، زشت. تکه پارچه کهنه.	گیرفان	gîrfân	جیب، گریبان.
			گیرفان	gêr vîn	خرمن کوب (ک).
			گیرک	gêrik	مورچه (ک).
			گیرکه	gêrka	مورچه سرخ.

گیرمه کیښ	gërma kêš : کشاکش، کشمکش.	گیسک	gîsk : بزغاله.
گیرووسه	gêrûsa : آسیاب دستی (ک).	گیسگه ل	gîsgal : کوتاه قد.
گیره	gêra : خرمن کوبی.	گیسن	gêsin : گاواهن.
گیره شیوین	gêra šewên : فته گر، آن که ایجاد فته کند.	گیسو	gêso : گیسو (گ).
گیره فان	gêra vâ : خرمن کوب. کسی که خرمن می کوبد (ک).	گیسوانه	gêswâna : لبه بام.
گیره کردن	gêra kirdin : کوبیدن خرمن.	گیژال	gîvžâl : خرچنگ (گ).
گیره وان	gêra wân : آن که خرمن می کوبد.	گیژک	gîvik : منگوله (گ).
گیره و کیسه	gêra u kêša : کشاکش، کشمکش.	گی گلوو	gî gilû : سرگین گردان (لک).
گیره به لوک	gêzbalok : نوعی شنگ.	گیل	gêl : احمق، نادان.
گیره ر	gêzar : هویج.	گیلاخه	gêlâxa : تره کوهی.
گیره گیز	gîza gîz : وزوز مگس.	گیلاس	gêlâs : گیلاس.
گیره ل	gîzal : تندخو.	گیل گیل و ده ژنه	gêlgêla u dažan : نوعی زیور آلات زنانه.
گیژ	gêž : گیج.	گیلیای	gêlyây : گردیدن (گ).
گیژال	gêžâl : خرچنگ.	گینه	gêna : کرچک، آئینه (گ).
گیژک	gêžik : گرداب.	گیوا	gîwâ : گیاه.
گیژن	gêžn : جشن.	گیوژ	gêwir : گربه نر (ک).
گیژووژ	gêž u wêž : گیج و ویج، پریشان حواس.	گیوژ	gêwiž : زالزالک.
گیژه لووکه	gêžalûka : گردباد.	گیون	giyon : جان (گ).
گیژه له	gêžala : زالزالک.	گیوه	gîwa : گیوه، نوعی کفش.
گیژی	gêži : گیجی.	گیهان	gêhân : جهان (گ).
		گیهه ف	gîhav : بهره. بخشش (ک).

## «ل - ا»

- لا *lâ*: کنار، جهت، ناحیه. لایه. نصف، نیمه. پیش. **لا به‌ره** *lâbara*: جلوبند زین. لابه (گ).
- کج. یاری. ولی. درّه. سوی، طرف (لک). **لا به‌لا** *lâ balâ*: راه پرپیچ و خم. بیگانه. کسی که در کار دیگران مداخله کند. کج. راه از کمر کوه.
- لابار** *lâbâr*: کج و کوله. سرسختی. کرایه یک لنگه بار.
- لاباسک** *lâbâsk*: کله کوه.
- لاباشه** *lâbâša*: نان ساجی.
- لابال** *lâbâl*: یک دست. یک بال.
- لاباندن** *lâbândin*: گول زدن.
- لابز** *lâbir*: آتشدان، اجاق.
- لابردن** *lâ birdin*: برداشتن. ازین بردن، زایل کردن. از شمار افکندن. دور کردن، ساقط کردن. برکنار کردن، از کار بازداشتن.
- لابک** *lâbik*: دام، تله (ک).
- لابو** *lâbo*: سد خاکی که برای انحراف مسیر آب می‌بندند (لک).
- لابوون** *lâbûn*: به کنار افتادن.
- لا به‌ر** *lâbar*: بردارنده.
- لا به‌رده‌ی** *lâbarday*: برداشتن (گ).
- لاپا** *lâpâ*: لیزی. سرازیری.
- لاپار** *lâpâr*: تخته سنگی که کودکان با آن گوی بازی کنند.
- لاپاران** *lâpârân*: چوب گردی را گویند که مانند گوی به میدان می‌اندازند.
- لاپال** *lâpâl*: سینه کوه. سرازیری.
- لاپالوو** *lâpâlû*: پهلوی، طرف راست یا چپ شکم.
- لاپاو** *lâpâw*: سیلاب.
- لاپره‌سه‌ن** *lâprasan*: کسی که در کار دیگران دخالت کند. ناشناس.
- لاپلا** *lâpilâ*: کج. راه از کمر کوه (گ).
- لاپلار** *lâpilâr*: ناخوانده، طفیلی.
- لاپله‌رسه‌نگ** *lâplarsang*: کسی که در کار

- دیگران مداخله کند. و بلند.
- لاپواز** lâpwâz : مهمان ناخوانده، طفیلی.
- لاپوره** lâpora : گدای ناشناس.
- لاپوله** lâpûla : پول و مهره که لای سر یا لای صورت می‌آویزند.
- لاپه‌ز** lâpar : صفحه، یک روی از هر برگ کتاب.
- لاپه‌ز هه‌لدانه‌وه** lâpara haldânawa : ورق زدن کتاب.
- لاپه‌له** lâpala : صفحه کتاب.
- لاپی** lâpê : راه صعب‌العبور.
- لات** lât : آدم فقیر و بی‌چیز. بی سروپا، ولگرد.
- لاتانه** lâtâna : لات مانند، ولگرد مانند.
- لات بوون** lât bûn : فقیر شدن. لاغر شدن.
- لاتخانه** lât xâna : دارالعبزه، جایی که فقیر و مستمندان را نگهداری می‌کنند.
- لاتراسکه** lâtirâska : دوری گزیدن و رم کردن حیوان از چیزی.
- لات فروشی** lât firošî : ستیزه‌جویی.
- لات که‌وتن** lât kawtin : فقیر شدن. لاغر شدن حیوان.
- لات ولوت** lât u lût : مردم بی‌کاره و ولگرد.
- لات وله‌وار** lât u lawâr : لات و بی‌کاره.
- لاته** lâta : تنگ‌نفسی. نوعی جبه، نوعی جامه‌گشاد.
- لاته‌زاف** lâtarâf : گوشت پهلوی حیوان.
- لاته‌ری** lâtarî : سنگی که از بلندی به پایین اندازند.
- لاته‌ک** lâtak : گوشت پهلوی حیوان.
- لاته نیست** lâ tanîšt : پهلوی، طرف پهلوی.
- لاتی‌ز** lâ têr : به گونه چشم و از روی خشم نگاه کردن.
- لاتیلاگ** lâ tilâg : قسمتی از کله سر.
- لاج** lâj : جوان (ک). لخت، عریان (گ).
- لاجامه** lâ jâma : نیم‌رخ. نرده‌گاری.
- لاجله‌و** lâ jilaw : الاغ سرکش. بدلگام.
- لاجیوه‌رد** lâjîward : لاجورد.
- لاجیوه‌ردی** lâjîwardî : لاجوردی، به رنگ لاجورد.
- لاچک** lâçik : ساقه گیاه.
- لاچلاچک** lâçilâçik : آرواره، اروارک.
- لاچناکه** lâçinâka : آرواره.
- لاچوپاچو** lâçopâço : تیکه و پاره.
- لاچوون** lâçûn : نیست شدن. زوده شدن. کنار رفتن.
- لاچه‌نه** lâ çana : آرواره. تسمه‌ای که یک سر آن بر لگام و سر دیگرش بر کله اسب می‌بندند.
- لاچین** lâçîn : پاتابه، کشش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود.
- لاخستن** lâ xistin : کنار انداختن آب چیزی را. کم فروختن. کنار زدن.

لاخوار lâ xwâr : طرف پایین.

لاره lâra : خرام، رفتار آهسته و از روی ناز. نوعی

لاخوارو lâ xurâw : چیزی که یک طرفش خورده باشند.

گندم. حرکت شاخه‌های درخت و گیاهان به وسیله باد. گریه شدید کودک (لک).

لاخه کرن lâxa kirin : درو کردن گیاه بدون این که جمع کنند (ک).

لاره سہنگ lâra sang : بار کج.

لاخیز lâxêz : سیلاب. نیم خیز، برخاستن در مقابل کسی که پشت او به کلی راست نشود.

لاره مل lâra mil : گردن کج. مطیع، فرمانبردار.

لادار lâ dâr : طرف دار، جانب دار، حامی.

لاره و بوون lâraw bûn : کج شدن. کنایه از مردن.

لادان lâdân : کج رفتن، کژ شدن. از اصول اخلاقی

لاره و کردن lâraw kirdin : سرازیر کردن کوزه آب و امثال آن. خم کردن.

دست کشیدن و کارهای ناشایست کردن. کنار

لاژی lârê : راه کج. از راه کج رونده.

زدن. در جایی مهمان شدن و در آنجا اقامت کردن.

لاز lâz : جوان زیبا (ک).

لازوان lâ zwân : نادان، کودن، احمق.

لادز lâ dir : شکاف زیر سنگ و کوه.

لازه lâza : بی کس.

لادزگه lâ dirga : شکاف در کوه.

لازه بوون lâza bûn : بی کس شدن.

لاده lâda : دیواری که از تپاله درست کنند.

لاژ lâž : تنبل.

لاژگ lâžig : آدم تنبل و بیکاره.

لاده‌ستی lâdasti : نوعی گرده است.

لاژه lâža : ترانه.

لاده‌گا lâdagâ : دهکده، آبادی.

لاس lâs : سرگین. جوان زیبا. درو، ملاحه،

لادی lâ dê : ده، روستا. دمی (گ).

دست بازی. ماده. ورجهیدن سگ نر به دور سگ

لادی‌یی lâdêiy : روستایی.

ماده. نام درختی است جنگلی. توده گیاه کوبیده

لار lâr : کج. لاغر. نزار. اصطبل گاو و گاو میش (ک). تن، بدن. آلت تناسلی زن (لک).

شده. نیرنگ، حيله، فریب.

لاریوونه‌وه lâr bûnawa : کنایه از مردن است.

لاسار lâsâr : لجوج، خودسر.

لارکردنه‌وه lâr kirdinawa : خم کردن. کج کردن.

لاساری lâsârî : لجاجت، خودسری.

لازان lâ rân : هر دو طرف ران.

لاسامه lâsâma : سیلاب. باران تند (گ).

لارک lârik : در پهلوی و کنار (لک).

لاسایی lâsâiy : تقلید، ادا.

لازکه lârka : راه صعب‌العبور.

لاسایی کردنه‌وه lâsâiy kirdinawa : ادا

درآوردن، تقلید درآوردن.

لاروله‌نجه lâr u lanja : ناز و کرشمه، کرشمه و

لاس خواردن lâs xwârdin : گول خوردن، فریب

خوردن.

خرام.

لاسک	lâsk : ساقه. سرگین.	لافایی	lâvâiy : لابه (ک).
لاس کردن	lâs kirdin : درو کردن گیاه بدون این که در یکجا جمع کنند.	لافایی کرن	lâvâiy kirin : لابه کردن (ک).
لاسور	lâ sur : لغزش، عمل لغزیدن.	لاف کرن	lâv kirin : خواهش کردن (ک).
لاسه‌ره	lâ sara : زیوری که زنان به سر می‌زنند.	لافلایک	lâvlâvik : عشقه، پیچک (ک).
لاسه‌مه	lâsama : باران و برفی که با هم می‌بارند (لک).	لافه	lâva : امید، آرزو (ک).
لاسه‌نگ	lâ sang : چیزی که یک طرفش سنگین‌تر باشد.	لافه لاف	lâva lâv : خواری و زیبونی. لابه و عجز و نیاز.
لاش	lâš : جسد میت، تن، پیکر. جسد بی‌رمق، لش.	لاق	lâq : پا، لنگ.
لاشاخ	lâ šâx : آرنج. یک طرف کوه.	لاق دزیر	lâq dirêž : لنگ دراز.
لاشان	lâ šân : قلّه کوه. یک طرف کوه. پهلوی.	لاقرتی	lâqirtî : شوخی، مزاح.
لاشخور	lâšxor : کرکس، لاشخور.	لاقردی	lâqirdî : شوخی، هزل.
لاشه	lâša : لاشه، جسد میت، تن، بدن (لک).	لاقه برغه	lâqa birqa : پهلوی.
لاشه‌ویلکه	lâšawîlka : یک‌طرف آرواره.	لاقه فرتی	lâqa firtê : لگدزنی.
لاشه‌ویله	lâšawîla : کنار آرواره.	لاک	lâk : لاشه، جسد میت، جیفه مردار. خوراک سگ (ک). لاک: صمغی است معروف. شترنر. قالب ریخته‌گری. سنجاق قفلی (لک).
لاشیپان	lâšîpân : چوب بازوی در.	لاکایه	lâkâya : گله، شکایت.
لاف	lâf : لاف، گزاف، گفتار بیهوده.	لاکردنه‌وه	lâ kirdinawa : توجه کردن، به سوی کسی نگریستن، توجه داشتن به کسی.
لافاو	lâfâw : سیلاب، تنداب.	لاکۆ	lâko : پنبه‌چینی.
لافلافوک	lâflâfok : عشقه، پیچک، گیاهی است که به درخت می‌پیچد (ک).	لاکوت	lâkut : دامن‌پلیدی، دامن‌آلودگی. کسی که در کار دیگران مداخله کند.
لاف‌لیدان	lâf lêdân : خودستایی کردن، لاف زدن.	لاکۆشکه	lâkoška : هواخواه، طرفدار، دوستدار.
لاف‌وگه‌زاف	lâf u gazâf : لاف و گزاف، خودستایی. دعوی باطل.	لاکۆشی	lâkoši : هواخواهی، طرفداری.
لافه	lâfa : هذیان.	لاکۆلان	lâ kołân : کوچه تنگ و کج و کوله.
لاف	lâv : جوان، برنا (ک).	لاکه	lâka : حرکت سبک. ضعف و ناتوانی در سر.
		لاک (گ)	
		لاکه‌ل	lâkal : نوعی تفنگ.

لاکهن	lâ kan	جایی که در کوه یا دشت برای حیوانات حفر کنند.
لالایی	lâlâiy	لالایی، لای لای.
لاکهنند	lâ kand	گودال.
لاکهنوتن	lâ kawtin	خم شدن، کج شدن. به گوشه و کناری افتادن.
لاکهنونه	lâ kawna	از کار افتاده.
لاکیش	lâ kêš	شاخه نازک و تازه تاک. قالیچه
لاکیش	lâ kêša	مستطیل.
لاکین	lâkîn	ظرفی که در آن غذای سگ را می ریزند.
لاگا	lâgâ	ایستگاه، جای توقف. ده، روستا.
لاگایی	lâgây	روستایی، دهاتی.
لاگیر	lâgir	طرفدار، هواخواه.
لاگرتن	lâ girtin	برآسودن، آرمیدن. کناره گیری کردن. روگردان شدن.
لاگوئل	lâ guêl	به اندازه کف دست، پرکف دست.
لاگیر	lâgîr	طرفدار، هواخواه.
لاگیره	lâgîra	زیوری است که بر سر اندازند.
لاگیری	lâgîrî	طرفداری، هواخواهی.
لال	lâl	لال، کسی که نمی تواند حرف بزند. لعل. سرخ. میوه رسیده.
لالا	lâlâ	لاله، چراغ بلور پایه دار. لالا خوابیدن در زبان کودکان.
لالاکردن	lâlâ kirdin	لالا کردن، خوابیدن.
لالانهوه	lâlânawa	لا به کردن، تضرع کردن.
لالاوه	lâlâwar	نادان، احمق. سورچران. وراج، پرگو.
لالاویچ	lâlâwêç	پرکف از چیزی.
لالوت	lâlût	کسی که از کسی آزرده و مکدر باشد.
لالوتی	lâlûtî	آزردگی، رنجیدگی.
لالویچ	lâlûêç	پرکف دست.
لاله	lâla	دایی. لاله.
لاله په تره	lâla patra	کسی که زبانش هنگام حرف زدن می گیرد.
لاله په ته	lâla pata	الکن.
لاله زار	lâla zâr	لاله زار.
لاله لال	lâla lâl	بالالی و گنگی حرف زدن.
لاله نگر	lâ langar	دو چوب باریک است که در دستگاه بافندگی به کار می رود.
لاله نگی	lâlângî	نارنگی. نوعی شیرینی را گویند.
لاله وژ	lâlâwir	نادان، کودن.
لاله وهژ	lâlâ war	نادان، احمق. سورچران. وراج، پرگو.
لاله ویچ	lâlâwêç	پرکف از چیزی.



- لالی** lāfī : بشقاب مسی (ک). سرخ (گ).  
**لآیان** lāyān : لابه کردن. التماس کردن.  
**لآیانه وه** lāyānawa : لابه کردن.  
**لالی بَرینه وه** lā lēbīrīnawa : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن، فشار آوردن.  
**لالی سه نندن** lā lēsandin : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن.  
**لالی کرده وه** lā lēkirdinawa : توجه داشتن به کسی، رو کردن، کمک کردن به کسی.  
**لام** lām : گونه (ک).  
**لامات** lāmāt : توگوشی، سیلی.  
**لامال** lāmāl : لبالب، پر (گ).  
**لامپا** lāmpā : لامپا.  
**لامژ** lāmīž : بچه ای که از پستان زنی شیر بمکد.  
**لامسه رلایی** lāmsarlāiy : کاری که بر خلاف میل انجام شود.  
**لامشت** lā mišt : پر یک مشت از چیزی.  
**لامل** lā mil : یک سوی گردن. یاغی، سرکش. بی پروا.  
**لامو** lāmo : به حیوانی گفته می شود که تازه وارد گله شده باشد.  
**لامویی** lāmoīy : غریبی.  
**لامه له** lāmala : شنای نیم پهلوی.  
**لامه مک** lā mamik : هم شیر، دو کودک که از یک پستان شیر می خورند.  
**لامه مکه** lā mamka : هم پستان، هم شیر. هم دایه، کسی که فرزند دیگری را با فرزند خود شیر بدهد.  
**لامی** lāmi : کودک، طفل (گ).  
**لامیژی** lā mēži : طفیلی، حیوانی که در کنار حیوانات دیگر زیست کند.  
**لان** lān : سو، طرف. کنام. آشیانه (گ). جایگاه حیوانات چرنده و درنده.  
**لانک** lāndik : گهواره، گاهواره (ک).  
**لانک** lānik : گهواره.  
**لانکه** lānka : گاهواره.  
**لانکه یی** lānkaīy : چوب گذاشتن روی بام خانه از پهنا.  
**لانگرتن** lān girtin : طرف کسی را گرفتن، طرفداری کردن.  
**لانگیر** lān gir : طرفدار، هواخواه. سگ گزنده.  
**لانگیری** lān girī : طرفداری، هواخواهی.  
**لانه** lāna : کنام شیر. لانه، آشیانه. کنایه از خانه کوچک. لایه.  
**لانه واز** lāna wāz : خانه بدوش. مهاجر و دربدر.  
**لانه وازی** lāna wāzi : خانه بدوشی. مهاجرت و دربدری.  
**لانه وبانه** lāna u bāna : جا و مکان.  
**لانه ولان** lāna u lān : از این لانه به آن لانه رفتن.  
**لانی** lāni : حفره و سوراخ درندگان و چرندگان. آشیانه. لانه (گ).  
**لاو** lāw : جوان، برنا. پسر، پور (ک). سیلاب (گ).  
**لاواج** lāwāj : پنجره (ک).  
**لاواز** lāwāz : نزار، لاغر.  
**لاوازی** lāwāzi : نزاری، لاغری.  
**لاواندن** lāwāndin : نوازش کردن، دلجویی کردن.

- گرستن بر مرده و ذکر کردن خوبی های او. **لا یلایه** : lâylâya : آواز و سرودی که مادران برای خواباندن کودک خوانند.
- لاواندنه وه : lâwândinawa : گریه کردن بر مرده و ذکر خوبی های او. دلجویی کردن.
- لاوانن : lâwânin : مرده را ستودن. دلجویی کردن.
- لاواننه وه : lâwânîawa : بر مرده گریه کردن. نوازش کردن.
- لاوانه : lâwâna : کنار چیزی که بلند باشد. کناره چهارچوب در. دوتخته خرم کوبی.
- لاوانه وه : lâwânawa : گریه کردن بر مرده. دلجویی کردن.
- لاوچاک : lâw çâk : جوان خوش صورت و صاحب کمال.
- لاوژا : lâwžâ : کا کا، برادر بزرگ.
- لاوژوکه : lâwžoka : جوان، برنا.
- لاوژه : lâwžâ : ترانه. سرود مهر و محبت.
- لاولاو : lâwlâw : عشقه، پیچک.
- لاولاه : lâwlâwa : لولای در.
- لاون : lâwin : کسی که بر مرده مویه می کند.
- لاونای : lâwinây : مرده را ستودن (ک).
- لاوه : lâwa : لابه. دلجویی.
- لاوه کردن : lâwa kirdin : دلجویی کردن، لابه کردن.
- لاوه کی : lâwakî : بیگانه.
- لاوه لا : lâ wa lâ : راه پرپیچ و خم. کجی. مداخله در کار دیگران. لجبازی.
- لاوه لایی : lâ wa lâîy : لجبازی. پرپیچ و خمی راه.
- لاویچ : lâwêç : پرکف دست.
- لاویژه : lâwêža : نوجوان (ک).
- لایلای : lâylây : لالایی.
- لا یلایه : lâylâya : آواز و سرودی که مادران برای خواباندن کودک خوانند.
- لا یلین : lâyin : طرف، جانب، سو.
- لا یه ز : lâyaz : چیزی که سیلاب با خود از جایی به جایی دیگر برده باشد.
- لا یه ن : lâyan : طرف، سو. نزد.
- لا یه نگر : lâyangir : طرف دار، هواخواه.
- لا یه نگیر : lâyangîr : هوادار.
- لا یه نگیری : lâyangîrî : هواداری.
- لا یی لایی : lâîy lâîy : سرودی که برای کودکان می خوانند تا بخوابند.
- لا یین : lâîyn : طرف، سو.
- لبی : libê : شیر بریده که آب آن را گرفته باشند (ل).
- لب : lip : شاخه.
- لج : liç : لب، لبه، کناره.
- لچان : liçân : چسبیدن. لبریز، لبالب، پر.
- لچان لچ : liçân liç : لبالب، پر، مالا مال.
- لج بردنه وه : liç birdinawa : لب خشک شدن از گریه زیاد.
- لج خول دان : liç xul dân : با عجله سخن گفتن.
- لج خه نه : liç xana : شکرخند، تبسم.
- لچک : liçik : گوشه سرپوش زنانه. روپوش.
- لچن : liçin : لب ستبر، لب کلفت، ستبر لب.
- لج و لیو کردن : liç u lêw kirdin : بریدن لب کسی برای مجازات او.
- لچه : liça : لب کلفت. نوعی ماهی.
- لج هه لقرچان : liç ha lqirçân : چسباندن و پیوستن لب ها. ناخشنود شدن.

لج هه‌له‌وگه‌زان liç haław gaṙân لب  
برگرداندن.

لرچه lirça: خش خش. ناله.

لرچه‌لرچ lirça lirç: خش خش پی‌درپی.

لرخن lîrxin: آن که سینه‌اش خش خش می‌کند.

لرخه lîrxa: خش خش سینه.

لرف دان lîrif dān: خوردن با شتاب.

لرفه lîrfa: صدای خوردن چیزی.

لستن listin: لیسیدن، لشتن.

لسته‌وه listinawa: لشتن، زبان به چیزی مالیدن.

لسته‌وپسته‌دان lista u pista dān: خوردن چیزی و

لیسیدن ظرفش.

لغاف liqâv: لگام، لجام، لغام.

لغاو liqâw: لگام.

لغاوشل کردن liqâw şil kirdin: آزادی بیش از

حد دادن به کسی.

لغاو کردن liqâw kirdin: لگام کردن، دهنه زدن

اسب را. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.

لغاوگرتن liqâw girtin: منع کردن کسی از کاری.

لگام اسب را گرفتن.

لغاوکیشان liqâw kêşân: لگام کشیدن، به دنبال

خود کشاندن.

لغاوه liqâwa: گوشه و کنار دهان.

لغاوه بزکی liqâwa birê: نوعی زخم است که در

گوشه دهان پیدا می‌شود.

لغاوه‌لبرین liqâw halbirin: تند کردن و

کشیدن لگام اسب.

لغاوه‌لکیشان liqâw hal kêşân: لگام کشیدن و

به دنبال خود بردن.

لف lif: جفت، همتا (لک).

لفانه lifâna: دوقلو. میوه به هم چسبیده.

لفک lifik: گوشه دستار و سرپوش زنانه (ک).

لفکه lifka: آستین دراز پیراهن کردی. لیف.

لفگرتن lif girtin: جفت گرفتن، همسر گرفتن.

لفگیری lif gîrî: همسرگیری، جفت‌گیری، جفت

کردن دو حیوان نر و ماده برای آبستن کردن ماده.

لفلف lif lif: گیاهی است شبیه شنگ.

لفه دوانه lifa dwâna: دوقلو (گ).

لفاندن livândin: جنباندن (ک).

لفین livîn: جنبیدن (ک).

لق liq: شاخه درخت.

لق‌لق liq liq: شاخه شاخه.

لق‌لقی liq liqî: نوعی انگور.

لک lik: گره گوشت. شاخه. کرایه. غده. گوشه

پارچه.

لکان likân: چسبیدن.

لکاندن likândin: چسباندن.

لکانن likânin: چسباندن.

لک‌مل lik mil: ورم غده بناگوش.

لکه lika: گره (گ). شاخه.

لکه‌کوره lika kora: گره کوره (گ).

لکیاگ likyâg: چسبیده.

لکیان likyân: چسبیدن. چسبیدن بچه به مادر.

لگبن ligbin: خشت خام.

لم lim: ماسه، شن. شکم (گ).

لمبوز limboz: پوزه.

لمبیز	limbîz : خرطوم، بینی فیل (ک).	کردن.
لمت	limt : لجن ته حوض.	لۆ lo : نوعی گیاه، لا، لای. طبقه. غده. تار. لب
لمۆز	limoz : پوزه.	(لک).
لنج	linj : ستیزه، عناد. لزج، چیز چسبنده. گل و لای.	لوا liwā : کرک. نمد.
لنجق	linjiq : چسبنده، لزج (ل).	لوان liwân : جای گرفتن، جاگیر شدن. با هم الف داشتن. با هم سازگاری کردن. چرخیدن.
لنگ	ling : لنگ. یک لنگه بار.	
لنگاران	lingârân : دواندن اسب و مادیان و غیره.	لواى liwây : رفتن.
لنگاولنگ	lingâw ling : لنگه به لنگه، کفش لنگه	لۆبت lobit : چست و چالاک.
	به لنگه. راه رفتن با پاهای از هم باز.	لویا lubyâ : لویا.
لنگ داران	ling dêrân : دواندن، به تاخت و تاز	لۆپ lop : گلیم. گونه (ک).
	درآوردن.	لۆپت lopit : چست و چالاک.
لنگ دان	ling dân : دواندن.	لۆپک lopik : داهل، مترسک (ک).
لنگوو	lingû : مقداری از خمیر مایه.	لۆپکه lopka : نوعی کرم که باعث از بین رفتن
لنگه	linga : جوال بزرگ. لنگه کفش و جوراب.	جالیز است (ک).
لنگه شه	lingaša : گرگ دو، رفتار تند، پویه.	لۆت lot : لخت. گام. لقمه (ک).
لنگه شه لی	linga šalê : لی لی، یک پا را بالا	لۆتره وان lotrawân : بیهوده گو، وراج، پرگو.
	نگهداشتن و با پای دیگر راه رفتن.	لۆتره وانی lotrawânî : وراجی، پرگویی.
لنگه شه لی کردن	linga šalê kirdin : لی لی کردن،	لۆتک lotk : پایکوبی، رقص (ک).
	یک پا را در هوا نگهداشتن و با پای دیگر راه	لوتکه lutka : قله، سرکوه.
	رفتن.	لۆته lota : درخت انگوری که خوشه هایش زرد
لنگه فرتی	linga firtê : لگد پرانی، لگد اندازی.	گردد.
لنگه فره	linga firâ : لگد پرانی.	لۆته خۆر lota xor : پس مانده خور، آن که پس
لنگه فری	linga firê : لگد اندازی.	مانده خورد.
لنگه له رزی	linga larzê : لرزش لنگ و پا.	لۆته خۆری lota xori : پس مانده خوری.
لنگه و تلوور	linga u tilûr : روی سینه و شکم	لۆته ر lotar : دوک. چابک.
	دراز کشیده.	لۆتی lotî : خنیاگر، آوازه خوان. لوطی.
لنگه و ژوور	linga u žûr : پا به هوا بلند کردن.	لۆتی گه ری lotî garî : خنیاگری، لوطی گری.
لنگه و قووج	linga u qûç : افادن و پا به هوا بلند	لۆچ loç : چروک، چین و شکن پوست بدن.

- لۆچ لۆچ loç loç : چین و چروک زیاد بدن.  
 لۆچاو loçâw : کوهه، موج.  
 لۆچک luçik : روسری چهارگوشه.  
 لۆچکه loçka : لیش، لواشه، لباچه.  
 لۆچی loçi : چرا؟ دارای چین و چروک.  
 لۆخ lox : پوشش. پوست دوم بدن که در بین پوست و گوشت است. آشامنده. لوخ، یک قسم نی که در آب می‌روید. برفی که زود آب می‌شود. لایه.  
 لۆخانه loxâna : هزارلا، هزارخانه، قسمت سوم معده حیوانات نشخوارکننده.  
 لۆده loda : رمه خوک (ک). کاه‌دان، جای ریختن کاه.  
 لۆر lor : لور، ماست چکیده. میهن، وطن. بار سنگین.  
 لۆراسی lorâsi : هندونه دراز.  
 لۆرته lorta : انگور زرد شده.  
 لۆر lur : بیشه، جنگل.  
 لۆرک lork : آغوز (ک). شیر بریده که آب آن را گرفته باشند.  
 لۆرکه lorka : یکی از آهنگ‌های قدیم کردی است.  
 لۆره lora : آوازه‌خوانی.  
 لۆره‌لهپ lora lap : چوب دستگیره مشک.  
 لۆریاسی loryâsi : نوعی خربزه و هندوانه دراز.  
 لۆزنه‌دهر lozandar : شخص قوی هیکل و بلند قد.  
 لۆزه و lozaw : ریزش دانه‌های زیاد.  
 لۆژ lož : تنبل، بیکاره.  
 لۆژه loža : ضعیفی و ناتوانی.  
 لۆس los : تنبل. اهرم.  
 لۆس بوون los bûn : تنبل شدن.  
 لۆسکه luska : بی‌مو، ساده زنج، بی‌ریش.  
 لۆسکه بازی luska bâzi : بچه‌بازی.  
 لۆسه که losaka : نوعی رستنی است.  
 لۆش loš : نان فطیر (ک).  
 لۆشکه loška : حقله‌ای از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و آن را بر لب اسب و خر چموش گذارند و تاب دهند تا اذیت نکند. صدایی است از چارپایان به وجود می‌آید.  
 لۆشمه lošma : علفی است که از آن تفت می‌سازند.  
 لۆغه لۆغ loqa loq : نوعی بیماری گلودام را گویند.  
 لۆق loq : کسی که با هر دو زانو و کف‌های دست راه رود. گام. نان گرده. لگد. تند راه رفتن. به ندرت. راه رفتن اسب و گوسفند و گاو و غیره.  
 لۆقاندن loqândin : با زانو و دست راه رفتن. رفتن نه به شتاب و نه نرم.  
 لۆقânin loqânin : آهسته راه رفتن.  
 لۆقاو loqâw : قدم، گام.  
 لۆقلۆقی loqluqi : لنگ دراز.  
 لۆقمه luqma : تسمه رکاب. سوء هضم.  
 لۆقمه کردن luqma kirdin : دچار سوء هضم شدن.  
 لۆقن loqin : لنگ دراز.  
 لۆقه loqa : رفتن نه به شتاب و نه نرم. با زانو و دست راه رفتن.

خجلت زده شدن. ناخوشایند بودن سخنی. دماغ سوختن.	لَوْقَه کردن loqa kirdin : آهسته راه رفتن.
لوت خواری lût xwârî : دلگیری، رنجیدگی، ناخشنودی. خواری.	لَوْق هه لَهینان loq halhênân : با شتاب رفتن.
لوت داژه ندن lût dâžandin : رنجیدن، دلتنگ شدن.	لَوْق هه لَهینانه وه loq halhênânawa : گام‌های بلند برداشتن.
لوت سوولانه وه lût sùlânawa : دماغ سوختن. سوزش پیدا کردن بینی. لب برگرداندن الاغ از بوی سرگین.	لَوْقین loqîn : با شتاب حرکت کردن. با زانو و کف دست راه رفتن.
لوت شکان lût šikân : ناامید شدن. شرمسار شدن. پست شدن.	لَوک lok : شترنر. شمش. پنبه (ک). لاک.
لوت شکاندن lût šikândin : ناامید کردن. مجازات کردن. پست کردن.	لَوکاندن lokândin : گاییدن، مباشرت کردن. دستبازی کردن، ملاعبت کردن.
لوت گرتن lût girtin : بینی گرفتن از بوی بد. دلگیر شدن.	لَوک کردن lok kirdin : لاک کردن.
لوت گیران lût gîrân : گرفتگی بینی.	لَوکه loka : پنبه.
لوت لاگرتن lût lâgirtin : دلگیر شدن.	لَولک lolik : بچه خرس و گراز (لک).
لوت لی خوران lût lê xurân : آرزو کردن، هوس کردن.	لَولکه lolka : قیماق، سرشیر.
لوت و بزووت lût u bizût : ناگهان، ناگاه.	لَولَو lolo : نوعی ترانه کردی است.
لوت و پووت lût u pût : غرولند. ژنده پوش. لوتو lûtû : نوعی ماهی.	لَوله پ lolap : چوب دستگیره مشک.
لوتته lûta : بینی کوه، دماغه. آدم دماغ کوتاه.	لَوَن lon : دودمان، تبار (لک).
لوتته لا lûtalâ : آزرده.	لَوَنگ long : پوستین (گ). لنگ.
لوتته لایی lûtalâyî : آزدردگی.	لَوَنه lona : تار رشته، نخ، خیط. لانه (لک).
لوتته لوت lûta lût : غرولند.	لَوو lû : غده. او. لب. نوعی رستنی است.
لوتته وانه lûtawâna : حلقه‌ای که برای زینت به بینی بیاویزند.	لَووا luwâ : پشم بره.
	لَووان luwân : قادر گردانیدن بر کاری.
	لووای luwây : رفتن (گ).
	لووت lût : بینی. لخت، عریان.
	لووتاویژ lûtawêž : بینی گرفتن از چیزی که مطبوع نباشد.
	لووت پژان lût pižân : جاری شدن خون از بینی.
	لووت چوزانه وه lût çûzânawa : ناامید شدن.

- لووت هه لکردن** lût haḵirdin : آزدن از کسی، رنجیدن، دلگیر شدن.
- لووچ** lûç : چین لباس و غیره.
- لووژ** lûr : خرزهره (ک).
- لوورانندن** lûrândin : زوزه کشیدن، ناله کردن سگ و شغال.
- لوورانن** lûrânin : زوزه کشیدن.
- لوورک** lûrik : خرزهره (ک).
- لووره** lûra : زوزه، ناله سگ و شغال.
- لووره لوور** lûra lûr : زوزه پشت سرهم.
- لووره کردن** lûra kirdin : زوزه کشیدن.
- لووزه نگه ر** lûzangar : بدترکیب و کلفت اندام.
- لووزه و** lûzaw : ریزش دانه ها، جریان، ریزش آب.
- لووس** lûs : صاف و بی مو، آبشار، بی موی، بی زنج، نرم، پژمرده (لک).
- لووساوک** lûsâwik : ناودان.
- لووسایی** lûsây : صافی و بی مویی، نرمی.
- لووسکاری** lûs kârî : صاف کاری.
- لووس کردن** lûs kirdin : صاف کردن.
- لووس و پووس** lûs u pûs : چیز خیلی صاف.
- لووسی** lûsî : صافی، نرمی.
- لووشاندن** lûšândin : بالا کشیدن آب بینی و غیره.
- لووشه** lûša : صدایی که از دهن می آید در هنگام بلعیدن مایعات، گیاهی است.
- لووشین** lûšîn : بالا کشیدن عن دماغ و غیره.
- لووق** lûq : راه رفتن پرنده (ک)، تخم مرغی که
- سفیده و زرده آن به هم درآمیخته (لک).
- لووک** lûk : مانند (گ).
- لووکی** lûkî : سرسری، فرومایه.
- لوول** lûl : موی پیچیده، مرغول، حمله پرنده.
- مست، سرخوش، سرگردان (لک).
- لوولاق** lûlâq : استخوان ساق.
- لوول بوون** lûl bûn : پیچیدن موی، پیچ خوردن چیزی.
- لوول دان** lûl dân : حمله پرندگان شکاری به سوی پرنده ای، پیچیدن چیزی، خوردن چیزی با شتاب.
- لوولک** lûlik : نی لبک، لوله، خرزهره.
- لوول کردن** lûl kirdin : پیچیدن چیزی.
- لوولک ژهن** lûlik žan : نی لبک زن، کسی که نی می زند.
- لوولکه** lûlka : قرقره نخ، ماسوره، آلتی که نخ به آن پیچیده می شود.
- لوولگ** lûlig : نی لبک.
- لوولوو** lûlû : ماسوره.
- لووله** lûla : لوله.
- لووله به ند** lûla band : زیوری است که زنان به کار برند.
- لووله دار** lûla dâr : بز و گوسفندی که پستانش کلفت باشد، لوله دار.
- لووله ژهن** lûla žan : نی زن، کسی که نی می زند.
- لووله ساز** lûla sâz : لوله ساز، کسی که لوله می سازد.
- لووله ک** lûlak : اسطوانه.

## لوهله کردن

lûla kirdin : لوله کردن، درهم

سترون شدن.

پیچیدن.

## لووله کی

lûlakî : مانند لوله، بسان لوله.

## لووله و زنجیر

lûla u zinjîr : نوعی گردن بند زنانه.

## لووله نینه

lûlayna : ظرف سفالی لوله دار شبیه به

آفتابه و ابریق.

## لوولئ

lûlê : نی لیک (گ).

## لوولیان

lûliyân : پیچیدن.

## لوولینه

lûlêna : ظرف سفالی لوله دار.

## لوی

liwê : آغوز (لک).

## لویچ

luêç : پر یک کف دست، پر یک مشت

چیز.

## لوئخه زوو

luêxařû : روده (ل).

## لوئشک

lûêšk : گرده نان (ک).

## لوئیه

loya : لایه. برای این که.

## له

la : از، حرف اضافه. پسوند تصغیر.

## له ئاودان

la âw dân : به آب زدن.

## له ب

lab : کف دست.

## له با

labâ : طرف، کنار. سوی، جهت. ماده سگی

که خواهان نر باشد.

## له باتی

la bâfi : به جای.

## له بار

la bâr : مناسب، درخور، شایسته.

## له بارابوون

la bâra bûn : درخورد بودن،

مناسب بودن. در توان بودن.

## له باربوونه

la bâr bûnawa : زایدن.

## له بارچوون

la bâr çûn : بچه انداختن، سقط

کردن.

## له بارچوونه وه

la bâr çûnawa : نازا شدن،

## له باره

la bâra : درباره.

## له بان

labân : نیرنگ، فریب. نوعی رستی. زبر،

بالا.

## له بر

labîr : برآورد، تخمین.

## له بر بوونه وه

la bîr bûnawa : لاغر شدن، نزار

شدن.

## له برئتی

labrêti : به جای.

## له بزهرینه

labzarîna : آشی که از بلغور و عدس

درست کنند.

## له بزینه

labzîna : لوزینه، نوعی شیرینی که با مغز

بادام و پسته و شکر درست کنند.

## له بله ب

lablab : نوعی کبوتر را گویند.

## له بهر

labar : درخت باردار. برای، از برای.

## له بهرچاو

la bar çaw : نمایان، آشکار.

## له بهرچاو که وتن

la bar çaw kawtin : از چشم

افتادن.

## له بهرچوون

la bar çûn : تمام شدن کاری. بچه

انداختن.

## له بهرچی

la bar çî : چرا؟.

## له بهردان

la bar dân : از بین بردن سرمایه.

## له بهررؤیشتن

la bar royîştin : بچه انداختن. تمام

شدن کاری.

## له بهررؤین

labar royin : به آخر رسیدن کاری.

## له بهرکردن

la bar kirdin : حفظ کردن، از بر

کردن. پوشیدن لباس.

## له بی

labê : بلی، آری (ک).

## له بیتاندن

labîtândin : جنباندن (ک).



له بیتین labîtin : جنیدن (ک).	آن سو.
له بیخه labîxa : دارویی که روی زخم گذارند (ک).	له په وژوو lapa u rû : دمر، دمر، برو افتاده.
له بیر بوون la bîr bûn : بیاد آوردن، یادداشتن.	له پیست ده رچوون la pê darçûn : خشمگین شدن، دلتنگ شدن.
له بیر چوون la bîr çun : فراموش شدن.	له پیښ la pêš : پیش از.
له بیر چوونه وه la bîr çûnawa : فراموش کردن.	له پیڅ lapêk : دستکش (ک).
له بیر کردن la bîr kirdin : از یاد بردن.	له پی کردن la pê kirdin : پاک کردن، پوشیدن لباس.
له بیر وه چوون la bîraw çun : فراموش کردن.	له پی ګه وتن la pê kawtin : از پا افتادن، خسته شدن.
له پ lap : کف دست، لب کلفت، شیب (لک).	باشند (ګ). قطعه‌ای به اندازه کف دست.
له پاشا la pâşâ : پس از آن.	له ت lat : تیکه، پاره، قطعه، نیمه، نصف.
له پاشان la pâşân : سپس.	له تار latâr : پاره پاره، تیکه تیکه.
له پاشانا la pâşânâ : پس از آن.	له تان latân : ساکت شدن، آرام گشتن.
له پاکه وتن la pâ kawtin : از پا افتادن، خسته شدن.	له تاو latâw : از برای، برای.
له پان lapân : پاشنه.	له تبوون lat bûn : دوتیکه شدن، بریده شدن.
له پږ la pîr : ناگهان، ناگاه.	له تر latr : تلو، غلت.
له پږا la pîrâ : ناگهان.	له تر بردن latr birdin : تلو بردن، غلتیدن.
له پکه lapka : دگمه، گوش ماهی، مهره‌ای است سفید چینی.	له تردان latr dân : تلو خوردن و این ور و آن ور شدن.
له پمال lap mâl : گردآوری چیزی با دست.	له تردای latir dây : این ور و آن ور شدن و تلو خوردن (ګ).
له پورت laport : لواشک انجیر (ګ).	له تک latk : تیکه، پاره، قطعه‌ای کوچک.
له پ وله وس lap u laws : لب و دهان سم داران.	له ت کردن lat kirdin : تیکه تیکه کردن، قطعه قطعه کردن، دونیم کردن.
له په lapa : لپه، اندود، لبریز، مالامال.	له تګه latka : نصف، نیمه، لختی از امروز و گوجه و امثال آن.
له په تیر lapa tîr : نوعی آش (ک).	له تګه نوک latka nok : لپه.
له پهر lapar : کپیر (لک).	له ت و په ت lat u pat : پاره پاره.
له په کوتی lapa kutê : دست گرداندن به این سو و	

- لهت و پەت بوون : lat u pat bûn : پاره پاره شدن.
- لهت و پەت کردن : lat u pat kirdin : پاره پاره کردن.
- لهت و کوت : lat u kut : پاره پاره.
- له ته : lata : پاره، تیکه. پاره تپاله که برای تنور جمع می کنند.
- له ته چن : lata çin : گدایی که قطعات نان جمع کند.
- له ته چنی : lata çinî : قطعات نان جمع کنی.
- له ته ر : latar : دوک، ابلق پیسه، دورنگ.
- له ته ره : latara : دوک (گ).
- له ته ره بوق : latara boq : شکم گنده، بطن.
- تربوق بوق، شخص بدسر و وضع و ژولیده و نکبت زده و پاره و پوره.
- له ته ک : latak : با، مع.
- له جووت چوون : la jût çûn : متوقف شدن آسباب.
- له جهر : lajar : لاغر، نزار. خسیس، فرومایه.
- له جهری : lajarî : لاغری. نوعی بیماری حیوانات اهلی.
- له جیاتی : la jyâti : به جای.
- له جی چوون : la jê çûn : از جا در رفتن استخوان از جایش.
- له جیگه چوون : la jêga çûn : از جا در رفتن استخوان.
- له چاو : la çaw : در برابر.
- له چاو چوون : la çaw çûn : چشم زخم دیدن، از چشم بد آسیب دیدن.
- له چاو گیران : la çaw girân : خوبی کسی را در نظر گرفتن.
- له چک : laçik : لچک، دستمال چهار گوشه که زنان به سر بندند. گوشه دستمال.
- له چک به سه ر : laçik ba sar : لچک به سر.
- له چک به سه ره : laçik ba sara : کنایه از زن و دختر است.
- له چک کردن : laçik kirdin : لچک به سر بستن.
- له چوو : laçû : لب کلفت (لک).
- له چهر : laçar : خسیس، فرومایه. لجوج. بهانه گیر (لک).
- له چهری : laçarî : فرومایگی. لجاجت.
- له چه ک : laçak : لچک.
- له چی : la çî : برای چه؟.
- له خرتکه چوون : la xirtika çûn : از جا در رفتن مفصل.
- له خرین : laxrîn : آن که ناشتا نخورده باشد (ک).
- له خشان : laxşân : جنبیدن.
- له خشای : laxşây : لغزیدن، سر خوردن (گ).
- له خشته بردن : la xišta birdin : فریب دادن.
- له خشته چوون : la xišta çûn : فریب خوردن.
- له خشه : laxşâ : حرکت چیزی از جای خود.
- له خشیان : laxşyân : لغزیدن. جنبیدن.
- له خشین : laxşîn : جنبیدن، حرکت کردن.
- له خو بووردن : la xo buwirdin : از خود گذشتن.
- له خو بوونه وه : la xo bûnawa : پوزش خواستن.
- له خو چوون : la xo çûn : بیهوش شدن.
- له خو ده رچوون : la xo darçûn : از حد خود

خارج شدن.	کسی را.
له خوړا la xorâ : بدون علت، بی سبب.	له ده ورگه ژان la dawr garân : کسی که دور بالا
له خوړا دیتن la xorâ dītin : لیاقت کاری را در	و قد کسی دیگر بگردد تا بالا از او دور شود.
خود دیدن.	له ژ la: لر، لاغر.
له خوړ کردن la xo kirdin : آزردن کسی.	له ران larân : جنبیدن.
له خوړ گوزان la xo gorân : غرور پیدا کردن.	له راندن larândin : جنباندن.
له خه روو laxarû : روده (لک).	له راندنه وه larândinawa : دوباره جنباندن.
له دار دان la dâr dâ : دار زدن.	له رانن larânin : جنباندن.
له داو دهرهاتن la dâw darhâtin : نجات یافتن،	له راننه وه larâninawa : دوباره جنباندن.
رستگار شدن.	له رانه وه larânawa : جنبیدن.
له دوو دان la dû dâ : آزاد گذاشتن افراد	له رز larz : تب و لرز.
زیردست. به نرمی رفتار کردن، مدارا کردن.	له رزان larzân : لرزان، جنبان، در حال لرزیدن.
له ده ست چوون la dast çûn : تباہ شدن، تلف	له رزانه larzâna : مهره‌هایی که زن‌ها به روسری
شدن. از دست دادن.	خود می‌زنند. آهنگی است کردی.
له ده ست دان la dast dâ : از دست دادن.	له رزانه وه larzânawa : لرزیدن.
له ده ست دهرچوون la dast darçûn : از دست	له رز برین larz birîn : قطع کردن تب و لرز. دعا
در رفتن.	نوشتن برای قطع تب.
له ده ست که فتن la dast kaftin : خودداری از یاری	له رز بو برین larz bo birîn : کنایه از ترسانیدن
کردن کسی. ناتوان شدن، درمانده شدن.	کسی است.
له ده ست که وتن la dast kawtin : ثروتمند شدن.	له رزک larzik : لرزان، در حال لرزیدن. کسی که
له ده ست هاتن la dast hâtin : از دست برآمدن.	بلرزد (ک).
له ده فی ladafî : هرزگی.	له رز گرتن larz girtin : تب کردن و لرزیدن.
له ده ماخ دان la damâx dâ : افسرده کردن.	له رزوتا larz u tâ : لرز و تب، تب و لرز.
له ده دم دهرپه ژین la dam darpařin : به لغزش	له رزوتا دار larz u tâ dâr : کسی که تب و لرز
افتادن، سخنی را بپخود بازگو کردن.	دارد.
له ده دم دهرچوون la dam darçûn : سخنی را	له رزوک larzok : لرزان، کسی که بدنش می‌لرزد.
بپوهه بازگو کردن.	له رزه larza : لرزش، لرز، رعشه، ارتعاش.
له ده مه وه دان la damawa dâ : گرفتار کردن	له رزه له رز larza larz : لرزش پشت سرهم.

له‌رزه‌هاتن	larz hâtin : تب و لرز کردن.	له‌سه‌ر چوون	la sar çûn : از یاد رفتن، فراموش کردن.
له‌رزه‌ک	larzak : زمین‌لرزه. زمین سست.	له‌سه‌رخو	la sar xo : آرام. هوشمند، باهوش.
له‌رزین	larzîn : لرزیدن، به لرزه درآمدن.	له‌سه‌رخو بوون	la sar xo bûn : آرام بودن، شکیا بودن.
له‌رزینه‌وه	larzînawa : لرزیدن.	له‌سه‌رخو چوون	la sar xo çûn : بیخود شدن، بیهوش گشتن.
له‌زک	larîk : گوشت گاو و گوسفند لاغر (لک).	له‌سه‌رخوویی	la sar xoîy : شکیبایی، آرامی.
له‌روک	larok : لرزان.	له‌سه‌ردان	la sar dân : گردن زدن.
له‌رونین	larunin : چرانیدن (لک).	له‌سه‌رده‌ستان	la sar dastân : زنی که با درد بچه بزاید.
له‌ره	lara : جنبش، حرکت.	له‌سه‌روویشن	la sar royiştin : دنبال کردن، بحثی. ادامه دادن.
له‌ره‌له‌ره	lara lara : جنبش پی در پی.	له‌سه‌رووین	la sar royîn : دنبال بحثی صحبت کردن. ادامه دادن.
له‌رینه‌وه	larînawa : جنبیدن.	له‌سه‌ر کردن	la sar kirdin : کسی را شریک خود قرار دادن. کمک کردن.
له‌ز	laz : شتاب، عجله.	له‌سه‌ر کردنه‌وه	la sar kirdinawa : از کسی حمایت کردن.
له‌زاندن	lazândin : شتاب کردن، عجله کردن.	له‌سه‌ر گروو	la sar girêw : شرط‌بندی.
له‌زک	lazik : نزدیک.	له‌سه‌ره‌وه‌کردن	la sar saraw kirdin : کمک کردن.
له‌زکردن	laz kirdin : عجله کردن.	له‌سه‌ریه‌ک	la sar yak : پی در پی، پیاپی، پشت سرهم.
له‌زک وه‌ستانه‌وه	la zik wastânawa : سترون شدن، نازا شدن.	له‌ش	laš : بدن، تن. شرمگاه، عورت.
له‌زکه‌وچوون	la zikaw çûn : نازا شدن، از بار ایستادن.	له‌ش به‌بار	laš ba bâr : دردمند، ناخوش، بیمار.
له‌زگین	lazgîn : عجول، آن‌که در کارها عجله‌کنند.	له‌ش به‌دو‌شاو	laš ba doşâw : آن‌که زود بیمار و دردمند گردد.
له‌زین	lazîn : عجله کردن.	له‌ش پیس	laš pîs : کسی که به واسطهٔ جماع و طرفدار.
له‌ژ	laž : شتاب.		
له‌ژگ	lažg : شاخهٔ درخت.		
له‌ژمار به‌ده‌ر	la žimâr ba dar : بیش از حد.		
له‌سار	lasâr : خودسر، لجوج.		
له‌ست	last : خوب، نیک (گ).		
له‌سم	lasm : زمین‌گیری.		
له‌سه‌ر	la sar : بالاتر، فرازتر. خودسر، لجوج.		

انزال منی غسل بر او واجب باشد.

له‌ش سووک laš sūk : چابک، زرنګ،

سبک خیز.

له‌ش قورس laš qurs : تنبل، سنگین اندام.

له‌شکر laškir : لشکر، جیش.

له‌شکردار laškir dâr : سردار لشکر، سرلشکر،

فرمانده لشکر.

له‌شکرشکین laškir šikên : لشکرشکن،

لشکرشکننده.

له‌شکرگا laškir gâ : لشکریان، معسکر.

له‌شکره‌وان laškira wân : لشکریان، سردار

لشکر، فرمانده لشکر.

له‌شکری laškirî : لشکری، منسوب به لشکر.

سرباز، فردی از لشکر.

له‌شکه‌ر laškar : لشکر، سپاه (ک).

له‌ش‌گران laš girân : تنبل، بیکاره.

له‌ش‌گرانی laš girânî : تنبلی.

له‌شورده‌رکردن la šor dar kirdin : شورش را

درآوردن، به حد افراط رساندن.

له‌ش‌ولار laš u lâr : زیبا و باخرام.

له‌شیر بَرینه‌وه lašir birînawa : از شیر گرفتن

طفل.

له‌غام laqâm : لگام (گ).

له‌غاو laqâw : لگام، لغام.

له‌غاوه laqâwa : گوشه و کنار دهان.

له‌غاوه بَرکئی laqâwa birkê : زخمی که در گوشه

دهان پیدا شود.

له‌غاوه بَرئ laqâwa birê : زخم گوشه دهان.

له‌غاوه لَبَرین laqâwa halbirîn : تند کردن و

کشیدن لگام اسب.

له‌غاوه لَکیشان laqâwa halkêšan : لگام

کشیدن، با کشیدن لگام متوقف کردن مرکب را. به

دنبال خود کشاندن و بردن.

له‌غەر laqar : لاغر، نزار. گوشت لاغر.

له‌غهم laqam : راه باریک زیرزمینی، سوراخ

زیرزمینی.

له‌غهم لَیدان laqam lêdân : سوراخ کردن زمین.

له‌قآن lavân : ساکت شدن، خاموش شدن (ک).

له‌قهن lavan : نی (ک).

له‌ق laq : لق، چیزی که در جای خود جنبان باشد.

شاخه درخت. شوخی.

له‌قاندن laqândin : جنبانیدن. سست کردن و

تکان دادن.

له‌قانین laqânin : جنبانیدن.

له‌قاو laqâw : جنبیده. تکان داده شده. لگام (گ).

له‌ق بوون laq bûn : لق شدن، شل شدن و

جنبیدن بر جای خود.

له‌ق کردن laq kirdin : لق کردن، شل و ناستوار

کردن.

له‌قله‌ق laqlaq : لقلق، لکلک.

له‌قله‌قی laqlaqî : نوعی انگور.

له‌قمال laq mâl : شلی و ناستواری گاوآهن در

خیش.

له‌قم کرن laqim kirin : بوته‌ها را در پالیز کنند و

خاک بر روی ساقه‌ها ریختن.

له‌ق و لوق laq u loq : شل و ناستوار، مانند

دندان لق و لوق.

له کۆل که وتن la koļ kawtin : رستگار شدن،

نجات یافتن.

لهق و لوق بوون laq u loq bûn : لق و لوق

شدن، شل و نااستوار شدن.

له کۆل گرتن la koļ girtin : کول کردن.

له کوی la kuê : از کجا؟.

لهق وله وار laq u lawâr : لق و لوق.

لهقه laqa : لگد.

له کیس چوو la kîs çû : از دست رفته.

لهقه لهق laqa laq : جنبش و حرکت.

له کیس چوون la kîs çûn : از دست رفتن.

لهقه شیل laqa šêl : لگدکوب.

له گام lagâm : چاپلوس. دورو. نادان.

لهقه فرتی laqa firtê : لگدپرانی، لگد اندازی

له گامی lagâmî : چاپلوسی. دورویی. نادانی.

حیوان مذبوح.

له گان lagân : لگن.

لهقه فره laqa fîra : لگدپرانی.

له گرسه la girsa : خون بسته شده.

لهقه م laqam : نقد، خرده، ایراد.

له گره laga : در اینجا، اینجا.

لهقه م گرتن laqan girtin : انتقاد گرفتن، خرده

له گره و دوا lagraw dwâ : از این پس.

گرفتن.

له گژ la giž : سرگرم، مشغول.

لهقه وه شین laqa wašên : لگدانداز، ستوری که

له گله گ laglag : لک لک، لق لق.

جفتک اندازد.

له گوچوو la go çû : بی حس شده. چاییده.

لهقین laqîn : جنییدن.

له گوچوون la go çûn : بی حس شدن. چاییدن،

له ک lak : خونی که از زنان دفع شود. نادان، ابله.

ناخوش شدن به علت سرما خوردگی.

له گوژها تن la goj hâtin : از عهده کسی برآمدن.

صد هزار. بی موی. لکه (لک).

له گوکه وتن la go kawtin : بی حس شدن دست و

له کارته lakârta : بیکاره.

پا از سرما.

له کارخستن la kâr xistin : ازکار انداختن.

له گووپ دان la gûp dân : ناامید شدن.

له کۆل بوونه وه la koļ bûnawa : رهایی

له گه چوون la ga çûn : از جا در رفتن مفصل از

جستن، رستگاری جستن.

جای خود.

له کۆل خستن la koļ xistin : نجات دادن کسی را،

له گهļ la gaļ : با، مع، همراه با.

رستگار کردن.

له گهن lagan : لگن.

له کۆل کردن la koļ kirdin : به دوش انداختن، بر

له گیر چوون la gîr çûn : بی حس شدن دست و

دوش گذاشتن، کول کردن.

پا از سرما.

له کۆل کردنه وه la koļ kirdinawa : رهایی دادن،

له lal : چرا؟. برای چه؟.

نجات دادن.

- له‌لۆ lalo : ریسمانی که کودکان از جایی آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند.
- له‌لووک lalûk : قسمی گهواره که از پارچه یا چرم دوزند و از دو طرف آن را با طناب به دو درخت یا دو دیوار متصل کنند.
- له‌له lala : لله، مربی، مردی که مربی و پرستار کودک است. برش.
- له‌له کردن lala kirdin : برید، شیار کردن چوب برای نگهداشتن حساب و غیره.
- له‌له گرتن lala girtin : به کار گماردن مربی و سرپرست برای کودک.
- له‌له‌یی lalaîy : لله‌یی، پرستاری.
- له‌م lam : شکم (گ). بوته بالیز (ک). بوته. آسایش.
- له‌ماکوژدان lamâ kodân : درویدن گندم و گیاه با داس لبه پهن.
- له‌مپا lampâ : لامپا.
- له‌مپر lam pir : حامله، آبستن (لک).
- له‌مپهر lampar : مانع، حایل، حاجز. آنچه بین دو چیز قرار گیرد.
- له‌مزو lamrû : شکم روش، اسهال (لک).
- له‌مساندن lamsândin : دو دست خود را برای گرم کردن به بغل گذاردن (ک).
- له‌م لاوه lam lâwa : از این سو.
- له‌موو lamû : شکمو، پرخور (لک).
- له‌مه lama : شکم (گ).
- له‌مه‌ژ lama : دربار، در مورد.
- له‌مه‌زه‌ژینه lamazaîna : آش عدس (گ).
- له‌مه‌وبهر lamaw bar : پیش از این.
- له‌مه‌ودوا lamaw dwâ : پس از این.
- له‌مى lamê : اینجا، در اینجا.
- له‌میانە lamyâna : از اینجا.
- له‌میژ la mêž : از گذشته. نماز (ک).
- له‌میژینه la mêžîna : از روزگاران کهن، از روزگاران گذشته.
- له‌ن lan : جزیره.
- له‌ناو بردن la nâw birdin : ازبین بردن. نیست کردن، نابود گردانیدن.
- له‌ناو چووک la nâw çûg : نیست شده، نابود شده.
- له‌ناو چوون la nâw çûn : نیست شدن، نابود شدن. هلاک شدن.
- له‌ناودان la nâw dân : ازبین بردن. نیست کردن.
- له‌نچ lanj : ستیز. کین توزی، عناد، لج.
- له‌نجاز lanj bâz : ستیزه‌جو. لجاز.
- له‌نجه lanja : خرام، رفتار آهسته از روی ناز.
- له‌نجه‌ولار lanja u lâr : ناز و خرام.
- له‌ند land : جزیره، آبخوست.
- له‌ندک landik : گهواره (ک).
- له‌نده‌هور landahûr : لندهور.
- له‌نگ lang : لنگ. کج. شعر بی وزن. توقف.
- له‌نگوچک langûçik : آستین بلند کردی.
- له‌نگه langa : لنگیده، شلیده.
- له‌نگه‌ر langar : لنگر. جایی که همه روزه به فقیران طعام دهند. خانقاه.
- له‌نگه‌رگا langar gâ : لنگرگاه، لنگرگاه.

له‌نگه‌ر فرژیدن	langar firêdân : لنگر انداختن.	له‌جرّی	lajirî : پرگویی، وراجی.
له‌نگه‌ر گرتن	langar girtin : لنگر انداختن.	له‌و	law : لب (گ).
ایستادن پرنده در هوا.		له‌وجه	lawça : حرکت دادن فک. لجهاز. فرومایه
له‌نگه‌ر هاویشتن	langar hâwêştin : لنگر	(گ).	
انداختن.		له‌وس	laws : زمین‌گیر، مفلوج. لب.
له‌نگه‌ری	langarî : سینی بزرگ چوبی.	له‌وسن	lawsin : لب کلفت.
له‌نگه‌کردن	langa kirdin : لنگیدن.	له‌ولاو	lawlâw : عشقه، پیچک.
له‌نگی	langî : لنگی.	له‌ولاو	lawlâwa : از آن سوی. لولای در و پنجره.
له‌نگیزه	langêza : باران تند.	له‌وه‌ژ	lawar : چراگاه، غلفزار.
له‌نگین	langîn : لنگیدن.	له‌وه‌ژان	lawarân : چریدن.
له‌تو بردن	la nêw birdin : از بین بردن. نیست	له‌وه‌ژاندن	lawarândin : چرانیدن.
کردن.		له‌وه‌ژانین	lawarânin : چراندن.
له‌تو چوون	la nêw çûn : نیست شدن. هلاک	له‌وه‌ژگا	lawar gâ : چراخور، مرتع.
شدن.		له‌وه‌ژگه	lawar ga : چراگاه.
له‌و	law : لب (ل). از او.	له‌وه‌ژیان	lawaryân : چریدن، چرا کردن.
له‌وازه	lawâza : چوب‌های هموار کردن سنگ	له‌وه‌ژین	lawarîn : چریدن.
آسیاب.		له‌وه‌ن	lawan : نی (ک). لوند، زن هرجایی.
له‌واسه	lawâsa : کف دست و پا.	له‌وه‌ند	lawand : شوخ و شنگ.
له‌واش	lawâş : لواش، نوعی نان بسیار نازک.	له‌وه‌نده	lawanda : از آن اندازه. گیاهی است.
دست و پای حیوان.		له‌وه‌ندی	lawandî : آستین بلند کردی (ک).
له‌واشه	lawâşa : لواش. حلقه ریسمانی که لب	له‌ویچ	lawêç : پر یک مشت.
بالای اسب چموش را در آن نهند و تاب دهند تا		له‌ویژا	lawêra : در آنجا.
چموشی نکند.		له‌ویئه	lawêna : در آنجا.
له‌وان	lawân : نوعی رستنی است. از آنان.	له‌هلهات	lahlihât : مارمولک (ل).
له‌وتاندن	lawtândin : پلید کردن، نجس کردن	له‌هن	lahn : کتاف خرس، لانه خرس (ک).
(ک).		له‌هوش خو چوون	la hoş xo çûn : بیخود
له‌وج	lawj : کودن، نادان.	شدن، بیهوش شدن.	
له‌جرّ	lajir : پرگو، وراج، روده‌دراز.	له‌هه‌ف هاتن	la hav hâtin : متفق شدن،



- سازواری کردن (ک).  
 له‌ی : lay : سیلاب. ستون (ک). گلیم (گ).  
 له‌ی : layra : در اینجا، اینجا.  
 له‌یز : layz : شوخی و مزاح (ک).  
 له‌یزین : layzîn : بازی کردن (ک).  
 له‌یستن : layistin : سرگرم شدن به بازی، بازی کردن (ک).  
 له‌یلاخ : laylâx : ییلاق.  
 له‌یلوو په‌ژ : laylûpar : نیلوفر.  
 له‌یلووک : laylûk : نوعی گهواره که آن را نانوهم گویند.  
 له‌یله‌ دۆننێ : layla donê : روسپی، زن بدکار.  
 له‌یه‌ک بوون : la yak bûn : از هم جدا شدن.  
 له‌یه‌ک به‌ریوون : la yak bar bûn : جدا شدن، از هم جدا شدن. خصوصت کردن، با هم جدال کردن.  
 له‌یه‌ک به‌ردان : la yak bardân : برانگیختن، چند نفر را به هم انداختن.  
 له‌یه‌ک چوون : la yak çûn : به یکدیگر شبیه بودن، مانند هم بودن.  
 له‌یه‌ک دان : la yak dâ : درهم کردن، مخلوط کردن. دوختن دو قطعه پارچه به هم. همدیگر را زدن.  
 له‌یی : laiî : سیل (ک).  
 له‌ی : lê : برای فراخواندن دختر به کار می‌رود. ولی. سیل. گلیم پشمی (لک).  
 لیانی : liyânî : لانه (گ).  
 له‌ی بردن : lê birdin : فرو کردن. فریب دادن.  
 له‌ی بزّیان : lê biryân : آهنگ کاری کردن، اراده کردن.  
 له‌ی بزّین : lê birîn : قطع کردن چیزی از کسی.  
 له‌ی بووردن : lê bûrdin : بخشیدن، عفو کردن.  
 له‌ی بووردوو : lê bûrdû : مدارا کننده، عفوکننده.  
 له‌ی بوونه‌وه : lê bûnawa : به پایان رسانیدن، انجام دادن، تمام کردن کاری. جدا شدن، گسسته شدن.  
 لێپ : lêp : فریب، نیرنگ (ک).  
 له‌ی پرسراو : lê pirsirâw : مسئول، پرسیده شده.  
 له‌ی پرسراوی : lê pirsirâwî : مسئولیت.  
 له‌ی پرسینه‌وه : lê pirsînawa : پرسیدن، پرسش کردن. بازجستن، جویا شدن.  
 له‌یپوک : lêpok : خنده‌آور، بامزه، آن که سخنان مضحک گوید (ک).  
 له‌ی پێچانه‌وه : lê pêçânawa : جویا شدن، واجستن.  
 له‌ی پیس کردن : lê pîs kirdin : دوچندان شدن بیماری، بدتر شدن بیماری.  
 له‌ی توژینه‌وه : lê tožînawa : پی‌جویی کردن، پژوهیدن، تفحص کردن.  
 له‌ی تێک چوون : lê têk çûn : به هم زدن کاری از کسی.  
 لێچ : lêç : گلاب (ک). استخر.  
 لێچوو : lê çû : مانند، نظیر، شبیه.  
 لێچوواندن : lêçuwândin : تشبیه کردن، همانند کردن چیزی را به چیزی.  
 له‌یچوون : lêçûn : تراویدن آب، تراوش آب از جایی. جفت شدن الاغ نر با ماده. شبیه بودن، مانند بودن.  
 له‌یچوونه‌وه : lêçûnawa : باز ایستادن مرغ از

لیر	lêr: آب دهن، خيو، خدو (ل).	تخم گذاری. تارک نماز، ترک کننده نماز.
لیژ	lêr: بیشه، جنگل. میراث، مرده ریگ.	لیخراو lêxirâw: از کار برکنار شده، معزول.
لیرانه	lêrâna: اینجا، در اینجا.	لیخستن lêxistin: از کار برکنار کردن. ساییدن
لیژوار	lêrawâr: بیشه، جنگل.	چیزی به چیز دیگر. زدن (ک).
لیرک	lêrik: آب پاشی (ک).	لیخساندن lê xišândin: خراشیدن. چیزی را به
لیره	lêra: اینجا، در اینجا.	چیزی مالیدن.
لیز	lêz: پناهگاه (لک).	لیخن lêxin: گل آلود (لک).
لیزان	lêzân: آگاه، مطلع، خبره کار.	لیخواردن lê xwârdin: از آن خوردن. طرف
لیزانین	lêzânîn: آگاه بودن، مطلع بودن، بصیرت داشتن در کاری.	کسی را گرفتن.
لیژگه	lêzga: مهره های ردیف شده پشت سرهم.	لیخورین lêxurîn: راندن. تهدید کردن.
لیزم	lêzim: باران تند. گل ولای، گلابه.	لیخوش بوون lêxoš bûn: بخشیدن، عفو کردن.
لیزماو	lêzmâw: سیلاب.	لیخهفتان lê xaftân: پیوسته مراقب کاری یا امری
لیزمه	fizma: باران تند.	بودن، اهتمام ورزیدن به کاری.
لیزین	lêzin: بازی کردن (ک).	لیخهفتن lêxraftin: اهتمام ورزیدن به کاری.
لیژ	lêž: سرازیر، سراشیب.	لیدان lêdân: زدن، نواختن. در زدن. ربودن. دزدی
لیژیایی	lêžâiy: سرازیری، سراشیبی.	کردن. عبور کردن از آب رودخانه یا جای دیگر.
لیژنه	lêžna: همیز روی هم ایناشته شده.	ضربان قلب و رگ. قالب زدن. نواختن موسیقی.
لیژی	lêži: سرازیری.	ضرب در حساب.
لیسانهوه	lêsaninawa: لیسیدن، زبان را به چیزی مالیدن برای خوردن آن.	لی دزینهوه lê dizînawa: نگهداشتن و جدا
لیسانهوه	lêsanawa: لیسیدن.	کردن چیزی از چیز دیگر. کم کردن چیزی از چیز
لیسپ	lîsp: گیسوی بافته شده. دسته ای از موی سر.	دیگر. خود را از دید کسی پنهان کردن.
لیسپا	lêspâ: سه پایه آتشدان.	لیدوان lê diwân: صحبت کردن درباره چیزی.
لیستن	lêstin: لیسیدن.	لیدهر lê dar: بز، دلاور.
لیستنهوه	lêstinawa: دوباره لیسیدن.	لیدهر کردن lê dar kirdin: در رسیدن به، در
لیسک	lîsk: ستون نور خورشید که از روزنه تابد.	رسیدن کسی را. بیرون آوردن چیزی را، درآوردن.
		طلب نتیجه کردن. پرده برداشتن. بیرون انداختن.
		بیرون کردن چیزی از چیزی.
		لیر lîr: کهیر. نوعی زخم ریز.

لیقه ومان	lêqawmân	روی دادن رویداد برای
لیسه	lêska	کاردی که با آن قاشق چوبی را می تراشند. بی مو.
لیسوکه	lîsoka	سنگ صاف و نازک.
لیسه	lêsa	ماله‌ای که با آن زمین را صاف کنند.
لیک ثانین	lêk ânîn	سازش دادن دوکس با هم
لیک بران	lêk birân	جدا شدن و دور شدن دو کس از هم.
لیک بوون	lêk bûn	از یکدیگر جدا شدن.
لیک بوونه وه	lêk bûnawa	از هم جدا شدن.
لیک ترازان	lêk tirâzân	پراکنده شدن. پاره شدن.
لیک خه فتان	lêk xaftân	شدن دو چیز از هم.
لیک دالیک دا	lêkdâ lêkdâ	پی در پی، پیایی.
لیک دان	lêk dân	همدیگر را زدن. مخلوط کردن دو چیز با هم.
لیک دانه وه	lêk dânawa	شرح دادن، بیان کردن. برآورد کردن.
لیک کردن	lêkirdin	آرد کردن غله در آسیاب.
لیک رده وینه وه	lêk rawînawa	گذاشتن بار به پشت الاغ.
لیک کران	lêk kirân	چیدن میوه از درخت. بریدن و جدا کردن و آنچه از درخت ببرند.
لیک کردنه وه	lêk kirdinawa	رنجاندن دوکس از هم.
لیسه	lêsa	ماله‌ای که با آن زمین را صاف کنند.
لیک بوون	lêk bûn	از یکدیگر جدا شدن.
لیک بوونه وه	lêk bûnawa	از هم جدا شدن.
لیک ترازان	lêk tirâzân	پراکنده شدن. پاره شدن.
لیک خه فتان	lêk xaftân	شدن دو چیز از هم.
لیک دالیک دا	lêkdâ lêkdâ	پی در پی، پیایی.
لیک دان	lêk dân	همدیگر را زدن. مخلوط کردن دو چیز با هم.
لیک دانه وه	lêk dânawa	شرح دادن، بیان کردن. برآورد کردن.
لیک کردن	lêkirdin	آرد کردن غله در آسیاب.
لیک رده وینه وه	lêk rawînawa	گذاشتن بار به پشت الاغ.
لیک کران	lêk kirân	چیدن میوه از درخت. بریدن و جدا کردن و آنچه از درخت ببرند.
لیک کردنه وه	lêk kirdinawa	رنجاندن دوکس از هم.
لیسه	lêsa	ماله‌ای که با آن زمین را صاف کنند.
لیک بوون	lêk bûn	از یکدیگر جدا شدن.
لیک بوونه وه	lêk bûnawa	از هم جدا شدن.
لیک ترازان	lêk tirâzân	پراکنده شدن. پاره شدن.
لیک خه فتان	lêk xaftân	شدن دو چیز از هم.
لیک دالیک دا	lêkdâ lêkdâ	پی در پی، پیایی.
لیک دان	lêk dân	همدیگر را زدن. مخلوط کردن دو چیز با هم.
لیک دانه وه	lêk dânawa	شرح دادن، بیان کردن. برآورد کردن.
لیک کردن	lêkirdin	آرد کردن غله در آسیاب.
لیک رده وینه وه	lêk rawînawa	گذاشتن بار به پشت الاغ.
لیک کران	lêk kirân	چیدن میوه از درخت. بریدن و جدا کردن و آنچه از درخت ببرند.
لیک کردنه وه	lêk kirdinawa	رنجاندن دوکس از هم.

- از هم. سوا کردن دوکس که با هم دعوا کرده باشند. **لیلافک** : lēlāfik : عشقه، پیچک (ک).
- لیک که وتن** : lēk kawtin : به هم خوردن، تصادم کردن، به هم خوردن دو چیز به هم.
- لیک نان** : lēk nân : بستن، بستن چشم یا دهن یا کتاب.
- لیکهاتن** : lēk hâtin : سازش کردن.
- لیکه فتگ** : lēkaftig : ورشکست شده. زمین گیر شده. درمانده، افتاده، از پا درآمده.
- لیکه فتن** : lēkaftin : افتاده شدن. سهم به کسی رسیدن. کم شدن. تنه زدن.
- لیکه فته** : lēkafta : ورشکست شده. زمین گیر شده. افتاده.
- لیکه وتن** : lēkawtin : گم کردن چیزی. ورشکست شدن. از کار برکنار شدن.
- لیکه وتوو** : lēkawtû : ورشکست شده. افتاده. زمین گیر شده.
- لیگرتن** : lē girtin : دلگیر شدن. خرده گرفتن، ایراد گرفتن. برگزیدن.
- لیگرتنه وه** : lēgirtinawa : کم کردن. خود را پنهان کردن از کسی. قطع مواجب کسی را.
- لیگورآن** : lēgorān : گمان بردن، پنداشتن. دگرگون شدن، بدل شدن. باز نشناختن، باز ندانستن.
- لیگهزان** : lēgaḡān : از قصد خود صرف نظر کردن.
- لیگیزانه وه** : lēgêḡānawa : روایت کردن از کسی. کم کردن چیزی از کسی.
- لیل** : lēl : تیره، کدر. مکدر، تنگدل. گل آلود.
- لیل بوون** : lēl būn : کدر شدن. مکدر شدن.
- لیوار** : lēwār : کناره، لب. ساحل، کرانه.
- لیلافک** : lēlāfik : عشقه، پیچک (ک).
- لیلاف** : lēlāv : برف آب شده (ک).
- لیلاو** : lēlāw : آب تیره و کدر.
- لیلاوی** : lēlāwī : کم سویی چشم. ورمی که در طبقه ملتحمه پدید آید.
- لیلاوی داهاتن** : lēlāwī dâhâtin : کور شدن چشم.
- لیلابی** : lēlāy : کم سویی چشم.
- لیل کردن** : lēl kirdin : تیره کردن آب، گل آلود کردن آب. پوست کندن گردو و فندق.
- لیله** : lēla : گل ولایی که بر سبزیجات پاشند. دُرد عسل و غیره. صبح کاذب.
- لیلی** : lēli : تیرگی.
- لیم** : līm : چرک و زخم. شن، ماسه.
- لیمشت** : lēmišt : سیلاب.
- لینان** : lēnân : دمکردن چایی. پختن غذا. بار بدوش ستور نهادن. پیوند زدن. روی زخم مرهم گذاشتن.
- لینج** : līnj : لزج و چسبیده.
- لینجاول** : līnjāw : چیز مایع لزج.
- لینچق** : līnçiq : لزج.
- لینچک** : līnçik : لزج و چسبیده.
- لیندوو** : līndû : چونه خمیر.
- لینیان** : lē niyān : پختن. بار کردن. کشاندن.
- لینه** : līna : خمره بزرگ.
- لی نیشن** : lē ništīn : با عجله مشغول کاری شدن.
- نان پختن. سوار چرخ و فلک شدن. رختشویی کردن. سر خوردن. تاب خوردن.
- لیو** : lēw : لب. کناره، لبه.
- لیوار** : lēwār : کناره، لبه. ساحل، کرانه.

لیواره	lêwâra: لبه، کناره.	لی‌وه‌شارتن	lê wašârtin: مخفی کردن، پنهان کردن.
لیوان	lêwân: لیوان، آبخوری.		
لیوانلیو	lêwânîlêw: لبالب، مالا مال، پر.	لی‌وه‌شانه‌وه	lê wašânawa: پرازیدن، شایسته بودن، سزاوار بودن، درخور بودن.
لیوانه	lêwâna: لبالب، پر.		
لیوبه‌بار	lêw ba bâr: افسرده، غمگین. کسی که لبش از تشنگی و خشکی بار گرفته باشد.	لی‌وه‌شین‌وه	lê wašînawa: در خور بودن کاری، سزاوار بودن.
لیودار	lêw dâr: لبه‌دار.	لی‌وه‌شو	lêwašo: شن‌زاری که آب آن را ببرد.
لیودان	lêw dân: ریختن مظروف از سر ظرف.	لی‌وه‌له‌رزه	lêwa larza: لرزش از ترس.
لیوگه‌زتن	lêw gaztin: گزیدن لب با دندان به نشانهٔ پشیمانی یا اشاره به کسی برای دعوت او به سکوت.	لیویاگ	lêwyâg: صرعی، غشی.
		لیویان	lêwyân: غش کردن. دیوانه شدن.
		لیهاتن	lê hâtin: دچار بیماری خطرناک و کشنده شدن. مناسب بودن لباس و غیره.
لیوه	lêwa: دیوانه (ل). صرعی، کسی که به مرض صرع مبتلا شده باشد. آغوزی که شیر در آن آمیخته کرده باشند. فروردین ماه. تعلق خاطر که ضمیر آدمی را بر طلب و کنجکاوی وادارد.	لیهاتوو	lêhâtû: کسی که شایستگی در هر کاری داشته باشد.
		لیهاز	lêhâz: اهرم.
لی‌وه‌رگرتن	lê war girtin: گرفتن، اخذ کردن. آموختن، یاد گرفتن.	لی‌هه‌لسان	lê halsân: توانایی داشتن برای انجام کاری.
لی‌وه‌رگه‌زاندن	lê wargarândin: جواب دادن.	لی‌یه	lîya: سیلاب (ک).

## «م - m»

- م** m : ضمیر متصل اول شخص مفرد، من. علامت اعداد ترتیبی مانند: یه کهم akam : یکم و سی یه م sêyam : سوم.
- ما** mâ : ماده. کوه سنگی. آغل، جایی در کوه که برای گوسفندان درست کنند. مایه زیست. شکاف بزرگ در دشت و کوه. پی، بنیاد. چرا؟
- ماپی** mâpî : روسپی، قجه.
- مات** mât : سرگشته، سرگردان. خاموش، ساکت. بی حرکت شدن شاه در بازی شطرنج. اندوهناک. آرام. آشفتگی، اضطراب، تلواسه.
- ماتانی** mâtânê : تیله بازی کردن (ک).
- ماتاکی** mâtâk : ماده (گ).
- ماتاوا** mâtâw : مهتاب، تابش ماه (گ).
- مات بوون** mât bûn : مات شدن، سرگردان شدن. گرفتار شدن شاه شطرنج که گریزی نداشته باشد. ساکت شدن.
- مات کردن** mât kirdin : ساکت کردن. سرگردان کردن. مغلوب کردن شاه شطرنج. کشتن، میراندن.
- ماته دان** mâta dân : علایم رسیدن میوه. منتظر فرصت شدن.
- ماته ک** mâtak : گهواره (گ).
- ماته مات** mâta mât : ساکت، خاموش. به نرمی و آهستگی جلو رفتن.
- ماتی** mâti : سرگردانی. سکوت. افسردگی. آشفتگی.
- ماچ** mâç : ماچ، بوسه.
- ماچ کردن** mâç kirdin : ماچ کردن، بوسیدن.
- ماچ و موچ** mâç u moç : ماچ و موچ، بوسیدن و لیسیدن.
- ماچه** mâça : ماچه، ماده. استر ماده. ماده خر (لک). ماچ، بوسه (گ).
- ماچی** mâçê : ماده (گ).
- ماچیک** mâçik : ماچ، بوسه.
- ماچین** mâçên : قاب بازی کردن.
- ماخو** mâxo : خداوند، صاحب، مالک.
- ماخولان** mâxolân : بیماری مالاریا.

ماخولیا māxulyā : بیماری ماخلولیا.

ماداک mādāk : گاومیش ماده.

مادام mādām : مثقال.

ماده māda : رفیده، بالشتکی که خمیر نان را روی

آن پهن و نازک می‌کنند و به تنور می‌زنند. لگد.

شکمبه، دمل، کورک، غده.

مار mār : مار. مادر (ل).

ماراسپه‌ند mārāsipand : نام روز بیست و نهم هر

ماه است که در آوستایی مشره سپنت manthra

spinta است.

مارانگاز mārān gāz : مار گزیده.

ماراو mārāw : نوعی بازی.

مازای mārāy : شکاندن، شکستن (گ).

مارپیچ mār pēç : لوله قلیان. پیچ در پیچ مانند

حلقه‌های مار. مفتولی فلزی که دور استوانه‌ای

پیچیده شود.

مارتاک mārātāk : خلاشه و خاشاک و پوشال که در

سقف خانه روی بام می‌ریزند و سپس بالای آن را

با گل و خاک می‌پوشانند (ک).

مارتووله mār tūla : بچه مار. کرم کدو.

مارچیوه mār çewa : نوعی رستنی خاردار خودرو

است. چوب مارگیری.

ماردهم mār dam : نوعی تنگ (گ).

مارس mār s : لجوج، سرسخت (ک).

مازکه mār ka : تخمی که زیر مرغ نهند تا همان جا

تخم بگذارد.

مارگیر mār gir : مارگیر، کسی که مار می‌گیرد.

مارگیر mār gir : مارگیر.

مارمارک mār mārīk : کرم کدو، نوعی کرم دراز که

در روده انسان تولید می‌شود (ک).

مارماروک mār mārōk : مارمولک.

مارماسه mār māsa : مارماهی (ک).

مارماسی mār māsi : مارماهی، یکی از اقسام

ماهی‌ها.

مارمزووک mār mizūk : مار باریک و کوچک.

مارمز mār miz : جای نیش مار را مکیدن.

مارمه‌زووکی mār mazūkī : مارمولک (گ).

مارمیلک mār mēlik : مارمولک، چلیپاسه.

مارمیلکه mār mēlka : مارمولک، سوسمار.

مارمیلوک mār mīlok : مارمولک.

مارنه‌گهز mār nagaz : ساق‌بندی است به ساق پا

می‌پیچند تا از خطر گزیدن مار مصون بماند.

مارو mārō : حیوان پیشانی سفید. اسب پیشانی

سفید.

مارودوو mārūdū : کج، خمیده، وریب.

ماروود mārūd : درخشان (گ).

ماره mārā : پیمان ازدواج، عقد.

ماره‌بز mārā biç : دختری که عقد شده باشد.

ماره‌بزین mārā biçin : عقد کردن، عقد بستن.

ماره‌زا mārāza : مدفوع نوزاد.

ماره‌زیو mārā zīw : هزارپا.

ماره‌کردن mārā kirdin : عقد کردن، پیمان ازدواج

بستن.

ماره‌کول mārakoļ : کژدم، عقرب (گ).

ماره‌گیر mārā gīra : نوعی رستنی خاردار.

ماره‌وهره mārāwara : مارمولک (گ).

ماره‌بی	mâraiy : مهریه، کابین.	ماستاوی	mâstâwî : آغشته به ماست.
ماریله	mârîla : مارمولک. نوعی نان برشته شده.	ماستبا	mâstbâ : دوغبا، آش ماست.
ماز	mâz : ستیغ کوه (لک).	ماسریشم	mâsrêšim : چسبی که از پوست ماهی درست کنند و برای چسباندن چوب به کار برند.
مازگ	mâzig : مازو (گ).	ماسولکه	mâsulka : ماهیچه. خرمن.
مازلووخ	mâzlûx : جانماز، آنچه که روی آن نماز بخوانند (گ).	ماسوله	mâsoļa : نوعی ساج کلفت. ماسوره. ماهیچه.
مازماز	mâz mâz : غوچ، تکل.	ماسور	mâsûr : ثمر درختی خاردار است.
مازوو	mâzû : مازو.	ماسه	mâsa : ماسه، شن نرم.
مازووبه‌ره‌لا	mâzû baraļa : بانگ چیدن مازو در اواخر بهار.	ماسی	mâsi : ماهی.
مازووچن	mâzû çin : مازوچین، کسی که مازو می‌چیند.	ماسیان	mâsyân : آماسیدن، ورم کردن.
مازوودار	mâzû dâr : درختی که مازو بگیرد.	ماسی‌چنه	mâsi çina : ماهی‌خوار.
مازه	mâza : پشت. ستون فقرات (گ). استخوان پهلوی (لک).	ماسی‌چیلکه	mâsi çilka : مرغ‌ماهی‌خوار.
مازی	mâzi : پشت. مازو (ک).	ماسی‌خوره	mâsi xora : مرغ‌ماهی‌خوار.
مازیر	mâzîr : مرضی که دام را لنگ می‌کند.	ماسی‌گر	mâsi gir : ماهی‌گیر.
ماژه	mâža : چهره، سیما (لک).	ماسی‌گره	mâsi gira : مرغ‌ماهی‌خوار.
ماس	mâs : ماست. ماده آهو (لک). ماه. آماسیده (گ).	ماسی‌گیره	mâsi gira : مرغ‌ماهی‌خوار.
ماسان	mâsân : آماسیدن، ورم کردن.	ماسیله	mâsila : مارمولک.
ماساو	mâsâw : آب دوغ. ماهی (گ).	ماسین	mâsîn : آماسیدن.
ماساوچنه	mâsâw çina : ماهی‌خوار.	ماسی‌یه‌پانکه	mâsiya pânga : نوعی ماهی پهن.
ماساوه	mâsâwa : آب دوغ (گ).	ماسی‌یه‌زهرده	mâsiya zarda : نوعی ماهی زرد.
ماست	mâst : ماست.	ماسی‌یه‌وان	mâsiya wân : ماهی‌گیر.
ماستاو	mâstâw : آب دوغ.	ماش	mâš : ماش. چند چوبی که در جلو ناو آسیا قرار دارد تا آشغال میان ناو نیفتد. محل رکود آب.
ماستاوکردن	mâstâw kirdin : چاپلوسی کردن، تملق کردن.	ماشان	mâšanin : خوردن و لیسیدن چیزی. دست گرداندن.
		ماشاو	mâšâw : آب مروراید که موجب نابینایی چشم می‌گردد.



ماشتن mâštin: پاک کردن، جارو کردن.

ماکوز mâkûz: نوعی رستنی.

ماشک mâšk: ماش (ک).

ماکه‌ر mâ kar: ماده خر.

ماشلین mâšlên: آش ماش (گ).

ماکه‌و mâ kaw: کبک ماده.

ماش و برنج mâš u birinj: سر و ریش که سیاه و

مال mâl: خانه، دارایی، فرج الاغ، پرنده‌ای است

سفید باشد.

وحشی (لک).

ماشه mâša: سبده، ماشه تفنگ، انبر.

مالآت mâlât: دام.

ماشهر mâšar: بندی که میان زانو پیچند، کورک.

مالانگهر mâlân gar: زنی که خانه به خانه بگردد

ماشه‌زه‌ش mâša raš: ماش.

و لگردی کند.

ماشه‌ره mâšara: نوعی کورک.

مالبر mâl bir: دزد خانه، آهنی نوک تیز که دزد با

ماشه‌سپی mâša sipi: نوعی ماش سفید.

آن دیوار را سوراخ می‌کند.

ماشین mâšên: آش ماش، ماشین.

مال‌پشکین mâl piškên: تفتیش خانه، آن که خانه

ماشینه mâšêna: آش ماش.

را بازرسی می‌کند.

ماشینه‌وه mâšînawa: خوردن و لیسیدن چیزی.

مال‌تاوسانی mâl tâwsânî: خانه تابستانی.

ماف mâf: حق، بهره، سهم.

مال‌خو mâl xo: صاحب خانه، خودی، آشنا.

مافندی mâfindî: ورشکست، ورشکسته.

مالدار mâl dâr: دارا، مالدار، صاحب دام، دامدار.

مافنگی mâfingî: کسی که سرمایه خود را از دست

مالداری mâl dârî: دارایی، مالدار، دامداری.

داده.

مالداری‌کردن mâl dârî kirdin: پس‌انداز کردن.

مافور mâfûr: قالی، فرش.

مالشت mâlišť: مشت و مال، مالش.

مافوره mâfûra: قالی.

مالشتن mâlišťin: مشت و مال دادن، مالش دادن.

مافه‌تا mâfatâ: کرمی است کوچک داخل غلافی

مالشته mâlišťa: جاروکن، کسی که جارو می‌کند.

از خس و خاشاک و کاه که گوسفند بخورد

مالکو mâlku: دسته‌دنگ.

می‌میرد.

مالگه mâl ga: جای سکونت روستاییان در بهار و

مافه‌ته mâfata: کرم حشره که کرم کشنده‌ای است

تابستان (لک).

برای دام.

مالماله‌سووره mâl mâla sûra: کنش‌دوز (گ).

ماقور mâqor: سنگی گود که در آن آب جمع شود.

مالمیزک mâl mîzik: مثانه (ک)، زهار، شرمگاه.

ماک mâk: کرانه، افق، ماده، اصل هر چیز، کنام

مالنج mâlinj: ماله، مالج.

درندگان، زمین بارور، مادر (ک)، زنبور عسل

مالوبیر mâlûbir: جمع آوری هیزم از هر خانه.

مالوچکه mâločka: خانه کوچک.

مادر.

مالوس mâlôs : گراز ماده سه ساله.

عربی.

مالوسکه mâluska : ماهیچه.

ماما māmâ : مادر بزرگ (گ).

مال و منال mâl u minâl : خان و مان، زن و

مالاله گیجی māmâla gêjê : یک نوعی بازوی

فرزند.

کودکانه که به دور خود می چرخند (گ).

مالوو mâlû : ماهی که با آن زمین را صاف

مامان māmân : ماما، قابله.

می کنند.

مالانه گیجی māmâna gêjê : چرخیدن، چرخ

خوردن.

مال ویران mâl wêrân : خانه خراب.

مالانی māmânî : مامایی.

مال وینچه mâl wênça : نوعی گیاه خوردنی

است.

مالجه ژنه māmja žina : نوعی رستی است.

ماله mâlâ : ماهی، ابزاری که بنا با آن گچ می مالد.

مامر māmîr : ماکیان، مرغ.

ماه‌ای که زمین را با آن صاف کنند. لکه‌های

مامز māmîz : آهو. ماهی ماده. مهمیز.

صورت زن حامله.

مامزه māmîza : مهمیز.

ماله پیتان mâlâ pîtân : بازی با شن.

مامش māmîš : سکوت، خاموشی.

ماله کردن mâlâ kirdin : ماهه کشی کردن.

مشاخانه māmšâ xâna : مبرز، مبال.

ماله کیشان mâlâ kêšân : ماهه کشیدن.

مامناو ندی mām nâwandî : میانگین، حد وسط.

ماله و مال کردن mâlâw mâl kirdin : خانه به خانه

مامو mâmô : عمو.

گشتن.

ماموتک mâmotik : پیشکار، مباشر. خبره، بصیر،

آگاه.

ماله ویچه mâlâ wêça : پنیرک، خبازی.

ماموزا mâmô zâ : عموزاده.

ماله وینچه mâlâ wênça : پنیرک.

ماموژن mâmô žin : زن عمو.

ماله هه‌نگ mâlâ hang : شانه غسل.

ماموسا mâmosâ : استاد، استا.

مالله mâlêla : اهرم چوبی.

ماموستا mâmostâ : استاد.

مالین mâlîn : روییدن، رفتن. مالش دادن. زدن.

مامووته mâmûta : شیر گیاه یتوخ.

ساییدن.

مامه خولینه mâma xulîna : خرخاکی، پرپا،

هدیه.

مالینوس mâlînûs : نوعی داروی قرمز که با آن

رنگ کنند.

مامه خه‌مه mâma xama : کسی که برای هر چیزی

مالینه‌وه mâlînwawa : پاک کردن آرد جلو سنگ

اندوه بخورد.

آسیا، زدودن.

مامه لینچک mâma lînçik : انگشتی که بین

مام mâm : عمو، برادر پدر - مأخوذ از واژه (عم)

- انگشت وسطی و انگشت کوچک است. **مانگیر** mângir: کسی که دست از کار کشیده باشد.
- مامیز mâmêz: مهمیز.
- مامیزه mâmîza: مدفوع اولیه نوزاد.
- مامیلان mâmîlân: مامیران.
- مان mân: مان، خانه. در برخی کلمات مرکب آید و معنی اندیشه می دهد مانند: پشیمان در کردی و فارسی. از میان نرفتن. اثاث خانه. علامت مصدر. اعتصاب.
- ماندک mândik: خسته، آزرده، رنج دیده از کار زیاد.
- ماندگ mândig: خسته، آزرده.
- ماندوو mândû: خسته.
- ماندوو بوون mândû bûn: خسته شدن.
- ماندوویی mândûîy: خستگی.
- ماندویتی mânduêti: خستگی زیاد.
- ماندی mândî: خسته.
- مانسر mânsir: فرمان الهی (گ).
- مانگ mâng: ماه. نام دوازدهمین روز هر ماه. گاو میش ماده (ک). خسته.
- مانگ بهرکۆوان mâng bar kowân: ماه بر کوهان - نام لحنی است از سی لحن یاربرد.
- مانگا mângâ: ماده گاو.
- مانگار mângâr: ماندگار، ماندنی.
- مانگانه mângâna: ماهانه.
- مانگامژ mângâ mîž: بره‌ای که پستان ماده گاو را بمکد.
- مانگاوهس mângâ was: مشک‌ی که از پوست ماده گاو درست کرده باشند.
- مانگ گیران mâng gîrân: گرفتن ماه، ماه گرفتنگی، خسوف.
- مانگ گیران mâng gîrân: ماه گرفتنگی.
- مانگلی mângîlê: انبان کوچک (گ).
- مانگۆز mângor: دختری که شوهر نکرده باشد.
- مانگه سه وه mângâ sawa: سنگی است قیمتی.
- مانگه شهو mângâ šaw: ماهتاب، مهتاب.
- مانگهو mângaw: ماده گاو (ل).
- مانگی mângî: خستگی.
- مانگیله mângîla: ماه نو، ماه یک شبه، هلال.
- مانن mânin: خسته شدن.
- مانه mâna: انبان (گ). اعتصاب.
- مانه وه mânawa: ماندن. ماندگار شدن.
- مانی mânî: انبان (گ). جاسوس.
- مانیاگ mâniyâg: خسته.
- مانیاگی mâniyâgî: خستگی.
- مانیان mâniyân: خسته شدن.
- مانیت mânît: گناه (گ).
- مانیلوس mânîlûs: دارویی است برای رنگ کردن به کار می برند.
- ماو mâw: میانه، فاصله.
- ماوت mâwit: ماهوت، نوعی پارچه پشمی ضخیم
- ماوزار maw zar: پرزدار.
- ماوزهَر maw zar: نوعی ترانه. نوعی تفنگ.

ماوش : māwiš : کمان بزرگ. شکنجه. سوراخ.	ماینچه قهل : māyınça qal : چرخ و فلک که بچه‌ها را دور خود می‌چرخاند.
ماول : māwiļ : مهلت، فرصت.	ماینه : māyna : مادیته. مادیان (گ).
ماول دان : māwiļ dān : فرصت دادن.	مایه : māya : پنیر مایه، مایه، سرمایه، انگیزه. ماده، اصل هر چیز.
ماوه : māwa : مدت. فرصت. مسافت.	مایه بوش : māya boš : ورشکست. بی‌چیز. نابودمند.
ماوه دان : māwa dān : فرصت دادن.	مایه پووت : māya pūt : سرمایه پوچ. تهیدست، بی‌چیز، نابودمند.
ماوه وه : māwawa : چیزی که مانده باشد.	مایه دار : māya dār : سرمایه‌دار.
ماویژ : māwiž : مویز (ل).	مایي : māiy : ماهی (گ).
ماه : mäh : کوه سنگی. ماه (لک).	مایین : māiyn : مادیان. ماندن (ک).
ماهاتنه وه : mā hātawā : قوام آوردن دوغبا.	مت : mit : ساکت، خاموش. ریزش (گ).
ماهجه : mähja : ماه از شب اول ماه قمری، هلال. نقش هلال در پرچم.	مت بوون : mit būn : ساکت شدن.
ماهمان : mähmān : مهمان (گ).	متربه : mitirba : پیوند، چسباندن شاخه درختی به شاخه دیگر.
ماهوو : mähû : گراز ماده (ک).	متربه کردن : mitirba kirdin : پیوند کردن.
ماهوور : mähûr : ماهور، یکی از آهنگ‌های قدیم کردی.	متک : mitk : تپه (ک).
ماهه : māha : ماه (گ).	مت و موورگ : mit u mûrig : مهره‌های گوناگون که زنان به گردن آویزند.
ماههر : māhar : ماده‌خر (گ).	مت و مووروو : mit u mûrû : مهره‌های متنوع.
ماهینانه وه : mā hênânawā : قوام آوردن و به هم زدن دوغبا.	مت و مووره : mit u mûra : مهره‌های گوناگون.
ماهی زهر د : mähî zard : کوه سنگی که در سرازیر قرار گرفته باشد.	متیل : mitil : متیل، پارچه‌ای که روی لحاف یا بالش می‌کشند.
ماهی : mähî : استخوان ماهی. کوه سنگی.	متیه : mitya : عمه (گ).
ماهین : mähîn : مادیان (ک).	مجرو : mijro : کور. رنجور.
مایچه : māyça : ماهیچه.	مجرو بوون : mijro būn : کور شدن. رنجور شدن.
مایین : māyin : مادیان.	مجرووی : mijroy : کوری. رنجوری.
مایین به ز : māyin baz : نره خری که با مادیان جفت شود.	
ماینچه : māyınça : پاشنه.	

مجرى	mijrî : صندوق.	مراوى	mirâwî : مرغابی.
مجه‌ور	mijawir : خادم، کسی که مقیم مسجد باشد و خدمت اهل الله را کند.	مژ‌بون	miṛ bûn : سیر شدن.
مجیای	mijyây : ریختن (گ).	مرت و موورو	mirt u mûrû : مهره‌های گوناگون که زنان به گردن اندازند.
مجیفی	mijêfi : نوعی انجیر را گویند.	مرچولّه	mirçola : گنجشکی است سیاه و بسیار کوچک.
مجیور	mijêwir : خادم مسجد.	مرچه	mirça : صدای ماچ و بوسه.
میچ	miç : گل چسبنده. جانوری است سرخ رنگ که به دام می‌چسبد.	مرچيله	mirçila : پرنده‌ای است سیاه از گنجشک کوچکتر است.
مچاندن	miçândin : فرو بستن چشم (ک).	مرخ	mirx : آرزو. طبع. خرناس.
مچولّه	miçola : مچاله.	مرخاندن	mirxândin : خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.
مچ و موژ	miç u mor : ترشرو، عبوس.	مرخ لی‌په‌زین	mirx lê parîn : هوس کردن، آرزو کردن، میل به غذا داشتن.
مچوولّه	miçûla : مشی، آن مقدار از هر چیز که در دست بگنجد.	مرخ لی‌چوون	mirx lê çûn : میل به غذا داشتن.
مچه	miça : راسته، خوراکی که روزانه به مقدار معین به کسی دهند.	مرخن	mirxin : کسی که خرخر کند، خرناس‌کش.
مچینک	miçînk : موحینه، آلتی که با آن مواز بدن می‌چینند (ک).	مرخنه	mirxina : خرناس‌کش.
مخابن	mixâbin : افسوس، حسرت، دریغ.	مرخه	mirxa : خرناس، خرخر.
مخور	mixur : دبق، گیاهی است که برگ‌های آن در طب به کار می‌رود.	مرخه مرخ	mirxa mirx : خرناس پشت سرهم.
مدرای	midrây : ایستادن. آرام گرفتن (گ).	مرخه ک	mirxak : ماسوره جولا‌هگان، ماشوره.
مر	mir : مرغ، ماکیان، سیر.	مرخیش	mirxêš : به زور، به جبر.
مرار	mirâr : مردار، جانور مرده که ذبح نشده باشد (ک).	مردار	mirdâr : مردار.
مراقی	mirâvî : مرغابی (ک).	مردار بوونه‌وه	mirdâr bûnawa : مردار شدن، مردن جانور. مردن آدم بد.
مراندن	mirândin : میراندن، کشتن.	مردار خوړ	mirdâr xor : مردارخوار، لاشه‌خور.
مرانن	mirânin : میراندن.	مردارسه‌نگ	mirdâr sang : مردار سنگ، جوهر سرب.
مراوکه	mirâwka : گاوکشک، شبرم.		

مردار کردنه‌وه	mirdâr kirdinawa	مردار کردن.
مرداره‌وه بوو	mirdârawa bû	مردار شده، جانوری که ذبح نشده مرده باشد.
مرداره‌وه بووگ	mirdârawa bûg	مردار شده.
مرداره‌وه بوون	mirdârawa bûn	مردار شدن، مردن جانوری بدون این که ذبح شود.
مرداسه‌نگ	mirdâ sang	مردار سنگ.
مرداو	mirdâw	مرداب، آب ایستاده و لجن‌زار.
مردگ	mirdig	مرده.
مردن	mirdin	بی‌جان شدن.
مردوځ	mirdox	بسیار لاغر.
مردوځه	mirdoxa	لاغر مردنی.
مردوو	mirdû	مرده.
مردوو شوړ	mirdû šor	مرده شور، مرده شوی.
مردوومراو	mirdû mirâw	کسی که یکی از بستگانش مرده باشد.
مرده ئاره‌ق	mirda âraq	عرق سردی که از جسم شخص بیمار در حال مرگ خارج می‌شود.
مرده شوړ	mirda šor	مرده شور، مرده شوی.
مرده شوړخانه	mirda šor xâna	مرده شورخانه، غسالخانه.
مرده لوڅه	mirda loxa	بیکاره، بی‌هنر. لاغر مردنی.
مرده له	mirdaļa	بیکاره. لاغر و ضعیف.
مرده مال	mirda mâl	اثاث خانه.
مرده موډار	mirda modâr	عزادار، سوگوار.
مردی	mirdî	مرده، بی‌جان.
مرژک	mirižk	مرغ خانگی.
مرژنگ	miržing	مرژگان، مژه.
مرشک	mirišk	ماکیان.
مرغ	mirq	مرغ، ماکیان (ل).
مرقاندن	mirqândin	غرغر کردن، صدا از گلو در آوردن.
مرقانی	mirqânin	غرغر کردن.
مرق لیدان	mirq lêdân	پستان مکیدن بره.
مرقن	mirqin	غرغرکننده.
مرقه	mirqa	صدای گلو.
مرقه کردن	mirqa kirdin	صدا از گلو در آوردن.
مرک	mirk	آرنج (گ).
مرکاندن	mirkândin	غرغر کردن.
مرکانن	mirkânin	غرولند کردن.
مرکه	mirka	صدای گلو.
مرکه کردن	mirka kirdin	صدا از گلو در آوردن.
مرگ	mirg	اهریمن، شیطان (گ).
مرمرک	mirmirik	نوعی پشه.
مرن	mirin	مردن (ک).
مرو	miro	مرد. انسان (ک). گلابی (گ).
مروار	mirwâr	مروارید. آب مروارید.
مرواری	mirwârî	مروارید.
مروچه	miroça	مورچه (گ). مور مور.
مروچه کردن	miroça kirdin	حالت مور مور دست دادن، حالتی که قبل از تب‌ولرز عارض شود و شخص احساس سرما کند.
مروځه	miroxa	ستون فقرات. مغز تیره، نخاع.
مروړ	miror	تلخک، تلخ دانه - گیاهی است که در مزارع گندم می‌روید و گندم را تلخ کند.

- مروشیان** mirošyân : گرد آمدن، گرد شدن. خروشیدن.
- مروغه** miroqa : ستون فقرات.
- مروث** mirov : انسان. مرد. خویشاوند (ک).
- مروثاتی** mirovâti : انسانیت. مردانگی. خویشاوندی (ک).
- مروثایه‌تی** mirovâyatî : انسانیت.
- مروکی** mirokî : مردانگی (ک).
- مروچه بالدار** mirûça bâldâr : مورچه بالدار.
- مروچه زه‌شه** mirûça ʔaša : شتر مور، اشتر مور، جانوری شبیه مور.
- مروچه کردن** mirûça kirdin : حالت مور مور دست دادن.
- مروئی** mirwê : گلابی (گ).
- مروژه‌شتی** mira ʔaštî : مرغ رشتی، نوعی مرغ خانگی.
- مروه‌شه** mira ʔaša : مرغابی سیاه.
- مره‌که‌زه** mirakaʔa : بلدرچین (لک).
- مره‌کیفی** mira kêfi : قرقاول، خروس صحرائی.
- مریقچه** miriçla : گنجشک (گ).
- مریقشک** mirišk : مرغ، ماکیان.
- مریقشکه زه‌شه** miriška ʔaša : مرغابی سیاه.
- مریقشکه شامی** miriška šâmî : نوعی مرغ خانگی.
- مز** miz : مزد، اجرت. قلع (ک). ترش و شیرین.
- مزاژ** mizâž : مزد آسیاب.
- مزه‌ر** miz bar : کارگر. مزدور.
- مزه‌در** miz dar : مزد دهنده.
- مزر** mizir : ترش و شیرین.
- مزراح** mizrah : چوب مخروطی که کودکان ریسمان را بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد.
- مزراحین** mizrahên : بازی کردن با چوب مخروطی شکل.
- مزراویله‌که** mizrâwîlka : نوعی آش که در آن تخم مرغ و سماق ریزند (ک).
- مزرؤکه** mizroka : آش سماق.
- مزره سیو** mizra sêw : سیب ترش.
- مزگانا** mizgâna : مژده (لک).
- مزگانی** mizgânî : مژدگانی.
- مزگت** mizgit : مسجد (گ).
- مزگه‌ر** mizgar : مسگر.
- مزگه‌ری** mizgarî : مسگری.
- مزگه‌فت** mizgaft : مزگت، مسجد.
- مزگه‌وت** mizgawt : مسجد.
- مزگی** mizgî : مسجد.
- مزگینی** mizgênî : مژده، مژدگانی.
- مزنوانی** mizwânî : مژدگانی.
- مزؤک** mizok : نازا (گ).
- مزؤکله** mizokla : نوعی سوسمار.
- مزوور** mizûr : نوکر. مزدور.
- مزووک** mizûk : مارمولک (گ). نازا (لک).
- مزه** miza : مزد آسیابان که از غله بر می‌دارد. مزد.
- مزه‌گرتن** miza girtin : مزد گرفتن.
- مزه‌مز** miza miz : بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی.
- مزه‌مزکه‌ر** miza miz kar : یاوه‌گو، بیهوده‌گو.
- مزه‌وره** mizawra : آش ترش.

- مزیار mizyâr : کارگر. مزدور.  
 مژ miž : مه، میغ. جرعه. آتش گل انداخته. مکیدن  
 (لک).  
 مژان mižân : مژه، مژگان (ل). چوبی است که در  
 وسط خیش قرار دارد.  
 مژاندن mižândin : مکیدن (ک).  
 مژانگ mižâng : مژگان، مژه (ک).  
 مژانه mižâna : چوبی که در وسط خیش قرار دارد.  
 مژدانه miždâna : مژدگانی.  
 مژده mižda : مژده.  
 مژمژ miž miž : پارچه‌ای است نازکتر از کتان.  
 مژمژووک miž mižûk : شانهٔ عسل که هنوز پر  
 نشده باشد (ک).  
 مژمژه miž miža : زردآلو (ک). نوعی پروانه.  
 مژمور miž mor : کسی که چشمانش نیمه باز باشد.  
 مژن mižn : ویار (گ).  
 مژوک mižok : کاغذ خشک‌کن. گلی است خاردار  
 (ک).  
 مژوؤل mižol : مژه.  
 مژوو mižû : نان کهنه (ک).  
 مژوول mižûl : سرگرم مشغول (ک).  
 مژوولاهی mižûlâhi : آنچه موجب مشغولیت و  
 تفریح باشد (ک).  
 مژوول بوون mižûl bûn : سرگرم شدن، مشغول  
 شدن (ک).  
 مژوول کرن mižûl kirin : سرگرم کردن، مشغول  
 کردن (ک).  
 مژه miža : مژه، مژگان.  
 مژه ک mižak : کاغذ خشک‌کن (ک).  
 مژیلانک mižilânk : مژه (ک).  
 مژین mižîn : مکیدن.  
 مژیوه mižîwar : گیاهی است که گل آن کبود در  
 دشت و چمن‌زارها می‌روید.  
 مس mis : مس.  
 مساسک misâsik : چوبی که با آن گاو رانند (ک).  
 مساسه misâsa : چوب گاوری (ک).  
 مسای misây : یاد گرفتن (گ).  
 مست mist : مست.  
 مستاخ mistâx : جایی که در آن میوه خشک کنند  
 (ل).  
 مسته‌قا mistaqâ : غذایی است که از اسفناج و  
 گوشت درست کنند.  
 مسته‌کؤلہ mista koļa : مست بسته.  
 مسته‌کؤلہ لیدان mista koļa lîdân : ضربتی که  
 با مشت بسته‌زند، ضربت زدن با مشت بسته.  
 مس دان mis dân : دست مالیدن به چیزی (ک).  
 مسری misrî : زن لاغر (ک).  
 مسک misk : مشک.  
 مسکه miska : نوعی ملخ.  
 مسکی miskî : لیموی ترش.  
 مسگهر mis gar : مسگر.  
 مسگهری mis garî : مسگری.  
 مسلمان misilmân : مسلمان.  
 مشت mišt : مشت. لبریز، لبالب (ک).  
 مشتا mištâ : مویز تر. جای خشک کردن میوه.  
 مشتاخ mištâx : جایی که در آن انگور خشک کنند.



- مشتاخ نانه‌وه** mištâx nânawa : انگور پهن کردن  
جلو آفتاب برای آن که مویز گردد.
- مشتاخه** mištâxa : جایی که در آن انگور خشک کنند.
- مشتاک** mištâk : تخته‌ای که آرد را در آسیاب با آن می‌رویند.
- مشت کردن** mišt kirdin : پر کردن، لبریز کردن.
- مشت لی گرتن** mišt lê girtin : چیزی را نشانه گرفتن.
- مشتن** miştin : جاروب کردن، رفتن (ک).
- مشت و مر** mišt u mir : کشمکش دو نفر در مورد امری یا کاری.
- مشتوو** mištû : دسته کارد و خنجر.
- مشته** mišta : رشته، رشته صحافان و کفاشان، آلتی چوبین که ندافان بر زه کمان زنند. دسته کارد و خنجر.
- مشته کۆل** mišta kol : مشت بسته.
- مشته کۆله** mišta kola : مشت بسته. ضربتی که با مشت بسته زنند.
- مشک** mişk : موش.
- مشک خورما** mişk xurmâ : موش خرما.
- مشک که رویشک** mişk karwêşk : جانوری است به اندازه یک سنجاب.
- مشک گره** mişk gira : زغن، موش ربا.
- مشکۆ** miško : سراپرده، حرم سرا (گ).
- مشکولی** mişkuî : پلک (ک).
- مشکه خۆره** miška xora : راسو، موش خرما که مار و موش را می‌خورد.
- مشکه کۆره** miška kora : موش کور.
- مشکه کوپره** miška kuêra : موش کور.
- مشکی** mişkî : خاکستر. دستمال ابریشمی راه راه که به سر می‌بندند.
- مشن** mişin : کسی که زیاد هن و هن کند به زحمت نفس بکشد.
- مشوور خواردن** mişûr xwârdin : همت گماشتن، کوشش کردن در کاری. توجه کردن، غمخواری کردن.
- مشوور خۆر** mişûr xor : کسی در کاری کوشش کند. غمخوار.
- مشه** miša : صدایی که از بینی جاندار می‌آید.
- مشهخت** mişaxt : مهاجر، کسی که از وطن خود به جایی دیگر هجرت کند (ک).
- مشه‌مه‌ر** mişammar : بسیار، فراوان.
- مفت** mift : مفت، رایگان.
- مفت خۆر** mift xor : مفت‌خور، مفتخوار.
- مفته** mifta : مفت.
- مفته خۆر** mifta xor : مفتخور.
- مفته کی** miftakî : مفتکی، بطور مفت.
- مقاش** miqâş : انبر.
- مقام** miqâm : هریک از دوازده قسم آواز اولی را مقام گویند و هر مقام شعبی دارد.
- مقام بیژ** miqâm bêz : مقام خوان.
- مقام‌زان** miqâm zân : کسی که در مقام‌ها تخصص داشته باشد.
- مقاندن** miqândin : صدا از گلو درآوردن.
- مقائن** miqânin : غرغر کردن. باد در کردن از بینی.

ملچۆك : milçewik : میل سرمه دان.	مقاو : miqâw : سرماخوردگی دام ها.
میلدان : mil dân : گردن نهادن، اطاعت کردن، تسلیم شدن.	مقسووک : miqsûk : پرستو (ک).
مل راکیشان : mil râkêşân : گردن نهادن، فرمان بردن.	مق کردن : miq kirdin : خود را آماده کردن.
مل شکاندن : mil şikândin : گردن شکاندن در موقعی گویند که آدم بدی از جایی به جای دیگر برود. کنایه از خوردن چیزی است به زوری.	مقۆمقۆ : miqo miqo : بگومگو، جروبخت.
مل شوژ : mil şor : شرمسار. گردن کج، فروتن.	مقه : miqa : صدای گلو.
مل شوژ کردن : mil şor kirdin : شرمسار شدن، گردن کج کردن، فروتنی کردن.	مکاره : mikâra : اسکنه (ک).
مل شوژی : mil şorî : شرمساری.	مگا : migâ : ماده گاو (لک).
ملق لیدان : milq lédân : پستان مکیدن بره.	مل : mil : گردن، کتف، شانه (ک).
مل که چ : mil kaç : گردن کج، فروتن، فرمانبردار.	ملآز : milâz : کمین.
مل که چی : mil kaçî : فرمانبرداری، گردن کجی.	ملآس : milâs : کمین (گ).
مل لینان : mil lînan : دست به کار شدن.	ملآشک : milâşik : کام، سقف دهان.
مل ملانه : mil milâna : کشتی و زور آزمایی.	ملآک : milâk : قاشق، مزه.
کشمکش و ستیز. عناد کردن، گردنکشی کردن.	ملآک کردن : milâk kirdin : مزه کردن، چیزی را چشیدن.
ململانی : milmilânê : زور آزمایی. رو در روی کسی ایستادن.	ملانه : milâna : کشتی، زور آزمایی.
مل نان : mil nân : گردن نهادن، اطاعت کردن. آغاز کردن به کاری.	ملانی : milânê : کشتی، آزمودن زور و قوه یکدیگر.
مل نیان : mil niyân : گردن نهادن، تسلیم شدن.	مل پیچ : mil pêç : شال گردن.
ملۆ : milo : ملخ (ل).	ملت : milt : رسوب، ته نشین. گل تیره چسبنده.
ملوان : milwân : یخه، گریبان.	ملتاف : miltâf : بیماری شدید (ک).
ملوانکه : milwânka : گلو بند، قلاده.	ملته : milta : ته نشین چسبنده.
ملوانه : milwâna : گردن بند، گلو بند.	ملج : miļç : صدای دهن در هنگام خوردن چیزی.
ملۆچه : miļoça : مچاله.	صدای مکیدن چیزی. صدای آب خوردن گربه و سگ.
	ملچاندن : miļçândin : ملچ ملچ کردن، صدا دادن دهان به هنگام خوردن چیزی.
	ملچانین : miļçânin : ملچ ملچ کردن.
	ملچه : miļça : ملچ، صدای دهن به هنگام خوردن چیزی.

ملّوره : mīlora : مورچه.

ملّوزم : mīlozim : بدخواه، رقیب.

ملّ و موچ : mīl u mūç : ترشرو، عبوس.

ملّ و مووش : mīl u mûš : بوکشیدن و گشتن برای

غذا.

ملّومه : mīloma : چوب وسط آسیاب دستی (گ).

ملّونک : mīlonik : گردن‌بند (گ).

ملّوچه کردن : mīlûça kirdin : حالت مور مور

دست دادن و احساس سرما کردن.

ملّوهن : mīl wan : گردن‌بند. شال گردن.

ملّوینک : mīlwēnik : گردن‌بند، گلوبند.

ملّوینکه : mīlwēnka : گردن‌بند.

ملّه : mīla : گردنه.

ملّه : mīla : موش (گ).

ملّه تاتکئی : mīla tâtkê : دراز کردن گردن برای

تماشای چیزی.

ملّه چۆچه : mīla çoça : گردن مرغ سر بریده.

ملّه خرّه : mīla xıra : علتی باشد که از گلو و گردن

مردم برآید و درد نکند.

ملّه خرئی : mīla xirê : بیماری گردن، گوشتک،

اورئون.

ملّه زهن : mīla zan : راهزن.

ملّه قوته : mīla quta : دراز کردن گردن برای

تماشای چیزی.

ملّه قوته : mīla qota : گردن سر بریده مرغ.

ملّه گا : mīla gâ : گردنه (گ).

ملّه گو : mīla go : زیورآلاتی که زنان به گردن

اندازند.

ملّه گه‌وی : mīla gawê : نوعی رستی است.

ملّه ما : mīla mâ : دست بگردن. گلاویز (گ).

ملّه ماسی : mīla mâsê : علتی باشد که از گلو و

گردن برآید و درد نکند.

ملّه ملّه کردن : mīla mīla kirdin : مبارزه کردن. در

مقابل فرد یا افرادی ایستادن.

ملّه نیر : mīla nîr : نمد زیر یوغ که در گردن گاو

می‌گذارند.

ملّه وانه : mīlawâna : گردن‌بند.

ملّه‌یب : mīlhib : چارشاخ، افشون (ک).

ملیای : mīlyây : رفتن (گ).

ملی ملی : mīlê mīlê : مبارزه، ستیز با همدیگر.

خودپسندی، خودخواهی.

من : min : من، ضمیر شخصی منفصل، اول شخص

(متکلم وحده).

منالّ : minâl : کودک، بچه. فرزند. ساده زنخ، جوانی

که هنوز صورتش موی درنیاورده.

منالّانه : minâlâna : بچه‌گانه، کودکانه.

منالّ بازار : minâl bâzâr : جایی که بچه‌ها در آن

جمع شوند و بازی کنند، بچه‌بازی.

منالّ بوون : minâl bûn : فرزند آوردن، زادن.

منالّدار : minâl dâr : بچه‌دار.

منالّدان : minâl dân : بچه‌دان، جای کودک در شکم

مادر.

منالّوچکه : minâlçoçka : بچه کوچک.

منالّ و مه‌زن : minâl u mazin : خرد و کلان.

سفلیگان، فرومایگان.

منالّه بهر : minâlâ bar : زنی که بچه شیرخواره داشته

باشد.

پنهانی.

منالہ ورتکھ

minâla wirtka : خردسالان، گروه

منی منی

minê minê : نمایان، آشکار.

کودک.

mu : من، ضمیر منفصل (ل).

منالی

minâli : بچگی، طفولیت.

موتا پچی

mutâpçi : آرایشگر، آن که آرایش کند.

منامنا

minâ minâ : آشکار، نمایان.

موتا بخانه

mutâb xâna : آرایشگاه.

متک

mintik : تراوش.

موتوربه

muturba : پیوند.

منجل

minjil : لکه‌هایی که روی برخی از ظروف

موتوربه کردن

muturba kirdin : پیوند کردن

مسین پیدا می‌شود.

درخت.

منجه

minja : حرف زدن با بینی به آرامی.

مؤته

mota : کابوس، خفتک، فرهانج.

مندال

mindâl : بچه، کودک، طفل.

مؤته که

motaka : کابوس.

مندالانه

mindâlâna : بچگانه، کودکانه.

مؤتی

moti : دوشاب، شیرۀ انگور و خرما.

مندال بازار

mindâl bâzâr : بچه بازی.

مؤجکاری

mojkârî : پند و اندرز.

مندال دار

mindâl dâr : بچه‌دار.

مؤجیاری

mojyârî : پند و نصیحت.

مندال دان

mindâl dân : بچه‌دان، زهدان.

مؤچ

moç : ماچ، بوسه، ترش روی. پند، اندرز.

مندالوچکه

midâlloçka : بچه کوچک، کوچولو.

مؤچان

moçânin : اندرز دادن، نصیحت کردن.

مندال و مه‌زن

mindâl u mazin : خرد و کلان.

مؤچرک

muçrik : تیر، درد، وجع.

سفلگان، فرومایگان

مندال ورتکھ

mindâlâ wirtka : گروه کودک،

گرفتن اعضای بدن.

خردسالان.

مندالی

mindâli : بچگی، طفولیت.

مؤچک

moçk : پیمانه چوبین (ک).

منگ

ming : کسی که با بینی صحبت کند.

مؤچ کردن

moç kirdin : ماچ کردن، بوسیدن.

منگا

mingâ : ماده گاو (لک).

مؤچکه

moçka : پندگو، پندگوینده، ناصح.

منگن

mingin : کسی که در بینی حرف بزند،

مؤچه

moça : نوعی رستی.

منگ منگ کردن.

منگه

minga : صدایی که از بینی خارج شود، من من،

مؤخابن

muxâbin : افسوس، حسرت، دریغ.

سخن تودماغی.

من و توئی

min u toîy : خانه جدایی، گسستگی.

مؤخور

muxur : دبق.

منه کردن

mina kirdin : گردیدن دنبال چیزی به

مؤدنه

modna : خوب سیگاری.

**مۆر** mor: مهر، آلتی از فلز که نام کسی را بر آن می‌کنند. مورچه. موریانه. خاکستر.  
**مۆز** moz: نوعی زنبور. پرنده‌ای پشه‌خوار است (ک). خشمگین. موز.

**مۆرانه** morâna: موریانه.  
**مۆز کردن** moz kirdin: خشمگین شدن.

**مۆز بوونه وه** mor bûnawa: به گوشه چشم نگریستن.  
**مۆز گرتن** moz girtin: غضبناک شدن، تند شدن.

**مۆزیک** mozik: گوساله دوساله (ک). نوعی رستنی است.

**مۆرتک** mortik: درخت مورد.

**مۆرخانه** mor xâna: نگین.

**مۆرد** mord: درخت مورد.

**مۆرک** mork: نوعی انگور.

**مۆر کردن** mor kirdin: مهر کردن.

**مورک و مایه** murk u mâya: سنگینی و بردباری.

**موروای نیک** murwây nêk: مروای نیک - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.

**مۆره** mora: زاغوک، مهره کمان گروهه که از

سنگ یا گل درست کنند. مهره نرد. ریگ نرم،

شن. کنده، تکه چوب کلفت. مهره، مانند پیچ و

مهره. چینه، دیواری که با گل درست کنند. مهره

ستون فقرات.

**مۆره قه** moraqa: مهره فقرات.

**مۆره مۆر** mora mor: سخن گفتن زیر لب.

**مۆره لکه ن** mor halkan: مهر ساز، نگین ساز،

کسی که نوشته یا صورتی را حک کند.

**مۆریان** moryân: شپش.

**مۆریانه** moryâna: موریانه. نشاره، کرمی که چوب

را خورد و خرده آن مانند آرد از چوب فرو ریزد.

**موریشی** murîši: گندم بهاره (ک).

**مۆریله** morîla: مورچه.

**مۆل دان** mol dâna: گاوان را در یکجا جمع کردن.

**مۆلگه** mol ga: جای استراحت گله گاوا.

**مۆله** mola: گله آماده کرده برای اندودن جایی.

**مۆلهق** molaq: چشم خیره، چشمی که از روی

**موشکویه** muškoya: نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.

**مۆغه ره** moqara: ستون فقرات.

**موقرایی** muqrâiy: کم سویی چشم.

**موقرایی داهاتن** muqrâiy dâhtin: کور شدن چشم.

**مۆل** mol: جای خواباندن و استراحت کردن گله گاوا. گرد آمدن.

**مۆل بوون** mol bûn: گرد آمدن گاوان در جایی.

**مۆل خواردن** mol xwârdin: تجمع و گرد آمدن گاوان در جایی.

- حيرت و ترس خيره شده باشد. **مووچرك** mûçrîk : تير، درد، وجع.  
 مۆلەق بوون molaq bûn : خيره شدن چشم.  
 مۆلە كردن muja kirdin : اندودن، اندود كردن.  
 مۆم mom : موم، ماده‌ای زرد رنگ که زنبور عسل توليد می‌کند. شمع.  
 مۆم کەر mom kar : کسی که شمع بسازد.  
 مۆمنایى momnâiy : مشمع.  
 مۆمى momî : میمون، بوزینه (لک).  
 مۆمیایى momyâiy : مومیایی.  
 مۆمیاکاری momyâ kârî : مومیا کاری، عمل مومیا کردن.  
 مۆمیا کراو momyâ kirâw : مومیا شده.  
 مۆمینە momîna : مشمع.  
 مۆن mon : ترشروی، عبوس.  
 مۆنگ mong : ماه (لک).  
 مۆنى monî : ترشروی.  
 مۆهن mohin : مادیان (لک).  
 موو mû : مو، موی. زخم غیر قابل علاج. پشم بز. اندوه، غم.  
 موبیز mûbîr : در و پنجره بی‌منفذ.  
 مووتاو mûtâw : موتاب، ریسمان تاب.  
 مووته mûta : راسک، نام پرندۀ ای است.  
 موج mûç : میچ دست. ماچ، بوسه.  
 مووچاخ mûçâx : کلاه گیس، گیس کلاه.  
 مووچاندن mû çândin : خم کردن. تا کردن.  
 مووچانن mû çânin : خم کردن.  
 مووچاننه وه mû çâninawa : خم کردن. تا کردن.  
 مووچانه mû çâna : جیره.  
 موروئس mûrês : ریسندۀ مو.  
 موروئان mûr nân : نشانه گذاشتن.  
 مووروو mûrû : مهره، خرز.  
 مووروه شین mûrwa şin : زاج کبود.  
 مووره mûra : مهره، خرز. مهرۀ ستون فقرات.  
 مووره سه‌نگ mûra sang : مهرۀ آسیا.  
 مووره غه mûraqa : مهرۀ ستون فقرات.  
 مووری mûrî : مورچه، مور. مهرۀ ستون فقرات.  
 مووز mûz : زنبور (ک).  
 مووزک mûzik : کنش سرخ (ک).

- موسایی mûsâîy : کلیمی.
- مه به س mabas : مقصود، غایت، مورد نظر.
- موسلدان mûsîl dân : جلو زهار، جلو شرمگاه.
- مه به ست mabast : مقصود، غایت.
- موش mûš : بایر، زمین لم یزرع (ک). سکوت از
- مه ت mat : عمه، مست (گ).
- مه تاره matâra : قمقمه.
- مه تال matâl : سپر، اسپر.
- موش کردن mûš kirdin : ساکت شدن از ترس.
- مه ترسی matirsî : خطر، آنچه مایه نابودی کسی یا چیزی شود. مایه ترس.
- موشه mûša : بو کشیدن برای خوراک.
- مه تره بار matra bâr : خرده فروش.
- موشه کردن mûša kirdin : جستجو و بو کشیدن برای غذا.
- مه تک matik : عمه.
- مه ته mata : مته، عمه (ک).
- موشین mûšên : تيله بازی کردن.
- مه ته ژز mata rêz : سنگر.
- موش کردن mû kirdin : پشیمان از پذیرفتن چیزی.
- مه ته ل mata l : چیستان، لغز.
- موکه ش mûkaš : کمانچه (گ).
- مه ته لۆک matalok : چیستان.
- موکش mûkêš : انبر که با آن موی چینند.
- مه ته لۆکه mataloka : لغز.
- مووم mûm : موم، شمع.
- مه ته له matala : متلک، سخن طعنه آمیز. چیستان.
- موومی mûmî : دستار (ک).
- مه تی matê : درفش (گ). عمه (ک).
- مونک mûnik : بند انگشت (ک).
- مه تیه matya : عمه (ک).
- مووه mûwa : زخمی که در بیخ ناخن پیدا شود.
- مه جره ف majraf : درختی است که از آن تخته سازند.
- مووه رزه mûwa rîza : نوعی بیماری که موی بدن می ریزد.
- مه چه ک maçak : مابین مچ دست و آرنج.
- موینه mûyna : شمالو.
- مه چیر maçîr : نخ (ل).
- مووین mûîyn : چیزی که از مو ساخته شده باشد.
- مه حفرک maħfîrik : قالی (ک).
- موش miwêš : موش (ل).
- مه خابن maxâbin : حسرت، افسوس، دریغ.
- مه خته maxta : پیمان، عهد، قرارداد.
- مه خه ر maxar : زمین هموار (ک).
- مه خه ل maxal : جای سایه که گوسفندان را در آنجا برای دوشیدن جمع کنند (ک).
- مهاردی mihârdê : بالشی که خمیر نان را روی آن پهن و نازک می کنند (ک).
- مهان mihân : مادیان (ک).
- مه خه ل maxal : جای سایه که گوسفندان را در آنجا برای دوشیدن جمع کنند (ک).
- مهانه mihâna : بهانه.
- مه دره ب madrab : جنگل قرق شده (ک).

- مه‌ده‌ر** madar : خواش (ک).  
**مه‌ژ** mar : گوسفند. بیل (ک). جایی در کوه برای خوابیدن گوسفندان. غار (گ).  
**مه‌رازه** marâza : لوزتان (ک).  
**مه‌راق** marâq : تلواسه، ببقراری. آرزومندی.  
**مه‌راق کردن** marâq kirdin : آرزومند شدن.  
**مه‌رازه‌وان** marzawân : مرزبان، نگهبان مرز، سرحددار.  
**مه‌رس** mars : افسرده، غمگین. نگران، مشوش.  
**مه‌ران** marân : بوته یا سمن (ک).  
**مه‌رتاندن** martândin : خراشیدن (ک).  
**مه‌رتیه** martiya : مرد، انسان (گ).  
**مه‌رج** marj : شرط و پیمان. گرو.  
**مه‌رد** mard : مرد، رجل. دلاور، شجاع. جوانمرد، سخی.  
**مه‌رداسه‌نگ** mardâsang : مردار سنگ.  
**مه‌ردانه** mardâna : مردانه، منسوب به مرد. دلاورانه، شجاعانه.  
**مه‌ردایه‌تی** mardâyati : مردانگی، رجولیت. دلیری.  
**مه‌ردم** mardim : مردم، مردمان.  
**مه‌ردوم** mardum : مردم.  
**مه‌ردومازار** mardumâzâr : مردم آزار.  
**مه‌رده** marda : مرده (گ).  
**مه‌رده‌مال** marda mâl : اثاث خانه.  
**مه‌رده‌نگی** mardangi : مردنگی، شیشه‌ای که سرو ته آن باز است.  
**مه‌ردی** mardî : مردی، رجولیت. دلیری، شجاعت.  
**مه‌رز** marz : مرز، سرحد. کناره زمین.  
**مه‌رنجوش** marzinjoš : مرزن‌گوش، مرزه گوش، گیاهی است معطر.  
**مه‌رز و بووم** marz u bûm : مرز و بوم.  
**مه‌رزه** marza : مرز، سرحد (ک). نام گیاهی است خوردنی.  
**مه‌ره‌وان** marzawân : مرزبان، نگهبان مرز، سرحددار.  
**مه‌رس کردن** mars kirdin : افسرده کردن، نگران کردن.  
**مه‌رغوزار** marqûzâr : مرغزار، چمنزار.  
**مه‌ژک** mark : بیل (ک).  
**مه‌رکانه** markâna : پیاله گلین ته گود.  
**مه‌رگ** marg : مرگ، فنا، نیستی.  
**مه‌رگ برین** marg birîn : کشتن. انجام دادن کاری به خوبی.  
**مه‌رگه ماسی** marga mâsi : کچوله (گیاهی است از تیره خرزهر).  
**مه‌رگه‌ماله** marga mala : شنایی که منجر به مرگ شود. مرگ (گ).  
**مه‌رگه‌موش** marga mûš : مرگ موش، سم الفار.  
**مه‌ژه‌ژ** marmar : مرمر.  
**مه‌ره‌ریشوک** marmarîšok : مارمولک (ک).  
**مه‌ره** mara : گرفتاری. خستگی. غار (گ).  
**مه‌ره‌ز** maraz : کرک بز، موی نرم و لطیف.  
**مه‌ره‌زه** maraza : برنجی که هنوز پوستش کنده



نشده.	می‌پزند.
مه‌ره‌س maras : ریسمان گردن تازی.	مه‌ژک mažik : مغز.
مه‌ره‌ک marak : کاهدان، جای کاه (ک).	مه‌ژکله mažikla : نوعی رستنی خوردنی است.
مه‌ره‌ندی marandi : نوعی خربزه دراز شیرین است.	مه‌ژگه mažga : مغز گردو (گ).
	مه‌ژی maži : سر، رأس، مغز (ک).
مه‌ژنۆ marno : غار نو (گ).	مه‌س mas : مست، سرخوش. چاق، فربه (لک).
مه‌ره‌نی marani : نوعی خربزه.	بزرگ (گ).
مه‌رئس marês : فروغ و روشنی.	مه‌ست mast : مست، سرخوش، سرمست.
مه‌زاختن mazâxtin : ازین بردن چیزی. خرج کردن (ک).	مه‌ست بوون mast bûn : مست شدن.
	مه‌ست کردن mast kirdin : مست کردن.
مه‌زاق mazâq : شوخی.	مه‌ستوور mastûr : سرمست.
مه‌زاق کردن mazâq kirdin : شوخی کردن.	مه‌ستی mastî : مستی، سرخوشی.
مه‌زخاندن mazxândin : خرج کردن (ک).	مه‌سقه‌ل masqal : ماده‌ای که زنان خود را با آن بزرگ می‌کنند.
مه‌زد mazd : روزنه (ک).	مه‌سکه‌ت maskat : نوعی شیرینی که از شکر و آرد و گردو درست کنند.
مه‌زره‌که mazroka : رفیده (ک).	مه‌سنا masnâ : استخر (گ).
مه‌زره‌قه mazraqa : رفیده، بالشتک نانویی که خمیر نان را روی آن پهن می‌کنند (گ).	مه‌سه masa : خاک انداز، سوهان.
مه‌زن mazin : بزرگ، مه، مس. مرد بزرگ.	مه‌سه‌ب masab : کمینگاه کبک شکاری.
مه‌زنای maznâhî : بزرگی (ک).	مه‌سی masê : خاک انداز تنور. تکه آهنی که با آن نان را از تنور جدا می‌کنند (گ).
مه‌زند mazind : بزرگ، مس.	مه‌سین masîn : آفتابه مسی (ک).
مه‌زنده mazinda : نرخ، قیمت، بها.	مه‌ش maš : مگس (گ).
مه‌زنی mazinî : بزرگی.	مه‌شته mašta : جوی بزرگ.
مه‌زووکه mazûka : مارمولک (گ).	مه‌شفه‌ن mašfan : تخته مرده‌شوی (ک).
مه‌زه maza : مزه، طعم.	مه‌شک mašk : مشک (ک).
مه‌زه بزووتن maza bizûtin : آرزو کردن غذا.	مه‌شکاله maškâla : مشک کوچک. خیگی که در آن میوه خشک ریزند.
مه‌زه‌دار maza dâr : دارای مزه، خوش مزه. سخن نیکو.	مه‌زه‌دان maza dân : مزه دادن به غذایی که

مه كوځ	makok : مكوک.	مه شكو له	maškoļa : مشك كوچك.
مه كي	maki : نمک (گ).	مه شكه	maška : مشك.
مه گريجه ني	magrījanī : قيچي.	مه شكه بره	maška bira : نوعي ملخ.
مه گهر	magar : مگر، حرف ربط.	مه شكه دره	maška diṛa : نوعي ملخ زير بال
مه گهز	magaz : مگس (ل).	سرخ است.	
مه گهزه	magaza : مگسک تفنگ، نوعي بيماري چشم.	مه شكه ژن	maška žan : کسی که مشك به هم می زند.
مه گهس	magas : مگس.	مه شكه ژه نندن	maška žandin : مشك به هم زدن.
مه گهن	magan : آهن ربا.	مه شكه ژه ني	maška žanē : بازی مشك به هم زني.
مه گيراني	magīrānī : ويار.	مه شكه گاوس	maška gāwis : مشك از چرم گاو.
مه ل	mal : پرند، طير.	مه شه	maša : مگس.
مه لا	malâ : ملا، آخوند.	مه شه ك	mašak : موشك.
مه لا بانگان	malâ bangân : سيبده، روشنايي.	مه شي	maši : مگس (گ).
	هنگام اذان صبح.	مه شيانه	mašyâna : حوا، مادرانسان (گ).
مه لاخوړ	malâ xor : ملاخور.	مه شيه	mašya : آدم، پدر انسان (گ).
مه لا زاده	malâ zâda : ملازاده.	مه عين	maa'in : ماديان (ك).
مه لاس	malâs : كمين، كمينگاه، چيزي كه به زمين چسبيده باشد.	مه غز	maqz : مغز، مغز گردو و بادام و غيره.
مه لاشك	malâšik : كام، سقف دهان.	مه غهل	maqal : آغل (ك).
مه لاشوو	malâšû : سقف بالاي دهان.	مه فسك	mafisk : كفگير، كفچه (ك).
مه لاشوو كه وتن	malâšû kawtin : التهاب لوزتين.	مه فهره	mafara : نوعي انگور.
مه لاشي	malâši : كام، سقف دهان (گ).	مه فيژ	mavîž : مويژ (ك).
مه لافي	malâvi : نوعي گلابي (ك).	مه قاش	maqâš : انبر.
مه لاک	malâk : مزه، چشش.	مه قه لي	maqafi : منقل، آتشدان.
مه لاک کردن	malâk kirdin : مزه کردن، چشیدن.	مه ك	mak : نمک.
مه لاو	malâw : خمير آبكي كه به حيوانات می دهند.	مه كو	mako : كمين، كمينگاه، مكوک.
مه لپه ند	malband : سرزمين، نشستگاه، وطن.		
مه لتيك	maltik : سيب پاييزي (ك).		

- مه لکوسان malkosân : باران تند (گ).  
 مه لکه نی malkanî : پیاله گلین.  
 مه لمهل malmal : نوعی پارچه سفید و نازک.  
 مه لو maļo : بسته‌ای از غله درویده شده.  
 مه لو تک malotik : قنداق، قنداقه.  
 مه لو تکه malotka : قنداقه.  
 مه لو و جووک malûjûk : گنجشک.  
 مه لو وچ malûç : گنجشک.  
 مه لو وچک malûçik : گنجشک.  
 مه لو ون maļwan : سرزمین، وطن.  
 مه له mala : شنا.  
 مه له کردن mala kirdin : شنا کردن.  
 مه له کور malakur : ملخ (گ).  
 مه له که وی malakawî : پنیرک، خبازی (گ).  
 مه له وان malawân : شناگر، ملوان، ملاح.  
 مه له هم malham : مرهم.  
 مه له و یچه maļawêça : پنیرک.  
 مه لی malê : شنا (گ).  
 مه لیه malya : ملخ.  
 مه لیچک malîçik : گنجشک.  
 مه لیشکه malîška : گنجشک.  
 مه م mam : پستان.  
 مه مره و مه ژى mamra u maži : زندگی بخور  
 نمیر.  
 مه مک mamik : پستان.  
 مه مک خواردن mamik xwârdin : پستان  
 مکیدن مادر.  
 مه مک خور mamik xor : بچه شیرخوار.  
 مه مک دهر mamik dar : زنی که شیر به بچه  
 بدهد.  
 مه مک کردن mamik kirdin : پستان در آوردن  
 دختر.  
 مه مکۆله mamkoļa : پستان کوچک.  
 مه مکه mamka : پستان.  
 مه مکه به بند mamka band : پستان بند.  
 مه مکه خوره mamka xora : کودک شیر خوار.  
 مه مله mamļa : پستان کوچک.  
 مه مله ده می mamļa damê : بچه شیر خوار.  
 مه ممه mamma : پستان.  
 مه می mamê : پستان (گ).  
 مه من man : من تبریز، آب راکد، آب ایستاده.  
 مه نهجەل manjal : دیگ.  
 مه نهجەلۆک manjaļok : دیگ مسی.  
 مه نهجیل manjêl : دیگ.  
 مه نند mand : آب راکد، پسوند تصاحب و دارایی  
 مانند دردمند در کردی و فارسی.  
 مه نندۆله mandola : نوعی پارچه، منگوله.  
 مه نندوونه mandûna : خاک انداز.  
 مه نندی mandî : آب ایستاده، بردباری.  
 مه ننگ mang : آب ایستاده، شکیه، صبور، منگ،  
 گیج.  
 مه ننگۆز mangor : دختر مانده و ترسیده.  
 مه ننگۆله mangoļa : منگوله، زنگوله.  
 مه نگهļ mangal : آتشدان.  
 مه نگه نه mangana : منگنه، آلت فشار.  
 مه نگی mangî : شکیبایی، صبور، راکدی آب.

مهنه‌ر	manar: رد، اثر. نشانه، نشان. جای مقدس	مهنخور	may xor: باده‌خور، می‌خواره.
مهنی	manê: گیاهی است خودرو. غرور.	مهنخوش	may xoš: ترش و شیرین.
مهنج	mawj: جاجیم، جاجم.	مهنی فروش	may firoš: باده‌فروش، می‌فروش.
مه‌ودا	mawdâ: میدان. نوک خنجر و کارد.	مه‌یدان	maydân: میدان.
فرست.		مه‌یدان داری	maydân dâri: میدان داری.
مه‌ویژ	mawêž: مویز (ک).	تاخت‌وتاز کردن.	
مه‌ویژه	mawîža: مویزک، دبق.	مه‌یدان دان	maydân dân: میدان دادن به کسی.
مه‌ها	mahâ: ماده، از جنس ماده.	مه‌یدان نانه‌وه	maydân nânawa: میدان را برای جنگ آراستن.
مه‌هار	mahâr: مهار.	مه‌یره	mayra: نوعی پنیر.
مه‌هانه	mahâna: بهانه.	مه‌یکوت	maykut: گوشت‌کوب. کلوخ‌کوب.
مه‌هتاو	mahtâw: ماهتاب، مهتاب.	مه‌ی‌گون	may gon: می‌گون، نوعی اسب.
مه‌هدهر	mahdar: خواهش (ک).	مه‌یمان	maymân: مهمان.
مه‌هر	mahr: کابین، مهریه.	مه‌یمانی	maymânî: مهمانی.
مه‌هر کرن	mahr kirin: عقد کردن.	مه‌یموون	maymûn: میمون، بوزینه.
مه‌هری	mahrê: انسان (ک).	مه‌یموونه‌وان	maymûna wân: کسی که میمون نگه‌دارد.
مه‌هک	mahk: حیض، بی‌نمازی (ک).	مه‌یین	maîyn: بستن، بسته شدن چیز شل.
مه‌همیز	mahmêz: مهمیز.	می	mê: ماده، جنس ماده. گوسفند.
مه‌هیر	mahîr: دوغیا.	می‌اچه‌ما	miyâ çamâ: پیشانی (ک).
مه‌هینی	mahîni: استر ماده (ک).	می‌او	miyâw: صدای گربه.
مه‌ی	may: گوسفند (گ)، می، باده. شتر ماده (ک).	می‌باز	mê bâz: زن باز، زن باره.
مه‌یا	mayâ: استر ماده (ک).	می‌بازی	mê bâzi: زن بازی.
مه‌یان	mayân: میدان. نوعی انگور (ک).	می‌ت	mêt: لغزش (گ).
مه‌یانه	mayâna: میانه، رابطه.	می‌تاوی	mêtâwi: کومه، آلودک، خانه‌نی.
مه‌یت‌هر	maytar: مهتر، کسی که در طویله خدمت	میت‌ر	mîtir: عهد، پیمان (گ). مهر، محبت. خورشید.
اسب‌ها کند.		میت‌ره	mîtra: مهر ماه - در آوستایی میث‌ره mîthra و در پهلوی میتر mîtr است و نیز شانزدهمین روز هر
مه‌یت‌هری	maytari: مهتری.	می‌خانه	may xâna: میخانه، میکده.

ماه.	میژد کردن	mêrd kirdin : شوهر کردن.
میتکه	میژده زمه	mêrdazma : کابوس.
میتن	میژدی	mêrdî : شوهری. مردی.
میتوکه	میرزا	mîrzâ : میرزا، امیرزاده. باسواد، خوش خط.
میتیل	میرزاده	mîr zâda : میرزاده، امیرزاده.
بالش می کشند (ک).	میرزینگ	mîrzîng : مژگان، مژه.
میجک	میرفان	mîrfân : مهمان.
میچراندن	میرفانی	mîrfânî : مهمانی.
میچکه	میرگ	mêrig : چمن.
میچلگه	میرنشین	mîr nişîn : امیرنشین.
میخ	میروو	mêrû : مورچه.
میخ زنجیر	میرووژ	mîrûž : مورچه (لک).
زمین کوئند و بدان ستوران را بندند.	میرووک	mîrûk : تخم مورچه.
میخ سندان	میرووله	mêrûla : مورچه.
آهنگران.	میرووله خور	mêrûla xor : مورچه خوار.
میخوش	میرووله کردن	mêrûla kirdin : مورمور دست دادن و احساس سرما کردن.
میخه ک	میژه	mêra : خانه خدا، صاحب خانه. مرد. سرور
میخه ک به نگ	(گ).	
میخه که	میژه کی	mêrakî : دلیرانه، دلاورانه.
میخه کی	میژه وان	mêra wân : مهربان، با مهر و محبت.
میر	میریقان	mêrî vîn : مهربان.
میرانه	میز	mêz : شاش، ادرار. میز.
میرانی	میزاف	mîzâv : آب کمی که از جوی آید (ک).
دلیری (ک).	میزتن	mîztin : شاشیدن، ادرار کردن.
میراو	میزدان	mîz dân : مثانه.
میرچک	میزفک	mîzfîk : ناودان.
میژد	میز کردن	mîz kirdin : شاشیدن، ادرار کردن.
		mêrd : شوهر. محبت. آدمیزاد (گ).

میش‌نگوین : mēšangwîn : زنبور عسل.	میزل‌دان : mēzil dân : مثانه.
میشه‌وش : mīšawiš : عدس (ک).	میزن : mīzin : شاشو.
میش‌ه‌نگ : mēš hang : زنبور عسل.	میزه چرکی : mīza çirkê : سلس‌بول، مرضی که انسان نتواند ادرار خود را نگهدارد.
میثان : mēvân : مهمان (ک).	میژ : mēž : پیشین، سابق، گذشته. نماز.
میثانی : mēvânî : مهمانی (ک).	میژان : mēžân : مکیدن.
میقه سووک : mīqa sūk : پرستو (ک).	میژکردن : mēž kirdin : نماز خواندن، نماز گزاردن.
میقه‌ور : mīqa wir : کدو (ک).	میژوو : mēžû : تاریخ.
می‌کوت : mēkut : گوشت‌کوب. چماق (گ).	میژوزان : mēžû zân : تاریخ‌دان.
می‌کوته : mēkuta : مخملک.	میژول : mīžol : مژه، مژگان.
می‌کووک : mēkûk : شیرین‌بیان، مکوک.	میژوی : mēžwî : عدس.
میگهل : mē gal : گله‌گوسفند.	میس : mēs : مگس (ک).
میل : mîl : میل سرمه‌دان، زیانه‌ترازو.	میستن : mîstin : مکیدن، شاشیدن.
میلاق : mēlâq : معلاق، انگور آویخته شده برای زمستان.	میش : mēš : مگس.
میلاک : mēlâk : مزه، چشش. قاشق.	میشان : mēšân : تپله‌بازی کردن.
میلاک‌کردن : mēlâk kirdin : مزه کردن، چشیدن.	می‌شک : mēšk : مغز.
میلکان : mîlkân : جای خوش آب و هوا.	میش‌کوژ : mēš kuž : دارویی که مگس می‌کشد.
میلووره : mēlûra : مورچه.	می‌شین : mēšin : چرم بز و گوسفند که دباغی شده باشد.
میله : mēla : ماده، مادینه (گ).	می‌شو : mēšo : ساده‌دل، خوش‌باور، هالو.
میمار : mîmâr : کورک، دمل.	می‌شوله : mēšûla : پشه.
میمان : mēmân : مهمان (گ).	می‌شه : mēša : بیشه، جنگل.
میمانی : mēmânî : مهمانی (گ).	می‌شه‌رو : mēšaro : جایی که مگس زیاد داشته باشد.
میمک : mîmik : عمه.	می‌شه‌سه‌گانه : mēša sagâna : سگ مگس.
میوان : mîwân : مهمان.	می‌شه‌سی : mēšasî : هویره، میش مرغ.
میوانخانه : mîwân xâna : مهمان‌خانه.	می‌شه‌لان : mēšaîlân : بیشه‌ای که درختان زیاد داشته باشد.
میواندار : mîwân dâr : مهماندار، آن که از مهمان پذیرایی کند.	
میوانداری : mîwân dârî : میهمانداری، دارای	

میهره گانی	mêhragânî	نام لحنی است از جمله
میوانی	mîwânî	مهمانی، ضیافت.
میوژ	mêwîž	مویز.
میوه	mîwa	میوه.
میوه گه نان	mîwa ganân	ماه مهر.
میهر	mêhr	مهر، خورشید. مهر، محبت (گ).
میهره گان	mêhragân	مهرگان، یکی از اعیاد
میهر	miyar	یارسان است.
سی لحن یارید.		
میهره وان	mîhrawân	مهربان.
میہقان	mîhvân	مهمان.
میہقانی	mîhvânî	مهمانی.
میہمان	mîhmân	مهمان.
میہمانی	mîhmânî	مهمانی.
میہر	miyar	گوسفند.

۱- مه یموونی گه وره maymûnî gawra : میمون بزرگ.

۲- مه یموون maymûn : میمون.

۳- ماری گه وره mârî gawra : مار بزرگ.

۴- مار mâr : مار.

۵- یۆز yoz : یوزپلنگ.

۶- شیرى مى şêrî mê : ماده شیر.

۷- شیر şêr : شیر درنده.

۸- بزى bizin : بُز.

۹- وشرمر wiştir mir : شترمرغ.

۱۰- ئاسک ask : آهو.

۱۱- مه یموونی تووکن mayûnî tûkin : میمون پر پشم و مو.

۱۲- زیشکی تیرهاوئژ žiškî tîr hâwêž : خارپشت تیرانداز.

۱۳- که ره کیوی kara kêwî : گورخر.

۱۴- وشرگا پلنگ wštir gâ pilng : شترگاوپلنگ.

۱۵- گامیش gâmêš : گاومیش.

۱۶- فیل fil : فیل.

۱۷- که رگه دهن kargadan : کرگدن.

۱۸- قازى قوله نگ qâzî qulang : دُرنا.

۱۹- قوژیه qorya : تمساح.

۲۰- ئه سپى ئاوى aspî âwî : اسب آبی.

۲۱- کیسه ل kîsal : لاک پشت.





## «ن - n»

نا	nâ	کشتی. نا، بر سر اسم در آید و آن را منفی می سازد مانند: ناپاک در کردی و فارسی. بر سر صفت در می آید مانند ناراست در کردی و فارسی. نه، نفی را رساند. ناو آسیاب. از، حرف اضافه (گ).	نا به کار	nâ ba kêr	نا به کار، بدکردار، بدکار، شریر.
نا ئومید	nâ umêd	نا امید، نومید.	نا به کاری	nâ ba kêrî	نا به کاری، بد کرداری، شرارت.
نا ئومیدی	nâ umêdî	نا امید، نومیدی.	نا به کام	nâ ba kêam	نا به کام، نا کام، نا مراد.
نا بوو	nâbû	بی چیز، تهیدست.	نا به کامی	nâ ba kêamî	نا به کامی، نا مرادی، حرمان.
نا بووت	nâbût	نا بود، ورشکست. جاندار کوتاه قد و بدگل.	نا به له د	nâ balad	نا به له د، آن که راهی را نداند.
نا بووت بوون	nâbût bûn	نا بود شدن. ورشکست شدن.	نا به له دی	nâ baladî	نا به له دی، نشناختن راه.
نا بووتی	nâbûtî	ورشکستگی. نابودی، نیستی، عدم.	نا بینک	nâbînîk	نا بینک، چوبی است که خمیر را به وسیله آن پهن کنند (ک).
نا بووی	nâbûîy	نابودی، عدم. ورشکستگی.	نا بینا	nâbînâ	نا بینا، کور.
نا به جی	nâ bajê	نا مناسب، نامعقول.	نا بینایی	nâbînâyî	نا بینایی، کوری.
نا به دل	nâ ba dil	نا مقبول، برخلاف میل.	نا پاک	nâ pâk	نا پاک، آلوده. بدکردار، بدکار.
					خائن.
			نا پاک	nâ pâkî	نا پاک، آلودگی. بد کرداری، بدکاری. خیانت.
			نا پوخت	nâ puxt	نا پوخت، بی تجربه. نا پاک، آلوده.
					نا مرتب.
			نا په سه نند	nâ pasand	نا پسند، مذموم.

- ناخوشايند. نكوهيده. **ناچه** nâça : سوراخى است در آسياب كه از آن  
 گندم مى ريزد. مقدارى خوراك كه لاي يك تكه  
 نان گذارند و لوله كنند (گ).
- ناچيز** nâçiz : ناقابل، بى قدر. ناكس.  
**ناچهز** nâ haz : بدگل، بدصورت. عدو، دشمن.  
**ناچهزى** nâ hazî : بدگلى، دشمنى.  
**ناخ** nâx : بن، ته. ژرفا، عمق.  
**ناخار** nâxâr : نادرست، متقلب، شرير.  
**ناخارى** nâxârî : نادرستى، تقلب، شرارت.  
**ناخر** nâxir : رمه، گله (ك).  
**ناخرقه وان** nâxir qawân : بيستم آذر ماه كه به  
 علت سردى هوا رمه را به كوه نمى برند (ك).
- ناخو** nâxu : ناخن (ل).  
**ناخوا** nâ xwâ : ناخدا، كشتى بان، مالك كشتى. آن  
 كه از خدا نترسد.  
**ناخوايى** nâ xwâiy : ناخدايى، كشتيانى، عدم  
 اعتقاد به خدا.  
**ناخودا** nâ xudâ : چوب ستبر بلندى است در ميان  
 كشتى. ناخدا. ستمكار، ظالم.  
**ناخودايى** nâ xudâiy : ستمكارى. ناخدايى.  
**ناخوش** nâ xoš : ناخوش، ناشاد. بيمار. بدطعم.  
 ناپسند. ناگوار.  
**ناخوشى** nâ xošî : افسردگى، ناخوشى. بيمارى.  
 بدطعمى. ناپسندى. ناگوارى.  
**ناخوشين** nâ xošîn : بيمارى.  
**ناخون** naxun : ناخن، ناخون (گ).  
**ناخون كردن** nâxun kirdin : ناخن گرفتن.  
**ناخون گرتن** nâxun girtin : کوتاه کردن سر ناخن
- ناپسندى، كراهت. عمل  
 ناروا.  
**ناپايو** nâ pyâw : نامرد، آن كه مرد نباشد.  
 بى مروت. فرومايه.  
**ناپايوى** nâ pyâwî : نامردى، مرد نبودن. بى مروتى.  
 فرومايگى.  
**ناتاو** nâ tâw : نادرست، ناقص.  
**ناتاوى** nâ tâwî : نادرستى، نقص.  
**ناتانين** nâ tânîn : نتوانستن، عدم قدرت.  
**ناتر** nâtir : كيسه كش، كسى كه در حمام مردم را كيسه  
 مى كشد.  
**ناتره** nâtira : چوب هاى كه در خرمن بر زمين  
 مى كوبند تا كاو گندم را از هم جدا كند.  
**ناتوره** nâtora : لقب بد. شبگرد، گزمه، پاسبان  
 شب.  
**ناته با** nâ tabâ : نامرتب، نامنظم. ناسازوار،  
 ناموافق.  
**ناته بايى** nâ tabâiy : نامرتبى. ناسازوارى، عدم  
 موافقت.  
**ناته ميز** nâ tamîz : ناپاك، آلوده، ملوث.  
**ناته ميزى** nâ tamîzî : ناپاكى، آلودگى، لوث.  
**ناجوړ** nâ jor : ناجور، نامتناسب. نامنظم، آشفته.  
**ناجه سته** nâ jasta : كرىه المنظر، بد صورت.  
 در مانده و ناتوان.  
**ناجه سه** nâ jasa : بدگل. در مانده، پريشان، ناتوان.  
**ناچار** nâ çâr : ناچار، ناگزير. بيچاره.  
**ناچارى** nâ çârî : ناچارى، لاعلاجى. بيچارگى.

به وسیله ناخن گیر.

بازگردانیدن.

ناخون گیر *nāxun gîr* : ناخن گیر.نارک *nârik* : گونه (گ).ناخونه *nâxuna* : ناخنک، گوشت یا پوست زاید کهنارناروکی *nârnârokê* : ترانه ای است قدیمی.

در چشم تولید و باعث تورم پلک می شود. چیزی

نارنج *nârinj* : نارنج.

را خرده خرده بدون اجازه برداشتن.

نارنجوک *nârinjok* : نارنجک، نارنج کوچک.ناخونه ک *nâxunak* : ناخنک، عارضه چشم.

نوعی گلوله که بروی دشمن پرتاب کند.

چیزی را بدون اجازه برداشتن.

نارنجه ک *nârinjak* : نارنجک.نادان *nâ dân* : نادان، جاهل.نارنجه ک خه *nârinjak xar* : نارنجک افکن،نادانی *nâ dânî* : نادانی، جهل.

کسی که نارنجک پرتاب کند.

نادانی کردن *nâdânî kirdin* : نادانی کردن، جهالتنارنجی *nârinjî* : نارنجی، آنچه به رنگ پوست

کردن.

نارنج باشد.

نادروست *nâ dirust* : نادرست، متقلب. معوج،نارنگی *nâringî* : نارنگی.

کج.

ناروند *nârwand* : نارون، درخت ناروند.نادروستی *nâ dirustî* : نادرستی، تقلب. اعوجاج،نارہس *nâras* : میوه نرسیده (لک).

کجی.

نارہوا *nâ rawâ* : ناروا، غیرجایز. حرام. نالایق.نادوروس *nâ durus* : نادرست.

سکه قلب.

نادوروسی *nâ durusî* : نادرستی.نارہوان *nâ rawân* : حفظ نشده، از بر نشده.نادوؤل *nâdoļ* : لوله ای که گندم از آن به آسیابنارہوایی *nâ rawâiy* : ناروایی، جایز نبودن. حرام

می ریزد.

بودن. ناشایستگی.

نادیار *nâ diyâr* : ناپیدا، غیر معلوم.ناریاگ *nâriyâg* : فرستاده. سفیر. رسول. پیامبر.نادیاری *nâ diyârî* : ناپیدایی.ناریک *nâ rêk* : نامنظم، نامرتب. مضطرب،نادیده *nâ dîda* : نادیده، دیده نشده. نامریی.

آشفته.

نار *nâr* : انار (گ).ناریکی *nâ rêkî* : نامرتبی، نامنظمی. اضطراب،ناراو *nâ raw* : اندوه، غصه. زهرآب، آب زهردار.

آشفگی.

نارجیل *nârijîl* : نارگیل.ناریه *nârya* : نیرو (گ).ناردراو *nârdirâw* : فرستاده، روانه کرده. سفیر.ناز *nâz* : ناز، عشو، کرشمه. درخت صنوبر. زیباناردن *nârdin* : فرستادن، روانه کردن.

(لک).

ناردنه وه *nârdinawa* : برگشت دادن، برگرداندن،نازار *nâzâr* : ناز کننده، دارنده ناز، نازنین. به ناز و

نعمت پرورده.

سایر گل ها می رسد. پاژنامه، لقب.

ناز او nâzâw : شاداب، سیراب، پرآب، آبدار.

نازونوز nâz u nûz : نازونوز، ادا و اطوار.

نازپهروه nâz parwar : نازپرور، پرورنده ناز. در

نازونیاز nâz u niyâz : ناز و نیاز، شوق عاشق و

نعمت و ناز پرورش یافته.

بی نیازی معشوق. حرکات عاشق و معشوق.

نازدار nâz dâr : نازکننده، دارنده ناز، نازنین.

نازونیوناز nâz u nîw nâz : ناز و کرشمه.

محبوب.

نازووک nâzûk : نازک (گ).

نازدارى nâz dârî : نازنینی، دارای ناز بودن.

نازه nâza : بیخ ناخن.

محبوبیت.

نازفروشتن nâz firoştin : ناز کردن، کرشمه کردن.

نازه نین nâzanîn : نازنین، دارنده ناز. لطیف و

ظریف. دوست داشتی.

نازفروشی nâz firoşî : ناز فروشی، عشوه گری.

نازه نین نه ندام nâzanîn andâm : نازک اندام،

نازنین اندام.

نازک nâzik : نازک، باریک. ظریف، لطیف. نرم.

نازئى nâzê : آن که بسیار ناز کند. زیبا، شوخ.

نُرد. زود رنج. خجالتی، کم رو.

نازکردن nâz kirdin : ناز کردن. فخر کردن.

نازین nâzîn : نازیدن، ناز کردن. خرامیدن. فخر

کردن. مغرور شدن.

نازک کار nâzik kâr : نازک کار، گچ بر. نجاری که

نازی نه ورؤز nâzî nawroz : ناز نوروز - لحنی

اشیاء چوبین ظریف سازد.

نازک کاری nâzik kârî : نازک کاری.

است از جمله سی لحن بارید که خانای قبادی به

آن اشاره کرده است.

نازکەر nâz kar : کرشمه گر، عشوه گر، نازکننده.

ناساز nâ sâz : بیمار، ناتندرست. ناموافق، ناسازگار،

نازکیش nâz kêş : نازکش، آن که ناز کسی را تحمل

کند.

نازکیشان nâz kêşân : تحمل کردن ناز و عشوه

ناسازی nâ sâzî : بیماری، ناسازگاری. عدم

موافقت.

کسی را، ناز کشیدن.

نازکی nâzikî : نازکی، باریکی. لطافت. نرمی.

ناساغ nâ sâq : بیمار، ناخوش.

نازگی nâzig : نازک.

ناساگی nâ sâqî : بیماری، ناخوشی.

نازنامہ nâz nâma : پاژنامه، لقب.

ناساق nâ sâq : بیمار.

نازانو nâz nâw : نام گلی است دارای ساقه های

ناساندن nâsândin : شناساندن، آشنا کردن.

نازک و گل های کوچک زرد و آبی و سرخ که

ناسای nâsây : شناختن (گ).

بامدادان گل های آن باز می شود و در بهار بیش از

ناسران nâsrân : شناخته شدن.

ناسراو : nāsīrāw : شناخته شده.

ناسزا : nā sizā : ناسزا، نالایق، دشنام.

ناسزادان : nā sizā dān : دشنام دادن.

ناسک : nāsik : نازک، باریک، ظریف، نرم، ترد.

زودرنج، کم‌رو.

ناسک بونده‌وه : nāsik būnawa : نازک شدن.

ناس کرن : nās kirin : شناختن (ک).

ناسک نارنجی : nāsik nārinjī : نازک نارنجی، زود

رنج.

ناسکوله : nāsikoḷa : لطیف، ظریف، بسیار نازک.

ناسکه نان : nāska nān : نوعی نان لواش نازک که با

شیر و روغن پزند.

ناسنامه : nās nāma : شناسنامه.

ناسور : nāsor : زخمی که به سختی علاج پذیرد.

ناسیار : nāsyār : آشنا.

ناسیاری : nāsyārī : آشنایی.

ناسیاگ : nāsyāg : آشنا، شناس.

ناسیاو : nāsyāw : آشنا.

ناسیاوی : nāsyāwī : آشنایی.

ناسین : nāsīn : شناختن.

ناسینه‌وه : nāsīnawa : باز شناختن.

ناشاره‌زا : nā šārazā : نابلد، آن که راهی را نداند.

کسی که درکاری مهارت ندارد.

ناشاره‌زایی : nā šārazāyī : نابلدی، عدم مهارت،

ناشیگری.

ناشایس : nā šāyis : ناشایسته، آنچه که شایسته و

لایق نیست.

ناشایسه : nā šāyisa : ناشایسته.

ناشتا : nāštā : ناشتا، کسی که از بامداد تا پاسی از روز

چیزی نخورده. صبحانه، غذایی که به هنگام صبح

خورند.

ناشتا کردن : nāštā kirdin : صبحانه کردن.

ناشتایی : nāštāyī : غذا نخوردن. صبحانه.

ناشتن : nāštin : به خاک سپردن مرده. کاشتن نهال و

غیره.

ناشناس : nā šinās : ناشناس، غریب، بیگانه.

ناشتی : nāšēitī : ناشی‌گری، بی تجربگی،

بی‌مهارتی.

ناشیرین : nā šīrīn : ناشیرین. بدشکل، زشت.

ناشیرینی : nā šīrīnī : ناشیرینی. بدگلی، زشتی.

ناف : nāf : وسط هر چیزی (گ).

نافک : nāfik : ناف (ک).

نافه : nāfa : ناف (لک).

نافه‌رمان : nā farmān : نافرمان، آن که فرمان نبرد،

سرکش.

نافه‌رمانی : nā farmānī : نافرمانی، سرکشی.

نافه‌ک : nāfak : خشتک، پارچه‌ای که میان دو پاچه

شلوار دوزند.

ناف : nāv : نام، ناف (ک).

ناف‌ئیش : nāv êš : شکم‌روش. شکم درد (ک).

نافبارک : nāvbarik : سبدچه میوه (ک).

نافیر : nāv bir : وسط دو چیز. میان‌بر (ک).

نافدار : nāv dār : نامدار، دارای نام و شهرت (ک).

نافک : nāvik : ناف (ک).

نافمال : nāv māl : اثاث خانه (ک).

نافنج : nāvinj : وسط، مرکز. میانه (ک).

ناقنجی : nâvinjî : میانگین (ک).

ناگزوری : nâ gizûrî : نسداری، بسی چیزی،

ناق : nâq : گلو.

تهی دستی.

ناقر : nâqir : گردن.

ناگونا : nâ gunâ : بی گناه.

ناقولا : nâqolâ : ناهنجار. نامرتب.

ناگهان : nâ gahân : ناگهان، ناگهان.

ناقولج : nâqulç : نشگون، گرفتن عضوی به سر دو

نال : nâl : نای میان خالی. برگ ها و ریش های

باریکی که از میان نی بیرون می آید. نی شکر.

ناخن چنان که بدرد آید (گ).

رودخانه.

ناک : nâk : ناک، پسوندی است که با الحاق به اسم

تشکیل صفت مانند: دردناک در کردی و فارسی.

نالان : nâlân : نالان، ناله کننده.

امرو شیرین. ناف. فقیر، تهیدست (ل). جای

نالاندن : nâlândin : نالاندن.

نالانین : nâlânin : نالیدن. ناله کردن. شکایت کردن.

خالی، جای تهی (گ).

دعا کردن بازاری.

ناکا : nâkâ : ناگهان.

نالای : nâlây : نالاندن (گ).

ناکام : nâ kâm : ناکام، نامراد، آن که به آرزوی خود

نرسد. ناامید.

نالبه کی : nâlîbakî : نعلبکی.

ناکامی : nâ kâmî : ناکامی، نامرادی، ناامیدی.

نالبه ند : nâlî band : نعلبند، آن که چهارپایان را نعل

کند.

ناکاو : nâ kâw : ناگهان.

نالبه ندی : nâlî bandî : نعلبندی.

ناکاوای : nâ kâwî : ناگهانی، آن چه که غفلتاً روی

دهد.

نالچه : nâlça : نعل پاره.

ناکوک : nâ kok : ناسازگار. فقیر، تهیدست.

نالشت : nâlîşt : ناله (گ).

نامرتب.

نال کردن : nâl kirdin : نعل کردن، نعل زدن.

ناکوکى : nâ kokî : ناسازگاری. فقر، تهیدستی.

نالہ : nâlâ : ناله.

نامرتبی.

نالہ بار : nâ la bâr : ناهموار. شریر، مودی.

ناکولۆکار : nâkuļo kâr : ناتراشیده، بد ترکیب،

نالہ باری : nâ la bârî : ناهمواری. شرارت.

ناهموار. بدقواره.

نالہ کردن : nâlâ kirdin : ناله کردن، نالیدن. یا آه و

زاری دعا کردن. انعکاس صدا.

ناکەس : nâ kas : ناکس، پست، ذلیل. فرومایه.

نالە کی : nâlîakî : پاشنه.

بدجنس.

نالچه : nâlîça : توشکجه، تشکجه (ل).

ناکەسی : nâ kasî : ناکسی، پستی، رذالت.

نالین : nâlîn : نالیدن.

فرومایگی. بدجنسی.

نام : nâm : نام (گ).

ناگا : nâ gâ : ناگاه، نابهنگام. ناگهان (گ).

نامانگوری	nâmângûrî: تهیدستی، نداری.	نان خوا	nân xwâ: زیره.
نامدار	nâm dâr: نامدار، دارای نام و شهرت (گ).	نان خورش	nân xorišt: نان خورش، آنچه که همراه نان از قبیل گوشت و ماست خورده شود.
نامو	nâmo: بیگانه، غریب.	نان دار	nân dâr: نان بده، بخشنده.
نامویی	nâmôiy: غریبی، بیگانگی.	نان دان	nân dân: بخشیدن نان به فقرا.
نامه	nâma: نامه، کاغذ نوشته شده. کتاب.	نان دهر	nân dar: نان بده.
نامه‌بر	nâma bar: نامه‌بر، نامه‌رسان.	ناندین	nân dên: ظرف بزرگی که در آن نان می‌چینند.
نامه‌بری	nâma barî: نامه‌رسانی، نامه‌بری.	نان کردن	nân kirdin: پختن و تهیه کردن نان.
نامه‌خانه	nâma xâna: نامه‌خانه، کتابخانه.	نان کردنه‌وه	nân kirdinawa: پهن کردن خمیر نان با نورد.
نامه‌د	nâmad: نگویند بخت، سیه‌روز.	نان کوریر	nân kuêr: خسیس، فرومایه.
نامه‌دی	nâmadî: نگویند بختی، سیه‌روزی.	نان که‌ر	nân kar: نان‌پز.
نامه‌رد	nâ mard: نامرد، آن که مرد نیست. بی‌مروت.	نان که‌ره‌وه	nân karawa: کسی که خمیر نان را با وردنه پهن و نازک کند.
نامی	nâmi: نامی، مشهور (گ).	نان گیر	nân gir: زمینی که حاصلخیز باشد (ک).
نامیلکه	nâmîlka: کتاب کوچک، جزوه. نامه، مکتوب.	نانگین	nân gên: ظرف بزرگ نان.
نامیه	nâmya: نامدار، مشهور.	نانوخ	nânûx: ناخن.
نان	nân: نان، غذا، خوراک. کاشتن.	نان وه‌وی	nân wawî: نانی که پشت سر عروس از خانه پدر به خانه داماد می‌فرستند.
نان بده	nân bida: نان بده، سخاوت‌مند.	نانه	nâna: نان (گ).
نان بده‌یی	nân bidaîy: سخاوت‌مندی.	نانه به‌ره	nâna bara: توشه‌دان، ظرفی که نان در آن نهند.
نان بریشک	nân birêşk: چوبی که نان را روی ساج با آن برمی‌گردانند.	نانه پال	nâna pâi: بهتان کردن برای کسی.
نان پیژ	nân pêž: نان‌پز (ک).	نانه رَه‌ق	nâna raq: نان خشک.
نان پُوه‌دان	nân pêwa dân: نان به تنور زدن.	نانه رَه‌قه	nâna raqa: نان خرد و خشک.
نان پُوه‌ده‌ر	nân pêwa dar: نانوا.	نانه شان	nâna šân: سبد نان. طبق، ظرف چوبی.
نان چایی	nân çâyî: نان با چایی، نانی که با چایی شیرین خورند.	نانه شانه	nâna šâna: سبد.



نانه شوین : nāna šuēn : دنبال کسی حرف زدن.

ناوبانگ سه نندن : nāwbāng sandin : شهرت پیدا کردن.

نانه قه بیسی : nāna qaysi : لواشک زرد آلو.

نانه له م : nāna lam : کسی که فقط با نان اجیر شده باشد.

نانه مریچله : nāna miriçla : گرده روغنی، نان روغنی.

نانه مل : nāna mil : به عهده گذاشتن، به گردن گذاشتن.

ناو براو : nāw birāw : نامبرده.

ناو بردن : nāw birdin : نام نهادن، نام دادن، نامیدن.

نانه وا : nānawā : نانوا، خباز.

نانه واخانه : nānawā xāna : نانواخانه، خبازی.

نانه وایی : nānawāiy : نانوائی، خبازی.

نانه وه : nānawa : نهادن، گذاشتن. قرار دادن. تخم

زیر مرغ گذاشتن. آماده کردن آسیاب. تله گذاشتن

برای صید. چیزی را برای دزدی نشان کردن.

زیر نظر گرفتن.

نانه یه ک : nāna yak : هم گذاشتن، برهم گذاشتن.

نانی نانی : nānî nānî : دوست نانی، آن که به قصد

خوردن غذا اظهار دوستی کند.

ناو : nāw : نام، اسم. میان. هسته میوه. اندود (گ). ناو

آسیاب. جا. کشتی (گ).

ناواخن : nāwāxin : آنچه با آن درون چیزی را پر

کنند مثل پشم یا پنبه که میان لحاف یا تشک کنند.

ناوازه : nāwāza : آوازه، شهرت.

ناوان : nāwān : وسط، مرکز.

ناوبار : nāw bār : بار اضافی.

ناوبانگ : nāw bāng : آوازه، شهرت.

ناوبانگ ده رکردن : nāw bāng dar kirdin : ناوپا

آوازه شدن، مشهور شدن.

ناوپا : nāw pā : میان هر دو پا.

ناوپاره : nāw pāra : میان شهر، وسط شهر.

نام بردن، یاد کردن، ذکر نام کسی کردن. نامزد

کردن. از میان بردن. نام کسی را به بدی یاد کردن،

غیبت کردن.

ناویرلی دان : nāw bîr lê dān : میان بر کردن، از

کو تاهترین راه رفتن.

ناو بژه : nāw bîra : آنچه بین دو چیز قرار گیرد،

حایل.

ناو بریاگ : nāw bîryāg : نامبرده، مذکور.

ناو بریشک : nāw bîrêšk : وردنه.

ناو بژه کردن : nāw bîza kirdin : افتادن دندان

شیری حیوانات.

ناو بژی : nāw bîži : میانجی گری، وساطت.

ناو بژی کردن : nāw bîži kirdin : وساطت کردن،

میانجی گری کردن.

ناو بژی کهر : nāw bîži kar : میانجی.

ناو بگير : nāw bigîr : یاد کرد، ذکر.

ناو به ناو : nāw ba nāw : گاه گاه، وقت به

وقت.

- ناو پشته *nâw pišta*: نژاد، اصل، نسب.
- ناو پهل *nâw pal*: وسط دو شاخه درخت. وسط هر دو پای ستور.
- ناو په‌نچک *nâw pançik*: پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد.
- ناوتا *nâw tâ*: بار اضافی، اضافه بار.
- ناوتاقل *nâw tâq*: بندی که جوال را با آن می‌بندند.
- ناوتویل *nâw tuêl*: پیشانی.
- ناوتیلانه *nâw têlâna*: جهاز عروسی، آنچه که عروس به خانه داماد می‌برد.
- ناوجه‌رگه *nâw jarga*: میان شهر. وسط.
- ناوجه‌ژنان *nâw jaznân*: ماه ذیقعد.
- ناوجی *nâw jî*: میانجی‌گری، وساطت.
- ناوجی‌کهر *nâw jî kar*: میانجی.
- ناو‌چاو *nâw çaw*: پیشانی، جبهه.
- ناو‌چاوان *nâw çawân*: پیشانی.
- ناو‌چاوپاک *nâw çaw pâk*: پاک‌روی، روشن چهره، نیک اختر. خوشبخت.
- ناو‌چاو ترش‌او *nâw çaw tiršaw*: اخمو، ترش‌رو.
- ناو‌چاو دیز *nâw çaw dêz*: ترش‌رو.
- ناو‌چاورو‌شن *nâw çaw rošin*: پاک‌رو، پاکیزه روی.
- ناوچه *nâwça*: ناحیه، بخشی از یک سرزمین. بلوک، محال. گلوی آسیاب که گندم از آن به سوراخ سنگ می‌ریزد.
- ناوچه‌دار *nâwça dâr*: کسی که ناحیه‌ای را اداره می‌کند.
- ناوچه‌وان *nâwçawân*: پیشانی.
- ناوچه‌وان پاک *nâwçawân pâk*: پاک روی.
- ناوچه‌وان دیز *nâwçawân dêz*: ترش‌رو.
- ناوچه‌وان روون *nâwçawân rûn*: پاک روی.
- ناوچه‌وان قوقز *nâwçawân qoqiz*: بدبخت، بداختر، بدطالع.
- ناوچه‌وان قه‌شقه *nâwçawân qašqa*: بدبخت.
- ناوچه‌وان گرژ *nâwçawân girž*: ترش‌رو، همیشه اوقات تلخ.
- ناوچین‌کردن *nâw çin kirdin*: چیدن برگ‌های توتون.
- ناوخو *nâw xo*: درونی، اندرونی، داخلی.
- ناو‌خوان *nâw xwân*: وسط زمین که بر آن نشینند.
- ناودار *nâw dâr*: نامدار، دارای نام و شهرت. میان درخت.
- ناودار‌بوون *nâw dâr bûn*: نامدار شدن، معروف شدن.
- ناودان *nâwdân*: برانگیختن.
- ناودوک *nâw dok*: چوب وسطی مشک.
- ناوده‌رکردن *nâw dar kirdin*: نام در آوردن، مشهور شدن.
- ناوده‌س *nâw das*: کف دست، هبک.
- ناوده‌ست *nâw dast*: کف دست.
- ناودیز *nâw dêr*: دارای نام و آوازه.
- ناوران‌وه *nâwrânawa*: التماس کردن. لابه کردن، تضرع کردن.
- ناوزاست *nâwrâst*: وسط، میان.
- ناوز *nâwiz*: نخوابیده، نخسبیده (گ).
- ناوزران *nâw zirân*: بدنام شدن، رسوا شدن.

- بی عزت شدن. **ناوگل** : nâw gil : میان دوران.
- ناوزین** : nâw zîn : وسط زین که بر آن نشینند.
- ناوساجی** : nâw sâji : نوعی نان که در روغن سرخ  
کند.
- ناوسیلی** : nâw sêli : نانی که در میان روغن سرخ  
شود.
- ناوشان** : nâw šân : میان دوش، میان کتف.
- ناوقده** : nâw qad : کمر، دور شکم و پشت. میانه کوه.
- ناوک** : nâwik : ناف.
- ناوکار** : nâw kâr : برجستگی دیوار. یک ردیف  
خشت و سنگ است که در چین دیوار گذاشته  
می شود.
- ناوک بر** : nâwik bir : ناف بر، کسی که ناف طفل را  
می برد.
- ناوکردن** : nâw kirdîn : فاصله گرفتن.
- ناوک که وتن** : nâwik lawtin : ناف افتادن، جابه جا  
شدن عضلات ناف به سبب برداشتن چیزی  
سنگین.
- ناوکو** : nâw ko : شریک. اضافه بار. وسط خرمن.  
ملکی که مشترک بین دو یا چند نفر باشد.
- ناوکویی** : nâw koîy : شراکت، شرکت انبازی.
- ناوکه** : nâwka : ناف. هسته.
- ناوکه بر** : nâwka bir : دختری که در هنگام تولد او را  
نامزد پسری کنند.
- ناوکه خوشه** : nâwka xoša : هسته شیرین.
- ناوکه ریژ** : nâwka rêž : ستوری که نافش زخمی  
شده باشد.
- ناوکیش** : nâwkêš : جوی وسط شالیزار.
- ناوگل** : nâw gil : میان دوران.
- ناوگولالانه** : nâw gulâlâna : نقلی که از خانه داماد  
برای عروس فرستاده می شود.
- ناوگه ره** : nâw gara : مغز گردو و بادام. حدود و  
فاصله دو زمین که شخم زده باشند.
- ناوگل** : nâw gal : میان دوران.
- ناوگیر** : nâw gîr : یاد کرد، ذکر.
- ناوگین** : nâw gîn : وسط. میانگین.
- ناولنگ** : nâw ling : وسط هر دوران.
- ناولنگان** : nâw lingân : تابه.
- ناوله پ** : nâw lap : کف دست.
- ناوله پان** : nâw lapân : وسط شاخه های درخت.
- ناوله قان** : nâw laqân : بین دو شاخه درخت.
- ناولی نان** : nâw lê nân : نام نهادن، نام گذاشتن.
- ناومال** : nâw mâl : اثاث خانه. درون خانه.
- ناومشت** : nâw mišt : توی دست، کف دست.
- ناونان** : nâw nân : نامگذاری کردن، نام گذاردن.
- ناوناو** : nâw nâw : گاه گاه، گاه بگاه.
- ناونجی** : nâwinji : میانگین، حد وسط.
- ناونووس** : nâw nûs : آمارگر، مأمور احصایه.
- ناونیان** : nâw niyân : نام گذاشتن.
- ناوئیرک** : nâw nêrik : چوب دراز زیانه داری است  
در وسط مشک.
- ناوئیروک** : nâw nêrok : مغز سختی که توی درخت  
وجود دارد.
- ناونیشان** : nâw nîšân : نام و نشان، عنوان.
- ناونیشانه** : nâw nîšâna : نام و نشان، نشانی.
- ناووداو** : nâw u dâw : نام و آوازه.

ناووس nâwus : آتشکده (گ).	کردن.
ناوه nâwa : ناوه، چوب کوتاه و مجوفی که گلکاران به وسیله آن گل کشند.	ناویره nâwêra : آوازه.
ناوهانین nâw hânîn : نام بردن، ذکر نام کسی کردن.	ناویژ nâwîž : صاحب الاغ، الاغ دار.
ناوهاوردن nâw hâwirdin : نام بردن.	ناوین nâwîn : اندودن، اندود کردن.
ناوه بهره nâwa bara : چوبی است که در وسط خیش قرار می گیرد.	ناوینه وه nâwînawa : اندود کردن. آلودن، مالیدن چیزی به چیزی.
ناوړاست nâwarâst : وسط، میان.	ناهاļ nâhâl : نادرست، متقلب. شریر، بدکار.
ناوه ړوک nâwarok : هسته. چیزی، مغز چیزی.	ناهلیک nâhlik : تشک، توشک (ک).
درون. محتوا. ته، بن.	ناهومی nâ humê : ناامید، نومید. درمانده، بیچاره.
ناوه ړوکه nâwaroka : مغز چیزی. درون. محتوا. ته، بن.	ناهومیډ nâ humêd : ناامید. درمانده. محروم.
ناوه سار nâwa sâr : دیرک آسیا که با چرخاب می گردد.	ناهومیډی nâ humêdî : ناامیدی. درماندگی. محرومیت.
ناوه سهر nâwa sar : گوشه سرپوش زنانه.	ناهوون nâhûn : ناخن (گ).
ناوهش nâwaš : ناخوش، بیمار (گ).	ناهه موار nâ hamwâr : ناهموار، غیر مسطح.
ناوه شکینه nâwa šikêna : نوعی نان روغنی.	بی ترتیب. ناجور، بی تناسب. موج، کج.
ناوه کوته nâwa kuta : نوعی بیماری دام.	ناهه مواری nâ hamwârî : ناهمواری، مسطح نبودن. بی ترتیبی. ناجوری. کجی.
ناوه کیش nâwa kêš : ناوکش، کارگری که ناوه و زنبه گل را حمل کند.	ناهه نجار nâ hanjâr : ناهنجار، نامناسب. ناپسند.
ناوهن nâwan : بالشتکی که خمیر نان را روی آن پهن کرده و به تنور می زنند (ل).	درشت. خشن.
ناوه ند nâwand : وسط، مرکز.	ناهه نجاری nâ hanjârî : ناهنجاری، عدم تناسب. ناپسندی. درشتی. خشونت.
ناوه نندیار nâwand yâr : میانجی.	ناهیت nâhêt : پاک (گ).
ناوه وه nâwawa : درون، داخل.	نای nây : نی لیک.
ناوهینان nâw hênân : نام بردن، ذکر نام کسی	نایاب nâyâb : نایاب، کمیاب.
	نایاب بیژی nâyâb bêžî : دانشی که در آن از صنعت های کلام و زیبایی های الفاظ نظم و نشر بحث شود.

نایافت	nâyâft : نایاب.	کردن.
نای روئین	nây roîn : نایی است که در هنگام رزم	نرخه nixxa : صدای خش خش سینه بیمار. صدای گلو.
نوازند.		
نایژن	nây žan : نئی لبک زن.	نرقه nirqa : غرغر، غرغره، سرگلو از سوی دهان. صدای سینه و گلو.
نایسین	nâysîn : افروخته نشدن. نسوختن.	نرکاندن nirkândin : صدای غرغر از سینه آمدن.
نایو	nâyô : نادان (لک).	نرکه nirka : صدای سینه.
نچ	niç : خطا، تقصیر. آه، ناله.	نزا nizâ : لابه، التماس. دعا.
نچ و نال	niç u nâl : آه و ناله.	نزاخوان nizâ xwân : دعاخوان.
نچه	niça : ناله. کم، اندک. سبک.	نزار nizâr : لاغر (گ). بیشه، جنگل. موضعی که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کم بتابد.
نچه تا	niçatâ : تب اندک.	نزانی nizânî : مؤدگانی، بشارت (گ).
نچه نچ	niça niç : ناله پشت سرهم.	نزاو nizâw : نزدیک (گ). میوه رسیده.
نچیر	niçîr : نخجیر، شکار.	نزدیک nizdîk : نزدیک.
نچیرفان	niçîr vâf : نخجیربان، شکارچی.	نزگ nizig : زندگی. نیروی کم (ل).
نخافتن	nixâftin : پوشانیدن، خود را با لحاف یا چیز دیگر پوشاندن.	نزگره nizgira : سسکه، فواق، جستن گلو.
نخری	nixrî : نخستین فرزند (ک).	نزگه ره nizgara : سسکه.
نخوری	nxurî : نوبر، هر چیزی که تازه پدید آمده.	نزگه ری nizgarê : سسکه.
	اولین فرزند (ک).	
نخوشر	nixošar : لپه (گ).	نزم nizim : پست، پایین، نشیب. توان و قدرت جسمانی (لک).
نخون	nixun : ظرفی که سرنگون شده باشد.	نزمان nizmân : جای پست، جای کم ارتفاع.
نخون	nixûn : وارو، نگون.	نزمایی nizmâiy : پستی، مقابل بلندی.
نخه	nixa : نخود.	نزم بوونه وه nizim būnawa : به نشیب فرود آمدن، پایین آمدن.
نرت و نوئی	nirt u nuê : چیزی که تازه پدید آمده باشد.	نزم کردنه وه nizim kirdinawa : فرود آوردن.
نرخ	nirx : نرخ، قیمت، بها.	نزمی nizmî : پستی، فرودی، پایینی.
نرخ برین	nirx birîn : نرخ گذاشتن، بها نهادن.	نزووله nizûla : آه و ناله، آه سرد. دعا، نیایش (گ).
نرخ دار	nirx dâr : بهادر، دارای بها.	
نرخ دانان	nirx dânan : نرخ گذاشتن، قیمت تعیین	

نزیك	nizîk : نزدیک، قریب.	نش	niš : ناگهان (ک).
نزیكایی	nizîkâiy : نزدیکی.	نشتهر	ništar : نشتر.
نزیك بوونه وه	nizîk bûnawa : نزدیک شدن، قریب شدن.	نشته ی	ništay : نشستن (گ).
نزیك خسته وه	nizîk xistinawa : نزدیک کردن، قریب کردن. مقرب گردانیدن.	نشتن	ništin : نشستن. فرو رفتن آفتاب. ته نشین شدن. فرو رفتن.
نزیك کردنه وه	nizîk kirdinawa : نزدیک کردن.	نشك	nişk : ناگهان (ک).
نزیك كه وتنه وه	nizîk kawtinawa : نزدیک تر شدن.	نشكیفه	nişkêfa : ناگاهانی (ک).
نزیكی	nizîkî : نزدیکی، قرب، جوار.	نشوف	nišov : سرازیری (ک).
نژدار	niž dâr : جراح، آن که زخم ها و جراحات ها را مداوا کند (ک).	نشیو	nišêw : نشیب.
نژده	nižda : راهزن، رهن (ک).	نشوی	nišêwî : سرازیری.
نژاندن	nižnândin : پر کردن، انباشتن (ک).	نشیف	nišiv : سرازیری. جنوب (ک).
نژنین	nižnin : پر شدن (ک).	نشیمه ن	nišîman : نشیمن، محل اقامت.
نژی	niži : عدس (ک).	نشیمه نگا	nišîman gâ : نشیمنگاه، جای نشستن.
نسار	nisâr : جایی که در آن آفتاب نتابد.	نشین	nišîn : جای نشستن.
نسرِم	nisirm : جایی که همیشه سایه باشد و آفتاب نگیرد.	نشینگه	nišînga : نشستگاه، جای نشستن (گ).
نسك	nisk : عدس. پریشان، ناامید. قدرت، نیرو. بینوا. زندگی. نابود. یک بخش کتاب.	نفت	nift : نو، تازه.
نسكو	nisko : سکندری.	نفتك	niftik : کبریت (ک).
نسكو بردن	nisko birdin : سکندری خوردن.	نفت ونوی	nift u nuê : چیزی که تازه پدید آمده باشد.
نسك و ناهومی	nisk u nâhumê : نابود و ناامید.	نفر	nifr : نفرین، دعای بد، لعن (ک).
نسكه	niska : سسكه بر اثر گریه و زاری.	نفر کردن	nifr kirdin : نفرین کردن، لعن کردن (ک).
نسكه ره	niskara : سسكه.	نفرین	nifrîn : نفرین، لعن.
نسی	nisê : جایی که همیشه سایه باشد.	نفسی	nîfsî : متقال (ک).
نسیه	nisya : زمین کم حاصل.	نفس	nîfš : ملت (ک).
		نقاندن	nivândin : نمایاندن. خوابانیدن، خواباندن.
		کسی را خواب کردن (ک).	
		نفرشت	nifršt : نوشته (ک).

- نقز nivz : پست، پایین، نشیب (ک).  
 نقستن nivistin : خوابیدن، خسییدن (ک).  
 نقیژ nivêž : نماز (ک).  
 نقیسار nivîsâr : نویسنده (ک).  
 نقیسن nivêsin : نوشتن (ک).  
 نقین nivîn : رختخواب (ک).  
 نقار niqâr : دلگیری، دلتگی. رنجیدگی، آزرده‌گی (ک).  
 نقانin niqânin : نالیدن.  
 نقم niqim : غرق.  
 نقم بوون niqim bûn : غرق شدن.  
 نقه niqa : نوعی ماهی. صدای زور زدن.  
 نقیم niqêm : نگین.  
 نک nik : منقار (ل). نزد (ک). بیچاره.  
 نکا nikâ : کابین (لک).  
 نکاندن nikândin : نالیدن.  
 نکانin nikânin : ناله کردن.  
 نکل nikil : منقار (ک).  
 نک نک nik nik : هن هن به هنگام حرکت در حال خستگی (لک).  
 نک و نال nik u nâl : آه و ناله در حال بیماری.  
 نک و ناهومید nik u nâhumêd : بیچاره و ناامید.  
 نکه nika : ناله بیمار.  
 نگادار nigâ dâr : نگهدار، نگاه‌دار، محافظ، حامی.  
 نگاداری nigâ dârî : محافظت، حراست.  
 نگار nigâr : نقش و نگار.  
 نگاه‌یستن nigâhêstin : پیوسته و مراقب کاری بودن، نگهداری کردن (ک).  
 نگیم nigim : غرق.  
 نگمه‌سار nigma sâr : نگونسار، سرگون، واژگون.  
 نگین nigîn : بخت، شگون، طالع. نگین (گ).  
 نم nim : نم، رطوبت. خم. ارتفاع کم سقف (لک).  
 نما nimâ : نماز (گ). در ترکیب به معنی نماینده آید مانند: قبله‌نما در کردی و فارسی.  
 نمائای nimânây : نمایاندن (گ).  
 نماندن nimândin : خیساندن، تر کردن.  
 نماو nimâw : آبیکه در بین پوست و استخوان نباتات می‌باشد.  
 نماوی nimâwî : نم‌دار، دارای نم.  
 نمایان nimâyân : نمایان، واضح، آشکار.  
 نمایش nimâyišt : نمایش، نشان دادن.  
 نمایشگا nimâyišt gâ : نمایشگاه.  
 نم‌تک nimtik : تراوش. اندک قطره آب باران و امثال آن.  
 نم‌دار nim dâr : نم‌دار، دارای نم و رطوبت.  
 نم‌دان nim dâ : نم دادن، آب کم دادن، تراویدن.  
 نم‌دهر nimdar : توشکچه، تشکچه. نم‌دهنده، آب کم‌دهنده.  
 نمود nimûd : قدر، احترام. ارزش. جلا، رونق.  
 نمونه nimûna : نمونه، انموذج.  
 نمه nima : باران ریز. نم (لک).  
 نمهد nimad : نم‌د.  
 نم‌دزین nimad zîn : نم‌د زین، نم‌دی که بر پشت اسب گذارند.  
 نم‌هدمال nimad mâl : نم‌د مال، آن که پشم و کرک

و ماله و نمک سازد.

میوه تازه به بازار آمده.

نمک nimak : نمک.

نوبه noban : گوساله دو ساله نر.

نمک دان nimak dān : نمکدان.

نوبه ند noband : گوساله دوساله.

نمک کردن nimak kirdin : نان و نمک کسی را

نویچکه nopêčka : نوپا، کودک تازه براه افتاده.

خوردن.

نوت not : نود، عدد نود (ک).

نمک گیر nimak gîr : نمک گیر، نمک به حرامی

نوته nota : پس انداز.

که مجازات ناسپاسی خود را دیده.

نوته کردن nota kirdin : پس انداز کردن.

نمک کی nimakî : نمک (گ).

نوته کهر nota kar : پس انداز کن، کسی که پس انداز

نمکین nimakîn : نمکین، ملیح و با ملاحظت.

کند.

نو nu : نه، نفی را رساند.

نوجه ژن nojažn : نخستین عیدی که پس از مرگ

نو no : نو، تازه (گ).

کسی برگزار شود.

نواژین niwârin : تماشا کردن، نگرستن.

نوجه که بردن nučka birdin : سکندری خوردن.

نوال niwâl : درّه.

نوجوان no jwân : نوجوان.

نواله niwâla : لقمه خوراکی برای گذاشتن در دهان.

نوجه noça : تنباکوی تازه. نوجوان.

گلوه خمیر. دسته گیاه. زمین نرم و هموار.

نوخان nuxânin : سرنگون کردن، نگونسار کردن.

مقداری گوشت که لای یک تکه نان گذارند و لوله

نوخانه وه nuxâninawa : نگونسار کردن.

کنند (گ).

نوخه nuxra : نقره (لک).

نواله کردن niwâla kirdin : پیچیدن.

نوخشه nuxša : غله نوبر.

نواندن niwândin : نمایاندن، نشان دادن. آشکار

نوخوت nuxut : نخود (ل).

کردن.

نوخوشه nuxošar : لپه.

نوانن niwânin : نمایاندن. واضح ساختن.

نوخوماندن nuxumândin : پوشانیدن، پوشاندن

نوبه خت no baxt : نوبخت، جوانبخت.

(ک).

نوبه خش no baxš : بخشش از خطا برای نخستین

نوخومین nuxumîn : خود را پوشاندن (ک).

بار.

نوخون nuxun : سرنگون، نگون، وارونه.

نوبه دار noba dâr : پاسبان، نگهبان (ک).

نوخون بوونه وه nuxun būnawa : نگون شدن،

نوبه ر nobar : نوبر.

سرنگون شدن، تهی دست شدن.

نوبه ره nobara : میوه نوبر. اولین فرزندی.

نوخه شه ر nuxa šar : لپه.

نوبه ره کردن nobara kirdin : نوبر کردن، خوردن

نود nod : نود، عدد نود.



نۆردوو : nordû : نانې كه روى هم گذاشته باشند.

نۆزېن : nořin : نگرستن، تماشا كردن.

نۆز : noz : باز، از نو.

نۆزده : nozda : نوزده، عدد نوزده.

نۆزدهمېن : nozdamîn : نوزدهمېن.

نۆزدههم : nozdaham : نوزدهم.

نۆزدههمېن : nozdahamîn : نوزدهمېن.

نۆزكه : no zka : اولين فرزند پدر و مادر.

نۆزكه : no zga : نخستين فرزند.

نۆزېن : no zîn : اسبې كه به تازگي زېن كرده باشند.

نۆژ : nož : نوعي كنه (ك).

نۆژهن : no žan : چيزي كه تازه پيدا شده باشد.

نۆژي : noži : عدس (لك).

نوش : nuš : آلت تناسلي مرد (لك). گوارا.

نوستگ : nustig : خوابيده، خسيده.

نوستن : nustin : خوابيدن، خسيدن.

نوستوو : nustû : خوابيده.

نوسراو : nusraw : نوشته، مكتوب.

نوسكانه وه : nuskânawa : ناله و ضجه كودك.

نوسكه : no sika : اولين فرزند.

نوسيار : nusyâr : نويسته.

نوسيارى : nusyârî : نويستگي.

نوش : noš : نوش، گوارا. انگين، عسل (گ).

نوشاتر : nošâtir : نوشادر، نشادر.

نوشادر : nošâdir : نوشادر.

نوشاي : nošây : نوشيدن (گ).

نوشاندنه وه : nuštândinawa : تا كردن. خم

كردن.

نوشتو : nuštu : نوشته.

نوشته : nušta : دعائي كه دعانويس ها مي نويسند.

نوشخور : nuš xor : ته مانده آخور (ك).

نوش كردن : noš kirdin : نوش كردن، نوشيدن،

آشاميدن.

نوشگل : nušgil : شكمو (ل).

نوشوست هيئان : nušust hênân : بد بيارى

آوردن، دچار مصيبي شدن.

نوشوستى : nušustî : بد بيارى.

نوشين : nošîn : نوشيدن، آشاميدن.

نوشين باده : nošîn bâda : نوشين باده - نام لحنى

است از جمله سى لحن باربد.

نوغرو بوون : nuqro bûn : به زمين فرو رفتن. نابود

شدن، معدوم گشتن. غرق شدن.

نوقرا : nuqrâ : نقره، سيم (ل).

نوقره : nuqra : نقره.

نوقره داخ : nuqra dâx : نقره داغ.

نوقره داخ كردن : nuqra dâx kirdin : نقره داغ

كردن.

نوقره كفت : nuqra kift : سيم اندود.

نوقلانه : nuqlâna : پيش بينى خوب يا بد قبل از

وقوع حادثه. مژدگانى.

نوقمه سار : nuqmasâr : نگونسار.

نوقمه سار كردن : nuqmasâr kirdin : نگونسار

كردن.

نوقورچ : nuqurç : نشگون، وشگون.

نوقورچك : nuqurçik : نشگون.

نوقورچكانه : nuqurçikâna : نشگونى كه با شوخى

نوقول	گرفته شود.	نوو	nû : نو، تازه.
نوقول	nuquł : نقل، نوعی شیرینی که از شکر درست کنند.	نوا	nuwâ : غار. پیش، جلو.
نوقولدان	nuqułdân : نقل دان، جای نقل.	نواکیش	nuwâ kêš : گوسفندی که در پیش گله رود.
نوقله کوردی	nuqla kurdî : بلال برشته شده.	نوال	nuwâl : قله کوه.
نوقوم	nuqum : غرق.	نواندن	nuwândin : نمایاندن. خوابانیدن.
نوقوم بوون	nuqum bûn : غرق شدن.	نووتک	nûtik : اندوخته، پس انداز.
نوقوم کردن	nuqum kirdin : غرق کردن.	نووته ک	nûtak : تاریک.
نوک	nok : نخود. نوک. منقار پرندگان. نوک کوه (لک).	نووجانه وه	nûçânawa : خمیدن. تا شدن.
نوکاو	nok âw : نخودآب، نخوداب.	نووج دان	nûç dân : خمیدن. سکندری خوردن.
نوکەر	nokar : نوکر، چاکر.	نووچیاننه وه	nûçyânawa : خمیدن. به سر درآمدن، سکندری خوردن.
نوکەرایه تی	nokarâyatî : نوکری.	نوود	nûd : حال، جاور.
نوکەرەشکە	noka raška : نخود سیاه.	نووره	nûra : ضجه و ناله سگ.
نوکەری	nokarî : نوکری.	نووژ	nûz : ناز، کرشمه.
نوکەل	no kał : گاو نر سه ساله.	نووزاندن	nûzândin : گریه کردن، نالیدن.
نوکەن	no kan : چشمه و کاریزی که تازه کننده باشند.	نووزانن	nûzânin : گریه و زاری کردن.
نوکيسه	no kîsa : نوکیسه، آن که تازه به مال و دارایی رسیده.	نووژه	nûza : ناله و ضجه.
نوگوم	nugum : غرق.	نووژه برین	nûza birîn : ساکت کردن کسی که گریه و زاری کند.
نؤگه	noga : نوبت (گ).	نووسان	nûsân : چسبیدن.
نؤما	no mâ : کره اسب دو ساله.	نووساندن	nûsândin : چسبانیدن.
نؤمال	no mâl : کسی که تازه زن گرفته باشد.	نوساو	nûsâw : چسبیده.
نؤموسلمان	no musulmân : نومسلمان، کسی که تازه مسلمان شده باشد.	نوسەر	nûsar : نویسنده.
نونگ	nung : دلیل. نشانه. رد، اثر.	نوسه ک	nûsak : چیزی که به چیز دیگر بچسبد.
نؤنەر	nonar : نماینده.	نوسه که	nûsaka : گیاهی است خاردار که به لباس می چسبد.

نوسه نه ک nûsanak : گیاهی است خاردار.

نۆهه مین nohamîn : نهمین.

نووسیان nûsyân : چسیدن.

نۆهه وار no hawâr : ییلاق نو.

نووسین nûsîn : نوشتن.

نوهی niway : نخود (گ).

نوو سینگه nûsînga : مکتب، جای نوشتن.

نۆهیلکه no hêlka : مرغی که تازه تخم گذارده

نوو سینه وه nûsînawa : نسخه گرفتن از نوشته یا

باشد.

کتابی.

نوی nuê : تازه، نو.

نوو قاندن nûqândin : چشم فرو خوابانیدن. بستن.

نوی بوونه وه nuê bûnawa : تازه شدن، نوشدن.

درهم فشردن.

نویرد nuêrd : بخیه.

نوو قاو nûqâw : بسته شده. چشم فرو خوابانیده.

نویژ nuêž : نماز.

نووک nûk : نوک.

نویژان nuêžân : پیش از دمیدن آفتاب.

نووکاندن nûkândin : گریه و زاری کردن.

نویژ بوون nuêž bûn : هنگام نماز رسیدن.

نووکان nûkânin : ناله و ضجه کردن، نالیدن.

نویژ چوون nuêž çûn : وقت نماز گذاشتن.

نووکه nûka : ناله و ضجه.

نویژ کردن nuêž kirdin : نماز گزاردن، به جا

نووکه نووک nûka nûk : ناله و ضجه پشت

آوردن نماز، نماز خواندن.

سرهم.

نویژ کهر nuêž kar : نماز گزار، آن که نماز خواند.

نووکه نیا nûkanyâ : اصلاح و مرمت نوک گاو آهن.

نویژه بارانه nuêža bârâna : نمازی که برای

باریدن باران به جا آورند.

نوون nûn : نان (ل). ننگ، عار.

نویژی nuêži : نمازی، طاهر، پاک، قابل نماز

نووهن nowan : گوساله دو ساله نر.

خواندن با آن.

نوهی nuway : نخود (گ).

نویژیان nuêžyân : پیش از دمیدن آفتاب.

نوها nuhâ : اکنون (ک). جلو، پیشاپیش (لک).

نویسنن niwîsinin : نوشتن (لک).

نوهال nuhâl : دره، شیب (ک).

نوی کرده وه nuê kirdinawa : چیز کهنه را نو

نوهت nuht : بذری که دیر کاشته شده باشد (ک).

کردن، تازه کردن، جدید ساختن.

نوهک nuhk : نخود (ک).

نوی کرن nuê kirin : تازه کردن، نو کردن (ک).

نوهلیک nuhlîk : تشک، توشک (ک).

نویگن nuêgin : گاو سه ساله.

نوهوم nuhom : طبقه و مرتبه عمارت.

نویل nuêl : اهرم.

نوهده nohad : نود، عدد نود.

نویلدان nuêl dân : اهرم زدن به زیر چیزی.

نوهم noham : نهم.

نوین nuên : رختخواب، وسایل خواب. شادیچه،

نهوم nihom : هر طبقه از بنا.

بالا پوښ.

نه پا : na pâ : ناپايدار.

نوبنک nuînk : آينه.

نه پوړ : napoř : نامتناسب، ناموافق. ناهموار،

بی تناسب.

نوبنگین nwêngîn : ماده گاو سه ساله.

نوبنه ر nuênar : نماينده.

نه پوړيان : napořyân : عدم تناسب. نگنجیدن.

درست درنيامدن.

نوبنه ری nuênarî : نمايندگی.

نه پهر : napar : نبرد، جنگ (گ).

نوبه ک noyak : نه یک، یک نهم.

نه په نی : napanî : ناپیدا، ناآشکار (ک).

نوبه م noyam : نهم.

نه تراندن : natrândin : ساکت کردن و از حرکت

نوبه مین noyamîn : نهمین.

ايستاندن (ک).

نوبین noîyn : خصومت، دشمنی.

نه ترس : natirs : ترس، آن که نمی ترسد، دلیر.

نه na : نه، نفی را رساند. از، حرف اضافه (گ).

نه ترک : natirk : روبند سیمین زنان (ک).

نه ار nihâr : شیون (ک).

نه تره : natra : جرأت، یارا، زهره.

نهال nihâl : شیب، دره (ک).

نه تره چوون : natra çûn : زهره ترک شدن،

نهام nihâm : هر طبقه از بنا (ک).

ترسیدن.

نهانی nihânî : جا و مکان. لانه (ک).

نه تره بوځ : natra boç : شخص بلند قد و قوی

نه بات nabât : نبات، نوعی از شیرینی.

هیکل.

نه باتی nabâtî : پرنگ نبات.

نه ترین : natrîn : ساکت شدن (ک).

نه بادا nabâdâ : مبادا.

نه تل : natl : بازدارنده، مانع، مخالف، دشمن.

نه بان nabân : خشمگین، غضبناک. حیوانی که از

نه توره : natora : لقب بد. عیجوبی، بدگویی.

بچه خود بیزار است. بیگانه.

نه توره بیژ : natora bêž : کسی که مردم را مذمت و

نه بږ nabîř : کند، تیغ و کاردی که دم آن تیز نباشد به

بدگویی کند.

سختی برد.

نه توو : natû : ناپسند، زشت.

نه بوون nabûn : نیستی، نابودی.

نه ته : nata : زمین شخم زده که آماده بذرافشانی

نه بوونی nabûnî : تهدستی، تنگدستی، نداری.

است. جوانه های گندم که تازه روییده است (ل).

نه به رد nabard : شجاع، دلیر. نبرد، جنگ.

نه ته وایه تی : natawâyatî : مجموعه صفات و

شکست ناپذیر.

خصایص یک ملت، قومیت.

نه به ردی nabardî : دلیری. شکست ناپذیری.

نه ته وه : natawa : ملت. نسب، اصل، نژاد.

نه به ز nabaz : شکست ناپذیر. دلیر، شجاع.

نه ته وه په رستی : natawa paristî : ملت پرستی.

نه به کام naba kâm : میوه نرسیده. بچه نابالغ.

نه خوشی : naxoši : بیماری، ناخوشی.	نه جم : na jim : چیزی که نجنبند.
نه خوشی قه ند : naxoši qand : بیماری قند، مرض قند.	نه چار : na çâr : ناچار، ناگزیر (ک).
نه خوشین : naxošîn : ناخوشی.	نه چاری : na çârî : ناچاری، ناگزیری (ک).
نه خو ته : naxona : بی سواد.	نه چیر : naçîr : نخجیر، شکار.
نه خوینده وار : naxuêndawâr : کسی که سواد نداشته باشد.	نه چیر کردن : naçîr kirdin : نخجیر کردن، شکار کردن.
نه خوینده واری : naxuêndawârî : بی سواد.	نه چیره فان : naçîra vîn : نخجیربان، شکارچی.
نه دار : na dâr : ندار، تهی دست.	نه چیره وان : naçîra wân : شکارچی.
نه دارا : nadârâ : فقیر، تهی دست.	نه خ : nax : نخ (ک). صف، رده، رج، ردیف (گ).
نه دارایی : nadârâyî : فقر، تهی دستی.	نه خامسم : naxâsim : خدا نخواسته.
نه دانی : nadânî : نادانی.	نه خت : naxt : اندک. زمین پر حاصل (ک).
نه دوو : nadû : کم سخن، کم حرف.	نه خته : naxta : سرمای شدید (ک).
نه دی بدی : nadî bidî : ندید بدید، آدم نوکیسه و تنگ نظر.	نه خچیرگان : naçîrgân : نخجیرگان - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.
نه دیته : nadîta : ندیده، نادیده، دیده نشده. فرزند نبیره.	نه خری : naxrî : اولین فرزند (ک). پگاه (گ).
نه دیگ : nadîg : ناآشنا، ناشناخته.	نه خشه : naxša : نقشه.
نه دیو : na dîw : نادیده، دیده نشده.	نه خشه کیش : naxša kêš : کسی که نقشه جغرافی بکشد. کسی که توطئه کند.
نه دیو بدی : na dîw bidî : ندید بدید.	نه خشه کیشان : naxša kêšan : نقشه کشیدن، توطئه چینی کردن.
نه زانین : narânin : غریدن شیر.	نه خشین : naxšîn : دارای نقش و نگار.
نه رد : nard : نرد.	نه خو : naxo : وگرنه. مبدا.
نه ردان : nardân : بازی نرد.	نه خوازلا : naxwazalâ : بویژه، خصوصاً.
نه ردونگ : nardung : نردبان (ل).	نه خوش : naxoš : بیمار، ناخوش.
نه رده : narda : دیوار کوچک و پست. نردبان.	نه خوش بوون : naxoš bûn : بیمار شدن، ناخوش شدن.
نه رده بان : nardabân : نردبان، نوردبان، پلکان چوبی یا فلزی.	نه خوشخانه : naxoš xâna : بیمارستان.
نه رده وان : nardawân : نردبان.	نه خوش که وتن : naxoš kawtin : بیمار شدن.

نهر دین nardên : نرد بازی کردن.

نهرمه بیژ narma bêž : الک، موییز.

نهرزه narra : نرینه شیر و ببر و پلنگ. غرش.

نهرمه زین narma zîn : نمد زین، تکلنو، آدرم.

نهرگز nargiz : نرگس.

نهرمه ساو narma sâw : پولادی که با آن چاقو تیز

نهرگز جاز nargiz jâr : نرگس زار.

کنند.

نهرگزه nargiza : نرگس.

نهرمه غار narma qâr : نیم تاخت، آرام دواندن

نهرگزی nargizî : برنگ نرگس.

اسب.

نهرگس nargis : نرگس.

نهرمه کوکه narma koka : سرفه نرم.

نهرم narm : نرم، هر چیز کوبیده و بیخته. هر چیز

نهرمه گا narma gâ : زمینی که دو سه بار شخم زده

ملایم.

نهرمان narmân : زمین نرم و هموار.

نهرمه لیقه narma lîqa : کمی پنبه که داخل دوات

نهرمانی narmânî : زمینی که نرم باشد.

گذاشته می شود.

نهرمایي narmâiy : نرمی.

نهرمه نهرمه narma narma : آهسته آهسته،

نهرم بوون narm bûn : نرم شدن، نرم گردیدن.

نرمک نرمک.

نهرمژاندن narmižândin : نرم کردن چیز سفت و

نهرمه هه لو narma halo : نرم نرم رفتن ستور

سخت (ک).

(لک).

نهرمژین narmižîn : نرم شدن چیز سخت (ک).

نهرمی narmi : نرمی، نرم بودن.

نهرمک narmik : هر چیز نرم، گوشت بی استخوان.

نهرمین narmîn : چیز بسیار نرم.

نهرمکیشی narm kêšî : نرمی و لطف، مهربانی،

نهرووک narûk : ساقه میانی سبزی هایی که تخم

رفتار با نرمی.

نهرم وشل narm u šil : نرم و شل. صبور، شکیا.

او باشد (لک).

نهرمو له narmo la : هر چیز نرم و شل.

نهره nara : درخت بلوط (گ). موج، کوهه (گ).

نهرم و نۆل narm u noî : بسیار نرم.

نهریت narît : نظام، نظم، ترتیب. عادت. روش،

سلوک.

نهرم و نیان narm u niyân : صبور، شکیا.

نهرزا nazâ : نازا، سترون.

نهرموو narmû : شکیا.

نهرمه narma : گوشت بی استخوان. هر چیز نرم. پره

نهران nazân : نادان، جاهل، بی دانش. بی عقل،

گوش.

سفیه.

نهرمه بز narma bir : شیرین زبان. چاپلوس.

نهران دوو nazân dû : جاهل، نادان. کسی که

نهرمه بزى narma birî : شیرین زبانی. چاپلوسی.

سخن زشت به زبان بیاورد.

- نه زانست nazânist : ندانسته، نامعلوم. کار اشتباه. نه شته رکاری naštar kârî : جراحی.
- نه زانسته nazânista : ندانسته. نه شته رلیدان naštar lêdân : نشتر زدن، نشتر زدن.
- نه زانکار nazân kâr : بی تجربه، کسی که کارهایش از روی عقل نیست. بی اطلاع، ناآگاه. نه شره našra : نوار رنگارنگ که به دیوار خانه آویزان کنند.
- نه زانکاری nazân kârî : بی تجربگی. بی اطلاعی، ناآگاهی.
- نه زانی nazânî : نادانی، بی اطلاعی، جهل. نه زانین nazânîn : ندانستن، اطلاع نداشتن.
- نه زدیک nazdîk : نزدیک. نه زرگه nazgira : سسکسه.
- نه زوک na zok : نازا، سترون. نه زوکی na zokî : نازایی.
- نه زیک nazîk : نزدیک. نه ژاد nažâd : نژاد، اصل، نسب.
- نه ژد nažd : پژمرده، چروکیده. نه ژنه وا nažnawâ : ناشنوا، آن که نشنود، اصم. آن که مایل به شنیدن نیست.
- نه ژنه وایی nažnawâiy : ناشنوایی. نه ساغ na sâq : ناخوش، بیمار.
- نه ستو nasto : نستوه، کسی که به ستوه نیاید. نه سهروت nasrawt : بی آرام، نستوه، خستگی ناپذیر.
- نه سوز nasoz : نسوز، آنچه که در جوار آتش نسوزد. نه سوو na sũ : چیزیکه توان آن را سایید.
- نه شاره زا na šârâzâ : نابلد. نه شتهر naštar : نشتر، نشتر. نه شتهر کار naštar kâr : جراح.
- نه شک našk : کتاب، نامه (گ). نه شمیل našmîl : زیبا، شوخ و شنگ.
- نه شمیلا نه našmîlâna : دلکش، زیبا. نه شمیله našmîla : زیبا.
- نه شور našor : زنی که دیگر حیض نبیند. نه عتک naa'tik : پیشانی.
- نه نفت naft : نفت. نه فرین nafrîn : نفرین.
- نه قرورژ navrož : نوروز، جشن نوروز (ک). نه قفسی navsî : ناپسری (ک).
- نه قفی navî : نوه (ک). نه قیساندن navîsândin : نوشتن (ک).
- نه قتانندن naqtândin : عرق گرفتن از کشمش و مویز (ک). نه قر naqr : تشت گشاد و گوددار. ظرف بزرگ (ک).
- نه قیزه naqîza : چوبی که بدان خر و گاو را رانند. نه قیزه دان naqîza dâna : چوب زدن به ستور.
- نه ک nak : مبادا، مبادا. نه کا nakâ : مبادا.
- نه کردوو nakirdû : کار نکرده، نکرده. نه کولوک nakułok : دیرپز.
- نه کوو nakû : مبادا.

نه‌گه‌ت nagbat : بدبخت، بدطالع.

نه‌نگ nang : ننگ، بدنامی، عار.

نه‌گرښ nagrîs : خسیس، بخیل، سفلہ، پلید،

نه‌نگ‌نامه nang nâma : شعری که به صورت

هجو و بدگویي سروده شده باشد.

نه‌گریسی nagrîsi : خسیسی، بخالت، پلیدی.

نه‌نگه‌ویست nanga wîst : مورد نفرت.

نه‌گوږ nagoṛ : چیزی که تغییر نکند.

نه‌نگین nangîn : ننگین، دارای ننگ.

نه‌گومه nagoma : آن که دست و پایش معیوب و

نه‌نه nana : مادر بزرگ.

ضعیف باشد.

نه‌گه‌ییس nagabîs : آنچه که از چشم افتاده باشد و

نه‌وات nawât : نبات.

کسی آن را دوست نداشته باشد.

نه‌وار nawâr : نوار.

نه‌گه‌ویس nagawîs : ناپسند، مورد نفرت.

نه‌وال nawâl : شیب، دره، دشت، بیابان (گ).

نه‌گه‌ویست nagawîst : هر چیزی که به نظر

نه‌وان nawân : حیوانی که از بچه خود تنفر دارد.

ناخوش و زشت و ناپسند آید.

بیگانه، خشمگین.

نه‌گه‌یشتو nagayîštû : نارسیده، میوه نرسیده.

نه‌وای نه‌ورنه‌نگی nawây awrangî : نوای

اورنگی - نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.

نه‌گیراو nagîrâw : اسبی که هنوز زین نشده باشد.

نه‌وای ناقوسی nawây nâqûsî : نوای ناقوسی -

نه‌گیریاگ nagîryâg : ستوری که هنوز رام نشده

باشد.

نام لحنی است از جمله سی لحن بارید.

نه‌مازه namâza : بخصوص، به ویژه.

نه‌وباوه naw bâwa : غله نوبر. تازه پیدا شده (گ).

نه‌وت nawt : نفت.

نه‌مام namâm : نهال. نوعی قالی.

نه‌وتوول naw tûl : نورسته، نونهال (گ).

نه‌مام کردن namâm kirdin : انسان را زنده چین

نه‌وتی nawtî : به رنگ نفت.

دیوار گذاشتن و او را از بین بردن.

نه‌وجوان naw jwân : نوجوان.

نه‌مان namân : از بین رفتن، نابود شدن.

نه‌ور nawr : زمین گود در کوهستان (ک).

نه‌مر namir : جاوید، ابدی، کسی که هرگز نمیرد.

نه‌ورشته nawrîšta : تازه رنگ شده (گ).

خدای بزرگ.

نه‌مه nama : نمد (گ).

نه‌ورسه naw ras : نورس، تازه رسیده. میوه تازه

رسیده.

نه‌میان‌ه‌وه namyânawa : خمیده شدن، کج شدن.

نه‌ورۆ naw ro : هنگام جفت‌گیری گربه که آغاز

نه‌میر namêr : مردی که قادر بر جماع نباشد (ک).

بهار است.

نه‌ناس nanâs : ناشناس.

نه‌ورۆز nawroz : نوروز، جشن نوروز.

نه‌نک nanik : مادر بزرگ.



نه‌ورۆزانه	nawrozâna	: نوروزی، پول یا چیز	نه‌وه کوو	nawakû	: مبادا.
دیگر که کسی در جشن نوروز به کس دیگر دهد.			نه‌وه‌ن	nawan	: گوساله نر دوساله.
نه‌ورۆزنامه	nawroz nâma	: نـوروزنامه،	نه‌وه‌نده	nawanda	: کشت پاییزی.
سرودهایی که درباره‌ نوروز سروده شود.			نه‌وی	nawî	: نشیب، جای پست.
نه‌ورۆزه	nawroza	: گل نوروزی، نام گلی است.	نه‌ویڕ	nawêr	: ترسو، کم‌دل.
نه‌ورۆزی	nawrozî	: نوروزی، منسوب به نوروز.	نه‌ویڕان	nawêrân	: ترسیدن، ترس داشتن.
نام گلی است.			نه‌ویس	nawîs	: آن که کسی طالب او نیست و او را
نه‌وزا	naw zâ	: نوزاد، کودکی که تازه به دنیا آمده.			نمی‌خواهد.
نه‌وژن	nawžin	: ماده‌ گاو سه ساله.	نه‌وین	nawîn	: فرو نشستن. فرورفتن زمین. پایین
نه‌وس	naws	: میل به غذا داشتن.			آمدن.
نه‌وسک	nawisk	: خانه‌ تراشیده در کوه (ک).	نه‌ویه	nawya	: نخود (گ).
نه‌وسن	nawsin	: کسی که از روی شکم‌پرستی هر	نه‌ه	niha	: اکنون (ک).
نوع خوراکی ببیند هوس کند.			نه‌ها	nahâ	: ناف (ک).
نه‌وسنی	nawsinî	: شکم‌پرستی.	نه‌هات	nahât	: تیره‌بختی، نگون‌بختی.
نه‌وشاتر	nawšâtir	: نوشادر.	نه‌هاتی	nahâtî	: بدطالعی، بدشگونی.
نه‌وگ	nawig	: نمد.	نه‌هار	nahâr	: ناهار، غذای ظهر.
نه‌هۆم	nihom	: هر طبقه از بنا، آشکوب.	نه‌هارکردن	nahâr kirdin	: ناهار کردن، غذا
نه‌وه‌نام	naw namâm	: نونهال.			خوردن در وسط روز.
نه‌وه‌هار	naw wahâr	: نوبهار، آغاز فصل بهار	نه‌هه‌رک	nahbarik	: نوعی بازی با ماسه است
(گ).					(ک).
نه‌وه	nawa	: نوه، فرزندزاده. نو، تازه (گ).	نه‌هه	naha	: ناف، نخود (ک).
نه‌وهال	naw hâl	: نوجوان. تازه نهال.	نه‌هه‌نگ	nahang	: نهنگ، تمساح.
نه‌وهالان	naw hâlân	: نوجوانان. تازه نهال‌ها.	نه‌هه‌نگه	nahanga	: نهنگ.
نه‌وه‌د	nawad	: نود، عدد نود.	نه‌هه‌شتن	nahêştin	: نگذاشتن. قدغن کردن.
نه‌وه‌رد	naward	: نبرد، پیکار (گ).	نه‌هه‌نگر	nahên gir	: سگی که انسان را گاز بگیرد.
نه‌وه‌ش	nawaš	: ناخوش، بیمار (گ).	نه‌هه‌ینی	nahênî	: نهانی، پنهانی.
نه‌وه‌شی	nawašî	: ناخوشی، بیماری (گ).	نه‌ی	nay	: نخ (گ). نی. نی‌لیک. نه، نفی را رساند.
نه‌وه‌ک	nawak	: مبادا، مباد.	نه‌یار	nayâr	: دشمن، عدو.

نیاک : niyâk : پدر بزرگ (گ).	نه یاری : nayârî : دشمنی، عداوت.
نیان : niyân : نهادن. نرم. کاشتن. به خاک سپردن.	نه یجول : nayjûl : نوعی نی باریک.
نیانه شوین : niyâna šuên : دنبال کسی حرف زدن، خدمت کردن کسی را.	نه یجه : nayja : نوعی نی که از آن آلاچیق درست کنند. نی لیک (گ).
نیانه مل : niyâna mil : به عهده گذاشتن.	نه یچی : nayçî : نی زن، کسی که نی می زند.
نیانه وه : niyânawa : قرار دادن. تخم زیر مرغ گذاشتن. زیر نظر گرفتن.	نه یزه : nayza : نیزه.
نیانه یه ک : niyâna yak : برهم گذاشتن.	نه یژه : nayža : نی باریک.
نیاوه زیان : niyâwa ziyân : از عهده کاری بر نیامدن.	نه یژهن : nayžan : نی زن.
نیچیر : nêçîr : نخجیر، شکار.	نه یسوار : nay siwâr : نی سوار، بچه ها که سوار نی می شوند و بازی می کنند (گ).
نیچیر فان : nêçîr vâ : نخجیر بان، شکارچی (ک).	نه یشه کهر : nay šakar : نی شکر.
نیچیر کردن : nêçîr kirdin : نخجیر کردن، شکار کردن.	نه یه : naya : نی (گ).
نیچیره وان : nêçîra wân : نخجیر بان، شکارچی.	نه یم : nihêm : نیرو، قدرت.
نیر : nêr : نر. جوانمرد.	نه ین : nihên : نهان. ناپیدا.
نیرانه : nêrâna : جوانمردانه، نرانه، نر مانند.	نه ین بز : nihên bir : کسی که نهانی کاری کند.
نیر بلوک : nêr bilokê : زنی که ادای مردان را دریاورد.	نه ینک : niynik : آئینه.
نیر بوونه وه : nêr bûnawa : سفت شدن زمین در آغاز بهار. پیر شدن شلغم و ترب.	نه ینگر : nihên gir : سگی که حمله کند و گاز بگیرد.
نیر تک : nêrtik : پیازچه پیاز و کاهو و امثال آن.	نه ینوک : naynok : ناخن. آئینه (ک).
نیر تن : nêrtin : نگاه کردن، تماشا کردن.	نه ینووک : naynûk : ناخن.
نیرک : nêrik : بیخ پیاز و کاهو. چرک بسته شده زخم.	نه ینی : nihênî : نهانی، پنهانی.
نیرگز : nêrgiz : نرگس.	نه نی : nê : نه. نم. ناو آسیاب.
نیرگزه جار : nêrgiza jâr : نرگس زار.	نیاته : niyâta : پس انداز.
نیرگس : nêrgis : نرگس.	نیاته کردن : niyâta kirdin : پس انداز کردن.
	نیاته کهر : niyâta kar : پس انداز کننده، کسی که پس انداز کند.
	نیاز : niyâz : نیاز، حاجت، خواهش. نذری که در راه خدا داده می شود.
	نیاز کردن : niyâz kirdin : نیاز کردن، ادا کردن نیاز.

نیرگسه جاز : nêrgisa jâr : نرگس زار.	نیرینه : nêrîna : نرینه، نوع نر. انسان نر. وسط هر چیزى.
نیرگسى : nêrgisî : برنگ نرگس.	نیز : nêz : گرسنه (ک).
نیرگله : nêrgala : قلیان، غلیان.	نیزک : nêzik : نزدیک.
نیرگله چى : nêrgala çî : قلیان چاق کن، کسی که قلیان آماده کند.	نیزه : nêza : نیزه.
نیرگله کیش : nêrgala kêş : قلیان کش.	نیزیک : nêzik : نزدیک.
نیرگله کیشان : nêrgala kêşân : قلیان کشیدن.	نیزیکی : nêzikî : نزدیکی.
نیرۆ : nêro : نیرو، قدرت (گ).	نيسک : nîsk : عدس.
نیرۆ مه ن : nêro man : نیرومند (گ).	نيسکان : nîskân : بازی کردن.
نیرۆک : nêrok : چوب سختی که میان درخت باشد.	نيسکه : nêska : خرام اسب.
چوب وسطی مشک.	نيسکین : nîskên : عدس، آش عدس.
نیر و ما : nêr u mâ : نر و ماده. خنثی.	نیش : nêş : درد، آزار. نیش (گ).
نیره : nêra : مشک چوبین. آدم دلیر. نر. جوی.	نیشاسته : nîşâsta : نشاسته، آمولن.
نیره ژن : nêra žin : زن دلاور. زنی که ادای مردان را درآورد.	نیشاسه : nîşâsa : نشاسته.
نیره ک : nêrak : وسط.	نیشان : nîşân : نشان. علامت. نشانه. اثر. حال.
نیره کوک : nêra kok : کبک نر (لک).	آماج. مدال.
نیره که ر : nêra kar : نره خر.	نیشانچی : nîşân çî : کسی که در تیراندازی هدف را خوب بزند.
نیره که و : nêra kaw : کبک نر.	نیشان دان : nîşân dān : نشان دادن، چیزی را به شخصی نمایاندن. سراغ دادن.
نیره کی : nêrakî : استر نر.	نیشانکرد : nîşân kird : جایی که تعیین شده باشد.
نیره مووک : nêramûk : خنثی.	دختری که نامزد شده باشد.
نیره و : nêraw : جوی اصلی کشتزار توتون.	نیشان کردن : nîşân kirdin : نشان کردن، نشان
نیره و می یه : nêra u mêya : نر و ماده.	گذاشتن. مهر کردن، امضاء کردن. نامزد کردن.
نیره وه ز : nêra waz : ستور نر.	هدیه به دختر نامزد شده دادن.
نیره هه ر : nêra har : نره خر (گ).	نیشانگا : nîşân gâ : نمایشگاه. گوی کوچکی که در آخر لوله تفنگ نصب شده و با آن نشانه می گیرند.
نیری : nêrî : بز نر، بزی که پیشاپیش گله حرکت کند.	
گوسفند نر کوهی.	
نیرین : nêrîn : نگرستن (ک).	

- نیشان گرتن** *nîšân girtin* : نشانه گرفتن، هدف گیری برای تیراندازی.
- نیشان گه** *nîšân ga* : نمایشگاه.
- نیشان ناو** *nîšân nâw* : نام و نشان، عنوان. لقب.
- نیشانه** *nîšâna* : نشانه، آنچه که باعث شناختن کسی یا چیزی شود. علامت. نشان. اثر. خال، شامه. هدف تیر.
- نیشانه کردن** *nîšâna kirdin* : نشانه کردن، هدف قرار گرفتن. علامت گذاشتن. هدیه بردن داماد برای عروس پس از خواستگاری.
- نیشتمان** *nîštimân* : نشستگاه، محل جلوس. میهن، وطن.
- نیشتمان په‌رست** *nîštimân parist* : میهن پرست، آن که میهن خود را بسیار دوست دارد.
- نیشتمان په‌رستی** *nîštimân paristî* : میهن پرستی، وطن خواهی.
- نیشتمان په‌روهر** *nîštimân parwar* : میهن پرست.
- نیشتمان په‌روه‌ری** *nîštimân parwarî* : میهن پرستی.
- نیشتمه‌ن** *nîštiman* : مناسب سکونت.
- نیشتن** *nîštin* : نشستن. ته نشین شدن. فرو نشستن آفتاب. به مستراح رفتن. پایین رفتن. فرو شدن.
- نیشتنه جولا‌نه** *nîština jolâna* : در تاب نشستن.
- نیشتنه سهر** *nîština sar* : دنبال کردن. در بالا قرار گرفتن.
- نیشتنه سهر یه ک** *nîština sar yak* : روی هم نشستن. با هم گلاویز شدن. روی هم افتادن. انباشته شدن.
- نیشتنه مل یه ک** *nîština mil yak* : با هم گلاویز شدن.
- نیشتنه وه** *nîštinawa* : فرود آمدن پرنده، نشستن. ته نشین شدن.
- نیشتنه یه ک** *nîština yak* : گرد آمدن. با هم گلاویز شدن. به هم چسبیدن.
- نیشتنوو** *nîštû* : ته نشین شده.
- نیشته جی** *nîšta jê* : اقامت کننده، کسی که در جایی مسکن گرفته.
- نیشته‌نی** *nîştanî* : مقیم.
- نیشخو** *nîshxo* : بلی، آری (ک).
- نیشک** *nêvişk* : کره (ک).
- نیک** *nêk* : نیک، خوب (گ). استخوان طرف و راست و چپ سُرین.
- نیگار** *nîgâr* : نگار، نقش.
- نیل** *nêl* : جایی که آب از آن تراوش کند. دره (ک).
- نیل ره‌نگ** *nîl rang* : کبودرنگ (گ).
- نیلّه** *nêla* : بوغ. شعله آتش.
- نیم** *nêm* : چرک (ک).
- نیمچه دورگه** *nîmça durga* : شبه جزیره.
- نیمچه کناچان** *nîmça kinâçân* : دختران نوجوان (گ).
- نیمر** *nîmr* : زمین پست (ک).
- نیمه** *nîma* : نیمه، نصف.
- نیمه رۆ** *nîma ro* : نیمروز، ظهر، نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خانای قبادی به آن اشاره کرده است.
- نیمه گیان** *nîma gyân* : نیمه جان.

- نینوک nînok : ناخن.  
 نیو nêw : نام. داخل، درون.  
 نیواخن nêwâxin : آنچه که با آن درون چیزی را پر کنند مثل پشم یا پنبه که میان لحاف کنند.  
 نیوان nêwân : میان، وسط.  
 نیو بار nêw bâr : بار اضافی.  
 نیو بانگ nêw bâng : آوازه، شهرت.  
 نیو بردن nêw birdin : ازبین بردن.  
 نیو بریشک nêw birêşk : وردنه.  
 نیو بژه کردن nêw biža kirdin : افتادن دندان شیرى حیوانات.  
 نیو بژی nêw bižî : وساطت، میانجیگری.  
 نیو بژی کهر nêw bižî kar : میانجی.  
 نیو پاره nêw pâra : وسط شهر.  
 نیو پهل nêw pal : وسط دو شاخهٔ درخت. وسط هر دو پای ستور.  
 نیوتا nêwtâ : اضافه بار.  
 نیوتاق nêwtâq : بندی که جوال را با آن می‌بندند.  
 نیو جهرگه nêw jarga : میان شهر.  
 نیو چاو nêw çaw : پیشانی.  
 نیو چاو پاک nêw çaw pâk : پاک‌روی.  
 خوشبخت.  
 نیو چه‌وان nêw çawân : پیشانی.  
 نیو چه‌وان روون nêw çawân rûn : پیشانی نورانی، پاک‌روی.  
 نیو چه‌وان قوقز nêw çawân qoqiz : بدبخت، بدطالع.  
 نیو چه‌وان قه‌شقه nêw çawân qaşqa : بدبخت.  
 نیو چه‌وان گرژ nêw çawân girž : ترشرو.  
 نیو خو nêw xo : داخلی، اندرونی.  
 نیو دار nêw dâr : دارای نام و شهرت. میان درخت.  
 نیو دوک nêw dok : چوب وسطی مشک.  
 نیو ده‌رکردن nêw darkirdin : نام در آوردن، شهرت یافتن.  
 نیو ده‌ست nêw dast : کف دست.  
 نیو زران nêw zirân : رسوا شدن، بدنام شدن.  
 نیو شان nêw şân : میان کتف.  
 نیو قه‌د nêw qad : دور شکم و پشت. میانهٔ کوه.  
 نیو کار nêw kêr : یک ردیف خشت و سنگ که در چین دیوار گذاشته می‌شود.  
 نیوکه بر nêwka bir : دختری که در هنگام تولد او را نامزد پسری کنند.  
 نیوکه رژ nêwka rêž : ستوری که نافش زخمی شده باشد.  
 نیوگه‌ل nêwgal : میان دوران.  
 نیولنگ nêw ling : وسط هر دوران.  
 نیولنگان nêw lingân : تابه.  
 نیوله‌پ nêw lap : کف دست.  
 نیولینان nêw lînan : نام گذاشتن.  
 نیو مال nêw mâl : اثاث خانه. درون خانه.  
 نیو نان nêw nân : نامگذاری کردن.  
 نیو نووس nêw nûs : آمارگر.  
 نیو نیشان nêw nişân : نام و نشان، عنوان.  
 نیووک nêwuk : ناف.  
 نیوه شه nîwa şaw : نیمه‌شب.  
 نیوهک nêwak : نیک، خوب (گ).

نیوہ کی nêwakî : نیکی، خوبی (گ).

نیہاد nîhâd : نهاد، سرشت، بنیاد، اساس، نیاز.

نیوہ کار nîwa kêr : نیمہ کار، ناتمام.

نیہال nîhâl : درخت نورستہ، شاخہ درخت.

نیوہ گیان nîwa gyân : نیمہ جان، نیم جان.

نیہانی nîhânî : تازہ کار، بی تجربہ، نہانی، پنهانی.

نیوہ ند nîwand : وسط.

- ۱- هه شتالوو haštâlû : شفتالو.
- ۲- شیلانه šêlâna : زردآلو.
- ۳- سیو sêw : سیب.
- ۴- هه رمی harmê : گلابی.
- ۵- هه نجیر hanjîr : انجیر.
- ۶- تری tirê : انگور.
- ۷- قوخ qox : هلو.
- ۸- بادام bādâm : بادام.
- ۹- ئالوو بالوو âlûbâlû : آلبالو.
- ۱۰- موز moz : موز.
- ۱۱- نارنگی nârngî : نارنگی.
- ۱۲- بههه bahê : به.





## «و - w»

- و wi: با، مع. واتهی wātay: گفتن (گ).
- وا wā: چنین، چنان. که. دوباره. هنگام. باد (گ). واج wāj: واژه، کلمه، گفتار، سخن (گ).
- باز، گشوده. مانند. بدینسان. همراه، با (لک) و نیز واجه wāja: روزنه.
- روز بیست و دومین هر ماه است که در آوستایی وات wāt است. واجیک wāçik: گفتگو. نوا، لحن (گ).
- وات وون wā būn: باز شدن، گشوده شدن. چنان. واخو wāxwā: واخواه، معترض.
- بودن. واخوایی wāxwāiy: واخواهی، اعتراض.
- وات wāt: خودپسندی (گ). واخوین wāxuēn: کسی که با آوازه خوان هم نوا باشد.
- واتا wātā: معنی، مفهوم کلام. واخین wāxēn: نوعی گردوبازی است.
- واتالیدانه وه wātā lēdānawa: شرح دادن معنی، معنی کردن، گزارش کردن.
- واتالینان wātā lēnān: اتفاق کردن جمعی، مخصوص برای وضع کلمه‌ای.
- واتادار wātā dār: معنی دار، دارای معنی. وادار wādār: آگاه، مطلع.
- واتن wātin: گفتن (لک). وادار بوون wādār būn: آگاه شدن، مطلع شدن.
- وات ویت wāt u wīt: خبر پنهانی که مردم به یکدیگر بگویند. وادار کردن wādār kirdin: آگاه کردن، مطلع کردن.
- واته wāta: واژه، کلمه، گفته. خبر و شهرت. وادار کرده وه wādār kirdinawa: دوباره آگاه

کردن.	می دهند. صدای سگ.
واداشت wādāšt : وادار، تحریک.	واژه زا wāra zā : خواهرزاده.
واداشت کردن wādāšt kirdin : وادار کردن،	واژه م wāram : بازگشت، عقب (گ).
برانگیختن.	واره واره wāra wāra : کم کم، اندک اندک.
وادان wādān : تابیدن، پیچ و تاب دادن.	واریپال wārīpāl : بنفشه کوهی.
وادانه وه wādānawa : بازگشتن، واپس آمدن،	وارین wārīn : باریدن.
برگشتن.	واز wāz : باز، گشوده. رها، ترک. اشتها. پرش.
وادای wā dāy : تاب دادن (گ).	جزیره ماسه ای. شکوفایی گیاهان. لبالب، پر.
وادراو wādirāw : تابیده شده.	وازار wāzār : بازار (گ).
وار wār : ییلاق (ک). پایین (گ). بار. باج. خرگاه،	وازاری wāzārī : بازاری، منسوب به بازار.
خیمه بزرگ. وار به صورت پسوند آید مانند	واز بردن wāz birdin : پریدن (لک).
امیدوار در کردی و فارسی. دو مصراع از شعر.	وازتن wāztin : خواستن.
واران wārān : باران (گ).	واژه ی wāztay : خواستن (گ).
وارای wārāy : باریدن (گ).	وازدان wāz dān : پریدن از جایی به جای دیگر.
وارده مه نی wārdamani : خوردنی (گ).	واز کردن wāz kirdin : باز کردن، گشودن.
وارده ی wārday : خوردن (گ).	وازه اوردن wāz hāwirdin : دست برداشتن از کسی.
وارز wārīz : ناراحت، مضطرب.	وازی wāzī : بازی، لعب، تفریح.
وارز کرن wārīz kirin : ناراحت کردن، مضطرب	واژ wāž : سراسیمه، شوریده حال.
کردن.	واژاو wāžāw : آبی که از رودها و نهرها بدررود.
واژزدن wārīzdin : دوختن.	آبیاری نشای توتون روزی چندبار. جوی یا چشمه
وارشت wārīšt : بارش.	پر آب.
وارک wārīk : مرغ یکساله جوان (لک).	واژه wāža : واژه، کلمه. لغت.
وارگ wārīg : جوجه ماکیان.	واژه نامه wāža nāma : واژه نامه، لغت نامه.
وارمای wārmāy : فرمودن (گ).	واژی wāžī : بازگونه، واژگون.
واژن wārīn : پشم دست چین.	واژی کرن wāžī kirin : واژگون کردن، وارونه
وارو wāro : باران (لک).	کردن.
واژوک wārōk : مرغ یکساله.	واس wās : گل گندم، خوشه گندم (گ).
واژه wāra : وام، قرض. خواهر. شیری که به قرض	واستن wāstin : خواستن، طلب کردن.

واکته wâkat : برگشت بیماری (لک).	واسته‌ی wâstay : خواستن (گ).
واگژه wâgiža : گردباد (گ).	واسور wâ sur : باد سرخ (لک).
واگل wâgil : بازگشت، عودت.	واش wâš : خوک (ک).
واگو wâgo : بازگو، تکرار سخنی.	واشور wâšor : جامه بدل که در هنگام کار پوشند.
واگیژه wâgêža : گردباد (لک).	واشون wâšun : بادبزنی (لک).
وال wâl : گشاد، فراخ.	واشو wâšû : باشه.
والا wâlâ : گشاد، فراخ. الک، مویز. خواهر. بالا، بلندمرتبه. پارچه نازک.	واشه wâša : باشه، قرقی.
والایژ wâlâ bēž : مویز، الک.	واشیره wâšêra : بر و بارگیاهی است.
والاریج wâlâ rêj : بلندترین سرود (گ).	واغین wâqên : گردوبازی.
والاویت wâlâ wêt : چیزی که از پارچه نازک در کرده باشند.	واق wâq : سرگشته، سرگردان. صدا و جیغ روباه.
واله wâlâ : خردهریزه. خواهر.	واقاندن wâqândin : جیغ کشیدن روباه.
والی wâlê : خواهر (گ).	واقانن wâqânin : جیغ کشیدن روباه، صدا برآوردن روباه.
وام wâm : وام، قرض. بادام (گ).	واق بوون wâq bûn : سرگردان شدن.
واماگ wâmâg : درمانده، وامانده، بیچاره.	واق واق wâq wâq : مرغ ماهی خوار.
وامدار wâm dâr : وامدار، قرض‌دار، بدهکار.	واق واق که ره wâq wâq kara : نوعی پرنده.
وامداری wâm dârî : وام‌داری، بدهکاری.	واق وزمان wâq wir mân : حیران شدن، سرگردان شدن. تعجب کردن. حیرت کردن، شگفت داشتن.
وامه‌نده wâmânda : وامانده (گ).	واق وزماو wâq wir maw : سرگردان، متحیر، حیرت‌آور.
وامی wâmî : بادام (گ).	واقه wâqa : صدا و جیغ روباه.
وان wân : بان، محافظ. پسوندی است به معنی حفاظت و نگهداری مانند: گله‌وان در کردی و فارسی.	واقه واق wâqa wâq : صدای جیغ و داد پشت سرهم روباه، صدای غوک و زاغ و روباه.
وانای wânây : خواندن (گ).	واقین wâqîn : جیغ زدن روباه.
وانج wânj : عدس.	واک wâk : پرنده‌ای است کبودرنگ که در کنار آب‌ها نشیند.
وانه wâna : درس.	واکت wâkift : بازگشت بیماری.
وانه‌وشه wânawša : بنفشه (گ).	
واوش wâwiš : آغوش، بغل.	

واوه خوره	wâwa xwara: سبز قبا.	وچان دان	wiçân dâ: استراحت کردن. مهلت دادن.
واوهر	wâwar: باور (گ).	وچان گرتن	wiçân girtin: توقف کردن.
واوئو	wâwêž: بازگو، تکرار سخن. جواب، پاسخ.	ودم	widm: اجازه، رخصت.
واهوڤه	wâ hofa: دمه باد و برف (لک).	ودم دان	widm dâ: اجازه دادن.
واههر	wâhar: خواهر.	ودم ویستن	widm wiştin: اجازه خواستن.
وایم	wâyim: بادام (لک).	ودم گرتن	widim girtin: اجازه گرفتن، رخصت گرفتن.
وتار	witâr: گفتار.	ورازین	wirâzîn: دوختن.
وتار نووس	witâr nûs: گفتار نویس.	وراس	wirâs: دوزندگی (گ).
وتن	witin: گفتن.	وراسته ی	wirâstay: آراستن.
وته وه	witnawa: دوباره گفتن.	ورژ	wir: گیج، منگ.
وت وویره	wit u wîra: سخن های بیهوده در حال بیماری. وسوسه بین خواب و بیداری.	ورژاوه	wirâwa: سخن های بیهوده و نامعقول. حرفی که در خواب گویند.
وته	wita: سخن. گفته. کلمه. وعد. خواب (گ).	ورژاوه کردن	wirâwa kirdin: سخن های بیهوده گفتن.
وته له	witala: باهوش، چابک.	ورتکه	wirtika: خرده، ریزه. کودک.
وته تن	witan: خوابیده (گ).	ورته	wirta: سخنی که زیر لب گفته شود.
وته وت	witawit: گفت و شنود، مباحثه. پیچ پیچ.	ورته ورت	wirta wirt: غرولند.
وته وویره	wita u wîra: سخن های نامعقول و بیهوده. وسوسه بین خواب و بیداری.	ورته ورت کردن	wirta wirt kirdin: آهسته و زیر لب سخن گفتن، غرولند کردن.
وته ی	witay: خوابیدن (گ).	ورچ	wirç: خرس.
وجاخ	wijâx: اجاق، آتشدان. دودمان.	ورچه کو له	wirça ko la: بچه خرس.
وجاخ دار	wijâx dâr: اجاق دار، صاحب اجاق.	ورچینه ی	wirçînay: برگزیدن.
وجاخ روون	wijâx rûn: اجاق روشن، کسی که فرزندان خوب داشته باشد.	ورخال	wirxâl: کرکس.
وجاخ زاده	wijâx zâda: اجاق زاده، نجیب.	ورد	wird: خرده، ریز، کوچک. کنایه از افراد زرنگ و چابک است.
وجاخ کوئر	wijâx kuêr: اجاق کور، آن که فرزند ندارد.	ورد بوون	wird bûn: خرد شدن.
وجارای	wijârây: خواب را بازگو کردن (گ).		
وچان	wiçân: استراحت. مهلت.		

- ورد بوونه وه** wîrd bûnawa : باریک بینی کردن، دقت کردن. کاویدن، جستجو کردن. مراقبت کردن، کسی را به گوشه چشم نگرستن. اندیشه کردن، فکر کردن. خرد شدن پول. فروخته شدن کالا یا جنس دیگر.
- وردبین** wîrd bîn : باریک بین، نازک اندیش.
- وردبینی** wîrd bînî : باریک بینی، نازک بینی.
- وردکار** wîrd kêr : دقت کنند. کسی که در امری دقت کند.
- وردکردن** wîrd kirdin : خرد کردن، ریز ریز کردن.
- وردکردنه وه** wîrd kirdinawa : پول خرد کردن.
- وردکه** wîrdka : خرد، ریز، کوچک.
- ورد و خاش** wîrd u xâş : خردریزه، خردریزه.
- وردو خاش کردن** wîrd u xâş kirdin : خرد کردن، ریز کردن.
- وردو خان** wîrd u xân : خرد و ریز، بسیار ریز.
- وردودرشت** wîrd u dirîşt : خردودرشت.
- ورده** wîrda : خرد، خرت و پرت.
- ورده بابته** wîrda bâbat : خردریزه، اشیاء و اثاث داخل خانه.
- ورده بزه** wîrda bîza : شکرخند. تبسم.
- ورده بهرد** wîrda bard : سنگ های ریز.
- ورده په‌زی‌ب‌اندان** wîrda paîrî bânîndân : پرهای ریز و کوچک پرندگان.
- ورده دان** wîrda dîn : دانه های ریز. حبوبات از قبیل نخود و عدس و باقلا و غیره.
- ورده راز** wîrda râz : رازهای کوچک.
- ورده سه‌رئه‌نجام** wîrda saranjâm : قسمتی از کتاب سرانجام شامل نیایش‌ها و دعاهاى مخصوص که اهل حق‌ها در جشن‌ها و مراسم دینی می‌خوانند.
- ورده فروش** wîrda firoş : خرده فروش.
- ورده کار** wîrda kêr : خرده کار، زیبا کار.
- ورده کاری** wîrda kêrî : خرده کاری، عمل خرده کار.
- ورده گله‌بی** wîrda gilaîy : خرده گله، گله و شکایت اندک.
- ورده گیر** wîrda gîr : خرده گیر، ایرادگیر، عیب‌جو.
- ورده له** wîrda lê : ریز. مفصل، بند استخوان.
- ورده‌واله** wîrdawâla : خرده‌ریز. چیزهایی که خرده فروش می‌فروشد.
- ورده‌واله فروش** wîrdawâla firoş : خرده‌فروش، پله‌ور.
- ورده‌وبوون** wîrdaw bûn : باریک شدن، دقت کردن.
- ورده ورده** wîrda wîrda : آهسته آهسته، خرده خرده، اندک اندک.
- وردی** wîrdî : خردی، ریزی و کوچکی. باریک بینی، ژرف بینی.
- وردیک‌لانه** wîrdîklâna : کوچک، ریز. کوچولو.
- وردیلانه** wîrdîlâna : خوشخو، زیبا، نیکو. خرد، ریز.
- وردیله** wîrdîla : ریز، خرد. نیکو، زیبا.
- وردیله ک** wîrdîlak : ریز، خرد.
- وردیله که** wîrdîlaka : کوچولو.

ورژان	wiržân: برشته شدن.	وژه	wirā: صدای چرخ و هواپیما و امثال آن.
ورژاندن	wiržândin: برشته کردن.		سنگلاخ. پشه. گرسنگی. پُرز. وراجی.
ورشه	wirša: فروغ و روشنی.	وره ته‌ی	wiratay: فروختن (گ).
ورشه دار	wirša dâr: درخشان، تابان.	وره چوون	wira çûn: ترسیدن، خوف کردن.
ورشه دان	wirša dān: درخشیدن.	ورهن	wiran: قوچ کوهی. جفت‌گیری گوسفند نر و ماده (لک).
ورژک	wirḵ: بهانه.	وژه	wiraw: گلّه خوک.
ورژکاوی	wirḵâwî: بهانه گیر.	وره‌ور	wira wir: سخنی که زیر لب گفته شود. سخن‌های بیهوده.
ورژک‌گرتن	wirḵ girtin: بهانه گرفتن.	ورژی	wirî: گیجی، پریشان‌حواسی.
ورکه	wirka: اندوه، اندیشه.	وریا	wiryâ: هوشیار، باهوش. بیدار. خارش پیدا کرده (گ).
ورگ	wirg: شکمبه، اشکمبه.	وریا بوونه‌وه	wiryâ bûnawa: بیدار شدن. آگاهی یافتن.
ورگ درآو	wirg dirâw: بسیار خور، پرخور.	وریا کردنه‌وه	wiryâ kirdinawa: بیدار کردن.
ورگن	wirgin: شکم‌گنده.	وریای	wiryâyî: بیداری. هوشیاری.
ورگ‌هاتن	wirg hâtin: برآمدن شکم.	وریزنای	wirêznây: برخیزاندن (گ).
ورژلیدان	wir lêdân: وراجی کردن، چانه زدن.	وریشه	wirîša: درخشش.
ورمان	wirmân: ویران شدن. فرو ریختن.	وریشه دار	wirîša dâr: درخشنده.
ورمزیار	wirmizyâr: اهورامزدا، خدای یگانه.	ورژین	wirîn: بریدن.
ورمى	wirmê: اجازه، رخصت.	ورینگ	wirîng: آرام، سکون. صبر، شکیبایی. فرصت، مجال.
ورمى‌دار	wirmê dâr: اجازه داده شده، دارای اجازه.	ورینگه	wirînga: آرام، قرار. فرصت، مجال. صبر.
ورنج	wirinj: برنج (گ).	ورژینه	wirîna: هذیان.
ورنگ	wiring: استراحت.	ورژینه کردن	wirîna kirdin: هذیان گفتن.
ورنگ‌دان	wiring dān: استراحت کردن.	ورژینه‌وه	wirînawa: بریدن شاخه‌های درخت. بریدن پشم گوسفندان. بریدن کودک از شیر. پاره
ورنگ‌گرتن	wiring girtin: استراحت کردن، برآسودن.		
ورنگه	wiringa: زمزمه.		
وژوژه	wirwira: پرگو، پرچانه، ژاژخا، بسیارگوی.		
وژوزه جادو	wirwira jâdû: پیرزن حيله گر.		

کردن و گسستن. دوتیکه کردن چوب با اره. پایان	وژاو wižāw: آبیاری نشای توتون.
دادن به سخن.	وژن wižin: وچین (لک).
وزاق wizâq: تکان، جنبش. حمله، یورش. پرش.	وژنگ wižing: زانو.
وزاق دان wizâq dân: پریدن.	وژون wižunin: آرد بیختن (لک).
وزای wizây: پرت کردن، پرتاب کردن (ک).	وژه wiža: صدای باد تند و سخت. وجب (لک).
وزتن wiztin: انداختن.	وژهک wižak: موشک.
وزتهی wiztay: انداختن. خوابیدن (گ).	وس wis: هیس، خاموش، ساکت.
وزم wizim: زبان گنجشک، اهر.	وسا wisâ: استاد، اوستا، استا.
وزورگ wizurg: بزرگ (گ).	وسار wisâr: افسار.
وزه wiza: تاب، توان.	وس بوون wis būn: ساکت شدن، خاموش شدن، بی صدا شدن.
وزه‌نگی wizangî: رکاب.	وستا wistâ: اوستا، استاد.
وزه‌نگی ته‌قین wizangî taqên: دواندن اسب و مادیان.	وستان wistân: ایستادن.
وزه‌نگی لیدان wizangî lêdân: دواندن اسب و مادیان.	وستن wistin: خواستن.
وزه‌وز wiza wiz: وزوز، آواز زنبور و مگس و غیره. پیچ‌پیچ.	وسته wista: خواسته شده.
وزه‌وزکردن wiza wiz kirdin: وزوز کردن، آواز کردن زنبور و مگس و غیره. پیچ‌پیچ کردن.	وسته‌ی wistay: انداختن. پرتاب کردن (گ).
وزه‌ی wizay: انداختن (گ).	وسک wisk: خشک.
وزین wizîn: پرت کردن، پرتاب کردن، دور افکندن.	وسمه wisma: وسمه.
وژ wiž: برشته.	وسنای wisnây: خواباندن (گ).
وژاردن wižârdin: پاک کردن غله از دانه‌های سیاه. شمردن. تاوان دادن. پاک کردن.	وسنی wisnî: هوو، وسنی، زنی که با زنی دیگر در شوهر مشترک باشند.
وژاردنه‌وه wižârdinawa: بازگفتن خواب.	وش wiš: هوش. گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند. برای توقف خر گویند.
وژارده wižârda: برگزیده، منتخب.	وشاردن wišârdin: فشردن. گریختن از ترس.
وژانین wižânin: برگزیدن. برشته کردن.	وشت wišt: کلمه‌ای برای برانگیختن سگ.
	وشتیر wištir: شتر.
	وشتراو wištirâw: خیزاب و موج دریا.
	وشتراووک wištirâlûk: خارشتر.

وشر خوار	wištir xwâr : خارشتر، شترخار.	آب رودخانه و چشمه.
وشر خوَره	wištir xora : خارشتر.	وشک بوون wišk bûn : خشک شدن.
وشر ددانه	wištir didâna : نوعی از زاج که به دندان شتر ماند. نوعی گندم.	وشک بوونه وه wišk bûnawa : دوباره خشک شدن.
وشر دیانه	wištir dyâna : نوعی گندم و زاج.	وشک سال wišk sâl : خشکسال.
وشر قین	wištir qîn : شتردل، کینه دل، کینه توز.	وشک کردن wišk kirdin : خشک کردن.
وشر قینی	wištir qînî : کینه ورزی، شتر دلی.	وشک کرده وه wišk kirdinawa : خشک کردن لباس های خیس.
وشرگا پلنگ	wištir gâ piling : شترگا و پلنگ، زرافه.	وشکه wiška : حیوانات از قبیل نخود و عدس و لوبیا و غیره. نوعی بیماری دام که باعث خشکیدن شیرشان می شود. کسی را بدون خوردنی اجیر کردن. بهای چیزی به تقد. چاپلوس.
وشرگه روو	wištir garû : شترگلو، راه آب زیرزمینی که با لوله های بزرگ درست می کنند.	وشکه بار wiška bâr : خشکبار، خشکه بار.
وشرمر	wištir mir : شتر مرغ.	وشکه برین wiška birîn : زخمی که چرک نکرده باشد.
وشر وک	wištirok : شتر کوچک، بچه شتر.	وشکه بهر wiška bar : خشکه بار.
وشره	wištira : شتر (گ).	وشکه بیرۆ wiška bîro : نوعی زخم خشک که در بدن آدمی پیدا می شود.
وشره وان	wištirawân : شتریان، ساریان.	وشکه پلاو wiška pilâw : دم پخت.
وشره وانی	wištirawânî : شتربانی، ساربان.	وشکه جاو wiška jâw : نان بدون خورش.
وشک	wišk : خشک. فرومایه، خسیس.	وشکه چن wiška çin : سنگ چین.
وشکامه	wiškâma : تخم افشانی گندم بدون آبیاری.	وشکه چۆم wiška çom : رودخانه ای که در تابستان ها آبش خشک می شود.
وشکان	wiškân : جای خشک و بی آب و علف.	وشکه دان wiška dâna : حیوانات از قبیل نخود و عدس و غیره.
وشکانی	wiškânî : خشکی، خشک بودن.	وشکه رن wiška rin : درو کردن غله با دست.
وشکاوس	wišk âwis : حیوان نازا.	وشکه رۆ wiška ro : الاغ کم دو.
وشکاوشک	wiškâ wišk : خشک در خشک، بسیار خشک.	
وشکاوی	wišk âwî : جاننداری که هم در آب و هم در خشکی زندگی کند.	
وشکایی	wiškâîy : خشکی.	
وشکایی هاتن	wiškâîy hâtin : خشک شدن	



وشکه زّی wiška řè : راه سخت و صعب‌العبور.

وشوو wišû : خوشه.

وشکه سأل wiška sâl : خشکسال.

وشووکەر wišû kar : خوشه‌چین.

وشکه سه‌رما wiška sarmâ : خشکه سرما،

وشه wiša : واژه، کلمه. صدای مار.

سرمای بسیار سرد و خشک و بی‌باران.

وشه‌وش wiša wiš : صدای پشت سرهم مار.

وشکه سپی wiška sipî : راهی که سنگ فرش

وشی wišî : خوشه.

شده باشد.

وشیار wišyâr : هوشیار. بیدار.

وشکه‌ل wiškał : شاخه‌های خشکیده دار و

وشیار بوون wišyâr bûn : هوشیار شدن. بیدار

درخت.

شدن.

وشکه‌لاتن wiškałâtin : خشکیدن درخت. لاغر

وشیار بوونه‌وه wišyâr bûnawa : هوشیار شدن.

شدن حیوان.

بیدار شدن.

وشکه‌لاتوو wiškałâtû : خشک شده. لاغر شده.

وشیار کردنه‌وه wišyâr kirdinawa : بیدار کردن،

وشکه مز wiška miz : گوسفندی را به کسی

هوشیار کردن.

سپردن بدون این که بهره‌ای دریافت شود.

وشیاری wišyârî : بیداری. آگاهی.

وشکه و بووگ wiškaw bûg : خشکیده شده.

وشیای wišyây : شکفته شدن (گ).

وشکه و بوون wiškaw bûn : خشکیدن، خشک

وشیردن wišêrdin : پنهان کردن، مخفی کردن.

شدن.

وشین wišîn : فشردن.

وشکه و کردن wiškaw kirdin : خشک کردن.

وفه wifa : زخمی است مخصوص دام.

وشکه و هرد wiška ward : کشتی که بدون آبیاری

ولّ wil : گل، ورد (گ). سوراخ. گم (ل).

به وجود آید.

ولات wilât : کشور.

وشکه و ه کردن wiškawa kirdin : خشک کردن.

ولّاخ wilâx : الاغ.

وشک هه‌لاتن wišk halâtin : خشکیدن درخت.

ولّاخ دار wilâx dâr : الاغ دار، صاحب الاغ.

ولّاغ شدن لاغر شدن.

ولّاله wilâlâ : چیز گردی است که در چرخ

وشک هه‌لگه‌زان wišk halgařân : پژمرده شدن

دوک‌ریسی به کار می‌رود.

گیاه و لاغر شدن حیوان و خشکیدن گیاه و دار و

ولّام wilâm : پاسخ.

درخت.

ولّاو wilâw : ولاو، پراکنده. تنک، گشاده.

وشکه‌یی wiškaŷy : چاپلوسی.

ولّاو بوونه‌وه wilâw bûnawa : پراکنده شدن.

وشکه‌یی کردن wiškaŷy kirdin : چاپلوسی کردن.

ولّاو کردن wilâw kirdin : پراکنده کردن، پخش

وشکی wiškî : خشکی.

کردن.

ولّاه	wilâwa : پرا کندگی.	ونی	wini : خون (گ).
ولّاوین	wilâwîn : مالش دادن، مالیدن.	وهار	wihâr : بهار (لک).
ولّس	wils : حیوان، دام.	وه تراخ	waatrâx : چوبی که باز روی آن می نشیند.
ولّک	wilk : کلیه (ک).	کهنه.	
ولّکه	wilka : اولکه، اولکاء، سرزمین.	وه تراخ چی	waatrâx çî : کهنه فروش.
ولّمه	wilma : گوشت نرمه ران گوسفند. کفل،	وه ته	wata : خایه.
سرین.		وه ته با	wata bâ : باد فتق.
ولّنگه واز	wilnga wâz : دست پاچه، عجل.	وه ته ک	watak : پرنده ای است کوچک.
ولّو	wilo : چنین، چنان.	وه ج	waj : سود (ک). بها، قیمت. فتوا (گ).
ولّوش	wiloš : بلغور.	وه جاخ	wajâx : اجاق، آتشدان.
ولّ وِل	wil wil : سوراخ سوراخ (گ).	وه جهر	wajar : فتوی، رأی و حکم عالم دینی.
ولّوله	wilwila : تخم مرغ نرم نرسیده.	وه جیر	wajir : فتوا دهنده (گ).
ولّه	wila : گوشت ران گوسفند. آبدزدک.	وه ج	waç : سود، بهره. شاخه تازه درخت یا گیاه.
وله ره	wilara : دانه سیاهی که در غله پیدا می شود.	تڑ، جوانه درخت. نوه و نبیره. شاخه های کوچک	
ولیره	wilira : دانه ای است سیاه مایل به زردی و	درخت.	
مدور.		وه چه	waça : نوه و نبیره. سود، بهره. جوانه
ولّیفه ت	wilifat : پاداش، مزد.	درخت.	
ولّیفه تانه	wilifatâna : پاداش.	وه خژن	waxžin : آرامش، سکون.
ولّین	wilfin : خرد کردن چیزی در دست. مالیدن،	وه خشه	waxša : بخشش.
مشت و مال دادن.		وه خوکه وتن	wa xo kawtin : خود را مهیا کردن.
ولینی	wilini : قمری (لک).	وه خوگرتن	wa xo girtin : اعتراف کردن.
ون	win : گم. خون (گ).	عهده دار شدن. قبول کردن.	
ونار	winâr : دامنه، قسمت پایین کوه. شخم.	وه ر	war : خورشید. پیش (گ) و نام یازدهمین روز
ونارای	winârây : گذاراندن، نمایاندن (گ).	هر ماه که در آوستایی هور hwar است.	
ون بوون	win bûn : گم شدن.	وه راز	warâz : گراز (ل).
ونجر	winjir : پاره.	وه راک	warâk : خوراک (گ).
ونجر و نجر	winjir winjir : لت و پار.	وه رام	warâm : پاسخ.
ون کردن	win kirdin : گم کردن.	وهرام دانه وه	warâm dâna : پاسخ دادن.

وهرامین	warâmîn : نان جو و گندم.	وهردینه	wardêna : وردنه، نورد، وردانه. نوعی بیماری.
وهراندن	warândin : فرو ریختن، ریختن به پایین.	وهرز	warz : ناراحت، عاجز. کشت و زرع. کار، پیشه. فصل (گ).
وهرانن	warânin : فرو ریزیدن.	وهرز	warz : ناراحت، عاجز. کشت و زرع. کار، پیشه. فصل (گ).
وهر ب	warb : برف.	وهرزا	warzâ : گاو نر شخم زن (لک).
وهر پیچان	warpêçan : پیچیدن (ک).	وهرز بوون	wariz bûn : ناراحت شدن، عاجز شدن.
وهر پیچک	warpêçik : نوعی نان (ک).	وهرز کردن	wariz kirdin : ناراحت کردن، عاجز کردن.
وهرت	wart : شیار زمین برای سومین بار (لک).	وهرز کردن	wariz kirdin : ناراحت کردن، عاجز کردن.
وهرتاسگه	wartâsga : شرمگاه، زهار (ک).	وهرزشت	warzişt : ورزش.
وهرتاو	wartâw : آفتاب (گ).	وهرزگر	warzi gar : برزگر، کشاورز (لک).
وهرته	warta : میانگین، حد وسط. چیزی نه کوچک باشد نه بزرگ.	وهرزوه	warz war : کشاورز (گ).
وهرج	warj : سود. بها.	وهرزیار	warziyâr : کشاورز.
وهرجس	warjis : ورزش.	وهرزیاری	warziyârî : کشاورزی.
وهرچه رخان	warçarxân : چرخیدن به این سو و آن سو.	وهرزیر	warzêr : برزگر، زارع.
وهرچه رخاندن	war çarxândin : چرخاندن.	وهرزیری	warzêrî : برزگری.
وهرچه رخین	warçarxîn : چرخیدن.	وهرزین	warzîn : جنیدن. بیان کردن، شرح دادن. ورزش کردن.
وهرخ	warx : بره (گ).	وهرژون	waržun : درد قبل از زایمان (لک).
وهرد	ward : زمینی که دوبار شخم زده باشند. زیرو رو کردن ساقه های گندم با گاو یا تراکتور. ریزه و خورده. گل، ورد.	وهرس	waris : عاجز، ناراحت.
وهرد بژین	ward bižin : شخم زدن زمین برای بار دوم.	وهرسوژان	war sûrân : چرخیدن.
وهرده	warda : برده، اسیر (گ).	وهرسوژاندن	war sûrândin : چرخاندن.
وهرده ک	wardak : اردک، مرغابی. اسیر، برده (گ).	وهرشاو	waršaw : ورشو.
وهردهی	warday : خوردن (گ).	وهرک	wark : بره (لک).
		وهرکوره	war korpa : بره شیرخوار (ک).
		وهرکه مهر	war kamar : نوعی رستنی خوشبو است.
		وهرکه فتن	war kaftin : دراز کشیدن.

وهرکه نهی	war kanay: کندن (گ).	که در آن شرایط راجع به وقف کردن نوشته شده باشد.
وهرگ	warg: گرگ (گ).	
وهرگان	wargân: گله گرگ (گ).	وهره‌ق waraq: سرماریزه. خار بیابان.
وهرگاییلکه	war gâylka: گوگنگ.	وهره‌ک warak: بره (گ).
وهرگر	war gir: گیرنده.	وهرهم waram: بیماری سل.
وهرگرتن	war girtin: گرفتن.	وهرهم دار waram dâr: کسی که گرفتار بیماری سل باشد.
وهرگرتنه‌وه	war girtinawa: بازپس گرفتن	
قرض.		وهرمز warmiz: خدای بزرگ (ک).
وهرگه‌زان	war garân: چرخیدن به این سو و آن سو.	وهرهم warham: آماس. حاصل زراعت.
وهرگه‌زاندن	war garândin: چرخاندن.	وهریز warêz: عاجز، زیون (گ).
وهرگیر	wargêr: ترجمه کننده. برگردان.	وهریس warêš: رسن، طناب (گ).
وهرگیران	wargêrân: ترجمه کردن. برگرداندن.	وهریسک warîsik: طناب، ریسمان (ک).
وهرگیرانه‌وه	wargêrânawa: ترجمه کردن.	وهریس warêš: رسن، طناب (گ).
وهرم	warm: خواب (گ).	وهریسک warîsik: طناب، ریسمان (ک).
وهرمال	war mâl: جلوخانه. پاروپ برف‌روبی (گ).	وهرسه warêsa: رسن (گ).
وهروه	warwa: برف (گ).	وهرین warîn: پیشین. سابق (گ). ریختن، فرو ریختن.
وهروه مال	warwa mâl: پاروپ بزرگ که با آن برف می‌رویند (گ).	وهرینان warînan: پیشینیان، سابقین، گذشتگان (گ).
وهروه‌وه	warwawa: یخه، یخه جامه (گ).	وهر waz: چربی (گ). پیش، جلو.
وهره	wara: بره (گ).	وهران wazân: گردوبازی (گ).
وهره‌تاو	wara tâw: آفتاب، تابش خورشید (گ).	وهرزند wazind: زیان، ضرر. رنج، آزار.
وهره‌ستا	warastâ: وقف و حبس ملکی در راه خدا.	وهره waza: نیش مار و کژدم. زخم دهن کودک.
وهره‌ستا کردن	warastâ kirdin: وقف کردن، ملکی را در راه خدا حبس کردن.	وهره‌رای wazarây: پیاده شدن، فرود آمدن از مرکب (گ).
وهره‌ستانامه	warastâ nâma: وقف‌نامه، نامه‌ای	وهرمه‌گلی wazamagilê: یک‌نوع رستی را گویند که خورده می‌شود.
		وهره‌ند wazand: زیان، ضرر. آزار، رنج.

وه‌سه : wasa : مثل، مانند.	وه‌زه‌نی : wazanî : رنج، آزار.
وه‌سین : wasîn : باز ایستادن، درنگ کردن.	وه‌زه‌وان : wazawân : کسی که خوب از درخت
وه‌ش : waš : خوش (گ). برای راندن الاغ.	گردو بالا رود (گ).
وه‌شاردن : wašârdin : پنهان کردن.	وه‌زه‌وای : wazawây : نوعی نان گرده‌است که با
وه‌شان : wašân : پخش کردن، پراکنده کردن.	مغز گردو می‌پزند (گ).
وه‌شاندن : wašândin : افشاندن، ریختن و پاشیدن.	وه‌زی : wazî : گردو (گ).
زدن، فرود آوردن دست، تازیانه، شمشیر و مانند	وه‌زیر : wazîr : وزیر، انجیر.
آن به تن کسی.	وه‌زیری : wazîrî : شغل و مقام وزیر، نوعی انجیر.
وه‌شانن : wašânin : افشاندن، زدن، ضربه زدن. باد	وه‌زین : wazîn : فرود آمدن از مرکب. شکست
زدن، یازیدن.	خوردن.
وه‌شانه‌وه : wašânawa : شایسته بودن، لایق و	وه‌ژاره : wazâra : غم و اندوه، اندیشه و پندار.
مناسب بودن.	وه‌ژهب : wažab : وجب، وژه.
وه‌شت : wašt : کاش، کاشکی (گ). زیبا. باد	وه‌ژه‌گ : wažag : نثر.
جنوب شرقی. باران تند (لک).	وه‌ژیر : wažîr : وزیر (گ).
وه‌شتر : waštîr : خوشتر (گ).	وه‌ژینگ : wažîng : چرت، پینکی.
وه‌شته‌ی : waštay : باریدن (گ).	وه‌ژینگ دان : wažîng dân : چرت زدن.
وه‌شکه‌ل : waškal : انگور (گ).	وه‌س : was : بس، کافی.
وه‌شی : waši : خوشی (گ). خوشه (ک).	وه‌سا : wasâ : چنین، چنان (ک). استاء، استاد.
وه‌شیاگ : wašyâg : تخم پاشیده شده.	وه‌سان : wasân : این چنین (ک). ایستادن.
وه‌شیان : wašyân : پاشیده شدن.	وه‌ستا : wastâ : استاء، استاد.
وه‌شیانه‌وه : wašyânawa : شایسته بودن.	وه‌ستان : wastân : ایستادن، برخاستن.
وه‌شین : wašên : برزگر، تیرانداز.	وه‌ستاندن : wastândin : از حرکت باز داشتن،
وه‌شینى : wašîni : تکان، جنبش.	واقف گردانیدن، آرام کردن، آرامش دادن.
وه‌فر : wafr : برف (ک).	بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.
وه‌فره : wafra : کتیرای سفید.	وه‌ستایی : wastâfy : استادی.
وه‌قره : waqra : صبر، آرام.	وه‌ستیان : wastiyân : ایستادن، خسته شدن (ک).
وه‌قره‌گرتن : waqra girtin : آرام گرفتن.	وه‌سمه : wasma : وسمه (لک).
وه‌قره‌گرتوو : waqra girtû : آرام گرفته.	وه‌سنی : wasnî : هوو.

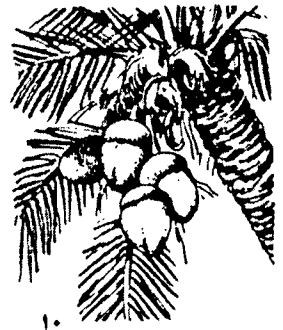
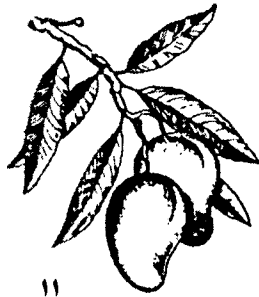
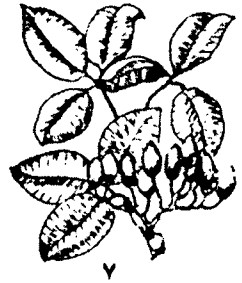
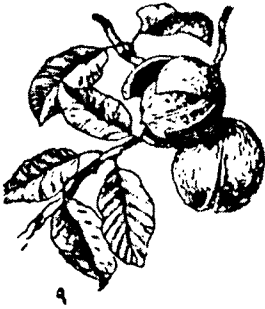
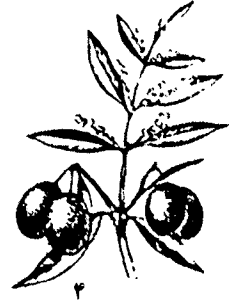
وہک	wak : مانند، چون.	وہنہ تہق	wanataq : نوعی از درخت بسنه.
وہکار	wa kâr : کاری، آن کہ بسیار کار کند.	وہنہوز	wanawz : چرت، پینکی.
وہکشانهوہ	wa kišânawa : بہ عقب برگشتن.	وہنہوز بردنہوہ	wanawz birdinawa : چرت
وہکشین	wa kišîn : بہ پشت بازگشتن.	زدن.	
وہکوکو	wakû : مانند، مثل.	وہنہوزدان	wanawz dâñ : پینکی زدن.
وہگلوزبوون	wagiłoz bûn : غلتیدن.	وہنہوزہ	wanawza : چرت، پینکی.
وہل	wal : ول، رها.	وہنہوزہ کوتی	wanawza kutê : پینکی.
وہلام	walâm : پاسخ، جواب.	وہنہوش	wanawš : درخت بنہ (ل). رنگ بنفش.
وہلام دانہوہ	walâm dâñawa : پاسخ دادن.	بنفشہ.	
وہلامہ	walâma : شرح و تفسیر.	وہنہوشہ	wanawša : بنفشہ.
وہل بوون	wal bûn : رها شدن، ول شدن.	وہنہوشہ گون	wanawša gon : اسبی کہ رنگش بہ
وہلگ	walğ : برگ (گ).	سرخی گراید.	
وہلج	walaj : پرندہای است شبیہ بلدرچین.	وہنہوشی	wanawši : رنگ بنفش.
وہلک	walak : عصای دوشاخہ. کولاک (ک).	وہنہوشیلہ	wanawšila : ثمر درخت ون کہ بنام
وہلی	walê : ولی، اما، چنین (ک).	درخت زبان گنجشک ہم خواندہ می شود.	
وہلیفت	walîfat : پاداش، مزد.	وہنہولہ	wanawla : زیرچانہ. کرفس. رشتہ پهن
وہلیفتانہ	walîfatâna : مزد، پاداش.	کہ زنان دور کلاہ می دوزند.	
وہن	wan : درخت بنہ (گ). بند. جاء مکان. سد	وہنہی	wanay : خواندن (گ).
آب.		وہنی	wanî : درخت بنہ (گ). بندہ، غلام.
وہنجنہ	wanjana : بند شلوار (گ).	وہولہ	wawla : عروسک.
وہند	wand : درد، آزار. رند. زیبا - پسوندی است کہ	وہولہ بارانی	wawla bârânê : افجہ باران.
در آخر برخی از اسماء درمی آید مانند: دماوند،		وہوی	wawî : عروس. عروسک.
نہاوند.		وہویلہ	wawîla : عروسک.
وہندہن	wandan : پل ترکہبی کہ از ترکہہای	وہ	wah : وہ، کلمہای است دال بر تعجب و
درخت انگور درست کنند (گ). کمرہ کوہ.		شگفتی. تحسین و آفرین.	
وہنگ	wang : مفصل، بند استخوان. بینوا، فقیر	وہا	wahâ : چنین، چنان. بہا، قیمت.
(گ).		وہہار	wahâr : بہار (گ).
وہنگہ	wanga : سد آب.		

وه‌هارگون wahâr gon: اسبی جلد و تیز دو.	ویران کردن wêrân kirdin: ویران کردن، خراب کردن.
وه‌همه‌ن wahman: ماه بهمن (گ) - در آوستایی:	
وه‌هونه wuhûmanah و در پهلوی وهومن	وی‌رانه wêrâna: جای خراب.
wahûman است.	وی‌رانی wêrânî: ویرانی، خرابی.
وه‌هه‌ر waha: خداوند، صاحب.	وی‌رت wêrt: چراگاه.
وه‌ی way: زیان، رنج، آزار. آسیب. بلاء. حادثه.	وی‌رد wêrd: کارد.
مانند.	وی‌ردن wêrdin: گذشتن.
وه‌یخر way xir: ماجراجو، حادثه‌جو.	وی‌رده wêrda: گذشته.
وه‌یشوومه wayšûma: دمه، باد تند همراه برف و سرما. بلاء، آسیب.	وی‌رغه wêrqa: اسب راه‌رو.
	وی‌ره wîra: زمزمه.
وه‌یلان waylân: ویلان، سرگشته، سرگردان.	وی‌ره‌گا wêragâ: شب هنگام.
وه‌یوله‌جنانی waywîla jînânê: گردباد (گ).	وی‌ره‌گه wêraga: غروب (گ).
وه‌یه‌نه wayana: سبد چوبی که در آن میوه می‌ریزند (گ).	وی‌ری wêrê: آنجا (ک).
وه‌یه‌وگه‌زین wayaw garên: صدقه، فدیہ (گ).	وی‌رین wêrîn: جرأت کردن.
	وی‌زه wêza: جسد.
	وی‌ژ wêž: نژاد (گ).
وی‌انه wiyâna: بهانه (گ).	وی‌ژامه wêžâma: مژ.
وی‌ت wêt: لاقید، بی‌پروا، بی‌بندوبار.	وی‌ژان wêžân: گفتن. بیختن.
وی‌چن wêçin: پرویزن، غربال (گ).	وی‌ژانبه‌ر wêžânbar: چنبر کوچک که تیر خیش به آن وصل می‌شود.
وی‌چوون wêçûn: شبیه بودن، مانند بودن.	وی‌ژانین wêžânin: بیختن. گفتن.
وی‌دان wêdân: سپردن، واگذار کردن.	وی‌ژنگ wêžing: پرویزن، غربال.
وی‌ر wêr: چپ چشم، احوال. دلیر. جایی از رودخانه که خشک باشد. معنی. شرح. خیر.	وی‌ژنه wêžna: گوینده.
وی‌زا wêrâ: همراه با، با.	وی‌ژه wêža: تسمه بلند که جزو اسباب یوغ است.
وی‌راز wîrâz: گراز (گ).	ادب، شعر و بیان و معانی و بدیع و غیره. سخن.
وی‌ران wêrân: ویران. پریشان. پردلی، جرأت.	خمیازه (گ).
وی‌ران‌بوون wêrân bûn: ویران شدن، خراب شدن.	وی‌ژه‌ر wêžar: گوینده.
	وی‌ژه‌ن wêžan: سقز.

ویژه‌وان	wêža wân : ادیب.	ویک‌که‌وتن	wêk kawtin : به هم پیوستن، به هم
ویژه‌یی	wêžaiy : ادبی.	وصل شدن.	با هم شدن، با هم بودن.
ویژیاگ	wêžyâg : گفته شده.	ویکه‌وتن	wêkawtin : به هم پیوستن دو چیز. با
ویژیاو	wêžyâw : بیخته شده.	هم شدن.	تعقیب کردن.
ویژین	wêžîn : گفتن.	ویل	wêl : ول، رها. سرگشته، سرگردان. شرم (ل).
ویژینگ	wêžing : غربال.	آواره.	
ویس	wîs : خانه (گ).	ویل بوون	wêl bûn : آواره شدن. رها شدن.
ویسان	wêsân : ایستادن.	سرگشته شدن.	
ویساندن	wêsândin : ایستاندن، متوقف کردن.	ویل کردن	wêl kirdin : آواره کردن. رها کردن.
سرپا نگهداشتن.		ویلنگه	wêlînga : گیاهی است شیردار کوهستانی.
ویسانن	wêsânin : ایستاندن، از رفتن باز داشتن.	ویلی	wêlî : آواره‌یی، دریدری.
سرپا نگهداشتن.		ویم	wêm : خودم (گ).
ویس‌او	wêsaw : ایستاده.	وین	wîn : نفس (گ).
ویستان	wêstân : ایستادن.	وینا	wênâ : شناخت، شناسایی. گناه (گ).
ویستاندن	wêstândin : سرپا نگهداشتن. متوقف کردن.	وینا کردن	wênâ kirdin : شناختن، به نظر آمدن.
		ویناهی	wênâhî : شباهت (ک).
ویستانن	wêstânin : ایستاندن.	وینایی	wênâiy : بینایی (گ).
ویستانه‌وه	wêstânawa : روبرو شدن. مواجهه کردن.	وینجه	wênja : یونجه.
		وینه	wêna : مانند، چون (گ). شکل. سبدچه.
ویست‌او	wêstâw : ایستاده.	صورت. ظرف چوبین.	
ویستن	wîstin : خواستن.	وینه‌گر	wêna gir : صورتگر، تصویرساز.
ویشه	wêša : بیشه (لک).	وینه‌گری	wêna girî : صورتگری، عمل صورتگر.
ویک‌چوون	wêk çûn : شبیه بودن، مانند بودن.	ویوله	wêola : درختی است شبیه مازو.
ویکردنه‌وه	wê kirdinawa : کینه خواستن، کین توختن، انتقام گرفتن.	ویوین	wê wîn : خودستا، خودبین.
ویکرا	wêkra : باهم، به اتفاق هم.	ویه‌ر	wiyar : برف (لک).
		ویه‌رده‌ی	wiyarday : گذشتن.



- ۱- خورمالو *xurmâlû*: خُرمالو.
- ۲- فەریکەخورما *farîka xurmâ*: میوئە نرسیدە خرما.
- ۳- پرتەقال *pirtaqâl*: پرتقال.
- ۴- زەیتوون *zaytûn*: زیتون.
- ۵- شابه‌زوو *šâ barû*: شاه بلوط.
- ۶- هەرمی *harmê*: گلابی.
- ۷- پسته *pista*: پسته.
- ۸- فنق *finq*: فندق.
- ۹- گوئز *guêz*: گردو.
- ۱۰- گوئزی هندی *guêzî hindî*: جوز هندی.
- ۱۱- عەنبە *a'anba*: انبه.
- ۱۲- مۆرتک *mortik*: مورد.



## «ه-h»

- ها** hâ : بلی، آری (ک)، بگیر. حالا، اکنون. با، مع.
- هاپو** hâpo : عمو، برادر پدر.
- هات** hât : بخت، اقبال. قسمت، بهره.
- هاتن** hâtin : آمدن، فرا رسیدن. سر زدن، واقع شدن. متناسب بودن.
- هاتن به خودا** hâtin ba xodâ : به خود آمدن، شکستن، شکوفا شدن. چاق شدن.
- هاتن وچوون** hâtin u çûn : آمدن و رفتن، ایاب و ذهاب.
- هاتنه با** hâtna bâ : رغبت حیوان به جفتگیری، میل داشتن سگ و خوک و گربه به جفتگیری.
- هاتنه بهر** hâtna bar : به بار آمدن، به ثمر رسیدن. جلو آمدن، پیش آمدن.
- هاتنه بهربار** hâtna bar bâr : رام شدن و آماده شدن کسی برای انجام کاری.
- هاتنه خوار** hâtna xwâr : فرود آمدن، پایین آمدن.
- هاتنه ده** hâtna dar : بیرون آمدن، خارج شدن.
- هاتنه دی** hâtna dî : پدید آمدن، به وجود آمدن.
- هاتنه زئی** hâtna rê : پیش آمدن. اتفاق افتادن.
- هاتنه سو** hâtna so : تازه شدن زخم. به درد آمدن زخم.
- هاتنه سوئی** hâtna suê : به درد آمدن جایی از بدن. تازه شدن زخم.
- هاتنه سهر** hâtna sar : با تهدید سراغ کسی را گرفتن. دچار شدن، گرفتار شدن.
- هاتنه سه رچوک** hâtna sar çok : روی زانو نشستن.
- هاتنه سه رزا** hâtna sar rê : آماده شدن کسی برای انجام کاری.
- هاتنه سه رشک** hâtna sar šak : روی زانو نشستن. راست ایستادن شتالنگ.
- هاتنه سه رکلیک** hâtna sar kilk : آماده شدن مار برای پیکار.
- هاتنه کرین** hâtna kirîn : آماده برای خریدن.
- هاتنه لا** hâtna lâ : مردن. آمدن کسی به نزد کسی دیگر.

- هاتنه وه** hâtnawa : برگشتن، رجعت کردن. باز آمدن، دوباره آمدن.
- هاتنه وه یه ک** hâtnawa yak : سربه هم آوردن، پیوستن دو چیز، به هم آمدن.
- هات و چۆ** hât u ɕo : آمدورفت.
- هات ونه هات** hât u nahât : آمد و نیامد، میمون و فرخنده بودن و نبودن.
- هاته** hâta : آمد، بخت، خجستگی. افکار و تصوراتی که به فکر خطور کند و رهایی از آنها مشکل باشد.
- هاتहत** hât hât : شایعه هجوم سپاه دشمن.
- هاتی** hâtî : سال پرپر و بار. بخت، اقبال.
- هاج** hâj : حاج، سرگشته. هار، سگ گزنده. ناآرام، آن که آرام ندارد.
- هاج وواج** hâj u wâj : حاج و واج، حیران، سرگشته.
- هاجی زه شک** hâjî rašk : پرستو، چلچله.
- هاچه** hâɕa : چوب دوشاخه.
- هار** hâr : هار، سگ گزنده. زرننگ، چابک. دیوانه. آسیاب. سنگ. پایین. دامنه (لک).
- هاراسیاو** hârâsyâw : سنگ آسیاب.
- هارام** hârâm : آرام.
- هاراندن** hârândin : غریدن، فریاد زدن.
- هاربوون** hâr bûn : هار شدن، به بیماری هاری مبتلا شدن. مغرور شدن.
- هارت و هوورت** hâr t u hûrt : لاف و گزاف.
- هارد** hârd : آرد (گ).
- هاروو** hârû : لئه (گ). خیار. آسمانه دهن، کام.
- هارو هاج** hâr u hâj : آشوبگر، فتنه جو. ستیزه جو، سرکش.
- هاروی** hâr wê : خیار.
- هاره** hâra : سنگ آسیاب. دستی.
- هاژه** hâra : سنگ آسیاب. غرنیه، بانگ و فریاد. صدای آسیا و غیره. اژه.
- هاره گل** hâra gil : آسیاب دستی (گ).
- هاژه ماسی** hâra mâsî : اژه ماهی.
- هاری** hârî : بیماری هاری.
- هاریکار** hârî kâr : یاری کننده، دستیار.
- هاژین** hârîñ : آرد کردن، خرد و آرد کردن غله.
- هاژینه وه** hârîñawa : آرد کردن غله با هاون.
- هاژییه** hârîya : لیس، یکی از آفات درختان میوه است که روی برگ ها تارهایی می تند و از شیرۀ آنها تغذیه می کند.
- هاژ** hâz : نیرو، قدرت. گیاهی است تند (گ).
- هازه په لک** hâza palk : نوعی رستنی است.
- هازه خو وگانه** hâza xûgâna : گیاهی است خودرو.
- هازه مارانه** hâza mârâna : گیاهی است وحشی.
- هاژ** hâz : سرگشته، حیران.
- هاژوتن** hâzotin : راندن، وادار به رفتن کردن (ک).
- هاژوواژ** hâz u wâz : هاج و واج.
- هاژه** hâza : صدای آب و باد و بال پرند.
- هاژه ک** hâzak : موشک.
- هاژه کردن** hâza kirdin : صدای فرو ریزیدن سنگ و گلوخه و آب و غیره.
- هاژیان** hâzyân : دچار تنگ نفس شدن به علت

- خستگی زیاد. **هاژله** hāžēla: خرمهره سبز.
- هاژین hāžīn: دچار ضيق النفس شدن.
- هاس hās: نوعی گیاه. ترس. سنبل کوهی.
- هاسان hāsān: آسان.
- هاش hāš: شادمان، مسرور.
- هاشار hāšār: پنهان (گ).
- هاشرمه hāširma: پاردم، تسمه عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می گیرد.
- هاش وهوش hāš u hūš: لاف و گزاف.
- هاشه hāša: لاف، گزاف. خودستایی، تفاخر بیهوده.
- هاشه کهر hāša kar: خودستا، لاف زن، متکبر.
- هاشه وهوشه hāša u hūša: لاف و گزاف.
- هاف hāf: حضرت، کلمه تعظیم که پیش از نام شخص بزرگ گفته می شود (ک).
- هافر hāfir: آخور (ک).
- هافال hāvāl: دوست، یار (ک).
- هافل hāvil: بهره، سود. کمک، یاری (ک).
- هافه hāva: آنجا. مزد (ک).
- هافیتن hāvētin: پرتاب کردن، افکندن (ک).
- هاک hāk: تخم مرغ (گ).
- هاکا hākā: نزدیک است.
- هاکو hāko: سرسری، بی تامل. زبانی. یک مرتبه، ناگاه.
- هال hāl: پرتگاه، لغزشگاه. غار. کوراب، سراب، شوره زار. آل، سرخ کم رنگ. در اصطلاح عوام موجود نامریی را گویند که زن تازه را اگر تنها بماند صدمه می رساند. دامنه کوه (گ). نوعی اسب که رنگش سرخ کم رنگ باشد.
- هالا hālā: آگاهی، خبر. داد و فریاد. گله، شکوه، شکایت. فریادخواهی، دادخواهی.
- هالان hālān: دلیر، شجاع. به هم پیچیدن.
- هالاو hālāw: الو آتش، زبانه آتش، آلاو.
- هال بردنه وه hāl birdinawa: صدمه رساندن آل به زن تازه را.
- هال بوونه وه hāl būnawa: کند شدن دندان بر اثر خوردن ترشی و شیرینی زیاد.
- هالو hālo: دیزی.
- هالو بلالووک hālū bilālūk: آلبالو، آلبالو.
- هالو به لالووک hālū balālūk: آلبالو.
- هالوین کردن hālūwēn kirdin: پیراستن خبیگ با شیرۀ توت.
- هاله hāla: غوره. کورک. آتشک، آبله فرنگ.
- هاله به لالووک hāla balālūk: آلبالو.
- هاله پروزوز hāla piṛūz: سوختن روی گوشت که زیر آن خام باشد.
- هاله ژیر hāla žēr: شکوفه درخت انگور.
- هاله ژیل hāla žēl: شکوفه تاک.
- هاله کوک hāla kok: نوعی رستنی مانند شنگ است.
- هاله و بوون hālāw būn: کند شدن دندان بر اثر خوردن ترشی. آرام شدن.
- هاله و کردن hālāw kirdin: آرام کردن.
- هالی hālī: خالی، تهی. دشت، بیابان (گ).
- هام hām: هم، مانند: هامدین = همدین.
- هامار hāmār: هموار، مسطح.

- هاماری : hāmārī : همواری.  
 هامو : hāmāw : همه، کل، جمیع.  
 هامپا : hām pā : همتا (گ).  
 هامرا : hām rā : همراه، همراهِ. متفق، متحد. به اتفاق (گ).  
 هامراز : hām rāz : همراز، محرم اسرار (گ).  
 هامرازی : hām rāzi : همرازی، محرم اسرار بودن (گ).  
 هامزا : hām zā : هم‌زاد، هم‌سن (گ).  
 هامزار : hām zār : همدم، رفیق (گ).  
 هامسا : hām sâ : همسایه (گ).  
 هامسایي : hām sâiy : همسایگی (گ).  
 هامسر : hām sar : همسر، زن یا شوهر نسبت به یکدیگر. دوست (گ).  
 هامشو : hāmšo : آمد و شد (گ).  
 هامن : hāmin : تابستان (گ).  
 هامیز : hāmêz : آغوش.  
 هانا : hânâ : زنهار. دادخواهی. امید. بینایی. خواهش.  
 هانا بردن : hânâ birdin : پناه بردن، پناهنده شدن.  
 هاندان : hân dân : برانگیختن، وادار کردن.  
 هانکه هانک : hânka hânk : هن و هن، به زحمت نفس کشیدن.  
 هانه : hâna : چشمه، خانی (گ).  
 هانه دروژنه : hâna dirozina : چشمه‌ای که خشکیده باشد (گ).  
 هانه هانه دان : hâna hâna dân : برانگیختن.  
 هانین : hânîn : آوردن.  
 هانینه وه : hânînawa : دوباره آوردن، برگرداندن.  
 هاو : hâw : هم - مانند: هاو‌دم hâw dam : همدم.  
 هاوار : hâwâr : هوار، دادو فریاد، سرو صدا. دادخواهی.  
 هاوار کردن : hâwâr kirdin : هوار کردن، صدا کردن. فریاد برآوردن برای کمک.  
 هاواروبانگ : hâwâr u bâng : داد و فریاد برای کمک‌خواهی.  
 هاوان : hâwân : هاون، کایله.  
 هاوانته : hâwânta : دست درازی و تصرف اموال مردم با نیرنگ. بیهوده.  
 هاوانته چی : hâwântaçi : تعدی‌کننده، متجاوز.  
 هاویه ش : hâw baš : همباز، انباز، شریک.  
 هاویه شی : hâw baši : همبازی، انبازی، شراکت.  
 هاوپا : hâw pā : همپا، همقدم.  
 هاو پشت : hâw pišt : هم پشت، یار، مددکار. هم‌نژاد.  
 هاو پشته : hâw pišta : هم‌نژاد. هم‌پشت، مددکار.  
 هاوپه یمان : hâw paymân : هم پیمان، هم‌عهد.  
 هاوتا : hâw tâ : همتا، عدیل.  
 هاوته ک : hâw tak : هم‌تک، همراه، رفیق راه.  
 هاوته مه‌ن : hâw taman : هم‌سال، هم‌سن.  
 هاوتیره : hâw tira : هم قبیله.  
 هاوجفت : hâw jift : همسر، هم‌خواه. قرین.  
 هاوجور : hâw jor : هم‌شکل.  
 هاوجووت : hâw jût : هم‌جفت، همسر، زوج یا زوجۀ. قرین، عدیل.  
 هاوچاخ : hâw çax : هم‌عصر، هم‌زمان.  
 هاوچژه : hâw çira : هم‌آواز، هم‌صدا.

هاوسال	hâw sâl : هم سال، هم سن.	هاوچه رخ	hâw çarx : هم زمان.
هاوسایی	hâw sâyî : همسایگی.	هاوچه شن	hâw çaşn : هم شکل.
هاوسهر	hâw sar : همسر، زن یا شوهر نسبت به یکدیگر.	هاوخوراک	hâw xorâk : هم خوراک.
هاوسه رکه می	hâwsar kamî : نیازمندی، بی نوایی.	هاوخه ف	hâw xaf : هم خوابه، هم بستر.
هاوسه ری	hâwsarî : همسری، شوهر یا زوجه بودن.	هاوده رد	hâw dard : هم درد، غم خوار.
هاوسه ننگ	hâw sang : هم سنگ، هم وزن.	هاوده دم	hâw dam : همدم، رفیق. هم زبان.
هاوسی	hâw sê : همسایه.	هاوده می	hâw damî : همدمی، رفاقت. هم زبانی.
هاوسی به تی	hâw sêyatî : همسایگی.	هاوده نگ	hâw dang : همساز، همدم.
هاوشاری	hâw şârî : هم شهری.	هاوده نگی	hâw dangî : همسازی، همدمی.
هاوشاریتی	hâw sârêtî : هم شهری گری.	هاوراز	hâw râz : همراز، محرم اسرار.
هاوشان	hâw şân : هم شأن، هم طراز، هم رتبه.	هاورازی	hâw râzî : همرازی، محرم اسرار بودن.
هاوشیر	hâw şîr : هم شیر.	هاوردن	hâwirdin : آوردن.
هاوشیره	hâw şîra : هم شیره. همسال. خویشاوند.	هاورزو	hâw rû : آبرو، شرف.
هاوکات	hâw kât : هم عصر، هم زمان.	هاورزی	hâw rê : همراه، هماره.
هاوکار	hâw kâr : همکار، هم شغل. حریف رقیب. یاری کننده.	هاورزیگه	hâw rêga : همراه.
هاوکاری	hâw kârî : همکاری، هم شغلی. مددکاری، دستیاری.	هاورزی به تی	hâw rêyatî : همراهی، رفاقت.
هاوکاری کردن	hâw kârî kirdin : همکاری کردن.	هاوزا	hâw zâ : همزاد، هم سن. فرزندی که با فرزند دیگر زاده شده باشد.
هاوکاسه	hâw kâsa : هم کاسه، هم خوراک. هم نشین، صاحب.	هاوزاوا	hâw zâwâ : همیش، باجناق.
هاوکه وشه ن	hâw kawşan : هم مرز.	هاوزبان	hâw zibân : هم زبان، دو نفر که به یک زبان صحبت کنند.
هاوکیش	hâw kêş : هم وزن، آنچه دارای یک وزن باشد. چند بیت شعر که از یک وزن باشد.	هاوزکه	hâw zika : دوقلو، توأمان. همزاد، هم سال.
هاوگا	hâw gâ : دوگاو که در شخم کردن قدرت هم را داشته باشند.	هاوزگ	hâw zig : دوقلو. همزاد.
		هاوزمان	hâw zimân : هم زبان.
		هاوزه	hâw za : هم سن، هم سال.
		هاوزید	hâw zêd : هم وطن.
		هاوس	hâwis : آبستن.
		هاوسا	hâw sâ : همسایه (ل).

- هاوگیان hâw gyân : زن برادر شوهر، جاری.  
 هاوَلَف hâw lif : دوقلو، توأمان.  
 هاوَلَه hâwla : آبله.  
 هاوَلَه زوَو hâwla rû : آبله رو.  
 هاوَلَه کوت hâwla kut : آبله کوب.  
 هاوَلَه کوتان hâwla kutân : آبله کوبی.  
 هاوَلَه آبله hâwê : آبله (گ).  
 هاوَمال hâw mâl : همسایه.  
 هاوَمل hâw mil : هم شأن، هم طراز.  
 هاوِناو hâw nâw : هم نام، هم اسم.  
 هاوَنشین hâw nişin : هم نشین، مجلس، معاشر.  
 هاوَنیشتمان hâw niştimân : هم میهن، هم وطن.  
 هاوَنیَلَه hâw nêla : هم یوغ، دو گاو که برای شخم  
 زدن به همدیگر بسته باشند.  
 هاوَر hâwar : دشت (گ).  
 هاوَل hâwal : همراه، رفیق.  
 هاوَن hâwan : هاون.  
 هاوِر hâwêr : جدا کردن بره و مادر از گله.  
 هاوِیشتن hâwêştin : پرتاب کردن، پرت کردن.  
 هاوِن hâwîn : تابستان.  
 هاوِنه hâwîna : لباس تابستانی. زراعتی که  
 حاصلش در تابستان بدست آید.  
 هاوِنه ههوار hâwîna hawâr : بیلاق، مصطاف.  
 هاوِنی hâwîni : تابستانی.  
 هاها hâhâ : هان، برای آگاهاندن به کار می رود.  
 هاهاو hâhâw : آهای، حرف ندا. علامت تحذیر  
 است. مراقب باش.  
 های hây : آهای. وای.
- های به خت hây baxt : پشک، قرعه، سهم و نصیب.  
 های وهووی hây u hûy : هیاهو.  
 هبربار hibir bâr : ظروف سفالین.  
 هجنان hijnân : تشت گلی لباس شویی (ک).  
 هرچ hirç : خرس (ک).  
 هرَهَر hîr hîr : برای فراخواندن گله به کار می رود.  
 هرنگ hiring : نیرو و توان (لک).  
 هری hirî : پشم (ک).  
 هژان hižân : دچار تنگ نفس شدن.  
 هژاندن hižândin : جنباندن.  
 هژمار hižmâr : شماره (ک).  
 هژمَت hižmat : کینه (گ).  
 هژیر hižir : انجیر (ک).  
 هستیفک histîfik : خاک انداز (ک).  
 هسه hisa : برای راندن گله به کار می رود.  
 هش hiš : هوش. هیس. زحمت.  
 هشتن hiştin : هشتن، گذاشتن. ترک کردن (ک).  
 هشدان hiš dân : برانگیختن. رها کردن.  
 هشک hišk : خشک. سفت، سخت (ک).  
 هشکه مز hiška miz : گوسفندی را به کسی سپردن  
 بدون این که مزدی دریافت شود (ک).  
 هشیار hišyâr : هوشیار، هشیار (ک).  
 هلاقیتن hilâvêtin : پرت کردن، افکندن (ک).  
 هلدایی hildâiy : پرهیزگاری. زرنگی (ک).  
 هلوو hillo : آلوچه (ک).  
 هلوو بوون hillu bûn : صاف شدن (ک).  
 هلهلوک hilhilok : آبپالوی وحشی (ک).  
 هله هتن hilahtin : بلند شدن (ک).



همبان himbân : انبان (ک).	هنگی hingê : اندکی، کمی. گذشته، سپری شده
همبز himbiz : آغوش (ک).	(ک).
همبه‌ران himbarân : برابر، روبارو، مقابل (ک).	هنه‌ر hinar : هنر (ک).
همی himê : امید.	هنه‌ک hinak : اندک، کم (ک).
همیداد himîdâd : کمکی.	هینین hinîn : اندودن، اندود کردن (ک).
هن hin : اندک، کم، چنین (ک).	هو ho : سبب، علت، بلند (ک). هان. فراوان (ک).
هنار hinâr : انار (ک).	هو‌بران ho birân : ناامید شدن. کوتاه شدن دست
هنارتین hinârtin : فرستادن (ک).	کسی از چیزی (ک).
هناف hinâv : درون (ک).	هو‌به hoba : جای برپایی چند سیاه‌چادر. طایفه.
هنجین hinjinîn : انجیدن (ک).	ایل (ک).
هنداق hindâq : همتا، برابر (ک).	هو‌به‌توو hoba tû : چادر توت، خیمه توت.
هندروو hindirû : درون، اندرون (ک).	هو‌پهل hopal : کلوخ. گلوله برف.
هندوویی hindûiy : نوعی انگور.	هو‌په‌لان hopalân : گلوله برف بازی.
هنده hindâ : این قدر، این مقدار (ک).	هو‌جه‌نه hojana : بند شلوار (گ).
هنده‌ک hindak : اندکی، کمی (ک).	هو‌جه‌نه کیش hojana kêš : چوبی که با آن بند را
هنده‌کو hindako : شبدر (ک).	به نیفه شلوار می‌کشند (ک).
هندی‌ده‌رای hindî darây : نقاره بزرگی است که	هو‌جه‌نه‌گا hojana gâ : نیفه شلوار (گ).
در روز جنگ نوازند.	هو‌چنه hoçna : بند شلوار (ک).
هنگاف hingâv : گام، قدم (ک).	هو‌د hod : فرمان، امر (لک).
هنگافتن hingâvîtin : به هدف رسیدن تیر (ک).	هو‌دار hodâr : چوب دوسر (ک).
هنگرتن hingirtin : برداشتن (ک).	هو‌دانه‌وه ho dânawa : بازگشتن. عوض کردن. فرا
هنگستروک hingistûk : انگستانه (ک).	رسیدن هنگام زاییدن دام‌ها. بهره دادن، سود دادن.
هنگف hingiv : انگبین، عسل (ک).	هو‌ده hoda : اطاق، حجره.
هنگفین hingivîn : انگبین (ک).	هور hur : خرد، ریز (ک).
هنگل hingil : گوشه انبان و جوال. بغل (ک).	هو‌ر hor : هور، خورشید. آغل (ک). ابر (گ).
هنگوردی hingorî : غروب (ک).	هورا hurâ : غوغا.
هنگوستیل hingustîl : انگشتر (ک).	هوراسان horâsân : هراسان.
هنگووری hingûrî : بعد از ظهر (ک).	هو‌رپرای horpirây : پایکوبی، رقص (ک).

هۆزك : hozk : ایل، طایفه (گ).	هۆرچ : hurç : خرس.
هۆزه ژوو : hoza řû : نوعی گیاه آبی است.	هۆرد : hurd : خرد، ریز.
هۆزه لاولو : hoza řâw : نوعی رستی.	هۆردان : hordân : برپا کردن خیمه و چادر.
هۆژم : hužm : تکان.	هۆرد : hurd : خرد، ریز (گ).
هۆژووم : hužûm : جنبش، تکان.	هۆردکه ردهی : hurd karday : خرد کردن (گ).
هۆژه : huža : صدای باد.	هۆردوو : hordû : اردو، لشکر.
هۆژه بر : hužabr : هژبر، شیر درنده.	هۆردووگا : hordû gâ : اردوگاه، لشکرگاه.
هۆژه م : hužam : گله خوک (ک).	هۆرزای : horzây : برخاستن، برپا شدن (ک).
هۆسا : hosâ : استاد (گ).	هۆرش گرتن : horiš girtin : برداشتن.
هۆسته : husta : استاء، استاد.	هۆرشیت : huršît : خورشید (گ).
هۆسووره : husûra : پدر زن یا پدر شوهر.	هۆرکه ندن : hor kandin : کندن، حفر کردن.
هۆش : hoš : هوش، فهم، شعور.	هۆرکیشان : hor kêšân : کشیدن.
هۆشمه ند : hoš mand : هوشمند، باهوش. عاقل،	هۆرگ : hurg : شکبه.
خردمند.	هۆرگرتن : hor girtin : برداشتن.
هۆشه : hoša : خوشه.	هۆرگریان : hor giryân : برافروخته شدن.
هۆشه چن : hoša çin : خوشه چین.	هۆرگن : hurgin : شکمو.
هۆشیار : hušyâr : هوشیار.	هۆرمان : hurmân : حیران شدن. تعجب کردن.
هۆشیار بوونه وه : hušyâr bûnawa : به هوش	هۆرمز : hormiz : اهورامزدا (گ) و روز اول هر ماه.
آمدن. بیدار شدن.	هۆرنگ : horing : دو کارد، قیچی، مقراض
هۆشیارکردنه وه : hušyâr kirdinawa : بیدار کردن.	پشم بری.
آگاه کردن.	هۆرنه : horna : کوه بلند. میانگین.
هۆک : hok : آرزو. میل، هوس. میل و رغبت به	هۆژه : huřa : باد سرد (ک).
درک لذت، میل به جماع. اعتصاب. احساس	هۆژه م : huřam : رمه گراز (ک).
(گ).	هۆژه و : huřaw : گله گراز (ک).
هۆک کردن : hok kirdin : اعتصاب کردن.	هۆری : hurî : پشم (گ).
هۆکن : hokin : اعتصاب کننده. کسی که میل به جماع	هۆزینه : huřêna : بیهوده گویی (ک).
داشته باشد.	هۆز : hoz : قبیله، ایل.
هۆکەل : hokał : خدمتکار، نوکر.	هۆزان : hozân : دانشمند، بسیار دانا.

- هۆككى hokê: كسى كه ميل به جماع داشته باشد.  
هۆگر hogir: خوگرفته، انس گرفته.  
هۆگر بوون hogir bûn: خوگرفتن، انس گرفتن.  
هۆگرتن ho girtin: خوگرفتن، رام شدن.  
هۆگرى hogirî: خوگرى، انس.  
هۆل hol: چوگان بازى (ك).  
هۆل ho! كره الاغ (ك). زاغه. دشت. توپ بازى (ك).  
هۆلاندن holândin: صدای گاو و گوساله.  
هۆلۆل hulo! بوچ، توخالی.  
هۆلۆنج hulunj: استغراغ.  
هۆله ho!a: خرمن كوبى.  
هۆلین holên: چوگان بازى كردن.  
هۆم hom: گياه هوم (گ).  
هوما humâ: هما، مرغ افسانه‌ای.  
هومايون humâyûn: يکى از آهنگ‌هاى قدیم کردى.  
هۆملكى homilkê: مقابله.  
هوما huma: خمره.  
هۆمه‌لیره homa lêra: خمره بزرگ.  
هۆمه‌یى homaîy: گوسفند بور.  
هۆمید humêd: امید.  
هۆمیده‌وار humêda wâr: امیدوار.  
هون hun: اینجا (ك).  
هوندور hundur: اندرون، درون (ك).  
هۆنراو honrâw: چامه، شعر.  
هۆنراوه honrâwa: بافته شده، شعر.  
هونگوستیل hungustîl: انگشت (ك).  
هونه huna: منظم، مرتب.  
هونه‌ر hunar: هنر.  
هونه‌ر مه‌ند hunarmand: هنرمند، دارای هنر.  
هونه‌ر مه‌ندى hunarmandî: هنرمندى.  
هونه‌ر وه hunar war: هنرور، باهنر.  
هۆنه‌هۆن hona hon: گریه پشت سرهم. صدای گرداب.  
هونیاگ honyâg: بافته شده، تابیده شده.  
هۆنین honîn: بافتن، تابیدن.  
هۆنینه‌وه honînawa: از نخ كشیدن. تابیدن. شعر سرودن.  
هوو hû: خوب، نیک (گ).  
هوودانه‌ك hûdânak: دانشمند (گ).  
هووده‌ره hûdara: هویره.  
هوور hûr: خرد، ریز. خورشید (گ).  
هوورده hûrda: خرده.  
هوورك hûrk: شکمه.  
هوسکا hûs kê: پاک دل (گ).  
هوشه hûša: لاف، گزاف. خودستایی.  
هوشه‌ك hûšak: بزمجه. رودك، حیوانى است شبیه پلنگ و به اندازه سگ و از جانوران و پرندگان تغذیه می‌کند.  
هوشه‌كارى hûša kêrî: خودستایی.  
هوشه‌کردن hûša kirdin: گزاف گفتن، لاف زدن.  
هوشه‌كه‌ر hûša kar: گزاف‌گو، لاف‌زن.  
هوفه hûfa: نوعی بیماری دام.  
هوکاره hû kêra: انس گرفته، خو گرفته. یاد.

هروکاره بوون hû kâra bûn : یاد دادن.

هه‌وول hûl : رنگ نیل مایل به سفیدی (ک). اسب سرخ رنگ (گ).

هه‌وول hûl : بز گوش سرخ. آدم چهره قرمز.

هه‌ولاندن hûlândin : بانگ برآوردن.

هه‌ولوه‌زه hûlwaza : پوست سبز گردو (گ).

هه‌وله hûla : بانگ و خروشن. صدای گوساله.

هه‌وون hûn : خون (گ).

هه‌ووناو hûnâw : خونابه (گ).

هه‌ونه‌ر hûnar : جنگاور (گ).

هه‌وه‌ووو hûhû : نوعی جغد.

هه‌وونی hûnî : خونی، قاتل (گ).

هه‌وونین hûnîn : خونین (گ).

هه‌وه‌وووکه‌ره hû hû kara : نوعی جغد.

هه‌وه huwa : خوب (گ).

هه‌ویرک hiwîrk : شاه‌توت. قوزک پا (ک).

هه‌وین huîn : خون (گ).

هه‌وینی huînî : قاتل (گ).

هه‌ha : بگیر. پیوسته، همواره.

هه‌بان habân : انبان (ک).

هه‌بی habî : کنگر (ک).

هه‌پروون haprûn : خرد و ریزه، خرد و خمیر.

هه‌پروون بوون haprûn bûn : خرد و خمیر

شدن، خرد و ریز شدن.

هه‌پش hapš : شپش (گ).

هه‌پک hapk : پلاس سستیر، گلیم سستیر. شانه

قالی‌بافی. برگ‌کوب (ک).

هه‌پلۆک haplök : نوعی رستی مانند شنگ است.

هه‌پوو hapû : مرغ سلیمان، هدهد.

هه‌په hapa : نیرنگ، حيله. زوزه، ناله سگ.

هه‌په‌نان hapa nân : فریب دادن، گول زدن.

هه‌تا hatâ : تا. همیشه.

هه‌تار hatâr : سنگ بزرگ از کوه پرت شده.

هه‌تاره‌گلگل hatâra gilgil : سنگ بزرگ و گرد

غلطیده.

هه‌تاف hatâv : آفتاب (ک).

هه‌تا‌کوو hatâkû : تاکه.

هه‌تاو hatâw : آفتاب.

هه‌تاو‌بردوو hatâw birdû : آفتاب زده.

هه‌تاو‌که‌وتن hatâw kawtin : طلوع کردن خورشید.

هه‌تاو‌گاز hatâw gâz : جایی از بدن که آفتاب زده

باشد.

هه‌تاوه‌کوو hatâ wakû : تاکه.

هه‌تاهه‌تایی hatâ hatâyî : همیشگی، برای

همیشه.

هه‌تدان hatdân : برانگیختن. رها کردن بره و

بزغاله برای مکیدن شیر پستان مادر.

هه‌تره hatra : دریدر، آواره. دودل شدن، دودله

بودن.

هه‌تره‌بوون hatra bûn : دریدر شدن.

هه‌تره‌ش hatraš : زهره‌ترک.

هه‌توان hatwân : مرهم.

هه‌تۆل مه‌تۆل hatol mato : اتل متل، نوعی بازی

کودکانه.

هه‌ته‌د hatad : تا آخر.

هه‌ته‌ر hatar : آزمند، آزور، دارای آرزو و شره. به

هه راش ئاوس harâš âwis : آبستن در حال زایدن.	هه ته ق hataq : استکار، انکار سخنی.	هدف نخوردن تیر. پافشاری، اصرار.
هه راش بوون harâš bûn : بزرگ شدن و بالیدن.	هه ته ک hatak : نیفه شلوار.	هه تیه ته hatîta : قطعه آهن سوراخ سوراخ که زرگر طلا را از آن می کشد تا باریک شود.
هه رافتن harâftin : ویران کردن (ک).	هه راکردن harâ kirdin : غوغا کردن، بانگ زدن. هنگامه کردن.	هه جنین hajnîn : سست شدن اندام (ک).
هه زا کردن harâz kirdin : فرار کردن.	هه چ haç : هر، همه، از، حرف اضافه (گ).	هه چکوک haçkuç : مویز (گ).
هه راله harâla : بانگ، فریاد، داد. آواز، صدا.	هه چه haça : برای راندن الاغ به کار می رود.	هه چی haçi : هرچه. نخ (لک).
هه رامه harâma : یاد شده، ذکر شده. چیز، شیء. ویژه. سپس.	هه دادان hadâ dân : آرام گرفتن.	هه دار hadâr : آرام.
هه راوکه شه harâ u kêša : جار و جنجال، غوغا و کشمکش.	هه درین hadrîn : آرام گرفتن (ک).	هه ژ har : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد (گ).
هه راوهوریا harâ u huryâ : جار و جنجال.	هه ژ har : خر (گ). هر، همه، تمام. گاه. پیوسته.	هه را harâ : غوغا، هنگامه.
هه ربوور harbûr : کوه البرز (گ).	هه راژ harâž : تهوع.	هه راس harâs : هراس، بیم، ترس. اندوهگین.
هه ربوون har bûn : پاینده ماندن، همیشه بودن.	هه راسان harâsân : هراسان، ترسان. غمگین.	هه راسانی harâsânî : هراسانی.
هه رتا hartâ : تا این که.	هه راس بوون harâs bûn : به تنگ آمدن، به ستوه آمدن.	هه راس کردن harâs kirdin : به ستوه آوردن.
هه رتا کوو har tâkû : برای این که.	هه راسه harâsa : ترس، بیم. مترسک.	هه راش harâš : آدمی یا درخت که نمو کند و بزرگ شود. تهوع. پرزور، زوردار.
هه رتا که har tâka : تا که.	هه رتکی har tâkî : برای این که، تا این که.	
هه رتک har tik : هر دو.	هه رته har ta : تنها تو (ک). برای برگرداندن گاو در هنگام شخم به کار می رود.	
هه رجای har jây : گلی زیبا است. هرجایی، هرزه گرد.	هه رجن harjin : ارژن، درخت بادام کوهی که میوه آن تلخ است.	
هه رچون har çon : هرچگونه، هرگونه، هرطور.		

هه‌رزان جان harzân jân : ارزان فروش.	هه‌رچه‌ن har çan : هرچند، اگرچه. هر اندازه.
هه‌رزانی harzânî : ارزانی.	هه‌رچه‌ند har çand : هرچند. هر اندازه.
هه‌رزبوون harz bûn : ول شدن، رها شدن.	هه‌رچه‌ندی har çandê : هرچند. هر اندازه.
هه‌رزڵ هه‌رزڵ harzil harzil : پوشیده و از هم در رفته.	هه‌رچی har çê : هرچه.
هه‌رزن harzin : ارزن.	هه‌رچی و په‌رچی harçî u parçî : مردم پست و بی‌سروپا.
هه‌رزنه کیوێله harzina kêwîla : ارزن کوهی.	هه‌رچیوه har çêwa : هرچه.
هه‌رزه harza : هرزه، عیاش. ولگرد. علف هرز. بیهوده	هه‌رخۆت harxot : دو چوب دسته مانند که در دو طرف مشک قرار دارد و در هنگام به هم زدن مشک به آن دست می‌گیرند.
هه‌رزه بیژ harza bêž : هرزه گو، بیهوده گو.	هه‌رد hard : کوه سنگی.
هه‌رزه‌چه‌نه harza çana : بیهوده گو، هرزه گو.	هه‌ردک har dik : هر دو.
هه‌رزه کار harza kâr : هرزه کار، آن که کارهای بیفایده کند. جوان بلهوس.	هه‌ردوک har duk : هر دو.
هه‌رزه کاری harza kârî : هرزه کاری، انجام دادن کارهای بیفایده. جوانی.	هه‌رده harda : دشت و بیابان. زمین بلند و پرتپه. دیوانه‌ای که به کوه زند.
هه‌رزه گو harza go : هرزه گو.	هه‌رده‌بانان harda bânân : کوهسار. زمین سخت و دشوار.
هه‌رزه گوێی harza goîy : هرزه گوئی.	هه‌رده‌جاران harda jârân : زمان گذشته، پیشین، سابق.
هه‌رزهل harzal : چوب بندی خانه.	هه‌رده‌م har dam : هر دم، هر لحظه، همیشه.
هه‌رزه‌له harzala : کلبه، آلونک (گ).	هه‌ردین hardîn : زیاد پختن گوشت (ک).
هه‌رزه‌ویژ harza wêž : هرزه گو.	خشمگین شدن.
هه‌رزی harzî : بیهوده (گ).	هه‌رز harz : هرز، علف هرز. خراب. ول. رها.
هه‌رس hars : خرس. اشک (گ).	هه‌رزال harzâl : سکو ماندی که برای گذاردن اثاث در اطاق درست می‌کنند.
هه‌رسی harsî : اشک، سرشک (گ).	هه‌رزان harzân : ارزان.
هه‌رشته harišta : رشته.	هه‌رزان‌بایی harzân bâiy : ارزان قیمت.
هه‌رشه‌و har šaw : هر شب.	هه‌رزان بوون harzân bûn : ارزان شدن.
هه‌زگ harig : گل، خاک آمیخته با آب.	
هه‌رگا har gâ : هر دم.	
هه‌زگاو harigaw : گل و لای.	

هه‌ره‌سه : harasa : اشک (گ).	هه‌رگیز : hargîz : هه‌رگز، هه‌یجگاه، هه‌یج وقت.
هه‌ره‌وه‌ز : harawaz : کارگروهي.	هه‌رگيس : hargîs : هه‌رگز.
هه‌ری : harî : پشم، کرک (ک).	هه‌رلاد : harlâd : هه‌رگاه (گ).
هه‌رئ : harê : آری، بلی (ک).	هه‌رله : harla : هه‌زارپا.
هه‌رئز : harêz : فره‌یز، نوعی گیاه.	هه‌رمان : harmân : کار، فرمان (گ).
هه‌رسه : harîsa : حلیم.	هه‌رمانبه‌ر : harmân bar : فرمانبه‌ر (گ).
هه‌رئم : harêm : ناحیه، قسمتی از شهر.	هه‌رمه‌له : harmala : خطمی (گ).
هه‌زار : hazâr : هزار، عدد هزار.	هه‌رمئ : harmê : گلابی.
هه‌زاربه‌ه‌زار : hazâr ba hazâr : کنایه از کوه بلندی است.	هه‌رمئ پشکوان : harmê pişkiwân : ماه فروردین.
هه‌زارپا : hazâr pâ : هه‌زارپا.	هه‌رمیسک : harmîsk : چنگالی، نان گرده با روغن که ترید می‌کنند.
هه‌زار پوپنه : hazâr popna : نوعی خروس.	هه‌رمئ شینکه : harmê şînka : گلابی کوهی.
هه‌زارپئ : hazâr pê : هه‌زارپا.	هه‌رمئ گولای : harmê gulâwî : نوعی گلابی معطر شیرین.
هه‌زارپیشه : hazâr pişa : نوعی صندوق لباس.	هه‌روبار : har u bâr : موی که شاخه‌هایش به درختی آویزان شده باشد.
هه‌زارداستان : hazâr dâstân : هزار داستان، بلب، هزار آوا.	هه‌روتات : harotât : ماه خرداد (گ). ششمین روز هر ماه.
هه‌زاررژه‌گ : hazâr rag : ولدالزنا، خشتوک.	هه‌روگیف : har u gîv : تهدید.
هه‌زارلو‌خانه : hazâr loxâna : سیرابی.	هه‌ره : hara : همه، خیلی، فراوان.
هه‌زاره : hazâra : هزاره، هزار سال پس از تاریخی معین. فواره. سنگ لبه‌ حوض.	هه‌ره‌به‌رز : hara barz : خیلی بلند.
هه‌زبئ : hazbê : نوعی رستی. ادویه. مرزه.	هه‌رژت : harat : اول جوانی. اول هرچیز.
هه‌زبئ کیفیله : hazbê kêfila : مرزه‌ کوهی.	هه‌رژتیان : haratyan : خسته شدن.
هه‌زوا : hazwâ : صبر، شیره‌ گیاهی که طعمش تلخ است.	هه‌ره‌س : haras : بهمن، توده برف. اشک.
هه‌زوئله : hazwêla : مرزه.	هه‌ره‌س بردن : haras birdin : ریزش کردن بهمن.
هه‌زین : hazîn : دچار تنگ نفسی شدن.	هه‌ره‌س هئان : haras hênân : ریزش کردن توده‌های برف.
هه‌ژار : hažâr : بینوا، فقیر. بیچاره. هزار (گ).	
هه‌ژار که‌وتن : hažâr kwîin : فقیر شدن، بینوا شدن.	

هه ژاری	hažârî : یینوایی، فقیری.
هه ژانندن	hažândin : به هم زدن دوع مشک. تکان دادن.
هه ژده	hažda : هجده، عدد هجده.
هه ژده مین	haždamîn : هجدهمین.
هه ژده ها	haždahâ : اژدها، مار بسیار بزرگ.
هه ژده هه م	haždaham : هجدهم.
هه ژده هه مین	haždahamîn : هجدهمین.
هه ژدیها	haždîhâ : اژدها.
هه ژگ	hažig : شاخه های زاید درخت که قطع شده باشد. پا و دست حیوان.
هه ژگ و بیژال	hažg u bižâl : چوب و خس و خاشاک خشک.
هه ژمار	hažmâr : شماره.
هه ژماردن	hažmârdin : شمردن.
هه ژمهت	hažmat : تندی، غم، اندوه.
هه ژهار	hažhâr : هژهار، دندان اضافه اسب و الاغ.
هه ژیار	hažyâr : یینوا، فقیر.
هه ژیر	hažîr : انجیر (ک).
هه ژین	hažîn : دچار تنگ نفس شدن.
هه س	has : احساس، غلیظ، سفت.
هه سار	hasâr : استخر (گ). حیاط.
هه ساره	hasâra : ستاره (گ).
هه ساره گه ژین	hasâra garên : ستاره شناس.
هه ساره ناس	hasâra nâs : ستاره شمار.
هه سان	hasân : فسان.
هه سان لیدان	hasân lîdân : کنایه از فریب دادن کسی است.
هه سپ	hasp : اسب.
هه سپایی	haspâiy : آهستگی.
هه ست	hast : احساس. استخوان (ک).
هه ستان	hastân : برخاستن، بیدار شدن.
هه ستانندن	hastândin : بلند کردن، بیدار کردن.
هه ستانه وه	hastânawa : بهبودی یافتن. ثروتمند شدن پس از ورشکستگی.
هه ستکار	hast kâr : حس کننده، قوه مدرکه.
هه ستکردن	hast kirdin : احساس کردن.
هه ست و خوست	hast u xust : جنبش سخن آهسته.
هه سته	hasta : چخماق، آتش زنه (ک).
هه سته ک	hastak : دارایی (گ).
هه سته م	hastam : آهسته. دشوار.
هه سستی	hastî : استخوان (ک).
هه ستیف	hastîf : آهن دسته دار که با آن خمیر را می گردانند (ک).
هه سه وه	hasrawa : مادر زن (ک).
هه سکوژ	hasko : چمچمه، ملاغه (ک).
هه سکوئی	haskuê : ملاغه (ک).
هه سهکه هه سک	haska hask : صدای پشت سرهم که هنگام شادی و خوشی از گلو برآید.
هه سکیان	haskiyân : نفس تند زدن از تند رفتن یا برداشتن بار سنگین.
هه سنگ	hasing : آهن (ک).
هه سووره	hasûra : پدر زن (گ).
هه سوون	hasûn : ستون، ساییدن.
هه س وهۆل	has u hol : غلیظ، سفت.



هه سه‌ر	hasar: استر (گ).	(ک).
هه سه‌و بوون	hasaw bûn: سفت شدن.	هه فت
هه سیڤر	hasêr: استخر.	haft: هفت (ل).
هه سیڤه	hasêra: ستاره.	هه فتا
هه سیڤه زڤڤینه	hasêra zêrîna: رنگین کمان.	haftâ: هفتاد (ل).
هه سیڤل	hasêl: استخر.	هه فتانه
هه سیره	hasîra: ستاره.	haftâna: هفتگی (ل).
هه ش	haš: خرس (گ).	هه فت ره‌نگ
هه شپش	hašpiš: شپش (گ).	haft rang: پرنده‌ای است کوچک.
هه شت	hašt: هشت، عدد هشت.	هه فته
هه شتا	haštâ: هشتاد، عدد هشتاد.	hafta: هفته.
هه شتالوو	haštâlû: هلو (گ).	هه فته کیش
هه شتالوو کوت	haštâlû kut: هلو خشک شده.	hafta kêš: کشش مادیان از اسب در
هه شتاو	haštâw: شتاب.	هفته زایدن.
هه شتاوی	haštâwî: شتابان.	هه فته یی
هه شت تیر	hašt tîr: نوعی تپانچه هشت تیر.	haftâyî: هفتگی (ل).
هه شت دان	hašt dân: نوعی جو.	هه فتیار
هه شت گوشه	hašt goša: هشت گوشه، آنچه دارای هشت زاویه باشد.	haftyâr: گفتار (ل).
هه شته‌ر	haštar: خنجر (گ).	هه فسار
هه شته‌م	haštam: هشتم.	hafsâr: افسار (ک).
هه شته‌مین	haštamîn: هشتمین.	هه فشی
هه شتی	haštê: هشتاد.	hafšî: جایی در کوه و بیابان که گوسفندان
هه شت یه‌ک	hašt yak: هشت یک، یک هشتم.	را هنگام شب در آن جا بدهند (ک).
هه شه	haša: خرس (گ).	هه فکین
هه شه‌که	hašaka: تهدید.	hafkîn: آردی که به گلوله خمیر زنند
هه شین	hašin: سبز، سیزه.	هه فته
هه شین بوون	hašin bûn: سبز شدن، روییدن	havda: هفده.
		هه فراز
		havrâz: افراز، فراز، بلندی. دست چپ
		(ک).
		هه فرازی
		havrâzî: بلندی (ک).
		هه فزان
		havrân: بار آسپاب (ک).
		هه فرست
		havrist: عرعر (ک).
		هه فرنگ
		havring: دوکارد، قیچی، مقراض
		پشم‌بری (ک).
		هه فره
		havra: باهم.
		هه فریشم
		havrišim: ابریشم (ک).

هه‌فلنگ	havling: باجناق.	هه‌لآله	halâla: لاله. شکوفه. جار.
هه‌قوتن	havotin: یادگرفتن (ک).	هه‌لآله برمه	halâla birma: نوعی لاله.
هه‌قوک	havok: جمله، کلامی که مرکب از مسند و مسندالیه باشد.	هه‌لآله کشکش	halâla kiškiš: نوعی پایکوبی.
هه‌فیر	havîr: خمیر (ک).	هه‌لامات	halâmât: زکام، نزله انفی.
هه‌ک	hak: واژه تعجب (ک).	هه‌لامسان	halâmsân: آماسیدن، ورم کردن.
هه‌که	haka: اگر. خارش (ک). کبک نر.	هه‌لامهت	halâmat: زکام.
هه‌ل	hal: نوبت. فرصت. هنگام.	هه‌لامهت دار	halâmat dâr: زکامی.
هه‌لا	halâ: غوغا. هنگامه.	هه‌لاو	halâw: آلو، زبانه آتش.
هه‌لاتن	halâtin: طلوع کردن ماه و آفتاب. فرار کردن. برآمدن خمیر.	هه‌لاواردن	halâwârdin: جدا کردن، از هم جدا کردن.
هه‌لاته	halâta: خمیر برآمده.	هه‌لاواستن	halâwâstin: آویختن، آویزان کردن.
هه‌لاخن	halâxin: ظرف چوبین.	هه‌لاواسین	halâwâsîn: آویختن.
هه‌لاخنین	halâxnîn: آکندن، انباشتن.	هه‌لاواردن	halâwirdin: بیرون آوردن جوجه از تخم. استفراغ. دانستن. جدا کردن.
هه‌لار	halâr: پاره. له. خرد.	هه‌لاوسان	halâwsân: آماسیدن.
هه‌لاژیان	halâžyân: دراز کشیدن، روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کردن.	هه‌لاوه	halâwa: نوعی رستی است. کرباس (گ).
هه‌لاژین	halâžîn: دراز کشیدن.	هه‌لاوه‌ستن	halâwâstin: آویختن.
هه‌لاش	halâš: خلاشه و خاشاک و پوشال که در سقف خانه می‌ریزند.	هه‌لاوه‌سراو	halâwasrâw: آویزان، آویزان شده.
هه‌لافیتن	halâfêtin: به طرف بالا انداختن.	هه‌لاوه‌سین	halâwasîn: آویختن.
هه‌لاکان	halâkân: هراسان، آشفته، پریشان. دم‌زن.	هه‌لاوه‌گیر	halâwagêr: واژگون، برگشته، برگردانیده شده.
هه‌لاکه‌وتن	halâ kawtin: کنار رفتن. زدوده شدن.	هه‌لاویر	halâwêr: از هم جدا کردن بره و گوسفند.
هه‌لآل	halâl: نمک و مانند آن که پوست را در میانش گذارند تا پشم آن کنده شود. گلی است معطر.	هه‌لاویردن	halâwêrdin: از هم جدا کردن.
هه‌لاخانه	halâl xâna: دباغخانه.	هه‌لاویر	halâwêz: آویزان.
		هه‌لاویران	halâwêžân: خوردن و قورت دادن و بلعیدن چیزی یا شتاب. خارج کردن، بیرون کردن چیز از حکم ماقبل.
		هه‌لاویستن	halâwîstin: آویزان کردن (ک).

- هه‌لاویشن halâwîştin : بلعیدن چیزی با عجله.
- خارج کردن.
- هه‌لاویشن halâwîžtin : پرتاب کردن. خارج کردن. بلعیدن چیزی با شتاب.
- هه‌لئه‌نگوتن halângûtin : سکندری خوردن.
- هه‌لاه‌لا halâhalâ : لت و پاره، پاره، پاره. سروصدا.
- هه‌لایسان halâysân : افروختن، روشن کردن آتش.
- هه‌لپچرین halbiçrîn : وا کردن، به هم زدن.
- هه‌لبران hal birân : جدا شدن دو حیوان از هم.
- هه‌لبرسقانin hal birîsqânin : ربودن چیزی از کسی.
- هه‌لبرسکان hal birîskân : بریده شدن شیر. رنگ پریدن. ترسیدن. ربوده شدن.
- هه‌لبریان hal biryân : بلند کردن. فراری دادن.
- هه‌لبرین hal birîn : بلند کردن. فراری دادن. پاره کردن.
- هه‌لبرژان hal biržân : سوزش پیدا کردن پوست بدن. به ستوه آمدن از شدت گرما.
- هه‌لبرژیان hal biržyân : به ستوه آمدن از هوای گرم. سوزش پوست.
- هه‌لبرنگان hal biringân : از بین رفتن ابر و قطع باران.
- هه‌لبرژاردن hal bižârdin : برگزیدن.
- هه‌لبرواردن hal bwârdin : رد کردن، گذراندن.
- هه‌لبروارده hal bwârda : استثنایی.
- هه‌لبروون hal bûn : افروخته شدن آتش.
- هه‌لبه‌ت halbat : بی‌گمان، بی‌شک. البته.
- هه‌لبه‌زین halbazîn : بالا رفتن. برجستن، پریدن.
- هه‌لبه‌زینه‌وه halbazînawa : برجستن، پریدن از جایی بروی زمین.
- هه‌لبه‌ست halbast : چامه، شعر. تهمت، افتراء.
- هه‌لبه‌ستراو halbastirâw : برشته‌نظم درآمده. تهمت زننده.
- هه‌لبه‌ستن halbastin : به دروغ نسبت خیانت به کسی دادن. ترتیب دادن. به نظم درآوردن. بنیاد کردن، بنا نهادن. بلند کردن قبر با سنگ. سد بستن. تاب دادن. دست شکسته را بستن.
- هه‌لبه‌سته‌وه halbastinawa : استخوان شکسته را بستن.
- هه‌لبه‌سته halbasta : چامه، شعر. افتراء.
- هه‌لبه‌سه halbasa : شعر.
- هه‌لبه‌سیاگ halbasyâg : شعر، چامه. آویخته، آویزان. بسته شده.
- هه‌لپاچان halpâçân : نوعی رستنی دارویی. پریدن.
- هه‌لپاچراو halpâçrâw : بریده شده.
- هه‌لپاچین halpâçîn : بریدن شاخه‌های زاید درخت. کوتاه کردن موی سر.
- هه‌لپچران halpiçrân : وا کردن، به هم زدن. شکافته شدن بخیه.
- هه‌لپچراندن halpiçrândin : شکافتن بخیه.
- هه‌لپچراوی halpiçrâwî : شکافتگی بخیه.
- هه‌لپچرکان halpiçrkân : پاره شدن برگ از گیاه. بر زمین ریختن برگ‌های درخت.
- هه‌لپچرکاندن halpiçrkândin : ریخته شدن برگ

و شاخه درختان و گیاهان.

هه‌لپ‌لو خان halpiloxân : سوختن و کنده شدن

هه‌لپ‌چرین halpiçrîn : شکافتن بخیه و لباس.

پوست به وسیله آتش یا آب داغ.

هه‌لپ‌رچانین halpirçânin : ربودن چیزی از دست

هه‌لپ‌لوسکانین halpiloskânin : کشتن، میراندن.

کسی.

هه‌لپ‌لوسکیاگ halpiloskyâg : مرده، کشته شده.

هه‌لپ‌روزقانین halpiruzqânin : ربودن. در بردن.

هه‌لپه halpa : شتاب در کار و خوردن چیزی.

هه‌لپ‌روسکاندین halpiruskândin : چیزی را با

هه‌لپه‌راندین halparândin : رقصاندن، به رقص

تردستی برداشتن و بردن.

در آوردن.

هه‌لپ‌روزان halpirûzân : سوختن مو و استخوان و

هه‌لپه‌رداپه‌ر halpar dâpar : جست و خیز، پرش.

چرم و غیره.

هه‌لپه‌رک‌ئ halparkê : پایکوبی، رقص.

هه‌لپ‌روزاندین halpirûzândin : سوزاندن مو و

هه‌لپه‌ر و داپه‌ر halpar u dâpar : جست و خیز.

غیره.

هه‌لپه‌رین halparîn : رقصیدن، پایکوبی کردن.

هه‌لپ‌روزانین halpirûzânin : سوزاندن مو.

هه‌ل په‌رست hal parist : فرصت طلب.

هه‌لپ‌روکان halpirûkân : سوختن مو و استخوان و

هه‌لپه‌ساردین halpasârdin : تکیه دادن، پشت دادن

غیره.

به چیزی.

هه‌لپ‌روکاندین halpirûkândin : سوزاندن مو.

هه‌لپه‌سارده halpasârda : به چیزی تکیه داده.

هه‌لپ‌رژان halpiržân : پاشیده شدن آب. گلاویز

هه‌لپه‌ل halpal : هرس شده.

شدن.

هه‌لپه‌نمان halpanmân : آماسیدن، ورم کردن.

هه‌لپ‌رواندین halpirwândin : نان را با دست خرد

هه‌لپه‌نمانین halpanmânin : از خواب پراندن،

کردن. ریختن گل گندم و جو و غیره.

بیدار کردن.

هه‌لپ‌روانین halpirwânin : خرد کردن. مالاندن.

هه‌لپه‌نمین halpanmîn : از خواب پریدن.

هه‌لپ‌ریواندین halpirîwândin : خرد کردن. ریختن

آماسیدن.

گل گندم و جو.

هه‌لپ‌چ halpêç : آستین بالا زدن.

هه‌لپ‌زگران halpizgirân : بریده شدن شیر.

هه‌لپ‌چان halpêçân : تاب دادن. پیچیدن. دامن به

هه‌لپ‌شافتین halpišâftin : فشردن، افشردن، افشره

کمر زدن.

گرفتن.

هه‌لپ‌چران halpêçrân : پیچیدن. پیچ و تاب

هه‌لپ‌شاونین halpišâwtin : فشردن.

خوردن. بسته شدن. فشار آوردن.

هه‌لپ‌شکووتین halpiškûtin : پدید آمدن

هه‌لپ‌چیاگ halpêçyâg : پیچیده. بسته شده.

جوش‌های ریز در صورت.

نور دیده.

هه‌لپ‌چیان	halpêşyân : پیچیده شدن. نوردیدن.	هه‌لتووتیان	haltûtyân : چنبا تمه زدن.
هه‌لپ‌کان	halpêkân : بستن چفت در. هر دو پنجه	هه‌لتووزان	haltûrân : لگد زدن الاغ.
هه‌لپ‌کران	halpêkrân : چفت شدن، بسته شدن	هه‌لتووزان	haltûzân : لغزیدن.
هه‌لپ‌کیان	halpêkyân : چفت شدن. برهم	هه‌لتووزان	haltûzânin : رمیدن، رم کردن.
هه‌لتزاندن	haltîrândin : بیرون کردن، دور کردن.	هه‌لتووزیان	haltûzyân : لغزیدن.
هه‌لتروشان	haltîruşkân : پس زانو نشستن، سرپا	هه‌لته‌قان	hal taqân : به هم خوردن بخیه.
هه‌لتیه‌کیان	hal tirakyân : پاره شدن، شکافته	هه‌لتیه‌کیان	hal taqyân : به هم برخورد کردن، تصادف.
هه‌لتووپان	hal tişpân : کنایه از مردن.	هه‌لتیه‌کان	hal takân : دارایی خود را از دست دادن.
هه‌لتووپین	hal tişpîn : مردن.	هه‌لتیه‌کاندن	hal takândin : تکان دادن. به هم خوردن بخیه.
هه‌لتیشان	hal tişşân : از بالا به پایین پاره شدن.	هه‌لتیه‌کاندن	hal takândin : تکان دادن. به هم خوردن بخیه.
هه‌لتیشاندن	hal tişşândin : از بالا به پایین پاره کردن.	هه‌لتیه‌کیان	hal takyân : تکان دادن. به هم خوردن بخیه.
هه‌لتوزان	hal torân : گریختن و لگد زدن استر و الاغ.	هه‌لتیه‌کین	hal takîn : ثروت خود را از دست دادن.
هه‌لتوزاندن	hal torândin : لگد زدن الاغ.	هه‌لتیزان	hal tîzân : گریختن و لگد زدن الاغ.
هه‌لتوقان	hal toqân : تاول زدن. بلند شدن.	هه‌لتجوزان	hal jûzân : رمیدن، بیزاری جستن.
هه‌لتوقیاگ	hal toqyâg : تاول زده.	هه‌لتج	hal ç : قارچ (گ).
هه‌لتوقیان	hal toqyân : تاول زدن.	هه‌لتچیرچان	hal çîrçân : پژمرده شدن، پلاسیدن.
هه‌لتوقین	hal toqîn : تاول زدن.	هه‌لتچیرچاو	hal çîrçâw : پژمرده شده، پلاسیده.
هه‌لتوقیو	hal toqîw : تاول زده.	هه‌لتچیرچیاگ	hal çîrçiyâg : پلاسیده.
هه‌لتووتان	haltûtân : سر دو پا نشستن.	هه‌لتچیرچیان	hal çîrçiyân : پلاسیدن.
		هه‌لتچیراو	hal çînrâw : انباشته شده، روی هم ریخته، برچیده.
		هه‌لتچینیاگ	hal çînyâg : روی هم چیده، برچیده.
		هه‌لتچنین	hal çînin : برچیدن، روی هم چیدن. چیز

- ریخته شده را برچیدن. آموختن. برگزیدن. **هه‌لخیزیان** ha! xizyân : خزیدن، سر خوردن.
- فروبردن زمین آب را. **هه‌لخیزین** ha! xizîn : به بالا خزیدن.
- هه‌لچۆ** ha! ço : خودسر، خودرأی.
- هه‌لچۆزان** ha! çořân : چكیده شدن.
- هه‌لچۆزاندن** ha! çořândin : سرازیر کردن ظرف و ریختن آب آن. چكاندن. فشردن پشم و لباس فشرده شده تا آب آن فرو چكد.
- هه‌لچۆزیان** ha! çořyân : چكیده شدن.
- هه‌لچۆزین** ha! çořîn : چكیده شدن.
- هه‌لچۆقان** ha! çoqân : لرزیدن از شدت سرما.
- هه‌لچۆقین** ha! çoqîn : لرزیدن از سرما.
- هه‌لچوون** ha! çûn : رشد کردن. بالا رفتن. پریدن. بلند شدن نهال و درخت.
- هه‌لچه‌رخان** ha! çarxân : چرخیدن. برتافتن، برگردیدن.
- هه‌ل‌چه‌رخاندن** ha! çarxândin : چرخاندن.
- هه‌لچه‌رخیان** ha! çarxiyân : چرخیدن. برتافتن، برگردیدن.
- هه‌لچه‌رخین** ha! çarxîn : چرخیدن.
- هه‌لچه‌قین** ha! çaqîn : فرورفتن خار و سوزن به بدن.
- هه‌لچی** ha! çî : قارچ (گ).
- هه‌لخزانندن** ha! xirândin : فریب دادن. برانگیختن.
- هه‌لخزباگ** ha! xiryâg : برانگیخته شده. انداخته شده جلو آفتاب.
- هه‌لخزیان** ha! xiryân : انداخته شدن جلو آفتاب.
- هه‌لخزان** ha! xizân : لغزیدن، سر خوردن.
- هه‌لخزین** ha! xizîn : به بالا خزیدن.
- هه‌لخستن** ha! xistin : پهن کردن لباس شسته جلو آفتاب. پرتاب کردن. بنیاد کردن.
- هه‌لخشته‌وه** ha! xistinawa : رقصیدن از فرط شادی.
- هه‌لخلان** ha! xilânin : فریب دادن. خرخر کردن.
- هه‌لخله‌تان** ha! xilâtân : فریب خوردن.
- هه‌لخله‌تاندن** ha! xilâtândin : فریب دادن.
- هه‌لخلیسکان** ha! xilîskân : لغزیدن، سر خوردن.
- هه‌لخلیسکاندن** ha! xilîskândin : لغزاندن.
- هه‌لخواز** ha! xwâz : فرصت طلب.
- هه‌لخوراندن** ha! xurândin : خاراندن.
- هه‌لخوزانین** ha! xozânin : بالا کشیدن.
- هه‌لخوزتن** ha! xoztin : بالا رفتن، صعود.
- هه‌لخوزین** ha! xozîn : بالا رفتن.
- هه‌لخوستن** ha! xostin : بالا رفتن.
- هه‌لخوژندن** ha! xondin : سرزنش کردن، ملامت کردن.
- هه‌لخونن** ha! xonin : سرزنش کردن.
- هه‌لخه‌له‌تان** ha! xalatân : فریب خوردن.
- هه‌لخه‌له‌تاندن** ha! xalatândin : فریب دادن.
- هه‌لداشت** ha! dâştin : پایین انداختن چیزی از بلندی.
- هه‌لدان** ha! dân : به طرف بالا افکندن. برپا کردن خیمه. پیشرفت کردن. معما را حل کردن. ستایش کردن. اردنگ زدن. آب گرداندن توی کاسه و غیره. برشمردن.

هه‌لدانه‌وه ha| dānawa: برداشتن سرچیز پوشیده.

پیدا شدن زخم و بیماری مزمن. سبز شدن درخت

و سبزه از ریشه. پشیمان شدن. کندن، حفر کردن.

آشکار ساختن.

هه‌لدزان ha| dirān: پاره شدن، شکافتن.

هه‌لدزیاگ ha| diryāg: پاره شده، شکافته شده.

هه‌لدزیان ha| diryān: پاره شدن.

هه‌لدزین ha| dirīn: پاره کردن، شکافتن.

هه‌لدرواو ha| dirwāw: دوخته شده از طرف

راست.

هه‌لدروون ha| dirūn: دوختن.

هه‌لدوریاگ ha| duryāg: دوخته شده.

هه‌لدوریان ha| duryān: دوختن.

هه‌لدووشین ha| došin: دوشیدن پستان زن.

هه‌لدوورین ha| dūrīn: دوختن.

هه‌لدیر ha| dêr: پرتگاه. آبشار.

هه‌لدیران ha| dêrān: پرت شدن از جای بلند.

هه‌لدیراو ha| dêrāw: پرت شدن از بلندی.

هه‌لدیرگه ha| dêrga: پرتگاه. آبشار.

هه‌لدیرییاگ ha| dêryāg: پرت شده، به پایین

افتاده.

هه‌لدیریان ha| dêryān: پرت شدن از جای بلند.

هه‌لدزان ha| rīzān: ریختن چیزی به پایین.

هه‌لدزاندن ha| rīzāndin: ریختن.

هه‌لدزیاگ ha| rīzyāg: بیرون ریخته، ریخته.

هه‌لدزیان ha| rīzyān: ریختن، ریخته شدن.

هه‌لدزشتن ha| rīztin: ریخته شدن.

هه‌لدزوانین ha| rīwānīn: به جای بلند نگریستن.

هه‌لز ha|z: نوعی رستنی دارویی است.

هه‌لزان ha| zirānin: جوش پیدا کردن، جوش

زدن صورت.

هه‌لزان ha| zirān: جوش زدن صورت. پاره

شدن.

هه‌لزاندين ha| zirāndin: پاره کردن.

هه‌لزرنگان ha| ziringānin: برانگیختن.

هه‌لزیان ha| ziyān: جوش زدن.

هه‌لزله‌پان ha| zilapān: آماسیدن و تاول زدن

بدن.

هه‌لزله‌پین ha| zilapīn: تاول زدن بدن.

هه‌لزن ha| zinīn: بالا رفتن.

هه‌لزوران ha| zūrān: سوختن مو و استخوان و

غیره.

هه‌لزه‌قینه‌وه ha| zaqīnawa: برجستن، جهیدن.

هه‌لزلیویان ha| žilēwyān: پیچ خوردن. به هم

خوردن.

هه‌لزماردن ha| žimārdin: برشمردن، شمردن.

هه‌لزمارده ha| žimārda: برشمرده، شمرده.

برگزیده.

هه‌لزمیراو ha| žimêrrāw: برشمرده شده.

برگزیده شده.

هه‌لسان ha| sān: برخاستن. بلند شدن سبزی. بالا

آمدن آب رودخانه. بیدار شدن. گریختن شکار.

برخاستن آلت تناسلی مرد.

هه‌لساندن ha|sāndin: بلند کردن. گریزاندن. بیدار

کردن. سر بلند کردن.

هه‌لسان ha|sānin: برخیزاندن. بیدار کردن. خارج

کردن شکار.

هه‌ل‌سانه‌وه : halsânawa : بهبود یافتن بیمار.

ثروتمند شدن. دوباره برخاستن.

هه‌ل‌سپاردن : hal sipârdin : پشت دادن به چیزی.

تکیه دادن چیزی به چیزی دیگر.

هه‌ل‌سپ‌ریاگ : hal sipêryâg : تکیه بر چیزی داده.

هه‌ل‌ستان : halistân : برخاستن. بیدار شدن.

هه‌ل‌سو‌زان : hal surân : چرخیدن. گردیدن. جای

گرفتن، جاگیر شدن. آماده شدن.

هه‌ل‌سو‌زان‌دن : hal surândin : چرخاندن. آماده

کردن.

هه‌ل‌سو‌زریان : hal suryân : گردیدن.

هه‌ل‌سه‌نگاندن : hal sangândin : سنجیدن، وزن

کردن، چیزی را با چیز دیگر مقایسه کردن.

هه‌ل‌سه‌نگان : hal sangânin : سنجیدن. بلند کردن.

هه‌ل‌شاخان : hal šaxân : تند شدن و بر سر کسی داد

زدن، پرخاش کردن.

هه‌ل‌شاخین : hal šaxîn : پرخاش کردن.

هه‌ل‌شن‌گاندن : hal šîlingândin : لاف زدن.

هه‌ل‌شن‌گاندن : hal šîngândin : لافیدن، خودستایی

کردن.

هه‌ل‌شل‌پاندن : hal šîlapândin : با دست فشردن.

هه‌ل‌شماردن : hal šîmârdin : برشمردن، شمردن.

هه‌ل‌شه‌نگاندن : hal šangândin : لاف زدن.

هه‌ل‌شیلان : hal šêlân : مالیدن، به هم زدن.

هه‌ل‌شیوان : hal šêwân : آمیخته شدن چیزی، درهم

ریختن. دل به هم خوردن، به هم خوردن دل.

هه‌ل‌شیواندن : hal šêwândin : به هم زدن. آمیخته

کردن.

هه‌ل‌شیوان : hal šêwânin : به هم زدن. درهم زدن.

هه‌ل‌شیویان : hal šêwyân : درهم شدن، آمیختن، به

هم خوردن.

هه‌ل‌ف‌رتاندن : hal firtândin : بیرون کردن.

هه‌ل‌ف‌رتاندن : hal firândin : پرواز دادن. آواره کردن.

هه‌ل‌ف‌ره‌ل‌ف‌ر : halfir halfir : بال به هم زدن پرنده.

هه‌ل‌ف‌رین : hal firîn : پرواز کردن.

هه‌ل‌ف‌ریوان : hal firîwân : فریب خوردن، گول

خوردن.

هه‌ل‌ف‌ریواندن : hal firîwândin : فریب دادن، گول

زدن.

هه‌ل‌ف‌لیقاندن : hal filîqândin : له کردن، کوفتن.

هه‌ل‌ف‌لیقیگ : hal filîqyâg : له شده.

هه‌ل‌ف‌لیقیان : hal filîqyân : له شدن.

هه‌ل‌ق‌چین : hal qâqîn : بریدن شاخه‌های زاید

درخت.

هه‌ل‌ق‌رچان : hal qirçân : سوختن ظاهر چرم یا

گوشت. چروک برداشتن.

هه‌ل‌ق‌رچاندن : hal qirçândin : ذوب کردن روغن و

کره.

هه‌ل‌ق‌رچاو : hal qirçaw : چروکیده. لب کج کرده.

هه‌ل‌ق‌رچیآن : hal qirçyân : سوختن ظاهر چرم و

گوشت. چروک برداشتن.

هه‌ل‌ق‌لتیان : hal qilîtyân : جوشیدن. از آب سر

درآوردن.

هه‌ل‌ق‌لیشان : hal qilîšân : شکافته شدن، شق شدن.

هه‌ل‌ق‌لیشان‌دن : hal qilîšândin : شکافتن، شق کردن.



هه لقورتان	ha  qurtân : برگشتن لب.	سوختن چرم.
هه لقورتاندن	ha  qurtândin : برگرداندن لب به خشم از کسی.	هه لکرد
هه لقورتیان	ha  qurtyân : برگشتن لب.	هه لکردن
هه لقولان	ha  qulân : جوشیدن آب از زمین یا چشمه. ناگاه پیدا شدن.	وزیدن باد. افراشتن، بالا بردن. زندگی کردن.
هه لقولتان	ha  qultân : جوشیدن آب از زمین. برگشتن لب. پیدا شدن.	ورمالیدن. تند کردن.
هه لقولتیان	ha  qultiyân : جوشیدن. پیدا شدن. برگشتن لب.	هه لکرن
هه لقولین	ha  qulîn : جوشیدن آب از چشمه. پیدا شدن. برگشتن لب.	هه لکریان
هه لقون	ha qun ha qun : جست و خیز.	هه لکرزان
هه لقونیان	ha qunyân : پیدا شدن. چنابتمه زدن.	هه لکرزاندن
هه لقونین	ha qunîn : ناگهان پیدا شدن. جست و خیز کردن.	هه لکرزانیان
هه لقه مچان	ha  qamçân : سرازیر شدن، برگردانده شدن. چروک برداشتن.	هه لکشان
هه لقه نان	ha qanân : ریشه کن کردن، برکندن.	هه لکشانیان
هه لقه نندن	ha qandin : کندن، حفر کردن.	هه لکشاو
هه لکالان	ha  kâlân : پرخاش کردن.	هه لکشیان
هه لکالیان	ha  kâlyân : تندی کردن.	هه لکفان
هه لکالین	ha  kâlîn : پرخاش کردن.	هه لکفاندن
هه لکرچان	ha  kirçân : چروک برداشتن. سوختن ظاهر چرم و گوشت.	هه لکفانیان
هه لکرچاندن	ha  kirçândin : برگرداندن لب. ذوب کردن روغن.	هه لکفیان
هه لکرچیان	ha  kirçyân : چروک برداشتن.	هه لکفین

- هه‌لکلاشیان ha| kilâšyân : خراشیده شدن. خاریدن.
- هه‌لکلاشین ha| kilâšîn : خراشیدن. خاراندن.
- هه‌لکینیاگ ha| kinyâg : کنده شده.
- هه‌لکوتان ha| kutân : غالب شدن، چیره شدن. حمله بردن. کوبیدن.
- هه‌لکوتاتدن ha| kutândin : حمله کردن. کندن.
- هه‌لکوتانن ha| kutânin : کندن. نهیب زدن، به کسی حمله کردن.
- هه‌لکوتانه‌سه‌ر ha| kutâna sar : به کسی حمله بردن.
- هه‌لکوتیان ha| kutyân : کنده شدن. برجستن.
- هه‌لکوروززان ha| kurûzân : سوختن مو و استخوان و غیره.
- هه‌لکوروززاندن ha| kurûzândin : سوزاندن مو و غیره.
- هه‌لکولۆشاندن ha| kuļošândin : حفر کردن، کاویدن، کندن.
- هه‌لکولۆشانن ha| kuļošânin : کاویدن، کندن.
- هه‌لکولۆشیان ha| kuļošyân : کاویده شدن.
- هه‌لکولۆشین ha| kuļošîn : کاویدن.
- هه‌لکولۆین ha| kuļîin : حفر کردن، کندن. خالی کردن داخل چیزی.
- هه‌لکه‌سه‌ما halka samâ : موش‌خوار.
- هه‌لکه‌فت halkaft : پیشامد، کاری که ناگهان پیش آید. آنچه گاهی پیدا و آشکار شود.
- هه‌لکه‌فتگ halkaftig : کمیاب، نادر. کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد.
- هه‌لکه‌فتن halkaftin : برجستن. سکندری خوردن. پریدن. ورافتادن. کراحت داشتن. لغزیدن. از چشم افتادن.
- هه‌لکه‌ندن ha| kandin : کندن، حفر کردن.
- هه‌لکه‌نزاو ha| kanrâw : کنده شده.
- هه‌لکه‌نن ha| kanin : کندن. خراشیدن. از ریشه درآوردن.
- هه‌لکه‌نیاگ ha| kanyâg : کنده شده. خراشیده شده.
- هه‌لکه‌وت halkawt : اتفاق، پیشامد. مجال، پروای کار.
- هه‌لکه‌وتن halkawtin : سکندری خوردن. توافق کردن. پیدا شدن چیزی در میان چیز دیگر. برجستن. از چشم افتادن.
- هه‌لکه‌وتوو halkawtû : نابغه. کمیاب، نادر.
- هه‌لکه‌وته halkawta : نادر، کمیاب.
- هه‌لکه‌هه‌لک halka halk : تند نفس کشیدن.
- هه‌لکیشان halkêšân : بالا کشیدن، بیرون کشیدن. دار کشیدن. برکندن. نفس کشیدن. ستایش کردن. بلند کردن.
- هه‌لکیشان halkêšyân : بیرون کشیدن. برکندن.
- هه‌لگزان halkgirân : افروختن. ثروتمند شدن.
- هه‌لگرتن halgirtin : برداشتن. ربودن دختر. نگاهداشتن. پذیرفتن. پرستاری کردن. گریزانیدن، فرار دادن اسب سوار را. طاقت آوردن. سزاوار دانستن. پروردن.
- هه‌لگرتنه‌وه halgirtinawa : پاک کردن نوشته. برداشتن چیزی از زمین. برچیدن. پاکیزه کردن.

هه لگیزانه وه *ha| gérânawa* : زیرورو کردن.  
برگردانیدن و وارون کردن.

هه لگیرسان *ha| gîrsân* : افروختن. آغاز شدن  
جنگ و جدال.

هه لگیرساندن *ha| gîrsândin* : افروخته شدن.  
شروع شدن جنگ.

هه لگیران *ha| gîrân* : بالا رفتن، برآمدن. انداختن،  
افکندن. پنهان شدن. ربوده شدن دختر، فرار کردن  
دختر با فردی. بلند شدن.

هه لگیراو *ha| gîrâw* : دختر فرار کرده با فرد  
دلخواه خودش. برداشته شده.

هه لگیریاگ *ha| gîryâg* : دختری که با فرد نامحرم  
فرار کرده باشد. برداشته شده.

هه لالا *hallâ* : غوغا و داد و فریاد.

هه ل لوشان *ha| lûšân* : بالا کشیدن. سرکشیدن،  
آشامیدن چیزی با پیاله و غیره.

هه ل لوشین *ha| lûšîn* : سرکشیدن آب و غیره با  
دهان.

هه لم *ha|lm* : بخار، نفس، هوایی که در حال تنفس از  
بینی و دهان داخل می شود.

هه لمات *ha|lmât* : تپله.

هه لماتان *ha|lmâtân* : تپله بازی.

هه لماتین *ha|lmâtên* : تپله بازی کردن.

هه لماسیان *ha|lmâsyân* : آماسیدن، ورم کردن.

هه لماسین *ha|lmâsîn* : آماسیدن.

هه لمالران *ha|lmâlîrân* : آستین بالا زدن.

هه لمالیان *ha|lmâlyân* : ورمالیدن، آستین بالا زدن.

هه لمالین *ha|lmâlîn* : آستین بالا زدن.

نگاهداری بز و گوسفند برای بره و بزغاله ای که  
مادرشان را از دست داده باشند.

هه لگرتیه یی *ha| girtaiy* : پرتاب تپله بطوریکه از  
زمین بجهد.

هه لگرسان *ha| gîrsân* : افروخته شدن. آغاز شدن  
جنگ و جدال.

هه لگرساندن *ha| gîrsândin* : افروختن. شروع  
شدن جنگ.

هه لگرسانین *ha| gîrsânin* : برافروختن. روشن  
کردن.

هه لگرسیاو *ha| gîrsiyâw* : افروخته شده، روشن  
شده.

هه لگوتن *ha| gutin* : ستایش کردن، وصف کردن.

هه لگوزان *ha| gozân* : بالا کشیدن آب از چاه.

هه لگوزین *ha| gozîn* : بالا کشیدن آب، بیرون  
کشیدن.

هه لگوستن *ha| gostin* : بالا کشیدن آب از چاه.

هه لگو لوفتن *ha| guloftin* : با دست فشردن.

هه لگو واستن *ha| guwâstin* : بالا کشیدن آب.

هه لگه زان *ha| garân* : عوض شدن، دگرگون  
شدن. بی اندیشه در امری داخل شدن. بالا رفتن.

بریدن شیر.

هه لگه زاندنه وه *ha| garândinawa* : زیرورو

کردن. برگرداندن. دگرگون کردن، وارون کردن.  
کسی را از زیر فرمان کسی درآوردن.

هه لگه زانه وه *ha| garânawa* : زیرورو شدن.

نافرمانی کردن. از دین برگشتن. از زیر فرمان کسی  
شانه خالی کردن.

هه‌لماو	həlmāw : بخار آب.	هه‌لنووتن	həl nūtin : سکندری خوردن.
هه‌لمژین	həlmīžin : مکیدن، بو کشیدن.	هه‌لنووزان	həl nūzān : لابه کردن، تضرع و التماس کردن.
هه‌لمسان	həlmisān : آماسیدن.	هه‌لنیشتن	həl nīštin : نشستن پرنده بر زمین.
هه‌لمیشتن	həlmīštin : مکیدن.	هه‌لو	həlo : الو، آله، عقاب.
هه‌لمیسین	həlmīsīn : مزیدن.	هه‌لواستن	həlwāstin : آویزان کردن، آویختن.
هه‌لمه‌ت	həlmat : حمله، یورش، هجوم.	هه‌لواسران	həlwāsrān : آویخته شدن، آویزان شدن.
هه‌لمه‌ت بردن	həlmat birdin : حمله بردن، حمله آوردن.	هه‌لواسراو	həlwāsrāw : آویخته شده، آویزان شده.
هه‌لمه‌ت دان	həlmat dān : حمله بردن.	هه‌لواسین	həl wāsīn : آویزان کردن.
هه‌لمه‌ت دهر	həlmat dar : حمله کننده، یورش برنده.	هه‌لودان	həlo dān : بالا زدن، بلند کردن.
هه‌لمه‌ته کاسه	həlmata kâsa : کسی که از قبل دیگران می‌خورد. کسی که در کار دیگران دخالت می‌کند.	هه‌لودزین	həlo dirīn : شکافتن.
هه‌لمه‌قو	həlmaqo : نوعی بازی با سنگریزه.	هه‌لورک	həlorik : تاب، طنابی که دو سوی آن بر جایی بلند استوار کنند. و کودکان در میان آن نشسته در هوا آیند و روند.
هه‌لمه‌قووت	həлма qūt : چیز گرم را بلعیدن.	هه‌لو	həlo : پوچ، تو خالی.
هه‌لمه‌له	həlməla : خطمی (گ).	هه‌لوو	həlu : آلوچه. عقاب.
هه‌لمیزان	həlmīzān : ایستاده ادرار کردن.	هه‌لووچه	həluçə : آلوچه.
هه‌لمیزتن	həlmīztin : ایستاده به دیوار بلندی شاشیدن.	هه‌لووچکه	həluçka : آلوچه.
هه‌لنان	həlnān : ستایش کردن، وصف کردن، تکیه دادن چیزی به چیز دیگر.	هه‌لووچه	həluçə : آلو.
هه‌لناوین	həlnāwīn : اندودن، ساییدن، بیرون ریختن.	هه‌لووربلوور	həluṛ bilūṛ : نوعی بازی کودکانه.
هه‌لنچ	həlinj : قی، استفراغ.	هه‌لوورکه	həluṛka : تاب، اورک، آورگ.
هه‌لنگافتن	həlingāftin : سکندری خوردن.	هه‌لوورژه	həluṛža : آلوچه.
هه‌لنواژین	həlniwāṛīn : به سوی بالا نگرستن.	هه‌لوورژه‌شه	həluṛža raša : آلوچه سیاه.
هه‌لنوشین	həl nošīn : نوشیدن، سر کشیدن.	هه‌لوورژه زرده	həluṛža zarda : آلوچه زرد.
		هه‌لنوشه	həluṛša : گلی معطر.
		هه‌لووک	həluṛk : ستون خیمه، تیرک. چوبک‌های روی تیر که فدره را نگه می‌دارد.

هه‌لووکان	halûkân : ال‌ک‌دولک، چالیک.	برهم زدن کاری.
هه‌لووکیڤ	halûkên : ال‌ک‌دولک بازی کردن.	هه‌لو‌یزنین hal wêznîn : گلوله کردن رسن و
هه‌لو‌هاوردن	halo hâwirdin : قی کردن، استفراغ	طناب و نخ.
کردن.		هه‌لو‌یست hal wêst : ایستگاه. توقف.
هه‌لو‌هران	halwarân : ریختن برگ‌ها.	هه‌لو‌یستان hal wêstân : ایستادن.
هه‌لو‌ه‌راندن	halwarândin : ریختن برگ‌های	هه‌له‌ halâ : لغزش. پرویزن، موبیز. کج. عقاب، اله.
درخت و دانه‌های انار.		هه‌له‌هاتن halhâtin : طلوع کردن ماه و آفتاب. فرار
هه‌لو‌هرین	hal warîn : ریختن برگ‌ها.	کردن. برآمدن خمیر.
هه‌لو‌ه‌زانه‌وه	hal wazânawa : برجستن، پriding از	هه‌له‌هاتوو halhâtû : برآمده. فرار کرده.
جایی بروی زمین.		هه‌له‌هاتنین halhânîn : جوجه درآوردن. بلند کردن.
هه‌لو‌ه‌زنین	hal waznîn : گلوله کردن رسن و طناب	هه‌له‌هاتنیوه halhânînawa : بریدن خشک شلوار
و غیره.		با قیچی. استفراغ کردن.
هه‌لو‌ه‌زینه‌وه	hal wazînawa : برجستن.	هه‌له‌ه‌اوردن halhâwirdin : استفراغ کردن.
هه‌لو‌ه‌ژارتن	hal wazârtin : برگزیدن.	هه‌له‌ه‌اویشتن halhâwêstin : بلعیدن چیزی با
هه‌لو‌ه‌سان	hal wasân : ایستادن کسی در مقابل	عجله. خارج کردن.
فردی که نشسته باشد.		هه‌له‌ه‌باش halâ bâš : کودن، احمق. خودسر.
هه‌لو‌ه‌ست	halwast : شعر، چامه. توقف.	هه‌له‌ه‌بوون halâ bûn : راه‌گم کردن.
هه‌لو‌ه‌ستان	halwastân : ایستادن.	هه‌له‌ه‌پاس halâ pâs : سگ پارس‌کننده.
هه‌لو‌ه‌ستن	halwastin : افتراء، تهمت. ترتیب	هه‌له‌ه‌ت halât : پرتگاه.
دادن. سدبستن. تاب دادن. شعر سرودن.		هه‌له‌ه‌تانج halâ tânj : نوعی مرغابی.
هه‌لو‌ه‌سته	halwasta : شعر. افتراء.	هه‌له‌ه‌داوان halâ dâwân : باعجله رفتن، باشتاب
هه‌لو‌ه‌شان	hal wasân : از هم پاشیدن، تلاشی	رفتن.
شدن.		هه‌له‌ره halara : ال‌ک‌دولک.
هه‌لو‌ه‌شانندن	hal wasândin : تلاشی کردن،	هه‌له‌شه halâša : خودسر. نادان.
برهم زدن معامله. باطل کردن.		هه‌له‌شه‌یی halâšaîy : خودسری. نادانی.
هه‌لو‌ه‌شانن	hal wasânin : به هم زدن. بادزدن.	هه‌له‌فه halafa : گره‌ای که با کشیدن باز شود.
لگزدن.		هه‌له‌ک halak : حلقه‌آهنی (ک). نادان، کودن (گ).
هه‌لو‌ه‌شانه‌وه	hal wasânawa : تلاشی شدن.	هه‌له‌کار halâ kâr : کسی که در کارش اشتباه کند.

هه‌له کردن	هه‌له کردن	هه‌له کردن	هه‌له کردن
هه‌له کۆک	هه‌له کۆک	هه‌له کۆک	هه‌له کۆک
هه‌له که	هه‌له که	هه‌له که	هه‌له که
هه‌له که سه‌ما	هه‌له که سه‌ما	هه‌له که سه‌ما	هه‌له که سه‌ما
هه‌له که ژ	هه‌له که ژ	هه‌له که ژ	هه‌له که ژ
هه‌له م	هه‌له م	هه‌له م	هه‌له م
هه‌له مووت	هه‌له مووت	هه‌له مووت	هه‌له مووت
هه‌له موور	هه‌له موور	هه‌له موور	هه‌له موور
هه‌له نگووتن	هه‌له نگووتن	هه‌له نگووتن	هه‌له نگووتن
هه‌له و دان	هه‌له و دان	هه‌له و دان	هه‌له و دان
هه‌له و گه‌ژ	هه‌له و گه‌ژ	هه‌له و گه‌ژ	هه‌له و گه‌ژ
هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه
هه‌له و گه‌ژیان	هه‌له و گه‌ژیان	هه‌له و گه‌ژیان	هه‌له و گه‌ژیان
هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه	هه‌له و گه‌ژانه‌وه
هه‌له و ه‌ووردن	هه‌له و ه‌ووردن	هه‌له و ه‌ووردن	هه‌له و ه‌ووردن
هه‌له و ه‌ژ	هه‌له و ه‌ژ	هه‌له و ه‌ژ	هه‌له و ه‌ژ
هه‌له و ه‌زی	هه‌له و ه‌زی	هه‌له و ه‌زی	هه‌له و ه‌زی
هه‌له له‌لووک	هه‌له له‌لووک	هه‌له له‌لووک	هه‌له له‌لووک
هه‌له له‌ه‌ل	هه‌له له‌ه‌ل	هه‌له له‌ه‌ل	هه‌له له‌ه‌ل
هه‌له‌پیان	هه‌له‌پیان	هه‌له‌پیان	هه‌له‌پیان
هه‌له‌مراز	هه‌له‌مراز	هه‌له‌مراز	هه‌له‌مراز

هه ناسکه بزێ	hanâska birê : نفس تنگی.	هه مرو	hamro : گلابی.
هه ناسه	hanâsa : دم، نفس.	هه مزیشک	hamrêşk : دام کم شیر.
هه ناسه بزین	hanâsa birîn : نفس کسی را قطع کردن.	هه مزار	ham zâr : همدم.
هه ناسه دان	hanâsa dān : دم کشیدن، نفس کشیدن.	هه مس	hams : بز و گوسفند سیاه و قرمز. بور (گ).
هه ناسه دانه وه	hanâsa dānawa : نفس برآوردن از سینه.	هه مکه	hamka : فراوان. همه.
هه ناسه ده رها تین	hanâsa darhâtin : دم کشیدن.	هه منک	hamnik : رسنی که با آن پای ستور را می بندند.
هه ناسه سارد	hanâsa sârd : نوید، ناامید.	هه موو	hamû : همه، تمام.
هه ناسه سوار	hanâsa swâr : نفس تنگی.	هه مه	hama : همه. ما.
هه ناسه سوار بون	hanâsa swâr bûn : نفس تنگی شدن.	هه می	hamî : همه (ک).
هه ناسه کیشان	hanâsa hêşân : نفس کشیدن.	هه میان	hamyân : همگی.
هه ناسه هه لکیشان	hanâsa haġ kêşân : دم کشیدن. غمگین شدن.	هه میر	hamîr : خمیر (ک).
هه ناف	hanâv : اعضاء درون بدن. درون.	هه میز	hamîz : آغوش.
هه ناو	hanâw : اعضاء درون بدن. نیرو و توانایی.	هه میسان	hamîsân : دوباره، باز.
هه نابار	hanbâr : انبار (گ).	هه میسانه وه	hamîsânawa : دوباره.
هه نجن	hanjin : انجیدگی، ریزریز.	هه میستار	hamêstâr : رقیب، ضد (ک).
هه نجنین	hanjinîn : انجیدن، ریزریز کردن.	هه میشه	hamîşa : همیشه.
هه نجو و جک	hanjûjik : هسته گلابی.	هه میشه به هار	hamîşa bahâr : همیشه بهار، نام گلی است زرد رنگ.
هه نجیر	hanjîr : انجیر. درخت انجیر.	هه میشه وه وی	hamîşa wawî : کنایه از زنی است که زیاد شوهر کند.
هه نجیران	hanjîrân : هنگام رسیدن انجیر.	هه میشه بی	hamîşaîy : همیشگی.
هه نجیر باوا	hanjîr bâwâ : موز.	هه ن	han : اند، عدد مجهول از سه تانه.
هه نجیره وه ره	hanjîra wara : پرنده ای است که از گنجشک بزرگتر است و انجیر می خورد.	هه نا	hanâ : نیروی بینایی.
هه نجینه	hanjîna : شاخه درخت ها. انجیدن (گ).	هه نار	hanâr : انار. درخت انار.
		هه ناردن	hanârdin : فرستادن.
		هه ناردنه وه	hanârdinawa : دوباره فرستادن.
		هه ناسکه بزکی	hanâska birê : تنگی نفسی.

هه‌ند	hand : اند، اندک.	هه‌نگه‌شه‌لی	hangila šalê : نوعی بازی و آن
هه‌ند‌ریشه	handrêša : نوعی رستنی است.	چنانست که به یک پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند.	
هه‌ندۆ	hando : اندوه، غم (گ).	هه‌نگۆ	hango : شما (ک).
هه‌نده	handa : اندک.	هه‌نگوان	hangwân : انگدان، انجدان.
هه‌نده‌ک	handak : اندکی.	هه‌نگۆر	hangor : انگور.
هه‌ندیشه	handêša : اندیشه.	هه‌نگوشت	hangušt : انگشت.
هه‌ندیک	handêk : کمی، اندکی.	هه‌نگوشیله	hanguštîla : انگشتر.
هه‌نسک	hanisk : نفس، دم.	هه‌نگۆڤ	hango : زیرفل.
هه‌نسکه‌بزکی	haniska birkê : تنگ نفسی.	هه‌نگولیسک	hangulîsk : انگشتر.
هه‌نقام	hanqâm : وقت (گ).	هه‌نگووچک	hangûçik : آستین بلند کردی.
هه‌نک	hank : شوخی، مزاح.	هه‌نگووچنه	hangûçna : دم چنبانک.
هه‌نگ	hang : زنبور عسل. اند. نوعی کرم. هنگ، سپاه. وقار.	هه‌نگوور	hangûr : انگور.
هه‌نگام	hangâm : گام، قدم (گ).	هه‌نگووره	hangûra : رتیل. انگورک، نوعی از عنکبوت.
هه‌نگاو	hangâw : گام، قدم.	هه‌نگووژه	hangûža : انگوژه، صمغ انگدان.
هه‌نگاوانان	hangâw nân : گام برداشتن، گام برگرفتن.	هه‌نگوون	hangûn : انگین، عسل.
هه‌نگبژ	hang bir : آن که شانه‌های عسل را از کندو می‌چیند.	هه‌نگوین	hanguên : عسل.
هه‌نگبژین	hang birîn : چیدن شانه‌های عسل از کندو.	هه‌نگه	hanga : شما (ک).
هه‌نگ‌خۆرکه	hang xorka : زنبور خوار، سبز قبا.	هه‌نگه‌بوڵه	hanga boļa : زنبور سیاه.
هه‌نگ‌دۆز	hang doz : آن که در کشف زنبور عسل ماهر باشد.	هه‌نگه‌چینه	hanga çîna : زنبور خوار، سبز قبا.
هه‌نگ‌ژال	hang zâl : زنبور عسل وحشی.	هه‌نگه‌خۆره	hanga xora : سبز قبا.
هه‌نگ‌ژال	hang zâl : زنبور عسل وحشی.	هه‌نگه‌ره‌شکه	hanga raška : نوعی زنبور عسل.
هه‌نگ‌گفار	hangvâr : هنگام عصر، ایوار (ک).	هه‌نگه‌ژال	hanga žâl : لانه زنبور عسل، کندوی زنبور عسل. شکاف کوه که در آن زنبور لانه کرده باشد.
هه‌نگل	hangil : زیرفل. گوشه انبان و جوال.	هه‌نگه‌ژاله	hanga žâlâ : زنبور سرخ.
		هه‌نگه‌شه‌لی	hanga šalê : نوعی بازی که به یک پهلوی، تهیگاه.



هه‌واگا	hawâ gâ : بادگیر، مجرای باد در دیوار یا بام خانه.	پای برجه‌ند.
هه‌وال	hawâl : دوست، یار. احوال.	هه‌نگه‌لان
هه‌والپرسی	hawâl pîrsî : احوالپرسی.	hanga lân : لانه زنبور عسل در شکاف کوه.
هه‌وانته	hawânta : تعدی و تجاوز به مال دیگران. بیهوده. رایگان.	هه‌نگه‌مال
هه‌وانته‌خۆر	hawânta xor : مفت‌خور.	hanga mâl : شانه عسل.
هه‌وانچه	hawânça : انبان کوچک.	هه‌نگه‌وچنه
هه‌وانه	hawâna : انبان.	hanga u çîna : زنبور خوار.
هه‌وویون	haw bûn : به پایان رسیدن. رفتن بی بازگشت.	هه‌نگه‌ون
هه‌وتاش	hawtâş : سر دروگر (گ).	hangawin : گون (گ).
هه‌وجاز	hawjâr : خیش.	هه‌نگیزه
هه‌ودا	hawdâ : تارنخ.	hangêza : دستگیره جوال.
هه‌ودان	hawdân : حمله بردن.	هه‌نووکه
هه‌وژ	hawîr : ظرف سفالی.	hanûka : اکنون.
هه‌ور	hawr : ابر.	هه‌نوون
هه‌ورا	hawrâ : آتش (گ).	hanûn : مالیدن روغن یا مرهم به پوست بدن.
هه‌وراز	hawrâz : افراز، فراز، بلندی.	هه‌نه‌زا
هه‌ورازی	hawrâzi : جای بلند.	hana zâ : هووزاده.
هه‌ورگون	hawr gon : نوعی اسب.	هه‌نه‌زازا
هه‌ورمان	hawrâ mân : آتشکده. سرزمین اورامان.	hana zâ zâ : بچه هووزاده.
هه‌ورگهر	hawr gar : کوزه‌گر.	هه‌نه‌زاگ
هه‌ورنگ	hawring : دوکارد، مقراض پشم بُری.	hana zâg : هووزاده.
هه‌وره	hawra : سرمه‌یی.	هه‌نیشک
هه‌وره‌بان	hawra bân : خانه نردبانی.	hanîşk : آرنج.
هه‌وره‌برووسکه	hawra birûska : رعد و برق،	هه‌نیه
		hanya : پیشانی.
		هه‌نی
		hani : هندوانه. آدینه، جمعه. اکنون. دیگر.
		ناگاه.
		هه‌و
		haw : او. نیرنگ. چرک زخم. بار، دفعه. خواب. حمله. ورم.
		هه‌وا
		hawâ : آرزو، هوس. غرور. ورم.
		هه‌واخوا
		hawâ xwâ : هواخواه.
		هه‌وار
		hawâr : ییلاق، سردسیر. هوار، فریاد (ک).
		هه‌وارکردن
		hawâr kirdin : رفتن به ییلاق، ییلاق رفتن.
		هه‌وارگه
		hawâr ga : مصطاف، منطقه خوش آب و هوا که هنگام تابستان بدانجا روند.
		هه‌وارۆ
		hawâro : آهنگی راگویند.
		هه‌واکیشان
		hawâ kêşân : ورم کردن.

هه‌وه‌ژ	hawar : ظروف سفالی.	آدرخش، آدرخش.	
هه‌وه‌سی	hawas : آرزو.	هه‌وره‌تریشقه	hawra tirîşqa : آسمان غرنه،
هه‌وه‌سار	hawasâr : هوودار، زنی که هوو داشته باشد.	تندر، آسمان غرش.	
هه‌وه‌سیاگ	hawasyâg : آشفته، پریشان.	هه‌وری	hawrî : نوعی روسری نازک است که زنان به سر می‌کنند.
هه‌وه‌سیان	hawasyân : آشفته شدن، آشفتن.	هه‌وریشم	hawrêşim : ابریشم.
هه‌وی	hawî : ماه.	هه‌وریشه	hawrêşa : خرگوش (گ).
هه‌وی	hawê : هوو.	هه‌ورزینگ	hawrzîng : زمان مرگ، نهایت زمان عمر.
هه‌ویا	hawyâ : امید، آرزوه.	هه‌وسار	hawsâr : افسار.
هه‌ویان	hawyân : ایوان.	هه‌وش	hawş : بز سیاه و سفید (ک). حیاط. باغچه.
هه‌ویبار	hawê bâr : هوودار، زنی که هوو داشته باشد.	هه‌وشان	hawşân : نوعی رستی.
هه‌ویدار	hawê dêr : هوودار.	هه‌وشه	hawşa : استراحتگاه گله.
هه‌وی‌دوانزه‌گرئ	hawî dwânza : زخم‌اثنی عشر.	هه‌وشه‌نگ	hawşang : بز و گوسفندی که بز و بزغاله‌اشان مرده باشد و هنوز شیر داشته باشند.
هه‌ویدی	hawêdî : گونه‌یی گندم را گویند.	هه‌وک	hawk : گلو. فلان، فلانی.
هه‌ویر	hawîr : خمیر.	هه‌وکردن	haw kirdin : ورم کردن.
هه‌ویرد	hawêrd : بلدرچین.	هه‌وکیم	haw kîm : چرک زخم (گ).
هه‌ویرده	hawîrda : نوعی پرنده.	هه‌وگ	hawig : گردن.
هه‌ویژ	hawêz : استراحتگاه شبانه گله.	هه‌وگار	hawgâr : پریشان (گ).
هه‌ویسار	hawê sâr : دارای هوو.	هه‌وگیان	hawgyân : جاری، زن برادر شوهر.
هه‌وین	hawên : پنیر مایه.	هه‌وڵ	haw : کوشش.
هه‌ی	hay : بلی، برای راندن ستوربه کار می‌رود. ای.	هه‌وڵ‌دان	hawî dān : کوشیدن.
هه‌یاران	ha yârān : ای یاران.	هه‌وڵه	hawla : آبله.
هه‌یاسه	hayâsa : کمربندی که زنان به کمر بندند.	هه‌وڵه‌زۆله	hawla zîzila : آتشک، آبله‌فرنگی.
هه‌یبور	haybor : ایوار، عصر (ک).	هه‌وه	hawa : شما. هوو. خیمه، چادر.
هه‌یت‌وهووت	hayt u hût : هیچ و هیچ، بی‌اساس.	هه‌وه‌توو	hawa tû : خیمه‌توت.
هه‌یجوو	hayjû : خواستگاری، طلب زناشویی.		

هه یججوی	hayjûi : خواستگاری.	هه یرق	hêraq : خیش.
هه یف	hayv : ماه (ک).	هه یر	hêz : نیرو.
هه یفک	hayvik : هلال (ک).	هه یرا	hêzâ : نعا.
هه یفی	hayvi : امید (ک).	هه یردار	hêz dâr : نیرومند.
هه ینوو	haynû : آدینه، جمعه.	هه یرم	hêzim : هیزم (گ).
هه ینه	hayna : آدینه، آخرین روز هفته.	هه یروک	hêzok : تاب (ک).
هه ینئ	haynê : جمعه.	هه یر	hêz : گذشته. هنوز. بها. نرخ (ک).
هه یوان	haywân : ایوان.	هه یرا	hêzâ : گرامی. شایسته. گرانبها.
هه یوی	haywê : هلال.	هه یران	hêzân : ارزیدن (ک).
هه یهوو	hay hû : هیئات، دوراست، کلمه تعجب.	هه یری	hêzây : شایستگی. احترام (ک).
هه یئوین	hêtwên : توتون (ک).	هه یرین	hêzin : تنگ نفس شدن.
هه یجوو	hêjû : خواستگاری (ک).	هه یس	hês : نیرو.
هه یجی	hêjî : خواستگاری.	هه یستر	hêstir : استر. اشک.
هه یجیکەر	hêjî kar : آن که دختری را خواستگاری می کند.	هه یسر	hêsir : استر.
هه یچ	hiç : هیچ. بیهوده.	هه یسک	hêsk : استخوان.
هه یچک	hiçk : حلقه چوبی که در سر ریسمان می بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می گذرانند.	هه یش	hêş : خیش. هوش.
هه یچکاره	hiç kâra : هیچکاره.	هه یشتا	hêştâ : هنوز. تاکنون.
هه یدی	hêdî : آرام.	هه یشتاکوو	hêştâkû : هنوز.
هه یدی بوونه وه	hêdî bûnawa : آرام شدن.	هه یشتیر	hêstir : شتر.
هه یدی کردنه وه	hêdî kirdinawa : آرام کردن.	هه یشتین	hêştin : هشتن. گذاشتن. رخصت دادن.
هه یران	hêrân : آرد کردن.	هه یشته وه	hêştinawa : به جای گذاشتن. به جا هشتن.
هه یرک	hêrik : اثاث خانه (ن).	هه یشخان	hêşxân : انبار ذخیره.
هه یرش	hêriş : یورش، حمله.	هه یشرمه	hêşirma : پاردم.
هه یرۆ	hêro : خطمی.	هه یشک	hişk : خشک.
هه یرۆن	hêron : نیمرو، تخم مرغ نیمرو (ک).	هه یشوو	hêşû : خوشه.
		هه یشه	hêşa : خیش.
		هه یقار	hêvâr : ایوار، عصر (ک).
		هه یقران	hêvrân : بار آسیاب (ک).

هیرست hīvrīst : تمشک (ک).

هیله‌وهی hêlaway : نوعی کبوتر گنده (ک).

هیقین hêvên : پنیر مایه (ک).

هیلینک hêlînk : لانه، آشیانه (ک).

هیقم hêqim : گنده، بزرگ، ستبر.

هیّم hêm : اساس، پی، بنیاد.

هیّک hêk : تخم مرغ (ک).

هیّمان hêmân : هنوز.

هیل hêl : شیار، خط، رویداد، نیرو، منطقه.

هیّمین hêmin : آرام.

هیلان hêlân : هشتن، گذاشتن.

هیّمنایه‌تی hêminâyâtî : آرامی.

هیلانه hêlâna : آشیانه.

هیّمین بوونه‌وه hêmin bûnawa : آرام شدن.

هیلانه‌دوژئ hêlâna dozê : جستجوی مرغ برای

هیّمین کردنه‌وه hêmin kirdinawa : آرام کردن.

جایی که در آن تخم گذارد.

هیّمه hêma : هیمه، هیزم.

هیلانه‌واز hêlâna wâz : دربردار، آواره، پرنده‌ای

هیّن hên : لشکر، سپاه (ک).

که لانه‌اش را گم کرده باشد.

هیّنان hênân : آوردن.

هیلانین hîlânîn : بلند کردن (ک).

هیّنانه‌وه hênanâwawa : برگردانیدن، باز فرستادن.

هیلایوِستن hîlâwîstin : آویزان کردن (ک).

هیّنجانه hînjâna : تشت خمیر.

هیلک hêlik : مادرزن (ک)، اعضاء درون بدن.

هیّنک hênîk : خنک (ک).

هیلکان hêlkân : منجنیق، منجیک.

هیّنگوور hîngûr : ایوار، هنگام عصر.

هیلکه hêlka : تخم مرغ.

هیوا hîwâ : امید.

هیلکه‌ریوی hêlka rêwî : نوعی رستی.

هیوادار hîwâ dâr : امیدوار.

هیلکه‌شکینه hêlka şikêna : بازی تخم مرغ شکنی.

هیواداری hîwâ dârî : امیدواری.

هیلکه‌کردن hêlka kirdin : تخم گذاشتن، بیضه

هیواره hêwâra : ایوار، عصر.

گذاشتن.

هیّواش hêwâş : آهسته.

هیلگ hêlig : شکبه.

هیوان hêwân : ایوان.

هیلنج hêlinj : استفراغ، تهوع، قی.

هیّور hêwir : آرام.

هیلنج‌دان hêlinj dân : استفراغ کردن.

هیّوربوونه‌وه hêwir bûnawa : آرام شدن.

هیلؤل hêlöl : مسخره مردم.

هیّوهر hêwar : برادر شوهر.

هیّله hêla : تخم مرغ (گ).

هیّوهرزا hêwar zâ : برادرزاده شوهر.

هیّله‌ساو hêla sâw : سنگی که با آن ظرف سفال

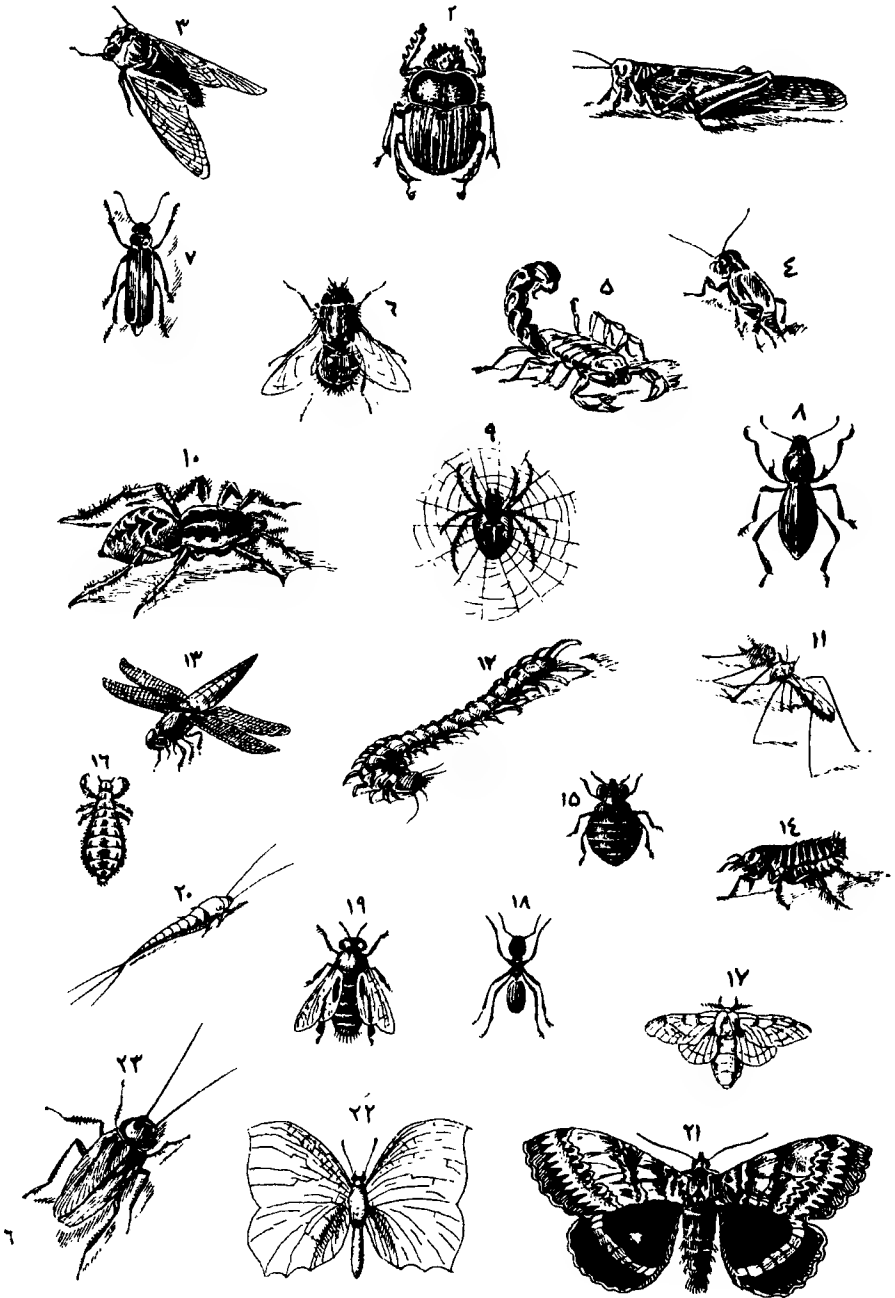
هیّوهرژن hêwar zîn : زن برادر شوهر.

را صاف می‌کنند.

هیّوین hêwên : خمیر مایه.

هیّله‌ک hêlak : الک.

- ۱- کولله kulla : ملخ.
- ۲- قالونجه qâlonja : سرگین گردان.
- ۳- زیرزیرک zirzîrik : ریز.
- ۴- سیسیرک sîsêrik : جیرجیرک.
- ۵- دووپشک dúpşk : کژدم.
- ۶- میښ mêš : مگس.
- ۷- میښه گاز mêša gaz : نوعی مگس.
- ۸- کریسک kirîsk : سوسک.
- ۹- جالجالوکه jâljaloka : تارتک.
- ۱۰- قوزیرکه quzbirka : رُتیل.
- ۱۱- میښووله ورد mêšûla wîrd : پشه ریز.
- ۱۲- خشک xişik : هزارپا.
- ۱۳- ههنگی نیره hangî nêra : زنبور عسل نر.
- ۱۴- کیچ kêç : کک.
- ۱۵- میښووله mêšûla : پشه.
- ۱۶- نه سپی aspê : شپش.
- ۱۷- په پووله‌ی هه وریشم papûlay hawrêšim : پروانه ابریشم.
- ۱۸- میرووله mêrûla : مورچه.
- ۱۹- ههنگ hang : زنبور عسل.
- ۲۰- کلک برژۆل دار klk birzöl dâr : حشره‌ای است.
- ۲۱ و ۲۲- په پووله papûla : پروانه.
- ۲۳- سیسیرینگ sîsîring : جیرجیرک.



## «ی - y»

ی	y: یای نسبت که به آخر اسم ملحق می شود	یات	yât: یاد (گ).
مانند:	دیار بکری، ارغوانی. معنی فاعلی دهد	یاتاخ	yâtâx: رختخواب. جاء، مکان، در ترکی
مانند:	هوونی hûnî: قاتل. معنی مفعولی دهد	یاتاک	است.
مانند:	زندان zîndânî: زندانی.	یاتاخگه	yâtâx ga: جایگاه.
یا	yâ: یا، حرف ربط، جاء، مکان (گ). بلی، آری.	یاخو	yâxo: یا این که، حرف ربط مرکب.
	باز، گشوده.	یاخوا	yâxwâ: کاش، کاشکی.
یابان	yâbân: بیابان، دشت، صحراء.	یاخود	yâxud: یا این که.
یابانی	yâbânîy: بیابانی.	یاخه	yâxa: یقه، یخه.
یابر	yâbir: آب یا زمینی که برای مدد معاش به	یاخی	yâxî: یاغی، سرکش. کوه سخت و دشوار.
	کسی واگذار شود.	یاخی بوون	yâxî bûn: یاغی شدن.
یابوو	yâbû: اسب بارکش، اسب باری.	یاخی گه ری	yâxî garî: سرکشی، گردنکشی،
یابوون	yâbûn: بیابان، دشت.		نافرمانی.
یابه	yâba: بنیاد.	یاختی	yâxêti: گردنکشی، سرکشی.
یابه کردن	yâba kirdin: بنیاد کردن.	یاد	yâd: یاد، خاطر، حافظه.
یاپراخ	yâprâx: دلمه در ترکی یا پراک به معنی	یادداشت	yâdâšt: یادداشت.
	برگ درخت است.	یادداشت کردن	yâdâšt kirdin: یادداشت کردن.
یاپلاخ	yâplâx: جغد، بوف.	یاددان	yâd dân: یاد دادن.
یاپنجی	yâpinjî: پالتو نمدی.	یادکردن	yâd kirdin: به خاطر آوردن، یاد

کردن. به یاد کسی بودن.	یاروکه yâroka: یار کوچولو، یار کوچک.
یادکردنه‌وه yâd kidinawa: دوباره یاد کردن.	یاره yâra: یار (گ).
یادگار yâdgâr: یادگار، آنچه از کسی به جای ماند.	یاره‌ما yâramâ: بیاره خربزه و هندوانه.
آنچه کسی به عنوان تذکار به دوستی دهد.	یاره‌مه‌ز yâramaz: هرزه، عیاش. مکار.
یادگاری yâdgârî: یادگاری، آن چه به عنوان	یاری yârî: کمک، مدد. بازی. عشق.
یادگار باشد. هر چیزی که به عنوان هدیه به کسی	یاریده yârîda: کمک، یاری.
دهند.	یاریده‌دهر yârîda dar: یاری دهنده، کمک
یادنامه yâd nâma: کتاب یا دفتری که خاطرات	دهنده.
خود را در آن نویسند.	یاریده‌ر yârîdar: یاری دهنده.
یار yâr: دوست، یار. محبوب، معشوق. کمک‌کار،	یاریکار yârî kêr: کمک دهنده.
معین. همراه. دارندگی، پسوند است مانند: هوشیار	یاری کردن yârî kirdin: کمک کردن. بازی
huşyâr: هوشیار، دارای هوش.	کردن.
یارا yârâ: تاب و توان، توانایی. جرأت، دلیری.	یاری کرن yârî kirin: کمک کردن.
یارانه yârâna: از روی یاری، منسوب به یار.	یاری‌کەر yârî kar: بازی کن. یاور، معین.
یاردم yârdım: یاری، کمک.	یاریه yârya: یاری، کمک.
یارکۆک yârkok: هویج (ک).	یاز yâz: جوش صورت.
یارم yârim: نیمچه، هر چیز کوتاه و ناقص.	یازده yâzda: عدد یازده.
عیاش، هرزه.	یازده‌مین yâzdamîn: یازدهمین، صفت شمارش
یارما yârîmâ: بیاره خربزه و هندوانه.	ترتیبی.
یارمباز yârîm bâz: عیاش، هرزه. بیکاره، ولگرد.	یازده‌هم yâzdaham: یازدهم.
مکار، فریبکار.	یازده‌ه‌مین yâzdahamîn: یازدهمین.
یارمه yârma: پرتگاه.	یازمه yâzma: سرپوش کودکان.
یارمه‌تی yârmatî: یاری، کمک.	یازوو yâzû: چیز پیشین.
یارمه‌تی دان yârmatî dãn: یاری دادن، کمک	یازوخ yâzux: افسوس، دریغ.
کردن.	یازی yâzî: بیابان، دشت - ترکی است.
یارمه‌تی‌دهر yârmatî dar: یاری دهنده.	یاس yâs: گل یاس. تخته سنگ. چشم ترسیده
یارمه‌تی‌کردن yârmatî kirdin: کمک کردن.	(لک). ترس (ل).
یاروو yârû: خیار.	یاسا yâsâ: قانون - مغولی است.



یال و بژ : yâi u biž : یال و بش، موی گردن اسب و مادیان.	یاسال : yâsâl : پیشرو لشکر (گ).
یال و دووف : yâi u dûv : یال و دم (ک).	یاساول : yâsâwil : یساول، جلودار - ترکی است.
یال و دووف کرن : yâi u dûv kirin : یال و دم اسب را کوتاه کردن (ک).	یاساین : yâsâyn : سوت.
یالّه : yâla : تیغه کوه.	یاستوخ : yâstux : بالش، متکا.
یالّی : yâli : موی گردن اسب (ک).	یاسه مدن : yâsaman : یاسمین، یاسمن.
یام : yâm : یا، حرف ربط ساده.	یاسه مه نه : yâsamana : یاسمین.
یان : yân : یا، حرف ربط. نشانه جمله - مانند: زانایان : zânâyân : دانایان، دانشمندان. پیشگویی. مهریانی. نازکی (ک).	یاسه مین : yâsamîn : یاسمن.
یانزه : yânza : یازده.	یاشا : yâšâ : کاش، کاشکی. خدایا (گ).
یانزه مین : yânzamîn : یازدهمین.	یاشرمه : yâširma : پاردم، تسمه عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می گیرد.
یانزه هدم : yânzaham : یازدهم.	یاشماخ : yâšmâx : دستار.
یانگه : yânga : آسایشگاه.	یاغی : yâqî : یاغی، سرکش.
یانّه : yâna : خانه، باشگاه (گ).	یافا : yâfâ : یاوه، سخنان بی معنی. بیهوده.
یانه خاپوور : yâna xâpûr : خانه خراب (گ).	یافت : yâft : اثر، نشان، رد.
یاو : yâw : تب. آب (لک).	یافت برّین : yâft birîn : ردگم کردن، نشان نگذاشتن.
یاوان : yâwân : بیابان.	یاقووتی : yâqûti : انگور یاقوتی.
یاواى : yâwây : رسیدن (گ).	یاقه : yâqa : یقه، یخه.
یاوېز : yâw bir : تب بر.	یاکه ند : yâkand : یاقوت (گ).
یاوتا : yâw tâ : تب و لرز.	یاگه : yâga : جا، مکان (گ).
یاوس : yâwis : آبستن.	یاگی : yâgi : جا (گ).
یاوکه ردهن : yâw karday : تب کردن (گ).	یالّ : yâl : یال، موی گردن اسب و استر. تیغه کوه، بلندی سرکوه. شیب، سرازیری. آل، در اصطلاح عوام موجود نامریی است مانند جن و پری.
یاوله رز : yâw larz : تب و لرز.	یالّ ته به ک : yâl tabak : سینی چوبی.
یاونای : yâwinây : رساندن، رسانیدن.	یالّخ : yâlix : دستار، عمامه.
یاونیشان : yâw nîšan : تبخال، تاول و جوششی که از شدت حرارت تب در اطراف لب های انسان	یالدار : yâl dâr : مرغ تاجدار.
	یالّ گه نیک : yâl ganig : کچل، کل.

یوشت yošt: گوشت (گ).	بروز می‌کند.
یونجه yonja: یونجه.	یاوه yāwa: هذیان، سخن‌های بیهوده در حال
یووان yuwān: جوان (گ).	بیماری و اشتداد تب.
یووت yūt: جز. بدن. لباس. چراگاه (گ).	یاوهر yāwar: یاور، معین، کمک.
یوورت yūrt: چراگاه (گ).	یاوهره yāwara: رحم، بچه‌دان (ک).
یووژنه yūžina: زمینی است محکم که به وسیله آن	یاوه‌یاو yāwa yāw: آهسته آهسته، آرام آرام.
یوغ گردن گاو را به چوب شخم‌زنی وصل کنند.	یای yāy: خانم، خاتون، دگمه‌ای که خود به خود
یه ya: این (لک).	باز شود. یاد (ل).
یه تاخ yatāx: رختخواب.	یایک yāyik: مادر.
یه جگار yajgār: بسیار، فراوان، خیلی.	یایه yāya: خانم.
یه چک yaçik: حلقه چوبی که در سر ریسمان	یچ yiç: نیز، هم، حرف ربط ساده مانند: منیچ
می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن	minîç: من نیز.
می‌گذرانند و می‌کشند.	یخ yix: برای راندن بز به کار می‌رود.
یه خ yax: یخ.	یخ‌دان yix dân: برای خواباندن شتر به کار
یه خاو yaxāw: یخاب، آب یخ.	می‌رود.
یه خبه‌نان yax banān: یخبندان.	یله yila: مرضی است که بر آلت تناسلی اسب
یه خبه‌ند yax band: یخ بسته، منجمد شده.	عارض می‌شود (ل).
یه خبه‌ندان yax bandān: یخ بندان.	یو yo: یک، عدد یک (ک). یوغ (لک).
یه خترمه yaxtirma: غنیمت، آنچه که در جنگ از	یوخه yoxa: نان نازک.
دشمن بگیرند. اسب غنیمتی.	یورت yort: کالبد، قالب، بدن. جا، مکان. خانه
یه خته yaxta: اخته شده، خایه کشیده.	(گ).
یه خته‌خانه yaxtaxāna: اصطبل اسبان اخته	یورخه yorxa: راه رفتن اسب یا استر به حال نیم دو
شده‌ها.	(لک).
یه خته‌رمة yaxtarma: آنچه که در جنگ و تاراج از	یورغه yoxrqa: اسب راه‌رو.
دشمن بگیرند.	یوز yoz: یوزپلنگ (گ).
یه خته‌سار yaxtasār: ویران، خراب (گ)، آفات.	یوزه‌وان yoza wān: محافظ و نگهبان یوزپلنگ
یه خته‌سارکه رده‌ی yaxtasār karday: ویران	(گ).
کردن، خراب کردن (گ).	یوژه yoža: تسمه یوغ و خیش.

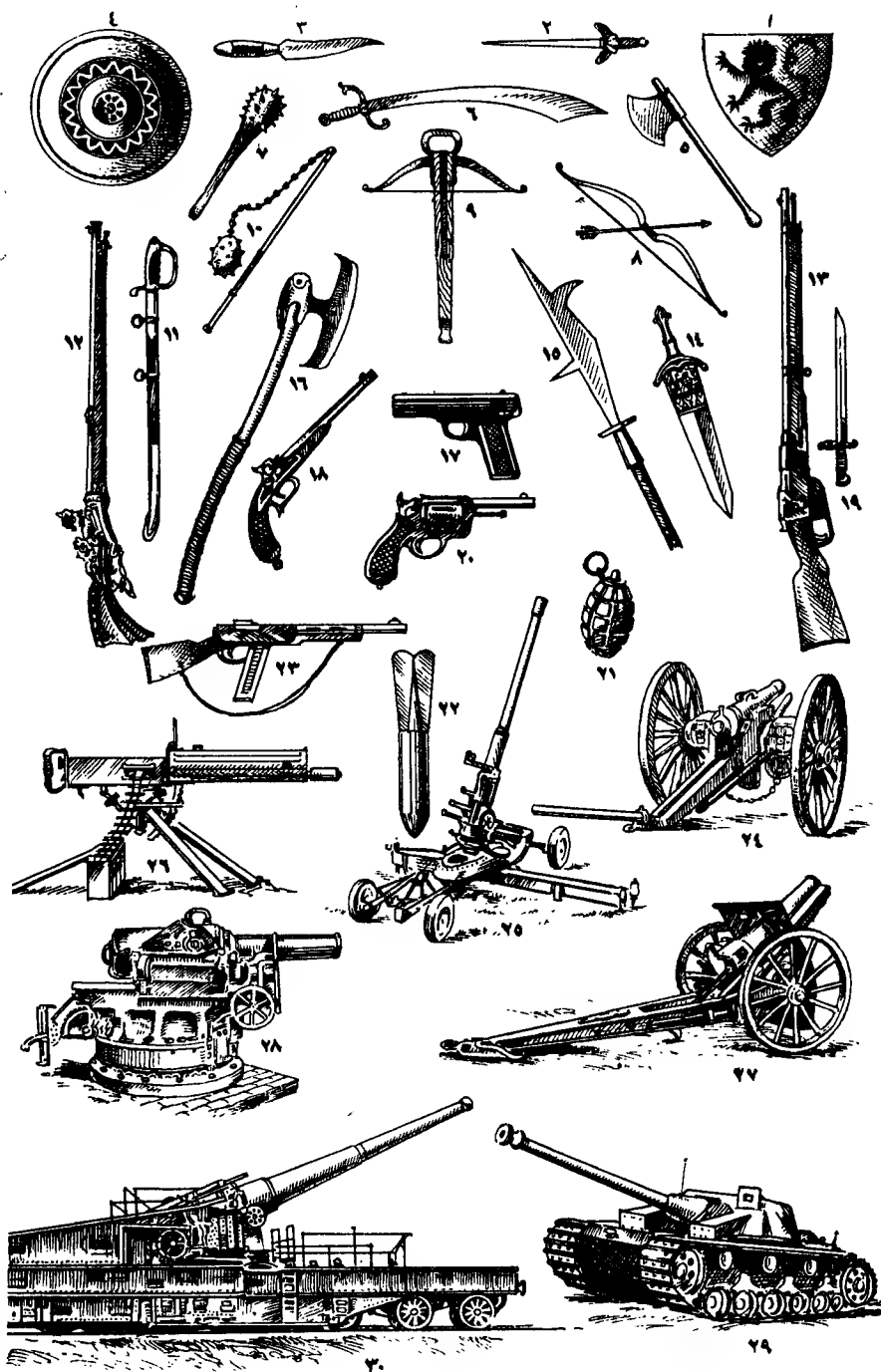
یه‌زدانی: yazdânî: یزدانی، منسوب به یزدان.	یه‌خدان: yaxdân: یخدان، ظرفی که یخ در آن نهند.
یه‌زدو: yazdo: خداپرست (ک).	صندوقی که خوراک در آن گذارند.
یه‌زنه: yazna: شوهرخواهر (ک).	یه‌خنی: yaxnî: گوشت پخته شده گرم و سرد.
یه‌زیدی: yazîdî: ایزدی، یکی از فرقه‌های مذهبی.	یه‌خنی‌کیش: yaxnî kêš: کاسه بزرگ مسین که در آن گوشت پخته شده گذارند.
یه‌سک: yask: استخوان (ک).	یه‌خه: yaxa: یقه، یخه.
یه‌ش: yaš: درد (ک).	یه‌خه‌چال: yaxa çal: یخچال.
یه‌شان: yašan: به درد آمدن (ک).	یه‌خه‌دادزاو: yaxadâdirâw: نوعی گندم را گویند.
یه‌شم: yašm: یشم، یکی از گونه‌های عتیق.	یه‌خه‌دادزین: yaxa dâdirîn: رسوا کردن کسی.
یه‌شماخ: yašmâx: دستار.	بیزاری جستن از کسی، نفرت و کراهت داشتن از کسی.
یه‌غان: yaqân: گاوصندوق.	یه‌خه‌در: yaxa dir: دهانه کهریز و چشمه.
یه‌غر: yaqr: یاغی، سرکش.	یه‌خه‌گرتن: yaxa girtin: دست به گریبان بودن با کسی، یخه کسی را گرفتن.
یه‌غریوون: yaqr bûn: یاغی شدن.	یه‌رتگی: yartikî: کودن، نادان.
یه‌غنی: yaqnî: گوشت پخته شده گرم و سرد. توده گندم درو شده.	یه‌رخات: yaxât: کارگر (ک).
یه‌فت: yaft: نشان، اثر (گ).	یه‌رکه‌ن: yarkan: بادبان کشتی.
یه‌ق: yaq: آروغ، قی، استفراغ.	یه‌رمه: yarma: پالان (گ).
یه‌ق‌کردنه‌وه: yaq kirdinawa: قی کردن، بالا آوردن غذای خورده شده از دهان.	یه‌ره: yara: سه، عدد سه (گ). اره (ل).
یه‌قه: yaqa: یقه، یخه.	یه‌ره‌ژن: yaražin: آرنج، زانو (گ).
یه‌ک: yak: یک، عدد یک.	یه‌ره‌ق: yaraq: پروانه آسیاب، خیش.
یه‌کادان: yakâ dâ: به هم زدن، بر هم زدن.	یه‌ره‌ق‌بوون: yaraq bûn: بلند شدن آلت تناسلی انسان و حیوان.
یه‌کالا: yakâlâ: یک تیکه، یک لا.	یه‌ره‌ق‌کردن: yaraq kirdin: راست کردن آلت تناسلی.
یه‌کالا‌کردن: yakâlâ kirdin: یک لا کردن، یک تیکه کردن.	یه‌ره‌قه: yaraqa: خیش.
یه‌کاله: yakâlâ: یک لا، یک تیکه.	یه‌ری: yarê: سه، عدد سه.
یه‌کان: yakân: یکان، آحاد.	یه‌زدان: yazdân: یزدان، خدا.
یه‌کانه: yakâna: گراز نر.	
یه‌کاوه: yakâwa: آتش قبولی (گ).	

- یه کاویه ک yak âw yak: دو چندان.
- یه کبَاد yak bâd: کنایه از لاغری است. نخ یک تاب.
- یه کبازد yak bâzd: نوعی بازی پرش است.
- یه کبال yak bâl: تنها و بی کس.
- یه کبِر yak bir: کره اسب دوساله.
- یه ک بوون yak bûn: یکی شدن، باهم شدن.
- یه ک بهر yak bar: یک لا.
- یه ک به یه ک yak ba yak: یک به یک.
- یه کینه yak bîna: پی در پی.
- یه کپارچه yak pārça: یکپارچه، تمام.
- یه کتا yak tâ: یکتا، بی مانند، بی نظیر.
- یه کتا په رست yak tâ parist: یکتا پرست، موحد.
- یه کتا په رستی yak tâ paristî: یکتا پرستی، توحید.
- یه کتر yak tir: یکدیگر.
- یه کتری yak tirî: یکدیگر، یکدیگر.
- یه ک توخم yak tuxm: هم جنس، هم نوع.
- یه کتهن yak tan: بی کس و کار. ناگاه، بی خبر.
- یه کجار yak jâr: یکباره، بسیار. هرگز.
- یه کجاره yak jâra: یکباره. یکسره.
- یه کجاره کی yak jârakî: یکسره.
- یه کجاری yak jârî: یکبارگی.
- یه ک جور yak jor: یک جور، یک نوع.
- یه کچافه yak çâva: یک چشم (ک).
- یه کچافی yak çâvî: یک چشمی (ک).
- یه کچاو yak çâw: یک چشم. یک اندیش.
- و حیدالفکر.
- یه ک چاوه yak çâwa: یک چشم.
- یه ک چه شن yak çâšn: یک نوع.
- یه ک خستن yak xistin: متحد کردن.
- یه ک دانه yak dâna: بی مانند، بی نظیر.
- یه ک دَل yak dil: یک دل، یک زبان، صمیمی.
- یه ک دلی yak dilî: یک دلی، یک زبانی.
- یه ک ده س yak das: یکدست، کسی که یکدست نداشته باشد. یک نوع.
- یه ک ده نگ yak dang: یک سخن، یک کلمه، متفق.
- یه ک ده نگي yak dangî: اتفاق.
- یه ک را yak râ: هم فکر، هم عقیده.
- یه ک رَوو yak rû: یک رو، صمیمی، یک رنگ، بی ریا.
- یه ک رَوو yak ruwa: نیمرو، تخم مرغ نیمرو.
- یه ک رَووی yak rûyî: یک روی، صمیمیت.
- یه ک رَه نگ yak rang: یک رنگ، بی ریا.
- یه ک رَه نگي yak rangî: یک رنگی، صمیمیت.
- یه ک زمان yak zimân: یک زبان، متفق الکلمه.
- یه ک زه مان yak zamân: یک بار، یک دفعه. هم زمان.
- یه ک ژنه yak žina: مرد یک زنه.
- یه کسان yak sân: یکسان، همانند. برابر، مساوی.
- یه کسان بوون yak sân bûn: یکسان شدن، همانند شدن.
- یه کسم yak sim: اسب و استر یک سم.
- یه کسره yak sar: یک سر، تمام. سراسر. بدون درنگ.
- یه کسره yak sara: یکسر، سراسر. فوراً.

یه ک و دوو : yak u dû : فوراً، بی درنگ.	یه کسه ره کی : yak sarakî : یکبارگی.
یه که : yaka : گراز نر. تنها.	یه کسه ری : yak sarî : تور بزرگ که در آن کاه می‌کشند. اطاق بزرگ خانه.
یه که تی : yakatî : یگانگی.	یه ک شق : yak šaq : یکسر، یکسره.
یه که له چاو : yakaļ çâw : یک چشم.	یه ک شه م : yak šam : یک شنبه.
یه که له چن بوون : yakaļaçin bûn : از بین رفتن، نابود شدن.	یه ک شه مه : yak šama : یکشنبه.
یه که له شاخ : yakaļa šâx : حیوان یک شاخ.	یه ک شه وه : yak šawa : یک شبه. ماه نو.
یه که م : yakam : یکم، نخست.	یه ک قسه : yak qisa : یک کلمه، متحدالقول.
یه که م جار : yakam jâr : نخستین بار.	یه ک کرن : yak kirin : یکی کردن. به هم پیوستن، با هم شدن.
یه که مین : yakamîn : یکمین، نخستین.	یه ک که تن : yak katin : یکی شدن، یگانگی داشت.
یه که ناس : yaka nâs : اسبی که فقط اجازه سواری به صاحبش بدهد.	یه ک که زهت : yak karat : یک بار. یکسره.
یه که ن دهر دوو : yakan dar dû : فوراً، بی درنگ.	یه ک که فتن : yak kaftin : باهم شدن، یکی شدن.
یه ک هو : yak ho : ناگهان.	یه ک که وتن : yak kawtin : یکی شدن.
یه که و راست : yaka u râst : یک راست.	یه ک گرتن : yak girtin : به هم رسیدن، همدیگر را دیدن، یکی شدن، یگانگی داشتن.
یه که و کلاوه : yaka u kilâwa : نوعی بازی است.	یه ک گرتوو : yak girtû : یکی شده، متحد.
یه که و نیان : yakaw niyân : فراهم آوردن، گرد آوردن.	یه ک لا : yak lâ : یک لا. یکتا.
یه ک هیسه : yak hêša : زمینی که یک بار شخم زده باشند.	یه ک لایی : yak lâiy : یک لایی. یک لایه.
یه که یه که : yaka yaka : یکی یکی.	یه ک له سه ری ک : yak la sar yak : پشت سر هم.
یه کی تی : yakêtî : یگانگی، اتحاد.	یه ک لنگه : yak linga : نوعی گیاه را گویند.
یه کیه تی : yakyatî : یگانگی.	یه ک لو : yak lo : یک لا.
یه کیه ک : yak yak : یک یک.	یه کله : yakila : کسی که یک پسر دارد (لک).
یه کی یه کی : yakî yakî : دانه دانه.	یه کله چاو : yakaļ çâw : یک چشم.
یه ل : yal : یل، شجاع (لک). نیمته زنانه.	یه ک مال : yak mâl : کنایه از دوست صمیمی است.
یه لکه ن : yaļkan : بادبان کشتی.	
یه له ک : yalak : نیمته زنانه.	

یه مان	yamân: دلیر، زرنګ، چابک. مرضی است	یه واش	yawâš: آرام، آهسته.
کشنده برای چارپایان (ک).		یه وځه	yawxa: نوعی نان را گویند.
یه ن	yan: آن قدر (گ).	یه وئ	yawê: یک. جو (گ).
یه ند	yand: آن اندازه (گ).	یه ههر	yahar: جگر (گ).
یه و	yaw: جو (گ).	یه ی	yay: چرا (گ).

- ۱- مه تال matâl : سپر.
- ۲ و ۳- خنجیر xnjêr : خنجر.
- ۴- قه لغان qalqân : سپر.
- ۵- ته ور tawr : تیر.
- ۶- شمشیری پان šmšêrî pân : شمشیر پهن.
- ۷- گورز gurz : گرز.
- ۸- تیروکه وان tîr u kawân : تیروکمان.
- ۹- که وانه kawâna : کمان.
- ۱۰- گورزو زنجیر gurz u znjîr : گرز و زنجیر.
- ۱۱- شمشیر šmšêr : شمشیر.
- ۱۲- تفه نگی راو tifangî râw : تفنگ شکاری.
- ۱۳- تفه نگ tifang : تفنگ.
- ۱۴- خنجر xnjâr : خنجر.
- ۱۵- سه رنیزه sar nêza : سرنیزه.
- ۱۶- ته ور tawr : تیر.
- ۱۷- ده مانچه damânça : تپانچه.
- ۱۸- شه ش لوول šaš lûl : شش لول.
- ۱۹- کارد kârd : کارد.
- ۲۰- کولت kolt : کُلت.
- ۲۱- نارنجه کی دهستی nârnjakî dastî : نارنجک دستی.
- ۲۲- بومبای فروکه bombây firoka : بمب هواپیما.
- ۲۳- تفه نگ tifang : تفنگ.
- ۲۴- توپ top : توپ.
- ۲۵- توپی فروکه داخه r topî firoka dâxar : توپ هواپیما افکن.
- ۲۶ و ۲۷ و ۲۸- توپی شه زی topî šarî : توپ جنگی.
- ۲۹ و ۳۰- تانگ tâng : تانک.





- ۱- کوردی ئیزیدی kurdî êzîdî : کرد ایزدی.
- ۲- شیخی عه‌ره‌بی šêxî a'arabî : شیخ عربی.
- ۳- پیاویکی تورکی pyâwêkî turkî : مرد ترکی.
- ۴- پیاویکی هیندی pyâwêkî hindî : مرد هندی.
- ۵- پیاویکی چینی pyâwêkî çînî : مرد چینی.
- ۶- پیاویکی ژاپونی pyâwêkî žâpunî : مرد ژاپنی.
- ۷- پیاویکی فیلیپینی pyâwêkî filîpînî : مرد فیلیپینی.
- ۸- پیاویکی سومالی pyâwêkî somâlî : مرد سومالی.
- ۹- پیاویکی ئوسترالیایی pyâwêkî ustirâlyâyî : مرد استرالیایی.
- ۱۰- شیخی ده‌رزی šêxî darzî : شیخ درزی.
- ۱۱- پیاویکی سوورپیست pyâwêkî sûr pêst : مرد سرخ‌پوست.
- ۱۲- پیاویکی ته‌به‌تی pyâwêkî tabatî : مرد تبتی.





فرهنگ فارسی به کردی

فرهنگ اصطلاحات (عربی به کردی)



# فرهنگ فارسی به کردی

## مقدمه

زبان فارسی که یکی از زبان‌های هند و اروپایی است، دارای گویش‌ها و گونه‌های گوناگونی است که در ایران، افغانستان و تاجیکستان به آن گفتگو می‌شود و این زبان به اندازه‌ای وسیع است که بسیاری از واژه‌های آن در زبان عربی نفوذ کرده و این اصالت و درخشندگی عمر دراز تمدن ایرانی را می‌رساند، تمدنی کهن که در طول چند هزار سال به دورترین نقاط جهان پرتو افکنده است. بسیاری از واژه‌های فارسی در بیش از دو هزار و پانصد سال، یعنی از زمان هخامنشیان، از راه‌های گوناگون به زبان عربی وارد شده زیرا در زمان هخامنشیان دو ملت ایران و عرب همسایه بودند، چنانچه داریوش هخامنشی (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) در سنگ نوشته نقش رستم و تخت جمشید و در کتیبه کانال سوئز اعراب را در زمره ملت‌های تابع دولت ایران نام برده و آنان را در ردیف هجدهم ملت‌های گوناگون تحت سلطه دولت خود ذکر کرده است و زبان فارسی حتی در هند نیز گسترش یافت و در این عصر بود که نیروی دریایی ایران بر نیروی دریایی روم و حبشه غلبه یافت و بر سراسر این دریا فرمانروا شد تا آنجا که تا چند قرن پس از اسلام بخش عمده اقیانوس هند را دریای فارسی می‌نامیدند، چنانکه استخری نوشته است، دریای سرخ زبانه‌ای از دریای فارسی است؛ و طبیعی است که در این دوره کلماتی از زبان فارسی وارد زبان عربی و هندی شده است و زبان فارسی قبل از ورود انگلیسی‌ها به سرزمین هند زبان رسمی هندوستان به شمار می‌رفت و دولت‌های این سامان حتی سکه‌های خود را به این زبان ضرب کرده‌اند.

زبان فارسی زبانی است شیرین و از کهن‌ترین زبان‌های جهان، و از حیث آثار ادبی و علمی یکی از زبان‌های با ارزش جهان است. نویسندگان و گویندگان نامی اینک دوازده قرن است که بدان شعر سروده‌اند و کتاب نوشته‌اند و شاهکارهای ارزنده پدید آورده‌اند. برای همین است که امروز زبان فارسی، یکی از زبان‌های متمدنی جهان به شمار می‌آید. قدیم‌ترین آثاری که از این زبان در دست داریم سه کتاب است: نخست، ترجمه تاریخ طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری به فارسی؛ دوم، ترجمه تفسیر طبری؛ و سوم، کتابی در مفردات طب

موسوم به «کتاب‌الابنیه عن حقایق الادویه» تألیف ابومنصور موفق ابن علی هروی که در عهد منصور ابن نوح سامانی (۳۸۹-۳۵۰ هجری) می‌زیسته و از این کتاب فقط یک نسخه به خط علی ابن احمد طوسی اسدی به سال ۴۴۷ هجری استنساخ شده و خط این نسخه کوفی است.

زبان فارسی در زمان سامانیان رشد کرد و بیشتر سرایندگان و گویندگان در آن دوره سرودهای خود را با آن سرودند و این زبان پس از اسلام به نام فارسی دری شهرت یافت و قبل از پیدایش زبان دری، زبان مردم ایران پهلوی بود که عده‌ای اشتباهاً زبان فارسی را تحول یافته زبان پهلوی دانسته‌اند و به این علت آن را فارسی میانه نیز نامیده‌اند. زبان پهلوی دارای دو لهجه پهلوی اشکانی و پهلوی پارتی بوده و عمده ادبیات پهلوی عبارت است از کتاب‌های دینی زرتشتی که به این لغت نوشته شده‌اند و بخشی از آن در شرح کتاب آوستا یا دیگر مسایل مذهبی است و غیر از آن کتاب‌ها معدودی به این زبان به جا مانده که شامل داستان‌ها و افسانه‌ها و اندرزنامه‌ها است و معروف‌ترین کتاب‌های دینی به پهلوی عبارتند از «دینکرد»، «بندешن» و غیره.

الفبای فارسی دارای سی و سه حرف است که هشت حرف آن دخیل است و آنها عبارتند از: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع و ق. هر کلمه‌ای که این حروف را دارا باشد فارسی نیست. در الفبای زبان فارسی چهار حرف وجود دارد که مختص زبان فارسی است: پ، چ، ژ و گ.

واژه‌های فارسی در طول زمان دگرگونی‌های زیاد کرده‌اند و بسیاری از آنها متروک و فراموش شده‌اند و جای خود را به واژه‌های گوناگون غیرفارسی داده‌اند، حال این که بسیاری از این واژه‌ها در زبان کردی باقی مانده‌اند و این امر اصالت زبان کردی را می‌رساند. و چه بسا اگر ما بکوشیم و آنهایی را که در متون کهن وجود دارند پیدا کنیم و زنده گردانیم، زبان فارسی را بارورتر سازیم. البته این فرهنگ فقط شامل واژه‌های سره فارسی است و از آوردن واژه‌های عربی که در فارسی وارد شده‌اند خودداری کرده‌ام زیرا آنها را در بخش اصطلاحات نگاشته‌ام و امیدوارم مورد توجه و استفاده دانش‌پژوهان قرار گیرد.

و من الله التوفیق.

صدیق صفی‌زاده

# آ

آبریز : ئاوریزگه.	آب : ئاو، ئاف.
آب زندگی : ئاوی ژیان.	آباد : ئاوا، ئافا.
آب زیرکاه : ئاوژیرکا.	آبادان : ئاوه دان.
آبستن : ئاوس، ئافس.	آبادانی : ئاوه دانی.
آبستنی : ئاوسی.	آب انبار : هه ماراو.
آب سواران : بلق، به قبه قوۆک.	آب باز : مه له وان.
آب سیاه : ئاوی رهش.	آب بینی : چلم.
آبشار : تافگه، قه لوهز.	آب پاش : ئاو پاش.
آبشتن : شاردنه وه.	آب پاشیدن : ئاو پژان.
آبشتنگاه : حه شارگه.	آبتابه : ئافتاوه.
آب شدن : توانه وه.	آب تنی : مه له.
آب غوره : ئاو قوره، ئاوی بهر سیله.	آب تنی کردن : مه له کردن.
آبکار : ئاو کیش.	آبجو : ئاو جوۆ.
آب کردن : تاواندنه وه.	آبخانه : ئاوده ست.
آبکش : ئاو کیش.	آبخوری : ئاو خووری.
آب کشیدن : ئاو کیشان.	آبخیز : ئاوه زا.
آب کند : ئاو در.	آبدار : ئاو دار.
آبکوهه : شه پۆل.	آبدارخانه : قاوه خانه.
آبکی : ئاوه کی.	آبدان : میژدان.
آبگاه : که له که.	آبدوغ : دوۆ.
آبگرد : گیزاوه.	آب دهان : ئاودهم.
آبگردان : ئاو گهردان.	آب دیده : ئه سر، ئه سرین.
آبگرم : گه رماو.	آبراهه : ئاوه ریز.
آبگند : گه ناو.	آبرو : ئاو زوو.
آبگوشت : گوشتاو.	آبرومند : ئابروومه ند.



آتشک : گووئستیره.	آبگیر : گول، نه ستیل.
آتشکده : ئاورگا، ئایرگا.	آبگینه : ئافگینه.
آتشگردان : ئاگرگه شه وکهره.	آبله : ئاوله، هاو له.
آتش گرفتن : ئاگرگرتن.	آبله رو : ئاوله روو، هاو له روو.
آتشگیره : ئاگرگیره.	آبله کوب : هاو له کوت.
آتشین : ئاگرین.	آبله کوبی : ئاوله کوتان.
آجر : ئاجور.	آبله کوبیدن : ئاوله کوتانن.
آجیل : شه وچه ره.	آب لیمو : ئاولیمو.
آختن : هه لکشان.	آب مروارید : ئاو مرواری.
آخریان : کالآ، که ل وپهل.	آبو : لیلوو پهی ئاوی.
آخشیج : دژ.	آبورز : مه له وان.
آخور : ئاخوژ، ئافژ.	آبی : ئاوی.
آخورچی : ئاخوژچی.	آبیار : ئاو دپیر، ئاویار.
آخوند : ئاخوون.	آبیاری : ئاو دپیری، ئاویاری.
آداک : دووژگه، ئاد.	آبیاری کردن : ئاو دپیری کردن، ئاویاری کردن.
آدخ : خاس، چاک.	آبیز : بلیسه، بلیزه.
آدزم : نه رمه زین.	آتش : ئاور، ئاگر.
آدرنگ : په ژاره.	آتش بس : ئاگر بهس.
آدم : مرو، پیاو.	آتش پاره : ئاگر پاره.
آدینده : په لکه ره نگیه.	آتش پرست : ئاگر به رست.
آدینه : ههینی، ئینی.	آتش پرستی : ئاگر به رستی.
آذر : ئاهر، سیخوار.	آتشخانه : ئاته سخانه.
آذرخش : پرووسکه.	آتشخواره : ئاگر خو ره.
آذرکیش : ئاو ره پرست.	آتشدان : ئاگردان.
آذین : ئادین.	آتش روشن کردن : ئاگر هه لکردن.
آراستن : رازانه وه.	آتش زدن : ئاگر تی به ردان.
آرام : هییدی، ئارام.	آتش زنه : ئاستی، ستی.
آرامش : هییدی هتی.	آتش سوزی : ئاگر تی چوون.
آرام شدن : ئارام بوون.	آتش فشان : ئاگر پژین.

آرامگاه : گلکۆ، گۆز.	آزار : ئازار، رهنج.
آرامیدن : ئارام گرتن.	آزار کردن : ئازار کردن.
آرایشگاه : خه ملّین گه.	آزخ : بالوولکه، بالۆکه.
آرایشگر : خه ملّین.	آزردن : ئازار دان.
آرد : ئارد، ئار.	آزرده : ره نجاو.
آردال : ئارده ل.	آزرده شدن : رهنجیان.
آردیز : هیله گ، هیله ک.	آزرم : شهرم.
آرددوله : ئارده وا.	آزرمجو : شهرمن.
آردن : که فگیر.	آزرمگین : شهرمه زار.
آرزو : ئاره زوو، هیوا.	آزغ : چل، لق.
آرزومند : ئاره زوومه ند، ئاواته خواز.	آزفنداک : کوّلکه زیزینه.
آرستن : رازاند نه وه.	آزگار : ره به ق، گشت.
آرش : واتا.	آزمائیدن : تاقی کردنه وه.
آرغدن : تووژه بوون.	آزمایش : ئەزموون، پشکنین.
آرغده : تووژه.	آزمایشگاه : تاقیگه، ئەزموونگه.
آرمان : ئامانج، دۆز.	آزمایشگر : ئاقی که ره وه.
آرمیدن : ئارام گرتن.	آزمند : ئازوهر، قارنان.
آرمیدگی : ئارامیه تی.	آزمندی : ئازوهری.
آرنج : ئانیسک.	آزمودن : پشکنین.
آرنگ : قورانیسک.	آزموده : تاقی کراوه.
آرواره : شه ویلکه، شه ویله.	آزمون : ئەزموون.
آروغ : قولقینه، قورقینه.	آزناک : چاوله دوو.
آروین : تاقی کردنه وه.	آزور : ئازوهر، ره چاوکه ر.
آری : ئاری، به لّی.	آزوغ : لق، چل.
آریا : ره گزی ئاریایی.	آزوغه : تویشوو، تۆشه.
آز : ئاز، قرم.	آزیر : رهنج، ئازار.
آزاد : ئازاد، سه ره به ست.	آزنگ : چرچ.
آزادی : ئازادی، سه ره به ستی.	آزی دهاک : ئەژی ده ئاک.
آزادی خواه : ئازادی خواز.	آزیر : تیکۆشه ر، وشیار.

آزیریدن : وشیار کردنه وه.	آسیابان : ئاسیوان، ئاشه وان.
آژینه : چه قه نه ی ئاش.	آسیازنه : میراز کهر، بیراز کهر.
آس : ئاش، ئاسیاو.	آسیب : ئاپۆره، رووشه.
آسا : باویشک.	آسیمه : په شوکاو، په ریشان.
آسائیدن : پشوودان.	آسیمه سهر : په شیو، داماو.
آسان : ئاسان، هاسان.	آسیون : سهرمه ند، سهرسام.
آسایش : ئاسایش، پشوو.	آش : چیشت، شوریا.
آسایشگاه : پشووگه.	آش دادن : بیرازتن، میراز کردن.
آسبان : ئاشه وان.	آشامیدن : خواردنه وه.
آسانی : ئاشه وانی.	آشامیدنی : خواردنه وه بی.
آستان : سهرده رانه.	آشانه : هیلانه، هیلین.
آستانه : ئاسانه.	آشپز : چیشت لی نه ر.
آستر : ئاسه ر.	آشپزخانه : چیشتخانه.
آستری : ئاسه زی.	آشپزی : چیشتکه ری.
آستین : قۆل.	آشتی : ئاشتی، نیوان خوشی.
آستین بالا زدن : قۆل هه لکردن.	آشخانه : چیشتگه.
آستین برزدن : قۆل لی هه لمالین.	آشرمه : ئاسرمه.
آسمان : ئاسمان، ئه زمان.	آشغال : زبل، پاژینه.
آسمان غره : هه وره تریشقه.	آشغال دان : زبلدان.
آسمانه : سرمیچ، بنمیچ.	آشفتگی : په شیوی.
آسمانی : ئاسمانی.	آشفتن : په شوکیان.
آسمند : درۆزن.	آشفته : په شیو.
آسودن : پشووگرتن.	آشکار : ئاشکرا.
آسوده : ئاسووده، ئارام.	آشکارشدن : ئاشکرا بوون.
آسوده دل : دلنیا.	آشکارکردن : ئاشکرا کردن.
آسوده دلی : دلنیا بی.	آشکوب : میچ، بنمیچ.
آسه : ته وه ره.	آشکوخ : سهرسم.
آسیا : ئاسیاو، ئاساو.	آشکوخیدن : سهرسم دان.
آسیاب : ئاش، ئاسیاو.	آشکوخیده : سهرسم ده ر.

آشگر : بۆنگ، ده باخ.	آغشته : ئاویته. ته ز کراو.
آشمال : زمان لووس، جامه لووس.	آغل : گه وژ.
آشمالی : زمان لووسی.	آغنده : کوزیر که.
آشموغ : دووزمان.	آغوز : فرچک، ژه ک.
آشمیدن : خواردنه وه.	آغوش : باوش، باوهش.
آشنا : ئاشنا.	آغوشیدن : له باوهش کردن.
آشناب : مه له وان.	آف : خوړ، وه.
آشنایی : ئاشنایه تی.	آفتاب : هه تاو، ئافتاو.
آشوب : ئاژاوه، ئاشۆ.	آفتاب برآمدن : هه تاو که وتن.
آشوبگر : ئاژاوه چی.	آفتاب پرست : خوړپه رس.
آشوبگری : ئاژاوه چیه تی.	آفتاب زده : هه تاو گاز.
آشوپناک : ئاژاوه لێ.	آفتاب زرد : زه رده په ژ.
آشوپیدن : په شوکان.	آفتاب گردان : گوله به روژه.
آشوردن : راپه ژاندن.	آفتاب گردک : روژگار په رس.
آشورنده : راپه ژبو.	آفتاب گیر : هه تاو گیر.
آشوغ : نامۆ، بیگانه.	آفتابه : ئافتاوه، مه سینه.
آشوفتن : په شوکان.	آفتابه دار : ئافتاوه دار.
آشیان : هیلانه، هیلانی.	آفتابه ساز : ئافتاوه ساز.
آشیانه : هیلین، لانه.	آفتابه لگن : ئافتاوه له گن.
آغار : نم، شی.	آفرازه : هالآو، بلیزه.
آغاریدن : نم دان، ته زایی دان.	آفرنده : ئافراندن.
آغاز : سه ره تا.	آفره : دفنان.
آغازگر : ده ست پیکه ر.	آفریدگار : داهینه ر.
آغازیدن : ده ست پیکردن.	آفریدن : به دی هینان.
آغالیدن : هان دان، دنه دان.	آفرین : ئافه رین.
آغر : به ستین، چه می وشک.	آفریننده : به دی هینه ر.
آغز : فرچک.	آفگانه : له بارچوو.
آغستن : ئاخنین.	آفند : شه ز، هه را.
آغشتن : ته ز کردن.	آفنداک : که سکه سوړ.

آفندیډن : به شه زهاتن.	آلغدن : تووړه بوون.
آک : ټاک، په تهر.	آلغده : تووړه.
آکندن : ته پانن، ټاخنن.	آلغتن : په شوکیان.
آکنده : تې په ستان.	آلوبالو : ټالو بالو، برالو.
آکو : کوند، کونده بوو.	آلوچه : هه لووچه، هه لووچه.
آگاه : ټاگا، وریا.	آلودن : پیس کردن.
آگاهانیدن : ټاگه دار کردن.	آلوده : پیس، چه پهل.
آگاهی : ټاگه داری، ټاگایی.	آلوده دامن : داوین پیس.
آگاهیدن : ټاگه دار کردن.	آلونک : کولیت، خانووچه.
آگاهیده : ټاگه دار بوو.	آلیز : جفته، جووته.
آگسته : ټاوږته.	آلیز زدن : جفته وه شانن.
آگشتن : پیس کردن.	آماج : ټامانج، ټارمانج.
آگفت : ره نج، ټازار.	آماده : ټاماده.
آگنده : گه وړ.	آماده کردن : ټاماده کردن.
آگنیدن : ټاخنن.	آمار : هه ل ژمار، ټامار.
آگوش : باوش.	آماردن : ژماردن.
آگوشیدن : باوش پیا کردن.	آمارشناس : سهر ژمیرناس.
آگون : ټاووړو، بهر وازی.	آمارگر : ژمیرکو.
آگه : ټاگه، ټاگا.	آماس : وهرهم، په نه مین.
آگیشیدن : هه لواسین.	آماسیدن : ټاوسان، هه لامسان.
آگیشیده : هه لواسراو.	آماسیده : ټاوساو.
آل : ټال.	آمدن : هاتن، ټامای.
آلاچیق : چیخ.	آمدو شد : هات وچو.
آلاله : گولاله سووره.	آمرزش : به خشین.
آلانه : هیلانه.	آمرزنده : به خشینه.
آلاو : هالو.	آمرزیدن : لی خوښ بوون.
آلایش : پیسی، چه پهل.	آموت : هیلانه.
آلبالو : بلالووک.	آموختن : فیر کردن.
آلر : سمت.	آموزگار : ټاموژیار، ماموستا.

آموزنده : فیرکار.	آورنجن : خزخال.
آموزیدن : فیر کردن.	آورند : فزوفیل.
آمه : دویت، دهوات.	آوری : خاوه‌ن‌بزوا.
آمیختن : ثاویته کردن.	آوریدن : هینان.
آمیزش : پیکه‌وه‌را بواردن.	آون : هه‌لّواسراو.
آمیزه : ثاویته.	آونگ : ثاونگ.
آن : ئه‌وه.	آویختن : هه‌لّاوه‌سین، هه‌لّواسین.
آنان : ئه‌وان.	آویخته : هه‌لّواسراو.
آوا : ده‌نگ.	آویزان : ثاویزان.
آوار : ده‌ربه‌دهر.	آویزه : گواره، گوشه‌واره.
آوارگی : ثاواره‌یی، هه‌لّوه‌دایی.	آویژه : په‌تی.
آواره : ثاواره، هه‌لّوه‌دا.	آویشن : هه‌زوه، هه‌زیی.
آواره شدن : ثاواره بوون.	آویشن کوهی : هه‌زوه کیویه.
آواره کردن : ثاواره کردن.	آهار : شو، ده‌ق.
آواز : ثاواز.	آهارزدن : شودان، ده‌ق دان.
آوازه‌خوان : ثاوازه‌خوان.	آهریمن : ئه‌هریمه‌ن.
آواز خواندن : گورانی چرین.	آهسته : هیدی، له‌سه‌رخو.
آوازه : ناوبانگ.	آهک : ئاهه‌ک، قسل.
آوازه‌خوان : گورانی بیژ.	آهن : ئاسن، هه‌سن.
آوازه‌خوانی : ستران بیژی.	آهن‌رُبا : ئاسن‌کیش، هه‌سن‌فرزین.
آوام : وام، قهرز.	آهنگر : ئاسنگه‌ر.
آوخ : ئاخ.	آهو : ئاسک، مامز.
آور : بزوا، باوه‌ز.	آهوبره : کارئاسک.
آورد : هه‌را، کیشه.	آینده : داهاتوو.
آوردخواه : شه‌ز‌که‌ر.	آیین : ئایین.
آوردگاه : مه‌یدانی شه‌ز.	آیین‌نامه : ئایین‌نامه.
آوردن : هینان، ثاوه‌رده‌ی.	آینه : ثاوینه، ئاینه.
آوردیدن : شه‌ز‌کردن.	

# ا ب خ

آبادک : نوردک، مراوی.	اباختر : باکور.
آبادنگ : شق، لهقه.	ابام : وام، قهرز.
آبادو : هوردوو.	آبان : ناوان، خهزه لوره.
آباده : ناردی کونجی.	ابر : ههور، نهور.
آرزان : هه رزان.	ابرو : برو، نه برو.
آرزان فروش : هه رزان فروش.	آبره : میشه سی.
آرزانی : هه رزانی.	آبریشم : هه وریشم.
آرزانی داشتن : به خشین.	آبریشم فروش : هه وریشم فروش.
آرزش : بایی، بایه خ.	آبریشم فروشی : هه وریشم فروشی.
آرزن : گال، هه رزن.	آبزار : نامرار.
آرزیاب : نرخ دانه.	آبستا : ناویستا.
آرزیدن : زیان، بایی دانان.	آبلک : به له ک.
آرزیر : قه لایی، قه لای.	آپرناک : لاو، جوان.
آرژن : نه رژنگ.	آختر : نه ستیره، هه ساره.
آرس : نه سر، نه سرین.	آختر شمار : نه ستیره ژمیر.
آرش : باسک، باهوو.	آختر شناس : نه ستیره ناس.
آرغند : تووژه.	آختر شناسی : نه ستیره ناسی.
آرغنون : نه رغه نوون.	آخگر : پشکو، پهنگر.
آرغوان : نه رغه وان.	آخمو : رووگرژ، مو.
آرغوانی : نه رغه وانی.	ار : نه، نه گهر.
آرمان : هیوا، ناره زوو.	ارابه : عه ره بانه.
آرمغان : دیاری.	ارابه چی : عه ره بانه چی.
آرمنده : نارام، بی ده نگ.	ارتش : نارتیش.
آزه : هه ره.	آرج : بایی.
آزه کردن : هه ره کردن.	آرجمند : به ریز، هیژا.

آزە کش : هەزە کیش.	استاندن : نەستاندن.
آزە ماھی : هەزە ماسی.	استخر : ئەستێر، ئەستێل.
از : لە، جە، ژە.	استخوان : ئیستک، ئیسقان.
از آنجا : لەوێوە.	آستەر : ئیستەر، هیسر.
آزبەر : لەبەر.	استری : هیسترانی.
ازبەر گردن : لەبەر کردن.	أستوار : پتەو، قایم.
آژدر : هەژدیها، ئەژدیها.	استواری : پتەوی، قایمی.
آژدەها : ئەژدەها.	استوانە : ئەستونە، لۆولە ک.
آژدەهاک : ئەژی دەهاک.	أستودان : گۆزستان.
اسب : ئەسپ، هەسپ.	استون : هەستون، ئەستوون.
اسپر : مەتال.	استوه : بەپەرۆش.
اسپریم : ریۆن، ریحان.	آسته : ناوک، ناوکه.
اسپیست : یونجە، وینجە.	استهیدن : بەشەژھاتن.
اسپناج : ئەسفەناج، ئەسپەناخ.	اسفناج : ئەسپەناخ.
اسپند : قانگ، ئەسپەندەر.	اسفند : قانگ.
اسپندارمەز : سپەندارمەز، رەشەمە.	اسفند ماہ : رەشەمە.
اسپید : سپی، چەرمگ.	اسفید : سپی، چەرموو.
اسپیدار : ئەسپیندار، سپیدار.	اسفیداب : سپیاف، سپاو.
آستا : وەستا.	اسفیدار : سپیندار، سپیدار.
آستاخ : بێ پەرەوا.	اسوار : سوارە.
آستاخی : بێ پەرەویی.	اسواران : سوارەکان.
آستاد : مامۆستا.	اشپش : ئەسپی.
إستان : وێستان.	اشتاب : هەشتاو، پەلە.
استادی : مامۆستایی.	اشتافتن : پەلە کردن.
استاره : هەسارە، ستێر.	اشتالنگ : گۆیزنگ، گۆیزینگ.
استاره شُمر : هەسارە ژمار.	اشتالنگ بازی : قاپان، میچین.
أستان : پارێزگا، پارێزگە.	أشتر : وشر، حوشر.
أستاندار : پارێزگەوان.	أشتر بان : وشرەوان.



اُشترخار : دَرَك و دال.	افرازیدن : بهرز کردنه وه.
اشترگاویلنگ : وشرگا پلنگ.	افراشتن : هه لدان.
اُشتر مرغ : وشرمر.	افراشته : هه ل دراو.
اشتلم : شیپوران.	افروختن : هه ل کردنی ئاگر.
اشک : فرمیسک، روئندک.	افروخته : هه لکراو.
اشکار : راو، شکار.	افروز : روون کهره وه.
اشک آلود : فرمیسکاوی.	افروزان : رووناک کردنه وه.
اشکستن : شکان.	افروزاندن : روشن کردنه وه.
اشکفت : ئه شکه وت، شکه فت.	افروزنده : روشن کهره وه.
اشکفه : شکوفه.	افروزه : پتیه، فتیله.
اشکلک : ئه شکه له.	افروزیدن : ئاگره لکردن.
اشکم : زک، سک.	افریشم : هه وریشم.
اشکنجه : ئه شکنجه.	افزار : ئامراز.
اشکنجه کردن : ئه شکنجه کردن.	افزایش : زیده کردن.
اشکنه : ئه شکه نه.	افزودن : زیاد کردن.
اشکوب : نهام، نهۆم.	افزون : فره، زۆر.
اشکوبه : نهۆم، قات.	افزوتر : فره تر، پتر.
اشکوه : شکو.	افزونی : زووری.
اشکوهه : قولقیینه.	آفسار : هه وسار، ئه وسار.
اشنان : ئه سپون، سپون.	افسان : هه سان، سان.
آشو : هاف.	آفسانه : ئه فسانه.
افتادن : که وتن، که تن.	افسانه پرداز : ئه فسانه بیژ.
افتاده : که وتوو.	آفسای : ئه فسوون باز.
افتان و خیزان : که وتن وهه لسان.	افسر : ئه فسه ر، تانج.
افدیدن : واق و ژمان.	افسردن : دلته نگ بوون.
افراختن : هه لکردن.	افسرده : دلته نگ.
افراخته : هه لکراو.	افسردگی : دلته نگ.
افراز : هه وراز، به رزی.	افسون : ئه فسوون.

افسونگر : نه فسونگر.	اناردانه : دانه‌ی همار.
افسونگری : نه فسونگری.	انارستان : همارستان.
آفشان : پرژ، بلاو.	اهاهید : ناهید، نه‌هیه.
افشاندن : پژاندن.	آنبار : همار، عه‌نبار.
افشانده : پژاو.	انباردار : هماردار.
افشردن : وشاردن، گوشین.	انبارداری : همارداری.
افشرده : گوشو، گوشراو.	انباردن : همارکردن.
افشون : شهن، شه‌نه.	انبارده : پزکراو.
افشه : بر‌ویش، ساوار.	انبارکردن : همارکردن.
افغان : هاوار، قیژه.	انبار : هاوېه‌ش.
افکندن : خستن، هاویشتن.	انبارزی : هاوېه‌شی.
افکنده : هاویشتو.	انباشتن : پرکردن.
افگانه : بیچووی له‌بارچوو.	انباشته : پرکراو.
اکنون : ئیستا، نووکه.	انبان : هه‌مبان، هه‌مانه.
اگر : نه‌گه‌ر.	انبانچه : هه‌مبانچه.
الاو : هالاو، بلیسه.	آبئر : نه‌نبور، گازک.
آلک : هیله‌ک.	آبېست : خه‌ست، خه‌س.
الماس : نه‌لماس.	انېسته : خه‌ست.
امرداد : نه‌مرتات، گه‌لاو‌یژ.	انبودن : که‌وته‌سهریه‌ک.
آمرود : هه‌مرۆ، هه‌رمی.	انبوه : چر، به‌سهریه‌کدا که‌وتوو.
امروز : نه‌مرۆ، ئیمرۆ.	انبوهی : به‌سهریه‌کدا که‌له‌که‌کردن.
امروزه : نه‌مرۆیی.	اښه : چر.
امسال : ئیمسال.	آنبه : عه‌نبه.
امشَب : ئیمشه‌و.	انتر : عه‌نته‌ر.
آمیان : هه‌نبانه، هه‌وانه.	انجام : نه‌نجام، دوايي.
أُمید : ئومید، همی.	انجمن : نه‌نجومه‌ن، کوژ.
امیدوار : ئومیده‌وار.	آنجیر : هه‌نجیر، هه‌ژیر.
انار : هه‌نار، نار.	آنجیرستان : هه‌نجیرستان.

آند : هه‌ند، بزی.	اندوهیدن : خه‌م خواردن.
انداختن : خستن، هاو‌یشتن.	اندیش : ئه‌ندیش، ترس و سام.
اندازه : ئه‌ندازه، ئه‌نازه.	اندیشناک : ترسناک.
اندازه‌گرفتن : ئه‌ندازه‌گرتن.	اندیشانیدن : ترسانن.
اندازه‌گیر : ئه‌ندازه‌گیر.	اندیشمند : بیره‌وه‌ر، خاوه‌ن‌بیر.
اندازه‌گیری : ئه‌ندازه‌گیری.	اندیشه : بیر، ویر.
اندام : ئه‌ندام، ئه‌نام.	اندیشیدن : بیرکردنه‌وه.
اندرخور : شیاو.	انگاردن : گومان کردن.
اندرز : په‌ند، هه‌نده‌رز، ئاموژگاری.	انگاشتن : وه‌بیره‌وه‌چوون.
اندرروا : سه‌رگردان.	انگام : کات، گاف.
اندررون : هه‌ندروو، ئه‌نده‌روون.	انگامه : هه‌نگامه، هه‌ریاو‌ه‌وریا.
اندرونی : هه‌نده‌روونی.	انگین : هه‌نگوین، هه‌نگشین.
اندک : کم، ئه‌ندووکه.	انگشت : ئه‌نگوس، ئه‌موس‌ت.
اندک‌اندک : کم‌کم.	انگستانه : ئه‌موس‌تانه، ئه‌نگوستیله‌ی دروومان.
اندک‌خ‌زد : کم‌ئاوه‌ز.	انگشت‌ری : کلکه‌وانه، ئه‌موس‌تیله.
اندک‌سال : لاو، جوان.	انگل : مشه‌خۆر، چه‌وره.
اندوختن : پاشه‌که‌وت کردن.	انگور : هه‌نگوور، تری.
اندوخته : پاشه‌که‌وت.	انگورستان : هه‌نگوورستان.
اندود : سواخ.	انگورک : ره‌شکینه‌ی چاو، گلینه.
اندودن : سواخ‌دان.	انگیختن : هان‌دان.
اندوده : سواخ‌دراو.	انگیخته : هان‌دراو.
اندوزنده : پاشه‌که‌وت‌که‌ر.	انگیزه : هو، سو‌نگه.
اندوزیدن : پاشه‌که‌وت کردن.	او : ئه، هه‌و.
اندوه : خه‌م، په‌ژاره، خه‌فت.	آوا : ئاواز.
اندوه‌خوردن : خه‌م خواردن.	آوام : وام، قه‌رز.
اندوه‌گین : دلته‌نگ، خه‌مبار.	اوباشتن : ئاخین.
اندوهناک : خه‌فته‌تبار.	اورمز : هو‌رمز، وه‌رمز.
اندوهناکی : خه‌فته‌تباری.	اورند : ئه‌وزه‌نگ، فه‌ز.

ايرانى : ئيرانى، هيرانى.	آوزار : ئامراز.
ايرمان : ئيرمان، ميوان.	اوژندن : ليدان.
ايزد : ئيزه، خوا.	اوستاخ : به زات، به جهرگ.
ايزدى : ئيزه دى.	اوستا : وه ستا.
ايسا : ئيستا، ئيسته.	اوستادى : وه ستايى.
ايست : وه ستان، ويستان.	آوسون : ئه فسوون.
ايستادن : راوه ستان.	اوشان : ئه وان.
ايستاده : راوه ستاو.	اوشانندن : وه شانندن.
ايشى : بانو، خات، ياي.	اوشنگ : ئاوشنگ.
ايل : عيل، هوژ.	اوگندن : خستن.
اينچنين : ئاوه ها.	اوميد : ئوميد.
اين سان : به م جوړه.	اويژه : تاييه ت.
اينك : ئه وا.	آهرم : نوئل.
اينها : ئه مانه.	آهريمن : ئه هرى، ئه هريمه ن.
اين هم : ئه مه ش.	آهورامزدا : ئه هوورامه زدا.
ايوار : ئيواره، هيواره.	آهيانه : كاسه ي سهر.
ايوارخوش : ئيواره باش.	ايتوك : مزگيني، مزده.
ايوان : هه يوان، هه ويان.	ايچ : هيچ، هيچ.
ايوان مداين : هه يوانى مادايان.	ايدر : ليره دا.
ايوره : رازاوه.	ايدون : ئاوا.
ايوز : جوان كراو.	ايدون باد : ئاوايى.
ايومن : چاو، چه هف.	اير : لير، زيپكه.
	ايران : ئيران، هيران.

## ب

باب : باوك، باف.	با : له گه ل، له ته ك.
بابا : باوا، باپير، كالک.	با آفرين : بى هه لگوتن.

بابزن : سیخ، شیش.	بادپا : به له پا، خوشرۆ.
بابو : بابۆ، باب.	بادپیچ : داردیله کانی، دیله کانی.
بابونه : گوله بابونه.	بادپیما : خوشرۆ، وهش رۆوت.
بابیزان : بارۆشه، باوه شین.	باد پیمودن : کاری پیه ووده کردن.
باتلاق : زه لکاو، زۆنگ.	باد تند : گژه پا، وا گژه.
باتنگان : باینجان، بامجان.	باد دادن : دۆزانن.
باج : باج، پیتاک.	باد داشتن : بایی، بادیهه وا، به فیز.
باجناق : ئاوال زاوا، هاوزاوا.	باددست : دهس باو، دهست بلاو.
باجه : بانجه، کللورۆژنه.	بادرنگ : باد رۆنگ، بالنگ.
باجی : خوشک، خوه یشک.	بادریخته : بازن، باوه ریژن.
باختر : با کوور.	بادزدن : باوه شین کردن.
باختری : با کووری.	بادزن : باژن، باوه شین.
باختن : دۆزانن، دۆزاندن.	بادزهره : مله خرۆ، مله خرۆی.
باخته : دۆزاو.	بادسار : به فیز، بادیهه وا.
باخه : کیسه ل، کیسو.	بادسر : ده مارزل.
باد : با، وا.	بادسرد : سرۆ، بای سارد.
بادآس : ئاشی بایی.	بادسری : باسهری، بادی هه وایی.
باد آوردن : با کردن، په نه مان.	بادسیر : توند و تۆل.
بادافراه : تۆله وسزای کاری خراپ.	بادشدن : پیوار بوون.
بادام : بادام، بافی.	بادکردن : ئاوسان، په نه مان.
بادام زمینی : بادامی زه وینی.	بادکش : باکیش، باکهش.
بادام فروش : بادام فروش.	بادکنک : تیزانگ، پووفلک.
بادام کوهی : چواله تاله.	بادگیر : باگر، باگا، باکهش.
بادامه : قۆزاخه ی کرمی هه وریشم.	بادنجان : باجان، باینجان.
بادبان : بایه وان.	بادنما : بانما، بایپو.
بادبانی : بایه وانی.	باده : باده، مهی.
بادبدست : هه ژار.	باده پرست : باده په رست.
بادبزن : باوه شین.	باده گسار : باده خۆر.

باده‌نوش : باده‌نوش، مه‌ی خور.	بارگاه : باره‌گا، بارگا.
بادی : بایی.	بارگرفتن : ئاوس بوون.
بادیدار : ئاشکرا، دیار.	بارگه : بارگه، باره‌گا.
بار : بار.	بارگی : باره‌کی، ئه‌سپی بارکیش.
باران : باران، واران.	بارگیر : بارگیر، ئه‌سپی باره‌به‌ر.
بارانی : بارانی، وارانی.	بارگیری : بارگیری.
بارانیدن : بارانیدن.	بارنامه : بارنامه.
بارآور : بارهینه‌ر، به‌رهینه‌ر.	بارندگی : بارین.
بارافکندن : بارخستن.	بارو : قه‌لا، که‌لات.
باربر : باره‌به‌ر، کو‌لکیش.	باروت : بارووت.
باربری : کو‌لکیشی، کو‌لکه‌ری.	باروت‌خانه : بارووت‌خانه.
باربردار : کو‌ل هه‌لگر.	باروتی : بارووتی، به‌ره‌نگی بارووت.
باربرداری : کو‌ل هه‌لگری.	بارور : میوه‌دار، به‌ردار.
باربند : باریه‌ند، باریه‌ن.	باره : جار، که‌ژه‌ت، هه‌ل.
باربندی : باریه‌ندی، باریه‌نی.	باره‌نگ : باره‌هه‌نگ.
بارتنگ : باره‌هه‌نگ، رکیشه.	باری : باری.
باربیچ : باریه‌ند.	باریدن : بارین.
بارخانه : بارخانه.	باریک : باریک، زراف.
باردار : باردار، زک‌پز، ئاوس.	باریک‌بین : وردبین.
بارداری : زک‌پزی، دوگیانی.	باریک‌بینی : وردبینی.
باردادن : به‌ردان، میوه‌دان.	باریک‌دُم : کلک باریک.
باردان : خورجین، خورج.	باریک‌ریس : باریکان.
باردل : په‌ژاره.	باریک‌ریسیدن : باریک ریسن.
باردهی : میوه‌دان.	باریک‌شدن : لاواز بوون.
بارش : بارین.	باریک‌میان : که‌مه‌رباریک.
بارفروش : بار فروش.	باریکه : باریکه‌ری.
بارکش : بارکیش، باره‌به‌ر.	باریکی : باریکی، زرافی.
بارکشی : بارکیشی.	باز : باز.

باز آمدن : گه زانه وه.	باز گردیدن : گه زانه وه.
باز آوردن : هینانه وه.	بازگشت : وا گل، گه زانه وه.
بازار : بازار، باژیر.	بازگشتن : گه زانه وه.
بازارچه : بازارچه.	بازگشته : گه زانه وه.
بازارگان : بازارگان، سهودا گه ر.	بازگفتن : وتنه وه.
بازارگانی : بازارگانی.	بازگو : گیزانه وه.
بازبان : بازه وان.	بازگو کردن : گیزاندنه وه.
بازبستن : به ستنه وه.	بازماندگان : به جی ماوان.
بازپرس : لی پرس، بهر پرس.	بازمانده : به جی ماو.
باز پس رفتن : گه زانه وه.	بازماندن : به جیمان.
بازدار : بازدار، بازه وان.	بازنامه : بازنامه.
بازداری : بازه وانی.	بازنده : دۆژاو.
باز دادن : دانه وه.	باز نشستن : خانه نشین بوون.
بازداشت : را گیر کردن.	باز نشسته : خانه نشین، گرده نشین.
بازداشتگاه : را گیرگه، گرتو وگه.	بازو : باسک، باهو.
بازداشتن : پیشگیره وه بی کردن.	بازوبند : بازووبه، بازبه بند.
بازداشته : پیشگیر.	بازی : گه مه، یاری.
بازدید : دیتن، دین.	بازیار : بازه وان.
بازدید کردن : سهردان، دیه ی.	بازیافت : دۆزینه وه.
بازراندن : بیرکه وتنه وه.	بازیافتن : پهیدا کردنه وه.
بازرس : پشکینه ر، پشکهنه ر.	بازی خوردن : فریوخواردن.
بازرسی : پشکین، پشکفاندن.	بازی دادن : فریودان، لاسدان.
باز شدن : ئاواله کردنه وه.	بازیدن : دۆژاندن، دۆژانن.
بازرگان : بازارگان.	بازی کردن : یاری کردن.
بازرگانی : بازارگانی.	بازیگر : گه مه چی، کایه که ر.
باز کردن : کردنه وه.	بازیگوش : گالته چی.
باز گذاشتن : نه سپاردن، سپاردن.	باز : باژ، باج.
بازگردانیدن : گه زاندنه وه.	بازگون : ئاوه ژوو، بهروازی.

بالا بردن : سهرخستن، بردنه سهره وه.	باژگیر : باجگیر.
بالابلند : بالا پهرز.	باژن : ته گه، سابرين.
بالابود : سهره ژا.	باستان : باستان، كوڤن.
بالاپوش : بالا پوښ.	باستان شناس : كوښينه ناس.
بالاخانه : باله خانه.	باستان شناسی : كوښينه ناسی.
بالادست : بالا ده س.	باستانی : كوڤن، له ميژينه.
بالار : كوډله لگر.	باسك : باويشك، باوشك.
بالا رفتن : چوونه سهر.	باشگاه : يانه، كوگا.
بالاكشيدن : هه لكيشان، پوسه ره وه كيشان.	باشگونه : تاوه ژوو.
بالايی : سهر وويی.	باشنگ : هيښوو.
بالش : بالگه، سهرين، بالشت.	باشه : واشه، باشوو.
بالشت : سه نيا، سهرنگا.	باغ : باغ، باخ.
بالشتك : سه نگا، بالشت.	باغبان : باخه وان.
بالنگ : بالنگ.	باغچه : باخچه.
بالنگو : تروزی.	باغچه بان : باخچه وان.
بالو : بالوكه، بالوولكه.	باغ ميوه : باخی ميوه.
بالوايه : پليسرگ.	بافتن : چنين، ته نين.
باليدن : شانازی كردن.	بافته : چنراو، ته نراو.
بالين : نوين، پيخه ف.	بافنده : ته ونكهر، ته ونگر.
بالين پرست : له ش گران، ته مه ل.	بافيدن : ته نين.
بام : بان، سهر بان.	باقلا : باقله، باقله.
بام اندود : سواخ.	باقلا فروش : باقله فروش.
بام اندود كردن : سواخ دان.	باقلاوا : باقله وا.
بامب : چه پوك.	باك : باك، ترس.
بامبول : فروښل، چاچول.	باك داشتن : ترسان.
بامبول باز : چاچول باز.	بال : بال.
بامداد : به ره به يان، به ره به يان.	بالا : بان، لای سهر وو.
بامدادان : كاتی به ره به يان.	بالابان : باله بان، ده هو ل.



بام غلطان : بان گلیر، بان تلین.	بتر : خراپتر.
بامگاه : کاتی به ره به یان.	بت شکن : بت شکن.
بامه : بلمه ریش، ردین دریژ.	بت شکنی : بت شکنی.
بامیه : بامیه، بامی.	بتفوز : قه پوز.
بان : سه ربان.	بتکده : بتخانه.
بانگ : بانگ، گازی.	بته : بته، ده وهن.
بانگ نماز : بانگی نوژ.	بجا : به جی.
بانو : بانو، یای، خانم.	بجُل : قاپ، میج.
باور : باوهژ، بزوا.	بجول : قاپی پی.
باور آوردن : بزوا هینان.	بچگانه : مندالانه.
باور داشتن : باوهژ کردن.	بچگی : مندالیه تی.
باور کردن : بزوا کردن.	بچه : مندال، منال.
باهو : باهو، قول.	بچه باز : منال باز.
بایا : پیویست، پیویس.	بچه بازی : منال بازی.
بایست : پیویس، پیداو یست.	بچه دار : مندال دار، منالدار.
بایستن : پیویست بوون.	بچه داری : منال داری.
بایسته : گهره ک، پیویست.	بچه دان : منال دان.
بایگان : خه زنه دار، بایگان.	بخت : بهخت.
بایگانی : خه زنه داری، بایگانی.	بخت آور : بهخته وهر.
بایدن : پیویست بوون.	بخت برگشته : بهد بهخت.
ببر : بهور.	بخت بیدار : خوش بهخت.
ببر بیان : بهوری به یان، بهوری به ره به یان.	بخت خفته : بهخت خه وتوو.
ببسودن : ده ست لیدان.	بختک : موته، موته که.
بُت : بت، پوت.	بختیار : بهختیار.
بُت پرست : بت په رست.	بخرد : به ثاوهز.
بت پرستی : بت په رستی.	بَخش : بهش، به هره.
بت تراش : بت ته راش.	بَخشایش : بهخشیش.
بُتخانه : بتخانه.	بخشش : بهخشش.

بخش کردن : به ش کردن.	بددلی : به ددلی.
بخشنده : به خشنده، دلّاوا.	بدراه : به درّا، هزریس.
بخشودن : به خشین، لیّ بوردن.	بدرفتار : به درّه فتار.
بخشوده : به خشراو.	بدرفتاری : به درّه فتاری.
بخشیدن : به خشین.	بدرود : مالّاوایی.
بد : ناحز، خراپ.	بدزیان : به دزوان، به دیژ.
بد آیین : گومّرا، گومّری.	بدزبانی : به دزوانی.
بداختر : به دبه خت.	بدست : بنگست، بنگوس.
بدأغر : گرژ.	بدسرشت : به دنیهاد، دلّ چه پهل.
بداندیش : به درّا، بیر خراپ.	بدشگون : بیولّه ت، کلّول.
بداندیشی : به درّایی، بیر خراپی.	بدشگونی : بیولّه تی.
بدبخت : به دبه خت، به و به خت.	بدفرجام : ئاخر شه رّ، به دفه رّ.
بدبختانه : به دبه ختانه.	بدکار : به دکار.
بدبختی : به دبه ختی.	بدکاری : به دکاری.
بدبدک : په پوو.	بدکردار : به دکردار.
بدبو : بوّسار، کیفکی.	بدکرداری : به دکرداری.
بدبویی : بوّساری.	بدگل : ناشیرین، دزیو.
بدبین : به دبین.	بدگمان : به دگومان، دلّیس.
بدبینی : به دبینی.	بدگمانی : دلّ پیسی.
بدپوره : به دچاره، خوین تال.	بدگویی : به دگویی، به دزوانی.
بدجلو : ره وه ک، چه مووش.	بدلجام : نافه رمان، سه رشه ق.
بدچشم : چاوپیس.	بدلجامی : نافه رمانی، سه رشه قی.
بدچشمی : چاوپسی.	بدمزه : چیژّه ناخوّش، تامسار.
بدخو : به دخوو.	بدمست : به دمه ست.
بدخواه : به دخوا، دلّ پیس.	بدمستی : به دمه ستی.
بدخواهی : به دخوایی، دلّ پیسی.	بدنام : به دناو، به دتیو.
بدخویی : به دخوویی.	بدنامی : به دناوی.
بددل : به ددل.	بدنهاد : به دنیهاد، دلّیس.

بدنهادی : به دنیهای.	برادراندر : کۆله وهس، کۆله بهس.
بدهکار : قه رزار، وام له سه ر.	برادرخوانده : براده ر.
بدهکاری : قه رزاری.	برادرزاده : برازا.
بدهی : وام، قه رز.	برادرشوهر : هیۆه، برای میرد.
بدی : خراپه، کاری ناشیرین.	برادر شیرى : برای شیرى.
بدیمن : به دفه ز، شووم.	برادر کهتر : برای گچکه.
بدیمنی : به دفه زى، شوومی.	برادر مادر : خالۆ، لاله.
بَر : پال، ته نیشته.	برادروار : وه کووبرا.
برآسایدن : پشوودان، حه سانه وه.	برادری : برابه تی.
برآسودن : ئاسووده بوون.	برادری کردن : برابه تی کردن.
برآشفتن : رق هه ستان.	براده : ورده ئاسن.
برآغالیدن : هان دان.	برازندگی : شیایى.
برآماسیدن : ئاوسان.	برازنده : شیاو، بهرکه تی.
برآمدگی : په نماو، ئاوساو.	برازیدن : شیاو بوون.
برآمدن : هه لاتن.	برافتادن : له ناو چوون.
برآمود : رازاوه.	برافتاده : له ناو چوو.
برآمیختن : ئاو پته بوون.	برافراشتن : هه لکردن، هه لدان.
برآورد : به راورد، گووتره.	برافروختن : هه لکردن.
برآورد کردن : به راورد کردن، قه رساندن.	برافروخته : هه لکراو.
برآوردن : هه لکیشان.	برافشاندن : وه شاندن، وه شانن.
برآورده : هه لکیشراو.	برافکندن : خستن.
برآویختن : هه لواستن.	برانداختن : له ناو بردن.
برآهنجیدن : هه لکیشیان.	برانگیختن : دنه دان، هان دان.
برآیند : ئاکام، پاشینه.	برانگیخته : هان دراو.
برابر : به رابه ر، هه مبه ر.	براه انداختن : خسته ری.
برابری : به رابه رى، هه مبه رى.	برای : بۆ، له بۆ.
برابری کردن : به رابه رى کردن.	بربستن : به ستن.
برادر : برا، برار.	بر بسته : به ستراو.

بربط : به ربه ت.	بردگی : دلیه تی.
بربط زن : به ربه تهن.	بردمیدن : هه لاتن.
بریچیدن : پیچان.	بُردن : بردن، به رده ی.
برتر : به رتر.	بُردوباخت : سود و زیان له قومارا.
برتری : به رتری.	بُردوختن : دوورانن.
برترین : به رترین.	بُرده : سوود، سووت، قازانج.
برجستگی : به رزی، بَلندی.	بُرده : دیل.
برجستن : بازدان، به هین.	بُرده فروش : دیل فروش.
برجسته : قوَقز، ده ره پَریو.	بُرده فروشی : دیل فروشی.
برجوشیدگی : ئاوله.	برده گرفتن : دیل گرتن.
برجوشیدن : هاتنه کول، جوشیان.	بررستَن : رووان، سهوز بوون.
برچیدن : هه لَبژاردن.	بررسته : رواو.
برخاستن : هه لسان، هه ستان.	بررسیدن : تاقی کردنه وه.
برخواندن : خویندن.	بررسی : پشکنین.
برخور : هاوبه ش.	بُرز : به رز، بَلند.
برخورد : به رخوارد.	برزکار : وه رزیر، وه رزیار.
برخوردار : به هره مه نند.	برزگر : وه رزیر.
برخورداری : به هره مه نندی.	بُرژَن : کولان، گه ره ک.
برخوردن : به رخواردن.	برزیدن : هوژاندن، فیر کردن.
برخی : هه ندی، بری.	برزیگری : وه رزیار، جووتیر.
برخیزانیدن : هه ستانندن.	بُرش : برینه وه.
برخیزیدن : هه ستان.	بُرشت : برشت.
بُرد : برده وه.	برشتن : برژاندن.
بردادن : میوه دان.	برشته : برژاو.
برداشت : به رداشت.	برشدن : چوونه سهر.
برداشتن : هه لگرتن.	برشمردن : ژماردن، نه ژماردن.
بُردبار : پشو و دریژ.	بُرف : به فر، وه فر.
بُردباری : پشو و دریژی.	برفاب : به فراو، وه فراو.

برنشستن : سوار بوون.	برف پاک کن : به فرمال.
بُرو : برو، نه برو.	بَرکاشتن : کِیلان، چاندن.
بروت : سَمیل، سَمیل.	بر کردن : له بهر کردن.
برون : دهره وه.	بر کرده : له بهر کردوو.
برون مَرز : دهره وهی سنوور.	برکشیدن : کِیشانه وه.
بَرّه : به رخ، به زّا.	برکنار : کلا، بهرکنار.
بِرهم : ئالۆز.	برکندن : که ندن، که نن.
بِرهم خوردن : ئالۆز بوون.	برکنده : که نراو.
برهنه : رروت.	برگ : گه لا، وه لگ، په لک.
برهنه سر : سه رروت.	برگاشتن : هه لگه ژاندن.
بُریدن : بزّان، لهت بوون.	برگ بید : گه لای بی.
بَرین : بهرترین.	برگ ریزان : گه لاریزان.
بُز : بز، بزه.	برگرداندن : گه ژانه وه.
بُزدل : ترسه نوک.	برگرفتن : وهرگرتن.
بزدودن : خاوین کردن.	برگزیدن : هه لِبژاردن.
بَزَرک : به زهره ک.	برگزیده : هه لِبژارده.
بَرزکار : وه رزیار.	برگشت : گه ژانه وه.
بُزرگ : گه وره، گه ورا.	برگماشتن : دامه زراندن.
بُزرگان : گه وره کان.	برمالیدن : هه لَمالین.
بُزرگتر : گه وره تر.	بُرنا : جوان، لاو.
بُزرگ سال : پیر، به ته مه ن.	بَرنامه : به رنامه.
بزرگوار : گه وره.	بُرنایی : جوانی، لاویه تی.
بُزرگی : گه وره بی.	برنج : برنج.
بزغاله : کار.	برنج زار : جازّی برنج.
بزک : رازانه وه.	برنج کاری : کِیلانی برنج.
بزم : به زم.	برنجن : خرّخال، پاوانه.
بزمجه : بزّن مژه، بزّن مژ.	برنجی : برنجی.
بزمگاه : به زمگه، به زمگا.	برنده : سه رکه وتوو.

بزن بهادر : نه به ز.	بُغچه : بوخچه.
بزه : گونا ه به زه.	بُغرنج : دژواری.
بزیدن : باهه لکردن.	بَقَل : باخه ل، پاخَل.
بَس : به س.	بغل گرفتن : له باوه ش گرتن.
بُستان : بیستان.	به گ : به گ، بیگ.
بُستانبان : بیستانه وان.	بگاه : به ره به یان.
بَسْتَر : پیخه ف.	بگسیلدن : پساندن.
بَسْتَرْدَن : سَرین، نه سترین.	بگم : خانم، خات.
بَسْتگی : به ندیواری، تیکه لی.	بگماز : باده، مه ی.
بستن : به ستن.	بَل : بیلا، بهیله.
بستنی : دۆندرمه، به سته نی.	بُلْبُل : بلبل، بولبول.
بَسْتو : گۆزه.	بلدرچین : که ره واله.
بستوه : خه مبار، خه مناک.	بلعیدن : قووت دان.
بسته : به ستر او، به سراو.	بلغم : به لغم م.
بسته زبان : به سته زمان، به سه زمان.	بُلغور : ساوار، سافار.
بسته میان : ئاماده، ته یار.	بلکه : به لکه، به شکوو.
بسنده : به س.	بَلَم : به له م، لۆتکه.
بسودن : ده ست لیدان.	بَلَمَه : به لمه ریش.
بسی : زور، فره.	بلند : بلند، بَلَن.
بسیارگو : زور بیژ، زور بلی.	بلندبالا : که له گه ت.
بسیج : ئاماده بی.	بلند پایه : پایه دار، خاوه ن پایه.
بسیجیدن : ئاماده کردن.	بلندی : بَلندی، به رزی.
بَشک : له نجه ولار.	بلوط : به زوو.
بشکن : پل.	بَلَه : به لی، ئاری.
بشکن زدن : پل ته قانن.	بَم : به م، ده نگه قه به.
بَشَن : به ژن، بالا.	بمباران : بومباران.
بشولیدن : واق و زمان.	بُن : بن.
بَغ : به غه، خوا.	بُناب : بن ئاو.

بنا گوش : بنا گوئ، بنانگوئ.	بويدن : بۆن کردن.
بنجشگ : چۆله که، چیشکه.	بوب : رایه خ.
بُنچاق : بنچاخ.	بو بردن : ههست پئ کردن.
بَند : به ند، به ن.	بو برداشتن : گهنین، بۆگن بوون.
بنداختن : مووژهنگ گرتنی ژنان به ده زوو.	بو بک : په پوو.
بندبستن : به ربهست کردن.	بو ته : به ته، ده وهن.
بَندبَند : پارچه پارچه.	بو تیمار : خه مخوره.
بندبند کردن : پارچه پارچه کردن.	بوجاری : خاوپن کردنی خه له.
بند شدن : چه سپان، چه سپیان.	بوخت : رزگاری.
بَندخانه : به ندیخانه.	بودار : بۆن دار، بین دار.
بَندر : به نده ر، له نگه رگا.	بودن : بوون، هه بوون.
بندرگاه : به نده رگا.	بودنه : که زه واله.
بندکشی : به نکیشی.	بو کردن : بۆن کردن.
بندگاه : جومگه، جمگه.	بور : بۆر، رهنگی خۆله مییش.
بندگی : به نده یه تی.	بوران : بۆران، تۆف.
بندوبست : سازان، ساچان.	بوریا : چه سیر.
بَنده : به نده، به نه، به نی.	بوریا باف : چه سیرچن.
بَندی : به ندی، زیندانی.	بوزینه : مه یموون.
بنفش : به نوش، وهنوش.	بوستان : بیستان.
بَنفشه : وهنوشه، به نوشه.	بوسه : ماچ، رامووس.
بنفشه گون : وهنوشی.	بوسیدن : ماچ کردن، رامووسان.
بَنگ : به نگ.	بوشاسب : خهون، وهرم.
بُنگاه : بَنکه.	بوف : کوند، کونده بوو.
بُنه : بارگه وبنه.	بوف کور : کونده به بوو.
بُنه بستن : بارگه وبنه بهستن.	بو قلمون : بۆقله، به قله مووت.
بُنیاد : بنیات، به زه ت.	بوگان : مئالدان.
بُنیاد کردن : بنیات نان.	بومادران : بۆمارانه.
بو : بۆ، بۆن، بین.	بومهن : بوومه له رزه، بووله رزه.

بوی : بۆ، بۆن.	بیباک : بی‌باک.
بویایی : هه‌ستی‌بۆن کردن.	بیباکانه : بی‌باکانه.
بویژه : به‌تایبه‌ت.	بیباکی : بی‌باکی.
بویه : ئومید، ئاره‌زوو.	بی‌برگ : هه‌ژار، نه‌دار، بی‌به‌رگ.
به : به‌ی، به‌هی.	بی‌پایه : بی‌پایه.
بها : بایی.	بیچاره : بیچاره.
بهادار : بایی‌دار.	بیچون : بی‌هاوتا.
بهار : به‌هار، وه‌هار.	بیچونی : بی‌هاوتایی.
بهاران : به‌هاران، وه‌هاران.	بیخ : بیخ، بن.
بهاره : به‌هاره، وه‌هاره.	بیختن : دایژتن، بیژتن.
بهانه : به‌هانه، بیانوو، په‌لپ.	بی‌خرد : بی‌ئاوه‌ز.
بهانه‌گرفتن : به‌هانه‌گرتن، وه‌هانه‌گرته‌ی.	بید : بی، داری‌بی.
بهانه‌گیر : به‌هانه‌گیر.	بیداد : بی‌داد، ستم.
بهتر : باشتر.	بیدادگر : بی‌دادگه‌ر، ستمگه‌ر.
بهترین : باشترین.	بیدادگری : بی‌دادگه‌ری.
بهره : به‌هره، داهات.	بیدار : بیدار، نه‌خه‌وتوو، وریا.
بهره‌بەر : هاوبه‌ش.	بیدار شدن : وریا بوونه‌وه.
بهره‌وَر : به‌هره‌وهر.	بیدار کردن : وریا کردنه‌وه.
بهشت : به‌هه‌شت، وه‌هه‌شت.	بیداری : وریایی.
بهشتی : به‌هه‌شتی، وه‌هه‌شتی.	بی‌دانه : بی‌ناوک.
بهمان : فیسار.	بی‌درد : بی‌ئیش.
بهم پیوستن : به‌یه‌که‌وه‌لکان.	بی‌درمان : بی‌ده‌رمان.
بهمن : ری‌به‌ندان، وه‌همهن.	بی‌درنگ : خیرا، به‌ز.
بهوش : وشیار، هو‌شیار.	بیدل : دلته‌نگ.
بهبینه : باشترین، وه‌شترین.	بیراه : بی‌رئ.
بیابان : بیوان، چو‌ل.	بیراهه : بی‌ریگه، لازئ.
بیابانی : بیوانی.	بیرگ : بی‌ده‌مار، بی‌ره‌گ.
بی‌غالیدن : هان‌دان.	بیرنگ : بی‌ره‌نگ.



بیرون : دهره وه.	بیکاره : بی کاره، ته وه زل.
بیرون آمدن : چوونه دهره وه.	یگس : بی که س.
بیرون آوردن : دهره یتان.	یگار : ییگار.
بیرون کردن : دهر کردن.	یگاری : ییگاری.
بیرون شو : بچوده ره وه.	یگانه : ییگانه.
بیربخت : ناشیرین.	یگمان : بی گومان.
بیریش : بی ردین.	ییل : ییل، پیمه ره.
بیزار : بیزار، وه ره ز.	ییلچه : ییلچه.
بیزاری : بیزاری، وه ره زی.	ییلدار : خاوه ن ییل.
بیزیدن : دابیژتن.	ییم : ترس.
بیست : بیست، بیس.	ییمار : نه خویش.
بیستار : فیسار.	یینا : یینا.
بیستم : بیستم.	یینایی : بینایی، بیناهی.
بیستمی : بیستمی.	بی نماز : بی نویژ.
بیستمین : بیستمین.	یینی : لووت، ییثل.
بیش : پتر، زیاتر.	بیوک : بووک، وه وی.
بیشمار : بی نه ژمار.	بیوه زن : بیوه ژن.
بیکار : بی کار، به تال.	

## پ

پا : پا، پی، لاق، قاج.	پاپا شدن : تاکه و تاک بوون.
پا آفزار : که وش، پیلاو.	پاپا کردن : به هانه هیتانه وه.
پا آفشار : پائه وشار.	پاپبخت : پابه وه خت.
پا انداز : پابه تاز، ژیرراخه.	پا برجا : پابه دار، راوه ستاو.
پا اورنجن : خر خال، پامووره.	پا برچین : پاچر کی، قوله پسکی.
پاپا : به رابه ر، هه فبه ر.	پا برکاب : سواره، سوار.
پاپا بردن : پاوه پا بردن.	پا برهنه : پیخاوس، پا په تی.

- پایامه : پاوه مانگ.  
 پابند : پابه‌ند، پیوه‌ند.  
 پابوس : کزنوش، نوکهری.  
 پابوسیدن : پی‌ماچ کردن، کزنوش کردن.  
 پاپوش : پیلاو، کهوش.  
 پاپی شدن : پاپه‌ی بوون، له‌سه‌رچوون.  
 پایاده : پیاده، په‌یا.  
 پایچ : نه‌وه‌ی نه‌پیچنه پیوه.  
 پاتخت : پاته‌خت، پایته‌خت.  
 پاتله : تپانه، مه‌نجه‌ل.  
 پاچال : پاچال، پیچال.  
 پاچراغ : پاچرا، پیچرا.  
 پاچه : پاچه، سه‌روپیچک.  
 پاچه فروش : پاچه‌ک فروش.  
 پاچه‌شلوار : ده‌ره‌لنگ.  
 پاچین : چه‌شنه کراسیکی ژنانه‌یه.  
 پاچیدن : پژاندن، پژانن.  
 پاخوردن : فریو خواردن.  
 پا دادن : پایانان، پایاساوین.  
 پادار : پادار، پی‌دار.  
 پاداری : پایه‌داری، خوراگری.  
 پاداش : پاداشت، توله‌ی چاکه.  
 پاداشت : پاداش.  
 پادافراه : توله‌ی خراپه.  
 پادرازی : پی‌درژی.  
 پادرختی : واریزه، باوه‌رین.  
 پادرد : پائیشه، پی‌ئیشه.  
 پادرزفتن : پی‌له‌جی‌چوون، پاله‌جی‌چوون.  
 پادررکاب : پاله‌وزه‌نگی، پی‌له‌ئاوزه‌نگی.  
 پادرگیل : گرفتار، شهرمه‌زار.  
 پادره‌وا : پی‌پایه، بی‌بنه‌ژت.  
 پادری : رایه‌خ.  
 پادزهر : ژاربه‌ر، ژاریر.  
 پادشاه : پادشا، پاتشا.  
 پادشایی : پادشایی.  
 پادشاه‌زاده : شازاده.  
 پادشاهی : پادشاهی‌تی.  
 پادشاهی کردن : پادشایی کردن.  
 پادگان : کو‌گای سه‌ریازان.  
 پادنگ : پادینگ.  
 پادنگان : باینجان.  
 پادنکه : پادینگ.  
 پادو : پا‌کار.  
 پادوی : پا‌کاری.  
 پار : پار، سالی پیشوو.  
 پاراب : ئاوی، به‌راو.  
 پارپار : پاره‌پاره، پارچه‌پارچه.  
 پارچ : ئاوخوری.  
 پارچه : پارچه، کووتال.  
 پارچه : پارچه، کووتال.  
 پارچه فروش : پارچه‌فروش.  
 پارچه فروشی : پارچه‌فروشی.  
 پاردم : پالدم، قوشقونه.  
 پاردم سائیده : پی‌شه‌رم.  
 پارس : وه‌زین.  
 پارس کردن : چه‌په‌چه‌پ کردن.

- پارسا : پاریزگار، خو پاریز.  
پارسیای : پاریزگاری، خو پاریزی.  
پارسال : پاره که، پار.  
پارسه : پارسه ک، گه دایی.  
پارسی گو : فارسی بیژ.  
پازگی : دژاو، پاره بووگ.  
پارگین : گه ناو.  
پارنج : پامز، مزی هاتن.  
پازنجن : خر خال، پاوانه.  
پارو : پازو، بیلی دارین.  
پاروزن : پازو لیدر.  
پاره : پاره، پارچه، له ت.  
پاره پاره : پاره پاره، پارچه پارچه.  
پاره پوره : کوته و درّاو.  
پاره خوار : به رتیل خوړ.  
پاره دوختن : پینه کردن.  
پاره دوز : پینه دوز، پینه چی.  
پاره دوزی : پینه چیه تی.  
پاریاب : به راو، به راف.  
پارینه : پاره که.  
پازدن : فریودان، خاپاندن.  
پازن : بزنه کیوی.  
پازهر : ژار بهر.  
پاژ : باج.  
پاژنگ : پیلاو.  
پاس : پاس، ئا گه داری.  
پاسبان : پاسه وان.  
پاسبانی : پاسه وانی.  
پاسخ : وه لّام، وه رام.  
پاسدار : کیشکچی.  
پاسداری : کیشکچیه تی.  
پاسگاه : پاسگا، پاسگه.  
پاسنگ : پارسه نگ، به ردی ته رازوو.  
پاشا : پاشا.  
پاشایی : پاشایی.  
پاشنه : پاژنه، پاژنوو.  
پاشنه کش : پاژنه کیش.  
پاشویه : پاشوره.  
پاشیدن : پژانن.  
پاشیده : پژاو.  
پافشاری : پی داگرتن، هه تهر.  
پافشردن : پایه داری کردن.  
پاک : پاک، خاوین، پاکو.  
پاکار : پاکار، به رده ست.  
پاکاری : پاکاری.  
پاکدامن : پاک داوین.  
پاکدامنی : پاک داوینی.  
پاکردن : له پی کردن، پاک کردن.  
پاکرو : داوین پاک، خو پاریز.  
پاک کردن : پاک کردن، خاوین کردن.  
پاک نهاد : دلپاک.  
پاک نهادی : دلپاکی.  
پاکوب : سه ما کهر.  
پاکوفتن : سه ما کردن.  
پاکی : پاکی، خاوینی.  
پاکیزگی : پاکیه تی.

پاکیزه : پاکیزه، پاک.	پانزدهم : پانزدهم.
پاگشا : پاگوشا.	پانزدهمین : پانزدهمین.
پال : پت.	پانصد : پینجصد.
پالائیدن : پالافتن، پالوتن.	پاورچین : قولہ پسکی، پاچرکئی.
پالان : پالان، کوپان.	پای : پا، پی.
پالان دوز : کوپان دروو.	پایا پای : سہرہ سہر.
پالان دوزی : کوپان درووی.	پایان : پایان، دوی.
پالانگر : کورتان دروو.	پایان نامہ : پایان نامہ.
پالانی : بابو.	پای آفراز : کہوش، پیلاو.
پالایش : پالوتہ، پالافتہ.	پایتخت : پایتخت.
پالیشگر : پالوتنگہ.	پایخوست : لہ قہ شیل.
پالاینده : پالوتنہر.	پایدار : پایہ دار، خوراکر.
پالش : پالو.	پایدار بودن : خوراکرتن، پایہ دار بوون.
پالشگاہ : پالوتنگہ.	پایداری : پایہ داری.
پالکانہ : دیو، ہودہ.	پایدام : پاداو، تہلہ.
پالو : بالولکہ.	پایستن : لہ سہر رویشتن.
پالوانہ : پلیسرگ.	پایستہ : پایہ دار، جی قائم.
پالودن : پالافتن.	پایگاہ : پایہ، پلہ.
پالودہ : پالوتہ، پالافتہ.	پایمال : پایہ مال.
پالیدن : پالوتن.	پایمرد : ناویژی کہر، یارویاوہر.
پالیدہ : پالوتہ.	پایمردی : ناویژی کہری.
پالیز : بیستان، پاریز.	پایندان : وہ خوگر، دہستہ بہر.
پالیزبان : بیستانہ وان، پاریزقان.	پایندانی : دہستہ بہری.
پالیزبانی : بیستانہ وانی.	پایندگی : مانہ وہ.
پامال : پامال، پایہ مال.	پاینده : پایہ دار، نہمر.
پامزد : پامز.	پایور : خاوہن پلہ.
پامیانی : ناویژی، ناقبری.	پایہ : پایہ، پلہ.
پانزدہ : پانزہ، پازدہ.	پایہ پایہ : پلہ پلہ.

پایه دار : پایه دار.	پدرزن : خه زوور، خه زووره.
پاییز : پاییز، پایز.	پدرمرده : باوک مردوو.
پایزه : پایزه، پایزه.	پدروار : وه کووباوک.
پاییزی : پاییزی، پایزی، خه زانی.	پدرود : مالاوایی.
پایین : خوار، لای ژروو.	پدری : باوکی.
پایین آوردن : هینانه خوار.	پدید : ناشکرا، دیار.
پایین کشیدن : کیشانه خوار.	پدیدار : ناشکار، خو یا.
پنت : پاشگه زیبونه وه.	پدیدار شدن : ناشکرا بوون.
پتفوز : قه پۆز.	پذیرایی : میوانداری.
پُتک : پیک، کوتکی ئاسن.	پذیرفتن : په ژیوان، وه رگرتن.
پتو : په توو.	پذیره : پیشواز.
پتی : په تی، رووت، خواس.	پَر : په ر.
پتیاره : په تیاره، په تهری.	پراشیدن : پزانندن.
پچ پچ : پچه، پچه پچ.	پراکندن : پزژاندن، بلاو کردن.
پچَل : گه مار، چلکن.	پراکنده : په خش کراو.
پچَلی : چلکنی، پیس و پوخلی.	پراندن : هه لفراندن.
پخ : چخ، جغه.	پرانیدن : هه لفرانن.
پخ پخ : به به به.	پرپر : په ر په ر.
پختن : چیشتن لی نان.	پرت : فزه، فزی.
پخش : بلاو، پرژاو، په خش.	پرت کردن : فزه دان، فزی دان.
پخش وپلا : تارومار.	پرتاب : هاویشتن، هاوِتن.
پخمگی : ساده بی، گیلی.	پُر تقال : پزته قال.
پخمه : ساویلهکه، سافیلکه.	پرتگاه : لیزگه.
پدراندر : باوه پیاره، زرباب.	پرتو : تریفه، تریفه.
پدر : باوک، باب.	پرچم : به یاخ، ئالا.
پدرام : سه رکیش، سه ریزو.	پرچ کردن : په رچ کردن.
پدر بزرگ : باوا، باپیر.	پرچین : په رچین، په رژین.
پدرپدر : ره چه له ک، پیره باب.	پرخاش : تووژه بی، قه لسی.

پرخاشجو : تووڙه، قهّلس.	پرگار : پرگار.
پرڊاخت : پرڊاخ، جوان ولووس کراو.	پرما سيدن : ده ست ليدان.
پرڊاختن : دان، داين.	پرمان : فرمان.
پر دادن : گال دان.	پرمه : مانگ چوارده.
پرڊل : نازا، نه بهز.	پرمه يه : ميه دار.
پر دوش : دو پشه و.	پرموڊن : وارماي، فرمان دان.
پر دهه : په رده.	پرموده : فرموده.
پر ده پوش : په رده پوش، رازدار.	پرن : پيرو، ته ستيره کي کو.
پر ده پوشي : په رده پوشي، رازداري.	پرنډ : هور پشم.
پر ده دار : په رده دار.	پرنډوش : پيره شه و.
پر ده داري : په رده داري.	پرنډه : په له وه، بالنده.
پر ده نشين : په رده نشين.	پرنيان : ثاور پشم.
پرو : روودار.	پروا : په روا، ترس.
پروويي : رووداري.	پروار : په روا، دابه سته.
پرو : کولک.	پرواري : په رواي.
پرس : پرس، پرسيار.	پرواز : فزين.
پرستار : نه خو شه وان، ده رماندار.	پروا سيدن : ده ست ليدان.
پرستاري : نه خو شه واني.	پروانه : په پوه له، په روانه.
پرستگاه : په رستگه.	پرو پاچه : پوز، به له ک.
پرستو : په رسته لکه.	پرو پا يه : بنچينه، بنيات.
پرستيدن : په رستن.	پرو رانندن : په روه رانندن.
پرسش : پرسين، پرسيار.	پرو رانيدن : به خيو کردن.
پرسش نامه : پرسيار نامه.	پرو رډگار : په روه رډگار.
پر سنده : پرسيار کهر.	پرو رډن : په روه رده کردن.
پرسه : پارسه ک، گه دايي.	پرو رده : په روه رده.
پرسه زدن : گه زان.	پرورش : په روه رشت.
پرسه گاه : کوږي پرسه.	پرو ز : په راويز، که ناره ي جل.
پرسيدن : پرسين.	پرويزن : هيله گ.

پرویش : ته وه زهل.	پس : پس، کور.
پروین : کو، پیروو.	پس انداز : پاشه که وت.
پرهیختن : په روه رده کردن.	پس انداز کردن : پاشه که وت کردن.
پرهیز : پاریز، په هر یز.	پساوند : پاشگر.
پرهیزگار : پاریزگار.	پساویدن : ده ست لیدن.
پرهیزیدن : پاریز کردن.	پس پسکی : کشانه دواوه.
پری : په ری، زه ری.	پست : په ست، نرم.
پریدن : فرین.	پستان : مه مک، مه مه.
پریده : فریو.	پستان بند : مه مک به ند.
پریده رنگ : ره نگ په زیو، ره نگ بزړ کاو.	پستاندار : مه مک دار.
پریزاد : په ری زاده.	پستانک : مه مک مژه.
پریان : په ری شان.	پستان کردن : مه مک کردن.
پریانای : په ری شانای.	پستچی : چه په ر.
پریشب : پیړه شه و.	پستخانه : چه په رخانه.
پریشیدن : په ری شان کردن.	پسته : پسته، فسق.
پریوش : وه کوو په ری.	پسته زمینی : پسته ی زه وینی.
پزاندن : لینان.	پسته ای : به ره نگ ی پسته.
پزشک : بزیشک.	پستی : په ستی، بی ثا کاری.
پزشکی : بزیشکی.	پسر : کور، پس.
پزیدن : په حتن.	پسراندر : کو له به س، کو له وه س.
پژمان : خه مگین، خه مناک.	پسرانه : کورانه.
پژمردن : سیس بوون، ژا کان.	پسری : کور یه تی.
پژمړده : ژا کاو.	پس گردن : بو ق مل، پشت مل.
پژولیدن : په ری شان بوون.	پس گردنی : پشته ستو، پاتک.
پژولیده : په ری شان.	پس گرفتن : سه ندنه وه.
پژوهش : لیکو لینه وه.	پسند : په سند، په سه ن.
پژوهیدن : توژینه وه.	پسندیدن : په سند کردن.
پژوین : چلکن.	پسندیده : په سند کراو.

پُشتی : پُشت.	پُشتی : پُشتی، پالشت.
پُشتاپُشت : پُشتاوپُشت.	پُشتیبان : پُشتیوان.
پُشتاره : کۆله بار، تیلَه که.	پُشتیبانی : پُشتیوانی.
پُشت بام : بان، سه ریان.	پُشک : پُشک.
پُشتبان : پُشتیوان.	پُشک انداختن : پُشک خستن.
پُشت پا : پُشته پا، پُشته پی.	پُشکل : پُشکل، پُشکه ل.
پُشت پایبی : پُشت، تیری حیز.	پُشگم : هه یوان.
پُشت بازدن : یادانه به ریا.	پُشم : خوری، هری.
پُشت پلنگی : به لَه ک، بازگ.	پُشمک : به شمه ک.
پُشت خمیدن : پُشت کووژبوون.	پُشمی : به شمین.
پُشت دادن : پال دانه وه.	پُشمین : به شمین.
پُشت دار : یاریده ر.	پُشمینه پوش : به شمینیه پُوش.
پُشت دَرپُشت : پُشتاوپُشت.	پُشه : میشووله، پُشکه.
پُشت رو : ئاوه ژوو، چه واشه.	پُشه بند : میشووله به ند.
پُشت رو کردن : ئاوه ژوو کردن.	پُشی : پُشیلَه، کتک.
پُشتک : به سه ک، به سته ک.	پُشیز : قه ره پوول.
پُشتکار : پُشتکار.	پُشیمان : به شیمان.
پُشت کردن : پُشت کردنه وه.	پُشیمانی : به شیمانی.
پُشت گردن : پُشت مل، پُژمل.	پُف : پف، فوو.
پُشت گردنی : زله، شه به لَاحه.	پُفالو : پنه ماو، ئاوساو.
پُشت گرم : پُشت نه ستوور، پُشتوور.	پف کردن : پف کردن.
پُشت گرمی : پُشت نه ستووری، پُشتووری.	پُفکی : سست، سس.
پُشت گوژ : پُشت کووژ، کۆم.	پُفیوز : ده ویت، قورمساغ.
پُشت ماهی : قۆز، ده ره پَریو.	پک : به ق، بۆق.
پُشتوانه : پُشتیوان.	پُکاندَن : دزانن.
پُشت و پناه : پُشت و په نا.	پَکر : په کر، وه زه ز.
پُشت ورو : پُشت وروو.	پکوک : کوتک.
پُشته : ته پۆلکه، ته به.	پُکیدَن : مردن، مه رده ی.



- پنکیده : مردوو، مرده.  
 پگاه : بهر به یان.  
 پُل : پرد، پر.  
 پَلا : که مته رخه م.  
 پلاس : پلاس.  
 پلاساندن : ژا کاندن، ژا کائن.  
 پلاس باف : پلاس کهر.  
 پلاسیده : ژا کاو.  
 پلاو : پلاو.  
 پلپل : بیبار، ئیسوت.  
 پلشت : پیسی، چه په لی.  
 پلک : پیلوو.  
 پلکان : پلیکان، پله کانه.  
 پلنگ : پلنگ.  
 پَلو : پلاو.  
 پَلو پَز : پلاو په ز.  
 پله : پله، پاپه.  
 پلیته : پلیته، قتیله.  
 پلید : پیس، ناپاک.  
 پلیدی : پیسی، ناپاکی.  
 پناه : په نا.  
 پناهگاه : په ناگا.  
 پناهنده : په ناهنده، په نابه ر.  
 پناهیدن : په نا بردن.  
 پناهیده : په نابردوو.  
 پنبه : په م، په موو، په مو.  
 پنبه دانه : په مو دانه، په موانه.  
 پنبه دوز : په مه دوز، لینه دروو.  
 پنبه زن : په زه کهر، که فائزن.  
 پنبه فروش : په مو فروش.  
 پنبه فروشی : په مو فروشی.  
 پنج : په نج، پینج.  
 پنجاه : په نجا.  
 پنج انگشت : پینج نه موس.  
 پنجره : په نجره، په نجره ر.  
 پنجشنبه : پینج شه مه.  
 پنجشنبه بازار : پینج شه مه بازار.  
 پنجم : په نجه م.  
 پنجمین : په نجه مین.  
 پنجه : په نجه، پینج نه موس.  
 پنجه دزدیده : په نجه ی تار.  
 په ند : په ند، ئاموژگاری.  
 پندار : گومان، سو.  
 پنداشتن : گومان کردن.  
 پندگو : ئاموژگاری کار.  
 پندنامه : په ند نامه.  
 پندگان : که ژمیری ئاوی.  
 پنهان : په نهان.  
 پنهانی : په نهانی، په نامه کی.  
 پتیر : په تیر، په تیر.  
 پتیر فروش : په تیر فروش.  
 پتیر فروشی : په تیر فروشی.  
 پتیرک : په بکه مه لیچکانه، تو له که.  
 پتیره : تو لک، تو ز که.  
 پوئیدن : په له کردن.  
 پوپک : په پوو، هه پوو، ئاپوو.

پوچ : پوچ، پي کا کل.	پهنا : پانايي.
پود : پو، هه والي رايه ل.	پهناور : پان، بهرين، پين.
پور : کور، پوره.	پهناوري : پاني، پيني.
پوز : قه پوز، پوز.	پهين : پهين.
پوزبند : پوزه بهن.	پي : ره گ، ده مار.
پوزخند : بزه، زه رده خه نه.	پياپی : په ياپه ي، پي پسانه وه.
پوزش : بووردن.	پياده : پياده، په يا.
پوست : پيست، پيس.	پياز : پياز، پيواز.
پوست فروش : پيست فروش.	پياز فروش : پياز فروش.
پوست فروشی : پيست فروشی.	پياله : پياله.
پوستين : پوستين، که ولي تيسکن.	پيام : په يام، په يغام.
پوستين دوز : پوسين دوز.	پيامبر : په يامبر، پيغه مبر.
پوسيدن : پوان.	پيچ : پيچ.
پوسيده : پوواو.	پيچا پيچ : پيچا پيچ.
پوشاک : پوشاک، جل و بهرگ.	پيچک : له ولواو، لاوولاو.
پوشال : پووش و په لاش.	پيچه : له ولواو.
پوشيدن : پوشين، له بهر کردن.	پيچيدن : پيچان، پيچ دان.
پوک : پوک، ناو خالي.	پيچيده : پيچ دراو، بادراو.
پول : پول، پاره.	پيخال : ريخته، ريخته.
پولاو : پولا، پولاد.	پيدا : په يدا، ئاشکرا.
پولادين : پولادين.	پيراستن : رازاننده وه.
پولدار : پولدار، پاره دار.	پيراسته : رازاوه.
پولک : پولک، پوله که ماسي.	پيراهن : کراس، گجي، که راس.
پويا : په يدا کهر.	پيرزن : پيره ژن، پيريژن.
پهلو : پال، ته نيشت، لا.	پيرو : په يزهو، پيژهو.
پهلوان : پاله وان.	پيروز : پيروز، سه رکه وتوو.
پهلواني : پاله واني.	پيروزي : پيروزي، سه رکه وتن.
پهن : پان، په هن.	پيروزگر : سه رکه وتوو.

پیش نماز: پیش نوژ.	پروزی: پروزی، سرکه وتویی.
پیشنهاد: پیشنار، پیشنار.	پیری: پیری، زه زهانی.
پیش نویس: پیش نووس.	پیزی: قوون، قنگ.
پیشوا: پیشهوا، ریهر.	پیس: گولی، پیسکی.
پیشوایی: پیشه وایی، ریهری.	پیسه: به له ک، بازگ.
پیشواز: پیشواز.	پیش: پیش.
پیشه: پیشه.	پیش آمد: پیشهات.
پیشه گر: پیشه ساز.	پیشاب: پیشاو، میز، گمیز.
پیشه گری: پیشه سازی.	پیشانی: توئل، ته وئل، هه نیه.
پیشه ور: پیشه کار.	پیشاهنگ: پیشاههنگ.
پیشه وری: پیشه کاری.	پیشاهنگی: پیشاههنگی.
پیشین: پیشین، له میژ.	پیشباز: پیشواز، به پیره وه چوون.
پیشینه: پیشینه، له میژینه.	پیش بین: پیش بین.
پیغاره: سرکونه، سرکو.	پیش بینی: پیش بینی.
پیغام: په یغام، په یام.	پیشتتر: به رتر.
پیغامبر: پیغه مبر.	پیشتترین: به رترین.
پیغمبر: پیغه مبر.	پیشخانه: پیشخانه.
پیغمبری: پیغه مبریه تی.	پیشدهست: پیشدهست.
پیغوله: ویرانه.	پیشدهستی: پیشدهستی.
پیک: په یک، نامه بهر.	پیشرفت: پیشرفت، پیشرفت.
پیکار: په یکار، شه ز، هه را.	پیشرو: پیشرو.
پیکان: په یکان، سره تیر.	پیش فروش: پیش فروش.
پیکر: په یکر، کوته ل.	پیشکار: پیشکار.
پیل: فیل.	پیشکاری: پیشکاری.
پیلان: فیل وان.	پیشکش: پیشکش، پیشکش.
پیلانی: فیل وانی.	پیشکشی: پیشکشی.
پيله ور: ورده واه فروش.	پیشکی: پیشکی.
پیمان: په یمان.	پیشگو: پیشگو، پیشگوتن.

پیمان نامه : په پیمان نامه.	پینه دوز : پینه دوز.
پیمانه : په پیمانه، پیمانه.	پیوگ : بووک، وهوی.
پیمودن : ری برین.	پیوند : پیوند، په یوه ند.
پینه : پینه.	پیه : پی، پیو.

## ت

تا : تا، هه تا.	تاجور : خاوه تاج.
تاب : تیشک، تیریز.	تاختن : غاردان، خاردان..
تاب آوردن : بهرگه گرتن، خو گرتن.	تاخت و تاز : غار غارین.
تابان : تابان، دره و شان.	تار : تار، تاریک.
تاباندن : گهرم کردن.	تارو بود : تان و پو.
تاب خوردن : پیچ خواردن.	تاراج : تالان، چه پاو.
تاب دادن : سوور دادن.	تاراج کردن : تالان کردن.
تابستان : تاوسان، هاوین.	تاراجگر : تالانگر.
تابستانی : تاوسانی، هاوینی.	تاراندن : تاراندن، تارانن.
تابش : روشنی.	تارتار : پارچه پارچه.
تابناک : دره خشان، رووناک.	تارتین : جالجالوکه، پیرو شک.
تابه : تاوه.	تارتنگ : جالجالوکه.
تاییدن : دروشیان، تیشک دان.	تارومار : تارومار، دهر به دهروله ناوچوو.
تاپال : ته پاله.	تاری : تاریک، تاری.
تاپاله : شیا که یو شک.	تاریک : تاریک.
تاپو : که ندوو، که نوو.	تاریکی : تاریکی.
تاج : تاج، تاز، تانج.	تازاندن : غاردان، مهسپ غاردان.
تاج خروس : پوپه، پوپ، پوپل.	تازگی : تازه بی.
تاجدار : تاجدار، خاوه تاج.	تازه : تازه، نوی، نو.
تاجریزی : ره زله.	تازه به تازه : تازه به تازه.
تاجگذاری : تاج له سه رنان.	تازه به دوران رسیده : تازه پیا که وتوو.

تازه بهار : تازه بهار.	تبدار : تی دار، یاودار.
تازه جوان : تازه جوان.	تبر : تهور، بیور، بشر.
تازه دم : تازه دم.	تبرزین : ته ورزین.
تازه زاد : تازه زا.	تبسیدن : گهرم بوون.
تازه کار : تازه کار.	تب کردن : تی کردن.
تازی : تات، تاجیک.	تبنک : بوته.
تازیانه : تازیانه، قه مچی.	تیره : ته پل.
تازیدن : پیدادان، په لاماربردن.	تیره زن : ته پل زن.
تازی زبان : تات زمان.	تپاله : ته پاله.
تازی نژاد : تات ره گزه.	تپانچه : ده مانچه، ده وانچه.
تاس : تاس، تووکی سه روه ریو.	تپاندن : ته پاندن، ته پانن.
تاسه : بیزوو، بیزگ.	تپه : ته پولکه، ته پوکه.
تاسیدن : هه ناسه دان.	تپه ماهور : ته پ و دوّل.
تافتن : دره وشینه وه.	تپیدن : ته پین، داته پین.
تافته : ترووسکاو.	تتم : سماق.
تاک : میو، داری ره ز.	تخت : ته خت.
تاکستان : ره زستان.	تخت خواب : که ت.
تالاب : هه ستیل، ئه ستیرک.	تخت روان : ته خت ره وان.
تالار : تالار، ته لار.	تخت رونده : ته ختی ره وان.
تالان : تالان، چه پاو.	تختگاه : پایته خت، پیته خت.
تاوان : تاوان، قه ره بووی هه له.	تخته : ته خته.
تاول : توّقه، پوژک.	تخته بند : ته خته به ند، ته خته به ن.
تاوه : تاوه.	تخته پوش : ته خته پوش.
تایه : دایه ن، تایه ن.	تخته تخته : پارچه پارچه.
تب : تی، یاو.	تخته سنگ : ته خته به رد.
تبار : بنه مالّه، ره گزه.	تخته سیاه : ته خته ره ش.
تبخال : تامیسک، یاومز.	تخته قاپو کردن : ته خته قاپی کردن.
تبخاله : تیمیسک.	تخته نرد : ته خته نرد.

تُخَم : توخم، توَم، توَو.	تَردامن : داوین پیس.
تُخمدان : توَمه دان، توَف دان.	تَردامنی : داوین پیسی، دامین پیسی.
تُخمرغ : هیلکه، هیک.	تَردست : ته زده ست، ته زده سی.
تُخمه : ره گهر، ره سه ن.	تَردستی : ته زده ستی، لیزانی.
تَدرو : قهراقوَل.	تَرزبان : ته ز زمان، ته زده م.
تَر : ته ز.	تَرس : ترس، پاک.
تَرّاز : ته راز، ریک.	تَرسا : فه له.
ترازکردن : ته رازکردن، ریک کردن.	تَرسان : ترسان.
ترازمند : ته رازبوون.	تَرساندن : ترساندن، ترسانن.
تَرّازنامه : ته رازنامه.	تَرسناک : ترسناک، به ترس.
ترازو : ته رازوو.	ترسو : ترسه نوک، ترسنوک.
ترازوودار : ته رازوو دار.	ترسیدن : ترسان، ترسیان.
ترازیدن : رازانه وه، جوان کردن.	ترسیده : ترساو، ترسیاو.
تراش : تراش.	تُرش : ترش.
تراشکار : ته راشکار.	تُرشاندن : ترشاندن، ترشانن.
تراشیدن : تاشین، داتاشین.	ترش رو : گرژ.
تراشیده : تاشراو، تاشیاگ.	ترش رویی : گرژی.
ترانگین : تره نجه بین.	تُرشک : ترشو ک، ترشو که.
ترانه : گورانی، ستران.	تُرشی : ترشی، تورشی، تشی.
ترانه سرا : گورانی بیژ.	تُرشیدن : ترشان، تورشیان.
تراوش : چوژه، ده له.	تُرشیده : ترشاو، تورشیاو.
تراویدن : ده لآن، دادانی ته زایی.	تَرک : تروک، ته ره ک، قلیش.
ترب : ترب، توور.	ترکاندن : تره کاندن، قه لشانندن.
ترپچه : ترپچه.	تَرکش : تیردان.
ترتیزک : ته زه تیزه، ته زه تووره.	تَرکه : ته رکه، شوول، شوولک.
تَرخون : ته رخوون.	ترکیدن : تره کان، تره کیان.
ترخینه : ترخینه، شه له مین.	ترکیده : تره کاو، تره کیاو.
ترد : تورت.	تَرلان : ته زلان.

تُرمتای : تورومته.	تفنگدار : تفه ننگچی.
ترمه : ترمه.	تفنگ ساز : تفه ننگ ساز.
ترنجبین : تره نجه مین.	تفنگ سازی : تفه ننگ سازی.
ترنجیدن : ترنجیان، ترنجان.	تفو : تفوو.
ترنجیده : ترنجاو.	تک : ته ک، تاق، ته نیا.
تره : که وهر.	تکاپوی : تیکویشان، هه ولدان.
تره بار : ته ره بار.	تکان : ته کان، بزووتن.
تره تیزک : ته ره تیزه، ته ره تورره.	تکان خوردن : ته کان خواردن.
تریاک : تریاک، تلیاک.	تکان دادن : ته کان دان.
تریاککی : تریاککی.	تک تک : تاک تاک، تاق تاق.
تریت : تلیت، تریت.	تکز : ناوکی ترئ.
ترید : تلیت.	تکس : ناوک وده نکی ترئ.
ترینه : ترخینه.	تکمه : دوگمه، پشکوور، قوبچه.
تس : تس، فس.	تکو : قزی شیواو.
تسمه : بارپیچ.	تک وپوی : غارغارین.
تسر : ته شهر، تانه.	تکه : تیکه، پاروو.
تیشگی : تینوویه تی، تینگی.	تکیدن : لاوازیوون.
تیشنه : تینوو، تینگ.	تکیده : داته کیاگ، داته کاو.
تیشه بودن : تینوویوون.	تگاوار : نه سپی خوشرو.
تشی : کیسو، کیسه ل.	تگرگ : ته رزه، ته گرگ.
تغار : ته سه، دو له.	تلاش : ته لاش، کو شش.
تف : تف، خوزی، ئاوی ده م.	تلخ : تال، ته حل.
تقاله : تلپه، سلپ، تلته.	تلخک : کاله که مارانه.
تفت : تین، گهرما.	تلخ کام : ناومید، ناهمی.
تفتن : تاواننه وه، توانده وه.	تلخ کامی : ناومیدی.
تفته : تاوینراو.	تلخی : تالی، ته حلی.
تفنگ : تفه ننگ.	تلک : ده لق.
تفنگچی : تفه نگاویژ، تفه ننگ ته قین.	تلکه : ته له که، فیل.

تَن پَرَوَر : ته مه ل.	تَلَمبارکردن : قه لا کردن، هه لچنین.
تَن پَرَوری : ته مه لی.	تَلنگر : ترنگ، پَلتو ک.
تَن پَوش : پَوشاک، جل و به رگ.	تَلواسه : په شو کان، سه رلی شیوان.
تَنخواه : مایه، ده سمایه.	تَلو تَلو : تلاوتل.
تَنخواه گردان : ده سمایه ی بزۆز.	تَله : ته له، داو.
تَند : توند، تون، گورج.	تله گُذاشتن : ته له دانان.
تَنداب : تیزاو، تیزاو.	تماشا : ته ماشا، تماشا.
تَن دادَن : به ده سته وه دان.	تماشایی : ته ماشایی.
تَند باد : با گژه، ره شه با.	تماشاجی : ته ماشاجی.
تَندر : هه و ره تریشقه، هه و ره برووسکه.	تماشاخانه : ته ماشاخانه.
تَندرُست : له ش ساخ، له ش ساغ.	تماشاگاه : ته ماشاگاه.
تَندرُستی : له ش ساخی، له ش ساغی.	تَمبر : پوول.
تَندرفتن : به په له رویشتن.	تمیز : ته میز، ته میس.
تَندرو : خوش ره و، خوش رو.	تَمیزی : ته میزی، ته میسی.
تَندی : تونی، توندی.	تَن : ته ن، له ش، قالب.
تَندیدن : بۆلاندن، بۆلانی.	تَن آسان : ئاسوده.
تَندیس : په یکه ر، ئاییده.	تَن آسانی : ئاسوده یی.
تَندیسه : کو ته ل، په یکه ر.	تَناور : قه له و، چاخ.
تَن زَدَن : کوژانه وه.	تَنباکو : ته ما کو.
تَنک : ته نک، ته نی.	تَنبان : ده ری، پابه ره، پاوهره.
تَنک ییز : هیله گ.	تَنبک : دو مه ک، دنبه گ.
تَنک روزی : که م روزی.	تَنبک زَن : دو مه له ک ژهن.
تَنک مایه : که م مایه.	تَنبَل : ته مه ل، ته وه زه ل.
تَنگ : ته نگ، تیوار.	تَنبلی : ته مه لی.
تَنگ چَشم : به رچاو ته نگ.	تَنبور : ته مووره، ته موور.
تَنگدست : ته نگ ده ست.	تَنبورزن : ته مووره ژهن.
تَنگدستی : ته نگ ده ستی، ته نگ ده سی.	تَنبوشه : گونجه، به ربوق.
تَنگدل : دل ته نگ.	تَنبیدن : ته پین.



توتگدلی : دلتەنگی.	توتستان : باخی توو.
توتگسال : وشکە سال.	توتک : توتتی.
توتگسالی : وشکە سالی.	تود : توو.
توتگنا : تەنگانە.	تودە : خەلک، مەردوم.
توتگ نفس : تەنگە نەفەس.	تۆر : تەور، بیور.
توتگ نفسی : تەنگە نەفەسی.	توری : تۆز.
توتگە : تەنگە.	توز : ھێرش، پەلامار.
توتگی : تەنگی.	تۆسن : تەوسەن، ئەسپی سەرکیش.
توتگیاب : دەگمەن، ھەلکەوت.	توسنی : سەرکیشی.
تۆر : تەنور، تەندوور.	توش : ھێز، وزە.
تۆرە : تەنورە، زارکی دوولاش.	توشمال : توشمال، سەرۆک.
تۆمەند : کەلەگەت.	توشە : تۆشە، تۆیشوو.
تۆھا : تەنیا، تەنێ.	توشەدان : تۆشەدان، تۆیشوون.
تۆھایی : تەنیا، بەتەنێ.	توفان : تۆفان.
تۆنیدە : چنراو، تەنراو.	توک : تووک، کۆلکەموو.
تو : تو، توو، تە.	تولە : تۆلە.
تۆان : توان، توانست.	تومار : تۆمار.
توانا : توانا، بەھێز.	تومان : تەمەن.
توانایی : توانایی.	تون : توون، ئاگردانی گەرمەو.
توانستن : توانین.	تە : تە، تە، تە، بن.
توانگەر : دەولەمەند.	تەدیگ : بێکەر.
توانگری : دەولەمەندی.	تەنشین : خەلت.
توبرە : توورە، توورک.	تۆھی : خالی، بەتال.
توپ : توپ.	تۆھی پای : بێ پەتی، بێ خاوس.
توپ بازی : توپین، توپان.	تۆھیگە : کەلە، خالیگە.
توپچی : توپچی، توپ تەقین.	تیان : تیانە، تیان.
توپخانە : توپخانە.	تیانچە : تیانچە.
توت : توو، تۆ.	تیپ : تیپ.

تير : تير.	تيزوير : هوښيار، بيرتيږ.
تيرانداز : تيرته ناز، تيرهاوېږ.	تيزهوش : وښار، زيره ک.
تيراندازی : تيرته نازی، تيرهاوېږی.	تيشه : تريشته، ته شوی، ته پشوو.
تيرباران : تيرباران.	تيغ : تيغ، تيغ.
تيردان : تيردان، جی ی تير.	تيغ آبدار : جه وهه ردار.
تيررس : تغه نگاويږ.	تيغ آفتاب : تيره ژي هه تاو، روونا کی خوړ.
تيرساز : تيرساز.	تيغ خورشيد : روونا کی هه تاو.
تيرکش : تيردان.	تيغ زدن : تيغ لیدن.
تيرگی : تاریکايی، ره شايی شهو.	تيغ زن : شمشيروه شين.
تيرماه : تيشته، پووش په ز.	تيغ کشيدن : شمشيرکيشان.
تيره : تاریک، تاری.	تيغه : تيغه.
تيره بخت : به دبه بخت، به وبه بخت.	تيکه : تیکه، پاروو.
تيره پشت : بزبزه پشت، مازه.	تيل : خال، تنک، تنوک.
تيره دل : دل رهش.	تيله : هه لمات، که لا.
تيره رنگ : رهش، ره ز.	تيله بازی : هه لماتان، هه لماتين.
تيره روز : روژه زهش، روژه زهش.	تيم : کاروانسه را.
تيره پشت : موړه غه، موړتخه، بزبزه.	تيمچه : تيمچه، قه يسه ری.
تيز : تيږ، تيږ، تووژ.	تيمانج : تيمانج.
تيزاب : تيږاو، تيږاو.	تيمار : تيمار، ناگه داری له نه خوش.
تيزبال : تيږبال.	تيمارخانه : تيمارخانه، نه خوشخانه.
تيزبين : چاو تيږ، چاوروون.	تيمارخوار : نه خوشه وان.
تيزيښی : چاو تيږی.	تيمادار : نه خوش دار، تيمارکه ر.
تيزپر : مه لی زوړخيړاله فزين.	تيمارداری : نه خوش داری، تيمارکه ری.
تيزچشم : چاو تيږ.	تيمارستان : شينخانه.
تيزدست : به هېږ، زه بردار.	تيمارگاه : تيمارگه.
تيزدندان : ره چاوکه ر، چاوله دوو.	تيمسار : تيمسار، سه روک.
تيزرفتار : زيره ک، چالاک.	تيهو : ته يهو، سوک.
تيزگوش : که سی که هه رقه سی زوونه يسی.	

## ژ ٲ

ٲانی : دووهم، دووههم.	ٲٲیل : گران، قورس.
ٲانیه : چرته، چرکه، خوله ک.	ٲٲلائی : سیٲانه، سیٲهل.
ٲبات : جیٲ گیری، نه گوژی.	ٲٲمار : میوه.
ٲٲریا : پیرو، کو، پهروین.	ٲٲمن : نرخ، بایی.
ٲرید : تلیت.	ٲٲمین : به نرخ، گران.
ٲٲعبان : ماری گه وره، نه زی.	ٲٲواب : چاکه.
ٲٲعلب : ریوی، رووا.	ٲٲور : که له گا، گای تیر.
ٲٲقاله : قورسایی، قورسی.	ٲٲوم : سیر.
ٲٲقه : باوه ز، بزوا.	ٲٲیب : بیوه زن.

## ج ٲ

جا : جا، جی، جیگه.	جار : جار.
جایی : ٲاوده ست، ٲاوریز.	جارچی : چارچی، راگه یه ن.
جا افتادن : جیٲ که وتن، جیٲ که فتن.	جارو : گسک، گزگ، گزک.
جا افتاده : جیٲ که وتوو.	جارو زن : گسک دان.
جاجم : جاجم، مه وچ.	جاروکش : گسک لیده ر.
جاجیم : مه وچ.	جاری : هیوه ر زن، زن تی.
جادو : جادوو، چاچول.	جاکش : جاکه ش، ده ویت.
جادوانه : جادووانه.	جاکشی : جاکه شی، ده ویتی.
جادوگر : جادووگر، چاچول باز.	جاگرفتن : جیٲ گرتن.
جادوگری : جادووگری، چاچول بازی.	جاگیر : جیگیر، جیگه گیر.
جادویی : جادوویی.	جالیز : پاریز، پالیز.
جاده : جاده، کاروانه زی.	جام : جام، ٲاوخوری.
جاده سازی : جاده سازی.	جامه : جل، جلک، پو شاک.

جامه باف : جوّلا.	جانی : گیانی.
جامه بافی : جوّلائی.	جاودان : نه مر، هه میشه یی.
جامه دار : میجیوری گه رماو.	جاودانی : نه مری.
جامه دان : چه مه دان.	جاوړس : گارس، گال.
جامه فروش : جلک فروش.	جاوید : هه میشه، هه تاسه ر.
جامه فروشی : جلک فروشی.	جاویدان : هه میشه یی، پایه دار.
جان : گیان.	جاویدن : جاوین، جوون، جووتن.
جان آفرین : گیان ئافه رین.	جای : جی، جیگه.
جانان : گیانان، دلبه ر.	جایگاه : جیگا.
جانانه : گیانانه، خوشه ویست.	جانباز : گیانه خش.
جانباز : گیان به خش.	جانبازی : گیان به خش.
جانبازی : گیان به خش.	جانبخش : گیان به خش.
جاندار : گیاندار.	جایگیر : جی گیر.
جان دادن : گیان دان.	جَخد : جه خت.
جان سپار : گیان سپار.	جُدا : جیا.
جان سپاری : گیان به خش.	جُدا جُدا : جیا جیا.
جان سپردن : گیان سپاردن.	جُدا شدن : جیا بوونه وه.
جانستان : گیان کیش، پیمیرد.	جُدا کردن : جیا کردن.
جان سخت : گیان سه خت.	جُدا گانه : جیا کار، جیاواز.
جان سوز : گیان سۆز.	جدایی : جیایی، جودایی.
جانشین : جی نشین، جی گیر.	جَرَگه : کوژ، جی کۆبوونه وه.
جانشینی : جی نشینی، جی گیری.	جرنگ : زرنکه، خرنکه.
جان فشان : گیان به خت.	جَرّه : گوژّه.
جان فشانی کردن : گیان به خت کردن.	جُز : جگه، بیجگه، بیژگه.
جان کندن : گیان که ندن، گیان که نن.	جَزَر : گه زهر، گزهر.
جان گرفتن : گیان گرتن.	جزغاله : جزیلک، جزيله.
جانماز : به رمال.	جزیره : دوورگه، ئاد.
جانور : جانه وهر، گیانه وهر.	جستجو کردن : پشکین.

جَنگ : جه‌نگ، شه‌ز، هه‌را.	جَستن : بازدان، په‌زین.
جَنگجو : شه‌ز‌که‌ر.	جَسته جَسته : که‌م‌که‌م.
جَنگَل : جه‌نگه‌ل، لیر، لیر‌ه‌وار.	جُغد : بایه‌قوش، کوند.
جَنگَلبان : جه‌نگه‌لوان.	جُفت : جووت، جفت.
جَنگلی : جه‌نگه‌لی.	جُفتک : جفته، جووته.
جَنگی : جه‌نگی، شه‌زی.	جُفتگیری : جووتگیری، جفتگیری.
جَنگیدن : شه‌ز‌کردن.	جُفته : جفته.
جَو : جو، جه، یه‌و.	جَفَنگ : هه‌لِیت و په‌لِیت.
جَوال : جه‌وال، جوال.	جَگر : جه‌رگ، جه‌گه‌ر.
جَوال‌دوز : جه‌وال‌دۆز.	جَگر سفید : سی، جه‌رگی سپی.
جَوان : جوان، لاو.	جَگرسوز : جگه‌رسۆز، دَلسۆز.
جَوانبخت : به‌ختیار، خو‌شبه‌خت.	جَگرکی : جه‌رگ‌فروش.
جوانمرد : جوامیر، جامیر.	جَگر گوشه : جگه‌رگوشه، مندال.
جوانمردی : جوامیری.	جُل : جل، جلک.
جوان مرگ : جوانه‌مه‌رگ.	جُلگه : زه‌وی‌ته‌خت‌وده‌شت.
جوانه : گوپیته، چۆو.	جَلو : به‌ر، پیش.
جَوانی : جوانی، لاوی.	جَلوریز : په‌له، تالووکه.
جَواهر : گه‌وه‌ره‌کان.	جَلوگیری : به‌رگیری.
جواهر فروش : گه‌وه‌ره‌فروش.	جَلوگیری کردن : به‌رگیری کردن.
جوجه : جووچک، جووجه‌له.	جَناغ : چه‌له‌مه، چۆله‌مه.
جوجه تیغی : زووشک، ژیشک.	جُنْبانَدن : جوولاندن، جوولانن.
جوجه کشی : جووچک کیشان.	جُنْش : جوولَه، جووله.
جوخ : جوق، ده‌سته، پۆل.	جُنْیدن : جوولان، بزووتن.
جور : جوَر، جوور.	جُنْش زمین : بوومه‌له‌رزه.
جوراب : گۆره‌وی، گۆروا.	جُنْبنده : بزۆز، جوولَه‌که‌ر.
جوراب‌باف : گۆره‌وی‌چن.	جَنبه : پال، لا.
جوراب‌بافی : گۆره‌وی‌چنی.	جنده : جنده، جنه، سه‌لیته.
جوراب فروش : گۆره‌وی‌فروش.	جنده‌باز : جنده‌باز، جننه‌باز.

جودرو : جودروینه.	جوبار : جوبار.
جور کردن : جور کردن، ریځک خستن.	جويدن : جاوین، جوين.
جوز : گويز، قوز.	جوين : جویی.
جوزقند : هه شتالوو، قوخ.	جوينده : ليکواله.
جوش : جوش، زيبکه.	جه : جنده، جنه.
جوشان : جوشان، هاته کول.	جهان : جيهان، گيتی.
جوشاندن : جوشان، کولاندن.	جهانبان : جيهانه وان.
جوشانده : کولاو.	جهانين : جيهانين.
جوش دادن : چه سپان.	جهان پرور : جيهان په روهر.
جوشيدن : کولان.	جهان پناه : جيهان په نا.
جوشيده : کولاو.	جهانستان : جيهاننگير.
جوغ : تيله.	جهانگرد : جيهان گهرد.
جوق : جوق، دهسته.	جهيدن : په زين، هه لديران.
جوق جوق : دهسته دهسته.	جيرويم : زيروبه م.
جوگندمی : جوگه نمی، ماش و برنجی.	جيره : جيره، بژيو.
جولا : جول.	جيره خوار : جيره خوړ، مووچه خوړ.
جولاهي : جولایي.	جيغ : قيژه، هاوار.
جوهر : گه وهه ر.	جیک : جووکه.
جوهر فروش : گه وهه ر فروش.	جیک جیک : جووکه جووک.
جوی : جوگه، جول.	جيوه : جيوه.

## چ

چابک : چابک، به پي.	چابوک : چابوک، چابک.
چابک دست : گورج وگول.	چاپ : چاپ.
چابک زدن : قه مچی ليدان.	چاپار : چه په ر، نامه به ر.
چابک سوار : سوار چاک.	چاپارچی : چه په رچی.
چابکی : چالاکی، چابکی.	چاپارخانه : چه په رخانه.

چاک : چاک، قه‌لش، قلیش.	چاپچی : چاپچی.
چاک چاک : قلیش قلیش.	چاپخانه : چاپخانه.
چاکر : نوکەر، کۆله.	چاپ زدن : چاپ کردن.
چاکری : نوکەری.	چاپلوس : حاملووس، زوان‌لووس.
چال : چال.	چاپلوسی : زوان‌لوسی.
چالاک : چالاک، چوست.	چاپیدن : چه‌پاو کردن، تالان کردن.
چالاککی : چالاککی، چوستی.	چاچله : پیلاو، که‌وش.
چاله : چاله، چال.	چاچول : چاچول، فروئیل.
چاموش : که‌وش، پیلاو.	چاچولباز : چاچولباز.
چامه : هونراو.	چادر : چادر، ره‌شمال.
چامه‌سرا : هونه‌ر.	چادرشب : چارشبو، چارشو.
چامه‌گو : هه‌لبه‌ست‌بیژ.	چادر نماز : سه‌ریوش.
چامیدن : چه‌مانه‌وه.	چادر نشین : چادر نشین، کوچه‌ر.
چانه : چه‌نا که، چه‌نه.	چار : چار، چاره.
چانه زدن : چه‌نا که‌دان، چه‌نه‌لیدن.	چارک : چاره‌ک.
چاوش : چاوه‌ش، چاوێژ.	چاروا : چاروا، چاره‌وی.
چاه : چالاو.	چاروادار : چاروادار.
چاه‌کن : چال‌که‌ن.	چارواداری : چارواداری.
چای : چای، چا.	چاره : چاره، ده‌ره‌تان.
چاییدن : چایین.	چاره‌پرداز : چاره‌ساز.
چپ : چه‌پ.	چاره‌پردازی : چاره‌سازی.
چپاول : چه‌پاو، تالان.	چاره‌ساز : چاره‌ساز.
چپر : که‌پر.	چاره‌سازی : چاره‌سازی.
چپیل : چه‌په‌ل، پیس.	چاشت : چاشت، چیشته‌نگاو.
چپه : چه‌په، چه‌پ‌ده‌س.	چاشتگاه : چاشتینگا.
چتر : چه‌تر، سه‌یوان.	چاشنی : چاشنی، چیژه.
چتر باز : چه‌تر باز، په‌ره‌شووت.	چاق : چاخ، قه‌له‌و.
چتر کردن : چه‌تر کردن، چه‌تره‌لیدن.	چاقو : چه‌قو، کارد.
چتری : چه‌تری، وه‌کووچه‌تر.	چاقی : چاخی، قه‌له‌وی.

چرخ : چه رخ .	چپک : چپک، گولۍ سوور.
چرخ آبکش : چه رخی چالآو.	چچله : به لوک، میتکه.
چرخ خوردن : چه رخ خواردن.	چچول : قیتکه، چووچه له.
چرخ دان : چه رخ دان.	چچوله : ټیوهر، به لوک.
چرخ زدن : چه رخان.	چخ : چخ، چغه.
چرخ ساز : چه رخ ساز.	چخش : شه ز، هه را.
چرخ سازی : چه رخ سازی.	چخماخ : چه خماخ، به رده نه ستی.
چرخ کردن : چه رخ کردن.	چخیدن : شه ز کردن.
چرخیدن : چه رخان، چه رخیان.	چدن : چوده ن.
چرده : ره شتال، ره شتاله.	چرا : له به رچی، بو.
چرس : به نگ، چه رس.	چراخور : له وه ز گه، له وه ز گا.
چرخ : چه رخ، باشوو.	چراغ : چرا، چراو.
چرک : چلک، گه مار، قریژ.	چراغان : چراخان.
چرکین : چلکن، پیس.	چراغچی : چرا ساز.
چرم : چه رم.	چراغدان : چرادان، جی چرا.
چرمساز : چه رم ساز.	چراغی : چرا فروش.
چرم سازی : چه رم سازی.	چراگاه : له وه ز گه.
چرمه : چه رمه، نه سپی سپی.	چراندن : چراندن، له وه ز اندن.
چرمی : چه رمی، چه رمین.	چرب : چه ور، روونواوی.
چرمین : چه رمین.	چرباندن : هه لسه نگاندن.
چرمینه : له چه رم.	چرب زبان : زمان لووس، دهم ته ز.
چرمینه دوز : که وش دروو.	چرب زبانی : زمان لووسی، دهم ته زی.
چرمینه فروش : که وش فروش.	چربو : چه وری.
چرند : قسه ی پووج، هه لیت.	چربی : چه وری، دهوونی.
چرند و پرند : هه لیت و په لیت.	چربی دار : چه وری دار.
چرنده : ولسی که بله وه زی.	چربیدن : سه رکړدنې ته رازوو.
چروک : کوریشک، چرچ ولوچ.	چرت : چورت، وه نه وز.
چروکیدن : چرچ هه لاتن، ژاکان.	چرت زدن : چورت دان، وه نه وزدای.
چريدن : له وه زان، له وه زیان.	چرتکه : چورتکه.



چَریک : پٽش مه رگه.	چَشیدن : چٽَتن، چٽَوان.
چُڄس : تس، فس.	چَغانه : چه قانه، چه قه نه.
چِسان : چوَن، چلوَن.	چَغز : بهق، بوق.
چَسب : چه سب، نووسه ک.	چُغُک : چوَله که.
چَسبانَدَن : چه سپانن.	چُغَل : زری.
چَسبانیدن : چه سپانن.	چُغلی : دووزمان، دووزوان.
چَسپیدن : چه سپان، نووسان.	چُغندَر : چوَنه، چه وه ندهر.
چُست : چالاک، زیره ک.	چَغنه : چه قه نه، چه قانه.
چُستی : چالاکي، زیره کی.	چُغوک : چیشکه، مه لووچک.
چُڄس خُر : بهرچاوته نگ، رژد.	چِفَت : چه فته ریز.
چُڄسیدن : تسین، فسین.	چَغته : چه ماو.
چَشاندن : چه شتن، چٽَتن.	چَفسیدن : چه سپان.
چَشته : چٽَوه، چٽَکه.	چِکاد : کاسه سر، کاژله.
چَشَم : چاو، چه هف.	چِکاده : قاپیلکه سر، کاژله لاک.
چشم براه : چاوه زوان.	چِکامه : هوَنراوه، هه لَبه ست.
چشم بندی : چاوبه نی.	چِکاندن : تکاندن، تکانن.
چشم پوش : چاو پوَشان.	چِکاوک : کلاو سووره، سوَفه قیته.
چشم پوشی : چاو پوَشی.	چِک چِک : تک تک، دلَوپ دلَوپ.
چشم تنگ : چاوته نگ.	چِکُش : چه کوش، چه کوچ.
چشم چَران : چاو حیز، چاوباشقال.	چِکمه : چه کمه.
چشم چَرائی : چاو چَرَتی.	چُکوک : چوَله که.
چشم خانه : ره شکینه، گلینه.	چِکه : تکه، تَوَکه.
چشمداشت : هه ویاداری.	چِکیدَن : تکان، چکان.
چشم دریده : بی شه رم.	چِکیده : تکاو، چه کاو.
چشم زخم رساندن : به چاوه وه کردن.	چِگونه : چوَن، چلوَن.
چشم روشنی : چاو رَوَشنی، دیاری.	چِل : چل.
چشم کردن : چاولیدن.	چُلاغ : شهل.
چشمه : کانی، چاوه.	چِلاندن : گوشین، گوشیان.
چَشَنده : نه وهی نه یچٽَی.	چِلاو : چلاو.

چُنبا تمه : توو ته کان، چينچکان.	چلیاسه : مارملیک، مارمیلکه.
چَنبر : چه مبر، چه مهر.	چَلتوک : چه لتوک.
چَنبره : ناخه، وه کوو چه مبر.	چَلچراغ : چلچرا.
چَنبری : جغزی، گروڤه.	چَلچله : په ره سیلکه.
چَنته : چه تنک، جانتا.	چَلغوز : ريقنه.
چَند : چه ند، چه ن.	چَلمله : خوږایی، مفت.
چَندان : چه ندان.	چَلمن : گیل، گهوج.
چَندی : چه ندی، ماوه ییک.	چَلنگر : کلیل ساز.
چَندین : گه لی، گه له ک.	چَلو : چلاو.
چَنگ : چنگ، په نجه دهس.	چَلوار : موری.
چَنگال : چنگال.	چَلو خورش : چلاو خورش.
چَنگ پُشت : کوږم، پشت کووړ.	چَلوکباب : چلاو که واو.
چَنگک : چه نگه، چنگه.	چله : چله، چلی.
چَنگل : په نجه، چرنو وکی جان ه وهران.	چَم : چه ماو، چه میاو.
چَنگی : چه نگ لیده ر.	چماق : په یاغ، تیلا.
چنین : ناوا.	چَماندن : چه ماندن.
چو : وه کوو.	چَمانیدن : چه مانن.
چوب : چپو، چو، دار.	چَمانه : پیاله ی باده.
چوب بست : دار بهس.	چُمباتمه : قنچکان، ترووشکان.
چوب پنبه : ته په دؤر.	چَمچمه : که فگیر.
چوبدار : چپوار، چپودار.	چَمدان : چه مه دان، باول.
چوبدانه : سنجوو، سرنچک.	چَمَن : چیمه ن، میرگ.
چوبدست : دار دهست.	چَمَنزار : چیمه نزار، میرغوزار.
چوبدستی : گازان، مساسک.	چَموش : چه مووش، ره وه ک.
چوبک : سپون، ته سپون.	چَمیدن : شنیان.
چوبکاری : دارکاری.	چنار : چنار.
چوبکی : سپون فروش، ته سپون فروش.	چنارستان : چنارسان.
چوبه : ته سپون.	چنان : ناوا، وه ها.
چوپان : شوان، شقان.	چنانچه : هه روه ها.

چوپانی : شوانی، شثانی.	چِهلم : چلم.
چوځا : چوځه.	چِهلمین : چلمین.
چوخیدن : خلیسکان.	چِهله : چله.
چوغان : سپون.	چِهله نشین : چله نشین.
چوگان : گوچان.	چی : چی، چه.
چوگان بازی : گوین، کاشو، کاسو.	چیت : چیت.
چول : چول.	چیچک : چیچک، گولی سوور.
چوماق : تیل.	چیدن : چنین.
چونه : گونک، نهنگوتک.	چیره : زال، چیره.
چونی : چونه تی.	چیره دست : کارزان.
چهار : چوار.	چیره زیان : به زمان، دهمه ور.
چهارآخشیج : چوارره چه له ک.	چیره زیانی : دهمه وری.
چهارپا : چوارپ.	چیز : شت، چت.
چهچچه : چریکه.	چیستان : مه ته ل، لیچار.
چهر : روومه ت، چیره.	چیغ : چیخ.
چهره : روو، دیم.	چین : چرج.
چهل : چل.	چین خوردن : چرج بوون، ژاکان.
چهل تن : چل تن، چل که س.	چینه : جیقل، دانه.
چهل چراغ : چل چرا.	چینه دان : جیقلدان.
چهل ستون : چل هه ستوون.	

## ح

حاشا : حاشا، به هیچ چورنه.	حرف : قسه، وته.
حاشا کردن : حاشا کردن.	حرف زدن : قسه کردن.
حالا : ئیستا، ئیسته.	حل کردن : هه لهنان.
حالی : حالی، تیگه یشتوو.	حلقه : نالقه.
حالی شدن : حالی بوون، تیگه یشتن.	حلقه زدن : ده وره دان.
حالی کردن : حالی کردن، تیگه یاندن.	حَلوا : حه لوا.

حَنابندان : خه نه بهندان.  
حَيران : سه رگه رَدان.

حَمَله : هه لَمَت، په لَمار.  
حمله کردن : په لَماردان.  
حَنا : خه نه.

## خ

خا کسار : خا که سار، کلۆل.  
خا کساری : خا که ساری.  
خا کستر : خۆلَه میښ، خۆلَه که وه، بوول.  
خا کسترگون : به رَه نگی خۆلَه میښ.  
خاک کُش : خاک کیښ.  
خاکه : خا که.  
خاکه زُغال : خا که خه لَووز.  
خاکی : خا کی، به رَه نگی خا ک.  
خال : خال.  
خال خال : خال خال، په لَه په لَه.  
خالدار : خالدار.  
خالو : خالو، لاله.  
خام : خاو.  
خاموش : خاموش، کوژاوه.  
خاموش کردن : کوژاندنه وه.  
خاموشی : بې ده نگی.  
خاموشیدن : بې ده نگ بوون.  
خامه : پینووس، خامه.  
خامه دان : قه لَه مدان.  
خامی : خاوی، نه گه یشوویی.  
خامیاز : باویشک.  
خان : خان.  
خان خانان : خانی خانه کان.

خائیدن : جاوین، جوون.  
خاتون : خاتون، خات.  
خاج : خاج، چه قر.  
خار : دَرک، دزوو، چقل.  
خارا : خارا.  
خاراندن : خوراندن، خوراندن.  
خاربست : په رچین، په رژین.  
خاربن : بته ی دزوو.  
خارپُشت : ژزوو، ژیشک.  
خاردار : دَرک دار.  
خارش : خوران، خارشت.  
خارکش : دَرک کیښ.  
خارکن : دَرک که ن.  
خاریدن : خوران، خوریان.  
خاشاک : پووش وپه لاش.  
خاشه : پژال، پووش.  
خاک : خا ک، ناخ.  
خاک انداز : خا که ناز، مه دوونه.  
خاک بر سر : خا ک به سه ر.  
خاکدان : زیلگه، زیلدان.  
خاکروبه : زیل، زویل.  
خاکروبه کش : زیل ریز، زیل چی.  
خاکریز : زیل دان.

خَر : کهر، گوی دريژ.	خاندان : بنه مآله، خانه دان.
خَراس : ناشی گه وره.	خانقاه : خانه قا.
خَراشان دن : رووکاندن، رووکانن.	خانگی : خانه کی، که وی.
خَراشیدن : رووکان.	خانم : خانم، یای.
خَرامان : خه رامان، له نجه ولار.	خانه : مآل، خانی.
خَرامیدن : به له نجه ولار روويشتن.	خانه آباد : مآل ئاوا.
خَر بُره : کاله ک، گندوره.	خانه به خانه : مآل به مآل.
خَربنده : ئه وه ی که ربه کرئ ئه دا.	خانه به دوش : مآل به کوئل.
خَر پشه : میسوله، توفانه.	خانه خُدا : خانه خوی.
خَرت و پرت : که ل و پهل، شَره و پَره.	خانه دار : مالدار ی که ر.
خُرج : خورج، خورجین.	خانه زاد : نو که ر.
خَر چنگ : قرژال، قرژانگ.	خانه نشین : خانه نشین
خَر خاکی : داپیروشک، پیرایشو که.	خانی : کانی، سه رچاوه.
خَرخره : قورقور اچکه، سوورینچکه.	خاور : خوره لات.
خَر خری کردن : کاری گیلانه کردن.	خاوند : خاوه ن.
خُرد : ئاوه ز، ژیری.	خایه : گون، گونگ، باتوو.
خُرداد : هه روات، جوژه ردان.	خُجسته : پیروژ.
خِرد پشه : ژیر، به ئاوه ز.	خُدا : خوا، خولا.
خُرد سال : مندال، منال.	خُدا پرست : خوا به رست.
خُرد کردن : ورد کردن.	خدا پرستی : خوا به رستی.
خَر دَل : خه رته له، خه رده ل.	خدا داد : خوا پیداو.
خردمند : به ئاوه ز، ژیر.	خدا گیر : خوا گیر.
خردمندانه : ژیرانه.	خدا گیری : خوا گیری.
خِر دَوَر : ژیر.	خداوند : خاوه ن، خاون.
خُرده : ورده.	خُدای : خوا، خودا، خودی.
خرده بین : وردین.	خَدَنگ : تیر.
خرده فروش : ورده و آله فروش.	خُدو : تف، خوزی.
خُرده فروشی : ورده و آله فروشی.	خَدیش : کابان، که یوانو.
خُرده گیر : ورده گر.	خَدیو : پادشا.

خُرده گیری : ورده گری.	خُروه : که له شیر.
خَرزهره : لووزک، ژاله، لویژ.	خَره : چلپاو، قوزولیته.
خِرس : ورچ، حورچ، حش.	خَری : که ری، گیلپه تی.
خِرس بچه : ورچه کوژله، به چکه ورچ.	خَریدار : کزّیار.
خِرسک : ورچی بوچک.	خَریدن : کزّین، سه نندن.
خُرسند : دلخوش، که یفخوش.	خَز : خه ز.
خِرسندی : دلخوشی.	خَزان : خه زان، پاییز.
خَرسنگ : تاشه بهرد، بهردی گه وره.	خَزانه : خه زانه، گه نجینه.
خُروطوم : قورتم.	خَزانه دار : خه زنه دار، خه زینه دار.
خَرگژّه : هوئی کهر، جاش.	خَزانه داری : خه زینه داری.
خَرکوف : کونده بوو.	خَزنده : خزووک، خزنه.
خَرگاه : خه رگه، خه رگا.	خَزیدن : خزیان، خزین.
خَرگوش : که رویشک، خه روئی.	خَزینه : خه زینه، خه زنه.
خُرم : شاد، خوش.	خَس : خاش، خاشال.
خُرما : خورما.	خُسییدن : خه وتن، نووستن.
خُرمالو : خورمالوو.	خُسییدن : خه فتن، خه فته ی.
خَرمگس : خه رننگه ز، موزه شینه.	خَسْتو : ناوک، ده نکي ناومیوه.
خَرمَن : خه رمان، بیده ر.	خسته : ماندوو، شه که ت.
خِرمَن کوب : خه رمان کوت.	خسته شدن : ماندو بوون، شه که ت بوون.
خِرمَن کوبی : خه رمان کوتی.	خُسَر : خه زوور، خه زووره.
خَرمَن ماه : خه رمانه ی مانگ، ئاخله.	خُسرو : خه سره و، شا.
خَرنای : که ژه نا.	خَسور : خه زوور.
خَرنده : کزّیار.	خَسوره : خه زووره.
خَروار : خه روار.	خشت : خشت.
خروس : که له شیر، که له باب.	خشت زنی : خشت بزّی.
خروش : خروش، هاوار.	خشتکار : خشت بزّ.
خروشان : خروشان.	خشتکاری : خشت بزّی.
خروشانندن : خروشانندن.	خَشخاش : خاشخاش، خه شخاش.
خروشیدن : خروشیان.	خشک : وشک، خشک.

- خشکبار : وشکه بار، وشکه بهر.  
 خُشکدست : رزد، کنووس.  
 خشکسال : وشکه سال.  
 خُشکسالی : وشکه سالی.  
 خُشکه : وشکه.  
 خشکی : وشکی، به ژ.  
 خُشکیدن : وشک بوون.  
 خُشکیده : وشک بوو.  
 خشم : رق، قین.  
 خشم آلود : رقاوی، قیناوی.  
 خشمگین : قین دار، به قین، تووژه.  
 خشمناک : دل پزّک، به قین.  
 خشمناکی : دل پزّکی.  
 خشنود : که یف خوش، دلخوش.  
 خشنودی : دلخوشی.  
 خشودن : بزار کردن، هه لپاچین.  
 خلاب : لیتا، چلپا.  
 خلاشه : خاشال.  
 خَلیدَن : تی چه قان، تی هه لچوون.  
 خَم : خه م، چه ماو.  
 خَماندَن : چه ماندن.  
 خَمانیدن : خوار کرده وه.  
 خُمکده : مه یخانه.  
 خَموش : خاموش، بی ده ننگ.  
 خَموشیدن : خاموش بوون، بی ده ننگ بوون.  
 خَمیازه : باوشک، باویشک.  
 خَمیدن : چه مان.  
 خَمیده : چه ماو.  
 خَمیر : هه ویر، هه فیر.  
 خَمیر ترش : هه ویر ترش، خه میره.  
 خَمیر مایه : نامیانی هه ویر.  
 خَمیره : هه ویر.  
 خُنبَره : هوّمه، هوّمه، کوو په.  
 خَنْجَر : خنجیر، خنجه ر.  
 خَندان : خه نده ران، خه نه ران.  
 خَندانَدن : خه ناندن، که ناندن.  
 خَندَق : که نده ک، خه نده ک.  
 خَنده : که نین، پیکه نین.  
 خَنده رو : روو خوش.  
 خَندیدن : خه نین، پیخه نین.  
 خُنگ : فینک، فوونک.  
 خُنکی : فینکی.  
 خُنیاگر : ئاوازه خوین.  
 خَندیه : به ئاوبانگ.  
 خو : خو، خده.  
 خواب : خه، خاو.  
 خواباندن : خه فاندن، خه فاندن.  
 خوابیدن : خه وتن، نووستن.  
 خواجه : خواجه، خواجا.  
 خوار : زه بوون.  
 خواربار : ئازوو خه، تفاق.  
 خواری : زه بوونی.  
 خواست : خوه سته ک، ویست.  
 خواستار : خوازیین، خوازیینی که ر.  
 خواستاری : خوازیینی.  
 خواستن : ویستن، خواستن.  
 خوان : خوان، سفره.  
 خوانچه : خوانچه.

خواندن : خویندن، خوهندن.	خودنویس : خوَنووس.
خواننده : گورانی بیژ.	خَوَر : خور، هه تاو.
خواهان : داخواز.	خوراک : خوَراک، خواردنی.
خواهر : خوشک، خوهیشک.	خوراکی : خوَراکِی.
خواهرزاده : خوشکه زه.	خوردن : خواردن، وارده ی.
خواهرزن : ژن خوشک، ژن خوهیشک.	خورشید : هه تاو، خوه، خور.
خواهش : تکا، خوایشت.	خَوَش : خوش، خوهش، وهش.
خواهشگر : تکا کار.	خوش نشین : رهشایی.
خواهشگری : تکا کاری.	خوشه : هیشوو.
خوب : باش، خاس، چاک.	خوک : خووک، به راز، وه راز.
خوبرو : جوانکیله.	خوگرفتن : خووگرتن.
خوبی : باشی، چاکی.	خون : خوین، هوون، خوون.
خود : خوود، کلاوی ئاسن.	خونابه : خویناو.
خودبین : خوین، خوْپه سه ند.	خونسترده : خوین سارد.
خودبینی : خوینیی، خوْپه سه ندی.	خون گرفتن : خوین گرتن.
خودپسند : خوْپه سندن.	خونین : خوینین.
خودپسندی : خوْپه سندی.	خیابان : شه قام، خیوان.
خودسَر : خوْسه ر.	خیار : خه یار، هاروی.
خودسَری : خوْسه ری.	خیش : هییش.
خودفروش : خوْفرۆش.	خیو : تف.
خودفروشی : خوْفرۆشی.	

## ❦ د ❧

داد : داد، دات.	دادبَخشِی : دادپهروه ری.
دادا : دادا، تایه ن.	دادپُرس : دادپرس.
دادار : داهینه ر، فه داندهر.	دادپُرسی : دادپرسی.
داداش : کا که، برای گه وره.	دادخواست : سکا لا.
دادبَخش : دادپهروه ر.	دادخواه : داوا که ر.



دادخواهی : داوا‌ک‌ری.	داشاد : به‌خشش، شاباش.
دادرس : دادرس، فریاره‌س.	داشتن : بوون، بیهی.
دادرسی : دادرس، فریاره‌سی.	داغ : داخ، زورگه‌رم.
دادگا : دادگا، دادگه.	داغ‌دیده : داخدار، دلّ به‌کولّ.
دادگاهی : دادگاهی.	داغ‌کردن : داخ‌کردن.
دادگر : دادگر، دادپه‌روه‌ر.	داغگاه : داخگه، جی‌داخ‌کردنی‌مالّات.
دادگری : دادگه‌ری، دادپه‌روه‌ری.	دال : دالّ، دالّاش، خه‌رتلّ.
دادن : داین، دان، به‌خشین.	دالان : دالان.
دادنامه : دادنامه.	دالاندار : دالاندار.
دادوهر : دادوهر، دادگه‌ر.	دالانداري : دالانداري.
دادوستد : ثالّ‌ووپّر، سه‌وداو‌مامله.	دام : داو، ته‌له.
داده : به‌خشراو.	داماد : زاوا، زاڤا، زاما.
دادیار : دادیار.	دامادی : زاوایی، زامایی.
دار : دار، قه‌ناره، سیداره.	دامان : داوین، دامین.
دارا : دارا، ده‌وله‌مه‌ند.	دام‌پزشک : پزشکی‌مالّات.
دارایی : دارایی.	دامدار : ناژه‌لّ‌دار، مالّات‌دار.
داربُر : داره‌سمه.	دامداری : ناژه‌لّ‌داری.
دارچین : دارچین.	دامن : داوین.
دارکوب : دارکوت.	دامن‌آلوده : داوین‌پیس.
دارو : ده‌رمان.	دامن‌گیر : دامین‌گیر.
داروشناس : ده‌رمان‌ناس.	دامنه : داوینی‌کیتو.
داروشناسی : ده‌رمان‌ناسی.	دامیار : دامیار، راوکه‌ر.
داروغه : داروغه، دارغه.	دان : دان، دانه، ده‌نک.
داروفروش : ده‌رمان‌فروش.	دانا : دانا، زانا : هوژان.
داروفروشی : ده‌رمان‌فروشی.	دانایی : دانایی، زانایی.
داس : داس، داری.	دان‌دان : دانه‌دانه.
داستان : داستان، چیرۆک.	دانستن : زانین.
داستان‌سرا : رازیژ، رازوژ.	دانش : زانست، دانست.
داش : داش، کووره‌ی‌ئاسنگه‌ر.	دانشجو : خویندکار.

دانشکده : زانینگه.	دراز دَستی : دهست دریژ کردن.
دانشگاه : زانستگا، زانستگه، زانکوؤ.	درازکشیدن : را کشان، پال که فتن.
دانشمند : زانا، زانه.	درازگردن : وشر، حوشر.
دانشمندی : زانه‌ری.	درازگوش : گوی دریژ.
دانشنامه : بژوانامه.	درازنا : دریژی.
دانگ : دانگ.	درانیدن : دژین، دادژین.
دانگانه : دانگانه.	دَرای : زه‌نگ.
داننده : زانه، ئاگا.	دَربار : دهر بار.
دانه : دانه، دهنک.	درباره : له باره.
دانه دار : ناوک دار.	دربان : دهرکه وان.
دانه دانه : دانه دانه.	دربایست : پیداوایست.
داو : داو، گزی وگه ژ.	دربایسته : پیداوایستی.
داوهر : داوهر، دادوهر.	دربدر : دهر به دهر، ئاواره.
داوهری : داوهری، دادوهری.	دربدری : دهر به دهری، ئاواره بی.
دایه : دایه، تایه.	دَریست : دهر به س، دهر به ست.
دبستان : قوتا بخانه، ده بستان.	دَریستن : درگابه ستن.
ده بستانی : قوتا بخانه بی، ده بستانی.	دَریسته : درگابه ستر او.
دَبوس : گورز، گوپال.	دَریبند : دهر به ند، دهر به ن.
دَیر : دهویر، نووسهر.	دَری : پینه، پنو.
دُچار : دوچار، گیروده.	درخت : دار، درهخت.
دختر : کچ، که نیشک، کناچه.	درخت کار : دارنیا.
دخترگی : کچی، کچی تی.	درخشان : درهوشان، تروسکان.
دَخمه : دهخمه، گلکوؤ.	درخشش : ترووسکه، بریقه.
دَد : دژنده.	درخشیدن : ترووسکیان، بریقه دان.
درآمد : دهرامهت، سوود.	درخواست : داخواز، ویست.
درآوردن : دهرهینان.	درخواستن : داوا کردن، ویستن.
دراز : دریژ.	درخور : شیاو، سزاوار.
درازا : دریژی، له دریژی.	دَرَد : دهر، ژان، ئیش.
دراز دَست : دهست دریژ.	دَرَدچشم : چاوئیشه، چاوئشه.

دردفشان : شهتوت، به زمان.	درددل : دل‌تیشه، ژان.
درفشیدن : ترووسکان.	دردسر : سر‌تیشه، سر‌تیشه .
درگردن : دهرکردن.	دردمند : دهرده‌دار، نه‌خوش .
درگاه : ئاسانه، به‌درگا.	دردمندی : دهرده‌داری.
درگیر شدن : ده‌ست‌پیکردنی‌شه‌ژ.	دردناک : دهرداوی.
درمان : دهرمان.	دردی : خلّت، تلّته.
درماندن : دامان، تی‌مان.	درربودن : رفانن.
درمانده : داماو، داماک.	دررسیدن : پی‌گه‌یشتن.
درمان‌شناس : دهرمان‌ناس.	دررفتن : چوونه‌ناوه‌وه.
درمان‌شناسی : دهرمان‌ناسی.	درز : درز، قه‌لشتی‌باریک.
درمانگاه : دهرمانگه.	درزدن : درگالیدن.
درزنده : درزنده، درزّنه.	درزن : دهرزی، دهرژن.
درنوردیدن : پیچاندنه‌وه.	درزی : به‌رگ‌دروو.
درنوشتن : پیچاندن.	درزیگر : جل‌دروو.
درو : دروینه، درهو، دروونه.	درزیگری : به‌رگ‌دروویه‌تی.
دروا : هه‌لّواسراو.	دُرُست : دروست، دروس.
دروازه : دهروازه.	دُرُستکار : دروستکار.
دروازه‌بان : دهروازه‌وان.	درستکاری : دروستکاری.
دُرود : دروود، سلّاو.	درست‌کردار : دروست‌کردار.
دُرودگر : دارتاش.	درست‌کرداری : درست‌کرداری.
دُرودگری : دارتاشی.	درستگو : راستگو، راست‌پیژ.
دُرودن : داروینه‌کردن.	دروستگویی : راستگویی، راست‌پیژی.
دروش : دهروش.	دُرستی : دروستی، راستی.
دروغ : درو، فزّ.	دُرُفتن : کونا‌کردن، سمین.
دروغزن : دروژن، درو‌که‌ر.	دُرُشت : درشت، زبر.
دروغزنی : دروژنی.	درشت‌خوی : قه‌لّس، تووژه.
دروغگو : درووزه، دروژن.	دُرُشتی : قه‌لّسی.
دروگر : دروینه‌که‌ر.	درشکه : دورشکه.
درون : دهروون، ناوه‌وه.	درفش : دهروش، درووش.

درویدن : دره و کردن.	دست : دهست، دهس.
درویش : دهرویش، دهویش.	دستار : میزهر، شاشک.
درویشانه : دهرویشانه.	دستاس : دهسهاژ، دهستاز.
درویشی : دهرویشی.	دهستاسنگ : قوچه قانی.
دزه : شیو، دۆل.	دوستاغ : دوساخ، زیندانی.
دَهره : ئاویتته، ئامیتته.	دستاوین : هو، به هانه.
دَریا : دهریا، زهریا.	دست باز : دهست بلّاو.
دَریابان : دهریابان، زیره وان.	دستبرد : چه پاو، تالان.
دَریاچه : دهریاچه، زری وار.	دست بسته : گرفتار.
دَریادار : دهریادار.	دست بکار شدن : دهست به کار بوون.
دَریاسالار : دهریایی.	دست بند : دهست به نند، دهس به ن.
دَریافتن : یتگه یشتن.	دست بوسیدن : دهس ماچ کردن.
دَریاکنار : که ناری دهریا.	دست پاچه : دهسته پاچه.
دَریاگوش : که ناری زهریا.	دست تنگ : دهست ته نگ.
دَریدن : دزان، دزبان.	دست تنگی : دهست ته نگ.
دَریده : دزاو، لهت کراو.	دسترس : دهسترهس.
دَریغ : دریغ، دریخ.	دست فروش : دهست فروش، دهس فروش.
دَریوزه : پارسه کی، گه دایی.	دستکار : دهستکار، کاری دهست.
دز : دز، دژ، قه لّا.	دستکاری : دهستکاری.
دُزد : دز، قه مک.	دستکش : دهستکش، دهسکش.
دزدار : دزدار، پاسه وانی قه لّا.	دست کشیدن : دهست کشان.
دُزدگیر : دزگیر.	دست کم : دهس کم، به لانی که مه وه.
دُزدی : دزیه تی.	دستگاه : دهستگا، دهزگا.
دُزدیدن : دزین.	دستگیر : دهستگیر، یاری ده.
دُزدیده : دزراو.	دستگیری : دهستگیری، یاری ده ری.
دُزدی کردن : دزی کردن.	دستمال : دهسمال، دهسه سر.
دژ : دژ، قه لّا.	دستمایه : دهسمایه، سه رمایه.
دژخیم : به دخوو.	دستمزد : دهسمز، مزه ی کار.
دژم : خه مبار، خه مگین.	دستنبو : شه مامه، شه مام.

دل : دل، دیل، زیل.	دستبویه : شه‌مام.
دل باختن : دل پیدان، هزلئی کردن.	دست نشان : دهس‌نیشان.
دل باخته : سه‌وداسه‌ر.	دست نماز : دهس‌نویژ، دهس‌نویژ.
دل بدست آوردن : دل به‌دهست هیٔنان.	دست نوشت : دهس‌نووس.
دلیر : دلبر.	دستوار : دارد‌هس.
دل‌بند : دل‌بند، دل‌بند.	دستور : ده‌ستور، ده‌سور.
دل‌پسند : دل‌په‌سند، دل‌گر.	دسته : ده‌سته، تاقم، پول.
دل‌تنگ : دل‌تنگ، خه‌مبار.	دستی : ده‌ستی، ده‌سی.
دل‌تنگی : دل‌تنگی.	دستیار : ده‌ستیار، یارمه‌تی‌ده‌ر.
دل‌جویی : دل‌جویی، دل‌دانه‌وه.	دشت : ده‌شت، چول.
دل‌خراشیدن : زیر‌کردنی‌که‌سیک.	دشتان : ده‌شتان، ژنی‌بی‌نویژ.
دل‌خواه : دل‌خواز.	دشتبان : ده‌شته‌وان.
دل‌خور : دل‌په‌ریشان.	دشتی : ده‌شتی، ده‌شته‌کی.
دل‌خوش : دل‌خوش، به‌که‌یف.	دُشک : دوشه‌ک، توشه‌ک.
دل‌خوشی : دل‌خوشی.	دُشمن : دوزمن، دوشمن.
دل‌خون : دل‌خوین.	دُشمنی : دوزمنی، نه‌یاری.
دل‌خونی : دل‌خوینی.	دُشنام : جنتو، جوین، دژمان، خواه‌سن.
دل‌دادن : دل‌دان، هزلئی کردن.	دُشنه : ده‌شنه.
دل‌دادگی : دل‌داری، هزل‌یکه‌ری.	دشوار : دژوار، چه‌توون.
دل‌داده : نه‌ویندار.	دشواری : دژواری، سه‌ختی.
دل‌دار : دل‌دار، نه‌ویندار.	دغا : فریو، قیل.
دل‌داری : دل‌داری.	دغل : ده‌غل، قیل‌باز.
دل‌داشتن : نازابوون.	دغلی : ده‌غلی، قیل‌بازی.
دل‌درد : زک‌ئیشه، ژان.	دقتر : ده‌فته‌ر.
دل‌رُبا : دل‌رفین.	دقترخانه : ده‌فته‌رخانه.
دل‌ربایی : دل‌رفینی.	دقتردار : ده‌فته‌ردار.
دل‌ریش : دل‌برین، خه‌مبار.	دقترداری : ده‌فته‌رداری.
دل‌ریشی : خه‌مباری.	دگرگون : گوژار.
دل‌زنده : دل‌زیندوو، وشیار.	دگمه : دوگمه.

دل سرد : دلسارد.	دَمادم : دهم به دهم.
دل سردی : دلساردی.	دَمار : دهمار، ره گ.
دلسوخته : دلسووتاو.	دَماغ : دهماخ، می شک.
دلسوز : دلسوز، خه مخور.	دم بریده : دوا بزاو.
دلسوزی : دلسوزی.	دُم دار : کلک دار.
دلشاد : دلشاد.	دم دَمی : دهمده می، وازوازی.
دلشادی : دلشادی.	دَمَر : تلور، گلور.
دل شکستن : دل شکان، دل زه نجان.	دَمرو : قنگه وتلوور.
دل شکسته : دل شکاو، دل زه نجاو.	دم زدن : دووان، قسه کردن.
دل شکفته : که یفخوش.	دَمساز : هاو دهم.
دلگرم : دلگه رم، هیو ادار.	دم سازی : هاو دهمی.
دلگرمی : دلگه رمی.	دم سیچه : کلک هه لته کینه.
دلگیر : دلته نگ.	دم کردن : دهم کردن.
دلگیری : دلگیری، دلته نگ.	دُمَل : دومه ل، قووتیر.
دل مُرده : دل مردوو، دل مردگ.	دَمه : کزیوه وبا پیچ.
دُلَمه : دو لَمه.	دَمیدن : دهمان دن، دهمانن.
دل نشین : دل نشین، باوی دل.	دُتَبک : دومه ک.
دَلنگ : هه لو اسراو.	دنبلان : دومه لان.
دل نگران : چاوه زوان.	دُنْبه : دوو، دووگ.
دل نگرانی : چاوه زوانی.	دِنِج : دینج.
دلنواز : دلوفان.	دندان : ددان، دیان.
دلنوازی : دلوفانی.	دندان آسیا : کا کیله.
دل واپس : دلّه دوا، نیگه ران.	دندان تیز کردن : ددان تیز کردن.
دل واپسی : نیگه رانی.	دندان ساز : ددان ساز.
دل وچه : دو لچه.	دندان سازی : ددان سازی.
دلیر : دلیر، نازا.	دندان شو : ددان شور.
دلیرانه : دلیرانه، نازایانه.	دندان فیل : ددانی فیل.
دلیری : دلیری.	دندان نیش : شفره.
دَم : دهم، کات.	دندانه : ددانه، ددانو ک.

دورنگ : دوزه‌نگ.	دنده : په‌راسوو، په‌راسی.
دوزنگی : دووره‌نگی.	دنگ : ده‌نگ.
دورو : دووړوو، دووړاز.	دو : دوو.
دوری : دووری.	دو : دوو.
دوزخ : دۆزه‌خ، دۆژه.	دواخانه : ده‌واخانه.
دوزخی : دۆزه‌خی، دۆژه‌هی.	دوازه : دوازه.
دوزندگی : به‌رگ دروویه‌تی.	دوازدهم : دوازه‌هم.
دوزنده : به‌رگ دروو.	دواساز : ده‌واساز.
دوزنه : پیاوئ که‌دووژنی هه‌ی.	دواسازی : ده‌واسازی.
دوسانیدن : چه‌سپانیدن.	دوباره : دوباره.
دوست : دۆست، هاوۀ.	دوبدو : دووبه‌دوو.
دوستانه : دۆستانه.	دوپا : دووپ.
دوستی : دۆستی.	دوچار : دوچار.
دوسر : دووسه‌ر.	دوچرخه : دووچرخه.
دوش : کۆل، قه‌لاندۆش.	دوختن : دوورانن.
دوشاب : دۆشاو.	دود : دووکۀ.
دوشاخه : دووشاخه.	دودچراغ : دووکۀ‌لی چرا.
دوشک : دۆشه‌ک، دۆشه‌که.	درددل : ئازاری دۆ.
دوشیزه : کچ، که‌چ، دویت.	دودکش : دووکۀ‌کیش.
دوشین : دویشه‌و.	دودل : دژدۆنگ، دوودل.
دوغ : دۆ، ده‌و.	دودله : به‌دگومان، دوودل.
دوغینه : دۆخوا، دۆکلیو.	دودمان : بته‌ماله.
دوځلو : دوانه.	دور : دوور.
دوک : ته‌شی.	دورادور : دوورادوور.
دوک‌ریس : ته‌شی‌ریس.	دورین : دوورین.
دول : دۆل.	دورینی : دوورینی.
دولاب : دوولاب.	دوردست : دوورده‌ست.
دولت : ده‌ولت.	دورگه : دووره‌گ، دووړه.

دولتمند : ده ولّه مه‌ند.	دهن : دهم.
دولتمندی : ده ولّه مه‌ندی.	دَی : ده توّش، به‌فره‌مبار.
دولتی : ده ولّه تی.	دیدار : دیدار.
دولچه : دولچه.	دیدبان : دیده‌وان.
دویدن : را کردن، به‌له‌زچوون.	دیدبانی : دیده‌وانی.
ده : دى، گوند، ئاوايى.	دیدن : دیتن، دین.
دهان : دهم، زار.	دیده : دیده، چاو.
دهان‌بند : دهم‌بین، دهم‌به‌ست.	دیزی : دیزه.
دهان‌دَره : باویشک.	دیگ : تیانه، تیان.
دهان‌دَریده : دهم‌ه‌راش.	دیم : دیم، روومه‌ت.
دهخدا : کویتخا، کویتغا.	دین : دین، ئایین.
دهش : به‌خشیش.	دیندار : دیندار.
دهشتناک : ترسناک.	دیو : دیو.
دهگان : وه‌رزیر.	دیوار : دیوار.
دُهل : ده‌هۆل.	دیوانه : دتوانه، شیت.
دُهل‌رَن : ده‌هۆل‌ژهن.	دیه : دى، گوند.
دهلیز : دالان.	

## ذ ن

ذات : خاوه‌ن، خَیو.	ذَره‌بین : زه‌رَبین، هوورک‌بین.
ذات‌الرّیه : ئاوسانی‌سی.	ذَریه : دووندان، تۆره‌مه.
ذات‌الصدر : ئاوسانی‌سینگ.	ذکاوت : زیره‌کی، وریایی.
ذبح : سه‌ربزین.	ذَم : پاش‌گویتینی، پشتمله.
ذخیره : ئازۆخه.	ذوب : توانه‌وه، تاوانه‌وه.
ذرت : گوله‌پیغه‌مبه‌ره، گه‌نمه‌شامی.	ذوق : چه‌شتن، چیژتن.
ذَرخش : برووسکه.	ذهن : تیژی‌هۆش.
ذرع : گه‌ز.	ذیل : داوین، ته‌شک.



# ر

راه دادن : ری‌دان.	رابو : گولیکی بون خوشه.
راهدار : پاسه‌وانی ری.	راخ : په‌زاره، خه‌فته.
راه‌راه : ری‌ری، خه‌ت‌خه‌ت.	راد : جوامیر، جامیر.
راه‌زو : ری‌زه‌و.	راز : راز، نه‌ینی.
راه‌زن : ری‌گر، ری‌ر، چه‌ته.	رازدار : رازدار، نه‌ینی‌ه‌لگر.
راه‌زنی : ری‌گری.	رازیانه : رازیانه، رزیانک.
راه‌گذر : را‌گوزار، را‌گوزره.	رازینه : پله‌کان، پله‌کانه.
راه‌گرای : ری‌وار، ری‌وار.	راست : راست، راس.
راه‌گیر : ری‌گر.	راستگو : راست‌بیژ، راس‌ویژ.
راه‌نما : ری‌نما، ری‌نوین.	راسته : راسته، راسه.
راه‌نمایی : ری‌نوینی، رانمونی.	راسته‌بازار : راسته‌بازار، قه‌یسه‌ری.
رایگان : خو‌زایی، مفت.	راستی : راستی، راسی.
ربودن : رفاندن، فزاندن.	راسو : مشکه‌خوره، مشک‌خورما.
رُتیل : قوز‌بر‌که.	راغ : می‌رگ، چیمه‌ن.
رخت : جل، سیپال، جلک.	رام : رام، خو‌وگر‌توو.
رخت‌خواب : نوین، پی‌خه‌ف.	رام‌شدن : رام‌بوون.
رخت‌شوی : جلک‌شور، گازر.	رام‌شگر : ستران‌بیژ، گورانی‌ویژ.
رَخشان : دره‌وشان.	راندن : ده‌کردن.
رخشیدن : ترووسکان.	راننده : ئازوره، لی‌خو‌ر.
رَخنه : ره‌خنه، کونا.	راوک : بی‌گه‌رد، بی‌خه‌وش.
رَده : رز، ریز.	راه : را، ری.
رَز : ره‌ز، داری‌تری.	راه‌آب : ری‌ی‌تاو.
رَزیان : ره‌زوان، ره‌زفان.	راه‌انداختن : ری‌خستن، به‌زی‌کردن.
رَزم : ره‌زم، شه‌ر.	راه‌بر : ری‌هر، راه‌ر.
رژد : رژد، چرووک.	راه‌بریدن : ری‌برین، ری‌پیوان.
رُس : خا‌که‌سووره.	راه‌پیمایی : ری‌پیوان.

رساندن : گه یاندن، گه یانن.	رَمه بان : شوان، شفان.
رستاخیز : ره ستاخیز، په سلان.	رَمیدن : ره مین، ره مینه وه.
رستگار : رزگار، رسگار.	رنج : رهنج، نازار.
رستگاری : رزگاری.	رنجانندن : ره نجانندن، ره نجانن.
رستن : رزگار بوون، نازاد بوون.	رنجبر : ره نجبر، کرېکار.
رُستنی : رووه ک، شینکه.	رنجیدن : ره نجان، ره نجیان.
رُسن : گورپس، گورویس.	رنجیده : ره نجاو، ره نجیاو.
رسوا : ریسوا، بی ثابزوو.	رند : رهند، میړخاس.
رسواشدن : ریسوا بوون.	رنده : رهنده.
رسوایی : ریسوایی، بی ثابزوویی.	رندیدن : رهنده کردن.
رسیدن : گه یشتن، گه هیشتن.	رنگ : رهنګ.
رسیده : گه یو، گه هیشتی.	رنگارنگ : ره نګاوړه نګ، ره نګامه.
رُش : باسک، بازو له.	رنګرز : ره نګرژ، خمګر.
رُستن : ریستن، رستن.	رنګرزی : ره نګرژوی، خمګری.
رشته : رشته.	رنگ کار : ره نګ کار.
رشته پلَو : رشته پلاو.	رنگین : ره نګین، ره نګاوړه نګ.
رُشک : رشک، گه رای سپی.	رنگین کمان : کو لکه زېړینه، کو لکه ره نګینه.
رُشکین : بهرچاوته نګ.	رو : روو، روومه ت، دیم.
رفتار : ره فتار، ناکار.	رَوا : ره و، شیاو.
رُفتگر : زبلچی.	رواداشتن : شیان، ره وابوون.
رفتن : روین، رویشتن.	روان : ره وان.
رفته رفته : که م که م، هیدی هیدی.	روان شدن : ره وان بوون، به ژی کران.
رَفیده : مه زړکه، رَفیده.	روانه : ره وانه، ناردراو.
رَگ : ره گ، ده مار.	روانه کردن : ره وانه کردن، ناردن.
رَگبار : ره هیله، لیزمه، ره ژنه.	روئیدن : رووان، سه وزبوون.
رم : ره م، ترس، سل.	روباه : ریوی، روثی، روواس.
رماندن : ره مانن، ترسانن.	روبراه : ثاماده، ته یار.
رم کردن : ره م کردن، سل مهینه وه.	روبراه شدن : ثاماده بوون.
رَمه : ره مه، ران، مینګه ل.	زوبرو : روو به ژوو، روو بار.

روښند : رووبه ند، په چه.	روش : ره وشت، ټا کار.
روښنده : پيچه، رووبه نه.	روشن : روښن، روون، روونا ک.
روپوش : رووپوش.	روشنایي : روښنایي، روونا کاي.
رونافتن : روو وه رگيزان.	روشن بين : روښن بير.
روچ : روچ، رووچ، روژ.	روښنی : روښنی، روونی.
رود : رو، روخانه، چه م.	روغن : روڼ.
رودبار : رووبار، چومي گه وره.	روغن ماهی : روڼ ماسی.
رودخانه : روخانه، چيم.	روکار : رووکار.
رودزن : سازليده ر.	روگرداندن : روو وه رگيزان.
رودک : چاله که.	روگردان : نافه رمان.
روده : ريخو له، رو دی.	رونجو : مؤريانه.
روده کور : ريخو له کوپره.	رونويس : روونووس.
روز : روژ، روچ.	روی : روچ.
روزانه : روژانه.	روياندن : رواندن.
روزپسين : روژي په سلان.	رويداد : رووداو، کاره سات.
روزگار : روژگار، روژگار.	رويگر : مسگر، مزگر.
روزمه : ميژوو.	رها : نازاد، سه ربه ست.
روزنه : بانجه، کلاو روژنه.	رهاشدن : نازاد بوون.
روزنامه : روژنامه.	رهانيدن : نازاد کردن.
روزنامه نگار : روژنامه نووس.	ره آورد : ديارى، سه وقات.
روزه : روژوو، روچه.	رهبير : ربيهر.
روزه خوار : روژوو خوړ.	رهرؤ : ريزه و.
روزه دار : به روژوو، روژووگر.	رهزن : ريگر.
روزه گير : روژووگر، روژوه وان.	رهنمون : رينمون، ري پيشانده ر.
روزه گيرى : روژووگرى.	رهي : بهنده، خولام.
روزی : روژى، بژيوى.	رهيدن : نازاد بوون.
روستا : دى، گوند.	ريباس : ريواس.
روسفيد : رووسپى، رووچه رمگ.	ريخت : سه روسه کوت، ته شک.
روسياه : رووژه ش، گونا حبار.	ريختن : رزاندن، رزانن.

ریخته : رژاو، رژیگ.	ریشه : ریشه، بنج.
ریدن : ریان.	ریشه کردن : بنج دا کوتان.
ریز : ورد، وردیله.	ریگ : زیخ، ریخ.
ریسمان : ته ناف.	ریگزار : زیخه لآن.
ریسیدن : رستن، ریسن.	ریمناک : چلکن، چه پهل.
ریسیده : ریسرائو.	ریو : فیل، فریو.
ریش : ردین.	ریواس : ریواس.
ریشخند : گالته، تیتالی.	ریوه : فریو، فیل.

## ز

زائیدن : زاین، زان.	زانو : نه ژنو، وژنگ، ززانی.
زاب : سه رچاوه، سه رچاوهگ.	زانچ : زید، نیشتمان.
زاج : زای، ژنی تازه ز.	زاو : وزه، هیز، گوز.
زادبوم : زید، شوینی له دایک بوون.	زاییدن : زاین.
زادغر : زول، بیژوو.	زبان : زوان، زمان، نه زمان.
زادمرد : جوامیر.	زبان بسته : به سته زمان، به سه زوان.
زادن : زاین.	زبان دان : زمان زان، زوان زان.
زاده : زاگ، له دایک بوو.	زبان دراز : زمان دریز.
زارج : زریشک، زریسک.	زبان گز : زمان گز، تون.
زاری : گریان.	زبان گنجشک : بناو، بناوچه.
زاریدن : زارین، گریان.	زبانور : دهمه وهر، دهمه هراش.
زاغ : قشقه زه.	زبانه : زمانه، زوانه، گزی تاگر.
زاغ چشم : چاوکه وه، چاوشین.	زبانه کشیدن : زوانه کیشان.
زاغ دل : دل زهش.	زبر : زبر، زور.
زاغه : زاخه، زاخون، زاخ.	زبر تنگ : ته ننگ.
زال : پیر، زال، زه زهان.	زبردست : زه به رده ست، لیزان.
زالزالک : گوژ، بلج، گوهِیز.	زبرد مرد : که له پیاو.
زالو : زالوو، زه لوو، زه روو.	زبون : زه بوون، بیچاره.

زشت : دزیو، ناشیرین.	زَخار : پز، تزی.
زغارچه : قازیاخه.	زَخم : زهخم، زام، برین.
زغارو : جنده خانه، جننه خانه.	زدائیدن : خاوین کردن.
زغاره : نانی گال.	زَدَن : لیدن.
زغال : زوخال، ره ژی، ره ژوو.	زدوده : خاوین کراو.
زغال دان : زوخال دان.	زَر : زهَر، زیز.
زَغَنک : نرگه ره.	زَرافه : وشرگا و پلنگ.
زَفَت : ته ستور، کلفت.	زراه : زه ریا، ده ریا.
زگیل : بالو لکه، بالوکه.	زَرَبَت : زهَر کفت، زیز کفت.
زَل : هه لخلیسکان.	زَرَد : زهرد، زهَر.
زَلزله : بوومه له رزه.	زَرَداب : زهرداو.
زُلف : زلف، پرچ.	زَرَدالو : شیلانه.
زلویا : زلوویا.	زَرَدچوبه : زهرده چو، زهرده چویه.
زَلیفن : ترس، سام.	زَرَدک : گه زهَر، گیزهَر.
زَم : زم، سه رما، زه م.	زرده : زهردینه.
زَمان : زه مان، ده مان.	زَرشک : زرشک.
زَمستان : زمسان، زستان.	زَرَفان : زه رهان، پیر.
زَمهریر : زمهریر.	زَرکار : زیزینگار، زه زینگار.
زَمی : زه می، زه مین.	زَرکش : زهَر کهش.
زَمین : زه وین، زه وی.	زَرگر : زیزینگه ر، زه رگه ر.
زَمین گیر : زه مینگیر، زه وین گیر.	زَوگری : زیزینگه ری.
زَمین لرزه : بوومه له رزه، بووله رزه.	زَرَنشان : زیز نیشان.
زَن : ژه ن، ژه نی، ژن.	زرننگ : زرننگ، زیره ک.
زَناشویی : ژن و شووی، ژن و میردی.	زرننگار : زیزینگار.
زَنانه : ژنانه.	زره : زری.
زَنباره : ژن باز، داوین ته ز.	زره پوش : زری پوش.
زَن برادر : براژن.	زَوی : زه وی.
زَن بَمزد : ژن به مز، ده ویت.	زَرین : زه زین، زیزین.

زَنبیل : زه مېيل، زه نېيله.	زورخانه : زورخانه.
زَنبیل باف : زه مېيل چن.	زوزه : حه پهی سه گ.
زَنجیل : زه نجه فيل.	زون : بت.
زَنجیر : زنجیر، زنجيله.	زِهَار : بانه گا، بهرگه ده.
زَنخ : چه ناکه، ئه زرينگ.	زَهْدَان : منالْدان، پزدان.
زَنخْدان : ژېرچه نه.	زَهْر : زه هر، زه هر، ژار.
زندان : زیندان، به نديخانه.	زَهْرآلود : زه هراوی.
زندانبان : زیندانه وان، زینانوان.	زَهْراب : ژاراو، زه هراو.
زندانى : زیندانی، به ندى.	زَهْرچشم : زه هرچاو، مۆزبونه وه.
زندگانى : زینگانی، زینده گى.	زَهْرناک : زه هردار.
زنده : زیندوو، زیندگ.	زَهیدن : زاین.
زنده دل : دل زیندوو، دل زیندى.	زیان : زیان.
زَنگ : زهنگ، زهنگوله.	زیانکار : زیانکار، زیاندار.
زَنگار : زهنگار، زهنگ.	زیبا : جوان، نه شمیل.
زَنگوله : زهنگوله.	زیر : ژېر، چیر.
زَنگى : قوله رهش، قوله ره شه.	زیرلب : ژېرلج، ژېرلیو.
زنهار : هانا. په یمان.	زیستن : ژین به سه ربردن.
زود : وو، لهز.	زیلو : زیلو.
زور : زور، هیژوتوانا.	زین : ژین.
زورآور : زوردار، به هیژ.	

## ژ

ژاژ : پړوپوچ.	ژاژدراښدن : پړوپوچ وتن.
ژاژخا : پړوپوچ وېژ.	ژاژک : لۆک، لۆفک، لوویا.
ژاژخایی : پړوپوچ وېژی.	ژاژگفتن : پړوپوچ واته ی.
ژاژخائیدن : پړوپوچ گوتن.	ژاژمک : لۆک، لوویا.
ژاژدرايی : پړوپوچ بیژی.	ژاژومک : لوویا.

ژاژه : ئالیکى بى تام.	ژَف : تەز.
ژاژىدن : خراپ وتن.	ژفت : قەلەو. رژد.
ژاغر : جىقلىدان، جىقەلدوو.	ژفک : رىپۆق، چلکى چاو.
ژالە : تەرزە، تە گرک.	ژفکاب : رىپۆق.
ژاو : پەتى، ويژه.	ژفکەر : هيور، هيمن.
ژاوژا : ژزوو، ژيشک.	ژفيدن : تەزبون.
ژاويدن : کاويز، کاويچ.	ژفیده : تەزبوو.
ژخ : نالە، پەرۆش.	ژک : قەپۆز.
ژرد : چلپس، زۆرخور.	ژکارە : بنارکار، کينه دار.
ژرف : قول، کوور.	ژکاريدن : رقه بەرى کردن.
ژرفا : قول.	ژکاژ : سەرکيشى، ياخيەتى.
ژرف انديش : وردين، بيرتيژ.	ژکاسە : ژزوو.
ژرف انديشى : وردينى.	ژکال : زوخال، خەلووز.
ژرف بين : وردين.	ژکور : رژد.
ژرف بينى : وردينى.	ژکيدن : بۆلان، بۆلاندن.
ژرفنا : جئى قول.	ژگور : کنووس، کنۆژ.
ژرف نگاه : وردين.	ژم : مامان، پەزاج.
ژرف نگاه کردن : بەوردى سەرنج دان.	ژن : ناشيرين.
ژرف نگر : بيرتيژ.	ژند : شزە.
ژرف نگرى : بيرتيژى.	ژندە : کۆنە پەژۆ، پاتال.
ژرف نگرستن : ورد سەرنج دان.	ژندە پوش : شزپوش، شيتال پوش.
ژرفى : قول.	ژندە پيل : فيلى گەورە.
ژغار : رەقيەتى، سەختى.	ژندە چين : شزوشيتال کۆکەرەو.
ژغاره : نانى گال.	ژندە فروش : کۆنە فروش.
ژغاله : نانى ھەرز.	ژنگدان : زەنگۆلە.
ژغاو : ژنى جندە، سەليته.	ژيان : تووزە.
ژغزغ : ديانە رووکى، دانە چيزە.	ژيژ : مردار، توپيو.
ژغنگ : نزگەرە، نزگرە.	ژیوه : جيوه.

## س س

سائیدن : ساوین، سوان.	سامان : سامان، دارایی.
سابود : ئاخله، خهرمانه‌ی مانگ.	سان : هه‌سان، سان، به‌رده‌سان.
ساییدن : ساوان.	ساو : باج، باژ، پیتاک.
ساج : ساج.	ساویدن : سوون، ساوین.
ساخت : ساخت، ده‌سکرد.	سایبان : سه‌یوان، سه‌یقان.
ساختمان : خانوبه‌ره.	سایه : سییه‌ر، سا.
ساختن : دروست کردن.	سایه‌دار : سادار، سییه‌ردار.
ساخته : درست‌کراو.	سایه‌گاه : سه‌یوان.
ساده : سادە، ساویلکه.	سبد : سه‌به‌ت، سه‌به‌ته.
ساده‌دل : دٚپاک.	سبز : سه‌وز، که‌سک.
سار : سیروو، ریشۆله، گاوانی.	سبز شدن : سه‌وزبوون، رووان.
ساربان : وشره‌وان.	سبز قبا : سه‌وزه‌کو، کاسه‌له‌شینکه.
ساز : ساز.	سبزه : سه‌وزه، شینایی.
ساززن : سازژه‌ن.	سبزه‌زار : سه‌وزه‌زار.
سازکردن : سازکردن، ئاماده کردن.	سبزی : سه‌وزی.
سازگار : سازگار.	سبزی فروش : سه‌وزی‌فروش.
سازمان : ریک‌خراو.	سبک : سووک، سشک.
سازوبرگ : سازوبه‌رگ.	سبکبار : بارسووک، بارسشک.
سازیدن : سازکردن.	سبکی : سووکی، سشکی.
ساسی : گه‌دا، هه‌ژار.	سبو : گۆزه، کووزی.
سال : سال.	سیل : سمیل، سمیل.
سالار : سالار، سه‌روک.	سیاس : سپاس.
سالانه : سالانه.	سپاسگزار : سپاسکار.
سال خورده : به‌سال داچوو.	سپاسی : پارسه‌ک، گه‌دا.
سالگرد : سالبر.	سپاناخ : ئه‌سپه‌ناخ.
سالوس : فیله‌زان، فیلای.	سپاه : سپا، له‌شکر.



سپاهی : سپایی، سهرباز.	ستیز : شهر، ههرا.
سپهرز : سپل، نه سپوول.	ستیزکار : شهرکر.
سپس : پاشان، له پاشا.	ستیزیدن : شهر کردن.
سپند : قانگ، نه سپه ندر.	ستیغ : لووتکه، تروپک.
سپهر : ئاسمان، نه زمان.	سخت : سهخت، دژوار.
سپیدار : سپیدار، نه سپیندار.	سخت دل : بی به زه یی.
سپیده دم : به ره به یان، کازیوه.	سُخن : قسه، په یف.
ستادن : ویستان.	سخن چین : دووزوان، دووزمان.
ستاره : نه ستیره، هه ساره.	سخن دان : قسه زان، زمان پاراو.
ستاره شناس : نه ستیره ناس.	سخن راندن : قسه کردن.
ستاره شناسی : نه ستیره ناسی.	سر : سهر.
ستاندن : ستاندن، نه ستاندن.	سرا : مالی گه وره.
ستایش : ستایش، په سن.	سراب : به رده تراویلکه.
ستایشگر : په سن گهر.	سرازیری : لیژ، سهر به ره وژیژ.
ستیر : نه ستوور، ستوور.	سراغاز : سهره تا، پیشه کی.
ستردن : تاشین، تراشین.	سرافراز : سهر به رز، سهر بلند.
سترده : تاشیاو، تراشراو.	سرافکنده : شهرمه زار، شهرمسار.
سترگ : گه وره، گه پ، مه زن.	سرافکندگی : شهرمه زاری.
سترون : نه زوک، نه زا.	سرانجام : سهره نه نجام، بزانه وهی کار.
ستم : ستم، زور.	سرانه : سهرانه.
ستمیده : ستم لیکراو.	سراینده : هوته ر.
ستمکار : ستمکار، خوین مژ.	سرباز : سهرباز، سهرواز.
ستمگر : ستم گهر.	سربالایی : سهره وژووری.
ستودن : پیه لگوتن، پاسین.	سربلند : سهر به رز، سهر بلند.
ستون : هه ستوون، کو له که.	سربا : سهرپا، راویستاو.
ستون فقرات : بزبزه، بزبزا گه.	سرپرست : سهر په رشت، سهر په رست.
ستوه : خه مبار، به په رو ش.	سر پنجه : سهر په نجه.
ستوهیدن : دلته ننگ بوون.	سرووش : سهرپوش.
ستی : بانو، خانم، ستی.	سرپیچ : سهر پیچ، میژه ر.

سرشاخ : سهرشاخ، مملانی.	سرپیچی : سهرپیچی، سهریزوی.
سَرشار : پَر، لیوالیو.	سَر تاسر : سهرتاسر، سهرانسهر.
سَرشت : سروش، سوروش.	سَر تافتن : سهرپیچی کردن.
سَرشتی : سهرشتی، سهروشتی.	سَر تیب : سهرتیب.
سَرشتن : سهرشت کردن، خولقان.	سَر چشمه : سهرچاوه، سهرچاوگه.
سَرشک : فرمیسک، نه سهرین.	سُرَخ : سور، ئال.
سَرشکسته : شهرمه زار.	سَرخچه : سووربجه، سووریزه.
سَرشکستگی : شهرمه زاری.	سَرخوش : سهرخوش، مه ست.
سَرشُماری : سهرشُماری، سهرئه ژمیری.	سَرخوشی : سهرخوشی، مه ستی.
سَرشناس : سهرناس.	سَر د : سارد، سار.
سَرشیر : سهرشیر، سهرتوی.	سَر دی : ساردی، ساری.
سَر فراز : سهرفراز، سهر به رز.	سَر دادن : سهردان.
سُر فِه : کوکِه، کوخه.	سَر دار : سهردار، سالار.
سُر فِه کردن : کوکین، کوخین.	سَر دَر د : سهریشه.
سَرکار : سهرکار.	سَر دَسته : سهرده سته.
سَر کرده : سهرکرده.	سَر دَفتَر : سهرده فته ر.
سَرکش : سهرکیش، سهریزو.	سَر راست : سهرراست.
سَرکشی : سهرکیشی.	سَر رشته : سهررشته، له کارزاین.
سَرکشیدن : سهرکشیدن.	سَر دَن : سهرلیدن.
سَرکلانتر : سهرکه لانتِه ر.	سَر ژمین : سهرزه وی.
سَرکوب : سهرکوت.	سَر زَنش : سهرکونه، سهرکوه.
سَرکویه : سهرکونه، تانه.	سَر زَنش کردن : سهرکونه کردن.
سَرکه : سهرکه، ئافاترش.	سَر سام : فِی، ده رده کورتان.
سَرگذشت : سهرگوروشته، به سهرهات.	سَر سَبز : ته زوتازه، سهروز.
سَرگردان : سهرگردهان، په شیو.	سَر سَپَر دَن : سهرسپاردن.
سَرگرفتن : سهرگرتن.	سَر سَپَر ده : سهرسپارده.
سَرگرم : سهرگرم، خهریک.	سَر سَتون : سهرکو له کوه.
سَرگرم شدن : خهریک بوون.	سَر سَخت : سهرسهخت، سهررَه ق.
سَرگروه : سهرده سته.	سَر سَری : سهرسهری، چه وره.

سرگشته : تاوارة، سەرلێ شیواو.	سروش : سروش.
سرگیجه : سه‌رگێجه، سه‌رگێژی.	سروکوهی : عه‌رعه‌ر، هه‌رست.
سرگیس : په‌لکه‌ زێزینه.	سروُن : شاخی‌گا.
سرگین : سه‌رگین، سنێر شیا‌که.	سره : بێ‌گه‌رد، بێ‌خه‌وش.
سرگین گردان : قالۆچه، قالۆنجه.	سرهنگ : سه‌ره‌نگ.
سرلاد : سه‌ردیوار.	سریچه : کلک‌هه‌لته‌ کینه.
سرما : سه‌رما.	سروش : سهریش، چریش، سترک.
سرماخوردن : چایین، سه‌رما‌بوون.	سُرين : که‌فه‌ل، قالچه.
سرمازده : سه‌رما‌بردوو، چایوو.	سزا : پاداشت، ئازار.
سرمایه : سه‌رما‌یه، ده‌سمایه.	سزادادن : پاداشت‌دان.
سرمایه‌دار : سه‌رما‌یه‌دار.	سزاوار : شیاو، شایان.
سهره‌ست : سه‌ره‌مه‌ست، سه‌رخۆش.	سست : سست، سس.
سهرمشق : سه‌ره‌مه‌شق.	سست‌رگ : ته‌مه‌ل، ته‌وه‌زه‌ل.
سُرمه : کل، سورمه.	سفارش : ئه‌سه‌پاردن، سه‌پاردن.
سُرمه‌دان : سورمه‌دان، کلدان.	شفال : قوژی‌سووره‌وه‌کراو، کرێچ.
سرمه‌کشیدن : رشتن، کل‌له‌چاو‌کیشان.	شفالگر : گۆزه‌گه‌ر، ئیبارکه‌ر.
سُرنا : زوژنا، زژنا.	سفت : سفت، بته‌و.
سُرناچی : زوژناژهن.	سفره : سفره، خوان.
سُرنامه : سه‌رنامه.	سفرنگ : رافه، راوه‌ت.
سُرند : که‌و، سه‌ره‌ند، سه‌ژه‌ت.	سفید : سه‌ی، چه‌رمگ.
سُرنگون : سه‌رنگووم، سه‌رنخوون.	سفیداب : سه‌پاو، سه‌پاڤ.
سُرنوشت : چاره‌نووس.	سفیدار : سه‌پدار، سه‌پندار.
سُرنیزه : سه‌ره‌نیزه.	سفیدرو : رووسه‌ی، رووچه‌رمگ.
سُرو : سه‌وَل، سه‌لو.	سفیده : سه‌پنه‌ی‌هیلکه، چه‌رمینه.
سُرواد : هوژنراو، هه‌ل‌به‌ست.	سفیده‌دَم : به‌ره‌به‌یان.
سُرودن : هوژینه‌وه.	سفیدی : سه‌په‌تی.
سُروَر : سه‌روه‌ر، سه‌روک.	سقر : جاجکه، جاجک.
سُروستان : سه‌وَلستان.	سُک : سووک، هینچه‌که.
سُروسه‌ی : سه‌وَلی‌راست.	سُک زَدَن : سووک‌پنوه‌دان.

سکار : سکل، پُولو.	سنگ پشت : کیسه ل، ره قه.
سکسکه : نرگه ره.	سنگ تراش : بهر دَ تاش، بهر دیر.
سکنجین : سکه نجه بین، نه سکه نجه مین.	سنگ چخماخ : بهر ده نه ستی.
سکندری : سهرسم، به سهره وه چوون.	سنگدان : جیقلدان.
سکندری خوردن : سهرسم دان.	سنگ دل : دلزَه ق.
سکو : سه کو، سه کولان.	سنگر : سه نگر، مه ته ریز.
سکه : دراو، دراف.	سنگ ریزه : ورده بهرد.
سگ : سه گ، سه، سهو.	سنگسار : بهر ده باران.
سگ آبی : سه گاف، سه گافی.	سنگ گور : کیل.
سیگال : بیر، نه ندیشه.	سنگک : سه نگره ک.
سیگالیدن : بیر کردنه وه.	سنگلاخ : بهر ده لان، بهر داوی.
سگیان : سه گه وان.	سنگین : سه نگین، قورس.
سگ توله : توله سه گ، تووته له.	سو : لا.
سگ مگس : میسه سه گانه، میسه سانه.	سوار : سوار، سواره.
سُم : سم، پاقولاخ.	سواره : سواره.
سُماق : سماق، سفوک، تووتم.	سوت : فیکه، فیه، فیه.
سماور : سه ماوهر.	سوت زدن : فیکه کردن.
سماور ساز : سه ماوهر ساز.	سوخت : سووته مه نی.
سمند : سه مه ند، نه سپی زه رد.	سوختن : سووتان، سووتیان.
سمنو : سه مه نی.	سوخته : سووتاو.
سمور : سه موور، سموره، سفور.	سودا : سهودا، نال وویر.
سن : سن، ئاهوی گه نمه.	سودمند : سووددار.
سنجد : سنجوو، سرنچک.	سودن : سوون، ساوین.
سنجیدن : بهر اورد کردن، هه لسه نگاندن.	سور : سوور، میوانی.
سندان : سندان.	سوراخ : کونا، کون.
سنگ : بهرد، که فر، کوچک.	سوز : سوژ.
سنگ آتش زنه : بهر ده نه ستی.	سوزاندن : سووتانن، سووتاندن.
سنگ آسیا : بهر داش.	سوسک : سیسیرک، سفره بر.
سنگ پا : پاشور، بهر ده پی.	سوسمار : قوزیه زه رده.

سوسن : سوّسن.	سیب : سیو، سیف.
سوفار : کونا.	سیب زمینی : سیفزه مینی ، سیوهزه مینی.
سوگند : سوئند، سووند.	سیخ : سیخ، شیش.
سه : سی.	سیر : سیر.
سیاه : رهش، سیا، سیاو.	سیما : روو، روومهت.
سیاه بخت : بهدبهخت.	سیمرخ : سیمرخ، سیمر.
سیاه چادر : ره شمال.	سینه : سینگ، سنگ.
سیاه چرده : ره شتاله.	سینه بند : به روانک.
سیاه دست : رژد.	سیمین : زژیون.
سیاه سرفه : کوکه زه شه.	سینی : سینی.

## ش

شاباش : شاباش، شواش.	شاش : میژ، گمیژ.
شاباش کردن : شواش کردن.	شاشیدن : میژتن، گمیژکردن.
شاخ : شاخ، قوچ، سترو.	شاغول : شاول.
شاخ دار : شاخ دار، قوچ دار.	شاک : بزنی پیر.
شاخ زدن : شاخ وه شانن.	شاکار : کاری بی مز.
شاخه : شاخه، چل، لق.	شاگرد : شاگرد.
شاد : شاد، دلخویش.	شاگردانه : شاگردانه.
شاداب : پاراو، گهش.	شاگردی : شاگردی.
شادروان : خوالی خویش بوو.	شال : شال، پشتوین.
شادمان : کامزهوا، کامران.	شالوده : بنه زهت، بنچینه.
شادمانی : کامزهوایی، شایی.	شالی : چه لتووک.
شادی : شادی، خویشی.	شالی زار : چه لتووک جاز.
شادیانه : شادیانه، داوهت.	شام : شیو، شیف.
شار : شار، باژیژ.	شامگاه : سه ری شهو.
شارسان : شارسان، شارستان.	شانه : شانه، شهک.
شارمار : ماری گه وره.	شانه بین : فالوژیژ، فالگر.

شَپ پَره : شه مشه مه کویره.	شانه سر : په پو، ټاپو.
شب تاب : گووښه سټیره، ټه سټیروک.	شاه : شا، پاتشا.
شَب تاز : هیرش، په لامار.	شاهانه : شایانه.
شېچره : شهوچره.	شاهباز : شاباز، بازی سپی.
شب خیز : شهویدار.	شاه بلوط : شاهه زوو، که ستانه.
شَبدر : شهوده، شهوږ.	شاه بندر : شاهه نده، شاهه نهر.
شبدیز : شهودیز.	شاه پَسند : شاهه سند، ناوی گولیکه.
شَبکور : شهوکویر، شهوکوور.	شاه تره : شاهه تره.
شَبگرد : شهوگرږ، شهوگرډ.	شاه توت : شاتوو، تووی سوور، گاتوو.
شَبگیر : بهره بهیان.	شاه تیر : شاتیر، کاریته.
شَب مانده : شهومه نه، شهومنه.	شاه دانه : شادانه.
شب نشینی : شهونشینی.	شاهراه : شازئی.
شبنم : شهونم، ټاونگ.	شاهرگ : شازه گ، شاده مار.
شَبخون : شالو، هه لمه ت.	شاهزاده : شازاده.
شَسیم : هه لاتن، را کردن.	شاهکار : شا کار.
شپش : ټه سپی، سپی.	شاهنامه : شانامه.
شپشو : سپیون.	شاه نشین : شانشین.
شتاب : په له، له ز، ټالوکه.	شاهی : ته ره تیزه.
شُتر : وشر، ټاروانه.	شاهین : شاهین.
شُتریان : وشره وان.	شایان : شایان، سزاوار.
شتر مرغ : وشرمر، وشر مرغ.	شایستن : شیاو.
شترنج : شه تره نج.	شایه : میوه.
شُخم زدن : کیلان، شوږینی زه وی.	شَب : شهو، شه ف.
شدن : بوون، بیهی.	شَبان : شوان، ششان.
شَرم : شهرم، فهیت.	شَبانگاه : کاتی شهو.
شرمسار : شهرمه زار، شهرمسار.	شَبانه : شهوانه.
شَرمساری : شهرمه زاری.	شَبانه روز : شهوورؤژ.
شَرمگاه : شهرمگا، ناوکه لی ژن.	شَباويز : ټاق ټاق که ره.
شَرمگین : شهرمین.	شَباهنگ : کاروان کوژه.

شَمَن : بت په رست.	شهباز : شاباز.
شَمِيدَن : ترسان، ترسيان.	شَهپَر : شاه پز، شابالې مهل.
شن : زيخ، ريخ.	شَهَر : شار.
شنا : مه له، مه لي.	شَهريان : شاره وان.
شناختن : ناسين.	شَهردار : شاردار.
شناسايي : ناشنایي، ناسياوي.	شَهرداری : شارداری.
شناسنامه : ناسنامه.	شَهريستان : شارستان.
شناور : مه له کړ.	شَهريور : شه تهرور، خهرمانان.
شَنبيله : شملې.	شَهسوار : شاسوار.
شَنگ : شه نگ، شوخ.	شَهناز : شاناز.
شنگول : جوان، ده لال.	شيار : هیل، خه تی جووت.
شنودن : ژنه فتن، بیستن.	شَپور : شه پپور، بوژی.
شنوسه : پژمین، پشمین.	شیر : شیر.
شنیدن : بیستن، ژنه فتن.	شیراز : شیریز، سیراج.
شنا : بیسه ر.	شیرازه : شیرازه.
شوان : شوان.	شیرانه : شیرانه، نازایانه.
شوخ : شوخ، شه نگ.	شیرین : شیرین، شیرن.
شوخی : شوخی، گالته.	شیرین سخن : قسه خویش.
شور : شور، سویر.	شیرینی : شیرینی.
شورانندن : هان دانی خه لک.	شیشه : شیشه، شوو شه.
شوریا : شوریا، شوروا.	شیشه بُر : شیشه بز.
شوربخت : به دبه خت.	شیلونه : کیسه ل.
شورش : شورش.	شیو : شیو، دؤل.
شوید : شویت.	شیوه : شیوه، ره وشت.

## ص

شکر مَناک : شهرمه زار.	شکمه باره : چلّیس، چلّیز.
شَر منده : شهرمسار.	شُکمبه : گه دگ، گه دک.
شَر مندگی : شهرمساری.	شکنجه : نه شکنجه، نازار.
شَرَنگ : زه هر، زار.	شکنجه کردن : نه شکنجه دان، نازادان.
شست : قامکه گه وره، نه سپی کوژه.	شکوفه : شکوفه، گولی دار.
شستگر : تیرهاوژ.	شکوفه کردن : شکوفیانه وه.
شُستن : شتن، شۆردن.	شکوه : شکو، گه وره بی.
شسته : شوراو، شوریاگ.	شکیب : نارامی، هیمنی.
شش : سی، جه رگی سپی.	شکیبا : پشوودریژ، نارام گر.
شُغال : چه قه ل، توژک، توژی.	شکیبایی : پشوودریژی.
شَفَت : نه ستور.	شکینه : هومه، کوپه.
شَفتالو : هه شتالوو، خوڅ.	شگفت : سهرسووژمان، واقوژمان.
شفته : شفته، دؤغاو.	شگون : پیروژی.
شکار : شکار، راو.	شُل : شل، ته ژ.
شکارچی : شکارچی، راوچی.	شلوک : چه لئوک.
شکارگاه : شکارگه، راوگه، جی راو.	شَلغم : شه له م.
شکاریدن : شکارکردن.	شَلوار : شه وال، شه لوار.
شکاف : درز، قلیش.	شلوغ : شلوق، شلوق.
شکافتن : قلیشاندن.	شلوغ کردن : شلوقی کردن.
شکافته : قلیشاو.	شلوغی : شلوقی.
شَکاتک : جیقِلدان.	شُماره : ژماره، شماره.
شَکَر : شه که ر.	شُماریدن : ژماردن.
شَکَراب : شه کراو.	شَماله : شه مالّه، شه م.
شَکَرپَنیر : شه کرپه نیر.	شَمام : شه مام، شه مامه.
شکست : شکست، شکس.	شُمرَدَن : ژماردن.
شکستن : شکان، شکیان.	شُمرده : ژمیراو.
شکسته : شکاو.	شمشاد : شمشاد.
شکفتن : پشکووتن، شکوفیان.	شمشیر : شمشیر، شوور، شیر.
شکم : زک، سک.	شمشیر کشیدن : شمشیرکیشان.



شَمَن : بت په رست.	شهباز : شاباز.
شَمِيدَن : ترسان، ترسيان.	شَهپَر : شاه پز، شابالۍ مهل.
شن : زېڅ، ريڅ.	شهر : شار.
شنا : مهله، مهلۍ.	شهر بان : شاره وان.
شناختن : ناسين.	شهر دار : شاردار.
شناسايي : ناشنایي، ناسياوي.	شهر داري : شارداري.
شناسنامه : ناسنامه.	شهرستان : شارستان.
شناور : مهله کړ.	شهر يور : شه تهر وره، خهرمانان.
شنبيله : شملۍ.	شهِسوار : شاسوار.
شنگ : شهنګ، شوڅ.	شهناز : شاناز.
شنگول : جوان، ده لال.	شيار : هيل، خه تي جووت.
شنودن : ژنه فتن، بيستن.	شپور : شه يپور، بوژي.
شنوسه : پژمين، پشمين.	شير : شير.
شنیدن : بيستن، ژنه فتن.	شيراز : شيريز، سیراج.
شنا : بيسر.	شيرازه : شيرازه.
شوان : شوان.	شيرانه : شيرانه، نازايانه.
شوڅ : شوڅ، شهنګ.	شيرين : شيرين، شيرن.
شوخی : شوڅي، گالته.	شيرين سخن : قسه خوش.
شور : شور، سويز.	شيريني : شيريني.
شوراندن : هان داني خه لک.	شیشه : شیشه، شووشه.
شوربا : شوربا، شوروا.	شیشه بُر : شیشه پز.
شوربخت : به د به خت.	شیلونه : کيسه ل.
شورش : شوژش.	شيو : شيو، دول.
شويد : شويت.	شيوه : شيوه، ره وشت.

## ص

شکرمناک : شهرمه زار.	شکمباره : چلیس، چلیز.
شکرمنده : شهرمسار.	شکمبه : گه دگ، گه دک.
شکرمندگی : شهرمساری.	شکنجه : نه شکنجه، نازار.
شکرننگ : زه هر، زار.	شکنجه کردن : نه شکنجه دان، نازادان.
شست : قامکه گه وره، نه سپی کوژه.	شکوفه : شکوفه، گولی دار.
شستگر : تیرهاو پز.	شکوفه کردن : شکوفیانه وه.
شستن : شتن، شوردن.	شکوه : شکو، گه وره بی.
شسته : شوراو، شوریاگ.	شکيب : نارامی، هیمنی.
شش : سی، جه رگی سپی.	شکیبا : پشودریژ، نارام گر.
شغال : چه قه ل، توژک، توژی.	شکیبایی : پشودریژی.
شفت : نه ستور.	شکینه : هومه، کووپه.
شفتالو : هه شتالوو، خوځ.	شگفت : سه رسووژمان، واق و ژمان.
شفته : شفته، دوځاو.	شگون : پیروژی.
شکار : شکار، راو.	شل : شل، ته ژ.
شکارچی : شکارچی، راوچی.	شلوک : چه لتووک.
شکارگاه : شکارگه، راوگه، جی راو.	شلغم : شه له م.
شکاریدن : شکار کردن.	شلوار : شه وال، شه لوار.
شکاف : درز، قلیش.	شلوغ : شلوغ، شلووق.
شکافتن : قلیشانندن.	شلوغ کردن : شلوغی کردن.
شکافته : قلیشاو.	شلوغی : شلوغی.
شکاتک : جیقلدان.	شماره : ژماره، شماره.
شکر : شه که ر.	شماریدن : ژماردن.
شکراپ : شه کراو.	شماله : شه مالّه، شه م.
شکرپنیر : شه کرپه نیر.	شمام : شه مام، شه مامه.
شکست : شکست، شکس.	شمردن : ژماردن.
شکستن : شکان، شکیان.	شمرده : ژمیر راو.
شکسته : شکاو.	شمشاد : شمشاد.
شکفتن : پشکووتن، شکوفیان.	شمشیر : شمشیر، شور، شیر.
شکم : زک، سک.	شمشیر کشیدن : شمشیرکیشان.

صدای ده‌نگ، سه‌دا.	صدای پول : زرنگی‌پاره.
صدادار : ده‌نگ‌دار.	صدای خروس : قووقه‌ی که له‌شیر.
صدادادن : ده‌نگ‌دان.	صدای زعد : گرمه‌ی هه‌ور.
صدازدن : بانگ کردن.	صدای سگ : چه‌په‌ی سه‌گ.
صدای آب : هاژه‌ی ناو.	صدای کبک : قاسپه‌قاسپی‌که‌و.
صدای اسب : حیل‌ه‌ی ته‌سپ.	صدای گاو : قوژه‌ی گا.
صدای باد : گژه‌ی با.	صدف : سه‌ده‌ف، قالك.
صدای پا : زرمه‌ی پی.	صنوبر : سته‌وبهر.

## ض

ضامن : ده‌سته‌بهر.	ضعیف : لاواز، بی‌تین.
ضربان : لیدانی‌دل.	ضعیف‌شدن : لاوازیبون.
ضربان‌الدهر : کاره‌ساتی‌روژگار.	ضیق : ته‌نگ.
ضرورت : پیداویستی.	

## ط

طاس : تاس، قاپ.	طلاق‌دادن : ته‌لاق‌دان.
طاس‌کباب : تاس‌که‌واو.	طَلا : ته‌لا.
طاقت : توانایی، یارا.	طَلَسَم : ته‌له‌سم.
طاقت‌آوردن : تاقه‌ت‌هاوردن.	طَناب : ته‌ناف.
طاقچه : تاقچه، تاقه‌ی چووک.	طَناب‌بازی : ته‌ناف‌بازی.
طاووس : تاوس.	طوطی : تووتی.
طبل : ته‌پل.	طوفان : توّفان، لیمشت.
طبل‌زدن : ته‌پل‌لیدان.	طوق : ته‌وق.
طبل‌زن : ته‌پل‌ژهن.	طویله : ته‌ویله.
طلاق : به‌ره‌لاکردن.	

## ز ظ هـ

ظالم : سته مکار.	ظلم : سته م.
ظالمانه : سته مکارانه.	ظلم کردن : سته م کردن.
ظرف : ده فر، قاو.	

## ز ع هـ

عاج : عاج، ددانی فیل.	عبا : عه با، عابا.
عاق : نازاردانی دایک وباوک.	عرب : عه رب، تات.
عاق کردن : بی به ری کردن.	عینک : عه ینه ک، چاویلکه.

## ز غ هـ

غار : نه شکه وت.	غریدن : خروشیان.
غازت : تالان، چه پاو.	غنچه : خونچه.
غارت کردن : چه پاو کردن.	غنودن : خه وتن.
غرچه : گیل، گه وج.	

## ز ف هـ

فاتوسین : خه رده ل، خه رته له.	فاستونی : فاستونی.
فاخته : گا پل، گا کوتر.	فافا : باش، جوان.
فادزهر : ژاربره.	فال : فال، خیره.
فاژ : باویشک، ژازک.	فالگیر : فالگر، فالوئیز.
فاژه : باوشک.	فالوده : فالووده، پالووده.
فازیدن : باویشک کردن.	فالیز : پالیز، بیستان.

فرهنگ : فرههنگ، زانیاری.	فلاسنگ : قوچه قانی.
فرهنگستان : کوژی زانیاری.	فلّاه : سرگهردان.
فریاد : فریاد، فریا، هاوار.	فلّفل : بیبار، بیهر.
فریادکشیدن : قیژانن، هاوارکردن.	فنجان : فنجان، پیاله.
فریب : فریو، قیل.	قند : فهند، فریو، قیل.
فریب خوردن : فریو خواردن.	قنک : دهله ک.
فریفتن : فریودان، خاپاندن.	فوت : فوو، پف.
فسار : ههوسار.	فوت کردن : فوو کردن.
فسان : ههسان، سان.	فولاد : پولا.
فسانه : نهفسانه، نهوسانه.	فولادین : پولایین.
فسائیدن : نهفسوون کردن.	فهرست : پیرست.
فسار : تهوژم، نهیم.	فیر : داخ، موخابن.
فشدن : گوشیان، گوشین.	فیروز : پیروژ، زال، سرکه وتوو.
فشفشه : فشفشه.	فیروزه : پیروژه.
فشنگ : فیشه ک، فشه ک.	فیل : فیل.
فغان : هاوار، داد.	فیلسوف : پیتول، هوژان.
فلاخن : قهلماسک.	

## ق ق

قاب : قاپ، میچ، جگ.	قاشق آسیا : چه قچه قه.
قاب بازی : قاپان، قاپین میچین.	قاطر : قاتر، هیسر.
قاج : قاش، بزه ییک له میوه.	قاقم : قاقم.
قاجاق : قاجاخ.	قالب : قالب، لهش.
قاجاقچی : قاجاخچی.	قالی : قالی، مافوره.
قارچ : قارچ، کارگ، کوارگ.	قالیچه : قالیچه.
قازغان : قازان، بهروش.	قانون : یاسا، یاسه.
قاشق : که وچک، که چک.	قاوت : قاوت.

فانوس : فانوس، فانۆز.	فرز : کرژ، زیره ک.
فاوا : ریسوا.	فرزانه : فره‌زان، زۆرزان.
فُتادن : که‌وتن، که‌فته‌ی.	فرزند : فره‌زن، فره‌زند.
فتق : قوژی، غوژی.	فرستادن : ناردن، هه‌ناردن.
فتیله : فتیله، پلّیته.	فرستاده : تیردراو، ره‌وانه کراو.
فَخَن : ناوی‌باخ.	فرسخ : فرسه‌نگ.
قَر : فه‌ژ، شکۆ.	فرسودن : پرتوکیان، رزین.
فراخ : گوشار، به‌رگوشار.	فرسوده : پرتوکیاو، رزاو.
فراخواندن : بانگ‌کردن.	فرسودگی : رزاوی.
فراخوَر : شیاو، شایان.	قَرش : رایه‌خ، رایخ.
فراز : به‌رزی، بَلندی.	قَرمان : فره‌مان.
قَراموش : فره‌امۆش، له‌بیرنه‌ماو.	فرماتیر : فره‌مانبه‌ر.
فراموشکار : فره‌امۆشکار.	فرمان‌دادن : فره‌مان‌دان.
قَراوان : فراوان، زیاد.	فرماندار : فره‌ماندار.
قَراوانی : فراوانی، هه‌راوی.	فرمانده : فه‌رمان‌ده‌ر.
قَراوَرده : ده‌سهات، ده‌سکه‌وت.	فرمانزوا : فره‌مانزّه‌وا.
قراويز : په‌راويز.	فرمایش : فره‌مووده، فره‌مایشت.
قَراهم : فره‌راهم، ئاماده.	فرنگ : فره‌ه‌نگ.
قَراهم‌شدن : فره‌راهم‌بوون.	فروباریدن : بارین، وارین.
قَربه : چاخ، قه‌له‌و.	فروختن : فروشتن، فروتن.
قَربه‌شدن : قه‌له‌و‌بوون.	فروردین : فرو‌دان، خا‌که‌لیوه.
قَرتوت : فره‌رتووت، پیر.	فرورفتن : داته‌هین، داته‌پان.
قَرتور : وینه.	فرورفته : داته‌پاو.
قَرجام : ئاکام، ئه‌نجام.	فروش : فروش.
فرجه : فلّجه.	فروشنده : فروشیار.
قَرخنده : پیروژ.	فروغ : تیشک، تیریژ.
قَردا : سوژی، سه‌بی.	فروماندن : په‌که‌که‌وتن، بیچاره‌بوون.
قَرداشَب : سوژی‌شوه.	فرومانده : بیچاره.

قَمچى : قەمچى، تاژانگ.	قَبَاله : قەواله، قەباله.
قمرى : قومرى، كۆتره باريكه.	قَبله : رووگه.
قَمه : قەمه.	قَراول : قەرەول، ئىشك گر.
قَناره : قەناره.	قشنگ : جوان، شوخ.
قَنارى : قەنارى.	قشون : قوشەن، لەشكر.
قَند : قەند، قەن.	قفس : قەفەز، بىركم.
قندداغ : قەنداغ.	قَلاب : قولاپ، قولاب.
قو : قوو.	قَلابدوزى : قولاپ دۆزى.
قوچ : بەران، قوچ.	قَلتاق : قەلتاخ، قالتاخ.
قورباغه : قوروق، بۆق.	قلم : قەلەم، پىنووس.
قورى : قۆزى.	قلمه : قەلەمە، قەرەمە.
قھوه : قاوه.	قلىندر : قەلەندەر.
قَيجى : قەيجى، تۆرتۆ.	قُلوه : گورچك، گورچيله.
قىر : قير، قىل.	قُمار : قومار.
قَيسى : قەيسى.	قُمارباز : قومارباز.
قىف : رەحەتى، رەحاتى.	قُماربازى : قوماربازى.
قىمه : قىمە.	قُماش : كىوتال.

## ك

كاچى : قەيماخ.	كابلېج : تۈتە، قامكەچكۆلە.
كاخ : كۆشك.	كابوك : كولاتە، كۆلېت.
كاخه : زەردووى، زەردى.	كاين : مارەيى، كاوين.
كار : كار، فرمان.	كاتوره : پەشوكاۋ.
كارآمد : لىھاتوو، شارەزا.	كاتوزى : پارىزگار.
كارېج : پوزېج، بەلەك پېج.	كاج : كاج، كاژ.
كارخانه : كارخانە.	كاچك : كاژەلە، كاسەسەر.
كارد : كارد، كىرد.	كاچه : چەناكە.

کاردان : کارزان.	کاسه گر : کاسه ساز، کاسه کهر.
کارزار : شهر، ههرا.	کاسه لیس : کاسه لیس، چلیس.
کارساز : کارساز.	کاش : خۆزگه، کاشکا، کاشکی.
کارشناس : کارناس.	کاشکی : کاشکای، کاشکایه.
کارکردن : کارکردن.	کاشانه : خانوو، مال.
کارگاه : کارگا.	کاشت : کاشت، کشت.
کارگر : کریکار.	کاشتن : چاندن، چانن.
کارگردان : کارگیز.	کاشته : چاندراو.
کارگزار : پا کار.	کاشی : کاشی.
کارمزد : مزی، پامز.	کاشی کاری : کاشیکاری.
کارمند : کارمه‌ند، کارمه‌ن.	کاغذ : کاغه‌ز، قاقه‌ز.
کارزنگ : زمان لووس، دهم ته‌ز.	کاغه : گیل، گه‌وج.
کاروان : کاروان.	کافور : کافوور.
کاروانچی : کاروانچی.	کا کا : کا که، کا کا.
کاروانسرا : کاروانسره‌را، کارمسه‌را.	کا کُل : کا کۆل.
کاروانک : کاروانه.	کا کو : کا کۆیه، خالۆ.
کاروان‌گش : کاروانکوژه.	کال : کال.
کاری : کاری، ئازاله کار.	کالا : کالآ.
کاریز : کاریز، کاریزه.	کالب : قالب، له‌ش.
کازه : ئاغل، هوّل.	کالجوش : کایلۆش.
کاژ : کاژ، کاج.	کام : ئاسمانه، ئاسمانه‌ی ده‌م.
کاس : یه کانه، تیره به‌راز.	کامران : کامران، به‌خته‌وه‌ر.
کاستن : که‌م کردن، کی‌م کردن.	کامروا : کامره‌وا.
کاسنی : چه‌قچه‌قه.	کامیاب : خوشبه‌خت.
کاسه : کاسه، گلینه، قاپ.	کان : کان، کاراک.
کاسه پشت : کیسه‌ل، کاسه پشت.	کاویدن : توژینه‌وه.
کاسه‌سر : کاسه‌سه‌ر، قاپیلکه‌سه‌ر.	کاه : کا.
کاسه‌سیاه : رژد، چرووک.	کاهدان : کادان، کادین.



گُشتار: کوشتار.	گُلاهخود: کلاوئاسنین.
گُشتارگاه: کوشتارگه.	گَلَه: که لله.
گُشتزار: کیلگه.	گُلُفت: کاره کهر، قهره واش.
گُشتکار: وه رزیر، جوو تیر.	کِلک: کلک، پینووس.
گُشتَن: چاندن، تۆبه زه وی یه وه کردن.	کَلَم: که له م.
گُشتن: کوژتن، کوشتن.	کلنجار: قرژانگ، قرژال.
گُشته: کوژراو.	کلنگ: قولنگ.
گُشتی: که شتی.	کُلوچه: کولیچه.
گُشتیبان: که شتی یه وان.	کُلوخ: کَلَو.
گُشک: که شک.	گَلَه: که لله.
گُشکول: که شکول.	گَلَه پاچه: که لله پاچه.
گُشکین: که شکین، دو که شک.	کلید: کلیل.
گُشمش: گُشمیش.	کَلیک: تووته، قامکه گچکه.
گُشمکش: کیشمه کیش، که شمه که ش.	کَم: که م، کیم.
گُشور: کیشوره.	کَمان: که وان، که فان.
گُشیدن: کیشان، را کیشان.	کَمانچه: که مانچه.
گُشیده: کیشراو.	کَمانه: وه کوو که وان.
گُشیش: قه شه.	گَمترین: که مترین.
گُفتار: که متیار، که متار.	گَم خونی: که م خوینی.
گُفتَر: کوژتر.	گَمَر: که مهر، ناو قه د.
گُفش: که وش، پیلار.	گَمَر بَسْتَن: که مهر به ستن.
گُفش دوز: که وش دروو.	گَمَر بَسْتَه: که مهر به ست، نو که ر.
گُفگیر: که فگیر.	گَمَر چین: که مهر چین.
گُلات: قه لات، قه لا.	گَم گَم: که م که م، کیم کیم.
گُلاغ: قالاو، قه ل.	گَمند: که مه ن، که مه ند.
گُلاف: کلاف.	گُمیت: کویت، ئه سپی که هه ر.
گُلاتَر: که لاتهر.	گُمیز: میز، گُمیز.
گُلاه: کَلَو.	کَمین: که مین، بو سه.

کَڙخ : سڙ، ته زیو.	کاهگشان : کاکیشان، کاکهشان.
کردار : کردار، ئاکار.	کاهگل : کاکل، قوزوکا.
کَرْدَن : کردن، کړن، که رده ی.	کاهو : کاهوو.
کرشمه : ناز، له نجه.	کاهیدن : که مېوون، کیمېوون.
کرفس : که ره وز.	کاهیده : که مېوو.
کرفه : چاکه، خیر.	کباب : که واو.
کُرک : کولک.	کَبک : که و، ژه ره ژ.
کرکس : که رگه ز، سیسارگ.	کَبوتر : کوتر، کاواتر.
کرم درخت : هازیه.	کَبود : که وو، که وگ.
کرم خاکی : کرمه سوورکه، کرمه سووره.	کَبَنک : که په نه ک، فره نجی.
کرم خورده : کرموَل، کرماوی.	کَنان : که تان.
کرم شب تاب : نه ستیر وک، گووښه ستیره.	کتری : کتری.
کرم گندم : پسته بزه، کرمی گنم.	کُتک : کوته ک.
کَرنا : که زه نا.	کَنک زدن : کوته ک لیدن.
کُرنش : کړنوش، کوزنوش.	کتیرا : که تیره.
کروور : کروور.	کُج : گیز، خییج.
کَره : که ره، نویشک.	کجاوه : که ژاوه.
کُرَه آسب : جوانو، جانی.	کَچَل : که چه ل، که له ش.
کُرَه آسب دوساله : نوما.	کچلی : که چه لی.
کُرَه خر : هوئی که ر، جاش.	کَدخدا : کویتغا، کوخا.
کَرْدُم : دووېشک، دوماره کو له.	کدو : کووله که.
کَس : که س.	کَر : که ز، که هیر.
کَسره : ژیر، بزاوی ژیرپیت.	کرایه : کری.
کشاگش : کیشه کیش.	کرایه نشین : کری نشین.
کشانندن : کیشانن، کیشاندن.	کیرباس : جاوگ، جاو، کرواس.
کشاوَرز : وه رزیر، وه رزیار.	کرجی : به له م، قه یاغ، لو تکه.
کشاوَری : وه رزیری.	کُرچ : کز، کورک.
کشت : کشت، چاندن.	کُرچک : که رچه ک، که رچه.

کنار : کنار، کہ نار.	کوک : کوک.
کنارہ گیر : کہ نارہ گیر، دوورہ پھر یز.	کوکو : کو ترہ باریکہ.
کنجہ : کونجی.	کول : کو ل، قہ لاندوش.
کند : کول.	کولی : قہ رچی.
کندن : کہ نندن، کہ نندہ ی، کہ نن.	کوه : کیو، کیف، کو.
کندہ کاری : کہ نندہ کاری.	کوه آتشفشان : کیوی ئاور پڑین.
کنہ : گہ نہ.	کوهسار : کو سار.
کوچہ : کو لان، گہ رہ ک.	کوهکن : کیو کہن، کو کہن.
کوزہ : گوزہ.	کھتر : بوچکتر.
کوژپشت : کووژ، پشت چہ ماو.	کھڑبا : کارہ با.
کوس : کو س، تہ پلّی گہ ورہ.	کھستان : کو یستان.
کوسہ : کو سہ.	کھن : کو ن.
کوسہ ماہی : کو سہ ماسی.	کی : کہ ی.
کوشان : کو شان، تہ قالادان.	کیسہ : کیسہ.
کوشش : کو شش، تہ قالالا.	کیش : دین، ئایین.
کوشک : کو شک.	کیف : کیف.
کوشیدن : تیکوشین، کو شین.	کیفر : سزا.
کوف : کوندہ بہ بوو.	کین : کین، قین.
کوفتن : کوتان.	کینہ : کینہ.
کوفتہ : کفتہ.	کیوان : تہ ستیرہ ی کہ یوان.

## گ

گابارہ : بیسکہ، لانک.	گازر : گازر، جل شور.
گاری : گاری.	گازرک : کلک ہل تہ کینہ.
گاری چی : گاریچی.	گازرگاہ : گازرگہ، جل شورخانہ.
گاز : گاز، بہ ددان گرتن.	گال : گال، ہمرزن.
گازگرفتن : گازگرتن.	گالہ : جوال، جہوال.

گام : ههنگاو، لۆق.

گام برداشتن : ههنگاو هه لگرتن.

گاؤ : گا، گاؤ.

گاوا آهن : گاواسن، گاوه سن.

گاوبان : گاوان، گاوۆ.

گاو چهار ساله : چهوته كه ل.

گاؤرس : گال.

گاؤزبان : گاوه زوان، گازروان.

گاوسر : گاوه سهر، گاوسهر.

گاوماده : مانگا، چیل.

گاو میش : گامیش، گامووش.

گاه : گا، ده م، کات.

گاهواره : گاهواره، بيشكه.

گاییدن : گایین.

گبر : گهور، گاور، زه زده شتی.

گپ : قسه، وته.

گپ زدن : ده مه ته قتی کردن.

گج : گه ج.

گج بزی : گه ج بزی.

گج کار : گه چکار.

گج کاری : گه چکاری.

گج کشته : کوشته.

گمدا : گه دا، پارسه ک، سوالکهر.

گمداختن : تاوانده وه، تاوانته وه.

گمداخته : تاواوه.

گدایی : گه دایی، خوازه لۆکی.

گدایی کردن : سوال کردن.

گذاشتن : دانان، نیان.

گداز : بگار، بگاره، گوزهر.

گذشت : گوزه شت، چاو پۆشی.

گذشت کردن : گوزه شت کردن، چاو پۆشی کردن.

گذشتن : تیپه زین، تیپه ز کردن.

گذشته : گوزه شته، رابردوو.

گر : گهر، ئه گهر.

گراز : به راز، وراز.

گرامی : هیژا، به زیز.

گران : گران، قورس.

گرانبار : گرانبار.

گرانی : گرانی.

گربز : گوربز، چالاک.

گربه : گورپه، پشيله، گفر.

گرد : تۆز، گهر د.

گرد آوردن : کو کردنه وه.

گرداب : گهر داو، گيججاو.

گرداندن : گه زاندن، گه زانن.

گرباد : گهر ده لولول، گيژه لۆوکه.

گردش : گه زان.

گردشگاه : سه يرانگا.

گردن : گهر دن، ئه ستۆ.

گردن بند : گهر ده وهن، ملوینک.

گردن کش : یاخی، سه ربزیو.

گردن نهادن : مل دان، گوئی دان.

گردنه : که ل، مله گا.

گردو : گويز، گرته کان.

گردوبازی : گويزان، ميشان.

گردو خاک : ته پ وتۆز.

- گلبرگ : گه لای گول.  
گلپر : گولپه ز.  
گلچهره : گولچير، گول روومه ت.  
گلچين : گولچين.  
گلخن : تون، ئا گردانی گه رماو.  
گلدان : گولدان.  
گلدسته : گول ده سه.  
گلدوزی : گول دوزی.  
گلزنگ : قاخلی، شملی.  
گلزار : گولزار، گولجار.  
گل زرد : گوله زه رده.  
گلستان : گولستان، گولسان.  
گلشن : گولزار.  
گلفام : گولزه نگ، به ره نگی گول.  
گلکار : گولکار.  
گل گاوزبان : گول گازروان.  
گلگون : گولگون، به ره نگی گول.  
گل مژه : قنچه سلاو، باپشکیتو.  
گلنار : گولنار.  
گلو : گه زوو، گه لوو، ناق.  
گلوتند : گه رده وهن، ملوانکه.  
گلوله : گولله .  
گله : گله، گازنده.  
گله بان : شوان، میگه لوان.  
گله مند : گازنده که ر.  
گلی : قوزین.  
گلیم : گلیم، پلاس.  
گم : گوم، ون.  
گماشتن : خسته سه رکار.  
گمان : گومان، دوودلی.  
گمانیدن : گومان کردن.  
گمرا : گومرا، ری لی ون بوو.  
گمنام : گومناو، ون ناو.  
گمیز : گمیز، میز.  
گناه : گوناھ، گوناح.  
گناهکار : گونا حکار، گونا بار.  
گنبد : گومبه ز، گومه ت.  
گنج : گه نج.  
گنجاندن : گونجاندن، جی بو کردنه وه.  
گنجشک : چوله که، مه لیچک.  
گنجفہ : گه نجفه.  
گنجینه : گه نجینه، خه زینه.  
گند : گه ند، گه ن، بو ن ناخوش.  
گندم : گه نم، گه ندم.  
گندمگون : گه نم ره نگ، نه سمه ز.  
گنده : گه وره.  
گندیدن : گه نین، بو گه ن بوون.  
گندیده : گه نیو.  
گنگ : لال، بی زوان.  
گو : گو، هه رشتیکی گرد.  
گوارا : نو ش، خوارده مه نی به گیان خوش.  
گواریدن : توانده نه وهی خوارده مه نی.  
گواه : گه وا، شایه ت.  
گوچه : ته ماته، باینجانی سوور.  
گود : قوول.  
گودال : چاله، چال.

گردون : گهردوون.	گریستن : گرین، گریان.
گرده : کولیره.	گریه : گریان.
گردیدن : گه زان، گه زیان.	گَر : گه ز.
گردش : گه ردش، گه زان.	گزاف : گه زاف، قسه‌ی ناخوش.
گَرز : گورز، گوپال.	گزانگین : گه زو.
گَرزمان : ئاسمان.	گَزَر : گه زهر، گیزهر.
گَرسنه : برسی، برچی.	گَرمه : گه زمه، کیشکچی.
گَرسنگی : برسیه‌تی.	گه زنه : گه زنه.
گرفتار : گرفتار.	گزیدن : گه زتن، گه ستن.
گرفتن : گرتن، گه‌ته‌ی.	گَریز : گزیر، پاکار.
گَرگ : گورگ، وه‌رگ.	گست : گه ست، دزیو.
گرم : گه رم.	گسترَدَن : پانه‌وکردن.
گَرما : گه رما.	گسیختن : پچزان، پسان.
گرمابه : گه رماو، گه رماف.	گشتن : گه زان، گه زیان.
گرماسنج : گه رماپیو.	گشتی : پاسه‌وان.
گرمسیر : گه رمیان، گه رمین.	گشینز : گزیتز، گزیتزه.
گرمی : گه رمی.	گفتار : گفتار، وتار.
گرنج : گرنج.	گفتگو : گفت‌وگو، وت‌وویتز.
گِرَو : گره‌و، گرو.	گفتن : گوتن، وتن، ئاخافتن.
گروه : گرو، ده‌سته، تاقم، پۆل.	گوینده : گوینده، ویژه‌ر.
گرویدن : بزواهی‌تان.	گُل : گول، وُل.
گرویده : بزواهی‌ته‌ر.	گُلاب : گولاو، گولاف.
گره : گری.	گُلابتون : گولاه‌توون، گولاباتوون.
گره‌کور : گری کویره.	گُلابی : هه‌رمی، هه‌مرۆ.
گریان : گریان، گری.	گل آفتاب‌گردان : گوله‌به‌زۆزه.
گریاندن : گریانندن.	گُل اندم : گوله‌ندام، گول‌ئه‌ندام.
گربان : یه‌خه، ئیخه.	گُلاویز : چنگاوه‌ش، به‌گزیه‌کداچوون.
گُریختن : هه‌لاتن، را‌کردن.	گُلبانگ : ده‌نگی‌به‌رز.

گور: گۆز، كهره كىوى.	گوشه: گۆشه، قوژين.
گورستان: گۆزستان، گۆزسان.	گول: گيل، گهوج.
گوركن: گۆزه لكهن.	گونى: گونيه، گونى.
گوز: گۆز، گوتيز.	گونيا: گوونيا.
گوساله: گوتيره كه، گۆلك.	گوهر: گهوههر، گهوههر.
گوسفند: مهر، پهز.	گهواره: ييشكه.
گوش: گوش، گوى، گويچكه.	گيتى: گيتى، جهان.
گوشت: گوشت.	گيسو: پهلكه، گيس، كهزى.
گوشواره: گوشهواره، گواره.	

## ل

لابه: لاله، لاف، پارانهوه.	لانه: هيلانه، ئيليان.
لايىدن: لايانهوه، پارانهوه.	لب: ليو، لهو، ليف.
لات: لات، نه دار، هه ژار.	لبالب: ليوانليو، ليوانليو.
لاج: ريووت، بى بهرگ.	لبخند: بزه، زهرده خه نه.
لاجورد: لاجيوهرد، لاجوهرد.	لبريز: سهر ريز، پز.
لاج: فيل، فريو.	لبلاب: لهولاو، لاولاو.
لاشخور: لاشخور، كه رگهز.	لبه: ليوار، كه نار، كه نار.
لاغر: لاغر، لاواز.	لبه بام: پاسار، ليواره ي بان.
لاغرى: لاغرى، لاوازي.	لت لت: له تله ت، پارچه پارچه.
لاف: لاف، قسه ي بيهووده.	لج: لنج، لهنج.
لاف زدن: لاف ليدان، خو هه لكيشان.	لجهاز: لهنجهاز، رق له دل.
لاك پشت: كيسه ل، كيسو.	لچر: له چهر، چكووس.
لال: لال.	لچك: له چك، سهر بوشى ژنانه.
لاله: گولاله سووره، هه لاله.	لحاف: ليفه.
لاله زار: جازى گولاله.	لحاف دوز: ليفه دوور.
لامپا: لامپا، لامپه.	لحيم: له حيم.

لُخت : رووت، قوَت.	لله : له له.
لُخت شدن : رووته ووبوون.	لَمیدَن : پال دانه ووه.
لَرز : له رز.	لَنجه : له نجه، لار.
لَرزاندن : له رزین، له رزانن.	لَندیَدَن : بۆله کردن.
لَرزیدَن : له رزین، له رزای.	لَنگ : له نگ، شل.
لُغام : له غاو، لغاو.	لَنگر : له نگر.
لُغزاندن : خلیسکاندن.	لَنگرانداختن : له نگره رخستن.
لَغز : هه له.	لَنگرگاه : له نگره رگا.
لَغج : لیج، لیو.	لوس : لووس.
لَک : له ک، صه ده زار.	لوله : لووله.
لُکام : بی شه رم.	لیسیدن : لیسانته ووه، لسته ووه.
لکلک : له گله گ.	لیف : لفکه.
لَکه : له که، په له.	لیمو : لیمو.
لُگام : له غاو.	لیمو تُرش : لیمو تُرش.
لَگد : له قه.	لیوان : لیوان، ئاوخوری.
لَگن : له گان.	

## م م م

مات : مات، سه رگه ردان.	مارگیر : مارگیر.
مات شُدَن : مات بوون.	مارماهی : مارماسی.
ماچ : ماچ، رامووس.	مارمولک : مارمولک، مارمیلکه.
ماچ کَرَدَن : ماچ کردن، رامووسان.	مازو : مازوو، مازگ.
ماچه : ماچه، ما، می یینه.	مازه : مازه، بزبزه ی پشت.
مادر : دایک، داک، دالک.	ماست : ماست، ماس.
مادربزرگ : نه نه، داپیر.	ماسه : زیخ، چه و.
مادیان : ماین، ماهین.	ماسیدن : ئاوسیان، ئاوسان.
مار : مار.	ماش : ماش.



ماشه : ماشه.	مته : مه ته.
ماشین : ماشین، ترومبیل.	مُجری : مجری.
مالا مال : پز، تژی.	مُج : موج، جومگه.
ماله : ماله.	مچ پیچ : پوزه وانه.
مالیدن : ساوان، پیامالین.	مُربا : مره با، مره بیا.
مام : دایک، داک.	مرد : میرد، پیاو.
ماما : مامان.	مُرداب : زوَنگاو، زه لکاو.
مام میهن : دایکی نیشتمان.	مردار : مردار، مرار، توپیو.
مان : مان، مال.	مردانه : پیاوانه.
ماندگار : مانگار، ماو.	مردم : مردم، مەردوم.
ماندن : مان، جیمان.	مردمک : گلینه، ره شکنه ی چاو.
مانده : ماندوو، شه که ت.	مُردن : مردن، مرن، مەرده ی.
مانگ : مانگ، هه یف.	مُرده : مردوو، مەرده.
ماه : مانگ.	مُرده ریگ : که له پوور.
ماهانه : مانگانه.	مُرده شوی : ته ته شوَر، تاته شوار.
ماه بماه : مانگ به مانگ.	مُرده کش : داره ته رم.
ماهتاب : مانگه شه و.	مُرخ : مریشک، مامر.
ماه گرفت : گیرانی مانگ.	مُرعابی : مراوی، مرافی.
ماه نو : مانگی به کشه وه.	مُرعزار : میرعوزار، میرگ.
ماهی : ماسی، ماساو، ماسو.	مرگ : مەرگ.
ماهیانه : مانگانه.	مرگ موش : مەرگه مشک.
ماهی تابه : تاوه.	مَرمر : مەز مەز.
ماهیچه : مایچه، ماسوولکه.	مروارید : مرواری، مراری.
ماهیخوار : ماسی خوَره، ماساوچه.	مرهم : مه لَهم، هه توان.
ماهیگیر : ماسی گر.	مُزد : مز، کری.
مایه : مایه، ده سمایه.	مُزدور : به کری گیراو.
مایه پنیر : هه وین، ئامیژهن.	مَزه : مهزه، چه شکه.
مایه وَر : مایه دار، ده سمایه دار.	مزه گردن : چه شتن، چیشتن.

مورچه : میرووله، میروو، مروچه.	مژدگانى : مژگانى، مزانى.
مورچه خوار : مروچه خور.	مژده : مزده، مژگینى.
موریانه : موریانه، مؤر.	مژگان : برژانگ، مژول.
موزه : موزو، خانه.	مژه : بژول، برژول.
موش : مشک، مله.	مس : مس، باقر.
موش کور : مشکه کویره، جرج.	مسگر : مزگر.
موم : موم.	مسگرى : مزگرى.
مومیایى : مومیایى.	مُسلمان : موسلمان.
مویز : مویژ.	مُشت : مشت، مست.
مویه : شیوه، شین.	مُشتاق : مشتاق، به تاسه.
مه : مژ، ته، دومان.	مُشته : مشته.
مهتاب : مانگه شه و.	مُشق : مه شق، مه خش.
مهتر : مه یتەر.	مشک : مه شکه، مه شک.
مهر : خور، هه تاو.	مغز : مه غز، میشک.
مهربان : میره وان، خوشه ویست.	مُفت : مفت، خورایى.
مهره : مؤره.	مُگس : میش، مه ش.
مهریه : ماره یى.	مُلا : مه لا، مه لا.
مهمان : میوان، میرفان.	مَلَخ : کولله، کلۆ.
مهمانخانه : میوانخانه.	ملس : میخوش، مه یخوش.
مهندس : ئەندازیار.	مَلوان : مه له وان، مه له فان.
میان بُر : ناوبر.	مَن : من، ئەز.
میانجى : ناوېزى، ناڤېزى.	مَنجَلاب : لیتاو، چلپاو.
میانجى گرى : ناوېزى کردن.	مَنش : خو، سرشت.
میانه : نیوان.	مَنگ : گیتز، گیج.
میخانه : مه یخانه.	مَنگل : ریگر، جه رده.
میخک : میخه ک.	منگنه : مه ننگه نه.
میزبان : میواندار.	منگوله : مه نگو له.
میش : مه ز، مه ی.	مَو : میو، ره ز، دارى تری.

میمون : مه میمون.

میهن : نیشتمان.

میوه : میوه.

## ن

ناأمید : ناٹومید.

نارنج : نارنج.

ناب : په تی، ناتیکه لّاو.

نارنجک : نارنجوګ.

ناباب : ناباو، ناپه سه ند.

نارنگی : نارنگی، لاله نگی.

نابخرد : بی ټاوه ز.

نازوا : نازوه وا، نابه جی.

نابکار : نابه کار، به دکار.

ناز : ناز، له نجه.

نابود : نابووت.

نازا : نه زوک، نه زا.

ناپاک : ناپاک، چلګن.

نازک : ناسک، نازک.

ناپسند : ناپه سند، ناپه سه ن.

نازکین : وردین.

ناتوان : ناته وان، بی ټین.

نازنین : نازنه نین، به ناز.

ناچار : ناچار.

نازیدن : نازکردن، نازکرن.

ناخدا : ناخوا، گه میه وان.

نازنده : نازکمر، نازفروش.

ناخن : ناخوین، ناخون.

ناساز : ناساز، ناجوړ.

ناخنک : ناخوونه ک.

ناسازگار : ناسازګار.

ناخوانده : مشه خوړ، چه وړه.

ناسور : ناسوړ.

ناخوش : نه خوش، نه خوه ش.

ناشتا : ناشتا.

نادار : نه دار، به له نګاز.

ناشناس : نه ناس، نه شناس.

نادان : نه زان، بی ټاوه ز.

ناف : ناوک، نافک.

نادانی : نه زانی، نه دانی.

نافرمان : نافه رمان.

نادانسته : نادیار، که س نه زان.

ناکام : ناکام.

نادروست : نادروست.

ناگاه : ناګا، ناګاو.

نار : هه نار، نار.

نال : نال.

ناراست : نازاست، نازاس.

نالان : نالان.

نارس : کال.

ناله : ناله.

نالیدن : نالین.	نُخاله : پاژینه، که په ک.
نام : ناو، ناف، نام.	نَخجیر : نه چیر، نیچیر.
نام آور : ناودار، به ناوبانگ.	نَخجیرگاه : نه چیرگه، جی نه چیر.
نامبرده : ناوبراو.	نُخست : سهره تا.
نامدار : ناودار، خاوه ن ناو.	نُخستین : یه که مین.
نامرد : نامهرد، ناپیاو.	نخود : نوک، نخه.
نامزد : ده زگیران، ده زیران.	نُخودآب : نوکاو.
نامه : نامه.	نرخ : نرخ، بایی.
نامه رسان : نامه بهر.	نرد : نهرد.
نامه نگار : نامه نووس.	نردبان : نهردیوان، ناردیوان.
نامی : به ناوبانگ.	نرده : نهرده.
نامیدن : ناوانان، ناولی نان.	نرگس : نهرگس، نهرگز.
نان : نان.	نرم : نهرم.
نانخور : نان خور.	نرمه : نهرمه، شلکه ی گوی.
نانکور : نان کویر، رژد.	نره : نه ز، تیر.
نانوا : نانه وا، نانکهر.	نرینه : تیرینه.
ناودان : پلووسک، پلوور.	نزار : نزار، لاواز.
ناوگان : که شتی یه کانی شه زی.	نزد : لا، کن.
ناوه : ناوه، ده فری قور کیشان.	نزدیک : نزدیک، نزاو.
ناهار : نه هار، نانی نیوه ژو.	نژاد : نه ژاد، ره گه ز.
ناهموار : ناهه موار، نازیک.	نژند : خه مگین، خه مبار.
ناهید : ناهید، نه هیه.	نَسْتَرَن : نه سته زن.
نای : قور قور اچکه، سورینچکه.	نَسْرین : نه سرین.
نایاب : نایاب، زوره نرخ.	نَسک : نیسک، نژی.
نبرد : نه وهرد، شه ز.	نَسکبا : نیسکاو.
نیره : کوره زازا، کچه زازا.	نسوز : نه سوز، نه سوټ.
نترس : نه ترس، بی په روا.	نشاسته : نشاسته.
نخ : ده زوو، ده زگ.	نشان : نشان.

نشانی : ناو نیشان.	نمونه : نمونه، نموده.
نَشْتَر : نه شتهر.	نمیدن : نم کیشان.
نشخوار : کاوړ، کاویچ، قاوېچ.	ننگ : نه نګین، کاری خراب.
نشخوار کردن : کاوړ کړدن.	نو : نوئ، نو.
نشخوارکننده : کاوړ کړه.	نوا : نهوا، هه وای گورانی.
نشستن : دانیشن، نیشن.	نواختن : سازلیدن، ژندن.
نشستگاه : نشینګه، جیګه دانیشن.	نوار : نهوار.
نغز : باش، چاک، خاس.	نَوَیر : نویره، نویره.
نَفت : نهوت، نهفت.	نوبهار : نو بهار، به هاری نوئ.
نفکش : نهوت کیش.	نوروز : نه ورور، نه فرور.
نفرین : نفرین، نفر.	نوزاد : ساوا، ساقا.
نقشه : نه خشه.	نوسان : له ره، جوولانی به ولولادا.
نکوهش : سه رکونه.	نوشادر : نو شاتر.
نکوهیدن : سه رکونه کردن.	نوشتن : نووسین.
نگار : وینه.	نوشته : نوو سراوه.
نگارگر : وینه گر.	نوشدار : نو شدارو.
نگاشتن : نووسین، نفیسین.	نوشیدنه : نو شین، خواردنه وه.
نگاه : سه رنج، روانین.	نوک : نووک، ده نووک.
نگاهبان : دیده وان، پاسه وان.	نوه : نه وه، نه فی.
نگاهداری : به خیو کردن.	نوید : مژده، مزگینی.
نگهبان : پاسه وان.	نهال : نه مام.
نم : نم، شی.	نهان : نه پتی، په نامه کی.
نماز : نویژ.	نهان داشتن : شاردنه وه.
نمایشنامه : شانؤ.	نهنگ : نه هه نګ.
نمَد : نه وو، لباد، نه وګ.	نئی : زه ل، قامیش.
نمک : خوئ، خوا.	نیا : باوا، بایر.
نمکدان : خویدان، خوادان.	نیازمند : پیویست.
نمناک : نمناک، شیدار.	نیازمندی : پیویستی.

نیایش : پارانه وه.	نیک : چاک، باش، تیک.
نیرنگ : قیل، فریو.	نیکی : خاسی، باشی.
نیرو : هیژ، هاز.	نَی لَبک : شمشال.
نیزار : قامیشه لَان.	نیلگون : که وو، که وه.
نیزه : تیزه، نه یزه.	نیلوفر : لیلوو پهر، نیلوفه ژ.
نیش : چزه.	نیمروز : نیوه ژۆ، نیمه ژۆ.
نَی شکر : نه یشه کهر، قامیشی شه کر.	نیمه : نیوه، نیمه.
نیفه : به نه خوین، به ندوخین.	نیوشیدن : ژنه فتن، بیستن.

## و و

وات : قسه، په یف.	واگفتن : گیزاندنه وه.
وات گر : قسه بیژ.	واگیر : درم، په تا.
واج : وشه.	والا : بلند، بهرز.
وادار : وادار، ناچار.	والا تر : بهرتر.
وادار کردن : وادار کردن.	والمیدن : راکشان، پال که فتن.
واژسته : سه ره به ست، نازاد.	وام : وام، قهرز.
وارستگی : نازادی.	وانمودن : پیشان دان.
وارغ : قولقینه.	وَجَب : بنگس، بنگوست.
وارونه : ناوه ژوو، بهره واژی.	وَجین : بزار.
وازهانیدن : نازاد کردن.	وجین کار : بزار کهر.
وازهیدن : نازاد بوون.	وجین کردن : بزار کردن.
واریختن : رژان، رژاندن.	وَخشور : پیغه مبهر.
واژ : باج.	وراج : زۆرویز، چه نه باز.
واژه : واژه، وشه.	وراز : بهراز.
واشدن : کرانه وه.	وَرانداز : بهراورد.
واشه : واشه، باشوو.	ورانداز کردن : بهراورد کردن.
واگنش : پیچه وانه.	وَرَج : بایه، بایی.

ورجاوند : پایه بهرز، خاوهن پایه.	وژول : قاب، میچ، جگ، چوو.
وَرخَج : پیس، چه پهل.	وژه : بنگس.
وَرَد : وهرد، گولی سوور.	وستی : راهه، راهوت.
وَرَدان : بالوولکه.	وَسْمه : وه سمه.
وَرَدنه : وهر دینه.	وَسنی : هه وو، هه وه، هه وگ.
وَرزش : وهرزش، وهرزه.	وَش : خوش، خواهش، وهش.
وَرزکار : وهرزیر، وهرزیار.	ول : ویل، بهره لا.
وَرزیدن : تی کوشین.	ول شدن : ویل بوون.
وَرشکستن : تیشکان.	ولگرد : خویرزی.
وَرشکسته : تیشکاو.	ولگردی : خویریه تی.
وَرمالیدن : هه لکردن.	ویار : بیزوو، بیزگ.
وَرنامه : بهرنامه.	ویران : ویران، خاپوور.
وَریدن : هه لکردنی با، شنیان.	ویرانه : ویرانه، که لاوه.
وَرژنگ : بهراویژ.	ویوگ : وهوی، بووک.



هَاج : به شوکاو.	هَراس : هه راس، ترس.
هَاج وواج : سه رلی شیواو.	هَراسان : هه راسان، جازز.
هَار : هار، سه گی هار.	هَراسیدن : ترسان، ترسیان.
هَاری : هاری، نه خووشی هاری.	هَرزه : هه رزه.
هَاک : هیلکه، هیگ، هیگ.	هَرزه گوی : هه رزه ویژ، چه لته باز.
هَاک : هیل، هیلکه.	هَرس کردن : هه لپاچین، پاچین.
هَامراه : هاوژی، هامزا.	هَرشه : له ولوا.
هَاموون : دهشت، چول.	هَرَکاره : هه رکاره، کاری.
هَاون : ئاوان، ئاونگ.	هَرَگاه : هه رکاتی.
هَبر : چلک، زووخ.	هَرگیز : هه رگیز.
هَڤنگ : نه سپی سپی.	هَزارپا : هه زارپا، هه زاری.

هَڙير: شير.	هَمڪاري: هاوڪاري.
هَڙير: زيرہ ک، چالاڪ.	هَمه: همموو.
هَسته: ناوڪ، ده نڪي ناوميوه.	هَميان: ههوانه، ههنبانه.
هَسر: سهوَل.	هميشه: همميشه، هممووده.
هَستن: هيشتن.	هندوانه: ههني، شووتي، شفتي.
هَشيوار: وشيار، هوشيار.	هَتر: هونهر.
هَفت اورنگ: حهوتهوانه.	هَنگام: کات، دهم.
هَفت برادران: حهوبراله.	هَنگامه: ههنگامه، ههرا.
هَلو: قوَح.	هَنگُفت: زور، فره.
هَلهليون: گُڙيلج.	هَنوز: هيشتا.
هليون: مارچيوه.	هَواپيما: فروَڪه.
هَمايون: پيروز.	هَواڪش: ههواڪيش.
هَمبازي: هاوڪايه، هاوياري.	هوش: هوش.
هَمچنان: ههروهه.	هوشيار: هوشيار.
هَمدرد: هاودهرد.	هَوو: ههوو، ههوگ.
هَمدم: هاودهم.	هيج: هيچ.
هَمراه: هاوڙي، هامڙا.	هيجيڪ: هيچڪام.
هَمزيان: هاوزوان، هاوزمان.	هَيزم: هيڙم، ٽيزنگ، سووتهمهني.
هَمسال: هاوسال.	هيمه: هيڙم.
هَمشيرہ: هاوشيره، خوشڪ.	هَيون: وشر.
هَمڪار: هاوڪار.	

## ڏي ۽

يابو: يابوو، بارگير، ٺهسي بارهبر.	يادگاري: يادگاري.
ياختن: هه لڪيشان، ده رکيشان.	يادگرفتن: ڦيربوون.
ياد: ياد، بير.	يار: يار.
يادگار: يادگار.	ياري: يارمه تي، ياري.



ياسَمَن : ياسه مەن، ياسه مەنە.	يەكسان : يە كسان.
ياغى : ياخى.	يەك و جىبى : بونگسە بالا.
يافتىن : دۆزىنەو.	يەكە خوردين : داچلە كين.
يال : يال، پڑو.	يەككى يەكدانە : تا قانە.
ياۋر : يار، ياوەر.	يەگانە : تا كانە.
يەخ : يەخ، سەھۆل.	يەگانگى : يە كىە تى.
يەخ بىندان : سەھۆل بەندان.	يەل : نە بەز.
يەخچال : يەخچال.	يەنەجە : وىنەجە، يۈنەجە.
يەخدان : يەخدان، سەھۆل دان.	يەنگە : پاخە سوو.
يەزدان : يەزدان.	يەورش : يەيرش، پەلامار.
يەزدان پەرسىت : يەزدان پەرسىت.	يەوز : يۈز.
يەك بارە : يە كبارە.	يەوز پەلنگى : تۈلە پەلنگى.
يەك پارچە : يە كپارچە.	يەوغ : تەلە.
يەكديگر : يە كتر.	يەيلاق : زۈزان.
يەكراست : راستە وخۆ.	

## فرهنگ اصطلاحات

انگیزه فراهم آوردن این اوراق شور و اشتیاق بی اندازه برای احیای اصطلاحات و واژه های زیبا و فراموش شده کردی بود که آنها را از متون کهن کردی استخراج کردم و در این بخش از فرهنگ نو شتم تا همگی از آن بهره برداری کنند و زبان کردی چنان که می دانیم یکی از زبان های اصیل ایرانی است و با گذشت زمان دگرگونی های زیادی داشته و واژه ها و اصطلاحات آن به مرور زمان دستخوش نشیب و فراز های بی شماری شده و در هر دوره و زمانی برخی از واژه های آن از میان رفته و بیشتر نوشته های علمی و ادبی کرد از بین رفته اند، چنان که احمد ابن ابی بکر ابن وحشیه نبطی کلدانی (۳۲۴-۲۴۶ هجری) در کتاب خود به نام «شوق المُستَهام فی معرفة رموز الاقلام» که آن را به سال ۲۴۱ هجری نوشته است می گوید:

کردها در صناعت و فلاح و خواص نباتات اعلم ناس بودند و در این باره کتاب هایی به خط ماسی سوراتی نوشته اند و من خود در ناووس بغداد سی جلد کتاب به این خط دیدم و در نزد من هم در شام دو کتاب هستند یکی در فلاح و نخل و دیگری در پیدا کردن آب در مواضع و اماکن مجهوله و من آنها را به عربی ترجمه کردم تا ابناء بشر از آنها استفاده کنند و به واسطه مخارج غریبه این حروف است که برای اکراد تلفظ هر لسانی آسان است حتی قرآن را همچو عرب بدوی تلفظ می کنند و از سایر اعراب بهتر می خوانند و مخارج را کامل تر ادا می کنند و لغات بسیار هست که اصلاً کُردی است و عرب ها آنها را اخذ کرده اند و آن لغات امروز به عربی مشهور شده و حال این که معنی ریشه آنها فقط در زبان کُردی به دست می آید و در عربی نیست.

حال عده ای بودند که در زنده نگه داشتن کتاب های خطی کُردی که به یادگار مانده است کوشیده اند و از آنها حفاظت کرده اند و باید بگویم که پشتوانه من منابع خطی یارسان (اهل حق) و ایزدی (یزیدی) است که بیشتر کتاب های آنان از قرن دوم هجری به گویش های گورانی و سورانی و کرمانجی نوشته شده و در این واژه نامه برابر های واژه ها و اصطلاحات کُردی با عربی را نوشته ام و در آن کوشش شده برابر های اصطلاحات عربی تنها اصطلاحات

و واژه‌های کُردی باشد و ملاک زبان اصطلاحات عربی فرهنگ‌های لسان‌العرب والمنجد و لاروس بوده است.

این واژه‌نامه شامل اصطلاحات عربی به کردی است و آن دارای اصطلاحات سیاسی و علمی و ادبی است و در کنار آن به پاره‌ای از اصطلاحات و تعبیرات محلی نیز اشاره شده است که امیدوارم مورد بهره‌برداری پژوهشگران و پویندگان ادبیات ایرانی قرار گیرد.

پوشیده نماند که کردان به واسطه قبایل بی‌شمار برای بسیاری از واژه‌ها مترادف‌های گوناگون به کار می‌بردند، مثلاً برای اسب و سگ چندین اسم دارند. در طول زمان بسیاری از واژه‌ها فرسوده شده‌اند و دیگر مورد استعمال واقع نمی‌شوند و نسل جوان امروزی بخصوص دوستداران فرهنگ و زبان کُردی بیش از هر چیز نیازمند فرهنگی کردی می‌باشند که در آن کلیه اصطلاحات علمی و ادبی و فرهنگی یافت شود تا همه بتوانند از آن استفاده کنند و این فرهنگی که تقدیم می‌گردد نسبت به سایر فرهنگ‌هایی که تاکنون در جهان انتشار یافته‌اند امتیازات خاصی دارد که نخستین امتیاز آن سادگی اسلوب و اصالت کلمات است که با ابتکار خود به کار برده‌ام. امتیاز دوم این است که معنی هر کلمه با تفسیر ساده و مترادف آن ذکر شده است و امتیاز سوم آن، گردآوری همه واژه‌های کردی و اصطلاحات رایج در کردستان است تا رفته رفته همه کردان بدان آشنا شوند و آنها را مورد استفاده قرار دهند و در پایان امیدوارم توانسته باشم تا حدی وظیفه خود را نسبت به جوانان فرهنگ دوست انجام داده و خداوند بزرگ ما را به راه راست هدایت کند.

و من الله التوفیق و علیه التکلان.

صدیق صفی‌زاده

## آ

آتيه : داهاتوو، دادی.	آداب و رسوم : ری و زهشت.
آثار : شوینه وار.	آفت : رووشه، ئاهو، کو سپ.
آحاد : یه کان.	آلات : ئامراز، ئامیر.
آخر : دواپی، ئه نجام.	آمال : ئاره زوو، هیوا.
آخرا لمر : سه ره نجام، دواپی کار.	آمین : هه رواپی.
آخرین : دواپین.	آیه : نیشانه.
آداب : توره، شیواز.	

## ا

ائتلاف : سازان، ته بایی.	اتباع : پی ره وان، په ی ره وان.
ابتداء : سه ره تا.	اتحاد : یه کیه تی، ئیکیه تی.
ابتدایی : سه ره تایی.	اتساع : فراوان بوون، و آل بوون.
ابتعاد : دو ورکه و تنه وه.	اتصال : گه یشتنه یه کتر، و ئیک که وتن.
ابتلاء : تووشی، گرفتاری	اتکاء : پال دانه وه.
آبد : هه می شه.	اتلاف : له ناو بردن.
ابدأ : هیچ کاتیک، هه رگیز.	اتمام : کو تایی پی هیتان.
إبداع : داهیتان.	اتهام : تو مانج پی کردن.
إبراز : ده رختن.	اثاث : که ل و په ل.
إبطال : به تال کردنه وه.	اثبات : سه لماندن.
إبقاء : هیشتنه وه.	اثر : شوین، ده وس، نیشانه.
إبلاغ : را گه یاندن، گه یاندن.	اجابت : وه لام دانه وه.
إبْلَقَ : به له ک، بازگ.	إجاره : کری.
إبليس : ئه هریمه ن، ئاپتر.	إجازه : و دم، ده ستور، ری پیدان.
إيهت : مه زنایی، گه وره پی.	إجبار : زور لی کردن.

اجباراً : به زور.	احسان : چاکه، خیر.
اجتماع : کومه‌ل.	احصاء : ژماردن، بژاردن.
اجتماعی : کومه‌لایه‌تی.	احضار : بانگ کردن.
اجتناب : دووری کردن، لادان.	أحفاد : نه‌وه، وه‌چ.
اجتهاد : کوششکاری.	احقاق حق : داد‌پرسین.
إجحاف : زوره‌ملی.	احکام : فەرمانه‌کان.
اجداد : باووباپیر.	احمق : گه‌وج، گیل.
أجر : توله‌ی چاکه.	أحوال : دۆخ، بار.
أجرت : مز، پیمزک.	أحوّل : خیل.
أجل : گیانه‌لا، ئاکام، ئاویلکه.	أحياء : زیندووکردنه‌وه.
إجماع : ټیکزایی.	أحياناً : جاره‌جاره.
إجمال : کورت، سه‌رده‌وسی.	أخبار : ده‌نگ‌وباس.
أجتنبی : بیگانه، بیانی.	اختتام : کوژایی پی‌هینان.
أجیر : به کرّی گیراو، کرّی گرتنه.	اختراع : داهینان.
أحاط : دا‌گرتن، ده‌وره‌دان.	اختصار : کورت‌کردنه‌وه.
إحالت : گیزان.	اختصاص : تاییه‌تی دان، تاییه‌تی بوون.
إحتجاج : گه‌له‌کومه‌ک کردن.	اختفاء : خوشاردنه‌وه.
أحترق : سووتان.	أختلاس : شت‌به‌دزی شاردنه‌وه.
أحترام : ریز‌گرتن.	إختلاف : ناته‌بایی، ناکوکی.
أحتساب : ژماردن.	أختلاط : ټیکه‌لی.
أحتقار : سووک‌وکه‌نه‌فت کردن.	إختلال : ئالوژی، شیواوی.
أحتکار : پاوان کردن.	أختناق : خنکاندن.
أحتکاک : لیک‌خشان.	أخذ : وه‌رگرتن.
أحتمال : پی‌وا بوون، شیان، گومان.	أخراج : ده‌ر کردن.
أحتیاج : پټویست، پنداویست.	أخصّص : تاییه‌ت.
أحتیاط : تی‌بینی، یه‌ده‌ک.	أخطار : پی‌را‌گه‌یاندن، ئا‌گه‌دار کردن.
أحد : یه‌ک، تاق.	أخفاء : شاردنه‌وه.
أحداث : به‌دی‌هینان.	أخلاط : به‌لغم.
أحساس : هه‌ست.	أخلاق : ئاکار، ره‌وشت.

اخلاق : ئازاۋەنەنەۋە.	إزاء : بەرابەر، بەرامبەر.
اخوت : بىرلەشكەن.	إزاله : لايىق، لەناۋ بىردن.
ادات : ئامراز.	ازدحام : جەنجال، چۆرە.
اداره : ھەللىگەرلىك.	ازدواج : شۇۋا كىرىش.
ادب : ۋىزە.	ازدياد : پەرسەندە، پىرىيۇن.
ادىبى : ۋىزەبى.	آزل : رۆزى بەرىن، رۆزى بىناۋان.
ادراك : تېگەشكەن. پىلان.	ازلى : جاۋىدانى.
ادعا : داۋا كىرىش.	إسائت : خىلاپەت كىرىش.
آديب : ۋىزەۋان.	اسارت : دىلى، ئىزدەستى.
آذان : بانگ.	آساس : بىناغە، بىنەۋەت.
إذعان : دىدان پىلان.	اساطير : ئەفسانە كان.
اذن : سىلە، ۋەدە.	آساب : كەلۋەت.
اذيت : ئازار، رەنج.	آسبق : بەرتر، پىشتر.
ارايە : پىشانەدان.	استاد : مامۇستا، سەيدا.
اراده : ۋىستەن.	استبداد : ملھۇزى، زۇردارى.
ارتباط : پەيۋەندە.	استتار : شاردنەۋە.
ارتجاع : كۆنە پەرسى.	استثمار : بەھرە بىردن، سۈد بىردن.
ارتحال : بار كىرىش، كۆچ كىرىش.	استثناء : جىياۋازى، جىيا كىرىشەۋە.
ارتداد : لەدىن ھەللىگەرلىك ۋە.	استحقاق : شىياۋ بىردن، رەۋا بىردن.
ارتزاق : رۆزى بەدەست ھىيان.	استحكام : قايىم كىرىش، مەھكەم كىرىش.
ارتعاش : لەرزىن.	استحمام : خۇشتىن، خۇشۇردن.
ارتفاع : بەرزى، بىلدى.	استحياء : شەرم كىرىش.
ارتقاء : سەركەۋىتىن.	استخاره : فال كىرىشەۋە.
ارث : كەلەپۇر.	استخدام : خىستەنە كار، بەكار كىرىش.
ارجاع : گەزەندەۋە، دانەدۋاۋە.	استخراج : دەرھىيان.
ارسال : ئاردا، ھەناردن.	استخفاء : خۇشاردەۋە.
ارشاد : رىئۇئى، رىئىمۇنى.	استخفاف : سۈك كىرىش.
ارشد : گەۋرەتر.	استخلاص : رىزگار بىردن.
ارعاب : ترساندەن، تۇقاندەن.	استدعا : تىكا.

استماع : بیستن، گویِ گرتن.	استدلال : به لگه هینانه وه.
استمالت : دل دانه وه.	استراحت : پشودان.
استمداد : یارمه تی ویستن.	استرجاع : گه زاننده وه.
استمرار : له سه رویشتن.	استرخاء : سست بوونه وه.
استناد : پشت پی به ستن.	استرداد : دانه وه.
استنباط : هه لئینجان، په ی بردن، وه زانین.	استسلام : خوبه دهسته وه دان.
استنجا : خو پاک کردنه وه.	استشمام : بو کردن، بو کردن.
استنساخ : له سه رنووسینه وه.	استطاعت : توانایی.
استنشق : هه لمژین.	استعاره : خواسته وه، دهسته وا.
استنطاق : لی پرسین.	استعانت : کومه ک ویستن.
استنکاف : کناره گرتن، خو لادان.	استعداد : ناماده بی.
استهزاء : تیتالی پی کردن، گالته پی کردن.	استعفاء : له کار کناره گرتن.
استیلاء : داگیر کردن.	استعلاج : دهرمان کردن، چاره سه ر کردن.
آسار : نه پنی به کان.	استعلام : وه لام پرسین.
اسراف : ده ست بلاوی، هه له خه رجی.	استعمار : تره وه، داگیر کر.
أسطوره : نه فسانه.	استعمال : به کار هینان.
اسلحه : چه ک.	استغاثه : هانا ویستن، یارمه تی ویستن.
اسلوب : ره وشت، شیوه.	استغراب : واق و زمان، سه رسو و زمان.
اسهال : زک چوون، زکه شور.	استغراق : رaman.
اسیر : دیل.	استغفار : پاشگمه ز بوونه وه.
اشاره : دیاردی، ناماژه.	استغناء : بی نیازی.
اشاعه : په پی دان.	استفاده : که لک وه رگرتن.
اشتباه : هه له.	استفتاء : وه جه رو یستن.
اشتراء : کرین، سه ندن.	استفراغ : رشانه وه، هه له پینانه وه.
اشتراک : هاو به شی کردن، به شداری کردن.	استفهام : پرسیار کردن.
اشتعال : ناگرگرتن، ناگر تی به ربوون.	استقامت : راوه ستان.
اشتغال : خه ریک بوون.	استقبال : به بیر هه چوون.
اشقاق : لی وره گرتن.	استقرار : گیر سانه وه.
اشتهاء : دل بردن.	استقلال : نازادی، سه ربه خوئی.

اشتهار : ناويانگ ده رکړدن.	اعاده : نارنده وه، گه ژانده وه.
اشتيق : ثاره زوومه ندى، تاسه.	إعانه : باربوو، باره بوو، کوډمه ک.
اشعار : ټاگه دار کردن.	اعتبار : بايه خ پي دان.
اشعه : تيشک.	اعتدال : مه يانه يی، ناوهنديه تى.
إشکال : سه ختى، دژواری.	اعتراض : بيانو وگرتن، په لپ گرتن.
اشمزاز : جازس بوون، وه زهز بوون.	اعتراف : دان پيانان.
اصابت : ټه نگاو تن، پيکان.	اعتزال : که نارگرتن.
أصالت : ره سه نى.	اعتصاب : مان کردن.
أصحاب : ياران.	اعتقاد : بزوا، باوه ز.
إصرار : له سه روښتن، پي داگرتن.	اعتکاف : گوشه نشینی.
اصطفاء : هه لېژاردن.	اعتماد : پشت پي به ستن، متمانه.
اصطلاح : زاراو.	اعتماد به نفس : به خوډا په رمان.
أصل : ره سمن، بنچينه.	اعتناء : به ته نگه وه بوون.
اصلاح : چاک کردن، بيرازتن.	اعتیاد : چارشا بوون، ټوگر بوون.
أصناف : پيشه گه ران، پيشه وه ران.	اعجاز : په رجو.
أصول : بنه زهت.	اعدام : له داردان، له سپداره دان.
أصيل : ره سمن.	إعراب : وه رزين، سه رو بوو ژيړ.
أضافه : خسته سهر.	اعزام : ره وانه کردن، ناردن.
اضطراب : پشيوى، په ريښانى.	أعضاء : ټه ندامه کان.
اضطرار : ناچارى، ناچار بوون.	أعمال : کرده وه.
أضمحلال : له ناوچوون، ته فروتو ونا بوون.	أعوان : ده ست وپيوه نندان.
إطاعت : فه رمان به رداری، گوډي ټيړی.	أعيان : سه رو کان.
إطاله : دريژه پي دان.	أغاثه : به هاناوه گه ښتن.
إطعام : ده رخواردان.	أغتشاش : پشيوى.
إطفاء : دامراندن، کوژانده وه.	أغراء : هان دان، گالډان.
إطلاع : ټاگه دارى، ټاگه دارى.	أغراق : فيشال کردن.
إطلاعيه : ټاگه دارى.	أغفال : له خسته بردن، فريودان.
إطمینان : دلنبايى.	أغماء : بي هوښ بوون.
إظهار : ټاښکرا کردن، ده رخستن.	أغماض : چاولي پوښين.



اغواء : تەفرە دان.	اقوام : گەلان.
اغيار : نامۆ، يېگانە.	اُقيانوس : دەريا، زرىه.
افتتاح : کردنه وه.	اقيانوس کبير : دەريای گەوره.
افتخار : شانازی.	اکاذيب : درۆوده له سه.
افتراء : بوختان پى کردن.	اکتساب : بە دەست هێنان.
افتراق : لیک بوونه وه، جيا بوونه وه.	اکتشاف : بە دى هێنان، داهيێنان.
افتضاح : ئاير و وچوون، ريسوا بوون.	اکثر : پتر، زياتر.
افراط : توندروپى، زياده روپى.	اکرام : ريزگرتن.
افشاء : ئاشکرا کردن.	اکسير : مايه.
افطار : بەربانگ کردنه وه.	اکسيرحيات : مايه ی ژيان.
افق : ئاسۆ.	اکمال : بە ئە نجام گە ياندن.
افليج : گۆت، گۆج.	الآن : ئیستا.
أقول : ئاوا بوون.	التجاء : پە نا بردن، هانا بردن.
أقارب : خزم و کهس و کار.	التحاق : پى گە يشتن.
اقبال : بەخت.	التزام : دەستە بەرى.
اقتباس : لى وه رگرتن.	التفات : ئاوژلێ دانه وه، لالێ کردنه وه.
اقتداء : پىژه وى، ره دوو که وتن.	التماس : پارانه وه.
اقتراح : داهيێنان.	التهاب : ئاوسان، سوور بوونه وه.
اقتران : جووت گرتن.	التهاب لوزتين : ئاوسانى ئالوو، ئالو و که وتن.
اقتصاد : ئابوورى.	التيام : سارپژ بوون.
اقتضاء : ويستن.	الحاج : پى داگرتن.
اقتطاف : چينه وه.	الحاد : پى بزوایى.
اقتفاء : شوپن پى هه لگرتن.	الحاق : پە يوه ندادن.
اقدام : له سه روو يشتن.	الزام : داين کردن.
اقرار : دان پيانان.	الصاق : پتوه نووساندن، چه سپانن.
اقران : هاوالان، هاوه لان.	العياذ بالله : پە نا بوخوا.
اقساط : بەش، قسن.	الغاء : هه ل وه شانده وه.
اقصى : دوور ترين.	الفت : هوگرى.
اقليم : وڵکه، کافار.	الوان : ره نگاره نگ.

الوہیت : خواہ تہی.	انتزاع : ہلکہ نران.
الہام : کورتزم.	انتشار : بلاو کردنہ وہ.
امام : پیشہ وا.	انتظار : چاوہ زوانی، چاوہ نوازی.
امامت : پیشہ وایی.	انتظام : ریک و پیکی.
آمان : ہانا.	انتفاع : ٹاوسان، پهنمیان.
امتحان : تاقی کردنہ وہ، نہ زمون.	انتفاع : سود بردن، کہ لک وەرگرتن.
امتداد : دریژایی.	انتقاد : رخنہ گرتن.
امتلاء : پزبوون.	انتقال : گوژرانہ وہ.
امتناع : خوئی پاراستن.	انتقام : تۆلہ سہ ندنہ وہ.
امتنان : سپاس کردن.	انتهاء : کوتایی، پزانہ وہ.
امتیاز : مافی تاییہ تی.	انجماد : بہستن.
امحاء : لہ ناو بردن.	انحراف : لاریوونہ وہ، لہ ری لادان.
امداد : یارمہ تی، کۆمہ ک.	انحطاط : سہرہ وژیریوون، داخزان.
أمر : فرمان.	انحلال : ہلہ شان، جیا بوونہ وہ.
امر بہ معروف : فرمان بہ چاکہ.	انحناء : چہ مینہ وہ، چہ مانہ وہ.
إمساک : خوراکرتن.	انخفاض : نرم بوونہ وہ.
امعان : لی وردبوونہ وہ.	انذار : ترساندن، ٹاگہ دار کردن.
املاء : نووسینہ وہ.	انزال : ہینانہ خوارہ وہ.
آمن : ہیمنی.	انزجار : بیژاری.
امنیت : ہیمنایہ تی.	انزواء : گوشہ گیری، کنارہ گیری.
إمہال : دہ رفت دان.	انسان : مرو، مروث.
أُمی : نہ خویندہ وار.	انسانیت : مروثایہ تی.
امین : دروستکار.	انسجام : ریک کہ وتن، راہاتن.
انابت : پہ شیمان بوونہ وہ.	انشاء اللہ : خواجہ زکات.
انانیت : خو پهرستی.	انشقاق : قلیشای.
انبساط : کہ یف خووشی، شایی.	انصاف : داد.
انتاج : بہرہم ہیٹان.	انصراف : وازلئ ہیٹان، دہست لی ہلگرتن.
انتحار : خو کوشتن.	انضجار : دلتنگی.
انتخاب : ہلپژاردن.	انطباق : بہ راہر کردن، بہ راہری.

آوباش : مروی خراب.	انعقاد : به ستران.
اوج : نه و پهړ، بلندی.	انعکاس : رهت بوونه وه.
اول : یه کم.	انعکاس صوت : ده ننگ دانه وه.
آولین : یه که مین.	انعکاس نور : دره خشانه وه، روونا کی دانه وه.
اهانت : سووک کردن.	انفاق : به خشش.
اهتزاز : شه کانه وه، جوولانه وه.	انفجار : ته قینه وه.
اهتمام : تې کوښین، به ته ننگه وه بوون.	انفراد : ته نیایی، جیایی.
اهداء : پیښکه ش کردن.	انفصال : جیا بوونه وه، جوی بوونه وه.
اهمال : سستی کردن.	انفعال : شهرمه زاری، شله ژان.
اهمیت : گرنگی، گرینگی.	انقراض : له ناوچوون، قه لاچو.
ایالت : کوښته.	انقضاء : دوايي، کوټایی.
ایجاد : به دی هینان.	انقطاع : پچران، بزان.
ایراد : ره خنه گرتن.	انقلاب : هه لگه زانه وه، پرینگانه وه، شوژش.
ایضاً : دیسان، دیسانه وه.	انقلاب اسلامی : شوژشی ئیسلامی.
ایضاح : روون کردنه وه.	انکار : بی بزوايي.
ایفاء : جی به جی کردن، نه نجام دان.	انکسار : شکان، شکانه وه.
ایفاظ : وریا کردنه وه.	انکسار نور : شکانه وهی روونا کی.
ایقان : بزوا.	انهدام : خاپو وروبوون، روخان.
ایماء : دیاردی.	انهزام : هه لاتن.
ایمان : بزوا، باوهړ.	انیس : هاوډم، ناوډه ننگ.

## ب

بالانفراد : به ته نیایی.	بارز : ئاشکرا، دیار.
بالطبع : خو به خو.	باطل : بیهووده، هیچ وپوچ.
بالغ : پي گه یشتوو.	باطن : ده روون.
بالفرض : گریمان.	باعث : هو، بوته.
بانی : دامه زریته ر.	باغی : ملهوړ، سته مکار.
بحث : لیکولینه وه.	بالاخص : به تاییه ت.

بروز : ناشکرا بوون.	بحر : ده ریا، زریه.
برهان : به لگه.	بُحران : ته نگ وچه له مه.
بری : پاک، خاوین.	بُخار : هه لم.
بسیط : ساده، ساکار.	بخصوص : به تاییه ت.
بشارت : مزگینی، مژده.	بخیل : چرووک، کنووس.
بشاش : روو خوښ.	بدایت : سه ره تا.
بشر : مرو، ثاده میزاد.	بدرقه : به زئ کردن، وه ری خستن.
بصیرت : بینایی، وردینی.	بدعت : نووژن، شتی نه شیاو.
بطالت : ینکاری.	بدیهی : ناشکرا.
بطن : زک.	بذل : به خشین.
بُعد : دووری.	بِر : چا که کردن.
بعض : هه ندی.	برائت : بیزارى.
بعید : دوور.	بُراده : ورده ئاسن، خا که ئاسن.
بعینه : کوت و مت، دهق.	براعت : شاره زایی.
بغتاً : له نا کاو، له پر.	بُرج : که لوو.
بُغض : رق، قین.	برج اسد : که لووی شیر.
بقاء : مانه وه.	برج ثور : که لووی گا.
بقایا : پاشماوه.	برج جدی : که لووی کارژوله.
بقیه : به رماوه.	برج جوزاء : که لووی ئاسمان.
بکارت : کچیه تی.	برج حمل : که لووی به رخ.
بلاء : رووشه، وهی، ئاپوره.	برج حوت : که لووی نه هه نگ.
بلافاصله : خیرا، زوو.	برج دلو : که لووی دو لکه.
بلاهت : گیلی، که وجی.	برج سرطان : که لووی قرژانگ.
بلد : شار.	برج سنبله : که لووی گو له گه نم.
بلوغ : پی گه یشتن.	برج عقرب : که لووی دوو پشک.
بلید : وژ، که م هوښ، حوّل.	برج قوس : که لووی که وان.
بلیغ : ده مه وه، شه هتوت.	برج میزان : که لووی ته رازوو.
بمناسبت : به هوئی، به بونه ی.	برق : برووسکه.
بناء : بنیات.	برکت : پیت، پیت وپیژ.

بیان : ده رخستن.  
 ییع : فروشتن.  
 ییع و شرا : کزین و فروشتن.  
 ییع و شرا : تیمار که ر.

## ت

تابع : پیژوه، وه دوو که وتوو.  
 تابوت : دار ته رم.  
 تأثر : کار لی کردن.  
 تأخیر : وه دوا که وتن.  
 تأدیب : په روه رده کردن.  
 تاریخ : میژوو.  
 تأسف : داخ، موخابن.  
 تأسیس : دامه زرانندن.  
 تأکید : پالشت دان، دووپات کردن.  
 تألم : سولانه وه، دلگیریون.  
 تألیف : دانان.  
 تأمل : لی ورد بوونه وه.  
 تأمین : ئاماده کردن.  
 تأتی : شینه بی.  
 تأویل : لیک دانه وه.  
 تأهل : ژن هینان.  
 تأیید : پشتیوانی کردن.  
 تبادل : گورینه وه.  
 تباین : جیاوازی.  
 تبخیر : هه لم کردن.  
 تبدل : گوزان.  
 تبدیل : گورین.  
 تبدیر : هه له خه رجی.  
 تبرئه : پاکانه کردن.  
 تبرک : به پیرو ززانین.  
 تبریک : پیرو زبایی.  
 تبسم : بزه، زه رده خه نه.  
 تبعید : دوور خسته وه، ده ربه ده ر کردن.  
 تبعیض : به به رتر زانین.  
 تبلیغ : راگه یانندن.  
 تبیین : ئاشکرا کردن، روون کردن وه.  
 تتبع : شوین که وتن.  
 تتمه : پاشماوه.  
 تثبیت : جیگیر کردن.  
 تنلیث : سییانه.  
 تشنه : دوانه.  
 تجارت : بازرگانی.  
 تجاوز : ده ست دریژ کردن.  
 تجاهل : خوگیل کردن.  
 تجدد : تازه بوونه وه، نوی بوونه وه.  
 تجدید : تازه کردن وه، نوی کردن وه.  
 تجربه : تاقی کردن وه.  
 تجرد : ته نیایی.  
 تجرید : پاک بوونه وه.  
 تجزیه : پارچه پارچه کردن.  
 تجسس : شوفاری کردن.

تجلی : ده رکه وتن، دره وشانه وه.	تحمل : به رگه گرتن.
تجمع : کو بونه وه.	تحمیل : بار کردن.
تجمل : رازاندنه وه.	تحول : ئال وگوژ، گوژان.
تجنب : دوورکه و تنه وه.	تحویل : سپاردن، دایین.
تجویز : ره وادیتن.	تحت : دروود، ریز.
تجهیز : ئاماده کردن.	تحریر : سه رگه ردانی.
تجهیزات : تفاق.	تخدیش : رووشاندن.
تجاشی : خو دووورخستنه وه.	تخریب : تیک دان، روخاندن.
تحت : ژیر.	تخصیص : ته رخان کردن، تاییه تی کردن.
تحت الحمايه : له ژیر چاوه دیری.	تخفیف : سووک کردنه وه.
تحتانی : ژیره وه.	تخلف : سه ریچی کردن.
تحدید : سنووردانان.	تخلیط : تیکه ل کردن.
تحدیر : ور یا کردنه وه.	تخلیه : خالی کردن، چول کردن.
تحرک : جوولان، بزووتن.	تخمین : گوژره.
تحریرض : هان دان، گال دان.	تخویف : ترساندن.
تحریرف : گوژان.	تخیل : که لکه له.
تحریرک : هان دان، گال دان.	تداخل : به په کاچوون.
تحریم : نازه وا کردن.	تدارک : ئاماده کردن.
تحریر : داخ و موخابن خواردن.	تداوی : ده رمان کردن، چاره سه ر کردن.
تحسین : ئافه رین وتن.	تدبیر : وردینی.
تحصن : په ناهه نده بوون.	تدبیر : ته گیر.
تحفه : دیاری.	تدحرج : خل بوونه وه.
تحقق : وه دی هاتن.	تدخین : دووکه ل کردن، سیگار کیشان.
تحقیر : سووک کردن.	تدریجاً : به ره به ره.
تحقیق : لیکو لینه وه.	تدریس : وانه و تنه وه.
تحکم : فهران دان، زور بیژی.	تدمیر : له ناو بردن.
تحکیم : قایم کردن.	تدوین : کو کردنه وه.
تحلیف : سوینددان.	تذکر : یاد کردنه وه.
تحلیل : شی کردنه وه، لیک کردنه وه.	تذهیب : ئاوه زیژ کردن، زیژ کفت کردن.

تذیل : په راوړزدانان.	ترهیب : ترساندن.
تراکم : که و تنه سهریه ک.	تزاید : زوړ بوون، پهره سندن.
تربت : خاک.	تزریق : دهرزی لیدان.
تربص : خوښات دان.	تزکیه : پاک کړدنه وه.
تریت : په روه رده کړدن.	تزلزل : له رزین.
ترتیب : ریک خستن.	تزویج : ژن بوهیتان، به میړد دان.
ترجمان : وه رگیر.	تزویر : فریودان.
ترجمه : وه رگیران.	تزیین : رازاندنه وه، خه ملاندن.
ترجیح : به چا کترزانین.	تسیح : به پا کی یادى خوا کړدن.
ترحم : به زه یی پیدا هاتن.	تساوی : به رابه ری.
تردد : هات وچو کړدن.	تسخیر : رام کړدن، گرتن.
تردید : دوو دلی، گومان.	تسریع : په له کړدن.
ترشح : ده لان.	تسطیح : ته خت کړدن.
ترصد : که مین گرتو.	تسعیر : نرخ دانان.
ترضیه : که یغخوش کړدن.	تسکین : داسا کاندن، نارام کړدن.
ترعه : درگه، ناودرگه.	تسلسل : په ی ده رپه ی، به ریز.
ترغیب : وه ناره زوو هیتان.	تسلط : ده ست رویشتن.
ترفیع : به رز کړدنه وه.	تسلی : دل دانه وه.
ترفيه : حه ساندنه وه.	تسلیت : دلخوشی دانه وه.
ترقص : سه ما کړدن.	تسلیم : به ده سته وه دان.
ترقوه : چه له مه.	تسمیه : ناوانان.
ترقی : سه رکه وتن.	تسویه : ته خت کړدن.
ترک : وازلی هیتان.	تسهیل : ئاسان کړدن.
ترکه : که له پوور.	تشابه : له یه ک چوون.
ترکیب : تیکه ل کړدن.	تشیه : وپچواندن.
ترمیم : ساز کړدن، چاک کړدن.	تشت : پرش و بلا و بونه وه.
ترنم : گورانی چرین.	تشجیع : گال دان.
ترویج : پهره پی دان.	تشخیص : ده رخستن.
ترهات : پزو پوچ.	تشدید : سه خت کړدن.

تشریح : پہل پہل کردن.	تصویر : وینہ گرتن.
تشریک مساعی : ہا و کاری.	تضاد : دڑاہی تی.
تشعشع : درہ و شانہ وہ، روون بوونہ وہ.	تضارب : لیک دان.
تشکر : سپاس کردن.	تضرع : گریان و لالانہ وہ.
تشکی : گلہ بی کردن، گازندہ کردن.	تضعیف : سست کردن، کز کردن.
تشویش : پہشیوی، پہریشانی.	تضمین : بہئہ ستو گرتن، کردنہ دہستہ بہر.
تشویق : دلگہرم کردن.	تضییع : لہ ناو بردن، ون کردن.
تشییع : وہڑی خستن.	تضییق : تہ نگ کردن، تہ نگہ تاو کردن.
تصاحب : بہدہست ہینان.	تطابق : بہرابہر بوون، پیک گرتن.
تصادف : بہرہ نگار بوون، تووش بوون، لیک دان.	تطاؤل : دہست دریڑی کردن.
تصادم : پیک کہوتن، بہریہ ک کہوتن.	تطبیق : بہرابہر کردن، ہہ لہسہ نگاندن.
تصاعد : بہرہ وسہرہ وہہ چون، بہرز بوونہ وہ.	تطمیع : وہ تہ ماخستن.
تصحیح : راست کردنہ وہ.	تطور : جور بہ جور بوون، گوزان.
تصدق : خیر کردن.	تطویل : دریڑ کردن.
تصدی : سہر بہرشتی، سہر بہرستی.	تطہیر : پاک کردنہ وہ، پاک کز کردنہ وہ.
تصدیع : دہردی سہری دان.	تظاهر : خونواندن.
تصدیق : باوہڑپی کردن، گہوایی دان.	تظاهرات : خو پیشاندان.
تصرف : گر تہدہست.	تظلم : داوہری ویستن، پازانہ وہ.
تصریح : ناشکرا کردن.	تعادل : بہرامبہر بوون، یہ کسانہ.
تصریف : گوزینہ وہی پوول.	تعارف : یہ کترناسین.
تصفیہ : پالاوتن، پاک کردنہ وہ.	تعاقب : دوابہدوا، یہ ک لہدوای یہ ک.
تصفیہ حساب : پاکتاو کردن.	تعالی : بہرزی، بلندی.
تصلب : رہق بوونہ وہ.	تعاون : کوئمہ ک کردن، یارمہ تی دان.
تصمیم : بز یارلہ سہردان.	تعب : ماندوویہ تی.
تصنیع : دروست کردن.	تعبد : بہندہ بی کردن.
تصور : گومان کردن، گومان بردن، بوچوون.	تعبیر : لیک دانہ وہی خہو.
تصوف : سو فیہ تی.	تعبیہ : دروست کردن.
تصویب : پہسہند کردن.	تعجب : سہر سووڑمان، واقوڑمان.
	تعجیل : پہلہ کردن.



تعداد : ژماره کردن.	تغطیه : داپوشین، پهرده پووشی.
تعدد : چند ژماره بی.	تغییر : گوزان، گوزین.
تعدی : دهست درژی کردن.	تفاخر : شانازی کردن، به خونازین.
تعديل : راست کردنه وه، رییک خستن.	تفال : فال گرتنه وه.
تعرض : به رنگار بوون.	تفاوت : جیاوازی، توفیر.
تعریف : ناساندن، پی هه لگوتن.	تفتیش : پشکین.
تعزیر : توول کاری کردن.	تفحص : تاقی کردنه وه.
تعزیه : پرسه.	تفرج : سه یران کردن.
تعصب : دهمار بزووتن.	تفرق : بلأو بوونه وه.
تعطیل : وچان پی دان، په ک پی خستن.	تفرقه : جیاوازی، ناته بایی.
تعظیم : کزنوش کردن.	تفریح : رابواردن، شایی وخووشی.
تعفن : بوگن بوون.	تفریق : بلأوه پی کردن، جیا کردنه وه.
تعقل : ئاوه زبه کار بردن.	تفسیر : لیک دانه وه، رافه کردن.
تعقیب : شوین که وتن، دووکه وتن.	تفصیل : درژه پی دان.
تعلق : بهندیواری، په یوه ندی.	تفقد : لی پرسین.
تعلیق : هه لواسین.	تفکر : بیر کردنه وه.
تعلیقه : په راویزی به ژاو.	تفکیک : جیا کردنه وه.
تعلیم : فیّر کردن.	تفنن : هونه رنواندن.
تعلیمات : ئاموژگاری.	تفوق : به رتری ویستن.
تعهداً : به قهستی.	تفویض : پی سپاردن.
تعقیق : وردینی.	تفهیم : تی گه یشتن.
تعویذ : چاوه نزار.	تفهیم : تی گه یاندن.
تعویض : گوزاندن، گوزانه وه.	تقابل : به رامبر بوون، رووبه ژوو بوون.
تعویق : وه دوا خستن.	تقاضا : داوا کردن.
تعهد : گرته ئه ستو، په یمان دان.	تقاطع : به کتر بژین.
تعیین : دیاری کردن.	تقبل : به ئه ستو گرتن، قبول کردن.
تغافل : خوناشاره زا کردن.	تقیح : ناحه ز کردن، دزیو کردن.
تغایر : جیاوازی.	تقدس : پاک بوون، خاوین بوون.
تغذیه : خوراک پی دان.	تقدم : پیشکه وتن.

تقدیر : چاره نووس.	تکفیر : بهیڅ بزوازانین.
تقدیم : پیښکه ش کردن.	تکلم : دووان، قسه کردن.
تقرب : نزدیک بوونه وه.	تکلیف : روولی نان.
تقریباً : نریکه ی.	تکمیل : ته واو کردن، به نه نجام گه یاندن.
تقریر : ده رخستن، هه لږشتن.	تکون : هاتنه دی، پیک هاتن.
تقریظ : پیا هه لگوتن، ثافه رین لئ کردن.	تکونین : به دی هیټان، پیک هیټان.
تقسیم : دابه ش کردن، به ش کردن.	تلاقی : به یه ک گه یشتن.
تقصیر : کوتایي کردن، نیچ.	تلاوت : خویندنه وه.
تقطیر : چوړانده وه، دل و پاندن.	تلبس : له بهر کردن.
تقطیرالبول : میزه چور تکه.	تلذذ : خوښی لئ وه رگرتن.
تقلا : کوښش، ته لاش.	تلفط : دلته وایی کردن.
تقلید : لاسایی کردنه وه.	تلف : له ناوچوون.
تقلیل : که م کردنه وه.	تلفیق : په یوه نندادن.
تقوی : پاریزکاری.	تلقى : وه رگرتن.
تقویت : به هیڅ کردن.	تلقیح : کوتان.
تقویم : سالنامه.	تلقین : تی گه یاندن.
تکافؤ : به رابه ر بوون، به س بوون.	تلمذ : شاگردی.
تکاسل : سستی، تمبه لئ.	تلمیذ : شاگرد، قوتایی.
تکامل : ته واو بوون.	تلون : ره نگاوزه ننگ بوون.
تکاهل : ته وه زه لی.	تلهف : په روښ بوون، داخ خواردن.
تکبر : خوښه گه وړه زانین، فیز کردن.	تمائل : وه کوویه ک بوون.
تکثیر : زوړ کردن، زیده کردن.	تمارض : خوڼه خوښ خستن.
تکدر : دلته ننگ بوون، دلته ننگی.	تماس : تووش بوون، لی که وتن.
تکدی : گه دایی کردن، سوال کردن.	تمام : ره به ق، ته واو.
تکدیر : ئازاردان، دلته ننگ کردن.	تماماً : به ته واوی.
تکذیب : به دروځستنه وه.	تمایل : ویستن.
تکرار : دوو پات کردنه وه، دوباره کردنه وه.	تمتع : که لک وه رگرتن.
تکریم : ریږگرتن.	تمثال : په یکه ر.
تکفل : ده سته به ری، سهر په رشتی.	تمثیل : لاسایی کردنه وه.

تمجمج : منگه منگ کردن.	تشیط : گورج کردن.
تمجید : پیّ هه لگوتن.	تنشیف : وشک کردنه وه.
تمدن : ژیار، شارستانیته.	تنظیف : پاک کردنه وه.
تمدید : به ده مه وه دان، خسته سهر، درژره پیّ دان.	تنظیم : ریّک خستن.
تمرد : سهر پیچی کردن، یاخی بوون.	تنعم : به ناز به روه رده کردن.
تمرین : مه شق کردن.	تنفر : بیزار بوون.
تمساح : قوریه زه رده.	تنفس : هه ناسه دان.
تمسخر : گالته، تیتالی.	تنقیه : پاک کردنه وه.
تمکن : توانایی.	تنوع : جوّره جوّر بوون.
تمکین : توانایی پیّ دان.	تنویر : روون کردنه وه.
تملق : چاپلوسی.	تواتر : په ی ده ره په ی، په یتا په ی.
تملک : به ده ست هیّنان.	توازن : هاوسه ننگ بوون.
تمنا : تکا، ئاوات.	تواضع : خو به که م زانین.
تموج : شه پۆل لیّ دان.	توافق : ریّک که وتن.
تمول : ده و له مه مند بوون.	توالد و تناسل : زاوژی کردن.
تمیز : جیا کردنه وه.	توالی : په ی ده ره په ی، په یتا په ی.
تنازع : له گه له یه کابه ره به کانیّ کردن.	توأم : دووانه.
تناسب : گونجان، جوّر بوون.	توبه : پاشگه ز بوونه وه.
تناسخ : دوونادوون، بهرگ به بهرگ.	تویخ : سهرزه نش کردن.
تناسل : زاوژی کردن.	توجه : رووتیّ کردن.
تناقض : ناته بایی، نا کوّکی.	توجه : لیّک دانه وه.
تناوب : به نوره، یه ک له دوای یه ک.	توحش : ره وینه وه، سلّه مینه وه.
تنبه : وریا بوونه وه.	توحید : به تاق و ته نیازانین، یه کتا په رستی.
تنبيه : ته میّ کردن.	تودیع : به خوا سپاردن.
تنجس : پیس بوون، چه په ل بوون.	تَوَرُّق : په ز په ز بوونه وه.
تنحیح : کوّکین.	تورم : ئاوسان، په نیمان.
تنزل : هاتنه خواره وه.	توریه : دا پوشین.
تنزیل : هیّنانه خوار.	توزیع : بّلا و کردنه وه.
تنسيق : ریّک خستن، ریّک کردن.	توزین : هه لسه نگانندن.

توسعه : پهره پي دان.	توليد : به دي هينان، هينانه دي.
توسل : دهست به داو پي بوون، په نا بردن.	توهم : دزدونگ بوون، گومان بردن.
توصيف : پي هه لگوتن.	توهين : سووک کردن.
توصيه : راسپيړي، راسپاردن.	تهديد : هه زه شه لي کردن.
توضيح : ناشکرا کردن، روون کردنه وه.	تهذيب : پاک کردن.
توطن : نيشته جي بوون، جيگير بوون.	تهمت : بوختان، به دگوماني.
توفيق : يارمه تي، سرکه وتن.	تهنيت : پيړوزي يي.
توقع : چاوه رواني، نوميده واري.	تهور : بي په روايي، بي باکي.
توقف : راهه ستان.	تهوع : دل تيک هه لاتن، دل تيک چوون.
توقيف : راگرتن.	تهويه : هه واگوزين.
توکل : پشت پي به ستن.	تهيه : ناماده کردن.
توکيل : کردنه نو پنه ر.	تهيج : ورووژاندن، هان دان.
تولد : زايين، له دايک بوون.	تيقظ : وريابوونه وه.
توليت : سهر په رشتي، سهر په رستي.	تيمن : پيړوزي.

## ث

ثابت : جي گيربوو، پايه دار.	ثريد : تليت.
ثاقب : کون کهر.	ثعبان : نه زديها، نه زده ها.
ثالث : سي يه م، سي هه م.	ثغر : سنور، که وشه ن.
ثاني : دووهم، دووهمه.	ثفل : تلپه، تلپ.
ثانيه : چرته.	ثقل : قورسي، قورسايي.
ثبات : جيگيري، پايه داري.	ثقبه : کون.
ثبت : نووسين، يادداشت کردن.	ثقيل : قورس.
ثبوت : جي گيري، پايه داري.	ثلاثي : سيانه، سياني.
ثخن : نه ستووري.	ثلث : سي يه ک.
ثراء : سامان، دارايي.	ثمانين : هه شتا.
ثروت : ده ولت، سامان.	ثمانيه : هه شت.
ثرّيا : کو، پيړوو.	نَمَر : بهر، ميوه.

ثَوَاب : چا که، کرفه.	ثَمَن : بایی، نرخ.
ثَوْب : جل و بهرگ، پوْشاک.	ثَمِین : بایی دار، به نرخ.
ثَوْر : گا.	ثَناء : پی هه لگوتن.

## ج

جَبْرِئیل : سروش.	جابر : سته مگر، زورکار.
جَبْرُوت : گه وره یی، توانایی.	جاذبه : راکیشهر.
جَبْرِی : زوری.	جار : ده راوسی، هاوسی.
جبل : کیو، چیا، کیف، کو.	جاری : ره وان.
جبلت : سروشت.	جاریه : که نیزه ک، که نیز.
جُبْن : ترس، سام.	جاسوس : شوْفار، سیخوژ.
جَبُون : ترسه، نوک.	جالب : دلْرا کیشهر.
جبهه : ته وئِل، تیوچاوان.	جامد : وشک، رهق.
جبههٔ حرب : به رایى شه ز.	جامع : گردکه ره وه، کو که ره وه.
جبیره : ته خته به ند.	جامعه : کو مه ل.
جبین : ناوچه وان، توئِل.	جانب : لا، ته نیشته.
جُثّه : لهش.	جانی : تاوانکار، پیاوکوژ.
جَحَد : خوئی نه زان کردن.	جاه : گه وره یی، پله و پایه.
جَحیم : دؤزخ.	جاه طلب : خو به زل زان.
جد : باپیر.	جاهل : نه زان.
جداً : به راستی.	جاهلیت : نه زانی.
جدار : دیوار.	جایز : ره وا.
جدال : کیشه، کیشه کیش.	جایزه : پاداشت.
جدث : گوژ، گلکۆ.	جُب : چالّاو.
جدل : هه را، کیشه.	جَبّار : سته مگر، زورکار.
جد و جهد : ته قه لا و کوْشش.	جُبّان : ترسه نوک.
جدول : لزگه.	جَبِر : زور.
جده : داپیر، نه نک.	جبران : قه ره وی.

جَدّی : چوست، زیره ک.	جسارت : پُرکِشی.
جدیت : کوشش، تهلّاش.	جسد : لهش، قالب.
جدید : نوی، تازه.	جسر : پرد.
جدیدالمولود : تازه له دایک بوو.	جسم : نهدام، تن.
جذاب : دل را کِشهر.	جسمانی : ته نانی.
جذام : گولی.	جسور : نه ترس، بی په روا.
جذب : را کِشان.	جسیم : زه لام، نه نوومه ن.
جذر : بنج، ریشه.	جُعل : قالو نجه، قالوچه.
جدوه : سکل، پللوو.	جفا : زور، ستم.
جَر : را کِشان، کِشان.	جفن : پیلوو.
جرات : زات کردن.	جلاء : روونا ک بوون.
جَزّاح : برین پیچ.	جلال : فه ر، شکو.
جراحت : برین، زام.	جلال و جبروت : دهبده به.
جرار : کِش دار.	جلای وطن : له نیشتمان دوور که وتنه وه.
جرثومه : ماک.	جلب : را کِشان.
جرح : برین.	جلد کتاب : بهرگ.
جَرَس : زه ننگ.	جلسه : نیشتنگه.
جرعه : قوم، چوژ.	جلوس : دانیشن.
جُرم : تاوان، گونا ه.	جلی : روونا ک، روون.
جریء : ئازا، به زات.	جلیس : هاو دهم.
جریان : ره وان بوون.	جلیل : گه وره، پایه بهر ز.
جریده : روژنامه.	جماد : وشک و بی گیان.
جریمه : تاوان.	جُماع : ده ست ټیکه ل کردن.
جزا : سزا.	جماعت : کو مه ل، ناقم.
جزء : که رت، پارچه.	جمال : جوانی.
جزیی : پارچه ټیک، که رتیک.	مجمعه : کاسه ی سهر.
جَزَر : کشانه وه ی ئاو.	جمع : کو کړدنه وه.
جزیره : دزووگه، دوزگه.	مجمعه : هه ینی.
جزیه : سه رانه، گه زیت.	جمعیت : ئاپووره.

جمله : رسته.	جوار : دراوسیه تی.
جمهور : کۆمه‌ل.	جود : به‌خشش.
جمهوری : کۆمار.	جۆر : سته‌م.
جمهوری اسلامی : کۆماری ئیسلامی.	جوز : گوێز.
جميع : هه‌موو، گشت.	جوع : برسیه تی.
جن : جنۆکه.	جوف : تۆ، ناو.
جناب : هاف.	جولان : گه‌زان.
جُناح : گوناح.	جوهر : گه‌وه‌ر.
جنازه : ته‌رم.	جهات اربعه : چوار لایه‌ن.
جنان : به‌هه‌شت.	جهاد : خه‌بات.
جنایت : پیاوکوژی.	جهاد اکبر : خه‌باتی گه‌وره.
جنب : لا، ته‌نیشت.	جهاز : جیازی.
جنت : به‌هه‌شت.	جهالت : نه‌زانی.
جُنَحه : سه‌رکیشی.	جهت : لا، لایه‌ن.
جُند : له‌شکر.	جهد : کۆشش، هه‌ول.
جنود : سه‌ربازه‌کان.	جهر : ئاشکراکردن.
جنس : ره‌سه‌ن، ره‌گه‌ز.	جهل : نه‌زانی، نه‌زانین.
جنوب : باشوور.	جهنم : دۆزه‌خ، دۆزه.
جنون : شیتی.	جهول : نه‌زان.
جُنَه : قه‌لخان.	جید : گه‌ردن، ئه‌ستۆ.
جَنین : پز، کۆرپه‌له.	جیش : له‌شکر.
جَو : تواش، زه‌پۆش.	جیفه : مردار، لاشه.
جواب : وه‌لام.	جیل : ره‌چه‌له‌ک.
جواد : به‌خشنده، جوامیر.	

## ح

حاجب : په‌رده‌دار، ده‌رکه‌وان.	حاجز : به‌ره‌ه‌لست، راگر.
حاجت : پێویستی، پێداویستی.	حادثه : رووداو، کاره‌سات.

حاذق : کارین، زیره ک.	حبوبات : دانه وِله.
حار : گهرم.	حبه : دانه، دان.
حارث : وهرزیر، وهزریار.	حبیب : دوست، هاوه‌ل.
حارس : پاسه‌وان، دیده‌وان.	حبیبه : خوشه‌ویست.
حاشا : په‌رژینی قایم بی.	حتم : پیویست.
حاشیه : په‌راویز.	حتماً : ئه‌بی.
حاصل : ده‌ست‌که‌وت.	حتمی : بی‌شک، بی‌گومان.
حاضر : ئاماده.	حتی : تا، هه‌تا.
حاضر جواب : زووپیژ.	حجاب : رووبه‌ند، پیچه.
حافظ : پاسه‌وان، له‌به‌رکه‌ر.	حجار : به‌ردتاش.
حافظه : بیروهووش.	حجاره : ورده به‌رد.
حافی : پی‌خاوس، پی‌په‌تی.	حجام : خوین به‌رده‌ر.
حاکم : فەرمانزه‌وا، فەرمانده.	حجامت : خوین به‌ردان.
حال : دۆخ، بار.	حُجَب : شهرم.
حالت : پاودان.	حجت : به‌لگه.
حامل : هه‌لگر.	حَجَر : به‌رد، کوچک.
حامله : دووگیان، ئاوس.	حجره : هوّده.
حامی : پشتیوان.	حجله : په‌رده.
حاوی : داگر، داگرتوو.	حجم : قه‌واره، بارسایی، تیه‌ن.
حائز : داگر، کوّکه‌ره‌وه.	حد : سنور، که‌وشه‌ن.
حائز اهمیت : گرنگ.	حدّاد : ئاسنگه‌ر.
حایل : به‌ره‌ئست، به‌رگر.	حدت : توندوتیژی.
حَب : دان، ده‌نک.	حدس : گومان، شک.
حُبَاب : بۆقه‌ه، بلق.	حدقه : گَلیته‌ی چاو.
حُبّاری : چرگ، میسه‌سی.	حدوث : روودان، قه‌ومان.
حبذا : خوژگه.	حدود : سنور، که‌وشه‌ن.
حیر : زانا، تی‌گه‌یشتوو.	حدیث : فەرمووده، فەرماشت.
حبس : به‌ندکردن، زیندانی کردن.	حدید : ئاسن.
حبل : ته‌ناف، گورئس.	حدیقه : باخ.



حذاقت : کاربینی، کارزانی.	حریف : هاوکار، هاویشه، میمل.
حذر : خو پاراستن، ناگاله خو بوون.	حریق : ناورگرتن.
حذف : فزه دان، لا بردن.	حريم : بارگا، بارگه.
حُز : نازاد.	حزب : دهسته، تاقم.
حرارت : گه رمی.	حُزن : په ژاره، خه فته.
حراست : پاسه وانی.	حَزین : خه فته تبار، دلته نگ.
حَرَاف : بیژر، ویژر.	حس : هه ست.
حَرام : نازه وا.	حساب : هه ژمار، ژماره.
حَرامی : دز.	حساس : هه سته وهر.
حَرَب : شه، په یکار.	حُسام : شمشیر.
حریه : چه ک.	حسد : تیره یی.
حَرث : کتلان.	حسرت : په روژ، داخ.
حرز : پارازتن.	حسن : چاکی، باشی.
حَرص : قرم، ته ما.	حسَنات : چا که، باشی.
حرف : پیت.	حسَنه : خیر، چا که.
حرف ربط : پیتی په یوه ند.	حسود : بهرچاوته نگ.
حرف صامت : پیتی بی ده نگ.	حشر : روژی په سلان.
حرف مصوت : پیتی ده نگ دار.	حشرات : زنده وهر، زنده وار.
حرفه : پیشه.	حشرات موزی : زنده وهری نازاردهر.
حرق : سووتاندن.	حشم : ده ست و پیوه ند.
حرکت : جوولان، بزووتن.	حشو : تی په ستاوتن، ناخنن.
حرکت ارادی : جوولای خو ویست.	حشیش : به نگ، پووش.
حرم : نه ند وروون.	حصاء : ورده به رد.
حرمان : ناو میدی، ناهو میدی.	حصاد : دروینه کردن، دره و کردن.
حرمت : ریز، گه وره یی.	حصار : ده وری قه لا.
حَرون : سه رکیش.	حصبه : سووریزه، سووریزه.
حریت : نازادی.	حصر : ده وره گرتن، گه مارودان.
حریر : هه وریشم، ناو ریشم.	حصن : قه لا، قه لات.
حریص : ته ما کار.	حصه : بهش، به هره.

حصیر : هه سیر.	حکم : فه‌رمان، ده‌ستوور.
حصین : قایم.	حکمت : زانیاری، زانین.
حضانت : په‌روه‌رده کردن.	حکمیّت : داوه‌ری.
حضرت : هاف.	حکومت : فه‌رمانزه‌وایی.
حضور : دیار بوون.	حکیم : هوّزان.
حضيض : نزمانی.	حل : هه‌لّدان.
حطب : زه‌نگه، ئییزنگ.	حلاج : هه‌لاج.
حظ : به‌خت.	حلال : ره‌وا.
حَظیره : ئاغه‌لّ.	حلال مشکلات : چاره‌سه‌ر کردنی ته‌نگ و
حفار : هه‌لّکه‌ن، چالاوکه‌ن.	چه‌له‌مه‌کان.
حقاری : هه‌لّکه‌نندن.	حلاوت : شیرینی.
حفاظ : به‌خیوکه‌ر.	حلزون : قه‌پووشکه.
حفاظت : به‌خیو کردن.	حلق : گه‌زوو، قوژگ.
حفر : که‌ندن، هه‌لّکه‌نندن.	حلقه : ئالقه.
حفره : چالّ.	حلم : ئارامیه‌تی.
حفظ : بارازتن. له‌به‌ر کردن.	حُلّی : خشلّ.
حفظ الصّحه : له‌ش‌ساخیه‌تی.	حَلیم : له‌سه‌رخو.
حفید : نه‌وه.	حلیه : خشلّ.
حق : ماف.	حمار : که‌ر.
حق الزحمه : مز.	حماسه : ئازایی.
حقارت : زه‌بوونی، په‌ستی.	حماقت : نه‌زانی، گیلی.
حقد : رق، قین.	حمال : باره‌به‌ر، کوّله‌لگر.
حقیر : گچکه، زه‌بوون.	حمام : گه‌رماو.
حقیقت : راسته‌قینه.	حمایت : پشتیوانی، چاوه‌دیری.
حقیقتاً : به‌راستی.	حمد : هه‌لّنان، پی‌هه‌لّگوتن.
حقیقی : راسته‌قینه.	حمراء : سوور.
حک : تاشین، خوراندن.	ححق : گیلی، گه‌وجی.
حکاک : موّره‌لّکه‌ن.	حمل : باره‌لّگرتن، بار بردن.
حکایت : چیرۆک.	حمله : په‌لامار، هیرش.

حُمَي : تَي ياو.	حوصله : جَيَقْلَدان، چيکَلدانه.
حميت : پياوه تَي.	حوض : نُه سَتِيژک.
حناء : خه نه.	حول : ده ورور بهر، ده ورور پِشت.
حنجره : قور قور اَگه.	حي : زيندوو.
حنطه : گه نم.	حياء : شهرم.
حنظل : کاله که مارانه.	حيات : زيان.
حنين : فينگه فينگ کردن.	حيثيت : ناپرووو.
حوادث : رووداو ه کان، کاره ساته کان.	حيران : واق و زماو، سه رسام.
حواس : هه سته کان.	حيرت : سه رسامي.
حواس خمسة : پينج هه سته کان.	حيض : يي نويزي.
حواله : بهرات.	حيله : فز و قیل.
حوالي : ده ورور بهر.	حين : دهم، کات.
حوت : نه هه ننگ.	حيوان : ولس.
حوري : بهري، زهري.	حيه : مار.

## ﴿ خ ﴾

خائب : نا تو ميَد.	خاصره : که له که.
خائف : ترسه نوک.	خاضع : خو به که مزان.
خائن : نادروست، تاوان.	خاطر : بير، ياد.
خاتم : نه نگوستيله، نه موس تيله.	خاطرات : بيره وهري.
خاتمه : کو تايي، نه نجام.	خاطر جمع : دلنيا.
خادم : پيشکار، نوکەر.	خال : خالو، لالو.
خارج : دهره وه.	خالد : نه مر.
خارجي : بياني، بيگانه، دهره کي.	خالص : په تي.
خارق العاده : سروشت به دهر، له ناسا به دهر.	خالق : داهينر، به دي هينر.
خازن : گه نجينه وان، گه نجينه دار.	خالي السکنه : چوَل و هوَل.
خاسر : زيانکار.	خباثت : پيسي، ناپا کي.
خاص : تاييه ت.	خباز : نانه وا.

خُشونت : تووژہ یی.	حُبث : پیسی، چه پہ لی.
خُشیت : ترس.	خبر : ده نگ و باس.
خُصاء : خه سانن.	خبره : کارزان.
خُصام : دوژمنی کردن.	خبط : لی تیک چوون.
خُصلت : خو، ره وشت.	خیت : ناپاک، چه پہ ل.
خُصم : دوژمن.	خیر : کارزان، شاره زا.
خُصوصاً : به تاییه ت.	ختام : کو تایی، دویی.
خُصوصی : تاییه تی.	خجالت : شهرمه زاری.
خُصومت : دوژمنی.	خجل : شهرمه زار.
خُصیب : سه وزه لان.	خجول : شهرمه سار.
خُصیه : گون.	خدمت : رازه.
خُضراء : سه وز.	خرافات : پز و پووج.
خُضوع : خو به که م زانین.	خردل : گورمه، خه رته له.
خُط : نووسراو، هیل.	خرطوم : قورتم.
خط استواء : هیلی به کسان.	خروج : چوونه دهر.
خُطاب : دووان، ناخه فتن.	خریطه : نه خشه.
خُطاط : خوشنوس.	خریف : پاییز.
خُطاف : په ره سیلکه.	خزانہ : هه ماراو.
خطبه : دووان، پیوهره.	خزف : سوواله ت.
خُطف : رفاندن، فزاندن.	خزی : بی تابزوو.
خُطر : مه ترسی، په تر.	خزینہ : گه نجینه.
خُطمی : هیرو.	خسارت : زیان کردن، دوزاندن.
خُطور : به دل داهاتن، قه ومان.	خسران : زیان.
خُطوه : هه نگاو.	خسوف : گیرانی مانگ.
خُطیثه : گونا، به زه.	خسیس : بهرچاوته نگ.
خُطیب : پیوهر.	خشاب : دار فروش.
خُطیر : گه وره وگرنگ.	خشخاش : خاشخاش.
خُفاء : په نهانی، په نامه کی.	خشن : دزن.
خُقَاش : شه مشه مه کویره.	خشوع : خو به که م زانین.

خَفَّتْ : سووکی.	خَلِیفَه : جی نشین.
خَفْض : نزم کردن، سووک کردن.	خَلِیق : شیاو.
خَفْض جَنَاح : خۆبه کهم زانین.	خَلِیل : دوْست.
خَفَقَان : دلّه کوْتی.	خُمار : ژانه سهری سهرخوْشی.
خَفِی : شاراوه.	خَمَر : مهی، باده، عاره ق.
خَفِیف : سووک.	خُمس : پینج یه ک، یه ک پینجه م.
خَفِیه : په نهانی، په نامه کی.	خَمسه مسترقه : په نجه ی تار.
خَل : سرکه.	خُمود : کوژانه وه، دامرکانه وه ی ئاور.
خَلّاص : رزگار بوون، ئازاد بوون.	خَمیره : هه ویر ترش.
خُلَاصه : پوخته، بژارده.	خَناس : پیای خراپ، خراپه.
خَلّاصی : رزگاری.	خُنَاق : مله خزّه.
خِلَاف : ناته بابی، نا کو کی.	خُنْثی : تیره مووک، نیرومی.
خِلَافَت : جی نشینی.	خَنَدَق : خه نده ک، که نده ک.
خِلَاق : داهینه ر.	خَنْزیر : به راز.
خِلَال : له یتوان.	خِنْصر : تووته.
خِلَایق : خه لک، مهردوم.	خَوَاص : تاییه ته کان.
خِلخال : خر خال.	خَوْض : چوونه ناوئاو.
خِلط : به لغمه م.	خَوَف : ترس، سام.
خُلطه : یتیکه لاوی.	خِیَاط : بهرگ دروو.
خَلع : دا که ندن.	خِیال : که لکه له.
خِلَعَت : خه لات.	خِیانت : نادروستی، ناپا کی.
خَلَف : مندا ل، منال.	خَیر : چا که.
خلف وعده : په یمان شکاندن.	خیر مقدم : به خیره اتن.
خُلُق : خووو خده، تووزم.	خِشوم : هه ره ژووری لووت.
خِلَقَت : سروشت.	خِیَط : ده زوو.
خَلَل : یتیک دانی کاریک.	خِیل : ره ووگ، ره وه.
خَلَوَت : جیگای به تال، جی ی چو ل.	خِیمه : خیه وه.
خَلِیج : که نداو، ئاودر گه.	

## ﴿ د ﴾

دء : نه خوښى، دهر د.	دءج : گونجاندن.
دأب : ره وشت، شپوه، باو.	درجه : پله، پايه.
دائيم : هم مووده م، هم ميشه.	دءرس : وانه.
دائم الخمر : هم ميشه مه ست.	دءرع : زرى.
دائماً : هم ميشه، هم مووده م.	دءرك : تى گه يشتن.
داخل : ناو، تو، ژووره وه.	دستور العمل : ده ستورى كار.
دار : يانه، خانو.	دسيسه : فزوفيل.
دارالحكمه : ديوان.	دعوا : شهز، جهنگ.
دارالسلطنه : پټه خت، پايته خت.	دعوت : بانگ كردن، بانگ يشتن.
دارالمجانين : شپخانه.	دعوى : دادخوازى.
داعى : ئاوا ته خواز.	دفاع : بهرگرى.
دافع : لابه، لادر.	دفع : پال پپوه نان.
دانى : په ست.	دفعه : جار، بار.
داهيه : كار ه سات، رووداو.	دفن : به خاك سپاردن.
دَبَاغ : بوئنگچى.	دفن اموات : به خاك سپاردنى مردوو.
دباغى : بوئنگچيه تى.	دفيه : گه نجينه.
دُجا : تاريخى.	دق : كوتان، ليدان.
دخالت : تپوه چوون.	دق الباب : كوتانى درگا، ليدانى درگا.
دُخان : دوو كه ل.	دقت : وردينى.
دخل : داهات.	دقيق : ورد بين.
دخل و تصرف : ده ست تى بردن.	دقيقه : خوله ك.
دخيل : داو پڼ گر.	دلاله : ريتويتى، رى پيشان دان.
دُزاج : پوز.	دلو : دو ل.
دراكه : هه ست پى كه ر.	دليل : به لگه.
درايت : تى گه يين، تى گه يشتن.	دمار : روخاندن، تيك دان.

دماغ : میښک.	دولت : دهوڼه.
دُمَل : دومه‌ل.	دون : په‌ست، سووک.
دنائت : په‌ستی.	دهر : روژگار، روژیار.
دنس : ناپاکی، پیسی.	دهری : روژگار په‌رست.
دنی : په‌ست، سووک.	دهشت : واق و زمان، سهرسوورمان.
دنیا : جیهان، گیتی.	دهلیز : دالان.
دواء : دارووک، دهرمان.	دیار : سهرزه‌وی.
دوام : ههمیشه‌یی، پایه‌داری.	دیجور : شه‌وه‌زنګ، تاریکه‌شو.
دور : چه‌رخ.	دین : ټاین.
دوران : سووزان، چه‌رخان.	دیه : بایی خوین، بایی سهر.

## ذ ذ

ذائقه : چیښتن، چه‌شتن.	ذکی : وریا، زیره‌ک.
ذات : سروشت.	ذلت : که‌نه‌فتی، که‌ساسی.
ذات‌الجنب : برک.	ذلول : رام.
ذات‌الرئّه : سی‌ټاوسان.	ذلیل : مل‌که‌چ، زه‌بوون.
ذاتی : سروشتی.	ذَم : ناسزاوټن.
ذبح : سهرېژین.	ذنب : گوناھ.
ذبیح : سهرېزاو.	ذو‌ذنب : ټه‌سټیره‌ی کلک‌دار.
ذخیره : ټازوووڅه.	ذوالجناح : په‌له‌وهر، بالدار.
ذرات : ټوژقاله‌کان.	ذوق : چیښتن، چه‌شتن.
ذراع : باسک.	ذهاب : رویشتن.
ذرع : گه‌ز.	ذهن : هوښ.
ذره : ټوژقال.	ذی‌روح : گیاندار، گیان‌له‌به‌ر.
ذقن : چه‌ناکه.	ذیل : داوین.
ذکاوت : زیره‌کی، وریایی.	

# ر

رایحه : بو، بون.	رئیس الوزراء : سهره ک وه زیر.
رابط : په یوه نډی.	رَبّ : په روه ردگار.
رابطه : به نډیواری، په یوه نډی.	رباء : سووت، سوو.
راحت : ئاسووده یی.	رباط : کاروانسه را.
راحل : کوچ کهر، بارکه ر.	رباعی : چوارخشته کی، چارینه.
راحله : باره بهر.	ربح : سوود.
رادع : بهر ه لست.	ربط : په یوه نډ.
رازیق : روژی دهر.	ربع : چواریه ک، یه ک چوارم.
رأس : سر.	رب النوع : ختیو.
رأس المال : سهرمایه، ده سمایه.	ربیع : به هار.
راسخ : قایم، پایه دار.	رتبه : پایه.
راضی : شاد، رازی.	رتیلاء : قوزیز که.
راعی : شوان.	رثاء : لاواندنه وه.
راغب : ثاره زوومه نډ.	رجاء : ئومید، ثاره زوو.
رأفت : میهره بانی، میړه وانی.	رجال : پیاوان، که له پیاوان.
رافع : بهر زکه روه.	رجحان : بهرتری.
راقد : خه ووتوو، نووستوو.	رجس : پیسی، چه په لی.
راقم : نووسه ر.	رجعت : گه ژانه وه.
راقم الحروف : نووسه ری پته کان.	رجل : پیاو.
راکب : سوار، سواره.	رجم : بهر ده باران کردن.
راکد : راوه ستاو، وه ستاو.	رجمه : کیل.
راوی : گیره وه.	رجوع : گه ژانه وه.
راهب : قه شه.	رحلت : کوچ کردن.
رأى : قول کیشان.	رحم : بهزه یی.
رایج : رهوا، برهوا.	رحمان : به خشنده، دلّوان.
رییس : سهرؤک، سالار.	رحمت : بهزه یی.
رییس قوم : سهرؤکی هوژ.	رحیق : مهی، باده.



رُطَب : خورمای تهَر.	رحیل : بار کردن، کوچ کردن.
رطوبت : نمناکی.	رحیم : بهزه‌بی‌دار.
رعاف : خوین به‌ریوونی لووت.	رخصت : ودم.
رعایت : چاوه‌دی‌ری.	رخام : به‌رده‌مه‌زَمَه‌ز.
رعب : ترس، سام.	رخوت : سستی.
رعد : گرمه‌ی هه‌ور.	رَد : گه‌زاندنه‌وه.
رعد و برق : هه‌وره‌تریشقه.	ردیف : وه‌دووکه‌وتوو.
رعشه : له‌رزین.	رذالت : په‌ستی، سووکی.
رغیف : کولیره.	رذل : په‌ست، سووک.
رفاقت : دۆستایه‌تی، هاوَرِییه‌تی.	رَزَّاز : برنج‌کوت.
رفاه : ئاسووده‌بی، هیمنی.	رزاق : رۆزی‌ده‌ر.
رفض : فزئ‌دان، فزه‌دان.	رزق : رۆزی.
رفعت : به‌رزی، بَلندی.	رسالت : پَیغه‌مبه‌ریه‌تی.
رفیع : به‌رز، بَلند.	رساله : نامیلکه.
رفیق : دۆست، هاوه‌ل.	رسم : ری و شوین.
رقابت : چاو‌تئ‌بَرین.	رسوب : خرچان، نیشتنی‌لیته.
رقاص : سه‌ما‌که‌ر.	رسوخ : جئ‌گیر بوون.
رقاصی : سه‌ما‌کردن.	رسول : پَیغه‌مبه‌ر.
رقبه : گه‌ردن، ئه‌ستۆ.	رسوم : ری و شوین‌ه‌کان.
رقص : سه‌ما.	رشادت : نه‌به‌زی.
رقعه : پینه.	رشحه : تنۆ‌که‌تکاو.
رقود : خه‌وتن، نووستن.	رشد : هه‌لچوون.
رقيب : خه‌نیم.	رشوه : به‌رتیل، پاره.
رقيق : نازک.	رشید : نه‌به‌ز، دلیر.
رقيق القلب : دل‌نازک، دل‌ناسک.	رصاص : قورقۆشم.
رقیمه : نووسراو.	رصد : رووانگه.
رکاب : ئاوزه‌نگی، ویزه‌نگی.	رضاعت : شیرخواردن، مه‌مه‌که‌مژین.
رُکبه : ئه‌ژنۆ، وژنگ.	رضوان : به‌هه‌شت.
رکوب : سوار بوون.	رضیع : شیره‌خۆر، به‌رمه‌مکانه.

رکود : راوهستان.	روح : رهوان، گيان.
رکوع : چه مانه وه.	روح القدس : گيان پاک.
رکيک : ناپه سهند.	روضه : باخچه، باغچه.
رماد : خوَله مِيش، خوَله که وو.	رونق : جوانی.
رمال : فالگر.	رَوِيه : ره وشت.
رمان : هه نار، نار.	رهط : تاقم، دهسته.
رمل : زيخ، خيز.	رهن : گريو، بارمته.
رمی : ئاوِژتن، فَرّه دان.	رياست : سهرو کايه تی.
رواج : باو، بره و.	رياضت : رهنج کيشان.
رواق : سهرده رگا، پيش ده رگا.	رَيان : تير او.
روایت : گيرانه وه.	ريب : دوو دلی.
رؤيا : خه ون.	ريه : سی.
رؤيت : ديتن.	

## ز

زاج : زاخ.	زرافه : وشتر گاپلنگ.
زاد : تویشوو، توشه.	زرع : چاندن.
زارع : وه رزير.	زرنیق : زه رنخ.
زانی : خوواره.	زعم : شک، گومان.
زانیه : داوین پيس.	زعماء : پيشه وایان، سهرو کان.
زاید : پتر، زورتر.	زعيم : پيشه واه، سهروک.
زایل : له ناوچوو.	زفاف : داوهت.
زبده : هه لبرژيراو.	زفير : هه ناسه کيشان.
زجاج : شووشه، شیشه.	زکات : ده يه ک.
زجر : رهنج، ئازار.	زکی : پاک، خاوین.
زحل : که یوان.	زلال : ئاوی روون.
زحمت : رهنج پي دان.	زلزله : بوومه لهرزه، بوله رزه.
زراعت : کشت و کال.	زَله : خلیسکان.

زَمَام : جلّه و، قه راسه، هه وسار.	زوال : له ناو چوون.
زَمَان : روژگار، روژیار.	زوج : شوو، میږد.
زُمره : تاqm، دهسته.	زورق : به له م.
زمزمه : وت و ویره.	زهد : پاریزکاری.
زمهریر : سهرمای سخت.	زُهره : ناهید، نه هیه.
زنا : خوواردی.	زیاد : فره، زور، زه به ند.
زنبور عسل : هه نگ، میښ هه نگوین.	زیارت : سهرلی دان.

## س

سابق : به روو، پښوو.	سَب : جښودان.
سابقه : پښینه.	سَبابه : دوشاو مژه.
سابقین : پښینان.	سَباح : مه له وان.
ساحت : گوژه پان، مه یدان.	سباحَت : مه له وانی.
ساحر : جادووگر.	سبب : هو، پونه.
ساحل : که نار، لټوار.	سَبَب : شه مه، شه ممه.
ساحل بحر : که نار دریا، که ناره زی.	سع : درنده.
سارق : دز.	سبعه : حوت.
ساعت : کات ژمیر، که ژمیر.	سبعین : حه فتا.
ساعی : تی کوښه.	سیل : ری.
سافل : خوار.	ستر : داپوښین.
ساق : پووز، لولواک.	ستین : شه صت.
ساقه : چل.	سجاده : به رمال.
ساقی : مه یگیر.	سجده : کزنوش کردن.
ساکت : بی ده نگ.	سجن : به ندیخانه، زیندان.
ساکن : نیشه جی.	سَجَّیه : ره وشت.
سالک : ریواز، ری زو.	سحاب : هور.
سالم، ساخ، ساق.	سحر : جادوو.
سانحه : رووداو، کاره سات.	سحری : پارشیو.

سحور: پاشیو، پارشیو.	سعتر: جاتره.
سخاء: به خشش.	سعد: پیروزی.
سखाوت: به خشش کردن.	سعی: کوشش، تلاش.
سخره: بیگاری.	سعید: به خته وهر، به اختیار.
سخریه: گالته، تیتالی.	سعیر: گزی ئاور، هالای ئاگر.
سخط: رق هه ستان.	سقاک: خوین خور.
سَخیف: گیل، نه زان.	سفاهت: گیلی، بی ئاوه زی.
سخی: به خشنده، جوامیر.	سفک: رشتن، رزتن.
سَد: به ره نند.	سفلی: خوار.
سدس: شه ش یه ک.	سقله: په ست، سووک.
سیر: راز، نهینی.	سفیر: بالیوز، بالويز.
سراب: بهرده تراویلهک.	سفیرکیپر: سهره ک بالويز.
سراج: چرا.	سفینه: که شتی.
سرادق: په رده، سهرابه رده.	سفیه: گیل، که وج.
سرایت: په ره سه نندن.	سقا: ئاوکیش، ئاوده ر.
سرج: زین.	سقايت: ئاودان.
سرطان: قرژانگ، قرژال.	سقر: دوزه خ، دوزه.
سرعت: ئالووک، گوژمه.	سقط: که وتن.
سرقت: دزیه تی، دزیتی.	سقط جنین: منال له بار چوون.
سرمد: هه میشه یی.	سقف: بنمیج، سرمیج.
سرور: شایی، دلخوشی.	سقم: نه خوشی، دهر د.
سُره: ئاوک.	سقوط: که وتن، دا که وتن.
سریر: تهخت.	سقیم: نه خوش، بیمار، ناساز.
سریع: زوو، خیرا.	سکته: مه رگی له نا کاو.
سطح: رووکار، روو.	سکته قلبی: دل وه ستان.
سطر: دیژ.	سکر: مهستی، سهرخوشی.
سطوت: فەر، شکو.	سکوت: بی ده نگی.
سعادت: به اختیار، خوشبهختی.	سکون: ئارامیه تی، ئارامی.
سعایت: دووزوانی.	سکونت: دانیشن.

سل : نازاره باریکه.	سمع : بیستن.
سلاح : چه ک.	سمک : ماسی.
سلام : دروود، سلاو.	سمیع : بیسر، گوینگر.
سلامت : ساخ، تن دروست.	سمین : قهلهو، چاخ.
سلب : لی ته ستاندن، لی سه ندن.	بین : ته مهن.
سلفه : کیسه ل.	سنا : روونا کی، روشنی.
سلخ : که ول کردن، پیست که ندن.	سنان : رم، تیزه.
سلس البول : چرته میزه.	سنبله : گوله گهنم.
سلسله : زنجیره.	سندس : هه وریشم.
سلسله جبال : زنجیره کیوان.	سنور : پشيله.
سلطان : خونکار.	سواء : یه کسان.
سلطنت : پادشایه تی.	سوء : خراب، بهد، دزیو.
سلطه : ده سه لات، هیز.	سوء اخلاق : ئاکاری خراب.
سلف : نه وه.	سوء ظن : بهدگمانی.
سلک : کشته ک، رشته.	سوء تغذیه : بهدخورا کی.
سلم : ناشتی.	سواد : تارمایی، ره شی.
سلوا : که ره وال، شتلاقه.	سؤال : پرسیار.
سلوک : ره وشت.	سوس : نه سپی گهنم، سپی گهنم.
سله : قه رتاله.	سوط : تازیانه، تاژانگ.
سلیس : ره وان.	سوق : باژیز، بازار.
سلیم : ساخ، ساق.	سوق الجیش : له شکر کیشی.
سم : ژار، ژه هر، زه هر.	سهل : ئاسان.
سماء : ئاسمان.	سهم : تیر، ته خش.
سماجت : بی شهرمی.	سهو : هه له.
سماحت : به خشش.	سهیل : گه لاویر.
سماط : خوان، سفره.	سیاح : جیهان گه ز.
سماعی : بیستی.	سیاحت : گه زان.
سمت : لا.	سیادت : سه رو کایه تی.
سمسار : ده لال.	سیار : گه روک.

سیاست : رامیاری.	سیرت : ره‌وشت.
سیال : ره‌وان.	سیطره : ده‌سه‌لآت.
سید : ناغه.	سیف : شمشیر.
سیر : گه‌زان.	سیل : لافاو.

## ش

شائق : ئاره‌زوومه‌ند.	شاهت : لیچوون، ویچوون.
شاب : جوان، لاو.	شبح : تارمایی.
شاة : مه‌ز.	شبر : بنگس، بست.
شارب : سمیل، سوئل.	شبکه : توژ.
شارب‌الخمر : ئاره‌ق خوژ، باده‌خوژ.	شبه : وه‌ک، وه‌کوو.
شارع : شه‌قام، خیوان.	شبهه : دوودلی، گومان.
شارع‌عام : جاده، شازی.	شتا : زستان، زمسان.
شارق : هه‌تاو.	شتم : جنیو دان، جوین دان.
شاطی : که‌نار، لیوار.	شجاع : نه‌به‌زی، ئازایه‌تی.
شافی : چاره‌سهر‌که‌ر.	شجر : دار، دره‌خت.
شاق : سه‌خت، چه‌توون.	شجره : ره‌گه‌زنامه.
شاکر : سپاس‌که‌ر، به‌ربار.	شجیع : ئازا، به‌جه‌رگ.
شاکی : گازنده‌که‌ر.	شحم : پیو، پی.
شامخ : به‌رز، بلند.	شحنه : داروڤغه.
شامل : داگر.	شخص : که‌س.
شامه : بۆن کردن، بو‌کردن.	شخصیت : که‌سایه‌تی.
شان : پایه، فز.	شواند : سه‌ختی یه‌کان.
شان و شوکت : فز و شوکوژ.	شدید : سه‌خت.
شاهد : گه‌وا، شایه‌ت.	شَر : خرابی، به‌دی.
شایع : ئاشکرا.	شراره : زوانه، بلیسه.
شایعه : ده‌نگه‌ده‌نگ، واته‌وات.	شرع : بایه‌وان.
شباب : جوانی، لاویه‌تی.	

شرافت : ئابزوو، ئاوژوو، گه وره یی.	شفاء : خوش کردنه وه.
شراکت : به شداری، هاوبه شی.	شفاعت : تکابو کردن.
شرح : رافه، راهوت.	شفاها : زمانی، زووانی.
شرحه شرحه : پارچه پارچه، لهت لهت.	شفیق : رووناکی.
شرر : پزيسک، پزیشک.	شفقت : میهره بانی، میره وانی.
شرط : په یمان.	شفه : لیو.
شرع : تاین.	شفیع : تکا کار.
شرف : ئابزوو.	شفیق : دلسوز، به به زه یی.
شرق : خورده لات.	شق : کهرت کردن، لهت کردن.
شرک : بی بزویی.	شق القمر : مانگ لهت کردن.
شرکاء : هاوبه شان.	شقاوت : دل به ردی، دل زه قی.
شرکت : هاوبه شی، به شداری.	شقایق نعمانی : گولاله سووره، گوله میلاقه.
شرور : شه زانی.	شقی : سه رکیش، یاخی.
شروع : سهره تا.	شقیقه : لاجانگی.
شریان : شاده مار، شازه گ.	شک : گومان.
شریر : خراب، گه ند.	شکایت : گله، گازنده.
شریعت : تاین.	شکر : سپاس.
شریف : به ئابزوو، ئابزوودار.	شکل : وینه.
شریک : هاوبه ش، به شدار.	شکوه : گازنده، گله.
شط : رو، رووبار.	شمال : با کوور.
شعار : درو شم.	شمس : خوړ، هه تاو.
شعاع : رووناکی، روشنی.	شمسی : هه تاوی.
شعبه : لک.	شمع : موم.
شعر : هو تراو، هه لبه ست.	شعاع : خرابی.
شعف : شاد بوون.	شعیع : خراب، دزیو، ناحه ز.
شعله : هالاو، بلیسه.	شوری : راویژ.
شعور : هو ش، بیر.	شوق : تاسه، نه لها.
شعیر : جو.	شوکت : فه ژوشکو.
شغل : کار، فرمان.	شهاب : گووئه ستیره.

شهادت : ناگایی، شایه تی.	شهیق : هه ناسه هه لکیشان.
شهامت : نه به زی، نازایی.	شیء : شت، چت.
شهوت : با.	شیطان : ئه هریمه ن، مرگ.
شهید : گیان به خش.	شیطننت : نادورستی.
شهیر : به ناوبانگ.	شیوع : بلاء بوونه وه.

## ص

صائب : راست، درست.	صبح صادق : گورگ ومیش.
صائم : به رۆژوو، رۆژوه وان.	صبح کاذب : به ره به یان، سپیده.
صابر : ئارام گر، ئوقره گر.	صبر : ئارامی.
صابوته : پیره ژن.	صبی : مندال، منال.
صاحب : خاوه ن، خاوه ند.	صبيان : مندالان، منالان.
صاحب قدرت : خاوه ن هیز.	صبيه : کچۆله.
صاحب مقام : خاوه ن پله و پایه.	صحابه : یاران، هاوه لآن.
صادرات : تیردراو.	صحبت : قسه کردن.
صادق : راست بیژ، راستگو.	صحت : لهش ساخی.
صاع : که ویز.	صحنه : مه یدان.
صاعقه : برووسکه.	صحیح : دروست، راست.
صاف : تهخت.	صحیح العمل : دروستکار.
صافی : پلاوپالتیو.	صحیفه : په زه، نووسراو.
صالح : دوروستکار، چاک.	صخره : گاشه به رد، گابه رد.
صامت : بی ده نگ.	صدارت : پایه به رزی، به رزیتی.
صانع : دروست که ر.	صداع : سه رتیشه، ژانه سه ر.
صباح : به یانی.	صداق : ماره یی.
صباغ : ره نگرژی.	صداقت : راست بیژی.
صباغی : ره نگرژی.	صدر : سینگ.
صباوت : مندالیه تی.	صدر مجلس : لای هه ره ژووره وه دانیشن.
صبح : به ره به یان، به یانی.	صدره : سینگ پۆش.



صدف : قالک.	صفی : بڑا رده، هه لټا رده.
صدق : راستی، دروستی.	صیفه : سه کو.
صدقه : به خشینه وه.	صقیر : ویزه، بانگ.
صدمه : زیان.	صلا : بانگ.
صدید : کیم، زووخ، چلک.	صلا بت : سه ختیه تی، ره قیه تی.
صدیق : راست بیژ، راستگو.	صلاة : نویژ.
صراحت : ناشکرایي.	صلاح : چا که.
صراحی : جامی مهی، پیاله ی مهی.	صلاحیت : شیاوی.
صراخ : هاوار، قیژه.	صلب : بړ بړه ی پشت.
صراط : ری، ریگه.	صلح : ناشتی.
صراف : پوول گوزده وه.	صلد : رهق، سهخت.
صرصر : بای سهخت.	صلصال : قور ی وشکه و بوو.
صرع : فټی.	صله : پاداشت، ده ستخوشانه.
صرف : گوزینه وه.	صلیب : خه چ، خاچ.
صرف نظر : چاوپوښی.	صلیبي : خاچ په رست.
صره : پریاسکه.	صماخ : په رده ی گوی.
صریح : ناشکرا.	صمت : بی ده نگی.
صعب : سهخت، گران.	صمد : بی نیاز.
صعلوک : هه ژار، پیته وا.	صمصام : شمشیر.
صعوبت : سهختی، گرانی.	صمغ : شو کی دار، که تیره.
صعود : چوونه سر، سرکه وتن.	صمیم : خاوپن، پاک.
صغیر : چکوله، بوچک.	صمیم من القلب : له کانی دله وه.
صف : ریز، رز.	صمیمیت : پا کی، خاوپنی.
صفا : پا کی، جوانی.	صناعت : پیشه گه ری.
صفار : مسگر، مزگر.	صنعت : پیشه.
صفت : نیشانه، ره وشت.	صنف : چه شن، جوړ.
صفحه : لاپه زه، رووپه زه.	صنم : بت.
صفر : خال، تنک.	صواب : راست، دروست.
صفرا : زهرداو.	صوب : لا.

صوت : دهنگ.	صهبا : مهی، باده.
صورت : وینه.	صیاح : قیزاندن، قیزاندن.
صورت حساب : سیاهه.	صیاد : راوچی، شکارچی.
صوف : خوری.	صیانت : به خوک کردن.
صوفی : به شمینه پوش، سوفی.	صیحه : قیزه، قیزه.
صولت : گه ورهیی، زه بروزه ننگ.	صید : راو، تیچیر.
صوم : روژوو.	صیف : هاوین.
صومعه : دیر، دهیر.	صیقل : پهرداخ.
صهر : زاوا.	صیقلی : پهرداخ کراو.

## ض

ضارب : لیکدهر، لیدهر.	ضرر : زیان.
ضامن : دهسته بهر.	ضرورت : پیداوستی، پیویستی.
ضایع : له ناوچوو، ون بوو.	ضروری : پیویست.
ضبط : نوّمار کردن.	ضروریات : پیویستی یه کان.
ضجّه : هاوار.	ضریح : گلکۆ، نارامگه.
ضجیح : هاوار کردن و گریان.	ضریر : کویر.
ضحک : پیکه نین، که نین.	ضعیف : لاواز، له ژ.
ضخامت : نه ستووری.	ضعیف الحال : دهست کورت، هه ژار.
ضخیم : نه ستوور.	ضعیف النفس : که مدّل.
ضد : دژ.	ضغط : ته وژم.
ضد عفونی : دژی گنده ژه.	ضلال : گومزایی، گومزایی.
ضد و نقیض : ناسازگار.	ضلالت : گومزایی.
ضراء : تنگ وچه له مه، رهنج.	ضلع : په راسوو.
ضرب : لیدان، لیک دان.	ضمانت : دهسته بهری.
ضرب المثل : به ندوباو، مه ته ل.	ضمن : له ناو.
ضریان : لیدان.	ضمه : بوژ.
ضربان قلب : لیدانی دل.	ضمير : راناو.

ضمیر استفهام : راناوی پرس.	ضوضا : شه زو کیشه، هه را.
ضمیر اشاره : راناوی نیشانه.	ضیاء : رو شنایی، روونا کی.
ضمیر متصل : راناوی لکاو.	ضیافت : میوانی.
ضمیر منفصل : راناوی سه ره خو.	ضیف : میوان، میوان.
ضمیمه : لکاو.	ضیق : ته نگ.
ضؤ : روونا کی، روونی.	ضیق النفس : ته نگه نه فه سی.

## ط

طائر : بالنده، په له وهر.	طبقات : چین.
طاحونه : ئاش، ئاسیا.	طبقات الارضی : چینی زه وی.
طارم : هه یوان.	طبقه : نهۆم.
طاعت : گوید تیری.	طبل : ته پل.
طاعون : چاو قوولکه.	طیب : بژیشک، بژیشک.
طاغوت : بت.	طبیعت : سروشت.
طاغی : سه رکیش.	طبیعی : سروشتی، خوژسکی.
طاقت : توانایی.	طحال : سپل.
طالب : ویسته، بخواز.	طرار : گیرفان بژ.
طالع : بهخت.	طراز : تهخت.
طامات : پز و بووچ.	طراوت : ته زوتازه یی.
طاهر : پاک، خاوین.	طرب : بهزم، ئاهه نگ.
طایفه : هوژ، بهره.	طرد : ده رکردن.
طب : بژیشکی، بژیشکی.	طرف : لا.
طبابت : بژیشکیه تی.	طرفة العين : چاو ترو وکاندن.
طبایخ : چیشته لی نه، ئاشپه ز.	طرید : ئاواره، ده ره ده ره.
طبال : ته پل لیدره.	طریق : ری، ریگا.
طبخ : چیشته لی نان.	طریقیت : رچه، ره وشت.
طبع : خوو.	طعام : خواره مه نی، خوژاک.

طنين : وزه وز.	طعم : مه زه، چه شكه.
طواف : به دهه ورا گه زان.	طعن : تانه لئ دان، تانوت لئ دان.
طوبى : ثافه رين.	طعنه : ته وس، تانوت.
طور : جور، چه شن.	طغيان : سه ركيشى، يا خيه تى.
طوع : گويديرى، فره مانبه ردارى.	طفل : مندال، منال.
طوف : به دهه ورا گه زان.	طفوليت : منداليه تى، مناليه تى.
طوفان : لافاو، ليشت.	طفيلى : مشه خوړ، لاورگه.
طول : دريژايى، دريژى.	طلاق : به زه لا كردن.
طول عمر : دريژى ته مهن.	طلب : ويستن، داوا كردن.
طويل : دريژ.	طلبه : فه قى.
طيابه : فزو كه.	طلعت : روومه ت، روخسار.
طيب : پاك، خاوين.	طلوع : هه لاتن.
طير : په له وهر، بالنده.	طلوع فجر : به ره به يان.
طيران : فزين.	طليعه : قهره وځ.
طين : قوړ، هه زگ.	طماع : نازوهر، ته ما كار.
طينت : سرشت.	طمع : ناز، قرم.
طيور : په له وهران.	طناب : ته ناف.
	طناز : خه راما، دلفرئين.

## ظ

ظالم : سته مكار.	ظلماء : تاريخ.
ظاهر : ناشكرا.	ظلم : سته م.
ظرافت : جوانى.	ظلمت : تاريخى.
ظرف : ده فر، قاو.	ظليل : سيپه ردار.
ظريف : جوان.	ظمان : تينوو.
ظفر : پيروژى، سه ركه وتن.	ظن غالب : گومانى زوړ تر.
ظل : سيپه ر.	ظنين : به گومان، دووډل.

ظهر : نیوه ژۆ.

ظهر : پشتیوان.

ظهور : سه ره له دان، ئاشکرا بوون.

## ع

عابد : کۆلدر، په رستنده.

عام المنفعة : سوودی گشتی.

عابر : تیی په ژ.

عامل : کریکار.

عاجز : زه بوون، بئ هیژ.

عامی : گیل، نه زان.

عادت : خو، خوځ.

عاید : داهات.

عادل : دادگهر، دادپهروه.

عایق : ته گه ره تیی خه.

عار : ئاک، نه نگ.

عایله : بڼه مال.

عارض : روومهت، رو.

عبادت : په رستن.

عارف : خواناس.

عبث : بیهوده.

عاری : رووت.

عبد : به نده.

عاریت : ته لب.

عبرت : په ند.

عاشق : گراو، دلبراو.

عبودیت : به نده یتیی، کویله یی.

عاصف : بای سه خت.

عبور : تیی په ژین.

عاصی : یاخی، سه رکیش.

عبوس : گرژ، موڼ.

عاطفه : دلنه وایی.

عیر : بوونی خوځ.

عاطل : بیکار.

عتاب : رق هه ستان.

عاقبت : نه نجام، سه ره نه نجام.

عتبه : پیښ ده رگه، ئاسانه.

عاقبت الامر : نه نجامی کار.

عترت : بڼه مال.

عافر : نه زوځ.

عتق : ئازاد کردن.

عافل : ژیر.

عتیق : کۆن.

عاق والدین : نافه رمانی باوک و دایک.

عتیقه : کۆنه، شتی کۆن.

عالم : زانا.

عجالة : ئیستا، هه نووکه.

عالی : بهرز، بلند.

عجب : بادیهه وایی.

عام : هه موو، گشت.

عجز : زه بوونی، کۆلی.

عجل : گویره که، گویر.	عرفان : خواناسی.
عجله : پهله.	عَرَق : ئارهق، خوهی.
عجوز : پیره میرد.	عُروج : سه رکه وتن، چوونه سهر.
عجوزه : پیره ژن.	عروس : بووک، وهوی.
عجول : به تالوکه، تۆسن.	عروسک : بووکه شووشه.
عجیب : سه یر.	عُروه : ته ناف.
عجین : هه ویر.	عُرُوة الوثقی : ته ناف ی بهتو.
عدالت : دادگه ری، دادپهروه ری.	عُریان : رووت.
عداوت : دوژمنی.	عَرِیض : پان.
عدد : ژماره.	عَرِیضه : سکا لانه.
عدس : نیسک.	عَزَا : ئازیه تی.
عدل : داد.	عَزَب : ره بهن.
عدم : نه بوو.	عزت : هه ژایی، گه و ره بی.
عدو : دوژمن.	عزل : له کار کردن.
عدوان : دوژمنی.	عزلت : گوشه گیری.
عدول : گه ژانه وه.	عزیز : خوشه ویست.
عدیل : به رانبهر، وه کوویه ک.	عزیمت : رویشن.
عَدِیم النظیر : بی هاوتا.	عُسرت : سه ختی.
عِدّه : ژماره.	عسس : کیشکچی.
عذاب : رهنج، ئازار.	عسکر : له شکر.
عذر : به هانه، بیانوو.	عسل : هه نگوین.
عُذار : روومهت.	عشاء : شیو.
عرب : تات، تازیک.	عشار : باجگیر.
عرشه : تهخت.	عشایر : عیلات.
عرصه : مه یدان.	عشر : ده یه ک.
عرض : پانایی.	عشرت : خوڤ را بواردن.
عرضحال : سکا لا.	عشق : ئه وین.
عُرْضه : جوربزه.	عشوه : غه مزه.

عشیره : هۆز.	عفت : داوین پاکى.
عصا : داردهست.	عفریت : دیو، درنج.
عصب : شادهمار، شازه گ.	عفن : بۆگەن.
عَصَبه : دهسته، کۆمهله.	عفو : بهخشین.
عصبى : تووزە.	عفونت : گەندهزە.
عصر : ئیوارە، هیوارە.	عفیف : پارێزگار، داوین پاک.
عصفور : چۆله کە.	عقاب : هه‌لۆ.
عصمت : ئابزوو، ئاوژوو.	عقب : پاژنه.
عصیان : سه‌ریچی، سه‌رکیشی.	عُقَبی : روژی دواى.
عصیر : گوشراوه.	عقد : گەردهوه‌ن، ملوانکه.
عضد : قۆل.	عقدە : گری.
عضله : ماسوولکه.	عقرب : دووشک.
عضو : ئەندام، هه‌ندام.	عقل : ئاوهز.
عطاء : به‌خشش.	عقوبت : ره‌نج، ئازار.
عطار : ورده‌فروش.	عقور : سه‌گی هار.
عطارد : تیر.	عقیده : بڕوا، باوه‌ز.
عطر : بۆنى خو‌ش.	عقیم : نه‌زو‌ک.
عطسه : پزمین.	عکاس : وینه‌گر.
عطش : تینوویه‌تى.	عکاسی : وینه‌گری.
عطشان : تینو.	عکس : وینه.
عطف : گه‌زانه‌وه.	علاج : چاره‌سه‌ر کردن.
عطوفت : میهربانی، دلنه‌رمى.	علاقه : به‌ندیواری، په‌یوه‌ندی.
عطیه : به‌خشش.	علامت : نیشانه.
عظم : ئیسقان، ئیسک.	علامه : هۆزان، فره‌زان.
عظمت : گه‌وره‌یی.	علائیه : ئاشکرایى.
عظیم : گه‌وره.	علاوه : سه‌رزا، سه‌ره‌زا.
عظیم‌الشان : خاوه‌ن پایه.	علت : هو، بو‌نه.
عفاف : پاک داوینى.	علم : زانست.

علم اقتصاد : زانستی ثابوری.	عنب : تری.
علم نجوم : زانستی نه ستیره ناسی.	عندالمطالبه : کاتی ویستن.
علم هندسه : زانستی هه ندازه.	عندلیب : بولبول.
غلو : به رزی.	عنصر : ره چه له ک.
علوم : زانسته کان.	عُنف : زور، ستم.
علیحده : به جیواو.	عنفوان : تاف، هه زه ت.
علیل : نه خوښ، ده رده دار.	عنفوان شباب : تافی جوانی، هه زه تی جوانی.
علیم : زانا.	عُنق : نه ستو، گه ردن.
عم : مام، مامو، ثاپ، ثاپو.	عنقاء : سیمرخ.
عمارت : خانووبه ره.	عنقریب : به زوویی.
عمال : کریکار.	عنکبوت : جالجالو که.
عمامه : میزه ر.	عنوان : ناوونیشان.
عمداً : به قهستی.	عنود : سه رسه خت.
عُمده : گه وره.	عوام : خه لکی ره مه کی.
عُمر : ته مه ن.	عواید : داهاته کان.
عمران : ثاوه دانی.	عودت : گه زانه وه.
عمق : قوولی.	عور : رروت.
عمل : کار.	عوض : له جیاتی، له باتی.
عمله : کریکار.	عون : یارمه تی.
عمودی : هه ستوونی.	عویل : گریان.
عموم : هه موو.	عَهد : په یمان.
عمومی : گشتی.	عُهده : به نه ستو.
عمیق : قوول.	عیادت : نه خوښ چاوین که وتن.
عمیم : گشتی.	عیاش : خوښ رابویر.
عِنا : سه ختی.	عیال : خیزان.
عناد : دوژمنی.	عیان : ناشکرا.
عنان : هه وسار، ده سته وسار.	عیب : ثاک، نه نگ.
عنایت : دلنه وایی کردن.	عید : جه ژن.



عیدی : جه ژنانه.

عین : چاو.

عیش : ژيان.

## غ

غائله : هه را، هه نګامه.

غرس : ناشتن، چه قانندن.

غار : نه شکه ووت.

غرض : پېداوېستی.

غارت : تالان.

غرفه : ديو، هوډه.

غارم : تاوان دهر.

غرق : تقوم بوون.

غازی : شه زکەر، جه نګاوه.

غروب : خوړئاوا بوون.

غافل : بې ټاګا.

غرور : بادپهه وایی.

غالب : زال.

غُره : سهره تاي مانګ.

غالی : ګران.

غریب : بېګانه، نامو، بیانی.

غامض : وتهی سخت و پوښراو.

غریزه : سروشت.

غایب : ون، بزر.

غزا : خه بات.

غایت : نه نجام، مه بهس.

غزال : ټاسک، مامز.

غبار : ټوژ، ګه رد.

غسال : مردوو شوړ.

غغب : بهر خه به به.

غسق : تاریک و لیل.

غبر : خاک.

غسل : شوړدن، شوړین.

غبطه : دلخوښی.

غشاء : پهرده.

غبن : زیان.

غصب : دا گیر کردن، زهوت کردن.

غدار : سته مکار.

غصن : لق، چل.

غده : لک.

غصه : په ژاره، خه م، که سهر.

غدير : نه ستیل، هه سیل.

غضب : رق، قین.

غذا : خوارده مه نی، خوړاک.

غضبان : قین لای هه ستان.

غراب : قالو، قه ل.

غفران : به خشیني ګوناھ.

غرامت : تاوان.

غفلت : نه زانی.

غرب : خوړئاوا.

غفلتاً : کوت و پر، له نا کاو.

غربال : بیژنگ.

غفور : به خشنده، به خشهر.

غَمّ : زنجیر.	غَمّ : په‌ز، مه‌ز.
غلا : گرانی.	غنی : ده‌وله‌مه‌نډ.
غلاف : کتلان.	غنیمت : تالان.
غُلام : نوکه‌ر.	غواص : ژیراو‌گه‌ز.
غلبه : به‌سهر دازل بوون، به‌زاندن.	غوث : فریا‌که‌وتن.
غلط : هه‌له.	غُور : قوولّی، باریک بینی.
غلظت : نه‌ستووری.	غوص : تقوم بوون.
غلو : گه‌زاف.	غول : دپو، درنج.
غله : دانه‌ویله.	غیاب : پشته‌سهر.
غلیان : کولیان.	غیاث : داوای یارمه‌تی کردن.
غلیظ : خه‌س، خه‌ست.	غیب : بزری، نه‌دیوی.
غم : په‌ژاره.	غیبت : پستی سهر.
غمام : هه‌وری سپی.	غیر : جگه، پیج‌گه.
غمد : کتلان.	غیرت : زات.
غناء : گورانی.	غیظ : رق، قین.
غنائم : تالانی.	غیور : ئازا، به‌جهرگ.

## ف ف

فائق : پیروژ.	فاسد : خراب.
فاتح : سهرکه‌وتوو.	فاسق : به‌دکار.
فاتحه : سهره‌تا.	فاش : ئاشکرا.
فاجر : داوین پیس.	فاصله : ماودا، تیوان.
فاجعه : گرفتاری، رووشه.	فاضل : زانا، فره‌زان.
فاحش : خراب.	فاعل : بکه‌ر.
فاحشه : جنده، سوژمانی.	فاقد : له‌ده‌ست چوو.
فاخر : به‌نرخ.	فاکّه : میوه.
فارس : سواره، سوار.	فالج : گوچ، گوت.
فارغ‌البال : دلنیا.	فانی : له‌ناوچوو.

فرار : را کردن، هه لاتن.	فایده : سوود، که لک.
فراش : پیخهف، نوین.	فایز : سه رکه وتوو، پیروز.
فراغ : ئاسووده یی.	فایق : به رزتر.
فراغت : له کار بوونه وه.	فَنا : جوان، لاو.
فراق : جیایی، جو دایی.	فَتان : دلرا کیشه ر.
فرج : قوز، کوز.	فتح : پیروزی.
فرح : دلخوش بوون، گه شبوونه وه.	فتح الباب : درگا کردنه وه.
فرد : تاق، ته نیا.	فتحه : بان، بهر.
فردوس : به هه شت، وه هه شت.	فترت : سستی.
فرسخ : فرسه نگ.	فتق : قوژی.
فرش : راخستن، داخستن.	فته : بشیونه، ئاشو.
فرصت : هه ل، ده رفعت.	فتوت : جوانمیری.
فرضاً : گریمان.	فتور : بی هیزی، بی تینی، سستی.
فرع : چل، لق.	فتوی : قول کیشان، ری دان.
فرق : توفیر.	فتیله : پلیته.
فرقت : دووری، جیایی.	فجأة : له پزا، له نا کاو.
فرقه : تاقم، ده سته.	فجر : به ره به یان، سپیده.
فرید : تاقانه، تاکانه.	فجور : خراپکاری.
فریضه : پیویست.	فحاش : جنیوده ر.
فساد : توولانه وه.	فحش : جنیو.
فسخ : هه لوه شاندن، تیکدان.	فحص : پشکین، له دووگه زان.
فصد : ره گ لیدان، خوین بهردان.	فحل : که ل، تیر.
فصفه : یونجه، وینجه.	فحوا : مانا، واتا.
فصل : وهرز، که ژ.	فخار : دیزه وگوژه، سوآله ت.
فصیح : شه هتوت.	فخذ : ران، کاماخ.
فضا : بو شایی.	فخر : شانازی کردن.
فضل : زانست.	فخیم : گه وره، پایه بهرز.
فضیحت : ریسوایی، بی ئابزوویی.	فداء : بالا گهردان.
فضیلت : زانست.	فدیه : پیناو، گاوگه ردوون.

فطانت : وریایی، هوشیاری.	فلک : ئاسمان..
فعال : کاری، کاربینی.	فن : هونه‌ر.
فعالیت : کوّشش، ته‌لاش.	فنا : له‌ناوچوون.
فعل : کردار، فرمان.	فنون : هونه‌ره‌کان.
فقدان : ون کردن، بزر کردن.	فؤاد : دَلّ، زِلّ.
فقر : هه‌ژاری، ده‌ست کورتی.	فواق : نزگه‌ره.
فقط : هه‌ر، ته‌نیا.	فوت : مردن، له‌ناوچوون.
فقید : له‌ده‌ست چوو، ون بوو.	فوج : هه‌نگ، تاقم.
فقیر : هه‌ژار، ژارو، بینه‌وا.	فوراً : ده‌ست به‌جی، گورج.
فقیه : زانای ئایینی.	فوری : زوو، خیرا.
فک : شه‌ویله‌که.	فوز : رزگاری، پیروزی.
فکاهی : گالته، شوخی.	فوق : بان، سه‌ر.
فکر : بیر، ویر.	فوق‌العاده : ئیجگارزور، له‌ئه‌ندازه‌به‌ده‌ر.
فکور : به‌بیره‌وه‌ر، زانا.	فولاد : پۆلّ.
فلات : بیاوان، ده‌شت.	فوقانی : سه‌رووی.
فَلّاح : وه‌رزیر، جووتیر.	فهرست : پیرست.
فلاح : وه‌رزیری، جووتیری.	فهم : زانین، تی‌گه‌یشتن.
فلاکت : به‌ده‌بختی.	فهیم : تی‌گه‌یشتوو.
فلان : فیسار.	فیاض : به‌خشنده.
فلج : له‌گوک‌ه‌وتن، شه‌پله‌ لی‌دان.	فیض : پیت، پیز، به‌خشش.
فلز : ئاسن.	فیل : فیل.
فلسفه : پیتوّلی.	فیلسوف : پیتوّل.
فلفل : ئالّه‌ت، ئیسوّت.	

## ❦ ق ❧

قائد : پیشه‌وا، سه‌ردار.	قائم مقام : جی‌نشین، جی‌گر.
قابل : بیژهر، بیژنده.	قابض الارواح : گیان‌کیشه‌ر.
قائم : راوه‌ستاو.	قابل : شیاو.

قابله : مامان، په ژاج.	قبضه : ده سګ.
قابليت : شياوې، له بار ا بوون.	قبل : پېش، بهر.
قاتل : پياو کوڅ، خوښی.	قبله : رووګه.
قادر : توانا، به هيز.	قبول : وه رګرتن.
قاروره : تونګه.	قيح : ناشيرين، دزيو.
قاره : بهڅ، وشګی.	قييل : وه ک، وه کوو.
قاری : خوښه، بخوښ.	قبيله : هوږ، خټل.
قاشق : که وچک.	قتال : شه ز کردن، کوشتار کردن.
قاصد : تير راو.	قتل : کوشتن، کوژتن.
قاصر : کورت، کوټا.	قتيل : کوژ راو، کوژاو.
قاضی : داوهر.	قحبه : جنده، فلهيته.
قاطبه : هه موو.	قحط : وشکه سالی، قاتی.
قاطع : بېر، بزوک.	قد : به ژن، بالا.
قاطع الطريق : ريگر، جهرده، چه ته.	قدح : پيال، کاسه.
قاع : پياوان، ده شت.	قدر : چاره نووس.
قاعده : ره وشت، شيوه.	قدرت : توانایی، يارا.
قافله : کاروان.	قدس : پاکيه تی، پاکيتی.
قافیه : پاشل، سهر وا.	قدم : هه نګاو.
قالب : قالب، له ش.	قدوه : ريهر، پيشه وا.
قامت : به ژن، بالا.	قدیم : کوڼ، که ون.
قاموس : فره رهنګ. ده ریا.	قذف : هاوېشتن.
قانع : سازگار.	قرائت : خوښندن، خوهندن.
قانون : ره وهند، ده ستوور.	قرايت : خزمایه تی.
قاهر : زال.	قرار : نارام ګرتن.
قباء : کور ته ک، کوله جه.	قرب : نزيکی، تيزيکی.
قباله : قه وال.	قرۃ العين : سومای چاو.
قبح : خرابی، به دی.	قرحه : برين، زام.
قبر : گوږ، کلکو.	قرد : مهيموون.
قبض : وه رګرتن.	قرص : کوليره.

قرض : قهرز، وام.	قضاوت : داوهری، دادپرسی.
قرطاس : قاقهز، کاغذ.	قضا و قدر : چاره‌نووس.
قرعه : پشک.	قطار : قه‌تار، شهمه‌نه‌فر.
قرن : سده.	قطاع الطريق : ریگر، جهرده.
قرنفل : میخه‌ک.	قطر : که‌وه.
قریب : نزدیک، تیزیک.	قطره : تنوکه، دلۆپه.
قریحه : هووش.	قطع : بزین، پهل کردن.
قرین : هاومال، هاوتا.	قطعا : بی‌گومان.
قریه : دی، گوند.	قطعه : پارچه، له‌ت.
قساوت : دلزه‌قی.	قطن : لوکه، په‌موو.
قسط : به‌ش.	قعر : بنه‌زه‌ت، ته‌رک.
قسم : سویتند.	قعود : دانیشتن، نیشتن.
قسمت : به‌ش.	قفا : پشتمل، پزمل.
قیس : قه‌شه.	قفس : قه‌فهز، تووله.
قسی القلب : دلزه‌ق.	قفیز : که‌وگیر، سه‌ره‌ند.
قشر : تویکل، تیکول.	قلاده : ملوانکه، گهرده‌وه‌ن.
قصاب : گوشت فروش.	قلب : دل، زیل.
قصار : کورت، کو‌تا.	قلعه : قه‌لا، دژ.
قصاص : تو‌له‌ی کاری خراب.	قلم : پینووس.
قصب : زهل، قامیش.	قله : لووتکه.
قصبه‌الریه : قرقوچکه.	قلیل : که‌م، کیم.
قصبه : شارو‌لکه، شاروچکه.	قماش : پارچه.
قصد : مه‌به‌ست، مه‌به‌س.	قمر : مانگ، مونگ.
قصر : کو‌شک، سه‌راپه‌رده.	قمری : مانگی.
قصور : سستی.	قمیص : کراس.
قصه : چیرو‌ک، داستان.	قنات : کاریز.
قصیده : به‌ند، چه‌کامه.	قناعت : چاو‌تیری.
قصیر : کورت، کو‌تا.	قندیل : چرا.
قصیرالقامه : کورته‌بالا.	قنطره : پرد.

قنوط : ناٹومیڈی، ناھومیڈی.	قہراً : بەزۆری.
قوت : ھێز، زۆر.	قہقہہ : قافا کردن.
قوس : کەوان، کەفان.	قہوہ : قاوہ.
قوس قزح : کۆلکە زێزینە، کەسکە سوور.	قیادت : رییہ رایہ تی.
قول : بەلێن، ووتە.	قیام : ھەستان، ھەلستان، ھەلسان.
قوم : دەستە، تاقم، گەل.	قیامت : روژی دوایی، روژی پەسلان.
قوة جاذبه : ھیزی کیشەر.	قید : زنجیر، پا بەند.
قوی : بەھێز، زۆردار.	قیمت : بابی، نرخ.
قہار : تووژە، قەلەس.	قیومیت : سەرپەرشتی، سەرپەرستی.
قہر : رق، قین.	

## ک

کاتب : نووسەر.	کبری : گەورە، گەپ.
کاذب : درۆزن.	کبریاء : گەورەیی.
کأس : پیالە، کاسە.	کبکبە : فەزۆشکۆ.
کاسب : سەوداگەر.	کبیر : گەورە، مەزن.
کاشف : پەیدا کەر، دۆزەرەوہ.	کتاب : پەرتووک، پەزاو.
کافر : گومرا، گومرێ.	کتابت : نووسین، نغیسین.
کافور : کافور.	کتف : شان، پیل.
کافه : ھەموو، تیکرا.	کتم : شاردنەوہ، داپۆشین.
کافی : بەس.	کتیبہ : بەردە نووسراو.
کامل : رەبەق، دروست.	کثرة : زۆری، فراوانی.
کاملاً : بەدروستی.	کثیر : زەبەند، زۆر، فراوان.
کاهل : سست، تەوہزل.	کحال : بژیشکی چاو.
کاهن : فالگیر.	کحل : کل، سورمە.
کاینات : بوونەوہر.	کدر : لیل.
کبد : جەرگ، جگەر.	کدورت : لیلی.
کبر : فیز، خوڤەسەندی.	کذاب : درۆزن، فرۆکەر.

کفر: بچ بڑوایی، ناسپاسی.	کذب: درو، فرو.
کفیل: دهسته بهر.	کرامت: ریز گرتن. گه وره یی.
کُل: هم موو، گشت.	کراهت: بیزان، بیزیان.
کلام: قسه، وته، گوته.	کرسی: قورسی، تهخت.
کلام الله: قسه ی خوا.	کریم: جوامیر، رهند.
کلب: سه گ، سه.	کریه: ناپه سهند، خراب.
کلمه: وشه، واژه.	کریه المنظر: دزیو، ناشیرین.
کلیه: گورچيله، وُلک.	کساء: جل و به رگ.
کم: چهند، چهن.	کساد: نازده واج.
کم و کیف: چهن و چوَن.	کسب: سه ودا گه ری.
کناس: گسک لَئدهر.	کسر: کهم کردن.
کنز: گه نجینه، گه نج.	کسره: ژَئِر.
کنیسه: کلیسا.	کسوت: جل و به رگ، پوْشاک.
کوکب: نه ستیره، هه ساره.	کسوف: خوَرگِیران.
کَهف: نه شکه وت، کاو، غار.	کعب: قاب، گووزه ک.
کید: فریو، فزوفیل.	کف: بهری دهست، له پی دهست.
کیفیت: چوْنيه تی.	کفالت: دهسته بهری، سه رپه رشتی.
کیل: پیوان، پیقان.	کفایت: به سبوون.

## ل

لباس: جل و به رگ.	لابد: ناچار.
لبن: شیر.	لاجرم: بی سوو.
لَیب: زانا، هوْزان.	لازم: گه ره ک، پیویست.
لئه: پوک، ئارو.	لاسیما: نه خوازه لا.
لحد: گوَر.	لاکن: به لام، وه لی.
لحم: گوشت.	لامع: ترووسکه دهر.
لحن: ئاواز، ئاهه نگ.	لا یعقل: نادان، بی ئاوه ز.
لحيه: ردین، ریش.	لثیم: په ست. بهرچاوته نگ.



لذت : چٲژ.	لمس : ده ست لٲدان.
لذیذ : مه زه دار.	لمعان : تروسكانن، دره وشینه وه.
لزوج : چه سپین.	لواء : ئالا.
لسان : زوان، زمان.	لواط : مندال باز.
لطاقت : نازکی، ناسکی، نه رمی.	لوزتین : مه لازه، مه لازوو.
لطیف : نازک، ناسک.	لهجه : زاراوه.
لطیفه : قسه ی خوش، وته ی خوش.	لهیب : بلیسه، زوانه ی ناگر.
لعب : یاری، گه مه، کایه.	لیاقت : شیای، لی وه شانه وه.
لعت : نفرین.	لیل : شه و شه ف.
لقاء : دیتن.	لین : نه رم.
لقمه : پاروو، تیکه.	لینت : نه رمی.
لکن : به لام، به لان.	

## م

ماء : ئاو، ئاف، هه و.	مأکول : خوارده مه نی.
مائده : خوان، سفره.	مال : سامان، دارایی.
مابقی : پاشماوه.	مالک : خاوه ن، خٲو، خودان.
ماتم : نازیه تی.	مالیه : دارایی.
ماجرا : رووداو، کاره سات.	مأمن : په ناگا.
ماترک : که له پوور.	مانع : پٲشگر، بهرگر.
مأخذ : سه رچاوه.	مأنوس : دٲست، ئاشنا.
مادام العمر : هه میشه، هه مووددم.	ماوراء الطیعه : ئه وه پٲزی سروشت.
ماده : ماک، سفن.	ماوراء النهر : ئه وه پٲزی رووبار.
مادی : ئه نبووژه نی.	ماهر : کارزان، کارساز.
ماسلف : رابردوو، تی پٲزیو.	ماهیه : ره چه له ک.
مافات : له ده ست چوو.	مايحتاج : پٲویست.
ما فوق : بانتر، بهرتر.	مايع : ئاوه کی.
مافی الضمیر : ئه وه ی له دل دایه.	مأیوس : نا ئومٲد، ناهمی.

متجاوز: دهست دزیزکر.	مباح: ره‌وا.
متجلی: رووناک، روشن.	مباحثه: وت ووژ.
متحد: یه‌ک‌گرتوو، یه‌کده‌ست.	مبادلہ: ئال وگوژ.
متحصن: په‌ناهنده.	مبارزه: به‌ربه‌ره‌کانی.
متخاصم: دوزمن، نه‌یار.	مبارک: پیروژ.
متخصص: پسپوژ.	مبال: ئاوده‌ست، کناراو.
متخلخل: کونا‌کونا.	مبالغه: فیشال، درو و ده‌له‌سه.
متداول: باو.	مباهات: شانازی کردن.
متدرجا: که‌م‌که‌م.	مباهله: نفرین.
متدین: دیندار، خاوه‌ن‌بروا.	مبايعه: فروشتن، فروتن.
مترادف: هاوچه‌شن.	مبتدا: سه‌ره‌تا.
مترجم: وه‌رگیژ.	مبتدی: تازه‌کار.
مترقب: چاوه‌زی.	مبتلا: تووش، گرفتار.
متساوی: به‌رايه‌ر، یه‌کسان.	مبدأ: سه‌رچاوه.
متشابه: هاوچه‌شن.	مبذول: به‌خشیش.
متشتت: بلاو، بلاو.	مبرا: پاک، خاوین.
متشکی: سکا‌لا‌که‌ر.	مبرهن: ئاشکرا، آشکار.
متصدی: سه‌رپه‌رست، سه‌رپه‌رشت.	مبسوط: داخراو، راخراو.
متعدی: سته‌مکار، زوردار.	مبصر: بینهر، دیده‌وان.
متعهد: به‌لینده‌ر.	مبعوث: نيزراو.
متفق: هاوده‌ست، یه‌کده‌ست.	مبنا: بنچینه، به‌ژه‌ت.
متفکر: روشن‌بیر، رووناک‌بیر.	مبهم: پو‌شراو، سه‌ربه‌سراو.
متقابل: رووبه‌زوو، به‌رايه‌ر.	مبهوت: مات.
متقارب: نزیک، تیزیک.	مبیع: فرو‌شراو.
متقاعد: خانه‌نشین.	مبین: ئاشکرا.
متقدمین: پیشینان.	متابع: په‌یژه‌وی، پیژه‌وی.
متقی: پاریزگار.	متأثر: خه‌فه‌تبار، خه‌مبار.
متکلم: ویژه‌ر.	متأخر: دوايين.
متمتع: به‌هره‌مه‌ند.	متانت: به‌توی، قایمی.

متمرد : سهرکیش، یاخی.	مجامعت : یتکه‌ل بوون.
متمکن : ده‌وله‌م‌مند، دارا.	مجانى : خوژایى.
متملق : چاپلووس، زمانلووس.	مجاور : نزیک.
متنفر : بیزار.	مجاهد : یتکو‌شهر.
متنوع : جوړبه‌جوړ.	مجاهدت : یتکو‌شین.
متواتر : په‌یتا‌په‌یتا، په‌ی‌ده‌رپه‌ی.	مجبور : ناچار.
متواری : هه‌لاتوو.	مجتهد : پی‌شه‌وای‌ثایینی.
متواضع : خوږبه‌که‌مزان.	مجد : گه‌وره‌یى.
متوافق : سازگار.	مجدوب : را‌کیشه‌ر.
متوالی : په‌یا‌په‌ی، په‌ی‌ده‌رپه‌ی.	مجرب : کارزان.
متوحش : هه‌راسان.	مجرد : سه‌لت.
متورم : ئاوساو، په‌نمیا‌گ.	مجرم : تاوانبار.
متوسل : ده‌ست‌به‌داوین.	مجروح : بریندار.
متوفی : مردوو.	مجره : کا‌کیشان.
متوقف : راوه‌ستاو.	مجری : بوار.
متهاجم : هی‌رشکه‌ر.	مجسمه : په‌یکه‌ره، ئاییده.
متهم : تاوانبار.	مجعد : لول.
متهور : بی‌باک، بی‌په‌روا.	مجلس : نیشته‌گه.
مثال : وینه، نمونه.	مجله : گو‌فار.
مثانه : می‌زلدان، می‌زه‌لان.	مجمع : کوژ.
مثقب : مه‌ته.	مجمع‌علمی : کوژی‌زانپاری.
مثلت : سى‌گو‌شه.	مجنون : شی‌ت.
مثنوی : ئارامگه، ئارامگا.	مجهول : نادیار.
مجادله : به‌ربه‌ره‌کانی.	مجید : گه‌وره، مه‌زن.
مجازات : سزا.	محاربه : شه‌ژ، په‌یکار.
مجازی : ئاشکرایى.	محارت : کووژه‌که.
مجاغه : برسیه‌تی.	محاسب : ژماره‌گه‌ر.
مجال : هه‌ل، ده‌رفه‌ت.	محاسن : ردین، ریش، چا‌کی‌یه‌کان.
مجالست : هاو‌نشینى.	محاصره : گه‌مارو‌دان، ده‌وره‌دان.

محافظ : پاسه وان، دیده ان.	مخاصم : دوزمن.
محاکمه : داد پرسین.	مخاطب : گوینگر.
محاورة : وت ووئز.	مخاطره : ترس.
محبت : خوښه ویستی.	مخالطت : ټیکه لې.
محبس : زیندان، بنديخانه.	مخبط : شیت، دټوانه.
محبوب : خوښه ویست.	مختار : هه لېژارده.
محبوس : زیندانی، بندي.	مختجل : شهرمه زار.
محتاج : پیداویست.	مختص : تاییه ت.
محترم : بهرئز.	مختصر : کورت.
محتسب : پاسه وان.	مختلط : ټاوټه، ټیکه ل.
محتمل : ره ننگه.	مختلف : جوړ به جوړ.
محبوب : شهرمن.	مختوم : مؤرکراو.
محدود : سنوودار.	مخدوم : خواجه، سه روک.
محرم : هاوړاز.	مخروب : خاپوور، وټران.
محرمانه : په نامه کی.	مخروبه : وټرانه.
محروم : بی بهر، پیوه ر.	مخفی : شاراوه.
محزون : دلته ننگ، خه مبار.	مخلد : هه میسه بی.
محشر : روژی په سلان.	مخلص : دلسوژ.
محصل : خویندکار.	مخلوط : ټاوټه، ټیکه ل.
محصول : بهرهم.	مخمس : پینج خشته کی.
محظوظ : شادمان، که یفخوش.	مداح : هه لگوټ.
محقق : لیکواله ر، تویژنه ر.	مداحی : هه لگوټن.
محک : نه زموون.	مدارس : فیرگه کان.
محکم : قایم، بته و.	مدافع : پشتیوان.
محکمه : دادگا.	مدام : هه میسه، هه مووده م.
محلّه : گه ره ک.	مدبر : کارزان.
محنت : ره نج، ټازار.	مدح : هه لنان، پی هه لگوټن.
محور : ته وهره.	مدد : یارمه تی، کوومه ک.
مخ : میښک، مه ژگ.	مُدر : میزهینه ر.

مدرسه : فیرگه.	مرکز : ناوه‌ند، پونگال.
مدرک : به‌لگه.	مرور : تپه‌زین، بوورین.
مدفن : گۆز، گلکۆ.	مربخ : بارام.
مدور : گرد.	مریض : نه‌خۆش، بیمار.
مدید : درێژ.	مزاج : سرشت.
مدیر : کارگیز.	مزاج : گالته، گه‌پ، شوخی.
مدینه : شار.	مزاوجت : ژن‌هینان.
مذاکره : وت‌ووێژ.	مزیور : ناوبراو، باسکراو.
مذهب : ریبازگه.	مزرعه : کێلگه.
مر : تال.	مزروع : کێلراو.
مرآت : ئاوینه، ئاینه.	مزمین : کۆنه.
مرابحه : سوودبردن.	مزیت : به‌رتري.
مراتع : له‌وه‌ژگه‌کان.	مزمین : رازاوه.
مراجعت : گه‌ژانه‌وه.	مساء : شه‌و، شه‌ف.
مرارت : تالی.	مسابقه : کێ‌به‌رکێ.
مرافعه : گیره‌و‌کیشه.	مساح : پێوه‌ر.
مرام : ئاوات، ئاره‌زوو.	مساعد : یارمه‌تی‌ده‌ر.
مریع : چوارگۆشه.	مساعدت : یارمه‌تی.
مرتجع : کۆنه‌په‌رست.	مسافت : ماودا، مه‌ودا.
مرتد : ده‌روه‌ن.	مسافر : رێبوار.
مرتع : له‌وه‌ژگا.	مسالمت : ناشتی.
مرثیه : به‌مردوان‌ه‌ه‌لگوتن.	مساوی : به‌رابه‌ر، یه‌کسان.
مرج : می‌رگ.	مسؤولیت : به‌رپرسیاری.
مرحله : پله، پایه.	مستأجر : کرێ‌نشین.
مرض : نه‌خۆشی.	مستتر : دا‌پۆ‌شراو.
مرضه : دا‌یه‌ن.	مستخدم : نو‌که‌ر.
مرقی : ئانیشک، له‌مرک.	مبششرق : خو‌ر‌ه‌ه‌لات‌ناس.
مرقد : گۆز.	مستعد : ئاماده.
مرکب : ئه‌سپ.	مستعفی : کناره‌گیر.

مستعمل : کارکردوو.	مشاجره : بهر بهرہ کانی.
مستغرق : نوقم بوو.	مشاطه : پاخه سوو.
مستغنی : بئ نیاز.	مشام : لووت.
مستقبل : داهاتوو، دادی.	مشاهده : دیتن، چاوپیی که وتن.
مستقر : جیگیر.	مشایعت : بهرئی خستن.
مستقیم : راست.	مشیع : تیر.
مستمر : هه میشه یی.	مشتاق : ثاره زوومه ن.
مستوجب : سزاوار.	مشترب : هاو بهش.
مستولی : زال.	مشخاص : روون، دیار.
مستوی : تهخت، ساف.	مشرق : خوړه لات.
مسجد : مزگوت.	مشعشع : رووناک، روښن.
مسجون : زیندانی، بهندی.	مشعوف : شادمان.
مسدود : به سراو، به ستراو.	مشغول : خه ریک.
مسرت : شایی، خوشی.	مشفق : میهر، میړه وان.
مسرور : شادمان.	مشقت : سهختی.
مسروق : دزراو.	مشکل : دژوار، سهخت.
مسطور : نوو سراو.	مشیه : منالدان، پزدان.
مسقط الرأس : زید.	مصاحب : هاو نشین.
مسک : موشک.	مصاحبه : وت و وویژ.
مسکین : هه ژار، پینه وا.	مصارع : زوړان گرتن.
مسلح : چه ک دار.	مصاف : مهیدانی شه ژ.
مسلخ : کوشترگا.	مصافحه : ده ست دان.
مسلک : ری وړچه.	مصاهرت : زاوایی.
مسمار : میخ.	مصب : تافگه، قه لوه ز.
مسموع : بیسراو.	مصباح : چرا.
مسن : پیر.	مصدر : چاوگ.
مسوده : روونووس.	مصراع : خشت، له ته هو تراو.
مشتول : بهر پر سیار.	مصرح : روون، ناشکرا.
مسیحی : فله.	مصغر : بوچک، گچکه.

مصفا : پاک، خاوین.	معارف : فره‌نگ.
مصلح : ناشتی‌دهر.	معاصر : هاوچه‌رخ.
مصلوب : له‌داردراو.	معاف : به‌خشراو.
مصمم : ئاماده.	معالجه : چاره‌سه‌رکردن.
مصنف : دانه‌ر، نووسه‌ر.	معامله : سه‌ودا کردن.
مصنوع : دروست‌کراو.	معاند : دوژمن.
مضارع : داهاتوو.	معاندت : دوژمنی.
مضاعف : دووبه‌رابه‌ر.	معاودت : گه‌ژاته‌وه.
مضروب : لیدراو.	معاوده : په‌یمان‌به‌ستن.
مضطرب : داماو.	معایب : ئا‌که‌کان.
مضطرب : په‌ریشان.	معتاد : چارشا، هوگر.
مظفر : پیروژ.	معتزل : گوښه‌گیر.
مضل : گومړئ‌که‌ر.	معجزه : په‌رجو.
مضيقه : سه‌ختی، ته‌نگانه.	معدن : کان.
مطابق : به‌رابه‌ر.	معهده : ئاشک، خوگرگه.
مطالعه : خویندن.	معدالک : سه‌رژای‌ته‌وه.
مطبعة : چاپخانه.	معذرت : لی‌پووردن.
مطبوعات : چاپ‌مه‌نی.	معرکه : هه‌نگامه، په‌یکار.
مطر : باران، واران.	معروف : ناسراو.
مطروود : ده‌رکراو.	معظم : گه‌وره.
مطمئن : دلنیا.	معلف : ئاخوژ.
مطهر : پاک، خاوین.	معلوم : ئاشکرا.
مطیع : گویدیر، فره‌مانبه‌ردار.	معما : مه‌ته‌لوک.
مظفر : پیروژ.	معمور : ئاوه‌دان.
مظلوم : ستم‌لیکراو.	معنوی : بژوینی.
مظنه : نرخ، بایی.	معنی : واتا.
مظهر : نوینگه.	معهدا : له‌گه‌ل‌ته‌وه‌ش‌دا.
معادل : به‌رابه‌ر.	مغبون : زیانکار.
معارضه : چه‌نا‌که‌لیدان.	مغرب : خوژ‌ئاوا.

مغفور : به خشراو.	مقرب : نزیک.
مغلوب : تی شکاو.	مقسوم : بهش کراو.
مفاعجات : مهرگی کوت وپژ.	مقصر : گونا هکار.
مفاخر : مایه ی شانازی.	مقعد : قنگ، قوون.
مفارقت : دووری.	مقیاس : نه اندازه.
مفاصل : جمگه کان.	مکافات : سزا.
مفتاح : کلیل.	مکتب : قوتا بخانه.
مفتخر : سه ره فراز.	مکتوب : نامه.
مفتضح : بی تاوژوو.	مکحله : کل دان.
مفتون : گراو، دلبراو.	مکر : فریو، ریب.
مفخم : گه وره.	مکرر : په ی ده رپه ی.
مفرح : شادی هیته ر.	مکشوف : ناشکرا.
مفرد : ته نی، ته نیا.	مکنون : داپوشراو.
مفسر : لیکو له ر.	ملاح : ناخوا، که شتی یه وان.
مفلوج : شه پله لی دراو.	ملاحظه : تی یینی.
مفلوک : هه ژار.	ملاذ : په نا گا.
مقابل : روو به ژوو.	ملال : په ژاره، خه فته.
مقاتله : شه ز، هه را.	ملالت : په ریشانی.
مقاله : وتار.	ملایم : نه رم.
مقام : پله و پایه.	ملایمت : نه رمی.
مقایسه : هه لسه نگانندن.	ملت : خه لک، مهر دوم.
مقبول : په سه ند.	ملجاء : په نا گا.
مقتدا : پیشه وا.	ملحد : بی دین.
مقتدر : به هیز، زوردار.	ملزم : ناچار.
مقتول : کوژراو.	ملصق : چه سپاو.
مقدر : چاره نووس.	ملک : فریشته.
مقدس : پاک، پیروژ.	ملکه : شابانو.
مقدم : بهر، پیش.	ملوث : چه پهل، پیس.
مقدمه : سه ره تا.	مما : مردن.



ممانعت : به رگیری کردن.	منصف : دادگهر.
ممتحن : تاقی که ره وه.	منصوص : ناشکرا.
مملکت : کیشوه.	منصجر : دلته نگ، دلگیر.
مملو : پر.	منطبق : به رابه.
ممنون : به ربار.	منطقه : هه ریم.
من : گه زۆ.	منطقی : قسه ی به جی.
مناجات : پازانه وه، لالانه وه.	منظره : دیمه ن.
منادی : جارچی.	منظم : ریک و پیک.
منازعه : شه ر، هه نگامه.	منعزل : گوشه گیر.
مناسب : له بار.	منعقد : به ستراو.
منافات : دوژمنی.	منفعت : سوود.
منافق : دووژوو.	متقار : ده نووک.
منافی : ناساز.	منقرض : قه لاچۆ.
منه : پیاوه تی.	منقطع : پچراو.
منتخب : هه لێژارده.	منکسر : شکاو.
منتظر : چاوه رۆی.	منور : روشن، روون.
منجم : ته ستیزه ناس.	منورالفکر : روشن بیر.
منجمد : به ستراو، رچاو، به ستوو.	منهدم : ویران.
منجی : رزگار کهر.	منهوب : تالان کراو.
منحنی : کوۆم، کووژ، چه ماوه.	منی : توۆم.
منحوس : شووم.	موات : مردوو.
مندیل : ده سمال.	مواشی : ئاژه ل، مالآت.
منزجر : بیزار.	مواصلت : په یوه ند.
منزل : خانوو، قوژاخ.	موافق : سازگار.
منزوی : گوشه گیر.	موت : مه رگ.
منشاء : سه رچاوه.	مؤثر : کاری.
منشق : قه لیشاو.	موج : شه پۆل.
منشی : نووسهر.	موحش : ترسناک.
منصرف : به شیمان، پاشگه ز.	مودت : دوۆستی.

مؤذن : بانگ وِیژ.	مهد : ییشکھ.
مورخ : میژوونووس.	مہزول : لاواز، لہڑ.
موسم : دہم، کات.	مہم : گرنگ.
موسیقی : شایلوغان.	مہندس : ئەندازیار.
موطن : نیشتمان.	مہیا : ئامادہ.
موفق : سہرکھوتوو.	مہیب : ترسناک.
موقف : تیزگہ.	میت : مردوو.
مؤلف : دانەر.	میثاق : پەیمان.
موہبت : بەخشش.	میراث : کہلہپوور.
مہاجر : مشہخت.	میزان : تہرازوو.
مہاجمہ : پەلاماربردن.	میلاذ : زاین.
مہجور : دوور.	

## م ن

ناثرہ : ئاور، ئاگر.	ناظم : ریچکھر.
نائم : خہوتوو، نووستوو.	ناقص : کہم وکووژ.
ناہغہ : ہلکھوتوو، بلیمہت.	ناقص العقل : گیل، گہوج، کہم ئاوہز.
ناجی : رزگارکەر.	ناقوس : زہنگ.
نادر : ہلکھوتوو.	ناقہ : وشتەر.
نادم : پاشگہز، پەشیمان.	نایب : جی نشین.
نار : ئاور، ئاگر.	نایرہ : ئاور، ئاگر.
نازل : ہاتنہ خوارہوہ.	نبات : رووہ ک، گیا، گیوا.
ناشر : پەخش کەر.	نباتی : گیایی.
ناشی : نەزانکار.	نبض : شوارو.
ناصح : ئاموژگاری کەر.	نبوت : پیغہ مہرایہ تی.
ناطق : وِیژەر، بیژندہ.	نبی : پیغہ مہر.
ناطور : رەزەوان.	نتیجہ : ئەنجام.
ناظر : پیشکار.	نثار : بشار.

نثر : په خشان.	نسج : چنین، تهنین.
نجات : بنه مالّهی، نه ژادی.	نسخه : نووسراو.
نجات : رزگاری، دهریازی.	نسل : ره چه له ک.
نجاح : رزگاری.	نسیان : له بیرچوون.
نچار : دارتاش.	نسیم : شه مال.
نجاست : پیسی، چه په لّی.	نشاط : خوشی، شایی.
نجس : پیس، چه په ل.	نشر : بلاوکر د نه وه.
نجم : نه ستیره، هه ساره.	نصاب : نه ندازه، نه نازه.
نجوم : نه ستیره کان.	نصارا : فله.
نجیب : تورن، هیر.	نصر : یارمه تی دان.
نحاس : مس.	نصرت : یارمه تی.
نحس : شووم.	نصف : نیو، نیف.
نحل : هه نگ، میښ هه نگوین.	نصف النهار : نیوه ژؤ.
نحو : ریژمان.	نصیب : به ش، به هره.
نجیف : لاواز، زراو، له ژ.	نصیحت : ناموژگاری، موچیاری.
نخاع : میښک، مه غز.	نصیر : یارمه تی دهر.
نخاله : سوّس، که په ک.	نضج : گه یشتن، (بویمویه).
نخل : داری خورما.	نطاق : پښتن، پښتند.
نخوت : خو په سه نندی.	نظارت : روانین.
نذا : بانگ، وانگ، هاوار.	نظام : نه ریت.
نداف : هه لاج، په ژه وان.	نظر : ته ماشا کردن.
ندامت : په شیمانی.	نظریه : بیروژا.
ندرت : هه لکه وت.	نظم : ریک خستن.
ندیم : هاوده م، هافده م.	نظیر : هاوتا، چه شن.
نذر : نیاز.	نظیف : پاک، خاوین.
نزاع : شه ژوکیشه.	نعامه : وشرمر.
نزع : گیانه لا، ئاویلکه.	نعت : پی هه لگوت.
نزله : میوان، میمان.	نعجه : مه ژ، مه ه، مهی.
نسا : ژنان.	نعره : هاوار، نه ژه.

نعش : که لاک.	نکاح : ماره کردن.
نعمت : به خشش.	نکبت : نه هاتی.
نعناع : پونگه.	نکته : راژو.
نعیب : قاژان.	نکره : نه ناسراو.
نعیم : خوشی زیان.	نم : دووزمان، قسه چین.
نغمه : نه وا.	نمط : ره وشت.
نفاق : بیزوو.	نمو : هه لچوون.
نفاذ : کاری.	نمیقه : نامه.
نفاس : دوورویی.	نوحه : شین، شیوه.
نفخ : با کردن، ده ماندن.	نور : تیشک.
نفس : هه ناسه.	نوع : جو، چه شن.
نفی : نه هیشتن.	نوم : خه، خاو.
نفیس : بایی دار.	نهار : روژ، رو، روچ.
نقال : گیزه ره وه.	نهب : تالان، تاراج، چه پاو.
نقب : سمین، کونا کردن.	نهبج : ری.
نقد : دراو.	نهر : رووبار، چه، رو.
نقر : که ندن، هه لکه ندن.	نهیضت : راه زین.
نقص : که می، کورتی.	نهیپ : ترسناک.
نقض : شکاندنی په یسان.	نیابت : له جیاتی، له بریتی.
نقطه : تنک، خال.	نیت : که لکه له.
نقل : گواسته وه.	نیر : تیشک.
نقیب : پیشه وا، ریبه ر.	نیل : به ئاوات گه یشتن.

## و و

واجب : پیویست، گه ره ک.	وارد : هاتوو.
واحد : تاقانه.	واسطه : ناوه ندی.
وادی : شیو، دو.	واسع : فراوان.
وارث : که له پوو رگر.	واصل : گه یشتوو.

واضح : ديار، ٺاڻڪرا.	ورا : پشت، دوا.
واعظ : ٿاموڙگاري ڪهر.	ورطه : گڏڻاڻو، گڏڻهن.
وافر : فراوان، فره.	ورع : پاڙيزگاري.
واقعہ : رووداو، ڪاره سات.	ورقا : ڪوٽر.
واقعی : راستي، دروستي.	ورقه : گهٽ، وه لنگ.
واقف : راوه ستاو.	ورم : په نام، ٿاماس.
والد : باوک.	ورود : گه بشتن.
والدين : باوک وڊايڪ.	وريد : ره گي گهردن.
والی : فهرماندار.	وزن : ڪيڻان.
واهمه : دردوڻگي.	وزين : سه ننگين، قورس.
وتر : ڙي ڪه وان.	وساده : سه رين، سه رنگيا.
وثوق : باوه ڀڙي ڪردن، پشت پڙي به ستن.	وسط : ناوه ند، ناوه ڙاست.
وثيقه : پهيمان.	وسعت : فراواني، پاناي.
وجاهت : جواني.	وسوسه : دووڊل بوون.
وجب : بونگس، بنگس.	وسيع : فراوان.
وجد : شاي، خوشي.	وسيله : ده ستاوڙ، هو.
وجدان : هو لمان.	وشق : چه قه ل.
وجع : ٿيڻ، ڙان.	وصاف : هه لهر، هه لئير.
وجوب : پڙويست.	وصايت : راسپاردن.
وجه : روو، روخسار.	وصف : پڙي هه لگونن.
وجيه : جوان، نه شميل.	وصله : پينه.
وحدت : يه ڪيه تي.	وصي : نوڙهر.
وحدل : گل، هه ڙگ.	وصيت : سپارده، راسپارده.
وحی : سروش.	وضع : دانان، نيان.
وحی : سروش.	وضعت : چوڻيه تي.
وحيد : ته نيا، ته ني.	وطن : نيڻستان، مه لوه ند.
وداد : دوستي.	وظيفه : نه رک.
وداع : مالا واي.	وعاء : قاو، ٿامان، ده فر.
وديعه : سپارده.	وعده : مه لئير.

وقود : سووته مه نی.	وعظ : ئاموژگاری.
وقوع : روودان.	وعید : ترساندن.
وقیح : بی شهرم.	وفا : ئه مه گ، ئه مه ک.
وکر : هیلانه.	وفات : مردن.
وکالت : نوینه رایه تی.	وفور : فراوانی.
وکیل : نوینه ر.	وقاحت : بی شهرمی.
ولادت : زاین، له دایک بیون.	وقاد : ده ساور.
ولد : کور، پس.	وقار : سه نگی، هیمنی.
ولد الزنا : زۆل، شه لووف.	وقایع : رووداوه کان.
ولوله : هاواروقیژه.	وقایه : پاریزگاری.
ولی : دوست، سه رپه رست.	وقت : کات، گاف، ده م.
ولیعهد : شازاده.	وقف : راوه ستان، وه ستان.
وهاب : به خشنده.	وقفه : وچان.



هالک : له ناوچوو، تیداچوو.	هالک : له ناوچوو، تیداچوو.
هلاک : ویران کردن.	هاویه : دۆزه خ.
هلهه : په پوو، هه پوو.	هبوب : هه لکردنی با.
هلهیه : دیاری، سه وقات.	هبوط : هاته خوار.
ههزیان : وژینه.	هبه : به خشش.
هر : گورپه، پشيله.	هتک : ئابزووبرون.
هزل : گالته، شوخی.	هجا : پاشمله کردن.
هزلیات : گه نجه فه.	هجران : دووری.
هزیمت : هه لاتن، را کردن.	هجرت : کوچ کردن، بار کردن.
هلاک : له ناوچوون.	هجو : داشۆرین.
هلال : مانگی یه کسه وه.	هجوم : شالۆ، په لمار.
هندسه : هه ندازه، ئه ندازه.	هدایت : ریتۆینی، ریتمانی.
هودج : که ژاوه.	هدر : پی شیل، پامال.

هیکل : په یکه، قه لافهت.  
هیهاټ : موخابن.

هول : ترس، سام.  
هیجا : شه ز، جه ننگ، په یکار.

## ی

یعنی : واتا، ټانکو.  
یقظه : پیداری، وریایی.  
یقین : بی دلاودلی.  
یم : دهریا، زریه.  
یمین : لای راست.  
ینبوع : کانی.  
یوم : روژ، رو.  
یومیه : روژانه.  
یهودی : جووله که.

یأس : ناټومیدی.  
یائسه : نه زوک.  
یابس : وشک.  
یوست : وشکیه تی.  
یتیم : سیوی.  
یحتمل : ره ننگ، گاهه س.  
ید : ده ست، ده س.  
یسار : چه پ.  
یسیر : ټاسان، هاسان.  
یعسوب : نیره هه ننگ.

## منابع

کتاب‌ها و رسالاتی که در فراهم آوردن این فرهنگ از آنها بهره‌برداری کرده‌ام، زیاد است و ذکر نام همه آنها به صفحات کتاب می‌افزاید. گرچه نام برخی از آنها را در زیر نویس کتاب آورده‌ام، معهذا نام اهم آنها را در اینجا ذکر می‌کنم:

- ۱- نه‌وبوهار - دانراوی شیخ نه‌حمه‌دی خانی - استانبول ۱۳۱۰ هـ.
- ۲- الهدیه‌الحمیده فی اللغة‌الکرديه تألیف یوسف ضیاء‌الدین پاشا الخالدی المقدسی استانبول ۱۳۱۰ هـ.
- ۳- احمدی - شیخ‌مارفی نوّدی - سلیمانی ۱۹۳۶.
- ۴- فره‌هنگاکوردی - جگه‌رخوین، به‌غدا ۱۹۶۲ (دووبه‌رگ).
- ۵- فره‌هنگی مه‌هاباد - گیوی موکریانی، هه‌ولیر ۲۵۷۳ کوردی.
- ۶- فره‌هنگی خال - شیخ محه‌مه‌دی خال، سلیمانی ۱۹۶۰-۱۹۶۴-۱۹۷۶ (سی به‌رگ).
- ۷- فره‌هنگ مردوخ - تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی - تهران ۱۳۳۵ (دو جلد).
- ۸- کۆلکه‌زیرینه - گیوی موکریانی، هه‌ولیر ۱۹۶۶.
- ۹- رابه‌ر - گیوی موکریانی - هه‌ولیر ۱۹۵۰.
- ۱۰- ده‌ستوور و فره‌هنگی زمانی کوردی - علاء‌الدین سجادی، به‌غدا ۱۹۶۲.
- ۱۱- فره‌هنگی کشت و کال - مه‌عرووف قه‌رده‌اغی، به‌غدا ۱۹۷۲-۷۳ (دووبه‌رگ).
- ۱۲- مزگانی لوقا - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجه لکی.
- ۱۳- مزگانی یوحنا - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجه لکی.
- ۱۴- مزگانی متی - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجه لکی.
- ۱۵- مزگانی مرقس - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجه لکی.
- ۱۶- دیوانی نه‌حمه‌د موختاره‌به‌گی جاف - هه‌ولیر ۱۹۶۹.
- ۱۷- فره‌هنگۆکی زانستی - دانه‌ری جه‌مال نه‌به‌ز - هه‌ولیر ۱۹۶۱.
- ۱۸- سه‌ره‌تای میکانییک و خو‌ماله‌کانی ماده‌ده - نووسراوی جه‌مال نه‌به‌ز - به‌غدا ۱۹۴۰.
- ۱۹- زمانی یه‌ک‌گرتووی کوردی - دانراوی جه‌مال نه‌به‌ز - بامیرگ ۱۹۷۶.
- ۲۰- شیرین و خوسره و ساغ کردنه‌وه‌ی محمدی مه‌لاکه‌ریم - به‌غدا ۱۹۷۵.
- ۲۱- کۆمه‌لێک لاوک وحه‌یران - کۆکردنه‌وه‌ی - محمدی مه‌لاکه‌ریم - به‌غدا ۱۹۶۸.



- ۲۲- ئەفسانەى چىاى ئاگرى نووسراوى يەشاركە مالى و ەرگىزانى شوکرمستەفا - بەغدا ۱۹۷۶.
- ۲۳- دمدەم نووسراوى عەرەب شەمۆ و ەرگىزانى شوکرمستەفا - بەغدا ۱۹۷۵.
- ۲۳- ئاگروگول ھۆنراوہى خالىد دلیر - بەغدا ۱۹۷۰.
- ۲۴- ديارى مەلا موحەممەدى کۆبى ساغ کردنە وەى گيوموکرىانى - ھەولیر ۱۹۶۷.
- ۲۵- فەرھەنگى زانیارى وینەدار - نووسراوى: کمال جلال غریب - بەغدا ۱۹۶۰.
- ۲۶- ئەستیرە شە نووسینی: نظام الدین - بەغدا ۱۹۷۷.
- ۲۷- فەرھەنگا کوردی - تورکی نووسینی موساعەتەر - ئەستەمبول ۱۹۶۷.
- ۲۸- فەرھەنگى لەک و لور نووسراوى حەمید ئیزەدپەنا و ەرگىراوى مەحمود زامدار - بەغدا ۱۹۷۸.
- ۲۹- فەرھەنگۆک - ئینگلیزی - کوردی - نووسینی شاكر فەتاح - رەواندز ۱۹۳۴.
- ۳۰- فەرھەنگۆک بۆقتابیان نووسینی عزالدین مصطفى - بەغدا ۱۹۵۶.
- ۳۱- قاموسى زمانى کوردی نووسینی عبدالرحمن زەبیحی - بەغدا ۱۹۷۷.
- ۳۲- ئاواودەستورا زمانى کوردی نووسینی جگەرخوین - بەغدا ۱۹۶۱.
- ۳۳- دەستوورى زمانى کوردی نووسینی توفیق وەبى - بەغدا ۱۹۲۹.
- ۳۴- ریزمانى کوردی نووسینی نوورى عەلى ئەمین - بەغدا ۱۹۶۰.
- ۳۵- ئەنجومەنى ئەدیابانى کورد نووسراوى ئەمین فەیزی - ئەستەمبول ۱۹۲۰.
- ۳۶- پیرەمیردی نە مرنووسینی محمدرەسول ھاوار - بەغدا ۱۹۷۰.
- ۳۷- تاریخا ئەدەبیات کوردی نووسینی قەنانى کوردۆ - سوید ۱۹۸۵.
- ۳۸- چەند شاعەرەک دەھەرما بە ھدینا - نووسینی ئاکرەبى - بەغدا ۱۹۷۸.
- ۳۹- دەقەکانى ئەدەبى کوردی - علاءالدین سجادى - بەغدا ۱۹۷۸.
- ۴۰- دیوانى نالى لیکدانەوہى مەلا عەبدولکەریمى مودەررئیس
- ۴۱- کیش و قافیە لە شیعری کوردی دانووسینی . مارف خەزەندەدار - بەغدا ۱۹۶۲.
- ۴۲- داستانى مەمى ئالان نووسینی نورالدین زازا - شام ۱۹۵۶.
- ۴۳- روستەم و زۆراب - حاجى جندى - ئیرەوان ۱۹۷۷.
- ۴۴- دیوانا پەرتووبى ھەکارى - صادق بەاءالدین - بەغدا ۱۹۷۸.
- ۴۵- دیوانا جگەرخوین - جگەرخوین - شام ۱۹۴۵.
- ۴۶- زۆزان - جاسمى جەلیل - سوید ۱۹۸۲.
- ۴۷- ریزمانا زمانى کورمانجى، رەشید کورد، شام ۱۹۵۶.
- ۴۸- موختەسەر صەرف و نەحوى کوردی، سەعید صدقى، بەغدا ۱۹۲۸.

- ۴۹- کورتە ئێک لە رێزمانی کوردی، صالح حسین شەهەری، بەغدا ۱۹۸۵.
- ۵۰- ئەلف بێبا کوردی، عوسمان سەبری - شام ۱۹۵۵.
- ۵۱- ئەلفابێ یاکوردی، کامەرانی عالی بەدرخان، شام ۱۹۳۸.
- ۵۲- زاراوەی زمانی کوردی، کامیل حەسەن بەصیر، سلێمانی ۱۹۷۹.
- ۵۳- خەبەرنامە ئەرمانی، سیانەند و ئاچاچان، یەرێقان ۱۹۵۷.
- ۵۴- معجم البلدان تألیف یاقوت حموی - قاهره ۱۹۴۵.
- ۵۵- فەرھەنگی عەرەبی، کوردی، عەبدوللا زێوەر، سلێمانی ۱۹۴۱.
- ۵۶- فەرھەنگا کوردی، ترکی، مووساعەتتەر، ئەستانبول ۱۹۶۷.
- ۵۷- فەرھەنگی کشت و کال، مەعروف قەرەداغی، بەغدا ۱۹۷۲.
- ۵۸- دیوانی سالم لە سەرئەرکی گێوموگریانی - هەولێر ۱۹۷۲.
- ۵۹- دیوانی مەندە لاوی - مەلاخدری مەندە لاوی - کەرکوک ۱۹۷۱.
- ۶۰- دیوانی ئەدیب لە سەرئەرکی گێوموگریانی - هەولێر ۱۹۴۰.
- ۶۱- دیوانی بێ کەس لە سەرئەرکی فەهمی قەفتان - بەغدا ۱۹۷۰.
- ۶۲- دیوانی حەریق - لە سەرئەرکی مەریوانی - بەغدا ۱۹۳۵.
- ۶۳- دیوانی حەمدی بەگ - لە سەرئەرکی گەلاوێژ - بەغدا ۱۹۵۷.
- ۶۴- دیوانی خادەم لە سەرئەرکی جەمال مەحمەد - بەغدا ۱۹۸۰.
- ۶۵- دیوانی زێوەر لە سەرئەرکی زێوەر - بەغدا ۱۹۵۸.
- ۶۶- دیوانی صەفوەت لە سەرئەرکی د. عزالدین مستەفا - بەغدا ۱۹۸۴.
- ۶۷- دیوانی شاھۆلە سەرئەرکی حەمەومین کاردۆخی - سلێمانی ۱۹۷۶.
- ۶۸- دیوانی سابیری لە سەرئەرکی شارەوانی - کەرکوک ۱۹۶۹.
- ۶۹- دیوانی سافی ھێرانی - بەغدا ۱۹۵۳.
- ۷۰- دیوانی عاجز - بەغدا ۱۹۸۶.
- ۷۱- دیوانی تابەر فوئاد - هەولێر ۱۹۷۰.
- ۷۲- دیوانی مەلا موحەممەد کۆبی - رەواندز ۱۹۳۰.
- ۷۳- دیوانی مەلاوەسمان لە سەرئەرکی د. موتابیچی - بەغدا ۱۹۷۳.
- ۷۴- دیوانی وێسالی لە سەرئەرکی جەمال ئەمین - بەغدا ۱۹۸۶.
- ۷۵- دیوانی ناری - لە سەرئەرکی کاکە ی فەلاح - سلێمانی ۱۹۸۴.
- ۷۶- دیوانی بێ بەش - هەولێر ۱۹۸۵.
- ۷۷- دیوانی بێسارانی لە سەرئەرکی کەییو مەرس نیکرەفتار بەغدا ۱۹۷۰.
- ۷۸- دیوانی مەلای جەباری - لە سەرئەرکی جەبار جەباری - کەرکوک ۱۹۶۸.

- ۷۹- دیوانی رهنجووری له سه ره ئه کی حه مه عه لی قه ره داغی - به غدا ۱۹۸۳.
- ۸۰- دیوانی سه لام - به غدا ۱۹۵۸.
- ۸۱- دیوانی سه یدی له سه ره ئه رکێ حه مه و مین کار دۆخی - به غدا ۱۹۷۱.
- ۸۲- دیوانی عارف عورفی له سه ره ئه رکێ کاکه ره ش - سلیمانی ۱۹۸۵.
- ۸۳- دیوانی فانی - له سه ره ئه رکێ که مال میراوده لی - سلیمانی ۱۹۷۶.
- ۸۴- دیوانی کار دۆخی - به غدا ۱۹۷۸.
- ۸۵- دیوانی کانی له سه ره ئه رکێ ئه کره م کانی - به غدا ۱۹۸۰.
- ۸۶- دیوانی که مالی - به غدا ۱۹۸۶.
- ۸۷- دیوانی گۆرانی له سه ره ئه رکێ حه مه ی مه لاکه ریم - به غدا ۱۹۸۰.
- ۸۸- دیوانی مه لامارف له سه ره ئه رکێ سه یدیان - سابلاخ ۱۹۶۱.
- ۸۹- دیوانی مه ولانا خالیدی شاره زووری - ئهسته موول ۱۸۴۴.
- ۹۰- دیوانی وه لی دیوانه له سه ره ئه رکێ حاکی - سلیمانی ۱۹۷۷.
- ۹۱- دیوانی ئه حه مه دی ناله ند - له سه ره ئه رکێ خالد حه سه ین - دهوک ۱۹۷۲.
- ۹۲- دیوانا به کره مگی ئه رزی - له سه ره ئه رکێ دۆسکی - به غدا ۱۹۸۲.
- ۹۳- دیوانا په رتۆبی هه کاری - له سه ره ئه رکێ سادق به هائه ددین - به غدا ۱۹۷۸.
- ۹۴- دیوانا جگه رخواین - شام ۱۹۴۵.
- ۹۵- دیوانا جزیری - بهرلین ۱۹۰۴.
- ۹۶- دیوانا ده هری - له سه ره ئه رکێ ئه حه مه د رازم - به غدا ۱۹۱۴.
- ۹۷- دیاری و یادگار - خورشید بابان - سلیمانی.
- ۹۸- تیشک - خورشید بابان - سلیمانی ۱۹۷۰.
- ۹۹- دیوانا کرمانجی - عه بدو رزه قیب یووسف - نه جه ف ۱۹۷۱.
- ۱۰۰- دیوانی شیخ نووری - له سه ره ئه رکێ ئازاد و امید - به غدا ۱۹۸۵.
- ۱۰۱- ئه نجومه نی ئه دیان - ئه مین فه یزی - به غدا ۱۹۸۳.
- ۱۰۲- پیره میردی نه مر - کوکر دنه وه ی موحه ممه و ره سوول هاوار - به غدا ۱۹۷۰.
- ۱۰۳- ئه ستیره گه شه - فازیل نیزامه ددین - به غدا ۱۹۷۷.
- ۱۰۴- دوورشته - فره نه نگێ عه ره بی به کوردی - مه لا عه بدولکه ریمی موده زریس - به غدا ۱۹۷۰.
- ۱۰۵- فره نه نگۆک - ئینگلیزی - کوردی - شاکر فه تاح - ره وان دز ۱۹۳۴.
- ۱۰۶- ئاواو ده ستوورا زمانی کوردی - جگه رخواین - به غدا ۱۹۶۱.
- ۱۰۷- ریزمانا زمانی کورمانجی - ره شید کورد - شام ۱۹۵۶.

- ۱۰۸- فرهه‌نگی کوردی - ئه‌بوولحه‌سه‌نی ئه‌رده‌لانی - تاران ۱۸۸۸.
- ۱۰۹- وشه‌ی زمانی کوردی - د. ئه‌وره‌حمانی مارف - به‌غدا ۱۹۷۵.
- ۱۱۰- مه‌هدی‌نامه - ئیبنی حاج - له‌سه‌ره‌رکی حه‌مه‌ه‌لی قه‌ره‌داغی - به‌غدا ۱۹۷۵.
- ۱۱۱- بدایع‌اللغه - عه‌لی ئه‌که‌به‌ری ئه‌رده‌لانی (ده‌ستنوسه).
- ۱۱۲- فرهه‌نگی گورانی - صدیق بو‌ره‌که‌یی (ده‌ستنوسه).
- ۱۱۳- دیوانی حاجی قادری کو‌یی - هه‌ولیر ۱۹۵۳.
- ۱۱۴- دیوانی شیخ ره‌زای تاله‌بانی - به‌غدا ۱۹۴۶.
- ۱۱۵- دیوانی ئه‌ده‌ب - هه‌ولیر ۱۹۶۶.
- ۱۱۶- دیوانی دلدار - هه‌ولیر ۱۹۷۱.
- ۱۱۷- دیوانی مه‌وله‌وی - کو‌کردنه‌وه‌ی ملا عبدالکریمی مدرس - به‌غدا ۱۹۶۱.
- ۱۱۸- دیوانی طاهره‌گی جاف - هه‌ولیر ۱۹۶۶.
- ۱۱۹- دیوانی وه‌فایی - هه‌ولیر ۱۹۵۱.
- ۱۲۰- دیوانی نالی - هه‌ولیر ۱۹۶۲.
- ۱۲۱- مه‌م‌وزینی خانی - هه‌زار کردوویه به‌موکریانی - به‌غدا ۱۹۶۰.
- ۱۲۲- مه‌م‌وزین ئه‌حمه‌دی خانی - هه‌ولیر.
- ۱۲۳- دیوانی بیخود - کو‌کردنه‌وه‌ی محمدی مه‌لاکه‌ریم - به‌غدا ۱۹۷۰.
- ۱۲۴- تاریک و روون - هیمن - بنکه‌ی پیشه‌وا ۱۹۷۴.
- ۱۲۵- بیژن و منیحه‌ بزبان گورانی - باه‌تمام محمد مکری - پاریس ۱۹۶۶.
- ۱۲۶- دیوانه‌نامه لایی جزیری - تو‌یژاندنا: صادق بهاء‌الدین ئامیدی - به‌غدا ۱۹۷۷.
- ۱۲۷- شرح دیوان الملا‌الجزری تألیف: احمد الزفنگی - قامشلی ۱۹۵۸-۵۹. (دو جلد).
- ۱۲۸- فرهه‌نگ لری تألیف حمید ایزدپناه - تهران ۱۳۴۳.
- ۱۲۹- فرهه‌نگ کردی (آ-ب) با همکاری صفی‌زاده (بوره‌که‌یی) - تهران ۱۳۴۷.
- ۱۳۰- فرهه‌نگ کردی (پ-ت) با همکاری صفی‌زاده (بوره‌که‌یی) - تهران ۱۳۴۸.
- ۱۳۱- خسرو شیرین خانای قبادی با همکاری صفی‌زاده (بوره‌که‌یی) - تهران ۱۳۴۹.
- ۱۳۲- مشاهیر اهل حق نوشته‌ صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی) - تهران ۱۳۶۰.
- ۱۳۳- همانندی واژه‌های کردی و فارسی نوشته‌ صدیق صفی‌زاده - تهران ۱۳۵۵ (چهار جلد).
- ۱۳۴- فرهه‌نگ فارسی تألیف دکتر محمد معین - تهران ۱۳۵۶.
- ۱۳۵- برهان قاطع تألیف ابن‌خلف تبریزی باه‌تمام محمد عباسی - تهران ۱۳۴۴.
- ۱۳۶- فرهه‌نگ عمید تألیف حسن عمید - تهران ۱۳۵۴.

- ۱۳۷- دیوان ملا پریشان باهتمام حیدر زیباجویی - کرمانشاه ۱۳۳۵ (به لهجه لکی).
- ۱۳۸- نزانی - مزگانی اثر: دکتر سعید خان کردستانی - تهران ۱۳۰۹ (به لهجه اورامی).
- ۱۳۹- نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی تألیف دکتر محمد مکری - تهران ۱۳۲۶.
- ۱۴۰- گاهشماری کردی نوشته عییدالله ایوبیان در شماره دوم مجله ادبیات تبریز ۱۳۴۳.
- ۱۴۱- گزیده‌بی از لغات و عبارات کردی از قادر فتاحی قاضی - تبریز ۱۳۵۲.
- ۱۴۲- طب سنتی در میان کردها تألیف صدیق صفی‌زاده - تهران ۱۳۶۱.
- ۱۴۳- القاموس العلمی (عربی - کردی) تألیف کمال جلال غریب - سلیمانیه ۱۹۷۴.
- ۱۴۴- لاروس - المعجم العربی الحديث، تألیف الدكتور خلیل الجر - باریس ۱۹۷۲.
- ۱۴۵- المنجد فی اللغة تألیف لويس معلوف - بیروت ۱۹۵۶.

### کتاب‌های خطی به گویش گورانی

- ۱۴۶- دوره بهلول (قرن دوم و سوم هجری).
- ۱۴۷- دوره بابا سرهنگ (قرن چهارم هجری).
- ۱۴۸- دوره شاخوشین (قرن پنجم هجری).
- ۱۴۹- دوره بابا ناوس (قرن پنجم هجری).
- ۱۵۰- دفتر پردیور (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۱- دفتر ساوا (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۲- دفتر دیوان گوره (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۳- زلال زلال (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۴- دوره هفتوانه (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۵- بارگه بارگه (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۶- گلیم و کول (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۷- دوره چهل تن (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۸- دوره عابدین (قرن هشتم هجری).
- ۱۵۹- خرده سرانجام (قرن هشتم هجری).
- ۱۶۰- دوره بابا جلیل (قرن نهم هجری).
- ۱۶۱- دوره پیر عالی (قرن نهم هجری).
- ۱۶۲- دوره دامیار (قرن نهم هجری).

- ۱۶۳- دوره شاه ویس قلی (قرن نهم هجری).  
 ۱۶۴- کلام سید خاموش (قرن نهم هجری).  
 ۱۶۵- کلام ایل بیگی جاف (قرن نهم و دهم هجری).  
 ۱۶۶- کلام خان الماس لرستانی (قرن دهم و یازدهم هجری).  
 ۱۶۷- دوره شاه هیاس (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۶۸- کلام شیخ امیر (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۶۹- کلام ذوالفقار (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۷۰- کلام شاه تیمور بانیارانی (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۱- کلام قاصد (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۲- کلام نوروز سورانی (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۳- کلام حیدری (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۴- کلام درویشقلی (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۵- کلام جناب (قرن سیزدهم هجری).  
 ۱۷۶- کلام مجرم (قرن سیزدهم هجری).

#### کتاب‌های خطی به گویش کرمانجی جنوبی (سورانی)

- ۱۷۷- جلوه (قرن پنجم و ششم هجری).  
 ۱۷۸- په‌ریزی پیمه‌ردان (قرن دهم هجری).  
 ۱۷۹- رۆله‌ی نه‌به‌ز (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۰- شاهه‌لۆی ره‌وه‌ندی (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۱- کوردوگۆزان (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۲- زه‌رۆده‌شتی (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۳- هه‌له‌په‌رینه‌وه‌ی کورمانجه‌تی (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۴- هه‌لۆی کورده‌واری (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۵- کوردستان (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۸۶- کوردوگۆزان (قرن سیزدهم هجری).

#### کتاب‌های خطی به گویش کرمانجی شمالی (بادینانی)

- ۱۸۷- قولی زبونی میسور (قرن ششم و هفتم هجری).

- ۱۸۸- قولی سرا فرینا دنیایی (قرن ششم و هفتم هجری).  
 ۱۸۹- مصحفارش (قرن هشتم و نهم هجری).  
 ۱۹۰- قولی طاوس ملک (قرن هشتم هجری).  
 ۱۹۱- قولی شیرری راستی (قرن نهم هجری).  
 ۱۹۲- قولی قیامتی (قرن دهم هجری).  
 ۱۹۳- قولی مسکین وژارو (قرن دهم هجری).  
 ۱۹۴- قولی هسدی آل توری (قرن یازدهم هجری).  
 ۱۹۵- قولی پیرشرف (قرن یازدهم هجری).  
 ۱۹۶- قولی درویش آدم و میرابراهیم (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۹۷- قولی پیرداود (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۹۸- قولی گیلا چارزمان (قرن دوازدهم هجری).  
 ۱۹۹- فهرست لغات کرمانجی قوچانی - گردآورده نگارنده.  
 ۲۰۰- فهرست لغات گورانی - گردآورده نگارنده.  
 ۲۰۱- فهرست لغات لکی - گردآورده نگارنده.

۲۰۲- لسان العرب - تألیف: ابوالفضل جمال الدین محمد معروف: بیروت ۱۹۵۳-۵۴.

203- Jaba M. Auguste, Dictionnaire Kurd - Francais, Publie par M. Ferdinand Justi, St. Petersburg, 1879.

204- Wahby Taufiq, Edmunds C. J.; Kurdish - English Dictionary; Oxford, 1960.

205- Lebrun L. & Toisoui J.; Dictionnaire Etymologique de la Langue; Francais, Paris; 1937.

-206 Jaba M. Auguste; Dictionnaire Kurd - Francais; publie par M. Ferdinand Justi, St Petersburg, 1829.